www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.ir

حیوة القلوب

تاریخ

پیامبر اسلام

تألیف

علامه مجلسی

بسم الله الرحمن الرحیم

حیوة القلوب (حیات القلوب) تاریخ پیامبران و بعضی از قصه های قرآن

نویسنده:

محمدباقر بن محمدتقی علامه مجلسی

ناشر چاپي:

سرور

ناشر ديجيتالي:

مرکز تحقیقات رایانه‌اي قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست ----- ۵
حیوة القلوب (حیات القلوب) تاریخ پیامبران و بعضی از قصه های قرآن جلد ۳-۴ ----- ۱۰
مشخصات کتاب ----- ۱۰
اشاره ----- ۱۱
باب اول: در بیان نسب شریف و خلقت با کرامت آن جناب ----- ۲۴
اشاره ----- ۲۴
فصل اول: در بیان نسب آن حضرت است ----- ۲۶
فصل دوم: در بیان ابتداء حدوث نور شریف آن حضرت است ----- ۲۸
فصل سوم: در بیان احوال آباء عظام و اجداد کرام حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ----- ۶۲
فصل چهارم: در بیان قصهٔ اصحاب فیل است ----- ۶۷
فصل پنجم: در بیان حفر زمزم و قربانی کردن عبد اللّه ----- ۷۸
فصل ششم: در بیان بعضی از احوال اهل مکه و سایر عرب است ----- ۱۰۹
باب دوم: در بیان بشاراتی است که از انبیاء و اوصیاء علیهم السّلام ----- ۱۱۲
باب سوم: در بیان تاریخ ولادت شریف حضرت سید البشر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ----- ۱۳۶
باب چهارم: در بیان احوال شریف آن حضرت است در ایام رضاع و نشو و نمو ----- ۱۷۸
باب پنجم: در بیان فضایل حضرت خدیجه، و کیفیت مزاوجت ----- ۲۲۶
باب ششم: در بیان اسامی سامیه و نقش خواتیم کریمه و دواب و اسلحه ----- ۲۶۸
اشاره ----- ۲۶۸
فصل اول: در ذکر نامهای نامی آن حضرت است ----- ۲۷۰
فصل دوم: در بیان معنی امّی است ----- ۲۷۸
فصل سوم: در بیان خواتیم و اسلحه و اثواب و دواب ----- ۲۸۱
فصل چهارم: در بیان معنی یتیم و ضال و عائل است ----- ۲۸۵
باب هفتم: در بیان خلقت با برکت و شمایل کثیرهٔ الفضائل آن حضرت است ----- ۲۸۸
باب هشتم: در بیان اخلاق حمیده و اطوار پسندیده ----- ۳۰۲

باب نهم: در بیان قلیلی از مناقب و فضایل و خصایص ---- ۳۴۴
باب دهم: در بیان وجوب اطاعت و محبت و ولایت و نهی از مخالفت ---- ۳۷۸
باب یازدهم: در بیان وجوب تعظیم و توقیر و آداب معاشرت ---- ۳۸۴
باب دوازدهم: در بیان عصمت آن حضرت است از گناه و سهو و نسیان ---- ۳۹۸
باب سیزدهم: در بیان وفور علم آن حضرت و رسیدن آثار و کتب و علوم انبیاء به آن جناب است ---- ۴۰۲
باب چهاردهم: در بیان اعجاز قرآن مجید است ---- ۴۱۸
باب پانزدهم: در بیان آنکه نظیر معجزات جمیع پیغمبران از آن حضرت به ظهور آمده است ---- ۴۴۰
باب شانزدهم: در بیان معجزاتی است که متعلق است به اجرام سماویه و آثار علویه ---- ۵۱۶
باب هفدهم: در بیان معجزه ای چند است که از آن حضرت در جمادات و نباتات ظاهر شد ---- ۵۲۸
باب هیجدهم: در بیان معجزاتی است که در حیوانات ظاهر شد ---- ۵۵۸
باب نوزدهم: در بیان استجابت دعای آن حضرت است در زنده کردن مردگان ---- ۵۸۶
باب بیستم: در بیان معجزاتی است که از آن حضرت ظاهر شد ---- ۶۲۰
باب بیست و یکم: در بیان معجزات آن حضرت است در مستولی شدن ---- ۶۴۰
باب بیست و دوم: در معجزات و خبر دادن از مغیّبات است، و این نوع معجزهٔ ---- ۶۵۸
باب بیست و سوم: در بیان مبعوث گردیدن آن حضرت است به رسالت ---- ۶۸۰
باب بیست و چهارم: در بیان کیفیت معراج پیغمبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ---- ۷۰۸
باب بیست و پنجم: در بیان هجرت حبشه است ---- ۷۹۰
باب بیست و ششم: در بیان دخول شعب ابی طالب است و بیرون آمدن از شعب ---- ۸۰۴
اشاره ---- ۸۰۴
فهرست مطالب ---- ۸۳۶
باب بیست و هفتم: در بیان کیفیت هجرت آن حضرت بسوی مدینهٔ طیبه و علل و مبادی آن است ---- ۸۴۲
باب بیست و هشتم: در بیان نزول آن حضرت در مدینهٔ طیبه ---- ۸۶۶
باب سی ام: در بیان کیفیت جنگ بدر است ---- ۸۹۴
باب سی و یکم: در بیان غزوات و وقایعی که بعد از جنگ بدر تا غزوهٔ احد واقع شد ---- ۹۳۶
باب سی و دوم: در بیان جنگ احد است ---- ۹۴۶
اشاره ---- ۹۴۶

فصل: در بیان جراحاتی که به جسد شریف آن حضرت رسیدند ---- ۹۷۸
فصل ---- ۹۸۱
فصل: در بیان معجزاتی که از آن حضرت در آن جنگ ظاهر شد ---- ۹۸۳
فصل: در مزید تأیید آنچه مذکور شد از دلیری و جان سپاری ---- ۹۸۸
فصل: در بیان بعضی از احوال شهدا و مقتولان مشرکان ---- ۹۹۶
باب سی و سوم: در بیان غزوهٔ حمراء الاسد است ---- ۱۰۰۰
باب سی و چهارم: در بیان غزوات و وقایعی است که در ما بین جنگ احد ---- ۱۰۰۸
اشاره ---- ۱۰۰۸
فصل اول: در بیان غزوهٔ رجیع است ---- ۱۰۱۰
فصل دوم: در بیان غزوهٔ معونه است ---- ۱۰۱۲
فصل سوم: در بیان غزوهٔ بنی نضیر است ---- ۱۰۱۵
فصل چهارم: در بیان غزوهٔ ذات الرقاع و غزوهٔ عسفان است ---- ۱۰۲۵
فصل پنجم: در بیان غزوهٔ بدر صغری است و سایر وقایع تا غزوهٔ خندق ---- ۱۰۲۸
باب سی و پنجم: در بیان جنگ خندق است که آن را غزوهٔ احزاب می نامند ---- ۱۰۳۶
باب سی و ششم: در بیان غزوهٔ بنی قریظه است و شهادت سعد بن معاذ و قبول توبهٔ ابو لبابه ---- ۱۰۷۰
باب سی و هفتم: در بیان غزوات و وقایعی است که در مابین غزوهٔ احزاب ---- ۱۰۸۴
اشاره ---- ۱۰۸۴
فصل اول: در بیان غزوهٔ «مریسیع» است ---- ۱۰۸۶
فصل دوم: در بیان قصهٔ فحش گفتن نسبت به عایشه است ---- ۱۰۹۴
فصل سوم: در بیان سایر وقایع است ---- ۱۰۹۶
باب سی و هشتم: در بیان غزوهٔ حدیبیه است و بیعت رضوان ---- ۱۱۰۲
باب سی و نهم: در بیان فتح خیبر است و قدوم جعفر طیار از حبشه ---- ۱۱۲۸
باب چهلم: در بیان عمرهٔ قضا و نوشتن نامه ها به پادشاهان و سایر وقایع است تا غزوهٔ مؤته ---- ۱۱۵۰
باب چهل و یکم: در بیان غزوهٔ مؤته است ---- ۱۱۶۶
باب چهل و دوم: در بیان غزوهٔ ذات السلاسل ---- ۱۱۷۸
باب چهل و سوم: در بیان فتح مکه است ---- ۱۱۹۴

باب چهل و چهارم: در بیان غزوهٔ حنین و سایر وقایعی ---- ۱۲۱۸
اشاره ---- ۱۲۱۸
فصل: در بیان غزوهٔ حنین است ---- ۱۲۲۳
باب چهل و پنجم: در بیان غزوهٔ تبوک و قصهٔ عقبه و مسجد ضرار است ---- ۱۲۴۸
باب چهل و ششم: در بیان نزول سورهٔ براءه است ---- ۱۲۹۴
باب چهل و هفتم: در بیان قصهٔ مباهله است ---- ۱۳۰۸
باب چهل و هشتم: در بیان سایر وقایع است تا حجهٔ الوداع ---- ۱۳۶۶
اشاره ---- ۱۳۶۶
فصل اول: در بیان غزوهٔ عمرو بن معدی کرب ---- ۱۳۶۸
فصل دوم: در بیان فرستادن حضرت امیر المؤمنین علیه التلام بسوی یمن ---- ۱۳۷۲
فصل سوم: در آمدن اشراف و طوایف عرب و غیر ایشان به خدمت ---- ۱۳۷۷
باب چهل و نهم: در بیان حجهٔ الوداع است و آنچه در آن سفر واقع شد و بیان سایر حجها و عمره های آن حضرت ---- ۱۳۸۴
باب پنجاهم: در بیان نوادر اخبار آن حضرت ---- ۱۴۵۰
باب پنجاه و یکم: در بیان احوال اولاد امجاد آن حضرت است ---- ۱۵۱۴
اشاره ---- ۱۵۱۴
فصل: در بیان احوال حضرت ابراهیم و بعضی از احوال ماریه مادر او ---- ۱۵۲۶
باب پنجاه و دوم: در بیان عدد زنان آن حضرت و مجمل احوال ایشان است ---- ۱۵۳۲
باب پنجاه و سوم: در بیان قصهٔ تزویج زینب است ---- ۱۵۵۲
باب پنجاه و چهارم: در بیان احوال امّ سلمه ---- ۱۵۶۲
باب پنجاه و پنجم: در بیان احوال عایشه و حفصه ---- ۱۵۷۲
باب پنجاه و ششم: در بیان احوال خویشان و خدمتگزاران و ملازمان ---- ۱۵۸۴
اشاره ---- ۱۵۸۴
فصل: در بیان احوال صدیقی که حضرت پیش از بعثت داشته است ---- ۱۶۰۳
باب پنجاه و هفتم: در بیان فضیلت مهاجران و انصار و صحابه و تابعان ---- ۱۶۰۶
باب پنجاه و هشتم: در بیان فضایل بعضی از اکابر صحابه است ---- ۱۶۱۶
باب پنجاه و نهم: در بیان فضائل سنیّه و اخلاق علیّه و رفعت شأن ---- ۱۶۴۴

باب شصتم: در بیان احوال خیر مآل محرم اسرار ربانی ابو ذر غفاری رضی اللّه عنه ---- ۱۶۹۶
باب شصت و یکم: در بیان بعضی از فضایل و احوال مقداد بن اسود کندی است ---- ۱۷۴۰
باب شصت و دوم: در بیان فضائل امت پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ---- ۱۷۴۶
باب شصت و سوم: در بیان وصیت پیغمبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و سایر وقایعی ---- ۱۷۵۲
باب شصت و چهارم: در بیان کیفیت وقوع مصیبت کبری و داهیهٔ عظمی ---- ۱۷۷۸
باب شصت و پنجم: در بیان احوالی چند است که بعد از دفن آن حضرت واقع شد ---- ۱۸۱۴
درباره مرکز ---- ۱۸۲۱

حیوة القلوب (حیات القلوب) تاریخ پیامبران و بعضی از قصه های قرآن جلد 3-4

مشخصات کتاب

سرشناسه:مجلسی، محمد باقربن محمدتقی، 1037 - 1111ق.

عنوان و نام پدیدآور:حیوه القلوب / مجلسی؛ تحقیق علی امامیان.

مشخصات نشر:قم: سرور، 1382.

مشخصات ظاهری:5 ج.

شابک:95000 ریال (دوره) ؛ 115000 ریال : دوره 964-91467-5-X : ؛ 95000 ریال (ج. 1، چاپ هفتم) ؛ 150000 ریال (ج. 1، چاپ دهم) ؛ ج. 2 964-6314-01-5 : ؛ 1000000 ریال(چاپ دوازدهم ،دوره پنج جلدی) ؛ ج.1، چاپ دوازدهم 978-964-6314-01-6 : ؛ 350000 ریال(چاپ سیزدهم، دوره دو جلدی) ؛ 105000 ریال (دوره دو جلدی) ؛ ج. 2، چاپ هشتم 978-964-6314-01-5 : ؛ 150000 ریال (ج. 2، چاپ دهم) ؛ ج. 3 964-91467-5-X : ؛ 125000 ریال: ج. 3، چاپ هفتم 978-964-91467-5-X : ؛ ج. 4 964-91467-6-8 : ؛ 125000 ریال : ج.4، چاپ هفتم 978-964-91467-6-8 : ؛ ج. 5 964-6314-03-1 : ؛ 40000 ریال (ج. 5، چاپ ششم) ؛ ج3، چاپ دوازدهم 978-964-91467-5-1 : ؛ ج.5، چاپ دوازدهم 978-964-6314-56-6 :

یادداشت:ج. 1 - 2 (چاپ ششم: 1383).

یادداشت:ج. 1 و 2 (چاپ هشتم: 1386).

یادداشت:ج. 1 و 2 (چاپ هفتم: 1385).

یادداشت:ج. 1 و 2 (چاپ دهم: 1388).

یادداشت:ج. 3و 4 (چاپ هفتم: 1386).

یادداشت:ج. 3 - 5 (چاپ پنجم: 1383) .

یادداشت:ج. 3 و 4 (چاپ ششم: 1385).

یادداشت:ج. 5 (چاپ ششم: 1385).

یادداشت:ج. 1 - 5(چاپ دوازدهم: 1392).

یادداشت:ج.1 (چاپ سیزدهم: 1392).

یادداشت:ج.1و2 (چاپ هجدهم: 1401).

یادداشت:ج.3و4 (چاپ پانزدهم: 1401).

یادداشت:کتابنامه.

مندرجات:ج. 1. تاریخ پیامبران علیهم السلام و بعضی از قصه های قرآن (آدم - موسی).- ج. 2. تاریخ پیامبران علیهم السلام و بعضی از قصه های قرآن (حزقیل - عیسی).- ج. 3. تاریخ پیامبر اسلام صلی الله علیه (مکه).- ج. 4. تاریخ پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله (مدینه).- ج. 5. امام شناسی.

موضوع:قرآن -- قصه ها

موضوع:پیامبران

امامت

ولایت

شناسه افزوده:امامیان، سیدعلی، 1342 -

رده بندی کنگره:BP88/م3ح9 1382

رده بندی دیویی:297/156

شماره کتابشناسی ملی:م 76-9064

اطلاعات رکورد کتابشناسی:رکورد کامل

ص: 1

اشاره

تاریخ پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله

مکه

ص: 2

حیوة القلوب3

تاریخ پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله

مکه

علامه مجلسی ره

تحقیق علی امامیان.

انتشارات سرور

ص: 3

سرشناسه:مجلسی، محمد باقربن محمدتقی، 1037 - 1111ق.

عنوان و نام پدیدآور:حیوه القلوب / مجلسی؛ تحقیق علی امامیان.

مشخصات نشر:قم: سرور، 1382.

مشخصات ظاهری:5 ج.

شابک:95000 ریال (دوره) ؛ 115000 ریال : دوره 964-91467-5-X : ؛ 95000 ریال (ج. 1، چاپ هفتم) ؛ 150000 ریال (ج. 1، چاپ دهم) ؛ ج. 2 964-6314-01-5 : ؛ 1000000 ریال(چاپ دوازدهم ،دوره پنج جلدی) ؛ ج.1، چاپ دوازدهم 978-964-6314-01-6 : ؛ 350000 ریال(چاپ سیزدهم، دوره دو جلدی) ؛ 105000 ریال (دوره دو جلدی) ؛ ج. 2، چاپ هشتم 978-964-6314-01-5 : ؛ 150000 ریال (ج. 2، چاپ دهم) ؛ ج. 3 964-91467-5-X : ؛ 125000 ریال: ج. 3، چاپ هفتم 978-964-91467-5-X : ؛ ج. 4 964-91467-6-8 : ؛ 125000 ریال : ج.4، چاپ هفتم 978-964-91467-6-8 : ؛ ج. 5 964-6314-03-1 : ؛ 40000 ریال (ج. 5، چاپ ششم) ؛ ج3، چاپ دوازدهم 978-964-91467-5-1 : ؛ ج.5، چاپ دوازدهم 978-964-6314-56-6 :

یادداشت:ج. 1 - 2 (چاپ ششم: 1383).

یادداشت:ج. 1 و 2 (چاپ هشتم: 1386).

یادداشت:ج. 1 و 2 (چاپ هفتم: 1385).

یادداشت:ج. 1 و 2 (چاپ دهم: 1388).

یادداشت:ج. 3و 4 (چاپ هفتم: 1386).

یادداشت:ج. 3 - 5 (چاپ پنجم: 1383) .

یادداشت:ج. 3 و 4 (چاپ ششم: 1385).

یادداشت:ج. 5 (چاپ ششم: 1385).

یادداشت:ج. 1 - 5(چاپ دوازدهم: 1392).

یادداشت:ج.1 (چاپ سیزدهم: 1392).

یادداشت:ج.1و2 (چاپ هجدهم: 1401).

یادداشت:ج.3و4 (چاپ پانزدهم: 1401).

یادداشت:کتابنامه.

مندرجات:ج. 1. تاریخ پیامبران علیهم السلام و بعضی از قصه های قرآن (آدم - موسی).- ج. 2. تاریخ پیامبران علیهم السلام و بعضی از قصه های قرآن (حزقیل - عیسی).- ج. 3. تاریخ پیامبر اسلام صلی الله علیه (مکه).- ج. 4. تاریخ پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله (مدینه).- ج. 5. امام شناسی.

موضوع:قرآن -- قصه ها

موضوع:پیامبران

امامت

ولایت

شناسه افزوده:امامیان، سیدعلی، 1342 -

رده بندی کنگره:BP88/م3ح9 1382

رده بندی دیویی:297/156

شماره کتابشناسی ملی:م 76-9064

اطلاعات رکورد کتابشناسی:رکورد کامل

ص: 4

بِسْمِ اَللّٰهِ اَلرَّحْمنِ اَلرَّحِيمِ

ص: 5

* فهرست مطالب *

مقدمه 11

باب اول

در بیان نسب شریف و خلقت با کرامت آن جناب و احوال والدین و اجداد عالی شان آن حضرت است..... 13

فصل اول

در بیان نسب آن حضرت است 15

فصل دوم

در بیان ابتداء حدوث نور شریف آن حضرت است 17

فصل سوم

در بیان احوال آباء عظام و اجداد کرام حضرت رسول 51

فصل چهارم

در بیان قصه اصحاب فیل است..... 56

فصل پنجم

در بیان حفر زمزم و قربانی کردن عبدالله و سایر احوال عبد المطلب و اولاد آن حضرت است 67

فصل ششم

در بیان بعضی از احوال اهل مکه و سایر عرب است پیش از بعثت آن حضرت 98

باب دوم

در بیان بشاراتی است که از انبیاء و اوصیاء و غیر ،ایشان برای بعثت و ولادت آن

حضرت داده اند و احوال بعضی از مؤمنان که در زمان فترت بودند 101

باب سوم در بیان تاریخ ولادت شریف حضرت سید البشر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و بیان غرائب و معجزاتی است که در آن وقت به ظهور آمده 125

باب چهارم در بیان احوال شریف آن حضرت است در ایام رضاع و نشو و نمو تا زمان بعثت، و معجزاتی که از آن حضرت در این احوال به ظهور آمده است 167

باب پنجم در بیان فضایل حضرت خدیجه، و کیفیت مزاوجت قرین السعادت حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با اوست 215

باب ششم در بیان اسامی سامیه و نقش خواتیم کریمه و دواب و اسلحه و غیر آنهاست از آنچه به آن حضرت منسوب بوده است 257

فصل اول در ذکر نامهای نامی آن حضرت است 259

فصل دوم در بیان معنی امّی است و بیان آنکه آن حضرت به همهٔ خط و زبان و لغت عارف بودند 267

فصل سوم در بیان خواتیم و اسلحه و اثواب و دواب و سایر اسباب آن حضرت است 270

فصل چهارم در بیان معنی یتیم و ضال و عایل است 274

باب هفتم در بیان خلقت با برکت و شمایل کثیرة الفضائل آن حضرت است و بیان بعضی از اوصاف و معجزات بدن شریف آن جناب 277

باب هشتم در بیان اخلاق حمیده و اطوار پسندیده و سیر و سنن آن حضرت است 291

باب نهم در بیان قلیلی از مناقب و فضایل و خصایص آن حضرت است 333

باب دهم در بیان وجوب اطاعت و محبت و ولایت و نهی از مخالفت آن حضرت است 367

باب یازدهم در بیان وجوب تعظیم و توقیر و آداب معاشرت آن جناب است 373

باب دوازدهم در بیان عصمت آن حضرت است از گناه و سهو و نسیان 387

باب سیزدهم در بیان وفور علم آن حضرت و رسیدن آثار و کتب و علوم انبیاء به آن جناب است 391

باب چهاردهم در بیان اعجاز قرآن مجید است 407

باب پانزدهم در بیان آنکه نظیر معجزات جمیع پیغمبران از آن حضرت به ظهور آمده است 429

باب شانزدهم در بیان معجزاتی است که متعلق است به اجرام سماویه و آثار علویه 505

باب هفدهم در بیان معجزه ای چند است که از آن حضرت در جمادات و نباتات ظاهر شد 517

باب هیجدهم در بیان معجزاتی است که در حیوانات ظاهر شد 547

باب نوزدهم در بیان استجابت دعای آن حضرت است در زنده کردن مردگان و سخن گفتن با ایشان و شفای بیماران و غیر اینها، و آنچه از برکات و کرامات اعضای شریفهٔ رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

به ظهور آمده 575

باب بیستم در بیان معجزاتی است که از آن حضرت ظاهر شد در کفایت شرّ دشمنان 609

باب بیست و یکم در بیان معجزات آن حضرت است در مستولی شدن بر شیاطین و جنّیان، و ایمان آوردن بعضی از ایشان و خبر دادن ایشان به نبوّت آن حضرت 629

باب بیست و دوم در معجزات و خبر دادن از مغیّبات است، و این نوع معجزه آن حضرت از حدّ و احصاء بیرون است و بسیاری از آن در باب اعجاز قرآن گذشت و قلیلی نیز در اینجا مذکور می شود 647

باب بیست و سوم در بیان مبعوث گردیدن آن حضرت است به رسالت و مشقّتها که آن جناب کشید از جفاکاران امّت و کیفیت نزول وحی بر آن حضرت 669

باب بیست و چهارم در بیان کیفیت معراج پیغمبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم 697

باب بیست و پنجم در بیان هجرت حبشه است 779

باب بیست و ششم در بیان دخول شعب ابی طالب است و بیرون آمدن از شعب و بیعت کردن انصار، و موت ابو طالب و خدیجه علیهما السّلام و سایر احوال آن حضرت تا ارادهٔ هجرت کردن بسوی مدینه 793

بسم اللّه الرحمن الرحیم الحمد للّه و الصلاة علی عباده الذین اصطفی محمد و آله خیر الوری.

امّا بعد، این کتاب دوم است از کتابهای «حیوة القلوب» از مؤلفات احقر عباد اللّه محمد باقر بن محمد تقی مجلسی (عفی اللّه عن جرائمهما) در بیان تاریخ ولادت و وفات و معجزات و غزوات و سایر احوال شریفهٔ حضرت خاتم النبیین و شرف المرسلین و سید المخبتین محمد بن عبد اللّه حبیب اله العالمین، و بیان احوال آباء طاهرین و اصحاب متدیّنین آن حضرت و آن مشتمل است بر چند باب:

باب اول: در بیان نسب شریف و خلقت با کرامت آن جناب

اشاره

و احوال والدین و اجداد عالی شأن آن حضرت است

و در آن چند فصل است

ص: 13

فصل اول: در بیان نسب آن حضرت است

مشـهور در نسب آن حضـرت این است: محمد بن عبد اللّه بن عبد المطّلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصـی بن کلاب بن مرة بن لوی بن غـالب بن فهر بن مالك بن النضـر بن کنانـة بن خزیمـة بن مدرکـة بن الیاس بن مضـر بن نزار بن معـد بن عـدنان بن اد بن ادر بن الیسع بن الهمیسع بن سلامان بن النبت بن حمل بن قیدار بن اسماعیل بن ابراهیم خلیل علیه السّلام بن تارخ بن ناخور بن شروغ بن ارغو بن فالغ بن غـابر بن شالـخ بن ارفحشـد بن سـام بن نوح بن ملك بن متوشـلخ بن اخنوخ بن الیارذ بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شـیث بن آدم علیه السّلام (1).

و به روایت ام سـلمه: عـدنان بن اد بن زیـد بن الثری بن اعراق الثری؛ پس ام سـلمه گفت که: زید «همیسع» است، و ثری «نبت» است، و اعراق الثری «اسماعیل علیه السّلام» .

و به روایت ابن بابویه: عدنان بن اد بن ادر بن زید بن یقدد بن یقدم بن الهمیسع بن نبت بن قیدار بن اسماعیل.

و به روایت ابن عباس: عـدنان بن اد بن ادر بن الیسع بن الهمیسع بن یخشم بن منخر بن صابوغ بن الهمیسع بن نبت بن قیـدار بن اسـماعیل بن ابراهیم بن تارخ بن شـروغ بن ارغو بن غابر بن ارفحشد بن متوشلخ بن سام بن نوح بن ملك بن اخنوخ بن مهلائیل بن زبارز–و به روایتی مارد–و به روایتی ایاد بن قینان بن ازد بن انوش بن شیث بن آدم علیه السّلام.

1- . رجوع شود به سیرهٔ ابن حبان 40–43 و مناقب ابن شهر آشوب 1/202 و العدد القویة 134.

و اشـهر آن است که: اسم عبد المطّلب «شـیبة الحمد» بود، و اسم هاشم «عمرو» ، و اسم عبد مناف «مغیرة» ، و اسم قصی «زید» و او را «مجمع» نیز می گفتند، و اسم قریش «نضر» بود، و هر یك به سببی از اسباب به آن اسامی مسمّی گردیدند.

و گویند که: «ارغو» اسم هود علیه السّلام بود، و بعضی گویند که «غابر» اسم آن حضرت بود و «اخنوخ» اسم ادریس علیه السّلام است.

و مادر آن حضرت آمنه دختر وهب پسر عبد مناف پسر زهره پسر کلاب بود (1).

1- . مناقب ابن شهر آشوب 1/202.

فصل دوم: در بیان ابتداء حدوث نور شریف آن حضرت است

ابن بابویه به سند خود از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود:

حق سبحانه و تعالی نور مقدس حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را خلق فرمود پیش از آنکه آسمانها و زمین و عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ را بیافریند و پیش از آنکه احدی از پیغمبران را خلق نماید به چهارصد و بیست و چهار هزار سال، و با آن نور دوازده حجاب خلق نمود: حجاب قدرت، حجاب عظمت، حجاب منّت، حجاب رحمت، حجاب سعادت، حجاب کرامت، حجاب منزلت، حجاب هدایت، حجاب نبوّت، حجاب رفعت، حجاب هیبت و حجاب شفاعت.

پس آن نور مقدس را در حجاب قدرت دوازده هزار سال جا داد و او می گفت: «سبحان ربّي الاعلی» ، و در حجاب عظمت یازده هزار سال و می گفت: «سبحان عالم السّرّ» ، و در حجاب منّت ده هزار سال و می گفت: «سبحان من هو قائم لا یلهو» ، و در حجاب رحمت نه هزار سال و می گفت: «سبحان الرّفیع الاعلی» ، و در حجاب سعادت هشت هزار سال و می گفت: «سبحان من هو دائم (1)لا یسهو» ، و در حجاب کرامت هفت هزار سال و می گفت: «سبحان من هو غنيّ لا یفتقر» ، و در حجاب منزلت شش هزار سال و می گفت:

1- . در مصدر «قائم» است.

«سبحان العلیم الکریم» (1)، و در حجاب هـدایت پنـج هزار سال و می گفت: «سـبحان ذي العرش العظیم» ، و در حجاب نبوت چهار هزار سال و می گفت: «سبحان ربّ العزّة عمّا یصفون» ، و در حجاب رفعت سه هزار سال و می گفت: «سبحان ذي الملك و الملکوت» ، و در حجاب هیبت دو هزار سال و می گفت: «سبحان اللّه و بحمده» ، و در حجاب شفاعت هزار سال و می گفت: «سبحان ربّي العظیم و بحمده» .

پس نام مقـدس آن حضـرت را بر لوح ظاهر گردانید، پس چهار هزار سال بر لوح می درخشـید، پس اسم اطهر آن جناب را بر عرش ظاهر گردانیـد و بر سـاق عرش ثبت نمود، پس هفت هزار سال در آنجا بود و نور می بخشـید، و همچنین در احوال رفعت و جلال می گردیـد تا آنکه حق تعالی آن نور را در پشت حضرت آدم علیه السّلام جای داد، پس از صلب آدم گردانید تا صلب نوح، و همچنین در اصلاب طاهره از صـلبی به صـلبی منتقل می گردانیـد تا آنکه حق تعالی او را از صـلب عبد اللّه بن عبد المطّلب بیرون آورد و او را به شـش کرامت گرامی داشت: پیراهن خشـنودی بر او پوشانیـد، به رداء هیبت او را مزیّن گردانیـد، به تاج هـدایت سـرش را به اوج رفعت رسانیـد، بدن او را جامهٔ معرفت پوشانید، و کمربند محبت بر میان او بست، نعلین خوف و بیم در پای او کرد و عصای منزلت به دست او داد.

پس وحی نمود که: ای محمـد! برو بسوی مردم و امر کن ایشان را که بگویند «لا اله الا اللّه محمد رسول اللّه» . و اصل آن پیراهن از شـش جوهر بود: قـامتش از یـاقوت، آستینهـایش از مروارید، دور دامنش از بلور زرد، زیر بغلهایش از زبرجـد، گریبانش از مرجان سـرخ و چاك گریبانش از نور پروردگار عالمیان. و حق تعالی توبـهٔ آدم را به آن پیراهن قبول کرد، [و انگشتر سـلیمان را به او بازگردانید] (2)و یوسف را به برکت آن پیراهن بسوی یعقوب برگردانید، و یونس را به کرامت آن از شکم ماهی نجات داد، و به

1- . در مصدر «سبحان ربي العلیم الکریم» است.

2- . عبارتی که داخل کروشه است از متن عربی روایت اضافه شد.

برکت آن هر پیغمبر از محنت خود نجات یافت، و نبود آن پیراهن مگر پیراهن محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم (1).

و به سند معتبر منقول است که از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدند: در کجا بودید شما پیش از آنکه خدا آسمان و زمین و روشنی و تاریکی را بیافریند؟

فرمود: ما شبحی چند بودیم از نور در دور عرش الهی، و تنزیه حق تعالی می نمودیم پیش از آنکه خدا آسمان و زمین و روشنی و آدم را خلق نماید به بیست و پنج هزار سال، پس چون حق تعالی آدم را خلق کرد ما را در صلب او قرار داد و پیوسته ما را از پشت طاهری به رحم پاکیزه ای نقل می نمود تا حق تعالی محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را مبعوث گردانید (2).

و به طرق متعدده از عبد اللّه بن عباس منقول است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود:

حق تعالی خلق کرد مرا و علی را نوری در زیر عرش پیش از آنکه خلق نماید آدم را به دوازده هزار سال، پس چون آدم را خلق کرد آن نور را در صلب آدم انداخت، پس آن نور از صلبی به صلب دیگر منتقل می شد تا آنکه جدا شدیم ما در صلب عبد اللّه و ابو طالب، پس خدا مرا از آن نور خلق نمود (3).

و به سندهای معتبر از معاذ بن جبل منقول است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود:

بدرستی که حق تعالی خلق کرد من و علی و فاطمه و حسن و حسین را پیش از آنکه دنیا را خلق نماید به هفت هزار سال.

معاذ عرض کرد: پس در کجا بودید ای رسول خدا؟

فرمود: در پیش عرش بودیم تسبیح و تحمید و تقدیس و تمجید خدا می کردیم.

گفت: به چه مثال و مانند بودید؟

فرمود: شبحی چند بودیم از نور، پس چون حق تعالی خواست صورت ما را خلق نماید ما را عمودی از نور گردانید و در صلب آدم علیه السّلام جا داد، پس بیرون آورد ما را بسوی

1- . خصال 481-483؛ معاني الاخبار 306.

2- . تفسیر فرات کوفی 552، و در آن «پانزده هزار سال» است؛ فرائد السمطین 1/42.

3- . تفسیر فرات کوفی 504؛ فرائد السمطین 1/41.

صلبهـای پـدران و رحمهای مادران، و به ما نرسـید نجاست شـرك و نه زناها که در زمان کفر بود، پس گروهی چنـد در هر زمانی به سـبب ایمان آوردن به ما سعادتمند می شدند و گروهی چند به ایمان نیاوردن به ما شقی می شدند؛ پس چون ما را به صلب عبد المطّلب در آورد آن نور را به دو نصف کرد، پس نصف را در صـلب عبد اللّه جا داد و نصف دیگر را در صـلب ابو طالب، پس آن نصف که از من بود بسوی رحم آمنه منتقل شـد و نصف دیگر به رحم فاطمه بنت اسـد منتقل شـد، پس من از آمنه بهم رسـیدم و علی از فاطمه بهم رسـید، پس تمام عمود نور به من برگشت و فاطمه از من بهم رسید، پس باز تمام عمود نور به علی برگشت و حسن و حسین از هر دو نصف نور بهم رسیدند، پس نور من در امامان از فرزندان حسین می گردد تا روز قیامت (1).

و به چندین سـند از حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم منقول است که فرمود: حق تعالی خلق کرد مرا و علی و فاطمه و حسن و حسین را پیش از آنکه خلق کند آدم را در هنگامی که نه آسمان بود و نه زمین و نه نور و نه ظلمت و نه آفتاب و نه ماه و نه بهشت و نه دوزخ.

پس عباس گفت که: چگونه بود ابتداء آفرینش شما یا رسول اللّه؟

فرمود: ای عم! چون حق تعالی خواست ما را خلق کند کلامی ایجاد نمود و از آن کلام نوری آفرید، پس سخن دیگر ایجاد نمود پس از آن سخن روحی آفریـد، پس نور را بـا روح ممزوج کرد پس مرا و علی و فـاطمه و حسن و حسـین را آفریـد، پس خـدا را تسبیـح می گفتیم در هنگامی که تسبیح گوینده ای دیگر نبود و به تقدیس و پاکی یاد می کردیم او را در هنگامی که تقدیس کننده ای نبود به غیر از ما.

پس چـون خـدا خـواست که سـایر خلـق را بیافرینـد نور مرا شـکافت پس عرش را از آن آفریـد، پس عرش از نور من است و نور من از نور خداست و نور من افضل است از عرش؛ پس نور برادرم علی را شـکافت و ملائکه را از آن خلق کرد، پس ملائکه از نور علی بهم رسیدند و نور علی از نور خداست و علی از ملائکه افضل است؛ پس بشکافت نور دخترم

1- . علل الشرایع 208.

فاطمه را پس بیافرید از آن آسمانها و زمین را پس آسمانها و زمین از نور دخترم فاطمه آفریده شدند و نور فاطمه از نور خداست و فاطمه از آسمانها و زمین افضل است؛ پس بشکافت نور حسن فرزندم را و بیافرید از آن آفتاب و ماه را پس آفتاب و ماه از نور فرزندم حسن بهم رسیده اند و نور حسن از نور خداست و حسن از آفتاب و ماه افضل است؛ پس نور فرزندم حسین را شکافت و از آن نور بهشت و حور العین را آفرید پس بهشت و حور العین از نور فرزندم حسین آفریده شده اند و نور فرزندم حسین از نور خداست و فرزندم حسین بهتر است از بهشت و حور العین (1).

و به سند معتبر از ابو ذر منقول است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: من و علی بن ابی طالب از یك نور آفریده شدیم و تسبیح خدا می گفتیم در جانب راست عرش پیش از آنکه خدا آدم علیه السّلام را بیافریند به دو هزار سال، پس چون خدا آدم را آفرید آن نور را در پشت او جا داد و چون در بهشت ساکن شد ما در پشت او بودیم؛ و چون نوح در کشتی سوار شد ما در پشت او بودیم؛ چون ابراهیم را به آتش انداختند ما در پشت او بودیم؛ و پیوسته حق تعالی ما را از اصلاب پاکیزه منتقل می گردانید به رحمهای پاك و مطهر تا رسیدیم بسوی عبد المطّلب پس آن نور را به دونیم کرد، مرا در صلب عبد اللّه گذاشت و علی را در صلب ابو طالب گذاشت و به من پیغمبری و برکت داد و به علی فصاحت و شجاعت داد، و از برای ما دو نام از نامهای مقدس خود اشتقاق نمود، پس خداوند صاحب عرش محمود است و من محمدم، و خداوند بزرگوار اعلی است و برادرم علی است (2)؛ پس مرا برای رسالت و پیغمبری مقرر نمود و علی را برای وصایت و امامت و حکم به حق در میان مردم (3).

و به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: محمد و علی دو نور بودند نزد خداوند عالمیان دو هزار سال پیش از آنکه حق تعالی خلایق را ایجاد فرماید،

1- . تأویل الآیات الظاهرة 1/137.

2- . علل الشرایع 134؛ معاني الاخبار 56.

3- . امالی شیخ طوسی 183.

پس چون ملائکه آن دو نور را دیدنـد یکی را اصل یافتنـد و از آن شـعاعی لامع شـده بود که فرع آن بود، پس گفتنـد: خداونـدا! این چه نور است؟

حق تعـالی وحی فرمود بسوی ایشان که: این نوری است از نورهای من که اصـلش پیغمبری است و فرعش امامت است، امّا پیغمبری پس از محمد است بنده و رسول من، و امّا امامت پس از علی است حجت و خلیفهٔ من، و اگر ایشان نمی بودند هیچ یك از خلق را نمی آفریدم (1).

و در حدیث معتبر دیگر از آن حضـرت منقول است که حق تعالی خطاب کرد به حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم: ای محمد! بدرستی که خلق کردم تو و علی را نوری یعنی روحی بی بدن پیش از آنکه خلق کنم آسمانها و زمین و عرش و دریا را، پس پیوسته تهلیل و تمجیـد می گفتیـد و مرا به یگـانگی و عظمت یـاد می کردیـد، پس هر دو روح شـما را جمـع کردم و یکی نمودم و آن روح مرا به پـاکی و بزرگواری و یگانگی یاد می کرد، پس آن روح را به دو قسـمت کردم و هر قسـمت را به دو قسـمت کردم تا محمد و علی و حسن و حسـین بهم رسیدند. پس خلق کرد حق تعالی فاطمه را از نوری تنها، روحی بی بدن پس آن نور در ما اهل بیت ساری و جاری شد (2).

و در حدیث معتبر از حضـرت امام محمد تقی علیه السّـلام منقول است که: پیوسـته حق تعالی متفرّد بود در یگانگی خود و جز او احدی نبود، بعـد خلق کرد محمـد و علی و فاطمه را، و بعـد از هزار دهر و روزگار جمیع چیزها را آفریـد پس ایشان را گواه گرفت بر آفریدن آنها و اطاعت ایشان را بر سایر مخلوقات واجب کرد و امور خلق را به ایشان گـذاشت و ایشان هیـچ کار نمی خواهنـد و اراده نمی نمایند مگر به مشیّت الهی (3).

و به سند معتبر از حضرت امام حسن علیه السّلام منقول است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود:

در بهشت فردوس چشمه ای هست از شهد شیرین تر و از مسکه نرمتر و از برف خنکتر و از

1- . معاني الاخبار 351؛ علل الشرايع 174.

2- . كافى 1/440.

3- . كافى 1/441.

مشك خوشبوتر، و در آن چشمه طينتى هست كه خدا ما و شيعيان ما را از آن طينت آفريده است، و هركه از آن طينت نيست از ما و شيعهٔ ما نيست (1).

و در حديث ديگر فرمود: شنيدم از جدّم رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم كه فرمود: من آفريده شدم از نور خدا، و اهل بيت من آفريده شدند از نور من، و محبّان اهل بيت من آفريده شدند از نور ايشان، و ساير مردم در آتش جهنم اند (2).

و به سند معتبر از ابو سعيد خدرى منقول است كه: شخصى از حضرت رسول صلّى اللّه عليه و آله و سلّم سؤال كرد از تفسير قول حق تعالى كه به شيطان لعين خطاب نمود در هنگامى كه ابا نمود از سجدهٔ حضرت آدم عليه السّلام: أَسْتَكْبَرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ اَلْعالِينَ (3)كه ترجمه اش اين است كه «آيا تكبر نمودى يا بودى از بلندمرتبه گان؟» ، پرسيد كه: كيستند آن بلند مرتبه ها كه مرتبهٔ ايشان از ملائكه بلندتر است؟

حضرت فرمود: من و على و فاطمه و حسن و حسين عليهم السّلام در سراپردهٔ عرش بوديم و تسبيح الهى مى كرديم و ملائكه به تسبيح ما تسبيح مى كردند قبل از آنكه حق تعالى آدم را خلق فرمايد به دو هزار سال، پس چون خدا آدم را خلق كرد امر كرد ملائكه را كه سجده كنند براى آدم و امر نكرد ما را به سجود، پس همهٔ ملائكه سجده كردند مگر ابليس كه او ابا نمود از سجده، پس خدا به او خطاب نمود كه: آيا تكبر نمودى از سجود يا آنكه بودى از آنها كه بلندترند از آنكه سجود كنند آدم را؟ -يعنى اين پنج بزرگوار كه نام شريف ايشان در سراپردهٔ عرش نوشته شده است (4).

و در حديث معتبر ديگر از امام محمد باقر و امام جعفر صادق عليهما السّلام منقول است كه:

حق تعالى خلق كرد محمد صلّى اللّه عليه و آله و سلّم را از طينتى كه آن گوهرى بود در زير عرش، و از زيادتى آن طينت على عليه السّلام را خلق كرد، و از زيادتى طينت على عليه السّلام ما اهل بيت را خلق كرد، و از

1- . امالى شيخ طوسى 308 و 656.

2- . امالى شيخ طوسى 655.

3- . سورهٔ ص:75.

4- . فضائل شيعه 8؛ تأويل الآيات الظاهرة 2/509.

زیـادتی طینت ما دلهای شـیعیان ما را خلق کرد، پس دلهای ایشان به این سـبب مایل و مشـتاق است بسوی ما و دلهای ما مهربان است به ایشان مانند مهربانی پدر نسـبت به فرزند، و ما بهتریم برای ایشان و ایشان بهترند از برای ما، و رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم بهتر است برای ما از همه کس و ما بهتریم برای او از همه کس (1).

و به سـند معتبر از امام زین العابدین علیه السّلام منقول است که: حق تعالی محمد و علی و یازده امام از ذرّیّهٔ ایشان را از نور عظمت خود آفرید، پس ایشان در پرتو نور خدا او را تسبیح و تقدیس می گفتند و عبادت می کردند قبل از آنکه احدی از خلق را بیافریند (2).

و در حـدیث معتبر از امـام جعفر صـادق علیه السّـلام منقول است که: حق تعـالی چهارده نور آفریـد قبل از آنکه سایر خلق را بیافرینـد به چهارده هزار سال، پس آنها ارواح ما بودند.

گفتند: یا بن رسول اللّه! کیستند آن چهارده نفر؟

فرمود: محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و نه امام از فرزندان حسین علیه السّلام که آخر ایشان قائم است که غائب خواهد شد و بعد از غیبت ظاهر خواهد شد و دجّال را خواهد کشت و زمین را از هر جور و ستم پاك خواهد کرد (3).

مؤلف گوید که: احادیث در ابتدای خلق انوار ایشان بسـیار است و این کتاب گنجایش ذکر همه را ندارد و بعضـی در کتاب امامت مذکور خواهد شد ان شاء اللّه تعالی، و امّا اختلافی که در مدت سـبق خلق انوار ایشان بر سایر مخلوقات هست چون معانی خلق متعدد و مراتب هر یك مختلف است ممکن است هر یك بر یکی از آنها محمول باشد چنانکه در کتاب بحار بیان شده است.

و در حدیث معتبر از حضـرت صادق علیه السّلام منقول است که: حق تعالی مبعوث گردانید روح مقدس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سـلّم را بر ارواح سایر پیغمبران قبل از آنکه خلق را بیافرینـد به دو هزار سال و ایشان را دعوت کرد بسوی توحیـد و یکتاپرستی خـدا و اطاعت و

1- . بصائر الدرجات 14.

2- . کمال الدین و تمام النعمة 318.

3- . کمال الدین و تمام النعمة 335.

فرمانبرداری و متابعت امر او، و وعـدهٔ بهشت نمود هرکه را متابعت پیغمبران نمایـد در آنچه ایشان قبول کردند و وعید جهنم فرمود هرکه را مخالفت آن کند (1).

و در حدیث معتبر از حضـرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که فرمود: منم بندهٔ خدا و برادر رسول خدا و بسیار تصدیق کننده در روز اول، بتحقیق که به او ایمـان آوردم و تصـدیق او نمودم در هنگامی که هنوز روح آدم به بـدن او تعلق نگرفته بود و در امّت شـما نیز اول کسی که تصدیق او کرد من بودم، پس مائیم پیشی گیرندگان در اول و آخر (2).

و به سـندهای معتبر از حضـرت صادق علیه السّلام منقول است که از حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم سؤال کردند که: به چه سبب سبقت گرفتی بر سایر انبیاء و از همه افضل شدی و حال آنکه بعد از همه مبعوث گردیدی؟

فرمود: زیرا که من اول کسـی بودم که اقرار کردم به پروردگار و اول کسـی که جواب گفت در وقتی که حق تعالی میثاق پیغمبران را گرفت و گواه گرفت ایشـان را بر خود که گفت أَ لَسْتُ بِرَبِّکُمْ (3)و همه گفتند: بلی، پس من اول پیغمبری بودم که «بلی» گفتم پس سـبقت گرفتم بر ایشان در اقرار کردن به خدا (4).

و در حـدیث معتبر دیگر از آن حضـرت منقول است که: چون حق تعـالی ارواح را آفریـد پهن کرد ایشان را نزد خود، پس به ایشان خطاب نمود که: کیست پروردگار شـما؟ پس اول کسی که سخن گفت رسول خدا و امیر المؤمنین و امامان از فرزندان ایشان علیهم السّلام بودند، گفتند: توئی پروردگار ما، پس علم و دین خود را بر ایشان بار کرد، پس به ملائکه گفت که: ایشان حاملان دین من و علم منند و امینان منند در خلق من و علوم مرا از ایشان بایـد پرسـید، پس به فرزندان آدم خطاب نمود که: اقرار نمائید از برای خدا به پروردگاری و از برای این گروه به فرمانبرداری و ولایت و محبت، پس گفتند: بلی ای پروردگار ما اقرار

1- . علل الشرایع 162.

2- . امالی شیخ مفید 6؛ بشارة المصطفی 4.

3- . سورهٔ اعراف:172.

4- . علل الشرایع 124؛ تفسیر قمی 1/246.

کردیم، پس حق تعالی به ملائکه فرمود که: گواه باشید، پس ملائکه گفتند: گواه شدیم که نگویند فردا ما از این غافل بودیم.

پس حضرت صادق علیه السّلام فرمود: و اللّه که ولایت ما را بر پیغمبران تأکید کردند در میثاق روز الست (1).

و شیخ ابو الحسن بکری در کتاب انوار که در تاریخ ولادت سید ابرار تألیف کرده است روایت کرده است به سند خود از عبد اللّه بن عباس و جمعی از صحابه که: چون حق تعالی خواست محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را خلق کند به ملائکه گفت: می خواهم خلقی بیافرینم و او را شرافت و فضیلت دهم بر جمیع خلایق و او را بهترین پیشینیان و پسینیان و شفیع روز جزا گردانم، اگر او نبود بهشت و جهنم را نمی آفریدم، پس بشناسید منزلت او را و گرامی دارید او را برای کرامت من و عظیم شمارید او را برای عظمت من.

پس ملائکه گفتند: ای اله ما و سید ما! بندگان را بر آقای خود اعتراض نمی شاید، شنیدیم و اطاعت کردیم.

پس امر کرد حق تعالی جبرئیل و حاملان عرش را که تربت نورانی آن حضرت را از موضع ضریح مقدس او برداشتند و جبرئیل آن تربت را به آسمان برد و در سلسبیل غوطه داد تا آنکه پاکیزه شد مانند درّ سفید، پس هر روز آن را در نهری از نهرهای بهشت فرو می برد و عرض می کرد بر ملائکه، و چون ملائکه نور و ضیاء آن را می دیدند استقبال می کردند آن را به تحیت و سلام و تعظیم و اکرام و به هر صفی از صفوف ملائکه که آن را می گردانید ملائکه اعتراف به فضل آن می کردند و می گفتند: اگر ما را امر نمائی که آن را سجده کنیم هرآینه سجده خواهیم کرد.

و از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده است که: حق تعالی بود و هیچ خلقی با او نبود، پس اول چیزی که خلق کرد نور حبیب خود محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بود، او را آفرید قبل از آنکه آب و عرش و کرسی و آسمانها و زمین و لوح و قلم و بهشت و جهنم و ملائکه و آدم

1- . علل الشرایع 118؛ توحید شیخ صدوق 319.

و حوّا را بیافریند به چهارصد و بیست و چهار هزار سال، پس چون نور پیغمبر ما محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را خلق کرد هزار سال نزد پروردگار خود ایستاد و او را به پاکی یاد می کرد و حمد و ثنا می گفت و حق تعالی نظر رحمت بسوی او داشت و می فرمود: توئی مراد و مقصود من از خلق عالم و توئی اراده کنندهٔ خیر و سعادت و توئی برگزیدهٔ من از خلق من، بعزّت و جلال خود سوگند می خورم که اگر تو نبودی افلاك را نمی آفریدم، هرکه تو را دوست می دارد من او را دوست می دارم و هرکه تو را دشمن می دارد من او را دشمن می دارم؛ پس نور آن حضرت درخشان شد و شعاع آن بلند شد، پس حق تعالی از آن نور دوازده حجاب آفرید: حجاب القدرة، حجاب العظمة، حجاب العزة، حجاب الهیبة، حجاب الجبروت، حجاب الرحمة، حجاب النبوة، حجاب الکبریاء، حجاب المنزلة، حجاب الرفعة، حجاب السعادة، حجاب الشفاعة.

پس حق تعالی امر نمود نور محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را که: داخل شو در حجابها، و در حجاب القدرة دوازده هزار سال می گفت: «سبحان العلیّ الاعلی» ، و در حجاب العظمة یازده هزار سال می گفت: «سبحان عالم السّرّ و اخفی» ، و در حجاب العزة ده هزار سال می گفت:

«سبحان الملك المنّان» ، و در حجاب الهیبة نه هزار سال می گفت: «سبحان من هو غنیّ لا یفتقر» ، و در حجاب الجبروت هشت هزار سال می گفت: «سبحان الکریم الاکرم» ، و در حجاب الرحمة هفت هزار سال می گفت: «سبحان ربّ العرش العظیم» ، و در حجاب النبوة شش هزار سال می گفت: «سبحان ربّك ربّ العزّة عمّا یصفون» ، و در حجاب الکبریاء پنج هزار سال می گفت: «سبحان العظیم الاعظم» ، و در حجاب المنزلة چهار هزار سال می گفت: «سبحان العلیم الکریم» ، و در حجاب الرفعة سه هزار سال می گفت: «سبحان ذي الملك و الملکوت» ، و در حجاب السعادة دو هزار سال می گفت: «سبحان من یزیل الاشیاء و لا یزول» ، و در حجاب الشفاعة هزار سال می گفت: «سبحان اللّه و بحمده سبحان اللّه العظیم» .

پس حضرت امیر علیه السّلام فرمود: پس حق تعالی از نور پاك محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بیست دریا از نور آفرید و در هر دریا علمی چند بود که به غیر از خدا کسی نمی دانست، پس امر فرمود

نور آن حضـرت را که فرو رود در دریـای عزت، دریـای صبر، دریـای خشوع، دریـای تواضع، دریای رضا، دریای وفا، دریای حلم، دریای پرهیزکـاری، دریای خشـیت، دریای انابت، دریای عمل، دریای مزیـد، دریای هـدایت، دریای صـیانت و دریای حیا، تا آنکه در جمیع آن بیست دریا غوطه خورد پس چون از آخر دریاها بیرون آمد حق تعالی وحی نمود بسوی او که: ای حبیب من و ای بهترین رسولان من و ای اول آفریده های من و ای آخر رسولان من! توئی شـفیع روز جزا؛ پس آن نور ازهر به سـجده افتاد و چون سر برداشت صد و بیست و چهار هزار قطره از او ریخت و خدا از هر قطره ای از نور آن حضرت پیغمبری از پیغمبران را آفرید، پس آن نورها بر دور نور محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم طواف می کردند و می گفتند: «سبحان من هو عالم لا یجهل، سبحان من هو حلیم لا یعجل، سبحان من هو غنیّ لا یفتقر» .

پس حق تعالی همه را ندا کرد که: آیا می شناسید مرا؟

پس نور محمـد صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم قبل از سایر انوار ندا کرد: «أنت اللّه الّذي لا اله الاّ انت وحدك لا شـريك لك ربّ الارباب و ملك الملوك» .

پس خـدا او را نـدا کرد که: توئی برگزیـدۀ من و دوست من و بهترین خلق من، امّت تو بهترین امّتهـاست؛ پس از نور آن حضـرت جوهری آفرید و آن را به دونیم کرد و در یك نیم آن به نظر هیبت نگریست پس آن آب شیرین شد، و در نیم دیگر به نظر شفقت نظر کرد و عرش را از آن آفرید و عرش را بر روی آب گذاشت پس کرسـی را از نور عرش آفرید و از نور کرسی لوح را آفرید و از نور لوح قلم را آفرید و بسوی قلم وحی نمود که: بنویس توحید مرا، پس قلم هزار سال مدهوش گردید از شنیدن کلام الهی، و چون به هوش بازآمد گفت: پروردگارا چه چیز بنویسم؟

فرمود بنویس: «لا اله الاّ اللّه محمّد رسول اللّه» پس چون قلم نام محمد را شـنید به سـجده افتاد و گفت: «سـبحان الواحد القهّار سـبحان العظیم الاعظم» ، پس سـر برداشت و شـهادتین را نوشت و گفت: پروردگارا! کیست محمد صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم که نام او را به نام خود و یاد او را به یاد خود مقرون گردانیدی؟

حـق تعـالی وحی نمـود که: ای قلم! اگر او نمی بـود تـو را خلـق نمی کردم و نیافریـدم خلق را مگر برای او، پس اوست بشـارت دهنـده و ترساننده و چراغ نور بخشنده و شفاعت کننده و دوست من.

پس قلم از حلاوت نام آن حضرت گفت: السلام علیك یا رسول اللّه.

آن حضرت در جواب فرمود: و علیکم السلام منّي و رحمة اللّه و برکاته.

پس از آن روز سلام کردن سنّت و جواب دادن واجب شد.

پس حق تعالی قلم را فرمود: بنویس قضا و قـدر مرا و آنچه خواهم آفریـد تا روز قیامت؛ پس خـدا ملکی چند آفرید که صـلوات فرسـتند بر محمد و آل محمد و استغفار کنند برای شیعیان ایشان تا روز قیامت، پس خدا از نور محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بهشت را آفرید و به چهار صفت آن را زینت بخشید: تعظیم، جلالت، سخاوت، امانت؛ و بهشت را برای دوستان و اهل طاعت خود مقرر فرمود، بعد آسمانها را از دودی که از آب برخاست خلق کرد و از کف آن زمینها را خلق کرد؛ و چون زمین را خلق کرد ماننـد کشتی در حرکت بود پس کوهها را خلق کرد تـا زمین قرار گرفت، و ملکی خلق کرد که زمین را برداشت و سـنگی عظیم آفریـد که پـای ملـك بر روی او قرار گرفت و گاوی عظیم آفریـد که سـنگ بر پشت او مسـتقر گردیـد و مـاهی عظیم آفریـد که گـاو بر پشت او ایسـتاد و ماهی بر روی آب است و آب بر روی هـواست و هوا بر روی ظلمت است و آنچه در زیر ظلمت است کسـی به غیر از خـدا نمی دانـد. پس عرش را به دو نور منوّر گردانیـد: نور فضـل و نور عـدل؛ و از فضـل، عقـل و حلم و علم و سـخاوت را آفریـد؛ و از عقـل، خوف و بیم؛ و از علم، رضا و خشـنودی؛ و از حلم، مودّت؛ و از سخاوت، محبت آفرید.

پس جمیع این صـفات را در طینت محمد صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم و اهل بیت آن حضرت تخمیر کرد، پس بعد از آن ارواح مؤمنان از امّت محمد صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم را آفرید و بعد آفتاب و ماه و سـتاره ها و شب و روز و روشـنائی و ظلمت و سایر ملائکه را از نور محمـد صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم آفریـد، پس نور مقـدس آن حضـرت را در زیر عرش هفتاد و سه هزار سال ساکن گردانید، پس نور آن حضرت را هفتاد هزار سال در بهشت ساکن گردانید، پس هفتاد هزار سال دیگر او را در

سدرة المنتهی ساکن گردانید، پس نور آن حضـرت را از آسـمان به آسـمان منتقل نمود تا به آسـمان اول رسانید، پس در آسمان اول ماند تا حق تعـالی اراده نمود که حضـرت آدم را خلق کنـد، پس امر فرمود جبرئیـل را تـا نازل شود بسوی زمین و قبضه ای از خاك برای بـدن آدم فراگیرد، شـیطان لعین سـبقت گرفت بسوی زمین و به زمین گفت: خـدا می خواهـد از تو خلقی بیافریند و او را به آتش عذاب کند، و چون ملائکه بیایند بگو پناه می برم به خدا از آنکه از من چیزی بگیرید که آتش را در آن بهره ای باشد.

چون جبرئیل بیامد و زمین اسـتعاذه کرد، جبرئیل برگشت و گفت: پروردگارا! زمین پناه گرفت به تو از من، پس آن را رحم کردم؛ و همچنین میکائیل و اسـرافیل هر یك آمدند و برگشـتند، حق تعالی عزرائیل را فرستاد، چون زمین به خدا پناه برد عزرائیل گفت: من نیز پناه می برم به خدا از آنکه فرمان او نبرم؛ پس قبضه ای از بالا و پائین و تمام روی زمین از سفید و سیاه و سرخ و نرم و درشت زمین گرفت، و به این سبب اخلاق و رنگهای فرزندان آدم مختلف شد.

پس حق تعالی وحی نمود که: چرا تو آن را رحم نکردی چنانکه آنها رحم کردند؟

گفت: فرمانبرداری تو بهتر بود از رحم کردن بر آن.

پس حق تعالی وحی نمود که: می خواهم از این خاك خلقی بیافرینم که پیغمبران و شایسـتگان و اشقیا و بدکاران در میانشان باشند و تو را قبض کننـدهٔ ارواح همه گردانیدم؛ و امر کرد جبرئیل را که بیاورد آن قبضهٔ سـفید نورانی را که طینت مقدس پیغمبر آخر الزمان و اصل همهٔ مخلوقات بود، پس جبرئیل با ملائکـهٔ کرّوبیان و ملائکـهٔ صافان و مسـبّحان بیامدند به نزد موضع ضـریح مقدس آن حضـرت و آن قبضه را گرفتند و به آب تسـنیم و آب تعظیم و آب تکریم و آب تکوین و آب رحمت و آب خوشـنودی و آب عفو خمیر کردند، پس سر آن حضرت را از هـدایت و سـینه اش را از شـفقت و دسـتهایش را از سـخاوت و دلش را از صـبر و یقیـن و فرجش را از عفت و پاهـایش را از شـرف و نفسـهایش را از بوی خوش آفریـد، پس مخلوط نمود آن طینت را با طینت آدم، چون جسـد آدم تمام شد به ملائکه وحی فرمود: من بشـری می آفرینم از گل و چون او را درست کنم و روح در او بدمم همه به

سجـده در آئیـد نزد او؛ پس ملائکه جسـد آدم را برگرفتند و بر در بهشت گذاشـتند و منتظر فرمان حق تعالی بودند که هرگاه مأمور گردند به سجود، سـجده کننـد، پس حق تعالی امر نمود روح آدم را که داخل بـدن او شود؛ روح مکان تنگی دیـد و از داخل شدن امتناع نمود، حق تعالی امر کرد: به کراهت داخل شو و به کراهت بیرون بیا. چون روح به چشـمها رسید آدم جسد خود را می دید و صدای تسبیح ملائکه را می شـنید؛ چون به دماغش رسـید عطسه ای کرد و خـدا او را به سـخن آورد و گفت «الحمد للّه» و آن اول کلمه ای بود که آدم به آن تکلم نمـود، حـق تعـالی به او وحی فرمود که: رحمـك اللّه ای آدم! برای رحمت تو را خلق کرده ام و رحمت خود را برای تو و فرزنـدان تو مقرر کرده ام هرگاه بگویند مثل آنچه تو گفتی؛ پس به این سبب دعا کردن برای عطسه کننده سنّت شد، و هیچ چیز بر شیطان گرانتر نیست از دعا کردن برای عطسه کننده.

چون آدم نظر کرد بسوی بالا دید بر عرش نوشـته است «لا اله الا اللّه محمد رسول اللّه» و اسـماء اهل بیت آن حضـرت را دید که بر عرش نوشـته است، چون روح به ساقش رسـید قبل از آنکه به قـدمهایش برسد خواست برخیزد، نتوانست، و به این سـبب خدا فرموده است خُلِقَ اَلْإِنْسانُ مِنْ عَجَلٍ (1)یعنی: «آفریده شده است انسان از تعجیل کردن در امور» .

و از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: روح صد سال در سر آدم بود، و صد سال در سینه، صد سال در پشت، صد سال در رانها، صـد سال در ساقها و صـد سال در قدمهای او بود؛ چون آدم درست ایسـتاد خدا امر کرد ملائکه را به سـجود و این بعد از ظهر روز جمعه بود، پس در سـجده بودند تا وقت عصـر، پس آدم از پشت خود صدائی شنید که تسبیح و تقدیس الهی مانند صدای مرغان می کرد، گفت: پروردگارا! این چه صدا است؟

فرمود: ای آدم! این تسبیح محمد عربی است که بهترین اولین و آخرین است، پس سعادت برای کسی است که او را متابعت و اطاعت کند و شقاوت برای کسی است که

1- . سورهٔ انبیاء:37.

مخالفت او کند، پس بگیر ای آدم عهد مرا و او را مسپار مگر به رحمهای پاکیزه از زنان عفیفه و طیّبه و صلبهای پاکیزه از مردان پاك.

آدم گفت: الها! به سبب این مولود شرف و بها و حسن و وقار مرا زیاد گردانیدی.

پس حق تعالی از طینت یك دنـدهٔ آدم حوّا را آفرید و خواب را بر آدم مسـتولی گردانید و چون بیدار شد حوّا را نزد بالین خود دید، گفت: تو کیستی؟

گفت: منم حوّا، خدا مرا برای تو آفریده است.

آدم گفت: چه نیکو است خلقت تو.

حق تعالی وحی فرمود بسوی آدم که: این کنیز من است و تو بندهٔ منی و شما را خلق کرده ام برای خانه ای که نام آن بهشت است، پس مرا به پاکی یاد کنید و حمد و سپاس من بگوئید، ای آدم! خواستگاری کن حوّا را از من و مهرش را بده.

آدم گفت: مهر او چیست؟

فرمود: مهرش آن است که ده مرتبه صلوات فرستی بر محمد و آل محمد.

پس آدم گفت: پروردگارا! پاداش تو بر این نعمت آن است که تو را سـپاس و شـکر کنم تا زنده ام. پس حوّا را تزویج نمود و قاضـی خداوند عالمیان بود و عقدکننـده جبرئیل بود و گواهان ملائکـهٔ مقرّبین بودند، پس ملائکه در عقب آدم می ایسـتادند، آدم عرض کرد: به چه سـبب ملائکه در عقب من می ایستند؟

حق تعالی فرمود: برای آنکه نظر کنند به نور محمد که در صلب توست.

عرض کرد: پروردگـارا! آن نور را از صـلب در پیش روی من قرار ده تـا ملائـکه در مقابل روی من بایسـتند؛ پس ملائکه در مقابل او صـف کشیده ایستادند، آدم از حق تعالی سؤال نمود آن نور در جائی ظاهر شود که آدم نیز تواند دید.

پس حق تعالی نور محمد صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم را در انگشت شهادت او ظاهر گردانید و نور علی علیه السّلام را در انگشت میانین و نور فاطمه علیها السّلام را در انگشت بعد از آن و نور حسن علیه السّلام را در انگشت کوچك و نور حسین علیه السّلام را در انگشت مهین، و پیوسته این انوار از حضرت آدم ساطع بود مانند آفتاب، و آسمانها و زمین و عرش و کرسی و سراپرده های عظمت و جلال

همگی به آن انوار منوّر گردیـده بودند و هرگاه آدم می خواست با حوّا نزدیکی کند او را امر می فرمود وضو بسازد و خود را معطر و خوشـبو گرداند و می گفت: خدا این نور را روزی تو خواهد کرد و آن امانت و میثاق خداست؛ پس پیوسته آن نور با آدم بود تا آنکه حوّا به شیث علیه السّلام حامله شد، پس آن نور منتقل شد به جبین حوّا و ملائکه نزد حوّا می آمدند و او را تهنیت می گفتند، پس چون شـیث متولد شد نور محمدی صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم در جبین او مشتعل شد، پس جبرئیل پرده ای در میان حوّا و او آویخت و از چشمها پنهان شد، چون به حدّ بلوغ رسید آدم علیه السّلام او را طلبید و گفت: ای فرزند! نزدیك شد که من از تو مفارقت نمایم، نزدیك من بیا که من عهد و پیمان از تو بگیرم چنانکه حق تعالی از من گرفت، پس آدم سـر خود را بسوی آسـمان بلنـد کرد و چون خـدا مراد او را می دانست امر کرد ملائکه را بازایسـتادند از تسبیـح و تقـدیس و بالهای خود را در هم پیچیدنـد و مشـرف شدنـد ساکنان بهشت از غرفه های خود و ساکن شـد صدای درهای بهشت و جاری شـدن نهرها و صدای برگهای درختان و همگی گردن کشـیدند برای شـنیدن ندای آدم، و حق تعالی وحی کرد به او که: ای آدم! بگو آنچه می خواهی.

عرض کرد: ای خداوند هر نفس و روشـنی بخش قمر و شمس! مرا آفریدی به هر نحو که خواستی و به من سپردی آن نور مقدس را که از آن تشریفها و کرامتها دیدم و آن نور منتقل شد به فرزندم شیث و می خواهم عهد و پیمان بگیرم چنانکه بر من گرفتی و تو را گواه می گیرم بر او.

پس ندا از جانب حق تعالی رسید: ای آدم! بگیر بر فرزند خود شیث عهد را و گواه بگیر بر او جبرئیل و میکائیل و جمیع ملائکه را؛ پس حق تعـالی امر کرد جبرئیـل را که به زمین فرود آمـد با هفتاد هزار ملك و هر یك علم تسبیـح در دست گرفته و جبرئیل حریر و قلمی در دسـت داشت که به قـدرت الهی آفریـده شـده بودنـد، پس رو کرد جبرئیل به آدم و گفت: ای آدم! حق تعالی تو را سـلام می رسانـد و می فرماید: بنویس برای فرزندت نامهٔ عهد و پیمان خلافت و نبوّت را و گواه بگیر بر او جبرئیل و میکائیل و جمیع ملائکه را.

آدم نامه را نوشت و جبرئیل بر او مهر زد و به شیث تسلیم نمود و دو جامهٔ سرخ بر او

پوشانید از نور آفتاب روشنتر و از رنگ آسمان خوش آیندتر که بریده و دوخته نشده بودند بلکه خداوند جلیل فرمود: باشید پس بهم رسیدند.

و پیوسته نور محمدی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در جبین شیث لامع بود تا آنکه محاولهٔ بیضا را تزویج نمود و جبرئیل آن حوریّه را به عقد شیث در آورد، و چون با وی نزدیکی نمود حامله شد به «انوش» ، پس منادی ندا کرد او را که: گوارا و مبارك باد تو را ای بیضا که حق تعالی نور سید پیغمبران و بهترین اولین و آخرین را به تو سپرد.

چون انوش متولد شد و به حدّ کمال رسید شیث عهد و پیمان از او گرفت و نور محمدی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از او منتقل شد به فرزندش قینان، و از او به مهلائیل، و از او به ادد، و از او به اخنوخ که ادریس علیه السّلام است، و از ادریس منتقل شد به متوشلخ و عهد از او گرفت، پس منتقل شد بسوی لمك، پس بسوی حضرت نوح علیه السّلام، و از نوح به سام، و از او به ارفخشد، و از او به غابر، و از او به قالع، و از او به ارغو، و از او به شارغ، و از او به تاخور، و از او به تارخ، و از او به ابراهیم علیه السّلام، و از او به اسماعیل، و از او به قیدار، و از او به همیسع، و از او بسوی نبت، و از او به یشحب، و از او به ادد، و از او به عدنان، و از او به معد، و از او به نزار، و از او به مضر، و از او به الیاس، و از او به مدرکه، و از او به خزیمه، و از او به کنانه، و از او به قصی، و از او بسوی لوی، و از او بسوی غالب، و از او بسوی فهر، و از او بسوی عبد مناف، و از او به هاشم که او را «عمرو العلا» می گفتند، و نور حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در روی او ساطع بود به حدّی که چون داخل مسجد الحرام می شد کعبه از نور او روشن می شد، و پیوسته از روی انورش روشنائی بسوی آسمان بلند می شد.

و چون از مادرش «عاتکه» متولد شد دو گیسو داشت مانند گیسوهای اسماعیل که نور آنها بسوی آسمان ساطع بود، پس اهل مکه از مشاهدهٔ این حال تعجب کردند و قبایل عرب از هر جانب بسوی مکه آمدند و کاهنان به حرکت در آمدند و بتها به فضیلت پیغمبر مختار گویا شدند؛ و هاشم به هر سنگ و کلوخی که می گذشت به قدرت الهی به سخن می آمدند و او را ندا می کردند: بشارت باد تو را ای هاشم که به این زودی از ذرّیّهٔ تو فرزندی ظاهر خواهد شد که گرامی ترین خلق باشد نزد خدا و شریفترین عالمیان باشد

-یعنی محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که خاتم پیغمبران است-؛ و چون هاشم در تاریکی می گذشت، روشنی او هر طرف را روشن می کرد.

پس چون هنگام وفات عبد مناف شد عهد و پیمان از هاشم گرفت که نور آن حضرت را نسپارد مگر به رحمهای پاکیزه از زنان مسلمهٔ صالحهٔ نجیبه، هاشم قبول عهد نمود.

و پادشاهان همه آرزو می کردند که دختر خود را به او دهند و مالهای بسیار برای او می فرستادند تا شاید به مواصلت ایشان راضی شود؛ و هر روز بسوی کعبه می آمد و هفت شوط طواف می کرد و به پرده های کعبه می چسبید و هرکه به نزد او می آمد او را گرامی می داشت؛ عریان را کسوت می بخشید، گرسنه را طعام می خورانید، حاجتمند را به حاجت می رسانید، قرض صاحبان قرض را ادا می نمود، هرکه مبتلا به دیه می شد به نیابت او ادا می کرد، هرگز در خانه اش به روی صادر و وارد بسته نمی شد، هرگاه ولیمه یا اطعامی می کرد آن قدر نعمت می کشید که زیادتی آن را برای مرغان و وحشیان می بردند، وصیت کرم او به آفاق جهان رسید و پادشاهی اهل مکه بر او مسلّم گردید و کلیدهای کعبه و آب دادن حاجیان از چاه زمزم و حجابت کعبه و مهمانداری حاجیان و سایر امور مکه به او رسید؛ علم نزار، کمان اسماعیل، پیراهن ابراهیم، نعلین شیث و انگشتری نوح را به میراث گرفت، حاجیان را گرامی می داشت و رفع حوائج ایشان می نمود.

و چون هلال ذیحجه طالع می شد امر می کرد مردم را جمع شوند نزد کعبه پس خطبه می خواند و می گفت: ای گروه مردم! بدرستی که شما امان یافتگان خدا و همسایگان خانهٔ اوئید، و در این موسم زیارت کنندگان خانهٔ خدا می آیند و ایشان میهمانان خدایند و میهمان سزاوارتر است به گرامی داشتن از دیگران، و حق تعالی شما را مخصوص گردانیده است به این کرامت و بزودی حاجیان می آیند بسوی شما ژولیده مو و گردآلوده از هر درهٔ عمیقی و قصد شما می نمایند از هر مکان دوری، پس ایشان را میهمانی و حمایت کنید و گرامی دارید تا خدا شما را گرامی دارد.

و به نصیحت او اکابر قریش مالهای عظیم برای این امر جسیم بیرون می آوردند؛ و هاشم حوضهای پوست نصب می کرد و از آب زمزم پر می کرد برای آشامیدن حاجیان،

و از روز هفتم شروع می کرد به ضیافت ایشان و طعام به جهت ایشان نقل می نمود بسوی منی و عرفات، و سالی در مکه قحطی بهم رسید و نداشتند چیزی که ضیافت حاجیان بکنند، هاشم شتری چند داشت به شام فرستاد و فروخت و قیمت آنها را همگی صرف حاجیان کرد و قوت یك شب برای خود نگاه نداشت، و به این سبب صیت کرمش به اطراف جهان دوید و آوازهٔ همّتش به تمام عالم رسید، و چون خبر او به نجاشی پادشاه حبشه و قیصر پادشاه روم رسید نامه ها نوشتند و هدیه ها برای او فرستادند و استدعا نمودند که دختر از ایشان بگیرد شاید نور محمدی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به ایشان منتقل گردد، زیرا که کاهنان و رهبانان و علمای ایشان خبر داده بودند که این نور که در جبین هاشم است نور آن حضرت است.

هاشم قبول نکرد و دختری از نجبای قوم خود خواست و از او فرزندان ذکور و اناث بهم رسانید؛ فرزندان ذکور: اسد، مضر، عمرو، صیفی؛ و اما اناث: صعصعه، رقیه، خلاده و شعثا بودند؛ و باز نور حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در جبین او بود و از این بسیار متألم بود، پس شبی از شبها دور خانهٔ کعبه طواف می کرد و به تضرع و ابتهال از ایزد متعال سؤال نمود که او را بزودی فرزندی کرامت کند که نور حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در او بوده باشد، در این حال او را خواب ربود و در خواب صدای هاتفی را شنید که او را ندا کرد که: بر تو باد به سلمی دختر عمرو که او طاهره و مطهّره و پاکدامان است از گناهان پس مهر گران بده و او را خواستگاری نما که مانند او را از زنان نخواهی یافت و از او فرزندی تو را روزی خواهد شد که سید پیغمبران از او بهم خواهد رسید.

پس هاشم ترسان بیدار شد و فرزندان عم و برادر خود مطّلب را جمع کرد و خواب خود را به ایشان نقل کرد.

برادرش مطّلب گفت: ای برادر! این زن که نام بردی از قبیلهٔ بنی نجّار است و در میان قوم خود مشهور و معروف است به نجابت و عفّت و کمال و حسن و طراوت و جمال، و قبیلهٔ او اهل کرم و ضیافت و عفتند و لیکن تو از ایشان در شرافت و نسب افضلی و جمیع پادشاهان آرزوی مواصلت تو دارند، اگر البته به این امر عازمی رخصت فرما تا ما برویم

و برای تو خطبه کنیم.

هاشم گفت: حاجت برآورده نمی شود مگر به سعی صاحبش، من خود می خواهم به تجارت شام بروم و آن کریمه را در عرض راه خواستگاری نمایم.

پس تهیهٔ سفر خود ساز کرد با برادر خود مطّلب و پسران عمّ خود متوجه مدینهٔ طیبه شدند که قبیلهٔ بنی نجّار در آنجا می بودند، چون داخل مدینه شدند نور محمدی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که از جبین هاشم ساطع بود تمام مدینه را روشن کرد و در جمیع خانه های ایشان پرتو افکند، اهل مدینه جمله بسوی ایشان آمدند و پرسیدند: شما کیستید که هرگز از شما نیکوتر ندیده بودیم در حسن و جمال خصوصا صاحب این نور لامع که خورشید جمال او جهان را روشن کرده است؟

مطّلب گفت: مائیم اهل خانهٔ خدا و ساکنان حرم حق تعالی، مائیم فرزندان لوی بن غالب و این برادر من است هاشم بن عبد مناف، و از برای خواستگاری بسوی شما آمده ایم و می دانید که این برادر مرا تمام پادشاهان اطراف استدعای مواصلت نمودند و ابا کرد و خود رغبت نمود که سلمی را از شما طلب نماید.

پدر سلمی در میان آن گروه بود پس مبادرت نمود به جواب او و گفت: شمائید ارباب عزت و فخر و شرف و سخاوت و فتوّت و جود و کرم، آن کریمه که شما خطبهٔ او می نمائید دختر من است و او مالکهٔ اختیار خود است و دیروز با زنان اکابر قبیله به سوق بنی قینقاع رفته است اگر در اینجا توقف می نمائید مشمول عنایت و کرامت ما خواهید بود و اگر به آن سوق تشریف می برید مختارید، اکنون بگوئید کدام یك از شما خواستگاری او می نمائید؟

گفتند: صاحب این نور ساطع و شعاع لامع، چراغ بیت اللّه الحرام و مصباح ظلام، صاحب جود و اکرام هاشم بن عبد مناف.

پدر سلمی گفت: به به، به این نسبت بلند پایه شدیم و سر بر اوج رفعت کشیدیم و رغبت ما به او زیاده است از رغبت او به ما، لیکن چون او مالکهٔ اختیار خود است با شما می رویم بسوی او، اکنون فرود آئید ای بهترین زوّار و فخر قبیلهٔ نزار.

پس ایشان را با نهایت عزّت و مکرمت فرود آورد و به انواع ضیافتها و کرامتها ممتاز

گردانیـد، شتران نحر کرد و خوانهای بسـیار کشـید؛ جمیع اهل مـدینه و قبیلهٔ اوس و خزرج برای مشاهدهٔ نور جمال هاشم بیرون آمدند، و علمـای یهود را چون نظر بر آن نور افتـاد جهان در دیـدهٔ ایشان تیره شـد چون در تورات خوانـده بودنـد که این نور از علامات پیغمبر آخر الزمان است، از مشاهدهٔ این حال ملول و گریان شدند، و عوام ایشان سـبب گریان شدن آنها را جویا شدند، گفتند: این علامت کسی است که بزودی ظاهر شود و خونها بریزد و ملائکه در جنگ او را مدد کنند، در کتابهای شما نام او «ماحی» است و این نور اوست که ظاهر شده است، پس سایر یهود از استماع این خبر گریان شدند و جمله کینهٔ هاشم را به دل گرفتند و آن روز عزم بر اطفاء نور آن حضرت نمودند.

چون روز دیگر صـبح طالع شد هاشم اصحاب خود را امر نمود که جامه های فاخر پوشیدند و خودها بر سر گذاشتند و زره ها در بر کردند و علم نزار را بلنـد کردند و هاشم را در میان گرفتند مانند ماه در میان سـتارگان، غلامان در پیش و اتباع و حشم در عقب روان گردیدند و با این تهیه متوجه بازار بنی قینقاع شدند.

پـدر سـلمی و اکابر قوم او با جمعی از یهودان در خـدمت ایشان روان شدنـد، چون نزدیك آن بازار رسـیدند مردم اهل شـهرها و وادیهای نزدیك و دور در آنجا حاضـر بودنـد، همگی دست از کارهای خود برداشـته حیران نور جمال هاشم شده بودند و از هر طرف بسوی ایشان دویدند، سـلمی نیز در میان آن گروه ایسـتاده محو جمال هاشم گردیده بود ناگاه پدرش به نزد او آمد و گفت: بشارت می دهم تو را به امری که مورث سرور و شادی و فخر و عزّت ابدی است برای تو.

سلمی گفت: آن بشارت چیست؟

گفت: ای سـلمی! این آفتـاب اوج عزّت و مـاه برج کرامت و رفعت که می بینی به خواسـتگاری تو آمـده است و در اطراف جهان به کرم و سخاوت و عفّت و کفاف معروف است.

سلمی از غایت حیا رو از پدر گردانید، پدرش از فحاوی کلام او رضا و خشنودی فهمید، پس هاشم در کناری خیمهٔ حریر سرخ برپا کرد و سراپرده ها بر دور آن زدند

و چون در خیمهٔ خود قرار گرفت اهل سوق از هر سو به نزد ایشان جمع شدند و تفحّص احوال ایشان می کردند، بعد از اطلاع از حقیقت حال نائرهٔ حسد در کانون سینهٔ ایشان مشتعل شد، زیرا سلمی در حسن و جمال و عفّت و ادب و حسن خلق و کمال نادرهٔ زمان و یگانهٔ دوران بود.

پس شیطان به صورت پیر مردی متمثل شد و نزد سلمی آمد و گفت: من از اصحاب هاشمم و برای نصیحت و خیرخواهی تو آمده ام، این مرد اگر چه در حسن و جمال آن مرتبه دارد که دیدی و لیکن بسیار کم رغبت است به زنان و زنی را که بسیار دوست دارد بیشتر از دو ماه نگاه نمی دارد، زنان بسیار خواسته و طلاق گفته است و او را در جنگها شجاعتی نیست و بسیار ترسان و جبان است.

سلمی گفت: اگر آنچه می گوئی در حقّ او راست باشد اگر قلعه های خیبر را برای من پر از طلا و نقره کند در او رغبت ننمایم.

پس شیطان لعین امیدوار شد و به صورت شخصی دیگر از اصحاب هاشم متمثل شد و به نزد سلمی آمد و مانند آن افسانه ها بار دیگر بر او خواند.

باز به صورت ثالثی مصوّر شد و آن اکاذیب را اعاده نمود، پس چون پدر سلمی به نزد او آمد او را ملول و غمگین یافت، گفت: ای سلمی! چرا محزونی؟ امروز هنگام شادی و سرور توست که عزّت و کرامت ابدی تو را میسّر گردیده است.

سلمی گفت: ای پدر! می خواهی مرا به شخصی تزویج کنی که رغبت به زنان ندارد و طلاق بسیار می گوید و ترسان است در جنگها؟

پدر سلمی چون این سخن شنید خندید و گفت: و اللّه که این مرد به هیچ یك از این صفات که ذکر کردی متّصف نیست، به جود و کرم او مثل می زنند، از بسیاری طعام که به مهمانان خورانیده و وفور گوشت و استخوان که برای ایشان شکسته او را هاشم نامیده اند و هرگز زنی را طلاق نگفته است و در شجاعت و بسالت مشهور آفاق است و در خوش خوئی و خوش زبانی نظیر خود ندارد و البته آن که این سخن را به تو گفته است شیطان خواهد بود.

چون روز دیگر شد سلمی هاشم را دید و از محبت آن نور که در جبین مبین او بود بی تاب گردید و رسولی نزد او فرستاد که: فردا مرا خواستگاری کن و مهر هرچه از تو بطلبند مضایقه مکن که من تو را مساعدت می نمایم از مال خود، پس روز دیگر هاشم با اصحاب کبار خود به خیمهٔ پدر سلمی آمدند و هاشم و مطّلب و پسران عمّ ایشان در صدر خیمه نشستند و جمیع اهل مجلس از حیرت جمال هاشم نظر از وی برنمی داشتند، پس مطّلب به سخن درآمده گفت: ای اهل شرف و کرامت و فضل و نعمت! مائیم اهل بیت اللّه الحرام و صاحبان مشاعر عظام و بسوی ما می شتابند طوایف انام و خود می دانید شرف و بزرگواری ما را و بر شما ظاهر است نور باهر محمدی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که حق تعالی او را مخصوص ما گردانیده است و مائیم فرزندان لوی بن غالب و آن نور از آدم فرود آمده است تا آنکه به پدر ما عبد مناف رسیده است و از او به برادرم هاشم منتقل گردیده و حق تعالی آن نعمت را بسوی شما فرستاد و آمده ایم برای او فرزند گرامی شما را خواستگاری کنیم.

عمرو (پدر سلمی) گفت: برای شما است تحیت و اکرام و اجابت و اعظام، ما قبول کردیم خطبهٔ شما را و اجابت نمودیم دعوت شما را و لیکن ناچار است عمل کردن به عادت قدیم ما که مهری گران برای این امر ذی شأن مقدّم دارید و اگر نه این عادت قدیم پیوسته در میان ما بوده من اظهار این نمی کردم.

مطّلب گفت: ما صد ناقهٔ سیاه چشم سرخ مو برای شما می فرستیم.

پس شیطان که از جملهٔ حضّار مجلس بود گریست و نزد پدر سلمی آمد و گفت: مهر را زیاد کن.

عمرو گفت: ای بزرگواران! قدر دختر ما نزد شما همین بود؟

مطّلب گفت: هزار مثقال طلا نیز می دهم.

باز شیطان اشاره کرد بسوی عمرو که: طلب کن زیادتی مهر را.

عمرو گفت: ای جوان! تقصیر کردی در حق ما.

مطّلب گفت: یك خروار عنبر و ده جامهٔ سفید مصری و ده جامهٔ عراقی نیز اضافه کردم.

باز شیطان امر به زیادتی کرد، عمرو گفت: نزدیك آمدی و احسان کردی باز کرامت فرما.

مطّلب گفت: پنج کنیز هم برای خدمت ایشان می دهم.

باز شیطان اشاره کرد: بیشتر بطلب، عمرو گفت: ای جوان! آنچه می دهی باز به شما برمی گردد.

مطّلب گفت: ده اوقیه مشك و پنج قدح کافور نیز اضافه کردم، آیا راضی شدید؟

باز شیطان خواست وسوسه کند، عمرو بانگ بر او زد و گفت: ای پیر بد ضمیر! دور شو که مرا در این مجلس خجلت دادی.

پس مطّلب او را زجر کرد و از خیمه بیرونش کردند و یهودان نیز با اندوه و مذلّت بیرون رفتند! سر کردهٔ یهودان به پدر سلمی گفت: این مرد پیر حکیم ترین دانایان شام و عراق است چرا از تدبیر او بیرون می روی؟ و ما راضی نمی شویم که دختر خود را به غریبی که از بلاد ما نیست بدهی.

پس چهارصد نفر یهود که حاضر بودند شمشیرها کشیدند و در برابر ایستادند و سادات حرم چهل نفر بودند، ایشان نیز شمشیرها کشیدند و مطّلب بر سر کردهٔ یهود حمله آورد و هاشم بر شیطان ملعون حمله کرد، شیطان گریخت و هاشم بر او رسید و او را گرفته بلند کرد و به زمین زد، چون نور رسالت بر او تابید نعره ای زد و مانند باد تندی از زیر دست او بیرون رفت و هاشم چون به جانب مطّلب نظر کرد دید سرکردهٔ یهود را به دونیم کرده است و هاشم و اصحاب او بسیاری از یهود را کشتند، و چون خبر به مدینه رسید مردان و زنان به آن طرف دویدند و چون هفتاد نفر از یهود کشته شدند رو به هزیمت نهادند و عداوت یهود نسبت به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم محکمتر شد، پس هاشم گفت: ظاهر شد تأویل خواب من.

عمرو از آنها التماس نمود که: دست از ایشان بردارید و شادی را به اندوه مبدّل مسازید، پس هاشم به خیمهٔ خود مراجعت و اسباب ولیمه مهیّا نمود و جمیع حاضران را اطعام کرد.

عمرو به نزد دختر آمد و گفت: شجاعت هاشم را مشاهده نمودی؟ اگر من از او التماس نمی کردم یکی از یهود را زنده نمی گذاشت.

سلمی گفت: ای پدر! آنچه خیر مرا در آن می دانی بکن و از ملامت لئیمان پروا مکن.

عمرو به نزد اهل حرم آمده گفت: ای بزرگواران! غم و کینه را از دلها بیرون کنید، دختر من هدیهٔ شماست و از شما هیچ چیز توقع ندارم.

مطّلب گفت: آنچه گفته ایم با زیادتی می دهیم؛ و رو کرد بسوی هاشم و گفت: ای برادر! به آنچه گفتم راضی شدی؟ گفت: بلی.

پس با یکدیگر مصافحه کردند، عمرو زر بسیار و مشك و عنبر و کافور فراوان بر هاشم و مطّلب و سایر اصحاب ایشان نثار کرد و همگی بار کرده به مدینه مراجعت نمودند و در مدینه زفاف آن غرهٔ عبد مناف با آن درهٔ صدف کرامت و عفاف متحقق شد، و بعد از تحقق التیام و مشاهدهٔ اخلاق پسندیدهٔ آن بدر تمام سلمی آنچه از هاشم به علت مهر گرفته بود با اضعاف آن رد کرد، و در همان شب درّ شاهوار نطفهٔ طیّبهٔ عبد المطّلب در صدف رحم طاهرهٔ سلمی منعقد شد و نور محمدی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از جبین مکین سلمی ساطع گردید و اهل یثرب همگی سلمی را برای آن کرامت عظمی تهنیت گفتند و از آن نور حسن و طراوت آن گوهر یگانه مضاعف گردید و زنان مدینه به مشاهدهٔ جمال او آمده از نور و ضیای او حیران می شدند؛ به هر درخت و سنگ و کلوخی که می گذشت او را تحیت و سلام و تهنیت و اکرام می گفتند، پیوسته از جانب راست خود ندائی می شنید که «السّلام علیك یا خیر البشر» .

و این غرائب را به هاشم نقل می کرد و از قوم اخفا می نمود، تا آنکه شبی شنید منادی او را ندا کرد که: بشارت باد تو را که خدا به تو ارزانی داشت فرزندی را که بهترین اهل شهرها و صحراها است.

چون سلمی این ندا را شنید دیگر نگذاشت هاشم به او نزدیکی کند، هاشم چند روزی بعد از آن در مدینه ماند و وداع کرد سلمی را و گفت: ای سلمی! به تو سپردم امانتی را که حق تعالی به آدم سپرد و آدم به شیث سپرد و پیوسته اکابر دین این نور مبین را به یکدیگر سپرده اند تا آنکه به ما رسید و کرامت ما به سبب آن مضاعف گردید و اکنون آن نور را به امر

الهی به تو سپردم و از تو عهـد و پیمان می گیرم که آن را حراست و محافظت نمائی، و اگر در غیبت من آن فرزند به ظهور آید باید که نزد تو از دیده گرامی تر و از جان و زندگانی عزیزتر باشد، و اگر توانی چنان کن که دیده ای بر او نیفتد که حاسدان و دشـمنان او بسیارند خصوصا یهودان که عـداوت ایشـان در اول امر بر تو ظاهر شـد و اگر از این سـفر برنگردم و خبر وفات من به تو رسـد بایـد در محافظت و کرامت او تقصـیر ننمائی، چون به سنّ شـباب رسـد او را به حرم خـدا برگردانی و او را از عموهایش دور نگردانی که حرم خـدا خانـهٔ عزّت و نصـرت ماست.

سلمی گفت: سـخنان تو را شـنیدم و به جـان قبول کردم و دلم را از ذکر مفارقت خود به درد آوردی و از حق تعالی سؤال می نمایم که تو را بزودی به من برگرداند.

پس هاشم با برادر خود و سایر اقارب بیرون آمد، هاشم رو بسوی ایشان کرد و گفت:

ای برادران و خویشان! مرگ راهی است که هیـچ کسـی را از آن چاره نیست و من از شـما غایب می شوم و نمی دانم که بسوی شـما برمی گردم یا نه و شما را وصیت می کنم که با یکدیگر متفق باشید و از هم جدا مشوید که مورث مذلت و خواری شما می گردد نزد پادشاهان و غیر ایشان و دشمنان در عزّت و دولت شما طمع می کنند؛ برادرم مطّلب را خلیفهٔ خود می کنم بر شما زیرا که او عزیزترین خلق است نزد من، اگر وصـیت مرا بشـنوید و او را پیشوای خود دانید و کلیدهای کعبه و سقایت زمزم و علم جدّ ما نزار و آنچه از کرامتهای پیغمبران به ما رسیده است به او تسلیم نمائید فیروز و سعادتمند می گردید؛ و دیگر وصیت می کنم شما را در حقّ فرزندی که در رحم سلمی است که او را شأنی عظیم و رتبه ای بزرگ خواهد بود، پس در هیچ باب مخالف قول من مکنید.

گفتند: شنیدیم گفتار تو را و اطاعت کردیم فرمودهٔ تو را و لیکن دلهای ما را به وصیت خود شکستی.

پس هاشم به جانب شام متوجه شـد، چون به مقصد رسـید و متاع خود را فروخت و امتعهٔ مناسب خرید و تحفه ها و هدیه ها برای سـلمی تحصیل کرد و خواست که متوجه جانب مدینه سفر کند او را عارضه ای روی داد و از رفیقان بازماند و روز دیگر مرضش

سنگین شـد پس به رفقـا و غلامان و خـدمتکاران خود گفت: علامت مرگ در خود مشاهـده می نمایم و گویا مرا از این درد رهائی نیست، برگردید بسوی مکه و چون به مدینه برسـید سلام مرا به سلمی برسانید و او را تعزیه بگوئید و در باب فرزندم به او وصیت نمائید که من غمی به غیر از آن فرزند ارجمند ندارم؛ پس بعد از دو روز که آثار موت بر او ظاهر گردید و عساکر ارتحال نزد او متواتر رسـید فرمود: مرا بنشانید، و دوات و کاغذی طلبید، بعد از ذکر نام مقدس جناب ایزدی نوشت که:

این نامه ای است که بنـدهٔ ذلیلی نوشـته است در وقتی که فرمان مولای او به او رسـیده بود که بار بندد از نشـئهٔ فانی دنیا به سوی نشـئهٔ باقی عقبی. امّا بعـد، این نامه را در هنگامی نوشـتم که جان در کشاکش مرگ بود و هیچ کس را از مرگ گریزی نیست، اموال خود را بسوی شـما فرسـتادم که در میان خود بالسویّه قسمت کنید، و آن کریمه را که از شما دور است و نور شما با اوست و عزّت شما نزد اوست یعنی سلمی فراموش مکنید، وصـیت می کنم شـما را به احترام فرزند او و رعایت حقّ او، فرزندان مرا سلام برسانید، پیام و سلام مرا به سلمی برسانید و بگوئیـد: آه آه که من از قرب و وصال او سـیر نشـدم و به دیـدار فرزنـد دلبند خود بهره مند نشدم، و سـلام و رحمت خدا بر شـما باد تا روز قیامت.

پس نامه را پیچید و به مهر خود مزیّن کرد و به ایشان سپرد و گفت: مرا بخوابانید، چون خوابید نظر به سوی آسـمان افکند و گفت: مدارا کن ای رسول خداوند من به حقّ نور مصـطفی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که من حامل آن بودم؛ چون این را گفت به آسانی به عالم بقا رحلت نمود گویا چراغی بود خاموش شد.

پس آن جناب را تجهیز و تغسـیل و تکفین نمودند و در غرهٔ شام آن معدن کرم و انعام را دفن کردند و بسوی مکه روان شدند، چون به مدینه رسیدند صدا به نالهٔ وا هاشما! بلند کردند، از استماع این صدای وحشت افزا زنان و مردان مدینه از خانه ها بیرون دویدند.

سلمی و پدر او و خویشان او جامه چاك کردند، سلمی فریاد برآورد: وا هاشما! کرم و عزّت از موت تو مردند، که خواهد بود بعد از تو برای فرزندی که او را ندیده ای و میوهٔ او را نچیده ای؟

پس سلمی شمشیر هاشم را کشیده شتران و اسبان او را پی کرد و قیمت همه را از مال خود تسلیم کرد و به وصیّ هاشم گفت: مطّلب را از من دعا برسان و بگو که من بر عهد برادر تو هستم و مردان بعد از او بر من حرامند.

چون غلامان و اموال هاشم به مکه رسیدند زنان مکه موها پریشان کرده گریبانها دریدند، آسمان و زمین بر ایشان گریستند؛ چون وصیتنامهٔ آن جناب را گشودند مصیبت ایشان تازه شد و به وصیت او مطّلب را رئیس و پیشوای خود گردانیدند، و علم اکرم نزار و کلیدهای کعبه و سقایت زمزم و رفادهٔ حاجیان حرم و کمان اسماعیل و نعلین شیث و پیراهن ابراهیم و انگشتر نوح و سایر مکارم انبیاء که در دست ایشان بود همه را به مطّلب تسلیم نمودند.

چون هنگام وضع حمل سلمی شد المی که زنان را می باشد به او نرسید، ناگاه صدای هاتفی را شنید که گفت: ای زینت زنان بنی نجّار! پرده ها بر فرزندت بیاویز و از دیدهٔ نظارگیان مستور دار که اهل جمیع اقطار از او سعادتمند گردند.

چون سلمی صدای منادی را شنید درها را بست و پرده ها را آویخت و کسی را از حال خود مطّلع ننمود، پس ناگاه دید که حجابی از نور بر او زده شد از زمین تا آسمان تا شیاطین نزدیك او نیایند، پس شیبة الحمد متولد شد و نور محمدی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از او ساطع گردید، در ساعت خندید و تبسّم نمود، چون او را در بر گرفت موی سفیدی در سر او دید و به این سبب او را شیبة الحمد نام کردند.

سلمی ولادت خود را پنهان کرد تا یك ماه کسی بر ولادت او مطّلع نشد، بعد از یك ماه که قوابل و زنان اقارب او مطّلع شدند و به تهنیت او آمدند، از غرائب احوال آن مولود متعجب شدند؛ چون دوماهه شد به راه افتاد! و یهودان که او را می دیدند از اندوه و کینهٔ او بی تاب می شدند چون می دانستند که آن نوری که از او ساطع است نور پیغمبری است که ایشان را خواهد کشت و دین ایشان را بر طرف خواهد کرد؛ چون هفت سال از عمر شریفش گذشت جوانی شد در نهایت قوت و شدت و صولت، بارهای گران را برمی داشت و اطفال را به دست بلند کرده به زمین می زد.

پس مردی از قبیلۀ بنی الحارث برای حاجتی داخل مدینه شد ناگاه نظرش بر طفلی افتاد که مانند ماه پاره ای نور از او ساطع است و با جمعی از کودکان بازی می کند، نزد ایشان ایستاد و محو حسن و جمال او گردیده گفت: زهی سعادتمند کسی که تو در دیار او باشی.

او بازی می کرد و گفت: منم فرزند زمزم و صفا و پسر هاشم و همین بس است برای شرف من.

آن مرد نزدیك آمده گفت: ای جوان چه نام داری؟

گفت: منم شیبه پسر هاشم بن عبد مناف، پدرم مرد و عموهای من جفا کردند با من، با مادر و خالوهای خود در این غربت مانده ام، تو از کجا آمده ای ای عم؟

گفت: از مکه آمده ام.

شیبه گفت: چون به سلامت به مکه برگردی و فرزندان عبد مناف را ببینی سلام من به ایشان برسان و بگو: رسالتی دارم بسوی شما از طفل یتیمی که پدرش مرده و عموهایش به او جفا کردند، ای فرزندان عبد مناف! زود فراموش کردید وصیتهای هاشم را و ضایع کردید نسل او را، هر نسیم که از سوی مکه می وزد شمیم شما را از او می شنوم و در آرزوی مواصلت شما شبها به روز می آورم.

آن مرد از استماع این رسالت گریان شده به سرعت تمام به جانب مکه روان شد، چون به مجلس اولاد عبد مناف درآمد بعد از تحیت و سلام گفت: ای اکابر و اشراف و ای فرزندان عبد مناف! از عزّت خود غافل شده اید و چراغ هدایت خود را در خانۀ دیگران افروخته اید، پس پیام عبد المطّلب (شیبه) را به ایشان رسانیده ایشان گفتند: ما ندانستیم که او به این مرتبه رسیده است.

آن رسول گفت: بخدا سوگند می خورم که فصحاء در جنب فصاحت او لالند و عقلاء در مکالمۀ او عاجز، خورشید اوج حسن و جمال است و نور دیدۀ اهل فضل و کمال.

پس مطّلب در همان مجلس مرکب طلبیده سوار شد و تنها عنان عزیمت به صوب مدینه معطوف گردانید و به سرعت تمام خود را به مدینه رسانید.

چون داخل مدینه شد شیبة الحمد را دید که با کودکان بازی می کند او را به نور محمدی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شناخت و دید سنگی عظیم برداشته است و می گوید: منم پسر هاشم که مشهور است به عظایم.

چون مطّلب این سخن را شنید ناقه را خوابانید و گفت: نزدیك من بیا ای یادگار برادر من.

پس شیبه بسوی او دوید و گفت: کیستی تو که دلم بسوی تو مایل گردید؟ گمان می برم از اعمام من باشی.

گفت: منم مطّلب عموی تو؛ و او را در بر گرفته می بوسید و می گریست پس گفت: ای پسر برادر من! می خواهی تو را ببرم به شهر پدر و عموهایت که خانهٔ عزّت توست؟

گفت: بلی می خواهم.

پس مطّلب سوار شد و شیبه را با خود سوار کرد و بسوی مکه روان شد.

شیبه گفت: ای عمّ من! به سرعت برو که می ترسم خویشان مادرم مطّلع شوند و شجاعان قبیلهٔ اوس و خزرج با ایشان موافقت کنند و نگذارند مرا بیرون بری.

مطّلب گفت: ای فرزند برادر! غم مخور حق تعالی کفایت شرّ ایشان می نماید.

چون یهودان مطّلع شدند که شیبه با عمّ خود مطّلب تنها روانهٔ مکه شده اند طمع کردند در قتل ایشان، یکی از رؤسای یهود که او را «دحیه» می گفتند پسری داشت «لاطیه» نام، روزی بیرون آمد با اطفال بازی کند شیبه با استخوان شتری بر سر او زد و سرش را شکست و گفت: ای پسر یهودیه! اجلت نزدیك شده است و بزودی خانه های شما خراب خواهند شد. چون این خبر به پدر او رسید به غایت خشمناك شد و این کینه علاوهٔ کینهٔ قدیم ایشان شد.

پس چون این خبر را شنید ندا کرد در میان قوم خود که: ای گروه یهودان! آن پسر که از او می ترسیدید با عمّ خود تنها رفته است پس او را دریابید و هلاك کنید و از شرّ او ایمن گردید! پس هفتاد نفر از یهود اسلحه بر خود راست کرده از عقب ایشان روان شدند، پس در شب چون صدای سم ستوران ایشان به گوش مطّلب رسید گفت: ای پسر برادر! به ما

رسیدند آنها که از ایشان حذر می کردیم.

شیبه گفت: ای عم! راه را بگردان.

مطّلب گفت: نور جبین تو راهنمای آن گمراهان خواهد بود و به هر سو رویم به ما خواهند رسید.

شیبه گفت: روی مرا بپوشان شاید که آن نور مخفی گردد.

پس مطّلب جامه را سه تا کرده بر روی شیبه افکند، آن نور باز ساطع بود و تفاوتی نکرد، گفت: ای فرزند! این نور جمال تو خدائی است به گل نمی توان اندود کرد و کسی آن را خاموش نمی تواند نمود، تو را شأنی بزرگ و منزلتی و قدری عظیم نزد حق تعالی هست و آن خداوندی که آن را به تو عطا کرده هر محذور را از تو دفع خواهد کرد.

چون یهودان به ایشان رسیدند شیبه گفت: ای عم! مرا فرود آور تا قدرت الهی را به تو بنمایم؛ چون به زمین رسید بر روی خاك به سجده افتاد و رو بر خاك مالید و عرض کرد:

ای پروردگار نور و ظلمت و گردانندهٔ هفت فلك با رفعت و قسمت کنندهٔ روزیهای هر امّت! سؤال می کنم از تو بحقّ شفیع روز جزا و نور بزرگواری که سپرده ای به ما که رد نمائی از ما مکر دشمنان ما را.

هنوز دعای او تمام نشده بود که خیل یهود رسیده در برابر ایشان صف کشیدند و به قدرت الهی مهابتی عظیم از شیبه و عمّ او بر آنها مستولی شد و از روی تملّق و مدارا گفتند:

ای بزرگواران نیکو کردار! ما به قصد ضرر شما نیامده ایم و لیکن می خواهیم شیبه را بسوی مادرش برگردانیم که چراغ شهر ما و مایهٔ برکت و نعمت ماست!

شیبه گفت: از شما به غیر کینه و مکر نمی بینم و چون قدرت الهی بر شما ظاهر شده است این سخن می گوئید.

پس یهودان خائف و مخذول برگشتند، چون قدری راه رفتند «لاطیه» پسر دحیه به آنها گفت: مگر نمی دانید که این گروه معدن سحرند و ما را جادو کردند، بیائید تا پیاده برگردیم و ایشان را دفع کنیم؛ پس شمشیرها کشیده به جانب آن دو بزرگوار برگردیدند و چون به نزدیك ایشان رسیدند مطّلب گفت: اکنون مطلب شما ظاهر شد و جهاد با شما

واجب گردید، پس کمان خود را گرفت و به چند تیر چند جوان آنها را به جهنم فرستاد که همگی به یك دفعه حمله کردند؛ مطّلب نام خدا را برده با ایشان جنگ می کرد و شیبه می گریست و تضرع به درگاه قادر ذو الجلال می کرد، ناگاه از دور غباری پیدا شد و صیحهٔ اسبان و قعقعهٔ سلاح شجاعان به گوش ایشان رسید، چون نزدیك شدند مطّلب دید سلمی با پدر خود و چهار صد نفر از شجاعان اوس و خزرج به طلب شیبه آمده اند، چون سلمی یهودان را با مطّلب در جنگ دید بانگ زد بر آنها که: وای بر شما این چه کردار است؟

لاطیه رو به هزیمت نهاد، مطّلب گفت: به کجا می روی ای دشمن خدا؟ و با شمشیر او را به دونیم کرد، شجاعان اوس و خزرج در میان یهودان افتاده تمام را کشتند پس به مطّلب رو آوردند و مطّلب شمشیر برهنه در دست داشت، سلمی بر فرزند خود ترسید و قبیلهٔ خود را از قتال منع کرد و خطاب نمود به مطّلب که: تو کیستی که می خواهی فرزند شیر را از مادر خود جدا کنی؟

مطّلب گفت: من آنم که می خواهم شرف او را بر شرف و عزّت او را بر عزّت بیفزایم و بر او مهربانترم از شما و امیدوارم که حق تعالی او را صاحب حرم و پیشوای امم گرداند و منم عموی او مطّلب.

سلمی گفت: مرحبا خوش آمدی، چرا از من رخصت نطلبیدی در بردن فرزند من؟ من شرط کرده ام با پدر او که چون فرزندی بهم رسد از خود جدا نکنم؛ پس رو به شیبه کرد و گفت: ای فرزند گرامی! اختیار با توست، اگر می خواهی با عمّ خود برو و اگر می خواهی با من برگرد.

شیبه چون سخن مادر خود را شنید سر به زیر افکند و قطرات اشك فرو ریخت و گفت: ای مادر مهربان! از مخالفت تو ترسانم و مجاورت خانهٔ خدا را خواهانم، اگر رخصت می فرمائی می روم وگرنه برمی گردم.

پس سلمی گریست و گفت: خواهش تو را بر خواهش خود اختیار کردم و به ضرورت درد مفارقت تو را بر خود گذاشتم پس مرا فراموش مکن و خبرهای خود را از من بازمگیر ؛ او را در بر گرفته وداع نمود، به مطّلب گفت: ای پسر عبد مناف! امانتی که برادرت به

من سپرده بود بسوی تو تسلیم کردم پس او را محافظت نما، چون هنگام تزویج او شود زنی که مناسب او باشد در عزّت و نجابت و شرف تحصیل کن.

مطّلب گفت: ای کریمهٔ بزرگوار! کرم کردی و احسان نمودی، تا زنده ایم حقّ تو را فراموش نخواهیم کرد.

پس مطّلب شیبه را ردیف خود سوار نموده بسوی مکه متوجه شدند؛ چون آفتاب جمال شیبه از درهای مکه طالع شد پرتو نورش بر کوههای مکه و کعبه تابید و آن روشنی موجب حیرت اهل مکه گردید و از خانه ها بیرون شتافتند، چون مطّلب را دیدند پرسیدند: این کیست که با خود آورده ای؟

برای مصلحت گفت: بندهٔ من است، پس به این سبب شیبه را «عبد المطّلب» نامیدند، او را به خانه آورد و مدتی امر او را مخفی داشت و مردم از نور او تعجب می نمودند و نمی دانستند که جدّ حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خواهد بود، پس امر او در میان قریش عظیم شد و در هر امر از او برکت می یافتند و در هر مصیبت و بلیّه به او پناه می بردند و در هر قحط و شدت متوسل به نور حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می شدند و حق تعالی دفع آن شدائد از آنها می نمود و معجزات باهرات از آن نور ظاهر می گردید (1).

1- الانوار 4-62، و روایت در آنجا با تفصیل و اختلاف ذکر شده است.

فصل سوم: در بیان احوال آباء عظام و اجداد کرام حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

بدان که اجماع علمای امامیه منعقد گردیده است بر آنکه پدر و مادر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و جمیع اجداد و جدّات آن حضـرت تا آدم علیه السّلام همه مسـلمان بوده اند و نور آن حضـرت در صـلب و رحم مشـرکی قرار نگرفته است و شبهه ای در نسب آن حضـرت و آبـاء و امّهـات او نبوده است، و احادیث متواتره از طرق خاصه و عامه بر این مضامین دلالت کرده است (1)، بلکه از احادیث متواتره ظاهر می شود که اجـداد آن حضـرت همه انبیاء و اوصـیاء و حاملان دین خـدا بوده اند؛ فرزندان اسـماعیل که اجداد آن حضـرتند اوصیای حضرت ابراهیم علیه السّلام بوده اند و همیشه پادشاهی مکه و حجابت خانهٔ کعبه و تعمیرات آن با ایشان بوده است و مرجع عامهٔ خلق بوده اند و ملت ابراهیم در میان ایشان بوده است و به شـریعت حضـرت موسـی و حضـرت عیسی علیهما السّلام شریعت ابراهیم در میان فرزندان اسـماعیل منسوخ نشد و ایشان حافظان آن شریعت بودند و به یکدیگر وصیت می کردند و آثار انبیاء را به یکدیگر می سپردند تا به عبد المطّلب رسـید و عبد المطّلب ابو طالب را وصیّ خود گردانید، و ابو طالب کتب و آثار انبیاء و ودایع ایشان را بعد از بعثت تسلیم حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نمود.

1- مجمع البیان 4/207؛ تفسیر فخر رازی 24/174؛ البدایة و النهایة 1/239؛ روضة الواعظین 67؛ سیرهٔ ابن کثیر 1/189-196.

در فضیلت عبد المطّلب علیه السّلام احادیث بسیار وارد شده است، چنانکه در حدیث صحیح از امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: عبد المطّلب محشور خواهد شد در روز قیامت امّت تنها چون در ایمان در میان قوم خود تنها بود و بر او خواهد بود سیمای پیغمبران و مهابت پادشاهان (1).

و در حدیث صحیح و معتبر دیگر فرمود: عبد المطّلب اول کسی بود که قائل شد به بدا و مبعوث خواهد شد در قیامت با حسن پادشاهان و سیمای پیغمبران. پس فرمود: روزی عبد المطّلب حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را پی شتران خود فرستاد و دیر برگشت پس مضطرب شد و به هر درّه ای از پی او فرستاد و چنگ در حلقهٔ کعبه زد و تضرع نمود به درگاه خدا و فریاد کرد: ای پروردگار من! آیا آل خود را که وعده داده ای او را بر دین ها غالب گردانی هلاك خواهی کرد؟ اگر چنین کنی پس امر دیگر تو را در باب او سانح گردیده است.

و چون آن حضرت را دید او را در بر گرفته بوسید و گفت: ای فرزند! دیگر تو را دنبال کاری نمی فرستم می ترسم که دشمنان تو را هلاك کنند (2).

و در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: یا علی! عبد المطّلب در جاهلیت پنج سنّت مقرر نمود و حق تعالی آنها را در اسلام جاری گردانید:

اول-زنان پدران را بر فرزندان حرام کرد پس حق تعالی در قرآن فرستاد وَ لا تَنْکِحُوا ما نَکَحَ آباؤُکُمْ مِنَ اَلنِّساءِ (3).

دوم-گنجی یافت خمس آن را در راه خدا داد، و حق تعالی فرستاد که وَ اِعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَیْءٍ فَأَنَّ لِلّهِ خُمُسَهُ (4).

سوم-چون چاه زمزم را حفر نمود آن را سقایت حاج نمود، و خدا فرستاد أَ جَعَلْتُمْ

1- کافی 1/446-447.

2- کافی 1/447.

3- سورهٔ نساء:22.

4- سورهٔ انفال:41.

سِقايَةَ اَلْحاجِّ (1) .

چهارم-در ديهٔ كشتن آدمى صد شتر مقرر كرد، و خدا اين حكم را فرستاد.

پنجم-طواف نزد قريش عددى نداشت، پس عبد المطّلب هفت شوط مقرر كرد، و حق تعالى چنين مقرر فرمود.

يا على! عبد المطّلب به ازلام (2)قمار نمى كرد، و بت را عبادت نمى كرد، و حيوانى كه به نام بت براى او مى كشتند نمى خورد و مى گفت: بر دين پدرم ابراهيم باقيم (3).

و در حديث معتبر ديگر از حضرت صادق عليه السّلام منقول است كه: جبرئيل بر حضرت رسول صلّى اللّه عليه و آله و سلّم نازل شده عرض كرد: خدا تو را سلام مى رساند و مى فرمايد: حرام كردم آتش را بر پشتى كه از او فرود آمده اى يعنى عبد اللّه و شكمى كه تو را برداشته است يعنى آمنه و كنارى كه تو را كفالت و محافظت كرده است يعنى ابو طالب (4).

و به سند معتبر از امير المؤمنين عليه السّلام منقول است كه فرمود: و اللّه عبادت نكرد پدرم و نه جدّم عبد المطّلب و نه جدّم هاشم و نه عبد مناف [بتى را هرگز] (5)بلكه همه نماز مى كردند رو به كعبه بر دين ابراهيم و متمسك به دين آن حضرت بودند (6).

و در روايت ديگر از ابن عباس منقول است كه: براى هيچ كس در پيش كعبه مسند نمى انداختند مگر براى عبد المطّلب، و هيچ يك از فرزندانش بر مسند او نمى نشستند براى اجلال و اكرام او، و هرگاه كه حضرت رسول صلّى اللّه عليه و آله و سلّم تشريف مى آورد و مى خواست بر آن مسند بنشيند و عموهاى او اراده مى كردند او را منع كنند عبد المطّلب مى گفت: بگذاريد فرزند مرا كه او را شأنى بزرگ است و عن قريب سيد و بزرگ شما خواهد گرديد و من نور

1- سورهٔ توبه:19.

2- ازلام جمع زلم يا زلم است، اين نام بر تيرهاى بى پر كه در جاهليت با آنها قمار مى كردند اطلاق مى شود.

3- خصال 313؛ من لا يحضره الفقيه 4/365.

4- خصال 293؛ معاني الاخبار 136؛ امالى شيخ صدوق 485.

5- اين عبارت از متن عربى روايت اضافه شد.

6- كمال الدين و تمام النعمة 1/174.

سیادت و بزرگی در جبین او مشاهده می نمایم و بزودی پیشوای جمیع خلق خواهد گردید.

پس آن حضـرت را گرفته در کنار خود می نشانید و دست بر پشتش می کشید و او را مکرر می بوسید و می گفت: هرگز بوسه از این پاکتر و نیکوتر ندیـده ام و بـدنی از این نرمتر و پاکیزه تر نیافته ام؛ و چون عبـد اللّه و ابو طالب از یك مادر بودنـد رو بسوی ابو طالب می کرد و می گفت: ای ابو طالب! این پسـر را شأنی بزرگ هست پس چنگ زن در دامان او و او را محافظت کن که او تنها و یگانه است و از پـدر و مادر جـدا مانده است، برای او مانند مادر مهربان باش که بدی به او نرسد؛ پس او را به گردن خود سوار می کرد و هفت شوط بر دور کعبه طواف می نمود.

چون شش سال از عمر شریف آن حضرت گذشت مادر آن حضرت در «ابوا» که منزلی است در میان مکه و مدینه به رحمت ایزدی واصل شد در وقتی که آن حضـرت را به مدینه برده بود نزد خالوهایش از بنی عدی؛ پس چون آن حضـرت یتیم ماند از پدر و مادر، رقّت و شفقت عبد المطّلب نسـبت به او زیاده شد، چون هنگام وفات جناب عبد المطّلب شد حضـرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را بر سینهٔ خود نشانیـده او را می بوسـید و می گریست و رو بسوی ابو طالب گردانیده گفت: ای ابو طالب! محافظت کن این یگانه را که بوی پدر نشـنیده و مزهٔ شـفقت مادر نچشیده، باید جگرگوشهٔ خود دانی او را و من از میان همهٔ فرزندان خود تو را اختیار کردم برای خدمت او زیرا که پدر او با تو از یـك مـادر است، ای ابو طالب! اگر ایام ظهور و جلالت و رفعت او را دریابی خواهی دانست که او را نیك شـناخته بودم، تا توانی او را پیروی کن و یاری نما او را به دست و زبان و مال خود، و اللّه که او بزودی سر کردهٔ شما گردد و پادشاهی و رفعتی او را نصیب شود که هیچ یك از پدران مرا میسّر نشده بود، ای فرزند! قبول کن وصیت مرا.

ابو طالب عرض کرد: قبول کردم و خدا را بر خود گواه می گیرم.

پس عبـد المطّلب دست ابو طـالب را گرفته پیمـان را بر او محکم کرد و گفت: الحال مرگ بر من آسان شـد؛ و پیوسـته آن حضـرت را می بوسید و می بوئید و می فرمود: گواهی می دهم

که نبوسیده ام احدی از فرزندان خود را که از تو خوشبوتر و خوش روتر باشد؛ کاش زمان عالی شأن تو را در می یافتم؛ پس مرغ روح مقدسش بسوی گلشن قدس پرواز نمود، و در آن وقت هشت سال از عمر شریف حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گذشته بود، پس ابو طالب آن حضرت را به جان خود چسبانیده یك ساعت در شب و روز از او مفارقت نمی کرد، و او را در پهلوی خود می خوابانید، و هیچ کس را بر او امین نمی گردانید (1).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: برای عبد المطّلب مسندی نزد کعبه می انداختند و برای احدی غیر او در آنجا مسند نمی انداختند و فرزندانش نزد سر او می ایستادند و نمی گذاشتند کسی را نزد آن مسند بیاید، و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم چون تازه به رفتار آمد روزی آمد و در دامن عبد المطّلب نشست، بعضی از فرزندان او خواستند آن حضرت را دور کنند عبد المطّلب گفت: بگذارید فرزند مرا که عن قریب پادشاهی به او می رسد یا ملك به او نازل می شود (2).

و در حدیث معتبر منقول است که داود رقّی به خدمت حضرت صادق علیه السّلام آمد عرض کرد: به مردی مال دادم و می ترسم به دست من نیاید.

فرمود: چون به مکه روی یك طواف با دو رکعت نماز به نیابت عبد المطّلب بکن و یك طواف دیگر با دو رکعت نماز به نیابت ابو طالب بکن [و یك طواف دیگر با دو رکعت نماز به نیابت عبد اللّه بکن] (3)، و همچنین برای آمنه مادر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و فاطمه مادر امیر المؤمنین علیه السّلام بجا آور، چون چنین کردم در همان روز مال به دستم آمد (4).

1- . کمال الدین و تمام النعمة 171.

2- . کافی 1/448.

3- . عبارتی که داخل کروشه است از متن عربی روایت اضافه شد.

4- . کافی 4/544؛ من لا یحضره الفقیه 2/520.

فصل چهارم: در بیان قصهٔ اصحاب فیل است

بدان که از جملهٔ معجزات متواترهٔ نور حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که در زمان عبد المطّلب ظاهر شد قصهٔ اصحاب فیل بود، چنانکه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چون ابرهة بن الصباح (پادشاه حبشه) قصد کرد خانهٔ کعبه را خراب کند و به حوالی مکهٔ معظمه رسیدند بر اموال اهل مکه غارت آوردند و از آن جمله شتران عبد المطّلب را به غارت بردند، پس عبد المطّلب به نزد شاه رفت و رخصت طلبیده داخل شد، ابرهه بر تختی نشسته بود در قبهٔ دیبائی که برای او نصب کرده بودند و سلام کرد بر او، ابرهه ردّ سلام کرد و چون نظرش بر عبد المطّلب افتاد از حسن و بها و نور و ضیا و مهابت و وقار او حیران مانده سؤال کرد: آیا در پدران تو نیز این نور و جمال که در تو مشاهده می نمایم بوده است؟

عبد المطّلب فرمود: بلی ای ملك، همهٔ پدران من صاحب نور و حسن و ضیا و عفّت و حیا بوده اند.

ابرهه گفت: شما فائق گردیده اید بر همهٔ خلق به سبب فخر و شرف، و سزاوار است تو را که سید و بزرگ قوم خود باشی. پس آن حضرت را بر روی تخت خود نشانید، و او را فیل سفیدی بود بسیار بزرگ که دو نیش آن را به انواع جواهر مرصّع کرده بود که ابرهه به آن فیل بر سلاطین دیگر مباهات می کرد، امر کرد آن فیل را حاضر کنند، پس آن فیل را به انواع زینتها و حلی آراسته حاضر کردند، چون برابر عبد المطّلب رسید آن حضرت را

سجده کرد و هرگز پادشاه خود را سـجده نکرده بود و به قدرت الهی و اعجاز نور حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم به زبان عربی فصیح بر عبد المطّلب سلام کرد و گفت: سلام بر تو باد ای نور بهترین خلایق و ای صاحب خانهٔ کعبه و زمزم و ای جدّ بهترین پیغمبران و سلام باد بر نوری که در پشت تو است، ای عبد المطّلب! با توست عزّت و شرف، هرگز ذلیل و مغلوب نمی گردی.

چون ابرهه این عجائب احوال را مشاهـده نمود بترسـید و گمان کرد جادو است، امر کرد فیل را برگردانیدنـد و با عبد المطّلب گفت: به چه کار آمده ای؟ بدرستی که من شنیده ام آوازهٔ سخاوت و شرف و فضل تو را و دیدم از مهابت و جمال و عظمت تو آنچه بر من لازم گردانیده که هر حـاجت از من طلب نمـائی روا کنم، آنچه خواهی بطلب؛ و او را گمـان آن بود که سؤال خواهـد کرد که از قصـد خراب کردن کعبه برگردد.

پس عبد المطّلب فرمود: اصحاب تو بر شتران من غارت آوردند، امر کن که آنها را به من پس دهند.

ابرهه به خشم آمـده گفت: از چشم من افتادی، من آمـده ام خراب کنم خانهٔ شـرف و مکرمت تو و قوم تو را که به آن خانه بر عالم فخر می کنید و از همه برتر گردیده اید و آن خانه ای است که مردم از اطراف عالم به حجّ او می آیند، در آن باب سخن نمی گوئی و شتران خود را از من طلب می کنی؟ !

عبـد المطّلب فرمود: من نیسـتم صاحب آن خانه که تو قصد خراب کردن آن را داری، من صاحب شترانم که اصـحاب تو گرفته اند، من در مـال خود بـا تو سـخن گفتم و آن خـانه صاحبی دارد از همه کس قادرتر و منیعتر است و او اولی است به حمایت و حراست خانـهٔ خود از دیگران.

ابرهه حکم کرد شتران آن حضرت را رد کردند و به مکه مراجعت کرد.

ابرهه با فیل بزرگ و لشـکر بسـیار متوجه حرم شد، چون به نزد حرم رسـید فیل داخل نشد و خوابید، چون او را می گذاشتند بر می گشت و چون او را جبر می کردند به دخول حرم می خوابید.

عبد المطّلب امر کرد غلامان خود را که: پسر مرا بطلبید، چون عباس را آوردند فرمود:

این را نمی خواهم پسـر مرا بطلبید، هر یك را می آوردند می گفت: این را نمی خواهم پسـر مرا بطلبید، تا آنکه عبد اللّه والد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حاضر شد، فرمود: ای فرزند! برو بر بالای ابو قبیس (1)و نظر کن به ناحیهٔ دریا و هرچه بینی که از آن جانب می آیـد مرا خبر ده؛ چون عبـد اللّه بر کوه ابو قبیس بالا ـ رفت دیـد که مرغـان از ابابیل ماننـد سـیل و شب تار رو به آن طرف آورده بر ابو قبیس نشستند، از آنجا بلند شده هفت شوط برگرد کعبه طواف کرده و هفت مرتبه میان صفا و مروه سعی کردند، پس عبد اللّه بسوی عبد المطّلب شتافت و آنچه دیده بود معروض داشت، عبد المطّلب فرمود: ای فرزند! ببین که بعد از این چه می کنند مرا خبر ده.

پس عبـد اللّه خبر داد که آن مرغـان به جانب لشـکر حبشه روان شدنـد، عبـد المطّلب اهل مکه را فرمود: برویـد بسوی لشـکرگاه ایشان و غنیمتهای خود را بردارید؛ چون اهل مکه به لشـکرگاه ایشان رسـیدند دیدند که مانند چوبهای پوسـیده افتاده اند، و هر یك از آن مرغان سه سنگ در منقار و چنگالهای خود دارند و به هر سـنگی یکی از آن گروه را می کشند، و چون همه را هلاك کردند برگشتند و پیش از آن کسی ماننـد آن مرغان ندیده بود و بعد از آن نیز ندیدند، و چون همه هلاك شدند عبد المطّلب به نزد خانهٔ کعبه آمد و چنگ زد در پرده های کعبه و شـعری چند خواند که مضـمون آنها حمد خدا بود بر آن نعمت عظمی، و برگشت و شـعری چند خواند مشتمل بر ملامت قریش بر ترك خانهٔ کعبه و اظهار تنهائی خود در برابر آن داهیه و نگریختن از آن و توکّل نمودن بر جناب اقدس الهی (2).

و به سـند صـحیح از آن حضرت منقول است که: چون لشکر پادشاه حبشه که برای خرابی کعبه آمده بودند شتران عبد المطّلب را به غارت برده بودند عبد المطّلب به نزد او آمد و رخصت طلبید، ابرهه پرسید: برای چه کار آمده است؟

1- ابو قبیس: کوهی است مشرف بر مکه.

2- . امالی شیخ مفید 312؛ امالی شیخ طوسی 80.

گفتند: برای شتران او که برده اند آمده است که رد نمایند به او.

پادشـاه گفت: این مرد بزرگ جمـاعتی است، من آمـده ام که محـلّ عبادت آنها را خراب کنم، او در آن باب شـفاعت نمی کنـد و در باب شتران خود شفاعت می کند، اگر سؤال می کرد که دست از خراب کردن خانه بردارم، برمی داشتم، پس امر کرد شتران را رد کردند.

عبد المطّلب همان جواب گفت که گذشت؛ پس عبد المطّلب هنگام مراجعت به فیل بزرگ آنها رسید که او را «محمود» می گفتند فرمود: ای محمود!

فیل سر خود را به جواب حرکت داد.

فرمود: می دانی که چرا تو را آورده اند؟

فیل سر را به جانب بالا حرکت داد که: نه.

فرمود: تو را آورده اند که خانهٔ پروردگار خود را خراب کنی، آیا خواهی کرد؟

فیل با سر اشاره کرد: نه.

پس عبـد المطّلب به خانه آمـد؛ چون صـبح روز دیگر شـد عزم دخول حرم کردند، فیل امتناع نمود از دخول حرم، عبد المطّلب بعضـی از موالی خود را گفت: بر کوه بالا رو و نظر کن و آنچه ببینی مرا خبر ده؛ چون بالا رفت گفت: سیاهی از طرف دریا می بینم و نزدیك است که برسـند؛ چون نزدیك شدند گفت: مرغان بسـیارند و هر یك در منقار خود سـنگریزه دارند به قدر سـنگریزه ها که به انگشتان به یکدیگر می اندازند یا کوچکتر.

عبد المطّلب گفت: بحقّ خدای عبد المطّلب که قصد این جماعت دارند، چون بالای سـر آنها رسـیدند سـنگها را انداختند و هر سنگی بر سر یکی از آن گروه آمـد و از دبر او خارج شـد و او را کشت و هیـچ یك از آنها بیرون نرفت مگر یك نفر که برای قوم خود خبر برد، و چون ایشان را خبر می داد دیـد یکی از آن مرغان بالای سـر اوست گفت: چنین مرغان بودنـد، پس سـنگی بر سـر او انداخته او را نیز هلاك کرد (1).

1- . کافی 1/447.

و در حدیث معتبر دیگر از آن حضـرت منقول است که: چون حضـرت عبد المطّلب به مجلس ابرهه داخل شد تخت ابرهه برای تعظیم او منحنی شد و میل کرد (1).

در حدیث صحیح دیگر فرمود: آن مرغان مانند پرستك بودند؛ و به روایت دیگر:

سرشان مثل سرهای درندگان بود و منقارشان مانند منقار مرغان (2).

و در عدد فیلها خلاف است: بعضـی گفته اند یك فیل بزرگ بود که آن را محمود می گفتند؛ بعضی گفته اند هشت فیل بودند؛ بعضی گفته اند دوازده فیل بودند.

و در سـبب این اراده خلاف است: بعضـی گفته اند که در برابر کعبهٔ معظمه در یمن معبدی ساخته بود و مردم را تکلیف می کرد که بسوی آن خـانه حـج کننـد و بر دور آن طواف نماینـد، پس شخصـی از قریش شب در آن خانه مانـده در و دیوار آن را به فضـلهٔ خود ملوّث نموده گریخت، و به این سبب آن ملعون در خشم شد و سوگند یاد کرد کعبه را خراب کند (3).

صـاحب کتـاب انوار روایت کرده است که: جمعی از اهل مکه برای تجارت به حبشه رفتنـد و داخل کنیسه ای از کنائس نصاری شدنـد و آتشـی افروختنـد برای طعام خود و خاموش نکرده بار کردند، بادی وزید و آنچه در معبد ایشان بود سوخت، چون داخل کنیسهٔ خود شدند پرسـیدند: کی این کار را کرده است؟ گفتند: جمعی از تجّار مکه در اینجا آتش افروخته اند، به آن سـبب کنیسه سوخته است؛ چون خبر به پادشاه رسید در غضب شد و وزیر خود ابرهة بن الصباح را فرستاد با چهارصد فیل و صد هزار مرد جنگی و گفت:

کعبـهٔ ایشان را خراب کن و سـنگهای او را در دریای جدّه بینداز و مردان آنها را بکش و اموال آنها را غارت کن و احدی از ایشان را مگذار، پس ابرهه با تهیهٔ تمام به جانب مکه روان شد و اسود بن مقصود را چرخچی (4)لشکر خود کرده با بیست هزار کس پیش

1- . امالی شیخ طوسی 682.

2- . مجمع البیان 5/541-542.

3- . رجوع شود به سیرهٔ ابن هشام 1/45؛ سیرهٔ ابن کثیر 1/30؛ تفسیر بغوی 4/525.

4- . چرخچیان: صنف توپچی که پیشرو سپاه بودند. (فرهنگ عمید 2/873) .

فرستاد و گفت: برو و مردان و زنان ایشان را بگیر و احدی از آنها را مکش تا من بیایم که می خواهم آنها را به عذابی بکنم که احدی از عالمیان را چنان عذابی نکرده باشند.

چون این خبر به مکه رسید اهل مکه اولاد و اموال خود را جمع کرده عزم گریختن نمودند، عبد المطّلب ایشان را نصیحت کرد که: این ننگ است بر شما که از کعبه دور شوید.

گفتند: ما را تاب مقاومت ایشان نیست اگر بر ما دست یابند همه را می کشند.

عبد المطّلب فرمود: خدای خانه نمی گذارد ایشان بر خانه ظفر یابند و اگر شما نیز پناه به خانه برید به شما نیز دست نخواهند یافت.

ایشان نصیحت آن حضرت را قبول نکرده متفرق شدند، بعضی به کوهها و درّه ها گریختند و بعضی به دریا نشستند، عبد المطّلب فرمود: من از خدا شرم می کنم که از خانه و حرم او بگریزم و من از جای خود حرکت نمی کنم تا حق تعالی میان ما و ایشان حکم کند.

پس اسود ماند تا ابرهه با آن فیلهای عظیم و لشکر گران به او ملحق شدند و رو به مکه آوردند و جمیع چهار پایان اهل مکه را به غارت بردند و از عبد المطّلب هشتاد ناقهٔ سرخ مو بردند، چون خبر به عبد المطّلب رسید فرمود: الحمد للّه مال خدا بود و برای ضیافت اهل خانهٔ او و حاجیان خانهٔ او نگاهداشته بودم، اگر به من برگرداند او را شکر خواهم کرد و اگر برنگرداند باز شکر خواهم کرد.

پس عبد المطّلب جامه های خود را پوشید و ردای لوی بن غالب را بر دوش افکند و کمربند ابراهیم خلیل علیه السّلام را بر کمر بست و کمان اسماعیل ذبیح علیه السّلام را بر دوش افکند و بر اسب خود سوار شده بسوی لشکر ابرهه روان شد، خویشان او سر راه بر او گرفتند و گفتند: نمی گذاریم تو را بروی به نزد ظالمی که حرمت خانهٔ خدا و حرم او را نمی داند.

فرمود: ای قوم! من از قدرت و لطف خدا می دانم آنچه شما نمی دانید، دست از من بردارید ان شاء اللّه بزودی بسوی شما برمی گردم.

پس روانه شد، چون نظر آن قوم بر او افتاد از حسن و ضیاء او متعجب و از مهابت او بر

خود بلرزیدند و به نزد او آمده التماس کردند که: برگرد و نزد این جبار مرو که سوگند خورده است احدی از شما را زنده نگذارد و ما را رحم می آید بر تو با این حسن و جمال و کمال به تیغ او کشته شوی.

عبد المطّلب گفت: شما مرا به مجلس او برید و نصیحت را ترك کنید.

چون خبر عبد المطّلب را به ابرهه رسانیدند و شجاعت و جرأت او را ذکر کردند امر کرد که ملازمانش شمشیرها کشیدند و فیل بزرگ را به مجلس طلبید و تاج خود را بر سر نهاد و امر به احضار عبد المطّلب نمود، و آن فیل را «مذموم» می گفتند و بر سرش دو شاخ از آهن تعبیه کرده بودند که اگر بر کوهی می زد خراب می کرد، و بر خرطومش دو شمشیر بسته بودند و جنگ تعلیمش داده بودند؛ و امر کرد چون عبد المطّلب به مجلس در آید آن فیل را بر او حمله دهند.

چون عبد المطّلب به مجلس داخل شد جمیع حضّار را از او دهشتی عظیم بهم رسید، چون فیل را به او حمله دادند به نزد آن حضرت آمد و سر بر زمین نهاده ذلیل و منقاد شد؛ ابرهه از مشاهدهٔ این احوال متحیر ماند و از دهشت بر خود لرزید و به غایت تعظیم و تکریم آن حضرت را در کنار خود نشانید و عرض کرد: چه نام داری که از تو خوش روتر و نیکوتر ندیده ام و هر حاجت بطلبی روا کنم و اگر گوئی برگردم برمی گردم؟

عبد المطّلب فرمود: مرا با اینها کاری نیست، اصحاب تو شتری چند از من برده اند و آنها را برای حاجیان بیت اللّه مهیّا کرده بودم، بگو به من بازدهند.

ابرهه حکم کرد آنها را به او پس دادند و گفت: دیگر حاجتی داری؟

گفت: نه.

ابرهه گفت: چرا در باب بلد خود سؤال نمی کنی که من سوگند یاد کرده ام که کعبهٔ شما را خراب کنم و مردان شما را بکشم؟ و لیکن قدر تو را بزرگ یافتم و اگر در این باب شفاعت نمائی شفاعت تو را قبول می کنم.

عبد المطّلب فرمود: مرا با آن کاری نیست، چون آن خانه صاحبی دارد که محتاج به شفاعت من نیست، اگر خواهد دفع ضرر از خانهٔ خود می تواند کرد.

ابرهه گفت: اینك از عقب تو می آیم با فیل و لشکر، کعبه و نواحی آن را خراب می کنم و ساکنان آن را به قتل می رسانم.

عبـد المطّلب فرمود: اگر توانی بکن؛ و بسوی مکه برگشت، و چون بر فیل بزرگ گذشت، فیل او را سـجده کرد پس وزراء و مصاحبان ابرهه او را ملامت کردند که: چرا او را گذاشتی برود؟

گفت: مرا ملامت مکنیـد که چون او را دیدم هیبتی عظیم از او در دل من پیدا شد، مگر ندیدید فیل او را سـجده کرد؟ اکنون بگوئید در این امر که اراده کرده ایم چه مصلحت می دانید؟

گفتند: آنچه پادشاه فرموده البته باید بعمل آوریم، پس با لشکر روی بسوی مکه آوردند.

و چون عبـد المطّلب به مکه برگشت قوم خود را گفت: بر ابو قبیس بالا رویـد، و خود به کعبه درآویخت و به نور محمدی صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم توسل جسـته به درگاه حق تعالی تضـرع و زاری نمود که: الها! خانه خانـهٔ توست و ما همه عیال و ساکنان حرم توئیم و هر کس حمایت خانه و اهل خانهٔ خود می نماید، و مانند این سـخنان می گفت و تضـرع می نمود، ناگاه صدای هاتفی را شـنید که گفت: دعای تو مستجاب شد و به مطلب خود رسیدی به برکت نوری که در جبین توست، پس رو به قوم خود آورد و گفت: بشارت باد که نور جبین خود را دیدم که بلند شد و از برکت آن شما نجات خواهید یافت.

در این سخن بودند که دیدند غبار لشکر مخالف بلند شد، و چون غبار فرونشست فیلها دیدند که سرا پای آنها را آهن پوشانیده بودند و مانند کوه در جلو لشـکر خود بازداشته بودند، چون به حدّ حرم رسیدند فیلها ایستادند و هرچند فیلبانان آنها را زجر کردند قدم در حرم ننهادند، و چون روی آنها را از حرم برمی گردانیدند می دویدند.

اسود گفت: جادو کرده اند فیلهای شما را؛ و خبر به سوی ابرهه فرستاد که چنین واقعه ای رو داده.

ابرهه چون این خبر بشنید ترس او زیاده شد و به نزد اسود فرستاد که: مکرر کار خود

را تجربه کردیم و از تجربهٔ خود گذشتن طریق عقل نیست، رسولی بسوی این قوم بفرست و از ایشان طلب طلح بکن و خبر فیل را مخفی دار که باعث جرأت ایشان نشود و بگو به عدد آنچه از مردان ما تلف شده است از قوم خود به ما بدهند و آنچه از کنیسهٔ ما فاسد کرده اند تاوان بدهند تا ما برگردیم.

چون رسول ابرهه به نزد اسود آمد و رسالت او را گفت، و آن رسول مردی بود به شجاعت معروف و «حناطه» نام داشت و بسیار به شجاعت خود مغرور بود و با لشکرها به تنهائی مقاومت می کرد و خلقتی مهیب داشت، اسود به او گفت: تو رسول من باش بسوی این گروه شاید به سبب تو میان ما و ایشان صلح شود.

حناطه گفت: می روم و اگر قبول صلح نکنند سرهای ایشان را به نزد تو می آورم.

چون حناطه به مکه آمد و نظرش به عبد المطّلب افتاد دهشتی عظیم بر او غالب شد و بر خود بلرزید و ساکت ماند؛ عبد المطّلب فرمود: به چه کار آمده ای؟

عرض کرد: ای مولای من! بر ابرهه فضل شما ظاهر گردید و حرم را به شما بخشید و از شما طلب می نماید که دیهٔ آنها که کشته شده اند بدهید یا مردانی چند به عدد آنها از قوم خود بدهید و قیمت آنچه در کنیسه تلف شده است تسلیم نمائید تا لشکر را برگرداند.

عبد المطّلب فرمود: ما هرگز بی گناه را به عوض مجرم مؤاخذه نمی کنیم؛ عادت ما امانت و عدالت است و دست خود را پیوسته از ستم بازداشته ایم و خلاف فرمودهٔ خدا نمی کنیم، و امّا آنچه در باب کعبه گفتی، من گفتم که آن صاحبی دارد که قادر است دفع ضرر از آن بکند، و اللّه که هیچ پروا نمی کنم از او و از خیل و حشم او.

حناطه چون این سخنان بشنید در خشم شد و قصد هلاك آن حضرت نمود، عبد المطّلب گریبان او را گرفته بلند کرد و بر زمین زد و فرمود: اگر نه تو ایلچی (1)بودی الحال تو را هلاك می کردم.

پس حناطه بسوی اسود برگشت و گفت: به این گروه سخن گفتن فایده ندارد و مکه

1- . ایلچی: سفیر، فرستادهٔ مخصوص. (فرهنگ عمید 1/326) .

خالی است می باید بر ایشان تاخت.

چون به نزدیك حرم رسیدند گروهی چند از مرغان دیدند که چون ابر بر بالای سر آنها صف کشیدند و شبیه پرستك بودند و هر یك سه سنگ یکی در منقار و دو تا در چنگال برداشته بودند و سنگها از عدس کوچکتر و از نخود بزرگتر نبود.

چون لشکر را نظر بر آن مرغان افتاد بترسیدند و گفتند: چیست این مرغان که هرگز مثل آنها ندیده ایم؟

اسود گفت: بر شما باکی نیست، مرغی چندند که روزی برای جوجه های خود می برند.

پس کمان خود را طلبید و تیری به جانب آنها افکند پس آن مرغان به فریاد آمدند، منادی ندا کرد از آسمان: ای مرغان اطاعت کننده! اطاعت پروردگار خود کنید به آنچه مأمور شده اید بدرستی که غضب خداوند جبار بر این کفّار شدید شده است.

پس مرغان سنگها را انداختند، سنگ اول بر سر حناطه آمد و خود او را شکافت و در مغز سرش پنهان شد و از دبرش بیرون رفت و به زمین فرو شد و او بر خاك افتاد، پس آن لشکر از جانب چپ و راست متفرق شدند و مرغان از پس آنها می رفتند و سنگ بر سرشان می ریختند تا همه هلاك شدند و اسود نیز هلاك شد و ابرهه گریخت ناگاه در اثنای راه دست راستش افتاد پس دست چپش افتاد پس پاهایش افتاد و چون به منزل خود رسید و قصه را نقل کرد سرش افتاد.

شخصی از حضرت موت برادر خود را تکلیف حضور در آن عسکر نمود و آن برادر ابا نمود و گفت: من هرگز به جنگ خانهٔ خدا نیایم، و آن برادر که رفت چون این واقعه را دید گریخت و به برادر خود ملحق شد و قصه را به او نقل کرد، چون سر به جانب بالا کرد یکی از آن مرغان را بر بالای سر خود دید پس آن مرغ سنگی انداخته و او را هلاك کرد.

عبد المطّلب در عرض این احوال مشغول تضرع و ابتهال بود و به نور مقدس محمدی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم توسل می جست و عرض می کرد: پروردگارا! به برکت نوری که به ما بخشیده ای ما را از این اندوه و شدت فرجی کرامت فرما و بر دشمنان خود نصرت ده.

چون فیلها را گریخته و دشمنان را مرده دیدند به شکر الهی قیام و غنائم دشمن را متصرف شدند (1).

1- . الانوار 64-77.

فصل پنجم: در بیان حفر زمزم و قربانی کردن عبد اللّه

و سایر احوال عبد المطّلب و اولاد آن حضرت است

شیخ کلینی و غیر او روایت کرده اند که: در کعبه دو غزال از طلا- بود و پنج شمشیر، چون قبیلهٔ خزاعه غالب شدند بر قبیلهٔ جرهم و خواستند که حرم را از ایشان بگیرند جرهم آن شمشیرها و دو آهوی طلا را در چاه زمزم افکندند و آن چاه را به سنگ و خاك انباشته کردند به نحوی که اثرش ظاهر نبود که ایشان آنها را بیرون نیاورند؛ و چون قصی جدّ عبد المطّلب بر خزاعه غالب شد و مکه را از ایشان گرفت موضع زمزم بر ایشان مشتبه ماند و ندانستند تا زمان عبد المطّلب که ریاست مکهٔ معظمه به او منتهی شد، و در پیش کعبه فرشی از برای او می گستردند که برای دیگری در آنجا فرشی نمی گستردند، شبی نزد کعبه خوابیده بود در خواب دید که شخصی با او گفت: «حفر نما بره را» چون بیدار شد ندانست که «بره» چیست؛ شب دیگر در همان موضع به خواب رفت و همان شخص را در خواب دید که گفت: «حفر نما طیبه را» ؛ پس شب سوم به خواب او آمد و گفت: «حفر نما مضنونه را» ؛ پس شب چهارم به خواب او آمد و گفت: «حفر نما زمزم را که هرگز آبش تمام نشود و بیاشامند از آن حاجیان و بکن آن را در جایی که کلاغ بال سفیدی نشیند نزد سوراخ موران» در برابر چاه زمزم سوراخی بود که موران از آن بیرون می آمدند و هر روز کلاغ بال سفیدی می آمد و آن موران را برمی چید.

چون عبد المطّلب این خواب را دید تعبیر خوابهای خود را فهمید و موضع زمزم را

دانست، پس به نزد قریش آمـد و فرمود: من چهار شب خواب دیـدم در باب کنـدن زمزم و آن مایـهٔ فخر و عزّت ماست، بیائید تا آن را حفر نمائیم، ایشان قبول نکردنـد، پس خود متوجه کنـدن آن شد و یك پسـر داشت در آن وقت که او را حارث می گفتند و او را یاری می کرد بر کندن زمزم، چون کار بر او دشوار شد به نزد کعبه آمد و دسـتها بسوی آسـمان بلند کرد و به درگاه حق تعالی تضـرع نمود و نذر کرد که اگر خدا ده پسر او را روزی کند یکی از آنها را که دوست تر دارد قربانی کند.

پس چون بسـیار کند و رسـید به جایی که عمارت حضـرت اسماعیل در چاه نمایان شد و دانست که به آب رسیده است «اللّه اکبر» گفت، پس قریش گفتند: «اللّه اکبر» ، و گفتند:

ای پدر حارث! این فخر و کرامت ماست و ما را در آن بهره ای هست و بر تو آن را مسلّم نخواهیم گذاشت.

عبد المطّلب فرمود: شما مرا در حفر آن یاری نکردید، این مخصوص من و فرزندان من است تا روز قیامت (1).

و به سـند معتبر از حضـرت موسـی بن جعفر علیه السّـلام منقول است که: چون عبد المطّلب زمزم را حفر نمود و به قعر چاه رسید از یك جانب چاه بوی بـدی وزیـد که او را ترسانید و فرزندش حارث به آن سـبب از چاه بیرون آمد و او تنها ماند، و ثبات قدم نمود و دیگر کند تا آنکه به چشـمه ای رسـید که از آن بوی مشك ساطع بود، چون یك ذراع دیگر کنـد خواب او را ربود و در خواب دید مرد بلند دست خوش روی خوش موی نیکو جامـهٔ خوشـبوئی به او گفت: «بکن تـا غنیمت یابی و اهتمام نما تا سالم بمانی، و آنچه بیابی ذخیره منما تا وارثان تو قسـمت کننـد بلکه خود صـرف کن، شمشـیرها از غیر توست و طلا از توست، قـدر تو از همهٔ عرب بزرگتر است، پیغمبر عرب از تو بیرون خواهد آمد، و ولیّ این امّت و وصـیّ آن پیغمبر از تو بهم خواهد رسید، و از نسل تو خواهد بود اسباط و نجیبان و حکما و دانایان و بینایان و شمشیرها از ایشان خواهد بود، و پیغمبری آن پیغمبر در قرن بعد از تو

1- کافی 4/219.

خواهـد بود و خـدا به او زمین را به نور هـدایت روشن گردانـد و شـیاطین را از اقطار زمین بیرون کند و ذلیل گرداند ایشان را بعد از عزّت و هلاك گردانـد ایشان را بعد از قوّت، و بتها را ذلیل و عابدان آنها را به قتل رساند هر جا که باشـند، و بعد از او باقی ماند دیگری از نسل تو که برادر و وزیر او باشد و سـنّش از او کمتر باشد، او بتها را در هم شـکند و در همهٔ امور مطیع آن پیغمبر باشد، و آن پیغمبر هیچ امری را از او مخفی ندارد و هر داهیه ای که بر او واقع شود با او مشورت نماید» .

چون عبـد المطّلب از خواب بیـدار شـد و در امر این خواب متحیر مانـد، ناگـاه در پهلوی خود سـیزده شمشـیر دیـد، چون آنها را گرفت و خواست بیرون آید با خود اندیشه کرد که:

چگونه بیرون روم که هنوز حفر را تمام نکرده ام؟ چون يك شبر دیگر کنـد شاخها و سـر آهوی طلا پیـدا شد وقتی که بیرون آورد دید بر آن نقش کرده انـد: «لا اله الا اللّه، محمد رسول اللّه، علي وليّ اللّه، فلان خليفة اللّه» ، و معنی فقرهٔ آخر این است که حضـرت صاحب الامر علیه السّلام خلیفهٔ خداست.

پس چون عبد المطّلب آب را بیرون آورد و آنها را برداشته خواست از چاه بالا رود شیطان را به صورت مار سیاهی دید که پیش از او از چاه بالا می رود، پس شمشیر زد و اکثر دمش را انداخته و ناپیدا شد، حضرت قائم علیه السّلام او را تمام کش خواهد نمود.

پس عبـد المطّلب خواست مخالفت از خواب کند و شمشـیرها را بر در خانهٔ کعبه نصب نماید، پس چون به خواب رفت همان شـخص را مجددا در خواب دید که به او خطاب نمود: ای شیبة الحمد! شکر کن پروردگار خود را زیرا که بزودی تو را زبان زمین خواهد کرد و نام نیك تو را در عالم منتشـر خواهد کرد و جمیع قریش بعضـی به خوف و بعضی به طمع پیروی تو خواهند نمود، شمشیرها را در جاهای خود قرار ده.

عبـد المطّلب چون از خواب بیـدار شـده بـا خود گفت: اگر آن که در خواب می بینم از جـانب پروردگـار من است، امر امر اوست، و اگر شیطان است همان خواهد بود که دم او را قطع کردم.

چون شب شد و باز به خواب رفت گروهی بسیار از مردان و اطفال دید که به نزد او

آمدند و گفتند: ما اتباع فرزندان توئیم و ما در آسمان ششم ساکنیم، شمشیرها از تو نیست، دختری از قبیلهٔ بنی مخزوم خواستگاری نما و بعد از او از سایر قبائل عرب دختران بخواه، اگر مال نداری حسب بزرگ داری و مردم دختر به تو خواهند داد و این سیزده شمشیر را به فرزندان آن دختر که از بنی مخزوم است بده و بیش از این برای تو بیان نمی کنم، یکی از آن شمشیرها از دست تو ناپیدا می شود و در فلان کوه پنهان خواهد شد و ظاهر شدن آن علامت ظهور قائم آل محمد علیه السّلام خواهد بود.

پس عبد المطّلب بیدار شد و شمشیرها را در گردن خود انداخت و بسوی ناحیه ای از نواحی مکه روان شد، پس یك شمشیر که از همه نازکتر و لطیفتر بود ناپیدا شد و از همان موضع ظاهر خواهد شد برای حضرت قائم علیه السّلام.

پس احرام بست به عمره و داخل مکه شد و به آن شمشیرها و آهوها بیست و یك طواف کرد و در اثنای طواف می گفت: خداوندا! وعدهٔ خود را راست گردان و گفتار مرا ثابت گردان و یاد مرا منتشر گردان و بازوی مرا محکم کن.

پس شمشیرها همه را به فرزندان مخزومیّه داد و آن دوازده شمشیر به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و یازده امام تا امام حسن عسکری علیهم السّلام رسید برای هر یك از ایشان یك شمشیر بود و شمشیر امام دوازدهم در زمین مخفی شد و زمین به آن حضرت تسلیم خواهد نمود (1).

و در حدیث موثق منقول است که: ابن فضال از حضرت امام رضا علیه السّلام سؤال نمود از معنی قول حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که: منم فرزند دو ذبیح-یعنی دو کس که هر یك را برای خدا قربانی می خواستند بکنند-، فرمود: یعنی اسماعیل پسر ابراهیم علیه السّلام و عبد اللّه پسر عبد المطّلب؛ امّا اسماعیل پس آن فرزند حلیم است که حق تعالی بشارت داد به او ابراهیم علیه السّلام را و چون با او مشغول اعمال حج شد ابراهیم علیه السّلام به او فرمود: در خواب دیدم که تو را ذبح می کردم پس نظر و فکر کن چه می بینی و چه صلاح می دانی؟ عرض کرد: ای

1- . کافی 4/220.

پدر! بکن به آنچه مأمور خواهی گردید- و نگفت بکن ای پدر آنچه دیدی- بزودی خواهی یافت مرا اگر خدا خواهد از صبر کنندگان.

پس چون ابراهیم علیه السّلام عازم گردید بر ذبح او حق تعالی فدا کرد او را به گوسفندی سیاه و سفید که در سیاهی می خورد و در سیاهی می آشامید و در سیاهی نظر می کرد و در سیاهی راه می رفت و در سیاهی بول و پشکل می انداخت، و پیش از آن چهل سال در باغهای بهشت چریده بود و از رحم ماده بیرون نیامده بود بلکه حق تعالی فرموده بود:

باش، پس هست شده بود برای آنکه فدای اسماعیل علیه السّلام باشد؛ پس هر گوسفند که در منی کشته می شود فدای آن حضرت است تا روز قیامت.

و ذبیح دیگر قصه اش آن است که: حضرت عبد المطّلب علیه السّلام به حلقهٔ در کعبه چسبیده و دعا کرد که حق تعالی ده پسر او را کرامت فرماید و نذر کرد با خدا که اگر این نعمت برای او حاصل گردد یکی از ایشان را قربانی کند؛ پس حق تعالی ده پسر او را کرامت کرد، گفت: خدا برای من وفا کرد من نیز باید به نذر خود وفا کنم؛ پس فرزندان خود را داخل خانهٔ کعبه نمود و سه دفعه میان ایشان قرعه زد و هر مرتبه به نام عبد اللّه (پدر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم) -که گرامی ترین اولاد او نزد او بود- بیرون آمد، پس او را خوابانید و به ذبح او عازم گردید، چون این خبر به اکابر قریش رسید جمع شدند و او را از آن عمل ممانعت کردند، زنان عبد المطّلب حاضر و صدا به شیون بلند کردند، پس عاتکه دختر عبد المطّلب گفت: ای پدر! عذر میان خود و خدا تمام کن در کشتن فرزند خود.

عبد المطّلب گفت: ای فرزند! چگونه عذر تمام کنم که توئی صاحب برکت؟

عاتکه عرض کرد: ای پدر! این شتران که داری در حرم می چرند میان آنها و فرزند خود قرعه بینداز و زیاده کن آن قدر که حق تعالی راضی گردد.

پس عبد المطّلب شتران را حاضر گردانید و ده شتر جدا کرد و میان آنها و عبد اللّه قرعه زد، به نام عبد اللّه بیرون آمد، پس ده ده زیاد می کرد و به نام عبد اللّه بیرون می آمد، تا آنکه چون به صد شتر رسید قرعه به نام شتران بیرون آمد، پس همهٔ قریش صدا به تکبیر بلند کردند به حدّی که کوههای مکه از صدای ایشان بلرزید.

پس عبـد المطّلب فرمود: تا سه نوبت قرعه به نام شتران بیرون نیایـد دست از عبـد اللّه برنمی دارم؛ پس دو مرتبهٔ دیگر میان عبد اللّه و صـد شتر قرعه انداختند، باز قرعه به نام صد شتر بیرون آمد.

پس زبیر و ابو طالب و خواهران ایشان عبد اللّه را از زیر دست عبد المطّلب کشـیدند و پوست روی نازك نورانیش کنده شده بود از سائیدن به زمین؛ پس آن یگانه گوهر را دست به دست می گردانیدنـد و می بوسـیدند و سـجده های شـکر الهی بر سـلامتی او می کردند و خاك از روی مبارکش پاك می کردنـد؛ امر نمود عبد المطّلب که شتران را در «حزوره» که در میان صـفا و مروه واقع است نحر کردند و احدی را از گوشت آنها منع نکردند، و این از جملهٔ سنّتهای عبد المطّلب بود که خدا در اسلام جاری نمود که دیهٔ هر مرد مسلمان صد شتر باشد (1).

و در حـدیث موثق دیگر از امام محمـد باقر علیه السّلام منقول است که حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم فرمود: فرزندان عبد المطّلب ده نفر بودند به غیر از عباس (2).

و ابن بابویه علیه الرحمه گفته است که: نامهای ایشان عبد اللّه، ابو طالب، زبیر، حمزه، حارث، غیداق، مقوّم، حجل، عبد العزی (ابو لهب) ، و ضرار و عباس بود؛ و حارث از همه بزرگتر بود؛ و بعضی گفته اند: «مقوّم» و «حجل» یکی بودند.

و عبـد المطّلب ده نام داشت که سـلاطین او را به آن نامها می شـناختند: عامر، شـیبة الحمد، سـید البطحا، ساقی الحجیج، ساقی الغیث، غیث الوری في العام الجدب، ابو السادة العشرة، عبد المطّلب، حافر زمزم (3).

و در حدیث دیگر از آن حضرت منقول است که: اول کسی که برای او قرعه زدند مریم دختر عمران بود؛ پس قرعه زدند برای حضرت یونس علیه السّلام؛ پس عبد المطّلب نه پسر برای او بهم رسید نذر کرد که اگر پسر دهم برای او بهم رسد قربانی کند او را برای خدا و چون

1- . خصال 55-57؛ عیون اخبار الرضا 1/210.

2- . خصال 453.

3- . خصال 453؛ العدد القویة 136.

حضرت عبد اللّه متولد شد و نتوانست او را ذبح کند برای آنکه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در پشت او بود، پس ده شتر آورد و قرعه زد، به نام عبد اللّه بیرون آمد، و ده ده زیاد کرد تا آنکه به صد شتر رسید پس به نام شتر درآمد، عبد المطّلب گفت: انصاف نیست که چندین مرتبه به نام عبد اللّه بیرون آید و یك مرتبه به نام شتر و من به آخر عمل کنم؛ و چون سه نوبت به اسم شتر بیرون آمد گفت: الحال دانستم که پروردگار من به فدا راضی شده است؛ پس صد شتر را نحر کرد (1).

مؤلف گوید که: از کردار حضرت عبد المطّلب معلوم می شود که نذر قربانی کردن فرزند در شریعت ابراهیم علیه السّلام سنّت بوده است، و محتمل است که این مخصوص عبد المطّلب بوده و به آن ملهم شده باشد.

و ابن ابی الحدید و صاحب کتاب انوار و غیر ایشان روایت کرده اند که: چون حضرت عبد المطّلب آب زمزم را جاری ساخت آتش حسد در سینهٔ سایر قریش مشتعل گردیده گفتند: ای عبد المطّلب! این چاه از جدّ ما اسماعیل است و ما را در آن حقّی هست پس ما را در آن شریك گردان.

عبد المطّلب فرمود: این کرامتی است که حق تعالی مرا به آن مخصوص گردانیده است و شما را در آن بهره ای نیست؛ بعد از مخاصمهٔ بسیار راضی شدند به محاکمهٔ زن کاهنه ای که در قبیلهٔ بنی سعد و در اطراف شام می بود.

پس عبد المطّلب با گروهی از فرزندان عبد مناف روانه شدند و از هر قبیله ای از قبائل قریش چند نفر با ایشان رفتند به جانب شام؛ در اثنای راه در یکی از بیابانها که آب در آن بیابان نبود آبهای فرزندان عبد مناف تمام شد و سایر قریش آبی که داشتند از ایشان مضایقه کردند؛ چون تشنگی بر ایشان غالب شد عبد المطّلب گفت: بیائید هر یك برای خود قبری بکنیم که هر یك که هلاك شویم دیگران او را دفن کنند که اگر یکی از ما دفن نکرده در این بیابان بماند بهتر است از آنکه همه بمانیم؛ چون قبرها کندند و منتظر مرگ

1- . خصال 156؛ من لا یحضره الفقیه 3/89؛ وسائل الشیعة 27/260.

نشستند عبد المطّلب گفت: چنین نشستن و سعی نکردن تا مردن و ناامید از رحمت الهی گردیدن از عجز یقین است، برخیزید که طلب کنیم شاید خدا آبی کرامت فرماید.

پس ایشان بار کردند و سایر قریش نیز بار کردند، چون عبد المطّلب بر ناقهٔ خود سوار گردید از زیر پای ناقه اش چشمهٔ آبی صاف و شیرین جاری شد، پس عبد المطّلب گفت:

«اللّه اکبر» ، و اصحابش همه تکبیر گفتند و آب خوردند و مشکهای خود را پرآب کردند و قبائل قریش را طلبیده که: بیائید و ببینید که خدا به ما آب داد و آنچه خواهید بخورید و بردارید.

چون قریش آن کرامت عظمی را از عبد المطّلب دیدند گفتند: خدا میان ما و تو حکم کرد و ما را دیگر احتیاج به حکم کاهنه نیست و دیگر در باب زمزم با تو معارضه نمی کنیم، آن پروردگاری که در این بیابان به تو آب داد او زمزم را به تو بخشیده است؛ پس برگشتند و زمزم را به آن حضرت مسلّم داشتند (1).

صاحب کتاب انوار ذکر کرده است که: چون عبد المطّلب بسیار به ته برد چاه زمزم را و آهوی طلا و شمشیرهای بسیار و زرهی چند در آن یافت، پس باز قریش دعوی نصیب خود از آنها کردند و آن حضرت به قرعه قرار داد، پس دو تیر زرد به نام کعبه و دو تیر سیاه به اسم خود و دو تیر سفید به اسم قریش و آن شش تیر را به شخصی داد که داخل کعبه کرد؛ پس دو تیر زرد که به نام کعبه بود برای آهوها بیرون آمد و دو تیر سیاه برای شمشیرها و زره ها بیرون آمد و تیرهای قریش برای هیچ یك از آنها بیرون نیامد، پس عبد المطّلب شمشیرها و زره ها را خود متصرف شد و دو آهوی طلا را صرف زینت در کعبه کرد.

و چون ریاست مکه و سقایت حاجیان برای آن حضرت مسلّم بود، کسی با او منازعه نمی نمود مگر «عدی بن نوفل» که او پیش از عبد المطّلب در مکه مشار الیه بود و حسد بر آن حضرت می برد؛ پس روزی با عبد المطّلب در مقام معارضه گفت: تو طفلی از اطفال قوم خود بودی و تو را فرزندی و یاوری نیست و از مدینه تنها به مکه آمدی، به چه چیز بر

1- . شرح ابن ابی الحدید 15/228؛ الانوار 78؛ سیرهٔ ابن اسحاق 23؛ اخبار مکه 2/45.

ما تفوّق یافتی؟

عبد المطّلب در غضب شده گفت: وای بر تو! مرا سرزنش می کنی به کمی فرزند، با خدای خود عهد کردم که اگر ده پسر یا زیاده مرا عطا فرماید یکی از آنها را نحر نمایم برای اکرام و اجلال حقّ الهی، پس گفت: پروردگارا! پس عیال مرا بسیار کن و دشمنان مرا بر من شاد مگردان بدرستی که توئی خدای یگانهٔ صمد.

و بعد از آن شروع کرد به خواستن زنان و شش زن به حبالهٔ خود در آورد و ده پسر از ایشان بوجود آمد و هر یك از آن زنان به حسن و جمال آراسته و در قوم خود عزیز و منیع بودند: یکی از آنها منعه دختر حارث کلابیه بود؛ دیگری سمری دختر غیدق (طلیقیه) ؛ سوم هاجرهٔ خزاعیه؛ چهارم سعدا دختر حبیب کلابیه؛ پنجم هاله دختر وهب؛ ششم فاطمه دختر عمرو مخزومیه بود (1). و از فاطمهٔ مخزومیه ابو طالب و عبد اللّه پدر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بهم رسیدند.

بعضی گفته اند: زبیر نیز از فاطمه بود و سایر اولاد از زنان دیگر او بودند (2).

عبد المطّلب سعی و اهتمام بسیار در خدمت کعبه می نمود، پس در بعضی از شبها که نزدیك کعبه خوابیده بود خوابی دید و هراسان بیدار شد و برخاست و ردای خود را بر زمین می کشید و بر خود می لرزید تا به جمعی از کاهنان رسید و از او پرسیدند که: ای ابو الحارث! چه می شود تو را؟

گفت که: در خواب دیدم زنجیر سفید نورانی از پشت من بیرون آمد که نزدیك بود نور آن زنجیر دیده ها را برباید، و آن زنجیر چهار طرف داشت یك طرف آن به مشرق و طرف دیگرش به مغرب و یك طرفش به آسمان و یك طرفش به زمین رسیده بود، ناگاه دو شخص عظیم خوش رو دیدم که در زیر آن زنجیر ایستاده اند، از یکی از ایشان پرسیدم: تو کیستی؟ گفت: منم نوح پیغمبر پروردگار عالمیان؛ از دیگری پرسیدم: تو کیستی؟ گفت:

1- . در مصدر این نامها با اختلافاتی ذکر شده است.

2- . تاریخ یعقوبی 1/251؛ العدد القویة 136.

منم ابراهیم خلیل الرحمن آمده ایم که در سایهٔ این شـجرهٔ طیبه باشـیم، پس خوشا حال کسـی که در سایهٔ آن باشد و وای بر کسی که از آن دور باشد.

کاهنـان گفتنـد: ای ابو الحـارث! این بشـارتی است تو را و خیری است که به تو می رسـد و دیگر برادران را نصـیبی نیست، و اگر خواب تو راست باشـد از پشت تو کسـی بیرون آیـد که اهل مشـرق و مغرب را به دین خـدا دعوت نمایـد، برای گروهی رحمت باشد و برای گروهی عذاب.

پس عبد المطّلب شاد شد و گفت: آیا کی این نور جبین مرا اخذ نماید؟

پس روزی تنها به شـکار رفت و بسـیار تشـنه شد، در آن حال نظرش بر آب صاف شـیرینی افتاد که در میان سـنگ پاکیزه ای ایستاده بود، و چون از آن آب تناول نمود از برف سردتر و از عسل شیرین تر بود دانست که آن آب بهشت است که برای او فرود آمده است، پس برگشت و با فاطمهٔ مخزومیه که نجیب تر و صالحه تر و نیکوتر از همهٔ زنان بود مقاربت کرد و نطفهٔ عبد اللّه پدر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم منعقد شد؛ پس آن نور که در جبین او بود بسوی زوجهٔ او «فاطمه» منتقل شد، و چون عبد اللّه متولد شد آن نور ازهر از جبین اطهر او ساطع گردیـد به حدّی که اطراف آسـمان را روشن نمود، پس عبد المطّلب از انتقال آن نور بسوی آن مایهٔ شادی و سـرور خوش حال شد و کاهنان و علمای اهل کتاب همگی به حرکت آمـده محزون گردیدنـد و در میان علمای یهود جبّهٔ سـفیدی بود که می گفتند جبّهٔ حضـرت یحیی علیه السّـلام است که در هنگام شهادت پوشیده بوده است و آلوده به خون آن حضرت بود و در کتب خود خوانده بودند که هرگاه از آن جبّه قطره ای از خون بچکـد نزدیك خواهـد بود بیرون آمدن آن پیغمبر که شمشـیر خواهد کشـید و در راه خدا جهاد خواهد کرد؛ چون رفتند و بسوی آن جبّه نظر کردند دیدند که خون از آن می ریزد پس دانسـتند که ظهور پیغمبر آخر الزمان صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نزدیك شده است و به این سبب بسیار غمگین گردیدند و گروهی را به مکه فرستادند که از ولادت آن حضرت خبر بگیرند.

و عبد اللّه در روزی آن قدر نمو می نمود که اطفال دیگر در ماهی (1)آن قدر نمو کنند و افواج تماشائیان به دیدن او می آمدند و از حسن و جمال و نور ساطع و جبین لامع او تعجب می نمودند؛ و عبد اللّه در زمان خود از یهودان و حاسدان دید آنچه یوسف از برادران دید.

و چون یازده پسر برای عبد المطّلب بهم رسیدند نذر خود را به خاطر آورد، پس فرزندان خود را نزد خود جمع کرد و طعامی برای ایشان مهیّا نمود پس از تناول طعام گفت: ای فرزندان من! می دانید که شما همه بر من گرامی و به مثابهٔ نور چشم من بودید و خاری در پای هیچ یك از شما نمی توانستم دید و لیکن حقّ خدا بر من واجب تر است از حقّ شما، و با حق تعالی نذر کرده بودم که هرگاه ده فرزند یا زیاده به من عطا کند یکی را قربانی کنم، و اکنون حق تعالی به من عطا کرده است شماها را، چه می گوئید شما در باب نذر من؟

پس همه ساکت شدند و به یکدیگر نگاه می کردند تا آنکه عبد اللّه که کوچکتر بود گفت:

ای پدر! توئی حکم کنندهٔ بر ما و ما فرزندان توئیم و هرچه فرمائی اطاعت می کنیم و حقّ خدا بر تو واجب تر است از حقّ ما و امر او لازمتر است از امر ما و ما مطیع و صابریم بر حکم خدا و حکم تو و راضی شدیم به امر خدا و امر تو و پناه می بریم به خدا از مخالفت تو. و در آن وقت از سنّ شریف عبد اللّه یازده سال گذشته بود.

چون عبد المطّلب سخنان شایستهٔ آن فرزند بزرگوار را شنید بسیار گریست و او را شکر کرد و رو بسوی سایرین نموده گفت: ای فرزندان من! شما چه می گوئید؟

گفتند: شنیدیم و اطاعت کردیم و اگر همهٔ ما را بکشی راضی هستیم.

پس ایشان را دعا کرد و گفت: بروید به نزد مادران خود و ایشان را خبر دهید از آنچه به شما گفتم و بگوئید شما را بشویند و سرمه در چشمهای شما بکشند و جامه های فاخر بر شما بپوشانند و وداع کنید مادران خود را وداع کسی که برنگردد، پس چون ایشان این

1- . در مصدر «و عبد اللّه در ماه آن قدر نمو می نمود که دیگران در سالی» ذکر شده است.

خبر وحشت اثر را به مادران خود رسانیدنـد شـیون از خانه های ایشان بلنـد شد و تا طلوع صـبح در گریه و اندوه گذرانیدند، و چون صـبح طالع گردید حضـرت عبد المطّلب ردای آدم را بر دوش افکند و نعلین شـیث را در پا کرد و انگشتر نوح را در انگشت کرد و خنجر برّنده در دست گرفت برای فـدای فرزند خود و یك یك فرزندان خود را از نزد مادران ندا کرد و طلبید و همه خود را به انواع زینتها آراسـته بسوی پدر شتافتنـد بغیر از عبـد اللّه-که مـادرش را دل گواهی می داد که آن گوهر یکتا لایق درگاه حق تعالی است و قرعه به نام نامی او بیرون خواهد آمـد و او را مانع می شد-، پس چون عبد المطّلب به خانهٔ فاطمه آمد و دست عبد اللّه را گرفت که بیرون آورد مادرش فاطمه در او آویخت و عبـد اللّه به دامن پدر چسبیده و پدر او را می کشـید و مادر ممانعت می نمود و تضـرع و اسـتغاثه می کرد و عبد اللّه می گفت: ای مادر! دست از من بردار و مرا با پـدر خود بگـذار که آنچه خواهد با من بکند، پس فاطمه دست از جان خود برداشت و گریبان خود را شـکافت و گفت: ای ابا الحارث! این کار تو کاری است که کسـی به غیر از تو نکرده است، و چگونه راضـی می شوی که فرزنـد خود را به دست خود بکشـی، و اگر البته این کار را خواهی کرد دست از عبد اللّه بردار که او از همه خردسالتر است و بر کودکی او رحمی بدار و حرمت آن نور که در جبین مکین اوست نگه دار؛ و چون دید که عبد المطّلب به این سـخنان دست از او برنمی دارد فرزند دلبند خود را بر سینهٔ نالان خود چسـبانید و گفت: خدا نخواهد کرد که این شـعلهٔ نور جبین تو خاموش گردد، چه کنم که در کار تو چاره ای نمی دانم و در امر تو حیله ای نمی بینم، کاش پیش از آنکه از دیده ام پنهان گردی در خاك پنهان گردیده بودم، بناچار از برم می روی و امید برگشتنت ندارم.

و از اسـتماع این خطاب، عبد المطّلب بی تاب گردیده سیلاب سرشك از دیده ها رها کرد و رنگش متغیر گردید و پایش از رفتار ماند؛ پس آن بنـدهٔ مقرّب اله گفت: ای مادر! بگـذار مرا تا با پدر خود بروم، اگر خدا مرا اختیار نماید برای قربانی خود زهی سـعادت و فیروزی و هزار جان فدای اختیار او باد، و اگر دیگری را اختیار نماید با هزار حرمان بسوی تو برخواهم گردید.

پس با پدر روان شد بسوی کعبه و جمیع قریش از مردان و زنان در مسجد جمع شدند و صدای ناله و شیون بسوی هفت روزن بلند گردید و یهودان و کاهنان شاد گردیدند که شاید آن نور نبوّت خاموش گردد–و ندانستند که نور خدائی را کسی خاموش نمی تواند کرد–پس عبد المطّلب خنجر برهنه که مرگ از دمش می ریخت در کف گرفت و قرعه به نام اولاد امجاد خود افکند و گفت: ای خداوند کعبه و حرم و حطیم و زمزم و پروردگار ملائکهٔ کرام و خالق جملهٔ انام! دور کن به نام خود از ما هر تیرگی و ظلمت را بحقّ آنچه جاری گردیده است بر آن قلم تقدیر تو، آنچه تو خواهی کسی مانع آن نمی تواند گردید، و ضعیفان را پناهی نیست مگر بسوی تو چون صاحب قوّتی، و رفع احتیاج فقیران نمی نماید مگر چون تو بی نیازی.

پروردگارا! می دانی که با تو چه نذر و عهد کرده بودم و اینك فرزندان خود همه را به درگاه تو آورده ام که هر یك را که خواهی اختیار نمائی.

پروردگارا! اگر مصلحت می دانی در بزرگان قرار ده که ایشان را صبر بر بلا بیشتر است و خردان بیشتر محلّ رحمند.

ای خداوند پروردگار کعبه و پرده ها و رکن و سنگها و زمین پهناور و رود و دریاها! و ای فرستندهٔ ابرها و بارانها! دور گردان از کودکان بلا را.

پس نام هر یك را بر تیری نوشته و داد که داخل کعبه کردند و فرزندان خود را داخل کعبه گردانید، پس مادران صدا به شیون بلند کردند و از دیده های حاضران سیلاب اشك در بطحای مکه روان گردید؛ و عبد المطّلب از ضعف بشریّت می افتاد و به قوّت ایمان و شدت یقین برمی خاست و می گفت: پروردگارا! حکم خود را بزودی ظاهر گردان؛ و مردم گردنها کشیده بودند و آب از دیده ها روان کرده منتظر بودند که به نام کدامیك بیرون آید که ناگاه دیدند صاحب قرعه بیرون آمد و ردای عبد اللّه را در گردن آن رشك خورشید و ماه افکنده او را مانند خورشید از افق کعبه بیرون کشید و رنگ مبارکش مانند آفتاب به زردی مایل گردیده و مانند چراغ صبحگاهان قابل قربانی درگاه می لرزید، پس گفت: ای عبد المطّلب! قرعه به نام این فرزند ارجمند بیرون آمد، اگر خواهی بکش و اگر

خواهی ببخش.

پس عبـد المطّلب از اسـتماع این خبر مـدهوش افتـاد و برادران نوحه کنان بر برادر خود از کعبه بیرون آمدنـد و ابو طالب از همه بیشتر می گریست و موضع نور جبین برادر خود را می بوسـید و می گفت: کاش نمی مردم و فرزنـد ارجمند تو را که وارث این نور است و حق تعالی او را بر همـهٔ خلق زیـادتی داده است و زمین را از کثافت کفر و بت پرستی پاك خواهـد کرد و کهانت کاهنان را زایل خواهـد گردانیـد، می دیدم.

و چون عبـد المطّلب به هوش آمد صدای گریهٔ مردان و زنان از هر ناحیه به سـمع او رسـید و نظرش بر فاطمه افتاد که خاك بر سـر خود می ریخت و سـینهٔ خود را می خراشـید، و از مشاهدهٔ این احوال و استماع آن اقوال در عزم کاملش اختلال بهم نمی رسید، و بازوی عبد اللّه را گرفت که او را بخواباند.

اکـابر قریش و اولاد عبـد مناف در او آویختنـد پس بانگ زد بر ایشان که: وای بر شـما! از من بر فرزنـد من مهربانتر نیستیـد شـما و تا حکم پروردگار خود را بر او جاری نکنم دست از او برنمی دارم.

و ابو طالب به دامان عبـد اللّه چسبیده بود و می گفت: ای پدر! برادر مرا بگذار و مرا به جای او ذبح کن که من راضـیم که قربانی پروردگار و فدای برادر خود باشم.

و عبد المطّلب می گفت که: من مخالفت پروردگار خود نمی کنم و هرکه قرعه به نام او بیرون آمده است او را قربانی می کنم.

پس اکابر قریش از او التماس کردنـد که یك بار دیگر قرعه بینـدازد شایـد نوع دیگر ظاهر شود. و چون بسـیار مبالغه کردند راضـی شد و بار دیگر قرعه انداخت و باز به اسم عبد اللّه بیرون آمد، پس عبد المطّلب گفت که: الحال حکم لازم گردید و راه شفاعت مسدود شد.

پس عبـد اللّه را به قربانگاه آورد و اکابر عرب در عقبش صف کشـیدند، و دست و پای عبد اللّه را بسـته و خوابانید، چون مادر دید که کار به اینجا کشید پا برهنه و شیون کنان بسوی خویشان خود دوید و ایشان را به شفاعت طلبید، و چون ایشان بسوی عبد المطّلب

شتافتند در وقتی رسیدند که عبد اللّه را خوابانیده بود و خنجر را نزدیك گلوی لطیف آن سرور گذاشته بود و در آن وقت ملائکهٔ آسمانها خروش برآوردند و بالها گستردند و جبرئیل و اسرافیل تضرع و استغاثه در درگاه ملك جلیل نمودند. پس حق تعالی وحی نمود که: ای ملائکه! من به همه چیز عالم دانایم و بندهٔ خود را در معرض امتحان درآورده ام که صبر او را بر عالمیان ظاهر گردانم.

در این حال ده نفر از خویشان فاطمه، عریان با سر و پای برهنه و شمشیرهای کشیده رسیدند و بر دست عبد المطّلب چسبیدند و گفتند: هرگز نگذاریم که فرزند خواهر ما را ذبح کنی مگر آنکه همهٔ ما را به قتل رسانی.

پس عبد المطّلب سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت: پروردگارا! تو می دانی که ایشان نمی گذارند که حکم تو را جاری کنم و به عهد تو وفا کنم، پس حکم کن میان من و ایشان به حق و تو بهترین حکم کنندگانی.

در این حال شخصی از اکابر قوم او که او را عکرمة بن عامر می گفتند حاضر شد و تدبیر نمود که قرعه بیندازد بر شتران و عبد اللّه، پس بر این امر قرار داده برگشتند. و روز دیگر عبد المطّلب فرمود که همهٔ شتران او را حاضر کردند و عبد اللّه را جامه های فاخر پوشانید و خوشبو گردانید و به انواع زینتها آراسته او را به نزد کعبه حاضر گردانید و کارد و ریسمان با خود آورده بود، پس هفت شوط دور کعبه طواف کرد و ده شتر حاضر کرد و چنگ در پرده های کعبه زد و گفت: پروردگارا! امر تو نافذ است و حکم تو جاری است؛ و قرعه افکند، و قرعه به اسم عبد اللّه بیرون آمد، پس ده شتر اضافه کرد و قرعه انداخت و گفت:

پروردگارا! اگر به سبب گناهان، دعای من از درگاه تو محجوب گردیده است پس تویی غفّار الذّنوب و کاشف الکروب؛ کرم نما بر من به فضل و احسان خود، و باز قرعه به نام عبد اللّه بیرون آمد؛ پس ده شتر دیگر اضافه کرد و قرعه افکند و گفت: پروردگارا! تویی که راز پنهان و مخفی تر از آن را می دانی و بر احوال همهٔ جهان مطّلعی، بگردان از ما بلا را چنانکه از ابراهیم علیه السّلام گردانیدی، و باز به نام عبد اللّه ظاهر شد؛ پس ده شتر دیگر اضافه کرد و گفت: ای پروردگار خانهٔ کعبه و جمیع عباد! این فرزند نزد من محبوبتر است از سایر

اولاد و مادرش نوحه می کند از مفارقت آن سـرو آزاد، باز قرعه به نام عبد اللّه بیرون آمد؛ پس بار دیگر قرعه انداخت و گفت: ای خداوندی که از تـوست بخشـش و منع و حکم تو نافـذ است بر همـهٔ خلق! در درگـاه تو به نـادانی خطـا کرده و امیـدوار رحمت توام پس مرا نـاامید مگردان، پس باز قرعه به اسم عبد اللّه بیرون آمد.

و چون به نود شتر رسـید و نه مرتبه به اسم عبد اللّه بیرون آمد، عبد المطّلب آن معدن سـعادت را برای شهادت بسوی خود کشید و صدای نوحه و گریهٔ مردان و زنان از هر طرف بلند شد، پس عبد اللّه گفت: ای پدر! از خدا شـرم کن و امر او را رد مکن و دیگر در کشتن من توقف مکن و بزودی مرا قربانی کن که من صبرکننـده ام بر قضای الهی؛ ای پـدر! دسـتها و پاهای مرا محکم ببند که مبادا حرکت کنم، و روی مرا بپوشان که مبادا رحم بر تو غالب آیـد و فرمان خدا را بعمل نیاوری، و جامه های خود را گرد کن که مبادا به خون من آلوده گردد و هرگاه که آن را ببینی مصـیبت تو تازه شود؛ ای پدر! بعد از من از حال مادر من غافل مشو و در دلداری او کوتاهی مفرما که من می دانم که او بعد از من چندان زندگانی نخواهد کرد، و در باب خود تو را وصیّت می کنم که به قضای الهی راضی باشی و بسیار اندوه به خود راه ندهی.

پس از این سـخنان آتش از نهاد عبـد المطّلب شـعله کشـید و عبـد اللّه را خوابانید و روی نورانیش را بر زمین چسـبانید و کارد را به نزدیك گلوی مبارکش رسانید.

بار دیگر اکابر قریش پایش را بوسـیدند و التماس نمودنـد که یك نوبت دیگر قرعه بینـدازد، و عهد کردند که اگر در این مرتبه قرعه به نام عبد اللّه بیرون آیـد دیگر شـفاعت نکنند، پس بار دیگر قرعه افکند به نام عبد اللّه با صد شتر، و در این مرتبه قرعه برای شتر بیرون آمد، پس اکابر عرب از روی شادی و طرب فریاد برآوردنـد و بسوی عبد المطّلب دویدند و عبد اللّه را از زیر دست او کشـیدند و عبد المطّلب را تهنیت و مبارکباد گفتند، و فاطمه دوید و عبد اللّه را در بر کشید و می گریست و شکر حق خدای تعالی می نمود.

پس عبـد المطّلب گفت: انصاف نیست که نه مرتبه به اسم عبد اللّه بیرون آمده است و به یك مرتبه که به اسم شتر برآید دست از او بردارم، پس دو مرتبهٔ دیگر قرعه افکند و هر

مرتبه برای شتر بیرون آمد و هاتفی از میان کعبه صدا زد که: حق تعالی فدای شما را قبول نمود و بزودی از نسل این بزرگوار سیّد ابرار و نبیّ مختار بیرون خواهد آمد.

پس قریش گفتند: ای عبد المطّلب! گوارا باد تو را کرامت الهی که هاتفان غیب برای تو و فرزند تو ندا کردند.

پس فاطمه فرزند خود را به خانه برگردانید و قبایل عرب از اطراف به تهنیت آن سیّد اوصیای زمان به مکه آمدند و به این سبب سنّت جاری شد که دیهٔ هر مرد صد شتر باشد.

پس چون یهودان و کاهنان از این امر ناامید گردیدند و عبد اللّه را سلامت یافتند حیله ها در دفع آن حضرت برانگیختند و از جملهٔ آنها آن بود که شخصی از رؤسای ایشان که او را «ربیبان» می گفتند طعامی ساخت و زهر در آن داخل کرد و به جمعی زنان داد و به خانهٔ عبد المطّلب فرستاد و به نزد فاطمهٔ مخزومیّه به رسم هدیه بردند، فاطمه پرسید: شما کیستید؟

گفتند: ما خویشان شمائیم از فرزندان عبد مناف و شاد شدیم از خلاص شدن فرزند شما، و این طعام را به جهت آن پخته ایم و برای شما حصّه آورده ایم.

پس چون عبد المطّلب به خانه آمد پرسید که: این طعام از کجا آمده است؟

فاطمه گفت که: خویشان شما از برای تهنیت سلامتی فرزند ما پخته اند و حصّه برای ما آورده اند.

و چون نزدیك آوردند که تناول نمایند، از اعجاز نور مقدس رسالت پناهی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آن طعام به سخن آمد و به زبان فصیح گفت که: مخورید از من که بر من زهر داخل کرده اند.

پس ایشان دانستند که این از مکر دشمنان بوده است و طعام را در زمین دفن کردند.

و چون عبد اللّه به سنّ شباب رسید نور نبوّت در جبین او ساطع بود، جمیع اکابر و اشراف نواحی و اطراف آرزو کردند که به او دختر بدهند و نور او را بربایند، زیرا که یگانهٔ زمان بود در حسن و جمال، و در روز بر هرکه می گذشت بوی مشك و عنبر از وی استشمام می کرد، و اگر در شب می گذشت جهان از نور رویش روشن می گردید، و اهل مکه او را مصباح حرم می گفتند تا آنکه به تقدیر الهی عبد اللّه با صدف گوهر رسالت پناهی

یعنی آمنه دختر وهب جفت گردید، و سبب آن مزاوجت با برکت آن بود که علمای اهل کتاب چون آثار ظهور مفخر اولی الألباب را مشاهده کردند در شام با یکدیگر نشستند و در باب ظهور پیغمبر آخر الزمان سخن گفتند و رفتند نزد عالمی از ایشان که در اردن می بود و از همه معمّرتر بود، پس از ایشان پرسید که: به چه جهت مجتمع گردیده اید و چه چیز سبب اضطراب شما شده است؟

گفتند: ما در کتب خود نظر کردیم و خواندیم صفت آن پیغمبر سفّاك را که ملائکه یاری او خواهند کرد و ما و دین ما در دست او هلاك خواهیم شد، و آمده ایم که در آن باب با تو مشورت کنیم شاید تو را در دفع او چاره ای به خاطر رسد.

آن عالم گفت: هرکه خواهد باطل گرداند امری را که حق تعالی اراده کرده است او جاهل و مغرور است و آنچه دیده اید و خوانده اید امری است شدنی و دفع آن ممکن نیست، و او را وزیری خواهد بود از خویشان او که در هر امری معین و یاور او خواهد بود.

چون سخنان او را شنیدند ترسیدند و حیران ماندند، پس یکی از علمای ایشان که او را «هیوبا» می گفتند و کافر متمرد شجاعی بود برخاست و گفت: این مرد پیر شده است و به خرافت عقل او سبك گردیده است، از او مشنوید، از من بشنوید، درختی را که از ریشه کندید دیگر سبز نمی شود، باید که هلاك کنید این شخص را که آن پیغمبر از او بهم خواهد رسید و از بیم او راحت یابید، و چاره اش آن است که متاعی خریداری نمائید و بوسیلهٔ تجارت بروید به شهر مکه که مقصود شما در آنجا حاصل خواهد شد و من نیز با شما رفیق می شوم، باید که همه شمشیرهای خود را به زهر آب دهید و بزودی تهیهٔ سفر خود ساز کنید.

پس آن کافران سخن آن بدبخت را به جان قبول کردند و امتعهٔ مناسب مکهٔ معظمه خریداری نموده به آن صوب متوجه شدند، و چون نزدیك مکه رسیدند صدای هاتفی را شنیدند که: ای بدترین مردمان! ارادهٔ بهترین شهرها کرده اید به قصد ضرر رسانیدن به بهترین خلق، و هرکه خواهد که غالب گردد بر تقدیر خداوند جبار بی شك مصیر او بسوی نار است و در دنیا و عقبی خائب و زیانکار است.

از استماع این صدای موحش بترسیدند و خواستند برگردند، باز «هیوبا» با وسوسه های شیطانی و تسویل زخارف آمال و امانی ایشان را بر آن سفر عازم گردانید، و در راه به هرکه می رسیدند احوال عبد اللّه را می پرسیدند و او وصف حسن و جمال و کمال او می کرد و سبب زیادتی حسد ایشان می گردید.

چون به مکه داخل شدند متاع خود را بر مشتریان عرض می کردند و قیمتهای گران می گفتند که مردم نخرند و عذری باشد برای توقف ایشان، و در کمین فرصت بودند تا آنکه شبی از شبها عبد اللّه خوابی مهیب دید و به پدر خود گفت که: در خواب دیدم که میمونی چند شمشیرهای برهنه در دست داشتند و شمشیرها را حرکت می دادند و بر من حمله می کردند پس بلند شدم بسوی هوا و آتشی از آسمان فرود آمد و همه را سوخت.

عبد المطّلب گفت: ای فرزند! خدا تو را از هر بلائی نجات دهد، تو حاسدان بسیار داری برای این نوری که در روی توست، امّا اگر تمام اهل زمین اتفاق کنند بر ضرر تو نتوانند، زیرا که این نور ودیعهٔ خاتم پیغمبران است و حق تعالی آن را حفظ می نماید.

و در اکثر ایّام عبد المطّلب و عبد اللّه به شکار می رفتند و آن کافران از بیم عبد المطّلب متعرض نمی توانستند شد تا آنکه روزی عبد اللّه تنها به شکار رفته بود و هیوبا به نزد ایشان رفت و گفت: چه انتظار می برید که عبد اللّه تنها به شکار رفته است و فرصت غنیمت است.

پس بعضی از ایشان نزد متاعها ماندند و بعضی شمشیرهای برهنه در زیر جامه ها پنهان کردند به قصد عبد اللّه متوجه شدند، پس وقتی رسیدند به عبد اللّه که در میان درّه ها داخل شده بود و شکاری را بدست آورده و او را ذبح می نمود، پس از همه طرف برآمده راههای آن درّه را بر آن حضرت بستند، و چون عبد اللّه دید که ایشان قصد هلاك او را دارند سر بسوی آسمان بلند کرد و بسوی عالم آشکار و پنهان تضرع نمود، پس رو به ایشان کرد و گفت: از من چه می خواهید و به چه سبب قصد هلاك من دارید؟ و اللّه که هرگز ضرری به احدی از شما نرسانیده ام و مالی از شما نبرده ام و کسی از شما را نکشته ام.

پس ایشان متعرض جواب او نشده به یك دفعه بر او حمله کرده و عبد اللّه نام حق تعالی برد و چهار تیر بسوی ایشان افکند و به هر تیری یکی از آن کافران را بسوی بئس المصیر

فرستاد، پس آن کافران از راه حیله شروع به عذر خواهی کردند و گفتند: به چه سبب ما را می کشی و ما را با تو کاری نیست، غلامی از ما گریخته بود و از عقب او آمده ایم، چون تو را از دور دیدیم گمان او کردیم.

عبد اللّه بر عذر بی اصل ایشان خندید و بر اسب خود سوار شد و کمان را در دست گرفت، و چون خواست که از میان ایشان بیرون رود بار دیگر بر او حمله آوردند، بعضی به سنگ و بعضی به شمشیر متوجه آن بدر منیر گردیدند و او مانند شیر بر ایشان حمله می کرد و به هر حمله بعضی را بر خاك هلاك می افکند، و چون کار بر آن حضرت تنگ شد از اسب فرود آمد و پشت بر کوه داد و آن گروه او را به سنگ خسته می کردند و از بیم او نزدیك نمی رفتند.

در اول حال که آن کافران عبد اللّه را در میان گرفتند وهب بن عبد مناف به آن درّه رسید و آن حال را مشاهده نمود، از کثرت ایشان بترسید و به جانب حرم برگشت و در میان بنی هاشم ندا کرد که: دریابید عبد اللّه را که دشمنان او را در فلان درّه در میان گرفته اند، پس جمیع بنی هاشم شمشیرها به کف گرفته بر اسبان برهنه سوار شدند و بسوی آن درّه بسرعت روان شده رسیدند، چون عبد اللّه نظر کرد عبد المطّلب و ابو طالب و حمزه و عباس و سایر بنی هاشم را دید که داخل آن درّه گردیدند، پس عبد المطّلب گفت: ای فرزند! این بود تأویل و تعبیر آن خواب که دیده بودی.

و چون یهودان بنی هاشم را دیدند دست از جان خود برداشتند و بعضی از ایشان پناه به درّهٔ تنگی بردند و به قدرت حق تعالی سنگی از کوه برگردید و ایشان را هلاك کرد و بعضی را گرفتند و خواستند بکشند التماس کردند که: ما را آن قدر مهلت دهید که محاسبات خود را با اهل مکه مفروغ کنیم و بعد از آن آنچه خواهید بکنید، پس دستهای ایشان را بستند و بسوی مکه برگردانیدند و اهل مکه سنگ بر ایشان می زدند و لعنت می کردند.

پس عبد المطّلب ایشان را به خانهٔ وهب فرستاد، و چون وهب بسوی برّه زوجهٔ خود برگشت گفت: ای برّه! امروز امری چند از عبد اللّه پسر عبد المطّلب مشاهده کردم که از هیچ کس از شجاعان عرب ندیده بودم و خدا او را به حسن و بهاء و نور و ضیائی

مخصوص گردانیده است که کسی مانند او ندیده و نشنیده است، و چون یهودان او را در میان گرفتند دیدم که افواج ملائکه از آسمان بسوی او فرود آمدند برای نصـرت او؛ برو به نزد عبد المطّلب و استدعا کن شاید آمنه دختر ما را به عقد عبد اللّه درآورد و ما را به این شرف سرافراز گرداند.

برّه گفت: ای وهب! جمیع رؤسای مکه و پادشاهان اطراف رغبت کردنـد که به او دختر دهنـد و او قبول نکرد، کی به دختر ما رغبت خواهد کرد؟

وهب گفت که: من امروز به ایشان حقّی بزرگ ثابت گردانیدم که از قضیهٔ عبد اللّه ایشان را مطّلع ساختم، و ممکن است که به این سبب به دختر ما راضی شوند.

و چون برّه به خانهٔ عبد المطّلب آمد عبد المطّلب گفت: خوش آمدی و امروز از شوهر تو حقّی بر ما لازم گردیده است که هر حاجت از ما طلب نماید، روا نمائیم.

برّه گفت: ای عبـد المطّلب! او مرا برای حاجت بزرگی بسوی شـما فرسـتاده است و می خواست که شایـد نور عبد اللّه بسوی دختر او آمنه منتقل گردد و ما را از شما هیچ طمع نیست و آمنه هدیه ای است بسوی شما.

پس عبـد المطّلب بسوی عبـد اللّه نظر کرد و گفت: ای فرزند! اگر چه دختر پادشاهان را قبول نکردی، امّا این دختر از خویشان توست و در مکه مثل او دختری نیست در عقل و طهارت و عفاف و دیانت و صلاح و کمال و حسن و جمال.

و چون عبد اللّه ساکت شد و اظهار کراهت ننمود، عبد المطّلب گفت: اجابت نمودیم و قبول کردیم.

و چون شب در آمـد عبـد المطّلب عبد اللّه را با خود به خانهٔ وهب برد، و چون با یکدیگر نشسـتند و در باب مزاوجت سـخن آغاز کردند، یهودان که در خانهٔ وهب محبوس بودند خلوت را غنیمت شـمرده بندها را گسیختند و بسوی خانه ای که ایشان بودند دویدند، و چون حربه با خود نداشـتند با سـنگ بر ایشان حمله کردند و به اعجاز نور حضـرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سنگ هر یك بر سر و سینه اش برگشت، و آن شیران بیشهٔ شجاعت شمشیرها از نیام کشیده و به نور سیّد انام توسل نموده آن کافران را بسوی جحیم روانه

کردند. پس عبد المطّلب به وهب گفت: فردا بامداد ما و شما قوم خود را حاضر می کنیم و این نکاح مقرون به فلاح را منعقد می سازیم.

پس چون صبح روز دیگر طالع شد حضرت عبد المطّلب اولاد اعمام کرام خود را حاضر گردانید و جامه های فاخر پوشانید؛ و وهب نیز خویشان خود را جمع کرد، و چون مجلس شریف منعقد شد حضرت عبد المطّلب برخاست و خطبه ای در نهایت فصاحت و بلاغت ادا نمود و گفت: حمد می کنم خدا را حمد شکرکنندگان، حمدی که او مستوجب است بر آنچه انعام کرده است بر ما و بخشیده است به ما و گردانیده است ما را همسایگان خانهٔ خود و ساکنان حرم خود و انداخته است محبت ما را در دلهای بندگان خود و ما را شرافت داده است بر جمیع امّتها و حفظ نموده است از جمیع آفتها و بلاها، و حمد می کنم خدا را که نکاح را بر ما حلال گردانیده و زنا را بر ما حرام گردانیده؛ و بدانید که فرزند ما عبد اللّه دختر شما آمنه را خواستگاری می نماید به فلان صداق، آیا راضی شدید؟

وهب گفت: راضی شدیم و قبول کردیم.

عبد المطّلب گفت: ای قوم! گواه باشید. پس عبد المطّلب در مکه چهار روز ولیمه کرد و جمیع اهل مکه و نواحی مکه را دعوت نمود.

و چون مدتی از مزاوجت ایشان گذشت و نزدیك شد طلوع خورشید نبوّت، حق تعالی امر نمود جبرئیل را که ندا کند در جنّة المأوی که: تمام شد اسباب تقدیر ظهور پیغمبر بشیر نذیر و سراج منیر که امر خواهد کرد به نیکیها و نهی خواهد کرد از بدیها، و مردم را به راه حق خواهد خواند، و اوست صاحب امانت و صیانت و رحمت من است بر عباد، و ظاهر خواهد شد نور او در بلاد عالم، هرکه او را دوست دارد بشارت یافته است به شرف و عطا و هرکه او را دشمن دارد برای اوست بدترین عذابها، و اوست که پیش از خلقت آدم طینت پاکیزهٔ او را بر شما عرض کردم، و نام او در آسمان احمد است و در زمین محمّد است و در بهشت ابو القاسم.

پس ملائکه صدا به تسبیح و تهلیل و تقدیس و تکبیر بلند کردند و درهای بهشت را گشودند و درهای جهنم را بستند، و حوریان از غرفه های بهشت مشرف شدند، و مرغان

بر درختان جنان به انواع نغمات صدا به تسبیح خالق زمین و آسمان بلند کردند.

و چون جبرئیل از بشارت اهل سماوات فارغ شد با هزار ملك به زمین فرود آمد و به اطراف جهان ندای بشارت انعقاد نطفهٔ آن برگزیدهٔ خداوند رحمان درداد، و اهل کوه قاف و خازنان سحاب و جبال و جمیع مخلوقات زمین را از این مژده مسرور گردانید تا آنکه این مژده را به اهل زمین هفتم رسانید، و هرکه محبت او اختیار کرد محلّ رحمت خدا گردید و هرکه عداوت او گزید از الطاف خدا محروم گردید، و شیاطین را در زنجیر کشیدند و از استراق سمع در آسمانها منع کردند و به تیرهای شهاب ایشان را از هر باب راندند.

و چون پسین روز جمعه-که عرفه بود-شد، عبد اللّه با پدر و برادران در بیابان عرفات می گردیدند و در آن وقت در آن بیابان آب نبود، ناگاه نهری از آب زلال صافی به نظر ایشان درآمد و ایشان بسیار تشنه بودند و ایشان بسیار متعجب گردیدند، پس منادی ندا کرد که: ای عبد اللّه! از آب این نهر بیاشام، چون تناول نمود از برف سردتر و از عسل شیرین تر و از مشك خوشبوتر بود، و چون فارغ شد از آن نهر اثری ندید، پس عبد اللّه دانست که آن نهر آسمانی برای انعقاد نطفهٔ آن برگزیدهٔ جناب یزدانی بر زمین ظاهر گردیده است، پس بزودی به خیمه مراجعت نمود و آمنه را گفت که: برخیز و غسل کن و جامه های پاکیزه بپوش و خود را معطّر کن که نزدیك است که مخزن آن نور ربّانی شوی.

پس در آن وقت به سیّد رسل صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حامله گردید و نور از صلب عبد اللّه به رحم طاهر او منتقل شد؛ و آمنه گفت که: چون عبد اللّه در آن هنگام با من مقاربت نمود نوری از او ساطع گردید که آسمانها و زمین را روشن گردانید.

پس آن شعاع از جبین آمنه مانند عکس آفتاب در آینه نمایان و لامع گردید (1).

و ابن شهر آشوب روایت کرده است که: زنی بود که او را فاطمه بنت مرّه می گفتند و کتب انبیاء و علمای گذشته را بسیار خوانده بود، روزی حضرت عبد اللّه بر او گذشت، آن زن پرسید: توئی که پدرت صد شتر فدای تو کرد؟

1- . الانوار 79-127.

گفت: بلی.

فاطمه گفت: چه شود اگر مرا عقد کنی و یك مرتبه با من نزدیکی کنی و من صد شتر به تو بدهم. عبد اللّه ملتفت نشد و رفت.

و بعـد از آنکه نطفـهٔ طیّبهٔ حضـرت رسالت پناه در رحم آمنه قرار گرفته بود، باز روزی بر آن زن گذشت و از او آن خواهش سابق را ندید، از سبب آن سؤال نمود، گفت: برای امری تو را می خواسـتم که اکنون به تقدیرات ربّانی نصـیب دیگری شده است و آن نور سبحانی را دیگری متصرّف گردیده است (1).

و روایت کرده است که: چون تزویج آمنه شد دویست زن از حسرت عبد اللّه مردند.

و چون نزدیك شد که آن نور از عبد اللّه منتقل گردد به رحم آمنه به مرتبه ای ساطع و مشـتعل گردید که هیچ کس را تاب آن نبود که درست به روی آن خورشید انور نظر کند، و به هر سنگ و درخت که می گذشت برای او سجده می کردند و بر او سلام می کردند (2).

و گفته است که: چون عبد اللّه بسوی جنان رحلت نمود دو ماه از عمر شـریف حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گذشته بود؛ و به روایتی هفت ماه؛ و به روایتی هنوز آن حضرت متولد نشده بود؛ و در مدینه وفات یافت (3).

و حضـرت آمنه چون به عالم قدس رحلت نمود از عمر شـریف آن حضـرت چهار سال گذشته بود؛ و به روایتی شش سال؛ و به روایتی دو سال و چهار ماه؛ و وفات او در «ابواء» واقع شد که منزلی است میان مکه و مدینه (4).

و چون حضرت عبد المطّلب وفات یافت عمر شریف آن حضرت به هشت سال و دو ماه و ده روز رسیده بود (5).

1- . مناقب ابن شهر آشوب 1/51؛ سیرهٔ ابن اسحاق 42.

2- . مناقب ابن شهر آشوب 1/52-53.

3- . مناقب ابن شهر آشوب 1/223؛ البدایة و النهایة 2/245.

4- . مناقب ابن شهر آشوب 1/223.

5- . العدد القویة 127.

و در روایات خاصه و عامه وارد شده است که: شبی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به نزد قبر عبد اللّه پدر خود آمد و دو رکعت نماز کرد و او را ندا کرد، ناگاه قبر شکافته شد و عبد اللّه در قبر نشسته بود و می گفت: «اشهد ان لا اله الاّ اللّه و انّك نبیّ اللّه و رسوله» .

آن حضرت پرسید که: ولیّ تو کیست ای پدر؟

پرسید که: ولیّ تو کیست ای فرزند؟

گفت: اینك علی ولیّ توست.

گفت: شهادت می دهم که علی ولیّ من است.

فرمود که: برگرد بسوی باغستان خود که در آن بودی.

پس به نزد قبر مادر خود آمد و باز چنان کرد و قبر شکافته شد و آمنه در قبر نشسته می گفت: «اشهد ان لا اله الاّ اللّه و انّك نبیّ اللّه و رسوله» .

فرمود که: ولیّ تو کیست ای مادر؟

پرسید که: ولیّ تو کیست ای فرزند؟

فرمود که: اینك علیّ بن ابی طالب ولیّ توست.

آمنه گفت که: شهادت می دهم که علی ولیّ من است.

فرمود که: برگرد بسوی باغستان خود که در آن بودی (1).

مؤلف گوید که: از این روایت معلوم می شود که ایشان ایمان به شهادتین داشتند، و برگردانیدن ایشان برای آن بود که ایمان ایشان کاملتر گردد به اقرار به امامت علیّ بن ابی طالب علیه السّلام.

و شاذان بن جبرئیل قمی و ابن بابویه و شیخ طبرسی و غیر ایشان روایت کرده اند به اندك اختلافی و اکثر موافق روایت شاذان است که: در زمان عبد المطّلب پادشاهی بود در یمن که او را سیف بن ذی یزن می گفتند و بر مکهٔ معظمه مستولی گردید و پسر خود را در آنجا والی گردانید، پس عبد المطّلب اکابر قریش و رؤسای بنی هاشم را طلب نمود و به

1- . علل الشرایع 176؛ معاني الاخبار 178.

اتفاق ایشان متوجه یمن گردید که او را مشاهده نماید و او را ترغیب کند بر عطف و مهربانی نسبت به اهل مکه. پس چون وارد یمن شدند و رخصت طلبیدند که به نزد او بروند، امرای او گفتند که: او به قصر وردی رفته است و عادت او آن است که چون فصل گل می شود داخل قصر غمدان می شود و زیاده از چهل روز در آنجا با خواصّ خود مشغول عشرت و شادی می باشند، و در این ایّام کسی را رخصت دخول مجلس او نیست، و باغی که قصر غمدان در آن واقع بود دری بسوی صحرا داشت و بر همهٔ درها دربانان موکّل کرده بودند.

عبد المطّلب روزی بسوی درگاهی رفت که به جانب صحرا مفتوح بود و از دربان آن درگاه رخصت دخول طلبید، دربان گفت که: در این ایّام پادشاه با جواری و زنان خود خلوت کرده است و کسی را رخصت دخول قصر او میسّر نیست، و اگر نظرش بر تو افتد مرا با تو به قتل می رساند.

عبد المطّلب کیسهٔ زری به او داد و گفت: تو مانع من مشو و امر قتل مرا به من بگذار و در باب تو عذری به او خواهم گفت که آسیبی به تو نرساند. چون دربان دیده اش به زر سرخ افتاد خون سیاه و روز تباه خود را فراموش کرد و مانع آن مقرّب درگاه اله نگردید.

و چون عبد المطّلب داخل بستان شد دید که قصر غمدان در میان بستان واقع است و انواع گلها و ریاحین بر اطراف آن قصر دلنشین احاطه کرده است و نهرهای صافی بر دور آن قصر می گردد، و سیف مانند شمشیر برّان بر ایوان قصر غمدان رو بسوی خیابان بر قصر خود تکیه داده است.

پس چون نظرش بر عبد المطّلب افتاد در غضب شد و با غلامان خود گفت که: کیست این مرد که بی رخصت داخل این بستان شده است؟ بزودی او را نزد من آورید؛ پس غلامان بسرعت شتافتند و آن حضرت را به مجلس او آوردند، و چون عبد المطّلب داخل شد قصری دید به طلا و لاجورد و انواع زینتها آراسته و از جانب راست و چپ قصر او کنیزان بی شمار با نهایت حسن و جمال صف کشیده اند، و نزدیك او عمودی از عقیق سرخ نصب کرده اند و بر سر آن جامی از یاقوت تعبیه کرده اند که مملوّ است از مشك ناب، و در

جانب چپ او جامی از طلای سرخ نهاده اند، و شمشیر کین خود را برهنه کرده بر زانو گذاشته است؛ پس از عبد المطّلب سؤال نمود که: تو کیستی؟

گفت: منم عبد المطّلب بن هاشم بن عبد مناف، و نسب شریف خود را تا حضرت آدم ذکر کرد.

پس سیف گفت: ای عبد المطّلب! تو خواهرزادهٔ مایی؟

گفت: بلی. (زیرا که سیف از آل قحطان، و آل قحطان از برادر و آل اسماعیل از خواهر بودند) .

پس سیف عبد المطّلب را تعظیم و تکریم فراوان نمود و گفت: خوش آمدی و مشرّف ساختی؛ و با آن حضرت مصافحه کرد و او را در پهلوی خود جا داد و پرسید که: برای چه کار آمده ای؟

عبد المطّلب گفت: مائیم همسایگان خانهٔ خدا و خدمهٔ آن و آمده ایم که تو را تهنیت بگوئیم بر ملك و پادشاهی و نصرت یافتن بر دشمنان خود؛ و او را بسیار دعا کرد، و سیف از مکالمهٔ آن حضرت مسرّت بر مسرّت افزود و آن حضرت را با سایر رفقا تکلیف دار الضّیافة فرمود و میهمانداری برای ایشان مقرّر نمود و مبالغهٔ بسیار در اکرام و اعظام ایشان کرد، و هر روز هزار درم خرج ضیافت ایشان مقرّر کرد.

پس شبی عبد المطّلب را به خلوت طلبید و خدمهٔ خواصّ خود را بیرون کرد، و بغیر از جناب ایزدی دیگری بر سخنان ایشان مطّلع نگردید و گفت: ای عبد المطّلب! می خواهم رازی از رازهای خود را به تو بگویم که تا حال با دیگری نگفته ام، و تو را اهل آن می دانم و می خواهم آن را پنهان کنی از غیر اهل آن تا وقت ظهور آن درآید.

عبد المطّلب گفت: چنین باشد.

سیف گفت: ای ابا الحارث! در شهر شما طفلی هست خوش رو و خوش بدن و در حسن و قد و قامت یگانهٔ اهل زمین است، در میان دو کتف او علامتی هست و در زمین تهامه مبعوث خواهد شد، و حق تعالی بر سر او درخت پیغمبری رویانیده و به هر جا که رود ابر بر او سایه می افکند، و اوست صاحب شفاعت کبری در روز قیامت، و در مهر پیغمبری که

در میان دو کتف اوست دو سطر نوشته است: سطر اول «لا اله الاّ اللّه» ، سطر دوم «محمّد رسول اللّه» ، و حق تعالی مادر و پدرش هر دو را به رحمت خود برده است و جدّ و عمّ آن حضرت او را تربیت می نمایند، و در کتابهای بنی اسرائیل وصف او از ماه شب چهارده روشنتر است، و حق تعالی گروهی از ما یعنی اهل یمن را یاور او خواهد گردانید، و دوستانش را به او عزیز و دشمنانش را به او خوار خواهد کرد، و بتها را خواهد شکست و آتشکده ها را خاموش خواهد کرد، گفتار او حکمت است و کردار او عدالت، و امر می کند به نیکی و بعمل می آورد آن را، و نهی می کند از بدی و باطل می گرداند آن را، و اگر نه آن بود که می دانم که پیش از بعثت او وفات خواهم یافت هرآینه با لشکر خود بسوی مدینه می رفتم که پایتخت او خواهد بود تا او را یاری کنم، و اگر نه ترس بر او داشتم که دشمنان او را ضایع کنند هرآینه امر او را ظاهر می کردم و در این وقت طوایف عرب را بسوی او دعوت می نمودم، و گمان دارم که تو جدّ او باشی.

عبد المطّلب گفت: بلی ای پادشاه، منم جدّ او.

پادشاه گفت: خوش آمدی و ما را شرفها به قدوم خود بخشیده ای، و تو را گواه می گیرم بر خود که من ایمان آورده ام به او و به آنچه او از جانب پروردگار خود خواهد آورد؛ و سه مرتبه با نهایت درد آه کشیده و گفت: چه بودی اگر زمان او را درمی یافتم و جان در یاری او می باختم؟ پس سعی نما در حراست و حمایت او که او را دشمنان بسیار است خصوصا یهود که عداوت ایشان از همه بیشتر است، و از قوم خود در حذر باش که حسد می برند بر او و آزارها از ایشان به او خواهد رسید. و عبد المطّلب در ریش سیف موهای سفید بسیار مشاهده نمود. پس آن حضرت را مرخّص نمود و گفت: فردا با یاران خود به مجلس عام حاضر گردید تا شما را به اکرام خود مخصوص گردانم.

پس روز دیگر خود را مزیّن و خوشبو ساخته به مجلس او داخل شدند و ایشان را گرامی داشت و عبد المطّلب را به مزید اکرام مخصوص گردانید و نزدیك خود نشانید، پس عبد المطّلب گفت: ای پادشاه! دیشب در ریش تو موهای سفید دیدم که امروز نمی بینم.

سیف گفت: من خضاب می کنم. گویند او اول کسی بود که خضاب کرد.

پس سیف جمیع آن گروه را تکلیف حمّام کرد و خضاب از برای ایشان فرستاد تا همه ریشهای خود را به خضاب سیاه کردند، و از برای هر یـك از ایشـان یـك بـدره زر سـفید و یـك اسب و یك استر و یك غلام و یك کنیز و یك دست خلعت فاخر فرسـتاد، و برای عبـد المطّلب مضاعف هرچه به ایشان فرسـتاده بود، داد؛ و به روایت دیگر: هر یك را ده غلام و ده کنیز و دو برد یمنی و صد شتر [و پنج رطل طلا] (1)و ده رطل نقره و مشکی مملوّ از عنبر داد، و عبد المطّلب را ده برابر ایشان عطا کرد (2).

پس اسب عقاب و استر اشـهب و ناقهٔ عضـبای خود را طلبیده گفت: ای عبد المطّلب! اینها امانت است نزد تو که چون پسـرزادهٔ تو بزرگ شود به او تسـلیم نمـایی، و بـدان که بر روی این است هرگز از پی دشـمنی یـا شـکاری نرفته ام که بر او ظفر نیابم، و از پیش هر دشـمن که گریخته ام نجـات یـافته ام، و بر این استر کوههـا و بیابانهـا طی کرده ام، و از رهواری آن هرگز نخواسـته ام که از پشت آن فرود آیم، پس این هدیه ها را به آن حضرت تسلیم نما و سلام فراوان از من به او برسان.

عبد المطّلب گفت: آنچه گفتی به جان قبول کردم.

پس عبد المطّلب سیف را وداع کرد و متوجه مکه گردید و می فرمود که: من از این عطاها چندان شاد نشدم زیرا که اینها فانی است، و لکن از امری شاد شدم که شرف آن برای من و فرزندان من باقی است و بزودی بر شما ظاهر خواهد شد خبر آن.

و چون خبر قدوم شـریف عبد المطّلب به مکه رسـید، اشـراف و اعیان مکه به استقبال شتافتند، و حضرت سیّد ابرار به استقبال جدّ بزرگوار حرکت فرموده بـا سـکینه و وقار قـدری راه رفت و در کنار راه بر سـنگی قرار گرفت، پس چون اصـحاب و اولاد عبـد المطّلب او را ملاقات کردند پرسید که: سیّد و آقای من محمّد در کجاست؟

گفتند: بر سر راه نشسته منتظر قدوم شماست.

1- . عبارتی که داخل کروشه است از متن عربی روایت اضافه شد.

2- . این روایت موافق آنچه در کمال الدین و اعلام الوری و کنز الفوائد ذکر شده است، می باشد.

چون عبد المطّلب به نزدیك آن حضرت رسید، از اسب فرود آمد و آن جناب را در بر گرفت و در میان دیده هایش را بوسید و گفت: ای نور دیده! این اسب و استر و ناقه را سیف بن ذی یزن برای شما به هدیه فرستاده است و شما را سلام می رساند.

پس آن حضرت او را دعا کرد و بر اسب سوار شد، و اسب از شادی و نشاط قرار نمی گرفت.

و گویند که: نسب آن اسب چنین بود: عقاب بن ینزوب بن قابل بن بطّال بن زاد الرّاکب بن الکفاح بن الجنح بن موج بن میمون بن ریح، و ریح را خدا به قدرت خود بی پدر و مادر آفریده بود.

و چون از عمر شریف حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم هشت سال و هشت ماه و هشت روز گذشت، عبد المطّلب را مرض صعبی عارض شد، پس فرمود که او را بر روی تختی برداشتند و در پیش پرده های کعبهٔ معظمه گذاشتند، و نه پسر او بر دور تخت او قرار گرفتند و همه بر او می گریستند، و حضرت رسول آمد و نزدیك جدّ بزرگوار خود نشست، ابو لهب خواست که آن حضرت را دور کند، عبد المطّلب بانگ زد بر او و گفت: ای عبد العزّی! تو عداوت این برگزیدهٔ خدا را از دل بیرون نخواهی کرد، پس رو بسوی ابو طالب گردانید و او را بسیار در باب رسول خدا وصیّت نمود، و سایر اولاد خود را در اعزاز و اکرام آن حضرت مبالغهٔ بی حد فرمود و گفت: عن قریب جلالت و عظمت شأن او بر شما ظاهر خواهد شد.

پس لحظه ای بیهوش شد، و چون بهوش آمد با اکابر قریش خطاب نمود و گفت: آیا مرا بر شما حقّی هست؟

همه گفتند: بلی، حقّ تو بر صغیر و کبیر ما بسیار لازم گردیده است، خدا تو را جزای خیر دهد و سکرات مرگ را بر تو آسان گرداند، چه نیکو امیر و بزرگی بودی برای ما.

عبد المطّلب گفت: وصیّت می کنم شما را در حقّ فرزندم محمّد که او را گرامی دارید و بزرگ شمارید و در رعایت حقّ او و تعظیم شأن او تقصیر منمائید.

همه گفتند: شنیدیم و قبول کردیم.

پس آثار احتضار بر آن سیّد عالی مقدار ظاهر شد و حضرت سیّد ابرار را در بر گرفت و گفت: ای فرزند سعادتمند! از پیش من دور مشو که تا تو نزدیك منی من در راحتم.

پس بزودی مرغ روحش بسوی کنگرهٔ عرش رحمت پرواز کرد (1).

و به سندهای معتبر بسیار از حضرت امام جعفر صادق و حضرت امام رضا علیهما السّلام منقول است که: حق تعالی پیغمبرش را یتیم گردانید و پدر و مادر آن حضرت را در طفولیّت او به رحمت خود برد تا آنکه اطاعت احدی بغیر از خدا بر او لازم نباشد و کسی را بغیر او بر آن حضرت حق نباشد (2).

1- . فضائل شاذان بن جبرئیل 39؛ کمال الدین و تمام النعمة 176؛ اعلام الوری 15؛ کنز الفوائد 82.

2- . من لا یحضره الفقیه 3/494؛ معاني الاخبار 53؛ علل الشرایع 131؛ عیون اخبار الرضا 2/46؛ صحیفة الامام الرضا علیه السّلام 258.

فصل ششم: در بیان بعضی از احوال اهل مکه و سایر عرب است

پیش از بعثت آن حضرت

در حدیث موثق بلکه صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: پیوسته فرزندان حضرت اسماعیل علیه السّلام والیان خانهٔ کعبه بودند و برای مردم امر حج و امور دین ایشان را برپا می داشتند و بزرگی از بزرگ میراث می بردند تا آنکه زمان عدنان بن ادد شد، پس دلهای ایشان سنگین شد و فساد در میان ایشان بهم رسید، بدعتها در دین خود نهادند، بعضی از ایشان بعضی را از حرم بیرون کردند، پس بعضی برای طلب معاش و تحصیل مال و بعضی از بیم قتال و جدال متفرق شدند، و بسیاری از ملت حنیفهٔ ابراهیم علیه السّلام در بین ایشان مانده بود مانند حرمت مادر و دختر و سایر آنچه حق تعالی در قرآن حرام نموده است مگر حلیلهٔ پدر و دختر خواهر و جمع میان دو خواهرکه اینها را حلال می دانستند و اعتقاد به حج و تلبیه و غسل جنابت داشتند و لیکن در حج و تلبیه بدعتها احداث کرده بودند و بت پرستی و کلمهٔ شرك را به آنها ضم کرده بودند؛ و حضرت موسی علیه السّلام در ما بین زمان اسماعیل و عدنان مبعوث گردید (1).

و روایت کرده اند که: چون معد بن عدنان ترسید که حرم مندرس گردد میلهای حرم را او نصب کرد، و چون قبیلهٔ جرهم بر مکه غالب شدند ولایت کعبه را از ایشان متصرف

1- . کافی 4/210.

گردیدنـد و از یکـدیگر میراث می بردنـد تـا آنکه ایشـان نیز شـروع کردنـد به ظلم و فسـاد و حرمت کعبه را ضایع کردنـد و مالهای کعبه را متصـرف شدند و ظلم می کردند بر هر که داخل مکه می شد و طغیان و فساد بسـیار می کردند، در آن زمان چنان بود که هرکه ستم و فساد در مکه می کرد و هتـك حرمت کعبه می نمـود بزودی هلاـك می شـد و به این سـبب آن را «بکه» می گفتنـد که گردنهـای ظالمـان را می شکست، و آن را «بساسه» می گفتند زیرا که هرکه در آن ستم می کرد او را هلاك می گردانید، و «ام رحم» می گفتند زیرا که هرکه ملازم آن می بود محـل رحمت الهی بود؛ پس چون جرهم ظلم و فسـاد کردنـد حق تعالی مسـلط گردانیـد بر ایشان رعاف و طاعون را و اکثر ایشان هلاك شدنـد، پس قبیلهٔ خزاعه جمعیت کردند که باقیماندهٔ جرهم را از حرم بیرون کنند، رئیس خزاعه عمرو بن ربیعة بن حارثة بن عمرو بود و رئیس جرهم عمرو بن الحـارث بن مصـاص جرهمی بـود، پس خزاعه بر جرهم غـالب شدنـد و قلیلی که از جرهم مانـده بودنـد به زمین «جهینه» رفتند و چون قرار گرفتند سیلی آمد و همه را هلاك کرد، و بعد از آن خزاعه والیان کعبه بودند؛ تا آنکه قصی بن کلاب جدّ حضرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم بر خزاعه غالب شد و خزاعه را بیرون کرد و ولایت کعبه را متصـرف شد و در میان اولاد او ماند تا زمان حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم (1).

و به سند صحیح از امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: عرب همیشه قدری از ملت حنیفهٔ ابراهیم علیه السّلام در دست داشتند، صلـهٔ رحم می کردنـد، رعایت مهمان می کردند، حجّ خانهٔ کعبه می کردند و می گفتند که: بپرهیزید از مال یتیم که او مانند عقال، آدمی را در بنـد می افکنـد و بسـیاری از محرّمات را ترك می کردنـد از ترس عقوبت زیرا که هرگاه مرتکب محرّمات می شدند مهلت نمی یافتند و بزودی به بلاـئی مبتلا می شدنـد، و از پوست درختان حرم می گرفتنـد و بر گردن شتران می آویختنـد پس به هر جا که می رفت هیـچ کس جرأت نمی کرد آنهـا را بگیرد و کسـی هم جرأت نمی کرد که از غیر پوست درخت حرم بر گردن شتر بیاویزد و اگر می کرد بزودی عقوبتی به او می رسید؛ امّا امروز مهلت یافته اند

1- . کافی 4/211.

و حق تعالی ایشان را بزودی نمی گیرد و عقاب ایشان را به آخرت انداخته است، بدرستی که اهل شام آمدند و در ابو قبیس منجنیق بر کعبه بستند پس حق تعالی ابری فرستاد بر ایشان مانند بال مرغ و بر ایشان صاعقه بارید که هفتاد نفر در دور منجنیق سوختند (1).

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: مردی خدمت حضـرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و گفت: مرا دختری بهم رسید و او را تربیت کردم و چون به حدّ بلوغ رسـید جامه های نیکو و زیورها بر او پوشانیدم و او را بر سر چاهی آوردم و در چاه افکندم و آخر کلمه ای که از او شنیدم آن بود که گفت: «یا أبتاه!» پس بفرما که کفّارهٔ این عمل چیست؟

حضرت فرمود: آیا مادری داری؟ گفت: نه.

فرمود: خاله داری؟ گفت: بلی.

فرمود: با خالهٔ خود نیکی کن که او به منزلهٔ مادر است و نیکی او شاید کفّارهٔ گناه تو شود بعد از توبه.

راوی از حضرت صادق علیه السّلام پرسید: این عمل شنیع را در چه زمان می کردند؟

فرمود: در جاهلیت پیش از بعثت حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم چنین می کردند و دختران خود را می کشـتند از ترس آنکه مبادا دشمنان ایشان را سبی کنند و در میان قوم دیگر فرزند بهم رسانند و ننگ باشد برای ایشان (2).

1- . کافی 4/212.

2- . کافی 2/162؛ وسائل الشیعة 21/499-500.

باب دوم: در بیان بشاراتی است که از انبیاء و اوصیاء علیهم السّلام

و غیر ایشان، برای بعثت و ولادت آن حضرت داده اند

و احوال بعضی از مؤمنان که در زمان فترت بودند

ص: 101

احـادیث معتبره مطابق آیات کریمه وارد شـده است که: حق تعالی پیمان گرفت از پیغمبران گذشـته که خبر دهنـد امّتهای خود را به بعثت پیغمبر آخر الزمان صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم و اوصـیای کرام آن حضـرت و امر کننـد ایشان را که تصـدیق به حقّیّت پیغمبری و امامت ایشان نمایند (1).

و منقول است که: عبـد اللّه بن سـلام می گفت: و اللّه ما می شناسـیم محمد را زیاده از آنچه فرزندان خود را می شناسـیم زیرا که نعت آن حضرت را در کتابهای خود خوانده ایم و در آن شك نداریم و شاید خیانتی در فرزند ما شده باشد (2).

سیـد ابن طـاووس روایت کرده است از حسـان بن ثـابت که می گفت: مرا به خاطر می آیـد که طفل هفت ساله بودم و شـنیدم که یکی از علمای یهود در بالای تلّی فریاد می کرد و یهودان را می طلبیـد، چون جمع شدنـد گفت: امشب طالع شده است آن سـتاره ای که دلالت می کند بر ظهور احمد پیغمبر آخر الزمان (3).

و در حدیث طولانی از حضـرت امام حسن علیه السّلام منقول است که: گروهی از یهود به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمدند و اعلم ایشان مسـئله ای چند سؤال کرد و همه را حضـرت جواب فرمود و او بعد از شـنیدن جوابها مسلمان شد و نامهٔ سفیدی بیرون آورد که جمیـع آن جوابهـا که حضـرت فرمـوده بـود در آن مکتوب بود؛ پس گفت: یـا رسول اللّه! بحقّ آن خداونـدی که تو را به حق فرستاده است ننوشته ام این سؤالها و جوابها را مگر از الواحی

1- . تفسیر عیاشی 1/180 و 181.

2- . تفسیر قمی 1/195؛ اسباب النزول 47؛ تفسیر بغوی 1/126.

3- . فرج المهموم 29.

که حق تعالی برای حضـرت موسـی علیه السّلام فرسـتاده بود، و در تورات آن قـدر فضل تو را خوانده ام که در تورات شك کردم، و چهل سـال است که نـام تو را از تورات محو می کنم و هرچنـد محو کردم باز نوشـته دیـدم، و در تورات خوانـده بودم که این مسائل را بغیر از تو کسـی جـواب نخواهـد گفت، و در تـورات نوشـته است که در سـاعتی که این مسائـل را جواب خواهی گفت جبرئیـل در جـانب راست و میکائیل در جانب چپ و وصیّ تو در پیش روی تو خواهد بود.

حضـرت فرمود: راست گفتی، اینك جبرئیل و میکائیل در جانب راست و چپ منند و وصیّ من علی بن ابی طالب در پیش روی من است (1).

و سابقا مذکور شد که: از جماعتی که پیش از ولادت آن حضرت به او ایمان آوردند «تبّع» بود.

در حدیث حسن از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: تبّع به اوس و خزرج که دو قبیله بودند از یمن با خود آورده بود گفت: شـما در مـدینه باشـید تا ظاهر شود و بیرون آیـد پیغمبری که من وصف او را شـنیده ام که از مکه ظاهر خواهـد شـد و بسوی مدینه هجرت خواهد نمود و اگر من زمان او را دریابم او را خدمت خواهم کرد و با او خروج خواهم کرد (2).

در حدیث موثق از حضـرت صادق علیه السّلام منقول است که: یهود در کتابهای خود دیده بودند که هجرت محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در میان «عیر» و «احد» خواهد بود، پس به طلب آن موضع بیرون آمدند و به کوهی رسـیدند که آن را «حداد» می گفتند، گفتند حداد و احد یکی است، پس در حوالی آن کوه متفرق شدند، بعضـی در فدك فرود آمدند و بعضی در خیبر و بعضی در تیما، بعد از مدتی مشتاق شدنـد آنها که در تیما بودند که یاران خود را ببینند و کرایه کردند شتری چند از اعرابی از قبیلهٔ قیس و اعرابی به ایشان گفت: شـما را از میان عیر

1- . خصال 355؛ امالی شیخ صدوق 163.

2- . کمال الدین و تمام النعمة 170؛ مجمع البیان 5/66؛ مناقب ابن شهر آشوب 1/39.

و احـد می برم! ایشان به اعرابی گفتند: هرگاه به آن موضع برسـی ما را خبر ده، چون به میان مدینه رسـید گفت: این کوه عیر است و این کوه احد است، پس از شتران به زیر آمده و گفتند: ما به مطلب خود رسـیدیم و احتیاجی به شتر تو نداریم به هر جا که خواهی برو، و نوشـتند به یاران خود که در خیبر و فدك بودند که: ما آن موضع را که طلب می کردیم یافتیم بیائید بسوی ما، ایشان در جواب نوشـتند که: ما اکنون در این موضع قرار گرفته ایم و خـانه هـا ساخته ایم و اموال تحصـیل کرده ایم و حرکت ما دشوار است و ما به شـما بسـیار نزدیکیم و چون آن پیغمبر منتظر ظاهر شود بسـرعت بسوی او خواهیم شـتافت؛ پس ایشان در زمین مـدینه قرار گرفتنـد و خانه ها ساختنـد و اموال و حیوانات تحصـیل نمودند، چون خبر رسـید به تبّع که ایشان اموال بسیار جمع کرده اند متوجه ایشان شد که با ایشان جنگ کند و اموالشان را بگیرد، ایشان به قلعه ای متحصّن شدند و تبّع با لشـکر گران ایشان را محاصـره نمود، یهود رحم می کردند بر ضعیفان لشکر تبّع و در شب خرما و جو برای ایشان به زیر می انداختند، چون این خبر به تبّع رسـید بر ایشان رحم کرد و ایشان را امان داد، پس از قلعه فرود آمدند، چون ایشان را دید گفت: خوش آمده است مرا بلاد شما و می خواهم در میان شما بمانم.

گفتنـد: تو را نیست که در این بلد بمانی چون این بلد محلّ هجرت پیغمبر آخر الزمان است و هیچ پادشاهی تا او ظاهر نشود در اینجا نمی تواند تسلط بهم رساند.

گفت: پس من از خویشان خود جمعی را در میان شما می گذارم که وقتی که آن حضرت ظاهر شود او را یاری کنند.

پس در میان ایشان دو قبیله گذاشت: «اوس» و «خزرج» ، و ایشان بسـیار شدند و بر یهود غالب شدند و چون اموال آنها را می گرفتند یهود به ایشان می گفتند: چون محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مبعوث شود شما را از خانه ها و اموال خود بیرون خواهیم کرد.

پس چون آن حضـرت مبعوث گردیـد انصـار به او ایمان آوردنـد و یهود به او کافر شدنـد و به این معنی حق تعالی در این آیه اشاره فرموده است وَ کانُوا مِنْ قَبْلُ یَسْتَفْتِحُونَ عَلَی

اَلّذِینَ کَفَرُوا فَلَمّا جاءَهُمْ ما عَرَفُوا کَفَرُوا بِهِ فَلَعْنَةُ اَللّهِ عَلَی اَلْکافِرِینَ (1) . (2)

و در حدیث موثق دیگر در تفسیر این آیه از آن حضرت پرسیدند، فرمود: گروهی بودند میان محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و عیسی علیه السّلام تهدید می کردند بت پرستان را که پیغمبری بیرون خواهد آمد که بتهای شما را بشکند و با شما چنان و چنین کند؛ پس چون آن حضرت بیرون آمد کافر شدند به او (3).

قطب راوندی علیه الرحمه روایت کرده است که: چون تبّع به مدینه آمد سیصد و پنجاه نفر از یهود را گردن زد و خواست که مدینه را خراب کند، شخصی از یهود که دویست و پنجاه سال از عمرش گذشته بود برخاست و گفت: ای پادشاه! مثل تو کسی نمی باید که سخن باطل را قبول کند و مردم را برای غضب به قتل رساند، تو نمی توانی این شهر را خراب کنی.

تبّع گفت: چرا؟

گفت: زیرا که پیغمبری از فرزندان اسماعیل در مکه ظاهر خواهد شد و بسوی این بلد هجرت خواهد نمود.

تبّع دست از آنها برداشته متوجه مکهٔ معظمه شد و کعبه را جامه پوشانید و اهل آن را اطعام نمود و شعری چند گفت که مضمونش این است: شهادت می دهم بر احمد که او رسول است از جانب خداوندی که آفرینندهٔ خلایق است؛ اگر عمر من متصل شود به عمر او هرآینه وزیر و پسر عمّ او خواهم بود؛ بعضی گفته اند: آن تبّع کوچك بود، و بعضی گفته اند: تبّع میانین بود (4)؛ و ابن شهر آشوب رحمه اللّه روایت کرده است که: تبّع اول اراده کرد کعبه را خراب کند و به بلائی مبتلا شد که اطبّا از معالجهٔ او عاجز شدند پس یکی از وزرای او او را متنبّه ساخت که: سبب این بلا آن ارادهٔ بدی است که کرده ای، چون آن اراده را از

1- . سورهٔ بقره:89.

2- . تفسیر عیاشی 1/49؛ کافی 8/308.

3- . کافی 8/310.

4- . خرایج 1/81.

خاطر بیرون کرد از آن بلا نجات یافت، پس کعبه را جامه پوشانید و تعظیم حرم نمود و بسوی مدینه آمد و ایمان به پیغمبر آخر الزمان آورد و چهارصد نفر از اصحاب خود را برای انتظار قدوم و نصرت آن حضرت در آنجا گذاشت و نامه ای به آن حضرت نوشت و به آن وزیر خود سپرد و در آن نامه ذکر ایمان خود کرد و اینکه از امّت آن حضرت است و استدعا نمود که او را در شفاعت خود داخل نماید؛ در عنوان نامه نوشت: «نوشته ای است بسوی محمد بن عبد اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خاتم پیغمبران و رسول پروردگار عالمیان از تبّع اول» ؛ میان مرگ او و ولادت پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم هزار سال بود.

چون آن حضـرت مبعوث شد و اکثر اهل مدینه به آن حضـرت ایمان آوردند آن نامه را به خدمت آن حضـرت فرسـتادند به دست ابو لیلی، پس ابو لیلی وقتی رسید که آن حضرت در قبیلهٔ بنی سلیم بود، چون حضرت او را دید گفت: توئی ابو لیلی؟

عرض کرد: بلی.

فرمود: نامهٔ تبّع را آورده ای؟

ابو لیلی متحیر ماند!

پس فرمود: بده نامه را؛ نامه را گرفت و به حضـرت امیر المؤمنین علیه السّلام داد که بخواند؛ چون مضـمون نامه را شـنید سه مرتبه فرمود: «مرحبا برادر شایستهٔ ما را» ؛ و ابو لیلی را بسوی مدینهٔ طیبه برگردانید (1).

مؤلف گوید: قصهٔ تبّع در آخر جلد سابق بیان شد.

و از جملهٔ آنها که ایمان به آن حضـرت آورده بودند قس بن ساعده ایادی بود چنانکه به سـند صـحیح از امام محمد باقر علیه السّلام مروی است که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فتح مکه نمود روزی نزدیك کعبه نشسته بود ناگاه گروهی به خدمت آن حضرت آمدند، از ایشان پرسید: از چه قومید شما؟

گفتند: ما از قبیلهٔ بکر بن وائلیم.

1- . مناقب ابن شهر آشوب 1/38؛ العدد القویة 113-115.

فرمود: آیا شما را علمی هست از خبر قس بن ساعدهٔ ایادی؟

گفتند: بلی یا رسول اللّه.

فرمود: او چه شد؟

گفتند: وفات یافت.

فرمود: سپاس خداوندی را سزاست که پروردگار مرگ و زندگانی است، هر نفسی چشندهٔ مرگ است، گویا می بینم که قس بن ساعده در بازار عکاظ بر شتر سرخی سوار بود و برای مردم خطبه می خواند و می گفت: جمع شوید ای مردم و چون جمع شدید خاموش گردید و چون خاموش گردیدید گوش دهید و چون گوش دادید ضبط کنید و چون ضبط کردید عمل نمائید و چون عمل کردید به راستی به مردم برسانید، بدرستی که هرکه زندگانی کرد می میرد و هرکه مرد دیگر به این جهان برنمی گردد، بدرستی که در آسمان خبرها هست و در زمین عبرتها هست، حق تعالی برای شما سقفی بلند از آسمان و فرشی مهیّا از زمین ساخته است، ستارگان را متحرك ساخته و شب و روز را از پی یکدیگر جاری گردانیده، دریاها در اطراف زمین آفریده است که عمقشان معلوم نیست، سوگند می خورم که اینها را به بازی نیافریده اند و امور عجیبه در آخرت از پی اینها هست، چرا آنها که از دنیا می روند برنمی گردند؟ آیا راضی شدند به ماندن آنجا یا به خواب رفتند و ایشان را در خواب گذاشتند؟ سوگند می خورم به راستی که خدا را دینی هست بهتر از دینی که شما دارید.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: خدا رحمت کند قس را، در روز قیامت تنها مبعوث خواهد گردید زیرا که در قبیلهٔ خود به ایمان منفرد بود؛ پس حضرت پرسید: آیا کسی هست که از شعر او در خاطر داشته باشد؟

یکی از ایشان بعضی از اشعار حکمت شعار او را خواند که متضمّن ایمان به حشر و قیامت بود، حکمت او به مرتبه ای رسیده بود که هرکه از قبیلهٔ او می آمد حضرت

رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از اشعار حکمت شعار او می پرسید و گوش می داد (1).

و در روایت دیگر منقول است که: او ششصد سال زندگانی کرد و اول کسی بود از قوم خود که ایمان به حشر داشت و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را به نام و نسب می شناخت و بشارت می داد مردم را به خروج و ظهور آن حضرت و در اثنای خطب و مواعظ خود مردم را به احوال آن حضرت بشارت می داد (2).

در کتب خاصه و عامه مسطور است که: زید بن عمرو بن نفیل از مکه بیرون رفت برای طلب ملت حنیفهٔ حضرت ابراهیم علیه السّلام، در ملت یهودیت و نصرانیت تفحّص کرده بود و به آنها راضی نشده بود، پس رفت به جانب موصل و جزیرة العرب تا آنکه به شام منتهی شد؛ هر جا عالمی و راهبی را می شنید قصد او می نمود، تا آنکه شنید راهبی هست در «بلقا» که علم نصرانیت به او منتهی شده است و اعلم ایشان است در آن زمان، چون به او رسید از او سؤال نمود از ملت حنیفه، راهب گفت: امروز به ظاهر کسی نیست که دوست داشته باشد و مندرس شده است و لیکن در این زودی پیغمبری مبعوث خواهد شد در همان شهر که از آن بیرون آمده ای و بر ملت حنیفه خواهد بود، پس بزودی بسوی بلاد خود مراجعت نما که هنگام بعثت اوست و می باید ظاهر شده باشد. پس بسرعت مراجعت نمود و در اثنای راه کشته شد و ورقة بن نوفل که صاحب طریقهٔ او بود چون خبر کشته شدن او را شنید گریست و مرثیه برای او انشا کرد (3).

در روایت دیگر منقول است که از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پرسیدند: آیا استغفار کنیم برای او؟

فرمود: بلی، استغفار کنید برای او که او در قیامت امّت تنها مبعوث خواهد شد چون ایمان به من آورد و در طلب دین حق شهید شد (4).

1- . کمال الدین و تمام النعمة 166.

2- . کمال الدین و تمام النعمة 168.

3- . کمال الدین و تمام النعمة 199؛ معارف ابن قتیبه 245؛ تاریخ طبری 1/529؛ سیرهٔ ابن اسحاق 118.

4- . کمال الدین و تمام النعمة 200؛ سیرهٔ ابن اسحاق 119.

در روایت دیگر از ابن عباس منقول است که: چون حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم کعب بن اسد رئیس بنی قریظه را طلبید که گردن بزنـد به او فرمود: ای کعب! آیا نفع بخشـید تو را وصـیت «ابن حواش» آن عالمی که از شام آمده بود و می گفت: ترك کردم شـراب و لذت عیش را، آمده ام بسوی فقر و خرما خوردن برای پیغمبری که وقت مبعوث گردیدن او شده است و خروجش در مکه خواهد بود و این مدینه خانهٔ هجرت او خواهد بود و اوست بسـیار خندان و کشـندهٔ بسـیار کافران که قناعت خواهد نمود به نان خشك و خرما و بر خر برهنه سوار خواهـد شـد و در دیـده های او سـرخی خواهد بود و در میان دو کتف او مهر پیغمبری خواهد بود و شمشـیر خود را بر دوش خواهد گذاشت و پروا از هیچ دشمن نخواهد کرد، پادشاهی او خواهد رسید به هر جا که سم ستوران رسد؟

کعب گفت: چنین بود ای محمد، اگر نه یهود می گفتند که: از کشـتن ترسـید، ایمان به تو می آوردم و لیکن بر دین یهود زندگانی کردم و بر دین ایشان می میرم.

پس حضرت فرمود تا گردنش را زدند (1).

در حدیث معتبر دیگر از حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم منقول است که: حق تعالی وحی نمود به حضرت عیسی علیه السّلام که: ای عیسی! خبر ده بنی اسرائیل را که ایمان بیاورند به من و به رسول من پیغمبر امّی که نسل او از زن صاحب برکتی بهم خواهد رسید که او با مادر تو خواهد بود در بهشت، و «طوبی» برای کسی است که سخن او را بشنود و زمان او را دریابد.

عیسی عرض کرد: پروردگارا! طوبی چیست؟

حق تعالی فرمود: طوبی درختی است در بهشت که در زیر آن چشـمه ای جاری است که هرکه از آن شـربتی بیاشامد بعد از آن هرگز تشنه نمی شود.

عیسی عرض کرد: پروردگارا! از آن آب شربتی به من عطا کن.

حق تعالی فرمود: ای عیسی! آن چشمه حرام است بر پیغمبران پیش از آنکه آن پیغمبر

1- . کمال الدین و تمام النعمة 198؛ البدایة و النهایة 4/126.

از آن بیاشامد، و بر امّتها حرام است پیش از آنکه امّت آن پیغمبر بیاشامند (1).

قطب راوندی نقل کرده است: شخصی از اهل مکه قبل از بعثت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به شام رفت با قافلهٔ تجّار، گفت: چون داخل بازار «بصری» شدیم راهبی از صومعهٔ خود صدا زد: بپرسید از اهل این موسم که کسی از اهل مکه در میان ایشان هست؟

گفتند: بلی.

گفت: بپرسید آیا احمد بن عبد اللّه بن عبد المطّلب ظاهر شده است زیرا که این ماهی است که می باید او ظاهر شود و او آخر پیغمبران است و از حرم ظاهر خواهد شد و هجرت خواهد کرد بسوی جائی که نخل بسیار و سنگستانها و شوره زارها داشته باشد.

راوی گفت: چون به مکه برگشتم پرسیدم آیا امر غریبی سانح گردیده است؟

گفتند: بلی، محمد بن عبد اللّه امین ظاهر شده است و دعوی نبوّت می کند (2).

ایضا روایت کرده است از ابو سلام که: روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پیش از بعثت در «ابطح» می گردید، ناگاه دو شخص آن حضرت را دیدند و جامه های سفر پوشیده بودند و گفتند: السلام علیك، آن حضرت جواب سلام ایشان را داد؛ یکی از ایشان گفت: لا اله الا اللّه تا حال کسی را ندیده بودم که درست ردّ سلام بکند جز تو؛ دیگری گفت: تا حال کسی را ندیده بودم که سلام کند.

پس آن مرد اول گفت: آیا کسی هست در این شهر که «احمد» نام داشته باشد؟

فرمود: کسی نیست در مکه به غیر از من که «احمد» یا «محمد» نام داشته باشد.

پرسید: تو از اهل مکه ای؟

فرمود: بلی اهل مکه ام و در مکه متولد شده ام.

پس شتر خود را خوابانید و نزدیك آن حضرت آمده کتف مبارکش را گشود و خاتم پیغمبری را مشاهده نمود؛ گفت: شهادت می دهم که تو رسول خدائی و مبعوث خواهی شد

1- . قصص الانبیاء راوندی 282؛ کمال الدین و تمام النعمة 159.

2- . خرایج 1/125.

به گردن زدن قوم خود، آیا تواند بود که توشه ای به من بدهی؟

پس آن حضـرت رفتنـد و نان خرمائی چنـد برای او آوردند گرفت و در میان جامهٔ خود بست و به نزد رفیق خود رفت و گفت: الحمد للّه که نمردم تا پیغمبری برای من توشه آورد.

پس آن حضرت فرمود: آیا حاجتی جز این داری؟

گفت: می خواهم دعا کنی حق تعالی میان من و تو [در قیامت] (1)آشنائی بیندازد.

حضرت دعا کرد برای او و او برگشت بسوی دیار خود (2).

و ایضا از عبد اللّه بن مسـعود روایت کرده است که: روزی حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم داخل معبدی از معابد یهود شد با گروهی از اصـحاب خود، دید جمعی از یهود تورات می خوانند و رسـیده اند به اوصاف آن حضرت که در تورات مکتوب است، چون آن حضرت را دیدند ترك کردند خواندن را، و در یك جانب کنیسهٔ ایشان مرد بیماری خوابیده بود، حضرت پرسید: چرا ترك کردند خواندن را؟

آن مرد بیمـار گفت: به وصف تو رسـیدند و ترك کردنـد؛ پس نزدیـك آمـد و تورات از دست ایشان گرفت و تا آخر اوصاف آن حضـرت را خوانـد و گفت: این وصف توست و وصف امّت تو و من گواهی می دهم به وحـدانیّت خـدا و به آنکه تو رسول اوئی؛ و در همان ساعت به رحمت الهی واصل شد.

حضرت فرمود تا او را به روش مسلمانان غسل دادند و بر او نماز کرد و او را دفن کردند (3).

و ایضا روایت کرده است: چون عبـد المطّلب به یمن رفت عالمی از اهل زبور او را ملاقات کرد و گفت: رخصت می دهی بسوی بعضـی از بدن تو نظر کنم؟

فرمود: بلی، به غیر عورت به هر جا خواهی نظر کن.

پس یك سوراخ بینی او را گشود نظر کرد، پس در سوراخ دیگر بینی نظر کرد و گفت:

1- . عبارتی که داخل کروشه است از متن عربی روایت اضافه شد.

2- . خرایج 1/126.

3- . خرایج 1/124.

شهادت می دهم که در یك دست تو پادشاهی است و در دست دیگر تو پیغمبری است و ما چنین می دانیم که می بایـد در میان بنی زهره بهم رسد، آیا زنی از ایشان خواسته ای؟

فرمود: نه.

گفت: زنی از ایشان نکاح کن.

چون عبد المطّلب برگشت، هاله دختر وهب بن عبد مناف بن زهره را نکاح کرد (1).

و ایضا روایت کرده است که جبیر بن مطعم گفت: من بیش از همه کس آزار رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می کردم، چون گمان کردم که او را خواهنـد کشت از مکه بیرون رفتم و به دیری رسـیدم پس سه روز مرا ضـیافت کردنـد و چون دیدند من بیرون نمی روم گفتند: تو را واقعه ای خواهد بود؟

گفتم: بلی، من از شـهر حضرت ابراهیمم و پسر عمّ ما دعوی پیغمبری می کند و قوم ما بسیار آزار کردند او را و چون ارادهٔ کشتن او کردند بیرون آمدم که حاضر نباشم در وقت کشته شدن او؛ پس صورتی بیرون آوردند و گفتند: آیا صورت او به این صورت شبیه است؟

گفتم: هیچ صورت به آن حضرت از این صورت شبیه تر ندیده ام.

گفتنـد: هرگاه چنین است او را نمی توانند کشت و او پیغمبر است و خدا او را بر ایشان غالب خواهد گردانید. چون به مکه آمدم شـنیدم که آن حضرت به جانب مدینه تشریف برده اند.

پس از ایشان پرسیدم: این صورت را از کجا آورده اید؟

گفتند: حضرت آدم از پروردگارش سؤال نمود که صورت پیغمبران را به او بنماید، پس حق تعالی صورتهای ایشان را فرستاد و در خزانهٔ آدم علیه السّلام بود در مغرب، پس ذو القرنین آن را بیرون آورد و به دانیال علیه السّلام داد (2).

1- . خرایج 1/128.

2- . خرایج 1/130.

و ایضا از جریر بن عبد اللّه بجلی منقول است که گفت: حضـرت رسول نامه ای به من داد و بسوی ذو الکلاع حمیری فرسـتاد، چون نامه را به او دادم تعظیم نامـهٔ آن حضـرت نمود و تهیه کرده با لشـکر عظیمی به خدمت آن حضـرت روانه شد، و چون برگشتیم در اثنای راه به دیر راهبی رسیدیم و داخل دیر شدیم، راهب از ذو الکلاع پرسید: به کجا می روی؟

گفت: به نزد آن پیغمبر می روم که در میان قریش مبعوث شده است و این مرد رسول اوست که به نزد من فرستاده است.

راهب گفت: می باید آن پیغمبر از دنیا رحلت نموده باشد.

من گفتم: تو از کجا دانستی وفات او را؟

گفت: پیش از آنکه داخل دیر شویـد من کتاب دانیال علیه السّلام را می خوانـدم رسـیدم به وصف محمد و نعت او و ایّام او و اجل او، در آنجا یافتم که می باید در این ساعت فوت شود.

پس ذو الکلاع برگشت و من به مدینه آمدم و گفتند: آن حضرت در همان روز به عالم قدس رحلت نموده بود (1).

ابن شهر آشوب و غیر او روایت کرده اند: کعب بن لوی بن غالب در هر روز جمعه قوم خود را جمع می کرد (روز جمعه را قریش «عروبه» می گفتنـد و کعب او را «جمعه» نامیـد) پس خطبه می خوانـد و می گفت: امّا بعـد، بشـنوید و یاد گیرید و بفهمید و بدانید شب تار و روز روشن بر شـما می گذرد، زمین مهد آسایش شـماست، آسـمان بنای محکمی است بر سـر شما، کوهها میخهایند بر روی زمین، ستارگان نشانه هایند برای شـما و آیندگان مانند گذشـتگان خواهند گذشت، پس نیکی کنید با خویشان خود و رعایت کنید حرمت دامادان خود را و فرزنـدان خود را تربیت نمائید، هرگز دیده اید مرده به دنیا برگردد یا میتی از قبر بیرون آید؟ بلکه خانه ای دیگر در پیش دارید، نه چنان اسـت که شـما گمان می کنیـد که در آخرت زنـده نخواهیـد شـد، بر شـما باد به زینت کردن و تعظیم نمودن حرم خود بدرستی که در این زودی پیغمبر کریمی از حرم شما مبعوث خواهد شد که نام او محمد خواهد بود

1- . خرایج 2/517.

و خبرهای راست برای شـما ذکر خواهـد کرد، و اللّه اگر من بمانم تا آن روز در خدمت او تعبها خواهم کشـید و بسـرعت تمام در اوامر او خواهم شتافت (1).

گویند: کعب اوصاف آن حضرت را در صحف ابراهیم علیه السّلام خوانده بود (2).

و سید ابن طاووس روایت کرده است از کتاب درة الاکلیل که: ابن الناظور که عالم بزرگ نصارای شام و در شهر ایلیا می بود گفت: هرقل پادشـاه روم علم نجوم را بسـیار نیك می دانست و چون به شـهر ایلیا رسـید روزی بسـیار محزون بود، بعضـی از علمای مخصوص او به او گفتند: چرا امروز تو را متغیر می یابیم؟

گفت: امشب در اوضاع نجوم نظر کردم و چنان یافتم که پادشاهی ظاهر شده است که ختنه کرده اند او را.

علما گفتند: گروهی که ختنه می کنند یهودانند، بنویس به پادشاه مداین که همه را به قتل رساند، در این سـخن بودند که ناگاه پیکی رسید از پادشاه غسّان که خبر بعثت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را به او نوشته بود و رسول نامهٔ آن حضرت را برای او فرستاده بود.

هرقل گفت: معلوم کنید که آن رسولی که از جانب حضرت آمده است ختنه کرده شده است یا نه؟

گفتند: بلی، ختنه کرده اند او را.

گفت: قوم آن پیغمبر همه ختنه می کردند؟

گفت: بلی.

هرقل گفت: آن پادشاه که من در نجوم دیده ام اوست؛ پس نامه ای نوشت به حاکم رومیه-که نظیر او بود در علم نجوم-و خود متوجه شهر حمص شد، چون داخل شـهر حمص شد جواب حاکم رومیه به او رسید که: درست دیده ای و آن که ظاهر شده است هم پادشاه است و هم پیغمبر است.

1- . رجوع شود به مناقب ابن شهر آشوب 1/37 و العدد القویة 112 و تاریخ یعقوبی 1/236.

2- . بحار الانوار 15/222 به نقل از المنتقی فی مولود المصطفی.

پس داخل قلعه ای از قلعه های حمص شـد و درهای قلعه را بست و عظمای روم را در بیرون قلعه طلبید و از بام قلعه مشـرف شد و گفت: ای گروه روم! اگر رشد و فلاح و رستگاری می خواهید ایمان بیاورید به آن مرد که در میان عرب مبعوث شده است.

ایشان چون این سـخن شـنیدند مانند وحشـیان بسوی قلعه دویدند که او را هلاك کنند، چون درها را بسـته دیدند برگشتند. و چون هرقل از ایمان ایشان ناامید شد بار دیگر آنها را طلبید و گفت: می خواسـتم امتحان کنم شدت شما را در دین خود و اکنون دانستم که شما راسخید در دین خود و برنمی گردید! پس او را سجده کرده و از او راضی شدند (1).

قطب راونـدی و غیر او ذکر کرده اند که: در سـفر اول تورات هست که ملك نازل شد بر ابراهیم علیه السّلام و گفت: متولد خواهد شد در این عالم از برای تو پسری که نام او اسحاق است.

ابراهیم گفت: کاش اسماعیل زنده می ماند و تو را خدمت می کرد.

پس حق تعالی گفت ابراهیم را: تو را است این، و مستجاب کردم دعای تو را در اسماعیل و برکت خواهم داد او را و بزرگ خواهم کرد او را به سبب مستجاب کردن دعای تو و بهم خواهد رسید از او دوازده شخص عظیم و خواهم گردانید ایشان را برای امّت بسیاری.

و در جای دیگر از تورات مذکور است که: خدا-یعنی کلام او و حجت او-رو کرد از جانب طور سـینا و تجلّی نمود در ساعیر و ظاهر شد از کوه فاران (سـینا: کوهی است که حق تعالی با موسـی در آنجا سـخن گفت؛ ساعیر: کوهی است در شام که عیسی در آن بود؛ کوه فاران در مکه است) .

و در کتاب حیقوق علیه السّلام مذکور است که: بزرگی از کوه یمن بیاید تقدیس کننده در کوه فاران که آسـمان را حسنی ببخشد و زمین را پر کند از نور و مرگ در پیش رویش راه رود.

و در کتاب حزقیل علیه السّلام مسطور است: حق تعالی خطاب نمود با بنی اسرائیل که من تأیید می نمایم فرزندان قیدار را به ملائکه و می گردانم دین را در زیر پاهای ایشان، پس

1- . فرج المهموم 30.

شما را به دین خود در آورند و جانهای شـما را بشـکنند بسـبب حمیت و غضب شـما و آنچه رضای من در آن است نسبت به شما به عمل آورنـد و بدرستی که محمد را بیرون آورم به سوی ایشان به آنها که اطاعت او کنند از فرزندان قیدار، پس مقاتلان ایشان را بکشد و خدا تأیید نماید ایشان را به ملائکه در بدر و خندق و حنین.

و در سفر پنجم تورات نوشته است: بدرستی که من برپا دارم از برای بنی اسرائیل پیغمبری از برادران ایشان مثل تو و سخن خود را در دهان او قرار دهم و برادران ایشان فرزندان اسماعیلند.

و از کتاب حیقوق و کتاب دانیال علیهما السّلام (1)منقول است که: بیاید خدا-یعنی دین و کتاب او-از یمن و تقدیس او از کوههای فاران، پس پر شود زمین از سـتایش احمـد و تقدیس او و مالك زمین گردد به مهابت خود و نور او زمین را روشن گرداند و لشـکر به دریا و صـحرا جاری گرداند.

و در کتاب شـعیا علیه السّلام در وصف آن حضـرت منقول است که: بندهٔ من و برگزیدهٔ من و پسـندیدهٔ نفس من، بر او فایض گردانم روح خود را پس ظاهر گردد به سبب او در امّتها عدل من، چشمهای کور را و گوشهای کر را بینا و شنوا گرداند، بسوی لهو و لعب میل نکند و آن نور خداست که خاموش نمی گردد تا آنکه ثابت گرداند در زمین حجت مرا و به او منقطع گردد عذرها.

و در جای دیگر فرموده است: اثر پادشاهی او در کتف او باشد.

و در جای دیگر از کتاب شـعیا مسـطور است: گفتند به من که برخیز و نظر کن چه می بینی؟ پس گفتم: دو سواره می بینم که می آیند یکی بر درازگوش و دیگری بر شتر سوارند و یکی به دیگری می گوید که بابل با بتهای آن افتاد.

در زبور داود علیه السّلام مسـطور است: خداونـدا! مبعوث گردان برپا دارنـدهٔ سـنّت را تا اعلام نماید مردم را که عیسـی بشـر است و خدا نیست. (در بسیار جائی از آن علامت آن حضرت

1- . در مصدر بجای کتاب، قول ذکر شده است.

مذکور است) .

در انجیل مذکور است: مسیح علیه السّلام با حواریان گفت: من می روم و بزودی به نزد شما خواهد آمد، فارقلیط با روح حق که از پیش خود سخن نخواهد گفت: و آنچه به او وحی رسد خواهد کرد و شهادت خواهد داد بر من و شما حاضر خواهید بود نزد او و به هر چیز شما را خبر خواهد داد.

در حکایت یوحنا از مسیح علیه السّلام مذکور است که: فارقلیط نمی آید بسوی شما تا من نروم، پس چون بیاید او عالم را سرزنش کند بر گناه و از خود سخن نگوید بلکه با شما سخن گوید از آنچه شنود، و بزودی دین حق را برای شما بیاورد و خبر دهد شما را به حوادث و غیبها.

در حکایت دیگر گفته است: فارقلیط آن روح حق که خدا او را خواهد فرستاد با نام من، او بیاموزاند به شما هر چیز را و من سؤال می کنم از پروردگار خود که بفرستد بسوی شما فارقلیط دیگر که با شما باشد تا ابد و هر چیز را تعلیم شما نماید.

در حکایت دیگر گفته است: بشر (1)می رود از میان شما و فارقلیط بعد از او می آید و زنده می گرداند برای شما رازها را و تفسیر می نماید برای شما هر چیز را و او شهادت می دهد برای من چنانکه من شهادت دادم برای او، من مثلها برای شما آوردم و او تأویل آنها را برای شما می آورد.

و در جای دیگر مذکور است: چون یحیی علیه السّلام را حبس کردند که شهید کنند شاگردان خود را بسوی مسیح علیه السّلام فرستاد و گفت: بگوئید که ما انتظار تو بکشیم که بسوی ما خواهی آمد یا انتظار غیر تو بکشیم؟

او در جواب گفت که: به حق و یقین می گویم که زنان بهتر از یحیی نزائیده اند و بدرستی که در تورات و کتابهای پیغمبران بعضی از عقب بعضی آمدند تا آنکه یحیی آمد، اکنون می گویم اگر خواهید قبول کنید بدرستی که الیا بعد از من خواهد آمد پس هرکه دو گوش

1- . در مصدر «ابن بشر» ذکر شده است.

شنوا دارد بشـنود (گفته اند که احمد به جای الیا بوده است و تغییر داده اند، و الیا علی علیه السّلام است) ؛ بعضی گفته اند: برای آن علی را فرمود که امور دین حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در حال حیات و بعد از وفات آن حضرت به او مستقر گردید (1).

از جملهٔ چیزها که حق تعالی وحی نمود به سوی آدم علیه السّلام این بود که: منم خداوند صاحب بکه یعنی مکه، اهل آن همسایگان منند و زائران آن مهمانان منند، آبادان خواهم کرد آن را به اهل آسمان و زمین، فوج فوج بسوی آن خواهند آمد صدا بلند کرده به تکبیر و تلبیه، پس هرکه به زیارت آن بیاید خالص از برای من پس مرا زیارت کرده است و به خانهٔ من فرود آمده است و لازم است بر من که او را به کرامت خود مخصوص گردانم و خواهم گردانید این خانه را سبب ذکر و شرف و بزرگواری و رفعت. پیغمبری از فرزندان تو که نام او ابراهیم است، بنا خواهم کرد برای او پی های آن و بر دست او جاری خواهم کرد عمارت آن را و جاری خواهم گردانید آب آن را و حلّ و حرم آن را و به او خواهم شناساند مشاعر آن را، پس امّتها و قرنها آن را آبادان خواهند کرد تا منتهی گردد به پیغمبری از فرزندان تو که نام او محمد است و او آخر پیغمبران است پس او را از ساکنان و والیان این خانه خواهم گردانید.

و از معجزات آن حضرت آن است که: حق تعالی اسم آن حضرت-محمد-را حفظ کرد که دیگری به او مسمّی نشد تا آن حضرت مبعوث گردید با آنکه در اعصار متمادیه بشارت شنیده بودند برای صاحب این اسم.

چنانکه منقول است از سراقة بن جعشم که گفت: من با سه نفر دیگر به شام رفتیم، در کنار غدیری فرود آمدیم که در دور آن درختی چند بود و نزدیك آن دیر نصرانی بود پس از دیر خود مشرف شد و گفت: کیستید شما؟

گفتیم: از قبیلهٔ مضر.

گفت: کدام مضر؟

1- . خرایج 1/73-78.

گفتیم: از خندف.

گفت: بزودی در میان شما پیغمبری مبعوث خواهد شد که نام او محمد خواهد بود.

پس چون به اهل خود برگشتیم برای هر یك از ما پسری بهم رسید و محمد نام کردیم (1).

به روایت دیگر منقول است که: کفّار قریش نضر بن الحرث و علقمة بن ابی معیط را به مدینه فرستادند که نبوّت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را از ایشان معلوم کنند، چون به مدینه آمدند و از علمای یهود سؤال کردند ایشان گفتند: اوصاف او را بیان کنید؛ تا آنکه پرسیدند: کی متابعت او کرده است از قوم شما؟

گفتند: فقیران و ضعفای ما متابعت او کرده اند.

پس عالمی از ایشان فریاد کرد و گفت: این پیغمبری است که نعت او را در تورات خوانده ایم و عداوت قوم او با او از همه کس بیشتر خواهد بود (2).

ابن شهر آشوب روایت کرده است که: طلحه در بازار بصری به راهبی رسید، راهب از او پرسید: آیا احمد ظاهر شده است؟ در این ماه می باید ظاهر شود.

غمکلان حمیری به عبد الرحمن بن عوف گفت: می خواهی تو را بشارتی بدهم که بهتر است برای تو از تجارت تو؟ بدرستی که حق تعالی در ماه گذشته پیغمبری از قوم تو مبعوث گردانیده است و کتابی بر او نازل نموده است، نهی می کند از پرستیدن بتها و می خواند بسوی اسلام، زود برگرد بسوی او؛ پس عریضه ای به خدمت آن حضرت نوشت مشتمل بر شعری چند که مضمونشان این است: شهادت می دهم به خداوندی که پروردگار موسی است که تو مرسل شده ای در بطاح مکه، پس شفیع من باش نزد خداوند خود.

چون عبد الرحمن به خدمت آن حضرت رسید از او پرسید: آیا امانتی و رسالتی برای

1- . خرایج 1/80-81.

2- . خرایج 1/114.

من داری؟

عبد الرحمن گفت: بلی؛ و نامه را داد و رسالت را رسانید.

اوس بن حارثة بن ثعلبه سیصد سال پیش از بعثت خبر داد به بعثت آن حضرت و وصیت نمود اهل خود را به متابعت او؛ حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در حقّ او فرمود: خدا رحمت کند اوس را که بر دین حنیفه مرد و ترغیب کرد بر نصرت من در جاهلیت (1).

سلیم بن قیس هلالی در کتاب خود روایت کرده است که: در وقتی که در خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام از صفین برمی گشتیم نزدیك به دیر نصرانی نزول اجلال فرمود، ناگاه از آن دیر مرد پیر خوش روی نیکو شمایلی بیرون آمد و نامه ای در دست داشت تا آنکه به خدمت آن حضرت آمد و سلام کرد و آن حضرت جواب سلام او گفت و فرمود: مرحبا ای برادر من شمعون بن حمون، چه حال داری خدا رحمت کند تو را؟

گفت: حال من به خیر است ای امیر مؤمنان و سید مسلمانان و وصیّ رسول پروردگار عالمیان، بدرستی که من از نسل بهترین حواریان عیسی علیه السّلام شمعون بن یوحنا هستم که از دوازده نفر حواری نزد او محبوبتر بود و بسوی او وصیت نمود عیسی علیه السّلام و کتابها و علم و حکمت خود را به او سپرد و پیوسته علم در اهل بیت و اولاد او بود و متمسك به دین آن حضرت بودند و کافر نشدند و تبدیل و تغییر نکردند و آن کتابها نزد من است، عیسی علیه السّلام گفته و جدّم نوشته است، و در آن کتابها نوشته است احوال پادشاهان که بعد از آن حضرت بوده اند تا آنکه مبعوث شود مردی از عرب از فرزندان اسماعیل پسر ابراهیم خلیل الرحمن علیه السّلام و از زمینی ظاهر شود که آن را «تهامه» گویند از شهری که آن را مکه نامند و نام او احمد باشد، گشاده چشمان و پیوسته ابروان بوده باشد، صاحب ناقه و حمار و عصا و تاج خواهد بود و او دوازده نام دارد؛ پس ذکر کرد کیفیت ولادت و بعثت و هجرت آن حضرت را و هرکه او را یاری کند و هرکه با او قتال کند و مدت حیات او و آنچه بر امّت آن حضرت بعد از او واقع خواهد شد تا وقتی که عیسی علیه السّلام از آسمان فرود آید، و در آن

1- . مناقب ابن شهر آشوب 1/47؛ العدد القویة 112.

کتابها نام سیزده نفر از فرزندان اسماعیل هست که ایشان بهترین خلقند بسوی خدا و حق تعالی دوست می دارد دوست ایشان را و دشمن می دارد دشمن ایشان را، هر که اطاعت کند ایشان را هدایت یافته است و هرکه مخالفت نماید ایشان را گمراه است، اطاعت ایشان اطاعت خدا و مخالفت ایشان مخالفت خداست، و نوشته شده است نامها و نسبها و صفتهای ایشان و آنکه هر یك از ایشان چه مقدار زندگانی می کنند و کدامیك ظاهر و کدامیك پنهان خواهند بود تا آنکه حضرت عیسی بر ایشان نازل خواهد شد و عیسی در عقب او نماز خواهد کرد و او عیسی را تکلیف خواهد کرد که پیش بایستد و عیسی خواهد گفت که: شمائید امامان که سزاوار نیست احدی بر شما پیشی گیرد، پس پیش خواهد ایستاد و با مردم نماز خواهد کرد و عیسی در عقب او نماز خواهد کرد.

اول ایشان از همه نیکوتر و بهتر خواهد بود و برای او خواهد بود مثل ثواب ایشان و ثواب هرکه اطاعت ایشان کند و به سبب ایشان هدایت یابد، و او احمد است رسول خدا و از نامهای او «محمد» ، «یس» ، «فتّاح» ، «خاتم» ، «حاشر» ، «عاقب» ، «ماحی» ، «قائد» و او پیغمبر خداست، خلیل خداست، حبیب خداست، برگزیدهٔ خداست، امین خداست، و با او سخن خواهد گفت به رحمت خود، هر جا که خدا مذکور شود او مذکور می شود، گرامیترین و محبوبترین خلق است نزد خدا، نیافریده است خدا خلقی را نه ملك مقرّبی و نه پیغمبر مرسلی که بهتر و محبوبتر باشد نزد خدا از او، خواهد نشانید او را در قیامت بر عرش خود و شفاعت او را قبول خواهد کرد در حقّ هرکه شفاعت کند، به نام او قلم جاری شد بر لوح.

و بعد از او در فضیلت وصیّ اوست که علمدار اوست در قیامت، وصیّ او و وزیر او و خلیفهٔ اوست در امّت او، محبوبترین خلق است نزد خدا بعد از او، نام او علی بن ابی طالب است، ولیّ هر مؤمنی؛ بعد از او پس یازده امام خواهد بود از فرزندان محمد و فرزندان او و دوتای ایشان همنام دو پسر هارون خواهند بود «شبّر» و «شبیر» ، نه امام دیگر از فرزند کوچکتر ایشان خواهد بود و آخر ایشان آن است که عیسی علیه السّلام در عقب او نماز خواهد کرد.

و در آن کتابها هست نام آنها که از ایشان پادشاه خواهد بود و آنها که پنهان خواهند بود، پس اول کسی که از ایشان ظاهر خواهد شد پر خواهد کرد جمیع بلاد را از عدالت و مالك خواهد شد ما بین مشرق و مغرب را تا آنکه بر همهٔ دنیا غالب شود.

پس چون پیغمبر شما مبعوث شد پدرم زنده بود و تصدیق کرد و ایمان آورد به آن حضرت و مرد پیری بود و قوت حرکت در او نبود، چون هنگام وفات او شد مرا وصیت کرد که وصیّ محمد و خلیفهٔ او که نامش و صفتش در این کتابها هست بعد از آنکه سه خلیفه از خلفای ضلالت بعد از آن پیغمبر پادشاه شوند و بگذرند، او در این مقام بر تو خواهد گذشت-و نام آن امامهای ضلالت و غاصبان خلافت با لقبهای ایشان و صفات ایشان مذکور است-چون آن وصیّ بر حق بر این موضع بگذرد بیرون رو و ایمان بیاور و با او بیعت کن و با دشمنان او جهاد کن که جهاد با او به منزلهٔ جهاد با محمد است، دوست او دوست آن حضرت و دشمن او دشمن آن حضرت است-و در آن کتابها نام دوازده امام ضلالت هست از قریش که دشمنی با اهل بیت آن حضرت خواهند کرد و دعوی حقّ ایشان نموده ایشان را از حقّ خود محروم خواهند کرد و تبرّی از ایشان کرده ایشان را خواهند ترسانید، و نام و نعت و مدت پادشاهی هر یك و آنچه خواهند کرد نسبت به فرزندان تو از کشتن و ترسانیدن و ذلیل نمودن همه مکتوب است-ای امیر المؤمنین! دست خود را بگشا تا با تو بیعت کنم؛ پس گفت: شهادت می دهم به وحدانیت خدا و رسالت محمد مصطفی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و شهادت می دهم که تو خلیفهٔ اوئی در امّت او و وصیّ اوئی و گواهی بر خلق خدا و حجت اوئی در زمین و گواهی می دهم که اسلام دین خداست و بیزارم از هر دین که غیر دین اسلام است زیرا که آن دینی است که حق تعالی برای خود پسندیده و برای دوستانش اختیار نموده است و آن دین عیسی بن مریم و سایر رسولان گذشته است و پدران من به این دین رفته اند، من ولایت تو و محبت دوستان تو را اختیار کردم و بیزارم از دشمنان تو و اقرار کردم به امامت امامان از فرزندان تو و بیزاری می جویم از دشمنان ایشان و هرکه مخالفت ایشان می نماید و دعوی حقّ ایشان می کند و ستم بر ایشان می کند از پیشینیان و پسینیان؛ پس دست آن حضرت را گرفته بیعت کرد.

حضـرت امیر علیه السّـلام فرمـود: بـده نامـهٔ خـود را که در دست داری؛ پس شخصـی از اصـحاب خود را فرمود که: برو بـا این راهب و مترجمی به نزد او ببر تا این نامه را به عربی ترجمه کند و بنویسد؛ چون نامهٔ مترجم را به نزد آن حضـرت آورد فرمود با حضـرت امام حسـن که: ای فرزنـد! بیـاور آن کتـاب را که پیشتر به تو داده بودم، چون امـام حسن آن نـامه را آورد فرمود: بخوان که این نـامه به خطّ من است که حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم فرموده و من نوشـته ام و به آن مرد فرمود: در نامهٔ ترجمه شده نظر کن، چون مقابله کردند یك حرف اختلاف نداشت، گویا یك شخصی گفته و دو شخص نوشته بودند.

پس حضـرت امیر المؤمنین علیه السّـلام حمد و ثنای الهی نمود و فرمود: شـکر می کنم خداوندی را که اگر می خواست و مصلحت می دانست قادر بود که چنین کند که این امّت مختلف نشوند، و شکر می کنم خداوندی را که ذکر مرا در کتابهای گذشته ترك نکرده است و نام مرا نزد خود و دوسـتان خود بلند گردانیده است؛ پس شـیعیانی که حاضر بودند شاد شدند و موجب مزید ایمان و شکرگزاری ایشان گردید (1).

مؤلف گویـد: بشارات ولادت و بعثت با سـعادت آن جناب زیاده از حـدّ احصا است و بسـیاری در ابواب آتیهٔ این مجلد و سایر مجلدات مذکور خواهد شد ان شاء اللّه تعالی.

1- . کتاب سلیم بن قیس 115.

باب سوم: در بیان تاریخ ولادت شریف حضرت سید البشر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

و بیان غرائب و معجزاتی است که در آن وقت به ظهور آمده

ص: 125

بـدان که اجماع علمای امامیه منعقد است بر آنکه ولادت با سـعادت آن حضـرت در هفدهم ماه ربیع الاول شد (1)، و اکثر مخالفان در دوازدهم می داننـد، و نادری از مخالفان در هشـتم یا دهم ماه مزبور قائل شـده اند، و شاذّی از ایشان گفته اند که در ماه رمضان واقع شـد (2).

محمـد بن یعقوب کلینی گفته است که: ولادت آن حضـرت در وقتی شـد که دوازده شب از مـاه ربیع الاول گذشـته بود در سالی که فیل آوردند برای خراب کردن کعبه و به حجارهٔ سجّیل معذّب شدند در روز جمعه وقت زوال؛ به روایت دیگر: نزد طلوع فجر بود پیش از بعثت به چهل سال و مادرش به آن حضـرت حامله شد در ایام تشـریق نزد جمرهٔ وسطی در منزل عبد اللّه بن عبد المطّلب، و ولادت آن حضرت در مکـهٔ معظمه شـد در شـعب ابی طالب در خانـهٔ محمد بن یوسف در زاویهٔ برابر از جانب چپ کسـی که داخل خانه شود و خیزران آن حجره را از آن خانه بیرون انـداخت و آن را مسـجد کرد که مردم در آن نماز کننـد؛ تمام شد کلام کلینی (3)، و گویا در تعیین روز ولادت تقیه فرموده و موافق مشهور میان مخالفان بیان کرده است.

صاحب کتاب «عـدد قویه» گفته است که: ولادت آن حضـرت نزد طلوع صـبح روز جمعه هفـدهم ماه ربیع الاول شد بعد از پنجاه و پنج روز از هلاك اصحاب فیل یا چهل و پنج روز بعد از آن یا سی سال بعد از آن و بعضی گفته اند در همان روز بود و اشهر آن است

1- . مصباح المتهجد 732-733؛ اقبال الاعمال 3/121؛ مصباح کفعمی 511.

2- . سیرهٔ ابن کثیر 1/199-200.

3- . کافی 1/439.

که در همان سال بود (1)؛ و عامه گفته اند که: در روز دوشنبه بود؛ و گویند که هفت سال از پادشاهی انوشیروان مانده بود؛ و بعضی گفته اند که در زمان پادشاهی هرمز فرزند انوشیروان بود، طبری گفته است که: چهل و دو سال از ابتدای پادشاهی انوشیروان گذشته بود، و مؤید این قول است آن روایت مشهور که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: متولد شدم در زمان پادشاه عادل؛ و گویند که موافق بیستم شباط رومی بود (2)؛ و بعضی گویند که غره یا بیستم یا بیست و هشتم نیسان رومی بود و هفدهم دی ماه فرس بود و غفر از منازل قمر طالع بود (3).

ابو معشر گفته است که: طالع ولادت آن حضرت درجهٔ بیستم جدی بود، و زحل و مشتری در عقرب بودند، و مریخ در خانهٔ خود بود در حمل، و آفتاب در شرف بود در حمل، و زهره در حوت بود در شرف، و عطارد نیز در حوت بود، و قمر در اول میزان بود، و رأس در جوزا بود، و ذنب در قوس بود؛ و در خانهٔ خود متولد شد پس حضرت آن خانه را به عقیل بن ابی طالب بخشید و عقیل (4)آن را فروخت به محمد بن یوسف برادر حجاج و او را داخل خانه کرد، و چون زمان هارون شد خیزران مادر او آن خانه را بیرون کرد از خانهٔ محمد بن یوسف و مسجد کرد و الحال بر همان حالت باقی است و مردم به زیارت آن خانه می روند (5).

ابن بابویه علیه الرحمه گفته است که: حامله شدن مادر آن حضرت به او در شب جمعه هیجدهم ماه جمادی الآخر بود (6).

ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است از ابو طالب که عبد المطلب گفت: شبی در

1- . بحار الانوار 15/249.

2- . العدد القویة 111.

3- . بحار الانوار 15/249.

4- . در بحار الانوار 15/250 و تاریخ طبری 1/453 بجای عقیل، اولاد عقیل آمده است.

5- . بحار الانوار 15/249.

6- . اقبال الاعمال 3/162 به نقل از ابن بابویه، و در آن جمادی الاولی ذکر شده است.

حجر اسـماعیل خوابیده بودم ناگاه خواب غریبی دیدم و برخاسـتم و در راه یکی از کاهنان مرا دید که می لرزیدم و موهای سـرم بر دوشـم متحرك است، چون آثار تغییر در من مشاهـده کرد گفت: چه می شود بزرگ عرب را که رنگش چنین متغیر گردیـده است؟ آیا حادثه ای از حوادث دهر او را رو داده است؟

گفتم: بلی، امشب در حجر خوابیده بودم در خواب دیدم درختی از پشت من روییدو چندان بلند گردید که سـرش به آسمان رسید و شاخه هایش مشـرق و مغرب را گرفت و نوری از آن درخت ساطع گردید که هفتاد برابر نور آفتاب بود و عرب و عجم را دیدم که سجده می کردند برای آن درخت و پیوسـته عظمت و نور آن در تزاید بود و گروهی از قریش می خواستند آن درخت را بکنند و چون نزدیك می رفتند جوانی از همه کس نیکوتر و پاکیزه جامه تر ایشان را می گرفت و پشتهای ایشان را می شکست و دیده های ایشان را می کند، پس دست بلند کردم که شـاخه ای از شاخه های آن را بگیرم آن جوان صـدا زد مرا و گفت: تو را از آن بهره ای نیست؛ گفتم: درخت از من است و من از آن بهره ندارم؟ ! گفت: بهره اش از آن گروهی است که در آن آویخته اند؛ پس هراسان از خواب برآمدم.

چون کاهنه این خواب را شـنید رنگش متغیر گردید و گفت: اگر راست می گوئی از صـلب تو فرزندی بیرون خواهد آمد که مالك مشـرق و مغرب گردد و پیغمبر شود.

پس عبد المطّلب گفت: ای ابو طالب! سـعی کن که آن جوان که یاری او نمود تو باشی؛ پس ابو طالب پیوسته بعد از نبوّت آن حضرت این خواب را ذکر می کرد و می گفت: و اللّه آن درخت ابو القاسم محمد امین بود (1).

مؤلف گوید که: ظاهر آن است که آن جوان تعبیرش امیر مؤمنان باشد.

ابن شـهر آشوب روایت کرده است که: چون بر مأمون وفور علم حکیم ایزد خواه در علم نجوم ظاهر شد روزی به او گفت: تو با این علم و زیرکی چرا ایمان نمی آوری

1- . امالی شیخ صدوق 216؛ کمال الدین و تمام النعمة 173؛ روضة الواعظین 64.

به پیغمبر ما؟

گفت: چگونه ایمان بیاورم به او و حال آنکه دروغ او بر من ظاهر گردیـده است؟ زیرا که او گفته است که: من خاتم پیغمبرانم و این را دروغ می دانم زیرا که در طالعی متولد شده است که هرکه در آن طالع متولد شود می باید پیغمبر باشد.

پس یکی از حکمـا که حاضـر بود جواب گفت که: مـا از طـالع او می دانیم که او راسـتگو است زیرا که حکمـا اتفاق کرده انـد که طالع او مشتری و عطارد و زهره و مریخ است و هر فرزندی که به آن طالع متولد شود می باید همان ساعت بمیرد و اگر بماند البته پیش از روز هفتم می میرد، و آن پیغمـبر به آن طـالع متولـد شـد و شـصت و سه سـال زنـدگانی کرد و این علاـوهٔ سـایر معجزات اوست؛ پس او اقرار کرد و مسلمان شد و مأمون او را ایزد خواه و «ما شاء اللّه» نام کرد.

پس نظر مشتری علاـمت علم و حکمت و بزرگی و فطنت و کیـاست و ریـاست آن حضـرت بود، و نظر عطـارد نشانـهٔ لطافت و ظرافت و ملاحت و فصاحت و حلاوت اوست، و نظر زهره دلیل صباحت و شادی و بشاشت و حسن و طیب و جمال و بها و غنج و دلال اوست، و نظر مریخ دلالت می کند بر شجاعت و جلادت و قتال و قهر و غلبه و محاربهٔ آن حضرت؛ پس حق تعالی جمع کرد در آن حضرت جمیع مدایح را.

و بعضی از منجمان گفته اند که: طالع ولادت پیغمبران سنبله و میزان است و طالع حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم میزان بود؛ و بعضی گفته اند که: طالع آن حضرت سماك رامح بود (1).

ابن بابویه رحمه اللّه به سـند معتبر از عبد اللّه بن عباس روایت کرده است که عباس پدر او گفت که: چون برای پدرم عبد المطلب عبد اللّه متولـد شـد در روی او نوری دیدم مانند نور آفتاب؛ پس گفت پدرم که: این پسـر را شأنی بزرگ خواهد بود، پس شبی در خواب دیدم که از بینی عبد اللّه مرغ سفیدی بیرون آمد و پرواز کرد تا به مشرق و مغرب عالم رسید پس

1- . مناقب ابن شهر آشوب 1/181.

برگشت بر بام کعبه نشست پس همهٔ قریش او را سجده کردند پس به آن مرغ به حیرت می نگریستند ناگاه نوری شد میان آسمان و زمین و مشرق و مغرب را فرو گرفت، چون بیدار شدم از کاهنه ای که در بنی مخزوم بود پرسیدم، گفت: ای عباس! اگر خواب تو راست باشد می باید که از پشت عبد اللّه پسری بیرون آید که اهل مشرق و مغرب تابع او گردند.

عباس گفت که: بعد از این خواب پیوسته در فکر امر عبد اللّه بودم تا وقتی که آمنه را به عقد خود درآورد و او جمیل ترین زنان قریش بود، و چون عبد اللّه به رحمت اللّه واصل شد و حضرت رسول از آمنه متولد شد دیدم نور از میان دو دیدهٔ آن حضرت لامع بود و چون او را در بر گرفتم بوی مشك از او شنیدم و مانند نافهٔ مشك خوشبو گردیدم، پس آمنه مرا خبر داد که: چون مرا درد زائیدن گرفت و شدید شد صداهای بسیار شنیدم از خانه ای که در آن بودم که به سخن آدمیان شباهت نداشت، و علمی از سندس بهشت دیدم که بر قصبی از یاقوت آویخته بودند که میان آسمان و زمین را پر کرده بود، و نوری دیدم از سر آن حضرت ساطع شد که آسمان را روشن کرد، و قصرهای شام را دیدم که از بسیاری نور مانند شعلهٔ آتشی شده بودند، و در دور خود مرغان بسیار مانند اسفرود می دیدم که بالها گشوده بودند بر دور من، و شعیرهٔ اسدیه را دیدم که می گذشت و می گفت: ای آمنه! چه ها خواهند دید کاهنان و بتها از فرزند تو؟ !، و جوان بلندی را دیدم که از همه کس بلندتر و سفیدتر و نیکوجامه تر بود گمان کردم که او عبد المطّلب است پس نزدیك من آمد و فرزندم را گرفت و آب دهانش را در دهان او ریخت و طشتی از طلا داشت که با زمرّد مرصّع کرده بودند و شانه ای از طلا داشت، پس شکم آن حضرت را شکافت و دلش را بیرون آورد و شکافت و نقطهٔ سیاهی از میان آن دل منوّر بیرون آورد و انداخت، پس کیسه ای بیرون آورد از حریر سبز آن را گشود و در میان آن کیسه گیاهی بود مانند زیرهٔ سفید پس آن دل مقدس را از آن پر کرد و به جای خود گذاشت و دست بر شکم مبارکش کشید و با آن حضرت سخن گفت و او جواب گفت و من سخن ایشان را نفهمیدم مگر آنکه گفت: در امان و حفظ و حمایت خدا باش بتحقیق که پر کردم دلت را از ایمان و علم و حلم

و یقین و عقل و شـجاعت، توئی بهترین بشـر خوشا حال کسـی که تو را متابعت نماید و وای بر کسـی که تو را مخالفت کند، پس کیسه ای دیگر بیرون آورد از حریر سـفید و سـرش را گشود و انگشتری بیرون آورد و بر میان دو کتف مبارکش زد که نقش گرفت پس گفت: امر کرده است مرا پروردگار من که بـدمم در تو از روح القـدس، پس در او دمیـد و پیراهنی بر او پوشانید و گفت: این امان توست از آفتهای دنیا؛ ای عباس! اینها بود که به دیده های خود دیدم.

عباس گفت که: کتفهایش را گشودم و نقش مهر را خواندم و پیوسته این احوال را پنهان می داشتم تا آنکه از خاطرم محو شد و بعد از آنکه به شرف اسلام مشرّف شدم حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به خاطرم آورد (1).

و ایضـا به سـند معتبر از حضـرت صـادق علیه السّلام روایت کرده است که: ابلیس به هفت آسـمان بالا می رفت و گوش می داد و اخبار سماویّه را می شـنید، پس چون حضرت عیسی علیه السّلام متولد شد او را از سه آسمان منع کردند و تا چهار آسمان بالا می رفت، و چون حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم متولد شد او را از همهٔ آسـمانها منع کردند و شـیاطین را به تیرهای شـهاب از ابواب سماوات راندند، پس قریش گفتند: می باید وقت گذشـتن دنیا و آمدن قیامت باشد که ما می شنیدیم که اهل کتاب ذکر می کردند، پس عمرو بن امیّه که داناترین اهل جاهلیت بود گفت: نظر کنیـد اگر سـتاره های معروف که مردم به آنها هدایت می یابند و می شناسـند زمانهای زمسـتان و تابسـتان را اگر یکی از آنها بیفتد بدانید که وقت آن است که جمیع خلق هلاك شوند و اگر آنها به حال خودند و سـتاره های دیگر ظاهر می شود پس امر غریبی می باید حادث شود.

و صـبح آن روز که آن حضـرت متولـد شـد هر بتی که در هر جای عالم بود بر رو افتاده بودنـد، و ایوان کسـری یعنی پادشاه عجم بلرزید و چهارده کنگرهٔ آن افتاد، و دریاچهٔ ساوه که آن را می پرستیدند فرو رفت و خشك شد و همان است که نمك شده است نزدیك

1- . امالی شیخ صدوق 217؛ کمال الدین و تمام النعمة 175.

کاشان، و وادی سماوه که سالها بود که کسی آب در آن ندیده بود آب در آن جاری شد، و آتشکدهٔ فارس که هزار سال خاموش نشده بود در آن شب خاموش شد، و داناترین علمای مجوس در آن شب در خواب دید که شتر صعبی چند اسبان عربی را می کشیدند و از دجله گذشتند و داخل بلاد ایشان شدند، و طاق کسری از میانش شکست و دو حصه شد، و آب دجله شکافته شد و در قصر او جاری شد، و نوری در آن شب از طرف حجاز ظاهر شد و در عالم منتشر گردید و پرواز کرد تا به مشرق رسید، و تخت هر پادشاه در آن شب سرنگون شده بود، و جمیع پادشاهان در آن روز لال بودند و سخن نمی توانستند گفت، و علم کاهنان برطرف شد و سحر ساحران باطل شد، و هر کاهنی که همزادی داشت که خبرها به او می گفت میانشان جدائی افتاد، و قریش در میان عرب بزرگ شدند و ایشان را آل اللّه می گفتند زیرا ایشان در خانهٔ خدا بودند.

و آمنه علیها السّلام گفت: و اللّه که چون پسرم به زمین رسید دستها را به زمین گذاشت و سر بسوی آسمان بلند کرد و به اطراف نظر کرد پس از او نوری ساطع شد که همه چیز را روشن کرد و به سبب آن نور قصرهای شام را دیدم و در میان آن روشنی صدائی شنیدم که قائلی می گفت که: زائیدی بهترین مردم را پس او را محمد نام کن.

و چون آن حضرت را به نزد عبد المطلب آوردند او را در دامن گذاشت و گفت: حمد می گویم و شکر می کنم خداوندی را که عطا کرد به من این پسر خوشبو را که در گهواره بر همهٔ اطفال سیادت و بزرگی دارد؛ پس او را تعویذ نمود به نامهای ارکان کعبه و شعری چند در فضایل آن حضرت فرمود، و در آن وقت شیطان در میان اولاد خود فریاد کرد تا همه نزد او جمع شدند و گفتند: چه چیز تو را از جا برآورده است ای سید ما؟

گفت: وای بر شما! از اول شب تا حال آسمان و زمین را متغیر می یابم و می باید که حادثهٔ عظیمی در زمین واقع شده باشد که تا عیسی علیه السّلام به آسمان رفته است مثل آن واقع نشده است، پس بروید و بگردید و تفحّص کنید که چه امر غریب حادث شده است.

پس متفرق شدند و گردیدند و برگشتند و گفتند: چیزی نیافتیم.

آن ملعون گفت که: استعلام این امر کار من است؛ پس فرو رفت در دنیا و جولان کرد

در تمام دنیا تا به حرم رسـید و دید که ملائکه اطراف حرم را فرو گرفته اند، چون خواست که داخل شود ملائکه بر او بانك زدند و او برگشت و کوچك شد مانند گنجشکی و از جانب کوه «حرا» داخل شد، جبرئیل علیه السّلام گفت: برگرد ای ملعون.

گفت: ای جبرئیل! یك حرف از تو سؤال می کنم، بگو امشب چه واقع شده است در زمین؟

جبرئیل علیه السّلام گفت: محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که بهترین پیغمبران است امشب متولد شده است.

پرسید که: آیا مرا در او بهره ای هست؟ گفت: نه.

پرسید: آیا در امّت او بهره ای دارم؟ گفت: بلی.

ابلیس گفت: راضی شدم (1).

و در حـدیث دیگر روایت کرده است که آمنه گفت: چون حامله شـدم به رسول خـدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم هیـچ اثر حمل در خود نیافتم و آن حالات که زنان را در حمل عارض می شود مرا عارض نشـد و در خواب دیـدم شخصـی نزد من آمـد و گفت: حامله شـدی به بهترین مردمان، چون وقت ولادت شد به آسانی متولد شد که آزاری به من نرسید و دستهای خود را پیشتر بر زمین می گذاشت و فرود آمد، پس هاتفی مرا ندا کرد که: گذاشتی بهترین بشر را پس او را پناه ده به خداوند یگانهٔ صمد از شرّ هر ظالم و صاحب حسد (2).

به روایت دیگر گفت که: چون او را بر زمین گـذاری بگو: «اعیـذه بالواحـد من شـرّ کلّ حاسـد و کلّ خلق مارد یأخـذ بالمراصـد في طرق الموارد من قائم و قاعد» (3)، پس آن حضرت در روزی آن قدر نمو می کرد که دیگران در هفته آن قدر نمو می کردند، و در هفته ای آن قدر نمو می کرد که دیگران در ماهی آن قدر نمو کنند (4).

و ایضا روایت کرده است از لیث بن سعد که گفت: من نزد معاویه بودم و کعب الاحبار

1- . امالی شیخ صدوق 235؛ روضة الواعظین 65.

2- . کمال الدین و تمام النعمة 196.

3- . خرایج 1/70.

4- . کمال الدین و تمام النعمة 197.

حاضر بود و من از او پرسیدم که: شما چگونه یافته اید صفت ولادت حضرت رسالت پناه را در کتابهای خود؟ و آیا فضیلتی برای عترت آن حضـرت یافته اید؟ پس کعب ملتفت شد بسوی معاویه که ببیند که او راضـی است به گفتن یا نه، پس حق تعالی بر زبان معاویه جاری کرد گفت: بگو ای ابو اسحاق آنچه دیده ای و می دانی.

کعب گفت: من هفتاد و دو کتاب خوانده ام که همه از آسـمان فرود آمده است و صـحف دانیال را خوانده ام و در همهٔ آنها ذکر کرده بودند ولادت آن حضـرت و ولادت عترت او را و بـدرستی که نام او معروف است در همـهٔ کتابها و در هنگام ولادت هیچ پیغمبری ملائکه نازل نشدند به غیر عیسـی و احمد صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم و حجابهای بهشت را نزدند برای زنی به غیر از مریم و آمنه و ملائکه موکّل نشدند بر زنی در وقت حامله بودن به غیر از مادر مسـیح و مادر احمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، و علامت حمل آن حضرت آن بود که شبی که آمنه به آن حضـرت حامله شد منادی ندا کرد در آسمانهای هفتگانه: بشارت باد شما را که درّ شاهوار نطفهٔ خاتم انبیاء در صدف عصمت و جلالت قرار گرفت؛ و در جمیع زمینها و دریاها این مژدهٔ مسـرت ثمره را نـدا کردنـد و در زمین هیـچ رونـده و پرنده ای نماند که بر ولادت شریف آن حضـرت مطّلع نگردید، و در شب ولادت با سـعادت آن جناب هفتاد هزار قصر از یاقوت سرخ و هفتاد هزار قصر از مروارید تر بنا کردنـد و آنها را «قصور ولادت» نامیدنـد و جمیع بهشـتها را زینت کردنـد و ندا کردند که: شاد شو و بر خود ببال که پیغمبر دوسـتان تو متولـد گردید، پس بهشت خندید و تا قیامت خندان است، و شـنیده ام که یکی از ماهیان دریا که او را «طموسا» می گویند و سـید و بزرگ ماهیان است و هفتصـد هزار دم دارد و بر پشت آن هفتصـد هزار گاو راه می روند هر گاوی از دنیا بزرگتر است و هر یك از آنها هفتاد هزار شـاخ دارد از زمرّد سبز و آن مـاهی از رفتار آنها خبردار نمی شود، آن ماهی برای شادی بر ولادت آن حضـرت به حرکت آمـد و اگر نه حق تعالی او را ساکن می گردانید هرآینه زمین را برمی گردانید، و شـنیده ام که در آن روز هیچ کوه نماند که کوه دیگر را بشارت نداد و همه صدا به «لا اله الا اللّه» بلند کردند و جمیع کوهها خاضع شدند نزد ابو قبیس برای کرامت

محمد صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم، و جمیع درختها [چهل روز] (1)تقـدیس حق تعالی کردنـد با شاخه ها و میوه ها به شادی ولادت آن حضـرت، و زدنـد در آسـمان و زمین هفتاد عمود از انواع نورها که هیـچ یك به دیگری شبیه نبود و روح حضـرت آدم را بشارت ولادت آن حضـرت دادند پس هفتاد برابر حسن او مضاعف شد و در آن وقت تلخی مرگ از کام او بیرون رفت، و حوض کوثر در بهشت به اضـطراب درآمد و هفتاد هزار قصر از درّ و یاقوت بیرون افکند برای نثار ولادت آن حضرت، و شیطان را به زنجیرها بستند و چهل روز او را در قلعه ای محبوس کردنـد و عرش او را چهل روز در آب غرق کردند، و بتها همه سـرنگون شدند و فریاد «وا ویلاه» ایشان بلند شد، و صدائی از کعبه شنیـده شد که: ای آل قریش! آمد بسوی شـما بشارت دهنده ای به ثوابها و ترساننده ای از عذابها و با اوست عزّت ابد و سودمندی بزرگ و اوست خاتم پیغمبران؛ و ما در کتابها یافته ایم که عترت او بهترین مردمنـد بعد از او و مردم در امانند از عذاب خدا مادام که در دنیا احدی از ایشان بر زمین راه می روند.

معاویه گفت: ای ابو اسحاق! عترت او کیستند؟

کعب گفت: فرزندان فاطمه.

پس معاویه رو ترش کرد و لبهای خود را به دندان گزید و دست بر ریش خود می مالید.

پس کعب گفت: ما یافته ایم صـفت آن دو فرزند پیغمبر را که شـهید خواهند شد و آنها دو فرزند فاطمه اند، خواهد کشت ایشان را بدترین خلق خدا.

معاویه گفت: کی خواهد کشت ایشان را؟

گفت: مردی از قریش.

پس معاویه بی تاب شد و گفت: برخیزید اگر می خواهید؛ پس ما برخاستیم (2).

و ایضا به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: فاطمه مادر

1- . این عبارت از متن عربی روایت اضافه شد.

2- . امالی شیخ صدوق 481؛ روضة الواعظین 67.

امیر المؤمنین علیه السّلام به نزد ابو طالب علیه السّلام آمد و او را بشارت داد به ولادت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و غرائب بسیار نقل کرد؛ ابو طالب گفت: سی سال صبر کن که فرزندی برای تو بهم خواهد رسید که مثل این فرزند باشد در همهٔ کمالات به غیر از پیغمبری (1).

و شیخ کلینی به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که: در هنگام ولادت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فاطمه بنت اسد نزد آمنه حاضر بود، پس یکی از ایشان به دیگری گفت: آیا می بینی آنچه من می بینم؟

دیگری گفت: چه می بینی؟

گفت: این نور ساطع که ما بین مشرق و مغرب را فرو گرفته است.

پس در این سخن بودند که ابو طالب علیه السّلام درآمد و به ایشان گفت که: چه تعجب دارید؟

فاطمه خبر آن نور را ذکر کرد؛ ابو طالب گفت: می خواهی تو را بشارت دهم؟

گفت: بلی.

ابو طالب گفت: از تو فرزندی بهم خواهد رسید که وصیّ این فرزند خواهد بود (2).

و ایضا روایت کرده است که: ابو طالب عقیقه کرد در روز هفتم ولادت آن حضرت و آل ابو طالب را طلبید، از او سؤال نمودند که: این چه طعام است؟

گفت: این عقیقهٔ احمد است.

گفتند: چرا او را احمد نام کردی؟

گفت: زیرا که اهل آسمان و زمین او را ستایش خواهند کرد (3).

و ایضا کلینی و شیخ طوسی به سندهای معتبر روایت کرده اند از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السّلام: در شبی که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم متولد شد یکی از علمای اهل کتاب در روز آن شب آمد بسوی مجلس قریش که اشراف ایشان حاضر بودند و در میان ایشان

1- . کافی 1/452؛ معاني الاخبار 403.

2- . کافی 8/302.

3- . کافی 6/34؛ مکارم الاخلاق 227.

بودنـد هشام و ولید پسـرهای مغیره و عاص بن هشام و ابو زجرة (1)بن ابی عمرو بن امیه و عتبـة بن ربیعه و گفت: آیا امشب در میان شـما فرزندی متولد شده است؟

گفتند: نه.

گفت: می باید فرزندی متولد شده باشد که نامش احمد باشد و در او علامتی می باید باشد به رنگ خزی که به سیاهی مایل باشد، و هلاك اهل کتاب خصوصا یهود بر دست او خواهد بود، و شاید شده باشد و شما مطّلع نشده باشید.

چون متفرق شدنـد از آن مجلس و سؤال کردنـد شـنیدند که پسـری برای عبـد اللّه بن عبـد المطّلب متولد شده است، پس آن مرد را طلب کردند و گفتند: بلی پسری در میان ما متولد شده است.

پرسید که: پیش از آنکه من به شما بگویم یا بعد از آن؟

گفتند: پیشتر.

گفت: پس مرا ببرید به نزد او تا در او نظر کنم.

چون به نزد آمنه رفتنـد گفتنـد: بیرون آور فرزنـد خود را تا ما بر او نظر کنیم گفت: و اللّه فرزند من به روش فرزندان دیگر نیامد، دسـتها را بر زمین انـداخت و سـر بسوی آسـمان بلند کرد و نوری از او ساطع شد که قصـرهای بصـری را از شام دیدم و هاتفی از میان هوا صدا زد که: زائیدی سید امّت را پس بگو «اعیذه بالواحد من شرّ کلّ حاسد» و او را محمد نام کن.

پس آن مرد گفت که: او را بیرون آور تا من ببینم.

چون آمنه آن حضـرت را بیرون آورد و آن مرد در او نظر کرد و پشت دوشـش را گشود و مهر نبوّت را دیـد بیهوش افتاد؛ پس آن حضـرت را گرفتند و به آمنه دادند و گفتند: خدا مبارك گرداند فرزند تو را.

و چون آن مرد به هوش بازآمد گفتند: چه شد تو را؟

گفت: پیغمبری از بنی اسرائیل بر طرف شد تا قیامت، این است و اللّه آنکه ایشان را

1- . در کافی و بحار الانوار بجای ابو زجره، ابو وجزه ذکر شده است.

هلاك كند؛ چون ديد كه قريش از خبر او شاد شدند گفت: و اللّه سطوتى به شما بنمايد كه اهل مشرق و مغرب ياد كنند (1).

و ابن شهر آشوب و صاحب كتاب انوار و غير ايشان روايت كرده اند كه آمنه گفت: چون نزديك شد ولادت حضرت رسالت پناه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم دهشتى بر من غالب شد پس ديدم مرغ سفيدى را كه بال خود را بر دل من كشيد تا خوف از من زايل شد پس زنان ديدم مانند نخل در بلندى كه داخل شدند و از ايشان بوى مشك و عنبر مى شنيدم و جامه هاى ملوّن بهشت در بر كرده بودند و با من سخن مى گفتند و سخنان مى شنيدم كه به سخن آدميان شبيه نبود و در دستهاى ايشان كاسه ها بود از بلور سفيد و شربتهاى بهشت در آن كاسه ها بود، پس گفتند: بياشام اى آمنه از اين شربتها و بشارت باد تو را به بهترين گذشتگان و آيندگان محمد مصطفى صلّى اللّه عليه و آله و سلّم؛ پس چون از آن شربتها بياشاميدم نورى كه در رويم بود مشتعل گرديد و سراپاى مرا فرو گرفت و ديدم چيزى مانند ديباى سفيد كه ميان آسمان و زمين را پر كرده بود و صداى هاتفى را شنيدم كه مى گفت: بگيريد عزيزترين مردم را و مردانى چند ديدم كه در هوا ايستاده بودند و ابريقها در دست داشتند و مشرق و مغرب زمين را ديدم و علمى ديدم از سندس كه بر ياقوت سرخ بسته بودند و بر بام كعبه نصب كرده بودند و ميان آسمان و زمين را پر كرد و چون آن حضرت بيرون آمد رو به كعبه به سجده افتاد و دستها بسوى آسمان بلند كرد و با حق تعالى مناجات مى كرد و ابرى سفيد ديدم كه از آسمان فرود آمد تا آنكه آن حضرت را فرو گرفت، پس هاتفى ندا كرد كه: بگردانيد محمد را به مشرق و مغرب زمين و دريا ها تا همهٔ خلايق او را به نام و صفت و صورت بشناسند، پس ابر بر طرف شد ديدم آن حضرت را در جامه اى پيچيده از شير سفيدتر و در زيرش حرير سبزى گسترده اند و سه كليد از مرواريدتر در دست داشت و گوينده اى مى گفت كه: محمد گرفت كليدهاى نصرت و سودمندى و پيغمبرى را، پس ابر ديگر فرود آمد و آن حضرت را از ديدهٔ من پنهان كرد زياده از مرتبهٔ اول و ندا ديگر شنيدم كه: بگردانيد محمد را به

1- . كافى 8/300؛ امالى شيخ طوسى 145-146 با كمى تفاوت.

مشـرق و مغرب و عرض کنیـد او را به روحانیان جنّ و انس و مرغان و درنـدگان و عطا کنید به او صـفای آدم و رقّت نوح و خلّت ابراهیم و زبان اسـماعیل و جمال یوسف و بشارت یعقوب و صدای داود و زهد یحیی و کرم عیسـی علیهم السّلام را، چون ابر گشوده شد دیدم حریر سفیدی در دست دارد و بسـیار محکم پیچیده اند و شـنیدم گوینده ای می گفت که: محمد جمیع دنیا را در قبضهٔ تصرف خود گرفت، پس هیچ چیز نماند مگر آنکه در تصـرف او داخل شد پس سه نفر دیدم که از نور و صفا به مرتبه ای بودند که گویا خورشید از روی ایشان طالع بود و در دست یکی ابریقی بود از نقره و نافـهٔ مشـکی، و در دست دیگری طشتی بود از زمرّد سبز و آن طشت چهـار جـانب داشت و به هر جانب مرواریدی منصوب بود و قایلی می گفت: این دنیا است بگیر ای دوست خدا، پس میانش را گرفت پس گوینده ای گفت که: کعبه را اختیار کرد و گرفت، و در دست سومی حریر سـفیدی بود پیچیده پس آن را گشود و انگشتری از میان آن بیرون آورد که شعاع آن دیده ها را خیره می کرد پس آن حضـرت را هفت مرتبه شـست به آن آبی که در ابریق بود پس انگشتر را بر میـان دو کتف او زد که نقش گرفت و بـا او سخن گفت و حضـرت جواب او گفت، پس آن حضرت را دعا کرد و هر یك او را ساعتی در میان دل خود گرفتند، و آن که آنها نسبت به آن حضرت کرد «رضوان» خازن بهشت بود پس روانه شد و به جانب آن حضرت ملتفت شد و گفت:

بشارت باد تو را ای مایهٔ عزت دنیا و آخرت (1).

به سند دیگر روایت کرده است که: عبد المطّلب در شب ولادت آن جناب نزدیك کعبه خوابیده بود، ناگاه دید که خانهٔ کعبه با همهٔ ارکانش از زمین کنده شد و به جانب مقام ابراهیم به سـجده افتاد پس راست شد و گفت: اللّه اکبر پروردگار محمد مصـطفی و پروردگار من الحال مرا پـاك گردانیـد از انجاس مشـرکان و ارجاس کافران، پس بتها بلرزیدنـد و بر رو در افتادنـد و ناگاه دیـدم که مرغان همه بسوی کعبه جمع شدند و کوههای مکه به جانب کعبه مشرف شدند و ابری سفید دیدم که در برابر حجرهٔ آمنه ایستاده است.

1- . مناقب ابن شهر آشوب 1/53؛ الانوار 179-186؛ روضة الواعظین 68.

پس عبد المطلب گفت: بسوی خانهٔ آمنه دویدم و گفتم: من آیا خوابم یا بیدار؟

گفت: بیداری.

گفتم: نوری که در پیشانی تو بود چه شد؟

گفت: با آن فرزنـد است که از من جـدا شـد و مرغی چنـد او را از من گرفته انـد و به دست من نمی گذارند، و این ابر برای ولادت او بر من سایه افکنده است.

گفتم: بیاور فرزند مرا تا ببینم.

گفت: تا سه روز تو را نخواهند گذاشت او را ببینی.

من شمشیر خود را کشیدم و گفتم: فرزند مرا بیرون آور و اگر نه تو را می کشم.

گفت: در حجره است، تو دانی و او.

چون رفتم که داخل حجره شوم مردی بیرون آمـد و گفت: برگرد که احـدی از فرزنـدان آدم او را نمی بیند تا همهٔ ملائکه او را زیارت نکنند؛ پس بر خود بلرزیدم و برگشتم (1).

روایت کرده است که: آن حضرت ختنه کرده و ناف بریده متولد شد و عبد المطّلب می گفت که: این فرزند مرا شأن بزرگی هست (2).

از حضـرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده است که: چون آن حضرت متولد شد بتها که بر کعبه گذاشته بودند همه به رو افتادند، و چون شام شد این ندا از آسـمان رسید: جاءَ اَلْحَقُّ وَ زَهَقَ اَلْباطِلُ إِنَّ اَلْباطِلَ کانَ زَهُوقاً (3)و جمیع دنیا در آن شب روشن شد و هر سنگ و کلوخی و درختی خندیدند و آنچه در آسمانها و زمینها بود تسبیح خدا گفتند و شیطان گریخت و می گفت: بهترین امّتها و بهترین خلایق و گرامیترین بندگان و بزرگترین عالمیان محمد است (4).

و شیخ طبرسی در کتاب احتجاج روایت کرده است از حضرت امام موسی علیه السّلام که:

1- . مناقب ابن شهر آشوب 1/55.

2- . مناقب ابن شهر آشوب 1/59؛ طبقات ابن سعد 1/82؛ صفة الصفوة 1/20.

3- . سورهٔ اسراء:81.

4- . مناقب ابن شهر آشوب 1/58.

چون حضـرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از شکم مادر به زمین آمد دست چپ را به زمین گذاشت و دست راست را بسوی آسمان بلند کرد و لبهای خود را به توحید بحرکت آورد و از دهان مبارکش نوری ساطع شد که اهل مکه و قصـرهای بصـری و اطراف آن را از شام دیدند، و قصرهای سرخ یمن و نواحی آن را و قصرهای سفید اصطخر فارس و حوالی آن را دیدند، و در شب ولادت آن حضرت دنیا روشن شد تا آنکه جنّ و انس و شـیاطین ترسـیدند و گفتند: در زمین امر غریبی حادث شده است، و ملائکه را دیدند که فرود می آمدند و بالا می رفتنـد فوج فوج و تسبیـح و تقـدیس خـدا می کردند و سـتاره ها به حرکت آمدند و در میان هوا می ریختند و اینها همه علامات ولادت آن حضرت بود و ابلیس لعین خواست که به آسمان رود به سبب آن غرائب که مشاهده کرد زیرا که او را جائی بود در آسمان سوم که او و سایر شیاطین گوش می دادند به سـخن ملائکه چون رفتند که حقیقت واقعه را معلوم کنند ایشان را به تیرهای شهاب راندند برای دلالت پیغمبری آن حضرت (1).

ابن بابویه و غیر او روایت کرده اند که: در شب ولادت قرین السعادة حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بلرزید ایوان کسری و چهارده کنگرهٔ آن ریخت و دریاچـهٔ ساوه فرو رفت و آتشـکدهٔ فارس که می پرستیدنـد خاموش شـد و اعلم علمای فارس در خواب دید که شتر صـعبی چند می کشیدند اسبان عربی را تا آنکه از دجله گذشتند و در بلاد عجم منتشر شدند؛ چون کسری این احوال غریبه را مشاهده نمود تاج بر سر گذاشت و بر تخت خود نشست و امرا و ارکان دولت خود را جمع کرد و ایشان را خبر داد به آنچه دیده بود، و در اثنای این حال نامه ای رسـید مشـتمل بر خبر خاموش شدن آتشکدهٔ فارس، پس غم و اندوه کسری مضاعف شد و عالم ایشان گفت: ای پادشاه! من نیز خواب غریبی دیده ام، و خواب خود را نقل کرد.

پادشاه گفت: این خواب تعبیرش چیست؟

گفت: می باید که حادثه ای در ناحیهٔ مغرب واقع شده باشد.

1- . احتجاج 1/529.

کسـری نامه ای به نعمان بن المنذر پادشاه عرب نوشت که: عالمی از علمای عرب را بسوی من بفرست که می خواهم مسئلهٔ غامضی از او سؤال کنم.

چون به نعمان رسـید، عبد المسـیح بن عمرو غسّانی را فرسـتاد، چون حاضـر شد و وقایع را به او نقل کرد عبد المسـیح گفت: مرا علم این خواب و اسرار این واقعه نیست و لیکن خالوی من سطیح که در شام می باشد تعبیر این غرائب را می داند.

کسری گفت: برو و از او سؤال کن و برای من خبر بیاور.

چون عبد المسـیح به مجلس سـطیح حاضـر شد او مشـرف بر موت شده بود، سلام کرد و جواب نشنید، پس شعری چند خواند مشتمل بر آنکه: از راه دور آمده ام برای سؤالی از نزد بزرگی و تعب بسیار کشیده ام و اکنون از جواب ناامیدم.

سطیح چون شـعر او را شنید دیده های خود را گشود و گفت: عبد المسیح بر شتری سوار شده و طیّ مراحل نموده و بسوی سطیح آمده در هنگامی که نزدیك است که منتقل گردد به ضـریح، او را فرسـتاده است پادشاه بنی ساسان برای لرزیدن ایوان و منطفی شدن نیران و خواب دیدن اعلم علمای ایشان و خشك شدن دریاچهٔ ساوه، ای عبد المسیح! وقتی که بسیار شود تلاوت قرآن و مبعوث شود پیغمبری که عصای کوچك پیوسـته در دست داشـته باشد و رودخانهٔ سـماوه پرآب شود و بحیرهٔ ساوه خشك شود، ملك شام و عجم از تصرف ملوك ایشان بدر رود و به عدد کنگره های قصـر کسری که ریخته است پادشاهان ایشان پادشاهی خواهند کرد و بعد از آن پادشاهی ایشان زایل خواهد شد، و هرچه شدنی است البته واقع می شود، این را گفت و دار فانی را وداع کرد.

پس عبـد المسـیح سوار شـده بسـرعت تمام خود را به پادشاه عجم رسانیـد و سـخنان سـطیح را نقل کرد، کسـری گفت: تا چهارده نفر ما پادشاهی کنند زمان بسیاری خواهد گذشت؛ پس ده کس ایشان در مدت چهار سال منقرض شدند و باقی ایشان تا امارت عثمان پادشاهی کردند و مستأصل شدند. و سطیح در سیل العرم متولد شده بود و تا زمان پادشاهی «ذو نواس» زنده مانده و آن زیاده از سی قرن بود که هر قرن سی سال است یا

زیاده (1).

و قطب راوندی قدس سرّه روایت کرده است که: از ابن عباس پرسیدند از احوال سطیح گفت:

حق تعالی او را خلق کرده بود گوشتی تنها که او را بر روی جریده های درخت خرما می گذاشتند و هر جا که می خواستند نقل می کردند و هیچ استخوان و عصب در بدن او نبود به غیر از سر و گردن و از پاها تا چنبرهٔ گردن او را می پیچیدند چنانکه جامه را می پیچند، و هیچ عضو از او حرکت نمی کرد به غیر از زبان او، و چون خواستند او را به مکه آورند چنبری از جریدهٔ نخل بافتند و او را بر روی آن انداختند و به مکه آوردند پس چهار نفر از قریش به نزد او آمدند و گفتند: ما به زیارت تو آمده ایم به سبب آنچه به ما رسیده است از وفور علم تو پس خبر ده ما را به آنچه در زمان ما و بعد از ما خواهد بود.

سطیح گفت: ای گروه عرب! نزد شما علم و فهم نیست و از عقب شما گروهی بهم خواهند رسید که انواع علم را طلب خواهند کرد و بتها را خواهند شکست و عجم را خواهند کشت و غنیمتها طلب خواهند کرد.

گفتند: ای سطیح! چه جماعت خواهند بود ایشان؟

گفت: بحقّ خانهٔ صاحب ارکان از عقب شما فرزندان بهم خواهند رسید که خداوند رحمان را به یگانگی خواهند پرستید و ترك عبادت شیطان و بتان خواهند کرد.

پرسیدند که: از نسل کی خواهند بود؟

گفت: از نسل شریفترین اشراف عبد مناف.

گفتند: از کدام بلد بیرون خواهند آمد؟

گفت: بحقّ خداوندی که باقی است تا ابد بیرون نخواهند آمد مگر از این بلد و هدایت خواهند کرد مردم را به راه رشد و صلاح، و عبادت خواهند کرد خداوند یگانه را به فیروزی و فلاح (2).

1- . کمال الدین و تمام النعمة 191؛ سیرهٔ ابن کثیر 1/215؛ لسان العرب 6/254.

2- . خرایج 1/127.

و سید ابن طاووس رضی اللّه عنه روایت کرده است به سند خود از وهب بن منبه که: کسری پادشاه عجم سدّی بر دجله بسته بود و مال بسیاری در آن خرج کرده بود و طاقی در آنجا برای خود ساخته بود که کسی مانند آن بنا ندیده بود و آن مجلس دیوان او بود که تاج بر سر می نهاد و بر تخت می نشست و سیصد و شصت نفر از ساحران و کاهنان و منجّمان در مجلس او حاضر می شدند، و در میان ایشان مردی بود از منجّمان عرب که او را «سایب» می گفتند و «باذان» حاکم یمن برای او فرستاده بود و در احکام خود خطا کم می کرد؛ و هر امری که پادشاه را پیش می آمد کاهنان و ساحران و منجّمان خود را می طلبید و از مفرّ و چارهٔ آن امر از او سؤال می نمود.

و چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم متولد شد-و به روایتی مبعوث شد-صبحی برخاست و دید که طاق ملکش از میان شکسته است و در دجله رخنه شده است و بر قصرش آب جاری گردیده است گفت: پادشاهی من درهم شکست، و بسیار محزون شد و منجّمان و کاهنان را طلبید واقعه را به ایشان نقل کرد و گفت: فکر کنید و تفحّص نمائید و سبب این حادثه را برای من بیان کنید، و سایب نیز در میان ایشان بود.

چون بیرون آمدند از هر راه فکر کردند و تأمل نمودند چیزی بر ایشان ظاهر نشد و راههای دانش خود را از راه کهانت و نجوم و غیر آن بر خود مسدود یافتند و دیدند که سحر ساحران و کهانت کاهنان و احکام منجّمان باطل شده است، و سایب در آن شب بر روی تلّی نشسته بود و در آن حال حیران مانده بود ناگاه برقی دید که از جهت حجاز لامع گردید و پرواز کرد تا به مشرق رسید، چون صبح شد و نظر کرد به زیر پای خود ناگاه باغ سبزی به نظرش آمد گفت: مقتضای آنچه می بینم آن است که از طرف حجاز پادشاهی ظاهر خواهد شد که پادشاهی او به مشرق برسد و زمین به سبب او آبادان شود زیاده از زمان هر پادشاهی.

چون کاهنان و منجّمان با یکدیگر نشستند گفتند: می دانیم که باطل شدن سحرها و کهانتهای ما و مسدود شدن راههای علم ما نیست مگر برای حدوث امر آسمانی و می باید برای پیغمبری باشد که مبعوث شده است یا خواهد شد و پادشاهی این ملوك به

سبب او برطرف خواهـد شـد، و اگر این حکم را به کسـری بگوئیم ما را خواهـد کشت، بایـد این را از او اخفا نمائیم تا از جهت دیگر شایع شود.

پس آمدند به نزد کسری و گفتند: نظر کردیم چنان یافتیم ساعتی که بنای سدّ دجله و قصر تو را در آن گذاشته اند ساعت نحسی بوده است و غلط کرده انـد در حساب و به آن سـبب چنین خراب شـد، باید ساعت نیکی اختیار کرد و در آن ساعت بنا کرد تا چنین نشود؛ پس ساعتی اختیار کردنـد و در آن ساعت سـدّ دجله را بنا کردنـد و در مـدت هشت ماه تمام کردنـد و مالی بی حساب در آن خرج کردند و چون فارغ شدنـد ساعتی اختیار نمود و بر بام قصـرش نشـست و فرشـهای ملوّن گسترد و انواع ریاحین بر دور خود گذاشت، و چون درست نشسـت اساس قصـرش در هم شکست و به آب فرو رفت و وقتی او را از آب بیرون آوردند که اندك رمقی از او مانده بود؛ منجّمان و کاهنان را جمع کرد و قریب به صـد نفر ایشان را گردن زد و گفت: من شـما را مقرّب خود گردانیـدم و اموال فراوان به شـما می دهم و شـما با من بازی می کنید و مرا فریب می دهید؟ !

ایشـان گفتنـد: ای پادشـاه! ما نیز در حساب خطا کردیم چنانکه پیش از ما خطا کرده بودنـد و اکنون حساب دیگر می کنیم و بر آن حساب بنای قصر را می گذاریم، پس هشت ماه دیگر اموال بی حساب خرج کرد و بار دیگر قصر را به اتمام رسانید و جرأت نکرد که بر آن قرار گیرد و سواره داخل قصـر شد و باز قصـر در هم شـکست و به آب نشـست و کسری غرق شد و اندك رمقی از او مانده بود که او را بیرون آوردند، پس ایشان را طلبید و تهدید بسـیار نمود و گفت: همهٔ شما را می کشم و اکتاف شما را بیرون می آورم و شما را در زیر پای فیلان می اندازم اگر سرّ این واقعه را به من راست نگوئید.

گفتنـد: ایّها الملك! در این مرتبه راست می گوئیم، چون آن وقایع هایله را ذکر کردی و هر یك از ما نظر در کار خود کردیم ابواب علم خود را مسـدود یافتیم و دانستیم که به سـبب حادثـهٔ آسـمانی این امور غریبه رو داده است و می بایـد پیغمبری مبعوث شـده باشـد یا بعد از این مبعوث شود، و از خوف کشته شدن به تو اظهار این امر نمی توانستیم نمود.

گفت: وای بر شما! بایست اول بگوئید تا من چارهٔ کار خود بکنم؛ پس دست از ایشان

و از بنای قصر برداشت و برگشت (1).

شاذان بن جبرئیل در کتاب فضایل روایت کرده است که: چون یك ماه از ابتدای حمل حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گذشت، کوهها و درختها و آسمانها و زمینها یکدیگر را بشارت دادند برای حمل سید پیغمبران، پس عبد المطلب با عبد اللّه روانهٔ مدینه شدند و پانزده روز گذشت عبد اللّه به رحمت اله واصل شد و سقف خانه شکافته شد و هاتفی آواز داد که: مرد آنکه در صلب او بود خاتم پیغمبران و کیست که نخواهد مرد؟ !

چون دو ماه از انعقاد نطفهٔ شریف آن حضرت گذشت حق تعالی امر کرد ملکی را که ندا کرد در آسمانها و زمین که: صلوات فرستید بر محمد و آل او و استغفار کنید برای امّت او.

و چون سه ماه گذشت ابو قحافه از شام برمی گشت، چون نزدیك به مکه رسید ناقهٔ او سرش را بر زمین گذاشت و سجده کرد، ابو قحافه چوبی بر سر او زد و چون سر برنداشت گفت: مثل تو ناقه ای ندیده بودم، ناگاه هاتفی ندا کرد: ای ابو قحافه! مزن جانوری را که اطاعت تو نمی کند، مگر نمی بینی که کوهها و دریاها و درختان و هر مخلوقی به غیر از آدمیان سجده کرده اند برای پروردگار خود به شکر آنکه سه ماه گذشته است بر پیغمبر امّی در شکم مادر و بزودی او را خواهی دید، وای بر بت پرستان از شمشیر او و شمشیر اصحاب او.

و چون چهار ماه گذشت زاهدی بود در راه طایف که او را حبیب می گفتند از صومعهٔ خود روانهٔ مکه شد که یکی از دوستان خود را ببیند، در اثنای راه به طفلی رسید که به سجده افتاده بود و هرچند او را برمی داشتند باز به سجده می رفت، پس حبیب او را برداشت و صدای هاتفی را شنید که: دست از او بردار که سجدهٔ شکر پروردگار می کند که بر پیغمبر پسندیدهٔ برگزیده چهار ماه گذشت.

و چون پنج ماه گذشت و حبیب به صومعهٔ خود برگشت صومعهٔ خود را دید که در حرکت است و قرار نمی گیرد و بر محراب او و محاریب جمیع ارباب صوامع نوشته بود: ای

1- . فرج المهموم 32؛ تاریخ طبری 1/470.

اهل بیع و صوامع! ایمان آورید به خدا و رسول او محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که نزدیك شد بیرون آمدن او، پس خوشا حال کسی که به او ایمان آورد و وای بر کسی که به او کافر شود، پس حبیب گفت: قبول کردم و ایمان آوردم و انکار او نمی کنم.

و چون شش ماه گذشت اهل مدینه و اهل یمن رفتند بسوی عیدگاه خود و رسم ایشان آن بود که در هر سال چند مرتبه می رفتند نزد درخت عظیمی که آن را «ذات انواط» می گفتند می خوردند و می آشامیدند و شادی می کردند و آن درخت را می پرستیدند، پس چون نزد آن درخت جمع شدند صدای عظیمی از آن درخت شنیدند که: ای اهل یمن و اهل یمامه و بت پرستان جاءَ اَلْحَقُّ وَ زَهَقَ اَلْباطِلُ إِنَّ اَلْباطِلَ کانَ زَهُوقاً (1)ای گروه اهل باطل! رسید به شما وقت هلاك و تلف شما، پس بترسیدند و بسرعت به خانه های خود برگردیدند.

و چون هفت ماه گذشت سواد بن قارب به خدمت عبد المطّلب آمد و گفت: دیشب میان خواب و بیداری دیدم که درهای آسمان گشوده شد و ملائکه فرود آمدند بسوی زمین و گفتند: زینت کنید زمین را که نزدیك شد بیرون آمدن محمد پسرزادهٔ عبد المطّلب رسول خدا بسوی کافهٔ خلق، صاحب شمشیر قاطع و تیر نافذ، من گفتم: کیست آن؟ گفتند:

محمد بن عبد اللّه بن عبد المطّلب بن هاشم بن عبد مناف.

عبد المطّلب گفت: این خواب را پنهان کن.

پس چون هشت ماه گذشت در دریای اعظم ماهی هست که او را «طینوسا» می گویند، راست شد و بر دم خود ایستاد و دریا را به موج آورد، پس ملکی او را صدا زد که: قرار گیر ای ماهی که دریاها را به شور آوردی.

آن ماهی به سخن آمد و گفت: پروردگار من روزی که مرا خلق کرد گفت: هرگاه محمد بن عبد اللّه را خلق کنم برای او و امّت او دعا کنم و اکنون شنیدم که ملائکه بعضی بعضی را بشارت می دادند، پس به این سبب به حرکت آمدم.

1- . سورهٔ اسراء:81.

پس ملك او را ندا كرد كه: قرار گير و دعا كن.

و چون نه ماه گـذشت حق تعالى به ملائكـهٔ هر آسـمان وحى نمود كه: فرو رويد بسوى زمين، ده هزار ملك نازل شدند و به دست هر ملك قنديلى از نور بود روشـنى مى داد بى روغن و بر هر قنديلى نوشته بود «لا اله الا اللّه محمد رسول اللّه» و بر دور كعبهٔ معظمه ايستادند و مى گفتند: اين نور محمد صلّى اللّه عليه و آله و سلّم است. و در همهٔ اين احوال عبد المطّلب مطّلع مى شد و امر به كتمان مى نمود و در تمام آن ماه كواكب آسمان در اضطراب بودند و شهب از آسمان و هوا مى ريخت.

و چون نه ماه تمام شد آمنه به مادر خود «بره» گفت: اى مادر! مى خواهم داخل حجره شوم و بر مصـيبت شوهر خود قدرى بگريم و آبى بر آتش جانسوز خود بريزم، مى خواهم كسى به نزد من نيايد.

بره گفت: اى دختر! بر چنين شوهرى گريستن روا است و منع كردن از نوحه در چنين مصيبتى عين جفا است؛ پس آمنه داخل حجره شد و شمعى افروخت و به شـعله هـاى آه جانكاه سـقف خانه را سوخت، ناگاه او را در اين حال درد زائيـدن گرفت و برجست كه در را بگشايـد، هرچند جهد كرد در گشوده نشد پس برگشت و نشست و از تنهائى وحشت عظيم بر او مستولى گشت، ناگاه ديد كه سقف خانه شكافته شد و چهار حوريّه فرود آمدنـد كه حجره از نور روى ايشان روشن شد و به آمنه گفتند: مترس بر تو باكى نيست ما آمده ايم تو را خدمت كنيم و از تنهائى دلگير مباش؛ و آن حوريان يكى در جانب راست او نشـست و يكى در جانب چپ و سوم در پيش رو و چهارم در پشت سر، پس آمنه مدهوش شد و چون به هوش آمد ديد حضـرت رسول صـلّى اللّه عليه و آله و سلّم در زير دامانش به سجده درآمده و پيشانى نورانى بر زمين نهاده و انگشـتان شـهادت را برداشـته «لا اله الاّ اللّه» مى گويـد، و اين ولادت با سـعادت در شب جمعه بود نزديك طلوع صـبح در هفدهم ماه ربيع الاول و در آن وقت هفت هزار و نهصد سال و چهار ماه و هفت روز از وفات آدم عليه السّلام گذشـته بود، و به روايتى نه هزار و نهصد سال و چهار ماه و هفت روز.

آمنه مشاهده كرد آن حضرت را طاهر و مطهر و سرمه كشيده و نورى از روى مباركش

ساطع گردید و سقف را بشکافت، و در آن نور آمنه هر منظر رفیع و هر قصر منیع که در حرم و اطراف جهان بود دید و برقی ساطع گردید و به آن برق هر خانه که خدا می دانست که اهل او ایمان خواهند آورد روشن گردید و هر بت که در مشرق و مغرب عالم بود بر رو درافتادند.

و چون ابلیس این وقایع غریبه را مشاهده نمود اولاد خود را جمع کرد و خاك بر سر ریخت و گفت: تا مخلوق شده بودم به چنین مصیبتی گرفتار نشده بودم، در این شب فرزندی متولد شد که او را محمد بن عبد اللّه می گویند، باطل خواهد کرد عبادت بتها را و مردم را بسوی یگانه پرستی خدا دعوت خواهد نمود؛ پس اولادش نیز خاك مذلت بر سر ریختند و همه به دریای چهارم گریختند و چهل روز گریستند.

پس آن حوریان، حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را در جامه های بهشت پیچیدند و بسوی بهشت برگشتند و ملائکه را بشارت ولادت آن حضرت دادند.

پس جبرئیل و میکائیل علیهما السّلام از آسمان فرود آمدند و به صورت دو جوان داخل حجرهٔ آمنه شدند و جبرئیل طشتی از طلا و میکائیل ابریقی از عقیق در دست داشتند و جبرئیل حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را در دست گرفت و میکائیل آب ریخت تا آن حضرت را غسل دادند، پس جبرئیل گفت: ای آمنه! ما او را برای تطهیر از نجاست غسل نمی دهیم او طاهر و مطهر است بلکه برای زیادتی نور و صفا او را غسل دادیم، پس آن حضرت را به عطرهای بهشت معطر گردانیدند، ناگاه صداهای بسیار و اصوات مختلفه از در حجرهٔ مقدسه بلند شد و جبرئیل گفت که: ملائکهٔ هفت آسمان آمده اند که بر پیغمبر آخر الزمان صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سلام کنند، پس آن حجره به قدرت حق تعالی وسیع شد و فوج فوج ملائکه داخل می شدند و می گفتند: السلام علیك یا محمد، السلام علیك یا محمود، السلام علیك یا احمد، السلام علیك یا حامد.

پس چون ثلث شب گذشت حق تعالی جبرئیل را امر فرمود که چهار علم از بهشت به زمین آورد، و علم سبز را بر کوه قاف نصب کرد و بر آن علم به سفیدی دو سطر نوشته بود «لا اله الاّ اللّه محمّد رسول اللّه» ؛ و علم دوم را بر کوه ابو قبیس نصب کرد و آن علم دو شقه

داشت و بر یك شـقه نوشـته بود «لا اله الاّ اللّه» و بر شق دیگر نقش کرده بودنـد «لا دین الاّ دین محمّـد بن عبد اللّه» ؛ و علم سوم را بر بام کعبه زد و بر آن نوشـته بودند «طوبی لمن آمن باللّه و بمحمّد و الویل لمن کفر به و ردّ علیه حرفا ممّا یأتي به من عند ربّه» ؛ و علم چهارم را بر بیت المقدس زد و بر آن نوشته بودند «لا غالب الاّ اللّه و النّصر للّه و لمحمّد» .

و ملکی بر کوه ابو قبیس ندا کرد: ای اهل مکه! ایمان بیاورید به خدا و پیغمبر او و ایمان بیاورید به نوری که فرسـتاده ایم؛ و حق تعالی ابری فرسـتاد بر بالاـی کعبه که زعفران و مشـك و عنبر نثـار کرد، و بتها از کعبه بیرون رفتنـد به جانب حجر و بر رو درافتادنـد، و جبرئیل قنـدیل سرخی آورد و در کعبه آویخت که بی روغن روشـنی می بخشـید، و از جبین انور حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم برقی ساطع گردیـد و در هوا بلند شد تا به آسـمان رسـید و هیچ منظر و خانه ای از اهل ایمان نماند مگر آنکه آن نور در آن داخل شد، و در آن شب در هر تورات و انجیل و زبور که در عالم بود در زیر نام شـریف آن حضـرت که در آن کتابها بود قطرهٔ خونی ظاهر شد زیرا آن حضرت پیغمبر شمشیر است و در هر دیر و صومعه ای که بود در آن شب بر محرابش نوشته شده بود: بدانید که پیغمبر امّی متولد شد.

پس آمنه در را گشود و بیرون آمـد و غرایبی که مشاهـده نموده بود برای پدر و مادر خود نقل کرد، و چون عبد المطلب را بشارت دادند و به نزد آن حضـرت آمد دید که به زبان فصیح تقدیس و تسبیح حق تعالی می نماید، پس حق تعالی خیمه ای از دیبای سفید بهشت فرستاد که بر آن نوشـته بود: بسم اللّه الرّحمن الرّحیم یا أَیُّهَا اَلنَّبِيُّ إِنّا أَرْسَـلْناكَ شاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذِیراً. وَ داعِیاً إِلَی اَللّهِ بِإِذْنِهِ وَ سِراجاً مُنِیراً (1)و تا چهل روز ماند پس شخصی دست چرب بر آن مالید و به آن سبب بالا رفت و اگر چنین نمی کردند تا روز قیامت می ماند.

و چون رؤسای قریش و بنی هاشم آن خیمـهٔ دیبا و بیرون آمـدن بتها و نثار زعفران و مشك و عنبر و برق لامع و نور ساطع و اصوات غریبه و سایر امور عجیبه را مشاهده

1- . سورهٔ احزاب:45 و 46.

و استماع نمودند به نزد حبیب راهب رفتند و شمه ای از آن معجزات را ذکر کردند؛ حبیب گفت: می دانید که دین من دین شما نیست اگر می خواهید از من قبول کنید و اگر نمی خواهید قبول مکنید، آنچه حقّ است می گویم، نیست این علامتها مگر علامت پیغمبری که در این زودی مبعوث خواهد شد و ما در همهٔ کتابهای خدا وصف او را خوانده ایم و اوست که باطل خواهد کرد عبادت بتها را و خواهد خواند مردم را بسوی پرستیدن خداوند یکتا و جمیع پادشاهان و جباران دنیا برای او خاضع خواهند شد، پس وای بر اهل کفر و طغیان از شمشیر و نیزه و تیر او، پس هرکه به او ایمان آورد نجات یابد و هرکه به او کافر شود هلاك گردد.

و در روز دوم حضرت عبد المطّلب حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را برداشت و بسوی کعبه آورد و چون داخل کعبه شد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گفت: «بسم اللّه و باللّه» پس کعبه به قدرت الهی به سخن آمد و گفت: «السلام علیك یا محمد و رحمة اللّه و برکاته» و صدای هاتفی آمد که جاءَ اَلْحَقُّ وَ زَهَقَ اَلْباطِلُ إِنَّ اَلْباطِلَ کانَ زَهُوقاً .

و در روز سوم عبد المطّلب گهواره ای خرید از خیزران سیاه که مشبّك کرده بودند از عاج و مرصّع ساخته بودند از طلای سرخ و جواهر گرانبها و پرده ای از دیبای سفید مطرّز به طلا بر روی آن افکند و عقدی از مروارید و الوان جواهر بر گهواره آویخت به عادت مقرر که اطفال بازی می کنند، و هرگاه آن حضرت از خواب بیدار می شد به آن دانه ها تسبیح حق تعالی می گفت.

و در روز چهارم سواد بن قارب به نزد عبد المطّلب آمد در وقتی که نزدیك کعبهٔ مشرّفه نشسته بود و اکابر قریش و بنی هاشم بر دور او احاطه کرده بودند و گفت: شنیده ام که پسری برای عبد اللّه متولد شده است و عجایب بسیار از او ظاهر گردیده است، می خواهم بسوی او نظری بکنم؛ و سواد به وفور علم در میان عرب مشهور بود و بر سخن او اعتماد عظیم داشتند، پس با عبد المطّلب به خانهٔ آمنه آمد و از احوال آن حضرت سؤال کرد گفتند: در مهد استراحت خوابیده است، چون داخل شد و پرده را از روی گهواره گشودند برقی از روی مبارکش ساطع شد که سقف را شکافت پس عبد المطّلب و سواد از وفور نور

آستینها را بر دیـده های خود گذاشـتند، پس سواد بی تابانه بر پای آن شـفیع روز معاد افتاد و با عبد المطّلب گفت که: تو را بر خود گواه می گیرم که ایمان آوردم به این پسر و به آنچه خواهد آورد از جانب خالق بشر، پس روی مبارك آن حضرت را بوسید و بیرون آمد.

پس چون یك ماه از ولادت آن حضـرت گـذشت هرکه آن حضـرت را می دید گمان طفل یك ساله می کرد و از گهواره اش پیوسـته صدای تسبیح و تقدیس و تحمید و ستایش حق تعالی می شنیدند.

و چون دو ماه گذشت پدر آمنه وفات یافت (1).

مؤلف کتاب انوار روایت کرده است که: پیش از ولادت حضـرت رسالت پناه صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم کاهنان و ساحران و شـیاطین و متمردان طغیـان عظیم داشـتند و عجایب از ایشان به ظهور می آمـد و اخبار به امور غریبه می نمودنـد و شـیاطین از آسـمانها سـخنان می شنیدند و به کاهنان می رسانیدند، و در زمین یمامه دو کاهن مشـهور بودند که بر همهٔ عالم زیادتی داشتند: یکی ربیعة بن مازن بود که او را سطیح می گفتند و از همهٔ کاهنان اعلم بود، و دیگری وشق بن واهلهٔ یمنی بود؛ و سـطیح خلقتی غریب داشت و حق تعالی او را خلق کرده بود گوشتی بی اسـتخوان و در غیر سرش استخوان نبود و او را مانند جامه بر هم می پیچیدند و چون او را پهن می کردند بر روی حصیری یا سلّه می افکندند و در شب خواب نمی کرد مگر اندکی و پیوسـته به اطراف آسـمان نظر می کرد و چون پادشاهان او را می طلبیدند بر روی سلّه او را گذاشـته نقل می کردند و او از بواطن و اسرار ایشان خبر می داد و امور آینده به ایشان می گفت و چنان بر پشت افتاده بود و به غیر چشم و زبانش چیزی از او حرکت نمی کرد؛ پس شبی چنین خوابیده بود و به اطراف آسمان نظر می کرد ناگاه برقی را دید که لامع گردید و اطراف جهان را احاطه کرد پس کواکب را دید که مشـتعل گردیده اند و دودی از آنها ساطع شد و فرو ریختند و بر یکدیگر می خوردند و به زمین فرو می رفتند، پس او را از مشاهدهٔ این احوال غریبه دهشتی عظیم عارض شد و چون شب شد

1- . فضائل شاذان بن جبرئیل 15-25.

امر کرد غلامان خود را که او را برداشتند و بر قلهٔ کوه بلندی گذاشتند و به اطراف آسمان می نگریست ناگاه دید که نوری عظیم ساطع گردید و بر همهٔ انوار غالب شد و به اقطار آسمان احاطه کرد و آفاق جهان را پر کرد، پس به غلامان خود گفت که: مرا به زیر برید که عقلم حیران شد به سبب مشاهدهٔ این انوار و چنان می یابم که رحلت من نزدیك شده است و امر عظیمی بزودی واقع خواهد شد و چنین گمان می برم که خروج پیغمبر هاشمی نزدیك باشد؛ و چون صبح طالع شد خویشان و قوم خود را گرد آورد و گفت: امر عظیمی می بینم و آثار غریبه مشاهده می نمایم و می خواهم استعلام این اسرار از کاهنان هر دیار بکنم.

پس به هر شهر نامه ها نوشت و از آن جمله نامه ای به وشق نوشت و او در جواب نوشت که: آنچه تو مشاهده کرده ای من نیز دیدم و عن قریب اثر آن ظاهر خواهد شد؛ و نامه ای نیز به زرقا نوشت که ملکهٔ یمن (1)و اعلم کاهنان آن دیار بود و به کهانت و سحر بر اهل دیار خود غالب شده بود و دیدهٔ بسیار تندی داشت که از سه روز راه می دید چنانکه کسی نزدیك خود را ببیند و اگر کسی از دشمنانش ارادهٔ جدال و قتال با او داشت چند روز پیشتر قوم خود را خبر می کرد که فلان دشمن ارادهٔ شما دارد و ایشان تدبیر دفع او می کردند، پس سطیح نامه را به صبیح غلام خود داد و بسوی زرقا فرستاد و چون به سه روزهٔ یمن رسید زرقا او را دید و به قوم خود گفت که: سواره ای می آید که میان عمامه اش نامه ای می نماید، و بعد از سه روز که صبیح داخل شد و نامه را به زرقا داد او گفت: خبری قبیح آورده است صبیح از جانب سطیح و سؤال می نماید از نور ساطع و روشنی لامع، بحقّ پروردگار کعبه که این علامت نزدیك شدن آجال و یتیم شدن اطفال است و از فرزندان عبد مناف محمد پیغمبر بهم خواهد رسید بی خلاف.

پس در جواب نوشت: آیات و علامات پیغمبر هاشمی است آنچه نوشته ای، چون نامهٔ مرا بخوانی از خواب غفلت بیدار شو و از تقصیر حذر نما و بزودی سفر کن به جانب مکه

1- . در مصدر «یمامه» ذکر شده است.

که من نیز متوجه آن صوب می شوم شایـد یکـدیگر را آنجا ملاقات کنیم و حقیقت این امر را معلوم کنیم، اگر بوجود آمده باشد شاید چاره ای در هلاك او بکنیم و پیش از آنکه نور او مشتعل گردد خاموش گردانیم.

چون نامه به سـطیح رسـید و بر مضمون آن مطّلع گردید به آواز بلند گریست و در ساعت متوجه مکهٔ معظمه گردید و با قوم خود گفت که: من می روم بسوی آتش افروخته اگر آن را خاموش توانستم کرد بسوی شما برمی گردم و الاّ شما را وداع می کنم و به شام ملحق می شوم تا در آنجا بمیرم؛ چون به مکه رسید ابو جهل و شیبه و عتبه و عاص بن وایل با گروهی از قریش به استقبال او آمدند و گفتند: ای سطیح! نیامده ای مگر برای امر عظیمی، اگر حاجتی داری برآورده خواهد شد.

سطیح گفت: خدا برکت دهد شـما را مرا بسوی شما حاجتی نیست، آمده ام خبر دهم شما را به آنچه گذشته است و بعد از این خواهد شد به الهام حق تعالی، کجایند آنها که مقدّم بودند در عهد و پیوسـته بودند مسـتحقّ سـتایش و حمد یعنی فرزندان عبد مناف؟ آمده ام که مژده دهم ایشان را به بشیر نذیر و ماه منیر که نزدیك شده است ظهور انوار او، کجاست عبد المطّلب و شیران اولاد او؟

و چون گروه قریش این سـخنان را شنیدند ایشان را خوش نیامد و پراکنده شدند، پس حضرت ابو طالب و سایر اولاد عبد المطّلب به نزد او آمدند در هنگامی که نزدیك کعبه نشسـته بود و گفتند: ما اول نسب خود را به او نمی گوئیم تا علم او را بیازمائیم، و ابو طالب شمشیر و نیزهٔ خود را به غلام سـطیح داد به هـدیه و پیش از آنکه غلام سـطیح را اعلام نماید به نزد او آمد و بر او تحیت فرسـتاد و سـلام کرد پس سـطیح گفت: بر شما باد سلام و گوارا باد شما را انعام، شما از کدام گروه عربید؟

ابو طالب توریه نمود و گفت: مائیم از گروه بنی جمح.

سطیـح گفت: ای بزرگ! نزد من بیـا و دست خود را بر روی من بگـذار؛ چون ابو طالب دست بر رویش گـذارد گفت: بحقّ خداونـد دانای اسرار و پنهان از ابصار و آمرزندهٔ خطاها و کشف کنندهٔ بلاها سوگند می خورم که توئی صاحب عهود رفیعه و اخلاق منیعه و توئی که

داده ای به غلام من به رسم هدیه نیزهٔ خطی و شمشیر هندی بدرستی که شمائید بهترین برایا و بهم خواهد رسید از تو و برادرت شریفترین ذرّیّتها بدرستی که تو و آنها که با تواند از نسل هاشمید که بهترین اخیار بود و توئی بی شك عمّ پیغمبر مختار که وصف کرده اند او را در کتب و اخبار نسب خود را از من مپوشان که من نیك می شناسم تو را و نسب تو را.

پس ابو طالب متعجب شد از سخنان او و گفت: ای شیخ! راست گفتی و خصلتها را نیکو بیان کردی، می خواهم ما را خبر دهی به آنچه در زمان ما خواهد شد و بر ما جاری خواهد گردید.

سطیح گفت: سوگند یاد می کنم بخداوند دائم و ابد و بلند کنندهٔ آسمان بی عمد و یگانهٔ یکتای صمد که از عبد اللّه بزودی فرزندی بهم رسد که مردم را هدایت کند به رشد و صلاح و خیر و احسان و باطل کند بتان را و هلاك گرداند بت پرستان را، و یاری نماید او را بر این امور یاوری که پسر عمّ او باشد و صاحب صولتها و حمله ها باشد و به تیغ آبدار دمار از کافران روزگار برآورد و شك نیست که تو پدر او خواهی بود ای ابو طالب.

پس بنی هاشم گفتند که: می خواهیم این پیغمبر را برای ما وصف کنی و نعتهای او را بیان نمائی.

سطیح گفت: بشنوید از من سخن صحیح، بزودی ظاهر گردد شخصی نبیل که رسول باشد از جانب خداوند جلیل و زبان سطیح از وصف او کلیل است و او مردی است نه بسیار کوتاه نه بسیار بلند با قامتی ارجمند و آن سرور سرش مدوّر باشد و در میان دو کتفش علامتی باشد و عمامه بر سر گذارد و پیغمبری او تا قیامت مستمر باشد و سید و بزرگ اهل تهامه گردد و در تاریکیها نور از روی انورش ساطع باشد و چون تبسّم نماید از نور دندانهایش جهان روشن گردد و کسی به نیکوئی خلق و خلق او بر زمین راه نرفته است، شیرین زبان و خوش بیان باشد و در زهد و تقوی و خشوع و عبادت نظیر خود نداشته باشد و تکبر و تجبر ننماید، اگر سخن گوید درست گوید و اگر از او سؤال کنند به راستی جواب گوید، ولادتش پاکیزه و از شبهه و فساد نسب منزّه باشد و رحمت عالمیان باشد و به نور او جهان روشن گردد و به مؤمنان رءوف و بر اصحاب خود مهربان و عطوف

و نامش در تورات و انجیل معروف باشد و فریاد رس هر مضطرّ ملهوف و به کرامتها موصوف باشد، نامش در آسمان احمد و در زمین محمد است.

ابو طالب گفت: ای سطیح! آن شخص را که ذکر کردی کی معین و یاور او خواهد بود؟ وصفش را برای ما بیان کن.

گفت: او سیدی است بزرگوار و شیری است شیر شکار و پیشوائی است نیکو کردار و انتقام کشنده ای است از کفّار، مشرکان را کاسهای زهر مرگ چشاند و حمله های او زهرهٔ شیران را آب گرداند و پیوسته در جنگها به یاد پروردگار خود باشد و برای محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم وزیر باشد و بعد از او در امّتش امیر باشد، نامش در تورات «بریا» و در انجیل «الیا» و نزد قومش «علی» باشد؛ پس لحظه ای سر در گریبان خاموشی فرو برد و در بحر تفکر غوطه خورد پس به جانب ابو طالب علیه السّلام ملتفت شد و گفت: ای سید بزرگوار! دست مبارکت را بار دیگر بر روی من گذار، چون ابو طالب دست بر رویش گذاشت آهی دردناك کشید و ناله کرد و گفت: ای ابو طالب! دست برادر خود عبد اللّه را بگیر که سعادت شما هویدا است و بشارت باد شما را به بلندی مکان و مجد و رفعت شأن که آن دو شاخهٔ کرامت از درخت شما خواهد روئید، محمد از برادر توست و علی از تو.

پس ابو طالب شاد شد، و این خبرها در میان اهل مکه شایع گردید پس ابو جهل گفت که: این اول بلیّه ای است که از بنی هاشم به ما نازل شد و شنیدید خبرهای سطیح را در باب فرزند عبد اللّه و ابو طالب که دینهای ما را فاسد خواهند کرد.

پس ابو طالب ایستاد و به آواز بلند گفت: ای گروه قریش! بگردانید از دلهای خود طیش را و انکار منمائید آنچه را شنیدید از سطیح، زیرا مائیم معدن کرامت و شرف و هر کرامت در مکه از ما ظاهر گردیده است و آنچه سطیح گفت علاماتش هویدا شده است، بزودی آنچه گفت به ظهور خواهد رسید به رغم انف هرکه نتواند دید.

ابو طالب سطیح را به خانه برد و او را اعزاز و اکرام تمام نمود و ابو جهل نایرهٔ حسد در کانون سینه اش مشتعل گردید و شرر شرارت و فتنه برانگیخت و گروهی از اهل فساد در اثارهٔ فتنه و اظهار عصبیت و انکار با او یار شدند، و چون خبر به ابو طالب رسید به جانب

ابطـح خرامیـد و به وعـد و وعیـد اجتماع اهل فساد را به تفرق مبـدل گردانید و ایشان را به نزد کعبه حاضـر نمود، پس منبه (1)بن الحجاج برخاست و گفت: ای ابو طالب! ما را در تقدّم و مزید رفعت و عزت و شـرف شـما شـکی نیست وصـیت جلالت و نجابت و هدایت شـما آفـاق جهـان را پر کرده است و لیکن از کیـاست تو عجب دارم که بر گفتـهٔ کـاهنی اعتمـاد نمـائی، مگر نمی دانی که ایشان مظهر اکاذیب شیطان و مصـدر کذب و افترا و بهتانند، بار دیگر او را حاضـر گردان که او را بر محكّ امتحان کشـیم شاید که از شواهد و علامات صدق یا کذب او امری ظاهر گردد که موجب ارتفاع اختلاج شـکوك از سینه ها گردد، پس ابو طالب فرمان داد که بار دیگر سطیح را حاضر ساختند و چون او را بر زمین گذاشـتند به آواز بلنـد فریاد کرد: ای گروه قریش! این چه تشویش و اختلاف و تکذیب و ارتجاف است که از شـما می بینم و می شـنوم در بـاب آنچه من اظهـار کردم از ظهور پیغمبر صـاحب برهـان و شـکنندهٔ اوثان و ذلیل کننـدهٔ کاهنان؟ ! و اللّه که ما شاد نیستیم به ظهور او زیرا که نزد ولاـدت او کهانت باطل خواهـد شـد و در آن وقت سـطیح را در زنـدگانی خیری نخواهـد بود و آرزوی مردن خواهـد کرد، اگر خواهیـد که راستی گفتار من بر شـما ظاهر گردد مادران و زنان خود را حاضـر گردانیـد تا من امور عجیبه را بر شـما ظاهر گردانم.

گفتند: مگر تو غیب می دانی؟

گفت: نه؛ و لیکن مصاحبی از جن دارم که از ملائکه سـخنان می شنود و مرا خبر می دهد، پس جمیع زنان مکه را در مسجد حاضر کردند به غیر از آمنه و فاطمهٔ بنت اسد که عبد اللّه و ابو طالب ایشان را مانع شدند، و چون حاضـر شدند سـطیح گفت: مردان از زنان جدا شوند و زنان نزدیك من آیند، چون زنان نزدیك او رفتند نظر کرد بسوی ایشان خاموش شد.

گفتند: چرا سخن نمی گوئی؟

سطیح نظر بسوی آسمان کرد و گفت: سوگند می خورم به حرمت حرمین که دو تا از

1- . در مصدر «منبتة» ذکر شده است.

زنـان خود را حاضـر نکرده ایـد که یکی حامله است به فرزنـدی که هـدایت خواهـد کرد مردم را به راه رشاد و خیر و سـداد و نامش محمد است، و دیگری حامله خواهد شد به پادشاه مؤمنان و سید اوصیای پیغمبران و وارث علوم انبیا و مرسلان.

چون آمنه و فاطمه حاضـر شدند سطیح در میان زنان اشاره کرد بسوی آمنه و به آواز بلند فریاد کرد و گریست که: ای صاحبان شرف! و اللّه این است حامله به پیغمبر برگزیده و رسول پسندیده، پس آمنه را پیش طلبید و گفت: آیا تو حامله نیستی؟

گفت: بلی.

سطیـح گفت: اکنون یقینم به گفتهٔ خود زیاد شد، این است بهترین زنان عرب و عجم و حامله است به بهترین امم و هلاك کنندهٔ هر صـنم، وای بر عرب از او، بتحقیق که ظهورش نزدیك شـده است و نورش هویـدا گردیده است گویا می بینم مخالفانش را کشـته و در خاك افتاده، خوشا حال کسی که تصدیق نماید به پیغمبری او و ایمان آورد به رسالت او که ملك و سلطنت او طول و عرض زمین را فرو خواهد گرفت.

پس به جانب فاطمه ملتفت شـد و نعره ای زد و بیهوش شد، و چون به هوش آمد بسـیار گریست و به آواز بلند گفت: این است و اللّه فاطمه دختر اسد مادر امامی که بتها را بشـکند و امیری که شـجاعان را بر خاك هلاك افکند و در عقلش هیچ گونه خفّت نباشد، و هیچ دلیری تاب مقاومت او نیارد، اوست فارس یکتا و شـیر خدا و مسمّی به امیر المؤمنین علی پسر عمّ خاتم انبیاء، آه آه دیده ام چه شجاعان و دلیران را بر خاك افتاده می بیند.

چون قریش این سـخنان از سطیح شنیدند شمشیرها از غلاف کشیدند و رو بر او دویدند، و بنی هاشم به حمایت او تیغها برهنه کردند، و ابو جهل ندا کرد: راه دهید که من این کاهن را به قتل رسانم و آتش سینهٔ خود را به خون او فرونشانم.

پس ابو طالب شمشـیری به جانب او انداخت و سرش را مجروح کرد، خون بر روی نحسش جاری شد، و ابو جهل ندا کرد که: ای سرکرده های قبایل! این عار را بر خود مپسندید و سطیح و آمنه و فاطمه را بکشید تا از شرّ آنچه این کاهن می گوید ایمن گردید.

پس همهٔ قریش بر سطیح حمله آوردند و بنی هاشم تاب مقاومت ایشان نداشتند

و غبار فتنه بلند شد و زنان پناه به کعبه بردند و صداها بلند شد؛ و مروی است از آمنه که گفت: چون شمشیرها را دیدم بسیار ترسیدم ناگاه فرزندی که در شکم من بود به حرکت آمد و صدائی از او ظاهر گردید و مقارن این حال صیحه ای عظیم از هوا ظاهر شد که عقلها از آشیان بدنها پرواز کرد، مردان و زنان همه بیهوش شدند و بر رو در افتادند، پس نظر کردم به جانب آسمان و دیدم که درهای آسمان گشوده شده است و سواری حربه ای از آتش در دست دارد و به آواز بلند می گوید که: شما را راهی نیست به ضرر رسانیدن به رسول خدا و منم برادر او جبرئیل، پس در آن وقت خوف من به ایمنی مبدل گردید و همه به خانه های خود برگشتیم.

و ابو طالب دست عبد اللّه را گرفت و در پناه کعبهٔ معظمه نشستند، پس منبه بن الحجاج به نزد ابو طالب آمد و گفت: بحمد اللّه عزت و شرف و غلبهٔ شما بر عالمیان ظاهر گردید و لیکن از تو التماس دارم که سطیح را از قریش دور گردانی و نائرهٔ فتنه را فرونشانی.

ابو طالب التماس او را قبول نمود و به نزد سطیح آمد و از او معذرت طلبید و حقیقت حال را به او گفت، سطیح گفت: ای ابو طالب! من می روم و التماس دارم که چون آن پیغمبر بشیر نذیر ظاهر شود سلام بسیار از من به او برسانی و بگوئی که او بشارت داد به ظهور تو و قوم تو او را تکذیب کردند و از جوار تو او را دور کردند، و در این زودی زنی خواهد آمد بسوی شما که تصدیق بشارت مرا نماید و زیاده از آنچه من اظهار کردم اظهار نماید.

پس سطیح را بر شتری بستند و روانه شد و بنی هاشم به مشایعت او از مکه بیرون رفتند و در اثنای راه راحله ای نمایان شد که زنی بر آن سوار بود و بسرعت می آمد، سطیح گفت:

ای سادات مکه! آمد به سوی شما داهیهٔ کبری یعنی زرقاء یمنی.

پس در این سخن بودند که زرقا رسید و به آواز بلند گفت: ای گروه قریش! بر شما باد سلام بسیار و به شما معمور باد هر دیار، بدرستی که ترك وطن خود کرده ام و بسوی مأمن شما آمده ام برای آنکه خبر دهم شما را از امری چند که نزدیك شده است ظهور آنها و بزودی ظاهر گردد در بلاد شما امری چند بسیار عجیب؛ و شعری چند ادا نمود که دلالت می کرد بر حقیقت آنچه سطیح ایشان را خبر داده بود، پس گفت: آمده ام شما را بشارت

دهم و حذر فرمایم و آنچه شما را به آن مژده دهم برای من وبال است.

عتبه گفت: این چه سخنان وحشت انگیز است که از تو ظاهر می شود، ما را و خود را وعید می نمائی به هلاك و استیصال؟

زرقا گفت: ای ابو الولید! بحقّ خداوندی که بر صراط خلایق را در کمین خواهد بود سوگند می خورم که از این وادی پیغمبری مبعوث خواهد شد که می خواند مردم را بسوی رشاد و سداد و نهی نماید از فساد، پیوسته نور دور روی او گردد و نام او (محمد) باشد و گویا می بینم که بعد از ولادت او فرزندی متولد شود که مساعد و یاور او باشد و در حسب و نسب به او نزدیك باشد و اقران خود را هلاك گرداند و شجاعان جهان را بر زمین افکند، دلیر باشد در معرکه ها و شیری باشد در میدانها، او را ساعدی باشد قوی و دلی باشد جری و نام اوست امیر المؤمنین علی، آه آه از روزی که او را ببینم و زهی مصیبت مرا از وقتی که با او در یکسو نشینم؛ پس شعری چند از روی تحسّر ادا نمود و گفت: هیهات، جزع کردن چه سود بخشد در امری که البته آمدنی است، سوگند می خورم به آفرینندهٔ شمس و قمر و آنکه بسوی اوست بازگشت جمیع بشر که راست گفته است سطیح در آنچه به شما گفته است از خبر نصیح.

پس نظر تندی بسوی ابو طالب و عبد اللّه افکند (و عبد اللّه را پیشتر دیده بود و می شناخت زیرا که عبد اللّه در سالی به یمن رفته بود پیش از آنکه آمنه را به عقد خود درآورد و نور رسالت از جبین او مفارقت نماید و در قصری از قصور یمن نزول فرموده بود، چون زرقا را نظر بر آن صدف گوهر نبوّت افتاد از آرزوی لقای کریم او دل از دست داد و کیسهٔ زری برگرفته از غرفهٔ خود فرود آمد و بسوی عبد اللّه شتافت و سلام کرد و پرسید که: تو از کدام قبیله از قبایل عربی که از تو خوش روتر هرگز ندیده ام؟ گفت: منم عبد اللّه بن عبد المطّلب بن هاشم بن عبد مناف سید اشراف و اطعام کنندهٔ اضیاف، زرقا گفت: ای سید من! آیا تواند بود که یك جماع با من بکنی و این کیسهٔ زر را بگیری و صد شتر با بار خرما و روغن به تو دهم؟ عبد اللّه گفت: دور شو از من چه بسیار قبیح است نزد من صورت تو مگر نمی دانی که ما گروهی هستیم که مرتکب گناه نمی شویم، و شمشیر

خود را از غلاف کشیده بر او حمله کرد، زرقا گریخت و خایب برگشت، در آن حال عبد المطّلب داخل شد و چون شمشیر برهنه در دست عبـد اللّه دید و حقیقت واقعه را از او پرسـید و نقل کرد عبد المطلب گفت: ای فرزند! آن زن که تو وصف او می نمائی زرقای یمنی است و چون نور نبوّت را در جبین تو دیـده شـناخته است و خواست که آن نور را از تو بگیرد، الحمد للّه که خدا تو را از شـرّ او حفظ نمود) و چون در مکه زرقا عبد اللّه را دید شناخت و دانست که زن خواسته است و آن نور از او به دیگری منتقل شده است گفت که:

تو آن نیستی که در یمن دیدم؟

گفت: بلی.

زرقا گفت: چه شد آن نور که در جبین تو بود؟

گفت: در شکـم زوجهٔ طاهرهٔ من آمنه است.

زرقا گفت: شك نیست که چنین کسـی می بایـد که محلّ چنان نوری گردد؛ پس صدا بلند کرد که: ای صاحبان عزت و مراتب! وقت ظهور آنچه می گویـم نزدیك است و امر شـدنی را چاره نمی توان کرد، امروز به آخر رسـید متفرق شوید و فردا نزد من حاضـر شوید تا شـما را به حقیقت آثار مطّلع گردانم.

و چون ایشان متفرق شدند و نیمی از شب گذشت زرقا به نزد سطیح رفت و گفت:

علامات و آثار ظهور آن انوار را مشاهده کردم و وقت نزدیك شده است در این باب چه مصلحت می دانی؟

سطیـح گفت: عمر من به آخر رسـیده است و من به جانب شام می روم و در آن دیار می مانم تا مرگ مرا در رسد، زیرا که می دانم که هرکه سعی کند در اطفای آن نور البته منکوب و مقهور می شود، و تو را نیز نصیحت می نمایم که متعرض دفع آمنه نگردی که پروردگار آسمانها و زمین نگهدار اوست، و اگر از من قبول نصیحت نمی کنی دست از من بردار که من در این امر با تو موافقت نمی کنم.

و چون صـبح طالع شـد زرقا بسوی بنی هاشم آمـد و سـلام کرد بر ایشان و گفت: محفلها همه به شـما روشن خواهـد شد در هنگامی که ظاهر شود در میان شما کسی که تورات

و انجیل و زبور و فرقان از وصف او مشحون است، وای بر کسی که با او دشمنی کند و خوشا حال کسی که او را متابعت نماید.

پس بنی هاشم شاد شدند و ابو طالب به زرقا گفت: اگر حاجتی به ما داری بگو که حاجت تو برآورده است.

گفت: مالی از شما نمی خواهم و اعتباری از شما توقع ندارم و لیکن می خواهم که آمنه را به من بنمائید که از او تحقیق کنم شواهد اخباری را که برای شما ذکر کردم؛ و چون ابو طالب او را به خانهٔ آمنه برد و نظر او بر آمنه افتاد پایش از رفتار ماند و زبانش لال شد و به ظاهر اظهار شادی نمود و باز خبرها از آن مولود مبارك داد و بیرون آمد و در اندیشه بود که حیله ای برای هلاك آمنه برانگیزد، پس با زنی از قبیلهٔ خزرج که او را «تکنا» می گفتند و مشاطهٔ آمنه و سایر زنان بنی هاشم بود طرح آشنائی افکند و در شب و روز با او می بود تا آنکه در شبی از شبها تکنا بیدار شد دید که شخصی نزدیك سر زرقا نشسته است و با او سخن می گوید و از جملهٔ سخنان او این بود که: کاهنهٔ یمامه آمده است بسوی تهامه و بزودی پشیمان خواهد شد از ارادهٔ خود.

چون زرقا این سخن را شنید برجست و گفت: تو یار وفادار من بودی چرا در این مدت بسوی من نیامدی؟

گفت: وای بر تو ای زرقا! امر عظیم بر ما نازل گردیده است ما به آسمانها می رفتیم و سخن فرشتگان را می شنیدیم و در این ایام ما را از آسمانها می رانند و منادی شنیدیم که در آسمانها ندا می کرد که: حق تعالی اراده کرده است که ظاهر گرداند شکنندهٔ بتان و ظاهر کنندهٔ عبادت رحمان را، پس افواج ملائکه ما را نشانهٔ تیرهای شهاب گردانیده اند و راههای ما را از آسمان مسدود ساخته اند و آمده ام که تو را حذر فرمایم.

پس زرقا گفت: برو از پیش روی من که هر سعی دارم در کشتن این فرزند خواهم کرد.

آن شخص شعری چند خواند که مضمون آنها آن بود که: من آنچه شرط خیر خواهی بود به تو گفتم و می دانم که سعی تو بی فایده است و بجز وبال دنیا و عقبی برای تو ثمره ای نخواهد داشت و البته حق تعالی یاری پیغمبر خود خواهد کرد و از شرّ هر ساحر و کاهن او

را محافظت خواهد نمود؛ و امثال این سخنان بسیار گفت و پرواز کرد و رفت، و این سخنان را تکنا می شنید.

و چون صبح شد به نزد زرقا آمد و گفت: چرا تو را غمگین می یابم؟

گفت: ای خواهر من! راز خود را از تو پنهـان نمی دارم و غمی که من در دل دارم مرا آوارهٔ دیـار خود گردانیـده است در بـاب زنی است که حامله است به فرزندی که بتها را خواهد شـکست و ساحران و کاهنان را ذلیل خواهد گردانید و خانه ها را خراب خواهد کرد و تو می دانی که صبر کردن بر آتش سوزان آسانتر است از صبر کردن بر مذلت و خواری از دشـمنان، اگر کسـی می یافتم که مرا یاری کند بر کشتن آمنه هرآینه هرچه آرزوی اوست به او می دادم و او را توانگر می گردانیدم، و کیسهٔ زری برداشت و در پیش تکنا گذاشت.

چون تکنا دیـده اش به زر افتاد دل از دست بـداد و گفت: ای زرقا! کار بزرگی نام بردی و امر عظیمی مـذکور ساختی، و چون مشاطـهٔ زنان بنی هاشم شاید چاره ای در این کار توانم کرد.

زرقا گفت: تـدبیرش چنان باید کرد که چون به نزد آمنه روی و به مشاطگی او مشـغول گردی این خنجر زهرآلود را بر او زن که چون زهر در بـدن او جاری گردد البته از حلیهٔ حیات عاری شود و چون دیه بر تو لازم گردد من ده دیه از جانب تو بدهم به غیر آنچه الحال به تو می دهم و هر سعی که مرا مقدور است در خلاصی تو می کنم.

تکنا گفت: قبول کردم امّا می خواهم تدبیری کنی که مردان بنی هاشم و سایر اهل مکه را از من مشغول گردانی تا من مشغول مهمّ تو گردم.

زرقا گفت: چنین باشد.

و در روز دیگر ولیمه ای برپا کرد و جمیع اعیان و اشـراف مکه را طلب نمود و شـراب بسـیار در ولیمـهٔ خود حاضـر گردانید و شتران بسـیار کشت، و چون ایشان را مشـغول اکل و شـرب گردانید تکنا را طلبید و گفت: اکنون وقت است فرصت را غنیمت باید شـمرد و در تمشـیت مهمّ من سعی خود را مبذول باید داشت.

تکنا خنجر زهرآلود را گرفته متوجه خانهٔ آمنه شد، و چون داخل شد آمنه او را نوازش

نمود و گفت: چرا دیر به نزد من آمدی و هرگز عادت تو نبود که این قدر از من مفارقت کنی؟

تکنا گفت: ای خاتون! من به غم روزگار خود در مانـده بودم و اگر نعمت شـما بر ما نبود به بدترین احوال می بودم، ای دختر گرامی! نزدیك من بیا تا تو را مشاطه کنم.

پس چون آمنه در پیش روی تکنـا نشـست و تکنـا گیسوهـای او را شانه کرد و خنجر مسـموم را بیرون آورد که آمنه را هلاك کنـد، به اعجاز محمدی صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم چنان یافت که کسی دلش را گرفت و پرده ای در پیش دیدهٔ بی بصیرتش آویخته شد و دستی بر دستش زدنـد و خنجر از دسـتش بر زمین افتاد و نالـهٔ وا حزنا از او بلند شد، پس چون این صدا به گوش آمنه رسـید و به عقب التفات نمود و خنجر برهنه را مشاهـده کرد نعره زد و زنان از هر سو دویدنـد و تکنا را گرفتنـد و گفتند: ای ملعونه! می خواستی آمنه را به چه تقصـیر و جرم هلاك کنی؟

گفت: می خواسـتم او را بکشم و خدا را شکر می کنم که بلا را از او دور گردانید؛ پس آمنه سجدهٔ شکر الهی به تقدیم رسانید، و چون زنان از سبب این ارادهٔ شنیع سؤال کردند قضیهٔ زرقا را به تمامی یاد کرد و گفت: زرقا را دریابید پیش از آنکه از دست شما بیرون رود، این سخن بگفت و جان به حق تسلیم کرد.

و چون این آوازه بلند شد کبیر و صـغیر بنی هاشم حاضـر شدند و بعد از اطلاع بر واقعه به تفحّص زرقا بیرون شتافتند، و ابو طالب در مکه ندا کرد که: زرقای میشومه را دریابید که بیرون نرود، و آن ملعونه از قضیه مطلع شده فرار نموده بود و اهل مکه به هر جانب از پی او دویدند و به او نرسیدند. و چون سطیح خبر زرقا را شنید غلامان خود را امر کرد که او را برداشتند و متوجه بلاد شام گردیدند.

و پیوسـته آمنه نداها و بشارتها از میان ارض و سما می شنید و عبد اللّه را بر آنها مطّلع می گردانید، عبد اللّه او را وصیت به کتمان می نمود و آمنه مطلقـا ثقل حمل بر خود احساس نمی نمود، و چون ماه هفتم داخل شـد عبـد المطّلب عبـد اللّه را طلب نمود و گفت: ای فرزنـد! ولادت آمنه نزدیك شـده است و در دست ما نیست آنچه لایق ولیمه و عقیقـهٔ او باشد باید که به جانب مدینه روی و بخری آنچه برای ولیمهٔ او مناسب و ضرور است، پس عبد اللّه

متوجه مدینه شد و چون به مدینه رسـید به رحمت ایزدی واصل گردید، و چون خبر به مکه رسـید جمیع اهل مکه در مصـیبت او گریستند (1)؛ و بقیـهٔ معجزات ولادت را مبسوطتر از آنکه سابقا مـذکور شـد ایراد نموده است، و هرچنـد اخبار کتاب انوار و کتاب شاذان در درجهٔ اعتبار سایر اخبار نیستند و لیکن چون مشتمل بر معجزات و مؤید به اخبار معتبره بودند ایراد شد و زواید را از خوف تکرار اسقاط نمود.

1- . الانوار 133-177، و روایت در آنجا با تفصیل بیشتری ذکر شده است.

باب چهارم: در بیان احوال شریف آن حضرت است در ایام رضاع و نشو و نمو

تا زمان بعثت، و معجزاتی که از آن حضرت در این احوال

به ظهور آمده است

ص: 167

در حدیث معتبر از حضـرت صادق علیه السّـلام منقول است که: چون حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم متولد شد چند روزی گذشت از برای آن حضـرت شـیری بهم نرسید که تناول نماید، پس ابو طالب آن حضرت را بر پستان خود می انداخت و حق تعالی در آن شیری فرستاد و چند روز از آن شیر تناول نمود تا آنکه ابو طالب حلیمهٔ سعدیّه را بهم رسانید و به او تسلیم نمود (1).

و در حدیث صـحیح دیگر فرمود که: حضـرت امیر المؤمنین علیه السّـلام دختر حمزه رضی اللّه عنه را عرض کرد بر حضرت رسول که آن حضرت او را به عقد خود در آورند، حضرت فرمود:

مگر نمی دانی که او دختر برادر رضاعی من است؟ و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و عمّ او حمزه از یك زن شیر خورده بودند (2).

و ابن شـهر آشوب روایت کرده است که: اول مرتبه «ثوبیه» آزاد کردهٔ ابو لهب آن حضـرت را شـیر داد و بعد از او حلیمهٔ سعدیه شیر داد و پنج سال نزد حلیمه ماند و حلیمه پیشتر حمزه را شیر داده بود، و چون نه سال از عمر آن حضرت گذشت با ابو طالب به جانب شام رفت–و بعضـی گفته اند که: در آن وقت دوازده سال از عمر آن حضـرت گذشته بود–و از برای خدیجه به تجارت شام رفت در هنگامی که بیست و پنج سال از عمر شریفش گذشته بود (3).

و در نهج البلاغه از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که: حق تعالی مقرون

1- . کافی 1/448؛ مناقب ابن شهر آشوب 1/59.

2- . کافی 5/445؛ من لا یحضره الفقیه 3/411؛ وسائل الشیعة 20/396.

3- . مناقب ابن شهر آشوب 1/223.

گردانیـد با حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم بزرگتر ملکی از ملائکـهٔ خود را که در شب و روز آن حضـرت را بر مکارم آداب و محاسن اخلاق می داشت و من پیوسـته با آن حضـرت بودم ماننـد طفلی که از پی مادر خود رود و هر روز برای من علمی بلند می کرد از اخلاق خود و امر می کرد مرا که پیروی او نمایم، و هر سال مـدتی در کوه حرا مجاورت می نمود که من او را می دیـدم و دیگری او را نمی دید، و چون مبعوث شد به غیر از من و خدیجه در ابتدای حال کسـی به او ایمان نیاورد و می دیدم نور وحی و رسالت را و می بوئیدم شمیم نبوّت را (1).

به سـند معتبر منقول است که: شخصـی از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام پرسید از تفسیر آیهٔ إِلاّ مَنِ اِرْتَضی مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ یَسْلُكُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصَداً (2)فرمود که:

حق تعـالی موکّل می گردانـد به پیغمبران خود ملکی چنـد را که احصا می کننـد اعمال ایشان را و ادا می کننـد بسوی ایشان تبلیغ رسالت ایشان را، و موکّل گردانید به محمد صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم ملکی عظیم را از روزی که از شیر گرفتند آن حضرت را که ارشاد می نمود آن حضـرت را بسوی خیرات و مکارم اخلاق و بازمی داشت آن حضرت را از شرور و مساوی اخلاق و ندا می کرد آن حضرت را «السلام علیك یا محمد یا رسول اللّه» در هنگامی که در سنّ شـباب بود و هنوز به درجهٔ رسالت نرسـیده بود، پس گمان می کرد که صدا از سنگ و زمین صادر می شود و کسی را نمی دید.

و در روایت دیگر از حضـرت امیر المؤمنین علیه السّـلام منقول است که حضـرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: هرگز موافقت نکردم پیش از بعثت بـا اهـل جاهلیت در کارهائی که ایشان می کردنـد مگر دو مرتبه که در شب آمـدم که گوش دهم بازی ایشان را و نظر کنم بسوی لعب ایشان پس حق تعالی خواب را بر من مسـتولی گردانید که ندیدم و نشـنیدم هیچ از لهو و لعب ایشان را پس دانستم که خدا را خوش نمی آمد، دیگر هرگز نظر به اعمال ایشان نکردم.

1- . نهج البلاغه 300، خطبه 192.

2- . سورهٔ جن: آیهٔ 27.

و در روایت دیگر فرمود که: چون در سنّ هفت سالگی بودم خانه ای برای شخصی بنا می کردند و من اعانت ایشان می کردم، چون خاك در دامن خود پر کردم و خواستم بردارم و مظنهٔ آن بود که عورت من مکشوف شود ناگاه صدائی از بالای سر خود شنیدم که: بیاویز ازار خود را، چون نظر کردم کسی را ندیدم، پس دامان خود را رها کردم و برگشتم (1).

ابن شهر آشوب و قطب راوندی رحمهما اللّه روایت کرده اند از حلیمه بنت ابی ذویب که نام او عبد اللّه بن الحارث بود از قبیلهٔ مضر، و حلیمه زوجهٔ حارث بن عبد العزی بود، حلیمه گفت که: در سال ولادت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خشکسالی و قحطی در بلاد بهم رسید و با جمعی از زنان بنی سعد بن بکر بسوی مکه آمدیم که اطفال از اهل مکه بگیریم و شیر بدهیم و من بر ماده الاغی سوار بودم کم راه و شتر ماده ای همراه داشتیم که یك قطره شیر از پستان آن جاری نمی شد و فرزندی همراه داشتم که در پستان من آن قدر شیر نمی یافت که قناعت به آن توان کرد و شبها از گرسنگی دیده اش آشنای خواب نمی شد؛ و چون به مکه رسیدیم هیچ یك از زنان، محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را نگرفتند برای آنکه آن حضرت یتیم بود و امید احسان از پدران می باشد، و چون من فرزند دیگر نیافتم رفتم آن درّ یتیم را از عبد المطّلب گرفتم و چون در دامن گذاشتم و نظر بسوی من افکند نوری از دیده های او ساطع شد و آن قرة العین اصحاب یمین به پستان راست من رغبت نمود و ساعتی تناول کرد و پستان چپ را قبول نکرد و برای فرزند من گذاشت، و از برکت آن حضرت هر دو پستان من پر از شیر شد که هر دو را کافی بود، و چون به نزد شوهر خود بردم آن حضرت را شیر از پستان شتر ما جاری شد آن قدر که ما را و اطفال ما را کافی بود، پس شوهرم گفت: ما فرزند مبارکی گرفتیم که از برکت او نعمت به ما رو آورد.

و چون صبح شد آن حضرت را بر درازگوش خود سوار کرده رو به کعبه آوردم و به اعجاز آن حضرت سه مرتبه سجده کرده و به سخن آمده گفت: از بیماری خود شفا یافتم و از ماندگی بیرون آمدم از برکت آنکه سید مرسلان و خاتم پیغمبران و بهترین گذشتگان

1- . شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید 13/207-208.

و آیندگان بر من سوار شد، و با آن ضـعف که داشت چنان راهوار شد که هیچ یك از چهارپایان رفیقان ما به آن نمی توانستند رسید و جمیع رفقا از تغییر این احوال ما و چهارپایان ما تعجب می کردند، و هر روز فراوانی و برکت در میان ما زیاد می شد، گوسـفندان و شتران قبیله از چراگاهها گرسـنه برمی گشـتند و حیوانات ما سـیر و پرشـیر می آمدنـد، و در اثناء راه به غاری رسـیدیم و از آن غار مردی بیرون آمد که نور جبینش بسوی آسـمان ساطع بود و سـلام کرد بر آن حضرت و گفت: حق تعالی مرا موکّل گردانیده است به رعایت او، و گلهٔ آهوئی از برابر ما پیدا شدند و به زبان فصـیح گفتند که: ای حلیمه! نمی دانی که را تربیت می نمائی! او پاکترین پاکان و پاکیزه ترین پاکیزگان است، و به هر کوه و دشت که گذشتیم بر آن حضـرت سلام کردند پس برکت و زیادتی در معیشت و اموال خود یافتیم و توانگر شدیم و حیوانات ما بسیار شدند از برکت آن حضرت؛ و هرگز در جامه های خود حدث نکرده و نگذاشت هرگز عورتش گشوده شود و پیوسته جوانی را با او می دیدم که جامه های او را بر عورتش می افکنـد و محافظت او می نمود، پس پنج سال و دو روز آن حضـرت را تربیت کردم پس روزی با من گفت که: هر روز برادران من به کجا می روند؟

گفتم: به چرانیدن گوسفندان می روند.

گفت: امروز من نیز با ایشان موافقت می کنم.

چون با ایشان رفت گروهی از ملائکه او را گرفتنـد و بر قلهٔ کوهی بردند و او را شسـتند و پاکیزه کردند پس فرزند من بسوی ما دوید و گفت: محمـد را دریابیـد که او را بردند، چون به نزد او آمدم دیدم که نوری از او بسوی آسـمان ساطع می گردد، پس او را در بر گرفتم و بوسـیدم و گفتم: چه شد تو را؟

گفت: ای مـادر! مترس خـدا با من است؛ و بوئی از او ساطع بود از مشك نیکوتر و کاهنی روزی او را دیـد نعره ای زد و گفت: این است که پادشاهان را مقهور خواهد گردانید

و عرب را متفرق سازد (1).

و ایضا ابن شـهر آشوب از حلیمه روایت کرده است که: چون آن حضـرت سه ماهه شد بر زمین نشـست، و چون نه ماهه شد با اطفال می گردید، چون ده ماهه شد با برادران خود رفت به چرانیدن گوسـفندان، و چون پانزده ماهه شد با جوانان قبیله تیراندازی می کرد، و چون سی ماه از ولادتش گذشت کشتی می گرفت و جوانان را بر زمین می افکند، پس او را بسوی جدّش برگردانیدم (2).

از ابن عباس روایت کرده است که: چون چاشت برای اطفال طعامی می آوردنـد آنها از یکدیگر می ربودند و آن حضـرت دست دراز نمی کرد، و چون کودکان از خواب بیدار می شدند دیده های ایشان آلوده بود و آن حضرت رو شسته و خوشبو از خواب بیدار می شد (3).

به سـند معتبر دیگر روایت کرده است که: روزی عبد المطّلب نزدیك کعبه نشسـته بود ناگاه منادی ندا کرد که: فرزندی محمد نام از حلیمه ناپیـدا شـده است، پس عبـد المطّلب در غضب شد و ندا کرد که: ای بنی هاشم و ای بنی غالب! سوار شوید که محمد ناپیدا شده است، و سوگنـد یاد کرد که: از اسب به زیر نمی آیم تا محمد را بیابم یا هزار اعرابی و صد قریشـی را بکشم، و در کعبه می گردید و شـعری چند می خواند به این مضـمون که: ای پروردگار من! برگردان بسوی من شهسوار من محمد را و نعمت خود را بار دیگر بر من تازه گردان، پروردگارا! اگر محمد پیدا نشود تمام قریش را پراکنده خواهم کرد.

پس ندائی از هوا شنید که: حق تعالی محمد را ضایع نخواهد کرد.

پرسید که: در کجاست؟

ندا رسید که: در فلان وادی است در زیر درخت خار مغیلان.

چون به آن وادی رفتند آن حضرت را دیدند که به اعجاز خود از درخت خار رطب

1- . مناقب ابن شهر آشوب 1/59؛ خرایج 1/81.

2- . مناقب ابن شهر آشوب 1/60.

3- . مناقب ابن شهر آشوب 1/60؛ سیرهٔ ابن کثیر 1/242. و نیز رجوع شود به نهایهٔ ابن اثیر 3/5 و 386.

آبـدار می چینـد و تنـاول می نمایـد و دو جوان نزدیـك او ایسـتاده انـد، چون نزدیك رفتنـد آن جوانان دور شدنـد، و آن دو جوان جبرئیل و میکائیل بودند، پس از آن حضرت پرسیدند که: تو کیستی؟ گفت: منم فرزند عبد اللّه بن عبد المطلب.

پس عبد المطلب آن حضرت را بر گردن خود سوار کرد و برگردانید و بر دور کعبه هفت شوط آن حضرت را طواف فرمود و زنان بسیار برای دلداری آمنه نزد او جمع شده بودند، چون آن حضرت را به خانه آورد به نزد آمنه رفت و بسوی زنان دیگر التفات ننمود.

و یك مرتبـهٔ دیگر عبـد المطلب آن حضـرت را برای گردآوری شتران خود فرسـتاد و چون دیر شد مراجعت آن حضـرت از هر درّه و راهی گروهی را برای تفحّص آن حضـرت فرسـتاد و به حلقـهٔ در کعبه چنگ زد و می گفت: آیا برگزیدهٔ خود را هلاك خواهی کرد؟ ! آیا آنچه خبر داده ای از پیغمبری او تغییر خواهی داد؟ ! و چون آن حضـرت مراجعت نمود او را در بر گرفت و بوسـید و گفت: پدرم فدای تو باد بار دیگر تو را پی کاری نخواهم فرستاد می ترسم که دشمنان تو را هلاك کنند (1).

از عباس روایت کرده است که: ابو طالب به او گفت که: من محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را با خود می داشتم و یك ساعت از شب و روز از او مفارقت نمی کردم و هیچ کسـی را بر او امین نمی کردم حتی او را در رختخواب خود می خوابانیدم، شبی او را امر کردم که جامهٔ خود را بکند و در فراش با من بخوابد، کراهت از آن حضـرت یافتم، و چون می خواست جامهٔ خود را بکند می گفت: ای پدر! روی خود را از من بگردان که سـزاوار نیست کسـی را که نظر کنـد بسوی بدن من؛ و چون داخل لحاف من می شد میان خود و او جامه ای می یافتم که من میان لحاف نبرده بودم و آن جامه را هرگز ندیـده بودم و نرمترین جامه ها بود و گویا آن را در میان مشك غوطه داده بودند، و چون صـبح می شد آن جامه ناپیدا می شد؛ بسیار بود که شبها او را در رختخواب نمی یافتم و چون به طلب او برمی خاستم از میان لحاف مرا صدا می زد که: من در اینجایم ای عمّ من، به جای خود برگرد؛ و در شبها از او دعاها و سخنان غریب

1- . مناقب ابن شهر آشوب 1/60.

می شـنیدم؛ و روزی گرگی را دیدم که به نزد آن حضـرت آمد و او را بوئید و بر دور آن حضـرت گردید و تذلّل می کرد و دم خود را بر زمین می مالید؛ و بسـیار می دیدم که مرد بسـیار خوش روئی می آمد و دست بر سر او می مالید و او را دعا می کرد و ناپیدا می شد؛ و در خواب دیدم که همهٔ دنیا مسخّر او شد و بلند شد و به آسمان رفت.

روزی از من غایب شـد و بسـیار از پی او گردیـدم ناگاه دیدم که می آید و مردی با او همراه است که هرگز مانند او ندیده بودم پس گفتم: ای فرزند! نگفتم که از من جدا مشو؟ ! آن مرد گفت: مترس هرگاه که از تو جدا شود من با اویم و او را محافظت می نمایم (1)؛ و پیوسته از آب زمزم می آشامید. و بسیار بود که ابو طالب در وقت چاشت طعام بر آن حضرت عرض می کرد او می گفت: نمی خواهم من سیرم، و هرگاه ابو طـالب می خواست که چاشت یا طعام به اولاد خود بخورانـد به ایشان می گفت که: دست دراز مکنیـد تا آن حضـرت حاضـر شود و تناول نماید، و چون آن حضرت ابتدا می نمود از برکت او همه سیر می شدند و طعام به حال خود بود.

و باز از ابو طالب منقول است که گفت: در شـبها از آن حضرت سخنان و دعاها و مناجاتها می شنیدم که تعجب می کردم، و عادت عرب نبود در هنگـام خوردن و آشامیـدن بسم اللّه بگوینـد و در طفولیت عـادت آن حضـرت این بود که تا بسم اللّه نمی گفت نمی خورد و نمی آشامید و چون از طعام فارغ می شد الحمد للّه می گفت (2).

و به روایت دیگر: در ابتدا می گفت: «بسم اللّه الاحد» ، و بعد از فارغ شدن می گفت:

«الحمد للّه کثیرا» ، و بسـیار بود که به نزد او می رفتم که تنها نشسـته بود و نوری از سـر او تا به آسمان کشیده بود، و هرگز دروغ و سخن بی فایده از او نشـنیدم و هرگز صدای خندهٔ او را نشـنیدم، و با کودکان هرگز در بازی شریك نشد و نگاه بسوی بازی ایشان نکرد و تنهائی را بهتر می خواست، و در وقتی که آن حضرت هفت ساله بود گروهی از یهودان آمدند

1- . العدد القویة 146-147.

2- . مناقب ابن شهر آشوب 1/63 با اندکی تفاوت.

و گفتند: ما در کتابهای خود خوانده ایم که حق تعالی محمد را از حرام و شبهه اجتناب می فرماید می خواهیم او را تجربه کنیم، پس مرغ فربهی را بریان کردند و در مجلسی که آن حضرت و جمعی از قریش حاضر بودند آوردند و نزد ایشان گذاشتند و همه خوردند و آن حضرت دست دراز نکرد پرسیدند که: چرا تناول نمی نمائی؟

فرمود که: این حرام است و خدا مرا از خوردن حرام نگاه می دارد.

گفتند: حلال است اگر می فرمائی ما لقمه ای از آن در دهان شما گذاریم.

فرمود که: اگر توانید بکنید؛ چندان که خواستند لقمه ای از آن به نزدیك دهان آن حضرت ببرند نتوانستند و دست ایشان به جانب راست و چپ می رفت و به جانب دهان مبارك آن حضرت نمی رفت، پس مرغ دیگر آوردند که از خانهٔ همسایهٔ ایشان که غایب بود گرفته بودند به قصد آنکه چون او بیاید قیمتش را به او بدهند، چون آن حضرت لقمه ای برداشت از دست مبارکش افتاد و فرمود که: این از مال شبهه است و پروردگار من مرا از آن نگاه می دارد، و دیگران نیز هرچند خواستند که لقمه ای از آن نزدیك دهان آن حضرت ببرند نتوانستند، پس یهودان اقرار کردند: این است که ما وصفش را در کتابهای خدا خوانده ایم (1).

و از فاطمه بنت اسد روایت کرده است که گفت: در صحن خانهٔ ما درختی بود که سالها بود خشك شده بود، پس روزی آن حضرت به نزد آن درخت آمد و دست مبارك خود را بر آن مالید، در ساعت آن درخت سبز شد و رطب از آن بهم رسید؛ و گفت: من هر روز برای آن حضرت رطب جمع می کردم و در ظرفی نگاه می داشتم و چون تشریف می آورد می دادم و بیرون می برد و بر اطفال بنی هاشم قسمت می نمود، روزی آن حضرت آمد و من عذر خواستم که امروز درخت رطب نیاورده بود که من برای شما جمع کنم.

فاطمه گفت: بحقّ نور رویش سوگند می خورم که چون این سخن را از من شنید برگشت بسوی درختان خرما و به سخنی چند تکلّم نمود ناگاه دیدم که یکی از آن درختان

1- . مناقب ابن شهر آشوب 1/63.

خم شد آن قدر که دست مبارکش به سـر درخت می رسید و آنچه می خواست از رطب می چید و باز درخت بلند می شد، پس من در آن روز به درگاه خدا تضـرع کردم که: ای پروردگار آسمان! مرا فرزندی روزی کن که برادر و شبیه او باشد، پس در آن شب نطفهٔ امیر المؤمنین علیه السّلام منعقد شد و به برکت آن حضرت هرگز پیرامون بت نگردید و غیر خدا را نپرستید (1).

شاذان روایت کرده است که: چون از عمر شـریف حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم چهار ماه گذشت آمنه مادر آن حضرت به رحمت الهی واصل شد و آن سـرور بی پدر و مادر ماند و از شدت مصیبت مادر سه روز چیزی تناول نفرمود و پیوسته می گریست، و عبد المطلب بی تابی و اضـطراب می نمود پس دختران خود عاتکه و صفیه را طلبید و گفت: این فرزند دلبند مرا ساکن گردانید و دایه ای برای او تفحّص نمائید، پس عاتکه عسل به آن حضـرت می خورانید و جمیع زنان شـیرده بنی هاشم را طلبید که شاید پسـتان یکی از ایشان را قبول کند پس چهارصد و شصت زن از زنان اکابر قریش در خانهٔ عبد المطّلب جمع شدند و آن حضرت پستان هیچ یك را قبول نکرد و نمکید و پیوسـته اضـطراب می فرمود، پس عبد المطّلب غمگین از خانه بیرون آمد و به نزد کعبه رفت و در پناه کعبه نشست ناگاه مرد پیری از قریش که او را عقیل بن ابی وقاص می گفتند حاضر شد و چون آثار حزن در عبد المطّلب مشاهده کرد از سبب آن حال سؤال نمود.

عبـد المطّلب گفت: ای بزرگ قریش! سـبب اندوه من آن است که فرزندزادهٔ من از روزی که مادرش به رحمت حق واصل گردیده است تا حـال از اضـطراب قرار نمی گیرد و شـیر هیـچ زن را قبول نمی کنـد و به این سـبب خوردن و آشامیـدن بر من گوارا نیست و در چارهٔ کار او حیران مانده ام.

عقیل گفت: ای ابو الحارث! من در میان صـنادید قریش زنی گمان دارم که از غایت عقل و فصاحت و صـباحت و رفعت حسب و شرافت نسب نظیر خود ندارد و او حلیمه

1- . مناقب ابن شهر آشوب 1/64؛ العدد القویة 128.

دختر عبد اللّه بن الحارث است.

عبد المطّلب چون اوصاف حليمه را شنيد او را پسنديد و غلامى از غلامان خود را طلبيد كه او را «شمردل» مى گفتند و او را بر ناقهٔ سريعى سوار كرده به تعجيل بسوى قبيلهٔ بنى سعد بن بكر (1)كه در شش فرسخى مكه مى بودند فرستاد و گفت: بزودى عبد اللّه بن الحارث عدوى (2)را نزد من حاضـر گردان؛ پس در اندك زمانى او را حاضر گردانيد در هنگامى كه نزد عبد المطّلب اكابر قريش حاضر بودند، و چون نظر عبد المطّلب بر او افتاد به اسـتقبال او برخاست و او را در بر گرفت و در پهلوى خود جا داد و گفت: اى عبد اللّه! تو را براى اين طلبيده ام كه محمد فرزندزادهٔ من چهارماهه است و مادرش وفات يافته است و در مفارقت مادر گريه و اضطراب بسيار مى كند و پستان هيچ زن را قبول نمى كند و شـنيده ام كه تو را دخترى هست كه شـير دارد، اگر مصـلحت دانى براى شـير دادن محمد او را حاضر ساز كه اگر شير او را قبول كند تو را و عشيرهٔ تو را توانگر گردانم.

عبد اللّه از اسـتماع اين مژدهٔ همايون بسى شاد شد و بسوى قبيلهٔ خود برگشت و حليمه را بشارت داد، پس حليمه غسل كرد و به انواع طيب خود را معطر گردانيـد و جامه هاى فاخر پوشـيده با پدر خود عبد اللّه و شوهر خود بكر بن سـعد به خدمت عبد المطّلب شـتافتند، و چون عبد المطّلب حليمه را به خانهٔ عاتكه آورد و حضـرت رسول صـلّى اللّه عليه و آله و سـلّم را در دامن او گذاشتند حليمه پستان چپ خود را براى آن حضـرت بيرون آورد و آن حضرت او را قبول ننمود و بسوى پستان راست ميل كرد، و چون پستان راست او خشك شده بود و هرگز طفلى از آن شير نخورده بود مضايقه مى كرد و مى ترسيد كه مبادا آن حضرت چون در پستان راست شير نيابد به پستان چپ ميل ننمايد، و او مبالغه مى نمود در دادن پسـتان چپ و حضـرت اضطراب مى فرمود در گرفتن پستان راست تا آنكه حليمه گفت: اى فرزند! بمك پستان راست را تا بدانى كه خشك است و شير ندارد، و چون پستان ايمن را آن

1- . در مصدر «بنى سعد بن ابى بكر» ذكر شده است.

2- . در مصدر «ابو ذويب بن عبد اللّه بن الحارث السعداوى» ذكر شده است.

صاحب میمنت در دهان گرفت و مکید از برکت دهان مبارکش چندان شیر جاری شد که از کنار دهان آن حضرت می ریخت، پس حلیمه متعجب شد و گفت: بسی عجیب است امر تو ای فرزند، من سوگند می خورم بحقّ خداوند جهان که دوازده فرزند را از پستان چپ شیر داده و یك قطره شیر از پستان راست من نچشیده اند و اکنون از برکت تو شیر از آن می ریزد.

پس عبد المطّلب بسیار شاد شد و فرمود: ای حلیمه! اگر نزد ما می مانی من قصری در پهلوی قصر خود برای تو خالی می کنم و تو را در آنجا ساکن می گردانم و در هر ماه هزار درهم سفید و یك دست جامهٔ رومی و هر روز ده من نان سفید و گوشت پاکیزه به تو عطا می کنم.

چون عبد المطلب یافت که ایشان از ماندن کراهت دارند گفت: ای حلیمه! فرزند خود را به تو می سپارم به دو شرط: اول آنکه در تعظیم و اکرام او تقصیر ننمائی و پیوسته او را در پهلوی خود بخوابانی و دست چپ را در زیر سر او گذاری و دست راست را در گردن او درآوری و از او غافل نگردی.

حلیمه گفت: بحقّ پروردگار جهان سوگند یاد می کنم که از وقتی که نظرم بر او افتاد محبت او چندان در دلم جا کرده است که در اکرام او محتاج به سفارش نیستم.

عبد المطلب گفت: دوم آنکه در هر جمعه او را به نزد من بیاوری که من تاب مفارقت او ندارم.

حلیمه گفت: چنین خواهم کرد ان شاء اللّه تعالی.

پس عبد المطلب امر کرد که سر مبارك آن حضرت را بشستند و جامه های فاخر بر او پوشانیدند و آن حضرت را برداشت و با حلیمه گفت که: بیا با من به نزد کعبه تا او را به تو تسلیم کنم، و چون به نزد کعبه آمدند آن حضرت را هفت شوط بر دور کعبه طواف فرمود و خدا را بر حلیمه گواه گرفت و آن حضرت را تسلیم او نمود و چهار هزار درهم سفید به او

داد با ده (1)جامهٔ فاخر از جامه های خود و چهار کنیز رومی به او بخشید و حلّه های یمنی بر او خلعت پوشانید و تا بیرون کعبه مشایعت ایشان نمود.

و چون حلیمه داخل قبیلهٔ بنی سعد شد و روی آن حضرت را گشود نوری از روی ازهرش ساطع شد که زمین و آسمان را روشن کرد، و چون قبیلهٔ او آن احوال جلیله را مشاهده کردند خرد و بزرگ و پیر و جوان ایشان همگی بسوی حلیمه شتافته او را به آن کرامت کبری تهنیت گفتند و محبت آن حضرت چندان در دلهای ایشان جا کرد که آن سرور را از دست یکدیگر می ربودند؛ و حلیمه گفت: هرگز بول و غایط آن حضرت را نشستم و بوی بد هرگز از او نشنیدم و اگر فضله ای از او جدا می شد بوی مشك و کافور از آن می شنیدم و زمین آن را فرو می برد و کسی نمی دید.

و چون ده ماه از عمر شریفش گذشت در روز پنجشنبه حلیمه بر در خیمهٔ مخصوص آن حضرت آمد و منتظر بود که چون از خواب بیدار شود آن حضرت را بشوید و زینت کند و بسوی عبد المطلب بیاورد، پس بسیار دیر شد بیرون آمدن آن حضرت و جرأت نکرد که داخل خیمه شود تا چهار ساعت از روز گذشت، پس آن حضرت از خیمه بیرون خرامید و چون نظر کرد بسوی آن حضرت دید که سر مبارکش را شسته و موهایش را شانه کرده اند و الوان جامه ها از سندس و استبرق بر او پوشانیده اند، پس از مشاهدهٔ این احوال متعجب شد و گفت: ای فرزند! این جامه های فاخر و زینتهای متکاثر از کجا برای تو حاصل شد؟

فرمود: ای مادر! این جامه ها را از بهشت آوردند و ملائکه مرا زینت کردند.

پس چون آن حضرت را به نزد جدّ بزرگوار آورد و آن قصه را به عبد المطّلب نقل کرد، گفت: ای حلیمه! این امور غریبه را که از او مشاهده می نمائی به دیگری نقل مکن؛ و هزار درهم و ده دست رخت و یك کنیز رومیه به حلیمه بخشید.

و چون پانزده ماه از عمر شریفش گذشت هرکه او را مشاهده می نمود گمان می کرد که پنج ساله است و چون حلیمه آن حضرت را به قبیلهٔ خود برد بیست و دو گوسفند داشت

1- . در مصدر «چهل» ذکر شده است.

و چون آن حضرت از قبیلهٔ او بیرون آمد او هزار و سی گوسفند و شتر بهم رسانیده بود از برکت آن حضرت.

و چون نزدیك شد که از عمر شریفش دو سال تمام شود شبی پسرهای حلیمه از چرانیدن گوسفندان محزون برگشتند گفتند: ای مادر! امروز گرگی آمد و دو گوسفند از گلهٔ ما برد.

حلیمه گفت: خدا عوض بدهد؛ و چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سخنان ایشان را شنید گفت: آزرده مباشید که فردا من گوسفندان شما را از گرگ پس می گیرم به مشیت الهی، و «ضمره» پسر بزرگ حلیمه گفت: عجب است از تو ای برادر که روز گذشته گرگ گوسفندها را برده است و تو فردا از برای ما پس می گیری؟ ! حضرت فرمود که: اینها در جنب قدرت خدا سهل است.

و چون صبح طالع شد ضمره به آن حضرت گفت که: وفا به وعدهٔ خود می فرمائی؟

گفت: بلی، مرا ببر به آن موضع که گرگ در آنجا گوسفندان تو را برده است تا به تو آنها را برگردانم.

پس ضمره آن حضرت را بر دوش خود سوار کرد، چون به آن موضع رسید گفت: در این مکان گرگ گوسفندان مرا برده است، پس آن حضرت از دوش او به زیر آمد و به سجده افتاد و گفت: ای اله من و سید و مولای من! می دانی حقّ حلیمه را بر من و گرگی بر گوسفندان او تعدّی کرده است، پس سؤال می کنم از تو که گرگ را امر فرمائی که گوسفندان او را برگرداند، پس در همان ساعت گرگ هر دو گوسفند را حاضر گردانید و سببش آن بود که چون گرگ گوسفندان را برد هاتفی او را ندا کرد که: ای گرگ! بترس از عقوبت الهی و این دو گوسفند را حفظ نما تا بسوی بهترین پیغمبران محمد بن عبد اللّه آنها را برگردانی.

پس گرگ در پای آن حضرت افتاد و به امر خدا به سخن آمد و گفت: ای سرور پیغمبران! مرا معذور دار که من ندانستم که این گوسفندان از توست.

پس ضمره گفت: ای محمد! چه بسیار عجیب است کارهای تو.

پس چون دو سال از عمر شریف آن حضرت تمام شد روزی با حلیمه گفت که: ای

مادر! می خواهم امروز با برادران خود به صحرا روم و ایشان را بر گوسفند چرانیدن یاری کنم و در کوه و صحرا نظر کنم و از مصنوعات الهی عبرتها بگیرم و منافع و اضرار اشیاء را بدانم.

حلیمه گفت: ای فرزند! بسیار می خواهی رفتن را؟

گفت: بلی.

چون دید که آن حضرت بسیار راغب است بسوی رفتن صحرا جامه های نیکو بر آن حضرت پوشانید و نعلین در پای آن حضرت بست و اطعمهٔ نفیس برای آن حضرت همراه کرد و فرزندان خود را در محافظت و رعایت آن جناب وصیت بسیار نمود و آن حضرت را با ایشان فرستاد.

و چون سید انبیا قدم در صحرا نهاد کوه و دشت از نور جمال آن خورشید فلك و رسالت روشن شد و به هر سنگ و کلوخ که می گذشت به آواز بلند او را ندا می کردند که:

«السّلام علیك یا محمّد، السّلام علیك یا احمد، السّلام علیك یا حامد، السّلام علیك یا محمود، السّلام علیك یا صاحب القول العدل، لا اله الاّ اللّه محمّد رسول اللّه» خوشا حال کسی که به تو ایمان آورد و عذاب الهی بر کسی است که به تو کافر گردد یا رد کند بر تو یك حرف از آنچه از نزد پروردگار خود خواهی آورد، و آن حضرت جواب سلام آنها می گفت و می گذشت و هر ساعت فرزندان حلیمه امری چند از غرائب مشاهده می کردند که حیرت ایشان زیاده می شد تا آنکه آفتاب بلند شد و آن حضرت از حرارت آفتاب متأذّی شد، پس حق تعالی وحی نمود بسوی ملکی که او را «استحیائیل» می گویند که ابر سفیدی را بر سر آن سرور بگسترد که سایبان آن سید پیغمبران باشد، پس در همان ساعت ابری بر بالای سر آن حضرت پیدا شد و مانند مشك آب می ریخت و یك قطره بر آن حضرت نمی ریخت و رودخانه ها از سیلاب جاری می شد و بر سر راه آن حضرت هیچ گل نبود و از آن ابر باران زعفران و مشك می بارید و کوه و دشت را برای آن سرور معطر می ساخت، و در آن صحرا درخت خرمای خشکی بود که سالها بود خشك شده بود و برگهایش ریخته بود و چون حضرت به آن درخت رسید پشت مبارك را بر آن درخت گذاشت که استراحتی

بفرماید ناگاه درخت به اهتزاز آمد و سبز شد و برگ برآورد و خلال سبز و رطب زرد و سرخ برای ضیافت آن حضرت فرو ریخت، پس سید ابرار ساعتی در زیر آن درخت قرار گرفت و با برادران رضاعی خود سخن می گفت ناگاه نظر مبارکش بر چمن سبزی افتاد که به انواع گلها و ریاحین آراسته بود پس گفت: ای برادران! می خواهم به سیر این چمن بروم و صنایع الهی را مشاهده نمایم.

برادران گفتند: ما در خدمت تو می آئیم.

حضرت فرمود که: شما به اعمال خود مشغول باشید که من تنها می روم و اگر خدا خواهد بزودی بسوی شما مراجعت می نمایم.

گفتند: برو که دلهای ما متوجه توست.

پس آن نونهال گلشن انبیا در آن چمن دلگشا سیرکنان می خرامید و در بدایع صنایع ربانی به تأمل و تفکر نظر می نمود تا آنکه به کوه عظیمی رسید و راه نداشت که کسی بر آن تواند برآمد و چون خاطر مبارکش متعلق بود که بالای کوه را سیر نماید، استحیائیل بر کوه صدائی زد که بر خود بلرزید و گفت: ای کوه! بهترین پیغمبران با شکوه نبوّت می خواهد بر تو برآید، برای او خاضع شو؛ پس آن کوه چندان فرو رفت و فروتنی نزد آن معدن وقار و شکوه نمود که آن حضرت پای مبارك بر آن گذاشت و بالا رفت و چون آن طرف کوه را مشاهده نمود نیکوتر از این طرف دید و خواست که به آن طرف خرامد و در آن طرف کوه مار و عقرب بسیار بودند در غایت عظمت که کسی از بیم آنها در آن وادی عبور نمی توانست نمود، پس استحیائیل نهیبی داد ایشان را که: ای گروه حیّات و عقارب! خود را در سوراخها و در زیر سنگها پنهان کنید که سید اولین و آخرین شما را نبیند، و چون همه پنهان شدند آن حضرت از کوه به زیر آمد پس چشمهٔ آبی دید در غایت سردی از عسل شیرین تر و از مسکه نرم تر پس از آن آب تناول فرمود و لحظه ای در کنار آن چشمه استراحت نمود پس در آن وقت جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و دردائیل فرود آمدند و در خدمت آن حضرت نشستند پس جبرئیل گفت: «السّلام علیك یا محمّد، السّلام علیك یا احمد، السّلام علیك یا حامد، السّلام علیك یا محمود، السّلام علیك یا طه، السّلام علیك

يا ايّها المدّثّر، السّلام عليك يا ايّها المزّمّل، السّلام عليك يا طاب طاب، السّلام عليك يا سيّد، السّلام عليك يا فارقليط، السّلام عليك يا طس، السّلام عليك يا طسم، السّلام عليك يا شمس الدّنيا، السّلام عليك يا قمر الآخرة، السّلام عليك يا نور الدّنيا و الآخرة، السّلام عليك يا شمس القيامة، السّلام عليك يا خاتم النّبيّين، السّلام عليك يا شفيع المذنبين» ، پس سلام بسيار گفت و مناقب آن جناب را بسيار بيان كرد و گفت: خوشا حال كسى كه به تو ايمان آورد و بدا حال كسى كه به تو كافر گردد و يا قبول نكند از تو يك حرف از آنچه از جانب پروردگار خود خواهى آورد.

پس حضرت رسول جواب سلام ايشان گفت و فرمود: كيستيد شما؟

گفتند: مائيم بندگان خدا؛ و بر دور آن حضرت نشستند پس از جبرئيل پرسيد كه: نام تو چيست؟ گفت: عبد اللّه؛ و از ميكائيل پرسيد: چه نام دارى؟ گفت: عبد اللّه؛ و از اسرافيل پرسيد: نامت چيست؟ گفت: عبد الجبار (1)؛ و از دردائيل پرسيد گفت:

عبد الرحمن؛ پس آن حضرت فرمود كه: ما همه بندهٔ خدائيم.

و با جبرئيل طشتى بود از ياقوت سرخ و با ميكائيل ابريقى بود از ياقوت سبز و ابريق مملو بود از آب بهشت، پس جبرئيل نزديك آمد و دهان خود را بر دهان آن حضرت گذاشت و تا سه ساعت اسرار خالق انس و جان را بر دهان آن معدن علم و ايمان مى دميد پس گفت: اى محمد! بفهم و بياموز آنچه را بيان كردم.

فرمود: بلى ان شاء اللّه تعالى؛ و مملو گردانيد آن حضرت را از علم و بيان و حكمت و برهان و حق تعالى نور روى آن خورشيد فلك نبوّت را هفتاد و هفت برابر مضاعف گردانيد و به مرتبه اى رسيد كه هيچ كس را تاب آن نبود كه درست بر روى انور آن سرور نظر كند.

پس جبرئيل گفت كه: مترس اى محمد.

فرمود كه: اگر از غير پروردگار خود بترسم عظمت و جلال او را ندانسته خواهم بود.

1- . در مصدر نام ميكائيل، «عبد الجبار» ؛ و نام اسرافيل، «عبد اللّه» ذكر شده است.

پس جبرئیل بسوی میکائیل نظر کرد و گفت: سزاوار است که خدا چنین بنده ای را حبیب خود خوانده است و او را بهترین فرزندان آدم گردانیده است؛ پس آن حضرت را بر پشت خوابانید و آن جناب فرمود که: ای جبرئیل! چه می کنی؟

گفت: باکی نیست بر تو و نمی کنم مگر آنچه خیر است از برای تو، پس به بال خود شکم مبارك آن حضرت را شکافت و از میان دل حقایق منزلش نقطهٔ سیاهی بیرون آورد و آن دل را با آب بهشت شست و میکائیل آب می ریخت.

از آن حضرت پرسیدند که: جبرئیل دل تو را از چه چیز شست؟

فرمود که: از شك و شبهه ها و فتنه ها و هرگز کفر بر دل من نبود و پیغمبر بودم در وقتی که روح آدم هنوز به بدنش تعلق نگرفته بود.

پس اسرافیل مهری بیرون آورد که در آن دو سطر نوشته بود: «لا اله الا اللّه محمد رسول اللّه» پس آن مهر را بر میان دو کتف آن حضرت گذاشت تا نقش گرفت.

و به روایت دیگر: بر دل او گذاشت (1)تا پر از نور گردید و از نور او جهان روشن شد؛ پس دردائیل سر آن سرور را در دامن خود گرفت و آن حضرت به خواب رفت پس در خواب دید که از سرش درختی عظیم روئید و بسوی آسمان بلند گردید و شاخهایش تنومند شد و از هر شاخهایش شاخها پدید آمد و در زیر درخت گیاه بسیار دید که وصف نتوان کرد، پس منادی ندا کرد آن حضرت را که: ای محمد! این درخت، توئی؛ و شاخهای آن، اهل بیت تواند؛ و آن گیاهها که در زیر درخت روئیده است، محبّان و موالیان تو و اهل بیت تواند، پس بشارت باد تو را ای محمد به پیغمبری عظیم و ریاست بزرگ.

پس دردائیل ترازوئی بیرون آورد که هر کفهٔ آن در گشادگی مانند مابین آسمان و زمین بود، پس آن حضرت را در یك پلهٔ ترازو گذاشت و صد نفر از اصحاب آن حضرت را در پلهٔ دیگر گذاشت، و آن حضرت زیادتی کرد، پس هزار نفر از خواصّ صحابه را در آن پله گذاشت و باز حضرت زیادتی کرد، پس نصف امّت را در آن پله گذاشت و باز آن حضرت

1- . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 3/205؛ الانوار 213.

سنگین تر بود، پس تمام امّت را با جمیع پیغمبران و اوصیا و ملائکه و کوهها و دریاها و بیابانها و درختان و سایر مخلوقات الهی همگی را در آن پله گذاشت و به آن حضرت برابر نشدند و زیاده آمد بر همه، پس دانستند آن حضرت بهترین آفریدگان است؛ و همهٔ این احوال را در میان خواب و بیداری مشاهده می نمود پس دردائیل گفت: خوشا حال تو و طوبی از برای تو و امّت تو است و شما راست بازگشت نیکو و وای بر کسی که به تو کافر گردد. پس ملائکه به آسمان برگشتند.

و چون مدتی گذشت آن حضرت مراجعت نفرمود و اولاد حلیمه بسیار گشتند و آن حضرت را نیافتند برگشتند بسوی حلیمه و آن قصهٔ هایله را به او گفتند، پس حلیمه در میان قبیلهٔ خود صدا به شیون بلند کرد و جامه ها را بر بدن خود درید و موهای خود را پریشان نمود و با سر و پای برهنه در بیابانها می دوید و خون از قدمهایش می ریخت و فریاد می کرد که: ای فرزند دلبند من! و ای نور دیدهٔ من! و ای میوهٔ دل من! کجائی و به مادر رنجور خود چرا رخ نمی نمائی؟ زنان قبیله با او می دویدند و موهای خود را می کندند و روهای خود را می خراشیدند و هر بنده و آزاد و پیر و جوان که در قبیلهٔ او بودند سراسیمه به طلب آن حضرت به هر سو می دویدند، و عبد اللّه بن الحارث با اشراف بنی سعد سوار شدند و سوگند یاد کرد که: اگر محمد را نیابم شمشیر بکشم و احدی از قبیلهٔ بنی سعد و غطفان را بر روی زمین نگذارم.

و چون حلیمه در آن بیابان اثری از آن حضرت نیافت با آن حال پریشان رو به مکه دوید و وقتی به عبد المطّلب رسید که او با رؤسای قریش و بنی هاشم نزدیك کعبهٔ معظمه نشسته بودند و عبد المطّلب چون حلیمه را به آن حال مشاهده نمود بر خود بلرزید و از حقیقت حال سؤال نمود، چون آن خبر وحشت انگیز را شنید ساعتی بیهوش گردید و چون به هوش بازآمد گفت: «لا ـ حول و لا ـ قوة الا ـ باللّه العلي العظيم» و غلام خود را بانگ زد که:

اسب و شمشیر و زره مرا حاضر گردان، و بر کعبه بالا رفت و فریاد کشید که: ای آل غالب! و ای آل عدنان! و ای آل فهر! و ای آل نزار! و ای آل کنانه! و ای آل مضر! و ای آل مالك! جمع شوید پس همهٔ بطون عرب و جمیع بنی هاشم نزد او مجتمع گردیدند و گفتند: چه واقع

شده است ای سید ما؟

گفت: محمد دو روز است که پیدا نیست، سوار شوید و اسلحه بپوشید.

پس ده هزار کس با عبد المطلب سوار شدند و صدای گریه و انین از آن بلد امین به عرش برین بلند شد و سواران به هر سو متوجه شدند و عبد المطّلب با گروهی از اشراف بسوی قبیلهٔ بنی سعد روانه شدند و سوگند یاد کرد که: اگر محمد را نیابم به مکه برنگردم و هر مرد و زن یهودی و هرکه را متهم دانم به عداوت آن حضرت به شمشیر آبدار روح پلیدشان را به ارواح سایر کفّار ملحق گردانم.

و چون ابو مسعود ثقفی و ورقة بن نوفل و عقیل بن ابی وقاص از یمن بسوی مکه می آمدند گذار ایشان به آن وادی افتاد که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در آنجا قرار گرفته بود و در آن وادی نظر ایشان بر درختی افتاد، ورقه گفت که: من سه مرتبه از این وادی عبور کرده ام و در اینجا درختی ندیده ام.

عقیل گفت: راست می گوئی بیا نزدیك درخت برویم شاید بر سرّ این امر غریب مطّلع گردیم.

چون به نزدیك درخت رسیدند طفلی در پای درخت مشاهده کردند که آفتاب از تاب رشك او سوخته و ماه حلقهٔ بندگی او در گوش کشیده است، پس بعضی گفتند: این از جن خواهد بود، و بعضی گفتند: این نور و ضیا جن را کی رواست؟ البته ملکی خواهد بود که به صورت بشر مصوّر گردیده است.

پس ابو مسعود گفت: کیستی ای پسر که ما را حیران حسن و جمال خود گردانیدی؟

آیا از جنّی یا از انس؟

فرمود که: از جن نیستم از فرزندان آدمم.

پرسید که: چه نام داری؟

فرمود: محمد بن عبد اللّه بن عبد المطّلب بن هاشم بن عبد مناف.

ابو مسعود گفت: تو فرزندزادهٔ عبد المطّلبی؟ ! چگونه به این مکان آمده ای؟ !

فرمود که: به هدایت الهی به این صحرا رسیده ام.

پس ابو مسعود فرود آمد و گفت: ای نور دیده! می خواهی تو را به خدمت عبد المطّلب برسانم؟

فرمود: بلی.

ابو مسعود آن حضرت را در پیش خود گرفت و به جانب مکه روان شد، و چون به نزدیك قبیلهٔ بنی سعد رسیدند، عبد المطّلب در همان ساعت به آن قبیله رسیده بود، پس حضرت فرمود که: این عبد المطّلب است که به طلب من آمده است.

ایشان گفتند: ما کسی را نمی بینیم.

فرمود: بعد از زمانی خواهید دید؛ چون به نزدیك رسیدند و عبد المطّلب نظرش بر آن خورشید اوج نبوت افتاد خود را از اسب انداخت و آن حضرت را در بر گرفت و گفت: کجا بودی ای نور دیدهٔ من؟ و اللّه اگر تو را نمی یافتم کافری را در مکه زنده نمی گذاشتم.

پس آن حضرت آنچه گذشته بود از الطاف یزدانی برای آن محرم اسرار ربّانی نقل فرمود، و عبد المطّلب شاد شد و آن حضرت را به مکه آورد و ابو مسعود را پنجاه ناقه و ورقه و عقیل را شصت ناقه بخشید، و حلیمه را طلبید و نوازشها نمود و پدر حلیمه را هزار مثقال طلا و ده هزار درهم نقره عطا فرمود و به شوهرش زر بی حساب داد و فرزند حلیمه را دویست ناقه بخشید و از ایشان عذر طلبید و فرمود: بعد از این نور دیده ام را از نظر خود دور نمی گردانم (1).

مؤلف کتاب انوار روایت کرده است که: عادت اهل مکه چنان بود که هر فرزندی از ایشان متولد می شد بعد از هفت روز به دایه می دادند، و چون آن حضرت متولد شد زنان بسیار آرزو کردند که دایهٔ آن حضرت شوند، و روزی آمنه در پهلوی آن حضرت خوابیده بود ناگاه ندای هاتفی را شنید که: اگر از برای فرزند خود مرضعه می خواهی اختیار کن از قبیلهٔ بنی سعد زنی را که او را حلیمه می نامند و دختر ابی ذویب است، پس هر زنی را که می آوردند آمنه اول نام او را می پرسید و چون آن نام را نمی شنید نمی پسندید، و چون در

1- . فضائل شاذان بن جبرئیل 25-39، و روایت در آنجا با تفصیل بیشتری ذکر شده است.

همهٔ بلاد قحط عظیم بهم رسیده بود به غیر از مکهٔ معظمه که از برکت آن مولود مکرّم آبادان بود لهذا زنان قبیلهٔ بنی سعد برای دایگی اطفال اهل مکه متوجه مکه گردیدند.

و حلیمه روایت کرده است که: چندان بر ما عیش تنگ شده بود که یك روز دو روز می گذشت که برای ما قوتی بهم نمی رسید و در علف صحرا با چهارپایان خود شریك می شدیم، پس شبی در میان خواب و بیداری دیدم که مردی آمد و مرا در نهری افکند که آبش از شیر سفیدتر و از عسل شیرین تر بود و گفت: از این تناول نما، و چون سیراب شدم مرا به جای خود برگردانید و گفت: برو بسوی مکه که برای تو در آنجا روزی گشاده ای مهیّا شده است به سبب فرزندی که در آنجا متولد شده است، پس دست خود را بر سینهٔ من زد و گفت: خدا شیر تو را فراوان و حسن و جمالت را افزون گرداند.

و چون بیدار شدم و بسوی قبیلهٔ خود رفتم گفتند: ای حلیمه! ما عجب داریم از حال تو و افزونی حسن و جمال تو از کجا آورده ای؟ و من حال خود را از ایشان مخفی داشتم، پس بعد از دو روز ندای هاتفی به گوش جمیع اهل قبیله رسید که: ای زنان بنی سعد! نازل شد بر شما برکتها و زایل گردید از شما زحمتها به برکت شیر دادن مولودی که در مکه متولد شده است، پس خوشا حال کسی که او را دریابد و به شیر دادن او ظفر یابد؛ چون اهل قبیله ندای آن هاتف را شنیدند همگی بسوی مکه روانه گردیدند و ما از همه پریشان تر بودیم و حیوانات ما هلاك شده بودند و باربرداری نداشتیم پس دیگران سبقت کردند و هر یك که به نزد آمنه می رفتند می پرسید: چه نام داری؟ و چون آن نام را که در خواب شنیده بود نمی شنید ایشان را مجاب می گردانید.

و چون حلیمه داخل مکه شد حق تعالی او را هدایت کرد که در اول حال به نزد عبد المطّلب آمد در هنگامی که نزدیك کعبه بر کرسی خود نشسته بود، بعد از تحیت گفت که: من زنی هستم از قبیلهٔ بنی سعد و برای شیر دادن فرزندان آمده ام اگر تو را فرزندی هست مرا برای او اختیار کن.

عبد المطّلب گفت: من فرزندزاده ای دارم از پدر یتیم مانده است، اگر خواهی او را به تو می دهم و کفایت امور تو می نمایم.

حلیمه گفت: مرا شوهری هست با او مشورت کنم، اگر راضی شود به خدمت شما بیایم.

چون برگشت و با شوهر خود مشورت کرد شوهرش گفت: اگر چه از فرزند یتیم نفعی متصوّر نیست و لیکن او را بگیر شاید خدا به سبب او خیر بسیار به ما کرامت فرماید و جدّ او مشهور است به کرم و احسان.

پس حلیمه به نزد عبد المطّلب آمد و عبد المطّلب او را به نزد آمنه برد و آمنه پرسید که:

چه نام داری؟

گفت: حلیمه بنت ذویب.

آمنه گفت: این است آن زن که من مأمور شده ام که فرزند خود را به او دهم؛ پس آمنه گفت که: ای حلیمه! بشارت باد تو را که این فرزندی است که از برکت او آبادانی و فراوانی در این بلد بهم رسیده است و همهٔ اهل بلاد را به ما احتیاج هست.

پس آمنه حلیمه را به حجره ای برد که حضرت رسول در آنجا بود، حلیمه گفت: آیا در روز برای فرزند خود چراغ افروخته ای؟

آمنه گفت: نه و اللّه از روزی که متولـد شـده است تا حال هرگز نزد او چراغ در شب و روز روشن نکرده ام و نور خورشـید جمال او ما را از چراغ مستغنی گردانیده است.

چون حلیمه را نظر بر آن حضـرت افتاد آفتابی را دید که در جامهٔ سفیدی پیچیده اند و از او رائحهٔ مشك و عنبر ساطع است، پس محبت آن حضـرت در دل او افتاد و از حصول این نعمت شاد و مسـرور شـد، و چون آن خورشـید زمن را در دامن گذاشت و نظر مبارکش بر حلیمه افتاد شادی کرد و بر روی او خندیـد و از دهان واضح البرهانش نوری ساطع گردید که آن خانه روشن شد و از پسـتان راست تناول فرمود و بسوی پستان چپ میل ننمود برای رعایت فرزند حلیمه، پس حلیمه آن حضرت را برداشته با شادی تمام روانه شد.

عبد المطّلب گفت: ای حلیمه! باش تا تو را توشه ای بدهیم و نوازش کنیم.

حلیمه گفت: این فرزند مبارك مرا بس است و بهتر است از خزانه های عالم.

پس عبد المطّلب و آمنه آن قدر از مال و پوشش و توشه به او دادند که محسود اقران خود گردید، و آمنه آن حضرت را گرفت و بوسید و از مفارقت او گریست و به حلیمه تسلیم نمود و گفت: ای حلیمه! نیکو محافظت نما نور دیده و سرور سینهٔ مرا.

حلیمه گفت که: چون آن حضرت را از خانهٔ آمنه بیرون آوردم به هر سنگ و کلوخ و درختی که گذشتم مرا تهنیت گفتند، و چون به نزد شوهر خود رفتم از نور جبین آن رسول امین متعجب گردید و گفت: ای حلیمه! خدا ما را به سبب این فرزند بر همهٔ اهل قبیله زیادتی داد و شك نیست که این از اولاد ملوك است؛ و چون به جانب قبیلهٔ خود روانه شدیم در اثنای راه گذشتیم بر چهل نفر از رهبانان نصاری که یکی از ایشان اوصاف پیغمبر آخر الزمان صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را بیان می کرد و می گفت: یا ظاهر شده است یا در این زودی ظاهر خواهد شد، ناگاه ابلیس به صورت انسانی مصوّر شد و گفت: آن که وصف می کنید همین است که این زن الحال از پیش شما گذرانید، پس برخاستند و بسوی من دویدند و آن نور ساطع را از جبین آن حضرت مشاهده نمودند، پس شیطان بانگ زد بر ایشان که:

بکشید او را پیش از آنکه بر شما مسلط شود، و ایشان شمشیرها از غلاف کشیدند و رو به من دویدند، پس آن حضرت سر به جانب آسمان بلند کرد ناگاه صدای مهیبی شنیدم مانند رعد و آتشی دیدم از آسمان فرود آمد و حایل گردید میان آن حضرت و ایشان، و همهٔ ایشان سوختند و صدائی شنیدم که: خایب و ناامید گردید سعی کاهنان؛ و چون آن حضرت داخل قبیلهٔ بنی سعد شد از برکت قدم آن حضرت صحراهای ایشان سبز شد و درختان ایشان پرمیوه شد و قحط ایشان به فراوانی مبدّل گردید و برکات آن حضرت در میان ایشان ظاهر شد و هر بیماری که در میان ایشان بهم می رسید تا به نزدیك آن حضرت می آوردند شفا می یافت و هر روز معجزات بسیار از آن مخزن اسرار بر ایشان ظاهر می شد و می گفتند: ای حلیمه! خدا ما را سعادتمند گردانید به سبب فرزند تو.

حلیمه گفت که: در هنگام خوردن شیر پیوسته از آن برگزیدهٔ علیم و خبیر می شنیدم که می گفت: سپاس خداوندی را سزاست که مرا بیرون آورد از درختی که پیغمبران خود را از آن بیرون آورده است، و در روزی آن قدر نمو می کرد که دیگران در ماهی آن قدر نمو کنند

و در ماهی آن قدر بزرگ می شد که دیگران در سالی بزرگ شوند، و چون طعام حاضر می کردیم که بخوریم دست مبارکش را بر روی آن می گذاشت چنان برکت در آن طعام بهم می رسید که همه سیر می شدیم و طعام به حال خود بود.

و چون هفت سال از عمر شریف آن جناب گذشت روزی به حلیمه فرمود که: ای مادر! انصاف نمی کنی در باب من و برادران من، مرا در سایه می داری و برادرانم در آفتاب می باشند و گوسفند می چرانند و من شیر آن گوسفندان را می آشامم و در تعب با ایشان موافقت نمی نمایم.

حلیمه گفت: ای فرزند من! بر تو می ترسم از حاسدان تو و می ترسم که تو را حادثه ای رو دهد و من جواب عبد المطّلب نتوانم گفت.

حضرت فرمود که: ای مادر! بر من مترس که حق تعالی حافظ من است.

و چون صبح شد مبالغهٔ بسیار فرمود و با برادران روانهٔ صحرا شد، و چون شب درآمد مانند بدر از افق صحرا طالع شد و حلیمه به استقبال او دوید و او را در بر کشید و گفت: ای فرزند! در تمام روز در اندیشهٔ تو بودم.

حلیمه گفت که: یکی از گوسفندان مرا ضمره فرزند من پایش را شکسته بود، دیدم که به نزدیك آن حضرت آمد و چنان می نمود که شکایت از درد خود می کند پس دیدم که آن حضرت دست مبارك خود را بر پای گوسفند مالید و سخنی چند از زبان معجز بیان خود جاری گردانید ناگاه پایش درست شد و به گوسفندان دیگر ملحق گردید و همهٔ آن حیوانات مطیع او بودند، چون به ایشان می گفت: بروید، می رفتند و هرگاه می گفت:

بایستید، می ایستادند، روزی گوسفندان را به صحرائی بردند که در آن صحرا شیران و درندگان بسیار بودند ناگاه شیری قصد یکی از گوسفندان کرد پس آن حضرت پیش رفت و سخنی گفت شیر سر به زیر افکند و گریخت، پس برادران آن حضرت ترسیدند و به جانب او دویده و گفتند: ما بر تو ترسیدیم از شیر و تو پروائی نکردی و گویا با او سخن می فرمودی! فرمود: بلی، گفتم که: دیگر نزدیك این وادی میا که می خواهم گوسفندان در اینجا بچرند.

پس شبی حلیمه خواب هولناکی دید و با شوهر خود گفت: بیا که محمد را به نزد جدّ او ببریم که می ترسم به او آسیبی برسد و مصیبت ما نزد جدّ او عظیم گردد و من در خواب دیدم که فرزندم محمد به صحرا رفت ناگاه دو مرد عظیم پیدا شدند که جامه های استبرق پوشیده بودند و هر دو قصد او کردند و یکی از ایشان خنجری در دست داشت و شکم او را شکافت و من ترسان از خواب بیدار شدم.

شوهر حلیمه گفت: آنچه می گوئی محال است که واقع شود زیرا که حق تعالی حافظ اوست و امور عظیمه در باب او خبر دادند و می باید همه به ظهور آید و معجزاتی که از او مشاهده کردیم همه مصدّق آن اخبار است.

و چون صبح شد هرچند حلیمه خواست که آن حضرت را به حیله نزد خود نگاه دارد که به صحرا نرود راضی نشد و با برادران به عادت مقرر متوجه صحرا گردید، چون نیمی از روز گذشت اولاد حلیمه فریاد کنان و گریان بسوی قبیله دویدند، و چون حلیمه صدای شیون ایشان را شنید از خیمه بیرون دوید و خاك بر سر می ریخت و موهای خود را می کند و از ایشان پرسید که: چه می شود شما را و محمد را چه کردید؟

ایشان گفتند: ما امروز چون به صحرا رفتیم در زیر درختی قرار گرفتیم ناگاه دو مرد عظیم دیدیم که نزد ما پیدا شدند که هرگز مانند ایشان ندیده بودیم و چون به نزدیك ما آمدند محمد را گرفتند و به قلهٔ کوه بالا بردند و یکی از ایشان او را خوابانید و دیگری کاردی گرفت شکم او را شکافت و دل و امعای او را بیرون آورد، و ما این قضیهٔ هایله را مشاهده کرده بسوی تو آمدیم.

پس حلیمه دستها را بر روی خود زد و گفت: این بود تعبیر خواب من، و نالهٔ وا ولداه و وا محمداه برآورد بسوی صحرا دوید و شوهرش با اهل قبیله حربه ها برداشته از پی او روان شدند و چون به آن موضع رسیدند دیدند که آن حضرت نشسته و گوسفندان برگرد او برآمده اند، پس حلیمه آن حضرت را در بر گرفته بوسید و شکمش را گشود و هیچ اثری مشاهده ننمود و در جامه هایش خونی ندید، پس به فرزندان خود گفت: چرا بر محمد دروغ بستید؟

حضـرت فرمود: ای مادر! ایشان را ملامت مکن، آنچه گفتند راست بود و آن دو مرد مرا خوابانیدند و یکی شـکم مرا شکافت بی آنکه المی به من برسـد و دل مرا شـکافت و از آنجا نقطهٔ سـیاهی بیرون آورد و انداخت و گفت: دیگر شـیطان را از دل تو بهره ای نیست پس دل مرا به آب بهشت شسـتند و در جای خود گذاشتند، و دیگری مهری بیرون آورد که نور از آن ساطع بود و پشت مرا مهر زد و گفت: ای محمد! اگر بدانی که تو را نزد حق تعالی چه قدر و منزلت هست هرآینه دیدهٔ تو همیشه روشن و دلت شاد خواهد بود، پس مرا با جمیع عالم سـنجیدند و از همه فزون آمدم و ایشان به آسمان رفتند و من از کوه به زیر آمدم (1).

و به روایت دیگر از آن حضرت منقول است که: چون حلیمه فریاد کنان پیدا شد ملائکه نزد من ایستاده بودند، پس حلیمه گفت: وا ضعیفاه تو را از میان رفیقانت ضـعیف یافتند و کشتند، پس ملائکه مرا در بر گرفتند و بوسیدند و گفتند: حبّذا چون تو ضعیفی؛ و چون حلیمه گفت: یا وحیداه، بار دیگر مرا بوسـیدند و گفتند: حبّذا چون تو یگانه و تنهائی، تو تنها نیستی خدا و ملائکه و مؤمنان با تواند؛ و چون حلیمه گفت: یا یتیماه، مرا بوسـیدند و گفتند: حبّذا چون تو یتیمی که از تو گرامیتری نزد حق تعالی نیست و خدا خیر بسـیار برای تو مهیّا ساخته است؛ و چون حلیمه به من رسید و مرا در دامن گذاشت دستم در دست ایشان بود و حلیمه ایشان را نمی دید (2).

مؤلف کتاب انوار گوید: چون حلیمه این واقعه را شنید، از وقوع حوادث ترسید و آن حضرت را برداشت و متوجه مکه گردید و در عرض راه به قبیله ای از قبایـل عرب رسـید که در میـان ایشـان کاهنی بود که از بسـیاری پیری موهای ابرویش بر دیـده اش افتاده بود و مردم بر دور او جمع شـده بودنـد، چون حلیمه از پیش ایشان گـذشت آن کاهن مـدهوش گردیـد و چون به هوش آمد گفت: وای بر شـما! مبادرت نمائید بسوی آن زنی که سواره گذشت و بگیرید از او آن طفل را و بکشید پیش از آنکه بلاد شما را خراب کند.

1- . الانوار 193-213، و روایت در آنجا مفصلتر ذکر شده است.

2- . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 13/206.

حلیمه گفت: ناگاه دیدم که مردان شمشیرها کشیده رو به من دویدند و چون نزدیك من رسیدند باد تندی وزید و همه را بر زمین افکند و من از ایشان گذشتم و پروائی نکردم تا داخل مکه شدم و آن حضرت را گذاشتم نزد جماعتی که نشسته بودند و پی کاری رفتم، و چون برگشتم آن حضرت را ندیدم، از آن جماعت پرسیدم، ایشان گفتند: ما ندیدیم.

گفتم: و اللّه اگر او را نیابم خود را از این کوه به زیر می اندازم، و گریبان خود را چاك کردم و فریاد کنان به هر سو می دویدم، ناگاه مرد پیری دیدم که عصائی در دست داشت و از اضطراب احوال من سؤال کرد، چون قصهٔ خود را به او نقل کردم گفت: گریه مکن که من تو را دلالت می کنم بر کسی که تو را نشان دهد کجا رفته است، پس مرا به نزد بتی برد که او را «هبل» می گفتند و گفت: ای هبل! محمد به کجا رفته است؟ چون نام محمد را برد هبل بر رو درافتاد و آن مرد ترسید و گریخت.

پس به نزد عبد المطّلب رفتم و قصه را نقل کردم، عبد المطّلب اهل مکه را ندا کرده به تفحّص آن حضرت به هر سو روان کرد و خود به پرده های کعبه درآویخته گریه و تضرع بسیار به درگاه عالم اسرار کرد، پس ندائی شنید که: ای عبد المطّلب! مترس بر فرزند خود و او را طلب کن در فلان وادی نزد درخت موز، پس عبد المطّلب بسوی آن وادی دوید و آن حضرت را دید که در زیر درخت موز نشسته است، او را در بر گرفته بوسید و گفت:

ای فرزند! کی تو را به این مکان آورد؟

فرمود که: مرغ سفیدی مرا ربود و در میان بال خود گرفته در اینجا گذاشت و من گرسنه و تشنه شده بودم از میوهٔ این درخت خوردم و از این آب آشامیدم و آن مرغ جبرئیل علیه السّلام بود.

پس عبد المطّلب کفالت و خدمت آن حضرت را می نمود، بعد از چندگاه رمدی در دیدهٔ آن حضرت بهم رسید و آن حضرت را به نزد طبیبی برد که در جحفه می بود، چون نزدیك صومعهٔ آن طبیب رسید او را صدا زد که: بیماری آورده ام و می خواهم دیدهٔ او را علاج کنی.

طبیب سر از صومعه بیرون کرد و گفت: رویش را بگشا. چون روی آن حضرت را

گشود صومعه برای تعظیم آن حضـرت بلرزید و خم شد، راهب چون این حال را مشاهده کرد شـهادت گفته اقرار به پیغمبری آن حضـرت نموده گفت: چشم او احتیاج به معالجـهٔ من نـدارد و نابینایان همه از برکت او بینا خواهنـد شد، ای شـیخ! بدان که این بزرگ عرب است و سیـد پیشـینیان و آیندگان است و شـفاعت کنندهٔ روز جزاست و ملائکهٔ مقرّبان او را یاری خواهند کرد و حق تعالی او را امر خواهد کرد به قتال کافران و به نصرت الهی همیشه منصور خواهد بود و دشمن ترین مردم برای او اقوام او خواهند بود و اگر من زمان او را دریابم البته او را یاری نمایم.

چون هنگام وفات عبـد المطّلب شـد آن حضـرت را به ابو طالب وصـیت نمود و مبالغهٔ بسـیار در اکرام و محافظت آن حضـرت نمود و به رحمت الهی واصل گردیـد، و ابو طالب و فاطمه بنت اسد آن حضـرت را بر اولاد خود اختیار می نمودند و آنچه حقّ خدمت و سـعی بود برای او به عمل می آوردند (1).

مؤلف گوید که: قصهٔ شـکافتن شـکم آن حضـرت را بعضـی از علماء انکار کرده اند و اگر چه صـریحا در احادیث معتبرهٔ شیعه وارد نشده است امّا نفی آن نیز به نظر نرسـیده است و بعضـی اخبار در جلـد اول گـذشت که دلالت بر حقیقت این قصه می کرد، پس جزم به وقوع و نفی نمی توان کرد و در مرتبهٔ احتمال می باید گذشت.

و در بعضی از کتب از حلیمه روایت کرده اند که گفت: چون آن حضرت را من اول مرتبه در دامن گذاشتم که شیر بدهم چشمهای خود را گشود که بسوی من نظر کند نوری از دیده های انورش ساطع شد که خانه را روشن کرد؛ و از غرایب احوال آن حضرت آن بود که طفل من رعایت حرمت او می کرد و تا آن حضـرت شـیر تناول نمی نمود او پستان قبول نمی کرد، و در شبها که بیدار می شدم نوری می دیدم که از آن حضرت ساطع بود بسوی آسمان و مردی سبز پوش نزد سر آن حضرت نشسته بود و او را می بوسید و نوازش می نمود، و چون به شوهرم نقل می کردم می گفت که: غرایب احوال او را مخفی دار که کار

1- . الانوار 213-219.

او عجیب است و تا او متولـد شـده است جمیع رهبانان و کاهنان در اضـطراب و حیرتنـد و خواب و عیش بر ایشان حرام است، و چون آن حضـرت را از مکه بیرون بردم بر هر چیز که می گذشـتم مرا بشارت می دادند و به هر زمین که آن حضـرت را می گذاشـتم آن زمین سبز و خرم می شد و درختان آن زمین پرمیوه می شدند، و هرگز جامه و بدن او را نجس ندیدم گویا دیگری او را پاکیزه می کرد، و هر وقت که می خواسـتم بدن مبارکش را برهنه کنم فریاد و اضـطراب می کرد و نمی گذاشت که عورتش گشوده شود، و شبها که بیدار می شدم می شنیدم که ذکر خـدا می کرد و می گفت: «لا اله الاّ اللّه قـدّوسا قـدّوسا و قد نامت العیون و الرّحمن لا تأخذه سـنة و لا نوم» و من نزد شوهر خود نمی خوابیـدم از مهـابت آن حضـرت و هرگز چیزی بـه دسـت چـپ نمی گرفـت و هر چیز که برمی داشت بسم اللّه می گفت و هر که آن حضرت را می دید از محبت او بی تاب می شد، و روزی در دامن من نشسته بود و گلهٔ گوسفندان ما می گذشت ناگاه گوسفندی از گله جدا شد و نزدیك او آمد و سجده کرد و سر آن حضرت را بوسید و به گوسفندان دیگر ملحق شد، و هر روزی یك مرتبه نوری از آفتاب روشنتر از آسمان فرود می آمد و او را فرو می گرفت و بعد از ساعتی منجلی می شد، و چون اطفال بازی می کردند دست فرزندان مرا می گرفت و از میان ایشان بیرون می آورد و می گفت: بیائید ما از برای بازی خلق نشدیم، و چون ملائکه آن حضـرت را گرفتند و سـینهٔ حقیقت دفینهٔ او را برای انوار ربانی مشروح گردانیدند-چنانکه شرحش گذشت- و ما بر آن حال مطّلع گردیدیم اهل قبیله گمان کردند که این کار از جنّ است گفتنـد: ببریـد او را به نزد کاهنی که در حوالی ما می باشد، آن حضـرت فرمود که: آنچه شـما می گوئید در من نیست و بحمد اللّه نفس من سلیم و عقل من صـحیح است، و چون مبالغه کردنـد او را بسوی آن کاهن بردم و قصـهٔ او را نقل کردم، کاهن گفت: بگـذار که من از طفل احوال او را بشـنوم که او از شـما داناتر است، چون حضرت احوال خود را نقل کرد کاهن برجست و او را در بر گرفت و به آواز بلند ندا کرد که: ای آل عرب! حذر نمائید از شـرّی که به شـما نزدیك رسـیده است، این طفل را بکشـید و مرا با او بکشید که اگر او را بگذارید که به حدّ بلوغ رسد هرآینه عقلهای شما را به سفاهت نسبت دهد و دینهای شما را بدل کند و بخواند شما را

بسوی خدائی که نشناسید و دینی که ندانید.

حلیمه گفت: چون این سـخنان سفاهت نشان را از رئیس کاهنان شنیدم آن حضرت را از دست او گرفتم و گفتم که: معلوم شد که تو دیوانه بوده ای نه او، و بزودی او را به خیمه برگردانیـدم و در آن روز از جمیع خیمه های قبیله بوی مشك ساطع گردید و هر روز دو مرغ از آسـمان نازل می گردیدند و در میان جامه های او پنهان می شدند (1).

و در کتاب عـدد روایت کرده است از حلیمه که: در بنی سـعد درختی بود که خشك شده بود و هرگز میوه ای نیاورده بود، روزی در زیر آن درخت فرود آمدیم و آن حضرت در دامان من بود و در همان ساعت به اعجاز آن حضرت سبز شد و میوه داد و در هیچ زمینی آن حضرت را ننشانیدم که از برکت او اثری از گیاه و آبادانی در آن زمین ظاهر نشد؛ و زنی در بنی سعد بود که او را امّ مسکین می گفتند و بسیار بد حال و پریشان بود، روزی آن حضـرت را برداشت و به خیمهٔ خود برد بعد از آن حالش نیکو شد و هر روز می آمد و سر آن سرور را می بوسید و شکرگزاری او می نمود.

و حلیمه گفت که: هر وقت آن حضـرت در خواب بود و من مشاهدهٔ جمال آن حضـرت می نمودم دیده هایش باز بود و می خندید و هرگز سرما و گرما به او نمی رسـید و تا او با ما بود هیچ آرزو نکردم که روز دیگر برای من میسّر نگردد، و روزی گرگی از گلهٔ ما بزغاله ای گرفت و من بسـیار محزون شـدم، پس دیدم که آن حضـرت رو بسوی آسـمان بلند کرد، ناگاه دیدم که گرگ بزغاله را آورد و نزد من گذاشت و رفت، پیوسـته ابر او را از آفتاب سایه می انداخت و در باران تند قطره ای به او نمی رسید و تا با من بود از سرما و گرما متأثر نشدم، پیوسته از خیمهٔ من تا آسمان نوری هویدا بود، و هرگاه که می خواستم سرش را بشویم می دیدم که دیگری شسته است و هرگاه که می خواستم جامه اش را تغییر دهم می دیدم که تغییر یافته و جامهٔ نو پوشـیده است و هرگاه می خواسـتم پسـتان در دهانش گذارم صدای ذکری از او می شـنیدم، و بعد از شیر گشودن هرگاه شروع به خوردن

1- . بحار الانوار 15/389 به نقل از المنتقی فی مولود المصطفی.

و آشامیدن می کرد می گفت: بسم اللّه ربّ محمد، و چون فارغ می شد می گفت: الحمد للّه ربّ محمد.

و از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: چون بیست و دو ماه از ولادت آن حضرت گذشت رمدی در دیده های انورش بهم رسید، پس عبد المطّلب به ابو طالب فرمود: ببر پسر برادر خود را بسوی طبیب راهبی که در جحفه می باشد، پس ابو طالب آن حضرت را در سبد هندی گذاشت و به پای صومعهٔ آن راهب آورد و او را صدا زد، راهب دید که دور صومعه اش را نور گرفت و صدای بال ملائکه به گوشش رسید، پس سر از صومعه بیرون کرد و گفت: کیستی؟

فرمود: منم ابو طالب پسر عبد المطّلب، پسر برادر خود را آورده ام که دیدهٔ او را دوا کنی.

راهب گفت: در کجاست؟

فرمود: در میان این سبد است و او را از آفتاب پوشیده ام.

راهب گفت: بگشا تا من او را ببینم.

چون جامه را از روی سبد برداشت نوری ساطع شد که راهب بترسید و گفت: بپوشان او را؛ و سر خود را داخل صومعه کرد و گفت: شهادت می دهم به وحدانیّت خدا و شهادت می دهم که توئی پیغمبر خدا حقا حقا و توئی آنکه خدا بشارت داده در تورات و انجیل بر زبان موسی و عیسی علیهما السّلام، پس بار دیگر شهادت گفت و سر از صومعه بیرون کرد و گفت:

ای فرزند عبد المطّلب! ببر او را که بر او باکی نیست.

پس ابو طالب فرمود: ای راهب! سخن بزرگی گفتی.

راهب گفت: شأن پسر برادر تو بزرگتر است از آنچه شنیدی و تو یاری او خواهی کرد و دفع ضرر دشمنان از او خواهی نمود.

و چون ابو طالب به نزد عبد المطّلب آمد و سخنان راهب را نقل کرد، عبد المطّلب فرمود: خاموش باش ای فرزند که کسی این سخنان را از تو نشنود، و اللّه که محمد از دنیا

نرود تا پادشاه عرب و عجم گردد (1).

و به سند دیگر روایت کرده است که: چون ابو طالب امتناع می نمود از رفتن بسوی بتهای قریش ایشان با او منازعه می کردند در این باب، ابو طالب فرمود: من از پسر برادرم جدا نمی توانم شد و مخالفت او نمی توانم نمود و او رضا نمی شود به دیدن بتها و شنیدن نام آنها.

گفتند: او را تأدیب کن و عادت بفرما به تعظیم بتها.

ابو طالب فرمود: هیهات هرگز نخواهد شد این زیرا که در شام از جمیع رهبانان شنیدم که می گفتند: هلاك بتها در دست این طفل خواهد بود.

قریش گفتند: آیا خود از او چیزی مشاهده نمودی که مصدّق این گفتار باشد؟

گفت: بلی، در راه شام در زیر درخت خشکی فرود آمدیم به اعجاز او در ساعت سبز شد و میوه داد، و چون روانه شدیم همهٔ میوه های خود را بر آن حضرت نثار کرده به امر خدا به سخن آمد و گفت: ای شجرهٔ طاهرهٔ نبوّت و دوحهٔ طیّبهٔ رسالت! دستهای مبارك خود را بر من بکش تا آنکه از برکت تو تا قیامت سرسبز و خرم باشم، پس آن حضرت دست مبارك خود را بر آن درخت کشید سبزی و خرمی آن زیاد گردیده، چون در وقت مراجعت به آن درخت رسیدیم و فرود آمدیم دیدیم که هر نوعی از مرغان که در عالم می باشد بر شاخهای آن درخت آشیان گذاشته اند و به عدد هر مرغی شاخه ای برآورده است و به آن عظمت هرگز درختی ندیده بودم، پس همهٔ مرغان بر سر مبارکش بال گستردند و همه به سخن آمده گفتند: از برکت دست مبارك تو ما به این درخت مأوی کرده ایم (2).

و در بعضی از کتب معتبره مذکور است که: در طفولیت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خشکسالی عظیم بهم رسید و چندین سال بر ایشان باران نبارید، پس رقیقه دختر صیفی

1- . العدد القویة 123-124.

2- . العدد القویة 131.

در خواب دیـد که هاتفی صدا زد که: ای گروه قریش! پیغمبری در میان شـما بهم رسـیده است، مبعوث خواهد شد و به برکت او رحمت و فراوانی و آبادانی برای شـما حاصل است، عبد المطّلب را بطلبید تا فرزندزادۀ خود را شفیع گرداند و دعا کند تا خدا باران دهد شما را، پس عبد المطّلب حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم را بر دوش گرفته بر کوه ابو قبیس بالا رفت و اکابر قریش برگرد او جمع شده دعای باران خواندند و در همان ساعت از برکات آن حضرت بارانی ریخت که سیلاب از شعاب مکه روان شد (1).

و ابن بابویه رحمه اللّه به سـند خود از ابو طالب روایت کرده است که: در سال هشـتم ولادت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ارادۀ تجارت نمودم به جانب شام و در آن وقت هوا در غایت حرارت بود، چون عازم سـفر شـدم خویشان من گفتند که: محمد را چه می کنی و به که می سپاری؟ گفتم: او را با خود می برم و بر هیچ کس اعتماد نمی کنم که او را بسپارم.

گفتند: در این گرما به سفر بردن آن پروردۀ حرم و بطحا مناسب نیست.

گفتم: نه و اللّه او را از خود جـدا نمی توانم کرد و محملی برای او ترتیب می دهم و با خود می برم، پس آن حضـرت را بر شتری نشانیـدم و شتر او را پیوسـته در پیش روی خود داشـتم که از نظر من غایب نشود و چون آفتاب گرم می شد پاره ابر سـفیدی می آمد مانند برف و بر آن حضـرت سلام می کرد و بر بالای سر مبارکش سایه می افکند و به هر جا که می رفت همراه او بود و بسیار بود که آن ابر انواع میوه ها برای آن حضـرت فرو می ریخت، و در اثناء راه روزی آب بسـیار تنگ شد در میان قافلۀ ما و مشکی را به دو اشرفی می خریدند و ما به برکت آن حضرت آب فراوان داشتیم و آب ما کم نمی شد و به هر منزل که فرود می آمدیم از برکت او حوضها پرآب می شد و زمینها پرگیاه می شد و پیوسـته در فراخی نعمت و فراوانی بودیم و هر شتری که در راه می مانـد چون دست مبـارك خود را بر آن می مالیـد روان می شـد، و چون نزدیك شـهر بصـری رسیدیم صومعۀ راهبی به نظر آمد ناگاه دیدیم که آن صومعه به استقبال آن حضرت روان شد مانند اسب تندرو و چون نزدیك ما رسید ایستاد، و در آن

1- . سیرۀ ابن هشام 1/پاورقی ص 281؛ اسد الغابة 7/112.

صومعه راهبی از نصاری بود که او را «بحیرا» می گفتند و هرگز با متردّدین آشنا نمی شد و با کسی سخن نمی گفت و قوافلی که از آن راه عبور می کردند هرگز احوال ایشان را نمی پرسید، چون حرکت صومعه را یافت و نظر بسوی قافله افکند آن حضرت را شناخت و گفت: اگر آن که خوانده ام و شنیده ام هست توئی و غیر تو نیست.

پس فرود آمدیم و در زیر درخت عظیمی که نزدیك صومعهٔ راهب بود و شاخهای آن درخت خشکیده بود و باری نداشت و پیوسته قافله در زیر آن درخت فرود می آمدند، چون آن حضرت در زیر آن درخت قرار گرفت درخت به اهتزاز آمد و شاخهای بسیار برآورد و شاخهای خود را بر سر آن حضرت گسترد و سه میوه در آن درخت بهم رسید:

دو تا از میوه های تابستان و یکی از میوه های زمستان، و اهل قافله از مشاهدهٔ آن احوال متعجب شدند و بحیرا از ملاحظهٔ آن غرایب متحیر گردیده طعامی برداشت بقدر آنکه آن حضرت را کافی باشد و از صومعه به زیر آمد و به خدمت آن حضرت شتافت و پرسید که:

متولّی امور این طفل کیست؟

من گفتم: منم که به خدمت او قیام می نمایم.

پرسید: به او چه نسبت داری؟

گفتم: عمّ اویم.

گفت: او عمّ بسیار دارد، تو کدام عمّ اوئی؟

گفتم: با پدر او از یك مادرم.

گفت: شهادت می دهم که اوست که من می دانم و اگر او نباشد من بحیرا نیستم؛ پس گفت: رخصت می دهی که این طعام را نزدیك او برم تا تناول نماید؟

گفتم: ببر، و عرض کردم به آن حضرت که: شخصی آمده است و برای اکرام شما طعامی آورده است تناول نما.

فرمود که: از برای من تنها آورده است که رفیقان نخورند؟

بحیرا گفت: ای سرور من! زیاده بر این نداشتم.

فرمود که: رخصت می دهی که آنها با من بخورند؟

بحیرا گفت: بلی.

پس آن حضـرت فرمود: بسم اللّه، و تناول نمود و ما صـد و هفتاد نفر بودیم همه خوردیم تا سـیر شدیم و طعام به حال خود بود و بحیرا در خدمت ایستاده بود و آن حضرت را باد می زد و از مشاهدهٔ آن حال تعجب می کرد و هر ساعت خم می شد و سر مبارکش را می بوسید و می گفت: اوست بحقّ پروردگار مسیح، و مردم نمی دانستند که او چه می گوید، پس شخصی از مردم قافله گفت: ای راهب! کار تو در این وقت غریب است، ما پیشتر از صومعهٔ تو می گذشتیم متوجه ما نمی شدی!

بحیرا گفت: بلی، در این مرتبه مرا حالی غریب است، می بینم آنچه شما نمی بینید و من می دانم امری چند که شما نمی دانید و در زیر این درخت طفلی نشسته است که اگر بشناسید او را چنانکه من می شناسم هرآینه او را به گردنهای خود سوار کنید تا به شهرش برگردانید، و اللّه که در این مرتبه شـما را گرامی نداشـتم مگر از برای او، و چون از برابر صومعهٔ من پیدا شد نوری از پیش روی او دیدم که از زمین تا آسـمان ساطع بود و مردانی دیـدم که بادزنها از یاقوت و زبرجد در دست داشـتند و آن حضـرت را باد می زدند، و گروه دیگر انواع میوه ها بر او نثار می کردنـد، و این ابر با او حرکت می کرد و از او جـدا نمی شـد، و صومعـهٔ من به اسـتقبال او دویـد به سـرعت اسب رهوار، و این درخت پیوسـته خشك و کم شاخ بود و به اعجاز او سبز شد و به حرکت آمد و شاخهایش فزون شد و سه میوه در او ظاهر گردید، و این حوضـها از زمانی که بعـد از حواریان اختلاف و فساد در میان بنی اسـرائیل بهم رسـیده بود آبهای ایشان فرو رفته بود و ما در کتاب حضـرت شـمعون خوانده ایم که او نفرین کرد بر بنی اسرائیل و این آبها فرو رفت و خشك شد، شمعون گفت:

هرگاه ببینیـد که آب در این حوضـها بهم رسـیده است پس بدانیـد که از برکت پیغمبری است که در زمین تهامه ظاهر خواهـد شد و بسوی مدینه هجرت خواهد نمود و نام او در میان قومش امین خواهد بود و در آسـمان احمد خواهد بود و او از نسل اسماعیل پسر ابراهیم خواهد بود، بخدا سوگند یاد می کنم که این همان است.

پس بحیرا متوجه آن حضرت شد و گفت: از تو سؤال می کنم از سه خصلت و قسم

می دهم تو را به «لات» و «عزّی» که مرا جواب بگوئی، پس حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم چون نام لات و عزّی را شنید در غضب شد و گفت: به ایشان سؤال مکن و اللّه که هیچ چیز را مانند ایشان دشـمن نمی دارم، اینها دو بت اند از سنگ که قوم من از سفاهت خود آنها را می پرستند.

پس بحیرا گفت که: این یك علامت.

پس گفت: بخدا سوگند می دهم تو را که خبر دهی.

فرمود: بپرس از هرچه خواهی زیرا که مرا قسم دادی به پروردگاری که خدای من و توست و مانند ندارد.

بحیرا گفت: سؤال می کنم از خواب و بیـداری تو؛ و سؤال نمود از اکثر احوال آن حضـرت و جواب شـنید و همه را موافق یـافت با آنچه در کتابها خوانده بود؛ پس بحیرا بر پاهای آن حضـرت افتاد و می بوسید و می گفت: ای فرزند! چه نیکو است بوی تو ای آنکه از همهٔ پیغمبران اتبـاع تو بیشتر است و ای آنکه نورهـای دنیـا همه از نور توست و ای آنکه به نام تو همـهٔ مسـجدها آبادان خواهـد گردیـد، گویا می بینم که لشـکرها خواهی کشید و اسبان عربی سوار خواهی شد و عرب و عجم تابع تو خواهند شد خواهی نخواهی و گویا می بینم که لات و عزّی را خواهی شکسـتن و خانهٔ کعبه را مالك خواهی شدن و کلیدش را به هرکه خواهی تسـلیم خواهی نمود، و چه بسـیار شـجاعان از قریش و عرب را بر خاك هلاك خواهی افکنـد، با توست کلیدهای بهشت و دوزخ و با توست سودمندی بزرگ و توئی که بتها را هلاك خواهی کرد و توئی که قیامت قائم نخواهد شد تا تمام پادشاهان به مذلت و خواری در دین تو درآیند.

پس مکرر دسـتها و پاهای مبارك آن حضـرت را می بوسـید و می گفت: اگر زمان تو را دریابم در پیش روی تو شمشیر بزنم و با دشمنان تو جهاد بکنم، توئی بهترین فرزنـدان آدم و پیشوای پرهیزکاران و خاتم پیغمبران، سوگند می خورم بخدا که زمین خندان شد در روز ولادت با سعادت تو و خندان خواهد بود تا روز قیامت به شادی وجود تو، و باز سوگند یاد می کنم بخدا که کلیساها و بتها و شـیاطین گریان شدند از ظهور تو و گریان خواهند بود تا

روز قیامت، توئی دعا کردهٔ حضـرت ابراهیم علیه السّلام و بشارت دادهٔ حضرت عیسی علیه السّلام، توئی پاکیزه و مطهر از نجاستهای اهل جاهلیت.

پس رو بسوی ابو طالب گردانیده گفت: تو چه نسبت داری به او؟

ابو طالب گفت: فرزند من است.

بحیرا گفت: نمی باید او فرزند تو باشد و پدر و مادر او نمی باید در این وقت زنده باشند.

ابو طالب گفت: راست گفتی، من عمّ اویم و پدر او در وقتی فوت شد که او در رحم مادر بود، و مادرش چون فوت شد او شش ساله بود.

بحیرا گفت: اکنـون راست گفـتی و لیکن صـلاح تـو را در آن می دانم که او را به شـهر خـود برگردانی زیرا که در روی زمین هیـچ یهودی و نصـرانی و صاحب کتابی نیست که نداند او متولد شده است و هر یك که او را ببینند به علامتها او را خواهند شناخت چنانکه من شناختم و حیله ها و مکرها در دفع او خواهند کرد و یهودان از همه در این باب اهتمام بیشتر خواهند نمود.

ابو طالب گفت: سبب عداوت ایشان با او چیست؟

بحیرا گفت: زیرا که او پیغمبر است و جبرئیل بر او نازل خواهد شد و دینهای ایشان را منسوخ خواهد کرد.

ابو طالب گفت: نه، ان شاء اللّه خدا نخواهد گذاشت که آسـیبی به او رسد؛ پس ابو طالب گفت که: چون بحیرا خواست که آن حضـرت را وداع کند بسیار گریست و گفت: ای فرزند آمنه! گویا می بینم که تمام عرب با تو دشمنی خواهند کرد و همگی تیرهای جدال و قتال را برای تو در کمان کینـهٔ دیرینه خواهند گذاشت و خویشان از تو مواصـلت را قطع خواهند کرد و اگر قدر تو را بشناسـند باید تو را از فرزندان خود گرامی تر دارند؛ پس روی بسوی من گردانید و گفت: ای عم! تو رعایت کن در باب او قرابت موصوله را و رعایت نما در حقّ او وصـیت پدر خود را که بزودی همهٔ قریش از تو کناره کنند به سبب رعایت کردن او پس پروا مکن و فرزندی از تو بهم خواهد رسید که در همه حال یاور او باشد و او را در آسمانها

به شجاعت و دلیری ستایش کنند و از او بهم خواهند رسید دو فرزند بزرگوار که به سعادت شهادت فایز گردند و او سید و بزرگ عرب و ذو القرنین این امّت خواهد بود و او در کتابهای خدا از اصحاب عیسی معروفتر است.

پس ابو طالب گفت که: چون نزدیك به شام شدیم و اللّه دیدم که قصرهای شام به حرکت آمدند و نوری از آنها بلند شد از نور آفتاب بیشتر، و چون داخل شام شدیم از بسیاری هجوم نظارگیان در بازارها عبور میسّر نبود و از هر سو به تماشای جمال عدیم المثال آن یوسف مصر کمال می شتافتند، و آوازۀ حسن و جمال و فضل و کمال آن حضرت به اطراف بلاد شام رسید و هر جا راهبی و عالمی که بود نزد آن حضرت حاضر گردیدند، پس اعلم علمای اهل کتاب که او را «نسطور» می گفتند سه روز آمد و در برابر آن حضرت نشست و هیچ سخن نمی گفت، چون روز سوم به آخر رسید بی تابانه به خدمت آن حضرت شتافت و برگرد او می گردید، من گفتم: ای راهب! چه می خواهی از او؟

گفت: می خواهم بدانم که او چه نام دارد؟

گفتم: نام او محمد بن عبد اللّه است.

چون این نام را شنید رنگش متغیر گردید و گفت: می خواهم از او التماس نمائی پشت دوشش را برای من بگشاید؛ چون آن حضرت کتفش را گشود و نظر راهب بر مهر نبوّت افتاد خود را انداخت و آن مهر را می بوسید و می گریست و گفت: ای مرد! زود برگردان این خورشید نبوّت را به مطلع ولادتش، که اگر می دانستی که او در زمین ما چه دشمنان دارد هرآینه او را با خود نمی آوردی، پس پیوسته به خدمت آن حضرت می آمد و مراسم خدمت به تقدیم می رسانید و طعامهای لذیذ برای او حاضر می گردانید، و چون از شام بیرون آمدیم پیراهنی از برای آن یوسف مصر نبوّت آورد و گفت: التماس دارم که آن حضرت این پیراهن را بپوشد شاید به این سبب مرا گاهی به خاطر مبارك بگذراند، و چون آثار کراهت از آن حضرت مشاهده نمودم و ردّ آن عالم نتوانستم کرد پیراهن را گرفتم و گفتم: من بر او خواهم پوشانید، و بسرعت و اهتمام آن بدر تمام را بسوی بیت اللّه الحرام برگردانیدم و چون خبر قدوم میمنت لزوم آن حضرت به اهل مکه رسید صغیر

و کبیر به استقبال آن حضرت شتافتند به غیر ابو جهل که او مست و بی خبر افتاده بود (1).

و به سند معتبر دیگر روایت کرده است که: چون ابو طالب ارادهٔ سفر شام کرد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به مهار ناقهٔ او چسبید و گفت: ای عم! مرا به که می سپاری؟ نه پدری دارم و نه مادری.

پس ابو طالب گریست و آن حضرت را با خود برد و هرگاه در راه هوا گرم می شد ابری پیدا می شد و بر بالای سر آن حضرت سایه می افکند تا آنکه در اثنای راه به صومعهٔ راهبی رسیدند که او را بحیرا می گفتند، چون دید که ابر با ایشان حرکت می کند از صومعهٔ خود به زیر آمد و طعامی برای ایشان مهیّا کرده ایشان را بسوی طعام خود دعوت نمود، پس ابو طالب و سایر رفقا رفتند به صومعهٔ راهب و حضرت رسول را نزد متاع خود گذاشتند، چون بحیرا دید که ابر بر بالای قافله گاه ایستاده است پرسید که: آیا کسی هست از اهل قافله که به اینجا نیامده است؟

گفتند: نه، مگر یك طفلی که او را نزد متاع خود گذاشته ایم.

بحیرا گفت: سزاوار نیست که کسی از طعام من تخلف نماید، او را نیز بطلبید.

چون به نزد آن حضرت فرستادند و آن حضرت بسوی صومعه روان شد ابر نیز همراه آن حضرت حرکت کرد، پس بحیرا گفت: این طفل کیست؟

گفتند: پسر ابو طالب است.

بحیرا به ابو طالب گفت: این پسر توست؟

گفت: این پسر برادر من است.

پرسید که: پدرش چه شد؟

فرمود: او در رحم مادرش بود که پدرش فوت شد.

بحیرا گفت که: این طفل را بسوی بلاد خود برگردان که اگر یهودان او را بشناسند چنانکه من شناختم هرآینه او را بکشند، و بدان که شأن او بزرگ است و او پیغمبر این امّت

1- . کمال الدین و تمام النعمة 182.

است که به شمشیر خروج خواهد کرد (1).

و به سند معتبر دیگر روایت کرده است از یعلی نسّابه که: در سالی که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به عزم تجارت به شام رفت، خالد بن اسید و طلیق بن سفیان با آن حضرت رفتند و چون برگشتند غرایب بسیار از رفتار و سواری آن حضرت و اطاعت وحشیان صحرا و مرغان هوا آن حضرت را نقل کردند و گفتند: چون به میان بازار شهر بصری رسیدیم گروهی از رهبانان را دیدیم که آمدند با روهای متغیر که گویا زعفران بر روی ایشان مالیده اند و بدنهای ایشان می لرزید، پس به ما گفتند که: التماس داریم بیائید به نزد بزرگ ما که در کلیسای اعظم می باشد و نزدیك است به این مکان.

گفتیم: ما را با شما چه کار است؟

گفتند: چه ضرر دارد به شما که بیائید بسوی معبد ما و ما شما را گرامی داریم؟ ؛ و گمان می کردند که محمد در میان ما است.

چون با ایشان رفتیم داخل کنیسهٔ بسیار بزرگ رفیعی شدیم و دیدیم که دانای بزرگ ایشان در میان نشسته است و شاگردان او بر دور او نشسته اند و کتابی در دست دارد و گاهی در کتاب نظر می کند و گاهی در روی ما نظر می کند، پس به اصحاب خود گفت که:

کاری نساختید و آنکه من می خواستم نیاورده اید؛ پس از ما سؤال کرد که: شما کیستید؟

گفتیم: ما گروهی از قریشیم.

گفت: از کدام قبیلهٔ قریش؟

گفتیم: از فرزندان عبد الشمس.

گفت: دیگری با شما هست؟

گفتیم: بلی، جوانی از بنی هاشم با ما همراه است که او را یتیم فرزندان عبد المطّلب می گوئیم.

چون این سخن را شنید نعره ای زد و نزدیك بود که بیهوش شود و از جا برجست

1- . کمال الدین و تمام النعمة 187؛ سیرهٔ ابن اسحاق 73.

و گفت: آه آه! دین نصرانیت هلاك شد؛ پس تکیه کرد بر یکی از چلیپاهای خود و ساعتی متفکر شد و هشتاد نفر از بطارقه (1)و شاگردان او بر دورش ایستاده بودند پس به ما گفت:

آیا می توانید آن جوان را به من بنمائید؟

گفتیم: بلی.

پس با ما همراه آمد تا به بازار بصری رسیدیم دیدیم که آن حضرت در میان بازار ایستاده و مانند ماه تابان نور از روی انورش ساطع است و از هر سو نظارگیان به تماشای جمالش ایستاده اند و مشتریان مانند مشتریان یوسف علیه السّلام زرها حاضر کرده از شوق مشاهدهٔ جمال او با او سودا می کنند و متاعهای او را به قیمت اعلا می خرند و متاع خود را به قیمت نازل به او می فروشند، پس ما خواستیم که دیگری را به او نشان دهیم برای امتحان ناگاه او صدا زد که: شناختم او را بحقّ پروردگار مسیح؛ و بی تابانه پیش دوید و سر مبارکش را بوسید و گفت: توئی مقدس، و از علامات آن حضرت بسیار سؤال نمود و حضرت همه را جواب فرمود پس گفت: اگر زمان تو را دریابم در خدمت تو جهاد کنم چنانکه حقّ جهاد کردن است.

پس به ما گفت که: با اوست زندگی و مردن، هرکه متابعت او نماید زندهٔ جاوید گردد و هرکه از طریقهٔ او بگردد بمیرد به مردنی که هرگز زندگی نیابد، با اوست سود بزرگ و نفع عظیم؛ این را گفت و به کنیسهٔ خود برگشت (2).

و در حدیث دیگر روایت کرده است که: در سالی که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از برای خدیجه به جانب شام به تجارت رفت، عبد منات بن کنانه و نوفل بن معاویه همراه آن حضرت بودند، و چون به شام رسیدند ابو المویهب راهب ایشان را دید و پرسید که: شما کیستید؟

گفتند: ما تاجری چندیم از اهل حرم از قبیلهٔ قریش.

1- . بطریق: در قدیم قائد و پیشوا و فرماندهٔ ارتش روم را می گفته اند، فرماندهٔ عالی رتبه؛ بطارق و بطاریق و بطارقه، جمع. (فرهنگ عمید 1/424) .

2- . کمال الدین و تمام النعمة 188.

پرسید که: آیا از قریش دیگری همراه شما هست؟

گفتند: بلی، جوانی از فرزندان هاشم هست که نام او محمد است.

ابو المویهب گفت: من او را می خواهم.

گفتند: در میان قریش از او گمنام تری نیست و او را یتیم قریش می نامند و اجیر شده است نزد زنی از ما که او را خدیجه می گویند و برای او به تجارت آمده است، تو با او چه کار داری؟

ابو المویهب سر خود را حرکت می داد و می گفت: اوست اوست، مرا بسوی او دلالت نمائید.

گفتند: او را در بازار بصری گذاشتیم.

در این سخن بودند ناگاه آن حضرت پیدا شد، چون نظرش بر آن حضرت افتاد پیش از آنکه ایشان نشان دهند گفت: این است، و با آن حضرت خلوت کرد و ساعت طویلی با آن حضرت راز گفت، پس میان دیده های او را بوسید و چیزی از آستین خود بیرون آورد و خواست که به آن حضرت بدهد قبول نفرمود، و چون جدا شد به نزد ایشان آمد و گفت:

از من بشنوید این وصیت را و چنگ زنید در دامان او و اطاعت نمائید سخن او را که این جوان و اللّه پیغمبر آخر الزمان است و به این زودی بیرون خواهد آمد و مردم را بسوی شهادت لا اله الا اللّه خواهد خواند، و چون بیرون آید البته متابعت او بکنید.

پس از ایشان پرسید که: آیا از عمّ او ابو طالب فرزندی بهم رسیده است که علی نام داشته باشد؟

گفتند: نه.

گفت: یا متولد شده است یا در این زودی متولد خواهد شد، و اول کسی که به این پیغمبر ایمان آورد او خواهد بود، و وصف او را به وصی بودن در کتابها خوانده ایم چنانکه وصف محمد را به پیغمبری خوانده ایم و او سید عرب و عالم ربانی این امّت خواهد بود و ذو القرنین آخر الزمان است و حقّ شمشیر را در جهاد خواهد داد و نام او در ملأ اعلا علی است و بعد از پیغمبر آخر الزمان در قیامت رتبهٔ او از همهٔ خلق بلندتر خواهد بود و ملائکه

او را «بطل ازهر مفلح» می گویند و به هر جانب که متوجه شود البته ظفر می یابد و او در میان اصحاب پیغمبر شما در آسمان مشهورتر است از آفتاب تابان (1).

و کلینی به سند صحیح از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: چون قریش در جاهلیت کعبه را خراب کردند و خواستند بسازند، نتوانستند ساخت پس در دل ایشان رعب افتاد که شخصی از ایشان گفت: هر یك از شما باید که پاکیزه ترین مال خود را بیاورید و نیاورید مالی که از قطع رحم یا حرام دیگر بهم رسانیده باشید، چون چنین کردند مانع برطرف شد و متمکّن گردیدند از ساختن آن، پس شروع کردند در بنا تا آنکه به موضع حجر الاسود رسیدند پس منازعه کردند که کدام یك حجر را در جای خود نصب کنند تا آنکه نزدیك شد که در میان ایشان حرب قائم شود، پس راضی شدند به حکم هرکه اول از در مسجد الحرام درآید، پس اول کسی که داخل مسجد شد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بود، چون به نزد ایشان آمد و حقیقت حال خود را به معرض عرض رسانیدند آن حضرت امر کرد که جامه ای را پهن کردند و حجر را خود برداشت و در میان جامه گذاشت و فرمود که رؤسای قبایل طرفهای جامه را گرفته بلند کردند، پس حضرت حجر را برداشت و در جای خود گذاشت و حق تعالی او را به این کرامت مخصوص گردانید (2).

و به سندهای معتبر دیگر روایت کرده است که: قریش کعبه را خراب کردند به سبب آنکه سیل از اعلای مکه آمد و کعبه را خراب کرد و در آن وقت دزدیدند از کعبه آهوی طلائی را که پاهای آن از جواهر بود به سبب آنکه دیوار کعبه کوتاه بود و این قضیه پیش از مبعوث شدن آن حضرت بود به سی سال، پس اراده کردند قریش که کعبه را خراب کنند و تازه بنا نمایند و عرضش را زیاد کنند پس ترسیدند از آنکه مبادا چون کلنگ بر کعبه زنند عقوبتی بر ایشان نازل گردد، پس ولید بن مغیره گفت که: بگذارید من ابتدا کنم به

1- . کمال الدین و تمام النعمة 190؛ العدد القویة 144.

2- . کافی 4/217؛ من لا یحضره الفقیه 2/247. و نیز رجوع شود به اخبار مکه 1/159.

کنـدن اگر خدا راضـی است به کندن بلائی به من نمی رسد و اگر راضـی نیست اثر عقوبتی ظاهر می شود به حال خود می گذاریم، پس بر کعبه بالا رفت و یك سـنگ را حرکت داد ناگاه ماری بیرون آمـد و حمله آورد بر ایشان و آفتاب منکسف شـد، و چون این حال را مشاهـده نمودند گریستند و به درگاه حق تعالی تضرع کردند و گفتند: خداوندا! ما نمی خواهیم مگر اصلاح کعبه را و غرض ما فساد نیست؛ پس مار از ایشان غایب شد و کعبه را خراب کردند تا آنکه پی اصل کعبه که حضرت ابراهیم علیه السّلام گذاشته بود پیدا شد و چون خواستند پی را بکننـد و خانه را بزرگ کننـد زلزله ای عظیم و ظلمتی ظاهر شـد، و بنای ابراهیم علیه السّلام در طول سـی ذراع و در عرض بیست و چهار (1)ذراع و در ارتفاع نه ذراع بود، پس قریش گفتند: طول و عرض را به حال خود می گذاریم و ارتفاع را زیاد می کنیم، و چون بنا کردند و به موضع حجر الاسود رسیدند نزاع کردند قریش در گذاشتن حجر و هر قبیله می گفتند که: ما سزاوارتریم به گذاشتن او.

چون مشاجرهٔ ایشان در این باب به طول انجامید راضی شدند به حکم هرکه اول از باب بنی شیبه داخل شود، پس اول کسی که از آن داخل شد خورشید فلك نبوّت بود، گفتند: امین آمد آنچه او حکم کند ما همه راضی شویم به فرمودهٔ او.

پس آن حضـرت ردای مبارك خود را-و به روایت دیگر عبای خود را-پهن کرد و حجر را در میان آن گـذاشت و فرمود که: از هر ربع قریش یك مرد بیایـد و چهار گوشـهٔ جامه را گرفته بردارنـد، پس عتبـة بن ربیعه از عبد الشـمس و اسود بن المطّلب از بنی اسد بن عبد العزی و ابو حذیفـة بن المغیره از بنی مخزوم و قیس بن عـدی از بنی سـهم اطراف جامه را گرفته بلنـد کردنـد، و حضـرت رسول حجر را از میان جامه برداشت و در جای خود گذاشت.

و پادشاه روم کشتی فرسـتاده بود که پر کرده بود از چوبها و آلتها و آنچه از برای سـقف خانه ضـرور می باشـد برای آنکه معبدی برای او در حبشه بنا کنند، پس باد کشتی را به جانب مکه به ساحل افکند و در گل نشست و حرکت نتوانستند داد آن را، و چون این خبر

1- . در کافی «بیست و دو» ذکر شده است.

به قریش رسید و به ساحل دریا آمدند دیدند که آنچه ایشان را برای سقف و زینت کعبه در کار است همه در آن کشتی مهیّا است، پس آنها را خریدند و به مکه نقل کردند؛ و چون ملاحظه کردند، ذرع چوبهای سقف با عرض کعبهٔ معظمه موافق بود، و چون بنای کعبه را تمام کردند از پرده های یمنی جامه ای بر کعبه پوشانیدند (1).

و در حدیث حسن از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با قریش قرعه زد در بنای کعبه، پس از در کعبه تا نیمهٔ ما بین رکن یمانی و حجر به آن حضرت افتاد (2)، و در روایت دیگر وارد شده است که: از حجر الاسود تا رکن شامی مخصوص بنی هاشم شد (3).

و به سند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام مروی است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بیست حج کردند پنهان از قریش و ده حج از آنها پیش از بعثت بود-و به روایتی: هفت حج پیش از بعثت بود-؛ و در سن چهار سالگی نماز کرد در هنگامی که با ابو طالب به شهر بصری رفته بود (4).

و در کتاب دلایل النبوة از عباس روایت کرده است که: روزی به آن حضرت عرض کرد: یا رسول اللّه! باعث داخل شدن من در دین تو آن بود که تو را می دیدم در هنگامی که در گهواره بودی با ماه سخن می گفتی و به انگشت خود اشاره بسوی آن می کردی و به هر طرف که اشاره می فرمودی ماه به آن طرف میل می کرد.

پس آن حضرت فرمود که: با ماه سخن می گفتم و او با من سخن می گفت و مرا از گریه مشغول می کرد و می شنیدم صدای آن را در هنگامی که در زیر کرسی سجده می کرد (5).

و در بعضی از کتب مسطور است که: در سال سوم ولادت یا در سال چهارم شقّ صدر

1- . کافی 4/217.

2- . کافی 4/218؛ من لا یحضره الفقیه 2/247.

3- . کافی 4/219؛ من لا یحضره الفقیه 2/248.

4- . سرائر 3/575.

5- . بحار الانوار 15/385 به نقل از دلائل النبوه اصفهانی.

انور آن حضـرت شد و پنج سال نزد حلیمه ماند (1)؛ و در سال ششم آمنه به رحمت ایزدی واصل شد (2)؛ و در سال هفتم کاهنان بسیار خبر نبوّت آن حضرت را به اهل مکه دادند و در همان سال قصهٔ راهب جحفه واقع شد؛ و در همان سال باران به برکت آن حضرت و دعای عبد المطّلب نازل شد و در همان سال عبد المطّلب به تهنیت سیف بن ذی یزن رفت و او بشارت داد عبد المطّلب را به نبوّت آن حضرت؛ و در سال هشـتم عبد المطّلب به عالم بقا رحلت نمود و عمر شریفش هشتاد و دو سال بود-و به روایت دیگر: صد و بیست سال-و وصیت نمود ابو طالب را در باب محافظت آن حضرت و ابو طالب متکفل کفالت و حمایت او گردید؛ و گویند که: در این سال حاتم و انوشیروان مردند و هرمز پسـر او پادشاه شد؛ و در سال نهم ابو طالب آن حضـرت را به سـفر شام برد؛ و بعضـی گفته اند که شقّ صدر آن حضرت در سال دهم ولادت بود؛ و بعضـی روایت کرده اند که در سال نهم با ابو طالب به جانب بصری رفت؛ و در سال دوازدهم به جانب شام رفت و قصـهٔ بحیرا در سـفر دوم بود؛ و در سال هفـدهم هرمز را عزل کردند اشـراف لشـکر و چشـمهایش را کور کردند؛ و در سال نوزدهم او را کشـتند و پرویز پسـر او را پادشاه کردنـد؛ و در سال بیست و سوم کعبه را خراب کردنـد و از نو بنا کردند به قول بعضـی؛ و در سال بیست و پنجم خدیجه را به عقد خود درآورد؛ و در سال سـی و پنجم کعبه را خراب کردند و ساختند بر قول اصح؛ و گویند که در این سال حضرت فاطمه علیها السّلام متولد شد؛ و گفته اند که در سال سـی و هشتم آثار نبوت از دیدن روشنیها و شنیدن صداها بیشتر بر آن حضرت ظاهر شـد؛ و در سال چهلم مبعوث گردیـد به رسالت کبری؛ و گویند که در این سال پرویز پادشاه عجم نعمان بن المنذر پادشاه عرب را کشـت (3).

و سفر تجارت آن حضرت به جانب شام در باب آینده مذکور خواهد شد ان شاء اللّه تعالی.

1- . بحار الانوار 15/401.

2- . مناقب ابن شهر آشوب 1/223؛ سیرهٔ ابن هشام 1/168.

3- . بحار الانوار 15/401-413 به نقل از المنتقی فی مولود المصطفی.

باب پنجم: در بیان فضایل حضرت خدیجه، و کیفیت مزاوجت

قرین السعادت حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با اوست

ص: 215

در احادیث متواتره از طرق خاصه و عامه منقول است که: اول کسی که ایمان آورد به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از مردان، علی بن ابی طالب علیه السّلام بود؛ و از زنان، خدیجه بنت خویلد بود (1).

و در اخبار متواترهٔ دیگر وارد شده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: بهترین زنان بهشت چهار زنند: خدیجه دختر خویلد، و فاطمه دختر محمد، و مریم دختر عمران، و آسیه دختر مزاحم که زن فرعون بود (2).

و در حدیث معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم داخل شد دید که عایشه بر روی حضرت فاطمه علیها السّلام فریاد می کند و می گوید:

ای دختر خدیجه! تو را گمان این است که مادر تو را بر ما فضیلتی بوده است او را چه زیادتی بر ما هست؟ ! نبود مگر مانند یکی از ماها.

پس چون فاطمه آن حضرت را دید گریست، حضرت فرمود که: چه چیز تو را به گریه آورده است ای دختر محمد؟

فاطمه علیها السّلام گفت که: عایشه نام مادر مرا برد و او را به نقص و کمی مرتبه نسبت داد.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در خشم شد و گفت: بس کن ای حمیرا که خدا برکت می دهد زنی را که بسیار شوهر را دوست دارد و بسیار فرزند آورد و خدیجه خدا او را رحمت کند، از من طاهر مطهر را بهم رسانید که او عبد اللّه بود و قاسم را آورد و فاطمه

1- . امالی شیخ طوسی 259؛ تاریخ یعقوبی 2/23؛ شرح الاخبار 1/181؛ تاریخ طبری 1/537.

2- . خصال 206؛ الاستیعاب 4/1895؛ کنز العمال 12/143.

و رقیه و زینب و ام کلثوم از او بهم رسیده اند و خدا رحم تو را عقیم کرده است که هیچ فرزند از تو بهم نمی رسد (1).

و در حدیث موثق دیگر از آن حضـرت منقول است که: چون خدیجه از دنیا رفت فاطمه علیها السّلام برگرد پدر بزرگوار خود می گردید و می گفت: ای پـدر! مادر من کجاست؟ پس جبرئیل نازل شـد و گفت: پروردگارت تو را امر می کند که فاطمه را سـلام برسانی و بگوئی که مادر تو در خانه ای است از نی که کعب آنها از طلا است و به جای پی عمودها از یاقوت سـرخ است و خانهٔ او در میان خانهٔ آسـیه و مریم دختر عمران است؛ چون حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم پیغام حق تعالی را به فاطمه علیها السّلام رسانید فاطمه گفت: خدا است سالم از نقصها و از اوست سلامتیها و بسوی او برمی گردد تحیّتها (2).

و به سـند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: چون جبرئیل مرا به معراج برد و برگردانید گفتم: ای جبرئیل! آیا تو را حاجتی هست؟

گفت: حاجت من آن است که خدیجه را از جانب خدا و از جانب من سلام برسانی.

پس چون حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم سلام جبرئیل را رسانید خدیجه گفت: خدا را است سلام و از اوست سلام و بسوی اوست سلام و بر جبرئیل باد سلام (3).

و در روایت دیگر منقول است که: هرگاه جبرئیل نازل می شد و خدیجه حاضر نبود او را سلام می رسانید.

و در حدیث دیگر منقول است که: روزی جبرئیل بر آن حضرت نازل شد و گفت:

اینك خـدیجه می آید و برای تو نان و طعام و آشامیدنی می آورد، چون بیاید از جانب پروردگار و از جانب من او را سـلام برسان و بشارت ده او را که خدا برای او در بهشت خانه ای از قصبهای جواهر ساخته است که در آن خانه تعب و آزارها نمی باشد.

1- . خصال 405.

2- . امالی شیخ طوسی 175؛ خرایج 2/529.

3- . تفسیر عیاشی 2/279.

و در حدیث دیگر منقول است که: روزی حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم نزد زنان خود نشسته بود و حضرت خدیجه را مذکور ساخت و گریست، پس عایشه گفت: چه گریه می کنی بر پیرزالی از زنان بنی اسد؟

حضـرت فرمود که: او تصدیق کرد مرا در هنگامی که شـما تکذیب کردید، و او ایمان آورد به من در وقتی که شماها کافر بودید، و او فرزند آورد و شماها عقیم بودید.

پس عایشه گفت: هرگاه می خواستم نزد آن حضرت قربی بهم رسانم خدیجه را به نیکی یاد می کردم (1).

و در روایت دیگر وارد شـده است که: خـدیجه نیکو معین و وزیری بود برای رسالت آن حضـرت، هرگاه که مردم از او دوری می کردنـد او مونس آن حضرت بود، و هرگاه اهل مکه آن حضرت را آزار می کردند او دلداری می نمود و به حسن معاشرت و ملاطفت آن حضرت را از کدورت بیرون می آورد و به مال خود آن حضرت را معاونت می نمود (2).

قطب راوندی و ابن شهر آشوب و صاحب عدد روایت کرده اند که: سبب تزویج خدیجه آن بود که روز عیدی زنان قریش در مسجد الحرام جمع شده بودند ناگاه یهودی از پیش ایشان گذشت و گفت: بزودی در میان شـما پیغمبری مبعوث خواهد شد هر یك توانید سعی کنید که خود را به حبالهٔ او درآورید، پس زنان سنگریزه بر او افکندند و آن حرف در خاطر خدیجه ماند (3)؛ پس روزی ابو طالب به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سـلّم گفت که: ای محمـد! می خواهم تو را زنی بدهم و مال ندارم و خدیجه با ما قرابت دارد و مال بسـیار دارد و هر سـال جمـاعتی را بـا غلامـان خود به تجارت می فرسـتد، آیا می خواهی که مایه ای از برای تو بگیرم که به تجارت بروی و حق تعالی تو را منفعتی کرامت فرماید؟

حضرت فرمود: بلی.

پس ابو طالب به نزد خدیجه رفت و گفت: محمد می خواهد به مال تو به تجارت رود.

1- . کشف الغمة 2/130-131.

2- . کشف الغمة 2/133؛ سیرهٔ ابن هشام 1/240.

3- . مناقب ابن شهر آشوب 1/67؛ العدد القویة 142.

خدیجه گفت: بسیار خوب است، و شاد شد و به غلام خود گفت که: تو با مالی که در دست توست از محمد است و باید که در خدمت او بروی و از فرمان او بیرون نروی؛ پس حضرت با «میسره» روانهٔ سفر شام شدند.

و به روایت دیگر: خزیمة بن حکیم که با خدیجه قرابتی داشت او نیز در خدمت آن حضرت بود و در آن سفر محبت عظیمی از آن جناب در دل او قرار گرفت، و چون به میان راه رسیدند دو شتر خدیجه خوابیدند و میسره متحیر ماند که بار آنها بر زمین خواهد ماند، پس به خدمت آن حضرت شتافت و حقیقت حال را عرض کرد، پس آن حضرت به نزد شتران آمد و دست مبارك را بر پاهای آنها مالید پس برجستند و پیش از شتران دیگر روانه شدند، چون خزیمه این حال را مشاهده نمود محبت و اعتقادش نسبت به آن حضرت مضاعف گردید و زیاده از سابق در خدمت آن حضرت اهتمام می نمود، و چون به نزدیك شام رسیدند به نزدیك دیر راهبی فرود آمدند و آن حضرت در زیر درختی نزول اجلال فرمود و سایر اهل قافله متفرق شدند و آن درخت سالها بود که خشك شده و پوسیده بود در همان ساعت سبز شد و شاخ و برگ برآورد و میوه ها از او ریخته شد و در اطراف درخت همه گیاه روئید، و چون راهب آن حال را مشاهده نمود به سرعت از صومعه به زیر آمد و به خدمت آن حضرت شتافت و کتابی در دست داشت و گاهی در کتاب نظر می کرد و گاهی مشاهدهٔ جمال آن حضرت می نمود و می گفت: اوست اوست بحقّ آن خداوندی که انجیل را فرستاده است.

چون خزیمه این سخن را از راهب شنید ترسید که مبادا ارادهٔ ضرری نسبت به آن جناب داشته باشد شمشیر خود را از غلاف کشید و فریاد کرد که: ای آل غالب! پس اهل قافله از هر جانب دویدند و راهب بسوی صومعهٔ خود گریخت و در را بست و از بالای صومعهٔ خود مشرف شد و گفت: ای قوم! به چه سبب همه متفق گردیدید در آزار من؟ ! سوگند یاد می کنم بخداوندی که آسمان را بی ستون برپا داشته است که قافله ای در این مکان فرود نیامده است بسوی من که محبوبتر از شما باشد، و در این کتاب که در دست دارم نوشته است که این جوان که در زیر درخت نشسته است رسول پروردگار عالمیان

است و مبعوث خواهد گردید با شمشیر برهنه و بسیاری از کافران را به خاك هلاك خواهد افکند و او خاتم پیغمبران است، هرکه او را اطاعت کند نجات یابد و هرکه فرمان او نبرد گمراه گردد.

پس به خزیمه گفت که: تو از قوم اوئی؟

گفت: نه، و لیکن من خدمتکار اویم؛ و آنچه از معجزات آن حضرت در آن راه مشاهده نموده بود به راهب نقل کرد.

راهب گفت: ای مرد! او پیغمبر آخر الزمان است و رازی به تو می سپارم پنهان دار، من در این کتاب خوانده ام که او غالب خواهد گردید بر بلاد و نصرت خواهد یافت بر عباد و هیچ علم او از جنگ گاه بر نخواهد گشت و او را دشمن بسیار است و بیشتر دشمنان او از یهود خواهند بود، پس حذر کن از ایشان بر او.

پس چون به شام رفتند در آن تجارت ربح بسیار بهم رسید، و چون برگشتند و نزدیك به مکه رسیدند میسره گفت: ای ستوده خصال! از تو معجزات بسیار در آن سفر مشاهده کردیم به هر سنگ و درختی که گذشتیم بر تو سلام کردند و گفتند: السلام علیك یا رسول اللّه و عقبات در این راه بود که در سایر اوقات به چندین روز طی می کردیم در این سفر از برکت تو همه را در یك شب طی کردیم و ربحی که در این سفر کردیم در مدت چهل سال برای ما میسّر نشده بود، پس مصلحت چنان می دانم که پیشتر تشریف ببری و خدیجه را به سودمندی این سفر بشارت دهی که او شاد گردد.

پس چون حضرت بر اهل قافله سبقت گرفته متوجه منزل خدیجه گردید، در آن وقت خدیجه با بعضی از زنان در غرفهٔ خانهٔ خود نشسته بود که به راه مشرف بود، ناگاه نظرش بر سواره ای افتاد که از دور می آید و ابری بر سر او سایه کرده با او بسرعت می آید و ملکی از جانب راست او و ملك دیگر از جانب چپ او بر روی هوا می آیند و هر یك شمشیر برهنه در دست دارند و از ابر قندیلی از زبرجد بر بالای سر او آویخته و بر دور ابر قبه ای از یاقوت بر روی هوا می آید؛ خدیجه از مشاهدهٔ این احوال متحیر شد و گفت: خداوندا! چنین کن که این مقرّب درگاه تو به کاشانهٔ محقّر من درآید.

چون آن حضـرت نزدیك رسـید و دانست که محمد است و بسوی خانهٔ او می آید پای برهنه بر سـر راه آن حضـرت دوید و پای مبارکش را بوسید و حضرت او را بشارتها داد.

خدیجه گفت: ای بزرگوار! میسره چرا در رکاب تو نیست؟

فرمود که: از عقب می آید.

خدیجه گفت: ای سید حرم و بطحا! برگرد و با میسره بیا؛ و مقصود خدیجه آن بود که بار دیگر آنچه دیده بود به عین الیقین مشاهده نماید.

چون آن جناب برگشت سـحاب نیز برگشت و باز در مراجعت با حضرت معاودت نمود و یقین خدیجه به جلالت آن حضرت زیاده شد، و چون میسـره داخل شـد گفت: ای خاتون! در این سـفر چندان غرایب احوال از آن معدن فضل و کمال مشاهده کرده ام که در چندین سال بیان نمی توانم نمود، هر طعام اندکی که نزد او حاضـر کردم و دست مبارك خود را بر آن گذاشت گروه بسـیار از آن سـیر شدند و طعام کم نشد، و هرگاه هوا گرم شد دو ملك او را سایه کردند، و به هر درخت و سـنگی که گذشت بر او به رسالت سلام کردند؛ و قصهٔ رهبانان و غیر آنهـا را بیـان کرد، پس خـدیجه برای مزیـد اطمینـان طبقی از رطب برای آن کریم النسب طلبیـد و جمعی از مردان را طلب نمـود و بـا آن حضرت شریك گردانید و همه سیر شدند و از رطب چیزی کم نشد، پس میسره و فرزندانش را آزاد گردانید برای آن بشارت و ده هزار درهم به او عطا فرمود و گفت: یا محمد! برو و عمّت ابو طالب را بگو که مرا از عمّ من عمرو بن اسد خواستگاری نماید برای تو؛ و به نزد عمّ خود فرستاد که: مرا به محمد تزویج نما (1)-و بعضی گفته اند که از پدرش خویلد بن اسد خواستگاری کردند (2)، و اشهر آن است که در آن وقت خویلد فوت شده بود و از عمش خواستگاری کردند (3)- و در آن وقت از عمر شریف آن حضرت بیست و پنج سال گذشته و از عمر خدیجه چهل سال گذشته بود-و مروی است که در آن وقت عمر خدیجه بیست و هشت سال بود-

---

1- . رجوع شود به خرایج 1/139-140 و مناقب ابن شهر آشوب 1/67 و العدد القویة 142-143.

2- . مناقب ابن شهر آشوب 1/68-69؛ الانوار 314؛ العدد القویة 143.

3- . رجوع شود به کشف الغمة 2/135 و تاریخ طبری 1/522.

و مشهور آن است که چون خدیجه به عالم بقا ارتحال نمود شصت و پنج سال از عمر شریفش گذشته بود و او را در حجون مکه دفن کردند و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به دست مبارك خود او را دفن کرد، و وفات خدیجه بعد از بیرون آمدن از شعب ابی طالب بود نزدیك به سه سال پیش از هجرت-و گویند که وفات او سه روز بعد از وفات ابو طالب بود (1)-و فرزندان آن حضرت همه از خدیجه بهم رسیدند به غیر از ابراهیم که از ماریه بهم رسید (2).

و در کشف الغمه روایت کرده است که: اول مرتبه خدیجه را عتیق بن عایذ مخزومی خواست و از او دختری بهم رسید، و بعد از عتیق ابو هاله هند بن زرارهٔ تیمی او را نکاح کرد و هند بن هند از او متولد شد، و بعد از او رسول خدا او را به حبالهٔ خود درآورد و دوازده اوقیهٔ طلا مهر او گردانید (3).

کلینی و غیر او به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده اند که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خواست که خدیجه دختر خویلد را به عقد خود درآورد، ابو طالب با اهل بیت خود و جمعی از قریش رفتند به نزد ورقة بن نوفل عمّ خدیجه، پس ابتدا کرد ابو طالب به سخن و خطبه ای ادا نمود که مضمونش این است: حمد و سپاس خداوندی را سزاست که پروردگار خانهٔ کعبه است و گردانیده است ما را از زرع ابراهیم و از ذرّیّت اسماعیل و جا داده است ما را در حرم امن و امان و گردانیده است ما را بر سایر مردم حکم کنندگان و مخصوص گردانیده است ما را به خانهٔ خود که مردم از اطراف جهان قصد آن می نمایند و حرمی که میوهٔ هر جا را بسوی آن می آورند و برکت داده است بر ما در این شهری که در آن ساکنیم، پس بدانید که پسر برادرم محمد بن عبد اللّه را به هیچ یك از قریش نمی سنجند مگر بر او زیادتی می کند و هیچ مردی را با او قیاس نمی توان کرد مگر او عظیم تر است و او را در میان خلق عدیل و نظیر نیست، و اگر در مال او کمی هست پس

1- . قصص الانبیاء راوندی 317.

2- . کشف الغمة 2/135 و 136.

3- . کشف الغمة 2/133 و 135.

مال روزی است متغیر و مانند سایه ای است که بزودی بگردد، و او را به خدیجه رغبت هست و خدیجه را نیز به او رغبت هست، آمده ایم که او را از تو خواستگاری نمائیم به رضا و خواهش او و هر مهر که خواهید از مال خود می دهم آنچه در حال خواهید و آنچه مؤجل گردانید، و بپروردگار خانهٔ کعبه سوگند می خورم که او را شأنی رفیع و منزلتی منیع و بهره ای شامل و رأیی کامل و دینی شایع و زبانی شافع هست.

پس ابو طالب علیه السّلام ساکت شد و عمّ خدیجه که از جملهٔ قسّیسان و علمای عظیم الشأن بود به سخن درآمد، و چون از جواب ابو طالب قاصر بود تواتری در نفس و اضطرابی در سخن او ظاهر شد و نتوانست که نیك جواب بگوید، چون خدیجه آن حال را مشاهده نمود از غایت شوق آن حضرت پردهٔ حیا را اندکی گشود و به زبان فصیح فرمود که: ای عمّ من! هرچند توئی اولی به سخن گفتن در این مقام از من امّا اختیار من بیش از من نداری، تزویج کردم به تو ای محمد نفس خود را و مهر من در مال من است، بفرما عمّت را که ناقه ای برای ولیمهٔ زفاف بکشد و هر وقت که خواهی به نزد زن خود درآی.

پس ابو طالب گفت: ای گروه! گواه باشید که او خود را به محمد تزویج کرد و مهر را خود ضامن شد.

پس یکی از قریش گفت: چه عجب است که مهر را زنان برای مردان ضامن شوند؟ !

پس ابو طالب در غضب شد و برخاست (و هرگاه آن حضرت به خشم می آمد جمیع قریش از او می ترسیدند و از سطوت او حذر می نمودند) پس گفت: اگر شوهران دیگر مثل پسر برادر من باشند زنان به گرانترین قیمتها و بلندترین مهرها ایشان را طلب خواهند کرد، و اگر مانند شما باشند مهر گران از ایشان خواهند طلبید.

پس ابو طالب شتری نحر کرد در شب زفاف آن درّ صدف انبیاء و صدف گوهر خیرة النساء منعقد گردید، پس شخصی از قریش که او را عبد اللّه بن غنم می گفتند شعری چند ادا نمود که حاصل مضمونش این است: «گوارا باد تو را ای خدیجه که همای سعادت نشان تو بسوی کنگرهٔ عرش عزت و شرف پرواز نمود و جفت بهترین اولین و آخرین گردیدی، و در جهان مثل محمد کجا نشان توان یافت؟ اوست که بشارت داده اند به پیغمبری او

موسی و عیسی، بزودی اثر بشارت ایشان ظاهر خواهد گردید و سالها است که خوانندگان و نویسندگان کتابهای آسمانی اقرار کرده اند که اوست رسول بطحا و هدایت کنندهٔ اهل ارض و سما (1).

و در روایت دیگر وارد شده است که: چون ابو طالب خطبه را تمام کرد پیش از آنکه عمرو بن اسد عمّ او جواب بگوید، ورقة بن نوفل گفت: حمد می کنم خداوندی را که ما را چنان گردانیده است که گفتی و فضیلت داده است بر آنها که شمردی، پس مائیم بزرگان و پیشوایان عرب و بر شما مسلّم است آنچه ذکر کردیم از کرامتها و شرافتها و ما رغبت داریم که رشتهٔ عزّت خود را به حبل شرف و رفعت شما پیوند کنیم، پس گواه باشید ای گروه قریش که من تزویج کردم خدیجه دختر خویلد را به محمد بن عبد اللّه بر چهارصد اشرفی مهر.

و چون ورقه ساکت شد ابو طالب گفت: می خواهم عمّش نیز سخن بگوید، پس عمرو نیز صیغه را اعاده نمود، قریش همه گواه شدند و کنیزان خدیجه دف زدند و به شادی به رقص آمدند و در همان روز ابو طالب شتری کشت و ولیمه کرد و زفاف نمود (2).

ابن بابویه رحمه اللّه روایت کرده است که: اول فرزندی که خدیجه از آن حضرت حامله شد عبد اللّه بود (3).

در حدیث معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: چون قاسم فرزند حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به عالم قدس رحلت نمود-و به روایت دیگر: چون طاهر رحلت نمود (4)- روزی آن حضرت به نزد خدیجه آمد و او را گریان دید فرمود: ای خدیجه! چرا گریه می کنی؟

گفت: یا رسول اللّه! شیری از پستانم جاری شد و فرزند خود را به خاطر آوردم و از

1- . کافی 5/374. و نیز رجوع شود به من لا یحضره الفقیه 3/397 و مکارم الاخلاق 205.

2- . بحار الانوار 16/19 به نقل از المنتقی فی مولود المصطفی.

3- . اعلام الوری 140.

4- . مشکاة الانوار 30.

مفارقت او گریستم.

حضـرت فرمود که: ای خـدیجه! گریه مکن، آیـا راضـی نیستی چون به در بهشت رسـی او در آنجا ایسـتاده باشـد و دست تو را بگیرد و در نیکوترین منازل جنان تو را ساکن گرداند؟

خدیجه پرسید که: آیا این ثواب برای هر مؤمن که فرزند او مرده باشد هست؟

حضرت فرمود که: خدا کریمتر است از آنکه از بنده میوهٔ دل او را بگیرد و او صبر کند از برای خدا و حمد الهی بجا آورد و خدا او را عذاب کند (1).

و صاحب کتاب انوار روایت کرده است که: روزی خـدیجه رضـی اللّه عنها با بعضـی از زنان خدمتکار در غرفهٔ خانهٔ خود نشسـته بودند و عالمی از علمای یهود نزد او بود، ناگاه حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم از زیر غرفهٔ او گذشت، آن عالم گفت: الحال جوانی از پیش خانهٔ تو گذشت آیا تواند بود که او را تکلیف نمائی که به این غرفه درآید؟

پس خـدیجه یکی از کنیزان خـود را فرسـتاد و آن حضـرت را تکلیف نمود، چون تشـریف آورد آن عـالم گفت: توانـد بود که کتف خود را بگشائی که من در او نظر کنم؟

حضرت اجابت او نمود، چون نظرش بر مهر نبوّت افتاد گفت: و اللّه که این مهر پیغمبری است.

خـدیجه گفت: اگر عمّش حاضـر بود کی می گـذاشت که تو بر بـدن او نظر کنی و بدرستی که عموهای او بسـیار حذر می فرمایند او را از علمای یهودان.

عالم گفت: کی را یارای آن هست که آسیبی به او برساند، بحقّ کلیم سوگند می خورم که اوست پیغمبر آخر الزمان.

و چون آن حضرت از غرفه بیرون آمد محبت آن حضرت در سویدای قلب خدیجه قرار گرفت و خدیجه ملکهٔ مکه بود و اموال و مواشی بی حساب داشت، پس خدیجه گفت:

ای عالم! چه دانستی که محمد پیغمبر است؟

1- . کافی 3/218؛ وسائل الشیعة 243-244.

گفت: صفات او را در تورات خوانده ام که اوست خاتم پیغمبران و خوانده ام که مادر و پدرش در طفولیت او خواهند مرد و جدّ او و عمّ او را کفالت و محافظت خواهند نمود و زنی از قریش را خواهد خواست که بزرگ قومش باشد و در میان عشیرهٔ خود امیر و صاحب تدبیر باشد-و به دست خود اشاره کرد بسوی خدیجه-و گفت: این سخن را از من نگاه دار ای خدیجه؛ و شعری چند مشتمل بر جلالت آن حضرت و تحقیق این مواصلت با سعادت ادا نمود، پس محبت خدیجه نسبت به آن حضرت مضاعف شد و از یاران خود مخفی داشت، و چون آن عالم از پیش خدیجه برخاست گفت: سعی کن که محمد از دست تو بدر نرود که مزاوجت او مورث سعادت دنیا و آخرت است (1).

و خدیجه را عمّی بود که او را ورقه می گفتند و در غایت علم و دانش بود و کتابهای آسمانی را خوانده بود و صفات پیغمبر آخر الزمان را در کتب دیده بود و خوانده بود که او زنی از قریش را تزویج نماید که بزرگ قوم خود باشد و مال بسیاری برای آن حضرت خرج کند و در جمیع امور مساعد و معاون او باشد، و ورقه امید داشت که آن زن خدیجه باشد به سبب وفور مال و شرف او، و مکرر می گفت به خدیجه که: با شخصی وصلت خواهی کرد که از جمیع اهل زمین و آسمان اشرف باشد؛ و خدیجه در هر ناحیه ای غلامان و حیوانات بی پایان داشت تا آنکه بعضی گفته اند که زیاده از هشتاد هزار شتر داشت که او متفرق بود در هر مکان، و در هر ناحیه ای ملازمان و وکلای او به تجارت مشغول بودند مانند مصر و شام و حبشه و غیر آنها.

و ابو طالب پیر و ضعیف شده بود و از جهت محافظت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ترك سفر کرده بود، روزی حضرت رسول به نزد ابو طالب رفت و او را غمگین یافت فرمود که: ای عم! سبب اندوه شما چیست؟

ابو طالب گفت: ای فرزند برادر! سببش آن است که مالی ندارم و زمانه بر ما بسیار تنگ شده است، پیر شده ام و تنگدست شده ام و وفاتم نزدیك شده است و آرزو دارم که تو را

1- . الانوار 224-226.

زنی بوده باشد که من به آن شاد گردم و ضروریات آن مرا میسّر نیست.

حضرت فرمود که: ای عم! شما را در این باب چه تدبیر به خاطر رسیده است؟

ابو طالب گفت: ای فرزند برادر! خدیجه دختر خویلد مال بسیار دارد و اکثر اهل مکه از مال او منتفع شده اند، آیا راضی هستی که از برای تو مالی بگیرم که به تجارت بروی شاید خدا نفعی کرامت فرماید که مطالب و آرزوهای من به آن میسّر گردد؟

حضرت فرمود که: بسیار خوب است، برخیز و آنچه صلاح می دانی چنان کن.

پس ابو طالب با برادران خود به خانهٔ خدیجه رفتند و او خانه ای داشت در نهایت وسعت و بر بامش قبه ای از حریر سبز زده بودند منقّش به انواع صورتها و نقشها و به طنابهای ابریشم بر میخهای فولاد بسته بودند، و پیشتر دو شوهر کرده بود: یکی عمرو کندی و دیگری عتیق بن عایذ و بعد از فوت ایشان عقبة بن ابی معیط و صلت بن ابی یهاب او را خواستگاری کردند و هر یك چهار صد غلام و کنیز داشتند و ابو جهل و ابو سفیان نیز او را خواستگاری کردند و خدیجه همه را مجاب گردانید و دلش بسوی حضرت رسول مایل بود زیرا که از رهبانان و دانایان و کاهنان اوصاف آن حضرت را بسیار شنیده بود و معجزات بسیار که قریش از آن حضرت دیده بودند بر او ظاهر گردیده بود، پس عمّ خود ورقة بن نوفل را طلبید و گفت: ای عم! می خواهم شوهر بکنم و مردم بسیار مرا طلب می کنند و دل من هیچ یك را قبول نمی کند.

ورقه گفت: ای خدیجه! می خواهی حدیث غریب و امر عجیبی برای تو روایت کنم؟ ! نزد من کتابی هست که در آن طلسمها و عزیمتها هست، من عزیمتی می خوانم بر آبی و غسل می کنی به آن آب و من دعائی می نویسم از انجیل و زبور و در زیر سر بگذار و تکیه کن، چون به خواب می روی البته آن که شوهر تو خواهد بود او را در خواب خواهی دید.

چون خدیجه به فرمودهٔ او عمل نمود و به خواب رفت در خواب دید که مردی به نزد او آمد نه بلند نه کوتاه و گشاده چشم و نازك ابرو و سیاه چشم و لبهای او سرخ و خدهای او به رنگ گل و در نهایت ملاحت و نور و صباحت و ابر بر او سایه افکنده و در میان دو کتفش علامتی بود و بر اسبی از نور سوار بود و لجام آن اسب از طلا بود و زینش مرصّع بود به

الوان جواهر گرانبها، و روی آن اسب به روی آدمیان شبیه بود و پاهایش مانند پاهای گاو بود و گامش به قدر مدّ بصـر بود و آن سواره از خانهٔ ابو طالب بیرون آمد؛ چون خدیجه او را دید او را در بر گرفت و در دامن خود نشانید.

چون از خواب بیدار شد در باقی شب او را خواب نبرد و صبح به خانهٔ عمّ خود رفت و خواب خود را نقل کرد.

ورقه گفت: ای خدیجه! اگر خواب تو راست است سعادتمند و رستگار خواهی بود، آن که تو در خواب دیده ای بر سر اوست تاج کرامت و شفیع گناهکاران است در روز قیامت و بزرگ عرب و عجم است در دنیا و آخرت، او محمد بن عبد اللّه بن عبد المطّلب است.

چون خدیجه این سـخنان را شنید آتش محبت آن حضرت در سینه اش مشتعل گردید و به خانهٔ خود مراجعت نمود و در خلوتی نشست و از مفارقت آن حضرت می گریست و اشعار شورانگیز انشاء می نمود و راز خود را به کسی اظهار نمی توانست کرد؛ در این اندیشه بود ناگاه صدای در خانه شـنید و از آن صدای آشـنا امیدوار گردید، ناگاه جاریهٔ او آمد و گفت: ای سیدهٔ من! اینك بزرگواران عرب یعنی فرزندان عبد المطّلب به در خانه آمده اند.

خدیجه از اسـتماع این نامهای آشـنا از صبر و قرار بیگانه شد و گفت: در را بگشا و میسره را بگو که فرشهای زیبا برای ایشان مرتّب گرداند و هر یـك را در مرتبـهٔ خود بنشانـد و انواع فواکه و اطعمه برای ایشان حاضـر سازد؛ و خود در پس پردهٔ حجاب نشـست، و چون ایشان طعام تناول نمودند و با او آغاز مکالمه نمودند از پس پرده به کلام لطیف و سـخنان ظریف ایشان را جواب گفت که: ای بزرگواران مکه و حرم! از انوار قدوم خود کلبهٔ مرا رشك گلستان ارم کرده اید، هر حاجت که دارید برآورده است.

ابو طالب علیه السّلام گفت: برای حاجتی آمده ایم که نفعش به تو عاید می گردد و برکتش بر تو می افزاید، برای پسر برادر خود محمد آمده ایم؛ چون خدیجه آن نام دلگشا را شنید دل از دست داد و بی تابانه گفت: او کجا است که من حاجت او را از لبهای غمزدای او بشنوم و هر

حاجت که داشته باشد به جان قبول نمایم؟

پس عباس گفت که: من می روم و آن جناب را بزودی حاضر می گردانم.

و عباس به ابطح آمد و آن حضرت را ندید و به هر سو به طلب آن حضرت می دوید تا آنکه به کوه حرّا برآمد دید که آن برگزیدهٔ خدا در آنجا خوابیده است در خوابگاه ابراهیم علیه السّلام و ردای مبارك بر خود پیچیده است و اژدهای عظیمی بر بالینش خوابیده و برگ گلی در دهان گرفته است و آن حضرت را باد می زند.

عباس گفت که: چون مار را دیدم بر آن حضرت ترسیدم و شمشیر کشیدم و بر آن حمله کردم، پس مار متوجه من شد، و من فریاد کردم که: ای پسر برادر! مرا دریاب.

پس آن جناب چشم گشود-و اژدها ناپیدا شد-و فرمود که: برای چه چیز شمشیر کشیده ای؟

گفتم: اژدهائی نزد تو دیدم و بر تو ترسیدم و شمشیر کشیده بر او حمله کردم و چون بر من غالب آمد به تو استغاثه کردم و چون دیدهٔ مبارك گشودی ناپیدا شد.

پس حضرت تبسّم نمود و فرمود که: آن اژدها نیست و لیکن ملکی است از ملائکه که حق تعالی برای حراست من می فرستد و مکرر او را دیده ام و با او سخن گفته ام و او با من گفته است که: من ملکی از ملائکهٔ پروردگارم مرا موکّل گردانیده است که تو را حراست نمایم از کید دشمنان در شب و روز.

عباس گفت: ای پسر برادر! کسی نیست که انکار فضل تو تواند کرد و اینها از تو غریب نیست، اکنون بیا برویم به منزل خدیجه که می خواهد تو را بر اموال خود امین گرداند که به هر ناحیه که خواهی به تجارت روی.

فرمود: می خواهم به جانب شام روم.

عباس گفت: اختیار با توست.

و چون متوجه منزل خدیجه گردیدند نور ساطع آن حضرت به خانهٔ خدیجه سبقت گرفت و خیمه را روشن کرد، خدیجه به میسره اعتراض کرد که: چرا رخنه های خیمه را مسدود نکرده ای که آفتاب داخل قبه شده است؟

میسره ملاحظه کرد و گفت: ای خاتون! رخنه ای در قبه نیست و نمی دانم سبب این روشنی چیست.

چون از خیمه بیرون آمد دید که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با عباس می آید و نوری روشنتر از خورشید از جبین انورش می تابد، بسوی خدیجه شتافت و او را بشارت داد که: این نور خورشید رسالت است که کلبهٔ ما را روشن ساخته است؛ و چون داخل شد اعمام کرامش به استقبال او شتافتند و آن خورشید انور را مانند ماه در میان ستارگان در صدر مجلس جا دادند و خدیجه طعام فرستاد و تناول نمودند، پس خدیجه در پس پرده آمد گفت: ای سید من! کلبهٔ تاریك مرا به نور جمال خود منوّر گردانیدی و وحشتها را به مؤانست خود مبدّل ساختی، آیا می خواهی که امین باشی بر اموال من و به هر سو خواهی حرکت فرمائی؟

فرمود: بلی، راضی شدم و می خواهم به جانب شام سفر نمایم.

خدیجه گفت: اختیار داری و آنچه می کنی در مال من راضیم و از برای تو در این سفر صد اوقیه طلا و صد اوقیه نقره و دو خروار بار و دو شتر مقرر گردانیدم، آیا راضی هستی؟

ابو طالب علیه السّلام گفت: او راضی شد و ما راضی شدیم، و ای خدیجه! تو محتاج هستی به چنین امینی که جمیع عرب بر امانت و صیانت و تقوی و دیانت او متّفقند.

خدیجه گفت: ای سید من! آیا می توانی شتر را بار کنی؟

فرمود: بلی.

خدیجه گفت: ای میسره! شتری حاضر کن که من مشاهده نمایم که این بزرگوار چگونه بار می بندد.

پس میسره بیرون رفت و شتری مست بسیار تنومند چموشی جهت امتحان آورد که هیچ یك از راعیان را تاب مقاومت آن نبود، و چون نزدیك آوردند کفی از دهان خود بیرون آورده بود و دیده هایش سرخ شده بود و صدای مهیبی از او ظاهر می شد.

عباس گفت: ای میسره! شتری از این نرمتر نیافتی که پسر برادرم را به آن امتحان نمائی؟ !

حضرت فرمود: ای عمّ بگذار تا او را نزدیك آورد.

چون آن بعیر نزدیك آن رسول بشیر رسید زانو بر زمین سائید و روی خود را بر پاهای آن سرور مالید، و چون حضرت دست مبارك بر پشت آن گذاشت به زبان فصیح گفت:

کیست مثل من که سید پیغمبران دست بر پشت من مالید؟

پس زنانی که نزد خدیجه حاضر بودند گفتند: نیست این مگر سحر عظیم که از این یتیم صادر شد.

خدیجه گفت: اینها جادو نیست بلکه آیات بیّنات و معجزات واضحات است.

پس خدیجه چند دست جامه حاضر گردانید و گفت: ای سید من! جامه های شما برای سفر مناسب نیست و استدعا می نمایم که این جامه ها را بپوشی، و لیکن این جامه های زیبا برای قامت رعنای شما دراز است و من کوتاه می کنم.

حضرت فرمود که: هر جامه بر قامت من درست می آید (و یکی از معجزات آن حضرت آن بود که هر جامه ای که می پوشید بر قامت با استقامتش درست می آمد، اگر کوتاه بود دراز می شد و اگر دراز بود کوتاه می شد) و آن دو جامهٔ قباطی مصر بود و دو جبهٔ عدنی یمن و دو برد یمنی و یك عمامهٔ عراقی و دو موزه از پوست و عصائی از خیزران.

پس جامه ها را پوشید و چون ماه شب چهارده از خانهٔ خدیجه طالع شد، پس خدیجه ناقهٔ صهبای خود را طلبید که در مکه به حسن سیر مشهور بود و برای سواری آن حضرت فرستاد و میسره و ناصح دو غلام خود را طلبید و گفت: بدانید که این مردی را که من امین اموال خود گردانیده ام پادشاه قریش و سید اهل حرم است و دست کسی بر بالای دست او نیست، هرچه در مال من کند مختار است و شما را نیست که در هیچ باب با او معارضه نمائید، و باید که از روی لطف و ادب با او سخن بگوئید و آواز شما بر آواز او بلندتر نشود.

پس میسره گفت: و اللّه سالها است که محبت محمد در دل من جا کرده است و در این وقت مضاعف گردید برای آنکه تو او را دوست داشتی.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خدیجه را وداع نموده متوجه سفر شام شد و میسره و ناصح در رکاب همایونش روان شدند و اهل مکه همگی در ابطح جمع شده بودند که آن حضرت را وداع کنند، چون به ابطح رسید و نور خورشید جمالش بر کوه و دشت تابید جمیع

اشراف و نساء و رجال از حسن و جمال او متعجب شدند، دوستان شاد گردیدند و دشمنان در آتش حسد سوختند، و عباس شعری چند در مدح آن حضرت ادا نمود.

و چون حضرت دید که اموال خدیجه بر زمین افتاده و هنوز بار نشده است به غلامان خطاب فرمود که: چرا بارها بر شتران نبسته اید؟

گفتند: ای سید عالم! عدد ما کم است و مال بسیار است.

پس آن معدن فتوّت و کرم بر ایشان رحم نموده پا از راحله گردانیده فرود آمد و دامن بر کمر زده شتران را به زیر بار می کشید و به قوّت ید اللهی به یك طرفة العین بار هر شتری را محکم می بست و هر اشاره که شتران را می کرد به امر الهی قبول می کردند و رو بر پای مبارکش می مالیدند.

چون آفتاب گرم شد و عرق مانند شبنم صبحگاه از چهرهٔ گلگون آن گلدستهٔ بوستان قرب اله فرو می ریخت دلهای حاضران همه از مشاهدهٔ آن حال در تاب شد و عباس خواست که سر سایه ای برای آن حضرت تعبیه نماید، ناگاه ساکنان صوامع ملکوت به خروش آمدند و دریای غیرت سبحانی به جوش آمد و ندا رسید به حضرت جبرئیل که:

برو بسوی رضوان خزینه دار بهشت و بگو: بیرون آور آن ابر را که برای حبیب خود محمد خلق کرده ام پیش از آنکه آدم را خلق نمایم به دو هزار سال و ببر و بر سر آن سرور بگشا که گرمی آفتاب به او ضرر نرساند.

چون نظر حاضران بر آن ابر رحمت یزدان افتاد دیده های ایشان از حیرت بازماند و عباس گفت که: این بنده نزد پروردگار خود از آن گرامیتر است که احتیاج به چتر من داشته باشد، پس روانه شدند و چون به جحفة الوداع رسیدند مطعم بن عدی گفت: ای گروه! شما به سفری می روید که بیابانها و درّه های مخوف دارد باید که یکی از اشراف خود را مقدّم گردانید که همگی بر رأی او اعتماد کنید و نزاعی در میان شما نباشد، همه تحسین او کردند پس بنی مخزوم گفتند: ما ابو جهل را بر خود مقدّم می داریم؛ و بنو عدی گفتند: ما مطعم را پیشوای خود می گردانیم؛ و بنو النضیر گفتند: ما نضر بن حارث را سرکردهٔ خود می گردانیم؛ و بنو زهره گفتند: ما احیحة بن الجلاح را بر خود امیر می گردانیم؛ و بنو لؤی

گفتند: ما ابو سفیان را پیشرو خود می گردانیم؛ و میسره گفت: ما هیچ کس را بغیر از محمد بن عبد اللّه بر خود مقدّم نمی داریم؛ و بنو هاشم نیز چنین گفتند.

پس ابو جهل گفت که: اگر چنین می کنید این شمشیر را بر شکم خود می گذارم که از پشتم بیرون رود.

پس حمزه شمشیر خود را کشید و گفت: ای خبیث ترین رجال و صاحب بدترین افعال! تو اکنون دعوای ریاست می کنی! و اللّه که من نمی خواهم مگر آنکه خدا دستها و پاهای تو را قطع کند و دیده های تو را کور کند، ما را از کشتن خود می ترسانی؟ !

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: ای عم! شمشیر خود را در غلاف کن و منازعه و خلاف را ترك کن و استفتاح سفر را به فتنه و فساد مکن، بگذارید اول روز آنها بروند و آخر روز ما برویم و به هر حال قریش مقدّمند.

چون چند منزل بر این نحو رفتند به وادیی رسیدند که آن را «وادی الاموه» می گفتند زیرا که آن محلّ اجتماع سیلها بود، ناگاه ابری در هوا پیدا شد پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: من در این وادی از سیل می ترسم و بهتر آن می دانم که در دامن کوه قرار گیریم.

عباس گفت: ای پسر برادر! آنچه رأی شریف تو اقتضا می نماید ما به آن عمل می کنیم.

پس حضرت فرمود که در میان قافله ندا کردند که اهل قافله بارهای خود را به جانب کوه کشند، و همگی اطاعت کردند به غیر یك کسی از بنی جمح که او را مصعب می گفتند و مال بسیار داشت که او از جای خود حرکت نکرد و گفت: ای گروه! چه بسیار ضعیف است دلهای شما! می گریزید از چیزی که اثری از آن ظاهر نشده است؟ ! و در این سخن بود که باران از آسمان ریخت و تا او حرکت می کرد سیلاب او را با اموالش به آتش عذاب الهی برد، و سایر مردم به برکت آن حضرت سالم ماندند و چهار روز در آن مکان توقف نمودند و هر روز سیل زیاده می شد.

پس میسره گفت: ای سید من! این سیلها تا یك ماه قطع نخواهد شد و کسی از این آب عبور نمی توان کرد و در این مقام بسیار ماندن مصلحت نیست، اصلح آن است که بسوی مکه مراجعت کنیم.

حضرت او را جوابی نفرمود و به خواب رفت، پس در خواب دید که ملکی به او گفت:

ای محمـد! محزون مباش و چون فردا شود امر کن قوم خود را که بار کنند و در کنار وادی بایست چون بینی که مرغ سـفیدی پیدا شود و به بال خود خطی بر روی آب بکشد به دولت و اقبال به روی آن آب از پی بی آن نشان بال روان شو و بگو: بسم اللّه و باللّه، و اصحاب خود را امر کن که ایشان نیز این کلمه را بگویند پس هرکه بگوید سالم بگذرد و هرکه نگوید غرق شود.

پس آن حضرت از خواب برخاست و شاد و مسرور و امر فرمود میسره را ندا کند که مردم بار کنند، و میسره بارهای خود را بر شتران بست و مردم به میسره گفتند که: ما چگونه از این آب عبور خواهیم کرد و این آبی است که با کشتی عبور از آن مشکل است؟ !

میسره گفت: من مخالفت محمد نمی کنم، شما خود اختیار دارید.

پس آن حضـرت بر کنار وادی ایسـتاد ناگاه مرغ سـفیدی پیدا شد و از قلهٔ کوه پرواز کرد و به بال همایون فال خود خط سـفیدی بر روی آب کشـید که نشانش بر روی آب پیدا بود، پس حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم گفت: بسم اللّه و باللّه و روان شد و آب به نصـف ساقش نرسـید و نـدا فرمود که: همه بگوئیـد بسم اللّه و باللّه و از عقب من بیائیـد و هرکه این کلمه را بگوید نجات یابد و هرکه نگوید هلاك شود، پس همه این کلمه را گفتنـد و روان شدند و سالم بیرون آمدند به غیر دو کس یکی از بنی جمح و دیگری از بنی عدی پس آن دو تا نیز روان شدند، یکی بسم اللّه گفت و نجات یافت و دیگری بسم اللات و العزّی گفت و غرق شد.

پس ابو جهل گفت که: این سحری بود عظیم؛ و دیگران گفتند که: این سحر نیست و لیکن محمد گرامیترین خلق است نزد پروردگار خود؛ پس حسد ابو جهل زیاد شد و در اثنای راه ابو جهل به چاهی رسـید و به اصحاب خود گفت که: مشکهای خود را پرآب کنید و پنهان کنید تا آنکه چاه را انباشـته کنیم و چون قافلهٔ بنی هاشم به اینجا برسـند و آب نباشد از تشـنگی هلاك شوند و سینهٔ من از غم محمد آسایش یابد زیرا که می دانم اگر او از این سفر سالم به مکه برگردد بر ما تفوّق بسیار خواهد خواست و مرا تاب آن نیست.

پس چون مشکها را پر کردند و چاه را انباشته کردند خود با اصحاب خود روانه شد و

به یکی از غلامان خود مشك آبی داد و گفت: در پشت این کوه پنهان شو و چون محمد و اصحابش به اینجا برسند و از تشنگی هلاك شوند برای من بشارت بیاور تا تو را آزاد نمایم و آنچه خواهی به تو عطا نمایم.

پس چون اصحاب آن حضرت بر سر چاه رسیدند و چاه را انباشته یافتند از حیات خود ناامید شدند و به خدمت آن حضرت شتافتند و واقعه را عرض کردند، حضرت دست بسوی آسمان به دعا برداشت ناگاه از زیر قدمهای مبارکش چشمهٔ آب شیرین صافی جاری شد که همه آشامیدند و چهارپایان را سیراب کردند و مشکها را پر نمودند و روانه شدند؛ و غلام مبادرت نمود بسوی ابو جهل و آن ملعون چون غلام را دید پرسید: ای فلاح چه خبر داری؟

غلام گفت: و اللّه رستگاری نمی یابد هرکه با محمد دشمنی می کند؛ و حقیقت واقعه را نقل کرد.

ابو جهل خشمناك شده آن غلام را دشنام داد، و رفتند تا به وادیی از وادیهای شام رسیدند که آن را «ذبیان» می گفتند و درخت بسیاری در آن وادی بود ناگاه اژدهای عظیمی از آن جنگل بیرون آمد به بزرگی درخت خرما و دهان را گشود و صدای موحشی از او ظاهر شد و از چشمهایش آتش می بارید، پس شتر ابو جهل رم کرد و آن ملعون را انداخت و استخوانهای پهلویش شکست و مدهوش شد، چون به هوش بازآمد به غلامان خود گفت: به کناری فرود آئید شاید که چون قافلهٔ محمد به اینجا برسد شتر آن حضرت رم کند و او را هلاك کند.

چون در آنجا فرود آمدند و قافلهٔ حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به ایشان رسید حضرت فرمود که: ای پسر هشام! چرا فرود آمده اید؟ این جای فرود آمدن نیست!

ابو جهل گفت: ای محمد! من شرم کردم از مقدّم شدن بر تو و تو سید عربی، پس خواستم که تو مقدّم باشی بفرما تا ما از عقب تو بیائیم، لعنت خدا بر کسی که بر تو تقدّم جوید.

پس عباس شاد شد و خواست که پیش رود، حضرت فرمود که: ای عم! باش که مقدّم

داشتن ایشان نیست ما را مگر برای مکری که تدبیر کرده اند.

پس حضرت در پیش قافله روان شد و چون داخل درّه شدند اژدها پیدا شد و ناقهٔ حضرت خواست که رم کند حضرت بر او صدا زد که: از چه چیز می ترسی؟ خاتم پیغمبران بر تو سوار است، پس به اژدها خطاب فرمود که: برگرد از راهی که آمده ای و متعرض احدی از قافلهٔ ما مشو؛ ناگاه اژدها به قدرت الهی به سخن آمده گفت: السلام علیك یا محمد السلام علیك یا احمد؛ حضرت فرمود: السلام علی من اتّبع الهدی.

پس اژدها گفت: یا محمد! من از جانوران زمین نیستم بلکه پادشاهی از پادشاهان جنّم و نام من «هام بن الهیم» است و ایمان آورده ام بر دست پدرت ابراهیم خلیل علیه السّلام و از او سؤال کردم که مرا شفاعت کند گفت: شفاعت مخصوص یکی از فرزندان من است که او را محمد می گویند، و مرا خبر داد که در این مکان به خدمت تو خواهم رسید و بسی انتظار تو در این مکان کشیده ام، و به خدمت عیسی علیه السّلام رسیدم در شبی که او را به آسمان بردند و او وصیت می کرد حواریان را که تو را متابعت نمایند و در ملت تو داخل شوند، و اکنون به خدمت تو رسیدم می خواهم مرا فراموش نکنی از شفاعت خود ای سید پیغمبران.

حضرت فرمود که: چنین باشد، اکنون غایب شو و متعرض احدی از اهل قافله مشو.

پس اژدها غایب شد و دوستان آن حضرت شاد و حاسدان او در تاب شدند و اعمام کرام آن حضرت هر یك اشعار در مدح آن حضرت خواندند و روانه شدند تا به وادیی رسیدند که گمان آب در آنجا داشتند، و چون آب نیافتند مضطرب شدند پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دستهای خود را تا مرفق برهنه کرده در میان ریگ فرو برد و رو به جانب آسمان گردانید و دعا کرد ناگاه از میان انگشتان برکت نشانش آب جوشید و نهرها روان شد به حدّی که عباس گفت: ای پسر برادر! بس است می ترسم که مالهای ما غرق شود؛ پس از آن آب تناول نمودند و حیوانات را آب دادند و مشکها را پر کردند، پس حضرت به میسره گفت که: اگر اندکی خرما داری بیاور.

چون طبق خرما را به نزدیك آن حضرت گذاشت آن حضرت خرما را تناول می فرمود و هستهٔ آنها را در زمین پنهان می کرد.

عباس گفت: چرا چنین می کنی ای فرزند برادر؟

گفت: ای عم! می خواهم در اینجا نخلستانی به بار آورم.

عباس گفت که: کی میوه خواهند آورد؟

فرمود که: در همین ساعت خواهی دید آیات بزرگ پروردگار مرا.

پس چون اندك راهی از آن وادی دور شدند حضرت فرمود: ای عم! برگرد و نخلها را ببین و از برای ما خرما بچین.

چون برگشت دید که نخلها سر بسوی آسمان کشیده و خوشه های رطب و خرما آویخته است، پس یك شتر از آن خرما بار کرد و به خدمت آن حضرت آورد تا همهٔ اهل قافله خوردند و شکر الهی و ثنای حضرت رسالت پناهی گفتند و ابو جهل می گفت: ای قوم! مخورید از آنچه این جادوگر به عمل می آورد.

پس رفتند تا به گردنگاه ایله رسیدند و در آنجا دیری بود که راهب بسیار در آن دیر بودند و در میان ایشان راهبی بود که از همه داناتر بود که او را فیلق بن یونان بن عبد الصلیب می گفتند و کنیت او ابی خبیر بود و او صفات آن حضرت را از جمیع کتب خوانده بود و هرگاه که تلاوت انجیل می نمود و به صفات پیغمبر آخر الزمان می رسید می گریست و می گفت: ای فرزندان من! کی باشد که مرا خبر دهید به آمدن بشیر و نذیر که مبعوث گردد از تهامه و متوجّ به تاج الکرامه و سایه افکند بر او غمامه و شفاعت کند عاصیان را یوم القیامه، پس رهبانان به او می گفتند که: خود را از گریه هلاك کردی مگر نزدیك است زمان او؟ او می گفت: بلی و اللّه می باید که ظاهر شده باشد در بیت اللّه الحرام و دین او نزد خدا اسلام است که مرا بشارت خواهند داد که او از زمین حجاز به این سرزمین رسیده و ابر بر او سایه افکنده است؛ و مکرر یاد آن حضرت می کرد و می گریست تا آنکه دیده اش ضعیف شد.

روزی رهبانان از آن دیر بسوی راه نظر می کردند ناگاه دیدند که قافله ای از دامان صحرا طالع گردید و در پیش قافله خورشیدی دیدند که در زیر ابر می خرامد و نور نبوّت از جبین او به مرتبه ای ساطع است که دیده را می رباید پس فریاد برآوردند که: ای پدر

عقلانی! اینك قافله ای از جانب حجاز پیدا شد.

راهب گفت: ای فرزندان روحانی! بسی قافله از آن سو آمد و من یوسف خود را در آن نیافته دیدهٔ خود را در مفارقت او باختم.

گفتند: ای پدر! نوری از این قافله بسوی آسمان ساطع است.

گفت: گویا وقت آن شده است که شب تیرهٔ مفارقت به صبح صادق مواصلت مبدّل گردد، پس رو بسوی آسمان گردانید و گفت: ای خداوند و سید و مولای من! بجاه و منزلت آن محبوبی که فکرم در باب او پیوسته در تزاید است دیدهٔ مرا به من باز ده که خورشید جمال او را ببینم؛ هنوز دعایش به اتمام نرسیده بود که دیده اش روشن شد پس به رهبانان دیگر خطاب کرد که: دانستید جاه و منزلت محبوب مرا نزد علاّم الغیوب؟

پس گفت: ای فرزندان گرامی! اگر آن پیغمبر مبعوث در میان این گروه است در زیر این درخت فرود خواهد آمد و درخت خشك از برکت او سبز خواهد شد و میوه خواهد آورد بدرستی که بسیاری از پیغمبران در زیر این درخت نشسته اند و از زمان حضرت عیسی علیه السّلام تا حال خشك شده است و این چاه مدتها است که آب در آن ندیده ایم و او از این چاه آب خواهد آشامید.

چون اندك زمانی گذشت قافله رسیدند و در دور چاه فرود آمدند و بارها از شتران فرود آوردند، و چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پیوسته از اهل قافله خلوت اختیار می کرد و مشغول ذکر خدا می گردید به جانب آن درخت میل فرمود، و چون در زیر درخت قرار گرفت در ساعت درخت سبز شد و میوه آورد، پس برخاسته بر سر چاه آمد و چون چاه را خشك دید آب دهان مبارك خود را در آن چاه افکنده در همان ساعت از اطراف چاه چشمه ها جوشید و چاه پر شد از آب شیرین زلال.

چون راهب آن احوال را مشاهده نمود گفت: ای فرزندان! مطلوب من همین است، بشتابید و نیکوترین طعامها مهیّا کنید تا مشرّف شویم به خدمت سید بنی هاشم که اوست سید انام و از او امان بگیریم از برای جمیع رهبانان.

پس ایشان متوجه شدند و طعام نیکوئی مهیّا کردند پس گفت: بروید و سرکردهٔ این

گروه را ببینید و بگوئید: پدر ما سلام می رساند شما را و ولیمه ای از برای شما مهیّا ساخته و التماس می نماید که به طعام او حاضر شوید.

چون آن مرد به زیر آمـد نظرش بر ابو جهل لعین افتاد و رسالت راهب را به او رساند، ابو جهل ندا کرد در میان قافله که: این راهب برای من طعامی مهیّا کرده است همه حاضر شوید در دیر او.

گفتند: ما کی را نزد مالهای خود بگذاریم؟

ابو جهل گفت: محمد را بگذارید که او راستگو و امین است.

پس اهل قافله به خـدمت آن حضـرت رفتند و التماس کردند که نزد متاع ایشان بنشـیند، و ابو جهل پیش افتاد و ایشان از عقب او به جانب صومعهٔ راهب روان شدند، چون داخل صومعه شدند ایشان را اکرام نمود و طعام حاضـر کردند و چون ایشان مشـغول طعام خوردن شدند راهب کلاه را از سر برداشت و در روهای ایشان یك یك نظر کرد در هیچ یك صفت پیغمبر آخر الزمان را ندید، پس کلاه خود را انداخت و فریاد برآورد: وا خیبتاه ناامیـد شدم و به مطلوب خود نرسـیدم، پس گفت: ای بزرگان قریش! آیا کسـی از شـما مانده است که حاضـر نشده باشد؟

ابو جهل گفت: جوان خردسالی هست که اجیر زنی شده است و برای او به تجارت آمده است.

هنوز سخن را تمام نکرده بود که حمزه برجست و چنان بر دهانش زد که بر پشت افتاد و گفت: چرا نگفتی که در میان قافله مانده است بشیر و نذیر و سراج منیر؟ و او را نگذاشته ایم نزد متاع خود مگر برای راستی و امانت و جلالت و دیانت او و در میان ما از او بهتری نیست.

پس حمزه متوجه راهب شد و گفت: بنما آن کتاب را که در دست داری و خبر ده که چه چیز در آن کتاب هست تا من عقدهٔ تو را بگشایم و او را که می طلبی به تو بنمایم.

راهب گفت: ای سـید من! این سفری است که اوصاف پیغمبر آخر الزمان در آن نوشته است و صفت او چنان است که بسیار بلند نیست و بسیار کوتاه نیست و معتدل القامه است

و در میان دو کتفش علامتی هست و ابر بر او سایه می افکنـد و از زمین تهامه مبعوث خواهـد گردید و شـفیع عاصـیان خواهد بود در روز قیامت.

عباس گفت: ای راهب! اگر او را ببینی می شناسی؟

گفت: بلی.

عباس گفت: با من بیا تا در زیر درخت صاحب این صفات را به تو بنمایم.

پس راهب بسـرعت تمام روانه شد و به خدمت آن حضـرت شـتافت، چون نزدیك رسید حضرت او را تعظیم نمود و راهب بر آن حضرت سلام کرد، حضرت فرمود که:

علیك السلام ای عالم رهبانان و ای فیلق بن یونان بن عبد الصلیب.

راهب گفت: نام مرا چه دانستی و کی تو را خبر داد به اسم پدر و جدّ من؟ !

فرمود: آن که تو را خبر داده است که من در آخر الزمان مبعوث خواهم شد.

پس راهب بر قدم آن حضـرت افتاد و بوسید و روی خود را می مالید و می گفت: ای سید بشر! امیدوارم که به ولیمه حاضر گردی و کرامت مرا زیاد گردانی.

حضرت فرمود که: این گروه مال خود را به من سپرده اند.

راهب گفت: ضامنم من مال ایشان را که اگر عقالی از ایشان کم شود شتری به عوض بدهم.

پس آن جناب با او روانـهٔ دیر شدند و آن دیر دو درگاه داشت یکی بزرگ و دیگری کوچك، و در پیش درگاه کوچك کلیسائی ساخته بودند و در آنجا صورتها نصب کرده بودند، و درگاه را برای آن کوچك کرده بودند که هرکه از آن درگاه داخل شود منحنی شود و به ضـرورت تعظیم آن صورتها بکند؛ راهب آن حضـرت را دانسته از آن راه برد که معجزات او را مشاهده نماید و یقین او زیاده گردد، و چون راهب منحنی شد و از درگاه داخل شد به قدرت الهی آن درگاه بلند شد و حضرت درست داخل شد، و چون حضرت داخل مجلس شد همه برخاستند و او را در صـدر مجلس جـا دادنـد و راهب در خـدمت او ایسـتاد و رهبانان دیگر همه برپا ایسـتادند و میوه های لطیف شام را نزد آن حضـرت آوردند.

پس راهب رو به آسمان بلند کرد که: پروردگارا! خاتم نبوّت را می خواهم ببینم.

پس جبرئیل آمـد و جامـهٔ آن حضـرت را دور کرد که مهر نبوّت ظاهر شد از میان دو کتف آن حضـرت و نوری از آن ساطع گردید که خانه روشن شد، پس راهب از دهشت آن نور به سجده افتاد و چون سر برداشت گفت: تو آنی که من می طلبیدم.

پس قوم متفرق شدند و آن حضـرت با میسره نزد راهب ماندند، و ابو جهل خایب و ذلیل برگشت، و چون خلوت شد راهب گفت: ای سید من! بشارت باد تو را که حق تعالی گردنهای سـرکشان عرب را برای تو ذلیل خواهـد گردانیـد و مالك سایر بلاد خواهی گردیـد و بر تو قرآن نازل خواهـد شـد و توئی سـید انام و دین توست اسـلام و بتان را خواهی شـکست و دینهای باطل را بر طرف خواهی کرد و آتشـخانه ها را خاموش خواهی کرد و چلیپاها را خواهی شـکست و نام تو باقی خواهـد مانـد تا آخر الزمان، ای سـید من! از تو سؤال می کنم که تصـدیق کنی بر ما به امان جمیع رهبانان که جزیه بگیری از ایشان در زمان خود.

پس راهب به میسـره گفت: خاتون خود را از من سلام برسان و بشارت ده او را که ظفر یافته به سید انام و خدا نسل این پیغمبر را از فرزندان او خواهـد گردانیـد و نام خیر او تا آخر الزمان باقی خواهـد مانـد و همه کس بر او حسد خواهند برد و بگو به او که داخل بهشت نمی شود مگر کسـی که به او ایمان آورد و تصدیق رسالت او نماید و بدرستی که او اشـرف پیغمبران و افضل ایشان است، و حذر نما در شام بر او از یهود که اعدای اویند تا برگردد بسوی بیت اللّه الحرام.

پس حضـرت راهب را وداع کرد و بسوی قافله مراجعت نموده روانه شدنـد به جانب شام، و چون وارد شام گردیدنـد اهل شام هجوم آورده متاع اهل قافله را به قیمت اعلا خریدند و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از متاع خود چیزی نفروخت، پس ابو جهل گفت که:

خدیجه هرگز از این شومتر تاجری به سفر نفرستاده بود، متاعهای دیگران همه فروخته شد و متاع او زمین ماند.

چون روز دیگر شـد عربان نواحی شام از آمـدن قافله خبر شدنـد و هجوم آوردنـد و چون متاعی به غیر از متاع خدیجه نمانده بود حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم آن را به اضـعاف آنچه دیگران فروخته بودنـد فروخت، و ابو جهل بسـیار محزون شد، و از متاع خدیجه نماند مگر

يك خروار پوست، پس مردى از احبار يهود كه او را سـعيد بن قطمور مى گفتند به نزد آن حضـرت آمد و او را شناخت زيرا كه اوصاف او را در كتب خوانـده بود و گفت: اين است كه دينهاى ما را باطل خواهـد كرد و زنان ما را بى شوهر خواهد گردانيد، پس به نزديك آن حضـرت آمد و گفت: اين وقر پوست را به چند مى فروشى اى سيد من؟

فرمود كه: به پانصد درهم.

گفت: مى خرم بشرط آنكه با من به خانه بيائى و از طعام من بخورى تا بركت در خانهٔ من بهم رسد.

فرمود: چنين باشد.

پس يهودى متاع را برداشت و حضـرت همراه او روانه شد، و چون به نزديك خانه رسيدند يهودى پيش رفت و به زوجهٔ خود گفت: مردى را به خانه مى آورم كه دينهاى ما را باطل خواهد كرد مى خواهم كه مرا مساعدت كنى در كشتن او.

زن گفت: چگونه تو را يارى كنم؟

گفت: سـنگ آسـيا را بردار و بر بـام بالا رو و بر بالاى در خانه بنشـين و چون او زر متاع خود را از من بگيرد و خواهـد بيرون رود سـنگ را بگردان و بر سر او بينداز.

آن زن سـنگ را برداشـته بر بام بالا رفت، و چون حضـرت خواست كه از خانه بيرون رود نظر آن زن بر جمال آن حضـرت افتاد رعشه بر او مسـتولى شده سـنگ را نتوانست انداخت تا حضـرت بيرون رفت پس سـنگ گرديد و بر سر دو پسر يهودى افتاد و هر دو در ساعت مردند، چون يهودى آن حـال را مشاهـده كرد از خانه بيرون دويـده در ميان قوم خود فرياد كرد كه: اى قوم من! اين مردى است كه دينهاى شـما را باطل خواهد كرد و الحال به خانهٔ من آمد و طعام مرا خورد و فرزندان مرا كشت و بيرون رفت.

چون يهودان آن صدا شنيدند همه شمشيرها برداشته بر اسبان سوار شدند و از پى بى آن حضرت روان شدند، چون عموهاى آن حضرت را نظر بر آن يهودان افتاد مانند شـيران بر اسـبان عربى سوار شده متوجه ايشان شدند و حمزه شـير خدا شمشـير كشـيده بر ايشان حمله كرد و بسيارى از ايشان را بسوى جهنم فرستاد، پس جمعى از ايشان حربه ها از دست

انداختند و نزدیك آمده گفتند: ای گروه عرب! این مردی که شما برای حمایت او ما را می کشید چون ظاهر گردد اول دیار شما را خراب خواهد کرد و مردان شما را خواهد کشت و بتهای شما را خواهد شکست، شما ما را به او بگذارید که دفع شرّ او از شما و خود بکنیم.

چون حمزه این سخن را شنید بار دیگر بر ایشان حمله آورد و گفت: ای کافران! محمد نور ما است و چراغ ماست در تاریکیهای جهالت و ضلالت، اگر جانهای ما برود دست از حمایت او برنداریم.

و چون آن کافران ناامید گردیدند و برگشتند قریش غنیمت بسیار از ایشان گرفته فرصت را غنیمت شمرده بار کردند و بسوی مکه برگشتند، پس در اثنای راه میسره قریش را جمع کرد گفت: ای گروه قریش! هر یك از شما چند مرتبه در این سفر آمده اید آیا در هیچ سفری این قدر منفعت و غنیمت برای شما حاصل شده بود؟

گفتند: نه.

میسره گفت: می دانید که اینها همه از برکات محمد است؟ باید که هر یك هدیه ای برای آن حضرت بیاورید زیرا که او تصدّق نمی گیرد اما هدیه قبول می فرماید.

پس هر یك متاعی چند به هدیه برای آن حضرت آوردند تا آنکه متاع بسیاری جمع شد، و چون حضرت رد ننمودند و جوابی هم نفرموده میسره آنها را برای آن حضرت ضبط کرد، و چون به نزدیك مکه آمدند و هر یك از قافله مبشّری بسوی اهل خود فرستادند میسره به خدمت آن حضرت آمد و گفت: ای سید من! اگر شما خود پیشتر به نزد خدیجه تشریف ببرید و او را بشارت دهید باعث مزید سرور او می گردد.

و چون حضرت به جانب مکه روان شد زمین در زیر پای ناقهٔ آن حضرت پیچیده می شد تا آنکه بزودی به کوههای مکه رسید و در آن وقت خواب بر آن جناب مستولی گردید، پس حق تعالی وحی نمود بسوی جبرئیل که: برو به سوی جنات عدن و بیرون آور قبه ای را که از برای برگزیدهٔ خود محمد خلق کرده ام پیش از آنکه آدم را بیافرینم به دو هزار سال و آن قبه را بر زمین و بر سر مبارك او بگشا، و آن قبه از یاقوت سرخ بود و آویخته به علاقها از مروارید سفید و از بیرون آن اندرونش می نمود و از اندرونش بیرون

پیدا بود و چهار رکن و چهار در داشت و ارکان آن از طلا و مروارید و یاقوت و زبرجد بهشت بود.

و چون جبرئیل آن قبه را بیرون آورد حوریان بهشت شادی کردند و از قصرهای خود مشرف شدند و گفتند: تو را است حمد ای خداوند بخشنده و گویا نزدیك شده است مبعوث گردیدن صاحب این قبه؛ و نسیم رحمت از جانب عرش وزید و درهای بهشت به صدا آمد، پس جبرئیل قبه را به زمین آورد و بر سر آن حضرت برپا کرد و ملائکه ارکان آن را گرفتند و صدا به تسبیح و تقدیس بلند کردند و جبرئیل سه علم در پیش آن حضرت گشود و کوههای مکه شادی کردند و بلند شدند و درختان و مرغان و ملائکه همه آواز بلند کردند و گفتند: «لا اله الا اللّه محمد رسول اللّه» گوارا باد تو را ای بنده چه بسیار گرامی هستی نزد پروردگار خود.

و در آن وقت خدیجه در غرفهٔ بلندی از خانهٔ خود نشسته بود و جمعی از زنان نزد او نشسته بودند، ناگاه نظرش بر شعاب مکه افتاد و حق تعالی پرده از دیده اش گشود نوری لامع و شعاعی ساطع دید از طرف معلّی، و چون نیك نگریست قبه ای دید که می آید و گروهی دید که در هوا می آیند و دور آن قبه را فرو گرفته اند و اعلام ساطعه ای دید که در پیش آن قبه می آید و شخصی را دید که در میان آن قبه در خواب است و نور از او به آسمان ساطع است، از مشاهدهٔ این غرایب حیرت عظیم او را عارض شد و زنان گفتند: ای سیدهٔ عرب! این چه حال است که در تو مشاهده می نمائیم؟

گفت: ای خواتین مکرّمه! بگوئید من در خوابم یا بیدارم؟ !

گفتند: بیداری، و خدا نخواهد که تو را چنین حالی باشد.

گفت: نظر کنید بسوی معلّی و بگوئید که چه می بینید.

چون نظر کردند گفتند: نوری می بینیم که ساطع است بسوی آسمان.

پرسید که: آن قبهٔ نورانی و آن که در میان آن قبه است و آنها که بر دور قبه اند به نظر شما نمی آیند؟

گفتند: نه.

گفت: من سواری می بینم از آفتاب نورانی تر در میان قبهٔ سبزی که هرگز چنان قبه ای ندیده بودم، و آن قبه بر روی ناقهٔ رهواری است چنان گمان می کنم که ناقهٔ صهبای من است و سوارهٔ آن محمد است.

گفتند: آنها که تو وصف می کنی محمد از کجا آورده است؟ ! پادشاه عجم و روم را این میسّر نیست.

خدیجه گفت: شأن محمد از اینها عظیم تر است.

و پیوسته خدیجه نظر می کرد بر آن طرف تا آنکه آن حضرت از درگاه معلّی داخل شد و ملائکه با قبه به آسمان رفتند و آن حضرت به جانب خانهٔ خدیجه روان شد، و چون حضرت به در خانه رسید خدیجه را کنیزان به قدوم آن حضرت بشارت دادند و خدیجه با پای برهنه از غرفه به صحن خانه دوید، و چون در را گشودند حضرت فرمود: السلام علیکم یا اهل البیت.

خدیجه گفت: گوارا باد تو را سلامتی ای نور دیدهٔ من.

حضرت فرمود که: بشارت باد تو را که مالهای تو به سلامت رسید.

خدیجه گفت: سلامتی تو برای بشارت من کافی است ای قرّة العین، و اللّه که تو نزد من گرامیتری از دنیا و آنچه در دنیا است؛ و شعری چند در بشارت قدوم بهجت لزوم آن حضرت ادا نمود و گفت: ای حبیب من! قافله را در کجا گذاشتی؟

فرمود که: در جحفه گذاشتم.

پرسید که: تو کی از ایشان جدا شدی؟

فرمود که: یك ساعت بیش نیست.

خدیجه گفت به او که: ایشان را در جحفه گذاشته و بزودی آمده ای؟ !

فرمود که: بلی، حق تعالی زمین را از برای من پیچیده و راه را برای من نزدیك گردانید.

باز تعجب خدیجه زیاد شد و شادی او افزون گردید و گفت: ای نور دیده! التماس دارم که برگردی و با قافله داخل شوی که موجب مزید رفعت تو و شادی من گردد؛

و می خواست که بار دیگر ملاحظه کند که آن قبه عود خواهد کرد یا نه.

پس توشه ای در غایت عطر و لطافت برای آن جناب مهیّا کرده مشکی هم از آب زمزم همراه کرد، و چون حضرت روانه شد از عقب آن حضرت نظر می کرد دید که باز قبه فرود آمد و ملائکه برگشتند و به همان طریق سابق بر دور راحلهٔ آن حضرت می رفتند.

و چون آن حضرت به قافله رسید میسره گفت: ای سید! مگر از رفتن مکه فسخ عزیمت نموده ای؟

فرمود که: نه، رفتم و برگشتم.

میسره خندید و گفت: مزاح می فرمائی، به پای کوه رفته و برگشته ای.

فرمود که: نه، بلکه رفتم به نزد خانهٔ کعبه و طواف کردم و خدیجه را ملاقات نمودم و برگشتم.

میسره گفت: ای سید! هرگز از تو دروغ نشنیده ام و متحیرم که چگونه در دو ساعت به مکه رفتی و برگشتی و این مسافت چند روز است!

حضرت فرمود که: اگر شك داری اینك نان خدیجه و طعام اوست که آورده ام و اینك آب زمزم است که او همراه من کرده است.

میسره فریاد زد در میان قافله که: ای گروه قریش! آیا محمد زیاده از دو ساعت از ما غایب شد؟ !

گفتند: نه.

گفت: اینك به مکه رفته و برگشته است و توشهٔ خدیجه همراه اوست.

پس ایشان تعجب کردند و ابو جهل گفت که: از ساحر اینها عجب نیست.

پس روز دیگر که قافله بار کردند که متوجه مکه شوند اهل مکه به استقبال قافله بیرون آمدند و خدیجه خویشان و غلامان خود را به استقبال آن حضرت فرستاد و فرمود که: در عرض راه مجلسها بیارائید و قربانیها بکشید برای شادی قدوم شریف آن حضرت؛ و خدیجه چشم به راه آن حضرت داشت و اهل مکه از بسیاری اموال خدیجه و وفور منافعی که آن حضرت برای او آورده بود در تعجب و حیرت بودند تا آنکه خورشید فلك

نبوّت از در خانهٔ خدیجه طالع گردید و اموال خدیجه را به عرض او رسانید و خدیجه در پشت پرده نشسته بود و از وفور حسن و جمال آن حضرت و کثرت غنایم و اموال که برای او آورده بود تعجب می نمود، پس فرستاد و پدر خود خویلد را طلبید و به عرض او رسانید که: این مبارك رو در این سفر برای من آن قدر منافع و غنایم آورده است که در جمیع تجارت خود چنین منفعتی نیافته بودم.

پس متوجه میسره شد و گفت: بگو احوال سفر خود را که چگونه بود و چه ها مشاهده کردی در این سفر از اوصاف و کرامات محمد؟

میسره گفت: مگر مرا طاقت آن هست که شمّه ای از صفات حمیده و اخلاق پسندیدهٔ او را بیان کنم یا قلیلی از معجزات و کرامات آن معدن سعادت را احصا نمایم؛ پس قصهٔ سیل و چاه و اژدها و درخت را ذکر کرد و آنچه راهب در حقّ آن حضرت گفته بود و پیغامی که برای او فرستاده بود نقل کرد.

خدیجه گفت: ای میسره! بس است، زیاد کردی شوق مرا بسوی محمد، برو که از برای خداوند تو را و زوجهٔ تو و فرزندان تو را آزاد کردم؛ و دویست درهم با دو شتر به او بخشید و خلعت فاخر بر او پوشانید. پس حضرت را نوازش بسیار نمود و وعدهٔ کرامت بسیار کرد و آن حضرت از او مرخّص گردیده به خانهٔ ابو طالب آمد و ارباح و فواید آن سفر را به ابو طالب گذاشت و فرمود: ای عم! آنچه در این سفر بهم رسیده است همه به تو تعلق دارد.

ابو طالب او را در بر گرفت و روی مبارکش را بوسید و گفت: ای نور دیدهٔ من! آرزوئی که دارم آن است که برای تو زنی بخواهم که موافق و مناسب شرف و جلال تو باشد.

و چون روز دیگر شد آن حضرت به حمام رفت و جامه های فاخر پوشید و خود را خوشبو گردانید و به منزل خدیجه تشریف برد، و چون خدیجه آن حضرت را دید شاد گردید و گفت: ای سید من! هر حاجت که از من داری بخواه که حاجت تو همه نزد من روا است و بگو که اموال خود را که از من می گیری چه اراده داری و در چه مصرف صرف خواهی کرد؟

فرمود که: عمّ من می خواهد که صرف تزویج و برای من زوجه ای خواستگاری نماید.

پس خدیجه تبسّم نمود و گفت: ای سید من! آیا می خواهی که من از برای تو زنی پیدا کنم که دلخواه من باشد؟

فرمود که: بلی.

خدیجه گفت: زنی برای تو بهم رسانیده ام از قوم تو که در مال و حسن و جمال و عفّت و کمال و سخاوت و طهارت و حسن خصال از جمیع زنان اهل مکه بهتر است و یاور تو خواهد بود در جمیع امور و از تو به قلیلی راضی است و در نسب به تو نزدیك است، و اگر او را بخواهی جمیع عرب بلکه پادشاهان زمین رشك تو را خواهند برد، امّا دو عیب دارد:

اول آنکه دو شوهر پیش از تو دیده است، دوم آنکه در سال از تو بزرگتر است.

حضرت فرمود: نام نمی بری او را که کیست؟

خدیجه گفت: کنیزك تو خدیجه است.

چون حضرت این سخن را شنید از نهایت حیا جبین انورش غرق در عرق شد و ساکت گردید.

پس بار دیگر خدیجه اعادهٔ این نوع کلمات نمود و گفت: ای سید من! چرا جواب نمی فرمائی؟

حضرت فرمود که: ای دختر عم! تو مال بسیار داری و من پریشانم، من زنی می خواهم که در مال و حال به من شبیه باشد.

خدیجه گفت: و اللّه ای محمد من خود را کنیز تو می دانم و اموال و غلامان و کنیزان من همه از تواند و کسی که جان خود را از تو دریغ ندارد چگونه در مال با تو مضایقه نماید؟ ! تو را سوگند می دهم بحقّ خداوندی که محتجب گردیده از ابصار، و عالم است به خفایای اسرار و بحقّ کعبه و استار که دست رد بر جبین من نگذاری و در همین ساعت برخیزی و عموهای خود را به نزد پدر من بفرستی که مرا برای تو از او خواستگاری نمایند، و از بسیاری مهر پروا مکن که من از مال خود می دهم و گمان نیك بدار به من چنانکه من گمان نیك به تو دارم.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از خانهٔ خدیجه بیرون آمد به نزد ابو طالب رفت و در آن

وقت سایر اعمام او نزد ابو طالب بودند و فرمود که: ای اعمام کرام! می خواهم بروید بسوی خویلد و خدیجه را از او برای من خطبه نمائید.

ایشان چون از حقیقت حال مطّلع نبودند متأمّل گردیدند و صفیه دختر عبد المطّلب را برای استعلام احوال به منزل خدیجه فرستادند، چون صفیه داخل خانهٔ خدیجه شد او را استقبال نمود و اکرام لا کلام فرمود، و چون صفیه در پرده سخنی شروع کرد خدیجه پرده را برداشت و گفت: من دانسته ام که محمد مؤید است از جانب پروردگار آسمان و من مزاوجت او را مورث عزت دنیا و شرف عقبی می دانم و از او هیچ توقع ندارم؛ و خلعت فاخری برای صفیه حاضر کرد، و صفیه با غایت سرور و شادی به نزد برادران آمد و گفت:

برخیزید و متوجه شوید که خدیجه منزلت محمد را نزد حق تعالی دانسته است و در محبت او بی تاب است.

پس عموها همه شاد شدند مگر ابو لهب که او از حسد غمگین شد، پس عباس برجست و گفت: چه نشسته اید؟ ! برخیزید که در امور خیر تعجیل ضرور است.

و ابو طالب حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را جامه های فاخر پوشانید و شمشیر هندی بر کمرش بست و بر اسب نجیب عربی سوار کرد و عموها مانند ستارگان بر دور ماه تابان آن حضرت را در میان گرفتند، و چون داخل خانهٔ خویلد گردیدند او بنی هاشم را تکریم نمود، و چون خطبه کردند گفت: خدیجه مالك امر خود است و عقل او از عقل من بیشتر است و بسی ملوك اطراف و صنادید عرب او را طلب کردند راضی نشد اختیار با اوست.

ایشان را جواب او خوش نیامد و بیرون آمدند؛ چون این خبر به خدیجه رسید بسیار مضطرب شد و عموی خود ورقه را طلبید و او از رهبانان و علما بود و کتب انبیا بسیار خوانده بود، چون ورقه به نزد خدیجه آمد او را محزون یافت گفت: سبب حزن تو چیست ای خدیجه؟ هرگز غمگین نباشی.

گفت: ای عم! چه حال باشد کسی را که یاوری و مونسی نداشته باشد؟

ورقه گفت: مگر ارادهٔ شوهر داری؟ ! جمیع پادشاهان و اکابر عرب تو را خواستند و قبول نکردی!

گفت: ای عم! نمی خواهم از مکه بیرون روم.

ورقه گفت: اهل مکه نیز تو را بسیار طلب کردند و جواب گفتی مثل شیبه و عقبه و ابو جهل.

خدیجه گفت: اینها از اهل جهالت و ضلالتند، دیگری گمان داری که در اوصاف مباین اینها باشد؟

ورقه گفت: شنیده ام که محمد بن عبد اللّه تو را خواسته است.

خدیجه گفت: ای عم! چه عیب در او می بینی؟

ورقه ساعتی سر به زیر افکند و گفت: عیب او این است که اصل نجابت و کرامت است، و شاخ عزت و مکرمت است، و در حسن خلقت و خلق نظیر خود ندارد، و در فضل و کرم و علم و جود مشهور آفاق است.

گفت: ای عم! چنانکه کمالش را گفتی عیبش را هم بگو.

ورقه گفت: عیبش آن است که بدر جهان است و آفتاب زمین و آسمان است، و گفتار او شیرین تر از عسل است، و در حسن اطوار در جهان مثل است.

گفت: ای عم! اگر از او عیبی دانی بگو.

گفت: عیب او آن است که در حسن شامخ و در نسب باذخ است، و در حسن سیرت و صفای سریرت بر همه فضیلت دارد، و در خوش روئی و خوش خوئی و خوشبوئی و خوش گوئی مانند ندارد.

خدیجه گفت: هرچند عیب او را می پرسم تو فضیلتش را بیان می کنی!

ورقه گفت: من کیستم که احصای مدایح او توانم نمود یا صد هزار یك فضایل او را توانم شمرد؟

خدیجه گفت: من او را خواسته ام و جلالت او را دانسته ام و اطوار او را پسندیده ام و به غیر او به دیگری رغبت نخواهم کرد.

ورقه گفت: هرگاه چنین است بشارت باد تو را که بزودی او به درجهٔ رسالت حق تعالی خواهد رسید و پادشاه مشرق و مغرب عالم خواهد گردید، ای خدیجه! چه می دهی به من

که امشب تو را به وصال او فایز گردانم.

خدیجه گفت: اموال من همه نزد تو حاضر است، آنچه خواهی بردار.

ورقه گفت که: من مـال دنیـا نمی خواهم، می خواهم که در قیامت نزد محمـد صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم مرا شـفاعت کنی، و بـدان ای خـدیجه که مـا را حساب و کتابی عظیم در پیش است و نجات نمی یابـد در آن روز مگر کسـی که متابعت محمـد کرده باشـد و تصـدیق رسالت او نموده باشد، پس وای بر کسی که در آن روز از بهشت دور شود و داخل جهنم شود.

خدیجه گفت: من ضامن شفاعت تو شدم.

پس ورقه بیرون آمد و به خانهٔ خویلد رفت و گفت: چه می خواهی با خود بکنی؟

گفت: چه کرده ام؟

ورقه گفت: دلهای فرزندان عبد المطّلب را از خود رنجانیده ای و بر تو می جوشند و نمی ترسی از شمشیر حمزه که ناگاه بر سر تو بیاید و تو را به شمشیر خونخوار خود هلاك کند؟

گفت: چه کرده ام به ایشان؟

ورقه گفت: ردّ خطبهٔ ایشان کرده ای و پسر برادر ایشان را حقیر شمرده ای.

خویلد گفت: من چه می توانم گفت نسبت به محمد که همهٔ عالم به نیکی او شهادت می دهند؟ و لیکن دو چیز مرا مانع است، یکی آنکه اکابر عرب را جواب گفته ام، اگر به او بدهم همه از من می رنجند؛ و دوم آنکه خدیجه راضی نمی شود.

ورقه گفت: هیچ کسـی نیست که فضـیلت محمد را نداند و آرزو نداشـته باشد که به او دختر بدهد، و امّا خدیجه چون کرامات بسـیار از او مشاهده نموده به او راضی است.

پس وعد و وعید بسـیار نموده خویلد را راضی کرده برداشت و به خانهٔ ابو طالب آورد و سایر اولاد عبد المطّلب در آنجا حاضر بودند، ورقه معذرت بسیار از جانب برادر خود طلبید و وعده کردند که در صباح روز دیگر در مجمع اکابر قریش آن مناکحهٔ میمونه را منعقد سازند.

ورقه برادر خود را با اولاد کرام عبد المطّلب برداشت و به نزد کعبه آورد و در مجمع

قریش از جانب خویلد وکیل شد در تزویج خدیجه و همه را دعوت نمود که: فردا صبح در منزل خدیجه حاضر شوید که من به وکالت برادر خود خدیجه را به محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عقد خواهم بست؛ و همهٔ قریش را به وکالت خود گواه گرفت و خوش حال به خانهٔ خدیجه برگشت و او را بشارت داد، و خدیجه خلعت فاخری به او عطا کرد که به پانصد اشرفی خریده بود.

ورقه گفت: مرا به این امتعهٔ دنیا رغبتی نیست و مرا در این امر که سعی در آن می نمایم غرضی به غیر از شفاعت محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نیست، و گفت: خانهٔ خود را مزیّن گردان و اسباب ولیمهٔ فردا را مهیّا کن که اکابر قریش حاضر خواهند شد.

پس خدیجه حکم فرمود غلامان و کنیزان خود را که فروش و وسایل و آنچه از اسباب زینت داشت بیرون آوردند و خانه را به هر زینتی آراستند و حیوانات بسیار کشتند و انواع حلواها و میوه ها و سایر اطعمهٔ لذیذه ترتیب دادند، و ورقه بیرون آمد و به منزل ابو طالب رفت و مساعی خود را به خدمت سید البشر عرض کرد و حضرت او را نوید شفاعتها و کرامتها داد و ابو طالب مشغول تهیهٔ زفاف شد.

و روایت کرده اند که: در آن وقت عرش و کرسی به اهتزاز آمدند، و ملائکه به سجدهٔ شکر الهی قیام نمودند، و حق تعالی جبرئیل را امر کرد که علم حمد را بر بام کعبه نصب کند، و کوههای مکه از مفاخرت سر بر فلك رفعت کشیدند و زبان به تسبیح حق تعالی گشودند، و زمین از فرح بر خود بالید، و مکه از شرف از عرش اعظم برتر گردید.

چون صبح شد اکابر عرب و صنادید قریش مانند ستارگان در بیت الشرف خدیجه مجتمع گردیدند و خدیجه کرسیهای بسیار برای ایشان مرتّب کرده بود و کرسی بزرگی در صدر مجلس گذاشته بود که از همهٔ کرسیها ممتاز بود، چون ابو جهل لعین داخل شد از غایت جهل و تکبر متوجه آن کرسی شد که بر آن قرار گیرد، پس میسره بانگ زد بر او که:

جای خود را بشناس و پا از اندازهٔ خود بیرون منه و در کرسیهای دیگر قرار گیر که آن مکان تو نیست؛ و در این اثنا صداها بلند شد و اهل مجلس همه برجستند و به استقبال شتافتند دیدند که عباس و حمزه و ابو طالب می خرامند و حمزه شمشیر خود را برهنه کرده

است و می گوید: ای اهل مکه! دست از شیمهٔ ادب برمدارید و به استقبال سید عجم و عرب بشتابید که آمد بسوی شما محمد مختار حبیب خداوند جبار و متوجّ به تاج انوار و صاحب مهابت و وقار، ناگاه دیدند که سید بشر مانند خورشید انور نمودار شد و عمامهٔ سیاهی بر سر بسته و نور جبین ازهرش ساطع گردیده و پیراهن عبد المطّلب را در بر کرده و برد الیاس نبی را بر دوش افکنده و نعلین عبد المطّلب را بر پا بسته و عصای ابراهیم خلیل را در دست گرفته و انگشتری از عقیق سرخ در انگشت مبارك کرده و از دور و کنارش افواج تماشاچیان حیران حسن و جمال او گردیده بودند، و اعمام کرام و سایر عشایر ذوی الاحترام آن فخر کعبه و مقام را در میان گرفته می آیند.

پس همهٔ اکابر و اشراف به استقبال آن غرهٔ ناصیهٔ عبد مناف دویدند، و چون داخل مجلس شدند آن زینت بخش عرش را بر کرسی اعظم نشانیدند و سایر بنی هاشم در اطراف او قرار گرفتند، و چون حمزه رضی اللّه عنه دید که ابو جهل لعین از جای خود حرکت نکرد، آن شیر بیشهٔ شجاعت بسوی آن معدن حسد و عداوت دوید و کمر او را به قدرت گرفت و گفت:

برخیز که هرگز سالم نباشی از نوائب و نجات نیابی از مصایب، پس آن لعین دست به قبضهٔ شمشیر کین زد و حمزه مبادرت نمود و دست پلیدش را گرفته چنان فشرد که خون از بن ناخنهایش روان شد، اکابر قریش از حمزه التماس کردند که دست از او برداشت و به جای خود برگشت.

پس ابو طالب خطبه ای در نهایت بلاغت انشا فرمود و با ورقه خدیجه را به آن حضرت عقد نمود، و بعد از شش ماه زفاف آن شریفهٔ اشراف و آن درّ صدف عبد مناف منعقد گردید، و خدیجه جمیع اموال و غلامان و کنیزان خود را به آن حضرت بخشید. و چون به رسالت مبعوث گردید اول کسی که از زنان به آن حضرت ایمان آورد خدیجه بود، و تا خدیجه در حیات بود آن حضرت به هیچ زن دیگر رغبت نفرمود. و در حسن صورت و جمال و طراوت و حسن خصال خدیجه در مکه نظیر خود نداشت (1). و به اینجا منتهی

1- . الانوار 242-338 با اندکی تفاوت.

شد آنچه از کتاب انوار اختصار نمودیم.

و صاحب کتاب عـدد روایت کرده است که: پنـج سال بعد از بعثت حضـرت رسالت پناه صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم حضـرت فاطمه از خدیجه متولد شد، و کیفیت ولادت آن حضرت چنان است که:

روزی حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم در ابطح نشسته بود با امیر المؤمنین علیه السّلام و عمار بن یاسر و منذر بن ضحضاح و حمزه و عباس و ابو بکر و عمر ناگاه جبرئیل علیه السّلام نازل شد به صورت اصلی خود و بالهای خود را گشود تا مشرق و مغرب را پر کرد، و ندا کرد آن حضرت را که:

یا محمد! خداوند علیّ اعلا تو را سـلام می رساند و امر می نماید که چهل شـبانه روز از خدیجه دوری اختیار کنی. پس آن حضرت چهل روز به خانهٔ خدیجه نرفت و روزها روزه می داشت و شـبها تا صبح عبادت می کرد و عمار را بسوی خدیجه فرستاد و گفت او را بگو که: ای خدیجه! نیامدن من بسوی تو از کراهت و عداوت نیست و لیکن پروردگار من چنین امر کرده است که تقدیرات خود را جاری سازد و گمان مبر در حقّ خود مگر نیکی، و بـدرستی که حق تعالی به تو مباهات می کنـد هر روز چنـد مرتبه با ملائکـهٔ خود، بایـد که هر شب در خانهٔ خود را ببندی و در رختخواب خود بخوابی و من در خانهٔ فاطمه بنت اسد می باشم تا مدت وعدهٔ الهی منقضی گردد.

و خـدیجه هر روز چند نوبت از مفارقت آن حضـرت می گریست، و چون چهل روز تمام شد جبرئیل بر آن حضـرت نازل شد و گفت: یا محمد! خداوند علیّ اعلا تو را سلام می رساند و می فرماید که: مهیّا شو برای تحفه و کرامت من، پس ناگاه میکائیل نازل شد و طبقی آورد که دسـتمالی از سـندس بهشت بر روی آن پوشـیده بودند و در پیش آن حضـرت گذاشت و گفت: پروردگار تو می فرماید که امشب با این طعام افطار کن (1).

و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام گفت که: هر شب چون هنگام افطار آن حضرت می شد مرا امر می کرد که در را می گشودم که هرکه خواهد بیاید و با آن حضرت افطار نماید، در آن شب مرا امر فرمود که: بر در خانه بنشین و مگذار کسی داخل شود که این طعام بر غیر من

1- . در «عدد» گوینده جبرئیل است.

حرام است؛ پس چون ارادهٔ افطار نمود طبق را گشود و در میان آن طبق از میوه های بهشت یك خوشهٔ انگور و یك خوشهٔ خرما بود و جامی از آب بهشت، پس از آن میوه ها آن قدر تناول فرمود که سیر شد و از آن آب آشامید تا سیراب شد، و جبرئیل از ابریق بهشت آب بر دست مبارکش ریخت و میکائیل دستش را شست و اسرافیل دستش را از دستمال بهشت پاك کرد، و طعام باقیمانده با ظرفها به آسمان بالا رفت.

و چون حضرت برخاست که مشغول نماز شود جبرئیل گفت که: در این وقت تو را نماز جایز نیست، باید که الحال به منزل خدیجه روی و با او مقاربت نمائی که حق تعالی می خواهد که در این شب از نسل تو ذریّهٔ طیّبه خلق نماید، پس آن حضرت متوجه خانهٔ خدیجه شد.

و خدیجه گفت که: من با تنهایی الفت گرفته بودم و چون شب می شد درها را می بستم و پرده ها را می آویختم و نماز خود را می کردم و چراغ را خاموش می کردم و در جامهٔ خواب خود می خوابیدم، در آن شب در میان خواب و بیداری بودم که صدای در خانه را شنیدم، پرسیدم: کیست که می کوبد دری را که به غیر از محمد دیگری را روا نیست کوبیدن؟

آن حضرت فرمود که: منم محمد.

چون صدای فرح افزای آن حضرت را شنیدم از جا جستم و در را گشودم و پیوسته عادت آن حضرت آن بود که چون ارادهٔ خوابیدن می نمود آب می طلبید و وضو را تجدید می کرد و دو رکعت نماز بجا می آورد و داخل رختخواب می شد، و در آن شب مبارك سحر هیچ از اینها نکرد، و تا داخل شد دست مرا گرفته به رختخواب برد، و چون از مواقعه فارغ شد من نور فاطمهٔ زهرا علیها السلام را در شکم خود یافتم (1).

و امّا کیفیت ولادت آن حضرت و معجزاتی که در آن وقت ظاهر شد در ابواب احوال و معجزات آن حضرت بیان خواهد شد، و احوال سایر اولاد خدیجه در باب احوال اولاد امجاد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ذکر خواهد شد ان شاء اللّه تعالی.

1- . العدد القویة 220.

باب ششم: در بیان اسامی سامیه و نقش خواتیم کریمه و دواب و اسلحه

اشاره

و غیر آنهاست از آنچه به آن حضرت منسوب بوده است

و در آن چند فصل است

ص: 257

فصل اول: در ذکر نامهای نامی آن حضرت است

ابن بابویه به سند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: من شبیه ترین مردم به حضرت آدم علیه السّلام، و حضرت ابراهیم علیه السّلام شبیه ترین مردم بود به من در خلقت و خلق، و حق تعالی مرا از بالای عرش عظمت و جلالت خود به ده نام نامیده و صفت مرا بیان کرده و به زبان هر پیغمبری بشارت مرا به قوم ایشان داده است، و در تورات و انجیل نام مرا بسیار یاد کرده است و کلام خود را تعلیم من نمود و مرا به آسمان بالا برد، و نام مرا از نام بزرگوار خود اشتقاق نمود، یك نام او محمود است و مرا محمد نام کرده، و مرا در بهترین قرنها و در میان نیکوترین امتها ظاهر گردانید و در تورات مرا «احید» نامید زیرا که به توحید و یگانه پرستی خدا جسدهای امّت من بر آتش جهنم حرام گردیده است، و در انجیل مرا احمد نامید زیرا که من محمودم در آسمان و امّت من حمدکنندگانند، و در زبور مرا «ماحی» نامید زیرا که به سبب آن من از زمین محو می نماید عبادت بتها را، و در قرآن مرا محمد نامید زیرا که در قیامت همهٔ امّتها مرا ستایش خواهند کرد به سبب آنکه بغیر از من کسی در قیامت شفاعت نخواهد کرد مگر به اذن من، و مرا در قیامت «حاشر» خواهند نامید زیرا که زمان امّت من به حشر متصل است، و مرا «موقف» نامید زیرا که من مردم را نزد خدا به حساب می دارم، و مرا «عاقب» نامید زیرا که من عقب پیغمبران آمدم و بعد از من پیغمبری نیست، و منم رسول رحمت و رسول توبه و رسول ملاحم یعنی جنگها و منم «مقفّی» که از قفای انبیا مبعوث شدم، و منم «قثم» یعنی کامل جامع کمالات.

و منّت گذاشت بر من پروردگار من و گفت: ای محمد! من هر پیغمبری را به زبان امّت او فرستادم و بر اهل یك زبان فرستادم و تو را بر هر سرخ و سیاهی مبعوث گردانیدم و تو را یاری دادم به ترسی که از تو در دل دشمنان تو افکندم و هیچ پیغمبر دیگر را چنین نکردم، و غنیمت کافران را بر تو حلال گردانیدم و برای احدی پیش از تو حلال نکرده بودم بلکه می بایست غنیمتها که از کافران بگیرند بسوزانند، و عطا کردم به تو و امّت تو گنجی از گنجهای عرش خود را که آن سورهٔ فاتحة الکتاب و آیات آخر سورهٔ بقره است، و برای تو و امّت تو جمیع زمین را محلّ سجده و نماز گردانیدم بر خلاف امّتهای گذشته که می بایست نماز را در معبدهای خود بکنند، و خاك زمین را برای تو پاك کننده گردانیدم، و اللّه اکبر را به تو و امّت تو دادم، و یاد تو را به یاد خود مقرون کردم که هرگاه امّت تو مرا به وحدانیّت یاد کنند تو را به پیغمبری یاد کنند، پس طوبی برای تو باد ای محمد و برای امّت تو (1).

و در حدیث معتبر دیگر روایت کرده است که: گروهی از یهود به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمدند و سؤال کردند که: به چه سبب تو را محمد و احمد و ابو القاسم و بشیر و نذیر و داعی نامیده اند؟

فرمود که: مرا «محمد» نامیدند زیرا که ستایش کرده شدم در زمین؛ و «احمد» نامیدند برای آنکه مرا ستایش می کنند در آسمان؛ و «ابو القاسم» نامیدند برای آنکه حق تعالی در قیامت بهشت و جهنم را به سبب من قسمت می نماید، پس هرکه کافر شده است و ایمان به من نیاورده است از گذشتگان و آیندگان به جهنم می فرستد و هرکه ایمان آورد به من و اقرار نماید به پیغمبری من او را داخل بهشت می گرداند؛ و مرا «داعی» خوانده است برای آنکه مردم را دعوت می کنم به دین پروردگار خود؛ و مرا «نذیر» خوانده است برای آنکه می ترسانم به آتش هرکه را نافرمانی من کند؛ و «بشیر» نامید است برای آنکه بشارت می دهم مطیعان خود را به بهشت (2).

1- . علل الشرایع 128؛ خصال 425؛ معاني الاخبار 51.

2- . علل الشرایع 127؛ امالی شیخ صدوق 158-159؛ معاني الاخبار 51.

و در حدیث موثق روایت کرده است که حسن بن فضال از حضـرت امام رضا علیه السّلام پرسـید که: به چه سـبب حضـرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را ابو القاسم کنیت کرده اند؟

فرمود که: زیرا فرزند او قاسم نام داشت.

حسن گفت: عرض کردم که: آیا مرا قابل زیاده از این می دانی؟

فرمود که: بلی، مگر نمی دانی که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: من و علی پدر این امّتیم؟

گفتم: بلی.

فرمود: مگر نمی دانی که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پدر جمیع امّت است؟

گفتم: بلی.

فرمود که: مگر نمی دانی که علی قسمت کنندهٔ بهشت و دوزخ است؟

گفتم: بلی.

فرمود: پس پیغمبر پدر قسمت کنندهٔ بهشت و دوزخ است، و به این سبب حق تعالی او را به ابو القاسم کنیت داده است.

گفتم: پدر بودن ایشان چه معنی دارد؟

فرمود که: یعنی شـفقت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نسبت به جمیع امّت خود مانند شفقت پدران است بر فرزندان، و علی بهترین امّت آن حضـرت است، و همچنین شـفقت علی بعـد از آن حضـرت برای امّت مانند شـفقت آن حضـرت بود زیرا که او وصـی و جانشـین و امام و پیشوای امّت بعد از آن حضـرت بود، پس به این سـبب فرمود که: من و علی هر دو پدر این امّتیم و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روزی بر منبر بر آمده فرمود که: هرکه قرضی و عیالی بگذارد بر من است و هرکه مالی بگذارد و وارثی داشته باشد مال او از وارث اوست، پس به این سبب آن حضرت اولی بود نسبت به امت خود از جانهای ایشان و همچنین امیر المؤمنین بعد از آن حضرت اولی بود به امت از جانهای ایشان (1).

1- . علل الشرایع 127؛ معاني الاخبار 52.

و در حدیث موثق دیگر روایت کرده است از امام محمد باقر علیه السّلام که: حضرت پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را ده نام بود، پنج نام در قرآن هست و پنج نام در قرآن نیست، امّا آنها که در قرآن است محمد و احمد و عبد اللّه و یس و نون؛ و امّا آنها که در قرآن نیست فاتح و خاتم و کافی و مقفّی و حاشر (1).

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: حق تعالی آن حضرت را «مزّمّل» نامیده است زیرا که وقتی وحی بر آن جناب نازل شد خود را به جامه ای پیچیده بود (2)؛ و خطاب «مدّثّر» به اعتبار رجعت آن حضرت است پیش از قیامت، یعنی: ای کسی که خود را به کفن پیچیده ای زنده شو و برخیز و بار دیگر مردم را از عذاب پروردگار خود بترسان (3).

و در روایات معتبرهٔ بسیار وارد شده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که:

حق تعالی من و امیر المؤمنین را از یك نور خلق کرد و از برای ما دو نام از نامهای خود اشتقاق کرد، پس خداوند صاحب عرش محمود است و من محمد، و حق تعالی علیّ اعلا است و امیر المؤمنین علی است (4).

و ابن بابویه به سند صحیح از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: نام حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در صحف ابراهیم «ماحی» است، و در تورات «حاد» ، و در انجیل «احمد» ، و در قرآن «محمد» .

پس پرسیدند که: تأویل ماحی چیست؟

فرمود: یعنی محو کنندهٔ بتها و قمارها و صورتها و هر معبود باطلی؛ و امّا «حاد» یعنی دشمنی کننده با هرکه دشمن خدا و دین خدا باشد، خواه خویش باشد و خواه بیگانه؛ و امّا «احمد» برای آن گفتند که حق تعالی ثنای نیکو گفته است برای او به سبب آنچه پسندیده است از افعال شایستهٔ او؛ و تأویل «محمد» آن است که خدا و فرشتگان و جمیع پیغمبران

1- . خصال 426.

2- . تفسیر قمی 2/392.

3- . تفسیر قمی 2/393.

4- . معاني الاخبار 56؛ علل الشرایع 134 و 135.

و رسولان و همهٔ امّتهای ایشان ستایش می کنند او را و درود می فرستند بر او و نامش بر عرش نوشته است: محمد رسول اللّه (1).

و صفّار روایت کرده است به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را ده نام است در قرآن: محمد و احمد و عبد اللّه و طه و یس و نون و مزمل و مدثر و رسول و ذکر چنانکه فرموده است که وَ ما مُحَمَّدٌ إِلاّ رَسُولٌ (2)، وَ مُبَشِّراً بِرَسُولٍ یَأْتِي مِنْ بَعْدِي اِسْمُهُ أَحْمَدُ (3)، لَمّا قامَ عَبْدُ اَللّهِ یَدْعُوهُ کادُوا یَکُونُونَ عَلَیْهِ لِبَداً (4)، و طه. ما أَنْزَلْنا عَلَیْکَ اَلْقُرْآنَ لِتَشْقی (5)، و یس. وَ اَلْقُرْآنِ اَلْحَکِیمِ (6)، و ن وَ اَلْقَلَمِ وَ ما یَسْطُرُونَ (7)، و یا أَیُّهَا اَلْمُزَّمِّلُ (8)، و یا أَیُّهَا اَلْمُدَّثِّرُ (9)، و «قَدْ أَنْزَلَ اَللّهُ إِلَیْکُمْ ذِکْراً رَسُولاً» .

پس حضرت صادق علیه السّلام فرمود که: «ذکر» از نامهای آن حضرت است و مائیم اهل ذکر که حق تعالی در قرآن امر کرده است که: «هرچه ندانید از اهل ذکر سؤال کنید» (10).

و بعضی از علما از قرآن مجید چهارصد نام برای آن حضرت بیرون آورده اند، و مشهور آن است که نام آن حضرت در تورات « مودمود» است و در انجیل «طاب طاب» و در زبور «فارقلیط» ، و بعضی گفته اند در انجیل «فارقلیط» ؛ و امّا اسما و القاب که اکثر علما از قرآن استخراج کرده اند بغیر از آنچه سابق مذکور شد اینهاست: «شاهد»

1- . امالی شیخ صدوق 67؛ من لا یحضره الفقیه 4/177.

2- . سورهٔ آل عمران:144.

3- . سورهٔ صف:6.

4- . سورهٔ جن:19.

5- . سورهٔ طه:1 و 2.

6- . سورهٔ یس:1 و 2.

7- . سورهٔ قلم:1.

8- . سورهٔ مزمل:1.

9- . سورهٔ مدثر:1.

10- . بصائر الدرجات 512، و در آن برای دهمین نام آیهٔ ما أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّکَ بِمَجْنُونٍ آمده است.

و «شـهید» و «مبشّر» و «بشیر» و «نذیر» و «داعی» و «سراج منیر» و «رحمة للعالمین» و «رسول اللّه» و «خاتم النبیّین» و «نبی» و «امّی» و «نور» و «نعمت» و «رءوف» و «رحیم» و «منذر» و «مذکّر» و «شمس» و «نجم» و «حم» و «سما» و «تین» (1).

و در کتاب سـلیم بن قیس مسطور است که: چون حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام از جنگ صفّین برمی گشت به دیر راهبی رسید که از نسـل حواریـان عیسـی علیه السّلام و از علمای نصاری بود، پس از دیر فرود آمـد و کتابی چنـد در دست داشت و گفت: جـدّ من بهترین حواریان عیسـی بوده است و این کتابها به خطّ اوست که عیسـی گفته و او نوشـته است، و در این کتابها مـذکور است که پیغمبری از عرب مبعوث خواهد شد از فرزندان ابراهیم خلیل علیه السّلام از شـهر مکه و او را چند نام خواهد بود: محمد و عبد اللّه و یس و فتاح و خاتم و حاشـر و عاقب و ماحی و قائد و نبی اللّه و صـفی اللّه و حبیب اللّه، و هرگاه نام خدا مذکور شود باید که نام او مذکور شود، و او محبوبترین خلق است نزد خـدا و حق تعـالی خلق نکرده است احـدی را نه ملـك مقرّب و نه پیغمبر مرسـل از آدم تا آخر پیغمبران که بهتر و محبوبتر باشد نزد خدا از او، و حق تعالی در قیامت او را بر عرش خود خواهد نشانید و او را شـفیع خواهد گردانید، و برای هرکه شـفاعت نماید قبول خواهد کرد، و به نام او جاری شده است قلم بر لوح که:

محمد رسول اللّه (2).

و در احادیث معتبرهٔ بسیار از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السّلام منقول است که:

حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم چون نماز می کرد بر انگشتان پاهای خود می ایستاد تا آنکه پاهای مبارکش ورم می کرد، پس حق تعالی فرسـتاد که طه. ما أَنْزَلْنا عَلَیْكَ اَلْقُرْآنَ لِتَشْقی (3)یعنی: «ای محمـد! مـا قرآن را بر تو نفرسـتادیم که خود را به تعب افکنی» ، و «طه» به لغت طی به معنی محمد است (4).

1- . مناقب ابن شهر آشوب 1/195 با اندکی تفاوت.

2- . کتاب سلیم بن قیس 115-117 با اندکی تفاوت؛ غیبت نعمانی 71-73.

3- . سورهٔ طه:1 و 2.

4- . تفسیر قمی 2/57-58.

و در حدیث دیگر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: «طه» یعنی ای طلب کنندهٔ حق و هدایت کننده بسوی حق، و «یس» یعنی ای سامع و شنوندهٔ وحی من (1). و در حدیث دیگر: یعنی ای سیّد (2).

و اخبار بسیار از طریق خاصه و عامه منقول است که: «یس» نام محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است و آل یس اهل بیت آن حضرتند که حق تعالی در قرآن بر ایشان سلام فرستاده است و فرموده که: «سَلامٌ عَلی إِلْ یاسِینَ» (3)و بر غیر پیغمبران در قرآن سلام نفرستاده است مگر بر ایشان (4)، و در قرائت اهل بیت علیهم السّلام چنین است.

و در روایت دیگر وارد شده است که: یس را نام مکنید که نام آن حضرت است و رخصت نداده اند که دیگری را نام کنند (5).

و در حدیث معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام منقول است در تفسیر حم.

وَ اَلْکِتابِ اَلْمُبِینِ (6) فرمود که: «حم» نام محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است در کتابی که خدا بر هود علیه السّلام فرستاده بود، و «کتاب مبین» امیر المؤمنین علیه السّلام است (7).

و در روایات معتبره وارد شده است در تفسیر قول حق تعالی وَ اَلنَّجْمِ إِذا هَوی که حق تعالی قسم یاد فرمود به پیغمبر در هنگامی که به معراج رفت یا از دنیا رفت و مراد از «نجم» آن حضرت است که نجم فلك هدایت است (8).

و همچنین احادیث وارد شده است در تفسیر قول حق تعالی وَ عَلاماتٍ وَ بِالنَّجْمِ هُمْ

1- . معاني الاخبار 22.

2- . شرح الشفا 1/490.

3- . اشاره به آیهٔ 130 سورهٔ صافات.

4- . عیون اخبار الرضا 1/236-237. و نیز رجوع شود به تفسیر فرات کوفی 356 و تفسیر ابن کثیر 4/21 و شواهد التنزیل 2/165.

5- . کافی 6/20.

6- . سورهٔ دخان:1 و 2.

7- . کافی 1/479.

8- . تفسیر قمی 2/333؛ تفسیر فرات کوفی 449.

يَهْتَدُونَ (1) كه «علامات» ، ائمه عليهم السّلام اند كه نشانه هاى راه هدايتند؛ و «نجم» ، حضرت رسول صلّى اللّه عليه و آله و سلّم است كه ايشان به او هدايت يافته اند (2).

و اخبار بسيار وارد است در تفسير وَ اَلشَّمْسِ وَ ضُحاها (3)كه مراد از «شمس» ، خورشيد فلك رسالت است؛ و مراد به «قمر» ، ماه اوج امامت است يعنى امير المؤمنين عليه السّلام كه تالى آن حضرت است؛ و مراد به «نهار» ، ائمهٔ اطهارند كه جهان به نور هدايت ايشان روشن است (4).

و در تفسير وَ اَلتِّينِ وارد شده است كه مراد از «تين» ، سيد المرسلين صلّى اللّه عليه و آله و سلّم است كه بهترين ميوه هاى شجرهٔ نبوت است؛ و «زيتون» ، امير المؤمنين عليه السّلام است كه علم او روشنى بخش هر ظلمت است؛ و «طور سينين» ، حسن و حسين عليهما السّلام اند كه كوه وقار و تمكين اند؛ و «بلد امين» ، ائمهٔ مؤمنانند كه شهرستان علم يزدانند (5).

و از حضرت امام رضا عليه السّلام منقول است كه به رأس الجالوت گفت: در انجيل نوشته است كه فارقليط بعد از عيسى خواهد آمد و تكليفهاى گران را بر شما آسان خواهد كرد و شهادت به حقيّت من خواهد داد چنانكه من شهادت بر حقيّت او دادم و او تأويل هر علم را براى شما خواهد آورد. رأس الجالوت گفت: بلى چنين است (6).

و از طريق عامه از انس بن مالك روايت كرده اند كه: روزى حضرت رسول صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرمود كه: اى گروه مردم! هركه آفتاب را نيابد دست از ماه برندارد، و هركه ماه را نيابد زهره را غنيمت شمارد، و هركه زهره را نيابد در فرقدان چنگ زند. پس فرمود كه: منم شمس، و على است قمر، و فاطمه زهره است، و حسن و حسين فرقدانند (7).

1- . سورهٔ نحل:16.

2- . كافى 1/206؛ مجمع البيان 3/354؛ شواهد التنزيل 1/425.

3- . سورهٔ شمس:1.

4- . تفسير قمى 2/424؛ تأويل الآيات الظاهرة 2/805؛ شواهد التنزيل 2/432.

5- . تفسير قمى 2/429.

6- . توحيد شيخ صدوق 428؛ احتجاج 2/416.

7- . فرائد السمطين 2/17؛ شواهد التنزيل 2/288.

فصل دوم: در بیان معنی امّی است

و بیان آنکه آن حضرت به همهٔ خط و زبان و لغت عارف بودند

بدان که خلاف است که آن حضـرت را حق تعالی چرا امّی فرموده است، بعضـی گفته اند برای آنکه سواد خط نداشت؛ و بعضـی گفته اند منسوب به امّی است یعنی در عـدم تعلیم ظاهری مثل امّت عرب بود؛ و بعضـی گفته اند نسـبت به امّ است یعنی به حسب ظاهر بر حالتی بود که از مادر متولد شده بود که خط و سواد نیاموخته بود از کسی (1).

و در بعضی از احادیث وارد شده است که: نسبت به امّ القری است یعنی مکه (2).

و در این خلافی نیست که آن حضـرت پیش از بعثت تعلّم خط و سواد از کسـی ننموده بود، چنانکه حق تعالی می فرمایـد وَ ما کُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ کِتـابٍ وَ لاـ تَخُطُّهُ بِیَمِینِكَ إِذاً لاَرْتابَ اَلْمُبْطِلُونَ (3)یعنی: «تلاـوت نمی کردی پیش از بعثت کتـابی و نامه ای را و نمی نوشتی کتابی را به دست راست خود، اگر چنین می بود به شك می افتادنـد اهل بطلان» ، و خلاف است که آیا بعـد از بعثت می توانست خواند و نوشت یا نه؟ و حق آن است که قادر بود بر خوانـدن و نوشـتن چنانکه به وحی الهی همه چیز را می دانست و به قدرت الهی بر کارهائی که دیگران عاجز بودند قادر بود، امّا برای مصلحت خود

1- . مجمع البیان 2/487.

2- . معاني الاخبار 54؛ بصائر الدرجات 226؛ اختصاص 263.

3- . سورهٔ عنکبوت:48.

نمی نوشت و غـالب اوقـات دیگران را امر به خوانـدن نامه ها می فرمود و خوانـدن و نوشـتن را از بشـری نیاموخته بود، چنانکه در حـدیث صحیح از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که:

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نامه را می خواند و نمی نوشت (1).

و در حـدیث معتبر دیگر فرمود: از چیزهـائی که حق تعـالی منّت گذاشـته بود بر پیغمبر خود آن بود که امّی بود و نمی نوشت و نامه را می خواند (2).

و در حدیث حسن دیگر فرمود در تفسـیر آیهٔ هُوَ اَلَّذِي بَعَثَ فِي اَلْأُمِّيِّينَ رَسُولاً مِنْهُمْ (3)که ترجمه اش آن است که: «اوست که فرستاد در میـان امّیان رسولی از ایشان» ، حضـرت فرمود که: ایشان خط داشـتند و لیکن چون کتابی از خـدا در میان ایشان نبود و پیغمبری هنوز در میان ایشان مبعوث نشده بود، به این سبب ایشان را امّی نامید (4).

و به سـند معتبر منقول است که شخصـی از امام محمد تقی علیه السّلام پرسید که: چرا حضرت رسول را امّی نامیدند؟ حضرت فرمود که: سنّیان چه می گویند؟ گفت: می گویند که زیرا نمی توانست چیزی نوشت.

فرمود: دروغ می گوینـد لعنت خـدا بر ایشان باد چگونه چنین باشـد و حال آنکه حق تعالی می فرمایـد: «اوست که فرسـتاد در میان امّیان رسولی از ایشان که تلاوت نمایـد بر ایشان آیات او را و تعلیم نماید به ایشان کتاب و حکمت را» ، چگونه تعلیم می نمود چیزی را که خود نمی دانست، و اللّه که آن حضـرت می خوانـد و می نوشت به هفتاد و سه زبان بلکه خـدا او را امّی نامید برای آنکه از اهل مکه است و یك نام مکه امّ القری است، چنانکه فرموده است که وَ لِتُنْذِرَ أُمَّ اَلْقُرى وَ مَنْ حَوْلَها (5). (6)

1- . علل الشرایع 126.

2- . علل الشرایع 126.

3- . سورهٔ جمعه:2.

4- . تفسیر قمی 2/366.

5- . سورهٔ انعام:92.

6- . علل الشرایع 124؛ بصائر الدرجات 225؛ اختصاص 263.

و در حدیث معتبر از حضـرت صادق علیه السّلام منقول است که: چون ابو سـفیان متوجه احد شد، عباس نامه ای به خدمت آن حضرت نوشت و حقیقت را عرض کرد، چون نامه را آوردند حضـرت در یکی از باغهای مدینه بود پس نامه را خواند و اصحاب خود را اعلام نکرد و فرمود که: داخل مدینه شوید، و چون داخل مدینه شدند مضمون نامه را به ایشان نقل کرد (1).

و در حدیث دیگر فرمود که: آن حضـرت می خواند و می نوشت و آنچه خود هم ننوشته بود می خواند (2)با آنکه نوشته را می خواند و می دانست، پس چون نوشته را نداند؟

و در حدیث صحیح از آن حضرت منقول است که: در تأویل قول حق تعالی که وَ أُوحِيَ إِلَيَّ هذَا اَلْقُرْآنُ لِأُنْذِرَكُمْ بِهِ وَ مَنْ بَلَغَ (3)فرمود که: یعنی خدا وحی کرده است بسوی من قرآن را برای آنکه بترسانم شما را و هر کسی را که دعوت من به او برسد به هر زبانی و هر لغتی (4).

و به سـند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: حق تعالی هیچ کتاب و وحیی نفرستاد مگر به عربی و لیکن به گوش انبیا به زبان و لغت قوم ایشان می رسـید و به گوش پیغمبر ما صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم به عربی، و با هرکس سخن می گفت به عربی سخن می گفت، و اگر مخـاطب عرب نبود به گوش او به لغت او می رسـید، و هر کس با حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم به هر لغت که سخن می گفت به لغت عربی به گـوش آن حضـرت می رسـید، اینهـا همه را جبرئیـل برای آن حضـرت از جـانب او ترجمه می نمود برای تشریف و تکریم آن حضرت (5).

1- . علل الشرایع 125.

2- . بصائر الدرجات 227.

3- . سورهٔ انعام:19.

4- . علل الشرایع 125؛ بصائر الدرجات 226.

5- . علل الشرایع 126.

فصل سوم: در بیان خواتیم و اسلحه و اثواب و دواب

و سایر اسباب آن حضرت است

شیخ طوسی به سند معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السّلام روایت کرده است که:

روزی حضـرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم انگشتری به حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام داد و گفت: یا علی! این انگشتر را بده که «محمد بن عبد اللّه» بر آن نقش کنند، پس حضـرت آن انگشتر را به حکّاك داد و چنانکه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرموده بود امر فرمود که نقش کننـد، چون روز دیگر انگشتر را از حکّاك گرفت دیـد که «محمد رسول اللّه» نقش کرده است، گفت: من تو را چنین امر نکردم، گفت: راست می گوئی یا امیر المؤمنین، من خطا کردم و از دستم چنین جاری شد.

چون انگشتر را به نزد حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم آورد واقعه را عرض نمود، حضـرت انگشتر را گرفت و در انگشت مبارك کرده فرمود که: منم محمد بن عبد اللّه و منم محمد رسول اللّه.

و چون روز دیگر صبح شد و نظر فرمود به نگین دید که در زیر نگین نقش شده است «علیا ولی اللّه» پس حضرت متعجب گردید، و در آن حال جبرئیل نازل شد و گفت:

حق تعالی می فرماید که: تو آنچه خواستی نقش کردی و ما آنچه خواستیم نقش کردیم (1).

1- . امالی شیخ طوسی 705.

در حدیث معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: انگشتر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از نقره بود، و نقش نگین آن «محمد رسول اللّه» بود (1).

و به سند معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: آن حضرت دو انگشتر داشت: بر یکی نوشته بود «لا اله الا اللّه محمد رسول اللّه» و بر دیگری نوشته بود «صدق اللّه» (2).

و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم انگشتر را در دست راست می کردند (3).

و در حدیث صحیح فرمود که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سه کلاه داشتند: یکی یمنیّه، و یکی بیضا که سفید بود، و دیگری مضریّه که دو گوش داشت که در جنگها بر سر می گذاشتند؛ و عصای کوچکی داشتند که بر آن تکیه می کردند و در عیدها با خود به صحرا می بردند و در وقت خطبه بر آن تکیه می فرمودند؛ و چوب دستی داشتند که آن را «ممشوق» می گفتند؛ و خیمه ای داشتند که او را «الکن» می گفتند؛ و کاسه ای داشتند که آن را «منبعه» می گفتند، و کاسه ای داشتند که آن را «ری» می گفتند؛ و دو اسب داشتند:

یکی «مرتجز» و دیگری «سکب» ؛ و دو استر داشتند: یکی «دلدل» و دیگری «شهباء» ؛ و دو ناقه داشتند: یکی «عضباء» و دیگری «جذعاء» ؛ و چهار شمشیر داشتند: «ذو الفقار» و «عون» و «مخذم» و «رسوم» ؛ و درازگوشی داشتند که آن را «یعفور» می گفتند؛ و عمامه ای داشتند که آن را «سحاب» می گفتند؛ و زرهی داشتند که آن را «ذات الفضول» می گفتند، و آن سه حلقه از نقره داشت یکی در پیش و دو تا در عقب؛ و علمی داشتند که آن را «عقاب» می گفتند؛ و شتر باربری داشتند که آن را «دیباج» می گفتند؛ و لوائی داشتند که آن را «معلوم» می گفتند؛ و خودی داشتند که آن را «اسعد» می گفتند.

پس همهٔ اینها را در هنگام وفات به حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام عطا فرمودند، و انگشتر

1- . قرب الاسناد 64.

2- . خصال 61.

3- . علل الشرایع 158؛ وسائل الشیعة 5/82.

خـود را بیرون آورد و در انگشت آن حضـرت کرد، پس حضـرت امیر المـؤمنین علیه السّـلام فرمود که: در قائمـهٔ یکی از شمشـیرهای آن حضـرت صـحیفه ای یافتم که در آن علوم بسـیار بود از جملـهٔ آنها این سه کلمه بود: پیونـد کن با هرکه از تو قطع کند، و حق را بگو اگر چه برای تو ضرر کند، و احسان کن با هرکه با تو بدی کند (1).

و در حدیث دیگر منقول است که: چون حضـرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فتح خیبر نمود درازگوش سیاهی را به غنیمت گرفت و درازگوش با آن حضـرت به سـخن آمد و گفت: از نسل جدّ من شصت درازگوش گوش بهم رسیده که هیچ یك را بغیر پیغمبران سوار نشده انـد، و از نسل جدّ من بغیر از من نمانده است و از پیغمبران بغیر از تو نمانده اند، و من پیوسـته انتظار تو می بردم، و پیشتر از یهودی بودم و دانسته به سر می آمدم و او را می افکندم و او بر پشت و شکم من می زد.

پس حضـرت فرمود که: تو را یعفور نام کردم؛ پس فرمود که: آیا زنی می خواهی؟ گفت: نه. و هرگاه می گفتنـد: رسول خدا تو را می طلبد، می شتافت به خدمت آن حضرت؛ و چون آن حضرت از دنیا رفت اضطراب بسیار کرد و از شدت جزع خود را در چاهی افکند و مرد و آن چاه، قبر او شد (2).

و در حدیث معتبر از حضـرت صادق علیه السّـلام منقول است که: آن حضرت را ناقه ای بود که آن را «قصوی» می گفتند و هرگاه حضرت از آن به زیر می آمـد مهار آن را بر گردنش می انـداخت و او می گردید، و مسـلمانان به او چیزی می دادند و گرامی می داشـتند تا سـیر می شد، روزی سـر خود را داخل خیمهٔ سمرة بن جندب کرد، او عصا بر سرش زد و سرش شکست، ناقه برگشت به خدمت حضرت و شکایت سمره را به آن حضرت کرد (3).

و در حدیث دیگر فرمود که: حلقهٔ بینی ناقهٔ آن حضرت از نقره بود (4).

1- . امالی شیخ صدوق 67؛ من لا یحضره الفقیه 4/178.

2- . قصص الانبیاء راوندی 312.

3- . کافی 8/332.

4- . کافی 6/542؛ تهذیب الاحکام 6/166.

و در روایت دیگر فرمود که: در خانهٔ حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم یك جفت کبوتر سرخ بود (1).

و در چند حدیث دیگر فرمود که: انگشتر آن حضرت از نقره بود (2)، و نگین آن مدوّر بود (3).

و به سند معتبر از علیّ بن مهزیار منقول است که گفت: رفتم به خدمت حضرت امام موسی علیه السّلام و در دست آن حضرت انگشتر فیروزه ای دیدم که نقش آن «اللّه الملك» بود، پس فرمود که: این سنگی است که جبرئیل از برای حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از بهشت به هدیه آورد و آن حضرت آن را به امیر المؤمنین علیه السّلام بخشید (4).

و به سند معتبر از عبد اللّه بن سنان منقول است که گفت: حضرت صادق علیه السّلام انگشتر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را به من نمود، حلقهٔ آن از نقره بود و نگینش سیاه و در آن نگین در دو سطر نوشته بود «محمد رسول اللّه» (5).

و در حدیث معتبر منقول است از آن حضرت که فرمود: حلیهٔ سیف حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از نقره بود (6).

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: ذو الفقار شمشیر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را جبرئیل از آسمان آورده بود، و حلیهٔ آن از نقره بود (7).

و سایر اسباب و اسلحه و اثواب آن حضرت را در کتاب «حلیة المتقین» و کتاب «بحار الانوار» ایراد کرده ایم و در اینجا به همین اکتفا نمودیم.

1- . کافی 6/548.

2- . قرب الاسناد 64.

3- . کافی 6/468.

4- . مکارم الاخلاق 89.

5- . کافی 6/474؛ وسائل الشیعة 5/79.

6- . کافی 6/475؛ وسائل الشیعة 5/105.

7- . کافی 1/234 و 8/267؛ وسائل الشیعة 3/511.

فصل چهارم: در بیان معنی یتیم و ضال و عائل است

حق تعالی فرموده است که وَ اَلضُّحی. وَ اَللَّیْلِ إِذا سَجی «سوگند یاد می کنم به وقت چاشت و به شب هرگاه تاریکی او بسیار ساکن گردد یا اشیاء را بپوشاند» ، ما وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَ ما قَلی «وداع نکرد از تو پروردگار تو که دیگر به تو وحی نفرستد و تو را دشمن نداشته چنانکه کافران به سبب دیر آمدن وحی به تو نسبت دادند» ، وَ لَلْآخِرَةُ خَیْرٌ لَكَ مِنَ اَلْأُولی «و البته آخرت بهتر است از برای تو از دنیا» ، وَ لَسَوْفَ یُعْطِیكَ رَبُّكَ فَتَرْضی «و البته در وقتی عطا خواهد کرد تو را پروردگار تو پس تو راضی خواهی شد» .

از زید بن علی روایت کرده اند که: رضای حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آن است که حق تعالی اهل بیت آن حضرت و شیعیان ایشان را داخل بهشت گرداند (1).

و در حدیث معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است: که روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به خانهٔ حضرت فاطمه علیها السّلام در آمد، دید که آن حضرت به دست مبارك خود آسیا می گرداند و عبای درشت پوشیده است از جنسی که جل شتر می کنند، پس چون آن حالت را مشاهده نمود گریست و فرمود که: ای فاطمه! تلخی دنیا را اختیار کن برای نعیم

1- . تأویل الآیات الظاهرة 2/811؛ تفسیر برهان 4/473.

ابدی آخرت؛ پس حق تعالی این دو آیه را بر آن حضرت فرستاد (1).

و در حدیث دیگر وارد شده است که: حق تعالی عرض کرد بر پیغمبر خود آنچه امّت او فتح خواهند کرد از شهرها و حضرت به آن شاد شد، پس حق تعالی فرستاد که: آخرت برای تو بهتر است از دنیا و حق تعالی در قیامت به تو خواهد داد آن قدر که راضی شوی، پس حق تعالی هزار قصر در بهشت به آن حضرت داد که خاك آنها از مشك است و در هر قصری از زنان و خدمتکاران آن قدر هست که سزاوار آن قصر است (2).

أَ لَمْ یَجِدْكَ یَتِیماً فَآوی. وَ وَجَدَكَ ضَالاًّ فَهَدی. وَ وَجَدَكَ عائِلاً فَأَغْنی (3) بدان که در تأویل این آیهٔ کریمه میان مفسران خلاف است:

وجه اول-آن است که: آیا تو را خدا یتیم و بی پدر و مادر نیافت پس پناه و مأوایی داد تو را و عبد المطّلب و ابو طالب را برای تربیت و حراست تو موکّل گردانید، و تو را گمشده یافت که از جدّ خود گم شده بودی در درّه های مکه یا از حلیمه دایهٔ خود گم شده بودی پس هدایت کرد عبد المطّلب را بسوی تو چنانکه قصه اش گذشت (4).

و بعضی گفته اند که: آن حضرت در سفری با ابو طالب همراه بود، در شبی شیطان آمد و مهار ناقهٔ آن حضرت را گرفت و از راه گردانید، پس جبرئیل آمد و شیطان را دور کرد و ناقه را به قافله ملحق گردانید (5).

و تو را عایل یافت یعنی فقیر و بی مال پس غنی گردانید تو را به مال خدیجه و بعد از آن به غنیمتها (6).

و در حدیث معتبر منقول است که از امام زین العابدین علیه السّلام پرسیدند که: به چه سبب

1- . تأویل الآیات الظاهرة 2/810.

2- . تأویل الآیات الظاهرة 2/810؛ مناقب ابن شهر آشوب 3/390.

3- . آیاتی که از ابتدای فصل آورده شدند، آیات 1 تا 8 سورهٔ ضحی می باشند.

4- . مجمع البیان 5/505.

5- . مجمع البیان 5/506.

6- . مجمع البیان 5/506.

حق تعالی پیغمبر خود را یتیم گردانید و پدر و مادر او را در طفولیّت برد؟

فرمود: برای آنکه مخلوقی را بر آن حضرت حقّی نبوده باشد (1).

و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: برای آنکه طاعت احدی بغیر از خدا بر او لازم نباشد (2).

وجه دوم-از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام رضا علیهم السّلام منقول است که فرمودند که: تو یتیم بودی یعنی یگانهٔ دهر خود در کمالات مانند درّ یتیم، پس مردم را بسوی تو راه نمود و تو را ملجأ و مأوای خود گردانید؛ و گم بودی در میان گروهی که تو را نمی شناختند و بزرگی تو را نمی دانستند، پس هدایت کرد ایشان را تا تو را شناختند؛ و تو را عیالمند یافت از بسیاری مردمی که به تو محتاج بودند، پس غنی و بی نیاز گردانید ایشان را به علم تو (3).

وجه سوم-از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: یعنی تو را تنها یافت پس مردم را بسوی تو پناه داد؛ و قوم تو، تو را گمراه می دانستند پس ایشان را به شناختن تو هدایت نمود؛ و تو را پریشان و بی مال یافت، یا آنکه قوم تو، تو را فقیر و بی مال می دانستند پس تو را بی نیاز گردانید به آنکه دعای تو را قرین استجابت گردانید که اگر دعا کنی که خدا سنگ را برای تو طلا کند دعای تو را رد نمی کند، و در جائی که طعام نبود به اعجاز تو طعام برای تو حاضر گردانید، و جائی که آب نبود برای تو آب آفرید، و ملائکه را در هر حال معین و یاور تو گردانید (4).

1- . عیون اخبار الرضا 2/46.

2- . علل الشرایع 131؛ معاني الاخبار 53.

3- . رجوع شود به تفسیر قمی 2/472 و عیون اخبار الرضا 1/199.

4- . معاني الاخبار 53؛ علل الشرایع 130.

باب هفتم: در بیان خلقت با برکت و شمایل کثیرة الفضائل آن حضرت است

و بیان بعضی از اوصاف و معجزات بدن شریف آن جناب

ص: 277

در حدیث معتبر از حضـرت امام حسن و امام حسـین علیهما السّلام منقول است که: حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در دیده ها با عظمت می نمود و در سـینه ها مهابت او بود، رویش از نور می درخشـید مانند ماه شب چهارده، از میانهٔ بالا اندکی بلندتر بود و بسیار بلند نبود، و سر مبارکش بزرگ بود و مویش نه بسیار پیچیده و نه بسیار افتاده بود، و موی سرش اکثر اوقات از نرمهٔ گوش نمی گذشت و اگر بلنـدتر می شـد میانش را می شـکافت و بر دو طرف سـر می افکند، رویش سـفید نورانی بود و گشاده پیشانی بود، و ابرویش باریك و مقوّس و کشـیده بود و پیوسته نبود-و بعضی روایت کرده اند که: پیوسته بود (1)-، و رگی در میـان پیشانیش بود که در هنگام غضب پر می شد و بر می آمد، و بینی آن حضـرت کشیده و باریك بود و میانش اندکی برآمدگی داشت و نوری از آن می تافت، ریش مبارکش انبوه بود و لپهایش هموار بود و برآمـده نبود، دهان حلوا بیانش بسـیار کوچك نبود و دندانهایش سـفید و برّاق و نازك و گشاده بود و موی نازکی از میان سینه تا ناف آن حضـرت روئیده بود و گردنش در صـفا و نور و اسـتقامت مانند صورتها بود که از نقره می سازند و صـیقل می زنند، اعضای بدنش همه معتدل و قوی اندام و خوش نما بود، و سـینه و شـکمش برابر یکدیگر بود، میان دو کتفش پهن بود، و سـر اسـتخوانهای بندهای بدنش قوی بود و اینها از علامات شـجاعت و قوّت است و در میان عرب ممدوح است، بدنش سـفید و نورانی بود و از میان سـینه تا نافش خط سیاه باریکی از مو بود مانند نقره ای که صیقل زده باشند و در میانش از زیادتی صفا خط سیاهی نماید، و پستانها و اطراف سینه و شکم آن حضرت از مو عاری

1- . مناقب ابن شهر آشوب 1/203؛ کافی 1/443؛ طبقات ابن سعد 1/316.

بود و ذراع و دوشـهایش مو داشت، بندهای دستهایش دراز بود، کف مبارکش گشاده بود، دستها و پاهایش قوی بود و این صفت در مردان پسـندیده است و علامات قوّت و شـجاعت است، انگشـتانش کشیده و بلند بود، ساعدها و ساقش صاف و کشیده بود، کف پاهایش هموار نبود بلکه میانهایش از زمین دور بود، و پشت پاهایش بسـیار صاف و نرم بود به حـدّی که اگر قطرهٔ آبی بر آنها ریخته می شد بند نمی شد، و چون راه می رفت قـدمها را به روش متکبران بر زمین نمی کشـید بلکه از زمین می کنـد و می گـذاشت، و سـر را به زیر می افکنـد به روش کسی که از بلندی به نشیب آید، و گردن را به روش متجبران نمی کشید، و گامها را دور می گذاشت امّا به تأنّی و وقار می رفت.

و چون به جانب خود ملتفت می شـد که با کسـی سـخن گویـد، به روش ارباب دولت به گوشـهٔ چشم نظر نمی کرد بلکه با تمام بـدن می گشت و سـخن می گفت، و در اکثر احوال دیده اش به زیر بود، و نظرش بسوی زمین زیاده بود از نظر بسوی آسـمان، و در نظر کردن چشم نمی گشود و به گوشهٔ چشم نظر نمی نمود.

و هرکه را می دید مبادرت به سـلام می نمود، و اندوهش پیوسـته بود و فکرتش دائم بود، و هرگز از فکری و شغلی خالی نبود، بدون احتیاج سخن نمی فرمود و دهان را به سـخن نمی گشود، و جلی و واضح می فرمود و کلمات جامعه ای می گفت که لفظش اندك و معنیش بسـیار بود.

و ظاهر کنندهٔ حق بود، و زیادتی در کلامش نبود، و از افادهٔ مقصود قاصـر نبود، و خویش نرم بود و درشتی و غلظت در خلق کریمش نبود، و کسی را حقیر نمی شمرد و اندك نعمتی را عظیم می دانست، و هیچ نعمتی را مذمّت نمی فرمود امّا خوردنی و آشامیدنی را مدح هم نمی نمود، و از برای فوت امور دنیا به غضب نمی آمـد، و چون حقّی به او می رسـید که ضایع می شـد چنان در خشم می آمـد از برای خدا که کسی او را نمی شناخت، و هیچ کسی در برابر غضب او نمی ایستاد تا آنکه انتقام از برای حق می کشید و حق را جاری می گردانید.

و چون اشاره می نمود، به دست اشاره می فرمود نه به چشم و ابرو، و در مقام تعجب

دستهای مبارك را می گردانید و حرکت می داد و گاه دست راست را به دست چپ می زد، و چون به خشم می آمد از برای خدا بسیار مبالغه و اهتمام می نمود، و چون شاد می شد دیده بر هم می گذاشت و بسیار اظهار فرح نمی کرد، و اکثر خندیدن آن حضرت تبسّم بود و کم بود که صدای خندهٔ آن حضرت ظاهر شود، و گاه دندانهای نورانیش مانند دانه های تگرگ ظاهر می شد در خندیدن.

و چون به خانه می رفت اوقات شریف خود را سه قسمت می کرد: جزئی برای عبادت حق تعالی؛ و جزئی برای زنان و اهل خود؛ و جزئی برای خود. و جزئی که برای خود گذاشته بود بر مردم قسمت می نمود و هیچ از ایشان ذخیره نمی فرمود و اول صرف خواص می کرد و بعد از آن مشغول عوام می گردید، و هر کس را به قدر علم و فضیلت در دین زیادتی می داد و درخور احتیاج متوجه ایشان می شد، و آنچه به کار ایشان می آمد و موجب صلاح امّت بود برای ایشان بیان می فرمود، و مکرر می فرمود که: حاضران آنچه از من می شنوند به غایبان برسانند، و می فرمود که: برسانید به من حاجت کسی را که حاجت خود را به من نتواند رسانید بدرستی که هرکه برساند به سلطانی حاجت کسی را که قادر بر رسانیدن حاجت خود نباشد حق تعالی قدمهای او را در قیامت ثابت گرداند.

و بغیر از این نوع سخنان فایده مند نزد آن حضرت سخنی مذکور نمی شد، و کسی را بر لغزش و خطای سخن مؤاخذه نمی فرمود، و صحابه داخل می شدند به مجلس آن حضرت طلب کنندگان علم و متفرق نمی شدند مگر آنکه از حلاوت علم و حکمت چشیده بودند، و چون بیرون می آمد سخن بی فایده نمی فرمود، و دلداری مردم می نمود و از ایشان نفرت نمی فرمود، و کریم هر قومی را گرامی می داشت و او را بر آن قوم والی می گردانید، و از شرّ مردم در حذر بود امّا از ایشان کناره نمی کرد و خوش روئی و خوش خوئی را از ایشان دریغ نمی داشت، و جستجوی اصحاب خود می نمود و احوال ایشان می گرفت، و از مردم می پرسید آنچه شایع است در میان ایشان و نیك را تحسین می نمود و تقویت می فرمود و بد را قبیح می نمود و سعی در قلع آن می فرمود.

امورش همه معتدل بود و افراط و تفریط و اختلاف در کارهایش نبود، و هرگز از

احوال مردم غافل نمی شـد مبادا که غافل شونـد و بسوی باطل میل کنند، و در حق کوتاهی نمی کرد و از آن نمی گذشت، و نیکان خلق را نزدیك خود جا می داد، و افضل خلق نزد او کسـی بود که خیر خواهی او برای مسـلمانان بیشتر باشد، و بزرگترین مردم نزد او کسی بود که مواسات و معاونت و احسان و یاری به مردم بیشتر کند.

و آداب مجلس آن حضـرت چنین بود که در مجلسی نمی نشست و برنمی خاست مگر با یاد خدا، و در مجلس جای مخصوص برای خود قرار نمی داد و نهی می فرمود از این، و چون داخل مجلس می شد در آخر مجلس که خالی بود می نشست و مردم را به این امر می فرمود، و به هر یـك از اهـل مجلس خود بهره ای از اکرام و نظر و التفـات می رسانیـد، و چنان معاشـرت می فرمود که هر کس را گمان آن بود که گرامی ترین خلق است نزد او، و با هرکه می نشست تا او ارادهٔ برخاستن نمی کرد برنمی خاست، و هرکه از او حاجتی می طلبید اگر مقدور بود روا می کرد و الاّ به سخن نیکی و وعدهٔ جمیلی او را راضی می کرد.

و خلق عمیمش همهٔ خلق را فرا گرفته بود و همه کس نزد او در حق مساوی بودند، مجلس شریفش مجلس بردباری و حیا و راستی و امانت بود، صداها در آن بلند نمی شد و بدی کسی در آن گفته نمی شد و بدی از آن مجلس مذکور نمی شد، و اگر از کسی خطائی صادر می شد نقل نمی کردند و همه با یکدیگر در مقام عدالت و انصاف و احسان بودند و یکدیگر را به تقوی و پرهیزکاری وصیّت می کردند و با یکدیگر در مقام تواضع و شکستگی بودند، پیران را توقیر می کردند و بر خردسالان رحم می کردند و صاحب حاجت را بر خود اختیار می کردند و غریبان را رعایت می کردند.

و سـیرت آن حضـرت با اهل مجلس چنان بود که پیوسـته گشاده رو و نرم خو بود و کسـی از همنشینی او متضرّر نمی شد، و درشت خو و درشت گو نبود و صـدا بلنـد نمی کرد و فحش نمی گفت و عیب مردم نمی گفت و بسـیار مـدح مردم نمی کرد، اگر چیزی واقع می شد که مرضـیّ طبع مستقیمش نبود تغافل می فرمود، و کسی از او ناامید نبود و امید کسی از او قطع نمی شد، و با کسی مجادله نمی کرد، و بسیار سخن نمی گفت، و چیزی که فایده نداشت متعرض آن نمی شد، و کسی را مذمّت نمی کرد، و احدی را سرزنش نمی کرد، و عیبها

و لغزشهای مردم را تفحّص نمی فرمود، و سخن نمی گفت مگر در امری که امید ثواب در آن داشت، و چون سخن می فرمود اهل مجلس او سرها به زیر می افکندند و ساکت و ساکن بودند که گویا مرغ بر سر ایشان نشسته است، و در خدمت آن حضرت منازعه در سخن نمی کردند و چون یکی از ایشان سخن می گفت دیگران خاموش می شدند و سخن او را گوش می دادند تا از سخن خود فارغ می شد و بر خلاف سخن او سخن نمی گفتند.

و آن حضرت با اهل مجلس در خنده و تعجب موافقت می نمود و بر خلاف آداب غریبان و اعرابیان صبر می فرمود حتی آنکه صحابهٔ ایشان را با خود به مجلس می آوردند که ایشان سؤال کنند و خود مستفید شوند، و آن حضرت خود می فرمود که: چون صاحب حاجتی را ببینید بیاورید نزد من، و ثنا آن حضرت را خوش نمی آمد مگر از کسی که احسانی به او رسیده باشد، و قطع نمی فرمود سخن احدی را مگر آنکه سخن باطلی باشد پس نهی می کرد او را و یا برمی خاست.

و سکوت آن حضرت بر چهار وجه بود: یا بر وجه حلم بود که در برابر جاهلی که ناملایم گوید از روی بردباری ساکت شود؛ یا برای حذر از ضرر بود؛ یا برای اندازهٔ قدر هر کس بود؛ یا برای تفکر؛ امّا اندازه، پس در این بود که با همهٔ اهل مجلس مساوی نظر کند و مثل یکدیگر گوش دهد سخنان ایشان را، و امّا تفکر آن حضرت در امور دنیای فانی و آخرت باقی بود.

و از برای آن حضرت جمع شده بود حلم و صبر، پس هیچ امری او را به غضب نمی آورد و از هیچ چیز بجا در نمی آمد، و در حذر چهار خصلت برای او جمع شده بود:

کردن نیکی ها تا مردم پیروی او نمایند، و ترك بدیها تا مردم ترك نمایند، و مبالغه نمودن در رأیی که موجب صلاح امّت باشد، و قیام نمودن به امری که جمع کند برای امّت خیر دنیا و آخرت را (1).

1- . مكارم الاخلاق 11-15. و همین روایت در عیون اخبار الرضا 1/316-319 و معاني الاخبار 80-83 از امام حسن علیه السّلام نقل شده است. و نیز رجوع شود به دلائل النبوة 1/286 و طبقات ابن سعد 1/324 و سیرهٔ ابن حبان 410.

و در حدیث معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رنگ چهره اش سفید مخلوط به سرخی بود، و چشمانش سیاه و گشاده بود، و ابروهایش پیوسته، و انگشتانش ریخته و محکم بود و به سرخی مایل بود و نور از آنها ساطع بود، و استخوانهای دوش آن حضرت قوی بود، و بینی او کشیده بود به مرتبه ای که چون آب تناول می فرمود نزدیك بود که به آب برسد؛ و کسی در نیکوئی خلقت و خلق مثل آن حضرت نبوده و نخواهد بود (1).

و در حدیث دیگر فرمود که: در لب پائین رسول خدا خالی بود (2).

و از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در خشم می شد عرق از پیشانی مبارکش مانند مروارید می ریخت (3).

و از عبد اللّه بن سلیمان روایت کرده اند که گفت: در انجیل عیسی علیه السّلام خواندم که حق تعالی به او وحی نمود که: ای عیسی! ای فرزند طاهرهٔ بتول! برسان به اهل سوریا که منم خداوند دائمی که زوال ندارم، تصدیق کنید پیغمبر امّی را که صاحب شتر و مدرعه و عمامه و عصا است، و گشاده چشم و پهن پیشانی و واضح خدّین و کشیده بینی و گشاده دندان خواهد بود، و گردنش مانند ابریق نقره باشد و از پائین گردنش نور ساطع باشد گویا که طلا بر آن جاری است، و موی باریکی از سینه تا نافش رسته باشد و بر سایر شکم و سینه اش مو نباشد، و گندم گون باشد، و چون با جماعتی آید بر همه زیادتی داشته باشد و در میان ایشان نمایان باشد، و عرق رویش مانند مروارید جاری باشد و بوی مشك پیوسته از او ساطع باشد، و مانند او پیش از او ندیده باشند و بعد از او نبینند، بسیار خوشبو باشد، و زنان بسیار نکاح کند و نسلش کم باشد و نسل او از دختر با برکتی بهم رسد که او را در بهشت خانه ای باشد که در آن خانه آزارها و محنتها نباشد و آن دختر را در آخر الزمان کفالت نماید چنانکه زکریا مادرت را کفالت نمود، و از آن زن دو فرزند بهم

1- . کافی 1/443.

2- . تفسیر عیاشی 1/203.

3- . کافی 8/110؛ اعلام الوری 81.

رسد که شـهید شوند؛ سـخن آن پیغمبر، قرآن باشد، و دین او، اسـلام، پس طوبی برای کسـی است که زمان او را دریابد و به ایّام او برسد و کلام او را بشنود.

عیسی گفت: پروردگارا! طوبی چیست؟

خـدا وحی نمود که: درختی است در بهشت که من بـدست قـدرت خود کشـته ام و بر همهٔ بهشتیها سایه افکنده است، اصـلش از رضوان است و آبش از چشـمهٔ تسـنیم است، و آب آن چشـمه به سـردی کافور و به طعم زنجبیل است، هرکه از آن چشمه یك شربت بخورد هرگز تشنه نشود.

عیسی گفت: خداوندا! مرا از آن چشمه آب ده.

خدا فرمود که: ای عیسی! آب آن چشمه بر همهٔ خلایق حرام است تا آن پیغمبر و امّت او از آن بیاشامند؛ ای عیسی! تو را به آسمان خواهم برد، پس در آخر الزمان تو را به زمین خواهم فرستاد تا از امّت آن پیغمبر عجایب مشاهده نمائی و یاری کنی ایشان را بر کشتن دجّال لعین، و تو را در وقت نماز ایشان خواهم فرستاد که با ایشان نماز کنی، بدرستی که ایشان امّت مرحومه اند (1).

و در حدیث معتبر از حضـرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که فرمود: ندیدم کسی را که میان دوشهایش گشاده تر از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بوده باشد (2).

و به سـند موثق از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: ما گروه پیغمبران دیده های ما به خواب می رود و دلهای ما به خواب نمی رود، و از پشت سر می بینیم چنانکه از پیش رو می بینیم (3).

و در حدیث دیگر از حضـرت صادق علیه السّلام منقول است که: روزی ابو ذر طلب کرد حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم را، گفتنـد که: در فلاـن باغ است، چون داخل باغ شـد آن حضـرت خوابیـده بود پس چوب خشـکی را گرفت و شـکست که امتحان کنـد که حضرت در خواب

1- . امالی شیخ صدوق 224؛ کمال الدین و تمام النعمة 159.

2- . عیون اخبار الرضا 2/62.

3- . بصائر الدرجات 420.

است یا بیدار، حضـرت چشم گشود و فرمود: ای ابو ذر! مرا امتحان می کنی؟ ! مگر نمی دانی که من در خواب می بینم شـما را چنانکه در بیداری می بینم و چشمم به خواب می رود و دلم به خواب نمی رود (1).

و به سـندهای صحیح بسیار از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: می بینم شما را از پشت سر چنانکه از پیش رو می بینم، پس صفهای خود را درست کنید و اگر نه حق تعالی مخالفت می اندازد میان دلهای شما (2).

و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السّلام منقول است که:

حق تعالی برای پیغمبرش هریسه ای از بهشت فرستاد، و چون تناول فرمود در مجامعت قوّت چهل مرد بهم رسانید (3).

و در روایت دیگر وارد شده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به حق تعالی شکایت نمود وجع پشت را، پس حق تعالی امر فرمود او را که هریسه تناول نماید (4).

و در حدیث معتبر از امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را هرکه در شب تاریك می دید نوری از روی انورش مشاهده می نمود مانند ماه تابان (5).

و علمای خاصه و عامه از معجزات بدن شریف آن حضرت بسیار نقل کرده اند و قلیلی از آن را ایراد می نمائیم:

اول آنکه: پیوسته نور از جبین نورانیش ساطع بود و در شبها چون ماهتاب بر در و دیوار می تابید، و نقل کرده اند که: در شبی عایشه سوزنی گم کرده بود، چون آن حضرت داخل حجره شد به نور روی آن حضرت سوزن را یافت.

و روایت کرده اند که: در شب تاریکی به راهی می رفتند دست مبارك را بلند کرد و از

1- . بصائر الدرجات 421.

2- . بصائر الدرجات 419 و 420.

3- . محاسن 2/169 و 170؛ کافی 6/320.

4- . کافی 6/320؛ محاسن 2/169.

5- . مکارم الاخلاق 23. و نیز رجوع شود به مناقب ابن شهر آشوب 1/165.

انگشتان منوّرش نور می تابید، و به نور آن به راه می رفتند.

دوم: بوی خوش آن حضـرت که از هر راه می گـذشت بعـد از دو روز هرکه می گـذشت از عطر آن حضـرت می دانست که از آن راه عبور فرموده، و از عرق آن حضرت جمع می کردند و هیچ عطری به آن نمی رسید و داخل عطرها می کردند؛ و دلو آبی نزد آن حضرت آوردند و کف آبی گرفت و مضمضه کرد و در دلو ریخت، آن آب از مشك خوشبوتر گردید.

سوم آنکه: چون در آفتاب می ایستاد آن حضرت را سایه نبود.

چهارم آنکه: با هرکه آن حضرت راه می رفت هرچه او بلند بود آن حضرت به قدر یك شبر از او بلندتر می نمود.

پنجم آنکه: پیوسته در آفتاب ابر بر سرش سایه می افکند و با او حرکت می کرد و هرگز مرغی از بالای سرش پرواز نمی کرد.

ششم آنکه: از عقب می دید چنانکه از پیش رو می دید.

هفتم: هرگز بوی بد به مشام مبارکش نمی رسید.

هشتم آنکه: آب دهان به هر چیز می افکند در آن برکت بهم می رسید، و به هر صاحب دردی که می مالید شفا می یافت.

نهم آنکه: به هر لغت سخن می فرمود.

دهم آنکه: در محاسن شریفش هفده موی سفید بهم رسیده بود که مانند آفتاب می درخشید.

یازدهم آنکه: در خواب می شـنید چنانکه در بیداری می شنید، و سخن ملائکه را می شنید و دیگران نمی شنیدند، و هرچه در خاطرها می گذشت می دانست.

دوازدهم: مهر نبوت در پشت مبارکش نقش گرفته بود و نور آن بر نور آفتاب زیادتی می کرد.

سیزدهم: آب از میان انگشتانش جاری می شد و سنگریزه در دستش تسبیح می گفت.

چهاردهم آنکه: ختنه کرده و ناف بریده متولد شد و هرگز محتلم نشد.

پانزدهم آنکه: آنچه از آن حضرت جدا می شد بوی مشك از آن ساطع بود و کسی آن را نمی دید، و زمین از جانب خدا مأمور بود که فرو برد آن را.

شانزدهم آنکه: بر هر دابّه ای که آن حضرت سوار می شد آن دابّه پیر نمی شد.

هفدهم آنکه: در قوّت، کسی با آن حضرت مقاومت نمی توانست کرد.

هجدهم آنکه: همهٔ مخلوقات رعایت حرمت آن حضرت می کردند و بر هر سنگ و درخت که می گذشت کج می شدند و بر آن حضرت سلام می کردند، و در طفولیت ماه گهوارهٔ آن حضرت را می جنبانید، و مگس و جانوران دیگر بر آن حضرت نمی نشستند.

نوزدهم آنکه: اگر بر زمین نرم راه می رفت جای پایش بر زمین نمی ماند و گاه بر سنگ سخت راه می رفت و اثر پایش می ماند.

بیستم آنکه: حق تعالی مهابتی از آن حضرت در دلها افکنده بود که با آن تواضع و شکستگی و شفقت و مرحمت، کسی درست بر روی مبارکش نظر نمی توانست کرد، و هر کافر و منافقی که آن حضرت را می دید از بیم بر خود می لرزید، و در دو ماه رعب او در دلهای کافران اثر می کرد (1).

مؤلف گوید که: هر یك از اینها مفصلا در ابواب آتیه بیان خواهد شد.

و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: حضرت امام زین العابدین علیه السّلام چون قرائت قرآن می نمود بسیار بود که جمعی که از آن راه می گذشتند از خوشی آواز آن حضرت مدهوش می شدند، و اگر امام خوشی آواز خود را برای مردم ظاهر گرداند هیچ کس تاب شنیدن آن نیاورد.

راوی عرض کرد: پس چگونه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با مردم نماز می کرد و صدا به تلاوت قرآن بلند می کرد و مردم تاب می آوردند؟

فرمود که: آن حضرت آن قدر از حسن صوت خود ظاهر می کرد که مردم تاب

1- . مناقب ابن شهر آشوب 1/165-168 با اندکی تفاوت.

بیاورند (1).

و به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: چون حضرت یوسف پادشاه شد، زلیخا به در خانهٔ آن حضرت آمد و رخصت طلبید، چون داخل شد یوسف از او پرسید که: چرا آنها کردی که گذشت؟

گفت: حسن تو مرا بی تاب کرده بود.

گفت که: اگر پیغمبر آخر الزمان صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را می دیدی که از من خوش روتر و خوش خلق تر و بخشنده تر خواهد بود چه می کردی؟

زلیخا گفت: راست گفتی.

یوسف گفت: چه دانستی که راست گفتم؟

گفت: زیرا که چون نام او را بردی محبت او در دل من افتاد.

پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی یوسف که: راست می گوید و من به سبب آنکه آن حضرت را دوست داشت او را دوست داشتم، پس او را به عقد خود درآورد (2).

و در روایات معتبره منقول است که از آن حضرت پرسیدند که: چرا موی محاسن شما زود سفید شد؟

فرمود که: مرا پیر کرد سورهٔ «هود» و «واقعه» و «مرسلات» و «عمّ یتساءلون» (3)که در آنها احوال قیامت و عذاب امّتهای گذشته مذکور است.

در احادیث معتبره از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم موی سر را آن قدر نمی گذاشتند که احتیاج به شکافتن بشود، و بسیار که بلند می شد به نرمهٔ گوش آن حضرت می رسید، و نمی تراشید مگر در حج و عمره، و چون در عمرهٔ حدیبیه آن حضرت ممنوع شد از عمره، موی سر را تا سال آینده گذاشت (4).

1- . کافی 2/615.

2- . علل الشرایع 55؛ قصص الانبیاء راوندی 137.

3- . امالی شیخ صدوق 194؛ خصال 199.

4- . رجوع شود به کافی 6/485 و 486.

و سبب سر نتراشیدن آن حضرت آن بود که سر تراشیدن در آن زمان بسیار بدنما بود و نبی و امام کاری نمی کنند که در نظرها قبیح نمایند، و چون اسلام شایع شد و قبحش برطرف شد ائمهٔ ما علیهم السّلام می تراشیدند.

ص: 290

باب هشتم: در بیان اخلاق حمیده و اطوار پسندیده

و سیر و سنن آن حضرت است

ص: 291

در حدیث حسن از حضـرت امام جعفر صادق علیه السّـلام منقول است که: جامهٔ حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم کهنه شده بود، شخصـی به خدمت آن حضـرت آمد و دوازده درهم به هدیه از برای آن حضـرت آورد-که تقریبا پانزده شاهی این زمان باشد-پس آن جناب فرمود که:

یا علی! این دراهم را بگیر و برای من جامه ای بخر که بپوشم.

حضـرت امیر المـؤمنین علیه السّـلام فرمود که: به بـازار رفتم و دوازده درهم دادم و پیراهنی برای آن جنـاب گرفتم، چون به نزد آن جنـاب آوردم و در آن نظر کرد فرمود که: از این پست تر مرا خوشتر می آید، یا علی! آیا گمان داری که صاحبش قبول کند که این را پس گیرد؟

گفتم: نمی دانم.

فرمود که: ببین بلکه راضی شود.

پس به نزد صاحبش آمدم و گفتم: رسول خدا این جامه را نخواست و جامه ای از این پست تر می خواهد، پس او به اقالهٔ بیع راضی شد و زر را پس داد.

چون زر را به خدمت آن جناب آوردم با من همراه آمد به بازار که پیراهن بگیرد، ناگاه کنیزکی را دید که در میان راه نشسته است و می گرید، حضرت فرمود که: چرا گریه می کنی؟

گفت: یا رسول اللّه! اهل خانهٔ من چهار درهم به من داده بودند که برای ایشان چیزی بخرم و آن را گم کرده ام و جرأت نمی کنم که به خانه برگردم.

پس چهار درهم را به آن کنیز داد و گفت: برگرد به خانـهٔ خود؛ و به بازار آمـد و پیراهنی به چهار درهم خریـد و پوشـید و حمـد الهی را ادا فرمود، و چون از بازار بیرون آمد مرد عریانی را دید که می گفت: هرکه مرا بپوشاند خدا او را از جامه های بهشت بپوشاند، پس

آن حضـرت پیراهنی که خریده بود کند و بر او پوشانید و به بازار برگشت و به چهار درهم که مانده بود پیراهن دیگر خرید و پوشید و خدا را حمد کرد و برگشت و همان کنیز را دید که در میان راه نشسته است به او فرمود که: چرا به خانه نرفتی؟

گفت: یا رسول اللّه! دیر شده است و می ترسم مرا بزنند.

حضـرت فرمود که: پیش برو و ما را راهنمائی کن به خانه؛ پس با آن کنیز رفت تا به در خانهٔ ایشان ایسـتاد و فرمود: السـلام علیکم ای اهل خانه، کسی جواب نگفت، پس بار دیگر سلام کرد، کسی جواب نگفت، چون بار سوم سلام کرد گفتند: علیك السلام یا رسول اللّه و رحمة اللّه و برکاته.

پس فرمود که: چرا در اول و دوم جواب سلام من نگفتید؟

گفتند: یا رسول اللّه! خواستیم سلام شما بر ما بسیار شود که موجب زیادتی برکت ما گردد.

پس فرمود که: این کنیز دیر برگشته است، او را مؤاخذه منمائید.

گفتند: یا رسول اللّه! برای تشریف آوردن تو او را آزاد کردیم.

حضـرت فرمود که: الحمد للّه، هرگز دوازده درهم ندیده بودم که برکتش زیاده از این باشد، دو عریان با آن پوشـیده شد و بنده ای با آن آزاد شد (1).

و در احادیث بسـیار از طرق خاصه و عامه منقول است که حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: پنج خصلت است که تا مردن ترك نخواهم کرد: بر روی زمین طعـام خوردن بـا غلامان؛ و سوار شـدن درازگوش با جل؛ و دوشـیدن بز به دست خود؛ و پوشـیدن پشم؛ و سلام کردن بر اطفال تا آنکه اینها سنّت شود بعد از من و مردم به اینها عمل کنند (2).

و در حدیث دیگر به جای دوشیدن بز، پینه کردن کفش و نعل به دست خود وارد شده است (3).

1- . خصال 490؛ امالی شیخ صدوق 197.

2- . خصال 271؛ علل الشرایع 130؛ وسائل الشیعة 12/62.

3- . خصال 272.

و در حدیث صحیح منقول است که از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدند که: روایت می کنند از پدر شما که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم هرگز از نان گندم سیر نشد.

فرمود که: نه چنین است، بلکه نان گندم هرگز نخورد و از نان جو هرگز سیر نخورد (1).

و به سند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام منقول است که: یهودی از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم چند دینار می طلبید، روزی آمد و مطالبهٔ آن کرد، حضرت فرمود: ای یهودی! ندارم که بدهم.

یهودی گفت: از تو جدا نمی شوم تا بدهی.

فرمود که: پس می نشینم در اینجا با تو؛ و حضرت با آن یهودی در آن موضع نشست تا نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا و بامداد را در همان موضع کرد، اصحاب آن حضرت یهودی را تهدید و وعید می نمودند، پس آن حضرت متوجه ایشان شد و فرمود که: چه کار دارید به او؟

گفتند: یا رسول اللّه! یهودی تو را حبس کرده است و نمی گذارد که به جائی روی.

حضرت فرمود که: حق تعالی مرا مبعوث نگردانیده است که ستم کنم بر کسی که در امان است یا غیر او، چون روز بلند شد یهودی گفت: «اشهد ان لا اله الا اللّه و اشهد انّ محمدا عبده و رسوله» و نصف مال خود را در راه خدا داد و گفت: و اللّه نکردم این را مگر برای آنکه ببینم آن وصفی که در تورات برای پیغمبر آخر الزمان خوانده ام در تو هست یا نه؟ زیرا که در تورات خوانده ام که محمد بن عبد اللّه مولد او مکه است و محل هجرت او مدینه است و درشت خو و غلیظ نیست و صدا بلند نمی کند و فحش و سخن رکیك نمی گوید، و شهادت می دهم به وحدانیّت حق تعالی و به آنکه تو پیغمبر فرستادهٔ اوئی، و این مال من است هر حکم که موافق فرمودهٔ خداست در آن بکن. و آن یهودی مال بسیار داشت.

پس حضرت امام موسی علیه السّلام فرمود که: فراش آن حضرت عبائی بود، و بالش او

1- . امالی شیخ صدوق 263؛ مکارم الاخلاق 28؛ وسائل الشیعة 24/244.

پوستی بود که از لیف خرما پر کرده بودند، شبی فراش آن حضـرت را دوته کردند که استراحت او بیشتر باشد، چون صـبح شد فرمود که: به سبب استراحت فراش دیر به نماز برخاستم دیگر فراش مرا دوته نکنید (1).

و به سند حسن از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: شبی حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در خانهٔ امّ سلمه بود، پس در میان شب امّ سـلمه آن حضـرت را در رختخواب نیافت، برخاست و آن حضرت را در اطراف خانه طلب می کرد تا آنکه دیـد که آن حضـرت در کنار خانه ایسـتاده و دست به دعا برداشـته است و می گریـد و می گوید که: خداوندا! از من سـلب مکن چیزهای شایسـته ای که به من داده ای، و دشـمن و حسودی را بر من شاد مگردان، خداوندا! مرا بر مگردان هرگز بسوی بدی چند که مرا از آن نجات داده ای و مرا به خود مگذار یك چشم زدن هرگز.

پس امّ سلمه گریان شد و برگشت، چون حضرت صدای گریهٔ او را شنید فرمود که: ای امّ سلمه! سبب گریهٔ تو چیست؟

گفت: یا رسول اللّه! چون گریه نکنم-پدر و مادرم فدای تو باد-و حال آنکه تو با آن درجه و منزلتی که نزد خدا داری و گناه گذشته و آیندهٔ تو را آمرزیده است چنین می گوئی و می گریی؟

فرمود: ای امّ سلمه! چون ایمن شوم که حق تعالی حضرت یونس را به قدر یك چشم زدن به خود گذاشت و از او صادر شد آنچه صادر شد ؟(2) !

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: سائلی به نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و چیزی طلب کرد، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: آیا کسی هست که به ما قرضی بدهد؟

پس شخصی از انصار برخاست و گفت: نزد من هست.

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: چهار وسق خرما به این سائل بده.

1- . امالی شیخ صدوق 376.

2- . تفسیر قمی 2/75.

چون خرما را به سائل داد و مـدتی گـذشت، به خدمت آن حضـرت آمد و طلب قرض خود نمود، رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم فرمود که: ان شاء اللّه بهم رسد بدهیم.

پس بار دیگر آمد و چنین جواب شنید.

در مرتبهٔ سوم گفت که: بسیار گفتی یا رسول اللّه «ان شاء اللّه بهم رسد بدهیم» .

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در برابر سخن ناملایم او تبسّم فرمود و گفت: آیا کسی قرض دارد به ما بدهد؟

پس شخصی برخاست و گفت: من دارم.

فرمود: چه مقدار داری؟

گفت: هرچه خواهی.

فرمود که: هشت وسق خرما به این مرد بده.

آن انصاری گفت: یا رسول اللّه! من چهار وسق داده بودم.

فرمود که: چهار دیگر را ما به تو بخشیدیم (1).

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: چون رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم از دنیا رفت نگذاشت درهم و دیناری و نه غلامی و کنیزی و نه گوسـفندی و نه شتری بغیر از شتر سواری خود، و چون به رحمت الهی واصل شـد زرهش در گرو بود نزد یهودی از یهودان مدینه برای بیست صاع جو که برای نفقهٔ عیال خود از او به قرض گرفته بود (2).

و فرمود که: در زمـان رسول خـدا فقرا در مسـجد می خوابیدنـد، شبی بـا ایشـان افطـار کرد نزد منبر خود در دیگ سـنگی و سـی نفر از آن خوردند و سیر شدند و بقیهٔ آن را برای زنان خود بردند که همه سیر شدند (3).

و در حدیث موثق از حضـرت صادق علیه السّلام منقول است که: در هنگامی که رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم پیر و گران شده بود، ایستاده نماز نافله می کرد و یك پای خود را برای زیادتی

1- . قرب الاسناد 90؛ وسائل الشیعة 9/435.

2- . قرب الاسناد 91.

3- . قرب الاسناد 148.

مشقّت برمی داشت و بر یك پا می ایستاد تا آنکه حق تعالی فرستاد که طه. ما أَنْزَلْنا عَلَیْكَ اَلْقُرْآنَ لِتَشْقی (1)«ای طاهر طیب هدایت کنندهٔ خلق! ما نفرستادیم بر تو قرآن را که خود را به تعب بداری» پس بعد از آن هر دو پا را بر زمین می گذاشت (2).

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: ملکی به نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و گفت: پروردگارت سلام می رساند و می گوید که: اگر می خواهی همهٔ صحرای مکه را از برای تو طلا می کنم؛ پس حضرت سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت: پروردگارا! می خواهم یك روز سیر باشم و تو را حمد کنم و یك روز گرسنه باشم و از تو سؤال کنم (3).

و فرمود که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سه روز از نان گندم سیر نشد تا به رحمت الهی واصل شد (4)؛ و انگشتر را در دست راست می کرد و دو گوسفند سیاه سفید شاخ دار قربانی می کرد (5).

و در حدیث دیگر منقول است که از آن حضرت پرسیدند که: آیا رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تقیه از مردم می کرد؟

فرمود که: بعد از آنکه آیهٔ وَ اَللّهُ یَعْصِمُكَ مِنَ اَلنّاسِ (6)نازل شد و حق تعالی ضامن شد که آن حضرت را از شرّ مردم حفظ نماید، دیگر تقیه نکرد، و پیش از آن گاهی تقیه می کرد (7).

و از ابن عباس منقول است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر روی خاك می نشست و بر روی خاك طعام تناول می نمود، و گوسفند را به دست خود می بست، و اگر غلامی آن

1- . سورهٔ طه:1 و 2.

2- . قرب الاسناد 171؛ وسائل الشیعة 5/491.

3- . عیون اخبار الرضا 2/30؛ امالی شیخ مفید 124. و نیز رجوع شود به کتاب الزهد 52 و مکارم الاخلاق 24.

4- . عیون اخبار الرضا 2/64. و نیز رجوع شود به دلائل النبوة 1/339.

5- . عیون اخبار الرضا 2/63 در ضمن دو روایت.

6- . سورهٔ مائده:67.

7- . عیون اخبار الرضا 2/130.

حضرت را برای نان جوی می طلبید به خانهٔ خود اجابت او می نمود (1).

و در حدیث معتبر از حضـرت موسـی بن جعفر علیه السّلام منقول است که: حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام می فرمود که: کسی شکر نعمت رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم نکرد با آنکه حقّ نعمت بر قرشی و غیر قرشی و بر عرب و عجم داشت، و کی حقّ نعمتش بر خلق زیاده از آن حضـرت بود و ما اهل بیت رسول خـدا نیز چنانیم که کسـی شـکر نعمت ما نمی کنـد و نیکان مؤمنان نیز هرچند احسان کنند کسی شکر نعمت ایشان نمی کند (2).

و در حدیث معتبر از حضـرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: جبرئیل بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نازل گردید و گفت: یا محمد! پروردگارت سلام می رساند و می گوید که:

دختران باکره به منزلـهٔ میوه اند بر درخت، چون میوه پخته شد آن را به غیر چیدن چاره ای نیست و اگر نه آفتاب آن را فاسد می کند و باد آن را متغیر می گرداند، و دختران باکره چون بالغ شدند دوای ایشان شوهر دادن است و اگر نه ایمن نمی توان بود از فتنهٔ ایشان.

پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر منبر رفت و مردم را جمع کرد و وحی خدا را به ایشان رسانید.

پس مردم گفتند که: به کی تزویج کنیم ایشان را؟

فرمود که: به کفو ایشان؛ پس فرمود که: مؤمنان همه کفو یکدیگرند.

پس از منبر فرود نیامـد تـا ضـباعه دختر زبیر عموی خود را به مقـداد بن اسود نکاح کرد و فرمود که: ای گروه مردم! من دختر عم خود را به مقداد دادم تا نکاح پست شود (3)، بدانید که در دختر دادن رعایت حسب و نسب نمی باید کرد.

و در حدیث معتبر از حضـرت صادق علیه السّـلام منقول است که: چون رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم در حضور مردم به قضای حاجت نمی نشـست، روزی در مکانی بود که عمارتی و گودالی نبود و ارادهٔ قضای حاجت نمود و شخصـی از صـحابه همراه رسول خـدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بود و در آن مکان

1- . امالی شیخ طوسی 393؛ مکارم الاخلاق 16، و در آنجا ذیل آن ذکر نشده است.

2- . علل الشرایع 560؛ وسائل الشیعة 16/308.

3- . علل الشرایع 578؛ عیون اخبار الرضا 1/289؛ وسائل الشیعة 20/62.

دو درخت خرما بود، پس اشاره فرمود به آن دو درخت خرما که به نزدیك یکـدیگر آمدنـد و به یکدیگر چسبیدند و در عقب آن دو درخت پنهان شد و قضای حاجت نمود، و چون حضرت برخاست و بیرون آمد آن مرد به عقب درخت رفت و چیزی ندید (1).

و از جـابر بن عبـد اللّه انصـاری منقول است که: رسول خـدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم پیش از بعثت در «مرّ الظهران» (2)گوسفند می چرانید و می فرمود: گوسفند سیاه بهم رسانید که نیکوتر است (3).

و از آن حضرت پرسیدند که: خوب است گوسفند چرانیدن؟

فرمود که: مگر پیغمبری مبعوث شده است که گوسفند نچرانیده باشد (4).

و از عمار بن یاسـر منقول است که گفت: من گوسـفند می چرانیدم پیش از بعثت رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم و آن حضرت نیز می چرانید، پس به آن حضرت عرض کردم که: در «فخ» چراگاه نیکوئی هست خوب است در آنجا بچرانیم.

فرمود که: خوب است.

چون روز دیگر به آن موضع رفتم دیدم که آن جناب پیش از من رفته است و منع می کند گوسفندان خود را از داخل شدن آن صحرا.

چون رفتم فرمود که: با تو وعده کرده بودم نخواستم که گوسفندان من پیش از گوسفندان تو بچرند (5).

مؤلف گویـد که: چون پیغمبران برای هـدایت عوام کالأنعام مبعوث می گردند، حق تعالی اول ایشان را به چرانیدن حیوانات امر می فرماید که معاشرت عوام و سوء ادب ایشان بر آن ذوات مقدسه بسیار گران نیاید و صبر کردن بر مشقّتهای ایشان دشوار ننماید.

1- . بصائر الدرجات 256.

2- . ظهران: درّه ای است نزدیك مکه، و در آنجا دهی است که آن را «مرّ» گویند. (معجم البلدان 4/63) .

3- . قصص الانبیاء راوندی 284.

4- . قصص الانبیاء راوندی 284.

5- . قصص الانبیاء راوندی 285.

و در حـدیث معتبر از امـام جعفر صادق علیه السّـلام منقول است که: حق تعالی چون عقل را آفریـد گفت: بیا، پس آمـد؛ گفت: برو، پس رفت؛ پس گفت: خلقی نیافریدم که از تو محبوبتر باشد بسوی من. پس نود و نه جزو عقل را به محمد صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم عطا کرد و یك جزو را در میان سایر خلق قسمت کرد (1).

و به سند معتبر از حضرت علی بن موسی الرضا علیه السّلام منقول است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: مرا ضعفی از نماز و جماع بهم رسـیده بود، پس طعامی از آسـمان برای من نازل شد و چون از آن تناول کردم در شجاعت و حرکت و جماع قوّت چهل مرد بهم رسانیدم (2).

و از مولی امیر المؤمنین علیه السّـلام منقول است که گفت: بـا حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم بودم در کنـدن خنـدق، ناگـاه حضرت فاطمه آمد و پارهٔ نانی برای آن جناب آورد، حضرت فرمود که: این چیست؟

فاطمه گفت: قرص نانی برای حسن و حسین پخته بودم و این پاره را برای شما آوردم.

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: سه روز است پدر تو طعامی نخورده است و این اول طعامی است که می خورم (3).

و در احادیث معتبر از حضـرت صادق علیه السّلام منقول است که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به روش بندگان طعام می خورد بی خوان، و به روش بندگان می نشست یعنی دو زانو، و بر زمین می خوابید بی فراش، و می دانست که او بنده است (4).

و در حـدیث معتبر دیگر فرمود که: زن بدویّه ای بر آن حضـرت گذشت، دید که بر روی زمین طعام تناول می فرماید، گفت: ای محمد! تو به روش بندگان طعام می خوری و به

1- . محاسن 1/307.

2- . صحیفة الامام الرضا علیه السّلام 109؛ عیون اخبار الرضا 2/36.

3- . صحیفة الامام الرضا علیه السّلام 238؛ عیون اخبار الرضا 2/40.

4- . محاسن 2/244؛ کافی 6/271. و این مطالب در این دو مصدر ضـمن دو روایت از امام محمد باقر و امام صادق علیهما السّلام ذکر شده است.

روش بندگان می نشینی؟ !

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: کدام بنده از من بنده تر است نزد حق تعالی؟

پس آن زن گفت که: لقمه ای از طعام خود به من بده.

چون داد؛ گفت: نه، همان لقمه را می خواهم که در دهان گذاشته ای.

حضرت، لقمه را از دهان مبارك بیرون آورد و به او داد، و او خورد.

پس حضرت صادق علیه السّلام فرمود که: به برکت آن لقمه آن زن را دردی و بیماری نرسید تا از دنیا مفارقت کرد (1).

و به روایت دیگر: آن زن بد زبان و بی شرم بود، به برکت آن لقمه صاحب حیا و آزرم شد (2).

و به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: و اللّه دیده ای ندیده حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را که تکیه کرده چیزی تناول کرده باشد، از روزی که مبعوث شد به رسالت تا روزی که از دنیا مفارقت کرد، و از نان گندم سه روز متوالی سیر نخورد تا از دنیا مفارقت نمود؛ من نمی گویم که نمی یافت، گاه می شد که یك کس را شتر می بخشید، اگر می خواست، می توانست خورد؛ و جبرئیل سه مرتبه کلیدهای خزینه های زمین را برای آن حضرت آورد گفت: اگر خواهی اختیار پادشاهی روی زمین بکن که هرچه بر روی زمین باشد از تو باشد بی آنکه از ثواب آخرت تو چیزی کم شود، و آن حضرت قبول نکرد و اختیار تواضع و شکستگی کرد و فرمود که: رفیق اعلی را بهتر می خواهم از دنیا؛ و هرگز کسی از آن حضرت حاجتی سؤال نکرد که بگوید: نه، اگر بود می داد و اگر نبود می گفت:

بهم رسد بدهیم، و هرچه از جانب خدا ضامن می شد البته حق تعالی عطا می کرد حتی آنکه بهشت را به کسی می داد و حق تعالی برای او تسلیم می کرد (3).

و در حدیث دیگر منقول است که: پیوسته جمعی از اصحاب، حراست آن حضرت

1- . محاسن 2/245؛ کافی 6/271؛ کتاب الزهد 11.

2- . مکارم الاخلاق 16.

3- . کافی 8/130.

می نمودند، چون این آیه نازل شد که وَ اَللّهُ یَعْصِمُكَ مِنَ اَلنّاسِ (1)یعنی: «خدا نگاه می دارد تو را از شرّ مردم» فرمود که: دیگر کسی مرا حراست نکند که خدا مرا نگاه می دارد (2).

و در روایت معتبر از امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم هر روز سیصد و شصت مرتبه به عدد رگهای بدن می گفت: «الحمد للّه ربّ العالمین کثیرا علی کلّ حال» (3)، و از مجلسی برنمی خاست هرچند که می نشست تا بیست و پنج مرتبه استغفار نمی کرد (4)، و روزی هفتاد مرتبه «استغفر اللّه» و هفتاد مرتبه «اتوب الی اللّه» می گفت (5).

و در حدیث موثق از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می فرمود: عجب دارم که هرگاه قرآن می خوانم چرا پیر نمی شوم (6)؟

و در حدیث حسن از آن حضرت منقول است که: روزی عایشه نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نشسته بود، یهودی آمد و گفت: «السام علیکم» یعنی: مرگ بر شما باد.

حضرت فرمود که: بر تو باد.

پس دو یهودی دیگر آمدند و هر یك چنین گفتند، و حضرت چنین جواب فرمود.

عایشه در غضب شد و گفت: بر شما باد مرگ و غضب و لعنت خدا ای برادران میمون و خوك.

پس حضرت گفت: ای عایشه! اگر دشنام و فحش متمثّل شود هرآینه بد صورتی خواهد داشت، و رفق و نرمی را بر هرچه بگذارند البته آن را زینت می دهد و از هر چه

1- . سورهٔ مائده:67.

2- . تفسیر فرات کوفی 131.

3- . کافی 2/503؛ وسائل الشیعة 7/171.

4- . کافی 2/504؛ وسائل الشیعة 7/179.

5- . کافی 2/505؛ وسائل الشیعة 7/179.

6- . کافی 2/632؛ وسائل الشیعة 6/172.

برمی دارند البته آن را قبیح می گرداند.

عایشه گفت: یا رسول اللّه! مگر نشنیدی که اینها چه گفتند؟

فرمود: بلی شنیدم، امّا من هم آنچه گفتند بر ایشان برگردانیدم، اگر مسلمانی بر شما سلام کند بگوئید: السلام علیکم، و اگر کافری سلام کند بگوئید: علیك (1).

و در حدیث دیگر منقول است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گاهی زانوها را از زمین برمی داشتند و دستها را بر زانوها حلقه می کردند، و گاه دو زانو می نشستند، و گاه یك پا را دوته می کردند و پای دیگر را بر روی آن می گذاشتند، و چهار زانو هرگز نمی نشستند (2).

و به سند صحیح از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: اعرابی ای بود و هدیه برای حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می آورد و می گفت: یا رسول اللّه! ثمن هدیهٔ مرا بده، و حضرت تبسّم می فرمود؛ و چون آن جناب را غمی عارض می شد می فرمود که: کاش اعرابی می آمد و ما را می خنداند (3).

و در حدیث صحیح از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نظر کردن خود را میان اصحاب خود مساوی قسمت می کرد که به یکی زیاده از دیگری نظر نمی کرد، و هرگز پای خود را در حضور اصحاب خود دراز نمی کرد، و چون کسی با آن حضرت مصافحه می کرد دست نمی کشید تا آن شخص دست خود را بکشد، و چون مردم این را یافتند هرکه مصافحه می کرد زود دست خود را می کشید (4).

و به سند صحیح دیگر منقول است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: جبرئیل پیوسته وصیّت می کرد مرا به مسواك کردن تا آنکه ترسیدم که دندانهای من سائیده شود یا بریزد (5).

1- . کافی 2/648؛ وسائل الشیعة 12/78.

2- . کافی 2/661؛ مکارم الاخلاق 26؛ وسائل الشیعة 12/106.

3- . کافی 2/663؛ وسائل الشیعة 12/112.

4- . کافی 2/671؛ وسائل الشیعة 12/143.

5- . محاسن 2/380؛ کافی 6/495؛ وسائل الشیعة 2/5.

و به سند حسن از آن حضرت منقول است که: چون کسی از بنی هاشم فوت می شد و آب بر قبرش می ریختند حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم کف مبارك خود را بر قبر می گذاشت تا آنکه اثر انگشتان آن حضرت در قبر می ماند، و این را نسبت به غیر بنی هاشم نمی کرد (1).

و در احادیث معتبرهٔ بسیار وارد شده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم هرگز تکیه بر جانب راست یا جانب چپ کرده چیزی تناول نمی فرمود از برای تواضع و شکستگی و نمی خواست که شبیه به پادشاهان باشد (2).

و در روایتی منقول است که: آن حضرت در بعضی از سفرها مشغول نماز بودند و جمعی از سواران آمدند و از صحابه احوال آن حضرت را پرسیدند و ثنا کردند و گفتند:

اگر نه استعجال داشتیم، انتظار آن حضرت می بردیم پس سلام ما را به آن حضرت برسانید، و رفتند؛ چون آن جناب از نماز فارغ شد غضبناك شده فرمود که: جماعتی می آیند به نزد شما و احوال من می گیرند و سلام می فرستند و شما تکلیف فرود آمدن و چاشت خوردن نمی کنید ایشان را، بر من دشوار است که گروهی که در میان ایشان جعفر بن ابی طالب باشد و جمعی از او بگذرند و چاشت نخورند نزد او (3).

و در احادیث معتبره از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عصای کوچکی داشتند که چون-در صحرائی-نماز می کردند آن را در پیش روی خود نصب می کردند (4).

و در حدیث دیگر فرمود که: رحل آن جناب بلندیش به قدر یك ذراع بود، و هرگاه نماز می کردند او را پیش روی خود می گذاشتند تا آنکه ستر باشد میان آن حضرت و هر که از پیش نماز گذرد (5).

1- . کافی 3/200؛ تهذیب الاحکام 1/460؛ وسائل الشیعة 3/198.

2- . کافی 6/272؛ مکارم الاخلاق 27؛ وسائل الشیعة 12/143 و 24/249.

3- . محاسن 2/189؛ کافی 6/275؛ وسائل الشیعة 24/272.

4- . کافی 3/296.

5- . کافی 3/296-297؛ تهذیب الاحکام 2/322؛ استبصار 1/406؛ وسائل الشیعة 5/136.

و در حدیث موثق از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شبی نزد عایشه بود و عبادت بسیار می کرد، عایشه گفت: چرا این قدر خود را تعب می فرمائی و حال آنکه حق تعالی گناه گذشته و آیندهٔ تو را بخشیده است؟

فرمود که: ای عایشه! آیا بندهٔ شکر کنندهٔ خدا نباشم.

پس امام محمد باقر علیه السّلام فرمود که: آن جناب بر سر انگشتان پاها می ایستاد و نماز می کرد، پس حق تعالی فرستاد که طه. ما أَنْزَلْنا عَلَیْكَ اَلْقُرْآنَ لِتَشْقی (1). (2)

و در حدیث موثق دیگر از امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در سفری بر ناقه ای سوار بود، ناگاه به زیر آمد و پنج سجده بجا آورد، چون سوار شد صحابه گفتند: یا رسول اللّه! کاری کردی که پیشتر نمی کردی!

فرمود: بلی، جبرئیل مرا استقبال کرد و پنج بشارت داد، من برای هر بشارتی سجدهٔ شکری ادا کردم (3).

و در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که فرمود: خلق نیکو خوشایند است، روزی حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در مسجد نشسته بود ناگاه کنیز شخصی از انصار آمد و کنار جامهٔ آن حضرت را گرفت، حضرت گمان کرد که با او کاری دارد، برخاست پس او حرفی نگفت و حضرت نشست، پس بار دیگر دست به کنار جامهٔ آن حضرت دراز کرد و آن جناب برخاست و باز او ساکت شد و حضرت نشست، چون سه مرتبه چنین کرد و مرتبهٔ چهارم که آن جناب برخاست، تاری از کنار ردای مبارك آن حضرت جدا کرد، صحابه آن کنیز را عتاب کردند که: چه کار داشتی آن قدر آن جناب را تعب دادی که چهار مرتبه از برای تو از جا برخاست؟

گفت: ما بیماری در خانهٔ خود داشتیم و اهل خانهٔ ما مرا فرستادند که تاری از جامهٔ آن بزرگوار بگیرم برای شفا، و هر مرتبه که خواستم بگیرم آن بزرگوار برمی خاست من شرم

1- . سورهٔ طه:1 و 2.

2- . کافی 2/95.

3- . کافی 2/98؛ مکارم الاخلاق 265؛ وسائل الشیعة 7/18.

می کردم که از او سؤال کنم، تا آنکه در آخر خود جدا کردم (1).

و در حدیث موثق از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: چون زن یهودیه گوسفند را برای آن جناب به زهر آلوده کرده به نزد آن حضرت آورد که تناول نماید و گوسفند به سخن آمد و گفت: یا رسول اللّه! مخور که مرا مسموم کرده اند؛ حضرت آن زن را طلبید و فرمود که: چرا چنین کردی؟

گفت: گفتم که اگر پیغمبر است زهر به او ضرر نمی رساند و اگر پیغمبر نیست مردم را از او به راحت می افکنم. حضرت او را عفو کرد و آسیبی به او نرسانید (2).

و در روایت معتبر از امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روزی به نزد عایشه آمد دید که پارهٔ نان خشکی بر زمین افتاده است و نزدیك بود که پا بر آن گذارد، پس برداشت و تناول نمود و فرمود که: ای حمیرا! گرامی دار نعمتهای خدا را بر خود، که چون نعمت از کسی گریخت دیگر برنمی گردد (3).

و در حدیث حسن از آن حضرت منقول است که: شب جمعه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در مسجد قبا ارادهٔ افطار نمود و فرمود که: آیا آشامیدنی هست که به آن افطار نمایم؟

اوس بن خولی انصاری کاسهٔ شیری آورد که عسل در آن ریخته بود، چون بر دهان گذاشت و طعم آن را یافت، از دهان برداشت و فرمود که: این دو آشامیدنی است که از یکی به دیگری اکتفا می توان نمود، من نمی خورم هر دو را و حرام نمی کنم بر مردم خوردن آن را، و لیکن فروتنی می کنم برای خدا، و هرکه فروتنی کند برای حق تعالی خدا او را بلند می گرداند، و هرکه تکبر کند خدا او را پست می گرداند، و هرکه در معیشت خود میانه رو باشد خدا او را روزی می دهد، و هرکه اسراف نماید خدا او را محروم می گرداند، و هر که مرگ را بسیار یاد کند خدا او را دوست می دارد (4).

1- . کافی 2/102.

2- . کافی 2/108؛ وسائل الشیعة 12/170.

3- . محاسن 2/230؛ کافی 6/300؛ وسائل الشیعة 24/382.

4- . کتاب الزهد 55؛ کافی 2/122؛ وسائل الشیعة 15/277؛ مستدرك الوسائل 11/303.

و در حدیث صحیح از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: روزی ملکی به نزد حضرت سیّد المرسلین صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و گفت: خدا تو را مخیّر گردانیده است میان آنکه بنده و رسول تواضع کننده باشی یا پادشاه و رسول باشی، و از مرتبهٔ تو نزد حق تعالی چیزی کم نشود؛ و کلیدهای خزینه های زمین را برای آن حضرت آورده بود که: اینها کلیدهای خزانه های دنیا است پروردگار تو می فرماید که: اگر خواهی بگیر و هر یك را که خواهی بگشا.

حضرت فرمود که: می خواهم بنده و رسول تواضع کننده و شکسته باشم و پادشاهی نمی خواهم (1).

و در روایت دیگر چنان است که فرمود که: دنیا خانهٔ کسی است که خانهٔ آخرت نداشته باشد، و از برای دنیا کسی جمع می کند که عقل نداشته باشد.

پس آن ملك گفت که: بحقّ آن خداوندی که تو را به راستی فرستاده است سوگند می خورم چون کلیدها را به من دادند که برای تو بیاورم همین سخن را که فرمودی از ملکی شنیدم که در آسمان چهارم می گفت (2).

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: هیچ چیز از دنیا آن حضرت را خوش نمی آمد مگر آنکه در دنیا گرسنه و ترسان باشد (3).

و در حدیث دیگر فرمود که: بهترین نان خورشها نزد آن حضرت سرکه و زیت بود (4).

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به نزد امّ سلمه آمد، امّ سلمه پارهٔ نانی به نزد آن حضرت آورد، فرمود که: مگر نان خورش نداری؟

گفت: بغیر از سرکه چیزی ندارم.

فرمود که: نیکو نان خورشی است سرکه، خانه ای که سرکه در آن هست از نان خورش

1- . کافی 2/122؛ وسائل الشیعة 15/273.

2- . کافی 2/129.

3- . محاسن 2/278؛ کافی 2/129 و 8/129 و 163؛ وسائل الشیعة 24/243.

4- . کافی 6/328؛ وسائل الشیعة 25/86.

خالی نیست (1).

و فرمود که: از برای آن جناب طعام گرمی حاضر کردند، فرمود که: خدا آتش را طعام ما نگردانیده است، بگذارید تا سرد شود که طعام گرم برکت ندارد و شیطان در آن شریك می شود (2).

و فرمود که: آن جناب گاهی خربزه را با رطب و گاهی با شکر تناول می کرد (3)؛ و از سبزیها بادروج را دوست می داشت (4)؛ و چون آب می آشامید می گفت: «الحمد للّه الّذي سقانا عذبا زلالا و لم يسقنا ملحا اجاجا و لم يؤاخذنا بذنوبنا» ، و در قدح شامی آب می آشامید (5).

و فرمود که: چون آن حضرت از روزه افطار می نمود، ابتدا به حلوا می نمود و اگر نبود به شکر افطار می نمود یا به خرما، و اگر اینها نبود به آب نیم گرم افطار می نمود (6).

و در حدیث دیگر فرمود که: در زمان رطب به رطب، و در زمان خرما به خرما افطار می نمود (7).

و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: روزی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم اسب به گرو دوانید، و بر سه درخت خرما گرو بسته بودند (8).

و به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: مالی از برای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آوردند و قسمت فرمود و به همهٔ اهل صفّه (9)نرسید، به بعضی از ایشان داد و به بعضی

1- . کافی 6/329.

2- . کافی 6/322؛ وسائل الشیعة 24/399.

3- . محاسن 2/375؛ کافی 6/362. و روایت در هر دو مصدر از امام کاظم علیه السّلام می باشد.

4- . کافی 6/364. و «بادروج» نوعی از ریحان است (فرهنگ عمید 1/339) .

5- . محاسن 2/405 و 406؛ کافی 6/384 و 385.

6- . کافی 4/153؛ وسائل الشیعة 10/158.

7- . محاسن 2/341؛ کافی 4/153؛ وسائل الشیعة 10/157.

8- . کافی 5/48؛ وسائل الشیعة 19/254-255.

9- . اهل صفّه: عده ای از مهاجران که نه مسکنی داشتند و نه مال، و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آنها را در مسجد خود در مدینهٔ منوره در جائی که مسقّف بود سکنی داد.

نداد، پس ترسید که مبادا آنها که نگرفته اند دلهای ایشان رنجیده باشد، پس بیرون آمد و گفت: ای اهل صفّه! عذر می خواهم بسوی خدا و بسوی شما، بدرستی که مالی از برای ما آوردند و خواستیم که بر شما قسمت کنیم، گنجایش نداشت، پس مخصوص کردیم به آن جمعی را که از جزع ایشان ترسیدیم از بسیاری پریشانی (1).

و در حدیث صحیح از آن حضرت منقول است که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در اول بعثت مدتی آن قدر روزهٔ پیاپی گرفت که گفتند دیگر ترك نخواهد کرد، پس مدتی ترك روزه کرد که گفتند نخواهد گرفت، پس مدتی یك روز روزه می گرفت و یك روز افطار می نمود به طریق حضرت داود علیه السّلام پس آن را ترك کرد، و در هر ماه سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم را روزه می داشت پس آن را ترك فرمود، و سنّتش بر آن قرار گرفت که در هر ماه پنجشنبهٔ اول ماه و پنجشنبهٔ آخر ماه و چهارشنبهٔ اول از دههٔ میان ماه را روزه می داشت و بر این طریقه بود تا به جوار رحمت ایزدی پیوست، و ماه شعبان را تمام روزه می داشت (2).

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: هرچه از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سؤال می کردند، عطا می فرمود تا آنکه زنی پسرش را به خدمت آن جناب فرستاد و گفت: از آن حضرت سؤال کن، اگر گوید نیست بگو پیراهن خود را به من ده.

آن پسر چنان کرد و آن جناب پیراهن خود را کند و به او داد، و چون هنگام نماز شد برهنه بود و به نماز نتوانست بیرون آمد، پس حق تعالی آن جناب را امر به میانه روی فرمود و این آیه را فرستاد وَ لا تَجْعَلْ یَدَكَ مَغْلُولَةً إِلی عُنُقِكَ وَ لا تَبْسُطْها كُلَّ اَلْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُوماً مَحْسُوراً (3)یعنی: «مگردان دست خود را بسته در گردن خود که چیزی به کسی نبخشی، و مگشا دست خود را گشودنی تمام که آنچه داری بدهی پس بنشینی ملامت کرده شده و ممنوع از نماز یا عریان» (4).

1- . کافی 3/550.

2- . کافی 4/90-91، که این معنی در ضمن چند روایت ذکر شده است.

3- . سورهٔ اسراء:29.

4- . تفسیر عیاشی 2/289؛ کافی 4/55-56؛ مجمع البیان 3/411-412.

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: چون جناب رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به رختخواب می رفت سرمهٔ سنگ در دیده های خود می کشید طاق طاق (1).

و در حدیث صحیح منقول است که: چهار میل در چشم راست و سه میل در چشم چپ می کشید (2).

و به سند حسن منقول است که: آن جناب در بعضی از راههای مدینه می گذشت و کنیز سیاهی سرگین برمی چید، گفتند: دور شو از سر راه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم.

آن کنیز گفت که: راه فراخ است.

صحابه خواستند که او را آزار کنند فرمود که: بگذاریدش که او جبّاره است، یعنی تکبر دارد (3).

و در روایت معتبر دیگر مذکور است که: آن جناب در تابستان که برای خوابیدن از خانه بیرون می آمد در روز پنجشنبه بیرون می آمد، و در زمستان که داخل خانه می شد در روز جمعه داخل می شد. و در روایت دیگر وارد شده است که: داخل شدن و بیرون آمدن هر دو در شب جمعه بود (4).

و در حدیث معتبر دیگر منقول است که: آن جناب بدست مبارك خود بزهای اهل خود را می دوشید (5).

و به سند موثق از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چون دههٔ آخر ماه رمضان داخل می شد جناب رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم کمر برای عبادت محکم می بست و از زنان دوری می کرد، و شبها را به عبادت احیا می کرد و به کار دیگر بغیر عبادت متوجه نمی شد (6).

1- . کافی 6/493؛ وسائل الشیعة 2/100.

2- . کافی 6/495؛ وسائل الشیعة 2/101.

3- . کتاب الزهد 56؛ کافی 2/309؛ وسائل الشیعة 15/380؛ مستدرك الوسائل 12/32.

4- . کافی 6/532؛ وسائل الشیعة 5/326. و در هر دو مصدر عبارت «برای خوابیدن» ذکر نشده است.

5- . کافی 5/86؛ وسائل الشیعة 17/62.

6- . کافی 4/155؛ من لا یحضره الفقیه 2/156؛ وسائل الشیعة 10/311 و 352.

و در حدیث حسن دیگر فرمود که: چون دهۀ آخر رمضان می شد خیمه ای از مو برای آن جناب در مسجد می زدند و مشغول عبادت می شد، و شبها خواب نمی کرد و نزد زنان نمی خوابید (1)؛ و چون جنگ بدر در ماه رمضان شد و اعتکاف دهۀ آخر آن جناب را میسّر نشد، در سال دیگر بیست روز اعتکاف نمود: ده روز برای آن سال و ده روز قضای سال گذشته (2).

و فرمود که: آن جناب در شب و روز ده طواف می کرد (3)؛ و در عید اضحی دو گوسفند قربانی می کرد یکی برای خود و یکی برای هرکه قربانی نداشته باشد از امّت آن جناب (4)؛ و نهی فرمود از آنکه باغهای مدینه را دیوار بگذارند برای آنکه راهگذاران میوه ای توانند خورد، و چون وقت رسیدن میوه ها می شد می فرمود که دیوارهای باغها را سوراخ کنند برای غربا و راهگذاران (5)؛ و آن جناب کدو را دوست می داشتند و از روی صحن برمی چیدند آن را و تناول می فرمودند (6).

و در حدیث دیگر منقول است که: ابو سعید خدری به عیادت آن جناب آمد و دست بر روی لحاف آن جناب گذاشته و از شدت تب احساس حرارت کرد پس گفت: چه بسیار شدید است تب شما؟

فرمود که: ما اهل بیت چنین می باشیم، بلای ما شدید است و ثواب ما مضاعف است (7).

و در حدیث دیگر فرمود که: رسول خدا هدیه را می خورد و تصدّق را نمی خورد،

1- . کافی 4/175؛ تهذیب الاحکام 4/287؛ وسائل الشیعة 10/545.

2- . کافی 4/175؛ من لا یحضره الفقیه 2/184؛ مستدرك الوسائل 7/560.

3- . کافی 4/428؛ من لا یحضره الفقیه 2/411؛ وسائل الشیعة 13/307.

4- . کافی 4/495؛ وسائل الشیعة 14/100.

5- . کافی 3/569؛ وسائل الشیعة 9/203 و 18/230.

6- . محاسن 2/329؛ کافی 6/370؛ امالی شیخ طوسی 362؛ مکارم الاخلاق 30.

7- . التمحیص 34؛ مستدرك الوسائل 2/435.

و می فرمود که: اگر پاچهٔ گوسفندی برای من به هدیه بیاورند قبول می کنم (1).

و در حدیث صحیح دیگر فرمود که: چون آن جناب از دنیا رفت قرض داشت (2)و در حدیث صحیح دیگر فرمود که: آداب نماز آن جناب آن بود که آب وضو را نزدیك سر خود می گذاشت و سرش را می پوشانید و مسواك را زیر فراش خود می گذاشت و قدری می خوابید، و چون بیدار می شد نظر به اطراف آسمان می کرد و آیات آخر سورهٔ آل عمران را می خواند، پس مسواك می کرد و وضو می ساخت و چهار رکعت نماز می گزارد و رکوع و سجود را به قدر قرائت طول می داد، و رکوع را آن قدر طول می داد که می گفتند سر از رکوع بر نخواهد داشت امشب، و همچنین سجود را طول می داد، پس به رختخواب برمی گشت و قدری می خوابید، پس بیدار می شد و باز نظر به آسمان می کرد و آیات را می خواند و مسواك می کرد و وضو می ساخت و به همان طریقه چهار رکعت نماز می کرد، و باز به رختخواب برمی گشت و قدری می خوابید، و باز برمی خاست و به همان آداب عمل می کرد و نماز وتر و نافلهٔ صبح را می گذاشت، پس به مسجد می رفت برای نماز صبح (3).

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: اگر ترسی که شوق دنیا بر تو غالب گردد، به یادآور زندگانی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را که قوت آن جناب نان جو بود و حلوای او خرما بود و آتش افروزش سعف خرما بود اگر به دستش می آمد (4).

در حدیث دیگر فرمود که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم هرگز به کنه عقل خود با مردم سخن نگفت، می فرمود: ما گروه پیغمبران مأمور شده ایم که سخن گوئیم با مردم به اندازهٔ عقلهای ایشان (5).

1- . کافی 5/143، که این معنی در ضمن دو روایت ذکر شده است.

2- . کافی 5/93؛ وسائل الشیعة 18/319.

3- . تهذیب الاحکام 2/334؛ وسائل الشیعة 4/270.

4- . کتاب الزهد 12؛ کافی 8/168؛ وسائل الشیعة 16/14.

5- . کافی 1/23 و 8/268؛ امالی شیخ صدوق 341.

و در حدیث دیگر منقول است که: قوت آن حضرت نان جو بود بی نان خورش (1).

و در حدیث معتبر از حضـرت امام صادق علیه السّلام منقول است که: خواهر رضاعی جناب رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم به نزد آن جناب آمد، چون نظر بر او افکند شاد شد و ردای خود را برای او افکند و او را بر روی ردای خود نشانید و با او سـخن گفت و بر روی او می خندیـد، پس او برخـاست و رفت و برادر او آمـد، و نسـبت به برادرش نکرد آنچه نسـبت به او کرد، صـحابه گفتنـد: یا رسول اللّه! نسـبت به خواهر-که زن بود-اکرام و بشاشت بیشتر به عمل آوردید از برادر.

فرمود: زیرا که او نسبت به پدرش نیکوکارتر بود (2).

و در حدیث معتبر دیگر از آن حضـرت منقول است که: روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به مردی رسید از قبیلهٔ بنی فهد و او غلام خود را می زد و غلام می گفت که: پناه می برم به خـدا، و او باز می زد، چون غلام نظرش بر آن حضـرت افتاد گفت: پناه می برم به محمـد، پس دست از او برداشت، حضـرت فرمود: او پناه به خدا برد او را پناه ندادی و چون به من پناه آورد دست از او برداشتی! خدا احقّ است به آنکه کسی که به او پناه برد امان یابد.

آن مرد گفت که: او را آزاد کردم از برای خدا.

حضرت فرمود که: بحقّ خدائی که مرا به پیغمبری فرستاده است که اگر او را آزاد نمی کردی هرآینه گرمی آتش بر روی تو می رسید (3).

و در حدیث دیگر فرمود که: روزی حضـرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با جمعی از صحابه به راهی می رفت، ناگاه به بزغاله ای هر دو گوش بریده رسیدند که در مزبله ای افتاده بود، پس حضرت فرمود که: کدامیك از شما می خواهید که این را به یك درهم بگیرید؟

گفتند: ما این را به هیچ نمی گیریم و به مفت هم نمی خواهیم.

1- . کتاب الزهد 29؛ مستدرك الوسائل 16/335.

2- . کتاب الزهد 34؛ کافی 2/161؛ وسائل الشیعة 21/488. و در دو مصدر اخیر بجای «به پدرش» ، «به پدر مادرش» ذکر شده است.

3- . کتاب الزهد 44؛ وسائل الشیعة 22/401.

پس حضرت فرمود: و اللّه که دنیا نزد من (1)بی قدرتر است از این بزغاله نزد شما (2).

و به سند صحیح منقول است که: شخصی به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد دید که آن حضرت بر حصیری خوابیده که نقش حصیر در پهلوی آن حضرت جا کرده است و بالشی از لیف خرما در زیر سر گذاشته که نقش آن در خدّ مبارکش نشسته، پس گفت که:

پادشاه عجم و پادشاه روم بر حریر و دیبا می خوابند و تو بر چنین حصیر و بالشی می خوابی؟

حضرت فرمود که: و اللّه من از ایشان بهتر و نزد حق تعالی گرامیترم، مرا با دنیا چه کار است؟ نیست مثل دنیا مگر مثل سواره ای که بر درختی بگذرد و در سایهٔ آن درخت قرار گیرد و چون سایه بگردد بار کند و درخت را بگذارد (3).

و در حدیث معتبر دیگر منقول است که: اعرابی با حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شتر به گرو دوانید که اگر ببرد ناقهٔ آن حضرت را بگیرد، و چون دوانیدند شتر اعرابی سبقت کرد، حضرت فرمود به صحابه که: شما شتر مرا بلند کردید و گفتید البته سبقت خواهد گرفت پس خدا آن را پست کرد، چنانکه کوهها برای کشتی نوح گردنکشی کردند و جودی تواضع کرد پس حق تعالی کشتی را بر جودی قرار داد (4).

و به سند صحیح منقول است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روزی هفتاد مرتبه توبه می کرد بی گناهی و می گفت: «اتوب الی اللّه» (5).

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: شخصی از انصار برای آن حضرت یك صاع رطب به هدیه آورد، حضرت به خادم گفت که: داخل خانه شو و اگر کاسه یا طبقی بیابی بیاور.

خادم رفت و برگشت و گفت: نیافتم.

1- . در مصدر «دنیا نزد خدا» آمده است.

2- . کتاب الزهد 49؛ کافی 2/129.

3- . کتاب الزهد 50.

4- . کتاب الزهد 61؛ مستدرك الوسائل 8/273 و 11/296 و 14/80.

5- . کتاب الزهد 73؛ مستدرك الوسائل 5/320 و 12/85 و 143.

پس آن جناب به جامهٔ خود زمین را جاروب کرد و فرمود که: اینجا بریز؛ و فرمود که:

بحقّ خداوندی که جانم بدست قدرت اوست سوگند می خورم که اگر دنیا نزد حق تعالی به قدر پر پشه ای اعتبار می داشت به هیچ کافر و منافق یك شربت آب نمی داد (1).

و در نهج البلاغه از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که فرمود: برای ترك دنیا تو را تأسّی به حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و ملاحظهٔ احوال آن جناب کافی است، و از برای مذمّت و عیب دنیا همین بس است که از برای آن جناب میسّر نشد و برای دیگران مهیّا گردید، و لب به شیر دنیا آلوده نکرد و پهلو از آن خالی می کرد، دنیا را درهم شکست شکستنی و نظر خواهش بسوی آن نکرد، هرگز پهلویش از دنیا از همه کس خالی تر بود و شکمش از طعام هرگز سیر نبود، حق تعالی دنیا را بر او عرض کرد و او قبول نکرد زیرا که دانست خدا دنیا را دشمن می دارد پس آن را دشمن داشت و دانست که خدا آن را حقیر شمرده پس آن را حقیر شمرد، و بدرستی که آن جناب بر روی زمین طعام تناول می نمود و به روش بندگان دو زانو می نشست، و نعلین و جامهٔ خود را به دست خود پنبه می زد و بر درازگوش برهنه سوار می شد و دیگری را ردیف خود می کرد، و پرده ای در خانهٔ خود دید که در آن صورتها بود به یکی از زنان خود گفت که: این را پنهان کن از من که هرگاه نظر بسوی این می افکنم دنیا و زینتهای آن به یادم می آید، پس آن حضرت روی دل خود را بالکلّیّه از دنیا گردانیده بود و یاد آن را در دل خود میرانده بود، و می خواست که زینت دنیا از نظر او پنهان باشد و جامه های زیبای آن را نگیرد و آن را خانهٔ قرار ندانند و امید ماندن در آن نداشته باشد، پس دنیا را از دل به در کرده بود و از خاطر محو نموده بود و از دیده پنهان کرده بود، و کسی که چیزی را دشمن دارد نمی خواهد که بسوی آن نظر کند و دشمن می دارد که نزد او مذکور شود، بدرستی که در احوال آن حضرت هست آنچه تو را دلالت نماید بر بدیها و عیبهای دنیا زیرا که بسیار بود با اهل بیت مخصوص خود گرسنه می ماند و امتعه و زینتهای آن را حق تعالی به او نداده بود با آن قرب و منزلت که او را نزد حق تعالی

1- . التمحیص 48؛ مستدرك الوسائل 16/226.

بود، بدرستی که از دنیا گرسنه بیرون رفت و سالم از تصرف در دنیا وارد عقبی شد، و از برای خود سنگی بر روی سنگی نگذاشت تا از دار فنا به دار بقا رحلت نمود (1).

و در احادیث معتبره از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دست و کتف گوسفند را دوست می داشت زیرا که به چراگاه نزدیکتر و از بول و سرگین دورتر است؛ و از ران کراهت داشت برای آنکه به محلّ بول و سرگین نزدیکتر است (2).

و در حدیث معتبر دیگر منقول است که از آن حضرت پرسیدند: به چه سبب رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دست گوسفند را زیاده از سایر اعضای آن دوست می داشت؟

فرمود: زیرا که حضرت آدم علیه السّلام گوسفندی از برای پیغمبران از فرزندان خود قربانی کرد و از برای هر پیغمبری عضوی از آن را نام برد و از برای آن حضرت دست را نام برد، پس به این سبب آن جناب آن را دوست می داشت و بر سایر اعضا تفضیل می داد (3).

و به سند معتبر از حضرت امام حسین علیه السّلام منقول است که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دست به دعا برمی داشت تضرع و ابتهال می نمود و انگشتان را حرکت می داد مانند سائلی که طعام از کسی طلبد (4).

و در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: من مبعوث شدم با اخلاق نیکوی پسندیده (5).

و در حدیث معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السّلام منقول است که فرمود: پدر و مادرم فدای جدّم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم باد که با آن منزلت که او را نزد حق تعالی بهم رسید و آن وعده های کرامت که به او داد، اهتمام و سعی در بندگی خدا را ترك نکرد تا آنکه ساق پای مبارکش باد کرد و قدم محترمش ورم کرد، پس گفتند به آن حضرت که: چرا این قدر به

1- . نهج البلاغة 226-229، خطبه 160.

2- . رجوع شود به بصائر الدرجات 503 و علل الشرایع 134 و وسائل الشیعة 25/57.

3- . محاسن 2/262-263؛ کافی 6/315؛ علل الشرایع 134.

4- . مکارم الاخلاق 268.

5- . امالی شیخ طوسی 596.

خود تعب می فرمائی و حال آنکه خدا گناه گذشته و آیندهٔ تو را آمرزیده است؟ فرمود که:

آیا بندهٔ شکر کنندهٔ خدا نباشم (1)؟

و به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خود را به مشك خوشبو می کرد که برق مشك از سر آن حضرت می نمود (2)و مشك دانی داشت آن حضرت که هرگاه وضو می ساخت آن را به دست می گرفت و بر خود می مالید (3)؛ و چون سر آن حضرت درد می کرد روغن کنجد به دماغ می ریخت (4)؛ و چون قسم یاد می کرد می گفت: «لا» و «استغفر اللّه» ، و سوگند نمی خورد (5).

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: روزی آن حضرت را عقرب گزید پس فرمود که:

خدا تو را لعنت کند که پروا نمی کنی از آزار کردن مؤمن و کافر و نیکوکار و بدکردار؛ پس نمك طلبید و بر آن موضع مالید تا ساکن شد و فرمود که: اگر مردم بدانند در نمك چه فایده ها است هرآینه محتاج نشوند به تریاك فاروق (6).

و در روایت معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نشسته بود و جبرئیل نزد آن حضرت بود، ناگاه جبرئیل نظر کرد بسوی آسمان و رنگش متغیر شد مانند زعفران و پناه به حضرت رسول آورد، پس نظر کرد بسوی آسمان و دید که جسمی عظیم از آسمان به زیر می آید که ما بین مشرق و مغرب را پر کرده است تا آنکه نزدیك شد به آن حضرت و گفت: مرا حق تعالی بسوی تو فرستاده است که مخیّر گردانم تو را میان آنکه پادشاه و پیغمبر باشی یا بنده و پیغمبر باشی؛ پس آن حضرت نظر کرد بسوی جبرئیل و دید رنگش به حال خود برگشته است، پس جبرئیل

1- . امالی شیخ طوسی 637.

2- . قرب الاسناد 151؛ کافی 6/515؛ مکارم الاخلاق 33.

3- . کافی 6/515؛ مکارم الاخلاق 42؛ وسائل الشیعة 3/500 و 4/434.

4- . کافی 6/524.

5- . محاسن 2/421؛ کافی 7/463.

6- . کافی 6/327.

گفت که: اختیار کن که بنده و رسول باشی.

حضرت فرمود که: بلکه می خواهم بنده و رسول باشم.

پس آن ملك پای راست خود را برداشت و در میان آسمان اول گذاشت و پای دیگر را در آسمان دوم گذاشت، و همچنین هر قدمی را در آسمان می گذاشت و هرچند بلند می شد کوچك می شد تا آنکه به قدر گنجشکی شد، پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به جبرئیل گفت که: من تو را متغیر دیدم و بسیار ترسیدم، سبب تغیّر تو چه بود؟

جبرئیل گفت: یا نبیّ اللّه! مرا ملامت مکن به ترسیدن، آیا می دانی که این ملك کیست؟

فرمود: نه.

جبرئیل گفت: این اسرافیل است که حاجب پروردگار است و از روزی که حق تعالی آسمان و زمین را خلق کرده به زمین نیامده است، چون دیدم که او به زمین می آید گمان کردم که قیامت برپا شده است، و تغییر من به سبب این بود، و چون دیدم که برای کرامت و بزرگواری تو آمده است رنگم به حال خود برگشت، آیا ندیدی که چگونه کوچك می شد هرچند بلند می شد؟ هر چیز که به درگاه جلال حق تعالی و محلّ مناجات و قرب او نزدیك می شود نزد عظمت او حقیر می شود، این ملك حاجب پروردگار است و نزدیکترین خلق است در درگاه او و لوح در میان دو دیدهٔ اوست از یاقوت سرخ، چون حق تعالی وحی می فرستد لوح بر پیشانی او می خورد پس نظر می کند در لوح و آنچه در آنجا می یابد به ما القا می کند و ما به آسمان و زمین می رسانیم و با آنکه او نزدیکترین خلق است به محلّ صدور وحی، میان او و محلّ صدور وحی و ظهور و عظمت و جلال الهی نود حجاب است از نور که دیده های آنها مانده می شود و به شمار و وصف درنمی آیند، و من نزدیکترین خلقم به اسرافیل و میان من و او هزارساله راه است (1).

و ابن شهر آشوب گفته است: بعضی از آداب شریفه و اخلاق کریمهٔ حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که از اخبار متفرقه ظاهر می شود آن است که آن حضرت از همهٔ مردم حکیم تر

1- . تفسیر قمی 2/27-28 و در آن بجای نود حجاب، هفتاد حجاب آمده است.

و داناتر و بردبارتر و شـجاع تر و عادلتر و مهربانتر بود، و هرگز دسـتش به دست زنی نرسـید که بر او حلال نباشد، و سـخی ترین مردم بود، هرگز دینار و درهمی نزد او نمانـد و اگر از عطایش چیزی زیاد می آمد و شب می رسـید قرار نمی گرفت تا آن را به مصـرفش می رسانید، و زیـاده از قوت سـال خود هرگز نگـاه نمی داشت و باقی را در راه خـدا می داد، و پست ترین طعامها را نگاه می داشت ماننـد جو و خرما، و هرچه می طلبیدنـد عطـا می فرمود، و از قوت سـال خود ایثـار می فرمود، و بر زمین می نشـست و بر زمین طعام می خورد و بر زمین می خوابید، و نعلین و جامهٔ خود را پینه می کرد، و در خانه را خود می گشود و گوسفند را خود می دوشید و پای شتر را خود می بست، و چون خادم از گردانیدن آسیا مانده می شد مدد او می کرد، و آب وضو را به دست خود حاضر می کرد در شب، و پیوسته سرش در زیر بود، و در حضور مردم تکیه نمی نمود، و خدمتهای اهل خود را می کرد، و بعد از طعام انگشتان خود را می لیسید، و هرگز آروغ نزد، و آزاد و بنده که آن حضـرت را به ضـیافت می طلبیدند اجابت می نمود اگر چه از برای پاچهٔ گوسفندی بود، و هدیه را قبول می نمود اگر چه یك جرعهٔ شیر بود، و تصـدّق را نمی خورد، و نظر بر روی مردم بسـیار نمی کرد، و هرگز از برای دنیا به خشم نمی آمـد و از برای خدا غضب می کرد، و از گرسنگی گاهی سنگ بر شکم می بست، و هرچه حاضر می کردند تناول می نمود و هیچ چیز را رد نمی فرمود، برد یمنی می پوشید و جبّهٔ پشم می پوشـید، و جامه های آکنده از پنبه و کتان می پوشـید، و اکثر جامه های رسول خدا سـفید بود، و عمامه بر سـر می بست و ابتدای پوشیدن جامه از جانب راست می نمود، و جامهٔ فاخری داشت که مخصوص روز جمعه بود، و چون جامهٔ نو می پوشید کهنه را به مسکینی می بخشـید، و عبائی داشت که به هر جا می رفت دوته می کرد و به زیر خود می افکند، و انگشتر نقره در انگشت کوچك دست راست می کرد، و خربزه را دوست می داشت، و از بوهای بـد کراهت داشت، و وقت هر وضو ساختن مسواك می کرد، و گاه بندهٔ خود را و گاه دیگری را در عقب خود ردیف می کرد، و بر هرچه میسّر می شد سوار می شد گاه اسب و گاه استر و گاه درازگوش بی پالان و زین سوار می شد، و پیاده و پای برهنه بی ردا و عمامه گاه گاهی راه می رفت، و به اقصای

مدینه می رفت برای تشییع جنازه و عیادت بیماران، و با فقرا و مساکین می نشست و با ایشان طعام می خورد، و صاحبان علم و صلاح و اخلاق حسنه را گرامی می داشت، و شریف هر قوم را تألیف قلب می نمود، و خویشان خود را احسان می کرد بی آنکه ایشان را بر دیگران اختیار کند مگر به چیزی چند که خدا به آن امر کرده است، و ادب هر کس را رعایت می کرد، و هرکه عذر می طلبید قبول عذر او می نمود، و تبسّم بسیار می کرد در غیر وقت نزول قرآن و موعظه، و هرگز صدای خنده اش بلند نمی شد، و در خورش و پوشش بر بندگان خود زیادتی نمی کرد، و هرگز کسی را دشنام نداد، و هرگز زنان و خدمتکاران خود را نفرین نکرد و دشنام نداد، و هر آزاد و غلام و کنیز که برای حاجتی می آمد برمی خاست و با او می رفت، و درشت خو نبود و در خصومت صدا بلند نمی کرد، و بد را به نیکی جزا می داد، و به هرکه می رسید ابتدا به سلام می کرد و ابتدا به مصافحه می نمود، و در هر مجلسی که می نشست یاد خدا می کرد، و اکثر نشستن آن حضرت رو به قبله بود، و هرکه نزد او می آمد او را گرامی می داشت و گاهی ردای مبارك خود را برای او پهن می کرد و او را ایثار می نمود به بالش خود، و رضا و غضب او را مانع از گفتن حق نمی شد.

خیار را گاه با رطب و گاه با نمك تناول می فرمود، و از میوه های تر خربزه و انگور را دوست تر می داشت، و اکثر خوراك آن حضرت آب و خرما یا شیر و خرما بود، و گوشت و ترید کدو را بسیار دوست می داشت، و شکار نمی کرد امّا گوشت شکار را می خورد، و نان و روغن می خورد، و از گوسفند دست و کتف را و از شوربا کدو را و از نان خورش سرکه را و از خرما عجوه را و از سبزیها کاسنی و بادروج را دوست می داشت (1).

و شیخ طبرسی گفته است که: تواضع و فروتنی آن حضرت به مرتبه ای بود که در جنگ خیبر و بنی قریظه و بنی النضیر بر درازگوشی سوار شده بود که لجامش و جلش از لیف خرما بود، و بر اطفال و زنان سلام می کرد، روزی شخصی با آن حضرت سخن می گفت

1- . مناقب ابن شهر آشوب 1/190-192.

و می لرزید، فرمود که: چرا از من می ترسی؟ من پادشاه نیستم (1).

و از انس منقول است که گفت: من نه سال خدمت آن حضرت کردم، یك بار به من نگفت که چرا چنین کردی، و هرگز کاری را بر من عیب نکرد، و هرگز بوی خوشی خوشتر از بوی آن حضرت نشنیدم، و با کسی که می نشست زانویش بر زانوی او پیشی نمی گرفت، روزی اعرابی آمد و ردای مبارکش را به عنف کشید به حدّی که در گردن مبارکش جای کنار ردا ماند پس گفت: از مال خدا به من بده، آن حضرت از روی لطف بسوی او التفات فرمود و خندید و فرمود که به او عطائی دادند-پس حق تعالی فرستاد که إِنَّكَ لَعَلى خُلُقٍ عَظِيمٍ (2)«بدرستی که تو بر خلق عظیمی هستی» -و حیای آن حضرت به مرتبه ای بود که چیزی که مکروه آن حضرت بود اظهار نمی فرمود و ما از رنگ مبارکش می یافتیم (3)، وجودش مرتبهٔ کمال بود چنانکه حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود که: آن حضرت از همهٔ خلق بخشنده تر بود و مصاحبتش از همه کس نیکوتر بود و لهجه اش از همه کس راست تر بود و جرئتش از همه کس بیشتر بود و خویش از همه کس نرمتر بود، و به امان و پیمان از همه کس بیشتر وفا می کرد، و در اول مرتبه هرکه آن حضرت را ملاقات می کرد مهابتی عظیم از او در دل خود می یافت و چون با او معاشرت می کرد او را دوست می داشت، من پیش از او و بعد از او مانند او ندیدم (4).

و از ابن عباس منقول است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: من تأدیب کردهٔ خدایم، و علی تادیب کردهٔ من است، حق تعالی مرا امر کرد به سخاوت و نیکی و نهی کرد مرا از بخل و جفا و هیچ صفت نزد حق تعالی بدتر از بخل و بدی خلق نیست (5).

و شجاعت آن حضرت به مرتبه ای بود که حضرت اسد اللّه الغالب می گفت که: هرگاه

1- . مکارم الاخلاق 15 و 16.

2- . سورهٔ قلم:4.

3- . مکارم الاخلاق 16 و 17.

4- . مکارم الاخلاق 18.

5- . مکارم الاخلاق 17.

جنگ گرم می شد ما پناه به آن حضرت می بردیم و هیچ کس به دشمن از آن حضرت نزدیکتر نبود (1).

و در روایات بسیار نقل کرده اند که: خشنودی و غضب آن جناب را در چهره اش می یافتند، چون شاد می شد رویش درخشان می شد بسانی که عکس دیوارها را در روی انورش می توانست دید، و چون غضبناك می شد سرخ و برافروخته می شد، و شفقت آن حضرت نسبت به امّت چنان بود که هرکه را سه روز نمی دید البته احوال او را می پرسید، اگر می گفتند به سفر رفته است از برای او دعا می کرد، و اگر حاضر بود به دیدن او می رفت، و اگر بیمار بود عیادت می کرد او را (2).

و از جابر انصاری مروی است که گفت: جناب رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در بیست و یك جنگ خود همراه بود و در نوزده جنگ از آنها من همراه بودم، در بعضی از جنگها شتر من مانده شد و خوابید و آن حضرت در عقب مردم بود و ضعیفان را به قافله می رساند و ردیف می کرد و دعا می کرد برای ایشان، پس به من رسید گفت: کیستی؟

گفتم: منم جابر، پدر و مادرم فدای تو باد.

فرمود که: چه می شود تو را؟

گفتم: شترم مانده است.

فرمود که: عصا داری؟

گفتم: بلی. پس عصای مرا گرفت و بر شتر زد و آن را برخیزاند، پس خوابانید و پای مبارك را بر دستش گذاشت و فرمود که: سوار شو، چون سوار شدم به اعجاز آن حضرت شتر من بر شتر آن جناب پیشی گرفت، پس در آن شب بیست و پنج نوبت برای من استغفار کرد پس پرسید که: عبد اللّه پدر تو چند فرزند گذاشته است؟

گفتم: هفت دختر.

1- . مکارم الاخلاق 18.

2- . مکارم الاخلاق 19.

فرمود: قرض گذاشته است؟

گفتم: بلی.

فرمود که: چون به مدینه رسی با قرض خواهان مقاطعه کن که هر چندگاه قدری بگیرند تا تمام شود، و اگر راضی نشوند چون هنگام چیدن خرما شود مرا خبر کن.

پس پرسید که: زن خواسته ای؟

گفتم: بلی، زن ثیبه ای (1)را گرفته ام.

فرمود که: چرا دختر جوانی نگرفته ای که تو با او بازی کنی و او با تو بازی کند؟

گفتم: یا رسول اللّه! از بیم آنکه مبادا با خواهران من سازگاری نکند.

فرمود: درست کرده ای.

پس فرمود: شتر خود را به چند خریده ای؟

گفتم: به پنج اوقیه طلا.

فرمود که: ما از تو گرفتیم.

چون به مدینه رسیدیم شتر را به خدمت آن حضرت بردم، گفت: ای بلال! پنج اوقیه طلا قیمت شتر را بده که به قرض پدر خود بدهد و سه اوقیهٔ دیگر به او بده و شتر را نیز به او پس ده؛ پرسید که: با قرض خواهان عبد اللّه مقاطعه نمودی؟

گفتم: نه یا رسول اللّه.

فرمود: آن قدر مال گذاشته است که وفا به قرض او بکند؟

گفتم: نه.

فرمود که: بر تو باکی نیست، چون وقت چیدن خرما شود مرا خبر کن.

پس در آن وقت آن حضرت را خبر کردم آمد و دعا کرد برای ما، و به برکت دعای آن حضرت خرما چیدیم که قرض قرض خواهان را همه دادیم و زیاده از آنچه هر سال برمی داشتیم برای ما ماند، پس فرمود که: بردارید خرماها را وکیل مکنید، چنان کردیم

1- . ثیبه: به معنی بیوه است.

و مدتها از آن معاش کردیم (1).

و از ابن عباس منقول است که: چون سؤالی از آن حضرت می کردند مکرر می فرمود تا بر سائل مشتبه نشود (2).

و از ابی الحمیسا منقول است که گفت: پیش از بعثت با آن حضرت سودائی کردم و مرا در مکانی وعده فرموده و من فراموش کردم و به وعده گاه نرفتم آن روز و روز دیگر، و روز سوم که رفتم حضرت برای وعده در آنجا مانده بود در آن سه روز (3).

و از جریر بن عبد اللّه منقول است که: روزی به خدمت آن حضرت رفت و خانه پر بود و جای او نبود، او در بیرون نشست، حضرت جامهٔ خود را به نزد او انداخت و فرمود که: بر روی این بنشین، او جامه را گرفت و بر روی خود مالید و بوسید (4).

و سلمان گفت: روزی در خدمت آن حضرت رفتم بر بالشی تکیه داده بود، آن بالش را برای من انداخت و فرمود: هر مسلمانی که داخل شود بر برادر مسلمان خود و او بالشی برای او اندازد برای اکرام او، خدا او را بیامرزد (5).

و منقول است که: چون ابراهیم فرزند آن حضرت محتضر شد، آب از دیدهٔ آن حضرت روان شد و فرمود که: چشمم آب می ریزد و به دل اندوه می رسد و نمی گویم مگر چیزی که خدا بپسندد و ما به سبب مصیبت تو اندوهناکیم ای ابراهیم (6).

و منقول است که: آن حضرت بر زید بن حارثه گریست و فرمود که: این شوق دوست است بسوی دوست (7).

و از جابر منقول است که: چون آن حضرت راه می رفت، صحابه در پیش او راه

1- . مکارم الاخلاق 20.

2- . مکارم الاخلاق 20.

3- . مکارم الاخلاق 21.

4- . مکارم الاخلاق 21.

5- . مکارم الاخلاق 21.

6- . مکارم الاخلاق 22؛ صحیح مسلم 4/1808؛ صحیح بخاری مجلد 1 جزء 2/85.

7- . مکارم الاخلاق 22.

می رفتند و پشت سر را برای ملائکه می گذاشتند (1).

و در روایت دیگر منقول است که: چون آن حضرت سواره می رفت نمی گذاشت کسی با او پیاده راه برود تا آنکه او را ردیف خود می کرد، و اگر قبول نمی کرد می فرمود که: برو پیش و در فلان مکان مرا دریاب (2).

و از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را چون دو عبادت پیش می آمد هر یك که دشوارتر بود اختیار می نمود، و نمازش از همه کس سبکتر و تمامتر بود، و خطبه اش از همه کس کوتاهتر و پرفایده تر بود، و چون به جانبی متوجه می شد از بوی خوش او می دانستند که به آن سو می آید، و چون با جماعتی طعام می خورد پیش از همه دست دراز می کرد و بعد از همه دست برمی داشت، و از نزدیك خود تناول می کرد و دست بسوی دیگری دراز نمی کرد، و اگر رطب و خرما بود دست به همه می گردانید، و آب را به سه نفس تناول می نمود و آب را می مکید و دهان پر نمی کرد، و همهٔ کارها را به دست راست می کرد مگر آنچه متعلق به اسافل بدن بود، و در همه چیز ابتدا به جانب راست می کرد در جامه پوشیدن و کفش پوشیدن و کفش کندن، و چون رخصت می طلبید که داخل خانه شود سه مرتبه رخصت می طلبید، و سخنش جدا کنندهٔ حق و باطل و ظاهر کنندهٔ مقصود بود، و چون به سخن می آمد نور از میان دندانهای نورانیش ساطع می شد که بیننده گمان می کرد که گشاده است میان دندانها و گشاده نبود، در نظر کردن دیده را تمام نمی گشود، و با کسی سخن نمی گفت که او را خوش نیاید (3).

و از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شخصی را بر سر سنگی وعده کرد و فرمود که: من او را اینجا وعده کرده ام، اگر نیاید همینجا می مانم تا بمیرم و از اینجا محشور شوم (4).

1- . مکارم الاخلاق 22.

2- . مکارم الاخلاق 22.

3- . مکارم الاخلاق 23.

4- . مکارم الاخلاق 24 با اندکی تفاوت.

و در روایت دیگر منقول است که: گاهی کودکی را می آوردند نزد آن حضرت که دعا کند برای او به برکت یا او را نام بگذارد، حضرت او را می گرفت و در دامن می گذاشت برای گرامی داشتن اهل او، پس بسیار می شد که آن طفل بول می کرد در دامن آن حضرت و مردم فریاد می کردند، پس می گفت: قطع مکنید بول طفل را، و می گذاشت تا بول را تمام می کرد پس دعا می کرد یا نام می گذاشت برای آنکه اهل آن طفل شاد شوند و ندانند که آن حضرت از بول طفل ایشان متأذی شده است، و چون می رفتند جامهٔ خود را می شست (1)؛ و می فرمود که: مایستید نزد من چنانکه عجمان نزد بزرگان خود می ایستند (2).

و از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نزد جماعتی طعام می خورد می گفت: «افطر عندکم الصّائمون و اکل طعامکم الابرار» یعنی: «افطار کردند نزد شما روزه داران و خوردند طعام شما را نیکوکاران» (3).

و در روایت دیگر منقول است که: آن حضرت به سه انگشت و زیاده طعام می خورد و هرگز به دو انگشت نمی خورد (4).

و از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: پیوسته طعام آن حضرت نان جو بود تا از دنیا مفارقت نمود (5).

مؤلف گوید که: احادیث در باب نان گندم خوردن آن حضرت مختلف وارد شده است، و ممکن است که احادیث نخوردن را حمل کنیم بر غالب یا بر آنکه از مال خود نخوردند، یا بر پیش از بعثت، یا بر پیش از هجرت، یا بر بعد.

و در روایتی وارد شده است که: روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رطب می خورد به دست راست و هستهٔ آن را در دست چپ جمع می کرد و به زمین نمی انداخت، پس گوسفندی

1- . مکارم الاخلاق 25.

2- . مکارم الاخلاق 26.

3- . مکارم الاخلاق 27.

4- . مکارم الاخلاق 28.

5- . مکارم الاخلاق 29.

گذشت به آن گوسفند اشاره کرد تا نزدیك آمد و دست چپ را پیش او داشت که دانه ها را می خورد از دست حضرت، و هرچه تناول می نمود هسته را پیش آن می انداخت و چون حضرت فارغ شد گوسفند رفت (1).

و در روایت دیگر وارد شده است که: آن حضرت سیر و پیاز و تره و عسل بدبو تناول نمی نمود، و هرگز طعامی را مذمّت نمی فرمود، اگر خوشش می آمد می خورد و الاّ ترك می کرد، و کاسه را می لیسید و انگشتان را یك یك می لیسید، و بعد از طعام دست می شست و دست بر رو می کشید و تا ممکن بود تنها چیزی نمی خورد، و در آب آشامیدن اول «بسم اللّه» می گفت و اندکی می آشامید و از لب بر می داشت و «الحمد للّه» می گفت تا سه مرتبه، گاهی به یك نفس می آشامید، و گاهی در ظرف چوب و گاه در ظرف پوست و گاه در خزف تناول می نمود، و چون اینها نبود دستها را پر از آب می کرد و می آشامید، و گاه از دهان مشك می آشامید (2).

و سر و ریش خود را به سدر می شست و روغن مالیدن را دوست می داشت و ژولیده مو بودن را کراهت داشت، و انواع روغنها را بر خود می مالید و اول روغن بر سر و ریش می مالید، و سر را مقدّم می داشت، و روغن بنفشه می مالید و موی سر و ریش خود را شانه می کرد، و آنچه از مو جدا می شد مردم (3)برای برکت بر می داشتند؛ و گویند: این موها که در دست مردم هست از این است، و آنچه در حج و عمره می تراشید جبرئیل به آسمان می برد؛ و روزی دو مرتبه ریش را شانه می کرد و هر مرتبه چهل نوبت از زیر ریش و هفت نوبت از بالا شانه می کرد، و خود را به مشك و عنبر و غالیه خوشبو می کرد و به عود بخور می کرد (4).

و از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: آن حضرت خرج خوشبوئی زیاده از طعام

1- . مکارم الاخلاق 29.

2- . مکارم الاخلاق 30-31.

3- . در مصدر بجای مردم، زنان حضرت ذکر شده است.

4- . مکارم الاخلاق 32-34.

می کرد (1).

و از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: در حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سه خصلت بود که در احدی غیر او نبود: او را سایه نبود، و به راهی نمی گذشت مگر آنکه بعد از سه روز می دانستند که از آن راه گذشته است برای بوی خوش او، و به هیچ سنگ و درختی نمی گذشت مگر آنکه سجده می کردند برای او.

و می فرمود که: لذت من در زنان و بوی خوش است، و روشنی چشم من در نماز است (2).

و در چشم راست سه میل و در چشم چپ دو میل سرمه می کشید، و نظر در آینه می کرد و شانه می کرد و خود را برای اصحاب زینت می کرد، و در سفرها شیشهٔ روغن همراه برمی داشت و سرمه دان و مقراض و آینه و مسواك و شانه و سوزن و ریسمان و درفش و مسواك را به عرض می کرد، و گاهی کلاه در زیر عمامه می گذاشت و گاه عمامهٔ بی کلاه و گاه کلاه بی عمامه بر سر می گذاشت، و در سفرها عمامهٔ خز سیاه بر سر می بست، و گاهی جبّه و عمامهٔ پشم می پوشید، و چون جامهٔ نو می پوشید حمد حق تعالی می کرد، و چون می خوابید بر جانب راست می خوابید و دست راست را در زیر رو می گذاشت و آیة الکرسی می خواند (3).

و حضرت امام محمد باقر علیه السّلام فرمود که: آن حضرت هرگاه از خواب بیدار می شد سجدهٔ شکر می کرد، و پیش از خواب سه مرتبه مسواك می کرد، و چون از خواب برای نماز برمی خاست یك مرتبه مسواك می کرد، و چون به نماز صبح بیرون می آمد یك مرتبه مسواك می کرد، و مسواك را با چوب اراك می کرد (4).

و آن حضرت مزاح می کرد امّا حرف باطل نمی گفت، و نقل کرده اند که: روزی آن

1- . مکارم الاخلاق 34.

2- . در مصدر «نماز و روزه» ذکر شده است.

3- . مکارم الاخلاق 34-38.

4- . مکارم الاخلاق 39.

حضـرت دست کسـی را گرفت و فرمود که: کی می خرد این بنده را؟ یعنی بندهٔ خدا (1)؛ و روزی زنی احوال شوهر خود را نقـل می کرد، حضـرت فرمود: آن است که در چشـمش سـفیدی هست؟ آن زن گفت: نه، چون به شوهرش نقل کرد گفت: حضرت مزاح کرده و راست فرموده سـفیدی چشم همه کس بیش از سیاهی است (2)؛ و پیرزالی از انصار به حضـرت رسول عرض نمود که: استدعا بفرما برای من از خـدا بهشت را، فرمود که: زنان پیر داخل بهشت نمی شونـد، پس آن زن گریست، حضـرت خندیـد و فرمود که: جوان و باکره می شونـد و داخل بهشت می شوند (3).

و در روایـات دیگر وارد شـده است که روزی آن حضـرت با زن پیری گفت که: پیر زنان داخل بهشت نمی شونـد. آن زن بیرون رفت و می گریست، بلال او را دید و سـبب گریهٔ او را پرسـید، او سـخن حضرت را نقل کرد، بلال به خدمت حضرت آمد با آن زن و گفت: این زن از شما چنین نقل کرد.

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: سیاه هم داخل بهشت نمی شود.

پس بلال هم گریان شد چون سـیاه بود، پس عباس رسـید و از حقیقت حال پرسـید، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: پیر هم داخل بهشت نمی شود.

پس فرمود که: حق تعالی ایشان را جوان و با بهترین صورتها خلق می کند و داخل بهشت می گرداند (4).

و نقل کرده اند که: زنی به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و از مردی شکایت کرد که: مرا بوسید.

آن حضرت او را طلبید و گفت: چرا چنین کرده ای؟

او گفت: اگر بد کرده ام، او هم به تلافی این بد را نسبت به من بکند.

1- . مناقب ابن شهر آشوب 1/192؛ مستدرك الوسائل 8/409 و 410.

2- . مناقب ابن شهر آشوب 1/193؛ مستدرك الوسائل 8/410.

3- . مناقب ابن شهر آشوب 1/193؛ مستدرك الوسائل 8/410.

4- . مناقب ابن شهر آشوب 1/193؛ مستدرك الوسائل 8/410-411.

آن جناب تبسّم نمود و گفت: دیگر چنین کاری مکن.

گفت: نخواهم کرد (1).

و از مزاح صحابه نقل کرده اند که: سویبط مهاجری در سفری به نزد نعیمان بدری آمد و از او طعام طلبید، نعیمان گفت: رفقا حاضر نیستند.

سویبط دید که جمعی مسافران می آیند، به نزد ایشان رفت و گفت: غلامی دارم بسیار زبان آور و می خواهم او را بفروشم، اگر گوید که آزادم از او قبول مکنید که غلام مرا ضایع می کنید؛ پس نعیمان را به ده شتر به ایشان فروخت.

مشتری ها آمدند و ریسمان در گردن نعیمان کردند و کشیدند، نعیمان گفت: این استهزا کرده است که مرا به شما فروخته است و من آزادم.

مشتری ها گفتند: ما شنیده ایم خبر تو را و از تو قبول نمی کنیم؛ و او را بردند تا آنکه رفقا رفتند و او را پس گرفتند.

چون به حضرت رسول عرض کردند بسیار خندید.

و نعیمان نیز مزاح بسیار می کرد، روزی شنید که محرمة بن نوفل که نابینا بود می گفت:

کیست مرا ببرد که بول کنم؟

نعیمان دستش را گرفت و آورد او را در کنار مسجد بازداشت و گفت: بول کن؛ و خود گریخت، مردم محرمه را فریاد زدند و دشنام دادند که: چرا در مسجد بول می کنی؟

پرسید: کی بود آن که مرا به اینجا آورد؟

گفتند: نعیمان بود.

گفت: با خدا عهد کردم که چون به او برسم این عصا را بر او بزنم.

چون این خبر به نعیمان رسید روزی به نزد محرمه آمد و گفت: می خواهی نعیمان را به تو بنمایم که عصا بر او بزنی؟

گفت: بلی.

1- . مناقب ابن شهر آشوب 1/194؛ مستدرك الوسائل 8/411.

پس او را آورد به نزدیك عثمان در وقتی که عثمان نماز می کرد و گفت: این است نعیمان؛ و گریخت، محرمه عصا را بلند کرد و به قوّت تمام بر عثمان نواخت، مردم بر او شوریدند که: چرا خلیفه را زدی؟

گفت: کی بود مرا به اینجا آورد؟

گفتند: نعیمان بود.

گفت: عهد کردم که دیگر با نعیمان کاری نداشته باشم (1).

مؤلف گوید که: آداب حسنه و اخلاق حمیدهٔ آن حضرت زیاده از آن است که احصا توان نمود، و چون در کتاب حلیة المتقین و عین الحیاة اکثر آنها را بیان کرده ام، در این کتاب به همین اکتفا نمودم.

1- . مناقب ابن شهر آشوب 1/194 و در آن بجای محرمه، مخرمه ذکر شده است.

باب نهم: در بیان قلیلی از مناقب و فضایل و خصایص

آن حضرت است

ص: 333

در احادیث صحیحه و غیر صحیحه از طرق خاصه و عامه منقول است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: حق تعالی پنج خصلت به من عطا نموده است که به احدی از پیغمبران پیش از من نداده بود: زمین را برای من محلّ سجود و نماز گردانیده است، و در هر جای زمین که خواهم نماز بجا آورم، و زمین را برای من پاك کننده گردانیده است که تیمّم بدل از وضو و غسل می شود و ته کفش و عصا را پاك می کند؛ و غنیمت کافران را از برای من حلال گردانیده است؛ و به ترسی که از من در دل دشمنان افکنده مرا یاری داده است؛ و کلمات جامعه که لفظشان اندك و معانی شان بسیار است به من عطا نموده است؛ و شفاعت قیامت را به من داده است (1).

و به سندهای بسیار از حضرت صادق علیه السّلام و جابر انصاری و غیر او منقول است که: از حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پرسیدند: کجا بودی در هنگامی که آدم علیه السّلام در بهشت بود؟

فرمود: در پشت او بودم، و سوار کشتی شدم در صلب پدرم نوح علیه السّلام، و مرا به آتش انداختند در پشت پدرم ابراهیم علیه السّلام، و هیچ یك از پدران و مادران من به زنا به یکدیگر نرسیده اند، و پیوسته حق تعالی مرا از پشتهای پاکیزه بسوی رحمهای پاکیزه منتقل می ساخت تا آنکه خدا عهد مرا به پیغمبری از پیغمبران گرفت، و پیمان مرا به اسلام از امّتهای ایشان گرفت و جمیع اوصاف مرا برای ایشان ظاهر گردانید، و ذکر مرا در تورات و انجیل ثبت کرد، و مرا به آسمان خود بالا برد، و از برای من نامی از نامهای خود اشتقاق

1- . امالی شیخ صدوق 180. و نیز رجوع شود به صحیح بخاری مجلد اول جزء 1/86 و جامع الاصول 9/293 و کنز العمال 11/438.

کرد پس امّت من حمدکنندگانند و خداوند صاحب عرش محمود است و من محمدم (1).

و به سند معتبر از ابن عباس منقول است که حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که:

حق تعالی جمیع خلق را دو قسمت کرد-یعنی اصحاب یمین و اصحاب شمال-و مرا در قسمت نیکوتر که اصحاب یمینند گذاشت؛ پس ایشان را سه قسمت کرد: اصحاب میمنه و اصحاب مشئمه و سابقان و مرا در قسمت نیکوتر که سابقانند قرار داد، پس من از سابقانم و بهترین سابقانم؛ پس این سه قسمت را قبیله ها گردانید و مرا در بهترین قبیله ها جا داد چنانکه فرموده است که: «گردانیدیم شما را شعبها و قبیله ها تا یکدیگر را بشناسید بدرستی که گرامی ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست» (2)، و من پرهیزکارترین فرزندان آدم و گرامیترین همه ام نزد خدا و فخر نمی کنم بلکه نعمت خدا را یاد می کنم؛ پس قبیله ها را خانه آباد گردانید و مرا در بهترین خانه آبادها جا داد چنانکه فرموده: إِنَّما یُرِیدُ اَللّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ اَلرِّجْسَ أَهْلَ اَلْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً (3)یعنی: «نمی خواهد و اراده نمی نماید خدا مگر آنکه از شما ببرد و دور گرداند شك و شبهه را ای اهل خانهٔ پیغمبری و پاك گرداند شما را از گناهان و بدیها پاك گردانیدنی» (4).

و به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: روزی ابو ذر و سلمان حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را طلب کردند، گفتند: به جانب مسجد قبا رفته است، چون به آن جانب رفتند دیدند که آن حضرت در زیر درختی به سجده رفته است، پس نشستند و بسیار انتظار کشیدند تا آنکه گمان کردند که آن حضرت به خواب رفته است، خواستند که آن حضرت را بیدار کنند ناگاه سر از سجده برداشت و فرمود که: دانستم آمدن شما را و شنیدم صدای شما را و در خواب نبودم بدرستی که حق تعالی پیش از من هر پیغمبری را که فرستاد به لغت قوم خود فرستاد و مرا بر هر سیاه و سرخی به زبان عربی مبعوث گردانید

1- . امالی شیخ صدوق 498؛ معاني الاخبار 55؛ روضة الواعظین 67؛ کنز العمال 12/427.

2- . ترجمهٔ آیهٔ 13 سورهٔ حجرات.

3- . سورهٔ احزاب:33.

4- . امالی شیخ صدوق 503؛ دلائل النبوة 1/170؛ البدایة و النهایة 2/239.

و مرا در امّت من پنج چیز عطا کرد که به پیغمبران پیش از من نداده بود: مرا یاری کرد به رعب و ترس که آوازهٔ مرا می شنوند و یك ماهه راه میان من و ایشان هست، و از ترس ایمان به من می آورند؛ و غنیمت را از برای من حلال گردانید؛ و زمین را برای من سجده گاه و پاك کننده گردانیـد که هرجـا بـاشم از خـاکش تیمم کنم و بر رویش نمـاز کنم؛ و هر پیغمبری را یـك سؤال ایشـان را در بـاب امّت ایشان مسـتجاب گردانیـد، و چون مرا تکلیف سؤال نمود سؤال خود را تأخیر کردم برای شـفاعت مؤمنان امّت خود در قیامت، پس به من داد؛ و عطا کرد مرا علمهای جامع و کلیـدهای سـخن. و آنچه به من داده است به هیچ پیغمبری از پیغمبران پیش از من نداده بود، پس سؤال من کامل است تا روز قیامت در دعا و شـفاعت برای کسـی است که شـرك به خدا نیاورد و ایمان به پیغمبری من بیاورد و اعتقاد به خلافت وصیّ من علی بن ابی طالب داشته باشد و اهل بیت مرا دوست دارد (1).

و در حدیث دیگر فرمود: ابتدای ظهور امر من دعای ابراهیم علیه السّلام بود که مرا از خدا طلبید، و عیسی علیه السّلام بشارت داد به من، و در هنگام ولادت من مادرم نوری دید که در آن نور قصرهای شام را دید (2).

و در حـدیث معتبر دیگر فرمود که: حق تعـالی عرب را از سـایر مردم اختیـار کرد، و قریش را از عرب اختیار کرد، و بنی هاشم را از قریش اختیار نمود، و فرزندان عبد المطّلب را از بنی هاشم اختیار نمود، و مرا از فرزندان عبد المطّلب اختیار نمود (3).

و به سـند معتبر از ابن عباس منقول است که حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم فرمود: حق تعالی مرا پنج فضیلت و علی را پنج فضـیلت کرامت فرمود: مرا جوامع کلم داد یعنی قرآن، و علی را جوامع علم داد؛ و مرا پیغمبر گردانید، و او را وصـی گردانید؛ و به من کوثر داد، و به او سلسبیل داد؛ و به من وحی داد، و به او الهام داد؛ و مرا به آسمان برد، و درهای آسمان را

1- . امالی شیخ طوسی 56؛ بشارة المصطفی 85.

2- . خصال 177؛ دلائل النبوة 1/80 و 84؛ البدایة و النهایة 2/256.

3- . خصال 36.

برای او گشود که هرچه من دیدم او دید و به هرچه من نظر کردم او نظر کرد (1).

و به سند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام منقول است که: حق تعالی چهار پیغمبر را با شمشیر فرستاد که جهاد کنند: ابراهیم و موسی و داود و محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم (2).

و در حدیث دیگر از حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم منقول است که: در روز قیامت بیایم به در بهشت و گویم که: در را بگشا.

خازن بهشت گوید: کیستی؟

گویم: منم محمد.

گوید: مرا چنین امر کرده اند که برای کسی پیش از تو در را نگشایم (3).

و در احادیث متواتره منقول است که آن جناب فرمود: من سید و بهتر فرزندان آدمم و فخر نمی کنم، و اول کسی که در قیامت محشور شود من خواهم بود، و اول کسی که شفاعت کند و شفاعتش را قبول نمایند من خواهم بود (4).

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: حق تعالی اسلام را بر دست من ظاهر گردانید، و قرآن را بر من فرستاد، و کعبه را بر دست من فتح نمود، و مرا بر جمیع خلق خود فضیلت داد، و در دنیا مرا سید فرزندان آدم گردانید، و در آخرت مرا زینت قیامت گردانید، و حرام گردانید بر پیغمبران داخل شدن بهشت را پیش از آنکه من داخل شوم، و بر امّتهای ایشان پیش از آنکه امّت من داخل شوند، و خلافت زمین را در اهل بیت من قرار داد بعد از من تا دمیدن صور، پس هرکه کافر شود به آنچه من می گویم کافر است به خداوند عظیم (5).

و به سند معتبر از ابن عباس منقول است که: چهل مرد از یهودان مدینه بیرون آمدند و گفتند: می رویم به نزد این دروغگو که می گوید من بهترین پیغمبرانم، تا دروغ او را ظاهر

1- . امالی شیخ طوسی 188؛ خصال 293.

2- . خصال 225.

3- . امالی شیخ طوسی 395.

4- . امالی شیخ طوسی 271. و نیز رجوع شود به صحیح مسلم 4/1782 و السنن الکبری 9/8.

5- . خصال 413.

گردانیم.

چون به خدمت آن جناب آمدند حضرت فرمود که: من تورات را میان خود و شما حکم می کنم، گفتند: ما راضییم به تورات.

یهودان گفتند: آدم از تو بهتر است برای آنکه حق تعالی او را بدست قدرت خود آفرید و از روح خود در او دمید.

حضرت فرمود: آدم پیغمبر پدر من است و حق تعالی به من داده است بهتر از آنچه به او داده است.

یهودان گفتند: آن چیست؟

فرمود که: منادی روزی پنج مرتبه ندا می کند که: «اشهد ان لا اله الاّ اللّه و اشهد انّ محمّدا رسول اللّه» و نمی گوید آدم رسول اللّه، و علم حمد در دست من است در روز قیامت و در دست آدم نیست.

یهودان گفتند: راست گفتی ای محمد، در تورات چنین نوشته است.

فرمود که: این یکی.

یهودان گفتند: موسی از تو بهتر است زیرا که حق تعالی چهار هزار کلمه با او سخن گفت و با تو هیچ سخن نگفت.

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: به من بهتر از این داده است؛ فرمود که: مرا بر بال جبرئیل نشانید و به آسمان هفتم رسانید، پس از سدرة المنتهی که نزد آن است جنّة المأوی گذشتم تا به ساق عرش در آویختم، پس ندا رسید به من از ساق عرش که: منم خداوندی که بجز من خداوندی نیست و منم سالم از عیب و نقص و امان دهندهٔ خلایق از عذاب و شاهد بر ایشان و عزیز جبار متکبر رءوف رحیم؛ و خدا را به دل دیدم نه به دیده، پس این افضل است از آنچه به موسی داده است.

یهودان گفتند: راست گفتی ای محمد، در تورات چنین نوشته است.

پس حضرت فرمود: این دو فضیلت.

پس یهودان گفتند که: نوح علیه السّلام از تو بهتر است زیرا که حق تعالی او را به کشتی سوار

کرد و کشتی او را بر جودی قرار داد.

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: خدا به من از این بهتر داده است، نهری در آسمان به من داده است که از زیر عرش جاری می شود و بر کنار آن هزار هزار قصـر هست که خشتی از آنها از طلا است و خشتی از نقره و گیاه آنها زعفران است و سنگریزهٔ آنها مروارید و یـاقوت است و زمین آنها از مشك سـفید است، و آن نهر کوثر است که حق تعالی به من و امّت من عطا کرده است چنانکه گفته است إِنّا أَعْطَیْناكَ اَلْکَوْثَرَ (1).

گفتند: راست گفتی ای محمد، چنین در تورات نوشته است، و این بهتر است از آن.

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: این سه فضیلت.

پس یهودان گفتند که: ابراهیم از تو بهتر است زیرا که حق تعالی او را خلیل خود گردانید.

آن جناب فرمود که: اگر ابراهیم را خلیل خود گردانید مرا حبیب خود گردانید و مرا محمد نام کرد.

پرسیدند که: چرا تو را محمد نام کرد؟

فرمود: از برای من نامی از نامهای خود اشتقاق کرد، خدا محمود است و من محمدم و امّت من حامدانند.

یهودان گفتند: راست گفتی یا محمد، این از آن بهتر است.

آن جناب فرمود: این چهار فضیلت.

پس یهودان گفتند: عیسـی بهتر است از تو زیرا عیسـی روزی در گردنگاه بیت المقدس بود شیاطین رفتند او را ضرر برسانند پس حق تعالی امر کرد جبرئیل را که بال راست خود را بر روی شیاطین زد و ایشان را در آتش انداخت.

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: مرا از این بهتر داده است، چون از بدر برگشتم از قتال مشرکان و بسیار گرسنه بودم و داخل مدینه شدم زن یهودیه ای مرا استقبال نمود و کاسهٔ

1- . سورهٔ کوثر: 1.

بزرگی در سرش بود و بزغالهٔ بریانی در آن کاسه بود، و در آستین خود شکری داشت پس گفت: الحمد للّه که حق تعالی تو را به سلامت برگردانید و بر دشمنان ظفر بخشید و من نذر کرده بودم از برای خدا که اگر به سلامت و غنیمت برگردی از جنگ بدر من این بزغاله را بکشم و از برای تو بریان نمایم و بسوی تو بیاورم که تناول نمائی.

حضرت فرمود که: من فرود آمدم از استر شهبا و دست دراز نمودم بسوی بزغاله که بخورم ناگاه آن بزغالهٔ بریان به قدرت خداوند منّان برجست و بر چهار پا ایستاد و به سخن آمد و گفت: ای محمد! مخور از من که مرا به زهر آلوده اند.

گفتند: راست گفتی ای محمد، این از آن بهتر است.

حضرت فرمود که: این پنج فضیلت.

پس یهودان گفتند: یکی مانده است، این را می گوئیم و برمی خیزیم، سلیمان علیه السّلام از تو بهتر است زیرا که حق تعالی انس و جن و شیاطین و مرغان و بادها و درندگان را مسخّر او گردانیده بود.

حضرت فرمود که: خدا براق را از برای من مسخّر گردانید که از دنیا و آنچه در دنیا است بهتر است و آن چهارپائی است از چهارپایان بهشت؛ رویش مانند روی انسان است و سمش مانند سمهای اسبان است و دمش مانند دم گاو است و از درازگوش بزرگتر و از استر کوچکتر است، زینتش از یاقوت و رکابش از مروارید سفید است و هفتاد هزار مهار دارد از طلا، و دو بال دارد مکلّل به مروارید و یاقوت و زبرجد، و در میان دو دیده اش نوشته است: «لا اله الا اللّه وحده لا شریك له و محمد رسول اللّه» .

یهودان گفتند: راست گفتی، در تورات چنین نوشته است، و این از ملك سلیمان بهتر است، ای محمّد! ما شهادت می دهیم به وحدانیّت خدا و به اینکه تو پیغمبر اوئی.

پس حضرت فرمود که: نوح علیه السّلام هزار کم پنجاه سال قوم خود را دعوت کرد و حق تعالی فرموده است که: «ایمان نیاوردند به او مگر اندکی» (1)و در سنّ قلیل و عمر

1- . ترجمهٔ آیهٔ 40 سورهٔ هود.

اندك من تابع من شده اند آن قدر كه مثل آن تابع نوح نشده بودند با آن عمر دراز و زندگانی بسیار او، و بدرستی كه در بهشت صد و بیست هزار صف خواهند بود: امّت من هشتاد هزار صف خواهند بود و همهٔ امّتهای دیگر چهل هزار صف (1)، و حق تعالی كتاب مرا گواه بر حقّیت كتابهای دیگر و نسخ كنندهٔ آنها گردانید، و مبعوث شده ام به حلال گردانیدن چیزها كه پیغمبران دیگر حرام كرده بودند و حرام گردانیدن بعضی از آنها كه ایشان حلال گردانیده بودند، از جملهٔ آنهاست كه در شرع موسی علیه السّلام شكار ماهی در روز شنبه حرام بود حتی آنكه حق تعالی به سبب تعدّی از آن جمعی را به صورت میمون مسخ كرد و در شریعت من حلال شده است چنانكه فرموده است كه أُحِلَّ لَكُمْ صَيْدُ اَلْبَحْرِ وَ طَعامُهُ مَتاعاً لَكُمْ وَ لِلسَّيّارَةِ (2)، و در امّت من پیه و چربیها حلال است و شما نمی خورید، پس بدرستی كه خداوند عالم بر من صلوات فرستاد در قرآن و فرمود كه إِنَّ اَللّهَ وَ مَلائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى اَلنَّبِيِّ يا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلِيماً (3)یعنی: «بدرستی كه خدا و فرشتگان او درود می فرستند بر پیغمبر، ای گروهی كه ایمان آورده اید! صلوات فرستید بر آن حضرت و تسلیم كنید فرموده های او را تسلیم كردنی-یا سلام كنید بر او سلام كردنی نیكو-» ، پس مرا وصف نمود خدا به رأفت و رحمت و در قرآن گفت لَقَدْ جاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ ما عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ (4)«بتحقیق كه آمده است بسوی شما رسولی از جنس و قبیلهٔ شما، دشوار است بر او مشقّت و ضرر شما، بسیار حرص و اهتمام دارد بر ایمان آوردن شما و مهربان و رحیم است بر مؤمنان» .

پس حضرت فرمود: حق تعالی فرستاد كه با من سخن نگویند تا تصدّقی بكنند و این را برای هیچ پیغمبر مقرر نكرده بود، پس برطرف كرد این حكم را بعد از واجب گردانیدن به

1- . در مصدر: صد و بیست و هشتاد آمده است بدون ذكر «هزار» .

2- . سورهٔ مائده:96.

3- . سورهٔ احزاب:56.

4- . سورهٔ توبه:128.

رحمت خود (1).

و در حدیث معتبر از امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: حق تعالی عطا کرد به محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شرایع نوح و ابراهیم و موسی و عیسی را که آن یگانه پرستی خدا و اخلاص در عبادت و ترك شرك است و سنن حنیفهٔ ابراهیم، و در ملّت آن حضرت رهبانیّت یعنی ترك زنان و لذتها قرار نداد و سیاحت یعنی جهانگردی قرار نداد، و چیزهای پاکیزه را بر او حلال گردانید و چیزهای خبیث و بد را در شرع او حرام گردانید، و از امّت او برداشت بارهای گران و تکلیفهای دشواری را که بر امّتهای گذشته لازم کرده بود و به این سبب فضیلت آن حضرت را ظاهر گردانید، و در شریعت او واجب گردانید نماز و زکات و روزه و حج و امر به نیکیها و نهی از بدیها، و مقرر کرد حلال و حرام و احکام میراث وحدها و جهاد در راه خدا را، و زیاده کرد در شرع آن حضرت وضو را، و زیادتی داد او را بر پیغمبران دیگر به سورهٔ فاتحة الکتاب و آیات آخر سورهٔ بقره و سوره های مفصل-که از سورهٔ محمد است تا آخر قرآن-و حلال گردانید از برای او غنیمت و اموال مشرکان را، و یاری کرد او را به رعب، و زمین را برای او مسجد و پاك کننده گردانید، و او را به کافّهٔ خلق مبعوث گردانید از سفید و سیاه و جن و انس، و حکم جزیه گرفتن از اهل کتاب و اسیر کردن مشرکان و فدا گرفتن از ایشان را برای او مقرر گردانید، پس تکلیفی کرد او را که احدی از پیغمبران را چنان تکلیفی نکرده بود، از برای او شمشیر برهنه از آسمان فرستاد و بر او فرستاد که فَقاتِلْ فِي سَبِيلِ اَللّهِ لا تُكَلَّفُ إِلاّ نَفْسَكَ (2)یعنی: «قتال کن در راه خدا، تکلیف کرده نشده ای مگر نفس خود را» پس می بایست که آن حضرت جهاد کند هرچند هیچ کس با او موافقت نکند و یاری او ننماید (3).

و در حدیث دیگر فرمود که: چون این آیه نازل شد چنان رو به دشمن می رفت که

1- . احتجاج 1/108-113.

2- . سورهٔ نساء:84.

3- . محاسن 1/447-448؛ کافی 2/17.

شجاعترین مردم کسی بود که به آن حضرت در جنگ جنگ گاه ملحق تواند شد (1).

و در حدیث معتبر از حضـرت موسی بن جعفر علیه السّلام منقول است که: حضرت امام حسین علیه السّلام فرمود: بعد از وفات حضرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم روزی اصحاب آن حضرت در مسجد نشسته بودند و فضایل آن حضرت را ذکر می کردند، ناگاه عالمی از علمای یهود شام آمد که تورات و انجیل و زبور و صـحف ابراهیم و کتابهای پیغمبران را خوانده بود و دلایل و معجزات ایشان را دانسـته بود، پس سـلام کرد بر ما و نشست، و بعد از زمانی گفت: ای امّت محمد! از برای هیچ پیغمبری و رسولی درجه ای و فضیلتی نگذاشته اید مگر آنکه از برای پیغمبر خود ثابت می کنید، اگر سؤالی چند بکنم آیا جواب می توانید گفت؟

حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام گفت: سؤال کن ای یهودی از آنچه خواهی که من جواب می گویم بعون اللّه تعالی، پس بدانید که حق تعالی عطا نکرده است هیچ پیغمبری و رسولی را درجه و فضیلتی مگر آنکه به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عطا کرده است و اضـعاف مضاعفه زیاده از آنها به آن حضـرت داده است، و حضـرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم چون از برای خود فضیلتی ذکر می کرد می گفت که: فخر نمی کنم، و من امروز ذکر می کنم از فضـیلت آن حضرت -بی آنکه تحقیر شأن احدی از پیغمبران کنم-آن قدر که خدا دیده های مؤمنان را به آن روشن گرداند برای شـکر آنکه حق تعالی به محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عطا کرده است، پس بدان ای یهودی که از جملهٔ فضـیلتها و شـرفهای او نزد خدا آن بود که واجب گردانید آمرزش و عفو را برای کسـی که صدا را نزد آن حضـرت پست گرداند پس فرمود که إِنَّ اَلَّذِینَ یَغُضُّونَ أَصْواتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اَللّهِ أُولئِكَ اَلَّذِینَ اِمْتَحَنَ اَللّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوی لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ أَجْرٌ عَظِیمٌ (2)«آنها که پست می گردانند صداهای خود را نزد رسول خدا ایشان گروهی اند که امتحان کرده است خدا دلهای ایشان را برای پرهیزکاری، برای ایشان است آمرزشی عظیم و اجری بزرگ» پس مقرون گردانید خدا طاعت آن حضرت را به طاعت خود و گفت

1- . رجوع شود به تفسیر عیاشی 1/261 و کافی 8/274.

2- . سورهٔ حجرات:3.

مَنْ يُطِعِ اَلرَّسُولَ فَقَدْ أَطاعَ اَللّهَ (1) «هرکه اطاعت کند رسول را پس بتحقیق که اطاعت کرده است خدا را» پس آن حضرت را نزدیك گردانید به دلهای مؤمنان و محبوب گردانید او را بسوی ایشان.

و آن حضرت فرمود که: دوستی من مخلوط شده است با خونهای امّت من، پس ایشان اختیار می کنند مرا بر پدران و مادران و بر خانه های خود.

و آن حضرت نیز نزدیکترین مردم بود بسوی ایشان و مهربانترین مردم بود نسبت به ایشان چنانکه حق تعالی فرموده است که لَقَدْ جاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ (2)تا آخر آیه که گذشت، و در جای دیگر فرموده است که اَلنَّبِيُّ أَوْلى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ أَزْواجُهُ أُمَّهاتُهُمْ (3)یعنی: «پیغمبر اولی است به مؤمنان از جانهای ایشان، و زنهای او مادران ایشانند» .

و اللّه که فضیلت آن حضرت در دنیا و آخرت به مرتبه ای رسیده است که وصفها از آن قاصر است، و لیکن خبر می دهم تو را به آنچه دل تو تاب تحمل آن داشته باشد و عقل تو انکار آن ننماید، بتحقیق که فضیلت او به درجه ای رسیده است که اهل جهنم فریاد و ناله می کنند از روی ندامت و پشیمانی آنکه چرا اجابت آن حضرت ننموده اند در دنیا، چنانکه حق تعالی از احوال ایشان خبر داده است يَوْمَ تُقَلَّبُ وُجُوهُهُمْ فِي اَلنّارِ يَقُولُونَ يا لَيْتَنا أَطَعْنَا اَللّهَ وَ أَطَعْنَا اَلرَّسُولاَ (4)یعنی: «روزی که گردانند روهای ایشان را در آتش جهنم در حالتی که گویند: ای کاش ما اطاعت می کردیم خدا را و اطاعت می کردیم رسول را» .

و حق تعالی او را در قرآن مجید با پیغمبران دیگر یاد کرد و او را مقدّم داشت بر آنها با آنکه بعد از همه مبعوث شده است، چنانکه فرموده است وَ إِذْ أَخَذْنا مِنَ اَلنَّبِيِّينَ مِيثاقَهُمْ

1- . سورهٔ نساء:80.

2- . سورهٔ توبه:128.

3- . سورهٔ احزاب:6.

4- . سورهٔ احزاب:66.

وَ مِنْكَ وَ مِنْ نُوحٍ (1) حق تعالی او را تفضیل داد بر پیغمبران و امّت او را بر امّتهای ایشان چنانکه فرمود که كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ تَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ (2)«بودید شما بهترین امّتها که بیرون آورده شدید از برای مردم، امر می کنید به نیکی و نهی می کنید از بدی» .

پس یهودی گفت: خدا ملائکه را امر کرد به سجدهٔ آدم، آیا محمد را چنین فضیلتی هست؟

حضرت فرمود که: خدا ملائکه را امر فرمود که سجده کنند آدم را برای آنکه نور محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و اوصیای او علیهم السّلام را در پشت او سپرده بود و سجدهٔ ایشان مر او را پرستیدن او نبود، بلکه اطاعت امر خدا و اکرام و تهنیتی بود برای او مانند سلامی که بر کسی کنند، و اعترافی بود برای آدم علیه السّلام به آنکه او افضل است از ایشان؛ و اگر به آدم این عطا کرد، به محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از این بهتر عطا کرد که خود بر او صلوات فرستاد و امر کرد ملائکه را که بر او صلوات فرستند و بر جمیع خلق لازم کرد که صلوات بر او فرستند تا روز قیامت چنانکه فرموده است که إِنَّ اَللّهَ وَ مَلائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى اَلنَّبِيِّ يا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلِيماً (3)پس صلوات نمی فرستد بر آن حضرت احدی در حال حیات و بعد از وفات او مگر آنکه صلوات می فرستد بر او حق تعالی ده مرتبه و به عدد هر صلواتی ده حسنه به او عطا می کند، و هرکه بر آن حضرت بعد از وفات او صلوات فرستد البته او می داند و ردّ سلام می کند بر آن که صلوات فرستاده است، زیرا که حق تعالی موقوف گردانیده است اجابت دعای هر دعاکننده را بر صلوات بر آن حضرت، و این فضیلت بزرگتر و عظیمتر است از آنچه به آدم عطا کرده بود، بتحقیق که حق تعالی سنگهای سخت و درختان را به سخن آورد که سلام کردند بر او و تحیّت گفتند او را، و ما با او راه می رفتیم پس به هیچ درّه و درختی نمی رسید مگر آنکه صدا از آنها برمی خاست که: «السلام علیك

1- . سورهٔ احزاب:7.

2- . سورهٔ آل عمران:110.

3- . سورهٔ احزاب:56.

یا رسول اللّه» از برای تحیّت او و اقرار به پیغمبری او، و کرامت او را زیاده گردانید به آنکه پیمان او را پیش از پیغمبران دیگر گرفت و پیمان از پیغمبران گرفت که تسلیم و انقیاد کنند او را و راضی شوند به فضل او و تصدیق پیغمبری او بکنند چنانکه فرموده است که وَ إِذْ أَخَذْنا مِنَ اَلنَّبِيِّينَ مِيثاقَهُمْ وَ مِنْكَ وَ مِنْ نُوحٍ وَ إِبْراهِيمَ و فرموده است وَ إِذْ أَخَذَ اَللّهُ مِيثاقَ اَلنَّبِيِّينَ لَما آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتابٍ وَ حِكْمَةٍ ثُمَّ جاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِما مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَ لَتَنْصُرُنَّهُ قالَ أَ أَقْرَرْتُمْ وَ أَخَذْتُمْ عَلى ذلِكُمْ إِصْرِي قالُوا أَقْرَرْنا قالَ فَاشْهَدُوا وَ أَنَا مَعَكُمْ مِنَ اَلشّاهِدِينَ (1)«و یادآور وقتی را که گرفت خدا پیمان پیغمبران را که هرگاه بدهم به شما از کتاب و حکمت پس بیاید بسوی شما پیغمبری تصدیق نمایندهٔ هر آن چیزی را که با شماست هرآینه البته ایمان بیاورید به او و البته یاری نمائید او را، گفت: آیا اقرار کردید و گرفتید بر این عهد مرا؟ گفتند: اقرار کردیم، گفت: گواه باشید و من با شما از گواهانم» ، و خدا فرموده است که: پیغمبر اولی است به مؤمنان از جانهای ایشان، و فرموده است که وَ رَفَعْنا لَكَ ذِكْرَكَ (2)«و بلند کردیم از برای تو ذکر تو را» پس کسی بلند نمی کند صدا به کلمهٔ اخلاص و شهادت لا اله الا اللّه مگر آنکه بلند می کند به آن صدا به شهادت محمد رسول اللّه در اذان و اقامه و نماز و عیدها و جمعه ها و اوقات حج و در هر خطبه ای حتی در خطبهٔ نکاح.

پس یهودی مناقب بسیار از پیغمبران ذکر کرد و آن حضرت برای حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم افضل از آن را اثبات نمود، تا آنکه یهودی گفت که: حق تعالی مناجات کرد با موسی در کوه طور به سیصد و سیزده کلمه و در همهٔ آنها می گفت یا مُوسی إِنَّهُ أَنَا اَللّهُ (3)آیا نسبت به محمد چنین کرد؟

حضرت فرمود که: خدا آن حضرت را به هفت آسمان بالا برد و بر بالای هفت آسمان با او مناجات کرد در دو موطن: یکی نزد سدرة المنتهی و او را در آن مکان مقام محمودی

1- . سورهٔ آل عمران:81.

2- . سورهٔ شرح:4.

3- . سورهٔ نمل:9.

بود، پس بالا برد او را تا رسانید به ساق عرش و آویخت برای او رفرف سبزی که نور عظیم او را فرا گرفته بود، و به آن رفرف چنان نزدیك شد یك كمان یا نزدیكتر، و با او مناجات كرد به آنچه در قرآن فرمود كه: «مر خدا راست آنچه در آسمانها و در زمین است و اگر ظاهر گردانید آنچه در نفسهای شماست یا پنهان كنید خدا حساب می كند شما را به آن، پس می آمرزد برای هركه می خواهد و عذاب می كند هركه را می خواهد» (1)، و این آیه را بر سایر امتها از زمان آدم تا آن حضرت عرض كرد و از گرانی آن هیچ یك قبول نكردند و محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم قبول كرد، پس چون حق تعالی دید كه او و امّت او قبول كردند، تخفیف داد از او گرانی آن را و فرمود كه آمَنَ اَلرَّسُولُ بِما أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ (2)یعنی: «ایمان آورد رسول به آنچه فرستاده شده است بسوی او از پروردگار او» ، پس خدا تفضّل كرد بر محمد و ترسید بر امّت آن حضرت از گرانی آیه ای كه قبول كرد، پس جواب گفت از جانب آن حضرت و امّت او كه وَ اَلْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللّهِ وَ مَلائِكَتِهِ وَ كُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ لا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ (3)یعنی: «و مؤمنان هركه از ایشان ایمان آورد به خدا و ملائكهٔ او و كتابهای او و رسولان او می گویند: ما جدائی نمی اندازیم میان احدی از رسولان او» .

پس حق تعالی فرمود كه: از برای ایشان است آمرزش و بهشت اگر چنین ایمان بیاورند.

پس حضرت فرمود كه سَمِعْنا وَ أَطَعْنا غُفْرانَكَ رَبَّنا وَ إِلَيْكَ اَلْمَصِيرُ (4)یعنی:

«شنیدیم و اطاعت كردیم و سؤال می نمائیم آمرزش تو را، و بسوی توست بازگشت ما در آخرت» ، پس خدا جواب داد كه: عطا كردم این را به توبه كاران امّت تو و واجب گردانیدم از برای ایشان آمرزیدن گناهان را.

پس حق تعالی فرمود كه: چون تو و امّت تو قبول كردید چیزی را كه عرض شده بود بر

1- . ترجمهٔ آیهٔ 284 سورهٔ بقره.

2- . سورهٔ بقره:285.

3- . سورهٔ بقره:285.

4- . سورهٔ بقره:285.

پیغمبران و امّتهای ایشان و قبول نکردند، لازم است بر من که رفع نمایم آن را از امّت تو، پس خدا گفت لا یُکَلِّفُ اَللّهُ نَفْساً إِلاّ وُسْعَها لَها ما کَسَبَتْ وَ عَلَیْها مَا اِکْتَسَبَتْ (1)یعنی:

«خدا تکلیف نمی نماید نفسی را مگر آنچه طاقت داشته باشد و بر او آسان باشد، از برای اوست هرچه کسب کرده است از نیکی و بر اوست ضرر آنچه اکتساب نموده است از بدی» .

پس حق تعالی الهام نمود پیغمبر خود را که گفت: رَبَّنا لا تُؤاخِذْنا إِنْ نَسِینا أَوْ أَخْطَأْنا «ای پروردگار ما! مؤاخذه مکن ما را اگر فراموش کنیم یا خطا کنیم» .

حق تعالی گفت: عطا کردم این را به تو برای کرامت تو ای محمد، بدرستی که امّتهای گذشته اگر فراموش می کردند امری را که به یاد ایشان آورده بودند بر ایشان می گشودم درهای عذاب خود را، و رفع کردم این را از امّت تو.

پس آن حضرت گفت: رَبَّنا وَ لا تَحْمِلْ عَلَیْنا إِصْراً کَما حَمَلْتَهُ عَلَی اَلَّذِینَ مِنْ قَبْلِنا (2)«ای پروردگار ما! بار مکن بر ما تکلیف گرانی چنانکه بار کردی بر آنها که پیش از ما بودند» .

پس حق تعالی فرمود: برداشتم از امّت تو تکلیفهای دشواری را که بر امّتهای گذشته لازم گردانیده بودم زیرا که بر امّتهای گذشته مقرر کرده بودم که قبول نکنم از ایشان عبادتی را مگر در بقعه های زمین که برای ایشان اختیار کرده بودم هرچند دور باشند از او، و بتحقیق که گردانیدم زمین را برای تو و امّت تو پاك کننده و نمازگاه، و این از آن تکلیفهای دشوار بود که از امّت تو برداشتم؛ و امّتهای گذشته قربانیهای خود را بر گردن می گرفتند و بسوی بیت المقدّس می بردند و قربانی هرکه را قبول می کردم آتشی را می فرستادم که آن را می خورد و اگر قبول نمی کردم از او ناامید و محروم برمی گشت، و قربانی امّت تو را در شکم فقرا و مساکین قرار داده ام، پس از هرکه قبول می شود ثوابش

1- . سورهٔ بقره:286.

2- . سورهٔ بقره:286.

را مضاعف می گردانم به اضعاف بسیار و اگر قبول نمی کنم برمی دارم از او عقوبتهای دنیا را، و برداشتم این را از امّت تو و این هم از تکلیفهای دشوار است که از امّت تو برداشتم؛ و نمازهای امّتهای گذشته بر ایشان واجب بود در میان شب و میان روز و این بر ایشان دشوار بود، و از امّت تو برداشتم و بر ایشان واجب گردانیدم نمازها را در طرفهای شب و روز که وقت فراغ ایشان است از خوابها و شغلها؛ و امّتهای گذشته بر ایشان پنجاه نماز واجب بود در پنجاه وقت، و از امّت تو برداشتم؛ و امّتهای پیش ثواب ایشان یکی نوشته می شد و گناه ایشان یکی، و ثواب امّت تو را ده برابر گردانیده ام و گناه ایشان را یکی؛ و امّتهای گذشته اگر نیّت عمل نیکی می کردند برای ایشان نوشته نمی شد و اگر نیت عمل بدی می کردند برای ایشان نوشته می شد هرچند نمی کردند، و این را از امّت تو برداشتم، اگر قصد گناهی کنند تا نکنند بر ایشان نمی نویسم و اگر قصد حسنه بکنند و نکنند یك ثواب برای ایشان می نویسم؛ و امّتهای گذشته اگر گناهی می کردند گناه ایشان بر در خانهٔ ایشان نوشته می شد و توبهٔ ایشان به آن مقبول می شد که حرام گردانم بعد از آن بر ایشان محبوبترین طعامها را بسوی ایشان، و امّتهای گذشته صد سال و دویست سال از یك گناه توبه می کردند و قبول نمی کردم از ایشان بدون آنکه ایشان را در دنیا به عقوبتی مبتلا گردانم، و اینها را از امّت تو برداشتم و اگر یکی از امّت تو صد سال گناه کند و توبه کند و به قدر یك چشم بهم زدن پشیمان شود جمیع گناهان او را می آمرزم و توبهٔ او را قبول می کنم؛ و امم سابقه چون به بدن ایشان بعضی نجاستها می رسید می بایست آن موضع نجس را مقراض کنند، و آب را برای امّت تو پاك کننده گردانیده ام از جمیع نجاستها و خاك را در بعضی اوقات پاك کننده کرده ام؛ اینهاست آن بارهای گران که از امّت تو برداشته ام.

حضرت گفت: خداوندا! چون این نعمتها به من و امّت من عطا کردی احسان خود را زیاده گردان.

پس خدا او را الهام کرد که گفت: رَبَّنا وَ لا تُحَمِّلْنا ما لا طاقَةَ لَنا بِهِ (1)«ای پروردگار ما! بار مکن ما را آنچه طاقت نداشته باشیم به آن» .

حق تعالی گفت: چنین کردم به امّت تو و این حکم من است در جمیع امّتها.

حضرت گفت: وَ اُعْفُ عَنّا وَ اِغْفِرْ لَنا وَ اِرْحَمْنا أَنْتَ مَوْلانا (2)«و عفو کن از ما و بیامرز ما را و رحم کن ما را، توئی مولای ما» .

حق تعالی فرمود که: کردم این را برای توبه کنندگان امّت تو.

حضرت فرمود: فَانْصُرْنا عَلَى اَلْقَوْمِ اَلْكافِرِينَ (3)«پس یاری ده ما را بر قوم کافران» .

حق تعالی فرمود که: کردم این را و گردانیدم امّت تو را در میان کافران-ای محمد- مانند خال سفید در گاو سیاه و حال آنکه ایشانند قادران بر دشمنان و ایشانند قهر کنندگان ایشان، خدمت می فرمایند آنها را و آنها ایشان را خدمت نمی فرمایند برای کرامت تو، و لازم است بر من که غالب گردانم دین تو را بر دینها تا آنکه در مشرق و مغرب زمین نماند دینی مگر دین تو و جزیه دهنده بسوی اهل دین تو به مذلّت و خواری، و بتحقیق که چون برگشت بار دیگر جبرئیل را دید نزد سدرة المنتهی که نزد آن است بهشتی که جایگاه نیکان است در هنگامی که فرا گرفته بود سدره را آنچه را فرا گرفته بود از ملائکه و ارواح مؤمنان و انوار خداوند عالمیان دیده اش را میل نکرد و نگذشت یعنی هر چیز را چنانکه بود دید، بتحقیق که دید از آیات بزرگ پروردگار خود.

پس اینها اعظم است ای یهودی از مناجات موسی علیه السّلام بر طور سینا و از برای محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم زیاده کرد این را که متمثّل گردانید پیغمبران را که به او اقتدا کردند به نماز و بهشت و دوزخ را در آن شب به او نمودند و به هر آسمان که بالا رفت ملائکهٔ آسمان بر آن سلام کردند.

1- . سورهٔ بقره:286.

2- . سورهٔ بقره:286.

3- . سورهٔ بقره:286.

یهودی گفت که: خدا بر موسی انداخت محبّتی از خود.

حضـرت امیر المؤمنین علیه السّـلام فرمود که: چنین بود، و محمـد را محبّتی از خود بر او انـداخت و او را حبیب خود نامیـد زیرا که حق تعالی نمود به ابراهیم علیه السّلام صورت محمد را و امّت او را.

ابراهیم گفت: پروردگارا! ندیدم از امّتهای پیغمبران نورانی تر و روشن تر از این امّت، این کیست؟

پس ندا رسید به او که: این محمد است حبیب من و حبیبی ندارم از خلق خود بغیر او، جاری گردانیدم یاد او را پیش از آنکه آسمان و زمین را خلق نمایم و او را پیغمبر نامیـدم در وقتی که پدر تو آدم از گل بود و روح او را در او جاری نکرده بودم، و در هنگامی که فرزندان آدم را از پشت او در آوردم و پهن کردم تو را با او همراه انداختم.

و حق تعالی در قرآن به حیات آن حضـرت سوگند خورده است چنانکه فرموده است لَعَمْرُكَ إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ (1)یعنی به حیات تو سوگند می خورم، چنانکه دوستی به دوستی و یاری به یاری گوید: به جان تو قسم، و همین بس است برای شرف و رفعت آن حضرت.

یهودی گفت: پس مرا خبر ده از آنچه حق تعالی تفضیل داده است به آن امّت آن حضرت را بر سایر امّتها.

حضـرت امیر المؤمنین علیه السّـلام فرمود که: حق تعالی امّت آن حضـرت را بر امّتهای دیگر به چیزهای بسـیار زیادتی داده است، من از آنها یاد می کنم اندکی از بسیار را:

اول آنکه: حق تعالی فرموده است که كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنّاسِ (2)«بودید شما نیکوتر امّتی که بیرون آورده شدید برای مردم» .

دوم آنکه: چون روز قیامت شود و خدا همهٔ خلق را در یك حال جمع کند، از پیغمبران

1- . سورهٔ حجر:72.

2- . سورهٔ آل عمران:110.

سؤال کنـد که: آیا رسانیدیـد رسالتهای مرا؟ پس بگوینـد: بلی، پس سؤال نمایـد از امّتها، پس بگوینـد: نیامد بسوی ما بشارت دهنده ای و ترساننده ای، پس خدا گوید به پیغمبران -و حال آنکه خود بهتر داند-که: کیسـتند گواهان شما امروز؟ گویند: محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و امّت آن حضـرت، پس شهادت دهند برای ایشان امّت محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که تبلیغ رسالت کردند و محمد صلّی اللّه علیه و آله و سـلّم تصدیق شـهادت ایشان نماید، و این است معنی آنکه حق تعالی فرموده است که: شما را امّت وسط گردانیده ایم تا بوده باشید گواهان بر مردم و بوده باشد رسول بر شما گواه.

سوم آنکه: این امّت را پیش از همهٔ امّتها در قیامت حساب کنند و زودتر از همه داخل بهشت شوند.

چهارم آنکه: خدا بر ایشان در شب و روز پنج نماز در پنج وقت واجب کرده است: دو نماز در شب و سه نماز در روز، و این پنج نماز را در ثواب برابر پنجاه نماز گردانیده است و کفّارهٔ گناهان ایشان ساخته است چنانکه فرموده إِنَّ اَلْحَسَناتِ یُذْهِبْنَ اَلسَّیِّئاتِ (1)یعنی: «نمازهای پنج گانه کفّارهٔ گناهان است» اگر اجتناب کنند از گناهان کبیره.

پنجم آنکه: حسـنه ای را که قصد کنند و نکنند یکی برای ایشان نوشته می شود، و اگر بکنند ده برابر و زیاده نوشته می شود تا هفتصد برابر و زیاده.

ششم آنکه: حق تعالی از این امّت هفتاد هزار کس را بی حساب داخل بهشت خواهد کرد که روهای ایشان مانند ماه شب چهارده باشد، و جمعی دیگر مانند ستاره روشن باشند، و همچنین به حسب اختلاف مرتبه های ایشان میان ایشان اختلاف و دشمنی نخواهد بود.

هفتم آنکه: اگر یکی از ایشان دیگری را بکشد، اولیای مقتول اگر خواهند عفو می کنند و اگر خواهند دیه می گیرند و اگر خواهند می کشند، و بر اهل دین تو لازم شده است در تورات که البته او را بکشند و دیه نگیرند و عفو نکنند، چنانکه خدا فرموده است که: «این

1- . سورهٔ هود:114.

تخفیفی است از جانب پروردگار شما و رحمتی است از او» (1).

هشتم آنکه: حق تعالی سورهٔ فاتحه را نصفی را برای خود قرار داده است و نصفی را برای بندهٔ خود، و فرموده است که: قسمت کردم این سوره را میان خود و میان بندهٔ خود، چون می گوید اَلْحَمْدُ لِلّهِ مرا حمد کرده است، و چون می گوید رَبِّ اَلْعالَمِینَ مرا شناخته است که پروردگار عالمیانم، و چون می گوید اَلرَّحْمنِ اَلرَّحِیمِ مرا مدح کرده است که صاحب رحمت و مهربانم، و چون می گوید مالِكِ یَوْمِ اَلدِّینِ پس ثنا کرده است مرا، و چون می گوید إِیّاكَ نَعْبُدُ وَ إِیّاكَ نَسْتَعِینُ حق تعالی می گوید: راست گفت بندهٔ من در عبادت من و استعانت از من طلبید؛ و باقی سوره از بنده است.

نهم آنکه: حق تعالی جبرئیل را بسوی پیغمبر فرستاد که: بشارت ده امّت خود را به زینت و روشنی و رفعت و کرامت و نصرت.

دهم آنکه: خدا مباح گردانید از برای ایشان تصدّقهای ایشان را که بخورند و بگذارند در شکمهای فقرای ایشان، و تصدّقهای پیشینیان چنین بود که می بایست بردارند و به مکان دوری ببرند تا به آتش سوخته شود.

یازدهم آنکه: خداوند عالمیان شفاعت را برای ایشان قرار داد و بس، و به امّتهای گذشته نداد، و حق تعالی می گذرد از گناهان بزرگ ایشان به شفاعت پیغمبر ایشان.

دوازدهم آن است که: در روز قیامت خواهند گفت که: پیش آیند حمد کنندگان، پس امّت محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پیش از امّتهای دیگر بیایند، و در کتابهای گذشته نوشته است که امّت محمد حامدانند، حمد می کنند خدا را بر هر منزلتی و تکبیر می گویند برای او در هر بلندی، منادی ایشان به اذان در شب ندا می کند و صدای ایشان در آسمان پیچیده است مانند صدای مگس عسل.

سیزدهم آن است که: خدا ایشان را به گرسنگی نمی کشد و ایشان را بر گمراهی جمع نمی کند و مسلط نمی گرداند بر ایشان دشمنی از غیر ایشان را و همه را به عذاب معذّب

1- . ترجمهٔ آیهٔ 178 سورهٔ بقره.

نمی گرداند و طاعون را شهادت ایشان گردانیده است.

چهاردهم آن است که: مقرر گردانیده است برای کسی که صلوات بر محمد و آل او بفرستد که ده حسنه او را بدهد و ده گناه از او محو کند و بر او برگرداند مانند صلواتی که بر آن حضرت فرستاده است.

پانزدهم آن است که: حق تعالی ایشان را سه صنف گردانیده است: ظلم کنندهٔ بر خود، و میانه رو، و سبقت نمایندهٔ به خیرات؛ پس آن که سبقت کنندهٔ به خیرات است داخل بهشت می شود، و میانه رو را حساب می کنند حساب آسان، و ظلم کنندهٔ بر خود را اگر خدا خواهد می آمرزد.

شانزدهم آن است که: حق تعالی توبهٔ ایشان را پشیمانی و استغفار و ترك اصرار بر گناه گردانیده است، و بنی اسرائیل یك توبهٔ ایشان آن بود که یکدیگر را بکشند.

هفدهم آن است که: خدا به پیغمبرش وحی نمود که: امّت تو محلّ رحمتند، عذاب ایشان در دنیا زلزله و پریشانی است.

هجدهم آن است که: خداوند عالمیان برای بیمار و پیر از این امّت می نویسد از حسنات مثل آنچه در جوانی و صحت می کرده است از اعمال خیر، و خدا وحی می کند بسوی فرشتگان که: بنویسید برای بندهٔ من مثل حسنات او که پیشتر می کرده است.

نوزدهم آن است که: خدا کلمهٔ تقوی را که توحید باشد با ولایت لازم امّت محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گردانیده است در دنیا، و ظهور شفاعت را برای ایشان در آخرت قرار داده است.

بیستم آن است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در شب معراج ملکی چند دید که پیوسته در قیامند یا در رکوعند از روزی که مخلوق شده اند، پس با جبرئیل گفت: عبادت این است که اینها می کنند، جبرئیل گفت: یا محمد! سؤال کن از پروردگار خود که عطا کند امّت تو را قنوت و رکوع و سجود در نماز ایشان، و حضرت سؤال کرد و خدا به ایشان عطا کرد، پس امّت محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم اقتدا می کنند به ملائکه که در آسمانند.

و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: یهودان حسد می برند بر نماز و رکوع و سجود شما (1).

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: حق تعالی صد و چهل هزار پیغمبر فرستاده است و مثل ایشان اوصیاء به راستگوئی و امانت را ادا کردن و زهد در دنیا، و هیچ پیغمبر بهتر از محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و هیچ وصی بهتر از وصیّ او علی بن ابی طالب علیه السّلام نفرستاده است (2).

و در روایات معتبره از آن حضرت منقول است که: از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پرسیدند که: به چه سبب سبقت گرفتی بر پیغمبران و از همه بهتر شدی و حال آنکه بعد از همه مبعوث گردیده ای؟

فرمود: زیرا که من اول کسی بودم که ایمان آوردم به پروردگار خود و اول کسی که جواب گفت در وقتی که خدا پیمان از پیغمبران گرفت و گواه گرفت ایشان را بر خود و گفت: آیا نیستم پروردگار شما؟ همه گفتند: بلی، من بودم (3).

و در حدیث موثق فرمود که: پیغمبران اولو العزم که شریعت هر یك نسخ کنندهٔ شریعتهای گذشته بود پنج کس بودند: نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، و شریعت محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نسخ کنندهٔ همهٔ شریعتها است و حلال او حلال است تا روز قیامت و حرام او حرام است تا روز قیامت (4).

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که:

حضرت موسی علیه السّلام گفت: پروردگارا! مرا بگردان از امّت محمد، پس خدا به او وحی فرستاد که: تو به این نخواهی رسید (5).

و در حدیث معتبر مروی است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: یا علی! بدرستی که

1- . ارشاد القلوب 406-414.

2- . اختصاص 263، و در آن صد و چهل و چهار هزار آمده است.

3- . بصائر الدرجات 83؛ کافی 1/441 و 2/10؛ تفسیر عیاشی 2/39؛ علل الشرایع 124.

4- . محاسن 1/420؛ کافی 2/17.

5- . عیون اخبار الرضا 2/31؛ صحیفة الامام الرضا علیه السّلام 152.

حق تعالی مشرف شد بر دنیا پس مرا اختیار کرد بر مردان عالمیان، پس تو را اختیار کرد بر مردان عالم بعد از من، پس امامان فرزندان تو را اختیار کرد بر مردان عالمیان بعد از تو، پس فاطمه را اختیار کرد بر زنان عالمیان (1).

و در احادیث بسیار از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السّلام منقول است که: جاری شد فضیلت از برای امیر المؤمنین و امامان بعد از او علیهم السّلام مثل آنچه جاری شد از برای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، و محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را فضیلت هست بر هرکه خدا خلق کرده است و اوست درگاه خدا که به خدا نمی توان رسید مگر از او، و راه خدا که هرکه سلوك طریق متابعت او نماید به قرب و رضای خدا می رسد (2).

و در احادیث بسیار از ائمه علیهم السّلام منقول است که: ما در وجوب اطاعت و در علم و فهم و حلال و حرام به یك منزله ایم امّا رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و امیر المؤمنین علیه السّلام فضیلت خود را دارند (3).

و در حدیث معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: چون مرا به آسمان بردند خداوند عزیز جبار به من وحی کرد که:

ای محمد! من مطّلع شدم بسوی زمین مطّلع شدنی پس برگزیدم تو را و اشتقاق کردم برای تو نامی از نامهای خود را و در هیچ جا مذکور نمی شوم من مگر آنکه تو با من مذکور می شوی پس منم محمود و توئی محمد، پس دیگر مطّلع شدم بر زمین و اختیار کردم از آن علی را و اشتقاق کردم از برای او نامی از نامهای خود را پس منم اعلا و اوست علی؛ یا محمد! خلق کردم تو را و علی و فاطمه و حسن و حسین را شبح نوری چند از نور خود و عرض کردم ولایت شما را بر آسمانها و زمین و هرکه در آنهاست، پس هرکه قبول کرد ولایت شما را، نزد من از ظفریافتگان است، و هرکه انکار کرد، نزد من از کافران است؛ ای محمد! اگر بنده مرا عبادت کند تا پاره پاره شود یا بگردد مانند مشك پوسیده پس بیاید به

1- . خصال 206؛ مکارم الاخلاق 444.

2- . رجوع شود به بصائر الدرجات 199-201 و کافی 1/197 و 198 و امالی شیخ طوسی 206.

3- . رجوع شود به بصائر الدرجات 480 و کافی 1/275.

نزد من انکار کنندهٔ ولایت شما، هرآینه نیامرزم او را (1).

و در حدیث دیگر فرمود که: کامل نمی کند بنده ایمان را تا بداند که جاری است از برای آخر ائمه علیهم السّلام آنچه جاری است از برای اول ایشان در حجت و اطاعت و حلال و حرام، و از برای محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و علی علیه السّلام فضیلت ایشان هست (2).

و در حدیث معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام منقول است که: حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: منم بهترین مخلوقات خدا، و منم بهتر از جبرئیل و اسرافیل و حاملان عرش و جمیع ملائکهٔ مقرّبان و انبیاء مرسلان، و منم صاحب شفاعت و حوض شریف، و من و علی دو پدر این امّتیم هرکه ما را بشناسد خدا را شناخته است و هرکه ما را انکار کند خدا را انکار کرده است، و از علی بهم خواهند رسید دو سبط این امّت و دو سید جوانان بهشت حسن و حسین، و از فرزندان حسین نه امام بهم می رسند که اطاعت ایشان اطاعت من است و معصیت ایشان معصیت من است، نهم ایشان قائم و مهدی ایشان خواهد بود (3).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چون حق تعالی عرش را آفرید دو ملك آفرید بر دور عرش و گفت: شهادت بدهید که خداوندی بجز من نیست، و شهادت دادند؛ پس فرمود که: شهادت بدهید که محمد رسول خداست، پس شهادت دادند؛ پس فرمود که: شهادت بدهید که علی امیر المؤمنین است، پس شهادت دادند (4).

و در حدیث دیگر از ابو ذر غفاری منقول است که گفت: شنیدم از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که:

افتخار کرد اسرافیل بر جبرئیل که من از تو بهترم زیرا که منم سرکردهٔ هشت ملك که

1- . تفسیر فرات کوفی 73 و 74؛ پیرامون ائمهٔ اثنی عشر (ترجمه مقتضب الاثر في النص على الائمة الاثنى عشر)117، و روایت در هر دو مصدر از امام باقر علیه السّلام می باشد. همچنین رجوع شود به اثبات الهداة 1/548 و فرائد السمطین 2/319.

2- . قرب الاسناد 351؛ اختصاص 22، و روایت در هر دو مصدر از امام باقر علیه السّلام نقل شده است.

3- . کمال الدین و تمام النعمة 261.

4- . الیقین 232.

حاملان عرشند و منم که در صور خواهم دمید و من نزدیکترین ملائکه ام به محلّ صدور وحی الهی.

جبرئیل گفت: من بهترم زیرا که من امین خدایم بر وحی او و رسول اویم بسوی پیغمبران و مرسلان، و منم صاحب خسفها و قذفها (1)و خدا هیچ امّت را عذاب نکرده است مگر بر دست من.

و مخاصمهٔ خود را به خدمت جناب مقدس ایزد تعالی جلّ شأنه عرض کردند، پس وحی نمود بسوی ایشان که: ساکت شوید، بعزت و جلال خود سوگند می خورم که خلق کرده ام خلقی را که بهتر است از شما.

گفتند: آیا از ما خلقی بهتر شده است و حال آنکه ما را از نور خود خلق نموده ای؟

فرمود: بلی؛ پس حکم فرمود حجابهای قدرت گشوده شدند ناگاه دیدند که در ساق راست عرش نوشته است: لا اله الا اللّه محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین بهترین خلق خدایند.

پس جبرئیل گفت: پروردگارا! سؤال می کنم از تو بحقّ ایشان بر تو که مرا خدمتکار ایشان گردانی.

حق تعالی فرمود: قبول نمودم.

پس حضرت فرمود: جبرئیل از ما اهل بیت است و خادم ماست (2).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: یهودی به نزد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و ایستاد و تند در آن حضرت نظر می کرد، حضرت فرمود: ای یهودی! چه حاجت داری؟

گفت: تو بهتری یا موسی بن عمران پیغمبر که خدا با او سخن فرمود و تورات و عصا برای او فرستاد و دریا را برای او شکافت و ابر بر سر او سایه افکند؟

1- . در مصدر «خسوف و کسوف» آمده است.

2- . ارشاد القلوب 403؛ تأویل الآیات الظاهرة 2/834.

حضرت فرمود: مکروه است که بنده مدح خود کند و لیکن مرا لازم است و می گویم:

چون آدم علیه السّلام خطا نمود توبه اش آن بود که گفت: خداونـدا! سؤال می کنم از تو بحقّ محمد و آل محمد که گناه مرا بیامرزی، پس خدا او را آمرزید؛ و نوح علیه السّلام چون به کشتی سوار شد و از غرق شدن ترسـید گفت: خداوندا! سؤال می کنم از تو بحقّ محمد و آل محمد که مرا از غرق نجات دهی، پس خدا او را نجات داد؛ و ابراهیم علیه السّلام را چون به آتش انداختند چنین گفت، و خدا آتش را بر او سرد و سـلامت گردانید؛ و موسـی علیه السّلام چون عصا را انداخت و ترسید گفت: خداوندا! سؤال می کنم از تو بحقّ محمد و آل محمد که مرا ایمن گردانی، پس خدا به او وحی نمود که: مترس که توئی اعلا؛ ای یهودی! اگر موسی مرا درمی یافت و ایمان به من و پیغمبری من نمی آورد ایمان و پیغمبری او نفعی نمی بخشـید او را؛ ای یهودی! از ذرّیّت من است مهـدی که چون بیرون آیـد فرود آید عیسـی بن مریم برای یاری کردن او و پیش خواهد داشت او را و پشت سر او نماز خواهد کرد (1).

و در حدیث دیگر از حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم منقول است که: چون حضـرت آدم علیه السّلام از آن درخت خورد سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت: سؤال می کنم از تو بحقّ محمد که مرا رحم کنی.

پس حق تعالی وحی کرد بسوی او که: محمد کیست؟

آدم گفت: خداوندا! چون مرا آفریدی نظر نمودم بسوی عرش تو و دیدم که در آن نوشـته بود: لا اله الا اللّه محمد رسول اللّه، پس دانستم که احدی قدرش عظیمتر نیست از آن که نام او را با نام خود قرار داده ای.

پس خدا وحی نمود به او که: ای آدم! او آخر پیغمبران است از ذرّیّت تو، اگر او نمی بود تو را خلق نمی کردم (2).

و در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که: کلماتی که آدم علیه السّلام از

1- . امالی شیخ صدوق 181؛ احتجاج 1/106.

2- . قصص الانبیاء راوندی 51.

خدا گرفته بود و سبب توبهٔ او گردید این بود که گفت: سؤال می کنم بحقّ محمد که توبهٔ مرا قبول کنی.

حق تعالی فرمود: چه می دانی محمد کیست؟

عرض نمود: نام او را دیدم در سرا پردهٔ اعظم تو نوشته بود وقتی که من در بهشت بودم (1).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که فرمود: خدا را تعظیم کنید و پیغمبر او را تعظیم نمائید، و بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم احدی را تفضیل مدهید که خدا او را بر همه تفضیل داده است (2).

و به سند معتبر دیگر منقول است که از آن حضرت پرسیدند: آیا محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بهترین فرزندان آدم بود؟

فرمود: و اللّه بهترین مخلوقات الهی بود و هیچ خلقی از او بهتر نیافریده است (3).

و در حدیث صحیح از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که: حق تعالی هیچ بنده ای بهتر از محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نیافریده است (4).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: ما اول اهل بیتی بودیم که حق تعالی نامهای ما را مشهور و بلند گردانید، زیرا چون آسمانها و زمین را آفرید امر کرد منادی را ندا کرد سه مرتبه: اشهد ان لا اله الا اللّه، و سه مرتبه: اشهد ان محمدا رسول اللّه و سه مرتبه: اشهد ان امیر المؤمنین حقا (5).

و در احادیث معتبره از آن حضرت منقول است که: حق تعالی حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را در عالم ارواح مبعوث گردانید بر پیغمبران که همهٔ ایشان را دعوت نمود

1- . تفسیر عیاشی 1/41.

2- . قرب الاسناد 129.

3- . کافی 1/440.

4- . کافی 1/440.

5- . کافی 1/441؛ امالی شیخ صدوق 483.

بسوی اقرار به خدا (1).

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: ما اهل بیت بر ما حلال نیست تصدّق، و امر کرده شده ایم وضو را کامل بسازیم، و درازگوش را بر اسب عربی نجهانیم، و مسح بر موزه نکشیم (2).

و در احادیث معتبره از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السّلام منقول است در تفسیر این آیهٔ کریمه که حق تعالی می فرماید وَ تَوَكَّلْ عَلَى اَلْعَزِيزِ اَلرَّحِيمِ. اَلَّذِي يَرَاكَ حِينَ تَقُومُ. وَ تَقَلُّبَكَ فِي اَلسّاجِدِينَ (3)یعنی: «توکّل کن بر خداوند غالب مهربان که می بیند تو را چون برمی خیزی و گردیدن تو را در سجده کنندگان» ، فرمودند: یعنی منتقل شدن از صلبهای پیغمبران از پشت پیغمبری به پشت پیغمبر دیگر (4).

مؤلف گوید: علمای خاصه و عامه از خصایص آن حضرت بسیار ایراد کرده اند، بعضی از آنها که مشهور است بیان می شود:

اول-واجب بودن مسواك بر آن حضرت، و در این خلاف است.

دوم-واجب بودن نماز شب و نماز وتر بر آن حضرت، و بر این معنا احادیث بسیار وارد شده است (5).

سوم-واجب بودن قربانی بر آن حضرت.

چهارم-واجب بودن ادای دین کسی که بمیرد و پریشان باشد.

پنجم-مشورت کردن با صحابه، و در این خلاف است.

ششم-انکار منکر و اظهار بد بودن هر بدی که از مردم مشاهده نماید.

هفتم-مخیّر گردانیدن زنان میان آنکه اختیار آن حضرت نمایند یا اختیار مفارقت او

1- . رجوع شود به علل الشرایع 162.

2- . صحیفة الامام الرضا علیه السّلام 93؛ وسائل الشیعة 9/270.

3- . سورهٔ شعراء:217-219.

4- . مجمع البیان 4/207؛ تأویل الآیات الظاهرة 1/396.

5- . رجوع شود به تهذیب الاحکام 2/242 و مجمع البیان 3/434 و تفسیر طبری 8/130.

و بعضی از احکام آن که در کتب فقه مذکور است.

هشتم-حرام بودن زکات واجب بر آن حضرت و اهل بیت و ذریت آن حضرت، و در حرمت زکات سنّت و تصدّقات سنّت بر آن حضرت خلاف است.

نهم-آنکه سیر و پیاز نمی خورد، و بعضی گفته اند که بر آن حضرت حرام بود، و ثابت نیست.

دهم-آنکه تکیه کرده طعام تناول نمی کرد، و بعضی گفته اند که بر او حرام بود، و ثابت نیست.

یازدهم-آنکه گفته اند که خط نوشتن و شعر گفتن بر آن حضرت حرام بود، و در این نیز سخن هست.

دوازدهم-آنکه چون آن جناب اسلحهٔ جنگ می پوشید حرام بود بر آن حضرت کندن آن بی آنکه جنگ کند یا به برابر دشمن برود، و بعضی گفته اند مکروه بود.

سیزدهم-آنکه چون ابتدا به فعل سنّتی می کرد حرام بود بر آن حضرت ترك کردن آن پیش از تمام کردن آن، و این نیز محلّ خلاف است.

چهاردهم-آنکه بر آن حضرت حرام بود اشاره به چشم و ابرو از برای زدن و کشتن، و در این نیز خلاف است.

پانزدهم-بعضی گفته اند که بر آن جناب حرام بود نماز کردن بر کسی که قرض داشته باشد، و ثابت نیست.

شانزدهم-بعضی گفته اند که حرام بود بر آن جناب عطا کردن چیزی به کسی به قصد آنکه زیاده بگیرد، و در این نیز سخن هست.

هفدهم-گفته اند که حرام بود بر آن جناب نگاه داشتن زنی که آن حضرت را نخواهد، و این نیز محلّ خلاف است.

هجدهم-اکثر گفته اند نکاح کنیز بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حرام بود و همچنین نکاح کتابیّه.

نوزدهم-وصال در روزه که دو روز روزه بدارد که در میان افطار نکند، یا افطار را تا سحر تأخیر نماید، یا قصد آن، بر آن حضرت جایز بود و بر دیگران حرام است؛ و از آن

جناب منقول است که فرمود: من مانند شما نیستم شب نزد پروردگار خود به سر می آورم و مرا طعام و آب می دهد (1).

بیستم-اختیار آنچه خواهد از نفایس غنیمت بر آن جناب حلال بود.

بیست و یکم-حلال شدن بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم داخل شدن مکه با سلاح به غیر احرام و بر دیگران حرام است.

بیست و دوم-بر آن جناب جایز بود قرق کردن زمین برای چراگاه حیوانات و دیگران را جایز نیست، و بعضی گفته اند که امام را نیز جایز است.

بیست و سوم-آن جناب را جایز است برداشتن طعامی که صاحبش به آن محتاج باشد در هنگام ضرورت، و بعضی گفته اند که حکم امام نیز چنین است.

بیست و چهارم-بر آن جناب زیاده از چهار زن به عقد دائم جایز بود و بر غیر آن حضرت حرام بود.

بیست و پنجم-عقد به لفظ بخشیدن بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مباح بود که زنی خود را به آن جناب ببخشد، و بر دیگران مباح نیست.

بیست و ششم-گفته اند هر زنی که آن جناب رغبت به نکاح او می نمود، اگر بی شوهر بود اجابت آن حضرت بر او واجب بود، و اگر شوهردار بود بر شوهرش واجب می شد که طلاق او بگوید، و در این سخنی هست.

بیست و هفتم-خلاف است که آیا قسمت میان زنان بر آن جناب واجب بود یا نه، و بر تقدیر عدم وجوب از خصایص آن جناب است.

بیست و هشتم-آنکه نکاح زنان آن جناب خواه دخول کرده باشد و خواه نکرده باشد در حال حیات و بعد از وفات آن جناب بر دیگران حرام بود.

بیست و نهم-حرام بود مردم را که صدا را در سخن گفتن بلندتر از صدای آن جناب

1- . من لا یحضره الفقیه 2/172؛ عوالی اللئالی 2/233؛ وسائل الشیعة 10/520-521؛ صحیح مسلم 2/774.

کنند.

سی ام-حرام بود که از پشت حجره ها آن جناب را ندا کنند.

سی و یکم-حرام بود که آن جناب را به نام نـدا کننـد: «یا محمد» و «یا احمد» ، و حق تعالی نیز در قرآن در هیچ موضع آن جناب را به نام ندا نکرده است بلکه «یا أیها النبی» و «یا أیها الرسول» و «یا أیها المزمل» و «یا أیها المدثر» فرموده.

سی و دوم-استخفاف به آن جناب کفر بود، و امام نیز چنین است.

سی و سوم-بعضـی گفته اند که: اگر آن جناب کسـی را ندا می کرد و او در نماز بود واجب بود که جواب بگوید و نمازش باطل نمی شد به جواب گفتن، و در این باب نصّی به نظر نرسیده است.

سی و چهارم-گفته اند که فرزندان دختر آن حضرت فرزندان آن حضرت بودند، بر خلاف دیگران.

سی و پنجم-بعضـی گفته اند جمع میان اسم و کنیت آن جناب دیگران را جایز نیست، و بعضـی منع کرده اند از کنیت آن جناب مطلقا، و هیچ یك در نصوص معتبره وارد نشده است (1).

مؤلف گوید که: فضایل آن حضـرت از حدّ و احصا افزون است، و در ابواب فضایل اهل بیت علیهم السّلام بسـیاری ایراد خواهد شد ان شاء اللّه تعالی، و بسـیاری در ابواب احوال انبیاء علیهم السّلام گذشت، و چون فضل آن سـرور از خورشـید انور روشن تر است به همین قلیل اکتفا نمودیم. و امّا خصایص آن جناب چون بعضـی ثابت نبود ترك کردیم و آنچه مـذکور شـد نیز بعضـی ثابت نیست چنانکه اشاره نمودیم، امّا به متابعت مشهور ایراد کردیم و تحقیق اینها چندان ضرور نیست و تفصیلش در کتاب بحار الانوار (2)مذکور است.

1- . رجوع شود به بحار الانوار 16/382-401.

2- . مصدر سابق.

باب دهم: در بیان وجوب اطاعت و محبت و ولایت و نهی از مخالفت

آن حضرت است

ص: 367

بدان که آیات کریمه در وجوب اطاعت و محبت آن حضـرت و تکفیر و تهدید مخالفان او بسـیار است و تفسـیر آنها موجب تطویل است، اکتفا به ترجمهٔ احادیث می نمائیم.

در حدیث صحیح از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: حق تعالی تأدیب نمود پیغمبرش را به نحوی که می خواست، پس فرمود کـه وَ إِنَّکَ لَعَلی خُلُقٍ عَظِیمٍ (1)، پس امور امّت و ملّت را به او گـذاشت و فرمود که وَ مـا آتـاکُمُ اَلرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مـا نَهـاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا (2)یعنی: «آنچه عطا کند شـما را رسول پس بگیرید و عمل نمائید و آنچه نهی کند شـما را از آن پس منتهی شوید و ترك نمائید» ، و فرمود که مَنْ یُطِعِ اَلرَّسُولَ فَقَدْ أَطاعَ اَللّهَ (3)«هرکه اطاعت کند رسول را پس بتحقیق که اطاعت کرده است خدا را» .

پس حضـرت فرمود: بـدرستی که پیغمبر خـدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم تفویض نموده امر امّت و دین را به علی و او را امین گردانید بر همه، پس شـما شیعیان تسلیم کردید و دیگران انکار کردند، پس و اللّه که دوست می داریم برای شما که بگوئید هرچه ما بگوئیم و خاموش باشید هرگاه ما خاموش باشیم، مائیم واسطهٔ میان شما و خدا، حق تعالی خیری در مخالفت امر ما قرار نداده است (4).

و احادیث صحیحه و معتبره بر این مضمون بسیار است و چون مضامین مشترك است ذکر آنها موجب تکرار است.

1- . سورهٔ قلم:4.

2- . سورهٔ حشر:7.

3- . سورهٔ نساء:80.

4- . کافی 1/265.

و در حدیث معتبر منقول است که حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم فرمود که: ایمان نیاورده است بنده مگر آنکه بوده باشم من نزد او محبوبتر از جان او، و بوده باشـند عترت و ذرّیّت من نزد او محبوبتر از فرزندان و خویشان او، و بوده باشند اهل من نزد او محبوبتر از اهل او، و بوده باشد هر چیز من نزد او محبوبتر از هر چیز او (1).

و به سـند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود در هنگامی که مردم نزد آن حضرت مجتمع بودند که: دوست دارید خدا را برای نعمتها که به شما کرامت می فرماید، و دوست دارید مرا از برای خدا، و دوست دارید خویشان مرا از برای من (2).

و در حدیث معتبر دیگر از حضـرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که: شخصی از انصار به نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و گفت: یا رسول اللّه! من تاب مفارقت تو ندارم و چون داخل خانهٔ خود می شوم تو را به یاد می آورم پس کارهای خود را ترك می کنم و می آیم که نظر کنم بسوی تو برای محبـتی که دارم به تو، پس به خـاطرم آمـد که چون روز قیـامت شود و تو داخـل بهشت شوی و به اعلاـ علّیّین بروی دیگر تو را کجـا بیابم که جمال با جلال تو را ببینم؟ پس در آن وقت این آیه نازل شـد وَ مَنْ یُطِعِ اَللّهَ وَ اَلرَّسُولَ فَأُولئِكَ مَعَ اَلَّذِینَ أَنْعَمَ اَللّهُ عَلَیْهِمْ مِنَ اَلنَّبِیِّینَ وَ اَلصِّدِّیقِینَ وَ اَلشُّهَداءِ وَ اَلصّالِحِینَ وَ حَسُنَ أُولئِكَ رَفِیقاً (3)پس حضرت آن شخص را طلبید و آیه را بر او خواند و او را بشارت داد و ترجمه اش این است که: «هرکه اطاعت نماید خدا و رسول را پس ایشان با آن جماعتند که انعام کرده است خدا بر ایشان از پیغمبران و صدّیقان و شهیدان و صالحان و نیکو رفیقند ایشان» (4).

و در حدیث دیگر منقول است که: مردی از اهل بادیه به خدمت حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم آمد و گفت: قیامت کی قائم می شود؟

1- . علل الشرایع 140؛ بشارة المصطفی 52. و نیز رجوع شود به احقاق الحق 9/392.

2- . علل الشرایع 600. و نیز رجوع شود به مناقب ابن المغازلی 151 و تاریخ بغداد 4/160.

3- . سورهٔ نساء:69.

4- . امالی شیخ طوسی 621.

حضرت فرمود که: چه چیز مهیّا کرده ای از برای قیامت که خبر آن را می پرسی؟

گفت: و اللّه که عمل بسیاری از نماز و روزه برای آن مهیّا نکرده ام مگر آنکه خدا و رسول را دوست می دارم.

حضرت فرمود که: آدمی با آن کسی خواهد بود که او را دوست می دارد (1).

1- . علل الشرایع 139.

باب یازدهم: در بیان وجوب تعظیم و توقیر و آداب معاشرت

آن جناب است

ص: 373

بدان که حق تعالی فرموده است إِنَّمَا اَلْمُؤْمِنُونَ اَلَّذِینَ آمَنُوا بِاللّهِ وَ رَسُولِهِ (1)یعنی:

«نیستند مؤمنان مگر آنان که ایمان بیاورند به خدا و رسول او» از صمیم قلب، وَ إِذا کانُوا مَعَهُ عَلی أَمْرٍ جامِعٍ لَمْ یَذْهَبُوا حَتّی یَسْتَأْذِنُوهُ (2)«و هرگاه بوده باشند با رسول بر امری که سبب اجتماع مردم است-مانند جمعه و عید و جنگها و شورها-نمی روند تا رخصت بطلبند از آن حضرت» ، إِنَّ اَلَّذِینَ یَسْتَأْذِنُونَکَ أُولئِکَ اَلَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِاللّهِ وَ رَسُولِهِ (3)«بدرستی که آنها که رخصت می طلبند از تو، ایشان آن گروهند که ایمان می آورند به خدا و رسول» . علی بن ابراهیم روایت کرده است که: این آیه در شأن جماعتی نازل شد که چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ایشان را برای امری از امور جمع می کرد مانند جنگی یا غیر آن بی رخصت آن حضرت متفرق می شدند، خدا نهی کرد ایشان را از آن (4).

فَإِذَا اِسْتَأْذَنُوکَ لِبَعْضِ شَأْنِهِمْ فَأْذَنْ لِمَنْ شِئْتَ مِنْهُمْ (5) «پس هرگاه رخصت طلبند از تو از برای بعضی از کارهای خود پس رخصت بده از برای هرکه خواهی از ایشان» .

علی بن ابراهیم روایت کرده است که: این آیه در باب رخصت طلبیدن حنظلة بن ابی عامر نازل شد (6)چنانکه در قصهٔ احد احوال او بیان خواهد شد ان شاء اللّه تعالی.

1- . سورهٔ نور:62.

2- . سورهٔ نور:62.

3- . سورهٔ نور:62.

4- . تفسیر قمی 2/109-110.

5- . سورهٔ نور:62.

6- . تفسیر قمی 2/110، و در آن «حنظلة بن ابی عیاش» ذکر شده است.

وَ اِسْتَغْفِرْ لَهُمُ اَللّهَ إِنَّ اَللّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (1) «و طلب آمرزش کن از برای ایشان از خدا بدرستی که خدا آمرزنده و مهربان است» ، لا تَجْعَلُوا دُعاءَ اَلرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضاً (2)«مگردانید خواندن حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را مثل خواندن بعضی از شما بعضی را» که جایز دانید اجابت نکردن آن حضرت را، یا «مگردانید ندا کردن آن حضرت را مانند ندا کردن بعضی از شما بعضی را» که به نام آن حضرت بطلبید و بگوئید: «یا محمد» ، «یا ابا القاسم» ، و از پشت حجره ها صدا نزنید بلکه باید از روی تعظیم و تفخیم «یا نبیّ اللّه» و «یا رسول اللّه» و مثل اینها بگوئید؛ و این وجه اخیر از امام محمد باقر علیه السّلام مروی است (3).

قَدْ يَعْلَمُ اَللّهُ اَلَّذِينَ يَتَسَلَّلُونَ مِنْكُمْ لِواذاً (4) «بتحقیق که خدا می داند آنها را که دزدیده از مجلس تو بیرون می روند، پناه برندگان به دیگران» فَلْيَحْذَرِ اَلَّذِينَ يُخالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ أَنْ تُصِيبَهُمْ فِتْنَةٌ أَوْ يُصِيبَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ (5)«پس حذر نمایند آنان که مخالفت می نمایند از امر آن حضرت از آنکه برسد به ایشان محنتی در دنیا یا برسد عذابی دردآورنده در آخرت» ، و در جای دیگر فرموده است یا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا لا تَدْخُلُوا بُيُوتَ اَلنَّبِيِّ إِلاّ أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ إِلى طَعامٍ غَيْرَ ناظِرِينَ إِناهُ (6)«ای گروه مؤمنان! داخل مشوید خانه های پیغمبر را مگر آنکه رخصت دهند شما را بسوی طعامی در حالتی که انتظاربرنده باشید پختن آن را» وَ لكِنْ إِذا دُعِيتُمْ فَادْخُلُوا فَإِذا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا وَ لا مُسْتَأْنِسِينَ لِحَدِيثٍ (7)«و لیکن هرگاه بخوانند شما را، داخل شوید، و هرگاه طعام بخورید پراکنده شوید بی آنکه با یکدیگر انس گیرید برای سخن گفتن» إِنَّ ذلِكُمْ كانَ

1- . سورهٔ نور:62.

2- . سورهٔ نور:63.

3- . تفسیر قمی 2/110.

4- . سورهٔ نور:63.

5- . سورهٔ نور:63.

6- . سورهٔ احزاب:53.

7- . سورهٔ احزاب:53.

يُؤْذِي اَلنَّبِيَّ فَيَسْتَحْيِي مِنْكُمْ وَ اَللّٰهُ لا يَسْتَحْيِي مِنَ اَلْحَقِّ (1) «بدرستی که این مکث کردن شما سبب ایذای پیغمبر می شود، پس او حیا می کند از شما که بگوید بیرون روید، و خدا شرم نمی کند از گفتن حق» .

علی بن ابراهیم روایت کرده است: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم زینت را تزویج کرد و او را بسیار دوست می داشت ولیمه کرد و اصحاب خود را طلبید، و اصحاب آن حضرت چون طعام خوردند می خواستند بنشینند و سخن بگویند نزد آن حضرت، و می خواست آن حضرت با زینب خلوت کند؛ و گاهی بی رخصت رسول خدا داخل می شدند و به سخن گفتن مشغول می شدند و انتظار رسیدن طعام آن حضرت می کشیدند، و این موجب تضییع اوقات شریف رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بود، پس حق تعالی این آیات را برای تأدیب ایشان فرستاد (2).

وَ إِذا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتاعاً فَسْئَلُوهُنَّ مِنْ وَراءِ حِجابٍ (3) «و هرگاه سؤال کنید از زنان آن حضرت متاعی از امتعهٔ خانهٔ ایشان را، پس طلب کنید ایشان را از پس پرده» ، ذلِكُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِكُمْ وَ قُلُوبِهِنَّ (4)«این سؤال کردن از پس پرده پاکیزه تر است مر دلهای شما و دلهای ایشان را» از وساوس شیطانی و خواطر نفسانی.

وَ ما كانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اَللّٰهِ وَ لا أَنْ تَنْكِحُوا أَزْواجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَداً إِنَّ ذلِكُمْ كانَ عِنْدَ اَللّٰهِ عَظِيماً (5) «و نشاید شما را که آزار کنید و برنجانید رسول خدا را و نه آنکه نکاح کنید زنان او را بعد از او هرگز، بدرستی که ایذای آن حضرت و نکاح کردن زنان او نزد خدا گناه بزرگ است» . علی بن ابراهیم روایت کرده است که: سبب نزول این آیات آن بود که چون آیه نازل شد که زنان حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به منزلهٔ مادران مؤمنانند و بر ایشان

1- . سورهٔ احزاب:53.

2- . تفسیر قمی 2/195.

3- . سورهٔ احزاب:53.

4- . سورهٔ احزاب:53.

5- . سورهٔ احزاب:53.

حرامند، طلحه در غضب شد و گفت: پیغمبر می خواهد زنهای ما را بخواهد و ما زنان او را نخواهیم؟ ! بعد از آن حضـرت زنان او را نکاح خواهیم کرد چنانکه زنان ما را نکاح کرد، پس این آیات نازل شد (1).

و در جـای دیگر فرموده است إِنَّ اَللّهَ وَ مَلائِکَتَهُ یُصَـلُّونَ عَلَی اَلنَّبِیِّ یا أَیُّهَا اَلَّذِینَ آمَنُوا صَـلُّوا عَلَیْهِ وَ سَـلِّمُوا تَسْـلِیماً (2)«بدرستی که خدا و ملائکهٔ او درود می فرسـتند بر پیغمبر، ای کسانی که ایمان آورده اید! صلوات فرستید بر آن حضرت و سلام گوئید بر آن حضرت -یا تسلیم و انقیاد کنید آن حضرت را در ولایت اهل بیت آن جناب انقیادکردنی-» (3).

و در کتب عامه به طرق متعـدده روایت کرده انـد که: چون این آیه نازل شد از آن حضـرت پرسـیدند: یا رسول اللّه! سـلام بر تو را دانستیم، چگونه صـلوات فرستیم بر تو؟ فرمود که: بگوئیـد «اللّهم صـلّ علی محمّـد و آل محمّـد کما صـلّیت علی ابراهیم و آل ابراهیم انّك حمید مجید و بارك علی محمّد و آل محمّد کما بارکت علی ابراهیم و آل ابراهیم انّك حمید مجید» (4).

و به سند معتبر منقول است که از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدند: صلوات خدا بر رسول چه معنی دارد؟

فرمود: خدا او را ستایش و مدح می نماید در آسمانهای بلند.

پرسیدند: تسلیم چه معنی دارد؟

فرمود: یعنی انقیاد کردن آن حضرت را در هر امری که بفرماید (5).

إِنَّ اَلَّذِینَ یُؤْذُونَ اَللّهَ وَ رَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اَللّهُ فِي اَلدُّنْیا وَ اَلآخِرَةِ وَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذاباً مُهِیناً (6)

1- . تفسیر قمی 2/195.

2- . سورهٔ احزاب:56.

3- . تفسیر قمی 2/196.

4- . رجوع شود به صحیح بخاری مجلد 3 جزء 6/27 و تفسیر طبری 10/329 و تفسیر الدر المنثور 5/216.

5- . مجمع البیان 4/369.

6- . سورهٔ احزاب:57.

«آنان که اذیت می رسانند و می رنجانند خدا و رسول او را، لعنت کرده است خدا بر ایشان و دور گردانیده است ایشان را از رحمت خود در دنیا و آخرت و مهیّا گردانیده است برای ایشان عذابی خوارکننده» .

علی بن ابراهیم روایت کرده است که: این آیه در شأن آنها نازل شد که غصب کردند حقّ امیر المؤمنین و فاطمه علیهما السّلام را و آزار ایشان کردند، چنانکه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در مواطن متعدده فرمود که: آزار فاطمه آزار من است (1).

و در جای دیگر فرموده است یا أَیُّهَا اَلَّذِینَ آمَنُوا لا تَکُونُوا کَالَّذِینَ آذَوْا مُوسی فَبَرَّأَهُ اَللّهُ مِمّا قالُوا وَ کانَ عِنْدَ اَللّهِ وَجِیهاً (2)«ای گروه مؤمنان! مباشید مانند آنان که آزار کردند موسی را پس خدا ظاهر گردانید برائت او را از آنچه گفتند و بود نزد خدا مقرّب و روشناس» ، و در جای دیگر فرموده است: یا أَیُّهَا اَلَّذِینَ آمَنُوا لا تُقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیِ اَللّهِ وَ رَسُولِهِ وَ اِتَّقُوا اَللّهَ إِنَّ اَللّهَ سَمِیعٌ عَلِیمٌ (3)«ای آن کسانی که ایمان به خدا و رسول او آورده اید! پیش مبرید اقوال خود را پیش از قول خدا و رسول او-یعنی سخن مگوئید پیش از آنکه پیغمبر سخن گوید، یا آنکه تعجیل مکنید در امر و نهی پیش از آن حضرت، یا آنکه مگذارید که در راه رفتن کسی پیش از آن حضرت برود بلکه از عقب او بروید-و بترسید از خدا بدرستی که خدا شنوا و داناست» .

یا أَیُّهَا اَلَّذِینَ آمَنُوا لا تَرْفَعُوا أَصْواتَکُمْ فَوْقَ صَوْتِ اَلنَّبِیِّ وَ لا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ کَجَهْرِ بَعْضِکُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمالُکُمْ وَ أَنْتُمْ لا تَشْعُرُونَ (4) «ای گروه گرویدگان! بلند مکنید آوازهای خود را بالای آواز پیغمبر-یعنی چون سخن گوئید آواز خود را بلندتر از آواز آن حضرت مگردانید، و به آواز بلند با او سخن مگوئید-چنانکه یکدیگر را بلند ندا می کنید، و سخن مگوئید تا باطل نشود عملهای شما به سبب این ترك ادب از روی نادانی» .

1- . تفسیر قمی 2/196.

2- . سورهٔ احزاب:69.

3- . سورهٔ حجرات:1.

4- . سورهٔ حجرات:2.

إِنَّ اَلَّذِينَ يَغُضُّونَ أَصْواتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اَللّهِ أُولئِكَ اَلَّذِينَ اِمْتَحَنَ اَللّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوى لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ أَجْرٌ عَظِيمٌ (1) «بدرستی که آنان که آواز خود را پست می گردانند نزد رسول خدا و به ادب و آزرم سخن می گویند، آن گروه آنانند که امتحان کرده است خدا دلهای ایشان را برای قبول پرهیزکاری، مر ایشان راست آمرزش گناهان و مزدی بزرگ» .

إِنَّ اَلَّذِينَ يُنادُونَكَ مِنْ وَراءِ اَلْحُجُراتِ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْقِلُونَ (2) «بدرستی که آنان که ندا می کنند تو را از عقب حجره ها بیشتر ایشان صاحب عقل و دانش نیستند» ، وَ لَوْ أَنَّهُمْ صَبَرُوا حَتّى تَخْرُجَ إِلَيْهِمْ لَكانَ خَيْراً لَهُمْ وَ اَللّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ (3)«و اگر ایشان صبر کردندی تا بیرون آئی به سوی ایشان هرآینه بهتر بود از برای ایشان و خدا آمرزنده است اگر توبه کنند و مهربان است نسبت به بندگان» .

علی بن ابراهیم روایت کرده است که: این آیات در شأن گروه بنی تمیم نازل شد چون به نزد آن حضرت می آمدند بر در حجره می ایستادند و فریاد می کردند: یا محمد! بیرون آی بسوی ما، چون آن حضرت بیرون می آمد در راه رفتن پیش از او می رفتند و چون سخن می گفتند صداها را از صدای آن حضرت بلندتر می کردند و می گفتند: «یا محمد» چنانکه با یکدیگر سخن می گفتند، پس این آیات برای تأدیب ایشان نازل شد (4).

و در جای دیگر فرموده است که أَ لَمْ تَرَ إِلَى اَلَّذِينَ نُهُوا عَنِ اَلنَّجْوى ثُمَّ يَعُودُونَ لِما نُهُوا عَنْهُ وَ يَتَناجَوْنَ بِالْإِثْمِ وَ اَلْعُدْوانِ وَ مَعْصِيَةِ اَلرَّسُولِ (5)«آیا نمی بینی بسوی آنان که نهی کرده شده اند از راز گفتن با یکدیگر پس باز عود می نمایند بسوی آنچه نهی کرده شده اند از آن و راز می گویند به آنچه ایشان را مستحقّ گناه می گرداند به عدوان و ظلم و به نافرمانی رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم» .

1- . سورهٔ حجرات:3.

2- . سورهٔ حجرات:4.

3- . سورهٔ حجرات:5.

4- . تفسیر قمی 2/318.

5- . سورهٔ مجادله:8.

منقول است که: این آیات در شأن منافقان و یهودان نازل شد که با یکدیگر راز می گفتند و به مسلمانان چشمك می زدند و این باعث اندوه ایشان می شد، و حضرت ایشان را نهی از این فرمود و ترك نکردند (1)، پس این آیات نازل شد، و در بعضی روایات وارد شده است که: این در شأن أبو بکر و عمر و امثال اینها نازل شد (2)چنانکه بعد از این ان شاء اللّه مذکور خواهد شد.

وَ إِذا جاؤُكَ حَيَّوْكَ بِما لَمْ يُحَيِّكَ بِهِ اَللّهُ وَ يَقُولُونَ فِي أَنْفُسِهِمْ لَوْ لا يُعَذِّبُنَا اَللّهُ بِما نَقُولُ حَسْبُهُمْ جَهَنَّمُ يَصْلَوْنَها فَبِئْسَ اَلْمَصِيرُ (3) «و چون بیایند بسوی تو تحیّت گویند تو را به آنچه تحیّت نگفته است تو را به آن خدا، و می گویند در خاطر خود با یکدیگر که: چرا عذاب نمی کند خدا ما را به آنچه می گوئیم؟ بس است ایشان را عذاب جهنم و بد جایگاهی است جهنم» .

منقول است که: یهودان به نزد آن جناب می آمدند و می گفتند: «السام علیك» یعنی:

«مرگ بر تو باد» پس این آیه نازل شد (4).

و به روایت دیگر: جمعی می آمدند و می گفتند: «انعم صباحا» یا «انعم مساء» به روش اهل جاهلیت، پس خدا فرستاد: چرا سلام نمی کنید که تحیت اهل بهشت است (5).

یا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا إِذا تَناجَيْتُمْ فَلا تَتَناجَوْا بِالْإِثْمِ وَ اَلْعُدْوانِ وَ مَعْصِيَةِ اَلرَّسُولِ وَ تَناجَوْا بِالْبِرِّ وَ اَلتَّقْوى وَ اِتَّقُوا اَللّهَ اَلَّذِي إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ (6) «ای گروه مؤمنان! چون راز گوئید با یکدیگر پس راز مگوئید به گناه و تعدّی و ظلم و نافرمانی رسول، و راز گوئید به نیکوکرداری و پرهیزکاری، و بترسید از خداوندی که بسوی او محشور خواهید شد»

1- . مجمع البیان 5/249.

2- . تفسیر قمی 2/254.

3- . سورهٔ مجادله:8.

4- . مجمع البیان 5/250.

5- . تفسیر قمی 2/355؛ مستدرك الوسائل 8/367.

6- . سورهٔ مجادله:9.

إِنَّمَا اَلنَّجْوی مِنَ اَلشَّیْطانِ لِیَحْزُنَ اَلَّذِینَ آمَنُوا وَ لَیْسَ بِضارِّهِمْ شَیْئاً إِلاّ بِإِذْنِ اَللّهِ وَ عَلَی اَللّهِ فَلْیَتَوَکَّلِ اَلْمُؤْمِنُونَ (1) «نیست راز گفتن منافقان و کافران مگر از شیطان تا اندوهگین گرداند مؤمنان را، و نیست ضرر رسانندهٔ ایشان را مگر به اذن و تقدیر خدا، و بر خدا پس باید که توکل کنند مؤمنان» .

یا أَیُّهَا اَلَّذِینَ آمَنُوا إِذا قِیلَ لَکُمْ تَفَسَّحُوا فِي اَلْمَجالِسِ فَافْسَحُوا یَفْسَحِ اَللّهُ لَکُمْ وَ إِذا قِیلَ اُنْشُزُوا فَانْشُزُوا یَرْفَعِ اَللّهُ اَلَّذِینَ آمَنُوا مِنْکُمْ وَ اَلَّذِینَ أُوتُوا اَلْعِلْمَ دَرَجاتٍ وَ اَللّهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبِیرٌ (2) «ای کسانی که ایمان آورده اید! هرگاه گویند به شما: جای فراخ کنید در مجالس وعظ و تلاوت و نماز، پس جای بگشائید از برای مردم تا گشادگی دهد خدا برای شما-در قبر و در بهشت-، و هرگاه گویند: برخیزید و برتر روید تا دیگران بنشینند، برخیزید تا بلند گرداند خدا آنان را که ایمان آورده اند و آنان را که علم به ایشان داده شده است در بهشت درجه های بسیار، و خدا به کرده های شما آگاه است» .

طبرسی روایت کرده است که: صحابه تنافس می کردند در مجلس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و کسی که می آمد ضنّت (3)می کردند و جا به او نمی دادند، پس خدا امر کرد ایشان را که جا بدهند (4).

یا أَیُّهَا اَلَّذِینَ آمَنُوا إِذا ناجَیْتُمُ اَلرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَيْ نَجْواکُمْ صَدَقَةً ذلِکَ خَیْرٌ لَکُمْ وَ أَطْهَرُ فَإِنْ لَمْ تَجِدُوا فَإِنَّ اَللّهَ غَفُورٌ رَحِیمٌ. أَ أَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَيْ نَجْواکُمْ صَدَقاتٍ فَإِذْ لَمْ تَفْعَلُوا وَ تابَ اَللّهُ عَلَیْکُمْ فَأَقِیمُوا اَلصَّلاةَ وَ آتُوا اَلزَّکاةَ وَ أَطِیعُوا اَللّهَ وَ رَسُولَهُ وَ اَللّهُ خَبِیرٌ بِما تَعْمَلُونَ (5) «ای گروه مؤمنان! چون خواهید راز گوئید با رسول پس مقدّم دارید پیش از راز گفتن خود صدقه ای که به مستحقّان بدهید، این بهتر است از برای شما و

1- . سورهٔ مجادله:10.

2- . سورهٔ مجادله:11.

3- . ضنّت کردن: بخل ورزیدن.

4- . مجمع البیان 5/252.

5- . سورهٔ مجادله:12 و 13.

پاك كننـده تر شـما را از گناهان، پس اگر نيابيـد چيزى را كه تصـدّق كنيد پس خدا آمرزنده و مهربان است، آيا ترسـيديد از آنكه پيش از راز گفتن تصـدّقى چند بدهيد؟ پس چون نكرديد اين كار را و خدا توبهٔ شـما را قبول كرد پس برپا داريد نماز را و بدهيد زكات را و اطاعت كنيد خدا و رسول او را و خدا آگاه است به آنچه شما مى كنيد» .

بـدان كه حق تعالى به اين آيات صـحابه را امتحان نمود، و از جملـهٔ حكمتهاى اين تكليف آن بود كه كمتر تصديع آن حضـرت دهند، و به سبب بسـيارى تصدّق ثوابها بيابند و موجب تعظيم آن حضـرت باشد؛ و به اتفاق مفسّ ران و محدّثان سـنّى و شـيعه، صـحابه به سـبب اين تكليف امتناع نمودند از راز گفتن با آن حضـرت و كسـى به اين حكم عمل نكرد بغير از حضرت امير المؤمنين عليه السّلام كه آن حضرت يك دينار داشت و آن را به ده درهم معاوضه نمود و ده نوبت با آن حضـرت راز گفت و هر مرتبه يك درهم داد، و بعد از آن اين حكم به آيهٔ بعد از آن منسوخ شد (1).

و خاصه و عامه به طرق متواتره از حضرت امير المؤمنين عليه السّلام نقل كرده اند كه فرمود: در قرآن آيه اى هست كه هيچ كس بغير من به آن آيه عمل نكرده است و اين آيهٔ تصدّق نزد راز گفتن است (2). و ان شاء اللّه بعد از اين در بيان فضايل آن حضرت مذكور خواهد شد.

و در حديث معتبر از حضـرت صادق عليه السّ لام منقول است كه: چون نام حضـرت رسول صـلّى اللّه عليه و آله و سـلّم نزد شما مذكور شود، بسـيار صـلوات فرستيد بر آن جناب، هركه يك صـلوات بر آن حضـرت بفرسـتد حق تعالى هزار صـلوات بر او بفرستد در هزار صف ملائكه و نماند چيزى از آفريده هاى خدا مگر آنكه صـلوات فرسـتند بر آن بنده به سبب صلوات فرستادن خدا و ملائكه بر او، پس كسى كه در چنين ثوابى و فضلى رغبت ننمايد او جاهل و مغرور است و خدا و رسول و اهل بيت عليهم السّلام از او بيزارند (3).

1- . تفسير جوامع الجامع 2/667-668؛ تأويل الآيات الظاهرة 2/673؛ تفسير حبرى 320 و 368؛ تفسير طبرى 12/20.

2- . مجمع البيان 5/252؛ تفسير قمى 2/357؛ شواهد التنزيل 2/312؛ تفسير الدر المنثور 6/185.

3- . كافى 2/492؛ وسائل الشيعة 7/193.

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم فرمود: هرکه من نزد او مذکور شوم و فراموش کند صلوات فرستادن بر من را، خدا او را از راه بهشت گردانیده است (1).

و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که جابر انصاری گفت که:

روزی حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم در خیمه ای بود از پوست و ما در بیرون خیمه بودیم، دیـدیم که بلال حبشـی از خیمه بیرون آمد و آب دست شوی آن حضرت را بیرون آورد، پس صحابه مبادرت کردند و هرکه را دست به آن آب رسید برای برکت بر روی خود کشـید، و هرکه را دست به آن ظرف نرسـید به دست دیگران دست مالیـد و بر روی خود کشـید، و با آب وضو و دست شوی امیر المؤمنین علیه السّلام نیز چنین می کردند (2).

و به سـند معتبر از امام جعفر صادق علیه السّلام مروی است که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم هر آزاری که می رسانید حجامت می کردند، ابو طیبه گفت: من روزی آن حضرت را حجامت کردم یك اشرفی به من داد و از من پرسید: خون را چه کردی؟ ! گفتم: خوردم برای برکت؛ فرمود:

دیگر چنین مکن و این خوردن تو را امان داد از دردها و بلاها و پریشانی و آتش جهنم تو را مس نخواهد کرد (3).

از اسامة بن شـریك منقول است که گفت: به خدمت آن حضـرت رفتم صـحابه را بر دورش چنان ساکن و ساکت یافتم که گویا مرغ بر سر ایشان نشسته (4).

عروة بن مسـعود چون در غزوۀ حدیبیه از جانب قریش به خدمت حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم آمد دید هرگاه آن حضـرت وضو می ساخت یا دست می شـست مبادرت می کردند اصحاب در گرفتن آن آب به مرتبه ای که نزدیك بود مردم یکدیگر را بکشند، و هر مرتبه که آب دهان یا آب بینی می انداخت به دستهای خود آن را می ربودند و جهت

1- . کافی 2/495؛ ثواب الاعمال و عقاب الاعمال 246؛ وسائل الشیعة 7/201.

2- . عیون اخبار الرضا 2/69.

3- . طب الائمة 56.

4- . شرح الشفا 2/67.

برکت به رو و بـدن خود می مالیدنـد، و هر مو که از رسول خـدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم جدا می شد مسارعت می کردند و آن را می ربودند، چون امری می فرمود به یکدیگر سـبقت می گرفتند در امتثال آن، چون سخن می فرمود صداهای خود را پست می کردند، و تند بر روی مبارکش نظر نمی کردند و سرها در پیش می افکندند.

چـون عروه به نزد قریش برگشت گفت: ای گروه قریش! من به نزد پادشـاه عجم و روم و حبشه رفته ام و ندیـدم هیـچ قـومی پادشـاه خـود را تعظیم و اطاعت کنند مثل آنکه اصحاب آن حضرت تعظیم و اطاعت او می نمایند (1).

انس گفت: دیدم که سـرتراش سر آن سرور را می تراشید و اصحاب برگرد آن حضرت جمع شده بودند و چنان آن موها را می ربودند که هر موئی به دست کسی می افتاد (2).

و رسولان ملوك که به نزد آن حضرت می آمدند چون نظرشان بر آن جناب می افتاد اعضای آنها می لرزید (3).

مغیره گفت: اصحاب آن حضرت چون می خواستند در خانهٔ آن حضرت را بکوبند، ناخن بر آن می زدند و به سنگ نمی کوبیدند و حرکت نمی دادند (4).

براء بن عازب گفت: بسیار بود که می خواستم سؤالی از آن جناب بکنم و از مهابت آن حضرت به تأخیر می انداختم تا دو سال (5).

مؤلف گوید: تعظیم و تکریم آن حضـرت و اهل بیت طاهرین آن حضرت چنانکه در حیات ایشان واجب بود، بعد از وفات ایشان نیز لازم است، زیرا که دلائل تعظیم عام است، و احادیث بسـیار وارد شـده است که حرمت ایشان بعـد از فوت مثل حرمت ایشان در حال حیات است، و حیّ و میّت ایشان مساویند، و ایشان را بعد از وفات اطلاع بر احوال

1- . شرح الشفا 2/67-68.

2- . شرح الشفا 2/68.

3- . شرح الشفا 2/69.

4- . شرح الشفا 2/69-70.

5- . شرح الشفا 2/70.

مردم هست، پس باید در روضات مقدسه و ضـرایح منورهٔ ایشان به ادب داخل شوند و با رعایت ادب بیرون آیند و پشت به ضریح نکنند، و پا دراز نکننـد، و صـدا بلند نکنند، و در هنگام زیارت به ادب بایسـتند، و آهسـته بخوانند، و آنچه به حسب شـرع و عرف متضـمن تعظیم و تفخیم است به عمل بیاورنـد مگر آنچه نهی از آن به خصوص وارد شـده باشـد مانند سـجده کردن و پیشانی بر قبر گذاشـتن، و نام شـریف ایشان را در گفتن و نوشـتن تعظیم بکنند، و هرگاه گویند و شنوند صلوات بفرستند، و احادیث ایشان را احترام بکنند و ذرّیّت طیّبهٔ ایشان را و راویان احادیث ایشان و حافظان شریعت ایشان را برای تعظیم ایشان تعظیم کنند.

مجملا هرچه به ایشان منسوب است تعظیم او متضمن تعظیم ایشان است و تعظیم ایشان تعظیم خداوند عالمیان است.

ص: 386

باب دوازدهم: در بیان عصمت آن حضرت است از گناه و سهو و نسیان

ص: 387

بدان که اشاره به دلائل عصمت جمیع پیغمبران علیهم السّلام در جلد اول گذشت، و تفصیل دلائل در کتاب بحار الانوار مذکور است، و باید دانست که اجماعی علمای امامیه است که آن حضـرت از وقت ولادت تا وفات، معصوم بود از گناهان کبیره و صـغیره عمدا و سـهوا و خطاء.

و ابن بابویه و بعضـی از محدثین اگر چه تجویز کرده اند که حق تعالی برای مصلحت، آن حضرت را سهوی بفرماید در نماز یا غیر آن بغیر آنچه متعلق به تبلیغ رسـالت باشـد که در آن به هیـچ وجه جائز نیست، و لکن معظم علمای امامیه رضوان اللّه علیهم قائل نشـده و به هیچ جهت سـهو و نسـیان را بر آن جناب روا نداشـته انـد، و احادیثی که دلالت به وقوع آن می کند حمل بر تقیه کرده اند، چون این کتاب برای انتفاع عامـهٔ خلق نوشـته می شود و اکثر ایشان را فهم دلائل و شـبهات و جوابها چنانکه باید، میسّـر نیست، و گاه باشد باعث لغزش ایشان شود، لهذا استیفای دلائل عصمت و تأویل آیات و احادیثی که موهم خلاف آن است حواله به کتاب بحار الانوار نمودیم (1).

و احادیث معتبرهٔ بسـیار از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: حق تعالی در پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پنج روح قرار داده بود: روح حیات که به آن حرکت می کرد و راه می رفت؛ روح قوّت که به آن جهاد می کرد و عبادات ثقیله را متحمل می شد؛ روح شهوت که به آن می خورد و می آشامیـد و بـا زنان به حلال مقاربت می کرد؛ روح ایمان که به آن امر می کرد و حکم به عـدالت می نمود؛ و روح القدس که به آن متحمل پیغمبری می شد. چون

1- . رجوع شود به بحار الانوار 11/72 و 89 و 198.

پیغمبر صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم از دنیا رفت روح القـدس به امام تعلق گرفت و روح القـدس را خواب و غفلت و لهو و فراموشـی نمی باشد، و به روح القدس می بیند و می داند آنچه در مشرق و مغرب و صحرا و دریا است (1).

و در روایات خاصه و عامه مذکور است که: حضـرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شبی در «معرّس» که نزدیك مدینهٔ طیّبه واقع است فرود آمد و بلال را فرمود: بیدار باش، پس بلال نیز به خواب رفت و حق تعالی خواب را بر همه مستولی نمود تا آفتاب طالع شد، چون بیدار شدند بلال گفت: یا رسول اللّه! آن کسی که تو را به خواب برد مرا نیز به خواب برد؛ پس نماز را قضا کردند (2)و حق تعالی برای رحمت بر امّت، آن حضرت را به خواب برد که اگر یکی از امّت بیدار نشود تا آفتاب برآید و او را تشنیع کنند بگوید: پیغمبر نیز به خواب رفت.

در این حدیث نیز سخن بسیار است و اعتراضات و جوابها در کتاب بحار الانوار مذکور است (3).

1- . بصائر الدرجات 454؛ کافی 1/272؛ مختصر بصائر الدرجات 2.

2- . وسائل الشیعة 4/285؛ الموطأ 1/30؛ سنن نسائی 1/324؛ صحیح بخاری مجلد 1 جزء 1/147؛ صحیح مسلم 1/471.

3- . بحار الانوار 17/120.

باب سیزدهم: در بیان وفور علم آن حضرت و رسیدن آثار و کتب و علوم انبیاء به آن جناب است

ص: 391

در حـدیث معتبر از امام محمـد باقر علیه السّـلام منقول است که حق تعالی می فرمایـد: «نمی دانـد تأویل متشابهات قرآن را مگر خـدا و راسخان در علم» (1)، پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بهترین راسخان در علم بود و حق تعالی او را تعلیم کرده بود جمیع آنچه بر او فرسـتاده بود از تنزیل و تأویل قرآن، و نبود آنکه خـدا چیزی را بر او نازل گرداند و تأویل آن را به او تعلیم ننماید، و اوصـیای آن جناب بعد از او همهٔ علم او را می دانند (2).

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: حضـرت امیر المؤمنین علیه السّـلام می فرمود که: حق تعالی می فرماید إِنَّ فِي ذلِكَ لآياتٍ لِلْمُتَوَسِّمِينَ (3)«بـدرستی که در قصـهٔ هلاـك کردن قوم لوط یا غیر آن در قرآن آیتها و نشانها هست برای صاحبان فراست و زیرکی» ، حضـرت فرمود: رسول خـدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم متوسّم بود که به علامتها علوم بسـیار و احوال اخیار و اشـرار بر او ظاهر می شد و من بعد از او و امامان از فرزندان من همچنین اند (4).

و در احادیث بسـیار منقول است که: هر روز بر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم اعمال نیکوکاران و بدکاران این امّت عرض می شود، پس حذر نمائید از اعمال ناشایست (5).

و در حدیث موثق منقول است که حضرت صادق علیه السّلام به شخصی از اصحاب خود

1- . ترجمهٔ آیهٔ 7 سورهٔ آل عمران.

2- . بصائر الدرجات 203؛ تفسیر قمی 1/96.

3- . سورهٔ حجر:75.

4- . کافی 1/218-219.

5- . رجوع شود به بصائر الدرجات 424 و تفسیر عیاشی 2/109 و تفسیر قمی 1/304 و کافی 1/219 و معاني الاخبار 392.

فرمود: چرا می رنجانید و آزرده می کنید رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را؟

عرض کرد: چگونه آن حضرت را آزرده می کنیم؟

فرمود: مگر نمی دانید که اعمال شما بر آن حضرت عرض می شود و اگر در آن اعمال معصیتی می بیند آزرده می شود؟ پس آن حضرت را با اعمال زشت خود آزرده مکنید بلکه به اعمال نیك خود شاد گردانید (1).

در احادیث بسیار از ائمهٔ اطهار علیهم السّلام منقول است که: حق تعالی علوم جمیع پیغمبران را برای حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم جمع کرد و آن حضرت همه را به اوصیای خود به میراث داد، و به آن حضرت رسید تورات و انجیل و زبور و صحف آدم و شیث و ادریس و ابراهیم و کتابهای جمیع پیغمبران علیهم السّلام، و حق تعالی هیچ علمی و کرامتی و معجزه ای به پیغمبری نداده است مگر آنکه به آن حضرت داده است، و به او داده است آنچه به آنها نداده است (2).

در حدیث معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام منقول است که فرمود: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم وارث علوم پیغمبران بود و اعلم از همهٔ ایشان بود.

راوی عرض کرد: عیسی مرده را زنده می کرد به اذن خدا.

فرمود: راست گفتی و سلیمان نیز زبان مرغان را می فهمید، و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم همهٔ اینها را داشت، بدرستی که سلیمان علیه السّلام چون هدهد را تفحّص کرد و نیافت و در غضب شد از برای آن بود که او را بر آب دلالت می کرد، پس به آن مرغ علمی داده بودند که به سلیمان نداده بودند و باد و مور و مرغ و جن و انس و دیوان همه در فرمان او بودند و آب را در زیر هوا نمی دانست و آن مرغ می دانست، حق تعالی می فرماید: «اگر قرآنی هست که به آن کوهها را به راه توان انداخت یا زمین را به آن پاره پاره توان کرد-یا به طیّ الارض قطع توان کرد-یا با مردگان به آن سخن توان گفت، این قرآن است» (3)و آن قرآن به ما رسیده

1- . کافی 1/219.

2- . رجوع شود به بصائر الدرجات 135-141 و کافی 1/222-226.

3- . ترجمهٔ آیهٔ 31 سورهٔ رعد.

است به میراث که می توانیم به علم قرآن کوهها را به حرکت درآوریم و شهرها را طی کنیم و مردگان را زنده کنیم و ما آب را در زیر هوا می دانیم، و در کتاب خدا آیه ای چند هست که به سبب آن آیات هر امری را که اراده کنیم، می شود (1).

و در چند حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: حق تعالی به عیسی علیه السّلام دو اسم اعظم داده بود، که به آنها مرده را زنده می کرد و آن معجزه ها از او ظاهر می شد، و به موسی علیه السّلام چهار اسم اعظم داده بود، و به ابراهیم علیه السّلام هشت اسم داده بود، و به نوح علیه السّلام پانزده اسم، و به آدم علیه السّلام بیست و پنج اسم داده بود، و این همه را به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم داده بود با زیاده، بدرستی که اسمای عظام الهی هفتاد و سه اسم است: یك نام مخصوص ذات مقدس اوست که به هیچ کسی تعلیم نکرده است و هفتاد و دو نام را به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تعلیم کرده است (2).

به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: حق تعالی در شب معراج به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم علم گذشته و آینده را عطا کرد (3).

در احادیث معتبره از امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که فرمود: ما را در شبهای جمعه شادیی هست؛ راوی عرض کرد: آن شادی چیست؟ فرمود: چون شب جمعه می شود روح حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با ارواح انبیاء علیهم السّلام به نزد عرش الهی حاضر می شوند و روح ما نیز حاضر می شود؛ پس هفت شوط طواف می کنند در دور عرش الهی و نزد هر پایه ای از پایه های عرش دو رکعت نماز می کنند و برنمی گردد روح ما بسوی بدنها مگر به علم تازه ای و اگر این نباشد علم ما تمام می شود (4).

در احادیث دیگر وارد شده است که: هر علم تازه ای که خدا خواهد بر ما افاضه کند اول بر روح حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عرض می کند و بعد از آن بر روح امیر المؤمنین علیه السّلام

1- . بصائر الدرجات 114-115؛ کافی 1/226.

2- . کافی 1/230؛ بصائر الدرجات 208.

3- . کافی 1/251-252.

4- . رجوع شود به بصائر الدرجات 130 و 131 و کافی 1/253 و 254.

و همچنین به ترتیب بر ارواح ائمه علیهم السّلام تا به آخر بر امام زمان علیه السّلام افاضه می نماید (1).

در احادیث صحیحه و معتبره از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السّلام منقول است که: جبرئیل برای پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دو انار آورد از بهشت و به آن حضرت داد، یکی را تناول نمود و دیگری را به دونیم کرد: نصف را به امیر المؤمنین علیه السّلام داد و نصف را خود تناول نمود و فرمود: یا علی! انار اول که همه را خود خوردم به سبب پیغمبری بود و تو را در آن نصیبی نبود، و انار دوم علم بود و تو شریك منی در علم (2).

در چند حدیث معتبر منقول است که: شخصی از اهل یمن به خدمت امام محمد باقر علیه السّلام آمد، حضرت فرمود: آیا فلان درّه را می دانی؟

عرض کرد: بلی.

فرمود: فلان درخت که در آن درّه واقع است می دانی؟

عرض کرد: بلی.

فرمود: فلان سنگ که در زیر آن درخت است می دانی؟

عرض کرد: بلی.

فرمود: ندیده ام کسی که اطلاع بر احوال شهرها بهتر از تو داشته باشد؛ پس فرمود: آن سنگی است که الواح موسی علیه السّلام را ضبط کرد تا به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تسلیم کرد و اکنون الواح نزد ماست (3).

در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: الواح موسی علیه السّلام از زبرجد سبز بود که از بهشت آورده بودند و در آن الواح علوم گذشته و آینده تا روز قیامت نوشته بود، چون ایام موسی منقضی شد حق تعالی وحی نمود بسوی او که: الواح را به کوه بسپار، پس موسی به نزد کوه آمد و کوه به امر الهی شکافته شد و موسی الواح را در جامه ای پیچید و در شکاف کوه گذاشت پس شکاف بهم آمد و الواح ناپدید شد و پیوسته در آن کوه بود تا

1- . کافی 1/255.

2- . کافی 1/263؛ بصائر الدرجات 292؛ اختصاص 279.

3- . بصائر الدرجات 137 و 141.

حق تعالی محمـد صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم را مبعوث گردانیـد؛ پس قافله ای از یمن به خدمت آن حضـرت می آمدند، چون به آن کوه رسـیدند به امر خدا شکافته شد و آن الواح چنانکه موسی پیچیده بود پیدا شد و اهل قافله آن را برداشتند و حق تعالی در دل ایشان انداخت که آن را نگشاینـد و به خـدمت رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم بیاورند، و جبرئیل بر آن حضـرت نازل شد و خبر ایشان را رسانید؛ چون به خدمت پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمدند خبر آنچه یافته بودند به ایشان نقل کرد و آن را از ایشان طلبید.

گفتند: چه دانستی که ما این را یافته ایم؟

فرمود: پروردگار من خبر داد و آنچه یافته اید الواح موسی علیه السّلام است.

گفتند: شهادت می دهیم که تو رسول خدائی؛ و الواح را بیرون آورده تسلیم کردند.

حضرت در آن نظر کرد و خواند و آن به زبان عبری نوشته شده بود، پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را طلبید و فرمود: بگیر این را که علم اولین و آخرین در آن نوشته، و این الواح موسی است و خدا مرا امر کرده است که این را به تو تسلیم نمایم.

عرض کرد: یا رسول اللّه! من نمی توانم این را خواند.

فرمـود: جبرئیـل امر کرده است که تـو را امر کنم امشب این را در زیر سـر خود بگـذاری و بخوابی، چون صـبح می شود همه را می توانی خواند.

چون امیر المؤمنین علیه السّـلام آن را در زیر سر خود گذاشت و صبح برخاست، آنچه در آن الواح بود خدا تعلیم او کرده بود؛ پس پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سـلّم آن حضـرت را امر کرد که آنهـا را بنویسـد، پس در پوست گوسـفندی نوشت، و این است «جفر» و در آن علم اولین و آخرین هست و آن نزد ماست، و الواح و عصای موسـی نزد ماست، و همه از حضـرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به میراث رسیده است (1).

و به سـند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که: یوشع وصیّ موسی علیه السّلام بود، و الواح موسی از زمرّد سبز بود، و چون موسی از گوساله پرستیدن بنی اسرائیل در

1- . بصائر الدرجات 140.

خشم شد الواح را از دست انداخت و پاره پاره شد، پاره ای ماند و پاره ای به آسـمان بالا رفت، و چون غضب از موسـی علیه السّلام زایل شد یوشع از آن حضـرت سؤال کرد: آیا علم الواح نزد تو هست؟ فرمود: بلی؛ پس الواح را اوصـیای موسی علیه السّلام دست به دست می دادند تا آنکه به دست چهار نفر از اهل یمن افتاد، و چون خبر بعثت حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم به ایشان رسید پرسیدند: چه می گوید این پیغمبر؟

گفتند: نهی می کند از شراب و زنا و امر می کند به اخلاق نیکو و گرامی داشتن همسایگان.

گفتند: پس او اولی است به آنچه در دست ماست از ما؛ و اتفاق کردند که در وقت مخصوصـی به خدمت آن حضـرت حاضـر شوند؛ پس جبرئیل خبر داد رسول خدا را که فلان و فلان و فلان الواح موسـی به ایشان رسیده و در فلان شب از فلان ماه به نزد تو خواهند آمد؛ پس رسول خـدا انتظار آمـدن ایشان می کشـید در آن شب تا آمده در را کوبیدند، حضـرت هر یك را به نام خود و نام پدر ندا کرد و فرمود: کجا است الواحی که از یوشع به شما به میراث رسیده است؟

چون این معجزه را مشاهده کردند گفتند: شـهادت می دهیم به وحدانیّت خدا و به رسالت تو، و اللّه که تا این لوحها به دست ما آمده است هیچ کس بر این مطّلع نشده بود؛ چون الواح را آن حضـرت گرفت دید به خط عبری خفی نوشـته اند، پس به من داد و در زیر سر گذاشتم و چون صـبح برخاسـتم و نظر کردم به خط عربی نوشـته شـده بود و در آن علم هر چیز و هر واقعه بود از روزی که خدا دنیا را آفریده است تا روز قیامت و همه را من دانستم (1).

و در حدیث معتبر دیگر منقول است که از امام موسی کاظم علیه السّلام پرسیدند: آیا ابی حجت خدا بود بر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم؟ فرمود: نه و لیکن امانت دار وصیّتها و کتابها بود که به او سپرده بودند که به پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تسلیم کند، پس تسلیم کرد به آن جناب و از دنیا

1- . بصائر الدرجات 141.

رفت (1).

از حضرت صادق علیه السّلام به سند موثق منقول است که: ابی آخر اوصیای عیسی علیه السّلام بود (2).

و در حدیث صحیح از آن حضرت منقول است که: آخر اوصیای عیسی علیه السّلام مردی بود «بالطعی» نام (3).

و در روایت معتبر دیگر فرمود: سلمان فارسی بسیاری از علما را دریافت و از ایشان اخذ علم نمود تا آنکه به نزد ابی آمد و زمان بسیاری در خدمت او بود، چون پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ظاهر شد ابی گفت: ای سلمان! آن که تو او را می طلبی در مکه ظاهر شده است برو به خدمت او، پس سلمان متوجه خدمت آن حضرت شد و در مدینه آن جناب را ملازمت کرد (4).

و در حدیث معتبر دیگر منقول است که: ابو طالب علیه السّلام امانت دار وصایا و کتابها بود و ایمان به پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آورد و امانتها را به آن جناب تسلیم کرد و در همان روز از دنیا مفارقت نمود و به رحمت ایزدی واصل گردید (5).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: موسی علیه السّلام وصیّت کرد بسوی یوشع، و یوشع وصیت نمود بسوی فرزندان هارون-نه به فرزندان خود و نه به فرزندان موسی-زیرا که اختیار وصیّت و خلافت کبری با جناب اقدس الهی است، و بشارت دادند موسی و یوشع که مسیح علیه السّلام بعد از این مبعوث خواهد شد، پس چون مسیح مبعوث شد به بنی اسرائیل گفت که: بعد از من پیغمبری خواهد آمد که نام او احمد است و از فرزندان اسماعیل است و او تصدیق من و تصدیق شما خواهد کرد؛ و بعد از آن جناب آنها که

1- . کافی 1/445؛ کمال الدین و تمام النعمة 665.

2- . محاسن 1/367؛ کمال الدین و تمام النعمة 664.

3- . کمال الدین و تمام النعمة 664.

4- . کمال الدین و تمام النعمة 665.

5- . کافی 1/445.

حافظان علم و شـریعت آن جناب بودنـد علوم او را دست به دست می دادنـد و یکـدیگر را وصـی می کردند و بشارت می دادند مردم را به مبعوث شدن پیغمبر آخر الزمان صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم چنانکه حق تعالی در قرآن مجید فرموده است إِنّا أَنْزَلْنَا اَلتَّوْراةَ فِیها هُدیً وَ نُورٌ یَحْکُمُ بِهَا اَلنَّبِیُّونَ اَلَّذِینَ أَسْلَمُوا لِلَّذِینَ هـادُوا وَ اَلرَّبّانِیُّونَ وَ اَلْأَحْبارُ بِمَا اُسْتُحْفِظُوا مِنْ کِتابِ اَللّهِ وَ کانُوا عَلَیْهِ شُهَداءَ (1)«بدرستی که ما فرسـتادیم تورات را که در آن هـدایت و نور بود، حکم می کردنـد به آن پیغمبران که منقـاد حکم خـدا بودنـد برای یهود و حکم می کردند علمای ربانی و عبّاد و زاهدان به سبب آنچه به ایشان سپرده شده بود و طلب حفظ آن از ایشان کرده بودند از کتاب خدا و بودند بر آن کتاب از گواهان» .

حضـرت فرمود: برای این ایشان را مسـتحفظان نامید که به ایشان سپرده بودند نام بزرگتر را یعنی کتابی را که به آن می توانست دانست علم هر چیزی را که بـا پیغمبران بوده است که از جملـهٔ آنها بود تورات و انجیل و زبور و کتاب نوح و کتاب صالـح و کتاب شـعیب و صـحف ابراهیم علیه السّلام، پس پیوسته این وصیّتها و امانتها را عالمی به عالم دیگر می سپرد تا آنکه به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تسـلیم کردند، پس چون آن جناب مبعوث شد فرزندان آنها که مستحفظان وصایا بودند ایمان به آن حضرت آوردند و جماعت دیگر از بنی اسرائیل کافر شدند (2).

و در حدیث معتبر دیگر از آن حضـرت منقول است که حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: من سید پیغمبرانم و وصیّ من سید اوصـیاء است و اوصـیای من بهترین اوصیای پیغمبرانند، آدم علیه السّلام از خدا سؤال کرد که برای او وصیّ شایسته ای قرار دهد، حق تعـالی به او وحی فرسـتاد: من گرامی داشـته ام پیغمبران را به پیغمبری پس اختیـار و امتحـان کردم خلق خود را و بهترین ایشـان را اوصـیا گردانیدم؛ پس خدا وحی نمود بسوی او که: وصـیّت کن بسوی شـیث که او هبة اللّه است، و شـیث وصیّت کرد بسوی پسر خود شبان و او فرزند آن حوریه

1- . سورهٔ مائده:44.

2- . بصائر الدرجات 469؛ کافی 1/293.

بود كه خدا براي آدم به زمين فرستاد از بهشت وآدم أو را به شيث تزويج نمود ، وشبان وصيّت نمود به محلث ، ومحلث وصيّت نمود بسوى محوق ، ومحوق بسوى عميشا ، وأو بسوى أخنوخ كه إدريس عليه السّلام است ، وإدريس بسوى ناحور ، وناحور وصيّتها را تسليم كرد به نوح عليه السّلام ، ونوح سام را وصى نمود ، وسام عثامر را ، وأو برعيثاشا را ، وأو يافث را ، وأو بره را ، وأو جفيسه را ، وأو عمران را ، وعمران وصيّتها را تسليم حضرت إبراهيم خليل عليه السّلام كرد ، وإبراهيم إسماعيل را وصى كرد ، وإسماعيل إسحاق را ، وإسحاق يعقوب ويعقوب يوسف را ، ويوسف بثريا را ، وأو شعيب را ، وشعيب وصايا را تسليم حضرت موسى عليه السّلام كرد ، وموسى يوشع را وصى كرد ، وأو داود عليه السّلام را ، وداود سليمان عليه السّلام را ، وسليمان آصف بن برخيا را ، وآصف زكريا عليه السّلام را ، وزكريا وصيّتها را تسليم حضرت عيسى عليه السّلام كرد ، وعيسى شمعون را وصى كرد ، وشمعون يحيى بن زكريا عليه السّلام را ، ويحيى منذر را ، ومنذر سليمه را ، وسليمه برده را ، وبرده وصيّتها وكتابها به من تسليم نمود ، ومن به تو تسليم ميكنم يا علي ، وتو به وصىّ خود تسليم كن تا أو به اوصياى تو از فرزندان تو تسليم كند كه هر يك به ديگرى بدهند تا برسد به امام دوازدهم كه بهترين أهل زمين است بعد از تو ، وبدرستى كه امّت من كافر خواهند شد به تو وبر تو اختلاف خواهند كرد اختلاف بسيار ، هركه بر خلافت تو ثابت بماند با من است وهركه از تو مفارقت كند در آتش است ، وآتش جهنم جايگاه كافران است(1) .

مؤلف گويد : از أحاديث مختلفه چنان ظاهر ميشود كه وصايا وكتابها وآثار ومعجزات پيغمبران از چندين جهت به پيغمبر آخر الزمان صلّى اللّه عليه وآله وسلّم رسيده است : ألواح از آن جهتي كه در حديث گذشت ، وآثار موسى وعيسى وساير أنبياء عليهم السّلام پاره اى از جهت برده وبعضي از جهت أبى بيواسطهء سلمان يا بواسطهء أو يا هر دو على اختلاف الروايات ، ووصاياي إبراهيم خليل عليه السّلام وإسماعيل از جهت فرزندان إسماعيل واوصياى أو كه منتهى به جناب عبد المطّلب شد وبعد از أو به أبو طالب از جهت أبو طالب ، زيرا چنانكه از بعضي [تصوير نسخه خطى]

1- (1) . امالى شيخ صدوق 328 با اندكى اختلاف در نامها .

احادیث مستفاد می شود اوصیای ابراهیم علیه السّلام دو شعبه داشتند: یکی فرزندان اسحاق که پیغمبران بنی اسرائیل در آنها داخلند، و یکی فرزندان اسماعیل که اجداد کرام رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در میان ایشان بودند و ایشان بر ملت ابراهیم علیه السّلام بودند و حفظ شریعت او می نمودند و پیغمبران بنی اسرائیل بر ایشان مبعوث نبودند، و در جلد اول گذشت و بعد از این خواهد آمد احادیث بسیار که پیراهن یوسف-که حق تعالی برای ابراهیم فرستاد وقتی که او را به آتش انداختند-و عصا و سنگ موسی و انگشتر سلیمان و طشت قربان و تابوت سکینه و غیر اینها از آثار پیغمبران به آن حضرت رسید و از آن جناب به ائمهٔ طاهرین علیهم السّلام منتقل شد (1)، و ذکر اینها در این مقام موجب تکرار است.

و در حدیث معتبر منقول است که عمّار بن یاسر به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عرض کرد:

می خواستم که تو در میان ما به قدر عمر نوح زندگانی کنی.

حضرت فرمود: ای عمّار! حیات من برای شما خیر است و وفات من نیز بد نیست برای شما؛ امّا حیات من، زیرا که هر گناه که می کنید برای شما طلب آمرزش می کنم، و امّا بعد از وفات من پس از خدا بترسید و نیکو صلوات بفرستید بر من و بر اهل بیت من و بدرستی که عملهای شما بر من عرض می شود به نام شما و به نام پدران شما و نسبها و قبیله های شما، اگر عمل خیر است خدا را حمد می کنم و اگر عمل شرّ است استغفار می کنم برای شما چنانکه حق تعالی فرموده است وَ قُلِ اِعْمَلُوا فَسَیَرَی اَللّهُ عَمَلَکُمْ وَ رَسُولُهُ وَ اَلْمُؤْمِنُونَ (2)«بگو- ای محمد-بکنید آنچه خواهید، پس می بیند خدا عمل شما را و رسول او و مؤمنان» ، فرمود: مؤمنان آل محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم اند (3).

در روایت دیگر وارد است که فرمود: در هر روز پنجشنبه اعمال شما بر من عرض می شود.

در روایت دیگر فرمود: در هر روز دوشنبه و پنجشنبه.

1- . رجوع شود به بصائر الدرجات 175 و کافی 1/231 و روضة الواعظین 210.

2- . سورهٔ توبه:105.

3- . سعد السعود 98.

و در روایات بسیار دیگر: در هر صباح یا هر صبح و شام یا هر روز (1).

و در کتاب امامت احادیث بسیار در این باب خواهد آمد ان شاء اللّه.

و در حدیث معتبر منقول است که حضرت صادق علیه السّلام فرمود: بپروردگار کعبه سوگند می خورم که اگر من در میان موسی و خضر علیهما السّلام می بودم هرآینه خبر می دادم ایشان را که من از هر دو داناترم و خبر می دادم ایشان را به آنچه در دست ایشان نبود، زیرا که به موسی و خضر علیهما السّلام علم گذشته را داده بودند و علم آینده را نداشتند، و حق تعالی به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم علم گذشته و آینده را تا روز قیامت داد و آن علم به ما رسیده است (2).

و در احادیث معتبر دیگر فرمود: خدا پیغمبران اولو العزم را زیادتی داد بر جمیع خلق به علم، و علم ایشان را به ما میراث داد و ما را بر ایشان در علم زیادتی داد، و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دانست آنچه ایشان ندانستند و ما علم آن حضرت را دانستیم (3).

و در احادیث معتبرهٔ بسیار منقول است که: در تفسیر قول حق تعالی وَ كَذٰلِكَ نُرِي إِبْرٰاهِيمَ مَلَكُوتَ اَلسَّمٰاوٰاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ لِيَكُونَ مِنَ اَلْمُوقِنِينَ (4)فرمودند: گشود خداوند عالمیان حجابها را تا نظر کرد ابراهیم بسوی زمین و آنچه در زمین بود و بسوی آسمانها و آنچه در آسمانها بود و بسوی عرش و آنچه در عرش بود و ملائکه ای که حامل اینها بودند همه را دید، و برای حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و اوصیای کرامش نیز چنین کرد (5).

و در احادیث بسیار از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السّلام منقول است که:

حق تعالی در شب معراج به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم داد نامهٔ اصحاب الیمین و نامهٔ اصحاب الشمال را، پس نامهٔ اصحاب الیمین را در دست راست گرفت و گشود و نظر کرد در آن دید

1- . رجوع شود به بصائر الدرجات 424-444 و تفسیر عیاشی 2/55 و 109 و تفسیر قمی 1/277 و 304 و کافی 1/219 و من لا یحضره الفقیه 1/191.

2- . بصائر الدرجات 129؛ کافی 1/260-261.

3- . بصائر الدرجات 228.

4- . سورهٔ انعام:75.

5- . رجوع شود به بصائر الدرجات 107؛ تفسیر عیاشی 1/363؛ تفسیر قمی 1/205.

در آن نوشته است نامهای اهل بهشت و نامهای پدران و قبیله های ایشان را، پس گشود نامهٔ اصحاب شمال را و دید که در آن نوشته است نامهای اهل جهنم و نامهای پدران و قبیله های ایشان را، پس فرود آمد و صحیفه ها در دست آن جناب بود پس بر منبر رفت و خطبه خواند و فرمود: أیها الناس! می دانید که چه چیز در دست من است؟

صحابه گفتند: خدا و رسول او بهتر می دانند.

پس دست راست را بلند کرد و فرمود: این نامهای اهل بهشت است و نامهای پدران و قبیله های ایشان تا روز قیامت، و دست چپ را بلند کرد و فرمود: این نامهای اهل جهنم است و نامهای پدران و قبیله های ایشان تا روز قیامت، نه یکی زیاد می شود و نه یکی کم، خدا حکم کرده است و به عدالت حکم کرده است و همه به کرده های خود مستحق بهشت و دوزخ شده اند، گروهی در بهشتند و گروهی در جهنم.

پس آن نامه ها را به امیر المؤمنین علیه السّلام داد (1).

و در روایات معتبرهٔ بسیار دیگر فرمود که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: خدا امّت مرا تا روز قیامت برای من ممثّل گردانید در طینتهای ایشان که شناختم ایشان را به نام خود و پدر و مادر و قبیله و حلیه و شمایل و اخلاق و اعمال ایشان، پس صاحب علمها که در قیامت خواهند آمد فوج فوج بر من گذشتند و همه را دیدم و همه را می شناسم چنانکه شما آشنایان خود را می شناسید، پس در میان آنها استغفار کردم برای تو و شیعیان تو یا علی، و بدان که خدا وعده داده است مرا در حقّ شیعیان تو که بیامرزد از ایشان هرکه ایمان آورد و پرهیزکار باشد و بدیهای ایشان را به نیکی بدل کند (2).

و در روایات دیگر چنان است که: خدا امّت مرا در روز الست بر من عرض کرد پس

1- . بصائر الدرجات 192 در ضمن دو روایت. و نیز رجوع شود به کافی 1/444 و مناقب ابن شهرآشوب 1/183-184.

2- . رجوع شود به بصائر الدرجات 84-86 و کافی 1/443 و تفسیر فرات کوفی 393 و امالی شیخ مفید 126 و امالی شیخ طوسی 649.

اول کسی که به من ایمان آورد و تصدیق من نمود علی علیه السّلام بود (1).

مؤلف گوید: احادیث علم آن حضرت بسیار است و در ابواب آینده مذکور می شود ان شاء اللّه، باید دانست که علوم آن جناب همه از جانب خداوند عالمیان است و به ظن و گمان و اجتهاد و رأی هرگز سخن نمی فرمود، چنانکه حق تعالی در وصف آن حضرت فرموده است که وَ ما یَنْطِقُ عَنِ اَلْهَوی. إِنْ هُوَ إِلاّ وَحْیٌ یُوحی (2)«سخن نمی گوید او از روی هوا و خواهش بلکه نیست سخن او مگر وحی که به او فرستاده است» ، باید دانست که اعمال و اقوال آن جناب همه موافق فرمودهٔ خدا بود و همچنین ائمهٔ معصومین علیهم السّلام که اوصیای کرام آن حضرتند علم ایشان همه مقتبس از آن حضرت بود و از غیر وحی و الهام سخن نمی فرمودند و اجتهاد بر ایشان جایز نبود و به ظن و گمان سخن نمی گفتند چنانکه خواهد آمد ان شاء اللّه.

1- . بصائر الدرجات 84.

2- . سورهٔ نجم:3 و 4.

باب چهاردهم: در بیان اعجاز قرآن مجید است

ص: 407

بدان که چون حضـرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در میان قومی مبعوث گردید که پیشهٔ ایشان فصاحت و بلاغت در سخن بود و هر کس را به قدر فصاحت در میزان اعتبار می سـنجیدند و شعرای حلو اللسان و خطبای فصیح البیان را از همهٔ خلق برتر می دیدند، لهذا حق تعالی معجزهٔ کبرای آن حضرت را از جنس سخن گردانید و قرآن مجید را آورد و اول تحدّی نمود با ایشان که: «مثل این قرآن را بیاورید اگر راست می گوئید» (1)که من پیغمبر نیستم و این قرآن را خود انشا می کنم؛ و با وجود آنکه فصحا و بلغا در میان ایشان زیاده از عدّ و احصا و بیشتر از ریگ صحرا بود و همه به آن حضرت در مقام معارضه و معانده بودند و در ابطال امر آن حضرت به هر حیله می کوشیدند زیرا که آن حضـرت در مقـام ابطـال دین ایشـان که بر آن نشو و نمـا کرده بودنـد درآمـده بود و بتهای ایشان را که خـدایان خود می دانسـتند و می پرستیدند به بدی یاد می کرد و آباء و اجدادشان را نسـبت به کفر و فساد می داد و رؤسای ایشان را که باد نخوت در سـر و سراب ریاست در نظر داشـتند بسوی خاکسـاری و انقیـاد دعوت می نمود بر مخالفت و رسالت خود و ولایت اهل بیت خود علیهم السّلام وعیـد آتش می فرمود؛ با این مراتب اتیان به مثل قرآن ننمودند، و بسـی ظاهر است که اگر قادر بودند در آن تکاهل نمی ورزیدند؛ پس باز بر ایشان توسـعه نمود و فرمود: «ده سوره مثـل سوره های کوچك قرآن بیاوریـد» (2)، و نیاوردنـد؛ و باز آسانتر کرد و فرمود: «همه با یکـدیگر معین و یاور شوید و یك سوره مثل سوره های این قرآن بیاورید» (3)، و مثل سورهٔ

1- . اشاره به آیهٔ 23 سورهٔ بقره.

2- . اشاره به آیهٔ 13 سورهٔ هود.

3- . اشاره به آیهٔ 38 سورهٔ یونس.

کوچکی از قرآن نیاوردنـد و اگر قادر می بودنـد می آوردنـد و خود را از مهالك جنگ و جدال و معارك قتل نفوس و نهب اموال خلاص می کردند، و اگر آورده بودند البته با وفور ادّعای آن حضـرت منتشـر می گردید و در مواطن متعدده بر آن جناب الزام می نمودند و خبر آن به ما می رسید.

بـدان که علماء خلاف کرده انـد در آنکه آیا اعجاز قرآن از غایت فصاحت و بلاغت است یا آنکه هرگاه ارادهٔ معارضه می کردند حق تعالی صرف قلوب و سـدّ اذهـان ایشـان می نمود که اتیان به آن نمی توانسـتند نمود؟ اگر چه اعجاز به هر دو وجه حاصل می شود و لکن حق آن است که اعجاز از چندین وجه بود:

اول-از جهت فصاحت و بلاغت و حلاوت که هر اعجمی که قرآن را می شنود امتیاز آن را از سخنان دیگر می فهمد و هر فقره ای از آن که در میـان هر کلام فصـیحی واقع شود ماننـد یاقوت رمّانی و لعل بـدخشانی می درخشـد، و جمیع فصـحای متقـدمین و متأخرین اذعان به فصاحت و بلاغت آن نموده اند.

و در حـدیث معتبر منقول است که: در زمـان حضـرت امـام جعفر صادق علیه السّلام ابن ابن العوجاء و سه تن از ملاحـده که در نهایت فصاحت بودند اتفاق کردند که کتابی در برابر قرآن بیاورند و هر یك ربعی از آن را تمام کنند، و این عهد را با یکدیگر در مکه پنهان کردند و با یکـدیگر وعـده کردنـد در سال دیگر جمع شونـد در مکه و ترتیب دهنـد. چون سال دیگر شـد در مقام ابراهیم جمع شدند، پس یکی از ایشان گفت: من چون دیـدم قول خـدا را که یا أَرْضُ اِبْلَعِي ماءَكِ وَ یا سَماءُ أَقْلِعِي وَ غِیضَ اَلْماءُ وَ قُضِيَ اَلْأَمْرُ (1)دانستم که معارضهٔ قرآن نمی توان کرد و دست از معـارضه برداشـتم؛ دیگری گفت: چون این آیه را دیـدم فَلَمَّا اِسْتَیْأَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِیًّا (2)ناامید شدم از معارضهٔ قرآن.

پس در این حال حضرت صادق علیه السّلام از پیش ایشان گذشت و به اعجاز این آیه را بر

1- . سورهٔ هود:44.

2- . سورهٔ یوسف:80.

ایشان خوانـد قُلْ لَئِنِ اِجْتَمَعَتِ اَلْإِنْسُ وَ اَلْجِنُّ عَلی أَنْ یَأْتُوا بِمِثْلِ هـذَا اَلْقُرْآنِ لا یَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَ لَوْ کانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِیراً (1)یعنی: «اگر جمع شوند آدمیان و جنّیان بر آنکه بیاورند مثل این قرآن را هرآینه نتوانند آورد و هرچند بعضی یاور بعضی باشند» .

چون این معجزه را از آن حضرت دیدند متحیر مانده و خائب و خاسر برگشتند (2).

و در روایت دیگر وارد است: هرکه سـخن فصیحی می گفت بر کعبه می آویخت برای مفاخرت، چون آیهٔ یا أَرْضُ اِبْلَعِي نازل شد، در شب همه آمدند و سخنان خود را از بیم رسوائی برداشتند.

دوم-از جهت غرابت اسـلوب که هرچنـد کسـی تتبّع کلاـم فصـحا و اشـعار و خطب ایشان نمایـد قریب به این نظم عجیب و شبیه به این اسـلوب غریب نمی یابد، چنانکه منقول است که: چون قریش از قرآن و غرابت اسـلوب آن متعجب شدند به نزد ولید بن مغیره آمدند که از حکماء عرب بود و او را در فصاحت و بلاغت و رأی و تدبیر مسلّم داشتند و به او گفتند:

برو و کلام محمد را بشنو و چاره بکن برای ما که سخن او را به چه چیز نسبت توانیم داد؟

پس او به نزد حضرت آمد و گفت: ای محمد! شعر خود را برای من بخوان.

فرمود: شـعر نیست و لیکن کلام خداوندی است که پیغمبران را فرستاده است، پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سورهٔ «حم سجده» را بر او خواند، و چون به این آیه رسـید فَإِنْ أَعْرَضُوا فَقُلْ أَنْذَرْتُکُمْ صاعِقَةً مِثْلَ صاعِقَةِ عادٍ وَ ثَمُودَ (3)بدنش بلرزید و موهایش راست شد و برخاست و به خانهٔ خود برگشت، پس قریش بسـیار ترسیدند که مبادا او مسلمان شده باشد و او عمّ ابو جهل بود، پس ابو جهل به نزد او آمد و گفت: ای عم! ما را سرشکسته و رسوا کردی و به دین محمد میل کردی.

گفت: نه، من بر دین شمایم و لیکن سخن صعبی از او شنیدم که بدنها از آن می لرزد! ابو جهل گفت: آیا شعر است؟

1- . سورهٔ اسراء:88.

2- . خرایج 2/710. و نیز رجوع شود به احتجاج 2/306.

3- . سورهٔ فصّلت:13.

گفت: شعر نیست.

گفت: خطبه است؟

گفت: نه، زیرا که خطبه کلام متّصلی است و این کلام پراکنده است و بعضی به بعضی نمی ماند، و آن را حسن و حلاوتی هست که وصف نتوان کرد.

گفت: پس کهانت است؟

گفت: نه.

گفت: پس چه بگوئیم؟

گفت: بگذار تا فکری بکنم؛ پس روز دیگر گفت: بگوئید جادو است زیرا که دلهای مردم را می رباید (1).

و در روایت دیگر منقول است که: ولید آمد به نزد آن حضرت و گفت: بخوان بر من، پس حضرت این آیه را خواند إِنَّ اَللّهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ اَلْإِحْسانِ (2). . . الخ، گفت: بار دیگر بخوان، چون خواند گفت: بخدا سوگند حلاوت و حسن و طراوت دارد و شاخهایش میوه دهنده است و ساقش بارآورنده است (3).

سوم-عدم اختلاف، چنانکه حق تعالی فرموده است وَ لَوْ کانَ مِنْ عِنْدِ غَیْرِ اَللّهِ لَوَجَدُوا فِیهِ اِخْتِلافاً کَثِیراً (4)«اگر از نزد غیر خدا می بود هرآینه می یافتند در آن اختلاف بسیار» زیرا که از غیر بشر کلامی با این طول که صادر شود نمی شود که مشتمل بر تناقض و اختلاف نباشد، و ایضا کلام هر یك از بلغا را که ملاحظه کنند البته اختلاف در فصاحت دارد و اگر یك فقره فصیح است فقرهٔ دیگر فصیح نیست، و اگر یك بیت عالی است دیگری واهی است، و کلامی که از اول و آخر در یك مرتبه از فصاحت باشد صادر نمی شود مگر از کسی که هیچ گونه اختلاف در ذات و صفاتش نیست.

1- . تفسیر قمی 2/393؛ قصص الانبیاء راوندی 319؛ اعلام الوری 41.

2- . سورهٔ نحل:90.

3- . قصص الانبیاء راوندی 320؛ اعلام الوری 42.

4- . سورهٔ نساء:82.

چهارم-از جهت اشـتمال بر معارف ربانی، زیرا که در آن وقت در میان عرب خصوصا اهل مکه علم بر طرف شده بود و آن حضـرت پیش از بعثت با هیچ یك از علمای اهل کتاب و غیر ایشان معاشـرت نمی فرمود و مسافرت به بلاد دیگر بسـیار ننمود که طلب علم کند، و آنچه حکما در چندین هزار سال در معارف الهی فکر کرده اند در هر سوره و آیه به احسن وجوه بیان فرموده، و امری که مخالف عقول سـلیمه و افهام مستقیمه باشد در آن نیست، و این اعظم معجزات قرآن است و به برکت آن حضرت عرب که به عدم علم و ادب مشهور آفاق بودند از وفور علم و آداب و اخلاق محسود ساکنان سبع طباق گردیدند و علمای جهان در اکتساب کمال به ایشان محتاج شدند.

پنجم-از جهت اشـتمال بر آداب کریمه و شـرایع قویمه، زیرا که در مکـارم اخلاـق آنچه حکما و علما سالها فکر کرده بودنـد در هر سوره اضعاف آن بیان شده، و قانونی برای صلاح عباد و رفع نزاع و فساد مقرر گردانیده که در هر باب هرچند عقلای جهان تفکر نمایند خدشه در آن نمی توانند یافت، و در هیچ امر قاعده ای بهتر از آنچه در کلام معجز نظام و شـریعت سـید انام مقرر گردانیده نمی توانند ساخت، و اگر کسی عقل خود را حکم سازد می داند که معجزه ای از آن عظیمتر نمی باشد.

ششم-از جهت اشـتمال بر قصـص انبیـاء سـالفه و قرون خالیه که در آن زمان مخصوص اهل کتاب بوده و دیگران را خصوصا اهل مکه بر آنها اطلاع نبوده، و به نحوی بیان فرموده که با وجود معانـدان بی حساب از اهل کتاب نتوانسـتند که تکـذیب آن حضـرت نماینـد در هیچ جزوی از اجزای آن قصه ها، و آنچه مخالف مشـهور میان ایشان بود حقیقت آن را بر ایشان ظاهر گردانیـد، و آنچه مخفی می داشـتند و در کتب ایشان بود بر ایشان ثابت گردانیـد، چنانکه در قصهٔ رجم و غیر آن ظاهر شد، و در حلال بودن گوشت شتر یهود گفتند که: بر پیغمبران حرام بوده است و حق تعـالی تکـذیب ایشـان نمود و فرمود که قُـلْ فَـأْتُوا بِـالتَّوْراةِ فَاتْلُوها إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ (1)یعنی: «بگو-یا محمد-پس بیاورید تورات را پس بخوانید

1- . سورهٔ آل عمران:93.

آن را اگر راست گویندگان هستید» پس خبر داد از روی یقین از آنچه در تورات بود با آنکه تورات را ندیده و نخوانده بود، و باز فرموده است یـا أَهْلَ اَلْکِتابِ قَدْ جاءَکُمْ رَسُولُنا یُبَیِّنُ لَکُمْ کَثِیراً مِمّا کُنْتُمْ تُخْفُونَ مِنَ اَلْکِتابِ وَ یَعْفُوا عَنْ کَثِیرٍ (1)«ای اهل کتاب! بتحقیق که آمده است بسوی شما رسول ما در حالتی که بیان می کند برای شما بسیاری از آنها که شما مخفی می کنید از تورات-از صفت محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و از حکم سنگسار و غیر آن-و عفو می کند از بسیاری که اظهار نمی کند برای مصلحت» .

هفتم-از جهت خواص و آثار سور و آیات کریمهٔ آن که شفای جمیع دردهای جسمانی و روحانی و رفع مضارّ نفسانی و وساوس شیطانی و امن از مخاوف ظاهری و باطنی و دشمنان اندرونی و بیرونی، همه در آیات و سور قرآنی هست و به تجارب صادقانه معلوم گردیده و تأثیرات قرآن در جلای قلوب و شفای صدور و ربط به جناب مقدس ربانی و نجات از شبهات شیطانی زیاده از آن است که صاحب دلی انکار آن نماید یا عاقلی را در آن مجال تأملی باشد، دلهای سنگین دلان را بسان کوه به حرکت در می آورد و از آنها چشمه ها بسوی جویبار دیده ها روان می گرداند و زمین سینه های غافلان را منقطع می سازد و تخم محبت یزدانی در آن می پاشد و مردگان سرای غرور ایشان نفخهٔ صور زنده می گرداند و به سخن می آورد.

هشتم-از جهت اشتمال قرآن است بر اخبار مغیّبه که غیر حق تعالی را بر آنها اطلاعی نیست و آن در قرآن کریم زیاده از آن است که احصا توان نمود، و آن بر دو قسم است:

قسم اول: آن است که در بسیاری از آیات کریمه حق تعالی خبر داده است به آنچه کافران و منافقان در خانه های خود می گفتند با یکدیگر به راز و پنهان مذکور می ساختند، یا در خاطرهای خود می گذرانیدند و بعد از خبر دادن تکذیب آن حضرت نمی کردند و اظهار ندامت و توبه می کردند، و چون سخنی می گفتند می ترسیدند و می گفتند: همین ساعت جبرئیل برای آن حضرت خبر خواهد آورد که ما چنین گفتیم.

1- . سورهٔ مائده:15.

و از این آیـات در قرآن بسـیار است مثـل آنکه فرموده است وَ إِذا خَلا بَعْضُهُمْ إِلى بَعْضٍ قالُوا أَ تُحَدِّثُونَهُمْ بِما فَتَحَ اَللّهُ عَلَيْكُمْ (1)در باب جمعی از منافقان یهود فرمودند که:

می آمدنـد به خدمت آن حضـرت و می گفتند: ما ایمان آورده ایم و وصف تو را در تورات خوانده ایم، چون به خلوت می رفتند بعضـی با بعضـی می گفتند که: چرا آنچه خدا بر شما علم آن را گشاده است در تورات از وصف آن حضرت نزد مسلمانان اظهار می کنید؟ پس حق تعالی امر پنهان ایشان را آشکار نمود.

و در جای دیگر فرموده است عَلِمَ اَللّهُ أَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَخْتانُونَ أَنْفُسَكُمْ (2)در اول حرام کرده بود بر مردم جماع کردن را در شبهای ماه رمضان و ایشان شبها پنهان این کار را می کردند، فرستاد که خدا دانا است آنکه شما خیانت می کنید با نفسهای خود.

و در جـای دیگر فرموده است وَ قـالَتْ طائِفَةٌ مِنْ أَهْلِ اَلْكِتـابِ آمِنُوا بِالَّذِي أُنْزِلَ عَلَى اَلَّذِينَ آمَنُوا وَجْهَ اَلنَّهارِ وَ اُكْفُرُوا آخِرَهُ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ (3)مروی است که: یازده نفر از یهودان خیبر با یکـدیگر توطئه کردنـد که: می رویم به نزد محمـد و در اول روز به او ایمان می آوریم و در آخر روز کافر می شویم و می گوئیم که: ما اوصاف او را موافق نیافتیم با آنچه در تورات خوانده بودیم شاید باعث این شود که مسـلمانان از او برگردند، پس حق تعالی از توطئهٔ پنهان ایشان پیغمبر خود را مطّلع گردانید (4).

و در جـای دیگر خبر از احوال ایشـان داده است وَ إِذا خَلَوْا عَضُّوا عَلَيْكُمُ اَلْأَنامِلَ مِنَ اَلْغَيْظِ (5)«و چون خلوت می کنند می گزند بر شـما انگشتان خود را از خشم» .

و باز فرموده است وَ يَقُولُونَ طاعَةٌ فَإِذا بَرَزُوا مِنْ عِنْدِكَ بَيَّتَ طائِفَةٌ مِنْهُمْ غَيْرَ اَلَّذِي تَقُولُ وَ اَللّهُ يَكْتُبُ ما يُبَيِّتُونَ (6)«و می گویند منافقان در حضور تو که: از ماست

1- . سورهٔ بقره:76.

2- . سورهٔ بقره:187.

3- . سورهٔ آل عمران:72.

4- . مجمع البیان 1/460؛ اسباب النزول 112. و در هر دو مصدر «دوازده نفر» ذکر شده است.

5- . سورهٔ آل عمران:119.

6- . سورهٔ نساء:81.

فرمانبرداری در هرچه فرمائی، پس چون بیرون می رونـد از نزدیك تو به شب با یکدیگر می گویند گروهی از ایشان غیر از آنچه تو به ایشان می گوئی یا غیر آنچه در حضور تو می گویند و خدا می نویسد آنچه ایشان می گویند» .

و باز فرموده است در قصـهٔ طعمـة بن ابیرق و مکر منافقان یهود که تـدبیر کرده بودند و دیگری را بر آن مطّلع نساخته بودند: یَسْتَخْفُونَ مِنَ اَلنّاسِ وَ لا یَسْتَخْفُونَ مِنَ اَللّهِ وَ هُوَ مَعَهُمْ إِذْ یُبَیِّتُونَ ما لا یَرْضی مِنَ اَلْقَوْلِ (1)«شرم می دارند از مردمان و پنهان می دارند خیانت را و شرم نمی دارند از خدا و حال آنکه خدا با ایشان است و اسـرار و ضـمایر ایشان از او پنهان نیست در هنگامی به شب تدبیر می کنند آنچه را خدا نمی پسندد از گفتار» ، و شرح این قصه بعد از این ان شاء اللّه مذکور خواهد شد.

و باز فرموده است وَ إِذا جاؤُکُمْ قالُوا آمَنّا وَ قَدْ دَخَلُوا بِالْکُفْرِ وَ هُمْ قَدْ خَرَجُوا بِهِ وَ اَللّهُ أَعْلَمُ بِما کانُوا یَکْتُمُونَ (2)«و چون می آیند منافقان به نزد تو می گوینـد: ایمـان آوردیم و حـال آنکه بـا کفر داخل می شونـد و با کفر بیرون می رونـد و خـدا داناتر است به آنچه ایشان پنهان می دارند» .

و در جای دیگر فرموده است یَحْلِفُونَ بِاللّهِ ما قالُوا وَ لَقَدْ قالُوا کَلِمَةَ اَلْکُفْرِ وَ کَفَرُوا بَعْدَ إِسْلامِهِمْ وَ هَمُّوا بِما لَمْ یَنالُوا (3)«سوگند یاد می کننـد به خدا که نگفته اند و بتحقیق گفتند کلمهٔ کفر را و کافر شدند بعد از اسـلام ایشان و قصد کردند امری را که به آن نمی رسـند» ، و این آیه در شأن ابو بکر و عمر و جمعی دیگر از منافقان نازل شد که در باب خلافت امیر المؤمنین علیه السّلام سخنان کفر گفتند و قصد کردند که چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به عقبه برسد او را هلاك کنند و دبه ها انداختند که شتر آن حضرت رم کند و حق تعالی پیش از کردن ایشان آن حضرت را مطّلع گردانید، آمدند و سوگند دروغ یاد کردند که: ما نگفته ایم،

1- . سورهٔ نساء:108.

2- . سورهٔ مائده:61.

3- . سورهٔ توبه:74.

و خدا دروغ ایشان را ظاهر گردانید (1)؛ و اقوال دیگر در تفسیر آیه هست و بر هر تقدیر خدا خبر از ضمیر و پنهان ایشان داده است و این معجزه است.

و در موضع دیگر فرموده است قُلْ لا تَعْتَذِرُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكُمْ قَدْ نَبَّأَنَا اَللّهُ مِنْ أَخْبارِكُمْ وَ سَيَرَى اَللّهُ عَمَلَكُمْ وَ رَسُولُهُ (2)«بگو-یا محمد-که عذر مطلبید ما عذر شما را قبول نمی کنیم بتحقیق که خبر داده است ما را خدا از خبرهای شما» .

و باز فرموده است وَ لَيَحْلِفُنَّ إِنْ أَرَدْنا إِلاَّ اَلْحُسْنى وَ اَللّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكاذِبُونَ (3)«و سوگند یاد می کنند که ما اراده نکرده ایم مگر نیکی و خدا شهادت می دهد که البته ایشان دروغگویانند» .

و در موضع دیگر فرموده است وَ لَقَدْ عَلِمْنَا اَلْمُسْتَقْدِمِينَ مِنْكُمْ وَ لَقَدْ عَلِمْنَا اَلْمُسْتَأْخِرِينَ (4)«بتحقیق که دانستیم آنها را که پیش آمدند از شما و بتحقیق که دانستیم آنها را که پس رفتند» ، منقول است که: زن خوش روئی به نماز می آمد بعضی از نیکان صحابه پیش می رفتند که در نماز نظر ایشان بر او نیافتد و جمعی از اشقیا پس می ایستادند که او را ببینند، حق تعالی از اسرار ایشان خبر داد (5).

و فرموده است يَقُولُونَ بِأَلْسِنَتِهِمْ ما لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ (6)«می گویند به زبانهای خود آنچه نیست در دلهای ایشان» . و از این باب در قرآن مجید بسیار است.

و قسم دوم: آن است که در بسیاری از آیات کریمهٔ قرآنی حق تعالی خبر داده است به امور آینده که غیر خدا را بر آنها اطلاع میسّر نیست بدون وحی و الهام پیش از وقوع آنها و بعد از آن مطابق آنچه واقع شده است، و آن نیز بسیار است و بر چند نوع است:

1- . تفسیر قمی 1/301.

2- . سورهٔ توبه:94.

3- . سورهٔ توبه:107.

4- . سورهٔ حجر:24.

5- . المعجم الکبیر 12/133؛ تفسیر کشاف 2/576؛ اسباب النزول 282.

6- . سورهٔ فتح:11.

«اول» مثل خبر دادن از ایمان نیاوردن ابو لهب و غیر او از کافران و برای اظهار کذب آن حضـرت نیز اظهار ایمان نکردند چنانکه در سورهٔ تبّت از عدم ایمان ابو لهب خبر داده است.

و در جای دیگر فرموده است سَواءٌ عَلَیْهِمْ أَ أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لا یُؤْمِنُونَ (1)«یکسـان است بر ایشان آنکه بترسانی ایشان را یا نترسانی ایمان نمی آورند» ، و از این مقوله در قرآن مجید بسیار است.

«دوم» مانند خبر دادن در آیات بسـیار که مانند این قرآن و سوره ای از این قرآن نمی توانند آورد، و موافق آن واقع شد، چنانکه فرموده است فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَ لَنْ تَفْعَلُوا (2)«پس اگر نیاورید مثل این قرآن را و حال آنکه هرگز نخواهید آوردن» ، و اگر آن حضرت صاحب یقین نبود در حقّیّت خود چگونه بر سبیل قطع و تأکید و تهدید در برابر آن کافران عنید می فرمود که: نخواهید آوردن.

«سوم» خبر دادن از مـذلّت یهودان تا آخر الزمان بعـد از اذیتها که رسانیدنـد به خاتم پیغمبران و لعنت کردن آن حضـرت بر ایشان آنکه تا حال در میان ایشان پادشاهی بهم نرسـیده است و در هر ملکی که هستند از همهٔ خلق ذلیل ترند چنانکه در آیات بسیار فرموده است، و از آن جمله این آیات است لَنْ یَضُرُّوکُمْ إِلاّ أَذیً وَ إِنْ یُقاتِلُوکُمْ یُوَلُّوکُمُ اَلْأَدْبارَ ثُمَّ لا یُنْصَرُونَ. ضُرِبَتْ عَلَیْهِمُ اَلذِّلَّةُ أَیْنَ ما ثُقِفُوا إِلاّ بِحَبْلٍ مِنَ اَللّهِ وَ حَبْلٍ مِنَ اَلنّاسِ وَ باؤُ بِغَضَبٍ مِنَ اَللّهِ وَ ضُرِبَتْ عَلَیْهِمُ اَلْمَسْکَنَةُ (3)«هرگز یهودان ضرر نمی توانند رسانید به شما مگر اندك آزاری-که به زبان شوم خود رساننـد-و اگر با شـما کارزار کننـد پشـتها بر شـما گردانـد و بگریزند و پس از گریختن یاری کرده نشوند، زده شد بر ایشان مـذلت و خواری هرجا که یافته شونـد مگر به عهـدی از خدا و عهدی از مؤمنان-که قبول جزیه کنند و از کشـتن و غارت خلاص شوند-و بازگشتند یهود به غضبی از خدا و زده شد بر ایشان مسکنت

1- . سورهٔ یس:10.

2- . سورهٔ بقره:24.

3- . سورهٔ آل عمران:111-112.

و درویشی و احتیاج که اگر مالدار باشند هم اظهار پریشانی می کنند از ترس جزیه» ، و اینها همه واقع شد که با آنکه ایشان بدترین دشمنان آن حضرت بودند و دشمنان خانگی بودند و دور مدینه را فرا گرفته بودند و مظنهٔ غلبهٔ ایشان زیاده از دیگران بود حق تعالی همه را ذلیل و مستأصل گردانید و گریختند و ضرری به مسلمانان نتوانستند رسانید و تا حال به مذلت گرفتارند که به خواری ایشان مثل می زنند.

و در بسیار جای از قرآن به مانند این از احوال ایشان خبر داده است چنانکه فرموده است وَ أَلْقَيْنا بَيْنَهُمُ اَلْعَداوَةَ وَ اَلْبَغْضاءَ إِلى يَوْمِ اَلْقِيامَةِ كُلَّما أَوْقَدُوا ناراً لِلْحَرْبِ أَطْفَأَهَا اَللّٰهُ (1)«انداختیم میان یهود و نصاری دشمنی و کینه تا روز قیامت، هرگاه افروزند آتشی برای جناب محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خاموش گرداند آن را خدا» .

و باز فرموده است که: «خبر داد پروردگار تو که البته بر انگیزد بر یهودان تا روز قیامت کسی را که بدترین بلاها و عذابها وارد سازد بر ایشان» (2).

«چهارم» خبر دادن از مغلوبیّت سایر مشرکان و غلبهٔ دین آن حضرت بر سایر ادیان با آنکه ابتدای حال آن حضرت حالی نبود که کسی به عقل از آن استنباط غلبه تواند نمود بلکه غلبهٔ آن حضرت با وفور اعادی قویّه و عدم ناصر از جملهٔ خوارق عادات بود چنانکه فرموده است قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا سَتُغْلَبُونَ وَ تُحْشَرُونَ إِلى جَهَنَّمَ وَ بِئْسَ اَلْمِهادُ (3)«بگو -ای محمد- مر آن کسان را که کافر شدند- از یهودیان یا از کافران قریش-: زود باشد که مغلوب شوید در دنیا به نصرت مؤمنان بر شما و محشور شوید در عقبی بسوی جهنم و بد آرامگاهی است جهنم» .

و در موضع دیگر فرموده است قُلْ إِنْ كانَتْ لَكُمُ اَلدّارُ اَلْآخِرَةُ عِنْدَ اَللّٰهِ خالِصَةً مِنْ دُونِ اَلنّاسِ فَتَمَنَّوُا اَلْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ. وَ لَنْ يَتَمَنَّوْهُ أَبَداً بِما قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ وَ اَللّٰهُ عَلِيمٌ

1- . سورهٔ مائده:64.

2- . ترجمهٔ آیهٔ 167 سورهٔ اعراف.

3- . سورهٔ آل عمران:12.

بِالظّالِمِينَ (1) چون یهودان می گفتند که: بغیر ما کسی داخل بهشت نمی شود و ما همه داخل بهشت می شویم، حق تعالی فرمود: «بگو-ای محمد یهودان را-که: اگر راست می گوئید خانهٔ آخرت نزد خدا از برای شماست و بس و دیگران در آن بهره ای ندارند پس آرزوی مرگ کنید اگر هستید راستگویان-زیرا هرکه یقین داند از اهل بهشت است می باید که مشتاق آخرت باشد؛ پس فرمود که: -آرزو نخواهند کرد مرگ را هرگز به سبب آنچه پیش فرستاده است دستهای ایشان از گناهان و خدا دانا است به احوال ستمکاران» ، و این نیز از خبرهای غیب است که خدا خبر داد که ایشان آرزو نمی کنند، و نکردند، و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: اگر آرزو می کردند هر یك در جای خود می مردند و یك یهودی بر روی زمین نمی ماند (2)، و این معامله با یهود شبیه است به مباهلهٔ نصاری که بعد از این خواهد آمد و دلیل عظیمی است بر یقین آن حضرت بر حقیّت خود و بطلان مخالفان او.

و در جای دیگر فرموده است قُلِ اَللّهُمَّ مالِكَ اَلْمُلْكِ تُؤْتِي اَلْمُلْكَ مَنْ تَشاءُ وَ تَنْزِعُ اَلْمُلْكَ مِمَّنْ تَشاءُ وَ تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشاءُ بِيَدِكَ اَلْخَيْرُ إِنَّكَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (3)«بگو-یا محمد-: خداوندا! ای مالك الملك، پادشاهی می دهی هرکه را می خواهی و می گیری پادشاهی را از هرکه می خواهی، و عزیز می گردانی هرکه را می خواهی و ذلیل می گردانی هرکه را می خواهی، به دست توست نیکیها، بدرستی که تو بر همه چیز توانائی» . موافق روایات معتبره این آیه وقتی نازل شد که در فتح مکه یا در جنگ خندق حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خبر داد که: خدا به من و امّت من داد ملك پادشاهان عجم و روم و یمن را، و منافقان گفتند که: محمد اکتفاء به مکه و مدینه نمی کند و طمع در ملك پادشاهان می کند، پس خدا این آیه را فرستاد (4)؛ و این نیز خبری است که به عمل آمد، و تفصیل این قصه بعد از این مذکور خواهد شد ان شاء اللّه.

1- . سورهٔ بقره:94 و 95.

2- . تفسیر بیضاوی 1/124؛ تفسیر کشاف 1/167؛ تفسیر بغوی 1/95.

3- . سورهٔ آل عمران:26.

4- . مجمع البیان 1/427؛ اسباب النزول 102؛ تفسیر قرطبی 4/52، و در این مصادر «یمن» ذکر نشده است.

و باز فرموده است فَعَسَى اَللّهُ أَنْ يَأْتِيَ بِالْفَتْحِ (1)«شاید که خدا بیاورد فتح را» ؛ و «شاید» در کلام حق تعالی به معنی تحقیق است، و مروی است که مراد فتح مکه بود، و بعضی گفته اند: فتح بلاد مشرکان (2)، و همه واقع شد.

و باز فرمود فَسَوْفَ يَأْتِي اَللّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى اَلْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى اَلْكافِرِينَ يُجاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اَللّهِ وَ لا يَخافُونَ لَوْمَةَ لائِمٍ (3)در شأن امیر المؤمنین علیه السّلام و اصحاب آن حضرت نازل شد و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بعد از نزول این آیه فرمود که:

یا علی! زود باشد که جنگ کنی با آنها که با تو بیعت کنند و بیعت تو را بشکنند-یعنی عایشه و طلحه و زبیر-و آنها که ظلم و طغیان کنند-یعنی معاویه و اتباع او-و آنها که از دین به در روند مانند تیر که از نشانه بیرون رود-یعنی خارجیان نهروان (4)-. و مضمون آیه آن است که: «زود باشد که خدا بیاورد گروهی را که خدا ایشان را دوست دارد و ایشان او را دوست دارند و تذلّل و فروتنی نمایند نزد مؤمنان و عزیز و غالب باشند بر کافران و جهاد کنند در راه خدا و نترسند از ملامت ملامت کنندگان» .

و باز فرموده است وَ إِذْ يَعِدُكُمُ اَللّهُ إِحْدَى اَلطّائِفَتَيْنِ أَنَّها لَكُمْ (5)«و یاد آورید آن وقتی را که خدا وعده داد شما را که یا قافلهٔ قریش به شما خواهد رسید یا اموال ایشان یا ظفر خواهید یافت بر لشکر ایشان» و در جنگ بدر بر لشکر ایشان ظفر عجیبی یافتند چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد ان شاء اللّه تعالی.

و باز فرموده است فَسَيُنْفِقُونَها ثُمَّ تَكُونُ عَلَيْهِمْ حَسْرَةً ثُمَّ يُغْلَبُونَ (6)«پس بزودی زرها خرج خواهند کرد برای جنگ کردن با تو-در بدر یا احد-پس خواهد بود بر ایشان

1- . سورهٔ مائده:52.

2- . تفسیر تبیان 3/552؛ مجمع البیان 2/207؛ تفسیر قرطبی 6/218.

3- . سورهٔ مائده:54.

4- . رجوع شود به مجمع البیان 2/208.

5- . سورهٔ انفال:7.

6- . سورهٔ انفال:36.

حسرت و پریشانی پس مغلوب و منکوب خواهند گردید» ، و چنان شد.

و در موضع دیگر فرموده است یُرِیدُونَ أَنْ یُطْفِؤُا نُورَ اَللّهِ بِأَفْواهِهِمْ وَ یَأْبَی اَللّهُ إِلاّ أَنْ یُتِمَّ نُورَهُ وَ لَوْ کَرِهَ اَلْکافِرُونَ. هُوَ اَلَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدی وَ دِینِ اَلْحَقِّ لِیُظْهِرَهُ عَلَی اَلدِّینِ کُلِّهِ وَ لَوْ کَرِهَ اَلْمُشْرِکُونَ (1)یعنی: «می خواهند-یهودان و ترسایان و سایر کافران-که فرونشانند و خاموش گردانند نور خدا را-که پیغمبری حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و آیات حقیّت او از قرآن و غیر آن است-به دهنهای خود و ابا می نماید خدا مگر آنکه تمام گرداند نور خود را و دین روشن خود را اگر چه کاره باشند آن را کافران، اوست آن خداوندی که فرستاد رسول خود را با هدایت و دین حق تا غالب گرداند دین خود را بر همهٔ دینها و اگر چه کراهت دارند مشرکان» ، و اثر این وعدهٔ الهی ظاهر گردیده، دین حقّ آن حضرت عالم را گرفت و تمام آن وعده در زمان قائم علیه السّلام به عمل خواهد آمد ان شاء اللّه تعالی.

و باز فرمود که وَ اَللّهُ یَعْصِمُکَ مِنَ اَلنّاسِ (2)«و خدا نگاه می دارد تو را از شرّ مردم» و حقیّت این وعده نیز ظاهر شد و هرچند سعی در هلاك و اضرار آن حضرت کردند نتوانستند. و منقول است که: پیش از نزول این آیه جمعی از صحابه-مانند سعد و حذیفه-در شبها پاسبانی آن حضرت می کردند، چون این آیه نازل شد حضرت ایشان را مجاب گردانید و گفت: احتیاج به پاسبانی شما ندارم، خدا ضامن محافظت من شده است (3)، و این نیز دلیل وثوق آن حضرت است بر حقیّت خود.

و باز فرموده است که فَقُلْ لَنْ تَخْرُجُوا مَعِيَ أَبَداً وَ لَنْ تُقاتِلُوا مَعِيَ عَدُوًّا (4)«بگو -یا محمد-به منافقان: بعد از این بیرون نخواهید آمد با من به سفری هرگز و جنگ نخواهید کرد همراه من با دشمنی» ، و این بعد از مراجعت از جنگ تبوك بود (5)، و چنان

1- . سورهٔ توبه:32 و 33.

2- . سورهٔ مائده:67.

3- . مجمع البیان 2/224؛ اسباب النزول 204-205؛ تفسیر طبری 4/647.

4- . سورهٔ توبه:83.

5- . مجمع البیان 3/56؛ تفسیر کشاف 2/297؛ تفسیر بغوی 2/316.

شد که خبر داد.

و باز فرمود که إِنَّ اَلَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ اَلْقُرْآنَ لَرادُّكَ إِلى مَعادٍ (1)«بدرستی که آن که واجب گردانید بر تو قرآن را البته برگرداننده است تو را به محلّ بازگشت تو» یعنی مکهٔ معظمه، موافق مشهور (2)، و در آن زودی حق تعالی فتح مکه را برای آن حضرت میسّر گردانید.

و باز فرمود که الم. غُلِبَتِ اَلرُّومُ. فِي أَدْنَى اَلْأَرْضِ وَ هُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ.

فِي بِضْعِ سِنِينَ لِلّهِ اَلْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ بَعْدُ وَ يَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ اَلْمُؤْمِنُونَ. بِنَصْرِ اَللّهِ يَنْصُرُ مَنْ يَشاءُ وَ هُوَ اَلْعَزِيزُ اَلرَّحِيمُ. وَعْدَ اَللّهِ لا يُخْلِفُ اَللّهُ وَعْدَهُ وَ لكِنَّ أَكْثَرَ اَلنّاسِ لا يَعْلَمُونَ (3) «مغلوب گردیدند رومیان-که ترسایان بودند از لشکر پادشاه عجم که گبران بودند-در نزدیکترین زمینهای ایشان به زمین عرب، و-رومیان-بعد از مغلوب شدن-از فارسیان-بزودی غالب خواهند شد بر ایشان در سالی چند اندك از میان سه تا نه، خدا راست امر و تقدیر پیش از غالب شدن ایشان و بعد از آن، و در روزی که غالب شوند-رومیان بر گبران-شاد شوند مؤمنان به یاری خدا، هرکه را خواهد خدا یاری می نماید و اوست غالب و قادر بر هرچه اراده نماید و مهربان نسبت به مؤمنان، وعده کردن خدا است و خدا خلاف نمی کند وعدهٔ خود را-و البته رومیان را بر اهل فارس غالب خواهد گردانید-و لیکن اکثر مردم نمی دانند-صحت وعدهٔ الهی را و باور نمی کنند خبرهای پیغمبر را-» ، مشهور در سبب نزول این آیات کریمه آن است که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در مکه بود میان مسلمانان و مشرکان مجادله و منازعه می شد تا آنکه خبر رسید که خسرو پادشاه عجم لشکری فرستاد و با رومیان که نصاری بودند جنگ کردند و بر ایشان غالب شدند و نصاری گریختند و بسیاری از مملکتشان را گرفتند، کافران از شنیدن این خبر شاد شدند و از روی شماتت به مسلمین گفتند: شما و نصاری اهل کتابید و ما گبران کتاب نداریم، چنانکه

1- . سورهٔ قصص:85.

2- . مجمع البیان 4/268؛ تفسیر ابن کثیر 3/345؛ تفسیر بغوی 3/458.

3- . سورهٔ روم:1-6.

گبران بر نصاری غالب شدند ما نیز بر شـما غالب خواهیم شد، پس حق تعالی این آیات را فرستاد و خبر داد که بعد از چند سال رومیان بر اهل فارس غالب خواهند شد، و در آن وقت مسلمانان نیز شاد خواهند شد به یاریی که خدا ایشان را خواهد کرد، پس در روز جنگ بدر که مسلمین فتح کردند و بر مشرکین غالب شدند خبر رسید که رومیان بر فارسیان غالب شدند و ملکهای خود را از ایشان پس گرفتند (1).

و در حدیث حسن از امام محمد باقر علیه السّلام در تأویل این آیات منقول است که فرمود:

این آیه را تأویلی هست که نمی داند آن را مگر خدا و آنها که راسخ و ثابت در علمند یعنی ائمهٔ معصومین علیهم السّلام، بدرستی که چون حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم بسوی مـدینه هجرت کرد و اسـلام ظاهر شد نامه ای به پادشاه روم نوشت و رسولی بسوی او فرسـتاد و او را به دین اسلام دعوت کرد، و همچنین نامه و رسولی بسوی پادشاه عجم فرستاد و او را به اسلام دعوت کرد؛ پادشاه روم تعظیم نامهٔ آن حضرت نمود و رسول او را گرامی داشت ولی پادشاه عجم نامهٔ آن حضرت را پاره کرد و رسول او را سبك شمرد، و در آن وقت میان پادشاه روم و پادشاه عجم کارزار بود و خاطر مسـلمانان مایل بود به غالب شـدن پادشاه روم زیرا که از او امیدوارتر بودند و از پادشاه عجم هراسان بودنـد، چون پادشاه عجم بر پادشاه روم غالب شـد مسـلمانان غمگین شدند پس خدا این آیات را فرسـتاد و وعده فرمود که لشـکر اسلام بر پادشاه عجم غالب خواهند شد و شاد خواهند شد، پس مسلمانان بعد از آن حضرت با پادشاه عجم جنگ کردند و او را گریزاندند و ملك او را متصرف شدند (2).

و بر هر تقـدیر این از معجزات قرآن و صاحب قرآن است که خبر از امری داده است که غیر خدا را بر آن اطلاع نیست و موافق آن واقع شد، و در این وقت حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم فرمود که: پادشاهـان فـارس یك شاخ یا دو شاخ بیش نخواهنـد زد، یعنی غلبهٔ قلیلی ایشان را بهم خواهد رسید و بر طرف خواهد شد و دیگر پادشاهی به ایشان نخواهد رسید؛ امّا

1- . رجوع شود به مجمع البیان 4/295 و اسباب النزول 354-355 و تفسیر بغوی 3/475.

2- . تفسیر قمی 2/152.

روم پس صاحب قرنها خواهند بود و پادشاهی ایشان تا زمان آخر خواهد بود (1).

و موافق فرمودهٔ آن حضرت پادشاه عجم با وجود وفور قوّت و شوکت ایشان بر طرف شدند و پادشاهان فرنگ هستند و خواهند بود تا حضرت صاحب الامر علیه السّلام ایشان را بر طرف کند.

و حق تعالی در چند آیهٔ دیگر خبر داده است از فتح بلاد فارس و روم و فتحها و نصرتهای دیگر که ذکر آنها مناسب این کتاب نیست و در بحار الانوار ذکر شده است (2).

و باز فرموده است سَيُهْزَمُ اَلْجَمْعُ وَ يُوَلُّونَ اَلدُّبُرَ (3)«زود باشد که بگریزند این جمع و پشت بگردانند» ، و بزودی در جنگ بدر گریختند (4).

و باز فرمود که لَقَدْ صَدَقَ اَللّٰهُ رَسُولَهُ اَلرُّؤْيا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلُنَّ اَلْمَسْجِدَ اَلْحَرامَ إِنْ شاءَ اَللّٰهُ آمِنِينَ مُحَلِّقِينَ رُؤُسَكُمْ وَ مُقَصِّرِينَ لا تَخافُونَ (5)«بتحقیق که راست گفت خدا پیغمبرش را در خواب: به راستی که البته داخل خواهید شد مسجد الحرام را اگر خدا خواهد در حالتی که ایمن باشید و سرها را تراشیده باشید و موها و ناخنها را کوتاه کرده باشید و از کسی نترسید» ، و واقع شد چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد.

و سورهٔ إِنّا أَعْطَيْناكَ اَلْكَوْثَرَ که کوچکترین سوره های قرآن است مشتمل است بر چندین معجزهٔ ظاهره به غیر از فصاحت باهره، چنانکه به طرق بسیار منقول است که:

عاص بن وائل و اشباه او از کافران و عمرو بن العاص در وقتی که عبد اللّه فرزند پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فوت شد گفتند: محمد ابتر است یعنی فرزند ندارد و عقبی و نسلی نخواهد داشت، حق تعالی فرستاد که إِنّا أَعْطَيْناكَ اَلْكَوْثَرَ (6)«بدرستی که ما عطا کردیم به تو

1- . مجمع البیان 4/296؛ مناقب ابن شهر آشوب 1/146.

2- . رجوع شود به بحار الانوار 17/198-199.

3- . سورهٔ قمر:45.

4- . تفسیر قمی 2/342؛ مجمع البیان 5/194؛ تفسیر بغوی 5/264.

5- . سورهٔ فتح:27.

6- . سورهٔ کوثر:1.

کوثر را» یعنی بسیاری در هر چیز (1)، پس علم و کمال آن حضـرت را از همهٔ خلق فزون گردانید، و اتباع و امّت او را دو برابر امّت جمیع پیغمبران گردانید، و فرزندان آن حضـرت را با آنکه در هر عصـر معاندان بسـیاری از ایشان را شـهید می کردند به مرتبه ای بسیار گردانید که نزدیك است برابر جمیع مردمان شوند، و شـفاعت آن حضرت را زیاده از جمیع انبیاء گردانید، و نهر کوثر را به آن حضرت داد که همهٔ خلق در قیامت به آن محتاج باشند، و درجات او و اوصیاء و امّت او را از تمام خلق بیشتر و بلندتر گردانید؛ مجملا هر کمالی و قربی و درجه ای که بشـر قابل آن بود به آن حضـرت بیش از همـهٔ خلق عطا کرد، پس فرمود إِنَّ شانِئَكَ هُوَ اَلْأَبْتَرُ (2)«بدرستی که دشـمن تو ابتر و بی فرزند خواهد بود» ، و چنان شد که آنها که آن حضـرت را ابتر می گفتند با کثرت اولادشان بر افتادند و بنی امیّه با آن کثرت و شوکتی که داشتند و در مقام دفع بنی هاشم بودنـد و در هر زمان اکثر ایشان را به قتل رسانیدنـد اکنون نام ایشان مـذکور نمی شود و نشانی از آنها نیست و ذرّیّهٔ طیّبـهٔ آن حضـرت عالم را منوّر کرده اند. و همین سورهٔ کریمه برای اعجاز قرآن عظیم و رسول کریم کافی است برای کسـی که طالب یقین باشد.

ای عزیز! هرچند برای عدم کلال و ملال قاصرهمتان عدیم الکمال از وجوه اعجاز کلام ربانی از هزار یکی و از بسیار اندکی بیان نکردم، امّا اگر نیکو تأملی نمائی به فضل سبحانی در ضمن این هشت فایده، هشت در از درهای بهشت روحانی و نعیم جاودانی بر تو گشوده ام که از هر در که به قدم ایمان و یقین درآیی موابد فواید بیکران و شقایق حقایق بی پایان برای تو مهیّا است.

و در کتاب «عین الحیوة» نیز عیون حکم و معارف در این جنّات جاری کرده ام.

و بـدان که یك امتیاز قرآن از معجزات سایر پیغمبران آن است که معجزات ایشان مخصوص به زمان حیات ایشان بود، و این معجزه تا روز قیامت باقی است؛ و امتیاز دیگر

1- . رجوع شود به تفسیر قمی 2/445 و سیرهٔ ابن اسحاق 245 و 272 و اسباب النزول 494-495 و تفسیر الدر المنثور 6/404.

2- . سورهٔ کوثر:3.

آنکه فوائـد آن معجزات به غیر اظهـار حقیّت نبود و اگر فائـده ای دیگر داشت فایـده اش عام نبود، و این خوان نعمت ربانی را تا روز قیامت برای اقاصـی و ادانی گسترده است و در هر سـاعت صـد هزار مرده دل از آن حیات ابـدی می یابنـد و در هر لحظه چنـدین هزار کر و کور روحانی بینا و شنوا می شوند و در هر زمان گروهی از مستمندان شفا از دردهای نهان می یابند و در هر ساعت فوجهای تشنه لبان عرفان بر لب دریاهای علم آن می نشـینند، هر الفش کار عصای موسی می کند و هر حرفش تأثیر نفس مسیحائی می نماید، از چشم میمش چشمه هـای کلیم روان است و در دریـای هر نونش ذو النون حیران است، از صـادش صـفای آدم ظاهر و از حایش حلم نوح باهر؛ از چشـمهای هایش علم هود هویدا و کشش مدهایش چون عمامهٔ بنی اسرائیل مملو از منّ و سلوی، خضر از چشمهٔ عینش سیراب است و ذو القرنین از قـاف قـدرتش در حجـاب است، دال ودّش را داود ورد زبـان گردانیـده تـا از ترك اولای خود ملامت نیافته، و سـینش را ابراهیم لامـهٔ خود گردانیده تا از آتش نمرود سـلامت یافت، و شین شفایش را شعیب بر عین نهاده تا بینا گردیده و فای شرفش را یوسف به کف گرفته تا خود را در عرش عزت و علا دیده؛ فاتحهٔ هر سوره اش نفّاع تر از خاتم سـلیمان گردیده، و هرکه ورقی از آن در بر کشـیده چون مسندنشینان بساط سلیمان خود را در اوج فضای عرفان دیـده، الحان قاریانش از مزامیر داود خوشایندتر است و صـریر کاتبانش از نغمهٔ عندلیبان جنان رباینده تر؛ آیة الکرسی کنایهٔ تعویذ عرش رحمانی است، و هفت آسمان سنگریزه ای چند از بحار سبع سبع المثانی است.

و در حدیث معتبر از حضـرت رضا علیه السّلام منقول است که: از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدند: چه سبب دارد که هرچند قرآن را بیشتر می خوانند تازه تر می شود و کهنه نمی شود و به بسیاری خواندن مکرر نمی گردد؟

فرمود: زیرا که خدا آن را برای زمان مخصوصـی نفرسـتاده است و از برای گروه معینی مقرر نساخته، بلکه برای همهٔ خلق فرسـتاده است تا روز قیامت، لهذا آن را چنین گردانیده

که به تکرار تلاوت مکرر نگردد و طراوتش پیوسته در تزاید باشد (1).

و در حدیث دیگر فرمود که: قرآن ریسمان محکم خدا است و عروة الوثقای متمسّکان است و طریق مستقیم است که سالکان خود را می کشاند بسوی بهشت و نجات می بخشد از عذاب جهنم، و به مرور زمانها کهنه نمی شود و به بسیاری وارد شدن بر زبانها بی قدر نمی شود زیرا که آن را برای زمانی دون زمانی نفرستاده اند، بلکه دلیل است و برهان و حجت است بر هر انسان در هر زمان، و باطل بسوی او نمی آید نه از پیش رو و نه از پشت سر، فرستاده شده است از جانب حکیم حمید (2).

1- . عیون اخبار الرضا 2/87.

2- . عیون اخبار الرضا 2/130.

باب پانزدهم: در بیان آنکه نظیر معجزات جمیع پیغمبران از آن حضرت به ظهور آمده است

ص: 429

در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام مسطور است که به حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام گفتند: آیا محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را معجزه ای بود مانند معجزهٔ موسی علیه السّلام در بلند کردن کوه بر سر آنها که قبول تورات نکردند؟

حضرت فرمود: بلی، بحقّ آن خداوندی که او را به راستی مبعوث گردانیده است که هیچ معجزه ای خدا به پیغمبری نداده است از آدم تا آخر پیغمبران مگر آنکه به آن حضرت داده است مثل آن را یا بهتر از آن را، و بدرستی که نظیر این معجزه که پرسیدی خدا به او داده است با معجزات بی شمار دیگر، و آن چنان بود: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در مکه اظهار دین حق نمود تمام عرب برای آن حضرت تیرهای عداوت خود را به کمان گمان پیوستند و به هر حیله ای در دفع آن حضرت تدبیر کردند، و من اول کسی بودم به آن حضرت ایمان آوردم، او در روز دوشنبه مبعوث شد و من در روز سه شنبه با او نماز کردم، و هفت سال من تنها با او نماز می کردم تا آنکه نفری چند در اسلام داخل شدند و حق تعالی دین خود را بعد از آن تقویت نمود، پس روزی به نزد آن حضرت رفتم پیش از آنکه دیگران ایمان بیاورند ناگاه گروهی از مشرکان به نزد آن حضرت آمدند و گفتند: ای محمد! تو دعوی می کنی که رسول پروردگار عالمیانی و به این هم راضی نشده ای بلکه ادّعا می نمائی که سید و افضل پیغمبرانی، اگر راست می گوئی معجزه ای مانند معجزهٔ پیغمبران گذشته که از تو سؤال می کنیم بیاور.

پس ایشان چهار فرقه شدند: فرقهٔ اول گفتند که: ما مانند معجزهٔ نوح از تو می خواهیم که قوم خود را غرق کرد و خود با مؤمنان در کشتی نجات یافت؛ فرقهٔ دوم گفتند: برای ما ظاهر گردان آیتی مانند آیت موسی که کوه را بر سر اصحاب خود بلند کرد تا انقیاد او

نمودنـد؛ فرقـهٔ سوم گفتند: معجزه ای مانند معجزهٔ ابراهیم به ما بنما که او را در آتش انداختند و آتش برای او سـرد شد؛ و فرقهٔ چهارم گفتند که: معجزه ای مثل معجزهٔ عیسی علیه السّلام بنما که مردم را خبر می داد به آنچه خورده بودند یا در خانه ها ذخیره کرده بودند.

حضـرت رسول فرمود که: من از برای شما پیغمبر ترسانندهٔ معجز نماینده ام، و معجزهٔ ظاهره مانند قرآن برای شما آورده ام که شما و جمیع عرب و سایر امّتها عاجز شدیـد از معارضـهٔ آن، پس آن حجت خـدا و رسول اوست بر شـما و مرا نیست که جرأت نمایم بر جناب اقـدس الهی و آیتها اختراع نمایم و از او سؤال کنم و بر من نیست مگر تبلیغ رسالتهای او و بعد از تمام شدن حجت و ظهور حقیّت من، بسا باشد که آیتی اختراع کنم و بطلبم و شما ایمان نیاورید و باعث نزول عذاب گردد بر شما.

پس در این وقت جبرئیل نازل شد و گفت: ای محمد! خداوند علیّ اعلی تو را سـلام می رساند و می گوید که: من بزودی ظاهر می گردانم از برای ایشان این آیات و معجزات را که طلب کردنـد و بدرستی که ایشان بعد از دیدن آنها بر کفر خود خواهند ماند مگر آن که را من نگاه دارم، و لیکن می نمایم به ایشان آنچه از تو طلبیـده اند برای زیادتی اتمام حجت بر ایشان؛ پس بگو به آنها که معجزهٔ نوح را طلب کرده اند: بروید بسوی کوه ابو قبیس و چون به دامان کوه برسـید آیت نوح را مشاهده خواهید کرد، و چون مشرف بر هلاك شوید توسل جوئید به علی علیه السّلام و دو فرزند او که بعد از این بهم خواهند رسید تا نجات یابید؛ و بگو به آنها که معجزهٔ ابراهیم را طلبیدند که: بروید به هر جا که خواهیـد از صـحرای مکه که آتش ابراهیم را مشاهـده خواهید کرد، و چون آتش شـما را فروگیرد، در هوا صورت زنی را خواهید دید که دو طرف مقنعه اش را آویخته است پس به او متوسـل شویـد تـا نجـات یابیـد و آتش را از شـما دور گردانـد؛ و بگو به آنها که معجزهٔ موسـی را خواسـتند: برویـد به نزدیك کعبه تا آیت موسـی را ببینید و عموی تو حمزه ایشان را نجات خواهد داد؛ و بگو به گروه چهارم که رئیس ایشان ابو جهل است که: باشید نزد من تا خبر معجزهٔ آنها را بشنوید و بعد از آن آنچه طلبیده اید در حضور خود به شما بنمایم.

چون حضرت، رسالت الهی را به ایشان رسانید ابو جهل لعین به آن سه گروه گفت که:

پراکنده شوید بسوی آن مواضع که محمد گفته است تا بطلان گفتهٔ او ظاهر گردد.

پس فرقهٔ اول به دامنهٔ کوه ابو قبیس رفتند، ناگاه از زیر پای ایشان چشمه ها جوشید و از بالای سر ایشان بی ابر باران فرو ریخت و به اندك زمانی آب به نزدیك دهانهای ایشان رسید، و بسوی کوه گریختند و هرچند به کوه بالا می رفتند آب بلند می شد تا به قلهٔ کوه رسیدند آب به نزدیك دهانشان رسید و دانستند که غرق می شوند، ناگاه علی علیه السّلام را دیدند که بر روی آب ایستاده و صورت دو طفل را دیدند که در جانب راست و چپ او ایستاده اند، پس علی علیه السّلام ندا کرد: بگیرید دست مرا یا دست یکی از این دو طفل را تا نجات یابید، پس بعضی از آنها دست علی را گرفته و بعضی دست یکی از دو طفل را و بعضی دست دیگری را، پس از کوه به زیر می آمدند و آب کم می شد، پاره ای به زمین و پاره ای به آسمان می رفت، و چون به پای کوه رسیدند هیچ آب نماند؛ پس حضرت امیر علیه السّلام با ایشان به نزد حضرت رسول آمدند و ایشان می گریستند و می گفتند که: شهادت می دهیم که توئی سید پیغمبران و بهترین جمیع خلایق، ما دیدیم مانند طوفان نوح را و ما را خلاصی دادند علی و دو طفل که با او بودند که الحال ایشان را نمی بینیم.

حضرت فرمود که: ایشان بعد از این بهم خواهند رسید از برادر من علی و نام ایشان حسن و حسین است و بهترین جوانان بهشتند و پدر ایشان بهتر است از ایشان، بدانید که دنیا دریائی است عمیق و خلق بسیاری در آن غرق شده اند و کشتی نجات دنیا آل محمدند، یعنی علی و دو فرزند او که صورت ایشان را دیدید و سایر افاضل اهل بیت من که اوصیای منند، پس هرکه در این کشتی سوار شود نجات می یابد و هرکه تخلف نماید غرق می شود؛ و همچنین در آخرت، آتش جهنم و حمیم آن مانند دریا است و اینها کشتیهای امّت منند که محبّان و شیعیان خود را از جهنم می گذرانند و به بهشت می رسانند.

پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: ای ابو جهل! آیا شنیدی آنچه گفتند؟

گفت: بلی، تا ببینم که فرقه های دیگر چه می گویند.

پس فرقهٔ دوم گریان آمدند و گفتند: شهادت می دهیم که توئی رسول پروردگار

عالمیان و بهتر از جمیع خلق، ما رفتیم به صحرای هموارى و خبرى که دادى یاد می کردیم ناگاه دیدیم که آسمان شکافته شد و پاره های آتش فرو ریخت و زمین شکافته شد و زبانه های آتش از آن بلند شد و چنان زیاد می شد تا تمام زمین را فرو گرفت و آتش در ما افتاد و بدنهای ما از شدت حرارت به جوش آمد و یقین کردیم که بریان خواهیم شد و خواهیم سوخت، ناگاه در هوا صورت زنی را دیدیم که اطراف مقنعه اش آویخته بود بسوی ما که دستهای ما به ریشه های آن می رسید و منادی از آسمان ندا کرد که: اگر نجات می خواهید پس چنگ زنید به ریشه ای از ریشه های این مقنعه، پس هر یك از ما به ریشه ای از ریشه های آن چسبیدیم و ما را در هوا بلند کرد و ما می دیدیم اخگرها و زبانه های آتش را و ضرر گرمی و شرر آن به ما نمی رسید و آن ریشه های باریك گسسته نمی شد از سنگینی ما، پس ما را از آن آتش نجات بخشید و هر یك را در صحن خانهٔ خود افکند به سلامت و عافیت، پس از خانه ها بیرون آمده به خدمت تو شتافتیم و دانستیم که ما را چاره ای نیست از اختیار کردن دین تو و تو بهترین کسی که به او ملتجی شوند و بعد از خدا بر او اعتماد کنند و راستگوئی در گفتار خود و حکیمی در کردار خود.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به ابو جهل گفت: این فرقهٔ دوم را حق تعالی معجزهٔ ابراهیم نمود.

ابو جهل گفت: تا ببینم فرقهٔ سوم را و سخن ایشان را بشنوم.

پس حضرت به فرقهٔ دوم فرمود که: ای بندگان خدا! حق تعالی شما را به آن زن نجات داد و آن دختر من است فاطمه و بهترین زنان است، و چون حق تعالی خلایق اولین و آخرین را مبعوث گرداند منادی از زیر عرش ندا کند که: ای گروه خلایق! بپوشانید دیده های خود را تا بگذرد فاطمه دختر محمد سیدهٔ زنان عالمیان بر صراط، پس همهٔ خلایق دیده های خود را می پوشانند مگر محمد و علی و حسن و حسین و امامان از فرزندان ایشان که ایشان محرم اویند، پس از صراط بگذرد و دامان چادرش بر صراط کشیده و یك طرف در بهشت به دست فاطمه باشد و طرف دیگرش در صحرای قیامت باشد، پس ندا کند منادی پروردگار ما که: ای دوستان فاطمه! بچسبید به ریشه های چادر

فاطمه بهترین زنان عالمیان، پس هرکه دوست آن حضرت باشد به ریشه ای از ریشه ها و تاری از تارهای آن چنگ زند تا آنکه بچسبند به آن زیاده از هزار فئام که هر فئامی هزار هزار کس باشد، و به برکت چادر عصمت آن حضرت از آتش جهنم نجات یابند.

پس فرقهٔ سوم آمدند گریه کنان و می گفتند: شهادت می دهیم ای محمد که توئی رسول پروردگار عالمیان و بهترین آدمیان و علی بهتر است از جمیع اوصیای پیغمبران و آل تو افضلند از آل جمیع ایشان و صحابهٔ تو بهترند از صحابهٔ ایشان و امّت تو بهترند از امّتهای ایشان، دیدیم از آیات و معجزات تو آن مقدار که چاره ای بجز اذعان و اقرار نداریم.

حضرت فرمود: بگوئید آنچه دیدید.

گفتند: در پناه کعبه نشسته بودیم و استهزا به گفته های تو می کردیم و دعوی معجزه های تو را دروغ می پنداشتیم، ناگاه دیدیم که کعبه از جای خود کنده شد و بلند گردید و بر بالای سر ما ایستاد و ما در جاهای خود خشك شدیم و یارای حرکت نداشتیم، پس عمّ تو حمزه آمد و نیزهٔ خود را در زیر کعبه استوار کرد و کعبه را به آن عظمت به نیزهٔ خود نگه داشت و گفت: بیرون روید و دور شوید، چون ما بیرون آمدیم و دور شدیم کعبه برگشت و به جای خود قرار گرفت، پس مسلمان شدیم و بسوی تو آمدیم.

حضرت به ابو جهل خطاب کرد که: اینك فرقهٔ سوم آمدند و تو را خبر دادند به آنچه دیده بودند.

ابو جهل گفت: نمی دانم راست می گویند یا دروغ می گویند، و نمی دانم که درست تحقیق کرده اند یا خیالی در نظر ایشان آمده است، اگر به من آنچه طلبیده ام بنمائی لازم است که ایمان بیاورم و اگر نه لازم نیست مرا تصدیق این جماعت کردن.

حضرت فرمود: هرگاه این جماعت را با این وفور و کثرت و اعتقادی که به عقل و دیانت ایشان داری تصدیق نمی نمائی، پس چگونه تصدیق می نمائی به مآثر و مفاخر آباء و اجداد خود و بدیهای پدران دشمنان خود که پیوسته یاد می کنی؟ و چگونه تصدیق می نمائی که ولایت عراق و شام هست و حال آنکه هیچ یك را ندیده ای و به خبرهای مردم باور کرده ای، بدرستی که حجت خدا بر ایشان تمام شد به آنچه دیدند و بر تو تمام شد به

آنچه شنیدی از ایشان.

پس حضـرت رو گردانیـد بسوی فرقهٔ سوم و فرمود: آن حمزه که کعبه را از بالای سـر شـما گردانید، عـمّ رسول خداست، حق تعالی او را به منازل رفیعه و درجات عالیه رسانیده است و او را به فضایل بسـیار گرامی داشـته است به سبب محبت محمد و علی، بدرستی که حمزه عـمّ محمد جهنم را در روز قیامت از محبّانش دور می کند چنانکه امروز کعبه را نگذاشت بر سـر شـما فرود آید، بدرستی که او خواهد دید در پهلوی صراط گروه بسیار از مردم را که عدد ایشان را غیر از خدا کسی نمی داند و ایشان از دوستان حمزه باشند و گناه بسیار کرده باشند و به این سـبب دیوارها حایل شده باشد میان ایشان و گذشـتن بر صـراط به سبب گناههای ایشان، چون حمزه را می بینند می گویند: ای حمزه! می بینی که ما در چه حال مانده ایم؟ حمزه به رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم و امیر المؤمنین علیه السّـلام می گوید: می بینید که دوسـتان من اسـتغاثه می نماینـد به من؛ پس رسول خـدا به ولیّ خـدا می گوید: یا علی! اعانت کن عـمّ خود را بر فریادرسـی دوسـتان او و خلاص کردن ایشان را از آتش جهنم. پس امیر المؤمنین علیه السّلام نیزهٔ حمزه را که در دنیا به آن جهاد می کرده است در راه خدا می آورد و به دست حمزه می دهـد و می گوید: ای عـمّ رسول خدا و ای عـمّ برادر رسول! دفع کن جهنم را از دوسـتان خود به این نیزه چنانکه در دنیا به این نیزه دشـمنان خدا را از دوسـتان خدا دفع می کردی، پس حمزه نیزه را بگیرد و سـنان آن را بگذارد بر آن دیوارهای آتش که حائل شده اند میان دوستان او و صراط و به قوّت الهی چنان دفع کند که پانصد سال راه دور شوند، پس دوستان خود را گوید: بگذرید، و ایشان ایمن و سالم از صراط بگذرند و داخل بهشت شوند.

پس حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم به ابو جهل خطاب نمود که: ای ابو جهل! این فرقهٔ سوم نیز آیات و معجزات خدا را دیدند، اکنون تو چه معجزه ای می خواهی که به تو بنمایم؟

گفت: آن معجزه را می خواهم که تو می گویی که عیسـی داشته است و خبر می داده است مردم را به آنچه در خانه های خود خورده بودند و ذخیره کرده بودند، پس مرا خبر ده که امروز چه خورده ام و بعد از خوردن چه کرده ام؟

حضرت فرمود: خبر می دهم تو را به آنچه خورده و ذخیره کرده ای و به آنچه در اثنای خوردن کرده ای تا باعث فضیحت و رسوائی تو گردد به سبب لجاجتی که با رسول خدا در طلبیدن معجزه می نمائی، و اگر ایمان بیاوری آن رسوائی تو را ضرر نرساند و اگر ایمان نیاوری رسوائی دنیا و خواری و عذاب ابدی آخرت بیابی و هرگز از عذاب نجات نخواهی داشت؛ ای ابو جهل! در خانه نشستی که بخوری از مرغی که برای تو بریان کرده بودند، و چون لقمه ای برداشتی ابو البختری برادر تو به در خانه آمد و رخصت طلبید که داخل شود، تو ترسیدی که مبادا در آن مرغ شریك تو شود و بخل کردی و آن را در زیر دامن خود پنهان کردی و او را رخصت دادی.

ابو جهل گفت: دروغ گفتی، اینها هیچ نبود و من امروز مرغ نخوردم و چیزی از آن را ذخیره نکردم، اکنون خبر خود را تمام کن، دیگر چه کردم؟

حضرت فرمود: سیصد اشرفی از خود داشتی و ده هزار درهم امانت مردم نزد تو بود، از یکی صد اشرفی و از دیگری دویست و از دیگری پانصد و از دیگری هفتصد و از دیگری هزار، و مال هر یك در کیسه ای بود و تو عزم کرده بودی که خیانت نمائی در اموال ایشان و پس ندهی، و چون برادرت بیرون رفت سینهٔ مرغ را خوردی و باقیش را ذخیره کردی و اموال مردم را دفن کردی که پس ندهی به ایشان، و تدبیر خدا در این باب خلاف تدبیر توست.

ابو جهل ملعون گفت: این را نیز دروغ گفتی و من چیزی را دفن نکرده ام و آن ده هزار اشرفی امانت مردم را دزد برد.

حضرت فرمود: من این را از خود نمی گویم که مرا به دروغ نسبت می دهی بلکه جبرئیل حاضر است و از جانب حق تعالی چنین خبر می دهد؛ پس فرمود: ای جبرئیل! بیاور باقیماندهٔ آن مرغ را که از آن خورده است، ناگاه مرغ نزد آن حضرت حاضر شد، فرمود: ای ابو جهل! می شناسی این مرغ را؟

گفت: نمی شناسم و من از این نخورده ام، و مرغ نیمخورده در عالم بسیار است.

فرمود: ای مرغ! ابو جهل به من نسبت می دهد که بر جبرئیل دروغ می بندم و به جبرئیل

نسبت می دهد که به پروردگار عالمیان دروغ می بندد، پس گواهی بده به تصدیق من و تکذیب ابو جهل.

ناگاه به امر خدا آن مرغ به سخن آمد و گفت: گواهی می دهم ای محمد که توئی رسول خدا و بهترین خلایق، و شهادت می دهم که ابو جهل دشمن خداست و دانسته با حق معانده می کند، از من خورده است و باقی مرا ذخیره کرده است، پس بر او باد لعنت خدا و لعنت جمیع لعنت کنندگان، و این ملعون با وجود کفر، بخیل است، برادرش رخصت طلبید که به نزد او برود و مرا زیر دامن خود پنهان کرد از بیم آنکه مبادا برادرش از من بخورد، پس تو یا رسول اللّه راستگوتر از جمیع راستگویانی و ابو جهل دروغگو و افتراکننده و ملعون است.

حضرت فرمود: ای ابو جهل! آیا بس نیست تو را آنچه دیدی از معجزات؟ پس ایمان بیاور تا ایمن گردی از عذاب خدا؟

ابو جهل گفت: من گمان می کنم که اینها چیزی چند است که به خیال مردم می افکنی و به وهم مردم می اندازی و اصلی ندارد.

حضرت فرمود: آیا هیچ فرقی می یابی میان دیدن تو این مرغ را و شنیدن سخن او، و میان دیدن تو خود را و سایر قریش را و شنیدن تو سخنان ایشان را؟

ابو جهل گفت: نه.

فرمود: پس احتمال می دهی که هرچه به حواس خود ادراك می نمایی همه محض خیال باشد؟

ابو جهل گفت: نه، آنها را می دانم که خیال نیست.

حضرت فرمود: هرگاه فرقی میان این و آنها نمی یابی پس بدان که این هم محض خیال نیست؛ پس آن حضرت دست مبارك خود را کشید بر موضعی که آن ملعون خورده بود و گوشتش به حال خود برگشت و اعضای مرغ درست شد و فرمود: این معجزه را دیدی؟

گفت: توهّم چیزی می کنم و یقین نمی دانم.

حضرت فرمود: ای جبرئیل! بیاور به نزد من آن مالها را که این معاند حق در خانهٔ خود

دفن کرده است شاید ایمان بیاورد؛ ناگاه کیسه های زر نزد آن سرور حاضر شد و کیسه ها همه موافق بود با آنکه حضرت پیشتر فرموده بود، پس حضـرت یك کیسه را گرفت و فرمود: بطلبید فلان مرد را که او صاحب این کیسه است، چون حاضر شد کیسه را به او داد و فرمود: این مال توست که ابو جهل خیانت کرده بود، و همچنین یك یك از صاحبان مال را می طلبید و مالشان را می داد تا تمام شد.

ابو جهل متحیر و رسوا شد و سیصد اشرفی ابو جهل ماند.

پس حضـرت فرمود: ایمان بیاور تا سـیصد اشـرفی خود را بگیری و خدا برکت دهد برای تو در این مال تا مالدارتر از همهٔ قریش شوی و بر ایشان امیر گردی.

گفت: ایمان نمی آورم و لیکن مال خود را می گیرم.

چون دست دراز کرد که کیسه را بردارد حضرت صدا زد به آن مرغ بریان که: بگیر ابو جهل را و مگذار دست به کیسه برساند.

مرغ به قدرت خدا برجست و ابو جهل را به چنگال خود گرفت و در هوا بلند کرد و او را برد و بر بام خانه اش گذاشت، حضـرت آن زر را به فقرای مؤمنین قسـمت کرد و فرمود: ای گروه اصـحاب محمـد! این معجزه ای بود که پروردگار ما برای ابو جهل ظاهر گردانیـد و او معانده کرد، و این مرغ که زنـده شـد از مرغهای بهشت خواهـد بود که برای شـما در بهشت پرواز خواهد کرد، بدرستی که در بهشت انواع مرغها هسـتند هر یـك به قـدر شتری و در فضای بهشت پرواز خواهنـد کرد، پس هرگاه مؤمن دوست محمـد و آل محمـد علیهم السّلام آرزوی خوردن یکی از آنهـا بکنـد فرو می آیـد در پیش روی او و بالهـا و پرهـایش ریخته می شود و پخته می شود برای او بی آتش و یـك طرف آن کباب و طرف دیگر بریان می شود و چون آنچه مقتضای خواهش اوست تناول نمایـد و گوید: «الحمد للّه رب العالمین» باز زنده می شود و در هوا پرواز می کنـد و فخر می کنـد بر سایر مرغان بهشت و می گوید: کیست مثل من که دوست خدا به امر الهی از من خورده اسـت (1)؟

1- . تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام 429-441.

و در حدیث معتبر از حضـرت موسـی بن جعفر علیه السّـلام منقول است که: اصـحاب حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نشسته بودند و حضـرت امیر المؤمنین علیه السّـلام در میان ایشان نشسـته بود ناگاه مردی از یهودان آمد و گفت: ای امّت محمد! شما هیچ درجهٔ پیغمبری نگذاشتید مگر آنکه از برای پیغمبر خود آن را دعوی می کنید.

پس حضـرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: چنین است، اگر خدا با موسی علیه السّلام در طور سینا سخن گفت با پیغمبر ما در آسمان هفتم سـخن گفت، اگر عیسـی علیه السّـلام کور را بینا و مرده را زنده گردانید بدرستی که قریش از محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سؤال کردند که مرده را برای ایشان زنده کند پس مرا طلبید و با ایشان فرستاد بسوی قبرستان و چون دعا کردم مردگان از قبرها به قدرت حق تعالی بیرون آمدنـد و خاك از سـرهایشان می ریخت، و بـدرستی که در جنگ احد نیزه ای بر دیدهٔ ابو قتادهٔ انصاری خورد و حدقه اش بیرون آمد پس حدقه را به دست گرفت و به نزد رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و گفت: یا رسول اللّه! بعد از زوجهٔ من مرا دوست نخواهد داشت، حضـرت حدقه را از دسـتش گرفت و به جای خود گذاشت و چنان به اصلاح آمد که فرق نمی کرد میان این دیده و دیدهٔ دیگر مگر اینکه این نیکوتر و روشن تر از آن دیگر بود، و در همان جنگ یك دست عبد اللّه بن عتیك جدا شد و در شب به خدمت پیغمبر صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم آورد و رسول خدا دست او را به جای خود گذاشت و درست شد به طوری که اثر بریدن پیدا نبود (1).

و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام مذکور است که روزی آن حضرت فرمود:

حق تعالی برای هیچ پیغمبری آیتی و معجزه ای ظاهر ننمود مگر اینکه برای محمد صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم و علی علیه السّلام مثل آن را ظاهر گردانید و از آن عظیمتر برای آن حضرت مقرر گردانید.

گفتم: یا بن رسول اللّه! مانند معجزات عیسـی علیه السّلام چگونه برای آن حضرت ظاهر شد از مرده زنده کردن و کور و پیس را شفا دادن و خبر دادن به آنچه در خانه ها خورده و ذخیره کرده بودند؟

1- . قصص الانبیاء راوندی 309 و 310.

فرمود: روزی محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و علی علیه السّلام در کوچه های مکه راه می رفتند و ابو لهب از عقب ایشان می رفت و سنگ بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می انداخت و پاهای مبارك آن جناب را مجروح کرده بود و خون از قدم محترمش جاری شده بود، و ابو لهب فریاد می کرد که: ای گروه قریش! این ساحر و دروغگو است پس سنگ بر او بیندازید و از او دوری کنید و از جادوی او بپرهیزید، و اوباش قریش را تحریص بر ایذای آن حضرت می کرد و از پی بی آن جناب می آمدند و سنگ می انداختند و هر سنگ که بر آن حضرت می انداختند بر حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام نیز می خورد، پس یکی از آن کافران گفت: یا علی! تو پیوسته تعصّب محمد را اظهار می کنی و از جانب او جهاد می کنی و با آنکه هرگز جنگی ندیده ای در شجاعت نظیر خود نداری، چرا در این وقت یاری او نمی کنی؟

حضرت ندا کرد ایشان را که: ای اوباش قریش! من بی رخصت و اذن آن حضرت کاری نمی کنم، اگر امر کند خواهید دید که چه خواهم کرد؛ و پیوسته از عقب ایشان می رفتند و اذیت می رسانیدند تا از مکه بیرون رفتند، پس ناگاه دیدند که سنگها از کوه غلطیدند به جانب آن حضرت، کافران شاد شدند و دور رفتند و گفتند: الحال این سنگها محمد و علی را هلاك خواهند کرد و ما از شرّ ایشان خلاص خواهیم شد!

چون سنگها به نزدیك آن دو بزرگوار رسیدند هر یك به قدرت حق تعالی به سخن آمده گفتند: «السّلام علیك یا محمّد بن عبد اللّه بن عبد المطّلب بن هاشم بن عبد مناف، السّلام علیك یا عليّ بن أبي طالب بن عبد المطّلب بن هاشم بن عبد مناف، السّلام علیك یا رسول ربّ العالمین و خیر الخلق اجمعین، السّلام علیك یا سیّد الوصیّین و یا خلیفة رسول ربّ العالمین» ، چون کافران این حالت عجیب را دیدند متحیر ماندند پس ده نفر از آنها که کفر و عنادشان زیاده بود گفتند: این سخنان از این سنگها نبود و لیکن محمد جماعتی را در گودالها پنهان کرده است که ما را فریب دهد و این سخنان از آنها صادر گردیده است!

چون این را گفتند به قدرت ربّ الارباب و اعجاز آن جناب ده سنگ از آن سنگها بلند شدند و هر یك محاذی سر یکی از آن کافران آمد و بر سر او می خورد و بلند می شد و باز برمی گردید و بر سر او می خورد تا آنکه سرهای آنها را نرم کردند و مغز سرشان از بینیهای

ایشان فرو ریخت و جمیع آن ده نفر هلاك و به جهنم واصل شدنـد، خویشان آنها زاری کنان آمدند و فریاد می کردند که: بدتر از مصـیبت مردن آنها آن است که محمد شادی خواهد کرد که به اعجاز او مرده اند، و چون ایشان به سـر جنازه ها رفتند جنازه های ایشان به صدا آمد که: راست گفت محمـد و دروغ نگفت و شـما دروغ می گوئیـد، پس جنازه ها بلرزیدند و مرده ها را بر زمین افکنده گفتند: ما برنمی داریم این دشمنان خدا را که بسوی عذاب خدا ببریم.

پس ابو جهـل لعین گفت: سـخن این جنازه ها و آن سـنگها همه از جادوی محمـد است، اگر راست می گویـد که اینها از اعجاز اوسـت بگوئید تا دعا کند خدا آنها را زنده گرداند.

چون کافران این سخن را به آن حضرت گفتند، به امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: یا علی! شنیدی سخن ایشان را، بگو که چند جراحت از سنگشان به تو رسیده؟

علی علیه السّلام گفت: یا رسول اللّه! چهار جراحت به من رسیده است.

حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم فرمود: به من هم شـش جراحت رسیده است و آن کافران ده نفرند، من برای شش نفر دعا می کنم و تو برای چهار نفر دعا کن تا خدا ایشان را زنده کند، چون دعا کردند همه زنده شدند و برخاسـتند و گفتند: ای گروه مسلمانان! محمد و علی را شأن عظیم و مرتبهٔ بلندی هست، در آن مملکتها که ما در آنجا بودیم برای محمد مثالی دیدیم که بر کرسـی نشسته بود نزد عرش و مثال علی را دیدیم که بر تختی نشسته بود نزد کرسی و جمیع ملائکهٔ آسمانها و عرش و کرسی و ملائکهٔ حجابها برگرد ایشان برآمده بودند و تعظیم ایشان می نمودنـد و صـلوات بر ایشان می فرسـتادند و هرچه می فرمودند اطاعت می کردند و هر حاجت از خدا طلب می نمودند ایشان را شفیع می کردند. پس هفت نفرشان ایمان آوردند و باقی بر کفر و شقاوت خود ماندند.

پس امام حسن عسـکری علیه السّـلام فرمود: اگر خدا عیسـی علیه السّـلام را به روح القدس مؤیّد گردانید بدرستی که جبرئیل نازل شد در روزی که رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم عبا بر دوش گرفت و علی و فاطمه و حسن و حسـین علیهم السّلام را در عبا داخل کرد و گفت: خداوندا! اینها اهل منند، من جنگم با هرکه با ایشان در جنگ است و صلحم با هرکه با ایشان در صلح است،

و دوست باش با هرکه با ایشان دوست است و دشـمن باش با هرکه با ایشان دشمن است، پس خدا وحی فرستاد که: ای محمد! دعای تو را مستجاب کردم.

پس امّ سـلمه جانب عبا را برداشت که داخل شود، حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: تو داخل این جماعت نیستی هرچند حال تو نیك است.

پس جبرئیل گفت: یا رسول اللّه! مرا از خود بگردانید.

فرمود: تو از مائی.

عرض کرد: رخصت می دهی داخل عبا شوم؟

فرمود: بلی.

پس جبرئیل داخل عبا شـد، و چون به ملکوت اعلی بالا رفت و حسن و بها و نور و ضـیای او مضاعف شده بود ملائکه گفتند: ای جبرئیل! برگشتی به خلاف آنچه از پیش ما رفته بودی.

گفت: چگونه چنین نباشم و حال آنکه داخل اهل بیت محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شده ام.

پس ملائکهٔ آسمانها و حجابها و عرش و کرسی گفتند: سزاوار است تو را به این شرف که یافته ای چنین باشی.

و حضـرت امیر المؤمنین علیه السّلام چون جهاد می کرد جبرئیل در جانب راست او و میکائیل در جانب چپ او و اسرافیل در عقب او و ملك الموت در پیش روی او می رفتند.

و امّـا شـفا دادن کور و پیس و خبر دادن به امرهای پنهان، پس چون حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم در مکه بود روزی کافران قریش به آن حضـرت گفتنـد: ای محمـد! پروردگار ما «هبل» که بت بزرگ ما است شـفا می دهد بیماران ما را و ما را از مهالك نجات می بخشد.

فرمود: دروغ می گوئید، هبل قادر بر هیچ کاری نیست و پروردگار عالم مدبّر امور است.

گفتنـد: ای محمـد! می ترسـیم که هبل تو را به دردهای عظیم مبتلا گردانـد ماننـد فالج و لقوه و کوری و غیر اینها به سـبب آنکه مردم را از پرستیدن آن منع می کنی.

فرمود: بر اینها که گفتید کسی جز خدا قادر نیست.

گفتند: ای محمد! اگر راست می گوئی که بر اینها بغیر از خدای تو کسی قادر نیست پس بگو ما را به این بلاها مبتلا کند تا ما از هبل سؤال کنیم ما را شفا دهد و بدانی که هبل شریك پروردگار توست.

پس جبرئیل فرود آمد و گفت: ای محمد! تو بر بعضی نفرین کن و علی بر بعضی تا من ایشان را مبتلا کنم؛ پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بیست نفر را نفرین کرد و حضرت امیر علیه السّلام ده نفر را و در همان ساعت مبتلا شدند به خوره و پیسی و کوری و فالج و لقوه و دستها و پاهایشان جدا شد و در بدنشان هیچ عضو صحیح نماند مگر زبان و گوشهای ایشان، پس ایشان را به نزد هبل بردند و دعا کردند که ایشان را شفا دهد و گفتند: محمد و علی بر این جماعت نفرین کردند و چنین شدند، پس تو ایشان را شفا ده، پس به قدرت خدا هبل ایشان را صدا کرد که: ای دشمنان خدا! من قدرت بر هیچ امر ندارم و سوگند می خورم بآن خداوندی که محمد را بسوی جمیع خلق فرستاده است و او را بهتر از همهٔ پیغمبران گردانیده است که اگر نفرین کند بر من که جمیع اعضاء و اجزای من از هم بریزد و اجزای مرا باد به اطراف جهان پراکنده کند که اثری از من نماند و بزرگترین اجزای من به قدر صد یك خردلی شود هرآینه خدا چنین خواهد کرد.

چون این سخن را از هبل شنیدند و از او ناامید گردیدند بسوی آن حضرت دویدند و استغاثه کردند و گفتند: ای محمد! امید ما از غیر تو بریده شد، به فریاد ما برس و خدای خود را بخوان که اصحاب ما را از این بلاها نجات بخشد و عهد می کنیم که دیگر ایشان ایذای تو نکنند.

پس بیست نفر را که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر ایشان نفرین کرده بود آوردند و نزد آن حضرت بازداشتند و آن ده نفر دیگر را به نزد امیر المؤمنین علیه السّلام بازداشتند، پس محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و علی علیه السّلام گفتند به آنها که: چشمهای خود را بپوشید و بگوئید: خداوندا! به جاه محمد و علی و آل طیّبین ایشان سوگند می دهیم تو را که ما را عافیت بخشی.

چون این بگفتند همه صحیح و نیکوتر از آنچه بودند شدند و آن سی نفر با بعضی از

خویشان ایشان ایمان آوردنـد و باقی قریش بر شـقاوت خود ماندند، و چون از مرضـهای خود شـفا یافتند، حضـرت به ایشان فرمود: ایمان بیاورید، گفتند: ایمان آوردیم پس حضـرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به ایشان فرمود: می خواهید بینائی شما را زیاده گردانم و خبر دهم شما را به آنچه خورده اید و دوا کرده اید و ذخیره نموده اید؟

گفتنـد: بلی؛ پس خبر داد هر یك را به آنچه در آن روز خورده بودند و مداوا کرده بودند و در خانه های خود ذخیره نموده بودند، پس فرمود: ای ملائکهٔ پروردگار من! حاضـر کنید نزد من باقیماندهٔ طعامهای ایشان را در همان سـفره ها که در آنها خورده اند، پس دیدند از هوا جمیع سفره ها و خوانهای آنها فرود آمد و حضـرت نشان داد که هر سـفره و طعام از کیست و هر دوا از کیست، و فرمود: ای طعام! خبر ده به امر خـدا که چه مقـدار از تو خورده است و چه مقـدار مانـده است؟ پس طعام به سـخن آمد و گفت: از من فلان مقدار او خورد و فلان مقدار خادم او و من باقیماندهٔ آنها هستم.

پس حضرت فرمود: ای طعامها! بگوئید که من کیستم؟ گفتند: توئی رسول خدا.

پس اشاره به علی علیه السّلام کرد و فرمود: بگوئیـد این کیست؟ گفتند: این برادر توست که بعد از تو بهترین گذشـتگان و آیندگان است و وزیر توست و خلیفهٔ توست و بهترین خلیفه ها است (1).

پس راوی خدمت امام حسن عسکری علیه السّلام عرض کرد: آیا حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و امیر المؤمنین علیه السّلام را معجزه ها بود که شبیه باشند به معجزات حضرت موسی علیه السّلام؟

فرمود: علی بمنزلهٔ جان حضرت رسول است و معجزات رسول معجزات علی است و معجزات علی معجزات رسول است و هر معجزهٔ هر پیغمبری را خدا به پیغمبر آخر الزمان صلّی اللّه علیه و آله و سلّم داده است و زیاده از آنها.

امّا عصای موسـی علیه السّلام که چون انداخت اژدها شد و ریسمانها و عصاهای ساحران را بلعید، پس محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را معجزه ای از آن بزرگتر بود زیرا که گروهی از یهودان به خدمت

1- . تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام 373-379.

آن حضرت آمده سؤالها کردند و جوابهای شافی شنیدند، پس گفتند: ای محمد! اگر پیغمبری بیاور از برای ما مانند معجزهٔ عصای موسی؟

حضـرت فرمود: آنچه من برای شـما آوردم از عصـای موسـی بهتر است زیرا که معجزهٔ من قرآن است که تا روز قیامت باقی است و در هر عصـری بیان شافی حجت الهی را بر مخالفان حق تمام می کند و هیچ کس قادر نیست بر آنکه در برابر سوره ای از آن معارضه تواند نمود، و عصای موسـی مخصوص زمان او بود و بر طرف شد، و با وجود آن معجزه باز برای شما معجزه ای می آورم که عظیم تر و غریب تر باشد از آن زیرا عصای موسـی در دست او بود و می انداخت و قبطیان می گفتند: در عصای خود حیله کرده که چنین می شود و حق تعالی برای اظهار حقیّت من چوبی چنـد را اژدها خواهـد کرد که دست من به آنها نرسـیده باشد و من در آنجا حاضـر نباشم، چون به خانه های خود برمی گردیـد و امشب در مجلس خود جمعیت می کنیـد حق تعالی چوبهای سـقف آن خانه را همه افعی خواهـد کرد و آن زیاده از صـد چوب است، و چون آنها افعی خواهنـد شد زهرهٔ چهار نفر از شـما خواهد ترکید و باقی مدهوش خواهید شد، و چون بامداد روز دیگر شـد یهودان دیگر نزد شـما جمع خواهنـد شـد و قصـهٔ شب را به ایشان نقل خواهید کرد، باور نخواهند کرد، پس باز آن چوبها نزد ایشان اژدها خواهد شد.

چون این سخنان را از آن حضرت شنیدند خندیدند و به یکدیگر گفتند که: ببینید چه دعواها می کند و چگونه از اندازهٔ خود بیرون می رود!

حضـرت فرمود: الحال می خندید و چون آن معجزه را ببینید خواهید گریست و از حیرت مدهوش خواهید گردید، اگر در آن وقت بگوئید: خداونـدا! بجـاه محمـد که او را برگزیـده ای و بجاه علی که او را پسـندیده ای و بحقّ اولیای ایشان که هرکه تسـلیم نمایـد امر ایشان را او را فضیلت داده ای، ما را قوّت ده بر آنچه می بینیم؛ و اگر این دعا را بخوانید بر آنها که در آن مجلس مرده اند زنده خواهند شد.

و چون یهودان به خانه های خود برگشـتند و در مجمع خود جمع شدند استهزاء به آن حضرت می کردند و فرموده های آن حضرت را نقل می کردند و می خندیدند ناگاه سقف

خانه به حرکت آمد و چوبهای آن سقف همه افعی ها شدند و سرها از دیوار بیرون آوردند و قصد ایشان کردند و ابتدا کردند به آنچه در آن خانه بود از خمها و سبوها و کوزه ها و کرسیها و نردبانها و درها و پنجره ها و غیر آنها آنچه در آن خانه بود همه را فرو بردند، پس آنچه حضرت خبر داده بود به عمل آمد و چهار نفر از آنها مردند و بعضی مدهوش شدند و بعضی متوسل به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و اهل بیت آن حضرت شدند چنانکه تعلیم ایشان کرده بود و قوّت یافتند و ضرری به ایشان نرسید، پس این دعا را بر آن مردگان خواندند و آنها نیز زنده شدند، و چون این احوال را مشاهده کردند گفتند: دانستیم که این دعا مستجاب است و محمد در هرچه می گوید صادق است و لیکن بر ما دشوار است ایمان آوردن به آن حضرت، پس باید که باز این دعا را بخوانیم و ایشان را در درگاه خدا شفیع گردانیم تا خدا ایمان را بر ما آسان گرداند؛ چون دعا کردند خدا ایمان را محبوب ایشان گردانید و گوارا کرد اسلام را بر ایشان و عداوت کفر را در دل ایشان افکند، پس ایمان آوردند به خدا و رسول.

چون صبح شد یهودان دیگر آمدند و آنچه حضرت فرموده بود مشاهده کردند و حیران شدند، بعضی مردند و بعضی بر شقاوت و کفر خود ماندند.

امّا ید بیضا، پس در برابر دست نورانی حضرت موسی آن حضرت را معجزه ای بود از آن روشنتر و بلندتر زیرا بسیاری بود در شبهای تار می خواست حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السّلام را طلب نماید پس ندا می کرد: ای ابو محمد! و ای ابو عبد اللّه! بیائید به نزد من، و در هر جا بودند حق تعالی صدای غمزدای آن حضرت را به ایشان می رسانید پس انگشت شهادت خود را از روزنهٔ در بیرون می کرد و از آن ید بیضا نوری هویدا می شد چندین مرتبه از آفتاب و ماه روشنتر، و آن دو اختر برج امامت از پی بی آن نور می آمدند و چون داخل خانه می شدند حضرت دست خود را می کشید و آن نور بر طرف می شد، و چون می خواستند به خانهٔ خود بر گردند باز انگشت خود را بیرون می کرد و ایشان در آن نور ساطع مانند خورشید می رفتند تا به خانهٔ خود می رسیدند.

و امّا طوفان که خدا بر قبطیان فرستاد، مانند آن را بر گروه مشرکان فرستاد برای اعجاز

آن حضـرت و آن چنان بود که مردی از اصحاب آن حضرت که او را ثابت بن افلح می گفتند در بعضی از جنگها مردی از مشرکان را کشته بود و زن آن مشـرك نذر کرده بود در کاسهٔ سـر آن مسـلمان که شوهر او را کشـته شـراب بخورد، پس چون در روز احد مسلمانان گریختند ثابت بر موضع مرتفعی کشـته شد و مژدهٔ کشته شدن او را غلام آن زن برای او آورد، پس آن غلام را به این بشارت آزاد کرد و کنیز خود را به او بخشـید، و چون مشـرکان برگشـتند و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مشغول دفن کردن اصحاب خود گردید آن زن به نزد ابو سفیان آمد و سؤال کرد که: مردی را با غلام من همراه کن بروند و سـر کشـندهٔ شوهر مرا جدا کنند و بیاورند تا من به نذر خود وفا کنم، پس ابو سـفیان در میان شب دویست نفر از اصـحاب خود را فرستاد که بروند و سر آن مسلمان را جدا کنند و بیاورند، چون به نزدیك آن موضع رسیدند حق تعالی باران عظیمی فرستاد که آن دویست نفر را غرق کرد و اثری از آن کشته و آن دویست نفر نیافتند، و این معجزه عظیم تر از طوفان موسی بود.

و امّا ملـخ که خـدا بر بنی اسـرائیل فرسـتاد، عجیبتر از آن را بر دشـمنان آن حضـرت فرسـتاد زیرا ملخ موسـی مردان قبطیان را نخورد بلکه زراعتهای ایشان را خورد و ملخ آن حضـرت آن دشمنان را خورد، و آن چنان بود که وقتی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به سفر شـام رفت و از شام مراجعت نموده متوجه مکه گردیـد، دویست نفر از یهودان به قصـد هلاك آن جناب از شام بیرون آمدنـد و در عقب آن حضـرت می آمدند و منتظر فرصت بودند، و عادت آن جناب چنان بود که چون به قضای حاجت می رفت بسـیار از مردم دور می شد و یا در پشت درختان پنهان می شد یا آن قدر دور می رفت که کسـی آن جناب را نبیند، پس روزی آن حضرت برای قضای حاجت بیرون رفت و بسـیار از قافله دور شد آن یهودان فرصت را غنیمت شـمردند و از عقب آن جناب رفتند، و چون به آن جناب رسیدند از همه طرف احاطه کردند آن جناب را و شمشـیرها به قصد هلاك او کشـیدند پس حق تعالی از زیر پای آن حضـرت ملخ بسـیاری بر انگیخت که ایشان را فرو گرفتنـد و مشـغول خوردن بدنهای ایشان شدند و ایشان به جان خود گرفتار شدند و از آن حضـرت پرداختند تا از حاجت خود فارغ شد، و چون بسوی قافله معاودت نمود اهل قافله پرسیدند که: جمعی

از عقب شـما آمدنـد آنها چه شدنـد؟ فرمود که: آنها به قصد هلاك من آمدند و حق تعالی ملخ را بر ایشان مسـلط گردانید و اکنون به بلای خود گرفتارنـد؛ چون اهل قافله به نزدیك ایشان آمدنـد دیدنـد که ملـخ بی پایان در بـدنهای آن کافران افتاده و بدنهای ایشان را می خورند، بعضی مرده اند و بعضی در کار مردنند آن قدر ایستادند تا همه هلاك شدند و برگشتند.

و امّا قمّل که حق تعالی بر دشـمنان موسـی مسـلط گردانید، مثل آن را نیز بر اعدای حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مسلط گردانید و قصه اش چنان بود که: چون امر آن حضـرت در مدینه ظاهر شد و دین او رواج بهم رسانید روزی با اصـحاب خود نشسـته بود و سخن از امتحانهای خدا نسـبت به پیغمبران و صبر کردن ایشان بر مصیبتها جاری ساخته بود، در اثنای این سخنان فرمود که: در میان رکن و مقام قبر هفتاد پیغمبر است که امّت آنها نمرده اند مگر به آزار گرسـنگی و شـپش، پس بعضـی از منافقان یهود و قریش با یکدیگر گفتند: بیائید با یکدیگر اتفاق کنیم و این دروغگو را بکشـیم که چنین دروغها نگوید، پس دویست نفر از این دو گروه با یکدیگر هم سوگند شدند و منتظر فرصت بودنـد تا آنکه روزی آن حضـرت از مدینه تنها بیرون رفت، ایشان فرصت را غنیمت دانسـته از عقب آن حضـرت بیرون رفتند پس یکی از ایشان در جامـهٔ خود نظر کرد شـپش بسـیاری دیـد و چون گریبان خود را گشود شـپش بسـیاری در بـدن خود دیـد و بـدنش به خاریدن آمد و از این حال منفعل شد و نخواست که اصـحابش بر حال او مطّلع گردند و به این سبب از ایشان گریخت، و همچنین هر یك چنین حالی در خود مشاهده می کردند و می گریختند تا آنکه همه برگشتند به خانه های خود و هرچند علاج کردند فایده نبخشید و هر روز شپش ایشـان زیـاده می شـد تا آنکه حلقهای ایشان را سوراخ کرد و آب و طعام در گلوی ایشان نمی رفت و همه در عرض دو ماه به جهنم واصل شدند، بعضـی در پنج روز مردند و بعضـی بیشتر و بعضـی کمتر، و زیاده از دو ماه هیچ یك زنده نماندند تا آنکه همه به درد شپش و گرسنگی و تشنگی بمردند.

و امّا ضفادع که خدا بر دشمنان موسی علیه السّلام مسلط گردانید مثل آن را بر دشمنان حضرت

رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مسلط گردانید و قصه اش آن است که: در مکه در موسم حج دویست نفر از کافران عرب و یهودان و سایر مشرکان اتفاق کردند بر کشتن آن حضرت و به این عزیمت به جانب مدینه روانه شدند، و در بعضی از منازل به برکه ای رسیدند که آبش در نهایت عذوبت و صفا بود پس آب مشگهای خود را ریختند و از آن آب پر کردند و روانه شدند، چون به منزل فرود آمدند حق تعالی بر مشگهای ایشان موش و وزغ را مسلط گردانید که مشگهای ایشان را سوراخ کردند و آبها در آن بیابان ریخته شد، و چون تشنه شدند و بر سر مشگها آمدند و آن حال را مشاهده کردند بسرعت بسوی آن برکه برگردیدند که آب بردارند، ناگاه دیدند که موشها و وزغها پیش از ایشان رفته اند و آن برکه را سوراخ کرده اند و جمیع آن برکه در آن سنگستان متفرق شده و فرو رفته و هیچ آب در برکه نمانده است، پس همه از زندگانی ناامید گشتند و در آن بیابان افتادند و تن به مردن دادند و از تشنگی هلاك شدند مگر یکی از ایشان که متنبّه شد که سبب ورود آن بلا، عداوت سید انبیاء است، و کینهٔ آن حضرت را از سینهٔ خود دور کرد و بر لوح دل خود محبت آن سلطان سریر نبوّت را نقش کرد و نام شریف او را ورد زبان خود گردانید و بر زبان و شکم خود نام محمد را نقش می کرد و می گفت: ای پروردگار محمد و آل محمد! من توبه کردم از آزار محمد پس فرج ده مرا بجاه محمد و آل محمد، پس حق تعالی به برکت دلالت آن حضرت او را سالم داشت و تشنگی را از او دفع کرد تا آنکه قافله به او رسیدند و او را آب دادند، و چون شتران ایشان بر تشنگی صبر داشتند زنده بودند پس بارهای رفیقان خود را بر شتران بار کرد و با آن قافله به خدمت آن حضرت آمد و احوال خود و اصحاب خود را عرض کرد و ایمان آورد، حضرت اسلام او را قبول کرد و مالهای آن گروه را به او بخشید.

و امّا خون که خدا بر قبطیان مسلط گردانید، پس روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حجامت کرد و خون حجامت را به ابو سعید خدری داد که: ببر و پنهان کن این خون را، پس ابو سعید رفت و آن خون برکت مشحون را تناول کرد، و چون برگشت حضرت پرسید که: خون را چه کردی؟

گفت: خوردم یا رسول اللّه.

فرمود: نگفتم پنهان کن؟

گفت: پنهان کردم در ظرف نگاهدارنده یعنی در بدن خود.

فرمود: زنهار که دیگر چنین کاری مکن و بدان که چون گوشت و خون تو به خون من مخلوط شد خدا بدن تو را بر آتش جهنم حرام گردانید.

پس چهل نفر از منافقان استهزاء کردند به آن حضرت و از روی سخریه گفتند که:

ابو سعید خدری از جهنم نجات یافت که خونش با خون او آمیخته شد، نیست او مگر کذّاب و افتراکننده و اگر ما باشیم هرگز نتوانیم خوردن خون او را.

پس آن حضرت چون به وحی الهی بر سخنان بی ادبانهٔ ایشان مطّلع شد فرمود: خدا ایشان را به خون هلاك خواهد کرد و هرچند دشمنان موسی از خون هلاك نشدند. پس در آن زودی خون از بینی و بن دندانهای آن منافقان جاری شد و چهل روز به این عذاب در دنیا معذّب بودند تا به عذاب عقبی رسیدند.

و امّا قحط و کمی میوه ها که خدا منکران موسی علیه السّلام را به آن معذّب گردانید، دشمنان آن حضرت را نیز به آن معذّب گردانید زیرا که آن حضرت نفرین کرد بر قبیلهٔ مضر و گفت:

خداوندا! سخت گردان عذاب خود را بر مضر و بر ایشان وارد ساز قحطی مانند قحطی زمان یوسف علیه السّلام، پس حق تعالی ایشان را مبتلا- گردانید به قحط و گرسنگی و از هر ناحیه تجّار از برای ایشان طعام می آوردند، و چون می خریدند هنوز به خانه های خود داخل نکرده بودند که کرم آنها را فاسد می کرد و می گندید و مالشان تلف می شد و از طعام بهره نمی بردند تا آنکه قحط و گرسنگی ایشان به مرتبه ای رسید که گوشت سگهای مرده را خوردند و استخوانهای مردگان را سوزاندند و خوردند و قبرهای مرده ها را نبش می کردند و گوشت و استخوان آنها را می خوردند و بسیار بود که زن طفل خود را می کشت و می خورد تا آنکه گروهی از رؤسای قریش به خدمت آن حضرت آمدند و گفتند: یا رسول اللّه! اگر ما بد کرده ایم بر زنان و اطفال و چهارپایان ما رحم کن.

حضرت فرمود: این قحط برای شما عقوبت است، اطفال و حیوانات را خدا در دنیا و آخرت عوض می دهد و از برای ایشان رحمت است؛ پس عفو کرد آن حضرت از مضر و

گفت: خداوندا! بلاـ را از ایشان دور گردان. پس فراوانی و نعمت و رفاهیت بسوی ایشان عود کرد چنانکه حق تعالی فرموده است که فَلْيَعْبُدُوا رَبَّ هـذَا اَلْبَيْتِ. اَلَّذِي أَطْعَمَهُمْ مِنْ جُوعٍ وَ آمَنَهُمْ مِنْ خَوْفٍ (1)«پس باید عبادت کنند پروردگار این خانهٔ کعبه را که طعام داد ایشان را از گرسنگی و امان بخشید ایشان را از بیم» .

و امّا طمس اموال قوم فرعون که اموال ایشان همه سنگ شد، مثل این معجزه برای حضرت محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و علی علیه السّلام شد و آن چنان بود که مرد پیری با پسرش به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمدند و آن مرد پیر می گریست و می گفت: یا رسول اللّه! این فرزند من است و من این را در طفولیت تربیت کرده ام و عزیز داشتم و مالهای خود را صرف او کردم، الحال که قوی شده و مال بهم رسانیده و قوّت و مال من برطرف شده است به قدر قوت ضروری به من نمی دهد.

حضرت به آن پسر گفت: چه می گوئی؟

گفت: یا رسول اللّه! من زیاده از قوت خود و عیال خود ندارم که به او بدهم.

حضرت به پدر گفت که: چه می گوئی؟

گفت: یا رسول اللّه! انبارها از گندم و جو و خرما و مویز دارد و بدره ها و کیسه ها از طلا و نقره دارد و مال بسیار دارد.

پسر گفت: یا رسول اللّه! اینها که می گوید من ندارم.

حضرت فرمود که: ما در این ماه قوت او را می دهیم، تو در ماههای دیگر بده.

پس حضرت اسامه را گفت که: صد درهم به این مرد پیر بده که در این ماه صرف نفقهٔ خود و عیال خود کند.

چون سر ماه دیگر شد باز آن مرد پیر پسر خود را به خدمت آن حضرت آورد و شکایت کرد و باز پسر گفت: من هیچ ندارم.

حضرت فرمود که: دروغ می گوئی و مال بسیار داری، امّا امروز که به شب می رسد از

1- . سورهٔ قریش:3 و 4.

پدرت پریشانتر خواهی شد و هیچ نخواهی داشت.

چون آن جوان برگشت همسایگان انبارهای او آمدنـد و گفتنـد: بیا انبارهای خود را از همسایگی ما ببر که ما از گنـد آنها هلاك می شویم؛ چون بر سـر انبارهای خود رفت دید که جو و گندم و خرما و مویز همه فاسد و متغیر و متعفن شده اند، همسایگان او را جبر کردند تا اجیر بسـیاری گرفت و اجرت بسیاری قرار داد که اینها را ببرند و دور از شهر مدینه بریزند، چون حمّالان آنها را نقل کردند و بر سر کیسه های زر آمـد که اجرت آنها را بیرون آورد دید که زرهای نقره و طلای او همه سـنگ شده است و حمّالان تشدّد می کردند، هر جامه و فرش و متاع که داشت با خانهٔ خود فروخت و به اجرت حمّالان داد و قوت یك شب در دستش نماند، و از این غم رنجور و علیل شد.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: ای گروهی که عاقّ پدران و مادرانید! عبرت بگیرید و بدانید که چنانکه در دنیا مال او متغیر شـد همچنیـن در آخرت بـدل آنچـه در بهشت برای او از درجـات مقرر کرده بودنـد در جهنم از برای او درکـات مقرر کردنـد؛ پس حضـرت فرمود که: حق تعـالی یهود را مـذمّت کرده است بر اینکه بعـد از دیـدن این معجزات گوسـاله پرستیدنـد پس زنهـار که شبیه آنها مباشید.

گفتند: چگونه شبیه آنها می شویم یا رسول اللّه؟

فرمود که: به اینکه اطاعت کنیـد مخلوقی را در معصـیت خدا و توکل کنید بر مخلوقی بغیر از خدا که اگر چنین کنید شبیه یهود خواهید بود در گوساله پرستی (1).

و در حدیث معتبر از حضـرت موسـی بن جعفر علیه السّلام منقول است که: یهودی از یهودان شام که تورات و انجیل و زبور و سایر کتب پیغمبران را خوانده بود و معجزات ایشان را دانسـته بود بسوی مدینه آمد در وقتی که اصـحاب حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در مسجد آن حضرت نشسته بودند و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام و ابن عباس [و ابن مسعود] (2)

1- . تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام 410-423.

2- . از متن عربی روایت اضافه شد.

و ابو معبـد جهنی در میان ایشان بودند، پس گفت: ای امّت محمد! برای هیچ پیغمبر درجه ای و فضـیلتی نبوده است مگر آنکه شـما برای پیغمبر خود دعوی می کنید، آیا جواب می گوئید مرا از آنچه سؤال کنم؟

پس صـحابه همه ساکت شدند، حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود که: آری ای یهودی، خدا به هر پیغمبری درجه ای یا فضیلتی که داده است همه را برای پیغمبر ما جمع کرده است و پیغمبر ما را اضعاف مضاعفه بر آنها زیادتی داده است.

یهودی گفت: سؤال می کنم مهیّای جواب من باش.

حضرت فرمود: بگو.

یهودی گفت: خدا ملائکه را امر کرد حضرت آدم علیه السّلام را سجده کنند، آیا نسبت به محمد چنین کاری کرده است؟

حضـرت فرمود که: سـجدهٔ ملائکه برای آدم، پرستیدن او نبود بلکه اعتراف به فضیلت او بود، و حق تعالی محمد را بهتر از این داد و خدا و ملائکه بر او صلوات فرستادند در ملکوت اعلی و زیاده بر آن بر مؤمنان واجب گردانید که صلوات بر او بفرستند تا روز قیامت.

یهودی گفت: خدا توبهٔ آدم را قبول نمود.

حضـرت فرمود: خـدا برای محمـد بزرگتر از این فرسـتاد بی آنکه گناهی از او صادر شود، گفت لِيَغْفِرَ لَكَ اَللّهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ ما تَأَخَّرَ (1)«تا بیامرزد برای تو خدا آنچه گذشته است از گناه تو و آنچه می آید» ، چون محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به قیامت درآید هیچ وزر و گناه و خطائی نباشد او را.

یهودی گفت که: ادریس را خدا به مکان بلند بالا برد و از میوه های بهشت بعد از مردن او را روزی کرد.

فرمود که: خدا محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را بهتر از این عطا کرده است زیرا که به او خطاب نمود که

1- . سورهٔ فتح:2.

وَ رَفَعْنا لَكَ ذِكْرَكَ (1) یعنی: «بلنـد کردیم از برای تـو ذکر تو را» و همین بس است برای رفعت شـأن آن حضـرت؛ و اگر ادریس را از تحفه هـای بهشت بعـد از وفات او طعام داد، محمـد صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم را که یتیم از پـدر و مادر مانـده بود در دنیا طعام داد، و روزی جبرئیل جامی از بهشت از برای آن حضـرت آورد که در آن تحفه ها بود و چون به دست آن حضرت داد جام و تحفه در دست آن حضرت سبحان اللّه و الحمـد للّه و اللّه اکبر و لا إله إلاّ اللّه گفتنـد و به دست من و فاطمه و حسن و حسـین داد و به دست هر یك که داد آن جام و تحفه به سـخن آمدنـد و تهلیل و تسبیـح و تحمید و تکبیر گفتند، پس یکی از صـحابه خواست که بگیرد، جبرئیل جام را گرفت و به دسـت حضـرت داد و گفت: بخور تو و اهـل بیت تو که این تحفه ای است که خـدا برای تو و ایشان فرسـتاده است و طعام بهشت در دنیا سـزاوار نیست مگر برای پیغمبر یا وصـیّ پیغمبر، پس آن حضـرت تناول کرد و ما اهل بیت تناول کردیم و من الحال لـذت آن طعام را در کام خود می یابم.

یهودی گفت که: نوح علیه السّلام صبر کرد بر مشقّتها که از امّت کشید و هرچند او را تکذیب کردند تبلیغ رسالت نمود.

حضـرت امیر المـؤمنین علیه السّـلام فرمـود که: آری چنین بود، و حضـرت محمـد صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم نیز صـبر کرد در مکه از آزارهای قریش و هرچنـد او را تکـذیب کردنـد تبلیغ رسالت بیشتر نمود تا آنکه او را به سـنگریزه خسـته کردند و ابو لهب بچه دان ناقه را با کثافتهای آن بر سر آن حضرت انداخت، پس حق تعالی وحی کرد بسوی جائیل که ملکی است موکّل به کوهها که: کوهها را بشکاف و هر حکم که محمـد در باب قوم خود می فرمایـد اطاعت کن؛ پس آن ملك به خدمت آن حضـرت آمد و گفت: خدا مرا فرسـتاده است که هر حکم بفرمـائی اطـاعت کنم، اگر می فرمائی کوهها را می کنم و بر سـر ایشان می افکنم تا هلاك شونـد، حضـرت فرمود: من برای رحمت مبعوث شـده ام، پروردگارا! هـدایت نما قوم مرا که ایشان نادانـد. ای یهودی! چون نوح قوم خود را دیـد که غرق شدند رقّت نمود بر فرزند خود

1- . سورهٔ شرح:4.

و اظهار شفقت بر او نمود و گفت: خداوندا! پسر من از اهل من است، پس خدا برای تسلّی او فرمود: او از اهل تو نیست بدرستی که او صاحب عمل ناشایست است، و محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم چون دانست که قوم او دشمن حقّند شمشیر انتقام بر ایشان کشید و رقّت خویشاوندی در نیافت او را و نظر شفقت بسوی ایشان نکرد چون ایشان را دشمن خدا دانست.

یهودی گفت که: نوح نفرین کرد بر قوم خود و برای نفرین او آب بی اندازه از آسمان فرو ریخت و قوم او غرق شدند.

حضرت فرمود: چنین بود و لیکن دعای نوح دعای غضب بود و محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم برای رحمت بر قوم خود دعا کرد و آب بی اندازه از آسمان به رحمت امّت نازل شد، و آن قصه چنان بود که چون رسول خدا بسوی مدینه هجرت نمود و اهل مدینه در روز جمعه به خدمت آن حضرت آمده گفتند: یا رسول اللّه! باران آسمان از ما حبس شده است و درختها زرد و برگها ریخته است، پس دست مبارك بسوی آسمان بلند کرد چنانکه سفیدی زیر بغل او نمودار شد و در آن وقت هیچ ابر در آسمان نبود، هنوز از جای خود حرکت نکرده بود که باران روان شد به حدّی که مردم خود را به سختی به خانه ها رسانیدند و هفت روز متّصل بارید؛ پس در جمعهٔ دوم آمدند و گفتند: یا رسول اللّه! خانه های ما خراب شد و راه قافله ها مسدود شد، حضرت تبسّم نمود و فرمود: فرزند آدم چنین زود از نعمت ملال می یابد، پس گفت: خداوندا! بر حوالی ما بباران و بر ما مباران، خداوندا! بباران در محلّ روئیدن گیاهها و چراگاه حیوانات؛ پس در همان ساعت باران از مدینه قطع شد و بر اطراف مدینه می بارید و در مدینه یك قطره نمی بارید برای کرامت آن حضرت نزد خدا.

یهودی گفت: خدا برای هود علیه السّلام به باد انتقام از دشمنان او کشید.

حضرت فرمود: چنین بود و لیکن برای محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از این بهتر عطا کرد، در روز خندق بادی فرستاد که سنگریزه ها با آن بود و لشکرها از ملائکه فرستاد که آنها را نمی دیدند، پس معجزهٔ محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دو زیادتی بر معجزهٔ هود علیه السّلام داشت: اول آنکه هشت هزار ملك با آن حضرت همراه بودند، دوم آنکه باد هود غضب بود بر قوم عاد و باد محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم باد رحمت بود که مسلمانان نجات یافتند و به کافران آسیبی نرسید چنانکه

حق تعالی فرموده است یا أَیُّهَا اَلّذِینَ آمَنُوا اُذْکُرُوا نِعْمَةَ اَللّهِ عَلَیْکُمْ إِذْ جاءَتْکُمْ جُنُودٌ فَأَرْسَلْنا عَلَیْهِمْ رِیحاً وَ جُنُوداً لَمْ تَرَوْها (1).

یهودی گفت: حق تعالی برای حضرت صالح علیه السّلام شتر از سنگ بیرون آورد برای عبرت قوم او.

حضـرت فرمود: چنین بود و محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را از این بهتر داد، ناقهٔ صالح با صالح سخن نگفت و شهادت به پیغمبری او نداد و ما در بعضـی از غزوات در خدمت آن حضـرت نشسـته بودیم ناگاه شتری به نزدیك آن حضرت آمد و فریاد کرد و خدا او را به سخن آورد و گفت:

یـا رسول اللّه! فلاـن مرد مرا به کار فرمود تا پیر شـدم و اکنون می خواهـد مرا نحر کنـد و من پناه به تو آورده ام، پس حضـرت کسـی به نزد صـاحب او فرسـتاد و آن شتر را از او طلبیـد و صـاحبش آن را به آن حضـرت بخشـید و حضـرت آن را رها کرد؛ روز دیگر در خـدمت آن حضـرت نشسـته بودیم ناگاه اعرابی آمد و ناقه ای را می کشـید و دیگری بر آن ناقه دعوی می کرد و گواهان آورده بود که به دروغ گواهی می دادند، پس به امر الهی آن ناقه به سخن آمد و گفت: یا رسول اللّه! فلان مرد را در من حقّی نیست و من از اعرابی ام و فلان یهودی مرا از این اعرابی دزدیده بود.

پس یهودی گفت: ابراهیم علیه السّلام را حق تعـالی در سنّ طفولیّت به عبرت گرفتن از عجـائب خلق آسـمان و زمین آگـاه گردانیـد و در معرفت الهی کامل گردانید و دلائل حق شناسی را بیان کرد.

حضـرت فرمود: چنین بود امّا ابراهیم علیه السّلام بعد از پانزده سال چنین آگاه شد و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم هفت سال از عمر شـریفش گذشته بود که گروهی از تجّار نصاری بسوی مکه آمدند و در میان صفا و مروه فرود آمدند پس بعضی از ایشان نظر کردند بسوی آن حضـرت و شناختند او را به صفتها و نعتها که از او در کتابهای خود خوانده بودند و گفتند: ای طفل! چه نام داری؟ گفت: محمد، گفتند: پدر تو کیست؟ گفت: عبد اللّه، پس اشاره بسوی زمین

1- . سورهٔ احزاب:9.

کرده پرسیدند: این چه نام دارد؟ گفت: زمین، پس اشاره به آسمان کرده گفتند: این چیست؟ گفت: آسمان، گفتند: پروردگار اینها کیست؟ گفت: خداوند عالمیان؛ پس بانگ زد بر ایشان که: می خواهید مرا در دین خود به شك اندازید من هرگز در دین خود شك نکرده ام. ای یهودی! آن حضرت در وقتی عبرت گرفت و آگاه شد که در میان جماعتی بود که همه بت پرست بوده و قمار بازی می کردند و به خدا شرك می آوردند و او تنها لا إله إلاّ اللّه می گفت.

یهودی گفت: ابراهیم از نمرود به سه حجاب محجوب شد.

حضرت فرمود: چنین بود و لیکن محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از کسی که ارادهٔ کشتن او داشت به پنج حجاب پنهان شد دو حجاب زیاده از حجابهای ابراهیم چنانکه حق تعالی در وصف امر آن حضرت می فرماید وَ جَعَلْنا مِنْ بَیْنِ أَیْدِیهِمْ سَدًّا «و گردانیدیم از پیش روی ایشان سدّی» این حجاب اول است، وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا «و از پس ایشان سدّی» این حجاب دوم است، فَأَغْشَیْناهُمْ فَهُمْ لا یُبْصِرُونَ (1)«پس پوشیدیم چشمهای ایشان را پس ایشان نمی بینند» این حجاب سوم است؛ و در جای دیگر فرموده است وَ إِذا قَرَأْتَ اَلْقُرْآنَ جَعَلْنا بَیْنَکَ وَ بَیْنَ اَلَّذِینَ لا یُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجاباً مَسْتُوراً (2)«و هرگاه بخوانی قرآن را می گردانیم ما میان تو و میان آنها که ایمان نیاورده اند به روز واپسین پرده ای پوشیده یا پوشنده ای» این حجاب چهارم است؛ و باز فرموده است إِنّا جَعَلْنا فِي أَعْناقِهِمْ أَغْلالاً فَهِيَ إِلَی اَلْأَذْقانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ (3)«بدرستی که ما کردیم در گردن ایشان غلها پس آن غلها پیوسته شده به زنخدانهای ایشان پس ایشان سر در هوا ماندگانند و چشم برهم نهادگان» این حجاب پنجم است.

یهودی گفت: ابراهیم علیه السّلام حجت تمام کرد بر کافری که با او مجادله کرد.

حضرت فرمود: روزی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نشسته بود و شخصی به نزد او آمد که انکار

1- . سورهٔ یس:9.

2- . سورهٔ اسراء:45.

3- . سورهٔ یس:8.

می کرد زنده شدن مردگان را در قیامت و او را «أبیّ بن خلف» می گفتند و استخوان پوسیده ای در دست داشت، پس استخوان را ریزه کرد به دست خود و گفت: کی زنده می کند استخوانهای پوسیده را؟ پس حق تعالی محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را به وحی خود گویا گردانید که در جواب او فرمود: «زنده می کند آنها را آن کسی که آفریده است ایشان را اول مرتبه و به هر مخلوقی عالم و دانا است» (1)، پس مغلوب و منکوب برگشت.

یهودی گفت: ابراهیم علیه السّلام بتهای قوم خود را شکست از روی غضب برای خدا.

حضرت فرمود: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سیصد و شصت بت را از کعبه سرنگون کرد و شکست و از جزیرة العرب بت پرستی را بر طرف کرد و بت پرستان را به شمشیر خود ذلیل گردانید.

یهودی گفت: ابراهیم علیه السّلام فرزند خود را خوابانید که قربان کند.

حضرت فرمود: برای ابراهیم بعد از خوابانیدن فرزند خود، فدا فرستادند و ذبح نکرد فرزند خود را، و محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دردی از این عظیمتر به دل او رسید در وقتی که در جنگ احد بر سر عمّ خود حمزه آمد که شیر خدا و رسول بود و یاور دین او بود و او را کشته و پاره پاره دید و به آن محبتی که به او داشت برای رضا به قضای خدا و تسلیم و انقیاد نزد امر او اظهار جزعی نکرد و آهی نکشید و آبی از دیده جاری ننمود و فرمود: اگر نه این بود که صفیّه محزون می شد و بعد از من سنّتی می شد هرآینه او را چنین می گذاشتم که درندگان و مرغان او را بخورند و از شکم آنها محشور شود.

یهودی گفت: ابراهیم علیه السّلام را قوم او به آتش انداختند و خدا آتش را بر او سرد کرد.

حضرت فرمود: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم چون به خیبر فرود آمد زن خیبریه آن حضرت را زهر داد و خدا آتش آن زهر کشنده را در جوف آن جناب سرد و سلامت گردانید تا به نهایت خود رسید، و آخر به آن زهر از دنیا رفت تا ثواب شهادت بیابد.

یهودی گفت: خدا بهرهٔ یعقوب علیه السّلام را در خیر عظیم گردانید که اسباط را از نسل او

1- . ترجمهٔ آیهٔ 79 سورهٔ یس.

بدر آورد و مریم از فرزندان او بود.

حضـرت فرمود: بهرهٔ محمد صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم در خیر بیش از او بود که فاطمه علیها السّلام بهترین زنان عالمیان دختر او بود و حسن و حسین و امامان از نسل حسین علیهم السّلام از فرزندان اویند.

یهودی گفت: یعقوب صبر نمود بر مفارقت فرزند خود تا آنکه نزدیك به هلاك رسید.

حضـرت فرمود: انـدوه یعقوب آخر به مواصـلت منتهی شـد و رسول خـدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم به اختیار خود راضـی شد به مرگ فرزنـدش ابراهیم و صبر کرد بر آن و فرمود: نفس اندوهناك است و دل جزع می کند و ای ابراهیم! ما بر تو محزونیم و نمی گوئیم چیزی که موجب ناخشنودی حق تعالی باشد؛ و در جمیع امور راضی به قضای الهی بود و در همهٔ افعال منقاد امر او بود.

یهودی گفت: یوسف علیه السّلام تلخی مفارقت پدر را کشید و برای ترك معصیت، اختیار مشقّت زندان نمود و او را در چاه انداختند.

حضـرت فرمود: رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم هجرت کرد بسوی مدینه از حرم خدا که محلّ انس و مأمن و منشأ او بود و تلخی غربت را چشـید و مفارقت اهل و فرزنـد را اختیار نمود، و چون حق تعالی می دانست شدت اندوه او را بر مفارقت مکه و کعبه به او خوابی نمود مثل خواب یوسف و بر عالمیان راستی آن خواب را ظاهر گردانیـد چنانکه خـدا فرموده است لَقَدْ صَدَقَ اَللّهُ رَسُولَهُ اَلرُّؤْیا بِالْحَقِّ (1)تا آخر آیه، و اگر یوسف علیه السّلام در زندان محبوس شد رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم سه سال خود را برای خدا در شـعب ابی طالب محبوس گردانیـد و خویشان و دوسـتان از او دوری کردند و کار را بر او در همه باب تنگ کردند تا آنکه حق تعالی مکرهای ایشان را به ضـعیفترین خلق خود باطل نمود و ارضه را فرسـتاد که نامهٔ ایشان را که برای قطع خویشی آن حضرت نوشته بودند و در کعبه ضبط کرده بودند خورد و به این سبب پیمان ایشان باطل شد و حقّیّت آن حضرت ظاهر شد و بعد از آن از درّه بیرون آمد.

1- . سورهٔ فتح:27.

یهودی گفت: حق تعالی تورات را برای موسی علیه السّلام فرستاد که مشتمل است بر احکام و حکم الهی.

حضرت فرمود: حق تعالی به پیغمبر آخر الزمان صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سورهٔ «بقره» و «مائده» را به عوض انجیل داد و طس ها و طه و نصف سوره های مفصّل را که از سورهٔ محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است تا آخر قرآن و حم ها را به عوض تورات داد و نصف مفصّل را با مسبّحات به عوض زبور داد و سورهٔ بنی اسرائیل و براءة را به عوض صحف ابراهیم و صحف موسی داد و زیاده بر کتابهای پیغمبران به آن حضرت داد و هفت سورهٔ طولانی و سورهٔ حمد که سبع مثانی است و سایر کتاب و حکمتهای بی حساب را.

یهودی گفت: حق تعالی با موسی علیه السّلام مناجات گفت در طور سینا.

حضرت فرمود: خدا با پیغمبر ما مناجات کرد نزد سدرة المنتهی-ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا-پس مقام آن حضرت در آسمانها مشهور و نزد عرش الهی مذکور است.

یهودی گفت: حق تعالی محبّتی از خود بر موسی افکنده بود که هرکه او را می دید در محبت او بی اختیار می شد.

حضرت فرمود: برای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم درجه و محبّتی عظیم مقرر گردانیده و از آن است که شهادت به وحدانیّت خود را مقرون به شهادت به رسالت او گردانیده است که در هیچ محل صدا به «اشهد ان لا إله إلاّ اللّه» بلند نمی کنند مگر آنکه صدا به «اشهد انّ محمدا رسول اللّه» بلند می کنند.

یهودی گفت: برای منزلت موسی علیه السّلام خدا بسوی مادر او وحی کرد.

حضرت فرمود: به مادر محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نیز ندای ملائکه رسید و شهادت دادند که او رسول خداست و در جمیع کتابهای خدا نام نامی او مکتوب است و خواب دید که به او گفتند: این فرزند که در شکم توست سیّد اولین و آخرین است و او را محمد نام کن، پس خدا از نامهای بزرگوار خود نامی برای او اشتقاق کرد، پس خدا محمود است و او محمد است.

یهودی گفت: خدا موسی علیه السّلام را بر فرعون مبعوث گردانید و آیت بزرگ به او داد.

حضـرت فرمود: محمد صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم را خدا بسوی فرعونهای بسیار فرستاد مانند ابو جهل، عتبه، شیبه، ابو البختری نضر بن الحرث، امیة (1)بن خلف، منبه، نبیه؛ و بسوی آن پنج نفر دیگر که اسـتهزاء به آن حضـرت می کردند یعنی ولید بن مغیرهٔ مخزومی، عاص بن وائل سهمی، اسود بن عبد یغوث زهری، اسود بن مطّلب و حارث بن طلاطله؛ پس خدا آیات و معجزات نمود به ایشان در آفاق جهان و در نفسهای ایشان تا ظاهر شد بر ایشان که او حقّ است.

یهودی گفت: خدا برای موسی از فرعون انتقام کشید.

حضـرت فرمود: برای محمد صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم نیز از فرعونها انتقام کشید، امّا آن پنج نفر که استهزاء و سخریه به آن حضرت می کردند پس خدا فرسـتاد إِنّا کَفَیْناکَ اَلْمُسْتَهْزِئِینَ (2)«بدرستی که از تو کفایت کردیم شـرّ اسـتهزاء کنندگان را» پس هر پنج نفر را در یك روز هلاك کرد، هر یك را به نوع خاصـی، امّا ولید را پس به اینکه گذشت به موضـعی که مردی از خزاعه تیری تراشیده بود و ریزه ای از تراشهای تیر او بر پای او نشست و از آن موضع خون روان شد و هرچند سعی کردند خون بند نشد و فریاد می کرد: پروردگار محمد مرا کشت، تا به جهنم واصل شـد؛ و عاص بن وائل پی کاری بیرون رفت در اثنای راه سـنگی از زیر پای او گردیـد و از کوه افتاد و پاره پاره شـد و فریاد می کرد: پروردگار محمـد مرا کشت، تا آتش افروز جهنم شد؛ و اسود بن عبد یغوث به اسـتقبال زمعه پسـر خود بیرون رفت و در سایهٔ درختی قرار گرفت جبرئیل آمـد و سـر او را گرفت و بر درخت می زد و او به غلام خود می گفت که: مگذار این را که با من چنین کند، غلامش می گفت: تو خود سـر بر درخت می زنی من کسی را نمی بینم، پس فریاد می کرد: پروردگار محمد مرا کشت، تا به جهنم واصل شد؛ و اسود بن مطّلب را حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نفرین کرد که خدا او را نابینا کند و به

1- . در مصدر «ابیّ» ذکر شده است.

2- . سورهٔ حجر:95.

مرگ فرزنـدش مبتلا گردانـد، پس در این روز پی کاری رفت جبرئیل برگ سبزی بر صورت او زد و نابینا شد و ماند تا مرگ فرزندش را دید و بر مفارقت او به درك اسـفل رسـید؛ و اسود بن حارث ماهی شوری خورد و تشنه شد و آن قدر آب خورد که شکمش شق شد و می گفت: پروردگار محمد مرا کشت، تا به حمیم جهنم رسید. و جمیع پنج نفر در یك ساعت معذّب شدند و سببش آن بود که روزی به نزد حضرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم آمدند و گفتند: ای محمد! ما تو را مهلت دادیم تا ظهر، اگر از گفتهٔ خود بر نگردی تو را خواهیم کشت، پس آن حضـرت غمگین به خانه مراجعت فرمود و در را بر روی خود بست، پس جبرئیل در همان ساعت نازل شد و این آیه را آورد فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَرُ وَ أَعْرِضْ عَنِ اَلْمُشْرِكِينَ (1)یعنی: «اظهار کن امر خود را برای اهل مکه و ایشان را بسوی ایمان بخوان و اعراض کن از مشـرکان» ، حضـرت فرمود: یا جبرئیل! چه کنم با مسـتهزئان که مرا وعید کشـتن کرده اند؟ جبرئیل این آیه را خواند إِنّا كَفَيْناكَ اَلْمُسْتَهْزِئِينَ (2)حضرت فرمود: ای جبرئیل! ایشان یك ساعت قبل از این نزد من بودنـد! جبرئیل گفت: همه را دفع کردم، پس بیرون آمد و امر خود را ظاهر گردانید؛ و باقی فراعنه را خدا در روز بدر به شمشیر ملائکه و مؤمنان هلاك کرد و باقی مشرکان گریختند.

یهودی گفت: خدا موسی را عصا داد که هرگاه می انداخت اژدها می شد.

حضـرت فرمود: خدا به محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم معجزه ای از این نیکوتر داد زیرا مردی از ابو جهل قیمت شتری طلب داشت که از او خریده بود و به شراب خوردن مشغول شده بود و آن مرد به او راه نمی یافت، پس یکی از آنها که استهزا به حضرت رسول می کردند از آن مرد پرسید: کی را می طلبی؟ گفت: عمرو بن هشام را که از او قیمت شتر خود را می خواهم، گفت: می خواهی من تو را دلالت کنم بر کسـی که حقهای مردم را می گیرد؟ گفت: آری، پس او را بسوی حضـرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دلالت کرد و پیوسته ابو جهل می گفت: آرزو دارم که

1- . سورهٔ حجر:94.

2- . سورهٔ حجر:95.

محمـد را به من کاری بیفتد و من با او سـخریه کنم و حاجتش را بر نیاورم، پس آن مرد به نزد حضـرت آمد و گفت: شـنیده ام که میان تو و عمرو بن هشام آشنائی هست می خواهم برای من شفاعت کنی نزد او که حقّ مرا بدهد؛ حضرت برخاست و به در خانهٔ او آمد و فرمود:

برخیز ای ابو جهـل و حقّ این مرد را بـده، و در آن روز حضـرت او را به کنیت ابو جهـل یاد کرد و او را پیشتر ابو جهل نمی گفتنـد؛ پس او بسرعت برخاست و حقّ آن مرد را داد و به مجلس خود برگشت، یکی از اصحاب او گفت: از ترس محمد زر را دادی؟ ابو جهل گفت:

مرا معـذور داریـد چون آن حضـرت پیدا شد از جانب راسـتش مردان دیدم که حربه ها در دست داشـتند و آن حربه ها می درخشـید و از جانب چپش دو اژدها دیـدم که دندانها بر هم می زدند و آتش از چشـمهای ایشان شـعله می کشـید، اگر امتناع می کردم ایمن نبودم که آن مردان به حربه ها شـکم مرا بدرنـد و آن اژدهاها مرا درهم بشـکنند، پس یك اژدها برابر اژدهای موسـی است و خدا یك اژدهای دیگر را با هشت ملك که حربه ها در دست داشـتند زیاده از آن به آن حضرت عطا فرمود، و بدرستی که آن حضرت کفار قریش را بسیار آزار می کرد در دعوت کردن ایشان بسوی دین حق، پس روزی در میان ایشان ایسـتاد و عقلهای ایشان را به سفاهت نسبت داد و دین ایشان را عیب کرد و بتهـای ایشـان را دشـنام داد و پـدران ایشان را به گمراهی نسـبت داد، و ایشان غمگین شدنـد و ابو جهل گفت: و اللّه مرگ از برای ما بهتر است از این زندگانی آیا در میان شـما ای گروه قریش کسی نیست که کشته شدن را بر خود قرار دهد و محمد را بکشد؟ گفتند: نه، ابو جهل گفت: من او را می کشم اگر فرزندان عبد المطّلب خواهند مرا بکشند و اگر خواهند ببخشند، قریش گفتند:

اگر چنین کنی احسانی به جمیع اهل مکه کرده خواهی بود که همیشه تو را به آن یاد کنند، ابو جهل گفت: او سـجدهٔ بسیار می کند در دور کعبه، هرگاه به نزد کعبه بیاید و سجده کند من سنگی بر سر او می اندازم. پس چون آن حضرت به نزدیك کعبه آمد و هفت شوط طواف کرد و بعد از طواف نماز کرد و به سـجده رفت و سـجده را طول داد، ابو جهل سـنگ گرانی برداشت و از جانب سـر آن حضـرت آمد و چون به نزدیك آن حضرت رسید دید شتر مستی دهن گشوده از جانب آن حضرت متوجه او شد، چون ابو جهل آن صورت را دید بلرزید

و سـنگ بر پایش افتاد و مجروح گردید و خون آلوده و متغیر برگشت و عرق از او می ریخت، اصحاب او گفتند که: ما هرگز چنین حالی در تو مشاهده نکرده بودیم، گفت:

مرا معذور دارید چنین حالی مشاهده کردم که هرگز ندیده بودم.

یهودی گفت: خدا به موسی علیه السّلام دست نورانی داده بود.

حضرت فرمود: خدا به حضرت مصطفی از این بهتر داده بود و در هر مجلس که آن حضرت می نشست از جانب راست و جانب چپ آن حضرت نوری ساطع می شد که جمیع مردم می دیدند.

یهودی گفت: در دریا راهی برای موسی گشوده شد.

حضـرت فرمود: برای محمد صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم بهتر از این شد، در وقتی که در خدمت او به جنگ حنین می رفتیم به رودخانه ای رسـیدیم که عمق آن چهارده قامت بود، صـحابه گفتنـد: یا رسول اللّه! چگونه خواهـد شـد حال ما، دریا در پیش است و دشـمن از عقب؟ چنانکه اصحاب موسی گفتند إِنّا لَمُدْرَکُونَ (1)پس آن حضرت از ناقه فرود آمد و گفت:

خداونـدا! برای هر پیغمبر مرسل معجزه ای دادی پس آیت قـدرت خود را به من بنما؛ و سوار شـد و بر روی آب روان شـد و صـحابه نیز از عقب او بر روی آب روان شدند و از آب گذشتند و سم اسبان ایشان تر نشده بود پس برگشتیم و حق تعالی فتح روزی کرد.

یهودی گفت که: خدا به موسی سنگی داد که دوازده چشمه از آن جاری می شد.

حضـرت فرمود: چون حضرت رسول در حدیبیه فرود آمد و اهل مکه او را محاصره کردند، اصحاب آن حضرت از تشنگی شکایت کردند، چهارپایان ایشان از تشنگی نزدیك بود هلاك شوند، پس فرمودند که ظرفی آوردند، و دست مبارك خود را در میان آن گذاشت و آب از میان انگشـتانش جاری شـد و آن قدر آمد که همه سـیراب شدیم و چهارپایان سـیراب شدند و مشـگهای خود را پر کردیم. و باز در حدیبیه آب نایاب شد و در آن موضع چاهی بود خشك شده بود پس تیری از جعبهٔ خود بیرون آورد و به دست براء

1- . سورهٔ شعراء:61.

بن عازب داد و گفت: ببر این تیر را و در میان چاه خشك نصب کن، چون چنان کرد دوازده چشمه از زیر آن تیر روان شد. و در روز میضاة عبرتی و علامتی مانند سنگ موسی برای منکران پیغمبری او ظاهر شد که آب نداشتند و تشنه بودند و به وضو محتاج بودند، پس ظرف وضو را طلبید و دست معجز آثار خود را میان ظرف استوار کرد، پس آب جاری شد و بلند شد تا آنکه هشت هزار نفر وضو ساختند و سیراب شدند و چهارپایان را آب دادند و آنچه توانستند برداشتند.

یهودی گفت که: حق تعالی به موسی «منّ و سلوی» داد.

حضرت فرمود: خدا برای آن حضرت و امّت او غنیمت کافران را حلال گردانید و برای احدی پیش از او حلال نکرده بود، و این بهتر بود از ترنجبین و مرغ بریان؛ و زیاده از آن به آن حضرت و امّت او کرامت کرد که بر عزم عمل صالح ثواب برای ایشان مقرر نمود و در امّتهای دیگر مقرر نکرده بود، پس اگر یکی از امّت او قصد حسنه ای بکند و به عمل نیاورد یك ثواب برای او نوشته می شود و اگر به عمل آورد ده ثواب برای او نوشته می شود.

یهودی گفت: خدا ابر را سایه بان موسی و لشکر او گردانید.

حضرت فرمود: خدا این را برای موسی در وقتی کرد که ایشان را در «تیه» حیران کرده بود و به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از آن بهتر داد که ابر بر او سایه می افکند از روزی که متولد شد تا روزی که به عالم قدس رحلت نمود در حضر و سفر.

یهودی گفت: خدا آهن را برای داود علیه السّلام نرم کرد که از آن زرهها به دست خود ساخت.

حضرت فرمود: حق تعالی برای محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سنگ سخت را در روز خندق نرم کرد و صخرهٔ بیت المقدس در زیر پای او نرم شد مثل خمیر، و مکرر امثال این معجزه را در غزوات آن حضرت مشاهده کردیم.

یهودی گفت: داود به سبب خطای خود آن قدر گریست که کوهها با او به راه افتاده به ناله آمدند.

حضرت فرمود: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از شدت خوف اله چون به نماز می ایستاد از سینهٔ معرفت دفینهٔ او صدائی شنیده می شد مانند صدای جوشیدن دیگی که بر روی آتش نهاده

باشند از بسیاری گریهٔ آن حضرت، با آنکه حق تعالی او را از عقاب خود ایمن گردانیده بود می خواست خشوع نماید برای پروردگار خود و دیگران پیروی آن حضرت نمایند در تضرع و خشوع در عبادت و ده سال بر سر انگشتان ایستاد و نماز کرد تا آنکه قدمهای محترمش ورم کرد و رنگ گلگونش زرد شد و تمام شب به نماز می ایستاد تا آنکه حق تعالی او را عتاب نمود که: «ما نفرستادیم قرآن را بر تو که خود را به تعب اندازی» (1)، و آن قدر می گریست که مدهوش می شد پس می گفتند: یا رسول اللّه! آیا خدا گناه گذشته و آیندهٔ تو را بخشیده است؟ می گفت: بلی آیا بندهٔ شکر کنندهٔ خدا نباشم؟ ؛ و اگر کوهها با داود علیه السّلام به حرکت آمده و تسبیح گفتند، روزی با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بودم در کوه «حرا» ناگاه کوه به حرکت درآمد، حضرت فرمود: قرار گیر که نیست بر پشت تو مگر پیغمبری و صدّیق شهیدی، پس کوه اطاعت کرد و اجابت امر او نمود و ساکن شد؛ و روزی با آن حضرت به کوهی گذشتیم که مانند قطرات اشك آبی از آن می ریخت، حضرت خطاب فرمود به کوه: چرا گریه می کنی؟ کوه به امر الهی به سخن آمد و گفت: یا رسول اللّه! روزی حضرت مسیح بر من گذشت و مردم را می ترسانید به آتشی که آتش افروز آن مردمان و سنگ خواهد بود و من تا به حال می گریم از بیم آنکه مبادا من از آن سنگ باشم، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: مترس که آن سنگ کبریت است، پس کوه قرار گرفت و ساکن شد و گریه اش برطرف شد.

یهودی گفت: خدا سلیمان را پادشاهی داد که برای احدی بعد از او سزاوار نیست.

حضرت فرمود: بهتر از آن به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عطا کرد، روزی حق تعالی ملکی را بسوی آن حضرت فرستاد که هرگز پیش از آن به زمین نیامده بود و گفت: ای محمد! اگر خواهی زنده باشی همیشه در زمین با نعمت و پادشاهی جمیع زمین و این کلیدهای خزینه های زمین است برای تو آورده ام و کوهها همه طلا و نقره شوند و با تو حرکت کنند به هر جا که روی و از آنچه در آخرت برای تو مقرر کرده ام از درجات عالیه هیچ کم نشود؛

1- . سورهٔ طه:2.

پس جبرئیل علیه السّلام که خلیل آن حضرت بود از میان ملائکه اشاره کرد به آن حضرت که:

اختیار تواضع و شکستگی بکن، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گفت: بلکه می خواهم پیغمبر باشم و بندهٔ ذلیل باشم و یك روز بیابم و بخورم و در روز دیگر نیابم و نخورم و زود ملحق شوم به برادران خود از پیغمبرانی که پیش از من بوده اند؛ پس حق تعالی بر درجات او افزود حوض کوثر و شفاعت را و این بزرگتر است از پادشاهی دنیا از اول تا آخر دنیا هفتاد مرتبه، و وعده داد او را مقام محمود که در قیامت او را بر عرش خود بنشاند و فرمان را در آن روز مخصوص او گرداند.

یهودی گفت: خدا باد را برای سلیمان مسخّر گردانید که تخت او را بامداد یك ماهه راه و پسین یك ماهه راه می برد.

حضرت فرمود: حق تعالی سید انبیاء صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را در کمتر از ثلث یك شب از مکه به مسجد اقصی که یك ماهه راه است و از آنجا به ملکوت سماوات که پنجاه هزار سال راه است برد، و در قرب او را به مرتبهٔ قاب قوسین و نزدیکتر رسانید و در ساق عرش انوار جمال ذو الجلال را به چشم دل مشاهده نمود، و حق تعالی به آن حضرت ملاطفتها فرمود و تکلیفهای دشوار امّتهای دیگر را بر امّت او آسان ساخت، چنانکه سابقا مذکور شد.

یهودی گفت: خدا شیاطین را مسخّر سلیمان علیه السّلام نمود.

حضرت فرمود: شیاطین با وجود کفر مسخّر سلیمان گردیدند و حق تعالی شیاطین و جنّیان را مسخّر آن حضرت گردانید که به او ایمان آوردند، پس نه نفر از اکابر و اشراف جنّیان نصیبین و یمن از فرزندان عمرو بن عامر که نامهای ایشان شصاه، مصاه، الهملکان، مرزبان، مازمان، نضاه، صاحب، حاضب و عمرو (1)بود به خدمت رسول خدا آمدند در وقتی که آن حضرت در بطن النخل بود و ایمان آوردند چنانکه حق تعالی قصهٔ ایشان را در قرآن فرموده است وَ إِذْ صَرَفْنا إِلَيْكَ نَفَراً مِنَ اَلْجِنِّ يَسْتَمِعُونَ اَلْقُرْآنَ (2)مراد این نه نفرند،

1- . در مصدر «شضاه و مضاه. . . و هاضب و هضب. . .» ذکر شده است.

2- . سورهٔ احقاف:29.

و بعد از آن هفتاد و یك هزار نفر از جن آمدند و با آن حضرت بیعت کردند که روزه بدارند و نماز بکنند و زکات بدهند و حج و جهاد بکنند و خیر خواه مسلمانان باشند و معذرت طلبیدند از کفر و بت پرستی خود و به اختیار خود ایمان آوردند و ترك تمرد کردند، و آن حضرت مبعوث بود بر جمیع جنّیان.

یهودی گفت: یحیی علیه السّلام را حق تعالی حکمت و علم داد در سنّ طفولیّت و گریه می کرد بی آنکه گناهی کرده باشد.

حضرت فرمود: یحیی علیه السّلام در عصری بود که بت پرستی و جاهلیت نبود و سید انبیاء صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را خدا حکمت و علم و فهم داد در طفولیّت در میان گروهی که همه بت پرستان و لشکر شیطان بودند و هرگز به بت پرستی رغبت نکرد و در عید ایشان حاضر نشد و هرگز کسی از او دروغ نشنید و پیوسته او را امین و راستگو و بردبار می گفتند و روزهٔ یك هفته و زیاده و کم را به یکدیگر وصل می کرد که در میان آن طعام و آب تناول نمی فرمود و می گفت: من مانند یکی از شما نیستم، شب نزد پروردگار خود به سر می آورم و مرا طعام و آب می دهد، و آن قدر می گریست از خوف خدا که جای نمازش تر می شد از ترس خدا بی گناهی و جرمی.

یهودی گفت: می گویند عیسی علیه السّلام در گهواره سخن گفت.

حضرت فرمود: محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم چون از شکم مادر به زمین آمد دست چپ را به زمین گذاشت و دست راست را بسوی آسمان برداشت و لب به کلمهٔ شهادت گشود و از دهان نیّر البیانش نوری ساطع گردید که اهل مکه قصرهای شام و اطراف آن را دیدند و قصرهای سرخ یمن و قصرهای سفید اصطخر فارس و نواحی آنها را دیدند و تمام دنیا در شب ولادت او منوّر گردید و جنّ و انس و شیاطین بترسیدند و گفتند: امر غریبی در دنیا حادث شده است که این آثار عجیبه به ظهور آمده است، ملائکه را می دیدند در آن شب نورانی که فرود می آمدند از آسمان و بالا می رفتند و صدای تسبیح و تقدیس ایشان را می شنیدند و ستاره ها مضطرب شده فرو می ریختند و تیرهای شهاب از همه طرف می دویدند، و شیطان از مشاهدهٔ این غرائب مضطرب شده خواست برای استعلام امر این به آسمان بالا

رود زیرا که او را تا آسمان سوم راه بود و شیاطین گوش می دادند در آسمان و سخنان از ملائکه می شنیدند، و چون خواستند در آن شب بالا روند راه خود را مسدود یافتند و ملائکه تیرهای شهاب را برای دفع ایشان در کمان گذاشتند و اینها همه از دلالات و علامات پیغمبری محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بود.

یهودی گفت: می گویند عیسی علیه السّلام کور و پیس را شفا می بخشیده است به اذن خدا.

حضرت فرمود: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بسیاری از اصحاب عاهات و بلیّات را به صحت رسانید، از آن جمله روزی از احوال یکی از صحابه جویا شد، گفتند: یا رسول اللّه! او از شدت بلا بمنزلهٔ جوجه شده است که پرهای آن ریخته باشد، حضرت به عیادت او رفت و پرسید: آیا در صحت دعائی می کردی؟ گفت: بلی می گفتم: پروردگارا! هر عقوبت که مرا در آخرت خواهی کرد آن را بزودی در دنیا بر من بفرست؛ رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: چرا نگفتی رَبَّنا آتِنا فِي اَلدُّنْيا حَسَنَةً وَ فِي اَلآخِرَةِ حَسَنَةً وَ قِنا عَذابَ اَلنّارِ (1)؟ یعنی: «ای پروردگار ما! عطا کن ما را در دنیا نعمت و رحمت نیکوئی و در آخرت نعمت و رحمت نیکوئی و نگاه دار ما را از عذاب جهنم» ، چون این دعا را خواند صحت یافت و گویا از بندی رها شد و برخاست با ما بیرون آمد.

و باز شخصی از قبیلهٔ جهینه که به خوره مبتلا شده بود و اعضایش می ریخت به خدمت آن حضرت آمد و از مرض خود شکایت کرد، حضرت قدحی آب گرفت و آب دهان معجز نشان خود را بر آن انداخت و فرمود: این آب را بر بدن خود بمال، چون چنین کرد شفا یافت و چنان شد که گویا هرگز بلائی نداشته است.

و ایضا اعرابی به خدمت آن حضرت آمد که به برص مبتلا شده بود و آب دهان مبارك خود را بر برص او افکند، و هنوز از پیش رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم برنخاسته بود که شفا یافت.

اگر گوئی عیسی علیه السّلام دیوانگان و جن یافتگان را نجات داد پس بدان که محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روزی با بعضی از اصحاب خود نشسته بود ناگاه زنی آمد و گفت: یا رسول اللّه! پسر من

1- . سورهٔ بقره: 201، در روایت «اللهم آتنا. . .» آمده است.

مشرف بر مرگ شده است هرچند طعام نزد او می آوریم خمیازه می کشد و طعام نمی تواند خورد، پس رسول خدا برخاست و متوجه خانهٔ او شد و ما در خدمت او رفتیم و چون به آن بیمار رسیدیم حضرت فرمود: «جانب یا عدوّ اللّه من ولیّ اللّه فانا رسول اللّه» یعنی:

«دوری کن ای دشمن خدا از دوست خدا و منم رسول خدا» ، پس شیطان از او دور شد، و برخاست و الحال در میان لشکر ماست.

و اگر می گوئی عیسی علیه السّلام کوران را بینا گردانید پس بدان که محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم زیاده از این کرد و بدرستی که قتاده پسر ربعی مرد خوش روئی بود و در جنگ احد نیزه به چشمش خورد و از حدقه بیرون آمد و آن را به دست گرفت خدمت رسول خدا آمد و گفت: یا رسول اللّه! بعد از این زن من مرا دشمن خواهد داشت، حضرت حدقهٔ او را از دست او گرفت و به جای خود گذاشت و نمی توانست از دیدهٔ دیگر فرق کرد مگر نیکوتر و روشنتر از آن بود؛ و در جنگ ابن ابی الحقیق (1)عبد اللّه بن عتیك را جراحتی رسید و دستش جدا شد و در شب دست خود را به نزد آن حضرت آورد و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آن را به جای خود گذاشت و دست بر آن مالید و چنان شد که از دست دیگر فرق نتوان کرد؛ و در جنگ کعب بن الاشرف محمد بن مسلمه را چنین بلائی به دست و چشم او هر دو رسید و حضرت دست بر هر دو مالید و به اصلاح آمد؛ و همچنین عبد اللّه پسر انیس را چنین بلائی به دیدهٔ او رسید و دست مبارك بر دیدهٔ او کشید و چنان شد که از دیدهٔ دیگر تمییز نمی توانستند کرد.

اینها همه دلالتهای نبوّت او بود.

یهودی گفت: می گویند عیسی علیه السّلام مرده را به اذن خدا زنده کرد.

حضرت فرمود: محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سنگریزه در دست معجز نمایش تسبیح گفت که با جمادیّت آنها نغمه و صدای آنها را می شنیدند بی آنکه روحی داشته باشند، و مردگان بعد از مردن با آن حضرت سخن می گفتند و استغاثه به آن حضرت می کردند از آنچه دیدند از عذاب خدا، روزی با اصحاب خود بر میّتی که شهید شده بود نماز کرد و چون فارغ شد

1- . در مصدر «حنین» ذکر شده است.

فرمود: از بنی نجار کسی هست در اینجا؟ این میّت ایشان را در در بهشت نگاهداشته اند برای سه درهم که از فلان یهودی بر ذمّهٔ او بوده و نداده است، بدهند و او را خلاص کنند؛ و اگر می گوئید عیسی علیه السّلام با مردگان سخن گفت، محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از این عجیب تر کاری کرد، چون در قلعهٔ طائف فرود آمد و اهل آن را محاصره نمود گوسفند بریان کرده ای برای آن حضرت فرستادند که در زهر پخته بودند پس ذراع آن گوسفند به سخن آمد و گفت: یا رسول اللّه! از من مخور که مرا به زهر آلوده اند، اگر حیوان زنده سخن گوید از بزرگترین معجزات است پس هرگاه حیوان کشتهٔ بریان کرده سخن گوید عظیم تر خواهد بود؛ و چنان بود که درخت را می طلبید و اجابت او می کرد و می آمد؛ و بهائم و حیوانات و درندگان در مواطن بسیار با آن حضرت سخن گفتند و شهادت بر پیغمبری او دادند و مردم را از مخالفت او بر حذر داشتند و اینها زیاده از معجزهٔ عیسی است.

یهودی گفت: می گویند عیسی علیه السّلام خبر می داد قوم خود را به آنچه در خانه ها خورده بودند و ذخیره کرده بودند.

حضرت فرمود: عیسی علیه السّلام خبر می داد قوم خود را به آنچه در پس دیواری پنهان بود، و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خبر می داد قوم خود را از جنگ «موته» و کیفیت حرب ایشان را نقل می فرمود و هرکه شهید می شد می فرمود که: الحال فلان شهید شد و میان آن حضرت و ایشان یك ماهه راه بود؛ و مکرر مردی می آمد که از چیزی سؤال کند حضرت می فرمود که: تو می گوئی حاجت خود را یا من بگویم؟ او می گفت: بلکه تو بگو یا رسول اللّه، می فرمود: برای فلان حاجت و فلان مطلب آمده ای، و آنچه در خاطر او بود بیان می فرمود؛ و خبر می داد اهل مکه را به رازهای پنهان ایشان و از آن جمله وقتی که عمیر بن وهب از مکه به مدینه آمد و به آن حضرت گفت که: برای خلاص کردن پسر خود آمده ام، حضرت به او فرمود: دروغ گفتی بلکه با صفوان بن امیّه در حطیم برخوردی و یاد کردید کشتگان بدر را و گفتید: و اللّه مرگ برای ما بهتر است از زندگانی بعد از آنچه محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با ما کرد و آیا زندگانی می توان کرد بعد از آن کشتگان که در چاه بدر دیدیم، تو گفتی: اگر نه این بود که من صاحب عیال و قرض دارم هرآینه تو را از محمد راحت می دادم، صفوان

گفت: من ضـامن می شوم قرض تو را بـدهم و دختران تو را با دختران خود جا دهم که هر چه بر سـر دختران من می آیـد بر سـر دختران تو بیایـد از نیك و بـد، تو گفتی که: بپوشان بر من و به کسـی اظهار مکن و تهیـهٔ سـفر من بکن تا بروم و او را بکشم و از برای این کار آمده ای، گفت: راست گفتی یا رسول اللّه و اکنون من شهادت می دهم به وحدانیّت خدا و به آنکه تو پیغمبر و فرستادهٔ اوئی. و امثال اینها بسیار واقع شد که احصا نمی توان کرد.

یهودی گفت: می گویند که عیسی علیه السّلام از گل به هیئت مرغ می ساخت و در آن می دمید پس مرغی می شد و پرواز می کرد.

حضرت فرمود: محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نیز شبیه این را کرد، در روز حنین سنگی را به کف گرفت و ما از آن سنگ صدای تسبیح و تقدیس شـنیدیم پس با سـنگ خطاب کرد که: شـکافته شو، و آن سنگ به سه پاره شد و از هر پاره ای صدای تسبیحی می شنیدیم بغیر از آنچه از دیگری می شـنیدیم، و در وقت دیگر درختی را طلبید و اجابت او نمود و زمین را شـکافت و نزدیك او آمد و از هر شاخ آن درخت صدای تسبیح و تهلیل و تقدیس بلند بود پس امر فرمود درخت را به دونیم شد پس گفت: باز به یکدیگر بچسبید، چسبیدند، پس فرمود که: شهـادت ده از برای من به پیغمبری، چون شـهادت داد فرمود که: برگرد به جای خود تسبیـح و تهلیل و تقـدیس گویان، و چنین کرد، و این واقعه در مکه واقع شد در پهلوی قصّابخانهٔ مکه.

یهودی گفت: می گویند عیسی علیه السّلام جهانگردی می کرده و در زمین سیاحت می نموده است.

حضـرت فرمود که: حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم بیست سال (1)جهاد کرد و با لشـکر خود سـفرها می نمود برای جهاد با کافران عرب و عدد بی شـمار از ایشان را به شمشـیر آبدار غرق دریای تبار و روانهٔ درك اسـفل نار گردانید که هر یك به شـجاعت و شمشیر مشهور هر دیار و پیوسته مشغول هر کارزار بودند، و سفر نکرد مگر به قصد جهاد دشمنان دین.

1- . در مصدر «ده سال» ذکر شده است.

یهودی گفت: می گویند عیسی زاهد بوده است.

حضرت فرمود: محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم زاهدترین پیغمبران بود و او سیزده زن داشت بغیر کنیزان که با آنها مقاربت می نمود، و هرگز خوانی از پیش او برنداشتند که طعام در آن مانده باشد، و نان گندم نخورد و از نان جو سه شب پیاپی سیر نشد، و چون از دنیا رحلت نمود زره آن حضرت نزد یهودی مرهون به چهار درهم بود، و زر سرخ و سفید از او نماند با آن شهرها که فتح کرد و غنیمتها که از کافران گرفت، و بسیار بود که در روزی سیصد هزار درهم و چهارصد هزار درهم به مردم قسمت می کرد و چون شب می شد و سائلی به نزد او می آمد و سؤال می کرد حضرت می گفت: سوگند می خورم بآن خدائی که محمد را به راستی فرستاده است در خانهٔ آل محمد امشب نه یك صاع جو هست و نه یك صاع گندم و نه یك درهم و نه یك دینار.

یهودی گفت: پس من شهادت می دهم که بجز خدای یگانه خداوندی نیست و شهادت می دهم که محمد رسول خداست و شهادت می دهم که خدا هیچ پیغمبر و هیچ رسول را درجه ای و فضیلتی نبخشیده است مگر آنکه همه را برای محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رسول خود جمع کرده است و اضعاف آنچه به همهٔ ایشان داده بود به او داده است.

پس ابن عباس به علی بن ابی طالب علیه السّلام گفت: گواهی می دهم که تو از راسخان در علمی.

حضرت فرمود: چون بتوانم گفت این فضیلتها را در حقّ کسی که حق تعالی با آن عظمت و جلال اخلاق او را عظیم و بزرگ شمرده و فرموده است وَ إِنَّكَ لَعَلى خُلُقٍ عَظِيمٍ (1). (2)

و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام مذکور است که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بسوی مدینه هجرت نمود و آیات راستی و معجزات پیغمبری آن حضرت

1- . سورهٔ قلم:4.

2- . احتجاج 1/497-536.

ظـاهر شـد یهودان در مقـام کیـد و مکر درآمدنـد و سـعی می کردنـد در محو کردن انوار و باطل کردن حجتهای آن حضـرت، و از جمله جماعتی که سـعی می کردند در تکذیب و ردّ حجج آن حضـرت مالك بن الصـیف بود و کعب بن الاشـرف و حیّ بن اخطب و جدی بن اخطب و ابو یاسر بن اخطب و ابو لبابة بن عبد المنذر و شعبه، پس روزی مالك به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گفت: ای محمد! تو دعوی می کنی که پیغمبر خدائی، من ایمان نمی آورم به تو مگر آنکه ایمان آورد از برای تو این بساطی که در زیر ماست و گواهی دهد بر حقّیّت تو.

و ابو لبـابه گفت: ایمـان نمی آورم مگر وقتی که گواهی دهـد برای تو این تازیـانه که در دست من است. و کعب گفت: ایمـان نمی آورم تا گواهی دهد این درازگوشی که بر آن سوارم بر حقّیّت تو.

حضرت فرمود: بندگان را نیست که بعد از وضوح حجت و ظهور معجزه این نوع تکلیفات در درگاه خدا کنند و باید در مقام تسلیم و انقیاد باشـند و اکتفا نماینـد به آنچه خدا برای ایشان ظاهر گردانیده است، آیا بس نیست شـما را که حق تعالی اوصاف مرا و حقّیّت و نبوّت مرا در تورات و انجیل و صـحف ابراهیم علیه السّلام برای شما بیان کرده است و بیان کرده است که علی بن ابی طالب برادر و وصی و خلیفهٔ من است و بهترین خلق است بعد از من؟ و بس نیست شـما را که چنین معجزهٔ باهری مانند قرآن برای من فرستاده است که همهٔ خلق عاجزند از آنکه مثل آن بیاورند؟ و آنچه شما طلب کردید من جرأت نمی نمایم که از خداوند خود طلب نمایم بلکه می گویم آنچه خدا از براهین و معجزات مرا داده است بس است از برای من و شـما، پس اگر عطا فرمایـد آنچه طلبیدیـد از زیادتی طول و احسان او خواهد بود بر من و بر شما، و اگر ندهد برای آن است که مصلحت در دادن آنها نیست و آنچه داده است برای اتمام حجت کافی است.

پس چون حضرت از این سخن فارغ شد به قدرت الهی آن بساط به سخن آمد و گفت:

شهادت می دهم که نیست خدائی بجز معبود یکتا و او را شریك نیست و یگانه است در ایجاد و تربیت اشیا و هر چیز به او محتاج است و او به هیچ چیز محتاج نیست و تغییر و زوال بر او محال است و زن و فرزند او را نیست و هیچ کس را در حکم با خود شریك

نکرده است. و شـهادت می دهم برای تو یا محمـد که بنده و رسول اوئی و تو را فرسـتاده است با هدایت و دین حق تا غالب گرداند تو را بر همهٔ دینها هرچند نخواهند مشـرکان، و گواهی می دهم که علی بن ابی طالب برادر و وصی و خلیفهٔ توست در امّت تو و بهترین خلق است بعـد از تو و هرکه با او دوستی کنـد با تو دوستی کرده و هرکه با او دشـمنی کند با تو دشـمنی کرده و هرکه اطاعت او کند اطاعت تو کرده و هرکه معصـیت او کند معصـیت تو کرده است و هرکه تو را اطاعت کند اطاعت خدا کرده است و مسـتحقّ سـعادت می گردد و خشنودی خدا و هرکه تو را نافرمانی کند خدا را نافرمانی کرده و مستحقّ عذاب الیم خدا می گردد در آتش جهنم.

چون این حال را یهودان مشاهده کردند متعجب گردیدند و گفتند: نیست این مگر سـحر هویدا! چون این سخن گفتند بساط به حرکت آمد و بلند شد و آنها را که بر بالای آن نشسـته بودند بر رو افکند، و بار دیگر خدا او را به سخن آورد و گفت: من که بساطم حق تعالی مرا گرامی داشت و گویـا گردانیـد به توحیـد و به تمجیـد خود و گواهی دادن از برای محمـد صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم پیغمـبر او به آنکه او بهترین پیغمبران است و رسول اوست بسوی جمیع خلایق و قیام به عـدالت و حق می نماید در میان بندگان خدا، و گواهی دادن برای امامت برادر او و وصـیّ او و وزیر او که از نور او بهم رسـیده و خلیل و یار اوست و ادا کننـدهٔ قرضـهای اوست و وفاکننـده به وعده های اوست و یاری کنندهٔ دوسـتان و براندازندهٔ دشـمنان اوست، و انقیاد می نمایم کسـی را که محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم امام گردانیده و بیزارم از کسی که با او دشمنی بکند، پس سزاوار نیست که کافران بر من پا گذارند و بر روی من بنشینند، نباید که بر من بنشینند مگر آنها که ایمان به خدا و رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و وصیّ او آورده اند.

پس حضـرت رسول به سـلمان و ابو ذر و مقـداد و عمار گفت: برخیزید و بر روی این بساط بنشـینید که شـما به آنچه این بساط گواهی داد ایمان آورده اید.

و چون ایشـان بر روی آن بساط قرار گرفتنـد حق تعالی به قـدرت کاملـهٔ خود تازیانـهٔ ابو لبابه را گویا گردانیـد و گفت: شـهادت می دهم به یگانگی خداوندی که آفرینندهٔ خلایق است و پهن کنندهٔ روزیها است و تدبیر کنندهٔ جمیع امور است و بر همه چیز قادر و توانا

است، و گواهی می دهم برای تو ای محمد که رسول و بنده و برگزیده و خلیل و دوست و خلیفه و پسندیدهٔ خدائی و تو را به سفارت و رسالت فرستاده است که سعادتمندان به تو نجات یابند و بدبختان به تو هلاك گردند، و شهادت می دهم که علی بن ابی طالب در ملأ اعلی مذکور است که او سید خلایق است بعد از تو و اوست که قتال می کند بر تنزیل کتاب خدا تا مخالفان تو را به قبول دین تو درآورد اگر خواهند و اگر نخواهند، و بعد از تو قتال خواهد کرد بر تأویل قرآن با منافقان که از دین منحرف گردیده اند و خواهشهای نفوس ایشان بر عقلهای ایشان غالب گردیده است و معنی کتاب خدا را تحریف کرده اند و دوستان خدا را بسوی بهشت خواهد کشید و دشمنان خدا را به شمشیر آبدار به نار ملك قهّار خواهد رسانید.

پس تازیانه خود را از دست ابو لبابه خلاص کرد و او را بر رو افکند و هرچند او برمی خاست، او را می انداخت، ابو لبابه گفت: وای بر من! مرا چه می شود؟ !

تازیانه گفت: ای ابو لبابه! من که تازیانهٔ توام حق تعالی مرا گویا گردانید به توحید خود و گرامی داشت به حمد خود و مشرّف گردانید به تصدیق پیغمبری محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بهترین بندگان خود، و گردانید مرا از آنها که اختیار کرده اند دوستی و اطاعت بهترین خلق را بعد از آن حضرت که مخصوص گردیده است به شوهری دختر او که بهترین زنان عالمیان است، و مشرّف گردیده است به خوابیدن در فراش او در شبی که ارادهٔ قتل او کردند و ذلیل گردانندهٔ دشمنان اوست به شمشیر خود، بیان کننده است در میان امّت او حلال و حرام و شریعتها و احکام را، پس سزاوار نیست که من در دست کسی باشم که معانده کند و اظهار مخالفت آن حضرت نماید، پیوسته چنین خواهم کرد با تو تا آنکه ایمان بیاوری یا کشته شوی.

ابو لبابه گفت: ای تازیانه! من نیز شهادت می دهم به آنچه تو شهادت به آن دادی و اعتقاد کردم و ایمان آوردم به آنچه تو گفتی.

تازیانه گفت: چون اظهار ایمان کردی من نیز در دست تو قرار گرفتم و خدا بهتر می داند آنچه در دل توست و حکم خواهد کرد از برای تو و بر تو در روز قیامت.

پس حضرت باقر علیه السّلام فرمود: اسلام او نیکو نشد و از او اعمال بد به ظهور آمد.

پس آن یهودان از خدمت حضـرت برخاستند و پنهان به یکدیگر می گفتند که: محمد بختی دارد و هرچه می خواهد از برای او به عمل می آید و او پیغمبر نیست.

پس چون کعب بن الاشـرف خواست بر درازگوش گوش سوار شود بر جست و او را بر سر انداخت و مجروح گردانید، چون بار دیگر سوار شـد باز او را به زمین افکنـد تا آنکه هفت نوبت چنین کرد، در مرتبـهٔ هفتم به سـخن آمد و گفت: ای بندهٔ خدا! بد بنده ای بوده ای، تو آیات خـدا را دیـدی و کافر شـدی به آنها و ایمان نیاوردی و من که حمار توام خـدا گرامی داشت مرا به توحید خود و گواهی می دهـم به یگانگی خداونـدی که خالق انام و صاحب جلال و اکرام است و شـهادت می دهـم که محمد بنده و رسول اوست و بهترین اهل دار السـلام است، فرسـتاده شده است تا سـعادتمند گرداند آنها را که حق تعالی سـعادت ایشان را می دانسـته و شـقی گرداند آنها را که در علم خدا شـقاوت ایشان بوده، و شـهادت می دهـم که علی بن ابی طالب ولیّ خـدا و وصـیّ رسول اوست، حق تعالی به او فیروز می گردانـد سـعادتمندان را هرگـاه توفیق قبول کردن پنـدهای او بیابنـد و به آداب او عمل نماینـد و هر چه را امر فرمایـد بجا آورنـد و هرچه را نهی نمایـد ترك کننـد، و بدرستی که حق تعالی به شمشیرهای سطوت او و حمله های قوّت او دشمنان محمد را ذلیل خواهد گردانید پس ایشان را خواهد کشانید به شمشـیرهای قـاطع و برهـان ساطع یا بسوی درجات ایمان یا درکات نیران، پس سـزاوار نیست که کافری بر من سوار شود بلکه بر من سوار نخواهد شد مگر کسـی که ایمان آورد به خدا و تصدیق نماید محمد رسول او را در جمیع گفته های او و درست داند جمیع کرده های او را خصوصا نصب کردن برادر خود علی را که وصی و خلیفهٔ او و وارث علم و شاهد بر امّت او و ادا کنندهٔ قرضهای او و وفاکننده به وعده های او و دوستدار دوستان او و دشمن دشمنان اوست.

پس حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم فرمود: ای کعب بن الاشـرف! درازگوش گوش تو از تو عـاقلتر است و ابـا کرد از آنکه تو سوارش شوی و بعد از این هرگز سوارش نخواهی شد پس بفروش او را به بعضی از مؤمنان.

کعب گفت: من نیز او را نمی خواهم برای آنکه جادوی تو بر آن اثر کرده است.

پس حمار به قدرت خداوند جبار آن نگونسار تبهکار را ندا کرد که: ای دشمن خدا! ترك کن بی ادبی را در خدمت پیغمبر خدا، بخدا سوگند اگر نه از ترس مخالفت او بود هرآینه تو را به سمهای خود نرم می کردم و سرت را به دندانهای خود می کندم. پس ذلیل و ساکت ماند و سخن حمار بر او دشوار نمود و شقاوت بر او غالب شد و با مشاهدهٔ این معجزات ایمان نیاورد.

پس ثابت بن قیس آن حمار را از او به صد درهم (1)خرید و پیوسته بر آن سوار می شد و به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می آمد و با نهایت نرمی و رهواری و همواری راه می رفت و حضرت به او می فرمود: ای ثابت! برای ایمان تو چنین رهوار و فرمانبردار تو گردیده است.

پس چون یهودان از خدمت رسول خدا رفتند این آیهٔ کریمه نازل شد سَواءٌ عَلَیْهِمْ أَ أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لا یُؤْمِنُونَ (2)«یکسان است بر ایشان خواه بترسانی ایشان را خواه نترسانی ایمان نمی آورند» (3).

ایضا در تفسیر امام علیه السّلام مذکور است که: روزی از والد بزرگوار خود امام علی النقی علیه السّلام از معجزات مشهورهٔ رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سؤال کردم، فرمود:

معجزهٔ اول-سایه انداختن ابر بود بر سر آن حضرت، و آن چنان بود که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم چون برای خدیجه علیها السّلام به سفر شام به مضاربه رفت و یك ماه راه بود و در عین شدت گرما بود و در آن بیابانها گرما شدت می کرد و بادهای گرم می وزید پس حق تعالی برای آن حضرت ابری می فرستاد که محاذی سر آن سرور بود، و چون راه می رفت ابر حرکت می کرد و هرگاه می ایستاد ابر می ایستاد و به هر سو می رفت همراه او بود و نمی گذاشت حرارت آفتاب به آن حضرت برسد، چون باد تند می وزید که ریگ و خاك

1- . در مصدر «صد دینار» ذکر شده است.

2- . سورهٔ بقره:6.

3- . تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام 92-98.

بر روی قریش می ریخت به نزدیك آن حضرت که می رسید ساکن و لطیف و ملایم و صاف می شد و مانند نسیم ملایم بدون ریگ و غبار بر آن حضـرت می وزیـد، پس قریش می گفتند: مجاورت محمد بهتر است از خیمه ها و خانه ها، و در وقت شدت باد پناه به آن حضـرت می بردند و چون به نزدیك آن حضـرت می رسـیدند از شدت باد ایمن می شدند ولی ابر مخصوص آن حضرت بود و اثر او به دیگری نمی رسـید، چون جمعی از غریبان به قافله می رسیدند می گفتند: سبب این ابر چیست که مخصوص یك مکان است و با قافله حرکت می کند و بر همه سایه نمی افکند؟ اهل قافله می گفتند: نظر کنید بسوی ابر که بر آن نوشـته است نام صاحبش، چون نظر می کردند می دیدند بر آن نوشـته است: «لا إله إلاّ اللّه محمّد رسول اللّه ایّدته بعلیّ سـیّد الوصـیّین و شرّفته بآله الموالین له و لعلیّ و اولیائهما و المعادین لاعدائهما» یعنی: «به جز معبود یکتا خداونـدی نیست و محمـد رسول خـداست و قوّت بخشـیدم محمـد را به علی که بهترین اوصـیا است و مشـرّف گردانیدم او را به آل او که دوست و پیرو محمد و علی و دوستان ایشانند و دشمن دشمنان ایشانند» پس هر صاحب سوادی و بی سوادی آن خط را می خواند و می فهمید.

معجزهٔ دوم-سـلام کردن کوهها و سـنگها بود بر آن حضـرت، چنـان بود که چون رسول خـدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم از سـفر شـام مراجعت نمود و هر ربحی که در آن سـفر دیـده بود در راه خـدا تصـدّق کرد، هر روز به کوه حرا بالا می رفت و از قلـهٔ آن کوه نظر می کرد بسوی آثـار رحمت خـدا و انواع عجـائب خلقت و بـدایع حکمت حق تعالی، و نظر حقیقت بین خود را به اطراف زمین و اکناف آسـمان و اقطار دریاها و کوهها و بیابانها به جولان درمی آورد و از آن آثار بر وحدت و قدرت و حکمت و عظمت و جلال قادر مختار اسـتدلال می کرد و از دقایق حکمت هر یك عبرتها می گرفت و خدا را چنانکه شرط پرستیدن بود عبادت می کرد، پس چون چهل سال از عمر شریفش گذشت و دل حقایق منزلش قابل انعکاس انوار سـبحانی و مخزن حکم و اسـرار ربانی گردید حق تعالی درهای آسـمان صورت و معنی را برای او گشود که پیوسـته در ملکوت اعلا نظر می کرد و افواج ملائکه را به خدمتش فرسـتاد که فوج فوج بر او نازل می شدند و ایشان را می دید و با ایشان سخن می گفت و انوار رحمت یزدانی

از ساق عرش اعظم تا فرق آن رسول مکرّم پیوسته شد و اشعهٔ خورشید جلال کریم متعال ظاهر و باطن او را فرو گرفت و جبرئیل مطوّق به نور که طاووس ملائکهٔ رحمان است بسوی او نازل شد و به دست قدرت بازوی عزتش را گرفت و حرکت داد و گفت: ای محمد! بخوان، فرمود: چه چیز بخوانم؟ گفت: اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ اَلَّذِي خَلَقَ. خَلَقَ اَلْإِنْسانَ مِنْ عَلَقٍ. اِقْرَأْ وَ رَبُّكَ اَلْأَكْرَمُ. اَلَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ. عَلَّمَ اَلْإِنْسانَ ما لَمْ يَعْلَمْ (1)یعنی: «بخوان به نام پروردگار تو که همه چیز را آفرید، بیافرید آدمیان را از خونهای بسته، و پروردگار تو آن بزرگواری است که کریمتر است از همهٔ کریمان، آن خداوندی که بیاموزانید مردم را نوشتن به قلم، و بیاموخت انسان را آنچه نمی دانست» ، پس حق تعالی وحی نمود بسوی او آنچه وحی نمود و جبرئیل به آسمان رفت و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از کوه به زیر آمد و از آثار تعظیم و جلال الهی که او را فرا گرفته بود و غرائب احوالی که مشاهده نموده بود حالتی بر آن حضرت طاری شد مانند تب و لرز و تفکر می نمود در آنکه: چون تبلیغ رسالت نمایم بسوی قوم خود باور نخواهند کرد و مرا به دیوانگی و مصاحبت شیطان نسبت خواهند داد، و آن حضرت پیوسته داناترین خلق و گرامی ترین عباد بود نزد مردم و دشمن ترین چیزها نزد او شیاطین و افعال و اقوال دیوانگان بود و به این سبب دلتنگ شده بود، پس حق تعالی خواست سینهٔ او را گشایش دهد و دلش را صاحب شجاعت گرداند لهذا هر کوه و سنگ و کلوخ را برای او به سخن آورد که به هر چیز از اینها می رسید او را ندا می کردند: «السّلام علیك یا محمّد السّلام علیك یا ولیّ اللّه السّلام علیك یا رسول اللّه» بشارت باد تو را بدرستی که حق تعالی تو را فضیلت و جمال و زینت و کمال داده و تو را گرامی ترین خلایق اولین و آخرین گردانیده، از این دلتنگ مباش که قریش تو را دیوانه و سفیه و مفتون گویند، بدرستی که فاضل کسی است که خدا او را تفضیل دهد و کریم آن کسی است که خداوند عالمیان او را گرامی دارد، پس دلتنگ مشو از تکذیب قریش و ستمکاران عرب پس بزودی تو را پروردگار تو به اقصای مراتب کرامات و ارفع منازل

1- . سورهٔ علق:1-5.

درجات خواهد رسانید و بزودی دوستان تو شاد خواهند شد به وصیّ تو علی بن ابی طالب که علوم تو را در میان عباد و بلاد پهن خواهد کرد و او درگاه شهرستان علم توست، و بزودی چشم تو روشن خواهد شد به دختر تو فاطمه و از او و از علی بیرون خواهند آمد حسن و حسین که بهترین جوانان اهل بهشتند و بزودی دین تو در عالم منتشر خواهد شد، و در آخرت مزد دوستان تو و برادر تو را عظیم خواهد کرد و لوای حمد را به دست تو خواهد گذاشت و تو به دست برادرت علی خواهی داد و هر پیغمبر و صدّیق و شهید در زیر آن علم خواهند بود و علی ایشان را بسوی بهشت خواهد برد، پس میزان جلال را برای آن حضرت از آسمان آوردند و آن حضرت را در یك كفه گذاشتند و جمیع امّت آن حضرت را در كفهٔ دیگر گذاشتند و او از همه سنگین تر آمد، پس آن حضرت را از میزان فرود آوردند و علی را در پایهٔ او گذاشتند و با سایر امّت سنجیدند و آن حضرت از همه سنگین تر آمد، پس ندا رسید به آن حضرت که: ای محمد! این علی بن ابی طالب است برگزیدهٔ من که دین تو را به او قوّت خواهم داد و بهتر از جمیع امّت توست بعد از تو، پس در آن وقت حق تعالی سینهٔ معرفت دفینهٔ آن حضرت را گنجایش اداء رسالت و تحمل مشقتهای امّت داد و بر او آسان گردانید معارضهٔ ایشان را و جنگ کردن و جدال نمودن با طاغیان قریش را.

معجزهٔ سوم-آن است که حق تعالی دفع کرد و هلاك گردانید آنها را که قصد کشتن آن حضرت نمودند، و از جملهٔ آنها آن بود که در وقتی که هفت سال از سنّ آن حضرت گذشته بود چنان نشو و نما کرده بود در خیر و سعادت که در میان اطفال قریش نظیر و شبیه خود نداشت و در آن وقت گروهی از یهودان شام وارد مکه شدند و چون نظر ایشان بر آن حضرت افتاد و در او مشاهده کردند صفتها و نعتها که از او در کتابها خوانده بودند پنهان به یکدیگر گفتند: بخدا سوگند این همان محمد است که خوانده ایم که در آخر الزمان بیرون خواهد آمد و بر یهود و سایر اهل دنیا غالب خواهد شد و حق تعالی به او دولت یهود را زایل خواهد گردانید و ایشان را ذلیل خواهد کرد، پس حسد ایشان را باعث شد بر اینکه صفات را کتمان کردند و به سایر یهودان گفتند: این پادشاهی است که پادشاهی او بر طرف

خواهد شد و به یکدیگر گفتند: بیائید تا حیله ای برانگیزیم برای کشتن او زیرا خدا آنچه را مقدّر گردانیده محو می تواند کرد، پس عزم کردند بر قتل آن حضرت و گفتند: اول او را امتحان می کنیم از صفات او و اگر همان باشد که ما خوانده ایم او را می کشیم زیرا که حلیه و صورت بسیار مشتبه می باشد، پس گفتند: ما در کتب خوانده ایم که خدا او را از خوردن حرام و شبهه اجتناب می فرماید پس او را بطلبید و طعام حرامی و شبهه ای نزد او حاضر گردانید تا تجربه کنیم که حرام و شبهه را خواهد خورد یا نه، پس اگر یکی از آنها را بخورد آن نیست که ما خوانده ایم، و اگر نخورد می دانیم که اوست پس باید سعی کنیم در هلاك کردن او تا دین ما را برطرف نکند.

پس آمدند به نزد ابو طالب و آن حضرت را با ابو طالب و جمعی از قریش به ضیافت طلبیدند و مرغ مسمنی (1)که گلویش را فشرده بودند و بی ذبح آن را هلاك کرده بودند و بریان کرده بودند نزد ایشان حاضر کردند، ابو طالب و سایر قریش از آن خوردند و آن حضرت هرچند دست بسوی آن مرغ دراز می کرد دست مطهر او بی اختیار به جانب دیگر می رفت و به آن مرغ نمی رسید.

یهودان گفتند: یا محمد! چرا از این مرغ تناول نمی نمائی؟

فرمود: ای گروه! هرچند دست دراز کردم که لقمه ای بردارم دستم بسوی دیگر رفت، می باید که این مرغ حرام باشد که پروردگار من مرا از خوردن آن اجتناب می فرماید.

گفتند: این حلال است، اگر رخصت می فرمائی ما لقمه ای از ان در دهان تو بگذاریم.

حضرت فرمود: اگر توانید، بکنید. چون لقمه را برداشتند و خواستند در دهان مطهر آن سرور گذارند هرچند سعی کردند نتوانستند و دست ایشان به جانب دیگر می رفت؛ حضرت فرمود: چون دانستید که خدا مرا از این طعام اجتناب می فرماید اگر طعام دیگر دارید بیاورید، پس مرغ مسمن دیگر بریان کردند و آوردند، و آن را از خانهٔ همسایهٔ ایشان که غایب بود بی رخصت او گرفته بودند به قصد آنکه چون بیاید قیمتش را به او

1- . مسمن: فربه.

بدهند و به این سبب شبهه داشت، و چون حاضر کردند و حضرت لقمه ای از آن برداشت و خواست که به دهان گذارد آن لقمه سنگین شد و از دستش افتاد، و هرچند لقمه برمی داشت چنین می شد، گفتند: یا محمد! چرا از این نمی خوری؟

حضرت فرمود: از این طعام نیز مرا منع می کنند و چنان گمان می برم از شبهه باشد که خدا مرا از خوردن آن منع می نماید.

یهودان گفتند: شبهه نیست، اگر می فرمائی ما به دهان تو بگذاریم؟

فرمود: اگر توانید، بکنید. پس هرچند لقمه بر گرفتند و خواستند که بلند کنند به جانب دهان آن حضرت برند لقمه سنگین شد و از دستشان افتاد، حضرت فرمود: این شبهه است و خدا مرا از خوردن آن نگاه می دارد.

پس قریش از مشاهدهٔ این حال تعجب کردند و سبب زیادتی عداوت ایشان نسبت به آن حضرت شد، پس یهودان به قریش گفتند: از این طفل بسی آزارها به شما خواهد رسید و نعمتهای شما را از شما سلب خواهد کرد و کار او بسیار بلند خواهد شد.

پس هفتاد نفر از یهودان اتفاق کردند بر قتل آن حضرت و حربه های خود را به زهر آب دادند و در شب تاریك که آن حضرت بر کوه حرا بالا می رفت از عقب او بالا رفتند و شمشیرها کشیدند، و ایشان از شجاعان و دلیران و مشاهیر یهود بودند، و چون اراده کردند که متوجه آن حضرت شوند و شمشیرها را فرود آوردند ناگاه دو طرف کوه در میان ایشان و آن حضرت به یکدیگر پیوست و حایل گردید میان ایشان و آن حضرت، چون آن حالت را مشاهده کردند شمشیرهای خود را در غلاف کردند پس کوه گشوده شد، باز شمشیرهای کین را از نیام کشیدند و باز کوه مانع شد و چون شمشیرها را در غلاف کردند گشوده شد، و پیوسته این حالت بود تا رسیدن آن حضرت به بالای کوه چهل و هفت مرتبه این حالت رخ نمود، چون به بالای کوه رسیدند دور آن حضرت را احاطه کردند و خواستند متوجه آن حضرت شوند پس کوه کشیده شد و مسافت میان آن حضرت و ایشان بسیار شد و پیوسته این حالت بود تا آن حضرت از عبادات و اوراد خود فارغ شد، و چون ارادهٔ فرود آمدن از کوه نمود از عقب آن حضرت روانه شدند و هرچند ارادهٔ قتل آن حضرت کردند

باز دو طرف کوه به یکـدیگر متصل شـد و مانع وصول ایشان گردید تا چهل و هفت مرتبه این حالت عود کرد، و در مرتبهٔ آخر که حضـرت پائین کوه رسـیده بود شمشـیرها را به جانب آن حضـرت انداختند پس کوه ایشان را فشـرد که استخوانهای ایشان را شکست و همه به جهنم واصل شدند، پس ندا از عالم بالا به سـید انبیا رسـید که: نظر کن به جانب عقب خود و بنگر که دشمنان تو را چگونه دفع کردیم، پس چون نظر کرد دو طرف کوه از یکـدیگر جـدا شـد و آن کافران از میان آن درّه فروریختنـد و همـهٔ روها و پشـتها و پهلوها و رانها و ساقهای ایشان شکسته بود و خون از ایشان می ریخت، آن حضرت از شرّ ایشان سالم مانده روانه شد و کوهها از هر طرف او را ندا می کردند که: گوارا باد تو را یاری حق تعالی که به ما دشمنان تو را دفع کرد و بزودی تو را یاری خواهد نمود در هنگامی که امر تو ظاهر گردد بر جباران امّت تو به علی بن ابی طالب و به شدت اهتمام او در اظهار نبوّت تو و اعزاز دین تو و اکرام دوستان و دفع دشمنان تو، و بزودی حق تعالی او را تالی و ثـانی تو خواهـد نمود و به مثابـهٔ جان تو خواهـد بود که در میان دو پهلوی توست و به منزلـهٔ گوش و چشم و دست و پای تو خواهـد بود و قرضـهای تو را ادا خواهـد کرد و وفا به وعده های تو خواهد نمود و جمال امّت تو و زینت اهل ملت تو خواهد بود، زود باشد که پروردگار تو دوستان او را به سبب او سعادتمند گرداند و دشمنان او را هلاك گرداند.

معجزهٔ چهارم-آن بود که حضـرت رسول اللّه صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم چون به قضای حاجت می رفت از دیـدهٔ مردم پنهان می شـد و کسی در آن حال آن حضرت را نمی دید، پس روزی در میان مکه و مدینه با لشکر خود همراه بود و گروهی از منافقان که در میان لشکر آن حضـرت بودند گفتند: در این صحرا مانعی و دیواری و درختی و گودالی نیست امروز که آن حضرت به قضای حاجت بیرون می رود ما بر او مطّلع می شویم تا او را بر آن حالت مشاهده کنیم، بعضـی گفتند: حیای آن حضرت از دختران باکره بیشتر است، هرگاه داند که کسی بر او مطّلع است نخواهد نشـست، پس جبرئیل سـخن ایشان را به آن حضرت رسانید و حضرت زید بن ثابت را امر نمود که: برو به نزد آن دو درخت که از دور می نمایند و از یکدیگر بسیار دورند در میان آنها بایست و فریاد کن که: رسول خدا امر می فرماید شما را که به

نزدیك یکدیگر روید و ملحق گردید به یکدیگر تا آن حضـرت در عقب شما قضای حاجت خود بکند؛ چون زید آن ندا را کرد، به امر الهی آن دو درخت از زمین کنـده شدند و بسوی یکدیگر بسـرعت روانه شدند مانند دو دوست که سالها از یکدیگر جدا مانده باشـند و با نهایت اشتیاق یکدیگر را دیده باشند و به یکدیگر چسبیدند مانند عاشق و معشوق که در زمستان در زیر لحاف یکدیگر را دربرگیرند.

پس حضـرت به عقب آن دو درخت رفت و به قضـای حـاجت نشـست، بعضـی از منافقـان گفتنـد: مـا به عقب درختها می رویم که او را مشاهده کنیم، چون به آن جانب رفتند درختها به آن طرف گردیدند تا به هر جانب که می رفتند درختها به آن جانب می گردیدند، گفتند:

بایـد هر جمعی از طرفی بایستیم و بر دور او حلقه زنیم، چون چنین کردند درختها پهن شدند و به مثابهٔ انبوه (1)از همه جانب آن حضرت را در میان گرفتند تا از حاجت خود فارغ گردید و برخاست به لشکر خود برگشت و زید بن ثابت را فرمود: برو به نزد درختها و بگو به ایشان که: رسول خدا امر می کند شما را که به جاهای خود برگردید، چون ایشان را ندا کرد بسرعت به جاهای خود معاودت کردند مانند کسی که از سوارهٔ تندرو شمشیر کشیده ای که قصد کشتن او را داشته باشد گریزد.

پس منافقان گفتنـد: هرگاه نگـذاشت او را بر آن حال مشاهده کنیم بیائید برویم و مدفوع او را ببینیم که مانند مدفوع ماست یا نه، چون رفتند هیچ اثر از آن موضع نیافتند، و چون اصحاب آن حضرت از مشاهدهٔ آن احوال متعجب گردیدند از آسمان ندا رسید به ایشان که: آیا تعجب کردید از سـعی کردن آن درختان بسوی یکدیگر؟ ! بدرستی که سعی کردن ملائکه با کرامتهای خدا بسوی دوستان محمد صلّی اللّه علیه و آله و سـلّم و علی علیه السّلام تندتر است از سعی این دو درخت بسوی یکدیگر، و گریختن زبانه های آتش در قیامت از دوستان ایشان و بیزاری جویندگان از دشمنان ایشان زیاده از گریختن این دو درخت است از یکدیگر.

معجزهٔ پنجم-آن است که مردی از قبیلهٔ ثقیف که او را حارث بن کلده می گفتند و به

1- . انبوبه: لوله.

علم طب مشـهور بود به خـدمت آن حضـرت آمد و گفت: یا محمد! به نزد تو آمده ام که جنون تو را دوا کنم زیرا که دیوانگان بسـیار را دوا کرده ام و شفا یافته اند بر دست من.

حضرت فرمود که: تو خود افعال مجانین را به عمل می آوری و مرا به جنون نسبت می دهی؟

حارث گفت: من چه کار از کارهای مجانین کرده ام؟

حضرت فرمود: همین نسبت دادن تو مرا به دیوانگی بی آنکه مرا امتحان و تجربه کنی و راست و دروغ مرا بشناسی، از افعال عقلا نیست.

حارث گفت که: دانستم دروغ و دیوانگی تو را به آنکه دعوی پیغمبری می کنی و قدرت بر آن نداری.

حضـرت فرمود که: این گفتن تو که قدرت بر آن نداری از گفتار مجانین است زیرا که تو هنوز از من نپرسیده ای که چرا دعوی پیغمبری می کنی و حجتی از من نطلبیدی که من از آن عاجز شده باشم.

حارث گفت: راست می گوئی، اکنون از تو حجت و معجزه بر دعوی تو طلب می کنم؛ پس اشاره ای کرد بسوی درخت عظیمی که ریشـه های آن بسـیار در زمین فرو رفته بود و گفت: این درخت را بطلب، اگر بیاید بسوی تو می دانم تو رسول خدائی و گواهی می دهم برای تو به پیغمبری، و اگر نه تو را دیوانه خواهم دانست چنانکه شنیده ام.

پس حضـرت دست مبارك خود را بلند کرد و اشاره کرد بسوی آن درخت که: بیا، ناگاه درخت به حرکت آمد و زمین را شـکافت مانند نهر عظیمی و به نزدیك آن حضرت آمد و ایستاد و به آواز فصیح گفت: اینك آمدم به نزد تو یا رسول اللّه چه امر می فرمائی مرا؟

حضـرت فرمود که: تو را طلبیدم که گواهی دهی برای من به پیغمبری بعد از شهادت به وحدانیّت الهی، و گواهی دهی برای علی به امامت و آنکه او پشت و قوّت و بازو و فخر و عزت من است و اگر نه او بود خدا هیچ چیز را نمی آفرید.

پس درخت به صـدای بلنـد گفت: شـهادت می دهم که خدا یگانه است و شـریك ندارد و شـهادت می دهم که تو ای محمد بنده و رسول اوئی، فرستاده است تو را به راستی که

بشارت دهی مطیعان را و بترسانی عاصیان را و دعوت کنی خلق را به اذن خدا بسوی او و چراغ شاهراه هدایت باشی، و شهادت می دهم که علی پسر عمّ توست و برادر توست در دین و بهرهٔ او از دین حق از همه وافرتر و نصیب او از اسلام از همه بیشتر است و او محلّ اعتماد و سبب قوّت و عزت توست و براندازندهٔ دشمنان و یاری کنندهٔ دوستان توست و درگاه علوم توست در میان امّت تو و گواهی می دهم که دوستان او که با دشمنان او دشمنند از اهل بهشتند و دشمنان او که با دوستان او دشمن و با دشمنان او دوستند از اهل جهنمند.

پس حضرت به حارث گفت که: ای حارث! کسی که بعد از این معجزات دعوی پیغمبری کند دیوانه است؟

حارث گفت: نه و اللّه یا رسول اللّه، و لیکن گواهی می دهم که تو رسول پروردگار عالمیانی و بهترین جمیع خلقی؛ و اسلام او نیکو شد.

معجزهٔ ششم-آن است که چون حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از جنگ خیبر بسوی مدینه معاودت نمود زنی از یهود که اظهار اسلام می کرد به خدمت آن حضرت آمد و دست بره ای برای آن حضرت به هدیه آورد و آن را به زهر آلوده بود؛ حضرت فرمود: این چیست؟ گفت: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول اللّه! چون به جنگ خیبر رفتی بسیار غم تو را داشتم زیرا که می دانستم آنها در نهایت قوت و شجاعتند و این بره را برای خود مانند فرزند تربیت کرده بودم، و چون می دانستم که تو بریان را دوست می داری و دست گوسفند را بیش از اعضای دیگر او می خواهی پس برای خدا نذر کردم که اگر تو را از شرّ ایشان سالم دارد این بره را برای تو ذبح کنم و دستهایش را برای تو بیاورم، چون خدا تو را به سلامت برگردانید به نذر خود وفا کردم و دستهای آن را برای تو آوردم؛ و با آن حضرت براء بن معرور (1)و علی بن ابی طالب علیه السّلام نشسته بودند، پس حضرت فرمود: نان بیاورید، چون نان آوردند براء بن معرور دست دراز کرد و لقمه ای از آن برداشت و به دهان گذاشت،

1- . در صفحه 555 همین کتاب خواهد آمد که این ماجرا برای بشر بن براء بن معرور اتفاق افتاد؛ و خود براء چنانکه در اسد الغابة 1/366 آمده است یك ماه قبل از هجرت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم وفات یافت.

حضرت امیر علیه السّلام گفت: ای براء! تقدّم مکن بر رسول خدا.

براء چـون اعرابی بود و آداب نمی دانست گفت: یـا علی! مگر پیغمـبر را بخیـل می دانی؟ فرمود: نه، او را بخیـل نمی دانم و لیکن مناسـب تعظیم و توقیر آن حضرت آن است که نه من و نه تو و نه احدی از مخلوق در گفتار و کردار و خوردن و آشامیدن بر او سبقت نگیریم.

باز براء گفت: من رسول خدا را بخیل نمی دانم.

حضرت امیر علیه السّلام فرمود: من برای این نمی گویم و لیکن برای آن می گویم که این زن یهودیه است و این را آورده است و ما حال او را نمی دانیم، اگر به امر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بخوری او ضامن سلامتی تو خواهد بود و اگر به غیر امر او بخوری او تو را به خود می گذارد.

حضـرت اینهـا را می فرمود و براء در کـار خوردن بود، ناگاه حق تعالی آن دست بره را به سـخن آورد و به زبان فصـیح گفت: یا رسول اللّه! مخور از من که مرا به زهر آلوده اند؛ و در ساعت براء به سـکرات مرگ افتاد و مرد؛ پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آن زن را طلبید و گفت: چرا چنین کردی؟

آن یهودیه گفت: تو پـدر و عمو و شوهر و برادر و فرزنـد مرا کشـته ای، من این کـار را کردم و گفتم: اگر پادشاه است من انتقام خود را از او کشیده باشم، و اگر پیغمبر است وعدهٔ فتح مکه و غیر آن که کرده است خواهد شد و خدا او را حفظ خواهد کرد و به این نخواهد مرد.

حضـرت فرمود: راست گفتی، خـدا مرا حفظ می کنـد و مغرور مشو به مرگ براء که خدا او را امتحان کرد و به خود گذاشت به سـبب آنکه تقدّم کرد بر رسول خدا و اگر به امر رسول خدا می خورد ضرری به او نمی رسید.

پس حضرت ده تن از نیکان صحابه را طلبید مانند سلمان و ابو ذر و مقداد و عمار و صهیب و بلال، و حضرت امیر علیه السّلام حاضر بود، و فرمود: بنشینید؛ پس دست مبارك بر آن بریان گذاشت و بادی بر آن دمید و گفت: «بسم اللّه الشّافي بسم اللّه الكافي بسم اللّه

المعافي بسم اللّه الّذي لا يضرّ مع اسمه شيء [و لا داء] (1)في الأرض و لا في السّماء و هو السّميع العليم» و فرمود: بخوريد به نام خدا، و خود تناول نمود و همه خوردند تا سير شدند و آب هم بر روى آن آشاميدند؛ پس آن يهوديه را فرمود حبس كردند، چون روز دوم شد او را طلبيد و فرمود: ديدى كه اين جماعت همه از زهر تو خوردند در حضور تو و خدا دفع ضرر آن نمود از پيغمبر و صحابهٔ او؟

آن زن گفت: يا رسول اللّه! تا حال در شك بودم از پيغمبرى تو و الحال يقين كردم كه تو رسول خدائى؛ پس شهادت گفت و مسلمان شد و اسلامش نيكو شد.

و حضرت امام زين العابدين عليه السّلام فرمود: خبر داد مرا پدرم از جدّم كه چون جنازهٔ براء بن معرور را آوردند كه رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بر او نماز كند فرمود: كجاست على بن ابى طالب؟ گفتند: يا رسول اللّه! او پى حاجت مسلمانى رفته است بسوى «قبا» ، حضرت نشست و نماز نكرد؛ گفتند: يا رسول اللّه! چرا نماز نمى كنى بر او؟ فرمود: خدا مرا امر كرده است تا على حاضر نشود و ابراى ذمّهٔ او نكند از آنچه در حضور من بر آن حضرت گفت بر او نماز نكنم.

بعضى از حاضران گفتند: يا رسول اللّه! آن سخن را بر سبيل مزاح گفت و به جد نگفت كه خدا او را مؤاخذه نمايد.

رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرمود: اگر به جد مى گفت حق تعالى جميع اعمال او را حبط مى كرد، و اگر تصدّق مى كرد به قدر ما بين ثرى تا عرش اعلا از طلا و نقره فايده نمى بخشيد و ليكن چون مزاح بود و على او را حلال كرده است مى خواهم كه احدى از شما گمان نكند على از او آزرده است و مى خواهم بيايد و در حضور شما او را حلال كند و براى او استغفار كند تا قرب و منزلت او نزد خدا بيشتر شود و درجات او در آخرت بلندتر شود.

در اين سخن بودند كه حضرت امير المؤمنين عليه السّلام حاضر شد و در برابر جنازه ايستاد و گفت: خدا رحمت كند تو را اى براء، بدرستى كه بسيار روزه مى داشتى و بسيار نماز

1- . از مصدر اضافه شد.

می کردی و در راه خدا مردی.

پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: اگر احدی از مردگان از نماز رسول مستغنی می شد هرآینه براء مستغنی می شد به دعای علی از برای او.

پس برخاست و بر او نماز کرد و او را دفن کردند، و چون برگشتند فرمود: ای وارثان و دوستان براء! شما به تهنیت اولائید از تعزیت زیرا که برای میّت شما قبّه ها بستند از آسمان اول تا آسمان هفتم و حجب تا کرسی تا ساق عرش و روح او را در آن قبّه ها و سرا پرده ها بالا بردند تا داخل بهشت کردند و خزینه داران بهشت همه به استقبال او شتافتند، حوریان همه از غرفه ها مشرف گردیده واله او شده و گفتند: خوشا حال تو ای روح براء که برای نماز تو سید انبیاء انتظار سید اوصیاء برد تا آمد و بر تو ترحّم کرد و از برای تو استغفار کرد و بدرستی که حاملان عرش پروردگار ما خبر دادند ما را از پروردگار ما که گفت: ای بندهٔ من که در راه من مرده ای! اگر گناه داشته باشی به عدد سنگریزه ها و ذرهٔ خاك و قطرهٔ بارانها و برگ درختان و به عدد موی حیوانات و نظرهای ایشان و نفسهای ایشان و حرکات و سکنات ایشان هرآینه همه آمرزیده خواهد شد به دعای علی از برای تو.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: متعرض شوید ای بندگان خدا دعای علی را از برای شما و بپرهیزید از نفرین او که هرکه را نفرین کند البته هلاك شود هرچند حسنات او به عدد مخلوقات خدا باشد، و همچنین هرکه علی برای او دعا کند خدا او را سعادتمند گرداند هرچند گناهان او به عدد مخلوقات خدا باشد.

معجزهٔ هفتم-آن است که روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نشسته بود ناگاه شبانی آمد و بر خود می لرزید، چون آن حضرت او را از دور دید به اصحاب خود فرمود: این مرد که می آید قصهٔ غریبی دارد؛ چون به نزد آن حضرت رسید فرمود: خبر ده ما را به آنچه باعث ترس تو گردیده است؟

راعی گفت: یا رسول اللّه! امر من عجیب است، من در میان گوسفندان خود بودم ناگاه گرگی حمله کرد بر آنها و بره ای را گرفت و من با فلاخن سنگ بر آن گرگ افکندم و آن را از

او گرفتم، پس از جـانب دیگر آمـد گوسـفندی را برد و من با فلاخن از او گرفتم، تا آنکه از چهار جانب آمـد و چنین کردم، و چون در مرتبهٔ پنجم با مادهٔ خود آمد و خواست حمله آورد و من سـنگ بر او افکندم بر دم خود نشست و به سخن آمد و گفت: آیا شرم نداری که مانع می شوی میان من و روزیی که خدا برای من مقرر کرده است؟ آیا من غذائی نمی خواهم که بخورم؟

من گفتم: چه بسیار عجب است که گرگ بی زبانی به زبان آدمیان سخن می گوید؟

گرگ گفت: می خواهی خبر دهم تو را به امری که از این عجیب تر است؟ ! محمد صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم رسول پروردگار عالمیان در میان دو سنگسـتان مدینه خبر می دهد مردم را به خبرهای گذشته و آینده و یهودان با علم ایشان به راستی او و خواندن وصف او در کتابهای پروردگار عالمیان که او راسـتگوترین راستگویان است و افضلترین فاضلان است او را تکذیب و انکار می کنند و او اکنون در مدینه است و با اوست شـفای هر درد، ای راعی! به او ایمان بیاور تا ایمن گردی از عذاب خدا و مسـلمان شو و منقاد او باش تا سالم بمانی از عقاب الیم خدا.

پس به آن گرگ گفتم: در عجب آمـدم از گفتـار تو و شـرم می کنم تو را منع کنم از گوسـفندان خود، پس هر یك را خواهی بخور و من تو را دفع و منع نمی کنم.

گرگ گفت: ای بنـدهٔ خـدا! حمـد کن پروردگار خود را که تو را از آنها گردانیـد که عبرت می گیرند به آیات خدا و انقیاد می کنند امر او را، و لیکن بـدترین اشـقیا کسـی است که مشاهـده کنـد آیات محمد صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم را در حقّیّت برادرش علی بن ابی طالب علیه السّلام و آنچه از جانب خـدا ادا می نماید از فضائل او و بیند وفور علم و عمل و زهد و عبادت او را و داند شـجاعت و یاری کردن محمد صلّی اللّه علیه و آله و سـلّم را به نحوی که هیچ کس کسی را چنان یاری نکرده است و شنود که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم امر می کند مردم را به موالات او و دوسـتان او و بیزاری از دشمنان او و خبر دهد که خدا قبول نمی نماید از احدی از مخالفان او هیچ عمل را و به این مراتب مخالفت او کند و انکار حقّ او نماید و بر او سـتم روا دارد و با دشـمنان او دوستی کند و با دوستان او دشمنی کند، این از همهٔ احوال عجیب تر است.

راعی گفت: من گفتم: ای گرگ! آیا چنین امری می باشد؟

گفت: بلی از این عظیمتر خواهد بود، زود باشد که او و فرزندان او را به قتل رسانند و حرم ایشان را اسیر کنند و با این اعمال شنیعه دعوی مسلمانی کنند، و از این غریب تر امری نمی باشد و به این سبب حق تعالی مقرر کرده است ما گرگان در آتش جهنم ایشان را از یکدیگر بدریم و تعذیب ایشان موجب لذت ما باشد و المهای ایشان موجب سرور ما گردد.

من گفتم: و اللّه که اگر نه این بود که بعضی از این گوسفندان امانت است نزد من هرآینه اینها را می گذاشتم و به نزد آن حضرت می رفتم که او را ببینم.

گفت: ای بندهٔ خدا! برو بسوی محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و گوسفندان را بگذار تا من برای تو بچرانم!

گفتم: چگونه من اعتماد کنم بر امانت تو؟

گفت: آن خداوندی که مرا برای هدایت تو به سخن آورد مرا قوی و امین می گرداند بر حفظ آنها، آیا ایمان نیاوردی به محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و انقیاد او نکردی در آنچه خبر می دهد از جانب خدا برای برادر خود علی؟ پس برو که من شبانی تو می کنم و حق تعالی و ملائکهٔ مقرّبان مرا حفظ می کنند برای آنکه خدمت دوست علی را که ولیّ خداست اختیار کردم.

پس گوسفندان خود را به آن گرگان سپردم و به خدمت تو شتافتم یا رسول اللّه.

پس آن حضرت نظر کرد بسوی اصحاب خود و دید بعضی از روی تصدیق شاد شدند و بعضی از روی تکذیب و شك رو ترش کردند و منافقان با یکدیگر پنهان گفتند که: این توطئه را محمد با این مرد کرده است که ضعیفان و جاهلان را بازی دهد.

چون حضرت به وحی الهی بر سخن ایشان مطّلع شد تبسم نمود و فرمود: اگر شما شك کردید در گفتار راعی من یقین کردم که او راست می گوید و یقین کرد آن کسی که با من بود در عالم ارواح در اشرف محال از عرش خداوند جبار و با من خواهد گردید در نهرهای زندگانی در دار القرار و تالی من خواهد بود در کشانیدن اخیار بسوی بهشت و نور او با نور من بود در اصلاب طیّبه و ارحام طاهره و با من سیر می کند در مدارج ترقّیات و فضل، بر او

پوشانیده اند آنچه بر من پوشانیده اند از خلعتهای علم و حلم و عقل و شـقیق نور من است و در اکتساب محامد و مناقب عدیل من اسـت یعنی علی بن ابی طالب علیه السّلام که صدّیق اکبر و ساقی حوض کوثر است و فاروق اعظم و سید اکرم است، محبت و عداوت او حلال زاده و حرام زاده را نشـان است، ولاـیت او عـدّه و ذخیرهٔ مؤمنان است، دین مرا قوام است و علوم مرا اعلام است، در جنگها دلیر است و بر دشـمنان شـیر است، پیشـی گیرنده است به اسـلام و ایمان و سبقت جوینده است به خشنودی خداوند رحمان، برکننده است ریشهٔ ظلم و طغیان را و به حجتهای شافی خود قطع کننده است عذرهای اهل بهتان را، خدا او را به مثابهٔ گوش و چشم و دست من ساخته و او را یاور و معین و مؤیّـد من گردانیده، هرگاه او با من موافقت کند از مخالفت دیگران پروا نمی کنم و هرگاه او مرا یاری کند از خذلان دیگران اندیشـه نمی نمایم و چون او مرا مساعدت نماید از انحراف دیگران غمگین نمی شوم، حق تعالی بهشت را به او و محبّان او زینت خواهد بخشـید و جهنم را از دشـمنان او پر خواهد نمود، کسـی از امّت مرا نزدیکی مرتبهٔ او را روا نیست؛ چون در وقت خبر دادن راعی روی او به نور ایمان افروخته شـد از ترش روئی دیگران مرا پروا نیست، و چـون محبت او برای من خـالص است به رو گردانیـدن دیگران مرا اعتنـا نیست؛ آنکه گفتم علی بن ابی طالب است که اگر جمیع اهل آسـمان و زمین کافر گردنـد هرآینه خدا این دین را به او تنها یاری خواهد کرد و اگر جمیع خلق با خدا دشـمنی کنند او تنها بر روی همه خواهد ایستاد و جان خود را در یاری دین رب العالمین و ابطال راه ابلیس در خواهد باخت، ای گروه شك کنندگان و منافقان! بیائید تا برویم بر سـر گلهٔ این راعی و آن دو گرگ را ببینید تا حقیقت گفتار او بر شـما ظاهر شده و از شـك بیرون آئید.

پس آن حضرت با گروه مهاجران و انصار متوجه گلهٔ راعی شدند و چون به آن موضع رسیدند آن دو گرگ را دیدند که بر دور گله می گردند و حراست آنها می نمایند، حضرت فرمود: می خواهید بر شما ظاهر گردانم که این دو گرگ را غرض از آن سخن غیر من نبوده است؟

گفتند: بلی یا رسول اللّه.

فرمود: بر دور من برآئید تا گرگان مرا نبینند، چون چنین کردند راعی را امر فرمود که بگو به آن گرگها: کیست آن محمد که ذکر کردید در میان این جماعت که حاضرند؟ پس گرگها آمدند و راه گشودند و داخل حلقه شدند و چون به آن حضرت رسیدند گفتند:

السلام علیك ای رسول پروردگار عالمیان و بهترین جمیع خلق، و روهای خود را نزد آن حضرت بر خاك مالیدند و گفتند: ما دعوت کننده ایم مردم را بسوی تو و ما خبر تو را به این راعی گفتیم و او را به خدمت تو فرستادیم.

پس حضرت متوجه منافقان شد و فرمود که: کافران و منافقان را دیگر حیله ای نماند؛ پس حضرت فرمود: راستی راعی را در باب من دانستید می خواهید راستی او را در باب علی بدانید؟

گفتند: بلی یا رسول اللّه.

فرمود: دور علی را فروگیرید، چون چنین کردند حضرت به آن گرگها خطاب نمود که:

چنانکه مرا نشان دادید علی را نشان دهید تا این گروه بدانند آنچه در شأن او گفته اید حقّ است.

پس آن گرگها آمدند و مردم را شکافتند و خود را به علی رسانیدند، و چون نظرشان بر آن حضرت افتاد روهای خود را نزد او بر خاك گذاشتند و گفتند: السلام علیك ای معدن کرم و سخا و محلّ عقل و ذکا و دانای صحف اولی و وصیّ محمد مصطفی، السلام علیك ای آنکه خدا دوستان تو را سعادتمند گردانیده و دشمنان تو را شقاوت ابد رسانیده و تو را سید اولاد محمد گردانیده، السلام علیك ای آنکه اگر اهل زمین تو را به مثابهٔ اهل آسمان دوست می داشتند هرآینه از نیکان و برگزیدگان بودند، و ای آنکه اگر کسی ما بین زمین تا عرش اعلا را در راه خدا صرف کند و ذرّه ای از بغض تو در دل خود بیابد هرآینه بغیر از عذاب و غضب از خدا نیابد.

پس صحابه بسیار متعجب شدند و گفتند: ما نمی دانستیم حیوانات نیز چنین محب و مطیعند علی را.

حضرت فرمود: شما اطاعت یك حیوان را برای او دیدید و تعجب می کنید، پس

چگونه خواهد بود حال شـما اگر ببینید منزلت او را نزد سایر حیوانات دریا و صحرا و نزد ملائکهٔ زمین و آسمانها و فرشتگان کرسی و عرش اعلا؟ ! و اللّه که در آسـمان دیـدم صورت علی را نزد سدرة المنتهی که حق تعالی برای مزید شوق رؤیت ملائکه جمال آن حضـرت را در آسـمان خلق کرده و دیدم که ملائکه نزد آن صورت تذلل و تواضع می کردند زیاده از تذلل این دو گرگ نزد آن حضـرت، و چگونه تواضـع نکنند نزد او ملائکه و جمیع عقلا و حال آنکه حق تعالی سوگند یاد کرده است بذات مقدس خود که هرکه نزد علی به قدر موئی تواضع کند صد هزارساله راه درجات او را در بهشت بلند گرداند؟ ! و این تواضع که شما می بینید نزد جلالت قدر او بسیار کم است.

معجزهٔ هشتم-آن است که آن حضرت اول که به مدینه تشریف آورد در هنگام خطبه و موعظه پشت می داد به استوانه ای از چوب خرما که در مسـجد بود، پس صـحابه گفتنـد: یا رسول اللّه! مردم بسـیار شـده انـد و می خواهند که بسوی تو نظر کنند در وقت خطبه، اگر رخصـت فرمائی منبری بسازیم که چند پایه داشته باشد که در وقت خطبه بر آن منبر برآیی و همه کس تو را ببینند؛ حضرت ایشان را مرخّص فرمود و منبری ساختند، و چون روز جمعه شد و آن حضـرت به مسـجد تشـریف آورد و از آن سـتون گذشت و بر منبر بالا رفت آن چوب خرما از مفارقت آن سـید انبیا شـیون گرفت ماننـد شـیون زن فرزند مرده و ناله کرد مانند نالهٔ زنی که او را درد زائیدن بی تاب کرده باشد، پس جمیع اهل مسـجد از گریـهٔ آن به فغان آمدنـد و از نالـهٔ آن به فریاد آمدنـد، پس آن پیغمبر رءوف رحیم از منبر تعظیم و تکریم فرود آمد و از روی لطف آن سـتون را نوازش کرد و در بر گرفت و دست مبارك بر آن مالیـد و آتش حرقت آن سوختهٔ نایرهٔ فراق را به زلال لطف تسـکین نمود و فرمود که: رسول خـدا بر تو نگـذشت برای تهاون به حقّ تو یا اسـتخفاف به حرمت تو و لیکن می خواست مصـلحت بنـدگان خـدا کاملتر باشـد، و جلالت و فضل تو بر طرف نمی شود چون مـدتی مسـند و تکیه گاه محمـد رسول خـدا بوده ای، پس نالهٔ آن نهال حدیقهٔ عرفان به دلنوازی آن محبوب قلوب مقرّبان ساکن گردید و حضـرت به منبر معاودت نمود و فرمود: ای گروه مسلمانان! این ستون چوبین از مفارقت رسول رب العالمین ناله می کند و از دوری او

انـدوهگین می شود و در میان بندگان سـتمکار جمعی هسـتند که پروا نمی کنند از دوری و نزدیکی رسول خدا، اگر من این چوب را در بر نمی گرفتم و دست بر آن نمی کشـیدم هرگز نالهٔ آن ساکن نمی شد تا روز قیامت، بدرستی که هستند بعضی از بندگان و کنیزان خدا که ناله می کنند از مفارقت محمد رسول خدا و علی مانند نالهٔ این ستون، همین بس است مؤمن را که دلش پیچیده باشد بر محبت محمد و علی و آل پاکیزهٔ ایشان، آیا دیدید نالهٔ حزین این ستون چوبین را بر مفارقت سید المرسلین و چگونه ساکن شد چون حضرت او را در بر گرفت؟

گفتند: بلی یا رسول اللّه.

فرمود که: سوگنـد می خورم بآن خداونـدی که مرا به راستی به خلق فرسـتاده است که شوق و نالـهٔ خزینه داران بهشت و حوران و غلمان و قصور و بساتین و منازل آن بسوی دوسـتان و معتقـدان محمد و آل طیّبین ایشان و بیزاری جویندگان از دشـمنان ایشان زیاده از شوق و نالهٔ این ستون است بسوی رسول خدا، و چیزی که حنین و انین ایشان را تسکین می بخشید صلوات فرستادن شیعیان علی است بر محمد و آل پاکان او و یا نماز نافله ای که کننـد یا تصـدّقی که دهنـد یا روزه ای که گیرند، و بیشتر چیزی که باعث تسـکین ایشان می گردد آن است که به ایشان برسد خبر احسان کردن شـیعیان و یاری کردن ایشان برادران مؤمن خود را، چون این خبرها به ایشان می رسد به یکدیگر می گویند: تعجیل مکنید که صاحب شـما برای این دیر به نزد شـما می آید که درجات او در بهشت زیاده گردد به سـبب نیکی کردن نسبت به برادران مؤمن خود، و بزرگتر چیزی که موجب تشـفّی خـاطر ایشـان از الم مفـارقت مؤمنـان می گردد آن است که حق تعـالی ساکنـان و خازنان بهشت و حوران و غلمان را اعلام می نماید که شیعیان که صاحبان شمایند در دست دشمنان و ناصبیان گرفتارند و تحمل مشقتهای عظیم از ایشان می نماینـد و با ایشان به تقیه سـلوك می کننـد و صبر بر این شدتها می نمایند، پس ایشان می گویند: ما نیز بر مفارقت ایشان صبر می نمائیم چنانکه ایشان صبر می کننـد بر شـنیدن مکروهات در حقّ پیشوایان و بزرگان خود و چنانکه جرعه های خشم را فرو می برنـد و ساکت از اظهار حق می باشند در وقتی که

مشاهده می نمایند ستمهای گروهی را که قادر بر دفع ستم ایشان نیستند؛ پس در این وقت پروردگار ما ندا می کند ایشان را که: ای ساکنان بهشت من! و ای خزینه داران رحمت من! آمدن شوهران و آقایان و یاران شما را به نزد شما تأخیر نکرده ام از برای بخل و لیکن برای آن تأخیر کرده ام که کامل گردانند بهرهٔ خود را از کرامت من به سبب نیکیها و احسانها که با برادران مؤمن خود می کنند به سبب فریادرسی بیچارگان و دادرسی مظلومان و صبر کردن بر تقیه از فاسقان و کافران، پس چون به سبب این اعمال حسنه مستحقّ کرامتهای بزرگ من گردند ایشان را بسوی شما نقل خواهم کرد بر بهترین احوال، پس بشارت باد شما را، چون این ندا به ایشان رسد حنین و ناله و انین ایشان ساکن گردد.

معجزهٔ نهم-چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در مدینه دین اسلام را ظاهر گردانید حسد عبد اللّه بن ابی بر آن حضرت شدید شد پس تدبیر کرد که چاهی در خانهٔ خود حفر نماید و در آن چاه نیزه ها و کاردهای به زهر آب داده نصب کند و بر روی آن چاه بساطی فرش کند و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را به خانهٔ خود به ضیافت بطلبد تا آنکه آن حضرت چون بر آن بساط بنشیند در آن چاه افتد و هلاك شود، پس چنین کرد و جمعی را با شمشیرهای برهنه در حجره های خانه پنهان کرد که چون آن حضرت در چاه افتد ایشان بیرون آیند و علی بن ابی طالب و مخصوصان اصحاب آن حضرت را که همراه او باشند به قتل رسانند و طعامی نیز مهیّا کرد که در آن زهر کرده بود که اگر آن تدبیر میسّر نشود، به خوردن طعام هلاك شوند، و چون تدبیر او تمام شد به خدمت آن حضرت آمد و آن حضرت را با صحابه به ضیافت طلبید، جبرئیل نازل شد و تمام آنچه او تدبیر کرده بود نقل کرد و گفت: حق تعالی تو را امر می فرماید هر جا که او می گوید بنشین و از هر طعام که می آورد بخور تا آیات و معجزات تو ظاهر گردد و آنها که توطئهٔ قتل تو کرده اند اکثر ایشان هلاك شوند.

پس حضرت به خانهٔ آن ملعون رفت و بر روی چاهی که او تعبیه کرده بود نشست و صحابه بر دور آن حضرت نشستند و به قدرت الهی در چاه نیفتاد، پس ابن ابی متعجب شد، چون نظر کرد دید به اعجاز آن حضرت روی آن چاه زمین سخت شده است، پس طعام زهرآلود را به نزد آن حضرت و صحابه گذاشت و چون حضرت خواست که دست به

آن طعام دراز کنـد حضـرت امیر المؤمنین علیه السّـلام را گفت: یا علی! آن تعویـذ نافع را بر این طعام بخوان، حضـرت این دعا را خواند: «بسم اللّه الشّافي بسم اللّه الكافي بسم اللّه المعافي بسم اللّه الّذي لا يضـرّ مع اسمه شيء و لا داء في الارض و لا في السّماء و هو السّميع العليم» ، پس حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم و امیر المؤمنین علیه السّلام و هرکه از صحابه که همراه ایشان بودند از آن طعام آن قدر خوردند که سـیر شدند و برخاستند، و چون عبد اللّه بن ابی دید که از خوردن آن طعام آسیبی به ایشان نرسید گفت: البته غلط کرده بودند و زهر داخل این طعام نکرده بودند، پس آمد و مخصوصان اصحابش را به جای ایشان نشانید و باقیماندهٔ آن طعامها را خوردند و دختر عبد اللّه بن ابی که اکثر آن تدبیرها را او کرده بود چون دید که سر آن چاه پوشیده شد و مانند زمین سخت گردیده آمد و بر روی آن نشست، چون قرار گرفت به حـال اول برگشت و موافق مضـمون «من حفر بئرا لاخیه وقع فیه» (1)در آن چاه افتاد و هلاك شـد و راه چاه هاویه پیش گرفت و صـدای شـیون از خانهٔ او بلند شد و این جماعت را به سـبب عروسـی آن دختر طلبیده بودند، پس عبد اللّه به اهل خانهٔ خود تأکید کرد: مگوئید در چاه افتاد که ما رسوا می شویم، و اصحاب ابن ابی که از آن طعام خوردند همه هلاك شدند.

پس چون عبد اللّه بن ابی به خدمت حضرت آمد، از سبب مردن آن دختر و آن جماعت از او پرسید، گفت: دختر از بام افتاد و آن جماعت طعام بسیار خوردند و به امتلاء هلاك شدند. حضرت فرمود: خدا بهتر می داند که به چه سبب هلاك شدند.

معجزهٔ دهم-روزی حضـرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با گروهی از مهاجران و انصار نشسته بود ناگاه فرمود: حریره ای می خواهم که با روغن و عسل به عمل آورده باشـند، حضـرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: من هم آن را می خواهم که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خواست.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به أبو بکر گفت که: تو چه چیز می خواهی؟ گفت: تهیگاه برهٔ بریان می خواهم. پس به عمر و عثمـان گفت که: چه چیز می خواهیـد؟ گفتنـد: سـینهٔ برهٔ بریـان می خواهیم. پس حضـرت فرمود: کـدام مؤمن امروز ضـیافت می کند حضرت رسول

1- . یعنی: هر کس چاهی برای برادر خود بکند، خود در آن چاه خواهد افتاد.

و صحابه را به آنچه خواهش کردند؟

عبـد اللّه بن ابی در خاطر خود گفت که: امروز می توانم مکر خود را در باب محمـد و اصـحاب او بعمل آورم و مردم را از شـرّ او خلاص کنم؛ برخاست و گفت: یا رسول اللّه! آنچه خواهش کردید همه نزد من هست و من ضیافت می کنم شما را.

پس به خـانه برگشت و حریره و برۀ بریان را بعمل آورد و در هر یك زهر بسـیار داخل کرد و به خـدمت حضـرت برگشت و گفت: بیاییـد که حاضر کرده ام.

حضرت فرمود: من با کی بیایم؟

گفت: با علی و سـلمان و مقـداد و ابو ذر و عمار؛ پس حضـرت اشاره فرمود به جانب ابو بکر و عمر و عثمان و طلحه و گفت: اینها نیایند؟ گفت: نه؛ زیرا که آنها با او در نفاق شریك بودند و نمی خواست ایشان هلاك بشوند.

حضرت فرمود: من طعامی را بدون این گروه مهاجر و انصار نمی خورم.

عبد اللّه گفت: یا رسول اللّه! این طعام کمی است که زیاده از پنج نفر را کافی نیست.

فرمود: حق تعالی بر عیسـی علیه السّلام خوانی فرسـتاد که در آن چنـد ماهی و چند گردۀ نان بود و آن را چندان برکت داد که چهار هزار و هفتصد نفر از آن خوردند و سیر شدند.

عبد اللّه گفت: اختیار با شماست.

حضـرت ندا کرد: ای گروه مهاجر و انصار! بیایید بسوی خوان عبد اللّه بن ابی، پس هفت هزار و هشتصد نفر از صحابه با آن حضرت روانۀ خانۀ آن منافق شدند.

آن ملعون به اصـحاب خود گفت: نمی دانم چکنم؟ من می خواهم محمّد را با چند کس از مخصوصان اصـحاب او بکشم و ارادۀ کشـتن همه ندارم؛ پس امر کرد منافقان را همه سـلاح بپوشـند که اگر آن حضـرت به زهر او هلاك شود و اصـحاب آن حضرت ارادۀ انتقام کشیدن کنند با ایشان جنگ توانند کرد.

چون حضرت داخل منزل او شد اشاره به خانۀ تنگی کرد و گفت: یا رسول اللّه! تو با علی و سلمان و مقداد و عمار به این خانه داخل شوید و سایر صحابه در سایر حجره ها و صحن خانه و کوچه باشند و هر گروهی که طعام بخورند بیرون روند و گروه دیگر به جای

ایشان بیایند.

حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: هرکه طعام کم را برکت می تواند داد خانهٔ تنگ را نیز گشادگی می تواند داد؛ پس همه را رخصت فرمود داخل شدند و حلقه حلقه بر دور آن حضرت نشستند تا همه را فرا گرفت، و عبد اللّه از مشاهدهٔ آن حالت متعجب شد.

حضرت فرمود: ای عبد اللّه! طعامی که حاضر کرده ای بیاور.

چون حریره و بریان را حاضر کرد گفت: یا رسول اللّه! اول تو بخور، بعد از تو علی بخورد، و بعد از او مخصوصان اصحاب بخورند.

حضـرت فرمود: حق تعالی میان من و علی در هیـچ امری جـدائی نیفکنـده و من و او را خدا از یك نور آفرید و عرض کرد نور ما را بر اهل زمین و آسـمانها و حجب و اهل بهشت و از برای ما بر ایشان عهد و پیمان گرفت که دوست دوستان ما باشند و دشمن دشمنان ما باشند و هرکه را ما دوست داریم ایشان دوست بدارند و هرکه را دشـمن داریم ایشان دشمن دارند، پیوسته ارادهٔ من و علی یکی بوده است، نخواسته است بغیر آنچه من خواسـته ام، شاد می کند مرا آنچه او را شاد می کند و به درد می آورد مرا آنچه او را به درد می آورد، ای عبد اللّه! علی با من همراه خواهد خورد.

عبـد اللّه گفت: چنین باشد؛ و در خاطر خود گفت: هرچند علی زودتر هلاك شود برای من بهتر است مبادا او بعد از محمّد بر ما شمشـیر بکشد و تاب مقاومت او را نیاوریم.

پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و امیر المؤمنین علیه السّلام از آن طعام خوردند تا سیر شدند، پس فرمود: طعام را در میان خانه بگذار تا همه بخورند.

عبد اللّه گفت: یا رسول اللّه! چگونه دست ایشان به طعام خواهد رسید؟

فرمود: خداوندی که خانه را گشادگی داد دست ایشان را دراز می تواند کرد.

پس همهٔ صـحابه دست رسانیده و خوردند و سیر شدند و استخوانهای بره در آن خوان ماند، پس حضرت دستمال خود را انداخت و گفت: یا علی! این حریره را بر روی آن بریز تا بخورند، پس خوردند تا سیر شدند و گفتند: یا رسول اللّه! شیری می خواهیم که بعد از این بخوریم.

فرمود: پیغمبر شما نزد خدا از عیسی گرامی تر است، چنانکه حق تعالی برای عیسی مرده را زنده کرد برای شما نیز خواهد کرد؛ پس دستمال خود را بر روی استخوانها پهن کرد و فرمود: خداوندا! چنانکه بر این حیوان برکت دادی و ما را از گوشت آن سیر گردانیدی پس باز برکت ده آن را و چنان کن که ما از شیر آن بیاشامیم؛ پس به قدرت الهی گوشت بر آن استخوانها روییدو به حرکت درآمد و ایستاد و پستانهایش پر از شیر شد، حضرت فرمود: بیاورید مشگها و ظرفها را، و همه را مملو کرد و همه سیراب شدند از آن شیر.

پس فرمود: اگر نه این بود که می ترسم که امّت من گمراه شوند و آن را مانند گوسالهٔ بنی اسرائیل بپرستند هرآینه می گذاشتم که زنده باشد و در زمین راه رود و از گیاه زمین بخورد؛ پس گفت: خداوندا! آن را استخوان گردان چنانکه بود؛ و با صحابه از خانهٔ آن منافق بیرون آمدند و صحابه ذکر می کردند گشاد شدن خانه و فراوانی طعام قلیل و دفع ضرر زهر را.

حضرت فرمود: من از مشاهدهٔ این احوال به یاد آوردم آنچه حق تعالی در روضات جنان زیاده خواهد کرد در منازل شیعیان و نعمتهای ایشان در جنت عدن و جنت فردوس، بدرستی که از شیعیان ما کسی باشد که ببخشد خدا او را در بهشت از منازل و قصور و درجات و حوران و خیرات آن قدر که جمیع دنیا و نعمتهای آن در جنب آنها مانند ریگی باشد در بیابان بی پایان، و بسیار است که مؤمنی را در بهشت منزلی هست پس او در دنیا برادر مؤمن فقیر خود را می بیند و برای او تواضع می کند و او را گرامی می دارد و اعانت او می کند و نمی گذارد که او آبروی خود را به نزد کسی به سؤال کردن بریزد پس حق تعالی منزل او را در بهشت وسیع و مضاعف می گرداند مانند آنچه دیدید از مضاعف گردانیدن این خانهٔ کوچك و طعام کم، و خدمتکاران آن منازل را نیز هزار هزار بار مضاعف می گرداند، و زیاده در خود در قوت ایمان صاحبشان و زیادتی اعمال حسنهٔ او، و هرچند احسان برادران را زیاده می کند وسعت منازلش بیشتر می شود و نعمتهایش افزونتر می گردد؛ و نظیر خوردن این طعام زهرآلود و ضرر نرسانیدن آن و برکت فرستادن خدا بر آن، صبر

کردن شـیعیان است بر تقیه و بر فرو خوردن جرعه های خشم و غیظ مخالفان زیرا که حق تعالی آن جرعه های زهرآلود را سـبب راحتهای عقبی و نعمتهـای بی انتها می گردانـد و در بهشت ایشان را خطاب می کنـد: گوارا باد شـما را این لـذتها و راحتها و نعمتها که به سـبب آن آزارها که از مخالفان کشیدید و تقیه نمودید و صبر کردید خدا به شما کرامت کرده است (1).

1- . تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام 155-200.

باب شانزدهم: در بیان معجزاتی است که متعلق است به اجرام سماویه و آثار علویه

و آن چند نوع است

ص: 505

اول–شق شـدن ماه است: چنانکه حق تعالی در قرآن مجیـد فرموده است اِقْتَرَبَتِ اَلسّاعَةُ وَ اِنْشَقَّ اَلْقَمَرُ. وَ إِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرِضُوا وَ يَقُولُوا سِـحْرٌ مُسْتَمِرٌّ (1)یعنی: «نزدیك شد قیامت و به دونیم شد ماه، و اگر ببینند آیتی و معجزه ای رو می گردانند و می گویند:

سحری است پیوسته و محکم» .

اکثر مفسران خاصه و عامه ذکر کرده اند که: این آیات وقتی نازل شد که قریش از آن حضرت معجزه ای طلب کردند و حضرت اشاره به ماه نمود و به قدرت حق تعالی به دونیم شد (2).

در حـدیث معتبر از حضـرت امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: چهارده نفر از منافقان که در عقبه خواسـتند حضـرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سـلّم را هلاك کنند در شب چهاردهم ماه ذیحجه به نزد آن حضـرت آمده گفتند: هر پیغمبری را معجزهٔ نمایانی بود، امشب از تو معجزهٔ بزرگی می خواهیم.

حضرت فرمود: چه معجزه ای می خواهید؟ بگویید تا برای شما ظاهر کنم.

گفتند: اگر تو را نزد حق تعالی قدری هست امر کن ماه را به دونیم شود.

پس جبرئیل علیه السّلام فرود آمـد و گفت: یا محمـد! خداوند عالمیان تو را سـلام می رساند و می فرماید: من همه چیز را امر کرده ام که مطیع تو باشند.

پس آن حضرت سر بسوی آسمان بلند کرد و امر نمود ماه را که: به دونیم شو؛ پس ماه

1– . سورهٔ قمر:1 و 2.

2– . تفسیر قمی 2/340؛ تفسیر طبری 11/544؛ تفسیر بغوی 4/258.

به دونیم شد و آن حضرت برای شکر خدا به سجده رفت و شیعیان ما به سجده رفتند.

چون سـر برداشـتند گفتنـد: یا محمـد! امر کن به حال خود برگردد، حضـرت امر کرد به حال خود برگشت و درست شد. گفتند: بفرما یك جانبش شق شود و جانب دیگر به حال خود باشد، حضرت امر کرد چنان شد و سجده کرد و شیعیان ما سجده کردند.

منافقان گفتند: ای محمد! مسافران ما از شام و یمن می آیند از ایشان می پرسـیم اگر در این شب دیده اند آنچه ما دیدیم باور می کنیم و اگر نه خواهیم دانست جادو کرده ای؛ پس حق تعالی این آیات را فرستاد (1).

و عامه حدیث شق شدن ماه را از بسـیاری از صـحابه روایت کرده اند مانند ابن مسعود، انس، حذیفه، عبد اللّه بن عمر، عبد اللّه بن عباس، جبیر بن مطعم؛ و همه روایت کرده اند که در مکه واقع شد (2).

و جبیر روایت کرده است که: چون مسافران ایشان آمدند و پرسیدند، همه گفتند: ما نیز ماه را در آن شب چنین دیدیم که به دونیم شد و باز بهم آمد (3).

و ابن مسعود گفت: بخدا سوگند که دیدم کوه حرا در میان دو پارهٔ ماه بود (4).

و ضـحاك روایت کرده است که ابو جهل گفت: این جادو است، می بایـد فرسـتاد و از اهل شـهرهای دیگر سؤال کرد، پس خبر آوردند که اهل شـهرهای دیگر نیز در آن شب ماه را چنین دیده اند؛ پس کافران گفتند: این جادوئی بوده است که در همهٔ شهرها مستمر گردیده است (5).

در روایت دیگر وارد شده است که: شبی آن حضرت در حجر اسماعیل علیه السّلام نشسته بود

1- . تفسیر قمی 2/341.

2- . تفسیر طبری 11/544-547: تفسیر قرطبی 17/126؛ تفسیر روح المعاني 14/74.

3- . تفسیر قرطبی 17/127؛ تفسیر بغوی 4/258؛ تفسیر ابن کثیر 4/231. و راوی در این سه مصدر ابن مسعود است.

4- . مجمع البیان 5/186. و نیز رجوع شود به تفسیر کشاف 4/431 و پاورقی آن و تفسیر ابی السعود 5/652.

5- . شرح الشفا 1/586.

و کفـار قریش در مجالس خود نشسـته بودنـد به یکـدیگر گفتنـد: امر محمـد ما را عاجز کرده است و نمی دانیم که در باب او چه بگوییم؟ بعضـی گفتند: جادو در آسمان کار نمی کند بیایید برویم و از او بخواهیم معجزه ای در آسمان بنماید، پس برخاسته به خدمت آن حضرت آمدند و گفتند: یا محمد! اینها که از تو می بینیم اگر جادو نیست علامتی در آسـمان به ما بنما زیرا که می دانیم که جادو در آسـمان مستمر نمی گردد؟

حضـرت فرمود: این ماه را می بینید که در شب چهارده و تمام است؟ می خواهید معجزه را در ماه به شـما بنمایم؟ گفتند: بلی؛ حضرت با انگشت معجز نما بسوی ماه اشاره کرد، پس ماه به دونیم شـد نیمی بر بام کعبه افتاد و نیمی بر کوه ابو قبیس افتاد، پس گفتنـد: آن را به جای خود برگردان، حضرت اشاره فرمود هر دونیم پرواز کردند و در هوا به یکدیگر پیوستند و در جای خود قرار گرفتند.

چون این معجزه را دیدند به یکدیگر گفتند: برخیزید که سحر محمد در آسمان و زمین پیوسته و مستمر است (1).

در روایت دیگر مذکور است که: مقدار ما بین عصر تا شام ماه دو حصه بود و کافران می دیدند و می گفتند: سحری است مستمر (2).

و به سـند معتبر از حضـرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: ماه در مکه به اعجاز حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به دونیم شد، پس حضرت فرمود: گواه باشید (3).

نوع دوم-برگردانیدن آفتاب است: علمای خاصه و عامه به سندهای بسیار از اسماء بنت عمیس و غیر او روایت کرده اند که: روزی حضرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را پی کاری فرستاد و چون وقت نماز عصر شد و نماز عصر گزاردند حضـرت امیر آمد و نماز عصر نکرده بود و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سر مبارك خود را در دامن آن حضرت نهاد و خوابید و وحی بر آن حضرت نازل شد و سر خود را به جامه ای

1- . خرایج 1/141 و 142.

2- . مناقب ابن شهر آشوب 1/163 و 164؛ تفسیر روح المعاني 14/75.

3- . امالی شیخ طوسی 341.

پیچید و مشغول استماع وحی گردید تا نزدیك شد که آفتاب فرو رود، چون وحی منقطع شد حضرت فرمود: یا علی! نماز کرده ای؟

عرض کرد: نه یا رسول اللّه، نتوانستم که سر مبارك تو را از دامن خود دور کنم.

پس حضرت فرمود: خداوندا! علی مشغول طاعت تو و طاعت رسول تو بود، پس آفتاب را بر او برگردان.

اسماء گفت: و اللّه دیدم که آفتاب برگشت و بلند شد و به جائی رسید که بر زمینها تابید و به وقت فضیلت عصر برگشت، حضرت نماز کرد و باز آفتاب فرو رفت (1).

در این باب احادیث بسیار در ابواب معجزات حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام مذکور خواهد شد ان شاء اللّه.

در روایت دیگر منقول است که: چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم قصهٔ معراج را نقل کرد و فرمود که: قافلهٔ قریش را دیدم که در فلان منزل است، پرسیدند: قافله چه روز داخل خواهد شد؟ فرمود: در روز چهارشنبه.

چون روز چهارشنبه شد قریش منتظر بودند کذب آن حضرت ظاهر شود، روز به آخر رسید و قافله نیامد؛ پس حضرت دعا کرد که حق تعالی آفتاب را یك ساعت در نزدیك مغرب نگاه داشت تا قافله داخل شد و صدق آن حضرت ظاهر شد (2).

نوع سوم-فرو ریختن ستارگان و بسیاری شهب است: که سابقا مذکور شد که از علامت ولادت آن حضرت بود که شیاطین ممنوع شدند از رفتن به آسمان (3).

نوع چهارم: عامه و خاصه روایت کرده اند که: چون قبایل عرب با هم اتفاق کردند در اذیت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حضرت فرمود: خداوندا! عذاب خود را سخت کن بر قبایل مضر و بر ایشان قحطی بفرست مانند قحط زمان یوسف علیه السّلام.

1- . خرایج 1/52؛ کفایة الطالب 384؛ شرح الشفا 1/589 و 590؛ البدایة و النهایة 6/80. و برای اطلاع بیشتر از مصادر عامه رجوع شود به احقاق الحق 5/521.

2- . شرح الشفا 1/591.

3- . امالی شیخ صدوق 235؛ کمال الدین و تمام النعمة 196؛ تاریخ یعقوبی 2/8.

پس باران هفت سال بر ایشان نبارید و در مدینه نیز قحطی بهم رسید، اعرابی به خدمت آن حضرت آمد و از جانب عرب استغاثه کرد که: درختان ما خشکیده و گیاههای ما منقطع شده و شیر در پستان حیوانات و زنان ما نمانده و چهارپایان ما هلاك شدند.

پس رسول خدا به منبر برآمد و حمد و ثنای حق تعالی ادا نمود و دعای باران خواند و در اثنای دعای آن جناب باران جاری شد و یك هفته بارید و چندان باران آمد که اهل مدینه به شکایت آمده عرض کردند: یا رسول اللّه! می ترسیم غرق شویم و خانه های ما منهدم شود، حضرت اشاره ای کرد بسوی آسمان و فرمود: «اللّهمّ حوالینا و لا علینا» «خداوندا! بر حوالی ما بباران و بر ما مباران» و به هر طرف که اشاره می فرمود ابر گشوده می شد پس ابر از مدینه بر طرف شد و بر دور مدینه مانند اکلیل حلقه شد و بر اطراف مانند سیلاب می بارید و بر مدینه یك قطره نمی بارید، و یك ماه سیلاب در رودخانه ها جاری بود، پس فرمود: و اللّه اگر ابو طالب زنده می بود دیده اش روشن می شد (1).

نوع پنجم-سایه کردن ابر بر سر آن حضرت پیش از بعثت و بعد از بعثت:

چنانکه در ابواب سابقه گذشت که چون با ابو طالب علیه السّلام به راه شام رفت بحیرا و غیر او مشاهده کردند و همچنین در سایر اوقات و احوال که گذشت و بعد از این می آید و این از معجزات متواترهٔ آن حضرت است (2).

نوع ششم-نازل شدن مائده و طعامها و میوه ها برای آن حضرت از آسمان:

چنانکه به سند معتبر از امّ سلمه منقول است که: روزی فاطمه علیها السّلام به نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و حسنین علیهما السّلام را برداشته بود و حریره ای ساخته بود و با خود آورده بود، چون داخل شد حضرت فرمود: پسر عمّت را برای من بطلب، چون امیر المؤمنین علیه السّلام حاضر شد امام حسین علیه السّلام را در دامن راست و امام حسین علیه السّلام را در دامن چپ و علی علیه السّلام و فاطمه علیها السّلام را در پیش رو و پس سر خود نشانید و عبای خیبری بر ایشان پوشانید و سه مرتبه فرمود:

1- . خرایج 1/58 و 59؛ صحیح بخاری مجلد 1 جزء 2/15-22.

2- . سیرهٔ ابن اسحاق 74؛ تاریخ طبری 1/519 و 520.

خداونـدا! اینها اهل بیت منـد پس از ایشان دور گردان شك و گناه را و پاك گردان ایشان را پاك کردنی؛ و من در میان عتبـهٔ در ایسـتاده بودم عرض کردم: یـا رسول اللّه! من از ایشـانم؟ فرمود: بـازگشت تو به خیر است امّـا از ایشـان نیستی، پس جبرئیل آمـد و طبقی از انار و انگور بهشت آورد، چون حضـرت انار و انگور را در دست گرفت هر دو تسبیح خدا گفتند و آن حضـرت تناول نمود، پس به دست حسـنین داد و در دست ایشان «سـبحان اللّه» گفتنـد و ایشان تناول نمودند، پس به دست علی علیه السّـلام داد و تسبیح گفتند و آن حضـرت تناول نمود، پس شخصی از صحابه داخل شد و خواست از آن انار و انگور بخورد جبرئیل گفت:

نمی خورد از این میوه ها مگر پیغمبر یا وصیّ او یا فرزند او (1).

و به سـند دیگر از عایشه روایت کرده اند که: روزی رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم علی علیه السّـلام را پی کاری فرسـتاد، و چون برگشت رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم در حجرهٔ من بود پس حضـرت برخاست و علی علیه السّلام را استقبال کرد تا میان فضای خانه و دست در گردن او درآورد، ناگاه دیـدم ابری هر دو را فرو گرفت و از نظر من غائب شدند، چون ابر بر طرف شد دیدم که خوشه ای از انگور سـفید در دست آن حضـرت بود و خود تنـاول می نمود و به علی علیه السّـلام می داد که تنـاول می کرد، عرض کردم: یا رسول اللّه! خود می خوری و به علی می خورانی و به من نمی دهی؟ ! فرمود: این از میوه هـای بهشت است و در دنیا نمی خورد مگر پیغمبر و وصـیّ پیغمبر (2).

و به سـندهای بسـیار در کتب خاصه و عامه از انس روایت کرده انـد که: روزی رسول خـدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم سوار شد و به نزد کوهی رفت و از آن بالا رفت و به من فرمود: برو به فلان موضع که علی نشسـته و به سنگریزه تسبیح خدا می گوید و سلام مرا به او برسان و او را بر این استر سوار کن و به نزد من بیاور.

انس گفت: رفتم به آن موضع و علی علیه السّلام را سوار کرده به خدمت پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آوردم،

1- . خرایج 1/48.

2- . خرایج 1/165.

چون علی علیه السّلام نظرش به آن حضرت افتاد عرض کرد: السلام علیك یا رسول اللّه، حضرت رسول فرمود: و علیك السلام یا ابو الحسن بنشین که در این موضع هفتاد پیغمبر نشسته است که من از همه بهترم و در موضع هر پیغمبری برادر او نشسته است که تو از همه بهتری.

انس گفت: در این حال ابری دیدم که به نزدیك سر ایشان آمد و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دست دراز کرد بسوی ابر و خوشهٔ انگوری فرود آورد و میان خود و علی علیه السّلام گذاشت و فرمود: بخور ای برادر من که این هدیه ای است از خدا بسوی من و بسوی تو.

انس عرض کرد: یا رسول اللّه! علی برادر توست؟

فرمود: بلی، علی برادر من است زیرا که حق تعالی آبی در زیر عرش آفرید پیش از آنکه آدم علیه السّلام را خلق کند به سه هزار سال و آن را در مروارید سبزی جا داد و همچنان در علم الهی بود تا آدم علیه السّلام را خلق کرد، پس آن آب را در صلب آدم علیه السّلام جاری ساخت، پس آن را به صلب شیث نقل کرد، و پیوسته از صلبی به صلبی آن را منتقل می نمود تا به صلب عبد المطّلب علیه السّلام رسید پس آن را دو حصّه کرد: نصفی را در صلب عبد اللّه و نصفی را در صلب ابو طالب قرار داد، پس من از یك نیم بهم رسیدم و علی از نیم دیگر، پس علی برادر من است در دنیا و آخرت. و به این اشاره کرده است حق تعالی در قرآن مجید وَ هُوَ اَلَّذِي خَلَقَ مِنَ اَلْماءِ بَشَراً فَجَعَلَهُ نَسَباً وَ صِهْراً وَ کانَ رَبُّكَ قَدِیراً (1)یعنی: «اوست خداوندی که آفرید از آب بشری پس گردانید آن را نسب و دامادی، و پروردگار تو قادر است» (2).

و در روایت دیگر است که انس گفت: از آن ابر خوردنی و آشامیدنی هر دو تناول کردند و ابر بالا رفت و حضرت فرمود که: از این ابر سیصد و سیزده پیغمبر و سیصد و سیزده وصیّ پیغمبر خورده اند که من از همهٔ آن پیغمبران نزد خدا گرامی ترم و علی از همهٔ آن اوصیا نزد حق تعالی گرامی تر است (3).

و در حدیث معتبر از امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام

1- . سورهٔ فرقان:54.

2- . امالی شیخ طوسی 313.

3- . امالی شیخ طوسی 283.

فرمود: بر شـما باد به هریسه که چهل روز نشاط عبادت می دهد و داخل بود در خوانی که برای رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم از آسمان فرود آمد (1).

مؤلف گویـد: احادیث نزول مائـده بسـیار است و در ابواب فضائل حضـرت امیر المؤمنین علیه السّـلام و فاطمه و حسن و حسـین علیهم السّلام مذکور خواهد شد ان شاء اللّه تعالی.

نوع هفتم-روایت کرده اند از انس که: حضـرت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مردی را به رسالت فرستاد نزد فرعونی از فراعنهٔ عرب که او را به وحـدانیّت خـدا دعوت نمایـد، چون رسالت حضـرت را به او رسانید گفت: بگو که آن خدائی که مرا بسوی او می خوانی از طلا است یا از نقره است یا از آهن؟ !

آن مرد برگشت و رسالت او را به حضـرت رسانیـد؛ پس بار دیگر حضـرت به نزد او فرسـتاد و او را دعوت نمود و او ابا کرد و با فرسـتادهٔ آن حضـرت در سـخن بود که ابری پیـدا شـد و صاعقه ای از آن ابر ظاهر شـد و کاسهٔ سـر او را برداشت، پس خدا این آیه را فرسـتاد وَ یُرْسِـلُ اَلصَّواعِقَ فَیُصِیبُ بِها مَنْ یَشاءُ وَ هُمْ یُجادِلُونَ فِي اَللّهِ وَ هُوَ شَدِیدُ اَلْمِحالِ (2). (3)

هشـتم-در تفسـیر امام حسن عسـکری علیه السّـلام مذکور است که: روزی حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم به ابو جهل لعین گفت که: خدا عذاب را برای این از تو دور می گرداند که می داند در پشت تو ذرّیّتی هست که مسلمان خواهد شد-یعنی عکرمه-و ولایت در میان مسـلمانان بهم خواهـد رسانیـد و اگر در آن ولایت اطاعت خـدا بکند نجات خواهد یافت؛ و همچنین سایر قریش بعضـی را خدا مهلت می دهد برای آنکه می داند که مسلمان خواهند شد و بعضی را برای آنکه می داند از نسل ایشان مسلمانی بهم خواهد رسید.

پس فرمود: نظر کنید بسوی آسمان؛ چون نظر کردند دیدند درهای آسمان گشوده شد و آتشی فرود آمد و در برابر سر ایشان ایستاد و آن قدر نزدیك شد به ایشان که گرمی آن را در میان دوشهای خود یافتند و بدنهای ایشان لرزید، حضرت فرمود: مترسید که الحال

1- . محاسن 2/169؛ کافی 6/319.

2- . سورهٔ رعد:13.

3- . امالی شیخ طوسی 485.

شما را نمی سوزاند و این را خدا عبرتی گردانید برای شـما؛ پس دیدند که از پشتهای ایشان نوری جدا شد و آن آتش را برگردانید تا به آسمان رسانید.

حضـرت فرمود: این نورها بعضـی نور آنهاست که خدا می داند که خود مسلمان خواهند شد و بعضی نور فرزندانی است که خدا می داند از ایشان بهم خواهند رسید و مسلمان خواهند شد (1).

1- . تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام 513؛ احتجاج 1/66.

باب هفدهم: در بیان معجزه ای چند است که از آن حضرت در جمادات و نباتات ظاهر شد

و آن بر چند وجه است

ص: 517

اول-محدثان خاصه و عامه از حضـرت صادق علیه السّـلام و جابر انصاری و دیگران روایت کرده اند که: چون حضـرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سـلّم در درّه های مکه راه می رفت به هر سـنگ و درخت که می گـذشت خم می شدنـد و سـجده می کردند برای تعظیم آن حضرت و می گفتند: «السلام علیك یا رسول اللّه» (1).

دوم-به سند معتبر روایت کرده اند که فاطمه بنت اسد گفت: چون علامت وفات عبد المطّلب ظاهر شد به فرزندان خود گفت: کی محمد را محافظت و کفالت خواهد کرد؟

گفتند: او از ما زیرك تر است، هرکه را خود اختیار نماید به او بگذار.

عبـد المطّلب گفت: ای محمـد! جـدّ تو بر جناح سـفر آخرت است، کدامیك از عموها و عمه های خود را اختیار می کنی که تو را کفالت نمایند؟

حضرت در روهای ایشان نظر کرد و به جانب ابو طالب روان شد.

پس عبد المطّلب گفت: ای ابو طالب! من دانسته ام امانت و دیانت تو را، باید از برای او چنان باشی که من از برای او بودم.

چون عبـد المطّلب به رحمت حق واصل شـد ابو طالب او را به خانه آورد و من او را خـدمت می کردم و مرا مادر می گفت، و در خانـهٔ ما چند درخت خرما بود و اول موسم رسیدن رطب بود و چهل طفل بودند از هم سنّان آن حضرت، هر روز می آمدند و رطبها که از درخت ریخته بود بر می چیدند و از دست یکدیگر می ربودند و هرگز ندیدم که آن

1- . خرایج 1/46 در ضمن دو روایت. و نیز رجوع شود به اعلام الوری 38 و سیرهٔ ابن اسحاق 120 و دلائل النبوة 2/146.

حضرت از دست دیگری رطب بگیرد، و من هر روز از برای آن حضرت قدری بر می چیدم و گاهی کنیز من بر می چید، روزی چنان اتفاق افتـاد هر دو فراموش کردیم و از برای آن حضـرت بر نـداشتیم و او در خواب بود و کودکـان آمدنـد و آنچه از درختان افتاده بود برچیدنـد و رفتنـد، و من از خجلت و شـرم آن حضـرت خوابیدم و آستین خود را بر رو کشـیدم، چون آن حضـرت بیدار شد و بسوی بسـتان خرامید و رطبی در زیر درختان ندید برگردید و جاریهٔ من از آن حضـرت معذرت طلبید که: ما امروز فراموش کردیم که بهرهٔ شما را برداریم، دیدم باز به جـانب نخلسـتان خرامیـد و به یکی از آن درختان خطاب فرمود که: ای درخت! من گرسـنه ام، دیـدم آن درخت نیك بخت سـر بر پای مبـارکش سود و شاخهای خود را نزد آن حضـرت گشود تا آن قـدر که می خواست میل فرمود پس از شـرف و عزت سـر بر آسـمان رفعت کشید و آن حضرت بازگردید.

فاطمه گفت: من از مشاهـدهٔ آن حال متعجب گردیـدم، و چون ابو طالب در خانه را زد بر خلاف عادت دویـدم و در را گشودم و آنچه دیده بودم به خدمتش تقریر نمودم، ابو طالب گفت: از مشاهدهٔ این غرایب از آن مظهر عجایب تعجب مکن که او پیغمبر خواهد شد و از تو بعد از سنّ ناامیـدی فرزندی بهم خواهد رسـید که شبیه به او و وزیر و وصـیّ او باشد. پس زیاده از بیست سال از آن حال که گذشت حضـرت امیر المؤمنین علیه السّلام متولد شد (1).

سوم-به سـندهای معتبر از عمار بن یاسـر و غیر او منقول است که گفت: با حضـرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در بعضی از سفرها همراه بودیم، در صـحرائی فرود آمدیم که درخت در آن صـحرا کم بود، و چون ارادهٔ قضای حاجت نمود نظر کرد و دو درخت از دور دید گفت: ای عمار! برو به نزد آن دو درخت و بگو: رسول خدا شـما را امر می کند که به یکدیگر متصل شوید تا در عقب شـما قضای حاجت خود نماید؛ چون عمار رسالت آن حضرت را به درختان رسانید به جانب یکدیگر سعی کردند و متّصل شدند مانند یك درخت، و چون از حاجت خود فارغ شد فرمود: هر یك به جای خود برگردید، پس بزودی به جاهای خود

1- . خرایج 1/138 و در آن بجای بیست سال، سی سال ذکر شده است.

برگشتند (1).

به سندهای معتبر از حضرت امیر المؤمنین و حضرت صادق علیهما السّلام مروی است که:

حضـرت خود فرمود و درختهـا به نزدیـك یکـدیگر آمدنـد، و چون قضای حاجت کرد فرمود که به جای خود برگشـتند، و چون بعضـی از صحابه به آن موضع آمدند اثری از مدفوع آن حضرت ندیدند (2).

چهارم-به سـندهای بسـیار از خاصه و عامه روایت کرده اند که: چون حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم به مدینه هجرت نمود و مسـجد را بنا کرد، در جانب محراب مسـجد درخت خرمائی خشك کهنه ای بود و هرگاه حضـرت خطبه می خواند بر آن درخت تکیه می فرمود پس رومی آمـد و گفت: یـا رسول اللّه! رخصت ده که برای تو منبری بسـازم که در وقت خطبه بر آن قرار گیری، و چون مرخّص شـد برای حضـرت منبری ساخت سه پایه داشت و حضـرت بر پایهٔ سوم می نشست، اول مرتبه که آن حضرت بر منبر آمد آن درخت به ناله آمد مانند ناله ای که ناقه در مفارقت فرزند خود کند، پس حضـرت از منبر به زیر آمد و درخت را در بر گرفت تا ساکن شد پس حضرت فرمود: اگر من او را در بر نمی گرفتم تـا قیـامت ناله می کرد (3)؛ و آن را حنّانه می گفتنـد و بود تا آنکه بنی امیّه مسـجد را خراب کردنـد و از نو بنا کردند و آن درخت را بریدند (4).

و در روایت دیگر منقول است که حضرت فرمود که آن درخت را کندند و در زیر منبر دفن کردند (5).

و به روایت دیگر منقـول است که حضـرت به آن درخت خطـاب نمـود که: سـاکن شو اگر می خواهی تو را درخـتی گردانم در بهشت که صالحان از میوهٔ تو بخورند و اگر خواهی تو را

1- . خرایج 1/155؛ البدایة و النهایة 6/98 و 128.

2- . بصائر الدرجات 254 و 256.

3- . رجوع شود به دلائل النبوة 2/556-563 و البدایة و النهایة 6/131-137.

4- . خرایج 1/165-166.

5- . قصص الانبیاء راوندی 312؛ دلائل النبوة 2/560.

در دنیا به حالت اول برگردانم که تر و تازه شوی و جوان گردی و میوه دهی، پس آن درخت اختیار آخرت نمود بر دنیا (1).

و به روایت دیگر: چون آن درخت ناله کرد و حضرت بر منبر بود آن را به نزد خود طلبید، پس آن درخت زمین را شکافت و به جانب آن حضرت حرکت کرد، و چون به نزدیك منبر رسید حضرت آن را در بر گرفت و تسکین آن می نمود، و از آن ناله می شنیدند مانند نالهٔ کودکی که او را از گریه ساکن گردانند (2).

و این معجزه متواتر است (3)، و اکنون جای آن درخت معروف است و آن را «اسطوانهٔ حنّانه» می گویند.

پنجم-در نهج البلاغه و غیر آن از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده اند که گفت:

با حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بودم روزی که اشراف قریش به خدمت آن حضرت آمدند و گفتند: یا محمّد! تو دعوای بزرگی می کنی که پدران و خویشان تو نکرده اند و ما از تو امری سؤال می کنیم، اگر اجابت می نمایی می دانیم که تو پیغمبری و رسولی و اگر نکنی می دانیم که تو ساحری و دروغگویی.

حضرت فرمود: سؤال شما چیست؟

گفتند: بخوانی از برای ما این درخت را که تا کنده شود از ریشهٔ خود و بیاید و در پیش تو بایستد.

حضرت فرمود که: خدا بر همه چیز قادر است، اگر بکند شما ایمان خواهید آورد؟

گفتند: بلی.

فرمود: من می نمایم به شما آنچه طلبیدید و می دانم که ایمان نخواهید آورد و در میان شما جمعی هستند که کشته خواهند شد در جنگ بدر و در چاه بدر خواهند افتاد و جمعی هستند که لشکرها برخواهند انگیخت و به جنگ من خواهند آورد. پس فرمود: ای

1- . مناقب ابن شهر آشوب 1/126؛ الوفا بأحوال المصطفی 329.

2- . مناقب ابن شهر آشوب 1/126 در ضمن دو روایت.

3- . رجوع شود به الوفا بأحوال المصطفی 326 و شرح الشفا 1/622 و وفاء الوفا 2/388.

درخت! اگر ایمان به خـدا و روز قیامت داری و می دانی که من رسول خـدایم پس کنده شو با ریشه های خود تا بایستی در پیش من به اذن خدا.

پس بحقّ آن خداوندی که او را به حق فرسـتاد که آن درخت با ریشه ها کنده شد از زمین و به جانب آن حضرت روانه شد با صورتی شدید و صـدایی ماننـد صـدای بالهای مرغان تا نزد آن حضـرت ایسـتاد و سایه بر سـر مبارك آن حضـرت انداخت و شاخ بلند خود را بر سـر آن حضرت گشود و شاخ دیگر بر سر من گشود و من در جانب راست آن حضرت ایستاده بودم.

چون این معجزهٔ نمایان را دیدنـد از روی علوّ و تکبر گفتنـد: امر کن آن را بر گردد و به دونیم شود و نصـفش بیایـد و نصـفش در جای خود بماند؛ حضـرت آن را امر کرد و برگشت و نصـفش جدا شد و با صدای عظیم و روی شدید و نهایت سـرعت دوید تا به نزدیك آن حضـرت رسید.

گفتند: بفرما که این نصف برگردد و با نصف دیگر متّصل شود؛ حضـرت فرمود و چنین شد، پس من گفتم: لا إله إلاّ اللّه اول کسی که به تو ایمـان می آورد منم و اول کسـی که اقرار می کنـد که آنچه درخت کرد به امر حق تعـالی نمود و از برای تصـدیق پیغمبری و تعظیم تو کرد منم.

پس همـهٔ آن کـافران گفتنـد: بلکه ما می گوییم تو ساحر و کـذّابی و جادوهای عجیب داری و تو را تصـدیق نمی کنـد مگر مثل این که در پهلوی تو ایستاده است (1).

و این معجزه نیز متواتر است و به طرق بسیار منقول است (2).

ششم-به سـندهای معتبر از امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که مردی به نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و گفت: به من معجزه ای بنما؛ و در برابر آن حضرت دو درخت بود که دور بودند از یکدیگر، حضرت به آن درختها خطاب نمود که: به یکجا جمع شوید، پس

1- . نهج البلاغة 301، خطبه 192؛ اعلام الوری 22.

2- . مناقب ابن شهر آشوب 1/171.

حرکت نمودنـد و به یکـدیگر چسبیدند؛ پس فرمود: از یکدیگر جدا شوید، جدا شدند و هر یك به جای خود برگشـتند و آن مرد ایمان آورد (1).

هفتم-به سند معتبر از عباس منقول است که ابو طالب به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گفت:

ای فرزند برادر! خدا تو را فرسـتاده است؟ فرمود: بلی، ابو طالب گفت: پس معجزه ای به من بنما، گفت: این درخت را بخوان؛ حضرت آن را طلبید و آمد در پیش آن حضـرت سـجده کرد و برگشت، ابو طالب گفت: گواهی می دهم که تو راسـتگویی، یا علی! نماز کن در پهلوی پسر عمّ خود (2).

هشـتم-در تفسـیر امام حسن عسـکری علیه السّلام منقول است که: چون در حقّ یهودان و دشـمنان آل محمّد این آیه نازل شد ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْـدِ ذلِكَ فَهِيَ كَالْحِجارَةِ أَوْ أَشَـدُّ قَسْوَةً (3)گفتنـد: ای محمـد! تو دعوی می کنی که در دلهـای ما ارادهٔ مواسات فقرا و اعانت ضعفا و صـرف مال در راه خـدا نیست و می گویی سـنگها از دلهای ما نرم ترنـد و اطاعت حق بیش از ما می کنند و اینك کوهها نزدیك ما هسـتند بیا برویم به نزدیك یکی از آنها اگر گواهی دهند که تو راسـتگویی بر ما لازم است تو را متابعت کنیم و اگر تکذیب تو کنند یا جواب نگویند می دانیم که تو دروغگویی.

حضـرت فرمود: خوب است، هر کوه را که اختیـار می کنیـد می رویم به نزدیك آن، پس کوهی را اختیار کردنـد که از معموره دورتر بود و حضـرت را به نزدیـك آن کوه بردنـد، پس حضـرت به کوه خطاب نمود که: سؤال می کنم از تو بجاه محمـد و آل پاکیزهٔ او که حق تعالی به برکت ذکر نامهای ایشان عرش را سـبك گردانیـد بر دوش هشت ملك بعد از آنکه ایشان با گروه ملائکه که عدد ایشان را بغیر از خدا کسـی نمی دانست نتوانسـتند آن را حرکت دادن، و سؤال می کنم بحقّ محمـد و آل طیّبین او که به ذکر نامهـای ایشان حق تعالی توبـهٔ آدم را قبول کرد و به توسّل به انوار ایشان ادریس را در بهشت به مکان بلند رسانید که شهادت

1- . بصائر الدرجات 253. و نیز رجوع شود به خرایج 1/90.

2- . امالی شیخ صدوق 491؛ مناقب ابن شهر آشوب 1/172.

3- . سورهٔ بقره:74.

دهی برای محمد به آنچه خدا به تو سپرده است از تصدیق او بر این یهودان در بیان قساوت دلهای ایشان.

پس کوه بر خود بلرزید و آب از آن جاری گردید و به لغت ارجمند و صدای بلند ندا کرد: ای محمد! شـهادت می دهم که تویی رسول ربّ العالمین و سید خلایق اولین و آخرین و شهادت می دهم که دلهای این یهودان چنانکه تو وصف کرده ای از سنگ سخت تر است، از آنها خیری بیرون نمی آید و از سـنگ گاهی آب بیرون می آید، و شهادت می دهم که ایشان دروغگویانند در آنچه تو را به آن نسبت می دهند از افترای بر پروردگار عالمیان.

حضـرت فرمود که: سؤال می کنم از تو ای کوه که بیان نمایی که خدا تو را امر کرد اطاعت من کنی در هرچه از تو طلب کنم بجاه محمد و آل طیب او که به برکت ایشان نجات داد خدا نوح را از کرب عظیم و سـرد گردانید آتش را بر ابراهیم و بر او سـلامت گردانید و او را در میان آتش متمکن گردانید بر تخت مزیّن و فرشـهای ملوّن که آن پادشاه جبار مانند آنها را در سر کار خود و پادشاهان دیگر ندیده و نشنیده بود و بر دور تخت او انواع درختهای سبز خوشاینده رویانید و اصـناف گلها و ریاحین و میوه ها به ظهور آورد که هر یك در فصـلی از فصول سال بعمل می آمد.

کوه گفت: گواهی می دهم برای تو که آنچه گفتی حقّ است و شـهادت می دهم که اگر از خـدا سؤال کنی مردان دنیا را همه میمون و خوك گردانـد، می کند؛ و اگر سؤال کنی که همه را فرشـتگان گرداند، می کند؛ و اگر دعا کنی که آتشـها را یخ و یخها را آتش کند، می کند؛ و اگر بطلبی که آسـمان را به زمین آورد و زمین را به آسـمان برد، رد نمی کنـد؛ و گواهی می دهم که خـدا آسـمانها و زمینها و کوهها و دریاها و صحراها را همه فرمانبردار تو گردانیده است و جمیع مخلوقات حق تعالی مطیع تواند و هرچه بفرمایی بعمل می آورند.

بعد از مشاهدهٔ این معجزات واضـحات آن گروه یهود عنود گفتند: یا محمد! تو بر ما تلبیس می کنی و در پشت سنگهای این کوه جمعی از اصحاب خود را نشانده ای که آنها سخن می گویند و به ما می گویی کوه سخن می گوید، اگر راست می گویی از کوه دور شو و امر کن آن را از بیخ کنده شود و حرکت نماید تا موضعی که ایستاده ای پس کوه از کمر به

دونیم شود و نیم بالا به زیر آید و نیم زیر به بالا رود، اگر چنین کنی می دانیم حیله نکرده ای و از خداست آنچه دعوی می کنی.

پس حضرت اشاره نمود به سنگی که به قدر پنج رطل بود و فرمود که: ای سنگ! بگرد، پس گردید و به نزدیك حضرت ایستاد، حضرت به آن یهودی فرمود: ای یهودی! این سنگ را بردار و به نزدیك گوش خود بدار تا آنچه آن کوه شهادت داد این سنگ نیز شهادت بدهد؛ چون چنین کرد سنگ به امر خدا به سخن آمد و آنچه از کوه شنیده بود از آن سنگ شنید، حضرت فرمود: آیا در پشت این سنگ آدمی هست که با تو سخن گوید؟ گفت: نه و لیکن آنچه من طلب کردم بعمل بیاور.

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم برای اتمام حجت بر ایشان از کوه بسیار دور شد و در میان صحرا ایستاد و فرمود: ای کوه! بحقّ محمد و آل طیّبین او که بجاه ایشان و توسل جستن بندگان خدا به ایشان حق تعالی بر قوم عاد بادی سرد فرستاد که مردم را از زمین می کند و به هوا بلند می کرد و امر کرد جبرئیل را که نعره ای بر قوم صالح زد و ایشان را هلاك کرد که: از مکان خود کنده شو به اذن خدا و بیا به نزدیك من به این موضع، و دست بر زمین گذاشت؛ پس کوه به اذن خدا به حرکت آمد و مانند اسب رهوار به سرعت بسیار آمد تا به آنجا که حضرت نشان داد ایستاد و گفت: من شنوا و مطیعم تو را ای رسول پروردگار عالمیان تا بر خاك مالیده شود بینی های این معاندان، هر امر فرمائی بفرما تا اطاعت کنم.

فرمود: این گروه می گویند که از زمین کنده شوی و به دونیم شوی و نصف زیر به بالا رود و نصف بالا به زیر آید.

عرض کرد: ای رسول ربّ العالمین! تو می فرمایی که چنین شود؟

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: بلی. پس چنان شد که خواستند و بعد کوه خطاب کرد به معاندان که: آیا آنچه دیدید کمتر است از معجزات موسی علیه السّلام که گمان می کنید به او ایمان آورده اید؟ ! پس یهودان به یکدیگر نظر کردند و بعضی گفتند: دیگر مفرّی نماند ما را، و بعضی گفتند: این مردی است بختی دارد و هرکه صاحب بخت است هرچه اراده می کند از برای او میسّر می گردد.

پس کوه ندا کرد ایشان را که: ای دشمنان خدا! به آنچه گفتید نبوّت موسی را باطل کردید زیرا که منکر موسی می تواند گفت که معجزه های او از بخت بود (1).

نهم-در تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام مذکور است که کفار قریش که با پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مجادله می کردند گفتند: بیا تا برویم به نزد «هبل» و او را حکم گردانیم تا گواهی دهد به راستی ما و دروغ تو.

چون به نزد هبل آمدند و حضرت به نزدیك آن رسید بر رو در افتاد برای تعظیم آن حضرت و گواهی داد برای او به پیغمبری و برای برادرش علی علیه السّلام به امامت و برای فرزندان ایشان به خلافت و وراثت (2).

دهم-باز در تفسیر امام علیه السّلام مذکور است که: چون کفار قریش رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را در شعب ابی طالب محصور کردند و در دهنهٔ شعب جماعتی را موکّل کردند که نگذارند کسی قوتی برای ایشان ببرد و کسی از درّه بیرون آید و طلب آذوقه از برای ایشان بکند، در آن وقت حق تعالی آن حضرت و خویشان و اصحاب او را در آن درّه غذایی داد بهتر از منّ و سلوی که برای بنی اسرائیل فرستاد، و به برکت دعای آن حضرت هرچه خواهش کردند و طلبیدند از انواع میوه ها و حلواها برای ایشان حاضر شد و فاخر ترین جامه ها بر ایشان پوشانید، و چون گفتند: ما از این درّه دلتنگ شدیم و سینه های ما تنگی می کند، به دست مبارك خود از جانب راست و چپ به کوهها اشاره فرمود که: دور شوید، پس دور شدند و در میان درّه صحرای وسیعی بهم رسید که دو طرفش را نمی توانستند دید پس به دست مبارك اشاره نمود و فرمود: بیرون آورید آنچه حق تعالی به شما سپرده است از درختان و میوه ها و ریاحین و گلها و گیاهها، پس به قدرت حق تعالی تمام آن صحرا مملو شد از گل و سبزه و ریحان و انواع درختان و الوان میوه ها و آن صحرا رشك جمیع گلستانها شد (3).

یازدهم-در حدیث حسن از امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

1- . تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام 286-290.

2- . تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام 293.

3- . تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام 293.

سنگی در میان راه گذاشت که آب را از زمین خود بگرداند و تا امروز باقی است و در این مدت به اعجاز آن حضرت پای کسی بر آن سنگ نیامده و به حیوانی ضرر نرسانیده (1).

دوازدهم-روایت کرده اند که: یهودی را بر مسلمانی حقّی بود و شرط کرده بود با مسلمان که برای او نخلستانی برساند که الوان خرما در آن باشد، پس پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم امر کرد امیر المؤمنین علیه السّلام را که هستهٔ خرما حاضر کرد به عدد آن درختان که شرط کرده بودند و آن حضرت هسته را در دهان مبارك می گذاشت و به علی علیه السّلام می داد و او به زمین فرو می برد، و چون به هستهٔ دیگر می پرداختند هستهٔ اول سبز شده بود، و چون هستهٔ سوم را به زمین فرو می برد اوّلی به بار آمده بود، تا آنکه در یك ساعت آن باغ را تمام کردند از الوان خرمای زرد و سرخ و سفید و سیاه و همه به میوه رسیدند و به یهودی تسلیم نمودند (2).

شبیه به این در باب قصهٔ سمان فارسی رضی اللّه عنه مذکور خواهد شد (3).

سیزدهم-در حدیث معتبر مذکور است که: روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با امیر المؤمنین علیه السّلام در میان نخلستانی راه می رفتند، پس یکی از آن درختان به دیگری گفت: این رسول خدا است و وصیّ اوست، پس به این سبب آن خرما را «صیحانی» گفتند که صدا به شهادت به رسالت و وصایت بلند کرد (4).

چهاردهم-از جابر انصاری منقول است که گفت: چون در جنگ احزاب خندق را کندیم بر دور خندق تل بلندی از خاك بهم رسید، چون رفتم و به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عرض کردم فرمود: از این غمگین مباش که بزودی امر عجیبی مشاهده خواهی کرد؛ چون شب شد نزد آن خاك صداها می شنیدم و کسی را نمی دیدم و شعری چند می شنیدم که مضمونش این است: خاك را از بیخ بر کنید و به بلد بعیدی بیفکنید و اعانت کنید محمد رشید را و یاور او و پسر عمّ بزرگوار او باشید؛ چون صبح شد مقدار

1- . کافی 5/75؛ وسائل الشیعة 17/38.

2- . بحار الانوار 17/365.

3- . خرایج 1/150.

4- . مناقب ابن شهر آشوب 2/365؛ فضائل شاذان بن جبرئیل 144.

يك كف از آن خاك نمانده بود (1).

پانزدهم-ابن شهر آشوب روايت كرده است كه: رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم پشت داد به درخت خشكى و در ساعت سبز شد و ميوه آورد (2).

شانزدهم-باز ابن شهر آشوب روايت كرده است كه: رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم روزى در جحفه فرود آمد در زير درخت كم سايه اى و اصحابش بر دور او فرود آمدند و آنها در آفتاب بودند، و اين بر رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم گران آمد كه خود در سايه باشد و اصحابش در آفتاب، ناگاه به امر خدا آن درخت بلند و بزرگ شد و جميع صحابه را در زير سايهٔ خود گرفت، پس حق تعالى اين آيه را فرستاد أَ لَمْ تَرَ إِلى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ اَلظِّلَّ وَ لَوْ شاءَ لَجَعَلَهُ ساكِناً (3)«آيا نمى بينى پروردگار خود را كه چگونه كشيد و پهن كرد سايه را و اگر خواهد آن را ساكن مى گرداند؟» (4).

هفدهم-عياشى از سعيد بن جبير روايت كرده است كه: كفار قريش بر كعبه سيصد و شصت بت گذاشته بودند از هر قبيله يك بت و دو بت بود، چون آيهٔ شَهِدَ اَللّهُ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلاّ هُوَ (5)نازل شد همهٔ آن بتها به سجده افتادند (6).

هجدهم-ابن بابويه و غير او به سند معتبر از امام جعفر صادق عليه السّلام روايت كرده اند كه:

چون در طواف رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم به ركن غربى رسيد و از آن گذشت آن ركن به سخن آمد و گفت: يا رسول اللّه! آيا من ركنى از اركان خانهٔ پروردگار تو نيستم؟ چرا دست مبارك خود را به من نمى رسانى؟ پس حضرت به نزديك آن ركن رفت و فرمود: ساكن شو بر تو باد سلام و تو را متروك نخواهم گردانيد (7).

1- . مناقب ابن شهر آشوب 1/175.

2- . مناقب ابن شهر آشوب 1/178.

3- . سورهٔ فرقان:45.

4- . مناقب ابن شهر آشوب 1/178.

5- . سورهٔ آل عمران:18.

6- . تفسير عياشى 1/166.

7- . علل الشرايع 429؛ بصائر الدرجات 503؛ قصص الانبياء راوندى 286.

نوزدهم-صفار و قطب راوندی و ابن بابویه روایت کرده اند که: روزی پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم داخل نخلستانی شد درختان خرما از هر جانب به صدا آمده گفتند: السلام علیك یا رسول اللّه، و هر یك استدعا کردند: از من بخور، و خوشه های خود را آویختند و از هر یك تناول فرمود، چون به خرمای عجوه رسید سر فرود آورد و سجده کرد آن حضرت را، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: خداوندا! برکت فرست بر این و نفع ببخش مردم را به این؛ پس به این سبب روایت کرده اند که: عجوه از بهشت است (1).

بیستم-راوندی و ابن شهر آشوب از ابن عباس روایت کرده اند که: اعرابی از قبیلهٔ بنی عامر به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و گفت: به چه چیز بدانم که تو رسول خدائی؟

فرمود: اگر این خوشهٔ خرما را بطلبم و از بالای درخت به زیر آید، گواهی می دهی که منم رسول خدا؟

گفت: بلی.

حضرت آن خوشه را طلبید و آن جدا شد و به زیر آمد و خود را به زمین می کشید و آن حضرت را سجده می کرد تا به نزد رسول خدا آمد، پس فرمود: برگرد به جای خود، پس برگشت و به جای خود پیوست.

اعرابی گفت: گواهی می دهم که تویی رسول خدا؛ و ایمان آورد و بیرون آمد و می گفت: ای آل عامر بن صعصعه! من هرگز او را تکذیب نخواهم کرد (2).

بیست و یکم-باز روایت کرده اند: مردی بود از بنی هاشم که او را «رکانه» می گفتند و کافر بود و بسیار بر کشتن مردم حریص بود و گوسفند می چرانید در وادیی که آن را «اضم» می گفتند، روزی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به آن وادی رفت چون نظر رکانه بر آن حضرت افتاد گفت: اگر نه خویشاوندی میان من و تو می بود هرآینه با تو سخن نمی گفتم تا تو را می کشتم، تویی که خدایان ما را دشنام می دهی اکنون خدای خود را بخوان تا تو را از من

1- . قصص الانبیاء راوندی 286-287؛ بصائر الدرجات 504.

2- . قصص الانبیاء راوندی 297؛ مناقب ابن شهر آشوب 1/172؛ البدایة و النهایة 6/130.

نجات دهد، پس بیا کشتی بگیریم اگر مرا بر زمین افکندی ده گوسفند من از تو باشد؛ حضرت او را برداشت و بر زمین زد و بر روی سینه اش نشست، رکانه گفت: این کار تو نبود خدای تو با من چنین کرد، بیا بار دیگر کشتی بگیریم اگر باز مرا بیندازی ده گوسفند دیگر از تو باشد؛ پس مرتبهٔ دیگر حضرت او را بر زمین زد، بازگفت: بار دیگر کشتی می گیریم بر ده گوسفند دیگر، و باز حضرت او را انداخت.

رکانه گفت: یاری کرده نشوند لات و عزّی که مرا یاری نکردند، بگیر سی گوسفند خود را و برو.

حضرت فرمود: من گوسفند را نمی خواهم و لیکن تو را به اسلام دعوت می کنم و نمی خواهم که تو به جهنم روی، اگر مسلمان شوی از عذاب الهی ایمن باشی.

رکانه گفت: مسلمان نمی شوم مگر آنکه معجزه ای به من بنمائی.

حضرت فرمود: خدا را بر تو گواه می گیرم که عهد کنی اگر از من معجزه بینی به من ایمان بیاوری.

گفت: بلی.

درختی نزدیك آن حضرت بود فرمود: بیا ای درخت به اذن خدا، پس آن درخت به دونیم شد و نصف آن با ساقش روان شد و در پیش رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ایستاد.

رکانه گفت: معجزهٔ بزرگی نمودی، بگو برگردد، حضرت امر کرد آن را و برگشت و متّصل شد به نصف دیگر، پس فرمود: مسلمان می شوی؟

گفت: نمی خواهم که زنان مدینه بگویند من از ترس مسلمان شده ام و لیکن گوسفندان خود را اختیار کن و بردار.

حضرت فرمود: چون مسلمان نشدی مرا به گوسفندان تو احتیاجی نیست (1).

بیست و دوم-ابن شهر آشوب روایت کرده است: چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با صحابه به جنگ مقفع بن همیسع می رفتند به کوه عظیمی رسیدند که اسبان عاجز بودند از قطع آن،

1- . قصص الانبیاء راوندی 297. و نیز رجوع شود به مناقب ابن شهر آشوب 1/167 و دلائل النبوة 6./25.

پس حضرت دعا کرد و آن کوه به زمین فرو رفت و پاره پاره شد و راه ایشان باز شد (1).

بیست و سوم-ابن بابویه و صفار و راوندی به سندهای معتبر روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: رسول خدا مرا طلبید و به یمن فرستاد که میان ایشان اصلاح کنم، گفتم: یا رسول اللّه! ایشان جماعت بسیارند و مردم سالدارند و من کم سالم، فرمود: یا علی! چون به عقبهٔ «افیق» بالا روی به آواز بلند ندا کن که: ای درختان و ای کلوخها و ای خاکها! محمد رسول خدا شما را سلام می رساند.

پس رفتم بسوی یمن و چون به بالای عقبهٔ افیق رسیدم دیدم اهل یمن همه شمشیرها برهنه و نیزه ها راست کرده اند و رو به من می آیند، چون به آواز بلند آنچه حضرت فرموده بود گفتم، هر درخت و کلوخ و خاکی که در آن عرصه بود همه به یك صدا آواز کردند و گفتند: بر محمد رسول اللّه و بر تو باد سلام؛ چون آن صداها را اهل یمن شنیدند همه بر خود بلرزیدند و زانوهای ایشان بر هم می خورد و حربه ها را انداختند و از روی اطاعت به نزد من آمدند تا میان ایشان اصلاح کردم (2).

بیست و چهارم-علی بن ابراهیم روایت کرده است: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به پای قلعهٔ بنی قریظه رفت که ایشان را محاصره نماید در دور قلعهٔ ایشان درخت خرمای بسیاری بود، به دست خود اشاره فرمود که: دور شوید، پس درختان از پای قلعه دور شدند و در بیابان متفرق شدند (3).

بیست و پنجم-شیخ طوسی و قطب راوندی و دیگران به سند معتبر از حضرت رضا علیه السّلام روایت کرده اند که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: من می شناسم سنگی را در مکه بر من سلام می کرد پیش از آنکه مبعوث شوم و الحال آن را می شناسم (4).

بیست و ششم-شیخ طوسی به سند معتبر از سلمان روایت کرده است که گفت: ما

1- . مناقب ابن شهر آشوب 1/111.

2- . امالی شیخ صدوق 185؛ بصائر الدرجات 503؛ خرایج 2/492.

3- . تفسیر قمی 2/190.

4- . امالی شیخ طوسی 341؛ قصص الانبیاء راوندی 287 و روایت در آن از امام صادق علیه السّلام می باشد.

روزی نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نشسته بودیم ناگاه علی بن ابی طالب علیه السّلام داخل شد و حضرت سنگریزه ای در دست داشت و به دست آن حضرت داد، هنوز سنگریزه در دست او قرار نگرفته بود که به قدرت الهی به سخن آمد و گفت: «لا إله إلاّ اللّه محمّد رسول اللّه رضیت باللّه ربّا و بمحمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نبیّا و بعليّ بن أبي طالب علیه السّلام ولیّا» ، پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: هرکه از شما صبح کند و این دعا را بخواند و راضی باشد به خدا و به ولایت علی بن ابی طالب ایمن می گردد از خوف خدا و عقاب او (1).

بیست و هفتم-ابن بابویه و راوندی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده اند که: مردی از یهود که او را «سبحت» می گفتند به خدمت پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و گفت:

یا محمّد! آمده ام از تو سؤال کنم از پروردگار خود.

فرمود: سؤال کن.

گفت: کجاست خدای تو؟

فرمود: علم و قدرتش به همهٔ مکان احاطه کرده است و در هیچ مکان نیست.

گفت: چگونه است پروردگار تو؟

فرمود: چگونه او را به چگونه بودن وصف کنم و حال آنکه چگونگی را او آفریده و او به مخلوق خود متّصف نمی گردد.

گفت: چه دانم که تو پیغمبری؟

پس هر سنگ و کلوخ و هر چیز که در دور آن حضرت بودند همه به لغت عربی فصیح به سخن آمده گفتند: این است رسول خدا.

سبحت گفت: هرگز به این هویدایی امری ندیده بودم، گواهی می دهم به وحدانیّت الهی و گواهی می دهم که تو رسول خدایی (2).

بیست و هشتم-در بصائر الدرجات به سند معتبر روایت کرده است که: روزی

1- . امالی شیخ طوسی 283؛ بشارة المصطفی 134.

2- . توحید شیخ صدوق 310؛ قصص الانبیاء راوندی 283؛ کافی 1/94.

رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم با سهل بن حنیف و خالد بن ایوب انصاری داخل باغی از باغهای بنی النجار شدند، ناگاه سنگی از سر چاه ایشان ندا کرد آن حضرت را به آواز بلند و گفت:

بر تو باد سـلام الهی ای محمد، شـفاعت کن از برای من نزد پروردگار خود که نگرداند مرا از سنگهای جهنم که کافران را به آنها عذاب می کند؛ حضرت دست بسوی آسمان برداشت و گفت: خداوندا! مگردان این سنگ را از سنگهای جهنم.

پس ریگ آن حضـرت را نـدا کرد و گفت: السـلام علیك یا محمـد و رحمـة اللّه و برکاته دعا کن پروردگار خود را که نگرداند مرا از کبریت جهنم؛ پس حضرت دست برداشت و گفت: خداوندا! مگردان این ریگ را از کبریت جهنم (1).

بیست و نهم-شیخ طبرسی و قطب راوندی و ابن شهر آشوب روایت کرده اند که:

چون حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم به جنگ طایف می رفت به صـحرائی رسـیدند که در آنجا درخت سدر بسـیار بود و آن حضـرت را خواب گرفته بود، پس درخت سـدری بر سـر راه آن حضـرت واقع شـد و به قـدرت الهی به دو حصّه شد و از میان خود راه آن حضرت را گشود، و ساقش دو حصّه شد و هر حصّه در طرفی ایستاد و تا امروز بر آن هیئت مانده است و مردم تعظیم آن می نمایند و آن را «سـدرة النبی» می گوینـد و آن را نمی برند و محافظت آن می نمایند و به آن تبرّك می جویند و برگ آن را برای حفظ بر گوسـفندان و شتران خود می آویزند، و این معجزه ای است که تا امروز اثرش باقی است (2).

سی ام-راوندی روایت کرده است که: در ابتدای بعثت آن حضرت گروهی از عرب نزد بتی جمع شده بودند که آن را بپرستند، ناگاه صدائی از جوف آن صـنم بر آمـد که به زبان فصـیح گفت: محمد بسوی شـما آمده است و شـما را بسوی دین حق می خواند، پس متفرق شدند و تفحّص آن حضرت نمودند و اکثر ایشان ایمان آوردند (3).

سی و یکم-راوندی و غیر او روایت کرده اند که: شب تاری که باران می بارید آن

1- . بصائر الدرجات 504.

2- . اعلام الوری 30؛ خرایج 1/26؛ مناقب ابن شهر آشوب 1/177.

3- . خرایج 1/30.

حضـرت از نماز خفتن بر می گشت و برقی در پیش آن حضـرت روشـنی می داد پس نظرش بر قتادة بن نعمان افتاد و او را شـناخت، قتاده گفت: یا نبیّ اللّه! می خواهم با تو نماز کنم و در شـبهای تار مرا مقـدور نیست، حضـرت چوب خوشهٔ خرمائی در دست داشت به او داد و فرمود: ده شب برای تو روشـنی خواهـد داد و چنان شد، و فرمود: چون به خانه می روی در زاویهٔ خانهٔ تو شـیطانی جا کرده است شمشـیر خود را بر او حواله کن تا دفع شود، چون داخل خانه شد سـیاهی در زاویهٔ خانه دید و چون بر او حمله کرد به دیوار بالا رفت و بر طرف شد (1).

سی و دوم-راونـدی روایت کرده است: روزی جبرئیل علیه السّلام بر آن حضـرت نازل شد و او را غمگین یافت، گفت: یا رسول اللّه! چرا غمگینی؟

گفت: از جور و تکذیب کافران دلگیرم.

جبرئیل گفت: می خواهی آیتی به تو بدهم که بدانی خدا همه چیز را فرمانبردار تو گردانیده است؟

گفت: بلی.

جبرئیل گفت: این درخت را بطلب تا بسوی تو بیایـد. پس درخت را طلبیـد و آمـد در خـدمت او ایسـتاد، و چون فرمود: برو، برگشت و به جای خود قرار گرفت (2).

سی و سوم-راوندی به چندین سند روایت کرده است که: اعرابی در بعضی از سفرها به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد، حضرت فرمود: می خواهی تو را به چیزی راهنمائی کنم؟

گفت: بلی.

فرمود: بگو «اشهد ان لا إله إلاّ اللّه و ان محمدا رسول اللّه» .

اعرابی گفت: آیا گواهی داری؟

1- . خرایج 1/34. و نیز رجوع شود به مناقب ابن شهر آشوب 1/159 و مجمع الزوائد 2/167.

2- . خرایج 1/43. و نیز رجوع شود به دلائل النبوة 6/13-17 و البدایة و النهایة 6/129.

فرمود: برو به نزد این درخت و بگو: رسول خدا تو را می طلبد.

چون به نزدیك درخت آمد و تبلیغ رسالت حضرت نمود، درخت به حرکت آمد و زمین را می شکافت و به خدمت آن حضرت می شتافت تا به نزدیك آن حضرت ایستاد، پس حضرت فرمود: گواهی بده بر حقّیّت من.

درخت به سخن آمد و به رسالت و حقّیّت آن حضرت گواهی داد.

اعرابی گفت: بگو به جای خود برگردد.

حضرت فرمود: برگرد؛ و آن برگشت و به جای خود قرار گرفت.

پس اعرابی گفت: رخصت بده که من تو را سجده کنم.

فرمود: سجده برای غیر خدا روا نیست، و اگر رخصت می دادم که کسی غیر خدا را سجده کند هرآینه امر می کردم که زنان شوهران خود را سجده کنند.

پس مسلمان شد و دست آن حضرت را بوسید و گفت: رخصت فرما که من به قبیلهٔ خود بروم و ایشان را به اسلام دعوت کنم، اگر قبول کنند با خود بیاورم، و الاّ خود به خدمت تو بشتابم؛ پس مرخّص شد و به جانب قبیلهٔ خود رفت (1).

سی و چهارم: تسبیح گفتن سنگریزه در دست رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم-عامه و خاصه به طرق متواتره روایت کرده اند که در بعضی از روایات از ابو ذر منقول است که: مکرر عامری به خدمت آن حضرت آمد و معجزه ای طلبید، حضرت نه سنگریزه در کف گرفت و همه به آواز بلند تسبیح گفتند، و چون بر زمین گذاشت ساکت شدند، و چون برداشت باز تسبیح گفتند (2).

و به روایت دیگر گفتند: «سبحان اللّه و الحمد للّه و لا إله إلاّ اللّه و اللّه اکبر» (3).

و ابن عباس روایت کرده است که: پادشاهان حضرموت به خدمت آن حضرت آمدند

1- . خرایج 1/43 و 44 در ضمن دو روایت. و نیز رجوع شود به دلائل النبوة 6/14 و البدایة و النهایة 6/130- 131.
2- . مناقب ابن شهر آشوب 1/126؛ البدایة و النهایة 6/138.
3- . خرایج 1/124.

و گفتند: چگونه بدانیم تو رسول خدایی؟

حضرت کفی از سنگریزه برداشت و فرمود که: اینها گواهی می دهند بر پیغمبری من. پس سنگریزه ها به سخن آمدند و تسبیح خدا گفتند و گواهی بر پیغمبری آن حضرت دادند (1).

و از انس منقول است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم کفی از سنگریزه در دست گرفت و در دست آن حضرت تسبیح کردند، پس آنها را در دست امیر المؤمنین علیه السّلام ریخت و در دست آن حضرت نیز تسبیح گفتند به نحوی که ما شنیدیم، پس در دست ما ریخت و تسبیح نکردند (2).

سی و پنجم-راوندی روایت کرده است از ابو اسید که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روزی با عمّ خود عباس گفت که: فردا تو و فرزندان تو در خانه باشید که مرا با شما کاری هست؛ چون صبح شد حضرت به خانهٔ ایشان رفت و ایشان را نزدیك طلبید و برای ایشان دعا کرد و صدای آمین از عتبهٔ درگاه و دیوارهای خانه بلند شد (3).

سی و ششم-کلینی و راوندی و ابن شهر آشوب و غیر ایشان روایت کرده اند از حضرت صادق علیه السّلام که: مردی فوت شد و خواستند قبر او را بکنند هرچه بیل و کلنگ می زدند کنده نمی شد، آمدند و به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عرض کردند، حضرت فرمود: این مرد خوش خلق بود نبایست قبر او به دشواری کنده شود، پس خود حاضر شد و قدح آبی طلبید و دست مبارك خود را در آن قدح داخل کرد و بر زمین قبر پاشید به اعجاز آن حضرت چنان شد که چون کلنگ می زدند مانند ریگ فرو می ریخت (4).

و در روایت دیگر فرمود که: دعا کرد آن حضرت و بعد از آن به آسانی کندند.

سی و هفتم-راوندی از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم برای بعضی از جنگها از مدینه بیرون رفته بود، در هنگام مراجعت در بعضی

1- . مناقب ابن شهر آشوب 1/126.

2- . خرایج 1/47.

3- . خرایج 1/47؛ دلائل النبوة 6/71.

4- . خرایج 1/91؛ کافی 2/101. و نیز رجوع شود به کتاب الزهد 25-26 و قرب الاسناد 74-75.

منازل فرود آمدند و حضـرت با صـحابه نشسـته بود و طعام میل می نمود ناگاه جبرئیل آمد و گفت: یا محمّد! برخیز و سوار شو؛ حضـرت سوار شد و جبرئیل با حضـرت روانه شد و زمین پیچیده شد از برای آن حضـرت مانند جامه ای که بپیچند تا آنکه به فدك رسـیدند، و چون اهل فدك صدای سم اسبان شنیدند گمان بردند که دشمن بر سر ایشان آمده است پس درهای شهر را بستند و کلیدها را به پیرزالی دادند که در بیرون شـهر خانه ای داشت و به کوهها گریختند، جبرئیل به نزد آن پیرزال آمد و کلیدها را گرفت و درهای شـهر را گشود و حضـرت در جمیع خـانه ها و شـهرهای ایشان گردیـد، پس جبرئیل گفت: خـدا این را مخصوص تو گردانیـده و به تو بخشـیده و مردم را در این بهره ای نیست؛ پس این آیه فرود آمـد مـا أَفاءَ اَللّهُ عَلی رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ اَلْقُری فَلِلّهِ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِـذِي اَلْقُرْبی (1)یعنی: «آنچه خدا برگردانیده است بر پیغمبرش از اهل قریه ها و شـهرها پس از خدا و رسول و خویشان رسول است» ، و بازفرسـتاد فَما أَوْجَفْتُمْ عَلَیْهِ مِنْ خَیْلٍ وَ لا رِکابٍ وَ لکِنَّ اَللّهَ یُسَـلِّطُ رُسُلَهُ عَلی مَنْ یَشاءُ (2)یعنی: «پس نتاختیـد بر آن هیچ اسبی و شتری و لیکن خدا مسـلط می گرداند پیغمبرانش را بر هرکه می خواهد» ، زیرا در گرفتن فدك مسـلمانان جنگی نکردند و همراه نبودند و لیکن خدا آن را بی جنگ به پیغمبر خود داد و جبرئیل او را در خانه هـا و باغهـای ایشان گردانیـد، پس درها را بست و کلیـدها را به آن حضـرت تسـلیم کرد و حضـرت آن کلیـدها را در غلاف شمشـیر خود گـذاشت و بر جهاز شتر آویخت و سوار شـد و باز زمین پیچیـده شد و برگشت بسوی اصـحاب خود و هنوز ایشان از آن مجلس برنخاسـته بودند و فرمود: رفتم بسوی فدك و خدا آن را به من بخشـید، پس منافقان به یکدیگر نظر کردند و چشـمك زدند که دروغ می گوید، حضرت کلیـدها را از غلاف شمشـیر بیرون آورد و به ایشان نمود که این کلیدهای قلعه های فدك است، و سوار شد با اصـحاب خود و بسوی مدینه آمد، و چون داخل شد به خانهٔ حضرت فاطمه علیها السّلام رفت و گفت: ای

1- . سورهٔ حشر:7.

2- . سورهٔ حشر:6.

دختر! حق تعالی فدك را به پدر تو داده است و او را مخصوص به آن گردانیده است و مسلمانان را در آن بهره ای نیست، و هرچه خواهم در آن می توانم کرد، و مادر تو خدیجه مهری بر من داشت و من فدك را به عوض آن به تو بخشیدم که از تو باشد و بعد از تو از فرزندان تو باشد، پس پوستی طلبید و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را حاضر گردانید و گفت: بنویس که فدك نحله و بخشش رسول خدا است برای فاطمه، و گواه گرفت علی بن ابی طالب و امّ ایمن را، و فرمود که: امّ ایمن زنی است از اهل بهشت.

پس اهل فدك به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمدند و با ایشان مقاطعه نمود که هر سال بیست و چهار هزار دینار بدهند (1)که به حساب این زمان تقریبا سه هزار و ششصد تومان باشد.

سی و هشتم-راوندی از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بسوی «جعرانه» برگشت در جنگ حنین و قسمت کرد غنائم را در میان صحابه، و مردم از پی بی آن حضرت می رفتند و سؤال می کردند و حضرت به ایشان می داد تا آنکه ملجأ کردند آن حضرت را که بسوی درختی رفت و به درخت پشت خود را چسبانید و باز هجوم آوردند و آن حضرت را آزار می کردند تا آنکه پشت مبارکش مجروح شد و ردایش بر درخت بند شد، پس از پیش درخت به سوی دیگر رفت و فرمود که: ردای مرا بدهید و اللّه اگر به عدد درختان مکه من گوسفند داشته باشم همه را در میان شما قسمت خواهم کرد و مرا ترسنده و بخیل نخواهید یافت، پس در ماه ذی قعده از جعرانه بیرون آمد، و از برکت پشت مبارك آن حضرت هرگز آن درخت را خشك ندیدند و پیوسته تر و تازه بود در همهٔ فصل که گویا همیشه آب بر آن می پاشیدند (2).

سی و نهم-ابن شهر آشوب از ابن مسعود و غیر او روایت کرده است که: چون در خدمت آن حضرت طعام می خوردند صدای تسبیح از طعام می شنیدند (3).

1- . خرایج 1/112.

2- . خرایج 1/98.

3- . مناقب ابن شهر آشوب 1/125؛ دلائل النبوة 6/62.

چهلم-ابن شـهر آشوب روایت کرده است که: حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم مسجدی در مدینه بنا می کرد، درختی از مکه طلبید و آن درخت زمین را شکافت تا به نزد آن حضرت ایستاد و شهادت بر پیغمبری آن حضرت داد (1).

چهل و یکم-روایت کرده است که: آن حضـرت عبد اللّه بن طفیل را فرسـتاد که قوم خود را هدایت کند و گفت: علامت راستی تو نزد قوم تو آن است که در شب و روز از سر تازیانهٔ تو نوری ساطع باشد؛ و به آن علامت قوم خود را به نور اسلام هدایت کرد (2).

و ایضا روایت کرده است که قریش طفیل بن عمرو را گفتند که: چون به مسجد الحرام داخل شوی پنبه ای در گوشهای خود پر کن که قرآن خوانـدن محمـد را نشـنوی مبادا تو را فریب دهـد؛ چون داخل مسـجد شد هرچند پنبه بیشتر در گوش خود فرو می برد صدای آن جناب را بیشتر می شـنید، و به این معجزه مسـلمان شد و گفت: یا رسول اللّه! من در میان قوم خود سر کرده و مطاع ایشانم اگر به من علامتی بدهی ایشان را به اسلام دعوت می کنم.

آن جناب گفت: خداوندا! او را علامتی کرامت کن.

چون به قوم خود برگشت پیوسته از سر تازیانهٔ او نوری مانند قندیل ساطع بود (3).

چهل و دوم-خاصه و عامه روایت کرده اند که: در جنگ احزاب آن جناب کندن خندق را میان صـحابه قسمت فرمود که هر چهل ذراع را ده نفر حفر نمایند، پس در حصّهٔ سـلمان و حذیفه زمین به سـنگی رسید که کلنگ در آن اثر نمی کرد، و چون سلمان به خدمت آن جناب عرض کرد از مسـجد احزاب به زیر آمـد و کلنـگ را از دست ایشان گرفت و سه مرتبه زد و در هر مرتبه ثلثی از آن جـدا شـد و در هر مرتبه برقی ساطع می شد که جهان روشن می شد و «اللّه اکبر» می گفت و صـحابه «اللّه اکبر» می گفتند؛ پس فرمود: در برق اول قصرهای یمن را دیـدم و خدا آن را به من داد، و در دوم قصـرهای شام را دیدم و خدا آن را به من داد، و در برق سوم قصـرهای مداین را دیدم و ملك پادشاه عجم را به من داد. پس خدا

1- . مناقب ابن شهر آشوب 1/130.

2- . مناقب ابن شهر آشوب 1/159.

3- . مناقب ابن شهر آشوب 1/159 و 160؛ سیرهٔ ابن هشام 2/382؛ اسد الغابة 3/77.

فرستاد لِيُظْهِرَهُ عَلَى اَلدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ اَلْمُشْرِكُونَ (1). (2).

و در روایت دیگر وارد شده است که: چون آن زمین سخت پیدا شد و کلنگ در آن اثر نمی کرد حضرت قدح آبی طلبید و آب دهان معجزنشان خود را در آن ریخت و به دست مبارك خود در آن موضع ریختند، به اعجاز آن حضرت چنان سست شد که تا کلنگ می زدند فرو می ریخت (3).

چهل و سوم-ابن شهر آشوب و غیر او روایت کرده اند که: در جنگ بدر شمشیر عکاشه شکست و حضرت چوبی به او داد که: به این جنگ کن، و چون به دست گرفت شمشیری شد که بعد از آن همیشه به آن جنگ می کرد (4).

چهل و چهارم-روایت کرده اند که: در جنگ احد به عبد اللّه بن جحش چوبی داد و به ابو دجانه برگ نخل خرمائی و در دست هر دو شمشیر قاطع شدند و به آنها جنگ می کردند (5).

چهل و پنجم-روایت کرده اند که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در روز فتح مکه فرمود: یا علی! کفی از سنگریزه به من بده، پس آن سنگریزه ها به جانب بتها انداخت و فرمود جاءَ اَلْحَقُّ وَ زَهَقَ اَلْباطِلُ إِنَّ اَلْباطِلَ كانَ زَهُوقاً (6)پس آن بتها همه بر رو در افتادند و اهل مکه گفتند:

ما جادوگرتر از محمد ندیده ایم (7).

چهل و ششم-روایت کرده اند که: کمانی برای آن حضرت به هدیه آوردند و در آن کمان صورت عقابی نقش کرده بودند، چون دست مبارك بر آن گذاشت آن صورت در

1- . سورهٔ توبه:33.

2- . رجوع شود به مناقب ابن شهر آشوب 1/160 و تاریخ طبری 2/91.

3- . دلائل النبوة 3/415؛ مناقب ابن شهر آشوب 1/160؛ الفصول المهمة 58.

4- . مناقب ابن شهر آشوب 1/160؛ مغازی 1/93؛ سیرهٔ ابن هشام 2/637.

5- . مناقب ابن شهر آشوب 1/161؛ دلائل النبوة 3/250 و در آن فقط ماجرای عبد اللّه بن جحش ذکر شده است.

6- . سورهٔ اسراء:81.

7- . مناقب ابن شهر آشوب 1/161؛ اعلام الوری 197 و در آن ذیل روایت ذکر نشده است.

ساعت محو شد (1).

چهل و هفتم-در تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام مذکور است که عمار بن یاسر گفت:

روزی به خدمت آن حضرت رفتم و هنوز در پیغمبری او شك داشتم و گفتم: یا رسول اللّه! تصدیق به تو نمی توانم کرد زیرا در دل من شکّی هست، آیا معجزه ای داری که دفع آن شك از من بکند؟ حضرت فرمود: چون به خانه برگردی هر درخت و سنگ را که ببینی از حال من از آن سؤال کن.

چون برگشتم به هر درخت و سنگ که رسیدم گفتم: ای درخت و ای سنگ! محمد دعوی می کند که تو شهادت می دهی برای پیغمبری او.

پس آن به سخن می آمد و می گفت: شهادت می دهم که محمد رسول پروردگار ماست (2).

چهل و هشتم-در تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام مذکور است که: مردی از مؤمنان روزی به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد، حضرت از او پرسید که: چگونه می یابی دل خود را با برادران مؤمن تو که موافقند با تو در محبت محمد و علی و عداوت دشمنان ایشان؟

گفت: ایشان را مانند جان خود می دانم، هرچه ایشان را به درد می آورد مرا به درد می آورد؛ هرچه ایشان را شاد می گرداند مرا نیز شاد می گرداند؛ هرچه ایشان را غمگین می کند مرا غمگین می کند.

حضرت فرمود: پس تویی دوست خدا و پروا مکن از بلاها و تنگیهای دنیا که حق تعالی به سبب آنچه گفتی آن قدر نعمت به تو خواهد داد که احدی از خلق خدا چنین سودی نکرده باشد مگر کسی که بر مثل حال تو باشد، پس راضی و شاد باش به این حال نیکی که داری به عوض مالها و فرزندان و غلامان و کنیزان که دیگران دارند، بدرستی که تو با این حال از همهٔ توانگران غنی تری، پس زنده دار همهٔ اوقات خود را به صلوات

1- . مناقب ابن شهر آشوب 1/161.

2- . تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام 599.

فرستادن بر محمد و علی و آل طیّب ایشان.

آن مرد از این بشارت شاد شد و پیوسته بر صلوات بر آن حضرت و آل مطهر او مداومت می کرد، روزی ابو بکر و عمر به او رسیدند، ابو بکر گفت: ای فلان! محمد نیکو توشه ای برای گرسنگی و تشنگی به تو داد؛ و عمر گفت: محمد از آرزوی باطل و وعده های دروغ که همیشه مردم را به آنها بازی می دهد خوب توشه ای همراه تو کرد. و در روز دیگر او را در بازار دیدند و با یکدیگر گفتند: این سفیه را می باید استهزاء کنیم، پس نزد او آمدند و عمر گفت: امروز مردم تجارتها در این بازار کردند و سودمند شدند تو چه تجارت کردی؟

گفت: مالی نداشتم که تجارت کنم و لیکن صلوات می فرستادم بر محمد و آل محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم.

عمر گفت: سود ناامیدی و محرومی برده ای، و چون به خانه خواهی رفت خوان گرسنگی برای تو گسترده خواهد بود که الوان طعامها و شرابهای خیبت و حرمان در آن چیده باشند و فرشتگان که برای محمد گرسنگی و تشنگی و مذلّت می آورند بر دور خوان تو حاضر خواهند بود.

آن مرد گفت: بخدا سوگند یاد می کنم که چنین نیست بلکه محمد رسول خداست و هرکه به او ایمان آورد از محقّان و سعادتمندان است و بزودی خدا گرامی خواهد داشت آنها را که به او ایمان آورده اند به آنچه خواهد از گشادگی روزی و به آنچه مصلحت داند از تنگی که بعد از آن راحتهای بسیار هست.

در این سخن بودند که ناگاه مردی پیدا شد و ماهی در دست داشت که بد بو و فاسد شده بود، بر سبیل طنز آن دو منافق گفتند: این ماهی را به این مرد که از صحابهٔ رسول خداست بفروش.

ماهی فروش به آن مرد گفت: بخر این ماهی را که کسی از من نمی خرد.

گفت: زری ندارم.

آن منافقان گفتند: بخر که زرش را رسول خدا می دهد.

پس ماهی را آن مرد گرفت و صاحب ماهی خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رفت، حضرت

اسامه را فرمود که یك درهم به او بدهد و آن مرد شاد شد و گفت: این درهم چند برابر قیمت ماهی من است.

پس آن مؤمن در حضور ایشان ماهی را شکافت، ناگاه دو گوهر نفیس از میان شکم ماهی بیرون آمد که به دویست هزار درهم می ارزید، آن منافقان بسیار محزون شدند و از پی صاحب ماهی رفتند گفتند: در میان شکم ماهی تو دو گوهر گرانبها پیدا شد و تو ماهی را فروخته ای و آنها را نفروخته ای برگرد و گوهرها را بگیر.

چون صاحب ماهی آمد و گوهرها را گرفت در دست او دو عقرب شدند و دستهای او را گزیدند؛ ماهی فروش فریاد زد و آنها را از دست انداخت.

ابو بکر و عمر گفتند: اینها از جادوی محمد عجب نیست.

پس آن مؤمن در شکم ماهی دو گوهر گرانبهای دیگر یافت و برداشت.

باز منافقان به صاحب ماهی گفتند: اینها نیز از توست بگیر.

چون اراده کرد بگیرد دو مار شدند و بر او حمله کردند و او را گزیدند.

صاحب ماهی فریاد زد: بگیر اینها را که من نمی خواهم؛ پس آن مؤمن مارها و عقربها را گرفت و به اعجاز حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم چهار جواهر قیمتی شدند؛ و ابو بکر و عمر به یکدیگر گفتند: کسی را در سحر از محمد ماهرتر ندیده ایم.

آن مؤمن گفت: ای دشمنان خدا! اگر اینها سحر است پس بهشت و دوزخ نیز سحر است، ای دشمنان خدا! ایمان بیاورید به خداوندی که نعمتهای خود را بر شما تمام کرده است و عجائب قدرت خود را به شما نموده است.

پس آن چهار گوهر را به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آورد و جمعی تجّار غریب که به مدینه آمده بودند برای تجارت حاضر شدند و آنها را به چهار صد هزار درهم خریدند و حضرت فرمود: خدا این نعمت را به سبب آن به تو داد که تعظیم کردی محمد رسول خدا و علی برادر و وصیّ او را، آیا می خواهی تو را خبر دهم به تجارت سودمندی که این مالها را در معرض آن تجارت درآوری؟

گفت: بلی یا رسول اللّه.

فرمود: اینها را تخم درختان بهشت گردان و قسمت کن بر برادران مؤمن خود که بعضی مانند تواند در صدق عقیده و اخلاص و بعضی از تو پست ترند و بعضی از تو بلندترند، بدرستی که هر حبّه که به ایشان انفاق می کنی آن را برای تو تربیت می کند و ثوابش را مضاعف می گرداند تا آنکه هزار برابر کوه ابو قبیس و کوه احد و کوه ثور و کوه ثبیر می شود، و خدا به آن برای تو قصرها در بهشت بنا می کند که کنگرهٔ آن قصرها از یاقوت باشد و قصرهای طلا بنا می کند که کنگرهٔ آنها از زبرجد باشد.

پس مرد دیگر برخاست و گفت: من که اینها را ندارم که صرف کنم، برای من چه ثواب خواهد بود؟

فرمود: برای توست محبت خالص ما و شفاعت نافع ما که تو را می رساند به اعلای درجات بهشت به سبب دوستی ما اهل بیت و دشمنی با دشمنان ما (1).

چهل و نهم-قصهٔ سراقة بن مالك است که متواتر است و شعرا در اشعار خود ذکر کرده اند که: چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بسوی مدینه هجرت نمود کفار مکه سراقه را از عقب آن حضرت فرستادند، و چون به پیغمبر رسید به دعای آن حضرت پاهای اسبش به زمین فرو رفت، پس استدعا کرد که حضرت دعا کند خدا او را نجات دهد و به دعای آن حضرت نجات یافت؛ بار دیگر قصد آن حضرت کرد و باز پاهای اسبش به زمین نشست، تا سه مرتبه چنین شد، پس برای خود امانی از آن حضرت گرفت و برگشت (2). و تفصیل این قصه در قصص هجرت مذکور خواهد شد.

پنجاهم-از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم هستهٔ خرما را در دهان مبارك خود می مکید و به زمین فرو می برد و در همان ساعت سبز می شد (3).

1- . تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام 601-605.

2- . رجوع شود به خرایج 1/23 و دلائل النبوة 2/484 و کامل ابن اثیر 2/105.

3- . کافی 5/74.

باب هیجدهم: در بیان معجزاتی است که در حیوانات ظاهر شد

ص: 547

اول-ابن شـهر آشوب روایت کرده است که: زنی بود از مشـرکان که به زبان خود رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم را بسیار اذیت می رسانیـد، روزی از پیش آن حضـرت گذشت و طفل دوماهه ای در دوش خود داشت، چون به نزدیك آن حضـرت رسـید آن طفل به قدرت الهی به سخن آمد و گفت: «السلام علیك یا رسول اللّه محمد بن عبد اللّه» ، مادرش بسیار متعجب شد.

حضرت فرمود: ای پسر! از کجا دانستی که منم رسول خدا و محمد بن عبد اللّه؟

گفت: مرا اعلام کرد پروردگار من و پروردگار عالمیان و روح الامین.

حضرت پرسید که: روح الامین کیست؟

طفل عرض کرد: جبرئیل است که اکنون بر بالای سر تو ایستاده است و به تو نظر می کند.

حضرت فرمود: چه نام داری ای پسر؟

عرض کرد: مرا عبد العزّی نام کرده اند و من ایمان و اعتقاد ندارم به عزّی، تو هر نام که می خواهی مرا بگذار یا رسول اللّه.

فرمود: تو را عبد اللّه نام کردم.

عرض کرد: یا رسول اللّه! دعا کن که خدا مرا از خدمتکاران تو نماید در بهشت.

پس حضـرت او را دعا کرد و او گفت: سعادتمند شد هرکه به تو ایمان آورد و بدبخت شد هرکه به تو کافر شد، این را گفت و نعره ای زد و به رحمت الهی واصل شد (1).

دوم-کلینی و ابن بابویه و راوندی و غیر ایشان به سندهای معتبر از حضرت امام جعفر

1- . مناقب ابن شهر آشوب 1/138.

صـادق علیه السّـلام روایت کرده انـد که: در عقب یمن وادیی هست که آن را «برهوت» می گوینـد و در آن وادی جز مارهـای سـیاه و بوم جانوری نمی باشد، و در آن وادی چاهی هست که آن را «بلهوت» می نامند و هر پسـین ارواح کافران و مشرکان را بسوی آن چاه می برند و از صدید جهنم در آنجا می آشامند، در پشت آن وادی گروهی چند هستند که ایشان را «ذریح» می گویند، چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سـلّم به رسالت مبعوث شد گوساله ای در میان ایشان دم خود را به زمین زد و به آواز بلند فریاد زد: ای آل ذریح! می گویم به صدای فصیح که مردی آمده است در تهامه و مردم را دعوت می کند بسوی شهادت «لا إله إلاّ اللّه» .

و به روایت دیگر گفت: ای آل ذریح! شما را می خوانم بسوی عمل نیکو، فریاد کننده ای آواز می کند به زبان فصیح که: خدایی نیست بجز خداوندی که پروردگار عالمیان است و محمد صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم رسول خدا بهترین پیغمبران است و علی علیه السّـلام وصیّ او بهترین اوصیا است.

آن قوم گفتنـد: برای امر عظیمی خدا این گوساله را به سـخن آورد؛ پس بار دیگر چنین در میان ایشان ندا کرد، ایشان کشتی ساختند و هفت نفر را در آن سوار کردنـد و از توشه آنچه خـدا در دلشان افکنـد همراه ایشان کرده و بادبان کشتی را بلند و به دریا رها کردند، پس به امر خدا بی تدبیر ناخدا باد ایشان را به جدّه رسانید، چون به خدمت پیغمبر صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم آمدند پیش از آنکه سـخن بگویند حضرت فرمود: ای آل ذریح! گوساله در میان شما ندا کرد؟

عرض کردند: بلی یا رسول اللّه، بر ما عرض کن دین و کتاب خود را.

پس حضـرت دین اسـلام و قرآن و واجبات و سـنّتها و شـرایع دین را تعلیم ایشان کرد و مردی از بنی هاشم را بر ایشان والی کرد و با ایشان فرستاد و تا حال ایشان بر دین حق هستند و اختلافی در میان ایشان نیست (1).

1- . رجوع شود به کـافی 8/261 و خرایج 2/496 و اختصاص 296 و مختصـر بصائر الدرجات 17. و در بحـار الانوار 17/398 آمده است که راوندی این روایت را در قصص الانبیاء از شیخ صدوق نقل نموده است در حالی که در قصص الانبیاء 287 این روایت بدون ذکر نام شیخ صدوق آمده است.

سوم-ابن شهر آشوب روایت کرده است که: طفلی دیر به سخن آمده بود و گمان می کردند لال است، او را به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آوردند، حضرت از او پرسید: من کیستم؟ گفت: تویی رسول خدا؛ و بعد از آن به سخن آمد (1).

چهارم-ابن شهر آشوب روایت کرده است که عمرو بن منتشر به خدمت آن حضرت عرض کرد: ماری در وادی ما بهم رسیده است و قادر بر دفع آن نیستیم اگر آن را از ما دفع می کنی و درخت خرمایی که در وادی ما خشك شده و ریخته است آن را برمی گردانی و به بار می رسانی ما ایمان به تو می آوریم.

چون حضرت به وادی ایشان رفت آن مار بیرون آمد و فریاد می کرد مانند شتر مست و گاو و خود را بر زمین می کشید، چون نظرش بر آن حضرت افتاد بر دم خود ایستاد و سلام کرد بر آن حضرت، حضرت او را امر کرد از وادی ایشان بیرون رود.

پس حضرت به نزد آن درخت آمد و دست مبارك خود را بر آن کشید و در همان ساعت بلند شد و میوه داد و چشمهٔ آبی از زیرش جاری شد (2).

پنجم-روایت کرده است که: در حجة الوداع طفلی را در جامه ای پیچیده به نزد آن حضرت آوردند که برای او دعا کند، چون او را به دست مبارك گرفت از او سؤال نمود: من کیستم؟ گفت: تویی محمد رسول خدا؛ فرمود: راست گفتی ای مبارك، پس او را پیوسته مبارك یمامه می گفتند (3).

ششم-معجزات متواتره که در وقت رفتن به غار و فرار نمودن از اشرار از آن حضرت به ظهور آمد و از جملهٔ آنها آن بود که: حق تعالی عنکبوت را فرستاد بر در غار خانه ای تنید و یك جفت کبوتر حرم آمدند و بر در غار آشیان کردند، چون قریش نشان پای آن حضرت را گرفته تا نزدیك غار آمدند و تنیدن عنکبوت و آشیان کبوتر را دیدند گفتند: اگر کسی دیشب به این غار رفته بود خانهٔ عنکبوت خراب می شد و کبوتر در اینجا قرار

1- . مناقب ابن شهر آشوب 1/138؛ سیرهٔ ابن اسحاق 278؛ دلائل النبوة 6/61.

2- . مناقب ابن شهر آشوب 1/139.

3- . مناقب ابن شهر آشوب 1/179.

نمی گرفت و به این سبب برگشتند (1).

پس حضرت به این سبب نهی فرمود از کشتن عنکبوت و صید کردن کبوتر حرم و کفّاره برای کشتن کبوتر حرم به امر الهی مقرر فرمود.

و تفصیل این قصه بعد از این خواهد آمد ان شاء اللّه تعالی.

هفتم-شیخ طوسی و ابن بابویه و راوندی و ابن شهر آشوب و غیر ایشان روایت کرده اند از حضرت صادق علیه السّلام و ابن عباس که: چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ارادهٔ قضای حاجت می نمود از مردم بسیار دور می شد، روزی در بیابانی برای قضای حاجت دور شد و موزهٔ خود را کند و قضای حاجت نموده وضو ساخت، و چون خواست موزه را بپوشد مرغ سبزی که آن را «سبز قبا» می گویند از هوا فرود آمد و موزهٔ حضرت را برداشت و به هوا بلند شد پس موزه را انداخت و مار سیاهی از میان آن بیرون آمد.

به روایت دیگر: مار را از موزهٔ آن حضرت گرفت و بلند شد و به این سبب حضرت نهی فرمود از کشتن آن.

و به روایت ابن عباس حضرت فرمود: این کرامتی بود که خدا مرا به آن مخصوص گردانید، پس این دعا را خواند: «اللّهمّ انّي اعوذ بك من شرّ من يمشي على بطنه و من شرّ من يمشي على رجلين و من شرّ من يمشي على اربع و من شرّ كلّ ذي شرّ و من شرّ كلّ دابّة انت آخذ بناصيتها انّ ربّي على صراط مستقيم» (2).

هشتم-شیخ طوسی و قطب راوندی و غیر ایشان از ابو سعید خدری و جابر انصاری روایت کرده اند که: روزی مردی از قبیلهٔ اسلم در صحرا گوسفندان خود را می چرانید ناگاه گرگی جست و یکی از گوسفندان او را در ربود، پس بانگ و سنگ زد بر گرگ و گوسفند را از او گرفت، پس گرگ در مقابلش نشست و گفت: از خدا نمی ترسی که میان من و روزی

1- . اعلام الوری 24-25؛ مجمع البیان 3/31؛ تفسیر بغوی 2/296.

2- . رجوع شود به قصص الانبیاء راوندی 314 و مناقب ابن شهر آشوب 1/179 و الاغانی 7/278 و المعجم الاوسط 10/141 و حیاة الحیوان الکبری 1/38. و شبیه این ماجرا برای حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام واقع شده است، رجوع شود به قرب الاسناد 175 و اعلام الوری 181 و الاغانی 7/277 و 278.

من حایل می شوی؟

آن مرد گفت: هرگز چنین چیزی ندیده بودم.

گرگ گفت: از چه تعجب می کنی؟

گفت: از سخن گفتن تو.

گرگ گفت: عجب تر از این آن است که پیغمبر در میان دو سنگستان مدینه خبر می دهد ایشان را از خبرهای گذشته و آینده و تو در اینجا پی گوسفندان خود می گردی.

مرد چون سخن گرگ را شنید گوسفندان خود را جمع کرد و به خانه آورد و متوجه مدینه شد و احوال رسول خدا را پرسید، گفتند: در خانهٔ ابو ایوب انصاری است، پس به خدمت آن حضرت آمد و خبر گرگ را نقل کرد، حضرت گفت: راست گفتی وقت نماز پیشین بیا و در حضور مردم نقل کن؛ چون حضرت نماز ظهر را ادا نمود و مردم جمع شدند آن مرد آمد و خبر گرگ را نقل کرد، حضرت سه مرتبه فرمود: راست گفتی این از امور عجیبه ای است که در نزدیك قیامت واقع می شود، بحقّ آن خداوندی که جان محمد در دست قدرت اوست زمانی خواهد آمد که اگر کسی از خانه غایب شود چون به خانه برگردد تازیانه و عصا و کفش او را خبر دهند که اهل او بعد از بیرون رفتن او چه کردند (1).

و راوندی گفته است: فرزندان آن مرد معروفند و فخر می کنند که ما فرزند آنیم که گرگ با او سخن گفت (2).

و در روایت جابر منقول است که: آن حضرت در مکه بود و آن مرد چون از گرگ آن سخن را شنید گفت: کی گوسفندان مرا نگاه می دارد تا من بروم به خدمت آن حضرت؟

گرگ گفت: من گوسفندان تو را می چرانم تا تو برگردی (3).

نهم-ابن بابویه و ابن شهر آشوب و غیرهما از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده اند که: یهودان آمدند به نزد زنی از ایشان که او را «عبده» می گفتند و گفتند: ای عبده!

1- . امالی شیخ طوسی 13؛ خرایج 1/27 و 36 با اندکی تفاوت؛ دلائل النبوة 6/42-43.

2- . خرایج 1/27.

3- . خرایج 2/522.

می دانی که محمد رکن بنی اسـرائیل را شـکست و دین یهود را خراب کرد، و بزرگان بنی اسرائیل این زهر را به قیمت اعلا خریده اند و مزد بسیاری به تو می دهند که این زهر را به او بخورانی.

پس عبده قبول کرد و گوسفندی را به آن زهر بریان کرد و بزرگان یهود را در خانهٔ خود جمع کرد و به نزد آن حضرت آمد و گفت: ای محمد! می دانی که من همسـایه ام بـا تو و رعـایت حقّ همسـایه لازم است و امروز رؤسای یهود در خانـهٔ من جمع شـده انـد می خواهم که تو با اصحاب خود خانهٔ مرا مزیّن گردانید.

پس حضـرت برخـاست بـا امیر المؤمنین علیه السّلام و ابو دجانه و ابو ایوب و سـهل بن حنیف و گروهی از مهاجران متوجه خانـهٔ آن زن شدند، چون داخل شدند و گوسفند را بیرون آورد یهودان برخاستند و بر پاهای خود ایستادند و بر عصاهای خود تکیه کردند و بینیهای خود را گرفتند، حضـرت فرمود: بنشـینید، گفتند: قاعدهٔ ما آن است که چون پیغمبری به خانهٔ ما می آید نزد او نمی نشینیم و دهانهای خود را می گیریم که از نفسـهای مـا متـأذّی نشود؛ و آن ملاـعین دروغ می گفتنـد بلکه از بیم ضـرر سورت (1)دود آن زهر چنین کردنـد، و چـون آن گوسفند را نزدیك آن حضرت گذاشتند کتف آن به سخن آمد و گفت: یا محمد! از من مخور که مرا به زهر بریان کرده اند.

حضرت، عبده را طلبید و فرمود: چه چیز تو را باعث شد که قصد کشتن من کردی؟

گفت: با خودم گفتم اگر پیغمبر است زهر او را ضرر نمی رساند و اگر دروغگو و یا جادوگر است قوم خود را از او راحت می بخشم.

پس جبرئیل نازل شـد و گفت: خداوند تو را سـلام می رساند و می گوید که این دعا را بخوان: «بسم اللّه الّذي يسـمّيه به كلّ مؤمن و به عزّ كلّ مؤمن و بنوره الّذي أضاءت به السّماوات و الأرض و بقدرته الّتي خضع لها كلّ جبّار عنيد و انتكس كلّ شـيطان مريد من شـرّ السّمّ و السّحر و اللّمم باسم العليّ الملك الفرد الّذي لا اله إلاّ هو و ننزّل من القرآن ما هو شفاء

1- . سورت: تندی.

و رحمـة للمؤمنين و لا يزيـد الظّالمين الاّ خسارا» ، پس اين دعا را خواندند و اصـحاب خود را امر فرمودند كه اين دعا را بخوانند و فرمود: بخوريد، و بعد از آن فرمود كه: حجامت كنيد (1).

و در روايت ديگر وارد شده است: آن زن زينب دختر حارث و زن سـلام بن مسـلم بود و بشر بن براء بن معرور پيش از آنكه حضرت از آن طعام ميل كند لقمه اى خورد و در آن ساعت مرد و مادر او در مرض آخر آن حضرت به خدمت آن حضرت آمد، حضرت فرمود: اى مادر بشر! آن طعامى كه من در خيبر خوردم كه پسر تو به آن طعام هلاك شد پيوسته عود مى كرد تا آنكه در اين وقت رگ دل مرا پاره كرد؛ و اكثر گفته اند كه چهار سال بعد از آن طعام به مساكن كرام رحلت فرمود؛ و بعضى گفتند بعد از سه سال (2).

و در بصائر الدرجات به سـند معتبر از حضرت صادق عليه السّلام منقول است كه: زنى از يهود حضرت رسول صلّى اللّه عليه و آله و سلّم را زهر خورانيد در ذراع گوسـفند زيرا كه آن حضـرت ذراع و كتف گوسـفند را دوست مى داشت و ران آن را كراهت داشت زيرا كه به محلّ بول نزديك است، و چون گوسـفند بريان را براى آن حضرت آورد از ذراع آن بسيارى ميل كرد پس ذراع به سخن آمد و گفت: يا رسول اللّه! مرا به زهر آلوده اند؛ پس ترك خوردن كرد و آن زهر پيوسته بدن آن حضرت را در هم مى شكست تا به عالم بقا رحلت فرمود و هيچ پيغمبر و وصىّ پيغمبر نيست مگر آنكه بشهادت از دنيا مى روند (3).

دهم-شـيخ طوسـى از زيد بن ثابت روايت كرده است كه: ما گروهى از صحابه در بعضى غزوات با رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بيرون رفتيم، در اثناى راه اعرابى آمد و مهار ناقهٔ خود را در دست داشت و در خدمت حضـرت ايستاد و گفت: السلام عليك يا رسول اللّه و رحمة اللّه و بركاته.

حضرت فرمود كه: و عليك السلام.

1- . امالى شيخ صدوق 186؛ مناقب ابن شهر آشوب 1/127.

2- . مناقب ابن شهر آشوب 1/128.

3- . بصائر الدرجات 503.

اعرابی گفت: چگونه صبح کرده ای پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول اللّه.

حضرت فرمود که: خدا را حمد می کنم بر نعمتهای او، تو چگونه صبح کرده ای؟

ناگاه در عقب ناقه مردی گفت: یا رسول اللّه! این اعرابی شتر مرا دزدیده است و این شتر از من است.

پس ناقه با حضرت ساعتی سخن گفت و حضرت سخن او را گوش داد، پس رو کرد به آن مرد و گفت: دست از اعرابی بردار، این شتر گواهی داد که تو دروغ می گویی، و آن مرد برگشت پس به اعرابی گفت که: چه گفتی وقتی که اراده کردی که به نزد من بیائی؟ گفتم:

«اللّهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد حتّی لا تبقی صلاة، اللّهمّ بارك علی محمّد و آل محمّد حتّی لا تبقی برکة، اللّهمّ سلّم علی محمّد و آل محمّد حتّی لا یبقی سلام، اللّهمّ ارحم علی محمّد و آل محمّد حتّی لا تبقی رحمة» ، حضرت فرمود: دانستم کار بزرگی کرده ای که خدا شتر را به قدر تو گویا گردانید و ملائکه افق آسمان را فرو گرفته اند (1).

یازدهم-شیخ طوسی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که:

روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به آهویی گذشت که بر طناب خیمه آن را بسته بودند، چون نظرش بر آن حضرت افتاد به قدرت ذی المنن به سخن آمد و گفت: یا رسول اللّه! من مادر دو فرزندم که تشنه مانده اند و پستان من پر از شیر است، مرا رها کن تا بروم و آنها را شیر بدهم و برگردم و باز مرا بر طناب خیمه ببندی.

حضرت فرمود: چگونه تو را رها کنم و حال آنکه جمعی تو را شکار کرده اند و بسته اند؟

گفت: بلی یا رسول اللّه، من بازمی آیم که به دست مبارك خود مرا ببندی.

پس آن حضرت پیمان خدا از آن گرفت که البته برگردد و آن را رها کرد، پس بعد از اندك زمانی برگشت و حضرت آن را بر طناب خیمه بست و پرسید: این صید از کیست؟

گفتند: یا رسول اللّه! از بنی فلان است.

1- . امالی شیخ طوسی 127.

حضرت به نزد ایشان رفت و آن مردی که آن را شکار کرده بود منافق بود، به این سبب از نفاق خود برگشت و اسلامش نیکو شد، و حضرت با او سخن گفت که آهو را از او بخرد، او گفت: من خود آن را رها می کنم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول اللّه.

پس حضرت فرمود که: اگر حیوانات می دانستند از مرگ آنچه شما می دانید هرآینه یك حیوان فربه نمی خوردید (1).

و راوندی و ابن بابویه از امّ سلمه علیها السّلام روایت کرده اند که: روزی آن حضرت در صحرایی راه می رفت ناگاه شنید که منادی ندا می کند که: یا رسول اللّه!

حضرت نظر کرد کسی را ندید، پس بار دیگر ندا شنید و کسی را ندید، در مرتبهٔ سوم که نظر کرد آهویی را دید که بسته اند، آهو گفت: این اعرابی مرا شکار کرده است و من دو طفل در این کوه دارم مرا رها کن که بروم و آنها را شیر بدهم و برگردم.

فرمود: خواهی کرد؟

گفت: اگر نکنم خدا مرا عذاب کند مانند عذاب عشّاران.

پس حضرت آن را رها کرد تا رفت و فرزندان خود را شیر داد و بزودی برگشت و حضرت آن را بست.

چون اعرابی آن حال را مشاهده کرد گفت: یا رسول اللّه! آن را رها کن.

چون آن را رها کرد دوید و می گفت: «اشهد ان لا إله إلاّ اللّه و انّك رسول اللّه» (2).

و ابن شهر آشوب روایت کرده است که: آن آهو را یهودی شکار کرده بود و چون آهو به نزد فرزندان خود رفت قصهٔ رفتن خود را به ایشان نقل کرد، گفتند: حضرت رسول ضامن تو گردیده و منتظر است، ما شیر نمی خوریم تا به خدمت آن حضرت برویم.

پس به خدمت آن حضرت شتافتند و بر آن حضرت ثنا گفتند و آن دو آهو بچه روهای خود را بر پای حضرت می مالیدند، پس یهودی گریست و مسلمان شد و گفت: آهو را رها

1- . امالی شیخ طوسی 453؛ مناقب ابن شهر آشوب 1/132. و نیز رجوع شود به دلائل النبوة 6/34.

2- . قصص الانبیاء راوندی 310؛ خرایج 1/37، و هر دو مصدر از ابن بابویه نقل کرده اند؛ البدایة و النهایة 6/155.

کردم؛ و در آن موضع مسجدی بنا کردند و حضرت زنجیری در گردن آن آهوها برای نشانه بست و فرمود که: حرام کردم گوشت شما را بر صیّادان (1).

و به روایت دیگر نقل کرده اند که زید بن ثابت گفت: و اللّه من آهوها را در بیابان دیدم تسبیح و ذکر «لا إله إلاّ اللّه محمّد رسول اللّه» می گفتند، و گویند که نام صاحب آهو اهیب بن سماع بود (2).

دوازدهم-صفار و شیخ مفید و راوندی و ابن بابویه به سندهای موثق و معتبر بسیار از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده اند که: روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نشسته بود ناگاه شتری آمد و نزدیك آن حضرت خوابید و سر را بر زمین گذاشت و فریاد می کرد، عمر گفت: یا رسول اللّه! این شتر تو را سجده کرد و ما سزاوارتریم به آنکه تو را سجده کنیم.

حضرت فرمود: بلکه خدا را سجده کنید، این شتر آمده است و شکایت می کند از صاحبانش و می گوید که: من از ملك ایشان بهم رسیده ام و تا حال مرا کار فرموده اند و اکنون که پیر و کور و نحیف و ناتوان شده ام می خواهند مرا بکشند؛ و اگر امر می کردم که کسی برای کسی سجده کند هرآینه امر می کردم که زن برای شوهر خود سجده کند (3).

پس حضرت فرستاد و صاحب شتر را طلبید و فرمود که: این شتر چنین از تو شکایت می کند.

گفت: راست می گوید ما ولیمه ای داشتیم و خواستیم که آن را بکشیم.

حضرت فرمود: آن را مکشید.

صاحبش گفت: چنین باشد (4).

و به سند معتبر از جابر انصاری روایت کرده اند که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از جنگ ذات الرقاع برگشت و نزدیك مدینه رسید ناگاه دیدند که شتری رها شده و دوید تا

1- . مناقب ابن شهر آشوب 1/132.

2- . مناقب ابن شهر آشوب 1/132؛ دلائل النبوة 6/35، و در هر دو مصدر «زید بن ارقم» ذکر شده است.

3- . بصائر الدرجات 351-352؛ قصص الانبیاء راوندی 287؛ اختصاص 296.

4- . قصص الانبیاء راوندی 288؛ بصائر الدرجات 348؛ اختصاص 296.

به نزدیك آن حضـرت آمد و سینهٔ خود را بر زمین گذاشت و فریاد می کرد و آب از دیده اش می ریخت، حضرت فرمود: می دانید این شتر چه می گوید؟

صحابه گفتند: خدا و رسول بهتر می دانند.

فرمود: می گویـد صاحبش آن را کار فرموده و اکنون که پشـتش مجروح و لاغر و پیر شـده است می خواهـد آن را نحر کنـد و گوشـتش را بفروشد.

پس جابر را فرمود: برو و صاحبش را حاضر کن.

جابر گفت: من نمی شناسم صاحبش را.

فرمود: شتر خود تو را دلالت می کند. پس شتر با جابر روانه شد و رفتند، جابر گفت:

مرا از بازارها و کوچه ها برد تا به مجلسی رسیدم که جمعی نشسته بودند و آنجا ایستاد، ایشان که مرا دیدند احوال حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و مسلمانان را از من پرسیدند، گفتم: حال ایشان نیك است و لیکن بگویید که صاحب این شتر کیست؟

یکی از ایشان گفت: منم.

گفتم: بیا که جناب رسول خدا تو را می طلبد، گفت: برای چه امری می طلبد؟ گفتم:

این شتر آمـده شـکایتها از تو در خدمت آن جناب کرد؛ پس او همراه من آمد و چون به خدمت آن جناب رسـیدیم به صاحب شتر فرمود: شتر تو چنین شکایت از تو می کند.

صاحب شتر گفت: راست می گوید یا رسول اللّه.

حضرت فرمود: بفروش آن را به من.

گفت: به تو بخشیدم آن را یا رسول اللّه.

فرمود: نه، باید که بفروشی.

پس حضـرت آن را خریـد و آزاد کرد و در نواحی مدینه می گردید (1)و به روش سائلاـن به خـانه های انصار می رفت و آن را حرمت می داشتند و علف و طعام می دادند و دختران در خانه ها برای آن طعام نگاه می داشتند که چون بیاید به آن بدهند و می گفتند: آزاد کردهٔ

1- . اختصاص 299؛ بصائر الدرجات 350.

رسول خداست، و آن قدر فربه شد که در پوست نمی گنجید (1).

سیزدهم-در بصائر الدرجات و غیر آن به سند معتبر از جابر انصاری مروی است که:

روزی در خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نشسته بودیم ناگاه شتری آمد و نزدیك آن حضرت خوابید و فریاد می کرد و آب از دیده هایش می ریخت، حضرت پرسید که: این شتر از کیست؟

گفتند: از فلان مرد انصاری است.

فرمود که: بطلبید او را.

چون حاضر کردند فرمود: این شتر از تو شکایت می کند.

گفت: چه می گوید یا رسول اللّه؟

فرمود: می گوید که: تو آن را بسیار خدمت می فرمایی و از علف سیرش نمی کنی.

گفت: یا رسول اللّه! راست می گوید ما آبکشی به غیر از این نداریم و من مرد صاحب عیالم و پریشان.

حضرت فرمود که: او را سیر کن و هر خدمت که می خواهی بفرما.

گفت: یا رسول اللّه! خدمتش را سبك می کنم و سیرش می کنم.

پس شتر برخاست و همراه صاحبش رفت (2).

چهاردهم-صفار و راوندی و ابن بابویه و مفید به سندهای معتبر روایت کرده اند از امام جعفر صادق علیه السّلام که: گرگان به نزد جناب رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمدند و از گرسنگی شکایت کردند و روزی خود را از آن حضرت طلبیدند؛ حضرت گله داران را طلبید و فرمود: از برای گرگ حصّه ای از گوسفندان خود قرار کنید تا ضرر به گوسفندان شما نرسانند، ایشان بخل ورزیدند و چیزی قرار نکردند؛ و بار دیگر آمدند و ایشان بخل ورزیدند، تا سه مرتبه.

1- . اختصاص 296؛ بصائر الدرجات 348.

2- . بصائر الدرجات 348؛ اختصاص 295.

پس حضـرت فرمود گرگان را که: برباييد؛ و صاحبان گوسـفند را فرمود که: مال خود را ضـبط کنيد. و اگر راضـی می شدند که حصّه ای از برای آنها قرار کنند تا روز قيامت زيادہ از آنچه آن حضرت قرار کرده بود در گوسفندان تصرف نمی کردند (1).

پانزدهم-صـفار و غير او روايت کرده اند از حضـرت صادق عليه السّلام که: در شبی که منافقان بر عقبه ايسـتادند که ناقۀ حضـرت رسول صلّی اللّه عليه و آله و سـلّم را رم دهند ناقه به امر خدا با سـيّد انبيا سـخن گفت و عرض کرد که: بخدا سوگند می خورم که اگر مرا پاره پاره کنند بغير جای پای خود پا به جای ديگر نخواهم گذاشت (2).

شانزدهم-راونـدی و ابن شـهر آشوب روايت کرده انـد که: روزی آن حضـرت داخل باغ مردی از انصار شـد و گوسـفندی چنـد در آن باغ بودند، چون آن گوسـفندان نظر بسوی آن حضـرت کردند به سـجده افتادند، ابو بکر گفت: ما نيز تو را سجده کنيم؟ فرمود: از برای غير خدا سجده کردن روا نيست (3).

هفدهم-ابن بابويه و راوندی روايت کرده اند که: روزی حضـرت رسول صـلّی اللّه عليه و آله و سـلّم نشسـته بود با بعضی از صحابه، ناگاه اعرابی آمد که بر ناقۀ سـرخی سوار بود و بر حضـرت رسول صـلّی اللّه عليه و آله و سـلّم سـلام کرد پس يکی از حاضران گفت: اين ناقه که اعرابی بر آن سوار است از او نيست و دزديـده است، ناگـاه نـاقه به سـخن آمـد و گفت: يا رسول اللّه! بحقّ آن خداونـدی که تو را با کرامت فرستاده است سوگند می خورم که اعرابی مرا ندزديده است و کسی بغير اين اعرابی مرا مالك نشده است.

حضرت فرمود: ای اعرابی! تو چه گفتی که خدا ناقه را به عذر تو گويا گردانيد؟

اعرابی گفت: اين دعا خواندم «اللّهمّ انّك لست باله استحدثناك و لا معك اله اعانك علی خلقنا و لا معك ربّ فيشركك في ربوبيّتك و انت ربّنا کما تقول و فوق ما يقول القائلون أسألك ان تصلّي علی محمّد و آل محمّد و ان تبرّئني ببراءتي» ، پس حضرت فرمود: بحقّ

1- . رجوع شود به بصائر الدرجات 348 و قصص الانبياء راوندی 288 و اختصاص 295.

2- . رجوع شود به بصائر الدرجات 349 و اختصاص 297.

3- . خرايج 1/39؛ مناقب ابن شهر آشوب 1/135؛ البداية و النهاية 6/150.

خداونـدی که مرا با کرامت فرسـتاده است ای اعرابی دیدم ملائکه را که سـخن تو را می نوشـتند، و هرکه را چنین بلایی عارض شود باید که مثل آنچه تو گفتی بگوید و بسیار صلوات بر من و بر آل من بفرستد (1).

هیجـدهم-ابن بابویه و راونـدی و ابن شـهر آشوب روایت کرده انـد که: چون حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم فتح خیبر نمود درازگوش سـیاهی یا کبودی را به غنیمت برداشت و آن درازگوش با حضـرت به سـخن آمد و گفت: خدا از نسل جدّ من شصت درازگوش بیرون آورده که سوار نشده اند آنها را مگر پیغمبران و از نسل جدّ من بغیر از من نمانده و از پیغمبران بغیر تو کسـی نمانده و پیوسته انتظار تو می کشـیدم و پیش از تو از پادشاه یهود بودم و اطاعت او نمی کردم و دانسـته آن را بر زمین می زدم و او بر پشت و شکم من می زد، و پدرم مرا خبر داد از پدرانش که جدّ من با نوح علیه السّلام در کشتی بود، حضـرت نوح علیه السّلام دست بر پشت آن کشید و گفت: از صلب این حمـار حمـاری بیرون آیـد که سـیّد و خـاتم پیغمبران بر آن سوار شود، و حضـرت زکریا علیه السّلام نیز ما را این بشارت داده است و الحمد للّه که خدا مرا آن حمار گردانید.

پس حضرت به آن فرمود: تو را یعفور نام کردم-و بعضی عفیر گفته اند (2)-و فرمود:

ای یعفور! مـاده می خواهی؟ گفت: نه. و هر وقت می گفتنـد آن را که: حضـرت تو را می طلبـد اجابت می کرد، و چون حضـرت آن را به طلب کسـی می فرستاد به در خانهٔ او می آمد و سر را بر در می زد تا صاحب خانه بیرون می آمد، پس اشاره می کرد که: بیا تو را می طلبد؛ و بعد از وفات آن حضرت از جزع خود را رها کرد و دوید و خود را در چاهی افکند و آن چاه قبر آن شد (3).

نوزدهم-راوندی و ابن شهر آشوب و غیر ایشان از ابن عباس روایت کرده اند که:

1- . قصص الانبیاء راوندی 311.

2- . مناقب ابن شهر آشوب 1/134.

3- . علل الشرایع 167؛ قصص الانبیاء راوندی 312؛ البدایة و النهایة 6/158؛ بحار الانوار 61/195 به نقل از تاریخ ابن عساکر.

گروهی از عبـد القیس به خدمت آن حضـرت آمدند و گوسـفندی چند آوردند و از آن حضـرت سؤال کردند علامتی در آن گوسـفندان قرار دهد که به آن علامت بشناسـند آنها را، حضـرت انگشت مبارك خود را در پائین گوش آنها فشـرد پس گوش آنها سفید شد و آن علامت در نسل آن گوسفندان تا امروز مانده است (1).

بیسـتم-راوندی و ابن شهر آشوب و غیر ایشان روایت کرده اند که: روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نشسته بود ناگاه اعرابی آمـد و سوسـماری شـکار کرده بود و در آستین خود داشت، پرسـید: کیست این؟ گفتنـد: پیغمبر خداست؛ گفت: به لات و عزّی قسم می خورم که هیچ کس را از تو دشمن تر نمی دارم و اگر نه آن بود که قوم من مرا عجول می گفتند هرآینه تو را بزودی می کشتم.

حضرت فرمود که: ایمان بیاور.

اعرابی سوسمار را از آستین خود انداخت و گفت: ایمان نمی آورم تا این سوسمار ایمان بیاورد.

حضرت به آن سوسمار خطاب نمود که: ای ضب!

سوسمار به زبان عربی فصیح جواب داد: لبیك و سعدیك ای زینت اهل قیامت و کشانندهٔ رو و دست و پا سفیدان بسوی بهشت.

حضرت فرمود: که را می پرستی؟

گفت: آن خدائی را که عرشش در آسمان است و پادشاهیش در زمین است و عجایب او در دریا است و بدایع او در صحرا است و می داند آنچه در رحمها است و عقاب خود را در آتش قرار داده.

فرمود که: من کیستم؟

گفت: تو رسول پروردگار عالمیانی و خاتم پیغمبرانی، رستگار است هرکه تو را

1- . خرایج 1/29؛ مناقب ابن شهر آشوب 1/161؛ اعلام الوری 27، و در هر سه مصدر نامی از ابن عباس نیامده است.

تصدیق کند و ناامید است هرکه تو را تکذیب کند.

اعرابی گفت: دیگر حجتی از این واضح تر نمی باشد و وقتی که به نزد تو آمدم هیچ کس را مانند تو دشـمن نمی داشتم و اکنون تو را از جان خود و پـدر و مادر خود دوست تر می دارم. پس شـهادت گفت و ایمان به آن حضـرت آورد و بسوی بنی سـلیم که قبیلهٔ او بودند برگشت و زیاده از هزار نفر از آن قبیله به آن معجزه ایمان آوردند (1)؛ و گویند که نام آن اعرابی «سعد بن معاذ» بود و حضرت او را بر قبیلهٔ خود امیر گردانید (2).

بیست و یکم-راوندی روایت کرده است از عبد اللّه بن اوفی که گفت: روزی در خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نشسته بودیم ناگاه مردی آمد و گفت: شتر آل فلان سر برگرفته و کسی بر آن دست نمی تواند یافت و هرکه پیش آن می رود او را هلاك می کند.

حضـرت روانهٔ آن صوب شد و ما در خدمت او رفتیم، چون شتر را نظر بر آن حضرت افتاد نزد آن حضرت به سجده افتاد و حضرت دست مبارك بر سر آن کشید و ریسمان طلبید و در گردنش بست و به دست صاحبانش داد و ایشان را سفارش کرد که رعایت آن بکنند (3).

و به سـند دیگر این قصه را از جـابر روایت کرده است و در آن روایت مـذکور است که آن شتر از بنی نجار بود، و چون حضـرت به نزد آن رفت شکایت کرد از صاحبش که: مرا علف نمی دهد و بارم را گران می کند، و حضرت سفارش آن را به صاحبش کرد و شتر را امر کرد که اطاعت صاحبش بکند و شتر برای صاحبش ذلیل شد (4).

بیست و دوم-روایت کرده است که: آن حضـرت در راهی می گـذشت شتری نزد آن حضـرت تـذلّل کرد و رو بر زمین مالیـد، آن جنـاب فرمود: شکایت می کند که اهلش با آن بد

1- . خرایج 1/38؛ مناقب ابن شهر آشوب 1/131؛ دلائل النبوة 6/36؛ البدایة و النهایة 6/156.

2- . مناقب ابن شهر آشوب 1/132.

3- . خرایج 1/39؛ دلائل النبوة 6/29، و در هر دو مصدر و همچنین در بحار الانوار «عبد اللّه بن ابی اوفی» آمده است.

4- . خرایج 2/523.

سلوك می کنند، پس صاحبش را طلبید و فرمود که: این را بفروش، چون آن جناب روانه شد شتر همراه آن جناب راه افتاد و چندان که سعی کردنـد بر نگشت و فریاد می کرد، آن جناب فرمود: اسـتدعا می کنـد که من آن را بخرم، پس حضـرت آن را خریـد و به امیر المؤمنین علیه السّلام داد و نزد آن حضرت بود تا جنگ صفین را بر آن شتر کرد (1).

بیست و سوم-راوندی و غیر او روایت کرده اند که: سـعد بن عباده شبی حضـرت رسالت پناه صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم و امیر المؤمنین علیه السّـلام را ضـیافت کرد و ایشان روزه بودند، چون طعام خوردند پیغمبر صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم فرمود: پیغمبر و وصـیّ او نزد تو افطار کردنـد و نیکوکاران از طعام تو خوردند و روزه داران نزد تو افطار کردند و ملائکه بر تو صـلوات فرسـتادند، چون حضـرت برخاسـت سعد التماس کرد بر درازگوش او سوار شود و درازگوشـش بسیار کم راه و بد راه بود، چون حضرت بر آن سوار شد چنان رهوار شد که هیچ چهار پایی به آن نمی رسید (2).

بیست و چهارم-راوندی و غیر او از محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که: سـفینه آزادکردهٔ پیغمبر صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم گفت: حضـرت مرا به بعضی از غزوات فرستاد و به کشتی سوار شدیم و کشتی ما شکست و رفیقان و متاعها همه غرق شدند و من بر تخته ای بند شدم و موج مرا به کوهی رسانید در میان دریا، چون بر کوه بالا رفتم موجی آمد و مرا برداشت و به میان دریا برد و باز مرا به آن کوه رسانید و مکرر چنین شد تا در آخر مرا به ساحل رسانید و شکر خدا بجا آوردم، و در کنار دریا حیران می گردیدم ناگاه دیدم شیری از بیشه بیرون آمد و قصد هلاك من کرد، من دست از جان شستم و دست بسوی آسمان برداشتم و گفتم: خداوندا! من بندهٔ تو و آزاد کردهٔ پیغمبر توام و مرا از غرق شدن نجات دادی آیا شـیر را بر من مسلط می گردانی؟ پس در دلم افتاد که گفتم: ای سبع! من سفینه ام مولای رسول خدا، حرمت آن حضـرت را در حقّ مولای او نگهـدار؛ و اللّه چون این را گفتم خروش خود را فرو گذاشت و مانند گربه ای به نزد من آمد و خود را گاهی بر پای راست من و گاهی

1- . خرایج 1/107-108؛ قرب الاسناد 323.

2- . خرایج 1/109؛ قرب الاسناد 327.

بر پای چپ من می مالید و بر روی من نظر می کرد، پس خوابید و اشاره کرد بسوی من که:

سوار شو، چون سوار شدم به سرعت تمام مرا به جزیره ای رسانید که در آنجا درختان و میوه های بسیار و آبهای شیرین بود، پس اشاره کرد: فرود آی، و در برابر من ایستاد تا از آن آبها خوردم و از آن میوه ها برداشتم و برگی چند را گرفتم و عورت و بدن خود را به آنها پوشانیدم و از آن برگها خورجینی ساختم و پر از میوه کردم و جامه ای که با خود داشتم در آب فرو بردم و برداشتم تا اگر مرا به آب احتیاج شود آن را بفشرم و بیاشامم، چون فارغ شدم خوابید و اشاره کرد: سوار شو، چون سوار شدم مرا از راه دیگر به کنار دریا رسانید، ناگاه دیدم که کشتی ای در میان دریا می رود، پس جامهٔ خود را حرکت دادم تا ایشان مرا دیدند، و چون به نزدیك آمدند و مرا بر شیر سوار دیدند بسیار تعجب نموده و تسبیح و تهلیل خدا کرده و گفتند: تو کیستی؟ از جنّی یا از انس؟

گفتم: منم سفینه مولای پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و این شیر برای رعایت حقّ آن نذیر بشیر اسیر من شده و مرا رعایت می کند.

چون نام آن حضرت را شنیدند بادبان کشتی را فرود آوردند و لنگر انداختند و دو مرد را در کشتی کوچکی نشانیده با جامه ها برای من فرستادند که بپوشم و از شیر فرود آمدم و شیر در کناری ایستاد و نظر می کرد که من چه می کنم، پس جامه ها به نزد من انداختند و من پوشیدم و یکی از ایشان گفت: بیا بر دوش من سوار شو تا تو را به کشتی برسانم، نباید که شیر رعایت حقّ رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم زیاده از امّت او بکند.

پس من به نزد شیر رفتم و گفتم: خدا تو را از رسول خدا جزای خیر بدهد.

چون این بگفتم و اللّه دیدم که آب از چشم او فرو ریخت و از جای خود حرکت نکرد تا من داخل کشتی شدم و پیوسته به من نظر می کرد تا از او غایب شدم (1).

به روایت دیگر منقول است که: حضرت نامه ای به سفینه داد که ببرد به یمن و به معاذ

1- . خرایج 1/136. و نیز رجوع شود به مناقب ابن شهر آشوب 1/135-136 و دلائل النبوة 6/45 و اسد الغابة 2/503.

بدهـد، در اثنای راه شـیری را دیـد که در میان راه نشسـته است و ترسـید که از پیش شـیر بگذرد پس گفت: من رسولم از جانب رسول خدا بسوی معاذ و این نامهٔ آن حضـرت است؛ پس شـیر یك تیر پرتاب پیش او دوید و بعد صدایی کرد و از راه دور شد تا او گذشت، و در موقع مراجعت نیز چنین کرد. چون قصهٔ شیر را به حضرت نقل کرد حضرت فرمود:

صدایی که اول کرد در وقت رفتن گفت: چگونه است رسول خدا؟ ، و در مراجعت گفت:

رسول خدا را از من سلام برسان (1).

بیست و پنجم-راوندی روایت کرده است که عمار بن یاسـر گفت: در بعضـی سفرها با آن حضرت بیرون رفتم، در اثنای راه شترم خوابید و از قافله ماندم، پس حضـرت از عقب قافله رسـید و از شتر خود فرود آمد و از مطهره آبی در دهان خود کرد و بر آن شتر پاشـید و صدا زد بر او، پس به اعجاز آن حضـرت مانند آهو برجست و من سوار شدم و در خدمت آن حضرت روان شدم و چنان تند می رفت که ناقهٔ عضبای آن حضـرت بیشتر از آن نمی رفت، حضرت فرمود: شتر را به من نمی فروشی؟ عرض کردم: از شماست یا رسول اللّه، فرمود: البته می باید به قیمت بفروشی، پس به صد درهم از من خرید، و چون داخل مدینه شدیم شتر را به خدمتش بردم فرمود: ای انس! صد درهم قیمت شتر به عمار بده و شتر را به او پس ده که هدیهٔ ماست بسوی او (2).

بیست و شـشم-راوندی به سند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نفرین کرد بر عتبه پسر ابو لهب و فرمود: خدا درنده ای از درندگان را بر تو مسلط گرداند؛ پس روزی پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با بعضی از صحابه از مکه بیرون رفت بسوی زمین علفزاری و عتبه پیش از حضرت بیرون رفته بود و در میان علفها پنهان شده بود که شب آن حضرت را هلاك کند، و ما خبر نـداشتیم؛ چون شب شد شـیری عتبه را گرفته به کنار منزلگاه آن حضـرت آمد و فریاد کرد که همه متوجه او شدند و به زبان فصـیح گفت: این

1- . خرایج 1/40.

2- . خرایج 1/158.

عتبه پسر ابو لهب است از مکه پنهان بیرون آمده بود که محمد را بقتل رساند. پس عتبه را پاره پاره کرد و انداخت و از گوشت او هیچ نخورد (1).

بیست و هفتم-راوندی از سلمان روایت کرده است که: روزی در خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نشسته بودیم ناگاه اعرابی آمد و گفت: یا محمد! مرا خبر ده به آنچه در شکم ناقهٔ من است تا بدانم که تو بر حقّی و ایمان بیاورم به خدای تو و تو را متابعت کنم؛ پس حضرت متوجه امیر المؤمنین علیه السّلام شد و فرمود: یا علی! تو او را خبر ده به آنچه در شکم ناقه است؛ علی علیه السّلام مهار ناقه را گرفت و دست بر سینه اش مالید و بسوی آسمان نظر کرد و گفت: خداوندا! از تو سؤال می کنم بحقّ محمد و اهل بیت محمد و به اسماء حسنی و کلمات تامات تو که این ناقه را به سخن آوری تا خبر دهد ما را به آنچه در شکم آن است.

پس ناقه به قدرت حق تعالی متوجه سید اوصیاء شد و گفت: یا امیر المؤمنین! این اعرابی روزی بر من سوار شد و به دیدن پسر عمّ خود رفت و چون به «وادی الحسك» رسید از من فرود آمد و مرا خوابانید و با من جماع کرد.

اعرابی گفت: ای گروه مردم! بگویید کدامیك از اینها پیغمبرند؟

گفتند: او پیغمبر است، و این که ناقه با او سخن گفت برادر و وصیّ اوست.

پس اعرابی شهادت گفت و مسلمان شد و از پیغمبر استدعا کرد دعا کند که حمل ناقه بر طرف شود و آن ننگ از او زایل شود، و حضرت دعا کرد و چنان شد و اسلام اعرابی نیکو شد (2).

بیست و هشتم-راوندی و ابن شهر آشوب از ابو ذر روایت کرده اند که گفت: روزی به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رفتم فرمود: گوسفندان تو چون شدند؟

عرض کردم: قصهٔ آنها عجیب است، روزی نماز می کردم ناگاه گرگی بر گلهٔ من حمله

1- . خرایج 2/521.

2- . خرایج 2/497.

آورد و بره ای از آنها گرفت و من نماز را قطع نکردم، ناگاه دیدم شیری آمد و بره را از او گرفت و به گله برگردانید و مرا ندا کرد: ای ابو ذر! دل با نماز خود بدار که خدا مرا به گوسفندان تو موکّل نموده، چون از نماز فارغ شدم شیر گفت: برو بسوی محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و او را خبر کن که خدا گرامی داشت مصاحب تو و حفظ کنندهٔ شریعت تو را و شیری را به گوسفندان او موکّل نمود؛ پس از استماع این خبر تعجب کردند آنها که بر دور آن حضرت بودند (1).

بیست و نهم-ابن شهر آشوب روایت کرده است که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در روز عرفه خطبه ای خواند و مردم را بر تصدّق تحریص نمود، مردی عرض کرد: یا رسول اللّه! این شتر من از فقراست، حضرت چون به آن ناقه نظر کرد فرمود: این را برای من از فقرا بخرید، چون خریدند شب به حجرهٔ آن حضرت آمد و سلام کرد، حضرت فرمود: خدا تو را مبارك نمود، ناقه عرض کرد: من از صاحبان خود فرار کرده و در صحرا می گردیدم و علفها و حیوانات صحرا همه مرا به یکدیگر نشان می دادند که این از محمد است.

حضرت فرمود: مولای تو چه نام داشت؟

گفت: عضبا؛ پس حضرت آن ناقه را عضبا نام کرد. چون هنگام وفات آن حضرت شد عضبا به نزد آن حضرت آمد و گفت: مرا باکی می گذاری و سفارش مرا به کی می کنی بعد از خود؟

فرمود: خدا برکت دهد تو را، تو از دختر منی فاطمه که بر تو سوار خواهد شد در دنیا و آخرت.

چون حضرت از دنیا رفت شبی به خدمت حضرت فاطمه علیها السّلام آمد و گفت: سلام خدا بر تو باد ای دختر رسول خدا، نزدیك شده است رفتن من از دنیا و هیچ علف و آب بعد از آن حضرت برای من گوارا نیست؛ پس سه روز بعد از وفات آن حضرت به نعم و نعیم

1- . خرایج 2/503، مناقب ابن شهر آشوب 1/136-137 با اندکی تفاوت.

آخرت رسید و تعب دنیا را ترك کرده راحت عقبی را برای خود پسندید (1).

سی ام-ابن شـهر آشوب از جابر انصاری و عبادة بن صامت روایت کرده است که: در باغ بنی نجار شتری مست شده بود و هرکه داخل آن باغ می شد او را مجروح می کرد، پس پیغمبر داخل آن باغ شد و شتر را طلبید، شتر پیش آمد و دهان خود را نزد آن حضرت به زمین نهاد و تذلّل نمود، حضرت آن را مهار کرد و به صاحبش داد.

صحابه عرض کردند: یا رسول اللّه! حیوانات پیغمبری تو را می دانند؟

فرمود: هیچ کس نیست که پیغمبری مرا نداند بغیر از ابو جهل و سایر کافران قریش.

صحابه عرض کردند: ما را سجدهٔ تو کردن سزاوارتر است از حیوانات.

حضرت فرمود: من می میرم، کسی را سجده کنید که زنده است و هرگز نمی میرد (2).

سی و یکم-در تفسـیر امام حسن عسکری علیه السّلام مذکور است که: ده نفر از یهود برای لجاجت و مخاصمه به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سـلّم آمدنـد و خواسـتند سؤالی چند بکنند، ناگاه اعرابی آمد و عصائی به دوش خود گرفته بود و بر سـر عصا همیانی سربسته آویخته بود و گفت: یا محمّد! مرا جواب بگو از آنچه از تو سؤال می کنم.

حضرت فرمود: این یهودان قبل از تو آمده اند، رخصت می دهی سؤال ایشان را اول جواب بگویم؟

اعرابی گفت: من غریبم و آنها از اهل این شـهرند و باز آنها از اهل کتابند و با تو در ملت شرکتی دارند، و اگر میان تو و ایشان چیزی بگذرد خاطر من جمع نمی شود و احتمال می دهم که با یکدیگر توطئه کرده باشید، و من قانع نمی شوم مگر به معجزهٔ هویدایی.

رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم فرمود که: علی بن ابی طالب را بطلبید، چون آن حضـرت حاضر شد اعرابی عرض کرد: یا محمد! این را برای چه طلبیدی؟ من با تو کار دارم.

حضرت فرمود: تو از من بیان طلبیدی و این علی بن ابی طالب است صاحب بیان

1- . مناقب ابن شهر آشوب 1/135.

2- . مناقب ابن شهر آشوب 1/132.

شافی و علم کافی و منم شهرستان علم و او در درگاه آن شهر است هرکه حکمت و علم خواهد باید از در درآید، پس به آواز بلند فرمود: ای بندگان خدا! هرکه خواهد نظر کند بسوی آدم با جلالت او، و بسوی شیث و حکمت او، و بسوی ادریس با نباهت او، و بسوی نوح و شکر کردن او پروردگار خود را و عبادت او، و بسوی ابراهیم و وفای او و خلّت او، و بسوی موسی و دشمنی او با دشمنان خدا و جهاد کردن او با ایشان، و بسوی عیسی و دوستی و معاشرت او با هر مؤمنی، پس نظر کند بسوی علی بن ابی طالب.

به سبب این سخن ایمان مؤمنان زیاده شد و کینه و نفاق منافقان بیشتر شد، پس اعرابی گفت: ای محمد! پسر عمّ خود را چنین مدح می کنی زیرا که شرف و عزت او موجب شرف و عزت توست و من اینها را قبول نمی کنم مگر با شهادت کسی که شهادت او احتمال بطلان و فساد ندارد.

فرمود: او کیست؟

عرض کرد: این سوسمار که در همیان است و به پشت خود آویخته ام.

حضرت فرمود: ای اعرابی! آن را بیرون آور تا گواهی بدهد برای من به نبوّت و برای برادرم به فضیلت.

اعرابی عرض کرد: من تعب بسیار در شکار کردن این کشیدم و می ترسم که بگریزد.

فرمود: نخواهد گریخت و اگر بگریزد همین بس است تو را جهت تکذیب من، و لیکن نمی گریزد و به حق گواهی خواهد داد و چون گواهی دهد آن را رها کن که محمد از آن بهتر چیزی به تو عوض خواهد داد.

چون اعرابی سوسمار را از همیان خود بیرون آورد و به زمین نهاد رو به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ایستاد و پهلوهای روی خود را به نزد آن حضرت بر خاك مالید پس سر برداشت و به قدرت حق تعالی به سخن آمد و گفت: شهادت می دهم به وحدت خدایی که شریك ندارد و شهادت می دهم که محمد بنده و رسول و برگزیدهٔ اوست و بهترین پیغمبران و بهترین جمیع خلایق و خاتم پیغمبران است و کشانندهٔ مؤمنان است بسوی بهشت، و شهادت می دهم که برادر تو علی بن ابی طالب علیه السّلام چنان است که تو او را وصف کردی و

فضلش چنان است که تو ذکر کردی بدرستی که دوستان او در بهشت مکرّم و دشمنان او در جهنم مخلّد خواهند بود.

پس اعرابی گریست و عرض کرد: یا رسول اللّه! من نیز شـهادت می دهم به آنچه این حیوان شهادت داد زیرا که دیدم و شنیدم آنچه که با آن چاره ای بجز ایمان آوردن ندارم.

پس اعرابی به آن یهودان گفت: وای بر شـما! بعـد از این معجزه ای که دیدیـد چه معجزه می خواهیـد؟ و اگر بـا مشاهـدهٔ چنین آیتی ایمان نیاورید هلاك خواهید شد، پس آن یهودان ایمان آوردند و گفتند: این سوسمار تو حق عظیم بر ما دارد.

حضـرت فرمود: ای اعرابی! این حیوان را رها کن که ایمان به خدا و رسول و برادر رسول آورد و چنین حیوانی سـزاوار نیست که اسـیر باشـد بلکه باید بر جنس خود امیر باشد، و اگر آن را رها کنی خدا عوضی نیکوتر از آن به تو عطا فرماید.

سوسمار گفت: یا رسول اللّه! عوض را به من بگذار که به او برسانم.

اعرابی گفت: چه عوض به من می توانی رسانید؟

گفت: برو به نزد آن سوراخی که مرا در آن شکار کردی و از آنجا ده هزار اشرفی و هشتصد هزار درهم بردار (1).

اعرابی گفت: این جمـاعت همه شـنیدند و آنهـا صـاحب زورنـد و من تعب کشـیده و وامانـده ام و آنها پیش از من خواهنـد رفت و آنها را متصرف خواهند شد.

سوسمار گفت: خدا آن را برای تو به عوض من مقرر ساخته است و نخواهد گذاشت که کسی پیش از تو آن را بردارد.

پس اعرابی برخاست به تأنّی روانه شـد و جمعی از منافقان که در آن مجلس حاضـر بودند سـبقت گرفتند و هر یك که دست به سوراخ می برد افعی بزرگی سر از سوراخ بیرون آورده او را هلاك می کرد.

چون اعرابی رسید افعی به او خطاب کرد و گفت: خدا مرا برای ضبط مال تو مقرر

1- . در مصدر «ده هزار اشرفی و سیصد هزار درهم» آمده است.

فرموده و اینها را برای تو هلاك كردم.

چون اعرابی زرها را بیرون آورد و نتوانست برداشت، افعی او را ندا كرد: بگشا ریسمانی را كه بر كمر بسته ای و یك سرش را بر این دو كیسه ببند و سر دیگرش را بر دم من ببند كه من اینها را می كشم و به خانهٔ تو می رسانم و من خدمتكار و حراست كنندهٔ مال توام؛ اعرابی چنان كرد و افعی مال را به خانهٔ او رسانید و پیوسته حراست آن مال می كرد تا اعرابی همه را باغها و مزارع و مستغلات خرید، و چون مال تمام شد افعی برگشت (1).

1- . تفسیر امام حسن عسكری علیه السّلام 496.

باب نوزدهم: در بیان استجابت دعای آن حضرت است در زنده کردن مردگان

و سخن گفتن با ایشان و شفای بیماران و غیر اینها، و آنچه از

برکات و کرامات اعضای شریفهٔ رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به ظهور آمده

و در آن چند فصل است

ص: 575

اول–شیخ مفید و شیخ طوسی و قطب راوندی و ابن شهر آشوب و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مرا طلبید در جنگ خیبر و دیدهٔ خود را از درد و آزار نمی توانستم گشود پس آب دهان مبارك خود را بر دیده های من مالید و در ساعت شفا یافتم و عمامهٔ خود را بر سر من بست و فرمود:

خداوندا! سرما و گرما را از او دور گردان، از برکت دعای آن حضرت تا امروز از سرما و گرما متأثر نشدم. و حضرت امیر علیه السّلام در زمستانهای سرد با یك پیراهن می گردید و پروا نمی کرد (1).

دوم–ابن شهر آشوب و غیر او روایت کرده اند که: در ایام طفولیت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در مکه قحط عظیمی بهم رسید و بعضی از قریش گفتند: به لات و عزّی پناه برید، و بعضی گفتند: به منات پناه برید، پس ورقة بن نوفل گفت: چرا از حق دور افتاده اید؟ در میان شما بقیهٔ ابراهیم و سلالهٔ اسماعیل علیهما السّلام هست، ابو طالب را در طلب باران شفیع گردانید؛ پس ابو طالب بیرون آمد و کودکی چند در دور او بودند و در میان ایشان طفلی بود مانند خورشید تابان یعنی پیغمبر آخر الزمان پس آن مهر سپهر نبوّت آمد و پشت به کعبه داد و دست بسوی آسمان بلند کرد و در همان ساعت ابری پیدا شد و باران ریخت، پس ابو طالب قصیده ای در شأن آن حضرت انشا نمود که مضمون یك بیتش این است:

«سفید رویی که از برکت روی مبارکش طلب باران از ابر می نماید، فیض بخش یتیمان

1- . ارشاد شیخ مفید 1/126؛ امالی شیخ طوسی 89؛ خرایج 1/57؛ مناقب ابن شهر آشوب 2/336 و 3/153؛ مسند احمد بن حنبل 2/168 و 342؛ مناقب ابن المغازلی 111؛ ترجمة الامام علی من تاریخ دمشق 1/216 به بعد. همچنین برای اطلاع بیشتر از مصادر عامه رجوع شود به احقاق الحق 5/435 به بعد.

و پناه بیوه زنان است» (1).

سوم-شیخ طوسی روایت کرده است که: در جنگ حدیبیّه میان اصحاب آن حضرت تشنگی بهم رسید و صحابه به آن حضرت استغاثه کردند تا دست مبارك به دعا برداشت، ناگاه ابری پیدا شد و آن قدر باران آمد که همه سیراب شدند (2).

چهارم-در بصائر الدرجات به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: مرد نابینایی به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و گفت: یا رسول اللّه! دعا کن خدا دیده های مرا به من برگرداند، حضرت دعا کرد و او بینا شد؛ پس نابینای دیگر آمد و گفت: یا رسول اللّه! دعا کن خدا دیده های مرا روشن گرداند، حضرت فرمود: بهشت را بهتر می خواهی یا دیدهٔ خود را؟ گفت: یا رسول اللّه! ثواب نابینا بودن بهشت است؟ حضرت فرمود: خدا از آن کریمتر است که بندهٔ مؤمن خود را به کوری مبتلا- گرداند و ثواب او را بهشت ندهد (3).

پنجم-در بصائر و خرایج از امام زین العابدین علیه السّلام روایت کرده اند که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روزی نشسته بود و مذکور ساخت که: چند روز گذشته گوشت تناول نکرده ام؛ مردی از انصار چون این سخن را شنید برخاست به خانه رفت و به زن خود گفت: بیا که ما را غنیمتی روزی شده است از حضرت شنیدم که چنین فرمود و ما این بزغاله را در خانه داریم، و غیر آن بزغاله حیوانی نداشتند، زن گفت: بگیر آن را و بکش؛ و چون آن بزغاله را بریان کرد و به خدمت آن حضرت آورد حضرت فرمود: بخورید و استخوانش را مشکنید؛ چون انصاری به خانه برگشت دید همان بزغاله در خانه اش بازی می کند (4).

ششم-در بصائر به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السّلام مروی است که: چون فاطمه بنت اسد مادر امیر المؤمنین علیه السّلام به رحمت حق واصل شد، امیر المؤمنین علیه السّلام به نزد

1- . مناقب ابن شهر آشوب 1/180؛ بحار الانوار 35/132-133 به نقل از کتاب الحجة علی الذاهب الی تکفیر أبي طالب تألیف سید فخار بن معد موسوی 90-92.

2- . امالی شیخ طوسی 129.

3- . بصائر الدرجات 272.

4- . بصائر الدرجات 273؛ خرایج 2/583.

رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و گفت: مادرم فوت شد، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گریست و فرمود که: و اللّه مادر من نیز بود، پس به جنـازهٔ او حاضـر شـد و پیراهن و ردای خود را داد و فرمود: یـا علی! او را در اینهـا کفن کن و چون فارغ شوی مرا خبر کن؛ چون فاطمه را بیرون آوردنـد رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم بر او نمازی کرد که پیش از آن و بعد از آن بر کسـی چنان نماز نکرده بود، پس رفت و در قبرش خوابید، و چون او را در قبر گذاشـتند گفت: ای فاطمه! ، جواب داد: لبیك یا رسول اللّه، فرمود: آیا یافتی آنچه خدا تو را وعـده داد به راستی؟ گفت: بلی خـدا تو را جزای نیکو بدهد. پس مدتی با او راز گفت در قبر و بیرون آمد، گفتند: یا رسول اللّه! در باب فاطمه کاری چنـد کردی که با دیگری نکردی! فرمود: روزی من به او گفتم که: مردم از قبرهای خود برهنه محشور می شوند و او فریاد کرد: وا سوأتاه زهی رسوایی، پس من پیراهن خود را بر او پوشانیـدم و از خـدا طلبیـدم که کفنهای او را کهنه نکنـد تا با آنها داخل بهشت شود؛ و روزی ضغطه و سؤال قبر را به او گفتم و او استغاثهٔ بسیار کرد، من در قبر او خوابیدم و از خدا طلبیدم که دری از قبر او بسوی بهشت گشود و قبر او را باغی از باغهای بهشت گردانید (1).

هفتم-در خرایـج روایت کرده است که: روزی حضـرت رسول خـدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم آهویی را طلبیـد و امر کرد که آن را ذبح کردنـد و بریان کردند و چون حاضـر ساختند فرمود: گوشـتش را بخورید و اسـتخوانهایش را مشـکنید، پس پوسـتش را فرمود پهن کردند و استخوانهایش را در میانش ریختند و دعا کرد تا آهو زنده شد و مشغول چریدن گردید (2).

هشـتم-در خرایـج و اعلام الوری و مناقب مروی است که: کودکی را به خـدمت آن حضـرت آوردنـد که برای او دعا کند، چون سـرش را کچل دید و مو نداشت دست مبارك بر سـرش کشـید و در ساعت مو بر آورد و شـفا یافت، چون این خبر به اهل یمن رسـید طفلی را به نزد مسیلمه آوردند که برای او دعا کند، مسیلمه دست بر سرش کشید و آن طفل کچل

1- . بصائر الدرجات 287.

2- . خرایج 2/584.

شد و موهای سرش ریخت و تا حال فرزندان او همه چنین اند (1).

نهم-در خرایج مذکور است که: مردی از جهینه اعضایش از خوره ریخته بود و به آن حضرت شکایت کرد، فرمود که قدحی از آب آوردند و آب دهان مبارك را در قدح انداخت و فرمود که: بر بدن خود بمال، چون آب را بر بدن خود مالید صحیح و سالم شد (2).

دهم-راوندی و ابن شهر آشوب از حضرت امام حسین علیه السّلام روایت کرده اند که: روزی مردی به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و گفت: من در جاهلیت از سفری برگشتم دختر پنج ساله ای از خود دیدم که با زینت و زیور در خانه راه می رفت پس دستش را گرفتم و بردم او را در فلان وادی انداختم و برگشتم.

حضرت فرمود که: با من بیا و آن وادی را به من بنما، آن مرد با آن حضرت به آن وادی رفت، حضرت پرسید: دختر تو چه نام داشت؟ گفت: فلانه، حضرت صدا زد: ای فلانه! زنده شو به اذن خدا، ناگاه آن دختر بیرون آمد و گفت: یا رسول اللّه! لبیك و سعدیك، فرمود: پدر و مادر تو مسلمان شده اند اگر می خواهی تو را به ایشان برگردانم. دختر گفت:

مرا حاجتی به ایشان نیست، خدا را برای خود از ایشان بهتر یافتم (3).

یازدهم-راوندی و غیر او روایت کرده اند که: سلمة بن الاکوع را در جنگ خیبر زخم منکری رسید حضرت به دهان مبارك بر آن موضع سه مرتبه دمید و در ساعت شفا یافت، و دیدهٔ قتادة بن نعمان را در جنگ احد جراحتی رسید و به رویش آویخته شد-و به روایت دیگر جدا شد-و حضرت به دست مبارك به جای خود گذاشت و از دیدهٔ دیگرش بهتر شد (4).

دوازدهم-راوندی و غیر او روایت کرده اند که: جوانی از انصار مادری داشت پیر و کور و آن جوان بیمار بود و حضرت به عیادت او رفت و چون داخل شد او مرده بود،

1- . خرایج 1/29؛ اعلام الوری 27؛ مناقب ابن شهر آشوب 1/156.

2- . خرایج 1/36.

3- . خرایج 1/37؛ مناقب ابن شهر آشوب 1/175.

4- . خرایج 1/42؛ دلائل النبوة 3/100 و 4/251.

مادرش گفت: خداوندا! اگر می دانی که من بسوی تو و پیغمبر تو هجرت کرده ام به امید آنکه در هر شدت مرا یاری کنی، پس این مصیبت را بر من بار مکن، پس حضرت جامه را از روی او دور کرد و زنده شد و برخاست و با آن حضرت طعام خورد (1).

سیزدهم-راوندی و غیر او از اسامة بن زید روایت کرده اند که گفت: در خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم متوجه حجة الوداع شدیم، چون به وادی روحا رسیدیم زنی کودکی را بر دوش خود گرفته خدمت آن حضرت آمد گفت: یا رسول اللّه! این کودك تا متولد شده است پیوسته گلویش می گیرد و مصروع و بیهوش است، حضرت آن طفل را گرفت و آب دهان مبارك خود را در دهان او انداخت و شفا یافت، و ارادهٔ قضای حاجت نمود و در آن صحرا موضعی نبود که حضرت از مردم پنهان شود فرمود که: برو به نزد آن درختهای خرما و سنگها و بگو به درختان که رسول خدا شما را امر می کند که نزدیك یکدیگر شوید و سنگها را بگو که شما را امر می کند که دور شوید؛ اسامه گفت: بحقّ آن خداوندی که او را به راستی فرستاده است چون فرمودهٔ آن حضرت را گفتم به درختان دیدم نزدیك شدند و به یکدیگر متصل گردیدند و سنگها از عقب آن پراکنده شدند تا حضرت در عقب درختان قضای حاجت نمود، و چون بیرون آمد درختان و سنگها به جای خود برگشتند (2).

چهاردهم-شیعه و مخالف به طرق بسیار روایت کرده اند که: پیش از آنکه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بسوی مدینه هجرت نماید در مدینه طاعون و بیماری زیاده از همهٔ شهرها بود، چون حضرت داخل مدینه شد فرمود: خداوندا! محبوب گردان بسوی ما مدینه را چنانکه مکه را بسوی ما محبوب گردانیده و هوایش را برای ما صحیح گردانیدی و با برکت گردان برای ما صاع و مدش را و بیماریش را به جحفه منتقل گردان (3)، پس به برکت دعای آن حضرت هوای مدینه از همه جا صحیحتر است و نعمتها در آنجا از همهٔ بلاد فراوانتر

1- . خرایج 1/45؛ دلائل النبوة 6/50 و 51.

2- . خرایج 1/45. و نیز رجوع شود به دلائل النبوة 6/25.

3- . خرایج 1/49؛ سیرهٔ ابن هشام 1/589؛ دلائل النبوة 2/566-569.

است، و طاعون و بیماری جحفه را از اهلش خالی کرد.

پانزدهم-راوندی و ابن شهر آشوب و غیر ایشان روایت کرده اند که: ابو طالب علیه السّلام بیمار شد و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به عیادت او رفت، ابو طالب گفت: ای پسر برادر! دعا کن پروردگار خود را که مرا عافیت دهد، حضرت فرمود: خداوندا! شفا ده عمّ مرا؛ در همان ساعت برخاست گویا در بندی بود و رها شد (1).

شانزدهم-راوندی و غیر او روایت کرده اند که: حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام بیماری و درد عظیمی بهم رسانید و می گفت: خداوندا! اگر اجلم نزدیك شده است مرا راحت ده و اگر دور است بر من لطف کن و اگر برای من بلا را می پسندی مرا صبر بر بلا ده.

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گفت: خداوندا! او را شفا ده، خداوندا! او را عافیت ده؛ پس فرمود که: برخیز یا امیر المؤمنین.

فرمود که: برخاستم و بعد از آن هرگز آن درد را در خود نیافتم از برکت دعای آن حضرت (2).

هفدهم-راوندی از بریده روایت کرده است که: پای عمرو بن معاذ در یکی از جنگها بریده شد و حضرت آب دهان مبارك خود را بر آن موضع انداخت و متّصل شد (3).

هیجدهم-راوندی و غیر او از ابن عباس روایت کرده اند که: زنی پسر خود را به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آورد و گفت: این طفل را جنون و صرع می گیرد هر بامداد و پسین، آن جناب دست مبارك خود را بر سینهٔ او کشید و دعا کرد ناگاه از حلقش چیزی مانند فضلهٔ شیر بیرون آمد و شفا یافت (4).

نوزدهم-راوندی و ابن شهر آشوب و محدثان خاص و عام روایت کرده اند که: در جنگ بدر به ضربت ابو جهل دست معاذ بن عفرا جدا شد و او دست بریدهٔ خود را برداشت

1- . خرایج 1/49؛ مناقب ابن شهر آشوب 1/117؛ دلائل النبوة 6/184.

2- . خرایج 1/49؛ دلائل النبوة 6/179.

3- . خرایج 1/50.

4- . خرایج 1/49؛ دلائل النبوة 6/187؛ مجمع الزوائد 9/2.

و به خـدمت آن حضـرت آورد، حضـرت آب دهان معجز نشان خود را بر آن موضع افکند و دست بریده را پیوند کرد و قویتر از سابق شـد (1).

بیسـتم-راوندی روایت کرده است که: مردی در سـجده موی سـرش موضع سـجود را می گرفت، حضـرت فرمود: خداوندا! سرش را قبیح گردان، پس موهای سرش تمام ریخت (2).

بیست و یکم-روایت کرده اند که مادر انس گفت: یا رسول اللّه! برای انس دعا کن که خادم توست. چون آن بی دیانت قابل سعادت آخرت نبود حضرت فرمود: خداوندا! مال و فرزندش را بسیار کن و در آنچه به او داده ای برکت بده؛ پس آن قدر فرزندان او بسیار شدند که زیاده از صد فرزند و فرزندزادهٔ او در یك طاعون مردند (3).

بیست و دوم-راوندی و ابن شـهر آشوب و غیر ایشان روایت کرده اند که: حضـرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مردی را دید به دست چپ طعـام می خـورد، حضـرت فرمود: به دست راست بخور، گفت: نمی توانم-و دروغ می گفت-، حضـرت فرمود: نتوانی؛ بعـد از آن هرچند می خواست که دست راست خود را به دهان برساند به جانب دیگر می رفت و به دهانش نمی رسید (4).

بیست و سوم-راوندی و ابن شهر آشوب و دیگران از عمرو بن اخطب روایت کرده اند که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آب طلبید و من آب از برای آن جنـاب آوردم و مویی در آن افتاده بود، من آن مو را برداشـتم، حضـرت دو مرتبه فرمود: خداونـدا! او را حسن و جمال بده، ابو نهیك ازدی گفت: من او را دیدم در وقتی که نود و سه سال از عمر او گذشـته بود و یك موی سفید در سر و روی او بهم نرسیده بود (5).

1- . خرایج 1/50.

2- . خرایج 1/50.

3- . خرایج 1/50؛ و نیز رجوع شود به دلائل النبوة 6/194.

4- . خرایج 1/50؛ مناقب ابن شهر آشوب 1/115؛ دلائل النبوة 6/238.

5- . خرایج 1/50؛ مناقب ابن شهر آشوب 1/117؛ اسد الغابة 4/178.

بیست و چهارم-سید مرتضی و ابن شهر آشوب و راوندی و غیر ایشان روایت کرده اند که: نابغهٔ جعدی بر آن جناب شعر می خواند، بیتی خواند که مضمونش این بود:

«رسیدیم به آسمان از عزت و کرم و امید داریم بالاتر از آن را» ، حضرت فرمود: بالاتر از آسمان کجا را گمان داری؟ عرض کرد: بهشت یا رسول اللّه، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود:

نیکو گفتی خدا دهان تو را نشکند. راوی گفت: من او را دیدم صد و سی سال از عمر او گذشته بود و دندانهای او در پاکیزگی و سفیدی مانند گل بابونه بود و جمیع بدنش درهم شکسته بود بغیر از دهانش؛ و به روایت دیگر: هر دندانش که می افتاد از آن بهتر می روئید (1).

بیست و پنجم-راوندی روایت کرده است که: روزی زنی به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و عرض کرد: یا رسول اللّه! من زن مسلمانی هستم و شوهری در خانه دارم مانند زنان، حضرت فرمود: شوهر خود را بطلب، چون حاضر شد از زن پرسید: آیا شوهر خود را دشمن می داری؟ عرض کرد: بلی، حضرت از برای ایشان دعا کرد و پیشانیهای ایشان را به یکدیگر چسبانید و فرمود: خداوندا! الفت ده میان ایشان و هر یك را محبوب دیگری گردان؛ بعد از آن زن گفت که: هیچ کس نزد من از شوهرم محبوبتر نیست، حضرت فرمود: شهادت بده که منم پیغمبر خدا (2).

بیست و ششم-راوندی و ابن شهر آشوب روایت کرده اند که: عمرو بن الحمق خزاعی آب داد آن حضرت را و حضرت دعا کرد از برای او که: خداوندا! او را از جوانی خود بهره مند گردان؛ پس هشتاد سال از عمر او گذشت و یك موی سفید بر محاسن او ظاهر نشد (3).

بیست و هفتم-روایت کرده است از عطا که گفت: میان سر مولای خود سایب بن

1- . امالی سید مرتضی 1/192 با اندکی اختلاف؛ خرایج 1/51؛ مناقب ابن شهر آشوب 1/117 و 214. و نیز رجوع شود به الاغاني 5/12.

2- . خرایج 1/51. و نیز رجوع شود به مناقب ابن شهر آشوب 1/117 و دلائل النبوة 6/228.

3- . خرایج 1/52؛ مناقب ابن شهر آشوب 1/118؛ اسد الغابة 4/206؛ کنز العمال 13/495.

یزید را دیدم که سیاه بود و باقی موهای سر و ریشش همه سفید بود، گفتم: هرگز چنین چیزی ندیده ام که میان سر تو سیاه است و باقی سفید است، گفت: سببش آن است که روزی با کودکان بازی می کردم حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گذشت، من بر آن حضرت سلام کردم، جواب سلام من داد و فرمود: تو کیستی؟ گفتم: منم سایب برادر نمر بن قاسط، پس دست مبارك خود را بر میان سر من مالید و دعای برکت برای من کرد و به این سبب جای دست مبارکش چنین سیاه مانده است (1).

بیست و هشتم-در روایات بسیار وارد شده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم چون امیر المؤمنین علیه السّلام را به یمن فرستاد گفت: یا رسول اللّه! اگر در قضائی شك کنم چه کنم؟ حضرت فرمود که: خدا دل تو را هدایت خواهد کرد و زبان تو را به حق گویا خواهد گردانید، امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: بعد از آن در هیچ حکمی شك نکردم (2).

بیست و نهم-راوندی و ابن شهر آشوب روایت کرده اند که مرة بن جعیل گفت: با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در بعضی از غزوات همراه بودم و بر مادیانی سوار بودم، حضرت فرمود: بیا ای صاحب اسب، گفتم: یا رسول اللّه! لاغر و ناتوان است، حضرت تازیانهٔ کوچکی در دست داشت آهسته بر آن زد و گفت: خداوندا! برکت ده از برای او در این مادیان؛ پس چنان شد که هرچند ضبطش می کردم نمی ایستاد و بر همهٔ اسبان سبقت می کرد و از شکم آن موازی دوازده هزار درهم از فرزندان آن فروختم به برکت دعای آن حضرت (3).

سی ام-راوندی از عثمان بن جنید روایت کرده است که: مرد نابینائی به خدمت آن حضرت آمد و از حال خود شکایت کرد، حضرت فرمود که: وضو بساز و دو رکعت نماز

1- . خرایج 1/53؛ دلائل النبوة 6/209؛ اسد الغابة 2/402.

2- . خرایج 1/53؛ مناقب ابن شهر آشوب 1/118؛ انساب الاشراف 2/101؛ دلائل النبوة 5/397؛ حلیة الاولیاء 4/381؛ مسند احمد بن حنبل 2/68 و 92 و 451.

3- . مناقب ابن شهر آشوب 1/116؛ خرایج 1/54؛ دلائل النبوة 6/153؛ اسد الغابة 1/546. و در سه مصدر اخیر بجای «مرة بن جعیل» ، «جعیل» ذکر شده است.

بكن و بعد از نماز اين دعا بخوان: «اللّهمّ انّي أسألك و اتوجّه اليك بمحمّد نبيّ الرّحمة صـلّى اللّه عليه و آله و سلّم يا محمّد انّي اتوجّه بك الى ربّك لتجلوا به عن بصـري اللّهمّ شـفّعه فيّ و شـفّعني في نفسي» ، عثمان گفت: هنوز در آن مجلس نشسته بوديم كه برگشت و بينا شده بود و گويا هرگز كور نبوده است (1).

سى و يكـم-راونـدى روايت كرده است كه ابيض بن جمـال گفت: در روى من قوبـا (2)بود و سـفيد شده بود، حضـرت دعا كرد و دست مبارك بر روى من كشيد، در همان ساعت چنان شد كه هيچ اثر بر روى من نبود (3).

سى و دوم-راونـدى از فضل بن عباس روايت كرده است كه مردى به خدمت آن حضـرت آمد و گفت: من بخيل و ترسان و بسـيار خواب كننده ام دعا كن كه خدا اين صـفتهاى بد را از من سلب كند، چون حضرت دعا كرد كسى را از او بخشنده تر و شجاع تر و كم خوابتر نمى ديدند (4).

سى و سوم-راوندى و ديگران روايت كرده اند كه: حضرت رسول صلّى اللّه عليه و آله و سلّم دعا كرد كه:

خداوندا! چنانكه اول قريش را غضب و نكال خود چشانيدى، آخر ايشان را نعمت و نوال خود بچشان؛ و چنان شد (5).

سى و چهارم-راوندى از بعضـى صحابه روايت كرده است كه: روزى حضرت رسول صلّى اللّه عليه و آله و سلّم نشسته بود ناگاه برخاست و انـدكى از ما دور شد پس دست دراز كرد گويا با كسـى مصافحه مى كند پس برگشت و نزد ما نشـست، گفتيم: ما سـخنى مى شـنيديم و كسى را نمى ديديم، فرمود كه: اين اسماعيل ملك باران بود از نزد پروردگار خود مرخّص شده بود

1- . خرايج 1/55 و در آن «ليجلي عن بصـري» است. و نيز رجوع شود به دلائـل النبوة 6/166-168 و اسد الغابة 3/571. و در هر سه مصدر «عثمان بن حنيف» ذكر شده است.

2- . قوباء: يكى از امراض جلدى، گرى، جرب. (فرهنگ عميد 3/1906) .

3- . خرايج 1/56؛ دلائل النبوة 6/177، و در هر دو مصدر «ابيض بن حمال» آمده است.

4- . خرايج 1/56.

5- . خرايج 1/56. و نيز رجوع شود به ارشاد شيخ مفيد 1/143.

که به زیارت من بیاید پس بر من سلام کرد و گفتم به او که: باران از برای ما بیاور، گفت:

وعـدهٔ باران در فلان روز است از فلان ماه؛ چون روز وعـده شد و نماز صـبح کردیم ابری پیدا نشد و نماز ظهر نیز کردیم ابری ظاهر نشد، چون نماز عصـر کردیم ابری ظاهر شد و باران بسـیار بارید و ما خندیدیم، حضرت فرمود: چرا می خندید؟ گفتیم: برای آنکه وعدهٔ ملك به ظهور آمد، حضرت فرمود: این قسم امور را ضبط کنید و نقل کنید تا سبب مزید ظهور حق گردد (1).

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام مثل این روایت کرده است (2).

سی و پنجم-راوندی روایت کرده است که: حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم بسوی یهودی فرسـتاد و قرضی طلبید و او فرستاد پس به خدمت آن حضـرت آمد و گفت: آنچه طلبیده بودید به شما رسید؟ فرمود: رسید، یهودی گفت: هر وقت که ضرورتی باشد بفرستید که من می دهم، حضرت او را دعا کرد که: خدا حسن و جمال تو را دائم گرداند؛ آن یهودی هشتاد سال عمر کرد و یك موی سفید در سر و ریش او بهم نرسید (3).

سی و شـشم-راوندی روایت کرده است که: در جنگ تبوك مردم را تشـنگی عظیم عارض شد و آب نداشتند و به حضرت عرض کردند: یا رسول اللّه! اگر دعا کنی خدا تو را آب می دهد، فرمود: بلی اگر دعا کنم دعای مرا رد نمی کند؛ پس دعا کرد و در همان ساعت رودخانه ها جاری شد؛ گروهی در کنار رودخانه گفتند: به سـبب فلان ستاره باران آمد، به روشی که منجّمان می گویند؛ حضرت فرمود به صحابه که: نمی بینید چه می گویند این بی اعتقادان، خالد گفت: رخصت می فرمایی که گردن ایشان را بزنم؟ حضرت فرمود که:

نه، چنین می گویند و می دانند که خدا فرستاده است (4).

سی و هفتم-راوندی روایت کرده است از انس که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روزی گفت:

1- . خرایج 1/62.

2- . خرایج 1/90.

3- . خرایج 1/87.

4- . خرایج 1/98 و 99.

اکنون از این در کسی داخل می شود که بهترین اوصیاست و منزلتش به پیغمبران از همه کس نزدیکتر است؛ پس علی بن ابی طالب علیه السّلام داخل شد و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: خداوندا! از او گرما و سرما را بر طرف کن، پس آن حضرت دیگر گرما و سرما نیافت تا به رحمت حق واصل گردید و در زمستانها به یك پیراهن می گذرانید (1).

سی و هشتم-راوندی روایت کرده است که: یکی از انصار بزغاله ای داشت آن را ذبح کرد و به زوجهٔ خود گفت که: بعضی را بپزید و بعضی را بریان کنید شاید حضرت رسول ما را مشرّف گرداند و امشب در خانهٔ ما افطار کند، و بسوی مسجد رفت و دو طفل خرد داشت چون دیدند که پدر ایشان بزغاله را کشت یکی به دیگری گفت: بیا تو را ذبح کنم، و کارد را گرفت و او را ذبح کرد، مادر که آن حال را مشاهده کرد فریاد کرد و آن پسر دیگر از ترس گریخت و از غرفه به زیر افتاد و مرد، و آن زن مؤمنه هر دو طفل مردهٔ خود را پنهان کرد و طعام را برای قدوم حضرت مهیّا کرد، چون حضرت داخل خانهٔ انصاری شد جبرئیل علیه السّلام فرود آمد و گفت: یا رسول اللّه! بفرما که پسرهایش را حاضر گرداند، چون پدر به طلب پسرها بیرون رفت مادر ایشان گفت که: حاضر نیستند و به جایی رفتند، برگشت و گفت: حاضر نیستند، حضرت فرمود: البته می باید حاضر شوند، باز پدر بیرون آمد و مبالغه کرد، مادر او را بر حقیقت حال مطّلع گردانید و پدر آن دو فرزند مرده را نزد حضرت حاضر کرد، حضرت دعا کرد و خدا هر دو را زنده کرد و عمر بسیار کردند (2).

سی و نهم-ابن شهر آشوب روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نامه ای به قبیلهٔ بنی حارثه نوشت و ایشان را به اسلام دعوت کرد، ایشان نامهٔ حضرت را شستند و دلو خود را به آن پینه کردند، حضرت ایشان را نفرین کرد که خدا عقل ایشان را سلب کند، بعد از آن ایشان چنان شدند که در قلّت عقل و تدبیر و نامربوط گفتن در میان عرب مثل شدند (3).

1- . خرایج 1/103.

2- . خرایج 2/926.

3- . مناقب ابن شهر آشوب 1/115؛ مغازی 3/982-983.

چهلم-ابن شـهر آشوب روایت کرده است که: چون حضـرت در مکه از اذیت قریش دلگیر شد به جانب اراك (1)عرفات بیرون رفت و در آنجا شتری چند از ابو ثروان می چریدند، چون آن ملعون آمد گفت: تو کیستی؟ فرمود: منم محمد رسول خدا، گفت:

برخیز شتری که تو در میان آنها باشـی شایسـته نمی باشد، حضرت فرمود: خداوندا! عمر و تعب او را طولانی گردان. راوی گفت که: من او را دیدم به بدترین احوال که پیر شده بود و از بسیاری محنت و بلا آرزوی مرگ می کرد و او را میسّر نمی شد و مردم می گفتند که: این از اثر نفرین آن حضرت است (2).

چهل و یکم-ابن شـهر آشوب روایت کرده است که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در باب سبی هوازن با صحابه سخن گفت و التماس فرمود که پس دهنـد به ایشان، همه دادنـد بغیر از دو کس، حضـرت فرمود: ایشان را مخیّر کنیـد میان منّت گذاشـتن و فـدا گرفتن، پس یکی به فرمودهٔ حضرت رها کرد و دیگری ابرام کرد و گفت: رها نمی کنم؛ چون پشت کرد حضرت فرمود: خداوندا! بهره اش را خسـیس گردان، چون آمد حصّهٔ خود را جدا نماید از اسـیران به دخترهای باکره و پسـران می رسـید و می گذشت تا آنکه به پیرزالی رسـید گفت:

این را می گیرم که مادر قبیله است و فدای بسـیاری برای خلاصـی او به من خواهند داد، چون او را گرفت زن بی قدری بود که هیچ کس در قبیله نداشت و مدتی خرج او را کشید و دید کسی نمی آید او را فدا بدهد او را رها کرد (3).

چهل و دوم-ابن شهر آشوب روایت کرده است که: نزد خدیجه زن نابینایی بود حضرت به او گفت: دیده های تو صحیح باد، همان ساعت روشن شد، خدیجه گفت:

دعای مبارکی بود، حضرت فرمود: من رحمت عالمیانم (4).

1- . اراك: درختی است شبیه به درخت انار، از شاخه ها و برگهایش مسواك درست می کنند، در مناطق گرمسـیر می روید. (فرهنگ عمید 1/127) .

2- . مناقب ابن شهر آشوب 1/115؛ خرایج 1/56.

3- . مناقب ابن شهر آشوب 1/115-116.

4- . مناقب ابن شهر آشوب 1/117.

چهل و سوم-خاصه و عامه روایت کرده انـد که: چون پادشاه فرنگ نامـهٔ حضـرت را تعظیم کرد و پادشاه عجم نامهٔ حضـرت را پاره نمود، حضـرت او را دعا کرد و این را نفرین نمود و ملك فرنگیان پاینـده مانـد و پادشاه عجم کشـته شـد و بزودی ملك ایشان زایل شد و فرزندان ایشان اسیر مسلمانان شدند (1).

چهـل و چهارم-ابن شـهر آشوب روایت کرده است از جعفر بن نسـطور رومی گفت: در خـدمت آن حضـرت بودم در جنگ تبوك روزی تازیانه از دست آن حضرت افتاد من از اسب به زیر آمدم و تازیانه را به آن حضرت دادم، حضرت به من نظر افکند و فرمود: که:

خدا عمر تو را دراز گرداند؛ پس او سیصد و بیست سال زندگانی کرد (2).

چهل و پنجم-ابن شـهر آشوب روایت کرده است که: روزی آن حضرت به عبد اللّه بن جعفر طیار گذشت و او در کودکی بازی می کرد و خـانه ای از گل می ساخت، حضـرت فرمود: چه می کنی این را؟ گفت: می خواهم بفروشم، فرمود: قیمتش را چه می کنی؟ گفت: رطب می خرم و می خورم، حضـرت فرمود: خداونـدا! در دسـتش برکت بگـذار و سودایش را سودمنـد گردان؛ پس چنان شد به برکت دعای آن حضـرت که هیچ چیز نخرید که در آن سود نکند و آن قدر مال بهم رسانید که به جود و بخشـش او مثل می زدند و اهل مدینه که قرض می گرفتند وعده می دادند که: چون وقت عطای عبد اللّه بن جعفر بشود پس می دهیم (3).

چهـل و شـشم-روایت کرده است که: ابـو هریره مشت خرمـائی نزد آن حضـرت آورد و گفت: یـا رسول اللّه! دعـا کن برای من به برکت، حضـرت دعا کرد و فرمود: دو دست در میان کیسه کن و هرچه خواهی بیرون آور، پس چنین کرد و چنـدین وسق از آن کیسه بیرون آورد و باز باقی بود (4).

1- . مناقب ابن شهر آشوب 1/117؛ دلائل النبوة 6/109.

2- . مناقب ابن شهر آشوب 1/117.

3- . مناقب ابن شهر آشوب 1/118.

4- . مناقب ابن شهر آشوب 1/118.

چهل و هفتم-روایت کرده است که: سعد بن وقاص تیری انداخت و حضرت او را دعا کرد که تیرش از نشانه خطا نشود؛ و بعد از آن هرگز تیر او خطا نشد (1).

چهل و هشتم-روایت کرده است از سلمان که: چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم داخل مدینه شد و به خانهٔ ابو ایوب انصاری فرود آمد و در خانهٔ او بغیر از یك بزغاله و یك صاع گندم نبود بزغاله را برای آن حضرت بریان کرد و گندم را نان پخت و به نزد حضرت آورد، حضرت فرمود که در میان مردم ندا کنند: هرکه طعام می خواهد بیاید به خانهٔ ابو ایوب انصاری، پس ابو ایوب ندا می کرد و مردم می دویدند و می آمدند مانند سیلاب تا خانه پر شد و همه خوردند و سیر شدند و طعام کم نشد؛ حضرت فرمود استخوانها را جمع کردند و در میان پوست بزغاله گذاشت و فرمود: برخیز به اذن خدا، پس بزغاله زنده شد و ایستاد و مردم صدا به گفتن شهادتین بلند کردند (2).

چهل و نهم-روایت کرده است که: ابو ایوب در عروسی فاطمه علیها السّلام بزغاله ای آورد و آن را کشتند و پختند حضرت فرمود: مخورید مگر با نام خدا و استخوانهایش را مشکنید، پس چون فارغ شدند فرمود: ابو ایوب مرد فقیری است، الهی! تو آفریده ای این بزغاله را و تو آن را فانی نمودی و تو قادری که آن را برگردانی پس زنده کن آن را ای زنده ای که بجز تو خداوندی نیست، پس بزغاله به قدرت خدا زنده شد و حق تعالی در آن برای ابو ایوب برکتی قرار داد که هر بیماری از شیرش می خورد شفا می یافت و اهل مدینه آن را «مبعوثه» می گفتند، یعنی زنده شدهٔ بعد از مردن (3).

پنجاهم-کلینی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: یهودی به حضرت رسول گذشت و گفت: «السام علیك» یعنی مرگ بر تو باد، حضرت فرمود:

«علیك» ، صحابه گفتند: یا رسول اللّه! او گفت: مرگ بر تو باد، فرمود: من هم همان را بر او برگردانیدم و امروز مار سیاهی پشت او را خواهد گزید و او را خواهد کشت. پس یهودی

1- . مناقب ابن شهر آشوب 1/119 و در آن «سعد بن ابی وقاص» ذکر شده است.

2- . مناقب ابن شهر آشوب 1/174 و در آن بجای «گندم» ، «جو» آمده است.

3- . مناقب ابن شهر آشوب 1/173-174.

به صحرا رفت و هیزم بسیاری جمع کرد و به دوش گرفت و برگشت، صحابه گفتند: یا رسول اللّه! او زنده برگشت، حضرت او را طلبید و فرمود هیزم را بر زمین گذاشت و در میان هیزم مار سیاهی را دیدند که چوبی را به دندان گرفته است، فرمود: ای یهودی! امروز چه کار کردی؟ گفت: کاری نکردم به غیر آنکه دو گردهٔ نان خشك داشتم یکی را خود خوردم و دیگری را به مسکینی تصدّق کردم، حضرت فرمود که: به همان تصدّق خدا دفع ضرر این مار از او کرده و به تصدّق خدا مرگهای بد را دفع می کند (1).

پنجاه و یکم-شیخ طبرسی و راوندی و ابن شهر آشوب روایت کرده اند که: ابو برا-که او را «ملاعب الاسنّة» می گفتند و از بزرگان عرب بود-به مرض استسقا مبتلا شد و لبید بن ربیعه را خدمت پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرستاد با دو اسب و چند شتر، حضرت اسبان و شتران را رد کرد و فرمود: من هدیهٔ مشرك را قبول نمی کنم، لبید گفت: من گمان نمی کردم که کسی از عرب هدیهٔ ابو برا را رد کند، حضرت فرمود: اگر من هدیهٔ مشرکی را قبول می کردم البته از او رد نمی کردم، پس لبید عرض کرد: علتی در شکم ابو برا بهم رسیده و از تو طلب شفا می کند، حضرت اندك خاکی از زمین برداشت و آب دهان مبارك بر آن انداخت و به او داد و فرمود: این را در آب بریز و بده به او که بخورد، لبید آن را گرفت و گمان کرد که حضرت به او استهزاء کرده، چون آورد و به خورد ابو برا داد فورا شفا یافت چنانکه گویا از بندی رها شد (2).

پنجاه و دوم-شیخ طوسی و طبرسی و ابن شهر آشوب به سندهای معتبر از جماعت کثیری از صحابه روایت کرده اند که: ما در برابر روم بودیم در جنگ تبوك و آذوقهٔ ما تمام شد و گرسنگی بر مردم مستولی شد و خواستند که شتران خود را بکشند، حضرت فرمود ندا کردند که: هرکه طعامی با خود دارد بیاورد، و فرمود تا نطعها پهن کردند، شخصی یك مد می آورد و دیگری نیم مد می آورد و جمیع آنچه آوردند از سی صاع زیاده نشد و مردم

1- . کافی 4/5.

2- . اعلام الوری 28؛ خرایج 1/33-34 با اندکی تفاوت؛ مناقب ابن شهر آشوب 1/156.

همه جمع شدنـد و ایشان چهار هزار نفر بودند، پس پیغمبر صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم دعا کرد و دست با برکت خود را در میان آن طعام فرو برد و فرمود: پیشـدستی بر یکـدیگر مکنیـد و تا نام خدا نبرید بر مدارید، پس اول گروهی که آمدند فرمود: نام خدا ببرید و بردارید، پس هر ظرفی که داشـتند پر کردند و برگشـتند، همچنین فوج فوج می آمدند و ظرفهای خود را پر می کردند و برمی گشـتند تا آنکه همه ظرفهای خود را مملو کردنـد و طعام بسـیاری مانـد-به روایت دیگر: چند دانه خرما طلبید و دست مبارك بر آن کشـید و مردم را طلبید که بخورند و چندین هزار کس خوردند و ظرفهای خود را پر کردند و باز خرماها به حال خود بود (1)- (2).

پنجاه و سوم-راوندی و ابن شـهر آشوب و دیگران به سـندهای معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین علیه السّ لام فرمود: با رسول خـدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم بیرون رفتیم در یکی از غزوات و به منزلی رسـیدیم که در آن منزل آب نبود و مردم تشـنه بودند، حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم ظرفی طلبید که در آن اندك آبی بود و دست مبارکش را در میان ظرف گذاشت، پس از میان انگشتان مبارکش آب جوشید تا همهٔ مردم و اسبان و شتران سیراب شدند و ظرفهای خود را پر کردند و در لشکر آن حضرت دوازده هزار شتر و دوازده هزار اسب بود و مردم سی هزار کس بودند (3).

به روایت دیگر: فرمود گودالی کندنـد و نطعی در میان آن گودال افکندنـد و دست مبارك خود را بر روی نطع گـذاشت و فرمود اندك آبی بر روی دست آن حضـرت ریختند و نام خدا برد پس آب از میان انگشتان معجزنشانش جوشید (4)؛ این قصه به طرق متعدده وارد شده و از معجزات متواتره است (5).

1- . اعلام الوری 26؛ خرایج 1/28.

2- . امالی شیخ طوسی 260؛ مناقب ابن شهر آشوب 1/140.

3- . قصص الانبیاء راوندی 313.

4- . مناقب ابن شهر آشوب 1/144.

5- . رجوع شود به دلائل النبوة 4/121 و الوفا بأحوال المصطفی 92 و شرح الشفا 1/592.

پنجاه و چهارم-از معجزات متواتره که خاصه و عامه نقل کرده اند آن است که: رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم چون از کفار قریش فرار نموده به جانب مدینه هجرت فرمود در اثنای راه به خیمهٔ امّ معبد رسید و ابو بکر و عمر و عامر بن فهیره و عبد اللّه بن اریقط در خدمت آن حضرت بودند و امّ معبد در بیرون خیمه نشسته بود، چون به نزدیك او رسیدند از او خرما و گوشت طلبیدند که از او بخرند گفت: ندارم، و توشهٔ ایشان تمام شده بود، امّ معبد گفت:

اگر چیزی نزد من می بود در مهمانداری شـما تقصیر نمی کردم، حضرت نظر کرد دید که در کنار خیمهٔ او گوسفندی بسته است فرمود: ای امّ معبد! این گوسفند چیست؟ عرض کرد:

از بسـیاری ضـعف و لاـغری نتوانست که با گوسـفندان به چرا برود برای این در خیمه مانـده است، فرمود؛ آیا شـیر دارد؟ عرض کرد: از آن ناتوان تر است که توقع شـیر از آن توان داشت و مدتها است که شیر نمی دهد، فرمود: رخصت می دهی که من آن را بدوشم؟ عرض کرد: بلی پدر و مادرم فدای تو باد اگر شـیری در پسـتانش بیابی بدوش، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گوسفند را طلبید و دست مبارك بر پستانش کشید و نام خدا بر آن برد و فرمود:

خداوندا! برکت ده در آن؛ پس شـیر از پسـتانش ریخت و حضرت ظرفی طلبید که چند کس را سیراب می کرد و دوشید آن قدر که آن ظرف پر شد و به امّ معبد داد که خورد تا سـیر شد، پس به اصـحاب خود داد که خوردند و سـیر شدند و خود بعد از همه تناول نمود و فرمود که: ساقی قوم می بایـد که بعـد از همـهٔ ایشان بخورد، بار دیگر دوشـید تا آن ظرف مملو شد و بازآشامیدند و زیادتی که ماند نزد او گذاشـتند و روانه شدند.

چون ابو معبد که شوهر آن زن بود از صـحرا برگشت پرسید: این شیر را از کجا آورده ای؟ امّ معبد قصه را نقل کرد، ابو معبد گفت: می باید آن کسی باشد که در مکه به پیغمبری مبعوث شده است (1).

پنجاه و پنجم-طبرسی و راوندی و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که:

جمعی از شوری و کمی آب خود به آن حضرت شکایت کردند پس رسول خدا بر سر چاه

1- . رجوع شود به خرایج 1/25 و طبقات ابن سعد 1/178 و البدایة و النهایة 6/31.

ایشان مشـرف شد و آب دهان مبارك خود را در آن چاه انداخت، در ساعت آبش شیرین شد و جوشید و بلند شد و اکنون معروف است آن چاه در بیرون مکه و آن را «عسـیله» می گوینـد و اهل آن چاه این را اعظم مکرمتهای خود می شـمارند و به آن فخر می کننـد؛ و چون قوم مسـیلمهٔ کذّاب این را شـنیدند به نزد او رفتند و گفتند: تو هم چنین معجزه ای برای ما ظاهر کن، او بر سـر چاهی آمد که آبش بسیار شیرین بود پس آب دهان نجس خود را در آن چاه ریخت، آن آب شور و تلخ شد و فرو رفت و تا حال آن چاه در یمن معروف است (1).

پنجاه و شـشم-خاصه و عامه روایت کرده اند که: سـلمان را که مولای او یهودی بود مکاتب گردانید بر باغ خرمائی و حضرت آن باغ را در یك روز به اعجاز خود دانهٔ خرما کشت و به بار آورد و تسـلیم او نمود و سلمان را آزاد کرد (2)؛ چنانکه در احوال او مذکور خواهد شد ان شاء اللّه تعالی.

پنجاه و هفتم-راوندی و غیر او روایت کرده اند که: سـلمان قرض بسـیار داشت و حضـرت قدری از طلا به او داد که قدر عشـری از اعشار قرضش نبود و به اعجاز آن حضرت همهٔ قرض خود را از آن ادا کرد (3).

پنجـاه و هشـتم-راونـدی از انس روایت کرده است که: بـا رسول خـدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم به بازار رفتم و ده درهم با من بود و آن حضـرت می خواست به آن دراهم عبایی بخرد، در عرض راه کنیزی را دیـد گریه می کند از سـبب گریهٔ او پرسـید؟ گفت: در میان ازدحام مردم دو درهم از من گم شد و از ترس مولای خود به خانه نمی توانم رفت، حضرت فرمود که: دو درهم را به او دادم، و چون به بازار رفتیم و حضرت عبا خرید و فرمود: زر بده، کیسه را

1- . اعلام الوری 26-27؛ خرایج 1/28؛ مناقب ابن شهر آشوب 1/158؛ و در هر سه مصدر نام چاه ذکر نشده است. و قسـمتی از این معجزه در کشف الغمة 1/27 ذکر شده است.

2- . رجوع شود به روضة الواعظین 277 و استیعاب 2/634-635 و دلائل النبوة 6/97.

3- . خرایج 1/32؛ سیرهٔ ابن هشام 1/220-221؛ البدایة و النهایة 6/121.

گشودم ده درهم به حال خود بود (1).

پنجاه و نهم-راوندی و ابن شهر آشوب روایت کرده اند که: ابو هریره روزی مشت خرمایی به خدمت آن حضرت آورد و گفت: دعا کن برای من به برکت، حضرت دعا کرد و فرمود: بگیر این را و در میان کیسه بگذار و هر وقت که خواهی دست کن در کیسه و درآور و خالی مکن، و پیوسته از آن می خورد و می بخشید تا آنکه امیر المؤمنین علیه السّلام از او گواهی طلبید و او از برای دنیا کتمان شهادت کرد و آن برکت از او سلب شد، باز توبه کرد و حضرت امیر علیه السّلام دعا کرد و برای او برگشت، و چون به نزد معاویه رفت بالکلّیّه از او قطع شد (2).

شصتم-راوندی روایت کرده است که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شبی سه مرتبه به مسجد تشریف می آورد، در بعضی از شبها آخر شب بیرون آمد و نزد منبر جمعی از فقرا می خوابیدند، پس جاریهٔ خود را طلبید و فرمود: اگر طعامی مانده است بیاور، پس دیگی از سنگ آورد که اندك طعامی در ته آن بود و حضرت ده نفر از فقرا را بیدار کرد و فرمود:

بخورید به نام خدا، پس خوردند تا سیر شدند، پس ده نفر دیگر را بیدار کرد و خوردند تا سیر شدند، و در دیگ باقی ماند و فرمود: ببر این را بسوی زنان (3).

شصت و یکم-راوندی و غیر او روایت کرده اند از حضرت صادق علیه السّلام که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به نزد اطفال شیرخوارهٔ فاطمه علیها السّلام می آمد و آب دهان حلاوت نشان خود را در دهان ایشان می انداخت و به فاطمه علیها السّلام می فرمود: ایشان را شیر مده (4).

شصت و دوم-راوندی روایت کرده است که سلمان گفت: من سه روز روزه گرفتم و بغیر آب چیزی نیافتم که افطار کنم و به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حال خود را عرض کردم، فرمود: با من بیا، چون در راه بزی را دید به صاحبش فرمود: آن را نزدیك بیاور،

1- . رجوع شود به خرایج 1/39.

2- . خرایج 1/55؛ مناقب 1/118، و در آن فقط صدر روایت ذکر شده است.

3- . خرایج 1/88.

4- . خرایج 1/94. و نیز رجوع شود به دلائل النبوة 6/226.

عرض کرد: یا رسول اللّه! شیرده نیست، فرمود: پیش بیاور، چون پیش آورد دست مبارك بر پستانش کشید در ساعت پستانش آویخته و پر از شیر شد فرمود: قدح خود را بیاور، چون قدح را آورد حضرت آن را پر از شیر کرد و به صاحب بز داد آشامید، پس بار دیگر پر کرد و به من داد خوردم و سیر شدم، پس بار دیگر پر کرد و خود آشامید. (1)

شصت و سوم-راوندی و غیر او روایت کرده اند که: در بعضی از سفرها شتر یکی از صحابه مانده شد و خوابید و بر نمی خاست، پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آبی طلبید و مضمضه کرد و وضو ساخت در ظرفی و آب مضمضه و وضو را در دهان و سر آن ریخت و دعا کرد، پس شتر برجست و در پیش شترهای دیگر می رفت (2).

شصت و چهارم-راوندی و دیگران روایت کرده اند که امیر المؤمنین علیه السّلام گفت که:

داخل بازار شدم و یك درهم گوشت و یك درهم ذرّت خریدم و به نزد فاطمه علیها السّلام آوردم، چون فاطمه گوشت را پخت و ذرّت را نان کرد گفت: اگر پدرم را می طلبیدی بهتر بود، رفتم خدمت آن حضرت دیدم بر پهلو خوابیده و می گوید: پناه می برم به خدا که از گرسنگی بر پهلو خوابیده باشم، عرض کردم: یا رسول اللّه! نزد ما طعامی حاضر شده است، حضرت برخاست و بر من تکیه نمود و بسوی خانهٔ فاطمه آمد و فرمود: ای فاطمه! طعام خود را بیاور، پس فاطمه علیها السّلام دیگ را با قرصهای نان آورد و حضرت جامه بر روی آنها پوشانید و فرمود: ای فاطمه! از برای امّ سلمه جدا کن و از برای عایشه جدا کن، تا آنکه از برای همهٔ زنان خود فرستاد هر یك را یك قرص نان با مرق و گوشت، پس فرمود:

برای پدر و شوهرت جدا کن، پس فرمود: برای همسایگان خود بفرست و بعد آن قدر ماند که چند روز می خوردند (3).

شصت و پنجم-راوندی و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که: چون از حدیبیّه برگشتند در اثنای راه به وادیی رسیدند که آن را «وادی المشقق» می گفتند و در

1- . خرایج 1/102.

2- . خرایج 1/107؛ قرب الاسناد 323.

3- . خرایج 1/108؛ قرب الاسناد 325.

آنجا آب قلیلی بود که یك یا دو کس را سیراب می کرد، حضرت فرمود: هر کس پیشتر به آب برسد نیاشامد تا من بیایم، چون به آب رسید قدحی طلبید و آبی در دهان خود گردانید و در آن آب ریخت (1).

و به روایت دیگر: آب از آن برگرفت و به دست مبارك خود ریخت پس آب از آن چشمه جاری شد و صدای عظیم از آن ظاهر شد تا آنکه همهٔ لشکر سیراب و مشکها و مطهره های خود را پر کردند و وضو ساختند، پس حضرت فرمود: بعد از این خواهید شنید که این آب چندان زیاد شود که اطراف خود را سبز کند؛ و چنان شد (2).

شصت و ششم-راوندی و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که: دختر عبد اللّه بن رواحه از پیش آن حضرت گذشت در ایامی که خندق را حفر می کردند، حضرت فرمود: که را می خواهی؟ عرض کرد: این خرماها را برای عبد اللّه می برم، فرمود: بیاور، دختر آن خرماها را در دست رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ریخت، حضرت امر فرمود نطعها آوردند و ندا کرد که: بیایید و بخورید، پس همه خوردند و سیر شدند و هرچه خواستند برداشتند و باقی را به آن دختر داد (3). به روایت دیگر: سه هزار نفر بودند (4).

شصت و هفتم-راوندی و غیر او از جابر انصاری روایت کرده اند که گفت: پدرم در جنگ احد شهید شد و دویست سال از عمر او گذشته بود و قرض بسیار از او مانده بود، روزی پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مرا دید و پرسید: چون شد قرض پدر تو؟ عرض کردم: بر حال خود هست، فرمود: کی از او می طلبد؟ گفتم: فلان یهودی، فرمود: وعده اش کی می رسد؟ گفتم: وقت خشك شدن خرما، فرمود: چون آن وقت شود تصرفی مکن و مرا خبر کن و هر صنفی از خرما را علی حده ضبط کن.

چون آن وقت شد حضرت را اعلام کردم و با من آمد بر سر خرماها و از هر یك کفی به

1- . رجوع شود به خرایج 1/109 و مناقب ابن شهر آشوب 1/142 و قرب الاسناد 327.

2- . مناقب ابن شهر آشوب 1/144.

3- . خرایج 1/110؛ قرب الاسناد 328، و در هر دو مصدر «خواهر عبد اللّه بن رواحه» ذکر شده است.

4- . مناقب ابن شهر آشوب 1/140.

دست مبارك خود را گرفت و باز ریخت و فرمود: یهودی را بطلب، چون حاضر شد فرمود:

از این اصناف خرما هر صنف را که می خواهی برای قرض خود اختیار کن، یهودی گفت:

همهٔ این خرماها به قرض من وفا نمی کند من چگونه یك صنف را اختیار کنم؟ فرمود: هر صنف را می خواهی از آن ابتدا کن، پس یهودی اشاره کرد بسوی خرمای صیحانی و گفت:

ابتدا به این می کنم، پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بسم اللّه گفت و فرمود: کیل کن و بردار، یهودی کیل کرد و برداشت تا قرض خود را تمام گرفت و خرما به حال خود بود و هیچ کم نشده بود. پس به جابر فرمود: آیا قرض کسی مانده است؟ گفت: نه، فرمود: بردار خرماهای خود را و به خانه ببر خدا برکت دهد تو را.

جابر گفت: خرما را به خانه بردم و در تمام سال ما را کافی بود و بسیاری از آن را فروختم و بخشیدم و به هدیه فرستادم و تا وقت خرمای تازه به حال خود بود (1).

شصت و هشتم-علی بن ابراهیم و ابن شهر آشوب و قطب راوندی رحمهم اللّه و غیر ایشان از محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که جابر انصاری گفت: در جنگ خندق روزی آن حضرت را دیدم که خوابیده و از گرسنگی سنگی بر شکم بسته، پس به خانه رفتم و در خانهٔ خود گوسفندی داشتم و یك صاع جو، پس زن خود را گفتم که: من حضرت را بر آن حال دیدم این گوسفند و جو را بعمل آور تا آن حضرت را خبر کنم، زن گفت: برو و از آن حضرت رخصت بگیر اگر بفرماید بعمل آوریم، پس رفتم عرض کردم: یا رسول اللّه! استدعا دارم که امروز چاشت خود را نزد ما تناول فرمایی، فرمود: چه چیز در خانه داری؟ گفتم: یك گوسفند و یك صاع جو، فرمود: با هرکه می خواهم بیایم یا تنها؟ نخواستم بگویم تنها گفتم: با هرکه می خواهی-و گمان کردم که علی را همراه خود خواهد آورد-پس برگشتم و زن را گفتم: تو جو را بعمل آور و من گوسفند را، و گوشت را پاره پاره کردم و در یك دیگ افکندم و آب و نمك در آن ریختم و پختم و به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رفتم و عرض کردم: طعام مهیّا شده است، حضرت برخاست و در کنار خندق

1- . خرایج 1/154.

ایستاد و به آواز بلند ندا کرد: ای گروه مسلمانان! اجابت کنید جابر را، پس جمیع مهاجران و انصار از خندق بیرون آمدند و متوجه خانهٔ جابر شدند و به هر گروهی از اهل مدینه که می رسید می فرمود: اجابت کنید دعوت جابر را؛ پس به روایتی هفتصد نفر و به روایتی هشتصد نفر و به روایتی هزار نفر (1)جمع شدند.

جابر گفت: من بسیار مضطرب شدم و به خانه دویدم و گفتم: گروهی بی پایان با آن حضرت رو به خانهٔ ما آوردند، زن گفت: آیا به حضرت گفتی که چه چیز نزد ما هست؟ گفتم: بلی، گفت: پس بر تو چیزی نیست حضرت بهتر می داند-آن زن از من داناتر بود- پس حضرت مردم را امر فرمود در بیرون خانه نشستند و خود با علی علیه السّلام داخل خانه شدند-به روایت دیگر: همه را داخل کرد و خانه گنجایش نداشت، هر طایفه ای که داخل می شدند حضرت اشاره به دیوار می کرد و دیوار عقب می رفت و خانه گشاده می شد تا آنکه آن خانه گنجایش همه را بهم رسانید (2)-پس پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر سر تنور آمد و آب دهان مبارك خود را در تنور انداخت و دیگ را گشود و در دیگ نظر کرد و به زن فرمود:

نان را از تنور بکن و یك یك به من بده، زن نان را از تنور می کند و به آن حضرت می داد و حضرت با امیر المؤمنین علیه السّلام در میان کاسه ترید می کردند و چون کاسه پر شد فرمود: ای جابر! یك ذراع گوسفند را با مرق بیاور، آوردم و بر روی ترید ریختند و ده نفر از صحابه را طلبید که خوردند تا سیر شدند، پس بار دیگر کاسه را پر از ترید کرد و ذراع دیگر طلبید و ده نفر خوردند، پس بار دیگر کاسه را پر کرد و ذراع دیگر طلبید و جابر آورد، مرتبهٔ چهارم که ذراع از جابر طلبید جابر گفت: یا رسول اللّه! گوسفندی دو ذراع بیشتر ندارد و من تا حال سه تا آوردم، فرمود: اگر ساکت می شدی همه از ذراع این گوسفند می خوردند؛ به این نحو ده نفر ده نفر می طلبید تا همهٔ صحابه سیر شدند پس فرمود: ای جابر! بیا تا ما و تو بخوریم؛ پس من و پیغمبر و علی علیه السّلام خوردیم و بیرون آمدیم و تنور

1- . مناقب ابن شهر آشوب 1/140.

2- . مناقب ابن شهر آشوب 1/140.

و دیگ به حال خود بود و هیچ کم نشده بودند و چندین روز بعد از آن نیز از آن طعام خوردیم (1).

شصت و نهم-راوندی روایت کرده است از زیاد بن الحرث صیدایی که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم لشکری بر سر قوم من فرستاد، من گفتم: یا رسول اللّه! لشکر را برگردان من ضامن می شوم قوم من مسلمان شوند، حضرت لشکر را برگردانید و من نامه ای به قوم خود نوشتم و ایشان کس فرستادند و اظهار اسلام کردند، حضرت فرمود: تو مطاعی در میان قوم خود؟ عرض کردم: بلی خدا ایشان را به اسلام هدایت فرمود؛ پس نامه ای نوشت و مرا بر قوم خود امیر کرد، گفتم: قدری از تصدّقات ایشان برای من مقرر فرما، حضرت نامه ای نوشت و قدری از صدقات ایشان برای من مقرر نمود.

و این واقعه در سفری بود، چون به منزل دیگر فرود آمدند اهل آن منزل آمدند و از عامل خود نزد آن حضرت شکایت کردند، حضرت فرمود: در امارت خیری نیست برای مرد مؤمن، پس مرد مؤمن دیگر آمد و از حضرت تصدّق طلبید، فرمود: هرکه با توانگری از مردم سؤال کند باعث درد سر و درد شکم می شود، گفت: از صدقه به من بده، فرمود:

حق تعالی در صدقه راضی نشده است نه به حکم پیغمبر و نه به حکم غیر او و خود در آن حکم کرده است و هشت قسمت نموده است اگر تو از آن اجزا هستی ما حقّ تو را به تو می دهیم.

صیدایی گفت: چون آن سخن اول را در باب امارت و سخن ثانی را در باب صدقه شنیدم در دلم کراهتی از هر دو بهم رسید و نامهٔ امارت و نامهٔ صدقه را به خدمت حضرت آوردم و از هر دو استعفا کردم، حضرت فرمود که: پس کسی را نشان ده که اهلیّت امارت داشته باشد، من عرض کردم: یکی از آنها را که از جانب قوم به رسالت آمده بودند، پس عرض کردم به خدمت آن حضرت که: ما چاهی داریم چون زمستان می شود آب آن ما را

1- . تفسیر قمی 2/178؛ خرایج 1/152. و نیز رجوع شود به صحیح بخاری مجلد 3 جزء 6/46 و دلائل النبوة 3/416.

کـافی است و همه بر سـر آن جمع می شویم و چون تابسـتان می شود آبش کم می شود و متفرق می شویم بر آبها که در حوالی ماست، و چون ما مسـلمان شدیم مردم حوالی ما با ما دشمنی خواهند کرد و بر سر آب ایشان نمی توانیم رفت پس دعا کن که آب چاه ما کم نشود و نباید که پراکنده شویم، حضـرت هفت سنگریزه در دست مبارك خود گرفت و دست بر آنها مالید و دعا خواند و فرمود: ببرید این سنگریزه ها را چون بر سر چاه رسیدید یکی از آنها را در آن چاه بیندازید و نام خدا ببرید.

زیاد گفت که: چون به فرمودهٔ حضرت عمل کردیم بعد از آن هرگز نتوانستیم ته چاه را ببینیم از بسیاری آب (1).

و به سـند دیگر روایت کرده است: اعرابی به خدمت آن حضـرت آمد و از کمی آب شکایت کرد، حضرت سنگریزه گرفت و انگشت بر آن مالید و به اعرابی داد و فرمود: در آن چاه بینداز، چون در چاه انداخت آب جوشید و تا لب چاه آمد (2).

هفتادم-راوندی و ابن شـهر آشوب از انس روایت کرده اند که گفت: ابو طلحه در حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم اثر گرسنگی یافت پس مرا به خـدمت آن حضـرت فرسـتاد تکلیف کنم که به خانهٔ او تشـریف بیاورد، چون حضـرت مرا دید پیش از آنکه سـخن بگویم فرمود که: ابو طلحه تو را فرسـتاده است؟ گفتم: بلی، پس حضرت برخاست و به حاضران فرمود که: برخیزید و بیائید؛ ابو طلحه به امّ سلیم گفت: حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد با گروه بسیار و ما آن قدر طعام نداریم که به ایشان بخورانیم.

چون حضرت داخل شد فرمود: ای امّ سلیم! آنچه داری بیاور، پس قرصی چند از نان جو آورد و اندکی از روغن که از ته مشگ خود فشرده بود آورد، حضـرت آن نانها را ترید کرد و روغن را بر آن ریخت و دست مبارك خود را بر سر آن ترید گذاشت و ده ده از صحابه را می طلبید و می خوردند و سیر می شدند و بیرون می رفتند تا سیر شدند، و ایشان

1- . خرایج 2/513؛ دلائل النبوة 5/355. و در هر دو مصدر بجای صیدایی، صدایی ذکر شده است.

2- . خرایج 2/491.

هفتاد نفر یا هشتاد نفر بودند (1).

هفتـاد و یکم-روایت کرده انـد: زنی که او را امّ شـریك می گفتنـد مشگ روغنی از برای آن حضـرت آورد، حضـرت فرمود که مشگ او را خالی نمودند و به او پس دادند، چون به خانه برد دید که مشگ پر از روغن است و تا مدتی از آن روغن می خوردند و خالی نمی شد (2).

و به روایت دیگر: حضرت به خیمهٔ امّ شریك وارد شد، او اهتمام بسیار در ضیافت آن حضرت کرد و مشگی بیرون آورد که گمان روغنی در آن داشت و هرچند فشـرد روغن از آن بیرون نیامد، حضرت آن مشگ را گرفت و حرکت داد تا پر از روغن شد و همهٔ رفقای حضرت از آن سیر شدند و مدتها از آن می خوردند و امر فرمود دهان مشگ را نبندند (3).

هفتاد و دوم-ابن شهر آشوب روایت کرده است که: آن حضرت کاسهٔ عسلی به زنی داد و آن زن می خورد از آن عسل مدتها و منتهی نمی شد، روزی آن را از آن ظرف به ظرف دیگری گردانید همان ساعت برطرف شد، پس به خدمت حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و واقعه را نقل کرد، حضرت فرمود: اگر در آن ظرف می گذاشتی همیشه از آن می خوردی (4).

هفتاد و سوم-ابن شـهر آشوب از جابر روایت کرده است که: مردی به خدمت آن حضرت آمد و طعامی طلبید حضرت شصت صاع گندم به او داد، پس پیوسـته آن مرد با عیالش از آن می خوردنـد و کم نمی شـد، روزی به خاطرش رسـید که آن را کیل نماید و معلوم کند که چه مقدار مانده است، چون کیل کرد تمام شد، حضرت فرمود: اگر کیل نمی کردید همیشه از آن می خوردید (5).

1- . مناقب ابن شهر آشوب 1/141؛ قصص الانبیاء راوندی 314 با اندکی تفاوت؛ صحیح مسلم 3/1612.

2- . مناقب ابن شهر آشوب 1/141. و نیز رجوع شود به دلائل النبوة 6/124.

3- . خرایج 1/25.

4- . رجوع شود به مناقب ابن شهر آشوب 1/142.

5- . مناقب ابن شهر آشوب 1/142؛ صحیح مسلم 4/1784.

هفتاد و چهارم-خاصه و عامه به طرق متعدده روایت کرده اند که: چون حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم در حدیبیّه فرود آمدند با هزار و پانصـد نفر از صـحابه، هوا در غایت گرمی بود گفتنـد: یا رسول اللّه! آب روان خشك شده است و چاهی که در جانب ماست آب ندارد و چاههای پرآب را قریش گرفتند، پس حضـرت دلوی از آب طلبید و وضو ساخت از آن و آب در دهان خود گردانید و در دلو ریخت و فرمود که آب آن دلو را در چاه ریختند، پس در ساعت چاه از آب لبریز شد (1).

و به روایت دیگر: تیری از جعبهٔ خود بیرون آورد و در چاه انداخت (2).

و به روایت دیگر: تیر را به ناجیه پسـر عمرو و یا براء بن عازب داد و فرمود: در یکی از چاههای حـدیبیه فرو برید، چون فرو بردند آب از زیر تیر جوشـید، و چون کافران این حالت را مشاهـده نمودنـد تعجب کردنـد و گفتند: این از جادوی محمّد بعید نیست، و چون خواسـتند از حدیبیّه بار کنند فرمود: تیر را بیرون آورید، چون بیرون آوردند آب برطرف شد به نحوی که گویا هرگز در آن چاه آب نبوده است (3).

و به روایت دیگر: در جنگ تبوك از تشـنگی و کمی آب به آن حضرت شکایت کردند حضرت تیری به مردی داد و فرمود: به ته چاه فرو بر، چون چنین کرد آب تا لب چاه بلند شد و سی هزار نفر با حیوانات از آن چاه سیراب شدند (4).

هفتاد و پنجم-ابن شـهر آشوب از جابر انصاری روایت کرده است که گفت: من بیمار بودم و مـدهوش شده بودم و آن حضـرت به عیادت من آمده بود پس دست خود را شسته بود و از آن آب بر روی من ریخته بود من به هوش آمدم و عافیت یافتم (5).

هفتاد و ششم-ابن شهر آشوب روایت کرده است که: طفیل عامری را-و به روایت

1- . مناقب ابن شهر آشوب 1/142. و نیز رجوع شود به البدایة و النهایة 6/100.

2- . مناقب ابن شهر آشوب 1/142.

3- . دلائل النبوة 4/113.

4- . مناقب ابن شهر آشوب 1/144.

5- . مناقب ابن شهر آشوب 1/155؛ صحیح مسلم 3/1234 و 1235.

دیگر حسان بن عمرو را-مرض خوره عارض شد و از آن حضرت طلب شفا نمود، حضرت ظرف آبی طلبید و آب دهان مبارك خود را در آن افکند و فرمود که به آن غسل کند، چون غسل کرد شفا یافت (1).

هفتاد و هفتم-روایت کرده است که: قیس لخمی پیس شد و حضرت آب دهان مبارك خود را بر آن موضع افکند و شفا یافت (2).

هفتاد و هشتم-از محمد بن خاطب روایت کرده است که: در طفولیت بر ساعد من قزقانی که در جوش بود ریخت پس مادرم مرا به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آورد پس آب دهان خود را در دهان من ریخت و بر دست من مالید و این دعا را خواند: «اذهب البأس ربّ النّاس و اشف انت الشّافي لا شافي الاّ انت شفاء لا یغادر سقما» پس در ساعت شفا یافتم (3).

هفتاد و نهم-روایت کرده است که: آن حضرت بر سر پسری دست کشید و گفت:

زندگانی کن قرنی، پس آن طفل صد سال عمر کرد (4).

هشتادم-روایت کرده است که: یك دیدهٔ قتادة بن ربعی-و به روایت دیگر قتادة بن نعمان-در جنگ احد از حدقه بیرون آمد و حضرت آن را به جای خود گذاشت و صحیح شد و آن دیدهٔ دیگر گاهی به درد می آمد و این دیده هرگز به درد نمی آمد (5).

و به روایت دیگر: عبد اللّه بن انیس را نیز چنین حادثه ای عارض شد و به دست مالیدن آن حضرت شفا یافت (6).

هشتاد و یکم-روایت کرده است که: پای محمد بن مسلمه در روزی که کعب بن

1- . مناقب ابن شهر آشوب 1/156.

2- . مناقب ابن شهر آشوب 1/156.

3- . مناقب ابن شهر آشوب 1/156. و نیز رجوع شود به دلائل النبوة 6/174-175.

4- . مناقب ابن شهر آشوب 1/156.

5- . مناقب ابن شهر آشوب 1/157. و نیز رجوع شود به اسد الغابة 4/371.

6- . مناقب ابن شهر آشوب 1/157.

الاشرف را کشتند از زانو شکست و حضرت دست مبارك را بر آن موضع کشید و مانند پای دیگر شد (1).

هشـتاد و دوم-از عروة بن الزبیر روایت کرده است که: زنی بود از اهل مکه که زهره نام داشت و او مسـلمان شد و بعد از اسـلام نابینا شد، کفار مکه گفتنـد: لات و عزّی او را کور کردند، حضـرت دست بر دیدهٔ او کشـید و او بینا شد، کافران گفتند: اگر اسـلام خوب می بود زهره پیشتر از ما مسلمان نمی شد، پس حق تعالی این آیه را فرستاد وَ قالَ اَلَّذِینَ کَفَرُوا لِلَّذِینَ آمَنُوا لَوْ کانَ خَیْراً ما سَبَقُونا إِلَیْهِ (2). (3)

هشـتاد و سوم-روایت کرده است که: چون حضـرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عبد اللّه بن عتیك را فرستاد که ابو رافع یهودی را در قلعهٔ او بقتل رساند، در هنگام مراجعت پایش شـکست، چون به نزد حضـرت آمد فرمود که: پا را دراز کن، پس دست مبارك بر آن کشید و در همان ساعت شفا یافت (4).

هشتاد و چهارم-ابن شهر آشوب و غیر او روایت کرده اند که: روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در بادیه ای در زیر درختی قیلوله فرمود و چون بیدار شد آب طلبید و وضو ساخت در زیر درخت خاری و آب مضـمضهٔ خود را در زیر آن درخت ریخت، چون روز دیگر صـبح شد دیدند که آن درخت بزرگ شده و میوهٔ بزرگی بهم رسانیده است به رنگ مورد و به بوی عنبر و به طعم عسل و هر گرسنه که از آن میوه می خورد سـیر می شد و هر تشنه که می خورد سیراب می شد و هر بیمار که می خورد شفا می یافت و هر حیوان که از برگ آن درخت می خورد شیرش فراوان می شد، و مردم بادیه از اطراف می آمدند و برگ آن را برای شفا می بردند، و آن درخت به جای طعام و آب آن قبیله بود، و پیوسته از برکت آن درخت زیادتی در مال و اسباب و فرزندان خود می یافتند تا آنکه روزی دیدند

1- . مناقب ابن شهر آشوب 1/157.

2- . سورهٔ احقاف:11.

3- . مناقب ابن شهر آشوب 1/157.

4- . مناقب ابن شهر آشوب 1/158؛ اسد الغابة 3/308.

میوه های آن درخت ریخته و برگش زرد و کوچك شده است، بعد از چند روز خبر به ایشان رسید که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به دار بقا رحلت نمود، پس بعد از آن میوه می داد کوچکتر و کم شـهدتر و کم بوتر از آنچه پیشتر می داد، و سـی سال بر این حال بود، بعد از سی سال روزی دیدند که طراوتش کم شده و میوه هایش ریخته و حسنش نمانده، پس خبر رسید که امیر المؤمنین علیه السّلام در آن روز شهید شده بود؛ بعد از آن میوه نداد امّا مردم از برگش شفا و برکت می جستند، و مدتی بر این حال ماند تا آنکه روزی دیدند که درخت خشك شده و از زیرش خون تازه می جوشد و از برگهایش آب خونی مانند آب گوشت می ریزد، بعد از چند روز خبر به ایشان رسید که در آن روز حضرت امام حسین علیه السّلام شهید شده بود (1).

هشتاد و پنجم-شیخ طوسی و ابن شهر آشوب روایت کرده اند از زید بن ارقم که:

روزی حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم صبح کرد گرسنه و آمد به خانهٔ فاطمه علیها السّلام پس حسن و حسین علیها السّلام را دیـد که از گرسـنگی گریه می کردنـد پس حضـرت آب دهان مبارك خود را در دهان ایشان انـداخت تا سـیر شدنـد و به خواب رفتنـد، و با حضـرت امیر المؤمنین علیه السّلام به خانهٔ ابو الهیثم رفت و گفت: مرحبا به رسول اللّه نمی خواستم که تو و اصحاب تو به نزد من بیایید و چیزی نداشـته بـاشم که به نزد شـما بیـاورم و پیش از این چیزی داشـتم که به همسایگان خود قسـمت نمودم، حضـرت فرمود که: جبرئیل همیشه مرا وصـیت می کرد در حقّ همسایگان تا آنکه گمان کردم میراثی از برای ایشان مقرر خواهد کرد؛ پس حضرت درخت خرمایی در کنار خانـهٔ او دیـد فرمود که: ای ابو الهیثم! رخصت می دهی که نزدیك آن درخت برویم؟ گفت: یا رسول اللّه! این درخت نر است و هرگز بار نیاورده است اگر خواهیـد برویـد به نزدیك آن، حضـرت به پای درخت رفت و فرمود: یا علی! قدح آبی بیاور، چون آورد آب را در دهان گردانید و بر آن درخت پاشید و در همان ساعت به قدرت الهی آن درخت پر شد از خوشه های بسر و رطب، پس فرمود که: اول به

1- . مناقب ابن شهر آشوب 1/163.

همسایگان بدهید، و بعد از آن خوردیم آن قدر که سیر شدیم و آب سرد بر بالایش خوردیم، پس گفت: یا علی! این از جملهٔ آن نعیم است که خدا فرموده در روز قیامت از آن سؤال خواهند کرد، یا علی! برای جماعتی که حاضـر نیسـتند یعنی فاطمه و حسن و حسین بردار. و بعد از آن آن درخت خرما پیوسته میوه می آورد و تبرّك به آن می جستیم و آن را «نخلة الجیران» می گفتیم تا آنکه در سال حرّه که یزید حکم به قتل اهل مدینه کرد آن درخت در آن فتنه بریده شد (1).

هشتاد و ششم-ابن شهر آشوب روایت کرده است که: عامر بن کریز در روز فتح مکه پسر خود عبد اللّه را به خدمت آن حضرت آورد و آن پنـج مـاهه یا شـش ماهه بود و گفت: یا رسول اللّه! کامش را بردار، حضـرت فرمود: چنین طفلی را کام برنمی دارنـد، پس او را گرفت و آب دهان مبارك خود را در دهان او انداخت و او فرو برد از روی خواهش، حضرت فرمود که: خدا او را آب روزی خواهد کرد، پس او به برکت آن حضرت چنان بود که هر زمینی را متوجه می شد البته آب از آن بیرون می آورد و مزارع و قنوات او مشهورند (2).

1- . مناقب ابن شهر آشوب 1/161 به نقل از امالی شیخ طوسی.

2- . مناقب ابن شهر آشوب 1/179. و نیز رجوع شود به دلائل النبوة 6/225.

باب بیستم: در بیان معجزاتی است که از آن حضرت ظاهر شد

در کفایت شرّ دشمنان

ص: 609

اول-ابن بابویه به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام روایت کرده است که: روزی ابو لهب به نزد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و آن حضرت را تهدید نمود، حضرت فرمود: اگر از جانب تو خدشه ای به من برسد من دروغگو خواهم بود؛ و این از جملهٔ معجزات آن حضرت بود (1).

دوم-شیخ مفید و راوندی و دیگران از جابر روایت کرده اند که: حکم بن ابی العاص عمّ عثمان به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم استهزاء می کرد و دهان خود را کج می کرد و تقلید آن حضرت می کرد، روزی حضرت بر او نفرین کرد و دو ماه دیوانه شد؛ و روزی رسول خدا راه می رفت و حکم در عقب آن حضرت راه می رفت و دوشهای خود را حرکت می داد برای استهزاء به راه رفتن آن حضرت، پس حضرت فرمود که: چنین باش ای حکم، پس او به بلائی مبتلا شد که همیشه چنان بود تا آنکه حضرت او را از مدینه بیرون کرد و امر فرمود که دیگر او را به مدینه نگذارند؛ و چون زمان خلافت عثمان شد آن شقی از برای مخالفت آن حضرت آن ملعون را به مدینه آورد (2).

سوم-علی بن ابراهیم و راوندی و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام که: روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نزد کعبه نماز می کرد و ابو جهل سوگند خورده بود که هرگاه آن حضرت را در نماز ببیند هلاك کند، چون نظرش بر آن حضرت افتاد سنگ گرانی برداشت و متوجه آن حضرت شد و چون سنگ را بلند

1- . عیون اخبار الرضا 2/213.

2- . رجوع شود به امالی شیخ طوسی 175 به نقل از شیخ مفید و خرایج 1/168 و مناقب ابن شهر آشوب 1/114 و استیعاب 1/359.

کرد دستش در گردنش غل شد و سنگ بر دستش چسبید، و چون برگشت و به نزد اصحاب خود رسید سنگ از دستش افتاد (1).

و به روایت دیگر: به حضرت استغاثه کرد تا دعا فرمود و سنگ از دستش رها شد (2)، پس مرد دیگر برخاست و گفت: من می روم که او را بکشم، چون به نزد آن حضرت رسید ترسید و برگشت و گفت: میان من و او اژدهایی مانند شتر فاصله شد و دم را بر زمین می زد، من ترسیدم و برگشتم (3).

و به روایت دیگر: ابو جهل آمد که پا بر گردن آن حضرت بگذارد، پس از عقب برگشت، پرسیدند: چرا چنین کردی؟ گفت: در میان خود و محمد خندقی از آتش دیدم و ملکی چند دیدم که بالها داشتند؛ پس پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: اگر نزدیك من می آمد ملائکه او را پاره پاره می کردند (4).

چهارم-علی بن ابراهیم و ابن بابویه و ابن شهر آشوب و شیخ طبرسی و دیگران در تفسیر إِنّا كَفَيْناكَ اَلْمُسْتَهْزِئِينَ (5)روایت کرده اند که: چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خلعت با کرامت نبوّت را پوشید اول کسی که به او ایمان آورد علی بن ابی طالب علیه السّلام بود، بعد خدیجه ایمان آورد؛ پس ابو طالب با جعفر طیار روزی به نزد آن حضرت آمد دید نماز می کند و علی در پهلویش نماز می کند، پس ابو طالب به جعفر گفت: تو هم نماز کن در پهلوی پسر عمّ خود، پس جعفر از جانب چپ آن حضرت ایستاد و پیغمبر پیشتر رفت، پس زید بن حارثه ایمان آورد، و این پنج نفر نماز می کردند و بس تا سه سال از بعثت آن حضرت گذشت، پس حق تعالی فرستاد که: «ظاهر کن دین خود را و پروا مکن از

1- . تفسیر قمی 2/212؛ مناقب ابن شهر آشوب 1/108؛ مجمع البیان 4/415. و در دو مصدر اخیر نامی از امام علیه السّلام نیامده است.

2- . خرایج 1/24.

3- . رجوع شود به تفسیر قمی 2/212؛ مناقب ابن شهر آشوب 1/108؛ مجمع البیان 4/415.

4- . مجمع البیان 5/515؛ مناقب ابن شهر آشوب 1/103.

5- . سورهٔ حجر:95.

مشـرکان بدرستی که ما کفایت کردیم از تو شـرّ استهزاء کنندگان را» (1)، و اسـتهزاءکنندگان پنج نفر بودند: ولید بن مغیره، عاص بن وائل، اسود بن مطّلب، اسود بن عبد یغوث و حارث بن طلاطله-بعضـی شش نفر گفته اند و حارث بن قیس را اضافه کرده اند-پس جبرئیل آمد و با آن حضرت ایستاد.

و چون ولیـد گذشت جبرئیل گفت: این ولید پسـر مغیره است و از اسـتهزاء کنندگان توست؟ حضـرت گفت: بلی، جبرئیل اشاره بسوی او کرد، پس او به مردی از خزاعه گذشت که تیری می تراشید و پا بر روی تراشهٔ تیر گذاشت و ریزه ای از آنها در پاشنهٔ پای او نشست و خونین شـد و تکبرش نگـذاشت که خم شود و آن را بیرون آورد و جبرئیل به همین موضع اشاره کرده بود، چون ولید به خانه رفت بر روی کرسـی خوابید و دختر او در پائین کرسی خوابید، پس خون از پاشنه اش روان شد و آن قدر آمد که به فراش دخترش رسید و دخترش بیدار شد، پس دختر به کنیز خود گفت: چرا دهان مشگ را نبسـته ای؟ ولیـد گفت: این خون پدر توست آب مشك نیست، فرزندان مرا و فرزندان برادر مرا جمع کن که می دانم که خواهم مرد تا وصیت کنم؛ چون ایشان را جمع کرد به عبد اللّه بن ابی ربیعه گفت:

عمارة بن ولیـد در زمین حبشه است از محمـد نامه ای بگیر و برای نجاشـی بفرست که او را برگردانـد به مکه، پس به فرزند کوچك خود که هاشم نام داشت گفت: ای فرزنـد! تو را پنـج وصـیت می کنم باید که آنها را حفظ کنی: وصـیت می کنم تو را به کشـتن «ابو رهم دوسـی» هرچنـد سه دیه بدهنـد به تو زیرا که زن مرا که دختر او بود از من به زور گرفت و اگر او را با من می گـذاشت از او فرزنـدی مانند تو بهم می رسـید، و خونی که از قبیلـهٔ خزاعه طلب دارم فراموش مکنیـد، و خونی که از بنی خزیمة بن عامر طلب دارم تدارك کن، و دیه ای چند که از قبیلهٔ ثقیف طلب دارم بگیر، و اسقف نجران از من دویست دینار طلب دارد پس ده، اینها را گفت و به جهنم واصل شد.

و چون عاص بن وائل گذشت جبرئیل اشاره بسوی پای او کرد، پس چوبی به کف

1- . ترجمهٔ آیه های 94 و 95 سورهٔ حجر.

پایش فرو رفت و از پشت پایش بیرون آمد و از آن مرد. و به روایت دیگر: خاری به کف پایش فرو رفت و به خارش آمد و آن قدر خارید که هلاك شد.

و چون اسود بن مطّلب گذشت اشاره به دیده اش کرد و او کور شد و سر را بر دیوار زد تا هلاك شد. و به روایت دیگر: اشاره به شکمش کرد و آن قدر آب خورد که شکمش پاره شد.

و اسود بن عبد یغوث را حضرت نفرین کرده بود که خدا چشمش را کور گرداند و به مرگ فرزند خود مبتلا شود، چون این روز شد جبرئیل برگ سبزی بر روی او زد و کور شد و برای استجابت دعای آن حضرت ماند تا روز بدر که فرزندش کشته شد و خبر کشته شدن فرزند خود را شنید و مرد.

و حارث بن طلاطله را اشاره کرد جبرئیل به سر او و چرك از سرش آمد تا مرد؛ و گویند که: مار او را گزید و مرد؛ و گویند: سموم به او رسید و رنگش سیاه و هیئتش متغیر شد و چون به خانه آمد او را نشناختند و آن قدر او را زدند که مرد.

و حارث بن قیس ماهی شوری خورد و آن قدر آب خورد که مرد (1).

مؤلف گوید: روایات در عدد مستهزئان و کیفیت مردن ایشان مختلف است، به ایراد بعضی اکتفا کردیم و بعضی سابقا مذکور شد.

پنجم-راوندی روایت کرده است که: زنی از یهود جادویی برای آن حضرت کرده بود و گرهی چند زده و به چاهی افکنده بود، جبرئیل پیغمبر را خبر کرد و آن حضرت خبر داد که در فلان چاه است و چند گره بر آن زده است، و چون از چاه بیرون آوردند چنان بود که آن حضرت فرموده بود و ضرری از سحر به آن جناب نرسید (2).

ششم-راوندی و غیر او از ابن مسعود روایت کرده اند که: روزی پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در پیش کعبه در سجده بود و شتری از ابو جهل کشته بودند، آن ملعون فرستاد بچه دان آن شتر

1- . رجوع شود به تفسیر قمی 1/378 و مناقب ابن شهر آشوب 1/106 و مجمع البیان 3/346 و احتجاج 1/511-513 و خصال 279 و تفسیر طبری 7/551-553.

2- . خرایج 1/34.

را آوردنـد و بر پشت آن حضـرت افکندند و فاطمه علیها السّـلام آمد و آن را از پشت پدر دور کرد، چون حضـرت از نماز فارغ شد فرمود: خداوندا! بر تو باد به کافران قریش؛ و نام برد ابو جهل و عتبه و شیبه و ولید و امیّه و ابن ابی معیط و جماعتی را که همه را دیدم که در چاه بدر کشته افتاده بودند (1).

هفتم-خاصه از حضـرت صادق علیه السّـلام و عامه به طرق متعـدده روایت کرده اند که: چون عتبه پسـر ابو لهب گفت: کافر شدم به ربّ نجم، و آب دهان نجس خود را به جانب پیغمبر صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم انداخت، رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: نمی ترسـی که درنـده تو را بدرد؟ -به روایت دیگر فرمود: خداوندا! مسـلط گردان بر او سـگی از سـگان خود را-پس در تجارتی به جانب یمن رفتند-به روایت دیگر: به جانب شام-و او می گفت: به نفرین محمد مرا درنده خواهد درید، ابو لهب گفت: ای گروه قریش! او را حراسـت کنید و مگذارید دعای محمد در حقّ او مسـتجاب شود، پس در منزلی بارهای خود را جمع کردند و جای او را در بالای آنها مقرر کردند و همه بر دور او خوابیدند، چون شب شد شیری آمد و یك یك آنها را بو می کرد پس جست بر بالای بارها و او را درید (2).

هشـتم-روایت کرده انـد که: آن حضـرت نزدیك کعبه به نماز می ایسـتاد و حق تعالی او را از دیدهٔ کافران مسـتور می گردانید که او را نمی دیدند (3).

نهم-راوندی و غیر او از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده اند که: عبد اللّه بن امیّه به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گفت: ما ایمان نمی آوریم به تو تا خدا و ملائکه بیایند و گواهی بدهند بر حقّیّت تو یا به آسـمان بالا روی و از آسمان کتابی فرود آوری و اگر اینها را نیز بکنی نمی دانیم که به تو ایمان خواهیم آورد یا نه؛ پس پیغمبر صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم از ایشان دلتنگ شد و به خانه برگشت، و ابو جهل گفت: اگر روز دیگر بیاید به مسجد بزرگترین سنگها را بر سر او

1- . خرایج 1/51؛ صحیح مسلم 3/1418؛ دلائل النبوة 2/278-280.

2- . رجوع شود به خرایج 1/56-57 و مناقب ابن شهر آشوب 1/113 و تفسیر طبری 11/503 و 504 و تفسیر قرطبی 17/83.

3- . خرایج 1/87.

خواهم زد. چون روز دیگر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم داخل مسجد شد و مشغول نماز گردید ابو جهل سنگ گرانی گرفت و متوجه آن حضرت شد، چون نزدیك او رسید لرزه بر اندامش افتاد و برگشت، چون از او پرسیدند گفت: مردانی چند دیدم در بزرگی مانند کوهها که دور محمد را فرو گرفته بودند و همه در میان آهن غوطه خورده بودند اگر حرکت می کردم مرا می گرفتند (1).

دهم-راوندی به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در بعضی از شبها در نماز سورهٔ تَبَّتْ یَدا أَبِي لَهَبٍ (2)تلاوت می نمود، پس گفتند به امّ جمیل خواهر ابو سفیان که زن ابو لهب بود که: دیشب محمد در نماز بر تو و شوهر تو لعنت می کرد و شما را مذمّت می نمود، آن ملعونه در خشم شد و به طلب آن حضرت بیرون آمد و می گفت: اگر او را ببینم سخنان بد به او خواهم شنوانید، و می گفت:

کیست که محمد را به من نشان دهد؟ چون از در مسجد داخل شد ابو بکر نزد آن حضرت نشسته بود گفت: یا رسول اللّه! خود را پنهان کن که امّ جمیل می آید و می ترسم که حرفهای بد به شما بگوید، فرمود: مرا نخواهد دید؛ چون به نزدیك آمد حضرت را ندید و از ابو بکر پرسید: آیا محمد را دیدی؟ گفت: نه، پس به خانهٔ خود برگشت.

پس حضرت باقر علیه السّلام فرمود: خدا حجاب زردی در میان پیغمبر و او زد که آن حضرت را ندید و آن ملعونه و سایر کفار قریش آن حضرت را «مذمّم» می گفتند یعنی «بسیار مذمّت کرده شده» و حضرت می فرمود: خدا نام مرا از زبان ایشان محو کرده است که نام مرا نمی برند و مذمّم را مذمّت می کنند و مذمّم نام من نیست (3).

و شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب و سایر مفسران خاصه و عامه این قصه را نقل کرده اند از اسماء دختر ابو بکر و غیر او روایت کرده اند که: حضرت این آیه را خواند وَ إِذا قَرَأْتَ

1- . خرایج 1/93. و نیز رجوع شود به مجمع البیان 3/440.

2- . سورهٔ مسد:1.

3- . خرایج 2/775.

اَلْقُرْآنَ جَعَلْنا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ اَلَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالآخِرَةِ حِجاباً مَسْتُوراً (1) و چون به نزديك آمد و حضرت را نديد به ابو بكر گفت: شنيده ام صاحب تو مرا هجو كرده است؟ ابو بكر گفت:

بحقّ پروردگار كعبه كه تو را هجو نكرده است (2).

يازدهم-شيخ طبرسى و غير او روايت كرده اند كه: ابو جهل و وليد بن مغيره با گروهى از بنى مخزوم با يكديگر اتفاق كردند كه چون پيغمبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم به مسجد آيد او را بكشند، روز ديگر كه آن حضرت به مسجد آمد و به نماز ايستاد وليد را فرستادند كه او را هلاك كند، چون به محلّى رسيد كه پيغمبر نماز مى كرد صداى حضرت را مى شنيد و او را نمى ديد، پس برگشت و اين حال را به ايشان گفت، ايشان باور نكردند و همه به اتفاق آمدند به نزد آن حضرت، چون صداى او را شنيدند و بر اثر صدا رفتند صدا را از عقب سر شنيدند باز برگشتند و به جانب صدا رفتند باز صدا را از جانب اول شنيدند و چندان كه از پى صدا رفتند صدا را از جانب ديگر شنيدند، حيران ماندند و برگشتند، پس حق تعالى اين را فرستاد وَ جَعَلْنا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْناهُمْ فَهُمْ لا يُبْصِرُونَ (3)«و گردانيديم از پيش روى ايشان سدّى و از پس ايشان سدّى پس پوشيديم ديده هاى ايشان را پس نمى بينند» (4).

دوازدهم-شيخ طبرسى و غير او روايت كرده اند كه: چون يهودان مدينه با رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم عهد كردند كه با آن حضرت قتال نكنند و در ديه هايى كه بر مسلمانان لازم مى شود اعانت بكنند پس شخصى از صحابه دو شخص را به خطا كشته بود و ديه لازم شده بود، حضرت به نزد بنى النضير رفت و از ايشان اعانت طلب كرد در باب آن ديه، ايشان گفتند: بنشين تا ما طعام بياوريم و ديه را جمع كنيم و تسليم نماييم، و رفتند به قصد

1- . سورهٔ اسراء:45.

2- . رجوع شود به مجمع البيان 3/418 و مناقب ابن شهر آشوب 1/100 و تفسير قرطبى 20/234 و تفسير ابن كثير 4/494 و سيرهٔ ابن هشام 1/355-356.

3- . سورهٔ يس:9.

4- . اعلام الورى 30.

آنکه آن حضـرت را هلاك کنند، پس جبرئیل آمد و حضـرت را بر ارادهٔ ایشان مطّلع ساخت و حضـرت بیرون آمد و سوء تدبیر ایشان ظاهر شد (1).

سیزدهم-شـیخ طبرسـی و ابن شـهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که: آن حضـرت به جنگ گروهی از عرب رفت در موضـعی که آن را «ذی امر» می گفتند و ایشان گریختند و به سـر کوهها متحصّن شدند و حضرت در موضعی فرود آمد که آنها را می دید، پس از لشکر خود دور شـد برای قضای حاجت و بارانی آمد و جامه های او تر شد پس جامه ها را کند و بر روی درختی پهن کرد و در زیر آن درخت خوابید و اعراب می دیدند آن حضـرت را، پس بزرگ ایشان دعثور بن حارث آمد و بر بالای سـر آن حضرت ایستاد با شمشیر برهنه و گفت: امروز کی تو را از من منع می کند و حفظ می نماید؟ فرمود: خدا؛ پس جبرئیل دست زد بر سـینهٔ او و شمشـیر از دسـتش جست و خود بر زمین افتاد، پس حضرت شمشیر را برداشت و بر بالای سرش ایستاد و فرمود: کی تو را امروز از من نجات می دهد؟ گفت:

هیچ کس، و کلمه ای گفت و مسلمان شد و قوم خود را به اسلام دعوت کرد (2).

به روایت دیگر: چون خواست که شمشیر را حوالهٔ آن حضرت کند لرزید و شمشیر از دستش افتاد (3).

و به روایت ابو حمزهٔ ثمالی دعثور گفت: مرد بلند سفیدی را دیدم که دست بر سینه ام زد و دانستم که ملکی بود (4).

چهاردهم-ابن شـهر آشوب از ابن عباس روایت کرده است که: کفار قریش در حجر اسـماعیل جمع شدند و قسم یاد کردند بلات و عزّی که اگر محمد را در مسـجد ببینند همه اتفاق کنند و او را هلاك کنند؛ پس فاطمه علیها السّلام این را شـنید و گریان به خدمت آن حضـرت آمد و قصه را نقل کرد، حضرت فرمود: ای دختر! آب وضویی برای من حاضر کن، پس

1- . مجمع البیان 2/169؛ تفسیر قمی 2/358-359.

2- . رجوع شود به اعلام الوری 78 و مناقب ابن شهر آشوب 1/103 و دلائل النبوة 3/168.

3- . مناقب ابن شهر آشوب 1/102.

4- . مناقب ابن شهر آشوب 1/103.

وضو ساخت و به مسجد آمد، چون حضرت را دیدند گفتند: اینك آمد، و حق تعالی رعبی در دل ایشان انداخت که سرها به زیر انداختند و ذقنهاشان به سینه هایشان چسبید، پس حضرت قبضه ای از خاك برداشت و بر روی ایشان پاشید و گفت: «شاهت الوجوه» پس آن خاك به هرکه رسید روز بدر کشته شد (1).

پانزدهم-ابن شهر آشوب روایت کرده است که: روزی آن حضرت در ابطح می رفت ابو جهل لعین سنگریزه ای به جانب آن حضرت انداخت، پس آن سنگریزه هفت شب و هفت روز در میان هوا معلّق ماند، گفتند: کی نگاه داشته است این را؟ حضرت فرمود:

آن کسی که آسمانها را بی ستون نگاه داشته است (2).

شانزدهم-ابن شهر آشوب و اکثر محدثان و مورخان روایت کرده اند که: در جنگ حنین شیبة بن عثمان ارادهٔ قتل آن حضرت کرد، و چون از عقب سر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد شعلهٔ آتشی در میان خود و آن حضرت دید پس حضرت یافت آنچه در دل او بود و نظر کرد بسوی او و فرمود: ای شیبه! نزدیك من بیا، چون نزدیك آمد گفت: خداوندا! شیطان را از او دور گردان، شیبه گفت: چون حضرت این دعا کرد چنان محبوب من گردید که او را از چشم و گوش خود دوست تر داشتم؛ پس فرمود: ای شیبه! با کافران مقاتله کن؛ و چون جنگ بر طرف شد آنچه در خاطرش گذشته بود و دیده بود حضرت از برای او بیان کرد و فرمود: آنچه خدا از برای تو خواست بهتر بود از آنچه خود از برای خود خواستی (3).

هفدهم-سید ابن طاووس و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که: عامر بن طفیل و ازید بن قیس (4)به قصد قتل آن حضرت آمدند و چون داخل مسجد شدند عامر به نزدیك رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و گفت: یا محمد! اگر من مسلمان شوم برای من چه خواهد

1- . مناقب ابن شهر آشوب 1/103؛ دلائل النبوة 6/240.

2- . مناقب ابن شهر آشوب 1/105.

3- . مناقب ابن شهر آشوب 1/105. و نیز رجوع شود به خرایج 1/117 و دلائل النبوة 5/145 و استیعاب 2/712 و البدایة و النهایة 4/332.

4- . در سعد السعود «زید بن قیس» و در مناقب و بحار و اعلام الوری و سیرهٔ ابن هشام «اربد بن قیس» .

بود؟ حضرت فرمود: برای تو خواهد بود آنچه برای همهٔ مسلمانان است و بر تو خواهد بود آنچه بر همهٔ مسلمانان است، گفت: می خواهم بعد از خود مرا خلیفه گردانی، حضرت فرمود: اختیار این امر بدست خداست و بدست من و تو نیست، گفت: پس مرا امیر صحرا گردان و تـو امیر شـهرها بـاش، حضـرت فرمود که: نمی شود، گفت: پس چه چیزی برای من مقرر می گردانی؟ فرمود: آن را مقرر می گردانم که بر اسب سوار شوی و جهاد کنی، گفت:

الحال من این را دارم، برخیز با تو سـخنی چند بگویـم؛ پس حضـرت را مشغول حرف گردانید و اشاره کرد به ازید پسر عمّ خود که: شمشیر را بکش و بزن، ازید به عقب آن حضـرت رفت و شمشـیر را یك شبر کشـید و دیگر هرچند سـعی کرد نتوانست کشـید و هرچند عامر او را اشاره می کرد و او سعی می کرد نمی توانست کشید.

و به روایت دیگر ازیـد گفت: دیواری میان من و آن حضـرت حایل شـد و چون بار دیگر اراده کردم عامر را میان خود و رسول خـدا دیدم، چون حضـرت را نظر به ازید افتاد و دید که او سـعی می کند که شمشـیر را از غلاف بکشد گفت: خداوندا! کفایت شـرّ ایشان بکن، و مردم هجوم آوردند و ایشان گریختند و هیچ یك به منزل خود نرسـیدند، حق تعالی بر ازید صاعقه ای فرستاد و او را هلاك کرد و عامر به خانهٔ زن سلولیّه فرود آمد و مادهٔ طاعونی در انگشتش بهم رسید و می گفت: ای عامر! آیا غده مانند غدهٔ شتر بهم رسانیدی و در خانهٔ سلولیه خواهی مرد؟ -و ایشان فرود آمدن در آن قبیله را ننگ خود می دانستند-پس اسب خود را طلبید و سوار شد و چون اندك راهی رفت راه جهنم را در پیش گرفت و به درك اسفل منزل گزید (1).

هیجـدهم-ابن شـهر آشوب و دیگران از ابن عباس و غیر او روایت کرده اند که: در جنگ حدیبیّه هشـتاد نفر از اهل مکه از کوه تنعیم فرود آمدند به قصد هلاك آن حضرت، پس حضرت نفرین کرد و خدا دیده های ایشان را گرفت که صحابه ایشان را دستگیر کردند

1- . رجوع شود به سعد السعود 218 و مناقب ابن شهر آشوب 1/105-106 و اعلام الوری 126 و سیرهٔ ابن هشام 4/568.

و آخر منّت گذاشت و سر داد ایشان را، پس خدا این آیه را فرستاد وَ هُوَ اَلَّذِي كَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ وَ أَيْدِيَكُمْ عَنْهُمْ بِبَطْنِ مَكَّةَ (1). (2)

نوزدهم-ابن شهر آشوب و اکثر مورخان روایت کرده اند که: چون کفار قریش از جنگ بدر برگشتند ابو لهب از ابو سفیان پرسید که: سبب انهزام شما چه بود؟ ابو سفیان گفت: همین که ملاقات کردیم یکدیگر را گریختیم و ایشان ما را کشتند و اسیر کردند به هر نحو که خواستند و مردان سفید دیدیم که بر اسبان ابلق سوار بودند در میان آسمان و زمین و هیچ کس در برابر آنها نمی توانست ایستاد.

ابو رافع به امّ الفضل دختر عباس گفت که: اینها ملائکه اند، ابو لهب که این را شنید برخاست و ابو رافع را بر زمین زد، امّ الفضل عمود خیمه را گرفت و بر سر ابو لهب زد که سرش شکست و بعد از آن هفت روز زنده ماند و خدا او را به «عدسه» مبتلا کرد؛ و عدسه مرضی بود که عرب از سرایت آن حذر می کردند پس به این سبب سه روز در خانه ماند که پسرهایش نیز به نزدیك او نمی رفتند که او را دفن کنند تا آنکه او را کشیدند و در بیرون مکه انداختند و سنگ بسیاری بر روی او انداختند تا پنهان شد (3).

مؤلف گوید: اکنون بر سر راه عمره واقع است و هرکه از آن موضع می گذرد سنگی چند بر آن موضع می اندازد و تلّ عظیمی شده است، پس تأمل کن که مخالفت خدا و رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم چگونه صاحبان نسبهای شریف را از شرف خود بی بهره گردانیده است و اطاعت خدا و رسول چگونه مردم بی حسب و نسب را به درجات رفیعه بلند ساخته است و به اهل بیت عزت و شرف ملحق گردانیده است.

بیستم-ابن شهر آشوب از ابن عباس روایت کرده است که: در جنگ احزاب ابو سفیان هفت هزار تیرانداز را مقرر کرد که به یك دفعه تیر به جانب لشکر آن حضرت بیندازند، چون صحابه بر این مطّلع شدند ترسیدند و به آن حضرت شکایت کردند،

1- . سورهٔ فتح:24.

2- . مناقب ابن شهر آشوب 1/106؛ مجمع البیان 5/123؛ سنن ابی داود 2/265.

3- . مناقب ابن شهر آشوب 1/108؛ مجمع البیان 2/528؛ تاریخ طبری 2/40.

حضـرت آستین نصـرت آیین خود را در هوا حرکت داد و دعـا کرد، و چون تیرهـا را رها کردنـد خـدا بادی فرسـتاد که تیرها را بسوی ایشان برگردانید و هر تیری بر صاحبش نشست و او را مجروح کرد و یك تیر به مسلمانان نرسید (1).

بیست و یکم-ابن شـهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که: روزی حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم با میسره به قلعه های یهود رفت که نانی و نان خورشی از ایشان بخرد، یکی از یهودان گفت: آنچه می خواهی من دارم، و به خانه رفت و زوجهٔ خود را گفت که: بر بام قلعه بالا رو و چون محمد داخل شود آن سنگ بزرگ را بر سر او بینداز، چون حضرت داخل شد و زن خواست که سنگ را بیندازد جبرئیل علیه السّلام نازل شـد و بال خود را بر آن سـنگ زد و آن سـنگ دیوار را سوراخ کرد و ماننـد صاعقه آمد و به گردن آن ملعون احاطه کرد و مانند سـنگ آسـیا در گردنش ماند، پس یهودی بیهوش شد و چون بهوش آمد نشست و گریان شد، حضرت فرمود که: چه اراده کرده بودی که به چنین بلایی مبتلا شدی؟ گفت:

یا محمد! من ارادهٔ فروختن چیزی به تو نداشـتم و تو را برای آن به خانه آوردم که هلاك کنم و تویی معدن کرم و سید عرب و عجم پس عفو کن از من، حضرت بر او رحم کرد و دعا کرد تا سنگ از گردن او دور شد (2).

بیست و دوم-ابن شـهر آشوب از جـابر و ابن عبـاس روایت کرده است که: مردی از قریش سوگنـد یـاد کرد که البته محمـد را بکشـد، پس اسبش جست و او را بر زمین زد تا گردنش شکست (3).

بیست و سوم-ابن شـهر آشوب و غیر او از ابن عباس روایت کرده انـد که: معمر بن یزید به شـجاعت معروف بود و در میان قبیلهٔ کنانه سـر کرده و مطـاع بود، قریش در دفع آن حضـرت به او اسـتغاثه کردنـد، معمر گفت: من کفایت شـرّ او از شـما می کنم و او را می کشم و من بیست هزار سوار مسلّح دارم و قبیلهٔ بنی هاشم با من جنگ نمی توانند کرد و اگر دیه

1- . مناقب ابن شهر آشوب 1/109.

2- . مناقب ابن شهر آشوب 1/109.

3- . مناقب ابن شهر آشوب 1/109.

خواهند من مال بسیار دارم و ده دیه به ایشان می دهم؛ و او شمشیری حمایل می کرد که عرضش یك شبر و طولش ده شبر بود. پس روزی حضرت در حجر اسماعیل نماز می کرد معمر شمشیر خود را برداشت و متوجه آن حضرت شد، چون نزدیك رسید بر زمین افتاد و رویش مجروح شد و برخاست و گریخت تا به ابطح رسید و خون از رویش می ریخت، قریش چون او را بر آن حال دیدند بر دور او گرد آمدند و خون را از روی او شستند و پرسیدند: تو را چه شد؟ گفت: مغرور کسی است که فریب شما را خورد هرگز چنین واقعه ای مشاهده نکرده بودم چون به نزدیك او رسیدم دیدم دو اژدها از نزدیك سر او پیدا شدند که آتش از دهان ایشان می ریخت و بر من حمله کردند (1).

بیست و چهارم-ابن شهر آشوب روایت کرده است که: کلده پسر اسد در میان خانهٔ عقیل و عقال مزراقی (2)بسوی آن جناب افکند و مزراق برگشت بسوی او و بر سینه اش آمد و هراسان گریخت، گفتند: چه می شود تو را؟ گفت: وای بر شما! مگر نمی بینید این شتر مست را که از پی من می آید؟ گفتند: ما چیزی نمی بینیم، گفت: من می بینم؛ و چنان دوید تا به طایف رسید (3).

بیست و پنجم-ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که: روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در میان روز از مکه بیرون رفت تا آنکه به گردنگاه حجون رسید و نضر بن الحارث به قصد قتل آن حضرت از عقب رفت و چون نزدیك آن حضرت رسید گریخت و برگشت، ابو جهل به او رسید و گفت: از کجا می آیی؟ گفت: امروز چون محمد تنها بیرون رفت از عقب او رفتم به طمع آنکه او را هلاك کنم چون به نزدیك او رسیدم شیرها دیدم که می خروشیدند و رو به من می دویدند، ابو جهل گفت: این یکی از جادوهای اوست (4).

بیست و ششم-ابن شهر آشوب روایت کرده است که: مردی از قریش آن حضرت را

1- . مناقب ابن شهر آشوب 1/109.

2- . مزراق: نیزهٔ کوتاه.

3- . مناقب ابن شهر آشوب 1/110.

4- . مناقب ابن شهر آشوب 1/110.

در سجده دید، سنگی گرفت که بر آن حضرت بیندازد، چون دست را بلند کرد دستش بر سنگ خشکید (1).

بیست و هفتم-ابن شهر آشوب از ابن عباس روایت کرده است که: آن حضرت در مسجد قرائت قرآن می نمود به آواز بلند پس کفار قریش متأذّی شدند و برخاستند که آن حضرت را بگیرند، ناگاه دستهای خود را در گردنها غل شده دیدند و نابینا شدند که جایی را نمی دیدند، پس به خدمت آن حضرت آمدند و سوگند دادند آن حضرت را، آن جناب دعا کرد و دستهایشان به زیر آمد و روشن شدند، پس آیات اول سورهٔ کریمهٔ «یس» نازل شد (2).

بیست و هشتم-ابن شهر آشوب از ابو ذر روایت کرده است که: حضرت در سجود بود ابو لهب سنگی گرفت و خواست که بر آن جناب بیندازد دستش در هوا ماند و نتوانست به زیر آورد، به حضرت تضرع کرد و سوگندها یاد کرد که اگر عافیت بیابد آزار آن حضرت نکند، و چون آن جناب دعا کرد و دستش به زیر آمد گفت: تو جادوگر حاذقی بوده ای، پس سورهٔ «تبّت» نازل شد (3).

بیست و نهم-ابن شهر آشوب روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به نزد بنی شجاعه رفت و اسلام را بر ایشان عرض کرد، ایشان ابا کردند و با پنج هزار سوار از پی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمدند، چون به نزدیك رسیدند آن جناب دعا کرد و بادی وزید و همه هلاك شدند (4).

سی ام-ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که: ابن قمیه در روز جنگ احد سنگی به جانب رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم انداخت و بر پای آن جناب آمد، حضرت فرمود: خدا تو را ذلیل گرداند، چون از جنگ برگشت در موضعی خوابید پس بز کوهی آمد و شاخ

1- . مناقب ابن شهر آشوب 1/110.

2- . مناقب ابن شهر آشوب 1/110.

3- . مناقب ابن شهر آشوب 1/110.

4- . مناقب ابن شهر آشوب 1/111.

خود را در زیر شکم او فرو برد و او فریاد می کرد که: وا ذلاّه، تا شاخ از چنبرهٔ گردنش بیرون آمد (1).

سی و یکم-معجزهٔ متواترهٔ آن جناب است که: در جنگ احزاب با وفور کفار و قلّت مسلمانان حق تعالی به دعای آن جناب باد تندی فرستاد با سنگریزه ها که خیمه های ایشان را کند و ایشان گریختند چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد (2).

سی و دوم-در جنگ بدر کفی سنگریزه و خاك برداشت و بر روی کافران پاشید و فرمود: «شاهت الوجوه» پس باد آن را برد و بر روی مشرکان رسانید و هرکه از آن سنگریزه و خاك به او رسید در آن روز یا کشته شد یا اسیر شد (3).

سی و سوم-ابن شهر آشوب از جابر روایت کرده است: چون «عرنیان» راعی آن جناب را کشتند و مواشی را غارت کردند، بر ایشان نفرین کرد که: خداوندا! راه را بر ایشان گم کن، پس راه را گم کردند تا اصحاب حضرت به ایشان رسیدند و ایشان را گرفتند (4).

سی و چهارم-ابن شهر آشوب روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم زنی را خواستگاری کرد، پدرش عذر گفت که: او پیس است-و پیس نبود-، حضرت فرمود که:

چنین باشد؛ پس پیس شد (5).

سی و پنجم-روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم زهیر شاعر را دید و گفت:

خداوندا! مرا پناه ده از شیطان او، پس او نتوانست یك بیت شعر بگوید تا مرد (6).

سی و ششم-روایت کرده است که: روزی بلال اذان می گفت، چون گفت: «اشهد انّ

1- . مناقب ابن شهر آشوب 1/111؛ اعلام الوری 83. و نیز رجوع شود به مجمع البیان 1/501.
2- . مناقب ابن شهر آشوب 1/112؛ تفسیر طبری 10/263-264؛ تفسیر قرطبی 14/143.
3- . مجمع البیان 2/530؛ تفسیر طبری 6/203.
4- . مناقب ابن شهر آشوب 1/113. و نیز رجوع شود به سنن ابی داود 3/134 و سنن ترمذی 1/106.
5- . مناقب ابن شهر آشوب 1/114.
6- . مناقب ابن شهر آشوب 1/115؛ الاغاني 10/339.

محمـدا رسول اللّه» منـافقی گفت: بسوزد هرکه دروغ گویـد، پس در آن شب برخاست که چراغ را اصـلاح کنـد آتش در انگشت او افتاد و هرچند سعی کرد نتوانست خاموش کند تا همهٔ بدنش سوخت (1).

سی و هفتم-روایت کرده است از ابن عباس که: عقبـة بن ابی معیط و أبي بن خلف با هم برادر شـده بودند، پس عقبه از سـفری آمده ولیمه ای ساخت و جمعی از اشـراف را با آن جناب به ولیمهٔ خود طلبید، رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: تا شهادتین را نگویی من طعام تو را نمی خورم، پس او شـهادت گفت و حضرت طعام او را تناول نمود؛ چون أبي بن خلف از سفر برگشت او را ملامت نمود که: به دین محمد در آمده ای من از تو راضـی نمی شوم تا او را تکذیب نمایی و اهانت برسانی، پس آن ملعون به نزد آن حضـرت آمد و آب دهان نجس خود را به جانب آن جناب انداخت پس آب دو حصّه شد و بر روی پلید خودش برگشت و دو جای روی او را سوخت و جایش ماند، و حضـرت فرمود: تا در مکه هستی زنـده خواهی بود و چون از مکه بیرون روی به شمشـیر خود کشـته خواهی شـد، پس عقبه در روز بدر کشته شد و أبي در روز احد به درك واصل گشت (2).

سی و هشتم-روایت کرده اند ابن شهر آشوب و غیر او که: أبي بن خلف در مکه حضرت را تهدید به کشتن می کرد، حضرت فرمود: من تو را خواهم کشت ان شاء اللّه، پس در روز احـد حضـرت چوبی به جانب او انداخت و به گردن او رسـید و خراشـید پس برگشت و فریاد می کرد ماننـد گاو، ابو جهل گفت: چرا چنین فریاد می کنی؟ این خراشـی بیش نیست؟ گفت: اگر این طعنه بر جمیع قبیلـهٔ ربیعه و قبیلهٔ مضـر واقع می شد همه می مردند او وعده کرده است مرا بکشد و اگر آب دهان بر من بیندازد کشـته خواهم شد؛ پس از یك روز به جهنم واصـل شد (3).

سی و نهم-در طب الائمة و مجمع البیان و تفسیر عیاشی و سایر کتب معتبره مذکور

1- . مناقب ابن شهر آشوب 1/178.

2- . مناقب ابن شهر آشوب 1/179.

3- . مناقب ابن شهر آشوب 1/158. و نیز رجوع شود به دلائل النبوة 2/258.

است و از حضـرت صادق علیه السّـلام به طرق متعدده منقول است که: حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم را آزاری بهم رسید و جبرئیل و میکائیل به نزد آن حضـرت آمدنـد، پس جبرئیل گفت: یا محمـد! لبید بن اعظم یهودی تو را جادو کرده است و آن را در چاه بنی زریق پنهان کرده است پس بفرست بر سر آن چاه کسی را که در دیدهٔ تو از همه کس عظیمتر است و اعتماد بر او بیش از دیگران داری و در کمالات عـدیل و همتای توست تا آن سـحر را بیرون آورد، رسول خـدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم امیر المؤمنین علیه السّـلام را طلبید و فرمود: یا علی! برو بسوی چاه ذروان که در آنجا جادویی برای من پنهان کرده انـد و در میان غلاف خرما تعبیه کرده اند و در زیر سـنگی که در ته چاه است پنهان کرده اند.

چون علی علیه السّـلام بر سـر آن چاه رفت آبش از جادو مانند آب حنا رنگین شده بود، پس حضـرت آب چاه را کشید و در زیر سنگی که پیغمبر نشان داده بود غلاف خرما را بیرون آورد و به خدمت رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم آورد، چون گشودند شانه و چند دندانهٔ شانه و ریسـمانی که در آن یازده گره زده بودنـد و سوزنها بر آن فرو برده بودند از میان آن بیرون آمد و جبرئیل در آن روز سورهٔ قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ اَلنّاسِ و سورهٔ قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ اَلْفَلَقِ را آورده بود، حضـرت فرمود: یا علی! این دو سوره را بر این گره ها بخوان، علی علیه السّلام هر یك آیه را که می خواند یك گره باز می شد تا آنکه سوره ها را تمام کرد و همهٔ گره ها گشوده شد (1).

به روایت دیگر: جبرئیل قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ اَلْفَلَقِ را و میکائیل قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ اَلنّاسِ را برای تعویذ آن حضرت خواندند.

به روایت دیگر: جبرئیل قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ اَلْفَلَقِ و قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ اَلنّاسِ و قُلْ هُوَ اَللّهُ أَحَـدٌ را خوانـد و این دعا را خوانـد: «بسم اللّه ارقیك و اللّه یشفیك من کلّ داء یؤذیك خذها فلتهنیك» (2).

1- . رجوع شود به طب الائمـة 113 و مجمع البیان 5/568 و مناقب ابن شـهر آشوب 2/256 و مکارم الاخلاق 413 و تفسیر بیضاوی 4/466.

2- . مجمع البیان 5/569.

مؤلف گوید: مشـهور میان علمای شیعه آن است که سحر در انبیاء و ائمه علیهم السّلام تأثیر نمی کند و آزار آن حضرت به سبب آن سحر نبود بلکه حق تعالی از برای ظهور حقیّت آن حضرت سحر آن کافران را ظاهر نمود و این سوره ها را برای دفع سحر از دیگران فرستاد.

ص: 628

باب بیست و یکم: در بیان معجزات آن حضرت است در مستولی شدن

بر شیاطین و جنّیان، و ایمان آوردن بعضی از ایشان

و خبر دادن ایشان به نبوّت آن حضرت

ص: 629

اول-شیخ طبرسی و دیگران از زهری روایت کرده اند که: چون ابو طالب دار فنا را وداع کرد بلا بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شدید شد و اهل مکه اتفاق بر ایذاء و اضرار آن حضرت نمودند، پس آن حضرت متوجه طائف شد که شاید بعضی از ایشان ایمان بیاورند، چون به طائف رسید سه نفر ایشان را ملاقات نمود که هر سه برادر و رؤسای طائف بودند (عبد یالیل، مسعود و حبیب پسران عمرو) و اسلام را بر ایشان عرض نمود، یکی از ایشان گفت: من جامه های کعبه را دزدیده باشم اگر خدا تو را فرستاده باشد؛ دیگری گفت: خدا نمی توانست از تو بهتر کسی برای پیغمبری بفرستد؟ ؛ سومی گفت: و اللّه بعد از این با تو سخن نمی گویم زیرا اگر پیغمبر خدایی شأن تو از آن عظیمتر است که با تو سخن توان گفت و اگر بر خدا دروغ می گویی سزاوار نیست با تو سخن گفتن؛ و استهزاء نمودند به آن حضرت، چون قوم ایشان دیدند که سرکرده های ایشان با پیغمبر چنین سلوك کردند در دو طرف راه صف کشیدند و سنگ بر آن حضرت می انداختند تا پاهای مبارکش را مجروح کردند و خون از آن قدمهای عرش پیما جاری شد، پس به جانب باغی از باغهای ایشان آمد که در سایهٔ درختی قرار گیرد، عتبه و شیبه را در آن باغ دید و از دیدن ایشان محزون گردید زیرا که شدت عداوتشان را با خدا و رسول می دانست، چون آن دو ملعون آن حضرت را دیدند غلامی داشتند که او را «عداس» می گفتند و نصرانی بود از اهل نینوا، انگوری به او دادند و از برای آن حضرت فرستادند، چون غلام به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رسید حضرت از او پرسید: اهل کدام زمینی؟

گفت: اهل نینوا.

فرمود: از اهل شهر بندهٔ شایسته یونس بن متی.

عداس گفت: تو چه می دانی که یونس کیست؟

فرمود: من پیغمبر خدایم و خدا مرا از قصهٔ یونس خبر داده است؛ و قصهٔ یونس را از برای او نقل کرد.

عداس به سجده افتاد و پاهای فلك پیمای سیّد انبیاء را می بوسید و خون از آن پاهای مبارك می چکید.

چون عتبه و شیبه حال آن غلام را دیدند ساکت شدند و چون بسوی ایشان برگشت گفتند: چرا برای محمد سجده کردی و پاهای او را بوسیدی و هرگز نسبت به ما که آقای توییم چنین نکردی؟

گفت: این مرد شایسته است و خبر داد مرا از احوال یونس بن متی پیغمبر خدا.

ایشان خندیدند و گفتند: تو فریب او را مخور که مرد فریبنده ای است و دست از دین ترسایی خود بر مدار.

پس حضرت از ایشان ناامید شد و باز بسوی مکه برگشت، و چون به «نخله» که اسم موضعی است رسید و در میان شب مشغول نماز شد، در آن موضع گروهی از جنّ نصیبین که موضعی است از یمن بر آن حضرت گذشتند و حضرت نماز بامداد می کرد و در نماز قرآن تلاوت می نمود، چون گوش دادند و قرآن را شنیدند ایمان آوردند و بسوی قوم خود برگشتند و ایشان را به اسلام دعوت نمودند (1).

و به روایت دیگر: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مأمور شد که تبلیغ رسالت خود نماید بسوی جنّیان و ایشان را بسوی اسلام دعوت نماید و قرآن بر ایشان بخواند، پس حق تعالی گروهی از جن را از اهل نصیبین (2)بسوی آن حضرت فرستاد و حضرت به اصحاب خود فرمود: من مأمور شده ام که امشب بر جنّیان قرآن بخوانم، که از شماها با من می آید؟ پس عبد اللّه بن مسعود با آن حضرت رفت.

1- . مجمع البیان 5/92. و نیز رجوع شود به تاریخ طبری 1/554 و کامل ابن اثیر 2/91.

2- . در مصدر «نینوا» ذکر شده است.

عبد اللّه گفت: چون به اعلای مکه رسیدیم پیغمبر داخل درهٔ حجون شد و خطی برای من کشید و فرمود: در میان این خط بنشین و بیرون مرو تا من بسوی تو بیایم؛ پس رفت و به نماز مشغول شد و شروع کرد در تلاوت قرآن ناگاه دیدم که سیاهان بسیار هجوم آوردند که میان من و آن جناب حایل شدند و صدای او را نشنیدم، پس پراکنده شدند مانند پاره های ابر و رفتند و گروهی از آنها ماندند، و چون حضرت از نماز صبح فارغ شد بیرون آمد فرمود: آیا چیزی دیدی؟ گفتم: بلی مردان سیاه دیدم که جامه های سفید بر خود بسته بودند، فرمود: اینها جنّ نصیبین بودند. و به روایت ابن عباس: هفت نفر بودند و حضرت آنها را رسول نمود بسوی قوم خود؛ بعضی گفته اند نه نفر بودند.

و از جابر روایت کرده اند که حضرت فرمود: من سورهٔ «رحمن» را خواندم بر ایشان و جواب ایشان بهتر از جواب شما بود، چون بر ایشان خواندم فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ (1)گفتند: «لا و لا بشيء من آلائك ربّنا نكذّب» (2).

و از ابن عباس روایت کرده است که: چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مبعوث شد و ملائکه میان شیاطین و بالا رفتن ایشان به آسمان حائل شدند و ایشان را به شهاب زدند و سوختند و برگشتند گفتند: باید حادثه ای در زمین حادث شده باشد که ما را از آسمان منع کردند، پس به مشرق و مغرب گردیدند و گروهی از آنها که به مکه افتادند بر آن حضرت گذشتند که در «نخله» با اصحاب خود نماز صبح می کرد در هنگامی که متوجه سوق عکاظ بود، چون تلاوت آن حضرت را شنیدند گفتند: همین است که میان ما و آسمان مانع شده است، پس بسوی قوم خود برگشته و گفتند: «بدرستی که ما قرآن عجیبی شنیدیم که هدایت می نماید بسوی حق پس ایمان آوردیم به آن و هرگز شریك نمی گردانیم با پروردگار خود احدی را» (3)؛ پس حق تعالی سورهٔ «جن» را فرستاد (4).

1- . سورهٔ رحمن:13.

2- . مجمع البیان 5/92. و نیز رجوع شود به مناقب ابن شهر آشوب 1/75-76.

3- . ترجمهٔ آیه های 1 و 2 سورهٔ جن.

4- . مجمع البیان 5/368؛ صحیح مسلم 1/331؛ تفسیر الوسیط 4/361.

و از ابو حمزۀ ثمالی روایت کرده است که: ایشان از «بنی شیبان» بودند (1).

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از مکه بیرون رفت با زید بن حارثه به جانب بازار عکاظ که مردم را به اسلام دعوت نماید پس هیچ کس اجابت آن حضرت نکرد و بسوی مکه برگشت، چون به موضعی رسید که آن را «وادی مجنه» می گویند به نماز شب ایستاد و در نماز شب تلاوت قرآن می نمود، گروهی از جن گذشته و چون قرائت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را شنیدند بعضی با بعضی گفتند: ساکت شوید، چون حضرت از تلاوت فارغ شد به جانب قوم خود رفتند انذار کنندگان گفتند: ای قوم! بدرستی که ما شنیدیم کتابی را که نازل شده است بعد از موسی در حالتی که تصدیق کننده است آنچه را پیش از او گذشته است، هدایت می کند بسوی حق و بسوی راه راست، ای قوم ما! اجابت کنید داعی خدا را و ایمان آورید به او تا بیامرزد گناهان شما را و پناه دهد شما را از عذاب الیم. پس برگشتند به خدمت آن حضرت و ایمان آوردند و آن جناب ایشان را تعلیم کرد شرایع اسلام، و حق تعالی سورۀ جن را نازل گردانید و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم والی و حاکمی بر ایشان نصب کرد و هر وقت به خدمت آن جناب می آمدند؛ و امر کرد امیر المؤمنین علیه السّلام را که مسائل دین را تعلیم ایشان نماید و در میان ایشان مؤمن و کافر و ناصبی و یهودی و نصرانی و مجوسی می باشند و ایشان از فرزندان جانّ اند (2).

دوم-ابن بابویه به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که: زنی بود از جنّیان که او را «عفرا» می گفتند و مکرر به خدمت پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می آمد و سخنان او را می شنید و به صالحان جن می رسانید و آنها بدست او ایمان می آوردند، و چند روز به خدمت آن حضرت نیامد و حضرت از جبرئیل احوال او را سؤال نمود، جبرئیل گفت: به دیدن خواهر ایمانی خود رفته است که از برای خدا او را دوست دارد، حضرت فرمود:

بهشت از برای آنهاست که برای خدا با یکدیگر دوستی می کنند بدرستی که حق تعالی در

1- . مجمع البیان 5/368، و در آن «بنی شیصبان» آمده است.

2- . تفسیر قمی 2/299.

بهشت عمودی آفریده است از یك دانهٔ یاقوت سـرخ و بر آن عمود هفتاد هزار قصـر است و در هر قصـری هفتاد هزار غرفه است که آفریده است آنها را برای کسانی که با هم دوستی می کنند و به دیدن یکدیگر می روند از برای خدا.

چون عفرا به خدمت پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد از او پرسید: در این سفر چه دیدی؟

گفت: عجائب بسیار دیدم.

فرمود: خبر ده ما را از عجب تر چیزی که دیدی.

گفت: ابلیس را دیدم که در دریای اخضـر بر روی سـنگ سـفیدی نشسـته بود و دستها بسوی آسمان بلند کرده بود و می گفت: الهی! چون قسم خود را بجا آوری و مرا داخل جهنم گردانی پس از تو سؤال خواهم کرد بحقّ محمـد و علی و فاطمه و حسن و حسـین که مرا از جهنم خلاص گردانی و با ایشان محشور نمائی.

گفتم: ای حارث! این نامها چیست که به آنها دعا می کنی؟

گفت: اینها را دیدم که بر ساق عرش نوشته بودند هفت هزار سال پیش از آنکه خدا آدم را خلق کند، به این سبب دانستم که اینها گرامی ترین خلقند نزد پروردگار عالمیان، پس بحقّ ایشان سؤال می کنم.

رسول خدا فرمود: بخدا سوگند اگر قسم دهند جمیع اهل زمین خدا را به این نامها البته خدا دعای همه را مستجاب فرماید (1).

سوم-علی بن ابراهیم روایت کرده است که: جنّیان همه از فرزنـدان جانّ انـد و اهل همهٔ دین در میان ایشان می باشـند، و شـیاطین همه از فرزنـدان ابلیس اند و در میان ایشان مؤمن نمی باشد مگر یکی که نام او «هام بن هیم بن لاقیس بن ابلیس» است آمد به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و مردی بود بسیار بلند و عظیم و مهیب، حضرت از او پرسید: تو کیستی؟

گفت: منم هام بن هیم بن لاقیس بن ابلیس روزی که قابیل هابیل را کشت من پسـری بودم چندساله نهی می کردم مردم را از ترك آثام و امر می کردم ایشان را به افساد طعام.

1- . خصال 639؛ کشف الغمة 2/93.

حضرت فرمود: بد جوانی بوده ای و بد پیری هستی.

گفت: یـا محمـد! من بر دست نوح توبه کرده ام و بـا او در کشتی بودم و او را عتـاب کردم در نفرین کردن بر قوم خود، و بـا ابراهیم بودم در وقتی که او را به آتش انداختند و خدا آتش را بر او برد و سـلام گردانید، و با موسـی بودم در وقتی که خدا فرعون را غرق کرد و بنی اسرائیل را نجات داد، و با هود بودم که نفرین کرد بر قوم خود و او را عتاب کردم که چرا نفرین کردی، و با صالـح بودم که نفرین کرد قوم خود را و به او اعتراض کردم که چرا نفرین کردی قوم خود را، و همهٔ کتابها را خواندم و در همهٔ آنها دیدم بشارت داده بودند به آمدن تو، و انبیاء تو را سـلام رسانیدند و می گفتند تو بهترین پیغمبران و گرامی ترین ایشانی، پس از آنچه خدا بر تو فرستاده است چیزی تعلیم من نما.

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام فرمود: تو او را تعلیم کن.

هام گفت: یا محمد! ما اطاعت نمی کنیم مگر پیغمبر یا وصیّ پیغمبر را، این کیست که مرا به او حواله کردی؟

حضرت فرمود: این برادر من و وصیّ من و وزیر و وارث من است و نام او علی بن ابی طالب است.

هام گفت: بلی، ما یافته ایم اسم او را در کتابهای گذشته او را الیا نامیده اند.

پس امیر المؤمنین علیه السّلام قرآن و شرایع دین را تعلیم او نمود و در شب هریر در صفّین به خدمت آن حضرت آمد (1).

چهارم-شـیخ مفیـد و شـیخ طبرسـی و سایر محدثان روایت کرده اند که: چون حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم به جنگ بنی المصـطلق رفت به نزدیك وادی چولی (2)فرود آمدنـد، چون آخر شب شـد جبرئیل نازل شـد و خبر داد که طائفه ای از کافران جن در این وادی جا کرده اند و می خواهند به اصحاب تو ضرر برسانند، پس امیر المؤمنین علیه السّلام را طلبید و فرمود

1- . تفسیر قمی 1/375.

2- . چول: بیابان بی آب و علف، جای خالی از آدمی. (فرهنگ عمید 2/904) .

که: برو بسوی این وادی و چون دشمنان خدا از جنّیان متعرض تو شوند دفع کن ایشان را به آن قوّتی که خدا تو را عطا کرده است و متحصّن شو از ایشان به نامهای بزرگوار خدا که تو را به علم آنها مخصوص گردانیده است؛ و صد نفر از صحابه را با آن حضرت همراه کرد و فرمود: با آن حضرت باشید و آنچه بفرماید اطاعت نمایید.

پس امیر المؤمنین علیه السّلام متوجه آن وادی شد و چون نزدیك کنار وادی رسید فرمود به اصحاب که: در کنار وادی بایستید و تا شما را رخصت ندهم حرکت مکنید، و خود پیش رفت و پناه برد به خدا از شرّ دشمنان خدا و بهترین نامهای خدا را یاد کرد و اشاره نمود اصحاب خود را که: نزدیك بیایید، چون نزدیك آمدند ایشان را بازداشت و خود داخل وادی شد، پس باد تندی وزید نزدیك شد که لشکر بر رو درافتند و از ترس قدمهای ایشان لرزید؛ پس حضرت فریاد زد که: منم علی بن ابی طالب وصیّ رسول خدا و پسر عمّ او، اگر خواهید و توانید در برابر من بایستید، پس صورتها پیدا شد مانند زنگیان و شعله های آتش در دست داشتند و اطراف وادی را فرو گرفتند و حضرت پیش می رفت و تلاوت قرآن می نمود و شمشیر خود را به جانب راست و چپ حرکت می داد، چون به نزدیك آنها رسید مانند دود سیاهی شدند و بالا رفتند و ناپیدا شدند پس حضرت «اللّه اکبر» گفت و از وادی بالا آمد و به نزدیك لشکر ایستاد، و چون آثار آنها بر طرف شد صحابه گفتند: چه دیدی یا امیر المؤمنین؟ ما نزدیك بود که از ترس هلاك شویم و بر تو ترسیدیم.

حضرت فرمود: چون ظاهر شدند من صدا به نام خدا بلند کردم تا ضعیف شدند و رو به ایشان تاختم و پروا از ایشان نکردم و اگر بر هیئت خود می ماندند همه را هلاك می کردم، پس خدا کفایت شرّ ایشان از مسلمانان نمود و باقیماندهٔ ایشان به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رفتند که به آن حضرت ایمان بیاورند و از او امان بگیرند.

و چون جناب امیر المؤمنین علیه السّلام با اصحاب خود به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم برگشت و خبر را نقل کرد حضرت شاد شد و دعای خیر کرد برای او و فرمود: پیش از تو آمدند آنها

که خدا ایشان را به تو نرسانیده بود و مسلمان شدند و من اسلام ایشان را قبول کردم (1).

پنجم-به سند معتبر از سلمان رضی اللّه عنه روایت کرده اند که: روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در ابطح نشسته بود و با جمعی از صحابه در خدمت آن حضرت نشسته بودیم و با من سخن می گفت ناگاه گردبادی پیدا شد و حرکت کرد تا به نزدیك آن حضرت رسید و از میان آن شخصی پیدا شد و گفت: یا رسول اللّه! مرا قوم من به خدمت تو فرستاده اند و به تو پناه آورده ایم و از تو امان می طلبیم، گروهی از ما بر ما جور و ستم کرده اند کسی را با من بفرست که میان ما و ایشان موافق حکم خدا و کتاب خدا حکم کند و عهدها و پیمانهای مؤکد از من بگیر که فردا بامداد او را به تو برگردانم مگر آنکه حادثه ای از جانب خدا رخ نماید که مرا در آن اختیاری نباشد.

حضرت فرمود: تو کیستی و قوم تو کیستند؟

گفت: من عرفطه (2)پسر شمراخم از قبیلهٔ بنی نجاح و من و جمعی از اهل من به آسمان می رفتیم و از ملائکه خبرها می شنیدیم و چون تو مبعوث شدی ما را از آسمان منع کردند و به تو ایمان آوردیم و بعضی از قوم ما بر کفر خود مانده اند و به تو ایمان نیاوردند و میان ما و ایشان اختلاف بهم رسیده و ایشان به عدد و قوّت از ما بیشترند و میاه و مراعی ما را گرفته اند و به ما و چهارپایان ما ضرر می رسانند التماس داریم کسی را بفرستی که به راستی میان ما حکم کند.

حضرت فرمود: روی خود را بگشا که ما ببینیم تو را بر هیئت خود که داری.

چون صورت خود را گشود مردی بود موی بسیار داشت و سرش بلند بود و دیده های بلند داشت و درازی دیده هایش در طول سرش بود و حدقه هایش کوتاه بود و دندانهایی داشت مانند دندانهای درندگان، پس حضرت عهد و پیمان از او گرفت که هرکه را با او همراه کند روز دیگر برگرداند، پس متوجه ابو بکر شد و فرمود که: با عرفطه برو و به احوال

1- . ارشاد شیخ مفید 1/339؛ اعلام الوری 180؛ خرایج 1/203؛ مناقب ابن شهر آشوب 2/102.

2- . در عیون المعجزات «غطرفه» آمده است.

ایشان برس و میان ایشان حکم کن به راستی.

گفت: یا رسول اللّه! اینها در کجایند؟

فرمود: در زیر زمینند.

ابو بکر گفت: من چگونه به زیر زمین بروم و چگونه میان ایشان حکم کنم و حال آنکه من زبان ایشان را نمی دانم؟

پس عمر را تکلیف به رفتن نمود و او مثل ابو بکر جواب گفت، و به عثمان گفت و او نیز چنین جواب گفت، پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را طلبید و گفت: یا علی! با برادر ما عرفطه برو و میان او و قوم او به راستی حکم کن، حضرت در ساعت برخاست و شمشیر خود را برداشت و با عرفطه روانه شد.

سلمان گفت: من همراه ایشان رفتم تا آنکه به میان وادی صفا رسیدند پس حضرت به من نظر کرد و فرمود: خدا سعی تو را مزد دهد ای ابو عبد اللّه برگرد، و زمین شکافته شد و ایشان فرو رفتند و من برگشتم و بسیار برای آن حضرت اندوهگین بودم؛ و چون صبح شد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با مردم نماز بامداد کرده آمد و بر کوه صفا نشست و صحابه برگرد آن حضرت برآمدند، و برگشتن امیر المؤمنین علیه السّلام دیر شد و آفتاب بلند شد و هر کس سخنی می گفت و منافقان شماتت می کردند و می گفتند: الحمد للّه که خدا ما را از ابو تراب راحت بخشید و افتخار محمد به پسر عمّش برطرف شد؛ تا آنکه ظهر شد و آن حضرت نماز ظهر را ادا نمود و برگشت و باز در جای خود قرار گرفت و با اصحاب خود حدیث می فرمود و مردم اظهار ناامیدی از مراجعت آن حضرت می کردند تا آنکه وقت عصر داخل شد و نماز عصر را ادا فرمود و برگشت و باز بر صفا نشست و اندوه حضرت زیاده شد و شماتت منافقان مضاعف گردید و نزدیك شد که آفتاب غروب کند ناگاه کوه صفا شکافته شد و امیر المؤمنین علیه السّلام مانند خورشید تابان بیرون آمد و خون از شمشیرش می ریخت و عرفطه در خدمت آن حضرت بود، پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم برخاست و امیر المؤمنین علیه السّلام را در بر گرفت و میان دو دیده اش را بوسید و فرمود: چرا تا این زمان خورشید جمال خود را از ما پنهان داشتی و ما را به شماتت منافقان گذاشتی؟

حضـرت فرمود: یا رسول اللّه! رفتم بسوی جنّیان بسـیار از منافقان و کافران که طغیان کرده بودند بر عرفطه و قوم او از منافقان و من ایشان را به سه خصـلت دعوت کردم: اول آنکه ایمان بیاورنـد به خـدا و اقرار نماینـد به پیغمبری تو، و قبول نکردنـد؛ دوم آنکه جزیه بدهند، باز قبول نکردنـد؛ سوم آنکه صـلح کننـد با عرفطه و قوم او که بعضـی از آب و مراعی از آنها باشـد و بعضـی از ایشان، و این را نیز قبول نکردند، پس شمشـیر کشیدم و نام خدا بردم و بر ایشان حمله کردم و هشتاد هزار کس ایشان را به قتل رسانیدم، چون این حال را مشاهده کردند راضی به صلح شدند و امان طلبیدند و مسلمان شدند.

پس عرفطه گفت: یا رسول اللّه! خدا تو را و امیر المؤمنین علیه السّلام را از ما جزای خیر دهد؛ و وداع کرد و برگشت (1).

و در حـدیث معتبر معلّی بن خنیس از حضـرت صادق علیه السّـلام منقول است که: در روز نوروز حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را به وادی جنّیان فرستاد که از ایشان عهدها و پیمانها گرفت (2).

ششم-در محاسن برقی و کتب معتبرهٔ دیگر مذکور است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روزی با امیر المؤمنین علیه السّلام نشسـته بود ناگاه مردی پیر آمد و بر آن حضـرت سلام کرد و برگشت، حضرت فرمود: یا علی! این مرد پیر را شناختی؟ گفت: نمی شناسم، حضـرت فرمود که: این ابلیس لعین است، امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: یا رسول اللّه! اگر می دانستم که آن است او را ضربتی می زدم و امّت تو را از او خلاص می کردم. پس شـیطان برگشت و گفت: ای ابو الحسن! سـتم کردی بر من، هرگز من شریك نطفهٔ دوستان تو نشده ام و هر که دشمن توست نطفهٔ من پیشتر از نطفهٔ پدرش به رحم مادرش رسیده است (3).

هفتم-حمیری به سـند معتبر روایت کرده است از حضـرت صـادق علیه السّـلام که: حق تعـالی از ملـك و پادشاهی و استیلای بر جمیع مخلوقات نداد به هیچ پیغمبر مثل آنچه به پیغمبر

1- . عیون المعجزات 44-46. و نیز رجوع شود به الیقین 260.

2- . المهذب البارع 1/194.

3- . محاسن 2/58. و نیز رجوع شود به تفسیر فرات کوفی 242 و تاریخ بغداد 3/290.

آخر الزمان صلّی اللّه علیه و آله و سلّم داده بود، روزی آن حضرت گلوی شیطان را بر ستونی از ستونهای مسجد فشرد که زبانش به دست آن حضرت رسید و فرمود: اگر نه دعای سلیمان بود که از خدا طلبید پادشاهی به او داده شود که احدی را بعد از او سزاوار نباشد هرآینه شیطان را به شما می نمودم (1).

هشتم-ابن شهر آشوب روایت کرده است که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم متوجه غزوهٔ حنین شد در اثنای راه علمها و بیرقها برگشت و عرض کردند به خدمت آن حضرت که: یا رسول اللّه! مار عظیمی راه را بر ما سد کرده است مانند کوه عظیمی و نمی توانیم گذشت، چون حضرت به نزدیك او رفت مار سر برداشت و گفت: السلام علیك یا رسول اللّه من هیثم بن طاح بن ابلیسم و ایمان به تو آورده ام و با ده هزار نفر از اهل بیت خود آمده ام که تو را یاری کنم بر حرب این کافران، حضرت فرمود که: از سر راه دور شو و با اهل خود از جانب راست ما بیا، پس او راه را گشود و مسلمانان عبور کردند (2).

نهم-در کتاب اختصاص از اصبغ بن نباته مروی است که: در روز جمعه جناب امیر المؤمنین علیه السّلام بعد از عصر در مسجد کوفه نشسته بود ناگاه مرد بلندی آمد مانند بدویان و بر آن حضرت سلام کرد، حضرت فرمود: چه شد آن جنّی که به نزد تو می آمد؟

گفت: یا امیر المؤمنین! پیوسته به نزد من می آید.

آن جناب فرمود که: قصهٔ خود را برای این جماعت نقل کن.

گفت: پیش از بعثت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در یمن خوابیده بودم ناگاه جنّی در نصف شب به نزد من آمد و سر پا بر من زد و گفت: بنشین، هراسان برجستم و نشستم، گفت:

بشنو، پس شعری چند خواند که مضمون آنها این است: «عجب دارم من از جنّیان و سوار شدن ایشان بر شتران در حالتی که متوجهند بسوی مکه و طلب هدایت می نمایند، پس یاد کن و متوجه شو بسوی برگزیدهٔ فرزندان هاشم و ببین عزت و شرف او را» ، چون صدا

1- . قرب الاسناد 175.

2- . مناقب ابن شهر آشوب 1/138.

برطرف شد متعجب شدم و با خود گفتم که: و اللّه حادثه ای در فرزندان هاشم بهم رسیده است یا بهم خواهد رسید، پس دیگر مرا خواب نبرد و در بقیهٔ آن شب و تمام روز متفکر بودم؛ چون شب دیگر خوابیدم باز در نصف شب مردی سرپایی بر من زد و گفت: بنشین، چون نشستم گفت: بشنو، و باز شعری چند خواند که مفادشان آنها بود که گذشت؛ و همچنین در شب سوم آمد و باز مثل آن اشعار خواند، پس من گفتم: آن که می گویی در کجاست؟ گفت: در مکه ظاهر شده است و مردم را دعوت می کند بسوی شهادت «لا إله إلاّ اللّه و محمد رسول اللّه» .

چون صبح شد بر ناقهٔ خود سوار شدم و متوجه مکهٔ معظمه شدم و چون داخل شدم اول کسی را که دیدم ابو سفیان بود، مرد پیر گمراهی، پس بر او سلام کردم و پرسیدم: چون است حال شما؟ گفت: ارزانی و فراوانی در میان ما هست و لیکن یتیم ابو طالب دین ما را فاسد گردانیده است، گفتم: چه نام دارد؟ گفت: محمد و احمد، گفتم: در کجاست؟ گفت:

خدیجه دختر خویلد را خواسته است و در خانهٔ او می باشد، پس سر ناقه را به آن جانب گردانیدم و چون به در خانهٔ خدیجه رسیدم فرود آمدم و پای ناقه را بستم و در را کوبیدم، خدیجه گفت: کیست؟ گفتم: محمد را می خواهم، گفت: پی کار خود برو نمی گذارید محمد را یك ساعت در خانهٔ خود قرار بگیرد او را آزار کردید و دور کردید و از شرّ شما به خانه گریخته است و باز او را به حال خود نمی گذارید؟ گفتم: خدا رحم کند تو را من از یمن آمده ام و شاید خدا به برکت او بر من منّت نهد و مرا هدایت کند، مرا محروم مگردان از دیدن او؛ پس شنیدم که محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گفت: در را برای او بگشا، چون داخل شدم دیدم که نور از روی آن حضرت ساطع بود و به عقب سرش رفتم مهر نبوّت را دیدم که در پشت مبارکش نقش گرفته است پس جای آن را بوسیدم و شعری چند در مدح آن حضرت خواندم و در آن اشعار به قصهٔ خبر دادن جنّی اشعار کردم و مسلمان شدم و مرا مرحبا گفت و گرامی داشت، پس به یمن برگشتم.

اصبغ بن نباته گفت: نام او اسود بن قارب بود و با آن حضرت به جنگ صفّین آمد و در

آن جنگ شهید شد (1).

دهم-ابن شهر آشوب از مازن بن عصفور روایت کرده است که گفت: در اول بعثت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گوسفندی از برای بتی کشتم، از آن بت صدائی شنیدم که: پیغمبری مبعوث شده است از مضر پس بگذار بتی را که تراشیده اند از حجر؛ پس روز دیگر گوسفندی کشتم باز صدایی شنیدم که: پیغمبری مرسل آمد و کتابی منزل آورده (2).

یازدهم-ابن شهر آشوب روایت کرده است که: تمیم داری در منزلی از منزلهای راه شام فرود آمد و چون خواست بخوابد گفت: امشب من در امان اهل این وادی ام-و این قاعدهٔ اهل جاهلیت بود که امان از جنّیان وادی می طلبیدند-ناگاه ندایی از آن صحرا شنید که: پناه به خدا ببر که جنّیان کسی را امان نمی دهند از آنچه خدا خواهد و بتحقیق که پیغمبر امّیان مبعوث شده است و ما در حجون در پی او نماز کردیم و مکر شیاطین برطرف شد و جنّیان را به تیر شهاب از آسمان راندند برو به نزد محمد رسول پروردگار عالمیان (3).

دوازدهم-ابن شهر آشوب روایت کرده است که: بنی عذره بتی داشتند که آن را «حمام» می گفتند، چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مبعوث شد از آن بت صدایی شنیدند که شعری چند می خواند به این مضمون: «ای فرزندان هند بن حزام (4)! ظاهر شد حق و هلاك شد حمام و دفع کرد شرك را اسلام» ، بعد از چند روز مردی طارق نام به نزد آن بت آمد که آن را سجده کند صدایی شنید: «ای طارق و ای طارق! مبعوث شد پیغمبر صادق، آمد به وحی ناطق، ظاهر شد ظاهر کنندهٔ حق در تهامه، برای یاران اوست سلامت، و برای خاذلان اوست ندامت، شما را وداع کردم و دیگر سخن مرا نخواهید شنید تا روز قیامت» پس بت بر رو درافتاد و شکست.

1- . اختصاص 181-183.

2- . مناقب ابن شهر آشوب 1/120. و نیز رجوع شود به دلائل النبوة 2/255.

3- . مناقب ابن شهر آشوب 1/121.

4- . در مصدر «حرام» ذکر شده است.

زید بن ربیعه گفت: به خدمت پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رفتم و این واقعه را عرض کردم، فرمود:

این سخنان مؤمنان جنّ است؛ پس ما را به اسلام دعوت کرد و مسلمان شدیم (1).

سیزدهم-ابن شهر آشوب از خزیم بن فاتك اسدی روایت کرده است که گفت: شتران خود را می چرانیدم تا به وادی «ابرق» رسیدم، در آنجا صدای هاتفی را شنیدم که می گفت: «این است پیغمبر خدا صاحب خیرات، آورده است سوره های یاسین و حامیمات» ، گفتم: تو کیستی؟ گفت: منم مالك بن مالك (2)مرا فرستاده است رسول خدا بسوی قبیلهٔ نجد، گفتم: چه بود اگر کسی شتران مرا نگاه می داشت تا من به نزد او می رفتم و به او ایمان می آوردم؟ گفت: من نگاه می دارم؛ پس شتران را گذاشتم و بر یکی از آنها سوار شدم و متوجه مدینه شدم، چون به دروازهٔ مدینه رسیدم روز جمعه وقت زوال بود با خود گفتم در اینجا می مانم تا نماز ایشان تمام شود بعد داخل می شوم، چون شتر خود را خوابانیدم مردی آمد و گفت: رسول خدا می فرماید داخل شو، پس داخل شدم و چون مرا دید فرمود: چه شد آن مرد پیر که ضامن شد برای تو که شتران تو را به اهل تو برساند؟ گفتم: خبری از او ندارم، فرمود: شترهای تو را به سلامت به اهل تو رسانید، گفتم: شهادت می دهم به یگانگی خدا و به اینکه توئی پیغمبر خدا (3).

چهاردهم-روایت کرده اند که: روزی عمر نشسته بود مردی از پیش او گذشت، عمر گفت: این کاهن است و با جن مربوط بود، آن مرد گفت: ای عمر! خدا به اسلام هدایت کرد هر جاهل را و دفع کرد به حق هر باطل را و غنی نمود به محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فقیران را و راست کرد به قرآن هر کجی را.

عمر گفت: چند گاه است که جنیه مصاحب خود را ندیده ای؟ گفت: پیش از آنکه مسلمان شوم به نزد من آمد و گفت: ای سلام! حق ظاهر آمده و خواب پریشان نیست و ندای اللّه اکبر بلند شده است و به این سبب مسلمان شدم و دیگر به نزد من نیامد.

1- . مناقب ابن شهر آشوب 1/122. و نیز رجوع شود به کنز الفوائد 93.

2- . در مصدر بجای «مالك بن مالك» ، «مالك» ذکر شده است.

3- . مناقب ابن شهر آشوب 1/139، و در آن خریم بن فاتك آمده است.

مردی حاضـر بود در مجلس عمر گفت: بر من چنین امری واقع شـد، روزی در بیابان هموارى می رفتم ناگاه دیـدم مردی می آید از اسـب تندتر و به اندك زمانی به نزدیك ما رسـید و گفت: «ای احمد ای احمد! خدا بلندتر و بزرگتر است، ای احمد! آمد بسوی تو آنچه خدا وعده داده بود از نیکی» پس به عقب ما آمد و رفت.

پس مردی از انصـار گفت: من بـا دو رفیق متوجه شام شـدیم و در بیابانی که آبادانی نـداشت فرود آمـدیم ناگاه سواره ای به ما ملحق شـد و چهار نفر شدیم و بسـیار گرسنه بودیم، ناگاه دیدیم که آهویی نزدیك ما می چرید پس برجستم و آهو را گرفتم؛ آن مردی که به ما ملحق شد گفت: این آهو را رهـا کن که من مکرر به این راه آمـده ام و این آهو را در این موضع دیـده ام و هیـچ کس متعرض این آهو نشـده است، من سخن او را قبول نکردم و آهو را بسـتم، چون پاسی از شب رفت صدایی از آن بیابان شنیدم که می گفت: ای چهار سوار تیزرفتار ! سر دهید این آهوی بیچاره را که یتیمان صـغیر دارد، پس ترسـیدم و آهو را رها کردم و رفتیم به جانب شام؛ و چون در برگشـتن به آن موضع رسـیدیم صدایی از عقب ما آمد و ما را بشارت داد به مبعوث شدن رسول خدا (1).

مؤلف گوید: روایات و حکایات خبر دادن جنّیان به حقیقت سید پیغمبران زیاده از حدّ بیان است و بعضی در بحار مذکور است، و مسخّر بودن جن و شیاطین برای آن حضرت در احوال امیر المؤمنین و سایر ائمه علیهم السّلام مذکور خواهد شد ان شاء اللّه.

1- . بحار الانوار 18/97 به نقل از المنتقی فی مولود المصطفی.

باب بیست و دوم: در معجزات و خبر دادن از مغیّبات است، و این نوع معجزهٔ

آن حضرت از حدّ و احصاء بیرون است و بسیاری از آن در باب

اعجاز قرآن گذشت و قلیلی نیز در اینجا مذکور می شود

ص: 647

اول-ابن طاووس از کتاب دلایل حمیری از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که: جمعی از قریش به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمدند برای حاجتی، حضرت فرمود:

فردا باران خواهد آمد، چون فردا شد هوا از همه روز صافتر بود تا آنکه روز بلند شد، پس یکی از اکابر قریش به نزد آن حضرت آمد و گفت: چه در کار بود تو را که چنین سخنی بگویی و دروغ خود را ظاهر گردانی؟ تو هرگز چنین نبودی، ناگاه ابری بلند شد و چندان باران آمد که اهل مدینه به فریاد آمدند و استدعای دعا کردند برای رفع آن، پس حضرت دعا کرد که: خداوندا! بر حوالی ما بباران و بر ما مباران، پس ابر از مدینه کنار رفت و بر اطراف مدینه می بارید (1).

دوم-حمیری به سند موثق از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در روز بدر اشرفیها که عباس همراه داشت از او گرفت و از او طلب فدا نمود گفت: یا رسول اللّه! من غیر این ندارم، حضرت فرمود: پس چه شد آنچه پنهان کردی نزد امّ الفضل زوجهٔ خود؟ عباس گفت: گواهی می دهم به وحدانیّت خدا و به پیغمبری تو زیرا که هیچ کس حاضر نبود بغیر از خدا در هنگامی که آن را به او سپردم (2)، پس حق تعالی فرستاد که: «بگو به آنها که در دست شما هستند از اسیران که اگر خدا بداند در دل شما نیکی به شما خواهد داد بهتر از آنچه گرفته شده است از شما» (3)و آخر عباس چنان صاحب مال شد که بیست غلام او تجارت می کردند که کمتر آنچه نزد هر یك بود بیست

1- . فرج المهموم 222.

2- . قرب الاسناد 19.

3- . ترجمهٔ آیهٔ 70 سورهٔ انفال.

هزار درهم بود؛ این معجزه متواتر است و خاصه و عامه به طرق متعدده روایت کرده اند (1).

سوم-راوندی و ابن بابویه روایت کرده اند که: روزی پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نشسته بود ناگاه جماعتی به خدمت آن حضرت آمدند، حضرت فرمود: آمده اید از چیزی سؤال کنید اگر می خواهید بگویم که برای چه کار آمده اید و اگر خواهید خود سؤال کنید.

گفتند: بلکه تو خبر ده ما را یا رسول اللّه.

فرمود: آمده اید سؤال کنید که نیکی را به کی می باید کرد؟ سزاوار نیست نیکی کردن مگر نسبت به کسی که صاحب حسب و دین باشد؛ و آمده اید که سؤال کنید از جهاد زنان، بدرستی که جهاد زنان نیکو معاشرت کردن با شوهر است؛ و آمده اید که سؤال کنید که روزیها از کجا می آید؟ خدا نخواسته است که روزی دهد مؤمنان را مگر از جایی که ندانند زیرا که چون بنده جهت روزی خود را نمی داند دعا بسیار می کند (2).

چهارم-راوندی و ابن بابویه روایت کرده اند که ابو عقبهٔ انصاری گفت: در خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نشسته بودم که گروهی از یهودان آمدند و گفتند: رخصت بطلب که ما به مجلس آن حضرت درآییم، چون داخل شدند گفتند: خبر ده ما را که برای چه آمده ایم از تو سؤال کنیم؟ حضرت فرمود: آمده اید سؤال کنید از احوال ذو القرنین، گفتند بلی، فرمود: پسری بود از اهل روم اطاعت کنندهٔ خدا پس خدا او را دوست داشت و پادشاه روی زمین شد و از مغرب آفتاب تا مشرق آفتاب را طی کرد تا به یأجوج و مأجوج رسید و سد را بنا کرد، گفتند: شهادت می دهیم که این حال او بود و در تورات نیز چنین نوشته است (3).

پنجم-ابن بابویه و راوندی روایت کرده اند از ابن عباس که: ابو سفیان روزی به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و گفت: یا رسول اللّه! می خواهم از تو سؤالی بکنم، حضرت

1- . رجوع شود به تفسیر عیاشی 2/69 و تفسیر قمی 1/267 و تفسیر فخر رازی 15/204 و اسباب النزول 245.

2- . قصص الانبیاء راوندی 293 به نقل از ابن بابویه.

3- . قصص الانبیاء راوندی 293 به نقل از ابن بابویه.

فرمود: اگر می خواهی من بگویم چه می خواهی بپرسی؟ گفت: بگو، فرمود: آمده ای از عمر من بپرسی که چند سال خواهد شد؟ گفت: بلی یا رسول اللّه، فرمود: من شصت و سه سال زندگانی خواهم کرد، ابو سفیان گفت: شهادت می دهم که تو راست می گویی، حضرت فرمود: به زبان گواهی می دهی و در دل ایمان نداری؛ ابن عباس گفت: بخدا سوگند که چنان بود که آن حضرت فرمود و ابو سفیان منافق بود، یکی از شواهد نفاقش آن بود که چون در آخر عمر نابینا شده بود روزی در مجلسی نشسته بودیم و حضرت علی بن ابی طالب علیه السّلام در آن مجلس بود پس مؤذن اذان گفت، چون «اشهد ان محمدا رسول اللّه» گفت ابو سفیان گفت: کسی در این مجلس هست که از او ملاحظه باید نمود؟ شخصی از حاضران گفت: نه، ابو سفیان گفت: ببینید این مرد هاشمی نام خود را در کجا قرار داده است؟ پس امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: خدا دیده ات را گریان گرداند ای ابو سفیان، خدا چنین کرده است او نکرده است زیرا حق تعالی فرموده است وَ رَفَعْنا لَكَ ذِكْرَكَ (1)«و بلند کردیم از برای تو نام تو را» ، ابو سفیان گفت: خدا بگریاند دیدهٔ کسی را که گفت در اینجا کسی نیست که از او ملاحظه باید کرد و مرا بازی داد (2).

ششم-ابن بابویه و راوندی و غیر ایشان روایت کرده اند که وائل بن حجر گفت: چون خبر پیغمبری رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به من رسید من در پادشاهی عظیم بودم و قوم من مطیع من بودند و آنها را ترك کردم و اختیار رضای خدا و رسول کردم و به خدمت آن حضرت رفتم، چون به خدمت او رسیدم اصحابش گفتند: سه روز قبل از آمدن تو ما را بشارت داد که اینك وائل بن حجر آمد بسوی شما از زمین دور از حضرموت رغبت نماینده در اسلام و اطاعت کننده و او از بقیهٔ فرزندان پادشاهان است، گفتم: یا رسول اللّه! خبر ظهور تو هنگامی به من رسید که در پادشاهی و عزت بودم و خدا بر من منّت گذاشت که همه را ترك کردم و اختیار خدا و رسول خدا و دین خدا کردم و برای اختیار دین حق آمده ام؛ فرمود:

1- . سورهٔ شرح:4.

2- . قصص الانبیاء راوندی 294 به نقل از ابن بابویه.

راست گفتی، خداوندا! برکت ده در وائل و فرزندان او و فرزندان فرزندان او (1).

هفتم-ابن بابویه و راوندی به سند معتبر روایت کرده اند از امام جعفر صادق علیه السّلام که:

روزی اسیری چند به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آوردند و امر فرمود به کشتن ایشان بغیر یك نفر از آنها، آن مرد گفت: چرا مرا از میان اینها رها کردی؟ فرمود: جبرئیل مرا از جانب خدا خبر داد که در تو پنج خصلت هست: غیرت شدید بر حرمت خود؛ سخاوت؛ خوش خویی؛ راستگویی و شجاعت، آن مرد گفت: و اللّه راست گفتی و اینها در من هست؛ و به این سبب مسلمان شد (2).

هشتم-ابن بابویه و طبرسی و راوندی به سند موثق از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده اند که: ناقهٔ رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در جنگ تبوك ناپیدا شد، منافقان گفتند: ما را از غیب خبر می دهد و نمی داند که ناقه اش در کجاست؟ پس جبرئیل آمد و آن حضرت را خبر داد به سخن منافقان و خبر داد که ناقه در فلان درّه است و مهار آن به درختی بند شده است، حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود ندا کردند و مردم جمع شدند پس فرمود: أیها الناس! ناقهٔ من در فلان درّه است، پس مردم دویدند و ناقه را در آن مکان یافتند و آوردند (3).

نهم-صفار و غیر او به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده اند که: چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به غار رفت و ابو بکر با آن حضرت رفیق شد در غار اضطراب می کرد، حضرت برای تسلّی آن منافق فرمود: من کشتی جعفر طیار را می بینم که در دریا مضطرب است، ابو بکر گفت: یا رسول اللّه تو می بینی؟ فرمود: بلی، گفت: می توانی به من بنمایی؟ فرمود: نزدیك من بیا؛ پس دست مبارك بر دیده ها نابینای آن ملعون کشید و فرمود: نظر کن، چون نظر کرد کشتی را دید که در دریا مضطرب است؛ پس فرمود: نظر کن بسوی مدینه، چون نظر کرد انصار را دید که در مجلسهای خود نشسته و با یکدیگر سخن

1- . قصص الانبیاء راوندی 295 به نقل از ابن بابویه. و نیز رجوع شود به دلائل النبوة 5/349 و مجمع الزوائد 9/373.

2- . امالی شیخ صدوق 224؛ قصص الانبیاء راوندی 307.

3- . قصص الانبیاء راوندی 308 به نقل از ابن بابویه؛ مجمع البیان 5/294 بدون ذکر سند؛ کافی 8/221.

می گویند، پس آن ملعون در خاطر خود گفت: اکنون دانستم که تو جادوگری، حضرت از باب استهزاء فرمود: صدّیق چون تو کسی است، یعنی تو زندیقی نه صدّیق (1).

دهم-راوندی و دیگران روایت کرده اند که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به نزد یهود بنی النضیر آمد پس یکی از ایشان بی آنکه کسی را مطّلع گرداند بر بام رفت که سنگ عظیمی را بگرداند و بر سر آن حضرت بیندازد و حضرت در پای قلعه ای از قلعه های ایشان نشسته بود، پس جبرئیل خبر داد آن حضرت را که ایشان چنین اراده ای دارند، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم برگشت به مدینه و خبر داد آنها را از اراده شان و آنها تصدیق کردند، حق تعالی برانگیخت بر آن کسی که این اراده را داشت نزدیکترین خویشانش را که او را به قتل رسانید (2).

یازدهم-خاصه و عامه به طرق متعدده روایت کرده اند که: حاطب بن ابی بلتعه خبر ارادهٔ رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را به رفتن مکه برای فتح به اهل مکه نوشت و به زنی داد و فرستاد و هیچ کس را بر آن مطّلع نکرد، پس جبرئیل خبر داد آن حضرت را و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم امیر المؤمنین علیه السّلام و مقداد و زبیر را فرستاد و فرمود: بروید بسوی باغی که آن را «خاخ» می گویند و در آنجا زنی هست و نامهٔ حاطب با اوست که به مشرکان مکه نوشته است؛ چون به آن موضع رسیدند آن زن را دیدند و مقداد و زبیر هرچند تفحّص کردند نامه را نیافتند و آن زن منکر شد، گفتند: ما نامه با او نمی یابیم باید برگردیم، امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: پیغمبر خبر داده است که نامه ای با اوست و شما می گوئید نامه را نمی یابیم؟ ! پس شمشیر کشید و بر زن حمله کرد، زن از ترس نامه را به او داد.

چون به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آوردند به حاطب فرمود: چرا چنین کردی و حطب برای خود به جهنم فرستادی؟ گفت: یا رسول اللّه! کافر نشدم و لیکن ایشان بر من حق داشتند خواستم جزای حقّ ایشان ادا کنم، حضرت از غایت حلم عذر ناموجّه او را قبول

1- . بصائر الدرجات 422 در ضمن دو روایت؛ تفسیر قمی 1/190. و نیز رجوع شود به مختصر بصائر الدرجات 29.

2- . خرایج 1/33.

نمود (1).

دوازدهم-راوندی روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در بعضی از سفرها عمار را فرستاد که آب بیاورد و شیطانی بصورت غلام سیاهی متعرض او شد و سه مرتبه عمار او را بر زمین زد، حضرت پیش از آنکه عمار بیاید خبر داد که شیطان بصورت غلام سیاهی متعرض عمار شد و خدا عمار را بر او ظفر داد، و چون عمار برگشت موافق فرمودهٔ آن حضرت خبر داد (2).

سیزدهم-راوندی از ابو سعید خدری روایت کرده است که: در بعضی از جنگها بیرون رفتیم و نه نفر و ده نفر با یکدیگر رفیق می شدیم و عمل را میان خود قسمت می کردیم و یکی از رفیقان ما کار سه نفر را می کرد و از او بسیار راضی بودیم، چون احوالش را به حضرت عرض کردیم فرمود: او مردی است از اهل جهنم؛ چون به دشمن رسیدیم و شروع به جنگ کردیم آن مرد تیری بیرون آورد و خود را کشت، چون به حضرت عرض کردند فرمود: گواهی می دهم که منم بنده و رسول خدا و خبر من دروغ نمی شود (3).

چهاردهم-راوندی روایت کرده است که: ابو درداء در جاهلیت بتی داشت که آن را می پرستید، چون آن حضرت مبعوث شد روزی عبد اللّه بن رواحه و محمد بن مسلمه بی خبر به خانهٔ او رفتند و بت او را شکستند، چون به خانه برگشت و بت خود را شکسته دید به زن خود گفت: کی این کار را نمود؟ گفت: ندانستم من صدایی شنیدم و چون آمدم کسی را ندیدم، پس آن زن گفت: اگر این بت کاری از آن می آمد دفع ضرر از خود می کرد، ابو درداء گفت: راست می گویی رخت مرا بیاور، پس جامهٔ خود را پوشید و روانه شد که به خدمت حضرت بیاید و مسلمان شود، پیش از آنکه او بیاید حضرت فرمود که: اینك

1- . خرایج 1/60. و نیز رجوع شود به تفسیر قمی 2/361 و مسند الحمیدی 1/27 و سنن ترمذی 5/382 و صحیح مسلم 4/1941 و 1942 و سیرهٔ ابن هشام 4/398.

2- . خرایج 1/60. و نیز رجوع شود به دلائل النبوة 7/124.

3- . خرایج 1/61.

ابو درداء می آید و مسلمان خواهد شد، پس آمد و مسلمان شد (1).

پانزدهم-خاصه و عامه به طرق بسیار روایت کرده اند که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ابو ذر غفاری رضی اللّه عنه را خبر داد از آنچه از عثمان لعین به او خواهد رسید و گفت: چگونه خواهد بود حال تو وقتی که تو را از مکان تو بیرون کنند؟ گفت: به مسجد الحرام خواهم رفت، فرمود: اگر تو را از آنجا بیرون کنند چه خواهی کرد؟ گفت: به شام می روم، فرمود:

اگر از شام بیرون کنند تو را؟ گفت: شمشیر می کشم تا کشته شوم، حضرت فرمود: مکن و صبر کن؛ و فرمود که: تنها زندگی خواهی کرد و تنها خواهی مرد و تنها محشور خواهی شد و گروهی از اهل عراق تو را غسل و کفن و دفن خواهند کرد (2). و احادیث بسیار در این باب در احوال ابو ذر مذکور خواهد شد ان شاء اللّه تعالی.

شانزدهم-از طرق خاصه و عامه متواتر است که آن حضرت به فاطمه علیها السّلام گفت: اول کسی که از اهل بیت من به من ملحق خواهد شد تو خواهی بود (3).

هفدهم-روایت کرده اند که آن حضرت به زید بن صوحان گفت که: عضوی از تو پیش از تو به بهشت خواهد رفت، پس در جنگ نهاوند دستش بریده شد (4).

هیجدهم-راوندی و دیگران روایت کرده اند که: امّ ورقهٔ انصاریه را شهیده می گفتند، پس بعد از وفات آن حضرت غلام و کنیز او کشتند او را (5).

نوزدهم-روایت کرده اند که: از ولادت محمد بن الحنفیه خبر داد و فرمود که: من نام و کنیت خود را به او بخشیدم (6).

بیستم-روایت کرده اند که: آن حضرت روزی حجامت کرد و خون را به عبد اللّه بن

1- . خرایج 1/64. و نیز رجوع شود به دلائل النبوة 6/301.
2- . رجوع شود به خرایج 1/65 و تفسیر قمی 1/294 و سیرهٔ ابن هشام 4/524 و دلائل النبوة 5/221.
3- . خرایج 1/65؛ کفایة الاثر 124؛ ذخائر العقبی 40؛ صحیح مسلم 4/1905؛ العقد الفرید 3/231؛ جامع الاصول 10/86 و 87.
4- . خرایج 1/66. و نیز رجوع شود به تاریخ بغداد 8/440 و اسد الغابة 2/364.
5- . خرایج 1/66؛ دلائل النبوة 6/381.
6- . خرایج 1/66؛ طبقات ابن سعد 5/68؛ دلائل النبوة 6/380.

زبیر داد که بریزد، چون عبد اللّه بیرون آمد خون را خورد و برگشت، حضرت فرمود: گمان دارم که خون را خوردی، گفت: بلی، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: پادشاه خواهی شد و وای بر مردم از تو و وای بر تو از مردم (1).

بیست و یکم-از طریق شیعه و سنّی متواتر است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خبر داد که: یکی از زنان من بر شتری سوار خواهد شد که پشم روی آن شتر بسیار باشد و به جنگ وصیّ من خواهد رفت و چون به منزل «حواب» برسد سگان آن منزل بر سر راه آن فریاد کنند؛ و چون عایشه به جنگ امیر المؤمنین علیه السّلام رفت بر چنان شتری سوار شد و چون به حواب رسید سگهای حواب بر سر راهش فریاد کردند (2).

بیست و دوم-از طریق خاصه و عامه متواتر است از امّ سلمه و غیر او که عمار در مسجد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خشت می آورد حضرت خاك از سینهٔ او پاك کرد و فرمود که: ای عمار! تو را خواهند کشت گروهی که بر امام زمان خروج کنند و ستمکار باشند؛ و فرمود: آخر خوراك تو در دنیا شربتی از شیر خواهد بود (3)؛ و همه واقع شد.

بیست و سوم-از جانبین متواتر است که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در مجالس بسیار از شهادت امیر المؤمنین علیه السّلام خبر داد و فرمود که: ریش تو از خون سر تو خضاب خواهد شد (4)؛ و به آن سبب آن حضرت خضاب نمی کرد و انتظار آن وعده می کشید.

بیست و چهارم-متواتر است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به امیر المؤمنین علیه السّلام گفت: یا علی! زود باشد که قتال کنی با سه طایفه: اول آنها که با تو بیعت کنند و بیعت تو را بشکنند، یعنی طلحه و زبیر؛ دوم آنها که به جور و ظلم بر تو خروج کنند، یعنی معاویه و اصحاب او؛ سوم

1- . رجوع شود به خرایج 1/67.

2- . رجوع شود به خرایج 1/67 و الفتوح 2/455 و 457 و دلائل النبوة 6/410-411 و البدایة و النهایة 6/217 و الصواعق المحرقة 184.

3- . رجوع شود به خرایج 1/124 و اسد الغابة 4/127 و مناقب خوارزمی 124 و مستدرك حاکم 3/435.

4- . خرایج 1/122؛ دلائل النبوة 6/438-439؛ اسد الغابة 4/109 و 110؛ الصواعق المحرقة 191؛ مستدرك حاکم 3/152 و 153.

خارجیان که از دین به در رونـد ماننـد تیر که از نشانه به در رود (1). و مکرر فرمود: یـا علی! تو بعـد از من قتال خواهی کرد بر تأویل قرآن چنانکه من قتال کردم بر تنزیل قرآن (2).

بیست و پنجم-متواتر است از طریق مؤالف و مخـالف که: حضـرت در مجـالس بسـیار از شـهادت حضـرت امام حسـین علیه السّـلام و اصحاب آن حضرت و مکان شهادت ایشان و کشندگان ایشان را خبر داد و خاك کربلا را به امّ سلمه داد و خبر داد که در هنگام شهادت آن حضرت این خاك خون خواهد شد (3).

بیست و شـشم-خاصه و عامه به طرق بسیار روایت کرده اند: خبر داد آن حضرت از شهادت حضرت امام رضا علیه السّلام و مدفون شدن آن حضرت در خراسان (4).

بیست و هفتم-به طرق بسـیار از ابو سـعید خـدری و غیر او روایت کرده انـد که: روزی جناب رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم غنیمتی قسـمت می فرمود، مردی از قبیلهٔ تمیم گفت: عدالت کن یا رسول اللّه، حضرت فرمود: وای بر تو! اگر من عدالت نکنم کی عدالت خواهد کرد؟ ! پس مردی از صـحابه گفت: رخصت بده که من او را بکشم، حضـرت فرمود: مکش او را بدرستی که او را اصحابی چند خواهد بود که شما نماز و روزهٔ خود را در پیش نماز و روزهٔ ایشان حقیر شمارید و از دین بیرون خواهید رفت مانند تیر که از نشانه بیرون رود و سر کردهٔ ایشان مردی خواهد بود فراخ چشم و سیاه رو و پستانی داشته باشد مانند پستان زنان.

ابو سـعید گفت: من در خـدمت امیر المؤمنین علیه السّـلام بودم در جنگ خوارج نهروان که از میان کشـتگان بـدر آوردند آن مرد را با آن صفت که حضرت فرموده بود (5).

1- . خرایج 1/123؛ مستدرك حاکم 3/150.

2- . بشارة المصطفی 142. و نیز رجوع شود به ترجمة الامام علی من تاریخ دمشق 3/163-172.

3- . اعلام الوری 33؛ المعجم الکبیر 3/106-110؛ دلائل النبوة 6/468-470؛ کفایة الطالب 426.

4- . عیون اخبار الرضا 2/255؛ فرائد السمطین 2/188 و 190 و 191.

5- . خرایج 1/68؛ صحیح مسلم 2/744؛ دلائل النبوة 6/427؛ الوفا بأحوال المصطفی 315.

بیست و هشتم-روایت کرده اند که: آن حضرت از بنا کردن شهر بغداد خبر داد (1).

بیست و نهم-راوندی روایت کرده است که مردی به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و گفت: دو روز است طعام نخورده ام، حضرت فرمود: برو به بازار، چون روز دیگر شد گفت: یا رسول اللّه! دیروز رفتم به بازار و چیزی نیافتم و بی شام خوابیدم، فرمود: برو به بازار، چون به بازار آمد دید که قافله آمده است و متاعی آورده اند پس از آن متاع خرید و به یك اشرفی نفع از او خریدند و اشرفی را گرفت و به خانه برگشت، روز دیگر به خدمت آن حضرت آمد و گفت: در بازار چیزی نیافتم، حضرت فرمود که: از فلان قافله متاعی خریدی و یك دینار ربح یافتی؟ گفت: بلی، فرمود: پس چرا دروغ گفتی؟ گفت:

گواهی می دهم که تو صادقی و از برای این انکار کردم که بدانم که آنچه مردم می کنند تو می دانی یا نه؟ و یقین من به پیغمبری تو زیاده گردید.

پس حضرت فرمود: هرکه از مردم بی نیاز گردد و سؤال نکند خدا او را غنی می گرداند، و هرکه بر خود در سؤال بگشاید خدا بر او هفتاد در فقر را می گشاید که هیچ چیز آنها را سد نمی کند؛ پس بعد از آن دیگر آن مرد از کسی سؤال نکرد و حالش نیکو شد (2).

سی ام-راوندی به سند معتبر از جابر جعفی از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است: روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می گذشت دید که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام و زبیر ایستاده اند و با یکدیگر سخن می گفتند، حضرت فرمود که: ای زبیر! چه می گویی با علی؟ و اللّه اول کسی که از عرب بیعت او را خواهد شکست تو خواهی بود (3).

سی و یکم-روایت کرده است که: چون آن حضرت لشکر فرستاد برای گرفتن اکیدر فرمود: چون به آنجا خواهید رسید او مشغول شکار گاو کوهی خواهد بود؛ و چنان شد (4).

سی و دوم-چون معاذ بن جبل را به یمن فرستاد فرمود که: بعد از این مرا نخواهی

1- . خرایج 1/69.

2- . خرایج 1/89.

3- . خرایج 1/97.

4- . خرایج 1/101؛ دلائل النبوة 5/250.

دید؛ و چنان شد (1).

سی و سوم-راوندی از حضـرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: در غزوهٔ بنی المصطلق باد عظیمی وزید، حضرت فرمود: سبب این باد آن است که منافقی در مدینه مرده است، چون به مدینه آمدند رفاعة بن زید که از عظمای منافقان بود مرده بود (2).

سی و چهارم-راوندی روایت کرده است که: حضـرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نامه ای نوشت به قیس بن عرنهٔ بجلی و او را طلبید و او با خویلد بن حارث کلبی آمد، و چون نزدیك مدینه رسـیدند خویلد ترسـید از آمدن به خدمت آن حضـرت، قیس به او گفت: اگر می ترسـی در این کوه باش تا من بروم و اگر ببینم که ارادهٔ ضـرری ندارد تو را اعلام می کنم؛ چون قیس داخل مسجد شد گفت: یا محمد! من ایمنم؟ فرمود: بلی تو را امان دادم با رفیق تو که در فلان کوه او را گـذاشتی، پس قیس گفت: گواهی می دهم به وحدانیّت خدا و رسالت تو؛ و با آن حضـرت بیعت کرد و از پی خویلد فرستاد و او نیز آمد مسلمان شد، پس حضرت فرمود: اگر قوم تو از تو برگشتند خدا و رسول تو را کافی است (3).

سی و پنجم-ابن شـهر آشوب و راوندی و کلینی از حضـرت صادق علیه السّلام روایت کرده اند که: ابو ذر به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سـلّم آمـد و گفت: از مدینه دلتنگ شده ام رخصت فرما که من و پسـر برادرم برویم به «غابه» -که موضـعی است در حجاز-، حضرت فرمود:

اگر خواهی برو امّـا می ترسم که قبیله ای از عرب تو را غـارت کننـد و پسـر برادرت را بکشـند و بیایی نزد من و بر عصای خود تکیه کنی و بگویی که: پسـر برادرم را کشـتند و گله ام را بردند؛ چون ابو ذر رفت به آن موضع قبیلهٔ بنی فزاره بر او غارت آوردند و گوسفندانش را بردند و پسـر برادرش را کشـتند و به خدمت آن حضـرت آمد و بر عصای خود تکیه کرد و خود هم زخمی خورده بود و گفت: راست گفتند خدا و رسول، آنچه

1- . خرایج 1/102.

2- . خرایج 1/102.

3- . خرایج 1/103.

فرمودی همه واقع شد (1).

سی و ششم-راوندی روایت کرده است که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در غزوهٔ ذات الرقاع مردی را دید از قبیلهٔ محارب که او را عاصم می گفتند و گفت: یا محمد! آیا غیب می دانی؟ حضرت فرمود: غیب را بغیر از خدا کسی نمی داند، آن ملعون گفت: این شتر خود را من دوست تر می دارم از خدای تو، حضرت فرمود که: خدا از علم غیب خود مرا خبر داده است که قرحه ای در پایین روی تو بهم خواهد رسید و به دماغ تو خواهد رسید و به همان قرحه به جهنم واصل خواهی شد؛ چون برگشت به قبیلهٔ خود آن قرحه در ذقنش بهم رسید و سرایت کرد به دماغش و می گفت: راست گفت آن قرشی، تا به جهنم واصل شد (2).

سی و هفتم-خاصه و عامه روایت کرده اند که آن حضرت به عباس عمّ خود فرمود:

وای بر فرزندان من از فرزند تو، گفت: یا رسول اللّه! اگر رخصت می دهی خود را خصی کنم که فرزند از من بهم نرسد، حضرت فرمود: این امری است که مقدّر شده است (3).

سی و هشتم-از طرق خاصه و عامه متواتر است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خبر داد که: بنی امیّه هزار ماه پادشاهی خواهند کرد، و از کفر و ضلالت و بدعتهای ایشان خبر داد (4).

سی و نهم-از طرق خاصه و عامه متواتر است که آن حضرت خبر داد که: نامه ای که قریش نوشته بودند و پیمان بسته بودند بر عداوت بنی هاشم و دوری ایشان و در کعبه گذاشته بودند ارضه همه را لیسیده است و بغیر نام خدا چیزی در آن نمانده است، چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد (5).

چهلم-ابن قولویه و راوندی و ابن شهر آشوب و دیگران به طرق متعدده روایت

1- . رجوع شود به مناقب ابن شهر آشوب 1/154 و خرایج 1/105 و کافی 8/126.

2- . خرایج 1/104.

3- . من لا یحضره الفقیه 1/252؛ خرایج 1/106.

4- . رجوع شود به کافی 4/159 و 8/222 و دلائل النبوة 6/510.

5- . خرایج 1/85 و 86؛ سیرهٔ ابن هشام 2/377؛ حیاة الحیوان الکبری 1/30.

کرده اند که: روزی حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم نشسـته بود و امیر المؤمنین علیه السّـلام و فاطمه علیها السّـلام و حسن و حسـین علیهما السّلام نزد آن حضرت نشسته بودند فرمود: قبرهای شما پراکنده و متفرق خواهد بود، امام حسین علیه السّلام پرسید که: آیا خواهیم مرد یا کشته خواهیم شد؟ حضرت فرمود که: ای فرزند! تو به ستم کشته خواهی شد و برادرت به ستم کشته خواهد شد و پدرت به ستم کشـته خواهـد شـد و فرزنـدان شـما در زمین رانده و سـتم رسـیده خواهند بود، امام حسـین علیه السّـلام گفت: آیا کسـی ما را با این پراکندگی قبرها زیارت خواهد کرد؟ حضـرت فرمود که: بلی طایفه ای از امّت من زیارت شما خواهند کرد برای صله و احسان به من چون روز قیامت شود ایشان را دریابم و از اهوال آن روز نجات دهم (1).

چهـل و یکم-ابن طاووس از امام جعفر صادق علیه السّـلام روایت کرده است که امیر المؤمنین علیه السّـلام گفت: روزی نزد رسول خـدا صلّی اللّه علیه و آله و سـلّم نشسـته بودم فرمود که: نه نفر از حضـرموت خواهنـد آمد و شـش نفر از ایشان مسـلمان خواهند شد و سه نفر مسلمان نخواهند شد؛ پس جمعی از آنها که حاضر بودند شك کردند و من گفتم: راست است گفتهٔ خدا و رسول البته چنین خواهد شد که تو فرمودی یـا رسول اللّه، حضـرت فرمود: یـا علی! تویی صـدّیق اکبر و پادشاه مؤمنان و پیشوای ایشان تو می بینی آنچه من می بینم و می دانی آنچه من می دانم و اول کسی که به من ایمان آورد تو بودی و خدا تو را چنین آفریده است و شك و گمراهی را از تو برداشته است توئی هدایت کنندهٔ قوم و وزیر راستگو.

چون روز دیگر صبح شد و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در مجلس خود قرار گرفت و من در جانب راست او نشستم نه نفر از حضـرموت آمدند و سلام کردند و گفتند: یا محمد! اسلام را بر ما عرض کن، پس شش نفر مسلمان شدند و سه نفر نشدند، پس حضرت به یکی از آن سه نفر که مسلمان نشدند فرمود: تو بزودی به صاعقه خواهی مرد، دیگری را فرمود:

افعی تو را خواهد گزید و به آن خواهی مرد، سومی را فرمود: به طلب شتران خود بیرون

1- . رجوع شود به کامل الزیارات 58-59 و خرایج 2/491 و مناقب ابن شهر آشوب 2/238 و اعلام الوری 34.

خواهی رفت و فلان طایفه تو را خواهند کشت؛ بعد از اندك زمانی آنها که مسلمان شده بودند برگشتند و گفتند: یا رسول اللّه! هر یك از آن سه نفر به آنچه فرموده بودی کشته شدند و ما صاحب یقین شدیم به حقیقت تو و آمدیم اسلام خود را تازه کنیم و گواهی می دهیم که تویی امین بر زندگان و مردگان (1).

چهل و دوم-طبرسی و غیر او از محدثان به طرق متعدده از عایشه و غیر او روایت کرده اند که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خبر داد از کشته شدن حجر بن عدی و اصحاب او و معاویه ایشان را به ظلم شهید کرد (2).

چهل و سوم-طبرسی و غیر او از محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند از ایوب بن بشیر و غیر او که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روزی به سنگستان مدینه رسید و ایستاد و فرمود: «انا للّه و انا الیه راجعون» ، اصحاب مضطرب شدند و گمان کردند حادثه ای بر ایشان واقع خواهد شد، حضرت فرمود: نیکان امّت من در این حرّه شهید خواهند شد. پس یزید مسلم بن عقبه را بر سر مدینه فرستاد در سال شصت و سه از هجرت و چندین هزار کس از صحابه را در آن حرّه کشت که هفتصد نفر ایشان قاریان قرآن بودند (3).

چهل و چهارم-طبرسی و دیگران روایت کرده اند که: آن حضرت خبر داد که عبد اللّه بن عباس و زید بن ارقم نابینا خواهند شد در آخر عمر؛ و چنان شد (4).

چهل و پنجم-طبرسی و غیر او روایت کرده اند از سعید بن مسیب که: برادر مادری امّ سلمه را پسری بهم رسید و او را ولید نام کردند، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: فرزند خود را به نامهای فرعونهای خود نام مکنید، نامش را تغییر دهید بدرستی که در امّت من مردی بهم خواهد رسید که او را ولید گویند و از برای امّت من بدتر از فرعون خواهد بود؛ چون

1- . الیقین 504.

2- . اعلام الوری 33؛ مناقب ابن شهر آشوب 2/306؛ کنز العمال 13/587؛ تاریخ یعقوبی 2/231؛ دلائل النبوة 6/457.

3- . رجوع شود به اعلام الوری 34 و دلائل النبوة 6/473 و 474 و البدایة و النهایة 6/238 و 239.

4- . اعلام الوری 34 و 35؛ دلائل النبوة 6/478 و 479.

ولید بن یزید بهم رسید اثر فرمودهٔ رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ظاهر شد (1).

چهل و ششم-خاصه و عامه از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روایت کرده اند که فرمود: چون فرزندان ابی العاص سی مرد شوند دین خدا را فاسد گردانند و بندگان خدا را خدمتکار خود گردانند و مالهای خدا را متصرف شوند؛ و در حقّ مروان فرمود: پدر چهار ظالم جبار خواهد بود (2).

چهل و هفتم-خاصه و عامه روایت کرده اند که: جبرئیل آن حضرت را خبر داد از مردن نجاشی پادشاه حبشه، پس مردم را در بقیع جمع کرد و بر نجاشی نماز کرد و جنازهٔ او را دید؛ بعد از آن خبر رسید که نجاشی در آن روز مرده بود (3).

چهل و هشتم-روایت کرده اند که: در شبی که اسود عنسی در یمن کشته شد حضرت به کشته شدن او و کشندهٔ او خبر داد (4).

چهل و نهم-به طرق بسیار منقول است که: چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم جعفر طیار را به جنگ موته فرستاد روزی فرمود: الحال زید بن حارثه کشته شد و علم را جعفر طیار گرفت پس فرمود: الحال جعفر را دستهایش را جدا کردند و شهید شد و خدا او را دو بال داد که در بهشت پرواز کند، پس فرمود: علم را عبد اللّه بن رواحه گرفت و شهید شد، پس فرمود: علم را خالد گرفت و دشمنان گریختند؛ پس در آن وقت برخاست و به خانهٔ جعفر رفت و فرزندانش را طلبید و تعزیت فرمود (5).

پنجاهم-ابن شهر آشوب و غیر او روایت کرده اند که: روزی آن حضرت نظر کرد بسوی ذراعهای سراقة بن مالك که باریك و پرمو بود پس فرمود: چگونه خواهد بود

1- . اعلام الوری 35؛ دلائل النبوة 6/505-506.

2- . اعلام الوری 35؛ دلائل النبوة 6/507-508.

3- . مناقب ابن شهر آشوب 1/146. و نیز رجوع شود به اسباب النزول 144.

4- . مناقب ابن شهر آشوب 1/148؛ البدایة و النهایة 6/314.

5- . رجوع شود به مناقب ابن شهر آشوب 1/148 و خرایج 1/121 و تاریخ طبری 2/151-152 و سیرهٔ ابن هشام 4/380.

حال تو در هنگامی که دسترنجهای پادشاه عجم را در دستهای خود کرده باشی؟ چون در زمان عمر فتح مداین کردند عمر او را طلبید و دسترنجهای پادشاه عجم را در دستهای او کرد؛ و آن حضرت فرمود: چون مصر را فتح کنید قبطیان را مکشید که ماریه مادر ابراهیم از ایشان است؛ و فرمود: رومیه را فتح خواهید کرد چون آن را فتح کنید کلیسایی که در جانب شرقی آن واقع است مسجد کنید (1).

پنجاه و یکم-از طریق خاصه و عامه متواتر است که: در جنگ خیبر علم را به ابو بکر داد و به جنگ فرستاد و او گریخت؛ پس به عمر داد و فرستاد و او نیز گریخت؛ پس فرمود:

علم را به کسی خواهم داد که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند و حمله آورنده است و هرگز نگریخته است و بر دست او خدا فتح خواهد کرد؛ پس روز دیگر علم را به امیر المؤمنین علی علیه السّلام داد و فتح کرد (2).

پنجاه و دوم-متواتر است که: روزی که آن حضرت در شبش به معراج رفته بود خبر داد به رفتن معراج و فرمود: قافلهٔ قریش را در فلان موضع دیدم و شتری از ایشان گریخته بود؛ و نشانی چند فرمود و فرمود که: در فلان روز نزد طلوع آفتاب داخل خواهند شد؛ و همه موافق بود (3).

پنجاه و سوم-ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که: قبیلهٔ بنو لحیان خبیب بن عدی را اسیر کردند و به اهل مکه فروختند، و چون اهل مکه او را بر دار کشیدند او گفت:

«السلام علیك یا رسول اللّه» ، حضرت در آن وقت در مدینه میان اصحاب خود نشسته بود فرمود: «و علیك السلام» و گریست و فرمود: اینك خبیب بر من سلام می کند در مکه و قریش او را کشتند (4).

1- . مناقب ابن شهر آشوب 1/148 و 149.

2- . رجوع شود به مجمع البیان 5/120 و طرائف 55 و سیرهٔ ابن کثیر 3/353 و مناقب ابن المغازلی 180 و سیرهٔ ابن هشام 3/334 و دلائل النبوة 4/209.

3- . تفسیر عیاشی 2/138؛ مجمع البیان 3/395؛ قصص الانبیاء راوندی 326.

4- . مناقب ابن شهر آشوب 1/151. و نیز رجوع شود به البدایة و النهایة 4/68.

پنجاه و چهارم-ابن شهر آشوب روایت کرده است که: سائلی به خدمت آن حضرت آمد و چیزی سؤال کرد، حضرت فرمود: بنشین تا بهم رسد، پس مردی آمد و کیسه ای نزد آن حضرت گذاشت و گفت: یا رسول اللّه! این چهارصد درهم است به مستحق برسان، حضرت فرمود: ای سائل! بیا و این چهارصد اشرفی را بگیر، صاحب مال گفت: یا رسول اللّه! این اشرفی نیست نقره است، حضرت فرمود: مرا به دروغ نسبت مده که خدا مرا راستگو گردانیده است؛ و سر کیسه را گشود و چهارصد دینار طلا از آن بیرون آورد، صاحب مال متعجب شد و قسم یاد کرد که: من این کیسه را از نقره پر کرده بودم، حضرت فرمود: راست گفتی و لیکن چون بر زبان من دینار جاری شد حق تعالی آن درهم را دینار گردانید (1).

پنجاه و پنجم-ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که: ابو ایوب انصاری را لشکر اسلام نزد خلیج قسطنطنیه دیدند و از او پرسیدند: چه حاجت داری؟ گفت: به دنیای شما احتیاج ندارم و می خواهم اگر بمیرم مرا پیش ببرید بسوی بلاد کافران تا توانید زیرا از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شنیدم که می گفت: مرد صالحی از اصحاب من نزد قلعهٔ قسطنطنیه دفن خواهد شد و امید دارم که آن مرد باشم؛ پس ابو ایوب مرد و ایشان جهاد می کردند و جنازهٔ او را پیش لشکر می بردند، پادشاه فرنگ فرستاد و از ایشان پرسید: این جنازه چیست که شما در پیش لشکر می آورید؟ گفتند: این مردی است از صحابهٔ پیغمبر ما و وصیت کرده است که ما او را در بلاد شما دفن کنیم، پادشاه گفت: چون شما برگردید ما او را به در خواهیم آورد که سگها بخورند، او را گفتند: اگر او را به درآورید هر نصرانی که در زمین عرب هست همه را خواهیم کشت و هر کلیسایی هست همه را خراب خواهیم کرد؛ و بر قبرش قبّه ای بنا کردند و هنوز هم باقی است و مردم زیارت می کنند (2).

مؤلف گوید: آنچه از معجزات رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در این ابواب بیان شد از هزار یکی

1- . مناقب ابن شهر آشوب 1/154.

2- . مناقب ابن شهر آشوب 1/185. و نیز رجوع شود به طبقات ابن سعد 3/369-370 و اسد الغابة 2/123.

و از بسیاری اندکی نیست و جمیع اقوال و اطوار و اخلاق آن حضرت معجزه بود خصوصا این نوع معجزه که اخبار به امور مغیّبه است که پیوسته کلام معجز نظام سید انام بر این نوع مشتمل بوده، و منافقان می گفته اند که: سخن آن حضرت را مگویید که در و دیوار و سنگریزه ها همه او را خبر می دهند از گفته های ما. و بسیاری از معجزات در ابواب سابقه گذشت و در ابواب آتیه بسیاری خواهد آمد، و اگر عاقلی تفکر نماید و عقل خود را حکم سازد هر حدیثی از احادیث آن حضرت و اهل بیت طاهرین او علیهم السّلام و هر کلمه ای از کلمات طریقهٔ ایشان و هر حکمی از احکام شریعت مقدسهٔ آن حضرت معجزه ای است شافی و خرق عادتی است، آیا عقل عاقلی تجویز می کند که یك شخص از اشخاص انسانی بدون وحی و الهام جناب مقدس سبحانی شریعتی احداث تواند نمود که اگر به آن عمل نمایند امور معاش و معاد جمیع خلق منتظم گردد و رخنه های فتن و نزاع و فساد به آن مسدود شود و هر فتنه و فسادی که ناشی شود از مخالفت قوانین حقّهٔ او باشد، و در خصوص هر واقعه از بیوع و تجارات و مضاربات و معاملات و منازعات و مواریث و کیفیت معاشرت پدر و فرزند و زن و شوهر و آقا و بنده و خویشان و اهل خانه و همسایگان و اهل بلد و امراء و رعایا و سایر امور قانونی مقرر فرموده باشد که از آن بهتر تخیّل نتوان کرد.

و در آداب حسنه و اخلاق کریمه در هر حدیث و خطبه ای اضعاف آنچه حکما در چندین هزار سال فکر کرده اند بیان نماید، و در معارف ربانی و غوامض معانی در مدت قلیل رسالت آن قدر بیان فرموده که با وجود تضییع و افساد طالبان حطام دنیا آنچه به مردم رسیده اگر تا روز قیامت فحول علما در آنها تفکر نمایند به صد هزار یك اسرار آنها نمی تواند رسید، و از جملهٔ دلایل ظاهرهٔ حقّیّت آن جناب آن است که آن حضرت در میان گروهی نشو و نما کرد که از جمیع اخلاق حسنه عاری بودند و مدار ایشان بر عصبیت و فساد و نزاع و تغایر و تحاسد بود و مانند حیوانات عریان می شدند و بر دور کعبه دست بر هم می زدند و صفیر می کشیدند و بر می جستند، عبادت ایشان چنین بود و از این معلوم است که سایر اطوار ایشان چه خواهد بود؛ الحال که زیاده از هزار سال از بعثت آن

حضـرت گذشـته است و شـریعت آن جناب ایشان را طوعا و کرها به اصلاح آورده است و کسی که در صحرای مکه ایشان را مشاهده می کند می داند که از انعام بدترند، در میان چنین گروهی آن جناب بهم رسـید با آن علم و حلم و حیا و کرم و عفت و سـخاوت و شجاعت و مروت و سایر صـفات حسـنه که جمیع فصـحای عرب و عجم از حـدّ و احصای کمالات او به عجز و قصور معترفند، و با آن آزارها که از اهل مکه کشـید و چون بر ایشان دست یافت عفو فرمود و احسان و کرم را زیاده نمود، و ابو سفیان ملعون که آن آزارها به آن جناب رسانید و لشـکرها برانگیخت و به جنگ آن حضـرت آورد و اقارب و اصحاب آن حضرت را به قتل رسانید، چون بر او مسلط شد او را عفو فرمود و حکم کرد هرکه داخـل خانـهٔ او شود ایمن باشـد، و زن یهودیه که آن جنـاب را زهر خورانیـد او را عتاب هم نفرمود، و اهل بیت خود را دو شب و سه شب گرسنه داشت و دیگران را بر خود و اهل بیت خود ایثار نمود، و کشندگان فرزندان و اهل بیت خود را می دید و خبر می داد که ایشان فرزنـدان و اهل بیت مرا خواهند کشت و ظلم بر ایشان خواهند کرد و ایشان را گرامی می داشت و احسان و کرم می نمود و میان ایشان و دیگران تفاوت نمی گذاشت.

بر هیچ عاقل پوشیده نیست که این اخلاق در غیر پیغمبران بلکه اشرف ایشان جمع نمی تواند شد.

و ایضا از دلائل واضـحهٔ حقیّت شـریعت مقدسهٔ رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم آن است که عامهٔ خلق با وفور دواعی شهوات در خلوات ترك لذات می نمایند و با وجود سـطوت و قهر سـلاطین جبار از ارتکاب منهیّات ایشان پروا نمی کنند و محبت آن حضرت و اهل بیت عالی شأن آن حضـرت به مرتبه ای در دلهای خلق جا کرده است که جان و فرزنـدان و اموال خود را فـدای نامهای مقـدس ایشان می کننـد و بر اعتاب مطهره و ضـرایح منورهٔ ایشان به طیب خاطر رو می سایننـد و به لب ادب تقبیل می نمایند و هرچند جفا از مخالفان بیشتر می کشند رغبت در زیارت ایشان بیشتر می کنند.

باب بیست و سوم: در بیان مبعوث گردیدن آن حضرت است به رسالت

و مشقّتها که آن جناب کشید از جفاکاران امّت

و کیفیت نزول وحی بر آن حضرت

ص: 669

بدان که اجماعی علمای شیعه است که بعثت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در بیست و هفتم ماه مبارك رجب واقع شد و احادیث معتبره از ائمهٔ هدی علیهم السّلام بر این مضمون وارد است (1)؛ و میان عامه خلاف است و بعضی هفدهم ماه مبارك رمضان گفته اند، و بعضی هیجدهم، و بعضی بیست و چهارم ماه مزبور (2)، و بعضی دوازدهم ربیع الاول گفته اند (3)، و اقوال دیگر نیز هست (4)و حق آن است که مذکور شد.

و موافق روایات معتبر از عمر شریف آن حضرت چهل سال گذشته بود (5).

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: در روز نوروز جبرئیل بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نازل شد (6).

و ظاهر احادیث معتبره آن است که پیغمبری آن حضرت همیشه بود چنانکه فرمود:

من پیغمبر بودم در هنگامی که آدم علیه السّلام در میان آب و گل بود (7).

و گمان فقیر آن است که پیش از بعثت، آن حضرت به شریعت خود عمل می نمود و وحی و الهام الهی به او می رسید و مؤیّد به روح القدس بود، بعد از چهل سال بر دیگران مبعوث شد و به مرتبهٔ رسالت رسید. چنانکه در نهج البلاغه از امیر المؤمنین علیه السّلام روایت

1- . کافی 4/149؛ امالی شیخ طوسی 45.

2- . رجوع شود به تاریخ طبری 1/528 و سیرهٔ ابن کثیر 1/392-393.

3- . سیرهٔ ابن کثیر 1/392.

4- . رجوع شود به کامل ابن اثیر 2/46.

5- . مناقب ابن شهر آشوب 1/69؛ تاریخ طبری 1/526 و 527 و 534؛ صحیح بخاری مجلد 2 جزء 4/253.

6- . المهذب البارع 1/195.

7- . مناقب ابن شهر آشوب 1/266.

کرده است که: آن حضرت از روزی که شیرخواره بود حق تعالی بزرگترین ملکی از ملائکه را به او مقرون گردانیده بود که در شب و روز آن جناب را بر مکارم آداب و محاسن اخلاق می داشت (1).

و در حدیث صحیح از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پیش از آنکه جبرئیل بر او نازل شود اسباب نبوت را می دید و سخن ملائکه را می شنید تا آنکه جبرئیل علیه السّلام به رسالت بر او ظاهر گردید و جبرئیل را به صورت خود دید (2).

و در حدیث معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: روح خلقی است بزرگتر از جبرئیل و میکائیل و پیوسته با حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بود و آن حضرت را ارشاد می نمود و به راه حق می داشت و با ائمهٔ معصومین علیهم السّلام می باشد و افاضهٔ علوم به ایشان می نماید و در طفولیّت مربّی و مسدّد ایشان می باشد (3)، و در این باب احادیث بسیار است و ان شاء اللّه تعالی در کتاب امامت مذکور خواهد شد.

و در احادیث معتبر از حضرت امام صادق علیه السّلام منقول است که: چون جبرئیل به نزد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می آمد مانند بندگان در خدمت آن حضرت می نشست، و چون نازل می شد در بیرون خانهٔ آن حضرت می ایستاد در موضعی که الحال مقام جبرئیل می گویند و تا رخصت نمی یافت داخل خانهٔ آن حضرت نمی شد (4).

و در احادیث دیگر منقول است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گاهی در میان اصحاب خود نشسته بود و آن حضرت را غشی عارض می گردید و بیهوش می شد و عرق از آن حضرت می ریخت، و این علامت نازل شدن وحی بود بر آن حضرت؛ از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدند از این حالت، فرمود که: این حالت وقتی آن حضرت را عارض می شد که حق تعالی بی واسطهٔ ملك وحی بر او می فرستاد از دهشت کلام الهی و عظمت و جلال

1- . نهج البلاغة 300، خطبه 192.

2- . کافی 1/176.

3- . بصائر الدرجات 457؛ کافی 1/273. و روایت در هر دو مصدر از امام صادق علیه السّلام می باشد.

4- . کافی 4/452؛ تهذیب الاحکام 5/446.

نامتناهی این حالت آن حضـرت را عارض می شـد و از برای فرود آمـدن جبرئیل چنین نمی شـد بلکه جبرئیل بی رخصت داخل خانـهٔ آن حضرت نمی شد و چون داخل می شد مانند بندگان در خدمت او می نشست (1).

و در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که: وحی خدا به پیغمبران اقسام دارد: بعضی از قبیل فرستادن ملائکه است بسوی پیغمبران و بعضـی سخن گفتن حق تعالی است با ایشان بی آنکه ملکی در میان باشد؛ و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از جبرئیل علیه السّلام پرسید که: وحی را از کجا می گیری؟ گفت: از اسرافیل می گیرم، پرسید:

اسـرافیل از کجا می گیرد؟ گفت: از ملکی می گیرد از روحانیان که از او بلندتر است، پرسید: آن ملك از کی می گیرد؟ گفت: در دلش می افتد (2).

و علی بن ابراهیم از حضـرت امام محمد باقر علیه السّـ ـلام روایت کرده است که جبرئیل علیه السّلام به جناب رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گفت که: اسـرافیل حاجب پروردگار است و از همهٔ خلق به محلّ صدور وحی الهی نزدیکتر است و لوحی از یاقوت سرخ در میان دو دیـدهٔ اوست، چون وحی از جانب حق صادر می شود لوح بر پیشانی اسـرافیل می خورد پس نظر می کند در لوح و به ما می رساند و ما به اطراف زمین و آسمان می رسانیم (3).

و در حدیث دیگر از آن حضـرت روایت کرده است که: چون اهل آسـمان بعد از عیسی علیه السّلام وحی نشنیده بودند در ابتدای مبعوث شدن حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم صدای عظیمی از وحی قرآن شـنیدند مانند آهنی که بر سنگ سخت بخورد پس همه از دهشت بیهوش شدند، و چون وحی تمام شد جبرئیل فرود آمد و به هر آسمان که می رسید دهشت ایشان ساکن می گردید (4).

و عیاشی از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده است که: چون سورهٔ مائده بر

1- . کمال الدین و تمام النعمة 85.

2- . توحید شیخ صدوق 264.

3- . تفسیر قمی 2/28.

4- . تفسیر قمی 2/202. و نیز رجوع شود به مجمع البیان 4/389.

حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم نازل شد آن حضرت بر استر شهبا سوار بود و به سبب نزول وحی چنان سنگین شد که استر از رفتار ماند و پشتش خم و شکمش آویخته شد به مرتبه ای که نزدیك شد که نافش به زمین برسد و آن حضرت بیهوش شد و دست خود را بر سر منبه بن وهب گذاشت، و چون آن حالت زایل شد سورهٔ مائده را بر ما خواند (1).

و ابن طـاووس از حضـرت امـام محمـد بـاقر علیه السّـلام روایت کرده است که عثمان بن مظعون گفت که: من در مکه روزی از در خانهٔ حضـرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گذشتم دیدم آن حضرت بر در خانه نشسته است، پس نزد او نشستم و مشغول سخن شدم ناگاه دیدم که دیده های مبارکش بسوی آسمان بازماند تا مدتی، پس دیدهٔ خود را به جانب راست گردانید و سر خود را حرکت می داد مانند کسی که با کسی سخن گوید و از کسی سخن شنود، پس بعد از زمانی به جانب آسمان مدتی نگریست پس به جانب چپ خود نظر کرد و رو به جـانب من گردانیـد و از چهرهٔ گلگونش عرق می ریخت، من گفتم: یـا رسول اللّه! هرگز شـما را بر این حالت ندیـده بودم، فرمود که: مشاهده کردی حال مرا؟ گفتم: بلی، فرمود: جبرئیل بود بر من نازل شد و این آیه را آورد إِنَّ اَللّهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ اَلْإِحْسانِ وَ إِیتاءِ ذِي اَلْقُرْبی وَ یَنْهی عَنِ اَلْفَحْشاءِ وَ اَلْمُنْکَرِ وَ اَلْبَغْيِ یَعِظُکُمْ لَعَلَّکُمْ تَذَکَّرُونَ (2).

عثمان گفت: از خـدمت آن حضـرت برخاسـتم و به نزد ابو طالب رفتم و آیه را بر او خواندم، ابو طالب گفت: ای آل غالب! متابعت نمایید محمد را تا هدایت یابید و رستگار گردید بخدا سوگند که او نمی خواند شما را مگر بسوی مکارم اخلاق (3).

و شـیخ طوسـی به سند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که: هر بامداد امیر المؤمنین علیه السّلام به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سـلّم می آمد و حضـرت نمی خواست که دیگری از او پیشتر بیاید، روزی آمد دید که حضرت در صحن خانه خوابیده است و سر خود را در دامن دحیهٔ کلبی گذاشته است، حضرت امیر علیه السّلام گفت: السلام علیك چگونه

1- . تفسیر عیاشی 1/288.

2- . سورهٔ نحل:90.

3- . سعد السعود 122.

است حال رسول خدا؟ دحیه گفت: بخیر است ای برادر رسول خدا، حضرت فرمود: خدا تو را جزای خیر دهد.

دحیه گفت: من تو را دوست می دارم و تو را نزد من مدحی هست که برای تو هدیه آورده ام توئی امیر مؤمنان و کشانندهٔ شیعیان بسوی جنان و بهترین فرزندان آدم بعد از پیغمبر آخر الزمان و در دست تو خواهد بود علم حمد در روز قیامت، تو با محمد و شیعیان شما پیش از هر کس داخل بهشت خواهید شد، رستگار است هرکه تو را دوست دارد و ناامید است هرکه دست از ولایت تو بردارد، هرکه تو را دوست دارد به محبت محمد تو را دوست داشته است و هرکه تو را دشمن دارد به دشمنی محمد تو را دشمن داشته است و شفاعت محمد به ایشان نخواهد رسید، نزدیك بیا که تو سزاوارتری به برگزیدهٔ خدا؛ پس سر آن حضرت را در دامن امیر المؤمنین علیه السّلام گذاشت و رفت.

چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بیدار شد فرمود: این چه صدا بود و با کی سخن می گفتی؟ امیر المؤمنین علیه السّلام گفت: دحیه به من چنین گفت، حضرت فرمود: دحیه نبود بلکه جبرئیل بود و تو را به نامی خواند که خدا تو را به آن نام کرده است و اوست که محبت تو را در دلهای مؤمنان انداخته است و ترس تو را در سینه های کافران جا داده است (1).

و حمیری به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: چند روز وحی از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حبس شد، گفتند: یا رسول اللّه! چرا وحی بر شما نازل نمی شود؟ فرمود که: چگونه نازل شود و حال آنکه شما ناخن نمی گیرید و بوهای بد را از خود دور نمی کنید (2).

و ابن بابویه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: ابلیس لعین چهار مرتبه ناله کرد: اول روزی که ملعون شد؛ دوم روزی که او را به زمین فرستادند؛ سوم در هنگامی که محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مبعوث شد بعد از آنکه زمانها گذشته بود که پیغمبری مبعوث

1- . امالی شیخ طوسی 604؛ بشارة المصطفی 100؛ الیقین 129.

2- . قرب الاسناد 24؛ کافی 6/492؛ وسائل الشیعة 2/132. و روایت در دو مصدر اخیر از امام صادق علیه السّلام می باشد.

نشده بود؛ چهارم در وقتی که سورهٔ حمد نازل شد (1).

و علی بن ابراهیم به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: چون حق تعالی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را به رسالت مبعوث گردانید جبرئیل را امر کرد که به بالی از بالهای خود زمین را کند و برای آن حضرت بازداشت و چنان شد که آن حضرت به همه جای زمین نظر می کرد مانند کسی که به دست خود نظر کند و به مشرق و مغرب نظر می کرد و با هر گروهی به لغت ایشان سخن گفت و ایشان را به دین خود دعوت نمود، و حق تعالی به قدرت کاملهٔ خود چنان کرد که همهٔ اهل شهرها او را دیدند و صدای او را شنیدند و رسالت او را فهمیدند (2).

و علی بن ابراهیم و ابن شهر آشوب و شیخ طبرسی و قطب راوندی و سایر محدثان و مفسران روایت کرده اند که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پیش از بعثت از قوم خود کناره می کرد و عزلت از ایشان می نمود و در کوه حرا تنها به عبادت حق تعالی قیام می نمود و حق تعالی آن حضرت را به تأیید روح القدس و خوابهای راست و صداهای ملائکه و الهامات صادقه هدایت می نمود و بر مدارج عالیه قرب محبت و معرفت ترقّی می فرمود و او را به حلیهٔ فضل و علم و اخلاق حمیده و آداب پسندیده مزیّن می گردانید، و در این احوال بغیر حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام و خدیجه کسی محرم آن حضرت نبود تا آنکه چون سی و هفت سال از عمر شریف آن حضرت گذشته در خواب دید که ملکی ندا می کند آن حضرت را که: یا رسول اللّه؛ پس روزی در میان کوههای مکه می گردید و گوسفندان ابو طالب را می چرانید شخصی را دید که گفت: یا رسول اللّه، حضرت فرمود که: تو کیستی؟ گفت: من جبرئیلم خدا مرا بسوی تو فرستاده است که تو را به رسالت بفرستم؛ پس آبی از آسمان برای او آورد.

و به روایت دیگر: پای خود را در زمین فرو برد و چشمه ای از آب ظاهر شد و جبرئیل

1- . خصال 263؛ تفسیر عیاشی 1/20؛ قصص الانبیاء راوندی 43.

2- . تفسیر قمی 2/203.

وضو ساخت و وضو را تعلیم آن حضـرت نمود و حضرت وضو ساخت، پس نماز را تعلیم آن حضرت نمود و آن حضرت با امیر المؤمنین علیه السّلام نماز ظهر را ادا کردنـد، و چون به خانه برگشـتند خـدیجه با ایشان نماز عصـر را ادا کرد، و بعـد از چند روز ابو طالب با جعفر داخل شدنـد و دیدند که آن حضـرت با امیر المؤمنین علیه السّلام و خدیجه نماز می کنند، ابو طالب به جعفر گفت که: برو با پسـر عمّت نماز کن، پس جعفر با ایشان نماز کرد (1).

و در حدیث معتبر از حضـرت امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: در ابطح بر دست خود تکیه کرده خوابیـده بودم و علی در جـانب راست من و جعفر طیار در جانب چپ من و حمزه در پایین پای من خوابیـده بودند ناگاه صدای بال جبرئیل و میکائیل و اسـرافیل را شـنیدم و از صدای بال ایشان دهشتی مرا عارض شد پس شـنیدم که اسرافیل به جبرئیل می گفت: بسوی کـدامیك از این چهار نفر مبعوث شـده ایم؟ پس جبرئیل اشاره کرد بسوی من و گفت: بسوی این مبعوث شـده ایم که محمد نام دارد و بهترین پیغمبران است، و آن که در جانب راست او خوابیده است برادر و وصـیّ اوست و او بهترین اوصیای پیغمبران است، و آن که در جانب چپ او خوابیـده است جعفر پسـر ابو طالب است که با دو بال رنگین در بهشت پرواز خواهد کرد، آن دیگری حمزه است که سیّد شهیدان در روز قیامت (2).

و به روایت دیگر: جبرئیل نزد سـر آن حضـرت نشـست و میکائیل نزد پای آن حضـرت نشـست و آن جناب را بیدار نکردند برای تعظیم آن جناب، و چون بیـدار شد جبرئیل ادای رسالت حق تعالی نمود، و چون جبرئیل برخاست حضـرت به دامن او چسبید و گفت: تو کیستی؟ گفت: منم جبرئیل (3).

و به روایت امام حسن عسکری علیه السّلام: چون چهل سال از عمر شریف آن حضرت

1- . رجوع شود به تفسـیر قمی 1/378 و مناقب ابن شـهر آشوب 1/71-73 و اعلاـم الوری 36 و قصـص الانبیاء راوندی 317 و تاریخ طبری 1/531 و دلائل النبوة 2/135.

2- . امالی شیخ طوسی 723.

3- . مناقب ابن شهر آشوب 1/73.

گـذشت حق تعالی دل او را بهترین دلها و خاشع تر و مطیعتر و بزرگتر از همهٔ دلها یافت پس دیدهٔ آن حضـرت را نور دیگر داد و امر فرمود که درهای آسـمان را گشودنـد و فوج فوج از ملائکه به زمین می آمدنـد و آن حضـرت نظر می کرد و ایشان را می دیـد و رحمت خود را از ساق عرش تا سـر آن حضـرت متّصل گردانید، پس جبرئیل علیه السّلام فرود آمد و اطراف آسمان و زمین را فرو گرفت و بازوی آن حضرت را گرفت و حرکت داد و گفت: یـا محمـد! بخـوان، گفت: چه بخـوانم؟ گفت: اِقْرَأْ بِـاسْمِ رَبِّكَ اَلَّذِي خَلَـقَ. خَلَقَ اَلْإِنْسـانَ مِنْ عَلَقٍ (1)پس وحیهای خدا را به او رسانید (2).

و به روایت دیگر: پس بـار دیگر جبرئیـل بـا هفتـاد هزار ملـك و میکائیـل با هفتاد هزار ملك نازل شدنـد و کرسـی عزت و کرامت برای آن حضرت آوردند و تاج نبوت بر سر آن سلطان سریر رسالت گذاشتند و لوای حمد را به دستش دادند و گفتند: بر این کرسی بنشین و خداوند خود را حمد کن (3).

و به روایت دیگر: آن کرسـی از یاقوت سـرخ بود و پایه ای از آن از زبرجـد بود و پایه ای از مرواریـد (4)، پس چون ملائکه بالا رفتنـد و آن حضـرت از کوه حرا به زیر آمد انوار جلال او را فرو گرفته بود که هیچ کس را یارای آن نبود که به آن حضرت نظر کند و بر هر درخت و گیاه و سنگ که می گذشت آن جناب را سجده می کردند و به زبان فصیح می گفتند:

«السـلام علیك یا نبیّ اللّه السـلام علیك یا رسول اللّه» و چون داخل خانهٔ خدیجه شد از شـعاع خورشـید جمالش خانه منوّر شد، خدیجه گفت: یـا محمـد! این چه نور است که در تو مشاهـده می کنم؟ فرمود که: این نور پیغمبری است بگو «لا إله إلاّ اللّه محمّـد رسول اللّه» ، خدیجه گفت: سالهاست که من پیغمبری تو را می دانم؛ پس شهادت گفت و به آن حضرت ایمان آورد پس حضرت گفت: ای خدیجه! من سرمایی در خود می یابم جامه بر من

1- . سورهٔ علق:1 و 2.

2- . تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام 156-157.

3- . مناقب ابن شهر آشوب 1/73-74.

4- . مناقب ابن شهر آشوب 1/72.

بپوشان، چون خوابید از جانب حق تعالی به او ندا رسید یا أَیُّهَا اَلْمُدَّثِّرُ. قُمْ فَأَنْذِرْ.

وَ رَبَّكَ فَكَبِّرْ (1) «ای جامه بر خود پیچیده! برخیز پس بترسان از عذاب خدا، و پروردگار خود را پس تکبیر بگو و به بزرگی یاد کن» پس حضرت برخاست و انگشت در گوش خود گذاشت و گفت: اللّه اکبر اللّه اکبر پس صدای آن حضرت به هر موجود رسید و همه با او موافقت کردند (2).

و در نهج البلاغه از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که فرمود: در آن وقت یك خانه در اسلام جمع نکرده بود غیر رسول خدا و من و خدیجه را، و من می دیدم نور وحی و رسالت را و استشمام می کردم رایحهٔ پیغمبری را، و بتحقیق که شنیدم نالهٔ شیطان را در وقتی که وحی بر آن جناب نازل شد گفتم: یا رسول اللّه! این ناله چیست؟ فرمود: این نالهٔ شیطان است که ناامید شد از آنکه او را عبادت کنند، یا علی! بدرستی که تو می شنوی آنچه من می شنوم و تو می بینی آنچه می بینم مگر آنکه تو پیغمبر نیستی و لیکن وزیر منی و عاقبت تو خیر است (3).

و طبرسی و غیر او روایت کرده اند که: قحط عظیمی در میان قریش بهم رسید و ابو طالب عیال بسیار داشت، پس حضرت پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به عباس فرمود: ای عباس! برادرت ابو طالب عیال بسیار دارد و این تنگی در میان مردم بهم رسیده است بیا تا عیال او را تخفیف دهیم، پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم امیر المؤمنین علیه السّلام را گرفت و تربیت نمود و همیشه با آن حضرت بود تا آنکه چون مبعوث شد اول کسی که به آن حضرت ایمان آورد او بود (4).

و به سندهای معتبر از عفیف روایت کرده اند که گفت: من مرد تاجری بودم در ایام حج به منی آمدم و به نزد عباس رفتم که متاعی به او بفروشم ناگاه دیدم مردی از خیمه بیرون

1- . سورهٔ مدّثّر:1-3.

2- . مناقب ابن شهرآشوب 1/74.

3- . نهج البلاغة 300-301، خطبه 192.

4- . اعلام الوری 39؛ طرائف 17؛ دلائل النبوة 2/162؛ کامل ابن اثیر 2/58.

آمد و نگاه به جانب آسمان کرد و چون دید که آفتاب میل کرده است به نماز ایستاد رو به کعبه، پس پسری بیرون آمد و در پهلویش ایستاد، پس زنی بیرون آمد و در عقب ایشان ایستاد و نماز کردند، من به عباس گفتم: این چه دین است که ما هرگز ندیده ایم؟ گفت: این محمد بن عبد اللّه است دعوی می کند که خدا او را فرستاده است و می گوید که گنجهای کسری و قیصر برای او فتح خواهد شد و آن زن خدیجه زوجهٔ اوست و آن طفل پسر عمّ او علی بن ابی طالب است که به او ایمان آورده است، دیگر کسی به او ایمان نیاورده است؛ عفیف آرزو می کرد که: چه بودی اگر من در آن روز ایمان می آوردم (1).

و در روایت دیگر منقول است که: خدیجه به نزد ورقة بن نوفل رفت که پسر عمّ خدیجه بود و در جاهلیت دین عیسی علیه السّلام را اختیار کرده بود و کتب آسمانی را خوانده بود و مرد پیری بود و نابینا شده بود، خدیجه گفت: مرا خبر ده که جبرئیل کیست؟

گفت: قدّوس قدّوس چگونه نام می بری جبرئیل را در شهری که خدا را در آنجا نمی پرستند؟

خدیجه گفت: محمد بن عبد اللّه می گوید که جبرئیل به نزد او آمده است.

گفت: راست می گوید، من وصف او را در کتب خوانده ام و جبرئیل ناموس بزرگ است که بر موسی و عیسی علیهما السّلام نازل می شد به رسالت و وحی و در تورات و انجیل خوانده ام که حق تعالی پیغمبری مبعوث خواهد کرد که یتیم باشد و خدا او را پناه دهد و فقیر باشد و خدا او را بی نیاز گرداند و بر روی آب راه رود و با مردگان سخن گوید و سنگ و درخت بر او سلام کنند و شهادت دهند بر پیغمبری او؛ پس ورقه گفت: من در سه شب خواب دیدم که خدا پیغمبری بسوی مکه فرستاده است که نامش محمد است و من در میان مردم کسی بهتر از او نمی بینم که سزاوار پیغمبری باشد.

پس خدیجه به نزد عداس راهب رفت که از علمای نصاری بود و پیر شده بود و ابروهایش بر چشمهایش آویخته بود و گفت: ای عداس! مرا خبر ده از جبرئیل.

1- . اعلام الوری 38؛ اسد الغابة 4/47؛ استیعاب 3/1242.

عداس به سجده افتاد و گفت: قدّوس قدّوس از کجا دانستی نام جبرئیل را در شهری که خدا در آن پرستیده نمی شود؟

خدیجه او را سوگند داد که به کسی نقل نکند و گفت: محمد بن عبد اللّه می گوید که:

جبرئیل به نزد او می آید.

عداس گفت: جبرئیل ناموس بزرگ خداست که بر موسی و عیسی علیهما السّلام نازل می شد؛ پس عداس گفت: گاه هست که شیطان خود را به صورت ملك می نماید، این کتاب مرا ببر به نزد او اگر از جنّ و شیطان است از او بر طرف می شود و اگر از جانب خداست به او ضرری نمی رساند.

چون خدیجه به خانه آمد دید که حضرت نشسته است و جبرئیل این آیات را بر آن حضرت می خواند ن وَ اَلْقَلَمِ وَ ما یَسْطُرُونَ. ما أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ (1)«بحقّ ن و قلم و آنچه می نویسند به قلم سوگند که تو به نعمت پروردگار خود دیوانه نیستی و آنچه می بینی از جن و شیطان نیست» .

چون خدیجه این آیات را شنید شاد شد؛ پس عداس به خدمت پیغمبر آمد و علامتی که در کتب خوانده بود در آن حضرت مشاهده کرد و گفت: می خواهم مهر نبوت را به من بنمایی، چون نظرش بر خاتم نبوت افتاد به سجده افتاد و گفت: قدّوس قدّوس بخدا سوگند تویی آن پیغمبری که بشارت داده اند به تو موسی و عیسی؛ پس گفت: ای خدیجه! بدرستی که برای او امر عظیمی ظاهر خواهد شد، و به حضرت گفت: آیا مأمور به جهاد شده ای؟ فرمود: نه، عداس گفت: تو را از این شهر بیرون خواهند کرد و مأمور به جهاد خواهی شد و اگر من تا آن وقت زنده بمانم در پیش روی تو شمشیر خواهم زد (2).

و از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: در روز نوروز جبرئیل بر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نازل شد (3).

1- . سورهٔ قلم: 1 و 2.

2- . بحار الانوار 18/228 به نقل از المنتقی فی مولود المصطفی.

3- . بحار الانوار 56/92.

و شیخ طبرسی و ابن طاووس و ابن شهر آشوب و راوندی و سایر محدثان خاصه و عامه به طرق متعدده روایت کرده اند که: چون این آیه نازل شد وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ اَلْأَقْرَبِينَ (1)-و به قرائت اهل بیت علیهم السّلام: «و رهطك منهم المخلصين» (2)-یعنی: «انذار کن و بترسان خویشان نزدیکتر خود را و گروه مخلصان خود را از ایشان» ، پس امیر المؤمنین علیه السّلام را طلبید و فرمود: يك صاع گندم از برای ایشان نان کن و يك پای گوسفند را بپز و يك کاسه شیر حاضر کن و فرزندان عبد المطلب را بطلب تا در شعب ابی طالب حاضر شوند؛ چون حضرت ایشان را طلبید و ایشان چهل نفر بودند-و به روایتی سی نفر (3)، و به روایتی ده نفر (4)-پس ابو لهب گفت: محمد گمان می کند ما را سیر می تواند کرد هر يك از ما يك گوسفند می خوریم و سیر نمی شویم و يك کاسهٔ بزرگ شیر می خوریم و سیراب نمی شویم؛ پس چون روز دیگر صبح شد ایشان در خانهٔ ابو طالب جمع شدند و عموهای آن حضرت همه حاضر شدند (عباس، حمزه، ابو طالب، ابو لهب) و چون داخل شدند تحیّتی که در جاهلیت شایع بود گفتند و حضرت به تحیّت اسلام یعنی سلام جواب ایشان داد، و این بر ایشان گران آمد که در تحیّت مخالفت طریقهٔ آنها نمود؛ پس امیر المؤمنین علیه السّلام از آن نان و گوشت تریدی ساخت و با کاسهٔ شیر نزد ایشان گذاشت و اول پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دست مبارك خود را بر بالای ترید گذاشت و فرمود: «بسم اللّه» «بخورید به نام خدا» این سخن هم ایشان را خوش نیامد، و چون بسیار گرسنه بودند شروع کردند به خوردن طعام و خوردند تا همه سیر شدند و از طعام چیزی کم نشد و از شیر آشامیدند تا همه سیراب شدند و هیچ کم نشد.

چون حضرت خواست با ایشان سخن بگوید ابو لهب مبادرت نمود و گفت: عجب

1- . سورهٔ شعراء:214.

2- . تفسیر قمی 2/142؛ تأویل الآیات الظاهرة 1/395.

3- . تفسیر فرات کوفی 301؛ طرائف 21؛ تفسیر بغوی 3/401.

4- . در روایاتی که دیده شد تصریح به ده نفر نشده است ولی کلمهٔ «رهط» که اهل لغت آن را به ده نفر یا کمتر معنی کرده اند در بعضی از روایات دیده شد مانند تاریخ ابن عساکر و مجمع الزوائد و. . .

سحری به کـار شـما کرد مصاحب شـما که شـما را به این طعام قلیل سـیر کرد و هنوز باقی است، چون آن ملعون مبادرت به تکـذیب آن حضـرت نمود حضـرت در آن روز سـخن نگفت تا ایشان متفرق شدند و فرمود: یا علی! این مرد امروز به چنین سـخنی مبادرت کرد و من سخن نگفتم، باز مثل این طعام مهیّا کن و فردا ایشان را جمع کن تا رسالت خود را به ایشان برسانم.

امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: روز دیگر چون طعام را حاضـر کردم و ایشان خوردند و سـیر شدند، پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: ای فرزندان عبد المطّلب! گمان ندارم کسی از عرب برای قوم خود آورده باشد بهتر از آنچه من برای شما آوردم، بدرستی که خیر دنیا و آخرت را برای شـما آوردم، بگویید که اگر شـما را خبر دهم که دشـمن شـما صبح یا شام بر سر شما می آید از من باور می کنید؟ گفتند: آری تو را راسـتگو می دانیم، فرمود: بدانید که خیر خواه کسـی به او دروغ نمی گوید و بدرستی که حق تعالی مرا به رسالت فرسـتاده اسـت بسوی عالمیـان و مرا امر کرده است که پیش از همه کس خویشـان و نزدیکان خود را به دین او دعوت نمایم و از عـذاب آخرت بترسانم، و شماییـد خویشان و نزدیکان من و این طعام که خوردیـد و معجزهٔ مرا در آن دیدیـد مانند مائدهٔ بنی اسـرائیل است هرکه بعد از خوردن این طعام به من ایمان نیاورد خـدا او را به عذابی معذّب گرداند که احدی از عالمیان را چنان معذّب نگرداند، و بدانید ای فرزندان عبد المطّلب! که خدا پیغمبری نفرسـتاده است مگر آنکه برای او از اهل او برادری و وزیری و وصـیّی و وارثی مقرر گردانیده است پس هرکه از شما پیشتر به من ایمان آورد او برادر و وزیر و وارث و وصـی و خلیفهٔ من خواهد بود در امّت من و از من بمنزلهٔ هارون خواهد بود از موسـی، پس کی مبادرت می کند به بیعت من که برادر من باشد و مرا مدد و یاری کند و معین من باشد بر مخالفان من پس او را وصـی و وزیر و خلیفهٔ خود گردانم که از جانب من تبلیغ رسالت نمایـد و قرض مرا بعـد از من ادا کنـد و وعده های مرا بعمل آورد؟ و اگر نکنید دیگری خواهد کرد که حقّ او باشد.

چون حضـرت سـخن را تمام کرد همه ساکت شدند و جواب نگفتند، پس امیر المؤمنین علیه السّلام برخاست و عرض کرد: من بیعت می کنم با تو به هر شرطی که بفرمایی و در

هرچه حکم کنی اطاعت می کنم.

رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم فرمود: بنشـین شاید آنها که از تو بزرگترند برخیزند؛ پس بار دیگر فرمود، باز ایشان ساکت شدند و علی علیه السّـلام برخاست؛ پس در مرتبهٔ سوم حضـرت او را نزدیك طلبید و با او بیعت کرد و آب دهان مبارکش را در دهان او انداخت و در میان دو کتف و سـینهٔ او انداخت؛ پس ابو لهب گفت: خوب جزایی دادی پسـر عمّ خود را که اجابت تو کرد و دهانش را پر از آب دهان کردی.

حضرت فرمود: بلکه او را مملو گردانیدم از علم و حلم و فهم و دانش.

پس برخاستند و بیرون آمدند و خندیدند و به ابو طالب گفتند: تو را امر خواهد کرد که اطاعت پسر خود بکنی (1).

و در احادیث صحیحه از امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بعد از آنکه وحی بر او نازل شد سیزده سال در مکه ماند-به روایتی سه سال، و به روایتی پنج سال-و از کافران قریش ترسان بود و بغیر علی بن أبي طالب علیه السّلام و خدیجه کسـی با او نبود تا آنکه حق تعالی فرستاد فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَرُ وَ أَعْرِضْ عَنِ اَلْمُشْرِكِينَ (2)یعنی: «پس ظاهر گردان و علانیه بگو آنچه را به آن مأمور شده ای و اعراض کن از مشرکان و متعرّض ایشان مشو و از ایشان پروا مکن» (3).

و در حدیث صـحیح از امام محمد باقر علیه السّـلام منقول است که: اجابت رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم را نکرد احدی پیش از علی بن ابی طالب علیه السّـلام و خدیجه، و بعد از آن سه سال آن حضرت در مکه پنهان و خائف و هراسان بود از کافران و انتظار فرج می کشـید تا آنکه حق تعالی امر نمود آن حضـرت را به اظهار دعوت خود، پس حضـرت به مسجد آمد و در حجر اسماعیل ایستاد و به صدای بلند ندا کرد: ای گروه قریش! و ای طوایف عرب! شما را می خوانم

1- . رجوع شود به مجمع البیان 4/206 و طرائف 20 و 21 و مناقب ابن شهر آشوب 2/31-33 و خرایج 1/92 و تفسیر طبری 9/483 و تفسیر بغوی 3/400 و مجمع الزوائد 8/302.

2- . سورهٔ حجر:94.

3- . کمال الدین و تمام النعمة 344-345.

بسوی شـهادت به وحدانیّت خدا و ایمان آوردن به پیغمبری من و امر می کنم شما را که ترك کنید بت پرستی را و اجابت نمائید مرا در آنچه شما را به آن می خوانم تا پادشاهان عرب گردید و گروه عجم شما را فرمانبردار شوند و در بهشت پادشاهان باشید.

پس قریش اسـتهزاء کردنـد به آن حضـرت و ابو لهب گفت: «تبّا لك» هلاك برای تو باد ما را برای این طلبیده بودی؟ پس سورهٔ تَبَّتْ یَدا أَبِي لَهَبٍ نازل شد.

کفار قریش گفتند: محمد دیوانه شده است؛ و به زبان خود آن حضـرت را آزار می کردند و از ترس ابو طالب ضرر دیگر به آن حضرت نمی توانسـتند رسانیـد، و چون دیدنـد مردم بسـیار به دین آن حضـرت درمی آینـد به نزد ابو طالب آمـده گفتند: پسـر برادر تو عقلهای مردم را به سفاهت نسبت می دهد و خدایان ما را دشنام می دهد و جوانان ما را فاسد و جماعت ما را پراکنده می کند، اگر فقر او را بر این داشته است ما مالی برای او جمع کنیم که مال او از همـهٔ قریش بیشتر شود و هر زنی از قریش که خواهـد به او تزویج کنیم و او را بر خود امیر گردانیم و او دست از خدایان ما بردارد.

ابو طـالب به آن حضـرت گفت: این چه سـخن است که قوم تو را به فریـاد آورده است؟ حضـرت فرمود: ای عم! دینی است که خـدا برای پیغمبرانش پسندیده است و مرا به دین حق مبعوث گردانیده است.

گفت: ای پسر برادر! قوم آمده اند و چنین می گویند.

حضرت فرمود: اگر ایشان آفتاب را در دست راست من و ماه را در دست چپ من بگذارند و جمیع روی زمین را به من دهند من مخالفت پروردگـار خـود نخـواهم کرد، و لیکن من یـك کلمه از ایشـان می خـواهم که اگر آن را بگوینـد پادشـاه عرب و عجم شونـد و در بهشـت پادشاهان باشند.

گفتند: آن کلمه چیست؟

فرمود: گواهی دهید به یگانگی خدا و رسالت من.

گفتند: آیا سیصد و شصت خدا را بگذاریم و یك خدا را بپرستیم؟ این امری است بسیار عجیب.

پس بـاز به نزد ابو طـالب آمـده گفتنـد: تو بزرگی از بزرگان مائی و برادرزاده ات ما را پراکنـده کرد، بیا تا ما به تو دهیم عمارة بن ولیـد را که شریفتر و خوش روتر و نیکوتر قریش است و تو او را به فرزندی خود بردار و محمد را به ما بده تا ما او را به قتل رسانیم.

ابو طالب فرمود: انصاف نکردید با من، فرزند خود را به شما دهم که بکشید و من فرزند شما را تربیت کنم (1)؟ !

و عیاشـی به سـند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: چون مشـرکان به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می گذشـتند خم می شدنـد و سـر را به جامـهٔ خود می پیچیدنـد که حضـرت ایشـان را نبینـد، پس حق تعالی این آیه را فرسـتاد أَلا إِنَّهُمْ یَثْنُونَ صُدُورَهُمْ لِیَسْتَخْفُوا مِنْهُ أَلا حِینَ یَسْتَغْشُونَ ثِیابَهُمْ یَعْلَمُ ما یُسِرُّونَ وَ ما یُعْلِنُونَ (2). (3)

و کلینی به سـند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: ابو جهل لعین با عده ای از قریش به نزد ابو طالب آمده گفتند: پسـر برادر تو (محمد صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم) ما را و خدایان ما را آزار کرد او را بطلب و امر کن که بازایستد از یاد کردن خدایان ما و خدای خود. پس ابو طالب علیه السّلام فرستاد و آن حضرت را طلبید، چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم داخل شد و مشرکان را دید گفت اَلسَّلامُ عَلی مَنِ اِتَّبَعَ اَلْهُدی (4)و نشست.

ابو طالب گفت: این گروه آمده اند و چنین می گویند.

حضرت فرمود: آیا تواند بود کلمه ای بگویند که از این سخن بهتر باشد و به سبب آن بزرگ عرب شوند و بر همهٔ عرب مسلط گردند؟

ابو جهل گفت: آری کدام است آن کلمه؟

حضـرت فرمود: بگویید «لا إله إلاّ اللّه» ، چون این را شـنیدند انگشت در گوشهای خود گذاشتند و بیرون رفتند و گریختند و می گفتند: ما نشنیده ایم این را در ملت آخرت، نیست

1- . تفسیر قمی 2/228؛ قصص الانبیاء راوندی 318. و در هر دو مصدر نامی از امام باقر علیه السّلام نیامده است.

2- . سورهٔ هود:5.

3- . تفسیر عیاشی 2/139.

4- . سورهٔ طه:47.

این سخن مگر افترا؛ پس حق تعالی آیات اول سورهٔ «ص» را فرستاد (1).

فرات بن ابراهیم از حضـرت صادق علیه السّـلام روایت کرده است که: صدای قرآن خواندن حضـرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از همه کس نیکوتر و خوشایندتر بود و چون شب به نماز برمی خاست ابو جهل و سایر مشـرکان می آمدند و قرائت آن حضـرت را گوش می دادند پس چون «بسم اللّه الرحمن الرحیم» می خواند انگشت در گوشهای خود می گذاشتند و می گریختند، چون فارغ می شد می آمدند و بـاز گوش می دادنـد و ابو جهـل می گفت: محمـد نام پروردگار خود را بسـیار می برد و بـدرستی که پروردگار خود را دوست می دارد - حضـرت صادق علیه السّـلام فرمود که: ابو جهل این سخن را راست گفت هرچند آن ملعون کذّاب بود-پس حق تعالی این آیه را فرستاد وَ إِذا ذَکَرْتَ رَبَّکَ فِي اَلْقُرْآنِ وَحْـدَهُ وَلَّوْا عَلی أَدْبارِهِمْ نُفُوراً (2)«و هرگاه یاد می کنی پروردگار خود را پشت می گردانند گریزندگان» حضـرت فرمود: یعنی هرگاه «بسم اللّه الرحمن الرحیم» می گویی (3).

در حدیث معتبر دیگر از آن حضـرت روایت کرده است: مشـرکان به نزد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمدند و گفتند: بیا یك سال ما خـدای تو را عبادت کنیم و تو یك سال خـدایان ما را عبادت کن، پس حق تعالی سورهٔ قُلْ یا أَیُّهَا اَلْکافِرُونَ را فرسـتاد تا طمع ایشان بریده شد از آنکه هرگز حضرت میل بسوی خدایان ایشان نماید (4).

کلینی به سـند حسن از حضـرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم جامه های نو پوشـیده بود و در مسـجد الحرام نماز می کرد، مشرکان بچه دان شتری را آوردند و بر پشت آن حضرت انداختند و جامه های آن حضرت را ملوّث کردند، حضـرت به نزد ابو طالب رفت و گفت: ای عم! چگونه می یابید حسب مرا در میان خود؟ ابو طالب گفت: سـبب این سـخن چیست ای پسر برادر؟ حضرت واقعه را نقل کرد،

1- . کافی 2/649.

2- . سورهٔ اسراء:46.

3- . تفسیر فرات کوفی 241-242.

4- . تفسیر فرات کوفی 611؛ تفسیر قمی 2/454.

ابو طالب حمزه را طلبید و شمشیر خود را برداشت و حمزه را گفت که سلای ناقه را بردار، و حضرت را همراه خود آورد و به نزد قریش آمد و ایشان در دور کعبه نشسته بودند، چون ابو طالب را دیدند و آثار غضب از روی او مشاهده کردند از ترس از جای خود حرکت نکردند، پس حمزه را گفت که: خون و سرگین و کثافتهای بچه دان ناقه را بر سبیلهای ایشان بمال، چون حمزه بر سبیل همه کشید آن فضلات را ابو طالب رو به جانب حضرت گردانید و گفت: حسب تو در میان ما چنین است (1).

و به روایت ابن شهر آشوب و راوندی و دیگران چون به گفتهٔ ابو جهل، عقبة بن ابی معیط اندرون ناقه را آورد و بر پشت اطهر آن سرور انداخت آن حضرت در نماز بود پس حضرت فاطمه علیها السّلام آمد و آنها را از پشت آن حضرت دور کرد و گریست، و چون حضرت از نماز فارغ شد گفت: خداوندا! بر تو باد دفع گروه قریش، بر تو باد دفع ابو جهل و عقبه و شیبه و عتبه و امیّه.

عباس گفت: بخدا سوگند هرکه را آن حضرت در آن روز نام برد همه را در روز بدر کشته در چاه دیدم (2).

و این خبر به حمزه رسید در غضب شد و به مسجد آمد و کمان ابو جهل را گرفت و بر سرش زد و آن ملعون را بلند کرد و بر زمین زد و مردم جمع شدند و ابو جهل را از دست حمزه گرفتند و گفتند: ای حمزه! مگر به دین محمد در آمده ای؟ گفت: آری؛ و از روی غضب شهادت بر زبان راند و به نزد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و حضرت آیات قرآن را بر او خواند و حقیّت خود را بر او ظاهر کرد، پس حمزه بار دیگر شهادت گفت و در دین اسلام راسخ گردید و ابو طالب شاد شد و شعری چند در تحسین حمزه ادا کرد (3).

و عیاشی به سند معتبر از حضرت باقر و صادق علیهما السّلام روایت کرده است که: حضرت

1- . کافی 1/449.

2- . رجوع شود به مناقب ابن شهر آشوب 1/91 و خرایج 1/51 و صحیح مسلم 3/1419 و 1420 و دلائل النبوة 2/278-280.

3- . اعلام الوری 48.

رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم بلای عظیم از قوم خود کشـید تا آنکه روزی در سـجده بود و رحم گوسـفندی بر او انداختند پس فاطمه علیها السّلام آمد و آن حضـرت هنوز سـر از سـجده بر نداشته بود آن را از پشت آن حضرت برداشت، پس حق تعالی به او نمود آنچه می خواست و در جنگ بدر یك اسب سوار همراه آن حضـرت نبود و در روز فتح مکه دوازده هزار سوار همراه آن حضرت بودند و ابو سفیان و سایر مشـرکان اسـتغاثه به آن حضرت می کردند؛ پس بعد از آن حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام از آزار و بلا و اتفاق منافقان بر اذیت او دید آنچه دید و از قوم او احدی با او نبود زیرا که حمزه در روز احد شهید شد و جعفر در جنگ موته شهید شد (1).

و شـیخ طبرسی و غیر او روایت کرده اند که خباب گفت: در مکه به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رفتم و آن حضرت در پیش کعبه نشسـته بود، به آن حضرت شکایت کردم از شدت ستمها که از قریش می دیدم و آزارها و شکنجه ها که از ایشان می کشیدم و گفتم: یا رسول اللّه! دعا نمی کنی از برای ما؟ حضـرت رنگش برافروخته شد و فرمود: مؤمنانی که پیش از شما بودند بعضی از ایشان را به شانهٔ آهن ریزه ریزه می کردند و بعضـی را اره بر سـر ایشان می گذاشـتند و می بریدند و با اینها صبر می کردند و از دین بر نمی گشتند پس صبر کنید بدرستی که خدا این دین را چنان تمام خواهد کرد و این دولت را چنان مسـتقر خواهد گردانید که سواره ای از اهل این ملت تنها از صنعا به حضرموت رود و از کسی بغیر از خدا نترسد (2).

در حدیث دیگر منقول است که: آن حضرت گذشت به عمار بن یاسر و اهل او دید که مشرکان مکه ایشان را عذاب می کنند از برای اختیار اسلام، حضرت فرمود که: بشارت باد شما را ای آل عمار که وعده گاه شما بهشت است (3).

و کلینی به سـند صـحیح از امـام جعفر صـادق علیه السّلام روایت کرده است که حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم فرمود که: پروردگار من مرا امر کرده است به مدارای مردم چنانکه مرا امر

1- . تفسیر عیاشی 2/54.

2- . اعلام الوری 47؛ سنن ابی داود 2/252؛ المعجم الکبیر 4/62؛ حلیة الاولیاء 1/144.

3- . اعلام الوری 48؛ دلائل النبوة 2/282؛ مستدرك حاکم 3/438.

کرده است به ادای نمازهای واجب (1).

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: جبرئیل به نزد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و گفت: ای محمد! پروردگار تو تو را سلام می رساند و می گوید تو را که: مدارا کن با خلق من (2).

و به سند موثق از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السّلام روایت کرده است که: چون مردم تکذیب حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم کردند خواست که همهٔ اهل زمین را بغیر امیر المؤمنین علیه السّلام هلاك گرداند برای انتقام آن حضرت در هنگامی که این آیه را فرستاد فَتَوَلَّ عَنْهُمْ فَما أَنْتَ بِمَلُومٍ (3)«پس از ایشان رو بگردان پس بدرستی که تو ملامت کرده شده نیستی» ، پس رحم کرد بر مؤمنان و خطاب نمود به آن حضرت که وَ ذَكِّرْ فَإِنَّ اَلذِّكْرى تَنْفَعُ اَلْمُؤْمِنِينَ (4)«و یادآور ایشان را پس بدرستی که یاد آوردن نفع می بخشد مؤمنان را» (5).

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: چون حق تعالی امر کرد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را که اظهار اسلام نماید و آن حضرت دید کمی مسلمانان و بسیاری مشرکان را بسیار غمگین شد پس حق تعالی جبرئیل را فرستاد با برگی از درخت سدرة المنتهی و امر کرد آن حضرت را که سر خود را به آن سدر بشوید، چون چنین کرد غم و همّ آن حضرت برطرف شد (6).

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: حق تعالی مرا فرستاده است که جمیع پادشاهان باطل را بکشم و ملك و پادشاهی را بسوی شما بکشم پس اجابت کنید مرا بسوی آنچه شما را به آن می خوانم تا پادشاه عرب و عجم شوید و در

1- . کافی 2/117؛ معاني الاخبار 386؛ وسائل الشيعة 12/200.

2- . کافی 2/116؛ وسائل الشيعة 12/200.

3- . سورهٔ ذاریات:54.

4- . سورهٔ ذاریات:55.

5- . کافی 8/103.

6- . کافی 6/505؛ وسائل الشيعة 2/63. و روایت در هر دو مصدر از امام امیر المؤمنین علیه السّلام ذکر شده است.

بهشت پادشاهان باشید، پس ابو جهل گفت از روی حسد و عداوت آن حضرت که:

خداوندا! اگر آنچه محمد می گوید حقّ است از جانب تو پس بباران بر ما سنگی از آسمان یا بیاور بسوی ما عذابی دردناك؛ پس گفت: ما و بنی هاشم پیوسته مانند دو اسب بودیم که با یکدیگر بتازند و نظیر یکدیگر بودیم اکنون راضی نمی شویم به آنکه یکی از ایشان دعوای پیغمبری کند و در میان ایشان پیغمبر باشد و در بنی مخزوم نباشد؛ پس گفت:

خداوندا! طلب آمرزش می کنم از تو، پس خداوند عالمیان فرستاد وَ ما کانَ اَللّهُ لِیُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِیهِمْ وَ ما کانَ اَللّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ یَسْتَغْفِرُونَ (1)یعنی: «نیست خدا که عذاب کند ایشان را و حال آنکه تو در میان ایشان باشی، و نیست خدا عذاب کنندهٔ ایشان و حال آنکه ایشان استغفار کنند» زیرا که ابو جهل بعد از این سخن طلب آمرزش کرد؛ پس چون قصد قتل آن جناب کردند و آن جناب را از مکه بیرون کردند حق تعالی فرستاد وَ ما لَهُمْ أَلاّ یُعَذِّبَهُمُ اَللّهُ وَ هُمْ یَصُدُّونَ عَنِ اَلْمَسْجِدِ اَلْحَرامِ وَ ما کانُوا أَوْلِیاءَهُ إِنْ أَوْلِیاؤُهُ إِلاَّ اَلْمُتَّقُونَ (2)یعنی: «چیست ایشان را که خدا عذاب نکند ایشان را و حال آنکه منع می کنند مؤمنان را از مسجد الحرام و نیستند ایشان سزاوار مسجد الحرام، نیست سزاوار آن مگر پرهیزکاران» که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و اصحاب او باشند، پس حق تعالی عذاب کرد ایشان را به شمشیر در جنگ بدر و کشته شدند (3).

و ابن شهر آشوب روایت کرده است از کثیر بن عامر که: روزی در مکه از ابطح سواری پیدا شد و در عقب او هفده شتر آمدند که بر آنها جامه های دیبا بار کرده بودند و بر هر شتری غلام سیاهی سوار بود و می گفت: کجاست پیغمبر کریمی که در مکه مبعوث شده است؟ گفتند: برای چه می خواهی او را؟ گفت: پدرم وصیت کرده است که اینها را به او برسانم؛ پس ابو البختری اشاره کرد بسوی ابو جهل و گفت: آنکه تو می خواهی اوست، چون نزدیك ابو جهل رفت و اوصاف آن حضرت را که شنیده بود در او ندید

1- . سورهٔ انفال:33.

2- . سورهٔ انفال:34.

3- . تفسیر قمی 1/276-277.

گفت: تو نیستی آن که من می خواهم؛ و در مکه گشت تا حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را دید و چون آن حضرت را دید به اوصافی که شنیده بود شناخت و به خدمت آن حضرت شتافت و دست و پایش را بوسید و حضرت فرمود: تویی ناجی پسر منذر؟ گفت: بلی یا رسول اللّه، فرمود: چه شد هفده ناقه که بر هر یك غلام سیاهی سوار است و آن غلامان جامه های دیبا و کمربندهای مطلاّ بسته اند؟ و نامهای آن غلامان را یك یك فرمود، گفت:

بلی یا رسول اللّه! حاضرند و به خدمت تو آورده ام، حضرت فرمود که: منم محمد بن عبد اللّه.

چون جمیع آن مال را تسلیم آن حضرت کرد ابو جهل فریاد برآورد که: ای آل غالب! اگر مرا یاری نکنید بر محمد شمشیر خود را بر سینهٔ خود می گذارم و خود را می کشم و این مال از کعبه است و او می خواهد همه را متصرف شود، پس بر اسب خود سوار شد و شمشیر خود را برهنه کرد و در تمام مکه و نواحی گشت و چندین هزار کس با او همراه شدند، و چون این خبر به بنی هاشم رسید ابو طالب با سایر اولاد عبد المطّلب سوار شدند و دور آن حضرت را گرفتند پس ابو طالب به نزد ایشان رفت و به ایشان گفت: از محمد چه می خواهید؟ ابو جهل گفت که: پسر برادر تو بر ما خیانت بسیار کرد و از جملهٔ آنها آن است که مالی برای کعبه آورده بودند این پسر او را به جادو فریب داد و به دین خود درآورد و مالها را از او گرفت.

ابو طالب گفت: باش تا من بروم و از حقیقت حال سؤال کنم، چون به خدمت حضرت آمد و التماس نمود که آنها را به ابو جهل رد کند فرمود: یك حبه را به او نمی دهم، ابو طالب گفت: ده شتر را بردار و هفت شتر را به او بده، حضرت ابا کرد و فرمود که: من این هدیه ها را با شتران نزد او بازمی دارم و من و او هر دو از شتران سؤال می کنیم و جواب هر یك از ما که بگویند و گواهی هر یك از ما که بدهند از او باشد.

ابو طالب به نزد ابو جهل آمد و گفت: پسر برادرم با شما انصاف می دهد و چنین می گوید و فردا در هنگام طلوع آفتاب وعده کرده است که شما در مسجد حاضر شوید و شتران را با اسباب آنها در مسجد حاضر گردانید و برای هر یك که شهادت دهند از او باشد.

پس ایشان برگشتند و بامداد روز دیگر ابو جهل به نزد کعبه آمد و برای هبل سجده کرد پس سر برداشت و قصه را به آن نقل کرد و گفت: ای هبل! از تو سؤال می کنم چنان کنی که ناقه ها با من سـخن بگویند و برای من شهادت دهند و محمد بر من شماتت نکند و من چهل سال است که تو را می پرسـتم و حاجتی از تو نطلبیـده ام اگر امروز اجابت من می کنی برای تو قبّه ای از مروارید سـفید می سازم و برای تو دو دسترنج طلا و دو خلخال نقره و تاجی مکلّل به جواهر و قلاده ای از طلای بی غش بعمل می آورم و تو را به آنها مزیّن می گردانم.

پس در این حال حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم به مسجد در آمد و شتران را حاضر گردانید و ابو جهل را فرمود که: سؤال کن؛ هرچنـد سؤال کرد جوابی نشـنید؛ پس حضـرت با شتران خطاب کرد، آنها به امر الهی به سـخن آمدند و شـهادت بر پیغمبری آن حضـرت دادند و گواهی دادند که این مالها مخصوص آن حضرت می باشد. و باز ابو جهل را فرمود که: تو سؤال کن، و او سؤال کرد و جواب نشنید، و حضرت سؤال کرد جواب گفتند، تا هفت مرتبه چنین شد و حضرت مالها را برگردانید و ابو جهل خایب و خاسر برگشت (1).

و در بعضـی از کتب مسـطور است که: چون حق تعالی حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم را مأمور گردانیـد که علانیه در میان قریش اظهار دعوت خود بنماید، حضـرت در موسم حج که طوایف خلق از اطراف عالم به مکه آمده بودند بر کوه صفا ایستاد و به آواز بلند ندا کرد که:

یا أیها الناس! من رسول پروردگار عالمیانم؛ و مردم از روی تعجب نظر کردند بسوی آن جناب و ساکت شدند، پس به کوه مروه بالا رفت و سه مرتبه چنین ندا کرد، ابو جهل چون این سخن را شنید سنگی به جانب آن حضرت انداخت و پیشانی نورانی آن حضرت را مجروح کرد و سایر مشـرکان سـنگها گرفتند و از عقب آن حضـرت دویدند، پس حضرت بر کوه ابو قبیس بالا رفت و در موضعی که آن را اکنون «متّکا» می گویند تکیه داد و مشرکان در طلب آن حضرت می گردیدند.

1- . مناقب ابن شهر آشوب 1/176.

شخصی به نزد امیر المؤمنین علیه السّلام آمد و گفت: محمد کشته شد، علی علیه السّلام گریه کنان به خانهٔ خدیجه دوید و خدیجه پرسید: یا علی! محمـد چه شـد؟ فرمود: نمی دانم می گوینـد که مشـرکان آن حضـرت را سـنگباران کرده اند و اکنون پیدا نیست، آبی به من بده و طعامی بردار و بیا تا او را بیابیم و آب و طعامی به او برسانیم؛ پس هر دو روانه شدنـد و به خدیجه فرمود: تو از جانب وادی برو و من از کوه بالا می روم، امیر المؤمنین علیه السّلام می گریست و فریاد می کرد: یا محمد! یا رسول اللّه! جانم فدای تو باد آیا تو در کدام وادی تشـنه و گرسـنه مانده ای و مرا با خود نبرده ای؟ و خدیجه فریاد می کرد: نشان دهید به من پیغمبر برگزیده را و بهار پسـندیده را و رنج کشـیده در راه خدا را.

پس در این حال جبرئیل بر حضـرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نازل شد، چون حضرت را نظر بر او افتاد گریست و فرمود: ببین قوم من با من چه کردنـد، تکذیب من کردند و مرا به سـنگ جفا خسـته کردند؛ جبرئیل گفت: یا محمد! دست خود را به من بده، پس دست آن حضـرت را گرفت و بر بالای کوه نشاند و مسـندی از مسـندهای بهشت را از زیر بال خود بیرون آورد که با مروارید و یاقوت بافته بودند و بر هوا گشود تا تمام کوههای مکه را پوشانید و دست رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم را گرفت و بر روی آن مسـند نشانید و گفت: ای محمد! می خواهی بزرگواری و کرامت و منزلت خود را نزد خداوند خود بدانی؟ فرمود: بلی، جبرئیل گفت:

این درخت را بطلب، چون طلبید از جای خود جدا شد و بسـرعت دوید و نزد آن حضرت ایستاد و برای تعظیم سجده کرد، جبرئیل گفت: یا محمد! بگو برگردد، فرمود: برگرد، برگشت.

پس اسـماعیل که موکّل است به آسـمان اول فرود آمد و در خدمت آن حضـرت ایستاد و عرض کرد: السلام علیك یا رسول اللّه، پروردگار من مرا امر کرده است که تو را اطاعت کنم در هرچه بفرمایی، اگر می فرمایی ستاره ها را بر ایشان می ریزم که ایشان را بسوزاند.

پس ملك آفتاب آمد و عرض کرد: السلام علیك یا رسول اللّه، اگر می فرمایی آفتاب را به نزدیك سر ایشان می آورم که ایشان را بسوزاند.

پس ملك زمین آمد و عرض کرد: السلام علیك یا رسول اللّه، حق تعالی مرا امر کرده

است که تو را اطاعت کنم، اگر می فرمایی زمین را حکم می کنم که ایشان را فرو برد.

پس ملك کوهها آمد و عرض کرد: السلام علیك یا رسول اللّه، خدا مرا امر فرموده است که مطیع تو باشم، اگر رخصت می دهی کوهها را بر ایشان برمی گردانم تا ایشان را درهم بشکنم.

پس ملکی که موکّل است به دریاها آمد و عرض کرد: السلام علیك یا رسول اللّه، پروردگار من مرا امر فرموده است هرچه فرمایی بعمل آورم، اگر رخصت می فرمایی امر می کنم دریاها را تا ایشان را غرق کنند.

چون همهٔ این ملائکه اظهار نصرت خود کردند حضرت فرمود: آیا همه مأمور شده اید به یاری من؟ عرض کردند: بلی، پس روی مبارك خود را بسوی آسمان نمود و فرمود:

من برای عذاب مأمور نشده ام و مأمور شده ام که رحمت عالمیان باشم، مرا با قوم خود بگذارید که ایشان نادانانند و به نادانی چنین می کنند.

پس جبرئیل علیه السّلام خدیجه را دید که در وادی می گرید و از پی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می گردد، گفت: یا رسول اللّه! خدیجه را ببین که گریهٔ او ملائکهٔ آسمانها را به گریه آورده است او را بطلب بسوی خود و از من سلام به او برسان و بگو به او که: حق تعالی تو را سلام می رساند و بشارت ده او را که در بهشت خانه ای دارد از قصبهای مروارید که به طلا زینت کرده اند و در آن صدای وحشت آمیز نیست.

پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم امیر المؤمنین علیه السّلام و خدیجه علیها السّلام را طلبید و خون از روی گلگونش می ریخت و خون را نمی گذاشت به زمین بریزد و پاك می کرد، خدیجه عرض کرد: پدر و مادرم فدای تو باد چرا نمی گذاری خون به زمین بریزد؟ فرمود: می ترسم اگر خون من به زمین بریزد حق تعالی بر اهل زمین غضب کند.

چون شب شد امیر المؤمنین علیه السّلام و خدیجه علیها السّلام حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را به خانه آوردند و سنگ بزرگی رو به روی مجلس آن حضرت تعبیه کردند، و چون مشرکان خبر شدند رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به خانه آمده است آمدند و سنگ به خانهٔ آن حضرت می انداختند، اگر سنگ از جانب بالا می آمد آن سنگ نمی گذاشت به آن حضرت برسد و از جانبهای دیگر

دیوارها مانع بود و از پیش رو علی علیه السّلام و خدیجه ایستاده بودند و سنگها را به جان خود قبول می کردند و نمی گذاشتند که به آن حضرت برسد. پس خدیجه گفت: ای گروه قریش! شرمنده نمی شوید که سنگباران می کنید خانهٔ زنی را که نجیب ترین شماست؟ اگر از خدا نمی ترسید از ننگ احتراز کنید.

پس مشرکان برگشتند و روز دیگر آن حضرت به مسجد آمد و نماز کرد و حق تعالی ترسی در دل ایشان افکند که متعرض آن حضرت نشدند (1).

و در بعضی از کتب مذکور است که: در سال پنجم پیغمبری آن حضرت سمیّه مادر عمار بن یاسر شهید شد و او از جملهٔ آنها بود که کافران قریش ایشان را شکنجه می کردند که از اسلام بیزاری جویند و آنها امتناع می کردند؛ در این حال ابو جهل ملعون بر او گذشت و نیزه ای بر دل او زد و او را شهید کرد (2).

1- . بحار الانوار 18/241 به نقل از المنتقی فی مولود المصطفی.

2- . بحار الانوار 18/241 به نقل از المنتقی فی مولود المصطفی.

باب بیست و چهارم: در بیان کیفیت معراج پیغمبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

ص: 697

بدان که به آیات کریمه و احادیث متواتره ثابت گردیده است که حق تعالی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را در یك شب از مكهٔ معظمه بسوی مسجد اقصی و از آنجا به آسمانها تا سدرة المنتهی و عرش اعلا سیر فرمود و عجائب خلق سماوات را به آن حضرت نمود و رازهـای نهـانی و معارف نامتناهی بر آن حضـرت القاء فرمود و آن حضـرت در بیت المعمور و تحت عرش الهی به عبادت حق تعالی قیام نمود و با ارواح انبیاء علیهم السّلام ملاقات کرد و داخل بهشت شد و منازل اهل بهشت را مشاهده فرمود (1).

و احادیث متواترهٔ خاصه و عامه دلالت می کنـد که عروج آن جناب به بـدن بود نه به روح بی بدن، و در بیداری بود نه در خواب، و در میان قدمای علمای شـیعه در این معانی خلافی نبوده چنانکه ابن بابویه و شـیخ طبرسی و غیر ایشان تصریح به این مراتب کرده اند (2)، و شکی که بعضـی در جسمانی بودن معراج کرده اند یا از عدم تتبع اخبار و آثار رسول خدا و ائمهٔ هدی علیهم السّلام است یا به سبب عدم اعتماد بر اخبار حجتهای خـدا و وثوق بر شـبهات ملاحدهٔ حکماست، اگر نه چون تواند بود که کسـی که اعتقاد به فرمودهٔ خدا و رسول و ائمهٔ حق علیهم السّ ـلام داشـته باشد و آیات قرآنی و چندین هزار حدیث از طرق مختلفه در اصل معراج و کیفیات و خصوصـیات آن بشنود که همه صریحنـد در معراج جسـمانی و به محض اسـتبعاد و هم یا شـبهات واهیـهٔ حکما همه را انکار و تأویل نمایـد و در کم صـفحه از کتابهای حدیث سنی و شیعه هست که در آنجا معراج به تقریبی مذکور نباشد، و اگر خواهم

1- . رجوع شود به تفسیر قمی 2/3 و کافی 8/121 و تفسیر طبری 8/5.

2- . امالی شیخ صدوق 510؛ مجمع البیان 3/395؛ تفسیر قرطبی 10/208؛ تفسیر ابن کثیر 3/23؛ تفسیر بیضاوی 2/434.

استیفـای احادیث این باب نمایم در چنـدین برابر این کتاب استیفای آنها نمی توانم کرد و لیکن از چنـدین هزار به نمونه و از خرمنی به دانه ای اکتفا می نمایم تا شیعهٔ متدیّن را فی الجمله اطلاعی بر مضامین آنها حاصل گردد.

بـدان که اتفاقی است که معراج پیش از هجرت واقع شد و بعد از هجرت نیز محتمل است که واقع شده باشد؛ و آنچه پیش از هجرت واقع شده بعضـی گفته اند در شب شـنبه هفدهم ماه مبارك رمضان یا بیست و یکم ماه مزبور شش ماه پیش از هجرت واقع شد؛ بعضی گفته اند که در ماه ربیع الاول دو سال بعد از بعثت آن حضرت واقع شد (1)؛ و بعد از هجرت بعضی گفته اند در بیست و هفتم ماه رجب در سال دوم هجرت واقع شد (2).

و در مکان عروج اول خلاف است: بعضـی گفته انـد از خانـهٔ امّ هانی خواهر امیر المؤمنین علیه السّلام عروج نمود؛ بعضـی گفته انـد از شعب ابی طالب و بعضی گفته اند از مسجد الحرام (3).

و ایضـا خلاف است که معراج آن جناب یك مرتبه واقع شـد یا زیاده؟ و از احادیث معتبره ظاهر می شود که چنـدین مرتبه واقع شـد (4)و اختلاـفی که در احادیث معراج هست می توانـد بود که از این جهت باشـد که از هر یك از احادیث مختلفه در وصف یکی از آن معراجها واقع شده باشد.

امّا آیات معراج، از آن جمله این آیه است سُبْحانَ اَلَّذِي أَسْرى بِعَبْدِهِ لَيْلاً مِنَ اَلْمَسْجِدِ اَلْحَرامِ إِلَى اَلْمَسْجِدِ اَلْأَقْصَى اَلَّذِي بارَكْنا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آياتِنا إِنَّهُ هُوَ اَلسَّمِيعُ اَلْبَصِيرُ (5)یعنی: «منزّه است آن خداوندی که سیر فرمود بندهٔ خود را در شبی از مسجد الحرام بسوی مسجد اقصی که برکت داده ایم دور آن را برای آنکه بنماییم به او از آیات عظمت و جلال

1- . العدد القویة 234.

2- . العدد القویة 344.

3- . مناقب ابن شهر آشوب 1/228.

4- . بصائر الدرجات 79؛ تفسیر قمی 2/335؛ خصال 600.

5- . سورهٔ اسراء:1.

خود بدرستی که خدا عالم است به هرچه شنیدنی است و هرچه دیدنی است» .

بعضی گفته اند: مراد از مسجد الحرام مکهٔ معظمه است زیرا که همهٔ مکه محلّ نماز و محترم است (1)، و مشهور آن است که مراد از مسجد اقصی مسجدی است که در شام معروف است (2)؛ و از احادیث معتبرهٔ بسیار ظاهر می شود که مراد بیت المعمور است که در آسمان چهارم است و دورترین مسجدها است، چنانکه علی بن ابراهیم به سند معتبر روایت کرده است که امام محمد باقر علیه السّلام از شخصی پرسید که: چه می گویند مردم در تفسیر این آیه؟ آن مرد عرض کرد: می گویند از مسجد الحرام به مسجد بیت المقدس رفت، حضرت فرمود: چنین نیست بلکه از این مسجد زمین بسوی بیت المعمور آسمان رفت که برابر کعبه است و از کعبه تا آنجا همه حرم و محترم است (3).

و عیاشی به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که: از آن حضرت پرسیدند از مساجد مشرّفهٔ معظّمه، فرمود: مسجد الحرام است و مسجد رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، راوی عرض کرد: مسجد اقصی چون است؟ فرمود: مسجد اقصی که حق تعالی فرموده در آسمان است و آن مسجدی که در شام است مسجد کوفه از آن بهتر است (4).

مؤلف گوید که: اینکه مراد از مسجد اقصی که در قرآن مذکور است بیت المعمور باشد منافات ندارد با آنکه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به بیت المقدس نیز تشریف برده باشند چنانکه احادیث بسیار بر آن نیز دلالت می کند (5)و محتمل است که در بعضی معراجها به آنجا رفته باشد.

و در جای دیگر فرموده است وَ اَلنَّجْمِ إِذا هَوی (6)«بحقّ ستاره در هنگامی که

1- . رجوع شود به مجمع البیان 3/396 و تفسیر کشاف 2/647 و تفسیر فخر رازی 20/146.

2- . تفسیر تبیان 6/446؛ مجمع البیان 3/395؛ تفسیر نسائی 1/644؛ تفسیر طبری 8/6.

3- . تفسیر قمی 2/243.

4- . تفسیر عیاشی 2/279.

5- . رجوع شود به بحار الانوار 18/374.

6- . آیاتی که در پی می آید تا آیهٔ «لقد رأی من آیات ربه الکبری» از آیهٔ 1 تا آیهٔ 18 سورهٔ نجم می باشند.

طلوع کند یا غروب کند؛ یا شهاب در وقتی که فرود آید» .

از حضرت صادق علیه السّلام مروی است که: «نجم» محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است، یعنی: بحقّ اختر برج رسالت سوگند در هنگامی که به معراج رفت یا از معراج فرود آمد (1).

ما ضَلَّ صاحِبُكُمْ وَ ما غَوی «گمراه نشد صاحب شما» یعنی محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خطا نکرد، و در روایات بسیار وارد شده است که یعنی: محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گمراه نشده است در باب خلافت علی علیه السّلام و دروغ نمی گوید آنچه در فضل او می گوید (2).

وَ ما يَنْطِقُ عَنِ اَلْهَوی. إِنْ هُوَ إِلاّ وَحْيٌ يُوحی «و سخن نمی گوید از هوی و خواهش نفس خود، نیست آنچه می گوید مگر وحی که فرستاده شده است» .

عَلَّمَهُ شَدِيدُ اَلْقُوی «تعلیم کرد او را ملکی که قوّتهای سخت داشت» و در قوّت ظاهر و باطن کامل بود یعنی جبرئیل.

ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوی «صاحب قوّت عقل و متانت با صورت نیکو بود پس درست ایستاد» بر صورت اصلی که خدا او را بر آن صورت آفریده بود با نهایت عظمت و شوکت، وَ هُوَ بِالْأُفُقِ اَلْأَعْلی «و جبرئیل در افق اعلای آسمان بود» در هنگامی که آن حضرت او را به صورت اصلی خود دید، ثُمَّ دَنا فَتَدَلّی. فَكانَ قابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنی «پس نزدیك شد به آن حضرت پس آویخت خود را تا به آن حضرت راز گوید پس میان جبرئیل و او فاصله به قدر دو نیمهٔ کمان بود بلکه نزدیکتر» ، و بعضی گفته اند: یعنی محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در مرتبهٔ قرب معنوی به جناب مقدس احدیّت یا قرب صوری به عرش و مکانی که اعلای مراتب عروج ممکنات است نزدیك شد پس حق تعالی به قرب ملاطفت و رحمت به او نزدیك آمد و او را مورد عنایات و الطاف خاصهٔ خود گردانید مانند دو کس که یك کمان وار در مراتب قرب صوری به یکدیگر نزدیك شوند بلکه نزدیکتر.

1- . مجمع البیان 5/172.

2- . رجوع شود به تفسیر قمی 2/334 و تفسیر فرات کوفی 449 و تأویل الآیات الظاهرة 2/621 و 622.

و به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: یعنی میان آنجا که وحی الهی صادر می شد و گوش آن جناب به قدر فاصلهٔ زه کمان بود از چوب کمان (1).

فَأَوْحی إِلی عَبْدِهِ ما أَوْحی «پس وحی فرستاد خدا بسوی بندهٔ خود آنچه وحی کرد» ، و در احادیث معتبرهٔ بسیار وارد شده است که: یعنی در امامت امیر المؤمنین علیه السّلام و رفعت شأن او وحی کرد آنچه وحی کرد (2).

ما کَذَبَ اَلْفُؤادُ ما رَأی «دروغ نگفت دل محمد آنچه دیده بود» آن دل حقیقت منزل از انوار جلال سبحانی یا آنچه دیده اش دید از عجایب مخلوقات حق تعالی در ملأ اعلی دل مقدسش به نور یقین قبول کرد و اذعان نمود، أَ فَتُمارُونَهُ عَلی ما یَری «آیا با محمد مجادله می کنید بر آنچه آن حضرت دید» در شب معراج، وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْری. عِنْدَ سِدْرَةِ اَلْمُنْتَهی «و بدرستی که دید جبرئیل را به صورت اصلی یك بار دیگر نزدیك درخت سدرة المنتهی» و آن درختی است بالای آسمان هفتم که عروج ملایك و اعمال خلایق به آن منتهی می شود (3)، عِنْدَها جَنَّةُ اَلْمَأْوی «نزد سدرة المنتهی است بهشتی که آرامگاه متقیان است» ، إِذْ یَغْشَی اَلسِّدْرَةَ ما یَغْشی «در هنگامی که دید فرو گرفته بود درخت سدره را آنچه فرو گرفته بود» از ملائکهٔ روحانیان و آثار عظمت و جلال حق تعالی، مروی است که: بر هر برگی ملکی ایستاده بود و تسبیح حق تعالی می نمود (4).

ما زاغَ اَلْبَصَرُ وَ ما طَغی «میل نکرد دیدهٔ حق بین آن حضرت بسوی راست و چپ و در نگذشت از آنچه بایست به آن نظر کند» یعنی با نهایت ادب در خدمت حق ایستاد و بغیر جناب حق متوجه نگردید و آنچه گفتند شنید و آنچه نمودند دید؛ یا آنکه اشتباه نکرد و چیزی را غلط و خطا ندید و آنچه دید درست دید، لِنُرِیَكَ مِنْ آیاتِنَا

1- . تفسیر قمی 2/334.

2- . تفسیر قمی 2/334.

3- . مجمع البیان 5/175.

4- . مجمع البیان 5/175؛ تفسیر کشاف 4/421؛ تفسیر ابن کثیر 4/222.

اَلْکُبْری پس حق تعالی برای عـدم خطای قاصـران بیان فرمود: «بـدرستی که دیـد از آیات بزرگ پروردگار خود» تا کسـی توهّم نکند که آن حضرت خدا را دید و بدانند که خدا دیدنی نیست و او را به دیدهٔ سر نمی توان دید، چنانکه آن حضرت فرمود که: در آن شب خدا را به دیدهٔ دل دیدم نه به دیدهٔ سـر (1)، و گفته انـد که: از جملـهٔ آیات کبری که دیـد آن بود که جبرئیل را به صورت اصـلی خود دید که ششـصد بال داشت و تمام آفاق آسمان را به بالهای خود پر کرده بود (2).

مؤلف گوید: تمام تأویل این آیات با آیات دیگر که دلالت بر معراج دارد در ضمن اخبار مذکور خواهد شد.

و ابن بابویه به سـند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود که: از شیعهٔ ما نیست هرکه یکی از چهار چیز را انکار کند: معراج و سؤال قبر و آفریده شدن بهشت و دوزخ و شفاعت (3).

و در حدیث موثق از حضرت امام رضا علیه السّلام روایت کرده است که: هرکه ایمان نیاورد به معراج تکذیب کرده است رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را (4).

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: مؤمن حق و شیعهٔ ما آن است که ایمان آورد به معراج پیغمبر و شفاعت و حوض کوثر و سؤال قبر و بهشت و دوزخ و صراط و میزان و حساب و مبعوث شدن روز جزا (5).

ابن بابویه و صفار و دیگران به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده اند که:

حق تعالی حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم را صد و بیست مرتبه به آسـمان برد و در هر مرتبه آن حضـرت را در باب ولایت و امامت امیر المؤمنین و سایر ائمهٔ طاهرین علیهم السّلام زیاده از سایر

1- . احتجاج 1/109.

2- . مجمع البیان 5/175.

3- . صفات شیعه 50.

4- . صفات شیعه 50.

5- . صفات شیعه 50-51.

فرایض تأکید و مبالغه نمود (1).

و علی بن ابراهیم به سند حسن از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: در شبی که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل علیهم السّلام براق را برای حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آوردند یکی لجام را گرفت و دیگری رکاب تقدس انتساب را گرفت و دیگری جامه های آن حضرت را بر روی زین درست کرد، پس براق چموشی کرد جبرئیل طپانچه ای بر آن زد و گفت: ساکن شو ای براق که کسی از پیشینیان و آیندگان بر تو سوار نمی شود که از او بهتر باشد، پس براق پرواز کرد و جبرئیل در خدمت آن حضرت بود و عجایب زمین و آسمان را به آن حضرت می نمود.

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: در اثنای راه منادی مرا از جانب راست ندا کرد که: یا محمد؛ و من ملتفت او نشدم، پس از جانب چپ دیگری مرا ندا کرد و ملتفت او نشدم، پس از پیش روی خود زنی را دیدم که دستها و ساعدهای خود را گشوده بود و به انواع زینتهای دنیا خود را آراسته بود و گفت: یا محمد! نظری کن بسوی من تا با تو سخن بگویم، پس به او ملتفت نشدم و رفتم، ناگاه صدای مهیبی شنیدم که بسیار ترسیدم پس جبرئیل گفت:

فرود آی به زمین، چون فرود آمدم گفت: در اینجا نماز کن که این طیبه است یعنی مدینه و بسوی این مکان تو هجرت خواهی کرد.

پس سوار شدم و قدری راه رفتم بازگفت: فرود آی و نماز کن، چون نماز کردم گفت:

این طور سینا است که حق تعالی در اینجا با موسی علیه السّلام سخن گفت.

پس سوار شدم و چون پاره ای راه رفتم بازگفت: پایین بیا و نماز کن، چون نماز کردم گفت: این بیت لحم است که عیسی علیه السّلام در اینجا متولد شده است؛ پس مرا برد بسوی بیت المقدس و براق را در حلقه ای بست که پیغمبران چهارپایان خود را بر آنجا می بسته اند، و چون داخل مسجد شدم جبرئیل در جانب راست من بود و ابراهیم و موسی و عیسی علیهم السّلام را دیدم با پیغمبران بسیار که برای من جمع شده بودند، پس جبرئیل اذان

1- . خصال 601؛ بصائر الدرجات 79.

و اقامه گفت و مرا پیش داشت و همهٔ پیغمبران صف کشیدند و در عقب من نماز کردند و فخر نمی کنم به این.

پس خازن بیت المقدس آمد و سه ظرف آورد یکی از شیر و یکی از آب و یکی از شراب، پس شنیدم که گوینده ای می گفت که: اگر آب را بگیرد او و امّت او غرق شوند، و اگر شراب را بگیرد او و امّت او گمراه خواهند شد، و اگر شیر را بگیرد او و امّت او هدایت خواهند یافت؛ پس جام شیر را گرفتم و خوردم و جبرئیل گفت: هدایت یافتی و امّت تو هدایت یافتند، پس از من پرسید که: در راه چه دیدی؟

گفتم: کسی از جانب راست من ندا کرد.

پرسید که: جواب او گفتی؟

گفتم: نه، و ملتفت نشدم بسوی او.

فرمود: او داعی یهود بود، اگر جواب او می گفتی امّت تو یهودی می شدند بعد از تو.

گفت: دیگر چه دیدی؟

گفتم: دیگری از جانب چپ من ندا کرد.

پرسید: جواب او گفتی؟

گفتم: نه، ملتفت نشدم بسوی او.

گفت: او داعی نصاری بود، اگر جواب او می گفتی امّت تو نصرانی می شدند بعد از تو.

پس گفت: دیگر چه دیدی؟

آن زن را که دیده بودم گفتم.

گفت: آیا با او سخن گفتی؟

گفتم: نه، و التفات نکردم بسوی او.

گفت: او دنیا بود، اگر با او سخن می گفتی همهٔ امّت تو اختیار دنیا می کردند بر آخرت؛ پس گفت: آن صدایی که شنیدی صدای سنگی بود که هفتاد سال پیش از این از کنار جهنم انداخته بودند امشب به ته جهنم رسید و این صدا از آن بود. پس بعد از آن حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم هرگز نخندید.

حضـرت فرمود که: پس جبرئیـل مرا بالاـ برد تـا به آسـمان اول رسـیدم و بر آن آسـمان ملکی موکّل بود که او را اسـماعیل می گفتنـد و او «صاحب الخطفة» است که هر شیطانی که خواهد به آسمان رود او و اعوان او را به شهاب ثاقب می سوزانند چنانکه حق تعالی گفته است که إِلاّ مَنْ خَطِفَ اَلْخَطْفَةَ فَأَتْبَعَهُ شِهابٌ ثاقِبٌ (1)و هفتاد هزار ملك تابعین اوینـد و هر ملکی از ایشان هفتاد هزار ملك، پس اسـماعیل از جبرئیل پرسید که: این کیست با تو همراه است؟ گفت: محمد است، گفت: او مبعوث شده است، جبرئیل گفت: بلی.

پس اسماعیل در آسمان را گشود و من سلام کردم بر او و او سلام کرد بر من و من استغفار کردم برای او و او استغفار کرد برای من و گفت: مرحبا به برادر شایسـته و پیغمبر شایسـته، و ملائکه مرا استقبال کردند تا داخل آسمان اول شدم، و هر ملکی که مرا دید خندان و شاد شد تا آنکه ملکی را دیـدم که از او بزرگتر ملکی ندیده بودم با منظر کریه و آثار غضب از روی او هویدا بود، و چنانکه آنها مرا دعا کردند او مرا دعا کرد و لیکن نخندید و شادی و سروری که از دیگران دیدم از او ندیدم، گفتم: یا جبرئیل! این کیست که من از او ترسیدم؟ گفت: جایز است که از او بترسی ما همه از او می ترسیم، این مالك خزینه دار جهنم است هرگز نخندیده است و از روزی که خداوند جبار جهنم را در قبضهٔ اقتدار او گذاشته است پیوسته خشم او بر دشمنان خدا و غضب او بر عاصیان خدا زیاده می شود و خدا به او از ایشان انتقام خواهد کشید و اگر برای کسـی خندیده بود پیش از تو یا با کسـی خنده خواهد کرد بعد از تو هرآینه با تو خندان می شد و لیکن هرگز نمی خندد، پس بر او سلام کردم و بر من سلام کرد و مرا بشارت داد به بهشت.

و چون جبرئیل علیه السّلام در ملکوت اعلا مطاع و امین بود و جمیع ملائکه فرمانبردار او بودند گفتم به او که: آیا امر نمی کنی مالك را که جهنم را به من بنماید؟ جبرئیل گفت: ای مالك! جهنم را به محمد بنما، مالك پرده ای از پرده های جهنم را دور کرد و دری از درهای آن را گشود ناگاه زبانه ای از جهنم جوش زد و بسوی آسمان بلند شد که از نهایت

1- . سورهٔ صافّات:10.

شـدت آن ترسـیدم که مرا برباید، گفتم: ای جبرئیل! بگو که این را برگرداند و در جهنم را ببندد، پس مالك زبانهٔ جهنم را گفت: برگرد، و آن برگشت.

و چون از آنجا گذشـتم مرد گندم گون عظیمی دیدم، از جبرئیل پرسیدم که: این کیست؟ گفت: این پدر تو آدم است، ناگاه دیدم که فرزندان او را بر او عرض می کردند و می گفت:

روحی است نیکو و نسیمی است خوشبو از بدن نیکو، پس حضرت این آیه را خواند كَلاّ إِنَّ كِتابَ اَلْأَبْرارِ لَفِي عِلِّيِّينَ (1)، پس سلام کردم بر آدم و او بر من سـلام کرد و من برای او و او برای من استغفار کرد و گفت: مرحبا خوش آمدی ای فرزند شایسته و پیغمبر شایسته و فرستاده شده در زمان شایسته.

پس گذشـتم به ملکی از ملائکه که در مجلسی نشسته بود و جمیع دنیا در میان دو زانوی او بود و لوحی از نور در دست داشت و بر آن لوح نامه ای نوشته بود و او مانند مرد اندوهگین پیوسته در آن لوح نظر می کرد و به جانب راست و چپ ملتفت نمی شد، گفتم:

این کیست یـا جبرئیل؟ گفت: این ملك موت است و پیوسـته مشـغول قبض ارواح است، گفتم: ای جبرئیل! مرا نزدیك او ببر تا با او سـخن گویم، چون مرا نزدیـك برد بر او سـلام کردم و او جواب گفت و جبرئیـل به او گفت: این پیغمبر رحمت است که خـدا او را بسوی بنـدگان فرستاده است، پس مرا مرحبا گفت و تحیت نمود و گفت: بشارت باد تو را ای محمد که من هر خیر را در امّت تو می بینم، گفتم: حمد می کنم خداوند بخشـندهٔ صاحب نعمت بر بندگان خود را و اینها همه از فضل و رحمت پروردگار من است بر من، پس جبرئیل گفت که: این ملك کارش از همهٔ ملائکه سـخت تر و بیشتر است، گفتم: آیا همه کس را این خود قبض روح می کند؟ گفت: بلی، گفتم: ای ملك موت! هر جـا که باشـند تو ایشـان را می بینی و نزد ایشـان حاضـر می شوی؟ گفت: بلی جمیع دنیا نزد من به سـبب آنچه خـدا آن را مسـخّر من گردانیـده و مرا بر آن مکنت داده است نیست مگر ماننـد درهمی که در دست یکی از شـما باشـد و به هر روش که خواهـد آن را بگرداند و هیچ خانه ای نیست

1- . سورهٔ مطففین:18.

که من روزی پنـج مرتبه اهل آن خانه را یك یك مشاهـده نکنم و تفحّص ننمایم، و چون اهل میّت بر مردهٔ خود گریه می کنند با ایشان می گویم که: مگرییـد بر او که مرا بسوی شـما عودکردنی و دیگر عودکردنی هست تا آنکه یکی از شـماها را باقی نخواهم گذاشـتن، من گفتم: مرگ بس است برای اندوه و درهم شکستن آدمی، جبرئیل گفت: آنچه بعد از مرگ است بسیار بدتر است از مرگ.

پس از آنجا گذشـتم و به جماعتی رسـیدم که نزد آنها خوانها از گوشت پاکیزه و گوشت مردار گندیده گذاشـته بودند و از گوشت گندیده می خوردنـد و گوشت نیکو را نمی خوردنـد، گفتم: یا جبرئیل! اینها کیسـتند؟ گفت: اینها گروهی چندند که حرام را می خورند و حلال را ترك می کنند و اینها از امّت تواند یا محمد.

پس ملکی را دیـدم که حق تعالی او را بر خلقت عظیمی خلق کرده بود، نصف بـدن او از آتش بود و نصف بـدن او از برف؛ نه آتش برف را می گـداخت و نه برف آتش را خاموش می کرد، و او به صـدایی بلنـد ندا می کرد که: تنزیه می کنم خداوندی را که حرارت این آتش را نگاه داشـته است که برف را نگدازد و سـردی این برف را نگاه داشـته است که آتش را خاموش نکند، ای خداوندی که الفت داده ای میان آتش و برف! الفت ده میان دلهای بنـدگان مؤمن خود؛ گفتم: ای جبرئیل! این کیست؟ گفت: این نیکخواه ترین ملائکهٔ خداست برای اهل زمین از بندگان مؤمن خدا، و از روزی که خدا او را آفریده تا حال این دعا می کند در حقّ مؤمنان.

و دو ملك دیگر دیـدم که در آسـمان نـدا می کردنـد، یکی می گفت: خداونـدا! هرکه در راه تو بدهـد او را عوض بـده، و دیگری می گفت: خداوندا! هرکه امساك کند و در راه تو ندهد مال او را تلف کن.

پس گذشـتم و به گروهی چند رسـیدم که لبها داشتند مانند لبهای شتر و ملائکه گوشت از پهلوهای ایشان مقراض می کردند و در دهانهای ایشان می افکندند، از جبرئیل پرسیدم که: اینها کیستند؟ گفت: اینها چشمك زنان و عیب جویان مؤمنانند.

پس گذشتم و به گروهی رسیدم که سرهای ایشان را به سنگ می کوبیدند، از جبرئیل

پرسیدم که: اینها کیستند؟ جواب داد: اینها جماعتی اند که به خواب رفته اند و نماز خفتن را نکرده اند.

پس گذشتم و به گروهی رسیدم که فرشتگان آتش در دهان ایشان می انداختند و از دبر ایشان بیرون می رفت، پرسیدم که: اینها کیستند؟ فرمود که: اینها خورندگان مال یتیمانند به ناحق چنانکه حق تعالی می فرماید إِنَّ اَلَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوالَ اَلْيَتامی ظُلْماً إِنَّما يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ ناراً وَ سَيَصْلَوْنَ سَعِيراً (1)«بدرستی که آنان که می خورند مال یتیمان را به ستم، نمی خورند در شکمهای خود مگر آتش و بزودی خواهند افروخت آتشی را در جهنم» .

حضرت فرمود که: پس گذشتم و به گروهی رسیدم که هر یك از ایشان که می خواست برخیزد از بزرگی شکمش نمی توانست برخاست، پرسیدم از جبرئیل که: اینها کیستند؟ فرمود: اینها سودخورانند چنانکه حق تعالی در قرآن حال ایشان را چنین بیان کرده است مانند آل فرعون: هر بامداد و پسین ایشان را بر آتش جهنم عرض می کنند و از شدت عذاب می گویند: خداوندا! قیامت کی برپا خواهد شد؟

پس گذشتم و به زنی چند رسیدم که آنها را از پستانها آویخته بودند، گفتم: یا جبرئیل! اینها کیستند؟ جواب داد: اینها زنی چندند که در خانهٔ شوهرها زنا کردند و فرزندان زنا را به شوهرها ملحق نمودند و مال شوهرها را به ایشان میراث دادند. پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: سخت است غضب خدا بر زنی که داخل گرداند بر جماعتی در نسب ایشان کسی را که از ایشان نباشد و از زنا بهم رسیده باشد و بر عورتهای ایشان مطّلع شود و مال ایشان را به ناحق بخورد.

حضرت فرمود: پس گذشتم به ملکی چند از ملائکهٔ خداوند عالمیان که حق تعالی ایشان را آفریده به هر نحو که خواسته و روهای ایشان را گذاشته به هر جهت که خواسته و هر طبقه ای از اطباق بدنهای ایشان تسبیح و تحمید حق تعالی می گفتند از هر ناحیه به

1- . سورهٔ نساء:10.

صداهای مختلف و صدا به حمد و شکر حق تعالی بلند کرده بودند و از خوف خدا می گریستند، از جبرئیل پرسیدم: اینها کیستند؟ گفت: به این روش که می بینی آفریده شده اند و از روزی که خلق شده اند دو ملك که در پهلوی یکدیگرند با هم سخن نگفته اند و سر به جانب بالا بلند نکرده اند و به زیر پای خود نظر نکرده اند از خشوع و تذلّل و از خوف حق تعالی، چون بر ایشان سلام کردم با ایما و اشاره جواب سلام من گفتند و از شدت خشوع سخن نگفتند، پس جبرئیل به ایشان گفت: این محمد پیغمبر رحمت است که حق تعالی او را به رسالت و نبوت بسوی بندگان فرستاده است و آخر پیغمبران و مهتر و بهتر ایشان است، آیا با او سخن نمی گویید؟ چون این را از جبرئیل شنیدند بر من سلام کردند و مرا گرامی داشتند و بشارت به خیر دادند برای من و برای امّتم.

پس از آنجا مرا بالا برد بسوی آسمان دوم و در آنجا دو کس دیدم که بسیار شبیه بودند به یکدیگر، گفتم: اینها کیستند ای جبرئیل؟ گفت: دو خاله زاده اند یحیی و عیسی علیهما السّلام، پس سلام کردم بر ایشان و ایشان بر من سلام کردند و من برای ایشان استغفار کردم و ایشان برای من استغفار کردند و گفتند: مرحبا خوش آمدی ای برادر شایسته و پیغمبر شایسته. و در آن آسمان نیز ملائکهٔ خشوع دیدم که روهای ایشان به آن سو متوجه بود که خدا فرموده بود و به جانب دیگر متوجه نمی شدند و به صداهای مختلف تسبیح و تحمید حق تعالی می گفتند.

پس به آسمان سوم بالا- رفتم و در آنجا مردی دیدم که زیادتی حسن او بر سایر مردم مانند زیادتی ماه شب چهارده بود بر ستارگان، از جبرئیل پرسیدم: این کیست؟ گفت: این برادر تو یوسف است، من بر او سلام کردم و او بر من سلام کرد و من برای او استغفار کردم و او برای من استغفار کرد و گفت: خوش آمدی ای پیغمبر شایسته و برادر شایسته که مبعوث شده ای در زمان شایسته. و در این آسمان نیز ملائکهٔ خشوع دیدم مثل آنچه در آسمان اول و دوم دیدم و جبرئیل در باب من به ایشان گفت آنچه به آنها گفت و با من گفتند آنچه آنها گفتند.

چون به آسمان چهارم بالا رفتم در آنجا مردی را دیدم از جبرئیل پرسیدم: این

کیست؟ گفت: این ادریس است که خدا او را به مکان بلند بالا- برده است چنانکه فرموده است وَ رَفَعْناهُ مَکاناً عَلِیًّا (1)و من بر او سلام کردم و او بر من سلام کرد و من استغفار کردم برای او و او استغفار کرد برای من. و باز ملائکهٔ خشوع دیدم مثل آنچه در آن آسمانها دیده بودم و بشارت خیر دادند برای من و امّتم؛ پس ملکی را دیدم که بر کرسی نشسته بود و هفتاد هزار ملك در فرمان او بودند و در فرمان هر یك از آنها هفتاد هزار ملك بود، پس گمان کردم که ملکی از این بزرگتر نخواهد بود، ناگاه جبرئیل بر او صدا زد که: برخیز، پس او برخاست و تا روز قیامت ایستاده خواهد بود.

چون به آسمان پنجم بالا رفتم در آنجا مرد پیری دیدم با چشمهای بزرگ که از او عظیمتر ندیده بودم و بسیاری از امّت او در دور او بودند، از کثرت آنها تعجب کردم و از جبرئیل پرسیدم: این کیست؟ گفت: این آن پیغمبری است که امّتش او را دوست می داشتند، هارون پسر عمران؛ پس بر او سلام کردم و برای او استغفار کردم، باز ملائکهٔ خشوع دیدم مثل آسمانهای دیگر.

چون به آسمان ششم بالا رفتم مرد بلند بالای گندمگونی دیدم و موهای بلند داشت که اگر دو پیراهن می پوشید موی او از آنها بیرون می آمد و شنیدم که او می گفت: بنی اسرائیل گمان می کنند که منم گرامی ترین فرزند آدم نزد خدا و این مرد نزد خدا از من گرامی تر است، از جبرئیل پرسیدم: این کیست؟ گفت: موسی پسر عمران است؛ من بر او سلام کردم و او بر من سلام کرد و من برای او استغفار کردم و او برای من استغفار کرد، و در آن آسمان نیز ملائکهٔ خاشعان دیدم مانند آسمانهای دیگر.

چون به آسمان هفتم بالا رفتم به هر ملکی از ملائکه که گذشتم گفتند: ای محمّد! حجامت کن و امّت خود را امر کن که حجامت کنند، ناگاه در آنجا مردی دیدم که موهای سر و ریشش سفید بود و بر کرسی نشسته بود، گفتم: ای جبرئیل! این کیست که در آسمان هفتم در جوار الهی و بر در بیت المعمور نشسته است؟ گفت: یا محمد! این پدر تو ابراهیم

1- . سورهٔ مریم:57.

است و این محلّ پرهیزکاران امّت توست.

پس حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم این آیه را خوانـد إِنَّ أَوْلَی اَلنّاسِ بِإِبْراهِیمَ لَلَّذِینَ اِتَّبَعُوهُ وَ هذَا اَلنَّبِیُّ وَ اَلَّذِینَ آمَنُوا وَ اَللّهُ وَلِیُّ اَلْمُؤْمِنِینَ (1)«بدرستی که سزاوارترین مردم به ابراهیم آنهایند که پیروی او کردند و این پیغمبر و آنان که ایمان به این پیغمبر آورده اند و خدا یاور مؤمنان است» ، حضـرت فرمود: پس بر او سلام کردم و او بر من سلام کرد و گفت: مرحبا به پیغمبر شایسته و فرزند شایسته و مبعوث شده در زمان شایسته، و در آن آسمان ملائکهٔ صاحب خشوع دیدم مثل آسمانهای دیگر و همه بشارت به خیر دادند برای من و امّت من.

و در آسـمان هفتم دریاهای نور دیـدم که می درخشـیدند و نور آنها چشـمها را می ربود و دریاها از ظلمت دیـدم و دریاها از برف دیدم، و هرگاه از دیـدن این امور عجیبه و غریبه مرا هولی عارض می شد جبرئیل می گفت: شاد باش ای محمد و شـکر کن حق تعالی را که تو را به این کرامتهـا گرامی داشـته است؛ پس حق تعالی مرا به قوّت و یاری خود قوّت بخشـید بر دیـدن آن عجایب و یافتن آن غرایب، پس جبرئیل گفت: ای محمـد! تو عظیم می شـماری آنچه می بینی و عظمت پروردگار تو زیاده از اینهاست که اینها در جنب عظمت او عظیم نمایـد و آنچه هنوز ندیـده ای از عظمت پروردگـار تو از اینهـا عظیمتر است، بـدرستی که میـان حق تعـالی و خلقش نود هزار حجـاب است یعنی حجب معنویّه یا آنکه میان محلّ صدور وحی الهی و ذوی العقول از مخلوقات او نود هزار حجاب است و نزدیکترین خلق به محلّ صدور وحی منم و اسرافیل، و میان من و او چهار حجاب است: حجابی از نور، حجابی از ظلمت، حجابی از ابر و حجابی از آب.

رسول خـدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم فرمود: از جملهٔ عجائب مخلوقات الهی که دیدم خروسـی بود که پاهای او در منتهای طبقهٔ هفتم زمین بود و سرش نزد عرش حق تعالی بود و دو بال داشت که چون آنها را می گشود از مشرق و مغرب می گذشت و تسبیح آن خروس این بود که:

1- . سورهٔ آل عمران:68.

«منزّه است پروردگار من و شأن او عظیمتر است از آنکه ادراك او توان نمود» ، و در وقت سحر بالهای خود را می گشاید و بر هم می زند و صدا به تسبیح بلند می کند و می گوید:

«سبحان اللّه الملك القدّوس سبحان اللّه الكبير المتعال لا إله إلاّ اللّه الحيّ القيّوم» ، و چون صدای او بلند می شود خروسهای زمین همه بال بر هم می زنند و صدا به تسبیح حق تعالی بلند می کنند، و چون آن خروس ساکت می شود آنها هم ساکت می شوند و بالهای آن خروس عرشی سفید و پرهای زیر بالش سبز است و آن سفیدی و سبزی و خوشایندگی آن دو رنگ را با هم وصف نتوان کرد.

پس با جبرئیل رفتم تا داخل بیت المعمور شدم و دو رکعت نماز کردم و جمعی از اصحاب خود را با خود دیدم که جامه های سفید پوشیده بودند و جمعی دیگر از ایشان را دیدم که جامه های کهنه و کثیف پوشیده بودند، آنها که جامه های نیکو پوشیده بودند داخل بیت المعمور شدند و دیگران را منع می کردند؛ چون از بیت المعمور بیرون آمدم دو نهری دیدم که یکی را کوثر و دیگری را نهر رحمت می گفتند، پس از نهر کوثر آشامیدم و در نهر رحمت غسل کردم و این دو نهر با من بودند تا داخل بهشت شدم و در دو طرف آن نهرها خانه های خود و اهل بیت خود و زنان طاهرهٔ خود را دیدم، و خاك بهشت از مشك بود، و دختری را دیدم که در نهرهای بهشت غوطه می خورد، گفتم: تو از کیستی؟ گفت: من از زید بن حارثه ام چون به زمین آمدم زید را بشارت دادم؛ و مرغان بهشت را به بزرگی شتران بزرگ دیدم و انارهای آن را مانند دلوهای عظیم یافتم، و در بهشت درختی را دیدم که اگر مرغی را در اصلش رها می کردند هفتصد سال برگرد آن نمی توانست گردید، و هیچ خانه ای در بهشت نبود مگر شاخی از آن درخت در آن خانه بود، گفتم: ای جبرئیل! این چه درخت است؟ گفت: این درخت طوبی است که حق تعالی فرموده است طُوبی لَهُمْ وَ حُسْنُ مَآبٍ (1).

حضرت فرمود: چون داخل بهشت شدم و از دهشت این عجایب که در آسمان هفتم

1- . سورهٔ رعد:29.

دیدم بازآمدم و از جبرئیل پرسیدم: آن دریاها که دیدم چه بود؟ گفت: آنها سرادقات حجب است و اگر آنها نباشد نور عرش هرچه در زیر آن است بسوزاند؛ پس از آنجا به سدرة المنتهی رسیدم و هر برگی از آن امّتی عظیم را سایه می افکند؛ از آنجا در مرتبهٔ قرب معنوی حق تعالی به مقام قاب قوسین او ادنی رسیدم و قابل مناجات پروردگار خود شدم پس مرا ندا کرد و گفت آمَنَ اَلرَّسُولُ بِما أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ (1)یعنی: «ایمان آورد رسول به آنچه فرستاده شده بود بسوی او از جانب پروردگار او» (2).

حضرت فرمود: من گفتم از جانب خود و امّت خود وَ اَلْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللّهِ وَ مَلائِكَتِهِ وَ كُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ لا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ (3)«و مؤمنان همه ایمان آوردند به خدا و فرشتگان او و کتابهای او و رسولان او و می گویند: ما جدائی نمی اندازیم میان هیچ یك از رسولان او بلکه به همه ایمان می آوریم» .

حضرت فرمود: پس گفتم سَمِعْنا وَ أَطَعْنا غُفْرانَكَ رَبَّنا وَ إِلَيْكَ اَلْمَصِيرُ (4)یعنی:

«شنیدیم گفتهٔ خدا را و اطاعت کردیم، می طلبیم آمرزش تو را ای پروردگار ما و بسوی توست بازگشت همه» .

پس حق تعالی فرمود لا يُكَلِّفُ اَللّهُ نَفْساً إِلاّ وُسْعَها لَها ما كَسَبَتْ وَ عَلَيْها مَا اِكْتَسَبَتْ یعنی: «خدا تکلیف نمی کند هیچ نفسی را مگر به مقدار طاقت او، مر آن نفس راست آنچه کسب کند از نیکیها و بر اوست آنچه بجا آورد از بدیها» ؛ پس من گفتم رَبَّنا لا تُؤاخِذْنا إِنْ نَسِينا أَوْ أَخْطَأْنا یعنی: «پروردگارا! بر ما مگیر اگر فراموش کنیم و یا خطا کنیم و از روی فراموشی یا بی قصد گناهی کنیم» ؛ حق تعالی فرمود: مؤاخذه نمی کنم شما را؛ عرض کردم رَبَّنا وَ لا تَحْمِلْ عَلَيْنا إِصْراً كَما حَمَلْتَهُ عَلَى اَلَّذِينَ مِنْ قَبْلِنا یعنی: «ای پروردگار ما! بار مکن بر ما بار گران چنانکه بار کردی بر آنها که پیش از ما بودند» ؛ حق تعالی فرمود: بار

1- . سورهٔ بقره:285.

2- . تفسیر قمی 3/2-11.

3- . سورهٔ بقره:285.

4- . سورهٔ بقره:285.

نمی کنم؛ پس عرض کردم رَبَّنا وَ لا تُحَمِّلْنا ما لا طاقَةَ لَنا بِهِ وَ اُعْفُ عَنّا وَ اِغْفِرْ لَنا وَ اِرْحَمْنا أَنْتَ مَوْلانا فَانْصُرْنا عَلَى اَلْقَوْمِ اَلْكافِرِينَ (1)یعنی: «ای پروردگـار مـا! تحمیـل مکن بر ما آنچه را نیست ما را طاقت آن، در گـذر از ما و بیامرز گناهان ما را و رحم کن ما را، تو یاری دهنـده و کارساز مائی پس یاری ده ما را بر گروه کافران» ؛ پس حق تعالی فرمود: عطا کردم به تو و امّت تو آنچه طلب کردی.

حضرت صادق علیه السّلام فرمود: خدا هیچ پیغمبری را چنین گرامی نداشته بود که آن حضرت را گرامی داشت و این خصلتها را به او عطا فرمود (2).

پس حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم عرض کرد: پروردگارا! فضیلتهائی که به پیغمبران خود عطا کردی پس به من نیز عطا کن، حق تعالی فرمود: از چیزهائی که به تو عطا کرده ام دو کلمه است که از خزینه های عرش من است: «لا حول و لا قوّة الاّ باللّه» و «لا منجا منك الاّ الیك» ، حضـرت فرمود: حاملان عرش الهی دعائی مرا تعلیم کرده انـد که هر صـبح و شام بخوانم و آن دعا این است: «اللّهمّ انّ ظلمي اصـبح مسـتجيرا بعفوك و ذنبي اصبح مستجيرا بمغفرتك و فقري اصبح مستجيرا بغناك و وجهي البالي اصبح مستجيرا بوجهك الباقي الّذي لا يفنى» (3).

حضـرت فرمود: پس صـدای ملکی را شـنیدم که اذان می گفت و پیشتر کسـی آن ملك را در آسـمان ندیـده بود، چون گفت «اللّه اکبر اللّه اکبر» ، حق تعـالی فرمود: راست گفت بنـدهٔ مؤمن، من از آن بزرگترم که عقـل خلایق به من توانـد رسـید و از همه چیز بزرگترم به جلالت معنوی؛ چون دو مرتبه گفت «اشـهد ان لاـ اله الاّ اللّه» حق تعالی فرمود: راست می گویـد بنـدهٔ من، خداونـدی بجز من نیست؛ چون دو مرتبه گفت «اشـهد ان محمـدا رسول اللّه» حق تعالی فرمود: راست می گویـد بنـدهٔ من، محمد بنده و رسول من است من او را فرسـتاده و برگزیده ام؛ چون گفت «حيّ على الصلاة» حق تعالی فرمود: راست می گوید بندهٔ من

1- . سورهٔ بقره:286.

2- . تفسیر قمی 1/95.

3- . این دعا با اندکی تفاوت در مصدر ذکر شده است.

و مردم را بسوی فریضهٔ من می خواند، هرکه از روی خواهش بسوی نماز سعی کند و غرضش رضای من باشد کفارهٔ گناهان او گردد؛ چون «حيّ علی الفلاح» گفت، خداوند جبار فرمود: نماز موجب شایستگی و فیروزی و رستگاری است.

حضرت فرمود: پس من پیش ایستادم و در آسمان ملائکه به من اقتدا کردند چنانکه در بیت المقدس پیغمبران به من اقتدا کردند، و چون فارغ شدم انوار محبت حق تعالی مرا فرو گرفت و به سجده افتادم، پس حق تعالی مرا ندا کرد و فرمود: بر هر پیغمبر که قبل از تو بود پنجاه نماز واجب کردم و آنها را بر تو و امّت تو واجب گردانیدم پس تو با امّت به این نمازها قیام نمائید.

حضرت فرمود: چون برگشتم به ابراهیم علیه السّلام و هر پیغمبری که گذشتم از من سؤالی نکردند و چون به موسی علیه السّلام رسیدم پرسید: چه کردی؟ گفتم: خدا پنجاه نماز بر من و امّتم واجب گردانید، حضرت موسی علیه السّلام گفت: یا محمد! پروردگار تو از عبادت بی نیاز است و امّت تو آخر امّتها و ضعیفترین امّتهایند و تاب تکلیف پنجاه نماز نمی آورند، برگرد بسوی پروردگار خود و سؤال کن که تخفیف دهد بر امّت تو؛ پس برگشتم تا به نزد سدرة المنتهی رسیدم و به سجده افتادم و عرض کردم: پروردگارا! بر من و بر امّت من پنجاه نماز واجب گردانیدی و بر ما دشوار است، به فضل خود تخفیف ده بر ما؛ پس حق تعالی ده نماز را به من بخشید؛ چون برگشتم و به موسی علیه السّلام رسیدم گفت: برگرد و باز شفاعت کن که خدا کم کند که امّت تو طاقت چهل نماز ندارند؛ پس برگشتم تا به نزد سدرة المنتهی به سجده افتادم و تضرع کردم تا خداوند رحمان ده نماز دیگر بخشید، و چون به موسی علیه السّلام رسیدم گفت: برگرد و باز شفاعت کن که امّت تو تاب این تکلیف ندارند؛ همچنین هر مرتبه که می آمدم مرا برمی گردانید تا به پنج نماز رسید، باز موسی علیه السّلام گفت: برو و شفاعت کن، گفتم: یا موسی! دیگر شرم می کنم که زیاده از این استدعا کنم و لیکن بر این پنج نماز صبر می کنم، پس حق تعالی مرا ندا کرد که: چون بر پنج نماز صبر کردی من بر این پنج نماز ثواب پنجاه نماز تو را و امّت تو را عطا می کنم و هر نماز را به ده نماز قبول می کنم، و هر که از امّت تو حسنه ای بجا آورد ده حسنه از برای او می نویسم، و اگر قصد کند و بجا نیاورد

يك حسنه براى او مى نويسم، و هركه از ايشان گناهى را قصد كند و بجا نياورد بر او نمى نويسم و اگر بجا آورد يك گناه بر او مى نويسم.

پس حضرت صادق عليه السّلام فرمود كه: خدا موسى بن عمران عليه السّلام را از جانب اين امّت جزاى خير دهد كه بار ايشان را سبك و تكليف ايشان را آسان كرد (1).

ابن بابويه به سند معتبر روايت كرده است كه: زيد بن على بن الحسين عليه السّلام از پدر خود امام زين العابدين عليه السّلام سؤال كرد كه: اى پدر! مرا خبر ده كه چون جدّم رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم به معراج رفت و حق تعالى پنجاه نماز بر امّت او واجب كرد چرا از خدا سؤال نكرد كه تخفيف دهد بر ايشان تا آنكه حضرت موسى عليه السّلام گفت: برگرد و سؤال كن كه خدا تخفيف دهد بر ايشان؟

فرمود كه: اى فرزند! حضرت رسول صلّى اللّه عليه و آله و سلّم خلاف ادب دانست كه چيزى كه خدا او را و امّت او را به آن مكلّف گرداند او را رد نمايد، و چون پيغمبر عظيم الشأن مانند موسى شفاعت كرد براى امّت آن حضرت روا نبود آن حضرت را كه رد كند شفاعت برادر خود موسى را لهذا برگشت مكرر به شفاعت آن حضرت تا بر پنج نماز قرار يافت.

زيد گفت: اى پدر! در پنج نماز نيز موسى عليه السّلام شفاعت كرد، چرا حضرت برنگشت كه استدعاى تخفيف بكند؟

حضرت فرمود كه: اى فرزند! حضرت مى خواست كه تخفيف براى امّت حاصل گردد و ثواب ايشان كم نشود و ثواب پنجاه نماز داشته باشد، و اگر كمتر از پنج نماز مى شد ثواب پنجاه نماز نداشتند زيرا كه حق تعالى مى فرمايد كه مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها (2)«هركه بياورد حسنه اى پس از براى اوست ده مثل آن» لهذا وقتى كه آن حضرت به زمين آمد جبرئيل عليه السّلام نازل شد و گفت: يا محمد! پروردگارت تو را سلام مى رساند و مى فرمايد كه: اين پنج نماز برابر پنجاه نماز است و گفتهٔ من تغيير نمى يابد

1- . تفسير قمى 2/11-12.

2- . سورهٔ انعام:160.

و من ستم کننده نیستم بر بندگان خود (1).

و به سند معتبر دیگر روایت کرده است که: ابو حمزهٔ ثمالی از حضرت امام زین العابدین علیه السّلام پرسید که: آیا خدا وصف کرده می شود به مکان و او را مکانی و جائی می باشد؟

حضرت فرمود که: خدا از آن بلندتر و پاکتر است که مکانی داشته باشد.

ابو حمزه گفت: پس چرا خدا پیغمبر خود محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را به آسمان برد؟

حضرت فرمود: برای آن به آسمان برد که به او بنماید ملکوت آسمانها را و آنچه در آسمانهاست از عجایب صنع و بدایع خلق او.

ابو حمزه عرض کرد: پس چه معنی دارد ثُمَّ دَنا فَتَدَلّی فَکانَ قابَ قَوْسَیْنِ أَوْ أَدْنی (2)؟

حضرت فرمود که: یعنی رسول خدا نزدیك شد به حجابهای نور حق تعالی پس دید ملکوت آسمانها را پس آویخته شد و نظر کرد بسوی زمین و ملکوت زمین را همه از آنجا مشاهده نمود چنانکه گمان کرد که زمین آن قدر به او نزدیك است مانند دو سر کمان یا نزدیکتر (3).

و به سندهای صحیح روایت کرده اند که یونس (4)از حضرت امام موسی علیه السّلام سؤال کرد که: حق تعالی به چه سبب پیغمبر خود را به آسمان بالا ـ برد و از آنجا به سدرة المنتهی برد و از آنجا به حجابهای نور برد و با او رازها گفت و خطابها کرد و حال آنکه خدا را مکانی نمی باشد؟ حضرت فرمود که: خدا را مکان و جا نمی باشد و نسبت او به همهٔ مکانها یکی است و بر او زمان جاری نمی شود و لیکن حق تعالی خواست که مشرّف گرداند به آن حضرت ملائکه و ساکنان آسمانها را و گرامی دارد آنها را به مشاهدهٔ جمال عدیم المثال آن

1- . امالی شیخ صدوق 371؛ علل الشرایع 132.

2- . سورهٔ نجم:8 و 9.

3- . علل الشرایع 131 و 132.

4- . در مصدر «یونس بن عبد الرحمن» ذکر شده است.

اختر برج رفعت و جلال، و خواست که به آن حضرت بنماید از عجایب عظمت خود امری چند که بعد از فرود آمدن به زمین مردم را به آنها خبر دهد تا ایمان ایشان زیاده گردد، و نه چنان بود که بالا بردن آن حضرت به آسمان برای آن باشد که خدا در آسمان بود چنانکه مشبّهان می گویند، خدا منزّه است از آنچه آنها به او نسبت می دهند (1).

و ابن بابویه و احمد بن ابی طالب طبرسی به سندهای معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام و ابن عباس روایت کرده اند که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: حق تعالی براق را مسخّر من گردانید و آن بهتر است از دنیا و آنچه در دنیا است، و آن حیوانی است از حیوانات بهشت نه بسیار بلند است و نه بسیار کوتاه، و روی آن مانند روی آدمیان است و سم آن مانند سم اسبان است و دمش مانند دم گاو است، از درازگوش بزرگتر و از استر کوچکتر است، زینش از یاقوت سرخ است و رکابش از مروارید سفید است، و هفتاد هزار مهار دارد از طلا و دو بال دارد مکلّل و مزیّن به مروارید و یاقوت و زبر جد و الوان جواهر، و در میان دو دیده اش نوشته شده است: «لا اله الا اللّه وحده لا شریك له، محمد رسول اللّه» و از جمیع حیوانات خوشرنگتر است، و اگر خدا او را رخصت دهد در یك رفتار دنیا و آخرت را می گردد و طی می کند (2).

و ابن بابویه به روایت دیگر روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: در روز قیامت من بر براق سوار خواهم شد و روی او مانند روی انسان است و گونهٔ او مانند گونهٔ اسب است و یالش از مروارید بافته است و گوشهایش از زبرجد سبز است و دیده هایش مانند ستارهٔ زهره می درخشد و بدنش را شعاعی هست مانند شعاع خورشید تابان و از سینهٔ او به جای عرق مروارید غلطان جاری است و خلقتش در هم پیچیده است و دستها و پاهایش بلند است و نفسی دارد مانند نفس آدمیان که سخن می شنود و می فهمد (3).

1- . علل الشرایع 132.

2- . عیون اخبار الرضا 2/32 با اندکی اختصار؛ احتجاج 1/111.

3- . خصال 203.

و از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده است که: کنیت براق ابو هلال است (1).

و کلینی به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است: جبرئیل براق را برای حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آورد از استر کوچکتر و از درازگوش درازتر و گوشهایش پیوسته در حرکت بود و دیده هایش در سم دستهایش بود و به قدر آنچه دیده اش می دید یك گام می گذاشت، و چون به کوهی می رسید دستهایش کوتاه می شد و پاهایش دراز می شد، و چون از بلندی به نشیب می آمد دستهایش دراز می شد و پاهایش کوتاه می شد، و موهای یالش بلند و بسیار بود و از جانب راست آویخته بود و دو بال از پی سر داشت (2).

و کلینی و ابن بابویه به سندهای صحیح از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده اند که:

چون حق تعالی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را به آسمان هفتگانه بالا برد در آسمان اول بر او برکت فرستاد، و در آسمان دوم فرایض خود را به او تعلیم نمود، و در آسمان سوم محملی از نور برای او فرستاد که در آن محمل چهل نوع از نور بود از انواری که بر دور عرش الهی می باشد که دیده های نظر کنندگان تاب دیدن آنها ندارد: یکی از آن نورها نور زردی بود که جمیع زردیها از ان زرد شده است، و یکی از آنها نور سرخی بود که جمیع سرخیها از آن سرخ شده است، و یکی از آنها نور سفیدی بود که جمیع سفیدیها از آن سفید شده است، و همچنین سایر نورها به عدد انوار و رنگها، و در آن محمل حلقه ها و سلسله ها و زنجیرها از نقره بود.

پس حضرت را در آن محمل نشاندند و بردند به آسمان اول، چون ملائکه را نظر بر آن انوار افتاد تاب دیدن آنها نیاوردند و به اطراف آسمان گریختند و گفتند: «سبّوح قدّوس ربّنا و ربّ الملائکة و الرّوح» و گفتند: چه بسیار شبیه است این نورها به انوار جلال عرش پروردگار ما، پس جبرئیل گفت: «اللّه اکبر اللّه اکبر» پس ملائکه ساکن شدند و درهای آسمان گشوده شد و ملائکه جمع شدند نزد آن حضرت و بر او سلام کردند و گفتند: یا

1- . علل الشرایع 596.

2- . کافی 8/376.

محمد! چگونه است حال برادر تو علی؟ گفت: بخیر است حال او، گفتند: چون او را ببینی سلام ما را به او برسان، حضرت فرمود که: شما او را می شناسید؟ گفتند: چگونه او را نشناسیم و حال آنکه حق تعالی پیمان تو و پیمان او را از ما گرفت در روز الست و ما پیوسته بر تو و بر او صلوات می فرستیم؛ پس حق تعالی در آسمان اول چهل نوع از انواع نور بر محمل آن جناب افزود که هیچ یك از آنها شباهت به نورهای اول نداشت و حلقه ها و زنجیرها بر آن محمل افزود.

و آن حضرت را به آسمان دوم بالا بردند، چون به نزدیك در آسمان دوم رسید ملائکه به اطراف آسمان گریختند و به سجده افتادند و گفتند: «سبّوح قدّوس ربّ الملائکة و الرّوح» چه بسیار شبیه است این نور به نور پروردگار ما، پس جبرئیل گفت: «اشهد ان لا اله الاّ اللّه اشهد ان لا اله الاّ اللّه» چون این صدا را شنیدند ملائکه نزد آن حضرت جمع شدند و درهای آسمان گشوده شد و گفتند: ای جبرئیل! این کیست با تو؟ جبرئیل گفت:

این محمد است، گفتند: مبعوث شده است؟ گفت: بلی؛ حضرت فرمود که: پس ملائکه به سرعت تمام بسوی من دویدند و بر من سلام کردند و گفتند: برادر خود را از ما سلام برسان، گفتم: شما او را می شناسید؟ گفتند: چگونه او را نشناسیم و حال آنکه حق تعالی پیمان ولایت و اعانت و محبت تو را و او را و شیعیان او را تا روز قیامت از ما گرفت و ما در هر روز پنج نوبت تفحّص شیعیان او می کنیم و به روهای ایشان نظر می کنیم یعنی در وقت نمازها؛ پس حق تعالی چهل نوع دیگر از انواع نور برای من زیاده گردانید که شباهتی به نورهای سابق نداشت و حلقه ها و زنجیرهای دیگر اضافه نمود.

و چون مرا به آسمان سوم بالا بردند ملائکه به اطراف آسمان گریختند و گفتند: «سبّوح قدّوس ربّ الملائکة و الرّوح» و گفتند: چه بسیار شبیه است این نورها به نورهای پروردگار ما، پس جبرئیل گفت: «اشهد ان محمدا رسول اللّه اشهد ان محمدا رسول اللّه» ، ملائکه چون این شهادت را شنیدند بسوی من دویدند و درهای آسمان را گشودند و گفتند:

مرحبا بر پیغمبر اول که پیش از همهٔ خلق آفریده شده و از همه افضل است، و آخر که بعد از همهٔ پیغمبران مبعوث گردیده است، و حاشر که در زمان او قیامت برپا خواهد شد،

و ناشر که پهن کنندهٔ علوم و خیرات و کمالات است در میان خلق یعنی محمد که خاتم پیغمبران است، و مرحبا به علی که بهترین اوصیاء است؛ پس ملائکه بر من سلام کردند و از حال علی سؤال کردند، گفتم: او را در زمین خلیفهٔ خود کرده ام و به جای خود گذاشته ام آیا او را می شناسید؟ گفتند: بلی چگونه او را نشناسیم و حال آنکه در هر سال یك مرتبه به حجّ بیت المعمور می رویم و در آنجا نامهٔ سفیدی هست که در آن نام محمد و علی و حسن و حسین و امامان فرزندان حسین و شیعیان ایشان تا روز قیامت نوشته است و ما پیوسته برای برکت دست بر سر ایشان می کشیم؛ پس باز حق تعالی چهل نوع از انواع نور که شبیه نبودند به نورهای سابق و حلقه ها و زنجیرهای دیگر بر محمل من افزود.

و مرا بالا بردند بسوی آسمان چهارم و در آنجا ملائکه سخنی نگفتند و صداهای آهسته می شنیدم که گویا در سینه های ایشان پیچیده بود و ملائکه به سرعت بسوی من جمع شدند و درهای آسمان را برای من گشودند پس جبرئیل گفت: «حيّ علی الصلاة حيّ علی الصلاة، حيّ علی الفلاح حيّ علی الفلاح» ملائکه گفتند: دو صدا است که به یکدیگر مقرونند-به محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم برپا می شود نماز و به علی علیه السّلام می رسند به فلاح و رستگاری- پس جبرئیل گفت: «قد قامت الصلاة قد قامت الصلاة» ملائکه گفتند: این برای شیعیان علی علیه السّلام است که ایشان نماز را چنانکه باید برپا می دارند تا روز قیامت، پس ملائکه پرسیدند: در کجا گذاشتی برادر خود علی علیه السّلام را و چه حال دارد او؟ گفتم: شما او را می شناسید؟ گفتند: بلی می شناسیم او را و شیعیان او را و ارواح شیعیان او نورهایند در دور عرش الهی، و در بیت المعمور نامه ای از نور هست که در آن از نور نوشته است نام محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان ذرّیّت حسین و نامهای شیعیان ایشان یکی بر آنها زیاد نمی شود و یکی کم نمی شود و آن نامه پیمانی است که بر ما گرفته اند و در هر جمعه آن پیمان را بر ما می خوانند.

پس سجدهٔ شکر حق تعالی بجا آوردم و در سجده ندای حق تعالی به من رسید که: سر خود را بردار از سجده، چون سر برداشتم دیدم که آسمانها شکافته شده و حجابها از پائین

و بالا برداشته شده بود، پس به من ندا رسید که: به زیر پای خود نظر کن، چون نظر کردم خانهٔ کعبهٔ شما را دیدم که در برابر بیت المعمور بود که اگر از دست خود چیزی می انداختم بر روی کعبه می افتاد، پس ندا رسید: ای محمد! این حرم است و توئی پیغمبر محترم که حرمت حرم از توست و هرچه در زمین هست در آسمان مثالی و شبیهی دارد؛ پس پروردگار من مرا ندا کرد: یا محمد! دست خود را بگشا تا بگیری از آبی که از ساق راست عرش من می ریزد، پس آب عرش ریخت و دست راست خود را پیش داشتم و آب را گرفتم و به این سبب سنّت شد که آب وضو را به دست راست بردارند، پس ندا رسید که به این آب روی خود را بشوی تا آنکه چون انوار عظمت و جلال مرا مشاهده نمائی پاك و مطهر باشی، پس دست راست و چپ خود را تا مرفق بشوی که می خواهی به دستهای خود کلام مرا بگیری و با تری که در دست تو بماند سر و پاهای خود را تا کعب مسح کن، امّا مسح سر برای آن است که می خواهم دست رحمت بر سرت کشم و برکت خود را بر تو فرو فرستم، و امّا مسح پاها برای آن است که می خواهم تو را به مکانی چند بالا برم که کسی پیش از تو پا بر آنجاها نگذاشته است و بعد از تو کسی پا بر آنجاها نخواهد گذاشت -این بود علت اذان و وضو و نماز که برای امّت آن حضرت مقرر گردید-.

پس حق تعالی ندا کرد: یا محمد! رو به جانب حجر الاسود کن که در مقابل توست و به عدد حجابهای من مرا به بزرگی یاد کن و «اللّه اکبر» بگو، به این سبب مقرر شد که افتتاح نماز به هفت «اللّه اکبر» بکنند زیرا که حجابها هفت حجاب بود و هر مرتبه که آن حضرت یك «اللّه اکبر» می گفت یك حجاب را طی می کرد، و چون سه حجاب را طی کرد به دریائی از دریاهای نور ربّ غفور رسید، و چون دو تکبیر دیگر گفت و دو حجاب دیگر را طی کرد به دریای دیگر از دریاهای نور رسید، و چون دو تکبیر دیگر گفت و و حجاب ششم و هفتم را طی کرد به دریای دیگر از دریاهای نور رسید؛ و به این سبب مقرر شد که سه تکبیر افتتاح را پیاپی بگویند و دعا بخوانند پس دو تکبیر دیگر را پیاپی بگویند و دعا بخوانند پس دو تکبیر دیگر را پیاپی بگویند و دعای توجه بخوانند چنانکه پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به اذان و اقامه و هفت تکبیر افتتاح هفت آسمان و هفت حجاب عظمت و جلال را طی کرد

و به مقام قرب و مخاطبهٔ کریم ذو الجلال رسید، و نماز معراج مؤمن است و مؤمن کامل نیز چون چنین کند و تکبیرات هفتگانه را بگوید حجب ظلمانیّه که به سبب خطاها و علائق دنیا میان او و حق تعالی بهم رسیده مرتفع می گردد و به مقام قرب و خطاب با جناب ربّ الارباب می رسد.

پس حق تعالی به آن جناب خطاب فرمود که: اکنون به مقام قرب و وصال من رسیدی پس نام مرا ببر، حضرت گفت: «بسم اللّه الرحمن الرحیم» و به این سبب در اول سوره «بسم اللّه» مقرر شد.

پس ندا کرد آن حضرت را که: مرا حمد کن، حضرت گفت: «الحمد للّه رب العالمین» و در خاطر خود گفت: «شکرا» .

حق تعالی فرمود: بار دیگر مرا نام ببر چون از خود چیزی به خاطر گذرانیدی، پس بار دیگر گفت: «الرحمن الرحیم» تا آنکه به الهام حق تعالی سورهٔ حمد را تمام کرد، و چون «و لا الضّالّین» گفت، حضرت در خاطر خود گفت: «الحمد للّه رب العالمین شکرا» پس حق تعالی خطاب کرد: یا محمد! چون قرآن را قطع کردی به حمد من بار دیگر نام مرا یاد کن، پس بار دیگر گفت: «بسم اللّه الرحمن الرحیم» و به این سبب در اول سوره نیز «بسم اللّه» مقرر شد.

پس ندا رسید که سورهٔ قُلْ هُوَ اَللّهُ أَحَدٌ را بخوان چنانکه بر تو فرستادم که آن سوره مشتمل است بر نعت و وصف من و نسبت من با خلق من، چون سورهٔ توحید را خواندم ندا فرمود که: برای عظمت من خم شو و دست بر زانوهای خود بگذار و بسوی عرش من نظر کن، چون چنین کردم نوری از انوار عظمت و جلال حق مشاهده کردم که مدهوش شدم و به الهام الهی گفتم: «سبحان ربّي العظیم و بحمده» یعنی: «به پاکی یاد می کنم پروردگار عظیم خود را و به حمد و شکر او مشغولم» ، چون این ذکر را خواندم اندکی به حال خود بازآمدم و دهشت نفس من تسکین یافت تا آنکه به الهام خدا هفت مرتبه این ذکر را گفتم تا به حال خود بازآمدم، و به این سبب مقرر شد که این ذکر در رکوع مکرر خوانده شود.

پس خدا ندا کرد: سر بردار، چون از رکوع سر برداشتم صدای ملائکه را شنیدم که

تسبیح و تهلیل و تحمید حق تعالی می کردند پس گفتم: «سمع اللّه لمن حمده» ، و چون نظر به جانب بالا کردم و نوری عظیمتر از نور اول دیدم که مرغ عقلم پرواز کرد و دهشتم از اول زیاده شد، پس از دهشت آن حال نزد ملك ذو الجلال به سجده افتادم و رو بر زمین تذلّل نهادم و برای علوّ آنچه دیده بودم به الهام خداوند اعلا هفت مرتبه گفتم: «سبحان ربّي الاعلی و بحمده» و هر مرتبه که این ذکر را می گفتم قدری از دهشت و حیرت خود را کمتر می یافتم تا آنکه از حالت تحیّر بازآمدم و به کمال معرفت حق فایز گردیدم؛ پس سر از سجده برداشتم و نشستم تا مرا از آن دهشت و حیرت و گرانی انوار عظمت استراحتی حاصل شود، پس به الهام حق بار دیگر به جانب بالا نظر کردم و نوری از آن انوار دیگر رباینده تر مشاهده کردم و بار دیگر بی اختیار نزد خداوند قهّار به سجده افتادم و باز هفت مرتبه «سبحان ربّي الاعلی و بحمده» گفتم و چون قابلیّت مشاهدهٔ انوار مرا افزون شد بار دیگر سر برداشتم و اندکی نشستم و بسوی آن انوار نگریستم، پس به این سبب دو سجده مقرر شده و نشستن بعد از دو سجده سنّت شد.

پس برخاستم و بار دیگر به خدمت پروردگار خود به بندگی ایستادم و حق تعالی ندا کرد مرا که: بار دیگر سورهٔ حمد بخوان، چون خواندم ندا رسید که: سورهٔ إِنّا أَنْزَلْناهُ فِي لَيْلَةِ اَلْقَدْرِ را بخوان که مشتمل است بر بزرگواری تو و اهل بیت تو تا روز قیامت.

پس بار دیگر رکوع و سجود کردم چنانکه در رکعت اول بجا آوردم، و چون خواستم برخیزم حق تعالی مرا ندا کرد که: یا محمد! یاد کن نعمتهای مرا بر خود و نام مرا ببر، پس به الهام حق تعالی گفتم: «بسم اللّه و باللّه و لا اله الاّ اللّه و الاسماء الحسنی کلّها للّه» ، و چون شهادتین گفتم حق تعالی فرمود: صلوات فرست بر خود و بر اهل بیت خود، گفتم: «صلّی اللّه عليّ و علی اهل بيتي» ، پس خدا بر من و بر اهل بیت من صلوات فرستاد.

و چون نظر کردم صفهای ملائکه و ارواح پیغمبران را دیدم که در عقب من صف کشیده اند، پس حق تعالی مرا ندا کرد که: سلام کن بر ایشان، گفتم: «السّلام علیکم و رحمة اللّه و برکاته» ، پس حق تعالی فرمود: یا محمد! منم سلام و تحیت و رحمت و برکات توئی و امامان بعد از تو.

پس خدا مرا امر کرد که به جانب چپ التفات نکنم و اول سوره ای که من بعد از «قل هو اللّه احد» شنیدم سورهٔ «انا انزلناه» بود.

و چون نماز معراج دو رکعت بود، به این سبب در دو رکعت اول شك و سهو نمی باشد و این نماز ظهر بود و اول نمازی بود که بر آن حضرت واجب شد (1).

و شیخ کراجکی روایت کرده از پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که فرمود: در شب معراج حق تعالی مرا ندا کرد که: سؤال کن از پیغمبران گذشته که بر چه چیز مبعوث شدند؟ چون از ایشان پرسیدم گفتند: ما همه مبعوث شدیم بر پیغمبری تو و امامت علی بن ابی طالب و امامان فرزندان شما؛ پس خدا به من وحی فرستاد که: نظر کن به جانب راست عرش، چون نظر کردم صورت علی و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد باقر و جعفر صادق و موسی کاظم و علی بن موسی الرضا و محمد تقی و علی نقی و حسن عسکری و مهدی صلوات اللّه علیهم اجمعین را دیدم که در دریای نور نماز می کردند، پس حق تعالی فرمود: اینها حجتهای من و اولیاء و دوستان منند و مهدی که آخر ایشان است انتقام خواهد کشید از دشمنان من (2).

و ایضا به سند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: چون به معراج رفتم به هیچ گروه از ملائکه نگذشتم مگر آنکه از من سؤال کردند از علی بن ابی طالب علیه السّلام تا آنکه گمان کردم نام علی در آسمانها از نام من مشهورتر است، چون به آسمان چهارم رسیدم و ملك موت را دیدم گفت: یا محمد! هر بنده ای که خدا آفریده است من قبض روح او می نمایم بغیر از تو و علی که حق تعالی به دست قدرت خود قبض روح شما می نماید، و چون به زیر عرش رسیدم علی بن ابی طالب را دیدم که در زیر عرش ایستاده است گفتم: یا علی! تو پیش از من آمدی؟ جبرئیل گفت: یا محمد با کی سخن می گوئی؟ گفتم: با برادرم علی، گفت: یا محمد! این علی نیست و لیکن ملکی است از

1- . علل الشرایع 312؛ کافی 3/483. و روایت در این دو مصدر با اندکی تفاوت ذکر شده است.

2- . کنز الفوائد 258.

ملائکهٔ رحمان که خدا او را به صورت علی خلق کرده است و ما ملائکهٔ مقرّبان هرگاه مشتاق می شویم به لقای علی علیه السّلام این ملك را زیارت می کنیم برای کرامت علی علیه السّلام نزد حق تعالی (1).

و شیخ حسن بن سلیمان روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: چون به معراج رفتم و به مرتبهٔ قاب قوسین أو أدنی رسیدم در آنجا صورت علی را دیدم و حق تعالی مرا ندا کرد که: این صورت را می شناسی؟ عرض کردم: بلی این صورت علی بن ابی طالب است؛ پس حق تعالی وحی فرمود بسوی من که: فاطمه را به او تزویج کن و او را خلیفهٔ خود گردان (2).

و ایضا از کتاب معراج ابن بابویه روایت کرده است به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام که: چون پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را به معراج بردند آن حضرت را بر تختی از یاقوت سرخ نشانیدند که آن تخت را از زبرجد سبز مرصّع کرده بودند و ملائکه آن تخت را به آسمان بردند، پس جبرئیل گفت: یا محمد! اذان بگو، آن حضرت گفت: «اللّه اکبر اللّه اکبر» و ملائکه نیز گفتند، پس گفت: «اشهد ان لا اله الاّ اللّه» و ملائکه نیز گفتند، پس گفت «اشهد ان محمدا رسول اللّه» پس ملائکه گفتند: شهادت می دهیم که توئی رسول خدا چه شد وصیّ تو علی؟ حضرت فرمود: او را به جای خود در میان امّت خود گذاشتم، ملائکه گفتند: نیکو خلیفه در میان امّت خود گذاشته ای بدرستی که حق تعالی طاعت او را بر ما واجب گردانیده است.

پس او را به آسمان دوم بردند و ملائکه همان سؤال کردند، و همان گفتند که ملائکهٔ آسمان اول گفتند، و در هر آسمان چنین بود تا آنکه آن حضرت را به آسمان هفتم بالا بردند و در آنجا عیسی علیه السّلام را ملاقات کرد و عیسی علیه السّلام بر آن حضرت سلام کرد و از حال علی بن ابی طالب علیه السّلام سؤال کرد، حضرت فرمود: او را جانشین خود کردم در میان امّت

1- . کنز الفوائد 260.

2- . بحار الانوار 18/302 به نقل از کتاب المحتضر.

خود، عیسی علیه السّلام گفت: نیکو خلیفه ای برای خود اختیار کرده ای که حق تعالی اطاعت او را بر ملائکه واجب کرده است، پس موسی و سایر پیغمبران علیهم السّلام را ملاقات کرد و همه در باب علی علیه السّلام گفتند آنچه عیسی علیه السّلام گفت، پس حضرت از ملائکه پرسید: کجاست پدر من ابراهیم؟ گفتند: او با اطفال شیعیان علی است، چون حضرت داخل بهشت شد دید که ابراهیم علیه السّلام در زیر درختی نشسته است که آن درخت پستانها دارد مانند پستانهای گاو و اطفال نزد او هستند و هر یك یکی از آن پستانها را در دهان دارند و چون پستان از دهان یکی از آنها بیرون می آید ابراهیم علیه السّلام برمی خیزد و باز پستان را در دهان او می گذارد، چون ابراهیم علیه السّلام آن حضرت را دید سلام کرد و احوال علی علیه السّلام را از او پرسید، حضرت فرمود: او را به جای خود در میان امّت خود گذاشتم، ابراهیم علیه السّلام گفت: نیکو خلیفه و جانشینی برای خود اختیار کرده ای بدرستی که خدا بر ملائکه اطاعت او را واجب گردانیده است و اینها اطفال شیعیان اویند من از حق تعالی سؤال کردم که مرا مأمور کند تربیت ایشان کنم و هر جرعه ای که هر یك از ایشان از این پستانها می آشامد در آن جرعه لذت و مزهٔ جمیع میوه ها و نهرهای بهشت را می یابد (1).

و ایضا از کتاب مزبور روایت کرده است از جابر انصاری که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود:

چون شب معراج مرا به آسمان هفتم بردند بر در هر آسمان دیدم نوشته بود: «لا ـ اله الا ّ اللّه محمّد رسول اللّه عليّ بن أبي طالب امير المؤمنين» ، چون به حجابهای نور رسیدم بر هر حجابی این را نوشته دیدم، و چون به عرش رسیدم بر هر رکن عرش این را نوشته دیدم (2).

و باز از کتاب مزبور روایت کرده است از اعمش از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: در شب معراج چون به آسمان پنجم رسیدم صورت علی بن ابی طالب را در آنجا مشاهده کردم، گفتم: ای جبرئیل! این چه صورت است؟ گفت: یا محمد! ملائکه خواهش کردند که از مشاهدهٔ جمال علی بهره مند گردند، عرض کردند:

1- . بحار الانوار 18/303 به نقل از کتاب المحتضر.

2- . بحار الانوار 18/304 به نقل از کتاب المحتضر.

خداونـدا! فرزنـدان آدم در دنیا بهره منـد می شونـد هر بامداد و پسـین به مشاهدهٔ خورشـید جمال علی بن ابی طالب که دوست و محبوب حبیب تو محمد صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم است و خلیفهٔ اوست و وصی و امین اوست پس ما را نیز بهره مند فرما به صورت آن حضرت به قدر آنچه اهل دنیا به این سـعادت فایز می گردند، پس حق تعالی صورت آن حضرت را از نور قدس خود آفرید و صورت علی نزد ایشان است که در شب و روز او را زیارت می کنند و هر بامداد و پسین از مشاهدهٔ جمال او متمتّع می شوند.

پس حضـرت صادق علیه السّـلام فرمود: چون ابن ملجم ملعون ضـربت بر سـر مبارك آن حضرت زد صورت همان ضربت بر آن صورت مقـدس ظاهر شد و هر بامداد و پسـین که ملائکه آن صورت را زیارت می کنند بر ابن ملجم لعنت می کنند، و چون حسـین بن علی علیه السّلام شهید شد ملائکه فرود آمدند و آن حضرت را به آسمان بردند تا او را با صورت علی علیه السّلام در آسمان پنجم بازداشتند، پس هر فوج از ملائکه که از آسـمانهای بالا به زیر می آیند یا از آسـمانهای زیر به بالا می روند برای زیارت علی علیه السّـلام و آن امام شـهید و به خون آلوده را می بینند یزید و ابن زیاد و جمیع قاتلان آن حضرت را لعنت می کنند، و این امر مستمر است تا روز قیامت.

اعمش گفت: حضـرت صادق علیه السّـلام فرمود: این حدیث از علمهای مخزون مکنون ماست، روایت مکن این را مگر به کسی که اهل این دانی (1).

و ایضـا از کتـاب مـذکور روایت کرده است که پیغمـبر صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم فرمود: چون به معراج رفتم هیـچ سـخن شـیرین تر و خوشایندتر از سخن پروردگار خود نشنیدم، پس گفتم: خداوندا! ابراهیم را خلیل خود گردانیدی و با موسی سخن گفتی و ادریس را به مکان بلند بالا بردی و داود را زبور دادی و سـلیمان را ملکی دادی که دیگری را سـزاوار نباشد، پس به من چه عطا می فرمائی؟ حق تعالی فرمود: ای محمـد! تو را خلیـل خود گردانیـدم چنانکه ابراهیم را خلیل خود گردانیـدم، و با تو سـخن گفتم چنانکه با موسـی سـخن گفتم، و فاتحة الکتاب

1- . بحار الانوار 18/304-305 به نقل از کتاب المحتضر.

و سورهٔ بقره را به تو دادم و به هیچ پیغمبری نداده بودم، و تو را به هر سیاه و سفید و سرخ از اهل زمین و به جمیع جن و انس مبعوث گردانیدم، و زمین را برای تو و امّت تو نمازگاه و پاك کننده گردانیدم، و غنیمت را برای تو و امّت تو حلال کردم، و تو را به ترسی که در دل دشمنان تو افکندم یاری کردم که در دو ماه راه دشمن از تو می ترسد، و بهترین کتابها را برای تو فرستادم که شاهد بر جمیع کتابها است و به لغت عربی است و مجموعهٔ علوم اولین و آخرین است، و نام تو را بلند گردانیدم که در هر جا که من مذکور شوم تو با من مذکور شوی .(1)

و ایضا از کتاب مزبور روایت کرده است از سلمان فارسی رضی اللّه عنه که پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود:

چون در شب معراج مرا به آسمان اول بردند قصری دیدم از نقرهٔ سفید که دو ملك بر در آن قصر ایستاده بودند، جبرئیل را گفتم: از ایشان بپرس که این قصر از کیست؟ چون پرسید گفتند: از جوانی است از فرزندان هاشم؛ چون به آسمان دوم رفتم در آنجا قصری از طلای سرخ دیدم نیکوتر از آن قصر اول و بر در آن قصر دو ملك ایستاده بودند، جبرئیل را گفتم از ایشان پرسید که: این قصر از کیست؟ گفتند: از جوانی است از فرزندان هاشم؛ چون به آسمان سوم رفتم باز قصری دیدم از یاقوت سرخ و دو ملك دیدم بر در آن قصر ایستاده بودند، جبرئیل را گفتم از ایشان پرسید: این قصر از کیست؟ گفتند: از جوانی است از بنی هاشم؛ و چون به آسمان چهارم رفتم قصری دیدم از درّ سفید و دو ملك بر در آن ایستاده بودند، پرسیدم: این قصر از کیست؟ گفتند: از جوانی است از فرزندان هاشم؛ چون به آسمان پنجم رفتم قصری دیدم از درّ زرد و دو ملك بر درش ایستاده بودند، جبرئیل را گفتم از ایشان پرسید: این قصر از کیست؟ گفتند: از جوانی است از بنی هاشم؛ و چون به آسمان ششم رفتم قصری دیدم از مروارید تر و دو ملك بر درش ایستاده بودند، جبرئیل را گفتم از ایشان پرسید: این قصر از کیست؟ گفتند: از جوانی است از بنی هاشم؛ و چون به آسمان هفتم رفتم قصری دیدم از نور عرش حق تعالی و بر در آن قصر دو ملك

1- . بحار الانوار 18/305 به نقل از کتاب المحتضر.

ایستاده بودند، جبرئیل را گفتم که پرسید: این قصر از کیست؟ گفتند: از جوانی است از فرزندان هاشم.

پس از آنجا بالا رفتم و پیوسته از نور به ظلمت می رفتم و از ظلمت به نور می رفتم تا به درخت سدرة المنتهی رسیدم و در آنجا جبرئیل از من جدا شد، گفتم: ای خلیل من! در چنین مکانی مرا تنها می گذاری؟ جبرئیل گفت: بحقّ آن خداوندی که تو را به راستی فرستاده است این مکان که تو طی کردی هیچ پیغمبر مرسل و ملك مقرّب به این مکان نیامده است و مرا یارای آن نیست که از آن بالاتر بیایم و تو را به ربّ العزة می سپارم، پس از آنجا به دریاهای نور افتادم و امواج عظمت و جلال مرا از نور به ظلمت و از ظلمت به نور می افکند تا مرا بازداشت خدای رحمان در ملکوت خود در آن مکان که می خواست، پس مرا ندا کرد: ای احمد! بایست در خدمت من، چون ندای حق را شنیدم بر خود بلرزیدم و از خود تهی گردیدم.

پس بار دیگر از ملکوت اعلی ندا رسید: یا احمد، عرض کردم: لبّیك ربّي و سعدیك، اینك بندهٔ توام و در خدمت تو ایستاده ام، ندا رسید: خداوند عزیز تو را سلام می رساند، عرض کردم: اوست سلام و از اوست سلام و بسوی او برمی گردد سلام.

بار دیگر ندا رسید: ای احمد، عرض کردم: لبّیك و سعدیك ای سیّد و مولای من، فرمود آمَنَ اَلرَّسُولُ بِما أُنْزِلَ إِلَیْهِ مِنْ رَبِّهِ ، پس به الهام حق تعالی گفتم وَ اَلْمُؤْمِنُونَ کُلٌّ آمَنَ بِاللّهِ وَ مَلائِکَتِهِ وَ کُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ تا غُفْرانَکَ رَبَّنا وَ إِلَیْکَ اَلْمَصِیرُ (1).

پس حق تعالی فرمود لا یُکَلِّفُ اَللّهُ نَفْساً إِلاّ وُسْعَها لَها ما کَسَبَتْ وَ عَلَیْها مَا اِکْتَسَبَتْ ، پس عرض کردم رَبَّنا لا تُؤاخِذْنا إِنْ نَسِینا أَوْ أَخْطَأْنا تا فَانْصُرْنا عَلَی اَلْقَوْمِ اَلْکافِرِینَ (2)؛ پس حق تعالی فرمود: آنچه طلب کردی به تو و امّت تو عطا کردم.

و چون از مناجات پروردگار خود فارغ شدم ندای حق به من رسید که: کی را در زمین

1- . سورهٔ بقره:285.

2- . سورهٔ بقره:286.

جانشـین و خلیفهٔ خود کردی؟ عرض کردم: خداوندا! بهترین ایشان را که پسـر عـمّ من است بر ایشان خلیفه کردم، پس ندا رسـید: یا احمد! کیست پسر عـمّ تو؟ عرض کردم:

خداونـدا! تو بهتر می دانی علی بن ابی طالب را خلیفـهٔ خود کردم، پس هفت مرتبه از ملکوت اعلی نـدا رسـید که: یا احمد! با علی بن ابی طالب نیکو سلوك کن و حرمت او را رعایت نما.

پس ندا فرمود: نظر کن به جانب راست عرش، چون نظر کردم دیدم که به ساق راست عرش نوشته است: خداوندی بجز من نیست و شریك ندارم و محمد رسول من است و او را قوّت بخشـیدم به علی، ای احمد! نام تو را از نام خود اشتقاق کردم، منم خداوند محمود حمید و توئی محمد، و نام پسر عـمّ تو را از نام خود اشتقاق کردم، منم خداوند اعلا و اوست علی، ای ابو القاسم! برگرد هدایت کننده و هدایت یافته، نیك آمدی و نیك رفتی خوشا حال تو و خوشا حال کسی که به تو ایمان آورد و تو را تصدیق نماید.

پس به دریای نور افتادم و موجهای آن دریا مرا فرود آورد، و چون به جبرئیل رسـیدم نزد سـدرة المنتهی جبرئیل گفت: ای خلیل من! خوش رفتی و خوش آمـدی، چه گفتی و چه شـنیدی؟ من آنچه گفتنی بود به او گفتم و آنچه نهفتنی بود نهفتم؛ پس گفت: آخر نـدائی که تو را نـام گردانیـد چه بود؟ گفتم: این بود که: ای ابو القاسم! برگرد هـدایت کننده و هدایت یافته؛ جبرئیل گفت: نپرسـیدی که چرا تو را ابو القاسم نام کرد؟ گفتم: نه یا روح اللّه؛ ناگاه از ملکوت اعلی نـدا رسـید: ای احمد! تو را ابو القاسم کنیت کردم برای آنکه تو رحمت مرا در قیامت میان بنـدگان من قسـمت خواهی کرد، جبرئیل گفت: گوارا باد تو را کرامت پروردگار تو ای حبیب من سوگند می خورم بآن خداوندی که تو را به رسالت فرستاده است که این کرامت را که به تو داد به احدی قبل از تو نداده است.

پس با جبرئیل برگشـتم و چون به آسـمان هفتم به نزد آن قصـر رسـیدم جبرئیل را گفتم که: از آن دو ملك سؤال کن که آن جوان هاشمی که صاحب این قصر است کیست؟ چون سؤال کرد گفتند: علی بن ابی طالب پسر عـمّ محمد است، و همچنین به هر یك از آن قصرها

که رسیدم و جبرئیل سؤال کرد، ملائکه چنین جواب گفتند (1).

و کلینی به سند حسن از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که: چون جبرئیل پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را به معراج برد به مکانی رسید و ایستاد و آن حضرت را گفت: بالا رو، حضرت فرمود: ای جبرئیل! مرا در چنین حالی تنها می گذاری؟ گفت: یا محمد! برو که به مکانی رسیده ای که هیچ بشر قبل از تو به این مکان نرسیده بود و بعد از تو نخواهد رسید (2).

و در حدیث معتبر دیگر روایت کرده است که از حضرت صادق علیه السّلام سؤال کردند که:

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم چند مرتبه به معراج رفت؟ فرمود: دو مرتبه؛ و فرمود: جبرئیل آن جناب را به مرتبه ای رسانید و گفت: بایست در اینجا که این مکانی است که هیچ ملك و پیغمبر به این مکان نرسیده اند و بدرستی که پروردگار تو بر تو صلوات می فرستد و می گوید: «سبّوح قدّوس انا ربّ الملائكة و الرّوح سبقت رحمتي غضبي» یعنی: «منم بسیار مقدس و بسیار منزّه و منم پروردگار ملائکه و روح، سبقت گرفته است رحمت من بر غضب من» ، حضرت عرض کرد: «اللّهم عفوك عفوك» «خداوندا! عفو و بخشش و آمرزش تو را می طلبم» ، پس به مقام قاب قوسین رسید و نزد حجابی از نور رسید که می درخشید و آن حجاب از زبرجد سبز بود و مانند سوراخ سوزنی از انوار جلال و عظمت حق بر او جلوه کرد پس ندای حق به او رسید که: یا محمد، عرض کرد: لبّیك ای پروردگار من، حق تعالی فرمود: کی را برای امّت خود اختیار کرده ای بعد از خود؟ عرض کرد: خدا بهتر می داند، حق تعالی فرمود: علی بن ابی طالب امیر مؤمنان و سیّد مسلمانان و پیشوای رو سفیدان و دست و پا سفیدان است.

پس حضرت صادق علیه السّلام فرمود: امامت علی بن ابی طالب علیه السّلام از آسمان آمد و حق تعالی خود به پیغمبرش فرمود بی آنکه ملکی در میان باشد (3).

1- . بحار الانوار 18/312 به نقل از کتاب المحتضر.

2- . کافی 1/442.

3- . کافی 1/442-443.

مؤلف گوید: می تواند بود که دو مرتبه در مکه معراج واقع شده باشد و باقی صد و بیست مرتبه در مدینه واقع شده باشد؛ یا معراج به عرش دو مرتبه شده باشد و باقی به آسمان شده باشد؛ یا دو مرتبه جسمانی باشد و باقی روحانی؛ و اللّه یعلم.

و به سند صحیح از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: چون آن حضرت به معراج رفت و به نزدیك بیت المعمور رسید وقت نماز شد، پس جبرئیل اذان و اقامه گفت و آن حضرت پیش ایستاد و ملائکه و پیغمبران در عقب او صف کشیده و نماز کردند (1).

و به سند صحیح دیگر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: چون حق تعالی در شب معراج مرا به ملکوت اعلا- برد از عقب حجاب وحی ها به من فرمود که ملکی در میان نبود، و از جملهٔ آن وحی ها آن بود که: یا محمد! هرکه ولی و دوست مرا ذلیل گرداند چنان است که با من محاربه کرده است و هرکه با من محاربه کند من با او محاربه می کنم، من عرض کردم: خداوندا! کیست ولیّ تو؟ فرمود: هرکه ایمان آورد به تو و وصیّ تو و امامان فرزندان شما و ایشان را امام خود داند (2).

و به سند معتبر روایت کرده است که نافع به حضرت امام محمد باقر علیه السّلام گفت:

مسئله ای از تو می پرسم که جواب نتواند گفت مگر پیغمبر یا وصیّ او، حضرت باقر علیه السّلام فرمود: آن چه مسأله است؟ عرض کرد: مرا خبر ده که میان عیسی علیه السّلام و محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم چند سال فاصله بود؟ حضرت فرمود: به قول من پانصد و به قول تو ششصد سال؛ عرض کرد: مرا خبر ده از تفسیر قول حق تعالی وَ سْئَلْ مَنْ أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنا أَ جَعَلْنا مِنْ دُونِ اَلرَّحْمنِ آلِهَةً یُعْبَدُونَ (3)یعنی: «سؤال کن از آنها که فرستادیم ایشان را قبل از تو به پیغمبری که آیا قرار دادیم بغیر از خدای رحمان خدایانی که پرستیده شوند» ، نافع گفت:

هرگاه میان محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و عیسی علیه السّلام پانصد سال فاصله بود چگونه خدا او را امر کرد که از پیغمبران سؤال کند؟ حضرت باقر علیه السّلام فرمود: چون حق تعالی محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را به معراج

1- . کافی 3/302.

2- . کافی 2/353.

3- . سورهٔ زخرف:45.

برد از جملهٔ آیاتی که به او نمود آن بود که در بیت المقدس ارواح جمیع پیغمبران را نزد آن حضرت جمع کرد و جبرئیل را فرمود اذان و اقامه گفت و در اذان «حیّ علی خیر العمل» گفت و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پیش ایستاد و پیغمبران همه با او نماز کردند و چون از نماز فارغ شد به امر الهی از ایشان پرسید: بر چه چیز گواهی می دهید و چه چیز می پرستید؟ گفتند: گواهی می دهیم که خداوندی نیست بجز معبود یکتا و او را شریکی در آفرینش و معبودیّت نیست و گواهی می دهیم که تو پیغمبر اوئی و بر این اعتقاد از ما عهد و پیمان گرفته اند، نافع عرض کرد: راست گفتی ای ابو جعفر (1).

و به سند حسن از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که: در شب معراج جبرئیل براق را برای محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آورد و آن حضرت سوار شد و به بیت المقدس رفت و در آنجا دید آنکه را دید از برادران خود از پیغمبران، و چون برگشت از معراج اصحاب خود را خبر داد که: من در این شب به معراج رفتم و وارد بیت المقدس شدم و بر براق سوار شدم و علامت راستی گفتار من آن است که در عرض راه به قافلهٔ ابو سفیان رسیدم که از شام می آمدند و بر سر فلان آب فرود آمده بودند و شتر سرخی از ایشان گم شده بود و از پی بی آن می گردیدند و آن قافله نزد طلوع آفتاب داخل خواهند شد و شتر سرخی در جلوی آن قافله خواهد بود، پس بعضی از کافران قریش بر سبیل استهزاء گفتند: طرفه سوار تندروی است که در یك شب به شام می رود و برمی گردد در میان شما جمعی هستند که شام را دیده اند اگر راست می گوید وصف بیت المقدس و قندیلها و ستونهای آن را و کیفیت بازارهای شام را از او بپرسید تا دروغ او بر شما ظاهر گردد، چون پرسیدند جبرئیل صورت شام را در برابر آن حضرت بازداشت و هرچه می پرسیدند حضرت نظر می کرد و جواب ایشان می فرمود تا آنکه همهٔ جوابها را مطابق آنچه می دانستند شنیدند و ایمان نیاوردند از ایشان مگر اندکی، پس حق تعالی این آیه را فرستاد وَ ما تُغْنِي اَلآياتُ وَ اَلنُّذُرُ

1- . کافی 8/120-121.

عَنْ قَوْمٍ لا يُؤْمِنُونَ (1) يعنى: «نفع نمى بخشد آيات و معجزات و ترسانندگان جماعتى را كه ايمان نياوردند» (2).

كلينى و شيخ طبرسى و ابن بابويه روايت كرده اند به سندهاى معتبر از حضرت امام جعفر صادق عليه السّلام كه: چون در شب معراج رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم مقابل مسجد كوفه رسيد جبرئيل گفت: مقابل مسجد كوفه رسيده اى كه مسجد پدر تو آدم عليه السّلام و مصلاّى پيغمبران است پس فرود آى و نماز كن، و حضرت را فرود آورد و در آنجا دو ركعت نماز كرد و به آسمان بالا رفت (3).

و در كتاب اختصاص از امام على النقى عليه السّلام روايت كرده است كه رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرمود: در شب معراج چون به آسمان چهارم رسيدم در آنجا قبّه اى ديدم كه از آن بهتر نديده بودم و آن چهار ركن داشت و چهار در داشت و همه از استبرق سبز بود، گفتم: اى جبرئيل! اين قبّه چيست كه در آسمان از آن نيكوتر نديدم؟ گفت: اى حبيب من! اين صورت شهرى است كه آن را «قم» مى گويند و بندگان مؤمن خدا در آنجا جمع خواهند شد و انتظار شفاعت محمد صلّى اللّه عليه و آله و سلّم را در قيامت خواهند كشيد و بر ايشان غمها و اندوه ها و المها وارد خواهد شد، راوى گفت: از امام عليه السّلام پرسيدم: فرج ايشان كى خواهد بود؟ فرمود: وقتى كه آب براى ايشان بر روى زمين ظاهر گردد (4).

و ابن بابويه به سند صحيح از امام جعفر صادق عليه السّلام روايت كرده است كه پيغمبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرمود: در شبى كه مرا به معراج بردند جبرئيل مرا بر دوش راست خود نشانيد و در عرض راه به زمين سرخى رسيدم از زعفران خوشرنگتر و از مشك خوشبوتر و در آنجا مرد پيرى ديدم كه كلاه درازى بر سر داشت، از جبرئيل پرسيدم: اين چه زمين است؟ گفت: اين بقعه اى است كه شيعيان تو و شيعيان وصىّ تو على عليه السّلام در اينجا خواهند بود، گفتم: اين مرد

1- . سورهٔ يونس:101.

2- . كافى 8/364-365.

3- . كافى 8/281؛ مجمع البيان 3/163؛ تفسير عياشى 2/146.

4- . اختصاص 101.

پیر کیست؟ گفت: ابلیس لعین است می خواهـد ایشان را از ولایت علی علیه السّلام منع کند و بر فسق و فجور تحریص نماید، گفتم: ای جبرئیل! مرا بسوی آن بقعه فرو بر؛ پس ماننـد برق جهنده به یك چشم بر هم زدن مرا به آن موضع رسانید و من به او خطاب کردم که: «قم» یعنی: «برخیز» ای ملعون و شـریك شو در مال و اولادان و زنان دشـمنان ایشان که تو را بر شیعیان من و شیعیان علی سلطنتی نیست. پس از آن روز آن شهر را قم نامیدند برای آنکه حضرت به شیطان گفت «قم» (1).

و سـید ابن طاووس به سـند معتبر از حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم روایت کرده است که آن حضرت فرمود: شبی در حجر اسـماعیل خوابیـده بودم ناگاه جبرئیل پای مرا فشـرد، چون بیدار شدم کسـی را ندیدم و چون به خواب رفتم بار دیگر پای مرا فشـرد، و چون بیدار شدم دستم را گرفت و مرا بر روی کرسی نشانید مانند آشیان مرغان و به یك چشم همزدن دیدم که در مکان دیگرم، گفت: می دانی در کجائی؟ گفتم: نه، گفت: این بیت المقدس است که حشـر خلایق به اینجا خواهد شد؛ پس جبرئیل انگشت سبابه را بر گوش راست نهاد و اذان دو تـا دو تـا گفت و در آخر «حیّ علی خیر العمل» گفت و اقامه را دو تا دو تا گفت و در آخرش دو مرتبه «قـد قامت الصّلاة» گفت، چون فارغ شـد نوری از آسـمان ساطع شد و به آن نور قبرهای پیغمبران شـکافته شد و از هر طرف لبیك گویان بسوی بیت المقدس آمدند، پس چهـار هزار و چهارصـد و چهارده پیغمبر جمع شدنـد و صف کشـیدند و جبرئیل بازوی مرا گرفت و پیش داشت و گفت: ای محمـد! نمـاز کن بـا پیغمبران که برادران توانـد و تو خـاتم ایشانی و خاتم اولی است از مختوم، چون به جانب راست خود نظر کردم پـدرم ابراهیم خلیل را دیدم که دو حلّهٔ سبز پوشـیده بود و در جانب راسـتش دو ملك و در جانب چپش دو ملك ایستاده بودند، چون به جانب چپ خود نظر کردم برادر و وصیّ خود علی بن ابی طالب را دیدم که دو حلّهٔ سفید پوشیده بود و در هر طرفش دو ملك ایستاده بودند، چون او را دیدم بسیار شاد شدم؛ و چون از نماز فارغ شدم به نزد ابراهیم علیه السّلام رفتم و با من

1- . علل الشرایع 572.

مصـافحه کرد، دست راست مرا به هر دو دست خود گرفت و گفت: مرحبـا ای پیغمبر شایسـته و فرزنـد شایسـته و فرسـتاده شـده در زمان شایسـته، پس علی بن ابی طـالب آمـد و ابراهیم علیه السّلام به هر دو دست، دست راست او را گرفت و مصـافحه کرد و گفت: مرحبا ای فرزند شایسته و وصیّ پیغمبر شایسته؛ چون صبح شد من و علی هر دو در ابطح بودیم و هیچ تعب نکشیده بودیم (1).

و ابن بابویه به سـند معتبر از پیغمبر اکرم صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم روایت کرده است که: چون جبرئیل مرا به آسمان برد دست مرا گرفته داخل بهشت کرد و بر مسـندی از مسـندهای بهشت نشانیـد و بهی به دسـتم داد ناگاه آن به شـکافته شد و از میان آن حوری بیرون آمد که مژگانش مانند سـینهٔ کرکس سـیاه بود و گفت: «السّلام علیك یا احمد السّلام علیك یا رسول اللّه السّلام علیك یا محمّد» گفتم: تو کیستی خدا تو را رحمت کند؟ گفت: منم راضـیهٔ مرضیه، خداوند جبار مرا از سه چیز آفریده است، پائین من از مشك است و بالای من از کافور و میان من از عنبر است و مرا به آب زندگانی خمیر کرده اند و خداوند جلیل به من فرمود: باش، پس آفریده شدم برای پسر عمّ تو و وصیّ تو و وزیر تو علی بن ابی طالب علیه السّلام (2).

و ایضا به سند معتبر روایت کرده است که: شبی جبرئیل برای حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم چهارپائی آورد از استر کوچکتر و از درازگوش بزرگتر و پاهایش بلندتر از دسـتهایش بود و آنچه چشم کار کند یك گام آن بود، و چون حضـرت خواست سوار آن شود امتناع کرد، جبرئیل گفت: این محمد است، چون نام آن حضرت را شنید طوری تواضع کرد که به زمین چسبید پس حضرت سوار آن شد و به هر بلندی که بالا می رفت دسـتهایش کوتاه و پاهایش بلند می شد و چون به نشـیب می رفت دستهایش دراز و پاهایش کوتاه می شد؛ پس در تاریکی شب به قافلهٔ پرباری که متعلق به ابو سفیان بود رسیدند و از صدای بال براق شتران رم کردند و کسی از آخر قافله غلام خود را که در اول قافله بود ندا کرد: ای

1- . سعد السعود 100.

2- . امالی شیخ صدوق 154.

فلان! شتران رم کردند و فلان شتر بارش افتاد و دستش شکست.

پس از آنجا گذشتند تا به بلقا رسیدند حضرت فرمود: ای جبرئیل! من تشنه شدم، جبرئیل کاسهٔ آبی به آن حضرت داد و تناول نمود.

پس از آنجا گذشتند و به جماعتی رسیدند که قلابهای آتش به پاهای ایشان زده بودند و سرنگون آویخته بودند، حضرت فرمود: اینها کیستند؟ جبرئیل عرض کرد: اینها گروهی اند که حق تعالی ایشان را به حلال غنی فرموده است و طلب حرام می کنند.

پس به جمعی رسیدند که با سوزن و ریسمان آتش بدنهای ایشان را می دوختند، حضرت فرمود: اینها کیستند؟ جبرئیل عرض کرد: اینها بکارت زنان را به زنا می بردند.

پس از آنجا گذشتند و به مردی رسیدند که بستهٔ هیزمی را می خواست بردارد و نمی توانست پس هیزم دیگر بالای آنها می گذاشت، حضرت فرمود: این کیست؟ جبرئیل عرض کرد: این صاحب قرض است که ادای قرض نمی تواند کرد و دیگر قرض می کند.

پس از آنجا گذشتند تا به کوه شرقی بیت المقدس رسیدند، حضرت در آنجا باد بسیار گرمی احساس نمود و صدای مهیبی شنید، فرمود: ای جبرئیل! این چه باد بود و آن چه صدا بود؟ عرض کرد: آن باد و صدا از جهنم بود، حضرت فرمود: پناه می برم به خدا از جهنم.

پس از جانب راست خود نسیم خوشبوئی و صدای نیکوئی شنید و از حقیقت آنها جویا شد، جبرئیل عرض کرد: این شمیم و صدای بهشت است، حضرت فرمود: از خدا سؤال می کنم بهشت را.

پس از آنجا گذشتند و به دروازهٔ بیت المقدس رسیدند و در آنجا نصرانی بود که هر شب دروازه را می بستند و کلیدها را در زیر سر او می گذاشتند، در آن شب هرچند سعی کردند دروازه بسته نشد و به نزد او آمده گفتند: امشب دروازه بسته نمی شود، گفت:

پاسبانان را مضاعف کنید.

و چون داخل بیت المقدس شدند جبرئیل صخرهٔ بیت المقدس را برداشت و از زیر آن

سه قدح بیرون آورد: قدحی از شیر و قدحی از عسل و قدحی از شراب، چون قدح شیر و قدح عسل را به آن حضرت داد تناول فرمود، و چون قدح شراب را داد حضرت فرمود:

سیراب شدم و نمی خواهم، جبرئیل گفت: اگر می آشامیدی امّت تو همه گمراه می شدند و از تو متفرق می شدند، پس در مسجد بیت المقدس نماز کرد و گروهی از پیغمبران به آن حضرت اقتدا کردند.

و در آن شب با جبرئیل ملکی فرود آمده بود که هرگز به زمین نیامده بود پس در آنجا به نزدیك آن حضرت آمد و عرض کرد: یا محمد! پروردگارت تو را سلام می رساند و می گوید: اینها کلیدهای خزانه های زمین است اگر می خواهی پیغمبر بنده باش و اگر می خواهی کلیدها را بگیر و پیغمبر پادشاه باش؛ جبرئیل اشاره کرد آن حضرت را که:

تواضع کن، حضرت فرمود که: می خواهم پیغمبر بنده باشم و پادشاهی دنیا را نمی خواهم.

پس از آنجا به آسمان رفتند، و چون به در آسمان اول رسیدند جبرئیل گفت: در را بگشائید، ملائکه گفتند: کیست با تو؟ گفت: محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است، ملائکه گفتند: نیکو آمدنی آمده است؛ و چون در را گشودند و داخل شدند آن حضرت به هر گروهی از ملائکه که رسید سلام کردند بر او و برای او دعا کردند و او را مشایعت کردند پس به مرد پیری رسیدند که در زیر درختی نشسته بود و اطفال بسیار بر دور او بودند، حضرت پرسید: این مرد پیر کیست و این اطفال کیستند؟ جبرئیل گفت که: این پدر تو ابراهیم خلیل علیه السّلام است و این کودکان اطفال مؤمنانند بر دور او که ایشان را غذا می دهد و تربیت می کند.

و چون از آنجا گذشتند و به مردی رسیدند که بر کرسی نشسته بود، و چون به جانب راست خود نظر می کرد می خندید و شاد می شد، و چون به جانب چپ خود می نگریست اندوهناك می شد و می گریست! حضرت پرسید: این کیست؟ جبرئیل عرض کرد: این پدر تو آدم است چون می بیند آنها را که داخل بهشت می شوند از فرزندانش شاد و خندان می شود و چون می بیند آنها را که داخل جهنم می شوند از فرزندانش محزون و گریان می شود.

پس از آنجا گذشتند و ملکی را دیدند که بر کرسی نشسته پس آن ملك بر آن حضرت

سلام کرد و لیکن آن شادی و خوش روئی که از دیگران دیـد از او ندید، فرمود: ای جبرئیل! من به هیچ ملك نگذشـتم مگر از او دیدم آنچه می خواسـتم از شـادی و سـرور بغیر این ملـك، جبرئیـل عرض کرد: این «مالك» خزانه دار جهنم است و او از همـهٔ ملائکه خوش روتر و خوش خوتر بود و چون حق تعالی جهنم را به او سپرد و مشاهده نمود عذابها را که خدا برای عاصیان خود مهیّا کرده است دیگر نخندید.

پس از آنجا گذشت تا به مقام مناجات حق تعالی رسـید و پنجاه نماز بر امّت او واجب گردید و به شـفاعت حضـرت موسـی علیه السّـلام اسـتدعای تخفیف نمود تا به پنج نماز رسـید، چون در برگشـتن به حضـرت ابراهیم علیه السّـلام رسید گفت: یا محمد! امّت خود را از من سلاـم برسـان و خبر ده ایشان را که بهشت آبش شـیرین است و خاکش خوشـبو است و زمینش ساده است و درختانش از «سـبحان اللّه و الحمـد للّه و لا اله الا اللّه و اللّه اکبر و لا حول و لا قوة الاّ باللّه» است، پس امر کن امّت خود را که این ذکرها را بسـیار بگوینـد تا درختان ایشان در بهشت بسیار شود. پس در راه به قافله ای از قریش رسیدند.

چون حضـرت فرود آمد خبر داد اهل مکه را از معراج و خبر داد ایشان را از قافلهٔ ابو سـفیان و رم کردن شتران و شکستن پای شتر ایشان، و فرمود: نزد طلوع آفتاب آن قافله داخل می شونـد؛ و چون آفتاب طالع شـد قافله داخل شدنـد و آنچه حضـرت خبر داده بود همه را تصدیق کردند (1).

و ابن بابویه و علی بن ابراهیم در حدیث موثق از حضـرت امام صادق علیه السّـلام روایت کرده اند که پیغمبر صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم فرمود: شبی در ابطـح خوابیـده بودم و علی علیه السّـلام در دست راست من و جعفر در دست چپ من و حمزه نزدیك من خوابیـده بودند ناگاه صـدای بال ملائکه را شـنیدم و گوینـده ای می گفت که: ای جبرئیل! بسوی کدامیك مبعوث شده ای؟ جبرئیل اشاره بسوی من کرد و گفت: بسوی این مبعوث شـده ام و این بهترین فرزنـدان آدم است و آن که در دست راست اوست وصـی و وزیر و داماد و خلیفهٔ اوست در امّت او، و آن دیگری عموی

1- . امالی شیخ صدوق 364-367.

اوست حمزه که سیّد الشهداء است، و آن دیگری جعفر است پسر عمّ او که دو بال رنگین خدا به او خواهد داد که در بهشت با ملائکه پرواز کند، بگذارش که دیده اش به خواب رود و گوشهایش بشنود و دلش خبر دار باشد، مثل او مثل پادشاهی است که خانه ای ساخته باشد و خوانی گسترده باشد و بندهٔ خود را به خوان خود دعوت کرده باشد: پادشاه، خداوند عالمیان است؛ و خانه، دنیا است؛ و خوان، نعمت حق تعالی بهشت بی انتهاست؛ و داعی از جانب خدا، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است.

پس جبرئیل آن حضرت را بر براق سوار کرد و بسوی بیت المقدس برد و محرابهای پیغمبران را بر آن حضرت عرض کرد و در آنجا نماز کرد و برگشت، و در برگشتن به قافلهٔ قریش گذشت و ایشان فرود آمده بودند و شتری از ایشان گم شده بود از پی بی آن شتر می گشتند و ظرف آبی نزد ایشان بود، حضرت از آن ظرف آب آشامید و باقی آن را ریخت.

چون حضرت برگشت به مکه فرمود: امشب رفتم بسوی بیت المقدس و آثار و منازل پیغمبران را دیدم و به قافلهٔ قریش گذشتم در فلان موضع و شتر ایشان گم شده بود و آب ایشان را آشامیدم و ریختم، ابو جهل گفت: بپرسید بیت المقدس چند استوانه و چند قندیل دارد؟ پس جبرئیل صورت بیت المقدس را در برابر آن حضرت بازداشت که آنچه پرسیدند جواب فرمود؛ پس گفتند: تا قافله بیاید و حقیقت گفته های تو را معلوم کنیم، حضرت فرمود: قافله نزد طلوع آفتاب خواهد آمد و شتر سرخ موئی در جلو شتران خواهد بود.

چون صبح شد اهل مکه بسوی عقبه جمع شدند تا حقیقت گفتار آن حضرت را معلوم کنند، چون آفتاب طالع شد قافله پیدا شد به همان نشانها که حضرت فرموده بود و اهل قافله به فرمودهٔ آن حضرت خبر دادند و با مشاهدهٔ اینها کفر و عناد ایشان زیاده شد (1).

و ابن بابویه به سند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به

1- . امالی شیخ صدوق 363 با اختصار؛ تفسیر قمی 2/13.

امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: یا علی! چون مرا به آسمان هفتم بردند و از آنجا به سدرة المنتهی و از آنجا به حجابهای نور و حق تعالی مرا گرامی داشت به مناجات خود و رازهای نهان به من گفت، در میان آنها فرمود: یا محمد؛ عرض کردم: لبّیك ای پروردگار من و سید من که توئی با برکت و بلند مرتبه، فرمود: بدان که علی امام و پیشوای دوستان من است و نوری است برای هرکه اطاعت من کند و اوست کلمه ای که لازم متقیان گردانیده ام، هرکه او را اطاعت کند مرا اطاعت کرده است و هرکه او را نافرمانی کند مرا نافرمانی کرده است، پس او را بشارت ده به این؛ چون حضرت به زمین آمد علی را بشارت داد به آنچه حق تعالی در حقّ او فرموده بود، امیر المؤمنین علیه السّلام عرض کرد: یا رسول اللّه! آیا قدر من به مرتبه ای رسیده است که در چنین مکانی مرا یاد کنند؟ حضرت فرمود: بلی یا علی، شکر کن پروردگار خود را، پس علی علیه السّلام به سجده افتاد برای شکر نعمت حق تعالی، حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: سر بردار یا علی که حق تعالی به تو مباهات کرد با ملائکهٔ خود (1).

و به سند دیگر از ابن عباس روایت کرده است که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را به آسمان بردند جبرئیل آن حضرت را به نهری رسانید که آن را «نور» می گفتند چنانکه در قرآن فرموده است جَعَلَ اَلظُّلُماتِ وَ اَلنُّورَ (2)، چون به آن نهر رسیدند جبرئیل گفت:

عبور کن با برکت خدا که حق تعالی دیدهٔ تو را منوّر گردانیده و راه تو را گشوده است و این نهری است که احدی از آن عبور نکرده است نه ملك مقرّب و نه پیغمبر مرسل، و هر روز یك مرتبه من در این نهر فرو می روم و بیرون می آیم و بالهای خود را می افشانم و از هر قطره ای که از بال من می ریزد حق تعالی ملك مقرّبی خلق می نماید که او بیست هزار رو دارد و چهل هزار زبان دارد و به هر زبانی به لغتی سخن می گوید که اهل لغت دیگر آن را نمی فهمند؛ پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از آن نهر گذشت تا به حجابها رسید و آنها پانصد حجابند که از هر حجاب تا حجاب دیگر پانصد سال راه است، پس جبرئیل گفت: پیش

1- . امالی شیخ صدوق 247.

2- . سورهٔ انعام: 1، در روایت «خلق» آمده ولی در آیهٔ شریفه «جعل» می باشد.

برو ای محمـد، حضـرت فرمود: ای جبرئیـل! تو چرا بـا من نمی آئی؟ جبرئیل عرض کرد: از این مکان نمی توانم گـذشت-به روایت دیگر گفت: اگر به قـدر یك بند انگشت پیشتر آیم می سوزم (1)-پس حضـرت رسول پیش تاخت آنچه خدا خواست تا آنکه حق تعالی او را ندا کرد: منم محمود و توئی محمد نام تو را از نام خود اشـتقاق کردم، هرکه با تو وصل کند به محبت و متابعت من با او وصل می کنم به لطف و رحمت و هرکه از تو قطع کنـد از او قطع می نمایم لطف و رحمت خود را، فرو رو بسوی بندگان من و خبر ده ایشان را به کرامت من تو را و من هیچ پیغمبر نفرستادم مگر وزیری برای او مقرر کردم و تو رسول منی و علی وزیر توست (2).

و به سـند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: در شب معراج حق تعالی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را ندا کرد که: یا محمد! مدت پیغمبری تو منقضی شد و عمر تو به آخر رسید که را برای امّت خود بعد از خود اختیار کرده ای؟ عرض کرد: پروردگارا! من خلق تو را امتحان کردم احـدی را نیافتم که اطاعت من زیاده از علی بن ابی طالب بکنـد، حق تعالی فرمود: من نیز کسـی را نیافتم که بعد از تو اطاعت من زیاده از او بکند، حضـرت گفت: خداوندا! امتحان کردم خلق تو را و کسـی را نیافتم که مرا دوست تر دارد از علی بن ابی طـالب، حق تعالی فرمود: برای من نیز چنین است از من به او برسان که او نشانـهٔ شاهراه هـدایت است و پیشوای دوسـتان من است و نوری است برای هرکه اطاعت من بکند (3).

و شـیخ طبرسی روایت کرده است که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: بر بال ملکی سوار شدم و از سدرة المنتهی گذشتم تا به ساق عرش درآویختم و از ساق عرش نـدا شـنیدم که: منم خداونـدی که بجز من خداونـدی و معبودی نیست و سالمم از همهٔ نقصـها و عیبها و امان دهنـده ام از عذاب خود مؤمنان را و شاهدم بر احوال خلق و عزیز و غالبم و جبارم و بزرگواری مخصوص من است و به خلق خود مهربان و رحم کننده ام، پس خدا را به دل

1- . مناقب ابن شهر آشوب 1/229.

2- . امالی شیخ صدوق 290.

3- . تفسیر قمی 2/244؛ امالی شیخ صدوق 386.

دیدم نه به دیده (1).

و شیخ طوسی به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: چون مرا به آسمان بالا بردند و داخل بهشت شدم در آنجا قصری دیدم از یاقوت سرخ که از بیرونش اندرونش را می توانست دید برای روشنی و صفا و نور آن و در آن قصر دو قبّه بود از مروارید و زبرجد، گفتم: ای جبرئیل! این قصر از کیست؟ گفت: برای کسی است که سخن نیکو گوید و پیوسته روزه باشد و طعام بسیار بخوراند و به عبادت بایستد در شب هنگامی که مردم در خوابند.

حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: عرض کردم: یا رسول اللّه! از امّت تو کسی هست که طاقت اینها داشته باشد؟ حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: سخن نیکو آن است که بگوید «سبحان اللّه و الحمد للّه و لا اله الاّ اللّه و اللّه أکبر» ، و پیوسته روزه داشتن آن است که ماه مبارك رمضان را تمام روزه بدارد، و طعام دادن آن است که برای عیال خود تحصیل نماید آن قدر که ایشان محتاج دیگران نباشند، و در شب نماز کردن آن است که نماز خفتن را بجا آورد در هنگامی که یهود و نصاری و سایر کافران در خوابند (2).

و ابن بابویه به سندهای معتبر از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: حق تعالی در شب معراج مرا ندا کرد که: یا محمد؛ عرض کردم:

لبّیك ای پروردگار من، پس فرمود: بدان که علی پیشوای متقیان و پادشاه مؤمنان است و کشانندهٔ رو سفیدان و دست و پا سفیدان است- یعنی شیعیان خود-بسوی بهشت (3).

و به سند معتبر دیگر از آن حضرت روایت کرده است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود:

حق تعالی در شب معراج خود با من سخن گفت و مرا ندا کرد که: ای محمد! علی حجت من است بعد از تو بر خلق من و پیشوای اهل طاعت من است، هرکه فرمان او برد فرمان من برده است و هرکه عصیان او کند عصیان من کرده است پس او را نصب کن برای امّت خود

1- . احتجاج 1/109.

2- . امالی شیخ طوسی 458؛ تفسیر قمی 1/21.

3- . امالی شیخ صدوق 491.

که با او هدایت یابند بعد از تو (1).

و به سندهای معتبر دیگر روایت کرده است که: حق تعالی در شب معراج حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را ندا فرمود که: یا محمد! که را اختیار کرده ای که بعد از تو در میان امّت تو جانشین تو باشد؟ حضرت عرض کرد: خداوندا! تو برای من اختیار کن، حق تعالی فرمود: من اختیار کردم برای تو برگزیدهٔ تو را که علی بن ابی طالب است (2).

و به سند معتبر دیگر از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود:

چون مرا از آسمان هفتم به سدرة المنتهی بردند و از آنجا به حجابهای نور رفتم حق تعالی مرا ندا فرمود که: ای محمد! تو بندهٔ منی و من پروردگار توام پس برای من خضوع کن و بس، و مرا عبادت کن و بس، و بر من توکل کن و بس، و بر غیر من اعتماد مکن که من تو را پسندیدم که بنده و حبیب و رسول و پیغمبر من باشی، و برادر تو علی را پسندیدم که خلیفهٔ من و درگاه قرب من باشد پس اوست حجت من بر بندگان من و پیشوای خلق من است، به او شناخته می شوند دوستان و دشمنان من و به او جدا می شوند لشکر شیطان از لشکر من و به او برپا می شود دین من و به او محفوظ می گردد حدود من و جاری می شود احکام من، و به سبب تو و او و امامان از فرزندان او رحم می کنم بندگان و کنیزان خود را، و به قائم شما آبادان می گردانم زمین خود را به تسبیح و تقدیس و تهلیل و تکبیر خود، و به او پاك می گردانم زمین را از دشمنان خود و میراث می دهم آن را به دوستان خود، و به او کلمهٔ کافران را پست و کلمهٔ خود را بلند می گردانم، و به او زنده می گردانم بندگان خود را و شهرهای خود را، و از برای او به مشیت خود ظاهر می گردانم گنجها و ذخیره های خود را و او را مطّلع می گردانم بر رازهای خود، و او را امداد می کنم به ملائکهٔ خود که او را تقویت نمایند بر جاری گردانیدن امر من و بلند گردانیدن دین من، اوست ولیّ حق و به راستی مهدی و هدایت کنندهٔ بندگان من (3).

1- . امالی شیخ صدوق 387.

2- . امالی شیخ صدوق 474.

3- . امالی شیخ صدوق 504.

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام روایت کرده است که امیر المؤمنین علیه السّلام گفت:

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: حق تعالی خلقی نیافریده است که افضل باشد از من و گرامی تر باشد نزد او از من، عرض کردم: یا رسول اللّه! تو بهتری یا جبرئیل؟ فرمود: یا علی! بدرستی که حق تعالی تفضیل داده است پیغمبران مرسل را بر ملائکهٔ مقرّبان و مرا فضیلت داده است بر جمیع پیغمبران و بعد از من تو را و امامان بعد از تو را فضیلت داده است بر ملائکه و جمیع خلق، و بدرستی که ملائکه خدمتکاران ما و خدمتکاران محبّان ماینـد، یا علی! آنها که حامل عرشند و آنان که در دور عرشند تسبیح و تحمید پروردگار خود می گویند و طلب آمرزش می نمایند برای آنان که ایمان آورده اند به ولایت ما، یا علی! اگر ما نمی بودیم نمی آفرید خدا آدم را و نه حوّا و نه بهشت و نه دوزخ و نه آسمان و نه زمین را، چگونه بهتر نباشیم از ملائکه و حال آنکه ما پیشی گرفتیم بر ایشان بسوی معرفت پروردگار خود و تسبیح و تهلیل و تقدیس او زیرا که اول چیزی که حق تعالی خلق کرد ارواح ما بود پس گویا گردانید ما را به توحید و تحمید خود، پس ملائکه را خلق کرد و چون ایشان ارواح ما را یك نور دیدند و عظمت نور ما را مشاهده کردند و نور ما را بسیار عظیم شمردند ما «سبحان اللّه» گفتیم تا ملائکه بدانند که ما خلق مربوب خدائیم و حق تعالی منزّه است از صفات ما و سایر مخلوقات، پس ملائکه به تسبیح ما تسبیح گفتند و حق تعالی را از صفات ما منزّه دانستند، و چون عظمت شأن ما را مشاهده نمودند ما «لا اله الاّ اللّه» گفتیم تا ملائکه بدانند که ما بنده های خدائیم و ما را از خدائی بهره ای نیست و بغیر خدا دیگری مستحقّ پرستیدن نیست، و چون ملائکه بزرگی ما را مشاهده کردند ما «اللّه اکبر» گفتیم تا ملائکه دانستند خدا از آن بزرگتر است که کسی بزرگواری تواند یافت مگر به بندگی او، و چون عزت و قوّت ما را در ملکوت اعلی مشاهده کردند ما گفتیم «لا حول و لا قوة الاّ باللّه» ملائکه دانستند که حول و قوّت مخصوص خدا است، و چون ملائکه مشاهده کردند نعمتهای خدا را بر ما و دانستند که حق تعالی اطاعت ما را بر همهٔ خلق واجب گردانیده است گفتیم «الحمد للّه» تا ملائکه بدانند که خدا از ما مستحقّ شکر و ثنا است به سبب نعمتها که به ما کرامت فرموده است، پس ملائکه گفتند «الحمد للّه»

و به برکت ما هدایت یافتند بسوی تحمید و توحید و تسبیح و تهلیل و تمجید حق تعالی؛ پس حق تعالی آدم علیه السّلام را خلق کرد و نور ما را در صلب او سپرد و امر کرد ملائکه را که سجده کنند آدم را برای تعظیم ما و اکرام ما، پس سجدهٔ ایشان بندگی خدا بود و اکرام و اطاعت آدم علیه السّلام بود برای آنکه ما در صلب او بودیم و چگونه ما افضل از ملائکه نباشیم و حال آنکه سجده کردند همهٔ ایشان برای آدم؟

و چون مرا به آسمان بردند جبرئیل اذان و اقامه گفت دو تا دو تا و گفت: پیش بایست ای محمد، گفتم: ای جبرئیل! من بر تو پیشی گیرم؟ گفت: آری زیرا که حق تعالی پیغمبرانش را بر ملائکه فضیلت داده است و تو را بخصوص بر همهٔ خلق زیادتی داده است، پس من جلو ایستادم و با ایشان نماز کردم و این را برای فخر نمی گویم.

و چون به حجابهای نور رسیدم جبرئیل گفت: پیش رو یا محمد، و خود ایستاد، گفتم:

ای جبرئیل! در چنین موضعی از من جدا می شوی؟ گفت: یا محمد! این منتهای حدّی است که خدا برای من قرار داده است اگر از اینجا بگذرم بالهای من می سوزد به سبب تعدّی کردن از اندازه های حق تعالی، پس مرا در دریاهای نور غوطه دادند و در بحار الانوار خداوند جبار شنا کردم تا رسیدم به آنجا که خدا می خواست که مرا به آنجا بالا برد از علوم ملك او.

پس ندا از جانب اعلا به من رسید: یا محمد! عرض کردم: لبّیك و سعدیك ای پروردگار من، پس ندا رسید: ای محمد! توئی بندهٔ من و من پروردگار توام مرا عبادت کن و بر من توکل کن بدرستی که توئی نور من در عباد من و رسول من بسوی خلق من و حجت من بر بندگان من، برای تو و هرکه تو را متابعت کند آفریدم بهشت خود را و هرکه تو را مخالفت کند آفریدم آتش خود را برای او، و برای اوصیای تو واجب گردانیدم کرامت خود را و برای شیعیان ایشان واجب گردانیدم ثواب خود را، عرض کردم: خداوندا! اوصیای مرا تعیین فرما که ایشان را بشناسم، فرمود: ای محمد! اوصیای تو آنهایند که نامهای ایشان بر ساق عرش من نوشته است، چون نظر کردم به ساق عرش دوازده نور دیدم و در هر نور سطری سبز دیدم که در آن سطر نام یکی از اوصیای من نوشته بود، اول ایشان علی بن

ابی طالب و آخر ایشان مهدی امّت من، عرض کردم: خداوندا! اینها اوصیای منند بعد از من؟ فرمود: یا محمد! اینها دوستان من و اوصیا و برگزیدگان و حجتهای منند بعد از تو بر بندگان من و ایشان اوصیا و خلیفه های تواند و بهترین خلق منند بعد از تو، بعزت و جلال خود سوگند می خورم که دین خود را به ایشان ظاهر گردانم و کلمهٔ خود را به ایشان بلند گردانم و به آخر ایشان زمین را از دشمنان خود پاك گردانم و مشرق و مغرب زمین را به تصرف او درآورم و بادها را مسخّر او گردانم و ابرهای صعب را برای او ذلیل گردانم که بر آنها سوار شود و به هر جا که خواهد از آسمان و زمین برود و او را به لشکرهای خود یاری کنم و به ملائکهٔ خود مدد کنم تا آنکه دعوت من بلند گردد و همهٔ خلق بر یگانه پرستی من جمع شوند، پس سلطنت او را دائم و مستمر گردانم و دولت حق را در دوستان خود و پیشوایان دین قرار دهم که دست به دست گردانند تا روز قیامت (1).

ایضا به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السّلام و ابن عباس روایت کرده است که: روزی عایشه به نزد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و آن حضرت فاطمه علیها السّلام را در دامن خود نشانده بود و می بوسید، عایشه عرض کرد: چرا این دختر بزرگ را این قدر می بوسی و به چه سبب افراط در محبت او می نمائی؟ حضرت فرمود: ای عایشه! در شب معراج چون به آسمان چهارم رسیدم جبرئیل اذان و اقامه گفت و مرا پیش داشت و با اهل آسمان چهارم نماز کردم، و چون به جانب راست خود نظر کردم حضرت ابراهیم علیه السّلام را در باغی از باغهای بهشت دیدم که گروهی از ملائکه او را در میان گرفته بودند، و چون بر آسمان ششم بر آمدم ندا از جانب اعلا شنیدم که: ای محمد! نیك پدری است پدر تو ابراهیم و نیك برادری است برادر تو علی، چون به حجابهای عظمت و جلال رسیدم جبرئیل دست مرا گرفت و داخل بهشت کرد در آنجا درختی از نور دیدم که زیر آن درخت دو ملك حلّه ها و زیورها بر هم پیچیدند، گفتم: ای حبیب من جبرئیل! این درخت از کیست؟ گفت: از برادرت علی بن ابی طالب است و این دو ملك برای او حلّه و زیورها می پیچند و جمع

1- . علل الشرایع 5؛ عیون اخبار الرضا 1/262.

می کنند تا روز قیامت، چون پیشتر رفتم رطبی برای من آوردند از زبد نرمتر و از مشك خوشبوتر و از عسل شیرین تر، من یك رطب گرفتم و خوردم و آن رطب نطفه شد در پشت من و چون به زمین آمدم با خدیجه نزدیکی کردم و او به فاطمه حامله شد، پس فاطمه حوریه ای است به صورت انسان، هرگاه مشتاق بهشت می شوم فاطمه را می بوسم و می بویم که ریحانهٔ بهشت است (1).

به روایت دیگر فرمود: هر وقت او را می بوسم بوی درخت طوبی از او می شنوم (2).

و ایضا به سند معتبر از امامزاده عبد العظیم علیه السّلام روایت کرده است از امام محمد التقی علیه السّلام که امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: روزی من و فاطمه علیها السّلام به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رفتیم و آن حضرت بسیار می گریست، عرض کردم: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول اللّه چه چیز سبب گریهٔ تو شده است؟

فرمود: یا علی! شبی که مرا به آسمان بردند زنی چند از امّت خود را در عذاب شدید دیدم و گریهٔ من برای ایشان است، زنی را دیدم که به موی سر آویخته بودند و مغز سرش می جوشید؛ و زنی را دیدم که به زبان آویخته بودند و حمیم جهنم را در حلقش می ریختند؛ و زنی را دیدم که به پستانها آویخته بودند؛ و زنی را دیدم که گوشت بدن خود را می خورد و آتش در زیرش شعله می کشید؛ و زنی را دیدم که پاهایش را به دستهایش بسته بودند و مارها و عقربها را بر او مسلط کرده بودند؛ و زنی را دیدم کور و کر و لال بود و در تابوت آتش کرده بودند او را و مغز سرش از بینی او بیرون می آمد و بدنش از خوره و پیسی پاره پاره می شد؛ و زنی را دیدم که به پاها آویخته بودند در تنور آتش؛ و زنی را دیدم که گوشت بدن او را از پیش و پس می بریدند به مقراضهای آتش؛ و زنی را دیدم که رو و دستهایش را می سوختند و امعای خود را می خورد؛ و زنی را دیدم که سرش سر خوك بود و بدنش بدن خر و بر او هزار هزار نوع عذاب بود؛ و زنی را دیدم به صورت سگ و آتش در دبرش

1- . مناقب ابن شهر آشوب 3/383، علل الشرایع 183 و 184. و نیز رجوع شود به احقاق الحق 10/6.

2- . تفسیر قمی 1/365.

داخل می کردند و از دهانش بیرون می آمد و ملائکه سر و بدنش را به عمودهای آتش می زدند.

فاطمه علیها السّلام عرض کرد: ای حبیب من و نور دیدهٔ من! مرا خبر ده که عمل و سیرت ایشان چه بود که حق تعالی این انواع عذاب را بر ایشان مسلط گردانید؟

حضـرت فرمود: ای دختر گرامی! آن زنی را که به موی آویخته بودند موی خود را از مردان نمی پوشانیده؛ و آن را که به زبان آویخته بودند به زبان آزار شوهر خود می کرده؛ و آن را که به پسـتانها آویخته بودند مانع شوهر می شده از جماع کردن با او؛ و آن را که به پاها آویخته بودند از خـانه بی رخصت شـوهر بیرون می رفته؛ و آن که گـوشت بـدن خـود را می خـورد برای نـامحرم زینت می کرده؛ و آن که پاهـایش را به دستهایش بسته بودند خود را نمی شسته و جامه هایش را پاك نمی کرده و غسل حیض و جنابت نمی کرده و بدنش را از نجاستها طاهر نمی کرده و نماز را سـبك می شمرده؛ و آن کور و کر و لال فرزند از زنا بهم رسانیده و به گردن شوهر خود می انداخته؛ و آن که گوشت بدنش را مقراض می کردنـد خـود را به مردان می نموده که به او رغبت نماینـد؛ و آن که رو و بـدنش را می سوختنـد و روده هـای خود را می خورد قرمساق بوده و مرد و زن را به حرام به یکدیگر می رسانیده؛ و آن که سـرش سـر خوك بود و بدنش بدن خر سخن چین و دروغگو بوده؛ و آن که به صورت سگ بود و آتش در دبرش می کردند او خواننده و نوحه کننده و حسود بوده.

پس حضرت فرمود: وای بر زنی که شوهر خود را به خشم آورد و خوشا حال کسی که شوهر خود را راضی دارد (1).

و به سـند معتبر از امام حسن عسـکری علیه السّـلام روایت کرده است که: روزی حضـرت صادق علیه السّلام احوال شخصی از اصحاب خود را پرسـید، عرض کردند: او بیمار است، حضرت به عیادت او رفت و او را نزدیك به موت یافت، به او فرمود: ظنّ خود را نیکو گردان به پروردگار خود، عرض کرد: ظنّ من به پروردگار نیك است لیکن غم دختران

1- . عیون اخبار الرضا 2/10.

خود دارم، حضـرت فرمود: آن کسی را که برای مضاعف گردانیدن حسنات و محو کردن سیئات امید داری برای اصلاح حال بنات خود نیز از او امیدوار باش، مگر نشـنیده ای که حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم فرمود: در شب معراج چون به سدرة المنتهی رسـیدم بعضی از شاخهای آن را دیدم که از آن پستانها آویخته بود و از بعضی از آن پستانها شیر می ریخت و از بعضی عسل و از بعضی روغن و از بعضـی شبیه به آرد گندم سـفید و از بعضـی جامها و از بعضی مانند میوهٔ سدر، پس در خاطر خود گفتم: آیا اینها در کجا قرار می گیرند؟ و در آن وقت جبرئیل با من نبود که از او سؤال کنم زیرا که او در مرتبـهٔ خود ماند و من از درجهٔ او بالاتر رفتم؛ پس حق تعالی مرا ندا کرد: ای محمـد! اینها غـذای دختران و پسـران امّت توست، پس بگو به پدران دختران که: دلتنگ مباشـید برای پریشانی احوال دختران خود زیرا که چنانکه ایشان را آفریده ام روزی به ایشان می دهم (1).

و به سـندهای معتبر دیگر از حضـرت امام رضا علیه السّـلام روایت کرده است که رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: در شب معراج در آسـمان سوم مردی را دیدم که نشسته و یك پای او در مشرق بود و یك پای او در مغرب و لوحی در دست داشت و در آن نظر می کرد و سر خود را حرکت می داد، گفتم: یا جبرئیل! این کیست؟ گفت: ملك موت است (2).

و به سند معتبر دیگر از حضرت امام حسین علیه السّلام روایت کرده است که فرمود: از جدّم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شنیدم که فرمـود: در شب معراج در میـان عرش ملکی را دیـدم که در دسـتش شمشـیری از نور بود و به آن بـازی می کرد چنـانکه حضـرت امیر المؤمنین علیه السّـلام با ذو الفقار بازی می کرد در جنگ و ملائکه هرگاه مشتاق لقای امیر المؤمنین علیه السّلام می شدند به روی آن ملك نظر می کردند، عرض کردم که: خداوندا! این برادر و پسـر عمّ من علی بن ابی طالب است؟ حق تعالی ندا کرد: یا محمد! این ملکی اسـت که بر صورت علی آفریده ام که در میان عرش مرا عبادت می کند و ثواب حسنات و تقدیس و تسبیح او برای علی بن

1- . عیون اخبار الرضا 2/3-4.

2- . عیون اخبار الرضا 2/32.

ابی طالب است تا روز قیامت (1).

به سند معتبر دیگر روایت کرده است که: حبیب سجستانی از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام پرسید از تفسیر آیهٔ ثُمَّ دَنا فَتَدَلّی فَکانَ قابَ قَوْسَیْنِ أَوْ أَدْنی ، حضرت فرمود که: ای حبیب! یعنی نزدیك شد به جانب حق تعالی به قرب معنوی پس بسیار نزدیك شد پس بود به قدر دونیم کمان یا نزدیکتر پس خدا وحی فرستاد به او در آن مکان رفیع آنچه خواست؛ ای حبیب! بدرستی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم چون فتح مکه نمود خود را در عبادت حق تعالی بسیار تعب می فرمود برای شکر نعمتهای او پس روزی طواف بسیار کرد و علی بن ابی طالب علیه السّلام با آن حضرت بود، و چون تاریکی شب ایشان را فرو گرفت برای سعی به جانب صفا رفتند، و چون از صفا فرود آمدند و متوجه مروه شدند از آسمان نوری فرود آمد و ایشان را فرا گرفت که کوههای مکه همه از آن نور روشن شد و دیده های ایشان از مشاهدهٔ آن خیره گردید و دهشت عظیم ایشان را عارض شد، و چون به جانب مروه بالا رفتند حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سر به جانب آسمان بلند کرد و دو انار در بالای سر خود دید و دست برد و هر دو را گرفت، پس حق تعالی او را ندا فرمود که: ای محمد! اینها از میوه های بهشتند و نمی تواند خورد از اینها مگر تو و وصیّ تو علی بن ابی طالب؛ پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم یکی را تناول فرمود و علی علیه السّلام دیگری را؛ پس جبرئیل حضرت رسول را به آسمان برد تا به نزدیك سدرة المنتهی رسانید و جبرئیل ایستاد و حضرت را گفت: پیش برو که من یارای آن ندارم که از این پیشتر بیایم.

حضرت باقر علیه السّلام فرمود: آن درخت را برای آن سدرة المنتهی می گویند که اعمال اهل زمین را ملائکهٔ حافظان اعمال به آنجا می رسانند و حفظهٔ کرام برره در زیر آن درختند و آنچه ملائکهٔ کاتبان اعمال بالا می برند آنها می گیرند و در الواح سماویّه ثبت می نمایند، چون حضرت در سدرة المنتهی نظر کرد دید که شاخهای آن درخت به زیر عرش رسیده و دور عرش را فرو گرفته پس نوری از انوار عظمت و جلال خداوند جبار برای آن

1- . عیون اخبار الرضا 2/131.

حضرت تجلی کرد که دیده اش از دهشت آن نور بازماند و اعضایش بلرزید پس حق تعالی دلش را محکم گردانید و دیده اش را قوّت و نور دیگر بخشید تا آنکه از آیات پروردگار خود دید آنچه دید و از خطابهای پروردگار خود شنید آنچه شنید، و چون برگشت باز به زیر سدرة المنتهی رسید جبرئیل را در آنجا بار دیگر دید چنانکه حق تعالی فرموده است وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرى. عِنْدَ سِدْرَةِ اَلْمُنْتَهى (1)و مراد آن است که: بار دیگر جبرئیل را دید-نه خدا را به روشی که سنّیان می گویند-پس خدا را به دیدهٔ دل دید و به دیدهٔ سر آیات بزرگ پروردگار خود را دید که هیچ مخلوقی به غیر او آنها را ندیده بود و نخواهد دید.

پس حضرت باقر علیه السّلام فرمود که: بزرگی درخت سدره به قدر صد سال راه است از روزهای دنیا و هر برگی از آن تمام اهل دنیا را می پوشاند، و خدا ملکی چند آفریده که موکّلند به درختان زمین پس هیچ درخت از خرما و غیر آن در زمین نیست مگر با آن درخت ملکی هست که آن درخت را و میوهٔ آن را محافظت می نماید، و اگر آن نباشد هرآینه درندگان و جانوران زمین در هنگام میوه آن را فانی کنند، و به این سبب حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم منع فرمود مسلمانان را که در زیر درخت میوه دار بول و غایط کنند، و به این سبب آدمی را انسی می باشد به درخت میوه دار در وقت میوه زیرا که ملائکه نزد آن درخت حاضر می باشند (2).

و به سند معتبر روایت کرده است که از امام جعفر صادق علیه السّلام پرسیدند: به چه سبب در نماز شام و خفتن و صبح بلند می خوانند قرائت را و در سایر نمازها آهسته می خوانند؟ فرمود: زیرا که چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را به آسمان بردند اول نمازی که حق تعالی بر آن واجب کرد نماز ظهر روز جمعه بود، پس ملائکه را با آن جناب ضم کرد که به او اقتدا کردند و آن حضرت را فرمود قرائت را بلند بخواند تا فضیلت او بر ملائکه ظاهر گردد،

1- . سورهٔ نجم:13 و 14.

2- . علل الشرایع 276-278.

پس نماز عصر را بر او واجب گردانید و کسی را از ملائکه با او ضم نکرد و امر کرد آهسته بخواند زیرا که احدی پشت سر او نبود که بشنود، پس نماز شام و خفتن را واجب گردانید و ملائکه را فرمود که به او اقتدا کردند و آن حضرت را امر کرد بلند بخواند تا ایشان بشنوند، و چون نزدیك صبح به زمین آمد نماز صبح را بر او واجب گردانید و امر کرد او را که با مردم نماز کند و قرائت را بلند بخواند تا فضیلت او بر مردم ظاهر شود چنانکه بر ملائکه ظاهر شد.

پس از آن حضرت پرسیدند: به چه سبب تسبیح در دو رکعت آخر بهتر است از قرائت حمد؟ فرمود: زیرا که بر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در دو رکعت آخر نوری از انوار عظمت الهی جلوه کرد که آن حضرت را دهشتی عارض شد و گفت: «سبحان اللّه و الحمد للّه و لا اله الا اللّه و اللّه اکبر» و به این علت تسبیح افضل از قرائت شد (1).

و به سند صحیح از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: چون آن حضرت به معراج رفت و به نزدیك بیت المعمور رسید وقت نماز شد، جبرئیل اذان و اقامه گفت و آن حضرت پیش ایستاد و ملائکه و پیغمبران در عقب او صف کشیده و نماز کردند (2).

کلینی و شیخ طوسی و ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده اند که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: چون حق تعالی مرا به ملکوت اعلا- برد از عقب حجاب وحیها به من فرمود که ملکی در میان نبود، از جملهٔ آن بود که: یا محمد! هرکه ولی و دوست مرا ذلیل گرداند چنان است که با من محاربه کرده است، هرکه با من محاربه کند من با او محاربه می کنم. من عرض کردم: خداوندا! کیست ولیّ تو؟ فرمود: هرکه ایمان آورد به تو و وصی و امامان فرزندان شما و ایشان را امام خود داند (3).

و ایضا به سند معتبر روایت کرده است که از امام موسی کاظم علیه السّلام پرسیدند: به چه علت

1- . علل الشرایع 322 و 323.

2- . کافی 3/302.

3- . کافی 2/353؛ محاسن 1/229. و نیز رجوع شود به امالی شیخ طوسی 195 و معاني الاخبار 19 و المؤمن 32 و 33 و مشکاة الانوار 327 و 328.

در نماز يك ركوع و دو سجده مقرر شده است؟ حضرت فرمود: اول نمازى كه حضرت رسول صلّى اللّه عليه و آله و سلّم ادا نمود در پيش عرش الهى بود زيرا كه چون آن حضرت را در شب معراج به آسمانها بردند و به نزد عرش رسيد حق تعالى آن حضرت را ندا كرد كه: اى محمد! نزديك چشمهٔ صاد بيا و مساجد خود را بشو و پاك گردان و براى پروردگار خود نماز كن، پس حضرت به نزديك آن چشمه رفت و وضوى كامل بجا آورد و در خدمت پروردگار خود ايستاد پس حق تعالى امر نمود او را كه: افتتاح نماز بكن؛ چون تكبير گفت فرمود: يا محمد! بخوان بِسْمِ اَللّهِ اَلرَّحْمنِ اَلرَّحِيمِ تا آخر سورهٔ حمد؛ پس فرمود كه: سورهٔ توحيد را بخوان، چون حضرت سورهٔ توحيد را تمام كرد سه نوبت گفت: «كذلك اللّه ربي» ، پس حق تعالى فرمود: يا محمد! ركوع كن براى پروردگار خود، چون به ركوع رفت فرمود: بگو «سبحان ربّي العظيم و بحمده» ، حضرت سه مرتبه گفت، پس فرمود: سر بردار، چون راست ايستاد فرمود: سجده كن پروردگار خود را، چون به سجده رفت فرمود: بگو «سبحان ربّي الاعلى و بحمده» ، چون سه مرتبه گفت فرمود: درست بنشين يا محمد، چون درست نشست جلالت حق تعالى را به ياد آورد و بى امر او باز به سجده رفت و سه مرتبه تسبيح گفت؛ پس ندا رسيد كه: درست بايست و قرائت بكن؛ پس باز امر به ركوع و سجود كرد آن حضرت را، و چون سجدهٔ اول را بجا آورد باز جلالت پروردگار خود را به ياد آورد و بار ديگر به سجده رفت، حق تعالى فرمود: سر بردار خدا تو را ثابت دارد و تشهّد بخوان، چون تشهد را تمام كرد حق تعالى او را ندا كرد كه: سلام كن، پس آن حضرت به پروردگار خود سلام كرد و خداوند جبار آن حضرت را جواب سلام گفت و فرمود: و عليك السلام اى محمد به نعمت من قوّت يافتى بر طاعت من و به عصمت خود تو را به درجهٔ پيغمبرى رسانيدم و حبيب خود گردانيدم.

پس حضرت امام موسى عليه السّلام فرمود: آنچه خدا امر فرمود در هر ركعت يك ركوع و يك سجود بود، و چون به سبب تذكر عظمت الهى حضرت سجدهٔ ديگر اضافه نمود خدا نيز آن را واجب گردانيد.

پس از حضرت پرسيد: «صاد» كدام است؟ حضرت فرمود: چشمه اى است كه از

رکنی از ارکـان عرش الهی منفجر می شود که آن را «مـاء الحیوة» می گوینـد یعنی آب زنـدگانی چنانکه حق تعالی در قرآن مجیـد فرموده است ص وَ اَلْقُرْآنِ ذِي اَلذِّكْرِ (1). (2)

و به سند معتبر دیگر روایت کرده است که از امام موسی کاظم علیه السّلام پرسیدند که: به چه علت تکبیر در افتتاح نماز هفت مرتبه سنّت شـده است؟ و به چه علت در رکوع «سـبحان ربّي العظیم و بحمـده» می گویند و در سـجود «سـبحان ربّي الأعلی و بحمده» می گویند؟ حضرت فرمود: حق تعالی آسمانها را هفت آفریده و زمینها را هفت آفریده و حجابها را هفت آفریده، و چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سـلّم به معراج رفت و به مرتبهٔ قاب قوسین رسید و یك حجاب از حجابهای هفتگانه برای او گشوده شد یك مرتبه «اللّه اکبر» گفت، و همچنین هر یـك از حجابها که گشوده می شـد یك مرتبه «اللّه اکبر» می گفت تا آنکه هفت حجاب از او گشوده شـد و هفت مرتبه «اللّه اکبر» گفت، چون نماز معراج مؤمن است لهـذا در اول نماز مقرر کرده اند که هفت مرتبه «اللّه اکبر» بگوید تا حجابهائی که سـبب بعد او از جناب اقدس الهی گردیده از پیش او برداشـته شود؛ و چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بعد از رفع حجابها انوار عظمت و جلال حق تعالی بر دلش جلوه کرد اعضایش بلرزید و به رکوع افتاد و گفت: «سـبحان ربّي العظیم و بحمده» ، و چون سر از رکوع برداشت نـوری از آن عظیم تر بر او جلـوه کرد پس به سـجده افتـاد و گفت: «سـبحان ربّي الاـعلی و بحمـده» ، و چون هفت مرتبه این ذکر را گفت دهشتش ساکن گردید؛ و به این سبب مقرر شد که این ذکرها در رکوع و سجود گفته شود (3).

و به سـند معتبر دیگر روایت کرده است که از امام جعفر صادق علیه السّلام پرسیدند که: به چه علت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از مسـجد شجره احرام به حج بست و در موضع دیگر احرام نبست؟ حضرت فرمود: زیرا که در شبی که آن حضرت را به آسمان بردند چون محاذی مسجد شجره رسید حق تعالی او را ندا کرد: یا محمد؛ عرض کرد: لبّیك، حق تعالی

1- . سورهٔ ص:1.

2- . علل الشرایع 334.

3- . علل الشرایع 332.

فرمود: آیا تو را یتیم نیافتم پس تو را جا دادم؟ و تو را گمشده نیافتم پس هدایت کردم بسوی خود؟ حضرت عرض کرد: «انّ الحمد و النّعمة لك و الملك لا شريك لك لبّيك» (1)پس به این سبب آن حضرت احرام از مسجد شجره بست نه از موضع دیگر (2).

و شیخ طوسی به سند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: حق تعالی مرا پنج فضیلت عطا کرد و علی را هم پنج فضیلت عطا کرد: مرا کلمات جامعه داد و علی را علوم جامعه داد؛ مرا پیغمبر گردانید و او را وصیّ من گردانید؛ به من کوثر بخشید و به او سلسبیل بخشید؛ به من وحی عطا کرد و به او الهام عطا کرد؛ مرا به آسمان برد و برای او درهای آسمان و حجابها را گشود که او بسوی من نظر می کرد و من بسوی او نظر می کردم.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گریست، من گفتم: پدر و مادرم فدای تو باد چرا گریه می کنی؟ فرمود: ای پسر عباس! اول سخنی که حق تعالی به من گفت این بود که فرمود:

ای محمد! نظر کن به زیر خود، چون نظر کردم دیدم حجابها شکافته شده و درهای آسمان گشوده شده، و علی را دیدم که سر بسوی آسمان بلند کرده و بسوی من نظر می کند، پس علی با من سخن گفت و من با او سخن گفتم و پروردگار من با من سخن گفت.

عرض کردم: یا رسول اللّه! حق تعالی با تو چه سخن گفت؟ گفت: حق تعالی فرمود:

ای محمد! گردانیدم من علی را وصی تو و وزیر تو و خلیفهٔ تو بعد از تو، اعلام کن او را که اینك سخن تو را می شنود، پس من در همانجائی که در خدمت پروردگار خود ایستاده بودم آنچه فرمود به علی گفتم و علی مرا جواب گفت که: قبول کردم و اطاعت نمودم؛ پس حق تعالی امر کرد ملائکه را که بر علی سلام کنند و همه بر او سلام کردند و علی جواب سلام ایشان گفت، و ملائکه را دیدم که شادی می کردند به جواب سلام او و به هیچ گروهی از ملائکهٔ آسمان نگذشتم مگر آنکه مرا تهنیت و مبارك باد گفتند برای خلافت علی و به

1- . در مصدر عبارت چنین ذکر شده است: «ان الحمد و النعمة و الملك لك لا شريك لك لبيك» .

2- . علل الشرایع 433.

من گفتند: یا محمد! بخداوندی که تو را به راستی فرستاده است سوگند که شادی بر جمیع ملائکه داخل شد به آنکه حق تعالی پسر عمّ تو را خلیفهٔ تو گردانید؛ و دیدم که حاملان عرش الهی سرها به زیر افکنده بودند به جانب زمین، گفتم: ای جبرئیل! چرا حاملان عرش اعلا سرها از مناظر رفعت و اصطفا بیرون کرده بسوی زمین می نگرند؟ جبرئیل گفت: یا محمد! هیچ ملك از ملائکه نماند که بسوی علی نظر نکرد در این وقت از روی شادی و طرب مگر حاملان عرش که ایشان الحال از جانب خداوند ذو الجلال مرخص شدند که بسوی آن حضرت نظر کنند، چون به زمین آمدم آنچه دیده بودم علی مرا خبر می داد، پس دانستم که به هر مکان که رفته بودم برای علی حجب را گشوده بودند که او نیز دیده بود (1).

و عیاشی به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نماز خفتن را در زمین کرد و بر ملکوت سماوات عروج نمود و پیش از صبح به زمین برگشت و نماز صبح را در زمین ادا کرد (2).

و به سندهای معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: در شب معراج چون به زمین برگشتم به جبرئیل گفتم که: آیا حاجتی داری؟ گفت:

حاجت من آن است که خدیجه را از جانب خدا و از جانب من سلام برسانی؛ چون حضرت سلام حق تعالی و جبرئیل را به خدیجه رسانید خدیجه گفت: خداوند من سلام است و سلامتیها از اوست و سلامها بسوی او بر می گردد و بر جبرئیل باد سلام (3).

و در کتب معتبرهٔ اهل سنّت روایت کرده اند که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: شبی که مرا به آسمان بردند در آسمان چهارم ملکی را دیدم که بر منبری از نور نشسته است و ملك بسیار بر دور او جمع شده اند، گفتم: ای جبرئیل! این ملك کیست؟ جبرئیل گفت: نزدیك او برو و بر او سلام کن، چون نزدیك او رفتم و سلام کردم دیدم برادر و پسر عمّ من علی بن

1- . امالی شیخ طوسی 105.

2- . تفسیر عیاشی 2/279.

3- . تفسیر عیاشی 2/279.

ابی طالب بود، گفتم: ای جبرئیل! علی پیش از من به آسمان آمده است؟ جبرئیل گفت: ای محمد! ملائکه به حق تعالی شکایت کردند شوق لقای علی را پس حق تعالی این ملك را از نور روی علی بن ابی طالب خلق کرد و ملائکه در هر شب جمعه [و روز جمعه] (1)هفتاد مرتبه او را زیارت می کنند و تسبیح و تقدیس حق تعالی می نمایند و ثواب آنها را به دوستان علی هدیه می کنند (2).

و در مناقب خوارزمی که از کتب معتبرهٔ سنّیان است روایت کرده است که از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پرسیدند که: حق تعالی در شب معراج به چه لغت با تو سخن گفت؟ حضرت فرمود: در آن شب خدا به لغت علی بن ابی طالب مرا خطاب کرد و مرا الهام کرد که گفتم:

پروردگارا! تو مرا خطاب کردی یا علی با من سخن گفت؟ حق تعالی مرا ندا کرد: ای احمد! من شبیه به اشیاء نیستم و مثل و مانند ندارم، و مرا به دیگران قیاس نمی توان کرد، تو را از نور خود آفریدم و علی را از نور تو آفریده ام، و چون می دانم که هیچ کس را از علی دوست تر نمی داری پس به صدا و لغت علی با تو سخن گفتم تا دل تو مطمئن گردد (3).

و علی بن ابراهیم به سند حسن از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: چون در شب معراج داخل بهشت شدم زمینهای سفید ساده دیدم و ملکی چند دیدم که قصرها می ساختند با خشتی از طلا و خشتی از نقره و گاهی دست بازمی گرفتند و می ایستادند، پرسیدم از ایشان که: چرا گاهی می سازید و گاهی دست می کشید؟ گفتند: انتظار خرجی می کشیم، پرسیدم: خرجی شما چیست؟ گفتند: گفتن مؤمن در دنیا «سبحان اللّه و الحمد للّه و لا اله الاّ اللّه و اللّه اکبر» هرگاه که این ذکرها را می گویند بنا می کنیم و هرگاه ترك می کنند ما نیز ترك می کنیم (4).

1- . از متن عربی روایت اضافه شد.

2- . کفایة الطالب 132 به نقل از حلیة الاولیاء و تاریخ بغداد و مجمع الزوائد؛ احقاق الحق 6/116 به نقل از ارجح المطالب.

3- . مناقب خوارزمی 37.

4- . تفسیر قمی 2/53.

و شیخ طوسی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: یا علی! در شبی که مرا به آسمان بردند در هر آسمان مرا استقبال کردند ملائکه و بشارتهای بسیار گفتند تا آنکه مرا ملاقات کرد جبرئیل با گروه بسیار از ملائکه و گفتند: اگر جمع می شدند امّت تو بر محبت علی خدا جهنم را نمی آفرید.

یا علی! بدرستی که حق تعالی تو را حاضر گردانید با من در هفت موطن تا انس یافتم به تو:

اول-در شبی که مرا به آسمان بردند جبرئیل گفت: یا محمد! کجاست برادر تو علی؟ گفتم: او را در زمین گذاشتم، گفت: دعا کن تا خدا بیاورد او را از برای تو، چون دعا کردم مثال تو را با خود دیدم، ناگاه ملائکه را دیدم که صفها کشیده بودند گفتم: ای جبرئیل! اینها کیستند؟ گفت: اینها گروهی چندند که حق تعالی با ایشان مباهات خواهد کرد به تو در روز قیامت پس نزدیك ایشان رفتم و با ایشان سخن گفتم از احوال گذشته و آینده تا روز قیامت.

دوم-در مرتبهٔ دوم که مرا به عرش بردند جبرئیل گفت: یا محمد! برادر تو کجاست؟ گفتم: او را در زمین گذاشتم، گفت: خدا را بخوان تا او را به نزد تو آورد، چون دعا کردم مثال تو را نزد خود دیدم و پرده های هفت آسمان از پیش دیدهٔ من برداشته شد تا دیدم ساکنان جمیع ملکوت سماوات را و هر ملکی در هر جای آسمان بود مشاهده کردم و همه را تو نیز مشاهده نمودی.

سوم-وقتی که حق تعالی مرا بر جن مبعوث گردانید، جبرئیل گفت: برادر تو کجاست؟ گفتم: او را به جای خود در زمین گذاشته ام، گفت: دعا کن تا حاضر شود، چون دعا کردم تو حاضر شدی پس آنچه با ایشان گفتم و ایشان با من گفتند همه را تو شنیدی و حفظ نمودی.

چهارم-حق تعالی مرا مخصوص گردانیده به لیلة القدر و تو را با من در آن شریك نموده.

پنجم-چون بـا حق تعـالی در ملأ-اعلا- مناجـات کردم مثـال تو با من بود، پس برای تو از خـدا هر کرامتی را سؤال کردم همه را به تو عطا فرموده بغیر از پیغمبری که به من فرمود:

بعد از تو پیغمبری نمی باشد.

ششم-چون به بیت المعمور طواف کردم مثال تو با من بود، و چون پیغمبران در عقب من نماز کردند مثال تو در عقب من بود (1).

هفتم-در هنگام رجعت که گروه کافران را هلاك گردانم تو با من خواهی بود.

یا علی! حق تعالی مرا بر جمیع مردان عالمیان فضـیلت داده، و تو را بعد از من بر ایشان فضـیلت داده، پس فاطمه را بر جمیع زنان عالمیان زیادتی داده، پس حسن و حسین و امامان از ذرّیّت حسین را بعد از من و تو بر جمیع مردان عالمیان فضیلت داده.

یا علی! نام تو را با نام خود مقرون یافتم در چند موطن و باعث انس من گردید:

اول-در شب معراج چون به بیت المقدس رسـیدم بر صخرهٔ بیت المقدس نوشته دیدم «لا اله إلاّ اللّه محمّد رسول اللّه ایّدته بوزیره و نصرته به» یعنی: «محمد را تقویت کردم به وزیر او و یاری کردم او را به او» گفتم: ای جبرئیل! کیست وزیر من؟ گفت: علی بن ابی طالب است.

دوم-چون به سدرة المنتهی رسیدم در آنجا نوشته دیدم: «لا اله الاّ انا وحدي و محمّد صفوتي من خلقي ایّدته بوزیره و نصرته به» گفتم: ای جبرئیل! وزیر من کیست؟ گفت:

علی بن ابی طالب است.

سوم-چون از سـدرة المنتهی گذشـتم و به عرش پروردگـار عالمیـان رسـیدم در قـائمه ای از قائمه های عرش نوشـته بود: «لا اله الاّ اللّه انا وحدي محمّد حبیبي و صفوتي من خلقي ایّدته بوزیره و اخیه و نصرته به» (2).

و سید ابن طاووس به سند معتبر از امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده است که رسول

1- . عبارت «و چون پیغمبران. . .» در مصدر نیامده است.

2- . امالی شیخ طوسی 642.

خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: شبی در حجر اسماعیل خوابیده بودم ناگاه جبرئیل به نزد من آمد و مرا از روی لطف حرکت داد و گفت: یا محمد! برخیز و سوار شو که تو را پروردگار تو به نزد خود طلبیده است؛ و چهارپائی آورده بود از استر کوچکتر و از درازگوش بزرگتر و گامش به قدر بینائی آن بود و دو بال داشت از جوهر و نامش براق بود، پس بر آن سوار شدم و چون به عقبه رسیدم مردی را دیدم که ایستاده بود و موهای سرش بر دوشهایش آویخته بود، چون نظرش بر من افتاد گفت: «السّلام علیك یا اوّل السّلام علیك یا آخر السّلام علیك یا حاشر» جبرئیل گفت: جواب سلامش بگو، گفتم: و علیك السلام و رحمة اللّه و برکاته؛ چون به میان عقبه رسیدم مرد سفید رو و پیچیده موئی را دیدم، چون نظرش بر من افتاد سلام کرد مانند سلام آن مرد اول و به رخصت جبرئیل من جواب گفتم، پس آن مرد سه مرتبه گفت: نگاه دار حرمت وصیّ خود علی بن ابی طالب را که مقرّب پروردگار است.

چون به بیت المقدس رسیدم در آنجا مردی را دیدم از همه کس خوش روتر و سفیدتر و خوش قامت تر، پس به همان نحو بر من سلام کرد و من به امر جبرئیل جواب سلام او گفتم، پس سه مرتبه گفت: یا محمد! نگاه دار حرمت وصیّ خود علی بن ابی طالب را که مقرّب پروردگار است و امین توست بر حوض کوثر و صاحب شفاعت بهشت است.

پس از براق فرود آمدم و جبرئیل دست مرا گرفت و داخل مسجد بیت المقدس نمود و مسجد پر بود از گروهی که من ایشان را نمی شناختم و مرا از صفها گذرانید ناگاه ندائی از بالای سر خود شنیدم که: پیش بایست ای محمد، پس جبرئیل مرا پیش داشت و با ایشان نماز کردم، پس از آنجا نردبانی از مروارید بسوی آسمان اول گذاشتند و جبرئیل دست مرا گرفت و بسوی آسمان اول برد، چون به نزدیك آسمان رسیدم آنجا را مملو دیدم از پاسبانان و شهابها، و چون جبرئیل در آسمان اول را کوبید ملائکه گفتند: کیست؟ گفت:

منم جبرئیل، گفتند: همراه تو کیست؟ گفت: محمد است، گفتند: مبعوث شده است؟ گفت: بلی؛ پس در را گشودند و گفتند: مرحبا ای برادر بزرگوار و ای خلیفهٔ پروردگار و ای برگزیدهٔ خداوند جبار، توئی خاتم پیغمبران و بعد از تو پیغمبری نخواهد بود؛ پس از آنجا

نردبانی از یاقوت که به زبرجد سبز مزیّن کرده بودند گذاشتند و بر آن نردبان بالا رفتم تا به آسمان دوم رسیدم، و چون جبرئیل در زد ملائکه سؤال کردند به نحوی که در آسمان اول شد، و چون در گشودند مرا مرحبا گفتند و بشارتها دادند؛ پس از آنجا نردبانی از نور گذاشتند که انواع نورها به آن نردبان احاطه کرده بود، پس جبرئیل گفت: یا محمد! ثابت قدم باش خدا هدایت کند تو را.

و همچنین از آسمان به آسمان بالا می رفتم تا به آسمان هفتم رسیدم ناگاه صدائی عظیم شنیدم، گفتم: ای جبرئیل! این چه صدا است؟ گفت: یا محمد! این صدای درخت طوبی است و از اشتیاق تو چنین صدا می کند؛ پس مرا دهشتی عظیم عارض شد و جبرئیل گفت:

یا محمد! نزدیك رو بسوی پروردگار خود که به مکانی رسیده ای که هیچ مخلوقی به این مکان نرسیده و اگر از برکت کرامت تو نمی بود من نیز به این مکان نمی توانستم رسید و انوار جلال بالهای مرا می سوخت.

پس من به قدم توفیق ربانی ساحتهای عزت و جلال سبحانی را طی کردم و هفتاد حجاب برای من گشوده شد، پس ندا از جانب حق تعالی به من رسید که: یا محمد؛ چون ندای حق را شنیدم به سجده افتادم و عرض کردم: لبّیك رب العزة لبّیك، پس ندا رسید: یا محمد! سر بردار و آنچه خواهی سؤال کن تا عطا کنم و هر شفاعت که خواهی بکن تا شفاعت تو را روا گردانم بدرستی که توئی حبیب من و برگزیدهٔ من و رسول من بسوی خلق من و امین من در میان بندگان من، چون به نزد من آمدی که را جانشین خود گردانیدی در میان قوم خود؟ گفتم: آن کسی را که تو از من بهتر می شناسی برادر من و پسر عم من و یاور من و وزیر من و صندوق علم من و وفاکننده به وعده های من، پس حق تعالی ندا فرمود که: بعزت و جلال وجود و بزرگواری و قدرت من بر خلق من سوگند یاد می کنم که قبول نمی کنم ایمان به خود را و نه ایمان به پیغمبری تو را مگر با اعتقاد به امامت و ولایت او، یا محمد! می خواهی او را در ملکوت آسمان ببینی؟ گفتم: پروردگارا! چگونه او را در اینجا ببینم و حال آنکه او را در زمین گذاشته ام؟ پس ندا رسید که: یا محمد! سر بالا کن، چون نظر کردم علی را با ملائکهٔ مقرّبین در ملأ اعلی مشاهده نمودم و از مشاهدهٔ او شاد و خندان

گردیدم و گفتم: پروردگارا! اکنون دیده ام روشن گردید، پس حق تعالی ندا فرمود: یا محمد؛ گفتم: لبّیك ذو العزّة لبّیك، فرمود که: عهد می کنم بسوی تو در باب علی عهـدی پس بشـنو آن عهـد را، گفتم: پروردگارا! آن عهـد کدام است؟ فرمود: علی نشانهٔ راه هدایت است و امام ابرار است و کشـندهٔ فجّار است و پیشوای مطیعـان من است و اوست کلمه ای که لازم پرهیزکاران گردانیـده ام و علم و فهم خود را به او میراث داده ام، پس هرکه او را دوست دارد مرا دوست داشـته و هرکه او را دشـمن دارد مرا دشـمن داشـته است و او را امتحان خواهم کرد و خلق خود را به او امتحان خواهم کرد پس بشارت ده او را به این بشارتها یا محمد.

پس جبرئیل به نزد من آمد و گفت: یا محمد! پیشتر رو، و چون پیشتر رفتم به نزد نهری رسـیدم که در کنار آن نهر قبّه ها از درّ و یاقوت بود و آب آن نهر از نقره سـفیدتر و از عسل شیرین تر و از مشك خوشبوتر بود پس دست زدم و کفی از طینت آب نهر برداشتم از مشك خوشبوتر بود، پس جبرئیـل به نزد من آمـد و از او پرسـیدم که: این چه نهر است؟ گفت: نهر کوثر است که حق تعالی به تو عطا کرده است و فرموده است إِنّا أَعْطَیْناكَ اَلْکَوْثَرَ ، پس نظر کردم مردانی چند دیدم که ایشان را به جهنم می انداختند، از جبرئیل پرسـیدم که: اینها کیسـتند؟ گفت: اینها سنّیانند و جبریانند و خارجیانند و بنو امیّه اند و آنهایند که عداوت امامان از فرزندان تو دارند این پنج کس را از اسلام بهره ای نیست.

پس جبرئیل به من گفت که: آیا راضـی شدی از پروردگار خود آنچه عطا کرده به تو؟ گفتم: تنزیه می کنم پروردگار خود را و شکر می گویم او را، ابراهیم را خلیل خود گردانید و با موسـی سـخن گفت و سلیمان را ملك عظیم بخشید و با من سخن گفت و مرا خلیل خود گردانید و عطـا کرد مرا در بـاب علی امری بزرگ، ای جبرئیل! بگو که کی بود آن که در اول عقبه دیـدم و بر من سـلام کرد؟ جبرئیل گفت: او برادر تو موسی به عمران بود تو را گفت:

«السلام علیك یا اول» زیرا که پیش از همهٔ بشر تو بشارت دهنده و پیغمبر بودی، و گفت:

«السـلام علیك یا آخر» زیرا که آخر پیغمبران مبعوث گردیدی، و گفت: «السـلام علیك یا حاشر» زیرا که حشر امّتها به نزد تو خواهد شد؛ پس گفتم که: آن که در میان عقبه دیدم کی

بود؟ گفت: او برادر تو عیسی بن مریم بود که تو را وصیت کرد در باب برادرت علی بن ابی طالب؛ گفتم: کی بود آن که بر در بیت المقدس دیدم؟ گفت: او پدر تو آدم بود که تو را وصیت کرد در باب پسر عمّ خود علی بن ابی طالب و خبر داد تو را که او پادشاه مؤمنان و سید مسلمانان و پیشوای شیعیان است؛ گفتم: آنها چه جماعت بودند که در بیت المقدس صف کشیده بودند و من پیشنمازی ایشان کردم؟ گفت: آنها پیغمبران و ملائکه بودند که خداوند عالمیان برای کرامت تو ایشان را حاضر گردانیده بود که در عقب تو نماز کنند.

چون در آن شب به زمین آمدند و صبح شد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم علی علیه السّلام را طلبید و گفت:

بشارت می دهم تو را یا علی که برادرت موسی و برادرت عیسی و پدرت آدم همه سفارش تو کردند به من و تو را سلام رسانیدند، پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام گریست و گفت:

حمد می کنم خداوندی را که مرا نزد پیغمبران خود معروف گردانیده؛ پس حضرت فرمود که: یا علی! دیگر بشارت می دهم تو را که نظر کردم به دیدهٔ خود بسوی عرش پروردگار خود و مثال تو را در آنجا دیدم و پروردگار من در باب تو عهدها گرفت از من، یا علی! ساکنان ملأ اعلا همه دعا می کنند از برای تو و برگزیدگان عالم بالا استدعا می نمایند از پروردگار خود که رخصت یابند که نظر کنند بسوی تو و تو شفاعت خواهی کرد در روز قیامت در وقتی که امّتها را در کنار جهنم بازداشته باشند (1).

و ایضا به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: روزی مردی در مسجد کوفه به خدمت امیر المؤمنین علیه السّلام آمد و پرسید: چه معنی دارد این آیه وَ سْئَلْ مَنْ أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنا (2)که حق تعالی پیغمبر خود را امر فرموده که از پیغمبران گذشته سؤال نماید؟ حضرت فرمود که: چون حق تعالی پیغمبر خود را در شب معراج از مسجد الحرام بسوی مسجد اقصی برد-و مراد از مسجد اقصی، بیت المعمور آسمان است-چون جبرئیل آن حضرت را به نزد چشمه ای آورد و گفت: یا محمد! از این چشمه

1- . الیقین 288.

2- . سورهٔ زخرف:45.

وضـو بسـاز، پس جبرئیـل اذان و اقـامه گفت و حضـرت را پیش داشت و گفت: نمـاز کن و قرائت را بلنـد بخوان که در عقب تو گروهی از ملائکه و انبیاء نماز می کنند که عدد ایشان را بغیر از خدا کسی نمی داند، و در صف اول آدم و نوح و هود و ابراهیم و موسی و عیسی و هر پیغمبری را که خدا به خلق فرستاد از زمان آدم تا خاتم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم همه ایستاده بودند، پس حضرت پیش ایستاد و همه اقتدا به او کردند و چون از نماز فارغ شد حق تعالی به او وحی فرسـتاد که: سؤال کن ای محمد از پیغمبرانی که پیش از تو فرسـتاده ام که آیا بغیر از خداونـد یگانه خداونـدی می پرستیـده انـد؟ پس حضـرت رو بسوی ایشان گردانیـد و فرمود که: به چه چیز شـهادت می دهید؟ گفتند: شهادت می دهیم به وحدانیّت خدا و آنکه او را شـریکی نیست و شـهادت می دهیم که توئی رسول خدا و شـهادت می دهیم که علی امیر المؤمنین وصـیّ توست و شـهادت می دهیم که توئی بهترین انبیا و علی است بهترین اوصیا و خدا این پیمان را از برای تو و علی از همهٔ ما گرفته (1).

به سـند معتبر دیگر از حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: در شب معراج جبرئیل مرا به نزد درختی برد که مثل آن در عظمت و بهجت ندیده بودم و بر هر شاخ آن و بر هر برگ آن و بر هر میوهٔ آن ملکی بود و نوری از انوار حق تعـالی آن درخت را احـاطه کرده بود، پس جبرئیـل گفت: این سـدرة المنتهی است که پیغمـبران پیش از تو از این مکان تجاوز نمی توانستند کرد و حق تعالی به مشیّت خود تو را از این مکان خواهد گذرانید تا بنماید به تو آیات بزرگ خود را، پس مطمئن باش به تأیید الهی و ثابت قدم باش تا کامل گردد برای تو کرامتهای خدا و برسی به جوار قرب حق تعالی.

پس به تأییـد ربانی بالا رفتم تا به زیر عرش الهی رسـیدم و از آنجا پردهٔ سبزی برای من آویختند که وصف آن در نور و ضـیاء و حسن و بهاء نمی توانم کرد، پس در آن پرده درآویختم و آن پرده مرا بالا کشید تا پرده دار خلوتخانهٔ قدس گردیدم در حرم سرای عزت

1- . الیقین 294.

و به بال رفعت پرواز کردم تا به مرتبه ای رسیدم که صداهای ملائکه را نمی شنیدم و از خود تهی گردیدم و جمیع ترسها و بیمها از دلم بیرون رفت و یاد غیر خدا از خاطرم بر طرف شد و نفسم به قرب حق تعالی ساکن گردید و شادیها و سرورها در دل خود یافتم و چنان خیال غیر خدا از دلم بیرون رفته بود که گمان کردم همهٔ خلایق مرده اند، پس زمانی حق تعالی مرا مهلت داد تا به خود بازآمدم و از حیرت و دهشت رهائی یافتم و به توفیق حق تعالی چشم سر را بستم و دیدهٔ دل را گشودم و به دیدهٔ دل ملکوت آسمان و زمین را می دیدم چنانکه حق تعالی فرموده است ما زاغَ اَلْبَصَرُ وَ ما طَغی. لَقَدْ رَأی مِنْ آیاتِ رَبِّهِ اَلْکُبْری (1)و به دیدهٔ دل به قدر ته سوزنی از انوار جلال حق مشاهده می کردم از نوری که هیچ دل را تاب دیدن آن نیست و هیچ عقل را یارای فهمیدن آن نیست، پس پروردگار من مرا ندا کرد که: یا محمد.

گفتم: لبّیك ربّی و سیّدی و الهی لبّیك.

فرمود که: آیا دانستی قدر خود را نزد من و منزلت و بزرگواری خود را در درگاه من؟

گفتم: بلی ای سید من.

گفت: یا محمد! آیا شناختی مکان خود را و منزلت اوصیای خود را نزد من؟

گفتم: بلی ای سید من.

گفت: آیا می دانی ای محمد که اهل ملأ اعلا در چه چیز سخن می گویند؟

گفتم: پروردگارا! تو بهتر می دانی و توئی علاّم الغیوب.

گفت: سخن می گویند در درجات و حسنات، آیا می دانی که درجات و حسنات چیست؟

گفتم: تو بهتر می دانی ای سیّد من.

فرمود که: درجات و حسنات کامل ساختن وضو است در سرماها و به پای خود سعی کردن به نمازهای جمعات با تو و با امامان از فرزندان تو و انتظار نماز کشیدن بعد از نماز

1- . سورهٔ نجم:17 و 18.

و افشای سلام کردن و طعام به مردم خورانیدن و در شبها نماز کردن در وقتی که مردم در خواب باشند؛ پس مرا نوازشها نمود و امّتم را عطاها فرمود پس گفت: از تو سؤال می کنم از امری که خود بهتر می دانم بگو که را خلیفه و جانشین خود کردی در زمین؟

گفتم: خلیفهٔ خود کردم بهترین اهل زمین را برای ایشان برادرم و پسر عمّم را و یاری کنندهٔ دین تو را ای پروردگار من.

حق تعالی فرمود که: راست گفتی ای محمد من تو را برگزیدم به پیغمبری و مبعوث گردانیدم به رسالت و امتحان کردم علی را به رسانیدن رسالتهای تو بسوی امّت تو و او را حجت خود گردانیدم در زمین با تو و بعد از تو و اوست نور دوستان من و ولیّ مطیعان من، و جفت او گردانیدم فاطمه را، و او وصیّ توست و وارث تو و غسل دهندهٔ تو و یاری کنندهٔ دین تو و کشته خواهد شد بر سنّت من و سنّت تو، خواهد کشت او را شقیّ این امّت؛ پس پروردگار من مرا به امری چند مأمور گردانید که رخصت نفرمود که آنها را به اصحاب خود بگویم پس آن پردهٔ عزت مرا به زیر آورد تا به جبرئیل رسیدم، و چون به زیر سدرة المنتهی رسیدم مرا داخل بهشت گردانید و مساکن خود و مساکن علی را مشاهده نمودم و جبرئیل با من سخن می گفت؛ ناگاه نوری از انوار خداوند جبار برای من جلوه کرد و در مانند ته سوزن نظر کردم در مثل نوری که در عرش دیدم پس ندای حق را شنیدم که: یا محمد.

گفتم: لبّیك ربّی و سیّدی و الهی.

پس ندا کرد که: سبقت گرفته است رحمت من بر غضب من برای تو و ذرّیّت تو، توئی مقرّب من از میان خلق من و توئی امین من و حبیب من و رسول من، بعزت و جلال خود سوگند می خورم که اگر ملاقات نمایند مرا جمیع خلق من و شك کرده باشند در پیغمبری تو یا دشمنی کرده باشند با برگزیده های من از فرزندان تو هرآینه ایشان را همه داخل جهنم گردانم و پروا نکنم، ای محمد! علی امیر مؤمنان است و سید مسلمانان است و قائد شیعیان است بسوی بهشت و پدر دو سید جوانان بهشت است که به ستم شهید خواهند شد،

پس مرا ترغیب نمود بر نماز و سایر چیزها که می خواست (1).

و به سند معتبر دیگر از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود:

چون مرا به آسمانها بردند به هیچ آسمانی نگذشتم مگر آنکه ملائکه از من سؤال کردند از حال علی بن ابی طالب و گفتند: ای محمد! چون به دنیا برگردی علی و شیعیان او را از ما سلام برسان؛ و چون به آسمان هفتم رسیدم و از آنجا گذشتم و جمیع ملائکهٔ آسمانها و ملائکهٔ مقرّبان و جبرئیل از من جدا شدند و من تنها به توفیق حق تعالی رفتم تا به حجابهای پروردگار خود رسیدم و داخل سراپرده های عزت گردیدم از حجاب به حجاب دیگر می رفتم از حجاب عزت و حجاب قدرت و حجاب بهاء و حجاب کرامت و حجاب کبریاء و حجاب عظمت و حجاب نور و حجاب ظلمت و حجاب وقار و حجاب کمال تا آنکه هفتاد هزار حجاب را به قدم قدرت ربانی و توفیق سبحانی طی کردم و به بال اقبال در حریم قدس پرواز کردم تا به حجاب جلال رسیدم و در آن خلوتخانهٔ خاص به قدم عبودیت و اختصاص ایستادم و با پروردگار خود مناجات کردم و آنچه خواست به من وحی نمود و هرچه از برای خود و علی سؤال کردم همه را به من عطا فرمود و مرا در حقّ شیعیان و دوستان علی وعدهٔ شفاعت نمود.

پس خداوند جلیل مرا ندا کرد که: ای محمد! کی را دوست می داری از خلق من؟

گفتم: ای پروردگار من! او را دوست می دارم که تو او را دوست می داری.

پس ندا فرمود که: علی را دوست دار که من او را دوست می دارم و دوست می دارم هرکه او را دوست می دارد.

پس به سجده افتادم و تنزیه کردم پروردگار خود را و شکر او نمودم، پس ندا فرمود که: ای محمد! علی ولیّ من است و برگزیدهٔ من است از خلق من، بعد از تو من او را اختیار کردم که برادر و وصی و وزیر و برگزیده و جانشین تو باشد و یاور تو باشد بر دشمنان من، یا محمد! بعزت و جلال خود سوگند می خورم که هر جبار که با علی دشمنی کند

1- . الیقین 298.

البته او را در هم شکنم و هر دشمنی از دشمنان من که با علی مقاتله کند البته او را بگریزانم و هلاك گردانم، یا محمد! من بر دلهای بندگان خود مطّلع گردیدم و علی را خیر خواه ترین خلق یافتم برای تو و مطیعترین ایشان یافتم تو را پس او را بگیر برادر و وصی و خلیفهٔ خود و به او تزویج نما دختر خود را بدرستی که خواهم بخشید به ایشان دو پسر طیّب طاهر پاکیزه پرهیزکار نیکوکردار، به ذات خود قسم می خورم و بر خود واجب گردانیدم که هرکه از خلق من دوست دارد علی و زوجهٔ او را فاطمه و امامان از فرزندان ایشان را البته علم او را بلند گردانم بسوی قائمهٔ عرش خود و بهشت خود و درآورم او را به میان ساحت کرامت خود و آب دهم او را از حظیرهٔ قدس خود، و هرکه با ایشان دشمن باشد یا از طریق ولایت ایشان عدول نماید البته محبت خود را از او سلب نمایم و از ساحت قرب خود او را دور گردانم و عذاب و لعنت خود را بر او مضاعف نمایم، ای محمد! بدرستی که توئی رسول من بسوی جمیع خلق من و علی است ولیّ من و امیر مؤمنان و بر این اعتقاد گرفته ام پیمان ملائکه و پیغمبران و جمیع خلق خود را در وقتی که ایشان ارواح بودند پیش از آنکه خلقی در آسمان و زمین بیافرینم برای محبتی که دارم به تو و به علی و به فرزندان شما و به دوستان شما که شیعیان شما باشند و شیعیان شما را از طینت شما آفریده ام.

پس عرض کردم: ای اله من و سید من! چنان کن که امّت من همه بر اعتقاد به امامت او متفق گردند.

فرمود: یا محمد! او ممتحن است و دیگران به او ممتحن اند و به او امتحان می کنم جمیع بندگان خود را در آسمان و زمین تا آنکه کامل گردانم ثواب آنها را که اطاعت من بنمایند در حقّ شما و فرو فرستم عذاب و لعنت خود را بر هرکه مخالفت و عصیان من کند در حقّ شما و به شما جدا می کنم خبیث را از طیّب، یا محمد! بعزت و جلال خود سوگند یاد می کنم که اگر تو نبودی آدم را خلق نمی کردم و اگر علی نمی بود بهشت را نمی آفریدم زیرا که به شما جزا می دهم بندگان خود را در روز معاد به ثواب و عقاب و به علی و به امامان از فرزندان او انتقام می کشم از دشمنان خود در دار دنیا، پس بازگشت همه بسوی من است

در روز جزا پس تو را و علی را حاکم می گردانم در بهشت و دوزخ خود، پس داخل بهشت نمی گردد دشمن شما و داخل جهنم نمی شود دوست شما، و قسم به ذات مقدس خود خورده ام که چنین کنم.

پس برگشتم و از هر حجابی از حجابهای پروردگار خود که بیرون می آمدم از عقب خود ندا می شنیدم که: «یا محمد! دوست دار علی را» ، «یا محمد! گرامی دار علی را» ، «یا محمد! مقدّم دار علی را» ، «یا محمد! خلیفه گردان علی را» ، «یا محمد! وصی گردان علی را» ، «یا محمد! برادر خود گردان علی را» ، «یا محمد! دوست دار هرکه را دوست دارد علی را» ، «یا محمد! تو را وصیت می کنم در حقّ علی و شیعیان او وصیت خیر» ؛ و چون به ملائکه رسیدم مرا در آسمانها تهنیت می گفتند که: گوارا باد تو را یا رسول اللّه کرامت خدا برای تو و برای علی (1).

و به سند معتبر از امام رضا علیه السّلام روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود:

چون داخل بهشت شدم در آن درختی دیدم که بار آن درخت حلّه ها و زیورها بود و در میان آن حوریان بودند و در زیر آن اسبان ابلق بودند و در بالای آن درخت رضا و خشنودی حق تعالی بود، گفتم: ای جبرئیل! برای کیست این درخت؟ گفت: برای پسر عمّ توست امیر المؤمنین علی بن ابی طالب، چون حق تعالی امر کند که مردم را داخل بهشت نمایند شیعیان علی را به نزد این درخت بیاورند و از این حلّه ها و زیورها بپوشانند و بر اسبان ابلق سوار شوند و منادی ندا کند: اینها شیعیان علی اند صبر کردند در دنیا بر آزارها و امروز بهره مند شدند به این عطاها (2).

و به سند دیگر از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روایت کرده است که آن حضرت فرمود: چون مرا به آسمان بردند به قصری رسیدم از مروارید که پروانه های آن قصر از طلای درخشنده بود، پس حق تعالی وحی فرمود بسوی من که این قصر از علی بن ابی طالب است (3).

1- . الیقین 425، که صدر روایت در آنجا ذکر نشده است.

2- . الیقین 251؛ مناقب خوارزمی 33.

3- . الیقین 470. و نیز رجوع شود به کفایة الطالب 190.

و عیاشی به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که: شبی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در ابطح بود ناگـاه جبرئیـل براق را برای آن حضـرت از آسـمان فرود آورد و بر آن هزار هزار محفّه (1)از نور بسـته بودنـد، چون براق را نزدیك آورد که حضرت سوار شود براق امتناع نمود، جبرئیل طپانچه ای بر آن زد که عرق از آن ریخت و گفت: ساکت شو که محمد است، پس براق پرواز کرد بسوی سـدرة المنتهی (2)و از آنجا بسوی آسـمان، و چون به آسـمان اول رسـیدند از صدای بال براق و غلبهٔ انوار آن زینت سـبع طباق ملائکه از درهای آسـمان پرواز کردند و به اطراف آسمان گریختند پس جبرئیل گفت: «اللّه اکبر اللّه اکبر» ، پس ملائکه گفتند: بندهٔ مخلوق خداست، و به نزد جبرئیل آمدند و از او پرسیدند:

این کیست؟ گفت: محمـد است، پس ملائکه بر او سـلام کردند و براق بسوی آسـمان دوم پرواز کرد، باز ملائکه پرواز کرده گریختند، پس جبرئیل گفت: «اشهد ان لا اله إلاّ اللّه اشهد ان لا اله إلاّ اللّه» ، پس ملائکه گفتند: بندهٔ مخلوق خداست و به نزد جبرئیل آمدند و احوال آن حضـرت را پرسـیدند، چون آن حضـرت را شناختند بر او سلام کردند؛ و همچنین به هر آسمانی می رسیدند جبرئیل یك فصل اذان را می گفت، و چون به آسـمان هفتم رسـیدند اذان را تمام کرد و در آنجا حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم پیشـنمازی ملائکه و انبیاء علیهم السّلام کرد، پس جبرئیـل آن حضـرت را به مکـانی برد و گفت: بالاـ رو که من زیاده از این بالا نمی توانم آمـد، پس حق تعالی آن حضـرت را در فضـای بی انتهـای قرب خود بالاـ برد آنچه خواست و درهای علم و معرفت و فیض بر او گشود آنچه خواست، پس خطاب نمود به او که: یا محمد! که را برای امّت خود انتخاب کرده ای بعد از خود؟ عرض کرد:

خدا بهتر می داند، حق تعالی فرمود: علی امیر مؤمنان است (3).

و علی بن ابراهیم به سند معتبر از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روایت کرده است که فرمود:

چون داخل بهشت شدم و در بهشت درخت طوبی را دیدم که اصلش در خانهٔ علی بود

1- . محفّه: تختی است شبیه به هودج.

2- . در مصدر عبارت «بسوی سدرة المنتهی» ذکر نشده است.

3- . تفسیر عیاشی 1/159.

و هیچ قصـر و منزلی در بهشت نبود مگر شاخی از آن درخت در آن بود و در بالای آن درخت سـبدها بود که در آن سـبدها حلّه ها بود از سنـدس و اسـتبرق بهشت برای هر مؤمنی هزار هزار سـبد بود که در هر سـبدی صـد هزار حلّه بود به رنگهای مختلف که هیچ حلّه به حلّهٔ دیگر شـباهت نداشت و اینها جامه های اهل بهشت است، و سایهٔ آن درخت که ظلّ ممدود است چندان کشـیده بود که اگر سواری صـد سال می تاخت از سایهٔ آن به در نمی توانست رفت، و در پائین آن درخت طعامها و میوه های اهل بهشت بود که در قصـرها و منازل ایشان آویخته بود، و در هر شاخی صـد رنگ بود از میوه ها که در دنیا شبیه آنها را دیـده ایـد و از آنچه شبیه آنها را ندیـده ایـد و از آنچه مانند آن را شنیـده ایـد و از آنچه ماننـد آن را نشـنیده ایـد، و هرچه از آن می چیدنـد به جـای آن دیگری می روییـد چنانکه حق تعالی فرموده است لا مَقْطُوعَةٍ وَ لا مَمْنُوعَةٍ (1)، و در زیر آن درخت نهری است که از آن نهرهای چهارگونه منشـعب می شود: نهرهای آب صافی، نهرهای شیر، نهرهای شراب، نهرهای عسل مصفّا (2).

و ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: در شب معراج به آسمان رفتم از عرق من به زمین ریخت و از آن گـل سـرخ روئیـد و آن گـل به دریـا افتـاد پس مـاهی خـواست آن را بگیرد و دعمـوص هم خواست آن را بگیرد-و دعموص کرمی است که سـر پهنی دارد و دم بـاریکی و در میان آب و گل بهم رسـد-پس حق تعالی ملکی را فرسـتاد که میان ایشان حکم کرد که نصف آن از ماهی باشـد و نصف دیگر از دعموص، و به آن سـبب پره های سبزی که بر دور برگهای گل می باشد نیمی به شـکل دم ماهی است و نیمی به شـکل دم دعموص است زیرا که به هر گلی پنـج پر احاطه کرده است و دو پر آنها از هر دو طرف پره های ریزه دارد و دو پر آن مانند دم دعموص باریکند و از هیچ طرف پری ندارد و یکی از یك طرف پر دارد و از یك طرف پر ندارد پس نیمش به ماهی

1- . سورهٔ واقعه:33.

2- . تفسیر قمی 2/336-337.

می ماند و نیمش به دعموص (1)، و در اشعار عجم نیز این مضمون را بسته اند.

و ابن شهر آشوب روایت کرده است که: در شبی که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به معراج رفت حضرت ابو طالب آن حضرت را در جای خود نیافت و بسیار از پی بی آن حضرت گردید پس بنی هاشم را جمع کرد و فرمود: مهیّا شوید که اگر تا صبح محمد را نیابم شمشیر می کشم و دشمنان آن حضرت هرکه را بیابم هلاك می کنم؛ در این تشویش و اضطراب بود تا آنکه حضرت از آسمان فرود آمد در خانهٔ امّ هانی خواهر امیر المؤمنین علیه السّلام، چون ابو طالب آن حضرت را دید شاد شد و دست او را گرفته بسوی مسجد الحرام آورد با گروه بنی هاشم پس شمشیر خود را بیرون آورد و بنی هاشم را فرمود شمشیرهای خود را بیرون آوردند، خطاب کرد به کفار قریش که: بخدا سوگند اگر امشب او را نمی دیدم یکی از شما را زنده نمی گذاشتم (2).

و ایضا روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شب شنبه هفدهم ماه مبارك رمضان شش ماه قبل از هجرت بسوی مدینه در خانهٔ امّ هانی یا خانهٔ خدیجه یا شعب ابی طالب یا مسجد الحرام بود، علی اختلاف الروایات، و به روایت دیگر: در ماه ربیع الاول دو سال بعد از بعثت؛ پس اسرافیل و میکائیل حاضر شدند و با هر یك هفتاد هزار ملك همراه بودند و بر آن حضرت سلام کردند و آن حضرت را بشارتها دادند و با ایشان دابّه ای بود که رویش مانند روی آدمی بود و پاهایش مانند پاهای شتر و یالش مانند یال اسب و دمش مانند دم گاو و دو بال در ران خود داشت و لجامی از یاقوت سرخ بر سرش بود، و چون حضرت بر آن سوار شد پرواز کرد و از آسمان به آسمان می رفت و ملائکه بر آن حضرت سلام می کردند و او را بشارتها می دادند و انبیاء را در آسمانها می دید و از ایشان بشارتها می شنید تا از آسمانها در گذشت و به حجابهای نور رسید، پس شنید که ملائکهٔ حجب سورهٔ نور تلاوت می کردند، چون به کرسی رسید شنید که خازنان کرسی

1- . علل الشرایع 601.

2- . مناقب ابن شهر آشوب 1/230.

آیـة الکرسـی تلاوت می کردند، چون به عرش رسـید شـنید که حاملان عرش «حم مؤمن» تلاوت می کردند و در آنجا هزار مرتبه به او ندا رسـید که: نزدیك بیا و در هر مرتبه یك حاجت بزرگ آن حضرت را روا می کرد تا آنکه به مرتبهٔ «قاب قوسین او ادنی» رسید پس ندای حق تعالی به او رسید که: هر حاجت خواهی بطلب، حضرت عرض کرد:

پروردگارا! ابراهیم را خلیل خود گردانیـدی و موسـی را کلیم خود گردانیدی و سـلیمان را ملك عظیم بخشـیدی، به من چه کرامت عطا می فرمائی؟ حق تعالی ندا فرمود: اگر ابراهیم را خلیل خود گردانیدم تو را حبیب خود گردانیدم، و اگر با موسی در کوه طور سخن گفتم با تو در بساط نور سـخن گفتم، و سـلیمان را ملك فانی دادم و تو را ملك باقی آخرت بخشـیدم و بهشت را دربسـته عطا کردم و تو را شفاعت کبری کرامت کردم (1).

مؤلف گویـد: سایر احادیث معراج در ابواب آتیـهٔ این مجلـد و سایر مجلـدات مـذکور خواهـد شـد ان شاء اللّه تعالی و ذکر آنها در اینجا موجب تکرار می گردد.

1- . مناقب ابن شهر آشوب 1/228-230.

باب بیست و پنجم: در بیان هجرت حبشه است

ص: 779

شیخ طبرسی و علی بن ابراهیم و دیگران روایت کرده اند که: چون دعوت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم قوی شد و جمعی به دین آن حضرت در آمدند کفار قریش با یکدیگر اتفاق نمودند که آنها را که مسلمان شده اند تعذیبها و شکنجه ها و آزارها برسانند شاید که از دین آن حضرت بر گردند، پس هر قبیله ای متوجه اذیت مسلمانانی که در میان ایشان بودند، شدند؛ و چون آن حضرت از جانب خدا به جهاد کافران هنوز مأمور نگردیده بود در سال پنجم بعثت به امر الهی جمعی از مسلمانان را مرخص فرمود که به جانب حبشه هجرت نمایند و فرمود: پادشاه حبشه که او را نجاشی می گویند و اصحمه نام دارد پادشاه شایسته ای است و ستم نمی کند و راضی به ستم نمی شود بروید و در پناه او باشید تا حق تعالی مسلمانان را فرجی کرامت فرماید.

و در هجرت ایشان مصلحتها بود که باعث اسلام نجاشی و جمعی از اهل حبشه شد و اسلام او موجب قوّت مسلمانان گردید، پس یازده مرد و چهار زن خفیه از اهل مکه گریختند و به جانب حبشه روان شدند، و از جملهٔ آنها بودند: عثمان و رقیه دختر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که زن او بود، زبیر، عبد اللّه بن مسعود، عبد الرحمن بن عوف، ابو حذیفه و سهله زن او، مصعب بن عمیر، ابو سلمة بن عبد الاسد و زن او امّ سلمه دختر ابی امیه، عثمان بن مظعون، عامر بن ربیعه و زن او لیلی دختر ابی خیثمه، حاطب بن عمرو، سهیل بن بیضاء (1)؛ و ایشان یك یك خفیه رفتند و چون به کنار دریا رسیدند و کشتی از تجّار حاضر بود سوار شدند و به جانب حبشه روانه گردیدند، چون کفار قریش از رفتن ایشان مطّلع

1- . در مجمع البیان 2/233 «سهل بن بیضاء» آمده است.

شدند از عقب ایشان رفتند و به ایشان نرسیدند.

پس ایشان در ملك نجاشی ماه شعبان و رمضان ماندند و در ماه شوال برگشتند و هر یك به امان یکی از اهل مکه داخل مکه شدند بغیر ابن مسعود که او بزودی معاودت نمود بسوی حبشه؛ به سبب این هجرت شدت اهل مکه بر مسلمانان زیاده شد و در آزار و اضرار ایشان مبالغهٔ بسیار کردند، بار دیگر حضرت ایشان را به امر الهی مرخص فرمود که بسوی حبشه هجرت کردند و در این مرتبه حضرت جعفر بن ابی طالب با هفتاد و دو نفر از مسلمانان (به روایت علی بن ابراهیم) (1)متوجه حبشه شدند–و دیگران گفته اند مجموع آنها که بسوی حبشه هجرت کردند هشتاد و دو نفر بودند از مردان بغیر اطفال و زنان (2)؛ و به روایتی: یازده زن با ایشان رفتند (3)–و در این مرتبه کفار قریش عمرو بن العاص و عمارة بن الولید را با تحف و هدایا به نزد نجاشی فرستادند که ایشان را برگردانند، و میان عمرو و عماره عداوتی بود قریش میان ایشان اصلاح کردند و ایشان را به اتفاق فرستادند، و عماره جوان بسیار خوش روئی بود و عمرو بن العاص زن خود را برداشته بود، چون به کشتی سوار شدند شراب خوردند و عماره به عمرو گفت: زن خود را بگو که مرا ببوسد، عمرو گفت: چون تواند بود که زن من تو را ببوسد؟ ! چون عمرو مست شد و بر سر کشتی نشسته بود عماره دستی بر او زد و او را به دریا افکند، عمرو به سر کشتی چسبید و او را بیرون آوردند و به این سبب عداوت میان ایشان محکم شد. و چون به خدمت نجاشی رسیدند او را سجده کردند و هدایای خود را گذرانیدند و به او عرض کردند که:

گروهی از ما مخالفت ما کرده اند در دین ما و خدایان ما را دشنام می دهند و از ما گریخته بسوی تو آمده اند می خواهیم ایشان را به ما رد کنید. پس نجاشی فرستاد و جعفر را طلبید.

ابن مسعود گفت: چون به نزد نجاشی می رفتیم جعفر گفت: شما سخن مگوئید و مکالمهٔ با پادشاه را به من بگذارید، چون داخل مجلس شدیم امرای نجاشی گفتند:

1– . در تفسیر قمی 1/176 «هفتاد نفر» آمده است.

2– . مجمع البیان 2/233.

3– . بحار الانوار 18/422 به نقل از المنتقی فی مولود المصطفی.

پادشاه را سجده کنید، جعفر فرمود: ما غیر خدا را سجده نمی کنیم.

چون نجاشی رسالت قریش را نقل کرد جعفر فرمود: از ایشان بپرس که آیا ما بندهٔ ایشانیم؟ عمرو گفت: نه بلکه آزادان و بزرگوارانید.

جعفر فرمود: بپرس آیا از ما قرضی طلب دارند؟ عمرو گفت: نه از شما طلبی نداریم.

جعفر فرمود: بپرس آیا از ما خونی طلب دارند؟ عمرو گفت: نه.

جعفر فرمود: پس چه می خواهید از ما؟ آزار ما بسیار کردید ما از بلاد شما بیرون آمدیم؛ عمرو گفت: ای پادشاه! ایشان مخالفت ما می کنند در دین ما و خدایان ما را دشنام می دهند و جوانان ما را از دین برمی گردانند و جماعت ما را پراکنده می کنند، ایشان را به ما بده تا امر ما مجتمع گردد.

جعفر فرمود: ای پادشاه! سبب مخالفت ما با ایشان آن است که حق تعالی پیغمبری در میان ما فرستاده است که ما را امر می کند از برای خدا شریکی قرار ندهیم و بغیر خداوند یکتا را نپرستیم و قمار نبازیم و ما را امر می کند به کردن نماز و دادن زکات و عدالت و احسان و نیکی با خویشان و نهی می کند ما را از بدیها و ظلم و ستم و ریختن خون مردم به ناحق و از زنا و ربا و خوردن مردار و خون، و آن پیغمبر همان است که عیسی علیه السّلام بشارت داد به آمدن او و نام او احمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است.

نجاشی گفت: حق تعالی عیسی را نیز به همین طریقه فرستاده بود؛ و نجاشی را گفتار جعفر بسیار خوش آمد.

پس عمرو گفت: ای پادشاه! اینها مخالفت تو می نمایند در امر عیسی.

نجاشی به جعفر گفت: چه می گوید پیغمبر شما در باب عیسی؟

جعفر فرمود: می گوید در حقّ عیسی آنچه خدا در حقّ او فرموده است، می گوید: روح خدا و کلمه ای است که او را بیرون آورده است از دختری که مردان بر او دست نگذاشته اند.

پس نجاشی رو به علمای خود کرد و گفت: زیاده از این در باب عیسی نمی توان گفت؛ پس نجاشی به جعفر گفت: آیا در خاطر داری چیزی از آنها که پیغمبر تو از جانب خدا

آورده است؟

جعفر گفت: بلی؛ و شـروع کرد به خوانـدن سورهٔ مریم تا به اینجا رسـید که می فرمایـد وَ هُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ اَلنَّخْلَةِ تُساقِطْ عَلَيْكِ رُطَباً جَنِيًّا. فَكُلِي وَ اِشْرَبِي وَ قَرِّي عَيْناً (1)پس نجاشـی و جمیع علمای نصاری که در مجلس او بودند همه به گریه افتادند و بسـیار گریسـتند، نجاشی گفت: مرحبـا به شـما و به آن که شـما از پیش او آمـده ایـد و گواهی می دهم که او پیغمـبر خـداست و اوست آن که عیسـی بن مریم به او بشارت داده است، و اگر پادشاهی مرا مانع نبود هرآینه می آمدم و کفش او را برمی داشـتم، بروید که شـما ایمنید و کسـی را بر شما دستی نیست؛ و امر کرد که برای ایشان طعام و جامه و ما یحتاج ایشان را بدهند.

پس عمرو بن العاص گفت: ای پادشاه! این مخالف دین ماست، او را به ما بده.

نجاشی دستی بر روی او زد و گفت: ساکت شو بخدا سوگند که اگر بد او را بگوئی تو را به قتل می رسانم؛ و حکم کرد که هدیه های او را به او رد کردنـد، و آن ملعـون از مجلس نجاشـی بیرون آمـد و خـون از رویش می ریخت و گفت: هرگـاه تو چنین می گوئی دیگر مـا بـد او را نخواهیم گفت.

و بر بالای سـر نجاشی کنیزی ایستاده بود و او را باد می زد، چون نظر آن کنیز بر عماره افتاد عاشق عماره شد و عمرو این معنی را دریافت، چون به خـانه برگشـتند برای کینه و ریا که از عماره در سـینه داشت به او گفت: کنیز نجاشـی خاطر تو را بسـیار بهم رسانیـد کسـی به نزد او فرست و او را بسوی خود راغب گردان؛ عماره از غایت حماقت فریب آن ملعون را خورد و کسـی به نزد آن کنیز فرستاد و کنیز او را اجابت کرد، پس عمرو گفت: پیغـام بفرست برای او که از بوی خوش پادشـاه قـدری برای تو بفرسـتد، چون کنیز بوی خوش را فرسـتاد عمرو برای تدارك کینهٔ قدیم آن بوی خوش را از آن احمق لئیم گرفت و به نزد نجاشی برد و گفت: رعایت حرمت پادشاه و اطاعت او بر ما واجب است و باید که چون داخل بلاد او

1- . سورهٔ مریم:25 و 26.

شده ایم و در امان او داخل شده ایم با او در مقام غش و فریب و خیانت نباشیم، آن رفیق من با کنیز پادشاه مراسله نمود و او را فریب داد و کنیز از بوی خوش پادشاه برای او فرستاده است و بر من لازم شد که به عرض پادشاه برسانم؛ و بوی خوش را بیرون آورد و به نزد نجاشی گذاشت، نجاشی چون بوی خوش را دید و این قصه را شنید بسیار در غضب شد و اول اراده کرد عماره را به قتل رساند بعد از آن گفت: چون به امان داخل بلاد من شده اند کشتن ایشان جایز نیست؛ پس ساحران را که در خدمت او بودند طلبید و گفت: می خواهم او را به بلائی مبتلا کنید که از کشتن بدتر باشد، ساحران او را گرفتند و زیبق در ذکرش دمیدند و او دیوانه شد و به صحرا دوید و با وحشیان صحرا می بود و از آدمیان می گریخت و به ایشان انس نمی گرفت و بعد از آن قریش جمعی را به طلب او فرستادند و بر سر آبی در کمین او نشستند، و چون با وحشیان به سر آب آمد او را گرفتند و او در دست ایشان فریاد و اضطراب کرد تا مرد.

و چون عمرو از برگردانیدن مهاجران ناامید شد به نزد قریش برگشت و واقعه را نقل کرد.

و پیوسته جعفر و اصحابش با نهایت کرامت و عزت نزد نجاشی بودند تا حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم هجرت نمود بسوی مدینه و با قریش صلح کرد، پس جعفر با اصحاب متوجه مدینه شدند و در روز فتح خیبر به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رسید.

و در حبشه از اسماء بنت عمیس عبد اللّه بن جعفر متولد شد و در اوانی که جعفر در حبشه بود نجاشی را پسری بهم رسید و او را محمد نام کرد (1).

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: امّ حبیب دختر ابو سفیان زن عبد اللّه بن جحش بود و عبد اللّه در حبشه مرد، پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به نزد نجاشی فرستاد که او را برای آن حضرت خطبه نماید و نجاشی خطبه کرد و چهارصد اشرفی مهر او کرد و از جانب آن

1- . رجوع شود به مجمع البیان 2/233 و اعلام الوری 43 و تفسیر قمی 1/176 و قصص الانبیاء راوندی 322 و سیرهٔ ابن اسحاق 167- 169 و الاغانی 9/69.

حضـرت به او داد و جامه ها و بوی خوش بسیار برای او فرستاد و تهیهٔ سفر او نمود و او را به خدمت آن حضرت فرستاد، و ماریهٔ قبطیه مادر ابراهیم را نیز با جامه ها و بوی خوش بسـیار و اسبی و سـی نفر از علمای نصاری به خدمت آن حضـرت فرسـتاد که اطوار آن حضرت را از سخن گفتن و نشستن و برخاستن و خوردن و آشامیدن و نماز کردن و سایر احوال مشاهده نمایند؛ چون به مدینه آمدند حضرت ایشان را به اسـلام دعوت نمود و بر ایشان خوانـد این آیات را إِذْ قالَ اَللّهُ یا عِیسَـی اِبْنَ مَرْیَمَ اُذْکُرْ نِعْمَتِي عَلَیْكَ وَ عَلی والِدَتِكَ تا فَقالَ اَلَّذِینَ کَفَرُوا مِنْهُمْ إِنْ هذا إِلاّ سِـحْرٌ مُبِینٌ (1)چون این آیه را شـنیدند گریسـتند و ایمان آورده بسوی نجاشـی برگشتند و اطوار پسندیدهٔ آن حضرت را به او نقل کردند و آیات را بر او خواندند، نجاشی و علمای نصاری که در مجلس او حاضر بودند همه گریستند و نجاشی مسلمان شد و اسلام خود را به اهل حبشه اظهار نکرد و ترسـید که او را بکشـند و به قصد ملازمت حضـرت از حبشه بیرون آمد و چون به دریا نشست فوت شد، و حق تعالی این آیات را در بیان قصـهٔ او فرمود لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ اَلنّاسِ عَداوَةً لِلَّذِینَ آمَنُوا اَلْیَهُودَ وَ اَلَّذِینَ أَشْـرَکُوا یعنی: « هرآینه می یابی سـخت ترین مردم را از روی دشمنی با ایشان که ایمان آورده اند یهود را و آنان که شرك به خدا آورده اند» وَ لَتَجِدَنَّ أَقْرَبَهُمْ مَوَدَّةً لِلَّذِینَ آمَنُوا اَلَّذِینَ قالُوا إِنّا نَصاری (2)یعنی: «و البته می یابی نزدیکترین مردمان از جهت مودت و دوستی مر آن کسانی را که ایمان آورده انـد آنان که می گوینـد که ما ترسایانیم» ، ذلِكَ بِأَنَّ مِنْهُمْ قِسِّیسِـینَ وَ رُهْباناً وَ أَنَّهُمْ لا یَسْـتَکْبِرُونَ (3)یعنی: «قرب مودت ایشان به سـبب آن است که بعضی از ایشان دانایان راسـتگو و عابدان صومعه نشـین اند و به سـبب آنکه تکبر و گردنکشی نمی کنند از قبول حق» ، وَ إِذا سَمِعُوا ما أُنْزِلَ إِلَی اَلرَّسُولِ تَری أَعْیُنَهُمْ تَفِیضُ مِنَ اَلدَّمْعِ مِمّا عَرَفُوا مِنَ اَلْحَقِّ (4)«و چون می شنوند آنچه

1- . سورهٔ مائده:110.

2- . سورهٔ مائده:82.

3- . سورهٔ مائده:82.

4- . سورهٔ مائده:83.

فرو فرستاده شده است بسوی رسول می بینی چشمهای ایشان را که می ریزد اشك را از آنچه شناختند از سخن راست» ، یَقُولُونَ رَبَّنا آمَنّا فَاکْتُبْنا مَعَ اَلشّاهِدِینَ (1)«می گویند:

ای پروردگار ما! ایمان آوردیم به این کلام و به پیغمبری که این کلام را آورده است پس بنویس ما را از جملهٔ گواهان» تا آخر آیاتی که در مدح و مثوبات ایشان نازل شده است (2).

و کلینی و شیخ طوسی و دیگران به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده اند که: نجاشی پادشاه حبشه روزی فرستاد و جعفر طیار و اصحاب او را طلبید، چون بر او داخل شدند دیدند که از تخت سلطنت فرود آمده و بر روی خاك نشسته است و جامه های کهنه پوشیده است؛ جعفر گفت: چون او را بر این حال دیدیم ترسیدیم، چون تغییر حال ما را دید گفت: سپاس می گویم و شکر می کنم خداوندی را که محمد را نصرت داد و دیدهٔ مرا به نصرت او شاد گردانید، می خواهید شما را بشارت دهم؟ گفتم: بلی ای پادشاه، گفت: در این ساعت جاسوسی از جواسیس من آمد و خبر آورد که حق تعالی نصرت داده است پیغمبر خود محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را و بسیاری از دشمنان او را هلاك نموده است، فلان و فلان کشته شده اند و فلان و فلان اسیر شده اند، و ملاقات ایشان با دشمنان در وادیی واقع شده است که آن را «بدر» می گویند، گویا می بینم آن وادی را که در آنجا گوسفند می چرانیدم برای آقای خود که مردی بود از بنی ضمره.

پس جعفر گفت: ای پادشاه شایسته! چرا بر خاك نشسته ای و جامه های کهنه پوشیده ای؟ گفت: ای جعفر! ما در انجیل خوانده ایم که از حقوق لازمهٔ خدا بر بندگان آن است که هرگاه خدا نعمتی تازه بر ایشان بفرستد ایشان شکر تازه ای بعمل آورند، و باز در انجیل خوانده ایم که هیچ شکر از برای خدا بهتر از تواضع و فروتنی نیست، لهذا برای شکر نعمت فتح رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فروتنی و تواضع کرده ام نزد حق تعالی.

1- . سورهٔ مائده:83.

2- . تفسیر قمی 1/179.

چون حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم این را شنید به اصحاب خود فرمود: بدرستی که تصدّق مال صاحبش را زیاد می گرداند پس تصـدّق کنیـد تا جناب اقـدس الهی شـما را رحمت کنـد؛ و تواضع موجب زیادتی رفعت و بلنـدی مرتبه می گردد پس تواضع کنید تا جناب اقدس الهی شـما را بلند گرداند؛ و عفو کردن موجب زیادتی عزت می گردد پس عفو کنید و از بدیهای مردم درگذرید تا خدا شما را عزیز گرداند (1).

شیخ طبرسـی و قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند که: حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم نامه ای نوشت بسوی نجاشی در باب جعفر و اصحاب او و با عمرو بن امیّهٔ ضمری فرستاد و مضمون نامه این بود: «بسم اللّه الرحمن الرحیم، نامه ای است از محمد رسول خدا بسوی نجاشی پادشاه حبشه، سلام بر تو باد، حمد می کنم خداوند ملك قدوس مؤمن مهیمن را و گواهی می دهم که عیسی پسر مریم روح خـدا و کلمهٔ اوست که القا کرد آن روح برگزیده و آفریدهٔ خود را بسوی مریم دختری که از مردان کناره کرده بود و طیّب و مطهر بود و فرج او را از زنا و مقاربت مردان حفظ کرده بود پس حامله شد به عیسی پس او از دمیدن روح القدس آفریده شد و خدا روح برگزیدهٔ خود را در او دمیـد چنـانکه آدم را به قـدرت خود از گل آفریـد و روح برگزیـدهٔ خود را در او دمیـد، و تو را دعوت می کنم بسوی خداونـد یگانه که شریك نـدارد و به آنکه دوستی کنی با مردم بر طاعت خدا و مرا متابعت نمائی و ایمان آوری به من و به آنچه بسوی من آمده است، بدرستی که من پیغمبر و فرسـتادهٔ خـدایم و فرسـتاده ام بسوی تو پسـر عمّ خود جعفر بن ابی طـالب را بـا گروهی از مسـلمانان، چون به نزد تو آیند مهمانداری ایشان بکن و تجبّر را ترك کن و می خوانم تو را و لشـکر تو را بسوی خدا و تبلیغ رسالت خدا کردم و آنچه شرط خیرخواهی بود گفتم پس نصیحت مرا قبول کنید و سلام خدا بر کسی باد که قبول راه هدایت نماید» .

پس نجاشـی در جواب نوشت: «بسم اللّه الرحمن الرحیم، نامه ای است بسوی محمد رسول خدا از نجاشـی که اصـحم پسـر ابحر است، سلام بر تو باد ای پیغمبر خدا از جانب

1- . کافی 2/121؛ امالی شیخ طوسی 14؛ امالی شیخ مفید 238.

خدا، و رحمت و برکات بر تو باد از خدائی که بجز او خداوندی نیست و مرا بسوی اسلام هدایت نمود، و بتحقیق که به من رسید نامهٔ تو یا رسول اللّه و آنچه در آن نامه ذکر کرده بودی از امر عیسی، سوگند می خورم بپروردگار آسمان و زمین که عیسی زیاده از آن نیست که تو نوشته بودی، و سایر مضامین نامهٔ کریمهٔ تو را فهمیدم و پسر عمّ تو را و اصحاب تو را گرامی داشتم و شهادت می دهم که توئی رسول خدا راستگو و تصدیق کرده شده و به تو ایمان آوردم و با پسر عمّت بیعت کردم و بدست او مسلمان شدم برای پروردگار عالمیان، و فرستادم بسوی تو یا رسول اللّه اریحا پسر خود را و من ندارم مگر اختیار خود را اگر می فرمائی به خدمت می آیم و گواهی می دهم که فرموده های تو همه حق است» ، پس به خدمت حضرت رسول هدایا فرستاد و ماریهٔ قبطیه مادر ابراهیم را فرستاد و جمعی را فرستاد که به آن حضرت ایمان آوردند و برگشتند (1).

و روایت کرده اند که: حضرت ابو طالب نامه ای به نجاشی نوشت در باب تحریص و ترغیب او بر یاری حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و در آن نامه شعری چند نوشت که مضمون آنها این است: «بدان ای پادشاه حبشه که محمد پیغمبر است مانند موسی و مسیح پسر مریم، و هدایت از جانب خدا آورده است چنانکه آنها آورده اند، و شما وصف او را در کتابهای خود می خوانید به صدق و راستی پس برای خدا شریك قرار مدهید و اسلام بیاورید که راه حق روشن و هویدا است و تاریك و پوشیده نیست» (2).

و ابن بابویه به سند معتبر از حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام روایت کرده است که:

چون جبرئیل علیه السّلام خبر وفات نجاشی را برای حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آورد آن حضرت گریست از روی اندوه و فرمود که: برادر شما اصحمه امروز به رحمت الهی واصل شده؛ پس به قبرستان بقیع بیرون رفت و حق تعالی هر مرتفعی را برای او پست گردانید تا جنازهٔ

1- . اعلام الوری 45-46؛ قصص الانبیاء راوندی 324. و نیز رجوع شود به تاریخ طبری 2/131-132 و دلائل النبوة 2/309.

2- . اعلام الوری 45؛ قصص الانبیاء راوندی 323.

او را از حبشه دید و با صحابه بر او نماز کرد و هفت تکبیر بر او گفت (1).

و شیخ طبرسی نیز این را روایت کرده است از جابر انصاری و ابن عباس و غیر ایشان و در روایت او مذکور است که چون حضرت بر او نماز کرد منافقان مدینه گفتند که: بر نصرانی حبشی نماز می کند که هرگز او را ندیده است، پس حق تعالی برای تکذیب ایشان این آیه را فرستاد که وَ إِنَّ مِنْ أَهْلِ اَلْكِتابِ لَمَنْ يُؤْمِنُ بِاللّهِ وَ ما أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ وَ ما أُنْزِلَ إِلَيْهِمْ خاشِعِينَ لِلّهِ (2)تا آخر آیه که مضمونش این است که: «بدرستی که از اهل کتاب کسی هست که ایمان می آورد به خدا و به آنچه فرستاده شده است بسوی شما در حالتی که خاشعند از برای خدا و نمی فروشند آیات خدا را به مزد کمی که متاع دنیا باشد این جماعت برای ایشان است اجر ایشان نزد پروردگار ایشان بدرستی که خدا بزودی در قیامت حساب خلایق را می کند» (3).

مؤلف گوید که: آنچه این روایت بر آن دلالت می کند که فوت نجاشی در بلاد حبشه واقع شد اشهر و اظهر است.

و کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و دیگران به روایات معتبره روایت کرده اند از حضرت صادق علیه السّلام که: در روز فتح خیبر حضرت جعفر طیار از حبشه مراجعت نموده به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رسید و حضرت فرمود که: نمی دانم به کداميك شادتر باشم، به فتح خیبر یا به آمدن جعفر؟ ، و چون جعفر آمد حضرت او را در بر گرفت و اکرام بسیار نمود و فرمود که: آیا می خواهی تو را عطائی کنم؟ آیا می خواهی تو را بخششی کنم؟ آیا می خواهی تو را نوازشی کنم؟ گفت: بلی یا رسول اللّه؛ و مردم گمان کردند که طلا و نقرهٔ بسیاری از غنائم خیبر به او خواهد داد و گردنها کشیدند که ببینند چه چیز به او می بخشد، پس فرمود که: چیزی به تو می دهم و عملی به تو تعلیم می نمایم که اگر هر روز بکنی از برای تو بهتر باشد از دنیا و آنچه در دنیاست و اگر هر روز يك مرتبه یا ماهی يك

1- . خصال 359-360؛ عیون اخبار الرضا 1/279.

2- . سورهٔ آل عمران:199.

3- . مجمع البیان 1/561؛ تفسیر نسائی 1/356؛ اسباب النزول 143-144.

مرتبه یا سالی یك مرتبه بجا آوری هر گناه که در آن میان کرده باشی آمرزیده شود؛ پس نماز جعفر را آن حضرت به او تعلیم کرد (1).

و شیخ طبرسی روایت کرده است که: در روز فتح خیبر جعفر با هرکه از اصحاب آن حضرت به حبشه هجرت کرده اند آمدند با شصت و دو نفر از اهل حبشه و هشت نفر از اهل شام که یکی از ایشان بحیرای راهب بود، و حضرت سورهٔ یس بر ایشان خواند و ایشان بسیار گریستند و گفتند: چه بسیار شبیه است این سخن به آنچه بر عیسی علیه السّلام نازل می شد؛ و همه ایمان آوردند و برگشتند (2).

1- . تهذیب الاحکام 3/186؛ بحار الانوار 88/206 و 208. و نیز رجوع شود به کافی 3/465 و من لا یحضره الفقیه 1/552 و خصال 484.

2- . مجمع البیان 2/234.

باب بیست و ششم: در بیان دخول شعب ابی طالب است و بیرون آمدن از شعب

اشاره

و بیعت کردن انصار، و موت ابو طالب و خدیجه علیهما السّلام

و سایر احوال آن حضرت تا ارادهٔ هجرت کردن بسوی مدینه

ص: 793

شیخ طبرسی و قطب راوندی و غیر ایشان روایت کرده اند که: در سال هشتم نبوت چون کفار قریش و مشرکان مکه اسلام حمزه علیه السّلام را دیدند و حمایت نجاشی مهاجران را و اسلام او را شنیدند و شدت حمایت ابو طالب و اکثر بنی هاشم آن حضرت را مشاهده کردند و اسلام در قبایل عرب منتشر شد و حقّیّت آن حضرت بر اکثر خلق ظاهر شد، از مشاهده و استماع این احوال مضطرب شدند و نائرهٔ حسد و شرك در سینهٔ پرکینهٔ ایشان مشتعل گردیده و در «دار النّدوه» که محلّ مشورت ایشان بود جمع شدند و تدبیر ایشان بر آن قرار یافت که با یکدیگر اتفاق کردند و سوگند خوردند بر عداوت آن حضرت و نامه ای در میان خود نوشتند که با بنی هاشم طعام نخورند و سخن نگویند و با ایشان خریدوفروش نکنند و دختر به ایشان ندهند و از ایشان دختر نگیرند تا مضطر شوند و آن حضرت را به ایشان بدهند تا بکشند و همه با یکدیگر متفق باشند در عزم کشتن آن حضرت که هرگاه بر او دست بیابند او را به قتل رسانند.

و چون این خبر به حضرت ابو طالب رسید بنی هاشم را جمع کرد و همه چهل مرد بودند و به ایشان گفت که: بکعبه و حرم سوگند یاد می کنم که اگر از دشمن خاری به پای محمد برود همهٔ شما را هلاك خواهم کرد؛ و حضرت را با سایر بنی هاشم به درّه ای که آن را «شعب ابی طالب» می گفتند برد و اطراف آن درّه را ضبط کرد و در شب و روز پاسبانی آن حضرت می نمود، و چون شب می شد شمشیر خود را برمی داشت در وقتی که آن حضرت می خوابید مانند پروانه برگرد آن شمع محفل نبوت می گردید، و در اول شب آن حضرت را در جائی می خوابانید و چون پاسی از شب می گذشت آن حضرت را از آنجا به جائی دیگر نقل می فرمود و عزیزترین فرزندان خود علی بن ابی طالب را

در جای او می خوابانید که اگر کسی در اول شب آن حضرت را در آن مکان دیده باشد و قصد ضرری نسبت به او نماید بر اعزّ اولاد او واقع شود و بر او واقع نشود، و هر شب امیر المؤمنین علیه السّلام به طیب خاطر جان خود را فدای آن حضرت می نمود، و در تمام شب ابو طالب پاسبانی آن جناب می نمود و در روز فرزندان خود و فرزندان برادرانش را موکّل گردانیده بود که حراست آن حضرت می نمودند تا آنکه کار بر ایشان بسیار تنگ شد و هرکه از عرب داخل مکه می شد جرأت نمی کرد که به بنی هاشم چیزی بفروشد و هر که چیزی به ایشان می فروخت اموال او را غارت می کردند، و ابو جهل و عاص بن وائل و نضر بن حارث و عقبة بن ابی معیط بر سر راه قوافل می رفتند و تجّار را منع می کردند از آنکه به بنی هاشم آذوقه بفروشند و تهدید می کردند ایشان را که: اگر بفروشید، مال شما را غارت خواهیم کرد.

و حضرت خدیجه مال بسیار داشت و اکثر آن را صرف آن حضرت و اصحاب آن حضرت کرد در وقتی که در شعب محصور بودند.

و در نامه ای که نوشتند جمیع اکابر قریش اتفاق کردند بغیر مطعم بن عدی که گفت:

این ستم است و من در این شریك نمی شوم؛ و نامه را پیچیدند و مهر چهل نفر از رؤسای قریش را بر آن زدند و در میان کعبه آویختند؛ و ابو لهب نیز با ایشان متابعت کرد.

و در هر موسم حج و عمره حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از شعب بیرون می آمد و بر قبایل عرب که به حج آمده بودند می گردید و می گفت: من از جانب حق تعالی مبعوث شده ام به رسالت و شما را به دین خود دعوت می کنم، به دین من درآئید و مرا از شرّ اعدا محافظت نمائید و من ضامن بهشت می شوم از برای شما، و ابو لهب در عقب آن حضرت می گردید و می گفت: قبول قول او مکنید او پسر برادر من است و کذّاب است و جادوگر است.

پس بر این حال چهار سال در آن درّه ماندند که ایمن نبودند و بیرون نمی توانستند آمد مگر در موسم، و در سالی دوم موسم بود یکی موسم عمره در رجب و دیگری موسم حج در

مـاه ذیحجه، و در هر موسم بنی هـاشم از درّه بیرون می آمدنـد و خریـدوفروش می کردنـد و باز به درّه می رفتنـد و تا موسم دیگر هرچند گرسنگی و احتیاج بر ایشان غالب می شد از بیم قریش بیرون نمی آمدند.

و قریش به نزد ابو طالب فرسـتادند که: اگر محمد را به ما بدهی که ما او را بکشیم ما تو را بر خود پادشاه می کنیم، ابو طالب قصیدهٔ لامیّه را در جواب ایشان گفت و در آن قصـیده مـدح بسـیار آن حضـرت را کرد و اظهار اعتقاد به نبوت آن حضـرت نمود و بیان کرد که: تا زنـده ام دست از یاری او بر نمی دارم؛ چون آن قصیده را شنیدند از ابو طالب ناامید گردیدند.

و ابو العاص بن ربیع که داماد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بود شتران را بر در شعب می آورد که گندم و خرما بر آنها بار کرده بود و صـدا می زد بر آن شتران که داخل درّه می شدنـد و بر می گشت، لهـذا حضـرت فرمود که: ابو العاص حقّ دامادی ما را نیکو رعایت کرد؛ تـا آنکه شـدت بنی هـاشم به مرتبه ای رسـید که شـبها اکثر اهل مکه را از گریـهٔ اطفال ایشان خواب نمی برد و اکثر ایشان از آن عهد پشـیمان شدند، و چون نامه ای نوشـته بودند نقض آن نمی توانستند کرد، و چون صبح می شد نزد کعبه جمع می شدند و احوال از یکدیگر می پرسـیدند بعضی می گفتند: دیشب صدای گریهٔ اطفال بنی هاشم از گرسنگی ما را نگذاشت که به خواب رویم، و باعث شماتت بعضی از معاندان می شد و بعضی از قریش متأثر و نادم می شدند (1).

و در تفسـیر امـام حسن عسـکری علیه السّلام مـذکور است که: چـون کفـار قریش حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم را ملجأ گردانیدند که پناه به شـعب ابی طالب برد و ایشان بر دهنهٔ شعب جمعی را موکّل کردند که مانع شوند از آنکه کسی به ایشان آذوقه برساند و کار بر اصحاب آن حضرت بسیار تنگ شد و به آن حضرت شکایت کردند از کمی آذوقه، حضرت دعا

1- . رجوع شود به اعلام الوری 49 و قصص الانبیاء راوندی 327 و سیرهٔ ابن اسحاق 156-166 و تاریخ طبری 1/549-550 و دلائل النبوة 2/311.

کرد تا حق تعالی بهتر از منّ و سلوای بنی اسرائیل از برای ایشان فرستاد، و هرچه هر یك از ایشان آرزو می کرد از انواع طعامها و میوه ها و حلاوات و جامه ها نزد ایشان حاضر می شد، و چون از تنگی درّه دلتنگ شدند و به آن حضرت شکایت کردند حضرت به دستهای مبارك خود اشاره نمود به جانب کوهها که: دور شوید، پس دور شدند تا آنکه صحرائی در آن میان بهم رسید که چشم دو طرفش را نمی توانست دید پس به دست خود اشاره نمود و فرمود: بیرون آورید آنچه خدا در شما پنهان کرده است برای محمد و یاوران او از درختها و میوه ها و گلها و گیاهها، پس به اعجاز آن حضرت مشاهده کردند که سراسر آن صحرا باغستانها و بوستانها گردید مشتمل بر نهرهای بسیار و درختان میوه دار که الوان میوه ها از آنها آویخته بود و گیاههای تر و تازه و انواع ریاحین و گلهای خوشاینده که هیچ پادشاهی از پادشاهان زمین را چنان حدایق و بساتین میسّر نشده پس از آن آبها و میوه ها و طعامها تناول می کردند و شکر حق تعالی ادا می نمودند (1)، و چون جامه ها و بدنهای ایشان کثیف شد و به آن حضرت شکایت کردند فرمود که:

بدمید بر جامه های خود و دست بر آنها بکشید چنانکه پوشیده اید و صلوات بر محمد و آل طیبین او بفرستید که سفید و پاکیزه و خوشاینده می شوند و غمها و کدورتها از سینه های شما زایل می گردد، و چون چنین کردند و جامه های ایشان نو و سفید و پاکیزه شد و بدنهای ایشان از چرك و کثافت پاك شد و سینه های ایشان از اندوه و الم رهائی یافت گفتند: یا رسول اللّه! چه بسیار عجب است که به صلواتی که بر تو و بر آل تو فرستادیم چگونه ما و جامه های ما از بدیها و ناخوشیها پاك شدیم؟ حضرت فرمود که: صلوات بر محمد و آل محمد دلهای شما را از غل و کینه و صفات ذمیمه و بدنهای شما را از لوث گناهان پاکتر گرداند از جامه های شما و نامه های گناهان شما را بهتر خواهد شست از شستن چرك از جامه های شما و نامه های حسنات شما را نورانی تر

1- . تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام 293.

گردانید از جامه های شما (1).

و در روایات مشهورهٔ سالفه مذکور است که: بعد از آنکه چهار سال-و به روایتی سه سال (2)، و به روایتی دو سال (3)-در شعب به این حال گذراندند حق تعالی بر آن صحیفهٔ ملعونهٔ ایشان که در کعبه پنهان کرده بودند ارضه را فرستاد که بغیر نام خدا هر چه در آن صحیفه بود پاك کرد، و جبرئیل علیه السّلام این خبر را برای حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آورد، و آن حضرت این خبر را به ابو طالب رسانید، چون ابو طالب این خبر آسمانی را شنید جامهٔ خود را پوشید و متوجه مسجد الحرام گردید، و چون داخل مسجد شد اکابر قریش را در مسجد مجتمع یافت، چون ایشان ابو طالب را دیدند با یکدیگر گفتند: ابو طالب به تنگ آمده است از حمایت محمد و آمده است که پسر برادر خود را به ما بدهد، چون به نزدیك ایشان رسید برخاستند و او را تعظیم و تکریم بسیار کردند و گفتند: دانستیم که آمده ای با ما مواصلت کنی و رأی خود را با جماعت ما متفق گردانی و پسر برادر خود را به ما بگذاری.

ابو طالب فرمود که: و اللّه برای این نیامده ام و لیکن پسر برادرم مرا خبری داده است و می دانم که او دروغ نمی گوید، او خبر می دهد که حق تعالی ارضه را فرستاده است بر صحیفهٔ قاطعهٔ ملعونهٔ شما که هر ظلم و جور و قطع رحم که شما در آن نوشته بودید همه را پاك کرده است و بغیر نام خدا چیزی در آن نگذاشته است پس صحیفه را بفرستید تا بیاورند، اگر گفتهٔ او حق باشد پس از خداوند عالم بترسید و برگردید از جور و ستم و قطع رحم، و اگر گفتهٔ او دروغ باشد من او را به شما می گذارم که اگر خواهید او را بکشید و اگر خواهید زنده بگذارید.

ایشان گفتند: با ما با انصاف آمده ای؛ و فرستادند و صحیفه را از کعبه به زیر آوردند و مهرهای خود را به حال خود یافتند، و چون صحیفه را گشودند چنان بود که حضرت

1- . تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام 519.

2- . دلائل النبوة 2/312؛ حیاة الحیوان الکبری 1/30.

3- . سیرهٔ ابن اسحاق 161.

فرموده بود، پس قریش سرها را به زیر انداختند.

ابو طالب فرمود: ای قوم! از خدا بترسید و دست از این ستم بردارید؛ و برگشت به شعب.

پس چند نفر از قریش که پیشتر از این نادم شده بودند مانند: مطعم بن عدی و ابو البختری بن هشام و زهیر بن امیّه برخاستند و گفتند: ما بیزاریم از آنچه در آن نامه نوشته است؛ و اکثر قریش با ایشان موافقت کردند و نامه را دریدند، و ابو جهل هرچند خواست که حکم نامه باقی باشد نتوانست، و بنی هاشم از شعب بیرون آمدند و به خانه های خود رفتند.

بعد از بیرون آمدن از شعب به دو ماه حضرت ابو طالب بیمار شد، و چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به نزد او آمد و او را در حال ارتحال دید گفت: ای عم! در حال طفولیّت مرا تربیت کردی و در بزرگی مرا یاری کردی و مرا در یتیمی کفالت نمودی پس خدا تو را از جانب من جزا دهد نیکوترین جزاها و اکنون از تو یك کلمه می خواهم که دیدهٔ من روشن شود (و غرض آن حضرت آن بود که مردم بدانند که او مسلمان شده بوده است و برای یاری آن حضرت اظهار اسلام نمی کرده است) پس ابو طالب علیه السّلام کلمه ای گفت و اظهار اسلام نمود و امانتهای پیغمبران و وصیتهای ابراهیم علیه السّلام را که به او رسیده بود به حضرت تسلیم کرد و به رحمت ایزدی واصل شد، پس حضرت با جنازهٔ او رفت و می گریست و می فرمود که: ای عمّ من! صلهٔ رحم کردی خدا تو را جزای خیر دهد (1).

و مشهور آن است که وفات جناب ابو طالب در سال دهم نبوّت بود، و بعد از سی و پنج روز (2)یا سه روز (3)از وفات ابو طالب جناب خدیجه به عالم قدس ارتحال نمود، و از تتابع این دو مصیبت عظمی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را اندوه عظیم عارض شد زیرا که

1- . اعلام الوری 51؛ قصص الانبیاء راوندی 329-330.

2- . اعلام الوری 53.

3- . قصص الانبیاء راوندی 317.

هر دو وزیر و معین و یاور آن حضرت بودند بر رواج اسلام و مونس آن حضرت بودند در شدائد.

شیخ طوسی از ابن عیاش روایت کرده است که: وفات ابو طالب در بیست و ششم ماه رجب بود (1).

و قطب راوندی روایت کرده است که: وفات ابو طالب در آخر سال دهم بعثت بود و بعد از آن به سه روز خدیجه وفات یافت و حضرت آن سال را «عام الحزن» نامید یعنی سال اندوه (2).

و ابن بابویه روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم داخل شد بر خدیجه در وقتی که او متوجه سرای باقی بود و فرمود: بر ما گران است آنچه به تو مشاهده می کنیم ای خدیجه، چون برسی به هووهای خود سلام مرا به ایشان برسان.

عرض کرد: کیستند آنها یا رسول اللّه؟

فرمود: مریم دختر عمران، کلثوم خواهر موسی، آسیه زن فرعون که اینها در بهشت با تو زوجهٔ من خواهند بود.

خدیجه عرض کرد که: مبارك باد یا رسول اللّه (3).

و مشهور آن است که در هنگام وفات، عمر خدیجه شصت و پنج سال بود، و حضرت او را در «حجون» دفن کرد و خود داخل قبر شد و او را سپرد (4).

و کلینی به سند حسن از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که: چون ابو طالب به رحمت حق واصل شد جبرئیل بر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نازل شد و گفت که: یا محمد! از مکه بیرون رو که اکنون تو را در مکه یاوری نیست؛ و قریش شوریدند بر آن حضرت پس

1- . مصباح المتهجد 749.

2- . قصص الانبیاء راوندی 317. و نیز رجوع شود به کشف الغمة 1/16.

3- . من لا یحضره الفقیه 1/139.

4- . کشف الغمة 2/136؛ الاصابة 8/103.

گریخت از ایشان و به جانب کوهی رفت در مکه که آن را حجون می گویند (1).

و عیاشی از آن حضرت روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سه سال بعد از بعثت خود را پنهان داشت از کفار قریش در مکه و ظاهر نمی شد و با او نبود بغیر امیر المؤمنین علیه السّلام و خدیجه تا آنکه حق تعالی امر کرد او را که دین خود را ظاهر کند و پروا نکند از مشرکان، پس آن حضرت ظاهر شد و خود را عرض می کرد بر قبائل عرب و از ایشان یاری می طلبید، و چون به نزد ایشان می رفت می گفتند: تو دروغگوئی از پیش ما برو (2).

و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که: بعد از فوت ابو طالب شدت قریش بر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مضاعف شد و بلای آن حضرت از ایشان شدید شد و متوجه طائف گردید که حجت الهی را بر ایشان تمام کند، چون به طائف رسید سه نفر از اکابر ایشان را که بزرگان قبیلهٔ ثقیف بودند ملاقات کرد و آن هر سه برادر یکدیگر بودند (عبد یالیل، حبیب، مسعود) پسران عمرو، پس اسلام را بر ایشان عرض کرد و بدیهای قوم خود را به ایشان شکایت کرد و از ایشان یاری طلبید و ایشان جوابهای ناملایم گفتند آن حضرت را و قوم خود را تحریص بر ایذای آن حضرت نمودند، و آن گروه بی سعادت صف کشیدند بر سر راه آن سلطان سریر رسالت و بر هر گروه که می گذشت پای فلك پیمای آن سید انبیاء را به سنگ جفا خسته می کردند تا آنکه خون از پاهای مبارکش روان شد و در پناه باغی از باغهای ایشان در سایهٔ درختی قرار گرفت، ناگاه در آن باغ عتبه و شیبه را دید، و چون عداوت ایشان را می دانست از دیدن ایشان ملول گردید و ایشان غلامی داشتند از اهل نینوی که او را «عداس» می گفتند، طبق انگوری به او دادند و برای آن حضرت فرستادند، چون عداس به خدمت آن حضرت رسید از او پرسید که: از کدام شهری تو؟ عداس عرض کرد: از نینوی؛ حضرت فرمود: از شهر بندهٔ شایستهٔ خدا یونس بن متی، و قصهٔ یونس علیه السّلام

1- . کافی 1/449.

2- . تفسیر عیاشی 2/253. و در آن و همچنین در بحار بجای سه سال، چند سال آمده است.

را برای او نقل فرمود و او را به اسلام دعوت نمود، و آن حضرت هیچ کس را حقیر نمی شمرد که تبلیغ رسالت به او ننماید و شریف و وضیع و بنده و آزاد را به یك نسبت تبلیغ رسالت می نمود.

و چون عداس عالم بود و کتب سالفه را دیده بود و بر علم و کمال و شرافت و خصال آن حضرت مطّلع شد ایمان آورد و بر پاهای خونین آن رسول امین افتاد و می بوسید و بر دیده های خود می مالید، چون به نزد آن دو ملعون برگشت گفتند: چرا برای محمد سجده کردی و هرگز برای ما که آقای توئیم چنین نکردی؟ گفت: بزرگی و جلالت او را شناختم و دل خود را در محبت او درباختم، ایشان خندیدند و گفتند: فریب او را مخور که او بازی دهنده است (1).

و ابن شهر آشوب روایت کرده است که: چون حضرت داخل طایف شد دید که عتبه و شیبه بر کرسی نشسته اند، ایشان گفتند: الحال محمد می آید و در پیش ما می ایستد، چون حضرت به نزدیك ایشان رسید کرسی برای آن حضرت خم شد و ایشان از کرسی افتادند، پس گفتند: سحر تو از اهل مکه عاجز شد اکنون به طائف آمدی (2)؟

و به روایتی آن است که: آن حضرت با زید بن حارثه به جانب طائف رفت در اواخر ماه شوال سال دهم نبوّت و ده روز یا پنجاه روز در آنجا ماند، پس مراجعت فرمود بسوی مکه، و چون از طائف بیرون آمد در زیر درخت انگوری قرار گرفت و فرمود:

«اللّهم انّي اشكو اليك ضعف قوّتي و قلّة حيلتي و هواني على النّاس انت ارحم الرّاحمين انت ربّ المستضعفين و انت ربّي، الى من تكلني؟ الى بعيد يتجهّمني او الى عدوّ ملّكته امري؟ ان لم يكن عليّ غضب فلا ابالي و لكنّ عافيتك هي اوسع لي، اعوذ بنور وجهك الّذي اشرقت له الظّلمات و صلح عليه امر الدّنيا و الآخرة من ان ينزل بي غضبك او يحلّ عليّ سخطك، لك العتبى حتّى ترضى و لا حول و لا قوّة الاّ بك» و این دعا برای رفع

1- . اعلام الوری 53. و نیز رجوع شود به تاریخ طبری 1/554 و المنتظم 3/13.

2- . مناقب ابن شهر آشوب 1/172.

شدتها مجرّب است؛ چون حضرت به «نخله» رسید حق تعالی گروه جن را فرستاد که به او ایمان آوردند (1).

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: چون حضـرت از طائف برگشت و احرام به عمره بسـته بود و خواست که داخل مکه شود مردی از قریش را دید که پنهان به آن حضـرت ایمان آورده بود فرستاد به نزد اخنس بن شریق (2)و فرمود: او را بگو که محمـد از تو امان می خواهد که داخل مکه شود در امان تو و طواف و سعی کند برای عمره؛ و خود با زید در غار حرا پنهان شد. چون رسالت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سـلّم را به او رسانید گفت: من از قریش نیستم و حلیف ایشانم و می ترسم امان مرا قبول نکنند و عاری گردد برای من؛ پس حضرت او را به نزد سـهیل بن عمرو فرسـتاد و از او امان طلبید، او نیز قبول نکرد؛ پس به نزد مطعم بن عدی فرسـتاد، مطعم گفت که: بگو تو را امان دادم داخل مکه شو و هر چه خواهی بکن؛ و مطعم فرزندان و دامادها و برادر خود طعیمه را امر کرد که اسـلحهٔ خود را بردارند و گفت: من محمد را امان داده ام، در دور کعبه باشـید و او را حراست نمائید تا طواف و سـعی بکند و ایشان ده نفر بودند، چون حضـرت داخل مسجد شـد ابو جهل لعین گفت: ای گروه قریش! اینك محمد تنها آمده است و یاور او مرده است بیائید و هر چه خواهید به او بکنید، طعیمه چون این سـخن را شنید گفت: سخن مگو که برادرم او را امان داده است، ابو جهل به نزد مطعم آمد و گفت: به دین محمد درآمده ای؟ گفت: به دین او در نیامده ام لیکن او را امان داده ام.

چون حضرت از طواف و سعی فارغ شد و محل گردید به نزد مطعم بن عدی آمد و فرمود: ای ابو وهب! امان دادی و نیکی کردی، اکنون از امان تو بیرون می روم، مطعم گفت: چرا در امان من نمی باشی که قریش به تو آسیبی نرسانند؟ حضرت فرمود:

نمی خواهم که بیش از یك روز در امان مشرکی بمانم؛ پس مطعم ندا کرد: محمد از امان

1- . بحار الانوار 19/22 به نقل از المنتقی فی مولود المصطفی. و نیز رجوع شود به تاریخ طبری 1/554- 555.

2- . در مصدر «اخنس بن شریف» می باشد.

من بیرون رفت (1).

پس حضـرت در هر موسم قبائـل عرب را دعوت به اسـلام می نمود و به نزد قبائل عرب در خانه های ایشان می رفت و ایشان را دعوت می کرد؛ و گویند: در این سال آن حضرت عایشه و سوده دختر زمعه را به عقد خود درآورد (2).

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: اسعد بن زراره و ذکوان بن عبد قیس که از قبیلهٔ خزرج بودند در موسمی از مواسم عرب برای عمرهٔ رجب بسوی مکه آمدند و سالها بود که در میان اوس و خزرج نائرهٔ فتنه و قتال اشتعال داشت، و در آن زودی غزوهٔ «بعاث» (3)میان ایشان شـده بود و اوس بر خزرج غالب شـده بودنـد و ایشان آمده بودند که با قریش هم سوگند شوند و ایشان را یاور خود گردانند در دفع اوس؛ و اسـعد صـدیق و آشـنای عتبة بن ربیعه بود، چون به مکه آمد به خانهٔ عتبه فرود آمد و گفت: میان ما و اوس جنگ عظیمی شد و ایشان بر ما غالب شدند و آمده ایم که با شما هم سوگند شویم در دفع ایشان.

عتبه گفت: دیار ما از دیار شما دور است و ما الحال به شغلی گرفتاریم که به کار دیگری نمی توانیم پرداخت.

پرسید: شغل شما چیست و حال آنکه شما در حرمید و حرم شما محلّ ایمنی است؟

عتبه گفت: مردی در میان ما بیرون آمده است و دعوی می کند که رسول خداست و عقلهای ما را به سـفاهت نسـبت می دهد و خدایان ما را دشنام می دهد و جوانان ما را بد راه می کند.

اسعد گفت: از شماست یا از غیر شما؟

عتبه گفت: از ماست و از بهترین ماست، فرزند عبد اللّه بن عبد المطّلب است و از همهٔ ما شریفتر و نجیبتر و عظیمتر است.

1- . اعلام الوری 54-55 به نقل از علی بن ابراهیم. و نیز رجوع شود به تاریخ طبری 1/555.

2- . بحار الانوار 19/23 به نقل از المنتقی فی مولود المصطفی.

3- . در اعلام الوری «بغاث» ذکر شده است.

چون اوس و خزرج همیشه از یهودان بنی قریظه و بنی النضیر و بنی قینقاع که در میان ایشان بودند می شنیدند که در این اوان می باید پیغمبری از مکه بیرون آید و بسوی مدینه هجرت نماید و عرب را بسیار بکشد، اسعد از استماع سخنان عتبه در خاطرش افتاد که همان پیغمبر خواهد بود که ایشان می گفتند، پرسید که: او در کجاست؟

عتبه گفت: در حجر اسماعیل نشسته است و ایشان در درّه می باشند و بیرون نمی آیند مگر در موسمها، و گوش مده به سخن او و با او سخن مگو که او جادوگر است و به جادوی سخن خود دلهای مردم را می رباید؛ و این در هنگامی بود که بنی هاشم هنوز در شعب ابی طالب محصور بودند.

اسعد گفت که: من به عمره آمده ام و البته می بایدم به مسجد رفت برای طواف.

عتبه گفت: پنبه در گوشهای خود پر کن تا سخن او را نشنوی.

پس اسعد پنبه در گوشهای خود گذاشت و داخل مسجد شد و حضرت با گروهی از بنی هاشم در حجر اسماعیل نشسته بود، چون مشغول طواف شد و از پیش آن جناب گذشت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نظری بسوی او کرد و تبسّم نمود، و چون یك شوط طواف کرد در شوط دوم در خاطر خود گفت که: از من جاهل تر کسی نمی باشد، چنین خبری در مکه باشد و من حقیقت این خبر را معلوم نکرده به مدینه روم روا نیست؛ پس پنبه را از گوش خود بیرون آورد و چون به حضرت رسید گفت: «انعم صباحا» و این تحیّت ایشان بود.

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سر برداشت و به او نظر کرد و فرمود که: خدا از این بهتر تحیّتی به ما داده است که آن تحیّت اهل بهشت است «السّلام علیکم» .

اسعد گفت: ما را بسوی چه چیز دعوت می کنی؟

فرمود که: شما را می خوانم بسوی شهادت به وحدانیّت خدا و پیغمبری من و به آنکه شرك به خدا نیاورید، و با پدر و مادر نیکی کنید، و فرزندان خود را از بیم پریشانی نکشید، و گناهان ظاهر و پنهان را ترك کنید، و کسی را به ناحق مکشید، و نزدیك مال یتیم نروید مگر به وجهی که نیکوتر باشد تا به حدّ بلوغ و رشد برسد، و کیل و ترازو را تمام بدهید و کم نکنید، و چون سخنی گوئید به عدالت و راستی بگوئید و رعایت جانبی مکنید

هرچند خویش شما باشند، و به پیمانهای خدا وفا کنید، این وصیّتها است که خدا شما را کرده است شاید متذکر شوید.

چون اسعد این سخنان را شنید نور ایمان در دلش درآمد و سعادت ازلی او را دریافت و گفت: شهادت می دهم که خدائی بجز خداوند یگانه نیست و شهادت می دهم که تو رسول خدائی، یا رسول اللّه! پدر و مادرم فدای تو باد من از اهل مدینه ام از قبیلهٔ خزرج و میان ما و قبیلهٔ اوس ریسمانهای گسیخته یعنی پیمانها شکسته است اگر خدا آنها را به سبب تو پیوند کند و ما بین ایشان را به اصلاح آورد هیچ کس از تو عزیزتر نخواهد بود در میان ما، و همراه من یکی از قوم ما هست اگر او هم در این امر داخل شود امیدواریم که خدا امر ما را در باب تو تمام گرداند، بخدا سوگند که ما پیشتر خبر تو را از یهود می شنیدیم و بشارت می دادند ما را به آمدن تو و خبر می دادند ما را از صفت تو و امیدواریم که دیار ما محلّ هجرت تو باشد زیرا که یهود ما را چنین خبر می دادند و شکر می کنیم خداوندی را که مرا توفیق داد که به خدمت تو رسیدم، و اللّه که من برای آن آمده بودم که از قریش سوگندی بگیرم و خدا از آن بهتر برای من میسّر گردانید.

پس ذکوان آمد و اسعد گفت: این است آن پیغمبری که یهود ما را به آن بشارت می دادند و ما را به صفات او خبر می دادند، پس او نیز ایمان آورد و گفتند: یا رسول اللّه! کسی را با ما بفرست که تعلیم قرآن نماید به ما و مردم را بخواند بسوی دین اسلام؛ حضرت، مصعب بن عمیر را با ایشان فرستاد–و او جوانی بود کم سال و به ناز و نعمت پرورش یافته و پدر و مادرش او را بسیار گرامی می داشتند و هرگز از مکه بیرون نرفته بود، و چون مسلمان شد پدر و مادرش او را جفا کردند و از خود دور کردند و با آن جناب در شعب می بود و حالش بسیار متغیر شده بود و تحمل شدتها بر او دشوار بود و بسیاری از قرآن و احکام الهی فرا گرفته بود–پس اسعد و ذکوان با مصعب متوجه مدینه شدند و چون به قوم خود رسیدند خبر آن جناب را ذکر کردند و اوصاف آن جناب را بیان کردند و از هر قبیله ای یك نفر و دو نفر مسلمان می شدند، و مصعب در خانهٔ اسعد می بود و هر روز بیرون می آمد و بر مجالس قبیلهٔ خزرج می گردید و ایشان را بسوی اسلام دعوت می نمود و جوانان اجابت او

می نمودند.

و عبـد اللّه بن ابی در آن وقت بزرگ خزرج بود، و اوس و خزرج هر دو اتفـاق کرده بودنـد که او را بر خود امیر گردانند به اعتبار شـرافت و سخاوتی که داشت و اکلیلی برای او ساخته بودند و انتظار دانه ای می کشـیدند که در میان آن نصب کنند، و اوس به این نسبت به امارت او راضی شده بودند با آنکه از قبیلهٔ ایشان نبود زیرا که او در جنگ بعاث با خزرج خروج نکرد و گفت: این ظلم است از شما بر اوس.

و چون اسـعد به مدینه آمد و خبر آن حضـرت منتشـر شد امر پادشاهی و امارت عبد اللّه متزلزل شد و به این سبب سعی در ابطال این امر می نمود، پس اسـعد به مصعب گفت که: خالوی من سعد بن معاذ از رؤسای اوس است و مرد شریف عاقلی است و قبیلهٔ عمرو بن عوف او را اطاعت می نمایند اگر او مسـلمان شود کار ما تمام می شود، بیا تا برویم به محلهٔ ایشان؛ پس مصـعب با اسـعد به محلهٔ سعد بن معاذ آمد و بر سـر چاهی از چاههای ایشان نشسـتند و جمعی از جوانان بر دور ایشان گرد آمدند و مصـعب قرآن را بر ایشان خواند، و چون این خبر به سـعد بن معاذ رسید اسید بن حضیر را که از اشراف ایشان بود گفت که: شنیده ام که اسعد با این مرد قرشی به محلهٔ ما آمده است و جوانان ما را فاسد می کند برو و او را نهی کن از این امر. چون اسید پیدا شد اسعد به مصعب گفت که:

این مرد شریف بزرگی است و اگر در امر ما داخل شود امیدوارم که کار ما تمام شود، و چون اسید به نزدیك ایشان رسید به اسعد گفت که: خالوی تو می گوید که: در مجالس ما میا و جوانان ما را فاسد مگردان و از اوس بر خود بترس، مصعب گفت: بنشین تا ما امر خود را بر تو عرض نمائیم اگر بپسـندی داخل شو در آن و اگر خواهی ما از محلهٔ شما بیرون می رویم، چون اسید نشست و مصعب سوره ای از قرآن بر او خواند نور اسلام خانهٔ دلش را روشن کرد و پرسید: کسی که داخل این امر می شود چه کار می کند؟ گفت:

غسل می کند و دو جامهٔ پاك می پوشد و شـهادتین می گوید و دو رکعت نماز می کند، پس اسید خود را با جامه در چاه افکند و غسل کرد و بیرون آمد و جامه های خود را فشرد و گفت: شهادت را بر من عرض کن، پس کلمهٔ «لا إله إلاّ اللّه و محمّد رسول اللّه» گفت

و دو رکعت نماز ادا کرد و به اسعد گفت که: الحال می روم که خالوی تو را به هر حیله که باشد برای تو بفرستم.

چون اسید نیك اختر در برابر آن سعد اکبر پیدا شد سعد گفت: سوگند یاد می کنم که اسید به روی دیگر می آید بغیر آن رو که از پیش ما رفت، پس اسید سعد را به هر حیله که بود برداشت و به نزد مصعب آورد و مصعب سورهٔ «حم تنزیل من الرحمن الرحیم» را بر او خواند، همین که مصعب از سوره فارغ شد نور ایمان در جبین آن سعادتمند ساطع گردید، پس سعد به خانهٔ خود فرستاد و دو جامهٔ پاك طلبید و غسل کرد و شهادت گفت و دو رکعت نماز ادا کرد و دست مصعب را گرفت و به خانهٔ خود برد و گفت: امر خود را ظاهر کن و از هیچ کس پروا مکن، پس سعد آمد و در میان قبیلهٔ بنی عمرو بن عوف ایستاد و ایشان را به آواز بلند ندا کرد که: ای فرزندان عمرو بن عوف! هیچ مرد و زن باکره و شوهردار و پیر و جوان و کودك نماند مگر آنکه بیرون آید که امروز روزی نیست که کسی در پرده و حجاب باشد، چون همه جمع شدند گفت: حال من در میان شما چگونه است؟

گفتند: تو بزرگ مائی و هرچه می فرمائی اطاعت می کنیم و هیچ امر تو را رد نمی کنیم آنچه می خواهی بفرما.

سعد گفت: سخن گفتن مردان و زنان و کودکان شما همه بر من حرام است تا گواهی دهید به وحدانیّت خدا و به پیغمبری محمد رسول خدا، و حمد می کنم خداوندی را که ما را به این نعمت گرامی داشت و این همان پیغمبر است که یهود ما را خبر می دادند، پس در آن روز همهٔ آن قبیله مسلمان شدند و اسلام در میان هر دو قبیلهٔ خزرج و اوس رواج بهم رسانید و اشراف هر دو قبیله مسلمان شدند زیرا که همه از یهود اوصاف آن حضرت را شنیده بودند.

پس مصعب حقیقت حال را به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عرض کرد و آن حضرت مردم را مرخص فرمود که هرکه مسلمان شده است و قوم او را شکنجه و آزار می رسانند بروند به جانب مدینه، پس یك یك از ایشان می گریختند و به مدینه می آمدند، و هرکه از

ایشان داخل مدینه می شد اوس و خزرج ایشان را به خانه می بردند و اکرام می کردند و ایشان را بر خود اختیار می کردند (1).

و بعضی روایت کرده اند که: بعد از بیرون آمدن از شعب در سال یازدهم نبوّت حضرت شش نفر از قبیلهٔ خزرج را مشاهده کرد که ایشان اسعد بن زراره و عون بن الحرث و رافع بن مالك و قطبة بن عامر و عقبة بن عامر و جابر بن عبد اللّه بودند و از ایشان پرسید که:

شما کیستید؟ گفتند: ما از قبیلهٔ خزرجیم، فرمود که: ساعتی نمی نشینید که با شما سخن گویم؟ ایشان نشستند و حضرت اسلام را بر ایشان عرض نمود و قرآن مجید بر ایشان خواند، چون آثار صدق در بیان آن حضرت یافتند به یکدیگر گفتند که: این همان پیغمبر است که یهود ما را خبر می دادند باید ما سبقت بگیریم و پیش از سایر قوم خود به او ایمان آوریم، پس ایمان آوردند و به مدینه برگشتند و ذکر آن حضرت در مدینه منتشر شد.

و چون سال دوازدهم شد دوازده نفر از انصار آمدند و با آن حضرت نزد عقبه بیعت کردند و این بیعت عقبهٔ اولی است، و موافق این روایت در این سال حضرت مصعب بن عمیر را به ایشان فرستاد که مسائل دین و قرآن تعلیم ایشان نماید و ایشان را به دین اسلام دعوت نماید (2).

و در موسم دیگر در سال سیزدهم نبوّت جماعت بسیار از قبیلهٔ اوس و خزرج از مسلمانان و کفار به قصد ملازمت رسول مختار صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با حاج به مکه آمدند و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به نزد ایشان آمد و فرمود که: آیا حمایت من می کنید که من کتاب خدا را بر شما بخوانم و مسلمان شوید و ثواب شما بهشت باشد؟ گفتند: آری یا رسول اللّه هر پیمان که خواهی از برای خود و از برای پروردگار خود بگیر، حضرت فرمود که: وعده گاه ما و شما گردنگاه منی است در شب دوازدهم؛ پس چون افعال حج را بجا آوردند و به منی برگشتند انصار جمع شدند و مسلمان بسیار در میان ایشان بود و اکثر ایشان هنوز

1- . اعلام الوری 55 به نقل از علی بن ابراهیم؛ قصص الانبیاء راوندی 332.

2- . بحار الانوار 19/23 به نقل از المنتقی فی مولود المصطفی.

مشرك بودند و عبد اللّه بن ابى لعنه اللّه در ميان ايشان بود، پس حضرت در روز دوم منى يعنى روز يازدهم ايشان را گفت كه: همه در خانهٔ عبـد المطّلب كه بر عقبه واقع است جمع شويد امّا يك يك بيائيد و كسـى را از خواب بيدار مكنيد، و حضـرت در خانهٔ عبد المطّلب فرود آمـده بود و امير المؤمنين عليه السّلام و حمزه و عباس با آن حضـرت بودند و چون شب شد هفتاد نفر از اوس و خزرج در آن خانه جمع شدند-و به روايتى هفتاد و سه مرد و دو زن بودند (1)-و چون حضرت ايشان را به اسلام دعوت نمود و بر اسلام وعدهٔ بهشت فرمود اسعد بن زراره و براء بن معرور و عبد اللّه بن حزام گفتند: يا رسول اللّه! شرط كن براى خود و پروردگار خود هرچه خواهى، حضرت فرمود: شرط مى كنم كه مرا محافظت نمائيد از آنچه جانهاى خود را از آن محافظت مى نمائيد و اهل بيت مرا محافظت نمائيد از آنچه اهل بيت و اولاد خود را از آن محافظت مى نمائيـد، گفتنـد: هرگاه چنين كنيم براى ما چه خواهـد بود؟ فرمود كه: بهشت از براى شـما خواهـد بود و در دنيا مالك عرب خواهيد شد و عجم شما را اطاعت خواهند كرد و ملوك و امرا خواهيد بود، گفتند: راضى شديم.

پس عباس بن نضـله كه از قبيلهٔ اوس بود برخاست و گفت: اى گروه اوس و خزرج! مى دانيد كه بر چه چيز اقدام مى نمائيد؟ بر جنگ عرب و عجم و بر محاربهٔ پادشاهان روى زمين، اگر مى دانيد كه هرگاه به او مصيبتى برسد او را خواهيد گذاشت و يارى او نخواهيد كرد پس او را فريب مدهيـد و بگذاريـد كه در بلاد خود باشد زيرا كه هرچند قوم آن حضـرت مخالفت او كرده اند و ليكن باز عزيز و منيع است در ميان ايشان و كسـى را قدرت آن نيست كه به او ضـررى برساند؛ پس عبد اللّه بن حزام و اسعد بن زراره و ابو الهيثم بن تيهان گفتند: تو را چه كار است به سخن گفتن؟ يا رسول اللّه! خون ما فداى خون توست و جان ما فداى جان توست هر شرط كه خواهى براى پروردگار خود

1- . در مورد «هفتـاد نفر» رجوع شود به اعلام الورى 59 و سيرهٔ ابن كثير 2/195؛ و در مـورد «هفتـاد و سه مرد و دو زن» رجوع شود به مناقب ابن شهر آشوب 1/232 و دلائل النبوة 2/455.

و برای خود بکن، پس حضـرت فرمود که: دوازده نفر از میان خود جدا کنید که کفیل شما و سرکردهٔ شما باشند چنانکه موسی علیه السّلام دوازده نقیب در میـان بنی اسـرائیل مقرر فرمود، گفتنـد: هرکه را می خواهی اختیـار کن، پس جبرئیـل تعیین نقبا کرد و حضـرت به فرمودهٔ جبرئیل نه نفر از خزرج اختیار کرد: اسعد بن زراره و براء بن معرور و عبد اللّه بن حزام پدر جابر و رافع بن مالك و سعد بن عباده و منذر بن عمرو و عبد اللّه بن رواحه و سعد بن ربیع و عبادة بن صامت؛ و سه نفر از اوس: ابو الهیثم بن تیهان و اسید بن حضیر و سعد بن خیثمه.

و چون با حضـرت بیعت کردنـد ابلیس نزد عقبه نـدا کرد که: ای گروه قریش و سایر عرب! محمد با اوس و خزرج در عقبه اند و با او بیعت می نمایند که با شما جنگ کنند.

چون قریش این ندا را شنیدند به هیجان آمدند و اسلحه برداشتند و متوجه عقبه شدند، پس حضرت انصار را فرمود که: پراکنده شوید.

گفتند: یا رسول اللّه! اگر می فرمائی الحال شمشیر می کشیم و با ایشان جنگ می کنیم.

حضرت فرمود که: خدا مرا هنوز رخصت محاربهٔ ایشان نداده است.

گفتند: یا رسول اللّه! با ما بیرون می آئی؟

فرمود که: منتظر امر الهی ام.

چون قریش با جمعیت تمام آمدند حمزه علیه السّلام شمشیر خود را کشید و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام شمشیر کشید و هر دو بر عقبه ایستادند.

چون قریش به عقبه رسیدند و حمزه را دیدند گفتند: این چه امر است که برای آن جمع شده اید؟

حمزه گفت: اجتماعی نیست و بخدا سوگند هرکه بالا می آید از عقبه گردنش را می زنم.

پس قریش برگشـتند و در روز عبد اللّه بن ابی را دیدند و گفتند: شـنیدیم که قوم تو با محمد بیعت کرده اند بر جنگ ما، و چون عبد اللّه خبر نداشت و او را مطّلع نکرده بودند سوگند خورد که چنین نیست و ایشان تصدیق او کردند، و انصار بسوی مدینه برگشتند

و انتظار قدوم میمنت لزوم آن حضرت می کشیدند.

مؤلف گوید: آنچه مذکور شد موافق روایت علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی و قطب راوندی و ابن شهر آشوب و جمعی دیگر از معتمدین اصحاب است و روایت بعضی بر بعضی داخل است(1).

1- تفسیر قمی 1/ 272 اعلام الوری 59 قصص الانبیاء راوندی 334؛ مناقب ابن شهر آشوب 232/1

سرشناسه:مجلسی، محمد باقربن محمدتقی، 1037 - 1111ق.

عنوان و نام پدیدآور:حیوه القلوب / مجلسی؛ تحقیق علی امامیان.

مشخصات نشر:قم: سرور، 1382.

مشخصات ظاهری:5 ج.

شابک:95000 ریال (دوره) ؛ 115000 ریال : دوره 964-91467-5-X : ؛ 95000 ریال (ج. 1، چاپ هفتم) ؛ 150000 ریال (ج. 1، چاپ دهم) ؛ ج. 2 964-6314-01-5 : ؛ 1000000 ریال(چاپ دوازدهم ،دوره پنج جلدی) ؛ ج.1، چاپ دوازدهم 978-964-6314-01-6 : ؛ 350000 ریال(چاپ سیزدهم، دوره دو جلدی) ؛ 105000 ریال (دوره دو جلدی) ؛ ج. 2، چاپ هشتم 978-964-6314-01-5 : ؛ 150000 ریال (ج. 2، چاپ دهم) ؛ ج. 3 964-91467-5-X : ؛ 125000 ریال: ج. 3، چاپ هفتم 978-964-91467-5-X : ؛ ج. 4 964-91467-6-8 : ؛ 125000 ریال : ج.4، چاپ هفتم 978-964-91467-6-8 : ؛ ج. 5 964-6314-03-1 : ؛ 40000 ریال (ج. 5، چاپ ششم) ؛ ج3، چاپ دوازدهم 978-964-91467-5-1 : ؛ ج.5، چاپ دوازدهم 978-964-6314-56-6 :

یادداشت:ج. 1 - 2 (چاپ ششم: 1383).

یادداشت:ج. 1 و 2 (چاپ هشتم: 1386).

یادداشت:ج. 1 و 2 (چاپ هفتم: 1385).

یادداشت:ج. 1 و 2 (چاپ دهم: 1388).

یادداشت:ج. 3و 4 (چاپ هفتم: 1386).

یادداشت:ج. 3 - 5 (چاپ پنجم: 1383) .

یادداشت:ج. 3 و 4 (چاپ ششم: 1385).

یادداشت:ج. 5 (چاپ ششم: 1385).

یادداشت:ج. 1 - 5(چاپ دوازدهم: 1392).

یادداشت:ج.1 (چاپ سیزدهم: 1392).

یادداشت:ج.1و2 (چاپ هجدهم: 1401).

یادداشت:ج.3و4 (چاپ پانزدهم: 1401).

یادداشت:کتابنامه.

مندرجات:ج. 1. تاریخ پیامبران علیهم السلام و بعضی از قصه های قرآن (آدم - موسی).- ج. 2. تاریخ پیامبران علیهم السلام و بعضی از قصه های قرآن (حزقیل - عیسی).- ج. 3. تاریخ پیامبر اسلام صلی الله علیه (مکه).- ج. 4. تاریخ پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله (مدینه).- ج. 5. امام شناسی.

موضوع:قرآن -- قصه ها

موضوع:پیامبران

امامت

ولایت

شناسه افزوده:امامیان، سیدعلی، 1342 -

رده بندی کنگره:BP88/م3ح9 1382

رده بندی دیویی:297/156

شماره کتابشناسی ملی:م 76-9064

اطلاعات رکورد کتابشناسی:رکورد کامل

ص: 817

حیوة القلوب 4

تاریخ پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله

(مدینه)

علامه مجلسی ره

تحقیق علی امامیان.

انتشارات سرور

ص: 819

سرشناسه:مجلسی، محمد باقربن محمدتقی، 1037 - 1111ق.

عنوان و نام پدیدآور:حیوه القلوب / مجلسی؛ تحقیق علی امامیان.

مشخصات نشر:قم: سرور، 1382.

مشخصات ظاهری:5ج.

شابک:95000 ریال (دوره) ؛ 115000 ریال : دوره 964-91467-5-X : ؛ 95000 ریال (ج. 1، چاپ هفتم) ؛ 150000 ریال (ج. 1، چاپ دهم) ؛ ج. 2 964-6314-01-5 : ؛ 1000000 ریال(چاپ دوازدهم ،دوره پنج جلدی) ؛ ج.1، چاپ دوازدهم 978-964-6314-01-6 : ؛ 350000 ریال(چاپ سیزدهم، دوره دو جلدی) ؛ 105000 ریال (دوره دو جلدی) ؛ ج. 2، چاپ هشتم 978-964-6314-01-5 : ؛ 150000 ریال (ج. 2، چاپ دهم) ؛ ج. 3 964-91467-5-X : ؛ 125000 ریال: ج. 3، چاپ هفتم 978-964-91467-5-X : ؛ ج. 4 964-91467-6-8 : ؛ 125000 ریال : ج.4، چاپ هفتم 978-964-91467-6-8 : ؛ ج. 5 964-6314-03-1 : ؛ 40000 ریال (ج. 5، چاپ ششم) ؛ ج3، چاپ دوازدهم 978-964-91467-5-1 : ؛ ج.5، چاپ دوازدهم 978-964-6314-56-6 :

یادداشت:ج. 1 - 2 (چاپ ششم: 1383).

یادداشت:ج. 1 و 2 (چاپ هشتم: 1386).

یادداشت:ج. 1 و 2 (چاپ هفتم: 1385).

یادداشت:ج. 1 و 2 (چاپ دهم: 1388).

یادداشت:ج. 3و 4 (چاپ هفتم: 1386).

یادداشت:ج. 3 - 5 (چاپ پنجم: 1383) .

یادداشت:ج. 3 و 4 (چاپ ششم: 1385).

یادداشت:ج. 5 (چاپ ششم: 1385).

یادداشت:ج. 1 - 5(چاپ دوازدهم: 1392).

یادداشت:ج.1 (چاپ سیزدهم: 1392).

یادداشت:ج.1و2 (چاپ هجدهم: 1401).

یادداشت:ج.3و4 (چاپ پانزدهم: 1401).

یادداشت:کتابنامه.

مندرجات:ج. 1. تاریخ پیامبران علیهم السلام و بعضی از قصه های قرآن (آدم - موسی).- ج. 2. تاریخ پیامبران علیهم السلام و بعضی از قصه های قرآن (حزقیل - عیسی).- ج. 3. تاریخ پیامبر اسلام صلی الله علیه (مکه).- ج. 4. تاریخ پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله (مدینه).- ج. 5. امام شناسی.

موضوع:قرآن -- قصه ها

موضوع:پیامبران

امامت

ولایت

شناسه افزوده:امامیان، سیدعلی، 1342 -

رده بندی کنگره:BP88/م3ح9 1382

رده بندی دیویی:297/156

شماره کتابشناسی ملی:م 76-9064

اطلاعات رکورد کتابشناسی:رکورد کامل

ص: 820

بسم الله الرحمن الرحيم

ص: 821

فهرست مطالب

باب بیست و هفتم در بیان کیفیت هجرت آن حضرت بسوی مدینهٔ طیبه و علل و مبادی آن است. 829

باب بیست و هشتم در بیان نزول آن حضرت در مدینهٔ طیبه و بنای مسجدها و خانه ها و سایر وقایع سال اول هجرت است 853

باب بیست و نهم در بیان جوامع و نوادر غزوات آن حضرت است و بیان غزواتی که تا بدر کبری واقع شده 867

باب سی ام در بیان کیفیت جنگ بدر است 881

باب سی و یکم در بیان غزوات و وقایعی که بعد از جنگ بدر تا غزوهٔ احد واقع شد 923

باب سی و دوم در بیان جنگ احد است 933

فصل

در بیان جراحاتی که به جسد شریف آن حضرت رسیدند 965

فصل 968

فصل

در بیان معجزاتی که از آن حضرت در آن جنگ ظاهر شد 970

فصل

در مزید تأیید آنچه مذکور شد از دلیری و جان سپاری جناب امیر المؤمنین علیه السّلام در آن جنگ و آزارها که به آن حضرت رسید و در بیان جبن و خذلان آن مخذولان که مخالفان ایشان را عدیل آن جناب می دانند 975

فصل

در بیان بعضی از احوال شهدا و مقتولان مشرکان 983

باب سی و سوم در بیان غزوهٔ حمراء الاسد است 987

باب سی و چهارم در بیان غزوات و وقایعی است که در ما بین جنگ احد و غزوهٔ احزاب واقع شد 995

فصل اول

در بیان غزوهٔ رجیع است 997

فصل دوم

در بیان غزوهٔ معونه است 999

فصل سوم

در بیان غزوهٔ بنی نضیر است 1002

فصل چهارم

در بیان غزوهٔ ذات الرقاع و غزوهٔ عسفان است 1012

فصل پنجم

در بیان غزوهٔ بدر صغری است و سایر وقایع تا غزوهٔ خندق 1015

باب سی و پنجم در بیان جنگ خندق است که آن را غزوهٔ احزاب می نامند 1023

باب سی و ششم در بیان غزوهٔ بنی قریظه است و شهادت سعد بن معاذ و قبول توبهٔ ابو لبابه 1057

باب سی و هفتم در بیان غزوات و وقایعی است که در ما بین غزوۀ احزاب و غزوۀ حدیبیه واقع شده است 1071

فصل اول

در بیان غزوۀ «مریسیع» است که آن را غزوۀ «بنی مصطلق» می نامند 1073

فصل دوم

در بیان قصۀ فحش گفتن نسبت به عایشه است 1081

فصل سوم

در بیان سایر وقایع است 1083

باب سی و هشتم در بیان غزوۀ حدیبیه است و بیعت رضوان 1089

باب سی و نهم در بیان فتح خیبر است و قدوم جعفر طیار از حبشه 1115

باب چهلم در بیان عمرۀ قضا و نوشتن نامه ها به پادشاهان و سایر وقایع است تا غزوۀ مؤته 1137

باب چهل و یکم در بیان غزوۀ مؤته است 1153

باب چهل و دوم در بیان غزوۀ ذات السلاسل 1165

باب چهل و سوم در بیان فتح مکه است 1181

باب چهل و چهارم در بیان غزوۀ حنین و سایر وقایعی که پیش از آن و بعد از آن به وقوع پیوست تا غزوۀ تبوك 1205

فصل

در بیان غزوهٔ حنین است 1210

باب چهل و پنجم در بیان غزوهٔ تبوك و قصهٔ عقبه و مسجد ضرار است 1235

باب چهل و ششم در بیان نزول سورهٔ براءه است 1281

باب چهل و هفتم در بیان قصهٔ مباهله است 1295

باب چهل و هشتم در بیان سایر وقایع است تا حجة الوداع 1353

فصل اول

در بیان غزوهٔ عمرو بن معدی کرب 1355

فصل دوم

در بیان فرستادن حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام بسوی یمن 1359

فصل سوم

در آمدن اشراف و طوایف عرب و غیر ایشان به خدمت آن حضرت و سایر وقایعی که تا حجة الوداع واقع شد 1364

باب چهل و نهم در بیان حجة الوداع است و آنچه در آن سفر واقع شد و بیان سایر حجها و عمره های آن حضرت 1371

باب پنجاهم در بیان نوادر اخبار آن حضرت و بعضی از احوال اصحاب آن حضرت و معارضات و مناظراتی که میان آن حضرت و میان مشرکان و اهل کتاب و سایر ناس واقع شد 1437

باب پنجاه و یکم در بیان احوال اولاد امجاد آن حضرت است 1501

فصل

در بیان احوال حضرت ابراهیم و بعضی از احوال ماریه مادر او 1513

باب پنجاه و دوم در بیان عدد زنان آن حضرت و مجمل احوال ایشان است 1519

باب پنجاه و سوم در بیان قصهٔ تزویج زینب است و بعضی از احوال زید بن حارثه است 1539

باب پنجاه و چهارم در بیان احوال امّ سلمه 1549

باب پنجاه و پنجم در بیان احوال عایشه و حفصه 1559

باب پنجاه و ششم در بیان احوال خویشان و خدمتگزاران و ملازمان و آزادکرده های آن حضرت است 1571

فصل

در بیان احوال صدیقی که حضرت پیش از بعثت داشته است 1590

باب پنجاه و هفتم در بیان فضیلت مهاجران و انصار و صحابه و تابعان و بعضی از مجملات احوال ایشان است 1593

باب پنجاه و هشتم در بیان فضایل بعضی از اکابر صحابه است 1603

باب پنجاه و نهم در بیان فضائل سنیّه و اخلاق علیّه و رفعت شأن و سایر احوال حضرت سلمان فارسی رضی اللّه عنه است 1631

باب شصتم در بیان احوال خیر مآل محرم اسرار ربانی ابو ذر غفاری رضی اللّه عنه و فضائل و مناقب اوست 1683

باب شصت و یکم در بیان بعضی از فضایل و احوال مقداد بن اسود کندی است 1727

باب شصت و دوم در بیان فضائل امت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم و بعضی از احوال ایشان 1733

باب شصت و سوم در بیان وصیت پیغمبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و سایر وقایعی که نزدیك ارتحال آن حضرت به عالم قدس واقع شد 1739

باب شصت و چهارم در بیان کیفیت وقوع مصیبت کبری و داهیهٔ عظمی یعنی وفات سید انبیاء محمد مصطفی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است و کیفیت تغسیل و تکفین و دفن و نماز بر آن حضرت و وقایعی که مقارن آن و بعد از آن به وقوع پیوسته است 1765

باب شصت و پنجم در بیان احوالی چند است که بعد از دفن آن حضرت واقع شد و آنچه نزد ضریح مقدس آن حضرت ظاهر گردید و غرائب احوال روح مقدس آن بزرگوار 1801

باب بیست و هفتم: در بیان کیفیت هجرت آن حضرت بسوی مدینهٔ طیبه و علل و مبادی آن است

ص: 829

علی بن ابراهیم و شیخ طوسی و شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب و دیگران به سندهای معتبر در سبب هجرت آن حضرت روایت کرده اند که: چون کفار قریش دیدند که امر نبوّت آن حضرت یوما فیوما در قوّت و رفعت ترقّی می نماید و تدبیرات ایشان سودمند نمی گردد و بیعت انصار را شنیدند، در دار النّدوه برای مشورت جمع شدند و عادت ایشان این بود که هرگاه داهیه ای کبری ایشان را عارض می شد در دار النّدوه جمع می شدند و با یکدیگر مشورت می کردند و کسی که عمر او از چهل سال کمتر بود در آنجا داخل نمی شد، پس چهل نفر از پیران قریش در دار النّدوه جمع شدند و شیطان ملعون به صورت مرد پیری آمد که داخل شود، دربان گفت: تو کیستی؟ گفت: من مرد پیری ام از اهل نجد و شما را احتیاج به رأی صایب من هست و چون شنیدم که برای دفع این مرد جمع شده اید آمده ام که رأی خود را در این باب به شما بگویم، دربان گفت: داخل شو.

و عیاشی و غیر او به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده اند که: قریش جمع شدند و از هر قبیله چند نفر اختیار کردند و برای مشورت به دار النّدوه رفتند که در باب دفع حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با یکدیگر مشورت کنند، چون به در دار النّدوه رسیدند دیدند مرد پیری در آنجا ایستاده است، چون خواستند داخل شوند گفت: مرا نیز داخل کنید، گفتند: ای شیخ! تو کیستی؟ گفت: من شیخی از مشایخ قبیلهٔ مضرم و در باب امری که شما برای آن جمع شده اید رأی نیکوئی دارم، پس او را با خود داخل کردند (1).

و در احادیث معتبره مذکور است که: شیطان چهار مرتبه متمثل شد به صورت مردان

1- . تفسیر عیاشی 2/53؛ تفسیر برهان 2/78.

که او را همه کس دید، یکی در روز مشورت دار النّدوه بود (1).

برگشتیم به روایات مشهوره: چون به جاهای خود قرار گرفتند ابو جهل گفت: ای گروه قریش! در میان عرب کسی از ما عزیزتر نبود، ما اهل خانهٔ خدائیم و مردم از اطراف عالم هر سال دو مرتبه برای حج و عمره به نزد ما می آیند و ما را گرامی می دارند و ما در حرم خدائیم و کسی در ما طمع نمی تواند کرد، و پیوسته چنین بودیم تا محمد بن عبد اللّه در میان ما نشو و نما کرد و او را امین می گفتیم برای صلاح او و آرمیدگی او و راستگوئی او، و چون کامل شد و در میان ما گرامی بود دعوی کرد که رسول خداست و خبرهای آسمان بسوی او می آید، پس عقلهای ما را به بی خردی نسبت داد و خدایان ما را سب کرد و جوانان ما را فاسد گردانید و جماعت ما را پراکنده کرد و می گوید که گذشتگان ما در آتشند و هیچ چیز بر ما از این عظیمتر نیست، و من در باب او رأیی دیده ام، گفتند: چه رأی دیده ای؟ گفت:

کسی را برسانیم که پنهان او را بکشد و اگر بنی هاشم خون او را طلب کنند ده دیه برای خون او بدهیم، شیطان گفت: رأیی است بسیار خبیث، گفتند: چرا؟ گفت: زیرا که کشندهٔ محمد البته کشته می شود و کیست از شما که برای این کار کشتن را بر خود قرار دهد؟ و چون او کشته شود بنی هاشم و خلفای ایشان از خزاعه تعصب خواهند کرد و راضی نخواهند شد که کشندهٔ محمد بر روی زمین راه رود و در میان حرم جنگها در میان شما خواهد شد که همه یکدیگر را بکشید.

پس عاص بن وائل و امیّة بن خلف و ابیّ بن خلف گفتند که: بنای محکمی می سازیم و سوراخها در آن می گذاریم و او را در آنجا می گذاریم و راهش را مسدود می کنیم که کسی به نزد او نتواند رفت و قوتش را از برای او می اندازیم تا در آنجا به مرگ خود هلاك شود چنانکه زهیر و نابغه و امرئ القیس چنین هلاك شدند، شیطان گفت: این رأی از رأی اول خبیث تر است زیرا که بنی هاشم به این راضی نخواهند شد و چون موسم حج می شود استغاثه خواهند کرد به قبایل عرب و او را بیرون خواهند آورد، و اگر رأی دیگر دارید

1- . امالی شیخ طوسی 176.

بگوئید.

پس عتبه و شیبه و ابو سفیان گفتند: او را از بلاد خود بیرون می کنیم و مشغول عبادت خدایان خود می شویم-و به روایت دیگر گفتند: شتر چموشی می گیریم و محمد را بر آن می بندیم و آن شتر را به نیزه می زنیم تا او را در این کوهها پاره پاره کند (1)-شیطان گفت:

این رأی از آنها خبیث تر است، اگر او زنده بیرون رود از همه کس خوش روتر و خوش خوش زبان تر است و به حلاوت لسان و فصاحت بیان خود جمیع قبایل عرب را فریفته می کند و لشکرها از پیاده و سواره بر سر شما می آورد که تاب مقاومت آنها نداشته باشید و شما را مستأصل می کند.

پس ایشان حیران شدند و به شیطان گفتند که: ای شیخ! تو را در این باب چه به خاطر می رسد؟ گفت: رأی من آن است که از هر قبیله ای از قبایل قریش و سایر قبایل عرب هر که با شما موافقت کند یك کسی یا زیاده بگیرید و یك نفر از بنی هاشم را نیز با خود متفق گردانید و همه حربه بردارید و بر سر او بروید و به یك دفعه بر او بزنید که خون او پهن شود در قبیله های قریش و نتوانند بنی هاشم که طلب خون او کنند زیرا که با همهٔ قبایل برابری نمی توانند کرد و اگر دیه از شما بطلبند سه دیه بدهید، ایشان گفتند: ما ده دیه می دهیم؛ و گفتند: رأی صواب آن است که شیخ نجدی گفت.

و به روایت شیخ طوسی این رأی را ابو جهل گفت و شیطان پسندید. و علی ایّ حال بر این رأی قرار دادند و بیرون آمدند و از بنی هاشم ابو لهب را با خود متفق کردند پس حق تعالی این آیه را فرستاد و حضرت را بر تدبیر ایشان مطّلع گردانید وَ إِذْ یَمْکُرُ بِکَ اَلَّذِینَ کَفَرُوا لِیُثْبِتُوکَ أَوْ یَقْتُلُوکَ أَوْ یُخْرِجُوکَ وَ یَمْکُرُونَ وَ یَمْکُرُ اَللّهُ وَ اَللّهُ خَیْرُ اَلْماکِرِینَ (2)«و یاد کن آن را که مکر کردند به تو آنان که کافر شدند تا حبس کنند تو را یا بکشند تو را به شمشیرهای قبایل یا بیرون کنند تو را از مکه، و ایشان مکر می کنند و جزا می دهد خدا

1- . این روایت مطابق آنچه در امالی شیخ طوسی و مناقب ابن شهر آشوب می باشد.

2- . سورهٔ انفال:30.

ایشان را بر مکر ایشان و خدا بهترین جزادهندگان است مکّاران را» .

پس ایشان اتفاق کردند که شب به خانهٔ آن حضرت بریزند و او را بکشند و به این اتفاق به مسجد الحرام آمدند و از دهان خود صفیر می کردند و دست بر هم می زدند و بر دور کعبه می جستند، پس حق تعالی فرستاد که وَ ما کانَ صَلاتُهُمْ عِنْدَ اَلْبَیْتِ إِلاّ مُکاءً وَ تَصْدِیَةً (1)یعنی: «نبود نماز ایشان نزد خانهٔ کعبه مگر صفیر زدن و دست زدن» ؛ چون شب شد و قریش آمدند که به خانهٔ آن حضرت درآیند ابو لهب گفت: نمی گذارم که شب داخل خانه شوید زیرا که در این خانه اطفال و زنان هستند و ایمن نیستم از آنکه خطایی واقع شود و لیکن امشب او را حراست می نمائیم و صبح داخل خانه می شویم.

و شیخ طوسی به سندهای معتبر از هند بن ابی هاله و عمار بن یاسر و دیگران روایت کرده است که: چون جبرئیل بر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نازل شد و خبر تدبیر قریش را در باب قتل آن حضرت بیان کرد و از جانب حق تعالی او را مأمور به هجرت بسوی مدینه گردانید، حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را طلبید و گفت: یا علی! روح الامین از جانب رب العالمین الحال آمد و مرا خبر داد که قریش اتفاق کرده اند بر کشتن من و حق تعالی مرا مأمور به هجرت گردانیده است و امر کرده است که امشب بروم به غار ثور و تو را امر کنم که در جای من بخوابی تا آنکه ندانند که من رفته ام، تو چه می گوئی و چه می کنی؟

امیر المؤمنین علیه السّلام گفت: یا نبی اللّه! آیا تو به سلامت خواهی ماند از خوابیدن من در جای تو؟

فرمود: بلی.

پس امیر المؤمنین علیه السّلام خندان شد و برای شکر الهی بر سلامتی آن حضرت و بر جان فدا کردن خود به سجده افتاد و این اول سجدهٔ شکری بود که در این امّت واقع شد و پهلوی روی خود را به زمین گذاشت، و چون سر از سجده برداشت گفت: برو به هر سو که خدا تو

1- . سورهٔ انفال:35.

را مأمور گردانیده است جانم فدای تو باد گوش و چشم من و سویدای دل من و هر چه خواهی مرا امر فرما که به جان قبول می کنم و به هر نحو که خاطر خواه توست بعمل می آورم و در این باب و در هر باب توفیق از پروردگار خود می طلبم.

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: خدا شباهت مرا بر تو خواهد افکند پس بر فراش من بخواب و برد حضرمی مرا بر روی خود بینداز، و بدان یا علی که حق تعالی امتحان می کند دوستان خود را به قدر ایمان و درجات ایشان، پس بلا و امتحان پیغمبران از همه کس بیشتر است و بعد از ایشان هر که نیکوتر است ابتلای او عظیم تر است، ای برادر! خدا تو را امتحان کرده و مرا دربارهٔ تو امتحان کرده است به مثل امتحانی که ابراهیم خلیل و اسماعیل ذبیح را کرده بود، و خوابانیدن من تو را در زیر تیغ دشمنان با آنکه از جان من گرامیتری نزد من عظیمتر است از خوابانیدن ابراهیم اسماعیل را برای کشتن، و به طیب خاطر راضی شدن تو که در زیر تیغ دشمنان بخوابی عظیمتر است از خوابیدن اسماعیل در زیر تیغ پدر مهربان، پس صبر نیکو کن ای برادر که رحمت خدا نزدیك است به نیکوکاران (1).

پس حضرت او را در بر گرفت و بسیار گریست و او نیز از مفارقت آن حضرت گریست و حضرت او را به خدا سپرد، و جبرئیل آمد و دست آن حضرت را گرفت و از خانه بیرون آورد؛ و در آن وقت قریش دور خانهٔ آن حضرت را فرو گرفته بودند و حضرت این آیه را خواند وَ جَعَلْنا مِنْ بَیْنِ أَیْدِیهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَیْناهُمْ فَهُمْ لا یُبْصِرُونَ (2)و حق تعالی خواب را بر ایشان مسلط کرد که ایشان از بیرون رفتن آن حضرت مطّلع نشدند و کف خاکی برداشت و بر روهای ایشان پاشید و فرمود: «شاهت الوجوه» «قبیح باد روهای شما» که با پیغمبر خود چنین می کنید-و به روایت دیگر: بیدار بودند و حق تعالی دیده های ایشان را پوشید که آن حضرت را ندیدند (3)-پس جبرئیل گفت: یا

1- . تا اینجا تمام شد آنچه از امالی شیخ طوسی 465 نقل شده است.

2- . سورهٔ یس:9.

3- . خرایج 1/144.

رسول اللّه! به جانب کوه ثور برو و در غار پنهان شو.

و حضـرت امیر المؤمنین علیه السّـلام در جای آن حضـرت خوابید و ردای آن حضـرت را بر خود پوشید؛ و در آن وقت خانه های مکه در نداشت و دیوارهای خانه ها کوتاه بود و کفار قریش امیر المؤمنین علیه السّـلام را می دیدند که در جای حضـرت خوابیده است و گمان می کردند که حضرت رسول است و سنگ بر آن حضرت می انداختند (1).

و در احـادیث متواتره از طریق خاصه و عامه وارد شـده است که: این آیه در شأن آن حضـرت نازل شـد که در این شب جان خود را فـدای رسول خـدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم کرد وَ مِنَ اَلنّـاسِ مَنْ یَشْـرِي نَفْسَهُ اِبْتِغاءَ مَرْضاتِ اَللّهِ (2)یعنی: «از مردمان کسـی هست که می فروشد جان خود را برای طلب خوشنودی خدا» (3).

و ثعلبی و احمـد بن حنبـل و غزالی در احیـاء و غیر ایشـان از مفسـران و محـدثان خـاصه و عامه روایت کرده انـد که: در آن شب که امیر المؤمنین علیه السّـلام در جای حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم خوابید حق تعالی وحی کرد بسوی جبرئیل و میکائیل که: من شما را با یکدیگر برادر گردانیده ام و عمر یکی را زیاده از دیگری می گردانم کدامیك از شما برادر خود را بر خود اختیار می کنید که عمر او درازتر باشد؟ هیچ یك اختیار دیگری نکردند؛ پس خدا وحی فرسـتاد به ایشان که: چرا مانند علی بن ابی طالب نبودید که من او را با محمد برادر گردانیـدم و به جای او خوابیـده است و جان خود را فدای او کرده است؟ پس بروید به زمین و او را از شـرّ دشـمنانش حراست نمائید، پس فرود آمدند و جبرئیل نزد سر آن حضرت و میکائیل نزد پای آن حضرت نشستند و جبرئیل و میکائیل می گفتند: به به! که مثل تو

1- . رجوع شود به تفسـیر قمی 1/273 و امالی شیخ طوسی 464 و اعلام الوری 61 و مناقب ابن شـهر آشوب 1/233 و قصص الانبیاء راوندی 335، و روایت در این مصادر با تفاوتهایی ذکر شده است.

2- . سورهٔ بقره:207.

3- . تفسیر قمی 1/71؛ امالی شیخ طوسی 252 و 446 و 447 و 551؛ مجمع البیان 1/301؛ تفسیر فخر رازی 5/223-224؛ ترجمة الامام علی بن ابی طالب من تاریخ دمشق 1/153؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 12/262.

می تواند بود ای پسر ابو طالب که خدا به تو با ملائکهٔ آسمان مباهات می کند، پس حق تعالی این آیه را در شأن آن حضرت فرستاد (1).

و اخطب خوارزم که از محدثان عامه است روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: شبی که به غار رفتم جبرئیل در صبح آن شب بر من نازل شد شاد و خندان، گفتم:

ای جبرئیل! سبب شادی تو چیست؟ گفت: یا محمد! چگونه شاد نباشم و حال آنکه چشمم روشن شد به آنکه حق تعالی برادر و وصی و امام امّت تو علی بن ابی طالب را گرامی داشت و دیشب به عبادت او با ملائکه مباهات کرد و فرمود که: ای ملائکه! نظر کنید بسوی حجت من در زمین بعد از پیغمبر من که چگونه جان خود را فدای پیغمبر من کرده است و روی خود را بر خاك گذاشت برای شکر این نعمت، گواه می گیرم شما را که او پیشوای خلق من است و مولای جمیع آفریدگان است (2).

برگشتیم به روایات سابقه: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم متوجه غار ثور شد در راه ابو بکر را دید و او را از خوف فتنه یا مصلحت دیگر با خود برد و هند بن ابی هاله نیز همراه آن حضرت رفت، و چون به غار رسید ابو بکر را نگاه داشت و هند را برگردانید برای بعضی خدمات که به او فرموده بود (3).

و روایت دیگر آن است که: ابو بکر در راه حضرت را دید که می رود، از عقب آن حضرت روان شد و حضرت از بیم آنکه مبادا یکی از کفار قریش باشد تند رفت و پای مبارکش بر سنگی برآمد و مجروح شد و به شومی آن ملعون آزار بسیار کشید تا او به آن حضرت رسید و به ضرورت حضرت او را با خود برد (4).

و شیخ طوسی به روایت دیگر از امّ هانی خواهر امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده است

1- . تذکرة الخواص 35 و احقاق الحق 6/479 به نقل از تفسیر ثعلبی؛ احیاء علوم الدین 3/273؛ شواهد التنزیل 1/123؛ امالی شیخ طوسی 469؛ تنبیه الخواطر 181-182.

2- . مناقب خوارزمی 228؛ مائة منقبة 145.

3- . امالی شیخ طوسی 466.

4- . اقبال الاعمال 3/107؛ تاریخ طبری 1/568.

که: چون حق تعالی رسول خود را امر به هجرت نمود شب علی را در جای خواب خود خوابانید و بیرون آمد و سورهٔ یس خواند تا فَهُمْ لا یُبْصِرُونَ (1)و خاك بر سر کافران پاشید و آنها مطّلع نشدند و به خانهٔ من آمد، و چون صبح شد فرمود: بشارت باد تو را ای امّ هانی که جبرئیل مرا خبر می دهد که حق تعالی علی را از دشمنان نجات داد؛ و حضرت در تاریکی صبح متوجه غار ثور شد و سه روز در آنجا ماند و در روز چهارم روانهٔ مدینهٔ طیّبه شد (2).

و در روایات سابقه مذکور است که: چون صبح طالع شد کفار قریش همه برخاستند و شمشیرها کشیده بر سر امیر المؤمنین علیه السّلام دویدند، خالد بن ولید در جلو ایشان بود، پس آن شیر خدا از جا برجست و رو به ایشان دوید و خالد را گرفت و دستش را پیچید و او مانند شتر فریاد می کرد، پس شمشیر خالد را گرفت و رو بر ایشان آورد و همه گریختند، و چون همه را بیرون کرد شناختند که امیر المؤمنین علی علیه السّلام است گفتند: ما را با تو کاری نیست، محمد کجاست؟ فرمود: شما او را به من نسپرده بودید، شما خواستید او را بیرون کنید او خود بیرون رفت (3).

قطب راوندی روایت کرده است که: ابن کوّای خارجی با امیر المؤمنین علیه السّلام گفت: کجا بودی در وقتی که ابو بکر با حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در غار بود؟ حضرت فرمود که: در جای آن حضرت خوابیده بودم و جان خود را فدای او کرده بودم و چون قریش با حربه و سلاح خود آمدند و آن حضرت را ندیدند در خشم شدند و آن قدر مرا زدند که بدن مرا سیاه کردند و مرا به زنجیرها بستند و در خانه انداختند و در را قفل کردند و زنی را پاسبان من کردند و به طلب آن حضرت رفتند، پس صدائی شنیدم که کسی گفت: یا علی، پس همهٔ دردها از من برطرف شد ناگاه صدائی دیگر شنیدم که کسی گفت: یا علی، پس زنجیرها گسیخته

1- . سورهٔ یس:9.

2- . امالی شیخ طوسی 447.

3- . امالی شیخ طوسی 467.

شد و افتاد، پس صدائی دیگر گفت: یا علی، ناگاه در گشوده شد و بیرون آمدم (1).

و در تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام مذکور است که: حق تعالی بسوی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم وحی فرستاد که: خداوند علیّ اعلی تو را سلام می رساند و می فرماید که:

ابو جهل و اکابر قریش تدبیر کرده اند که تو را به قتل رسانند و خدا تو را امر می کند که علی را در جای خود بخوابانی و می فرماید که: منزلت او منزلت اسماعیل ذبیح است از ابراهیم خلیل، او جان خود را فدای جان تو و روح خود را وقایهٔ روح تو می گرداند و تو را امر کرده است که ابو بکر را همراه خود به غار ببری که حجت بر او تمام کنی که اگر مساعدت و معاونت تو بکند و بر عهد و پیمان تو باقی بماند در بهشت رفیق تو باشد، و اگر پیمان تو را بشکند قرین ابلیس خواهد بود در درك اسفل جهنم.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: آیا راضی شدی که هرگاه طلب نمایند مرا و نیابند، تو را بیابند، و گاه باشد که بی خردان مبادرت نمایند و تو را بکشند؟ گفت: بلی یا رسول اللّه راضی شدم که روح من فدای روح تو و جان من فدای جان تو باشد، بلکه راضیم که روح من و جان من فدای برادر تو یا یکی از خویشان تو یا حیوانی که تو را ضرور باشد بشود، و من زندگانی را نمی خواهم مگر برای خدمت تو و تصرف کردن در امر و نهی تو و از برای محبت دوستان تو و یاری برگزیدگان تو و مجاهدهٔ دشمنان تو، اگر اینها نمی بود یك ساعت زندگانی دنیا را نمی خواستم.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: ای ابو الحسن! این سخن که گفتی پیش از آنکه بگوئی ملائکه که موکّلند به لوح محفوظ به من نقل کردند که تو خواهی گفت، و گفتند که خدا برای تو به این سبب در دار القرار ثوابی چند مقرر گردانیده است که شنوندگان مثل آن را نشنیده اند و بینندگان مانند آن را ندیده اند و به خاطر فکر کنندگان شبیه آن نگذشته است.

پس به ابو بکر فرمود: اگر دل تو با زبان تو موافق باشد و از برای خدا یاری من کنی

1- . خرایج 1/215؛ خصائص امیر المؤمنین علیه السّلام 58.

و بعد از من پیمانهای مرا نشکنی و مخالفت وصی و خلیفهٔ من نکنی برای تو نیز ثواب عظیم خواهد بود؛ پس برای اتمام حجت فرمود: ای ابو بکر! نظر کن به آفاق آسمان، چون نظر کرد ملکی چند دید از آتش که بر اسبان آتشی سوار بودند و نیزه های آتشی در دست داشتند و هر یك ندا می کردند: یا محمد! ما را در باب مخالفان خود مأمور گردان تا ایشان را ریزه ریزه کنیم.

پس فرمود: ای ابو بکر! گوش بدار به جانب زمین؛ پس از زمین صدا شنید که: یا محمد! امر کن مرا در حقّ دشمنان خود تا آنچه فرمائی بعمل آورم.

پس فرمود: ای ابو بکر! به جانب کوهها گوش دار، چون گوش داد شنید از کوهها صدا می آمد که: یا محمد! ما را در حقّ دشمنان خود مأمور گردان تا ایشان را هلاك کنیم.

پس فرمود: ای ابو بکر! گوش ده به جانب دریاها، پس دریاها به نزد آن حضرت حاضر شدند و از موجهای آنها صدا شنید که: یا محمد! هر حکم که در باب دشمنان خود بفرمائی اطاعت می کنیم.

پس از آسمان و زمین و کوهها و دریاها صدا بلند شد که: یا محمد! پروردگار تو تو را امر نکرده است به داخل شدن غار برای عاجز بودن تو از کفار و لیکن می خواهد که بندگان خود را امتحان کند و خبیث و طیّب ایشان را از یکدیگر جدا کند به حلم و صبر تو از ایشان، یا محمد! هر که وفا کند به عهد و پیمان تو از رفیقان تو خواهد بود در بهشت و هر که پیمان تو را بشکند با شیطان قرین خواهد بود در طبقات جهنم.

پس حضرت فرمود: یا علی! تو بمنزلهٔ گوش و چشم و جان منی و تو را چنان دوست می دارم که کسی که بسیار تشنه باشد آب را دوست دارد؛ پس فرمود: ای ابو الحسن! ردای مرا بر خود بپوش و چون کافران بسوی تو بیایند و با تو سخن بگویند به توفیق الهی جواب ایشان بگو.

پس چون ابو جهل و سایر مشرکان با شمشیرهای برهنه آمدند، ابو جهل گفت: در خواب بر او شمشیر مزنید که او الم شمشیر را چنانکه باید نیابد و لیکن سنگها بر او بزنید تا او بیدار شود پس او را بکشید؛ و چون سنگهای گران به جانب امیر مؤمنان انداختند سر

خود را بیرون آورد و فرمود: چرا چنین می کنید؟ چون صدای آن حضرت را شناختند و دانستند که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بیرون رفته است ابو جهل گفت: به این بیچاره کار مدارید که فریب محمد را خورده است و او را در جای خود خوابانیده است که خود نجات بیابد و او هلاك شود.

حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: ای ابو جهل! تو با من چنین می گوئی بلکه خدا آن قدر بهره ای از عقل مرا عطا فرموده است که اگر عقل مرا بر جمیع احمقان و دیوانگان جهان قسمت نمایند هرآینه همه عاقل و دانا گردند، و از قوّت بهره ای به من بخشیده است که اگر بر جمیع ضعیفان دنیا قسمت کنند هرآینه همه شجاع و قوی گردند، و از حلم بهرهٔ کاملی به من داده است که اگر بر جمیع بی خردان قسمت کنند هرآینه همه بردبار گردند، و اگر نه آن بود که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مرا امر کرده است کاری نکنم با شما تا به او برسم هرآینه همهٔ شما را به قتل می رساندم، ای ابو جهل! محمد در این راه که می رفت آسمان و زمین و کوهها و دریاها همه از او رخصت طلبیدند که شما را هلاك گردانند و او قبول نکرد برای آنکه هر که در علم خدا گذشته است که مسلمان خواهد شد مسلمان شود و آنها که مسلمان نخواهند شد از صلب آنها گروهی بیرون آیند که مسلمان شوند، اگر این نمی بود خدا همهٔ شما را هلاك می کرد بدرستی که حق تعالی بی نیاز است از عبادت و اطاعت شما و لیکن می خواست که حجت را بر شما تمام کند.

پس ابو البختری از این سخنان در غضب شد و با شمشیر خود بر آن حضرت حمله کرد ناگاه دید کوهها رو به او آوردند که بر او بیفتند و زمین شکافته شد که او را فرو برد و موجهای دریا بسوی او آمدند که او را به دریا برند و آسمان نزدیك شد که بر سر او بیفتد؛ چون این اهوال را مشاهده کرد شمشیر از دستش افتاد و مدهوش شد و او را برداشتند و بردند، ابو جهل لعین گفت: صفرایی بر او غالب شد و سرش بگردید و اینها در خیال او در آمد.

چون امیر المؤمنین علیه السّلام به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رسید حضرت فرمود: یا علی! چون تو با ابو جهل سخن می گفتی حق تعالی صدای تو را بلند کرد تا به ملکوت سماوات

و ریاض جنّات رسانید و خزینه داران جنان و حوریان حسان گفتند: کیست این که تعصب می کند برای محمد در هنگامی که قوم او از او دوری کردند و او را تکذیب نمودند؟

حق تعالی به ایشان خطاب کرد که: این نایب محمد است که در فراش او خوابید و جان خود را فدای او گردانید؛ و خازنان همه استغاثه کردند که: پروردگارا! ما را خازنان او گردان، و حوریان فریاد بر آوردند که: خداوندا! ما را از زنان او گردان، حق تعالی در جواب ایشان فرمود: من شما را برای او و دوستان و مطیعان او آفریده ام و او شما را بر ایشان قسمت خواهد کرد به امر خدا، آیا راضی شدید؟ همه عرض کردند: بلی ای پروردگار ما (1).

و به اسانید معتبره منقول است که: چون کفار قریش مطلع شدند که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از ایشان پنهان گردیده، در طلب رسول خدا به هر سو جمعی را فرستادند و ابو جهل امر کرد که ندا کنند در اطراف مکه که: هر که محمد را بیاورد یا ما را نشان دهد که او در کجاست صد شتر به او می دهیم؛ پس ابو کرز خزاعی را طلبیدند که کار او این بود که نقش قدم هر کس را می شناخت و گفتند: ای ابو کرز! امروز است و امروز اگر برای ما کاری کردی همیشه از تو ممنون خواهیم بود، باید پی پای آن حضرت را پیدا کنی تا از پی بی آن برویم و معلوم کنیم به کجا رفته است، ابو کرز چون نقش قدمها را ملاحظه کرد گفت: این نقش پای محمد است و خواهر آن نقش پائی است که در مقام ابراهیم است-یعنی پای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شبیه است به پای ابراهیم خلیل علیه السّلام-و نقش پای دیگری می نماید که کسی با او رفیق بوده است و آن دیگری می باید یا ابو قحافه باشد یا پسر او، و ایشان را از پی بی آن نقش قدمها آورد تا به در غار رسانید، و چون به در غار رسیدند دیدند که به امر الهی و اعجاز رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عنکبوت بر در غار تنیده است و یك جفت کبوتر-و به روایت دیگر: کبك-بر در غار آشیان و تخم گذاشته اند، چون این را دیدند گفتند: تا اینجا آمده است و داخل این غار نشده است اگر داخل غار می شد می بایست خانهٔ عنکبوت خراب

1- . تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام 465.

شود و مرغان رم کننـد، یا به آسـمان رفته است یا به زمین فرو رفته است، و ملکی را حق تعالی فرسـتاد که بر در غار ایسـتاد و گفت: در این غار کسی نیست در این درّه ها متفرق شوید (1).

و به روایت دیگر: چون حضـرت داخل غار شد درختی را طلبید که آمد و بر در غار قرار گرفت و حق تعالی کبوتر و عنکبوت را فرسـتاد که خانه ساختند (2).

و به روایت ابن شـهر آشوب: چون حضـرت به آن غار رسـید درش بسـیار تنگ بود که داخل آن نمی توانسـتند شـد به قـدرت الهی در غار چندان گشاده شد که با شتر داخل شدند و باز به حال خود برگشت و به امر حق تعالی در ساعت درختی بر در غار روئید (3).

و دیگران روایت کرده اند که: ابو بکر در غار اضـطراب بسیار می کرد از بیم قریش و حضرت او را تسلّی می داد چنانکه حق تعالی در قرآن اشـاره به این نموده که إِلاّ تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اَللّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ اَلَّذِينَ كَفَرُوا ثانِيَ اِثْنَيْنِ إِذْ هُما فِي اَلْغارِ إِذْ يَقُولُ لِصاحِبِهِ لا تَحْزَنْ إِنَّ اَللّهَ مَعَنا یعنی: «اگر یاری نمی کنیـد پیغمبر را پس یاری داده است او را خدا در هنگامی که بیرون کردند او را کافران از مکه در حالتی که دومین دو کس بود در وقتی که هر دو در غار بودنـد در هنگامی که آن حضـرت به رفیق خود می گفت: مترس بدرستی که خدا با ماست» ، فَأَنْزَلَ اَللّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَ أَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْها «پس فرسـتاد خدا سـکینهٔ خود را بر پیغمبر و یاری کرد او را به لشکرها که ندید آنها را» گفته اند که: حق تعالی ملائکه فرسـتاد که دیده های کافران را از آن حضـرت بست، وَ جَعَلَ كَلِمَةَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا اَلسُّفْلى وَ كَلِمَةُ اَللّهِ هِيَ اَلْعُلْيا (4)«و گردانید سخن و وعیدهای کافران را پست و کلمه و سخن و وعدهٔ حق تعالی بلند و غالب است» (5).

1- . رجوع شود به بحار الانوار 19/40 و تفسیر قمی 1/276 و خرایج 1/144.

2- . بحار الانوار 19/40 به نقل از المنتقی فی مولود المصطفی.

3- . مناقب ابن شهر آشوب 1/170.

4- . سورهٔ توبه:40.

5- . رجوع شود به مجمع البیان 3/31-32.

از حضـرت امام محمد باقر علیه السّـلام منقول است که: مراد از کلمهٔ کافران، سـخنان کفرآمیز ابو بکر است (1)که از روی عـدم ایمان و یقین در غـار می گفت و از عـدم ایمان او آن بود که خـدا سـکینه را بر پیغمبر فرسـتاد و بر او نفرسـتاد و حال آنکه در هر جای قرآن که ذکر سکینه شده مؤمنان را نیز یاد کرده است، چون در اینجا مؤمنی با آن حضرت نبود لهذا در نسبت سکینه اقتصار بر آن حضرت نموده.

مؤلف گوید که: همین آیه برای عدم ایمان او کافی است که در خدمت پیغمبر خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم بود و این قدر می ترسید، و امیر المؤمنین علیه السّـلام در زیر صد شمشـیر خوابید و پروا نکرد و دیگر آن قدر آزار به آن حضرت رسانید و حق تعالی او را از سکینه که از لوازم ایمان و یقین است محروم گردانید، چنانکه در بصائر الدرجات و کتب دیگر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السّلام روایت کرده اند که: چون ابو بکر در غار اضطراب بسیار می کرد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم برای تسلّی او فرمود که: من الحـال می بینم کشتی جعفر و اصـحاب او را که در دریـا حرکت می کنـد و می بینم گروه انصار را که در مجالس خود و در خانه های خود نشسـته اند و سـخن می گویند، ابو بکر گفت: اگر می بینی ایشان را به من نیز بنما، پس حضرت دست بر دیدهٔ آن بی بصیرت کشید، و چون نظر کرد و آنچه حضرت فرموده بود دید در خاطر خود گذرانید که: الحال تصدیق کردم که تو جادوگری (2).

و قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند که: چون کفار قریش به نزدیك غار رسیدند ابو بکر اضطراب را از حد گذرانید و خواست که بیرون آید و به ایشان ملحق شود چنانکه در باطن با ایشان بود، پس یکی از قریش رو به غار نشست که بول کند ابو بکر گفت که:

این مرد ما را دید، حضـرت فرمود که: خدا نمی گذارد که ما را ببیند و اگر ما را می دید عورت خود را رو به ما نمی گشود، و حضرت فرمود که: مترس خدا با ماست و ایشان به ما ضرری نمی توانند رسانید؛ و چون به این سخنان جزع آن بی ایمان تسکین نیافت

1- . تفسیر عیاشی 2/89.

2- . بصائر الدرجات 422؛ تفسیر قمی 1/290؛ کافی 8/262.

و می خواست بیرون رود حضـرت پـای اعجـاز نمـای خود را به جانب دیگر غار زد و از آنجا دیـد که درگاهی گشوده شـد به جانب دریا و کشتی مهیّا نزدیك در غار ایسـتاده بود و حضـرت فرمود که: الحال ساکن شو اگر ایشان از این درگاه داخل شوند ما از این درگاه بیرون می رویم و به کشتی سوار می شویم، پس به ناچار ساکت شد (1).

و در بصائر الدرجات از حضـرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: چون مشرکان به طلب سیّد پیغمبران روانه شدند امیر مؤمنان از بیم آنکه آسیبی به آن حضرت رسانند بیرون آمد و بر کوه ثبیر بالا رفت و حضرت رسول بر کوه حرا بود حضرت او را دید و گفت: یا علی! چیست؟ گفت: پدر و مادرم فدای تو باد ترسـیدم که کافران آسـیبی به تو رسانند از پی تو آمدم، حضرت فرمود که: دست خود را به من ده، پس کوه ثبیر به قدرت ملك قدیر و اعجاز بشـیر نذیر حرکت کرد به جانب کوه حرا تا حضرت سید اوصیا پا بر آن گذاشت و کوه ثبیر به جای خود برگشت (2).

و عیاشـی از حضـرت امام زین العابـدین علیه السّـلام روایت کرده است که: حضـرت خـدیجه پیش از هجرت به یك سال به عالم قـدس ارتحال نمود و حضـرت ابو طالب یك سال بعد از خدیجه به ریاض جنان انتقال فرمود، و چون این دو حامی دین مبین از نزد سید مرسلین رفتند عرصهٔ مکه بر آن حضـرت تنگ شد و بسـیار اندوهناك گردید و از جور قریش دلتنگ شد و حال خود را به حضـرت جبرئیل شـکایت کرد، پس حق تعالی بسوی او وحی فرستاد که: ای محمد! بیرون رو از این شهر که اهل آن ستمکارند و بسوی مدینه هجرت نما که در مکه یاوری نداری و با مشرکان جهاد کن؛ پس در این وقت حضرت به جانب مدینه هجرت نمود (3).

و شـیخ طوسـی و شـیخ طبرسـی به سـندهای معتبر روایت کرده اند که: سه روز حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم در غار بود و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام کارسازی سفر آن حضرت می نمود و

1- . خرایج 1/145.

2- . بصائر الدرجات 407.

3- . تفسیر عیاشی 1/257.

طعام و آب برای آن حضـرت می برد و سه راحله برای آن حضـرت و أبو بکر و دلیل ایشان رقید تهیه نمود، پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را در مکه گـذاشت که امانتها و قرضـهای مردم را ادا کنـد-زیرا که قریش آن حضـرت را پیوسـته در جاهلیت به امانت و دیانت می شناختند و او را محمد امین می گفتند و امانت بسـیار به آن جناب می سپردند، و همچنین هر که در موسم به مکه می آمد امانتها نزد رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم به ودیعه می سپردند و بعد از بعثت نیز آن جناب را چنین می دانسـتند-و فرمود که: هر بامداد و پسین در ابطـح نـدا کن به آواز بلنـد که هر که را نزد محمد امانتی یا ودیعه ای هست بیاید و از من بگیرد و امانتهای مردم را علانیه به مردم بده و تو را خلیفهٔ خود می گردانم بر دختر خود فاطمه و هر دو را به خدا می سپارم، و فرمود که: راحله ها برای خود و فاطمهٔ زهرا و فاطمه مادر خود و هر که عازم باشد بر هجرت از بنی هاشم ابتیاع نما؛ و آن حضرت را وصیتها کرد و فرمود که:

چون فرموده های ما را بعمل آوری تهیهٔ هجرت بسوی خدا و رسول بکن و چون نامهٔ من به تو رسد بی توقف روانه شو و مکث مکن.

پس حضـرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم متوجه مدینه شد و عبد اللّه بن اریقط چون به نزدیك غار آمد برای گوسفند چرانیدن، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: ای پسر اریقط! اگر سرّ خود را به تو بسپارم محافظت می نمائی و ما را از راه غیر متعارف به مدینه می بری؟ ابن اریقط گفت:

از تنیدن عنکبوت و آشـیان کبوتران دانستم تو پیغمبر خدائی و به تو ایمان آوردم و تو را حراست می نمایم و به هر سو که روی رفاقت تو می نمایم، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که:

می خواهم مرا به جانب مـدینه بری، گفت: به جان قبول کردم و تو را از راهی به مـدینه می برم که هیـچ کس تو را نبینـد؛ پس متوجه مـدینه گردیدند (1).

و شـیخ طوسـی روایت کرده است که: در شب پنجشـنبه اول ماه ربیع الاول سال سـیزدهم بعثت رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم متوجه غار گردید و در آن شب جناب امیر المؤمنین علیه السّلام در فراش

1- . رجوع شود به امالی شیخ طوسی 467 و اعلام الوری 63.

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خوابید، و در شب چهارم ماه از غار متوجه مدینه گردید (1)؛ و در عرض راه معجزات بسیار از آن حضرت به ظهور رسید چنانکه در ابواب معجزات گذشت.

و کلینی به سند حسن از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از غار متوجه مدینه گردید قریش ندا کردند که: هر که آن حضرت را بیاورد صد شتر به او بدهند، و به این سبب سراقة بن مالك بن جعشم به طلب آن حضرت بیرون آمد، و چون به آن حضرت رسید حضرت گفت: خداوندا! کفایت کن مرا از شرّ سراقة به هر نحو که خواهی، پس پاهای اسب سراقة به زمین فرو رفت، پای خود را گردانید و از اسب به زیر آمد و دوید و گفت: یا محمد! دانستم که این بلا به اسب من نرسید مگر از جانب تو پس دعا کن که خدا اسب مرا رها کند که من به عمر خود سوگند می خورم که اگر از من خیری به تو نرسد شرّی به تو نخواهد رسید، پس حضرت دعا کرد تا حق تعالی اسب او را رها کرد، باز به قصد آن حضرت روانه شد و باز اسب او به زمین رفت، تا آنکه سه مرتبه چنین شد که اسب او فرو می رفت و آن جناب دعا می کرد و رها می شد و باز متوجه آن حضرت می شد، و چون در مرتبه سوم رها شد گفت: یا محمد! اینك شتران من با غلام من بر سر راه توست اگر محتاج به باربردار یا شتر باشی بگیر و اینك تیر مرا به نشانه بگیر و من برمی گردم و نمی گذارم کسی به طلب تو بیاید، حضرت فرمود: مرا به مال تو احتیاجی نیست (2).

قطب راوندی روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم چون هجرت نمود بسوی مدینه در راه به خیمهٔ امّ معبد رسید و فرمود: آیا طعامی نزد تو هست که ما را ضیافت نمائی؟ گفت: چیزی حاضر ندارم، حضرت به گوشهٔ خیمه نظر کرد و در آنجا گوسفندی دید که از لاغری و ناتوانی آن را به صحرا نبرده اند فرمود: آیا رخصت می دهی که از این گوسفند شیر بدوشم؟ گفت: شیر ندارد و اگر خواهی بدوش، پس حضرت دست بر پشتش

1- . مصباح المتهجد 732.

2- . کافی 8/263. و نیز رجوع شود به مسند احمد بن حنبل 1/181 و الوفا بأحوال المصطفی 242.

کشـید و در ساعت به اعجاز آن حضـرت در نهایت فربهی شد، پس بار دیگر دست مبارك بر پشتش کشید تا پستانش آویخته و پرشیر شد و شیر از آن می ریخت و گفت: ای امّ معبد! کاسه ای بیاور، و آن قدر دوشید که همه سیراب شدند، و چون امّ معبد این معجزهٔ عظیم را از آن حضـرت مشاهـده نمود گفت: ای روی مبارك! من فرزندی دارم که هفت سال دارد و مانند پارهٔ گوشتی است سـخن نمی گوید و بر پا نمی ایسـتد می خواهم برای او دعا کنی، چون آن فرزنـد را حاضـر گردانیـد حضـرت دانهٔ خرمائی را خائید و در دهان او گذاشت و به اعجاز آن حضـرت در ساعت برخاست و راه رفت و به سخن آمد، پس هستهٔ آن خرما را در زمین فرو برد و در حال بلند شد و درخت خرمائی شد و رطب از آن آویخته شد و پیوسـته در تابستان و زمستان رطب می داد، و به دست مبارك خود اشاره به اطراف کرد و همه جانب پرگیاه شدند، و حضرت از آنجا روانه شد و آن درخت همیشه رطب می داد تا آنکه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از دنیا رفت پس بعد از آن همیشه سبز بود امّا میوه نمی داد، و چون حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام شهید شد دیگر سبز نشد امّا درخت باقی بود و تر بود، و چون حضرت امام حسین علیه السّلام شهید شد خون از آن درخت جاری شد و خشك شد؛ و چون شوهر آن زن از صحرا برگشت و آن اوضاع غریب را مشاهـده نمود از آن زن پرسـید که: سـبب این تغییرات اوضاع چیست؟ آن زن گفت: مردی از قریش امروز به خیمـهٔ ما آمد و این اوضاع غریبه از برکت او حادث شـد، آن مرد گفت: اوست که اهل مـدینه انتظار او را می کشـیدند و اکنون بر من ظاهر شـد که او راسـتگو است، و اهل خود را برداشت و بسوی مدینه آمد و مسلمان شدند (1).

و شـیخ طوسـی به سـند معتبر روایت کرده است که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم وارد مدینه شد در بیرون مدینه در قبا نزد قبیلـهٔ بنی عمرو بن عوف نزول فرمود پس ابو بکر گفت: یـا رسول اللّه! داخل مـدینه شو که مردم انتظار تو دارنـد، حضـرت فرمود که: تا برادرم علی و دخترم فاطمه نیایند من داخل مدینه نمی شوم، و چندان که ابو بکر مبالغه کرد

1- . خرایج 1/146.

حضـرت ابا نمود، پس ابو بکر آن حضـرت را در قبا گذاشت و خود داخل مدینه شد و حضـرت نامه ای با ابو واقد لیثی فرسـتاده بود بسوی حضـرت امیر المؤمنین علیه السّلام که: زود به مـا ملحق شو و توقف مکن، چون فرمـان قضا جریان به امیر مؤمنان رسـید مهیّای هجرت گردیـد و ضـعفای مؤمنـان را امر فرمود که چون شب در آیـد ایشـان سـبکبار و پنهـان از مکه بیرون رونـد و در «ذی طوی» جمع شونـد و حضـرت فاطمـهٔ زهرا صـلوات اللّه علیها و فاطمه بنت اسـد مادر خود و فاطمه دختر زبیر بن عبد المطّلب را برداشـته از مکه بیرون آمد -و بعضـی گفته اند که دختر زبیر ضباعه نام داشت-و ایمن پسر امّ ایمن آزاد کردهٔ حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با ابو واقد که نامهٔ حضـرت را برده بود در خدمت آن حضـرت بیرون آمدند و ابو واقد شتران زنان را زجر می کرد و به سـرعت می برد، حضرت فرمود: ای ابو واقد! مدارا کن با زنان و شتران ایشان را آهسته بران که ایشان ضعیفند، ابو واقد عرض کرد:

می ترسم از مکه به طلب ما بیایند، حضـرت فرمود: به حال خود باش و پروا مکن که حضـرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مرا گفت که: یا علی! بعد از این از ایشان ضـرری به تو نمی رسد؛ پس حضـرت شتران زنان را به همواری می راند و رجزی می خواند که مضـمونش این است که:

بغیر خدا معبودی و یاوری نیست پس گمان به دیگران مدار که پروردگار عالمیان از تو کفایت می کند جمیع امور تو را.

و چون نزدیك ضـجنان (1)رسـیدند هشت سوارهٔ مسـلح از قریش به ایشان رسـیدند که کفار قریش به طلب ایشان فرسـتاده بودند و یکی از ایشان مولای حارث بن امیّه بود که او را جناح می گفتند و در نهایت شـجاعت بود، چون نظر حضرت امیر علیه السّلام بر ایشان افتاد ایمن و ابو واقـد را امر کرد که: شتران زنان را بخوابانید، و زنان را از شتران فرود آورد و شمشـیر خود را کشـید و به جانب ایشان روانه شد، پس آن کافران بر آن حضـرت حمله آوردند و گفتند: تو گمان می کردی که این زنان را به در می توانی برد؟ برگرد، حضـرت فرمود: اگر برنگردم چه خواهید کرد؟ گفتند: سرت را بر خواهیم داشت؛ پس متوجه شتران حرم

1- . واقدی می گوید که فاصلهٔ ضجنان تا مکه بیست و پنج میل می باشد. (معجم البلدان 3/453) .

شدند که برخیزانند، حضـرت ایشان را مانع شد، جناح شمشیری حوالهٔ آن حضرت کرد، حضرت شمشیر او را رد کرد و شمشیری بر دوش او زد که او را به دونیم کرد و بر یال اسبش نشست و مانند شیر گرسنه رو بر آن گروه آورد و به این مضمون رجزی می خواند:

بگشائید راه جهدکننده و جهادکننده را، سوگند یاد کرده ام که نپرستم غیر خدای یگانه را.

پس آن کافران پراکنده شدند و گفتند: دست از ما بدار ای پسـر ابو طالب که ما را با تو کاری نیست، حضرت فرمود: اینك علانیه می روم به جانب مدینه بسوی پسـر عمّ خود رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم هر که می خواهد که خونش بر زمین ریخته شود به نزدیك من آید، پس ایمن و ابو واقد را حکم فرمود که: شتران را برخیزانید و روانه کنید؛ و علانیه با جرأت و صولت روانه شد تا به ضجنان نزول فرمود و یك شب و یك روز در ضـجنان توقف فرمود و در تمام شب با آن زنان طاهره مشـغول نماز بودند و خدا را یاد می کردند ایسـتاده و نشسـته و بر پهلو خوابیده، و بر این احوال بودند تا صـبح طالع شد و حضـرت با ایشان فریضهٔ صـبح را ادا نمود و بار کرده متوجه منزل دیگر گردیدند، و در جمیع منازل و مسالك این طریقهٔ حسـنه را مسـلوك داشتند و بر هر حال به عبادت و ذکر کریم ذو الجلال اشتغال می نمودند تا به مدینهٔ طیبه نزول اجلال فرمودند، و پیش از ورود ایشان حق تعالی این آیات را در وصف ایشان فرستاد إِنَّ فِي خَلْقِ اَلسَّماواتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ اِخْتِلافِ اَللَّيْلِ وَ اَلنَّهارِ لآياتٍ لِأُولِي اَلْأَلْبابِ (1)«بـدرستی که در آفریدن آسـمانها و زمین و آمدن و رفتن شب و روز یا زیاد و کم شدن آنها آیتها و علامتهـا هست برای صاحبـان عقلهـا» ، اَلَّذِينَ يَذْكُرُونَ اَللّهَ قِياماً وَ قُعُوداً وَ عَلى جُنُوبِهِمْ وَ يَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ اَلسَّماواتِ وَ اَلْأَرْضِ رَبَّنا ما خَلَقْتَ هذا باطِلاً سُبْحانَكَ فَقِنا عَذابَ اَلنّارِ «آنان که یاد می کنند خدا را ایستادگان و نشستگان و تکیه کرده بر پهلوها و تفکر می نمایند در آفرینش آسـمانها و زمین و می گوینـد: ای پروردگـار مـا! نیافریـدی اینها را باطل و عبث، پاك می دانیم تو را از آنکه کاری عبث و بی فایـده بکنی پس نگاه دار ما را از عذاب جهنم» ، رَبَّنا إِنَّكَ مَنْ تُدْخِلِ اَلنّارَ فَقَدْ أَخْزَيْتَهُ

1- . این آیه در بحار الانوار و در مصدر ذکر نشده است.

وَ ما لِلظّالِمِينَ مِنْ أَنْصارٍ «پروردگارا! بـدرستی که هر که را داخل جهنم کنی پس بتحقیق که او را خوار گردانیـده ای و نیست سـتمکاران را هیـچ یاوری» ، رَبَّنا إِنَّنا سَـمِعْنا مُنادِیاً یُنادِي لِلْإِیمانِ أَنْ آمِنُوا بِرَبِّکُمْ فَآمَنّا رَبَّنا فَاغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا وَ کَفِّرْ عَنّا سَـیِّئاتِنا وَ تَوَفَّنا مَعَ اَلْأَبْرارِ «پروردگارا! بتحقیق که ما شـنیدیم نـدای نـدا کننـده ای را که می خوانـد خلق را بسوی ایمان به این وجه که: ایمان آوریـد به پروردگار خود، پس ایمان آوردیم ای پروردگـار مـا پس بیـامرز از برای مـا گناهـان مـا را و بپوشـان و ببخشـا از ما بـدیهای ما را و بعـد از مردن ما را محشور گردان با نیکوکاران» ، رَبَّنا وَ آتِنا ما وَعَـدْتَنا عَلی رُسُـلِکَ وَ لا تُخْزِنا یَوْمَ اَلْقِیامَةِ إِنَّکَ لا تُخْلِفُ اَلْمِیعادَ «پروردگارا! عطا کن ما را آنچه بر زبان پیغمبران خود مـا را وعـده داده ای از نعیم ابـدی بهشت، و رسوا و خوار مکن مـا را در روز قیـامت بـدرستی که تو خلف نمی کنی وعـدهٔ خود را» ، فَاسْتَجابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ أَنِّي لا أُضِیعُ عَمَلَ عامِلٍ مِنْکُمْ مِنْ ذَکَرٍ أَوْ أُنْثی بَعْضُکُمْ مِنْ بَعْضٍ «پس اجابت کرد مر دعاهای ایشان را پروردگار ایشـان به آنکه گفت: من ضـایع نمی کنم عمـل هیـچ عمل کننـده ای را از شـما از مرد و زن» ، فرمود که: مراد از مرد، امیر المؤمنین علیه السّلام است؛ و مراد از زن، فاطمهٔ زهرا علیها السّلام–و به روایت دیگر: فاطمه ها؛ بعضـی از شـما از بعض دیگرند، فرمود: یعنی علی از فاطمه است و فاطمه از علی؛ یا علی از هر سه فاطمه است و هر سه فاطمه از علی– فَالَّذِینَ هاجَرُوا وَ أُخْرِجُوا مِنْ دِیارِهِمْ وَ أُوذُوا فِي سَبِیلِي وَ قاتَلُوا وَ قُتِلُوا لَأُکَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَـیِّئاتِهِمْ وَ لَأُدْخِلَنَّهُمْ جَنّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا اَلْأَنْهارُ ثَواباً مِنْ عِنْدِ اَللّهِ وَ اَللّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ اَلثَّوابِ (1)«پس آنان که هجرت کردنـد از وطنهای خود و بیرون کرده شدنـد از سـراها و منازل خود و آزار رسانیـده شدنـد در راه اطاعت من و کارزار کردنـد با کافران و کشـته شدند هرآینه بیامرزم گناهان ایشان را و درآورم ایشان را در باغستانهای بهشت که جاری می شود از زیر درختان یا قصرهای آن نهرها، ثوابی از جانب خداوندی است که ثواب نیکو نزد اوست» (2).

1- . آیات این روایت از آیهٔ 190 تا 195 سورهٔ آل عمران می باشند.

2- . امالی شیخ طوسی 470. و نیز رجوع شود به مناقب ابن شهر آشوب 1/234.

و در روایات معتبره وارد شده است که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بسوی مدینه هجرت نمود ضعفای مسلمانان که در مکه به جور مشـرکان گرفتار بودند یك یك می گریختند و به خدمت آن حضرت می رسیدند و هر که را کفار بر او ظفر می یافتند می کشتند و آزارها می رسانیدند و تکلیف تکلّم به کلمهٔ کفر و ناسـزا گفتن به حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم می نمودند، و از آن جمله عمار و پدر او یاسـر و مادر او سمیّه و صهیب و بلال و خباب ارادهٔ هجرت نمودند و به دست مشرکان گرفتار شدند و ایشان را زجر بر کلمهٔ کفر و ناسـزا کردند، چون عمار دانست که اگر نگوید البته کشـته می شود آنچه گفتند از روی تقیه به زبان گفت و ایمان در دلش ثابت بود و پدر و مادر عمار نگفتند و آنها را به بدترین سیاسـتها شـهید کردند-گویند: اول کسـی که در اسلام شهید شد پدر و مادر عمار بودند (1)- چون این خبر به مدینه رسـید گروهی گفتند که عمار کافر شد، حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: چنین نیست بلکه عمار از سر تـا به پا پر از ایمان است و ایمان با گوشت و خونش آمیخته است؛ چون عمار به خـدمت حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم رسید می گریست، حضرت از او پرسید: بر تو چه واقع شد؟ عرض کرد: یا رسول اللّه! بدترین احوال بر من گذشت دست از من بر نداشتند تا به تو ناسـزا گفتم و بتهای ایشان را به نیکی یاد کردم، حضرت آب دیدهٔ او را به دست مبارك خود پاك کرد و فرمود: بر تو باکی نیست و اگر باز به چنین حالی گرفتار شوی باز بگو آنچه گفتی (2).

و کلینی به سـند معتبر از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که: عمار بن یاسـر را اهل مکه اکراه کردنـد بر گفتن کلمهٔ کفر و دلش به ایمان مطمئن بود پس حق تعالی این آیه را فرستاد إِلاّ مَنْ أُکْرِهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِیمانِ (3)پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به عمار فرمود: ای عمار! اگر کافران به چنین حالی عود کنند پس تو نیز عود کن بدرستی که حق تعالی عذر تو را فرستاد.

1- . مجمع البیان 3/388.

2- . مجمع البیان 3/387.

3- . سورهٔ نحل:106. و تا اینجا تمام شد روایت کافی 2/220، و بقیهٔ روایت در مجمع البیان 3/388 می باشد.

باب بیست و هشتم: در بیان نزول آن حضرت در مدینهٔ طیبه

در بیان نزول آن حضرت در مدینهٔ طیبه و بنای مسجدها و خانه ها و سایر وقایع سال اول هجرت است

ص: 853

شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که: سه ماه بعد از بیعت عقبه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بسوی مدینه هجرت نمود و روز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول داخل مدینه شد، و انصار هر روز از مدینه بیرون می آمدند و چشم بر راه آن حضرت داشتند و منتظر قدوم مسرّت لزوم آن جناب بودند، و در آن روز نیز به عادت مقرر بیرون آمدند و پاره ای انتظار کشیدند و ناامید برگشتند، چون به خانه های خود داخل شدند حضرت به موضع مسجد شجره رسید و از راه قبیلهٔ بنی عمرو بن عوف سؤال کرد و به آن جانب متوجه گردید، پس مردی از یهودان از بالای قلعهٔ خود دید که سه سواره به آن جانب می روند، فریاد زد: ای گروه مسلمانان! آن که می خواستید آمده است و بخت بلند و طالع ارجمند به شما رو آورده است، چون این آوازه در مدینه بلند شد مردان و زنان و اطفال شادی کنان از مدینه بیرون دویدند و آن حضرت به امر حق تعالی به جانب «قبا» متوجه شد و در آنجا نزول اجلال فرمود و قبیلهٔ بنی عمرو بن عوف برگرد آن حضرت آمده و شادی بسیار کردند، پس آن حضرت در خانهٔ مرد صالح نابینائی که او را کلثوم بن هدم می گفتند قرار گرفت و قبیلهٔ اوس همه به خدمت آن حضرت شتافتند، چون در میان اوس و خزرج نائرهٔ قتال و جدال مشتعل بود از ترس کسی از قبیلهٔ خزرج بیرون نیامده بود، چون حضرت نظر به روهای ایشان کرد کسی از خزرج را در میان ایشان ندید.

چون شب شد ابو بکر آن حضرت را گذاشت و داخل مدینه شد و حضرت در قبا ماند در خانهٔ کلثوم، و چون نماز شام و خفتن ادا نمود اسعد بن زراره سلاح پوشید به خدمت آن حضرت آمد و سلام کرد و زبان به معذرت گشود و عرض کرد: یا رسول اللّه! من گمان نمی کردم که بشنوم که تو به این مکان رسیده ای و به خدمت تو نرسم و لیکن میان ما

و برادران ما از قبیلهٔ اوس عداوتی هست و از آن ترسیدم و نیامدم و الحال بی تاب شدم و به خدمت تو شتافتم، پس حضرت با اکابر قبیلهٔ اوس خطاب کرد: کی او را امان می دهد از شما؟ عرض کردند: یا رسول اللّه! امان ما در امان توست، تو او را امان ده، حضرت فرمود:

بلکه یکی از شما او را امان دهید، پس عویم بن ساعده و سعد بن خیثمه عرض کردند: ما پناه می دهیم او را یا رسول اللّه، پس او به خدمت آن حضرت می آمد و سخن می گفت و نماز با آن حضرت می کرد تا آنکه حضرت داخل مدینه شد (1).

و ابن شهر آشوب روایت کرده است که: چون آن حضرت بسوی مدینه هجرت نمود از عمر شریف آن حضرت پنجاه و سه سال گذشته بود و سه روز در غار ماند-و به روایتی شش روز-و روز دوشنبه دوازدهم-و به روایتی یازدهم ماه ربیع الاول-داخل مدینه شد و این سال اول هجرت بود و تاریخ را از محرم قرار دادند، و حضرت در قبا فرود آمد در خانهٔ کلثوم بن هدم و بعد از آن به خانهٔ خیثمهٔ اوسی نقل فرمود، و بعد از سه روز یا دوازده روز که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام آمد به مدینه منتقل شد، و در ایّامی که در قبا بود مسجد قبا را بنا کرد و هر روز اهل مدینه استقبال آن حضرت می نمودند تا قبا و برمی گشتند، و چون یك ماه و چند روز از هجرت گذشت نمازها زیاد شد و بعد از هشت ماه مؤمنان را با یکدیگر برادر کرد و در این سال اذان مقرر شد (2).

و کلینی به سند معتبر روایت کرده است که: سعید بن مسیّب از حضرت امام زین العابدین علیه السّلام سؤال کرد که: امیر المؤمنین علیه السّلام چند سال از عمرش گذشته بود در روزی که مسلمان شد؟ حضرت فرمود: مگر او هرگز کافر بود؟ روزی که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به رسالت مبعوث شد او ده سال داشت و در آن روز کافر نبود و بر همه کس در ایمان به خدا و رسول آوردن و نماز کردن سبقت گرفت به سه سال و بعد از سه سال دیگران ایمان آوردند، و اول نمازی که با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم کرد دو رکعت نماز ظهر بود و حق تعالی در

1- . اعلام الوری 64 و 66.

2- . مناقب ابن شهر آشوب 1/225-226.

اول چنین واجب گردانیـده بود بر هر مسـلمان در مکه در مـدت ده سال که دو رکعت بجا آورنـد همـهٔ نمازها را تا آنکه هجرت کرد بسوی مدینه و علی بن ابی طالب علیه السّلام را در مکه برای امری چند گذاشت که دیگری بغیر او قیام به آنها نمی توانست نمود؛ و بیرون رفتن آن حضـرت از مکه در روز اول ماه ربیع الاول بود در روز پنجشـنبه در سال سـیزدهم بعثت، و نزول مدینـهٔ طیبه در روز دوشـنبه دوازدهم ماه مزبور بود در وقت زوال شـمس داخل شد و در قبا فرود آمد و نماز ظهر و عصر را دو رکعت ادا کرد و نزد قبیلهٔ بنی عمرو بن عوف فرود آمد و زیاده از ده روز نزد ایشان ماند–و به روایت دیگر: پانزده روز نزد ایشان ماند (1)–و ایشان عرض کردند که: اگر نزد ما خواهی ماند ما برای تو مسجدی بنا کنیم، فرمود: نه، من اقامت در اینجا نمی کنم و انتظار علی بن ابی طالب می کشم و او را امر کرده ام که به من ملحق شود و به منزلی قرار نمی گیرم و وطنی اختیار نمی کنم تا او نزد من آید و بزودی خواهد آمد ان شاء اللّه.

پس چون حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام آمد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در منازل بنی عمرو بن عوف بود و در همان موضع نزول فرمود و در آن زودی از قبا بسوی قبیلـهٔ بنی سالم بن عوف انتقال نمود در روز جمعه وقت طلوع آفتاب و امیر المؤمنین علیه السّـلام با آن حضـرت بود و مسـجدی برای ایشان خط کشـید و قبله اش را نصب کرد و در آن مسـجد با ایشان نماز جمعه را دو رکعت ادا نمود و دو خطبه خوانـد، و در همان روز داخل مـدینه شد و بر همان ناقه سوار بود که در راه بر آن سوار بود، و در همه جا علی علیه السّـلام همراه آن حضـرت بود و از آن حضرت جدا نمی شد و به هر قبیله ای از قبایل انصار که می رسید استقبال آن حضرت می کردند و استدعا می کردند که نزد ایشان توقف فرماید و آن حضرت می فرمود: راه ناقه را بگشائید که آن از جانب خداوند عالمیان مأمور است و به هر جا که خدا آن را مأمور ساخته خواهـد رفت، و حضـرت مهار ناقه را رها کرده بود و ناقه خود می رفت تا رسـید به این موضع–و حضـرت امام زین العابدین علیه السّلام اشاره نمود به آن درگاه مسجد حضرت

1- . اعلام الوری 66.

رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که نماز بر جنازه ها در آنجا می کنند-پس ناقه در آنجا ایستاد و خوابید و سینه اش را بر زمین گذاشت، حضرت از ناقه فرود آمد و ابو ایّوب انصاری مبادرت نمود و امتعه و اسباب حضرت را به خانهٔ خود برد و حضرت در خانهٔ او نزول فرمود تا مسجد را ساختند و خانهٔ آن حضرت و خانهٔ امیر المؤمنین علیه السّلام را ساختند و ایشان به آن خانه ها نقل فرمودند، و در همهٔ این احوال امیر المؤمنین علیه السّلام در خدمت آن حضرت بود و جدا نشد.

راوی از امام زین العابدین علیه السّلام پرسید که: فدای تو شوم ابو بکر با آن حضرت بود در هنگامی که به مدینه می آمد، در کجا از آن حضرت جدا شد؟ حضرت فرمود که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در قبا فرود آمد و انتظار قدوم علی می برد ابو بکر گفت: برخیز تا داخل مدینه شویم که اهل مدینه شاد شده اند از آمدن تو و انتظار تو می کشند بیا برویم و انتظار علی را مکش که او تا یك ماه دیگر نخواهد آمد، حضرت فرمود که: چنین نیست زود خواهد آمد و از این موضع حرکت نمی کنم تا پسر عمّ من و برادر خدائی من و محبوبترین اهل بیت من بسوی من آید، او جان خود را فدای من کرد و در رختخواب من خوابید؛ پس ابو بکر در خشم شد و منقبض شد و رو ترش کرد و حسد عظیم از علی علیه السّلام بر او داخل شد، و این اول عداوتی بود که از او ظاهر شد برای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در حقّ علی علیه السّلام و اول مخالفتی بود که آن حضرت را کرد، پس از روی غضب از حضرت جدا شد و داخل مدینه شد و حضرت در قبا ماند و انتظار علی می کشید.

راوی پرسید که: در چه وقت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فاطمه را به علی علیه السّلام تزویج نمود؟ حضرت فرمود که: در مدینه بعد از هجرت به یك سال و در آن وقت عمر شریف فاطمه علیها السّلام نه سال بود؛ و فرمود که: بعد از بعثت حضرت را از خدیجه فرزندی بغیر فاطمه بهم نرسید، و حضرت خدیجه پیش از هجرت به یك سال از دنیا رحلت نمود و حضرت ابو طالب علیه السّلام بعد از خدیجه به یك سال دار فانی را وداع نمود، و چون هر دو از دنیا رفتند از ماندن مکه دلتنگ شد و خوف شدیدی بر آن حضرت مستولی گردید و از کافران قریش بر خود می ترسید، و چون این حال را به جبرئیل علیه السّلام شکایت کرد حق تعالی بسوی او وحی فرستاد که: بیرون رو از این شهر که اهل آن ستمکارند و هجرت نما بسوی مدینه که

تو را امروز در مکه یاوری نیست و با مشرکان جهاد کن، پس در این وقت حضرت متوجه مدینه گردید.

راوی پرسید که: در چه وقت بر مردم چنین نماز مقرر شد که الحال می کنند؟ فرمود که: در مدینه در وقتی که دعوت آن حضرت ظاهر شد و اسلام قوی گردید و حق تعالی بر مسلمانان جهاد واجب گردانید حضرت به امر الهی در نماز هفت رکعت زیاد کرد: در نماز ظهر و عصر و عشا هر یك دو رکعت، و در نماز شام یك رکعت، و نماز صبح را بر حال خود گذاشت به نحوی که اول واجب شده بود برای آنکه زود می آیند ملائکهٔ روز از آسمان بسوی زمین و زود بالا می روند ملائکهٔ شب بسوی آسمان پس ملائکهٔ شب و روز هر دو حاضر می بودند با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در نماز صبح، پس به این سبب حق تعالی فرمود که وَ قُرْآنَ اَلْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ اَلْفَجْرِ کانَ مَشْهُوداً (1)حضرت فرمود: یعنی حاضر می شوند در نزد نماز صبح مسلمانان و ملائکهٔ نویسندگان اعمال روز و ملائکهٔ نویسندگان اعمال شب (2).

و به سند معتبر دیگر روایت کرده است که حضرت صادق علیه السّلام فرمود که: نماز بسیار بکن در مسجد قبا که آن اول مسجدی است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در عرصهٔ مدینه در آن نماز کرد (3).

و در حدیث حسن دیگر فرمود که: مسجدی که خدا در شأن آن فرموده است که در روز اول اساس آن بر تقوی و پرهیزکاری نهاده شده است، مسجد قبا است (4).

و در حدیث صحیح دیگر فرمود که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم داخل مدینه گردید دور مدینه را به پای مبارك خود خط کشید یا گام زد و فرمود که: خداوندا! هر که

1- . سورهٔ اسراء:78.

2- . کافی 8/338.

3- . کافی 4/560.

4- . کافی 3/296.

خانه های مدینه را بفروشد تو برکت مده برای او (1).

و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که: قبیلهٔ اوس و قبیلهٔ خزرج پیش از اسلام بتها داشتند و آنها را می پرستیدند، و هر بزرگی از ایشان در خانهٔ خود بتی داشت که آن را خوشبو می کردند و برای آن ذبایح می کشتند و نزد آن سجده می کردند، و چون دوازده نفر از انصار با حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بیعت کردند و به مدینه آمدند بتهای خود را از خانه ها بیرون کردند و هر که اطاعت ایشان می کرد نیز بتها را بیرون کرد، و چون هفتاد نفر بیعت کردند و به مدینه آمدند و اسلام در مدینه فاش و بسیار شد بتها را شکستند و بعد از تشریف آوردن حضرت به مدینه سعد بن ربیعه و عبد اللّه بن رواحه در میان خزرج می گشتند و هر بت که می یافتند می شکستند، و بعد از قدوم امیر المؤمنین علیه السّلام به یك روز یا دو روز حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر ناقه ای سوار شد و به جانب شهر مدینه متوجه گردید و آن روز روز جمعه بود پس قبیلهٔ بنی عمرو بن عوف جمع شدند و گفتند: یا رسول اللّه! نزد ما اقامت نما که ما اهل قوّت و جلادت و شوکتیم و تو را به جان و مال حمایت می کنیم، حضرت فرمود که: بگذارید ناقهٔ مرا که آن خود به هر جا که خدا امر فرموده می رود؛ پس چون خبر به اوس و خزرج رسید که آن حضرت متوجه مدینه گردیده است همه سلاح پوشیدند و به استقبال آن حضرت شتافتند و بر دور ناقهٔ آن حضرت می دویدند، و به هر قبیله از قبایل انصار که می رسید استقبال می کردند و مهار ناقهٔ آن حضرت را می گرفتند و التماس می نمودند که فرود آید و نزد ایشان اقامت نماید، و حضرت در جواب می فرمود که: بگشائید راه ناقه را که آن از جانب خدا مأمور است؛ و چون به قبیلهٔ بنی سالم رسید اول زوال بود و ایشان مسجدی پیش از قدوم آن حضرت بنا کرده بودند، چون تکلیف نزول کردند ناقه بر در مسجد ایشان خوابید و حضرت از ناقه فرود آمد و داخل مسجد شد و خطبه ای خواند و نماز جمعه با صد نفر ادا کرد و بیرون آمد و بر ناقه سوار شد و مهار ناقه را انداخت و ناقه به الهام حق تعالی می رفت؛ و چون به عبد اللّه بن ابی ملعون رسید آن

1- . کافی 5/92.

حضـرت را تکلیف نزول نکرد و آستین خود را بر بینی گرفت از کثرت غبار که از هجوم انصار بلند شده بود و گفت: اینجا توقف مکن و برو بسوی آن گروهی که تو را بازی دادند و به این شـهر آورده اند نزد ایشان فرود آی، پس حق تعالی به اعجاز آن حضـرت بر خانه های قبیلهٔ او موران را مسلط گردانید که خانه های ایشان خراب شد و اهل آن خانه به محله های دیگر گریختند.

پس سـعد بن عبـاده برخاست و گفت: یا رسول اللّه! از گفتـهٔ این ملعون المی به خاطر مبارکت نرسـد زیرا که پیش از تشـریف آوردن تو ما اتفاق کرده بودیم که او را بر خود پادشاه کنیم و چون قدوم شریف تو باعث فسخ این عزیمت گردید از روی حسد این سخنان می گوید، تو نزد من فرود آی یا رسول اللّه که آنچه خواهی از لشـکر و مال و قوّت و شوکت نزد من هست؛ حضـرت به سـخن هیچ یك التفات نفرمود و ناقه روانه شـد تا رسـید به موضـعی که اکنون مسـجد آن حضـرت است و در آن وقت حصاری بود از دو یتیم از خزرج که اسـعد بن زراره ایشان را کفالت می نمود، و ناقه بر در خانـهٔ ابو ایوب انصاری که نام او خالـد بن زید (1)بود خوابید و حضـرت از ناقه به زیر آمد و اهل آن محله بر سـر آن حضـرت جمع گردیدند و هر یك آن حضـرت را تکلیف خانهٔ خود می نمودند، پس مادر ابو ایوب مبادرت نمود و رحل و اسـباب آن حضـرت را به خانهٔ خود برد، چون مردم مبالغهٔ بسیار کردند حضرت فرمود که: آدمی با رحل خود می باشد، و به خانهٔ ابو ایوب داخل شد و اسعد بن زراره ناقهٔ آن حضرت را به خانهٔ خود برد (2).

ابن شـهر آشوب از سـلمان روایت کرده است که: چون حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم داخل مدینه شد مردم به مهار ناقهٔ آن حضـرت چسبیدنـد، حضـرت فرمود: بگذارید ناقه را که آن مأمور است و به در هر خانه ای که می خوابد من آنجا نزول می نمایم، و چون ناقه به در خانهٔ ابو ایوب انصاری خوابید ابو ایوب مادر خود را ندا کرد که: ای مادر! در را بگشا که

1- . در مصدر «خالد بن یزید» ذکر شده است.

2- . اعلام الوری 66-68.

آمـد سـیّد بشـر و گرامی ترین ربیعه و مضـر محمد مصـطفی و رسول مجتبی–و مادر او نابینا بود–و چون در را گشود و بیرون آمد گفت: وا حسرتا! چه بودی اگر من دیده ای می داشتم و روی سیّد خود را می دیدم، پس حضرت دست مبارك خود را بر روی مادر ابو ایوب کشید تا او بینا گردید، و این اول معجزه بود که از آن حضرت در مدینه به ظهور آمد (1).

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: در مدینه سه طایفه از یهود بودند: بنو قریظه و بنو نضیر و بنو قینقاع، چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به مدینه تشریف آورد این سه طایفهٔ ملعونه به خدمت آن حضرت آمدند و گفتند: یا محمد! ما را بسوی چه چیز دعوت می نمائی؟ حضـرت فرمود که: شما را دعوت می کنم بسوی آنکه گواهی دهید به یگانگی خدا و به آنکه منم رسول خدا و منم آن که در تورات وصف او نوشـته و آن که علمای شـما خبر داده اند که از مکه بیرون آیم و بسوی این سنگستان مدینه هجرت نمایم و خبر داد شما را عالمی از شـما که از جانب شام آمـد و گفت: ترك کردم شـراب و لـذتها را و آمدم بسوی شدت و تنگی عیش برای پیغمبری که در این سنگسـتان مبعوث خواهـد شـد و از مکه بیرون خواهـد آمـد و بسوی این دیار هجرت خواهد کرد و او آخر پیغمبران و بهتر ایشان است، بر درازگوش گوش سوار خواهـد شـد و جامه های کهنه خواهد پوشـید و به نان خشك اکتفا خواهد کرد و در دیدگانش سـرخی خواهد بود و در میان دو کتفش مهر پیغمبری خواهـد بود و شمشـیر خود را بر دوش خواهـد گذاشت و جهاد خواهد کرد و از هیچ کس پروا نخواهد کرد و اوسـت خندان بسیار کشنده و پادشاهی او به هر جا که سم ستوران رسد خواهد رسید.

یهودان گفتند: اینها که گفتی همه را شنیده ایم و آمده ایم که با تو صلح کنیم که نه از برای تو باشیم و نه بر تو، و شرط می کنیم که دشمن تو را اعانت نکنیم و به اصـحاب تو اذیت نرسانیم و تو متعرض ما و احدی از اصـحاب ما نگردی تا ببینیم که امر تو و قوم تو به کجا منتهی می شود، پس حضـرت اجابت ملتمس ایشان نمود و نامه ای در میان آن حضـرت و هر یك از ایشان نوشته شد که اعانت دشمنان آن حضرت نکنند و هیچ گونه آسیبی به آن

1- . مناقب ابن شهر آشوب 1/176.

جناب نرسانند نه به زبان نه به دست و نه به سلاح و نه در آشکار و نه در پنهان و نه در شب و نه در روز، و خدا را بر این گواه گرفتند و نوشتند که اگر یکی از اینها که مذکور شد بکنند خون ایشان و اسیر کردن زنان و فرزندان ایشان و غنیمت اموال ایشان بر آن حضرت حلال باشد.

و آن که از جانب بنی نضیر پیمان بست حیّ بن اخطب بود، و چون به خانه برگشت برادرانش به او گفتند: چه دیدی؟ گفت: همان است که ما در کتابها وصفش را خوانده ایم و از علما شنیده ایم و لیکن من همیشه دشمن او خواهم بود زیرا که به سبب او پیغمبری از فرزندان اسحاق به فرزندان اسماعیل منتقل خواهد شد و ما هرگز تابع فرزندان اسماعیل نمی شویم.

و آن که از جانب بنی قریظه نامه نوشت کعب بن اسد بود؛ و آن که از جانب بنی قینقاع نوشت مخیریق بود و او اموال و بساتینش از همه زیاده بود و او به قوم خود گفت: شما می دانید که این همان پیغمبر مبعوث است بیائید تا به او ایمان آوریم و تورات و قرآن را هر دو دریابیم، قوم او راضی نشدند.

و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم چندگاه در آن عرصه در خانهٔ ابو ایوب نماز می کرد با اصحاب خود پس به اسعد بن زراره گفت: این زمین را برای من خریداری نما، چون اسعد با یتیمان سخن گفت ایشان گفتند: این زمین از آن حضرت است و ما قیمت نمی خواهیم، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: من بدون قیمت راضی نمی شوم، پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به ده اشرفی آن زمین را خرید و فرمود که در آن زمین خشت زدند و اساسش را به ته بردند و از سنگ برآوردند، و صحابه را امر فرمود که از حرّهٔ مدینه سنگ می آوردند و خود با ایشان رفاقت می فرمود در سنگ کشیدن تا آنکه اسید بن حضیر به آن حضرت رسید و دید که آن حضرت سنگ گرانی برداشته است گفت: یا رسول اللّه! بده تا من بردارم، حضرت فرمود: برو و سنگ دیگر بردار؛ و چون اساس را برآوردند و به زمین رسانیدند از خشت بنا کردند (1).

1- . اعلام الوری 69 به نقل از علی بن ابراهیم.

است، پس صحابه از این حکم در غضب شدند و حمزه در خاطرش راه ملالی مفتوح شد که: به چه سبب درگاه علی را گشود و درگاه مرا بست و او از من خردسالتر است و پسر برادر من است، پس حضرت فرمود که: ای عم! از این واقعه محزون مباش که من چنین نکردم بلکه حق تعالی امر نمود که درهای شما را بندم و درگاه علی را بگشایم، حمزه گفت: راضی شدم و تسلیم کردم برای خدا و رسول (1).

و در تفسیر مجمع البیان روایت کرده است که: چون اسلام در مدینه شایع شد پیش از هجرت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بسوی مدینه انصار گفتند که: یهود را روزی هست در آن روز جمع می شوند در هر هفته که آن روز شنبه است و نصاری را نیز روزی هست در هفته که جمع می شوند که آن روز یکشنبه است، پس ما را نیز باید روزی باشد که برای عبادت در آن روز جمع شویم و خدا را شکر کنیم، پس روز جمعه را که در آن وقت «عروبه» می گفتند برای خود مقرر کردند و بسوی اسعد بن زراره جمع شدند و او با ایشان نماز کرد و ایشان را موعظه و نصیحت کرد، و به سبب آنکه در آن روز اجتماع کردند آن روز را جمعه نام کردند، و اسعد در آن روز برای ایشان گوسفندی ذبح کرد که چاشت و شام به آن کردند چون جمع قلیلی بودند، پس حق تعالی آیهٔ جمعه را فرستاد و آن اول جمعه ای بود که در اسلام منعقد شد؛ و اول جمعه که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم منعقد ساخت آن بود که چون به مدینه هجرت نمود و روز دوشنبه وارد مدینه گردید در قبا فرود آمد و آن روز، روز سه شنبه بود و چهارشنبه و پنجشنبه در قبا ماند و اساس مسجد قبا را نهاد و روز جمعه متوجه مدینه شد و نماز جمعه را در مسجد بنی سالم که در شکم وادی است ادا فرمود (2).

و در کتب معتبره مذکور است که: از جملهٔ وقایع سال اول هجرت سخن گفتن گرگ بود و شهادت دادن آن به نبوّت آن حضرت را چنانکه سابقا مذکور شد؛ و در این سال حضرت، زید بن حارثه و ابو رافع را فرستاد که سوده بنت زمعه زوجهٔ آن حضرت را با

1- . اعلام الوری 70؛ و نیز رجوع شود به مناقب ابن المغازلی 226.

2- . مجمع البیان 5/286.

دختران آن حضـرت از مکه آوردنـد؛ و بـاز در این سـال عایشه را در ماه شوال تزویـج نمود؛ و در این سال نمازها زیاد شـد؛ و در این سال حضرت برادری میان صحابه افکند و خود با علی بن ابی طالب علیه السّلام برادر شد.

و از حضـرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که: چون حضـرت برادری میان مؤمنان مهاجران و انصار قرار داد میراث را به برادری ایمانی می بردند نه به رحم و خویشی، و چون اسلام قوّت یافت حق تعالی آیات میراث را فرستاد و آن حکم منسوخ شد؛ و گفته اند که: در این سال روزهٔ عاشورا واجب شد؛ و در این سال سلمان مسلمان شد چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد؛ و در این سال عبد اللّه بن سلام که از علمای یهود بود به خدمت آن حضـرت آمد و سؤالی چند از آن حضرت کرد و چون جوابها را موافق واقع شنید مسلمان شد و گفت: یا رسول اللّه! یهود گروهی انـد دروغگو و بهتان گوینـده، اگر اسـلام مرا بشـنوند بر من بهتان خواهنـد بست مرا پنهان کن و پیش از آنکه بر اسلام من مطّلع شوند احوال مرا از ایشان سؤال کن، پس حضرت او را پنهان کرد و ایشان را طلبید و گفت:

عبد اللّه بن سـلام چگونه است در میان شـما؟ گفتند: بهتر ماست و فرزند بهتر ماست و مهتر ماست و فرزند مهتر ماست و عالم ماست و فرزند عالم ماست، فرمود که: اگر او مسـلمان شود شـما مسـلمان می شوید؟ گفتند: خدا او را پناه دهد از این، پس حضرت فرمود که: ای عبد اللّه! بیرون بیا بسوی ایشان، عبد اللّه بیرون آمد و گفت: اشـهد ان لا اله الا اللّه و اشهد ان محمدا رسول اللّه، یهود گفتند: او بدترین ما و فرزنـد بـدترین ماست و جاهل ما و فرزند جاهل ماست؛ و در این سال اذان مقرر شد؛ و در این سال براء بن معرور که یکی از نقبا بود به رحمت ایزدی واصل شـد؛ و اسـعد بن زراره که او نیز از نقبا بود در این سال رحلت نمود؛ و کلثوم بن هـدم نیز در این سال فوت شد؛ و از مشرکان مکه در این سال عاص بن وائل و ولید بن مغیره به جهنم واصل شدند (1).

1- . بحار الانوار 19/129 به نقل از المنتقی فی مولود المصطفی. و نیز رجوع شود به المنتظم 3/68-84.

به سـندهای صـحیح و حسن و معتبر از حضـرت امام جعفر صادق و امام علی النقی علیهما السّلام منقول است که: کسی که نذر کند که دراهم کثیره تصدّق کند باید که هشتاد درهم تصدّق کند زیرا که حق تعالی در قرآن خطاب به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و مؤمنان کرده است لَقَدْ نَصَرَکُمُ اَللّهُ فِي مَواطِنَ کَثِيرَةٍ (1)یعنی: «بتحقیق که یاری کرده است خدا شـما را در مواطن بسیار» حضرت فرمود که: ما شمردیم آن مواطن را که جناب رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با مشرکان جهاد کرد و خدا او را یاری کرد هشتاد موطن بود (2).

شیـخ طبرسـی در مجمع البیـان روایت کرده است که: غزواتی که حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم در آنها به نفس نفیس خود حاضـر شدند بیست و شـش غزوه است، اول غزوات غزوهٔ ابواء بود، و دیگر غزوهٔ بواط و غزوهٔ عشـیره و غزوهٔ بدر اولی و غزوهٔ بدر کبری و غزوهٔ بنی سلیم و غزوهٔ سویق و غزوهٔ ذی امر و غزوهٔ احد و غزوهٔ نجران و غزوهٔ اسد و غزوهٔ بنی نضیر و غزوهٔ ذات الرقاع و غزوهٔ بدر اخیره و غزوهٔ دومـة الجنـدل و غزوهٔ خنـدق و غزوهٔ بنی قریظه و غزوهٔ بنی لحیان و غزوهٔ بنی قرد و غزوهٔ بنی مصـطلق و غزوهٔ حدیبیّه و غزوهٔ خیبر و فتـح مکه و غزوهٔ حنین و غزوهٔ طایف و غزوهٔ تبوك؛ و در نه غزوه از این غزوات خود جهاد فرمود: اول بـدر کبری در روز جمعه هفدهم ماه رمضان در سال دوم هجرت، دوم جنگ احـد در ماه شوال در سال سوم هجرت، سوم و چهارم جنگ خنـدق و بنی قریظه در شوال از سال چهارم هجرت، پنجم جنگ بنی المصطلق در شعبان سال پنجم هجرت،

1- . سورهٔ توبه:25.

2- . تفسیر قمی 1/285؛ معاني الاخبار 218؛ مجمع البیان 3/17.

خـدمت رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم آمدند، حضـرت از آنها پرسـید: شـعار شـما در جنگ چیست؟ عرض کردند: «حرام» ، حضرت فرمود: بلکه شعار خود را «حلال» قرار دهید (1).

و ایضا روایت کرده است که: شـعار مسـلمانان در جنگ بـدر «یا منصور أمت» بود، و در روز احـد مهاجران «یا بنی عبـد اللّه، یا بنی عبد الرحمن» و اوس «یا بنی عبد اللّه» می گفتند (2).

و در احـادیث معتبره از امـام جعفر صادق علیه السّـلام منقول است که: چون رسول خـدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم لشـکری به جانب دشـمن می فرسـتاد برای ایشان دعا می کرد، پس امیر آن لشـکر را با عسـکر او می طلبید و نزد خود می نشانید و امیر را وصیت می کرد به تقوی و پرهیزکاری در امر خود و در امر لشـکر خود، پس همه را نـدا می فرمود که: برویـد به نام خدا و اسـتعانت جوینده به خدا و از برای خدا و بر ملت رسول خدا، و جهاد کنید با هر که کافر است به خدا و مکر مکنید و از غنیمت مدزدید، و کافران را بعد از کشتن دست و پا و چشم و گوش و اعضـای دیگر مبریـد، و پیران و اطفـال و زنان را مکشـید، و راهبان صومعه نشـین را که در غارها و کوهها منزوی شـده اند مکشـید، و درختان را مبرید، مگر آنکه به اینها مضـطر شوید، و هر مردی از مسـلمانان که نظر کند بسوی مردی از کافران و او را امان دهد پس او در امان مسـلمانان است بگذارید او را تا کلام خدا را بشـنود اگر تابع دین شـما گردد برادر شماست در دین و اگر ابا کند پس او را به مأمنش برسانید و به خدا یاری جوئید بر کشتن او (3).

و به روایت دیگر می فرمود: درختهای خرما را مسوزانیـد و به آب غرق مکنید، و درخت میوه دار را مبرید و زراعت را مسوزانید بسا باشـد که آخر به آن محتاج شوید، و حیوانات حلال گوشت را پی مکنید مگر آنکه ضرور شود برای خوردن، و چون با دشمن

1- . کافی 5/47؛ وسائل الشیعة 15/138.

2- . کافی 5/47؛ وسائل الشیعة 15/138.

3- . کافی 5/27 و 30؛ تهذیب الاحکام 6/138 و 139. و در این دو مصـدر عبـارت «و راهبان صومعه نشـین را که در غارها و کوهها منزوی شده اند مکشید» ذکر نشده است.

مسـلمانان ملاقات کنید ایشان را به یکی از سه چیز دعوت کنید اگر اجابت کنند از ایشان قبول کنید و دست از ایشان بردارید: اول ایشان را دعوت کنید بسوی اسـلام اگر داخل شوند در اسـلام قبول کنید و از ایشان دست بردارید پس تکلیف کنید ایشان را که هجرت نمایند به دار الاسـلام بعد از قبول اسـلام، اگر قبول کنند شما نیز قبول کنید و از ایشان دست بردارید و اگر از هجرت ابا کنند و اختیار بودن در دیار خود نماینـد به منزلـهٔ اعراب خواهند بود که از غنیمت بهره ای نخواهند داشت تا هجرت کنند؛ و اگر هیچ یك را قبول نکنند ایشان را بسوی دادن جزیه دعوت نمائیـد که جزیه را به دست خود بدهند با مذلت و خواری اگر از اهل کتاب باشـند، پس اگر قبول جزیه بکنند دست از ایشان بردارید، و اگر از اینها همه ابا کنند به خدا یاری بطلبید و با ایشان جهاد کنید چنانکه حقّ جهاد است؛ و هرگاه محاصـره نمائی اهل قلعه ای را و از تو طلب کنند که بر حکم خدا از قلعه به زیر آیند قبول مکن بلکه از خود کسی را حاکم کنید شاید ندانید حکم خدا را در باب ایشان، و اگر ایشان را امان دهید به امان خود امان دهید نه به امان خدا و رسول (1).

و به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده است که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نهی فرموده از آنکه زهر در آب مشرکان بریزند (2).

و به سـند موثق از امام جعفر صادق علیه السّـلام روایت کرده است که: حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم هرگز شبیخون بر سر دشمن نبرد (3).

و به سـند معتبر از امام جعفر صادق علیه السّـلام روایت کرده است که: لشـکر حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم در جنگ بدر سیصد و سیزده نفر بودند، و در جنگ احد ششصد نفر بودند، و در جنگ خندق نهصد نفر بودند (4).

و در حدیث معتبر از امام رضا علیه السّلام روایت کرده است که: چون خیبر را حضرت

1- . کافی 5/29؛ تهذیب الاحکام 6/138.

2- . کافی 5/28؛ تهذیب الاحکام 6/143؛ وسائل الشیعة 15/62.

3- . کافی 5/28؛ تهذیب الاحکام 6/174؛ وسائل الشیعة 15/63.

4- . کافی 5/46؛ وسائل الشیعة 15/135.

رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم به جنگ گرفت زمین و باغستانش را به مزارعه و مساقات داد که نصف حاصل از ایشان باشد و نصف از مسـلمانان و ایشان در نصف خود زکات عشـر و نصف عشـر بدهند؛ و چون اهل طایف خود مسـلمان شدند بر ایشان بغیر زکات عشـر و نصف عشـر چیزی مقرر نفرمود؛ و به مکهٔ معظمه قهرا داخل شد و همه در دست او اسیر گردیدند پس آزاد کرد ایشان را و فرمود: بروید که شما را رها کردم و بخشیدم (1).

و به سـند معتبر از حضـرت صادق علیه السّـلام روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم لشکری به جنگ کافران فرسـتاد و چون برگشتند فرمود: مرحبا به گروهی که فارغ شدند از جهاد کوچکتر و باقی ماند بر ایشان جهاد بزرگتر؛ عرض کردند: یا رسول اللّه! کدام است جهاد بزرگتر؟ فرمود: جهاد با نفس امّاره که او را از مشتهیات خود بازدارند و آن از همهٔ جهادها دشوارتر است (2).

و به سـند معتبر دیگر از آن حضـرت روایت کرده است که: حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم صلح کرد با بادیه نشینان عرب که ایشان را در دیار خود بگذارد که هجرت نکنند به شرط آنکه اگر جهادی رو دهد ایشان به جهاد حاضر شوند و از غنیمت بهره ای نبرند (3).

و به سـند موثـق از آن حضـرت روایت کرده است که: حضـرت رسـول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم زنـان را بـا خود می برد به جنـگ که مجروحان را مداوا کنند و از غنیمت حصّه ای به ایشان نمی داد و لیکن عطای قلیلی به ایشان می داد (4).

و در حدیث معتبر دیگر روایت کرده است که: از رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم پرسیدند از تفسیر قول حق تعالی وَ أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اِسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ (5)یعنی: «مهیّا گردانید برای کافران

1- . تهذیب الاحکام 4/119؛ و نیز رجوع شود به کافی 3/513 و تهذیب الاحکام 4/38 و 118.

2- . کافی 5/12؛ وسائل الشیعة 15/161.

3- . کافی 5/26؛ تهذیب الاحکام 6/150؛ وسائل الشیعة 15/112.

4- . کافی 5/45؛ تهذیب الاحکام 6/148؛ وسائل الشیعة 15/113.

5- . سورهٔ انفال:60.

هر چه توانید از قوّت» ، فرمود: مراد، تیراندازی است (1).

و احادیث معتبره وارد شده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است و شتر به گرو می دوانید و بر آن گرو می بست برای قوّت جهاد (2).

و در آیهٔ کریمه و احادیث معتبره وارد است که: در ابتدای جهاد مقرر بود که صد نفر از مسلمانان در برابر هزار نفر از کافران بایستند و نگریزند، پس حق تعالی بر ایشان تفضل نمود و آن حکم را منسوخ گردانید و مقرر فرمود که صد کس در برابر دویست کس بایستند و نگریزند، و اگر دشمن زیاده از دو برابر باشند مخیّر باشند در میان ایستادن و گریختن (3).

و شیخ طوسی به سند معتبر روایت کرده است از حبهٔ عرنی که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نامه ای نوشت بسوی حقیبه که از مشایخ عرب بود، او نامهٔ حضرت را بر ته دلو خود پینه کرد، دخترش گفت: نامهٔ بزرگ و مهتر عرب را بر دلو خود دوختی بزودی بلای عظیم متوجه تو خواهد شد، ناگاه لشکر حضرت بر او غارت آوردند و او خود گریخت و هر قلیل و کثیر که داشت لشکر مسلمانان به غارت بردند؛ پس به خدمت حضرت آمد و مسلمان شد، حضرت فرمود: ببین هر چه از متاع تو مانده باشد که مسلمانان قسمت نکرده باشند بردار (4).

و کلینی به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم لشکری فرستاد بسوی قبیلهٔ خثعم، چون لشکر به نزدیك ایشان رسیدند ایشان پناه به نماز بردند، مسلمانان اعتنا به نماز ایشان نکردند و بعضی از ایشان را کشتند، چون خبر به آن حضرت رسید حکم فرمود که نصف دیهٔ کشتگان را بدهند به سبب نماز ایشان و فرمود: من بیزارم از هر مسلمانی که با مشرکان در دار الحرب بماند (5).

1- . کافی 5/49؛ وسائل الشیعة 11/427 و 15/140 و 19/252.

2- . کافی 5/48 و 49؛ وسائل الشیعة 11/494 و 19/249 و 250 و 254 و 255.

3- . رجوع شود به تفسیر قمی 1/279-280 و وسائل الشیعة 15/85.

4- . امالی شیخ طوسی 387، و در آن بجای «حقیبه» ، «جفینه» ذکر شده است.

5- . کافی 5/43؛ تهذیب الاحکام 6/152؛ وسائل الشیعة 15/100.

و شیخ طبرسی روایت کرده است که: اول لشکری که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به جانب مشرکان فرستاد آن بود که حمزة بن عبد المطّلب را با سی سوار فرستاد به ساحل دریا از زمین جهینه و با ابو جهل ملاقات کردند و صد و سی سوار از مشرکان با او همراه بود، مجدی بن عمرو میان ایشان واسطه شد و بدون قتال برگشتند؛ پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خود در ماه صفر که ماه دوازدهم هجرت بود متوجه جهاد قریش و بنی ضمره گردیدند تا به «ابواء» رسیدند و بی قتال و جدال مراجعت فرمودند و این اول جهادی بود که خود متوجه گردیدند؛ و در ماه ربیع الاول عبیدة بن الحارث را با شصت سوار از مهاجران که احدی از انصار با ایشان نبود به جهاد مشرکان فرستاد و اول علمی که حضرت منعقد ساخت در این جهاد بود، و عبیده با مشرکان ملاقات کرد در سرائی که آن را «احیا» می گفتند و سرکردهٔ مشرکان ابو سفیان بود و تیری چند بر یکدیگر انداختند؛ پس در ماه ربیع الآخر حضرت خود متوجه جهاد قریش شد تا به موضعی رسید که آن را «بواط» می گفتند و بدون قتال مراجعت نمود؛ پس حضرت خود به غزوهٔ عشیره بیرون رفت به قصد قافلهٔ قریش تا به «عشیره» رسید که موضعی است از ینبع و بقیهٔ ماه جمادی الاولی و چند روز از جمادی الثانیة در آنجا توقف فرمود و با قبیلهٔ بنی مدلج و حلفای ایشان از ضمره صلح نمود و مراجعت فرمود (1).

از عمار بن یاسر روایت کرده اند که گفت: با حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام رفیق بودم در غزوهٔ عشیره، حضرت فرمود: ای ابو الیقظان! بیا برویم و ببینیم که بنی مدلج چگونه عمل می کنند در چشمهٔ خود؛ چون به نزد ایشان رفتیم و ساعتی در عمل ایشان نظر کردیم خواب بر ما مستولی شد پس به جانب نخلستان رفتیم و بر روی خاك خوابیدیم ناگاه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ما را بیدار کرد، و چون حضرت امیر علیه السّلام گردآلود شده بود حضرت او را ابو تراب خطاب کرد و فرمود: می خواهی خبر دهم تو را ای ابو تراب که کیست شقی ترین مردم؟ عرض کرد: بلی یا رسول اللّه، حضرت فرمود: شقی ترین مردم سرخك

1- . اعلام الوری 72.

ثمود بود که ناقهٔ صالح را پی کرد و از این امّت آن کسی است که تو را ضربتی زند بر اینجا -و دست مبارك بر سر آن حضرت گذاشت-تا اینکه تر کند از خون آن این را-و دست مبارك بر ریش آن حضرت گذاشت-.

پس حضرت از غزوهٔ عشیره بسوی مدینه مراجعت فرمود و ده روز نایستاد تا آنکه کرز بن جابر فهری غارت آورد بر گله و چهار پایان اهل مدینه و حضرت در طلب او بیرون رفت تا به وادیی رسید که او را «سفوان» می گفتند از ناحیهٔ بدر، و این غزوه را غزوهٔ «بدر اولی» می گویند و علمدار آن حضرت در این جنگ علی بن ابی طالب علیه السّلام بود، و در مدینه زید بن حارثه را خلیفهٔ خود گردانید و به کرز نرسیدند و بسوی مدینه برگشتند و بقیهٔ جمادی الآخره را با رجب و شعبان در مدینه اقامت فرمود؛ و در این عرض سعد بن ابی وقاص را با هشت نفر (1)فرستاد و بی جنگ برگشتند؛ پس عبد اللّه بن جحش را با گروهی از مدینه بیرون فرستاد و او را امر به قتال نفرمود و این در ماه حرام بود و نامه ای از برای او نوشت و فرمود: با اصحاب خود بیرون رو و چون دو روز راه بر وی نامه را بگشا و به هر چه در آن نامه هست عمل کن، چون نامه را گشود در آن نوشته بود: برو تا به نخله فرود آئی و هر چه از اخبار قریش به تو رسد به ما برسان، چون نامه را خواند گفت: سمعا و طاعة، و به اصحاب خود گفت: هر که رغبت در شهادت دارد با من بیاید، پس قوم با او رفتند و چون به نخله رسیدند عمرو بن الحضرمی و حکم بن کیسان و عثمان و مغیره پسران عبد اللّه رسیدند به آن موضع با تجارتی از پوست و مویز و طعام که از طایف خریده بودند و به مکه می بردند، چون لشکر اسلام را دیدند ترسیدند پس واقد بن عبد اللّه از مسلمانان سر خود را تراشید و به ایشان چنین نمود که ما به عمره آمده ایم نه به جنگ، و این روز آخر رجب بود، چون مشرکان مطمئن شدند و فرود آمدند مسلمانان با یکدیگر مشورت کردند که اگر بکشیم ایشان را در شهر حرام کشته ایم و اگر بگذاریم ایشان را فردا داخل مکه می شوند و بر ایشان دست نمی یابیم-به روایت مجمع البیان بر ایشان مشتبه

1- . در مصدر و همچنین در بحار الانوار: هشت رهط؛ و گفته اند که رهط بر سه تا ده نفر اطلاق می شود.

بود که آیا ماه رجب داخل شده است یا نه- (1).

پس رأی ایشان بر آن قرار یافت که ایشان را به قتل رسانند، واقد بن عبد اللّه تیری به جانب عمرو بن الحضرمی انداخت و او را به قتل رسانید و اصحاب او گریختند و مسلمانان قافلهٔ ایشان را غنیمت گرفتند و به جانب مدینه آوردند و دو اسیر از ایشان گرفتند-و به روایت علی بن ابراهیم: این واقعه در روز اول ماه رجب واقع شد (2)-و چون غنیمتها را به خدمت حضرت آوردند فرمود: من امر نکردم شما را که در شهر حرام قتال نکنید؟ و تصرف در اسیرها و غنائم ایشان نفرمود، و ایشان از کردهٔ خود نادم شدند، و کفار قریش نامه ای به حضرت نوشتند و حضرت را تعبیر کردند که: تو شهر حرام را حلال کردی و خون ریختی و مال گرفتی در اشهر حرم که مردم ایمن می باشند؛ پس حق تعالی این آیات را فرستاد یَسْئَلُونَکَ عَنِ اَلشَّهْرِ اَلْحَرامِ قِتالٍ فِیهِ «سؤال می کنند از تو-ای محمد-از قتال در شهر حرام» ، قُلْ قِتالٌ فِیهِ کَبِیرٌ وَ صَدٌّ عَنْ سَبِیلِ اَللّهِ وَ کُفْرٌ بِهِ وَ اَلْمَسْجِدِ اَلْحَرامِ وَ إِخْراجُ أَهْلِهِ مِنْهُ أَکْبَرُ عِنْدَ اَللّهِ وَ اَلْفِتْنَةُ أَکْبَرُ مِنَ اَلْقَتْلِ (3)«بگو: قتال کردن در ماه حرام گناه بزرگ است و لیکن آنچه کافران می کنند از منع کردن مردم از راه خدا و کافر شدن به خدا و منع کردن مسلمانان از مسجد الحرام و بیرون کردن اهل مسجد از آن بزرگتر و بدتر است نزد خدا از قتال در ماه حرام و فتنه در دین که کفر است بزرگتر است از کشتن» ، چون این آیات نازل شد حضرت غنیمت را گرفت و رها کرد؛ و این واقعه دو ماه قبل از واقعهٔ بدر بود (4).

و در بعضی از کتب معتبره در بیان وقایع سال دوم هجرت ذکر شده است که: در این سال در آخر ماه صفر تزویج امیر المؤمنین علیه السّلام و فاطمه علیها السّلام واقع شد، و در ذیحجه زفاف واقع شد؛ و بعضی گفته اند که تزویج در ماه رجب واقع شده در ماه پنجم هجرت و بعد از

1- . مجمع البیان 1/312.

2- . تفسیر قمی 1/72.

3- . سورهٔ بقره:217.

4- . اعلام الوری 73.

رجوع از جنگ بـدر زفاف واقع شـد؛ و بعضـی گفته انـد تزویـج در ماه ربیع الاول سال دوم هجرت واقع شـد و زفاف نیز در آن ماه شـد. و ولادت حضـرت امام حسن علیه السّلام در سال دوم هجرت واقع شـد؛ و بعضـی گفته اند در منتصف ماه رمضان سال سوم هجرت واقع شد، و ولادت جناب امام حسـین علیه السّلام در سال چهارم. و آنچه حقّ است در این تواریخ در موضع خود بیان خواهد شد ان شاء اللّه تعالی.

در سـال دوم هجرت قبله از بیت المقـدس بسـوی کعبه گردیـد و سـببش آن بـود که چون حضـرت در مکـهٔ معظمه بود رو به کعبه و بیت المقدس هر دو می کرد در نماز خود، و چون به مدینه هجرت نمود و جمع میان هر دو ممکن نبود حق تعالی او را امر کرد که رو به جانب بیت المقـدس نماز کنـد تا آنکه باعث تألیف قلوب یهودان گردد و او را تکـذیب نکننـد زیرا که در کتب خود خوانده بودند که آن حضـرت صاحب دو قبله خواهـد بود، و آن جناب کعبه را که قبلـهٔ ابراهیم و اجـداد کرام آن حضـرت بود دوست تر می داشت، و بعد از هفت ماه یا شانزده ماه یا هفـده ماه یا هیجـده ماه یا نوزده ماه علی الخلاف آن قبله منسوخ شد (1)و حضـرت مأمور شد که به جانب کعبه رو بگرداند چنانکه حق تعالی در قرآن مجید یاد فرموده است (2).

و شـیخ طوسـی در تهذیب به سـند موثق روایت کرده است که: از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدند: در چه وقت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به جانب کعبه گردیده شد؟ فرمود: بعد از مراجعت از جنگ بدر (3).

و کلینی به سند حسن روایت کرده است که از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدند که: آیا حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رو به جـانب بیت المقـدس نماز کرد؟ فرمود: بلی؛ پرسـیدند که: آیا کعبه را پشت سـر می گرفت؟ فرمود: تا در مکه بود نه و چون به مـدینه آمد پشت به جانب

1- . در روایت بحار الانوار «هفت ماه» و «نوزده ماه» ذکر نشـده است، ولی روایت «هفت ماه» در مجمع البیان 1/223 و روایت «نوزده ماه» در من لا یحضره الفقیه 1/275 آمده است.

2- . بحار الانوار 18/192 به نقل از المنتقی فی مولود المصطفی.

3- . تهذیب الاحکام 2/43؛ وسائل الشیعة 4/297 و 298.

کعبه و رو به جانب بیت المقدس می کرد تا گردانیدند او را بسوی کعبه (1).

و ابن بابویه روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بعد از پیغمبری سیزده سال در مکه و نوزده ماه در مدینه رو به جانب بیت المقدس نماز کرد پس یهودان آن حضرت را تعییر کرده گفتند: تو تابع قبلهٔ مائی، و آن حضرت بسیار غمگین شد و در شب بیرون می آمد و به جانب آسمان نظر می کرد و منتظر وحی حق تعالی بود، و چون صبح شد نماز بامداد را ادا کرد و منتظر وحی بود تا ظهر، و چون دو رکعت از نماز ظهر ادا کرد جبرئیل نازل شد و گفت قَدْ نَری تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي اَلسَّماءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضاها (2)«بتحقیق که می بینیم گردانیدن روی تو را بسوی آسمان پس البته تو را بر می گردانیم بسوی قبله ای که می پسندی آن را» ، پس جبرئیل دست آن حضرت را گرفت در اثنای نماز و حضرت را به جانب دیگر مسجد برد و روی او را به جانب کعبه گردانید و آنها که در عقب آن حضرت بودند همه رو به جانب کعبه گردانیدند تا آنکه مردان به جای زنان ایستادند و زنان به جای مردان، پس اول نماز به جانب بیت المقدس بود و آخر نماز به جانب کعبه؛ پس این خبر رسید به مسجدی در مدینه که اهل آن مسجد دو رکعت از نماز را کرده بودند و آنها نیز در اثنای نماز به جانب کعبه گردیدند و به این سبب آن مسجد مسمّی شد به «مسجد قبلتین» ، پس مسلمانان گفتند: آیا نمازها که به جانب بیت المقدس کردیم ضایع شد؟ حق تعالی فرستاد وَ ما كانَ اَللّهُ لِيُضِيعَ إِيمانَكُمْ (3)«و نخواهد بود که خدا ضایع کند ایمان شما را» یعنی نماز شما را که به جانب بیت المقدس کرده اید (4).

و در حدیث موثق منقول است که: آن گروهی که در مسجد قبلتین نماز می کردند بنی عبد الاشهل بودند، و بر این مضامین احادیث بسیار است (5)؛ و بعضی گفته اند که بنای

1- . کافی 3/286؛ وسائل الشیعة 4/298.

2- . سورهٔ بقره:144.

3- . سورهٔ بقره:143.

4- . من لا یحضره الفقیه 1/274. و نیز رجوع شود به وسائل الشیعة 4/301.

5- . تهذیب الاحکام 2/43؛ وسائل الشیعة 4/297.

مسـجد قبا بعد از گردیدن قبله شد و حضـرت به دست خود آن را بنا کرد؛ و گویند در سال دوم هجرت در ماه شعبان فرض روزهٔ ماه مبارك رمضان نازل شد؛ و در این سال زکات فطر واجب شد؛ و در این سال حضرت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در عید فطر به صحرا رفت و نماز عید بجا آورد (1).

ص: 880

1- . بحار الانوار 19/194 به نقل از المنتقی فی مولود المصطفی.

باب سی ام: در بیان کیفیت جنگ بدر است

ص: 881

غزوهٔ بدر کبری اعظم فتوح اسلام است و مفصل آن در تواریخ مسطور است و مجملش موافق روایت علی بن ابراهیم و شیخ مفید و شیخ طبرسی و ابو حمزهٔ ثمالی و ابن شهر آشوب آن است که: قافله ای از قریش با ابو سفیان و دیگران که چهل نفر بودند به تجارت شام رفته بودند و مال بسیار از قریش در آن قافله بود و کسی از قریش نبود که مالی در آن قافله نداشته باشد، و چون خبر رسید که ایشان از شام متوجه مکه گردیده اند حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم اصحاب خود را ترغیب فرمود که بر سر راه آن قافله بروند و وعده فرمود ایشان را که یا قافله بدست شما می آید یا بر قریش غالب خواهید شد، و حق تعالی طمع قافله را وسیلهٔ خروج ایشان گردانید و غرض اصلی مغلوب شدن مشرکان و رفعت اسلام و قوّت مسلمانان بود، پس حضرت با سیصد و سیزده نفر بیرون رفت موافق عدد اصحاب طالوت که بر جالوت غالب شدند که نود و هفت نفر (1)از مهاجران بودند و دویست و سی و شش نفر از انصار، و علم حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و مهاجران در دست علی بن ابی طالب علیه السّلام بود و علم انصار در دست سعد بن عباده بود و در لشکر حضرت هفتاد شتر و دو اسب و شش زره و هفت شمشیر بود-و از حضرت صادق علیه السّلام مروی است که: یك اسب در میان لشکر اسلام بود-و این واقعه موافق روایات بسیار در ماه مبارك رمضان سال دوم هجرت بود، و اشهر آن است که در دوازدهم ماه مزبور از مدینه بیرون رفتند، و مردم را جنگی در خاطر نبود و به طمع قافله و مال و غنیمت می رفتند، و چون خبر به ابو سفیان ملعون رسید که حضرت متوجه آن صوب گردیده است ترسید و به جانب شام

1- . در روایت مناقب ابن شهر آشوب تعداد مهاجران هفتاد و هفت آمده است که در این صورت تعداد کل لشکر سیصد و سیزده نفر می باشد.

مراجعت نمود، و چون به نقره رسید ضمضم بن عمرو خزاعی را به ده دینار کرایه کرد و شتری به او داد و گفت: برو بسوی قریش و خبر ده ایشان را که محمد با جمعی به عزم غارت قافله بیرون آمده اند زود خود را به قافله برسانید، و ضمضم را وصیت کرد که:

چون خواهی داخل مکه شوی گوش ناقه را ببر که خون بر سر و روی آن جاری شود و جامهٔ خود را از پیش و پس چاك کن و با این هیئت موحش داخل مکه شو و چون داخل شوی رو را به جانب دم شتر بگردان و به آواز بلند فریاد کن: ای آل غالب! ای آل غالب! دریابید بارها و متاعهای خود را دریابید شتران خود را و گمان ندارم که توانید دریافت زیرا که محمد با اتباع او از اهل مدینه به عزم غارت اموال شما بیرون آمده اند.

چون ضمضم متوجه مکه گردید سه شب پیش از آمدن ضمضم عاتکه دختر عبد المطلّب در خواب دید که سواره ای داخل مکه شد و فریاد کرد: ای آل عدی و ای آل فهر! بامداد بشتابید بسوی موضعی که بعد از سه روز در آنجا کشته خواهید شد، پس بر کوه ابو قبیس بالا رفت و سنگی را از کوه برگردانید و آن سنگ ریزه ریزه شد و هیچ خانه ای از خانه های قریش نماند مگر ریزه ای از آن سنگ در آن خانه افتاد و چنان دید که رودخانهٔ مکه پر از خون شده است، پس ترسناك از خواب بیدار شد و عباس برادر خود را بر این خواب مطّلع ساخت و عباس این واقعه را به عتبه پسر ربیعه نقل کرد، عتبه گفت:

این خواب دلالت می کند بر آنکه مصیبتی بر قریش حادث شود، و قصهٔ خواب در میان اهل مکه منتشر شد، و چون این واقعه به ابو جهل رسید گفت: عاتکه دروغ می گوید و چنین خوابی ندیده است و این پیغمبر دوم است که در میان فرزندان عبد المطلّب بهم رسیده است، به لات و عزی سوگند یاد می کنم که تا سه روز انتظار می کشم اگر این خواب راست شد به او کاری ندارم و اگر راست نشد نامه ای در میان خود می نویسیم که در میان عرب خانه آباده ای نیست که مردان و زنان ایشان دروغگوتر از بنی هاشم باشند؛ و ابو جهل هر روز حساب ایام را نگاه می داشت چون روز سوم شد ضمضم در وادی مکه ندا بلند کرد به آنچه عاتکه در خواب مقرون به صواب دیده بود و مردم در مکه فریاد بر آوردند و مهیّای بیرون رفتن شدند، سهیل بن عمرو و صفوان بن امیّه و ابو البختری بن

هشام و منبه پسـر حجاج و نبیه برادر او و نوفل پسر خویلد ایستادند و گفتند: ای گروه قریش! هرگز مصیبتی از این بزرگتر به شما نرسیده بود که محمد و اتباع او از اهل مدینه متعرض قافلهٔ شـما شوند که خزینه های اموال شما در آن قافله است و جدائی اندازند میان شما و تجارت شما که دیگر تجارت نتوانید کرد، بخدا قسم که هیچ مرد و زن از قریش نیست که در این قافله مالی از کم و بیش نداشـته باشد؛ پس صفوان ابتدا کرد و پانصد اشـرفی برای خرج سـفر بیرون آورد و بعد از او سهیل مبلغ جزیلی حاضر نمود و احدی از قریش نماند مگر مبلغی برای خرج این سفر آورد و تهیهٔ عظیم درست کرده بر شتران نرم و درشت سوار شدند و از روی نهایت حمیّت و تعصب روانه شدند چنانکه خدا در وصف ایشان فرموده است که: «بیرون رفتنـد از دیار و خانه های خود از روی بطر و طغیان و برای ریای مردمان» (1)گفتند: هر که با ما بیرون نمی آید خانه اش را خراب می کنیم، و به جبر عباس پسـر عبد المطلّب و نوفل پسر حارث بن عبد المطّلب و عقیل پسر ابو طالب را بیرون آوردند و زنان سازنده و نوازنده بیرون بردند که در راه شراب می خوردند و دف می زدند و خوانندگی و طرب می کردند.

حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم با سیصد و سیزده نفر بیرون آمده بود، و چون به یك منزلی بدر رسید بشیر بن ابی الزغبا و مجد بن عمرو را فرسـتاد که خبر قافلهٔ قریش را بیاورند که به کجا رسـیده اند، چون بر سـر چاه بدر رسیدند شتران خود را خوابانیدند و آبی از چاه کشیدند و خوردند، پس شنیدند که دو زن با یکدیگر مشاجره می نمایند و یکی از ایشان به دیگری چسبیده و یك درهم از او طلب می کند که به او قرض داده است و او در جواب می گوید: قافلهٔ قریش دیروز به فلان موضع رسیده اند و فردا به اینجا فرود می آیند من از برای ایشان کاری می کنم و حقّ تو را می دهم؛ پس برگشتند و گفتهٔ زنان را به خدمت حضرت عرض کردند.

چون جاسوسان حضرت برگشتند ابو سفیان با قافله به نزدیك بدر رسید و خود پیش

1- . ترجمه آیهٔ 47 سورهٔ انفال.

آمد بر سـر آب بدر و در آنجا مردی از قبیلهٔ جهینه را دید که او را کسب جهنی می گفتند و گفت: ای کسب! آیا خبری از محمد و اصـحاب او داری که به کجا رسـیده اند؟ گفت: نه، ابو سفیان گفت: بلات و عزی سوگند یاد می کنم اگر امر محمد را دانی و از ما پنهان داری قریش همیشه دشـمن تو خواهنـد بود زیرا که احـدی از قریش نیست که از این قافله بهره ای نداشـته باشد، کسب سوگند یاد کرد که: من خبری از محمـد و اصـحاب او نـدارم مگر آنکه امروز دو سواره دیـدم که آمدنـد و شتران خود را خوابانیدنـد و از این چاه آب کشـیدند و برگشـتند و ندانسـتم که بودند، پس ابو سـفیان آمد به آن موضع که ایشان شتران خود را در آنجا خوابانیده بودند و پشکل آن شتران را شکست و در میان آن پشـکلها هسـتهٔ خرما یافت گفت: این علامت شتران مـدینه است که خرما به شتران خود می خورانند و بخدا سوگند که اینها جاسوسان محمد بوده اند؛ پس بسرعت تمام برگشت و راه قافله را گردانید و ایشان را از راه ساحل دریا متوجه مکه گردانید و به شتاب بسیار روانه شد.

و جبرئیل بر حضـرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نازل شد و آن حضرت را خبر داد که قافله از دست شما رفت و کفار قریش که برای حمایت قافله بیرون آمده بودند متوجه شـما گردیده اند و باید با ایشان جنگ کنید که خدا شـما را یاری خواهد داد، و در آن وقت حضـرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در منزل صفرا که منزل پیش از بدر است نزول اجلال فرموده بود پس حضرت اصحاب خود را خبر داد به آنچه جبرئیل آورده بود و فرمود: قافله گذشـتند و قریش رو به ما می آیند و حق تعالی مرا امر کرده است که با ایشان جهاد کنم؛ اصحاب آن حضرت از استماع این واقعه بسیار ترسیدند و متألم شدند، حضرت فرمود: هر چه در این باب رأی شما اقتضا می نماید بگوئید.

پس ابو بکر برخاست و گفت: ایشان قریش انـد به آن خیلا و تکبری که دارنـد، از روزی کافر شـده اند هرگز ایمان نیاورده اند و از روزی که عزیز گردیده اند هرگز ذلیل نشده اند، و ما به تهیهٔ جنگ بیرون نیامده ایم و سامان آن نداریم.

حضرت را جواب او خوش نیامد و فرمود: بنشین، و باز فرمود که: بگوئید که چه باید کرد؟

پس عمر برخاست و همان گفت که ابو بکر گفت، حضرت فرمود که: بنشین.

پس مقداد برخاست و گفت: یا رسول اللّه! این گروه قریش اند که با خیلا و تکبر خود آمده اند و ما ایمان آورده ایم به تو و تصدیق تو نموده ایم و گواهی می دهیم که آنچه تو از جانب خدا آورده ای حق است و اگر فرمائی که در میان آتش رویم یا خود را بر خار مغیلان زنیم، می رویم و پروا نمی کنیم و نمی گوئیم با تو آنچه بنی اسرائیل با موسی گفتند که فَاذْهَبْ أَنْتَ وَ رَبُّكَ فَقاتِلا إِنّا هاهُنا قاعِدُونَ (1)«برو تو و پروردگار تو پس جنگ کنید، بدرستی که ما در اینجا نشسته ایم» و لیکن می گوئیم: برو و پروردگار تو پس جنگ کنید که ما به اتفاق شما جنگ می کنیم» ، پس حضرت او را دعا کرد و فرمود: خدا تو را جزای خیر دهد.

و باز فرمود که: بگوئید آنچه رأی شماست؛ و غرض آن حضرت آن بود که انصار سخن بگویند زیرا که اکثر آن گروه از انصار بودند و در هنگامی که در عقبه با آن حضرت بیعت کردند گفتند: تا به مدینه نیائی ما تو را حمایت نمی کنیم، و چون به مدینه آئی در امان مائی تو را حمایت می کنیم از آنچه پدران و مادران و زنان خود را از آن حمایت می کنیم، و حضرت بیم آن داشت که انصار گمان کنند که حمایت آن حضرت وقتی بر ایشان لازم است که دشمن در مدینه بر سر او آید نه در بیرون مدینه.

پس سعد بن معاذ انصاری برخاست و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول اللّه، شاید غرض تو از تکرار سؤال، ما باشیم.

حضرت فرمود: بلی.

سعد گفت: گمان می برم که برای کاری بیرون آمدی و اکنون به کار دیگر مأمور شده ای.

فرمود: بلی؛ یعنی برای قافله بیرون آمدم و اکنون مأمور شدم که با مشرکان قتال کنم.

سعد گفت: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول اللّه، ما ایمان آوردیم به تو و تصدیق کردیم تو را و گواهی دادیم که آنچه از جانب حق تعالی آورده ای حق است، پس آنچه

1- . سورهٔ مائده:24.

خواهی امر کن که مـا اطاعت می نمائیم و از مالهای ما هر چه خواهی بگیر و هر چه خواهی بگـذار و آنچه بگیری ما را خوشتر می آیـد از آنچه بگـذاری، بخـدا سوگند که اگر ما را امر می کنی که به این دریا فرو رویم، فرو می رویم و پروا نمی کنیم؛ پس گفت: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول اللّه، من هرگز به این راه نیامـده ام و معرفتی به این راه ندارم و ما در مدینه گروهی چند گذاشـته ایم که جهاد ما در خدمت تو از آنها بیشتر نیست و اعتقاد آنها نسـبت به تو از ما کمتر نیست و اگر می دانسـتند که جنگی رو خواهد داد تخلف نمی کردند، و اکنون برای تو شتران سواری مهیا می کنیم و به برابر دشمن می رویم صبر کنندگان بر ملاقات دشمنان و شجاعان و دلیران بر کارزار ایشان و امید داریم که خـدا دیـدۀ تو را به سـبب ما روشن و تو را به ما شاد گرداند، پس اگر آنچه می خواهی از فتح و نصـرت رو دهد، زهی سـعادت؛ و اگر ما مغلوب و کشته شویم، سوار شو بر شتران که برای تو مهیا کرده ایم و ملحق شو به قوم ما که آنها تو را یاری می کنند بعد از ما.

پس حضـرت از گفتار او شاد شـد فرمود که: ان شاء اللّه چنین نخواهـد شد و حق تعالی مرا وعدۀ نصـرت داده است و وعدۀ خدا را خلف نمی باشد، روانه شوید با برکت خدا گویا می بینم که فلان در فلان موضع کشـته می شود و فلان در فلان مکان بر خاك خذلان می افتد؛ و محـل کشـته شـدن هر یك از ابو جهل و عتبه و شـیبه و منبه و نبیه و سائر رؤسای مشـرکان قریش را بیان فرمود به نحوی که واقع شـد، پس جبرئیل علیه السّلام از جانب حق تعالی نازل شـد و این آیات را آورد کَما أَخْرَجَكَ رَبُّكَ مِنْ بَيْتِكَ بِالْحَقِّ وَ إِنَّ فَرِيقاً مِنَ اَلْمُؤْمِنِينَ لَكارِهُونَ (1)«چنانکه بیرون آورد تو را پروردگار تو به حق و راستی و بـدرستی که گروهی از مؤمنان هرآینه کاره بودند بیرون رفتن را» ، يُجادِلُونَكَ فِي اَلْحَقِّ بَعْدَ ما تَبَيَّنَ كَأَنَّما يُساقُونَ إِلَى اَلْمَوْتِ وَ هُمْ يَنْظُرُونَ (2)«جدال می کنند با تو در اختیار حق که جهاد است بعد از آنکه روشن شد بر ایشان که جهاد باید کرد و بر دشمن ظفر خواهند یافت به وعدۀ

1- . سورۀ انفال:5.

2- . سورۀ انفال:6.

الهی گویـا می کشانـد ایشـان را بسوی مرگ و ایشان مرگ را به چشم خود می بیننـد» ؛ و موافق روایات سابق معلوم است این کنایات با ابو بکر و عمر است که کاره بودند جهاد را.

وَ إِذْ یَعِدُکُمُ اَللّٰهُ إِحْدَی اَلطّٰائِفَتَیْنِ أَنَّها لَکُمْ وَ تَوَدُّونَ أَنَّ غَیْرَ ذاتِ اَلشَّوْکَةِ تَکُونُ لَکُمْ وَ یُرِیدُ اَللّٰهُ أَنْ یُحِقَّ اَلْحَقَّ بِکَلِماتِهِ وَ یَقْطَعَ دابِرَ اَلْکافِرِینَ. لِیُحِقَّ اَلْحَقَّ وَ یُبْطِلَ اَلْباطِلَ وَ لَوْ کَرِهَ اَلْمُجْرِمُونَ (1) «و یاد کنید آن را که وعده داد شما را خدا یکی از دو گروه که از شما خواهد بود با قافلهٔ قریش و مال ایشان با لشکر قریش و ظفر یافتن بر ایشان، و دوست می دارید شـما که قافله به دست شـما آید که شـما را کارزار نباید کرد و مال بیابیـد، و می خواهـد خـدا که با لشکر برخوریـد و بر ایشان ظفر یابیـد تا خدا ثابت گرداند دین حق را به وعده های خود و برکند بنیاد کافران را تا ثابت و ظاهر گردانـد دین اسـلام را و زایل گردانـد کفر و بطلان را هر چنـد نخواهند مشـرکان» ، پس امر فرمود حضـرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که در طرف پسین بار کردند و روان شدند تا بر سر آب بدر که آن را «عدوهٔ شامیّه» می گفتند فرود آمدند، و کفار قریش آمدند و در «عدوهٔ یمانیّه» فرود آمدند و غلامان خود را فرستادند که آب از برای ایشان ببرند، پس اصحاب حضرت ایشان را گرفتند و به نزد آن حضـرت آوردند در وقتی که حضرت نماز می کرد و از ایشان پرسیدند که: قافلهٔ متاع قریش کجاست؟ غلامان گفتند: ما خبری از آن نداریم. این سـخن اصـحاب آن حضرت را خوش نیامد و ایشان را بسیار زدند، چون حضرت از نماز فارغ شد فرمود که: اگر راست می گویند شما می زنید ایشان را و اگر دروغ می گویند دست برمی دارید ایشان را، نزدیك من بیاورید، چون نزدیك آن حضرت آمدند از ایشان پرسـید که: کیستید شـما؟ گفتند: ما غلامان قریشیم، فرمود: این گروه قریش که آمده اند چند نفرند؟ گفتند: عدد ایشان را نمی دانیم، فرمود که:

در هر روز چنـد شتر می کشـتند؟ گفتنـد: گاهی نه شتر و گاهی ده شتر، حضـرت فرمود که: از نهصد نفرند تا هزار نفر، پرسـید که: از بنی هاشم کی با ایشان آمده است؟ گفتند: عباس

1- . سورهٔ انفال:7 و 8.

و نوفل و عقیل؛ پس حضرت فرمود که غلامان را حبس کردند (1).

و شیخ مفید از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده است که حضرت فرمود: ما چون به جنگ بدر حاضر شدیم اسب سواری در میان ما نبود بغیر از مقداد بن اسود، و در شبی که در روز جنگ واقع شد هر که بود به خواب رفت بغیر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که در زیر درختی ایستاده و نماز و تضرع و دعا کرد تا صبح (2).

و علی بن ابراهیم و غیر او روایت کرده اند که: چون خبر قدوم حضرت به قریش رسید بسیار ترسیدند و عتبة بن ربیعه به نزد ابو البختری بن هشام رفت و گفت: دیدی ثمرهٔ شجرهٔ بغی ما را، بخدا سوگند که ما جای پای خود را نمی بینیم ما بیرون آمدیم که قافلهٔ خود را از ایشان بگیریم، قافلهٔ ما که از ایشان رها شد و این آمدن ما محض طغیان و بغی است و بخدا سوگند هر گروه که بغی و طغیان نمایند غالب و رستگار نمی شوند، من آرزو می کنم که مالهائی که فرزندان عبد مناف در این قافله داشتند همه می رفت و ما این سفر را نمی کردیم.

ابو البختری گفت: تو بزرگی از بزرگان قریشی، بر خود بگیر غرامت آن قافله را که اصحاب محمد در نخله غارت کردند که به صاحبانش بدهی و خون ابن الحضرمی که در آن قافله کشته شد متحمل شو زیرا که او هم سوگند تو بود تا قریش راضی شوند و برگردند.

عتبه گفت: تو گواه باش که من همهٔ اینها را متحمل شدم و می دانم که هیچ کس در این باب با ما مخالفت نمی کند به غیر از ابو جهل، تو برو به نزد ابو جهل و در این باب با او سخن بگو شاید او را از این رأی فاسد برگردانی.

ابو البختری گفت که: من رفتم بسوی خیمهٔ ابو جهل و دیدم که زره خود را بیرون آورده است و درست می کند، گفتم: ابو الولید مرا بسوی تو به رسالتی فرستاده است.

چون این را شنید در غضب شد و گفت: عتبه رسولی بغیر از تو نیافت که بفرستد.

1- . رجوع شود به مجمع البیان 1/415 و تفسیر قمی 1/256 و مناقب ابن شهر آشوب 1/238.

2- . ارشاد شیخ مفید 1/73.

گفتم: و اللّه که اگر غیر او کسی مرا به نزد تو به رسالت می فرستاد نمی آمدم و لیکن او بزرگ قبیله است و اطاعت او لازم است، من به این سبب به نزد تو آمدم.

پس غضبش زیاد شد و گفت: عتبه را سید و بزرگ قبیله می گوئی؟

گفتم: من تنها نمی گویم، همهٔ قریش چنین می گویند و او متحمل شده است غرامت قافلهٔ نخله را و دیهٔ ابن الحضرمی را.

ابو جهل گفت: عتبه زبانش از همه کس درازتر است و سخنش از همه کس بلیغ تر است و او برای محمد تعصب می کند زیرا که از فرزندان عبد مناف است و پسرش با محمد است و می خواهد که مردم را سست کند که با محمد قتال نکنند، به لات و عزی سوگند که از پی ایشان می رویم تا مدینه و ایشان را اسیر می کنیم و به مکه می بریم تا همهٔ عرب بشنوند که ما با ایشان چه کردیم و دیگر کسی معترض تجارتهای ما نشود.

و ابو جهل نام پسر او را برای این به میان آورد که ابو حذیفه پسر عتبه در خدمت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بود.

و چون ابو سفیان قافلهٔ متاع را به مکه رسانید به نزد قریش فرستاد که قافلهٔ شما نجات یافت، برگردید و محمد را با عرب بگذارید و اگر خود بر نمی گردید زنان و کنیزان سازنده و نوازنده را پس فرستید که اسیر ایشان نشوند. پس رسول ابو سفیان در جحفه به ایشان رسید و عتبه خواست که برگردد، ابو جهل لعین و قبیلهٔ او راضی نشدند به برگشتن و زنان را پس فرستادند، و چون خبر بسیاری لشکر قریش به اصحاب حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رسید بسیار ترسیدند و جزع نمودند و گریستند و استغاثه به درگاه حق تعالی کردند، و خدا این آیات وارد برای تسلی ایشان فرستاد إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ فَاسْتَجابَ لَكُمْ أَنِّي مُمِدُّكُمْ بِأَلْفٍ مِنَ اَلْمَلائِكَةِ مُرْدِفِينَ (1)«در هنگامی که استغاثه می کردید از پروردگار خود پس مستجاب کرد خدا دعای شما را که من مددکننده ام شما را به هزار نفر از ملائکه ای که از

1- . سورهٔ انفال:9.

پی یکدیگر آیند» (1).

و طبرسی از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نظر کرد بسوی بسیاری عدد مشرکان و کمی عدد مسلمانان، رو به قبله آورد و دست به دعا برداشت و عرض کرد: پروردگارا! وفا کن به وعده ای که با من کردی، خداوندا! اگر این گروه هلاك شوند کسی عبادت تو در زمین نخواهد کرد. و پیوسته دست به جانب آسمان بلند کرده بود و دعا و تضرع می نمود تا آنکه ردا از دوش مبارکش افتاد پس حق تعالی این آیه را فرستاد وَ ما جَعَلَهُ اَللّهُ إِلاّ بُشْری وَ لِتَطْمَئِنَّ بِهِ قُلُوبُکُمْ وَ مَا اَلنَّصْرُ إِلاّ مِنْ عِنْدِ اَللّهِ إِنَّ اَللّهَ عَزِیزٌ حَکِیمٌ (2)«و نگردانیده است خدا این مدد کردن به ملائکه را مگر بشارتی برای شما و تا آرام گیرد دلهای شما و نیست یاری و ظفر یافتن بر دشمن مگر از نزد خدا-نه از ملائکه و نه از غیر ایشان-بدرستی که خدا غالب است بر هر چه اراده نماید و کارهای او منوط به حکمت است» (3).

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: چون شب شد حق تعالی بر اصحاب حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خوابی مستولی گردانید و بعضی از ایشان محتلم شدند و زمینی که فرود آمده بودند ریگ روان بود و پا در آن بند نمی شد و کافران سبقت کرده بودند و آب را گرفته بودند و مسلمانان آب نداشتند، چون بیدار شدند از این احوال بسیار غمگین شدند و به حضرت عرض کردند که: ما در زمین نرمی هستیم و کافران بر زمین سخت ایستاده اند و محتلم شده ایم و آب نداریم که غسل کنیم و با جنابت کشته خواهیم شد؛ پس حق تعالی بارانی فرستاد که بر مسلمانان نرم و ریزه و آهسته می بارید تا زمینهای ایشان سخت شد و بر کافران تند می بارید که زمین ایشان گل شد و پا در آن بند نمی شد و به این سبب مسلمانان آب بهم رسانیدند و غسل کردند و حق تعالی هراس عظیم در دل کافران افکند که از شبیخون مسلمانان می ترسیدند، و مسلمانان به این اسباب دلهای ایشان قوی شد و از

1- . رجوع شود به تفسیر قمی 1/260 و مجمع البیان 2/523.

2- . سورهٔ انفال:10.

3- . مجمع البیان 2/525.

روی رحمت حق تعالی امیدوار شدند چنانکه فرموده است إِذْ يُغَشِّيكُمُ اَلنُّعاسَ أَمَنَةً مِنْهُ (1)«یاد آورید آن را که فرو گرفت شما را خواب سبك برای ایمنی از جانب خدا که در دلهای شما افکند» ، وَ يُنَزِّلُ عَلَيْكُمْ مِنَ اَلسَّماءِ ماءً لِيُطَهِّرَكُمْ بِهِ وَ يُذْهِبَ عَنْكُمْ رِجْزَ اَلشَّيْطانِ وَ لِيَرْبِطَ عَلى قُلُوبِكُمْ وَ يُثَبِّتَ بِهِ اَلْأَقْدامَ (2)«و فرستاد بر شما از آسمان آبی تا پاك گرداند شما را به آن و ببرد از شما وسوسهٔ شیطان را یا جنابت شیطانی را و تا محکم گرداند دلهای شما را به امیدواری رحمت الهی و ثابت گرداند قدمهای شما را-برای سخت شدن زمین یا ثابت قدم گردیدن در جهاد-» (3).

علی بن ابراهیم روایت کرده است که: آن شب حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عمار بن یاسر و عبد اللّه بن مسعود را فرستاد بسوی لشکر کافران که خبری از احوال ایشان بیاورند، چون ایشان داخل لشکر کافران گردیدند همه را خائف و هراسان یافتند، و هرگاه می خواست اسب ایشان صدا کند از نهایت ترس بر دهانش می چسبیدند، و شنیدند که منبه بن حجاج می گفت: گرسنگی برای ما نان شب نگذاشت ناچار باید که یا بمیریم یا بمیرانیم؛ فرمود که: ایشان و اللّه سیر بودند و لیکن از نهایت خوف و هراس این سخنان می گفتند، زیرا که حق تعالی رعبی در دل ایشان افکنده بود چنانکه حق تعالی فرستاد که إِذْ يُوحِي رَبُّكَ إِلَى اَلْمَلائِكَةِ أَنِّي مَعَكُمْ فَثَبِّتُوا اَلَّذِينَ آمَنُوا یعنی: «یاد کن-ای محمد-وقتی را که وحی کرد پروردگار تو بسوی ملائکه: بدرستی که من با شمایم پس ثابت گردانید و دل دهید مؤمنان را در محاربهٔ کافران» ، سَأُلْقِي فِي قُلُوبِ اَلَّذِينَ كَفَرُوا اَلرُّعْبَ «زود باشد که بیندازم در دلهای کافران ترس و بیم را» ، فَاضْرِبُوا فَوْقَ اَلْأَعْناقِ «پس بزنید ای ملائکه بالای گردنهای ایشان را» ، وَ اِضْرِبُوا مِنْهُمْ كُلَّ بَنانٍ (4)«و بزنید از ایشان همهٔ

1- . سورهٔ انفال:11.

2- . سورهٔ انفال:11.

3- . رجوع شود به تفسیر قمی 1/261 و مجمع البیان 2/526.

4- . سورهٔ انفال:11 و 12.

انگشتان ایشان را» (1).

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: چون صبح طالع شد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تهیهٔ لشکر خود فرمود، و در لشکر آن حضرت دو اسب بود یکی از زبیر و دیگری از مقداد و هفتاد شتر در آن لشکر بود که به نوبت سوار می شدند و یك شتر بود که رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و علی بن ابی طالب علیه السّلام و مرثد بن ابی مرثد غنوی به نوبت سوار می شدند و شتر از مرثد بود؛ و در لشکر قریش چهار صد اسب بود (2).

و موافق روایات معتبره عدد اصحاب حضرت سیصد و سیزده نفر بودند، و در عدد لشکر قریش بعضی هزار گفته اند و بعضی از نهصد تا هزار (3).

و موافق روایات معتبره و آیات کریمه حق تعالی برای تحقیق قتال و ظفر مسلمانان و خذلان کافران، کفار را در نظر مؤمنان اندك نمود تا جرأت نمایند بر جنگ ایشان، و در ابتدای حال مسلمانان را در نظر کافران اندك نمود تا جرأت بر قتال ایشان نمودند و بعد از شروع در قتال مسلمانان را در نظر مشرکان بسیار نمود که ایشان را در برابر خود دیدند و ترسیدند و منهزم گردیدند (4).

و در روایات معتبره بسیار وارد شده است که: قتال بدر در روز جمعه هفدهم ماه مبارك رمضان بود در سال دوم هجرت (5)؛ و در روایتی از حضرت صادق علیه السّلام وارد شده است که در نوزدهم ماه مزبور بود (6)؛ و اول اقوی است.

علی بن ابراهیم روایت کرده است که: پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم صف اصحاب خود را درست کرد در پیش روی خود و فرمود که: دیده های خود را بپوشید و ابتدا به جنگ

1- . رجوع شود به تفسیر قمی 1/262 و مجمع البیان 2/526.

2- . تفسیر قمی 1/262؛ مجمع البیان 2/527.

3- . تفسیر قمی 1/275 و 260؛ مجمع البیان 1/415. و نیز رجوع شود به دلائل النبوة 3/36-43.

4- . رجوع شود به مجمع البیان 2/547 و تفسیر بیضاوی 2/154 و تفسیر ابن کثیر 2/274.

5- . مجمع البیان 1/500.

6- . مجمع البیان 2/544-545.

ایشان مکنید و سخن مگوئید. چون قریش کمی اصحاب آن حضرت را مشاهده کردند ابو جهل به اصحاب خود گفت: اینها یك لقمه بیش نیستند اگر غلامان خود را بفرستیم اینها را به دست می گیرند! عتبه گفت: شاید ایشان را کمینی و مددی بوده باشد. پس عمرو (1)بن وهب جمحی را که از شجاعان آنها بود فرستادند که به نزدیك لشکر آن حضرت آمد و بر دور لشکر گردید و بر بلندی بر آمد و به اطراف لشکر نظر کرد و بسوی قریش برگشت و گفت: کمینی و مددی ندارند و لیکن شتران آبکش مدینه اند که مرگ ریزننده در بار دارند، نمی بینید که زبان بسته اند و سخن نمی گویند و مانند افعی زبان بر دور دهان می گردانند و ملجإی به غیر شمشیرهای آبدار خود ندارند! و چنان می بینیم ایشان را که پشت نکنند تا کشته شوند و کشته نمی شوند تا به قدر خود بکشند! پس در جدال ایشان تدبیر نمائید و در جنگ ایشان دلیر مباشید؛ ابو جهل گفت: دروغ می گوئی و ترسیده ای و از شمشیرهای آبدار ایشان زهره ات آب شده است.

و چون اصحاب رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نیز از کافران و کثرت و شوکت ایشان بسیار ترسیده بودند حق تعالی فرستاد وَ إِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهـا وَ تَوَكَّلْ عَلَى اَللّهِ (2)یعنی: «اگر میل کنند بسوی صلح، تو نیز میل کن بسوی آن و توکل نما بر خدا» ، و حق تعالی می دانست که ایشان اجابت نمی کنند و قبول صلح نمی نمایند و لیکن می خواست که دلهای مؤمنان شاد گردد. پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بسوی قریش فرستاد که: ای گروه قریش! من نمی خواهم که ابتدای جنگ من با شما باشد، مرا با عرب بگذارید، اگر من صادق باشم و بر ایشان غالب گردم شما از همه کس به من نزدیکترید و قبیله و عشیرهٔ منید، و اگر دروغگو باشم عربان کفایت امر من خواهند کرد از شما، پس بر گردید که مرا با شما کاری نیست.

چون رسالت آن حضرت به قریش رسید عتبه گفت: بخدا سوگند هر که این پیغام را قبول نکند رستگار نمی شود؛ پس بر شتر سرخی سوار شد. حضرت چون دید که عتبه

1- . در مصدر «عمر» ذکر شده است.

2- . سورهٔ انفال:61.

سوار شد فرمود: اگر چیزی هست، نزد این صاحب شتر سرخ است، اگر اطاعت او بکنند رستگار می شوند.

پس عتبه قریش را طلبید و گفت: جمع شوید و از من بشنوید؛ چون جمع شدند گفت:

ای گروه قریش! امروز سخن مرا بشنوید و اطاعت کنید مرا و بعد از این هرگز اطاعت من مکنید، بر گردید بسوی مکه و شراب بخورید و دست در گردن حوریوشان درآورید و عهد و پیمان و خویشی محمد را رعایت کنید که او پسر عم شما و مهتر و بهتر شماست، پس برگردید و رأی مرا قبول کنید، و اگر مطلب شما متاعهای قافلهٔ نخله و خون ابن حضرمی است من قافله را تاوان می دهم و خون ابن حضرمی را که هم سوگند من بود دیه می دهم.

چون ابو جهل لعنة اللّه علیه این سخنان را شنید در غضب شد و گفت: عتبه زبان فصیح و بیان نصیح دارد و اگر امروز قریش به گفتهٔ او برگردند بزرگ قریش خواهد شد! پس به عتبه خطاب کرد که: ای عتبه! شمشیرهای فرزندان عبد المطلب را دیدی و ترسیدی و مردم را تکلیف برگشتن می کنی در وقتی که ظفر بر دشمن خود یافته ایم و کینهٔ دیرینه را انتقام می توانم کشید؟ پس عتبه از شتر خود به زیر آمد و بر ابو جهل حمله کرد و او را از روی اسب ربود و به زمین زد و مردم را گمان بود که او را خواهد کشت، پس دست از او برداشت و اسبش را پی کرد و گفت: تو مرا نسبت به جبن و ترس می دهی! امروز بر قریش معلوم خواهد شد که کدامیك از ما و تو ترسناکتر و قوم خود را فاسدکننده تریم! اگر راست می گوئی بیا من و تو تنها به معرکه رویم تا معلوم شود که من شجاع ترم یا تو.

پس اکابر قریش بر عتبه جمع شدند و گفتند: بخدا سوگند که دست از او بردار که ابتدای شکست این لشکر از تو نباشد؛ پس عتبه دست از ابو جهل برداشت و نظر کرد بسوی برادر خود شیبه و پسرش ولید و گفت: برخیزید و مهیای جنگ باشید، و خود زره پوشید و خودی طلبید که بر سر گذارد، از بزرگی سر او خودی بهم نرسید که گنجایش سر او داشته باشد، پس دو عمامه در سر بست و شمشیر خود را برداشت و به سبب عصبیت و جاهلیت پیش از دیگران با برادر و پسرش رو به میدان آورد و ندا کرد: ای محمد! کفو ما را از قریش بسوی ما بفرست که جنگ کنیم؛ پس سه نفر از انصار از لشکر اسلام بیرون

رفتند (عود، معود، عوف) پسران عفرا؛ عتبه چون ایشان را دید گفت: کیستید شما؟ نسب خود را بگوئید تا شما را بشناسیم.

گفتند: مائیم پسران عفرا یاوران خدا و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم.

گفت: برگردید که ما با شما جنگ نمی کنیم و شما کفو ما نیستید، ما کفو خود را می خواهیم از قریش.

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نیز نمی خواست که اول جنگ از انصار باشد، پس به نزد ایشان فرستاد که: برگردید، ایشان برگشتند و در جاهای خود ایستادند؛ پس حضرت نظر کرد بسوی عبیدة بن الحارث پسر عم خود و هفتاد سال از عمر او گذشته بود و فرمود: برخیز ای عبیده؛ پس عبیده مردانه برجست و شمشیر خود را به کف گرفت، پس نظر کرد بسوی حمزه علیه السّلام عم بزرگوار خود و فرمود: برخیز ای عم، پس نظر کرد بسوی امیر المؤمنین علیه السّلام و فرمود: برخیز یا علی، و آن حضرت از همه خردسالتر بود؛ پس هر سه شمشیرها به کف گرفتند و در خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ایستادند، حضرت فرمود: طلب کنید حقی را که حق تعالی برای شما مقرر فرموده است، اینك قریش آمده اند با خیلا و فخر خود و می خواهند نور خدا را فرونشانند و خدا نخواهد گذاشت که نور او خاموش گردد و البته نور دین خود را تمام خواهد کرد، پس فرمود: ای عبیده! بر تو باد به عتبه، و ای حمزه! بر تو باد به شیبه، و ای علی! بر تو باد به ولید پسر عتبه.

پس آن سه بزرگوار از نبیّ مختار استمداد همّت نموده مردانه متوجه جهاد با کفار گردیدند، چون عتبه ایشان را دید از کینه ای که در دل خود داشت ایشان را نشناخت و پرسید: شما کیستید؟ نسب خود را بگوئید تا شما را بشناسم.

عبیده گفت: منم عبیده پسر حارث بن عبد المطلب.

عتبه گفت: نیکو کفوی هستی، آنها کیستند؟

عبیده گفت: یکی حمزه پسر عبد المطلب است و دیگری علی بن ابی طالب است.

عتبه گفت: دو کفو بزرگوارند؛ لعنت خدا بر کسی که ما و شما را در چنین مقامی در برابر یکدیگر بازداشته است؛ یعنی ابو جهل.

پس شیبه به حمزه خطاب کرد: تو کیستی؟ گفت: منم حمزة بن عبد المطلب شیر خدا و شیر رسول خدا.

شیبه گفت: در برابر شیر حلفا آمده ای حمله و صولت خود را خواهی دید ای شیر خدا.

پس عبیده بر عتبه حمله کرد و ضربتی بر سر عتبه زد که سرش به دونیم شد، و عتبه ضربتی بر پاهای عبیده زد که هر دو پایش را جدا کرد (1)و هر دو به زمین افتادند؛ و حمزه و شیبه چندان حملهٔ یکدیگر را رد کردند به سپرهای خود که شمشیرهای ایشان کند شد؛ و امیر المؤمنین علیه السّلام ضربتی بر دوش راست ولید زد که از زیر بغلش بیرون آمد. علی علیه السّلام فرمود: پس به دست چپ دست بریدهٔ خود را گرفت و چنان بر سر من زد که گمان کردم که آسمان بر سر من فرود آمد؛ -و فرمود: انگشتر طلائی در دست داشت و چون دستش را حرکت داد برق انگشتر او صحرا را روشن کرد و نعره ای زد که هر دو لشکر به لرزه آمدند و به جانب پدر خود دوید، پس حضرت از عقب او رفت و ضربت دیگر بر ران او زد که او را انداخت و رجزی خواند که: منم فرزند آنکه دو حوض برای حاجیان داشت عبد المطلب، و منم فرزند هاشم که طعام می داد مردم را در قحط و خشکسال، و وفا می کنم به وعدهٔ خود و حمایت می کنم پیغمبر صاحب حسب و نسب را (2)-.

پس حمزه و شیبه بعد از حملهٔ بسیار بر یکدیگر چسبیدند و مسلمانان فریاد کردند: یا علی! سگ را ببین که بر عمت چسبیده است؛ پس امیر المؤمنین علیه السّلام متوجه او گردید، و چون حمزه بلندتر از شیبه بود فرمود: ای عم! سر خود را به زیر آور، چون حمزه سر را به میان سینهٔ شیبه برد علی علیه السّلام ضربتی زد و نصف سر شیبه را پراند.

پس امیر المؤمنین علیه السّلام به نزد عتبه آمد و هنوز رمقی از او باقی بود و او را نیز تمام کش کرد؛ و امیر المؤمنین و حمزه علیهما السلام عبیده را برداشتند و به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آوردند، چون نظر آن حضرت بر او افتاد آب از دیدهٔ مبارکش فروریخت؛ عبیده عرض

1- . در مصدر و نیز در بحار الانوار ذکر شده است که «عتبه ضربتی بر پای عبیده زد که آن را جدا کرد» .

2- . عبارتی که بین دو خط تیره قرار گرفته در مصدر ذکر نشده است.

کرد: یا رسول اللّه! پدر و مادرم فدای تو باد، من شهیدم؟ فرمود: بلی تو اول شهیدی از اهل بیت من، عبیده گفت: اگر عم تو ابو طالب زنده می بود می دانست که من اولاـیم به آنچه گفته ای از او، حضـرت فرمود: کـدام عم مرا می گوئی؟ گفت: ابو طـالب را که آن دو بیت را گفته است در جواب کافران قریش که مضمون آنها این است: دروغ گفتید بخانهٔ خدا سوگند که محمد مغلوب شما خواهد گردید پیش از آنکه ما نیزه زنیم و تیر اندازیم در پیش روی او و او را به دست شـما نخواهیم داد تا آنکه کشـته شویم بر دور او و زنان و فرزندان را فراموش کنیم در یاری او.

حضـرت فرمود: به ابو طالب چنین مگو، مگر نمی بینی یك پسـرش را علی که مانند شیر در پیش روی خدا و رسول شمشیر می زند و پسر دیگرش در راه خـدا هجرت کرده است بسوی حبشه؟ عبیـده عرض کرد: یا رسول اللّه! آیا بر من غضب کردی در چنین حالی؟ فرمود: نه و لیکن نخواستم عم مرا چنین یاد کنی (1).

و به روایت دیگر: حمزه در برابر عتبه ایسـتاد؛ و عبیده در برابر شیبه، چنانکه شیخ مفید از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که حضـرت امیر المؤمنین علیه السّـلام فرمود: من تعجب می کنم از جرأت قریش در روز بدر که دیدند من ولید پسـر عتبه را کشـتم و حمزه عتبه را کشت و با حمزه شـریك شدم در کشـتن شـیبه، ناگاه حنظلة بن ابو سفیان رو به من آورد و چون به نزدیك من رسید ضربتی بر سرش زدم که دیده هایش بر رویش جاری شد و بر زمین افتاد (2).

و باز علی بن ابراهیم و دیگران روایت کرده انـد که: چون عتبه و شـیبه و ولیـد کشـته شدند، ابو جهل لعین به قریش گفت: تعجیل مکنید و طغیان منمائید چنانکه پسران ربیعه کردند و راضی نشدند به جنگ اهل مدینه، بر شما باد به کشتن اهل مدینه از انصار، و قریش را مکشید و به دست بگیرید ایشان را تا به مکه بریم و بشناسانیم به ایشان گمراهی ایشان را.

1- . تفسیر قمی 1/262-266. و نیز رجوع شود به مجمع البیان 2/527.

2- . ارشاد شیخ مفید 1/75.

و جوانی چنـد بودنـد از قریش که در مکه مسـلمان شـده بودنـد و پدران ایشان حبس کرده بودند ایشان را و مانع هجرت آنها به مدینه شده بودند و صاحب یقین نبودند در دین اسـلام مانند قیس بن الولید بن مغیره، ابو قیس بن فاکهه، حارث بن ربیعه، علی بن امیه، عاص بن منبه؛ و کفار ایشان را به جنگ بـدر آورده بودنـد، چون نظر کردند و مسـلمانان را بسـیار کم یافتند در دین خود متزلزل شدند و گفتند: فریب داده است این بیچـاره هـا را دین آنهـا و در این زودی همه کشـته خواهنـد شـد، پس حق تعالی این آیه را فرسـتاد إِذْ یَقُولُ اَلْمُنافِقُونَ وَ اَلَّذِینَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ غَرَّ هؤُلاءِ دِینُهُمْ وَ مَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اَللّهِ فَإِنَّ اَللّهَ عَزِیزٌ حَکِیمٌ (1)یعنی: «در هنگامی که می گویند منافقان و آنان که در دلهای ایشان مرضی هست: مغرور کرده است این گروه را دین ایشان؛ و هر که توکل کند بر خدا پس بدرستی که خدا عزیز و قادر است بر هر چه خواهد و دانا و حکیم است» .

ابلیس لعین در این وقت به صورت سـراقة بن مالك متمثل شد و به نزد قریش آمد و گفت: من با قبیلهٔ خود شـما را یاری می کنم، علم خود را به من دهید؛ پس علم را گرفت و لشکر بسیار از شیاطین به ایشان نمود و ایشان را به صورت اهل قبیلهٔ سراقه به نظر کافران و مسلمانان در آورد، و این باعث زیادتی جرأت قریش گردید.

چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم این حال را مشاهده نمود اصحاب خود را فرمود که:

دیده های خود را بپوشـید و به جانب مشـرکان نظر مکنید و تا من شـما را رخصت ندهم شمشیر از غلاف مکشید، پس دست نیاز به درگاه خداوند بی نیاز برداشت و مشغول دعا و تضرع گردید و عرض کرد: پروردگارا! این گروه یاوران دین تواند، اگر اینها کشته شوند دیگر تو را در زمین کسـی عبادت نخواهد کرد. پس آن حضـرت را غشـی عارض شد که علامت نزول وحی بود بر او، پس به حال خود بازآمد و عرق از جبین انورش می ریخت و فرمود: اینك جبرئیل از جانب حق تعالی به مدد شـما می آید با هزار نفر از ملائکه پیاپی؛ پس ابر سـیاهی ظاهر شد با برق بسیار و بر بالای لشکر حضرت ایستاد و مسلمانان صدای

1- . سورهٔ انفال:49.

اسلحه از آن می شنیدند و آواز کسی را می شنیدند که می گفت: نزدیك برو ای حیزوم (حیزوم نام اسب جبرئیل بود که در آن روز بر آن سوار بود) .

چون ابلیس لعین جبرئیل امین را دید علم را از دست انداخت و برگشت، نبیه (1)پسر حجاج گریبانش را گرفت و گفت: ای سراقه! به کجا می روی؟ می خواهی لشکر را بشکنی؟ ابلیس دست بر سینهٔ او زد و گفت: دور شو که من می بینم چیزی چند که تو نمی بینی، من از پروردگار عالمیان می ترسم. چنانکه حق تعالی در قرآن مجید اشاره به این قصه فرموده وَ إِذْ زَيَّنَ لَهُمُ اَلشَّيْطانُ أَعْمالَهُمْ «و یاد کنید آن را که زینت داد برای کافران شیطان عملهای ایشان را» وَ قالَ لا غالِبَ لَكُمُ اَلْيَوْمَ مِنَ اَلنّاسِ وَ إِنِّي جارٌ لَكُمْ (2)«و گفت ابلیس که: هیچ کس غالب نمی شود بر شما امروز و من امان دهنده ام شما را» (3).

گویند: چون میان قریش و قبیلهٔ کنانه عداوتی بود چون به نزدیك قبیلهٔ ایشان رسیدند آن عداوت را به خاطر آوردند و خواستند بر گردند که مبادا قبیلهٔ کنانه در این وقت انتهاز فرصت نموده بر ایشان بتازند، پس در اینجا ابلیس بصورت سراقة بن مالك که از اشراف آن قبیله بود با لشکر بسیاری از شیاطین حاضر شد و گفت: من ضامن می شوم و شما را امان می دهم که از قبیلهٔ کنانه به شما ضرری نرسد فَلَمّا تَراءَتِ اَلْفِئَتانِ نَكَصَ عَلى عَقِبَيْهِ وَ قالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكُمْ إِنِّي أَرى ما لا تَرَوْنَ إِنِّي أَخافُ اَللّهَ وَ اَللّهُ شَدِيدُ اَلْعِقابِ (4)«پس چون بدیدند هر دو لشکر یکدیگر را یا شیاطین دیدند ملائکه را، برگشت شیطان بر عقب خود و گفت: من بیزارم از شما بدرستی که من می بینم آنچه شما نمی بینید-یعنی ملائکه را- بدرستی که من می ترسم از خدا و عقوبت خدا سخت است» (5).

و از حضرت امام محمد باقر و حضرت امام جعفر صادق علیهما السلام منقول است که: شیطان

1- . در مصدر «منبه» ذکر شده است.

2- . سورهٔ انفال:48.

3- . تفسیر قمی 1/266. و نیز رجوع شود به مجمع البیان 2/528.

4- . سورهٔ انفال:48.

5- . مجمع البیان 2/549.

در لشکر مشرکان دست حارث بن هشام را در دست داشت، ناگاه نظر ابلیس بر ملائکه افتاد و از پس و پشت برگشت، حارث گفت: ای سراقه! به کجا می روی؟ در چنین حالی ما را می گذاری؟ ! ابلیس گفت: من می بینم آنچه شما نمی بینید؛ حارث به گمان آنکه او سراقه است گفت: دروغ می گوئی، نمی بینی مگر لئیمان مدینه را؟ پس دست بر سینهٔ حارث زد و گریخت و مردم گریختند، و چون به مکه آمدند گفتند: سراقه ما را گریزاند.

چون خبر به سراقه رسید به نزد قریش آمد و سوگند یاد کرد که من از جنگ شما خبر نشدم تا خبر گریختن شما را شنیدم و من در آن جنگ حاضر نبودم؛ و چون مسلمان شدند دانستند که آن شیطان بوده است (1).

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: جبرئیل بر شیطان حمله آورد و او گریخت و جبرئیل از عقب او می رفت تا به دریا فرو رفت و می گفت: پروردگارا! مرا وعده داده ای که تا روز جزا زنده باشم، به وعدهٔ خود وفا کن.

و به سند دیگر روایت کرده است که: ابلیس در هنگام گریختن به جبرئیل گفت: مگر پشیمان شده اید از مهلتی که مرا داده اید؟ و روایت کرده است که از امام جعفر صادق علیه السّلام پرسیدند: اگر جبرئیل به ابلیس می رسید او را می کشت؟ حضرت فرمود: نه و لیکن او را ضربتی می زد که معیوب می شد تا روز قیامت.

-پس ابو جهل بیرون آمد به میان دو لشکر و گفت: خداوندا! هر که از ما و ایشان قطع رحم بیشتر کرده است و چیزی آورده است که ما نمی دانیم آن را، پس در این بامداد او را هلاك گردان.

و به روایت ابو حمزه ثمالی ابو جهل گفت: خداوندا! دین ما قدیم است و دین محمد تازه است، هر یك را که دوست تر می داری و نزد تو پسندیده تر است امروز اهل آن را یاری ده؛ پس حق تعالی فرستاد إِنْ تَسْتَفْتِحُوا فَقَدْ جاءَکُمُ اَلْفَتْحُ (2)«اگر طلب فتح

1- . مجمع البیان 2/549.

2- . سورهٔ انفال:19.

و نصرت کردید پس آمد بسوی شما فتح چنانکه دعا کردید» - (1).

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام کفی سنگریزه بر داشت و به دست حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم داد و حضرت به امر جبرئیل آن را بر روی کافران ریخت و فرمود «شاهت الوجوه» «قبیح باد این روها» ، پس خدا بادی فرستاد و آن سنگریزه ها را بر روی کافران زد و ایشان گریختند و هر که قدری از آن سنگریزه به او رسید در آن روز کشته شد چنانکه حق تعالی فرموده وَ ما رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ وَ لکِنَّ اَللّهَ رَمی (2)«و نینداختی تو در هنگامی که انداختی و لیکن خدا انداخت» . و در آن روز هفتاد نفر از کافران کشته شدند و هفتاد نفر اسیر شدند؛ و حضرت فرمود: مگذارید که ابو جهل بدر رود، پس عمرو بن جموح ابو جهل را دید و ضربتی بر رانش زد و آن ملعون ضربتی بر عمرو زد که دستش از بازو جدا شد و آویخت! پس عمرو دست بریده را به زیر پا گذاشت و قوت کرد و دست را جدا کرد و انداخت و باز مشغول جنگ شد! عبد اللّه بن مسعود گفت: من وقتی رسیدم به ابو جهل که او از شتر افتاده بود و در خون خود دست و پا می زد گفتم: سپاس خداوندی را که تو را چنین ذلیل کرد، پس سر برداشت و گفت: خدا تو را ذلیل کند، دین از برای کیست؟ گفتم:

از برای خدا و رسول خدا و من الحال تو را می کشم؛ و پای خود را بر گردنش گذاشتم، آن ملعون گفت: به گردنگاه صعبی بالا رفتی ای چرانندهٔ گوسفندان، هیچ چیز بر من دشوارتر از این نیست که چون تو کسی مرا بکشد، کاش یکی از فرزندان عبد المطلب مرا می کشت یا مردی از احلاف قریش! پس خود را از سرش کندم و سرش را جدا کردم و به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شتافتم و در قدم مبارکش انداختم و عرض کردم: یا رسول اللّه! بشارت باد تو را که سر ابو جهل است. حضرت چون سر آن بداختر را دید به سجده افتاد و شکر حق تعالی بجا آورد (3).

و از ابن عباس منقول است که: چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر کشتگان بدر ایستاد فرمود:

1- . مجمع البیان 2/531.

2- . سورهٔ انفال:17.

3- . تفسیر قمی 1/267-268 با اندکی تفاوت.

ای گروه خدا! شـما را جزای بد دهد، مرا به دروغ نسبت دادید و من راستگو بودم؛ و مرا به خیانت نسبت دادید، و من امین بودم؛ پس متوجه ابو جهل لعین شـد و فرمود: این طاغی تر از فرعون بود، چون فرعون یقین کرد به هلاکت اقرار کرد به یگانگی خدا و این ملعون چون یقین کرد به هلاك لات و عزی را خواند (1).

و در کتب حـدیث و سـیر از سـهیل بن عمرو روایت کرده انـد که گفت: در روز بدر مردان سـفید دیدم در میان آسـمان و زمین که هر یك علامتی داشتند و کافران را می کشتند و اسیر می کردند (2).

و از ابو رهم غفاری روایت کرده اند که گفت: من و پسـر عم من بر سـر آب بدر بودیم در روز جنگ، چون کمی اصحاب محمد و بسیاری لشکر قریش را دیدیم گفتیم: چون لشکرها برابر یکدیگر می ایستند لشکر محمد را غارت می کنیم، و چنان تخمین می کردیم که لشکر آن حضـرت چهار یك لشـکر قریش بودند، در این سخن بودیم که ناگاه دیدیم که ابری بر بالای لشکر پیدا شد و صدای اسلحه به گوش ما می رسـید، پس ابر دیگر پیـدا شد به همین نحو ناگاه دیدیم که اصـحاب محمد دو برابر لشـکر قریش شدند، پسـر عم من از مشاهدهٔ این احوال ترسید و هلاك شد و من به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رفتم و مسلمان شدم (3).

و از صـهیب روایت کرده اند که: بسـیار دسـتها بریده شد و جراحتها ظاهر شد در روز بدر که خون از آن جاری نشد و آن علامت ضربت ملائکه بود (4).

و ابو برده گفت که: در روز بدر سه سر آوردم به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و گفتم:

یا رسول اللّه! دو سر را من بریدم و سوم را دیدم که مرد سفید بلندی ضربتی زد و این سر

1- . امالی شیخ طوسی 310.

2- . مغازی 1/76؛ دلائل النبوة 3/57؛ البدایة و النهایة 3/281؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 14/159.

3- . مغازی 1/77؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 14/160.

4- . مغازی 1/78؛ دلائل النبوة 3/57؛ البدایة و النهایة 3/281؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 14/161.

افتاد و من برداشتم، حضرت فرمود که فلان ملك بود (1).

و سایب گفت که: در روز بدر کسی مرا اسیر نکرد، چون قریش گریختند من نیز گریختم ناگاه دیدم که مرد سفیدی که اسب ابلقی سوار بود از میان آسمان و زمین فرود آمد و مرا بست و انداخت، پس عبد الرحمن بن عوف رسید و چون مرا بسته دید برداشت و به خدمت حضرت آورد (2).

و از ابو رافع مولای حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مروی است که گفت: من غلام عباس بن عبد المطلب بودم و اسلام در خانهٔ ما در آمده بود و من مسلمان شده بودم و ام الفضل زن عباس مسلمان شده بود و عباس از قوم خود می ترسید و اظهار اسلام نمی کرد و اسلام خود را پنهان می داشت زیرا که مال بسیار در پیش مردم داشت و دشمن خدا ابو لهب از جنگ بدر تخلف کرد و بجای خود عاص بن هشام را فرستاده بود، چون مصیبت قریش به او رسید او ذلیل شد و ما در خود قوتی یافتیم و من مرد ضعیفی بودم و در حجرهٔ زمزم تیر می تراشیدم، روزی نشسته بودم و مشغول کار خود بودم و ام الفضل نزد من نشسته بود و شادی می کردیم بر فتح مسلمانان، ناگاه دیدم ابو لهب را که پاهای خود را می کشد و می آید تا آنکه در کنار حجره نشست و پشت او به جانب پشت من بود، چون اندك زمانی شد ابو سفیان پیدا شد ابو لهب گفت: ای پسر برادر! بیا نزدیك من که خبر راست را تو داری، پس ابو سفیان را در پهلوی خود نشاند و مردم نزد ایشان ایستاده بودند و گفت:

ای پسر برادر! بگو که چگونه بود امر لشکر شما؛ ابو سفیان گفت: بخدا سوگند که هیچ نشد بغیر آنکه بر خوردیم با لشکر ایشان و تا رسیدند به ما شکست خوردیم و گریختیم و کشتند و اسیر کردند و هر چه خواستند کردند، و با این حال من ملامت نمی کنم لشکر خود را زیرا که مردان سفید دیدم که بر اسبان ابلق سوار بودند در میان آسمان و زمین که هیچ کس برابر ایشان نمی توانست ایستاد. ابو رافع گفت: من در این وقت گفتم: آنها ملائکه بوده اند، پس

1- . مغازی 1/78 و 79؛ دلائل النبوة 3/58؛ البدایة و النهایة 3/281؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 14/161.

2- . مغازی 1/79؛ دلائل النبوة 3/60؛ البدایة و النهایة 3/281؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 14/162.

ابو لهب دست برداشت و به روی من زد، من برجستم که او را بزنم، مرا برداشت و بر زمین زد و خواست مرا بزند، ناگاه ام الفضل برخاست و ستون خیمه را برداشت و چنان بر سر ابو لهب زد که سرش شکافته شد و گفت: آقای او حاضر نیست تو او را ضعیف می شماری؟ ! پس با مذلت و خواری برخاست و به خانه رفت و هفت روز بیشتر نماند تا مبتلا به مرض عدسه شد و آن مرض او را کشت، و چون مردم از مرض عدسه اجتناب می کردند که سرایت می کند سه روز او در خانه افتاده بود و کسی او را برنمی داشت دفن کند و پسرهایش نزدیك او نمی رفتند تا آنکه مردم ملامت کردند پسرهای او را که پدر شما در خانه گندیده است او را دفن نمی کنید؟ ! پس به ضرورت او را کشیدند و به طرف اعلای مکه او را بیرون بردند و سنگ بر او انداختند تا در زیر سنگ پنهان شد و اکنون بر سر راه عمره واقع است و هر که از آنجا می گذرد سنگی چند بر او می اندازد و بمنزلهٔ کوهی از سنگ جمع شده است. و ابو الیسر که خواست عباس را اسیر کند نتوانست پس ملکی او را یاری کرد بر اسیر کردن او (1).

و شیخ مفید از زهری روایت کرده است که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شنید که نوفل بن خویلد به جنگ آمده است گفت: خداوندا! نوفل را از من کفایت کن، چون قریش منهزم شدند حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام او را دید که حیران مانده است در معرکه و نمی داند که چه کند، حضرت ضربتی بر سر او زد که بر خود او فرو رفت، پس شمشیر را کشید و بر پای او زد و پایش را قطع نمود، و چون بر زمین افتاد سرش را برید و به خدمت حضرت آورد و در وقتی رسید که حضرت می فرمود که: کی خبر از نوفل دارد؟ حضرت امیر علیه السّلام فرمود که: من کشتم او را یا رسول اللّه، پس حضرت گفت: اللّه اکبر حمد می کنم خداوندی را که دعای مرا در حق او مستجاب فرمود (2).

و ابن شهر آشوب روایت کرده است: چون ابو یسر انصاری عباس را اسیر کرد و به

1- . مجمع البیان 2/528؛ تاریخ طبری 2/39-40. و نیز رجوع شود به سیرهٔ ابن هشام 1/646 و المنتظم 3/122.

2- . ارشاد شیخ مفید 1/76؛ مغازی 91-92؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 14/143-144.

خدمت حضـرت آورد عباس گفت: او مرا اسـیر نکرد بلکه پسـر برادرم علی مرا اسـیر کرد، حضرت فرمود که: راست می گوید عم من، آن ملك بزرگواری بود که بصورت علی آمده بود و حق تعالی ملائکه را که به یاری من فرسـتاده همه را بصورت علی فرسـتاده است تا مهابت ایشان در دل دشمنان زیاد گردد (1).

به سـند دیگر از ابو یسـر روایت کرده است که گفت: عباس و عقیل را دیدم که مردی بر اسب ابلقی سوار بود ایشان را می کشید می آورد تا به نزد علی بن ابی طالب علیه السّلام رسـید پس ایشان را به آن حضرت تسلیم کرد و گفت: بگیر عم خود را و برادر خود را که تو اولائی به ایشان، پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: آن جبرئیل بود (2).

و در حدیث معتبر از حضـرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: جراحت یافتگان مشرکان را در روز بدر چون سؤال می کردند که: کی جراحت زد تو را؟ می گفت: علی بن ابی طالب، و چون این را می گفت می مرد (3).

و در اکثر کتب معتبرهٔ خاصه و عامه از حضـرت امام زین العابدین و امام محمد باقر علیه السّلام و ابن عباس و دیگران روایت کرده اند: در شب بدر آب کم بود، حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: کیست که برود و مشك آبی بیاورد؟ و هیچ کس اجابت نکرد زیرا که شب تاریك بود و هوا سـرد بود و باد تندی می وزید و خوف دشـمن بود؛ پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام مشکی برداشت و سر چاه رفت و چون دلوی نیافت خود به چاه فرو رفت و مشك را پر کرد و روانه شد، در اثنای راه باد تندی از پیش رو به او رسـید که نتوانسـت راه رفتن، پس نشست تا باد گذشت، و چون برخاست و روانه شد باد دیگر به او رسید با همان شدت و نشست تا آن هم گذشت، تا آنکه سه مرتبه چنین شد-و به روایت دیگر: هر مرتبه آب ریخته می شد و بر می گشت و پر می کرد مشك را (4)-چون به خدمت آن حضرت آمد

1- . مناقب ابن شهر آشوب 2/273.

2- . مناقب ابن شهر آشوب 2/273-274.

3- . مناقب ابن شهر آشوب 2/274.

4- . این روایت در مناقب و اعلام الوری ذکر شده است.

پرسید که: ابو الحسن! چرا دیر آمدی؟ گفت: یا رسول اللّه! سه مرتبه باد تندی به من رسید که از هول آنها لرزیدم، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: می دانی آنها کی بودند؟ گفت: نه، فرمود که: باد اول جبرئیل بود با هزار ملك و هر یك بر تو سلام کردند و گذشتند، و باد دوم میکائیل بود با هزار ملك و هر یك بر تو سلام کردند، و باد سوم اسرافیل بود با هزار ملك و هر یك بر تو سلام کردند، و آنها به مدد ما آمده اند (1).

و از حضـرت امام محمد باقر و حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: ملائکه در روز بدر عمامه های سفید بر سر داشتند و عمامه های ایشان صاحب نشان بود یعنی دو علاقه داشت که یکی را از پیش رو و دیگری را از عقب آویخته بودند (2)؛ و به روایت دیگر:

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عمامه بر سر بست و دو علاقه آویخت یکی پیش و یکی از عقب و جبرئیل نیز چنین کرد (3)، و حضـرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به دست خود بر سر امیر المؤمنین علیه السّلام عمامه بست و یك علاقه از پیش افکند و یکی از عقب و فرمود: بخدا سوگند که چنین است تاجهای ملائکه (4).

و در حدیث معتبر دیگر از حضـرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: ملائکه ای که یاری حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم کردند در روز بدر پنج هزار ملك بودند و در زمینند و به آسـمان بالا نخواهند رفت تا یاری حضـرت صاحب الامر علیه السّلام بکنند (5).

بدان که در عدد آنها که به شمشـیر آتش بار نصـرت آثار حیدر کرار در جنگ بدر کشته شدند خلاف است، بعضی از مخالفان گفته اند که: مقتولان کفار چهل و نه نفر بودند و بیست و دو نفر ایشان به تیغ امیر المؤمنین علیه السّلام کشته شدند (6)؛ و اکثر گفته اند که: بیست

1- . رجوع شود به قرب الاسناد 111 و تفسیر عیاشی 2/65 و خصال 556 و مناقب ابن شهر آشوب 2/275 و اعلام الوری 190-191 و مناقب خوارزمی 218 و ذخائر العقبی 68 و تذکرة الخواص 46.

2- . رجوع شود به تفسیر عیاشی 1/196 و کافی 6/461 و مجمع البیان 1/499.

3- . کافی 6/460.

4- . کافی 6/461، و در آن عبارت «بخدا سوگند» ذکر نشده است.

5- . تفسیر عیاشی 1/197.

6- . مغازی 1/152.

و هفت نفر به تیغ آن حضرت کشته شدند (1)؛ و محمد بن اسحاق از مخالفان روایت کرده است که: آنچه آن حضرت کشت زیاده بود بر آنچه همهٔ صحابه کشتند (2)؛ و موافق روایات و سیر معتبرهٔ شیعه هفتاد نفر از کفار در جنگ بدر کشته شدند و از آن جمله سی و پنج نفر به سیلاب تیغ بی دریغ امیر المؤمنین علیه السّلام به آتش جهنم رسیدند و سی و پنج نفر دیگر به تیغ ملائکه و سایر صحابه هلاك شدند (3).

و به روایت شیخ مفید: نصف بیشتر مقتولان به شمشیر مولای مؤمنان به درك اسفل نیران شتافتند (4).

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود در روز بدر که: احدی از فرزندان عبد المطلب را مکشید و اسیر مکنید که ایشان به اختیار خود به این جنگ نیامده اند (5).

و کلینی به سند صحیح از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: چون قریش فرزندان عبد المطلب را به جنگ بدر بیرون آوردند و رجزخوانان قریش شروع کردند در رجز خواندن، طالب پسر ابو طالب شروع کرد به رجز خواندن و در رجز خواندن نفرین بر لشکر خود می کرد که کشته و مغلوب گردند از لشکر اسلام و دعا می کرد که لشکر مسلمانان غالب گردند، چون قریش رجز او را شنیدند گفتند: این ما را شکست خواهد داد؛ و او را برگردانیدند. و فرمود که: او در باطن مسلمان بود (6).

1- . تفسیر قمی 1/269؛ مجمع البیان 2/559.

2- . مناقب ابن شهر آشوب 3/144 به نقل از ابن اسحاق.

3- . ارشاد شیخ مفید 1/69.

4- . ارشاد شیخ مفید 1/72.

5- . امالی شیخ طوسی 342، و در آن کلمهٔ «مکشید» ذکر نشده است، ولی در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 14/182-183 و سیرهٔ ابن هشام 2/629 و دلائل النبوة 3/140 از ابن عباس روایت شده است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: من دانستم که مردانی از بنی هاشم و غیر آنها به اجبار وارد جنگ شده اند و ما احتیاجی به قتل آنان نداریم، اگر کسی از شما یکی از آنان را ببیند، او را نکشد.

6- . کافی 8/375.

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: ابو بشـر انصاری عباس و عقیل را اسـیر کرد و ایشان را به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آورد، حضرت از او پرسید که: آیا کسی تو را یاری کرد بر گرفتن ایشان؟

گفت: بلی مردی مرا یاری کرد که جامه های سفید پوشیده بود و من او را نمی شناختم.

حضرت فرمود که: او از ملائکه بود.

پس حضـرت، عباس را گفت که: فـدا بـده برای خود و برای پسـر برادر خود عقیل-و به روایت دیگر: برای دو پسـر برادر خود عقیل بن ابی طالب و نوفل بن حارث (1)-.

عباس گفت: یا رسول اللّه! من مسلمان بودم و لیکن قوم مرا به جبر به جنگ آوردند.

حضـرت فرمود که: خـدا اسـلام تو را بهتر می دانـد و اگر راست گوئی تو را جزا خواهد داد و اما به حسب ظاهر تو به یاری دشـمن ما آمده بودی، ای عباس! شما خواستید با خدا خصمی کنید خدا ما را بر شما غالب گردانید، ای عباس! بده فدای خود و پسر برادر خود را.

و چون عباس چهل اوقیـهٔ طلا با خود آورده بود و مسـلمانان از او به غنیمت گرفته بودنـد گفت: یا رسول اللّه! آن طلا را به فدای من حساب کن.

حضرت فرمود: نه، این چیزی است که خدا به من داده است، به حساب فدا محسوب نمی شود.

عباس گفت: من مال دیگر بغیر آن ندارم.

آن جنـاب فرمود که: دروغ می گوئی چه شـد آن مـالی که به ام الفضـل سپردی در مکه و گفتی اگر مرا حادثه ای رو دهـد این را میان خود قسمت کنید.

عباس گفت: کی تو را خبر داد به این؟ حضرت فرمود: خدا مرا خبر داد.

عباس گفت: شهادت می دهم که تو پیغمبر خدائی زیرا که بغیر از خدا دیگری بر این مطلع نبود. پس عباس گفت: جمیع مال مرا می گیری که من از مردم به دست خود سؤال

1- . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 14/184؛ مجمع البیان 2/559؛ دلائل النبوة 3/142.

کنم، پس حق تعالی این آیه را فرستاد یا أَیُّهَا اَلنَّبِیُّ قُلْ لِمَنْ فِي أَیْدِیکُمْ مِنَ اَلْأَسْرَی «ای پیغمبر! بگو مر آنان را که در دستهای شمایند از اسیران» ، إِنْ یَعْلَمِ اَللَّهُ فِي قُلُوبِکُمْ خَیْراً یُؤْتِکُمْ خَیْراً مِمّا أُخِذَ مِنْکُمْ «اگر بداند خدا در دلهای شما خیری، هر آینه عطا کند شما را بهتر از آنچه گرفته شده است از شما به علت فدا» وَ یَغْفِرْ لَکُمْ وَ اَللَّهُ غَفُورٌ رَحِیمٌ (1)«و بیامرزد شما را و خدا آمرزنده و مهربان است» (2).

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام این قصه منقول است و در آخر حدیث فرمود که: چون عباس به مدینه هجرت کرد بعد از اسلام، مالی از برای حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از ناحیه ای آوردند پس آن حضرت عباس را گفت: ای عباس! ردای خود را بگشا و بهره ای از این مال بگیر، عباس ردا را گشود و حضرت زر بسیاری در ردای او ریخت و فرمود: این از جملهٔ آن است که خدا فرموده یُؤْتِکُمْ خَیْراً مِمّا أُخِذَ مِنْکُمْ (3).

و کلینی به سند حسن از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: این آیه که گذشت در حق عباس و عقیل و نوفل پسر عمّ حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نازل شد، و فرمود که:

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نهی نمود در روز بدر از کشتن احدی از بنی هاشم و از کشتن ابو البختری؛ و ابو البختری قبول نکرد که اسیر شود و کشته شد، و این سه نفر از بنی هاشم اسیر شدند، پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم علی بن ابی طالب علیه السّلام را فرستاد که: ببین از بنی هاشم کی در اینجا هست، چون امیر المؤمنین علیه السّلام به برادر خود عقیل گذشت از برای خدا نظر به جانب او نکرد و گذشت، عقیل گفت: ای برادر! بیا به جانب من حال مرا می بینی، باز متوجه او نشد و به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و گفت: یا رسول اللّه! عباس در دست فلان کس است و عقیل در دست فلان است و نوفل در دست فلان است؛ پس آن حضرت به نزد ایشان آمد و چون به عقیل رسید گفت: ای عقیل! ابو جهل کشته شد، عقیل گفت: دیگر شما را در مکه منازعی نیست، اگر ایشان را تمام کش نکرده اید از

1- . سورهٔ انفال:70.

2- . تفسیر قمی 1/268.

3- . قرب الاسناد 21؛ تفسیر عیاشی 2/69 با تفاوتی در سند روایت.

پی ایشان بروید؛ پس عباس را به خدمت آن حضرت آوردند حضرت فرمود که: خود را و پسرهای برادران خود را فدا بده، عباس گفت: بروم و از قریش گدائی کنم؟ فرمود: از آن مال بده که نزد ام الفضل گذاشتی و گفتی که: اگر مرا عارضه ای رو دهد در این سفر این را صرف خود و فرزندان خود کن، عباس گفت: ای پسر برادر! کی این خبر را به تو داد؟ فرمود که: جبرئیل از جانب خدا خبر آورد، و گفت: بخدا سوگند که کسی این را ندانست و گواهی می دهم که تو پیغمبر خدائی. پس اسیران همه کافر به مکه برگشتند بغیر عباس و عقیل و نوفل که ایشان مسلمان شدند و خدا این آیه را در شأن ایشان فرستاد (1).

برگشتیم به روایت علی بن ابراهیم: پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به عقیل گفت که: خدا کشت ابو جهل و عتبه و شیبه و منبه و نبیه و نوفل را و اسیر شد سهیل بن عمرو و نضر بن حارث و عقبة بن ابی معیط و فلان و فلان (2)؛ عقیل گفت: بعد از این در مکه کسی با تو منازعه نمی تواند کرد، اگر خوب مجروح کرده ای و کشته ای ایشان را خوب و اگر قوتی در ایشان مانده است تعاقب کن ایشان را؛ حضرت از سخن او متبسم گردید.

و کشتگان بدر هفتاد نفر بودند و اسیران نیز هفتاد نفر بودند و امیر المؤمنین علیه السّلام از ایشان بیست و هفت نفر را خود تنها کشته بود و احدی از مسلمانان اسیر کافران نشده بودند پس اسیران را به ریسمانها بستند و پیاده می کشیدند. و از اصحاب حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نه نفر شهید شدند که یکی از ایشان سعد بن خیثمه (3)بود که یکی از نقبا بود، پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بار کرد و نزد غروب آفتاب در اثیل فرود آمدند که در دو فرسخی بدر واقع است، و در راه آن حضرت نظری کرد بسوی عقبة بن ابی معیط و نضر بن حارث که هر دو را به یك ریسمان بسته بودند، پس نضر به عقبه گفت که: ای عقبه! من و تو هر دو کشته خواهیم شد، عقبه گفت: در میان همهٔ قریش من و تو را خواهند کشت؟

1- . کافی 8/202، و در آن عبارت «و ابو البختری قبول نکرد که اسیر شود و کشته شد» ذکر نشده است، ولی دربارهٔ این معنی رجوع شود به مغازی 1/80 و سیرهٔ ابن هشام 2/629.

2- . نام کشتگان و اسیران در مصدر با تفاوتهایی ذکر شده است.

3- . در مصدر «خثیمه» ذکر شده است.

گفت: بلی زیرا که [محمد] (1)نظری بسوی ما کرد که من در آن نظر مرگ را دیدم. پس حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: یـا علی! نضـر و عقبه را بیاور و عقبه مرد خوش روئی بود و موهای بلنـد داشت، حضـرت امیر المؤمنین علیه السّلام موهای سـر او را گرفت و همه جا او را کشـید تا به خدمت حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم آورد، نضر گفت: یا محمد! سؤال می کنم از تو بحق رحم و خویشاوندی که میان من و تو هست که بگردانی مرا مانند یکی از قریش، اگر آنها را بکشـی مرا بکشـی و اگر از آنها فدا بگیری از من فدا بگیری، حضـرت فرمود که: میان من و تو خویشی نیست، خدا رحم را به اسلام قطع کرد، یا علی! او را پیش آر و گردن بزن، عقبه گفت: یا محمد! آیا تو نگفتی که قریش را دسـتگیر کرده نمی باید کشت؟ حضـرت فرمود که: تو از قریش نیستی تو گبری هستی از اهل صفوریه و آن پدری که تو را به او نسبت می دهند تو به سال از او بزرگتری؛ پس فرمود که: یا علی! عقبه را نیز گردن بزن.

چون نضـر و عقبه کشته شدند انصار ترسیدند که مبادا حضرت همهٔ اسیران را بکشد، پس به خدمت آن حضرت ایستادند و گفتند: یا رسول اللّه! ما هفتاد نفر از قریش را کشتیم و هفتاد نفر از ایشان را اسیر کردیم و ایشان قوم و خویشان تواند، ایشان را به ما ببخش یا رسول اللّه و فدا از ایشان بگیر و ایشان را رها کن. پس حق تعالی این آیه را فرستاد که ما کانَ لِنَبِیٍّ أَنْ یَکُونَ لَهُ أَسْری حَتّی یُثْخِنَ فِي اَلْأَرْضِ (2)یعنی: «نبوده است پیغمبری را که او را اسیران بوده باشد-که اگر خواهد فدا بگیرد و اگر خواهد رها کند-تا بسیار بکشد کافران را و ایشان را در زمین ذلیل و مغلوب گردانـد» ؛ پس در آیـات بعـد مؤمنـان را عتابها فرمود به سـبب طمع در فـدا و غنیمت، پس فرسـتاد فَکُلُوا مِمّا غَنِمْتُمْ حَلالاً طَیِّباً (3)یعنی: «پس بخورید از آنچه به غنیمت گرفته اید حلال و پاکیزه» (4).

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: حق تعالی در این آیه مرخص فرمود ایشان را

1- . این کلمه از متن عربی روایت اضافه شد.

2- . سورهٔ انفال:67.

3- . سورهٔ انفال:69.

4- . تفسیر قمی 1/269-270.

در فـدا گرفتن و رها کردن اسـیران و شـرط کرد بر ایشان که اگر فـدا می گیرید از ایشان به عدد آنها که از ایشان فدا گرفته اید در سال آینده از شما کشـته خواهند شد به دست ایشان، و مسـلمانان به این شـرط راضی شدند و گفتند: امسال فدا می گیریم و نفع دنیا می بریم و در سال آینده شـهید می شویم و داخل بهشت می شویم؛ پس در جنگ احد هفتاد نفر از مسلمانان شهید شدند و باقیماندهٔ اصحاب گفتند که: چرا چنین شـد؟ تو ما را وعدهٔ نصـرت کردی، پس حق تعالی فرسـتاد که: شـما خود کردید این را به آن شـرطی که در بدر کردید و به فدا گرفتن راضی شدید (1).

و شـیخ طبرسـی روایت کرده است که: اکثر فـدای مشـرکان چهار هزار درهم بود و کمتر آن هزار درهم بود، پس قریش به تدریـج فـدا می فرستادند و اسیران را رها کردند تا آنکه زینب دختر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که زوجهٔ ابو العاص بن ربیع بود گردنبند خود را که حضـرت خدیجه به او داده بود برای فدای شوهر خود ابو العاص فرستاد، چون حضرت آن گردنبند را دید خدیجه را به یاد آورد و متألم شـد؛ چون صـحابه این حالت را در حضـرت مشاهـده کردند، فدای زینب را بخشـیدند-و به روایت دیگر حضـرت از ایشان درخواست و ایشان بخشیدند (2)-و حضـرت ابو العاص را بی فـدا رها کرد به شـرط آنکه زینب را مانع نشود از آمدن به خدمت آن حضـرت و او وفا به شرط خود کرد (3).

ابن ابی الحدید که از مشاهیر علمای اهل سنت است در شرح نهج البلاغه گفته است که:

من چون این قصه را نزد سـید نقیب استاد خود خواندم گفت: آیا ابو بکر و عمر در آنجا حاضر نبودند و ندیدند که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سـلّم برای قلادهٔ زینب چنین متأثر شد و از مسلمانان استدعا کرد که به او فدا را ببخشند؟ آیا فاطمه که بهترین زنان عالمیان بود کمـتر از زینب بود؟ بر تقـدیری که آن حـدیث دروغ که بر پیغمـبر بسـتند راست بود و حضـرت فـاطمه را در فـدك حقی نبود، ایشـان نمی توانستند از برای خاطرجوئی فاطمه از

1- . تفسیر قمی 1/270.

2- . سیرهٔ ابن هشام 2/653؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 14/190.

3- . مجمع البیان 2/559.

مسلمانان طلب کنند که فدك را به فاطمه بگذارند؟ آیا مسلمانان در این باب مضایقه می کردند؟ (1).

برگشتیم به روایت شیخ طبرسی، روایت کرده است که: چون مسلمانان یافتند که حضرت از گرفتن فدا کراهت دارد، سعد بن معاذ گفت: یا رسول اللّه! این اول جنگی است که مـا بـا کـافران کردیم اگر ایشان را بکشـیم بهتر است از آنکه فـدا بگیریم. عمر گفت: یا رسول اللّه! اینها تکذیب تو کردند و تو را از مکه بیرون کردند، اینها را گردن بزن و علی را بفرما که عقیل را گردن بزند و مرا بفرما تا فلان را گردن بزنم (2).

مؤلف گوید: این ملعون در این سـخن غرضـی بغیر این نداشت که شاید برادر امیر المؤمنین علیه السّلام کشته شود با آنکه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سـلّم در اول جنگ فرمود که هیچ کس از بنی هاشم را مکشید که ایشان به رضای خود به این جنگ نیامده اند، و این عجب است که این شجاعت چگونه بعد از بستن دست اسیران در او بهم رسید و در اثنای جنگ چرا یك کس را نکشت.

به اتفاق راویان خاصه و عامه مجملا در میان صحابه در این باب اختلاف شد تا آنکه به فدا گرفتن قرار یافت چنانکه گذشت (3).

و از حضـرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که در روز بدر فدای هر مرد از مشرکان چهل اوقیه طلا بود که هر اوقیه چهل مثقال طلا بود بغیر از عباس که از او صد اوقیه گرفته شد چنانکه گذشت (4).

و از عباس مروی است که گفت: به عوض آنچه از من گرفته شـد خـدا آن قدر به من داد که الحال بیست غلام دارم که برای من تجارت می کنند که کمتر مایهٔ ایشان بیست هزار درهم

1- . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 14/190-191.

2- . مجمع البیان 2/559.

3- . رجوع شود به مجمع البیان 2/559 و صحیح مسلم 3/1358 و تاریخ طبری 2/46 و البدایة و النهایة 3/297 و دلائل النبوة 3/137-141.

4- . مجمع البیان 2/559.

است و خدا سقایت زمزم را به من داد که با جمیع اموال مکه آن را برابر نمی کنم و امید آمرزش نیز از پروردگار خود دارم (1).

و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام مذکور است که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بسوی مدینه هجرت کرد، ابو جهل رسالتی بسوی آن حضرت فرستاد که: آن باد نخوتی که در سر داشتی تو را از مکه به مدینه افکند و باز آن نخوت را ترك نمی کنی تا آنکه همهٔ قریش اتفاق کنند و تو را با اعوان تو مستأصل کنند؛ و از این مقوله سخنان بسیار گفت. چون فرستادهٔ آن ملعون ادای رسالت کرد در حضور صحابه و در آن وقت حضرت در بیرون مدینه بود و در جواب فرمود: ابو جهل مرا به مکاره و کشتن تهدید می کند و پروردگار عالمیان مرا به ظفر و یاری نمودن وعده می کند و خبر خدا راست تر است و گفتهٔ خدا به قبول کردن سزاوارتر است، محمد را ضرر نمی رساند بعد از یاری و فضل و کرم خدا، هر که او را اطاعت نکند او را خوار گرداند یا بر او غضب نماید، بگو به او که:

ای ابو جهل! تو به نزد من فرستاده ای سخنی چند را که شیطان در خاطر تو انداخته است و من جواب می گویم تو را به آنچه خداوند رحمان در دل من می افکند: بعد از بیست و نه روز میان ما و تو جنگ خواهد شد و خدا تو را به دست ضعیفترین اصحاب من خواهد کشت و عن قریب تو و عتبه و شیبه و ولید و فلان و فلان در چاه بدر کشته خواهید افتاد و از شما هفتاد نفر را خواهم کشت و هفتاد نفر را اسیر خواهم کرد و از ایشان فدای گران خواهم گرفت. پس حضرت ندا فرمود جمعی را که حاضر بودند که: می خواهید بنمایم به شما محل کشته شدن هر یك از آنها را که در قتال مقتول خواهند شد؟ گفتند: بلی، فرمود:

بیائید بر سر چاه بدر تا بنمایم به شما.

چون نام بدر را شنیدند بغیر علی بن ابی طالب علیه السّلام کسی اجابت نکرد و دیگران گفتند:

محتاج به سواری و خرجی می شویم برای این سفر و بر ما دشوار است تحصیل اینها! حضرت به یهودان که حاضر بودند خطاب نمود که: شما چه می گوئید؟ گفتند: می خواهیم

1- . مجمع البیان 2/560.

در خانه های خود باشیم و احتیاج نداریم به دیدن آنچه تو به دروغ دعوی می کنی؟ حضرت فرمود: شما را در رفتن بسوی بدر تعبی نیست به یك گام می توانید به آنجا رسیدن؛ مؤمنان گفتند: راست است فرمودهٔ رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می رویم و مشرّف می شویم به دانستن این معجزه، و منافقان گفتند: امتحان می کنیم این دروغگو را تا دروغ او ظاهر شود و رسوا گردد! پس حضرت فرمود: گام بردارید، چون گام برداشتند در گام دوم خود را نزد چاه بدر دیدند و بسیار تعجب کردند، حضرت فرمود: چاه را علامت قرار دهید و از هر طرف بپیمائید؛ چون قدری پیمودیم فرمود: اینجا محل کشته شدن ابو جهل است و فلان انصاری او را خواهد کشت و سرش را ابن مسعود جدا خواهد کرد؛ پس فرمود:

دیگر بپیمائید از جانب دیگر، و فرمود: اینجا موضع کشتن عتبه است و اینجا موضع کشتن شیبه است و اینجا محل هلاك ولید است، و همچنین تا آنکه موضع کشته شدن مجموع هفتاد نفر را بیان کرد و فرمود: از امروز حساب کنید روز بیست و نهم این قضیه واقع خواهد شد (1).

و علی بن ابراهیم به سند موثق از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که:

در روز بدر چون مشرکان گریختند اصحاب حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر سه صنف بودند:

صنفی نزد خیمهٔ آن حضرت بودند، و صنفی بر غنیمت غارت بردند، و صنفی به طلب دشمن رفتند و اسیر کردند و غنیمت گرفتند، چون غنیمتها و اسرا را جمع کردند انصار در باب اسیران سخن گفتند، پس حق تعالی فرستاد ما کانَ لِنَبِیٍّ أَنْ یَکُونَ لَهُ أَسْری حَتّی یُثْخِنَ فِي اَلْأَرْضِ چون خدا مباح گردانید بر ایشان اسیران و غنیمتها را سعد بن معاذ انصاری که از آنها بود که نزد خیمهٔ آن حضرت مانده بودند گفت: یا رسول اللّه! ما که پی دشمن نرفتیم نه از آن بود که جهاد را نخواهیم و نه آنکه از دشمن می ترسیدیم و لیکن برای این نزد خیمهٔ شریفهٔ تو ماندیم که مبادا مشرکان از جانب دیگر بر سر تو آیند و تو تنها باشی، و وجوه مهاجران و اشراف انصار اکثر نزد خیمه بودند، و مردم بسیارند و غنیمت

1- . تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام 294؛ احتجاج 1/74.

اندك است و اگر غنیمتها را به آنها دهی که جنگ کرده اند برای اصحاب تو چیزی نمی ماند؛ و او از این می ترسید که حضرت غنیمتها و پوشش و سلاح و اسب کشتگان را میان جهاد کنندگان قسمت نماید و به گروهی که نزد خیمه مانده بودند چیزی ندهد، و در این باب میان صحابه نزاع شد تا آنکه از حضرت پرسیدند: این غنیمتها از کیست؟ پس حق تعالی این آیه فرستاد یَسْئَلُونَکَ عَنِ اَلْأَنْفالِ قُلِ اَلْأَنْفالُ لِلّهِ وَ اَلرَّسُولِ (1)«سؤال می کنند-ای محمد-از تو از حکم غنیمتهای کافران بگو که آنها از خدا و رسول است» ، چون این آیه نازل شد و خدا ایشان را در غنیمت بهره ای نداد ناامید برگشتند، پس حق تعالی آیهٔ خمس را فرستاد و حضرت خمس خود را نیز به ایشان بخشید و خمس بر نداشت و همه را میان ایشان قسمت کرد.

پس سعد بن ابی وقاص گفت: یا رسول اللّه! آیا سوارهٔ قتال کننده را مانند ضعیفان که کارزار نکرده اند بهره می دهی؟ حضرت فرمود: مادرت به عزای تو نشیند خدا به برکت ضعیفان شما را بر دشمنان یاری داد (2).

و قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند که: در آن شب حضرت را خواب نمی برد، از سبب آن پرسیدند، حضرت فرمود: نالهٔ عباس در بند نمی گذارد که من به خواب روم، پس بند را از او گشودند تا حضرت به خواب رفت (3).

و ابن بابویه از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده است که فرمود: من خضر را در خواب دیدم پیش از جنگ بدر به یك شب و گفتم: مرا چیزی تعلیم فرما که به آن نصرت یابم بر دشمنان، فرمود: بگو: «یا هو یا من لا هو الاّ هو» . چون صبح شد خواب خود را به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عرض کرد فرمود: یا علی! اسم اعظم را یاد تو داده است؛ پس حضرت امیر علیه السّلام فرمود: این نام بزرگوار پیوسته بر زبان من بود در روز بدر (4).

1- . سورهٔ انفال:1.

2- . تفسیر قمی 1/254-255.

3- . خرایج 1/61؛ مجمع البیان 2/559؛ دلائل النبوة 3/141؛ المنتظم 3/111.

4- . توحید شیخ صدوق 89.

و در کتاب اختصاص از حضـرت امام موسـی کاظم علیه السّـلام روایت کرده است که: عباس در میان اسـیران بود در جنگ بدر و گفت: نـدارم چیزی که به فـدا بـدهم، پس جبرئیل نازل شد و گفت: طلائی دفن کرده است در خانهٔ خود و ام الفضل زن خود را بر آن مطلع کرده است، امیر المؤمنین علیه السّـلام را بفرست تـا آن را از نزد ام الفضـل بیرون آورد. چون این خبر را به عباس نقل فرمود و نشان دفینه را داد، عباس امیر المؤمنین علیه السّلام را رخصت داد که برود و آن طلا را از ام الفضل بگیرد. چون امیر المؤمنین علیه السّلام طلا را حاضر نمود عباس گفت: ای فرزند برادر! مرا فقیر کردی؛ پس حق تعالی فرستاد: «اگر خدا خیری در دلهای شما بداند به شما خواهد داد بهتر از آنچه از شما گرفته شده است» (1). (2)

ابن بـابویه به سـند معتبر از امـام جعفر صادق علیه السّـلام روایت کرده است که: حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم در نماز بر کشتگان بدر هفت تکبیر و نه تکبیر گفت (3).

نعمانی به سـند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: جبرئیل در روز بدر علمی برای حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سـلّم آورد که نه از پنبه بود و نه از کتـان و نه خز و نه حریر بلکه از برگ درختـان بهشت بود، و حضـرت آن را در آن روز گشود و ظفر یـافت و فتـح کرد، پس آن را پیچیـد و به امیر المؤمنین علیه السّـلام داد و امیر المؤمنین آن را در جنگ بصـره گشود و ظفر یافت، پس آن را پیچید و آن اکنون نزد ماست و کسی آن را نخواهد گشود تا قائم آل محمد علیه السّلام آن را بگشاید (4).

در بعضـی از کتب معتبره مذکور است که: در جنگ بدر ضـربتی بر خبیب بن یساف خورد و دست او از دوش جدا شد و او دست خود را نزد رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم آورد و آن حضرت بر جای خود گذاشت و دعا کرد تا ملتئم شد، و چنان شد که اثری از بریدن ظاهر

1- . سورهٔ انفال:70.

2- . اختصاص 57.

3- . قصص الانبیاء راوندی 66. و نیز رجوع شود به تفسیر عیاشی 1/310 و کافی 8/113 و کمال الدین و تمام النعمة 214 که روایت در آنها از امام محمد باقر علیه السّلام می باشد.

4- . غیبت نعمانی 362، و روایت در آنجا از امام صادق علیه السّلام است.

نبود (1).

ایضا روایت کرده است که شمشیر عکاشة بن محصن شکست در جنگ بدر، پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم چوبی به دستش داد و به اعجاز حضرت شمشیر برندهٔ سفید بلندی شد و به آن شمشیر جهاد کرد تا مشرکان گریختند، و آن شمشیر را داشت تا هنگام وفات؛ و همچنین شمشیر سلمة بن اشهل در آن جنگ شکست و حضرت ترکه ای در دست داشت به او داد و فرمود: به این جهاد کن، پس شمشیر نیکوئی شد و پیوسته با آن شمشیر جهاد می کرد (2).

و روایت کرده اند که: گریختن مشرکان در جنگ بدر نزد زوال شمس بود و حضرت امر فرمود که چاه بدر را خاك ریختند و فرمود که کشتگان کافران را در چاه ریختند، پس بر سر چاه ایستاد و یك یك را به نام آواز کرد و فرمود: آیا وعدهٔ پروردگار خود را یافتید که حق است؟ بدرستی که من وعدهٔ پروردگار خود را حق یافتم، بد قومی بودید شما برای پیغمبر خود، مردم دیگر مرا تصدیق کردند و شما مرا تکذیب کردید، شما مرا بیرون کردید و دیگران مرا پناه دادند، شما با من قتال کردید و دیگران مرا یاری کردند؛ بعضی از صحابه گفتند: یا رسول اللّه! ندا می کنی گروهی را که مرده اند؟ حضرت فرمود: آنها سخن مرا مثل شما می شنوند و لیکن یارای جواب گفتن ندارند و الحال دانسته اند که آنچه من گفتم به ایشان حق است. پس حضرت نماز عصر را در بدر ادا فرمود و بار کرد و پیش از غروب آفتاب در اثیل فرود آمد.

به روایت دیگر: نماز عصر را در اثیل ادا نمود، و چون یك رکعت از نماز عصر بجا آورد تبسم فرمود، چون سلام نماز گفت پرسیدند: سبب تبسم شما چه بود؟ فرمود:

میکائیل بر من گذشت و بر بالش گرد بود و تبسم نمود و گفت: کافران را تعاقب کرده بودم پس جبرئیل آمد و بر مادیانی سوار بود و موی پیشانی اسبش را گره زده بود و غبار بسیار

1- . مغازی 1/83. و نیز رجوع شود به دلائل النبوة 3/97 و اسد الغابة 2/152.

2- . مغازی 1/93 و 94؛ دلائل النبوة 3/98 و 99؛ البدایة و النهایة 3/290-291.

بر یال اسبش نشسته بود، پس گفت: یا محمد! حق تعالی در هنگامی که مرا به یاری تو فرستاد امر کرد مرا که از تو جدا نشوم تا تو راضی شوی، آیا راضی شدی؟ من گفتم: بلی راضی شدم (1).

و بدان که در عدد شهدای بدر از مسلمانان خلاف است: بعضی گفته اند چهارده نفر بودند، شش نفر از مهاجران و هشت نفر از انصار (2)؛ بعضی گفته اند یازده نفر بودند، چهار نفر از مهاجران و هفت نفر از انصار؛ بعضی دوازده گفته اند، و عدد انصار را هشت گفتند (3)؛ بعضی مجموع شهدا را نه نفر گفته اند (4). و قول اول اشهر است.

و اما نامهای ایشان:

از مهاجران: اول، عبیدة بن حارث بود پسر عم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که در بدر ضربت خورد و در صفرا به حق واصل شد و در آنجا مدفون شد؛ دوم، عمیر بن ابی وقاص؛ سوم، عمیر بن عبد ود که او را «ذو الشمالین» می گفتند (5)؛ چهارم، عاقل بن ابی بکیر؛ پنجم، مهجع آزاد کردهٔ عمر؛ ششم، صفوان بن بیضا.

از انصار: اول، مبشر بن عبد المنذر؛ دوم، سعد بن خیثمه که از نقبا بود؛ سوم، حارثة بن سراقه؛ چهارم و پنجم، عوف و معوذ پسران عفرا؛ ششم، عمیر بن حمام؛ هفتم، رافع بن معلی؛ هشتم، یزید بن حارث؛ و بعضی گفته اند که «انسه» آزاد کردهٔ حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در بدر کشته شد؛ و بعضی گفته اند که معاذ بن ماعص و عبید بن سکن در بدر مجروح شدند و به آن جراحت مردند (6).

1- . مغازی 1/111-113.

2- . مغازی 1/145؛ دلائل النبوة 3/122؛ البدایة و النهایة 3/301.

3- . مجمع البیان 2/559.

4- . تفسیر قمی 1/269.

5- . در مغازی «عمیر بن عبد عمرو» ذکر شده است.

6- . مغازی 1/145-147؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 14/207-208.

باب سی و یکم: در بیان غزوات و وقایعی که بعد از جنگ بدر تا غزوۀ احد واقع شد

ص: 923

شیخ طبرسی و علی بن ابراهیم روایت کرده اند که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از جنگ بدر بسوی مدینه مراجعت نمود، یهودان را در سوق بنی قینقاع جمع کرد و فرمود:

ای گروه یهود! حذر نمائید از خدا مثل آنچه نازل ساخت بر قریش در جنگ بدر، مسلمان شوید پیش از نزول غضب حق تعالی بر شما و می دانید شما که من پیغمبر مرسلم و در کتابهای خود وصف مرا خوانده اید.

یهودان گفتند: ای محمد! تو را فریب ندهد آنکه برخوردی با گروهی که ایشان را علمی به طریق جنگ کردن نبود و فرصت یافتی بر ایشان، بخدا سوگند که اگر با ما کارزار نمائی هرآینه خواهی دانست که مائیم مردان.

پس حق تعالی این آیه را فرستاد قُلْ لِلَّذِینَ کَفَرُوا سَ تُغْلَبُونَ وَ تُحْشَ رُونَ إِلی جَهَنَّمَ وَ بِئْسَ اَلْمِهادُ (1)«بگو مر کافران را که: بزودی مغلوب خواهید شد از مسلمانان و محشور خواهید گردید بسوی جهنم و بد قرار گاهی است جهنم برای شما» .

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شش روز بنی قینقاع را محاصره نمود؛ و گویند: ابتدای محاصره در روز شنبه نیمهٔ ماه شوال بود در ماه بیستم از هجرت تا آنکه بعد از شش روز امان طلبیدند و نازل شدند به شرط آنکه حضرت هر حکم که خواهد در باب ایشان بفرماید، پس عبد اللّه بن ابیّ برخاست و گفت: یا رسول اللّه! ایشان دوستان و هم سوگندانند با ما و پیوسته ما را حمایت کرده اند و سیصد زره پوش و چهار صد نفر بی سلاحند، می خواهی در این بامداد همه را به قتل رسانی؟ و ایشان با قبیلهٔ خزرج هم سوگند بودند

1- . سورهٔ آل عمران:12.

و با قبیلهٔ اوس پیمانی نداشتند و چندان مبالغه و التماس کرد تا حضرت ایشان را بخشید و از سر کشتن ایشان گذشت؛ پس ایشان از مدینه بیرون رفتند و در «اذرعات» که نزدیك به شام است قرار گرفتند. و حق تعالی در شأن عبد اللّه بن ابیّ و بعضی از خزرج که با او موافقت کردند در حمایت یهودان این آیه را فرستاد یا أَیُّهَا اَلَّذِینَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا اَلْیَهُودَ وَ اَلنَّصاری أَوْلِیاءَ (1)«ای گروه مؤمنان! مگیرید یهودان و ترسایان را دوستان» تا آخر آیات (2).

و شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که: چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از جنگ بدر بسوی مدینهٔ طیبه مراجعت نمود بعد از هفت روز متوجه قبیلهٔ بنی سلیم شد زیرا که شنید ایشان بر سر آبی جمعیت کرده اند که آن را «کدر» می گفتند و سه شب در آنجا ماند و محاربه واقع نشد و با غنائم بسیار معاودت نمود و بقیهٔ ماه شوال و ذی القعده در مدینه ماند و در این مدت اسیران را فدا گرفت و رها کرد؛ پس به غزوهٔ «سویق» بیرون رفت و سببش آن بود که ابو سفیان ملعون نذر کرده بود که غسل جنابت نکند و آب بر سر نریزد تا به جنگ محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بیاید! پس با صد سوار قریش بیرون آمد از مکه تا به چهار فرسخی مدینه رسیدند و به نزد بنی النضیر آمد که یك طایفه از یهودان مدینه بودند و در خانهٔ حیّ بن اخطب را که یکی از رؤسای ایشان بود زد و او در برای او نگشود، پس به نزد سلام بن مشکم که رئیس بنی نضیر بود رفت و به او رازی چند گفت و برگشت و به اصحاب خود ملحق شد، و جمعی از قریش را بسوی مدینه فرستاد که آمدند به ناحیهٔ عریض و دو کس از انصار را کشتند و برگشتند، چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر این قضیه مطلع شد به طلب ایشان بیرون رفت تا به «قرقرة الکدر» رسید، و چون به ابو سفیان نرسید مراجعت نمود، و چون ایشان به تعجیل می گریختند بعضی از توشهٔ خود را که در میان آنها سویق بود-یعنی آرد بو داده-انداختند و مسلمانان برداشتند و به این سبب این جنگ را «غزوة

1- . سورهٔ مائده:51.

2- . رجوع شود به اعلام الوری 80 و تفسیر قمی 1/97 و سیرهٔ ابن هشام 3/47.

السویق» نامیدند، و در عرض این سفر به بازار عرب رسیدند و تجارت سودمند کردند و چون برگشتند گفتند: یا رسول اللّه! ما در این سفر نفعها بردیم و آزاری نکشیدیم آیا ثواب جهاد کردن داریم؟ حضرت فرمود که: بلی ثواب جهاد دارید (1).

و مروی است که: در همین ماه ذیحجه عثمان بن مظعون که از زهّاد صحابه و ربیب آن حضرت بود به رحمت الهی واصل شد و در بقیع مدفون شد (2)، و احوال او بعد از این ان شاء اللّه تعالی مذکور خواهد شد.

و چون حضرت از غزوة السویق بسوی مدینه مراجعت نمود و بقیهٔ ماه ذیحجه و ماه محرم در مدینه توقف فرمود خبر رسید که گروهی از قبیلهٔ غطفان جمعیت نموده اند و ارادهٔ مدینه دارند و رئیس ایشان مردی است که او را دعثور بن حارث می گویند، پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با چهار صد و پنجاه نفر از صحابه از مدینه بیرون آمد متوجه ایشان شد، چون حضرت به نزدیك ایشان رسید گریختند و بر سر کوهها رفتند پس حضرت در وادی یی که آن را «ذو امر» می گفتند با لشکر خود نزول فرمود و باران بسیاری در آن وقت بارید و حضرت تنها از وادی عبور فرمود به جانب دیگر و جامه های خود را که از باران تر شده بود کند و بر درختی انداخت که بخشکد و در زیر درخت خوابید و اعراب بر سر کوهها حضرت را می دیدند، پس اعراب به دعثور که بزرگ و شجاعترین ایشان بود گفتند که: در این وقت محمد از اصحاب خود جدا مانده است و فرصت غنیمت است برو و آن حضرت را هلاك کن و اگر طلب یاری از اصحاب خود کند تا اصحاب به او می رسند تو کار خود کرده ای-و به روایتی: سیلاب آمد و وادی را پر کرد که صحابه از وادی عبور نمی توانستند کردن (3)-پس دعثور شمشیر بر گرفت و به جانب آن حضرت روانه شد تا بر سر حضرت ایستاد با شمشیر برهنه و گفت: یا محمد! امروز کی تو را از من خلاص می کند؟ حضرت گفت: خدا. پس جبرئیل دستی بر سینهٔ او زد که افتاد و شمشیر از دستش رها شد، پس

1- . رجوع شود به اعلام الوری 78 و مناقب ابن شهر آشوب 1/241 و دلائل النبوة 3/166.

2- . رجوع شود به تاریخ طبری 2/51 و استیعاب 3/1053-1054 و اسد الغابة 3/591.

3- . رجوع شود به مجمع البیان 2/103 که در آنجا نزدیك به این معنی در «ذو امر» ذکر شده است.

حضـرت شمشـیر را گرفت و بر سـرش ایسـتاد و گفت: کی تو را از من خلاص می دهد؟ گفت: هیچ کس و شهادت می دهم به وحدانیت خدا و پیغمبری تو و بخدا سوگند یاد می کنم که دیگر لشـکری برای تو جمع نکنم. پس حضـرت شمشـیر را به او داد و او را بخشید، دعثور گفت: تو و اللّه کرم کردی و از من بهتر بودی، حضرت فرمود که: کی سزاوارتر است به کرم کردن از من.

چون دعثور به قوم خود ملحق شد گفتند: چه شد تو را که با شمشـیر برهنه بر سر او رفتی و او خوابیده بود و او را نکشتی؟ گفت: در آن وقت مرد سفید بلندی را دیدم که دست بر سینهٔ من زد که بر پشت افتادم و دانستم که او ملکی بود پس شهادت گفتم و مسلمان شدم و سوگند یاد کردم که دیگر بـا او جنـگ نکنم. و قوم خود را به اسـلام دعوت کرد، پس حق تعـالی این آیه را فرسـتاد یا أَیُّهَا اَلَّذِینَ آمَنُوا اُذْکُرُوا نِعْمَتَ اَللّهِ عَلَیْکُمْ إِذْ هَمَّ قَوْمٌ أَنْ یَبْسُطُوا إِلَیْکُمْ أَیْدِیَهُمْ فَکَفَّ أَیْدِیَهُمْ عَنْکُمْ (1)«ای گروه مؤمنان! یاد کنیـد نعمت خدا را بر خود در هنگامی که قصـد کردند گروهی که بگشایند بسوی شما دستهای خود را پس بازداشت خدا دستهای ایشان را از شما» (2).

پس بعد از آن «غزوهٔ قرده» واقع شد، و آن قصه چنان بود که بعد از شـش ماه از جنگ بدر حضرت شنید که کاروان قریش با ابو سفیان-و به روایتی با صفوان بن امیه (3)-از راه عراق به شام می روند، زیرا که بعد از واقعهٔ بدر از ترس اصـحاب حضرت از راه حجاز به شام تردد نمی کردند، و مال بسـیاری از نقره و متاع تجارت در آن قافله هست پس حضرت زید بن حارثه را با صد سوار بر سر راه ایشان فرستاد، و چون به کاروان رسـیدند اعیان قوم همه گریختند و مسـلمانان کاروان را پیش کرده به مدینه آوردند و حضرت خمس آن را -که به روایتی بیست هزار درهم بود (4)-جدا کرد و باقی را بر اهل سریه قسمت فرمود،

1- . سورهٔ مائده:11.

2- . رجوع شود به اعلام الوری 78-79 و مغازی 1/193-196 و دلائل النبوة 3/167.

3- . مغازی 1/197.

4- . این روایت مطابق آنچه در مغازی آمده است می باشد.

و دو مرد از آن کاروان اسیر کردند یکی فرات بن حیان بود و چون اسلام اختیار کرد او را نکشتند (1).

و در کتب معتبره ایراد نموده اند که: در سال دوم هجرت سریهٔ عمیر بن عدی واقع شد و سببش آن بود که زنی از یهود بود که او را عصماء بنت مروان می گفتند و عیب مسلمانان بسیار می گفت و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را هجو می کرد. حضرت عمیر را فرستاد که داخل خانهٔ او شد و شمشیر بر سینهٔ او گذاشت و او را به دونیم کرد و همان شب برگشت و نماز صبح را با حضرت ادا کرد (2).

بعضی این قضیه را در وقایع سال سوم از هجرت ایراد نموده اند (3)چنانکه بعد از این مذکور می شود ان شاء اللّه تعالی.

و در همین سال بود کشتن کعب بن اشرف و او مردی بود از اکابر یهود و شاعر بود و پیوسته به هجو رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و مسلمانان مشغول بود و ایذای ایشان می نمود، چون خبر فتح بدر به او رسید به غایت ملول شد و به مکه رفت و کفار قریش را پرسش نمود و بر مصائب ایشان بسیار گریست و ایشان را بر قتال حضرت تحریص نمود، و چون برگشت و این خبر به آن حضرت رسید او را نفرین کرد و فرمود «اللّهمّ اکفني ابن اشرف بما شئت» پس محمد بن مسلمه گفت: یا رسول اللّه! اگر خواهی من کفایت شرّ او می کنم؟ رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم او را اجازت فرمود و با سعد بن معاذ به امر حضرت مشورت نمود و به بهانهٔ قرض گندم ابو نائله را که برادر رضاعی کعب بود به نزد او فرستادند، و چون ابو نائله با او صحبت بسیار داشت و اظهار مودت نمود گفت: برای حاجتی آمده ام به نزد تو می خواهم افشا نکنی، ای کعب! آمدن این مرد به مدینه بلائی شد برای ما زیرا به سبب او جمیع عرب با ما دشمن شدند و در صدد محاربه برآمدند و راه تجارت و آمد و شد مسدود گشته.

کعب گفت: من به شما گفتم که چنین خواهد شد.

1- . اعلام الوری 79؛ تاریخ طبری 2/54.

2- . مغازی 1/172؛ طبقات ابن سعد 1/20؛ المنتظم 3/135.

3- . اعلام الوری 86.

ابو نائله گفت: چند نفر از قوم ما هستند که با من در رأی متفقند و ما را احتیاجی رو داده و از تو مقداری طعام به قرض می خواهیم و هر چه تو بگوئی به گرو می دهیم.

کعب گفت: زنان خود را به گرو دهید.

ابو نائله گفت: چنین نکنیم و تو خوش روترین عربی و زنان ما به تو مایل خواهند شد.

گفت: فرزندان خود را بدهید.

ابو نائله گفت: این عاری می شود برای فرزندان ما و لیکن اسلحهٔ خود را نزد تو به گرو می نهیم و شب می آوریم که کسی مطلع نشود.

پس ابو نائله به خدمت آن حضرت آمد و واقعه را عرض کرد و شب با محمد بن مسلمه و سلکان بن سلامه و حارث بن اوس و ابو عبس بن جبیر (1)روانه شدند و حضرت ایشان را تا بقیع مشایعت نمود و در حقّ ایشان دعا فرمود؛ آن شب چهاردهم ماه بود؛ چون به در حصار آمدند و او را آواز دادند، او در پهلوی زن خود نشسته بود و نو داماد بود؛ خواست که برخیزد زن گفت: در این شب به کجا می روی؟ گفت: محمد بن مسلمه و برادرم ابو نائله آمده اند، می روم ایشان را ببینم. زن گفت: مرو که من آوازی می شنوم که خون از آن می چکد! هر چه زن ممانعت نمود او ممتنع نشد و به زیر آمد، محمد بن مسلمه به رفقای خود گفت: چون بیاید من سر او را می بویم و چون ببینید که من موی او را نیك بر دست پیچیده ام تیغ بر وی زنید. چون کعب از حصار بیرون آمد او را به بهانهٔ سیر مهتاب به سخن گرفتند و از حصار دور بردند.

پس محمد بن مسلمه (2)-و به روایتی ابو نائله (3)-گفت: عجب بوی خوشی از تو می آید، آیا رخصت می دهی که موی تو را ببویم؟ گفت: آری؛ پس سر او را بوئید و مویش را محکم بر دست پیچید و گفت: بزنید دشمن خدا را.

چون شمشیرها بر او زدند کاری نشد، پس محمد بن مسلمه حربه ای بر شکم او

1- . در مغازی و طبقات ابن سعد و تاریخ طبری و دیگران «ابو عبس بن جبر» ذکر شده است.

2- . رجوع شود به البدایة و النهایة 4/7.

3- . رجوع شود به مغازی 1/189 و تاریخ طبری 2/54 و طبقات ابن سعد 2/24.

گذاشت و تا عانه اش شکافت، پس صدای عظیمی از او صادر شد که اهل قلعه ها همه خبردار شدند و آتشها افروختند و حارث از شمشیر یاران خود به غلط زخمی برداشت.

پس سـر او را جدا کردند و حارث را بر دوش گرفتند و به خدمت حضـرت شتافتند، چون به خدمت حضرت رسیدند حضرت ایشان را دعا کرد و آب دهان مبارك بر جراحت حارث مالید فی الحال شفا یافت و فرمود: بر هر که ظفر یابید از یهود بکشید.

این قضیه در چهاردهم ماه ربیع الاول بود (1).

قبیلهٔ خزرج گفتند: ما نیز باید چنین کاری بکنیم و کسـی که عدیل کعب باشد بکشیم که این شرف مخصوص ایشان نباشد، پس رأی ایشان بر آن قرار گرفت که ابو رافع که او را سلام بن ابی الحقیق می گفتند بکشند، زیرا که ایذای او به مسلمانان بسیار می رسید و مشرکان را اعانت می نمود و او برادر کنانه شوهر صـفیه بود و در نواحی خیبر حصاری داشت، پس عبد اللّه بن عتیك و عبد اللّه بن انیس و عبد اللّه بن عتبه و ابو قتاده و یك مرد دیگر از حضـرت رخصت طلبیدنـد و متوجه خیبر گردیدنـد و حضـرت عبـد اللّه بن عتیك را بر ایشان امیر کرد، چون به نواحی حصار او رسـیدند وقت غروب آفتاب بود و چهار پایان ایشان از مراعی برگشته بودند و داخل حصار می شدند، عبد اللّه بن عتیك به یاران خود گفت: شـما اینجا باشـید تا من بروم و شایـد به حیله ای داخل حصار شویم. چون به در حصار آمد با مردم داخل حصار شد به نحوی که او را نشـناختند و در کناری پنهان شـد تا آنکه دربان درها را بست و کلیدها را بر میخی آویخت، چون به خواب رفتند برخاست و کلیـدها را برداشت و در حصار را گشود و از نردبان غرفه ای که ابو رافع در آنجا بود بالا رفت و هر دری را که می گشود و داخل می شد در را از آن طرف می بست تـا به غرفـهٔ ابو رافع رسـید، و چون غرفه تاریـك بود و نمی دانست که در کجا خوابیـده است او را صـدا زد، و چون جواب داد شمشیر را به جانب آواز او انداخت و از غرفه بیرون آمد و لحظه ای صبر

1- . برای اطلاع بیشتر از قضیهٔ کشتن کعب بن اشرف، رجوع شود به مغازی 1/184 و طبقات ابن سعد 2/24 و البدایة و النهایة 4/6، و در این مصادر با تفاوتهایی ذکر شده است.

کرد و باز به اندرون رفت و آواز خود را تغییر داد و گفت: این چه صدا بود؟ ابو رافع گفت:

کسی بر من شمشیر انداخت، پس از پی آواز او رفت و شمشیر را بر شکم او گذاشت و قوت کرد تا از پشتش بیرون رفت. پس بیرون آمد و از نردبان به زیر آمد، و چون به سرعت می آمد از چند پله افتاد و ساقش شکست پس آن را به دستار خود بست و به یك پا برمی جست تا از حصار بیرون آمد و به یاران خود ملحق شد. و چون به خدمت حضرت آمدند دست مبارك بر پای او مالید و در ساعت شفا یافت (1).

و گویند که در ماه شعبان سال سوم هجرت، حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حفصه دختر عمر را به عقد خود در آورد. و در ماه رمضان این سال زینب دختر خزیمه را به عقد خود در آورد؛ و در نیمهٔ ماه رمضان این سال حضرت امام حسن علیه السّلام متولد شد (2).

1- . رجوع شود به تاریخ طبری 2/55 و البدایة و النهایة 4/139-142 و کامل ابن اثیر 2/146-148.

2- . التنبیه و الاشراف 210؛ المنتظم 3/160 و 161؛ وفاء الوفا 1/296.

باب سی و دوم: در بیان جنگ احد است

اشاره

ص: 933

علی بن ابراهیم به سند حسن از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: چون کفار قریش از جنگ بدر بسوی مکه مراجعت نمودند با آن حال که از اکابر ایشان هفتاد نفر کشته و هفتاد نفر اسیر شده بودند ابو سفیان گفت: ای گروه قریش! مگذارید زنان خود را که گریه کنند بر کشتگان خود زیرا که آب دیده آتش اندوه و حزن و نائرهٔ عداوت و حسد محمد را فرو می نشاند و محمد و اصحاب او بر ما شماتت خواهند کرد، ایشان چنین کردند و گریه نکردند و ماتم کشتگان خود را نداشتند تا جنگ احد واقع شد و بعد از آن زنان خود را رخصت ماتم و نوحه و گریه دادند.

پس چون سال دیگر شد ارادهٔ جنگ احد کردند و با هم سوگندان خود از قبیلهٔ کنانه و غیر ایشان جمعیت کردند و اسلحهٔ بسیار تهیه کردند و از مکه با سه هزار سوار و دو هزار پیاده بیرون آمدند و زنان را با خود آوردند که مصیبت بدر را به یاد مردم بیاورند و ایشان را بر قتال تحریص کنند و ابو سفیان زن خود هند دختر عتبه را با خود برد و عمره دختر علقمه حارثیه نیز با ایشان بیرون آمد (1).

و کلینی به سند صحیح از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که از جملهٔ نعمتها که حق تعالی بر رسولش منت گذاشته بود آن بود که می توانست خواند و چیزی نمی نوشت، و چون ابو سفیان متوجه احد شد عباس نامه ای به حضرت نوشت و بسوی مدینه فرستاد و آن نامه وقتی به حضرت رسید که در بعضی از باغهای مدینه بود، پس حضرت نامه را خواند و مضمون آن را به اصحاب خود اظهار نفرمود و امر کرد ایشان را که داخل مدینه

1- . تفسیر قمی 1/110؛ مجمع البیان 1/495-496 و در آن ذیل روایت ذکر نشده است.

شوند، و چون داخل مدینه شدند مضمون نامه را خبر داد به ایشان (1).

برگشتیم به روایت علی بن ابراهیم: پس حضرت اصحاب خود را جمع کرد و ایشان را خبر داد که حق تعالی مرا خبر داده که قریش جمعیت کرده اند و ارادهٔ مدینه دارند و ترغیب نمود ایشان را بر جهاد، پس عبد اللّه بن ابیّ و جماعتی از صحابه گفتند: یا رسول اللّه! از مدینه بیرون مرو تا در کوچه های مدینه با ایشان جنگ کنیم و مردان ضعیف و زنان و غلامان و کنیزان همه دهانهٔ کوچه ها را بگیرند و بر ایشان از بامها سنگ بیندازند و همه اتفاق کنیم بر دفع ایشان بدرستی که هرگز گروهی بر سر مدینه نیامدند که بر ما ظفر یابند در وقتی که ما در قلعه ها و خانهٔ خود بودیم و هرگز از مدینه برای جنگ بیرون نرفتیم مگر دشمن بر ما غالب شد.

گویند: حضرت به این رأی مایل بود (2)پس سعد بن معاذ و غیر او از قبیلهٔ اوس برخاستند و گفتند: یا رسول اللّه! در وقتی که ما مشرك بودیم و بت می پرستیدیم کسی از عرب در ما طمع نکرد، چگونه الحال در ما طمع می کنند و حال آنکه مسلمانیم و تو در میان مایی، البته از مدینه بیرون می رویم و با ایشان جنگ می کنیم پس هر که از ما کشته شود شهید خواهد بود و هر که نجات یابد ثواب جهاد خواهد داشت. پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سخن ایشان را قبول کرد و بیرون رفت با گروهی از اصحاب خود که موضعی برای جنگ تعیین نماید چنانکه حق تعالی فرموده است وَ إِذْ غَدَوْتَ مِنْ أَهْلِكَ تُبَوِّئُ اَلْمُؤْمِنِينَ مَقاعِدَ لِلْقِتالِ وَ اَللّٰهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (3)یعنی: «یاد کن-ای محمد-وقتی را که بامداد بیرون رفتی از اهل خود می ساختی و مهیا می کردی برای مؤمنان جاهای ایستادن برای کارزار و خدا شنوا است گفتار شما را و دانا است به نیّتهای شما» ، إِذْ هَمَّتْ طائِفَتانِ مِنْكُمْ أَنْ تَفْشَلا وَ اَللّٰهُ وَلِيُّهُما وَ عَلَى اَللّٰهِ فَلْيَتَوَكَّلِ اَلْمُؤْمِنُونَ (4)«چون قصد کردند دو گروه از شما

1- . در کافی یافت نشد ولی در علل الشرایع 125 همین روایت ذکر شده است.

2- . رجوع شود به مناقب ابن شهر آشوب 1/243.

3- . سورهٔ آل عمران:121.

4- . سورهٔ آل عمران:122.

که بددلی کنند و برگردند و خدا یار و نگهدارشان بود و بر خدا باید توکل کنند مؤمنان» (1).

و به روایت علی بن ابراهیم حضرت فرمود: این آیات در جنگ احد نازل شد که قریش از مکه به قصد محاربهٔ آن حضرت بیرون آمدند و حضرت از مدینه بیرون رفت که تعیین فرماید موضعی برای قتال، و مراد از آن دو گروه عبد اللّه بن ابیّ است و گروهی که متابعت او کردند در ترك نصرت آن حضرت (2).

و شیخ طبرسی از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که: مراد از این دو گروه بنو سلمه و بنو حارثه اند که دو گروهند از انصار؛ و بعضی گفته اند: طایفه ای از مهاجران و طایفه ای از انصار بودند که به سبب برگشتن عبد اللّه بن ابیّ بد دل شدند و برنگشتند (3).

برگشتیم به روایت علی بن ابراهیم: پس حضرت موضع لشکر خود را از جانب راه عراق تعیین فرمود و عبد اللّه بن ابیّ و قوم او جماعتی از خزرج متابعت رأی او کردند، پس حضرت اصحاب خود را شمرد و ایشان هفتصد نفر بودند، پس عبد اللّه بن جبیر را با پنجاه نفر از تیراندازان بر در دره تعیین فرمود زیرا که می ترسید که کمین ایشان از این دره درآیند؛ پس حضرت عبد اللّه بن جبیر و اصحابش را وصیت فرمود که: اگر ببینید ما را که کافران را گریزانده ایم تا داخل مکه کرده ایم ایشان را از جای خود حرکت مکنید، و اگر ببینید آنها را که ما را گریزاندند تا آنکه ما را داخل مدینه کردند از جای خود زایل مشوید.

پس ابو سفیان لعین خالد بن ولید را با دویست سوار مقرر کرد که در کمین باشند و به ایشان گفت که: چون ببینید که ما با مسلمانان آمیختیم، از این دره داخل شوید و از عقب مسلمانان درآئید؛ پس چون مشرکان در برابر مسلمانان صف کشیدند و حضرت تعبیهٔ اصحاب خود نمود علم را به دست امیر المؤمنین علیه السّلام داد و انصار همگی به یك دفعه حمله بر مشرکان آوردند و مشرکان با قبح وجوه گریختند و اصحاب حضرت متوجه اموال

1- . تفسیر قمی 1/111. و نیز رجوع شود به مجمع البیان 1/496.

2- . تفسیر قمی 1/111.

3- . مجمع البیان 1/495.

ایشان شدنـد و مشـغول غارت گردیدند و دست از جنگ بر داشـتند، و چون خالد آمد که از دره داخل شود عبد اللّه بن جبیر و اصـحابش ایشان را تیر باران کردند و ایشان برگشتند، و چون اصحاب ابن جبیر دیدند که اصحاب حضرت به غارت مشغولند به عبد اللّه گفتند: ما چرا اینجا ایسـتاده ایم؟ آنها غنیمتها را بردند و ما بی بهره خواهیم ماند؛ عبد اللّه گفت: از خدا بترسـید حضـرت ما را سـفارش کرده است که از جای خود حرکت نکنیم، هر چنـد ایشان را نصـیحت کرد سودی نبخشـید و یك یك می گریختند و می رفتند تا آنکه عبد اللّه با دوازده نفر ماند و علم قریش با طلحة بن ابی طلحه عبدری (1)بود از بنی عبد الدار، پس طلحه ندا کرد که: ای محمد! شـما گمان می کنید که ما را به شمشـیرهای خود بسوی جهنم می فرستید و ما شما را به شمشیرهای خود بسوی بهشت می فرستیم؟ پس هر که می خواهد به بهشت خود ملحق شود بیاید تا من او را به بهشت بفرستم!

چون کسـی جرأت نکرد که به جنگ او برود حضـرت امیر المؤمنین علیه السّلام متوجه او شد و رجزی خواند که مضمونش این است: ای طلحه! اگر شـما چنانیـد که می گوئیـد شـما اسـبان داریـد و ما شمشـیرها، پس بایست تا ببینیم که کـدامیك کشـته خواهیم شد و کدامیك سزاوارتریم به گفتار خود، بتحقیق که آمـده است بسوی تو شـیر حمله کننـده با شمشـیر برنـده که دمش کنـد نمی شود و خدا و رسول یاور اویند.

طلحه گفت: تو کیستی ای پسر؟

فرمود: منم علی بن ابی طالب.

طلحه گفت: دانسـتم ای قضـیم-یعنی درهم شـکنندهٔ دلیران-که بغیر تو کسـی جرأت بر جنگ من نمی کند! پس طلحه ضـربتی حوالهٔ آن حضـرت کرد و حضـرت سپر را پیش داشت و حملهٔ او را رد کرد و ضربتی بر او زد که هر دو رانهای او را قطع کرد و بر پشت افتاد و علم از دسـتش افتاد، چون حضـرت پیش رفت که سرش را جدا کند حضرت را به رحم قسم داد و حضرت برگشت؛ مسلمانان پرسیدند: چرا او را تمام کش نکردی؟ فرمود:

1- . در تفسیر قمی «عدوی» ذکر شده است.

ضربتی که من بر او زدم بعد از آن زندگانی نمی تواند کرد.

پس علم را ابو سعید پسر ابو طلحه برداشت و باز علی علیه السّلام او را کشت و علم بر زمین افتاد؛ پس عثمان پسر ابو طلحه علم را گرفت و باز امیر المؤمنین علیه السّلام او را کشت و علم بر زمین افتاد؛ پس مسافع پسر ابو طلحه علم را بر داشت و به تیغ امیر المؤمنین علیه السّلام با علم بر زمین افتاد؛ پس حارث پسر ابو طلحه علم را برداشت و به ضربت شاه ولایت بر خاك مذلت افتاد؛ پس عزیر بن عثمان علم را برداشت و به تیغ اسد اللّه روح پلیدش تباه شد؛ پس علم را عبد اللّه بن جمیله بلند کرد و به تیغ علی علیه السّلام متوجه اسفل السافلین شد؛ پس علم را دیگری از بنی عبد الدار برداشت و به ضربت آن حضرت کشته شد؛ بعد از او علم را ارطاة بن شرحبیل برداشت و باز به شمشیر امیر علیه السّلام متوجه سعیر شد؛ پس علم را غلام بنی عبد الدار که صواب نام داشته برداشت و علی علیه السّلام ضربتی زد و دست راستش را انداخت، پس آن ملعون علم را به دست چپ گرفت، حضرت دست چپش را انداخت، پس علم را به دستهای بریدهٔ خود نگاه داشت و گفت: ای بنی عبد الدار! آیا آنچه شرط یاری شما بود کردم؟ پس امیر المؤمنین علیه السّلام ضربتی بر سرش زد که به جهنم واصل شد؛ پس علم را عمره دختر علقمه حارثیه بلند کرد و خالد بن ولید ملعون متوجه دره شد، و چون قلیلی از اصحاب ابن جبیر با او مانده بودند ایشان را کشت و از عقب مسلمانان درآمد و شمشیر بر ایشان خوابانید، و چون قریش در گریختن دیدند که علم ایشان هنوز برپاست برگشتند و به زیر علم جمع شدند و از دو طرف مسلمانان را در میان گرفتند و ایشان را گریزاندند و لشکر اسلام به هر سو گریختند و به کوهها بالا رفتند و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را تنها گذاشتند.

چون حضرت هزیمت آنها را دید خود را از سر برداشت و فریاد کرد که: بسوی من آئید، منم رسول خدا، از خدا و رسول به کجا می گریزید؟ (1)

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام پرسیدند که:

1- . تفسیر قمی 1/111-114 با اندکی تفاوت. و نیز رجوع شود به مجمع البیان 1/496.

چون امیر المؤمنین علیه السّلام با طلحة بن ابی طلحه مبارزه کرد چرا «یا قضیم» به آن حضرت خطاب کرد؟ فرمود که: چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در مکه بود کسی از ترس ابو طالب علیه السّلام متعرض آن حضرت نمی توانست شد و لیکن کودکان را اغراء و تحریص بر اذیت آن حضرت می نمودند، و چون آن حضرت از خانه بیرون می آمد کودکان سنگ به جانب آن جناب می انداختند و خاك و خاشاك بر او می ریختند، چون امیر المؤمنین علیه السّلام بر این حال مطلع شد گفت: یا رسول اللّه! هرگاه از خانه بیرون می روی مرا با خود ببر که رفع اذیت کودکان از تو بکنم، پس هرگاه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بیرون می رفت امیر المؤمنین علیه السّلام با آن حضرت می رفت، و چون کودکان متوجه آن جناب می شدند امیر المؤمنین علیه السّلام رو و بینی و گوش ایشان را مجروح می کرد و آنها گریان بسوی پدران خود بر می گشتند و می گفتند: «قضمنا عليّ» یعنی: «علی ما را به دندان مجروح کرد» پس به این سبب آن حضرت را «قضیم» می گفتند (1).

و از ابو واثله روایت کرده است که گفت: روزی با عمر بن الخطاب به راهی می رفتم ناگاه اضطرابی در او یافتم و صدائی از سینهٔ او شنیدم مانند کسی که از ترس مدهوش شود! گفتم: چه می شود تو را ای عمر؟

گفت: مگر نمی بینی شیر بیشهٔ شجاعت را و معدن کرم و فتوت را و کشندهٔ طاغیان و باغیان را و زنندهٔ به دو شمشیر و علمدار صاحب تدبیر را؟

چون نظر کردم علی بن ابی طالب علیه السّلام را دیدم، گفتم: ای عمر! این علی بن ابی طالب است.

گفت: نزدیك من بیا تا شمه ای از شجاعت و دلیری و بسالت او برای تو بیان کنم: بدان که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در روز احد از ما بیعت گرفت که نگریزیم و هر که از ما بگریزد گمراه باشد و هر که کشته شود شهید باشد و پیغمبر ضامن بهشت باشد برای او، چون به جنگ ایستادیم ناگاه دیدیم که صد نفر از شجاعان و صنا دید قریش رو به ما آوردند که

1- . تفسیر قمی 1/114.

هر يك صـد نفر يا بيشتر از دليران از پى خود داشـتند پس ما را از جاى خود كندند و همه گريختيم! در آن حال على را ديديم كه مانند شـير ژيان كه بر گلهٔ موران حمله كند بر مشـركان حمله مى كرد و از ايشان پروا نمى كرد، چون ما را ديد كه مى گريزيم گفت: قبيح و پاره پاره و بريده و خاك آلوده باد روى شما به كجا مى گريزيد، بسوى جهنم مى شتابيد؛ چون ديد كه ما بر نمى گرديم بر ما حمله كرد و شمشير پهنى در دست داشت كه مرگ از آن مى چكيد و گفت: بيعت كرديد و بيعت را شـكستيد، و اللّه كه شـما سزاوارتريد به كشته شدن از آنها كه من مى كشم؛ چون به ديـده هايش نظر كردم مانند دو كاسهٔ روغن زيت كه آتش در آن افروخته باشـند مى درخشـيد و مانند دو قدح پرخون از شدت غضب سرخ شده بود، من جزم كردم كه همهٔ ما را به يك حمله هلاك خواهد نمود، پس من از ميان ساير گريختگان به نزديك او رفتم و گفتم: اى ابو الحسن! بخـدا تو را سوگند مى دهم كه دست از ما برادارى زيرا كه عرب كارشان اين است كه گاه مى گريزند و گاه حمله مى كنند، و چون حمله مى كنند ننگ گريختن را بر طرف مى كنند؛ گويا از روى من شرم كرد و دست از ما برداشت و بر كافران حمله كرد و تا اين ساعت ترس او از دل من بدر نرفته است و هرگاه كه او را مى بينم چنين هراسان مى شوم (1).

برگشت به روايت اول-حضـرت فرمود كه: در آن معركه با حضـرت رسول صـلّى اللّه عليه و آله و سلّم نماند مگر ابو دجانه كه نام او سماك بن خرشه بود و حضـرت امير المؤمنين عليه السّلام، و هر گروه از مشركان كه بر سيّد پيغمبران حمله مى كردند امير مؤمنان استقبال ايشان مى كرد و بسـيارى از ايشان را مى كشت و ايشان را دفع مى كرد تا آنكه شمشـيرش پاره پاره شـد. و از زنان «نسـيبه» دختر كعب مازنيه در خدمت حضـرت مانده بود و نگريخته بود و حضـرت او را با خود به جنگها مى برد كه مجروحان را مداوا كند و پسرش در آن جنگ همراه بود، چون خواست بگريزد نسـيبه مادر او بر او حمله كرد و گفت: اى فرزنـد! از خـدا و رسول به كجا مى گريزى؟ و او را بر گردانيـد تا آنكه مردى از مشركان بر آن پسر حمله كرد و او را شهيد

1- . تفسير قمى 1/114.

کرد، پس نسیبه شمشیر پسر خود را گرفت و بر ران کشندهٔ پسر خود زد و او را کشت، حضرت او را تحسین کرد و فرمود: خدا بر تو برکت دهد ای نسیبه، و خود را در پیش روی حضرت بازداشته بود و سینه و پستان خود را سپر کرده بود که آسیبی به آن حضرت نرسد تا آنکه جراحت بسیار به او رسید.

و ابن قمیئه بر حضرت حمله کرد و می گفت: محمد را به من بنمائید، من نجات نیابم اگر او از من نجات یابد؛ پس ضربتی بر دوش حضرت زد و فریاد کرد: به لات و عزّی سوگند که محمد را کشتم. در آن حال نظر حضرت به نامردی از مهاجران افتاد که می گریخت و سپر خود را بر پشت سر آویخته بود، حضرت او را ندا کرد که: ای صاحب سپر! بینداز سپر خود را و برو بسوی جهنم؛ او سپر را انداخت و حضرت نسیبه را فرمود: سپر را بردار، نسیبه سپر را برداشت و با مشرکان قتال می کرد. پس حضرت فرمود: مقام نسیبه و وفای او امروز بهتر است از مقام أبو بکر و عمر و عثمان.

و چون شمشیر امیر المؤمنین علیه السّلام شکست به خدمت حضرت آمد و گفت: یا رسول اللّه! مرد به سلاح خود جنگ می کند و شمشیر من شکست، پس حضرت شمشیر خود ذو الفقار را به او داد و گفت: به این شمشیر جنگ کن، علی علیه السّلام شمشیر را گرفت و هر یك از اشرار که قصد نبی مختار می کردند حیدر کرار به شرارهٔ ذو الفقار آتشبار روح پلید ایشان را به درك اسفل نار می فرستاد، پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به جانب کوه احد میل فرمود و پشت بر کوه داد که جنگ از یك ناحیه باشد زیرا که بغیر از امیر المؤمنین علیه السّلام کسی از صحابه با او نبود و پیوسته امیر المؤمنین علیه السّلام در پیش روی آن حضرت مقاتله می کرد تا آنکه بر سر و رو و سینه و شکم و دستها و پاهای مبارکش نود جراحت رسید و چندان محاربه کرد که مشرکان با وفور ایشان منهزم شدند و شنیدند مسلمانان که کسی از آسمان ندا می کرد: «لا سیف الاّ ذو الفقار و لا فتی الاّ علیّ» «نیست شمشیر بجز ذو الفقار و نیست جوانمردی بغیر از علی» ، پس جبرئیل بر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نازل شد و گفت: یا محمد! بخدا سوگند که برادری و برابری و یاری آن است که علی می کند؛ حضرت فرمود:

چون نکند که من از اویم و او از من است؛ جبرئیل گفت: من نیز از شمایم.

و در آن جنگ هند دختر عتبه در میان لشکر مشرکان ایستاده بود و هر مرد از قریش که می گریخت میلی و سرمه دانی به او می داد که: تو زنی، این آلت زنان را بگیر و دیگر دعوی مردی مکن.

و شیر خدا حمزة بن عبد المطلب در جنگ بسیاری از مشرکان را به قتل رسانید و به هر طرف که حمله می کرد از او می گریختند و کسی در برابر او نمی ایستاد؛ و هند ملعونه با وحشی که غلام حبشی بود از جبیر بن مطعم عهد کرده بود که اگر محمد یا علی یا حمزه را بکشی آن قدر به تو خواهم بخشید که راضی شوی، وحشی گفت: من بر کشتن محمد قادر نیستم و علی مردی است بسیار حذرکننده و هرگز غافل نمی شود و طمع در او نمی توانم کرد، پس در کمین حمزه نشست در هنگامی که حمزه مشغول کارزار بود ناگاه بر موضعی گذشت که سیلاب زیرش را تهی کرده بود، اسبش فرو رفت و او بر زمین افتاد، پس وحشی نیزه ای در دست داشت و به جانب سید الشهدا انداخت و بر تهیگاه آن حضرت خورد و از شانه اش بیرون آمد-و به روایت دیگر از حضرت صادق علیه السّلام: بر بالای پستان او خورد (1)-پس نزدیك رفت و آن جناب را شهید کرد و شکم مبارکش را شکافت و جگرش را بیرون آورد و برای هند ملعونه برد و آن ملعونه جگر عمّ خیر البشر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را در دهان پلید خود گذاشت که بخاید، چون حق تعالی نمی خواست آن عضو شریف جزو بدن آن ملعونه شود آن جگر را مانند استخوان سفت کرد که او نتوانست خائید و بر زمین انداخت و حق تعالی ملکی را فرستاد که آن را به جای خود برگردانید.

پس حضرت صادق علیه السّلام فرمود که: خدا نخواست که جزوی از بدن حمزه داخل جهنم شود.

پس هند ملعونه به نزد سید الشهدا آمد و ذکر و دو خصیه و هر دو دست او را برید و هر دو گوشش را برید و مانند قلاده در گردن خود آویخت از روی شماتت، و قریش بر کوه بالا رفتند و ابو سفیان بر بالای کوه فریاد کرد که: بلند باش ای هبل!

1- . مناقب ابن شهر آشوب 1/244؛ اعلام الوری 83.

آن حضرت به امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: بگو «اللّه اعلی و اجلّ» خدا بلندتر و جلیل تر است» .

ابو سفیان گفت: هبل رخصت داد ما را که به جنگ شما آئیم و به برکت او ظفر یافتیم.

حضرت امیر علیه السّلام فرمود: بلکه خدا ما را رخصت داد و به امر خدا آمده ایم به جنگ شما و ما را یاری خواهد داد.

پس ابو سفیان گفت: یا علی! به لات و عزی سوگند می دهم که بگوئی آیا محمد کشته شد؟

حضرت فرمود: خدا لعنت کند تو را و لات و عزی را! و اللّه که محمد کشته نشده است و اکنون سخن تو را می شنود.

ابو سفیان گفت: تو راستگوتری، خدا لعنت کند فرزند قمیئه را که دعوی می کرد محمد را کشته است.

و عمرو بن ثابت (1)هنوز مسلمان نشده بود، چون شنید که حضرت به جنگ رفته است شمشیر و سپر خود را گرفت و مانند شیر گرسنه متوجه احد شد و کلمهٔ اسلام گفت و مسلمان شد و رو به لشکر کفار آورد و جهاد کرد تا به مرتبهٔ شهادت رسید؛ پس مردی از انصار بر او گذشت و او را در میان کشتگان افتاده دید، از او پرسید: ای عمرو! آیا بر دین اول خود هستی؟ گفت: نه و اللّه بلکه شهادت می دهم به یگانگی خدا و پیغمبری محمد؛ این را گفت و مرغ روحش بسوی بهشت پرواز کرد؛ پس مردی از اصحاب حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گفت: یا رسول اللّه! عمرو بن ثابت مسلمان شد و کشته شد، آیا شهید است او؟ حضرت فرمود: بلی و اللّه که شهید است و او کسی است که یك رکعت نماز نکرده است و داخل بهشت می شود.

و حنظله پسر ابو عامر راهب مردی بود از قبیلهٔ خزرج و در شب جنگ احد داماد شد

1- . در مصدر «عمرو بن قیس» ذکر شده است.

و دختر عبد اللّه بن ابیّ بن سلول (1)را به عقد خود در آورده بود و از حضرت مرخص شد که برای دامادی آن شب در مدینه بماند، و در آن شب دخول کرد با زن خود، و در باب رخصت او این آیه نازل شـد إِنَّمَا اَلْمُؤْمِنُونَ اَلَّذِينَ آمَنُوا بِاللّهِ وَ رَسُولِهِ وَ إِذا كانُوا مَعَهُ عَلى أَمْرٍ جامِعٍ لَمْ يَذْهَبُوا حَتّى يَسْتَأْذِنُوهُ إِنَّ اَلَّذِينَ يَسْتَأْذِنُونَكَ أُولئِكَ اَلَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِاللّهِ وَ رَسُولِهِ فَإِذَا اِسْتَأْذَنُوكَ لِبَعْضِ شَأْنِهِمْ فَأْذَنْ لِمَنْ شِئْتَ مِنْهُمْ وَ اِسْتَغْفِرْ لَهُمُ اَللّهَ إِنَّ اَللّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (2)یعنی: «نیستند مؤمنان مگر آنان که ایمان آورده اند به خدا و رسول او، و چون باشند با رسول بر کار جمع آورنده-یعنی مهمی که بحسب شرع باید ایشان را جمع شدن-برای آن نمی روند از نزدیك آن حضرت تا وقتی که رخصت طلبند از او، بدرستی که آنان که رخصت می طلبند از تو ایشانند آنان که ایمان کامل آورده اند به خدا و رسول او، پس چون طلب رخصت کنند از تو این مؤمنان خالص برای اصلاح بعضی از کارهای خود پس رخصت ده هر که را خواهی از ایشان و طلب آمرزش کن از برای ایشان از خدا، بدرستی که خدا آمرزنده و مهربان است» ، پس رخصت داد او را رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، و در آن شب با اهل خود نزدیکی کرد و چون صبح شد به یادش آمد که حضرت مشغول جنگ است و او مشغول عیش! پس با جنابت شمشیر برداشت و به جانب احد روان شد، و چون خواست از خانه بیرون رود، زنش فرستاد و چهار نفر از انصار را طلبید و گفت: گواه باشید که حنظله با من مقاربت کرده است؛ و ایشان از حنظله اقرار شنیدند، پس به آن زن گفتند:

چرا چنین کردی؟ گفت: زیرا که در این شب خواب دیدم که گویا آسمان شکافته شد و حنظله به آسمان داخل شد و بعد از آن آسمان بهم پیوسته، و از این خواب دانستم که او شهید می شود، پس گواه گرفتم که اگر فرزندی بهم رسد بدانند که از اوست.

و چون به معرکهٔ قتال رسید ابو سفیان را دید که بر اسبی سوار است و در میان معرکه جولان می کند، شمشیر کشید و به جانب ابو سفیان دوید و بر او حمله کرد و اسبش را پی

1- . در مصدر «عبد اللّه بن ابی سلول» ذکر شده است.

2- . سورهٔ نور:62.

کرد و ابو سفیان از اسب گردید و بر زمین افتاد و فریاد کرد: ای گروه قریش! من ابو سفیانم، حنظله می خواهد مرا بکشد. ابو سفیان گریخت و حنظله از عقبش دوید، پس مردی از مشرکان به حنظله رسید و نیزه ای بر او زد، حنظله با نیزه بسوی آن مشرك دوید و ضربتی بر او زد و او را کشت، و حنظله در میان حمزه و عمرو بن الجموح و عبد اللّه بن حزام و گروهی از انصار بر زمین افتاد و شهید شد.

پس حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم گفت: من ملائکه را دیدم که حنظله را در میان آسمان و زمین به آب مزن (1)با کاسه های طلا غسل می دادند، پس او را «غسیل الملائکه» نامیدند یعنی غسل دادهٔ ملائکه.

و روایت کرده انـد که: مغیره پسـر عاص مردی بود چپ انداز و سـنگی که می انداخت از نشانه خطا نمی شد، پس در راهی که به احد می آمد سـنگ برداشت و گفت: به اینها محمد را می کشم؛ چون به جنگ جنگ گاه رسید دید که حضرت ایستاده است و شمشیری در دست دارد، پس سـنگی انـداخت و بر دست مبارك آن حضـرت آمـد و شمشـیر افتاد پس فریاد کرد: کشـتم محمد را به لات و عزی سوگند، پس حضـرت امیر علیه السّـلام گفت: دروغ گفت خدا او را لعنت کند. پس سنگ دیگر انداخت و بر پیشانی نورانی آن حضرت آمد و حضرت گفت: خداونـدا! تو او را حیران گردان. چون مشـرکان برگشـتند آن ملعون به نفرین آن حضـرت در معرکه حیران ماند و نتوانست گریخت تا آنکه عمار بن یاسر به او رسید و او را به قتل رسانید.

و حق تعالی درختان را بر ابن قمیئه مسـلط گردانید که چهارپایش او را به میان درختان می برد و گوشـتهای بدنش بر آنها بند می شد تا آنکه همهٔ گوشتهای بدنش ریخت و به جهنم واصل شد.

پس گریختگان صحابه برگشتند و حق تعالی این آیات را فرستاد أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ

1- . آب مزن: آب باران.

تَدْخُلُوا اَلْجَنَّةَ وَ لَمّا يَعْلَمِ اَللّهُ اَلَّذِينَ جاهَدُوا مِنْكُمْ وَ يَعْلَمَ اَلصّابِرِينَ (1) یعنی: «آیا گمان می کنید که داخل بهشت خواهید شد پیش از آنکه خدا شما را امتحان کند تا معلوم شود که کی جهاد می کند از شما و کی صبر می کند بر جنگ و نمی گریزد؟ !» ؛ مراد، وقوع فعل است زیرا که حق تعالی پیشتر می دانست کی جهاد خواهد کرد و کی خواهد گریخت و لیکن خدا به کردار مردم ثواب و عقاب می کند نه به علم خود. وَ لَقَدْ كُنْتُمْ تَمَنَّوْنَ اَلْمَوْتَ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَلْقَوْهُ فَقَدْ رَأَيْتُمُوهُ وَ أَنْتُمْ تَنْظُرُونَ (2)«و بدرستی که بودید شما که آرزوی مرگ می کردید پیش از آنکه مرگ را-یعنی اسباب آن را که جنگ است-ببینید، پس بتحقیق که دیدید آنچه می طلبیدید و نظر می کردید-به پیغمبر و صحابه که کشته می شدند و گریختند-» (3).

علی بن ابراهیم روایت کرده است: چون پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از جانب خدا خبر داد مؤمنان را به آن ثوابها که به شهیدان بدر عطا کرد و درجات ایشان را در بهشت بیان فرمود، صحابه آرزوی شهادت کردند و گفتند: خداوندا! بنما به ما جنگی را که شهید شویم در آن، پس خدا در روز احد به ایشان نمود و گریختند مگر اندکی از ایشان که به توفیق خدا ثابت قدم ماندند.

وَ ما مُحَمَّدٌ إِلاّ رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ اَلرُّسُلُ أَ فَإِنْ ماتَ أَوْ قُتِلَ اِنْقَلَبْتُمْ عَلى أَعْقابِكُمْ وَ مَنْ يَنْقَلِبْ عَلى عَقِبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اَللّهَ شَيْئاً وَ سَيَجْزِي اَللّهُ اَلشّاكِرِينَ (4) «و نیست محمد مگر رسولی از جانب من که گذشته اند پیش از او رسولان، آیا اگر بمیرد او یا کشته شود بازمی گردید شما بر پاشنه های خود-مرتد می شوید و از دین بر می گردید یا از جنگ می گریزید-و هر که برگردد از دین یا بگریزد از جهاد پس او ضرر نمی رساند به خدا هیچ گونه ضرری، و زود باشد که خدا جزا دهد شکر کنندگان را» .

روایت کرده است که: آنها که می گریختند برای عذر خود به دیگران می گفتند: محمد

1- . سورهٔ آل عمران:142.

2- . سورهٔ آل عمران:143.

3- . تفسیر قمی 1/115-119.

4- . سورهٔ آل عمران:144.

کشته شد بگریزید، خدا این آیه را فرستاد.

به روایتی: شیطان ندا کرد که محمد کشته شد و به این سبب مردم گریختند (1)، و چون برگشتند معذرت از حضرت طلبیدند که سبب گریختن ما این بود پس این آیه نازل شد (2).

وَ ما كانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلاّ بِإِذْنِ اَللّهِ كِتاباً مُؤَجَّلاً وَ مَنْ يُرِدْ ثَوابَ اَلدُّنْيا نُؤْتِهِ مِنْها وَ مَنْ يُرِدْ ثَوابَ اَلآخِرَةِ نُؤْتِهِ مِنْها وَ سَنَجْزِي اَلشّاكِرِينَ (3) «و نیست نفسی را که بمیرد مگر به اذن و فرمان خدا نوشته شده است نوشتنی که اجل مقرری دارد، و هر که خواهد ثواب دنیا را می دهیم او را از دنیا، و هر که خواهد ثواب آخرت را می دهیم او را از آن، و زود باشد که جزا دهیم شکر کنندگان را» ، وَ كَأَيِّنْ مِنْ نَبِيٍّ قاتَلَ مَعَهُ رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ فَما وَهَنُوا لِما أَصابَهُمْ فِي سَبِيلِ اَللّهِ وَ ما ضَعُفُوا وَ مَا اِسْتَكانُوا وَ اَللّهُ يُحِبُّ اَلصّابِرِينَ (4)«و بسا پیغمبری که کارزار کرد با او بودند سپاه بسیار از علماء و پرهیزکاران پس سستی نورزیدند به سبب آنچه به ایشان رسید از محنتها در راه خدا و ضعیف نگشتند از بسیاری حرب، و فروتنی نکردند با دشمنان، و خدا دوست می دارد صبر کنندگان را» ، وَ ما كانَ قَوْلَهُمْ إِلاّ أَنْ قالُوا رَبَّنَا اِغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا وَ إِسْرافَنا فِي أَمْرِنا وَ ثَبِّتْ أَقْدامَنا وَ اُنْصُرْنا عَلَى اَلْقَوْمِ اَلْكافِرِينَ (5)«و نبود گفتار ایشان مگر آنکه گفتند: ای پروردگار ما! بیامرز گناهان ما را و از حد درگذشتن ما را در کار ما و ثابت دار قدمهای ما را و یاری ده ما را بر گروه کافران» ، فَآتاهُمُ اَللّهُ ثَوابَ اَلدُّنْيا وَ حُسْنَ ثَوابِ اَلآخِرَةِ وَ اَللّهُ يُحِبُّ اَلْمُحْسِنِينَ (6)«پس عطا کرد خدا ایشان را پاداش دنیا و نیکوئی پاداش آخرت، و خدا دوست می دارد نیکوکاران را» .

يا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا إِنْ تُطِيعُوا اَلَّذِينَ كَفَرُوا يَرُدُّوكُمْ عَلى أَعْقابِكُمْ فَتَنْقَلِبُوا

1- . مجمع البیان 1/513؛ اعلام الوری 81.

2- . تفسیر قمی 1/119.

3- . سورهٔ آل عمران:145.

4- . سورهٔ آل عمران:146.

5- . سورهٔ آل عمران:147.

6- . سورهٔ آل عمران:148.

خاسِرِينَ (1) «ای گروه مؤمنان! اگر اطاعت کنید آنان را که کافر شدند بازمی گردانند شما را از پس پشت از ایمان بسوی کفر پس می گردید زیانکاران» ، به روایت علی بن ابراهیم:

مراد از کافران در این آیه عبد اللّه بن ابیّ است در هنگامی که با حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از مدینه بیرون رفت به جانب احد و در اثنای راه برگشت و اصحاب خود را می ترسانید و تکلیف برگشتن می کرد (2).

بَلِ اَللّهُ مَوْلاکُمْ وَ هُوَ خَیْرُ اَلنّاصِرِینَ (3) «بلکه خدا مددکار شماست و او بهترین یاری کنندگان است» .

سَنُلْقِي فِي قُلُوبِ اَلَّذِینَ کَفَرُوا اَلرُّعْبَ بِما أَشْرَکُوا بِاللّهِ ما لَمْ یُنَزِّلْ بِهِ سُلْطاناً وَ مَأْواهُمُ اَلنّارُ وَ بِئْسَ مَثْوَی اَلظّالِمِینَ (4) «زود باشد که بیندازیم در دلهای کافران ترس و بیم را به آنکه شریك گردانیدند با خدا آن چیزی را که نفرستاده است خدا به آن حجتی و دلیلی جای ایشان جهنم است و بد آرامگاهی است ستمکاران را جهنم» ، به روایت علی بن ابراهیم: مراد از کافران، قریش اند که به جنگ آن حضرت آمده بودند (5).

وَ لَقَدْ صَدَقَکُمُ اَللّهُ وَعْدَهُ إِذْ تَحُسُّونَهُمْ بِإِذْنِهِ حَتّی إِذا فَشِلْتُمْ وَ تَنازَعْتُمْ فِي اَلْأَمْرِ وَ عَصَیْتُمْ مِنْ بَعْدِ ما أَراکُمْ ما تُحِبُّونَ ، به روایت علی بن ابراهیم: یعنی بتحقیق که راست کرد خدا برای شما وعدهٔ خود را به یاری دادن بر مشرکان در هنگامی که می کشتید کافران را به رخصت و معونت خدا تا آنگاه که شما ترسیدید و بد دل شدید و منازعه کردید در جنگ کردن و نافرمانی کردید امر پیغمبر را در حرکت نکردن از درهٔ کمینگاه بعد از آنکه نمود خدا شما را آنچه می خواستید از تصرف و غنیمت. مِنْکُمْ مَنْ یُرِیدُ اَلدُّنْیا وَ مِنْکُمْ مَنْ

1- . سورهٔ آل عمران:149.

2- . تفسیر قمی 1/120.

3- . سورهٔ آل عمران:150.

4- . سورهٔ آل عمران:151.

5- . تفسیر قمی 1/120.

يُرِيدُ اَلْآخِرَةَ ثُمَّ صَرَفَكُمْ عَنْهُمْ لِيَبْتَلِيَكُمْ وَ لَقَدْ عَفا عَنْكُمْ وَ اَللّٰهُ ذُو فَضْلٍ عَلَى اَلْمُؤْمِنِينَ (1) «از شما بعضی ارادهٔ دنیا کردند-یعنی از اصحاب عبد اللّه بن جبیر که ترك ثبات قدم کردند و از پی غنیمت رفتند-و بعضی ارادهٔ آخرت کردند-یعنی ابن جبیر و آنها که ماندند و شهید شدند-پس خدا شما را یاری نکرد تا رو گردانیدید تا بیازماید شما را، بدرستی که عفو کرد از شما و خدا صاحب فضل و احسان است بر مؤمنان» (2).

إِذْ تُصْعِدُونَ وَ لا تَلْوُونَ عَلى أَحَدٍ وَ اَلرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ فِي أُخْراكُمْ فَأَثابَكُمْ غَمًّا بِغَمٍّ لِكَيْلا تَحْزَنُوا عَلى ما فاتَكُمْ وَ لا ما أَصابَكُمْ وَ اَللّٰهُ خَبِيرٌ بِما تَعْمَلُونَ (3) «در هنگامی که به بالای کوه می گریختید و نمی ایستادید و التفات نمی کردید بر هیچ یك از مردمان و حال آنکه پیغمبر شما را می خواند از عقب شما پس مکافات داد شما را خدا غمی بعد از غمی تا اندوهگین نگردید بر آنچه از شما فوت شد-از فتح و غنیمت-و نه در آنکه به شما رسید -از قتل و جراحت و هزیمت-و خدا داناست به کرده های شما» . از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: غم اول، گریختن و کشتن است؛ و غم دوم، مشرف شدن خالد بن ولید بر ایشان؛ و آنچه فوت شد از ایشان، غنیمت بود؛ و آنچه به ایشان رسید، قتل برادران ایشان بود (4).

ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ بَعْدِ اَلْغَمِّ أَمَنَةً نُعاساً يَغْشى طائِفَةً مِنْكُمْ وَ طائِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ «پس فرستاد خدا بر شما بعد از غم و اندوه امنی و آرامی که آن باعث خواب گردید که فرو گرفت گروهی از شما را و گروهی دیگر، بدرستی که در غم افکنده بود ایشان را جانهای ایشان» ، علی بن ابراهیم روایت کرده است که: چون اصحاب حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بعد از گریختن و مجروح شدن برگشتند به خدمت آن حضرت و معذرت می طلبیدند از آن حضرت، حق تعالی خواست که بشناساند به پیغمبر خود راستگو

1- . سورهٔ آل عمران:152.

2- . تفسیر قمی 1/120.

3- . سورهٔ آل عمران:153.

4- . تفسیر قمی 1/120.

و دروغگو را، پس در آن حالت خوابی بر ایشان مستولی گردانید که نزدیك شد که بر زمین افتند، و منافقان که تکذیب آن حضرت می کردند قرار نمی گرفتند و عقلهای ایشان پریده بود و سخنان واهی می گفتند و آنچه در خاطر ایشان بود بی اختیار اظهار می کردند، پس طایفهٔ اول که خدا فرمود مؤمنانند و طائفهٔ دوم منافقان (1).

و در وصف ایشان فرموده است يَظُنُّونَ بِاللّهِ غَيْرَ اَلْحَقِّ ظَنَّ اَلْجاهِلِيَّةِ يَقُولُونَ هَلْ لَنا مِنَ اَلْأَمْرِ مِنْ شَيْءٍ قُلْ إِنَّ اَلْأَمْرَ كُلَّهُ لِلّهِ يُخْفُونَ فِي أَنْفُسِهِمْ ما لا يُبْدُونَ لَكَ يعنی: «گمان می برند به خدا گمان ناروا مانند گمان کافران جاهلیت-که می گفتند مهم محمد به اتمام نخواهد رسید-می گویند-بر سبیل انکار-که: آیا هست ما را از ظفر و نصرت بهره ای؟ بگو-ای محمد-امر همه از خداست و همه به تقدیر اوست پنهان می کنند در خاطر خود آنچه آشکار نمی کنند برای تو» ، يَقُولُونَ لَوْ كانَ لَنا مِنَ اَلْأَمْرِ شَيْءٌ ما قُتِلْنا هاهُنا قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ اَلَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ اَلْقَتْلُ إِلى مَضاجِعِهِمْ (2)«می گویند منافقان در خلوت با یکدیگر که: اگر ما را اختیاری می بود بیرون نمی آمدیم و کشته نمی شدیم در اینجا، بگو-ای محمد-که: اگر می بودید-ای منافقان-در خانه های خود هرآینه بیرون می آمدند آنها که در ازل نوشته شده است بر ایشان کشته شدن بسوی کشتنگاه خود» .

کلینی به سند حسن روایت کرده است از حضرت صادق علیه السّلام که: چون مردم در روز احد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را در معرکه گذاشتند و گریختند، حضرت رو به ایشان گردانید و می فرمود: منم محمد و منم رسول خدا کشته نشده ام و نمرده ام، پس أبو بکر و عمر ملتفت شدند به جانب آن حضرت در اثناء گریختن و گفتند: الحال ما را نیز ریشخند می کند؛ بعد از آنکه همهٔ لشکرش گریختند و با آن حضرت نماند کسی بغیر از امیر المؤمنین علیه السّلام و ابو دجانهٔ انصاری پس حضرت دعا کرد ابو دجانه را و فرمود: ای ابو دجانه! برو من تو را از بیعت خود رها کردم اما علی پس او من است و من اویم، پس ابو دجانه گریست و سر

1- . تفسیر قمی 1/120-121.

2- . سورهٔ آل عمران:154.

بسوی آسـمان بلنـد کرد و گفت: نه بخـدا سوگنـد نه و اللّه من خود را از بیعت تو رهـا نمی کنم و از نزد تو به کجا روم یا رسول اللّه؟ بسوی زوجه ای که خواهـد مرد؟ یا فرزنـدی که خواهـد مرد و خانه ای که آخر خراب خواهـد شـد و مالی که فانی خواهد شد و اجلی که نزدیك است به آدمی؟ پس حضـرت برای او رقت کرد و او را رخصت جنـگ داد و او از یـك طرف جنگ می کرد و امیر المؤمنین علیه السّـلام از طرف دیگر تا آنکه ابو دجانه را جراحتها ضـعیف کرد و حضـرت امیر او را برداشت و آورد به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و بر زمین گـذاشت، پس گفت: یـا رسول اللّه! آیـا وفـا به بیعت خود کردم؟ حضـرت فرمود: آری وفا کردی؛ و او را دعای خیر کرد. و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام تنها ماند، و چون مردم از جانب راست بر حضرت حمله می آوردند حضرت امیر متوجه ایشان می شد و ایشان را بر می گردانید، پس از جانب چپ حمله می کردند و حضـرت ایشان را به ضرب شمشیر برمی گردانید، پیوسته در این کار بود تا شمشـیرش به سه پاره شد، پس پاره های شمشـیر خود را به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آورد و عرض کرد: یا رسول اللّه! این شمشـیر من است که پـاره پـاره شـده است، پس در آن وقت حضـرت ذو الفقـار را به او داد، و چون حضـرت نظر کرد به پاهـای امیر المؤمنین و دید که از بسیاری قتال و جدال می لرزید گریان شد و رو به جانب آسمان کرد و گفت: پروردگارا! مرا وعده دادی که دین خود را غالب گردانی و اگر خواهی بر تو دشوار نیست. پس حضـرت امیر علیه السّلام به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد عرض کرد: یا رسول اللّه! صـداهای شدیـد به گوشم می رسد و می شـنوم کسـی می گوید: «اقدم حیزوم» یعنی «پیش رو ای حیزوم» (حیزوم نام اسب جبرئیل است) و هر کس را شمشیر حواله می کنم او می افتد و می میرد پیش از آنکه ضربت من به او رسد.

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: ایشان جبرئیل و میکائیل و اسرافیل اند که با گروه ملائکه به یاری ما آمده اند.

پس جبرئیل آمد و در پهلوی پیغمبر صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم ایستاد و گفت: یا محمد! مواسات و جان سپاری آن است که علی برای تو می کند.

حضرت فرمود: علی از من است و من از علی ام.

جبرئیل گفت: من از شمایم. پس خس و خاشاك مشركان به سیلاب تیغ مولای مؤمنان گریزان شدند و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به حضرت امیر علیه السّلام گفت: یا علی! به شمشیر برهنهٔ خود از پی ایشان برو، اگر ببینی كه بر شتران سوارند و اسبان را به كتل می كشند بدان كه ارادهٔ مكه دارند، و اگر ببینی كه بر اسبان سوارند و شتران را به جنیبت (1)می كشند بدان كه ارادهٔ مدینه دارند.

چون حضرت امیر علیه السّلام به ایشان رسید دید كه بر شتران سوار شده اند و اسبان را به كتل می كشند، پس ابو سفیان را نظر بر امیر المؤمنین علیه السّلام افتاد و گفت: یا علی! از ما چه می خواهی؟ ما اكنون به مكه می رویم، برگرد بسوی یار خود. پس جبرئیل ایشان را تعاقب كرد و هر چند صدای سم اسب جبرئیل را می شنیدند تندتر می رفتند و پیوسته جبرئیل با گروه ملائكه از پی ایشان می رفت و ابو سفیان می گفت: اینك لشكر محمد به ما رسیدند. پس ابو سفیان داخل مكه شد و اهل مكه را خبر داد كه لشكر محمد از پی ما می آمدند تا داخل مكه شدیم و شبانان و هیزم كشان كه به مكه آمدند گفتند: ما لشكر محمد را دیدیم كه هرگاه شما بار می كردید ایشان به جای شما فرود می آمدند و در پیش ایشان سواری بود كه بر اسب سرخی سوار بود و از پی شما می آمد زیرا كه ملائكه به صورت مسلمانان خود را به ایشان می نمودند. و اهل مكه تعبیر و ملامت ابو سفیان می كردند از گریختن از لشكر اسلام، پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از احد بار كرد و امیر المؤمنین علیه السّلام علم را در پیش او می برد تا آنكه از عقبه بالا آمدند و بر مدینه مشرف شدند، چون اهل مدینه علم را دیدند امیر المؤمنین علیه السّلام ندا كرد كه: ای گروه مردم! اینك محمد است می آید نمرده است و كشته نشده است، پس أبو بكر و عمر گفتند كه: علی با علم آمد، و زنان انصار همه بر در خانه ها ایستاده بودند و منتظر قدوم آن حضرت بودند و برای خبر كشته شدن آن حضرت روها خراشیده بودند و موها پریشان كرده و گیسوها كنده و گریبانها چاك كرده و شكمهای خود را مجروح كرده-و مردان انصار چون ندای بشارت شنیدند و خورشید

1- . جنیبت: یدك.

جمال نبوی را دیدند که از بالای عقبه طالع گردید از ظلمات مصیبت به نور بشارت درآمدند و جانی در تن و روانی در بدن ایشان در آمده به جانب عقبه دویدند، و آن حضرت را بشارت سلامت می دادند (1)-و چون حضرت داخل مدینه شد و زنان مدینه را بر آن حال مشاهد کرد ایشان را دعای خیر کرد و فرمود که: داخل خانه ها شوید و بدنهای خود را بپوشانید و فرمود که: خدا مرا وعده داده که دین مرا بر همهٔ دینها غالب گرداند و خلاف وعدهٔ خود نخواهد کرد؛ پس حق تعالی این آیات را فرستاد وَ ما مُحَمَّدٌ إِلاّ رَسُولٌ تا آخر آیات که گذشت (2).

و کلینی به سند موثق از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: چون مسلمانان در روز احد گریختند، غضب شدیدی بر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مستولی شد و عادت آن حضرت چنان بود که چون غضب بر آن حضرت مستولی می شد عرق مانند مروارید از جبین مبین او می ریخت، پس نظر کرد و علی علیه السّلام را در پهلوی خود دید، از روی غضب فرمود که: چرا با خویشان خود نرفتی که مرا گذاشتند و گریختند؟

حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام گفت: یا رسول اللّه! من از تو جدا نمی شوم و در هر کار پیروی تو می کنم.

حضرت فرمود که: پس اینها را از من دور کن.

حضرت شمشیر کشید و مانند شیر در میان آن کافران افتاد و ایشان را می کشت و می انداخت. پس نظر کرد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و جبرئیل را دید که در میان زمین و آسمان بر کرسی طلا نشسته است می گوید «لا سیف الاّ ذو الفقار و لا فتی الاّ علیّ» (3).

مؤلف گوید که: در روایت ابن بابویه آن سخن اول حدیث با ابو دجانه بود نه با امیر المؤمنین و آن انسب است (4).

1- . عبارتی که بین دو خط تیره می باشد در مصدر ذکر نشده است.

2- . کافی 8/318.

3- . کافی 8/110.

4- . علل الشرایع 7.

و شیخ مفید به طرق عامه روایت کرده است که ابن عباس می گفت که: علی بن ابی طالب علیه السّلام را چهار منقبت است که احدی غیر از او را نبوده: اول آنکه او اول کسی بود از عرب و عجم که به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ایمان آورد و با او نماز کرد؛ دوم آنکه علمدار آن حضرت بود در هر جنگی؛ سوم آنکه در روز احد که همه گریختند او ثابت قدم ماند؛ چهارم آنکه او پیغمبر را داخل قبر کرد (1).

و باز به طرق مخالفان از ابن مسعود روایت کرده است که گفت: چون در جنگ احد صف کشیدیم در برابر دشمن، حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پنجاه نفر از انصار را بر درهٔ احد بازداشت و مردی از انصار را بر ایشان امیر کرد و مبالغه فرمود که: اگر همهٔ ما کشته شویم شما از جای خود حرکت مکنید که اگر آسیبی به ما می رسد از اینجا می رسد، و علم مشرکان در دست طلحة بن ابی طلحه بود که به شجاعت مشهور بود و او را قوچ معرکه می گفتند، و حضرت علم مهاجران را به دست امیر المؤمنین علیه السّلام داد و خود به زیر علم انصار ایستاد.

پس ابو سفیان به علمداران خود گفت که: هر سستی که به لشکر می رسد، از علمدار ایشان است، و در روز بدر شما باعث شکست لشکر شدید، اگر نمی توانید علم را نگاه دارید به ما دهید. پس طلحه در غضب شد و گفت: تو به ما چنین می گوئی؟ و اللّه که امروز شماها را به حوضهای مرگ خواهیم انداخت؛ و پیش تاخت و مبارز طلبید و گفت:

منم طلحة بن ابی طلحه قوچ جنگ جنگ گاه. پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام پیش تاخت و گفت: منم علی بن ابی طالب بن عبد المطلب؛ پس دو ضربت در میان ایشان رد شد و امیر المؤمنین علیه السّلام ضربتی بر پیش سرش زد که دیده هایش بر رویش افتاد و نعره ای زد که هرگز چنان صدائی نشنیده بودند و علم از دستش افتاد و دیگری از ایشان برداشت تا آنکه صواب غلام ایشان که در قوت و شجاعت مشهور بود علم را گرفت و حضرت امیر علیه السّلام

1- . ارشاد شیخ مفید 1/79؛ مستدرك حاکم 3/120؛ استیعاب 3/1090؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 4/116؛ کفایة الطالب 336؛ مناقب خوارزمی 21-22؛ ذخائر العقبی 86.

ضربتی بر دست راستش زد و دستش را انداخت، آن ملعون علم را به دست چپ گرفت، حضرت دست چپش را نیز انداخت، پس به دستهای بریده علم را به سینهٔ خود چسبانید، پس حضرت ضربتی بر سرش زد که بر زمین افتاد و مشرکان رو به هزیمت آوردند و مسلمانان در غنیمت افتادند و جنگ را فراموش کردند، پس اکثر آنها که در دره بودند به طمع غنیمت از جای خود حرکت کردند و نصیحت سردار خود عبد اللّه بن عمرو بن حزم را نشنیدند و خالد بن ولید فرصت را غنیمت شمرده از دره درآمد و سر کردهٔ ایشان را کشت و به قصد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از عقب لشکر درآمد، و چون بر دور حضرت جماعت قلیلی را دید به اصحاب خود گفت که: آن که شما می خواهید این است، سعی کنید که او را هلاك کنید؛ پس همه به یك بار بر آن حضرت حمله کردند به ضرب شمشیر و نیزه و تیر و سنگ، و اصحاب حضرت مقاتله می کردند بر دور آن حضرت تا هفتاد نفر از ایشان کشته شدند و باقی گریختند و بغیر از امیر المؤمنین علیه السّلام و ابو دجانه و سهل بن حنیف کسی نماند و ایشان دفع مشرکان از سید پیغمبران می کردند و مشرکان بسیار شدند.

پس حضرت را غشی طاری شد، و چون چشم گشود امیر المؤمنین علیه السّلام را دید و گفت:

چه شدند مردم؟ حضرت امیر گفت: عهد را شکستند و گریختند، حضرت فرمود که: دفع کن اینها را که به قصد من می آیند، پس حضرت حمله کرد بر ایشان و دفع کرد ایشان را و هر فوج از هر جانب که می آمدند دفع می کرد، و ابو دجانه و سهل بن حنیف بر بالای سر آن حضرت ایستاده بودند و هر یك شمشیری در دست داشتند و نمی گذاشتند که از عقب حضرت کسی بیاید، پس از گریختگان صحابه چهارده نفر برگشتند و باقی به کوه بالا رفتند و کسی فریاد کرد در مدینه که: رسول خدا کشته شد، پس دلهای مردم کنده شد و گریختگان حیران ماندند؛ و وحشی به گفتهٔ هند در کمین حمزه نشست در بن درختی، و چون حمزه بر او نظر کرد شمشیر بر او انداخت و شمشیر خطا شد و وحشی حربه ای انداخت و بر بالای ران حمزه آمد و از اسب افتاد (1).

1- . ارشاد شیخ مفید 1/80-83.

و به روایت شیخ طبرسی: حضرت صادق علیه السّلام فرمود: حمزه حمله بر مشرکان می آورد و از ایشان می کشت و باز به جای خود بر می گشت، پس وحشی نیزه ای انداخت و بر بالای پستان سید شهدا آمد و از اسب گردید و کافران هجوم آوردند و آن حضرت را شهید کردند و وحشی جگرش را برای هند برد و حق تعالی آن را در دهان او سفت کرد که نتوانست خائید و انداخت. و حلیس بن علقمه ابو سفیان ملعون را دید بر اسبی سوار است و بر بالای سر حمزه ایستاده است و نیزه ای در دست دارد و به دهان مبارك حمزه علیه السّلام می زند و می گوید: بچش ای عاق! حلیس گفت: نظر کنید ای گروه بنی کنانه این مرد را که دعوی می کند بزرگ قریش است با پسر عم کشتهٔ خود چه می کند! آن ملعون منفعل شد و گفت:

راست می گوئی لغزشی بود از من، افشا مکن (1).

برگشتیم به روایت شیخ مفید: پس هند آمد و شکم او را شکافت و جگرش را بیرون آورد و گوش و بینی و اعضای او را برید.

زید بن وهب گفت: من به ابن مسعود گفتم که: همهٔ صحابه گریختند بغیر از علی بن ابی طالب و ابو دجانه و سهل؟ ابن مسعود گفت: در اول همه گریختند بغیر از علی بن ابی طالب که او تنها با حضرت ماند و بعد از آن ابو دجانه و سهل برگشتند.

راوی گفت: ابو بکر و عمر کجا بودند؟

ابن مسعود گفت: از گریختگان بودند.

راوی گفت: ایستادن علی در چنین معرکه ای محل تعجب است!

ابن مسعود گفت: ملائکه نیز تعجب کردند از مردانگی او، مگر نمی دانی که در آن روز جبرئیل ندا می کرد: «لا سیف الاّ ذو الفقار و لا فتی الاّ علیّ» مردم این صدا را می شنیدند و کسی را نمی دیدند، چون از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پرسیدند فرمود: جبرئیل است (2).

و در حدیث دیگر از طریق مخالفان روایت کرده است که جبرئیل به حضرت

1- . اعلام الوری 83.

2- . ارشاد شیخ مفید 1/83-85.

رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم گفت: ما گروه ملائکه تعجب می کنیم از جانفشانی علی در راه تو! حضرت فرمود که: چون نکند من از اویم و او از من است؛ جبرئیل گفت: من نیز از شمایم (1).

به سند دیگر از طریق مخالفان روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود:

چون لشـکر اسـلام در روز احد گریختند و رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم را تنها گذاشتند، بر آن حضرت بسیار ترسیدم و من در پیش بـودم و شمشـیر می زدم، برگشـتم و حضـرت را طلب کردم نیـافتم بـا خود گفتم که: من می دانم آن حضـرت نمی گریزد و در میـان کشـتگان نیست مگر خدا او را به آسـمان برده باشد، پس غلاف شمشـیر خود را شکستم و با خود قرار دادم که جنگ کنم تا کشته شوم و بر کافران حمله آوردم و ایشان را از پیش برداشتم، پس دیدم که حضرت بر زمین افتاده و مدهوش گردیده است، بر سرش ایستادم چشم گشود و فرمود:

مردم چه کردند یا علی؟ عرض کردم: یا رسول اللّه! کافر شدند و تو را تنها گذاشـتند و گریختند. پس حضرت دید که گروهی به قصد او می آیند فرمود: یا علی! این گروه را از من دفع کن؛ پس شمشـیر را کشیدم و به جانب راست و چپ می زدم تا ایشان را دفع کردم، پس حضرت فرمود: یا علی! مدح خود را نمی شنوی در آسمان؟ بدرستی که ملکی هست که او را رضوان می گویند ندا می کند: «لا سیف الاّ ذو الفقار و لا فتی الاّ علیّ» پس از شادی گریستم و خدا را شکر کردم (2).

مؤلف گویـد: حدیث ندای «لا فتی» از طرق خاصه و عامه متواتر است (3)، و ابن ابی الحدیـد و دیگران از مشاهیر علمای ایشان گفته اند که: این از جملهٔ احادیث مشهوره است و انکار نمی توان کرد (4).

باز شیخ مفید به سند صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که: علمداران قریش

1- . ارشاد شیخ مفید 1/85؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 14/251.

2- . ارشاد شیخ مفید 1/86.

3- . مناقب ابن المغازلی 190؛ تاریخ طبری 2/65؛ الاغانی 15/187؛ تاج العروس 7/357؛ سیرهٔ ابن هشام 3/100.

4- . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 14/251.

در روز احـد نه نفر بودنـد که همه را علی بن ابی طـالب علیه السّـلام به جهنم فرسـتاد و به این سـبب کـافران گریختنـد و بنـو مخزوم را آن حضـرت در آن روز رسوا کرد و گریزاند، و با حکم بن اخنس که از شـجاعان مشـهور بود مبارزه کرد و ضـربتی زد پایش را قطع کرد و به آن ضربت با پای بریده بسوی جهنم شـتافت؛ و چون مسـلمانان گریختند امیة بن ابی حذیفه زرهی پوشیده آمد و فریاد می کرد که: این روزی است به عوض روز بدر! پس مردی از مسلمانان متعرض او شد و آن مسلمان کشته شد، پس امیر المؤمنین علیه السّلام ضربتی بر سرش زد که در خودش نشـست و امیه ضربتی حوالهٔ آن حضرت کرد و علی علیه السّلام ضربت او را به سپر دفع کرد و ضربتش در سپر نشست؛ پس حضـرت شمشـیر را از خود او کشـید و او شمشـیر خود را از سپر جدا کرد و حضـرت ضـربتی بر زیر بغل او زد و او را به جهنم فرسـتاد و برگشت و به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد، حضرت فرمود: تو با گریختگان نرفتی؟ حضرت امیر علیه السّلام گفت: یا رسول اللّه! و اللّه که از این مقام نمی روم تا کشته شوم یا خدا به تو دهد نصرتی که تو را وعده داده است، پس حضرت فرمود: بشارت باد تو را یا علی که خدا وعدهٔ ما را خواهد داد و دیگر چنین روزی از کافران نسـبت به ما نخواهد شد. پس گروهی از مشرکان پیدا شدند فرمود: بر اینها حمله کن؛ حضـرت امیر علیه السّـلام حمله کرد و هشام بن امیهٔ مخزومی را کشت و آن گروه گریختند؛ پس لشـکر دیگر رو کردند و علی علیه السّـلام حمله کرد و در این حمله عمرو بن عبد اللّه جمعی را کشت و آنها گریختند؛ باز گروه دیگر رو کردند و علی علیه السّـلام بر آنها حمله کرد و بشـر بن مالك عامری را کشت و ایشان گریختند و دیگر بر نگشـتند، و گریختگان مسـلمانان برگشتند، و کافران به مکه و مسلمانان به مدینه برگشتند.

پس حضـرت فاطمه علیه السّـلام گریه کنان به اسـتقبال حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم بیرون آمد و ظرف آبی همراه داشت، حضـرت روی مبارك خود را از آن شـست پس امیر المؤمنین علیه السّلام رسید و ذو الفقار در دستش بود و خون از آن می چکید و دستش تـا دوش پر از خون بود، پس شمشـیر را به فاطمه علیه السّـلام داد و گفت: بگیر این شمشـیر را که این شمشـیر با من دروغ نگفت امروز، و رجزی در باب مردانگی های خود ادا فرمود، حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: ای فاطمه! بگیر شمشیر را که شوهر تو آنچه بر او بود امروز کرد، حق تعالی امروز به شمشیر

او صنادید قریش را به قتل رسانید (1).

اکثر مورخان عامه اعتراف کرده انـد که عمـدهٔ کشـتگان مشـرکان در روز احـد به شمشـیر بی نظیر امیر کل امیر به راه سـعیر رفتند، چنانکه محمـد بن اسـحاق که معتبرترین مورخـان عامه است روایت کرده است که علمـدار قریش که طلحـة بن ابی طلحه بود حضـرت امیر او را کشت و پسرش را ابو سعید بن طلحه و برادرش را خالد بن ابی طلحه (2)و عبد اللّه بن حمید و ابو الحکم بن اخنس و ولید بن ابی حذیفه و امیة بن ابی حذیفه و ارطاة بن شرحبیل و هشام بن امیه و عمرو بن عبد اللّه جمحی و بشر بن مالك و صواب مولای بنی عبد الدار همه را آن حضرت کشت و فتح بر دست آن حضرت شد و حق تعالی همهٔ صحابه را عتاب کرد بر گریختن و او را از آسمان ثنا کردند (3).

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: چون جنـگ ساکن شـد و مشـرکان برگشـتند حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم فرمود: کیست که علم داشـته باشد از حال سـعد بن ربیع؟ مردی گفت: من می روم به طلب او، پس حضـرت اشاره کرد به موضـعی و فرمود: در آنجا او را طلب کن که من او را در آن موضع دیدم که دوازده نیزه او را فرو گرفته بود، آن مرد گفت:

چون به آن موضع آمـدم او را در میان کشـتگان افتاده دیـدم گفتم: یا سـعد! جواب نداد، بازگفتم : یا سـعد! رسول خدا احوال تو می پرسد؛ چون نام حضرت را شنید سر برداشت و انتعاش کرد مانند جوجه ای که از تخم بدر آید و پرسید: رسول خدا زنده است؟ گفتم:

بلی و اللّه زنـده است و او مرا خـبر داد که تو را در این موضع در میـان دوازده نیزه دیـده بود، آن سـعادتمند گفت: الحمـد للّه راست گفت رسول خدا و دوازده طعنهٔ نیزه خورده ام که همه به اندرونم رسـیده است، به قوم من که انصارند سـلام مرا برسان و بگو به ایشان که اگر یك تن از شما دیده اش حرکت کند و بگذارید که خاری به پای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم برود نزد خدا معذور نخواهید بود، این را گفت و نفسی کشید خون از او روان شد مانند شتری که ذبح

1- . ارشاد شیخ مفید 1/88.

2- . در مصدر «کلدة بن ابی طلحه» ذکر شده است.

3- . ارشاد شیخ مفید 1/90-91 به نقل از محمد بن اسحاق.

کنند زیرا که خون را با نفس در اندرون خود ضبط کرده بود و به رحمت الهی واصل شد.

راوی گفت: آمدم و خبر او را به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عرض کردم، حضرت فرمود:

خدا رحمت کند سعد را که در زندگی یاری ما کرد و در مردن وصیت به ما کرد.

پس فرمود: کیست که ما را از احوال حمزه خبر دهد؟ حارث بن صمه (1)گفت: من موضع او را می دانم، چون به نزدیك او رسید و حال او را مشاهده نمود نخواست که آن خبر را او برساند؛ پس حضرت فرمود: یا علی! عمت را طلب کن؛ حضرت آمد و نزدیك حمزه ایستاد و نخواست که آن خبر وحشت اثر را به سید بشر برساند، تا آنکه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خود آمد و سید الشهدا را بر آن حال مشاهده فرمود پس گریست و فرمود:

بخدا سوگند که هرگز در مکانی نایستاده بودم که بیشتر مرا به خشم آورد از این مقام، اگر خدا مرا تمکین دهد بر قریش هفتاد نفر ایشان را به عوض حمزه چنین تمثیل کنم و اعضای ایشان را ببرم؛ پس جبرئیل نازل شد و این آیه را آورد وَ إِنْ عاقَبْتُمْ فَعاقِبُوا بِمِثْلِ ما عُوقِبْتُمْ بِهِ وَ لَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصّابِرِينَ (2)یعنی: «اگر عقاب کنید پس عقاب کنید به مثل آنچه عقاب کرده شده اید، و اگر صبر کنید البته بهتر است برای صبر کنندگان» ، پس حضرت فرمود: صبر خواهم کرد و انتقام نخواهم کشید؛ پس حضرت ردائی از برد یمنی که بر دوش مبارکش بود بر روی حمزه انداخت و آن ردا بر قامت حمزه نارسا بود، اگر بر سرش می کشیدند پاهایش پیدا می شد و اگر پاهایش را می پوشانیدند سرش پیدا می شد، پس بر سرش کشید و پاهایش را از علف و گیاه پوشانید و فرمود: اگر نه آن بود که زنان بنی عبد المطلب اندوهناك می شدند هر آینه او را چنین می گذاشتم که درندگان صحرا و مرغان هوا گوشت او را بخورند تا در روز قیامت از شکم آنها محشور شود زیرا که داهیه هر چند عظیمتر است ثوابش بیشتر است.

پس حضرت امر فرمود کشتگان را جمع کردند و بر ایشان نماز کرد و دفن کرد ایشان را

1- . در مصدر «حرث بن سمیه» مذکور شده است.

2- . سورهٔ نحل:126.

و هفتاد تکبیر بر حمزه گفت در نماز (1).

عیاشی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مشاهده نمود آنچه با حمزه کرده بودند گفت: «اللّهمّ لك الحمد و الیك المشتکی و انت المستعان علی ما اری» پس فرمود: اگر ظفر بیابم اعضای ایشان را ببرم و ببرم، پس حق تعالی فرستاد وَ إِنْ عاقَبْتُمْ فَعاقِبُوا. . . تا آخر آیه، پس فرمود: صبر می کنم و صبر می کنم (2).

و کلینی و شیخ طوسی به سندهای معتبر از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده اند که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حمزه را با جامه های خون آلود او دفن کرد و ردای خود را اضافه کرد، و چون کوتاه بود اذخر (3)بر پایش انداخت، و در نماز بر او هفتاد تکبیر گفت و هفتاد دعا خواند (4).

و در حدیث صحیح دیگر وارد شده است که: حمزه را حضرت کفن کرد برای آنکه او را برهنه کرده بودند (5).

و علی بن ابراهیم روایت کرده است: شیطان در مدینه ندا کرد: محمد کشته شد؛ چون اهل مدینه این صدای محنت افزا را شنیدند زنان مهاجران و انصار از خانه ها بیرون دویدند و حضرت فاطمهٔ زهرا علیها السّلام با پاهای برهنه بسوی احد دوید و می گریست تا به خدمت حضرت رسید، و حضرت از گریهٔ فاطمه گریان شد.

ابو سفیان ملعون ندا کرد: وعده گاه ما و شما در سال آینده بر سر چاه بدر است تا در آنجا جنگ کنیم.

1- . تفسیر قمی 1/122-124.

2- . تفسیر عیاشی 2/274.

3- . اذخر: گیاهی است خوشبو با شاخه های باریك. (فرهنگ عمید 1/125) .

4- . کافی 3/211؛ تهذیب الاحکام 1/331؛ وسائل الشیعة 2/509. و روایت در هر سه مصدر از امام باقر علیه السّلام می باشد.

5- . کافی 3/210؛ تهذیب الاحکام 1/331؛ وسائل الشیعة 2/509.

حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم به امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: بگو آری چنین باشد. پس حضرت بار کرد و متوجه مدینه شد و چون داخل مدینه شد زنان به اسـتقبال آن حضرت بیرون آمدند نوحه کنان و می گریستند و احوال کشتگان خود را می پرسیدند، پس زینب دختر جحش به استقبال حضرت آمد و احوال کشتگان پرسید، حضرت فرمود: صبر کن از برای خدا؛ پرسید: برای کی؟ فرمود: برای برادرت! گفت: «انّا للّه و انّا الیه راجعون» گوارا باد برای او شهادت؛ باز حضرت فرمود: صبر کن برای خدا، زینب گفت: برای کی؟ فرمود:

برای حمزة بن عبد المطلب، زینب گفت: «انّا للّه و انّا الیه راجعون» گوارا باد او را شـهادت؛ پس حضرت فرمود: صبر کن برای خدا، زینب گفت: برای کی؟ فرمود: برای شوهرت مصعب بن عمیر، گفت: «وا حزناه» . رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: شوهر را نزد زن مرتبه ای هست که هیـچ کس را آن مرتبه نزد او نیست؛ پس او گفت: یتیم شدن فرزندانش را بخاطر آوردم. تمام شد روایت علی بن ابراهیم (1).

شیخ طبرسـی روایت کرده است که: زنی از بنو نجار پدر و شوهر و برادرش با حضرت شهید شده بودند، چون به جنگ گاه آمد احوال آنها را نپرسـید، پرسـید: آیا رسول خدا زنده است؟ گفتند: بلی، گفت: چنان کنید که من او را ببینم؛ مردم راه گشودند تا آن مؤمنه حضرت را دید پس گفت: چون تو هستی هر مصـیبت دیگر سـهل است و برگشت. و چون حضـرت داخل مدینه شد و از خانه های بنو اشـهل و بنو ظفر صـدای نوحه کنندگان را شـنید پس دیده اش پرآب شد و بر روی مبارکش ریخت و فرمود: امروز کسـی نیست که بر حمزه گریه کند، چون سعد بن معاذ و اسـید بن حضـیر این را شـنیدند گفتند: هیچ زن از انصار بر کشـتهٔ خود گریه نکند تا اول برود و حضـرت فاطمه را بر تعزیهٔ حمزه یاری کند؛ چون حضـرت گریهٔ ایشان را شـنید فرمود: برگردید خدا شـما را رحمت کند (2)؛ و تا امروز در مـدینه مقرر است که هر مصیبت که بر ایشان واقع می شود اول بر حمزه نوحه می کنند.

1- . تفسیر قمی 1/124.

2- . اعلام الوری 85.

و بدان که مشهور میان مفسران و مورخان آن است که جنگ احد در ماه شوال سال سوم هجرت واقع شد (1).

به روایت شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب و اکثر محدثان شیعه، نزول قریش به احد در چهار شنبه دوازدهم ماه شد، و حضرت در روز جمعه چهاردهم در احد نزول اجلال فرمود و در روز شنبه پانزدهم قتال واقع شد (2)؛ و بعضی گفته اند: در روز پنجشنبه پنجم شوال قریش به احد رسیدند و جنگ در روز شنبه هفتم واقع شد (3).

و لشکر کفار موافق مشهور سه هزار نفر بودند، و بعضی زیاده نیز گفته اند، و بعضی دو هزار نفر گفته اند، و بعضی گفته اند دو هزار نفر ایشان اسب سوار بودند و هفتصد نفر زره پوش در میان ایشان بود و سه هزار شتر همراه آورده بودند (4)؛ اصحاب آن جناب به روایتی هزار نفر بودند، و به روایتی هفتصد نفر (5).

و از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: لشکر آن جناب ششصد نفر بودند (6).

و به روایت علی بن ابراهیم: عبد اللّه بن ابیّ با سیصد منافق از لشکر حضرت جدا شد و بسوی مدینه برگشت (7).

مؤلف گوید: دور نیست که ششصد یا هفتصد بعد از برگشتن آن منافقان باشد، پس روایات متقارب می شوند.

1- . مجمع البیان 1/497؛ سیرهٔ ابن اسحاق 324؛ تاریخ طبری 2/62؛ المنتظم 3/161؛ تاریخ ابی الفداء 1/191.

2- . مجمع البیان 1/497؛ تاریخ طبری 2/59.

3- . مغازی 1/208.

4- . رجوع شود به مغازی 1/208 و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 14/217 و اعلام الوری 80. و در این مصادر و دیگر مصادری که دیده شدند تعداد دو هزار نفر اسب سوار یافت نشد، ولی در مناقب ابن شهر آشوب 1/242 تعداد دویست نفر اسب سوار مذکور شده است.

5- . سیرهٔ ابن هشام 3/63 و 65؛ دلائل النبوة 3/220 و 221؛ مناقب ابن شهر آشوب 1/243.

6- . کافی 5/46.

7- . تفسیر قمی 1/122.

فصل: در بیان جراحاتی که به جسد شریف آن حضرت رسیدند

بـدان که میـان علمـای خـاصه و عـامه در آن خلاـف است، اکثر را اعتقاد آن است که جراحتی بر پیشانی آن جناب واقع شـد و لب مبارك حضـرت مجروح شـد و از دنـدانهای پیش آن جناب یکی شـکست و افتاد (1)، و از بعضـی روایـات ظاهر می شود که دنـدان آن جناب نشکست، و این به روایات شیعه اقرب است (2).

و شـیخ طبرسـی از ابن عباس روایت کرده است که: در روز احد عتبة بن ابی وقاص دندان رباعیهٔ آن جناب را شـکست و روی آن جناب را شکست تا آنکه خون بر روی مبارکش جاری شـد و فرمود: چگونه رسـتگار شوند گروهی که با پیغمبر خود چنین کنند؟ و به روایت دیگر: خون از روی خود پاك می کرد و می گفت: خداونـدا! هـدایت کن قوم مرا که ایشان نادانانـد. و گویند: مردی از هذیل که او را عبد اللّه بن قمیئه می گفتند قصد آن حضـرت کرد و او نیز از روی آن حضـرت خون جاری کرد، و حضـرت عتبه را نفرین کرد که سال بر او برنگردد تا کافر بمیرد، و چنان شد؛ و عبد اللّه را نفرین کرد، پس خدا بزی را بر او مسلط کرد که شاخ بر شکم او زد و او را کشت (3).

1- . رجوع شود به امالی شـیخ طوسی 142 و مجمع البیان 1/501 و علل الشرایع 598 و سیرهٔ ابن هشام 3/80 و دلائل النبوة 3/265 و کامل ابن اثیر 2/154-155 و سیرهٔ ابن کثیر 3/58.

2- . اعلام الوری 83؛ معاني الاخبار 406.

3- . رجوع شود به مجمع البیان 1/501.

و شیخ طوسی از ابو سعید خدری روایت کرده است که: در روز احد روی مبارك حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شکست و دندان رباعیهٔ آن جناب شکست، پس برخاست و دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت: بدرستی که غضب خدا شدید شد بر یهود به سبب آنکه گفتند: عزیر پسر خداست، و شدید شد غضب خدا بر نصاری در وقتی که گفتند: مسیح پسر خداست، و بدرستی که غضب خدا شدید است بر کسی که خون مرا بریزد و آزار عترت و اهل بیت من بکند (1).

و عیاشی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: در روز احد اصحاب آن جناب همه گریختند و هر چند حضرت ایشان را خواند برنگشتند، پس حق تعالی جزا داد ایشان را غمی بر غمی و از غم به خواب رفتند و چون بیدار شدند گفتند: کافر شدیم، پس ابو سفیان بر کوه بالا رفت و فخر کرد به خدای خود هبل و گفت:

بلند شو ای هبل! حضرت فرمود: خدا بلندتر و جلیل تر است؛ پس دندان رباعیهٔ آن حضرت را شکستند و بن دندان او را خسته کردند، پس دعا کرد: خداوندا! تو را سوگند می دهم وعدهٔ مرا که کرده بودی به عمل آوری و اگر مرا یاری نکنی کسی تو را بندگی نخواهد کرد.

پس نظرش بر علی علیه السّلام افتاد و از او پرسید: کجا بودی؟ گفت: در جنگ بودم و از جنگ گاه حرکت نکردم، فرمود: من به تو این گمان دارم؛ پس فرمود: یا علی! آبی بیاور که خون از روی خود بشویم، پس علی علیه السّلام آب در میان سپر کرد و از برای آن حضرت آورد، حضرت از سپر اظهار کراهت نمود و فرمود: آب را در دست خود کن و بیاور، پس آب در کف خود کرد و آورد تا حضرت روی انور خود را شست (2).

و ابن بابویه از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده است که: در روز چهارشنبه رو و دندان حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شکسته شد (3).

1- . امالی شیخ طوسی 142.

2- . تفسیر عیاشی 1/201.

3- . علل الشرایع 598.

و شیخ طبرسی در کتاب اعلام الوری از کتاب ابان بن عثمان روایت کرده است از صباح بن سیابه از حضرت صادق علیه السّلام که: چون آوازهٔ قتل حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم در مدینه بلند شد حضـرت فاطمه علیها السلام و صفیه عمهٔ حضرت به جانب احد روان شدند و چون نظر ایشان بر حضـرت افتاد حضـرت به امیر المؤمنین علیه السّلام گفت: عمه را نگاه دار که نزدیك من نیاید و فاطمه را بگذار که بیاید، چون فاطمه علیها السّلام به نزدیك حضرت آمد و دید روی مبارکش را مجروح کرده اند و دهانش را خسته اند و خون از رو و دهـانش می ریزد فریاد زد و خون از روی پـدر پاك می کرد و می گفت: شدیـد است غضب خـدا بر کسـی که خون بر روی رسول خـدا جـاری کنـد؛ و حضـرت هر خونی که از روی مبارکش می ریخت به دست خود می گرفت و به هوا می انـداخت و قطره ای از آن خون به زمین بر نمی گشت.

پس حضرت صادق علیه السّلام فرمود: بخدا سوگند که اگر قطره ای از آن خون به زمین می رسید هرآینه عذاب بر اهل زمین نازل می شد؛ راوی به حضرت عرض کرد: سنّیان می گویند که دندان حضرت شکست؛ فرمود: نه و اللّه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از دنیا که رفت هیچ عضو او ناقص نشده بود و لیکن روی آن حضرت را مجروح کردند (1).

مؤلف گویـد: می تواند بود که اخبار شکسـتن دندان مبارك رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم محمول بر تقیه باشد و ممکن است که محمول بر آن باشـد که دنـدان متحرك شده باشد و جدا نشده باشد؛ و بدان که چهار دندان پیش دهان را از بالا و پائین هر یك را «ثنیه» می گویند، و چهار دیگر که بعد از آنهاست «رباعیه» می گویند.

1- . اعلام الوری 82-83.

فصل

بدان که باز خلاف است در آنکه آیا حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم در روز احد از جای خود حرکت فرمود به موضع دیگر یا نه؟

اکثر مورخان و مفسران را اعتقاد آن است که حضرت به ناحیهٔ کوه حرکت فرمود، نه برای گریختن بلکه برای آنکه جنگ از یك طرف باشد.

و از بعضی روایات معتبرهٔ شیعه ظاهر می شود که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از جای خود به هیچ وجه حرکت نفرمود، چنانکه شیخ طبرسـی به سـند معتبر روایت کرده است که: از حضـرت صادق علیه السّلام پرسیدند که غاری که در احد هست مردم می گویند که حضـرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در وقت جنگ به آنجا رفت، صحیح است؟ فرمود: بخدا سوگند که از جای خود حرکت نکرد و به حضرت گفتند: نفرین کن قوم خود را، نفرین نکرد و گفت:

خداوندا! هدایت کن قوم مرا (1).

و ابن بابویه به سـند موثق از زراره روایت کرده است که گفت: با یکی از سادات به زیارت احـد رفتیم و او مشاهد را به ما نشان می داد و ما زیارت و نماز می کردیم تا آنکه مکانی را در سـر کوه به ما نمود و گفت: حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم در روز احـد به آنجا رفت و روی خود را شـست. من باور نکردم و به آن موضع نرفتم و روز دیگر به خدمت حضـرت امام محمد باقر علیه السّلام عرض کردم، فرمود: پیغمبر هرگز به آن موضع نرفت؛ عرض کردم:

روایت می کنند که دندان رباعیه حضرت شکست، فرمود: دروغ می گویند حضرت

1- . اعلام الوری 83.

رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم سالم از دنیا رفت و لیکن روی آن حضـرت مجروح شده بود و حضـرت امیر المؤمنین علیه السّـلام را فرستاد که آبی از برای او آورد در میان سپر و حضرت کراهت نمود از آنکه از آن آب تناول نماید و لیکن روی خود را به آن آب شست (1).

1- . معاني الاخبار 406.

فصل: در بیان معجزاتی که از آن حضرت در آن جنگ ظاهر شد

اول-قطب راوندی روایت کرده است که: در جنگ بدر هفتاد کس از کافران کشته شدند و هفتاد کس اسیر شدند، پس حضرت حکم فرمود که اسیران را بکشند و غنیمتها را بسوزانند، پس گروهی از مهاجران گفتند که: اسیران از قوم تواند و هفتاد نفر ایشان کشته شده اند، ما را رخصت ده که اسیران را فدا بگیریم و غنیمتها را تصرف نمائیم و قوت جوئیم به اینها بر جنگ کافران؛ پس حق تعالی وحی فرستاد به آن حضرت که: به ایشان بگو اگر اسیران را نکشند در سال آینده به عدد این اسیران از ایشان کشته خواهد شد؛ ایشان قبول کردند و راضی به این شرط شدند، و چون در جنگ احد هفتاد کس کشته شدند صحابه گفتند: یا رسول اللّه! تو ما را وعدهٔ نصرت دادی پس این چه بود که بر ما واقع شد (شرط خود را فراموش کرده بودند) پس حق تعالی این آیه را فرستاد أَ وَ لَمّا أَصابَتْكُمْ مُصِيبَةٌ قَدْ أَصَبْتُمْ مِثْلَيْها قُلْتُمْ أَنّى هذا قُلْ هُوَ مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِكُمْ (1)یعنی: « هرگاه به شما رسید مصیبتی که شما یافته بودید دو برابر آن را از مشرکان در جنگ بدر گفتید این از کجا به ما رسید، بگو-یا محمد-که: این از نفسهای شما به شما رسید که خود اختیار فدا و قبول شرط کردید» (2).

1- . سورهٔ آل عمران:165.

2- . خرایج 1/147.

عیاشی نیز به این مضمون حدیثی در تفسیر آیه از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است (1).

دوم-قطب راوندی روایت کرده است که: چون در روز احد جنگ منقضی شد اولیاء شهدا کشتگان خود را بار شتران کردند که بسوی مدینه بیاورند، هرگاه شتران را رو به مدینه می گردانیدند شتران می خوابیدند و چون رو به جنگ گاه روانه می کردند می دویدند؛ چون واقعه را به خدمت حضرت عرض کردند فرمود: حق تعالی آرامگاه ایشان را اینجا قرار داده چنانکه فرموده است قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ اَلَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ اَلْقَتْلُ إِلى مَضاجِعِهِمْ (2)پس هر دو نفر را در یك قبر دفن کردند بغیر از حمزه علیه السّلام که او را تنها در یك قبر گذاشتند (3).

سوم-روایت کرده است که: در آن جنگ به حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام چهل جراحت رسیده بود، حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آب در دهان مبارك خود کرد و بر آن جراحتها افشاند همه برطرف شد به نحوی که اثری باقی نماند (4).

چهارم-تیری از مشرکان به چشم قتاده رسید و حدقه اش بر رویش آویخت و حضرت به دست مبارك خود آن را به جای خود گذاشت و از اول نیکوتر شد (5).

پنجم-چون شمشیر امیر المؤمنین علیه السّلام از بسیاری محاربه شکست حضرت جریدهٔ خشکی از درخت خرما به دست گرفت و حرکت داد، ذو الفقار شد، پس به آن حضرت داد و به هر که می زد او را به دونیم می کرد (6).

مؤلف گوید: این نقل مخالف احادیث بسیار است که دلالت می کند بر آنکه ذو الفقار از

1- . تفسیر عیاشی 1/205.

2- . سورهٔ آل عمران:154.

3- . خرایج 1/148.

4- . خرایج 1/148.

5- . خرایج 1/148؛ مغازی 1/242؛ سیرهٔ ابن هشام 3/82.

6- . خرایج 1/148.

آسمان نازل شد، و ممکن است که مقارن این حال نازل شده باشد و در نظر مردم چنین نموده باشد.

ششم-از جابر روایت کرده است که: مردی در مکه اسبی را تربیت می کرد و هرگاه که در مکه به آن حضرت می رسید می گفت: یا محمد! من تو را بر این اسب خواهم کشت، حضرت می فرمود: ان شاء اللّه من تو را بر این اسب خواهم کشت؛ و او در جنگ احد قصد حضرت نمود و حضرت حربه ای به جانب او انداخت که چندان تأثیری در او نکرد و فریاد کرد «النار النار» و در ساعت از آن اسب افتاد و به جهنم واصل شد (1).

و شیخ طبرسی روایت کرده است: آن ملعون ابیّ بن خلف بود و روز احد بر همان اسب سوار بود و به قصد آن حضرت آمد و می گفت: نجات نیابم اگر از دست من نجات یابی؛ و هر گه خواست متوجه دفع او شود حضرت مانع شد تا آنکه به نزدیك حضرت رسید و مصعب بن عمیر را نیزه ای زد و او را شهید کرد، پس حضرت عصائی از سهل بن حنیف گرفت و بسوی او انداخت، آن عصا بر گریبان زره او آمد و اندکی خراشید، آن ملعون بر گردن اسب خود چسبید و رو به لشکر خود دوانید و مانند گاو فریاد می کرد، ابو سفیان گفت: این چه جزع است؟ این خدشه ای بیش نیست؟ گفت: وای بر تو مگر نمی دانی که کی زده است این حربه را؟ محمد این حربه را به من زده است، و پیوسته در مکه می گفت که: من تو را خواهم کشت و می دانستم که گفتهٔ او البته واقع می شود، اگر این طعنهٔ او بر همهٔ اهل حجاز واقع می شد همه می مردند-و به روایت دیگر: اگر آب دهان بر من می انداخت می مردم (2)-پس آن ملعون فریاد کرد تا به جهنم واصل شد (3).

هفتم-قطب راوندی روایت کرده است: حضرت به شخصی رسید از مسلمانان که تیری در کمان پیوسته بود و می خواست به جانب مشرکی بیندازد، پس حضرت دست بر بالای تیر او گذاشت و فرمود: بینداز، چون تیر را انداخت آن کافر گردید و به جانب دیگر

1- . خرایج 1/148.

2- . سیرهٔ ابن هشام 3/84؛ کامل ابن اثیر 2/157؛ تاریخ ابن خلدون 2/26.

3- . اعلام الوری 82.

رفت، آن تیر نیز گردیـد به جـانب او رفت و به هر طرف که می گریخت تیر از پی او می رفت تا آنکه بر سـرش آمـد و کشـته شـد، پس حق تعـالی این آیه را فرسـتاد فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَ لکِنَّ اَللّهَ قَتَلَهُمْ وَ ما رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ وَ لکِنَّ اَللّهَ رَمی (1)یعنی: «پس نکشتید شما ایشان را و لیکن خدا کشت ایشان را، و تو نینداختی در هنگامی که انداختی و لکن خدا انداخت» (2).

هشـتم-روایت کرده است که: ابو غرهٔ شاعر در جنگ بدر اسـیر شد و به حضرت استغاثه کرد که: می دانی که من مرد فقیرم پس منت گذار بر دختران من و مرا رها کن، حضـرت فرمود من تو را بی فدا رها می کنم و بعد از این به جنگ ما خواهی آمد؛ آن ملعون سوگند یاد کرد که دیگر به جنگ آن حضرت نیاید، چون جنگ احد رو داد قریش او را طلبیدند که به جنگ بیاید و مردم را ترغیب کند بر جنگ به اشعار خود، او گفت: من با محمـد عهـد کرده ام و نمی آیم، گفتنـد: این مرتبه مثل آن مرتبه نیست و محمـد از دست ما بـدر نخواهـد رفت، و چون به جنگ احـد آمد کسـی از مشـرکان بغیر او اسـیر نشد، چون او را به خدمت آن حضـرت آوردند حضـرت فرمود: تو با ما عهد نکردی که به جنگ ما نیائی؟ گفت: مرا فریب دادند منت گذار بر من! فرمود: هرگز نکنم که بروی به مکه و دوشهای خود را حرکت دهی و بگوئی محمد را بازی دادم «المؤمن لا یلسع من جحر مرّتین» یعنی:

«مؤمن از یك سوراخ دو بار گزیده نمی شود» ، پس علی علیه السّلام را فرمود تا گردن او را زد (3).

نهم-شیخ طبرسی به سند موثق از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که:

مردی بود از اصـحاب حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم که او را «قزمان» می گفتند، روزی مدح او کردند نزد پیغمبر و گفتند: او یاری برادران مؤمن بسـیار می کند؛ حضـرت فرمود: او از اهل جهنم است؛ پس در روز احد به حضـرت عرض کردند: قزمان شـهید شد، حضرت فرمود:

خدا آنچه خواهد می کند؛ پس آمدند به خدمت حضرت و گفتند: او خود را کشت، حضرت فرمود: گواهی می دهم که منم پیغمبر خدا.

1- . سورهٔ انفال:17.

2- . خرایج 1/149.

3- . خرایج 1/149. و نیز رجوع شود به سیرهٔ ابن هشام 3/104. و در آنها «ابو عزه» مذکور شده است.

پس حضـرت باقر علیه السّلام فرمود: قزمان جنگ بسیار کرد در احد و شش یا هفت نفر از مشرکان را کشت، چون از جراحت بسیار مانده شد او را برداشـتند و به خانه های بنی ظفر بردند، پس مسـلمانان به او گفتند: بشارت باد تو را ای قزمان که امروز جهاد بسیار کردی، قزمان گفت: چه بشارت می دهید مرا؟ ! جنگی که کردم برای حمیت قوم خود کردم نه برای اسـلام و اگر حمیت و نام و ننگ نمی بود جنگ نمی کردم، چون جراحتهای او شدید بود تیری از کنانهٔ خود بیرون آورد و خود را به آن تیر کشت (1).

دهم-قطب راوندی از حضرت امام موسی کاظم علیه السّلام روایت کرده است که: در جنگ احد دست عبد اللّه بن عتیك را جدا کردند و او در شب دست بریدهٔ خود را آورد و حضرت دست او را چسبانید و دست مبارك بر آن مالید، دستش درست شد (2).

یازدهم-بعضـی روایت کرده انـد از ربیعـة بن الحارث که: چون مصـعب بن عمیر که علمـدار انصار بود کشـته شد حق تعالی ملکی را به صورت مصـعب فرسـتاد که علم را نگاهداشت، چون در آخر روز حضرت به او گفت: پیش رو ای مصعب، ملك گفت: یا رسول اللّه! من مصعب نیستم؛ حضرت در آن وقت دانست که او ملکی است که خدا برای تقویت او فرستاده است (3).

1- . اعلام الوری 84-85. و نیز رجوع شود به تاریخ طبری 2/73 و سیرهٔ ابن هشام 3/88.

2- . خرایج 2/506؛ قصص الانبیاء راوندی 310.

3- . طبقات ابن سعد 3/89؛ المنتظم 3/167. و روایت در هر دو مصـدر از عبـد اللّه بن الفضل بن العباس بن ربیعة بن الحارث بن عبد المطلّب نقل شده است.

فصل: در مزید تأیید آنچه مذکور شد از دلیری و جان سپاری

جناب امیر المؤمنین علیه السّلام در آن جنگ

و آزارها که به آن حضـرت رسـید و در بیان جبن و خـذلان آن مخذولان که مخالفان ایشان را عدیل آن جناب می دانند ابن بابویه از طریق مخالفان روایت کرده است از عامر بن واثله که: امیر المؤمنین علیه السّلام در روز شوری گفت: بخدا سوگند می دهم شما را که آیا در میان شما کسی هست که جبرئیل در حقّ او گفته باشد مثل آنچه در شأن من گفت در روز احد که: یا محمد! می بینی مواسات علی را برای تو و حضرت فرمود: او از من است و من از اویم، پس جبرئیل گفت:

من از شمایم؟ همه گفتند: نه.

باز فرمود: سوگند می دهم شما را که در میان شما کسی هست که نه کس از بنی عبد الدار را در میان مبارزه کشته باشد، پس صواب حبشی مولای ایشان آمد و می گفت:

بخدا سوگند نمی کشم به عوض آقایان خود غیر محمد را و دهانش کف کرده بود و دیده هایش سرخ شده بود و همه از او ترسیدید و جرأت نکردید که در برابر او بایستید و من در برابر او ایستادم و او در عظمت جثه مانند گنبد عظیمی بود، پس دو ضربت در میان من و او رد و بدل شـد و آخر او را به دونیم کردم که پاها و رانهایش بر زمین ایسـتاده بود و نیم بالایش را جـدا کردم و مسـلمانان بسوی او نظر می کردند و از روی تعجب

می خندیدند؟ گفتند: نه، غیر از تو کسی چنین نکرد (1).

و شیخ طبرسی در احتجاج از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام در روز شوری فرمود: سوگند می دهم شما را که آیا در میان شما کسی هست که ملائکه با او موافقت کرده باشند در هنگامی که مردم گریختند بغیر از من؟ گفتند: نه.

باز فرمود: سوگند می دهم شما را در میان شما کسی هست که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را آب داده باشد در روز احد بغیر از من؟ گفتند: نه (2).

و در خصال به سند معتبر مروی است که: حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام در بیان محنتهای خود فرمود که: اهل مکه همگی آمدند با آنها که به مدد خود آورده بودند از عرب و قریش به طلب کشتگان بدر، پس جبرئیل بر پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نازل شد و او را خبر داد به آمدن ایشان و حضرت در سد احد لشکر خود را فرود آورد و قریش آمدند و به یك دفعه بر ما حمله کردند و بسیاری از مسلمانان شهید شدند و بقیه گریختند و من تنها با حضرت ماندم و مهاجران و انصار به مدینه رفتند به خانه های خود و هر یك می گفتند: محمد و اصحابش کشته شدند، پس حق تعالی به سبب من روهای مشرکان را زد و زیاده از هفتاد جراحت یافتم در پیش روی آن حضرت، پس ردای مبارك خود را انداخت و جراحتها را نشان داد و فرمود: در آن روز از من امری چند صادر شد در یاری آن جناب که ثواب آنها را از خدا امید دارم ان شاء اللّه (3).

شیخ طوسی روایت کرده است که: در روز احد چون مسلمانان گریختند باد تندی وزید و صدای هاتفی را شنیدند که می گفت: «لا سیف الاّ ذو الفقار و لا فتی الاّ علیّ فاذا ندبتم هالکا فابکوا الوفیّ اخا الوفیّ» «یعنی نیست شمشیر به غیر از ذو الفقار و نیست شجاع جوانمرد به غیر از علی؛ پس هرگاه نوحه و گریه کنید بر کشته ای، پس گریه کنید بر وفا کننده ای به عهد خدا و رسول یعنی حمزه برادر وفاکننده به عهد خدا و رسول یعنی

1- . خصال 556 و 560.

2- . احتجاج 1/323 و 327.

3- . خصال 367-368.

ابی طالب» (1).

و شارح دیوان حضرت امیر علیه السّلام بعد از آنکه قصهٔ لا فتی را به سند بسیار روایت کرده است گفته است که روایت کرده اند که: باز در روز احد این ندا به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رسید:

ناد عليّا مظهر العجائب *** تجده عونا لك في النّوائب

كلّ غمّ و همّ سينجلي *** بولايتك يا عليّ يا عليّ يا عليّ(2) مؤلف گوید: اشهر آن است که ندای «ناد علیا» در جنگ خیبر شد چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد ان شاء اللّه تعالی.

عیاشی به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که: چون مسلمانان در روز احد گریختند حضرت ندا کرد که: خدا مرا وعده داده است که بر همهٔ ادیان غالب گرداند؛ ابو بکر و عمر گفتند: ما را گریزاند و باز ریشخند ما می کند (3).

ابن شهر آشوب از کتب معتبرهٔ عامه روایت کرده است که: در روز احد شانزده ضربت عظیم به بدن مبارك حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام رسید در وقتی که در پیش روی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شمشیر می زد و دفع کفار از آن حضرت می کرد و در هر ضربتی بر زمین می افتاد و جبرئیل آن حضرت را بلند می کرد (4)

و به سند دیگر از طریق مخالفان از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده است که حضرت فرمود: در روز احد شانزده ضربت خوردم که در چهار ضربت از آنها بر زمین افتادم و در هر مرتبه مرد خوش روی خوشبوئی می آمد و بازوهای مرا می گرفت و مرا برپا می داشت و می گفت: حمله کن بر ایشان که تو در طاعت خدا و رسولی و هر دو از تو راضیند، چون بعد از جنگ به حضرت عرض کردم گفت: یا علی! خدا دیده ات را روشن

1- . امالی شیخ طوسی 143.

2- . بحار الانوار 20/73.

3- . تفسیر عیاشی 1/201.

4- . مناقب ابن شهر آشوب 2/273.

کند، آن مرد جبرئیل بود (1).

و در کتب معتبره از حذیفة بن الیمان روایت کرده که: چون جنگ احد پیش آمد و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مردم را امر به جهاد کرد به سرعت بیرون رفتند و آرزوی ملاقات دشمن می کردند و در گفتار خود بغی و طغیان می کردند و می گفتند: اگر ما با دشمن برخوریم بخدا سوگند برنگردیم تا همه کشته شویم یا خدا ما را فتح روزی کند، و چون برابر دشمن رسیدند حق تعالی مبتلا کرد ایشان را به آنچه دیدند و بزودی ثمرهٔ بغی خود را چشیدند و اندك زمانی که ایستادند رو به هزیمت آوردند و همه پشت گردانیدند بغیر علی بن ابی طالب علیه السّلام و ابو دجانه، چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آن حال را مشاهده نمود خود را از سر برداشت و ندا کرد: أیها الناس! من نمرده ام و کشته نشده ام، مردم ملتفت نمی شدند به گفتهٔ آن حضرت و می گریختند تا آنکه داخل مدینه شدند و اکتفا به گریختن نکردند بلکه هر که داخل مدینه می شد می گفت که: رسول خدا کشته شد! چون حضرت از ایشان ناامید شد برگشت و به جای خود ایستاد و علی بن ابی طالب علیه السّلام و ابو دجانه با او بودند؛ پس به ابو دجانه گفت: مردم رفتند تو نیز با قوم خود ملحق شو، ابو دجانه گفت: ما با تو چنین بیعت نکرده بودیم و به عزیمت هزیمت از مدینه بیرون نیامده بودیم؛ حضرت فرمود: من تو را حلال کردم از بیعت خود، ابو دجانه گفت: یا رسول اللّه! زنان در خانه ها حکایت کنند که: من برای جان خود تو را در مهلکه گذاشتم و گریختم، یا رسول اللّه! خیری نیست در زندگانی بعد از تو. چون حضرت رغبت او را در جهاد دانست او را رخصت جهاد فرمود و در اندك زمانی جراحت بسیار یافت و مانده شد و خود را کشید تا به حضرت رسید و در پهلوی او نشست و حرکت نمی توانست کرد.

و علی بن ابی طالب علیه السّلام پیوسته مشغول کارزار بود و با هر سواره و پیاده که مبارزه می کرد البته خدا او را بر دست آن حضرت می کشت تا آنکه شمشیرش شکست و پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ذو الفقار را به او داد و بار دیگر حمله آورد بر مشرکان، و هر که در مقابلش

1- . مناقب ابن شهر آشوب 2/273؛ الفصول المهمة 57.

می آمد می کشت تا آنکه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نظر کرد و ضعف عظیم در آن جناب دید، پس به آسمان نظر کرد و گفت: خداوندا! محمد بنده و رسول توست و برای هر پیغمبری وزیری از اهل او قرار داده ای که بازوی پیغمبر را به او محکم گردانی و او را شریك گردانی در امر آن پیغمبر و برای من وزیری مقرر ساختی که آن علی بن ابی طالب است برادر من، پس او نیکو برادری است و نیکو وزیری، خداونـدا! مرا وعده دادی که امداد کنی مرا به چهار هزار ملك، خداوندا! وعدهٔ خود را بعمل آور بدرستی که تو خلف وعده نمی کنی، و مرا وعده داده ای که دین خود را بر همهٔ دینها غالب گردانی هر چند مشرکان نخواهند.

حضـرت مشـغول دعا و تضرع بود ناگاه صداهای بسیار در میان هوا شنید، و چون سر بلند کرد جبرئیل را دید بر کرسی طلا نشسته و چهار هزار ملك با او همراهند و می گویند:

«لا فتی الاّ علی لا سـیف الاّ ذو الفقار» پس جبرئیل نازل شد و ملائکه بر دور حضرت فرود آمدند و بر او سلام کردند، پس جبرئیل گفت: یا رسول اللّه! بحق آن خـدائی که تو را گرامی داشـته است به پیغمبری که ملائکـهٔ مقربان در تعجب اند از جانفشانی علی برای تو؛ پس امیر المؤمنین علیه السّـلام بـا جبرئیل و ملائکـهٔ مقربین حمله آوردنـد بر مشـرکان و ایشان را منهزم ساختنـد، و چون به جانب مـدینه برگشـتند حضـرت امیر المؤمنین علیه السّـلام علم را به خون اصحاب جور و ستم رنگین کرده و در پیش روی سید عرب و عجم می آمد و ابو دجانه از عقب آن حضـرت می آمد، چون به مدینهٔ طیبه رسـیدند صدای زنان مدینه را شـنیدند که بر مصیبت آن حضرت می گریستند، چون اهل مـدینه آن رایت خورشـید علامت را مشاهـده کردنـد رجال و نساء به اسـتقبال سـید انبیاء دویدنـد و گریختگان و مجرمان زبان به معذرت گشودند و حق تعالی آیات عتاب آمیز به ملامت ایشان فرسـتاد چنانکه سابقا مذکور شد، پس حضرت فرمود: أیها الناس! شما مرا گذاشتید و جان خود را نگاه داشتید و علی معاونت و مواسات کرد با من پس هر که او را اطاعت کند مرا اطاعت کرده است و هر که نافرمانی او کند نافرمانی من کرده است و از من در دنیا و آخرت جدائی گزیده است.

پس حذیفه گفت: هیچ عاقل را سزاوار نیست که شك کند در اینکه کسی که هرگز به خدا شرك نیاورده است بهتر است از کسی که سالها به خدا شرك آورده است، و کسی که

هرگز نگریخته است بهتر است از کسی که در مواطن متعدده گریخته است، و کسی که پیش از همه ایمان آورده است بهتر است از کسی که بعد از او ایمان آورده است (1).

کلینی به سند معتبر روایت کرده است: ابو دجانهٔ انصاری در روز احد عمامه بر سر بست و علاقهٔ عمامه را بر پشت دوش خود انداخت و در میدان قتال از روی تبختر و اختیال جولان می کرد و مبارز می طلبید، حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: این راه رفتن را خدا دشمن می دارد مگر در قتال در راه خدا (2).

مؤلف گوید: ابن ابی الحدید و ابن اثیر و سایر مورخان و مفسران عامه اکثر احادیثی را که در باب ثبات قدم امیر المؤمنین علیه السّلام و مواسات آن حضرت و کشتن شجاعان قریش و علمداران ایشان که سابقا ایراد نمودیم ذکر کرده اند و اعتراف کرده اند که قریب به نصف کشتگان مشرکان در آن جنگ به شمشیر آن حضرت کشته شدند (3)، و خلافی نکرده اند در آنکه آن حضرت نگریخت (4)، و اتفاق کرده اند بر آنکه عثمان در آن جنگ گریخت و رفت تا «اعوص» و بعد از سه روز پیدا شد و حضرت به او فرمود: خوش پهناور گریختی (5)؟ !

و واقدی و جمع کثیری از ایشان با شیعه متفقند در گریختن عمر و نقل کرده اند که:

ضرار بن الخطاب سر نیزه ای بر عمر زد و گفت: این نعمتی است که می باید شکرش را بعمل آوری که تو را نکشتم (6)؛ و اکثر ایشان گفته اند: ابو بکر نگریخت با آنکه همه اتفاق کرده اند که از او هیچ چنگی و جراحت زدنی و جراحت یافتنی نقل نشده است (7)؛ و زیاده از این

1- . تفسیر فرات کوفی 94-96.

2- . کافی 5/8؛ وسائل الشیعة 15/15.

3- . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 15/54؛ المعیار و الموازنة 90.

4- . رجوع شود به مجمع البیان 1/524 و مغازی 1/240 و تفسیر فخر رازی 9/51 و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 15/19.

5- . رجوع شود به شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 15/21 و کامل ابن اثیر 2/158 و تفسیر فخر رازی 9/50 و تاریخ طبری 2/69 و البدایة و النهایة 4/29 و الاصابة 3/95.

6- . مغازی 1/282؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 15/20.

7- . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 15/21.

بی حیائی و حماقت و لجاجت تصور نمی توان کرد که دعوی کنند که در جنگ ثابت ماند و یك کسی را ضربتی نزد و یك جراحت نیافت! آخر فکر نمی کنند که در چنین معرکه ای که همه بگریزند و پیغمبر صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم را تنها بگذارند و کسی با او نماند چون می شـد که یك جراحت نزد و یکی را آسـیبی نرساند؟ ! و اگر از نامردی جنگ نکند و جراحت نرساند چرا یك زخم برندارد و یك کس معترض او نشود؟ مگر گوینـد: کفار می دانسـتند که او در باطن با ایشان موافق است و به این سـبب متعرض او نشدنـد! وگرنه چون توانـد بود که ابو دجانـهٔ انصاری و نسـیبهٔ جرّاحه را جراحتها و زخمها برساننـد و کسـی را که ایشان یار غار و انیس محراب می داننـد این قـدر خاطرجوئی و رعایت بکنند؟ ! و ممکن است که بگویند او جادو کرده بوده که از دیدهٔ آنها پنهان شده بود، با آنکه ابن ابی الحدید روایت نسیبه را به نحوی که مـا نقل کردیم روایت کرده است که حضـرت فرمود: مقام او بهتر است از مقام فلان و فلان؛ بعـد از آن گفته است: چه بودی اگر راوی می گفت که: فلان و فلان کیستند؟ (1)؛ و نقل کرده است که: من نزد محمد بن معد علوی بودم و کسی کتاب مغازی واقدی را نزد او می خواند و به این حدیث رسید که: چون لشکر حضرت در احد گریختند و به کوه بالا می رفتند هر چند ایشان را می خواند ملتفت نمی شدند شنیـدم که فرمود: یا فلان! بسوی من بیا، و او متوجه نشـد، و به دیگری فرمود: یا فلان! منم رسول خـدا، و متوجه نشدنـد هر دو رفتنـد. پس محمد بن معد اشاره به من کرد که: بشـنو، و گفت: فلان و فلان ابو بکر و عمرند؛ گفتم: بلکه دیگران باشند؟ گفت: کی بغیر از ایشان بود از صحابه که مردم ترسند و نام ایشان را صریح نگویند؟ ! (2).

مؤلف گوید: انکار این از نهایت تعصب است یا تقیه، زیرا ظاهر است که از اجداد خلفای آن زمان کسی در جنگ احد با مسلمانان همراه نبود که رعایت او کنند و نامش را صریح نگویند، و آن دو ملعون که بتهای قریش بودند و ایشان را بر امیر المؤمنین علیه السّلام

1- . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 14/266.

2- . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 15/23.

و سایر صحابه ترجیح می دادند در بردن نام ایشان به بدی همه کس تقیه می کردند؛ و از این غریب تر آن است که در اینجا دعوی کرده است که اتفاق کرده اند راویان که ابو بکر نگریخت با آنکه در جوابهای شیخ خود ابو جعفر اسکافی که از شبهه های جاحظ گفته است در فضل اسلام ابو بکر بر اسلام امیر المؤمنین علیه السّلام ذکر کرده است که جاحظ گفته است که ابو بکر با پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در جنگ احد ثابت ماند چنانکه علی ثابت ماند، بعد از آن گفته است که: شیخ ما ابو جعفر جواب گفته است: اما ثبات ابو بکر در روز احد پس اکثر مورخان و ارباب سیر انکار کرده اند و جمهور ایشان روایت کرده اند که با حضرت نماند در آن روز بغیر علی علیه السّلام و طلحه و زبیر و ابو دجانه (1).

و از ابن عباس روایت کرده اند که: عبد اللّه بن مسعود نیز ماند؛ و بعضی گفته اند مقداد بن عمرو نیز ماند. و یحیی بن سلمة بن کهیل روایت کرده است که: من از پدرم پرسیدم چند نفر در روز احد با حضرت رسول ماندند، هر کس دعوی می کند که من ماندم؟ پدرم گفت:

دو کس ماندند، علی و ابو دجانه (2).

پس معلوم شد که اتفاق روایت ایشان نیز غلط است، بلکه اکثر ایشان ابو بکر و عمر و عثمان هر سه را از گریختگان می دانند.

1- . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 13/293. و نیز رجوع شود به المعیار و الموازنة 89-94.

2- . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 13/293.

فصل: در بیان بعضی از احوال شهدا و مقتولان مشرکان

بدان که اکثر احادیث معتبرهٔ عامه و خاصه دلالت می کند بر اینکه شهداء احد هفتاد نفر بودند (1)؛ و بعضی گفته اند مجموع شهدا هشتاد و یك نفر بودنـد، و هفتاد و یك نفر از انصار بودنـد (2)؛ و قول اول اصـح است. و اشـهر آن است که مقتولان مشـرکان بیست و هشت نفر بودند (3).

علی بن ابراهیم روایت کرده است که: روزی حضـرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گذشت به عمرو بن العاص و عقبة بن ابی معیط و ایشان در باغی شـراب می خوردند و غنا می کردند به شعری چند که مشتمل بود بر شماتت بر کشتن شیر خدا حمزه سید الشهدا، حضرت بسیار محزون شد و فرمود: خداوندا! لعنت کن ایشان را و سرنگون در عذاب خود بینداز و بینداز ایشان را در آتش انداختی (4).

و در قرب الاسـناد از حضـرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: حضـرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در روز فتح مکه امر فرمود به کشـتن «قرتنا» و «ام ساره» که دو زن زناکار بودند که به هجو آن حضـرت غنا می کردند و در جنگ احد مردم را تحریص بر قتل آن

1- . سیرهٔ ابن کثیر 3/91؛ تفسیر عیاشی 1/205؛ مناقب ابن شهر آشوب 1/244.

2- . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 15/51-52.

3- . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 15/54.

4- . تفسیر قمی 2/332.

حضرت می کردند (1).

و بدان که مشـهور آن است که وحشی قاتل حمزه علیه السّلام مسلمان شد و توبه کرد و پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم توبه اش را قبول کرد و فرمود: به نظر من نیاید (2).

و از اخبار معتبره ظاهر می شود که او از جملـهٔ «مرجون لامر اللّه» است و در قیامت حال او معلوم خواهـد شد، چنانکه کلینی و غیر او به سندهای معتبر روایت کرده اند که از امام محمد باقر علیه السّلام پرسیدند از تفسیر آیهٔ وَ آخَرُونَ مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اَللّهِ (3)یعنی:

«گروهی دیگر هسـتند که تأخیر کرده انـد ایشان را برای امر خـدا» یا عـذاب می کنـد ایشان را و یا توبهٔ ایشان را قبول می کند، فرمود: اینها گروهی چندند که مشـرك بودند و در حال شـرك مانند حمزه و جعفر و اشباه ایشان را از مؤمنان کشتند پس داخل شدند در اسلام و اقرار به یگانگی خدا کردند و لیکن ایمان را به دل خود نشناختند که از مؤمنان باشند و بهشت از برای ایشان واجب شود و بر انکار خود نماندند که کافر باشـند و جهنم بر ایشان واجب شود، پس ایشان بر این حالند یا خدا عذابشان می کند یا توبهٔ ایشان را قبول می کند (4). و حدیثی که مشهور است که حمزه و کشندهٔ او در بهشتند در طریق شیعه به نظر نرسیده است و از احادیث اهل سنت است.

ابن ابی الحدید روایت کرده است که: مخیریق یهودی از احبار یهود بود در روز شـنبه که پیغمبر در احد بود گفت: ای گروه یهود! شما می دانید که محمد پیغمبر است و یاری او بر شما لازم است، گفتند: امروز شنبه است و در شنبه متوجه کاری نباید شد، گفت: شنبه نمی باشد بعد از اسلام، و شمشیر خود را برداشت و به خدمت حضرت آمد و شهید شد؛ حضرت فرمود: مخیریق بهترین یهود است؛ و چون بیرون می رفت گفت: اگر من کشته

1- . قرب الاسناد 130.

2- . رجوع شود به استیعاب 4/1565 و البدایة و النهایة 4/20 و اسد الغابة 5/410.

3- . سورهٔ توبه:106.

4- . کافی 2/407؛ تفسیر عیاشی 2/110 و 111. و همین روایت در تفسیر قمی 1/304 از امام صادق علیه السّلام نقل شده است.

شوم مالهایم همه از محمد باشد، هر چه خواهد، بکند؛ و اکثر اوقاف حضرت در مدینه از مال اوست (1).

و عمرو بن الجموح لنگ بود و چهار پسر داشت که مانند شیران در همهٔ غزوات حضرت حاضر می شدند، در روز احد خود ارادهٔ جهاد کرد و قومش مانع او شده گفتند: تو اعرجی و بر تو حرجی نیست اگر به جهاد نروی و پسرانت همه با آن حضرت رفتند، گفت:

پسرانم به بهشت روند و من نزد شما بنشینم؟ پس روانه شد و گفت: خداوندا! مرا بسوی اهل خود بر مگردان؛ و به خدمت حضرت آمد و گفت: یا رسول اللّه! قوم من مرا مانع جهاد می شدند و من آمده ام که با این پای لنگ بسوی بهشت شتابم، حضرت فرمود: خدا تو را معذور داشته است بر تو جهاد نیست، او قبول نکرد و رفت و شهید شد. پس زوجه و پسر و برادرش او را بر شتری بار کردند که بسوی مدینه برگردانند، چون شتر به منتهای حرّه رسید خوابید و چون به جانب احد متوجه می گردانیدند می دوید، پس برگشت آن زن به خدمت حضرت و حقیقت را عرض کرد، حضرت فرمود: این شتر از طرف خدا مأمور است که چنین کند، آیا در وقت بیرون آمدن چیزی گفت؟ گفتند: بلی وقتی متوجه احد شد رو به قبله آورد و گفت: خداوندا! مرا بسوی اهل خود برمگردان و مرا شهادت روزی کن، حضرت فرمود: به این سبب نمی رود شتر، ای گروه نصارا! از شما گروهی هستند که خدا را به هر چیز قسم دهند روا می کند و عمرو از آنها بود، ای زن! پیوسته ملائکه بر سر برادر تو عبد اللّه بن عمرو بال گسترده بودند از وقتی که کشته شد تا حال و نظر می کنند که در کجا مدفون خواهد شد؛ پس حضرت ایستاد تا ایشان او را به قبر سپردند و فرمود: ای هند! شوهر و برادر و پسر تو رفیقند در بهشت، هند گفت: یا رسول اللّه! دعا کن که من نیز با ایشان باشم.

و ابن عبد اللّه پدر جابر انصاری بود و پیش از احد در خواب دید مبشر بن عبد المنذر را که در بدر شهید شده بود که به او گفت: تو در این ایام به نزد ما خواهی آمد، عبد اللّه به او

1- . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 14/260؛ مغازی 1/262-263.

گفت: تو در کجا می باشی؟ گفت: در بهشت می باشم و به هر جای بهشت که می خواهم می گردم، عبد اللّه گفت: تو در بدر کشته نشدی؟ گفت: بلی کشته شدم و خدا مرا زنده کرد.

چون عبد اللّه این خواب را به حضرت نقل کرد حضرت فرمود: شهید خواهی شد ای پدر جابر، پس حضرت در روز احد فرمود: عبد اللّه بن عمرو را با عمرو بن الجموح در یك قبر دفن کردند، و چون قبر ایشان در ممرّ سیل واقع بود سیلاب قبر ایشان را برد و بدن ایشان ظاهر شد دیدند که بر روی عبد اللّه جراحتی بود و دست بر روی جراحت خود گذاشته بود، چون دستش را از روی جراحت برداشتند خون روان شد، باز دستش را بر روی جراحت گذاشتند و خون بند شد. جابر گفت: بعد از چهل و شش سال از شهادت پدرم او را در قبر دیدم هیچ تغییری در بدن او نشده بود و گویا در خواب بود و کفنش که بر رویش کشیده بودند نو بود و علف حرمل که بر روی پایش ریخته بودند تر و تازه بود و خواست که بوی خوش بر او بریزد صحابه گفتند: به همان نحو که هست بگذار و تصرفی در بدن او مکن (1).

و باز ابن ابی الحدید و دیگران روایت کرده اند که معاویه چشمه ای در احد جاری کرد که شاید قبرهای شهدا را برطرف کند و ندا کرد در مدینه که: هر که کشته ای دارد در احد حاضر شود، چون اهل مدینه نزد شهدا حاضر شدند و قبرهای ایشان را شکافتند بدنهای ایشان تر و تازه بود و کج می شد اعضای ایشان به روش اعضای احیاء و بیل به پای یکی از ایشان خورد و خون روان شد و هر چند قبر ایشان را می کندند بوی مشك از خاك قبرهایشان ساطع می شد؛ عبد اللّه بن عمرو و عمرو بن جموح را در یك قبر یافتند، و خارجة بن زید و سعد بن ربیع را در یك قبر یافتند، و عبد اللّه بن عمرو را از قبر بدر آوردند زیرا که قنات بر قبر ایشان می گذشت و خارجه و سعد را بیرون نیاوردند.

چون معاویه این امر منکر را جاری کرد و کسی مانع او نشد، ابو سعید خدری گفت: بعد از این دیگر هیچ منکر را کسی انکار نخواهد کرد (2).

1- . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 14/261-264؛ مغازی 1/264-267.

2- . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 14/264؛ مغازی 1/267-268.

باب سی و سوم: در بیان غزوۀ حمراء الاسد است

ص: 987

شیخ طبرسی از ابان بن عثمان روایت کرده است و علی بن ابراهیم در تفسیرش و نعمانی در تفسیرش از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده اند که: چون قریش برگشتند، از برگشتن پشیمان شدند و با یکدیگر مشورت می کردند که برگردند و مدینه را غارت کنند، پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: کیست که خبر قریش را برای من بیاورد؟ هیچ کس جواب نگفت، پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام با آن جراحتها که در بدنش بود گفت: من می روم یا رسول اللّه، فرمود: برو اگر بر اسبان سوارند و شتران را جنیبت می کشند پس بدان که ارادهٔ مدینه دارند و بخدا سوگند که اگر ارادهٔ مدینه نمایند ایشان را نفرین خواهم کرد که بزودی عذاب بر ایشان نازل شود، و اگر بر شتران سوارند و اسبان را جنیبت می کشند، ارادهٔ مکه دارند.

پس حضرت امیر علیه السّلام ایشان را تعاقب کرد و خبر آورد که بر شتران سوار بودند و اسبان را کتل می کشیدند پس حضرت مراجعت نمود، و چون داخل مدینه شدند جبرئیل نازل شد و گفت: یا محمد! خدا تو را امر می کند که از پی قریش بروی و ایشان را تعاقب کنی و باید که با تو بیرون نیایند مگر آنان که جراحت یافته اند، پس حضرت امر فرمود منادی را ندا کرد که: ای گروه مهاجران و انصار! هر که جراحتی دارد باید که بیرون آید و هر که جراحت ندارد بماند. و مجروحان صحابه ضمادها بر جراحتهای خود می گذاشتند و مشغول مداوا بودند، پس حق تعالی فرستاد وَ لا تَهِنُوا فِي اِبْتِغاءِ اَلْقَوْمِ إِنْ تَكُونُوا تَأْلَمُونَ فَإِنَّهُمْ يَأْلَمُونَ كَما تَأْلَمُونَ وَ تَرْجُونَ مِنَ اَللّهِ ما لا يَرْجُونَ (1)یعنی: «سستی مکنید

1- . سورهٔ نساء:104.

و ضـعف مورزید در طلب کافران و کارزار با ایشان، اگر هستید شـما که زخم خورده اید و خسته شده اید پس کافران نیز زخم خورده اند و الم یافته اند، و شـما امید دارید از خدا آنچه ایشان امید ندارند از ثواب خدا و نصـرت دنیا» ، پس صحابه با المها و جراحتها که داشتند برای تعاقب مشـرکان از مدینه بیرون رفتند و حضـرت امیر المؤمنین علیه السّلام علم را برداشت و در پیش روی ایشان می برد، چون حضرت با صحابه به «حمراء الاسـد» رسـیدند که از مـدینه هشت میل دور است و قریش در «روحا» فرود آمدند، عکرمه پسـر ابو جهل و حارث بن هشام و عمرو بن عاص و خالـد بن ولیـد گفتند: برمی گردیم و بر مدینه غارت می بریم زیرا که بزرگان ایشان را هلاك کردیم و دلیر ایشان را که حمزه بود کشتیم، چرا برگردیم بلکه می رویم و اموال ایشـان را غـارت می کنیم و زنـان و دختران ایشـان را در بر می کشـیم! پس در این وقت مردی به ایشان رسـید که از مـدینه به مکه می رفت از او خبر پرسـیدند، گفت: محمـد و اصـحابش را در حمراء الاسد گذاشـتم که به طلب شـما می آیند در نهایت شدت و سـرعت و اینك علی بن ابی طالب با مقدمهٔ لشـکر ایشان می رسد، ابو سفیان گفت: این برگشتن ما لجاجت و بغی است و هر گروهی که بغی کننـد رسـتگاری نمی یابند، اکنون فتحی کرده ایم و اگر برگردیم مغلوب خواهیم شد. پس نعیم بن مسـعود اشـجعی به ایشان رسید ابو سفیان از او پرسید: به کجا می روی؟ گفت: بسوی مدینه می روم که آذوقه برای اهل خود بخرم، ابو سفیان گفت: اگر از راه حمراء الاسـد بروی و با محمـد و اصـحابش ملاقات کنی و ایشان را خبر دهی که حلفا و موالی ما از قبائل عرب بر سر ما جمع شـده انـد و ایشان را بترسانی تا برگردند من ده شتر پربار از خرما و مویز به تو می دهم! نعیم قبول کرد، و چون در روز دیگر در حمراء الاسد رسید از اصحاب حضرت پرسید: به کجا می روید؟ گفتند: به طلب قریش می رویم؛ گفت: برگردید که هم سوگندان قریش و هر که به جنگ احـد نیامده بود با ایشان جمعیت کرده اند و در همین ساعت طلیعهٔ لشـکر ایشان پیدا می شود و شـما تاب مقاومت ایشان ندارید.

مسلمانان در جواب گفتند: «حسبنا اللّه و نعم الوکیل» ما پروا نداریم، پس جبرئیل

نازل شد و گفت: یا محمد! برگرد که حق تعالی رعبی از شما در دل قریش افکند و ایشان برگشتند.

پس حضرت به مدینه برگشت در روز جمعه و حق تعالی این آیات را فرستاد اَلَّذِینَ اِسْتَجابُوا لِلّهِ وَ اَلرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ ما أَصابَهُمُ اَلْقَرْحُ لِلَّذِینَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَ اِتَّقَوْا أَجْرٌ عَظِیمٌ (1)

«آنان که استجابت کردند فرمان خدا و رسول را بعد از آنکه رسیده بود به ایشان جراحتها، مر آن کسانی را که نیکویی کردند از ایشان و پرهیزکاری نمودند اجری است عظیم» ، اَلَّذِینَ قالَ لَهُمُ اَلنّاسُ إِنَّ اَلنّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَکُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزادَهُمْ إِیماناً وَ قالُوا حَسْبُنَا اَللّهُ وَ نِعْمَ اَلْوَکِیلُ (2)«آنان که گفتند ایشان را مردمان-یعنی نعیم بن مسعود-که: بدرستی که جمع شده اند برای قتال شما مردمان-یعنی ابو سفیان و اصحاب او-پس بترسید از ایشان، پس زیاده گردانید این سخن ایمان ایشان را و گفتند: بس است ما را خدا و نیکو وکیلی است خدا برای ما» ، فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اَللّهِ وَ فَضْلٍ لَمْ یَمْسَسْهُمْ سُوءٌ وَ اِتَّبَعُوا رِضْوانَ اَللّهِ وَ اَللّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِیمٍ (3)«پس بازگشتند به نعمتی بزرگ از خدا- که عافیت و امنیت باشد-و فضل بسیار و نرسید به ایشان بدی و مکروهی و پیروی کردند خشنودی خدا را و خدا صاحب فضل عظیم است» (4).

لهذا در احادیث معتبره روایت شده است که: هر که از دشمنی ترسد بگوید: حَسْبُنَا اَللّهُ وَ نِعْمَ اَلْوَکِیلُ زیرا که خدا می فرماید: چون این کلمه را گفتند برگشتند به نعمت و فضل خدا و بدی از دشمن به ایشان نرسید (5).

و شیخ طبرسی از ابان بن عثمان روایت کرده است که: چون حضرت به جنگ «حمراء

1- . سورهٔ آل عمران:172.

2- . سورهٔ آل عمران:173.

3- . سورهٔ آل عمران:174.

4- . رجوع شود به اعلام الوری 84-86 و مجمع البیان 1/539 و تفسیر قمی 1/124-126 و بحار الانوار 20/110 به نقل از تفسیر نعمانی.

5- . مواعظ 80؛ خصال 218؛ مجمع البیان 1/541.

الاسـد» رفت زن فاسـقه ای از بنی حطمه که او را «عصـما» می گفتنـد و در مجالس اوس و خزرج می گردیـد و شـعری چند می خواند و مذمت حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم می کرد و مردم را تحریص بر جنگ آن حضرت می نمود، و در آن وقت از بنی حطمه بغیر از یك کس که او را عمیر بن عدی می گفتند کسی مسلمان نشده بود، چون حضرت برگشت عمیر در بامداد آن روز رفت و آن زن را به قتل رسانیـد و به خـدمت حضـرت آمد و گفت: من عصـما را کشـتم برای آنکه نسـبت به تو بد می گفت، حضـرت دست بر کتف او زد و فرمود: این مردی است که خدا و رسول را غائبانه یاری می کند، خون آن زن پایمال است و کسی را در آن منازعه نخواهد بود، عمیر گفت: چنانکه حضرت فرمود چون برگشتم پسرانش او را دفن می کردند و هیچ کس با من در کشتن او سخن نگفت (1).

ابن ابی الحدید و ابن اثیر روایت کرده اند که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از غزوهٔ حمراء الاسد مراجعت فرمود در راه معاویة بن مغیرة بن ابی العاص و ابو غرهٔ جمحی را گرفتند که از لشـکر کفار مانده بودند، پس ابو غره را فرمود تا گردن زدند چنانکه گذشت، و معاویه بینی حضـرت حمزه را با بعضی از اعضای او بریده بود و راه را گم کرد و صبح به خانهٔ عثمان پناه برد، چون عثمان او را دید گفت: مرا و خود را هلاـك کردی، گفت: تو از همه به من نزدیکتری در نسب به تو پنـاه می برم که از برای من امان بطلبی، پس عثمان او را در خانه پنهان کرد و آمد که ببیند از او نزد حضـرت چه مذکور می شود. چون به مجلس حضـرت حاضر شد شنید که حضرت می فرماید: معاویه در مدینه است او را طلب کنید، پس یکی از صـحابه گفت: همانا در خانهٔ عثمان است؛ چون به خانهٔ عثمان آمدند ام کلثوم دختر حضـرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نشان داد که او را در فلان موضع پنهان کرده است، پس او را بیرون آوردند و به خدمت حضرت آوردند.

چون عثمان دیـد که او را آوردنـد گفت: بخدا سوگند که من آمده بودم که برای او امان بگیرم، او را به من ببخش؛ حضـرت فرمود: او را به تو بخشیدم به شرط آنکه بعد از سه روز

1- . اعلام الوری 86 و در آن بجای «بنی خطمه» ، «بنی حطمه» است.

اگر او را در مـدینه یـا حوالی مـدینه ببیننـد او را بکشـند. پس عثمـان بزودی تهیـهٔ سـفر او کرد و شتری از برای او خریـد و او را روانه کرد و حضـرت متوجه غزوهٔ حمراء الاسد شد، و معاویه ماند تا روز سوم که اخبار حضرت را از برای مشرکان ببرد. چون روز چهارم شد حضرت فرمود: معاویه نزدیك است به ما و دور نشده است، او را طلب کنید.

پس زید بن حارثه و عمار بن یاسـر او را طلب کردند و چون راه گم کرده بود او را در حوالی مدینه یافتند و زید بر او ضربتی زد، عمار گفت: مرا نیز در او حقی هست و تیری بسوی او انداخت پس او را کشتند، و خبرش را برای حضرت به مدینه آوردند (1).

مؤلف گوید: همین واقعه باعث شد که عثمان دختر حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم را شـهید کرد، چنانکه بعد از این مفصلا مذکور خواهد شد ان شاء اللّه تعالی.

و سـید ابن طاووس رضـی اللّه عنه روایت کرده است که: چون حضـرت امیر المؤمنین علیه السّلام از جنگ احـد مراجعت نمود هشـتاد جراحت به بدن مبارك آن حضـرت رسـیده بود که فتیله ای داخل آنها می شد، پس حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم به دیدن آن حضرت رفت و با آن حال بر روی نطعی (2)خوابیده بود، چون او را دید گریست و فرمود: کسی که در راه خدا این تعب بکشد بر خدا لازم است که ثواب جزیل بی نهایت او را کرامت فرماید، پس حضـرت امیر علیه السّلام گریست و فرمود: خدا را شـکر می کنم که از تو پشت نگردانیدم و نگریختم و لیکن محزونم که چرا به سـعادت شـهادت نرسـیدم؟ حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: ان شاء اللّه بعد از این به شهادت فائز خواهی گردید.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: ابو سفیان به نزد ما فرستاده است به تهدید و وعید و گفته است که وعدهٔ ما و شما در حمراء الاسد است، پس حضرت امیر علیه السّلام فرمود: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول اللّه از خدمت تو نمی مانم و سبقت می گیرم به این جنگ هر چند باید که مردم مرا بر روی دست بگیرند و ببرند. پس حق تعالی این آیه را در شأن

1- . شـرح نهـج البلاغه ابن ابی الحدید 15/45-47؛ کامـل ابن اثیر 2/165؛ مغازی 1/308 و 332-334. و در همـهٔ این مصادر «ابو عزه» ذکر شده است.

2- . نطع: فرش، بساط.

آن حضـرت فرستاد وَ كَأَيِّنْ مِنْ نَبِيٍّ قاتَلَ مَعَهُ رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ فَما وَهَنُوا لِما أَصابَهُمْ فِي سَبِيلِ اَللّهِ وَ ما ضَعُفُوا وَ مَا اِسْتَكانُوا وَ اَللّهُ يُحِبُّ اَلصّابِرِينَ (1). (2)

ص: 994

1- . سورهٔ آل عمران:146.

2- . سعد السعود 112.

باب سی و چهارم: در بیان غزوات و وقایعی است که در ما بین جنگ احد

اشاره

و غزوهٔ احزاب واقع شد

و در آن چند فصل است

ص: 995

فصل اول: در بیان غزوۀ رجیع است

شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب روایت کرده اند که گروهی از قبیلۀ «عضل» و «دیش» آمدند به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و گفتند: یا رسول اللّه! گروهی از قوم خود را با ما بفرست که قرآن و معالم دین اسلام را تعلیم ما نمایند، حضرت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مرثد بن ابی مرثد غنوی و خالد بن بکیر (1)و عاصم بن ثابت و خبیب بن عدی و زید بن دثنه و عبد اللّه بن طارق را با ایشان فرستاد و مرثد را بر ایشان امیر کرد.

چون به رجیع رسیدند که آبی بود از قبیلۀ هذیل، گروهی از هذیل که ایشان را «بنو لحیان» می گفتند بیرون آمدند و همۀ مسلمانان را که همراه بودند شهید کردند، و چون دو پسر سلافه دختر سعد را عاصم بن ثابت در جنگ احد کشته بود آن ملعونه نذر کرده بود که شراب در کاسۀ سر عاصم بیاشامد، چون عاصم را شهید کردند خواستند که سرش را به او بفروشند پس به امر الهی زنبور بسیار بر سر او جمع شدند و هر که نزدیك می آمد می گزیدند و به این سبب نتوانستند که سر او را جدا کنند، گفتند: بگذارید تا شب درآید و زنبورها دور شوند پس سر او را جدا کنیم، چون شب شد به امر الهی سیلی آمد و عاصم را برد و اثری از او نیافتند. و روایت کرده اند که: عاصم سوگند یاد کرده بود که هرگز بدنش به بدن کافری نرسد پس حق تعالی نگذاشت بعد از مردن نیز کافری او را مس کند (2).

1- . در مناقب ابن شهر آشوب «بکر» ذکر شده است.

2- . اعلام الوری 86؛ مناقب ابن شهر آشوب 1/246 و در آن فقط صدر مطلب آمده است.

و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که: خبیب و زید را اسیر کردند و رفقای ایشان را کشتند و ایشان را به مکه بردند و به کفار قریش فروختند.

و روایت کرده اند که خبیب را نزد یکی از دختران حارث سپرده بودند، آن زن گفت:

بهتر از خبیب کسی را ندیده بودم، روزی پسر کوچك من که تازه به راه رفتن آمده بود دیدم که در دامن او نشسته و کارد در دست اوست، من بسیار ترسیدم، خبیب گفت:

می ترسی که من او را بکشم، نه و اللّه مکر کار ما نیست. روز دیگر داخل شدم دیدم که خوشهٔ انگوری در دست اوست و می خورد و پای او در زنجیر بود و حرکت نمی توانست کرد و در آن وقت انگور در مکه بهم نمی رسید، پرسیدم: از کجا آورده ای؟ گفت: خدا به من داده است. و چون او را از حرم بیرون بردند که بکشند گفت: مرا بگذارید تا دو رکعت نماز بکنم، و چون نماز کرد دست به دعا برداشت و قریش را نفرین کرد و شعری چند خواند مشعر به رضا و خوشنودی از کشته شدن در راه خدا، و چون او را زنده بر دار کشیدند گفت: خداوندا! کسی بر دور من نیست که سلام مرا به رسول تو برساند، خداوندا! تو سلام مرا به او برسان. پس ابو عقبة بن حارث او را شهید کرد (1).

و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم زبیر و مقداد را فرستاد که او را از دار فرود آوردند، چون به مکه رسیدند چهل نفر از مشرکان بر دور دار او خوابیده بودند و پاسبانی او می کردند و مست شده به خواب رفته بودند، ایشان او را از دار فرود آوردند و بدنش خشك نشده بود و دست بر جراحت خود گذاشته بود، چون دستش را حرکت دادند خون روان شد رنگش رنگ خون بود و بویش بوی مشك، چون کفار قریش خبر شدند و ایشان را تعاقب کردند ایشان خبیب را بر زمین گذاشتند که با آنها جنگ کنند، به اعجاز حضرت زمین او را فرو برد و زبیر و مقداد برگشتند (2).

1- . استیعاب 2/440؛ دلائل النبوة 3/324؛ المنتظم 3/202.

2- . بحار الانوار 20/154 به نقل از المنتقی فی مولود المصطفی. و نیز رجوع شود به سیرهٔ احمد بن زینی دحلان 2/83.

فصل دوم: در بیان غزوهٔ معونه است

شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که: ابو براء عامر بن مالك که بزرگ بنی عامر بن صعصعه بود به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد در مدینه و هدیه ای برای حضرت آورد.

حضرت ابا کرد از قبول کردن هدیهٔ او و فرمود: من هدیهٔ مشرك را قبول نمی کنم، مسلمان شو تا هدیه ات را بپذیرم.

او مسلمان نشد اما امتناع بسیار هم نکرد و گفت: یا محمد! این امری که تو ما را به آن دعوت می کنی نیك است، اگر بعضی از اصحاب خود را بفرستی بسوی اهل نجد که ایشان را دعوت نمایند به اسلام امیدوارم که اجابت تو بکنند.

آن حضرت فرمود: می ترسم که اهل نجد ایشان را بکشند.

ابو براء گفت: ایشان در امان منند و هیچ کس نمی تواند به ایشان ضرری برساند.

پس حضرت منذر بن عمرو را با هفتاد نفر-و به روایتی: با چهل نفر؛ و به روایت دیگر: کمتر-که همه از نیکان صحابه بودند با او همراه کرد در ماه صفر سال چهارم هجرت (چهار ماه بعد از جنگ احد) و رفتند تا سر چاه معونه، چون فرود آمدند حزام بن ملحان نامهٔ حضرت را برداشت و نزد عامر بن طفیل برد، عامر نامهٔ حضرت را نگرفت پس حزام به آواز بلند گفت: ای اهل بئر معونه! من فرستادهٔ رسول خدایم بسوی شما و شهادت می دهم به وحدانیت خدا و رسالت محمد سید انبیاء، پس ایمان آورید به خدا

و رسول خدا.

چون نـدا را تمام کرد ملعونی از خیمه اش بیرون آمد و نیزه ای بر پهلوی حزام زد که از جانب دیگرش بیرون آمد، پس حزام گفت: اللّه اکبر که فایز شـدم به سـعادت ابـدی بحق پروردگار کعبه. پس عامر بن طفیل صدا زد بنو عامر را که: بکشـید مسـلمانان را، ایشان قبول نکردند و گفتند: ما امان ابو براء را نمی شکنیم، پس چند قبیله را از عصیه و رعلا و ذکوان طلب کردند به مدد خود تا مسلمانان را در میان گرفتند. پس مسـلمانان شمشـیر کشیدند و با ایشان قتال کردند تا همه کشته شدند بغیر از کعب بن زید که او جراحت بسیار یافته بود و در میان کشتگان افتاده بود، به گمان آنکه مرده است او را گذاشتند و او نجات یافت و در جنگ خندق شهید شد.

و عمرو بن امیهٔ ضـمری و مردی از انصار از جملهٔ مسلمانان به اشتراك مسلمانان به صحرا رفته بودند و خبری از واقعهٔ ایشان نداشتند، چون برگشـتند و شـهدا را در میان خاك و خون دیدند انصاری به عمرو گفت: چه اراده داری؟ گفت: به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می روم، انصاری گفت: من از جائی که مـذر بن عمرو شـهید شـده باشـد به جای دیگر نمی روم، پس شمشـیر کشـید و جهاد کرد تا کشته شد و عمرو را کافران اسیر کردند و چون دانستند که از قبیلهٔ مضر است عامر او را نکشت و گفت: بر مادرم بندهٔ آزادکردنی بود، این را به عوض آن آزاد می کنم.

چون عمرو به خدمت حضـرت آمد واقعه را نقل کرد، حضـرت گریست و بسـیار محزون شد و فرمود: این را ابو براء کرد و من از این قضیه می ترسیدم؛ و حسان بن ثابت و کعب بن مالك اشعاری در مذمت ابو براء و نقض پیمان او گفتند، و چون این خبرها به ابو براء رسید گویند از غصه هلاك شـد، و ربیعه پسـر ابو براء به تدارك نقض عهد پدرش نیزه ای بر عامر زد و عامر از اسب گردید و به آن نمرد، و حضـرت او را نفرین کرد و غدهٔ طاعونی برآورد و به جهنم واصل شد، چنانکه در ابواب معجزات گذشت.

و موافق بعضی از روایات آیهٔ وَ لا تَحْسَبَنَّ اَلّذِینَ قُتِلُوا فِي سَبِیلِ اَللّهِ أَمْواتاً (1)در بیان حال شهداء بئر معونه نازل شد. و روایت کرده اند: آیه ای دیگر نازل شد و داخل قرآن نکردند و آن این است: «بلّغوا عنّا قومنا بانّا لقینا ربّنا فرضي عنّا و رضینا عنه» یعنی:

برسانید از جانب ما قوم ما را به آنکه ملاقات کردیم پروردگار خود را پس راضی شد از ما و ما راضی شدیم از او (2).

1- . سورهٔ آل عمران:169.

2- . رجوع شود به مجمع البیان 1/535 و مناقب ابن شهر آشوب 1/247 و مغازی 1/346 و کامل ابن اثیر 2/171.

فصل سوم: در بیان غزوهٔ بنی نضیر است

شیخ طبرسی و علی بن ابراهیم و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم داخل مدینه شد مصالحه کردند بنو نضیر که عمدهٔ طوایف مدینه بودند با آن حضرت که مقاتله نکنند با مسلمانان و اعانت کسی بر ایشان نکنند، و حضرت به این شرط ایشان را امان داد، پس چون جنگ بدر واقع شد و حضرت بر مشرکان غالب آمد گفتند: بخدا سوگند که آن پیغمبری است که نعتش را در تورات یافته ایم که علم او هرگز برنمی گردد، و چون جنگ احد نزدیك شد و مسلمانان گریختند به شك افتادند و عهد را شکستند و کعب بن الاشرف با چهل سوار از یهودان به مکه رفت و قسم خورد و با ایشان هم سوگند شد که اتفاق کنند بر دفع آن حضرت، پس ابو سفیان با چهل نفر از قریش و کعب با چهل نفر از یهود در پیش کعبه حاضر شدند و با یکدیگر پیمان بستند و کعب با اصحاب خود بسوی مدینه برگشت.

پس جبرئیل نازل شد و این خبر را به حضرت رسانید و امر نمود حضرت را که کعب بن الاشرف را به قتل رساند، پس حضرت محمد بن مسلمه را فرستاد که او را به قتل رسانید چنانکه سابقا مذکور شد.

و اول منازعهٔ بنی نضیر با آن حضرت به روایت علی بن ابراهیم آن بود که در مدینه دو گروه از یهود بودند از اولاد هارون: یکی بنو نضیر، و دیگری بنو قریظه؛ و قریظه هفتصد نفر بودند و نضیر هزار نفر؛ و نضیر مالشان فراوانتر و حالشان نیکوتر از قریظه بود؛ و نضیر

همسوگندان عبد اللّه بن ابیّ بودند. و چون میان قریظه و نضـیر کسـی کشته می شد اگر کشته از نضیر بود به قریظه می گفتند: ما راضی نمی شویم که به عوض یك کس ما یك نفر از شـما کشـته شود، و در این باب منازعهٔ بسـیار کردند تا بر این اتفاق کردند و نامه ای نوشتند که اگر مردی از نضـیر مردی از قریظه را بکشد، او را واژگون بر خر سوار کنند و رویش را سـیاه کنند و نصف دیه بدهد؛ و اگر مردی از قریظه مردی از نضیر را بکشد دیهٔ تمام از او بگیرند و او را به عوض بکشند.

و چون حضـرت به مدینه هجرت فرمود و اوس و خزرج به اسـلام شـرف یافتند، امر یهود ضعیف شد پس مردی از قریظه مردی از نضیر را کشت، نضـیر فرسـتادند به نزد قریظه که دیهٔ کشـتهٔ ما را با کشـندهٔ او بفرستید که او را بکشیم؛ قریظه گفتند: این موافق حکم تورات نیست و شما به جبر این را قرار کردید و ما به این راضـی نمی شویم، یا دیه می دهیم یا قاتل را، و اگر راضی نیستید محمد را در میان خود حکم می کنیم.

پس بنی نضیر به نزد عبد اللّه بن ابیّ رفته و گفتند: برو و با محمد سخن بگو که عهد ما را بهم نزند.

عبد اللّه گفت: شـما کسـی بفرستید که بشـنود سـخن من و آن حضـرت را، اگر موافق خواهش شـما حکم کند راضـی شوید و الاّ راضـی مشوید. پس کسـی همراه او کردند و به خدمت حضـرت فرسـتادند، چون عبد اللّه به خدمت رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم آمد گفت: این دو گروه قریظه و بنی نضیر نامه ای نوشته اند در میان خود و عهد محکمی بسته اند و اکنون قریظه می خواهند پیمان را بشکنند و راضـی به حکم تو شده اند، تو نامه و شرط ایشان را بر هم مزن که نضیر قوت و شوکت و سلاح دارند و می ترسم فتنه ای برپا شود که چاره ای نتوان کرد.

حضرت از سخن تهدیدآمیز او آزرده شد و جواب نگفت تا جبرئیل این آیات را آورد یا أَیُّهَا اَلرَّسُولُ لا یَحْزُنْكَ اَلَّذِینَ یُسارِعُونَ فِي اَلْكُفْرِ مِنَ اَلَّذِینَ قـالُوا آمَنّا بِأَفْواهِهِمْ وَ لَمْ تُؤْمِنْ قُلُوبُهُمْ «ای رسول بزرگوار! تو را انـدوهناك نگردانـد کردار و گفتار آن کسانی که می شـتابند در کفر از آنان که گفته اند ایمان آورده ایم به دهانهای خود و ایمان نیاورده است

دلهای ایشان-یعنی عبد اللّه بن ابیّ که منافق بود-» ، وَ مِنَ اَلَّذِینَ هادُوا سَـ ـمّاعُونَ لِلْکَذِبِ سَـ ـمّاعُونَ لِقَوْمٍ آخَرِینَ لَمْ یَأْتُوکَ «و بعضی از آنها که دین یهود دارند شنوندگانند قول تو را برای آنکه دروغ گویند بر تو-یا شنوندگانند دروغ ابن ابیّ را-شنوندگانند برای گروهی که نیامده اند به مجلس تو-یعنی آن مردی که از جانب بنی نضیر با ابن ابیّ آمده بود-» ، یُحَرِّفُونَ اَلْکَلِمَ مِنْ بَعْدِ مَواضِ عِهِ یَقُولُونَ إِنْ أُوتِیتُمْ هذا فَخُذُوهُ وَ إِنْ لَمْ تُؤْتَوْهُ فَاحْذَرُوا (1)«تغییر می دهند کلمات را از مواضعی که خدا در آنها قرار داده است، می گویند: اگر دهند شما را آنچه شما می خواهید پس قبول کنید و اگر نگویند به شما آنچه می خواهید پس حذر کنید از قبول آن» و این اشاره است به گفتهٔ ابن ابیّ که به نضیر گفت، تا آخر آیات که حق تعالی در این واقعه فرستاد.

و حضرت حکم نضیر را که بر خلاف تورات بود باطل کرد و برای قریظه حکم فرمود.

و سبب دیگر برای نقض امان نضیر آن شد که چون عمرو بن امیه از بئر معونه برگشت در راه به دو کافر رسید از بنی عامر که در امان پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بودند و عمرو بر امان ایشان مطلع نبود پس صبر کرد تا ایشان به خواب رفتند و هر دو را به قتل رسانید، چون به مدینه آمد و خبر کشتن ایشان را به پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عرض کرد، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: بد کاری کرده ای دو کس که در امان ما بودند کشته ای؛ و حضرت خواست دیهٔ ایشان را بدهد پس به جانب قلاع بنی قریظه رفت با جمعی از صحابه که از ایشان قرضی بگیرد برای ادای دیهٔ آن دو مرد (2).

و به روایت علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی و بعضی از مفسران: به نزد کعب بن الاشرف رفت و هنوز او کشته نشده بود، چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را دید گفت: خوش آمدی، و تکریم بسیار کرد و به بهانهٔ طعام آوردن برخاست و در خاطرش داشت که تدبیری در قتل آن جناب بکند (3).

1- . سورهٔ مائده:41.

2- . رجوع شود به مجمع البیان 5/257 و تفسیر قمی 1/168-170 و مناقب ابن شهر آشوب 1/248.

3- . تفسیر قمی 2/359؛ اعلام الوری 88.

و به روایت دیگر: نزد حی بن اخطب و جمعی از اشـراف بنی نضـیر رفت و از ایشان قرض طلبید، ایشان به ظاهر قبول کردند و آن جناب را در زیر دیواری نشانیدنـد و بیرون آمدنـد، حی بن اخطب گفت: باید یکی برود و سـنگی از بام خانه بر سـر او بیندازد و او را هلاك کند، پس عمرو بن جحاش گفت: من این کار می کنم؛ سـلام بن مشـکم گفت: مکنید این کار را که خدا او را مطلع می گرداند بر عزم شـما. پس در اینجا جبرئیل نازل شد و پیغمبر صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم را بر عزم ایشان مطلع ساخت، حضرت برخاست و بیرون آمد و متوجه مدینه شد (1).

پس عبد اللّه بن صوریا به ایشان گفت: البته حق تعالی او را بر مکر شما مطلع ساخته است و اول کسی که از رسول خدا بسوی شما خواهد آمـد حکم اخراج شـما را از این دیار خواهد آورد پس اطاعت نمائید مرا در یکی از دو خصـلت: اول آنکه مسـلمان شوید و ایمن گردید بر خانه ها و مالهای خود، یا وقتی که حکم کند که بیرون روید بی تأمل بیرون روید؛ و اول بهتر است برای شما. گفتند: هرگز ما اول را اختیار نکنیم (2).

پس پیغمبر صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم محمد بن مسـلمه را فرسـتاد که: برو به نزد بنی نظیر و ایشان را بگو که خدا مرا خبر داد که شما در باب من چه قصد کردید پس یا از شـهر ما بیرون روید یا مهیای جنگ باشـید، و سه روز شـما را مهلت دادم. ایشان در اول گفتند: ما بیرون می رویم، پس عبد اللّه بن ابیّ فرستاد بسوی ایشان که: بیرون مروید و بایستید و با محمد جنگ کنید و من با قوم خود و حلفای خود شما را یاری می کنیم، و بنو قریظه و حلفای ایشان از غطفان شـما را یاری می کننـد، و اگر بیرون می رویـد با شـما بیرون می رویم و اگر قتال می کنید با شما قتال می کنیم.

پس عزم کردنـد بر ماندن و قلعه های خود را تعمیر کردند و مهیای جنگ شدند و به خدمت پیغمبر صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم فرسـتادند که: ما بیرون نمی رویم هر چه خواهی بکن، پس حضرت

1- . مغازی 1/364.

2- . اعلام الوری 88-89.

برخـاست و «اللّه اکبر» گفت و اصـحاب حضـرت «اللّه اکبر» گفتنـد، و امیر المؤمنین علیه السّـلام را امر فرمود که علم را بردارد و متوجه قلاع بنو نضیر شود.

پس علی علیه السّـلام علم را روانهٔ آن صوب نمود و رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم از عقب رفت تا ایشان را محاصره کردند و عبد اللّه بن ابیّ و بنو قریظه با ایشان موافقت نکردند (1)، و حضرت ایشان را پانزده روز (2)یا بیست و یك روز محاصره نمود (3).

و شـیخ مفید و ابن شهر آشوب روایت کرده اند: چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم متوجه بنو نضیر شد فرمود که خیمه اش را در اقصای قبیلـهٔ بنی حطمه زدنـد، چون شب شد مردی از بنو نضـیر تیری به جانب خیمهٔ آن حضـرت انداخت، پس حضـرت فرمود خیمه را کندند و در دامن کوه زدند و مهاجران و انصار دور خیمهٔ حضـرت را فرو گرفتند، و چون شب تار حیدر کرار ناپیدا شد مردم گفتند: یا رسول اللّه! ما علی را نمی بینیم! فرمود: مشـغول کاری است که موجب صـلاح امور شـماست؛ بعـد از انـدك وقت حضـرت امیر المؤمنین علیه السّـلام آمد و سـر آن یهودی را که تیر به جانب خیمهٔ حضرت انداخته بود و او را «عزورا» می گفتند آورد و نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سـلّم نهاد، حضـرت پرسـید: چگونه او را کشتی؟ گفت: دانستم که این ملعون خبیث بسی جری و شجاع است که چنین حرکتی کرد دانسـتم که در شب بیرون خواهد آمد که مثل آن کاری بکند لهذا رفتم در کمین او نشستم، چون شب تار شد دیدم که از قلعه بیرون آمد با نه نفر و شمشـیر برهنه در دست داشت پس بر او حمله آوردم و او را به قتل رسانیـدم و یارانش گریختند و پر دور نشده اند اکنون می روم که آنها را نیز به قتل رسانم. پس رسول خـدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم ده نفر از صـحابه را با او همراه کرد که ابو دجانه و سـهل بن حنیف از جملـهٔ ایشان بودند و به آنها رسـیدند پیش از آنکه داخل قلعه شوند و همه را کشـته و سـرهای ایشان را به خدمت پیغمبر آوردند و فرمود آن سرها را در بعض چاههای بنی حطمه انداختند، و این سبب فتح قلاع بنی نظیر شد.

1- . تفسیر قمی 2/359.

2- . تاریخ طبری 2/85؛ سیرهٔ ابن کثیر 3/146.

3- . تفسیر بغوی 4/314.

و ایشان روایت کرده اند که کعب بن الاشرف نیز در این شب کشته شد (1).

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: حضرت متوجه خراب کردن خانه های ایشان شد و ایشان نیز چون قطع امید از خانه های خود کردند خانه های نیکوی خود را به دست خود خراب می کردند، پس حضرت فرمود درختهای خرمای ایشان را قطع کنند تا مورث قطع طمع ایشان شود؛ ایشان گفتند: یا محمد! خدا تو را امر به فساد نکرده است چرا درختها را می بری اگر از توست بردار، و اگر از ماست قطع مکن؛ و چون کار بر ایشان بسیار تنگ شد امان طلبیدند و گفتند: یا محمد! مالهای ما را به ما بده تا از دیار تو بیرون رویم. حضرت فرمود: همهٔ مالهای شما را نمی دهم، آنچه شتران شما بردارد به شما می دهم؛ پس قبول نکردند و باز چند روز دیگر ماندند و بعد از آن راضی شدند. حضرت فرمود: چون در اول راضی نشدید اکنون به شرطی شما را امان می دهم که اموال خود را هیچ بیرون نبرید و هر کس چیزی با خود برداشته باشد او را بکشم، پس به این شرط راضی شدند و بیرون آمدند (2).

شیخ طبرسی روایت کرده است: به هر سه نفر ایشان حضرت یک شتر داد و یک مشک (3)؛ و بعضی گفته اند که حضرت ایشان را رخصت داد که بغیر از اسلحهٔ جنگ هر چه توانند بر شتران خود بار کنند؛ و گفته اند که بر ششصد شتر بار کردند؛ و از اسلحهٔ ایشان پنجاه زره و پنجاه خود و سیصد و چهل شمشیر به حضرت رسید، و چون اموال ایشان را بی جنگ گرفته بودند همه مخصوص پیغمبر بود (4)و لیکن رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم منقولات را در میان مهاجران قسمت کرد و خانه ها و مزارع و چشمه ها را به امیر المؤمنین علیه السّلام گذاشت که آن جناب وقف اولاد فاطمه علیها السّلام کرد.

پس جمعی از یهودان بنی نضیر بسوی فدك و وادی القری رفتند و بعضی به جانب

1- . ارشاد شیخ مفید 1/92؛ مناقب ابن شهر آشوب 1/248 با اختصار.

2- . تفسیر قمی 2/359.

3- . مجمع البیان 5/257؛ تاریخ طبری 2/85؛ تفسیر بغوی 4/314.

4- . بحار الانوار 20/165-166 به نقل از المنتقی فی مولود المصطفی.

اذرعات شام رفتند، و به روایت بعضی: به خیبر رفتند (1).

پس حق تعالی در سورهٔ حشر این آیات را فرستاد در بیان قصهٔ ایشان هُوَ اَلَّذِي أَخْرَجَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ اَلْكِتابِ مِنْ دِيارِهِمْ لِأَوَّلِ اَلْحَشْرِ ما ظَنَنْتُمْ أَنْ يَخْرُجُوا وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ مانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ اَللّهِ «اوست خداوندی که بیرون کرد آنان را که کافر بودند از اهل تورات-یعنی بنی نضیر-از سراها و منزلهای ایشان در اول راندن ایشان از جزیرهٔ عرب، شما-ای گروه مؤمنان-گمان نداشتید که بیرون روند ایشان و گمان بردند ایشان که منع کننده است ایشان را حصارهای محکم ایشان از فرود آمدن عذاب خدا بر ایشان» ، فَأَتاهُمُ اَللّهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا وَ قَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ اَلرُّعْبَ يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ وَ أَيْدِي اَلْمُؤْمِنِينَ فَاعْتَبِرُوا يا أُولِي اَلْأَبْصارِ (2)«پس بیامد ایشان را عذاب خدا از آنجا که گمان نداشتند و انداخت در دلهای ایشان ترس و بیم را در حالتی که خراب می کردند خانه های خود را به دستهای خود و به دستهای مؤمنان، پس عبرت گیرید ای صاحبان دیده ها یا بصیرت ها» .

وَ لَوْ لا أَنْ كَتَبَ اَللّهُ عَلَيْهِمُ اَلْجَلاءَ لَعَذَّبَهُمْ فِي اَلدُّنْيا وَ لَهُمْ فِي اَلْآخِرَةِ عَذابُ اَلنّارِ (3) «اگر نه آن بود که خدا نوشته بود بر ایشان بیرون رفتن و آواره شدن از خانه ها را هرآینه عذاب می کرد ایشان را در دنیا به کشتن و اسیر کردن، و برای ایشان مهیاست در آخرت عذاب جهنم» ، ذلِكَ بِأَنَّهُمْ شَاقُّوا اَللّهَ وَ رَسُولَهُ وَ مَنْ يُشَاقِّ اَللّهَ فَإِنَّ اَللّهَ شَدِيدُ اَلْعِقابِ (4)«این عذابها ایشان را به سبب آن است که دشمنی و مخالفت کردند با خدا و رسول او، و هر که دشمنی و منازعه کند با خدا پس بدرستی که خدا صاحب عقاب شدید است» ، ما قَطَعْتُمْ مِنْ لِينَةٍ أَوْ تَرَكْتُمُوها قائِمَةً عَلى أُصُولِها فَبِإِذْنِ اَللّهِ وَ لِيُخْزِيَ اَلْفاسِقِينَ (5)«آنچه

1- . رجوع شود به تفسیر قمی 2/359 و مجمع البیان 5/257.

2- . سورهٔ حشر:2.

3- . سورهٔ حشر:3.

4- . سورهٔ حشر:4.

5- . سورهٔ حشر:5.

بریدید از درختان خرما یا گذاشتید ایستاده بر اصلهای خود پس به امر خدا بود برای آنکه خوار گرداند فاسقان یهود را» .

علی بن ابراهیم گفته است که: این جواب عتابی بود که یهودان در باب بریدن درختها به مسلمانان کردند.

پس حق تعالی در باب عبد اللّه بن ابیّ و اصحابش فرستاد أَ لَمْ تَرَ إِلَى اَلَّذِينَ نافَقُوا يَقُولُونَ لِإِ خْوانِهِمُ اَلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ اَلْكِتابِ لَئِنْ أُخْرِجْتُمْ لَنَخْرُجَنَّ مَعَكُمْ وَ لا نُطِيعُ فِيكُمْ أَحَداً أَبَداً وَ إِنْ قُوتِلْتُمْ لَنَنْصُرَنَّكُمْ وَ اَللّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكاذِبُونَ (1)«آیا نمی بینی بسوی آنان که نفاق می ورزند و می گویند مر برادران خود را که کافر شدند از اهل تورات که: اگر بیرون کرده شوید شما از دیار خویش هرآینه بیرون آئیم با شما از روی دوستی و فرمان نبریم در آزار شما احدی را هرگز و اگر کارزار کنند با شما هرآینه یاری کنیم شما را و خدا گواهی می دهد که ایشان دروغگویانند» ، لَئِنْ أُخْرِجُوا لا يَخْرُجُونَ مَعَهُمْ وَ لَئِنْ قُوتِلُوا لا يَنْصُرُونَهُمْ وَ لَئِنْ نَصَرُوهُمْ لَيُوَلُّنَّ اَلْأَدْبارَ ثُمَّ لا يُنْصَرُونَ (2)«اگر بیرون کرده شوند یهودان از مدینه منافقان بیرون نمی روند با ایشان، و اگر کارزار کنند با یهودان منافقان یاری نمی کنند ایشان را و اگر یاری کنند ایشان را هرآینه پشتها بگردانند و بگریزند یاری کرده نمی شوند» ، لَأَنْتُمْ أَشَدُّ رَهْبَةً فِي صُدُورِهِمْ مِنَ اَللّهِ ذلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لا يَفْقَهُونَ.

لا يُقاتِلُونَكُمْ جَمِيعاً إِلاّ فِي قُرىً مُحَصَّنَةٍ أَوْ مِنْ وَراءِ جُدُرٍ بَأْسُهُمْ بَيْنَهُمْ شَدِيدٌ تَحْسَبُهُمْ جَمِيعاً وَ قُلُوبُهُمْ شَتّى ذلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لا يَعْقِلُونَ (3) «البته شما مؤمنان سخت ترید از جهت ترس در سینه های ایشان از خدا، این به سبب آن است که ایشان گروهی اند که نمی دانند عظمت خدا را، کارزار نمی کنند با شما همهٔ ایشان مگر در شهرهای استوار کرده به خندق و برج و بارو یا از پس دیوارها، شدت و کارزار ایشان در میان خود سخت است و لیکن خدا ایشان را از شما ترسانیده است، تو پنداری یهودان و منافقان را که مجتمع و متفقند

1- . سورهٔ حشر:11.

2- . سورهٔ حشر:12.

3- . سورهٔ حشر:13-14.

و حال آنکه دلهای ایشان پراکنده است، اینها به سبب آن است که ایشان گروهی چندند که تعقل نمی کنند یا صاحب عقل نیستند» .

كَمَثَلِ اَلَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ قَرِيباً ذاقُوا وَبالَ أَمْرِهِمْ وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ (1) «مانند آنان که بودند پیش از ایشان به نزدیکی چشیدند بدی عاقبت کار خود را و ایشان راست عـذابی دردآورنـده» . علی بن ابراهیم گفته است: مراد از آنها بنی قینقاع انـد که بزودی به غضب خدا و رسول گرفتار شده بودند، و گفته است که: پس حق تعالی مثلی زد برای عبد اللّه بن ابیّ و بنی نضیر و فرمود كَمَثَلِ اَلشَّيْطانِ إِذْ قالَ لِلْإِنْسانِ اُكْفُرْ فَلَمّا كَفَرَ قالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكَ إِنِّي أَخافُ اَللّهَ رَبَّ اَلْعالَمِينَ (2)یعنی: «مثل ایشان مانند مثل شـیطان است که گفت انسان را: کافر شو، پس چون کافر شد گفت: من بیزارم از شما بدرستی که من می ترسم از خداوندی که پروردگار عالمیان است» .

پس علی بن ابراهیم در تتمهٔ این قصه از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که:

چون رسول خـدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم برگشت و خواست که غنیمتهای بنو نضـیر را در میان صـحابه قسـمت کنـد هر چند مال آن حضـرت بود انصار را میان دو چیز مخیّر فرمود، زیرا که وقتی که حضـرت به مدینه آمد مقرر فرمود که انصار و مهاجران را در خانه و اموال خود شـریك کنند و ایشان را در خانه های خود جا دهند و خرج ایشان را متحمل شوند، در این وقت حضـرت فرمود: اگر می خواهید این غنیمت را مخصوص مهاجران گردانم و ایشان را از خانه های شـما بیرون می کنم که به خرج خود باشند و با شما کاری نداشته باشند و اگر خواهیـد میان همه قسـمت می کنم که باز در خانه های شـما باشـند و شـما متحمل مؤونـهٔ ایشان باشـید؛ گفتند: می خواهیم میان ایشان قسـمت کنی. حضـرت غنیمت را میان مهاجران قسمت کرد و ایشان را از خانه های انصار بیرون کرد و به احدی از انصار چیزی نداد مگر سهل بن حنیف و ابو دجانه که ایشان اظهار پریشانی کردند و به این سبب

1- . سورهٔ حشر:15.

2- . سورهٔ حشر:16.

به ایشان بهره ای داد (1).

و شیخ طبرسی از ابن عباس روایت کرده است که انصار گفتند: غنیمت را به ایشان می گذاریم و باز از مال و خانه های خود به ایشان بهره می دهیم، پس حق تعالی در مدح ایشان فرستاد وَ یُؤْثِرُونَ عَلی أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ کانَ بِهِمْ خَصاصَةٌ (2)یعنی: «اختیار می کنند مهاجران را بر نفسهای خود و هر چند ایشان را احتیاج هست به آنچه ایثار می کنند» (3).

1- . تفسیر قمی 2/360، و در آن روایت نام حضرت صادق علیه السّلام ذکر نشده است.

2- . سورهٔ حشر:9.

3- . مجمع البیان 5/260.

فصل چهارم: در بیان غزوهٔ ذات الرقاع و غزوهٔ عسفان است

شیخ طبرسی در تفسیر قول حق تعالی وَ إِذا کُنْتَ فِیهِمْ فَأَقَمْتَ لَهُمُ اَلصَّلاةَ (1)که در نماز خوف نازل شده گفته است که: این آیه وقتی نازل شد که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در عسفان بود و مشرکان در ضجنان، پس حضرت نماز عصر را به عنوان نماز خوف کرد؛ و گفته اند که: اسلام ظاهری خالد بن ولید به این سبب شد (2).

و از تفسیر ابو حمزهٔ ثمالی روایت کرده است که: پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم چون به جنگ قبیلهٔ محارب و بنی انمار رفت و حق تعالی ایشان را گریزاند و اموال و فرزندان خود را ضبط کردند، حضرت با لشکر خود فرود آمدند و چون کسی از دشمن پیدا نبود اسلحهٔ خود را کندند و حضرت به قضای حاجت بیرون رفت بی سلاح و میان حضرت و اصحابش وادیی فاصله بود، پس پیش از آنکه از حاجت خود فارغ شود سیلی آمد و وادی را پر کرد و باران می بارید، چون حضرت فارغ شد در زیر درخت خاری نشست، پس غورث بن حارث محاربی و قوم او از بالای کوه پیغمبر را دیدند که تنها نشسته است و اصحابش به او گفتند: اینك محمد از اصحابش جدا مانده است او را دریاب، غورث گفت: خدا مرا بکشد اگر او را نکشم، و شمشیر خود را برداشت و از کوه به زیر آمد و حضرت وقتی مطلع شد

1- . سورهٔ نساء:102.

2- . مجمع البیان 2/103.

که او با شمشیر برهنه بر بالای سرش ایستاده بود گفت: یا محمد! اکنون کی تو را از من محافظت می کند؟ فرمود: خدا، پس ناگاه بر رو در افتاد و شمشیرش از دستش رها شد، آن جناب شمشیر او را برداشت و فرمود: ای غورث! الحال کی تو را از من نجات می دهد؟ گفت: هیچ کس! فرمود: شهادت به یگانگی خدا و پیغمبری من می دهی؟ گفت:

نه و لیکن عهد می کنم که هرگز با تو جنگ نکنم و اعانت دشمن تو نکنم، پس حضرت شمشیر را به دست او داد و او گفت: تو از من نیکوتر بودی، حضرت فرمود: من سزاوارترم به کرم کردن از تو.

چون غورث به نزد اصحاب خود رفت گفتند: تو بر بالای سرش ایستادی چرا شمشیر را نزدی؟ گفت: چون خواستم شمشیر را فرود آورم کسی بر پشت من زد که افتادم و ندانستم کی بود. پس سیل بزودی فرو نشست و آن حضرت به اصحاب خود ملحق شد (1).

و کلینی این قصه را به سند موثق از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که در جنگ ذات الرقاع واقع شد (2).

و در اعلام الوری روایت کرده است که: حضرت بعد از غزوهٔ بنی نضیر متوجه غزوهٔ بنی لحیان شد و در آن غزوه در عسفان نماز خوف کرد به امر الهی و بعد از آن به جنگ ذات الرقاع رفت (3).

و سایر مورخان گفته اند که: حضرت برای تدارك قتل شهدای معونه متوجه بنی لحیان شد و چون ایشان گریخته بودند متوجه عسفان شد برای تخویف اهل مکه و برگشت (4)؛ و گفته اند که: حضرت بر سر بنی محارب و بنی ثعلبه رفت از قبیلهٔ غطفان و آن جنگ ذات الرقاع بود، و جنگ رو نداد و مسلمانان زنی از ایشان را اسیر کردند که شوهرش غایب

1- . مجمع البیان 2/103.

2- . کافی 8/127.

3- . اعلام الوری 89.

4- . رجوع شود به تاریخ طبری 2/105 و دلائل النبوة 3/364 و کامل ابن اثیر 2/188.

بود، چون شوهرش حاضـر شد از پی لشـکر حضرت آمد، و چون حضرت فرود آمد و فرمود: کی امشب پاسبانی ما می کند؟ پس یکی از مهاجران و یکی از انصار گفتنـد: ما حراست می کنیم، و در دهان دره ایسـتادند، مهاجر خوابیـد و انصاری را گفت: تو اول شب حراسـت بکن و من در آخر شب، پس انصاری به نماز ایسـتاد و چون شوهر آن زن آمد و دید که شخصـی ایسـتاده است تیری بر او انداخت و تیر بر بدن انصاری نشـست، انصاری تیر را کشـید و نماز را قطع نکرد، پس تیر دیگر انداخت آن را نیز کشید از بدن خود و نماز را قطع نکرد و تیر سوم را کشـید و انداخت و به رکوع و سجود رفت و سلام گفت و رفیق خود را بیدار کرد و او را اعلام کرد که دشمن آمده است، چون شوهر آن زن دید که ایشان مطلع شدند گریخت، و چون مهاجر حال انصاری را دید گفت: سـبحان اللّه چرا در تیر اول مرا بیدار نکردی؟ ! گفت: سوره می خوانـدم و نخواسـتم که آن سوره را قطع کنم و چون تیرها پیاپی شـد به رکوع رفتم و نماز را تمام کردم و تو را بیـدار کردم و بخـدا سوگند اگر نه خوف آن داشـتم که مخالفت حضـرت کرده باشم و در پاسـبانی تقصـیر کرده باشم هرآینه جانم قطع می شد پیش از آنکه آن سوره را قطع کنم (1)!

چنین بوده اند عابدان پیشتر *** منم عابد اکنون که خاکم بسر

1- . سیرهٔ ابن هشام 3/203 و 208؛ کامل ابن اثیر 2/174-175؛ البدایة و النهایة 4/84 و 87.

فصل پنجم: در بیان غزوۀ بدر صغری است و سایر وقایع تا غزوۀ خندق

شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند: چون ابو سفیان در جنگ احد وعده کرد با مسلمین که سال دیگر در بدر حاضر شوید برای جنگ و حضرت فرمود که: جواب او بگوئید بلی ان شاء اللّه، و در ماه ذی القعده عرب را در بدر بازاری بود که در آنجا جمع می شدند و خریدوفروش می کردند؛ چون هنگام وعده شد حضرت صحابه را فرمود:

مهیای قتال شوید، ایشان تثاقل ورزیدند و اظهار کراهت نمودند، و ابو سفیان نیز از گفتۀ خود پشیمان شد و سهیل بن عمرو را به مدینه فرستاد که اصحاب حضرت را خبر دهد از تهیه و وفور لشکر و اسلحۀ قریش شاید باعث تقاعد ایشان شود، پس حق تعالی فرستاد فَقاتِلْ فِي سَبِيلِ اَللّهِ لا تُكَلَّفُ إِلاّ نَفْسَكَ وَ حَرِّضِ اَلْمُؤْمِنِينَ عَسَى اَللّهُ أَنْ يَكُفَّ بَأْسَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا وَ اَللّهُ أَشَدُّ بَأْساً وَ أَشَدُّ تَنْكِيلاً (1)یعنی: «پس قتال کن در راه خدا، تکلیف کرده نشده ای مگر نفس خود را، و ترغیب و تحریص نما مؤمنان را بر قتال شاید خدا بازدارد بأس و ضرر آنان که کافر شدند و خدا بأس و ضررش سخت تر است و عقوبتش شدیدتر است» .

چون آیه نازل شد پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم متوجه بیرون رفتن شد و فرمود: بخدا سوگند می روم هر چند تنها باشم و هیچ کس با من نیاید، و عبد اللّه بن رواحه را در مدینه گذاشت و علم را

1- . سورۀ نساء:84.

به امیر المؤمنین علیه السّلام داد و متوجه بدر شد با هفتاد سوار-و بعضی گفته اند با هزار و پانصد نفر-و ده اسب همراه داشتند و متاعهای بسیار برای تجارت برداشتند، و شب اول ماه ذی القعده سال چهارم هجرت وارد بدر شدند و هشت روز در بدر ماندند و متاعهای خود را یك درهم به دو درهم فروختند و از جرأت مسلمانان رعبی در دل کافران افتاد؛ ابو سفیان ملعون با دو هزار نفر از مکه بیرون آمد و پنجاه اسب همراه داشتند تا به مر الظهران رسیدند و در آنجا پشیمان شد از بیرون آمدن و گفت: امسال خشکسال است و علف و گیاه کم است و سالی می باید رفت که آب و گیاه برای چهار پایان ما فراوان باشد.

پس صفوان بن امیه ابو سفیان را ملامت کرد که: من گفتم وعدهٔ جنگ مکن با ایشان، الحال که خلف وعده از ما شد باعث جرأت ایشان خواهد شد، پس برگشتند و مشغول تهیهٔ جنگ خندق شدند (1).

و بعضی گفته اند: آیهٔ حَسْبُنَا اَللّهُ وَ نِعْمَ اَلْوَکِیلُ (2)که در غزوهٔ حمراء الاسد مذکور شد در این جنگ نازل شد (3).

و از جملهٔ وقایع سال چهارم هجرت، قصهٔ بنی ابیرق بود، چنانکه علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که: سه برادر بودند از انصار از بنی ابیرق (بشر و بشیر و مبشر) که منافق بودند و هجو می کردند رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و صحابه را و از زبان کافران شهرت می دادند، و ایشان سوراخ کردند خانهٔ عم قتادة بن نعمان را که از مجاهدان بدر بود و طعامی که برای عیال خود تهیه کرده بود و شمشیر و زره او را دزدیدند؛ قتاده این واقعه را به پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شکایت کرد و گفت: بنو ابیرق چنین خیانتی بر عم من کرده اند، چون بنی ابیرق این را شنیدند گفتند: این کار لبید بن جهل است؛ چون لبید این را شنید شمشیر کشید و به خانهٔ بنی ابیرق آمد و گفت: شما مرا نسبت می دهید به دزدی و خود سزاوارترید به آن و شمائید که هجو می کنید رسول خدا را و به قریش نسبت می دهید؟

1- . رجوع شود به مجمع البیان 2/83 و مغازی 1/384 و طبقات ابن سعد 2/45.

2- . سورهٔ آل عمران:173.

3- . تفسیر الوسیط 1/522-523؛ تفسیر غرائب القرآن 2/310.

و اللّه که شمشیر خود را بر شما می خوابانم.

پس ایشان لبید را به مدارا روانه کردند و رفتند به نزد اسید بن عروه که از قبیلهٔ ایشان بود و بلیغ و زبان آور بود و او را به خدمت حضرت فرستادند که در این باب سخن بگوید، او به خدمت پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و گفت: یا رسول اللّه! قتاده خانه آبادهٔ ما را که صاحب حسب و نسب و عزت و شرفند به دزدی نسبت داده است و ایشان را متهم گردانیده است، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از این واقعه ملول شد، و چون قتاده به خدمت حضرت آمد حضرت او را عتاب فرمود و قتاده محزون و مغموم به نزد عم خود آمد و گفت: چه بودی اگر مرده بودم و در این باب با پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سخن نمی گفتم و این عتاب را از حضرت نمی شنیدم؟ عم او گفت: از خدا یاری می جویم در این باب.

پس حق تعالی فرستاد إِنّا أَنْزَلْنا إِلَيْكَ اَلْكِتابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ اَلنّاسِ بِما أَراكَ اَللّهُ وَ لا تَكُنْ لِلْخائِنِينَ خَصِيماً. وَ اِسْتَغْفِرِ اَللّهَ إِنَّ اَللّهَ كانَ غَفُوراً رَحِيماً. وَ لا تُجادِلْ عَنِ اَلَّذِينَ يَخْتانُونَ أَنْفُسَهُمْ إِنَّ اَللّهَ لا يُحِبُّ مَنْ كانَ خَوّاناً أَثِيماً. يَسْتَخْفُونَ مِنَ اَلنّاسِ وَ لا يَسْتَخْفُونَ مِنَ اَللّهِ وَ هُوَ مَعَهُمْ إِذْ يُبَيِّتُونَ ما لا يَرْضى مِنَ اَلْقَوْلِ وَ كانَ اَللّهُ بِما يَعْمَلُونَ مُحِيطاً (1)«بدرستی که ما فرستادیم بسوی تو قرآن را به راستی تا حکم کنی میان مردمان به آنچه خدا تو را دانا گردانیده است به آن، به فرستادن وحی و مباش برای خیانت کنندگان مخاصمه کننده، و طلب آمرزش کن از خدا بدرستی که خدا آمرزنده و مهربان است، و مجادله مکن از قبل آنان که خیانت می کنند با نفسهای خود بدرستی که خدا دوست نمی دارد هر که بسیار خیانت کننده و گناهکار است، پنهان می کنند کردار خود را از مردم و از خدا پنهان نمی کنند و حال آنکه خدا با ایشان است در هنگامی که در شب تزویر و تدبیر می کنند آنچه را نمی پسندد خدا از گفتار دروغ و خدا به آنچه ایشان می کنند داناست» ، و بعد از این چند آیه در عتاب و تهدید ایشان فرستاد (2).

1- . سورهٔ نساء:105-108.

2- . مجمع البیان 2/105؛ تفسیر قمی 1/150 و 151؛ تفسیر طبری 4/265؛ تفسیر ابن کثیر 1/473.

و باز علی بن ابراهیم از حضـرت امام محمد باقر علیه السّـلام روایت کرده است که: گروهی از خویشان نزدیك بشیر گفتند: بیائید برویم به نزد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و با او سخن بگوئیم در باب بشیر و عذر او را روا گردانیم که او بری است از آنچه نسبت به او می دهنـد، چون آمدنـد و حضـرت این آیات را بر ایشان خواند برگشـتند بسوی بشـیر و گفتند: اسـتغفار و توبه کن از کردار زشت خود؛ او گفت: بخدا سوگند که ندزدیده است آنها را مگر لبید! پس حق تعالی این آیه را فرستاد وَ مَنْ یَکْسِبْ خَطِیئَةً أَوْ إِثْماً ثُمَّ یَرْمِ بِهِ بَرِیئاً فَقَدِ اِحْتَمَلَ بُهْتاناً وَ إِثْماً مُبِیناً (1)«و هر که کسب کنـد گنـاه صـغیره یـا کبیره پس تهمت کنـد به آن گناه، بی گناهی را، پس برداشـته است بهتان و گناه هویدائی را» ، پس حضـرت فرمود: حق تعالی فرسـتاد در حق خویشان بشیر که برای عذر او به خدمت پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمده بودند این آیه را وَ لَوْ لا فَضْلُ اَللّهِ عَلَیْكَ وَ رَحْمَتُهُ لَهَمَّتْ طائِفَةٌ مِنْهُمْ أَنْ یُضِـلُّوكَ وَ ما یُضِلُّونَ إِلاّ أَنْفُسَهُمْ وَ ما یَضُرُّونَكَ مِنْ شَیْءٍ وَ أَنْزَلَ اَللّهُ عَلَیْـكَ اَلْکِتابَ وَ اَلْحِکْمَـةَ وَ عَلَّمَكَ ما لَمْ تَکُنْ تَعْلَمُ وَ کانَ فَضْلُ اَللّهِ عَلَیْكَ عَظِیماً (2)«اگر نه فضل خـدا بود بر تو و رحمت او هرآینه قصـد کرده بودنـد گروهی از ایشان که تو را گمراه کنند و گمراه نمی کنند مگر خود را، و ضـرر نمی توانند رسانید به تو هیچ چیز، و فرسـتاد خـدا بر تو قرآن و حکمت را و آموخت تو را آنچه نمی دانستی و فضل خدا بر تو بزرگ است» . چون این آیات در حقّ بنی ابیرق نازل شد و رسوا شدنـد بشـیر گریخت و به مکه رفت و اظهار کفر خود نمود و مرتـد شد، و در آنجا نیز به دزدی رفت و دیوار بر سـرش آمد و به جهنم واصل شد، پس حق تعالی این آیه را در شأن او فرستاد وَ مَنْ یُشاقِقِ اَلرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ ما تَبَیَّنَ لَهُ اَلْهُدی وَ یَتَّبِعْ غَیْرَ سَبِیلِ اَلْمُؤْمِنِینَ نُوَلِّهِ ما تَوَلّی وَ نُصْلِهِ جَهَنَّمَ وَ ساءَتْ مَصِیراً (3)«هر که عـداوت و مخالفت کند با رسول بعد از آنکه ظاهر شود بر او راه حق و پیروی کند غیر راه مؤمنان را، واگذاریم او را به آنچه

1- . سورهٔ نساء:112.

2- . سورهٔ نساء:113.

3- . سورهٔ نساء:115.

خود برای خود خواسته است و درآوریم او را به جهنم، و بد محل بازگشتی است جهنم» (1).

و از جمله وقایع این سال جاری کردن حکم سنگسار بود بر یهود. شیخ طبرسی از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: زنی از یهودان خیبر که در میان ایشان شرافت و نجابتی داشت با مردی از اشراف ایشان زنا کرد و آن زن شوهر داشت و آن مرد زن داشت، و ایشان نخواستند که آنها را سنگسار کنند چون شریف و بزرگ ایشان بودند، پس نامه ای به یهودان مدینه نوشتند که: این مسأله را از محمد سؤال کنید، به طمع آنکه شاید حضرت رخصت دهد که ایشان را سنگسار نکنند، پس کعب بن الاشرف و کعب بن اسید و شعبة بن عمرو و مالك بن الصیف و کنانة بن ابو الحقیق و سایر اشراف ایشان به خدمت حضرت آمدند و گفتند: خبر ده ما را از حکم زنای مرد محصن با زن محصنه، فرمود: به حکم من راضی خواهید شد؟ گفتند: آری؛ پس جبرئیل حکم سنگسار را آورد و حضرت ایشان را خبر داد، و چون ایشان ابا کردند از قبول آن جبرئیل گفت: عبد اللّه بن صوریا را میان خود و ایشان حکم گردان.

حضرت به ایشان گفت: می شناسید جوان سادهٔ سفید یك چشم را که در فدك می باشد و او را ابن صوریا می گویند؟ گفتند: آری، فرمود: چگونه است او در میان شما؟ گفتند: از او داناتری از یهود بر روی زمین نیست! حضرت فرمود: او را بطلبید.

چون عبد اللّه بن صوریا حاضر شد حضرت فرمود: تو را سوگند می دهم بخدای یگانه که تورات را بر موسی فرستاد و دریا را برای شما شکافت و شما را از غرق نجات داد و آل فرعون را غرق کرد و ابر را سایبان شما نمود، و منّ و سلوی برای شما فرستاد که بگو حکم سنگسار در تورات هست؟

ابن صوریا گفت: آری بحق آن خدائی که یاد کردی این حکم در تورات هست و اگر نه آن بود که ترسیدم حق تعالی مرا بسوزاند اگر دروغ گویم و تغییر کنم حکم تورات را هرآینه اعتراف نمی کردم برای تو ای محمد، بگو که حکم زنا در کتاب تو چگونه است؟

1- . تفسیر قمی 1/152 با اندکی اختصار.

حضـرت فرمود: حکمش آن است که هرگاه چهار گواه عادل شـهادت دهنـد که زنا کرده اند و مانند میل در سـرمه دان دیده اند هر یك که محصن باشد، سنگسار بر او واجب است.

ابن صوریا گفت: خدا در تورات نیز چنین فرستاده است.

حضرت فرمود: بگو به چه سبب این حکم را تغییر دادید؟

ابن صوریا گفت: چون شـریفان ما زنا می کردنـد ایشان را سـنگسار نمی کردیم و چون ضـعیفان می کردنـد سـنگسار می کردیم، و به این سبب زنـا در میـان اشـراف مـا بسـیار شـد تا آنکه پسـر عم پادشاه ما زنا کرد و او را سـنگسار نکردیم، پس مرد دیگر زنا کرد و چون پادشاه خواست او را سـنگسار کند قوم آن مرد گفتند: تا پسـر عم خود را سنگسار نکنی نمی گذاریم او را سنگسار کنی؛ پس علماء گفتند: می باید جمع شویم و حکم دیگر برای زنا قرار دهیم که در شـریف و وضـیع جاری باشـد، پس چنین قرار دادند که هر که زنا کند او را چهل تازیانه بزننـد و رویش را سـیاه کننـد و او را واژگون بر خر سوار کرده و در محلات و قبائل بگردانند، و تا حال این حکم بجای سـنگسار در میان ما جاری شده است.

پس یهودان گفتند: به این زودی اعتراف کردی و آنچه ما در حق تو گفتیم دروغ گفتیم و لیکن چون غایب بودی نخواستیم تو را غیبت کنیم.

ابن صوریا گفت: مرا سوگند داد و نتوانسـتم دروغ بگویم. پس حضرت امر فرمود آن مرد و زن را در در مسجد سنگسار کردند و فرمود: منم اول کسـی که زنده می کند حکم خدا را هرگاه خواهند پنهان کنند؛ پس حق تعالی فرسـتاد یا أَهْلَ اَلْکِتابِ قَدْ جاءَکُمْ رَسُولُنا یُبَیِّنُ لَکُمْ کَثِیراً مِمّا کُنْتُمْ تُخْفُونَ مِنَ اَلْکِتـابِ وَ یَعْفُوا عَنْ کَثِیرٍ (1)«ای اهل تورات! بتحقیق که آمـده است بسوی شـما رسول ما بیان می کنـد برای شـما بسیاری از آنچه شما پنهان می کردید از کتاب خدا و عفو می کند از بسیاری و اظهار نمی کند» ، پس ابن صوریا برجست و دست بر زانوی حضرت گذاشت و گفت: پناه می برم به خدا و به تو از آنکه ذکر

1- . سورهٔ مائده:15.

کنی آن بسیاری را که خدا فرمود که عفو می کنی و ما را رسوا نمی کنی.

پس ابن صوریا پرسید: خواب تو چون است؟ حضرت فرمود: چشمهای من به خواب می رود و دلم به خواب نمی رود.

گفت: مرا خبر ده که چرا گاهی فرزند با پدر شبیه است و گاهی با مادر؟ فرمود: آب منی هر یك که زیادتی می کند فرزند به او شبیه تر می شود.

گفت: راست گفتی، مرا خبر ده که کدامیك از اعضای فرزند از منی مرد بهم می رسد و کدام از زن؟ پس حضرت را غشی طاری شد و بازآمد با روی سرخ و عرق از او می ریخت، و این حالتی بود که آن حضرت را در وقت نزول وحی عارض می شد، پس فرمود: استخوان و پی و رگها از منی مرد است و گوشت و خون و ناخن و مو از منی زن است.

گفت: راست گفتی، گفتار و کردار تو گفتار و کردار پیغمبران است. و مسلمان شد.

و چون خواستند برخیزند بنی قریظه درآویختند در بنو نضیر و گفتند: یا محمد! برادران ما از بنو نضیر پدر ما و ایشان یکی است و دین ما و ایشان یکی است و بر ما جور می کنند و چون کسی از ما را می کشند نمی گذارند که ما قاتل را بکشیم و هفتاد وسق خرما دیه می دهند، و چون ما از ایشان کسی را بکشیم قاتل را به عوض می کشند و صد و چهل وسق خرما نیز می گیرند، و اگر کشتهٔ ایشان زن باشد مرد ما را به عوض آن می کشند و به یك مرد ایشان دو مرد ما را می کشند، و به عوض بندهٔ ایشان آزاد ما را می کشند، و جراحات ما را به نصف جراحات خود حساب می کنند؛ پس حق تعالی آیات رجم و قصاص را فرستاد (1).

و از وقایع سال چهارم نزول حکم تحریم خمر بود (2).

و در این سال حضرت تزویج نمود امّ سلمه را که از نساء طاهرهٔ آن حضرت بود (3).

1- . مجمع البیان 2/193 و 194.

2- . التنبیه و الاشراف 213.

3- . تاریخ طبری 2/88؛ المنتظم 3/206؛ البدایة و النهایة 4/92.

و در این سال زینب دختر خزیمه زوجهٔ آن حضرت فوت شد (1)؛ و عبد اللّه پسر رقیه که از عثمان بهم رسیده بود فوت شد در ماه جمادی الاولی (2).

و در این سال فاطمه بنت اسـد مادر امیر المؤمنین علیه السّـلام به رحمت رب العالمین واصل شد (3)، و کیفیت کفن و دفن و صـلاة او با سایر فضائل و احوالش ان شاء اللّه تعالی بعد از این مذکور خواهد شد.

و مروی است که: در این سال در سوم ماه شعبان المعظم حضرت سید الشهداء حسین بن علی علیه السّلام متولد شد (4).

1- . المنتظم 3/210.

2- . سیرهٔ ابن حبان 237؛ کامل ابن اثیر 2/176؛ البدایة و النهایة 4/91.

3- . المنتظم 3/213.

4- . المنتظم 3/204.

باب سی و پنجم: در بیان جنگ خندق است که آن را غزوۀ احزاب می نامند

ص: 1023

علی بن ابراهیم و شیخ مفید و شیخ طبرسی و غیر ایشان روایت کرده اند که: غزوهٔ احزاب در ماه رمضان سال پنجم هجرت بود و سببش آن بود که چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بنو نضیر را از مدینه بیرون کرد-و ایشان گروهی بودند از یهود از فرزندان هارون-پس جمعی از ایشان به خیبر رفتند و رئیس ایشان حی بن اخطب به مکه رفت و به ابو سفیان و رؤسای قریش گفت: محمد بسیاری از ما و شما را کشت و عداوتش با ما و شما محکم شده است و ما را از خانه های خود بیرون کرد و اموال و مزارع ما را تصرف کرد و پسر عمّان ما بنی قینقاع را نیز از دیار خود جلا فرمود، پس بگردید در زمین و هم سوگندان خود را و غیر ایشان را از قبائل عرب جمع کنید تا برویم بر سر او و از قوم من در مدینه هفتصد نفر هستند-یعنی بنی قریظه-و همه مردان جنگند و میان ایشان و محمد عهد و پیمانی هست و من ایشان را راضی می کنم که پیمان را بشکنند و بر دفع آن حضرت ما را یاری کنند و شما از جانب بالای مدینه بیائید و ایشان از جانب پائین مدینه و محمد و اصحابش را از میان برداریم؛ و از موضع بنی قریظه تا مدینه دو میل راه بود و در موضعی می بودند که مسمّی است به بئر عبد المطلب. و پیوسته ابن اخطب با ایشان در قبائل عرب می گردید تا ده هزار کس جمع شدند از قریش و کنانه و اقرع بن حابس با قومش و عباس بن مرداس با بنی سلیم.

به روایت شیخ مفید و طبرسی سلام بن ابی الحقیق و حی بن اخطب و کنانة بن ربیع و هودة بن قیس و ابو عمارهٔ والبی با گروهی از بنی النضیر و بنی والبه به مکه رفتند، و ابتدا کردند به ابو سفیان چون عداوت او را با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و مسارعت او را در قتال آن حضرت می دانستند و از او یاری جستند بر قتال آن حضرت، ابو سفیان گفت: من با شما

متفقم بروید و سایر قریش را راضـی کنید؛ پس ایشان به نزد وجوه و رؤسای قریش رفتند و گفتند: دست ما با دست شماست و با شما اتفاق می کنیم تا محمد را مستأصل کنیم، پس قریش به ایشان گفتند: شما اهل کتاب اوّلید و دین محمد را و دین ما را می دانید بگوئید که دین ما بهتر است یا دین او؟ و ما به حق سزاوارتریم یا او؟

یهود گفتنـد: بلکه دین شـما بهتر از دین او. پس حق تعالی فرسـتاد أَ لَمْ تَرَ إِلَى اَلَّذِينَ أُوتُوا نَصِيباً مِنَ اَلْكِتابِ يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَ اَلطّاغُوتِ وَ يَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هؤُلاءِ أَهْدى مِنَ اَلَّذِينَ آمَنُوا سَبِيلاً. أُولئِكَ اَلَّذِينَ لَعَنَهُمُ اَللّهُ وَ مَنْ يَلْعَنِ اَللّهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ نَصِيراً (1)«آیا نمی نگری بسوی آنان که داده اند ایشان را بهره ای از کتاب که به سـبب عداوت مسلمانان ایمان می آورند به بتهای قریش که جبت و طاغوتند و می گویند در حق کافران که ایشان هدایت یافته ترند از آنها که ایمان آورده اند به محمد و راه ایشان درست تر است، این گروه آنانند که لعنت کرده است ایشان را خـدا و هر که را خـدا لعنت کند پس هرگز نمی یابی برای او یاوری» ، پس قریش شاد شدند به آنکه یهود تصدیق حقیت دین ایشان کردند، و ابو سفیان ملعون آمد و گفت: اکنون خدا شما را بر دشمن خود تمکین داده است و اینك یهود آمده اند و با شما متفق شده اند که یا کشته شوند یا محمد و اصحابش را مستأصل گردانند.

پس قریش با یهودان اتفاق کردنـد و یهودان بیرون آمـده رفتنـد به نزد قبیلـهٔ غطفان و ایشان را بسوی حرب حضـرت دعوت کردنـد و گفتند: قریش با ما متفق شـده انـد و ایشان نیز اجابت کردنـد. پس قریش بیرون آمدنـد و قائدشان ابو سـفیان بود؛ و غطفان بیرون آمدند با عیینة بن حصن فزاری و حارث بن عوف با بنی مرّه و مسعر بن جبله با اتباع خود از قبیلهٔ اشجع و نامه ها نوشتند بسوی حلفای خود از بنی اسد؛ پس طلحه با اتباعش از بنی اسد آمدند و قریش بسوی بنی سلیم نوشتند و ابو الاعور سلمی با اتباعش آمدند.

چون این خبر به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رسید اصحاب خود را طلبید و با ایشان

1- . سورهٔ نساء:51 و 52.

مشورت کرد و ایشـان هفتصـد نفر بودنـد، سـلمان عرض کرد: یـا رسول اللّه! جماعت قلیل در مطاوله و مبارزه در برابر جماعت کثیر نمی توانند ایستاد.

حضرت فرمود: پس چه کنیم؟

سلمـان عرض کرد: خنـدقی می کنیم بر دور خود که حجابی باشـد میان تو و ایشان که ایشان از هر جانب بر سـر ما نیاینـد و جنگ از یك جانب باشد، و ما در بلاد عجم وقتی که لشکر گرانی متوجه ما می شد چنین می کردیم که جنگ از موضع معینی واقع شود.

پس جبرئیل بر حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم نازل شد و گفت: رأی سلمان صواب است و به آن عمل می باید کرد. حضرت فرمود که زمین را پیمودنـد از ناحیـهٔ احد تا رایح و هر بیست گام یا سـی گام را به جماعتی از مهاجران و انصار داد که حفر نمایند و امر کرد که بیلها و کلنگها آوردنـد و حضـرت خود ابتـدا کرد در حصـهٔ مهاجران و کلنگی برداشت و خود می کنـد و حضـرت امیر المؤمنین علیه السّلام خاك را نقل می کرد تا آنکه عرق کرد و مانـده شـد و فرمود: عیشـی نیست مگر عیش آخرت، خداوندا! بیامرز انصار و مهاجران را. چون مردم دیدند که حضرت خود متوجه کندن گردیده اهتمام بسیار کردند در کندن و خاك را نقل می کردند.

چون روز دوم شد بامداد آمدند بر سـر خندق و حضـرت در مسـجد فتح نشـست و صـحابه مشغول کندن شدند ناگاه به سنگی رسیدند که کلنگ در آن کار نمی کرد، پس جابر بن عبد اللّه انصاری را به خدمت حضرت فرستادند که حقیقت حال را عرض نماید، جابر گفت: چون به مسـجد فتح رفتم دیدم حضرت بر پشت خوابیده است و ردای مبارك را در زیر سر گذاشته و از گرسنگی بر شکم خود سنگی بسته است، گفتم: یا رسول اللّه! سـنگی در خندق پیدا شده که کلنگ در آن اثر نمی کند، پس برخاست و بسرعت روانه شد، و چون به آن موضع رسید آبی طلبیـد و از آن آب وضو سـاخت و کف آبی در دهان حکمت نشان کرد و مضـمضه نمود و بر آن سـنگ ریخت پس کلنگ را گرفت و ضربتی زد بر آن سـنگ که از آن برقی سـاطع شـد و در اثر آن برق قصـرهای شام را دیـدیم، پس بار دیگر کلنگ را زد و برقی ساطع شـد که قصرهای مداین را دیدیم، پس بار دیگر کلنگ را زد

و برقی لامع شد که قصـرهای یمن را دیدیم، پس فرمود: این مواضع را که برق بر آنها تابید شـما فتح خواهید کرد؛ مسلمانان از استماع این بشارت شاد شـده و خدا را که حمد کردند؛ منافقان گفتند: وعدهٔ ملك کسـری و قیصـر می دهد و از ترس بر دور خود خندق می کند! پس حق تعالی آیهٔ قُلِ اَللّهُمَّ مالِكَ اَلْمُلْكِ (1)را برای تکذیب منافقان فرستاد (2).

و ابن بابویه روایت کرده است که: چون کلنگ اول را زد ثلث سـنگ را شـکست و فرمود: اللّه اکبر کلیـدهای شام را خدا به من داد و بخدا سوگند که قصـرهای سـرخ آن را می بینم؛ پس کلنگ دیگر زد و ثلث دیگر را شکست و فرمود: اللّه اکبر خدا کلیدهای ملك فارس را به من داد و بخدا سوگند که الحال قصر سفید مداین را می بینم؛ و چون کلنگ سوم را زد و باقی سنگ جدا شد گفت: اللّه اکبر کلیدهای یمن را به من دادند و بخدا سوگند که دروازه های صنعا را می بینم (3).

کلینی به سند معتبر روایت کرده است از امام جعفر صادق علیه السّلام که: کلنگ را از دست امیر المؤمنین علیه السّلام یا سلمان گرفت و یك ضربت زد که سنگ به سه پاره شد پس فرمود:

فتح شد بر من در این ضربت گنجهای کسری و قیصر. پس ابو بکر و عمر با یکدیگر گفتند:

نمی توانیم از ترس به قضای حاجت برویم و او وعدهٔ ملك پادشاه عجم و پادشاه روم به ما می دهد (4).

و شـیخ طبرسـی روایت کرده است که: چون حضـرت برای خنـدق خط کشـید هر چهل ذراع را به ده نفر داد، پس نزاع کردنـد مهاجران و انصار در باب سلمان چون مردی قوی بود، انصار گفتند: سلمان از ماست، و مهاجران گفتند: سلمان از ماست؛ پس حضرت

1- . سورهٔ آل عمران:26.

2- . رجوع شود به تفسـیر قمی 2/176-178 و مجمع البیان 1/428 و 4/340 و ارشاد شیخ مفید 1/94 و دلائل النبوة 3/408-420 و مغازی 2/441-450.

3- . خصال 162؛ امالی شیخ صدوق 258. و نیز رجوع شود به دلائل النبوة 3/421.

4- . کافی 8/216.

رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: سلمان از ما اهل بیت است (1).

برگشتیم به روایت علی بن ابراهیم: پس جابر گفت: آن سنگ به اعجاز آن حضرت مانند ریگ فرو ریخت، و من چون یافتم که حضرت گرسنه است گفتم: یا رسول اللّه! ممکن است در خانهٔ من چاشت میل فرمائی؟ فرمود: چه چیز در خانه داری ای جابر؟ عرض کردم: بزغاله ای و یك صاع جو دارم، فرمود: برو و آنچه داری بعمل بیاور تا ما بیائیم؛ جابر گفت: به خانه رفتم و زن خود را امر کردم که جو را آرد کرد و من بزغاله را کشتم و پوست کندم و زن نان پخت و بزغاله را بریان کرد و چون فارغ شد به خدمت حضرت آمدم و گفتم: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول اللّه فارغ شدیم بیا با هر که خواهی، پس در کنار خندق ایستاد و فرمود: ای گروه مهاجران و انصار! اجابت کنید دعوت جابر را؛ و در خندق هفتصد مرد کار می کردند، چون ندای حضرت را شنیدند همه بیرون آمدند و به جانب خانهٔ من روانه شدند و در راه حضرت به هر که می رسید از مهاجران و انصار می فرمود: اجابت کنید جابر را. جابر گفت: من پیش رفتم و با اهل خود گفتم: بخدا سوگند حضرت آمد با گروهی که هیچ کس را طاقت اطعام ایشان نیست، زن پرسید: آیا تو حضرت را اعلام کردی که چه چیز در خانهٔ ما هست؟ گفتم: آری، گفت: پس کاری مدار خود بهتر می داند. جابر گفت: حضرت داخل خانه شد و در دیگ نظر کرد و فرمود:

کمچه ای بزن و بیرون آور و قدری در ته اش بگذار، و در تنور نظر کرد و فرمود: نان بیرون آور و قدری در تنور بگذار و همه را بیرون میاور، پس کاسه ای طلبید و به دست با برکت نان در کاسه ترید کرد و کمچه زد و مرق بر روی نان ریخت و فرمود: ده نفر را بیاور، آمدند و خوردند تا سیر شدند، پس فرمود: یك دست بزغاله را بیاور، آوردم و ایشان خوردند، پس فرمود: ده نفر دیگر را بطلب، طلبیدم و ایشان نیز خوردند و سیر شدند و در کاسه اثری از خوردن ایشان ظاهر نشد بغیر جای انگشتان ایشان، پس ذراع دیگر را طلبید و ایشان خوردند، پس ده نفر دیگر را طلبید و ایشان نیز سیر شدند، و ذراع دیگر طلبید

1- . مجمع البیان 1/427 و 4/341؛ مستدرك حاکم 3/691؛ دلائل النبوة 3/418.

و آوردم و ایشان خوردند، پس به حضرت عرض کردم: گوسفند چند ذراع دارد؟ فرمود:

دو ذراع؛ عرض کردم: من سه ذراع تا حال آوردم بحقّ خداوندی که تو را به حق فرستاده است، حضرت فرمود: اگر سخن نمی گفتی هرآینه همهٔ مردم از ذراع می خوردند.

جابر گفت: همچنین ده نفر ده نفر آوردم تا همه خوردند و سیر شدند و آن قدر طعام برای ما ماند که تا چند روز دیگر خوردیم (1).

و باز علی بن ابراهیم روایت کرده است که: در حفر خندق عثمان گذشت بر عمار بن یاسر و او مشغول کندن خندق بود و غبار بلند شده بود، عثمان آستین خود را بر بینی نحسش گرفت و گذشت، چون عمار کراهت و کناره گیری او را مشاهده کرد رجزی خواند که مضمونش این است: مساوی نیست کسی که بنا کند مساجد را و در آنها بسر آورد راکع و ساجد، و کسی که گذرد بر غبار و از آن بسوی دیگر میل کند از روی معانده و انکار؛ پس عثمان برگشت و عمار را دشنام داد که: ای فرزند زن سیاه! مرا می گوئی؟ و به نزد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رفت و گفت: ما داخل اسلام نشده ایم که از مردم دشنام بشنویم، حضرت فرمود: اگر اسلام را نمی خواهی من از کافر شدن تو پروا ندارم به هر جا که خواهی برو.

پس حق تعالی فرستاد یَمُنُّونَ عَلَیْكَ أَنْ أَسْلَمُوا قُلْ لا تَمُنُّوا عَلَيَّ إِسْلامَكُمْ بَلِ اَللّٰهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَداكُمْ لِلْإِيمانِ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ. إِنَّ اَللّٰهَ يَعْلَمُ غَيْبَ اَلسَّماواتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ اَللّٰهُ بَصِيرٌ بِما تَعْمَلُونَ (2)یعنی: «منّت می گذارند بر تو برای اینکه مسلمان شده اند، بگو-یا محمد- منّت مگذارید بر من اسلام خود را بلکه خدا منّت می گذارد بر شما که هدایت کرده است شما را بسوی ایمان اگر هستید راستگویان که ایمان آورده اید، بدرستی که خدا می داند پنهان آسمانها و زمین را و خدا بینا و دانا است به آنچه شما می کنید» (3)، از سیاق این آیات چنانکه علی بن ابراهیم روایت کرده است در تفسیر آیه ظاهر است که مراد الهی آن است که دروغ می گوئید و ایمان نیاورده اید.

1- . تفسیر قمی 2/178.

2- . سورهٔ حجرات:17 و 18.

3- . تفسیر قمی 2/322.

کلینی و علی بن ابراهیم به سند صحیح از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده اند که: در اول اسلام مقرر بود که هر که در شب ماه مبارك رمضان به خواب رود خوردن و آشامیدن بر او حرام می شود، و چون حضرت در ماه مبارك رمضان حکم کرد به کندن خندق خوات بن جبیر انصاری برادر عبد اللّه بن جبیر که در احد شهید شد در خندق کار می کرد و مرد پیر ضعیفی بود، چون شب به خانه برگشت به اهل خود گفت: طعامی حاضر دارید که افطار کنم؟ گفتند: نه به خواب مرو تا بزودی طعامی مهیا کنیم؛ چون تکیه کرد بی اختیار به خواب رفت، گفتند: به خواب رفتی؟ گفت: آری، پس طعام نخورد و بامداد به خندق آمد و مشغول کار شد و در اثنای کار غش بر او طاری می شد، چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر او گذشت و حال او را مشاهده کرد پرسید: چرا به این حالی؟ او کیفیت واقعهٔ شب را عرض کرد، پس حق تعالی به سبب او منّت گذاشت بر مسلمانان و فرستاد کُلُوا وَ اِشْرَبُوا حَتّی یَتَبَیَّنَ لَکُمُ اَلْخَیْطُ اَلْاَبْیَضُ مِنَ اَلْخَیْطِ اَلْاَسْوَدِ مِنَ اَلْفَجْرِ (1)یعنی: «بخورید و بیاشامید تا ظاهر شود برای شما ریسمان سفید صبح از ریسمان سیاه شب» (2).

پس علی بن ابراهیم روایت کرده است که: حضرت از کندن خندق فارغ شد سه روز پیش از آمدن قریش، و برای خندق هشت در مقرر فرمود و بر هر دری یك مرد از مهاجران و یك مرد از انصار با گروهی مقرر فرمود که حراست نمایند. پس قبائل قریش و کنانه و سلیم و هلال با حی بن اخطب آمدند و قریش با حلفای خود که ده هزار کس بودند در ما بین «جرف» و «غابه» فرود آمدند و غطفان و توابع ایشان از اهل نجد در جانب احد فرود آمدند؛ و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با سه هزار نفر از صحابه از مدینه بیرون آمدند (3).

1- . سورهٔ بقره:187.

2- . کافی 4/98-99؛ تفسیر قمی 1/66؛ مجمع البیان 1/280 و در آن بجای «خوات» ، «مطعم» مذکور شده است.

3- . رجوع شود به تفسیر قمی 2/179 و مجمع البیان 4/341-342.

و ابن شهر آشوب روایت کرده است که: لشکر مشرکان هیجده هزار نفر بودند (1)، و اکثر مجموع لشکر را ده هزار کس گفته اند، پس چون قریش به وادی عقیق رسیدند در میان شب حی بن اخطب بسوی بنی قریظه آمد و ایشان در قلعهٔ خود متحصن بودند و به عهدی که با حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم کرده بودند در امان بودند، چون دروازهٔ قلعه را کوبید و صدا به گوش کعب بن اسید (2)رسید به اهل خود گفت: این برادر توست و اهل و قبیلهٔ خود را به بلا انداخت و اکنون آمده است که ما را به بلا افکند و عهد ما را با محمد بشکند و محمد با ما نیکی کرده و در امان خود استوار بوده و حق همسایگان ما را پیوسته رعایت می کند و سزاوار نیست که با او خیانت کنیم پس از غرفه به زیر آمد و گفت: تو کیستی؟

گفت: منم حی بن اخطب آورده ام برای تو عزت روزگار را.

کعب گفت: بلکه آمده ای با مذلت و خواری ابدی از برای ما.

ابن اخطب گفت: ای کعب! اینك قریش آمده اند با پیشوایان و بزرگواران خود و هم سوگندان خود از قبیلهٔ کنانه و در «عقیق» فرود آمده اند، و اینك قبیلهٔ فزاره آمده اند با سرکرده ها و بزرگان خود و در «غابه» (3)فرود آمده اند، و اینك قبیلهٔ سلیم و دیگران آمده اند و در قلعهٔ بنی ذبیان فرود آمدند و هرگز محمد و اصحابش از جنگ این گروه انبوه رها نخواهند شد، پس در بگشا و عهد را میان خود و محمد بشکن.

کعب گفت: هرگز برای تو در نگشایم، از راهی که آمده ای برگرد.

ابن اخطب گفت: هیچ چیز تو را مانع نیست از در گشودن مگر آهو بچه ای که در تنور گذاشته ای و می ترسی که من با تو در خوردن آن شریك شوم، در را بگشا و مترس که من شریك تو نخواهم شد.

کعب گفت: خدا تو را لعنت کند که از راهی درآمدی که من جواب نتوانم گفت؛ پس گفت: در را برای او بگشائید.

1- . مناقب ابن شهر آشوب 1/249.

2- . در مصدر «کعب بن اسد» ذکر شده است.

3- . در مصدر «رغابه» است.

چون در را گشودنـد داخل شـد و نشـست گفت: وای بر تو ای کعب بشـکن عهد خود را با محمد و رأی مرا رد مکن که محمد هرگز از این گروه رها نخواهد شد، و اگر این فرصت را از دست بدهی دیگر چنین فرصتی به دست تو نخواهد آمد.

پس هر که در قلعه بود از رؤسای یهود مانند غزال بن شمول و یاسر بن قیس و رفاعة بن زید و زهیر بن ناطا (1)جمع شدند و کعب به ایشان گفت: شـما چه می گوئیـد؟ همه گفتند: تو بزرگ مائی و مطاعی در میان ما و عهد و پیمان را تو بسـته ای، اگر عهد را می شـکنی ما نیز می شکنیم، و اگر در قلعه می مانی ما نیز می مانیم، و اگر بیرون می روی ما نیز بیرون می رویم.

زهیر بن ناطـا که مرد پیر صـاحب تجربه ای بود گفت: من خوانـدم در توراتی که خـدا فرسـتاده است بر مـا که حق تعالی پیغمبری خواهد فرستاد در آخر الزمان که از مکه خروج خواهد کرد و محل هجرت او این بحیره خواهد بود-یعنی مدینه-و بر درازگوش برهنه سوار خواهد شـد و جـامه هـای کهنه خواهـد پوشـید و به نان خشك و خرما قناعت خواهـد کرد و اوست خنـدان و بسـیار کشـندهٔ مردمان و در هر دو چشـمش سـرخی هست و در میان دو کتفش خاتم نبوت هست، شمشـیر خود را بر دوش خواهد گذاشت و پروا نخواهد کرد از هر که در برابر او آیـد و پادشـاهی او به منتهای زمین خواهـد رسـید؛ اگر این آن پیغمبر است، از بسـیاری این گروه پروا نمی کنـد، و اگر کوهها با او سرکشی و معارضه کنند بر آنها غالب می آید.

ابن اخطب لعین گفت: این آن پیغمبر نیست، آن پیغمبر از بنی اسـرائیل است و این از فرزنـدان اسـماعیل است، و هرگز بنی اسـرائیل تابع فرزندان اسـماعیل نمی شوند زیرا که خدا ایشان را بر جمیع مردم زیادتی داده است و پیغمبری و پادشاهی را در میان ایشان گذاشته است و موسـی با ما عهـد کرده است که ایمان نیاوریم به رسولی تا قربانی بیاورد که آتش آن را بخورد و با محمد آیتی نیست، این گروه را برگرد خود جمع کرده است و به جادو ایشان

1- . در مصدر «زبیر بن یاطا» است.

را فریب داده است و می خواهـد به جادوی خود بر مردم غالب آید. و پیوسـته به این اکاذیب و اباطیل ایشان را وسوسه می کرد تا همه را از رأی خود برگردانید و با خود در رأی شوم خود موافق کرد و گفت: بیرون آورید آن نامه را که میان شـما و محمد نوشته شده است، چون نامه را بیرون آوردند گرفت و پاره کرد و گفت: الحال آنچه شدنی بود شد دیگر چاره ای بغیر از جنگ نیست پس مهیای جنگ شوید.

چون این خبر به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رسید بسیار محزون شد و صحابه بسیار ترسیدند، پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سـلّم سعد بن معاذ و اسید بن حضیر (1)را که از قبیلـهٔ اوس بودنـد و آن قبیله با بنی قریظه همسوگند بودند فرمود: بروید به نزد بنی قریظه و معلوم کنید که با ما در چه مقامند، و اگر نقض عهد کرده باشند چون برگردید کسی را بر این واقعه مطلع مسازید، و چون به نزد من آئیـد بگوئیـد «عضل و القاره» (و این رمزی بود میان حضـرت و ایشان که حضـرت بیابـد و دیگران نیابند، و «عضل» و «قاره» دو قبیله بودند از قریش که مسلمان شدند به ظاهر و مکر کردند و مرتد شدند، پس هر که مکر می کرد بر حال او مثل می زدند به حال ایشان) .

چون سـعد و اسـید به دروازهٔ قلعه بنی قریظه رسیدند، کعب از بالای قلعه مشرف شد و ایشان را دشنام داد و نسبت به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سـلّم ناسـزا گفت، سعد گفت: تو مانند روباهی که در سوراخ خود گریخته باشد، بزودی قریش برخواهند گشت و حضرت تو را محاصره خواهد کرد و با مذلت تو را از قلعه به زیر خواهد آورد و گردن خواهد زد.

پس برگشتند و گفتند: «عضل و القاره» ، حضرت برای مصلحت فرمود: لعنت باد بر ایشان من امر کرده ام ایشان را که چنین کنند، و این را برای مصـلحت توریه فرمود که جواسیس قریش که پیوسته در میان عسکر حضرت بودند اگر بشنوند به شك افتند که شاید حضرت به ایشان متفق باشد و چنین توطئه کرده باشند که ایشان را فریب دهند.

پس ابن اخطب ملعون بسوی ابو سفیان و قریش برگشت و ایشان را خبر داد که

1- . در مصدر «اسید بن حصین» می باشد.

بنو قریظه پیمان خود را با حضرت شکستند؛ قریش به این خبر شاد شدند و در میان شب نعیم بن مسعود اشجعی به خدمت حضرت آمد و او پیش از آمدن قریش به سه روز مسلمان شده بود و قریش نمی دانستند، پس عرض کرد: یا رسول اللّه! من ایمان به خدا آورده ام و تصدیق تو کرده ام و کتمان کرده ام از قریش، اگر امر می فرمائی که در خدمت تو باشم و تو را به جان خود یاری کنم می کنم، و اگر رخصت می فرمائی می روم و میان قریش و بنی قریظه اختلاف می افکنم و اتفاق ایشان را بر هم می زنم تا از قلعه بیرون نیایند.

حضرت فرمود: برو و اتفاق ایشان را بر هم زن که نزد من بهتر است.

عرض کرد: مرا رخصت ده یا رسول اللّه که آنچه مصلحت دانم در حق تو بگویم.

حضرت فرمود: بگو آنچه خواهی.

پس اول به نزد ابو سفیان رفت و ابو سفیان خبر از اسلام او نداشت و گفت: مودت و خیرخواهی مرا نسبت به خود می دانی و می دانی که من چه مقدار خواهش دارم که خدا شما را بر دشمن شما یاری دهد، و بتحقیق که شنیده ام محمد با یهود اتفاق کرده است که ایشان چون داخل لشکر شما شوند و شما با او مشغول جنگ شوید اینها بر شما شمشیر بکشند تا باعث غلبهٔ محمد شود، و وعده داده است ایشان را که چون چنین کنند منازل و مزارع بنو نضیر و بنو قینقاع را که از آنها گرفته است به ایشان بدهد، من مصلحت شما را در این می بینم که نگذارید ایشان داخل لشکر شما شوند تا گروهی از سرکرده های ایشان را گرو بگیرید و بفرستید به مکه تا از مکر و غدر ایشان ایمن باشید.

ابو سفیان گفت: خدا تو را توفیق و جزای نیك دهد که ما را نصیحت و به خیر راهنمائی کردی.

پس بزودی برگشت و به نزد بنو قریظه رفت و ایشان نیز از مسلمان شدن او خبر نداشتند و به ایشان گفت: ای کعب! می دانی مودت مرا نسبت به خود و شنیده ام که ابو سفیان می گفته است که: این یهودان را از قلعه بیرون می آوریم و در برابر محمد بازمی داریم، اگر اینها ظفر یافتند نام فتح از ماست و اگر محمد غالب شود اینها مقدمهٔ لشکر مایند کشته می شوند و ما می گریزیم، من مصلحت نمی دانم که شما داخل لشکر

ایشان شوید تا ده نفر از اشراف ایشان به گرو بگیرید که در قلعهٔ شما باشند که اگر بر محمد ظفر نیابند نروند تا برگردانند به شما عهد و پیمانی را که میان شما و محمد بوده است زیرا که هرگاه قریش بگریزند و بر محمد ظفر نیابند محمد با شما جنگ خواهد کرد و شما را خواهد کشت.

کعب گفت: با ما نیکی کردی و نهایت خیرخواهی نمودی، ما از قلعه بیرون نمی رویم تا از ایشان گرو نگیریم (1).

و به روایت شیخ طبرسی: به ابو سفیان گفت: شنیده ام که بنو قریظه از نقض عهد پشیمان شده و به نزد محمد فرستاده اند که ما ده نفر از اشراف قریش به گرو می گیریم و به تو می دهیم که ایشان را بکشی و با تو موافقت می کنیم در جنگ ایشان شاید از ما راضی شوی (2).

و در قرب الاسناد به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام می فرمود: آنچه من از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روایت کنم البته واقع است، و اگر از آسمان به زیر افتم یا مرغ مرا برباید دوست تر می دارم از آنکه دروغ بر آن حضرت ببندم، و اگر از خود چیزی بگویم در جنگ شاید توریه کنم برای مصلحت زیرا که مدار جنگ بر خدعه و مکر است، بدرستی که چون خبر رسید به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که بنو قریظه به نزد ابو سفیان فرستاده اند که: هرگاه شما با محمد ملاقات کنید ما شما را مدد خواهیم کرد؛ حضرت خطبه ای خواند و فرمود: بنی قریظه به نزد ما فرستاده اند که چون ما با ابو سفیان ملاقات کنیم ما را مدد و اعانت کنند. چون این خبر به ابو سفیان رسید گفت:

یهود با ما در مقام مکرند (3)؛ و یك باعث گریختن ایشان این بود.

شیخ مفید و شیخ طبرسی روایت کرده اند که: لشکر قریش در ناحیهٔ خندق نزول کردند

1- . تفسیر قمی 2/179-182.

2- . مجمع البیان 4/344 و در آن «ده نفر» ذکر نشده است؛ و در مغازی 2/481-482 و المنتظم 3/235 هفتاد نفر ذکر شده است.

3- . قرب الاسناد 133.

و زیاده از بیست روز ماندند و در میان ایشان جنگی نشد مگر به تیر و سنگ انداختن، و چون حضرت ضعف قلوب اکثر مسلمانان و ظهور نفاق منافقان را مشاهده فرمود به نزد عیینة بن حصن و حارث بن عوف که سرکردهٔ غطفان بودند فرستاد و از ایشان طلب صلح نمود که ثلث میوهٔ مدینه را به ایشان بدهد و ایشان برگردند؛ و در این باب با سعد بن عبادهٔ انصاری مشورت فرمود، سعد عرض کرد: یا رسول اللّه! اگر این صلح به امر خداست ما را در قبول آن چاره ای نیست.

حضرت فرمود: وحی در این باب نازل نشده است و لیکن چون قاطبهٔ عرب برای شما تیر عداوت در کمان گذاشته اند و از هر جانب بر سر شما می آیند خواستم که شوکت ایشان را از شما بشکنم تا قوتی در شما بهم رسد.

پس سعد بن معاذ گفت: وقتی که ما مشرك بودیم و خدا را نمی شناختیم ایشان طمع در مال ما نکردند، اکنون که خدا ما را به اسلام گرامی داشته است و به تو شرف و عزت یافته ایم اموال خود را به ایشان می دهیم؟ بخدا سوگند که بغیر شمشیر هیچ به ایشان نمی دهیم تا خدا میان ما و ایشان حکم کند.

حضرت فرمود: من نیز می خواستم ثبات عزم شما را بدانم، پس بر این امر ثابت باشید، بدرستی که خدا پیغمبرش را وانمی گذارد و مرا یاری خواهد کرد و دین مرا بر همهٔ دینها غالب خواهد گردانید چنانکه وعده فرموده. پس آن حضرت به اقدام جد و اهتمام ایستاده ایشان را بسوی جهاد اعدا دعوت نمود و وعدهٔ یاری و نصرت از جانب حق تعالی ایشان را فرمود.

پس گروهی از اشقیاء قریش متوجه میدان قتال شدند که از جملهٔ ایشان عمرو بن عبد ود و عکرمة بن ابی جهل و هبیرة بن ابی وهب و ضرار بن الخطاب و مرداس فهری بودند؛ پس اسلحهٔ جنگ بر خود راست کردند و بر اسبان عربی سوار شده بر منازل بنی کنانه گذشتند و ایشان را تحریص بر قتال کرده و گفتند: مهیای کارزار شوید که امروز معلوم می شود که مرد کیست؛ و چون به کنار خندق رسیدند گفتند: این مکری است که عرب نمی دانستند، این تدبیر آن فارسی است که با اوست. پس گردیدند تا مکان تنگی از

خندق یافتند و اسبان خود را از خندق جهاندند و عمرو بن عبد ود که به شجاعت میان عرب مشهور بود و او را با هزار سوار برابر می دانستند و او را «فارس یلیل» می گفتند -زیرا که در موضعی که آن را «یلیل» می گویند در راه شام قافله ای از تجار می رفتند که عمرو در میان ایشان بود چون به آن موضع رسیدند و در آن موضع قریب به هزار نفر از دزدان سر راه بر قافله گرفتند اهل قافله همگی گریختند بغیر عمرو که شمشیر کشید و شتر بچه ای را ربود و به عوض سپر بر سر دست گرفت و رو به ایشان آورد و همه را گریزاند و قافله را به سلامت گذرانید، و به این سبب او را «فارس یلیل» می گفتند-پس او در میدان حرب جولان کرد و رجز می خواند و مبارز می طلبید (1).

چون لشکر اسلام او را دیدند همه در پشت سر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گریختند و حضرت را پیش داشتند، پس عمر به عبد الرحمن بن عوف گفت: این شیطان را می بینی (یعنی عمرو) ؟ هیچ کس از دست او جان بدر نمی برد، بیائید محمد را به او دهیم تا بکشد و ما به قوم خود ملحق شویم، پس حق تعالی این آیات را فرستاد قَدْ یَعْلَمُ اَللّهُ اَلْمُعَوِّقِینَ مِنْکُمْ وَ اَلْقائِلِینَ لِإِخْوانِهِمْ هَلُمَّ إِلَیْنا وَ لا یَأْتُونَ اَلْبَأْسَ إِلاّ قَلِیلاً. أَشِحَّةً عَلَیْکُمْ فَإِذا جاءَ اَلْخَوْفُ رَأَیْتَهُمْ یَنْظُرُونَ إِلَیْکَ تَدُورُ أَعْیُنُهُمْ کَالَّذِي یُغْشی عَلَیْهِ مِنَ اَلْمَوْتِ فَإِذا ذَهَبَ اَلْخَوْفُ سَلَقُوکُمْ بِأَلْسِنَةٍ حِدادٍ أَشِحَّةً عَلَی اَلْخَیْرِ أُولئِکَ لَمْ یُؤْمِنُوا فَأَحْبَطَ اَللّهُ أَعْمالَهُمْ وَ کانَ ذلِکَ عَلَی اَللّهِ یَسِیراً (2)یعنی: «بدرستی که خدا می داند بازدارندگان را از یاری رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از گروه شما و گویندگان مر برادران خود را که: بیائید بسوی ما و جنگ مکنید و نمی آیند به کارزار مگر اندکی که به کار نیایند در حالتی که بخیلانند بر شما و نمی خواهند که شما ظفر یابید، مال در راه خدا صرف نمی کنند، پس چون بیاید ترس دشمن می بینی ایشان را که نظر می کنند بسوی تو می گردد چشمهای ایشان مانند کسی که غش بر او طاری شود از سکرات مرگ، پس چون برود ترس برنجانند شما را به زبانهای تیز در حالتی که بخیلند بر

1- . ارشاد شیخ مفید 1/96-98؛ مجمع البیان 4/342 با اختصار.

2- . سورهٔ احزاب:18 و 19.

غنیمت، این گروه ایمان نیاورده اند پس باطل گردانیده است خدا عملهای ایشان را و بر خدا آسان است حبط عملهای ایشان یا آنکه خدا را از نفاق ایشان پروائی نیست» .

پس عمرو بن عبد ود نیزهٔ خود را بر زمین نصب کرد و جولانی کرد و رجزی خواند که مضمونش این بود: صدایم گرفته شد از بس ندا کردم در مجمع شما که کی با من مبارزه می کند، و ایستادم در هنگامی که شجاع می ترسد در مقام قرنی که نگریزد، و من پیوسته چنین مسارعت کننده بودم در جنگهای عظیم، بدرستی که شجاعت و بخشش در جوان از بهترین خصلتها است.

پس حضرت فرمود: کی می رود که این سگ را دفع کند؟

چون هیچ کس جواب نگفت، حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام برجست و گفت: من می روم او را دفع کنم.

حضرت فرمود: یا علی! این عمرو بن عبد ود است.

حضرت امیر علیه السّلام عرض کرد که: من علی بن ابی طالبم.

پس حضرت فرمود: نزدیك من بیا؛ و به دست مبارك خود عمامه بر سر او بست و ذو الفقار را به دستش داد و فرمود: برو و به این شمشیر قتال کن. پس دعا کرد که:

خداوندا! حفظ کن او را از پیش رو و از پشت سر و از جانب راست و از جانب چپ و از بالای سر و از زیر پا.

پس حضرت اسد اللّه الغالب مانند شیر ژیان بسرعت متوجه میدان گردید و رجزی خواند که مضمونش این است: تعجیل مکن که آمد بسوی تو اجابت کنندهٔ آواز تو که عاجز نیست از مقاومت تو، و صاحب نیّت درست و بیناست در راه حق و راستگوئی نجات دهندهٔ هر رستگار است، و بدرستی که امیدوارم بزودی برای تو برپا کنم نوحه را که بر جنازه ها می کنند، از ضربت شکافنده که آوازه اش بماند بعد از جنگها.

عمرو گفت: تو کیستی که جرأت کردی در این معرکه بر قتال من؟

حضرت امیر علیه السّلام فرمود که: منم علی بن ابی طالب پسر عمّ رسول خدا و داماد او.

گفت: و اللّه که پدرت با من یار بود و ندیم دیرینهٔ من بود و نمی خواهم که تو را بربایم به

نیزهٔ خود و بدارم در میان آسمان و زمین که نه زنده باشی و نه مرده.

حضـرت امیر علیه السّـلام فرمود: پسر عمم مرا خبر داده است که اگر تو مرا بکشی من داخل بهشت می شوم و تو در جهنم خواهی بود، و اگر من تو را بکشم در بهشت خواهم بود و تو داخل جهنم خواهی شد.

عمرو از روی استهزاء گفت: هر دو از برای تو خواهد بود، این بد قسمتی است که کرده ای.

حضـرت فرمود که: این را بگـذار ای عمرو، من از تو شـنیدم در وقـتی که به پردهٔ کعبه دست زده بودی، می گفتی که هر که در جنـگ سـه خصلت را بر من عرض کند البته یکی را قبول می کنم، و من اکنون سه خصلت بر تو عرض می کنم یکی را قبول کن.

گفت: بگو یا علی.

فرمود: اول آنکه گواهی دهی به وحدانیت خدا و پیغمبری رسول خدا و مسلمان شوی.

گفت: این را از من دور گردان که نمی شود.

فرمود: دوم آنکه برگردی و این لشـکر را از رسول خدا برگردانی، اگر راست گوید و امرش ثابت شود موجب شـرف شماست و شما بهتر می شناسید او را، و اگر دروغ گوید و پیغمبر نباشد گرگان و دزدان عرب کفایت شر او از شما خواهند کرد.

آن بی سـعادت گفت: این هم نمی شود زیرا که زنان قریش در خانه ها خواهند گفت و مردم در اشـعار خود خواهند بست که من از جنگ ترسیدم و برگشتم و یاری نکردم گروهی را که مرا رئیس خود کرده اند.

حضرت فرمود: سوم آن است که من پیاده ام و تو سواره، تو از اسب فرود آی که من و تو پیاده جنگ کنیم.

چون این را شـنید از اسب خود بر زمین جست و اسب را پی کرد و گفت: این خصلتی است که گمان نداشتم احدی از عرب جرأت کند و این را از من بطلبد.

پس آن ملعون مبادرت کرد و ضربتی بر سر حضرت حواله کرد و حضرت سپر را بر سر

کشـید و ضـربت آن ملعون سپر را به دونیم کرد و بر سر آن حضرت نشست، و چون خدعه در جنگ رواست حضرت فرمود که: تو خود را فـارس عرب می دانی و این تو را بس نیست که من در این سن بـا تو مبـارزه می کنم که یـاوری با خود آورده ای؟ چون او به عقب نظر کرد حضـرت ضـربتی بر پاهای او زد که هر دو پای او را قطع کرد و او بر زمین افتاد و گردی برخاست که مردم ندانسـتند که کـدامیك دیگری را کشته است، پس منافقان گفتند:

علی کشـته شد؛ چون گرد برطرف شد دیدند که حضـرت امیر المؤمنین علیه السّلام بر سـینهٔ او نشسته و ریشش را به دست گرفته سرش را جدا می کند.

پس حضـرت سـر او را به خدمت رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم آورد در حالی که خون از سـر مبارك آن حضـرت جاری بود از ضربت آن ملعون و از شمشیرش خون می ریخت و می فرمود:

منم فرزند عبد المطلّب، مرگ از برای جوان بهتر است از گریختن.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: یا علی! با او مکر کردی؟

عرض کرد: بلی یا رسول اللّه، مدار جنگ بر خدیعه و مکر است.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم زبیر را فرستاد بسوی هبیره و ضربتی بر سرش زد و او را هلاك کرد، و عمر را فرمود که برود و با ضـرار مبارزه کنـد، چون ضـرار در برابر عمر پیـدا شـد عمر تیری بیرون آورد که بسوی او بینـدازد، ضـرار گفت: ای فرزنـد صـهاك! قاعدهٔ کجاست که در مبارزه تیر بینـدازی؟ اگر مردی با شمشـیر بیا جنگ کنیم و بخـدا سوگنـد که اگر تیر می اندازی من یك عدوی ای را در مکه نمی گذارم که نکشم! پس عمر پشت گردانید و گریخت و ضـرار نیزه ای اسـتوار کرده از عقبش تاخت، و چون به او رسـید سر نیزه را اندکی در پشت سرش فرو برد و گفت: این را از من نگاهدار که به تو رسیدم و تو را نکشتم و من سوگند یاد کرده ام که تا توانم قریش را نکشم.

پس عمر همیشه حق نعمت او را رعایت می کرد و چون خلیفه شد او را ولایت و حکومت داد (1).

1- . تفسیر قمی 2/182-185.

مؤلف گوید: قصهٔ مکر حضرت امیر علیه السّلام و فریب دادن او عمرو را در روایات دیگر نیست، و اکثر مورخان عامه نیز نقل نکرده اند، و چون علی بن ابراهیم ذکر کرده بود ایراد نمودیم؛ و اکثر گفته اند که: هبیره را نیز حضـرت امیر به قتل رسانید؛ و بعضـی گفته اند که حضرت بعد از قتل عمرو بر هبیره و ضـرار حمله کرد و هر دو گریختند. و چون روایات کشـتن عمرو فی الجمله اختلافی دارد، اگر بعض از روایات دیگر مذکور شود مناسب است:

ابن بابویه در خصال به سـند معتبر از حضـرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده است که حضرت در بیان ابتلاهای خود فرمود که: قریش بـا قبائل عرب جمع شدنـد و عهـد و پیمان محکمی با یکـدیگر بسـتند که تا حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم را با سایر فرزندان عبد المطّلب نکشـند برنگردند، پس آمدند با حدت و شدت تمام و اسلحه و دواب بسیار تا فرود آمدند بر دور مدینه با نهایت وثوق و اعتماد بر کثرت و شوکت خود؛ پس جبرئیل نازل شد و پیش از آمدن ایشان خبر آورد و حضـرت بر دور خود و مهاجران و انصار خندقی کنـد، پس قریش آمدنـد و خنـدق را فرو گرفتنـد و مـا را محصور ساختنـد و خود را در نهـایت قوت و ما را در نهایت ضـعف می یافتنـد و مسـلمانان را تهدید و وعید می کردند و حضـرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ایشان را بسوی خدا دعوت می فرمود و ایشان را سوگند به قرابت و رحم می داد؛ و اینها باعث مزید طغیان ایشان می شد و قبول اسـلام و برگشتن نمی نمودند، و در آن وقت فارس ایشان و شجاع عرب عمرو بن عبـد ود بود فریاد می کرد مثل شتر مست و مردم را به مبارزه می طلبیـد و رجزها می خواند، و گاهی نیزه را جولان می داد و گاهی شمشیر را و هیچ کس جرأت اقدام بر مبارزه او نمی نمود و هیچ یك را طمع جنگ با او در خاطر نمی گذشت و نه احدی از صحابه را حمیّتی به حرکت می آورد و نه بصـیرت در دین داعی می شود ایشان را به مبارزهٔ آن لعین، پس حضـرت مرا به جنگ او فرسـتاد و عمامه به دست خود بر سـر من بست و این شمشـیر را به دست من داد (و اشاره به ذو الفقار فرمود) ، چون داخل میـدان شـدم از زنان مدینه شـیون برخاست زیرا از عمرو بن عبد ود بر من می ترسیدند، پس خدا او را به دست من کشت، و عرب فارسی که با او مقاومت کند بغیر او

نمی شـمردند و این ضـربت را بر سـر من زد (و اشاره فرمود به فرق سـر مبارکش) . پس قبائل قریش و قبائل عرب به همان ضـربت و سایر ضربتهـا که از من در آن جنگ به ایشان رسـید گریختنـد پس رو به اصـحاب خود گردانیـد و فرمود: آیا چنین نبود؟ همه گفتنـد: بلی یا امیر المؤمنین (1).

شیخ مفید و شـیخ طبرسی و ابن شهر آشوب به اتفاق ابن ابی الحدید و سایر مورخان عامه و خاصه روایت کرده اند که: چون عمرو بن عبد ود لعنـة اللّه علیه در معرکه جولان می کرد و مبارز می طلبیـد، حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم فرمود: کیست که با او مبارزه کند؟ هیچ کس جواب نگفت و حضـرت امیر علیه السّلام برخاست و عرض کرد: یا نبیّ اللّه! من می روم؛ حضرت فرمود: این عمرو است بنشـین شاید دیگری برخیزد. پس عمرو طغیان می کرد و می گفت: آیا کسـی نیست که در برابر من بیاید؟ کجاست آن بهشت شـما که می گوئید که هر که کشته می شود از شما داخل آن بهشت می شود؟

پس باز حضرت امیر علیه السّلام برخاست و گفت: من می روم یا رسول اللّه؛ حضرت فرمود:

بنشین.

تا آنکه در مرتبـهٔ سوم امیر المؤمنین علیه السّلام مرخص شـد و رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم زره خود را بر او پوشانید و عمامهٔ سحـاب خود را به دست مبـارك خود بر سـرش بست و شمشـیر خود (ذو الفقـار) را بدسـتش داد و فرمود: برو؛ پس فرمود: خداونـدا! او را اعانت فرما (2).

و به روایت ابن ابی الحدید: چون شیر خدا متوجه معرکهٔ هیجا شد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: کلّ ایمان در برابر کلّ شرك رفت (3)؛ چون حضرت در برابر عمرو ایستاد و عمرو او را شناخت گفت: برگرد تا دیگری بیاید که نمی خواهم کریمی مثل تو را

1- . خصال 368 و 369.

2- . رجوع شود به ارشاد شـیخ مفید 1/100 و مجمع البیان 4/342-343 و مناقب ابن شهر آشوب 3/160 و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 13/284 و 19/63 و تفسیر قمی 2/183 و مغازی 2/470-471 و مناقب خوارزمی 104 و حیاة الحیوان الکبری 1/390.

3- . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 13/285؛ کنز الفوائد 137.

بکشم و میان من و پدر تو دوستی بود نمی خواهم فرزند او را بکشم. حضرت فرمود:

و لیکن من می خواهم تو را بکشم تا بر کفر باشی (1).

ابن ابی الحدید گفته است: هرگاه این حدیث را نزد شیخ خود می خواندم می گفت: آن ملعون دروغ می گفت، چون حضرت را دید در میدان نبرد و ضربتهای او را در بدر و احد به یاد آورد ترسید و می خواست به این بهانه از تیغ آن حضرت رهائی یابد. پس آن ملعون از سخن آن حضرت در غضب شد و از اسب فرود آمد و شمشیری حوالهٔ آن حضرت کرد که سپر را شکافت و سر مبارکش را مجروح کرد و حضرت امیر علیه السّلام بزودی شمشیری بر گردن او زد که سرش به دور افتاد و «اللّه اکبر» گفت، از صدای تکبیر حضرت دانستند که حضرت او را کشته است، و چون سرش را به خدمت پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آورد فرمود: یا علی! شاد باش که اگر عمل امروز تو را بسنجند با عمل امت محمد هرآینه عمل امروز تو بر اعمال همه زیادتی کند زیرا که هیچ خانه ای از خانه های مشرکان نیست به کشتن او ضعفی در آن داخل نشود و هیچ خانه ای از خانه های مسلمانان نیست که به کشتن او عزتی در آن داخل نشود (2).

و در روایات معتبره مذکور است که حضرت فرمود: ضربت علی در روز خندق بهتر است از عبادت جن و انس تا روز قیامت (3).

و از ابو بکر بن عیاش روایت کرده اند که: علی ضربتی زد که ضربتی از آن عزیزتر نمی باشد و آن ضربت عمرو بود، و ضربتی خورد که از آن شوم تر ضربتی نمی باشد و آن ضربت ابن ملجم (4).

1- . ارشاد شیخ مفید 1/102؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 19/63-64؛ مغازی 2/471.

2- . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 19/64. و نیز رجوع شود به مجمع البیان 4/343.

3- . رجوع شود به حیاة النبي و سیرته 2/205 و سیرهٔ حلبیه 2/642-643. و در تاریخ بغداد 13/19 و مستدرك حاکم 3/34 و مناقب خوارزمی 58 آمده است که حضرت فرمود: بتحقیق که مبارزهٔ علی بن ابی طالب با عمرو بن عبد ود در روز خندق بهتر از اعمال امّتم تا روز قیامت.

4- . ارشاد شیخ مفید 1/105؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 19/61؛ مناقب ابن شهر آشوب 3/163؛ مجمع البیان 4/344.

و روایت کرده اند که عمر گفت: یا علی! چرا زره عمرو را نکندی که زرهی از آن نیکوتر در میان عرب نیست؟ حضرت فرمود: نخواستم که او را برهنه بگذارم (1).

و چون خواهر عمرو دید که او را برهنه نکرده اند و زرهش را نکنده اند گفت: کفو کریمی او را کشته است، و چون شنید که علی علیه السّلام او را کشته است راضی شد و گفت: اگر غیر علی عمرو را کشته بود هرآینه تا ابد گریه می کردم (2).

و از جابر روایت کرده اند که: چون عمرو بر زمین افتاد رفقای او گریختند و از خندق عبور کردند و نوفل بن عبد اللّه در میان خندق افتاد و مسلمانان سنگ بر او می انداختند؛ او می گفت: مرا به این مذلت مکشید کسی بیاید و با من مقاتله کند؛ پس حضرت امیر علیه السّلام از خندق به زیر رفت و ضربتی بر او زد او را به جهنم فرستاد، و هبیره را ضربتی بر قربوس زینش زد که زرهش افتاد و او گریخت.

پس جابر گفت: چه بسیار شبیه است قصهٔ کشتن عمرو به قصهٔ کشتن داود جالوت را (3).

شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که: چون نوفل کشته شد مشرکان فرستادند که بدن او را به ده هزار درهم بخرند، حضرت فرمود: ما قیمت مردگان را نمی خوریم جیفهٔ او را به هرجا که خواهید ببرید (4).

و ایضا مخالفان از ربیعهٔ سعدی روایت کرده اند که گفت: به نزد حذیفة بن الیمان رفتم و گفتم: ما چون مناقب علی را نقل می کنیم اهل بصره می گویند شما افراط می کنید در حق علی، آیا حدیثی در باب او روایت می کنی؟

حذیفه گفت: ای ربیعه! چه سؤالی می کنی از علی؟ ! بحق آن خداوندی که جانم بدست قدرت اوست سوگند می خورم که اگر جمیع اعمال اصحاب محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را در یك

1- . رجوع شود به ارشاد شیخ مفید 1/104 و دلائل النبوة 3/439 و مستدرك حاکم 3/35.

2- . ارشاد شیخ مفید 1/107-108؛ ارشاد القلوب 245. و نیز رجوع شود به الفصول المهمة 61.

3- . ارشاد شیخ مفید 1/102؛ اعلام الوری 195؛ مناقب ابن شهر آشوب 3/162-163؛ کشف الغمة 1/204.

4- . مجمع البیان 4/343؛ سیرهٔ ابن کثیر 3/206 و در آن «ده هزار درهم» ذکر نشده است.

کفهٔ ترازو بگذارند از روزی که خدا آن حضرت را مبعوث گردانیده است تا روز قیامت، و عمل علی را در کفهٔ دیگر بگذارند، هرآینه عمل او بر جمیع اعمال ایشان زیادتی می کند.

ربیعه گفت: این حدیث را متحمل نمی توان شد!

حذیفه گفت: ای احمق! چرا متحمل نمی توان شد؟ کجا بودند ابو بکر و عمر و حذیفه و سایر اصحاب محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در روز خندق که عمرو بن عبد ود که او مبارز طلبید و همه ابا کردند از مبارزهٔ او بغیر علی علیه السّلام که به میدان رفت و خدا عمرو را به دست او کشت؟ ! بحق خدائی که جان حذیفه در دست اوست که اجر او عظیمتر است از اعمال امّت محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تا روز قیامت (1).

و از کتب عامه به طرق متعدده نقل کرده اند که: ابن مسعود این آیه را چنین خواند «و کفی اللّه المؤمنین القتال بعلیّ و کان اللّه قویّا عزیزا» یعنی: خدا کفایت کرد از مؤمنان مقاتله کردن را به سبب علی و خدا توانا و غالب است (2).

و ابن ابی الحدید روایت کرده است که: عمر در برابر ضرار رفت و گریخت، پس ضرار سر نیزه را به او رسانید و برداشت و گفت: این نعمتی است که باید شکر این را بجا آوری و در خاطر نگهداری ای پسر خطاب که من سوگند یاد کرده ام که چون بر قریش غالب شوم نکشم ایشان را. و گفته است مثل این واقعه از ضرار نسبت به عمر واقع شد در جنگ احد.

و هر دو را واقدی در کتاب مغازی روایت کرده است (3).

و قطب راوندی از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: چون حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام عمرو را کشت شمشیر خود را به حضرت امام حسن علیه السّلام داد و گفت: این را به

1- . ارشاد شیخ مفید 1/103؛ اعلام الوری 193؛ کشف الغمة 1/204؛ شرح الاخبار 1/299-300؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 19/60-61.

2- . شواهد التنزیل 2/7؛ ترجمة الامام علی بن ابی طالب من تاریخ دمشق 2/420؛ کفایة الطالب 234؛ تفسیر الدر المنثور 5/192؛ تفسیر روح المعاني 11/171.

3- . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 19/64؛ مغازی 1/282 و 2/471.

مادر خود بده که بشوید، چون برگردانید شمشیر را در میانش نقطه ای از خون مانده بود که پاك نشده بود، حضرت امیر علیه السّلام فرمود: مگر فاطمهٔ زهرا نشسته است این شمشیر را؟ عرض کرد: بلی او شسته است! فرمود: پس این نقطهٔ خون چیست؟ حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: از ذو الفقار بپرس تا جواب تو بگوید! حضرت امیر علیه السّلام ذو الفقار را حرکت داد و فرمود: مگر فاطمهٔ طاهره تو را از خون این رجس نجس نشسته است؟ ذو الفقار به قدرت خداوند جبار به سخن آمد و گفت: بلی او مرا شسته است و لیکن چون تو نکشته ای به من کسی را که ملائکه او را بیشتر از عمرو دشمن دارند پس پروردگار من مرا امر کرد که این نقطه را از خون او بیاشامم و بهرهٔ من از خون او این است پس هرگاه که مرا از نیام می کشی و نظر ملائکه بر این نقطه می افتد بر تو صلوات می فرستند (1).

مؤلف گوید: بعید نیست که حضرت امام حسن علیه السّلام به اعتبار رتبهٔ امامت در سن دو سالگی یا سه سالگی شمشیر را ببرد و بیاورد و پیام برساند.

و بدان که جمعی از مورخان عامه نقل کرده اند که: چون عمرو کشته شد و خبر قتل او به ابو سفیان رسید بی تأمل کوچ کرد و متوجه مکه شد.

علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی و قطب راوندی روایت کرده اند: پانزده روز یا زیاده بعد از آن مشرکان ماندند و مسلمانان را محاصره کرده بودند و کار بر مسلمانان بسیار تنگ شد از سرما و کمی آذوقه، و در آن ایام از حضرت معجزات به ظهور آمد از برکت در طعام و غیر آن (2)چنانکه در ابواب معجزات گذشت.

ابن بابویه به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: با حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بودیم در حفر خندق ناگاه حضرت فاطمه علیها السّلام پارهٔ نانی برای حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آورد، حضرت فرمود: ای فاطمه! این نان از کجاست؟ فاطمه عرض کرد: من قرص نانی برای حسنین پخته بودم بعضی از آن را

1- . خرایج 1/215.

2- . رجوع شود به تفسیر قمی 2/185-186 و مجمع البیان 4/344 و خرایج 1/156.

برای تو آوردم؛ حضرت فرمود: این اول طعامی است که بعد از سه روز پدر تو می خورد (1). و سه روز بود حضرت چیزی نخورده بود.

قطب راوندی روایت کرده است که: چون در خندق گرسنگی بر مسلمانان غالب شد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم کفی از خرما طلبید و فرمود جامه را پهن کردند و خرما را بر روی آن جامه ریختند و منادی را فرمود که در میان مردم ندا کرد که: بیائید و چاشت بخورید؛ پس اهل مدینه همه جمع شدند و از آن خرما خوردند و سیر شدند و باز خرما از اطراف جامه می ریخت (2).

پس علی بن ابراهیم و دیگران روایت کرده اند که: چون مدت مکث قریش بسیار شد ابو سفیان به حی بن اخطب گفت: ای یهودی! قوم تو کجایند؟

ابن اخطب به نزد بنی قریظه آمد و گفت: وای بر شما! بیرون آئید اکنون که عهد محمد را بر هم زدید در قلعه نشسته اید؛ نه با محمدید و نه با قریش؟ !

کعب گفت: ما بیرون نمی آئیم تا قریش ده نفر از اشراف خود گرو به ما بدهند که ما در قلعهٔ خود نگاه داریم که اگر ظفر نیابند بر محمد حرکت نکنند از جای خود تا پیمان گسستهٔ ما را با محمد محکم گردانند زیرا که ما ایمن نیستیم که قریش بروند و ما در خانه های خود بمانیم و محمد با ما قتال کند و مردان ما را بکشد و زنان و اطفال ما را اسیر کند، و اگر بیرون نیائیم شاید محمد بر ما رحم کند و پیمان ما را برگرداند.

ابن اخطب گفت: طمع باطلی کرده ای و هرگز قریش این کار را نمی کنند و محمد نیز عهد شما را برنمی گرداند، اکنون نه با محمد هستید و نه با قریش.

کعب گفت: این از شومی تدبیر توست، تو با قریش پرواز می کنی و می روی و ما را در میان دیار خود می گذاری که محمد هرچه خواهد با ما بکند؟ !

ابن اخطب گفت: عهد خدا و موسی را بر خود لازم می گردانم که اگر قریش بر محمد

1- . عیون اخبار الرضا 2/40؛ صحیفة الامام الرضا 237. و نیز رجوع شود به ذخائر العقبی 47.

2- . خرایج 1/123. و نیز رجوع شود به سیرهٔ ابن هشام 3/218 و تاریخ ابی الفداء 1/195.

ظفر نیابند من با تو به قلعه برگردم که آنچه بر سر تو می آید بر سر من نیز بیاید.

کعب گفت: سخن همان است که گفتم، اگر قریش به ما گرو می دهند بیرون می آئیم و الاّ بیرون نمی آئیم.

پس ابن اخطب برگشت و پیام ایشان را به قریش رسانید، چون ابو سفیان حرف گرو را شنید گفت: و اللّه که این اول مکر است، نعیم بن مسعود راست می گفت، ما را احتیاجی نیست به این برادران میمون و خوك.

پس چون محاصره بر مسلمانان شدید شد، از شدت سرما و گرسنگی و از یهودان بسیار خائف و هراسان شدند و منافقان زبان به طعن و ناسزا گشودند و مسلمانان را تخویفها می نمودند چنانکه حق تعالی فرموده است و کسی از اصحاب حضرت نماند که منافق نشد مکر اندکی از ایشان، و حضرت پیشتر خبر داده بود اصحاب خود را که:

احزاب عرب اتفاق خواهند کرد و بر سر ما خواهند آمد از جانب بالا و یهود با ما مکر خواهند کرد از جانب پائین و مشقت عظیم ما را رو خواهد داد و در عاقبت ما بر ایشان غالب خواهیم شد.

چون قریش آمدند و یهودان پیمان را شکستند منافقان گفتند: خدا و رسول او ما را وعده ندادند مگر فریب؛ و گروهی از ایشان خانه ها در اطراف مدینه داشتند پس گفتند: یا رسول اللّه! ما را رخصت ده که به خانه های خود برویم زیرا که خانه های ما در اطراف مدینه است و می ترسیم که یهود بر ما غارت بیاورند! و گروهی از ایشان گفتند: بیائید بگریزیم و برویم بسوی بادیه و به اعراب بادیه پناه ببریم زیرا که وعده های محمد همه باطل شده.

و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم جمعی از صحابه را مقرر فرمود که شبها مدینه را پاسبانی کنند و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام در تمام شب بر دور لشکر می گردید و حراست ایشان می نمود، و اگر احدی از قریش حرکت می کرد با او مقاتله می نمود و از خندق عبور می فرمود و به نزدیك قریش می رفت که ایشان او را می دیدند و پروا نمی کرد، و در تمام شب تنها ایستاده بود و مشغول نماز بود و چون صبح می شد به جای خود برمی گشت؛

و مسجد امیر المؤمنین در آنجا معروف است و هر که می رود و می داند، در آنجا نماز می کند و آن مسجد به قدر یك تیر پرتاب از مسجد فتح دور است به جانب عقیق.

پس چون حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم جزع اصـحاب خود را به جهت طول محاصره مشاهده نمود بسوی مسجد فتح بالا رفت-و آن کوهی است که امروز مسـجد فتـح در آنجاست- و دست تضـرع و ابتهال به درگاه کریم ذو الجلال برداشت و وعـدهٔ خود را از خـدا طلب کرد و گفت: «یـا صـریخ المکروبین و یا مجیب المضـطرّین و یا کاشف الکرب العظیم انت مولاي و ولیّي و ولیّ آبائي الاوّلین اکشف عنّا غمّنا و همّنا و کربنا و اکشف عنّا کرب (1)هؤلاء القوم بقوّتك و حولك و قدرتك» ، پس جبرئیل نازل شد و گفت: یا محمد! حق تعالی سـخن تو را شنید و دعای تو را مستجاب کرد و امر کرد باد دبور را با ملائکه که قریش و احزاب را بگریزاند؛ پس حق تعالی باد دبور را فرستاد که خیمه های مشرکان را کند و ایشان عازم گریختن شدند.

چون جبرئیل این خبر را به حضـرت داد رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم حذیفه را ندا کرد و او نزدیك حضرت خوابیده بود و جواب نگفت؛ پس بار دیگر ندا کرد و جواب نشنید؛ در مرتبهٔ سوم گفت: لبیك یا رسول اللّه.

حضرت فرمود: تو را می خوانم و مرا جواب نمی گوئی؟

گفت: یا رسول اللّه! پدر و مادرم فدای تو باد از ترس سرما و گرسنگی جواب نگفتم.

پس حضـرت فرمود: برو و خبر قریش را برای من بیاور و کاری مکن تا به نزد من بیایی بدرستی که خدا مرا خبر داد که باد فرسـتاده است بر قریش و ایشان مشغول گریختن هستند.

حذیفه گفت: من از سـرما می لرزیدم، چون از خندق گذشـتم به اعجاز آن حضرت چنان گرم شدم که گویا در حمامم! چون داخل لشکر ایشان شدم خیمهٔ بزرگی دیدم، به جانب آن خیمه رفتم دیدم آتشی افروخته اند که گاه خاموش و گاه روشن می شود، چون

1- . در مصدر «شرّ» ذکر شده است.

نیك نگریستم خیمهٔ ابو سفیان لعین بود و آن ملعون بر روی آتش ایستاده بود و خصیه های خود را آویخته بود و از سرما می لرزید و می گفت: ای گروه قریش! اگر به گمان محمد ما با اهل آسمان جنگ می کنیم، ما طاقت جنگ اهل آسمان نداریم، و اگر مقاتله با اهل زمین می کنیم می توانیم کرد! پس گفت: هر یك از همنشین خود احوالی بپرسید که جاسوس محمد در میان ما نباشد.

حذیفه گفت: من میان عمرو بن عاص و معاویه بودم، مبادرت کردم و از جانب راست خود پرسیدم: تو کیستی؟ گفت: عمرو بن عاص، و از جانب چپ پرسیدم: تو کیستی؟ گفت: معاویه، و برای آن مبادرت کردم که دیگری از من نپرسد که تو کیستی.

پس ابو سفیان بر شترش سوار شد، پای شترش بسته بود، و اگر نفرموده بود حضرت که کاری مکن تا برگردی می توانستم که آن ملعون را کشت.

پس ابو سفیان با خالد بن ولید گفت: ای ابو سلیمان! می باید من با تو برای محافظت ضعیفان بایستیم، پس گفت: بار کنید؛ و بار کردند و گریختند.

چون صبح شد حضرت فرمود: از جای خود حرکت مکنید، سخن حضرت را نشنیدند و با طلوع آفتاب همه داخل مدینه شده بودند مگر قلیلی که با حضرت ماندند (1).

و کلینی به سند حسن روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ایستاده بود بر تلی که مسجد فتح بر روی آن واقع است در جنگ احزاب در شب تار بسیار سردی، پس فرمود: کیست که برود و خبر قریش را برای من بیاورد و بهشت برای او باشد؟ هیچ کس برنخاست-پس حضرت صادق علیه السّلام دست خود را حرکت داد و فرمود: مردم چه می خواستند، بهتر از بهشت چیزی هست؟ -پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: کیست این که در اینجا خوابیده است؟

حذیفه گفت: منم.

فرمود: در تمام این شب صدای مرا می شنوی و جواب نمی گوئی؟ نزدیك من بیا.

1- . تفسیر قمی 2/185-187. و نیز رجوع شود به مجمع البیان 4/344 و مغازی 2/487-490.

حذیفه برخاست و زبان به معذرت گشود که: فدای تو شوم، سرما و بد حالی مانع من شد از جواب گفتن.

فرمود: برو و سخن ایشان را بشنو و خبر برای من بیاور.

چون حـذیفه روانه شـد حضـرت فرمود: «اللّهمّ احفظه من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و عن شـماله حتّی تردّه» ، و فرمود: ای حذیفه! احداث امری مکن تا به نزد من آئی.

پس حذیفه شمشیر و کمان و سپر خود را برداشت و روانه شد.

حذیفه گفت: چون روانه شدم هیچ سـرما و گرسـنگی در خود نیافتم تا گذشـتم بر در خندق و مسلمانان و مشرکان بر آن موضع جمع شده بودند.

چون حذیفه متوجه شد حضـرت به دعا ایسـتاد و حق تعالی را ندا کرد که: ای فریادرس مکروبان! و ای اجابت کنندهٔ مضطران! بگشا هم و غم مرا بتحقیق که می بینی حال من و حال اصـحاب مرا؛ در آن حال جبرئیل نازل شد و گفت: یا رسول اللّه! خدا دعای تو را مستجاب کرد و هول دشـمن تو را کفایت نمود؛ پس حضرت به دو زانو نشست و دستها را گشود و آب از دیده هایش روان ساخت و گفت: شکر می کنم تو را چنانکه رحم کردی مرا و اصحاب مرا. پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: خدا بر ایشان بادی فرستاد از آسمان اول که در آن سنگهای ریزه بود و بادی فرستاد از آسمان چهارم که در آن سنگهای بزرگ بود.

حـذیفه گفت: چون بیرون آمدم و آتشـهای لشـکر قریش را دیدم، لشـکر اول خدا رسـید و بادی وزید که در آن سـنگهای ریزه بود و جمیع آتشهای ایشان به باد رفت و خیمه های ایشان را کند و نیزه های آنها را بر زمین افکند، و ایشان برای دفع ضرر سنگریزه سپرها بر سر کشیدند و ما صدای سنگریزه ها را می شنیدیم که بر سپرهای ایشان می خورد.

پس حذیفه در میان دو نفر از مشـرکان نشـست، ناگاه شـیطان برخاست به صورت مرد مطاعی در میان مشرکان و گفت: أیها الناس! شما به ساحت این ساحر کذاب فرود آمده اید و امسال سال اقامت نیست، چهارپایان همه هلاك شدند، او از دست شما بدر نمی رود، اگر امسال نباشد سال دیگر، هرکس نام همنشین خود را سؤال کند؛ پس حذیفه مبادرت

به سؤال نمود و از دو جـانب خود پرسـید، یکی گفت: منم معـاویه و دیگری گفت: منم سـهیل بن عمرو. حـذیفه گفت: در این حال ناگاه لشـکر بزرگ خدا رسـید و سـنگهای بزرگ بر آنها بارید، پس ابو سفیان برجست و سوار شد و در میان قریش صدا زد: زود بار کنید؛ طلحهٔ ازدی گفت: محمـد بـد بلائی متوجه شـما کرده است، و برجست و سوار شـد و در میان قبیلهٔ اشـجع ندا کرد که: زود بار کنید؛ و عیینة بن حصن و حـارث بن عوف مزنی و اقرع بن حـابس و همه چنین کردنـد، و هر یـك قوم خود را امر کردنـد به گریختن و حـالی شـبیه به اهوال قیامت بر آنها عارض شد.

پس حذیفه برگشت و واقعه را به خدمت حضرت عرض کرد (1).

و از معجزات حضـرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روایت کرده اند که: بعد از گریختن احزاب حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: بعد از این، آنها به جنگ ما نخواهند آمد و ما به جنگ ایشان خواهیم رفت، و چنان شد (2).

علی بن ابراهیم و دیگران روایت کرده اند که: در غزوهٔ خندق حیان بن قیس بن عرقه تیری به جانب سعد بن معاذ انداخت و گفت: بگیر این تیر را و منم ابن عرقه؛ آن تیر به دست حق پرستش آمد و رگ اکحلش را قطع کرد. سعد گفت: خدا روی تو در آتش فرود برد.

و چون خون بسیار از آن رگ رفت و سعد بسیار ضعیف شد آن رگ را به دست خود گرفت و گفت: خداوندا! اگر از جنگ قریش چیزی باقی مانـده است پس مرا باقی بـدار برای جنگ آنها که محاربهٔ هیچ کس را دوست تر نمی دارم از محاربهٔ گروهی که با خدا و رسول خدا محاربه کنند، و اگر جنگ قریش با حضـرت منتهی شده است پس این زخم را برای من شـهادت گردان، و مرا نمیران تا دیدهٔ مرا به کشتن بنی قریظه روشن گردانی؛ پس خون ایستاد و دستش ورم کرد و حضرت در مسجد خیمه ای برای او برپا کرد و خود تعاهد

1- . کافی 8/277-279.

2- . مجمع البیان 4/345؛ دلائل النبوة 3/457.

احوال و پرستاری او می فرمود، پس حق تعالی این آیات را فرستاد یا أَیُّهَا اَلَّذِینَ آمَنُوا اُذْکُرُوا نِعْمَةَ اَللّهِ عَلَیْکُمْ إِذْ جاءَتْکُمْ جُنُودٌ فَأَرْسَلْنا عَلَیْهِمْ رِیحاً وَ جُنُوداً لَمْ تَرَوْها وَ کانَ اَللّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِیراً «ای گروهی که ایمان آورده اید! یاد کنید نعمت خدا را بر خود چون آمدند بسوی شما لشکرها پس فرستادیم بر ایشان بادی و لشکرهائی که شما ندیدید آنها را -یعنی ملائکه-و خدا به آنچه شما می کنید بینا است» ، إِذْ جاؤُکُمْ مِنْ فَوْقِکُمْ وَ مِنْ أَسْفَلَ مِنْکُمْ وَ إِذْ زاغَتِ اَلْأَبْصارُ وَ بَلَغَتِ اَلْقُلُوبُ اَلْحَناجِرَ وَ تَظُنُّونَ بِاللّهِ اَلظُّنُونَا «در هنگامی که آمدند لشکرها بسوی شما از اعلای وادی و از اسفل وادی و چون بگشت دیده ها در حدقه ها از ترس و بیم، و رسید دلها به حنجره ها از خوف و بردید به خدا انواع گمانها» ، هُنالِکَ اُبْتُلِیَ اَلْمُؤْمِنُونَ وَ زُلْزِلُوا زِلْزالاً شَدِیداً. وَ إِذْ یَقُولُ اَلْمُنافِقُونَ وَ اَلَّذِینَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ ما وَعَدَنَا اَللّهُ وَ رَسُولُهُ إِلاّ غُرُوراً «آنجا امتحان کرده شدند مؤمنان و متزلزل شدند تزلزل سخت، و در هنگامی که گفتند منافقان و آنان که در دلهای ایشان مرض شك و شبهه بود وعده نداد ما را خدا و رسول او مگر وعده به فریب و دروغ» ، وَ إِذْ قالَتْ طائِفَةٌ مِنْهُمْ یا أَهْلَ یَثْرِبَ لا مُقامَ لَکُمْ فَارْجِعُوا وَ یَسْتَأْذِنُ فَرِیقٌ مِنْهُمُ اَلنَّبِیَّ یَقُولُونَ إِنَّ بُیُوتَنا عَوْرَةٌ وَ ما هِيَ بِعَوْرَةٍ إِنْ یُرِیدُونَ إِلاّ فِراراً «و یادآور آن وقت را که گفتند گروهی از منافقان که: ای اهل مدینه! جای ایستادن شما نیست-در لشکرگاه محمد-پس بازگردید به خانه های خود، و طلب رخصت می کردند گروهی از ایشان از پیغمبر که برگردند، می گفتند: بدرستی که خانه های ما در مدینه خالی است و استحکامی ندارد یا در کنار شهر و نزدیك به دشمن واقع است و حال آنکه چنین نبود، اراده نداشتند مگر گریختن از جنگ را» . علی بن ابراهیم روایت کرده است که ایشان می گفتند: خانه های ما در کنار مدینه واقع است و از یهودان می ترسیم، وَ لَوْ دُخِلَتْ عَلَیْهِمْ مِنْ أَقْطارِها ثُمَّ سُئِلُوا اَلْفِتْنَةَ لَآتَوْها وَ ما تَلَبَّثُوا بِها إِلاّ یَسِیراً (1)«و اگر درآیند لشکر مشرکان بر منافقان از اطراف مدینه به یکباره از منافقان بخواهند که کافر شوند هرآینه کافر شوند و نمانند بعد از کافر شدن مگر اندك زمانی و به

1- . آیاتی که از ابتدای این روایت آورده شد، آیات 9-14 سورهٔ احزاب می باشند.

عذاب الهی گرفتار شوند» .

و بعد از این حق تعالی در تعییر و توبیخ منافقان آیات بسیار فرستاده است که قبل از این بعضی از آنها مذکور شد.

پس فرمود مِنَ اَلْمُؤْمِنِينَ رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوا اَللّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضى نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَ ما بَدَّلُوا تَبْدِيلاً (1)«از مؤمنان مردان هستند که راست کرده اند آنچه را عهد بسته اند با خدا بر آن-از ثبات بر قتال و موافقت رضای خدا در هر حال-پس بعضی از ایشان وفا کردند به نذر و عهد خود تا شهید شدند و بعضی از ایشان انتظار می کشند و تغییر ندادند عهد خود را تغییر دادنی» (2).

و به سندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر و حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: این آیه در شأن حمزه و جعفر و امیر المؤمنین علیه السّلام نازل شد، و آن که قضای نحب او شد یعنی اجلش رسید و شهید شد حمزه و جعفر است، و آن که انتظار می کشد امیر المؤمنین علیه السّلام است (3).

پس علی بن ابراهیم گفته است خدا این آیه را چنین فرستاد: «و ردّ اللّه الذین کفروا بغیظهم لم ینالوا خیرا و کفی اللّه المؤمنین القتال بعلي بن أبي طالب و کان اللّه قویا عزیزا» یعنی: و رد کرد و برگردانید خدا از مدینه آنان را که کافر شدند به خشم ایشان، نیافتند غنیمتی و نصرتی، و کفایت کرد خدا مؤمنان را از جنگ کردن به سبب کشتن علی بن ابی طالب عمرو و دیگران را (4).

بدان که از احادیث ظاهر شد که حفر خندق در ماه مبارك رمضان بود (5)، و مشهور آن

1- . سورهٔ احزاب:23.

2- . تفسیر قمی 2/187-189، و در آن بجای «حیان بن قیس بن عرقه» ، «ابن فرقد کنانی» ذکر شده است. و صدر روایت در مجمع البیان 4/344 که در آن حیان بن قیس بن عرفه و در سیرهٔ ابن هشام 3/227 که در آن حبان بن قیس بن عرقه ذکر شده است.

3- . رجوع شود به تفسیر قمی 2/88 و تفسیر برهان 3/301.

4- . تفسیر قمی 2/188 و 189.

5- . رجوع شود به تفسیر قمی 1/66 و کافی 4/98-99.

است که جنگ در ماه شوال بود (1)، و مدت محصور بودن مسلمانان را بعضی بیست روز، و بعضی بیست و چهار روز، و بعضی بیست و هفت روز گفته اند، و اللّه تعالی یعلم.

1- . دلائل النبوة 3/393-397؛ تاریخ طبری 2/90؛ کامل ابن اثیر 2/178.

باب سی و ششم: در بیان غزوۀ بنی قریظه است و شهادت سعد بن معاذ و قبول توبۀ ابو لبابه

ص: 1057

علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از جنگ احزاب بسوی مدینه معاودت نمود حضـرت فاطمه علیها السّـلام برای آن حضـرت آبی مهیا کرده بود که خود را از غبار بشویـد، چون خواست که غسل کند و هنوز علم نصرت شمیم را نگشوده بودند ناگاه جبرئیل نازل شد-و به روایت طبرسی بر استری سوار و عمامهٔ سفیدی بر سر بسته و قطیفه ای بر دوش داشت از اسـتبرق بهشت مکلّـل به درّ و یـاقوت و آثـار غبار بر آن طایر عرشـی ظاهر بود-پس حضـرت برخاست و غبار از او می افشاند، جبرئیل گفت: خدا رحمت کند تو را اسـلحه از خود گشوده ای و هنوز اهل آسمان اسلحه نگشوده اند، ما از پی لشکر قریش بودیم و ایشـان را زجر می کردیـم و می رانـدیم تـا به «روحـا» رسانـدیم-و به روایت علی بن ابراهیم به «حمراء الاسـد» رسانـدیم-بـدرستی که پروردگار تو امر می کنـد تو را که نماز عصـر را نگـذاری مگر در بنی قریظه و من پیش از تو می روم و قلعهٔ ایشان را متزلزل می گردانم-و به روایت طبرسـی ایشان را می کوبم چنانکه تخم را بر سـنگ بکوبند-پس حضـرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بیرون آمد و حارثة بن نعمان را دیـد و از او پرسـید: چیست خبر ای حارثه؟ گفت: پـدر و مادرم فدای تو باد اینك دحیهٔ کلبی در میان مردم ندا می کند که احدی نمـاز عصـر را نگـذارد مگر در بنی قریظه، حضـرت فرمود: او دحیه نیست جبرئیـل است. پس فرمود: علی را بطلبیـد، چون حضـرت امیر حاضـر شد فرمود: ندا کن در میان مردم که نماز عصر را کسی نکند مکر در بنی قریظه، پس حضرت در میان ایشان ندا کرد و مردم مبادرت کردند بسوی بیرون رفتن.

و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام علم بزرگ را برداشت و در پیش روی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

متوجه بنی قریظه شد (1).

و در قرب الاسناد از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: در روز بنی قریظه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم امیر المؤمنین علیه السّلام را فرستاد با رایت سیاه که آن را «عقاب» می گفتند و با لوای سفید (2).

و فرات بن ابراهیم روایت کرده است که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از جنگ احزاب مراجعت نمود جبرئیل آمد و گفت: سلاح را مکن که من با ملائکه تعاقب قریش کردیم تا «حمراء الاسد» و اکنون خدا تو را امر کرده است که به جنگ بنی قریظه بروی و من با ملائکه می رویم که قلعه های ایشان را با ایشان بلرزانیم تا شما به ما ملحق شوید. پس حضرت علم را به امیر المؤمنین علیه السّلام داد و از پی جبرئیل روانه کرد و خود اندکی توقف فرمود و به ایشان ملحق شد و حضرت در راه به هر که می رسید می پرسید: آن سواره از شما گذشت؟ می گفتند: دحیهٔ کلبی گذشت-زیرا که جبرئیل در آن روز به صورت دحیه ظاهر شده بود و بر اسب خود قطیفهٔ ارغوانی انداخته بود-پس چون عساکر منصورهٔ حضرت به قلعهٔ بنی قریظه رسیدند منادی ایشان ندا کرد که: ای ابو لبابة بن عبد المنذر! تو کجائی؟

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ابو لبابه را گفت: تو را می طلبند برو و سخن نیك بگو.

چون ابو لبابه نزدیك ایشان رفت گریستند و گفتند: ما امروز طاقت این لشکر نداریم که از عقب تو می آیند (و قصهٔ ابو لبابه بعد از این مذکور خواهد شد ان شاء اللّه تعالی) (3).

و علی بن ابراهیم روایت کرده است: بعد از انهزام قریش حیّ بن اخطب داخل قلعهٔ بنی قریظه شد، و چون حضرت امیر علیه السّلام علم را به پای قلعهٔ ایشان نصب کرد کعب بن اسید از قلعه مشرف شد و مسلمانان را دشنام می داد و ناسزا به حضرت سید انبیاء صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می گفت و حضرت جواب او نمی گفت-و به روایت شیخ مفید: چون حضرت پیدا شد فریاد

1- . تفسیر قمی 2/189؛ اعلام الوری 92-93. و نیز رجوع شود به مناقب ابن شهر آشوب 1/251.

2- . قرب الاسناد 131.

3- . تفسیر فرات کوفی 174-175.

کردند ایشان که کشندهٔ عمرو آمد و رعب عظیم در دل ایشان پیدا شد (1)-تا آنکه حضرت نزدیك شد و بر درازگوشی سوار شده بود، پس امیر المؤمنین علیه السّلام به استقبال آن حضرت شتافت و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول اللّه نزدیك قلعه میا؛ حضرت دانست که برای این می گوید که مبادا حرف سخیفی از ایشان به سمع شریف آن حضرت برسد؛ پس حضرت فرمود: یا علی! چون مرا ببینند خدا ایشان را ذلیل می گرداند و آنچه می گویند نخواهند گفت، و چنانکه حق تعالی تو را بر کشتن عمرو متمکن ساخت، بر کشتن ایشان نیز متمکن خواهد ساخت و بشارت باد تو را به یاری خدا، و حق تعالی مرا به رعب نصرت داده است که ترس من یك ماه راه در دل دشمن اثر می کند.

و چون حضرت به نزدیك قلعهٔ ایشان رسید فرمود: ای برادران میمون و خوك! و ای عبادت کنندگان طاغوت! آیا مرا دشنام می دهید؟ ما به ساحت هر گروهی که نازل شویم برای انتقام بد روزی است روز ایشان.

پس کعب از قلعه مشرف شد و گفت: و اللّه ای ابو القاسم تو هرگز جهول و دشنام دهنده نبودی.

حضرت صادق علیه السّلام گفت: چون حضرت این سخن را شنید از غایت حیا عصا از دستش و ردا از دوشش افتاد و چند قدم به عقب برگشت (2).

و در دور قلعه درخت خرمای بسیار بود که جای فرود آمدن لشکر نصرت اثر نبود، پس به دست مبارك خود بسوی درختان اشاره کرد تا به اعجاز حضرت در بیابان پراکنده شدند و پای قلعه گشوده شد و لشکر حضرت فرود آمدند و سه روز ایشان را محاصره کردند، و در آن سه روز سری از ایشان بیرون نیامد و اثری از ایشان ظاهر نشد، بعد از سه روز غزال بن شمول بیرون آمد و عرض کرد: یا محمد! به ما می دهی آنچه به برادران ما بنو نظیر دادی که ما را امان بدهی که خون ما محفوظ باشد و مال ما از تو باشد و ما از دیار

1- . ارشاد شیخ مفید 1/109.

2- . این پاراگراف از اعلام الوری 93 نقل شده است.

تو بیرون رویم؟

حضرت فرمود: این نمی شود مگر آنکه بر حکم من فرود آئید که آنچه خواهم بکنم.

پس برگشت و چند روز دیگر در قلعه ماندند تا زنان و اطفال ایشان به جزع آمدند و محاصره بر آنها سخت شد و به حکم حضرت فرود آمدند؛ و به روایت شیخ طبرسی:

بیست و پنج روز ایشان را محاصره کردند تا فرود آمدند (1).

پس حضرت فرمود که مردان ایشان را که هفتصد نفر بودند دست بستند و زنان را جدا کردند، پس قبیلهٔ اوس به خدمت حضرت آمدند و گفتند: یا رسول اللّه! اینها همسوگندان و دوستان مایند و پیوسته ما را بر قتال خزرج مدد می کردند در جمیع مواطن و تو برای عبد اللّه بن ابیّ هفتصد زره پوش و سیصد بی زره را بخشیدی در یك روز و ما کمتر از ابن ابیّ نیستیم.

چون بسیار سخن گفتند حضرت فرمود: آیا راضی هستید که یکی از قبیلهٔ شما را حکم گردانم و به حکم او راضی شوید؟

گفتند: بلی، آن مرد کیست؟

فرمود: سعد بن معاذ.

گفتند: راضی شدیم به حکم او.

پس او را در محفه ای (2)کرده و برداشتند و آوردند و قبیلهٔ اوس بر دور محفهٔ او جمع شدند و می گفتند: ای ابو عمرو! احسان کن دربارهٔ همسوگندان و یاوران و دوستان خود؛ در بسیار موطنی ایشان ما را یاری کرده اند. چون بسیار گفتند آن سعادتمند گفت: وقت آن است که سعد در راه خدا پروا نکند از ملامت ملامت کنندگان. پس اوس فریاد برآوردند:

وا قوماه! و اللّه که بنو قریظه رفتند؛ و زنان و اطفال نزد سعد تضرع و زاری و استغاثه می کردند، چون ساکت شدند سعد به ایشان گفت: ای گروه یهود! آیا به حکم من راضی

1- . اعلام الوری 93.

2- . محفه: تختی است شبیه به هودج.

هستیـد؟ گفتنـد: بلی و اللّه راضـی هستیم به حکم تو و امید احسان و نیکی و حسن رعایت از تو داریم! پس بار دیگر گفت: هر حکم بکنم راضـی هستیـد؟ گفتنـد: بلی! پس از روی نهـایت اجلاـل و اکرام متوجه حضـرت شـد و گفت: چه می فرمائی پـدر و مادرم فـدای تو باد؟ حضـرت فرمود: ای سـعد! حکم کن در حق ایشان که من راضیم به هر حکم که تو در حق آنها بکنی، عرض کرد: حکم کردم یا رسول اللّه که مردان ایشان را بکشـی و زنان و اطفالشان را اسـیر کنی و غنائم و اموالشان را در میان مهاجران و انصار قسـمت نمائی؛ و به روایت شیخ طبرسی: منازل و مزارع آنها را مخصوص مهاجران گردانی (1).

پس حضرت برخاست و فرمود: حکمی کردی که خدا در بالای هفت آسمان چنین حکم کرده بود.

پس جراحت سعد بن معاذ موافق استدعائی که خود از جناب اقدس الهی کرده بود منفجر شد و خون آمد تا روح مطهرش به ارواح انبیاء و اوصیاء و شهداء ملحق گردید. پس حضرت فرمود اسیران را بسوی مدینه آوردند و محبوس کردند و فرمود که نقبها در بقیع کندند و یك یك را بیرون می آوردند و گردن می زدند و در آن نقبها می افکندند؛ پس حی بن اخطب به کعب بن اسـید (2)گفت: به گمان تو چه می کنند با اینها که بیرون می برند؟ کعب گفت: چه می شود تو را؟ نمی دانی که اینها را می کشند؟ ! و مگر نمی دانی که پیاپی بیرون می برند و هر که بیرون می رود برنمی گردد؟ ! بر شما باد به صبر و ثبات بر دین خود.

پس کعب بن اسید را بیرون بردند دستها را به گردن بسته و او مرد نمایان خوش روئی بود، و چون حضرت بر او نظر کرد فرمود: آیا تو را نفع نبخشـید وصیت ابن حواس آن عالـم زیرکی که از شام آمده بود و گفت: ترك کردم شراب و لذتها را و آمدم بسوی تنگدستی و خرما خوردن از برای پیغمبری که مبعوث می گردد و محل خروجش مکه و محل هجرتش مـدینه است و اکتفا می کنـد به نان خشك و چند دانهٔ خرما و بر درازگوش برهنه سوار

1- . اعلام الوری 93.

2- . چنین است در مصدر ولی در کتب تاریخ او را «کعب بن اسد» ذکر کرده اند.

می شود و در دیده هایش سـرخی هست و در میان دو کتفش مهر نبوت هست و شمشـیر بر دوش می گذارد و به هر که می رسد جهاد می کنـد و پادشاهی او به منتهای زمین می رسـد؟ ! کعب گفت: چنین بود ای محمـد، و اگر نه آن بود که یهودان می گفتند که من برای کشـته شدن جزع کرده ام هرآینه به تو ایمان می آوردم و تصدیق تو می کردم و لیکن من بر دین یهود زنده ام و بر دین یهود می میرم! پس حضـرت فرمود او را گردن زدند.

چون حیّ بن اخطب را آوردند حضـرت به او گفت: ای فاسق! چگونه دیدی صـنع خدا را نسـبت به خود؟ آن ملعون گفت: بخدا سوگند که ملامت نمی کنم خود را در عداوت تو، به هرجا که حرکت توان کرد کردم و هر جهدی که توانسـتم بعمل آوردم و لیکن هر که را خدا یاری نکند او منکوب و مخذول است (1)-و به روایت شـیخ مفید: پس رو کرد به جانب مردم و گفت: أیها الناس! هرچه خدا مقدر کرده اسـت می شود، این کشتنی است که خدا بر بنی اسرائیل نوشته است، و چون او را به نزد امیر المؤمنین علیه السّلام بازداشتند که گردن بزند گفت: شریفی به دست شـریفی کشـته می شود؛ حضـرت فرمود: نیکان مردم بدان ایشان را می کشند، و بدان مردم نیکان ایشان را می کشند، پس وای بر کسـی که نیکان و اشـراف او را بکشـند و سـعادتمند کسـی است که ارذال و کفار او را بکشند، گفت: راست گفتی، چون مرا بکشی جامهٔ مرا مکن، حضـرت فرمود: جامهٔ تو نزد من از آن خوارتر است که متوجه آن شوم؛ گفت: مرا پوشـیده داشتی خدا تو را پوشیده دارد؛ و گردن کشـید تا حضـرت گردن او را زد، و در میان کشتگان او با جامه ماند (2)؛ موافق روایت شـیخ مفید: همهٔ بنی قریظه را آن حضرت به قتل رسانید (3)، و موافق بعضی روایات: ده نفر را آن حضرت به قتل رسانید و باقی را بر سایر صحابه قسمت کرده اند (4).

و علی بن ابراهیم روایت کرده است: در عرض سه روز در اول و آخر روز که هوا

1- . تفسیر قمی 2/189-191.

2- . ارشاد شیخ مفید 1/112.

3- . رجوع شود به ارشاد شیخ مفید 1/111.

4- . اعلام الوری 93-94؛ مناقب ابن شهر آشوب 1/252.

خنك بود ايشان را گردن می زدنـد و حضـرت مبالغه می فرمود كه در آن سه روز ايشان را آب شـيرين و طعام نيكو می دادنـد و می فرمود: نيكو سـلوك كنيد با ايشان؛ تا آنكه همه را كشـتند، پس حق تعالی اين آيات را در اين قضـيه فرستاد وَ أَنْزَلَ اَلَّذِينَ ظاهَرُوهُمْ مِنْ أَهْلِ اَلْكِتابِ مِنْ صَياصِيهِمْ وَ قَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ اَلرُّعْبَ فَرِيقاً تَقْتُلُونَ وَ تَأْسِرُونَ فَرِيقاً. وَ أَوْرَثَكُمْ أَرْضَهُمْ وَ دِيارَهُمْ وَ أَمْوالَهُمْ وَ أَرْضاً لَمْ تَطَؤُها وَ كانَ اَللّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيراً (1)يعنی:

«و خـدا فرود آورد آنـان را كه معـاونت كردنـد احزاب را از گروه اهـل كتاب از قلعه های ايشان و افكنـد در دلهای ايشان ترس از پيغمبر و لشـكر او و گروهی را از ايشان می كشـيد، و اسـير می كنيـد و به بندگی می گيريد گروهی را، و ميراث داد به شـما زمين ايشان و خانه های ايشان و اموال ايشان را، و زمينی را كه هنوز طی نكرده ايد آن را و به تصرف شما درنيامده است-يعنی خيبر يا ملك پادشاهان عجم و روم و ساير بلاد كه در اسلام فتح شد-و خدا بر همه چيز تواناست» (2).

و در قرب الاسـناد از حضـرت امام محمد باقر عليه السّلام روايت كرده است كه حضرت رسول صلّی اللّه عليه و آله و سلّم در جنگ بنی قريظه فرمود برای تميز ميان بالغ و نابالغ پشت زهار ايشان را ببينند، پس هر كه موی درشت بر زهارش روئيده بود او را می كشتند، و هر كه نروئيده بود او را به اطفال ملحق كرده به بندگی می گرفتند (3).

و شـيخ طبرسی روايت كرده است كه: حضرت بعضی از سبايای ايشان را با سعد بن زيد به نجد فرستاد و اسلحه و اسب از برای مسلمانان خريد (4)؛ و گويند: از زنان ايشان «عمره دختر خناقه» را حضرت خود برداشت (5)، و بعضی «ريحانه» گفتند (6).

1- . سورهٔ احزاب:26 و 27.

2- . تفسير قمی 2/192.

3- . قرب الاسناد 133؛ تهذيب الاحكام 6/173.

4- . مجمع البيان 4/352.

5- . ارشاد شيخ مفيد 1/113.

6- . مغازی 2/520؛ سيرهٔ ابن هشام 3/245.

و ابن بابویه از حضـرت صادق علیه السّـلام روایت کرده است که: چون خبر وفات سـعد بن معاذ به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رسید برخاست و با صحابه به خانهٔ سعد آمد و فرمود که او را غسل بدهند و خود بر عضادهٔ در (1)ایستاد تا او را غسل دادند و حنوط و کفن کردند و برداشـتند و حضـرت از عقب جنازهٔ آن قدوهٔ سـعدا بی کفش و ردا به هیئت اصحاب مصیبت روان شد، گاهی جانب راست جنازه را می گرفت و گاهی جانب چپ را تا او را به قبر رسانیدنـد، پس حضـرت خود داخل قبر او شـد و به دست مبارك خود او را در لحد گـذاشت و خشت بر او چید و می فرمود: سـنگ بدهید و خاك بدهید و گل بدهید، و فرجهای ما بین خشـتها را پر می کرد، پس چون فارغ شـد و خاك بر قبرش ریختنـد و قبرش را درست کردنـد حضـرت فرمود: من می دانم که بـدن او می پوسـد و از هم می پاشـد و لیکن خدا دوست می دارد بنده ای را که کاری که می کند محکم بکند.

پس مادر سعد از کناری صدا زد: ای سعد! گوارا باد تو را بهشت.

حضرت فرمود: ای مادر سعد! ساکت باش و جزم مکن بر پروردگار خود بدرستی که سعد را فشاری در قبر رسید.

پس حضـرت برگشت و مردم برگشـتند؛ پس از حضـرت پرسـیدند که: سبب چه بود که در جنازهٔ سعد کاری چند کردی که در جنازه های دیگر نمی کردی؟

فرمود: اما بی کفش و ردا رفتن برای آن بود که دیـدم ملائکه در جنازه اش بی کفش و ردا می رونـد من نیز به ایشان تأسّـی کردم؛ و اما آنکه گاهی جانب راست جنازه را می گرفتم و گاهی جانب چپ را پس دست من در دست جبرئیل بود هرجا را که او می رفت من می گرفتم.

گفتند: یا رسول اللّه! تو بر او نماز کردی و به دست خود او را دفن کردی و بعد از آن فرمودی: فشاری به او رسید؟

1- . عضاده: هر یك از دو طرف چهارچوب در. (فرهنگ عمید 3/1719) .

فرمود: بلی زیرا که با اهل خود کج خلق بود، به این سبب فشار قبر به او رسید (1).

و در حدیث دیگر روایت کرده است که از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدند که: مردم می گویند عرش بلرزید از مردن سعد بن معاذ؟ فرمود: تختی که سعد را بر روی آن گذاشته بودند بلرزید (2).

و کلینی و ابن بابویه و شیخ طبرسی به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده اند که: چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر سعد بن معاذ نماز کرد گفت: هفتاد هزار ملك در نماز او حاضر شدند که جبرئیل در میان ایشان بود، پرسیدم: به چه خصلت مستحق این شد که شما بر او نماز کنید؟ جبرئیل گفت: به آنکه مداومت می کرد بر خواندن سورهٔ قُلْ هُوَ اَللّهُ أَحَدٌ ایستاده و نشسته و سواره و پیاده و در رفتن و برگشتن (3).

در تفسیر حضرت عسکری علیه السّلام مذکور است که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بعد از حکم سعد بن معاذ گفت: ای بندگان خدا! این سعادتمند از نیکان بندگان خداست اختیار کرد رضای خدا را بر سخط خویشان و دامادان خود از یهود و امر کرد به معروف و نهی کرد از منکر و غضب کرد برای محمد رسول خدا و برای علی ولی خدا، پس چون سعد به رحمت ایزدی واصل شد بعد از آنکه سینه اش از اندوه بنی قریظه فارغ شد و همه کشته شدند حضرت فرمود: ای سعد! بتحقیق که مانند استخوانی بودی بند شده در گلوی کافران اگر می ماندی نخواهستی گذاشت که ابو بکر را در مدینه که بیضهٔ اسلام است نصب کنند به خلافت (4).

علی بن ابراهیم روایت کرده است که: چون پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بنی قریظه را محاصره نمود ایشان گفتند: یا محمد! ابو لبابه را نزد ما بفرست که با او در امر خود مشورت کنیم؛ پس

1- . امالی شیخ صدوق 314؛ امالی شیخ طوسی 427.

2- . معاني الاخبار 388.

3- . کافی 2/622؛ مجمع البیان 5/561. و نیز رجوع شود به امالی شیخ صدوق 323 و ثواب الاعمال و عقاب الاعمال 156 و امالی شیخ طوسی 437 که در آنها بجای هفتاد هزار، نود هزار ذکر شده است.

4- . تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام 479-480.

حضـرت گفت: ای ابو لبابه! برو به نزد حلفا و موالی خود، چون به نزد ایشان آمـد مردان بسوی او دویدنـد و زنان و اطفال به نزد او آمدنـد و گریستند و رقت کرد برای ایشان، پس گفتند: ای ابو لبابه! چه مصلحت می بینی آیا به حکم حضرت از قلعه پائین بیائیم؟ گفت:

بیائید؛ و اشاره به گلوی خود کرد که کشته خواهید شد.

پس از این حرکت خود پشـیمان شـد و گفت: خیانت با خـدا و رسول کردم؛ و از قلعه که به زیر آمد به خدمت حضـرت نیامد و به مسـجد رسول رفت و ریسمانی بر گردن خود بست و ریسمان را بر ستونی از مسجد بست که آن را «اسطوانهٔ توبه» می گویند و گفت:

نمی گشایم این ریسـمان را تا بمیرم یا خدا توبهٔ مرا قبول کند. چون خبر او به حضرت رسید فرمود: اگر به نزد ما می آمد ما از برای او طلب آمرزش از خدا می کردیم و چون خود به درگاه خدا رفته است خدا اولی است به او.

پس ابو لبابه روزها روزه می داشت و شب به قـدر سـدّ رمق افطار می کرد و دخترش شام او را می آورد و برای قضای حاجت ریسـمان او را می گشود.

چون حضرت برگشت شبی در حجرهٔ ام سلمه بود که خدا توبهٔ او را فرستاد و فرمود:

ای ام سـلمه! خدا توبهٔ ابو لبابه را قبول کرد؛ ام سـلمه گفت: یا رسول اللّه! رخصت می دهی او را اعلام کنم؟ فرمود: بکن؛ پس سـرش را از حجره بیرون کرد و گفت: ای ابو لبابه! تو را بشارت باد که خداوند بخشنده توبهٔ تو را قبول کرد.

ابو لبابه گفت: الحمد للّه. و مسـلمانان برجسـتند که ریسـمان او را بگشایند، گفت: نه و اللّه نمی گذارم تا رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خود ریسـمان مرا بگشایـد، پس حضـرت تشـریف آورد و فرمود: ای ابو لبابه! خدا چنین توبه ات را قبول کرده است که گویا الحال از مادر متولد شده ای.

ابو لبابه گفت: آیا همهٔ مال خود را تصدق کنم؟ فرمود: نه.

گفت: دو ثلث مال خود را تصدق کنم؟ فرمود: نه.

گفت: نصف را؟ فرمود: نه.

گفت: یك ثلث را؟ فرمود: بلی.

پس حق تعالی فرستاد وَ آخَرُونَ اِعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلاً صالِحاً وَ آخَرَ سَيِّئاً عَسَى اَللّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اَللّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ. خُذْ مِنْ أَمْوالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَكِّيهِمْ بِها وَ صَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ وَ اَللّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ. أَ لَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اَللّهَ هُوَ يَقْبَلُ اَلتَّوْبَةَ عَنْ عِبادِهِ وَ يَأْخُذُ اَلصَّدَقاتِ وَ أَنَّ اَللّهَ هُوَ اَلتَّوّابُ اَلرَّحِيمُ (1)«و قوم دیگر که اعتراف کردند به گناهان خود، مخلوط کردند عمل شایسته را به عمل بد و ناروا شاید خدا توبهٔ ایشان را قبول کند بدرستی که خدا آمرزنده و مهربان است، بگیر از مالهای ایشان صدقه تا پاك کنی ایشان را از گناهان و زیاده گردانی حسنات ایشان را یا پاکیزه کنی نفس ایشان را به آن صدقه و دعا کن برای ایشان که دعای تو آرامی است برای ایشان و خدا شنوا و داناست؛ آیا نمی دانند که خدا قبول می کند توبه را از بندگان خود و می گیرد-یعنی قبول می کند- تصدقهای ایشان را و نمی دانند که خدا بسیار توبه قبول کننده و مهربان است» (2).

1- . سورهٔ توبه:102-104.

2- . تفسیر قمی 1/303-304.

باب سی و هفتم: در بیان غزوات و وقایعی است که در مابین غزوۀ احزاب

اشاره

و غزوۀ حدیبیه واقع شده است

و در آن چند فصل است

ص: 1071

فصل اول: در بیان غزوۀ «مریسیع» است

که آن را غزوۀ «بنی مصطلق» می نامند

شیخ طبرسی و شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که قبیلۀ بنی المصطلق بر سر چاهی منزل داشتند که آن را «مریسیع» می گفتند و سرکردۀ ایشان حارث بن ابی ضرار بود، پس قوم خود را با گروه دیگر جمع کرد که به جنگ رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بیاید، چون خبر به حضرت رسید متوجه جنگ او شد و سی اسب در میان لشکر حضرت بود و جمعی از منافقان مانند عبد اللّه بن ابیّ و اضراب او در آن سفر با حضرت بیرون رفتند و حضرت، عایشه را در آن سفر با خود برد، و در روز دوم ماه شعبان سال پنجم هجرت روانه شد -و بعضی سال ششم هجرت گفته اند-و چون خبر توجه حضرت به ایشان رسید اکثر عربها که با حارث جمع شده بودند ترسیدند و پراکنده شدند و حضرت در مریسیع با ایشان مقاتله نمود و ساعتی تیر بر یکدیگر انداختند پس حضرت حکم فرمود که لشکر به یك دفعه حمله آوردند و ده نفرشان را کشتند و جمعی از فرزندان عبد المطّلب در آن روز شهید شدند، و حضرت امیر علیه السّلام مالك و پسرش را به قتل رسانید و آن سبب فتح مسلمانان شد و دویست خانه آبادۀ ایشان را از زنان و مردان و اطفال اسیر کردند و دو هزار شتر و پنج هزار گوسفند به غنیمت گرفتند و حضرت غنائم و اسیران را در میان مسلمانان قسمت نمود بعد از وضع خمس؛ و جویریه دختر حارث بن ابی ضرار را علی علیه السّلام سبی کرد و به خدمت حضرت آورد و حضرت او را برای خود برداشت؛ پس پدرش بعد از مسلمان شدن

بقیهٔ قوم به خدمت پیغمبر آمد و گفت: یا رسول اللّه! دختر من زن کریمه ای است و سزاوار نیست که او را اسیر کنند، حضرت فرمود: برو و او را مخیّر گردان هرچه او اختیار کند ما به آن عمل می کنیم، گفت: احسان کردی، پس به نزد دختر خود آمد و گفت: ای دختر! قوم خود را رسوا مکن، آن نیك اختر گفت: من اختیار خدا و رسول می کنم؛ پس پدر او را دشنام داد و برگشت و حضرت او را آزاد کرد و نکاح کرد.

جویریه گفت: چون لشکر پیغمبر بر سر ما آمدند در مریسیع شنیدم که پدرم می گفت:

لشکری بر سر ما آمدند که ما طاقت مقاومت ایشان نداریم، و من نظر کردم آن قدر از مردم و اسب و سلاح به نظر من آمد که وصف نمی توانم کرد از بسیاری، چون مسلمان شدم و حضرت مرا تزویج کرد و برگشتیم دیدم مسلمانان آن قدر نبودند که من دیده بودم، دانستم که آن رعبی بود که خدا در دلهای مشرکان انداخته بود؛ و گفت: پیش از آمدن حضرت به سه شب خواب دیدم که گویا ماه از طرف مدینه حرکت کرد و چون به نزدیك من رسید به دامن من فرود آمد، من خواب را به کسی نگفتم، و چون اسیر شدم از خواب خود بسیار امیدوار بودم پس اثر خواب ظاهر شد و ماه فلك نبوت در آغوش من درآمد.

و چون خبر به مردم رسید که حضرت جویریه را نکاح کرد، گفتند: این قبیله رابطهٔ مصاهرت نسبت به آن جناب بهم رسانیدند، آنچه از زنان قبیلهٔ ایشان به غنیمت گرفته بودند که قریب به صد خانه می شدند همه را آزاد کردند، پس هیچ زن بر قوم خود مبارك نبود مثل او.

و شعار مسلمانان در آن جنگ «یا منصور امت» بود (1).

شیخ مفید و شیخ طبرسی و دیگران از ابن عباس روایت کرده اند که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به غزوهٔ بنی المصطلق رفت به نزدیك وادی مخوفی فرود آمدند، و چون آخر شب شد جبرئیل نازل شد و خبر آورد که طایفه ای از کافران جن در این وادی پنهان

1- . رجوع شود به اعلام الوری 94 و ارشاد شیخ مفید 1/118 و مناقب ابن شهر آشوب 1/252 و مغازی 1/404، که مطالب این روایت در این چند مصدر تقسیم شده است.

شده اند و ارادهٔ شـر دارند نسـبت به اصـحاب تو، پس آن جناب حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را طلبید و فرمود: برو بسوی آن وادی و دفع کن دشـمنان خدا را از جن به آن قوّتی که خدا تو را به آن مخصوص گردانیده است، و صد نفر از اخلاط ناس را با آن حضرت فرستاد و فرمود که: با او باشید و آنچه بفرماید اطاعت کنید.

چون روانه شدنـد و به نزدیك آن وادی رسـیدند حضـرت آن صـد نفر را فرمود که: در نزدیك این وادی بایستیـد و تا شـما را رخصت ندهم حرکتی مکنید؛ و خود تنها رفت و بر لب وادی ایستاد و پناه به خدا برد و اسماء اعظم الهی را یاد کرد و اشاره فرمود به آنها که نزدیك بیائید، چون نزدیك شدنـد به قـدر یك تیر پرتاب، اشاره کرد که: بایستیـد، و خود داخل وادی شـد، پس باد تنـدی وزیـد که نزدیك شد همه بر رو درافتند و از ترس قدمهای ایشان می لرزید، و حضـرت نعره زد که: منم علی بن ابی طالب وصـیّ رسول خدا و پسر عم او، اگر می خواهید بایستید تا قدرت حق تعالی را مشاهده نمائید؛ پس گروهی از سـیاهان پیدا شدند مانند زنگیان و شـعله های آتش در دست داشـتند و تمام وادی را پر کردند؛ و حضرت پروا نکرد از ایشان و آیات قرآن تلاوت می نمود و شمشیر خود را به جانب راست و چپ حرکت می داد، پس آن گروه آهسـته آهسـته چون دود سیاهی شده و برطرف شدند. پس حضرت «اللّه اکبر» گفت و از وادی بالا آمد و با اصحاب خود ایستاد، ایشـان گفتنـد: یـا امیر المؤمنین! چه کردی نزدیك شـد که ما از ترس هلاك شویم؟ فرمود: به نامهای بزرگ خـدا ایشان را ضـعیف کردم و گریختند و پناه به حضـرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم بردند و اگر می ایستادند همه را هلاك می کردم. پس چون برگشتند رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: یا علی! بقیة السیف تو آمدند و از ترس شمشیر تو مسلمان شدند (1).

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: سورهٔ منافقان در غزوهٔ بنی المصـطلق نازل شد که در سال پنجم هجرت واقع شد. و سببش آن بود که: بعد از مراجعت از آن غزوه بر سر چاهی فرود آمدند که آب کم داشت و انس بن سیار که همسوگند انصار بود و جهجاه بن

1- . اعلام الوری 180؛ ارشاد شیخ مفید 1/339؛ خرایج 1/204؛ مناقب ابن شهر آشوب 2/102.

سعید غفاری که اجیر عمر بود بر سـر چاه جمع شدند و دلوهای هر دو بر یکدیگر پیچید؛ سـیار گفت: دلو من، و جهجاه گفت: دلو من، و جهجاه دستی بر روی سیار زد که خون از رویش روان شد! پس سیار خزرج را ندا کرد و جهجاه قریش را ندا کرد و نزدیك شد فتنه ای عظیم برپا شود.

چون عبد اللّه بن ابیّ این صدا را شـنید گفت: چه خبر است؟ گفتند: چنین واقعه ای رو داده است؛ آن ملعون بسـیار غضـبناك شد و گفت: من نمی خواسـتم به این سـفر بیایم اکنون ما ذلیل ترین عرب شده ایم گمان نداشتم که زنده بمانم تا چنین واقعه ای را بشنوم و نتوانم تدارك آن کرد، پس رو به اصـحاب خود کرد و گفت: این ثمرهٔ اقبـال شـماست، ایشـان را در خـانه های خود فرود آوردیـد و به مال خود با ایشان مواسات کردید و ایشان را به جان خود نگاهداری کردید و سـینه ها را برای ایشان سپر کردید که زنان شما بیوه و اطفال شما یتیم شدند، اگر آنها را از مدینه بیرون کرده بودید اکنون عیال دیگران بودند؛ پس گفت: اگر به مدینه برگردیم عزیزتر ما ذلیل تر ما را بدر خواهد کرد.

زید بن ارقم که در آن وقت نزدیك به بلوغ بود در میان ایشان بود و در آن وقت عین شدت گرما بود و حضـرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در زیر درختی نشسـته بود و گروهی از مهاجران و انصار در خـدمتش بودنـد، پس زیـد آمد و سـخن ابن ابیّ را به حضـرت نقل کرد، حضرت فرمود: ای پسر! شاید غلط شنیده باشی؟ گفت: و اللّه غلط نشنیده ام، حضرت فرمود:

شاید بر او غضبناك شده باشی و این سخن را از روی غضب گوئی؟ گفت: نه و اللّه چنین نیست، فرمود: شاید سفاهتی بر تو کرده باشد و به این سبب این را گوئی؟ گفت: نه بخدا سوگند که چنین نیست.

پس حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم شـقران مولاـی خود را فرمود که: بر شتر من حـداج (1)ببند، و سوار شد، چون صـحابه شنیدند که حضرت سوار شده است گفتند: این وقت سواری حضرت نبود، پس همه سوار شدند و از عقب حضرت روانه شدند.

1- . حداج: کجاوه.

سعد بن عباده خود را به حضرت رسانید و گفت: «السلام علیك یا رسول اللّه و رحمة اللّه و برکاته» حضرت فرمود: و علیکم السلام.

سعد عرض کرد: هرگز در مثل این وقت بار نمی کردی؟ حضرت فرمود: مگر نشنیده ای آن سخن را که صاحب شما گفته است؟

عرض کردند: ما بغیر از تو صاحبی نداریم؛ حضرت فرمود: ابن ابیّ گفته است که چون به مدینه برگردد عزیزتر ذلیل تر را بیرون کند.

سعد گفت عزیزتر توئی و اصحاب تو، ذلیل تر اوست و اصحاب او.

پس حضرت در تمام آن روز راه می رفت و کسی جرأت نمی کرد که با آن حضرت سخن بگوید، و قبیلهٔ خزرج چون شدت غضب آن حضرت را دیدند با عبد اللّه معاتبه نمودند و او را بسیار ملامت کردند، پس آن منافقان ملعون سوگندها یاد کرد که: من هیچ از اینها نگفته ام، گفتند: پس بیا تا عذر تو را از آن حضرت بطلبیم، آن بدبخت سر را پیچید و قبول نکرد.

چون شب شد حضرت در تمام شب نیز حرکت فرمود و فرود نیامدند مگر به قدر نماز، و در روز دیگر حضرت فرود آمد و صحابه از بیداری و تعب سفر تا فرود آمدند همه به خواب رفتند، پس عبد اللّه بن ابیّ به خدمت حضرت آمد و سوگند یاد کرد که: من اینها را نگفته ام و زید دروغ می گوید، و بار دیگر به زبان کلمتین گفت (1).

پس حضرت به ظاهر عذر او را قبول فرمود و قبیلهٔ خزرج زبان طعن و ملامت بر زید بن ارقم گشودند و گفتند: تو دروغ بستی بر عبد اللّه که بزرگ ماست. چون حضرت سوار شد و روانه شد زید در خدمت آن جناب بود و می گفت: خداوندا! تو می دانی که من دروغ نبستم بر عبد اللّه بن ابیّ؛ پس اندك راهی که رفتند حضرت را حالتی که در حال نزول وحی عارض می گردید طاری شد و چندان سنگین شد که نزدیك شد که ناقه بخوابد از گرانی وحی الهی؛ چون آن حالت از حضرت زایل شد عرق از جبین مبارکش می ریخت،

1- . منظور اینکه شهادتین را فقط به زبان گفت و ایمان قلبی نیاورد.

پس از روی لطف گوش زید را گرفت و او را بلند کرد و فرمود: ای پسر! قول تو راست بود و آنچه شنیده بودی درست به خاطر داشته بودی و حق تعالی آیات به تصدیق قول تو فرستاده است.

چون حضـرت فرود آمد صـحابه را جمع کرد و سورهٔ منافقان را بر ایشان خواند که مشتمل بر اقوال آن منافق ملعون و جواب گفته های او و تکذیب و تأنیب سایر منافقان است پس خدا عبد اللّه بن ابیّ را رسوا کرد (1).

و به سـند معتبر از ابان بن عثمان روایت کرده است که: حضـرت یك روز و یك شب و از روز دیگر تا چاشت راه طی کرد پس فرود آمـد و مردم از مانـدگی به خواب افتادنـد، و غرض حضـرت آن بود که مردم مشـغول حرکت باشـند و سـخن نگوینـد و نزاع نکنند تا آتش فتنه فرو نشیند، پس عبد اللّه پسر عبد اللّه بن ابیّ (2)به خدمت حضرت آمد و گفت: یا رسول اللّه! اگر بر کشتن پدر من عازم شده ای پس مرا بفرما که سـرش را به خـدمت تو بیاورم با آنکه قبیلهٔ اوس و خزرج می دانند که فرزندی نسـبت به پدر خود از من نیکوکارتر نیست و می ترسم که دیگری را بفرمائی که او را بکشد و من نتوانم کشـندهٔ پدر خود را ببینم و بی تاب شوم و مؤمنی را به عوض کافری بکشم، حضـرت فرمود: نه او را نمی کشم و تو نیکو با او مصاحبت کن تا با ما است و عداوت خود را با ما هویدا نمی کند (3).

و از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: چون آن ملاعین رسوا شدند خویشان ایشان به نزد آنها رفته و گفتند: وای بر شما! رسوا شدید بیائید نزد پیغمبر خدا تا برای شما استغفار کند؛ پس سر پیچیدند و امتناع نمودند، پس حق تعالی این آیه را فرستاد وَ إِذا قِیلَ لَهُمْ تَعالَوْا یَسْتَغْفِرْ لَکُمْ رَسُولُ اَللّهِ لَوَّوْا رُؤُسَهُمْ وَ رَأَیْتَهُمْ یَصُدُّونَ وَ هُمْ

1- . تفسیر قمی 2/368.

2- . در تفسیر قمی تصریح به نام پسر عبد اللّه بن ابیّ نشده است، ولی در مجمع البیان 5/294 به این شکل آمده است.

3- . تفسیر قمی 2/370.

مُسْتَكْبِرُونَ (1) . (2)

و شیخ طبرسی روایت کرده است که: در این سفر حضرت بر سر آبی فرود آمد نزدیك به بقیع که آن را «بقعا» می گفتند و باد عظیمی وزید که متأذی شدند و در آن شب ناقهٔ حضرت ناپیدا شد، حضرت فرمود: سبب این باد آن است که منافقی عظیم النفاق در مدینه مرده است، گفتند: کیست؟ فرمود: رفاعه است؛ پس مردی از منافقان که همراه بود گفت:

چگونه دعوی دانستن غیب می کند و نمی داند که ناقه اش در کجاست؟ پس جبرئیل نازل شد و آن حضرت را خبر داد به قول آن منافق و به مکان ناقه؛ پس حضرت صحابه را جمع کرد و فرمود: من نمی گویم که غیب می دانم و لیکن خدا بسوی من وحی می فرستد و اکنون حق تعالی به من وحی فرستاد که فلان منافق چنین گفت و ناقه در فلان موضع است و مهارش بر درختی بسته است، چون به آن موضع رفتند ناقه را چنانکه فرموده بود یافتند و آن منافق مسلمان شد. و چون به مدینه آمدند رفاعة بن زید را در تابوت دیدند و او از عظمای یهود بود از بنی قینقاع و در آن وقت که حضرت خبر داد مرده بود.

چون به مدینه آمدند و عبد اللّه بن ابیّ خواست که داخل مدینه شود، عبد اللّه پسرش آمد و گفت: بخدا سوگند نمی گذارم داخل مدینه شوی تا حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رخصت بدهد و امروز خواهی دانست که عزیزتر کیست و ذلیل تر کیست.

پس ابن ابیّ به خدمت حضرت فرستاد و از پسر خود شکایت کرد، حضرت به نزد پسرش فرستاد که: بگذار پدرت را تا داخل شود؛ گفت: الحال که حضرت فرموده است امر از اوست.

بعد از داخل شدن چند روزی ماند و بیمار شد و به جهنم واصل گردید (3).

و کلینی به سند حسن از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: چون عبد اللّه بن ابیّ مرد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم برای خاطر پسر او به جنازه اش حاضر شد، پس عمر با حضرت

1- . سورهٔ منافقون:5.

2- . تفسیر قمی 2/370.

3- . مجمع البیان 5/294.

معـارضه کرد که: چرا حاضـر شـده ای به جنازهٔ این منافق و حال آنکه خـدا تو را نهی کرده است از آنکه بر قبر منافقی بایستی؟ ! حضـرت جواب او نگفت؛ پس بار دیگر اعتراض کرد، حضـرت فرمود: وای بر تو چه می دانی که من چه گفتم در نماز بر او! گفتم: خداوندا! شکمش را پر از آتش کن و قبرش را پر از آتش گردان و او را به آتش جهنم برسان.

حضـرت صادق علیه السّلام فرمود که: حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم را مضطر کرد که امری را که نمی خواست اظهار کند اظهار کرد (1).

1- . کافی 3/188؛ تهذیب الاحکام 3/196؛ وسائل الشیعة 3/71.

فصل دوم: در بیان قصهٔ فحش گفتن نسبت به عایشه است

شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به هر جنگی که می رفت میان زنان خود قرعه می زد و به نـام هر زنی که اصابت می کرد او را با خود می برد؛ و در غزوهٔ بنی المصـطلق قرعه به اسم عایشه بیرون آمـد و او را با خود برد، پس در بعضـی از منازل در هنگام بار کردن، عایشه به قضای حاجت خود رفت و چون فارغ شد و برگشت و دست بر سـینهٔ خود برد دید که عقدی از جزع یمانی که در گردن داشت گسیخته و ریخته است، پس برگشت که آنها را پیدا کند؛ و چون به لشکرگاه آمد کسی را ندید و هودج او را به گمان آنکه او در هودج نشسته بار کرده و برده بودند، پس در آن منزل توقف کرد به گمان آنکه بزودی به طلب او خواهند آمد، و در آنجا او را خواب ربود و چون بیدار شد صـفوان بن معطل سـلمی از عقب رسید و او را دید و شناخت، پس شتر خود را خوابانید و به کناری رفت تا عایشه سوار شد و برگشت و سر شتر را کشید تا به عسکر حضرت رسانید در هنگامی که برای قیلوله فرود آمده بودند.

پس عبد اللّه بن ابی سلول و گروهی از منافقان گمانهای ناسزا بردند و سخنان ناروا گفتند؛ چون عایشه به مدینه آمد بیمار شد و حضرت را با خود بی لطف می یافت، چون از مرض شـفا یافت از آن جناب مرخص شـد و به دیدن پدر و مادر خود رفت و از مادر خود شـنید سـخنی چند را که منافقان در حقّ او می گویند، و سـبب بی لطفی آن جناب را دانست و به خانه برگشت و در آن شب تا صباح گریست و به خواب نرفت، پس حضرت

رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم اسامة بن زید و امیر المؤمنین علیه السّلام را طلب و با ایشان مشورت کرد در باب مفارقت عایشه و سخنانی که در حقّ او می گویند.

اسامه چون می دانست که آن جناب را محبتی نسبت به او هست از جهت جمال و صغر سن گفت: یا رسول اللّه! زن تست و از او بدی معلوم نیست.

حضرت امیر علیه السّلام فرمود: خدا بر تو تنگ نگرفته است و زن بسیار است، اگر از او کراهت بهم رسانیده ای او را بیرون کن و دیگری را بگیر و اگر خواهی احوال او را از کنیز او معلوم کن.

چون حضرت کنیز او را طلبید او شهادت بر برائت او داد و در این حال حق تعالی وحی بر آن حضرت فرستاد و برای دفع این منقصه از آن حضرت آیات داله بر برائت عایشه از آنچه به او نسبت داده بودند و بر کفر منافقان و مذمت ایشان فرستاد تا آنکه دیگر چنین نسبتها به زنان مسلمان ندهند و بدون ثبوت شرعی حکم به زنا به کسی نکنند (1).

در تفسیر نعمانی از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است این آیات در امر عایشه و نسبتی که عبد اللّه بن ابی سلول و حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه به او داده بودند نازل شد (2).

علی بن ابراهیم در تفسیر این آیات گفته است که: عامه می گویند که این آیات در حقّ عایشه و نسبتی که به او دادند در غزوهٔ بنی المصطلق نازل شد، و شیعه می گویند این آیات برای تکذیب و مذمت و تأنیب عایشه نازل شد به سبب آنچه نسبت داد به ماریهٔ قبطیه مادر ابراهیم (3)، چنانکه بعد از این در احوال عایشه مذکور می شود ان شاء اللّه.

1- . مجمع البیان 4/130؛ صحیح بخاری مجلد 3 جزء 5/55؛ المنتظم 3/221.

2- . بحار الانوار 20/316 به نقل از تفسیر نعمانی، و روایت در آنجا از امیر المؤمنین علیه السّلام نقل شده است.

3- . تفسیر قمی 2/99.

فصل سوم: در بیان سایر وقایع است

علی بن ابراهیم روایت کرده است که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به غزوهٔ بدر صغری می رفت از نزدیك محال اشجع و بنی ضـمره عبور فرمود و حضـرت پیشتر با بنی ضـمره صلحی کرده بود، پس صحابه گفتند: یا رسول اللّه! اینك بنی ضمره به ما نزدیکند و می ترسیم که بر سر مدینه تاختی برند یا قریش را بر جنگ ما مددی کنند، باید اول ابتدا به جنگ ایشان کنیم.

حضرت فرمود: نه چنین است ایشان بیش از همهٔ عرب احسان به پدر و مادر و صلهٔ رحم می کنند و بیش از همه وفا به عهد می کنند.

و اشـجع که قبیله ای از کنانه بودند نزدیك بود بلادشان به بلاد بنی ضمره و ایشان با بنی ضمره همسوگند بودند، پس بلاد اشجع خشك شد و بلاد بنی ضمره آب و علف بسیار داشت و به این سبب اشجع حرکت کردند بسوی بلاد بنی ضمره؛ چون خبر به آن جناب رسید که ایشان به جانب بنی ضـمره می روند مهیای جنگ ایشان شد، پس حق تعالی این آیات را فرستاد فَإِنْ تَوَلَّوْا فَخُذُوهُمْ وَ اُقْتُلُوهُمْ حَیْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَ لا تَتَّخِذُوا مِنْهُمْ وَلِیًّا وَ لا نَصِیراً. إِلاَّ اَلَّذِینَ یَصِلُونَ إِلی قَوْمٍ بَیْنَکُمْ وَ بَیْنَهُمْ مِیثاقٌ أَوْ جاؤُکُمْ حَصِرَتْ صُدُورُهُمْ أَنْ یُقاتِلُوکُمْ أَوْ یُقاتِلُوا قَوْمَهُمْ وَ لَوْ شاءَ اَللّهُ لَسَلَّطَهُمْ عَلَیْکُمْ فَلَقاتَلُوکُمْ فَإِنِ اِعْتَزَلُوکُمْ فَلَمْ یُقاتِلُوکُمْ وَ أَلْقَوْا إِلَیْکُمُ اَلسَّلَمَ فَما جَعَلَ اَللّهُ لَکُمْ عَلَیْهِمْ سَبِیلاً (1)یعنی: «پس اگر اعراض کنند کافران از ایمان و هجرت، پس بگیرید ایشان را و بکشـیدشان هرجا که بیابید ایشان را و مگیرید از ایشان دوستی و یاوری مگر آنان که پیوند کنند بسوی گروهی که واقع شده است میان شـما و ایشان پیمانی یا آمدند بسوی شما و حال آنکه تنگ بود سینه های ایشان از آنکه با شـما جنگ کنند یا جنگ کنند با قوم خود و اگر خواستی خدا هرآینه مسلط ساختی ایشان را بر شما پس هرآینه با شما قتال کردندی پس اگر از شما کناره کنند و کارزار نکنند با شما و القاء کنند بسوی شما انقیاد و استسلام را پس نداد خدا مر شما را بر ایشان راهی» .

و اشـجع که قبیله ای از کنانه بودند نزدیك بود بلادشان به بلاد بنی ضمره و ایشان با بنی ضمره همسوگند بودند، پس بلاد اشجع خشك شد و بلاد بنی ضمره آب و علف بسیار داشت و به این سبب اشجع حرکت کردند بسوی بلاد بنی ضمره؛ چون خبر به آن جناب رسید که ایشان به جانب بنی ضـمره می روند مهیای جنگ ایشان شد، پس حق تعالی این آیات را فرستاد فَإِنْ تَوَلَّوْا فَخُذُوهُمْ وَ اُقْتُلُوهُمْ حَیْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَ لا تَتَّخِذُوا مِنْهُمْ وَلِیًّا وَ لا نَصِیراً. إِلاَّ اَلَّذِینَ یَصِلُونَ إِلی قَوْمٍ بَیْنَکُمْ وَ بَیْنَهُمْ مِیثاقٌ أَوْ جاؤُکُمْ حَصِرَتْ صُدُورُهُمْ أَنْ یُقاتِلُوکُمْ أَوْ یُقاتِلُوا قَوْمَهُمْ وَ لَوْ شاءَ اَللّهُ لَسَلَّطَهُمْ عَلَیْکُمْ فَلَقاتَلُوکُمْ فَإِنِ اِعْتَزَلُوکُمْ فَلَمْ یُقاتِلُوکُمْ وَ أَلْقَوْا إِلَیْکُمُ اَلسَّلَمَ فَما جَعَلَ اَللّهُ لَکُمْ عَلَیْهِمْ سَبِیلاً (1)یعنی: «پس اگر اعراض کنند کافران از ایمان و هجرت، پس بگیرید ایشان را و بکشـیدشان هرجا که بیابید ایشان را و مگیرید از ایشان دوستی و یاوری مگر آنان که پیوند کنند بسوی گروهی که واقع شده است میان شـما و ایشان پیمانی یا آمدند بسوی شما و حال آنکه تنگ بود سینه های ایشان از آنکه با شـما جنگ کنند یا جنگ کنند با قوم خود و اگر خواستی خدا هرآینه مسلط ساختی ایشان را بر شما پس هرآینه با شما قتال کردندی پس اگر از شما کناره کنند و کارزار نکنند با شما و القاء کنند بسوی شما انقیاد و استسلام را پس نداد خدا مر شما را بر ایشان راهی» .

و علی بن ابراهیم گفته است: محال اشـجع «بیضا» و «حل» (2)و «مسـتباح» بود و نزدیك بودند به حضـرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و می ترسـیدند به سـبب نزدیکی ایشان به حضرت که حضرت بر سر ایشان بفرستد و با ایشان قتال کند و حضرت نیز از ایشان متوهم بود که مبادا غارت آورند بر اطراف مدینه و قصد داشت که بر سر ایشان برود؛ در این اندیشه بود که ناگاه خبر رسید که اشجع که هفتصد نفر بودند با رئیس خود مسعود بن رجیله آمده اند و در درهٔ «سلع» نزول کرده اند.

این قضـیه در ماه ربیع الآخر سال ششم هجرت بود؛ پس حضرت اسید بن حصین را طلبید و فرمود: برو با چند نفر از اصحاب خود به نزد ایشـان و معلوم کن که برای چه آمـده انـد؟ پس اسـید با سه نفر به نزد ایشان رفت و پرسـید که: برای چه آمـده ایـد؟ پس مسـعود بن رجیله برخاست و سلام کرد بر اسید و اصحاب او و گفت: آمده ایم با محمد صلح کنیم و از او امان بطلبیم.

پس اسید به خدمت پیغمبر آمد و گفت چنین می گویند، حضرت فرمود: ترسیده اند که من به جنگ ایشان بروم و به این جهت آمده اند که میان من و ایشان صلحی منعقد شود؛

1- . سورهٔ نساء:89 و 90.

2- . در مصدر «جبل» ذکر شده است.

پس ده خروار خرما حضرت برای ایشان فرستاد و فرمود: نیکو چیزی است هدیه فرستادن پیش از گفتن حاجت خود؛ پس خود به نزد ایشان رفت و فرمود: ای گروه اشجع! برای چه کار آمده اید؟ گفتند: خانهٔ ما به تو نزدیك است و در قوم ما گروهی نیست که عددشان از ما کمتر باشد، پس از جنگ تو می ترسیم که خانهٔ ما به تو نزدیك است و از جنگ قوم خود می ترسیم چون عدد ما قلیل است و به این سبب آمده ایم که با تو صلح کنیم.

حضرت التماس ایشان را قبول کرد و صلح کرد با ایشان و در آن روز در آن مکان ماندند و به دیار خود برگشتند، پس خدا آن آیات را در باب صلح ایشان فرستاد (1).

و گویند: در سال پنجم هجرت پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم زینب دختر جحش را که زن زید بود به نکاح خود درآورد (2).

و گفته اند که: حج در این سال واجب شد (3).

و شیخ طبرسی گفته است: در سال ششم هجرت در ماه ربیع الاول رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عکاشة بن محصن را با چهل سوار به «غمره» (4)فرستاد و بامداد بر سر ایشان رفتند و ایشان گریختند و دویست شتر از ایشان گرفته به مدینه آوردند.

و در این سال ابو عبیدة بن جراح را با چهل نفر به «قصه» (5)فرستاد که ایشان را غارت کنند و ایشان گریختند و یك نفرشان را اسیر کردند و او مسلمان شد.

و در این سال زید بن حارثه را با لشکری به «جموم» فرستاد که از بلاد بنی سلیم بود و انعام و اسیران بسیار آوردند.

1- . تفسیر قمی 1/145-147.

2- . تاریخ طبری 2/89؛ کامل ابن اثیر 2/177؛ البدایة و النهایة 4/147.

3- . شذرات الذهب 1/123.

4- . «غمره» از نواحی مدینه بر سر راه «نجد» است، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عکاشة بن محصن را فرستاد برای غزو آن. (معجم البلدان 4/212) .

5- . در مصدر «ذی القصة» ذکر شده است.

و باز در این سال زید را به «عیص» فرستاد در ماه جمادی الاولی.

و در این سال زید را به «طرف» فرستاد با پانزده نفر به جنگ بنی ثعلبه و ایشان گریختند و چهل شتر (1)از ایشان گرفتند.

و در این سال حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را فرستاد بر سر بنی عبد اللّه بن سعد از اهل فدك (چون خبر به آن حضرت رسید که ایشان اراده دارند که مدد کنند یهودان خیبر را) .

و در این سال عبد الرحمن بن عوف را در ماه شعبان بسوی «دومة الجندل» فرستاد و فرمود: اگر اطاعت کنند، دختر پادشاه ایشان را تزویج کن؛ پس آنها مسلمان شدند و «تماضر» دختر اصبغ را که پادشاه ایشان بود به نکاح خود درآورد.

و در این سال غزوهٔ عرنیان واقع شد (2)، و سببش آن بود که هشت نفر از عرینه به خدمت حضرت آمدند و مسلمان شدند و گفتند: هوای مدینه با ما موافقت نمی کند و بیمار شده ایم، حضرت ایشان را به صحرا به نزد شتران خود فرستاد که شیر آن شتران را بخورند تا مزاج ایشان به صلاح آید؛ چون قوّت یافتند راعی حضرت را دست و پا بریدند و خار در چشمش و زبانش فرو بردند تا مرد و شتران را بردند؛ چون خبر به حضرت رسید کرز بن جابر فهری را با بیست سوار فرستاد که ایشان را گرفته آوردند، فرمود دستها و پاهای ایشان را بریدند و بر دار کشیدند و شتران را برگردانیدند بغیر از یك شتر که کشته بودند (3).

و از جابر منقول است که حضرت دعا کرد که: خداوندا! چنان کن که راه گم کنند؛ پس دعای حضرت مستجاب شد و به این سبب گرفتار شدند.

و در این سال عسکر حضرت اموال ابی العاص بن ربیع را گرفتند و او به تجارت می رفت به جانب شام و خود گریخت و اموالش را به خدمت آن جناب آوردند و قسمت کرد، پس ابو العاص آمد و پناه به زینب زوجهٔ خود آورد، و حضرت آن لشکر را طلبید

1- . در مصدر و بحار الانوار «بیست شتر» ذکر شده است.

2- . اعلام الوری 95.

3- . طبقات ابن سعد 2/71.

و فرمود: می دانید که ابو العاص داماد من است اگر مصلحت می دانید مال او را پس دهید، پس مسلمانان مال او را دادند و او رفت به مکه و اموال مردم را پس داد و گفت: بخدا سوگند که مانع نشد مرا اسلام مگر آنکه گمان کنید که من برای آن مسلمان شده ام که مالهای شما را پس ندهم؛ پس شهادت گفت و مسلمان شد (1).

و گویند: در این سال آن جناب نماز استسقا کرد و باران آمد (2)، و معجزات از آن جناب در آن استسقا ظاهر شد چنانکه در ابواب معجزات گذشت.

و بعضی گفته اند که: در این سال عبد اللّه بن عتیك، سلام بن ابی الحقیق را کشت (3)، چنانکه در ابواب معجزات گذشت.

و ابن شهر آشوب گفته است که: حضرت در این سال محمد بن مسلمه را با جماعتی بر سر گروهی از هوازن فرستاد و آنها در کمین ایشان نشسته بودند و بی خبر بر سر ایشان آمدند و همه را کشتند، و محمد بن مسلمه گریخت و برگشت (4).

و گفته است: در این سال حضرت به جنگ «غابه» رفت (5).

1- . اعلام الوری 95-96.

2- . بحار الانوار 20/299 به نقل از المنتقی فی مولود المصطفی. و نیز رجوع شود به التنبیه و الاشراف 222.

3- . مناقب ابن شهر آشوب 1/252؛ المنتظم 3/261.

4- . مناقب ابن شهر آشوب 1/253.

5- . مغازی 2/537.

باب سی و هشتم: در بیان غزوهٔ حدیبیه است و بیعت رضوان

ص: 1089

اشهر آن است که غزوهٔ حدیبیه در سال ششم هجرت واقع شد (1)؛ بعضی در سال پنجم گفته اند (2).

علی بن ابراهیم به سند حسن بلکه صحیح روایت کرده است از حضرت صادق علیه السّلام در تفسیر قول حق تعالی إِنّا فَتَحْنا لَكَ فَتْحاً مُبِيناً (3)حضرت فرمود: سبب نزول این سورهٔ کریمه و فتح عظیم آن بود که حق تعالی امر کرد رسول خود صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را در خواب که داخل مسجد الحرام شود و طواف کند و با قوم خود سر بتراشد، پس حضرت اصحاب خود را خبر داد که چنین خواب دیدم و امر کرد ایشان را به بیرون رفتن، چون بیرون رفتند و به «ذی الحلیفه» رسیدند احرام به عمره بستند و سیاق شتران نمودند و حضرت شصت و شش شتر برداشت و اشعار کرد نزد احرام خود-یعنی یك طرف کوهان آنها را شکافت و آلوده به خون کرد که معلوم شود هدی اند-و همه احرام از مسجد شجره بستند به عمره و تلبیه گویان روانه شدند و هر که هدی داشت با خود برداشت، بعضی برهنه و بعضی با جل.

چون این خبر به قریش رسید خالد بن ولید را با دویست سوار به استقبال حضرت فرستادند مخفی که در کمین حضرت باشد و هرجا که فرصت بیابد بر لشکر حضرت

1- . مناقب ابن شهرآشوب 1/254؛ تاریخ طبری 2/115؛ البدایة و النهایة 4/166.

2- . علامهٔ مجلسی (ره) در بحار الانوار 20/361 از اعلام الوری نقل کرده است که غزوهٔ حدیبیه در سال پنجم واقع شده است در حالی که در خود اعلام الوری ذکر شده است که غزوهٔ حدیبیه از حوادث سال ششم می باشد، و ما مصدری که دلالت کند بر اینکه این غزوه در سال پنجم واقع شده باشد نیافتیم.

3- . سورهٔ فتح:1.

بتازد، و آن ملعون بر سر کوهها با لشکر حضرت حرکت می کرد و در بعضی از راه وقت نماز ظهر شد و بلال اذان گفت و حضرت متوجه نماز شد و با مردم نماز کرد، خالد گفت:

اگر در اثنای نماز بر ایشان می تاختیم ایشان قطع نماز خود نمی کردند و لیکن نماز دیگر دارند که آن را دوست تر می دارند از دیده های خود، چون داخل آن نماز شوند بر ایشان غارت می آوریم.

پس جبرئیل بر حضرت نازل شد و نماز خوف را آورد که وَ إِذا کُنْتَ فِیهِمْ فَأَقَمْتَ لَهُمُ اَلصَّلاةَ. . . (1)و نماز عصر را به آن نحو کردند و مشرکان نتوانستند غارت آورند، پس در روز دیگر حضرت در حدیبیه نزول اجلال فرمود و آن متصل به حرم است و حضرت در اثنای راه اعراب بادیه را دعوت به جهاد می کرد و ایشان ابا می کردند و می گفتند: محمد و اصحاب او طمع دارند که داخل حرم شوند و حال آنکه قریش به دیار ایشان رفتند و در میان دیار ایشان با ایشان جنگ کردند و ایشان را کشتند هرگز محمد و اصحابش از این سفر به مدینه برنخواهند گشت، پس چون حضرت در حدیبیه فرود آمد قریش بیرون آمدند از مکه و سوگند یاد کردند به لات و عزی که نگذارند محمد را که داخل مکه شود تا دیده ای از ایشان حرکت کند.

پس حضرت پیغامی به نزد آنها فرستاد که: من از برای جنگ نیامده ام و آمده ام که عمره بکنم و هدی های خود را بکشم و گوشت آنها را برای شما بگذارم و بروم.

پس قریش عروة بن مسعود ثقفی را که مرد عاقل دانائی بود فرستادند، و چون به خدمت حضرت رسید داخل شدن حضرت را بسیار عظیم شمرد و گفت: یا محمد! قوم تو خیمه ها زده اند در بیرون مکه و زن و مرد و صغیر و کبیر بیرون آمده اند و سوگند یاد می کنند به لات و عزی که تا دیده ای از ایشان حرکت کند نگذارند که تو داخل حرم ایشان شوی، آیا می خواهی که اهل خود و قوم خود را همه مستأصل کنی؟

حضرت فرمود: من به جنگ ایشان نیامده ام، آمده ام که طواف و سعی بکنم و شتران

1- . سورهٔ نساء:102.

خود را بکشم و گوشتشان را برای شما بگذارم و بروم.

عروه گفت: بخدا سوگند که ندیده ام مثل امروز روزی که کسی را منع کنند از چنین اراده ای که تو داری.

پس برگشت بسوی قریش و پیام حضرت را به ایشان رسانید، ایشان گفتند: بخدا سوگند که اگر محمد داخل مکه شود و عرب بشنوند، ما ذلیل می شویم و عرب بر ما بسیار جرأت بهم می رسانند. پس حفص بن احنف و سهیل بن عمرو را فرستادند، چون حضرت نظرش بر ایشان افتاد فرمود: وای بر قریش جنگ ایشان را از کار انداخت و نحیف کرد، چرا مرا با سایر عرب نمی گذارند که اگر راستگو باشم امر پادشاهی با ایشان باشد با شرف به پیغمبری و اگر دروغگو باشم دزدان و گرگان عرب کفایت شر من از ایشان بکنند، هر کس از قریش امروز هرچه از من طلب کند که غضب خدا در آن نباشد البته اجابت او می کنم.

چون آنها به خدمت حضرت رسیدند گفتند: یا محمد! امسال برگرد تا ببینیم امر تو به کجا منتهی می شود زیرا که عرب شنیدند که تو متوجه مکه شدی، اگر به قهر داخل شوی عرب ما را ذلیل خواهند دانست و بر ما جرأت خواهند کرد، و در سال دیگر در همین ماه سه روز خانهٔ کعبه را برای تو خالی می کنیم تا قضای نسك خود بکنی و برگردی.

پس حضرت مسئول ایشان را به اجابت مقرون ساخت، گفتند: به شرط آنکه هر که از مردان ما بسوی تو آیند به ما برگردانی و هرکه از مردان تو بسوی ما آیند ما برنگردانیم (1).

حضرت فرمود: هرکه از مردان من بسوی شما آید من از او بیزارم و ما را بسوی او حاجتی نیست و لیکن بر این شرط که مسلمانان در مکه مرفّه باشند و در اظهار اسلام کسی اذیتی به ایشان نرساند و ایشان را اکراه بر کفر ننمایند و بر ایشان انکار نکنند کردن شریعتی از شرایع اسلام را.

1- . در مصدر «برگردانیم» ، و در مناقب ابن شهرآشوب 1/255 و اعلام الوری 97 «برنگردانیم» ذکر شده است.

پس ایشان قبول کردند، و اکثر اصحاب حضرت انکار این صلح داشتند و انکار عمر از همه بیشتر بود، عمر به خدمت حضرت آمد و گفت: یا رسول اللّه! آیا چنین نیست که ما برحقیم و دشمن ما بر باطل است؟ فرمود: بلی، گفت: پس چرا این مذلت را بر خود قرار دهیم در دین خود؟ حضرت فرمود: خدا وعدهٔ فتح و نصرت مرا داده است و خلف وعدهٔ خود نخواهد کرد. پس آن منافق لعین گفت: اگر چهل نفر با من موافقت کنند من مخالفت محمد خواهم کرد.

و چون سهیل و حفص برگشتند و مژده از برای قریش بردند، عمر برخاست و به حضرت گفت: یا رسول اللّه! تو نگفتی به ما که ما داخل مسجد الحرام خواهیم شد و با سرتراشندگان سر خواهیم تراشید؟ حضرت فرمود: من نگفتم که امسال خواهد شد گفتم خدا وعده داده است که مکه را فتح خواهم کرد و طواف و سعی خواهم کرد و سر خواهم تراشید. چون منافقان صحابه در باب صلح سخنان بسیار گفتند حضرت فرمود: اگر صلح را قبول ندارید پس با ایشان جنگ کنید، پس ایشان رفتند به جانب قریش و آنها مستعد جنگ بودند و بر ایشان حمله کردند و اصحاب حضرت با قبح وجوه گریختند و از پیش حضرت گذشتند، حضرت تبسم نمود و امیر المؤمنین علیه السّلام را فرمود که: یا علی! شمشیر بگیر و قریش را استقبال کن، و چون حضرت شمشیر کشید و رو به لشکر قریش روانه شد ایشان آن حضرت را دیدند برگشتند و گفتند: یا علی! محمد پشیمان شده است در عهدی که به ما داده است؟ حضرت امیر علیه السّلام فرمود: نه بلکه بر عهد خود باقی است.

پس اصحاب شرمنده برگشتند و زبان به معذرت گشودند، حضرت فرمود: مگر من شما را نمی شناسم؟ ! آیا شما نیستید اصحاب من در روز بدر که ترسیدید و جزع کردید تا خدا ملائکه را به یاری شما فرستاد؟ ! آیا شما نیستید اصحاب من در روز احد که گریختید و بر کوهها بالا می رفتید و هرچند شما را می خواندم متوجه من نمی شدید؟ ! و همچنین حضرت سستی ایشان را در مواطن بسیار بیان فرمود و ایشان معذرت طلبیدند و اظهار

ندامت کردند و گفتند: خدا و رسول مصلحت را بهتر می دانند هرچه می خواهی بکن (1).

مؤلف گوید: ابن ابی الحدید نقل کرده است که حضرت این معاتبات را با عمر فرمود بعد از آنکه او تکذیب وعدهٔ آن حضرت نمود و از این استدلال کرده است بر آنکه عمر در جنگ احد می باید گریخته باشد که حضرت در ضمن معاتبات آن را ذکر فرموده است (2).

برگشتیم به روایت علی بن ابراهیم: پس حفص و سهیل برگشتند به خدمت حضرت و عرض کردند: یا محمد! قریش قبول کردند آن شرطها را که کردی که مسلمانان اظهار اسلام در مکه بکنند و کسی ایشان را اکراه بر بیرون رفتن از دین خود نکند.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را طلبید و فرمود: بنویس نامهٔ صلح را؛ حضرت امیر نوشت: «بسم اللّه الرحمن الرحیم» سهیل بن عمرو گفت: ما رحمن را نمی شناسیم بنویس به نحوی که پدرانت می نوشتند «باسمك اللهم» ، حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: چنین بنویس که این هم نامی است از نامهای خدا.

پس علی علیه السّلام نوشت: این محاکمه و مصالحه ای است که بر آن اتفاق کردند محمد رسول خدا و بزرگان قریش، پس سهیل گفت: اگر ما می دانستیم که تو رسول خدائی با تو جنگ نمی کردیم، بنویس این حکمی است که اتفاق کردند بر آن محمد بن عبد اللّه، یا محمد! آیا ننگ داری از نسب خود که چنین نمی نویسی؟ حضرت فرمود: من رسول خدا هستم هر چند شما اقرار نکنید، پس گفت: یا علی! محو کن آن را و محمد بن عبد اللّه بنویس چنانکه او می گوید، حضرت امیر علیه السّلام فرمود: من نام تو را از پیغمبری هرگز محو نخواهم کرد، پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به دست مبارك خود آن را محو کرد.

پس امیر المؤمنین علیه السّلام نوشت: این نامه ای است که صلح کردند بر آن محمد بن عبد اللّه و اشراف قریش و سهیل بن عمرو و صلح کردند که ده سال در میان ایشان جنگ نباشد، و دست از یکدیگر بردارند و غارت بر یکدیگر نبرند و خیانت با یکدیگر نکنند،

1- . تفسیر قمی 2/309-312.

2- . رجوع شود به شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 10/180.

و صـندوق سربسـته در میان ایشان باشد که کینه های دیرینه را در میان آن گذارند و دیگر نگشایند، و به شـرط آنکه هر که خواهد در عهد و پیمان و امان محمـد درآید و هر که خواهد در عهد و پیمان و امان قریش درآید به شـرط آنکه هر که بی رخصت ولیّ خود به نزد محمد آید او برگرداند و هر که از اصـحاب حضرت به نزد قریش رود برنگردانند او را، و آنکه اسلام در مکه ظاهر باشد و کسی را بر دینش اکراه نکنند و کسی را بر دینی ایذا و ملامت نرسانند، و آنکه محمد امسال برگردد با اصحاب خود و در سال آینده بیایند و سه روز در مکه بمانند و با حربه و اسلحه داخل نشوند مگر سلاحی که مسافران را می باشد که شمشیرها در غلافها باشد. و نوشت نامه را علی بن ابی طالب و گواه شدند بر نامه مهاجران و انصار.

پس حضـرت فرمود: یا علی! تو ابا کردی از آنکه نام مرا از پیغمبری محو کنی، بحق آن خداوندی که مرا به راستی فرسـتاده است که اجابت خواهی کرد فرزنـدان ایشـان را به مثل این امر در حالتی که محزون و مقهور و مظلوم باشـی؛ (پس در روز صـفین چون به دو حکم راضـی شدند حضرت نوشت که: این آن چیزی است که صلح کردند بر آن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و معاویة بن ابی سفیان، پس عمرو بن عـاص ملعون گفت: اگر مـا می دانستیم که تو امیر مؤمنـانی با تو جنگ نمی کردیم و لیکن بنویس که این آن چیزی که بر آن صـلح کردند علی بن ابی طالب و معاویة بن ابی سفیان؛ پس حضرت امیر علیه السّلام فرمود:

راست گفتند خدا و رسول، حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم مرا به این واقعه خبر داد و بعد از آن نامه را به نحوی که عمرو لعین گفت نوشت) .

پس حضـرت صادق علیه السّـلام فرمود: چون نامهٔ صـلح میان حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم و قریش نوشته شد قبیلهٔ خزاعه برخاسـتند و گفتند: ما در عهد و امان محمدیم؛ و بنو بکر برخاستند و گفتند: ما در عهد و امان قریشیم؛ و برای صلح دو نامه نوشتند یکی را حضـرت نگاه داشت و دیگری را به سـهیل بن عمرو دادند. پس سـهیل با حفص نامهٔ خود را برداشته به نزد قریش رفتند و حضرت اصحاب خود را فرمود که: شتران را نحر کنید و سرهای خود را بتراشید، صحابه امتناع کردند و گفتند: چگونه نحر کنیم و سر بتراشیم و هنوز طواف

خانه و سعی میان صفا و مروه نکرده ایم؟ حضرت از امتناع ایشان غمگین شد و این واقعه را به ام سلمه شکایت کرد و ام سلمه عرض کرد: یا رسول اللّه! تو شتران خود را نحر کن و سر بتراش، چون تو کردی آنها نیز خواهند کرد؛ آن جناب رأی ام المؤمنین را صواب دانست و خود شتران را نحر کرد و سر تراشید، پس آنها نیز شتران را نحر کردند اما با شك و ریب و گرانی بر نفس ایشان. پس حضرت فرمود: خدا رحمت کند سرتراشندگان را، پس جماعتی که شتر همراه نیاورده بودند گفتند: یا رسول اللّه! مقصران را هم بگو؛ و این گفتند به گمان آنکه هر که شتر همراه نیاورده است می باید موئی از سر و ریش یا ناخنی بگیرد؛ پس حضرت باز فرمود: خدا رحمت کند آنها را که هدی نیاورده اند و سر می تراشند؛ پس باز صحابه گفتند: مقصّران را هم دعا کن، حضرت فرمود: خدا رحمت کند آنها را که سر می تراشند و آنها را که تقصیر می کنند.

پس بار کرد و متوجه مدینه شد و چون به تنعیم رسید در زیر درختی فرود آمد، پس آنها که انکار صلح رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با قریش می کردند آمدند و زبان به معذرت گشوده و اظهار پشیمانی کردند و از حضرت سؤال نمودند که از برای ایشان از خدا طلب آمرزش نماید، پس حق تعالی این آیات را فرستاد إِنّا فَتَحْنا لَكَ فَتْحاً مُبِيناً. لِيَغْفِرَ لَكَ اَللّهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ ما تَأَخَّرَ وَ يُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَ يَهْدِيَكَ صِراطاً مُسْتَقِيماً. وَ يَنْصُرَكَ اَللّهُ نَصْراً عَزِيزاً «بدرستی که ما فتح کردیم از برای تو فتحی هویدا-یعنی صلح حدیبیه، یا فتح مکه-تا بیامرزد مر تو را آنچه گذشته است از گناه تو و آنچه پس افتاده است-یعنی گناه امت، یا گناهکار دانستن کافران او را چنانکه گذشت-و تا تمام کند نعمت خود را بر تو و هدایت کند تو را به راه راست در هر امری و یاری کند تو را یاری کردن غلبه دهنده» ؛ هُوَ اَلَّذِي أَنْزَلَ اَلسَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ اَلْمُؤْمِنِينَ لِيَزْدادُوا إِيماناً مَعَ إِيمانِهِمْ وَ لِلّهِ جُنُودُ اَلسَّماواتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ كانَ اَللّهُ عَلِيماً حَكِيماً «اوست خداوندی که فرستاد سکینه و آرام را در دلهای مؤمنان تا زیاده کنند ایمانی با ایمان خود، و خدا راست لشکرهای آسمانها و زمین و خدا دانا و حکیم است» ؛ علی بن ابراهیم گفته است: اینها آن جماعتند که مخالفت نکرده اند حضرت رسول را و انکار نکردند بر او در صلح با مشرکان؛ لِيُدْخِلَ اَلْمُؤْمِنِينَ وَ اَلْمُؤْمِناتِ جَنّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا اَلْأَنْهارُ خالِدِينَ فِيها وَ يُكَفِّرَ عَنْهُمْ سَيِّئاتِهِمْ وَ كانَ ذلِكَ عِنْدَ اَللّهِ فَوْزاً عَظِيماً «تا داخل گرداند مردان مؤمن و زنان مؤمنه را بهشتی چند که جاری می شود از زیر منازل و درختان آنها نهرها جاودانند در آنها و بیامرزد از ایشان بدیهای ایشان را و هست این وعده مر ایشان را نزد خدا رستگاری عظیم» ؛ وَ يُعَذِّبَ اَلْمُنافِقِينَ وَ اَلْمُنافِقاتِ وَ اَلْمُشْرِكِينَ وَ اَلْمُشْرِكاتِ اَلظّانِّينَ بِاللّهِ ظَنَّ اَلسَّوْءِ عَلَيْهِمْ دائِرَةُ اَلسَّوْءِ وَ غَضِبَ اَللّهُ عَلَيْهِمْ وَ لَعَنَهُمْ وَ أَعَدَّ لَهُمْ جَهَنَّمَ وَ ساءَتْ مَصِيراً (1)«و تا عذاب کند مردان و زنان منافق را-از اهل مدینه- و مردان و زنان مشرك را-از اهل مکه-که گمان برندگانند به خدا گمان بد و بر این گمان برندگان است گردش بد یعنی ایشان منکوب و مغلوب خواهند شد، و غضب خدا بر ایشان و لعنت کرد ایشان را و مهیا کرد برای ایشان جهنم را و بد محل بازگشتی است جهنم» .

پس بار کرد و متوجه مـدینه شد و چون به تنعیم رسـید در زیر درختی فرود آمد، پس آنها که انکار صـلح رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم با قریش می کردند آمدند و زبان به معذرت گشوده و اظهار پشـیمانی کردند و از حضرت سؤال نمودند که از برای ایشان از خدا طلب آمرزش نمایـد، پس حق تعـالی این آیات را فرسـتاد إِنّا فَتَحْنا لَكَ فَتْحاً مُبِيناً. لِيَغْفِرَ لَكَ اَللّهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ ما تَأَخَّرَ وَ يُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَ يَهْدِيَكَ صِراطاً مُسْتَقِيماً. وَ يَنْصُرَكَ اَللّهُ نَصْراً عَزِيزاً «بدرستی که ما فتح کردیم از برای تو فتحی هویدا-یعنی صلح حدیبیه، یا فتح مکه-تا بیامرزد مر تو را آنچه گذشـته است از گناه تو و آنچه پس افتاده است-یعنی گناه امت، یا گناهکار دانسـتن کافران او را چنانکه گـذشت-و تا تمام کند نعمت خود را بر تو و هدایت کند تو را به راه راست در هر امری و یاری کند تو را یاری کردن غلبه دهنده» ؛ هُوَ اَلَّذِي أَنْزَلَ اَلسَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ اَلْمُؤْمِنِينَ لِيَزْدادُوا إِيماناً مَعَ إِيمانِهِمْ وَ لِلّهِ جُنُودُ اَلسَّماواتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ كانَ اَللّهُ عَلِيماً حَكِيماً «اوست خداوندی که فرسـتاد سکینه و آرام را در دلهای مؤمنان تا زیاده کنند ایمانی با ایمان خود، و خدا راست لشـکرهای آسمانها و زمین و خدا دانا و حکیم است» ؛ علی بن ابراهیم گفته است: اینها آن جماعتند که مخالفت نکرده اند حضـرت رسول را و انکار نکردند بر او در صلح با مشرکان؛ لِيُدْخِلَ اَلْمُؤْمِنِينَ وَ اَلْمُؤْمِناتِ جَنّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا اَلْأَنْهارُ خالِدِينَ فِيها وَ يُكَفِّرَ عَنْهُمْ سَيِّئاتِهِمْ وَ كانَ ذلِكَ عِنْدَ اَللّهِ فَوْزاً عَظِيماً «تا داخل گرداند مردان مؤمن و زنـان مؤمنه را بهشتی چنـد که جـاری می شود از زیر منازل و درختان آنها نهرها جاودانـد در آنها و بیامرزد از ایشان بـدیهای ایشان را و هست این وعده مر ایشان را نزد خدا رسـتگاری عظیم» ؛ وَ يُعَذِّبَ اَلْمُنافِقِينَ وَ اَلْمُنافِقاتِ وَ اَلْمُشْرِكِينَ وَ اَلْمُشْرِكاتِ اَلظّانِّينَ بِاللّهِ ظَنَّ اَلسَّوْءِ عَلَيْهِمْ دائِرَةُ اَلسَّوْءِ وَ غَضِبَ اَللّهُ عَلَيْهِمْ وَ لَعَنَهُمْ وَ أَعَدَّ لَهُمْ جَهَنَّمَ وَ ساءَتْ مَصِيراً (1)«و تا عذاب کند مردان و زنان منافق را-از اهل مدینه- و مردان و زنان مشـرك را-از اهل مکه-که گمان برندگانـد به خـدا گمان بـد و بر این گمان برنـدگان است گردش بـد یعنی ایشان منکوب و مغلوب خواهند شد، و غضب خدا بر ایشان و لعنت کرد ایشان را و مهیا کرد برای ایشان جهنم را و بد محل بازگشتی است جهنم» .

علی بن ابراهیم گفته است که: اینها آن جماعتند که انکار صـلح کردند و متهم کردند حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم را در این باب (2).

و اکثر گفته اند که در باب آن گروه اعراب نازل شد که حضرت از ایشان مدد طلبید در هنگام رفتن بسوی مکه و ایشان قبول نکردند و گفتند: حضرت از این سفر برنخواهد گشت چنانکه گذشت (3).

علی بن ابراهیم روایت کرده است که: نازل شد در بیعت رضوان این آیه لَقَدْ رَضِيَ اَللّهُ عَنِ اَلْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبايِعُونَكَ تَحْتَ اَلشَّجَرَةِ (4)«بتحقیق که خشـنود گشت خدا از مؤمنان در هنگامی که بیعت کردند با تو در زیر درخت خار» و حضرت در بیعت بر ایشان شرط گرفت که بعد از این، کاری که حضـرت بکنـد انکار نکننـد، و آنچه امر فرمایـد مخالفت نکنند؛ پس بعد از فرسـتادن آیهٔ رضوان این آیه را فرسـتاد إِنَّ اَلَّذِينَ يُبايِعُونَكَ إِنَّما

1- . سورهٔ فتح:1-6.

2- . تفسیر قمی 2/312-315.

3- . رجوع شود به تفسیر قمی 2/310 و تفسیر الوسیط 4/136 و تفسیر بغوی 4/190.

4- . سورهٔ فتح:18.

يُبايِعُونَ اَللّهَ يَدُ اَللّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّما يَنْكُثُ عَلى نَفْسِهِ وَ مَنْ أَوْفى بِما عاهَدَ عَلَيْهُ اَللّهَ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْراً عَظِيماً (1) يعنى: «بدرستى كه آنان كه بيعت كردند با تو-در حديبيه- بيعت نكردند مگر با خدا، دست خدا بالاى دستهاى ايشان است-و مراد از دست خدا قدرت اوست يا نعمت او-پس هر كه بشكند بيعت را پس نشكسته است مگر بر نفس خود -يعنى ضرر آن به نفس او مى رسد-و كسى كه وفا كند به آنچه عهد كرده است بر آن با خدا پس زود باشد كه بدهد خدا او را مزد بزرگ در آخرت» . على بن ابراهيم گفته است كه:

خدا راضى نشد از ايشان مگر به اين شرط كه وفا كنند بعد از آن به عهد و پيمان خدا و نشكنند عهد و پيمان او را، به اين نحو از ايشان راضى شد، و در ترتيب قرآن آيات را پيش و پس كرده اند (2).

پس حق تعالى ياد كرد اعرابى را كه تخلف ورزيدند از غزوهٔ حديبيه و با حضرت نرفتند در وقتى كه ايشان را تكليف كرد كه به مدد آن حضرت بروند چنانكه فرموده است سَيَقُولُ لَكَ اَلْمُخَلَّفُونَ مِنَ اَلْأَعْرابِ شَغَلَتْنا أَمْوالُنا وَ أَهْلُونا فَاسْتَغْفِرْ لَنا يَقُولُونَ بِأَلْسِنَتِهِمْ ما لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ قُلْ فَمَنْ يَمْلِكُ لَكُمْ مِنَ اَللّهِ شَيْئاً إِنْ أَرادَ بِكُمْ ضَرًّا أَوْ أَرادَ بِكُمْ نَفْعاً بَلْ كانَ اَللّهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبِيراً (3)«زود باشد كه بگويند به تو پس ماندگان از اعراب كه: مشغول كرد ما را مالهاى ما و زنان و فرزندان ما پس طلب آمرزش كن از براى ما، مى گويند به زبانهاى خود آنچه نيست در دلهاى ايشان، بگو در جواب ايشان كه: پس كيست كه مالك شود براى شما از حكم خدا چيزى را كه اگر خواهد به شما ضررى را يا اگر خواهد به شما نفعى را بلكه هست خدا به آنچه شما مى كنيد دانا» ، بَلْ ظَنَنْتُمْ أَنْ لَنْ يَنْقَلِبَ اَلرَّسُولُ وَ اَلْمُؤْمِنُونَ إِلى أَهْلِيهِمْ أَبَداً وَ زُيِّنَ ذلِكَ فِي قُلُوبِكُمْ وَ ظَنَنْتُمْ ظَنَّ اَلسَّوْءِ وَ كُنْتُمْ قَوْماً بُوراً (4)«بلكه گمان مى بريد كه باز نخواهد گشت پيغمبر و مؤمنان بسوى اهالى خود به مدينه

1- . سورهٔ فتح:10.

2- . تفسير قمى 2/315.

3- . سورهٔ فتح:11.

4- . سورهٔ فتح:12.

هرگز، و زینت یافته شد این گمان در دلهای شما و گمان بردید گمان بد و بودید شما گروهی هلاك شدگان» .

علی بن ابراهیم روایت کرده است که: چون پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از حدیبیه بسوی مدینه مراجعت نمود متوجه جنگ خیبر شد، پس آنها که در جنگ حدیبیه نرفتند دستوری طلبیدند که در این جنگ بروند و حق تعالی فرستاد سَيَقُولُ اَلْمُخَلَّفُونَ إِذَا اِنْطَلَقْتُمْ إِلى مَغانِمَ لِتَأْخُذُوها ذَرُونا نَتَّبِعْكُمْ يُرِيدُونَ أَنْ يُبَدِّلُوا كَلامَ اَللّهِ قُلْ لَنْ تَتَّبِعُونا كَذلِكُمْ قالَ اَللّهُ مِنْ قَبْلُ فَسَيَقُولُونَ بَلْ تَحْسُدُونَنا بَلْ كانُوا لا يَفْقَهُونَ إِلاّ قَلِيلاً (1)«زود باشد که بگویند بازماندگان-از حدیبیه-آنگاه که بروید بسوی غنیمتها-یعنی غنائم خیبر-تا بگیرید آنها را: بگذارید ما را تا پیروی کنیم شما را، می خواهند تغییر دهند سخن خدا را-که فرموده است که غیر اهل حدیبیه به این حرب نروند-بگو هرگز از پی نخواهید آمد چنین گفته است خدا پیش از تهیهٔ شما، پس زود باشد که گویند: خدا چنین نگفته است بلکه شما حسد می برید بر ما، بلکه منافقان نمی یابند چیزی را مگر اندکی» (2).

پس حق تعالی فرمود که وَعَدَكُمُ اَللّهُ مَغانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَها فَعَجَّلَ لَكُمْ هذِهِ وَ كَفَّ أَيْدِيَ اَلنّاسِ عَنْكُمْ وَ لِتَكُونَ آيَةً لِلْمُؤْمِنِينَ وَ يَهْدِيَكُمْ صِراطاً مُسْتَقِيماً (3)یعنی: «وعده داده است شما را خدا غنیمتهای بسیار که خواهید گرفت آنها را-مانند غنیمتهای فارس و روم و غیر آنها- که بدست عساکر مسلمانان آمد-پس به تعجیل داد شما را که این غنیمت یعنی غنیمت خیبر و بازداشت دستهای مردمان را از شما تا سالم مانید و تا باشد آن غنیمت نشانه ای مؤمنان را بر راستی گفتار پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و برای آنکه هدایت کنند شما را به راه راست.

پس حق تعالی فرمود که وَ هُوَ اَلَّذِي كَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ وَ أَيْدِيَكُمْ عَنْهُمْ بِبَطْنِ مَكَّةَ مِنْ

1- . سورهٔ فتح:15.

2- . تفسیر قمی 2/315.

3- . سورهٔ فتح:20.

بَعْدِ أَنْ أَظْفَرَكُمْ عَلَيْهِمْ وَ كانَ اَللّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيراً (1) «و اوست خداوندی که از محض کرم بازداشت دستهای کفار مکه را از شما تا صلح کردند و کوتاه کرد دستهای شما را از ایشان در وادی مکه-یعنی حدیبیه-پس از آنکه ظفر داد شما را و غالب گردانید بر ایشان و خدا به آنچه می کنید شما بیناست» .

علی بن ابراهیم گفته است: حق تعالی منت نهاده است بر مسلمانان که شما قصد کافران کردید و رفتید بسوی حرم، و خدا چنان کرده که کافران طلب صلح کردند از شما بعد از آنکه ایشان می آمدند به مدینه و با شما جنگ می کردند و شما از ایشان طلب صلح می کردید و قبول نمی کردند (2).

و شیخ طبرسی گفته است: دست مسلمانان را از ایشان نگاهداشتن بعد از ظفر مسلمانان بر ایشان اشاره است به آنکه مشرکان در سال حدیبیه چهل مرد فرستادند که مسلمان را اذیتی برسانند همه اسیر شدند و حضرت ایشان را رها کرد؛ و بعضی گفته اند:

هشتاد نفر بودند از اهل مکه از کوه تنعیم فرود آمدند نزد نماز صبح در سال حدیبیه که مسلمانان را بکشند پس حضرت آنها را گرفت و آزاد کرد؛ و بعضی گفته اند: حضرت در سایهٔ درختی نشسته بود و علی علیه السّلام در خدمتش نشسته بود و نامهٔ صلح می نوشت ناگاه سی جوان مکمل و مسلح رسیدند و به نفرین حضرت کور شدند تا مسلمانان ایشان را گرفتند و حضرت آزاد کرد ایشان را (3).

و علی بن ابراهیم گفته است: پس حق تعالی خبر داد به علت صلح و فوائد آن در این آیهٔ کریمه فرموده است هُمُ اَلَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوكُمْ عَنِ اَلْمَسْجِدِ اَلْحَرامِ وَ اَلْهَدْيَ مَعْكُوفاً أَنْ يَبْلُغَ مَحِلَّهُ وَ لَوْ لا رِجالٌ مُؤْمِنُونَ وَ نِساءٌ مُؤْمِناتٌ لَمْ تَعْلَمُوهُمْ أَنْ تَطَؤُهُمْ فَتُصِيبَكُمْ مِنْهُمْ مَعَرَّةٌ بِغَيْرِ عِلْمٍ لِيُدْخِلَ اَللّهُ فِي رَحْمَتِهِ مَنْ يَشاءُ لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا اَلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذاباً أَلِيماً (4)

1- . سورهٔ فتح:24.

2- . تفسیر قمی 2/316.

3- . مجمع البیان 5/123.

4- . سورهٔ فتح:25.

یعنی: «ایشانند آنان که کافر شدند و بازداشتند شما را از مسجد الحرام و منع کردند هدی را که برای قربانی آورده بودید از آنکه برسد به جای خود که محل نحر کردن آن است، و اگر نبودند مردان مؤمن و زنان مؤمنه که شما ایشان را نمی دانستید و ایشان را هلاك می کردید پس می رسید به شما از جهت هلاك ایشان گناهی یا عیب و عاری یا دیه به نادانی، پس به این سبب منع کردیم شما را از قتل اهل مکه و از جهت آنکه داخل کند خدا در رحمت خود-یعنی اسلام-هرکس را که خواهد بعد از صلح اگر جدا شوند آن مؤمنان از کافران هرآینه عذاب کنیم آنان را که کافر شدند از اهل مکه عذابی دردناك» (1).

علی بن ابراهیم گفته است: خدا خبر داد که صلح واقع نشد مگر برای مردان و زنان مسلمان که در مکه بودند، و اگر صلح نمی شد و کار به جنگ می کشید آنها کشته می شدند، چون صلح شد اظهار اسلام کرده و شناخته شدند به اسلام و فایدهٔ این صلح برای مسلمانان زیاده از آن بود که غالب شوند بر مشرکان (2).

و کلینی رحمه اللّه به سند حسن بلکه صحیح روایت کرده است از حضرت صادق علیه السّلام که:

چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به غزوهٔ حدیبیه بیرون رفت در ماه ذی القعده بود، و چون رسید به احرامگاه احرام بستند و اسلحهٔ حرب نیز پوشیدند، و چون خبر رسید به آن حضرت که مشرکان خالد بن ولید را فرستاده اند که حضرت را برگرداند، فرمود: مردی برای من طلب کنید که ما را از راه دیگر ببرد، پس مردی آوردند از قبیلهٔ مزینه یا از قبیلهٔ جهینه و از او سؤال کرد و او را نپسندید؛ پس فرمود: مرد دیگر بیاورید، پس مردی دیگر از یکی از این دو قبیله آوردند و حضرت او را با خود برد و رفتند تا به عقبهٔ حدیبیه رسیدند و از آن عقبه خائف بودند پس حضرت فرمود: هر که از این عقبه بالا رود خدا گناهان او را بیامرزد چنانکه در دروازهٔ «اریحا» برای بنی اسرائیل مقرر فرمود که هر که داخل دروازه شود سجده کند و طلب آمرزش کند خدا گناهانش را بیامرزد، پس گروه انصار از اوس و خزرج

1- . تفسیر قمی 2/316.

2- . تفسیر قمی 2/316.

که هزار و هشتصد نفر بودند مبادرت کرده و از عقبه بالا رفتند، و چون از عقبه به زیر رفتند زنی را دیدند که با پسر خود بر سر چاهی ایستاده است، چون پسر را نظر بر لشکر ظفر اثر افتاد گریخت، و چون مادرش نیك تأمل نمود پسر را صدا زد که: برگرد که اینها مسلمانند (1)و از ایشان بر تو باکی نیست؛ پس حضرت به نزدیك آن زن آمد و او را فرمود که دلوی از آب آن چاه کشید و حضرت گرفت و تناول فرمود و روی مبارك خود را شست و باقی آب را در چاه ریخت پس از برکت آن حضرت آن چاه پرآب است تا امروز.

و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با لشکر خود برگشت، پس مشرکان ابان بن سعید را با لشکر گران از سواران فرستادند که در برابر حضرت صف کشیده و متعاقب لشکر می فرستادند، چون ابان بن سعید شتران هدی را دید پیش از آنکه با حضرت سخن گوید برگشت و گفت: ای ابو سفیان! بخدا سوگند که با تو به این نحو ما سوگند نخورده بودیم که هدی کعبه را از محلش برگردانی، ابو سفیان ملعون گفت: ساکت شو که تو اعرابی ای و خبری از تدبیر نداری! ابان گفت: اگر محمد را می گذاری بیاید به مکه و هدی خود را بکشد خوب و اگر نمی گذاری من جمیع قبائل عرب را که همسوگند شمایند برمی دارم و به کناری می روم و نمی گذارم شما را یاری کنند بر حرب او، ابو سفیان گفت: ساکت شو تا از محمد پیمانی بگیریم.

پس عروة بن مسعود را فرستادند زیرا که او به نزد قریش رفته بود در باب جماعتی که مغیرة بن شعبه ایشان را کشته بود. و آن قصه چنان بود که مغیره با سیزده مرد از بنی مالك رفتند به سوی «مقوقس» پادشاه اسکندریه به تجارت و مقوقس بنی مالك را در بخشش زیادتی داد بر مغیره، چون برگشتند در اثنای راه شبی بنو مالك شراب خوردند و مست شدند، پس مغیره از روی حسد ایشان را کشت و اموال ایشان را برداشت و به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و مسلمان شد، حضرت اسلامش را قبول فرمود و از اموالش چیزی قبول نکرد و خمس آن مال را نیز نگرفت برای آنکه به مکر گرفته بود. چون آن

1- . در مصدر «صابئونند» ذکر شده است.

خبر به ابو سفیان رسید عروه را خبر داد که چنین امری از مغیره صادر شده است پس عروه به نزد سرکردهٔ بنی مالك که مسعود بن عمره بود رفت و با او سخن گفت که راضی شود به دیه، پس راضی نشدند به دیه و از خویشان مغیره طلب قصاص کردند و نائرهٔ حرب در میان ایشان مشتعل گردید، پس عروه به لطائف الحیل آتش آن فتنه را فرونشانید و از مال خود ضامن دیهٔ آن جماعت شد (1).

پس چون عروه پیدا شد حضرت فرمود: این مرد شتران هدیه را تعظیم می کند، شتران قربانی را در پیش این لشکر بازدارید؛ چون به خدمت حضرت رسید گفت: یا محمد! به چه کار آمده ای؟ حضرت فرمود: آمده ام طواف کنم بر دور کعبه و سعی کنم در میان صفا و مروه و این شتران را بکشم و گوشت آنها را برای شما بگذارم و بروم، عروه گفت: به لات و عزی سوگند هرگز ندیده ام که چون تو بزرگی را از چنین مطلبی کسی مانع شود، پس گفت: قوم تو سوگند می دهند تو را بخدا و رحم و خویشی که داخل بلاد ایشان نشوی بی رخصت ایشان و قطع رحم ایشان نکنی و دشمنان ایشان را بر ایشان جری نگردانی.

حضرت فرمود: تا داخل نشوم و نسك خود را ادا نکنم برنمی گردم، و عروه در وقتی که با حضرت سخن می گفت دست بر ریش مبارك حضرت گذاشت، و در آن وقت مغیره بر بالای سر حضرت ایستاده بود پس دست زد بر دست او که دستت را کوتاه کن و بی ادبی مکن! عروه گفت: این کیست یا محمد؟ حضرت فرمود: پسر برادر توست مغیره، عروه گفت: ای مکار! و اللّه من به مکه آمده ام برای آنکه عمل قبیل تو را اصلاح کنم.

پس عروه برگشت بسوی قریش و گفت: بخدا سوگند که ندیده ام هرگز که کسی مثل محمد شریفی را از چنین مقصد منیفی برگرداند. پس سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی را فرستادند، چون پیدا شدند حضرت فرمود: شتران هدی را در پیش روی ایشان بدارید، چون به خدمت حضرت رسیدند پرسیدند: برای چه مقصد آمده ای؟ حضرت فرمود: آمده ام که عمره بجا آورم و شتران نحر کنم و گوشت آنها را برای شما

1- . رجوع شود به مغازی 2/596 و 597.

بگـذارم و بروم، گفتند: قوم تو سوگند می دهند تو را بخدا و رحم که بی رخصت داخل بلاد ایشان نشوی و دشـمن ایشان را جرأت ندهی بر ایشان، پس حضـرت ابا کرد و فرمود: البته داخل می شوم، پس حضـرت خواست که عمر را به رسالت فرسـتد بسوی ایشان، عمر گفت: یا رسول اللّه! عشیره و قبیلهٔ من کمند و من در میان ایشان اعتباری ندارم و لیکن تو را دلالت می کنم بر عثمان بن عفان، حضرت به نزد عثمان فرستاد که برو بسوی قوم خود از مؤمنان و بشارت ده ایشان را به آنچه وعده داده است مرا خدا از فتح مکه.

چون عثمـان روانه شـد ابـان بن سـعید را در راه دیـد، پس ابان از زین برجست و در عقب زین نشـست و او را بر روی زین سوار نمود، پس عثمان داخل شـد و رسالت حضـرت را رسانیـد و ایشان مهیای جنگ بودند، پس سـهیل نزد حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم نشست و عثمان نزد مشرکان نشست و حضرت در آن وقت از مسلمانان بیعت رضوان گرفت (1).

و به روایت شـیخ طبرسـی گفته است چون مشـرکان عثمان را حبس کردند و خبر به حضرت رسید که او را کشتند حضرت فرمود: از اینجا حرکت نمی کنم تا با آنها قتال کنم و مردم را بسوی بیعت دعوت نمایم، و برخاست و پشت مبارك به درخت داد و تکیه نمود و صحابه با آن حضرت بیعت کردند که با مشرکان جهاد کنند و نگریزند (2).

و به روایت کلینی: حضـرت یـك دست خود را بر دست دیگر زد و برای عثمـان بیعت گرفت که چون بیعت را بشـکنید گنـاهش عظیمتر و عقابش شدیـدتر باشد، پس مسـلمانان گفتند: خوشا حال عثمان که طواف کعبه کرد و سـعی میان صـفا و مروه کرد و محل شد؛ حضـرت فرمود: نخواهد کرد.

چون عثمان آمد حضرت پرسید: طواف کردی؟ گفت: چون تو طواف نکرده بودی من نکردم؛ پس واقع شد آنچه در روایت سابق گذشت تا به صلح قرار یافت.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: بنویس بسم اللّه الرحمن الرحیم.

1- . کافی 8/322-325.

2- . اعلام الوری 96.

سهیل بن عمرو گفت: من نمی دانم که رحمن رحیم کیست، ما رحمان مسیلمه را می دانیم که در یمن است و لیکن بنویس به نحوی که ما می نویسیم «باسمك اللهم» .

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: بنویس این محاکمه ای است که رسول خدا کرد با سهیل بن عمرو.

سهیل گفت: اگر ما می دانستیم که تو رسول خدائی با تو جنگ نمی کردیم!

حضرت فرمود: من رسول خدا هستم و منم محمد بن عبد اللّه. پس مسلمانان گفتند:

تویی رسول خدا، پس حضرت فرمود: بنویس محمد بن عبد اللّه.

و در آن نامه این را نوشتند که هر که از ما بسوی شما بیاید، بسوی ما پس بفرستید، و حضرت او را اکراه نکند که از دین برگرداند، و هر که از شما بسوی ما بیاید، ما پس ندهیم به شما. حضرت فرمود: هر که از من بگریزد و به شما پناه آورد، مرا به او حاجتی نیست؛ و این شرط را نوشتند که مردم آشکارا خدا را در مکه عبادت کنند و کسی مزاحمت به ایشان نرساند.

پس حضرت فرمود: این صلح باعث این شد که آمیزش میان اهل مکه و مدینه به مرتبه ای رسید که جامه ها یا پرده ها از مدینه به مکه به هدیه می فرستادند و هیچ قضیه ای برکتش برای مسلمانان زیاده از این مصالحه نبود، و چنان شایع شد اسلام در مکه که نزدیك شد اسلام مستولی شود بر مکه که اکثر مسلمان شوند.

پس سهیل بن عمرو دست زد و ابو جندل پسر خود را گرفت و گفت: این اول کسی است که صلح خود را در او جاری می کنم.

حضرت فرمود: چون او به نزد ما آمد هنوز صلح منعقد نشده بود.

سهیل گفت: یا محمد! تو هرگز غدار و مکار نبودی؛ و ابو جندل را برد.

ابو جندل گفت: یا رسول اللّه! مرا به دست او می دهی؟

حضرت فرمود: من برای تو تنها این شرط نگرفته بودم با آنکه تو داخل این شرط

نبودی؛ پس فرمود: خداوندا! تو برای ابو جندل به در شدی قرار ده (1).

و شیخ طبرسی از ابن عباس روایت کرده است که: حضرت با هزار و چهارصد کس متوجه عمره شد (2)، و چون ناقهٔ حضرت به حدیبیه رسید ایستاد و هر چند زجر کردند آن را پیش نرفت، حضرت فرمود: خدائی که فیل را حبس کرد ناقهٔ مرا هم حبس فرمود تا داخل حرم نشود از روی قهر و جبر، پس حضرت فرمود: بخدا سوگند که قریش هر مطلبی از من سؤال کنند که متضمن تعظیم حرمتهای خدا باشد البته اجابت خواهم کرد ایشان را.

پس بر سر چاهی فرود آمدند که اندك آبی داشت و آبش اندك اندك بیرون می آمد، پس صحابه از تشنگی شکایت کردند و حضرت تیری از تیرهای خود بیرون آورد و فرمود که در ته چاه فرو بردند، و به اعجاز آن حضرت آب از ته چاه جوشید آن قدر که همه سیراب شدند، پس بدیل بن ورقای خزاعی که خیرخواه ترین اهل مکه بود نسبت به آن حضرت آمد و عرض کرد: کعب بن لوی و عامر بن لوی با صغیر و کبیر اهل مکه اتفاق کرده اند که نگذارند تو را داخل مکه شوی.

حضرت فرمود: من به جنگ ایشان نیامده ام و برای عمره آمده ام و اگر مانع من شوند، تا جان دارم جنگ خواهم کرد.

چون بدیل خبر برای قریش برد عروة بن مسعود برخاست و گفت: قبول کنید آنچه می گوید و مانع او مشوید و من می روم که با او سخن بگویم؛ چون به خدمت حضرت آمد دید که صحابه چگونه اطاعت آن حضرت می نمایند و چون خدمتی می فرماید همه بر یکدیگر سبقت می گیرند، و چون دست می شوید یا وضو می سازد بر سر آن آب که از دست و دهان مبارکش می ریزد مقاتله می نمایند، و چون سخن می گویند صدا بلند نمی کنند و از روی ادب آهسته سخن می گویند، و تند بر روی آن حضرت نظر نمی کنند؛

1- . کافی 8/325-327.

2- . مجمع البیان 1/284.

پس چون میـان او و حضـرت آن سـخنان جاری شـد که گـذشت و بسوی قوم خود برگشت گفت: من به نزد پادشاهان بسـیار رفته ام مانند پادشاه عجم و روم و حبشه، و بخدا سوگند که ندیدم هیچ یك از آنها اطاعت پادشاه خود و تعظیم او کنند مثل آنکه اصـحاب محمد تعظیم و اطاعت او می کنند و شما البته سخن او را قبول کنید و با او جنگ نکنید.

پس مردی از قبیلـهٔ کنانه گفت: من می روم با او سـخن بگویم؛ چون آمـد و صدای تلبیهٔ اصـحاب حضـرت را شـنید و شتران قربانی را دید برگشت و به اصحاب خود گفت: سزاوار نیست اینها را مانع شدن از طواف کعبه.

پس مکرز بن حفص آمد و سـخنان ناموافق گفت، و بعد از او سهیل بن عمرو آمد و به مصالحه قرار داد، و چون در نامه شرط کردند که هر که از ایشان به خدمت حضرت آید هر چند مسلمان باشد به ایشان پس دهند، و هر که از جانب حضرت به نزد ایشان رود پس ندهند.

مسلمانان گفتند: سبحان اللّه چگونه مسلمان را به ایشان می دهی؟

حضرت فرمود: هر که از ما به نزد ایشان رود، خدا و رسول از او بیزارند؛ و هر که از ایشان به نزد ما آید ما به ایشان بدهیم، اگر خدا در دل او اسـلام را داند او را نجات خواهد داد. در این سـخن بودند که ناگاه ابو جندل پسر سهیل بن عمرو که پدرش او را برای مسلمان شدن زنجیر در پا کرده بود با زنجیر آمـد و خود را در میان مسـلمانان انداخت، پس سـهیل گفت: اول حکم نامه را در حق این جاری می کنم، این را به من بده.

حضرت فرمود: هنوز صلحنامه تمام نشده است.

گفت: پس من صلح نمی کنم.

حضرت فرمود: او را برای من امان بده. گفت: امان نمی دهم.

باز فرمود: بکن. گفت: نمی کنم.

پس سهیل او را گرفت که ببرد، او فریاد زد: ای گروه مسلمانان! من مسلمان شده ام

و کافری مرا می برد و می بینید که مرا چه شکنجه و عذاب کرده اند (1)!

حضـرت فرمود: خداوندا! اگر می دانی که ابو جندل راست می گوید او را بزودی فرجی و نجاتی بده. و چون مسـلمانان در این باب سـخن گفتنـد حضـرت فرمود: او به نزد پـدر و مادر خود می رود و بر او باکی نیست و من می خواهم که صـلحی منعقد شود که مصـلحت عامهٔ مسلمانان در آن است (2).

عـامه و خـاصه روایت کرده انـد که عمر بن الخطاب گفت: من شك نکردم مگر در آن روز (3)(دروغ گفت بلکه او همیشه در شـك و کفر بود) پس بر حضرت زبان طعن و اعتراض گشود و گفت: آیا تو پیغمبر خدا نیستی؟

فرمود: بلی پیغمبر خدایم.

گفت: آیا ما بر حق نیستیم؟

فرمود: بلی ما برحقیم و دشمن ما بر باطل.

گفت: پس چرا این قدر مذلت بر ما قرار می دهی؟

فرمود: من پیغمبر خدایم و آنچه خدا فرموده می کنم و خدا یاور من است.

گفت: تو نگفتی که ما طواف کعبه خواهیم کرد و سر خواهیم تراشید؟

حضرت فرمود: من نگفتم امسال خواهیم کرد و بعد از این ان شاء اللّه خواهیم کرد.

و چون نامه نوشـته شـد و شتران را نحر کردنـد و محل شدند و برگشـتند مردی از قریش که او را ابو بصـیر می گفتند مسـلمان شد و از مکه گریخت و به مـدینه خدمت حضـرت آمد، پس کفار قریش دو نفر به طلب او فرسـتادند و گفتند: تو عهد کرده ای که گریختگان ما را بدهی اکنون ابو بصـیر را بده؛ حضـرت او را به ایشان داد، چون او را به دو فرسخی مدینه بردند فرود آمدند که چاشت بخورند، ابو بصیر به یکی از ایشان گفت: شمشیرت را نیکو شمشیری می بینم، او شمشیر خود را از غلاف کشید و گفت: بلی نیکو شمشیری است

1- . مجمع البیان 5/116-119.

2- . اعلام الوری 98.

3- . مجمع البیان 5/119. و نیز رجوع شود به مغازی 2/607.

و مکرر تجربه کرده ام، ابو بصیر گفت: بده ببینم، چون به دستش داد گردن صاحب شمشیر را زد و خواست که دیگری را بزند، او به جانب مدینه گریخت و همه جا دوید تا از در مسجد درآمد، حضرت فرمود: این مرد ترسیده است.

چون به خدمت حضرت رسید گفت: ابو بصیر رفیق مرا کشت و مرا نیز می خواهد بکشد. در این سخن بودند که ابو بصیر رسید و گفت: یا رسول اللّه! تو وفا به عهد خود کردی و خدا مرا از شر ایشان نجات داد.

حضرت فرمود: خوب افروزنده ای است آتش جنگ را اگر کسی با او همراهی بکند (1).

و فرمود: رخت و سلاح و اسب آن که کشته ای از توست بگیر و هرجا که خواهی برو.

پس ابو بصیر با پنج نفر که مسلمان شده بودند و با او از مکه آمده بودند در مابین «عیص» و «ذی المروه» از زمین جهینه سر راه بر قوافل قریش می گرفتند در کنار دریا و تالان می کردند.

پس ابو جندل نیز از مکه گریخت با هفتاد نفر که مسلمان شده بودند و به ابو بصیر ملحق شدند و گروهی از قبائل اسلم و غفار و جهینه به ایشان ملحق شدند تا سیصد نفر شدند و همه مسلمان بودند و قافلهٔ قریش را که می دیدند ایشان را می کشتند و اموالشان را به غنیمت می گرفتند؛ پس قریش ابو سفیان را به خدمت حضرت فرستادند و تضرع و استغاثه کردند که: تو بفرست و ایشان را بطلب که ما از آن شرط گذشتیم، دیگر هر که از ما به نزد تو بیاید به ما پس مده. پس دانستند آنها که بر حضرت اعتراض می کردند در نوشتن این شرط و دادن ابو جندل که آنچه حضرت می کند همه موافق حکمت و مصلحت است، و همین جماعت اموال ابو العاص بن الربیع را که پسر خواهر خدیجه و شوهر زینب بود غارت کردند و برای رعایت دامادی حضرت اهل قافله را نکشتند، و چون ابو العاص

1- . مجمع البیان 5/119.

به زینب پناه برد اموالش را به او رد کردند و او مسلمان شد چنانکه سابقا مذکور شد (1).

و باز شیخ طبرسی از ابن عباس روایت کرده است که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در حدیبیه صلح را واقع ساخت و نامه را مهر کرد سبیعه دختر حارث اسلمیه مسلمان شد و به خدمت حضرت آمد پیش از آنکه از حدیبیه روانه شوند و شوهرش مسافر که از بنی مخزوم بود به طلب او آمد و او کافر بود و گفت: یا محمد! زن مرا به من رد کن برای شرطی که کرده ای و هنوز مهر نامه خشك نشده است؛ پس حق تعالی این آیه را فرستاد یا أَیُّهَا اَلَّذِینَ آمَنُوا إِذا جاءَکُمُ اَلْمُؤْمِناتُ مُهاجِراتٍ فَامْتَحِنُوهُنَّ اَللّهُ أَعْلَمُ بِإِیمانِهِنَّ فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِناتٍ فَلا تَرْجِعُوهُنَّ إِلَی اَلْکُفّارِ لا هُنَّ حِلٌّ لَهُمْ وَ لا هُمْ یَحِلُّونَ لَهُنَّ وَ آتُوهُمْ ما أَنْفَقُوا وَ لا جُناحَ عَلَیْکُمْ أَنْ تَنْکِحُوهُنَّ إِذا آتَیْتُمُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ وَ لا تُمْسِکُوا بِعِصَمِ اَلْکَوافِرِ وَ سْئَلُوا ما أَنْفَقْتُمْ وَ لْیَسْئَلُوا ما أَنْفَقُوا ذلِکُمْ حُکْمُ اَللّهِ یَحْکُمُ بَیْنَکُمْ وَ اَللّهُ عَلِیمٌ حَکِیمٌ (2)که ترجمه اش این است: «ای گروه مؤمنان! هرگاه بیایند بسوی شما زنان مؤمنه هجرت کنندگان پس امتحان کنید ایشان را به ایمان، خدا داناتر است به ایمان ایشان، پس اگر دانستید ایشان را که ایمان آورده اند پس برمگردانید ایشان را بسوی کافران، نه آن زنان حلالند بر مردان و نه آن مردان حلالند بر زنان، و باکی نیست بر شما که ایشان را نکاح کنید هرگاه بدهید به ایشان مهرهای ایشان را، و نکاح مکنید زنان کافران را و اگر زنی از شما مرتد شود و برود بسوی کافران بطلبید شما از آنها آنچه خرج کرده اید از مهر، و اگر زنی از آنها مسلمان شود و بسوی شما آید مهر آن زن را به آنها بدهید، این حکم خداست حکم می کند میان شما و خدا دانا و حکیم است» .

ابن عباس گفته است که: چون این آیه نازل شد حضرت سوگند داد سبیعه را که: تو برای خدا آمده ای یا از برای کراهت شوهر خود یا خواستن شهر دیگر یا مرد دیگر یا طلب دنیا نیامده ای؟ چون آن زن سوگند یاد کرد، حضرت مهرش را به شوهرش داد و زن را نداد

1- . اعلام الوری 98-99. و نیز رجوع شود به مناقب ابن شهرآشوب 1/256.

2- . سورهٔ ممتحنه:10.

و فرمود: من برای مردان شرط کردم نه برای زنان، پس هر که از مردان می آمد حضرت پس می داد و هر که از زنان می آمد بعد از امتحان، مهرش را به شوهرش می داد و زن را نمی داد (1).

و شیخ طبرسی و قطب راوندی و شیخ مفید و غیر ایشان از علمای شیعه و صاحب جامع الاصول و اکثر محدثان عامه روایت کرده اند که: در صلح حدیبیه سهیل بن عمرو با گروهی از مشرکان به نزد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمدند و گفتند: جماعتی از پسران و برادران و غلامان ما به نزد تو آمده اند که خبری از دین ندارند و از خدمت اموال و مزارع ما گریخته اند، ایشان را به ما پس ده.

حضرت فرمود: ای گروه! یا دست از این سخنان برمی دارید یا می فرستیم بر شما کسی را که بزند گردنهای شما را به شمشیر در راه دین، خدا دل او را به ایمان امتحان کرده است، پس یکی از صحابه گفت: آن مرد ابو بکر است؟ فرمود: نه؛ گفت: عمر است؟ فرمود: نه؛ عرض کرد: پس کیست؟ حضرت فرمود: آن است که نعل مرا پینه می کند، همه دویدند که ببینند کیست، دیدند که حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام نعل حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را پینه می کرد زیرا که بندش گسیخته بود.

و به روایت جامع الاصول: أبو بکر و عمر پرسیدند: کیست او یا رسول اللّه؟ فرمود: آن است که نعل مرا پینه می کند (2).

محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم متوجه حدیبیه شد و به منزل جحفه فرود آمد، در آن منزل آب نبود پس مشکها را به سعد بن مالك داد که برود و آب بیاورد، چون انـدك راهی رفت برگشت و گفت: یا رسول اللّه! چون پاره ای راه رفتم از ترس نتوانستم که قدم بردارم و برگشتم؛ پس دیگری را فرستاد و او نیز برگشت؛ پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را طلبید و مشکها را به او داد و آن حضرت روانه شد و در

1- . مجمع البیان 5/273.

2- . رجوع شود به اعلام الوری 189 و ارشاد شیخ مفید 1/122 و تأویل الآیات الظاهرة 2/602 و جامع الاصول 9/223-224 و سنن ترمذی 5/592 و تاریخ بغداد 1/133 و کفایة الطالب 97.

اندك وقتی مشكها را پر از آب كرد و برگشت و حضرت او را دعا كرد (1).

و از جمله معجزاتی كه از پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در این جنگ به ظهور آمد آن بود كه عامه و خاصه روایت كرده اند از براء بن عازب كه او می گفت: شما گمان می كنید كه فتح بزرگ فتح مكه است و ما فتح بزرگ بیعت رضوان و جنگ حدیبیه را می دانیم، ما هزار و چهارصد نفر بودیم كه در آن جنگ در خدمت آن حضرت بودیم و در حدیبیه یك چاه بود و اندكی كه آب كشیدیم آبش به آخر رسید، چون خبر به حضرت رسید بر سر چاه آمد و ظرف آبی طلبید و وضو ساخت، و چون مضمضه كرد آب مضمضهٔ خود را در چاه ریخت پس آن چاه آبش بلند شد و ما و چهارپایان ما همه از آن آب سیراب شدیم.

به روایت دیگر: آب دهان معجز نشان خود را در آن چاه انداخت.

به روایت دیگر: تیر خود را فرستاد كه در چاه فرو بردند (2).

از سالم بن ابی الجعد و غیر او خاصه و عامه روایت كرده اند كه گفت: در روز بیعت شجره ما هزار و پانصد نفر بودیم و بسیار تشنه شدیم، حضرت آبی طلبید در میان ظرفی و دست مبارك خود را در میان آب فرو برد، پس آن آب از میان انگشتان دریا نشانش مانند چشمه جاری شد و آن قدر آب آمد كه همهٔ ما را كافی بود و اگر صد هزار كس می بودیم همه را كفایت می نمود (3).

و كلینی به سندهای حسن از حضرت صادق علیه السّلام روایت كرده است كه در تفسیر این آیهٔ كریمه لَیَبْلُوَنَّكُمُ اَللّٰهُ بِشَیْءٍ مِنَ اَلصَّیْدِ تَنالُهُ أَیْدِیكُمْ وَ رِماحُكُمْ (4)یعنی: «البته امتحان می كند خدا شما را به چیزی از شكار كه به آن می رسد دستهای شما و نیزه های شما» حضرت فرمود: این امتحان در عمرهٔ حدیبیه بود خدا مسلمانان را امتحان كرد به

1- . ارشاد شیخ مفید 1/121. و نیز رجوع شود به الاصابة 5/269.

2- . مجمع البیان 5/110؛ دلائل النبوة 4/110-114.

3- . مجمع البیان 5/110؛ صحیح بخاری مجلد 3 جزء 5/63؛ طبقات ابن سعد 2/75؛ الوفا بأحوال المصطفی 294؛ البدایة و النهایة 4/172.

4- . سورهٔ مائده:94.

وحشیان صحرا که می آمدند به نزدیك ایشان و اندرون خیمه های ایشان به مرتبه ای که به دست می توانستند گرفت و به نیزه می توانستند شکار کرد (1)، چنانکه بنی اسرائیل را به وفور ماهی در روز شنبه امتحان کرد.

و قطب راوندی روایت کرده است که: در جنگ حدیبیه بر مسلمانان گرسنگی بسیار مستولی شد و توشه های ایشان کم شد زیرا که زیاده از ده روز ماندند در آنجا؛ چون این حال را به حضرت شکایت کردند فرمود که نطعی گشودند و فرمود: هر که بقیهٔ توشه دارد بیاورد و بر روی نطع بریزد، پس اندك آرد و چند دانهٔ خرما آوردند و حضرت ایستاد و دعا کرد برای برکت و امر فرمود ظرفهای خود را بیاورند، پس همهٔ ظرفها را آوردند و پر کردند و باز بسیار بود که ظرف نداشتند که پر کنند (2).

1- . کافی 4/396.

2- . خرایج 1/123-124.

باب سی و نهم: در بیان فتح خیبر است و قدوم جعفر طیار از حبشه

ص: 1115

شیخ مفید و شیخ طبرسی و قطب راوندی و ابن شهر آشوب و سایر روات و محدثان خاصه و عامه به اسانید مختلفه روایت کرده اند که: چون پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از غزوهٔ حدیبیه مراجعت نمود بیست روز در مدینه ماند و بعد از آن متوجه فتح قلاع خیبر شد، و چون به نزدیك خیبر رسید فرمود: بایستید، چون ایستادند این دعا خواند «اللّهم ربّ السّماوات السّبع و ما اظللن و ربّ الأرضین السّبع و ما اقللن و ربّ الشّیاطین و ما اضللن انّا نسألك خیر هذه القریة و خیر اهلها و خیر ما فیها و نعوذ بك من شرّ هذه القریة و شرّ اهلها و شرّ ما فیها» پس فرمود: پیش روید به نام خداوند رحمان رحیم، پس حضرت آنها را محاصره نمود و خود در زیر درختی فرود آمد و در بقیهٔ آن روز ماندند و روز دیگر تا ظهر، پس منادی حضرت ندا کرد و چون مردم جمع شدند دیدند که مردی نزد آن حضرت نشسته است پس فرمود: من در خواب بودم این مرد آمده بود و شمشیر مرا از غلاف کشیده بود و چون بیدار شدم بر سرم ایستاده بود و می گفت: کی مرا از تو بازمی دارد امروز؟ گفتم:

خدا، پس شمشیر را از دست انداخت و چنین نشسته است و حرکت نمی تواند کرد به قدرت خدا؛ پس حضرت او را بخشید و رها کرد.

و زیاده از بیست روز ایشان را محاصره نمود و علم در دست امیر المؤمنین علیه السّلام بود، پس آن حضرت را درد چشم عظیمی عارض شد.

و مسلمانان از بیرون قلعه با یهود محاربه می کردند و یهود خندقی بر دور قلعهٔ خود کنده بودند، تا آنکه یك روزی در قلعه را گشودند و مرحب یهودی که به شجاعت مشهور بود با لشکر گران بیرون آمد و متعرض جنگ شد، پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم علم را به دست أبو بکر داد و با گروه مهاجران و انصار او را فرستاد، پس او رفت و شکست خورد و برگشت

و او ملامت اصحاب خود می کرد و آنها ملامت او می کردند تا به خدمت حضرت آمد.

پس روز دیگر علـم را به دست عمر داد و فرسـتاد و انـدك راهی که رفت گریخت و برگشت و او اصـحاب خـود را به جبن نسـبت می داد و اصحاب او را به جبن نسبت می دادند تا برگشت.

پس حضـرت فرمود: اینها صاحب علم نیسـتند فردا علم را به دست کسی بدهم که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارنـد و برگردنـده باشـد به جنـگ و هرگز نگریزد و برنگردد تا خـدا بر دست او فتـح کنـد. پس هر یك از صـحابه در آن شب به آرزوی این خوابیدند که شاید فردا علم به او داده شود.

چون صـبح شد همه با این آرزو به خدمت حضرت شتافتند پس حضرت فرمود: علی بن ابی طالب کجاست؟ عرض کردند: یا رسول اللّه! چشمهایش درد می کند.

فرمود: او را حاضر سازید؛ چون دست حضرت را گرفته آوردند فرمود: یا علی! چه درد داری؟

گفت: یا رسول اللّه! چشمم چنان درد می کند که جائی را نمی توانم دید و سرم درد می کند.

حضرت فرمود: بنشین و سر خود را در دامن من گذار.

پس آب دهان مبارك خود را به دست خود بر دیده و سر مبارکش مالید و فرمود:

«اللّهمّ قه الحرّ و البرد» «خداوندا! او را از ضرر گرما و سرما نگاهدار» .

پس در حال دیـده های حق بین گشوده شـد و صـداع درد چشـمش زائل شـد و رایت سـفید خود را به دست او داد و فرمود: برو جبرئیل با توست و نصـرت در پیش روی تو می رود و ترس در دلهای ایشان است، و بـدان ای علی که ایشان در کتاب خود خوانـده اند که کسـی که ایشان را هلاك می کند نام او «ایلیا» است پس بگو منم علی که مخذول می شوند ان شاء اللّه تعالی.

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام عرض کرد: یا رسول اللّه! با ایشان مقاتله کنیم تا مثل ما شوند و مسلمان شوند؟

حضرت فرمود: یا علی! به تأنّی برو تا به عرصهٔ ایشان درآئی پس دعوت کن ایشان را

بسوی اسـلام و خبر ده ایشان را به آنچه واجب است بر ایشان از حقّ خـدا، پس بخـدا سوگنـد که اگر خدا یك مرد را به تو هدایت کند بهتر است از آنکه شتران سرخ مو همه از تو باشند.

حضـرت امیر علیه السّـلام فرمود که: رفتم تا به قلعه های ایشان رسیدم، پس مرحب بیرون آمد زره پوشیده و خودی بر سر گذاشته و سنگ بزرگی را سوراخ کرده بر بالای خود بر سـر گذاشـته و این رجز را می خوانـد: «یهود خیبر می داننـد که منم مرحب، در سـلاح خود غوطه خورده ام، و دلیر تجربه کرده ام» ، پس من گفتم: «منم آن که مادرم مرا حیدر نام کرده است، مانند شـیر ژیان قدم به میدان گذاشته ام، شما را مانند دانه کیل می کنم و برمی دارم» ؛ پس چون دو ضربت از دو جانب رد شد من ضربتی بر سرش زدم که سنگ و خود و سر آن عنود را به دونیم کردم که شمشیر بر دندانهایش نشست و از اسب گردید و بر زمین افتاد (1).

و در روایت دیگر وارد شـده است که: چون حضـرت فرمود: منم علی بن ابی طالب، عالمی از علمای ایشان گفت که: مغلوب شدید بحقّ کتابی که خدا به موسـی فرسـتاده است؛ و رعب عظیم در دلهای ایشان بهم رسید، و چون حضرت، مرحب را کشت لشکری که با او بودند به قلعه گریختنـد و دروازهٔ قلعه را بسـتند و آن دروازهٔ عظیم محکمی بـود که بیست نفر-و به روایـتی چهـل نفر (2)-آن را می بسـتند و می گشودنـد، پس حضـرت به قوّت ربانی به حلقـهٔ آن در چسبیـد و چنان حرکت داد که تمام قلعه بلرزیـد و در را کند و بر روی دست گرفت و رفت تا فتح کرد پس در را انداخت (3).

ابو رافع گفت: من با شش نفر رفتیم که در را حرکت دهیم نتوانستیم حرکت داد (4).

و عامه از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده اند که جابر انصاری گفت: آن جناب

1- . رجوع شود به ارشاد شیخ مفید 1/124 و مجمع البیان 5/119 و مناقب ابن شهر آشوب 3/152-154 و قصص الانبیاء راوندی 347 و دلائل النبوة 4/205-213 و کامل ابن اثیر 2/219 و سیرهٔ ابن هشام 3/334 و تاریخ طبری 2/136.

2- . مجمع البیان 5/121.

3- . ارشاد شیخ مفید 1/127.

4- . مجمع البیان 5/120.

در روز خیبر در را بر سر دست گرفت و بر خندق پل کرد تا همهٔ مسلمانان از روی آن گذشتند، و قلعه را فتح کرد و بعد از آنکه آن را انداخت چهل نفر-و به روایتی هفتاد نفر- تلاش کردند که آن را بردارند نتوانستند برداشت (1).

و ابو عبد اللّه جدلی گوید: حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام برای من نقل کرد که در خیبر را کندم و سپر خود گردانیدم و با ایشان جنگ کردم تا ایشان را به فضل خدا گریزاندم، پس جسری کردم بر روی خندق تا مسلمانان گذشتند، پس آن را چندین ذراع دور افکندم.

شخصی گفت: یا امیر المؤمنین! خوش بار گرانی برداشته بودی.

حضرت فرمود: گرانی آن بر من نمی نمود مگر مثل این سپر که در دست دارم (2).

و شیخ طوسی روایت کرده است که: در روز خیبر مرد بلند قامت سر بزرگی بیرون آمد از قلعه که او را «مرحب» می گفتند و یهودان او را امیر خود می دانستند به اعتبار شجاعت و تموّل او، پس هر که از صحابه در برابر او رفت او گفت: منم مرحب، و بر او حمله کرد نایستاد و گریخت؛ مرحب دایه ای داشت که از کاهنان بود و مرحب را بسیار دوست می داشت به سبب جوانمردی و تنومندی و عظمت خلقت او و مکرر به او می گفت که:

هر که با تو جنگ کند با او جنگ کن و هر که خواهد بر تو غالب شود بر او غالب شو مگر کسی که بگوید من حیدر نام دارم که اگر در برابر او بایستی کشته می شوی.

چون بسیار با مردم مقاتله کرد و همه را گریزاند به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شکایت کردند و التماس کردند که امیر المؤمنین علیه السّلام را به جنگ او بفرستد، پس آن حضرت علی علیه السّلام را طلبید و فرمود: یا علی! برو و کفایت شرّ مرحب از سر ما بکن.

چون امیر مؤمنان علیه السّلام رو به قلعهٔ یهودان آورد و نام خدا را برد و مردانه رو به مرحب دوید، مرحب ترسید و برگردید، پس برگشت و رو به حضرت آورد و گفت: منم آن که مادرم مرا مرحب نام کرده است، حضرت نیز رو به او دوید و فرمود: منم آن که مادرم مرا

1- . دلائل النبوة 4/212؛ البداية و النهاية 4/191.

2- . ارشاد شیخ مفید 1/128.

حیدر نام کرده است.

چون مرحب آن نام را شـنید نصـیحت دایه را به یاد آورد و گریخت، پس شیطان به صورت یکی از علمای یهود بر سر راه او آمد و گفت: به کجا می روی؟

گفت: این جوان می گوید من حیدره نام دارم.

شیطان گفت: چه می شود که حیدره نام دارد؟

گفت: من مکرر از دایهٔ خود شنیدم که می گفت: مبارزه مکن با قرنی که حیدره نام داشته باشد که تو را خواهد کشت.

شیطان گفت: قبیـح باد روی تو، مگر حیـدره در عالم یکی است؟ تو با این عظمت و شوکت از چنین جوانی می گریزی به گفتهٔ زنی و اکثر گفته های زنان خطا می باشد و اگر راست گوید حیدره نام در دنیا بسیار است، برگرد شاید او را بکشی و بزرگ قوم خود شوی و من از عقب تو تحریص می کنم یهودان را که تو را مدد کنند.

پس آن مخذول مدبر فریب آن محیل مزور را خورد و برگشت تا به نزدیك آن حضـرت رسید، ضربتی بر سرش زد که بر رو درافتاد و یهودان رو به هزیمت آوردند و فریاد می کردند که مرحب کشته شد (1).

و عامه به طرق متعدده از سعد بن وقاص روایت کرده اند که او می گفت که: علی را سه منقبت بود که اگر یکی از آنها برای من می بود بهتر بود برای من از شتران سرخ مو:

اول آنکه حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم او را در جنگ تبوك در مدینه گذاشت، پس او گفت: یا رسول اللّه! مرا با اطفال و زنان می گذاری؟ فرمود: یا علی! آیا راضـی نیستی که از من به منزلهٔ هارون باشـی از موسی مگر آنکه پیغمبری بعد از من نیست که تو بعد از من پیغمبر باشی.

دوم آنکه شـنیدم که در روز خیبر می گفت: علم را به مردی بـدهم که خـدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند پس ما همه گردن کشیدیم که به ما بدهد،

1- . امالی شیخ طوسی 3-4.

پس فرمود: علی را بطلبید، چون حاضر شد چشمهایش درد می کرد پس آب دهان مبارك در دیده های او انداخت و علم را به دست او داد و خدا به دست او فتح کرد.

سوم آنکه چون آیهٔ مباهله نازل شد علی و فاطمه و حسن و حسین علیهما السّلام را طلبید و فرمود: خداوندا! اینها اهل منند (1).

و در احتجاج از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در روز خیبر علم انصار را به سعد بن عباده داد و به جنگ یهود فرستاد و او گریخت و جراحت یافته بود، پس علم مهاجران را به عمر داد و فرستاد و او جنگ نکرده اصحاب خود را از جنگ ترسانیده گریخت؛ پس حضرت سه مرتبه فرمود: آیا مهاجران و انصار چنین می کنند؟ پس فرمود: رایت را به مردی دهم که گریزنده نباشد و خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند (2).

و ابن شهر آشوب روایت کرده است که: در روز خیبر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم امیر المؤمنین علیه السّلام را سوار کرد و عمامه به دست خود بر سر او بست و جامه های خود را بر او پوشانید و او را بر استر خود سوار کرد و فرمود: یا علی! برو که جبرئیل از جانب راست تو می آید و میکائیل از جانب چپ تو و عزرائیل در پیش روی تو و اسرافیل از عقب تو و دعای من در عقب توست، پس قلعه را فتح کرد و در قلعه را چهل ذراع دور افکند (3).

عامه و خاصه به طرق بسیار روایت کرده اند که: در روز شوری که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام حجتها بر افضلیت خود بر آن منافقان القاء می نمود فرمود: آیا در میان شما کسی هست که در وقتی که عمر در روز خیبر برگشت و علم حضرت را برگردانید و او اصحاب خود را به جبن نسبت می داد و اصحاب او را به جبن نسبت می دادند و گریخته به خدمت حضرت آمد و پیغمبر فرمود: البته فردا رایت را به مردی دهم که گریزنده نیست و خدا و رسول او را دوست می دارند و او خدا و رسول را دوست می دارد و برنمی گردد تا

1- . صحیح مسلم 4/1871؛ سنن ترمذی 5/596؛ مناقب خوارزمی 59؛ مستدرك حاکم 3/117.

2- . احتجاج 2/185.

3- . مناقب ابن شهر آشوب 2/272.

خـدا بر دست او فتـح کنـد، و چون صـبح شـد مرا طلبید گفتند: یا رسول اللّه! او از درد چشم دیده باز نمی تواند کرد، فرمود: بیاورید او را، چون من در خدمتش ایسـتادم آب دهان مبارکش را بر دیدهٔ من انداخت و فرمود: خداوندا! از او دور گردان گرما و سرما را؛ و تا این ساعت به دعـای آن حضـرت از گرما و سـرما ضـرر نیافتم و علم را گرفتم و کافران را گریزانـدم، بغیر از من که اینها برای او واقع شـده باشـد؟ همه گفتند: نه (1).

باز فرمود: سوگنـد می دهـم شـما را بخـدا که کسـی در میان شـما هست بغیر من که رفته باشـد به جنگ مرحب و او بیرون آمد و رجز می خواند و از بس که سـرش بزرگ بود به عوض خود سـنگی بزرگ مانند کوهی بر سـر گذاشـته بود و من ضـربتی بر سـرش زدم که سـنگ را شکافت و به سرش رسید و او را کشت، بغیر من کسی از شما چنین کرده است؟ گفتند: نه (2).

پس فرمود: شـما را سوگند می دهم که کسی هست بغیر از من در میان شما که در خیبر را کنده باشد و بر سر دست گرفته باشد و صد ذراع راه برده باشد و بعد از آن چهل نفر نتوانستند آن در را حرکت داد؟ همه گفتند: نه (3).

و ابن بابویه به سـند معتبر از حضـرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام در نامه ای که به سهل بن حنیف انصاری نوشت در آنجا ذکر کرده بود که:

بخدا سوگند که چون در خیبر را کندم و چهل ذراع از پشت سـر خود دور افکندم به قوّت جسدی نبود و به حرکت غذائی نبود و لیکن مؤید گردیـدم به قوّت ملکوتی و به نفسـی منوّر گردیـدم به نور پروردگـار خود، و من از احمـد از بابت چراغی بودم که از چراغی افروزنـد، بخـدا سوگند که اگر همهٔ عرب یاری یکدیگر کنند بر قتال من هرآینه رو نگردانم و نگریزم و اگر فرصت بیابم سـرهای منافقان را از بدنها جدا کنم، و کسی که پروا از مرگ ندارد

1- . خصال 555. و نیز رجوع شود به امالی شیخ طوسی 546 و مناقب خوارزمی 222 و مناقب ابن المغازلی 138.

2- . خصال 561.

3- . احتجاج 1/330. و نیز رجوع شود به امالی شیخ طوسی 552.

و پیوسته آرزوی مرگ دارد از جنگ چه پروا می کند؟ (1)

و ایضا به سند معتبر روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود در جواب یهودی که می پرسید از امتحانها که: خدا اوصیای پیغمبران را کرده است چه بر تو واقع شد؟ فرمود: اما سال ششم هجرت پس وارد شدیم به شهر اصحاب تو خیبر بر مردان یهود و شجاعان ایشان و سواران قریش و مبارزان ایشان، پس رو به ما آوردند مانند کوهها از اسبان و مردان و اسلحهٔ فراوان، و ایشان در محکمترین قلعه ها بودند و عدد ایشان از حد و احصا فزون بود و از روی نهایت جرأت و شوکت مبارز می طلبیدند، و هر که از اصحاب ما بر ایشان می رفت می کشتند تا آنکه دیده های صحابه همه سرخ شد و ترسیدند و در فکر جان خود افتادند و هیچ کس قبول نمی کرد که به مبارزهٔ ایشان برود و همه می گفتند:

ابو الحسن می باید برود به جنگ ایشان؛ پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مرا بسوی ایشان فرستاد، و چون به میدان قدم نهادم هرکه در برابرم پیدا شد بر خاك مذلت انداختم و هر سواره که نزدیك من می آمد استخوانش را در زیر سم چهار پای خود خرد می کردم تا آنکه کسی جرأت مبارزهٔ من نمی کرد، پس مانند شیر گرسنه که بر طعمهٔ خود رو کند شمشیر کشیدم و رو به ایشان آوردم تا همه را گریزاندم پس به قلعهٔ خود گریختند و در قلعه را بستند، پس به دست خود به قدرت ربانی در قلعه را کندم و تنها داخل قلعهٔ ایشان شدم و هر که از مردان ایشان پیدا می شد می کشتم و زنانشان را اسیر می کردم تا آنکه آن قلعه ها را به تنهائی فتح کردم و بغیر از خدا کسی مرا معاونت نکرد (2).

و قطب راوندی و شیخ طبرسی روایت کرده اند که: جنگ خیبر در ماه ذیحجه سال ششم هجرت؛ و بعضی گفته اند که: در اول سال هفتم واقع شد (3)، و زیاده از بیست روز حضرت ایشان را محاصره کرد و چهارده هزار یهودی در قلعه های خیبر بودند و حضرت قلعه قلعه فتح می کرد و می رفت، و محکمترین قلاع ایشان قلعهٔ «قموص» بود، پس در آن

1- . امالی شیخ صدوق 415.

2- . خصال 369.

3- . مغازی 2/634.

قلعه علم را به ابو بکر داد و او گریخت و برگشت؛ به عمر داد، او نیز گریخت و برگشت؛ پس فرمود: علم را به مردی بدهم که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند و گریزنده نیست و حمله آورنده است، پس منافقان صحابه گفتند: علی نخواهد بود و از شر او ایمنیم زیرا که از درد چشم زیر پای خود را نمی تواند دید، چون حضرت امیر علیه السّلام سخن ایشان را شنید گفت: «اللّهم لا معطي لما منعت و لا مانع لما اعطیت» یعنی: «خداوندا! عطاکننده نیست چیزی را که تو منع کنی، و منع کننده نیست چیزی را که تو عطا کنی» .

چون روز دیگر صبح شد پیغمبر از خیمه بیرون آمد و علم را در پیش خیمه زد و همه آرزو می کردند که علم را به او بدهد حتی عمر با آنکه خود را آزموده بود می گفت: من آرزوی امارت نکردم مگر در آن روز! پس حضرت فرمود: علی را بطلبید؛ مردم از همه طرف فریاد کردند که: او چنان چشمش درد می کند که پیش پای خود را نمی تواند دید، فرمود: بیاورید او را؛ چون حاضر شد پس آب دهان در دیده های او انداخت و روشن شد و علم را به دست او داد و فرمود: برو و ایشان را به یکی از سه خصلت دعوت کن:

اول آنکه مسلمان شوند و قبول احکام مسلمانان بکنند و مالهای ایشان از ایشان باشد.

دوم آنکه جزیه قبول کنند و مال ایشان از ایشان باشد.

سوم آنکه جنگ کنند.

چون حضرت به پای قلعهٔ ایشان آمد بغیر جنگ به چیزی راضی نشدند، و چون مرحب در برابرش پیدا شد ضربتی زد و پاهایش را قلم کرد و انداخت و باقی لشکر گریختند و در قلعه را بستند–و به روایت راوندی در قلعهٔ ایشان سنگ عظیمی بود که مانند آسیا در میانش سوراخی کرده بودند–پس حضرت امیر علیه السّلام کمان را از چپ خود انداخت، چون شمشیر در دست راستش بود دست چپ خود را داخل آن سوراخ کرد و به قوّت ولایت آن در را بسوی خود کشید و کند و بر سر دست خود گرفت و داخل قلعه شد و آن را سپر کرد و با ایشان جنگ کرد، و چون یهود گریختند در را از عقب خود پرتاب کرد که در آخر لشکر افتاد، و چون پیمودند چهل ذراع دور رفته بود پس چهل نفر جمع شدند

و نتوانستند آن سنگ را از جا برداشت (1).

مؤلف گوید: قصهٔ گریختن ابو بکر و عمر و فرمودن حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که: علم را به کسی خواهم داد که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند، از متواترات است و بخاری و مسلم و سایر محدثان عامه در صحاح خود روایت کرده اند؛ و اکثر مفاخر و مناقبی که از برای حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول شد در کتب معتبرهٔ عامه مذکور است (2)؛ و همین واقعه از برای کسی که اندك تمیزی داشته باشد برای حقّیّت آن حضرت به خلافت و عدم استحقاق ابو بکر و عمر خلافت را کافی است زیرا که هر عاقلی می فهمد که هرگاه پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بعد از گریختن آنها بفرماید که فردا علم را به کسی می دهم که صاحب این اوصاف است معلوم است که آنها که گریختند از این اوصاف عارینند و کسی که خدا و رسول را دوست ندارد و خدا و رسول او را دوست ندارند چگونه استحقاق آن دارند که خلیفهٔ خدا و پیشوای دین و دنیا باشند.

و شیخ طبرسی به سند موثق از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است: چون حضرت امیر علیه السّلام به در قلعهٔ یهودان خیبر رسید در قلعه را به روی آن حضرت بستند، پس حضرت در را کند و سپر کرد پس در را بر پشت خود گرفت تا همهٔ مسلمانان از روی آن گذشتند و سنگینی مردم هیچ بر آن حضرت اثر ننمود (3)، پس در را انداخت، و چون بشارت به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رسید که امیر المؤمنین علیه السّلام قلعه را فتح کرد حضرت متوجه قلعه شد و امیر المؤمنین به استقبال آن حضرت بیرون آمد، و چون نظر حضرت بر امیر کبیر افتاد فرمود: سعی مشکور و مردانگی مشهور تو به من رسید و خدا از تو راضی شد و من از تو خشنود گردیدم، پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام گریست، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: چرا گریه می کنی یا علی؟ گفت: از روی شادی گریه می کنم که بشارت دادی که خدا و رسول

1- . رجوع شود به قصص الانبیاء راوندی 347 و خرایج 1/159 و اعلام الوری 99.

2- . صحیح بخاری مجلد 3 جزء 5/76؛ صحیح مسلم 1871/4-1873: سنن ابن ماجه 1/86؛ مستدرك حاکم 3/494؛ مسند احمد بن حنبل 3/160؛ سنن ترمذی 5/596.

3- . در مصدر عبارت به این صورت آمده است: «سنگینی مردم بر حضرت بیش از سنگینی در بر او بود» .

از من راضیند.

و فرمود: از جملهٔ سبی ها که حضـرت امیر گرفته بود، صـفیه دختر حی بود، پس بلال را طلبید و صفیه را به او داد و فرمود: ندهی او را مگر به دست رسول خدا تا آنچه خواهد بکند؛ پس بلال او را از میان کشتگان گذرانید، و چون نظر صفیه بر کشتگان افتاد حالتی او را عارض شد که نزدیك بود جان از بـدنش بـدر رود، چون به خدمت حضـرت آورد او را و حضـرت آن حال را در او مشاهده فرمود بلال را عتاب نموده فرمود: مگر رحم از دل تو کنده شده است که زنی را از پیش کشـتگان خویشان او می گذرانی؟ پس صـفیه را حضرت از برای خود گرفت و آزاد کرد و برای خود نکاح نمود (1).

و در آن چند روز صـفیه را کنانه پسر ربیع بن ابی الحقیق زفاف کرده بود و او در شبی خواب دید که ماه در دامن او فرود آمد، چون خواب را به شوهر خود نقل کرد شوهرش طپانچه ای بر روی او زد که رویش سـیاه شد و گفت: آرزوی آن داری که محمد پادشاه حجاز تو را بگیرد؟ چون حضرت اثر طپانچه را در روی او دید از او پرسید: چرا روی تو چنین شده است؟ او واقعه را برای حضرت نقل کرد (2).

و در کتاب مشارق الانوار روایت کرده است: چون صـفیه را به خدمت حضـرت آوردند او در نهایت حسن و جمال بود، حضـرت خراشی در روی او دیـد و از سـبب آن پرسـید، صـفیه گفت: چون علی علیه السّلام در قلعه را حرکت داد تمام قلعه بلرزیـد و نظارگیان که بر قلعه مشـرف شده بودند همه افتادند و من از تخت خود افتادم و رویم به پایهٔ تخت خورد و خراشـید؛ حضـرت فرمود: ای صـفیه! مرتبهٔ علی نزد خـدا عظیم است و علی چون در را حرکت داد قلعه بلرزیـد و آسـمانها و زمینها و عرش اعلا از برای غضب آن برگزیدهٔ خدای اعلی به لرزه آمدند.

چون علی علیه السّلام مرحب را به دونیم کرد جبرئیل متعجب به نزد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

1- . اعلام الوری 100.

2- . مجمع البیان 5/121.

آمد، حضرت فرمود: ای جبرئیل! از چه چیز تعجب می کنی؟ گفت: ملائکه در مواضع ملکوت ندا می کنند: «لا فتی الاّ عليّ لا سیف الاّ ذو الفقار» و تعجب من از آن است که چون مأمور شدم قوم لوط را هلاك کنم هفت شهر ایشان را از طبقهٔ هفتم زمین جدا کردم و به یك پر بال خود برداشتم و بلند کردم تا به جائی رسانیدم که اهل آسمان صدای مرغان ایشان و گریهٔ اطفال ایشان را می شنیدند و تا صبح نگاه داشتم و منتظر امر حق تعالی بودم و سنگینی آنها را بر بال خود نیافتم، و امروز چون علی «اللّه اکبر» گفت و از روی غضب آن ضربت هاشمی را بر مرحب زد از جانب خدا مأمور شدم که زیادتی قوّت ضربت او را بگیرم که زمین را با گاو به دونیم نکند، و آن ضربت بر بال من گرانتر از آن هفت شهر بود با آنکه میکائیل و اسرافیل در هوا بازوی او را گرفته بودند (1).

و شیخ طبرسی روایت کرده است: ابن ابی الحقیق از قلعهٔ خود به خدمت حضرت فرستاد و امان طلبید که از قلعه به زیر آید و با حضرت سخن بگوید، چون فرود آمد با حضرت صلح کرد که خون قوم او محفوظ باشد و فرزندان و زنان ایشان را به ایشان بگذارند و جمیع خانه ها و مزارع و اموالشان از حضرت باشد بغیر از جامه ای که پوشیده باشند، پس آن جناب با ایشان به این نحو صلح کرد، و چون اهل فدك این قضیه را شنیدند آنها نیز امان طلبیدند و به این نحو با حضرت صلح کردند، پس اهل خیبر عرض کردند: ما زمینها را بهتر از دیگران آبادان می توانیم کرد، اینها را به ما بگذار که نصف حاصل از ما باشد و نصف از تو، حضرت راضی شد و به این نحو با ایشان معامله نمود و شرط کرد که هر وقت که خواهد، ایشان را بیرون کند؛ و اهل فدك نیز قبول کردند. پس خیبر مال جمیع مسلمانان بود چون به جنگ گرفتند و فدك مخصوص حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بود چون بی جنگ ایشان دادند (2).

و از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام مروی است که: چون پیغمبر از خیبر فارغ شد

1- . مشارق انوار الیقین 110.

2- . مجمع البیان 5/121-122.

خـواست که بر سـر قلعه هـای فـدك بفرسـتد، پس رایت ظفر آیت را بست و فرمود: کیست این رایت را به حقیّت بگیرد؟ زبیر برخـاست و گفت: من می گیرم.

حضرت فرمود: دور شو.

و سعد برخاست و باز چنین جواب شنید.

پس فرمود: یا علی! برخیز که حق توست.

پس حضرت امیر علیه السّلام علم را گرفت و متوجه فدك شد و با ایشان صلح کرد که خون ایشان محفوظ باشد و مالشان از حضرت رسول باشد، پس قلعه ها و شـهرها و باغها و مزرعه های فدك مخصوص حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم شد و مسلمانان در آنها حق نداشتند.

پس جبرئیل نازل شد و گفت: حق تعالی تو را امر می فرماید که به ذی القربی بدهی حق او را.

حضرت فرمود: قربای من کیست و حق چیست؟

جبرئیل گفت: قربای تو فاطمه علیها السّلام است و حقّ او جمیع فدك است.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم جناب فاطمه را طلبید و نامه ای نوشت و فدك را به او داد (1). و چون آن جناب از دنیا رفت ابو بکر و عمر فدك را از فاطمه علیها السّلام غصب کردند.

ابن شهر آشوب روایت کرده است: حضرت رسول چون متوجه فتح قلعه های فدك شد ایشان به قلعه ای از قلعه های حصین خود متحصن شدنـد، آن جناب ایشان را طلبیـد و فرمود: چه خواهیـد کرد اگر شـما را در این قلعه بگذارم و جمیع قلاع شـما را بگشایم و اموال شـما را متصرف شوم؟

گفتند: ما در آن قلعه ها حافظان داریم و کلیدهای آنها نزد ماست.

حضرت فرمود: بلکه کلیدهای آنها را خدا به من داده است و در دست من است و کلیدها را در آورد و به ایشان نمود.

ایشان متهم کردند آن مردی را که کلیدها را به او سپرده بودند که او کلیدها را به

1- . اعلام الوری 100.

حضـرت داده و با او عتاب کردنـد، او سوگند یاد کرد که کلیدها نزد من است و در سـبدی گذاشـته ام و سـبد را در صـندوقی گذاشـته ام و صنـدوق را در خانهٔ محکمی پنهان کرده ام و درش را قفل زده ام؛ چون به آن خانه رفت و ملاحظه کرد قفلها را به حال خود یافت و کلیدها را ندید، پس برگشت و گفت: من اکنون دانسـتم که او پیغمبر است زیرا که من کلیدها را مضـبوط کرده بودم، و چون او را ساحر می دانستم آیه ای چند از تورات برای دفع سحر او بر آن قفلها خوانده بودم و اکنون همه به حال خود است و کلیدها نیست، اکنون دانستم که او ساحر نیست.

پس به خدمت حضرت برگشتند و گفتند: کی داد کلیدها را به تو؟

فرمود: آن کسی داد که الواح را به موسی داد، جبرئیل برای من آورد.

پس در قلعه را گشودند و به خدمت آن جناب آمدند و بعضـی مسـلمان شدند و حضرت مالشان را خمس گرفت و به ایشان گذاشت، و هر که مسـلمان نشد اموالش را تصرف نمود، پس آیه نازل شد که وَ آتِ ذَا اَلْقُرْبی حَقَّهُ (1)حضرت از جبرئیل پرسید: ذی القربی کیست و حق او چیست؟ گفت: فدك را به فاطمه علیها السّلام بده که میراث اوست از مادرش خدیجه و خواهرش هند دختر ابی هاله.

پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به مدینه برگشت و فاطمه علیها السّلام را طلبید و مالها را تسلیم او کرد و آیه را بر او خواند.

فاطمه عرض کرد: یا رسول اللّه! آنچه از من است به تو گذاشتم.

حضـرت فرمود: بعد از من با تو منازعه خواهند کرد؛ پس صـحابه را طلبید و در حضور ایشان اموال را با املاك فدك تسلیم حضرت فاطمه کرد.

فاطمه علیها السّلام مالها را بر مسـلمانان قسـمت فرمود و هر سال قوت خود را از فدك برمی داشت و باقی حاصل را بر مسـلمانان قسمت می کرد تا آنکه بعد از وفات حضرت

1- . سورهٔ اسراء:26.

رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ابو بکر و عمر از آن حضرت غصب کردند (1).

مؤلف گوید: روایت دیگر که مؤید این روایت در فتح فدك است در بابهای معجزات گذشت.

و در کتاب اختصاص به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: امّ ایمن نزد عمر و ابو بکر شهادت داد که: من روزی در خانهٔ فاطمه علیها السّلام نشسته بودم که جبرئیل نازل شد و گفت: یا محمد! برخیز که خدا امر کرده است که ملك فدك را برای تو خط بکشم به بال خود، پس حضرت برخاست و رفت و بعد از اندك زمانی برگشت؛ فاطمه پرسید: به کجا رفتی ای پدر؟ فرمود: جبرئیل برای من به بال خود مملکت فدك را خط کشید و حدودش را به من نمود و مرا امر کرد که تسلیم تو نمایم، پس حضرت فدك را به او تسلیم کرد و مرا و علی بن ابی طالب را گواه گرفت (2).

مترجم گوید: قصهٔ فدك و غصب آن بعد از این مفصل مذکور خواهد شد ان شاء اللّه.

کلینی و شیخ مفید به سندهای حسن و معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده اند که:

چون پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خیبر را فتح نمود در دست ایشان گذاشت و با ایشان مقاطعه به نصف کرد نخلستان و اراضی را، چون وقت رسیدن میوه شد عبد اللّه بن رواحه را فرستاد که تخمین کرد میوه ها و زراعت ایشان را و حضرت به ایشان فرمود: اگر خواهید شما به این تخمین قبول کنید و حصهٔ ما را بدهید و اگر خواهید ما برداریم و حصهٔ شما را بدهیم؛ ایشان گفتند: به این عدالت آسمان و زمین برپاست (3).

و قطب راوندی روایت کرده است که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر سر خیبر رفت یهودان چهار هزار سوار از قبیلهٔ غطفان که همسوگند ایشان بودند به مدد خود طلبیده بودند، چون حضرت نزدیك خیبر فرود آمد کسی صدا زد در میان قبیلهٔ غطفان که برگردید بر قبیلهٔ خود که دشمن بر سر شما آمده است، چون ایشان برگشتند بسوی قبیلهٔ

1- . مناقب ابن شهر آشوب 1/186.

2- . اختصاص 183-184.

3- . کافی 5/266؛ تهذیب الاحکام 7/193؛ امالی شیخ طوسی 342.

خود کسی را ندیدند، پس دانستند که این از جانب خدا بوده است که ایشان برگشتند و حضرت بر یهود ظفر یابد.

و چون حضـرت امیر علیه السّـلام قلعهٔ بزرگ ایشان را فتح کرد یك قلعه ماند که جمیع اموال مأکول ایشان در آن قلعه بود و راهی نداشـت که توان از آن راه فتح کرد، پس حضرت ایشان را محاصره کرد و بعد از چند روز یکی از یهودان ایشان آمد و گفت: یا محمد! مرا امان ده به جان و مال و اهل خود تا تو را دلالت کنم که از چه راه فتح این قلعه می توانی کرد.

حضرت فرمود: تو را امان دادم بگو.

یهودی موضـعی را نشان داد و گفت: امر فرما که در این موضع نقبی بکننـد، آن نقب منتهی خواهد شد به آب ایشان پس آب ایشان را سـد کن، و چون آب نداشته باشند قلعه را بزودی به تو خواهند داد.

حضرت فرمود: ممکن است که خدا از این بهتر وسیله ای برای فتح برانگیزد و لیکن امان تو برقرار است.

چون روز دیگر شـد حضـرت سوار شـد بر استر خود و مسـلمانان را فرمود که: از عقب من بیائید؛ و به جانب قلعه روان شد و آن کافران از قلعه تیر و سنگ پیاپی به جانب حضرت می انداختند و از جانب راست و چپ حضرت می رفت و به اعجاز آن حضرت نه آسیبی به او می رسـید و نه به احـدی از مسـلمانان تـا حضـرت به دروازهٔ قلعـهٔ ایشان رسـید، پس به دست مبارك خود بسوی دیوارهای قلعه اشاره فرمود و دیوارها به زمین فرو رفت تا آنکه سـر دیوارها مساوی زمین شد و حکم فرمود تا مسلمانان بی مشقت از سر دیوارها داخل قلعه شدند و قلعه را گرفتند (1).

و قطب راوندی از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود:

چون با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از خیبر برگشتیم به رودخانه ای رسیدیم که مملو از آب بود

1- . خرایج 1/164.

و چون انـدازه کردیم چهـارده قـامت آب داشت، پس مردم گفتنـد: یـا رسول اللّه! دشـمن از عقب مـاست و رود در پیش روی ما، چنانکه اصحاب موسی گفتند: إِنّا لَمُدْرَکُونَ (1)، پس حضـرت پیاده شـد و گفت: پروردگارا! برای هر پیغمبر مرسل علامتی قرار دادی، پس قدرت خود را به ما بنما؛ و تازیانه بر آب زد و سوار شـد و فرمود: بیائیـد از عقب من و بسم اللّه گفت و بر روی آب روان شد و صـحابه از عقب آن حضرت رفتند و سم اسبان و پای شتران تر نشد تا از آب گذشتند (2).

و شیخ طبرسی روایت کرده است که: چون حضرت فتح قلاع خیبر نمود و مطمئن شد و قرار گرفت، زینب دختر حارث بن سلام که دختر برادر مرحب بود گوسـفند بریانی برای حضـرت به هدیه آورد و پرسیده بود که: حضرت کدام عضو گوسفند را بیشتر رغبت می فرماید؟ گفته بودنـد: دست گوسـفند را؛ پس زهر بسـیاری در دست گوسـفند بکـار برده بود و سـایر اعضـای آن را نیز مسـموم گردانیـده بود، چون به نزد حضـرت آورد حضـرت از دست آن گوسفند لقمه ای برداشت و در دهان گذاشت و بشر بن براء بن معرور نیز در خدمت حضرت بود و او نیز لقمه ای برداشت و به دندان زد؛ حضرت دست کشید و فرمود:

دست مگذاریـد بر این گوسـفند که ذراع آن مرا خبر می دهد که آن را به زهر آلوده اند، چون حضـرت آن یهودیه را طلبید و از او پرسـید او اعتراف کرد که من کرده ام، حضرت فرمود:

چرا چنیـن کردی؟ گفـت: می دانی که چه بر سـر قـوم من آوردی؟ من گفتم: اگر پیغمـبر است خواهـد دانست که این مسـموم است و اگر پادشاه است ما از او خلاصـی می یابیم. پس آن صاحب خلق عظیم عفو کرد از او و بشـر بن براء از آن لقمه شهید شد، و چون حضرت در مرض موت بود مادر بشـر به عیادت حضـرت آمد، حضرت فرمود: ای مادر بشر! از روزی که من خوردم آن لقمه را با فرزند تو در خیبر هر سال طغیان می کرد و مرا رنجور می ساخت و در این مرتبه رگهای پشت مرا قطع کرد؛ پس مسلمانان می گفتند: پیغمبر نیز

1- . سورهٔ شعراء:61.

2- . خرایج 1/54.

شهید شد (1).

و شیخ طبرسی به سند موثق از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که:

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پیش از آنکه به خیبر برود عمرو بن امیهٔ ضمری را به رسالت فرستاد به نزد نجاشی پادشاه حبشه و او را به اسلام دعوت نمود و جعفر و اصحابش را از او طلبید، چون نامهٔ حضرت به او رسید مسلمان شد و برای جعفر و اصحابش تهیه ای نیکو مهیا کرد و جامه ها و خلعتهای فاخر به ایشان بخشید و ایشان را در دو کشتی سوار کرده به جانب مدینه فرستاد، پس در روز فتح خیبر جعفر به خدمت حضرت رسید (2).

کلینی و شیخ طوسی و ابن بابویه و دیگران به سندهای حسن بلکه صحیح روایت کرده اند از حضرت صادق علیه السّلام و در تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام بعضی مذکور است که:

در روز فتح خیبر خبر قدوم جعفر به پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رسید پس حضرت فرمود: نمی دانم که به کدامیك از این دو نعمت شادتر باشم، به فتح خیبر یا به آمدن جعفر؟ پس بزودی جعفر پیدا شد و چون نظر حضرت بر او افتاد برخاست-و به روایت امام حسن عسکری علیه السّلام دوازده گام او را استقبال کرد-پس او را در برگرفت و گریست و میان دو دیده اش را بوسید و فرمود: ای جعفر! می خواهی تو را عطائی بکنم؟ می خواهی چیزی بزرگ به تو بخشم؟ و مکرر چنین می فرمود؛ دنیا طلبان صحابه گمان کردند که حضرت مال بسیاری یا مملکتی یا ولایتی به او خواهد بخشید، پس همه گردنها کشیدند که ببینند حضرت چه چیز به او عطا می فرماید، حضرت فرمود: نمازی تو را تعلیم می کنم که هرگاه بکنی گناهان تو آمرزیده شود، و اگر هر روز بکنی برای تو بهتر باشد از دنیا و آنچه در دنیاست، و هر که بکند تو در ثواب او شریك باشی. پس نماز جعفر که مشهور و در کتب مذکور است تعلیم او فرمود (3).

1- . مجمع البیان 5/122. و نیز رجوع شود به دلائل النبوة 4/263-264.

2- . اعلام الوری 101، و در آن «عمرو بن امیهٔ ضمیری» مذکور شده است.

3- . کافی 3/465؛ تهذیب الاحکام 3/186؛ من لا یحضره الفقیه 1/552 و روایت در آن از امام باقر علیه السّلام می باشد؛ خصال 484 که سند روایت در آن از امام حسن عسکری علیه السّلام می باشد. و نیز رجوع شود به بحار الانوار 88/204-211.

و شیخ طوسی در امالی از حذیفة بن الیمان روایت کرده است که: چون جعفر به مدینه آمد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در زمین خیبر بود، پس از برای حضـرت هدایا آورد از جامه ها و غالیه و بوهای خوش، پس حضرت فرمود: این قطیفه را به کسی می دهم که خدا و رسول را دوست می دارد و خـدا و رسول او را دوست می دارنـد؛ پس صـحابه گردنها کشـیدند برای طمع آن قطیفه، فرمود: علی کجاست؟ عمار بن یاسـر برجست و علی علیه السّلام را طلبیـد؛ چون آمد رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم فرمود: یا علی! بگیر این قطیفه را؛ جناب امیر علیه السّلام قطیفه را گرفت و چون به مدینه داخل شد رفت بسوی بقیع که بازار مدینه در آنجا بود و چون آن قطیفه مطرز به طلا بود آن را به زرگر داد که تارهـای آن را از زر جـدا کرد و هزار مثقال طلا از آن بیرون آورد پس حضـرت طلاها را فروخت و همه را بر فقرای مهاجران و انصار قسمت نمود، و چون به خانه برگشت هیچ از آن طلا با او نبود.

در روز دیگر حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم آن جناب را دید و گروهی از صحابه که عمار و حذیفه در میان آنها بودند با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم همراه بودند، فرمود: یا علی! چون تو دیروز هزار مثقال طلا به دست آورده ای امروز من با این گروه صحابه چاشت خود را نزد تو می خوریم. و در آن روز جناب امیر علیه السّلام هیـچ چیز از قلیل و کثیر در خانه نـداشت و شـرم کرد حضـرت را جواب بگوید، عرض کرد: بلی یا رسول اللّه بیائید شما و هر که خواهی.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم داخل خانهٔ علی علیه السّلام شد و صحابه را فرمود: داخل شوید.

حذیفه گفت: ما پنج نفر بودیم، من بودم با عمار و سـلمان و ابو ذر و مقداد، پس آن جناب به نزد فاطمه علیها السّلام رفت که سؤال کند آیا چیزی برای میهمانان بهم می رسد، چون داخل خانه شد دید کاسه ای از ترید در میان خانه گذاشـته است و می جوشد و گوشت بسـیار بر روی آن گذاشـته و بوی مشك از آن ساطع است، پس حضرت آن کاسه را برداشت به نزد حضرت رسول آورد و همه از آن کاسه خوردیم تا سیر شدیم و هیچ از آن کم نشد.

پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم برخاست و به نزد فاطمه علیها السّلام رفت و فرمود: ای فاطمه! این طعام را از کجا آوردی؟

عرض کرد (چنانکه ما شنیدیم) : این طعام از جانب خدا آمد بدرستی که خدا روزی

می دهد هر که را خواهد بی حساب.

پس حضـرت گریان بسوی ما بیرون آمـد و می فرمود: الحمـد للّه که نمردم تا دیدم در دختر خود آنچه زکریا علیه السّلام دید از برای مریم علیها السّلام که هرگاه در محراب نزد او می رفت نزد او روزی می یافت و می گفت: ای مریم! از کجا این روزی برای تو می آید؟ مریم می گفت: از جانب خدا بدرستی که خدا روزی می دهد هر که را خواهد بی حساب (1).

و شـیخ طبرسـی از عبد الرحمن بن ابی لیلی روایت کرده است که: حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام گاه در شدت گرما دو جامهٔ پنبه دار می پوشید و بیرون می آمد و پروا نمی کرد و گاه در زمستان با دو جامهٔ تنگ بیرون می آمد و از سرما پروا نمی کرد! پس اصحاب من به نزد من آمـده گفتنـد: آیا سـبب این بر تو معلوم شـده است؟ گفتم: نه، گفتند: از پدر خود بپرس که گاهی شـبها به خدمت آن جناب می رود و صحبت می دارد شاید این را معلوم کند؛ عبد الرحمن گفت: چون از پدرم سؤال کردم پدرم شبی از آن جناب از سبب این حال سؤال کرده بود، حضـرت فرموده بود: آیـا در خیبر بـا مـا نبودی؟ عرض کرد: بلی بودم، فرمود: مگر نشـنیدی که در وقتی که ابو بکر و عمر علم پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سـلّم را برگردانیدنـد و گریختنـد حضـرت فرمود: امروز علم را به مردی می دهم که او خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند و خدا بر دست او قلعه را فتح کند و او بسیار حمله آورنده است و گریزنده نیست، پس مرا طلبید و علم را به دست من داد و گفت: خداوندا! کفایت کن از او گرما و سرما را، پس بعد از آن نه گرما یافتم و نه سرما (2).

و این حدیث را بیهقی که از علمای مشهور عامه است در کتاب دلائل النبوه ایراد نموده است با بسیاری از احادیث خیبر و مناقب حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام که سابقا روایت شد (3).

1- . امالی شیخ طوسی 614.

2- . مجمع البیان 5/121.

3- . دلائل النبوة 4/205-213.

باب چهلم: در بیان عمرهٔ قضا و نوشتن نامه ها به پادشاهان و سایر وقایع است تا غزوهٔ مؤته

ص: 1137

علی بن ابراهیم روایت کرده است که: حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم از جنگ خیبر مراجعت نمود اسامة بن زید را با لشکری بسوی بعضـی از شهرهای یهود فرستاد در ناحیهٔ فدك که ایشان را بسوی اسلام دعوت نماید، و در بعضی از آن شهرها مردی از یهود بود که او را «مرداس بن نهیك فدکی» می گفتند، چون لشکر حضرت را دید اهل و مال خود را جمع کرد و به ناحیهٔ کوه رفت و عرض کرد: «اشهد ان لا اله الا اللّه و اشـهد ان محمـدا رسول اللّه» ، پس اسامه به اسـلام او اعتنا نکرد و نیزه ای بر او زد و او را کشت! چون به خدمت پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سـلّم برگشت و واقعه را عرض کرد حضـرت فرمود: چرا کشتی مردی را که کلمـهٔ اسـلام گفت؟ اسامه عرض کرد: یا رسول اللّه! کلمه را از ترس کشـته شـدن گفت، حضـرت فرمود: تو پردهٔ دل او را شـکافتی که بـدانی از ترس گفت و تو را بـا دل او چه کـار است؟

پس حق تعالی این آیه را فرستاد وَ لا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقی إِلَیْکُمُ اَلسَّلامَ لَسْتَ مُؤْمِناً (1)، پس اسامه سوگند یاد کرد که دیگر جنگ نکند با کسی که کلمه (2)گویـد؛ و این را عـذر خود گردانید که در جنگها امیر المؤمنین علیه السّلام حاضـر نشد، و عذر آخرش بدتر از گناه اولش بود (3).

و شـیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که: در سال بعد از حدیبیه باز در ماه ذی قعده سال هفتم هجرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سـلّم با اصـحاب خود متوجه مکه گردیـد برای قضای عمرهٔ حـدیبیه، پس داخل مکه شدنـد و عمره بجا آوردند و سه روز در مکهٔ معظمه ماندند و بسوی

1- . سورهٔ نساء:94.

2- . منظور از «کلمه» شهادتین است.

3- . تفسیر قمی 1/148-149.

مدینه مراجعت نمودند (1).

و از زهری روایت کرده است که: پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم جعفر بن ابی طالب را جلوتر فرستاد به مکه تا میمونه دختر حارث را برای حضرت خواستگاری کند، پس او عباس را وکیل نمود زیرا که خواهرش ام الفضل زوجهٔ عباس بود؛ پس عباس او را به نکاح حضرت در آورد، و چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم داخل مکه شد مشرکان بر سر کوهها رفتند و مکه را از برای آن حضرت خالی کردند و از سر آن کوهها مشاهدهٔ اصحاب پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می نمودند؛ پس حضرت فرمود که مسلمانان دوشها باز کنند و در طواف و سعی بدوند تا کافران جلادت و قوّت ایشان را مشاهده نمایند و موجب رعب ایشان شود.

پس ایشان طواف می کردند و عبد اللّه بن رواحه در پیش روی آن حضرت رجز می خواند و شمشیر را حمایل کرده بود و به رغم انف کافران رجز می خواند (2).

و کلینی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در عمرهٔ قضا شرط کرده بود بر کافران که بتهای خود را از صفا و مروه بردارند تا مسلمانان طواف کنند، پس مردی از مسلمانان مشغول شد به کاری و سعی نکرد تا سه روز منقضی شد و بتها را قریش برگردانیدند؛ پس صحابه عرض کردند: یا رسول اللّه! فلان مرد سعی نکرده است و بتها را به جای خود گذاشته اند، پس حق تعالی فرستاد إِنَّ اَلصَّفا وَ اَلْمَرْوَةَ مِنْ شَعائِرِ اَللّهِ فَمَنْ حَجَّ اَلْبَیْتَ أَوِ اِعْتَمَرَ فَلا جُناحَ عَلَیْهِ أَنْ یَطَّوَّفَ بِهِما (3)«بدرستی که صفا و مروه از شعائر خداست و محل عبادت اوست، پس هر که حج خانهٔ کعبه یا عمره کند پس حرجی نیست بر او که طواف کند میان صفا و مروه» در حالتی که بتها بر روی آنها باشند (4).

و روایت کرده اند: چون سه روز شد و حضرت ارادهٔ بیرون آمدن کرد دختر حمزه از

1- . رجوع شود به مجمع البیان 5/127 و سیرهٔ ابن هشام 4/370-372.

2- . رجوع شود به مجمع البیان 5/127.

3- . سورهٔ بقره:158.

4- . کافی 4/435؛ تهذیب الاحکام 5/149.

عقب حضـرت ندا کرد که: ای عم! مرا مگذار در مکه، پس حضـرت امیر المؤمنین علیه السّلام او را گرفت و به فاطمه گفت که: دختر عم خود را بردار (1).

و در کتب معتبره مذکور است که: از جملهٔ وقایع سال ششم هجرت، نامه فرستادن آن حضرت بود بسوی پادشاهان و دعوت نمودن ایشان به انقیاد و اسلام؛ و در آن سال حضرت نگین از برای خود کند؛ و در ماه ذیحجهٔ آن سال شش نفر را بسوی پادشاهان روانه کرد: حاطب بن ابی بلتعه را بسوی مقوقس؛ و دحیـة بن خلیفهٔ کلبی را بسوی قیصـر پادشاه روم؛ و عبد اللّه بن حذافه را بسوی کسـری پادشاه عجم؛ و عمرو بن امیهٔ ضـمری را بسوی نجاشـی؛ و شجاع بن وهب را بسوی حارث بن ابی شمر غسانی؛ و سلیط بن عمرو عامری را بسوی هودة بن علی نخعی.

اما مقومس چون نامـهٔ حضـرت به او رسـید نامه را گرامی داشت و بوسـید و در جواب نوشت: می دانم که پیغمبری مانده است که می باید مبعوث گردد و رسول تو را گرامی داشتم؛ و برای حضرت چهار کنیز فرستاد که یکی از آنها «ماریه» مادر ابراهیم بود و خواهر او «سیرین» ، و درازگوشـی فرسـتاد که آن را «عفیر» می گفتند و بعضـی «یعفور» گفته اند، و استری فرسـتاد که آن را «دلدل» می گفتند؛ و مسلمان نشد. پس حضرت هدیهٔ او را قبول کرد و فرمود که: او ضنّت کرد (2)و پادشاهی او بقائی نخواهد داشت؛ و ماریه را برای خود برداشت و سیرین را به حسان بن وهب داد.

و اما قیصـر که او هرقل پادشاه روم بود پس روزی صبح کرد غمگین، علما از او پرسیدند سبب اندوه او را، گفت: در خواب دیدم که پادشاه ختنه کننـدگان ظاهر گردیـده است، علمای او گفتند که: ما بغیر از یهود امتی گمان نداریم که ختنه کنند و ایشان در تحت حکم تو داخلند اگر خواهی بفرما تا همه را بکشـند تا از اندیشهٔ ایشان راحت یابی؛ در این سخن بودند که ناگاه رسولی از جانب حاکم بصری رسید و مردی از عرب را آورد و گفت:

1- . جامع الاصول 9/246.

2- . ضنّت کرد: بخل نمود.

ای پادشاه! این مردی است از عرب و خبر می دهـد از امر عجیبی چنـد که در بلاد او حادث شـده است. پس هرقل به ترجمان خود گفت که: بپرس از این مرد که در بلاد او چه حادث شـده است؟ چون سؤال کرد گفت: در میان ما مردی ظاهر شـده است و دعوی پیغمبری می کنـد و گروهی متابعت او کرده انـد و دیگران مخالفت او می کنند و در میان ایشان نوایر جدال و قتال در اشـتعال است. گفت: این را برهنه کنیـد، چون برهنه کردند دیدند که ختنه کرده است، پس هرقل گفت که: اینك خواب من ظاهر شد، پس سـپهسالار خود را طلبید و گفت: در تمام مملکت شام تفحص تمام بکن شاید مردی را پیدا کنی که خویشـی با این مرد که دعوی پیغمبری می کند داشته باشد، اگر بیابی به نزد من بیاور، پس او تفحص نمود و ابو سفیان را پیدا کرده به نزد او برد.

از ابن عباس مروی است که گفت: من از ابو سـفیان شـنیدم که گفت: چون ما با محمد صلح کردیم من با گروهی از قریش به تجارت شام رفتیم ناگاه دیدیم که رسولی از جانب هرقل آمد با جمعی از سواران و ما را برداشـته به نزد او برد در وقتی که در مجلس عظیمی نشسته بود و بزرگان روم همه در مجلس او حاضر بودند، پس مترجمی طلبید و پرسید که:

کدامیك از شما از جهت نسب نزدیکترید به این مردی که دعوی پیغمبری می کند؟

ابو سفیان گفت: من گفتم که من نزدیکترم از همه.

گفت: او را نزدیـك من بیاوریـد و رفقـای او را در عقب او بازداریـد؛ پس ترجمانش را گفت: بگو به آن جماعت که من از این مرد سؤال می کنم از احوال آن مردی که در زمین شـما پیـدا شـده است اگر در جواب من راست گویـد بگوئید راست می گوید و اگر دروغ گوید بگوئید دروغ می گوید.

ابو سفیان گفت: اگر نه آن بود که شرم کردم از آنکه دروغ من نزد او ظاهر شود هرآینه همه را دروغ می گفتم؛ پس اول سؤالی که کرد آن بود که: نسب او در میان شما چگونه است؟ گفتم: نسب بزرگی دارد و از همهٔ عرب نجیب تر است.

گفت: آیا دیگری پیش از او دعوی کرده بود در میان شما؟ گفتم: نه.

گفت: آیا در پدران او پادشاهی بوده است؟ گفتم: نه.

گفت: آیا اشراف قوم او پیروی او می کنند یا ضعیفان ایشان؟ گفتم: بلکه ضعیفان ایشان.

پرسید که: آیا روز به روز اتباع او زیاده می شوند یا کم؟ گفتم: بلکه زیاده می شوند.

گفت: آیا کسی که داخل دین او شد بعد از داخل شدن پشیمان می شود؟ گفتم: نه.

گفت: آیا پیشتر او را متهم به دروغ می داشتید پیش از آنکه این دعوی را بکند؟ گفتم:

نه.

گفت: هرگز از او مکری دیدید؟ گفتم: نه و با او ما عهدی بسته ایم و صلحی کرده ایم تا مدتی نمی دانم که در این صلح با ما مکری خواهد کرد یا نه.

ابو سفیان گفت: بغیر این کلمه چیزی دیگر نتوانستم داخل کرد.

باز پرسید: تا حال با او جنگ کرده اید؟ گفتم: بلی.

گفت: جنگ شما با او چگونه است؟ گفتم: جنگ میان ما و او به نوبه است، گاهی ما غالبیم و گاهی او غالب است.

گفت: چه تکلیف می کند شما را؟ گفتم: می گوید خدا را عبادت کنید و چیزی را به او شریك مگردانید و دست از سخنان پدران خود بردارید، و ما را امر می کند به نماز و تصدق و عفت و صلهٔ رحم.

پس به ترجمان گفت: بگو که برای آن از نسب او پرسیدم، که پیغمبران می باید که صاحب نسب شریف باشند در میان قوم خود؛ و برای آن پرسیدم که از قوم او پیشتر کسی این دعوی کرده است، زیرا که اگر کسی این دعوی کرده بود می گفتم این نیز متابعت او کرده است؛ و پرسیدم که در پدرانش پادشاهی بوده است، برای آنکه اگر در پدرانش پادشاهی می بود می گفتم شاید پادشاهی پدران خود را طلب می کند؛ و پرسیدم که آیا پیشتر از او دروغی شنیده بودید، برای آنکه معلوم شود که هرگاه بر مردم دروغ نبندد چون جرأت کند که بر خدا دروغ ببندد؟ ؛ و پرسیدم که اشراف متابعت او کرده اند یا ضعیفان، برای آنکه همیشه ضعیفان و فقراء تابع انبیاء می شده اند؛ و پرسیدم که زیاده می شوند یا کم، زیرا که امر ایمان چنین می باشد که روز به روز انصار و اعوان آن زیاده می شوند تا مستقر گردد

و تمام شود؛ و پرسیدم که آیا کسی بر می گردد بعد از یافتن دین او، برای آنکه دین حق در دلی که قرار گرفت زایل نمی شود؛ و پرسیدم که آیا مکر می کند، برای آنکه پیغمبران مکر نمی کنند؛ و پرسیدم که به چه امر می کند، برای آنکه پیغمبران امرکننده اند به نیکیها و نهی کننده اند از بدیها. اگر آنچه گفتی راست است در اندك زمانی مالك خواهد شد اینجا را که من ایستاده ام، و من می دانستم که او ظاهر خواهد شد امّا گمان نداشتم که از میان شما ظاهر شود، اگر می دانستم که به او می توانم رسید به هر سعی که ممکن بود خود را به او می رسانیدم و اگر نزد او می بودم پایش را می شستم.

پس طلبید نامه را که حضرت به حاکم بصری فرستاده بود با دحیهٔ کلبی و نامه را گرفت و خواند، حضرت نوشته بود: بسم اللّه الرحمن الرحیم نامه ای است از محمد بن عبد اللّه رسول خدا و بندهٔ او بسوی هرقل بزرگ روم و سلام خدا بر کسی باد که متابعت هدایت کند، اما بعد پس بدان که من تو را دعوت می کنم بسوی اسلام پس مسلمان شو تا سالم باشی از عذاب الهی در دنیا و عقبی و انقیاد کن تا خدا اجر تو را دوباره عطا کند، و اگر قبول نکنی بر تو خواهد بود گناه آنها که ایمان نیاورده اند از رعیتهای تو، پس این آیه را نوشته بود قُلْ یا أَهْلَ اَلْکِتابِ تَعالَوْا إِلی کَلِمَةٍ سَواءٍ بَیْنَنا وَ بَیْنَکُمْ أَلاّ نَعْبُدَ إِلاَّ اَللّهَ وَ لا نُشْرِکَ بِهِ شَیْئاً وَ لا یَتَّخِذَ بَعْضُنا بَعْضاً أَرْباباً مِنْ دُونِ اَللّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اِشْهَدُوا بِأَنّا مُسْلِمُونَ (1).

ابو سفیان گفت که: چون نامه را خواند صداهای ایشان بلند شد و نزاع میان ایشان بهم رسید و ما را بیرون کردند (2).

و قطب راوندی روایت کرده است که دحیهٔ کلبی گفت: چون حضرت مرا به رسالت فرستاد به نزد قیصر روم و او نامه را خواند و عالم بزرگ ایشان را که اسقف می گفتند طلبید و خبر حضرت را به او گفت و نامه را به او نمود، اسقف گفت: این آن پیغمبر است که عیسی علیه السّلام ما را به او بشارت داده و ما انتظار او می کشیدیم و من او را تصدیق می کنم

1- . سورهٔ آل عمران:64.

2- . المنتظم 3/273-279.

و متابعت او می نمایم، قیصر گفت: اگر من متابعت او کنم پادشاهی من برطرف می شود.

بعد از آن قیصر فرستاد و ابو سفیان و سایر تجار مکه را طلبید و سؤالها کرد چنانکه گذشت، و چون قیصر خواست که اظهار اسلام کند نصاری جمع شدند که اسقف را بکشند، اسقف به دحیه گفت که: چون به نزد صاحب خود بروی سلام مرا به او برسان و به او بگو که من شهادت دادم به وحدانیت خدا و آنکه محمد رسول خداست و نصاری سخن مرا نشنیدند؛ پس بیرون آمد و نصاری او را شهید کردند (1).

و ایضا راوندی روایت کرده است که: هرقل مردی از قبیلهٔ غسان را به خدمت حضرت فرستاد که تفحص آثار و علامات و اطوار آن حضرت بکند، و گفت: سه چیز را برای من حفظ کن: اول آنکه بر روی چه چیز نشسته است؛ دوم آنکه کی بر جانب راستش نشسته است؛ و اگر توانی خاتم نبوت را مشاهده کن. چون غسانی به حضرت رسید دید که حضرت بر روی زمین نشسته است و علی بن ابی طالب علیه السّلام بر جانب راستش نشسته است و پای خود را در میان آب گذاشته است و آب از زیر پایش می جوشد، پرسید که:

این کیست که در جانب راست او نشسته است؟ گفتند: پسر عم اوست، و غسانی آن سوم را فراموش کرده بود پس حضرت به اعجاز فرمود که: بیا و نظر کن به آنچه صاحبت به آن امر کرده بود، پس برخاست و خاتم نبوت را در پشت حضرت مشاهده نمود، چون آن مرد به نزد هرقل رفت پرسید که: چه کردی؟ گفت: بر روی زمین نشسته بود و آب از زیر پاهایش می جوشید و علی پسر عمش در جانب راستش نشسته بود و من خاتم را فراموش کرده بودم او به یاد من آورد تا نظر کردم و دیدم خاتم نبوت را در پشت او.

پس هرقل گفت که: این آن پیغمبر است که عیسی علیه السّلام بشارت داده است که بر شتر سوار خواهد شد پس متابعت او بکنید و او را تصدیق کنید، پس به رسول حضرت گفت که:

برو به نزد برادرم و بر او عرض کن که با من شریك باشد در پادشاهی و از پادشاهی

1- . خرایج 1/131-132.

خود نتوانست گذشت (1).

و اما کسری پس چون نامهٔ حضرت را خواند نامه را درید، و حضرت او را نفرین کرد که ملك ایشان بزودی زایل شود (2)، و چنان شد.

و روایت کرده انـد که: چون حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم عبـد اللّه بن حـذافه را به نزد او فرسـتاد در نـامه نوشت: بسم اللّه الرحمن الرحیم نامه ای است از محمد رسول خدا بسوی کسـری بزرگ فارس، سـلام بر کسی باد که متابعت هدایت نماید و ایمان آورد به خـدا و رسول و شـهادت دهد به آنکه خدا یگانه است و شـریکی ندارد و محمد بنده و رسول است، و تو را می خوانم به دعوت خدا زیرا که من فرسـتادهٔ خدایم بسوی جمیع مردمان که بترسانم هر که را زنده است و لازم گردد حجت خدا بر کافران، پس مسلمان شو تا سالم باشی از عذاب خدا و اگر ابا نمائی گناه مجوسان همه بر تو خواهد بود.

چون آن ملعون نامـهٔ کریمه خواند در غضب شد و نامه را درید و گفت: بندهٔ من چنین نامه ای به من می نویسد و نام خود را پیش از نام من می نویسد؛ چون خبر به حضرت رسید فرمود که: خدا پادشاهی او را از هم پاشید چنانکه نامهٔ مرا درید (3).

و به روایت دیگر: مشت خاکی از برای حضـرت فرسـتاد، حضـرت فرمود که: امت من بزودی مالك زمین او خواهنـد شد چنانکه خاك از برای من فرستاد (4).

پس کسـری نامه ای نوشت بسوی باذان که عامل او بود در یمن که: دو مرد تنومند قوی را بفرست بسوی آن مردی که در حجاز بهم رسـیده است و دعوای پیغمبری می کند و نام خود را پیش از نام من می نویسد و مرا به دین خود دعوت می کند تا او را بگیرند و به نزد من بیاورند.

و به روایت دیگر: بگو که دست از این دعوی بردارد و اگر نه لشکر بر سر او می فرستم

1- . خرایج 1/104.

2- . مناقب ابن شهر آشوب 1/112 و 113.

3- . تاریخ طبری 2/132؛ المنتظم 3/282.

4- . مناقب ابن شهر آشوب 1/113.

و ملکش را خراب و او را اسیر می کنم.

پس بـاذان، بانوبه و خرخسك را به خـدمت حضـرت فرسـتاد-و به روایت دیگر: فیروز دیلمی را فرسـتاد (1)-و نـامه ای نوشت که: فرمان پادشاه عجم شده است که تو با ایشان به نزد او بروی، و بانوبه را گفت که احوال این مرد را معلوم کن و خبر از برای من بیاور، چون ایشان به مدینه آمدند و به خدمت حضـرت رسیدند بانوبه گفت که: شاهنشاه و پادشاه پادشاهان کسری به باذان نوشته است کسی بفرستد که تو را به نزد او ببرد و باذان مرا به نزد تو فرسـتاده است، اگر با من می آئی شفاعت تو نزد شاهنشاه می کنم که آسیبی به تو نرساند و اگر ابا می کنی او را می شناسی، تو را و قوم تو را هلاك خواهد کرد و دیار تو را خراب خواهد کرد.

و بعضـی گفته اند: چون به خدمت حضرت رسیدند ریشها را تراشیده بودند و شاربها را بلند گذاشته بودند، حضرت را دیدن ایشان بسیار بد آمد و فرمود که: کی شـما را به این هیئت امر کرده است؟ گفتند: پروردگار ما-یعنی کسری-ما را به این امر کرده است، حضرت فرمود که: و لیکن پروردگـار من مرا امر کرده است که ریش بلنـد بگـذارم و شـارب را ته بگیرم، پس فرمـود که: برویـد و فردا به نزد من آییـد، چون به خدمت حضرت آمدند فرمود که: پروردگار من مرا خبر داد که دیشب کسری کشته شد و خدا شیرویه پسر او را بر او مسلط کرد که شکم او را دریـد و او را کشت-و به روایت دیگر: حضـرت فرمود که دیشب کسـری و قیصـر هر دو مردنـد (2)-و به پادشاه خود باذان بگوئیـد که پادشاهی من تا منتهای زمین خواهد رسـید و ملك قیصر و کسری به تصرف امت من در خواهد آمد و بگوئید به او که اگر مسلمان می شود ملك او را به دست او می گذارم.

چون ایشان به نزد باذان رفتنـد خبر را نقل کردند و گفتند: ما مهابتی از او مشاهده کردیم که از هیچ پادشاهی ندیده بودیم با آنکه در زیّ فقرا و مساکین است.

1- . مناقب ابن شهر آشوب 1/113؛ خرایج 1/64.

2- . خرایج 1/133.

باذان گفت: این سخن پادشاهان نیست، این مرد پیغمبر است، این قدر صبر می کنم تا راستی سخن او بر ما ظاهر شود. پس بعد از چند روز نامهٔ شیرویه به او رسید که: من کشتم کسری را برای آنکه اشراف فارس را می کشت، چون نامه به تو رسید پیمان اطاعت مرا از قوم خود بگیر و آن مردی را که کسری به تو نوشته بود که آزار کنی او را متعرض او مشو تا امر من به تو برسد.

پس باذان و گروه فارسیان که با او بودند همه مسلمان شدند (1).

و به روایت دیگر: فیروز مسلمان شد و چون عنسی کذاب خروج کرد و دعوی پیغمبری کرد، حضرت فیروز را امر کرد که او را کشت (2).

و ابن شهر آشوب روایت کرده است که: حق تعالی ملکی را فرستاد بسوی کسری در وقت گرمی هوا که او به خلوت رفته بود و گفت: ای کسری! مسلمان شو و اگر نه این عصا را می شکنم، کسری گفت: بهل بهل، پس آن ملك رفت و کسری پاسبانان خود را طلبید و گفت: چرا گذاشتید که این مرد به نزد من آید؟ گفتند: ما کسی را ندیدیم. پس بعد از یك سال باز در همان وقت ملك آمد و چنان گفت و باز او چنان جواب گفت. پس در سال سوم باز در همان وقت آمد و گفت: مسلمان شو و اگر نه عصا را می شکنم، کسری گفت: بهل بهل. پس ملك عصا را شکست و بیرون رفت و در همان شب پسرش او را کشت (3).

و اما نجاشی پس حضرت عمرو بن امیه را به نزد او فرستاد و در باب جعفر طیار و اصحاب اخیار او نامه ای نوشت و او تعظیم نامهٔ حضرت کرد و بوسید و بر دیده گذاشت و از برای تواضع نامه از تخت به زیر آمد و بر روی زمین نشست و مسلمان شد؛ و گویند پسر خود را با شصت نفر از مردم حبشه بر کشتی سوار کرد و به خدمت حضرت فرستاد، و چون به میان دریا رسیدند غرق شدند (4).

1- . رجوع شود به تاریخ طبری 2/133-134 و المنتظم 3/282-283.

2- . مناقب ابن شهر آشوب 1/113.

3- . مناقب ابن شهر آشوب 1/50.

4- . طبقات ابن سعد 1/198؛ المنتظم 3/288.

و بعضی گفته اند که: این نجاشی که در آخر حضرت به او نامه نوشت، غیر آن نجاشی است که جعفر به نزد او هجرت نموده (1)؛ و بسیاری از احوال نجاشی پیش گذشت.

و اما حارث بن شمر غسانی پس ایمان نیاورد و بزودی ملکش زایل شد و در سال فتح مکه مرد (2).

و اما هوذة بن علی، او تعظیم نامهٔ حضرت نموده و طلب شرکت در پادشاهی با حضرت کرد و حضرت خبر داد که ملك او زایل خواهد شد، او در سال فتح مکه به جهنم واصل شد (3).

و قطب راوندی از جریر بن عبد اللّه بجلی روایت کرده است که گفت: حضرت نامه ای به من داد و بسوی ذی الکلاع حمیری فرستاد که او را به اسلام دعوت نمایم، چون نامهٔ حضرت را به او دادم نامه را تعظیم نمود و اطاعت نموده با لشکر عظیمی متوجه خدمت حضرت شد و من با او بسوی مدینه می رفتم، ناگاه در عرض راه به دیر راهبی رسیدم و چون داخل دیر شدم راهب از او پرسید: به کجا می روی؟

گفت: می روم بسوی این پیغمبری که مبعوث شده است و این مرد رسول اوست که بسوی من فرستاده است.

راهب گفت: آن پیغمبر می باید که از دار دنیا به دار بقا رحلت کرده باشد.

من پرسیدم: از کجا دانستی؟

گفت: پیش از آنکه شما به دیر من آئید در کتاب دانیال علیه السّلام نظر می کردم تا رسیدم به صفت محمد و نعت او و مدت عمر او، چون حساب کردم یافتم که می باید در این ساعت از دنیا رحلت کرده باشد.

پس ذو الکلاع برگشت و من به مدینه رفتم، چون داخل شدم حضرت در روزی که او

1- . المنتظم 3/289.

2- . طبقات ابن سعد 1/200؛ المنتظم 3/290.

3- . طبقات ابن سعد 1/201؛ المنتظم 3/290.

خبر داد، به عالم قدس ارتحال نموده بود (1).

و گویند که: در سال ششم خوله دختر ثعلبه آمد به خدمت حضرت و از شوهر خود اوس بن صامت شکایت کرد که به او ظهار کرده و حق تعالی حکم ظهار را فرستاد (2).

و گویند: در این سال حضرت علاء بن حضرمی را بسوی منذر بن شادی فرستاد در بحرین که او را دعوت نماید به اسلام یا دادن جزیه، و ولایت بحرین در تصرف پادشاه عجم بود، پس منذر با جمعی از عرب مسلمان شدند و اهل بلاد از یهود و نصاری صلح کردند با علاء و منذر که جزیه بدهند، و بحرین بی قتال فتح شد (3).

و شیخ طبرسی روایت کرده است از زهری که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بعد از جنگ خیبر عبد اللّه بن رواحه را با سی سوار که عبد اللّه بن انیس در میان ایشان بود بسوی بشیر (4)بن رزام یهودی فرستاد به سبب آنکه شنید که غطفان را جمع می کند که به جنگ حضرت آورد، و چون به نزد او رفتند گفتند: حضرت تو را می طلبد که عامل گرداند در خیبر، و بعد از سخن بسیار او را راضی کردند و با سی نفر همراه ایشان آمد و هر یك از مسلمانان ردیف یکی از ایشان شدند، چون دو فرسخ راه آمدند بشیر پشیمان شد و خواست که عبد اللّه بن انیس را بکشد، عبد اللّه ملتفت شد و ضربتی بر پای بشیر زد و پایش را قطع کرد و او چوبی بر سر عبد اللّه زد و سرش را شکست، پس هر یك از مسلمانان ردیف خود را بکشتند بغیر از یکی از یهودان که گریخت و هیچ کس از مسلمانان کشته نشدند، چون به خدمت حضرت آمدند آب دهان مبارك خود را بر جراحت او انداخت و در ساعت شفا یافت.

پس غالب بن عبد اللّه کلبی را بر سر بنی مره فرستاد، بعضی را کشتند و بعضی را اسیر کرده به خدمت حضرت آوردند.

1- . خرایج 2/517-518.

2- . مجمع البیان 5/246؛ تفسیر الوسیط 4/262؛ تفسیر ابن کثیر 4/279.

3- . کامل ابن اثیر 2/215، و در آن و همچنین در طبقات ابن سعد 1/202 منذر بن ساوی ذکر شده است.

4- . در مصدر «یسیر» ذکر شده است.

و عیینة بن حصن را بر سر بنی عنبر فرستاد و بعضی را کشتند و بعضی را اسیر کردند (1).

و در بعضی از کتب معتبرهٔ مخالفان ذکر کرده اند که: از جملهٔ حوادث سال هفتم هجرت آن بود که چون حضرت از جنگ خیبر برگشت در آخر شب فرود آمد در نزدیك مسجد شجره و بلال را فرمود که بیدار باشد، پس بلال هم به خواب رفت و همه بعد از طلوع آفتاب بیدار شدند و حضرت نماز را با صحابه قضا کرد (2)، و در این باب سخنان در باب عصمت از سهو و نسیان گذشت.

و ایضا گفته است (3)که: در این سال آفتاب از برای علی بن ابی طالب برگشت (4).

و گفته است که: طحاوی که از علمای مشهور عامه است در کتاب مشکل الحدیث روایت کرده است از اسماء بنت عمیس به دو سند که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سر مبارك خود را در دامن امیر المؤمنین علیه السّلام گذاشت و وحی بر او نازل می شد و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام نماز عصر نکرده بود تا آفتاب غروب کرد، پس چون وحی برطرف شد حضرت پرسید: یا علی! نماز کرده ای؟ گفت: نه، پس حضرت دست به دعا برداشت و گفت: خداوندا! علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بود پس آفتاب را برای او برگردان. اسماء گفت: دیدم آفتاب را بعد از فرو رفتن طلوع کرد از مغرب بر زمینها و کوهها تابید و این در صهبا بود در خیبر. و طحاوی گفته است: این حدیث ثابت است و ثقات روایت کرده اند (5).

و گفته است که: در این سال نجاشی امّ حبیبه دختر ابو سفیان را برای حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خواستگاری نمود و فرستاد (6).

1- . اعلام الوری 101-102.

2- . رجوع شود به تاریخ طبری 2/139 و المنتظم 3/298 و تفسیر الدر المنثور 4/293.

3- . از بحار الانوار 21/42 معلوم می شود که منظور علامهٔ مجلسی از «گفته است» کازرونی مؤلف کتاب المنتقی فی مولود المصطفی می باشد.

4- . رجوع شود به کفایة الطالب 385 و مناقب خوارزمی 217.

5- . رجوع شود به مشکل الآثار 2/7-8 و 4/268-269.

6- . رجوع شود به تاریخ ابی الفداء 1/201-202 و تاریخ ابن خلدون بقیهٔ جلد 2/37 و بحار الانوار 21/43 به نقل از المنتقی فی مولود المصطفی.

و در این سال شیرویه پدر خود را کشت در شب سه شنبه دهم ماه جمادی الثانی هفت ساعت از شب گذشته (1).

و در این سال مقوقس ماریه و خواهرش سیرین را با یعفور و دلدل برای حضرت فرستاد (2).

و در این سال حضرت میمونه دختر حارث را خواست (3).

و در حوادث سال هشتم هجرت ذکر کرده است که: در این سال حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فاطمه دختر ضحاك را خواست و او از حضرت اظهار کراهت نمود-به اغوای عایشه و حفصه-و حضرت او را رد کرد و به خانهٔ اهلش فرستاد (4).

و در این سال منبر از برای حضرت ساختند، و بعضی در سال هفتم گفته اند (5).

و از جابر منقول است که: حضرت بر چوب خرمائی پشت می داد و خطبه می خواند پس زنی از انصار پسری داشت که نجار بود گفت: یا رسول اللّه! رخصت فرما که پسرم برای تو منبری بسازد که بر روی آن خطبه بخوانی، حضرت رخصت فرمود و او ساخت؛ و منبر حضرت سه پایه داشت.

و چون روز جمعه حضرت بر منبر رفت آن چوب خرما مانند کودکی از مفارقت حضرت ناله کرد تا شکافته شد، پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از منبر فرود آمد و دست مبارك بر آن مالید و او را تسکین فرمود و بر منبر رفت و خطبه را تمام کرد (6).

1- . المنتظم 3/298-299.

2- . تاریخ طبری 2/141؛ طبقات ابن سعد 8/170؛ المنتظم 3/299.

3- . تاریخ طبری 2/143؛ طبقات ابن سعد 8/104؛ البدایة و النهایة 4/233.

4- . طبقات ابن سعد 8/112؛ المنتظم 3/314؛ البدایة و النهایة 4/374.

5- . تاریخ طبری 2/141؛ المنتظم 3/317.

6- . رجوع شود به الوفا بأحوال المصطفی 326 و المنتظم 3/317-318 و وفاء الوفا 2/388.

باب چهل و یکم: در بیان غزوۀ مؤته است

ص: 1153

شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که: غزوهٔ مؤته در ماه جمادی الاول سال هشتم هجرت بود (1).

و ابن ابی الحدید گفته است که: سببش آن بود که حضرت در سال هشتم حارث بن عمیر ازدی را با نامه ای به نزد پادشاه بصری فرستاد، چون به مؤته رسید شرحبیل بن عمرو غسانی به او رسید و پرسید: به کجا می روی؟ گفت: به شام می روم، پرسید: از رسولان محمدی؟ گفت: آری، پس آن ملعون فرمود که او را بستند و گردنش را زد.

چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم این واقعه را شنید بسیار محزون شد و لشکر گرانی ترتیب داد و به آن طرف فرستاد (2).

و مشهور میان عامه آن است که اول زید بن حارثه را بر ایشان امیر کرد، و فرمود: اگر زید کشته شود جعفر امیر باشد، و اگر جعفر شهید شود عبد اللّه بن رواحه امیر باشد، و اگر او هم کشته شود مسلمانان کسی را اختیار کنند (3).

و شیخ طبرسی به سند موثق از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: اول جعفر را امیر کرد و بعد از او زید را و بعد از او ابن رواحه را، چون به معان رسیدند خبر به ایشان رسید که هرقل پادشاه روم در مأرب فرود آمده است با صد هزار نفر از روم و صد هزار نفر از قبایل عرب.

1- . اعلام الوری 102، و در آن فقط کلمهٔ جمادی ذکر شده است؛ تاریخ طبری 2/149؛ البدایة و النهایة 4/241.

2- . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 15/61؛ مغازی 2/755-756.

3- . تاریخ طبری 2/149؛ المنتظم 3/318؛ البدایة و النهایة 4/241.

و در روایت ابان بن عثمان: خبر به ایشان رسید که گروه بسیار از کفار عرب و عجم از قبایل لخم و جذام و بلی و قضاعه جمع شده اند و مشرکان در زمین مشارق فرود آمده اند، پس مسلمانان در معان دو روز ماندند و گفتند: می فرستیم به خدمت حضرت و خبر می کنیم که دشمن ما بسیارند تا آنچه فرماید بعمل آوریم.

عبد اللّه بن رواحه گفت: هرگز با دشمن به بسیاری لشکر جنگ نکرده ایم بلکه همیشه به قوّت دین حقی که خدا به ما برکت کرده است جنگ می کنیم.

مسلمانان گفتند: راست می گوئی. پس مهیا شدند با سه هزار نفر و روانه شدند و در قریه ای از قرای بلقا که آن را شرف می گفتند با لشکر روم ملاقات کردند و مسلمانان خود را به قریهٔ مؤته کشیدند و در آنجا جنگ واقع شد (1).

و شیخ طوسی از زهری روایت کرده است که: چون جعفر بن ابی طالب از بلاد حبشه آمد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم او را به جنگ مؤته فرستاد و او را با زید بن حارثه و عبد اللّه بن رواحه به ترتیب امیر کرد بر آن لشکر.

و چون به بلقا رسیدند لشکرهای روم و عرب با ایشان ملاقات کردند و مسلمانان به جانب قریهٔ مؤته میل کردند و در آنجا قتال واقع شد، و اول علم را زید بن حارثه گرفت و قتال بسیار کردند تا نیزه هاشان شکست و زید کشته شد؛ پس علم را جعفر طیار گرفت و جنگ بسیاری کرده بر اسب اشقری سوار بود، چون جراحت بسیار یافت از اسب فرود آمد، اسب را پی کرد و جنگ کرد تا کشته شد، و جعفر اول کسی بود از مسلمانان که اسب خود را پی کرد؛ پس علم را عبد اللّه گرفت و کشته شد؛ پس علم را خالد بن ولید گرفت و اندك جنگی کرد و گریخت و مردی را فرستاد که او را عبد الرحمن بن سمره می گفتند که خبر ایشان را به حضرت برساند، چون عبد الرحمن داخل مسجد شد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: باش تا من بگویم، علم را زید گرفت و جنگ کرد تا کشته شد خدا رحمت کند او را، پس علم را جعفر گرفت و جنگ کرد تا کشته شد خدا رحمت کند او را، پس علم را

1- . اعلام الوری 102-103.

عبد اللّه بن رواحه گرفت و جنگ کرد تا کشته شد خدا رحمت کند او را. پس اصحاب حضرت گریستند.

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پرسید که: چرا گریه می کنید؟

گفتند: چرا گریه نکنیم که نیکان و افاضل اشراف ما رفتند.

حضرت فرمود: گریه مکنید که مثل امت من مثل باغی است که صاحبش آن را به اصلاح بیاورد و منزلهایش را بنا کند و درختهایش را نیکو بعمل آورد تا به بار آید و هر سال میوه دهد و بسا باشد میوهٔ سال آخر بهتر از سال اول باشد، بحق خداوندی که مرا به حق فرستاده است که چون عیسی نازل شود در امت من خلقی از حواریان خود خواهد یافت (1).

و قطب راوندی روایت کرده است که: چون حضرت لشکر مؤته را می فرستاد سه سردار تعیین کرد و هر سه را فرمود که اگر کشته شود دیگری امیر باشد، یکی از علمای یهود حاضر بود گفت: اگر این مرد پیغمبر است می باید این امیرها هر سه در جنگ کشته شود، گفتند: چرا؟ گفت: زیرا هر پیغمبری که در بنی اسرائیل لشکری می فرستاد می گفت اگر فلان کشته شود دیگری امیر باشد اگر صد کس را نام می برد می بایست همه کشته شوند.

پس از جابر روایت کرده است که: چون روز جنگ مؤته شد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بعد از نماز صبح بر منبر بر آمد و فرمود: الحال برادران شما از مسلمانان با مشرکان مشغول کارزار شدند، و حملهٔ هر یك را و جنگ هر یك را نقل می کرد تا گفت: زید بن حارثه شهید شد و علم افتاد، پس فرمود: علم را جعفر برداشت و پیش رفت و متوجه جنگ شد، پس فرمود که: یك دستش را انداختند و علم را به دست دیگر گرفت، پس فرمود: دست دیگرش را انداختند و علم را به سینهٔ خود چسبانید، پس گفت که: جعفر شهید شد و علم افتاد، پس فرمود که: علم را عبد اللّه بن رواحه برداشت و از مسلمانان فلان و فلان کشته

1- . امالی شیخ طوسی 141-142.

شدند و از کافران فلان و فلان کشته شدند، پس گفت که: عبد اللّه شهید شد و علم را خالد بن ولید گرفت و گریخت و مسلمانان گریختند.

پس از منبر به زیر آمد و به خانهٔ جعفر علیه السّلام رفت و عبد اللّه بن جعفر را طلبید و در دامن خود نشاند و دست بر سرش مالید و والدهٔ او اسماء بنت عمیس گفت: چنان دست بر سرش می کشی که گویا یتیم است، حضرت فرمود که: امروز جعفر شهید شد؛ و چون این را گفت آب از دیده های مبارکش روان شد و فرمود که: پیش از شهید شدن دستهایش بریده شد و خدا به عوض آن دستها او را دو بال داد از زمرّد سبز که اکنون با ملائکه در بهشت پرواز می کند به هر جا که خواهد (1).

و شیخ طبرسی به سند موثق از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: چون حضرت جعفر طیار شهید شد پنجاه جراحت به بدنش رسیده بود که بیست و پنج جراحت در روی مبارکش بود (2).

و برقی و کلینی و دیگران به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده اند که: در روز مؤته جعفر طیار در اثنای کارزار از اسب خود به زیر آمد و اسب خود را پی کرد-که طمع نکنند در گریختن او-و جهاد کرد تا شهید شد، و او اول کسی بود که اسب خود را پی کرد در اسلام (3).

و برقی روایت کرده است از حضرت صادق علیه السّلام که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خبر شهادت جعفر را شنید به منزل زوجهٔ او اسماء بنت عمیس آمد و پسران جعفر را که عبد اللّه و عون و محمد بودند طلبید و دست مبارك بر سر ایشان می کشید، پس اسماء گفت: یا رسول اللّه! چنان دست بر سر ایشان می کشی که گویا ایشان یتیمند، پس حضرت از عقل او

1- . خرایج 1/166.

2- . اعلام الوری 103؛ مناقب ابن شهر آشوب 1/258. و روایت در هر دو مصدر و همچنین در بحار الانوار 21/56 از امام باقر علیه السّلام نقل شده است.

3- . محاسن 2/477؛ کافی 5/49، و روایت در آن از امام صادق علیه السّلام نقل شده است. و نیز رجوع شود به تهذیب الاحکام 6/170 و مناقب ابن شهر آشوب 1/257.

تعجب نمود و فرمود: ای اسماء! مگر نمی دانی که جعفر رضوان اللّه علیه شهید شد، اسماء چون این خبر را شنید صدا به گریه و زاری بلند کرد، حضرت فرمود: ای اسماء! گریه مکن که خدا مرا خبر داد که او را دو بال داده است از یاقوت سرخ که در بهشت به آنها پرواز می کند، اسماء گفت: یا رسول اللّه! اگر مردم را جمع کنی و فضایل جعفر را یاد کنی هرآینه نام او و فضایل او پیوسته در میان مردم مذکور خواهد بود، پس حضرت باز از عقل او تعجب نمود و اهل خود را امر فرمود که: طعام برای اهل جعفر طیار بفرستید، و از آن روز سنت جاری شد که دیگران برای اهل مصیبت طعام بفرستند (1).

و برقی و کلینی و شیخ طوسی به سندهای صحیح و حسن از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده اند که: چون جعفر بن ابی طالب شهید شد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حضرت فاطمه علیها السّلام را امر فرمود که طعامی برای اسماء بنت عمیس بسازد و به خانهٔ او برود و او را تسلی دهد تا سه روز؛ پس سنت جاری شد که دیگران برای مصیبت زدگان سه روز طعام بفرستند (2).

و کلینی به سند موثق از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در مسجد بود ناگاه حق تعالی هر بلندی را برای آن حضرت پست کرد و هر پستی را بلند کرد تا نظر آن حضرت بر جعفر طیار افتاد که با کفار کارزار می کرد تا آنکه دید که او کشته شد، پس به صحابه فرمود: جعفر کشته شد؛ و از شدت اندوه دردی در شکم حضرت بهم رسید (3).

و در کتاب جامع الاصول روایت کرده است که عبد اللّه بن عمر گفت: من در جنگ موته همراه بودم، چون جعفر را در میان کشتگان پیدا کردیم زیاده از نود جراحت نیزه و تیر در بدن او بود همه در پیش روی او زیرا که پشت نگردانیده بود بسوی دشمن و به روایت دیگر

1- . محاسن 2/194.

2- . محاسن 2/193؛ کافی 3/217؛ امالی شیخ طوسی 659.

3- . کافی 8/376.

پنجاه ضربت نیزه و شمشیر همه در پیش رویش (1).

و شیخ طبرسی روایت کرده است که عبد اللّه بن جعفر می گفت که: من در خاطر دارم روزی را که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به نزد مادرم آمد و خبر شهادت پدرم را گفت و می دیدم که دست بر سر من و برادرم می کشید و آب از دیده های مبارکش جاری بود و از ریشش می ریخت پس گفت: خداوندا! جعفر در راه رضای تو پیشی گرفت بسوی شهادت پس خلافت او کن در فرزندانش به بهترین خلافتها، پس گفت: ای اسماء! می خواهی تو را بشارت دهم؟

گفت: بلی پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول اللّه.

فرمود که: خدا برای جعفر دو بال قرار داده است که در بهشت پرواز می کند.

اسماء گفت: پس مردم را اعلام کن که خدا او را چنین رتبه ای داده است.

پس حضرت برخاست و دست مرا گرفت و بسوی مسجد برد و بر منبر بالا رفت و مرا در پیش خود نشاند در پایهٔ پایین منبر و اثر اندوه و حزن در روی حق جویش ظاهر بود پس فرمود که: فراوانی اتباع و خویشان و یاوران آدمی به برادر و پسر عم می باشد و بدرستی که جعفر شهید شد و خدا او را دو بال داد که در بهشت به آن بالها پرواز می کند.

پس از منبر فرود آمد و مرا به خانهٔ خود برد و فرمود که طعامی برای من مهیا کردند و فرستاد و برادرم را طلبید تا چاشت نیکو خوردیم و سه روز در منزل شریف آن حضرت ماندیم و ما را با خود می گردانید، و به حجرهٔ هر یك از زنان خود که می رفت ما را با خود می برد، و بعد از سه روز ما را مرخص فرمود که به خانهٔ خود برگشتیم؛ پس روزی به خانهٔ ما آمد و من با برادرم بازی می کردم و گوسفندی از او می خریدم فرمود: خداوندا! برکت ده در خریدوفروش او؛ پس به برکت دعای آن حضرت هر چه خریدم یا فروختم تا حال البته سودمند شدم (2).

1- . جامع الاصول 9/248؛ البدایة و النهایة 4/246.

2- . اعلام الوری 103؛ مغازی 2/766-767؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 15/71.

و از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فاطمه علیها السّلام را فرمود:

برو و گریه کن بر پسر عمت و «وا ثکلاه» مگو، دیگر هر چه در حق او بگوئی راست گفته ای (1).

و به روایت دیگر فرمود: بر مثل جعفر باید گریه کنند گریه کنندگان (2).

و از عروه روایت کرده است که: چون لشکر مؤته برگشتند حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با مسلمانان به استقبال ایشان رفتند، و چون به ایشان رسیدند مسلمانان خاك بر روی ایشان می ریختند و می گفتند: ای گریختگان! گریختید از جهاد فی سبیل اللّه؟ حضرت فرمود: ایشان گریختگان نیستند و ان شاء اللّه حمله کنندگان و برگردندگانند به جنگ (3).

و ابن ابی الحدید روایت کرده است که: آنچه لشکر مؤته از اهل مدینه دیدند از آزار و اهانت هیچ لشکری ندیدند، چون در خانه های خود را می کوبیدند اهل ایشان در بر روی ایشان نمی گشودند و می گفتند: چرا با اصحاب خود کشته نشدید؟ و بزرگان ایشان از خانه ها از شرم بیرون نمی آمدند تا حضرت آنها را تسلی داد و عذرشان را پسندید (4).

و در استیعاب روایت کرده است: عمر شریف جعفر علیه السّلام در وقت شهادت به چهل و یك سال رسیده بود (5).

و ابن ابی الحدید از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود:

مردان از درختهای مختلف خلق شده اند و من و جعفر از یك درخت خلق شده ایم؛ و روزی به جعفر گفت که: تو شبیه منی در خلقت و خلق (6).

و از سعید بن المسیب روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: متمثل شدند

1- . اعلام الوری 104.

2- . مغازی 2/766؛ استیعاب 1/243؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 15/71.

3- . اعلام الوری 104؛ تاریخ طبری 2/152؛ دلائل النبوة 4/374.

4- . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 15/70؛ مغازی 2/765.

5- . استیعاب 1/245؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 15/73.

6- . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 15/72-73؛ مقاتل الطالبیین 17 و 18.

برای من جعفر و زیـد و عبـد اللّه در خیمه ای از مروارید و هر یك بر تختی نشسـته بودند، پس زید و ابن رواحه را دیدم که در گردن ایشان کجی می نمود و جعفر مسـتقیم بود و هیچ عیبی در او نمی نمود، از سـبب آن پرسـیدم گفتند: آن دو تا در هنگامی که آثار مرگ را مشاهده کردند اندکی رو از جنگ برتافتند و جعفر آن را هم نکرد (1).

و ابن بابویه به سـند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که حق تعالی به حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم وحی فرستاد که: من چهار خصلت جعفر بن ابی طالب را شکر کرده ام و پسندیده ام. پس حضرت او را طلبید و از او پرسید، جعفر گفت: یـا رسول اللّه! اگر نه آن بود که خـدا تو را خـبر داده است اظهـار نمی کردم، اول آن است که هرگز شـراب نخورده ام برای آنکه دانسـتم اگر شراب بخورم عقلم زایل می شود؛ و هرگز دروغ نگفتم زیرا دروغ مردی و مروت را کم می کنـد؛ و هرگز زنا با حرمت کسـی نکردم زیرا که دانسـتم که اگر من زنا با حرمت دیگری کنم دیگری زنا با حرمت من خواهد کرد؛ و هرگز بت نپرستیدم برای آنکه دانسـتم از آن نفع و ضرر متصور نیست. پس حضرت دست بر دوش او زد و فرمود که: سزاوار است که خدا تو را دو بال بدهد که با ملائکه پرواز کنی (2).

و شـیخ طوسـی روایت کرده است که: حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم به فاطمه علیها السّلام گفت: شهید ما بهترین شهیدان است و او عم توست، و از ماست آن که خدا او را دو بال داده است در بهشت و پرواز می کند با ملائکه و او پسر عم توست (3).

و ایضا به سـند معتبر از ابو حمزهٔ ثمالی روایت کرده است که: روزی حضـرت امام زین العابدین علیه السّلام نظر کرد بسوی عبید اللّه پسر عباس بن علی علیه السّلام و گریست، پس فرمود که:

هیچ روز بر حضـرت رسول بدتر نگذشت از روز احد که در آن روز عمش حمزه شیر او و شیر خدا شهید شد، و بعد از آن روز مؤته بود که پسر عمش جعفر بن ابی طالب شهید شد؛ پس فرمود: هیچ روز مانند روز امام حسین علیه السّلام نبود که سی هزار نفر به او رو آوردند که

1- . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 15/73؛ استیعاب 1/244.

2- . علل الشرایع 558.

3- . امالی شیخ طوسی 155.

همه دعوی می کردنـد که از این امّتند و تقرب می جسـتند بسوی خدا به کشـتن او و هر چند ایشان را موعظه می کرد و از خدا می ترسانید سود نمی بخشـید تا آنکه او را به بغی و سـتم و عدوان شهید کردند؛ پس فرمود: خدا رحمت کند عباس را که ایثار کرد و جان خود را فدای برادر خود نمود تا دسـتهایش را انداختنـد و خدا او را به عوض آن دسـتها دو بال داد که با ملائکه در بهشت پرواز می کند چنانکه جعفر بن ابی طالب را دو بال داد، و عباس را نزد خدا منزلتی هست که جمیع شهدا در روز قیامت آرزوی آن منزلت خواهند نمود (1).

و در بعضـی از کتب معتبره مذکور است که: در وقت جنگ مؤته رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در مدینه بر منبر بود و رفع حجاب شده آن معرکه را مشاهده می کرد، همین که جعفر را به نیزه از زمین برداشـتند روی مبارك خود را به آسـمان نمود و عرض کرد: الهی پسـر عم مرا رسوا مگردان، حق تعالی در آن حال او را دو بال بخشـید تا از سـر نیزه های کافران به روضـهٔ رضوان پرواز نمود و به این سـبب او را «ذو الجناحین» گفتند.

و گویند که عمر شریف او در وقت شهادت چهل و یك سال بود (2).

مؤلف گوید: احادیث فضائل جناب جعفر بن ابی طالب بعد از این مذکور خواهد شد ان شاء اللّه.

1- . امالی شیخ صدوق 374 و در آن بجای «ابو حمزه ثمالی» «ثابت بن ابی صفیه» ذکر شده است که نام ابو حمزه می باشد (رجوع شود به رجال نجاشی 1/289) .

2- . استیعاب 1/245؛ اسد الغابة 1/544.

باب چهل و دوم: در بیان غزوۀ ذات السلاسل

ص: 1165

علی بن ابراهیم و شیخ مفید و شیخ طبرسی و قطب راوندی و سایر مفسران و محدثان خاصه و عامه از حضرت صادق علیه السّلام و ابن عباس روایت کرده اند که: دوازده هزار سوار از اهل وادی یابس جمع شدند و با یکدیگر عهد کردند و سوگند یاد نمودند که از یکدیگر جدا نشوند و ترك یاری یکدیگر نکنند تا محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و علی علیه السّلام را به قتل رسانند؛ پس جبرئیل نازل شد و قصهٔ ایشان را برای آن حضرت نقل کرد و از جانب خدا مأمور نمود آن حضرت را که ابو بکر را با چهار هزار سوار از مهاجران و انصار به جنگ ایشان بفرستد.

پس حضرت بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی ادا نمود و فرمود: ای گروه مهاجر و انصار! جبرئیل مرا خبر داد که دوازده هزار نفر برای قتل من و برادرم علی جمع شده اند و امر کرد مرا که ابو بکر را با چهار هزار سوار بر سر ایشان بفرستم، پس سعی کنید در این امر و استعداد خود را بگیرید و متوجه دشمن خود شوید به نام خدا و برکت او در روز دو شنبه ان شاء اللّه.

پس مسلمانان تهیهٔ خود را گرفتند و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ابو بکر را طلبید و بر ایشان امیر کرد و فرمود: چون با ایشان ملاقات نمائی اول اسلام را بر ایشان عرض کن اگر قبول نکنند مردان جنگی ایشان را بکش و زنان و اطفالشان را اسیر کن و مالهایشان را غارت کن و خانه ها و مزارع آنها را خراب کن.

پس ابو بکر با آن گروه از مهاجر و انصار با تهیه و اسلحه و ادوات بسیار متوجه ایشان شد و لشکر را به تأنّی می برد تا به اهل وادی یابس رسید و نزدیك به دشمن فرود آمد.

چون خبر نزول سپاه اسلام به آن کافران رسید دویست نفر از آنها با اسلحهٔ قتال به نزد ایشان آمدند و گفتند: شما کیستید و از کجا آمده اید و برای چه مطلب آمده اید؟ امیر لشکر

خود را بگوئید بیرون آید تا با او سخن بگوئیم.

پس ابو بکر با گروهی از مسلمانان از میان عسکر اسلام بیرون رفتند و ابو بکر گفت:

من از صحابهٔ حضرت رسولم.

گفتند: برای چه کار آمده ای؟

گفت: رسول خدا مرا امر کرده است که اسلام را بر شما عرض کنم؛ اگر قبول کنید، آنچه برای مسلمانان می باشد، برای شما خواهد بود؛ و اگر نه، جنگ در میان ما و شما قائم خواهد شد.

گفتند: به لات و عزی سوگند که اگر خویشی و قرابت نزدیك که با تو داریم ما را مانع نمی شد تو را با جمیع اصحاب تو می کشتیم به کشتنی که در روزگارها بعد از این یاد کنند، پس برگردید و عافیت را غنیمت شمارید که ما را با شما کاری نیست و ما محمد و برادرش علی را می خواهیم که به قتل رسانیم.

ابو بکر به لشکر خود گفت: ای قوم! این گروه چندین برابر شمایند و تهیهٔ آنها زیاده از شماست و شما از برادران خود دورید و مدد ایشان به شما نمی رسد، پس برگردید تا حال این جماعت را به حضرت عرض کنیم.

اهل عسکر همه گفتند: ای ابو بکر! مخالفت رسول کردی و امرش را اطاعت نکردی، از خدا بترس و با ایشان بایست به کارزار و مخالفت رسول خدا را روا مدار.

ابو بکر گفت: من می دانم آنچه شما نمی دانید، و حاضر می بیند امری را که غائب نمی بیند.

پس همه برگشتند و آنچه گذشته بود به خدمت حضرت عرض کردند، حضرت فرمود:

ای ابو بکر! مخالفت امر من کردی و آنچه گفته بودم بعمل نیاوردی و بخدا سوگند عاصی من گردیدی.

پس حضرت بر منبر بر آمد و خدا را حمد و ثنا کرد و گفت: ای گروه مسلمانان! من ابو بکر را امر کردم که بسوی اهل وادی یابس برود و اسلام را بر ایشان عرض کند و ایشان را بسوی خدا دعوت کند و اگر امتناع کنند با ایشان جنگ کند، و او رفته است به نزد ایشان

و دویست نفر از ایشان بسوی او بیرون آمـده انـد و چون سـخن ایشان را شـنیده ترسـیده است و از ایشان حذر نموده و ترك قول من کرده و اطاعت امر من نکرده است و اینك جبرئیل مرا از جانب خـدا امر می کنـد که عمر را به جای او بفرسـتم با چهار هزار سوار؛ ای عمر! برو با نام خدا و چنان مکن که برادرت ابو بکر کرد زیرا که او معصیت خدا و نافرمانی من کرد.

و باز آنچه ابو بکر را امر کرده بود عمر را نیز به آنها امر کرد.

و عمر بـا چهـار هزار نفر از مهاجران و انصار که با ابو بکر بودنـد روانه شـد و به تأنّی می رفت تا به ایشان رسـید و باز دویست نفر از ایشان بیرون آمدنـد و آنچه به ابو بکر گفتنـد به او گفتنـد و او بزودی برگشت و نزدیك شـد که عقلش پرواز کند از ترس آنچه دید از کثرت و تهیه و اسـتعداد ایشان و گریزان برگشت؛ پس جبرئیل خبر او را به حضـرت داد که او نیز گریخت، و حضـرت بر منبر برآمد و حمد و ثنای خدا ادا کرد و مسلمانان را خبر داد که عمر با اصحاب خود برگشت و عاصی من گردید.

چون عمر به خدمت حضـرت رسـید و سخن ایشان را نقل کرد حضرت فرمود: ای عمر! نافرمانی خداوند رحمان کردی و خلاف گفتهٔ من کردی و عمل برای خود کردی، خـدا قبیح گرداند روی تو را، و اکنون جبرئیل از جانب حق تعالی مرا امر کرده است که علی بن ابی طالب را با این گروه مسلمانان بفرستم و خبر داد که خدا با او و اصحاب او فتح خواهد کرد.

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را طلبید و او را وصیت نمود به آنچه ابو بکر و عمر را به آنها وصیت نموده بود و خبر داد آن حضرت را که خدا بر دست او فتح کرامت خواهد کرد؛ پس حضـرت با گروه مهاجران و انصار متوجه آن دیار گردید و بر خلاف رفتار ابو بکر و عمر می رفت و به تعجیـل رفت به حـدی که می ترسـیدند که اسـبان ایشان بمانـد و ایشان از تعب مانـده شونـد، پس حضـرت به ایشان گفت: مترسـید بدرستی که حضـرت مرا امری کرده است و ما را وعدهٔ نصـرت و ظفر فرموده است پس شاد باشـید که آخر کار به خیر است، پس مسـلمانان شاد شدند و آنچه فرمود اطاعت کردند تا به جائی رسیدند که لشکر کفار ایشان را و ایشان لشکر کفار را می دیدند، پس ایشان را فرمود که: فرود آئید.

پس باز دویست نفر مکمل و مسلح از ایشان بیرون آمدند و چون حضرت ایشان را دید، با چند نفر از اصحاب خود بسوی ایشان بیرون رفت پس ایشان گفتند: تو کیستی و از کجا می آئی و به چه کار آمده ای؟

گفت: منم علی بن ابی طالب پسر عم و برادر پیغمبر و رسول او بسوی شما و شما را دعوت می کنم بسوی شهادت به وحدانیت و رسالت که به اسلام درآیید و در نیك و بد با مسلمانان شریك باشید.

آن کافران گفتند: ما تو را می خواستیم و مطلب ما تو بودی، اکنون مهیای جنگ شو و بدان که ما تو را و اصحاب تو را خواهیم کشت و وعدهٔ ما و شما فردا چاشت است، و ما میان خود و تو عذر را تمام کردیم.

حضرت فرمود: وای بر شما! مرا به کثرت لشکر و وفور عسکر می ترسانید؟ ! من استعانت بخدا و ملائکه و مسلمانان می جویم بر شما «و لا حول و لا قوة الا باللّه العلی العظیم» پس آنها به جای خود برگشتند و حضرت به عسکر خود مراجعت نمود، و چون شب شد فرمود که: اسبان را برسید و جو بدهید و زین کنید و مهیا باشید.

و چون صبح طالع شد در اول صبح فریضهٔ صبح را ادا کرد و هنوز هوا تاریك بود که بر سر ایشان غارت برد و هنوز آخر لشکر آن جناب ملحق نشده بود که مردان جنگی ایشان کشته شده بودند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کرد و مالهای ایشان را به غنیمت گرفت و خانه های ایشان را خراب کرد و اسیران و اموال را برداشت و برگشت؛ پس در همان صبح جبرئیل علیه السّلام بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نازل شد و خبر فتح امیر المؤمنین علیه السّلام را آورد، پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر منبر برآمد و بعد از حمد و ثنای الهی خبر داد مسلمانان را به فتح امیر مؤمنان و خبر داد که از مسلمانان بغیر از دو کس شهید نشدند، پس فرود آمد از منبر و با جمیع اهل مدینه به استقبال امیر مؤمنان روانه شدند، و چون چند میل از مدینه دور شدند به ایشان رسیدند، و چون نظر امیر المؤمنین بر حضرت سید المرسلین افتاد از اسب فرود آمد و حضرت نیز فرود آمد و امیر المؤمنین علیه السّلام را در برگرفت و میان دو دیده اش را

بوسید، پس اسیران و غنیمت را به خدمت حضرت آورد (1).

و حضرت صادق علیه السّلام فرمود که: مسلمانان هرگز آن قدر غنیمت از کافران نگرفته بودند مگر در خیبر که آن نیز مثل این جنگ بود در وفور غنایم؛ پس حق تعالی سورهٔ عادیات را فرستاد وَ اَلْعادِیاتِ ضَبْحاً «سوگند یاد می کنم به اسبان دونده که در وقت دویدن نفس زنند نفس زدنی» (2).

فَالْمُورِیاتِ قَدْحاً «پس بیرون آورندگان آتش از سنگها به سمهای خویش» ، علی بن ابراهیم گفته است که: در زمین ایشان سنگ بسیار بود، و چون سم اسبان بر آن سنگها می خورد آتش از آنها می جست (3).

فَالْمُغِیراتِ صُبْحاً «پس قسم به غارت کنندگان در وقت صبح» فَأَثَرْنَ بِهِ نَقْعاً.

فَوَسَطْنَ بِهِ جَمْعاً «پس برانگیختند در سپیده دم گردی را در کنار آن قبیله پس به میان در آوردند در آن وقت گروهی را از کافران» ، إِنَّ اَلْإِنْسانَ لِرَبِّهِ لَکَنُودٌ. وَ إِنَّهُ عَلی ذلِکَ لَشَهِیدٌ. وَ إِنَّهُ لِحُبِّ اَلْخَیْرِ لَشَدِیدٌ «بدرستی که انسان مر پروردگار خود را ناسپاس است، و بدرستی که بر بخل و کفران خود گواه است، و بدرستی که در محبت مال و زندگانی سخت است» ، أَ فَلا یَعْلَمُ إِذا بُعْثِرَ ما فِي اَلْقُبُورِ. وَ حُصِّلَ ما فِي اَلصُّدُورِ. إِنَّ رَبَّهُمْ بِهِمْ یَوْمَئِذٍ لَخَبِیرٌ «آیا نمی داند انسان که چون بیرون آورده شود آنچه در قبرهاست -از مردگان-و حاضر کرده شود آنچه در سینه هاست، بدرستی که پروردگار ایشان در آن روز به کرده های ایشان داناست» (4).

حضرت صادق علیه السّلام فرمود که: این آیات در بیان نفاق ابو بکر و عمر نازل شد که کفران نعمت خدا کردند، و چون به وادی یابس رفتند برای محبت زندگانی دنیا مخالفت امر خدا

1- . رجوع شود به تفسیر قمی 2/434-438 و ارشاد شیخ مفید 1/162 و مجمع البیان 5/528 و خرایج 1/167 و تفسیر فرات کوفی 599 و امالی شیخ طوسی 407.

2- . تفسیر قمی 2/438؛ تفسیر فرات کوفی 602.

3- . تفسیر قمی 2/439.

4- . سورهٔ عادیات:1-11.

و رسول خدا کردند، پس در آیات آخر سوره خدا خبر داد به نفاق ایشان که خدا می داند آن کفر و نفاق را که در سینه های ایشان است و در قیامت ایشان را رسوا خواهد کرد و جزا خواهد داد (1).

و شیخ مفید رحمة اللّه روایت کرده است در بیان غزوهٔ ذات السلاسل که: روزی اعرابی به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و گفت: گروهی از عرب در وادی الرمل جمع شده اند و همسوگند شده اند که در مدینه بر سر تو غارت بیاورند، پس حضرت فرمود که ندا کردند و مسلمانان جمع شدند و بر منبر برآمد و بعد از ادای حمد و ثنای پروردگار عالمیان فرمود که: ای گروه مسلمانان! گروهی از کافران توطئه کرده اند که بر سر ما غارت بیاورند، کی متوجه دفع ایشان می شود؟ پس گروهی از اصحاب صفّهٔ صفا از روی صدق و وفا برخاستند و گفتند: ما می رویم هر که را خواهی بر ما امیر کن، پس حضرت قرعه زد بر هشتاد نفر از ایشان و ابو بکر را بر ایشان امیر کرد و فرستاد و علم به دست او داد و فرمود:

برو بر سر قبیلهٔ بنی سلیم.

و چون مشرکان بر سر کوهها دیده به آنها داشتند و ابو بکر از راه راست رفت آنها مطلع شدند و تهیهٔ خود را گرفتند، و چون ابو بکر نزدیك زمین ایشان رسید زمین سنگلاخی بود و سنگ و درخت بسیار داشت و مسکن ایشان در وادی بود که داخل شدن آن وادی دشوار بود، چون خواست که داخل وادی شود مشرکان بیرون آمدند و ایشان را گریزاندند و جماعت بسیار از مسلمانان شهید شدند، پس ابو بکر گریخت و برگشت؛ و حضرت علم را به عمر داد و فرستاد و او نیز از راه راست رفت و مشرکان مطلع شدند و در زیر سنگها و درختها پنهان شدند، و چون عمر به وادی ایشان داخل شد بیرون آمدند و او را نیز گریزاندند؛ چون او برگشت حضرت بسیار غمگین شد پس عمرو بن عاص گفت: یا رسول اللّه! مرا بفرست که مدار جنگ بر مکر است شاید به مکر خود بر ایشان غالب شوم، و او نیز از راه متعارف رفت و شکست یافت و برگشت. و به روایت دیگر: بجای عمرو،

1- . تفسیر قمی 2/438-439.

خالد بن ولید روایت کرده اند (1).

پس حضـرت چند روز غمگین بود و بر ایشان نفرین می کرد پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را طلبید و علم برای او بست و گفت: خداوندا! او را فرسـتادم که کرّار است و هرگز نگریخته است، پس دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت: خداوندا! تو می دانی که من پیغمبر توام پس حرمت مرا در حق او رعایت کن و او را یاری ده بر دشمنان (2).

و به روایت دیگر روایت کرده است که: حضرت امیر المؤمنین عصابه ای داشت که چون به جنگ شدید عظیمی می رفت آن عصابه را می بست، پس حضـرت به نزد فـاطمه علیهـا السّـلام رفت و آن عصابه را طلبیـد، فاطمه گفت: پـدرم مگر تو را کجا فرسـتاده است؟ آن جناب گفت: مرا به وادی الرمل می فرستد، فاطمه علیها السّلام از خطر آن سفر گریان شد، پس در این حال حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم داخل شد و پرسـید از فاطمه که: چرا گریه می کنی؟ آیا می ترسـی که شوهرت کشته شود؟ ان شاء اللّه کشته نمی شود. حضرت امیر گفت: یا رسول اللّه! نمی خواهی کشته شوم و به بهشت روم؟ (3)

پس حضـرت امیر علیه السّـلام روانه شد و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به مشایعت او رفت تا مسجد احزاب و حضرت امیر علیه السّلام بر اسب سرخی سوار بود و دو برد یمنی در بر کرده بود و نیزهٔ خطی در دست داشت پس حضرت او را دعا کرد و برگشت؛ و ابو بکر و عمر و عمرو بن عاص را-و به روایت دیگر خالد بن ولید را همراه حضرت فرستاد (4)-پس حضرت امیر از راه عراق متوجه شد و راه راست را گـذشت و صـحابه گمان کردنـد که حضـرت به طرف دیگر متوجه شده است و از راه مخفی ایشان را برد و شـبها به راه می رفت و روزها در دره ها و گودالها پنهان می شـد، چون عمرو بن عاص یافت که حضـرت موافق تدبیر کرد و بر ایشان ظفر خواهد یافت حسد بر او غالب شد و به ابو بکر و عمر و سرکرده های لشکر گفت که:

1- . تفسیر فرات کوفی 591.

2- . ارشاد شیخ مفید 1/162.

3- . ارشاد شیخ مفید 1/115.

4- . تفسیر فرات کوفی 591.

علی مرد بی خبری است و اطلاعی بر این راهها نـدارد و ما این راهها را از او بهتر می دانیم و در این راه که او می رود درنده بسـیار هست و از درندگان آزار به لشـکر زیاده از دشـمنان خواهد رسـید از او سؤال کنید که از این جاده برگردد. چون سخن او را به حضرت عرض کردند فرمود: هر که اطاعت خـدا و رسول می کند می باید از پی من بیاید و هر که ارادهٔ مخالفت خدا و رسول خدا دارد به هر راه که خواهد برود، پس ساکت شدند و در خدمت حضرت رفتند و از دره ها و کوهها در شبها می رفت و روزها در وادیها پنهان می شد و حق تعالی درندگان را مانند گربه ها ذلیل و منقاد آن حضـرت گردانیده بود که ضـرری به مسـلمانان نمی رسانیدند تا به نزدیك مشـرکان رسیدند، پس فرمود که دهنهای چهارپایان را بسـتند که صـدا از آنها ظاهر نشود و ایشان را بازداشت و خود نزدیك رفت، چون عمرو دید که ظفر نزدیك شد گفت: در این دره گرگ و کفتار و درندگان بسیارند با علی سخن بگوئید که ما را رخصت دهد که از وادی بالا رویم، پس ابو بکر رفت و در این باب با حضرت سخن گفت و حضرت متوجه جواب او نشد و برگشت، پس عمرو عمر را گفت که: تو بر او استیلای بیشتر داری برو و با او سخن بگو، او نیز گفت و جواب نشنید، پس عمرو گفت: ما چرا خود را هلاك کنیم به گفتهٔ او؟ بیائید تا از وادی بالا رویم.

مسلمانان گفتند: حضرت پیغمبر فرموده است که ما اطاعت علی بکنیم، مخالفت او نمی کنیم که اطاعت تو بکنیم (1).

در این سـخن بودند که صبح طالع شد و حضرت بی خبر بر ایشان تاخت و ظفر یافت و اکثر مردان ایشان را کشت و زنان و اطفال ایشان را اسـیر کرد و بقیهٔ مردان ایشان را به زنجیرها و ریسـمانها بست، و به این سـبب آن جنگ را «غزوهٔ ذات السلاسل» نامیدند، و از آن موضع که جنگ واقع شد تا مدینه پنج منزل راه بود، و در همان صـبح که غارت واقع شد حضـرت از خانه بیرون آمد و نماز صـبح را با مردم ادا کرد و در رکعت اول سورهٔ عادیات را تلاوت نمود و چون فارغ شد فرمود: این سوره ای است که خدا بر من فرستاده است در این

1- . ارشاد شیخ مفید 1/163-165.

وقت و مرا خبر داد که علی بر دشـمن غارت برده است و حسـد عمرو بن عاص را بر علی حسـد خود نامیـده است و کنود به معنی حسود است و او بود که حب خیر یعنی محبت زندگانی او شدید بود که از درندگان می ترسـید (1)-و به روایت دیگر به جای عمرو خالد بن ولید مذکور است در همهٔ مواضع (2).

و به روایت علی بن ابراهیم «کنود» به معنی کفران کنندهٔ نعمت است، و انسان که کفران را به او نسـبت داده است ابو بکر و عمر و عمرو بن عاص است که می گفتند در این راه شیر و درنده بسیار است برگرد و از راه متعارف برو (3).

پس شـیخ مفید روایت کرده است که: چون حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم خبر فتح حضرت علی علیه السّلام را به اصحاب خود نقـل کرد بـا صـحابه به اسـتقبال آن جنـاب بیرون رفت و صـحابه از دو طرف راه صف کشـیدند، و چون نظر حضـرت شـاه ولایت بر خورشـید سپهر نبوت افتاد خود را از اسب به زیر افکند و به خدمت حضرت شتافت و قدم سعادت شمیم و رکاب ظفر انتساب آن حضرت را بوسـید، پس حضرت فرمود: یا علی! سوار شو که خدا و رسول او از تو راضیند، پس حضرت امیر علیه السّلام از شادی این بشارت گریان شد و به خانه برگشت و مسلمانان غنیمتهای خود را گرفتند. پس حضرت از بعضی از لشکر پرسید که:

چگونه یافتیـد امیر خود را در این سـفر؟ گفتند: بدی از او ندیدیم و لیکن امر عجیبی از او مشاهده کردیم که در هر نماز که با او اقتدا کردیم سورهٔ قُلْ هُوَ اَللّهُ أَحَدٌ در آن نماز خواند، حضرت فرمود که: یا علی! چرا در نمازهای واجب بغیر قُلْ هُوَ اَللّهُ أَحَدٌ نخواندی؟ گفت: یا رسول اللّه! به سبب آنکه آن سوره را بسیار دوست می دارم، حضرت فرمود: خدا نیز تو را دوست می دارد چنانکه تو آن سوره را دوست می داری.

پس حضرت فرمود: یا علی! اگر نه آن بود که می ترسم که در حق تو طایفه ای از امت من بگویند آنچه نصاری در حق عیسی گفتند، هرآینه سخنی چند در مدح تو می گفتم

1- . خرایج 1/168.

2- . تفسیر فرات کوفی 591 و 592.

3- . رجوع شود به تفسیر قمی 2/439.

امروز که بر هیچ گروه نگذری مگر خاك از زیر پای تو از برای برکت بردارند (1).

و فرات بن ابراهیم در تفسیر خود از سلمان فارسی روایت کرده است که: روزی اکابر صحابه بر دور حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم جمع بودند بغیر از علی بن ابی طالب علیه السّلام، ناگاه اعرابی به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و گفت: یا رسول اللّه! من مردی ام از قبیلهٔ بنی لجیم، و قبیلهٔ خثعم جمع شده اند و لشکرها مرتب ساخته اند و حارث بن مکیدهٔ خثعمی امیر ایشان است با پانصد مرد از دلیران و شجاعان خثعم و سوگند یاد کرده اند به لات و عزی که برنگردند تا به مدینه آیند و تو را و اصحاب تو را به قتل رسانند، پس حضرت از استماع این خبر وحشت اثر محزون شد و فرمود: ای گروه مهاجران و انصار! شنیدید سخن اعرابی را؟ گفتند: شنیدیم، فرمود: کیست که برود و کفایت شر ایشان از ما بکند و من ضامن شوم از برای او بهشت را؟ پس هیچ یك جواب نگفتند.

حضرت برخاست و بار دیگر فرمود: هر که برای دفع ایشان برود من دوازده قصر در بهشت از برای او ضامن می شوم، باز کسی جواب نگفت.

پس در این وقت حضرت امیر علیه السّلام رسید، و چون حضرت را آزرده دید پیش دوید و گفت: ای حبیب خدا! چیست سبب اندوه شما؟ حضرت فرمود که: این اعرابی چنین خبر آورده است و من ضامن شدم برای کسی که متوجه دفع ایشان شود دوازده قصر در بهشت و کسی جواب من نگفت، حضرت امیر علیه السّلام عرض کرد: پدر و مادرم فدای تو باد آن قصرها را برای من وصف کن، حضرت فرمود: یا علی! بنای آنها خشتی از طلا است و خشتی از نقره و بجای گل مشك و عنبر بکار برده اند و سنگریزهٔ هر قصر مروارید و یاقوت است و خاکش زعفران است و تلهایش از کافور است، و در صحن هر قصر نهری از عسل و نهری از شراب و نهری از شیر و نهری از آب جاری است و محفوف است هر یك به انواع درختان از درّ و مرجان، و بر دو طرف نهرها خیمه ها هست از مروارید سفید که در آنها درزی و وصلی نیست و خدا آنها را از یك مروارید آفریده است و از بیرون خیمه ها

1- . ارشاد شیخ مفید 1/116.

اندرون آنها، و از اندرون آنها بیرون آنها نمایان است، و در هر خیمه ای تختی هست مرصّع به یاقوت سرخ و پایه های آن از زبرجد سبز و بر هر تخت حوریی نشسته است که هفتاد حلّهٔ سبز و هفتاد حلّهٔ زرد پوشیده است و از غایت لطافت مغز استخوان ساقش از عقب استخوان و پوست و حلّه ها و زیورها نمایان است چنانکه شعله ای از میان آبگینه نمایان باشد، و هر حوریی هفتاد گیسو دارد و هر گیسوی او به دست یك کنیزی است، و هر کنیزی مجمره ای در دست دارد که آن گیسو را به آن مجمره خوشبو می کند، و آن مجمره به قدرت خالق بشر بی آتش و شرر از آن بخاری ساطع است که هیچ شامه ای مثل آن را نبوئیده است.

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام گفت: یا رسول اللّه! پدر و مادرم فدای تو باد من می روم.

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: یا علی! این سعادتها مخصوص توست و تو برای اینها آفریده شده ای، برخیز و با نام خدا متوجه دفع آن اشقیا بشو.

و حضرت صد و پنجاه نفر از اصحاب با او همراه کرد، پس عباس برخاست و گفت: یا رسول اللّه! پسر برادر مرا با صد و پنجاه نفر به جنگ این جماعت می فرستید؟ ایشان پانصد نفرند و یکی از ایشان حارث بن مکیده است که او را با پانصد نفر برابر می دانند!

حضرت فرمود که: بخدا سوگند که اگر آنها به عدد ذرات عالم باشند و علی تنها به جنگ ایشان برود هرآینه بر ایشان غالب می شود و اسیران ایشان را برای من می آورد.

پس حضرت تهیهٔ لشکر نمود و گفت: برو ای حبیب من، خدا تو را حفظ کند از پیش رو و پشت سر و از جانب راست و از جانب چپ و از زیر پای و بالای سر و خدا خلیفهٔ من است بر تو.

حضرت روانه شد و چون به «ذی خشب» که در یك فرسخی مدینه واقع است رسیدند شب شد و راه را گم کردند، پس حضرت امیر علیه السّلام رو به جانب آسمان بلند کرد و این دعا را خواند: «یا هادي کلّ ضالّ و یا منقذ کلّ غریق و یا مفرّج کلّ مهموم لا تقوّ علینا

ظالما و لا تظفر بنا عدوّا و اهدنا الی سبیل الرّشاد» (1).

پس حق تعالی چنان کرد که از سم اسبان که بر سنگها ساییده می شد آتشها افروخته شد که راهها پیدا کردند و رفتند، پس حق تعالی بر پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرستاد که وَ اَلْعادِیاتِ ضَبْحاً. فَالْمُورِیاتِ قَدْحاً ، و چون صبح طالع شد حضرت به نزدیك ایشان رسید و از آمدن ایشان کافران خبردار نشدند مگر به صدای آن حضرت که چون صبح طالع شد اذان گفت، چون کافران صدای اذان شنیدند گفتند: شاید شبانی در سر کوهها خدا را یاد می کرده باشد، چون صدای «اشهد ان محمدا رسول اللّه» را شنیدند گفتند: این راعی از اصحاب آن ساحر کذاب است، و دأب آن حضرت چنان بود که تا صبح طالع نمی شد و ملائکهٔ روز نازل نمی شدند شروع به جنگ نمی کرد، پس چون حضرت از نماز فارغ شد و هوا روشن شد فرمود رایت نصرت علامت را بلند کردند و مشرکان رایت حضرت را شناختند و گفتند با یکدیگر: آن دشمنی که شما می خواستید آمده است، این محمد است که با اصحاب خود آمده است، پس جوانی از ایشان بیرون آمد که از همه دلیرتر و کفر و عنادش از همه بیشتر بود ندا کرد که: ای صاحبان ساحر کذاب! کدامیك از شما محمد است؟ بیرون آید که با او جنگ کنم.

پس حضرت اسد اللّه الغالب در برابر آن خاسر خائب بیرون آمد و فرمود که: مادرت به عزای تو نشیند، توئی ساحر کذاب و محمد به حق مبعوث گردیده است از جانب حق تعالی.

آن کافر گفت: تو کیستی؟

گفت: منم علی بن ابی طالب برادر و پسر عم رسول خدا و شوهر دختر او.

آن ملعون گفت: هرگاه تو این نسبت به او داری خواه تو را بکشم و خواه او را بکشم نزد من یکسان است؛ و رجزی خواند و بر حضرت حمله کرد و حضرت نیز رجزی خواند و بر او حمله کرد و دو ضربت در میان ایشان رد شد، حضرت در ضربت سوم او را به جهنم

1- . این دعا در مصدر با تفاوتهایی ذکر شده است.

فرستاد.

پس حضرت مبارز طلبید و برادر آن مقتول بیرون آمد و حضرت به یك ضربت او را به برادرش ملحق ساخت و مبارز طلبید.

پس حارث بن مکیده که امیر آن لشکر بود و او را با پانصد سوار برابر می دانستند بیرون آمد و حق تعالی مذمت او را فرموده است إِنَّ اَلْإِنْسانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ ، پس او رجزی خواند و به حضرت حمله نمود و حضرت حملهٔ او را رد کرد و ضربتی بر او زد که او را به دونیم کرد؛ و باز مبارز طلبید. پسر عم او عمرو بن فتاك بیرون آمد و رجزخوانان بر حضرت حمله نمود و حضرت در ضربت اول او را به پسر عمش رسانید. و بعد از آن هر چند مبارز طلبید کسی جرأت بر مبارزت آن جناب نکرد.

پس آن شیر بیشهٔ شجاعت بر آن گرگان وادی ضلالت حمله کرد و دلیران ایشان را بر خاك انداخت و اطفال ایشان را اسیر و اموالشان را متصرف شد و به جانب مدینه روانه گردید.

چون بشارت فتح به حضرت رسالت رسید با وجوه صحابه متوجه استقبال آن حضرت شد و در یك فرسخی مدینه مقارنهٔ آن خورشید اوج رسالت و ماه فلك امامت و ولایت واقع شد و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با ردای مبارك غبار از چهرهٔ سعادتمند زوج بتول پاك نمود و میان دو دیدهٔ آن نور دیدهٔ خود را بوسید و گریست و فرمود: یا علی! خدا را شکر می کنم که بازوی مرا به تو محکم و پشت مرا به تو قوی گردانید، یا علی! چنانکه موسی علیه السّلام از خدا طلبید که بازوی او را به برادرش هارون قوی و او را در رسالت او شریك گرداند، من نیز در حق تو از خدا چنین سؤال نمودم و به من عطا فرمود. پس رو به جانب صحابه نمود و فرمود: ای گروه صحابه! مرا ملامت مکنید بر محبت علی که من به امر خدا او را دوست می دارم، خدا به من امر فرموده است که علی را دوست بدارم و او را به خود نزدیك گردانم، یا علی! هر که تو را دوست دارد مرا دوست داشته است، و هر که مرا دوست دارد خدا را دوست داشته است، و هر که خدا را دوست دارد خدا او را دوست دارد، و سزاوار است که خدا دوستان خود را داخل بهشت گرداند؛ یا علی! هر که تو را دشمن

دارد مرا دشـمن داشـته و هر که مرا دشمن دارد خدا را دشمن داشته و هر که خدا را دشمن دارد خدا او را دشمن دارد و او را لعنت کند و بر خدا لازم است در روز قیامت از دشمنان علی هیچ عملی را قبول نکند (1).

و در روایت دیگر منقول است که: حضرت صد و بیست نفر ایشان را به دست حق پرست خود به قتل رسانید (2).

ص: 1180

1- . تفسیر فرات کوفی 593-598.

2- . تفسیر فرات کوفی 593.

باب چهل و سوم: در بیان فتح مکه است

ص: 1181

شیخ مفید و شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که: فتح مکه در ماه رمضان سال هشتم هجرت واقع شد، و احادیث معتبره بر این دلالت کرده است، و اکثر گفته اند: در روز سیزدهم ماه بود (1)؛ و بعضی بیستم گفته اند (2).

و سببش آن بود که چون در سال حدیبیه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با قریش صلح کرد قبیلهٔ خزاعه در امان حضرت داخل شدند و قبیلهٔ کنانه در امان قریش، چون دو سال از آن پیمان گذشت ملعونی از قبیلهٔ کنانه نشسته بود و هجو رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را می خواند، پس مردی از قبیلهٔ خزاعه او را منع کرد که: تو را چه نسبت است که چنین چیزی بخوانی؟ اگر بار دیگر بشنوم که چنین چیزی می خوانی دهنت را می شکنم، پس کنانی ملعون ممتنع نشد و بار دیگر خواند، خزاعی مشتی بر دهن او زد و هر یك از قبیلهٔ خود نصرت طلبیدند، و چون کنانه بیشتر بودند آنها را زدند تا داخل حرم کردند و بسیاری از ایشان را کشتند و قریش قبیلهٔ کنانه را به چهار پایان و اسلحه مدد کردند.

پس عمرو بن سالم خزاعی سوار شد و به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و واقعه را عرض کرد و شعری چند در این باب انشا کرد و در ضمن آن ابیات طلب نصرت از حضرت نمود، حضرت فرمود: بس است ای عمرو؛ پس برخاست و به خانهٔ میمونه رفت و آبی طلبید و غسل کرد و در اثنای غسل می فرمود: یاری کرده نشوم اگر یاری نکنم، پس بیرون آمد و عازم شد بر رفتن بسوی مکه و عرض کرد: خداوندا! جاسوسان را از قریش بازدار

1- . رجوع شود به مناقب ابن شهر آشوب 1/258 و اعلام الوری 104 و 112 و دلائل النبوة 5/22-24.

2- . العدد القویة 218.

تا ما داخل بلاد ایشان شویم بی خبر ایشان (1).

پس علی بن ابراهیم و شیخ مفید و شیخ طبرسی و دیگران به سندهای متعدده روایت کرده اند که: حاطب بن ابی بلتعه مسلمان شده بود و بسوی مدینه هجرت کرده بود و عیالش در مکه بودند، و چون قریش خائف بودند از رفتن حضرت، به نزد عیال حاطب آمده گفتند: نامه ای به حاطب بنویسید و از او سؤال کنید که آیا محمد ارادهٔ مکه دارد یا نه؟ چون نامه به حاطب رسید او در جواب نوشت که: حضرت ارادهٔ مکه دارد، و نامه را به زنی داد که او را صفیه می گفتند (2)-و به روایت دیگر: نامه را به ساره آزاد کردهٔ ابو لهب داد (3)-و آن زن در میان گیسوی خود پنهان کرد و متوجه مکه شد، پس جبرئیل نازل شد و این خبر را به پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رسانید؛ رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم امیر المؤمنین علیه السّلام و زبیر را از پی بی آن زن فرستاد، چون به او رسیدند و نامه را از او طلبیدند آن زن گریست و قسم خورد که با من نامه ای نیست و هر چند تفتیش کردند نامه را نیافتند، زبیر گفت: یا علی! نامه با او ظاهر نیست و قسم می خورد بیا برویم و برای حضرت خبر ببریم، امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: رسول خدا خبر داده است که نامه با اوست و نه رسول دروغ بر جبرئیل بسته است و نه جبرئیل بر خداوند عالمیان؛ پس شمشیر را کشید و بر آن زن حمله نمود که اگر نامه را نمی دهی سرت را جدا می کنم، آن زن گفت: دور شوید از من تا آن را بیرون آورم، پس مقنعهٔ خود را گشود و نامه را از میان گیسوی خود بیرون آورد، پس علی علیه السّلام نامه را گرفت و به نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آورد، پس حضرت فرمود مردم را ندا کردند تا در مسجد جمع شدند و بر منبر برآمد و نامه ای در دستش بود و فرمود: من از خدا سؤال کردم که خدا خبرهای ما را از قریش پنهان دارد و مردی از شما خبر ما را به مکه نوشته است، صاحب نامه برخیزد و اگر نه خدا او را رسوا می کند، هیچ کس برنخاست؛ حضرت بار دیگر این سخن را اعاده فرمود، در این مرتبه حاطب برخاست و مانند شاخ خرما در روز باد تند

1- . اعلام الوری 104.

2- . تفسیر قمی 2/361، و در آن بجای «حاطب» ، «خاطب» ذکر شده است.

3- . اعلام الوری 105؛ قصص الانبیاء راوندی 348.

می لرزید و گفت: یا رسول اللّه! صاحب نامه منم و منافق نشده ام و شکی در پیغمبری تو نکرده ام؛ حضرت فرمود: پس چرا چنین کردی؟ گفت: یا رسول اللّه! چون اهل من در مکه بودند و من در آنجا قبیله و عشیره ای نداشتم ترسیدم که آنها غالب شوند و عیال مرا هلاك کنند خواستم احسانی به ایشان بکنم که ضرری به عیال من نرسانند و این را برای شك در دین نکردم؛ پس عمر که از او منافق تر بود برخاست و گفت: یا رسول اللّه! رخصت بده تا این منافق را بکشم، حضرت فرمود: او از اهل بدر است و شاید توبه کند و خدا او را بیامرزد، او را از مسجد بیرون کنید. پس مردم بر پشتش می زدند و او را از مسجد بیرون می کردند و او از روی امیدواری نگاهی به حضرت می کرد که شاید او را ببخشد، پس حضرت فرمود او را برگردانیدند و توبه اش را قبول کرد و برای او استغفار نمود و فرمود:

دیگر چنین کاری مکن. پس حق تعالی این آیات فرستاد یا أَیُّهَا اَلَّذِینَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَ عَدُوَّکُمْ أَوْلِیاءَ تُلْقُونَ إِلَیْهِمْ بِالْمَوَدَّةِ. . . (1). (2)

و شیخ طبرسی به سند موثق از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: چون در شام خبر به ابو سفیان رسید که قریش با خزاعه قتال کردند و عهد حضرت را شکستند به مدینه آمد به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و گفت: یا محمد! حفظ کن خون قوم خود را و امان ده میان قریش و مدت پیمان ما و خود را زیاده گردان.

فرمود: آیا مکری کرده اید با من ای ابو سفیان؟

گفت: نه یا رسول اللّه.

فرمود: اگر شما مکر نکرده اید و پیمان را نشکسته اید من هم بر پیمان خود هستم.

پس به نزد ابو بکر آمد و گفت: تو امان ده قریش را.

ابو بکر گفت: وای بر تو کی می تواند بی رخصت رسول خدا امان دهد؟

پس به نزد عمر رفت و از او نیز چنین جواب شنید.

1- . سورهٔ ممتحنه:1.

2- . رجوع شود به تفسیر قمی 2/361-362 و ارشاد شیخ مفید 1/56-59.

پس به نزد امّ حبیبه دختر خود رفت که در خانهٔ حضـرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بود و خواست که بر روی فرش بنشیند، امّ حبیبه فرش را برچید و نگذاشت که او بر روی فرش بنشیند.

ابو سـفیان گفت: ای دختر! این فراش را از من مضایقه می کنی که بر روی آن بنشـینم؟ گفت: بلی این فرشی است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر آن نشسته است هرگز نخواهم گذاشت تو بر آن بنشینی و حال آنکه تو مشرکی و نجسی.

پس بیرون آمد و به خانهٔ حضـرت فاطمه علیها السّلام رفت و گفت: ای دختر سـید عرب! امان ده قریش را و مدت پیمان را زیاده گردان تا کریمترین برگزیده های زنان باشی.

فاطمه علیها السّلام فرمود: هر که را رسول خدا امان می دهد من هم امان می دهم.

گفت: پس امام حسن و امام حسین را رخصت ده که قریش را امان دهند.

فرمود: ایشان نیز بی رخصت جدّ خود کاری نمی کنند.

پس بیرون آمد و به خدمت حضـرت امیر المؤمنین علیه السّلام آمد و گفت: خویشی تو از همهٔ قوم به من نزدیکتر است و راهها بر من بسته شده است و در کار خود حیران مانده ام، برای من مصلحتی ببین و چاره ای برای من پیدا کن.

حضرت فرمود: تو بزرگ قریشی برو بر در مسجد بایست و بگو: من امان دادم میان قریش، و سوار شو و برو تا به قوم خود ملحق شوی.

ابو سفیان گفت: اگر چنین کنم آیا نفعی به من خواهد بخشید؟

حضرت فرمود: نمی دانم که نفع خواهد بخشید، اما چاره ای دیگر برای تو نمی دانم.

پس آمد بر در مسـجد حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم و فریاد کرد: من امان و پیمان قرار دادم میان قریش؛ و بر شتر خود سوار شد و به مکه رفت، قریش از او پرسـیدند: چه کردی؟ گفت: رفتم با محمد سخن گفتم جواب من نگفت، و نزد ابو بکر و عمر رفتم و از آنها هم خیری نیافتم، و به نزد فاطمه رفتم و از او هم چیزی نشـنیدم که مرا فایده ای کند، و به نزد علی رفتم و او از برای من چنین مصلحت دید و کردم و برگشتم.

قریش گفتند: وای بر تو! علی تو را ریشخند کرده است تو خود امان می دهی قریش را؟ !

پس حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم در روز جمعهٔ دوم ماه مبارك رمضان بعد از نماز عصـر از مدینه بیرون رفت و ابو لبابة بن عبد المنذر را در مدینه خلیفه کرد و فرستاد و سرکردهٔ هر قوم را طلبید که قوم خود را به مکه بیاورند و به حضرت ملحق شوند.

و از حضـرت امام محمد باقر علیه السّـلام منقول است که چون حضـرت متوجه مکه شد مردم روزه داشتند، چون به «کراع الغمیم» رسید امر فرمود مردم را که روزه های خود را افطار کننـد، و خود افطار نمود؛ پس بعضـی افطار کردنـد و بعضـی نکردنـد، و آنها که افطار نکردند عاصی نامید پس آنها و اولاد آنها همه عاصیند تا روز قیامت و فرمود: ما می شناسیم فرزندان ایشان را (1).

پس رفتند تا به «مر الظهران» رسـیدند و نزدیك به ده هزار نفر در خدمت حضرت بودند و چهار صد اسب سوار در میان لشکر حضرت بود و حق تعالی خبر آن حضـرت را از قریش پنهان کرده بود که مطلع نشدنـد از بیرون رفتن حضـرت، پس در آن شب ابو سـفیان و حکیم بن حزام و بـدیل بن ورقا از مکه بیرون آمدند که تفحص خبری بکنند و عباس پیشتر با ابو سـفیان بن الحارث و عبد اللّه بن ابی امیه به اسـتقبال حضرت بیرون رفته بود و در «ثنیة العقاب» (2)به حضـرت رسید و حضرت در خیمهٔ خود بود و در آن روز سرکردهٔ پاسبانان حضرت زیاد بن اسید بود، چون زیاد ایشان را دید عباس را رخصت داد که به خدمت حضرت برود و آنها را برگرداند.

پس عباس به خدمت پیغمبر صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم آمد و سلام کرد و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد اینك پسر عمت و پسر عمه ات توبه کننده به نزد تو آمده اند.

حضرت فرمود: مرا احتیاجی به ایشان نیست، پسر عمم هتك عرض من کرد و پسر عمه ام آن است که در مکه می گفت: ایمان نمی آوریم برای تو تا بیرون آوری از برای ما از

1- . در مصدر عبارت «و فرمود: ما می شناسیم فرزندان ایشان را» ذکر نشده است.

2- . در مصـدر و مجمع البیان 5/555 و معجم البلـدان 5/333 «نیق العقـاب» و در منـاقب ابن شـهر آشوب و دلائل النبوة 5/27 «ثنیة العقاب» ذکر شده است.

زمین چشمه ای یا خانه ای از طلا داشته باشی یا به آسمان بالا روی (1).

چون عباس بیرون رفت امّ سلمه در حق ایشان شفاعت کرد و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، پسر عم تو تائب آمده است او محرومترین مردم نباشد از احسان تو و برادر من که پسر عمهٔ توست و مصاهرت با تو دارد او را محروم مکن.

ابو سفیان از بیرون صدا زد: برای ما چنان باش که یوسف در حق برادران کرد؛ پس حضرت هر دو را طلبید و توبهٔ ایشان را قبول کرد.

پس عباس گفت: اگر حضرت به قهر و جبر داخل مکه شود بی امان، همهٔ قریش هلاك می شوند، پس بر استر سفید رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سوار شد و می گردید که شاید هیزم کشی یا شیرفروشی را ببیند و بفرستد که اهل مکه را خبر کند شاید اشراف ایشان به خدمت پیغمبر بیایند و امانی برای اهل مکه بگیرند، در این فکر بود و به تعجیل می رفت ناگاه به ابو سفیان بن حرب و حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا رسید و شنید که ابو سفیان از بدیل می پرسد:

این آتشهای بسیار که می نماید چیست؟

بدیل گفت: قبیلهٔ خزاعه اند.

ابو سفیان گفت: خزاعه از آن کمترند که این آتشها از آنها باشد شاید قبیلهٔ تیم یا ربیعه باشند.

عباس صدای ابو سفیان را شناخت، او را صدا زد. گفت: لبیك تو کیستی؟

گفت: منم عباس.

ابو سفیان گفت: پدر و مادرم فدای تو باد این آتشها چیست؟

گفت: این رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است با ده هزار نفر از مسلمانان آمده است که داخل مکه شود.

ابو سفیان گفت: چاره چیست؟

عباس گفت: چاره آن است که بر پشت استر من سوار شوی تا برای تو از پیغمبر امان

1- . در مصدر عبارت «یا خانه ای از طلا داشته باشی یا به آسمان بالا روی» ذکر نشده است. و برای اطلاع بیشتر رجوع شود به تفسیر قمی 2/27 و مجمع البیان 3/439-440 و اسباب النزول 203 و بقیهٔ تفاسیر.

بگیریم. عباس گفت: او را در عقب خود سوار کردم و متوجه عسکر ظفر پیکر شدم و به هر آتشی که می رسیدم اهل آن به استقبال من می شتافتند و چون مرا می دیدند می گفتند: عمّ رسول خداست بگذارید تا برود، تا آنکه به در خیمهٔ عمر رسیدم، او ابو سفیان را شناخت و گفت: ای دشمن خدا! الحمد للّه که بدست ما افتادی، و عمر به جانب خیمهٔ حضرت دوید و من نیز استر را تند راندم تا هر دو یك بار به در خیمه رسیدیم و او مبادرت کرد و داخل خیمه شد و گفت: یا رسول اللّه! ابو سفیان را آورده اند بی عهدی و پیمانی، رخصت بده تا من گردنش را بزنم-و آن ملعون پیوسته رأیش این بود که اسیری یا دست بسته ای را که می دید عرق نامردیش به حرکت می آمد و در جنگ گاه دشمنی را که می دید به نامردی پشت می گردانید و می گریخت، یك مرتبه چنین جلادتی در معرکهٔ نبرد کسی از آن نامرد ندید-.

عباس گفت که: من داخل شدم و نزدیك سر رسول خدا نشستم و گفتم: پدر و مادرم فدای تو باد، این ابو سفیان است و من او را امان داده ام.

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: بیاورش.

پس داخل شد و با نهایت مذلت در خدمت حضرت ایستاد؛ حضرت فرمود که: آیا وقت نشد که گواهی دهی به وحدانیت خدا و پیغمبری من؟

ابو سفیان گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، چه بسیار کریمی و حلیمی و صله کنندهٔ رحمی، اگر با خدا خدای دیگر می بود در روز بدر و احد به فریاد ما می رسید، و اما در پیغمبری تو در نفس من هنوز شکی هست.

عباس گفت: شهادت بگو و اگر نه بخدا سوگند در همین ساعت گردنت را می زنم.

پس ابو سفیان به ضرورت گفت: «اشهد ان لا اله الا اللّه و اشهد ان محمدا رسول اللّه» و صدایش می لرزید و زبانش لکنت داشت.

پس ابو سفیان به عباس گفت: اکنون لات و عزی را چه کنم؟

عمر گفت: بری بر روی آنها (1).

1- . در متن روایت «اسلح علیهما» که بمعنی «تغوّط کن بر آنها» است ذکر شده است.

ابو سفیان گفت: اف باد بر تو چه بسیار هرزه گوئی، تو را چه کار است که من با پسر عم خود سخن گویم تو در میان سخن گوئی.

پس حضرت فرمود که: امشب نزد کی بسر می بری؟

گفت: نزد عباس.

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عباس را فرمود: او را ببر به خیمهٔ خود و صبح او را حاضر کن نزد ما.

-به روایت قطب راوندی: چون عباس او را به خیمه برد آن ملعون از آمدن خود پشیمان شد و در خاطر خود گفت: کی کرده است آنچه من کرده ام؟ خود را به دست خود به بلا افکندم، اگر به مکه می رفتم و قبایل عرب را جمع می کردم ممکن بود که او را بگریزانم.

پس حضرت به اعجاز نبوت از خیمهٔ خود صدا زد که: اگر چنین می کردی مخذول و منکوب می شدی و خدا ما را بر تو یاری می داد (1)-.

و چون صبح طالع شد و بلال اذان گفت ابو سفیان گفت: ای ابو الفضل! این چه صدا است؟

عباس گفت: این مؤذن حضرت رسول است و مردم را برای نماز خبر می کند، برخیز و وضو بساز و به نماز حاضر شو. پس عباس وضو تعلیم او کرد و او وضو ساخت، و چون او را به خدمت حضرت آورد دید که حضرت وضو می سازد و مسلمانان دستهای خود را در زیر آب وضوی آن حضرت داشته اند و هر قطره به دست هر که می رسید بر روی خود می مالید.

ابو سفیان گفت: هرگز ندیده ام که پادشاه عجم و پادشاه روم را چنین تعظیم کنند.

پس چون نماز صبح را ادا کردند، عباس ابو سفیان را به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آورد، ابو سفیان گفت: یا رسول اللّه! می خواهم مرا رخصت دهی که بروم بسوی قوم تو و ایشان را بترسانم و بسوی خدا و رسول دعوت کنم. حضرت او را مرخص فرمود، پس

1- . خرایج 1/163.

او به عباس گفت: چه بگویم با مردم که مطمئن گردند؟

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: بگو به ایشان که هر که «لا اله الا اللّه و محمد رسول اللّه» بگوید و دست از جنگ بازدارد ایمن است، و هر که نزد کعبه بنشیند و سلاح و حربه نداشته باشد ایمن است.

عباس گفت: یا رسول اللّه! ابو سفیان مردی است که فخر را دوست می دارد و می خواهد که او را به شرفی مخصوص گردانی.

فرمود که: هر که داخل خانهٔ ابو سفیان شود ایمن است، و هر که در خانهٔ خود بنشیند و در خانهٔ خود را ببندد ایمن است.

پس چون ابو سفیان روانه شد عباس گفت: یا رسول اللّه! ابو سفیان مردی است که کارش مکر است و مسلمانان را در اینجا پراکنده دید، مبادا فریبی در خاطر داشته باشد.

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: برو و او را در دهنهٔ دره نگاه دار تا لشکرهای خدا بر او بگذرند و همه را ببیند.

چون عباس به او رسید گفت: ای بنی هاشم! آیا با من مکر کردید؟

عباس گفت: بر تو معلوم خواهد شد که کار ما مکر نیست و لیکن ساعتی باش تا لشکرهای خدا را مشاهده کنی.

چون خالد بن ولید پیدا شد با سپاه بسیار از مسلمانان ابو سفیان گفت: این رسول خداست که می آید؟ عباس گفت: این خالد است که چرخچی لشکر است، پس زبیر پیدا شد با قبیلهٔ جهینه و اشجع.

ابو سفیان گفت: این محمد است؟

عباس گفت: نه این زبیر است، پس هر فوج از لشکر که پیدا می شدند او می گفت: این محمد است؟ و عباس می گفت: نه؛ تا آنکه علم حضرت نمایان شد در دست سعد بن عبادهٔ انصاری-و با آن علم اعیان مهاجران و وجوه انصار همراه بود، همه در میان آهن غوطه خورده بودند و به غیر دیده هاشان نمی نمود.

ابو سفیان گفت: اینها کیستند؟

عباس گفت: اینها اعیان مهاجران و انصارند که در خدمت رسول خدا می آیند.

ابو سفیان گفت: پسر برادر تو پادشاهی عظیم بهم رسانیده است.

عباس گفت: این پادشاهی نیست، این پیغمبری است (1)-.

ابو سفیان از ترس تصدیق کرد. و چون سعد به نزدیك ابو سفیان رسید گفت: ای ابو حنظله! امروز روز جنگ است، امروز روزی است که حرمتها سبی خواهد شد، ای قبیلهٔ اوس و خزرج! امروز طلب خون خود خواهید کرد.

ابو سفیان چون این سخنان را از سعد شنید دست عباس را رها کرد و به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شتافت و صفها را می شکافت تا به حضرت رسید و رکاب مبارکش را بوسید و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد مگر نمی شنوی که سعد چه می گوید؟ و سخنان سعد را نقل کرد، حضرت فرمود که: آنچه سعد گفت هیچ واقع نخواهد شد.

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را فرمود که: برو و علم را از سعد بگیر و به رفق و مدارا داخل مکه شو. پس حضرت امیر مبادرت نمود و علم را از سعد گرفت و با سعادت و فیروزی داخل مکه شد.

و در آن روز حکیم بن حزام و بدیل بن ورقاء و جبیر بن مطعم مسلمان شدند و ابو سفیان اسب را تاخت و داخل مکه شد و گرد عسکر فیروزی اثر از کوهها بلند شده بود، و قریش خبر نداشتند از آمدن حضرت، پس ابو سفیان از راه پائین مکه داخل مکه شد و می تاخت و قریش به استقبال او آمدند و گفتند: چه خبر است؟ این غبار که از کوهها بلند شده است چیست؟

گفت: محمد است با لشکر بی پایان می آید. پس فریاد کرد: ای آل غالب! به خانه های خود بگریزید و هر که داخل خانهٔ من شود ایمن است، چون هند ملعونه این خبر را شنید مردم را دفع می کرد و می گفت: بروید به جنگ و این پیر خبیث-یعنی ابو سفیان-را بکشید، خدا لعنت کند او را چه بد خبرآورنده و بد طلیعه بوده است برای شما.

1- . رجوع شود به شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 17/271-272.

ابو سفیان گفت: وای بر تو! من چنان دولتی دیدم که بزودی پادشاهان روم و پادشاهان عجم و ملوك کنده و حمیر مسلمان خواهند شد، ساکت شو که حق غالب شده است و بلیه نزدیك رسیده است.

و حضرت سفارش فرمود مسلمانان را که نکشند در مکه مگر کسی را که با ایشان ارادهٔ قتال نماید بغیر از چند نفر که بسیار آزار حضرت می کردند مانند مقیس بن صبابه (1)و عبد اللّه بن سعد بن ابی سرح و عبد اللّه بن حنظل و دو زن مغنیه که غنا به هجو آن حضرت می کردند، و فرمود: ایشان را بکشید هر چند به پرده های کعبه چسبیده باشند.

پس سعید بن حریث و عمار بن یاسر، ابن حنظل را دیدند که به پردهٔ کعبه چسبیده است و هر دو سبقت گرفتند به کشتن او و سعادت کشتن او سعید را نصیب شد، و مقیس بن صبابه را در بازار کشتند، و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام یکی از آن دو زن را به قتل رسانید و دیگری گریخت، و حویرث بن نفیل بن کعب (2)را نیز آن حضرت به قتل رسانید.

و خبر رسید به حضرت امیر علیه السّلام که امّ هانی خواهر آن حضرت گروهی از بنی مخزوم را امان داده است که حارث بن هشام و قیس بن السایب در میان آنهایند، پس حضرت زره و خود پوشیده در خانهٔ امّ هانی رفت و ندا کرد که: هر که را پناه داده اید بیرون کنید، و ایشان از صدای حضرت بر خود بلرزیدند.

پس امّ هانی بیرون آمد و حضرت را در میان اسلحهٔ حرب نشناخت و گفت: ای بندهٔ خدا! من امّ هانی دختر عم حضرت رسول و خواهر امیر المؤمنینم، از خانهٔ من بازگرد.

و باز حضرت فرمود که: اینها را بیرون کنید.

امّ هانی گفت: بخدا سوگند شکایت تو را به حضرت رسول خواهم کرد.

پس حضرت خود مسعود را از سر برداشت تا جبین انورش نمایان شد و امّ هانی او را شناخت، پس دوید و حضرت را در بر گرفت و گفت: فدای تو شوم، سوگند یاد کردم که تو

1- . در مصدر «مقیس بن حبابه» ذکر شده است.

2- . در مصدر «حویرث بن نقیذ بن کعب» ذکر شده است.

را شکایت کنم به حضرت رسول.

فرمود: برو و قسم را بعمل آور که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در بالای وادی ایستاده است.

پس امّ هانی به خدمت حضـرت آمد در وقتی که خیمه برای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم برپا کرده بودند و غسل می کرد و فاطمه علیها السّلام در خدمت آن حضرت بود، چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم صدای امّ هانی را شنید او را شناخت و گفت: مرحبا خوش آمدی ای امّ هانی.

گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، چه ها دیدم امروز از علی.

حضرت فرمود که: امان دادم هر که را تو امان داده ای.

حضرت فاطمه گفت: ای امّ هانی! آمده ای و از علی شکایت می کنی که دشمنان خدا و رسول را ترسانیده است؟

امّ هانی گفت: فدای تو شوم، تقصیر مرا ببخش.

پس رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم فرمود که: خدا سعی علی را جزای نیك دهد که در راه خدا رعایت هیچ کس نمی کند، و امان دادم هر که را امّ هانی امان داده است برای قرابتی که با علی دارد (1).

و باز شـیخ طبرسـی به سند موثق از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در روز فتح داخل مکه شد، پرسید که: کلید کعبه نزد کیست؟ گفتند:

نزد مادر شیبه است، پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شیبه را طلبید و گفت: برو و مادر خود را بگو که کلید را برای ما بفرستد.

چون پیغام را به مادرش رسانید او گفت: بگو مردان ما را کشتی اکنون می خواهی که کلید کعبه را که مکرمت و عزت ماست از ما بگیری؟

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: بگو بفرستد و اگر نه حکم به قتل او می کنم.

پس کلید را به دست پسـر خود داد و به خدمت حضـرت فرسـتاد، رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم کلید را گرفت و فرمود که عمر را بطلبند، چون آن بد گوهر حاضر شد حضرت فرمود که: تو

1- . اعلام الوری 105-111.

تکذیب من می کردی و خواب مرا دروغ می پنداشتی، این است تأویل خواب من.

پس حضـرت در کعبه را گشود و کلید را پنهان کرد و از آن روز مقرر شده است که چون در کعبه را گشایند کلید را پنهان کنند، پس پسـر را طلبید و کلید را در میان ردای او گذاشت و گفت: ببر به مادر خود بده که باز کلید با شما باشد (1)؛ و تا حال کلیدداری کعبه به اولاد شیبه است، و حضـرت صاحب الامر علیه السّلام کلید را از ایشان خواهد گرفت و دستهای ایشان را خواهد برید و بر کعبه خواهد آویخت و ندا خواهد کرد که: ایشان دزدان کعبه اند (2).

و کلینی به سـند صـحیح از حضـرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: در روز فتح مکه برای حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خیمه ای از مو در ابطح زدند و غسل کرد از کاسه ای که اثر خمیر در آن کاسه بود پس رو به قبله آورد و هشت رکعت نماز کرد (3).

و طبرسـی و کلینی به سـند موثق و حسن روایت کرده اند از آن حضـرت که: چون رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم در روز فتح در کعبه را گشود، چند صورت در کعبه کشـیده بودند، فرمود که آنها را محو کردند، پس دو عضادهٔ در کعبه را به دسـتهای مبارك خود گرفت و گفت: «لا اله الاّ اللّه وحده لا شریك له، صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده» چه می گوئید و چه گمان می برید؟ و در آن وقت همـهٔ صـنادید قریش که حضـرت را آزار کرده بودنـد داخل مسـجد شدنـد و گمان ایشان آن بود که همه را به قتل خواهد رسانید، چون این سخن را از حضرت شنیدند گفتند: گمان نیك می بریم و سخن نیك می گوئیم، تو را برادر کریم و پسر عم کریم می دانیم.

حضـرت فرمود که: من می گویم به شـما چنـانکه برادرم یوسف به برادران خود گفت در وقتی که بر ایشـان قـدرت بهم رسانیـد لاـ تَثْرِیبَ عَلَیْکُمُ اَلْیَوْمَ یَغْفِرُ اَللّهُ لَکُمْ وَ هُوَ أَرْحَمُ اَلرّاحِمِینَ (4)یعنی: «ملامتی نیست بر شما امروز می آمرزد خدا شما را و او رحیم ترین

1- . اعلام الوری 111.

2- . رجوع شود به ارشاد شیخ مفید 2/383-384 و کتاب الغیبه شیخ طوسی 472 و روضة الواعظین 265.

3- . کافی 3/451، و روایت در آنجا بدون ذکر امام صادق علیه السّلام آمده است.

4- . سورهٔ یوسف:92.

رحم کنندگان است» . پس فرمود: بدرستی که خدا مکه را محترم گردانیده است در روزی که آسمانها و زمین را آفریده است، پس آن محترم است به حرمت خدا تا روز قیامت، متعرض شکاران نباید شد و درختش را نباید برید و گیاهش را قطع نباید کرد و گمشده اش را برداشتن حلال نیست مگر برای کسی که تعریف کند و به صاحب برساند.

پس عباس گفت که: مگر علف «اذخر» که برای سقف خانه ها و برای قبرها در کار است.

پس حضرت فرمود به وحی الهی که: مگر اذخر (1).

به روایت صحیح دیگر فرمود که: مکه محترم است به حرمت خدا، و حلال نبوده است کسی را که به جنگ داخل شود در آن، و بعد از این برای کسی حلال نخواهد بود، و برای من در همین یك ساعت روز حلال شد (2).

و به دو روایت صحیح و موثق دیگر از امام محمد باقر علیه السّلام و به روایت موثق دیگر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: در این خطبه فرمود رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که: أیها الناس! حاضران به غایبان برسانند که بدرستی که حق تعالی از شما برطرف کرد نخوت جاهلیت را و تفاخر کردن به پدران و خویشان را؛ بدرستی که همه از آدم بهم رسیده اند و آدم از گل مخلوق شده است و هر که از محرمات الهی پرهیزکارتر است او نزد خدا گرامی تر است و هر که اطاعت خدا بیشتر می کند بهتر است؛ بدرستی که عرب بودن به نسب نمی باشد و لیکن به زبان گویا و دین حق می باشد پس کسی که عمل او کوتاهی کند حسب او بکار نمی آید؛ بدرستی که خونی که در جاهلیت شده بود و هر ستم و کینه و عداوتی که پیش از این بود همه در زیر پای من است تا روز قیامت، یعنی همه را باطل کردم مگر خدمت کعبه و سقایت حاجیان از زمزم که آنها را به هر که داشته است می گذارم (3).

و به روایت اخیر: پس با اهل مکه خطاب فرمود که: بد یاران و همسایگان بودید شما برای پیغمبر خود، مرا به دروغ نسبت دادید و دور کردید و از مکه بیرون کردید و مرا ذلیل

1- . اعلام الوری 111 با تفاوتهایی؛ کافی 4/225-226.

2- . رجوع شود به کافی 4/226 و اعلام الوری 111.

3- . رجوع شود به کافی 8/246 و کتاب الزهد 56 و تفسیر قمی 2/322 و مکارم الاخلاق 438.

کردید، و به این هم راضی نشدید تا آنکه بسوی بلاد من آمدید و با من جنگ کردید، بروید که شما را آزاد کردم. پس ایشان بیرون آمدند به نحوی که گویا از قبر زنده شده اند و بیرون آمده اند چون از حیات خود ناامید شده بودند، پس مسلمان شدند و با آن حضرت بیعت کردند (1).

و شیخ طوسی به سند موثق از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: نماز واجب را در میان کعبه مکن زیرا که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در حج و عمره داخل کعبه نشد و در روز فتح مکه داخل شد در غیر وقت نماز واجب و دو رکعت نماز در میان دو ستون کرد و اسامة بن زید در خدمت حضرت بود (2).

و کلینی به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در روز فتح مکه کسی را اسیر نکرد و فرمود: هر که در خانهٔ خود را ببندد ایمن است و هر که سلاح خود را بیندازد ایمن است (3).

و در قرب الاسناد از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در روز فتح مکه داخل کعبه شد دو صورت در میان کعبه دید که نقش کرده بودند، پس جامه ای را طلبید و در آب فرو برد و آن صورتها را محو کرد و امر کرد به کشتن عبد اللّه بن ابی سرح هر چند که او را در میان کعبه بیابند و به کشتن عبد اللّه بن حنظل و مقیس بن صبابه و به کشتن قرسا و ام ساره که دو زن زناکار بودند و غنا به هجو آن حضرت می کردند و در روز احد مردم را تحریص بر جنگ آن حضرت می کردند (4).

و شیخ مفید و قطب راوندی و شیخ طبرسی از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده اند که: در مسجد الحرام سیصد و شصت بت گذاشته بودند و به سرب آنها را به یکدیگر دوخته بودند، پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در روز فتح مکه مشتی از سنگریزه برداشت و بر روی آنها ریخت

1- . اعلام الوری 112. و نیز رجوع شود به مناقب ابن شهر آشوب 1/261-262.

2- . تهذیب الاحکام 2/382؛ استبصار 1/298.

3- . کافی 5/12؛ وسائل الشیعة 15/27.

4- . قرب الاسناد 130، و در آن بجای حنظل، خطل؛ و بجای قرسا، فرتنی ذکر شده است.

و گفت: جـاءَ اَلْحَقُّ وَ زَهَقَ اَلْباطِلُ إِنَّ اَلْباطِلَ کانَ زَهُوقاً (1)پس به اعجاز آن حضـرت همـهٔ بتها بر رو در افتادند، پس حکم فرمود آنها را از مسجد بیرون بردند و شکستند (2).

و چون وقت نماز ظهر شد بلال را امر کرد که بر بام کعبه رفت و اذان گفت، عکرمه پسـر ابو جهل گفت که: مرا بد می آید که این مرد مانند خر بر بام کعبه فریاد می کند، و خالد بن اسـید گفت: الحمد للّه که ابو عتاب پدر من زنده نیست که این صدا را بشـنود، و سـهیل بن عمرو گفت: این کعبهٔ خداست اگر خدا نخواهد برطرف خواهد کرد، پس ابو سفیان گفت:

من هیچ نمی گویم می ترسم این دیوارها محمد را خبر دهند.

پس حضـرت ایشـان را طلبیـد و به اعجـاز نبوت گفتـهٔ هر یك را خبر داد، پس عتاب بن اسـید گفت: یا رسول اللّه! گفته ایم اینها را و اکنون استغفار می کنیم و توبه می کنیم؛ پس توبه کرد و مسلمان شد و حضرت او را والی مکه گردانید.

و گویند که: در فتح مکه سه نفر از مسلمانان کشته شدند که راه را گم کردند و از راه پائین مکه داخل شدند و مشرکان ایشان را کشتند (3).

و ابن طاووس روایت کرده است که: چون حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم داخل مکه شد در حجر اسماعیل سیصد و شصت بت گذاشـته بودنـد، حضـرت برابر هر یـك از آنها می رسـید عصائی که در دست مبارك خود داشت به چشم یا شـکم آن بت می زد و می گفت جاءَ اَلْحَقُّ وَ زَهَقَ اَلْباطِلُ إِنَّ اَلْباطِلَ کانَ زَهُوقاً و آن بت در ساعت بر رو می افتاد و اهل مکه می گفتند پنهان که: ما ساحرتر از محمد ندیده ایم (4).

و ابن بابویه به سـند صـحیح از حضـرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم داخل مکه شد در روز فتح بر کوه صفا ایستاد و فرمود: ای فرزندان هاشم!

1- . سورهٔ اسراء:81.

2- . ارشاد شـیخ مفید 1/138 و در آن نامی از امام صادق علیه السّلام نیامـده است؛ خرایـج 1/97؛ مجمع البیان 3/435 و 5/557 و روایت در آن دو جا از عبد اللّه بن مسعود و با اندکی تفاوت ذکر شده است.

3- . اعلام الوری 112.

4- . سعد السعود 220.

ای فرزندان عبد المطلب! من رسول خدایم بسوی شما، مگوئید که محمد از ماست و هر چه خواهید بکنید، بخدا سوگند که نیست دوستان من از شـما و از غیر شـما مگر پرهیزکاران، و چنان نباشد که در قیامت بیائید و عقاب دنیا بر گردن خود گرفته باشید و دیگران بیایند و ثواب آخرت بر گردن خود گرفته باشـند، من در میان خود و خدا عذر را بر شـما قطع کردم و عمل من از من و عمل شما از شما خواهد بود و مرا به عمل شما نخواهند گرفت (1).

و کلینی و علی بن ابراهیم به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده اند که:

حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم در روز فتح مکه در مسجد نشست و با مردان بیعت کرد تا وقت نماز ظهر شد و نماز کرد و باز بیعت گرفت تا وقت نماز عصـر، پس بعد از نماز نشـست برای بیعت زنان و حق تعالی این آیات را فرسـتاد یا أَیُّهَا اَلنَّبِیُّ إِذا جاءَكَ اَلْمُؤْمِناتُ یُبایِعْنَكَ عَلی أَنْ لا یُشْرِكْنَ بِاللّهِ شَیْئاً وَ لا یَسْرِقْنَ وَ لا یَزْنِینَ وَ لا یَقْتُلْنَ أَوْلادَهُنَّ وَ لا یَأْتِینَ بِبُهْتانٍ یَفْتَرِینَهُ بَیْنَ أَیْدِیهِنَّ وَ أَرْجُلِهِنَّ وَ لا یَعْصِینَكَ فِی مَعْرُوفٍ فَبایِعْهُنَّ وَ اِسْتَغْفِرْ لَهُنَّ اَللّهَ إِنَّ اَللّهَ غَفُورٌ رَحِیمٌ (2)یعنی: «ای پیغمبر بزرگوار! هرگاه بیایند بسوی تو زنان مؤمنه که بیعت کنند با تو بر آنکه شـریك نگردانند با خـدا چیزی را و دزدی نکننـد و زنا نکنند و نکشـند اولاد خود را و نیاورند بهتانی که افترا کنند میان دسـتها و پاهای خود-یعنی فرزنـد دیگری را به شوهر خود ملحق نکننـد-و نافرمانی تو نکننـد در هر امر نیکی که به ایشان بفرمائی، پس بیعت کن با ایشان و طلب آمرزش کن برای ایشان از خدا، بدرستی که خدا آمرزنده و مهربان است» .

چون این آیه را بر ایشان خواند هند گفت: فرزند بزرگ کردیم و شـما کشتید؛ و امّ حکیم دختر حارث بن هشام که زن عکرمه پسر ابو جهل بود گفت: یا رسول اللّه! آن کدام معروف است که خدا گفته است ما معصیت تو در آن نکنیم؟ حضرت فرمود: در

1- . صفات شیعه 5.

2- . سورهٔ ممتحنه:12.

مصیبتها طپانچه بر روی خود مزنید و روی خود را مخراشید و موی خود را مکنید و گریبان خود را چاك مکنید و جامهٔ خود را سیاه مکنید و وا ویلاه مگوئید. پس بر این شـرطها حضـرت با ایشان بیعت کرد، پس زنان گفتند: یا رسول اللّه! چگونه با تو بیعت کنیم؟ حضـرت فرمود: من دست به دست زنان نمی رسانم؛ پس قدح آبی طلبید و دست مبارك خود را در میان قدح برد و بیرون آورد و فرمود: شـما دستهای خود را در قدح داخل کنید، این بیعت شماست.

پس حضرت فرمود که: دست طاهر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از آن پاکیزه تر بود که به دست زن نامحرمی برسد (1).

و شـیخ طبرسـی روایت کرده است که: حضـرت در کوه صـفا از زنان بیعت گرفت و هنـد جگرخوار ملعونه نقابی بسـته بود و در میان زنان نشسـته بود و از حضـرت خایف بود، چون حضرت فرمود: با شما بیعت می کنم که شرك نیاورید، هند گفت: از ما شرطها می گیری که از مردان نگرفتی؟

چون حضـرت فرمود که: دزدی مکنید، هند گفت که: ابو سـفیان مرد ممسـکی است و از مال او چیزی برداشـته ام نمی دانم که مرا حلال خواهد نمود یا نه، ابو سـفیان گفت: هر چه برداشـته ای و هر چه بعد از این بر می داری بر تو حلال است (2)؛ پس حضرت تبسم فرمود و هند ملعونه را شناخت و فرمود: توئی هند دختر عتبه؟ گفت: بلی عفو کن از آنچه گذشته است تا خدا از تو عفو کند.

پس حضـرت فرمود: زنا مکنیـد، هنـد گفت: آیا زن حرّه زنا می کنـد؟ عمر خندید به اعتبار آنکه در جاهلیت با او زنا کرده بود، و او از زنان مشهور به زنا بود و معاویه را از زنا بهم رسانیده بود.

پس حضرت فرمود: اولاد خود را مکشید، هند گفت: ما در کوچکی فرزندان را بزرگ

1- . کافی 5/527؛ تفسیر قمی 2/364.

2- . عبارت «و هر چه بعد از این بر می داری» در مصدر ذکر نشده است.

نمودیم شـما در بزرگی آنها را کشتید؛ و این را برای آن گفت که حنظله پسـر او را حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام کشته بود در روز بدر، پس حضرت تبسم نمود.

و چون گفت: بهتان مزنید، هند گفت: بهتان قبیح است و تو ما را امر نمی کنی مگر به رشد و صلاح و اخلاق پسندیده.

و چون حضرت فرمود که: معصیت مکنید در معروف، هند گفت: ما که در اینجا نشسته ایم در خاطر نداریم که تو را معصیت کنیم (1).

و ابن شـهر آشوب روایت کرده است که: در روز فتح مکه عثمان بن ابی طلحهٔ عبدی (2)در کعبه را بست و بر بام رفت، گفتند: کلید را بده که رسول خدا می خواهد، گفت: اگر می دانستم که رسول خداست کلید را از او منع نمی کردم، پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام بر بام رفت و دسـتش را پیچید و کلید را او گرفت و به خدمت آورد و حضرت در را گشود و داخل خانه شد و دو رکعت نماز کرد، چون بیرون آمـد عباس از حضـرت سؤال کرد که کلیـد را به او بدهد، پس این آیه نازل شد إِنَّ اَللّهَ یَأْمُرُکُمْ أَنْ تُؤَدُّوا اَلْأَماناتِ إِلی أَهْلِها (3)پس حضرت عثمان را طلبید و کلید را به او داد، و چون شنید که خدا امر کرده است که کلید را به او دهند مسلمان شد (4).

عیاشـی از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: در روز فتح حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که بتهای قریش را از مسـجد بیرون بردند و شکسـتند و بتی داشـتند که در مروه گذاشـته بودند، از حضـرت التماس کردند که آن را نشکند، حضرت تأملی فرمود و بعد از آن امر کرد که آن را نیز شکستند پس حق تعالی فرستاد وَ لَوْ لا أَنْ ثَبَّتْناکَ لَقَدْ کِدْتَ تَرْکَنُ

1- . مجمع البیان 5/276.

2- . در مناقب «عثمان بن طلحهٔ عبدی» و در تفسیر الوسیط و تفسیر غرائب القرآن «عثمان بن طلحة الحجبی» ذکر شده است.

3- . سورهٔ نساء:58.

4- . مناقب ابن شهر آشوب 2/163. و نیز رجوع شود به تفسیر الوسیط 2/69 و تفسیر غرائب القرآن 2/432.

إِلَيْهِمْ شَيْئاً قَلِيلاً (1) «اگر نه آن بود که تو را ثابت داشتیم هرآینه نزدیك بود که میل کنی بسوی ایشان اندکی» (2).

و از حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام منقول است که: چون حق تعالی محمد را در مکه مبعوث گردانید و دعوت خود را ظاهر ساخت و حجت خود را هویدا گردانید و بزرگان ایشان را در پرستیدن بتها عیبها و ملامتها کرد، همه با او تیر کین در کمان عداوت پیوستند و معاشرت بد با آن جناب نمودند و سعی کردند در خراب کردن مسجدها که محمد و علی و شیعیان ایشان در دور کعبه برای پرستیدن خدا و دعوت به دین خدا بنا کرده بودند، و در ایذاء و اضرار ایشان دقیقه ای از سعی را فرو نگذاشتند و حضرت رسول را ملجأ کردند که به ناچار ترك مکهٔ معظمه نموده بسوی مدینهٔ طیبه هجرت نماید، پس در هنگام بیرون رفتن از مکه رو به جانب مکه گردانید و فرمود: خدا می داند که من تو را دوست می دارم و اگر اهل تو مرا بیرون نمی کردند هیچ شهری را بر تو اختیار نمی کردم و بدل تو هم هیچ مکانی را نمی پسندیدم و بر مفارقت تو بسیار اندوهناکم، پس جبرئیل نازل شد که:

خداوند اعلا تو را سلام می رساند و می فرماید که: بزودی تو را بسوی این بلد برخواهم گردانید ظفر یافته و غنیمت برده و با سلامت و عافیت و قهر و غلبه، چنانکه فرموده است إِنَّ اَلَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ اَلْقُرْآنَ لَرادُّكَ إِلى مَعادٍ (3)«بدرستی که آن کسی که واجب گردانیده است بر تو رسانیدن قرآن را البته تو را بازگرداننده است بسوی محل بازگشت تو» یعنی مکه.

چون حضرت این وعدهٔ الهی را به اصحاب خود خبر داد و خبر به اهل مکه رسید ایشان استهزاء کردند به این سخن و باور نکردند که حضرت هرگز بسوی مکه برگردد، پس باز حق تعالی فرستاد: زود باشد که من بر اهل مکه تو را ظفر دهم و حکم من در آن بلدهٔ مبارکه جاری شود و بزودی منع کنم مشرکان را از داخل شدن مکه که احدی از ایشان

1- . سورهٔ اسراء:74.

2- . تفسیر عیاشی 2/306.

3- . سورهٔ قصص:85.

داخل شوند مگر پنهان و خائف و ترسان از کشته شدن.

پس چون وعدهٔ الهی به عمل آمد و حضرت مکه را فتح کرد و با ظفر و غلبه داخل کعبه شد و فرمان آن جناب در مکه جاری شد، عتاب بن اسید را بر ایشان والی گردانید، و چون خبر حکومت او به اهل مکه رسید گفتند: محمد همیشه استخفاف به حق ما می کند و ما را ذلیل می گرداند تا آنکه طفل هیجده ساله را امیر ما گردانیده است و در میان ما پیران و صاحبان تدبیر هستند و ما همسایگان حرم خدائیم و شهر ما بهترین بقعه های زمین است.

پس حضرت نامهٔ امارت عتاب را نوشت و در اول نامه نوشت: نامه ای است از محمد رسول خدا به همسایگان و مجاوران خانهٔ خدا و ساکنان حرم خدا، اما بعد پس هر که از شما به خدا ایمان آورده است و به محمد رسول خدا در اقوال او تصدیق کرده است و کردار او را صواب دانسته است و با علی برادر محمد که وصی او و بهترین خلق خداست بعد از او موالات دارد پس او از ماست و بازگشت او بسوی ماست، و هر که یکی از اینها را که نوشتم مخالفت می نماید پس دور باد او که از اصحاب جهنم است و خدا هیچ عمل از اعمال او را قبول نمی کند هر چند عمل او عظیم و بزرگ باشد و ابد الآباد در جهنم به عذاب الهی معذب خواهد بود، و بتحقیق که محمد رسول خدا بر گردن عتاب بن اسید لازم گردانیده است احکام و مصلحتهای شما را و به او تفویض نموده است که غافل شما را تنبیه کند و جاهل شما را تعلیم نماید و امور مضطربهٔ شما را مستقیم گرداند، و هر که از آداب الهی تجاوز نماید او را تأدیب کند، و او را برای آن امیر شما گردانید که می دانست که بر شما فضل و زیادتی دارد در امورات محمد رسول خدا و تعصب از برای علی ولیّ خدا، پس او خادم ماست و در راه دین برادر ماست و با دوستان ما دوست است و با دشمنان ما دشمن است، و از برای شما آسمانی است سایه افکنده و زمینی است راحت بخشنده و آفتابی است تابنده، و خدا او را بر همهٔ شما زیادتی بخشیده است به سبب زیادتی موالات و محبت او نسبت به محمد و علی و طیبین از آل ایشان، و او حاکم است بر شما که امر خدا را در میان شما جاری گرداند و خدا او را از توفیق خود خالی نخواهد گذاشت چنانکه کامل گردانیده است از موالات محمد و علی بهره و نصیب او را، و او را احتیاج به مکاتبه و مراسلهٔ ما

نخواهـد شـد، و آنچه خیر شـما و اوست خـدا او را الهام خواهـد کرد، پس هر که از شـما او را اطاعت کند امیدوار جزای جمیل و عطای جزیل از خداونـد جلیل بوده باشـد، و هر که مخالفت او نمایـد از عذاب وافر خداوند قاهر در حذر باشد، و کسـی از شـما در مخالفت او حجت نگیرد به خردسـالی او زیرا که بزرگتر افضـل نمی باشـد بلکه افضل بزرگتر می باشـد، و او افضل و بزرگتر است از شـما در دوستی دوستان ما و دشمنی دشمنان ما، و به سبب این ما او را بر شما امیر گردانیدیم، پس هر که او را اطاعت کند خوشا حال او و هر که مخالفت او نماید عذاب او بر دیگری نوشته نخواهد شد.

پس عتاب با این خطاب مسـتطاب و فرمان عالی جناب وارد مکـهٔ معظمه شد و در مجمع ایشان ایسـتاد و گفت: ای گروه اهل مکه! رسول خـدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم مرا بسوی شـما فرسـتاده است که شـهاب سوزنده باشم برای منافقان شـما و رحمت و برکتی باشم برای مؤمنان شـما، و من نیکو می شـناسم مؤمن و منافق شـما را و بزودی ندای نماز در خواهم داد که برای آن حاضر شوید، و ملاحظه خواهم کرد هر که از شـما حاضـر شده باشد به جماعت مسـلمانان حکم مؤمنان را بر او جاری خواهم کرد و هر که حاضر نشده باشد اگر عذری داشـته باشـد او را معـذور خواهم داشت و اگر عـذری نداشـته باشد گردنش را خواهم زد به حکم خدا و رسول تا پاك گردانم حرم خدا را از لوث وجود پلیـد منافقان؛ اما بعد بدانید صدق و راستی امانت است، و دروغ و فجور خیانت است، و فاحشه و گناه در هیچ گروه شایع نمی شود مگر آنکه خدا مذلت و خواری را بر ایشان مسـلط می گرداند؛ و بدانید که قوی شما نزد من ضعیف است تا حق ضعیفان را از او بگیرم و ضـعیف شـما نزد من قوی است تا حق او را برای او از اقویا استیفا نمایم؛ پس از خـدا بترسـید و جانهای خود را به طاعت خـدا شـریف گردانید و نفسهای خود را به مخالفت پروردگار خود ذلیل مگردانید.

پس حکم الهی را موافق حق و عدالت در میان ایشان جاری ساخت و مؤمنان را عزیز و منافقان را ذلیل گردانید (1).

1- . تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام 554.

باب چهل و چهارم: در بیان غزوۀ حنین و سایر وقایعی

اشاره

که پیش از آن و بعد از آن به وقوع پیوست

تا غزوۀ تبوك

ص: 1205

شیخ مفید و شیخ طبرسی و قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بعد از فتح مکه لشکرها به اطراف مکه فرستاد که قبائل عرب را بسوی اسلام دعوت کنند و ایشان را امر به قتال نفرمود.

پس غالب بن عبد اللّه را بسوی بنی مدلج فرستاد، ایشان گفتند: ما بر تو نیستیم و با تو نیستیم! مردم گفتند: یا رسول اللّه! جنگ کن با ایشان، حضرت فرمود: ایشان سرکرده و بزرگی دارند که مرد عاقل فهمیده ای است و بسی آدم از بنی مدلج که در راه خدا شهید خواهد شد.

و عمرو بن امیه را بسوی قبیلهٔ بنی الدئل (1)فرستاد که ایشان را به اسلام دعوت کند و ایشان امتناع بسیار کردند، صحابه گفتند: یا رسول اللّه! با ایشان قتال کن، فرمود: الحال بزرگ ایشان می آید و مسلمان می شود و قومش مسلمان خواهند شد.

و عبد اللّه بن سهیل را بسوی بنی محارب فرستاد و ایشان مسلمان شدند و عده ای از ایشان به خدمت حضرت آمدند (2).

و خالد بن ولید ملعون را بسوی بنی جذیمه فرستاد، و قصهٔ او را عامه و خاصه به طرق بسیار روایت کرده اند با اندك اختلافی (3).

و ابن بابویه و شیخ طوسی به سند صحیح و معتبر از حضرت محمد باقر علیه السّلام روایت

1- . در مصدر «بنی الهذیل» آمده است.

2- . اعلام الوری 112.

3- . ارشاد شیخ مفید 1/139؛ اعلام الوری 112-113؛ مغازی 3/875؛ تاریخ طبری 2/164؛ کامل ابن اثیر 2/255.

کرده اند که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خالد بن ولید را بسوی قبیله ای فرستاد که ایشان را «بنو مصطلق» می گفتند از قبیلهٔ بنی جـذیمه و میان آن قبیله و بنو مخزوم که قبیلهٔ خالد بودند در جاهلیت عداوتی بود، چون خالد به نزد ایشان رفت ایشان پیشتر به خدمت حضـرت آمده و اطاعت کرده بودند و نامهٔ امانی از حضـرت گرفته بودند، چون ایشان اظهار اسلام و اطاعت کردند خالد امر کرد منادی را که اذان نماز بگوید، چون ایشان به گمان امان بی حربه و سلاح به نماز حاضر شدند و نماز کردند و چون از نماز فارغ شدند امر کرد لشکر خود را بر ایشان تاختنـد و بسـیاری از ایشان را کشـتند و اموال ایشان را غارت کردنـد؛ پس بقیـة السـیف ایشان نامـهٔ خود را برداشـتند و به خدمت حضرت آمدند و واقعه را عرض کردند.

چون حضرت این واقعهٔ شنیعهٔ هایله را شنید رو به قبله آورد و فرمود: خداوندا! پناه می برم بسوی تو از آنچه کرده است خالد بن ولید.

پس در آن وقت غنیمتی از طلاـ و امتعه برای حضـرت آورده بودنـد آنها را به امیر المؤمنین علیه السّلام داد و فرمود: یا علی! برو به نزد بنی جذیمه از قبیلهٔ بنی مصـطلق و ایشان را راضی گردان از آنچه خالد کرده است با ایشان؛ پس پاهای مبارك خود را برداشت و فرمود: یا علی! حکم اهل جاهلیت را در زیر پاهای خود گذار، یعنی به حکم خدا حکم کن میان ایشان نه به حکم جاهلیت.

پس چون علی علیه السّلام به قبیلـهٔ ایشان رسـید موافق حکم خدا میان ایشان حکم نمود، و چون به خدمت حضـرت برگشت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پرسید: چه کردی در میان ایشان؟

فرمود: یـا رسول اللّه! اول هر خون که در میانشان ریخته شـده بود دیـهٔ آن را دادم، و هر طفلی که در شـکم تلف شـده بود غلامی یا کنیزی دادم، و هر مالی که از ایشان تلف شـده بود تاوان دادم، و زیادتی مال که در نزد من مانـد برای تاوان ظرفهای سـگهای ایشان که از آنها آب می خورده اند دادم، و برای تاوان ریسمانهای شبانان ایشان دادم، و باز زیادتی ماند قدری برای ترسیدن زنان و اطفال ایشان دادم و باز قدری برای چیزها که واقع شده باشد و ایشان ندانند دادم، و قدری دیگر نزد ما ماند به ایشان دادم که به طیب خاطر از تو راضی شوند.

حضـرت فرمود: دادی یا علی که از من راضـی شوند، خدا از تو راضـی شود، یا علی! تو از من بمنزلهٔ هارونی از موسی مگر آنکه بعد از من پیغمبری نمی باشد (1).

به روایت دیگر فرمود که: مرا راضی کردی خدا از تو راضی شود، یا علی! تو هدایت کنندهٔ امت منی، یا علی! سعادتمند و بهترین سعادتمند آن کسـی است که تو را دوست دارد و تابع طریقـهٔ تو باشد، و شـقی و بدترین اشـقیا کسـی است که مخالفت تو کند و از طریقهٔ تو کراهت داشته باشد تا روز قیامت (2).

و در کتب معتبره از وقـایع سال هشـتم هجرت ذکر کرده انـد که عکرمه پسـر ابو جهل در این سال مسـلمان شـد و بعـد از فتـح مکه او از حضرت گریخت و به جانب یمن رفت و زنش از برای او از حضرت امان گرفت و برگشت و مسلمان شد (3).

و گفته انـد: در این سال حضـرت خالد را فرسـتاد که «عزّی» را شـکست و آن عظیمترین بتهای قریش بود؛ و عمرو بن عاص را فرسـتاد که «سواع» را شکست و آن بت هذیل بود؛ و سعد بن زید را فرستاد که «منات» را شکست (4).

1- . امالی شیخ صدوق 146-147.

2- . امالی شیخ طوسی 498.

3- . سیرهٔ ابن هشام 4/410؛ البدایة و النهایة 4/307.

4- . تاریخ طبری 2/163 و 164؛ المنتظم 3/329 و 330.

فصل: در بیان غزوهٔ حنین است

علی بن ابراهیم و شیخ مفید و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که: سبب غزوهٔ حنین آن بود که: چون حضرت رسول متوجه مکه گردید چنان اظهار نمود برای مصلحت که به جنگ هوازن می روم، و چون خبر به هوازن رسید تهیهٔ خود را گرفتند و عساکر و اسلحهٔ بسیار جمع کردند و رؤسای هوازن بسوی مالك بن عوف نضری (1)رفتند و او را بر خود رئیس کردند و بیرون آمدند و اموال و مواشی و انعام و زنان و فرزندان خود را همه با خود آوردند تا به وادی اوطاس نزول کردند، و درید بن الصمهٔ جشمی در میان ایشان بود و او رئیس جشم بود و مرد پیری بود و نابینا شده بود، چون به اوطاس نزول کردند دست بر زمین مالید و پرسید که: این چه وادی است؟

گفتند: وادی اوطاس است.

گفت: نیکو محلی است برای جولان اسبان، نه ناهموار دندانه دار است و نه نرم لغزنده است؛ پس گفت: چرا من صدای اسب و شتر و گاو و گوسفند می شنوم و صدای گریهٔ اطفال به گوش من می آید؟

گفتند: مالك بن عوف با مردم اموال و مواشی و زنان و فرزندان ایشان را آورده است که مردم برای زن و فرزند و مال خود جنگ کنند و نگریزند.

1- . در اعلام الوری و مغازی و کامل ابن اثیر و بعضی دیگر از کتابها «مالك بن عوف نصری» ذکر شده است.

گفت: بخدای کعبه او مرد گوسفند چرانی است و از جنگ خبری ندارد.

پس گفتند: بطلبید مالك را، چون مالك حاضر شد گفت: ای مالك! چه تدبیر کرده ای؟

گفت: با مردم اموال و زنان و فرزندان ایشان را آورده ام که مردانه جنگ کنند.

دریـد گفت: ای مالـك! امروز مردم تـو را رئیس خود کرده انـد و بـا مرد بزرگی جنـگ می کنی و امروز خوب نکرده ای که بیضـهٔ هوازن و جمعیت ایشان را همه در برابر لشکر آورده ای، هرگز دیده ای که لشکر گریخته ملتفت زن و فرزند و مال شوند؟ برگردان ایشان را به منتهای بلاـد ایشـان و محفوظترین قلاـع ایشـان و مردان جنگی را بـا اسـبان تنها به جنگ بیاور که نفع نمی بخشـد تو را مگر مرد کارزار و اسب و شمشـیر او، و اگر ظفر یابی آنها که در عقب گذاشـته ای به تو ملحق می شوند، و اگر گریختی فضیحتی به سبب اهل و عیال بر تو لازم نمی شود.

مالك گفت: تو پیر شده ای و عقل تو کم شده است. و نصیحت مشفقانهٔ او را قبول نکرد.

پس درید گفت: قبیلهٔ کعب و قبیلهٔ کلاب کجایند؟

گفتند: کسی از ایشان نیامده است.

گفت: بخت و دوراندیشـی غایب است از این لشـکر، اگر رفعت و سعادتی مساعد این لشکر می بود این دو قبیله از ایشان دور نمی بودند. پس پرسید که: کی حاضر شده است از قبایل هوازن؟

گفتند: عمرو بن عامر و عوف بن عامر.

گفت: از این دو جوان نفع و ضـرری متصور نیست. پس آهی کشـید و گفت: چه بودی اگر من در این جنگ جوان می بودم و داد مردانگی می دادم؟

و چون حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم شـنید که قبایل هوازن در اوطاس جمع شـده اند قبایل اسـلام را جمع کرد و ایشان را تحریص بر جهاد نمود و وعدهٔ نصـرت و یاری از جانب خدا فرمود که: حق تعالی شما را بر ایشان غالب خواهد گردانید و اموال و فرزندان و زنان

ایشان را به شما غنیمت خواهد داد، پس مردم راغب به جهاد گردیدند و علمهای خود را برداشته بیرون رفتند و علم بزرگ را حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بست و به دست جناب امیر علیه السّلام داد و هر که داخل مکه شده بود با علمی فرمود که علم خود را بردارد، و با دوازده هزار کس بیرون رفت، ده هزار نفر از آنها که با حضرت داخل مکه شده بودند و دو هزار نفر از آنها که در مکه ملحق شده بودند (1).

و به روایت ابی الجارود از امام محمد باقر علیه السّلام مذکور است که: هزار مرد از بنی سلیم با حضرت بودند و رئیس ایشان عباس بن مرداس سلمی بود، و هزار نفر از قبیلهٔ مزینه، پس رفتند تا به نزدیك لشکر هوازن رسیدند و فرود آمدند؛ و چون خبر به مالك بن عوف رسید قوم خود را گفت: هر کس از شما باید که اهل و مال خود را در پشت سر خود بازدارد و غلافهای شمشیرهای خود را بشکند و در میان دره ها و در پشت درختها پنهان شوید و در کمین ایشان باشید و در اول صبح که هوا تاریك باشد بر ایشان به یك دفعه حمله آورید و ایشان را در هم بشکنید، زیرا که محمد کسی را ندیده است که آداب جنگ را داند.

چون حضرت نماز صبح را ادا فرمود سوار شد و در وادی حنین سراشیب شد و آن وادیی بود که سراشیب بسیار داشت، و بنو سلیم در مقدمهٔ لشکر حضرت بودند پس به یك دفعه لشکرهای هوازن از هر جانب بر مسلمانان حمله آوردند و بنو سلیم گریختند و آنها که در عقب ایشان بودند همه رو به هزیمت آوردند و همه گریختند مگر حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام با قلیلی از صحابه، و گریختگان از پیش حضرت می گریختند و ملتفت نمی شدند و عباس لجام استر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را داشت از جانب راست و ابو سفیان پسر حارث بن عبد المطلب از جانب چپ و حضرت ندا می کرد که: ای گروه انصار! به کجا می روید؟ بسوی من آئید منم رسول خدا، و هیچ کس بر نمی گشت و نسیبه دختر کعب

1- . رجوع شود به تفسیر قمی 1/285-286 و مجمع البیان 3/18 و المنتظم 3/331-332 و کامل ابن اثیر 2/261-262 و البدایة و النهایة 4/321-323.

مازنیّه خاك بر روی گریختگان می پاشید و می گفت: از خدا و رسول به کجا می گریزید تا آنکه عمر از پیش نسیبه گذشت، نسیبه گفت: این چه کار است که می کنی؟ گفت: امر خدا چنین است.

پس حضرت استر را به جانب امیر المؤمنین علیه السّلام دوانید دید که حضرت شمشیر کشیده مشغول جنگ است و علم را در دست دارد، و چون عباس مرد بلندی بود و بلند آواز بود حضرت او را امر کرد که: به این تل بالا رو و مردم را ندا کن که برگردند، پس عباس بالا رفت و به آواز بلند ندا کرد که: ای اصحاب سورهٔ بقره! و ای اصحاب شجره! به کجا می روید؟ رسول خدا اینجاست؛ و حضرت دست بسوی آسمان برداشت و گفت: «اللّهمّ لك الحمد و الیك المشتکی و انت المستعان» پس جبرئیل نازل شد و گفت: یا رسول اللّه! دعائی کردی که به این دعا دریا برای موسی شکافته شد و از فرعون نجات یافت، پس حضرت ابو سفیان را گفت که: مشتی از ریگ به من ده، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ریگ را گرفت و بر روی مشرکان پاشید و فرمود: «شاهت الوجوه» پس سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت: خداوندا! اگر این گروه هلاك شوند کسی عبادت تو نخواهد کرد.

پس چون انصار صدای عباس را شنیدند برگشتند و غلاف شمشیرهای خود را شکستند و لبیك گویان از حضرت گذشتند و از خجلت به نزدیك حضرت نیامدند و به علم امیر المؤمنین علیه السّلام ملحق شدند، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از عباس پرسید که: آنها کیستند؟ عباس گفت: یا رسول اللّه! اینها انصارند، حضرت فرمود: اکنون تنور جنگ گرم شد؛ و ملائکه در آن وقت به نصرت مسلمانان فرود آمدند و هوازن رو به هزیمت آوردند و به هر سو می گریختند و مردم صدای اسلحهٔ ملائکه را از میان هوا می شنیدند و کسی را نمی دیدند، پس حضرت بر مشرکان غالب شد و مالها و زنان و فرزندان ایشان را به غنیمت گرفت چنانکه حق تعالی فرموده است لَقَدْ نَصَرَكُمُ اَللّٰهُ فِي مَوٰاطِنَ كَثِيرَةٍ وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئاً وَ ضاقَتْ عَلَيْكُمُ اَلْأَرْضُ بِما رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ یعنی: «بتحقیق که یاری داد شما را خدا در مواطن بسیار-و موافق حدیث هشتاد موطن

بود (1)-و در روز حنین یاری داد شما را در وقتی که تعجب آورد شما را بسیاری لشکر، پس بسیاری لشکر هیچ فایده ای نبخشید شما را و منهزم شدید و زمین گشاده بر شما تنگ شد پس پشت گردانیدید گریختگان» ، ثُمَّ أَنْزَلَ اَللّهُ سَكِينَتَهُ عَلى رَسُولِهِ وَ عَلَى اَلْمُؤْمِنِينَ وَ أَنْزَلَ جُنُوداً لَمْ تَرَوْها وَ عَذَّبَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا وَ ذلِكَ جَزاءُ اَلْكافِرِينَ (2)«پس فرستاد خدا آرام خود را بر پیغمبرش و بر مؤمنان و فرستاد لشکرها-از ملائکه-که شما آنها را ندیدید و عذاب کرد آنها را که کافر بودند-به کشته شدن و اسیر شدن و غارت یافتن-و این است جزای کافران» (3).

و در احادیث معتبره از امام رضا علیه السّلام منقول است که: «سکینه» بادی است خوشبو و نیکو که از بهشت می وزد و صورتی دارد مانند صورت آدمی و با پیغمبران می باشد (4).

و علی بن ابراهیم روایت کرده است: مردی از بنی نضر بن معاویه که او را شجرة بن ربیعه می گفتند بعد از آنکه اسیر شد در دست مسلمانان از ایشان می پرسید که: کجا رفتند آن اسبان ابلق و آن مردان سفیدپوش که بر آنها سوار بودند؟ ما بدست آنها کشته شدیم و شما را در میان آنها مانند خالی می دیدیم از کمی، اکنون آنها را در میان شما نمی بینیم؛ مسلمانان گفتند: آنها ملائکه بودند که خدا به یاری ما فرستاده بود. آنچه مذکور شد موافق روایت علی بن ابراهیم بود (5).

و شیخ طبرسی روایت کرده است که: چون حضرت خواست که متوجه حنین شود عرض کردند که: صفوان بن امیّه صد زره دارد، حضرت فرستاد و از او طلبید، او گفت: یا محمد! آیا به غصب می گیری زره های مرا؟ رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: نه بلکه به عاریه می گیرم به شرط آنکه اگر تلف شود من تاوان بدهم-و در احادیث واقع شده است که از آن

1- . رجوع شود به معاني الاخبار 218 و کافی 7/463 و مجمع البیان 5/17.

2- . سورهٔ توبه:25 و 26.

3- . تفسیر قمی 1/286-288.

4- . من لا یحضره الفقیه 2/246؛ کافی 4/206؛ مجمع البیان 3/17-18.

5- . تفسیر قمی 1/288.

روز مقرر شد که اگر شرط ضمان در عاریه بکنند لازم شود (1)-پس او زره ها را داد و حضرت بر اصحاب خود قسمت فرمود و روانه شد با دو هزار نفر از لشکر مکه و ده هزار نفر از آنها که با خود آورده بود (2).

و بیرون رفتن آن حضرت در آخر ماه رمضان یا اول ماه شوال سال هشتم هجرت بود (3).

و شیخ مفید روایت کرده است که: حضرت متوجه جنگ حنین شد با ده هزار کس پس اکثر مسلمانان چنان گمان می بردند که مغلوب نخواهند شد به سبب بسیاری لشکر مسلمانان و وفور تهیه و اسلحهٔ ایشان، و ابو بکر در آن روز گفت: عجب لشکری جمع شده اند امروز ما مغلوب نخواهیم شد، و چشم زد لشکر را-و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که:

چشم زدند لشکر مرا، و یاوری که از او به مسلمانان رسید در آن روز این بود و حق تعالی خواست بر ایشان ظاهر کند که نصرت شما بر بسیاری لشکر و اسلحه نیست بلکه به اعانت و یاری من است، و اعتماد بر غیر حق تعالی نباید کرد-پس چون در برابر لشکر کفار آمدند با قبح وجوه گریختند و کسی بغیر از ده نفر در خدمت حضرت نماند که نه نفر ایشان از بنی هاشم و دهم ایشان ایمن پسر امّ ایمن بود و او شهید شد، و آن نه نفر ثابت قدم ماندند تا آنکه گریختگان به تدریج برگشتند و ملحق شدند و حق تعالی در باب چشم زدن ابو بکر فرستاد آن آیه را إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ. . . و مؤمنانی که خدا با پیغمبر یاد کرد که سکینهٔ خود را بر ایشان فرستاد: امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام بود با هشت نفر دیگر از فرزندان هاشم که یکی عباس بود و جانب راست حضرت را داشت، و فضل پسر عباس در جانب چپ حضرت بود، و ابو سفیان پسر حارث که پسر عم حضرت بود نه پدر معاویه، او زین استر حضرت را داشت در هنگامی که استر رم کرده بود و قرار نمی گرفت، و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام در پیش روی حضرت شمشیر می زد و کفار را از آن حضرت دفع

1- . رجوع شود به تاریخ طبری 2/167.

2- . مجمع البیان 3/18؛ تاریخ طبری 2/167.

3- . مجمع البیان 3/18.

می کرد (1)، و ربیعه پسر حارث بن عبد المطلب، و عبد اللّه پسر زبیر بن عبد المطلب، و عتبه و معتب پسران ابو لهب بر دور حضرت بودند، دیگر همهٔ لشکر از مهاجران و انصار گریختند (2).

و شیخ طوسی به سند معتبر از نوفل پسر حارث بن عبد المطلب روایت کرده است که او گفت: در روز حنین همهٔ صحابه گریختند بغیر از هفت نفر از فرزندان عبد المطلب که آنها عباس و پسرش فضل و علی علیه السّلام و برادرش عقیل و ابو سفیان و ربیعه و نوفل که پسران حارث بن عبد المطلب بودند، و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شمشیر را از غلاف کشیده بود و بر استر دلدل سوار بود و بر کافران حمله می کرد و رجزی می خواند به این مضمون: منم پیغمبر بی دروغ و کذب و منم فرزند عبد المطلب.

حارث پسر نوفل گفت که: من از فضل پسر عباس شنیدم که گفت: چون پدرم عباس در آن روز دید که همه گریختند نظر کرد و حضرت امیر المؤمنین را ندید گفت: در چنین وقتی فرزند ابو طالب پیغمبر را می گذارد و می گریزد با آن مردانگیها که او در جنگهای دیگر کرده است.

پس من گفتم: ای پدر! زبان خود را از پسر برادرت کوتاه دار.

گفت: مگر علی حاضر است؟

گفتم: نظر کن در پیش صف او در میان لشکر مخالف است و شمشیر می زند.

گفت: او را نشان من ده.

گفت: در میان آن غبار که بلند شده است نظر کن.

چون نظر کرد پرسید که: آن برق چیست که می بینم؟

گفت: برق شمشیر اوست که آتش در جان مشرکان افکنده و روح وخیم ایشان را به آتش جحیم می رساند و شجاعان معرکهٔ قتال را به سیلاب تیغ بی دریغ خود به گودال زوال

1- . در متن عربی «نوفل پسر حارث» نیز از جملهٔ ثابت قدمان بود که ظاهرا از این روایت جا افتاده است، و با اضافهٔ نوفل تعداد ثابت قدمان که هشت نفر بغیر از امیر المؤمنین علیه السّلام بودند درست می شود.
2- . ارشاد شیخ مفید 1/140-141.

می فرستد و آن حیدر کرار است که به صولت ذو الفقار آتش بار باد نخوت از سرهای اشرار بیرون کرده ایشان را بر خاك هلاك می افکند.

چون پدرم نیك نظر کرد و ضربت حیدری را دید گفت: نیکوکار است و فرزند نیکو کردار است عم و خال او فدای او گردند.

فضل گفت که: در آن روز حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام چهل نفر از دلیران و شجاعان را افکند که هر یك را به دونیم درست کرده بود حتی بینی و ذکر که نصف بینی و نصف ذکر ایشان در یك نیم بدن ایشان بود و نصف دیگر در نیم دیگر؛ و فضل گفت: ضربت آن حضرت همیشه بکر بود یعنی به ضربت اول به دونیم می کرد و احتیاج به ضربت دوم نداشت (1).

و کلینی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام در روز حنین چهل نفر از مشرکان را بدست حق پرست خود به جهنم فرستاد (2).

و شیخ طبرسی روایت کرده است که: چون در روز حنین مسلمانان گریختند و نه نفر از فرزندان عبد المطلب دور استر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را داشتند مالك بن عوف پیش تاخت و می گفت: محمد را به من بنمائید، چون حضرت را دید بر حضرت حمله کرد و ایمن بن امّ ایمن سر راه بر او گرفت و او ایمن را شهید کرد و هر چند خواست که اسبش را به جانب حضرت براند اسبش اطاعت او نکرد، و در آن وقت کلده برادر صفوان بن امیه فریاد کرد که: امروز سحر محمد باطل شد، و صفوان هنوز مسلمان نشده بود به برادر خود گفت که: ساکت شو خدا دهنت را بشکند بخدا سوگند که اگر مردی از قریش پادشاه ما باشد بهتر است از آنکه مردی از هوازن پادشاه ما باشد (3).

و شیخ مفید روایت کرده است که: چون لشکر حضرت گریختند شب تاری بود

1- . امالی شیخ طوسی 574-575.

2- . کافی 8/376.

3- . رجوع شود به اعلام الوری 114-115.

و مشـرکان از درها و بیغوله ها بیرون آمدنـد با شمشـیرها و نیزه ها و تیرها، پس حضـرت روی انور خود را به جانب گریختگان برگردانیـد و مانند ماه شب چهارده روشـنی داد که همه حضـرت را دیدند و ندا کرد مسـلمانان را که: چه شد آن پیمانها که با خدا کردید؟ و حق تعالی صدای آن حضـرت را به همه رسانید و هر که صدای آن حضـرت را شـنید برگشت و رو به لشـکر مشرکان روانه شد، و در آن وقت مردی از هوازن که علم سـیاهی بر سر نیزهٔ بلندی بسته بود در پیش لشکر کفار می آمد و بر شتر سرخی سوار بود، و چون ظفر می یافت بر مسلمانی او را می کشت و چون فارغ می شـد علم را بلنـد می کرد که کفار می دیدنـد و از پی او می آمدنـد و رجزی می خواند و به جرأت تمام می آمـد و نـام او ابو جرول بود، پس حضـرت امیر علیه السّلام متوجه او شـد و اول ضـربتی بر شتر ابو جرول زد که شترش افتاد و بعـد از آن ضربتی بر آن ملعون زد و او را به دونیم کرد.

و چون ابو جرول کشـته شد کفار رو به هزیمت آوردند و مسلمانان در عقب ایشان تاختند و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دعا کرد که: خداوندا! چنانکه اول قریش را زهر عذاب و وبال چشانیدی آخر ایشان را شهد عطا و نوال بچشان.

پس مسلمانان ظفر یافتند و شمشیر بر کافران گذاشتند و اسیر می کردند و امیر المؤمنین علیه السّلام در پیش لشکر می رفت و می زد و می انداخت تا چهل نفر ایشان را به قتل رسانید، و چون آفتاب بلند شد حضـرت فرمود ندا کنند در میان مسلمانان که: دست از کشتن مشرکان بازدارید و هر که اسیری در دست آورده باشد او را نکشد.

و در آن روز ابن الاکوع را اسـیر کردند و او جاسوس قبیلهٔ هذیل بود در روز فتح مکه به جاسوسـی از جانب ایشان به نزد حضرت آمده بود، چون عمر او را اسـیر دید و چنانکه مکرر معلوم شد که عادت آن نامرد چنان بود که در وقت کارزار فرار را بر قرار اختیار کند و چون اسیر را دست بسـته ببیند اظهار جرأت و جلادت و بی رحمی نماید به مردی از انصار گفت: این آن دشمن خداست که به نزد ما به جاسوسی آمده بود و اکنون اسـیر شده است او را بکش، آن انصاری فریب او را خورد و اسـیر را به قتل رسانید، چون آن خبر به حضـرت رسید بسیار متألم گردید و فرمود: من نگفتم اسیران را مکشید؟ و بعد از آن جمیل بن معمر

را کشتند در وقتی که اسیر شده بود، پس حضرت بسیار در غضب شد و به نزد انصار فرستاد که: من مگر نگفتم که اسیران را مکشید؟ ایشان گفتند: ما به گفتهٔ عمر کشتیم.

پس حضرت رو از ایشان گردانید و از ایشان در خشم شد تا آنکه عمیر بن وهب آمد و از جانب انصار معذرت بسیار طلبید تا حضرت ایشان را بخشید (1)؛ در اول جنگ ابو بکر حضرت را رنجانید و در آخر جنگ عمر آن جناب را ملول گردانید.

و شیخ طبرسی و قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند از شیبة بن عثمان بن ابی طلحهٔ عبدری که گفت: من کینه ای عظیم از محمد در دل داشتم به سبب آنکه از قبیلهٔ بنی عبد الدار از خویشان من هشت نفر از علمداران نامدار در جنگ احد به شمشیر حیدر کرار کشته شده بود، و پیوسته در کمین بودم که فرصتی بیابم و کینهٔ خود را از او بکشم و در روز فتح مکه ناامید شدم، و چون جنگ حنین پیش آمد به آن جنگ رفتم شاید فرصتی بیابم، در وقت گریختن مسلمانان فرصت را غنیمت دانسته از جانب راست حضرت در آمدم عباس را دیدم گفتم: او عم اوست و ترك یاری او نخواهد کرد، پس از جانب چپ در آمدم و ابو سفیان پسر حارث را دیدم گفتم: این پسر عم اوست و او را یاری خواهد کرد، چون از عقب حضرت آمدم و کسی را نیافتم و شمشیر را کشیدم ناگاه شعلهٔ آتشی دیدم که میان من و آن حضرت حایل شد و نزدیك شد که مرا بسوزد پس دست بر دیدهٔ خود گذاشتم و به عقب رفتم، پس حضرت رو به من آورد و فرمود که: ای شیبه! نزدیك من بیا، چون نزدیك آن حضرت رفتم دست بر سینهٔ من گذاشت و گفت: خداوندا! شیطان را از او دور گردان، چون چنین کرد و نظر بر او افکندم او را چنان دوست داشتم که از چشم و گوش خود دوست تر می داشتم، پس فرمود: ای شیبه! برو با کفار جنگ کن، رفتم و چنان به اهتمام جنگ می کردم که اگر پدرم در برابر من می آمد او را می کشتم برای یاری آن حضرت، پس چون جنگ منقضی شد و به خدمت آن حضرت رفتم فرمود که: آنچه خدا برای تو خواست بهتر بود از آنچه تو خود برای خود خواسته بودی؛ و آنچه در خاطر

1- . ارشاد شیخ مفید 1/142-145.

من گذشته بود که بغیر از خدا کسی بر آنها اطلاع نداشت برای من نقل کرد و من به آن سبب مسلمان شدم (1).

و ایضا شیخ طبرسی از سعید بن مسیب روایت کرده است که: مردی از مشرکان که در جنگ حنین حاضر بود برای من نقل کرد که: چون ما با لشکر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ملاقات کردیم در آن جنگ به قدر دوشیدن گوسفندی لشکر مسلمانان در برابر ما نایستادند که گریختند، چون ایشان را گریزاندیم ایشان را تعاقب کردیم تا رسیدیم به رسول خدا که بر استر اشهبی سوار بود و ایستاده بود، چون به نزدیك آن حضرت رسیدیم مردان سفید روئی رو به ما آوردند و گفتند: «شاهت الوجوه» قبیح باد روهای شما برگردید، پس ما برگشتیم و مسلمانان از پی ما برگشتند، و ما دانستیم که ایشان ملائکه بودند (2).

و به سند موثق از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: در روز حنین چهار هزار اسیر و دوازده هزار شتر بدست مسلمانان آمد بغیر آنچه از سایر اموال بدست ایشان آمد که عدد آنها را خدا می داند، و حضرت اموال و سبایا را به «جعرانه» فرستاد با بدیل بن ورقا و خود با لشکر تعاقب کفار نمود؛ و گویند که صد نفر از مشرکان در آن جنگ کشته شدند (3).

و زهری روایت کرده است که: در آن جنگ شش هزار اسیر بدست مسلمانان آمد و حساب اموال و مواشی و انعام را خدا می داند که چه مقدار بود (4).

و شیخ مفید و شیخ طبرسی روایت کرده اند که: چون حق تعالی جمعیت مشرکان را در حنین به تفرق مبدل گردانید، بقیة السیف ایشان دو طایفه شدند، پس اعراب و هر که تابع ایشان شد به اوطاس رفتند، و قبیلهٔ ثقیف و هر که تابع ایشان شد به طایف رفتند و مالك بن عوف با ایشان رفت و در قلعهٔ طایف متحصن شدند، پس حضرت ابو عامر اشعری را با

1- . رجوع شود به اعلام الوری 115 و خرایج 1/117 و 118 و مغازی 3/909-910 و دلائل النبوة 5/145 با تفاوتهایی اندك.

2- . مجمع البیان 3/19.

3- . رجوع شود به اعلام الوری 116 و مجمع البیان 3/19.

4- . مجمع البیان 3/19؛ مناقب ابن شهر آشوب 1/264.

ابو موسی اشعری و گروهی بسوی اوطاس فرستاد و ابو سفیان بن حرب ملعون را بسوی طایف فرستاد.

اما ابو عامر پس علم را گرفت و پیش رفت و جهاد کرد تا کشته شد، و مسلمانان ابو موسی را گفتند که: تو پسر عم امیری و او کشته شد تو علم را بردار و جنگ کن، پس ابو موسی علم را گرفت و مسلمانان جنگ کردند تا فتح کردند؛ و اما ابو سفیان پس ثقیف با او جنگ کردند و او گریخت و به خدمت حضرت آمد و گفت: مرا با جماعتی فرستادی که به استعانت ایشان دلو آب از چاه نمی توان کشید از هذیل و اعراب و به این سبب من گریختم، حضرت متعرض جواب او نشد و خود با عسکر نصرت اثر در ماه شوال به دولت و اقبال متوجه طایف شد و زیاده از ده روز ایشان را محاصره کرد و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را با گروهی فرستاد که هر چه را بیابند پامال کنند و هر بتی را بیابند بشکنند، چون حضرت متوجه شد لشکر گرانی از قبیلهٔ خثعم به جنگ آن حضرت آمدند و در اول صبح که هوا تاریك بود و التقاء فریقین واقع شد و مردی از دلیران ایشان که او را شهاب می گفتند از لشکر ایشان بیرون آمد و مبارز طلبید، حضرت امیر علیه السّلام فرمود: کیست که متعرض مبارزهٔ او شود؟ هیچ کس جواب نگفت، چون حضرت دید که کسی جرأت بر مبارزهٔ او نمی کند خود برخاست که به جنگ او رود، پس ابو العاص بن ربیع که شوهر زینب خاتون بود پیش آمد و گفت: یا امیر المؤمنین! من می روم و کفایت شر او می کنم، حضرت فرمود که: نه من می روم و اگر کشته شوم تو امیر لشکر باش، و چون شهاب اللّه ثاقب به نزدیك آن شهاب خایب رسید او را به یك ضربت به جهنم فرستاد و لشکر او را گریزاند و رفت و جمیع بتهای ایشان را شکست و به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مراجعت نمود و هنوز حضرت مشغول محاصرهٔ اهل طایف بود، چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آن حضرت را دید تکبیر فتح گفت و دست حضرت را گرفت و با او به خلوت به کناری رفت و راز دور و درازی با آن حضرت گفت (1).

1- . رجوع شود به ارشاد شیخ مفید 1/151-152 و اعلام الوری 116-117 و مجمع البیان 3/19.

و خاصه و عامه به طرق بسیار از جابر بن عبد اللّه انصاری روایت کرده اند که: چون حضرت سید انبیاء با اشرف اوصیا خلوت کرد و با او راز می گفت، رئیس اشقیا عمر بن الخطاب پیش رفت و گفت: به او راز می گوئی به خلوت و ما را دور می کنی؟

حضرت فرمود: ای عمر! من با او راز نگفتم بلکه خدا با او راز گفت (1).

عمر از روی غضب برگشت و گفت: این هم مثل آن است که در روز حدیبیه به ما گفتی که داخل مسجد الحرام خواهید شد و داخل نشدیم و برگشتیم.

حضرت از عقب او صدا زد که: من کی گفتم که در آن سال داخل خواهید شد؟ و آخر داخل شدید.

پس از قلعهٔ طایف نافع بن غیلان با جماعتی از ثقیف بیرون آمدند و حضرت رسول حضرت امیر علیه السّلام را به جنگ ایشان فرستاد و در وادی «وج» ایشان را ملاقات کرد و نافع را به قتل رسانید و مشرکان گریختند، و از کشته شدن نافع و گریختن آن جماعت رعب عظیم در دل اهل قلعه افتاد و جمعی از ایشان از قلعه به زیر آمدند و مسلمان شدند (2).

و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که: در ایام محاصرهٔ طایف جماعتی از غلامان اهل قلعه به زیر آمدند و مسلمان شدند، یکی از آنها ابو بکره بود که غلام حارث بن کلده بود، و دیگری منبعث که نام او مضطجع بود و حضرت او را منبعث نام کرد، و دیگری وردان که غلام عبد اللّه بن ربیعه بود.

چون گروه طایف به خدمت آمدند و مسلمان شدند گفتند: یا رسول اللّه! غلامان ما که به نزد تو آمده اند به ما پس ده، حضرت فرمود: نمی دهم، ایشان آزادکرده های خدایند (3).

1- . اعلام الوری 117؛ ارشاد شیخ مفید 1/153. و نیز رجوع شود به سنن ترمذی 5/597 و مناقب ابن المغازلی 143-145 و تاریخ بغداد 7/402 و کفایة الطالب 328 و اسد الغابة 4/101 و جامع الاصول 9/474.

2- . اعلام الوری 116 و 117.

3- . رجوع شود به اعلام الوری 116 و دلائل النبوة 5/159 و مغازی 3/931-932.

و شیخ مفید از عبد الرحمن بن عوف روایت کرده است که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم اهل طایف را محاصره نمود، ده روز یا هفده روز قلعه مفتوح نشد، حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سوار شد در وقت گرمی هوا و فرمود: أیها الناس! من شفیع شما و فرط شمایم و وعده گاه من و شما حوض کوثر است و شما را در باب عترت و اهل بیت خود وصیت به خیر می کنم؛ پس فرمود: بحق آن خداوندی که جانم بدست قدرت اوست که البته برپا دارید نماز را و بدهید زکات را یا می فرستم بسوی شما مردی را که از من باشد و بمنزلهٔ جان من باشد تا گردنهای شما را بزند و فرزندان شما را اسیر کند.

پس بعضی از مردم گمان کردند که آن مرد ابو بکر است و بعضی گمان کردند که عمر است، پس دست علی بن ابی طالب علیه السّلام را گرفت و گفت: آن مرد این است (1).

و ایضا شیخ طوسی به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که:

چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از جنگ هوازن فارغ شد به نزد قلعهٔ طایف رفت و اهل «وج» را چند روز محاصره کرد، پس ایشان التماس کردند که: از سر قلعهٔ ما برخیز تا رسولان ما به نزد تو آیند و با تو شرطها بکنند، حضرت چون به مکه آمد رسولان ایشان به خدمت حضرت آمدند و گفتند: مسلمان می شویم اما قبول نماز و زکات نمی کنیم، حضرت فرمود:

خیری نیست در دینی که در آن رکوع و سجود نباشد، بحق آن خداوندی که جانم در قبضهٔ قدرت اوست که البته برپا می دارید نماز را و می دهید زکات را و اگر نه می فرستم بسوی شما مردی را که از من بمنزلهٔ جان من است تا بزند گردن مردان شما را و اسیر کند فرزندان شما را؛ پس دست علی بن ابی طالب علیه السّلام را گرفت و بلند کرد و گفت: این است آنکه گفتم.

چون آن جماعت برگشتند به طایف و خبر دادند ایشان را به آنچه از حضرت شنیده بودند ایشان اقرار کردند به نماز و اقرار کردند به هر شرطی که حضرت بر ایشان گرفت، پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: هیچ اهل مملکتی و امتی بر من عاصی نمی شوند مگر

1- . در کتب شیخ مفید که در دسترس ما بود یافت نشد؛ امالی شیخ طوسی 504 روزهای محاصره را 18 یا 19 روز ذکر نموده است.

آنکه بسوی ایشان می افکنم تیر خدا را، گفتند: یا رسول اللّه! تیر خدا کدام است؟ فرمود:

علی بن ابی طالب است نفرستاده ام او را در هیچ لشکری مگر آنکه دیدم که جبرئیل از جانب راست او می رفت و میکائیل از جانب چپ او می رفت و ملکی از پیش او می رفت و ابری او را سایه می کرد تا حق تعالی آن حبیب و دوست مرا نصرت و یاری می داد (1).

و قطب راوندی روایت کرده است که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم محاصره نمود اهل طایف را، عیینة بن حصین گفت: مرا رخصت دهید تا به نزد اهل قلعه روم و با ایشان سخن بگویم، چون حضرت او را رخصت داد و داخل قلعه شد گفت: مرا امان می دهید که به نزدیك شما آیم و سخنی چند بگویم؟ گفتند: بلی، و ابو محجن او را شناخت پس گفت:

نزدیك بیا. چون داخل شد بر ایشان گفت: پدر و مادرم فدای شما باد مرا خوش حال کرد آنچه دیدم از شما، و در میان عرب بغیر شما کسی نیست، بخدا سوگند که در میان اصحاب محمد مثل شمائی نیست و مقام ایشان اندکی واقع شد و طعام شما بسیار است و آب شما وافر است، صبر کنید و قلعه را مدهید.

چون بیرون رفت قبیلهٔ ثقیف به ابو محجن گفتند: ما نخواستیم داخل شدن او را بر ما و می ترسیم که خبر دهد محمد را به خللی که مشاهده کرده باشد در ما یا در قلعهٔ ما، ابو محجن گفت که: من او را بهتر می شناسم از شما، در میان ما کسی نیست که عداوتش نسبت به محمد مثل او باشد هر چند در میان لشکر اوست.

چون برگشت بسوی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گفت: من به ایشان گفتم که داخل شوید در اسلام بخدا سوگند که محمد از میان دیار شما بیرون نمی رود تا شما از قلعه بیرون آئید پس امانی از آن حضرت از برای خود بگیرید؛ و ایشان را بسیار ترسانیدم.

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: دروغ می گوئی، و چنین و چنان گفتی به ایشان -و آنچه گفته بود حضرت به او نقل کرد-و گروهی از صحابه او را معاتبه کردند و او نادم

1- . امالی شیخ طوسی 504-505.

و پشیمان شد و گفت: استغفار می کنم از خدا و توبه می کنم و دیگر چنین نخواهم کرد (1).

و شیخ طبرسی روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در باب اهل قلعهٔ طایف با اصحاب خود مشورت فرمود، سلمان فارسی گفت: یا رسول اللّه! من چنان مصلحت می دانم که منجنیقی نصب کنید بر قلعهٔ ایشان، پس حضرت امر فرمود که منجنیقی ساختند و دو دبه بر آن نصب کردند، پس اهل قلعه آتشی انداختند و دبه ها را سوختند؛ پس حضرت امر فرمود که درختان انگور ایشان را قطع کردند و سوزاندند، سفیان بن عبد اللّه ثقفی از بالای قلعه ندا کرد که: چرا مالهای ما را قطع می کنی اگر تو بر ما غالب شوی مال تو خواهد بود و اگر تو غالب نشوی از برای خدا و رحم، مال ما را واگذار؛ پس حضرت فرمود: وامی گذارم از برای خدا و رحم (2).

و روایتی وارد شده است که: محاصرهٔ رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم اهل طایف را سی شب شد یا نزدیك به آن، پس برگشت و بعد از آن گروه اهل طایف آمدند و مسلمان شدند (3).

شیخ طوسی به سند معتبر از ابو ذر روایت کرده است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در وقتی که رسولان اهل طایف به خدمت آن حضرت آمده بودند فرمود: بخدا سوگند که یا نماز را برپا می دارید و زکات را ادا می کنید یا می فرستم بر شما مردی را که بمنزلهٔ جان من است و خدا و رسول را دوست می دارد و خدا و رسول او را دوست می دارند تا شمشیر بر سر شما فرود آورد، پس گردن کشیدند برای این فضیلت اصحاب رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، پس حضرت دست علی بن ابی طالب را گرفت و بلند کرد و فرمود که: این است آن مرد؛ پس ابو بکر و عمر گفتند: ما ندیده بودیم هرگز فضیلتی برای کسی مثل آنکه امروز از برای علی دیدیم (4).

و در احادیث معتبره از طریق خاصه و عامه منقول است که: حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام

1- . خرایج 1/118-119.

2- . اعلام الوری 117؛ مغازی 3/927-928.

3- . اعلام الوری 118؛ مناقب ابن شهرآشوب 1/264.

4- . امالی شیخ طوسی 579.

در روز شوری از جمله حجتهای خود فرمود که: سوگند می دهم شما را بخدا که آیا در میان شما کسی هست که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در حق او گفته باشد که دست بازمی دارند بنو ولیعه از معارضهٔ من یا می فرستم بسوی ایشان مردی را که بمنزلهٔ جان من است و طاعت او طاعت من و معصیت او معصیت من است که ایشان را به شمشیر فروگیرد بغیر از من؟ همه گفتند: نه (1).

پس فرمود که: سوگند می دهم شما را بخدا که آیا در میان شما کسی هست که در روز طایف رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با او راز گفته باشد پس ابو بکر و عمر گفته باشند که: با علی راز می گوئی و از ما پنهان می داری، حضرت در جواب ایشان فرموده باشد که: من خود با او راز نگفتم بلکه خدا مرا امر کرد که با او راز بگویم بغیر از من؟ گفتند: نه (2).

و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که: چون حضرت از محاصرهٔ طایف برگشت، با اصحاب خود بسوی «جعرانه» آمد و در آنجا غنیمتهای روز حنین را قسمت نمود در میان آن جماعتی که تألیف قلب ایشان می نمود از قریش و سایر عرب و به انصار قلیلی و کثیری از آن غنیمت نداد. و بعضی گفته اند که: به انصار اندکی داد و اکثر را به نو مسلمان شدگان داد برای تألیف قلب ایشان.

و گفته اند که: ابو سفیان بن حرب را صد شتر داد، و معاویه پسر او را صد شتر داد، و حکیم بن حزام را که از قبیلهٔ بنی اسد بود صد شتر داد، و نضر بن حارث را صد شتر داد، و علاء بن حارثهٔ ثقفی را صد شتر داد، و حارث بن هشام را صد شتر داد، و جبیر بن مطعم را صد شتر داد و مالك بن عوف را صد شتر داد.

و بعضی گفته اند که: علقمة بن علاثه، و اقرع بن حابس، و عیینة بن حصن هر یك را صد شتر داد، و عباس بن مرداس شاعر را چهار شتر داد پس عباس در غضب شد و شعری چند گفت متضمن شکایت از آن حضرت، چون آن خبر به حضرت رسید حضرت

1- . خصال 555؛ مناقب خوارزمی 222.

2- . احتجاج 1/327.

امیر المؤمنین را گفت: یـا علی! عبـاس را ببر و زبـانش را قطع کن، عباس گفت: چون علی دست مرا گرفت و برد گفتم: یا علی! آیا زبان مرا خواهی بریـد؟ حضـرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: آنچه پیغمبر فرموده است در باب تو به عمل خواهم آورد، پس پاره ای دیگر که راه رفتیم بار دیگر گفتم: یا علی! زبان مرا خواهی برید؟ باز حضرت همان جواب داد. گفت:

تا آنکه مرا داخل حظیره ای کرد از حظیرها که در آنها شتران بودنـد و فرمود که: از چهار شتر تا صـد شتر هر قـدر می خواهی از برای خود اختیار کن، من گفتم: پدر و مادرم فدای شما باد چه بسیار کریم و بردبار و دانا و نیکوکردارید؛ پس علی فرمود که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سـلّم چهار شتر به تو داد و تو را با مهاجران قرار داد، اگر خواهی چهار شتر را بگیر و با مهاجران در فضیلت شریك باش، و اگر خواهی صـد شتر را بگیر و بـا آنها که صـد شتر گرفته انـد رفیق باش، من به علی گفتم که: آنچه تو می فرمائی من اختیار می کنم، حضـرت فرمود: مصلحت تو را در آن می بینم که چهار شتر بگیری و با مهاجران باشی. پس عباس راضی شد و برگشت.

و گروهی از انصار از این قسـمت برنجیدنـد و سـخنان قبیـح از ایشان صادر شد تا آنکه بعضـی از ایشان گفتند که: در روز احتیاج با ما بود امروز که خویشان و پسـر عمان خود را دیـد ما را فراموش کرد، چون رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم این حال را در انصار مشاهده کرد حکم فرمود که انصار در یك موضع بنشینند و کسی غیر ایشان با ایشان ننشیند. پس آن حضرت غضبناك بسوی ایشان آمد و کسی بغیر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام با آن حضرت نبود.

پس فرمود: آیا من نبودم که بسوی شـما آمـدم در هنگامی که همه در کنار گودال آتش جهنم بودید و حق تعالی به برکت من شـما را نجات داد؟ گفتند: بلی خدا و رسول را بر ماست منت و نعمت و احسان.

و باز فرمود: آیا من نبودم که بسوی شـما آمدم و همه دشمنان یکدیگر بودید و شمشیرها بر روی یکدیگر کشیده بودید و حق تعالی به برکت من الفت در میان دلهای شما افکند؟ همه گفتند: بلی یا رسول اللّه.

باز فرمود: آیا من نبودم که بسوی شما آمدم در وقتی که ذلیل و قلیل بودید و حق تعالی

به برکت من شما را بسیار و عزیز گردانید؟

و از این باب نعمتهای خود را بسیار بر ایشان شمرد و ساکت شد؛ پس فرمود: چرا جواب من نمی گوئید؟

ایشان گفتند: چه جواب گوئیم تو را یا رسول اللّه؟ پدران و مادران ما همه فدای تو باد، تو را است منت و فضل و احسان بر ما و بر جمیع عالمیان.

حضرت فرمود که: اگر خواهید می توانید گفت که: قوم تو، تو را راندند و تکذیب تو کردند و ما تصدیق تو کردیم و تو را جا دادیم، و ترسان بسوی ما آمدی و ما تو را ایمن گردانیدیم.

پس صدای همه به گریه بلند شد و پیران ایشان به خدمت حضرت برخاستند و دست و پا و زانوی مبارکش را بوسیدند و گفتند: راضی شدیم از خدا و رسول خدا و اینك مالهای ما همه از توست، اگر خواهی در میان قوم خود قسمت کن.

پس حضرت فرمود: ای گروه انصار! آیا دلگیر شدید از من برای آنکه قسمت کردم مالی را در میان گروهی که تازه به اسلام آمده بودند به جهت آنکه دل ایشان را به اسلام مایل گردانم و اعتماد بر قوت ایمان شما کردم و شما را به حسن اعتقاد شما گذاشتم؟ آیا راضی نیستید که دیگران گوسفند و شتر ببرند و رسول خدا سهم شما باشد و شما او را در سهم خود ببرید؟

پس رسول خدا فرمود که: انصار مخصوصان منند و صندوق راز منند، اگر همهٔ مردم به یك وادی بروند و انصار به راه دیگر بروند، هرآینه من به راه انصار خواهم رفتن و از ایشان جدا نخواهم شدن، خداوندا! بیامرز انصار را و فرزندان انصار و فرزندان فرزندان انصار را (1).

کلینی و عیاشی به سند حسن از زراره روایت کرده اند که از حضرت امام محمد

1- . رجوع شود به اعلام الوری 118-120 و ارشاد شیخ مفید 1/145-148 و سیرهٔ ابن هشام 4/492-493 و 498-499.

باقر علیه السّلام پرسید از «مؤلفة قلوبهم» ، حضرت فرمود: ایشان گروهی بودند که خدا را به یگانگی پرستیدند و ترك کردند عبادت بتها را و «لا اله الا اللّه و محمد رسول اللّه» گفتند و با این حال شك داشتند به آنچه حضرت پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم برای ایشان می آورد، پس حق تعالی امر کرد پیغمبرش را که الفت دهد دلهای ایشان را به مال و نوال شاید اسلام ایشان نیکو گردد و ثابت قدم گردند در دینی که داخل شده اند در آن و اقرار به آن کرده اند، و بدرستی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در روز حنین تألیف کرد دلهای سرکرده های عرب را و اکابر قریش و مضر را مثل ابو سفیان بن حرب و عیینة بن حصین و اشباه ایشان از مردمان؛ پس در غضب شدند انصار و جمع شدند بسوی سعد بن عباده، پس حضرت ایشان را آورد بسوی جعرانه پس سعد بن عباده گفت: یا رسول اللّه! رخصت می دهی مرا در سخن گفتن؟ فرمود: بلی.

سعد گفت: اگر این امری که از تو صادر شد که قسمت کردی مالها را در میان قوم خود امری است که خدا فرستاده است، ما راضی شدیم؛ و اگر خدا نفرستاده است، ما راضی نیستیم.

پس حضرت رو کرد بسوی انصار و فرمود که: آیا همه چنین می گوئید که سید شما سعد بن عباده گفت؟ ایشان گفتند: سید ما خدا و رسول خداست.

پس حضرت بار دیگر از ایشان پرسید تا آنکه در مرتبهٔ سوم گفتند که: ما نیز آن را می گوئیم که سعد گفت.

پس حضرت امام محمد باقر علیه السّلام فرمود که: از آن روز که از انصار این سخن صادر شد نور ایمان ایشان پست شد، پس حق تعالی سهمی در قرآن برای «مؤلفة قلوبهم» مقرر فرمود (1).

و چون سال دیگر شد دو برابر آن غنیمت که در حنین گرفته بودند به برکت تألیف قلب آن جماعت بهم رسید و گروه بسیار به اسلام در آمدند، پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خطبه ای

1- . کافی 2/411؛ تفسیر عیاشی 2/91-92.

خوانـد و فرمود: ای گروه مردمان! آنچه من کردم بهتر بود یا آنچه شـما می گفتید؟ اکنون چندین برابر آنچه به ایشان دادم در روز حنین برای من آوردند و گروه بسیار به اسلام در آمدند، بحق آن خداوندی که جان محمد در دست قدرت اوست که من دوست می دارم که نزد من آن قدر مال باشد که به هر کس دیهٔ او را بدهم تا مسلمان شود (1).

و عیاشـی به سـند دیگر روایت کرده است که: در روز قسـمت حنین مردی از انصار گفت: این چه قسـمت است که پیغمبر می کند؟ خدا هرگز چنین قسـمتی را نخواهد! پس یکی از صـحابه به او گفت: ای دشـمن خدا! آیا در حق رسول خدا چنین سخن می گوئی؟ و به خدمت حضـرت آمد و سـخن آن انصاری را نقل کرد، پس حضـرت فرمود: برادرم موسی علیه السّلام را قوم او زیاده از این آزار کردند و او از برای خدا صبر کرد؛ و حضرت در روز حنین به هر مردی از «مؤلفة قلوبهم» صد شتر داد (2).

و شـیخ مفید و شـیخ طبرسـی و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند از ابو سـعید خدری و غیر او که: در روز حنین که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سـلّم قسـمت غنیمتها می فرمود، مردی از بنی تمیم که او را ذو الخویصـره می گفتنـد به خدمت آن حضـرت آمد و گفت: یا رسول اللّه! عدالت کن در قسمت کردن.

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: وای بر تو! اگر من عدالت نکنم کی عدالت خواهد کرد؟

پس عمر بن خطاب گفت: یا رسول اللّه! مرا رخصت بده که او را گردن بزنم.

حضرت فرمود: بگذار او را که او اصحابی چند خواهد داشت که شما نمازهای خود را در جنب نماز ایشان کم خواهید شمرد و روزهٔ خود را در جنب روزهٔ ایشان حقیر خواهیـد دانست و پیوسـته قرآن خواهنـد خوانـد و قرآن ایشان از گردن ایشان بالاتر نخواهـد رفت و از اسـلام بیرون خواهند رفتن چنانکه تیر از نشانه بدر می رود، و علامت ایشان مرد سـیاهی خواهد بود که بر یکی از بازوهای او گوشتی مانند پستان زنان آویخته باشد،

1- . تفسیر عیاشی 2/92.

2- . تفسیر عیاشی 2/92.

و ایشان خروج خواهند کرد بر بهترین گروهی از مردمان.

ابو سعید گفت: گواهی می دهم که این سخن را از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شنیدم و گواهی می دهم که در خدمت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام بودم در جنگ خوارج و شنیدم که آن حضرت امر کرد که در میان جنگ گاه گردیدند و آن مرد را پیدا کردند با آن علامتی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خبر داده بود (1).

و ایضا شیخ طبرسی روایت کرده است که: در روز حنین که حضرت قسمت غنیمت می فرمود، چون غنیمت آخر شد حضرت سوار شد و مردان از پیش می دویدند و می گفتند: یا رسول اللّه! قسمتی به ما بده، تا آنکه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را ملجأ کردند بسوی درختی و ردا از دوش مبارکش کشیدند، پس آن جناب فرمود که: أیها الناس! پس دهید ردای مرا، بحق آن خداوندی که جانم بدست قدرت اوست که اگر به عدد درختان زمین نزد من شتر و گاو و گوسفند باشد هرآینه همه را قسمت کنم میان شما و مرا بخیل و ترسان نخواهید یافت؛ پس حضرت موئی از کوهان شتری کند و فرمود: بخدا سوگند که از غنیمت شما به قدر این مو متصرف نشدم بغیر از خمس و آن را نیز به شما می دهم، پس از غنیمت چیزی خیانت مکنید و پس دهید آنچه برده اید اگر چه به قدر سوزن و ریسمان باشد، بدرستی که دزدی غنیمت موجب عیب و عار و باعث دخول نار است.

پس مردی از انصار برخاست و قدری از رشتهٔ تابیده آورد و گفت: یا رسول اللّه! این را برداشته بودم که جل شترم را با آن بدوزم.

فرمود: آنچه حقّ من بود از آن گذشتم.

آن مرد گفت: هرگاه کار چنین تنگ است مرا احتیاجی به این رشته نیست؛ و از دست خود انداخت.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در ماه ذی قعده از جعرانه متوجه مکهٔ معظمه گردید و احرام

1- . رجوع شود به ارشاد شیخ مفید 1/148-149 و اعلام الوری 121 و خرایج 1/68 و صحیح مسلم 2/744 -745 و دلائل النبوة 6/427 و تفسیر بغوی 2/301-302 و مناقب خوارزمی 182.

به عمره بست و بعـد از فارغ شـدن از عمره بسوی مـدینه برگشت و معاذ بن جبل را امیر اهل مکه نمود؛ و به روایت دیگر عتاب بن اسـید را والی گردانید و معاذ بن جبل را با او گذاشت که مسائل دین را تعلیم اهل مکه نماید (1).

و ابن بابویه به سـند صـحیح از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که: هیچ روز بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دشوارتر از روز حنین نگذشت به سبب آنکه اکثر قبائل عرب در آن جنگ اتفاق بر عداوت آن حضرت نموده بودند (2).

و شـیخ طبرسـی و دیگران روایت کرده اند که: از جمله سبی ها که در حنین گرفته بودند دختر حلیمه دایهٔ رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بود، چون او را در بالای سر حضرت بازداشتند گفت:

من خواهر تو، دختر حلیمه ام که مرا اسیر کرده اند.

حضرت ردای مبارك خود را برای او پهن کرد و او را روی او نشاند و با او بسیار سخن گفت و احوال بسیار از او سؤال نمود (3).

و به روایت معتبر دیگر: چون برادرش را آوردند این قدر تعظیم نفرمود که آن دختر را فرمود، از سـبب آن پرسـیدند، فرمود: آن دختر نسبت به پدر و مادر خود نیکوکارتر بود (4).

پس شـیخ طبرسی روایت کرده است که: چون گروه هوازن در جعرانه به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رسیدند و مسلمان شدند گفتند: یا رسول اللّه! ما را اصلی و عشیره ای هست و بر تو مخفی نیست بلا و شدتی که ما را دریافته است پس منت گذار بر ما تا خدا منت گـذارد بر تو، پس خطیب ایشان برخاست و او را زهیر بن صـرد می گفتند و گفت: یا رسول اللّه! اگر ما شـیر داده بودیم حارث بن ابی شمر یا نعمان بن منذر را و بعد از آن بر ما دست می یافتند چنانکه تو بر ما دست یافته ای هرآینه احسان بسـیار به ما می کردند و تو از همه کس نیکوتری و در این حظیرها خاله های تو و دختران خاله های تو و محافظت کنندگان تو

1- . اعلام الوری 121-122.

2- . علل الشرایع 462، و در آن بجای حنین، خیبر ذکر شده است.

3- . اعلام الوری 120. و نیز رجوع شود به مغازی 3/913 و تاریخ طبری 2/171.

4- . کافی 2/161.

و دختران محافظت کنندگان تو اسیر و در بندند و ما از تو مالی طلب نمی کنیم بلکه زنان و فرزندان خود را طلب می کنیم؛ و پیش از آمدن ایشان حضـرت بسـیاری از اسـیران را در میان صـحابه قسمت کرده بود، چون خواهرش با او سخت گفت و شفاعت ایشان کرد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سـلّم فرمود: نصـیب خود را و نصیب فرزندان عبد المطلب را به تو بخشیدم اما آنچه از سایر مسلمانان است تو خود از آنها شفاعت کن به حق من بر ایشان شاید ببخشند.

چون آن حضـرت نماز ظهر ادا فرمود دختر حلیمه برخاست و سخن گفت و همه از برای رعایت حضرت اسیران ایشان را بخشیدند بغیر از اقرع بن حابس و عیینـة بن حصن که ایشان ابا کردنـد از بخشـیدن و گفتنـد: یا رسول اللّه! این قوم از ما زنان بسـیار اسـیر کرده اند و ما زنان ایشان را پس نمی دهیم، پس حضـرت فرمود برای حصـهٔ ایشان در میان اسـیران قرعه بیندازنـد؛ و فرمود: خداوندا! نصـیب ایشان را پسـت گردان؛ پس نصـیب یکی از ایشـان خـادمی افتاد از بنی عقیل و نصـیب دیگری خادمی افتاد از بنی نمیر، چون ایشان نصـیب خود را چنین دیدند ایشان نیز بخشیدند.

و اما زنانی که پیشتر قسمت شده بودند، فرمود: هر که دست از نصیب خود بردارد اول غنیمتی که بهم رسد من شش فریضه به او می دهم؛ پس همهٔ مردان و زنان و فرزندان ایشان را پس دادند.

پس دختر حلیمه شـفاعت کرد نزد آن حضـرت در حق مالك بن عوف، و حضـرت شفاعت او را قبول کرد و فرمود: اگر او به نزد ما بیاید در امان است، پس او به خدمت حضرت آمد و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مالش را به او رد کرد و صد شتر نیز به او بخشید (1).

و روایت کرده اند که: حضـرت در روزی که سبی ها را در وادی اوطاس قسـمت فرمود امر کرد که ندا کنند در میان مردم که زنان حامله را جماع نکنند تا وضع حمل ایشان بشود و زنان غیر حامله را جماع نکنند تا یك حیض ببینند (2).

1- . اعلام الوری 120-121.

2- . مجمع البیان 3/19.

و در بعضی از کتب معتبره مذکور است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در سال هشتم هجرت «ملیکهٔ کندیه» را تزویج نمود و پدر او در روز فتح مکه کشته شده بود، پس بعضی از زنان پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به او گفتند: تو شرم نمی کنی که زن یك شخصی می شوی که پدرت را کشته است؟ و آن بی سعادت به این سبب اظهار کراهت از حضرت نمود و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مفارقت او را اختیار کرد (1).

و گفته است (2): در این سال ابراهیم فرزند رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در ماه ذیحجه از ماریه متولد شد و قابلهٔ او آزاد کردهٔ رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم زوجهٔ ابو رافع بود، پس قابله به نزد شوهر خود ابو رافع آمد و او را خبر داد که برای حضرت پسری متولد شد، ابو رافع به خدمت حضرت آمد و این بشارت را به آن حضرت رسانید، حضرت غلامی به او بخشید و آن فرزند را ابراهیم نام کرد و در روز هفتم برای او عقیقه کشت و سرش را تراشید و به وزن موی سرش نقره تصدق نمود بر مساکین و مویش را فرمود در زمین دفن کردند و زنان انصار در شیر دادن او نزاع کردند، پس حضرت او را به «امّ برده» دختر منذر بن زید داد که او را شیر بدهد (3).

و گویند: در این سال زینب دختر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم وفات یافت (4).

و در این سال کعب بن عمیر را بسوی «ذات اطلاع» شام فرستاد و او و اصحابش شهید شدند (5).

و در این سال عیینة بن حصن را بسوی بنی العنبر فرستاد و بر ایشان غارت آوردند و زنان ایشان را اسیر کردند (6).

1- . الاصابة 8/320. و نیز رجوع شود به طبقات ابن سعد 8/117.

2- . از بحار الانوار 21/183 معلوم می شود که منظور علاّمهٔ مجلسی از «گفته است» کازرونی می باشد.

3- . طبقات ابن سعد 1/107-108؛ المنتظم 3/345.

4- . المنتظم 3/349؛ العبر 1/9.

5- . مغازی 2/752؛ المنتظم 3/316؛ کامل ابن اثیر 2/272-273 و در آنها بجای «اطلاع» ، «اطلاح» ذکر شده است.

6- . کامل ابن اثیر 2/273.

باب چهل و پنجم: در بیان غزوۀ تبوك و قصۀ عقبه و مسجد ضرار است

ص: 1235

علی بن ابراهیم روایت کرده است که: قـافله ای در تابسـتان از جانب شام به مـدینه آمدنـد و فرشـها و طعامها برای اهل مـدینه آوردنـد که بفروشـند، و در مدینه شهرت دادند که لشکر روم جمعیت کرده اند و اراده دارند که به جنگ رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بیایند با لشکر عظیمی و هرقل پادشاه روم با لشکر خود متوجه شده است و قبائل غسان و حزام و فهر و عامله را با خود متفق گردانیده است و لشکر او به بلقا رسـیده اند و هرقل به حمص رسـیده است. پس حضـرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم امر فرمود اصحاب خود را که مهیای جنگ تبوك شونـد (تبوك از جملهٔ بلاد بلقا بود) و فرسـتاد بسوی قبائلی که در حوالی مدینه بودند و بسوی مکه و بسوی هر که مسـلمان شده بود از قبائـل خزاعه و مزینه و جهینه و ایشـان را دعوت بسوی جهاد نمود، و لشـکر خود را امر فرمود بیرون رفتنـد و در «ثنیـة الوداع» خیمه زدند و امر فرمود مالداران را که اعانت کنند مردم پریشان را بر آن سـفر، پس هر که چیزی داشت به نزد حضـرت آورد که حضـرت تهیهٔ آن سفر بفرماید.

پس حضرت خطبه ای خواند و بعد از حمد و ثنای حق تعالی فرمود: أیها الناس! بدرستی که راست ترین سخن، کتاب خداست؛ و بهترین گفتار، کلمهٔ تقوی است؛ و بهترین ملتها، ملت ابراهیم است؛ و بهترین سـنّتها، سـنّت محمد است؛ و شریفترین سخنان، ذکر خداست؛ و بهترین قصه ها، قرآن است؛ و بهترین امور، میانهای آن است؛ و بـدترین امور، بـدعتهاست؛ و بهترین هـدایتها، هدایت پیغمبران است؛ و بهترین کشـته شـدنها، کشـته شدن شـهیدان است؛ و بدترین گمراهیها، گمراهی بعد از هدایت است؛ و بهترین عملها، عملی است که در آخرت نفع بخشـد؛ و بهترین هـدایتها، چیزی است که متابعت او کرده شود؛ و بـدترین کوریها، کوری دل است؛ و دست بالا به از دسـت زیر است یعنی دست دهنده بهتر

از دست گیرنده است؛ و مالی که کم باشد و کافی باشد بهتر از مالی است که بسیار باشد و آدمی را از یاد خدا غافل گرداند؛ و بدترین عذر خواستنها، عذر خواستن در وقت مرگ است؛ و بدترین پشیمانیها، روز قیامت است؛ و از مردمان جمعی هستند که حاضر نمی شوند بسوی جمعه مگر اندکی و بعضی هستند که یاد خدا نمی کنند مگر گاهی؛ و بدترین خطاکاران، زبان دروغ است؛ و بهترین بی نیازی، بی نیازی نفس است؛ و بهترین توشه ها، پرهیزکاری است از عذاب خدا؛ و سر حکمت، ترسیدن از خداست؛ و بهترین چیزی که در دل آدمی افتد، یقین است؛ و شك در دین کردن، از کفر است؛ و دوری از حق (1)، از عمل جاهلیت است؛ و دزدی از غنیمت، پاره ای از آتش جهنم است؛ و مستی، زبانهٔ جهنم است؛ و شعر، از شیطان است؛ و شراب، جامع جمیع گناهان است؛ و زنان، دامهای شیطانند؛ و جوانی، شعبه ای است از دیوانگی؛ و بدترین کسبها، کسب ربا است؛ و بدترین خوردنها، خوردن مال یتیم است؛ و سعادتمند کسی است که از احوال دیگران پند گیرد؛ و بدبخت، کسی است که خدا او را در شکم مادر بدبخت داند؛ و هر که از شما هست آخر به موضعی می رود که چهار ذرع است؛ و مدار عمل بر خاتمهٔ آن است؛ و بدترین تفکرها، تفکر دروغ است؛ و هر چه آمدنی است، زود می رسد؛ و عداوت مؤمنان، فسق است؛ و قتال کردن با ایشان، کفر است؛ و خوردن گوشت مؤمن به غیبت، معصیت خداست؛ و حرمت مال مؤمن مثل حرمت خون اوست؛ و هر که توکل کند بر خدا، خدا کفایت امر او می کند؛ و هر که صبر کند، خدا او را ظفر می دهد؛ و هر که عفو کند از بدیهای مردم، خدا از بدیهای او عفو می کند؛ و هر که خشم خود را فرو خورد، خدا او را مزد عظیم می دهد؛ و هر که بر بلاها صبر کند، خدا او را عوض نیکو می بخشد؛ و هر که خواهد عمل نیك خود را به مردم بشنواند، خدا او را نزد مردم رسوا می گرداند؛ و هر که روزه دارد، خدا ثواب او را مضاعف می گرداند؛ و هر که خدا را معصیت کند خدا او را

1- . در مصدر و من لا یحضره الفقیه 4/376 و اختصاص 343 بجای «دوری از حق» ، «نوحه کردن» ذکر شده است.

عذاب می کند.

پس مکرر فرمود: خداونـدا! مرا و امت مرا بیامرز؛ و فرمود: طلب آمرزش می کنم از خدا از برای خود و از برای شـما؛ پس ایشان را ترغیب به جهاد فرمود.

و بعـد از اسـتماع این خطبه مردم بسـیار راغب به جهاد گردیدنـد و قبایل عرب که ایشان را به جهاد طلبیـده بود حاضـر شدند و گروهی از منافقان و غیر ایشان از آن جنگ بازماندنـد، پس حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم جـد بن قیس را که یکی از منافقان بود دید و فرمود:

آیا نمی آئی با ما به این جنگ که شاید اسـیری از دختران روم بگیری؟ آن ملعون از روی استهزاء گفت: یا رسول اللّه! بخدا سوگند که قوم من می دانند در میان ایشان کسی نیست که خواهش زنان بیش از من داشته باشد و من می ترسم که چون با تو بیرون آیم و به لشکر روم برسم و دختران ایشان را ببینم ضـبط خود نتوانم کرد پس مرا به فتنه مینـداز و رخصت بـده در مدینه بمانم؛ پس به جماعتی از قوم خود گفت: بیرون مروید در این گرما که بغیر تعب چیزی نیست، پس پسـرش به او گفت که: تو به رسول خدا می رسـی و چنان سخن می گوئی و با قوم خود چنین می گوئی، بخـدا سوگنـد که در این زودی آیه ای چنـد در کفر و نفاق تو نازل خواهـد شـد که تا روز قیامت مردم خوانند و تو را لعنت کنند؛ پس حق تعالی این آیه را فرستاد وَ مِنْهُمْ مَنْ یَقُولُ اِئْذَنْ لِي وَ لا تَفْتِنِّي أَلا فِي اَلْفِتْنَةِ سَقَطُوا وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِیطَةٌ بِالْکافِرِینَ (1)یعنی: «از ایشان کسی باشد که گوید: رخصت ده مرا در نیامدن به جنگ و مرا در فتنه مینداز بدرستی که ایشان در فتنه افتاده اند و مستحق عذاب خدا گردیده اند و بدرستی که جهنم احاطه کننده است به کافران» .

پس جد بن قیس گفت: گمان می کند محمد که جنگ روم مثل جنگ دیگران است یکی از این گروه بر نخواهند گشت.

چون این آیات نازل شد جد بن قیس و اصحاب او رسوا شدند و عساکر منصورهٔ حضرت از اطراف و جوانب در «ثنیة الوداع» جمع شدند و حضرت از آنجا بار کرد

1- . سورهٔ توبه:49.

و حضـرت امیر المؤمنین علیه السّـلام را در مـدینه گذاشت، پس مردمان اراجیف بسـیار در باب علی در مدینه گفتند و از جملهٔ گفته های باطل ایشان آن بود که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم علی را نگذاشت در مدینه مگر برای اینکه بردن او را شوم دانست بر خود، چون این خبر به حضـرت امیر المؤمنین علیه السّـلام رسید شمشیر و سلاح خود را برداشت و به جانب حضرت روانه شد و در «جرف» به خدمت حضرت رسید، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: یا علی! من تو را در مدینه گذاشتم چرا آمدی؟

حضرت امیر علیه السّلام گفت: منافقان می گویند که تو به جهت شومی من مرا در مدینه گذاشتی.

حضرت فرمود: دروغ می گویند منافقان، یا علی! آیا راضی نیستی که تو برادر من باشی و من برادر تو باشم بمنزلهٔ هارون از موسی مگر آنکه پیغمبری بعد از من نیست، و تو خلیفهٔ منی در امت من و تو وزیر منی و برادر منی در دنیا و آخرت؟

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام بسوی مدینه برگشت.

و آمدند گریه کنندگان بسوی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و ایشان هفت نفر بودند از بنی عمرو بن عوف، سالم بن عمیر که در جنگ بدر حاضر شده بود؛ و از بنی واقف، مدعی بن عمیر؛ و از بنی حارثه (1)، علیة بن زید، و او مردی بود که تصدق به عرض خود کرده بود نزد رسول خـدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم و سـببش آن بود که روزی آن حضـرت مردم را امر کرد به تصدق کردن و مردم تصدق می آوردند، پس علیه به خدمت آن حضرت آمد و گفت: یا رسول اللّه! بخدا سوگند که چیزی ندارم تصدق کنم و عرض خود را در راه رضای تو حلال گردانیـدم، حضـرت فرمود: خـدا تصـدق تو را قبول کرد؛ و از بنی مازن، عبـد الرحمن بن کعب که او را ابو لیلی می گفتند؛ و از بنی سلمه، عمر (2)بن غنمه؛ و از بنی زریق سـلمة بن صخر؛ و از بنی الغر (3)ناصـر بن ساریه. این جماعت آمدند بسوی رسول خدا با گریه و زاری پس

1- . در مصدر «بنی جاریه» ذکر شده است.

2- . در مصدر «عمرو» ذکر شده است.

3- . در مصدر «بنی العریاض» ذکر شده است.

گفتند: یا رسول اللّه! ما را قوّت آن نیست که با تو بیرون آئیم پس حق تعالی در شأن ایشان فرستاد لَیْسَ عَلَی اَلضُّعَفاءِ وَ لا عَلَی اَلْمَرْضی وَ لا عَلَی اَلَّذِینَ لا یَجِدُونَ ما یُنْفِقُونَ حَرَجٌ إِذا نَصَحُوا لِلّهِ وَ رَسُولِهِ ما عَلَی اَلْمُحْسِنِینَ مِنْ سَبِیلٍ وَ اَللّهُ غَفُورٌ رَحِیمٌ (1)یعنی: «نیست بر ناتوانان و عاجزان و نه بر بیماران و نه بر آنان که نیابند چیزی را که نفقه کنند بر خود گناهی اگر بازایستند از جنگ هرگاه نیك خواهی کنند مر خدا و رسول را نیست بر نیکوکاران هیچ راهی و ملامتی، و خدا آمرزنده و مهربان است» (2).

پس علی بن ابراهیم روایت کرده است که: این گریه کنندگان نمی خواستند مگر نعلی که بر پا کشند و بروند، پس حق تعالی فرمود إِنَّمَا اَلسَّبِیلُ عَلَی اَلَّذِینَ یَسْتَأْذِنُونَکَ وَ هُمْ أَغْنِیاءُ رَضُوا بِأَنْ یَکُونُوا مَعَ اَلْخَوالِفِ (3)یعنی: «نیست راه عتاب و ملامت مگر بر آنان که از تو رخصت می جویند در نیامدن به جنگ و حال آنکه ایشان توانگرانند و زاد و توشه و مرکب ایشان آماده است، راضی شدند به آنکه باشند با زنان و کودکان» (4).

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: رخصت طلب کنندگان هشتاد نفر بودند از قبیله های مختلف. و تخلف ورزیدند از رفتن با حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گروهی چند که صاحبان نیتهای درست و بینائی و دانائی بودند و ایشان را شکی و ریبی عارض نشده بود و لیکن می گفتند که: ملحق خواهیم شد به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، یکی از ایشان ابو خثیمه بود و او تنومند بود و دو زن داشت و دو باغ انگور داشت که موهای آنها را داربست کرده بودند و زنانش زیر داربستها را آب پاشیده بودند و آبها برای او سرد کرده بودند و طعام نیکو برای او مهیا کرده بودند، چون مشرف بر باغهای خود شد و این احوال را مشاهده نمود گفت: بخدا سوگند که این انصاف نیست که حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که حق تعالی قلم عفو بر گناه گذشته و آیندهٔ او کشیده است در صحرا باشد و آفتاب بر بدنش تابد و باد بر وی

1- . سورهٔ توبه:91.

2- . تفسیر قمی 1/290-293.

3- . سورهٔ توبه:93.

4- . تفسیر قمی 1/293.

وزد و سلاح بر خود درست کرده باشد و به جهاد رود در راه خدا و ابو خثیمه با نهایت قوت و تنومندی در زیر داربستهای خود با دو زوجهٔ مقبول خود به عیش مشغول باشد، نه و اللّه این انصاف نیست؛ پس ناقهٔ خود را گرفت و جهاز بر پشت ناقه بست و سوار شد و بسرعت تمام شتافت تا به حضرت ملحق شد، پس مردم نظر کردند سواره ای دیدند که از راه مدینه می آید، چون به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عرض کردند فرمود که: ابو خثیمه است، چون به خدمت حضرت رسید و خبر خود را عرض کرد حضرت او را دعای خیر کرد.

و ابو ذر سه روز از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پس مانده بود به سبب آنکه شتر او لاغر بود، پس بعد از سه روز به آن حضرت ملحق شد و در میان راه شترش ایستاد، او شتر را گذاشت و جامه های خود را بر پشت خود بست و پیاده روانه شد، چون روز بلند شد مسلمانان نظر کردند دیدند که شخصی از برابر می آید، حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: ابو ذر است که می آید، آبی به او برسانید که بسیار تشنه است، چون آب به او رسانیدند بیاشامید و چون به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رسید مطهرهٔ آبی در دست داشت حضرت فرمود: ای ابو ذر! تو آب داشتی و تشنه بودی؟ عرض کرد: بلی یا رسول اللّه پدر و مادرم فدای تو باد، در اثنای راه به سنگی رسیدم که آب باران در میان آن جمع شده بود چون از آن آب چشیدم بسیار شیرین و سرد بود، با خود گفتم: نمی آشامم این آب را تا حبیب من رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از آن بیاشامد، پس حضرت فرمود: ای ابو ذر! خدا تو را رحمت کند، تنها زندگانی خواهی کرد و تنها خواهی مرد و تنها مبعوث خواهی شد در قیامت و داخل بهشت خواهی شد تنها، و سعادتمند خواهند شد به تو گروهی از اهل عراق که مرتکب غسل و کفن و دفن تو خواهند شد (1).

مؤلف گوید: تتمهٔ این روایت در احوال ابو ذر مذکور خواهد شد ان شاء اللّه.

پس علی بن ابراهیم روایت کرده است که: با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در جنگ تبوك مردی

1- . تفسیر قمی 1/293-295.

بود که او را «مضـرب» می گفتند به سبب بسیاری ضربتها که به او رسیده بود در جنگ بدر و احد، حضرت او را فرمود: بشمار برای من این لشـکر را؛ چون مضـرب عسـکر ظفر اثر آن حضـرت را شمرد بیست و پنج هزار نفر بودند بغیر از غلامان و نوکران، پس فرمود: مؤمنان این لشکر را بشمار؛ چون شمرد گفت: بیست و پنج مردند.

و در آن جنگ تخلف کرده بودنـد از رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم گروهی از منافقان و گروهی از مؤمنان که بینایان بودند در امر دین و علامت نفاقی از ایشان ظاهر نشـده بود، از جملهٔ آنها کعب بن مالك شاعر بود و مرارة (1)بن ربیع و هلال بن امیه؛ چون حق تعالی توبهٔ ایشان را قبول کرد کعب گفت: هرگز من قوی تر نبودم از وقتی که حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم بسوی تبوك رفت و هرگز دو چهار پای سواری از برای من مهیا نشده بود مگر در آن روز، پس می گفتم:

فردا بیرون خواهم رفت و پس فردا بیرون خواهم رفت و سـستی کردم و از پیغمبر صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم چنـد روز مانـدم و هر چند داخل بازار می شدم هیچ حاجت من برآورده نمی شد، پس هلال بن امیه و مرارة بن ربیع را دیدم که ایشان نیز تخلف کرده بودند پس با هم وعده کردیم که بامداد به بازار رویم و کارسازی خود را بکنیم، بازرفتیم و حاجت ما برآورده نشد.

و پیوسته فردا و پس فردا می گفتیم تا خبر رسید که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مراجعت فرمود و از این جهت بسیار نادم شدیم، چون حضـرت نزدیك مدینه رسید به استقبال بیرون رفتیم که آن جناب را تهنیت سلامتی سفر بگوئیم، چون بر حضرت سلام کردیم جواب سلام ما نفرمود و روی مبارك از ما گردانید، پس سـلام بر برادران مؤمن خود کردیم و ایشان نیز جواب سـلام ما نگفتند، و چون این خبر به اهل و عیال ما رسـید آنها نیز قطع سخن از ما کردند و با ما متکلم نمی شدند، و چون به مسجد حاضر می شدیم هیچ کس بر ما سلام نمی کرد و با ما سـخن نمی گفت، پس زنان ما به خدمت رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم رفتند و گفتند: به ما رسیده است که تو غضب کرده ای بر شوهران ما، اگر می فرمائی ما از ایشان جدا شویم، فرمود: جدا مشوید از ایشان و لیکن مگذارید با شما نزدیکی کنند.

1- . در مصدر «مراده» ذکر شده است.

چون کعب بن مالك و رفیقانش این حالت را مشاهـده کردند کعب گفت: چرا در مدینه باشـیم ما و حال آنکه با ما سـخن نمی گوید رسول خـدا و نه برادران ما و نه زنان و فرزنـدان ما، پس بیائیـد بیرون رویم بسوی این کوه تا آنکه خـدا توبـهٔ ما را قبول کنـد یا در آنجا بمیریم. پس بیرون رفتند بسوی کوهی در مدینه که آن را «ذباب» (1)می گفتند پس روزها روزه می داشتند و اهل ایشان برای ایشان طعام می بردند و در کناری می گذاشـتند و برمی گشتند و با ایشان سخن نمی گفتند، پس ایام بسیار بر این حال ماندند که در شب و روز می گریستند و تضرع و اسـتغاثه می کردند که حق تعالی ایشان را بیامرزد، چون مدت سـخط ایشان بسیار به طول انجامید کعب گفت: ای قوم! بر ما غضب کردند خـدا و رسول خـدا و برادران ما و زنان و فرزنـدان و خویشان ما و هیـچ یك از ایشان با ما سـخن نمی گوینـد، چرا ماها بر یکدیگر غضـب نکنیم؟ پس در آن شب از هم جـدا شدنـد و سوگنـد یاد کردند که هیچ یك از ایشان با دیگری سـخن نگوید تا بمیرد یا توبه اش قبول شود، پس بر این حال سه روز ماندند که هیچ یك از ایشان با دیگری سخن نگفتند و هر یك در ناحیه ای از کوه بودند که دیگران را نمی دیدند.

چون شب سوم شد و پیغمبر صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم در خانهٔ امّ سلمه بود توبهٔ ایشان نازل شد چنانکه حق تعالی فرمود «لَقَدْ تابَ اَللّهُ عَلَی اَلنَّبِیِّ وَ اَلْمُهـاجِرِینَ وَ اَلْأَنْصـارِ اَلَّذِینَ اِتَّبَعُوهُ فِي ساعَـةِ اَلْعُسْـرَةِ» یعنی: «حق تعـالی توبه داد به برکت پیغمبر بر مهـاجران و انصـار که متابعت آن حضـرت کردنـد در ساعت عسـرت و تنگی» ، و حضـرت صادق علیه السّـلام فرمود: چنین نازل شده است آیه نه آن روش که مردم می خواننـد که لَقَدْ تابَ اَللّهُ عَلَی اَلنَّبِیِّ وَ اَلْمُهاجِرِینَ (2)و حضـرت فرمود: این جماعت که در این آیه خدا توبهٔ ایشان را قبول کرد ابو ذر است و ابو خثیمه و عمرو بن وهب که از حضرت پس ماندند و آخر ملحق شدند.

پس حق تعالی در حق این سه کس یعنی کعب و رفیقانش این آیه را فرستاد وَ عَلَی اَلثَّلاثَةِ

1- . در مصدر «ذناب» ذکر شده است.

2- . سورهٔ توبه:117.

اَلّذِينَ خُلِّفُوا (1) حضـرت فرمود: این آیه چنان نازل نشده بلکه چنین نازل شده «و علی الثّلاثة الّذین خالفوا» یعنی: «قبول کرد توبهٔ آن سه نفر را که مخالفت کردند با حضـرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و به جنگ بیرون نرفتند» ، حَتّی إِذا ضاقَتْ عَلَیْهِمُ اَلْأَرْضُ بِما رَحُبَتْ «تا وقتی که تنگ شد بر ایشان زمین با گشادکی آن» حضـرت فرمود: این اشاره است به آنکه سخن نگفتند با ایشان رسول خدا علیه السّلام و برادران و اهـالی ایشان، پس بر ایشان تنگ شـد مـدینه تا از مـدینه بیرون رفتنـد، وَ ضاقَتْ عَلَیْهِمْ أَنْفُسُهُمْ (2)یعنی: «تنگ شـد بر ایشان جانهای ایشان» حضـرت فرمود که: اشاره است به آنکه سوگند یاد کردند که با یکدیگر سـخن نگویند و پراکنده شدند، پس حق تعالی توبهٔ ایشان را قبول کرد به سبب آنکه می دانست راستی نیّتهای ایشان را (3).

و بـاز علی بن ابراهیم روایت کرده است که: گروهی از منافقان که با حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم به جنگ تبوك بیرون رفته بودنـد در راه با یکـدیگر سـخن می گفتنـد که: آیا محمـد گمان می کنـد که جنگ روم مثل جنگ دیگران است؟ یکی از ایشان بر نخواهند گشت از این جنگ؛ پس بعضـی از ایشان از روی اسـتهزاء گفتند: چه بسـیار سزاوار است که خدا خبر دهد محمد را به آنچه میان ما و شما می گذرد و به آنچه در دلهای ماست و آیه ای چند در این باب بر او فرسـتد که همیشه مردم می خوانده باشـند! و این سخنان را همه از روی استهزاء می گفتند.

حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم عمار را فرمود: ملحق شو به این جماعت که ایشان سـخنی چنـد می گویند که نزدیك اسـت بسوزند، پس عمار به آنها ملحق شد و گفت: چه ناسـزا گفته اید که حق تعالی به پیغمبرش خبر داده از سـخنان شما؟ گفتند: ما سخن بدی نگفتیم و اگر سخنی گفته ایم بر سبیل بازی و مزاح گفته ایم؛ پس حق تعالی این آیات را فرستاد یَحْذَرُ اَلْمُنافِقُونَ أَنْ تُنَزَّلَ عَلَیْهِمْ سُورَةٌ تُنَبِّئُهُمْ بِما فِي قُلُوبِهِمْ قُلِ اِسْتَهْزِؤُا إِنَّ اَللّهَ مُخْرِجٌ

1- . سورهٔ توبه:118.

2- . سورهٔ توبه:118.

3- . تفسیر قمی 1/296-298.

مـا تَحْـذَرُونَ. وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ إِنَّما كُنّا نَخُوضُ وَ نَلْعَبُ قُلْ أَ بِاللّهِ وَ آياتِهِ وَ رَسُولِهِ كُنْتُمْ تَسْتَهْزِؤُنَ (1) یعنی: «حذر می کنند منافقان از آنکه نازل شود بر مؤمنان سوره ای از قرآن که خبردار گردانـد مؤمنان را به آنچه در دلهای منافقان است، بگو-ای محمد-که: اسـتهزاء کنید بـدرستی که خـدا ظاهرکننده است آنچه را حذر می کنید از اظهار آن، و اگر بپرسـی -ای محمد-از منافقان که چه می گفتند هرآینه گویند نبود جز آنکه ماننـد مسافران انواع سـخنان می گفتیم و بازی می کردیم، بگو-ای محمـد-به ایشان که: آیا به خـدا و آیات خدا و رسول خدا استهزاء می نمائید؟» ، لا تَعْتَذِرُوا قَدْ كَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمانِكُمْ إِنْ نَعْفُ عَنْ طائِفَةٍ مِنْكُمْ نُعَذِّبْ طائِفَةً بِأَنَّهُمْ كانُوا مُجْرِمِينَ (2)یعنی: «عذر مگوئید که عـذر شـما محض دروغ است، بـدرستی که اظهار کفر کردید بعد از آنکه اظهار ایمان کرده بودید-یا آنکه کافر شدید بعد از آنکه ایمان آورده بودید-اگر عفو کنیم از گروهی از شـما که توبه کنند عذاب خواهیم کرد طایفهٔ دیگر را به سبب آنکه ایشان هستند گناهکاران و اصرار کنندگان بر نفاق» .

علی بن ابراهیم از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام در تفسیر این آیه روایت کرده است:

این جماعت گروهی بودند که از روی صدق ایمان آورده بودند پس شك کردند و منافق شدند بعد از ایمان خود و ایشان چهار نفر بودند، و آن که خدا وعدهٔ عفو او فرمود یکی بود از آن چهار نفر که او را مختبر بن الحمیر می گفتند پس اعتراف به گناه خود کرد و توبه نمود و گفت: یا رسول اللّه! این نام مرا هلاك گردانیـد، پس حضـرت او را عبـد اللّه بن عبـد الرحمن نام کرد؛ پس او گفت: پروردگارا! مرا در جائی شـهید گردان که کسـی نداند من در کجایم؛ پس دعای او مسـتجاب شد و در جنگ مسـیلمه شـهید شد و کسـی ندانست در کجا کشته شد؛ پس اوست که خدا از او عفو فرمود و توبه اش را قبول کرد (3).

و عیاشی به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: این آیات در شأن

1- . سورهٔ توبه:64 و 65.

2- . سورهٔ توبه:66.

3- . تفسیر قمی 1/300-301 و در آن بجای «مختبر» ، «محتبر» ذکر شده است.

ابو بکر و عمر و ده نفر از بنی امیه نازل شد که این دوازده نفر جمع شدند در عقبهٔ تبوك که رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم را هلاك کننـد و گفتند: اگر ما را ببینند، خواهیم گفت که بازی می کردیم؛ و اگر نبینند، محمد را هلاك می کنیم؛ پس حق تعالی این آیات فرسـتاد و عفو کردن از طایفه ای مراد آن است که امیر المؤمنین علیه السّلام در دنیا عفو کرد برای مصلحت از ابو بکر و عمر به امر الهی و ایشان را بر منبر لعنت نفرمود و ده نفر دیگر را بر منبر لعنت کرد (1).

و چون حضـرت از جنگ تبوك برگشت مؤمنان صـحابه متعرض منافقان می شدنـد و ایشان را آزار می کردند و ایشان در جواب سوگند یاد می کردنـد که ما بر دین حق ثابتیم و منافق نیستیم، شایـد مؤمنان دست از آنها بردارند و از آنها راضـی شوند، پس حق تعالی در بیان کذب ایشـان این آیـات فرسـتاد سَ یَحْلِفُونَ بِـاللّهِ لَکُمْ إِذَا اِنْقَلَبْتُمْ إِلَیْهِمْ لِتُعْرِضُوا عَنْهُمْ فَـأَعْرِضُوا عَنْهُمْ إِنَّهُمْ رِجْسٌ وَ مَـأْواهُمْ جَهَنَّمُ جَزاءً بِمـا کانُوا یَکْسِبُونَ. یَحْلِفُونَ لَکُمْ لِتَرْضَوْا عَنْهُمْ فَإِنْ تَرْضَوْا عَنْهُمْ فَإِنَّ اَللّهَ لا یَرْضی عَنِ اَلْقَوْمِ اَلْفاسِقِینَ (2)یعنی: «زود باشد که سوگند خوردند بخدا از برای شما چون بازگردید از سفر بسوی ایشان تا رو بگردانید از عتاب و سرزنش ایشان و اعراض کنید از ایشان و بگذارید ایشان را، بدرستی که ایشان نجس و پلیدند و جای ایشان جهنم است برای پاداش آنچه کسب کرده اند، سوگند می خورند منافقان برای شما تا راضی شوید از ایشان، پس اگر راضی شوید شما ای مؤمنان از منافقان پس بدرستی که خدا خشنود نمی شود از گروه فاسقان» .

در تفسـیر امام حسن عسـکری علیه السّـلام مذکور است که: قصد کردند گروهی از منافقان که در جنگ تبوك با حضـرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سـلّم همراه بودنـد که آن جناب را به قتل رساننـد و گروهی از ایشان که در مـدینه بودند قصد کردند که علی بن ابی طالب علیه السّـلام را به قتل رسانند-به سبب حسدی که بر ایشان غالب شده بود از برگزیدن رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم امیر المؤمنین علیه السّلام را بر ایشان-زیرا که چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از مدینه بیرون آمد

1- . تفسیر عیاشی 2/95.

2- . سورهٔ توبه:95 و 96.

و حضـرت امیر المؤمنین را خلیفهٔ خود گردانید در مدینه و فرمود که: جبرئیل به نزد من آمد و گفت: یا محمد! خداوند علیّ اعلا تو را سلام می رسانـد و می فرمایـد که: یا محمـد! می باید یا تو بیرون روی و علی در مدینه باشد یا تو در مدینه بمانی و علی بیرون رود، و چاره ای از یکی از این دو چیز نیست زیرا که من علی را برگزیده ام برای یکی از این دو چیز که احدی از خلایق نمی داند کنه جلالت و بزرگی کسی را که اطاعت می کند در این دو امر و ثواب عظیم آن را کسی بغیر از من نمی داند.

پس چون حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را خلیفه گردانید در مدینه و خود متوجه جنگ شد، منافقان در این باب سخنان بسیار گفتند و می گفتند که: محمد را از علی ملالی رو داده و از صـحبت او کراهتی بهم رسانیده و به این سـبب او را در این سـفر با خود همراه نبرد، پس سخنان آن منافقان موجب ملال امیر المؤمنین گردید و از پی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رفت تا آنکه در حوالی مدینه به آن حضرت ملحق شد، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: یا علی! به چه سبب از جای خود حرکت کردی؟

گفت: یا رسول اللّه! سخنی چند از مردم شنیدم که تاب آنها نیاوردم.

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: یا علی! آیا راضی نیستی که تو از من بمنزلهٔ هارون باشی از موسی مگر آنکه پیغمبری بعد از من نیست؟

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام به مدینه برگشت.

پس منافقـان تـدبیر کردنـد که در راه آن حضـرت را به قتـل رساننـد و حفیرهٔ طولانی در راه کندنـد به قـدر پنجاه ذراع و روی آن حفیره را به حصـیرها پوشاندند و اندك خاکی بر روی حصیرها ریختند که روی حصیرها پوشیده شد، و حفیره را در مکانی کنده بودند که البته مرور آن حضرت بر آن مکان واقع می شد، و آن حفیره را بسیار عمیق کرده بودند چون آن حضرت با اسب خود در آن حفیره افتد البته هلاك شود، و آن را در زمینی حفر کرده بودنـد که در اطرافش سـنگ بسـیاری بود که چون آن حضـرت در آن گودال در افتد آن سـنگها را بر او بیندازند و جسد مبارکش را در زیر سنگ پنهان کنند.

چون حضرت به نزدیك آن مکان رسید اسب حضرت گردن خود را گردانید و بلند کرد

به حـدی که دهانش نزدیك گوش مبارك آن حضـرت رسـید و به امر الهی به سـخن آمـد و گفت: یا امیر المؤمنین! منافقان در اینجا گودالی کنده اند و تدبیر قتل تو نموده اند و تو بهتر می دانی، از اینجا عبور مکن.

حضـرت فرمود: خـدا تو را جزای خیر دهـد که خیر خواهی من می کنی و برای من تـدبیر می نمائی، خدا تو را از لطف جمیل خود خالی نخواهـد گـذاشت؛ پس حضـرت اسب را رانـد تا به دم گودال رسـید و اسب از ترس گودال ایسـتاد، حضـرت فرمود: برو به اذن خدا که به سلامت خواهی گـذشت و امر عجیبی حق تعالی در باب تو ظاهر خواهـد کرد، پس اسب آن حضـرت بر روی آن حصـیرها دویـد و حق تعالی به قـدرت خود چنان محکم گردانیـده بود آنها را که از سائر زمینها محکم تر شـده بود، چون اسب از آن موضع خطیر گذشت دهان خود را به نزدیك گوش حضـرت بلنـد کرد و گفت: چه بسـیار گرامی هستی تو نزد پروردگار عالمیان که تو را از این مکان تهی به این آسانی گذرانید.

حضـرت فرمود: خدا تو را جزا داد به سـبب آن خیر خواهی که نسبت به من کردی؛ پس حضرت روی اسب را به عقب گردانید و منافقان را که آن تدبیر کرده بودند حکم فرمود:

بگشائیـد این مکـان را، چون گشودنـد ظاهر شـد که زیرش خالی بوده و هر که پا بر آن موضع می گـذاشت در آن گودال می افتاد، پس آن منافقان اظهار ترس و تعجب کردند از آنچه دیدند، حضرت از ایشان پرسید که: می دانید این عمل کیست؟

گفتند: نمی دانیم.

امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: و لیکن اسب من می دانـد که این از تـدبیر شوم کیست؛ پس به اسب خود خطـاب نمود که: این چگونه است و کی تـدبیر کرده است این را؟ پس اسب به قدرت حق تعالی به سـخن آمد و گفت: یا امیر المؤمنین! هرگاه حق تعالی محکم گرداند امری را که جاهلان خلق خواهنـد بر هم زننـد و بر هم زند امری را که نادانان خلق خواهند که محکم گردانند، پس خدا غالب است بر هر چه خواهـد و خلایق همه مغلوب اوینـد، کرده است این را یا امیر المؤمنین فلان و فلان و فلان تا آنکه ده کس را شـمرد به نامهای ایشان و این عمل را به توطئهٔ بیست و چهار نفر کرده اند که ایشان با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در راه

رفیقنـد و آنها تـدبیر کرده اند که حضـرت را در عقبه به قتل رسانند و حق تعالی پیغمبرش را و ولیش را محافظت کننده است و بر ارادهٔ خدا غالب نمی توانند شد کافران.

پس بعضـی از اصـحاب حضـرت امیر المؤمنین علیه السّلام از حضرت التماس کردند این خبر را به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بنویسد و به پیك مسـرعی بدهد که بزودی به رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم برساند، جناب امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: پیك خدا و نامهٔ خدا به پیغمبرش زودتر از پیك و نامهٔ من می رسد، شما غمگین مباشید.

چون رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم به نزدیك آن عقبه رسید که منافقان تدبیر قتل آن حضرت در آن عقبه کرده بودند در پائین عقبه فرود آمد و آن منافقان را جمع کرد و به ایشان گفت:

اینك روح الامین جبرئیل مرا خبر می دهـد که جمعی از منافقان برای هلاك علی بن ابی طالب تـدبیری در حوالی مـدینه کرده بودند و حق تعالی از عجایب الطافی که نسبت به آن حضرت دارد و غرایب معجزاتی که پیوسته از برای آن حضرت ظاهر می گرداند زمین را در زیر سم اسب آن جناب و اصحاب او سخت گردانید تا از آن موضع عبور فرمود، پس برگشت و آن حفیره را گشود و حق تعالی آن را نرم کرد چنانکه تدبیر کرده بودند منافقان و بر مؤمنان کید منافقان ظاهر شد؛ و بعضـی از مؤمنان به آن حضـرت عرض کردند: این واقعه را به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بنویس و آن حضرت در جواب گفت: پیك و نامهٔ خدا زودتر از پیك و نامهٔ من به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سـلّم می رسد. و حضـرت خبر نداد ایشان را به آنچه امیر المؤمنین علیه السّلام خبر داده بود اصحاب خود را که با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم منافقی چند هستند که ارادهٔ قتل آن حضرت دارند و حق تعالی دفع کید ایشان خواهد کرد.

چون آن بیست و چهار نفر که اصـحاب عقبه بودنـد شـنیدند آنچه آن حضـرت در باب علی گفت با یکـدیگر پنهان گفتند: چه بسـیار ماهر است محمـد در کیـد و مکر، در این زودی پیك مسـرعی یا کبوتر نامه بری از مدینه به او رسـیده است چنانکه اصـحاب ما با ما توطئه کرده بودند، اکنون خبر را برگردانیده است و ضد آن را نقل می کند از برای مردم که مبادا این خبر در میان مردم شـهرت کند و این جماعت که با او هستند جرأت یابند بر هلاك او، هیهات نه چنین است، هیچ سبب نداشت ماندن علی در مدینه و بیرون آمدن محمد از مدینه

مگر آنکه اجل هر دو رسیده بود و او در آنجا هلاك شده و این را نیز بزودی در اینجا هلاك خواهیم کرد، اکنون بیائید به نزد او برویم و اظهار شادی و خوش حالی کنیم برای سلامتی علی از تدبیری که دشمنان در حق او کرده بودند تا آنکه دل او از مکر ما ایمن گردد و تدبیری که در خاطر داریم به آسانی توانیم کرد.

پس به خدمت حضرت آمدند و حضرت را تهنیت گفتند بر سلامتی علی از مکر دشمنان، پس گفتند: یا رسول اللّه! ما را خبر ده که علی افضل است یا ملائکهٔ مقربان؟

حضرت فرمود: شرف نیافته اند ملائکه مگر به محبت ایشان برای محمد و علی و قبول کردن ایشان ولایت محمد و علی را، بدرستی که هیچ یك از دوستان علی نیست که دلش را از کثافت غش و دغل و کینه و نجاست گناهان پاك کرده باشد مگر آنکه او پاك تر و نیکوتر است از ملائکه، و حق تعالی امر نکرد ملائکه را به سجود آدم مگر برای آنچه در نفوس ملائکه قرار یافته بود که اگر حق تعالی ایشان را از زمین بردارد و دیگری را بدل ایشان در زمین بیافریند هرآینه ملائکه افضل از آنها خواهند بود و داناتر از آنها خواهند بود به خدا و دین خدا، پس حق تعالی خواست به ایشان شناساند که در این گمانها خطا کرده اند پس آدم را آفرید و همهٔ نامها را تعلیم او کرد، پس عرض کرد صاحبان آن نامها را بر ملائکه و عاجز شدند ملائکه از شناختن آنها پس امر کرد آدم را که بشناساند به ایشان نامها را و صاحبان آن نامها را و به این سبب شناساند ملائکه را که حضرت آدم در علم فضیلت دارد بر ایشان. پس از صلب آدم علیه السّلام ذرّیّتی بیرون آورد که در میان آنها بودند پیغمبران و رسولان و نیکان از بندگان خدا که افضل ایشان محمد است و بعد از او آل محمد، و از جملهٔ نیکان و برگزیدگان ایشان بودند اصحاب محمد و نیکان امت محمد، و به این سبب شناساند ملائکه را که ایشان بهترند از ملائکه هرگاه بار کنند بر ملائکه آنچه بر ایشان بار کرده اند از تکالیف شاقه و مبتلا گردانند ملائکه را به آنچه مبتلا گردانیده اند ایشان را از معارضهٔ شیاطین و مجاهدهٔ نفس امّاره و متحمل شدن آزار اهل و عیال و سعی نمودن در طلب حلال و مشقتها که به ایشان می رسد از خوف و بیم از انواع دشمنان از دزدان و پادشاهان و متقلّبان و جائران و دشواری امر بر ایشان در تنگناها و کوهها و قله ها

و دریاها و صحراها از برای تحصیل قوت خود و عیال خود از مال حلال.

پس خدا ایشان را تنبیه کرد که نیکان مؤمنان متحمل این بلاها می شوند و طلب خلاصی از اینها می نمایند و با لشکرهای شیطان محاربه می کنند و ایشان را می گریزانند، و مجاهده با نفوس خود می کنند و ایشان را از شهوتها و خواهشهای خود منع می کنند و بر آنها غالب می شوند به آنچه خدا در ایشان ترکیب کرده است از شهوت جماع و محبت پوشیدن و خوردن و خواهش عزت و ریاست و فخر و خیلا و تکبر و آنچه می کشند ایشان از عنا و بلا از شیطان و اعوان او و آنچه شیاطین در خاطرهای ایشان می افکنند و سعیهائی که در گمراهی ایشان می کنند و دفع مکرهائی که شیاطین برای ایشان بر می انگیزند و المهائی که به ایشان می رسد از شنیدن طعنهای دشمنان خدا و دشنام دادن دشمنان خدا دوستان خدا را و تعبها و مشقتها که به ایشان می رسد در جنگ کردن با اعدای دین خود یا تقیه کردن از مخالفان خود.

پس حق تعالی به ایشان خطاب کرد: ای ملائکهٔ من! شما از اینها همه برکنارید، نه شهوت جماعی شما را از جا بدر می آورد، و نه خواهش طعامی شما را بی تاب می گرداند، و نه ترس از دشمنان دین و دنیا شما را مضطرب می سازد، و نه شیطان را در ملکوت آسمان و زمین من راهی هست بسوی گمراه کردن ملائکهٔ من که ایشان را به عصمت خود نگاهداشته ام از مخالفت خود؛ ای ملائکهٔ من! پس هر که مرا اطاعت کند از فرزندان آدم و دین خود را سالم دارد از این آفتها و بلاها پس متحمل شده است در راه محبت من امری چند را که شما متحمل آنها نشده اید و کسب کرده است از قربهای من چیزی چند را که شما آنها را کسب نکرده اید.

پس چون حق تعالی به ملائکهٔ خود شناساند فضیلت نیکان امت محمد را و شیعیان علی و خلفای او را و متحمل شدن ایشان در جنب محبت پروردگار خود آنچه متحمل نشدند ملائکه آن را، ظاهر گردانید فرزندان آدم را که نیکان و متقیانند که افضل و بهترند از ایشان. پس فرمود: به این سبب سجده کنید آدم را زیرا که مشتمل است بر انوار این خلایق که نیکوترین خلقند.

و نبود سجدهٔ ایشان از برای آدم بلکه آدم قبلهٔ ایشان بود و به جانب او سجده از برای خدا می کردند، و این سجده تعظیم و تجلی بود از برای آدم و سزاوار نیست احدی از مخلوقین را که سجده کند از برای احدی بغیر از خدا و خضوع کند از برای احدی چنانکه خضوع می کند از برای حق تعالی به سجده کردن، و اگر امر می کردم احدی را که چنین سجده کند غیر خدا را هرآینه امر می کردم ضعیفان شیعیان ما را و سایر مکلفان از شیعیان ما را که سجده کنند برای کسی که متوسط است در علوم وصی رسول خدا، و خالص گردانیده است محبت بهترین خلق خدا را که آن علی بن ابی طالب است بعد از محمد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، و متحمل مکاره و بلاها شده باشد در تصریح کردن به اظهار حقوق خدا و منکر نشود بر من حقی را که بر او ظاهر گردانیده باشم.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: ابلیس معصیت حق تعالی کرد و هلاك شد زیرا که معصیت او تکبر بود بر حضرت آدم، و حضرت آدم معصیت حق تعالی کرد به خوردن میوهٔ درخت و سالم ماند زیرا که معصیت خود را مقرون نساخت به تکبر کردن بر محمد و آل طیبین او زیرا که حق تعالی به او وحی کرد: ای آدم! شیطان در حق تو معصیت من کرد و تکبر بر تو کرد پس هلاك شد، و اگر تواضع می کرد از برای تو به امر من و تعظیم عزت و جلال و بزرگواری من می کرد هرآینه رستگار می شد چنانکه تو رستگار شدی، و تو معصیت کردی مرا به خوردن میوهٔ درخت، و به سبب تواضع کردن و فروتنی نمودن برای محمد و آل محمد فلاح و رستگاری یافتی و از تو زایل شد عیب و عار آن ذلتی که از تو صادر شد، پس بخوان مرا به حق محمد و آل طیبین او تا حاجت تو را برآورم؛ پس حضرت آدم شفیع گردانید محمد و آل محمد را و به انوار ایشان متوسل شد و به نهایت مرتبهٔ فلاح و رستگاری رسید به سبب متمسك شدن به عروهٔ ولایت اهل بیت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم امر کرد اصحاب خود را که در اول نصف آخر شب بار کردند و امر کرد منادی را که ندا کرد در میان مسلمانان که کسی پیش از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به عقبه بالا نرود تا حضرت از عقبه بگذرد، پس امر کرد حذیفه را که در اصل

عقبه بنشـیند و نظر کند که کی از عقبه پیش از حضـرت می گذرد و خبر دهد آن حضـرت را، و امر کرد حذیفه را که در عقب سنگی پنهان شود، پس حـذیفه عرض کرد: یا رسول اللّه! من آثار شـر و بـدی در روهای سـرکرده های لشـکر تو مشاهده می کنم و می ترسم که اگر در اصل عقبه بنشـینم و بیاید یکی از آنها که می خواهند بر تو تقدم جویند و تدبیر هلاك تو کنند مرا در آنجا بیابد و به سبب خیر خواهی تو مرا هلاك گرداند.

پس حضرت فرمود: چون به اصل عقبه برسی سنگ بزرگی در یك جانب آن هست، به نزد آن سنگ برو و بگو: رسول خدا تو را امر می کند که از برای من گشوده شوی تـا آنکه من داخل جوف تو شوم پس امر می کنـد تو را که سوراخی در خود بگـذاری که من از آن سوراخ ببینم هر که از عقبه می گـذرد و از این سوراخ بر من نسـیمی داخـل شود که هلاك نشوم، چون این را می گوئی سـنگ چنین خواهـد شـد به اذن پروردگار عالمیان.

پس حـذیفه به نزد سـنگ آمـد و ادای رسالت آن حضـرت نمود و آنچه حضـرت فرموده بود همه بعمل آمـد، پس آن بیست و چهار نفر از منافقان آمدنـد بر شترهای خود سواره و پیادگان ایشان در پیش روی ایشان بودند و بعضـی از ایشان به بعضـی می گفتند: هر که را در اینجا ببینیـد بکشـید تا خبر ندهـد محمـد را که ما را دیده است و باعث آن شود که محمد برگردد و از عقبه بالا نیاید مگر در روز و تدبیر ما باطل شود.

پس حـذیفه شـنید و ایشان هر چند تفحص کردند کسـی را نیافتند و حق تعالی حذیفه را در میان سـنگ پنهان کرده بود، پس متفرق شدند بعضی بر کوه بالا رفتند و بعضی از راه متعارف گردیدند و بعضی در دامنهٔ کوه از جانب راست و چپ ایستادند و با یکدیگر می گفتند: نمی بینید اسـباب مرگ محمد چگونه آماده شده است که خود سعی در آن می نماید و مردم را منع می کند که پیش از او به عقبه بالا نروند که از برای ما خلوت باشد و تدبیر خود را به آسانی در او جاری توانیم کرد و تا رسیدن اصحاب به او ما تدبیر خود را بعمل آورده باشیم؟ !

و حق تعالی همهٔ این صداها را از نزدیك و دور به گوش حذیفه می رسانید و حذیفه ضـبط می کرد، پس چون آن گروه متمکن شدند بر کوه در هر جائی که خواستند، سنگ به

امر الهی با حذیفه به سخن آمد و گفت: برو الحال به نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و او را خبر ده به آنچه دیدی و شنیدی.

حذیفه گفت: چگونه بیرون روم از تو و حال آنکه اگر قوم مرا ببینند می کشند؟

سنگ در جواب گفت: آن خداوندی که تو را در میان من جا داد و از سوراخی که در من احداث کرده نسیم را به تو رسانید او تو را به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خواهد رسانید و از دشمنان خدا تو را نجات خواهد داد.

پس چون حذیفه ارادهٔ برخاستن کرد سنگ شکافته شد و حق تعالی او را مرغی کرده و در هوا پرواز کرد تا آنکه در پیش رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر زمین نشست و حق تعالی او را به صورت اولش برگردانید، پس خبر داد حضرت را به آنچه دیده و شنیده بود.

حضرت فرمود که: آیا همه را شناختی به روهای ایشان؟

گفت: یا رسول اللّه! ایشان نقاب بر رو داشتند و اکثر ایشان را می شناختم از شتران ایشان، پس چون تفتیش آن موضع کردند و کسی را نیافتند نقابها از رو برداشتند و من روهای ایشان را دیدم و همه را شناختم و نامهای ایشان فلان و فلان و فلان است تا آنکه آن بیست و چهار نفر را همه شمرد.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: هرگاه حق تعالی خواهد که محمد را ثابت بدارد اگر این جماعت با جمیع خلق متفق شوند که او را از جای خود حرکت دهند حق تعالی امر خود را در امر او جاری خواهد کرد هر چند نخواهند کافران. پس فرمود: ای حذیفه! برخیز تو و سلمان و عمار و با من بیائید و توکل کنید بر خدا و چون از آن عقبهٔ صعب بگذریم رخصت دهید مردم را که از پی ما بیایند، پس حضرت بر عقبه بالا رفت و بر ناقهٔ خود سوار بود و حذیفه و سلمان یکی مهار ناقهٔ حضرت را گرفته بود و می کشید و دیگری از عقب ناقه را می راند و عمار در پهلوی ناقه راه می رفت.

و آن منافقان ملعون بر شترهای خود سوار بودند و پیادگان ایشان متفرق بودند در اطراف عقبه و آنهائی که بر بالای عقبه ایستاده بودند دبه ها پر از ریگ کرده بودند پس از بالای عقبه رها کردند دبه ها را که رم دهند ناقهٔ رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را شاید که از عقبه به زیر

افتد، چون دبه ها به نزدیك ناقهٔ رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رسیدند به قدرت حق تعالی بسیار بلند شدند و از سر ناقه بیرون رفتند و از جانب دیگر سرازیر شدند و هیچ ضرری به ناقه نرسانیدند و ناقه احساس آنها ننمود، پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به عمار فرمود که: بالا رو به این کوه و عصای خود را بر روی شتران ایشان بزن و شتران را از عقبه به زیرانداز، پس عمار چنین کرد و شتران رم کردند و سواران را انداختند پس بعضی دستشان شکست و بعضی پایشان شکست و بعضی پهلویشان شکست و دردهای ایشان به آن سبب عظیم شد، و بعد از آنکه جراحتهای ایشان مندمل شد آثار شکستن بر ایشان باقی ماند تا مردند.

و به این سبب حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام می فرمودند که:

حذیفه داناترین مردم است به منافقان زیرا که او در پائین کوه نشسته بود و مشاهده می نمود آنها را که پیش از حضرت گذشتند.

و حق تعالی کفایت کرد از رسولش شر آن منافقان را و حضرت سلامت به مدینه مراجعت فرمود و حق تعالی جامهٔ مذلت و خواری و عیب و عار ابدی بر آنها پوشاند که همراه آن حضرت نرفتند به جنگ و بر آنها که تدبیر کشتن امیر المؤمنین علیه السّلام کردند (1).

و کلینی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: چون ناقهٔ حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را در عقبه رم دادند، ناقه به قدرت حق تعالی به سخن آمد و گفت: بخدا سوگند که قدم از قدم بر نمی دارم هر چند مرا پاره پاره کنند (2).

و ابن بابویه به سند معتبر از حذیفة بن الیمان روایت کرده است که: آنها که ناقهٔ حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را رم دادند در هنگامی که از جنگ تبوك مراجعت می فرمود چهارده نفر بودند: ابو بکر و عمر و معاویه و ابو سفیان پدر معاویه و طلحه و سعد بن ابی وقاص و ابو عبیدة بن جراح و ابو الاعور و مغیرة بن شعبه و سالم مولای ابی حذیفه و خالد بن ولید و عمرو بن عاص و ابو موسی اشعری و عبد الرحمن بن عوف، و اینهایند که حق تعالی در

1- . تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام 380-389؛ احتجاج 1/116-132.

2- . کافی 8/165؛ بصائر الدرجات 349؛ اختصاص 297.

شأن ایشان فرستاد وَ هَمُّوا بِما لَمْ یَنالُوا (1). (2)

و در حدیث معتبر وارد شده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ابو سفیان را در هفت موطن لعنت کرد: یکی در وقتی که بر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حمله کردند در عقبه و ایشان دوازده نفر بودند، هفت نفر از بنی امیه و پنج نفر از سایر ناس، پس حضرت لعنت کرد آنها را که بر عقبه اند بغیر از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و ناقهٔ آن حضرت و کشنده و رانندهٔ آن (3).

و شیخ طبرسی روایت کرده است از طریق خاصه و عامه که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از جنگ تبوك مراجعت نمود در اثنای راه دوازده نفر از منافقان در سر عقبه به کمین نشستند که آن حضرت را هلاك کنند، پس جبرئیل نازل شد و خبر ایشان را به حضرت گفت و امر کرد آن حضرت را که بفرستد کسی را که بر روی شتران ایشان بزنند و برگردانند، و در آن شب عمار سر شتر حضرت را می کشید و حذیفه از عقب می آمد، پس حضرت حذیفه را گفت که: بزن روی شتران آنها را که بر عقبه ایستاده اند.

چون حذیفه آنها را دور کرد و به خدمت حضرت آمد حضرت از او پرسید که:

شناختی ایشان را؟ گفت: نه یا رسول اللّه.

حضرت فرمود: فلان و فلان و فلان بودند و ارادهٔ قتل من داشتند.

حذیفه گفت: چرا نمی فرستی که ایشان را به قتل آوری؟

فرمود: نمی خواهم که عرب بگویند که به یاری جماعتی ظفر یافت بر دشمنان و چون بر دشمنان غالب شد آنها را کشت (4).

و قطب راوندی به سند موثق از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در راه جنگ تبوك شبی بر ناقهٔ خود سوار بود و می رفت و مردم در پیش روی حضرت می رفتند، پس چون به عقبه رسید جبرئیل نازل شد و گفت: چهارده نفر از

1- . سورهٔ توبه:74.

2- . خصال 499.

3- . احتجاج 2/29-31.

4- . مجمع البیان 3/46؛ تفسیر بغوی 2/307؛ تفسیر خازن 2/378-379.

منافقان اصـحاب تو که شش نفر ایشان از قریشند و هشت نفر از سایر مردم یا بر عکس -و نامهای ایشان را برد-بر عقبه نشسته اند که ناقهٔ تو را رم دهند و تو را هلاك کنند، پس حضـرت ایشان را ندا کرد به نامهای ایشان که: ای فلان و ای فلان! شـما بر عقبه نشسته اید که ناقهٔ مرا رم دهید؛ و در آن وقت حذیفه در عقب ناقهٔ حضـرت بود و صدای حضـرت را می شـنید، پس حضرت حذیفه را ندا کرد و فرمود: ای حذیفه! شنیدی آنچه من گفتم؟ حذیفه گفت: بلی، حضرت فرمود: پنهان دار (1).

و به سـند دیگر از آن حضـرت روایت کرده است که: پیوسـته منافقان سـخن می گفتند و قرآن نازل می شد و ایشان را رسوا می کرد تا آنکه ترك سخن گفتن کردند و به ابرو و چشم با یکدیگر اشاره می کردند، پس بعضی از ایشان گفتند که: ما ایمن نیستیم از آنکه آیه ای چند نازل شود که ما رسوا شویم و این ننگ همیشه در فرزنـدان ما بمانـد، بیائیـد در این عقبه که در پیش داریم به کمین رسول خدا بنشـینیم و او را از عقبه بیندازیم تا هلاك شود و از شـرّ او ایمن گردیم و آن را «عقبهٔ ذی فتق» می گفتند، پس بر سـر عقبه نشسـتند و حذیفه ناقهٔ آن حضرت را می رانـد، حـذیفه گفت که: هرگـاه آن جنـاب ارادهٔ خواب داشت من شتر را می گذاشـتم که هموار برود و نمی رانـدم، پس در این شب در خاطر من افتاد که شب تاری است باید که از شتر حضرت جدا نشوم و در خدمت آن جناب بودم که جبرئیل نازل شد و گفت: فلان و فلان و فلاـن و تا جماعتی را شـمرد بر عقبه نشسـته انـد که شتر تو را رم دهنـد، پس حضـرت نام برد این جماعت را که: ای فلان و ای فلان! ای دشمنان خدا! و نامهای همه را مذکور ساخت، پس نظر مبارکش به من افتاد و فرمود: دیدی ایشان را؟ گفتم: بلی.

فرمود: شناختی ایشان را؟ گفتم: خود نقاب بسته بودند و لیکن شتران ایشان را شناختم.

1- . قصص الانبیاء راوندی 308-309.

حضرت فرمود که: کسی را خبر مده؛ و حذیفه گفت که: ایشان از قریش بودند (1).

و شیخ مفید و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در ماه رجب سال هشتم هجرت متوجه جنگ تبوك گردید زیرا که حق تعالی به او وحی نمود که می باید خود بیرون روی و مردم را با خود بیرون ببری و متوجه جنگ روم گردی، و آن حضرت را اعلام نمود که در این سفر تو را احتیاج به جنگ نخواهد شد و بی جهاد و بی شمشیر کار تو صورت خواهد یافت. و غرض از این جنگ این بود که مؤمن و منافق اصحاب آن حضرت جدا شوند و نفاقی که در سینه های جماعتی پنهان بود ظاهر گردد.

پس حضرت ایشان را طلب نمود برای جنگ بلاد روم و این در هنگامی بود که میوه های اهل مدینه رسیده بود و هوا در غایت گرمی بود، پس این سفر بر ایشان دشوار نمود از جهات بسیار: از جهت دوری راه و گرمی هوا و قوّت دشمن و خوف ضایع شدن میوه ها، و به این سبب اکثر صحابه تثاقل نمودند از بیرون رفتن و بعضی با نهایت دشواری حرکت کردند، پس حضرت نامه ها نوشت به قبایل عرب که هر که در اسلام داخل شده است به این جنگ حاضر شود، و تأکید بسیار در باب جهاد نمود؛ و چون مهیای بیرون رفتن شد خطبهٔ بلیغی اداء نمود و بعد از حمد و ثنای الهی ترغیب نمود مردم را بر تقویت ضعیفان و متحمل شدن خرج فقیران و انفاق کردن مال در راه خدا، پس بسیاری از منافقان از جهت نام و ننگ مالها آوردند و جمعی از مؤمنان خالص به قدر توانائی خود آنچه توانستند حاضر کردند، و از جملهٔ منافقان عثمان بن عفان چند اوقیه نقره به خدمت حضرت آورد و عبد الرحمن بن عوف و طلحه و زبیر و گروهی از منافقان مالها از برای ریا و سمعه آوردند، پس حق تعالی آیه ای چند از قرآن فرستاد و نیّتهای فاسد پنهان ایشان را ظاهر گردانید، و عباس نیز در آن جنگ مال بسیار آورد. پس حضرت فرمود که خیمه ها را در ثنیة الوداع برپا کردند تا آنکه حاضر شدند هر که قبول دعوت آن حضرت نموده بود از مهاجران و انصار و از قبایل عرب از بنی کنانه و مزینه و جهینه و طیّ و تمیم و اهل مکه،

1- . خرایج 1/100.

و حضـرت امیر المؤمنین علیه السّلام را در مدینه والی گردانید که شهر مدینه را با فرزندان و زنان و اطفال و عیال حضرت و سایر اهل مدینه محافظت نماید و نگذارد که فتنه در اطراف مدینه برپا شود، و فرمود: یا علی! مدینه صـلاحیت نمی یابد مگر به من یا به تو؛ زیرا که حضرت بـدی نیّتهای اعراب و اکثر اهل مکه و حوالی آن را می دانست زیرا که با همـهٔ ایشان جهاد کرده بود و خون ایشان را ریخته بود و خائف بود از آنکه چون از مدینه دور شود و امیر المؤمنین در مدینه نباشد ایشان قصد مدینه نمایند و با منافقان مدینه متفق شده فتنه ها برپا کنند.

و حق تعالی می دانست که بغیر از آب شمشیر امیر المؤمنین علیه السّلام چیز دیگر آتش فتنهٔ ایشان را فرو نمی نشاند، لهذا وحی فرستاد که می بایـد علی را به جای خود در مـدینه بگـذاری؛ و چون منافقان مـدینه از خلافت علی علیه السّلام دل نگران بودنـد و می دانسـتند که با حضور آن حضـرت آن فتنه ها که در خاطر دارند متمشّی نمی شود، و می ترسیدند که اگر پیغمبر را در آن سفر عارضه ای رو دهد خلافت امیر المؤمنین علیه السّلام قرار گیرد، لهذا برای ماندن آن جناب اراجیفها در مدینه شهرت دادند و گفتند: پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم علی را برای اکرام و اجلال او در مـدینه نگـذاشت بلکه از صـحبت او به تنگ آمده بود و از رفاقت او کراهت داشت و به این سـبب او را در مدینه گذاشت.

پس حضرت امیر علیه السّلام برای رسوائی ایشان و اظهار دروغ ایشان ملحق شد به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و عرض کرد: یا رسول اللّه! منافقان گمان می کنند که تو از صحبت من کراهت داشته ای که مرا در مدینه گذاشته ای.

حضرت فرمود: برگرد ای برادر من به جای خود که مدینه را صلاحیت ندارد مگر به بودن من یا تو، و تو خلیفهٔ منی در اهل بیت من و در دار هجرت من و در قوم من، آیا راضـی نیستی که از من بمنزلهٔ هارون باشـی از موسـی مگر آنکه بعد از من پیغمبری نیست که تو پیغمبر باشی بعد از من؟

پس در این سـخن چون حضـرت نص صـریح بر خلافت امیر المؤمنین نمود باعث زیادتی مـذلت و خشم منافقان گردید؛ پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سـلّم علم مهاجران را به زبیر داد و طلحه را بر میمنهٔ لشـکر و عبد الرحمن بن عوف را بر میسـرهٔ لشـکر مقرر فرمود و رفتند تا

به «جرف» فرود آمدند و از آنجا عبد اللّه بن ابیّ بی رخصت رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم با جمعی از منافقان برگشت و حضرت فرمود: «حسبي اللّه هو الّذي ايّدني بنصره و بالمؤمنين و الّف بين قلوبهم» .

پس از آنجا حضرت روانه شد تا آنکه در ماه شعبان در روز سه شنبه به «تبوك» رسیدند و بقیهٔ ماه شعبان با چند روز از ماه مبارك رمضان در آنجا توقف فرمود و در آنجا فتوحات رو نمود: یکی آنکه نحبـة بن روبه (1)که پادشـاه «ایله» بود بی جنگ اطاعت نمود و قبول جزیه کرد و پیغمبر صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم نامـهٔ امانی برای ایشان نوشت؛ و ایضا اهل «جربا» و «اذرح» اطاعت کردند و حضـرت نامهٔ امان برای ایشان نوشت؛ و در مدتی که در تبوك بودند ابو عبیدة بن جراح را با جمعی از لشکر بر سر گروهی از قبیلهٔ جذام که امیر ایشان زنباع بن روح جـذامی بود فرسـتاد و از ایشان غنیمتها و اسـیران گرفتند، و سـعد بن عباده را بسوی جماعتی از قبیلهٔ بنی سـلیم و گروهی چند از قبیلهٔ بلی فرسـتاد، و چون لشکر حضرت به نزدیك ایشان رسیدند ایشان گریختند، و خالد بن ولید را با جماعتی بر سر اکیدر فرستاد که پادشاه «دومة الجندل» بود و حضـرت از باب اعجاز فرمود: شاید حق تعالی کفایت جنگ او از تو بکند به سـبب شـکار گاو کوهی و او را دستگیر کنی، پس چون خالـد به نزدیك قلعـهٔ اکیـدر رسـید در شب ماهی در حوالی قلعهٔ او فرود آمد پس گاو کوهی چند آمدند و بر در قلعهٔ اکیدر شاخ زدند، و اکیدر با دو زن خود مشـغول شـراب خوردن و عیش بود، چون صدای شاخ گاوها را شنید برخاست و با حسان برادر خود و جمعی از مخصوصان خود سوار شد و از قلعه بیرون آمد و متوجه شـکار شد، و خالد با لشـکرش پنهان شده بودند، چون از قلعه دور شد از پی او رفتنـد و او را گرفتنـد و حسان برادر او را به قتل رسانیدنـد و سایر اصـحابش گریختند و داخل قلعه شدند و در قلعه را بسـتند، و حسان قبائی پوشـیده بود مطرز به طلا که قبای او قیمت بسـیار داشت قبایش را برداشـتند و اکیدر را به پای قلعه آوردند و خالد از اهل قلعه سؤال کرد که در قلعه را بگشایند، ایشان قبول نکردند، اکیدر گفت: مرا رها کنید تا بروم و در قلعه را برای شما

1- . در اعلام الوری «یحنة بن رؤبة» ذکر شده است.

بگشایم. پس خالـد از او پیمانها گرفت و او را سوگندها داد و رها کرد تا داخل قلعه شد و در قلعه را گشود و خالد و لشـکرش داخل شدند، پس اکیـدر هشـتصد استر و دو هزار شتر و چهار صد زره و پانصد شمشـیر به خالد داد و به خدمت پیغمبر فرسـتاد و التماس صـلح کرد و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم قبول التماس او نمود و با او مصالحه کرد که هر سال جزیه بدهد و در امان باشد (1).

و در بعضـی کتب معتبره وارد شـده است که: پیغمبر صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم در جنگ تبوك دو ماه مانـد و معلوم شد که خبری که به حضـرت رسـیده بود که پادشاه روم ارادهٔ جنگ آن حضـرت کرده غلط بوده است، و چون خبر قدوم حضرت به هرقل رسید مردی از قبیلهٔ غسان را به خدمت آن جناب فرستاد که مشاهده نماید آثاری که در کتب سابقه خوانده است برای پیغمبر آخر الزمان در آن جناب هست یا نه؟ چون آن شـخص به خدمت پیغمبر صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم رسید و شمایل و اوصاف و اخلاق آن جناب را مشاهده نمود و بسوی هرقل برگشت و آنچه دیـده بود ذکر کرد، هرقل قوم خود را طلبید و گفت: اوصافی که ما در کتب خوانده ایم در این مرد هست بیائید تا به او ایمان آوریم، قوم او امتناع بسـیار کردند و او بر پادشاهی خود ترسید و در باطن ایمان آورد و به قوم خود اظهار اسلام نکرد و به جنگ رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم هم نیامد و آن حضرت نیز از جانب حق تعالی رخصت جنگ نیافت و بسوی مدینه معاودت فرمود (2).

و در آن سفر معجزات بسیار از سید انبیاء صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به ظهور آمد:

اول-در تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام مروی است از علی بن الحسین علیه السّلام که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم متوجه غزوهٔ تبوك شـد و امیر المؤمنین علیه السّـلام را در مـدینه خلیفه فرمود، منافقان توطئه کردند رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم را در راه و علی علیه السّـلام را در مـدینه به قتل رساننـد و جمیع مسـجدهای خـدا را که به نور این دو چراغ شاهراه هدایت معمور بود خراب

1- . رجوع شود به ارشاد شیخ مفید 1/154 و اعلام الوری 122 و ابواب غزوهٔ تبوك از جلد پنجم دلائل النبوة.

2- . بحار الانوار 21/251 به نقل از المنتقی فی مولود المصطفی. و نیز رجوع شود به مغازی 3/1018-1019.

گردانند، پس حق تعالی در آن سفر معجزه ای چند از جناب مقدس نبوی به ظهور رسانید که موجب مزید بصیرت مؤمنان و قطع عذرهای منافقان گردید، و از جملهٔ آنها آن بود که چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم متوجه تبوك شد و علی بن ابی طالب علیه السّلام را به امر الهی در مدینه گذاشت، حضرت امیر علیه السّلام گفت: یا رسول اللّه! من نمی خواستم که در هیچ امر از تو تخلف نمایم و در هیچ حال از مشاهدهٔ جمال تو و ملاحظهٔ سیر حمیده و اخلاق پسندیدهٔ تو محروم باشم.

حضرت فرمود: یا علی! آیا نمی خواهی که نسبت تو به من نسبت هارون باشد به موسی در همه چیز بغیر از پیغمبری، و بدرستی که تو را در این ماندن مثل ثواب تو هست اگر بیرون می آمدی و مثل ثواب جمیع آنها که از روی صدق و اخلاص بیرون آمده اند، و چون تو دوست می داری که سیرت و طریقه و اطوار و آثار مرا در همهٔ احوال مشاهده نمائی حق تعالی در جمیع این سفر ما جبرئیل را امر خواهد کرد که برای تو بلند کند آن زمینها را که ما بر آنها راه می رویم و آن زمینی را که تو بر روی آن هستی، و دیدهٔ تو را قوّتی عطا خواهد فرمود که در همهٔ احوال مرا و اصحاب مرا مشاهده نمائی، و از تو فوت نشود آن انسی که با من و نیکان اصحاب من داشتی و تو را احتیاج به مکاتبه و مراسله با من نباشد.

پس مردی از اهل مجلس حضرت امام زین العابدین علیه السّلام برخاست و گفت: چون تواند بود که برای علی علیه السّلام میسّر شود چنین امری که غیر پیغمبران را میسّر نمی شود؟

حضرت امام زین العابدین علیه السّلام فرمود: این از معجزات پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بود که خدا به دعای آن حضرت زمینها را برای علی علیه السّلام بلند کرد و نور و ضیای دیدهٔ آن جناب را زیاده گردانید تا آنکه دید آنچه دید.

پس حضرت امام محمد باقر علیه السّلام فرمود: بسیار ستم می کنند بسیاری از این امت در حق علی بن ابی طالب علیه السّلام و چه بسیار کم انصافند در آنچه به او تعلق دارد، آیا امری چند را که در حق سایر صحابه قائل می شوند در حق او مضایقه می کنند و حال آنکه همه قائلند که او افضل صحابه است؟

گفتند: چگونه است این یا بن رسول اللّه؟

فرمود: شما موالات می کنید با دوستان أبو بکر و تبری می نمائید از دشمنان او هر که باشد، و همچنین دوستی می نمائید با دوستان عمر و عثمان و بیزاری می جوئید از دشمنان ایشان هر که باشد، و چون به علی بن ابی طالب رسیدید می گوئید دوستانش را دوست می داریم و بیزاری از دشمنان او نمی جوئیم! و چگونه جائز است ایشان را این امر و حال آنکه شنیده اند که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در حق علی بن ابی طالب علیه السّلام فرمود: «اللّهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله» پس چرا دشمنی نمی کنند با دشمنان او و وانمی گذارند واگذارندگان او را؟ این از انصاف دور است.

و یک ناانصافی دیگر آنکه هرگاه برای ایشان ذکر کنند کرامتی را که حق تعالی به دعای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم برای علی ثابت گردانیده است انکار می کنند، و آنچه از برای غیر او از صحابه ذکر کنند باور می کنند، چنانکه نقل می کنند که عمر بن الخطاب در مدینه مشغول خطبه بود و در اثنای خطبه ندا کرد که: «ای جانب کوه» و صحابه از این سخن متعجب شدند! چون از نماز فارغ شدند گفتند: آن چه سخن بود که در اثنای خطبه گفتی؟ گفت: در اثنای خطبه نظر من افتاد بر آن لشکری که با سعد بن ابی وقاص به نهاوند فرستاده ام به جنگ کافران و حق تعالی پرده ها و حجابها را از پیش دیدهٔ من برداشت و دیدهٔ مرا قوّت داد تا آنکه آنها را دیدم که در پیش کوه نهاوند صف کشیده بودند و بعضی از کفار از پشت کوه می خواستند که از عقب ایشان درآیند پس کوه را ندا کردم که دور شود تا کافران نتوانند از عقب مسلمانان درآیند و حق تعالی ظفر داد مسلمانان را بر کافران! و گفت: حساب را نگاه دارید که چون خبر ایشان به شما برسد بر شما معلوم خواهد شد که در این وقت جنگ واقع شده و چنان بوده که من گفتم. و میان مدینه و نهاوند زیاده از پنجاه روز راه است! و چون این را نقل می کنند از عمر که خبر از دبر خود نداشت، قبول می کنند.

و چون معجزه ای از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام که مظهر عجایب اولین و آخرین و مخزن اسرار آسمان و زمین است می شنوند، انکار می کنند.

پس حضرت امام محمد باقر علیه السّلام برگشت به نقل قصهٔ تبوك از زین العابدین علیه السّلام

فرمود: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم هرگاه ارادهٔ جنگی می نمود اظهار نمی کرد که به کجا می روم بلکه برای مصلحت توریه به جای دیگر می فرمود، بغیر از جنگ تبوك که به صحابه اظهار نمود که به جانب تبوك می روم زیرا که سفر طولانی بود و مردم به تهیه محتاج بودند، پس امر فرمود ایشان را که توشهٔ بسیار بردارند و ایشان آرد بسیار برداشتند که در راه نان بپزند و گوشت نمك سود و عسل و خرما با خود برداشتند، و چون چند روز راه رفتند و طعامهای آنها کهنه و متغیر گردید و خوردن آنها بر ایشان دشوار بود خواهش طعام تازه کردند و گروهی از ایشان گفتند: یا رسول اللّه! این طعامها که با خود داریم خشك و متغیر و بدبو شده است و کراهت بهم رسانیده ایم از خوردن آنها.

حضرت فرمود: چه چیز با خود دارید؟

گفتند: نان و گوشت نمك سود و عسل و خرما.

حضرت فرمود: در این وقت شبیه است حال شما به حال قوم موسی که می گفتند به آن حضرت که: ما صبر نمی توانیم کرد بر یك طعام و طعامهای مختلف می خواهیم؛ اکنون بگوئید که چه چیز می خواهید؟

گفتند: گوشت تازه از مرغان از کباب بریان، و از حلواهای ساخته می خواهیم.

حضرت فرمود: در نوع طعام با بنی اسرائیل مخالفت کردید، ایشان سبزیها و خیار و گندم و عدس و پیاز طلبیدند و آنچه زبون تر بود بدل نیکوتر اختیار کردند، و شما نیکوتر را به عوض زبون تر می طلبید و بزودی سؤال می کنم از برای شما از پروردگار خود که به شما عطا کند.

گفتند: یا رسول اللّه! در میان ما جمعی هستند که آنچه بنی اسرائیل طلبیدند می طلبند.

حضرت فرمود: حق تعالی به دعای رسولش همه را به شما عطا خواهد فرمود. پس فرمود: ای بندگان خدا! چون قوم عیسی از او خواستند که مائده از آسمان برای ایشان به زیر آورد، پس حق تعالی فرمود: من می فرستم مائده را بر شما پس هر که کافر شود از شما بعد از نازل شدن مائده البته او را عذابی می کنم که احدی از عالمیان را چنان عذابی نکرده باشم، پس حق تعالی مائده را بر ایشان فرستاد و آنها که کافر شدند بعد از آمدن مائده مسخ

کرد ایشـان را، پاره ای به صورت خوك و پاره ای به صورت میمون، و بعضـی به صورت خرس و گروهی به صورت گربه، و به صورت سایر طیور و حیواناتی که در دریا و صـحرا می باشند، تا آنکه به صورت چهار صد نوع از حیوانات مسخ شدند؛ و محمد رسول خدا مائدهٔ شما را از آسمان نمی طلبد که مبادا کافر شوید و مانند قوم عیسی مسخ شوید، و محمد پیغمبر شما مهربانتر است نسبت به شما از آنکه شما را در معرض عقاب الهی در آورد.

پس ناگاه مرغی در هوا پیدا شد و حضـرت بعضـی از اصـحاب خود را فرمود: این مرغ را خطاب کن که: رسول خدا تو را امر می کند که بر زمین بیفتی، چون آن مرد آن خطـاب نمود به مرغ، در سـاعت آن مرغ بر زمین افتاد؛ پس حضـرت فرمود: ای مرغ! به امر حق تعالی بزرگ شو؛ پس به قـدرت الهی مرغ چندان بزرگ شد و مانند تل عظیمی شد، پس حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم اصـحاب خود را فرمود: بر دور آن مرغ برآئید و آن مرغ چندان بزرگ شده بود که ده هزار نفر اصـحاب حضرت بر دور آن برآمدند و گنجایش همه را داشت. پس حضرت فرمود: ای مرغ! حق تعالی تو را امر می فرماید که از بالها و پرهای خود جدا شوی، پس به امر الهی در ساعت آن مرغ از بال و پر خود عریان شـد، پس حضـرت فرمود که به امر الهی از اسـتخوان و پا و منقار خود جـدا شود، در ساعت گوشت از اینها جـدا شد، پس حضـرت به اسـتخوانهای آن مرغ خطاب کرد تا خیار شدنـد، و بالها و پرهای درشت و ریزهٔ آن را امر فرمود که انواع سبزیها شـده اند، پس حضـرت فرمود که: ای بندگان خدا! دسـتهای خود را بسوی اینها دراز کنید و به آنچه خواهید به دسـتها و کاردهای خود جدا کنید و تناول کنیـد، چون به خوردن شـروع کردند یکی از منافقان در اثنای خوردن گفت که: محمد دعوی می کند که در بهشت مرغی چند هسـتند که اهل بهشت از یك جانب آن کباب می خورنـد و از جناب دیگر بریان می خورند چرا نظیر آن را در دنیا به ما نمی نماید؟ چون حضـرت به اعجاز نبوت سـخن آن منافقان را دانست فرمود: ای بنـدگان خـدا! هر که از شـما لقمه ای بر می دارد که در دهان گـذارد بگویـد «بسم اللّه الرحمن الرحیم و صلی اللّه علی محمد و آله الطیبین» پس لقمه را در دهان گذارد، چون چنین کند مزهٔ هر طعام که

می خواهـد می یابـد خواه کبـاب و خواه بریان و خواه تریـد و سایر آنچه خواهـد از الوان طعامهای پخته شـده و انواع حلواها؛ چون چنین کردند لذت آنچه خواستند یافتند و خوردند تا سیر شدند.

پس گفتند: یا رسول اللّه! سیر شدیم و اکنون محتاجیم به آبی که بر بالای آن بخوریم.

حضرت فرمود: آیا شیر و سایر شربتها بغیر از آب نمی خواهید؟

گفتند: بلی یا رسول اللّه در میان ما گروهی هستند که از آنها می خواهند.

حضرت فرمود: هر که خواهد لقمه ای بردارد و بر دهان بگذارد و آنچه گفتم بگوید که به امر الهی آن لقمه مستحیل می شود به شیر و آنچه خواهند از انواع شربتهای نیکو؛ چون چنین کردند آنچه حضرت فرموده بود یافتند.

پس رسول خـدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم فرمود: ای مرغ! حق تعالی تو را امر می کند که برگردی چنانکه بودی و امر می کند آن بالها و منقارها و پرها را که برگردند به حالتی که اول بودند و به تو متصل گردند.

پس فرمود: ای مرغ! خدا امر می فرماید جانی را که از تو بیرون رفته است برگردد بسوی بدن تو چنانکه بود.

پس فرمود: ای مرغ! خدا تو را امر می فرماید برخیزی و پرواز کنی چنانکه می کردی.

پس دیدند مرغ برخاست و پرواز کرد و هیچ در زمین نماند از آن سبزیها و خیار و عدس و سیر و پیاز که می دیدند (1).

دوم-قطب راونـدی روایت کرده است که: چون حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم در تبوك نزول اجلال فرمود رسولان میان آن حضـرت و پادشاه روم بسـیار آمدنـد و رفتند و توقف ایشان در آن محل به طول انجامید و توشه ها که در لشـکر حضـرت بود آخر شد و از کمی توشه به آن حضـرت شـکایت کردند، رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم فرمود: هر که آردی یا خرمائی داشته باشد بیاورد، پس یکی از صحابه اندکی آرد آورد و دیگری کفی از خرما آورد و دیگری کفی از

1- . تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام 560-567. و نیز رجوع شود به احتجاج 2/190-193.

سویق آورد، پس حضرت ردای مبارك خود را پهن کرد و اینها را بر روی ردا ریخت و دست با برکت خود را بر روی آنها گذاشت پس فرمود: ندا کنید در میان مردم که هر که توشه می خواهد بیاید، پس مردم هجوم آوردند و آن قدر از آرد و خرما و سویق گرفتند که جمیع ظرفها که با خود داشته پر کردند، و آنچه پیشتر بود نه چیزی کم شده بود و نه زیاد شده. و چون مراجعت فرمود به رودخانه ای رسیدند که پیشتر آب در آن دیده بودند و در آن وقت آن را خشك یافتند که قطره ای از آب در آن نبود، پس حضرت تیری از کنانهٔ (1)خود بیرون آورد و به مردی از صحابه داد و فرمود: برو و بر بالای رودخانه نصب کن این را، چون نصب کرد از اطراف تیر دوازده چشمه جاری شد که رودخانه پر شد و همه سیراب شدند و مشکهای خود را پر کردند (2).

سوم-قطب راوندی روایت کرده که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم متوجه تبوك شد ناقهٔ عضبای آن حضرت ناپیدا شد، پس عمارة بن حزم که یکی از منافقان بود بر سبیل استهزا گفت: محمد ما را از آسمان و زمین خبر می دهد و نمی داند که ناقه اش در کجاست، چون حضرت به وحی الهی بر قول آن منافق اطلاع یافت فرمود: من نمی دانم مگر چیزی را که خدا تعلیم من نماید و اکنون خدا مرا خبر داد که ناقهٔ من در فلان دره است و مهارش بر درختی پیچیده است، چون به آن دره رفتند ناقه را چنان یافتند که حضرت فرموده بود (3).

چهارم-باز قطب راوندی روایت کرده است که: در جنگ تبوك بیست و پنج هزار نفر از صحابه در خدمت آن حضرت بودند بغیر از خدمتکاران ایشان، پس در عرض راه به کوهی رسیدند که قطره های آب از بالای کوه تا پائین کوه می ریخت و آبی جاری نبود، صحابه گفتند: یا رسول اللّه! چه بسیار عجب است ترشح این کوه! رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: این کوه گریه می کند، صحابه از این سخن تعجب کردند، حضرت فرمود:

1- . کنانه: جعبه ای است که تیر در آن می گذارند.

2- . خرایج 1/169-170.

3- . خرایج 1/121، و در آنجا نام ناقه را «قصوی» ذکر نموده است. و نیز رجوع شود به کافی 8/221-222 و سیرهٔ ابن هشام 4/523 و دلائل النبوة 5/232.

می خواهید بدانید که چنین است؟ گفتند: بلی، حضـرت فرمود: ای کوه! سبب گریهٔ تو چیست؟ پس کوه به امر الهی به سخن آمد و به زبان فصـیح بـا حضـرت خطاب کرد: یا رسول اللّه! روزی حضـرت عیسـی بن مریم بر من گـذشت و آیه ای از انجیل تلاوت کرد که در قیامت آتشـی هست که آتش افروز آن مرد مانند و سـنگ، و من از آن روز تا حال می گریم از خوف آنکه مبادا از آن سـنگ باشم، حضرت فرمود: ساکن باش که تو از آن سنگ نیستی، آن سنگ، سنگ کبریت است، پس آن کوه خشك شد و بعد از آن کسی ترشح از آن کوه ندید (1).

پنجم-در بعضـی از کتب معتبره روایت کرده اند که: چون حضـرت رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم به «وادی القری» رسید و شب در پهلوی حجر فرود آمدند حضـرت فرمود: امشب باد بسـیار تندی خواهد وزید کسـی از شـما تنها برنخیزد مگر با رفیقش و هر که شتری داشـته باشد پای آن را محکم ببندد، پس باد بسـیار تندی وزید که مردم بسـیار ترسیدند و هیچ کس در آن شب برنخاست مگر با رفیق خود مگر دو مرد از بنی ساعـده که یکی به قضای حاجت رفت و دیگری به طلب شتر خود، آن که به قضای حاجت رفته بود از شـدت باد هلاك شـد، و آن که به طلب شتر رفته بود باد او را برداشت و در میان کوهسـتان قبیلهٔ بنی طیّ انداخت، پس حضـرت برای آن اول دعا کرد و زنده شد و برگشت، و آن مرد دیگر را چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به مدینه آمد قبیلهٔ طیّ او را برای حضرت آوردند (2).

ششم-روایت کرده اند که: چون حضرت از حجر بار کرد و به منزل دیگر فرود آمد هیچ یك از صحابه آب نداشتند و در آن منزل آب نبود و از تشنگی به آن حضرت شکایت کردند، پس حضرت رو به قبله آورد و مشغول دعا شد و در هوا هیچ ابر پیدا نبود، در اثنای دعای حضرت ابرها پیدا شد و آن قدر باران بارید که ایشان سیراب شدند و مشکهای خود

1- . خرایج 1/169.

2- . بحار الانوار 21/249 به نقل از المنتقی فی مولود المصطفی. و نیز رجوع شود به سیرهٔ ابن هشام 4/521 و دلائل النبوة 5/240.

را پر کردند و در ساعت ابر بر طرف شد (1).

و شیخ طبرسی از ابو حمزهٔ ثمالی روایت کرده است که: سه نفر از انصار: ابو لبابة بن عبد المنذر، و ثعلبة بن ودیعه، و اوس بن حذام در جنگ تبوك تخلف نمودند از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و در مدینه ماندند، و چون به ایشان خبر رسید که آیات نازل شده است در مذمت آنها که از آن جنگ تخلف نموده اند یقین کردند به هلاك خود و خود را بر ستونهای مسجد بستند، و چنین بودند تا حضرت از جنگ مراجعت فرمود، و چون از حال ایشان سؤال نمود گفتند: ایشان سوگند یاد کرده اند که خود را از ستونها نگشایند تا حضرت ایشان را بگشاید، پس حضرت فرمود: من نیز سوگند یاد می کنم که ایشان را نگشایم تا حق تعالی مرا در باب ایشان به امری مأمور گرداند، پس این آیه نازل شد عَسَی اَللّهُ أَنْ یَتُوبَ عَلَیْهِمْ (2)و حضرت به نزد ایشان آمد و رسنهای (3)ایشان را گشود و به امر حق تعالی توبهٔ ایشان را قبول فرمود، پس رفتند و مالهای خود را به خدمت حضرت آوردند و گفتند: این است مالهای ما که سبب حرمان ما از سعادت ملازمت تو گردیده بود آورده ایم به خدمت تو که اینها را تصدق نمائی، حضرت فرمود: در این باب از خدا امری به من نرسیده است پس حق تعالی فرستاد خُذْ مِنْ أَمْوالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَکِّیهِمْ بِها وَ صَلِّ عَلَیْهِمْ إِنَّ صَلاتَکَ سَکَنٌ لَهُمْ (4)یعنی: «بگیر از مالهای ایشان تصدقی که پاك گردانی ایشان را به آن و اعمال ایشان را پاکیزه گردانی، و صلوات فرست بر ایشان بدرستی که صلوات و دعای تو آرامی است برای ایشان» (5).

مؤلف گوید: قصهٔ ابو لبابه در باب غزوهٔ بنی قریظه گذشت، و آن معتبرتر است.

و در تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام مذکور است که: چون سعد بن معاذ انصاری شهید

1- . البدایة و النهایة 5/9.

2- . سورهٔ توبه:102.

3- . رسن: طناب.

4- . سورهٔ توبه:103.

5- . مجمع البیان 3/67.

شد بعد از آنکه تشفّی خاطر خود از برای خدا از بنی قریظه نمود و حکم به قتل همه فرمود، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: خدا رحمت کند تو را ای سعد، بدرستی که استخوانی بودی در گلوهای کافران، و اگر می ماندی منع خواستی کرد گوساله را که ارادهٔ نصب او خواهند نمود در بیضهٔ اسلام-که مدینه است-مانند گوسالهٔ موسی.

صحابه گفتند: یا رسول اللّه! آیا اراده خواهند نمود در مدینهٔ تو گوساله برپا کنند؟

حضرت فرمود: بلی و اللّه اراده خواهند کرد، و اگر سعد زنده می بود نمی گذاشت که ایشان بکنند و لیکن خواهند کرد و حق تعالی نخواهد گذاشت که تدبیر ایشان مستمر شود و بزودی خدا تدبیر ایشان را باطل خواهد کرد.

صحابه گفتند: یا رسول اللّه! ما را خبر ده که تدبیر ایشان چگونه خواهد بود.

حضرت فرمود: بگذارید تا تدبیر حق تعالی در این باب ظاهر گردد (1).

پس حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام روایت کرده از حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام که:

منافقان بعد از فوت سعد و متوجه شدن رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به جانب تبوك ابو عامر راهب را رئیس و امیر خود گردانیدند و با او بیعت کردند و توطئه کردند که مدینه را غارت کنند و زنان و فرزندان حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و سایر اهل بیت آن حضرت و زنان و فرزندان صحابهٔ آن حضرت که با آن حضرت بیرون رفته بودند اسیر کنند، و تدبیر کردند که شبیخون آورند بر آن حضرت در راه تبوك و آن حضرت را به قتل رسانند، پس حق تعالی دفع ضرر ایشان از آن حضرت کرد و منافقان را رسوا گردانید زیرا رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود به اصحاب خود که: خواهید رفتن شما به راه آن جماعتی که پیش از شما بوده اند مانند دو کفش که با هم موافقند و مانند پرهای تیر که با هم مساویند حتی آنکه اگر احدی از ایشان داخل سوراخ سوسماری شده باشد شما نیز داخل آن خواهید شد.

گفتند: یا بن رسول اللّه! آن گوساله که فرمودی چه بود و تدبیر آن منافقان چگونه بود؟ حضرت فرمود که: بدانید که خبرها از جانب «دومة الجندل» به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

1- . تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام 480-481.

می رسید و پادشاه آن نواحی مملکت عظیمی داشت نزدیك به شام و تهدید می نمود آن حضرت را که قصد او خواهم کرد و اصحاب او را به قتل خواهم رسانید و بنیاد ایشان را بر هم خواهم انداخت. و اصحاب حضرت بسیار ترسان و هراسان بودند از جانب او حتی آنکه هر روز بیست نفر از ایشان به نوبت حراست آن حضرت می نمودند و هر صدائی که بر می آمد در بیم می شدند که مبادا اوایل لشکر او داخل مدینه شده باشند، و منافقان در این باب اراجیف و اکاذیب بسیار می گفتند و اصحاب حضرت را وسوسه می کردند که اکیدر پادشاه دومة الجندل از لشکر این قدر و از اسبان این قدر و از مال این قدر مهیا کرده است برای جنگ شما و ندا کرده است در قبایلی که بر دور او هستند که: من مباح می گردانم از برای شما نهب و غارت مدینه را که هر چه بدست شما آید از شما باشد؛ و ضعیفان مسلمانان را می ترسانیدند که اصحاب محمد کی از عهدهٔ اصحاب اکیدر بدر می آیند و بزودی اکیدر قصد مدینه خواهد کرد و مردان شما را خواهد کشت و زنان و فرزندان شما را اسیر خواهد کرد تا آنکه دلهای مؤمنان از سخنان منافقان بسیار به درد آمد و این حال را شکایت کردند به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم.

پس منافقان اتفاق کردند و با ابو عامر راهب که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم او را فاسق نامیده بود بیعت کردند و او را امیر خود گردانیدند و بر خود اطاعت او را لازم ساختند، پس ابو عامر به ایشان گفت: رأی من آن است که من از مدینه پنهان شوم تا آنکه تدبیر من با شما ظاهر نشود. و نامه ای نوشتند به اکیدر و بسوی دومة الجندل فرستادند که: تو بیا به سر محمد و ما تو را یاری می کنیم و او را از میان برمی داریم.

و حق تعالی وحی فرستاد بسوی محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و تدبیر ایشان را به آن حضرت خبر داد و امر نمود آن حضرت را که متوجه تبوك شود؛ و آن حضرت هرگاه ارادهٔ جنگی می کرد ارادهٔ خود را اظهار نمی نمود و مردم نمی دانستند که حضرت ارادهٔ کدام جانب دارد بغیر از جنگ تبوك که در آنجا اظهار ارادهٔ خود نمود و امر نمود اصحاب خود را که توشه ای از برای جنگ تبوك بردارند، و آن جنگی بود که حق تعالی در آن جنگ منافقان را رسوا گردانید و مذمتها کرد ایشان را در قرآن به سبب تخلف نمودن از جهاد، و حضرت اظهار

نمود که: حق تعالی بسوی من وحی فرستاده است که من بر اکیدر ظفر خواهم یافت و با او صلح خواهم کرد که هر سال هزار اوقیه طلا با دویست حله در ماه صفر و هزار اوقیه طلا با دویست حله در ماه رجب به جزیه بدهد و بعد از هشتاد روز به سلامت به مدینه بر خواهند گردید.

پس حضرت به اصحاب خود فرمود: حضرت موسی چون از میان قوم خود بیرون رفت و به جانب طور ایشان را چهل شب وعده داد، من شما را هشتاد شب وعده می دهم و بعد از هشتاد شب به سلامت و غنیمت یافته و ظفر یافته بی جنگی و بی آنکه آزاری به احدی از اصحاب من رسیده باشد بسوی مدینه بر خواهم گردید.

چون منافقان این سخن را شنیدند گفتند: بخدا سوگند که نه چنین است و لیکن این آخر شکستهای اوست که بعد از این به اصلاح نخواهد آمد، بدرستی که بعضی از اصحاب او در این راه از گرما و بادهای سموم و آبهای ناگوار خواهند مرد و هر که از اصحاب او از این بلاها نجات بیابد در دست لشکر اکیدر کشته و مجروح و اسیر خواهد گردید.

و منافقان آمدند به خدمت آن حضرت و عذرها اظهار می کردند در نرفتن به آن جنگ، پس بعضی اظهار بیماری خود می کردند، و بعضی اظهار بیماری عیال خود می نمودند، و بعضی شدت گرما را عذر خود می ساختند، و به این عذرها از حضرت رخصت می طلبیدند و حضرت ایشان را مرخص می فرمود. پس چون عزم آن حضرت بر رفتن بسوی تبوك به حد جزم رسید منافقان در مدینه مسجدی بنا کردند برای آنکه در آن مسجد جمع شوند برای تدبیرات باطل خود و چنان بنمایند به مردم که ما از برای نماز در اینجا جمع می شویم، پس جماعتی از ایشان به خدمت حضرت آمدند و گفتند: یا رسول اللّه! خانه های ما از مسجد تو دور است و ما کراهت داریم از آنکه نماز را بغیر از جماعت ادا کنیم و بر ما دشوار است حاضر شدن به مسجد تو، و به این سبب مسجدی از برای خود بنا کرده ایم، اگر مصلحت دانی بیا و در مسجد ما نماز کن تا مسجد ما میمنت و برکت بهم رساند و چون ما در آن مسجد نماز کنیم از برکت تو محروم نباشیم.

پس حضرت به ایشان اظهار نفرمود آنچه خدا او را خبر داده بود از کفر و نفاق

و تـدبیرهای باطل ایشان، و فرمود که: درازگوش مرا بیاورید تا سوار شوم، پس یعفور را آوردند و حضـرت سوار شد و هر چند او را زجر می نمود که به جانب مسجد ایشان روان شود نمی رفت، و چون به جانب دیگر آن را می گردانید تند و رهوار می رفت.

پس منافقان گفتند: شاید یعفور در این راه چیزی دیده باشد که رم کرده باشد و اکنون نخواهد به این راه برود، پس حضرت فرمود: اسب مرا بیاورید، چون اسب را آوردند و حضـرت سوار شد هر چند او را زجر می کردند که به جانب مسـجد رود ابا می نمود، و چون روی آن را به جانب دیگر می گردانیدند تند می رفت.

بازگفتند منافقان که: شاید این اسب از چیزی رم کرده باشد که نخواهد از این راه برود.

حضـرت فرمود: بیائید پیاده رویم، چون ارادهٔ حرکت کردند آن حضـرت و اصـحاب آن حضرت هیچ یك نتوانستند قدم بردارند، و چون به جانب دیگر متوجه می شدند حرکت بر ایشان آسان می شد؛ حضرت فرمود: معلوم شد که حق تعالی از این امر کراهت دارد و اکنون ما بر جناح سفریم، باشد تا ما از این سفر برگردیم و آنچه موافق رضای الهی باشد به عمل آوریم.

و حضـرت اهتمام فرمود در بیرون رفتن، و منافقان عازم شدنـد که بعد از بیرون رفتن حضـرت بازماندگان حضـرت و مؤمنان را مستأصـل گردانند، پس حق تعالی وحی فرسـتاد که: ای محمـد! خداوند علیّ اعلا تو را سـلام می رساند و می فرماید که: می باید یا تو به این سـفر بروی و علی در مـدینه بمانـد و یـا علی به این سـفر برود و تو در مـدینه بمـانی، چون حضـرت وحی الهی را به علی علیه السّلام نقل کرد حضـرت امیر فرمود: هر چه خـدا فرموده اطـاعت می کنم و به جـان قبول می نمـایم هر چنـد بر من دشوار است که در حالی از احوال از خدمت تو دور باشم و از مشاهدهٔ تو محروم مانم.

پس حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم فرمود: یا علی! آیا راضـی نیستی که از من بمنزلهٔ هارون باشی از موسی در همه باب بغیر آنکه بعد از من پیغمبری نیست؟

حضرت امیر علیه السّلام فرمود: راضی شدم یا رسول اللّه.

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: تو را در آن ماندن ثواب بیرون آمدن است و خدا تو را در

این حال امّت تنها گردانیـد که به تنهائی با جمیع کافران و منافقان معارضه نمائی و مهابت تو مانع شود ایشان را از آنکه احـداث فتنه بکنند چنانکه حق تعالی ابراهیم را امّت تنها گردانید و به تنهائی او را تکلیف معارضهٔ مشرکان آن زمان فرمود.

پس حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم از مدینه بیرون رفت و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام آن حضرت را مشایعت نمود، و منافقان برای ایذای آن حضـرت گفتند: حضـرت رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم علی را برای آن در مدینه گذاشت که از صحبت او ملال بهم رسانیده بود و خواست که منافقان بر او شبیخون آورند و او را هلاك گردانند و از مصاحبت او خلاص شود.

چون این خبر به حضرت رسید حضرت امیر علیه السّلام گفت: یا رسول اللّه! می شنوی که منافقان چه می گویند؟

حضرت فرمود: یا علی! آیا تو را کافی نیست که بمنزلهٔ مردمك دیدهٔ منی و بمنزلهٔ روحی در بدن من؟

پس حضـرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روانه شد و حضرت امیر علیه السّلام بسوی مدینه مراجعت نمود، و هر تدبیر که منافقان در حقّ مسـلمانان اندیشه می کردند از بیم صولت و سـطوت اسد اللّه الغالب به تعویق می انداختند و می گفتند: این سفر آخر محمد باشد تا خبر هلاك او برسد و بعد از آن آنچه خواهیم بکنیم.

پس چون میان حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم و اکیدر یك منزل راه ماند زبیر و سـماك بن خرشه را با بیست نفر از مسـلمانان فرستاد بسوی قلعهٔ اکیدر و فرمود که: او را بگیرید و از برای من بیاورید.

زبیر گفت: یا رسول اللّه! ما چگونه او را بگیریم و از برای تو بیاوریم با آن لشکر فراوان و خدم و حشم بی پایان که او دارد و قلعهٔ او در نهایت حصانت است؟

حضرت فرمود که: به حیله و تدبیر او را بگیرید.

زبیر گفت: یـا رسول اللّه! چه حیله توانیم کرد در این شب ماهتاب که به مثابـهٔ روز روشن است و راه ما تا قلعـهٔ او همه جا صـحرای هموار است و ایشان از قلعهٔ خود از دور ما را می توانند دید؟

حضـرت فرمود: آیا می خواهید که حق تعالی شما را از دیدهٔ ایشان مستور گرداند و سایهٔ شما را برطرف کند که سایهٔ شما را نبینند و شما را نوری مانند نور ماه کرامت کند که در ماهتاب شما را احساس نکنند؟

گفتند: بلی یا رسول اللّه.

حضـرت فرمود: صـلوات فرستیـد بر محمـد و آل طیبین او و اعتقاد کنیـد که بهترین آل محمـد، علی بن ابی طالب است؛ و تو ای زبیر به خصوص باید که اعتقاد کنی که علی در میان هر گروه باشد او سـزاوارتر است به ولایت بر ایشان از دیگران و دیگری را نیست که بر او تقدم جویـد. چون چنین کنیـد از نظر ایشـان پنهـان می شویـد تـا به سایـهٔ قصـر ایشان برسـید پس حق تعالی آهوها و بزهای کوهی و گاوهای صحرائی را خواهد فرسـتاد که شاخهای خود را بر دروازهٔ قلعه او بمالند، چون او صدای وحشـیان را خواهد شـنید خواهد گفت: کیست که برود و سوار شود و اینها را برای ما شکار کند؟ پس زن او خواهد گفت:

زنهار که ارادهٔ بیرون رفتن نکنی که محمـد نزدیك قلعـهٔ تو فرود آمده است و من ایمن نیسـتم از آنکه جمعی را فرسـتاده باشد که تو را غافل کنند و بگیرند، او در جواب خواهد گفت: که جرأت می کند در این ماهتاب از لشکر محمد جدا شود و بسوی قلعهٔ ما بیاید و حال آنکه می دانند که جاسوسان و دیده بانان ما در کمین ایشانند و اگر کسی در حوالی قصر می بود این حیوانات وحشی به نزدیك قصر نمی آمدند، پس به زیر خواهد آمد از قصـر خود و سوار خواهد شد که آنها را شکار کند و آنها خواهند گریخت و او از عقب آنها خواهد تاخت، پس شما او را تعاقب کنید و بگیرید و به نزد من آورید.

چون ایشان متوجه قصـر او شدند و به پای قصـر او رسـیدند آنچه حضرت فرموده بود واقع شد، و چون گرفتند او را گفت: من حاجتی دارم بسوی شما.

گفتند: بگو حاجت خود را که هر حاجت که داری روا می کنیم بغیر آنکه سؤال کنی که تو را رها کنیم.

گفت: حاجت من آن است که جامه های مرا بکنید و شمشـیر و کمربند مرا بگیرید و مرا با پیراهن تنها بسوی محمد ببرید شاید چون مرا بر این حال ببیند بر من ترحم کند. پس

چنان کردند و چون او را به خدمت حضـرت آوردند فقرای مسـلمانان آن جامه ها و حلیهای طلا را که دیدند می گفتند: آیا اینها از بهشـت است؟ حضـرت فرمود: اینهـا جـامه های اکیـدر است و یك دسـتمال زبیر و سـماك در بهشت بهتر است از این جامه ها اگر بماننـد بر آن عهدی که با من کرده اند تا در حوض کوثر مرا ملاقات کنند.

چون مسلمانان از این سخن تعجب کردند حضرت فرمود: یك تار دستمال که اهل بهشت در دست گیرند بهتر است از آنکه ما بین آسمان و زمین را پر از طلا کنند.

چون اکیدر را به خدمت حضرت آوردند او تضرع و استغاثه کرد و گفت: مرا رها کن تا دشمنان تو را که در عقب ملك منند از تو دفع کنم.

حضرت فرمود: اگر وفا نکنی به گفتهٔ خود چون خواهد شد؟

گفت: اگر وفا نکنم، اگر پیغمبر خدائی پس تو را ظفر خواهد داد بر من آن خداوندی که نگذاشت در ماهتاب سایهٔ اصحاب تو در زمین پیدا شود و وحشـیان صـحرا را فرسـتاد که مرا از قصر بیرون آوردند و به بلا انداختند، و اگر پیغمبر نباشی آن دولت و اقبال تو که مرا به این سبب فریب و حیلهٔ عجیب در دام تو انداخت باز مرا مسخّر تو خواهد کرد.

پس حضـرت با او مصالحه نمود که او را رها کنـد و او در هر سال در ماه رجب هزار اوقیه طلا و دویست حله و در ماه صـفر نیز هزار اوقیه طلا و دویست حله بدهد مشـروط بر آنکه هر که از عساکر مسـلمانان بر ایشان بگذرند سه روز ایشان را ضـیافت کنند و تا منزل دیگر توشه همراه ایشان بکنند، و اگر مخالفت یکی از این شرطها بکنند از امان خدا و رسول خدا بری باشند.

پس حضرت بسوی مدینه مراجعت نمود که کید منافقان را باطل گرداند در نصب کردن گوساله یعنی ابو عامر راهب که حضرت او را فاسق نام کرده بود و به سـلامت و عافیت و قرین ظفر و نصـرت داخل مدینه شد و امر فرمود که مسجد ضرار را که آن منافقان مکار بنا کرده بودند سوزاندنـد و حق تعالی ابو عامر را به قلنـج و فالج و خوره و لقوه مبتلا گردانید، و چهل صـباح بر آن حال ماند و به عذاب ابدی واصل شـد چنانکه حق تعالی به قصهٔ ایشان در قرآن اشاره فرموده است وَ اَلَّذِینَ اِتَّخَذُوا مَسْجِداً ضِراراً وَ کُفْراً وَ تَفْرِیقاً بَیْنَ

اَلْمُؤْمِنِینَ وَ إِرْصاداً لِمَنْ حارَبَ اَللّهَ وَ رَسُولَهُ مِنْ قَبْلُ وَ لَیَحْلِفُنَّ إِنْ أَرَدْنا إِلاّ اَلْحُسْنی وَ اَللّهُ یَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَکاذِبُونَ (1) یعنی: «و آن جماعتی که اخذ کردند مسجدی برای ضرر رسانیدن-به اهل مسجد قبا یا به سایر مسلمانان-و برای جدائی انداختن میان مسلمانان و پراکنده کردن ایشان از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و انتظار بردن کسی که محاربه کرد با خدا و رسول پیشتر-یعنی ابو عامر راهب-و سوگند یاد می کنند به دروغ که ما اراده نکردیم به ساختن مسجد مگر امر نیکی را و خدا گواهی می دهد که ایشان دروغگویانند» (2).

علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که: چون قبیلهٔ بنی عمرو بن عوف مسجد قبا را ساختند و از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم التماس کردند که در مسجد ایشان نماز کرد حسد بردند بر ایشان گروهی از بنی غنم بن عوف و گفتند: مسجدی بنا می کنیم که در آن نماز کنیم و به نماز محمد حاضر نشویم؛ و ایشان دوازده نفر بودند؛ و بعضی گفته اند پانزده نفر بودند (3).

و به روایت علی بن ابراهیم: به خدمت آن حضرت آمدند و گفتند: یا رسول اللّه! رخصت می دهی ما را که مسجدی بنا کنیم در قبیلهٔ بنی سالم از برای بیماران و پیران و شبهای باران؟ حضرت ایشان را رخصت داد، و چون مسجد را ساختند به خدمت آن حضرت آمدند و گفتند: یا رسول اللّه! می خواهیم که به مسجد ما بیائی و نمازگزاری تا موجب برکت گردد برای ما، و در آن وقت حضرت متوجه غزوهٔ تبوك بود؛ حضرت فرمود که: من بر جناح سفرم چون از این سفر برگردم ان شاء اللّه خواهم آمد، پس چون حضرت از تبوك مراجعت نمود و ایشان بسوی آن اراده معاودت نمودند حق تعالی این آیات را در شأن مسجد ایشان فرستاد و کفر ابو عامر راهب را ظاهر گردانید (4).

1- . سورهٔ توبه:107.

2- . تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام 481-488.

3- . رجوع شود به تفسیر قمی 1/305 و مجمع البیان 3/72 و اسباب النزول 264 و تفسیر بغوی 2/326 و تفسیر غرائب القرآن 3/528 و تفسیر البحر المحیط 5/101.

4- . تفسیر قمی 1/305.

و قصهٔ ابو عـامر چنـان بود که او در جاهلیت رهبانیت اختیار کرده بود و پلاس پوشـیده بود، چون حضـرت بسوی مـدینه هجرت نمود آن ملعون تحریص کافران بر جنگ آن حضـرت می نمود و انواع اذیتها به آن حضـرت می رسانیـد؛ و بعد از فتح مکه که اسـلام قوت یافت او بسوی طـایف گریخت، و چون اهـل طایف مسـلمان شدنـد از طایف گریخت و ملحق به شام شـد و اختیار دین نصـرانیت کرد، و او پـدر حنظله بود که در جنگ احد شـهید شد و ملائکه او را غسل دادند، پس آن ملعون به نزد منافقان مدینه فرستاد که: مستعد شوید و مسجدی بنا کنید که در آن مسـجد جمعیت نمائید که من می روم به نزد قیصر پادشاه روم و از او لشکری می گیرم و بسوی مدینه می آورم که محمد را از مدینه بیرون کنم.

پس منافقان مـدینه منتظر آمـدن آن ملعون بودنـد چنانکه حق تعالی اشاره فرمود، پس آن ملعون پیش از آنکه به پادشاه روم برسـد به جهنم واصل شد، پس حق تعالی نهی کرد حضـرت رسول را از آنکه در مسـجد ایشان نماز کند و فرمود لا تَقُمْ فِيهِ أَبَداً لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَى اَلتَّقْوى مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ فِيهِ رِجـالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا وَ اَللّهُ يُحِبُّ اَلْمُطَّهِّرِينَ. أَ فَمَنْ أَسَّسَ بُنْيـانَهُ عَلى تَقْوى مِنَ اَللّهِ وَ رِضْوانٍ خَيْرٌ أَمْ مَنْ أَسَّسَ بُنْيانَهُ عَلى شَ فا جُرُفٍ هارٍ فَانْهارَ بِهِ فِي نارِ جَهَنَّمَ وَ اَللّهُ لا يَهْـدِي اَلْقَوْمَ اَلظّالِمِينَ. لا يَزالُ بُنْيانُهُمُ اَلَّذِي بَنَوْا رِيبَةً فِي قُلُوبِهِمْ إِلاّ أَنْ تَقَطَّعَ قُلُوبُهُمْ وَ اَللّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ (1)یعنی: «مایست برای نماز گزاردن در آن مسـجد هرگز، البته مسـجدی که بنا شده است بر پرهیزکاری از روز اول -یعنی مسـجد قبـا-سـزاوارتر است به آنکه قیام نمائی در او، و در آن مسـجد مردانی چنـد هسـتند دوست می دارنـد که خود را پاکیزه گردانند و خـدا دوست می دارد آنان را که خود را پاك و پاکیزه می دارند، آیا کسـی که بنا کند بنیان امور دین خود را بر پرهیزکاری از خدا و طلب خشـنودی او بهتر است یا آن کس که بنا نهد بنیان امور دین خود را بر کنار رودی که زیرش به مرور سـیل تهی شده باشد و مشرف بر فرود آمدن شده باشد، پس آن زمین سست فرو ریزد با آن بنائی که بر آن ساخته شده در آتش جهنم و خدا هدایت نمی نماید گروه

1- . سورهٔ توبه:108-110.

ستمکاران را بسوی مقاصد فاسدهٔ ایشان، پیوسته بنای ایشان که بنا می کنند به سبب نفاق و شکی است که در دلهای ایشان است مگر آنکه پاره پاره شود دلهای ایشان و خدا داناست به مکرهای ایشان و حکیم است در گفتار و کردار خود» (1).

و کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و عیاشی به سندهای معتبر از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده اند که: مسجدی که حق تعالی فرموده که بنای آن در روز اول بر تقوی شده مسجد قبا است که در مدینه واقع است (2)؛ و به این سبب حق تعالی مدح فرمود ایشان را بر پاکیزگی که استنجای از غایط به آب می کردند (3).

علی بن ابراهیم روایت کرده است از امام محمد باقر علیه السّلام که: آن بنائی که حق تعالی فرموده که در کنار جهنم است، مسجد ضرار است که آن منافقان برای مکر بنا کرده بودند.

پس چون این آیات نازل شد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مالك بن دخشم (4)خزاعی و عامر بن عدی که از قبیلهٔ بنی عمرو بن عوف بود فرستاد که آن مسجد را خراب کنند و بسوزانند؛ چون به نزدیك آن مسجد رسیدند مالك به عامر گفت: صبر کن تا من از خانهٔ خود آتشی بیاورم، پس داخل خانهٔ خود شد و آتشی آورد و در آن مسجد افروختند که آتش در سقف و ستونهای آن مسجد افتاد و آن منافقان گریختند، پس دیوارهایش را خراب کردند و برگشتند (5).

و به روایت دیگر: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عمار بن یاسر و وحشی را فرستاد که آن مسجد را خراب کردند (6).

1- . رجوع شود به مجمع البیان 3/72-73.

2- . کافی 3/296؛ من لا یحضره الفقیه 1/229 بدون ذکر نام امام؛ تهذیب الاحکام 6/17؛ تفسیر عیاشی 2/111.

3- . تفسیر عیاشی 2/112؛ مجمع البیان 3/73.

4- . در مصدر «دجشم» ذکر شده است.

5- . تفسیر قمی 1/305.

6- . مجمع البیان 3/73.

باب چهل و ششم: در بیان نزول سورۀ براءه است

ص: 1281

شیخ مفید و شیخ طبرسی و سایر مفسران و محدثان خاصه و عامه به طرق متواتره روایت کرده اند که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با مشرکان عهدها و پیمانها بسته بود و مشرکان خیانتها در عهدهای حضرت کرده بودند و پیمانها را شکسته بودند، آیات اول سورهٔ براءه نازل شد و آن حضرت مأمور شد که عهدها و پیمانهای خود را با ایشان بر هم زند و اظهار بیزاری از آنها نماید چنانکه خدا فرموده است بَراءَةٌ مِنَ اَللّهِ وَ رَسُولِهِ إِلَی اَلَّذِینَ عاهَدْتُمْ مِنَ اَلْمُشْرِکِینَ. فَسِیحُوا فِي اَلْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَ اِعْلَمُوا أَنَّکُمْ غَیْرُ مُعْجِزِي اَللّهِ وَ أَنَّ اَللّهَ مُخْزِي اَلْکافِرِینَ (1)یعنی: «این بیزاری است از خدا و رسول او بسوی آنان که پیمان بسته اید با ایشان از مشرکان، پس بگو به ایشان که: سیر کنید در زمین چهار ماه که در این چهار ماه ایمنید از آنکه متعرض شما شوند مسلمانان و بدانید که نیستید شما عاجز کنندگان خدا را در آنچه اراده کند نسبت به شما از عقوبت در دنیا و آخرت و بدرستی که خدا خوارکننده و رسواکننده است کافران را» (2).

بدان که در این چهار ماه که مشرکان را مهلت داده اند خلاف است: بعضی گفته اند ابتدای آن روز نحر بود تا دهم ماه ربیع الآخر، و بر آن قول احادیث معتبره از حضرت صادق علیه السّلام وارد شده است (3)؛ و بعضی گفته اند ابتدای آن از اول شوال بود (4)؛ و بعضی

1- . سورهٔ توبه:1 و 2.

2- . رجوع شود به ارشاد شیخ مفید 1/65 و مجمع البیان 3/3 و تفسیر کشاف 2/242 و تفسیر بغوی 2/266 که در آنها ماجرای نزول سورهٔ براءه به روایتهای مختلف ذکر شده است.

3- . تفسیر عیاشی 2/75؛ کافی 4/290؛ تفسیر تبیان 5/169؛ مجمع البیان 3/3.

4- . مجمع البیان 3/3؛ تفسیر بیضاوی 2/167؛ تفسیر بغوی 2/267؛ تفسیر کشاف 2/244.

گفته انـد از دهم ماه ذی القعـده بود زیرا که در آن سال کافران حـج را در ماه ذی القعده بجا آورده بودند، و این یکی از بدعتهای آنها بود که حج را از ماه به ماه می گردانیدند (1).

وَ أَذانٌ مِنَ اَللّهِ وَ رَسُولِهِ إِلَى اَلنّاسِ يَوْمَ اَلْحَـجِّ اَلْأَكْبَرِ أَنَّ اَللّهَ بَرِيءٌ مِنَ اَلْمُشْـرِكِينَ وَ رَسُولُهُ فَإِنْ تُبْتُمْ فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ فَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِي اَللّهِ وَ بَشِّرِ اَلَّذِينَ كَفَرُوا بِعَذابٍ أَلِيمٍ (2) یعنی: «و اعلامی است و آگاه ساختنی است از جانب خدا و رسول او بسوی مردم در روز حـج بزرگ که خـدا بیزار است از مشـرکان و عهـدهای ایشان و پیغمبر او بیزار است، پس اگر توبه کنید از کفر و مکر پس آن بهتر است از برای شما، و اگر قبول نکنید پس بدانید که شما عاجز کنندگان نیستید خدا را از آنچه نسبت به شما خواهد که واقع سازد، و بشارت ده آنان را که کافر شدند به عذابی دردناك» .

بدان که در معنی روز حج اکبر خلاف است میان مفسران:

بعضی گفته اند که روز عرفه است (3)، و به روایتی از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام چنین وارد شده است (4).

و احادیث معتبرهٔ بسـیار در کلینی و تهـذیب و غیر آنها از کتب معتبرهٔ حدیث از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیه السّلام وارد شده است که: روز حج اکبر، روز نحر است (5).

و در معنی حج اکبر نیز خلاف است:

بعضـی گفته اند: موافق آنچه در احادیث معتبرهٔ شیعه وارد شده است که حج اکبر در برابر عمره است و عمره حج اصغر است (6)، پس هر حج را حج اکبر می گویند.

1- . تفسیر کشاف 2/344؛ تفسیر فخر رازی 15/220.

2- . سورهٔ توبه:3.

3- . مجمع البیان 3/5؛ تفسیر تبیان 5/171؛ تفسیر بیضاوی 2/168؛ تفسیر کشاف 2/244؛ تفسیر بغوی 2/268.

4- . مجمع البیان 3/5.

5- . کافی 4/290؛ تهذیب الاحکام 5/450؛ تفسیر عیاشی 2/73-74؛ من لا یحضره الفقیه 2/488؛ مجمع البیان 3/4.

6- . رجوع شود به کافی 4/264 و تفسیر عیاشی 2/76-77 و مجمع البیان 3/5.

بعضـی گفته اند: خصوص حج آن سال را حج اکبر گفتند برای آنکه در آن سال مسلمانان و مشرکان همه به حج آمدند و بعد از آن مشرکان را منع کردند از حج کردن و حج مخصوص مسلمانان شد (1).

پس حق تعالی فرمود إِلاَّ اَلَّذِینَ عاهَدْتُمْ مِنَ اَلْمُشْرِکِینَ ثُمَّ لَمْ یَنْقُصُوکُمْ شَیْئاً وَ لَمْ یُظاهِرُوا عَلَیْکُمْ أَحَداً فَأَتِمُّوا إِلَیْهِمْ عَهْدَهُمْ إِلی مُدَّتِهِمْ إِنَّ اَللّهَ یُحِبُّ اَلْمُتَّقِینَ (2)یعنی: «مگر آنان که عهد کردید با ایشان پس ایشان نشکستند چیزی از عهدهای شما را و یاری ندادند بر شما احدی از دشـمنان شـما را، پس تمام کنیـد بسوی ایشان عهـد ایشان را تا مدتی که مقرر شده میان شـما و ایشان بدرستی که خدا دوست می دارد پرهیزکاران را» .

بعضـی گفته اند: مراد از این گروه، قومی از بنی کنانه و بنی ضـمره بودند که از مدت ایشان نه ماه مانده بود حق تعالی امر فرمود که مدتشان را تمام کنند زیرا از ایشان چیزی صادر نشده بود که موجب نقض عهد باشد (3).

و بعضـی گفته اند که: این عام است در باب هر گروه که پیغمبر صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم عهدی با ایشان کرده بود و آنها عهد را نشکسته بودند (4).

فَإِذَا اِنْسَلَخَ اَلْأَشْهُرُ اَلْحُرُمُ فَاقْتُلُوا اَلْمُشْرِکِینَ حَیْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَ خُذُوهُمْ وَ اُحْصُرُوهُمْ وَ اُقْعُدُوا لَهُمْ کُلَّ مَرْصَدٍ فَإِنْ تابُوا وَ أَقامُوا اَلصَّلاةَ وَ آتَوُا اَلزَّکـاةَ فَخَلُّوا سَبِیلَهُمْ إِنَّ اَللّهَ غَفُورٌ رَحِیمٌ (5) یعنی: «پس چون بگـذرد ماههـای حرام-که ماه ذی القعـده، ذیحجه، محرم، رجب است؛ و بعضی گفته اند که مراد آن چهار ماهی است که پیش گذشت (6)-پس بکشید مشرکان را هر جا که بیابید ایشان را و بگیرید و منع کنید آنها را از داخل شدن مکه

1- . تفسیر طبری 6/317؛ تفسیر کشاف 2/245؛ تفسیر بغوی 2/268.

2- . سورهٔ توبه:4.

3- . مجمع البیان 3/5؛ تفسیر بغوی 2/269؛ تفسیر الوسیط 2/479.

4- . مجمع البیان 3/5.

5- . سورهٔ توبه:5.

6- . تفسیر تبیان 5/173؛ مجمع البیان 3/7.

و بنشینید برای ایشان در هر کمینگاهی، پس اگر بازگردند از شرك و توبه کنند و برپا دارند نماز را و بدهند زکات را پس رها کنید ایشان را بدرستی که خدا آمرزنده و مهربان است» .

روایت کرده اند: چون این آیه و چند آیه بعد از این تا ده آیه نازل شد در سال نهم هجرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم این آیات را به أبو بکر داد و بسوی مکه فرستاد که در موسم حج بر مشرکان بخواند، چون ابو بکر پاره ای راه رفت جبرئیل بر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نازل شد و گفت: حق تعالی تو را سلام می رساند و می فرماید: ادا نمی کند رسالت مرا مگر تو یا کسی که از تو باشد (1)-و به روایت دیگر: مگر تو، یا علی (2)-پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را طلبید و فرمود: بر ناقهٔ عضباء من سوار شو و خود را به أبو بکر برسان و سورهٔ براءه را از دست او بگیر و برو بسوی مکه و بر اهل مکه بخوان و عهد و پیمانهای مشرکان را بر هم بزن و أبو بکر را برگردان (3)-به روایت دیگر: مخیّر گردان أبو بکر را میان آنکه با تو بیاید یا برگردد (4)-پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام بر ناقهٔ حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سوار شد و به تعجیل رفت تا آنکه در ذی الحلیفه (5)-و به روایت دیگر در روحا (6)-به أبو بکر رسید، و چون أبو بکر آن حضرت را دید بسیار ترسید و به استقبال آن حضرت آمد و گفت: ای ابو الحسن! برای چه کار آمده ای؟

امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مرا فرستاده است که سورهٔ براءه را از تو بگیرم و من به مکه ببرم و بر اهل مکه بخوانم.

پس أبو بکر برگشت بسوی مدینه و به خدمت حضرت آمد و گفت: یا رسول اللّه! مرا سزاوار امری گردانیدی که مردم گردنها بسوی آن کشیدند و بسیار خواهش آن نمودند،

1- . رجوع شود به تفسیر قمی 1/282 و ارشاد شیخ مفید 1/65 و 66 و مسند احمد بن حنبل 2/427 و ترجمة الامام علی بن ابی طالب من تاریخ دمشق 2/385 و تفسیر الدر المنثور 3/209.

2- . اعلام الوری 125؛ شواهد التنزیل 1/317.

3- . رجوع شود به مجمع البیان 3/3 و شواهد التنزیل 1/305.

4- . ارشاد شیخ مفید 1/65.

5- . تفسیر طبری 6/307؛ کامل ابن اثیر 2/291؛ شواهد التنزیل 1/305.

6- . تفسیر قمی 1/282؛ مصباح المتهجد 613؛ اقبال الاعمال 2/36.

و چون متوجه آن امر شدم مرا معزول کردی و برگردانیدی، آیا در این باب آیه ای در باب من نازل شده؟

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: جبرئیل امین از جانب خداوند عالمیان نازل شد بسوی من و گفت: ادا نمی کند از تو مگر تو یا مردی که از تو باشد، و علی از من است و ادای رسالت نمی کند از جانب من مگر علی (1).

و این مضمون را عیاشی و دیگران به طرق متعدده روایت کرده اند (2).

و در کتب عامه به سندهای بسیار منقول است و در احادیث معتبره از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: آن حضرت آیات را برد و در روز عرفه در عرفات و در شب عید در مشعر الحرام و روز عید نزد جمره ها و در تمام ایام تشریق در منی ده آیهٔ اول براءه را به آواز بلند بر مشرکان می خواند و شمشیر خود را از غلاف کشیده بود و ندا می کرد که:

طواف نکند دور خانهٔ کعبه عریانی، و حجّ خانهٔ کعبه نکند مشرکی، و هر کس که امان و پیمان او مدتی داشته باشد پس امان او باقی است تا مدت او منقضی شود، هر که را مدتی نباشد پس مدت او چهار ماه است (3).

و در روایت دیگر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که آن حضرت فرمود:

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مرا برای چهار چیز به مکه فرستاد: اول آنکه داخل کعبه نشود مگر مؤمنی؛ دوم آنکه طواف خانهٔ کعبه نکند عریانی؛ سوم آنکه جمع نشوند مؤمنان و کافران در مسجد الحرام بعد از این سال؛ چهارم آنکه هر که میان حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و میان او عهدی بوده باشد پس عهد او باقی باشد تا آخر مدت، و هر که عهدی نداشته باشد مدت

1- . ارشاد شیخ مفید 1/65-66.

2- . رجوع شود به تفسیر عیاشی 2/73-74 و تفسیر فرات کوفی 160-162 و مجمع البیان 3/3 و تذکرة الخواص 37 و مناقب خوارزمی 100-101 و تفسیر طبری 6/307.

3- . رجوع شود به تفسیر فرات کوفی 159 و مجمع البیان 3/3-4 و تفسیر طبری 6/304-307 و تفسیر بغوی 2/267-268 و تفسیر عیاشی 2/73-74.

امان او چهار ماه است (1).

در احـادیث بسـیار از طرق خاصه و عامه منقول است که: یك نام امیر المؤمنین علیه السّـلام در قرآن «اذان» است که فرموده است وَ أَذانٌ مِنَ اَللّهِ زیرا که آن حضرت اعلام کننده بود از جانب خدا و رسول این احکام را بسوی اهل مکه (2).

و شـیخ طبرسـی روایت کرده است که: در روز اول ماه ذیحجه رسول خـدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم أبو بکر را با سورهٔ براءه بسوی مکه فرسـتاد، پس جبرئیل نازل شد بر آن حضرت که ادا نمی کند از تو مگر تو یا مردی از تو، پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را طلبید و فرستاد از عقب أبو بکر تا در منزل «روحا» در روز سوم به او رسید و سوره را از او گرفت و در روز عرفه و نحر بر مردم خواند (3).

و سید ابن طاووس به سندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فتح مکه نمود خواست که بار دیگر تأکید حجت بر ایشان بکند و مرتبهٔ دیگر ایشان را بسوی دین خدا دعوت نماید، پس نامه ای بسوی ایشان نوشت و ایشان را از عذاب الهی ترسانید و از عقوبات دنیا و عقبی بر حذر فرمود و وعده فرمود ایشان را به عفو و امیدوار مغفرت حق تعالی گردانید ایشان را، و آیات اول سورهٔ براءه را نوشت که بر ایشان بخوانند، پس عرض کرد بر جمیع اصحاب خود که آن نامه را ببرند و بر ایشان بخواننـد و همگی تثاقل ورزیدند و امتناع از آن نمودند پس أبو بکر را طلبید که او را بفرسـتد، در آن حال جبرئیل نازل شد و گفت: یا محمد! ادا نمی کند از جانب تو رسالت تو را مگر مردی که از تو باشد.

پس حضـرت امیر المؤمنین علیه السّـلام فرمود: خبر داد رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم که حق تعالی چنین وحی فرستاده و مرا با نامه و رسالت خود بسوی اهل مکه فرستاد و اهل مکه حال ایشان

1- . مجمع البیان 5/4؛ تفسیر طبری 6/306.

2- . معاني الاخبار 298؛ تفسیر فرات کوفی 159 و 160؛ تفسیر قمی 1/282؛ تفسیر الدر المنثور 3/211؛ شواهد التنزیل 1/304.

3- . مصباح المتهجد 613؛ اقبال الاعمال 2/36.

معلوم بود بر عداوت من، و اگر می توانستند هر عضو مرا بر سر کوهی می گذاشتند و راضی بودند در کشتن من جان و اهل و فرزندان و مال خود را صرف نمایند، پس رسالت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را به ایشان رساندم و نامهٔ حضرت را به ایشان خواندم و هر یك مرا ملاقات می کردند با تهدید و وعید و اظهار عداوت و دشمنی می کردند و از صورت مردان و زنان ایشان آثار حقد و کینهٔ من ظاهر می شد، و من هیچ پروا نکردم از اینها تا آنکه فرمودهٔ حضرت را بعمل آوردم و رسالت حضرت را به همهٔ ایشان رسانیدم (1).

و طبری که از مورخان مشهور عامه است در حوادث سال ششم هجرت ذکر کرده است که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در عمرهٔ حدیبیه خواست که عمر را بسوی مکه بفرستد که رسالت آن حضرت را به اهل مکه برساند، عمر از اهل مکه ترسید و از فرمودهٔ آن حضرت ابا نمود و عذر خواست که: من از اهل مکه می ترسم؛ پس در سال نهم هجرت بعد از فتح مکه حضرت، عمر را طلبید که رسالت آن حضرت را به اشراف قریش در مکه برساند، عمر گفت: یا رسول اللّه! من از قریش بر خود می ترسم (2).

عمر که هیچ کس از قریش را نکشته بود و در باطن همیشه با ایشان موافق بود، ترسید و رسالت آن حضرت را نرسانید، و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام که هیچ کس در مکه نبود که ضربتی از امیر المؤمنین علیه السّلام بر جگر او نخورده باشد پروا نکرد و تنها رفت در میان صد هزار مشرك و پیمان و امان ایشان را بر هم زد و دین و آئین ایشان را باطل کرد، بنگر تفاوت ره از کجاست تا به کجا.

و ایضا سید ابن طاووس به سند معتبر از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که: چون حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم أبو بکر را با آیات اول سورهٔ براءه بسوی اهل مکه فرستاد جبرئیل نازل شد و گفت: یا محمد! حق تعالی تو را امر می کند که أبو بکر

1- . اقبال الاعمال 2/37.

2- . تاریخ طبری 2/121 بدون ذکر عبارت «سال نهم هجری» ، و طبری فتح مکه را در حوادث سال هشتم ذکر نموده است. و دربارهٔ ترسیدن عمر رجوع شود به مجمع البیان 5/116 و اقبال الاعمال 2/38 به نقل از طبری و مغازی 2/600.

را نفرستی و علی بن ابی طالب را بفرستی زیرا که رسالت تو را بغیر از او کسی ادا نمی تواند نمود، پس امر کرد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم امیر المؤمنین علیه السّلام را که ملحق شد به أبو بکر و نامه را از او گرفت و گفت: برگرد بسوی پیغمبر.

أبو بکر گفت: آیا در شأن من چیزی نازل شد؟

حضرت امیر علیه السّلام فرمود: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تو را خبر خواهد داد به آنچه نازل شد.

چون أبو بکر به خدمت حضرت برگشت گفت: یا رسول اللّه! گمان کردی که من این رسالت را از جانب تو نمی توانم رسانید؟

حضرت فرمود: خدا نخواست بغیر از علی بن ابی طالب کسی این رسالت را برساند.

چون ابی بکر در این باب بسیار سخن گفت، حضرت فرمود: چگونه تو می توانستی این رسالت را از جانب من به اهل مکه برسانی و حال آنکه تو رفیق من بودی در غار -و جزع تو را مشاهده کردم با وجود پنهان بودن از کفار-؟

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام به مکه رفت و در عرفات حاضر شد و از عرفات بسوی مشعر الحرام آمد و از آنجا به منی آمد و هدی خود را قربانی کرد و سر تراشید و بر کوه بلندی که معروف است به «شعب» بالا رفت و سه مرتبه ندا کرد مردم را که: بشنوید ای گروه مردمان! منم فرستادهٔ رسول خدا، پس آیات اول سورهٔ براءه را بر ایشان خواند مکرر و شمشیر خود را برهنه کرده به جولان در آورده بود و ندای برائت و بیزاری که بوی خون از او می آمد در میان مردم در می داد، پس مردم گفتند: کیست که چنین ندائی در چنین مجمعی با تن تنها می کند و پروا نمی کند؟ دیگران گفتند که: علی بن ابی طالب است، هر که او را می شناخت گفت: این پسر عم محمد است و بغیر از عشیرهٔ محمد کسی چنین جرئتی نمی کند. پس در تمام سه روز ایام تشریق در بامداد و پسین این ندا را به آواز بلند در میان مردم می کرد، پس مشرکان ندا کردند آن حضرت را که: به پسر عمت بگو که نیست از برای او نزد ما مگر ضربت شمشیر و طعنهٔ نیزه.

پس امیر المؤمنین علیه السّلام به نزد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم برگشت و به تأنّی تشریف می آورد، و وحی مدتی در این باب بر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نازل نشده بود و حضرت در امر علی

بسیار غمگین بود تا آنکه آثار اندوه از روی مبارك آن حضرت ظاهر شد و از بسیاری اندوه به نزد زنان خود نمی رفت، پس مردم را گمان شد که شاید حق تعالی خبر فوت خودش را به او رسانیده باشد یا مرضـی آن حضـرت را عارض شده باشد که مردم بر آن اطلاع نداشـته باشند، پس صـحابه ابو ذر را گفتند: ما منزلت تو را نزد حضـرت رسول می دانیم و آثار اندوه بسـیار در آن حضـرت مشاهده می کنیم و سبب آن را نمی دانیم، می خواهیم که سبب آن را از آن حضرت سؤال نمائی.

پس ابو ذر به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و از سبب آن حال سؤال نمود و گفت که:

صحابه گمان می کنند که خبر وفات شـما به شما رسیده است، یا آنکه خبر بدی برای این امّت جبرئیل آورده است، یا آنکه مرضی و شدتی شما را عارض شده است.

حضرت فرمود: خبر وفات من به من نرسیده است و می دانم که مرا می باید مرد و از مردن پروا ندارم و در امّت خود بغیر نیکی چیزی نمی یابم و در خود مرضـی هم نمی یابم و لیکن شدت اندوه من برای علی بن ابی طالب است که وحی در باب او به من نرسیده و نمی دانم چه بر سر او آمده است، و بدرستی که حق تعالی در باب علی نه خصلت به من داده است: سه خصلت از برای دنیای من، و سه خصلت برای آخرت من، و دو خصـلت که از آنها ایمنم، و یك خصلت که از آن ترسانم. اما سه خصلت دنیا: پس پوشانندهٔ عورت من است بعد از من، و قائم به امر اهل من است، و وصـی من است در امّت من؛ و اما سه خصـلت آخرت: پس چون در روز قیامت لوای حمـد را به من دهند من به او تسـلیم نمایم که از او برای من بردارد، و اعتماد کنم بر او در مقام شـفاعت، و یاری کند مرا در برداشتن کلیدهای بهشت؛ و اما دو خصلت که ایمنم از آنها: پس بعد از من گمراه نشود، و کافر نگردد؛ و اما آنچه بر او می ترسم: پس مکر قریش است بر او بعد از من (1).

و عادت آن حضرت چنان بود که چون از نماز صبح فارغ می شد رو به قبله می داشت

1- . در مصدر چنین ذکر شده است: «سه خصـلت از برای دنیای من، و دو خصلت از برای آخرت من، و دو خصلت که از آنها ایمنم، و دو خصـلت که از آن ترسانم» و نیز ذکر نشده است که چیسـتند این خصـلتها، و آنچه در اینجا ذکر شده است مطابق آنچه در امالی شـیخ طوسی 209 و مناقب ابن شهر آشوب 3/303 می باشد.

و مشـغول تعقیب نماز بود تا آفتاب طالع می شد و ذکر حق تعالی می کرد، و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام در عقب حضرت رو می گردانید بسوی مردم و صـحابه از آن حضرت مأذون می شدند و پی کارهای خود می رفتند و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آن حضرت را برای این کار تعیین فرموده بود، و چون حضرت امیر علیه السّلام را به مکه فرستاد کسی را برای این امر تعیین نفرمود و خود بعد از نماز روی مبارك خود را بسوی مردم می گردانید و صـحابه از آن حضرت مرخص می شدند برای حوائج خود و می رفتند، پس روزی ابو ذر برخاست و گفت: یا رسول اللّه! مرا رخصت فرما که پی حاجتی بروم. چون از حضـرت مرخص شـد از مدینه بیرون رفت و به اسـتقبال حضـرت امیر علیه السّلام روانه شد، چون پاره ای راه رفت به حضرت امیر علیه السّلام رسید که بر ناقهٔ خود سوار بود و به جانب مدینه می آمد پس حضـرت را در برگرفت و روی انورش را بوسـید و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد به تأنّی بیا تا من به خدمت حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم بشتابم و بشارت قدوم بهجت لزوم تو را به حضرت برسانم که برای تو بسیار غمگین است.

حضرت فرمود: چنین باشد.

پس ابو ذر به سـرعت تمام روانه شـد و خود را به خدمت رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم رسانید و گفت: بشارت باد تو را یا رسول اللّه.

حضرت فرمود: چه بشارت داری ای ابو ذر؟

گفت: علی بن ابی طالب به سلامت آمد.

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: به عوض این بشارت، بهشت از برای توست.

پس حضـرت سوار شدند و صـحابه در خدمت آن حضـرت سوار شدند و از مدینه بیرون رفتند، و چون حضرت امیر علیه السّلام نظرش بر خورشـید جمال حضرت رسالت پناه افتاد از ناقه به زیر آمد و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نیز از ناقه به زیر آمد و دست در گردن امیر المؤمنین علیه السّلام در آورد و روی مبارکش را بر دوش حضـرت امیر گذاشت و از شادی ملاقات وافر المسرات او بسیار گریست و حضرت امیر نیز بسیار گریست، پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: پدر و مادرم فدای تو باد چه کردی بگو که وحی در باب تو دیر به من رسید، و چون

حضـرت امیر آنچه بعمل آورده بود همه را بیان کرد رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: خدا داناتر بود به تو از من که مرا امر کرد که تو را بفرستم برای این کار (1).

و سـید گفته است که: ابن اشناس بزاز در کتاب خود از طریق اهل خلاف روایت کرده است که: چون حضرت امیر علیه السّلام آیات براءه را به مکه برد خراش برادر عمرو بن عبد ود که حضـرت امیر در روز خندق او را به قتل رسانیده بود و شعبه برادر دیگر او به حضرت رسیدند در وقتی که آیـات را در میان ایشان نـدا می کرد، پس خراش به حضـرت گفت: توئی که چهار ماه ما را مهلت می دهی؟ ! ما بیزاریم از تو و پسـر عم تو و از برای شما نیست نزد ما مگر طعنهٔ نیزه و ضربت شمشیر، و شعبه نیز چنین گفت و گفت: اگر می خواهی حالا به تو ابتدا می کنیم و تو را می کشیم. حضرت فرمود: اگر می خواهید بیائید و ضربت مرا بار دیگر ببینید (2).

و در روایت دیگر در همان کتاب روایت کرده است که حضـرت این نداها در میان ایشان در داد که: بعد از این داخل مکه نشود مشرکی، و طواف کعبه نکنـد عریانی، و داخل بهشت نمی شود مگر نفس مسـلمانی، و هر که میان او و رسول خـدا عهـدی بوده باشـد پس عهـد او تا مدت اوست و دیگر عهدی و امانی نیست شرك آورنده را (3).

و در حـدیث دیگر روایت کرده است که: عـادت عرب در جـاهلیت چنان بود که عریان در دور کعبه طواف می کردنـد و می گفتنـد: نمی خواهیم در هنگام طواف جامهٔ حرام و جامه ای که در آن گناه کرده ایم با ما باشد و طواف می کنیم به نحوی که از مادر متولد شده ایم (4).

مؤلـف گویـد: بر هر عـاقلی ظـاهر است حکمت نصب کردن أبـو بکر برای تبلیـغ سورهٔ براءه و عزل نمودن او و دادن به امیر المؤمنین علیه السّلام که بغیر از آن نبود که بر مردم ظاهر شود

1- . اقبال الاعمال 2/38-41.

2- . اقبال الاعمال 2/41 و در آن بجای عمرو بن عبد ود، عمرو بن عبد اللّه ذکر شده است.

3- . اقبال الاعمال 2/41.

4- . اقبال الاعمال 2/41.

هرگاه أبو بکر قابل تبلیغ رسالت چند آیه نباشد چگونه قابل ریاست عامهٔ دین و دنیای جمیع امّت خواهد بود؟ زیرا که خالی از دو صورت نیست:

اول آنکه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم برای خود او را اختیار کرده بود، و این شق با وجود آنکه ظاهر است که باطل است و کاری را بی وحی حق تعالی نمی کرد خصوصا این قسم امور عظیمه را، باز مطلب ثابت می شود و معلوم می شود که نصب او موافق مصلحت واقع نبوده است.

دوم آنکه حضرت به امر الهی کرده باشد، و این حق است و حق تعالی را پشیمانی و اختلافی در رأی نمی باشد، پس معلوم است که نصب و عزل پیش از ایقاع «مأمور به» برای مصلحتی بوده است، و در این مقام مصلحت دیگر بغیر این متصور نیست چنانکه احادیث صحیحهٔ صریحه بر این ناطق است، و اکثر احادیث این باب در ابواب فضائل حضرت امیر علیه السّلام مذکور خواهد شد در باب جداگانه ای ان شاء اللّه تعالی.

باب چهل و هفتم: در بیان قصهٔ مباهله است

ص: 1295

بـدان که قصـهٔ مباهله از جملـهٔ قصـص متواتر است و خاصه و عامه در جمیع کتب تفاسـیر و تواریـخ و احادیث روایت کرده انـد با انـدك اختلافی در خصوصیات آن.

شیخ طبرسـی و دیگران روایت کرده اند که: جمعی از اشراف نصارای نجران به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمدند و سر کردهٔ ایشان سه نفر بودند: یکی عاقب که امیر و صاحب رأی ایشان بود، دیگری عبد المسیح که در جمیع مشکلات به او پناه می بردند، سوم ابو حارثه که عالم و پیشوای ایشان بود و پادشاهان روم برای او کلیساها ساخته بودند و هدایا و تحفه ها برای او می فرسـتادند به سـبب وفور علم او نزد ایشان.

پس چون ایشان متوجه خـدمت حضـرت شدنـد ابو حارثه بر استری سوار شـد و کرز بن علقمه برادر او در پهلوی او می راند ناگاه استر ابو حارثه از سـر در آمد پس کرز ناسزائی به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گفت، ابو حارثه گفت: بر تو باد آنچه گفتی، گفت: چرا ای برادر؟ ابو حارثه گفت: بخدا سوگند این همان پیغمبر است که ما انتظار او می کشیدیم. کرز گفت:

پس چرا متـابعت او نمی کنی؟ گفت: مگر نمی دانی که این گروه نصـاری چه کرده انـد بـا ما؟ ما را بزرگ کردنـد و صاحب مال کردنـد و گرامی داشتند و راضی نمی شوند به متابعت او، و اگر ما متابعت او کنیم اینها همه را از ما بازمی گیرند. پس کرز این سخن در دلش جا کرد تا آنکه به خدمت آن حضرت رسید و مسلمان شد.

و ایشان در وقت نماز عصـر وارد مـدینه شدند با جامه های دیبا و حله های زیبا که هیچ یك از گروه عرب با این زینت نیامده بودند، و چون به خـدمت حضـرت رسـیدند سـلام کردنـد، حضـرت جواب سـلام ایشان نفرمود و با ایشان سـخن نگفت، پس رفتند به نزد عثمان و عبد الرحمن بن عوف که با ایشان آشنائی داشتند و گفتند: پیغمبر شما نامه ای به ما

نوشت و ما اجابت او نمودیم و آمدیم و اکنون جواب سلام ما نمی گوید و با ما به سخن نمی آید.

ایشان آنها را به خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام آوردند و در آن باب با علی علیه السّلام مصلحت کردند، حضرت امیر علیه السّلام فرمود: این جامه های حریر و انگشترهای طلا را از خود دور کنید و به خدمت آن جناب روید؛ چون چنین کردند و به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رفتند و سلام کردند، حضرت جواب سلام ایشان گفت و فرمود: بحق آن خداوندی که مرا به راستی فرستاده است که در مرتبهٔ اول که به نزد من آمدید شیطان با شما همراه بود و من برای این جواب سلام ایشان نگفتم، پس در تمام آن روز از حضرت سؤالها کردند و با حضرت مناظره نمودند؛ پس عالم ایشان گفت: یا محمد! چه می گوئی در باب مسیح؟

حضرت فرمود: او بنده و رسول خداست.

گفتند: هرگز دیده ای که فرزندی بی پدر بهم رسد؟

پس این آیه نازل شد إِنَّ مَثَلَ عِیسی عِنْدَ اَللّهِ کَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ قالَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ (1)«بدرستی که مثل عیسی نزد خدا مثل آدم است که خدا خلق کرد او را از خاك پس گفت مر او را: باش، پس بهم رسید» .

و چون مناظره به طول انجامید و ایشان لجاجت در خصومت می کردند حق تعالی فرستاد که فَمَنْ حَاجَّكَ فِیهِ مِنْ بَعْدِ ما جاءَكَ مِنَ اَلْعِلْمِ فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا وَ أَبْناءَکُمْ وَ نِساءَنا وَ نِساءَکُمْ وَ أَنْفُسَنا وَ أَنْفُسَکُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اَللّهِ عَلَی اَلْکاذِبِینَ (2)یعنی:

«پس هر که مجادله کند با تو در امر عیسی بعد از آنچه آمده است بسوی تو از علم و بیّنه و برهان، پس بگو-ای محمد: -بیائید بخوانیم پسران خود را و پسران شما را و زنان خود را و زنان شما را و جانهای خود را و جانهای شما را-یعنی آنها را که بمنزلهٔ جان مایند

1- . سورهٔ آل عمران:59.

2- . سورهٔ آل عمران:61.

و آنها که بمنزلهٔ جان شـمایند-پس تضرع کنیم و دعا کنیم پس بگردانیم لعنت خدا را بر هر که دروغ گوید از ما و از شما» ، و چون این آیه نازل شد قرار دادند که یك روز دیگر مباهله کنند و نصاری به جاهای خود برگشتند، پس ابو حارثه به اصحاب خود گفت: فردا نظر کنید اگر محمد با فرزندان و اهل بیت خود می آید پس بترسید از مباهلهٔ او و اگر با اصحاب و اتباع خود می آید از مباهلهٔ او پروا مکنید.

پس بامداد حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم به خانهٔ امیر المؤمنین علیه السّلام آمد و دست حضرت امام حسن را گرفت و امام حسـین را در بر گرفت و حضـرت امیر در پیش روی آن حضـرت روان شد و حضرت فاطمه علیها السّلام در عقب آن حضرت، و از مدینه بیرون آمدنـد، چون ایشان پیدا شدند ابو حارثه پرسـید: اینها کیسـتند که با او همراهند؟ گفتند: آن که پیش می آید پسـر عم اوست و شوهر دختر او و محبوبترین خلق است نزد او، و آن دو طفل دو فرزنـدان اوینـد از دختر او، و آن زن دختر اوست فاطمه که عزیزترین خلق اسـت نزد او.

پس حضرت آمد و به دو زانو نشست برای مباهله.

ابو حارثه گفت: بخدا سوگند چنان نشسته است که پیغمبران می نشستند برای مباهله.

و برگشت و جرأت نکرد بر مبـاهله، سـید گفت: به کجـا می روی؟ گفت: اگر بر حـق نمی بود چنین جرأت نمی کرد بر مبـاهله و اگر بـا ما مباهله کند، پیش از آنکه سال بر ما بگردد یك نصرانی بر روی زمین نخواهد ماند.

به روایت دیگر گفت: من روهائی می بینم که اگر از خـدا بخواهنـد کوهی را از جای خود بکنـد هرآینه خواهـد کند، پس مباهله مکنید که هلاك می شوید و یك نصرانی بر روی زمین نخواهد ماند (1).

پس ابو حارثه به خدمت حضـرت آمد و گفت: ای ابو القاسم! در گذر از مباهلهٔ ما و با ما مصالحه کن بر چیزی که قدرت بر ادای آن داشته باشیم؛ پس حضرت با ایشان مصالحه نمود که هر سال دو هزار حله بدهند که قیمت هر حله چهل درهم باشد، و بر آنکه اگر

1- . مجمع البیان 1/452؛ تفسیر بیضاوی 1/261؛ تفسیر الوسیط 1/444.

جنگی رو دهد سی زره و سی نیزه و سی اسب به عاریه بدهند، و حضرت نامهٔ صلح برای ایشان نوشت و برگشتند. پس حضرت فرمود: سوگند یاد می کنم بآن خداوندی که جانم در قبضهٔ قدرت اوست که هلاك نزدیك شده بود به اهل نجران، و اگر با من مباهله می کردند هرآینه همه میمون و خوك می شدند و هرآینه تمام این وادی بر ایشان آتش می شد و می سوختند و حق تعالی جمیع اهل نجران را مستأصل می کرد حتی آنکه مرغ بر سر درختان ایشان نمی ماند و همهٔ نصاری پیش از هر سال می مردند.

چون سید و عاقب برگشتند، بعد از اندك زمانی به خدمت حضرت معاودت نمودند و مسلمان شدند (1).

و صاحب کشاف روایت کرده است که اسقف نجران گفت: ای گروه نصاری! من روی ها می بینم که اگر خدا خواهد کوهی را از جای خود به حرکت آورد، به این روها به حرکت می آورد، پس مباهله مکنید که هلاك می شوید؛ و چون از مباهله اقاله کردند حضرت فرمود: پس مسلمان شوید؛ و چون از اسلام نیز امتناع کردند حضرت با ایشان مصالحه کرد که هر سال دو هزار حله بدهند، هزار حله در ماه صفر و هزار حله در ماه رجب و سی زره قدیم (2).

و ایضا صاحب کشاف و جمیع اهل سنت در صحاح خود نقل کرده اند از عایشه که:

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در روز مباهله بیرون آمد و عبائی پوشیده بود از موی سیاه، پس حضرت امام حسن و امام حسین و فاطمه و علی بن ابی طالب علیه السّلام را در زیر عبا داخل کرد و این آیه خواند إِنَّما یُرِیدُ اَللّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ اَلرِّجْسَ أَهْلَ اَلْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً (3). (4)

1- . رجوع شود به اعلام الوری 128-130 و مجمع البیان 1/451-452 و تفسیر فرات کوفی 86-89.

2- . تفسیر کشاف 1/368-369؛ تفسیر فخر رازی 8/85.

3- . سورهٔ احزاب:33.

4- . رجوع شود به تفسیر کشاف 1/369 و صحیح مسلم 4/1883 و مستدرك حاکم 3/159 و تفسیر طبری 10/296 و تفسیر بغوی 3/529 و ذخائر العقبی 24 و تفسیر فخر رازی 8/85 و جامع الاصول 10/101 و تفسیر غرائب القرآن 2/178.

و علی بن ابراهیم به سند حسن از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که:

چون نصارای نجران به خدمت حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمدند و سید ایشان اهتم و عاقب و سید بودند، و وقت نماز ایشان شد ناقوس نواختند و نماز کردند.

پس صحابه گفتند: یا رسول اللّه! می گذاری در مسجد تو ناقوس بنوازند و به روش ترسایان نماز کنند؟ !

حضرت فرمود: بگذارید ایشان را تا اطوار مرا ببینند و حجت الهی بر ایشان تمام شود.

و چون فارغ شدند به نزدیك حضرت آمدند و گفتند: ما را بسوی چه دعوت می کنی؟ حضرت فرمود: شما را دعوت می نمایم بسوی شهادت به وحدانیت خدا و رسالت خود و آنکه عیسی بندهٔ آفریدهٔ خداست، می خورد و می آشامد و حدث از او صادر می شد.

گفتند: پس پدر او کیست؟

پس وحی بر آن حضرت نازل شد که: بگو به ایشان چه می گوئید در حق آدم که بنده و مخلوق خدا بود و می خورد و می آشامید و با زنان مجامعت می کرد؟

چون حضرت از ایشان پرسید، گفتند: چنین بود.

فرمود: پس پدر او کی بود؟

ایشان ساکت شدند.

پس حق تعالی فرستاد إِنَّ مَثَلَ عِیسی عِنْدَ اَللّهِ کَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ قالَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ تا آخر آیهٔ مباهله.

و حضرت فرمود: بیائید مباهله کنیم، اگر من راستگو باشم لعنت بر شما نازل شود، و اگر دروغگو باشم بر من نازل شود.

گفتند: با ما انصاف آمدی؛ و به مباهله قرار کردند. و چون به جای خود برگشتند سید و عاقب و اهتم گفتند: اگر با قوم خود می آید با او مباهله می کنیم زیرا که معلوم می شود که پیغمبر نیست و اعتماد بر حقیّت خود ندارد که با گروه و لشکر و جماعت کثیر می آید، و اگر

با اهل بیت خود و مخصوصان خود می آیـد با او مباهله نمی کنیم زیرا که اگر او صادق نباشد اهل بیت و مخصوصان خود را مخصوص به نفرین و لعنت نمی گرداند.

چون صـبح شد و به نزد حضـرت آمدند دیدند که آن حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین علیهما السّلام را برای مباهله حاضر گردانیده است، از صـحابه پرسـیدند که: اینها کیستند؟ گفتند: یکی پسر عم و وصی و حبیب اوست علی بن ابی طالب و یکی دختر اوست فاطمه و دو فرزندان اویند حسن و حسین.

پس ترسیدند و گفتند: ما را معاف دار از مباهله و به هرچه فرمائی راضی می شویم.

پس به جزیه قرار دادند و برگشتند (1).

و سـید ابن طاووس ذکر کرده است که: محمد بن العباس بن ماهیار حدیث مباهله را به پنجاه و یك سـند مختلف نقل کرده است از طریق خاصه و عامه و من از آنها یکی را ایراد می نمایم که جامعتر است و آن را از منکـدر بن عبد اللّه روایت کرده است که: چون سـید و عاقب دو بزرگ ترسایان نجران با هفتاد سوار اکابر و اشراف ایشان متوجه شدند که به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بیایند من با ایشان در راه رفیق شدم پس روزی کرز که خرج ایشان با او بود استرش به سر در آمد، پس گفت: هلاك شود آن که ما به نزد او می رویم - و مراد او حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بود-.

عاقب گفت: بلکه تو هلاك و سرنگون شوی.

کرز گفت: چرا؟

عاقب گفت: برای آنکه نفرین کردی احمد را که پیغمبر امّی است.

کرز گفت: چه می دانی که او پیغمبر است؟

عاقب گفت: مگر نخوانده ای مصباح چهارم انجیل را که حق تعالی وحی نمود بسوی مسیح که: بگو بنی اسرائیل را که: چه بسیار جاهل و نادانید، خود را خوش بو می کنید در دنیا تا خوشبو باشید نزد اهل دنیا و اهل خود، و درونهای شما نزد من از بابت مردار گندیده

1- . تفسیر قمی 1/104.

است؛ ای بنی اسـرائیل! ایمان آوریـد به رسول من آن پیغمبر امّی که در آخر الزمان خواهد آمد صاحب روی انور و جمل احمر و جبین از هر صاحب خلق حسن و جامه های خشن و او بهترین گذشـتگان و گرامیترین آیندگان است نزد من، و به سـنتهای من عمل می نماید و از برای خوشـنودی من در شدتها صبر می نماید و از برای من به دست خود با مشرکان جهاد می کند، پس بشارت بده بنی اسرائیل را به آمدن او و امر کن ایشان را که او را تعظیم نمایند و یاری کنند.

پس عیسی گفت: ای مقدس! و ای منزه! کیست این بندهٔ شایسته که دل من او را دوست داشت پیش از آنکه او را ببینم؟

حق تعـالی فرمود: ای عیسـی! او از توست و تو از اوئی، و مادر تو زن او خواهـد بود در بهشت، و فرزنـد کم خواهـد داشت و زنان بسـیار خواهـد داشت، و مسـکن او مکه خواهد بود که محل اساس خانه ای است که ابراهیم علیه السّلام بنا کرده است، و نسل او از زن با برکتی خواهد بود که در بهشت هووی مادر تو خواهد بود، و شأن آن پیغمبر بزرگ است، دیده اش به خواب می رود و دلش به خواب نمی رود، و هـدیه را می خورد و صـدقه را نمی خورد، و در قیامت او را حوضـی خواهد بود از کنار زمزم تا آنجا که آفتاب فرو می رود از زمین و در آن حوض دو آب خواهـد بود از رحیق و از تسـنیم، و بر دور آن حوض کاسـها خواهد بود به عدد سـتاره های آسـمان، کسـی که از آن حوض شربتی بخورد هرگز تشـنه نمی شود، و این از جملـهٔ زیادتیهـاست که او را بر پیغمبران دیگر داده ام، گفتار او موافق کردار اوست و پنهان او مطابق آشـکار اوست، پس خوشا حال او و خوشا حال آنان از امّت او که بر ملت او زندگانی کنند و بر سنّت او بمیرند و از اهل بیت او جدا نشونـد، همیشه ایمن و مؤمن و مطمئن و مبارك خواهنـد بود، و آن پیغمبر در زمانی ظاهر خواهـد شـد که قحط و خشـکسالی عالم را فرو گرفته باشـد پس مرا خواهد خواند و من بارانهای رحمت برای او خواهم فرسـتاد که اثر برکتهای آن در اطراف زمین ظاهر شود و بر هر چیز که دست گذارد برکت در آن خواهم گذاشت.

عیسی گفت: خداوندا! نام او را برای من بیان کن.

حق تعـالی فرمود: يك نام او احمـد است و يك نام او محمـد است، و او فرسـتاده و رسول من است بسوی جميع مخلوقات من، و از همهٔ خلق منزلت او به من نزديكتر است، و شـفاعت او نزد من از همه كس مقبولتر است، امر نمی كند مردم را مگر به آنچه من دوست می دارم و نهی نمی كند ايشان را مگر از آنچه من كراهت دارم.

چون عاقب از اين سخنان فارغ شد كرز به او گفت: هرگاه اين مرد چنين است كه می گوئی پس چرا ما را بسوی او می بری كه با او معارضه كنيم؟

گفت: می رويم به نزد او كه اقوال او را بشنويم و اطوار و احوال او را مشاهده نمائيم، اگر آن باشد كه ما وصفش را خوانده ايم با او صلح می كنيم كه دست از اهل دين ما بردارد به نحوی كه نداند كه ما او را شناخته ايم، و اگر دروغ گويد كفايت شر او بكنيم.

كرز گفت: هرگاه بدانی كه او بر حق است چرا ايمان به او نمی آوری و متابعت او نمی نمائی و با او صلح می كنی؟

عاقب گفت: مگر نديـده ای كه اين گروه نصاری با ما چها كرده انـد! ما را گرامی داشـتند و مال دار گردانيدنـد و كليساهای رفيع برای ما بنا كردند و نام ما را بلند كردند، چگونه راضی می شود نفس ما به آنكه داخل شويم در دينی كه وضيع و شريف در آن دين مساويند؟ !

پس به هيأتی داخل مـدينه شدند از زينت و مال و جمال كه هر كه از صـحابه ايشان را می ديد می گفت: ما هيچ يك از وفود عرب را به اين نيكوئی نديـده بوديم، موهای خوش آينده از سـر آويخته بودند و حله های زيبا پوشـيده بودند، و چون داخل مسـجد مدينه شدند حضـرت رسول صـلّی اللّه عليه و آله و سلّم در مسجد حاضر نبود، چون وقت نماز ايشان شد برخاستند و رو به مشرق متوجه نماز شدند پس بعضی از صحابه خواستند كه ايشان را منع كنند، پس در اين حال حضرت داخل مسجد شد و فرمود: بگذاريد كه هر چه خواهند بكنند.

پس چون از نماز فارغ شدند به خدمت حضرت آمدند و مشغول مناظره شدند و گفتند:

ای ابو القاسم! چه می گوئی در باب عيسی؟

حضرت فرمود: بندهٔ خدا و رسول او بود و كلمهٔ خدا بود كه القا كرد بسوی مريم،

و روح مطهری که برگزیدهٔ او بود و به او داد و عیسی چنین مخلوق شد.

پس بعضی از ایشان گفتند: نه، بلکه عیسی پسر خداست و خدای دوم است؛ و بعضی گفتند: بلکه خدای سوم است، پدر و فرزند و روح القدس. و در این باب سخنان واهی گفتند، پس حق تعالی آیات سورهٔ آل عمران را در جواب ایشان فرستاد، و چون بعد از ظهور حق و لزوم حجت باز مخاصمه و مجادله و معانده می کردند آیهٔ مباهله نازل شد و ایشان قرار دادند که در روز دیگر با حضرت مباهله کنند، و چون برگشتند گفتند: فردا نظر کنیم و ببینیم که با چه جماعت به مباهله می آید، آیا با عامهٔ ناس و اوباش خلق و جماعت بسیار می آید یا به روش پیغمبران با جماعت قلیلی از نیکان و برگزیدگان می آید.

چون روز دیگر بامداد شد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را به جانب راست خود گرفت و حضرت امام حسن و حضرت امام حسین علیهما السّلام از جانب چپ و حضرت فاطمه علیها السّلام را از عقب، و همه حلّه های یمنی پوشیده بودند و بر دوش حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عبای تنگی بود، و چون از مدینه بیرون رفت فرمود که میان دو درخت را جاروب کردند و عبای مبارك خود را بر روی آن دو درخت پهن کرد و آل عبا را در زیر عبا داخل کرد و خود در پیش ایستاد و دوش چپ خود را در زیر عبا کرد و تکیه فرمود بر کمانی که در دست داشت و دست راست خود را برای مباهله بسوی آسمان بلند کرد و مردم از دور نظر می کردند که چه خواهد کرد.

چون سید و عاقب این حال را مشاهده کردند رنگهای ایشان زرد شد و پاهای ایشان لرزید و نزدیك شد که مدهوش شوند، پس یکی از ایشان به دیگری گفت: آیا با او مباهله می کنیم؟

دیگری گفت: مگر نمی دانی که هر گروه که با پیغمبر خود مباهله کردند البته صغیر و کبیر ایشان هلاك شدند؟ ! و لیکن خود را به او چنان بنما که ما پروائی از مباهلهٔ تو نداریم، و هر چه خواهد از مال و سلاح قبول کن به او بدهی که چون مدار او بر جنگ است احتیاج به سلاح و حربه دارد و بگو به او از روی تحقیر که: تو با این جماعت آمده ای که با

ما مباهله نمائی؟ تا نداند او که ما پیشتر فضیلت او و اهل بیت او را دانسته ایم.

پس چون دیدنـد که حضـرت دست بلنـد کرد به مباهله، یکی از ایشان به دیگری گفت که: رهبانیت برطرف شد، زود دریاب این مرد را که اگر لب او به یك کلمهٔ نفرین بجنبد ما به اهل و مال خود برنخواهیم گشت.

پس به خدمت حضرت شتافتند و گفتند: تو با این جماعت آمده ای که با ما مباهله کنی؟

حضرت فرمود: بلی، اینها مقرب ترین خلقند نزد خدا بعد از من.

پس ایشان به لرزه آمدنـد و رعشه بر بـدن ایشان مسـتولی شد و گفتند: ای ابو القاسم! می دهیم به تو هزار شمشـیر و هزار زره و هزار سپر و هزار اشـرفی در هر سال به شـرط آنکه شمشیرها و زره ها و سپرها نزد تو عاریه باشند تا آنکه آنها که از قوم تو را ندیده اند، برویم نزد ایشان و اطوار و اخلاق تو را به ایشان نقل کنیم و به اتفاق ایشان یا مسلمان شویم یا به جزیه قرار کنیم که هر سال آنچه خواهی بدهیم.

حضـرت فرمود: قبول کردم از شـما و بحق آن خداونـدی که مرا با کرامت و بزرگواری فرسـتاده است سوگند یاد می کنم که اگر مباهله می کردیـد با من و اینها که در زیر این عبایند هرآینه تمام این وادی بر شـما آتش افروخته می شـد و بقدر یك چشم زدن آتش به قوم شـما می رسید در هر جا که بودند و همه را هلاك می کرد.

پس جبرئیل نازل شد و گفت: یا محمد! حق تعالی سلامت می رساند و می فرماید:

بعزت و جلال خود سوگند یاد می کنم که اگر مباهله کنی با اینها که در زیر عبا ایستاده اند با جمیع اهل آسمان و زمین هرآینه آسمانها پاره پاره شوند و فرو ریزند و زمینها از هم بپاشند و پاره پاره بر روی آب جاری شوند و دیگر قرار نگیرند.

پس حضـرت دستهای مبارك خود را بسوی آسمان بلند کرد به مرتبه ای که سفیدی زیر بغلهای او نمودار شد و گفت: بر کسی که ستم کند بر شما و حقّ شما را از شما بگیرد و مزد رسالت مرا که خدا برای شما مقرر کرده است که آن مودت شماست کم کند، لعنت

و غضب خدا پیاپی نازل شود تا روز قیامت (1).

و ایضا سید ابن طاووس گفته است: روایت به ما رسیده است به اسانید صحیحه که داریم بسوی کتاب ابو المفضل شیبانی که در قصهٔ مباهله نوشته است و کتاب ابن اشناس بزاز که در عمل ذیحجه نوشته است که ایشان به سندهای معتبر روایت کرده اند که: چون حضرت سید کاینات صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فتح مکهٔ معظمه نمودند و همگی عرب مطیع و منقاد آن حضرت شدند و آن حضرت رسل و رسایل به کافهٔ عالمیان فرستادند خصوصا پادشاه عجم و قیصر روم و ایشان را دعوت به دین اسلام نمودند، و در نامه درج ساختند که اسلام آورند یا قبول کنند که جزیه بدهند و ذلیل باشند و یا مهیای حرب شوند.

چون این خبر به نصارای نجران رسید و به جماعتی که در حوالی ایشان بودند از بنی عبد المدان و فرزندان حارث بن کعب و به کسانی که به ایشان ملحق بودند از سایر مردمان با اختلاف مذاهب ایشان در دین نصرانیت از اروسیه و سالوسیه و اصحاب دین الملك و مارونیه و عباد و نسطوریه همگی خائف و ترسان شدند و با نهایت کثرت و جمعیت، دلهای ایشان پر از ترس و رعب شد، و در این خوف بودند که ناگاه فرستادگان حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به نزد ایشان رسیدند با نامهٔ آن حضرت، و رسولان آن حضرت عتبة بن غزوان و عبد اللّه بن ابی امیه و هدیر بن عبد اللّه تیمی و صهیب بن سنان نمری بودند که از جهت دعوت ایشان به اسلام آمدند.

و در نامهٔ نامی آن حضرت نوشته بود که باید همگی مسلمان شوند، پس اگر اجابت نمایند همگی برادران مایند در دین، و اگر ابا کنند و تکبر ورزند و مسلمان نشوند باید که مقرر سازند که از روی خواری ادا کنند جزیه را بدست خود، و اگر از این نیز ابا کنند و عناد ورزند پس مهیای حرب عظیم باشند. و در نامهٔ ایشان این آیه مکتوب بود قُلْ یا أَهْلَ اَلْکِتابِ تَعالَوْا إِلی کَلِمَةٍ سَواءٍ بَیْنَنا وَ بَیْنَکُمْ أَلاّ نَعْبُدَ إِلاَّ اَللّهَ وَ لا نُشْرِکَ بِهِ شَیْئاً وَ لا یَتَّخِذَ

1- . سعد السعود 91-94.

بَعْضٌ نا بَعْضاً أَرْباباً مِنْ دُونِ اَللّهِ فَإِنْ تَوَلّوْا فَقُولُوا اِشْ هَدُوا بِأَنّا مُسْلِمُونَ (1) یعنی: «بگو-یا محمد-که: ای اهل کتاب! بیائید به کلمه ای که مساوی است میان ما و شما، و هر دو به عقل می دانیم که این کلمه حق است و آن این است که ما و شما بندگی نکنیم غیر خداوند عالمیان را و هیچ چیز را در بندگی به او شریك نگردانیم، و ما و شما بعضی از خود را خداوند خود نگردانیم از غیر حق سبحانه و تعالی، پس اگر روی از حق بگردانند پس شما به ایشان بگوئید: شما گواه باشید که ما مطیع و منقادیم خداوند خود را» .

و راویان همه نقل کردند که حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم جنگ نمی کرد با هیچ کس تا ایشان را دعوت به اسلام نمی نمود، پس چون رسولان آن حضرت به ایشان رسیدند و نامه را بر ایشان خواندند و ادای رسالت نمودند نفرت ایشان از حق زیاده شد و به خود پرداختند و جمع شدند در کنیسهٔ اعظم خود، و فرمودند تا زمین آن را فرشها انداختند و دیوارهای آن را به حریر و جامه های دیبا پوشانیدند و چلیپای بزرگ را راست کردند و آن از طلا بود که مرصع کرده بودند به جواهر، و پادشاه اعظم روم آن را برای ایشان فرستاده بود، و در آن مجلس حاضر شدند اولاد حارث بن کعب که همه شجاعان روزگار و شیران بیشهٔ کارزار بودند که در جاهلیت در میان همهٔ عرب در قدیم الایام مشهور و معروف بودند، پس همگی بواسطهٔ مشورت اجتماع نمودند که نظر کنند و فکر کنند در کار خود.

و چون این خبر به قبایل عرب رسید از مذحج و عك و حمیر و انمار و کسانی که در نسب و خانه به ایشان نزدیك بودند از قبایل قوم سبا، و همگی برای غضب قوم خود بینیهای ایشان ورم کرد، و جمعی که از آن حوالی مسلمان شده بودند چون این خبر شنیدند بواسطهٔ تعصب جاهلیت مرتد شدند و کافر شدند، پس همگی گفتند که: ما با تمام قبایل به نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می رویم در مدینه که با آن حضرت جنگ کنیم.

چون ابو حامد حصین بن علقمه که اعلم علمای ایشان بود و استاد همه بود و علامهٔ

1- . سورهٔ آل عمران:64.

ایشـان بود و از قبیلـهٔ بنی بکر بن وایـل بود دیـد که همگی متوجه حربنـد عصابـهٔ خود را طلب نمود و بر سـر بست که ابروهـای خود را از چشـمهای خود دور کند زیرا که از غایت پیری ابروهای او بر روی دیده هایش آویخته بود و از عمر او صد و بیست سال گذشته بود، پس از میان آن قوم برپا خاست و تکیه بر عصای خود کرد که خطبه بخوانـد و به خداوند عالمیان راهی داشت و از بقیهٔ علوم پیغمبران بهره مند بود و صاحب رأی و فکر بود و از جملهٔ موحدان بود و ایمان به حضـرت عیسـی داشت و ایمان به حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم آورده بود و از کافران قوم خود پنهان می داشت و از اصحاب خود مخفی می کرد، پس شروع کرد به سخن که: آهسته باشید ای فرزندان آل عبد المدان، و نعمت و عافیت و سـعادتی که حق سـبحانه و تعالی شـما را عطا کرده است طلب کنید دوام آن را بر خود، که این دو نعمت پنهان است در صـلح نه در جنگ، حرکت را با فکر و تأنّی کنیـد و ماننـد مورچگان از پی یکدیگر مروید، و زنهار که تندی مکنید بی فکرانه بـدرستی که بی فکری عاقبتی نـدارد، بخـدا سوگند که آنچه نکرده اید آخر می توانید کرد و آنچه را کردید بر نمی توانید گردانید، بدرستی که نجات مقرون است به تأنّی و تفکر، و بتحقیق که بسیار بازایستادنی است که بهتر است از اقدام نمودن، و بسیار گفتنی است که بهتر است از حمله نمودن.

و چون خاموش شد روی به او کرد کرز بن سبرهٔ حارثی و او در آن روز بزرگ بنی حارث بن کعب بود و از اشراف و بزرگان و امیر جنگهای ایشان بود، پس گفت: ای ابو حارثه! انـدرونت باد کرد و دلت از جای خود به در رفت که این خبر را شـنیدی، و گردیدی مانند شخصـی که شیری دیده باشد و عقل از سـر او رفته باشد، مثلهائی می زنی از برای ما و ما را از جنگ می ترسانی و هرآینه می دانی تو بحق خداوند منان فضـیلت حفظ و حمایت دین را بر اقـدام بر حروب، و این بزرگ است، و مرتکب جنگ شدن از برای خدا کمیاب است و موجب اصـلاح فساد دین خداونـد جبار است و ما همه ارکان ریاستیم و صاحبان نور دو پادشاهیم، پس کـدامیك از ایام حرب ما را انکار می توانی کرد که ما بر اعادی غلبه نکردیم؟ یا کجا بر ما عیب می توانی کرد؟

پس سخن او تمام نشده بود که پیکان تیری که در دست داشت از خشم و غضب به

دست او نشـست و او خبر نداشت. پس چون کرز بن سبره فرو گذاشت رو بسوی او کرد عاقب که اسم او عبد المسیح بن شرحبیل بود و او در آن روز بزرگ قوم بود و امیر رأی و صـاحب مشورت ایشان بود که بی رأی او کاری نمی کردنـد پس عاقب روی به کرز کرده گفت: روی تو سـفید باد و جای تو مأنوس باد و پناه آورنـدهٔ به تو عزیز باد و بر امان دادهٔ تو دست تعدی مباد، یاد کردی بحق پیشانیهای گردآلود حسبی محکم را و نسبی کریم را و عزتی قـدیم را، و لیکن ای ابو سبره هر جائی را گفتاری است و هر زمانی را مردانی است و هر کس به روز خود شبیه تر است از روز پیشـین؛ و این ایـام حرب مختلف است، جمعی را هلاـك می کنـد و گروهی را غلبه می دهـد و عـافیت بهترین جامه هاست و آفات را سببهاست، پس اعظم اسباب آفات آن است که از راه آفت و بلا در آئی.

پس عاقب خاموش شد و سـر به زیر افکند و سـید روی به جانب او کرد و اسم او اهتم بن نعمان بود، و او در آن روز عالم نجران بود و نظیر عاقب بود در بلندی مرتبه و او شخصـی بود از قبیلهٔ عامله و ملحق شده بود به قبیلهٔ لخم، پس به او گفت که: با سـعادت باد سـعی تو و بلند باد بخت تو ای ابا واثله، بدرستی که هر لامعه را روشـنی هست و هر سـخنی راست را نوری هست و لیکن بحق خداوند بخشـندهٔ عقل که ادراك نمی کند آن نور را مگر کسـی که بینا بوده باشد، بدرستی که شـما هر سه در مراتب سـخن به هر راهی رفتید بعضـی هموار و بعضـی ناهموار، و هر یك از شـما را به حسب مراتب عقل رأیی بود خوش آینده و امری محکم هرگاه در محل خود گذاشـته شود، پس بدرستی که بزرگوار قریش شـما را از برای امری عظیم و کاری بزرگوار خوانده است پس هر چه فکر شما به آن می رسد بگوئید و قرار دهید یا به اطاعت و اقرار یا مخالفت و انکار.

پس باز کرز بن سبره بر سر سخن خود رفت و او بسیار لجوج و سرسخت بود و گفت:

آیا ما دین خود را که رگ و ریشهٔ ما بر آن سخت شده است ترك خواهیم نمود و حال آنکه پدران ما همه بر آن دین بوده اند و پادشاهان عالم ما را به این دین می شناسـند و عزت می دارنـد؟ یا به خود قرار جزیه خواهیم داد از روی ذلت و خواری؟ ! نه و اللّه هیـچ یك از این دو کار نخواهیم کرد تا آنکه شمشیرهای بران را از غلاف بیرون آوریم و تا زنان

بسیاری را بی شوهر کنیم یا خون ما نزد محمد ریخته شود، و ما با او جنگ می کنیم تا حق سبحانه و تعالی به هر که خواهد نصرت بدهد.

پس سید رو به او کرد که: ای ابو سبره! رحم کن بر خود و بر ما همه که هرگاه ما یك شمشیر از غلاف بیرون آوریم از آن طرف شمشیرها کشیده خواهد شد، بدرستی که همهٔ عرب مطیع و منقاد محمد شده اند و تمام قبایل زمام انقیاد خود بدست او داده اند و حکم او جاری شده است بر اهل شهرها و صحراها، و پادشاه عجم و قیصر روم از او در حسابند، شما چه باشید که معارض او شوید؟ ! عن قریب شما و هر که با شما به جنگ او روید تمام مستأصل خواهید شد که دیگر نام شما را کسی نخواهد برد و مانند خاشاکی خواهید گردید که بر روی سیلاب باشد یا پارچه گوشتی که بر روی سنگ انداخته باشند.

و در میان ایشان مردی بود که او را جهیر بن سراقهٔ بارقی می گفتند و از زنادقهٔ نصاری بود و او را نزد پادشاهان نصاری منزلت عظیم بود و در نجران ساکن می بود، پس سید به او گفت که: ای ابو سعاد! تو نیز در کار ما سخنی بگو و رأی خود را به کار ما فرما که این مجلسی است که بر این مجلس وقایع عظیمه مترتب می شود.

پس او گفت: رأی من آن است که به نزد محمد بروید و اطاعت نمائید او را در بعضی از چیزهائی که از شما می خواهد، و رسل و رسایل بفرستید به پادشاهان نصاری خصوصا به پادشاه عظیم تر قیصر روم و بسوی پادشاهان سیاهان پادشاه نوبه و پادشاه حبشه و پادشاه علوه و پادشاه رعا و پادشاه راحات و مریس و قبط و همهٔ اینها نصرانیند، و همچنین بفرستید بسوی شام و نصارای آن جانب از پادشاهان غسان و لخم و جذام و قضاعه و غیر ایشان که همه هم دین شمایند و خویشان و دوستان شمایند، و همچنین بفرستید به جانب اهل حیره از عباد و غیر آن و جمعی که میل به دین ایشان کرده اند از قبایل تغلب بنت وایل و غیر اینها از ربیعة بن نزار، پس باید که رسل و رسایل به این جوانب بفرستید و ایشان را به مدد دین خود طلب نمائید تا از روم لشکر بیاید و از سپاهیان مانند اصحاب فیل متوجه شما شوند و نصرانیان عرب از ربیعه که در یمن ساکنند بسوی شما آیند، پس چون از همه جانب مدد بسوی شما آیند در قبایل خود درآیید و با هر کس که معاونت و یاری شما کند

جمیعا که تاب مقاومت داشته باشد متوجه شوید، پس لشکر او تاب مقاومت لشکر شما نخواهد آورد و همگی مغلوب و مقهور خواهند شد و عن قریب او را مستأصل خواهید ساخت و آتش فتنهٔ او را فرو خواهد نشست و شما نزد عالمیان بزرگ خواهید شد مانند کعبه که در تهامه است که همهٔ عالمیان به حج آن می روند، رأی همین است، غنیمت دانید که رأی دیگر و فکر خوب نیست.

پس همگی را آن سخنان جهیر بن سراقه خوش آمد و متفق شدند که به آن عمل نمایند و نزدیك شد که از یکدیگر جدا شوند که ناگاه در میان ایشان شخصی بود از قبیلهٔ ربیعة بن نزار از فرزندان قیس بن ثعلبه که نام او حارثة بن اثال بود و بر دین حق حضرت عیسی علیه السّلام بود بپا برخاست و رو به جهیر کرد و شعری بر سبیل مثل خواند که مضمونش این بود که:

تا چند می خواهی که راه حق را به باطل مسدود گردانی و حال آنکه حق پوشیده نمی ماند، و اگر به حق خواهی کوهها را به راه اندازی می توانی، هرگاه خانه را از راه در خانه نمی آئی گمراهی، و چون از در می آئی داخل خانه می توانی شد. پس رو کرد به سید و عاقب و علما و عبّاد نصاری و همهٔ نصارای نجران که کسی دیگر از غیر ایشان در آنجا نبود و گفت: سخن بشنوید و گوش دهید ای فرزندان علم و حکمت و ای باقی ماندگان بردارندگان حجت، و اللّه سعادتمند کسی است که نصیحت گوش کند و رو از سخن حق نگرداند، بدرستی که من شما را از خدا می ترسانم و به یاد شما می آورم سخن حضرت عیسی علیه السّلام را؛ پس شرح کرد وصیت عیسی را و نص کردن او بر وصیّ خود شمعون بن یوحنا و بیان کردن او آنچه حادث خواهد شد در امت او که به مذاهب باطل خواهند رفت.

پس گفت که: حق سبحانه و تعالی وحی نمود به عیسی که: ای پسر کنیز من! بگیر کتاب مرا به جهد و قوت تمام، پس تفسیر کن آن را از برای اهل سوریا به زبان ایشان، و خبر ده ایشان را که منم خداوندی که بجز من خدائی نیست، منم زنده ای که هرگز نمیرم، منم قائم به ذات خود، منم خداوندی که همهٔ عالمیان را بعد از عدم ایجاد نموده ام بی اصلی و ماده ای، منم دائمی که زوال ندارم و از حالی به حال دیگر منتقل نمی شوم، بدرستی که برانگیختم رسولان خود را و فرستادم کتابهای خود را بواسطهٔ رحمت بر خلایق و هدایت

ایشان و تا ایشان را حفظ نمایم از گمراهی، پس بدرستی که خواهم فرستاد برگزیدۀ پیغمبران احمد را که او را اختیار کردم و برگزیدم از جملۀ خلایق فارقلیطا که دوست من و بندۀ من است خواهم فرستاد در وقتی که زمانه خالی باشد از هادی، و او را مبعوث خواهم کرد در محل ولادت او کوه فاران در مکۀ معظمه در مقام پدرش حضرت ابراهیم علیه السّلام، و خواهم فرستاد نوری تازه که بگشایم به آن نور چشمهای کور و گوشهای کر را و دلهای نادان را، خوشا حال کسی که دریابد زمان او را و بشنود سخن او را و ایمان آورد به او و متابعت کند شریعت و کتاب او را، پس ای عیسی! چون یاد کنی آن پیغمبر را صلوات فرست بر او که من و فرشتگان من همه صلوات بر وی می فرستیم.

راویان گویند: چون حارثة بن اثال سخن بدینجا رسانید جهان روشن بر سید و عاقب تاریك شد از ذکر این سخنان که راضی نبودند که این خبر عیسی در این مجمع مذکور شود زیرا که این هر دو در دین عیسی بزرگی عظیم یافته بودند در نجران و در نزد پادشاهان منزلت عظیم داشتند و تحف و هدایا به نزد ایشان می فرستادند و همچنین غیر پادشاهان را از رعایا، و ترسیدند که این باعث شود مردمان روی از ایشان بگردانند و اطاعت ایشان نکنند، و اگر مسلمان شوند منزلت ایشان برطرف شود؛ پس عاقب رو به حارثه کرد و گفت: ای حارثه! خود را نگاهدار که رد کنندۀ این کلام بر تو بیشتر از قبول کنندۀ این است و بسیار سخنی که بلا باشد بر گویندۀ آن و دلها را نفرتهاست از ظاهر ساختن حکمتهای پنهان، پس بترس از نفرت دلها که هر خبری را اهلی است که نزد ایشان باید گفته شود، و هر سخنی را جائی است، و هر سخن را به همه کس نمی توان گفت و در هر جا سخنی باید گفت که موجب نجات باشد و در گفتن آن ضرری به کسی عاید نگردد، پس بدرستی که آنچه شرط نصیحت بود به تو گفتم، دیگر سخن مگو و خاموش شو.

پس سید خواست که همراهی کند با عاقب در سخن، پس روی به حارثه کرد که:

همیشه تو را بزرگ و فاضل می دانستم که عقول عقلاـ مایل به جانب تو بود، زنهار که در مقام لجاج در میا و مردمان را به جای آب بسوی سراب مبر، پس اگر کسی تو را در این گفتگو معذور داند تو معذور نیستی، و اگر ابو واثله با تو سخن درست گفت قصور ندارد

بـدرستی که او همه کـارهٔ مـاست و پیشوای مـاست، اگر با تو عتابی کرد تو او را به نصـیحت بردار، و بـدان که پیشوای قریش-یعنی محمد رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم-بقای او اندکی خواهد بود و منقطع خواهد شد، و بعد از او قرنی خواهد گذشت که مبعوث خواهد شد در آخر آن قرن پیغمبری با حکمت و بیان و با شمشـیر و پادشاه، و مالك خواهد شد پادشاهی عظیم را که فروگیرند امت او مشرق و مغرب را، و از ذریت او پادشاهی خواهـد بود ظاهر که غالب شود بر همـهٔ پادشاهان، و اهل همهٔ دینها به دین وی درآیند، و پادشاهی او قرار گیرد هر چه را شب و روز قرار می گیرد. ای حـارثه! این مـدتی مدیـد خواهـد شـد و حـال وقت آن نیست، پس آنچه از دین خود می دانی آن را محکم نگاه دار و در میا به دین دیگر که زود منقطع شود به انقضای زمان یا به حادثی از حـدثان، و آنچه خواهـد آمدن به آن کار مدار که ما امروز مکلفیم به این دین، و فردا را اهل فردا دانند.

پس حارثـة بن اثال جواب داد که: ساکت باش ای ابو قره، کسـی که فکر فردا نکند امروز به چه کار او می آید؟ از خدا بترس تا خدا به فریاد رسـد که پنـاهی نیست عالمیـان را بغیر از او، و این سـخن را برای خـاطر عاقب گفتی که او بزرگ و مطاع شـماست و رجوع گروه نصاری بسوی او و توست، اگر از سـخن حق رو می گردانیـد بواسـطهٔ ضـبط بزرگی خود امر از شـماست، لیکن نصایح سـخنان بکرند که به هدیه فرسـتاده می شوند بسوی کسی که اهل آن سخنان باشد، و شما سزاوارترین مردم بودید به قبول این سخنان، بدرستی که دلهای ما همه مایل به جانب شماست و شما هر دو پیشوایان مائید در دین، پس باید که عقل را پیشوا کنید و هر چه عقل به آن امر کند ای دو بزرگوار آن را قبول فرمائیـد، و آنچه پیش آمـده است اطراف آن را فکر کنیـد و تأمل در عاقبت آن نمائیـد و تأخیر را واگذاریـد و رضای حق سـبحانه و تعالی را اختیار کنید چنانکه حق سـبحانه و تعالی هر روز فضل خود را بر شـما زیاده می کند، و فکر ننگ و عار را به خود راه مدهید که هر که عنان نفس را واگـذارد او را به مهلکه می انـدازد، و هر که عـاقبت کـار خود را ملاـحظه نمایـد از تلف شـدن ایمن است، و هر که بـا عقـل خود مشورت نماید عبرت می گیرد و محل عبرت دیگران نمی شود، و هر که از برای خدا نصیحت کند و رضای الهی را اختیار کند حق سبحانه

و تعالی انس می دهد او را به عزت و بزرگی در حیات دنیا و می رسد به سعادت عقبی.

پس رو به عـاقب کرد از روی عتـاب و گفت: ای ابو واثله! گفتی که رد کننـدهٔ سـخن تو بیشتر از قبول کننـدهٔ آن است! بحقّ خـدا قسم که تو سزاواری که کسـی این سـخن را از تو نقـل نکنـد، بـدرستی که تو می دانی و مـا همه اتبـاع انجیل می دانیم آنچه حضـرت عیسـی در میان حواریان گفت و هر که مؤمن است از قوم عیسـی می داند، و آنچه تو گفتی تقصـیری بود که از تو واقع شد که دفع و تلافی آن نمی کند مگر توبه و اقرار کردن به آنچه انکار کردی.

پس چون سـخن را به اینجا کشانید رو به جانب سـید گردانید و گفت: هیچ شمشیری نیست که خطا نکند، و هیچ عالمی نیست که لغزشی نداشـته باشد، پس هر که از خطای خود برگردد او سـعادتمندی است که راه راست یافته است، و آفت در آن است که بر خطای خود مصـر بمانند؛ بیان کردی که بعد از حضـرت عیسی دو پیغمبر خواهند آمد، کجا در صحف الهی این سخن واقع شده است؟ آیا نمی دانی به آنچه به آن خبر داد حضـرت عیسـی در میان بنی اسرائیل و گفت: چگونه خواهد بود حال شما وقتی که بروم نزد پدرم و پدر شما و بعد از زمانی چند بیایند راستگوئی و دروغگوئی؟

گفتند: یا عیسی کیستند اینها؟ گفت: پیغمبری از ذریت حضرت اسماعیل علیه السّلام بیاید و دروغگوئی از بنی اسرائیل بیاید، پس راستگو مبعوث باشـد به رحمت و جنگ و او را پادشاهی و سـلطنت بوده باشـد تا دنیا بوده باشد، و اما دروغگو پس او را لقبی است مسـیح دجال، اندك زمانی ملك و پادشاهی او بوده باشد پس حق سبحانه و تعالی او را بکشد به دست من وقتی که من باز به دنیا آیم.

پس حارثه گفت: ای قوم! حذر می فرمایم شما را از افعال پیشینیان شما از یهود که ایشان را بیم کردند و گفتند: دو مسیح خواهد آمد: یکی مسـیح رحمت و هدایت و دیگری مسیح ضلالت، و بواسطهٔ هر یك علامتی گفتند، پس یهودان انکار نمودند مسیح هدایت را و تکذیب او نمودند و ایمان آوردند به مسـیح ضـلالت که دجال است و انتظار او می کشـند، و چنین فتنه ای برپا کردند و در سایر چیزها کتاب الهی را پس پشت خود انداختند و پیغمبران خدا را شهید کردند و کسانی را که به امر الهی ایستاده بودند به عدالت، کشتند،

پس حق تعالی بصیرت ایشان را کور کرد بعد از بینائی بواسطهٔ اعمال قبیحهٔ ایشان، و پادشاهی را از ایشان برداشت بواسطهٔ ظلم و فساد ایشان، و ملازم ایشان ساخت مذلت و خواری را و بازگشت ایشان را به آتش دوزخ کرد.

پس عاقب گفت: ای حارثه! تو چه می دانی که این پیغمبر مبعوث که مذکور است در کتب الهی این است که در مدینه است؟ شاید پسر عم تو باشد مسیلمه صاحب یمامه زیرا او نیز دعوی پیغمبری می کند چنانکه محمد قرشی می کند، و هر دو ایشان از ذریت حضرت اسماعیلند و هر یك را اتباع و اصحاب هستند که گواهی می دهند بر پیغمبری ایشان و اقرار دارند به رسالت ایشان، آیا میان هر دو فرقی می یابی که بیان کنی؟

حارثه گفت: آری و اللّه فرق بیشتر از مابین آسمان و زمین و مابین سحاب و تراب است، و آن نشانه و دلیلی چند است که به آن دلائل و امثال آنها ثابت می شود حجتهای الهی در دلهای عبرت گیرندگان از بندگان خدا از جهت انبیاء و رسل الهی؛ و اما صاحب یمامه مسیلمهٔ کذاب، همین بس است شما را آنچه خبر دادند به شما سفیران شما و غیر شما و مسافرانی که به زمین او فرو رفته اند و از اهل یمامه جمعی که به نزد شما آمدند، آیا خبر دادند شما را همهٔ ایشان که جمعی را مسیلمه بسوی احمد به یثرب فرستاده بود که تفحص احوال او کنند و یافته بودند در او آثار پیغمبران گذشته را و گفتند: احمد به یثرب آمد و چاهها همه خشك و کم آب بود و آبهای ما همه شور بود و پیش از آنکه او بیاید آب ما شیرین و گوارا نبود پس در بعضی چاهها آب دهان انداخت و در بعضی آبی مضمضه کرد و در آن ریخت پس همه شیرین و پرآب شدند، و گفتند: جمعی که چشمشان درد می کرد آب دهان در چشم آنها انداخت فی الحال شفا یافتند، و جماعتی جراحتها داشتند و آب دهان انداخت و فورا عافیت یافتند و جراحتهای ایشان مندمل شد با بسیاری از معجزات که از احمد خبر آوردند؛ و چون به نزد صاحب خود رفتند و گفتند: تو نیز چنین کن که احمد کرد، پس از روی کراهت قبول نمود و با ایشان رفت به جانب یکی از چاههای ایشان که آب شیرین داشت، و چون آب مضمضهٔ خود را در چاه ریخت شور شد! و یك چاهی که کم آب بود آب دهان در آن چاه انداخت و خشك شد که یك قطره آب در آن

نمانـد! و چشم شخصـی درد می کرد چون به نزد او بردنـد تـا آب دهان انـداخت کور شـد! و جراحت شخصـی را آب دهان انـداخت آن شخص پیس شد.

پس چون این خرق عادات نقیض را مشاهـده نمودنـد و طلب خرق عادت صـحیح کردند گفت: شـما بد امّتید نسـبت به پیغمبر خود و بد خویشانید نسـبت به خویش خود و پسـر عم خود، شما مبالغه نمودید و از من چیزها طلب کردید پیش از آنکه وحی بسوی من آید! الحال مرا رخصت شده است در بدنهای شـما نه چاههای شـما، بیائید تا شـفا دهـم! پس هر که ایمان به من دارد شـفا می یابد و هر که شك دارد بدتر می شود! هر که خواهد بیاید تا آب دهان بر چشم او و بدن او اندازم تا شـفا یابد. همه گفتند: ما نمی خواهیم نسـبت به ما کاری بکنی که اهل یثرب بر ما شـماتت نمایند. پس رو از معجزات او گردانیدند بواسـطهٔ نسبت خویشی و حمیت جاهلیت که عرب به ایشان شماتت ننمایند.

پس سـید و عاقب به خنده در آمدند تا آنکه پاهای خود را از بسـیاری خنده بر زمین می سائیدند و می گفتند: چه نسبت نور را به ظلمت، و حق را به باطل، و حق و باطل و نور و ظلمت آن قدر فرق میان ایشان نیست که میان این دو شخص در راستی و بطلان.

راویان گفتند: چون عاقب دید که کار مسـیلمه ضایع شد از این سـخن خواست تدارك آن کند، گفت: اگر مسیلمه در این کار بد می کند که دعوی می نماید که حق تعالی او را مبعوث گردانیده است اما خوب کرده است که قوم خود را از بت پرستی بازداشته است و به ایمان آورده است به حق تعالی.

پس حـارثه گفت: قسم می دهم تو را بحق آن خداونـدی که زمین را پهن کرده است و به آفتاب و ماه روشن گردانیـده است که آیا در کتب سماویهٔ منزله نیست که حق تعالی می فرماید: منم خداوندی که بغیر از من خداوندی نیست و من جزا دهندهٔ روز جزا فرسـتاده ام کتابهای خود را و مبعوث گردانیده ام پیغمبران خود را تا آنکه بندگان خود را بواسطهٔ ایشان از دامهای شیاطین خلاصی دهم و ایشان را در زمین میان خلایق مانند سـتارگان روشن گردانیده ام در آسمانها که مردم را هدایت نمایند به وحی من و امر من، هر که اطاعت ایشان کند اطاعت من کرده است و هر که مخالفت ایشان کند مخالفت من

نموده است، بدرستی که من و فرشـتگان زمین و همهٔ خلایق لعنت کرده ایم هر که را انکار کند خداوندی مرا یا خلق مرا شریك من گرداند یا تکـذیب نماید احدی از پیغمبران و رسولان مرا یا بگوید که وحی به من آمده است و من وحی به او نفرسـتاده باشم یا بپوشاند خداوندی مرا یا دعوی خداوندی کند یا گمراه کند بندگان مرا و کور کند ایشان را از راه حق، بدرستی که کسـی مرا می پرستد از خلق من که بداند من از بنـدگان خود چه می خواهم و به آن بندگی کند مرا، پس هر که به آن راهی که واضح ساخته ام به زبان پیغمبران خود نرود و عبادت او مرا زیاده نمی کند او را از من مگر دوری؟

عاقب گفت: چنین است و گواهی می دهم که راست گفتی.

پس حارثه گفت: بغیر از حق راهی نیست و بغیر راستی پناهی نیست بواسطهٔ همین آنچه گفتنی بود گفتم.

پس سـید چون در فن مجـادله و مخاصـمه بسـیار ماهر بود گفت: این قرشـی را اعتقاد ما آن است که پیغمبر است بر قوم خود که فرزنـدان اسماعیلند و او دعوی می نماید که مبعوث است بر همهٔ خلایق.

حارثه گفت: ای سید! آیا می دانی که محمد مبعوث است از جانب حق تعالی بر قوم خود؟

سید گفت: بلی.

حارثه گفت: آیا گواهی می دهی از جهت او به رسالت؟

سید گفت: کی می تواند انکار کند این دلائل واضـحه را؛ بلی گواهی می دهم و شك در این ندارم و در جمیع کتب سـماوی هست و همهٔ پیغمبران به بعثت او خبر داده اند.

پس حارثه سر به زیر افکند و خنده می کرد و انگشت بر زمین می کشید، سید گفت:

برای چه می خندی ای حارثة بن اثال؟

گفت: تعجب کردم و خندیدم.

سید گفت: مگر سخن من محل تعجب بود که خنده می کنی؟

گفت: بلی، آیا عجب نیست از شخصی که دعوی علم و حکمت کند آنکه گوید که حق

سبحانه و تعالی برگزیـده است از جهت نبوت و مخصوص گردانیده است به رسالت و مؤید ساخته است به روح و حکمت خود شخصـی را که کـذاب و دروغگو است و می گویـد وحی بسوی من آمـده است و حال آنکه وحی بسوی او نیامده است و مخلوط گرداند به یکدیگر راست و دروغ را مانند کاهنان که گاهی راست گویند و گاهی دروغ؟

پس سید منزجر و منفعل شد و دانست که غلط گفته است و ملزم شد.

راویان گویند که: حارثه از اهل نجران نبود و غریب بود و در آنجا ساکن شده بود.

پس عـاقب رو به او کرد و گفت: خـاموش بـاش ای برادر بنی قیس بن ثعلبه و زبـان درازی مکن و زبـان خود را نگاه دار که بسا کلمه ای که صاحب خود را در قعر چاه تاریك اندازد و بسـیار سخنی که دشمنان را دوست گرداند، پس واگذار سخنانی که دلها آن را قبول نمی کند هر چند عذر داشته باشی در گفتن آن، پس بدان که هر چیز را صورتی است و صورت آدمی، عقل اوست؛ و صورت عقل، ادب است؛ و ادب بر دو قسم است:

ادب طبیعی و ادبی که تحصـیل آن کرده باشند، پس بهترین آنها آدابی است که حق تعالی به آنها امر کرده است، و از جملهٔ آداب الهی آن است که ادب سـلطان خود را نگهدارنـد زیرا که او را حقی است که هیچ یك از خلایق را آن حق نیست زیرا که سـلطان واسـطه است میان خدا و بندگان او؛ و سـلطان بر دو قسم است: یکی سـلطان قهر و غلبه و دیگری سـلطان حکمت و شـرع، و سلطان شرع و حکمت حقش عظیمتر است. و تو ای حارثه! می دانی که حق سبحانه و تعالی ما را زیادتی و حکومت داده است بر پادشاهان ملت نصاری و بعد از آن بر کافهٔ عالمیـان، پس بایـد که حق هر کس را بـدانی و همین مـذمت تو را بس که با سـلاطین حکمت رعایت ادب نمی کنی. پس گفت: تو سخن برادر قریش را یـاد کردی و آنکه آیـات و معجزات آورده است و بسـیار گفتی و خوب گفتی، مـا نیز می دانیم آنچه تو گفتی و به او و به رسالت او یقین داریم و گواهی می دهیم که جمع شده است از جهت او معجزات و بینات پیشـینیان و پسینیان مگر یك آیتی که آن از همه عظیمتر و ظاهرتر است و آن مانند سـر است، و این علامات مانند بدنند، پس چه حال باشد بدن بی سـر را؟ صبر کن تا ما تجسـس نمائیم اخبار او را و فکر کنیم آثار او را، اگر آن علامت ظاهر شود که خاتمهٔ

همهٔ علامات است ما پیشتر از تو به دین او در خواهیم آمد و پیش از تو اطاعت او خواهیم کرد.

حارثه گفت که: سخن فرمودی و شنوانیدی و حق را بیان کردی، می شنویم و اطاعت می کنیم، کدام است آن علامتی که اگر آن نباشد اینها همه عبث است بعد از این ظهور؟

عاقب گفت: سید آن را بیان کرد و تو گوش نکردی و این همه گفتگو کردی به عبث.

حارثه گفت: الحال بیان فرما پدر و مادرم فدای تو باد.

عاقب گفت: رستگاری می یابد کسی که چون به حق رسد قبول کند و رو از آن نگرداند بعد از دانستن آن، بدرستی که ما و تو می دانیم و غیر ما از علمای کتب الهی که در آنها هست از علوم گذشته و آنچه خواهد آمد، بدرستی که واضح شده است به زبان هر امتی از ایشان در نهایت وضوح با بشارت و انذار که خبر داده اند که خواهد آمد احمد پیغمبری که خاتم پیغمبران است و امت او فرو خواهند گرفت مشرق و مغرب را و پادشاهی خواهند کرد او و امت او زمانی بسیار، پس غصب خواهند کرد پادشاهی را از گروهی که نزدیکترین امتند از پیغمبر از جهت نسب و فضیلت و از اتباع ایشان و ترك خواهند کرد گفتهٔ پیغمبر خود را از روی ظلم و عدوان، پس سالهای بسیار خلافت مبدل می شود به پادشاهی و پادشاهی ایشان عظیم می شود تا آنکه نماند در جزیرهٔ عرب خانه ای مگر آنکه بعضی رغبت نمایند به ایشان و بعضی ترسان باشند از ایشان، پس بعد از آن پراکنده خواهد شد پادشاهی ایشان و به گروه دیگر منتقل خواهد شد، پس پادشاه خواهند شد بر ایشان بندگان و غلامان ایشان و سیرتهای بد خواهند گذاشت و پادشاهی ایشان به ظلم و غلبه خواهد بود، پس کم شود ملك ایشان از اطراف و کفار غلبه کنند بر ایشان و سخت شود آفات ایشان و بلیات همه را فراگیرد تا آنکه مردن پیش ایشان بهتر از حیات بوده باشد از بسیاری ظلم و ستم، و بزرگان ایشان جمعی باشند که سزاوار بزرگی نباشند پس دین از دست ایشان برود و نماند از دین مگر نام آن، و مؤمنان در آن زمان غریب باشند و دین داران اندکی تا آنکه مأیوس شوند از فرج الهی مگر قلیلی، و جمعی گمان می کنند که حق سبحانه و تعالی یاری نخواهد کرد دین خود را از بسیاری بلا و فتنه که ایشان را

فراگیرد تا آنکه حق سبحانه و تعالی تلافی کند و دریابد ایشان را بعد از ناامیدی به شخصی از ذریهٔ پیغمبر ایشان احمد، و بیاورد او را از جائی که ایشان خبر نداشته باشند، و صلوات فرستند بر او آسمانها و فرشتگان و خوش حال شود از ظهور او زمین و آنچه در زمین است از چرندگان و مرغان و خلایق، و بدهد زمین برکت خود را و زینت و گنجهای خود را به او تا آنکه زمین به نحوی شود که در عهد آدم علیه السّلام بود، و برطرف شود از ایشان فقر و امراض در زمان او و بلاهائی که در امم سابقه بر ایشان نازل می شد، و امنیت بهم رسد در جمیع شهرها و کنده شود زهر هر صاحب زهری و نیش هر صاحب نیشی و چنگال هر صاحب چنگالی تا آنکه دختران خردسال با افعیهای نر بازی کنند و هیچ ضرر به ایشان نرسانند، و شیران در میان گاوان بمنزلهٔ شبانان باشند، و گرگ با گوسفندان گردد مانند حمایت کنندگان، و حق سبحانه و تعالی او را بر همهٔ ادیان غالب گرداند و بگیرد کلیدهای همهٔ اقالیم را تا منتهای چین تا آنکه نماند کسی مگر آنکه بر دین حقی بوده باشد که حق تعالی آن را می خواهد و به آن مبعوث شده اند پیغمبران از آدم تا خاتم.

پس چون عاقب سخن را به اینجا رسانید حارثه گفت که: گواهی می دهم بحق خداوندی که مبدع اشیاء است ای بزرگوار عظیم و ای دانشمند بزرگ که حق ظاهر شد به گفتهٔ تو و عالم منور شد به سخن راست تو و آنچه گفتی موافق است به آنچه خدا فرستاده است در کتابهای خود که برای هدایت عباد و اهل بلاد فرستاده است و آنچه گفتی همه حق است و مخالف نیست با کتب الهی یك حرف، اما چه شد آنچه می خواستی بیان کنی؟

عاقب گفت: آنچه تو دربارهٔ احمد قرشی اعتقاد داری محض غلط است.

حارثه گفت: چرا؟ آیا نه معترفی که به نبوت و رسالت او معجزات گواهی داده اند؟

عاقب گفت: آری بحق خدا و لیکن میان عیسی و قیامت دو پیغمبرند که اسم یکی مشتق است از اسم دیگری، یکی محمد است و دیگری احمد، بشارت داده است به اول ایشان موسی علیه السّلام و به دوم ایشان عیسی علیه السّلام، پس این قرشی مبعوث است به قوم خود و از عقب او خواهد آمد پیغمبری که پادشاهی او عظیم بوده باشد و مدتش طویل، حق سبحانه و تعالی او را می فرستد که ختم دین به او بشود و حجت بوده باشد بر همهٔ خلایق، پس بعد

از محمد فترتها خواهد شد که همهٔ بناهای دین از بیخ کنده شوند، پس حق سبحانه و تعالی او را خواهد فرستاد که اساس قواعد دین را بار دیگر بنا کند و غالب خواهد کرد او را بر همهٔ ادیان، پس مالك خواهند شد او و پادشاهان صالح بعد از او هر چه را طالع شود بر آن شب و روز از زمین و کوه و بر و بحر، و به میراث خواهد برد زمین خدا را به پادشاهی چنانکه آدم و نوح وارث زمین گردیدند و مالك شدند، و ایشان پادشاهان عظیم الشأن خواهند بود و در لباس درویشان با تواضع و فروتنی، پس ایشانند گرامی ترین خلایقی که به اصلاح نخواهند آمد بندگان الهی و بلاد او مگر به ایشان، و بر ایشان نازل خواهد شد عیسی علیه السّلام و بر آخر ایشان بعد از مکث طویل و ملك عظیم، و خیری نخواهد بود در زندگانی بعد از ایشان، و بعد از ایشان خواهند بود جمعی چند بی عقل مانند گنجشك در عقول که بر این جماعت قیامت قائم خواهد شد، و قیامت قائم نخواهد شد مگر بر بدترین خلایق، و این وعدهٔ رحمتی است که حق سبحانه و تعالی بر احمد خواهد فرستاد چنانکه بر ابراهیم خلیلش فرستاد با معجزات بسیاری که احمد را خواهد بود که در کتابهای الهی مسطور است.

پس حارثه گفت: این معنی نزد تو مقرر است ای عاقب که این دو اسم از برای دو شخص است در دو عصر مختلف؟

عاقب گفت: بلی.

حارثه گفت: آیا شکی یا گمانی بر خلاف این در خاطرت خطور می کند؟

عاقب گفت: نه، بحق معبود که این نزد من واضح تر از آفتاب است.

پس حارثه سر به زیر افکند و خط بر زمین می کشید از روی تعجب، پس گفت: ای بزرگ مطاع! آفت در آن است که مال را شخصی داشته باشد و خرج نکند، یا شمشیر داشته باشد و آن را زینت خود گردانیده باشد و به آن جنگ نکند، و رأی و فکر داشته باشد و به آن عمل ننماید.

عاقب گفت که: ای حارثه! سخنی گفتی و درشت گفتی، آن کدام است؟

گفت: قسم می خورم بحق خداوندی که آسمانها و زمینها به قدرت او برپاست

و جباران مغلوب اویند به قدرت او که این دو اسم مشتق اند از برای یك کس و یك پیغمبر و یك رسول که انذار به او کرده است موسی بن عمران و بشارت به او داده است عیسی بن مریم و پیش از ایشان خبر داده است حضرت ابراهیم به او در صحف خود.

پس سید خود را به خنده داشت که به حاضران ظاهر سازد که استهزا می کند به حارثه و تعجب نموده است از گفتار او.

پس عاقب به سخن در آمد و رو به حارثه کرد از روی سرزنش که: مبادا خیال کنی که سید عبث خندید بلکه بر سخنان تو می خندد.

حارثه گفت: اگر خندید ننگی و بلائی بود که بر خود لازم ساخت یا قبیحی بود که به او راجع شد، آیا شما نخوانده اید در حکمت موروث الهی که خدا از شما بازگرفته است که سزاوار نیست حکیم را که عبث رو ترش کند و یا بی تعجبی بخندد؟ آیا به شما نرسیده است از سید شما مسیح علیه السّلام که فرموده است: خندهٔ عالم به عبث غفلتی است که از دل او ناشی شده است یا مستی است که او را غافل ساخته است از فکر فردای او؟

پس سید گفت که: ای حارثه! بدرستی که هیچ احدی به عقل خود مغرور نمی شود مگر آنکه گمانهای بد به مردم می برد، و من اگر در علم محتاج به روایت تو باشم عالم نخواهم بود، آیا نرسیده است به تو از سید ما مسیح که حق سبحانه و تعالی را بندگان هست که می خندند آشکارا بواسطهٔ رحمت الهی و گریه می کنند پنهان از ترس خداوندگار خود؟

گفت: هرگاه چنین باشد خوب است.

گفت: پس این چیست بغیر از این؟ پس باید که گمان بد نبری به بندگان خداوند خود، بیا بر سر سخن خود رویم که دراز کشید منازعه و جدال میان ما و تو ای حارثه.

راویان روایت کرده اند که: این مجلس، مجلس سوم ایشان بود، در روز سوم اجتماع ایشان برای تفکر کردن در کار خویش.

پس سید گفت: ای حارثه! آیا خبر نداد تو را ابو واثله به فصیح ترین لفظی که همه کس شنیدند و خبر نداد شما را مرتبهٔ دیگر و در تو و یاران تو اثر نکرد، اینك من از راه دیگر پیش می آیم پس تو را قسم می دهم بخدا و آنچه فرستاده به عیسی از کتاب خود که آیا

می یابی در کتاب «زاجره» که نقل شده است از زبان سوریا به عربی یعنی صحیفهٔ شمعون بن حمون الصفا که وصی حضرت عیسی علیه السّلام بود که به اهل نجران دست به دست رسیده است که در آن کتاب بعد از کلام بسیار این را گفته است: چون مدتی بر آید که مردمان گمراه شوند و قطع رحمها و خویشیها بکنند و آثار انبیا محو گردد حق سبحانه و تعالی مبعوث گرداند فارقلیطا را که جداکننده است میان حق و باطل و بفرستد او را به معدلت و رحمت بر خلایق.

پرسیدند از حضرت عیسی که: ای مسیح خدا! فارقلیطا کیست؟

گفت حضرت عیسی که: فارقلیطا حضرت احمد است که پیغمبر است و خاتم انبیا و وارث علوم انبیا و مرسلین است، آن پیغمبری است که حق سبحانه و تعالی بر او رحمت می فرستد در حال حیات او و رحمت می کند بر وی بعد از وفات او به سبب فرزند او که طاهر و مطهر است و عالم است به جمیع علوم پیغمبران، او را مبعوث خواهد کرد در آخر الزمان بعد از آنکه رشته های دین همه گسسته شده باشد و خاموش شده باشد چراغهای پیغمبران و فرو رفته باشد ستاره های ایشان، پس آن بندهٔ صالح در اندك زمانی دین اسلام را بر پای کند مثل اول و حق سبحانه و تعالی قرار دهد پادشاهی او را و دیگر صالحان را از عقب او تا ملك او عالم را بگیرد.

پس حارثه گفت: هر چه گفتید راست است و در حق وحشتی نیست و دل به غیر حق قرار نمی گیرد، پس آنکه وصف او را گفتی او کیست؟

پس سید گفت که: حق آن است که آن شخص نمی باید که بی نسل باشد.

پس حارثه گفت: چنین است و آن شخص محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است.

پس سید گفت: ای حارثه! مدار تو بر لجاجت است، آیا خبر ندادند ما را مسافران ما و اصحاب ما که به تجسس او فرستاده بودیم و ایشان خبر آوردند که دو پسری که محمد داشت یکی از زن قرشی بود-یعنی قاسم که از خدیجه بود-و دیگری از زن قبطیه بود -یعنی ابراهیم که از ماریه بود-هر دو فوت شدند و محمد بی فرزند شد مثل گوسفند شاخ شکسته که مشرف است بر هلاك، پس اگر محمد را فرزندی می بود سخن شما صورتی

می داشت چرا که در صحیفهٔ شمعون است که فرزند او عالمگیر شود، و هرگاه او را فرزند نبوده باشد این محمد او نیست که حضرت عیسی از او خبر داده است.

پس حارثه گفت: بخدا قسم که عبرت بسیار است و لیکن کسی که عبرت گیرد کیست، و دلایل واضح است اگر بصیرت بینا باشد، و همچنان که چشمهای رمد دیده نمی توانند که قرص آفتاب را مشاهده کنند بواسطهٔ آفت، همچنین بصیرتهای قاصر از دیدن انوار حکمت عاجزند بواسطهٔ ضعف از ادراك آن.

پس حارثه رو به سید و عاقب کرد که: اگر چنین باشد که از محمد فرزند نباشد، شما متابعت او می کنید و قسم می خورم بذات خدا که حجت بر شما تمام شده است به آنچه حق تعالی شما را عطا کرده است از علوم که به شما رسیده است و از ودایع حجتهای الهی که نزد شماست، و به آنکه حق تعالی به شما شرف و منزلت کرامت فرموده است در میان مردمان، و پادشاهان و بزرگان همه را تابع شما گردانیده است که در امور دین رو به شما دارند و شما محتاج به ایشان نیستید و هر چه شما امر می کنید ایشان بجا می آورند و هر کسی که حق تعالی او را شرفی و منزلتی کرامت کند می باید به شکرانهٔ نعمت الهی حق سبحانه و تعالی را تواضع کند چون او را بلند کرده است و ناصح و خیر خواه بندگان خدا باشد و در اوامر الهی مداهنه نکند، و شما خود ذکر کردید محمد را و گواهیهای راست که از جهت او در کتابهای الهی واقع شده است نقل کردید و مطلع شدید که او مبعوث شده است، و بازمی گوئید که او همین پیغمبر است بر قوم خود نه بر جمیع خلایق و می گوئید که او محمدی نیست که خاتم جمیع پیغمبران است و حاشر است که حشر جمیع خلایق بر امت او خواهد شد و وارث جمیع انبیاء است و از عقب همه آمده است زیرا که می گوئید محمد بی نسل است، آیا سخن شما همین نیست؟

پس سید و عاقب گفتند: بلی سخن این است.

پس حارثه گفت که: اگر ظاهر شود که او را فرزند و عقب هست آیا شك دارید در اینکه او وارث جمیع پیغمبران است و دین او غالب بر جمیع ادیان است و او خاتم انبیاء است و رسول است بر جمیع خلایق؟

گفتند: نه.

پس حارثه گفت: شما با این منازعتها و خصومتها نیز بر این اعتقاد بودید؟

سید و عاقب گفتند: بلی.

پس حارثه گفت: اللّه اکبر.

ایشان گفتند: چه واقع شد که اللّه اکبر گفتی، مگر ما را الزام دادی؟

حارثه گفت که: حق ظاهر است و باطل مردود است و نفس در شنیدن آن مضطرب می شود، و بدرستی که آب دریاها را نقل کردن و سنگها را شکافتن آسانتر است از میرانیدن آنچه را که حق تعالی احیا فرموده است یا احیا کردن آنچه را که حق تعالی میرانیده است که آن باطل است، الحال بدانید که محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بی نسل نیست و اوست خاتم پیغمبران و وارث ایشان و آخر ایشان که حشر بر امت او خواهد شد و پیغمبری بعد از او نیست، و در زمان امت او قیامت برپا خواهد شد و حق تعالی وارث خواهد بود زمین را و هر چه در آن است که همه خواهند مرد و خدا باقی خواهد بود، و از ذرّیّت اوست آن پادشاه صالح که بیان کردید، و به شما خبر رسیده است که او مالك خواهد شد جمیع مشرق و مغرب را، و حق تعالی او را غالب خواهد ساخت با دین حنیفیه و ابراهیمیه که نفی شرك است بر همهٔ ادیان.

پس هر دو گفتند: ای حارثه! اگر چنین باشد که او را فرزندی باشد و عقبی، حق با تو است و لیکن مدار تو بر روباه بازی است و تنگ نمی آئی از پرگوئی، بر این دعوی که می کنی برهان بیاور تا ببینیم که چه برهان داری.

پس حارثه گفت: بتحقیق که من از جهت شما برهانی بیاورم که شما را از شبهه خلاصی دهم و شفای سینه ها بوده باشد.

پس حارثه رو به ابو حارثة بن علقمه کرد که شیخ ایشان و عالم بزرگ ایشان بود و گفت: ای پدر بزرگوار! التماس دارم که دلهای ما را انس دهی و سینه های ما را شاد گردانی به آنکه کتاب «جامعه» را در این مجلس حاضر سازی.

راویان نقل کردند که: این سخن در مجلس چهارم ایشان بود در هنگامی که هوا گرم

شده بود و قریب به ظهر بود و فصل تابستان بوده.

پس سید و عاقب رو به حارثه کردند که: این مجلس را به فردا انداز امروز از بس که سخن گفته ایم جان ما به لب رسیده است. و از آن مجلس برخاستند و مقرر ساختند که روز دیگر حاضر سازد کتاب «زاجره» و «جامعه» را و در آنها نظر کنند و بر وفق آنها عمل نمایند.

پس چون روز دیگر شد اهل نجران جمیع اهل معابد و علمای خود را جمع نمودند که حاضر باشند در مباحثهٔ عاقب و سید با حارثه و ظاهر شدن حق از کتابهای جامعه؛ پس چون سید و عاقب دیدند که خلایق جمع شده اند برای شنیدن جامعه پشیمان شدند چون می دانستند که حق با حارثه است و سعی نمودند که شاید در حضور خلایق این مباحثه واقع نشود، و این سید و عاقب از جملهٔ شیاطین انس بودند در مکر و حیله.

پس سید رو به حارثه کرد که: بسیار گفتی و همه را به ملال آوردی از گفتگو و نمی گذاری حق ظاهر شود.

حارثه گفت: تو و عاقب نمی گذارید حق ظاهر شود، الحال هر چه می خواهید بگوئید.

عاقب گفت: آنچه گفتنی بود گفتیم، باز اعاده کنیم بدرستی که ما خبر می دهیم تو را و کتمان حجت الهی نمی نمائیم و انکار آیات حق تعالی را نمی کنیم و افترا بر خداوند عالمیان نمی بندیم که شخصی را که حق تعالی به رسالت فرستاده باشد بگوئیم که او رسول نیست، پس ای حارثه! بدان که ما اعتراف داریم که محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرستادهٔ حق تعالی است به قوم خود از فرزندان حضرت اسماعیل و بر دیگران از عرب و عجم واجب نمی دانیم که اطاعت او نمایند و دین خود را گذاشته به دین او درآیند مگر آنکه می باید اقرار کنند به آنکه او رسول است بر قوم خود.

حارثه گفت: این اعتراف به رسالت او از چه جهت و به چه سبب می کنید؟

گفتند: بواسطهٔ آن اعتراف می کنیم که از انجیلها و سایر کتابهای الهی شنیده ایم و بر ما ظاهر شده است.

حارثه گفت: از کتابهای الهی هرگاه ظاهر شده است که محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پیغمبر است چه

مجمل و چه مفصل، پس شما از کجا می گوئید که او پیغمبر وارث و حاشر نیست و بر کافهٔ عالمیان مبعوث نیست؟

ایشان در جواب گفتند: تو خود می دانی و ما می دانیم و شك نداریم که حجت حق تعالی برطرف نمی شود، و این حکمی است که حق تعالی مقرر ساخته است که همیشه جاری باشد آن، و دنیا از حجت خالی نبوده باشد تا شب و روز باشد، و تا دو کس بمانند می باید که یکی از ایشان حجت الهی بوده باشد بر دیگری، و ما نیز پیش از این گمان داشتیم که آن حجت محمد بوده باشد و او این دین را برپا دارد، پس چون حق تعالی فرزندان نرینهٔ او را برد و او را عقیم ساخت دانستیم که او نیست زیرا که محمد بی نسل است و حجت الهی و پیغمبر و خاتم پیغمبران بی نسل نیست به گواهی حق تعالی که در کتب منزله فرستاده است، پس دانستیم آن پیغمبر خواهد بود که خواهد آمد و باقی خواهد بود بعد از محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که مشتق است اسم او از نام محمد، و او احمدی است که مسیح علیه السّلام خبر داده است به نام او و نبوت و رسالت و خاتمهٔ او و آنکه فرزند قاهرش پادشاه عالم خواهد بود و همهٔ مردمان را بر دین اعظم الهی خواهد داشت، و بر دست او این امر جاری نخواهد شد بلکه از ذریت او و عقب او مالك خواهد شد کل شهرهای زمین را و آنچه ما بین شهرها است از بحر و بر مسلّم بی معارض، و اینك شاهدند بر این مدّعا علماء که همگی انجیلها را در حفظ دارند و ما پیش از این سخنان را بر وجه کمال گفتیم و تازه بیان کردیم، دیگر چه حاجت داری به تکرار آن؟

پس حارثه گفت: ما و شما همه دانستیم و می دانیم این مطالب را و لیکن تکرار بواسطهٔ آن است که اگر کسی فراموش کرده باشد، متذکر شود، و اگر کسی تقصیر نموده باشد، بازگشت کند، و خاطرها جمع شود؛ شما ذکر کردید که دو پیغمبر مبعوث خواهند شد از عقب مسیح علیه السّلام تا روز قیامت و گفتید که: هر دو از فرزندان حضرت اسماعیلند، اول ایشان مبعوث می شود در مدینه و دوم ایشان عاقب است که احمد است، اما محمد که از قریش است این است که در مدینه متوطن است پس ما به او اعتقاد و ایمان داریم، و بحق خداوند معبود که همان است احمدی که در کتابهای حق تعالی است، و آیات الهی بر آن

دلالت کرده است و اوست حجت حق تعالی و اوست خاتم پیغمبران و وارث ایشان حقّا، و دیگر پیغمبری و رسولی نیست میان حضـرت عیسـی و روز قیامت غیر او، بلی کسـی خواهد بود از دختر صالحهٔ صدیقهٔ معصومهٔ او که عالم را به دین حق دعوت کند و مشـرق و مغرب عالم را متصـرف شود، پس شما آنچه باید گفتید و اعتقاد به نبوت محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دارید، و اگر نسل داشته باشد شما شك ندارید که اوست سابق در کمال بر پیغمبران و آخر ایشان در زمان ایشان؟

گفتند: بلی، این از عظیمترین دلایل است نزد ما.

پس حارثه گفت که: شما در شبهه اید به اعتقاد خود در پیغمبر دیگر، کتاب جامعه در این باب حاکم است میان ما و شما.

پس مردمان همه فریاد بر آوردنـد که: الجامعه ای ابو حارثه، جامعه را بیاور؛ چون مردمان از گفتگو به تنگ آمده بودند و دلگیر شده بودند و مردمان را گمان این بود که چون کتاب حاضـر شود معلوم خواهد شد که حق به جانب سـید و عاقب است بواسـطهٔ دعواهائی که ایشان در این مجالس می کردند.

پس ابو حارثه رو به جانب غلام کرد که بر سـر او ایستاده بود و به او گفت: برو ای غلام و کتاب جامعه را بیاور. او رفت و کتاب جامعه را بر سر خود گذاشته آورد و از سنگینی آن نمی توانست نگاه داشت.

راوی گویـد: خبر داد مرا مرد راسـتگوئی که از اهـل نجران بود و همیشه در خـدمت سـید و عاقب می بود و کارهای ایشان را می کرد و بر بسـیاری از امور ایشان اطلاع داشت، گفت که: چون کتاب جامعه حاضـر شـد سـید و عاقب نزدیك بود که از غصه هلاك شونـد چون می دانسـتند که در این کتابها احوال رسول خـدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم و اوصاف او و ذکر اهل بیت او در زمان آن حضـرت و ذرّیّت آن حضـرت و آنچه واقع خواهد شد در امت آن حضـرت و اصـحاب آن حضـرت از وقایع تا قیام قیامت هست، پس یکی از ایشان به دیگری گفت که: امروز روزی است که طلوع آفتاب آن بر ما مبارك نبود که همه حاضـر شدند و ما ضایع خواهیم شد نزد عوام، و کم است که عوام در جائی باشند و این قسم صحبتی بشود و ایشان

غالب نشوند.

دیگری گفت که: مغلوب شدن از عوام بدترین مفاسد است و اصلاح فساد ایشان نمودن در غایت اشکال است، زیرا که فساد ایشان بمنزلهٔ خراب کردن خانه است و اصلاح ایشان بمنزلهٔ ساختن خانه، و فسادی که در یك کلمهٔ ایشان حادث شود در سالی به اصلاح نمی توان آورد.

راوی گوید: در این وقت حارثه فرصت یافت و شخصی فرستاد به پنهان به نزد جماعتی که آمده بودند از اصحاب رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و ایشان را احتیاطا حاضر ساخت، پس عاقب و سید نتوانستند که این مجلس را بر هم زنند و به روز دیگر اندازند چون نصارای نجران همه آمده بودند و همه می خواستند که مطلع شوند بر آنچه در کتاب جامعه است از وصف رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و فرستاده های حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حاضر بودند و میل ابو حارثه شیخ ایشان نیز به جانب حارثه بود.

راوی گوید که: به من گفت آن مرد نجرانی ثقه که: ایشان با خود مقرر ساختند که هر چه حارثه به ایشان گوید و ایشان را به آن خواند ایشان امتناع ننمایند و مضایقه نکنند که مبادا مردمان را این گمان شود که ایشان بر باطلند و چنین وامی نمودند که ایشان می خواهند که ملاحظه نمایند کتاب جامعه را تا آنچه صواب است به آن عمل نمایند تا در نظر مردمان ضایع نگردند.

پس سید و عاقب برخاستند و نزد جامعه آمدند و جامعه نزد ابو حارثه بود و حارث بن اثال نیز پیش آمد و مردمان همه گردنها کشیدند و رسولان آن حضرت نیز به دور ایشان در آمدند، پس امر کرد ابو حارثه که گشودند یك طرف جامعه را و بیرون آوردند از آنجا صحیفهٔ بزرگ حضرت آدم علیه السّلام را که مشتمل بود بر علم ملکوت حق تعالی و آنچه حق تعالی او را ایجاد فرموده است در زمین و آسمان و آنچه مقرر فرموده است از امور دنیوی و اخروی، و آن صحیفه ای بود که از حضرت آدم علیه السّلام به حضرت شیث علیه السّلام رسیده بود و جمیع علوم در آنجا بود.

پس سید و عاقب و حارثه شروع به خواندن آن کردند که بر ایشان ظاهر شود آنچه

نزاع در آن داشتند از وصف حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و احوال آن حضرت، و مردمانی که در آنجا حاضر بودند همگی متوجه بودند که از آنجا چه چیز ظاهر می گردد، پس دیدند در مصباح دوم از فصلهای آن که نوشته بود:

بسم اللّه الرحمن الرحیم، منم آن خداوندی که بجز من خداوندی نیست، زنده ام به ذات خود و عالمیان را موجود گردانیده ام و زندگانی همه از من است، هر زمانی را بعد از زمانی مقرر فرموده ام، و در هر امر حق و باطل را ظاهر گردانیده ام، و موافق ارادهٔ خود هر سببی را سببیت داده ام و هر دشواری به قدرت من رام شده است، پس منم خداوند بزرگوار نیکو کردار بخشایندهٔ مهربان، می بخشم و می بخشایم، پیشی گرفته است رحمت من بر غضب من و عفو من بر عقوبت من، بندگان خود را آفریدم از جهت آنکه عبادت و بندگی کنند مرا و حجت خود را بر همگی تمام کردم، بدرستی که خواهم فرستاد بسوی ایشان پیغمبران خود را و خواهم فرستاد بسوی ایشان کتابهای خود را از زمان اول بشر که حضرت آدم است تا منتهی می شود به احمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پیغمبر من، و آن پیغمبری است که می فرستم بر وی صلوات و رحمتهای خود را و و جا می دهم در دل او برکتهای خود را و به او کامل می گردانم پیغمبران و بیم کنندگان خود را.

پس حضرت آدم علیه السّلام عرض کرد: خداوندا! آن پیغمبران کیستند و احمدی که او را رفعت دادی و بزرگوار گردانیدی از ایشان کیست؟

حق تعالی فرمود: همگی از ذرّیّهٔ تو خواهند بود و احمد آخر ایشان خواهد بود.

آدم علیه السّلام عرض کرد: الهی! ایشان را بواسطهٔ چه می فرستی و مبعوث می گردانی؟

حق تعالی فرمود: همه را بواسطهٔ توحید و یگانه دانستن خود می فرستم، و سیصد و سی شریعت به ایشان خواهم فرستاد و همه را از برای احمد تمام می کنم، و مقرر فرمودم هر که به نزد من آید با شریعتی از این شرایع با ایمان به من و ایمان به پیغمبران من که او را داخل بهشت کنم.

پس در آنجا ذکر کرده بود چیزها که مجملش این بود که: حق تعالی به آدم علیه السّلام شناسانید پیغمبران را و سایر ذرّیّهٔ او را، و حضرت آدم همه را دید تا آنکه نظر کرد به نوری

که لامع شد و تمام مشرق را فرو گرفت، و آن نور زیاده شد تا آنکه تمام مغرب را فرو گرفت، دیگر بلند شد تا به ملکوت آسمان رسید، بعد چون نظر کرد آن نور محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بود و بوی خوش آن حضرت عالم را خوشبو ساخت، دیگر دید که چهار نور در دور آن حضرت بودند از دست راست و چپ و پیش و پس که از خوشبوئی و روشنی به آن حضرت شبیه تر بودند از همهٔ ذرّیّهٔ آدم؛ بعد از آن نورهای دیگر دید که از آن انوار مدد می یافتند که در بزرگواری و نور و خوشبوئی شبیه به آن حضرت بودند پس نزدیك آن نورها آمدند و از هر جانب به آن نورها احاطه کردند، دیگر نظر کرد نور بسیاری دید بعد از این انوار به عدد ستاره ها در بسیاری اما در ضیاء و روشنی به آنها نمی رسیدند، و بعضی از این نورها از دیگری روشن تر بود و تفاوت بسیار میان این نورها بود، پس ظاهر شد سیاهی مثل شب تار و مانند سیل از هر طرف به سرعت می آمد تا آنکه زمین پر شد از آن با قبیح ترین صورتی و زشت ترین هیئتی و گندیده ترین بوئی.

پس آدم علیه السّلام از دیدن این اوضاع غریبه متحیر گردیده گفت: ای دانای هر پنهان! و ای آمرزندهٔ گناهان! و ای صاحب قدرت کامله و ارادهٔ غالبه! کیستند این سعادتمندان که ایشان را بزرگوار گردانیده ای و بر عالمیان بلندی کرامت فرموده ای؟ کیستند این نورهای بلند قدر که او را فرو گرفته اند؟

حق تعالی وحی فرمود به آدم علیه السّلام که: ای آدم! این نور و این انوار وسیلهٔ تواند و وسیلهٔ کسانی که سعادتمند گردانیده ام ایشان را از میان خلایق، اینهایند پیشی گرفتگان به رحمت من، ایشانند مقرّبان من، ایشانند شفاعت کنندگان خلایق که شفاعت ایشان را در حق گناهکاران قبول خواهم کرد، و این نور بزرگوار احمد است بهتر ایشان و بهتر از همهٔ خلایق، او را برگزیدم به علم خود و اسم او را اشتقاق نمودم از نام خود، منم محمود و اوست محمد؛ و این نور دیگر وزیر او و نظیر اوست و وصی او که قوت دادم محمد را به او و گردانیدم برکت و عصمت و طهارت خود را در عقب او که همه از لوث گناهان پاك باشند؛ و این نور دیگر بهترین کنیزان من است و وارث علوم من است، دختر احمد پیغمبر من؛ و این دو نور دیگر فرزندزاده های محمداند و در علم و کمال خلیفهٔ ایشان خواهند

بود؛ و این نورهای دیگر که نور ایشان به انوار آنها احاطه نموده است فرزندان ایشانند که وارث علوم ایشان خواهند بود. بدرستی که من همه را برگزیده ام و مطهر و معصوم گردانیده ام و بر همه برکت داده ام و رحمت کاملهٔ خود را شامل حال همگی گردانیده ام و همگی را به علم خود پیشوای بندگان خود ساخته ام و سبب روشنائی شهرهای خود گردانیده ام که عالمیان از نور هدایت ایشان منور شوند.

پس دیگر نظر کرد آدم علیه السّلام و در آخر این انوار نوری دید که می درخشید مانند روشنائی ستارهٔ صبح از جهت اهل دنیا، پس حق تعالی فرمود: به برکت این بندهٔ سعادتمند خود غلها را از گردن بندگان خود می گشایم، و به برکت او مشقتها و ستمها و عقوبتها را از خلایق بر می دارم، و به سبب او زمین را پر از نور و رحمت و عدالت خواهم کرد بعد از آنکه پر از قساوت و جور و ظلم شده باشد.

پس حضرت آدم عرض کرد: پروردگارا! بدرستی که بزرگوار کسی است که تو او را بزرگوار گردانی، و صاحب شرف کسی است که او را شرف کرامت فرمائی، خداوندا! هر که را تو رفیع و بلند مرتبه گردانیدی سزاوار است که صاحب رفعت و بلندی چنین باشد، پس ای خداوند منعمی که نعمتهای تو منقطع و بریده نمی شود! و صاحب احسانی که تدارك آن نمی توان کرد به عوض و احسان تو آخر نمی شود! به چه سبب این بندگان رفیع مکان به این رتبهٔ عالی مشرّف شده اند از عطای تو و فضل و رحمت بی منتهای تو، و همچنین هر که را گرامی گردانیده ای از پیغمبران، سبب آن چیست؟

خداوند عالمیان فرمود: منم آن خداوندی که بغیر از من خدائی نیست و بخشاینده و مهربان و بزرگوار و دانا و نیکوکردارم و عالم به جمیع آنچه پوشیده است علم آن از خلق و به آنچه در خاطرها خطور می کند، و آنچه بهم رسیده است می دانم که چون بهم رسد و چگونه خواهد بود، و می دانم آنچه نخواهد بود اگر بوده باشد چگونه خواهد بود، و بدرستی که چون من نظر کردم ای بندهٔ من به دلهای بندگان خود نیافتم در میان ایشان کسی را که اطاعت او مرا و خیرخواهی او خلق مرا بیشتر از پیغمبران و رسولان من بوده باشد، بنابراین علوم خود و رسالت را به ایشان دادم و بار حجت و رسالت را بر دوش

ایشـان گذاشـتم و ایشـان را برگزیـدم بر خلاـیق به رسـالت و وحی خود، پس مقرر گردانیـدم بعـد از پیغمبران به اختلاـف منازل ایشان از مخصوصان و اوصـیای ایشان گروهی که حجت خود را به ایشان سپارم و ایشان را در میان خلق پیشوا گردانم و به سبب ایشان درست کنم شکستگیهای خلایق را و به برکت ایشان راست کنم کجیهای ایشان را زیرا که من به ایشان و دلهای ایشان دانایم و لطف من ایشان را شامل است، پس در میان پیغمبران نظر کردم نیافتم در میان ایشان کسـی را که اطاعت او مرا و خیرخواهی او خلق مرا بیشتر از محمـد بوده باشـد که برگزیـدۀ من است و بهترین خلق من است پس او را برگزیـدم به دانش و نام او را بلنـد کردم با نام خود، پس یافتم دلهای خاصّان او را که بعد از اویند موافق دل او پس ایشان را ملحق ساختم به او و ایشان را وارثان کتاب و وحی خود و آشـیان حکمت و نور خود ساختم، و قسم به ذات خود یاد کردم عـذاب نکنم به آتش هرگز کسـی را که ملاقات کند مرا فردای قیامت و اعتصام جسـته باشد به یگانگی من و چنگ در رشتۀ مودت ایشان زده باشد.

پس ابو حارثه گفت: ملاحظه نمایند صـحیفۀ بزرگ شیث علیه السّلام را که به میراث دست به دست به حضرت ادریس علیه السّلام رسیده است، و آن کتاب به خط سریانی قدیم نوشته شده بود.

پس ملاحظۀ آن صـحیفه نمودند تا رسـیدند به این موضع که جمع شدند اصـحاب حضـرت ادریس و قوم او در هنگامی که آن حضرت در خانۀ عبادت خود بود در زمین کوفه، پس حضـرت ادریس ایشان را خبر داد که روزی در میان فرزندان صـلبی پدر شـما حضـرت آدم علیه السّ لام و فرزندان فرزندان او اختلاف شد و گفتند: نزد شما از خلایق کیست که گرامی تر است نزد حق تعالی و بلندمرتبه تر است نزد او و منزلت او رفیع تر است؟ پس بعضـی از ایشان گفتنـد: پـدر شـما آدم افضل است که حق تعالی به یـد قـدرت خود ایجاد او نموده است و فرشـتگان را همه به سـجدۀ او داشـته و خلافت زمین را به او عطا فرموده و جمیع خلایق را مسـخّر او گردانیـده است؛ جمعی دیگر گفتند: فرشتگان افضلند چون ایشان مخالفت امر الهی نکرده اند؛ بعضی گفتند: بلکه سرکرده های فرشتگان جبرئیل

و میکائیل و اسـرافیل علیهم السّلام افضلند؛ بعضی گفتند: جبرئیل افضل است که امین حق تعالی است بر وحی او. پس همگی آمدند به خدمت حضرت آدم علیه السّلام و گفته ها و اختلافات خود را بیان کردند.

پس حضـرت آدم علیه السّلام فرمود: ای فرزنـدان من! من شـما را خبر دهم به گرامی ترین خلایق نزد حق تعالی، قسم می خورم بخدا که چون روح در بـدن من دمیدنـد و درست نشسـتم، عرش بزرگوار الهی تابنـده شـد در نظر من پس دیدم که در آن نوشـته بود «لا اله الا اللّه محمـد رسول اللّه» فلان امین خداست فلان برگزیدهٔ خداست، پس چند نام را مذکور ساخت که با نام محمد صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم قرین بودند.

پس آدم علیه السّلام فرمود: هر جا که نظر کردم در آسـمان جائی نبود که مقدار پوستی یا صفحه ای بوده باشد مگر آنکه در آنجا نوشته بود «لا اله الا اللّه» و هر جا که لا اله الا اللّه نوشـته شـده بود (البته به حسب خلقت نه کتابت) نوشـته بود «محمد رسول اللّه» ، و هیچ مؤمنی نبود مگر آنکه نوشـته بود در آن که فلان برگزیـدهٔ خـداست و فلان خالص کردهٔ خـداست و فلان امین خـداست؛ پس نامی چند یاد کرد به عدد معین که آن دوازده است.

پس حضـرت آدم علیه السّلام فرمود: ای فرزندان من! پس محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و آن دوازده کس که با او بودند از همهٔ خلایق گرامیترند نزد حق تعالی.

راوی گفت: بعد از آن ابو حارثه به سـید و عاقب گفت: بیائید و نظر کنید به صلوات حضرت ابراهیم علیه السّلام که فرشتگان از جانب حق تعالی آورده اند.

ایشان گفتند: بس است آنچه آوردی از جامعه.

ابو حارثه گفت: نه، همه را ببینید که عذرها منقطع شود و خلجان شك از دلها برخیزد که بعد از این شما را شکی بهم نرسد.

ناچار به قول او قائل شدند و همگی آمدند نزد صـندوق حضـرت ابراهیم علیه السّلام و در آنجا نوشته بود: حق تعالی به تفضلی که می دارد بر هر که خواهد که او را برگزیند از خلق خود حضـرت ابراهیم علیه السّلام را به خلّت برگزید، و مشـرّف ساخت او را به صـلوات و برکات خود و او را قبله و پیشوای پسینیان کرد و پیغمبری و امامت و کتاب را در ذرّیّت او مقرر ساخت

که هر یك از دیگری میراث بردند، و حق تعالی به میراث داد به او تابوت داود را که مشتمل بود بر علم و حکمت که به سبب آن حق تعالی او را تفضیل داد بر فرشتگان، پس نظر کرد ابراهیم علیه السّلام در آن تابوت و در آنجا خانه ها دید به عدد پیغمبران اولو العزم و به عدد اوصیای ایشان بعد از ایشان، و نظر کرد در هر یك از خانه ها تا به خانهٔ محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رسید که آخر پیغمبران است، و از دست راست او حضرت علی بن ابی طالب را دید در صورتی عظیم و نوری درخشان که دست در کمر آن حضرت زده بود، و در آن صورت نوشته بود:

این نظیر و وصی آن حضرت است که مؤید است به نصرت الهی. پس حضرت ابراهیم علیه السّلام عرض کرد: ای خداوند من! و ای بزرگوار من! کیست این خلق بزرگوار؟

حق تعالی وحی فرمود به او که: این بنده و برگزیدهٔ من است و اوست فاتح که فتح خواهد کرد ابواب علم و حکمت را بر خلایق، و پیش از همهٔ خلایق خلق شده است و خاتم پیغمبران است، و این صورت دیگر وصیّ اوست که وارث علوم اوست.

حضرت ابراهیم علیه السّلام عرض کرد: الهی! فاتح خاتم کیست؟

حق تعالی فرمود: محمد است برگزیدهٔ من که پیش از جمیع خلق روح او را آفریده ام و حجت بزرگوار من است در میان خلایق، و او را پیغمبر گردانیدم و برگزیدم در وقتی که آدم در میان گل و بدن بود، و او را مبعوث خواهم کرد در آخر الزمان تا دین مرا کامل گرداند و به او ختم می نمایم رسالت خود را، و این علی است برادر او و صدّیق اکبر او، و در میان ایشان برادری انداختم و ایشان را برگزیدم و صلوات بر ایشان فرستادم و برکات خود را شامل ایشان ساختم و هر دو را معصوم گردانیدم و برگزیدم با نیکان و نیکوکاران از ذرّیّهٔ ایشان پیش از آنکه بیافرینم آسمان و زمین را و آنچه در آنهاست از خلق من، و این برگزیدن برای آن بود که نیکی ایشان و پاکی دلهای ایشان را می دانستم، بدرستی که من دانا و مطّلعم بر بندگان خود و احوال ایشان.

گفت: پس حضرت ابراهیم علیه السّلام نظر کرد و دوازده صورت دید که انوار ایشان می درخشید و در حسن و نور شبیه به صورت محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و علی علیه السّلام بودند، چون ابراهیم علیه السّلام حسن و ضیای آن صورتها را دید و آنها را مقرون به صورت محمد و علی یافت

و در رفعت و جلالت شبیه ایشان دید سؤال کرد از حق تعالی و عرض کرد: الهی! مرا خبر ده به نامهای این صورتها.

حق تعالی وحی فرمود به او که: این نور کنیز من است و دختر پیغمبر من فاطمه معصومهٔ زهرا و گردانیدم او را با شوهرش علی وسیلهٔ ذرّیّهٔ پیغمبر من؛ و این دو نور حسن و حسین اند، و این فلان است، و این فلان، تا به حضرت صاحب الامر رسید پس فرمود:

این نور من است که به سبب او رحمت خود را بر خلایق می گسترانم و دین خود را به او ظاهر خواهم ساخت و بندگان خود را به او هدایت خواهم نمود بعد از یأس و ناامیدی ایشان از فریاد رسیدن من ایشان را.

پس در آن حالت ابراهیم علیه السّلام بر ایشان صلوات فرستاد و گفت: «ربّ صلّ علی محمد و آل محمد» پروردگارا! صلوات فرست بر محمد و آل محمد چنانکه ایشان را برگزیده و خالص گردانیده ای خالص گردانیدن نیکو.

پس حق تعالی وحی نمود به ابراهیم که: گوارا باد تو را کرامت من و فضل من بر تو، بدرستی که من محمد و برگزیدگان او را از صلب تو گردانیده ام و ایشان را از پشت تو بیرون می آورم بعد از آن از پشت اول فرزندان تو اسماعیل، پس بشارت باد تو را ای ابراهیم که من مقرون می سازم صلوات تو را به صلوات ایشان، و همچنین برکات و ترحم خود را که بر تو مقرون می سازم با برکات و ترحم بر ایشان، و مقرر ساخته ام رحمت و حجت خود را که بر خلایق بوده باشد تا روزی که مدت خلایق بسر آید و من وارث آسمان و زمین باشم که هر کس که بوده باشد همه بمیرند، و بعد از آن مبعوث سازم خلایق را از جهت عدالت خود و فایض گردانیدن عدل و رحمت خود بر ایشان.

راوی گوید: چون شنیدند اصحاب رسول هر چه را قوم تلاوت نمودند از آنچه متضمن آن بود کتاب جامعه و صحفهای پیشینیان از نعت حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و وصف اهل بیت آن حضرت علیهم السّلام که با آن حضرت مذکور بودند و مشاهده نمودند رتبهٔ ایشان را نزد حق تعالی، یقین و ایمان ایشان زیاده شد و از خوش حالی نزدیك شد که پرواز کند روح ایشان.

راوی گوید: بعد از آن، آن جماعت آمدند بر سر آنچه نازل شده بود بر حضرت موسی، پس دیدند که در سفر دوم از تورات نوشته است که خداوند عالمیان می فرماید: من خواهم فرستاد از میان آدمیان از فرزندان اسماعیل پیغمبری را که نازل می گردانم بر وی کتاب خود را و مبعوث می گردانم او را با شریعت درست و راست به جمیع خلق خود و می دهم او را حکمت خود و مؤید می سازم او را به فرشتگان خود و لشکر خود، و نسل او از دختر مبارك او خواهد بود که او را با برکت گردانیده ام، و از آن دختر دو فرزند به وجود آورم که مانند اسماعیل و اسحاق اصل دو شعبهٔ عظیم باشند که هر یك از آن دو شعبه را بسیار گردانم، و از ایشان دوازده امام قرار دهم برای محافظت آنچه کامل گردانیدم به سبب محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و مبعوث گردانیدم او را به آنها از رسالات و حکمت خود و محمد خاتم پیغمبران من است و بر امت او قائم می گردد قیامت.

پس حارثه گفت: الحال ظاهر شد صبح حق از برای کسی که دو چشم بینا دارد و واضح شد راه راست از برای کسی که دین حق را برای خود پسندیده، پس آیا در دلهای شما دیگر بیماری شك ماند که خواهید از آن شفا یابید؟

پس سید و عاقب جوابی نگفتند، باز ابو حارثه گفت: عبرت گیرید دلیل آخر را از قول سید شما حضرت عیسی علیه السّلام.

پس آمدند قوم بسوی کتب و انجیلهائی که حضرت عیسی علیه السّلام آورده بود پس دیدند در مفتاح چهارم از وحی که بر مسیح علیه السّلام نازل شده است که: ای عیسی! ای پسر زن پاکیزه کردار بی شوهر متعبّده! بشنو سخن مرا و سعی نما در فرمان من، بدرستی که آفریدم تو را بی پدر و تو را علامتی گردانیدم از برای عالمیان پس مرا عبادت کن و بر من توکل نما و بگیر کتاب را به قوت تمام در عمل نمودن به آن و تفسیر کن برای اهل سوریا و خبر ده ایشان را که منم خداوندی که بجز من خداوندی نیست، زنده ام و زندگانی همه از من است و مرا تغییر و زوال نیست، پس ایمان آورید به من و به رسول من که بعد از این خواهم فرستاد، پیغمبری که در آخر الزمان آید که رحمت عالمیان باشد و مبعوث گردد به رحمت و برای جهاد که بندگان را به شمشیر به راه حق درآورد و او اول است و آخر، یعنی اول همه

است به حسب خلقت روح، و آخر ایشان است به حسب مبعوث شدن بر خلایق، و اوست پیغمبری که بعد از همهٔ پیغمبران خواهد آمد و حشر در زمان او خواهد شد، پس بشارت ده به آن پیغمبر فرزندان یعقوب را.

حضرت عیسی علیه السّلام گفت: ای مالك زمانها و دانندهٔ پنهانها! کیست آن بندهٔ صالحی که دل من او را دوست داشت پیش از آنکه چشم من او را ببیند؟

خطاب رسید که: او برگزیدهٔ من است و رسول من که به دست خود مجاهده می کند و قول و فعل او موافق یکدیگرند و آشکار و پنهان او مطابقند، می فرستم بسوی او نور تازه ای-یعنی قرآن-که روشن می گردانم به سبب آن چشمهای کوران را و شنوا می گردانم به آن گوشهای کران را و دانا می گردانم به آن دلهای نادانان را و در آنجا داده ام چشمه های علوم را و فهم و حکمت را و بهار دلها را، خوشا حال او و خوشا حال امت او.

گفت: خدایا! او چه نام دارد؟ و علامت او چیست؟ و ملك امت او چقدر خواهد بود؟

و آیا او را ذرّیّتی خواهد بود؟

خطاب رسید که: یا عیسی! تو را خبر دهم به آنچه سؤال کردی، نام او احمد است، و انتخاب کرده شده ای است از ذرّیّت ابراهیم، و برگزیده ای است از اولاد اسماعیل، روی او مانند قمر است و جبین او منوّر است، بر شتر سوار می شود، و چشمهای او به خواب می رود و دل او به خواب نمی رود، مبعوث می گردانم او را در امت امّی که از علوم بهره ای نداشته باشند، و ملك او تا قیام قیامت خواهد بود، و ولادت او در شهر پدر اوست اسماعیل یعنی مکه، و زنان او بسیار بوده باشند و اولاد او کم، و نسل او از دختر با برکت معصومهٔ او خواهد بود، و از آن دختر دو بزرگوار بهم رسند که شهید شوند و نسل او از ایشان بوده باشد، پس طوبی از برای آن دو پسر است و از برای دوستداران ایشان و از برای کسی که دریابد ایشان را و نصرت دهد ایشان را.

پس حضرت عیسی علیه السّلام گفت: الهی! طوبی چه چیز است؟

خطاب رسید: درختی است در بهشت که ساق آن و شاخهای آن از طلا است، و برگ آن از حله های زیباست، و بار آن مثل پستان دختران بکر است، از عسل شیرین تر است

و از مسکه نرم تر، و آب آن از چشمهٔ تسنیم است، و اگر کلاغی پرواز نماید در وقتی که جوجه باشد و پیر شود در پرواز هنوز بر سر آن درخت نرسد از بلندی آن، و هیچ منزلی از خانه های بهشت نیست مگر آنکه سایهٔ سر آن شاخی از شاخهای آن درخت است.

پس چون همگی خواندند اوصاف رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را که حق تعالی به حضرت مسیح علیه السّلام فرستاده بود و نعت آن حضرت را و پادشاهی امت آن حضرت را و ذکر ذرّیّت آن حضرت و اهل بیت او را، سید و عاقب ملزم شدند و سخن منقطع شد.

راوی گفت: چون حارثه غالب آمد بر سید و عاقب به سبب کتاب جامعه و آنچه در کتابهای پیغمبران دیدند و آنچه در خاطر داشتند از تحریف آن کتابهای ایشان را دست نداد و نتوانستند تأویلی کنند که مردمان را بفریبند، پس دست از نزاع برداشتند و دانستند که غلط کرده اند راه حق را و خطا کردند در تدبیر خود. پس سید و عاقب به معبد خود برگشتند با نهایت تأسف و پشیمانی که تدبیری در امر خود بیندیشند، پس نصارای نجران همگی به نزد ایشان آمدند و گفتند: رأی شما به چه قرار گرفت و دین را به چه قرار دادید؟

ایشان گفتند: ما از دین خود برنگشتیم، شما نیز بر دین خود باشید تا ظاهر شود حقیّت دین محمد، و ما الحال روانه می شویم بسوی پیغمبر قریش نظر کنیم که چه آورده است و ما را به چه چیز می خواند.

راوی گوید: چون سید و عاقب تهیه کردند که متوجه خدمت حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شوند بسوی مدینهٔ مشرفه، با ایشان روانه شدند چهارده سوار از نصارای نجران که از بزرگان ایشان بودند در عقل و فضل و هفتاد نفر از بزرگان بنی حارث بن کعب و سادات ایشان نیز روانه شدند.

راوی گوید: قیس بن حصین و یزید بن عبد مدان که در شهرهای حضرموت بودند از علمای ایشان به نجران آمدند و با ایشان روانه شدند، پس ایشان بر شتران سوار شدند و اسبان خود را کتل کردند و متوجه مدینهٔ مشرفه شدند، و چون دیر کشید خبر اصحاب حضرت که به جانب نجران رفته بودند حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خالد بن ولید را با لشکری به جانب ایشان فرستاد تا معلوم کند که ایشان در چه کارند، پس در راه ایشان را

ملاقات کردند و ایشان گفتند: ما به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمده ایم بواسطهٔ تحقیق مذهب.

و چون به حوالی مدینه رسیدند سید و عاقب خواستند که زینت و شوکت خود را با گروهی که با ایشان همراه بودند در نظر مسلمانان و اهل مدینه به جولان درآورند لهذا بر سر راه قوم خود آمدند و گفتند: اگر به زیر آیید از مرکبها و چرکینهای خود را رفع کنید و جامه های سفر را بکنید و آبی بر خود ریزید، بهتر است. پس آن قوم به زیر آمدند و خود را پاکیزه ساختند و جامه های نفیس یمنی ابریشمینه پوشیدند و خود را به مشك معطر ساختند و بر اسبان خود سوار شدند و نیزه ها را بر سر اسبان راست کردند و با ترتیب و تهیهٔ نیکو روانه شدند، و ایشان از همهٔ عرب خوش روتر و تنومندتر بودند.

چون اهل مدینه ایشان را دیدند گفتند: ما هرگز گروهی از ایشان نیکوتر ندیده ایم، پس به آن حالت آمدند تا به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رسیدند و آن حضرت در مسجد تشریف داشتند، و بعد از ادراك شرف خدمت آن حضرت چون وقت نماز ایشان شده بود رو به جانب مشرق کردند و مشغول نماز شدند، اصحاب حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خواستند که ایشان را منع کنند از نماز، حضرت اصحاب را منع کرد و فرمود که: ایشان را به حال خود بگذارید؛ پس حضرت و اصحاب او ایشان را سه روز به حال خود گذاشتند و حضرت دعوت ایشان به اسلام نفرمود و ایشان نیز از حضرت سؤال نکردند و ایشان را سه روز مهلت داد تا نظر کنند بسوی سیرت و طریقت و اوصاف و اطوار آن حضرت که در کتب یافته بودند.

بعد از سه روز حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ایشان را به اسلام دعوت فرمود، ایشان گفتند: یا ابو القاسم! هر صفت از اوصاف پیغمبری که مبعوث خواهد شد بعد از حضرت عیسی علیه السّلام که در کتابهای الهی عز و جل دیده ایم همه را در تو یافتیم که هست مگر یك صفت که آن بزرگترین صفات است و دلالتش بر حقیّت از همه بیشتر است و آن را در تو نمی یابیم.

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: آن چه صفت است؟

ایشان گفتند: ما در انجیل دیده ایم که پیغمبری بعد از مسیح علیه السّلام می آید تصدیق او

می نماید و به او اعتقاد دارد و تو او را ناسزا می گوئی و دروغگو می دانی و گمان می کنی که او بنده است.

راوی گوید که: منازعت و خصومت ایشان با حضرت نبود الاّ دربارهٔ عیسی علیه السّلام.

حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: نه چنین است که می گوئید بلکه من تصدیق او می کنم و اعتقاد به او دارم و گواهی می دهم که او پیغمبر مبعوث است از جانب حق تعالی، و می گویم بنـدهٔ خدای عالمیان است و او مالك نیست نه نفع و نه ضـرر خود را، و نه موت و نه حیات خود را، و نه مبعوث شدن بعد از وفات خود را، بلکه همهٔ اینها از حق تعالی است.

گفتنـد: آیا بنـدگان می تواننـد کرد آنچه او می کرد؟ آیا هیچ پیغمبری آورد آنچه او آورد از قدرت کاملهٔ خود؟ آیا او مرده را زنده نمی کرد، و کور مادرزاد و پیس را شفا نمی بخشید، و خبر نمی داد به آنچه در خاطر مردم بود و به آنچه در خانهٔ خود ذخیره می نمودند؟ آیا اینها را بغیر از حق تعالی کسـی قدرت دارد یا کسـی که پسر خدا بوده باشد؟ و هرزهٔ بسیار گفتند از غلو در عیسی علیه السّلام که حق تعالی منزه است از گفته های ایشان به اعلای مراتب تنزیه.

پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: آنچه گفتید که برادر من عیسی مرده زنده می کرد و کور و پیس شفا می داد و خبر می داد قوم خود را به آنچه در خاطر ایشان بود و به آنچه در خانه های خود ذخیره می نمودند واقع است و لیکن همه را به اذن حق تعالی می کرد و او بندهٔ خداست و عیسـی را از بندگی خدا عار نیست، و بدرستی که عیسـی گوشت و خون و مو و رگ و پی داشت و طعام می خورد و آب می آشامیـد و به بیت الخلا می رفت، و اینها صـفات مخلوق است؛ و پروردگار او خداونـدی است یگانه و حقی است که ماننـد او چیزی نیست و او را مثلی نیست.

گفتند: بنما به ما مثل او کسی را که بی پدر خلق شده باشد.

فرمود: حضـرت آدم علیه السّلام، خلقت او از حضرت عیسی علیه السّلام عجیب تر است که بی پدر و مادر مخلوق است و هیچ آفرینشی نزد حق تعالی آسانتر یا دشوارتر از دیگری نیست، یا

قدرت او در این مرتبه است که هر چه را خواهد ایجاد فرماید، همین که می گوید او را «باش» آن موجود می شود، پس حضـرت این آیه را بر ایشان خوانـد که إِنَّ مَثَلَ عِیسـی عِنْدَ اَللّهِ کَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ قالَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ یعنی: «بدرستی که مثل داسـتان عیسـی نزد حق سبحانه و تعالی مانند داستان آدم است که حق تعالی او را از خاك ایجاد کرد پس گفت او را که: باش، پس موجود شد» .

گفتند: در امر عیسی چنانکه اعتقاد داریم، هستیم و بر نمی گردیم و به گفتهٔ تو اقرار نمی کنیم در حق او، پس بیا با تو مباهله کنیم که هر یك از شما و ما که بر حق باشیم آن دیگری که دروغگو است به لعنت الهی گرفتار شود که مباهله و نفرین کردن سبب عذاب عاجل می گردد و حق بزودی ظاهر می شود، پس حق تعالی آیهٔ مباهله را به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرستاد که مضمونش این است: «پس اگر با تو مجادله نمایند یا محمد بعد از آنکه آمد بسوی تو آنچه حق است پس بگو که بیائید بخوانیم ما پسران خود را و شما پسران خود را و ما زنان خود را و شـما زنان خود را و ما کسانی را که بمنزلهٔ جان ما باشند و شما کسانی را که بمنزلهٔ جان شما بوده باشند، پس نفرین کنیم و بگردانیم لعنت خدا را بر دروغگویان از ما و شما» .

پس حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم آیه را بر ایشان خوانـد و فرمود: حق تعالی امر فرمود التماس شـما را در امر مباهله بجای آورم، اگر شما بر سر آن بوده باشید و به گفتهٔ خود عمل نمائید.

ایشان گفتند: این علامتی است میان ما و شما، فردا می آئیم و با شما مباهله می کنیم.

پس برخاسـتند سـید و عاقب و اصـحاب ایشان، و چون دور شدند-و ایشان در سنگستان حوالی مدینه فرود آمده بودند-بعضی از ایشان با بعض دیگر گفتنـد: محمـد آورد چیزی که امر شـما و امر او ظـاهر شود، پس ملاحظه نمائیـد که با چه کس از مردمان خود با شـما مباهله خواهد کرد، آیا جمیع اصـحاب خود را خواهد آورد، یا اصحاب تجمل از مردمان خود را خواهد آورد، یا درویشان با خشوع که برگزیدگان دینند خواهد آورد که این جماعت همیشه اندك می باشند، پس اگر با کثرت بیاید یا با اهل دنیا یا با صاحبان

تجمل دنیا بیاید، پس به عنوان مباهات آمده است چنانکه پادشاهان می کنند، پس بدانید که شما غالب خواهید بود نه او؛ و اگر جمع قلیل صالح خاشع را بیاورد، این طریق پیغمبران و برگزیده های ایشان است، پس در این صورت زنهار که اقدام بر مباهله منمائید که این علامتی است میان شما و او، پس ببینید که چه می کند، بدرستی که عذر خود را تمام کرده است آن که بیم می کند.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود میان دو درخت را رفتند، پس چون روز دیگر شد فرمود عبائی سیاه تنگ آوردند و بر بالای آن درخت انداختند، چون عاقب و سید دیدند که حضرت بیرون آمده است ایشان نیز دو پسر خود را که یکی «صبغة المحسن» و دیگری «عبد المنعم» و از زنان خود ساره و مریم را بیرون آوردند، و نصارای نجران و سواران بنی حارث بن کعب نیز بیرون آمدند در بهترین هیئتی، و اهل مدینه از مهاجر و انصار و غیر ایشان بیرون آمدند با علمها و لواها و بهترین زینتها، که ببینند که کار به کجا می انجامد، و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در حجرهٔ مبارکش تشریف داشتند تا روز بلند شد، پس از حجره بیرون آمدند و دست علی علیه السّلام را گرفته بودند و حضرت امام حسن و امام حسین صلوات اللّه علیهما را در پیش روی خود روان ساختند و حضرت فاطمه علیها السّلام را در عقب خود و آمدند تا به نزدیك آن دو درخت، پس به همان عنوانی که از خانه بیرون آمده بودند در زیر آن عبا ایستادند و حضرت شخصی را به نزد سید و عاقب فرستاد که: بیائید به مباهله که ما را به آن می خواندید.

ایشان آمدند و گفتند که: باکی با ما مباهله می کنی یا ابا القاسم؟

حضرت فرمود: با بهترین اهل زمین و گرامی ترین ایشان نزد حق تعالی، با این جماعت؛ و اشاره به حضرات اهل بیت کرد علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات اللّه علیهم.

پس سید و عاقب گفتند که: چرا با بزرگان اهل شأن که ایمان به تو آورده اند بیرون نیامده ای و همین با تو این جوان است و زنی و دو کودك؟ آیا با این جماعت با ما مباهله می نمائی؟

حضـرت فرمود: بلی، من الحال شما را خبر دادم که به این مأمور شده ام از جانب حق تعالی که با این جماعت با شما مباهله کنم بحق آن خداوندی که مرا به راستی به خلق فرستاده است.

پس رنگهای ایشان زرد شد و برگشـتند و به نزد اصـحاب خود آمدند، چون اصـحاب ایشان را دیدند گفتند: چه واقع شد؟ ایشان خودداری کردنـد و گفتند: خواهیم گفت؛ پس جوانی که از خوبان علمای ایشان بود گفت: وای بر شـما زنهار که مباهله مکنید و به خاطر آورید آنچه خواندیـد در جامعه از اوصاف محمـد و در او مشاهـده کردیـد آن اوصاف را، و بخدا سوگند که چنانکه می باید دانست می دانید که صادق است و هنوز پر نگذشـته است که اصـحاب شما مسخ شدند به صورت میمون و خوك، از خدا بترسید. چون دانستند که خیرخواهی ایشان می کند در این گفتگو ساکت شدند.

راوی گفت: منـذر بن علقمه که برادر ابو حارثه عالم بزرگ ایشان بود و از جملهٔ علما و دانایان بود نزد ایشان و اعتقاد تمام به او داشـتند و از نجران به جائی رفته بود و در وقت نزاع ایشان در نجران حاضـر نبود و در وقتی رسـید که ایشان مجتمع شـده بودنـد که به خدمت حضـرت رسول خـدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم روند، پس با ایشان بیرون آمد، در این وقت چون دید که رأیهای ایشان مختلف شده است دسـت سید و عاقب را گرفت و رو به اصـحاب خود کرد و گفت: بگذارید که من ساعتی با ایشان خلوت کنم؛ پس سـید و عاقب را به کناری برد و رو به ایشان کرد و گفت: ناصح دروغ نمی گوید با اهل خود و من شـما را مشـفق و مهربان می دانم پس اگر عاقبت خود را نظر کنید نجات می یابید و اگر نه هلاك خواهید شد و عالمی را هلاك خواهید کرد.

گفتند: ما تو را نیك خواه خود می دانیم و از شرّ تو ایمنیم، بگو هر چه می دانی.

او گفت: آیا می دانیـد که هر قوم که با پیغمبری مباهله نمودنـد در یك چشم زدن هلاك شدنـد و شـما و هر که ربطی دارد به کتابهای الهی همه می دانید که محمد ابو القاسم همان پیغمبری است که همهٔ پیغمبران بشارت داده اند به او و ظاهر ساخته اند اوصاف او و اوصاف اهل بیت او را امنای ما؛ و نصیحت دیگر که شما را به آن تخویف می نمایم آن

است که چشم باز کنید و ببینید آنچه ظاهر شده است.

گفتند: چه چیز است؟

گفت: نظر کنید به آفتاب که چگونه متغیر شده است و درختان که همه سـر به زیر آورده اند و مرغان که همه رو بر زمین گذاشـته اند و بالها بر زمین گسترده اند و آنچه در چینه دان آنها گداخته است از ترس عذاب الهی با آنکه هیچ گناه بر ایشان نیست و اینها نیست مگر برای آنچه مشاهـده می کننـد از آثار عذاب خداوندی قهار، و ایضا نظر کنید به لرزیدن و طپیدن کوه ها و دودی که فرو گرفته است عالم را و پاره های ابر سـیاه با آنکه فصل تابستان است و وقت پیدا شدن ابر نیست، و باز نظر کنید بسوی محمد و اهل بیت او که چگونه دست به دعا برداشته انـد و منتظر این اند که شـما قبول کنید نفرین را، پس بدانید که اگر یك کلمه لعنت بر زبان رانید همه هلاك خواهیم شد و بسوی اهل و مال خود بر نخواهیم گشت.

چون سـید و عاقب نظر کردند و آثار عذاب را مشاهده کردند دانسـتند به یقین که آن حضـرت بر حق است و از جانب حق سبحانه و تعالی است، پس پاهـای ایشان به لرزه در آمـد و نزدیك بود که عقل ایشان مختل شود و دانسـتند که البته عـذاب بر ایشان نازل خواهـد شـد اگر مباهله نمایند.

پس چون منـذر بن علقمه دیـد که ایشان خایف شدند به ایشان گفت که: اگر مسـلمان شوید در دنیا و عقبی سالم خواهیم ماند، و اگر دنیا خواهیـد و نتوانید دست برداشـتن از اعتباراتی که نزد قوم خود دارید من در آن باب با شـما مضایقه ندارم و لیکن خوب نکردید که با محمد طلب مباهله کردید و این را علامتی ساختید میان خود و او، و از شهر خود بیرون آمدید به اختیار خود و این از عدم عقل شما بود و محمد قبول کرد مقصود شـما را فی الحال، و پیغمبران هرگاه چیزی را ظاهر ساختنـد تا تمام نکننـد از آن بر نمی گردنـد، پس اگر اراده دارید که از این مباهله برگردید و خود را از عذاب نجات بخشـید پس زنهار بزودی برگردید و با محمد صلح نمائید و او را راضی کنید و تأخیر مکنید که معاملهٔ شما به معاملهٔ قوم یونس می ماند که چون آثار عذاب ظاهر شد توبه کردند.

سید و عاقب گفتند: پس تو برو نزد محمد و هر چه به او قرار دهی ما به آن راضی ایم و لیکن پسر عمش علی را واسطه ساز و از او التماس کن که این عهد و پیمان را درست کند که محمد خاطر او را می خواهد و از گفتهٔ او بیرون نمی رود و زود بیا که خاطر ما قرار گیرد.

پس منذر روانه شد به نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و گفت: السلام علیك یا رسول اللّه گواهی می دهم که غیر از خداوند عالمیان خدائی نیست و تو و عیسی هر دو بندهٔ خدائید و فرستادهٔ اوئید بسوی خلق؛ و مسلمان شد و رسالت ایشان را رسانید، پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام را فرستاده بود بواسطهٔ مصالحه، پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام گفت: یا رسول اللّه! پدر و مادرم فدای تو باد، با ایشان به چه عنوان صلح کنم؟

حضرت فرمود که: هر چه رأی تو اقتضا نماید یا ابا الحسن، و چنان کن که کردهٔ تو کردهٔ من است.

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام با ایشان صلح نمود که دو هزار (1)جامهٔ نفیس هر سال بدهند و هزار مثقال طلا بدهند، نصف آن را در محرم و نصف آن را در ماه رجب، پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام هر دو را به خواری و زاری به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آورد و خبر داد حضرت را به آن صلح که کردند و اقرار کردند نزد آن حضرت به مذلت و خواری، پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: قبول کردم اما اگر با من مباهله می نمودید و با اینها که در زیر عبا بودند هرآینه حق سبحانه و تعالی این وادی را بر شما آتش می کرد و به کمتر از یك چشم زدن آن آتش را می کشانید بسوی آن جماعت که شما در عقب خود گذاشته اید از اهل ملت خود و همه را به آن آتش می سوخت.

پس چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با اهل بیت مراجعت نمود بسوی مسجد خود، جبرئیل نازل شد و گفت: حق تعالی سلامت می رساند و می گوید تو را که: بنده ام موسی علیه السّلام به هارون و فرزندان هارون مباهله نمود با دشمن خود قارون پس حق تعالی قارون را با اهل

1- . در مصدر «یك هزار» ذکر شده است.

و مالش به زمین فرو برد با کسانی که اعانت او می کردند و به بزرگواری و حشمت خود قسم می خورم ای احمد که اگر تو به خود و اهل تو مباهله می نمودید با اهل زمین و جمیع خلایق هرآینه آسمانها پاره پاره و کوهها ریزه ریزه می شدند و زمین فرو می رفت و قرار نمی گرفت مگر آنکه مشیت من بر خلاف آن قرار می گرفت.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به سجدهٔ شکر رفت و روی خود را بر زمین گذاشت پس دستها را بلند کرد تا آنکه ظاهر شد بر مردمان سفیدی زیر بغل آن حضرت و گفت: «شکرا للمنعم، شکرا للمنعم» سه مرتبه. پس از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پرسیدند از وجه سجده و از سبب خوش حالی که در روی حضرت ظاهر شده بود، حضرت فرمود: شکر کردم خداوند عالمیان را بواسطهٔ انعامی که نسبت به اهل بیت من کرامت فرمود؛ و خبر داد ایشان را به آنچه جبرئیل علیه السّلام خبر آورده بود (1).

مؤلف گوید که: این قصهٔ متواترهٔ مباهله که خاصه و عامه در اصل آن و اکثر خصوصیات آن اختلافی ندارند به وجوه شتّی دلالت بر حقیّت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و امامت علی مرتضی و فضیلت مجموع آل عبا علیهم الصلاة و التحیة و الثناء دارد:

اول-آنکه اگر حضرت وثوق تام بر حقیّت خود نمی داشت به این جرأت اقدام بر مباهله نمی نمود و عزیزترین اهل خود را به دم شمشیر دعای سریع التأثیر گروهی که ظن به حقیّت ایشان داشت یا احتمال می داد که ایشان بر حق باشند بدر نمی آورد.

دوم-آنکه خبر داد که اگر با من مباهله کنید عذاب حق تعالی بر شما نازل می شود و مبالغه در تحقق مباهله می نمود، اگر جزم به حقیّت قول خود نمی داشت این مبالغه متضمن سعی در اظهار کذب خود بود و هیچ عاقل چنین کاری نمی کند با آنکه به اتفاق آن حضرت اعقل عقلا بود.

سوم-آنکه نصاری امتناع از مباهله نمودند، اگر علم به حقیّت او نداشتند بایست پروائی از نفرین آن حضرت و معدودی از اهل بیت او نکنند و حفظ رتبهٔ خود در میان قوم

1- . اقبال الاعمال 2/310-348.

خود بکنند، چنانکه برای رعایت این معنی اقدام بر مهالك حروب می نمودند و زنان و فرزندان و اموال خود را در معرض اسر و قتل و نهب بدر می آوردند و بایست که مذلت و خواری جزیه را اختیار نکنند.

چهارم-آنکه در همهٔ این اخبار مذکور است که ایشان یکدیگر را منع از اقدام بر مباهله می نمودند، و در آن ضمن می گفتند که: حقیّت او بر شما ظاهر گردید و معلوم شد بر شما که آن پیغمبر موعود است و به این سبب امتناع نمودند.

پنجم-از این قضیه ظاهر می شود که حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین (صلوات اللّه علیهم) بعد از حضرت رسالت اشرف خلق بوده اند و عزیزترین مردم بوده اند نزد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم چنانکه جمیع مخالفان و متعصبان ایشان مانند زمخشری (1)و بیضاوی (2)و فخر رازی (3)و غیر ایشان (4)به این اعتراف نموده اند، و زمخشری که از همه متعصب تر است در «کشاف» گفته است که: اگر گوئی که دعوت کردن خصم بسوی مباهله برای آن بود که ظاهر شود او کاذب است یا خصم او، و این امر مخصوص او و خصم او بود، پس چه فایده داشت ضم کردن پسران و زنان در مباهله؟ جواب می گوئیم که: ضم کردن ایشان در مباهله دلالتش بر وثق و اعتقاد بر حقیّت او زیاده بود از آنکه خود به تنهائی مباهله نماید زیرا که با ضم کردن ایشان جرأت نمود بر آنکه اعزّهٔ خود را و پاره های جگر خود را و محبوب ترین مردم را نزد خود در معرض نفرین و هلاك درآورد و اکتفا ننمود بر خود به تنهائی و دلالت کرد بر آنکه اعتماد تمام بر دروغگو بودن خصم خود داشت که خواست خصم او با اعزّه و احبّه اش هلاك و مستأصل گردند اگر مباهله واقع شود، و مخصوص گردانید برای مباهله پسران و زنان را زیرا که ایشان عزیزترین

1- . تفسیر کشاف 1/369-370.

2- . تفسیر بیضاوی 1/261.

3- . تفسیر فخر رازی 8/85.

4- . احکام القرآن جصاص 2/18-19؛ احکام القرآن ابن عربی 1/360؛ المحرر الوجیز 1/447-448؛ تفسیر الوسیط 1/444-445؛ تفسیر نسفی 1/180.

اهلنـد و به دل بیش از دیگران می چسـبند، و بسا باشـد که آدمی خود را در معرض هلاك درآورد برای آنکه آسـیبی به ایشان نرسـد و به این سبب در جنگها زنان و فرزنـدان را با خود می برده انـد که نگریزنـد و به این سـبب حق تعالی ایشان را در آیه بر انفس مقدم داشت تا اعلام نمایـد که ایشان بر جان مقدمنـد. پس بعـد از این گفته است: این دلیل است که از این قوی تر دلیلی نمی باشد بر فضل اصـحاب عبا (1)؛ تمام شـد کلام او. و هرگاه معلوم شـد که ایشان اعزّ خلق بوده انـد نزد آن حضـرت، بر هر عاقل ظاهر است که می باید ایشان بهترین خلق باشـند در آن زمان بعد از آن حضـرت چه معلوم است که محبت آن حضـرت از بابت دیگران از جهت روابط بشریت نبود بلکه هر که نزد خدا محبوبتر بود آن حضرت دوست تر می داشت، و هرگاه ایشان بهتر از دیگران باشند تقدم دیگران بر ایشان روا نباشد.

ششم-آنکه این قصه دلالت می کند بر آنکه امام حسن و امام حسـین علیهما السّلام فرزندان حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم بوده اند زیرا حق تعالی «ابنائنا» فرموده اند و به اتفاق، حضرت بغیر از حسن و حسین علیهما السّلام پسری را داخل مباهله نکرد (2).

هفتم-فخر رازی گفته است: شیعه از این آیه استدلال می کند بر آنکه علی بن ابی طالب علیه السّلام از جمیع پیغمبران بغیر از پیغمبر آخر الزمان صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم افضل است و از جمیع صـحابه افضل است زیرا حق تعالی فرموده است: «بخوانیم نفسهای خود را و نفسـهای شـما را» و مراد از نفس، نفس شـریف محمد صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم نیست زیرا که دعوت اقتضای مغایرت می کند و آدمی خود را نمی خواند پس می باید که مراد دیگری باشد، و به اتفاق مخالف و مؤالف غیر از زنان و پسران کسی که به «انفسنا» از آن تعبیر کرده باشـند بغیر از علی بن ابی طالب علیه السّلام نبود، پس معلوم شد که حق تعالی نفس علی را نفس محمد گفته است، و ایجاد حقیقی میان دو نفس محال است پس باید که مجاز باشد، و این مقرر است در

1- . تفسیر کشاف 1/369-370.

2- . از جمله کسانی که معتقدند به دلالت این آیه بر اینکه امام حسن و امام حسـین علیهما السّلام فرزندان حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم هستند جصاص در احکام القرآن 2/19 و ابن عربی در احکام القرآن خود 1/360 و فخر رازی در تفسیرش 8/86 می باشند.

اصول که حمل لفظ بر اقرب مجازات به حقیقت اولی است از حمل بر ابعـد، و اقرب مجازات اسـتواء در جمیع امور و شـرکت در جمیع کمالاـت است الاّـ ما اخرجه الـدلیل، و آنچه به اجماع بیرون رفته است پیغمبری است که علی با او در آن شـریك نیست پس در کمالات دیگر شـریك باشـند؛ و از جملـهٔ کمالات رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم آن است که او افضل است از سایر پیغمبران و از جمیع صحابه پس حضرت امیر علیه السّلام نیز باید افضل از سایر صحابه و از سایر پیغمبران بوده باشند (1).

و بعد از آنکه فخر رازی این دلیل را به وجه مبسوطی از بعضی علمای شیعه نقل کرده گفته است: جوابش آن است که چنانکه اجماع منعقد شده است بر آنکه محمد صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم افضل از علی علیه السّلام است اجماع منعقد است بر آنکه پیغمبران افضلند از غیر پیغمبران؛ و در باب افضـلیت بر صـحابه جوابی نگفته است، زیرا که در آنجا جوابی نداشت و این جواب که در باب پیغمبران گفته است نیز بطلانش ظاهر است زیرا شـیعه این اجماع را قبول ندارند و می گویند: اگر می گوید اهل سـنت اجماع کرده اند اجماع ایشان به تنهائی چه اعتبار دارد؟ و اگر می گوید جمیع امت اجماع کرده اند مسلّم نیست زیرا اکثر علمای شیعه را اعتقاد آن است که حضرت امیر علیه السّلام و سایر ائمه علیهم السّلام افضلند از سایر پیغمبران، و احادیث مستفیضه بلکه متواتره از ائمهٔ خود از این باب روایت کرده اند.

هشتم-آنکه اکثر روایات خاصه و عامه مشتمل است بر آنکه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود:

این گروه که من به مباهله آورده ام گرامی ترین خلقند نزد خدا بعد از من.

و بـدان که سایر احادیث مباهله و تفضـیل دلائل مذکوره در کتاب فضائل حضـرت امیر المؤمنین علیه السّـلام مذکور خواهد شد ان شاء اللّه، و ما در این مقام به همین قدر اکتفا می نمائیم و برای طالب حق همین مقدار کافی است «و اللّه یهدی الی سواء السبیل» .

1- . تفسیر فخر رازی 8/86.

باب چهل و هشتم: در بیان سایر وقایع است تا حجة الوداع

اشاره

و در آن چند فصل است

ص: 1353

فصل اول: در بیان غزوۀ عمرو بن معدی کرب

شیخ مفید و شیخ طبرسی روایت کرده اند که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از غزوۀ تبوك بسوی مدینه مراجعت فرمود، عمرو بن معدی کرب به خدمت آن حضرت آمد، حضرت به او فرمود: مسلمان شو ای عمرو تا حق تعالی تو را ایمن گرداند از فزع اکبر روز قیامت.

عمرو گفت: ای محمد! فزع اکبر کدام است؟ بدرستی که مرا از چیزی فزع بهم نمی رسد.

حضرت فرمود: هول قیامت چنان نیست که تو گمان کرده ای، بدرستی که یك صدا بر مردمان خواهند زد که هیچ مرده ای نماند مگر آنکه از آن صدا زنده گردد و هیچ زنده ای نماند مگر از هول آن صدا بمیرد مگر آن کس که خدا خواهد او نمیرد، پس صدای دیگر بر ایشان زده شود که هر که از صدای اول مرده باشد زنده گردد و همه را در یك صف بازدارند و آسمانها شکافته گردد و زمینها از هم بپاشد و کوهها از هم بریزد و آتش جهنم شراره ها مانند کوه بیرون افکند، پس هیچ صاحب روحی نماند مگر آنکه دلش از ترس از جا کنده شود و گناه خود را به یاد آورد و به نفس خود پردازد و از احوال دیگران غافل گردد مگر کسی که خدا خواهد او ایمن باشد، پس تو چه خبر داری از چنین فزعی و کجا دیده ای چنین هولی را ای عمرو؟

عمرو گفت: این خبر خبری است عظیم که اکنون می شنوم. پس ایمان به خدا آورد و ایمان آوردند گروهی از آنها که با او بودند و بسوی قوم خود برگشتند.

ص: 1355

پس عمرو را نظر افتـاد بر ابیّ بن عثعث خثعمی (1)و او را گرفته به خدمت حضـرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آورد و گفت: حکم کن برای من بر این فاجر که پدر مرا کشته است.

حضـرت فرمود: اسلام هدر کرده است خونها را که در جاهلیت واقع شده است، و بعد از مسلمان شدن به خونهای جاهلیت قصاص نمی باشد.

پس عمرو مرتـد شد و برگشت و غارت برد بر گروهی از فرزندان حارث بن کعب و بسوی قوم خود رفت؛ چون حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم این خبر را شـنید حضـرت امیر المؤمنین علیه السّـلام را طلبید و آن حضـرت را امیر گردانید بر مهاجران و او را با ایشان بسوی قبیلهٔ بنی زبید فرسـتاد، و خالد بن ولید را طلب نمود و او را بر گروهی از اعراب امیر گردانید و بر سـر قبیلهٔ جعفی فرستاد، و او را امیر کرد که چون ملاقات نماید لشکر حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را دست از امارت بردارد و در هر باب اطاعت آن حضرت نماید.

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روانه شد به جانب ایشان و خالد بن سعید بن العاص را بر چرخچی لشکر امیر نمود، و خالد نیز بر چرخچی خود ابو موسی اشعری را مقرر کرد.

و چون قبیلـهٔ جعفی شـنیدند که خالـد بن ولیـد متوجه ایشان گردیده دو فرقه شدند یك فرقه به جانب یمن رفتند و فرقهٔ دیگر ملحق شدند به قبیلـهٔ بنی زبیـد، چون این خبر به حضـرت امیر المؤمنین علیه السّـلام رسـید نامه بسوی خالد فرسـتاد و در آن نامه مرقوم فرمود که: در هر موضع که نامـهٔ من به تو رسـد در آنجا توقف نما. آن ملعون اطاعت فرمودهٔ حضـرت نکرد و حرکت کرد؛ پس حضـرت نوشت به خالد بن سعید که: سـر راه بر او بگیر و او را مگذار پیش رود تا من برسم؛ و خالد بن سعید او را ممانعت کرد از رفتن تا حضرت امیر به ایشان ملحق شد و او را ملامت کرد بر مخالفت خود.

پس حضـرت روانه شد تا آنکه قبیلهٔ بنی زبید را ملاقات نمود در وادیی که آن را «کثیر» (2)می گفتند، چون آن قبیله را نظر بر حضرت افتاد به عمرو گفتند: چگونه خواهد بود حال تو

1- . در اعلام الوری «ابی عثعث خثعمی» ذکر شده است.

2- . در ارشاد شیخ مفید «کشر» ذکر شده است.

ای ابو ثور در وقتی که تو را ملاقات کنـد این جوان قرشـی و خواهـد که از تو خراج بگیرد؟ عمرو گفت: چون با من برخورد خواهد دید که چگونه از من خراج می توان گرفت.

چون دو لشـکر در برابر یکدیگر ایسـتادند عمرو از لشـکر خود بیرون آمد و مبارز طلبید، چون حضـرت امیر المؤمنین علیه السّلام قصـد میدان نمود که با آن خارجی مبارزه کند خالد بن سعید به خدمت حضرت آمد و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد مرا اجازه فرما که به مبارزۀ او بروم.

حضـرت فرمود: اگر اطاعت مرا بر خود لازم می دانی بر جای خود بایست و حرکت مکن که من خود به دفع او می روم. پس حضرت قدم در میـدان مبـارزت نهـاد و ماننـد شـیر ژیان نعره ای زد که از مهابت آن عمرو رو به هزیمت آورد و حضـرت برادر و پسـر برادر او را به قتل رسانید، و زن عمرو را که «رکانه» دختر سـلامه بود اسیر کرد و زنان بسیار از ایشان سبی نمود، پس حضرت با غنیمت بسیار مراجعت نمود و خالـد بن سـعید را در میان بنی زبید گذاشت که زکات ایشان را قبض نماید و هر که از گریختگان ایشان برگردد و مسـلمان شود او را امان دهد.

پس عمرو بـن معـدی کرب برگشـت و از خالـد بن سـعید رخصت طلبیـد که به نزد او آیـد، پس خالـد او را رخصت داد و عمرو بـار دیگر مسلمان شد و التماس نمود که زن و فرزند او را به او پس دهند، خالد آنها را به او پس داد.

و چون عمرو در خانۀ خالـد بن سـعید ایسـتاده بود که رخصت داخل شدن بیابد دید که شتری را نحر کرده اند و بر زمین افتاده است، پس چهار دست و پای آن شتر را به یك جا جمع کرد و همه را به یك ضـربت به دونیم کرد به شمشیری که آن را «صمصامه» می گفتند از تیزی و برندگی آن.

پس چون خالـد، زن و فرزنـد عمرو را به او پس داد عمرو در عوض آن شمشـیر بی نظیر را به او بخشـید، و چون حضـرت امیر المؤمنین از اسـیران آن غنیمت کنیزی از برای خود اختیار فرموده بود خالد بن ولید پلید به جهت شدت عداوتی که با آن حضـرت داشت بریدۀ اسلمی را به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرستاد که آن حضرت را خبر دهد که

امیر المؤمنین در غنیمت خیانت کرده و دختری از خمس از برای خود اختیار نموده، و هر چه تواند از مذمت آن حضرت بگوید.

پس چون بریده به در خانهٔ حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم رسید عمر او را دید و از احوال جنگ سؤال نمود و سبب پیش آمدن او را پرسـید، بریـده گفت: برای این پیش آمـده ام که مـذمت کنم علی بن ابی طـالب را نزد حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم و خیانت او را بیان کنم و قصهٔ جاریه را ذکر کرد پس عمر شاد شد و گفت: برو و قصهٔ جاریه را بیان کن که حضـرت برای غیرت دختر خود از گرفتن جاریه در غضب خواهد شد.

پس بریده به مجلس حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم در آمد و نامهٔ خالد پلید را به آن حضـرت داد و حضـرت نامه را گشود، و چون آن ملعون قصهٔ خیانت حضرت امیر را در آن نامه نوشته بود، هر چند که حضرت نامه را می خواند رنگ مبارکش متغیر می شد و آثار غضب از جبین مبینش ظاهر می گردیـد، پس بریده گفت: یا رسول اللّه! اگر مردم را رخصت دهی که چنین تصـرفها در غنیمت کنند غنایم مسلمانان ضایع می شود.

حضـرت فرمود: وای بر تو ای بریـده! آیـا منافق شـده ای؟ ! بـدرستی که از برای علی بن ابی طالب حلال است از غنیمت آنچه از برای من حلال است، بـدرستی که علی بن ابی طالب بهتر است از برای تو و قوم تو از جمیع مردم و بهتر است از هر که بعـد از من می ماند از برای جمیع امت من؛ ای بریده! حذر کن از دشمنی علی که اگر علی را دشمن داری خدا تو را دشمن می دارد.

بریده گفت: در آن وقت آرزو کردم که زمین شـکافته شود و من در زمین فرو روم از خجلت و انفعال، و گفتم: پناه می برم به خدا از غضب خـدا و غضب رسول خدا؛ یا رسول اللّه! طلب آمرزش کن برای من از خدا پس دشـمن نخواهم داشت علی را هرگز بعد از این و در حق او بجز سخن خیر نخواهم گفت.

پس حضرت از برای او استغفار نمود و از خطای او در گذشت (1).

1- . ارشاد شیخ مفید 1/158-161؛ اعلام الوری 127-128 با اختصار.

فصل دوم: در بیان فرستادن حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام بسوی یمن

شیخ مفید و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خالد بن الولید را فرستاد بسوی اهل یمن که ایشان را بسوی اسلام دعوت نماید و با او جماعتی از مسلمانان را فرستاد که در میان ایشان بود براء بن عازب، پس خالد شش ماه در آنجا ماند و احدی اجابت او ننمود، و حضرت از این خبر بسیار غمگین شد پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را طلبید و فرمود: برو به جانب یمن و خالد را با لشکرش برگردان؛ و فرمود:

اگر آن جماعتی که با خالد همراهند کسی خواهد که در خدمت تو باشد مضایقه مکن.

براء بن عازب گفت: من در خدمت حضرت ماندم، و چون رسیدیم به اوایل اهل یمن و خبر ما به ایشان رسید ایشان جمع شدند و حضرت نماز صبح را با ما ادا نمود پس در پیش ما ایستاد و متوجه آن جماعت گردید و حمد و ثنای الهی ادا نمود و نامهٔ حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را بر ایشان خواند، چون قبیلهٔ همدان سخنان معجز نشان آن حضرت را شنیدند همه مسلمان شدند در یك روز و حضرت اسلام ایشان را به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نوشت؛ چون حضرت نامه را خواند بسیار خوش حال شد و اظهار شادی نمود و به سجده درآمد و شکر الهی بجا آورد، پس سر از سجده برداشت و نشست و فرمود:

سلام الهی بر قبیلهٔ همدان باد.

پس بعد از اسلام قبیلهٔ همدان اهل یمن همه مسلمان شدند (1).

و شیخ طبرسی روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را فرستاد بسوی یمن که ایشان را دعوت نماید بسوی اسلام و از گنجهای ایشان خمس بگیرد و احکام الهی را تعلیم ایشان نماید و حلال و حرام را برای ایشان ظاهر گرداند و زکات اهل نجران را و جزیهٔ ایشان را بگیرد (2).

و ایضا شیخ طبرسی و سایر محدثان خاصه و عامه از بخاری و مسلم و غیر ایشان روایت کرده اند از عمرو بن شاس اسملی که گفت: با علی بن ابی طالب علیه السّلام بودم با جماعتی و حضرت نسبت به من امری که خلاف متوقع من بود بعمل آورد پس غضبناك شدم بر آن حضرت و کینهٔ او را در دل گرفتم، و چون به مدینه آمدم شکایت کردم آن حضرت را نزد بعضی از مردم که برخوردم به ایشان، پس روزی به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمدم و آن حضرت در مسجد نشسته بود پس نظر افکند بسوی من تا آنکه در خدمتش نشستم پس فرمود: ای عمرو بن شاس! مرا آزار کردی.

گفتم: انا للّه و انا الیه راجعون، پناه می برم به خدا و به دین اسلام از آنکه آزار کنم رسول خدا را.

پس حضرت فرمود: هر که علی را آزار کند مرا آزار کرده است (3).

و کلینی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مرا به یمن فرستاد و فرمود: یا علی! با کسی مقاتله مکن تا آنکه او را دعوت نمائی بسوی اسلام، و بخدا سوگند که اگر هدایت نماید حق تعالی

1- . رجوع شود به ارشاد شیخ مفید 1/61-62 و اعلام الوری 130 و مناقب ابن شهر آشوب 2/148 و دلائل النبوة 5/396 و ذخائر العقبی 109.

2- . اعلام الوری 130.

3- . اعلام الوری 130؛ طرائف 75؛ التاریخ الکبیر بخاری 6/307 و در آن فقط ذیل روایت ذکر شده است؛ مستدرك حاکم 3/131-132؛ مناقب خوارزمی 93؛ ذخائر العقبی 65؛ اسد الغابة 4/228؛ مجمع الزوائد 9/129.

و تو امام اوئی و میراث او از توست اگر وارثی نداشته باشد، و اگر جنایتی کند بر توست (1).

و در کتاب بصائر الدرجات به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مرا طلبید که بسوی یمن بفرستد تا اصلاح کنم میان ایشان، پس گفتم: یا رسول اللّه! ایشان جماعت بسیارند و من جوان خرد سالم، حضرت فرمود: یا علی! چون به بالای گردنگاه «افیق» برسی به صدای بلند ندا کن: ای درختان و ای سنگها و ای زمینها! رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شما را سلام می رساند.

حضرت امیر علیه السّلام فرمود: چون روانه شدم و بر بالای عقبهٔ «افیق» برآمدم و بر شهر یمن مشرف گردیدم دیدم اهل یمن همه بسوی من رو آوردند و نیزه های خود را راست کرده بودند و کمانهای خود را حمایل کرده بودند و شمشیرها از غلاف کشیده بودند و به قصد هلاك من می آمدند، پس به آواز بلند آنچه حضرت فرموده بود گفتم، پس نماند هیچ درختی و سنگی و کلوخی و قطعهٔ زمینی مگر آنکه به لرزه در آمدند و همه به یك آواز گفتند که: بر محمد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم باد سلام و بر تو باد سلام.

چون اهل یمن این حالت را مشاهده نمودند پاها و زانوهای ایشان بلرزید و حربه ها از دستهای ایشان بر زمین افتاد و به سرعت به قدم اطاعت بسوی من متوجه شدند، پس اصلاح کردم میان ایشان و برگشتم (2).

و شیخ طبرسی به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده است که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مرا به یمن فرستاد به حضرت عرض کردم که: مرا می فرستی که حکم کنم در میان ایشان و من در حداثت سنم و نمی دانم که چگونه حکم باید کرد؟ حضرت دست مبارك خود را بر سینهٔ من زد و فرمود: خداوندا! دل او را هدایت کن و زبان او را ثابت گردان؛ پس بحقّ آن خداوندی که جانم بدست قدرت اوست که بعد از آن هرگز

1- . رجوع شود به کافی 5/28 و 36؛ تهذیب الاحکام 6/141.

2- . بصائر الدرجات 501 و 503 و در آن «عقبهٔ فیق» ذکر شده است. و نیز رجوع شود به خرایج 2/492-493 که در آن نام عقبه ذکر نشده است.

شك نكردم در حكمى كه ميان دو كس كردم (1).

قطب راوندى و غير او به سـندهاى معتبر روايت كرده اند كه: چون حضرت امير المؤمنين عليه السّلام به يمن رفت، اسب مردى رها شد و لگد زد بر مردى و او را كشت و وارثان مقتول صاحب اسب را گرفتند و به خدمت حضرت امير المؤمنين عليه السّلام آوردند و دعوى خون بر او كردنـد، و صاحب اسب گواه گذرانيـد كه اسب بى تقصـير او رها شده و بيرون آمده است، حضـرت امير ديهٔ او را بر آن شـخص لازم نگردانيد.

پس اولياى آن مرد كشـته شده به نزد حضرت رسول صلّى اللّه عليه و آله و سلّم آمدند از يمن و شكايت امير المؤمنين عليه السّلام را كردند كه: در اين حكم بر ما جور كرده است و خون كشته شدهٔ ما را ضايع كرده است؛ رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرمود: على بن ابى طـالب ظلم كننـده نيست و از براى سـتم خلق نشـده است و ولايت و امامت بعـد از من از على است و حكم، حكم اوست و گفته، گفتهٔ اوست، رد نمى كند حكم او را و گفتهٔ او را و امامت او را مگر كافرى، و راضى نمى شود به حكم او و امامت او مگر مؤمنى.

چون اهل يمن اين سخنان را شنيدند گفتند: راضى شديم به حكم حضرت امير و قول او.

پس رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرمود: اين توبهٔ شماست از آنچه گفتيد (2).

و كلينى به سـند معتبر از حضـرت امام رضا عليه السّـلام روايت كرده است كه: حضرت امير المؤمنين عليه السّلام چون از يمن مراجعت نمود چهار اسب به هديه از براى رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم آورد، حضرت فرمود: صفت اسبان را از براى من بيان كن.

حضرت امير عليه السّلام فرمود: به رنگهاى مختلفند.

رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرمود: در ميان آنها اسبى هست كه سفيدى داشته باشد؟

فرمود: بلى، اسب سرخى هست كه سفيدى دارد.

1- . اعلام الورى 130؛ طبقات ابن سعد 2/257. و نيز رجوع شود به مستدرك حاكم 3/146 و تاريخ بغداد 12/444 و اسد الغابة 4/95 و تذكرة الخواص 44 و تاريخ الخلفاء 170.
2- . قصص الانبياء راوندى 286؛ امالى شيخ صدوق 285.

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: برای من نگاه دار.

پس حضرت امیر علیه السّلام فرمود: دو اسب کهر است که هر دو سفیدی دارند.

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: به حضرت امام حسن و حضرت امام حسین بده.

امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: اسب چهارم سیاه یك رنگ است.

حضرت فرمود: آن را بفروش و زرش را خرج عیال خود کن، بدرستی که میمنت اسبان در سفیدی پیشانی و دست و پا می باشد (1).

1- . کافی 6/535؛ من لا یحضره الفقیه 2/285.

فصل سوم: در آمدن اشراف و طوایف عرب و غیر ایشان به خدمت

آن حضرت و سایر وقایعی که تا حجة الوداع واقع شد

شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که: در سال نهم هجرت اشراف و قبایل عرب رو به آن حضرت آوردند و افواج ایشان می آمدند و به شرف اسلام مشرّف می شدند (1).

و گویند: در این سال رسولان پادشاهان حمیر به خدمت آن حضرت رسیدند و نامهٔ ایشان را آوردند که ایشان اظهار اسلام کرده بودند و رسول ایشان حارث بن کلال و نعیم بن کلال و گروه دیگر بودند (2).

و گویند: در این سال زن غامدیه را حضرت سنگسار فرمود به سبب آنکه خود چهار مرتبه اقرار کرد به زنا (3).

و در این سال حضرت امان فرمود میان عویمر بن حارث و زن او، چنانکه شیخ طبرسی روایت کرده است از ابن عباس که: چون آیهٔ حدّ فحش نازل شد عاصم بن عدی گفت: یا رسول اللّه! اگر مردی از ما با زن خود مردی را ببیند، اگر بگوید که چه دیده است

1- . رجوع شود به اعلام الوری 126 و مناقب ابن شهر آشوب 1/265 و المنتظم 3/353-357.

2- . تاریخ طبری 2/191؛ المنتظم 3/372؛ البدایة و النهایة 5/68، و در همهٔ این مصادر «حارث بن عبد کلال و نعیم بن عبد کلال» ذکر شده است.

3- . المنتظم 3/374.

هشتاد تازیانه می زنند او را، و اگر برود که چهار گواه پیدا کند تا گواهان را می آورد آن مرد فارغ شده است و رفته است.

حضرت فرمود: آیه چنین نازل شده است ای عاصم.

پس قبول کرد و برگشت و در راه هلال بن امیه را دید که می گفت: «انا للّه و انا الیه راجعون» ، از سبب آن مقال سؤال نمود گفت: شریك بن سحما را بر روی شکم زن خود خوله یافتم؛ پس با هلال برگشت به خدمت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و هلال واقعهٔ خود را به حضرت عرض کرد، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آن زن را طلبید و فرمود: چه می گوید شوهر تو در حق تو؟ خوله گفت: شریك گاهی به خانهٔ ما می آمد و از ما قرآن می آموخت و بسیار بود که او را در خانه می گذاشت نزد من و بیرون می رفت نمی دانم او را در این باب غیرتی عارض شده است یا آنکه بخلی او را مانع شده است از نفقه دادن من که مرا به چنین تهمتی متهم می سازد.

پس در این وقت حق تعالی آیهٔ لعان را فرستاد و حضرت میان ایشان لعان واقع ساخت و میان ایشان جدائی افکند و حکم فرمود که فرزند از آن زن است و پدری ندارد و مردم نباید که نسبت زنا به آن زن بدهند، پس حضرت فرمود که: اگر با این صفات بیاید آن فرزند از شوهرش خواهد بود، و اگر با فلان صفات بیاید از شریك خواهد بود (1)؛ چون آن فرزند متولد شد با صفاتی بود که حضرت آخر فرمود و شبیه ترین خلق خدا بود به شریك (2).

و گفته اند که: در این سال نجاشی به رحمت الهی واصل شد در ماه رجب، و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در روز فوت او در مدینه بر او نماز کرد چنانکه گذشت. و روایت کرده اند که:

چون نجاشی فوت شد پیوسته در قبر او نوری می یافتند (3).

و در این سال امّ کلثوم دختر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم وفات یافت در ماه شعبان.

1- . مجمع البیان 4/127-128.

2- . بحار الانوار 21/368 به نقل از کتاب المنتقی فی مولود المصطفی.

3- . المنتظم 3/375.

و گویند: در این سال عبد اللّه بن ابی سلول منافق مرد (1).

و گفته انـد که: در سال دهم هجرت گروه سـلامان به خـدمت آن حضـرت آمدنـد، و گروه قبیلهٔ محارب نیز در حجة الوداع به خدمت آن حضـرت رسیدند، و در این سال اشراف قبیلهٔ ازد به خدمت حضرت آمدند و سرکردهٔ ایشان صرد بن عبد اللّه بود، و در ماه رمضان این سال اشراف قبیلهٔ غسان و قبیلهٔ عامر به خدمت آن حضرت آمدند و مسلمان شدند و جایزه ها یافتند.

و باز در این سال وفد قبیلهٔ زبید به خدمت پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمدند و مسلمان شدند و عمرو بن معدی کرب در میان ایشان بود.

و در این سال گروه عبد القیس و اشـراف کنده آمدند به خدمت حضـرت و اشعث بن قیس در میان ایشان بود؛ و اشراف قبیلهٔ بنی حنیفه نیز آمدند و مسیلمهٔ کذّاب در میان ایشان بود، و چون مسیلمه به وطن خود برگشت مرتد شد و دعوی پیغمبری کرد.

و در این سال اشراف قبیلهٔ بجیله نیز آمدند و جریر بن عبد اللّه بجلی در میان ایشان بود با صد و پنجاه نفر از قوم او.

و در این سال سید و عاقب با نصارای نجران آمدند و امتناع از مباهله نمودند چنانکه گذشت.

و ایضا در این سال رسولان قبیلهٔ عبس و قبیلهٔ خولان آمدند.

و در این سال اشراف قبیلهٔ عامر بن صعصعه آمدند و در میان ایشان بودند عامر بن الطفیل و اربد بن قیس (2).

و شـیخ طبرسـی روایت کرده است که: چون ایشان به خدمت حضـرت می آمدند عامر به اربد گفت که: من حضرت را مشغول سخن می گردانم پس چون مشغول گردد تو او را به شمشیر بزن، چون آمدند عامر به حضرت گفت: با من دوستی و محبت کن و مرا یار خود

1- . کامل ابن اثیر 2/291؛ العبر 1/9 و 10.

2- . رجوع شود به تاریخ طبری 2/196-204 و المنتظم 3/379-384 و 4/3-4.

گردان.

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: چنین نمی کنم تا آنکه ایمان به خداوند یگانه بیاورید؛ دو مرتبه گفت و حضرت چنین جواب فرمود.

چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم امتناع نمود گفت: بخدا سوگند که مدینه را پر خواهم کرد از سواران و پیادگان که به جنگ تو خواهم آورد؛ و به روایت دیگر گفت با حضرت که: اگر مسلمان شوم برای من چه خواهد بود؟

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: از برای تو خواهد بود آنچه از برای همهٔ مسلمانان است و بر تو لازم خواهد بود آنچه بر ایشان لازم است.

او گفت که: خلافت و پادشاهی را بعد از خود برای من قرار ده.

حضرت فرمود که: این بدست من نیست، بدست خداست، هر جا که خواهد قرار می دهد.

گفت: پس مرا پادشاه صحرا گردان و تو پادشاه شهر باش.

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: این هم نمی شود.

گفت: چه چیز از برای من قرار می کنی؟

حضرت فرمود: آن را قرار می کنم که عنانهای اسبان را به دست گیری و در راه خدا جهاد کنی.

گفت: امروز این در دست من هست، چه احتیاج به تو دارم (1)؟ !

پس چون پشت کرد حضرت فرمود که: خداوندا! کفایت کن از من شر عامر بن الطفیل را.

چون از خدمت حضرت بیرون رفتند عامر به اربد گفت که: چه شد آنچه من تو را به آن امر کرده بودم؟

اربد گفت: بخدا سوگند که هرگاه اراده کردم که شمشیر بر او فرود آورم تو را در میان

1- . البداية و النهاية 5/54.

خود و او دیدم، آیا می خواستی که تو را به شمشیر بزنم؟ !

پس در عرض راه به نفرین آن حضـرت حق تعالی طاعونی بر عامر فرسـتاد و غـدهٔ طاعون در گردن او ظاهر شد، در خانهٔ زنی از بنی سـلول فرود آمـد و چون مشـرف بر مرگ شد گفت: آیا غده ای مانند غدهٔ شتر در گردن من در آمده است و در خانهٔ زن سـلولیّه می میرم؟ ! و بودن ایشان در آن قبیله ننگ بود از برای ایشان، پس با این تحسر به جهنم واصل شد.

و اربد بن قیس چون او را دفن کرد با اصحاب خود روانهٔ قبیلهٔ خود گردید، پس در اثنای راه حق تعالی صاعقه بر او فرستاد که او را با شترش هلاك کرد. و در کتاب ابان بن عثمان مذکور است که عامر و اربد بعد از غزوهٔ بنی النضیر به خدمت حضرت آمدند (1).

و ایضا شـیخ طبرسی روایت کرده است که: عروة بن مسعود ثقفی به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و مسلمان شد و رخصت طلبید از حضـرت که به قوم خود برگردد، حضرت فرمود: می ترسم که تو را بکشند، عروه گفت که: اگر مرا در خواب ببینند بیدار نمی کننـد؛ پس حضـرت او را مرخص فرمود، چون به طایف رسـید ایشان را دعوت کرد بسوی اسـلام و نصـیحت کرد ایشان را، پس او را نافرمانی کردند و سـخنان بد به او گفتند، چون روز دیگر صبح طالع شد و به نماز صبح ایستاد در غرفهٔ خانهٔ خود و در اذان و تشهد کلمتین از او شنیدند، ملعونی از آن قبیله تیری بسوی او افکند و او را هلاك گردانید، و معجزهٔ آن حضرت ظاهر شد، پس بعد از کشتن او زیاده از ده نفر از اشـراف آن قبیله به رسالت از جانب ایشان آمدند به خدمت رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم و مسـلمان شدند، پس حضرت ایشـان را گرامی داشت و بخششـها فرمود به ایشان و امیر گردانیـد بر ایشان عثمان بن ابی العاص بن بشـر را و او سوره ای چنـد از قرآن یاد گرفته بود، پس چون قبیلـهٔ ثقیف مسـلمان شدند رسولان و اشـراف سایر قبایل عرب فوج فوج به خدمت رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم شتافتند و از جملهٔ ایشان عطارد بن حاجب بن زراره بود که با اشراف قبیلهٔ بنی تمیم به

1- . اعلام الوری 126.

خدمت رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمده و اقرع بن حابس و زبرقان بن بدر و قیس بن عاصم و عیینة بن حصن فزاری و عمرو بن اهتم با ایشان بودند، پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ایشان را امان داد و اکرام ایشان نمود (1).

گویند که: در سال دهم حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم امراء خود را برای گرفتن زکات بسوی شهرها و قبایل عرب فرستاد (2).

و منقول است که در این سال آیات قبول شهادت اهل کتاب در وصیت نازل شد، چنانکه علی بن ابراهیم روایت کرده است که: ابن بندی و ابن ابی مـاریه دو نصـرانی بودنـد، و مسـلمانی بود که او را تمیم داری می گفتنـد به رفاقت این دو نصـرانی متوجه سـفری گردیـد، و با تمیم خـورجینی و متـاعی چنـد و آنیه ای که نقش کرده بودنـد آن را به طلاـ و گردنبنـدی بود و اینهـا را می برد که در بعضـی از بازارهـای عرب بفروشد، چون به نزدیك مدینه رسـیدند تمیم بیمار شد، و چون نزدیك مرگ او شد آنچه با خود همراه داشت به آن دو نصرانی داد و امر کرد ایشان را که آنها را به وارثان او برسانند، پس بعد از آنکه وارد مدینه شدند آنچه تمیم به ایشان داده بود به وارثان رسانیدند و آنیه و قلاده را نگاه داشتند و ندادند، پس ورثهٔ میت از ایشان پرسیدند که: آیا تمیم بیماری بسیار کشید که خرج بسیاری در آن بیماری کرده باشد؟

ایشان گفتند که: بیماری نکشید مگر چند روزی اندك.

ورثه گفتند که: آیا چیزی از او دزدیدند در این راه؟ گفتند: نه.

ورثه گفتند: آیا تجارتی کرد در این سفر که زیانی کرده باشد در آن تجارت؟ گفتند:

نه.

ورثه گفتنـد: پس ما نمی یابیم در میان متاع او نفیس ترین چیزهائی که با او بود که آن آنیـهٔ منقوش به طلا و گردنبند بود؟ ! گفتند: آنچه به ما داده بود ما به شما رسانیدیم.

1- . اعلام الوری 125-126.

2- . کامل ابن اثیر 2/301.

پس ورثهٔ میت آن دو نصـرانی را به خدمت حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم آوردند و بر ایشان دعوی کردند و حضـرت موافق ظاهر شـرع قسم متوجه آن دو نصـرانی گردانیـد که منکر بودند و ایشان قسم خوردند و رفتند، پس بعد از چند روز آنیه و گردنبند در دسـت ایشان ظاهر شد، و ورثه این خبر را به حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم رسانیدند، پس حضـرت رسول در این باب منتظر حکم الهی گردیـد و حق تعالی این آیات را فرسـتاد یا أَیُّهَا اَلَّذِینَ آمَنُوا شَ هادَةُ بَیْنِکُمْ إِذا حَضَ رَ أَحَدَکُمُ اَلْمَوْتُ. . . (1)پس حضرت ورثهٔ تمیم را طلبید و ایشان را سوگند داد به نحوی که در آیه مذکور است، چون سوگند یاد کردند، آنیه و گردنبند را از ایشان گرفته به ورثهٔ میت داد (2)، و تفصیل این حکم در کتب فقه مذکور و میان علماء مشهور است.

1- . سورهٔ مائده:106.

2- . تفسیر قمی 1/189 و در آن بجای تمیم داری، تمیم دارمی ذکر شده است.

باب چهل و نهم: در بیان حجة الوداع است و آنچه در آن سفر واقع شد و بیان سایر حجها و عمره های آن حضرت

ص: 1371

کلینی به سـندهای صـحیح و حسن از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بعـد از هجرت ده سال در مـدینه ماند و حج بجا نیاورد تا آنکه در سال دهم حق تعالی این آیه را فرسـتاد وَ أَذِّنْ فِي اَلنّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجالاً وَ عَلى كُلِّ ضامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ. لِيَشْهَدُوا مَنافِعَ لَهُمْ (1)یعنی: «ندا در ده در میان مردم به حج و بطلب ایشان را بسوی آن تا بیایند بسوی تو در حالتی که پیادگان باشـند و سواران باشـند بر هر شتر لاغری و آیند بسوی تو از هر درهٔ عمیقی یا از هر راه دوری تا حضار شونـد منفعتهـای خود را برای دنیـا و عقبی» ، پس امر کرد رسول خـدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم مؤذنـان را که اعلاـم نماینـد مردم را به آوازهای بلند به آنکه حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم در این سال به حج می رود، پس مطّلع شدند بر حج رفتن آن حضرت هر که در مدینه حاضر بود و در اطراف مدینه و اعراب بادیه.

و حضـرت نامه ها نوشت بسوی هر که داخل شده بود در اسلام که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ارادهٔ حج دارد پس هر که طاقت حـج دارد حاضـر شود؛ پس همه حاضـر شدنـد برای حج آن حضـرت و در همه حال تابع آن حضـرت بودند و نظر می کردند که آنچه آن حضرت بجا می آورد بجا آورند و آنچه می فرماید اطاعت نمایند.

و چهار روز از ماه ذی قعده مانده بود که حضـرت بیرون رفت، چون به ذی الحلیفه رسید اول زوال شمس بود، پس مردم را امر فرمود موی زیر بغل و موی زهار را ازاله کنند و غسل نمایند و جامه های دوخته را بکنند و لنگی و ردائی بپوشند، پس غسل احرام

1- . سورهٔ حج:27 و 28.

بجا آورد و داخل مسجد شجره شد و نماز ظهر را در آن مسجد ادا نمود، پس عزم نمود بر حج تنها که عمره در آن داخل نباشد-زیرا حج تمتع هنوز نازل نشده بود-و احرام بست و از مسجد بیرون آمد، و چون به بیدار رسید نزد میل اول مردم صف کشیدند از دو طرف راه، و حضرت تلبیهٔ حج به تنهائی فرموده و گفت: «لبّیك اللّهمّ لبّیك لا شریك لك لبّیك انّ الحمد و النّعمة لك و الملك لا شریك لك» و حضرت در تلبیهٔ خود «ذی المعارج» بسیار می گفت و تلبیه را تکرار می نمود در هر وقت که سواره می دید یا بر تلی بالا می رفت یا از وادیی به زیر می رفت و در آخر شب و بعد از نمازها؛ و هدی با خود راند شصت و شش یا شصت و چهار شتر-و به روایت صحیح دیگر: صد شتر سیاق نمود (1)-.

و روز چهارم ماه ذیحجه داخل مکهٔ معظمه شد و چون به در مسجد الحرام رسید از در بنی شیبه داخل شد و بر در مسجد ایستاد و حمد و ثنای الهی بجای آورد و بر پدرش ابراهیم علیه السّلام صلوات فرستاد، بعد به نزدیك حجر الاسود آمد و دست بر حجر مالید و آن را بوسید و هفت شوط بر دور خانهٔ کعبه طواف کرد و در پشت مقام ابراهیم دو رکعت نماز طواف بجا آورد.

و چون فارغ شد به نزد چاه زمزم رفت و از آب آن بیاشامید و گفت: «اللّهمّ انّي أسألك علما نافعا و رزقا واسعا و شفاء من كلّ داء و سقم» و این دعا را رو به کعبه خواند.

پس به نزدیك حجر آمد و دست بر حجر مالید و آن را بوسید و متوجه صفا شد و این آیه را تلاوت فرمود إِنَّ اَلصَّفا وَ اَلْمَرْوَةَ مِنْ شَعائِرِ اَللّهِ فَمَنْ حَجَّ اَلْبَیْتَ أَوِ اِعْتَمَرَ فَلا جُناحَ عَلَیْهِ أَنْ یَطَّوَّفَ بِهِما (2)یعنی: «بدرستی که کوه صفا و کوه مروه از علامتهای مناسك الهی است، پس کسی که حج کند خانه را یا عمره کند پس باکی نیست بر او آنکه طواف کند به صفا و مروه» .

پس بر کوه صفا بالا رفت و رو به جانب رکن یمانی نمود و حمد و ثنای الهی بجای

1- . کافی 4/248.

2- . سورهٔ بقره:158.

آورد و دعا کرد به قدر آنکه کسی سورهٔ بقره را به تأنّی بخواند، پس سراشیب شد از صفا و متوجه کوه مروه گردید و بر مروه بالا رفت و به قدر آنچه توقف نموده بود در صـفا در مروه نیز توقف نمود، پس باز از کوه مروه به زیر آمد و متوجه صـفا گردید، و باز بر کوه صـفا توقف نمود و دعا خواند، و متوجه مروه شد، تا آنکه هفت شوط بجا آورد.

چون از سـعی فارغ شـد و هنوز بر کوه مروه ایسـتاده بود رو به جانب مردم نمود و حمد و ثنای الهی بجا آورد پس اشاره به پشت سـر خود نمود و فرمود: این جبرئیل است و امر می کند مرا که امر نمایم کسـی را که هدی با خود نیاورده است به آنکه محل گردد (1)و حج خود را به عمره منقلب گرداند، و اگر من می دانسـتم چنین خواهد شد هدی با خود نمی آوردم و چنان می کردم که شـما می کنید و لیکن هدی با خود رانده ام و سزاوار نیست رانندهٔ هدی را که محل گردد تا آنکه هدی به محل خود برسد.

پس مردی از صحابه (عمر) گفت: ما چگونه به حج بیرون رویم و از سر و موهای ما آب غسل جنابت چکد؟ !

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم او را فرمود: تو هرگز ایمان به حج تمتع نخواهی آورد.

پس سـراقة بن مالك بن جعشم كنانی برخاست و عرض کرد: یا رسول اللّه! احکام دین خود را دانستیم چنانکه گویا امروز مخلوق شده ایم، پس بفرما که آنچه ما را امر فرمودی در باب حج مخصوص این سال است یا همیشه ما باید حج تمتع بجا آوریم؟

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: مخصوص این سال نیست بلکه ابد الآباد این حکم جاری است.

پس حضـرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم انگشتان دستهای خود را در یکدیگر داخل گردانید و فرمود: داخل شد عمره در حج تا روز قیامت.

در این وقت حضـرت امیر المؤمنین علیه السّلام که از جانب یمن به فرمودهٔ حضرت رسول متوجه حج گردیده بود داخل مکه شد، و چون به خانهٔ حضرت فاطمه علیها السّلام داخل شد دید

1- . از احرام خارج شود.

که فاطمه علیها السّلام محل گردیـده و بوی خوش از او شـنید و جامه های ملوّن در بر او دیـد پس گفت: این چیست ای فاطمه و پیش از وقت محل شدن چرا محل شده ای؟

حضرت فاطمه علیها السّلام گفت که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مرا چنین امر کرد.

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام بیرون آمد و به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شتافت که حقیقت حال را معلوم نماید، چون به خدمت حضرت رسید گفت: یا رسول اللّه! من فاطمه را دیدم که محل گردیده و جامه های رنگین پوشیده است.

حضرت فرمود: من امر کرده ام مردم را که چنین کنند، پس تو یا علی به چه چیز احرام بسته ای؟

گفت: یا رسول اللّه! چنین احرام بستم که: احرام می بندم مانند احرام رسول خدا.

حضرت فرمود: بر احرام خود باقی باش مثل من، و تو شریك منی در هدی من.

حضـرت صادق علیه السّلام فرمود که: حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم در آن ایامی که در مکه بود با اصحاب خود در ابطح نزول فرموده بود و به خـانه ها فرود نیامـده بود، پس چون روز هشـتم ماه ذیحجه شـد نزد زوال شـمس امر کرد مردم را که غسل احرام بجا آورنـد و احرام به حج بندند، و این است معنی آنچه حق تعالی فرموده است که فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْراهِیمَ (1)که مراد از این متابعت در حج تمتع است.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بیرون رفت با اصحاب خود تلبیه گویان به حج تا آنکه به منی رسیدند پس نماز ظهر و عصر و شام و خفتن و صبح را در منی بجا آوردند و بامداد روز نهم بار کرد با اصحاب خود و متوجه عرفات گردید.

و از جمله بـدعتهای قریش آن بود که ایشان از مشـعر الحرام تجاوز نمی کردنـد و می گفتنـد: ما اهل حرمیم و از حرم بیرون نمی رویم، و سایر مردم به عرفات می رفتند و چون مردم از عرفات بار می کردند و به مشـعر می آمدند ایشان با مردم از مشعر به منی می آمدند، و قریش امید آن داشتند که حضرت در این باب با ایشان موافقت نماید، پس

1- . سورهٔ آل عمران:95.

حق تعالی این آیه را فرستاد ثُمَّ أَفِیضُوا مِنْ حَیْثُ أَفاضَ اَلنّاسُ (1)یعنی: «پس بار کنید از آنجا که بار کردند مردم» . حضرت فرمود که: مراد از مردم در این آیه حضـرت ابراهیم و اسـماعیل و اسحاق علیهم السّلام اند و پیغمبرانی که بعد از ایشان بودند که همه از عرفات افاضه می نمودند، پس چون قریش دیدند که قبهٔ حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از مشعر گذشت بسوی عرفات در دلهای ایشان خدشه ای بهم رسـید زیرا که امید داشـتند که حضـرت از مکان ایشان افاضه نماید و به عرفات نرود، پس حضـرت رفت تا به «نمره» فرود آمد در برابر درختان اراك (2)پس خیمهٔ خود را در آنجا برپا کرد و مردم خیمه های خود را بر دور خیمهٔ حضرت زدند.

و چون زوال شـمس شد حضرت غسل کرد و با قریش و سایر مردم داخل عرفات گردید و در آن وقت تلبیه را قطع نمود و آمد تا به موضعی که مسـجد آن حضـرت می گویند و در آنجا ایسـتاد و مردم بر دور آن حضرت ایستادند پس خطبه ای ادا نمود و ایشان را امر و نهی فرمود، پس بـا مردم نمـاز ظهر و عصـر را بجا آورد به یك اذان و دو اقامه، پس رفت بسوی محل وقوف و در آنجا ایسـتاد و مردم مبادرت می کردند بسوی شتر آن حضـرت و نزدیك شتر می ایسـتادند، پس حضـرت شتر را حرکت داد و ایشان نیز حرکت کردنـد و بر دور ناقه جمع شدنـد، حضـرت فرمود: ای گروه مردم! موقف همین زیر پـای ناقـهٔ من نیست و به دست مبارك خود اشاره نمود به تمام موقف عرفات و فرمود که: اینها همه موقف است.

پس مردم پراکنـده شدنـد و در مشـعر الحرام نیز چنین کردند، پس مردم در عرفات ماندند تا قرص آفتاب فرو رفت، پس حضـرت بار کرد و مردم بار کردند و امر نمود ایشان را به تأنّی.

-پس حضرت صادق علیه السّلام فرمود که: مشرکان از عرفات پیش از غروب آفتاب بار

1- . سورهٔ بقره:199.

2- . اراك: درختی است شبیه به درخت انـار، برگهایش پهن و همیشه سبز است، چون آن سـست و خاردار است، از شاخه ها و برگهایش مسواك درست می کنند، در مناطق گرمسیر می روید. (فرهنگ عمید 1/127) .

می کردند پس حضـرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مخالفت ایشان نمود و بعد از غروب آفتاب روانه شد فرمود: ای گروه مردم! حج به تاختن اسـبان نمی باشد و به دوانیدن شتران نمی باشد و لیکن از خدا بترسـید و سـیر نمائید سـیر کردن نیکو و ضـعیفی را پامال مکنید و مسـلمانی را در زیر پای اسـبان و شتران مگیرید. و حضرت سر ناقه را آن قدر می کشید برای آنکه تند نرود تا آنکه سر ناقه به پیش جهاز می رسید و می فرمود: ای گروه مردم! بر شما باد به تأنّی (1)-تا آنکه داخل مشـعر الحرام شد پس در آنجا نماز شام و خفتن را به یك اذان و دو اقامه ادا نمود و شب را در آنجا بسـر آورد تا نماز صـبح را نیز در آنجا ادا نمود و ضـعیفان بنی هاشم را در شب به منی فرسـتاد-و به روایت دیگر: زنان را در شب فرسـتاد و اسامة بن زید را همراه ایشان کرد (2)-و امر کرد ایشان را که جمرهٔ عقبه را نزننـد تا آفتاب طالع گردد، پس چون آفتاب طالع شد از مشعر الحرام روانه شد و در منی نزول فرمود پس جمرهٔ عقبه را به هفت سنگ زد.

و شتران هدی که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آورده بود شصت و چهار بود یا شصت و شش، و آنچه حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام آورده بود سی و چهار بود یا سی و شش، و مجموع شتران هر دو صد شتر بودند-و به روایت دیگر: حضرت امیر المؤمنین علیه السّـلام شتری نیاورده بود و مجموع صد شتر را حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم آورده بود و حضرت امیر را شریك گردانید در هدی خود و سی و هفت شتر را به آن حضرت داد (3)-پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شصت و شش شتر را نحر فرمود و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام سی و چهار شتر نحر نمود.

پس حضـرت امر فرمود که از هر شتری از آن صـد شتر پارهٔ گوشتی جدا کردند و همه را در دیگی از سـنگ ریختند پس پختند و حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم و حضـرت امیر المؤمنین علیه السّـلام از مرق آن تناول نمودند تا آنکه از همهٔ آن شتران خورده باشند و ندادند به قصابان پوست آن شتران را و نه جلهای آن را و نه قلاده های آن را بلکه همه را تصدق کردند.

1- . کافی 4/467.

2- . کافی 4/475.

3- . کافی 4/249.

پس حضـرت سـر تراشـید و در همان روز متوجه طواف خانهٔ کعبه گردید و طواف و سعی را بجا آورد و باز به منی معاودت فرمود و در منی توقف نمود تا روز سـیزدهم که آخر ایام تشـریق است، و در آن روز رمی هر سه جمره نمود و بار کرد و متوجه مکه گردیـد، و چون به ابطح رسـید عایشه گفت: یا رسول اللّه! سایر زنان تو حـج و عمره کننـد و من حج تنها بکنم؟ ! پس حضـرت در ابطح نزول فرمود و عبد الرحمن برادر او را بـا او فرسـتاد و او را به تنعیم برد و احرام به عمره بست، پس آمـد و طواف خانـهٔ کعبه کرد و دو رکعت نماز طواف نزد مقام ابراهیم علیه السّلام بجا آورد و سـعی میان صـفا و مروه بجا آورد و به خدمت حضـرت آمد، و در همان روز بار کرد و داخل مسجد الحرام نشد و طواف خانهٔ کعبه نکرد و در وقت داخل شدن از جانب بالای مکه داخل شد از عقبهٔ مدنیین و در وقت رفتن از جانب پائین مکه بیرون رفت از عقبهٔ ذی طوی (1).

و ایضـا به سـند معتبر از حضـرت امـام محمـد تقی علیه السّلام روایت کرده است که در روز نحر در منی طوایف مسـلمانان به خـدمت حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم آمدنـد پس بعضـی گفتنـد: یا رسول اللّه! ذبح کردیم پیش از آنکه رمی جمره کنیم؛ و بعضـی گفتند: سـر تراشـیدیم پیش از آنکه ذبح کنیم، و نماند چیزی ایشان را که سزاوار باشد که پیش بکنند مگر آنکه بعد کرده بودند، و نبود چیزی که بایست بعـد بکنند مگر آنکه بعضـی پیش کرده بودند؛ پس حضـرت در جواب می فرمود: باکی نیست باکی نیست (2)؛ چون به نادانی کرده بودند.

و در کتاب خصال منقول است که: در حجـة الوداع سورهٔ إِذا جاءَ نَصْرُ اَللّهِ وَ اَلْفَتْحُ (3)بر رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم نازل شد در روز دوم ایام تشـریق، پس حضـرت دانست از نزول آن سوره که این حج آخر است و چون دلالت می کرد آن سوره بر آنکه آن حضرت دین را رواج داد و از کار مردم فارغ شد، و امر نمود حق تعالی او را که متوجه تسبیح و استغفار گردد از برای خود.

1- . رجوع شود به کافی 4/245-250.

2- . کافی 4/504؛ تهذیب الاحکام 5/236؛ استبصار 2/284.

3- . سورهٔ نصر:1.

پس حضرت بر ناقهٔ عضبای خود سوار شد و حمد و ثنای الهی بجای آورد و فرمود:

ای گروه مردمان! هر خونی که در جاهلیت ریخته شد آن هدر است و بازخواستی ندارد، و اول خونی را که هدر می گردانم خون حارث بن ربیعة بن حارث است و او شیر خورده بود در قبیلهٔ بنی هذیل و قبیلهٔ بنو لیث او را کشته بودند یا بر عکس، و به این سبب همیشه در میان این دو قبیله کشش و نزاع بود؛ و هر سودی که در جاهلیت قرار داده بودند همه باطل است، و اول سودی را که بر طرف می کنم سودهای عباس بن عبد المطلب است که از مردم می طلبید.

أیها الناس! بدرستی که زمانه گردید پس امروز موافق شده است با آن روزی که حق تعالی آسمان و زمین را خلق کرد و ماه و سال را مقرر فرمود، و بدرستی که عدد ماهها دوازده بود در روزی که خلق کرد خداوند عالمیان آسمانها و زمین را، و از آن دوازده ماه چهار ماه حرام است که حرمت آنها را رعایت باید کرد و مقاتله در آنها نباید کرد، و آن چهار ماه یکی رجب است-که آن را مضر می گفتند و میان جمادی و شعبان است-و ماه ذی قعده و ذیحجه و محرم است، پس ستم مکنید در باب این ماهها بر نفسهای خود، بدرستی که نسی- یعنی پس انداختن ماههای حرام از ماهی به ماهی-زیادتی است در کفر که ماهی را در یك سال حلال می گردانند و در سال دیگر همان ماه را حرام می گردانند و به گمان خود موافق می گردانند با عددی که خدا حرام گردانیده است، پس عادت ایشان چنین بود که در سالی محرم را حرام می گردانیدند و صفر را حلال می گردانیدند و در سال دیگر صفر را حرام می گردانیدند و محرم را حلال می گردانیدند، و در هر سال به خواهش خود ماههای حرام را در ماهی چند مقرر می کردند تا آنکه در سال حجة الوداع موافق شده بود به آنچه خداوند عالمیان مقرر فرموده و ماههای حرام به جاهای خود قرار گرفته بود.

أیها الناس! شیطان ناامید شد از آنکه او پرستیده شود در بلاد شما تا روز قیامت و راضی شده است از شما به گناهان دیگر که غیر شرك است.

أیها الناس! هر که نزد او امانتی باشد پس رد کند او را بسوی آن کسی که او را امین گردانیده است.

ص: 1380

أیها الناس! بدرستی که زنان نزد شـما اسـیرانند که ایشان را گرفته اید به امانت الهی و فرجهای ایشان را حلال گردانیده اید به شـریعت خدا، پس شـما را بر ایشان حقّی چنـد هست و ایشان را بر شـما حقّی چند هست، پس از جملهٔ حقهای شـما بر ایشان آن است که دیگری را در فراش شـما داخل نگردانند و نافرمانی شـما نکنند در امر نیکی، پس چون این را بکنند از برای ایشان بر شـما لازم است که روزی و پوشـش ایشان را موافق حال ایشان برسانید به ایشان و نزنید ایشان را.

أیها الناس! در میان شما گذاشته ام چیزی را که اگر متمسك به آن شوید هرگز گمراه نشوید و آن کتاب خداست پس چنگ زنید در آن.

أیها الناس! این چه روزی است؟

گفتند: روز محترمی است.

فرمود که: أیها الناس! این چه ماهی است؟

گفتند: ماه محترمی است.

پس فرمود: أیها الناس! این چه شهری است؟

گفتند: شهر محترمی است.

پس حضـرت فرمود: بدرستی که خداوند عالمیان حرام گردانیده است بر شـما خونهای شما و مالهای شما و عرضهای شما را مثل حرمتی که این روز شـما را هست در این ماه حرام تا روز قیامت که خدا را ملاقات نمائید؛ پس آنچه گفتم به شـما حاضـران شما به غایبان برسانید، بدرستی که پیغمبری بعد از من نخواهد بود و امتی بعد از شما نخواهد بود.

پس دستهای مبارك خود را بلند کرد به مرتبه ای که سفیدی زیر بغلهایش نمایان شد و فرمود: خداوندا! تو گواه باش که من به ایشان رسانیدم آنچه باید رسانید (1).

و در کتاب خصال از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم چهار عمره

1- . خصال 486-487.

بجا آورد: عمرهٔ حدیبیه، و عمرهٔ قضا در سال دیگر، و عمرهٔ سوم از جعرانه (1)، و عمرهٔ چهارم را با حج بجا آورد (2).

و در کتاب علل الشرایع به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که:

حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم بیست حج کرد پنهان و در هر یك از آن حجها چون به «مازمین» مشعر الحرام می رسید فرود می آمد و بول می کرد.

پس راوی عرض کرد که: به چه سبب فرود می آمد در آنجا و بول می کرد؟

حضـرت فرمود: برای آنکه آن اول موضـعی است که در آنجا عبادت صـنم کردند، و از آنجا برداشـته بودند سنگی را که تراشیدند از آن بت بزرگ قریش که آن را «هبل» می گفتند و حضـرت امیر المؤمنین علیه السّلام آن را به زیر انداخت از بام کعبه در وقتی که به دوش حضرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم بالا رفت، پس حضـرت امر کرد که آن را نزد باب بنی شـیبه دفن کردند، و به این سبب سنت شد داخل شدن از باب بنی شیبه تا آن را پامال گردانند (3).

و ابن ادریس به سـند صـحیح از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السّلام روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بیست حج بجا آوردند پنهان از قریش و ده حج از آنها یا هفت حج پیش از نبوت بود، و حضرت چهارساله بود که نماز بجا آورد در وقتی که با ابو طالب به زمین بصری از بلاد شام رفته بود و آن موضعی است که قریش از برای تجارت از مکه به آن موضع می رفتند (4).

و کلینی و شیخ طوسی به سند موثق و معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده اند که:

حضـرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بعد از آمدن به مدینه بغیر از یك حج بجا نیاورد، و پیش از هجرت بسوی مدینه حجها کرده بود (5).

1- . جعرانه: آبی است بین طائف و مکه است که به مکه نزدیکتر می باشد. (معجم البلدان 2/142) .

2- . خصال 200.

3- . علل الشرایع 450.

4- . سرائر 3/575.

5- . کافی 4/244؛ تهذیب الاحکام 5/443، و روایت در هر دو مصدر از امام باقر علیه السّلام می باشد.

و ایضا به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ده حج بجا آوردند پنهان، و در همهٔ آنها در «مازمین» فرود می آمدند و بول می کردند (1).

و به سندهای بسیار دیگر از آن حضرت روایت کرده است که: حضرت بیست حج بجا آورد که رد هر یك از آنها در تنگنای مشعر فرود می آمدند و بول می کردند (2).

مؤلف گوید: احادیث مختلفه که در باب حج آن حضرت واقع شده است ممکن است که بعضی محمول بر تقیه بوده باشد یا آنکه در بعضی عمره را با حج حساب کرده باشند یا آنکه حدیث در حج محمول باشد بر حجهائی که بعد از نبوت بجا آوردند، و اما پنهان کردن آن حضرت حج را با آنکه کفار قریش مضایقه از حج نداشتند یا به اعتبار نسی است که ایشان حج را در غیر وقتش بجا می آوردند یا به اعتبار بدعتها می بود که ایشان در حج احداث کرده بودند و حضرت نمی خواست که در آن بدعتها با ایشان موافقت نماید.

و ایضا کلینی به سند صحیح از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که: در حجة الوداع کسی که بر شتر آن حضرت موکّل بود ناجیة بن جندب خزاعی بود؛ و آن که سر مبارك آن حضرت را تراشید معمر بن عبد اللّه بود که از اولاد عدی بن کعب است، در آن وقتی که سر حضرت را می تراشید قریش به او گفتند: گوشهای رسول خدا در دست توست یا آنکه حضرت در این وقت در زیر دست توست و تیغ در دست داری.

معمر گفت: این را فضل عظیمی می دانم از خدا بر خود.

و معمر در آن راه جهاز شتر پیغمبر را می بست، پس شبی حضرت به او فرمود: امشب جهاز شتر سست است.

معمر عرض کرد: پدر و مادرم فدای تو باد من آن را محکم بسته بودم چنانکه هر شب می بستم و لیکن بعضی از آنها که حسد مرا می برند در خدمت کردن تو تنگ شتر را سست کرده اند شاید دیگری را به جای من قرار دهی.

1- . کافی 4/244؛ تهذیب الاحکام 5/458.

2- . کافی 4/252؛ تهذیب الاحکام 5/443؛ من لا یحضره الفقیه 2/238.

حضرت فرمود: من چنین نخواهم کرد و خدمت تو را به دیگری نخواهم فرمود (1).

و ایضا به سند صحیح از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سه عمره بجا آورد: یکی عمره ای بود که از عسفان احرام بست و آن عمرهٔ حدیبیه بود؛ و عمرهٔ دیگر را از جحفه احرام بست و آن قضاء عمرهٔ حدیبیه بود؛ و یك عمرهٔ دیگر را احرام بست از جعرانه در وقتی که از غزوهٔ حنین معاودت بسوی مکه فرمود (2).

در دو روایت موثق دیگر فرمود که: هر سه عمره را در ماه ذی القعده واقع ساخت (3).

و ایضا به سند معتبر روایت کرده است که: آن حضرت در دو جامه پنبه احرام بست (4).

و ایضا به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که: آن حضرت در دو جامهٔ یمنی احرام بست که یکی از عبر بود و یکی از ظفار، و در همان دو جامه آن حضرت را کفن کردند (5).

و ایضا به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به کعب بن عجره گذشت و شپش از سر او می ریخت و او محرم بود، حضرت از او پرسید: آیا آزار می کند تو را جانوران سر تو؟

گفت: بلی. پس این آیه نازل شد فَمَنْ کانَ مِنْکُمْ مَرِیضاً أَوْ بِهِ أَذیً مِنْ رَأْسِهِ فَفِدْیَةٌ مِنْ صِیامٍ أَوْ صَدَقَةٍ أَوْ نُسُكٍ (6)پس حضرت او را امر کرد سر بتراشد و روزه را سه روز مقرر فرمود و تصدق را بر شش مسکین قرار داد که بر هر مسکین دو مد بدهند و نسك را گوسفندی مقرر فرمود (7).

و ایضا به سند حسن از آن حضرت روایت کرده اند که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در وقت

1- . کافی 4/250-251؛ تهذیب الاحکام 5/458.

2- . کافی 4/251.

3- . کافی 4/252؛ من لا یحضره الفقیه 2/450.

4- . کافی 4/339؛ تهذیب الاحکام 5/66؛ من لا یحضره الفقیه 2/240.

5- . کافی 4/339؛ من لا یحضره الفقیه 2/334.

6- . سورهٔ بقره:196.

7- . کافی 4/358؛ تهذیب الاحکام 5/333؛ استبصار 2/195.

طواف بر ناقهٔ عضبای خود سوار بود و استلام ارکان را به چوب سرکجی می نمود که به دست خود داشت و آن چوب را می بوسید (1).

و ایضا به سند حسن و صحیح از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السّلام روایت کرده است که: اسماء بنت عمیس نفسا شد به محمد بن ابی بکر یعنی از او متولد شد در وقتی که متوجه حجة الوداع بودند در بیدا، پس چون خواست احرام ببندد از ذی الحلیفه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم او را امر کرد که فرج خود را از پنبه پر کند و پاردمی (2)بر روی آن بندد و احرام ببندد به حج؛ چون به مکه آمدند و اعمال را بجا آوردند و هیجده روز از زائیدن او گذشته بود حضرت او را امر فرمود که غسل کند و طواف کند و نماز طواف بجا آورد و هنوز خون از او منقطع نشده بود (3).

و از جملهٔ معجزاتی که در سفر حجة الوداع از آن حضرت ظاهر شد آن است که در کتب معتبره روایت کرده اند که: در مکه طفلی را به خدمت آن حضرت آوردند در روزی که متولد شده بود، حضرت از او پرسید: من کیستم؟ آن طفل به قدرت الهی به سخن آمد و گفت: تو رسول خدائی؛ حضرت فرمود: راست گفتی خدا برکت فرماید در تو. پس بعد از آن طفل سخن نگفت تا بزرگ شد و به سبب دعای آن حضرت و ظهور اثر آن دعا در او مسمّی شد به مبارك یمامه (4).

شیخ مفید و شیخ طبرسی از طرق خاصه و عامه روایت کرده اند که: چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم اراده نمود که متوجه حج بیت اللّه الحرام شود در میان مردم ندا کرد به حج، و دعوت آن حضرت به اقصی بلاد اهل اسلام رسید، پس مردم مهیای بیرون رفتن با آن حضرت شدند و در اطراف و نواحی مدینه گروه بسیار جمع شدند، پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

1- . کافی 4/429.

2- . پاردم: نوعی تسمه است.

3- . کافی 4/444 و 449؛ تهذیب الاحکام 1/179 و 5/399؛ استبصار 1/153؛ من لا یحضره الفقیه 2/380.

4- . مناقب ابن شهر آشوب 1/179؛ البدایة و النهایة 6/166.

در بیست و ششم ماه ذی القعده (1)از مدینه بیرون رفت، و چون حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام در یمن بود نامه ای به آن جناب نوشت که از یمن متوجه حج شود و در نامه ننوشت که من ارادهٔ کدام نوع از حج دارم و حضرت به حج قران متوجه شد و شتران هدی با خود سیاق نمود، و آن حضرت از ذی الحلیفه احرام بست و مردم نیز با او احرام بستند، و تلبیه گفت نزد میلی که در اول بیدا است و مردم صدا به تلبیه بلند کردند، پس متصل شد ما بین مکه و مدینه از صداهای تلبیه تا آنکه به «کراع الغمیم» رسیدند، و مردم بعضی سواره بودند و بعضی پیاده و بر پیادگان رفتار دشوار شده بود و بسیار به تعب افتاده بودند پس شکایت کردند به رسول خدا از مشقت پیاده رفتن و طلب مرکوبی از حضرت کردند، حضرت فرمود: من برای شما مرکوبی نمی یابم و فرمود: کمرهای خود را محکم ببندید و قدم کش بروید؛ چون چنین کردند بر ایشان آسان شد پیاده رفتن.

و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام با لشکری که در خدمت آن جناب بودند متوجه مکه گردیدند و حلّه هائی که از اهل نجران گرفته بود با خود آورد.

پس چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به نزدیك مکه رسید امیر المؤمنین علیه السّلام نیز به نزدیك مکه رسید و از لشکر پیش آمد که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را ملاقات نماید و مردی از ایشان را خلیفهٔ خود گردانید بر ایشان، پس وقتی به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رسید آن حضرت مشرف بر مکه شده بود پس بر حضرت سلام کرد و آنچه کرده بود به خدمت آن حضرت عرض کرد و به آنچه گرفته بود از اهل نجران خبر داد و گفت که: من پیشی گرفتم بر لشکر که زودتر به خدمت تو برسم.

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از دیدن آن جناب بسیار شاد و خوش حال شد و پرسید: به کدام حج احرام بسته ای یا علی؟

عرض کرد: چون ندانستم که شما به کدام حج احرام بسته اید گفتم که احرام می بندم به هر احرامی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بسته است و با خود سی و چهار شتر سیاق نموده ام.

1- . در هر دو مصدر «پنج روز مانده از ماه ذی القعده» ذکر شده است.

حضـرت فرمود: اللّه اكبر! من شـصت و شـش شتر با خود آورده ام و تو سی و چهار، تو شريك منی در حج من و مناسك من و هدی من، پس بر احرام خود باقی بمان و محل مشو و برگرد بسوی لشكر خود و زود ايشان را بياور تا در مكه با يكديگر جمع شويم ان شاء اللّه.

پس حضـرت امير المؤمنين عليه السّلام آن حضرت را وداع كرد و بسوی لشكر خود برگشت، چون اندك راهی رفت به ايشان برخورد و ديد حلّه ها كه با ايشان بود همه را پوشـيده اند، پس حضرت در غضب شد و انكار كرد بر ايشان كردار ايشان را و معاتبه نمود آن شخصی را كه بر ايشان خليفه گردانيـده بود و فرمود: چه باعث شـد تو را كه پيش از آنكه حله ها را به نظر شـريف حضـرت برسانيم به ايشان دادی و حال آنكه من تو را رخصت نداده بودم كه اين كار بكنی؟

گفت: از من التماس كردند كه زينت كنند خود را به اين جامه ها و احرام بندند در اينها و بعد از آن به من پس دهند.

پس حضـرت آن حلّه ها را از ايشان گرفت و در ميان بسـته های بار بست و ايشان به اين سـبب كينـهٔ آن حضـرت را در دل گرفتند، و چون داخل مكه شدند شـكايتهای ايشان بسـيار شد بر آن حضرت، پس حضرت رسول صلّی اللّه عليه و آله و سلّم امر كرد منادی را كه در ميان مردم نـدا كرد كه: زبانهای خود را برداريـد از علی بن ابی طالب بـدرستی كه او درشت است در راه رضای الهی و مداهنه در دين خدا نمی كنـد، پس ايشان زبان از حرف آن حضـرت بسـتند و قرب و منزلت او را نسـبت به حضـرت رسول صـلّی اللّه عليه و آله و سـلّم دانسـتند و دانستند كه خشمناك می شود بر كسی كه عيبجوئی آن جناب نمايد.

و جناب امير المؤمنين عليه السّـلام بر احرام خود باقی ماند برای تأسّـی به رسول خدا صلّی اللّه عليه و آله و سلّم، و بسياری از مسلمانان با حضرت رسول صلّی اللّه عليه و آله و سلّم بيرون آمده بودند كه سياق هدی نكرده بودند، پس حق تعالی فرستاد اين آيه را كه وَ أَتِمُّوا اَلْحَجَّ وَ اَلْعُمْرَةَ لِلّهِ (1)يعنی: «تمام كنيد حج و عمره را از برای خدا» پس حضرت رسول صلّی اللّه عليه و آله و سلّم فرمود كه: داخل شد عمره در

1- . سورهٔ بقره:196.

حج تا روز قیامت، و انگشتان دستهای خود را در یکدیگر داخل گردانید، پس آن جناب فرمود: اگر می دانستم که چنین خواهد شد هرآینه سیاق هدی نمی کردم.

پس امر کرد منادی خود را ندا کند که: هر که از شما سیاق هدی نکرده است البته محل شود و باید که احرام حج خود را به احرام عمره برگرداند، و هر که از شما سیاق هدی کرده است باید که بر احرام خود باقی بماند.

پس در این امر بعضی از مردم اطاعت کردند و بعضی مخالفت نمودند و منازعات در این باب در میان ایشان بسیار شد، پس بعضی گفتند: رسول خدا ژولیده مو و غبارآلود است ما چگونه جامه های دوخته بپوشیم و با زنان خود نزدیکی کنیم و روغنهای خوشبو بر خود بمالیم؟ و بعضی گفتند: شرم ندارید که از مکه بسوی عرفات بروید و از سرهای شما آب غسل چکد و حال آنکه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر احرام خود هست؟ !

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم انکار بلیغ نمود بر کسی که در این باب مخالفت کرد و فرمود: اگر نه این بود که من سیاق هدی کرده بودم هرآینه محل می شدم و آن را عمره می گردانیدم، پس هر که سیاق هدی نکرده است باید که محل شود، پس بعضی برگشتند به حق و بعضی بر خلاف ماندند، و کسی که بر مخالفت مستمر و باقی ماند عمر بن الخطاب بود پس حضرت او را طلبید و گفت که: چیست تو را ای عمر که محل نگردیده ای، مگر سیاق هدی کرده ای؟

گفت: سیاق هدی نکرده ام.

حضرت فرمود: چرا محل نشده ای و حال آنکه من امر کردم که هر که سیاق نکرده است محل شود؟

پس او گفت: یا رسول اللّه! محل نخواهم شد تا تو محرمی.

حضرت فرمود: تو ایمان نخواهی آورد به حج تمتع تا بمیری.

و موافق آنچه حضرت فرموده او بر انکار حج تمتع باقی بود تا آنکه در زمان خلافت مقرون به شقاوت خود بر منبر بالا رفت و نهی کرد از حج تمتع و تهدید نمود کسی را که حج تمتع بجا آورد.

-چنانکه خاصه و عامه به طرق متواتره روایت کرده اند که او گفت: دو متعه بود در زمان رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم و من حرام می گردانم هر دو را و عقاب می نمایم بر هر دو: یکی متعهٔ زنان و دیگری متعهٔ حج (1)-.

پس چون حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم از اعمال حج فارغ شد حضـرت امیر المؤمنین علیه السّلام را در هدی خود شریك گردانید و بار کرد و متوجه مدینه شد و حضـرت امیر المؤمنین با آن حضـرت بود و سایر مسـلمانان در خدمت آن حضـرت بودند، و چون حضـرت به غـدیر خم رسـید و آن موضع در آن وقت محل نزول قوافل نبود زیرا که آبی و چراگاهی در آن نبود حضـرت در آن موضع نزول فرمود و مسـلمانان نیز نزول کردند، و سـبب نزول آن حضـرت در چنان موضـعی آن بود که آیات کریمهٔ قرآنی به تأکید تمام بر آن حضرت نازل شد که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را نصب کند به خلافت بعد از خود، و پیشتر نیز در این باب وحی بر آن حضرت نازل شده بود و لیکن مشتمل بر توقیت و تأکید نبود و به این سبب حضرت تأخیر نمود که مبادا در میان امت اختلافی حادث شود و بعضی از ایشان از دین برگردنـد، و خداونـد عالمیان می دانست که اگر از غدیر خم در گذرند متفرق خواهند شد بسـیاری از مردم بسوی شـهرها و وادیهای خود، پس حق تعالی خواست که در این موضع ایشان جمع شونـد که همهٔ ایشان نص بر حضـرت امیر المؤمنین علیه السّـلام را بشـنوند و حجت بر ایشان در این باب تمام شود و کسـی از مسلمانان را عذری نماند، پس حق تعالی این آیه را فرستاد یا أَیُّهَا اَلرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْكَ مِنْ رَبِّكَ یعنی: «ای پیغمبر بزرگوار! برسان به مردم آنچه فرستاده شده است بسوی تو از جانب پروردگار تو» در باب نص بر امامت علی بن ابی طالب و خلیفه نمودن او در میان امت خود؛ پس فرمود: وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَ اَللّهُ یَعْصِمُكَ مِنَ اَلنّاسِ (2)یعنی: «پس اگر نکنی پس نرسانیده خواهی بود رسالت خدا را و خدا تو را نگاه می دارد از شر مردم» ، پس تأکید نمود در باب تبلیغ

1- . شـرح نهـج البلاغه ابن ابی الحدید 1/182 و 12/251؛ الشافي فی الامامة 4/195؛ کنز العمال 16/519؛ احکام القرآن جصاص 2/191؛ البیان و التبیین 2/201؛ تفسیر قرطبی 2/392.

2- . سورهٔ مائده:67.

رسالت و تخویف نمود آن حضـرت از تأخیر آن امر و ضامن شد برای آن حضرت که او را از شر مردم نگاه دارد، پس به این سبب حضرت در چنان موضـعی که محل فرود آمـدن نبود نزول فرمود و مسـلمانان همه برگرد آن حضـرت فرود آمدنـد و روز بسـیار گرمی بود، پس امر فرمود که زیر درخت خاری چنـد را رفتنـد و امر فرمود که پالانهای شتران را جمع کردند و روی هم گذاشـتند پس منادی خود را فرمود ندا در دهد در میان مردم که همه نزد آن حضرت جمع شوند، و اکثر ایشان از شدت گرما ردائهای خود را بر پاهای خود پیچیده بودند.

و چون مردم جمع شدنـد رسول خـدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم بر بالای پالانها بر آمـد و علی علیه السّلام را بر بالای منبر طلبید و در جـانب راست خود بازداشت، پس خطبه ای خوانـد مشـتمل بر حمـد و ثنای الهی و موعظه های بلیغ ایشان را فرمود و خبر مرگ خود را به امت داد و فرمود: مرا به درگاه حق تعالی خوانده اند و نزدیك شده است که اجابت دعوت الهی کنم، و وقت آن شده است که از میان شما پنهان شوم و دار فانی را وداع کنم و بسوی درجات عالیهٔ آخرت رحلت نمایم، و بدرستی که در میان شما می گذارم چیزی را که تا متمسك به آن باشید هرگز گمراه نگردید بعد از من، که آن کتاب خداست و عترت من که اهل بیت منند، بدرستی که این دو تا از هم جدا نمی شوند تا هر دو بر حوض کوثر بر من وارد شوند.

پس به آواز بلند در میان ایشان ندا کرد که: آیا نیستم من سزاوارتر به شما از جانهای شما؟

گفتند: خداوندا! چنین است.

پس بازوهای حضـرت امیر المؤمنین علیه السّلام را گرفت و بلنـد کرد آن حضـرت را بحـدی که سـفیدی زیر بغلهای ایشان نمودار شد و گفت: هر که من مولی و اولی به نفس اویم پس علی مولی و اولی به نفس اوست، خداونـدا! دوسـتی کن بـا هر که بـا علی دوسـتی کنـد، و دشمنی کن با هر که با علی دشمنی کند، و یاری کن هر که علی را یاری کند، و واگذار هر که علی را واگذارد.

پس حضرت از منبر فرود آمد و در آن وقت نزدیك زوال بود در عین شدت گرما پس

دو رکعت نماز کرد، پس زوال شمس شد و مؤذن آن حضرت اذان گفت و نماز ظهر را با ایشان بجا آورد، پس به خیمهٔ خود مراجعت فرمود و امر فرمود که خیمه ای از برای امیر المؤمنین علیه السّلام در برابر خیمهٔ او برپا کردند، و حضرت امیر در آن خیمه نشست و رسول خدا امر کرد مسلمانان را فوج فوج به خدمت آن حضرت بروند و آن جناب را تهنیت و مبارك باد امامت بگویند و سلام کنند بر آن جناب به امارت و پادشاهی مؤمنان و بگویند: السلام علیك یا امیر المؤمنین.

پس همهٔ مردم چنین کردند. و امر کرد زنان خود را و سایر زنان مسلمانان را که با آن جناب بودند که بروند و تهنیت و مبارك باد بگویند و سلام کنند بر آن جناب به امارت مؤمنان، پس همه بجا آوردند.

و از جملهٔ آنها که در این باب اهتمام کردند زیاده از دیگران، عمر بن الخطاب بود و زیاده از دیگران اظهار شادی و بشاشت نمود به امامت و خلافت آن جناب و گفت در میان آن کلماتی که در تهنیت آن جناب می گفت که: «بخ بخ لك یا عليّ اصبحت مولاي و مولی کلّ مؤمن و مؤمنة» یعنی: «به به گوارا باد تو را، گردیدی آقای من و آقای هر مؤمن و مؤمنه» .

پس حسان بن ثابت به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و رخصت طلبید از آن جناب که قصیده ای در مدح امیر المؤمنین علیه السّلام در ذکر قصهٔ غدیر و نصب آن جناب به امامت و خلافت و دعاهائی که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در حق او فرمود انشا نماید، چون از آن جناب مرخص شد بر بلندی بر آمد و قصیدهٔ مشهورهٔ او را که خاصه و عامه به طریق متواتر روایت کرده اند به آواز بلند بر مردم خواند، حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم او را تحسین نمود و فرمود که: پیوسته ای حسان تو مؤیدی به روح القدس مادام که یاری نمائی ما را به زبان خود (1)؛ و این اشعاری بود از آن جناب بر آنکه او بر ولایت امیر المؤمنین علیه السّلام ثابت نخواهد ماند چنانکه بعد از وفات آن جناب اثر آن ظاهر شد.

1- . ارشاد شیخ مفید 171-177؛ اعلام الوری 130-133 با اختصار.

سید ابن طاووس و شیخ احمد بن ابی طالب طبرسی و غیر ایشان از محدثان خاصه و عامه به طرق متعدده از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده اند که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم جمیع شرایع دین خود را به مردم رسانید غیر از حج بیت اللّه الحرام و ولایت امام همام علی بن ابی طالب علیه السّلام، پس جبرئیل بر آن جناب نازل شد و گفت: یا محمد! بدرستی که خداوند علاّم تو را سلام می رساند و می فرماید که: من قبض نکرده ام روح پیغمبری را از پیغمبران خود را و نه رسولی از رسولان خود را مگر بعد از تمام کردن دین خود و کامل گردانیدن حجت خود، و از جملهٔ آنها دو چیز بزرگ مانده است که باید البته آنها را به قوم خود برسانی، یکی فریضهٔ حج و دیگری فریضهٔ ولایت و خلافت بعد از تو، بدرستی که من خالی نگذاشته ام هرگز زمین خود را از حجتی و بعد از این خالی نخواهم گذاشت از حجت تا روز قیامت؛ پس در این وقت حق تعالی تو را امر می فرماید که برسانی به قوم خود شرایع حج را، پس باید که تو به حج بروی و با تو بیاید هر که استطاعت حج داشته باشد از اهل حضر و از اهل اطراف و عربان بادیه و تعلیم نمائی به ایشان مسائل حج ایشان را چنانکه تعلیم ایشان نمودی نماز و زکات و روزه را و این شریعت را تعلیم ایشان نمائی.

پس منادی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در میان مردم ندا کرد که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ارادهٔ حج کرده است و می خواهد که مناسك حج را تعلیم شما نماید چنانکه سایر شرایع دین را تعلیم شما نموده است، پس حضرت بیرون رفت از مدینه و مردم با او بیرون رفتند و همگی متوجه آن حضرت بودند و نظر به افعال رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می کردند که آنچه او بجا آورد ایشان متابعت نمایند و با ایشان افعال حج را بجا آورد؛ و با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حاضر شده بودند در حج از اهل مدینه و اطراف و نواحی و اعراب هفتاد هزار کس یا زیاده موافق عدد اصحاب حضرت موسی علیه السّلام که ایشان هفتاد هزار کس بودند و حضرت موسی بیعت هارون را از ایشان گرفت پس بیعت را شکستند و متابعت گوسالهٔ سامری کردند؛ و همچنین آن حضرت بیعت گرفت از برای علی بن ابی طالب علیه السّلام به خلافت از جماعتی که به عدد اصحاب حضرت موسی بودند و ایشان نیز بعد از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بیعت آن

حضـرت را شکستند و متابعت گوسالهٔ سامری این امت که أبو بکر و عمر بودند کردند، سنتی بود موافق سنت گذشته و مثلی بود موافق مثل امم سابق.

و چون رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم روانهٔ حج شد از کثرت هجوم مردم تلبیه متصل شد در میان مکه و مدینه، پس چون رسول خـدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم در عرفات وقوف نمود جبرئیل از جانب حق تعالی به نزد آن حضـرت آمـد و گفت: یا محمـد! خـداوند عالمیان تو را سـلام می رساند و می فرماید که اجل تو نزدیك گردیده است و مدت عمر تو به آخر رسـیده است و من تو را می طلبم بسوی آنچه چاره ای از آن نداری و از آن گریزگاهی نمی باشد-یعنی مرگ-پس عهد خود را درست کن و وصـیت خود را پیش انداز و متوجه شـو بسوی آنچه نزد توست از علومی که من بسوی تو فرسـتاده ام و علوم پیغمبران گذشـته که به تو میراث داده ام و سلاح و تابوت و جمیع آنچه نزد توست از معجزات و علامات پیغمبران علیهم السّلام، و همه را تسلیم نما به وصیّ خود و خلیفهٔ خود که حجت بالغهٔ من است بر خلق من علی بن ابی طالب، پس او را علمی و نشانه گردان در میان مردم که به او راه هـدایت را بیابنـد، و تازه گردان عهد او و میثاق او و بیعت او را بر مردم، و به یـاد ایشـان بیـاور آنچه من بر ایشان گرفته ام از بیعت خود و میثاق و پیمانهائی که بر ایشان محکم گردانیـده ام و عهـدی که بسوی ایشـان فرسـتاده ام پیشتر از ولایت و امامت ولیّ من و مولای ایشان و مولای هر مرد مؤمن و زن مؤمنه که علی بن ابی طالب اسـت زیرا که من قبض نکرده ام روح پیغمبری از پیغمبران خود را مگر بعـد از آنکه دین خود را کامـل گردانیـدم و نعمت خود را تمـام ساختم به ولایت دوسـتان خود و دشـمنی دشـمنان خود، و این تمام یگانه پرستی من و دین من است و تمام شدن نعمت من بر خلق من به متابعت ولیّ من است و اطاعت کردن او، و این به سـبب آن است که من نمی گذارم هرگز زمین خود را بدون قیّمی تا آنکه حجت من باشد بر خلق من، پس امروز کامل گردانیدم از برای شـما دین شما را و تمام کردم بر شما نعمت خود را و پسندیدم برای شما دین اسلام را به ولایت ولیّ خود مولای هر مؤمن و مؤمنه که او علی بن ابی طالب است بندهٔ من و وصـیّ پیغمبر من و خلیفهٔ من بعد از او و حجت کاملهٔ من بر خلق من، مقرون است طاعت او به طاعت محمد پیغمبر من و مقرون است طاعت محمد به

طـاعت من، پس هر که او را اطاعت کنـد مرا اطاعت کرده است و هر که او را معصـیت کنـد مرا معصـیت کرده است، او را علمی و نشانه گردانیده ام میان خود و میان خلق خود هر که او را بشـناسد مؤمن است و هر که او را انکار نماید کافر است، و کسی که دیگری را در بیعت او شریك گرداند مشرك است، و هر که مرا ملاقات کند با ولایت او و به اعتقاد به امامت او داخل بهشت می شود، و هر که مرا ملاقات کند بـا عـداوت او داخل جهنم می شود، پس بر پای دار ای محمـد علی را علمی در میان خلق و بگیر بر ایشان بیعت او را و تازه گردان عهـد و پیمانی را که پیشتر از ایشان گرفته بودم، بدرستی که من تو را قبض می کنم بسوی خود و تو را به جوار رحمت خود می طلبم.

پس حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم ترسـید از قوم خود که مبـادا اهل شـقاق و نفاق پراکنـده شونـد و به جاهلیت و کفر خود برگردند، زیرا که حضرت می دانست که عداوت ایشان با علی بن ابی طالب در چه مرتبه است و کینهٔ او در سینه های ایشان جا کرده است، پس سؤال کرد از جبرئیـل که از خداونـد عالمیـان سؤال نمایـد که او را از کیـد آن منافقـان حفظ کنـد و انتظار می برد که جبرئیل از جانب خداوند عالمیان خبر محافظت او را از شر منافقان بیاورد، پس تبلیغ رسالت را تأخیر نمود تا به مسجد خیف، پس در مسجد خیف جبرئیل بر پیغمبر نازل شد و امر کرد آن حضرت را که عهد ولایت را به ایشان برساند و او را قائم مقام خود گرداند و وعدهٔ محافظت از شرّ اعادی را برای آنچه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم طلب نموده بود بیاورد.

پس باز حضـرت پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تأخیر نمود تا به «کراع الغمیم» رسید که در میان مکه و مدینه است، و باز جبرئیل نازل شد و در امر ولایت تأکید نمود و آیهٔ عصمت را نیاورد.

پس حضرت فرمود: ای جبرئیل! من از قوم می ترسم که مرا تکذیب نمایند و قول مرا در حقّ علی قبول نکنند؛ پس از آنجا بار کرد.

پس چون به غدیر خم رسـید که به قدر سه میل پیش از جحفه است جبرئیل به نزد رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم آمد در وقتی که پنج ساعت از روز گذشـته بود با نهایت زجر و تهدید و مبالغه و با ضامن شدن عصـمت از شـرّ اعادی، پس گفت: یا محمد! خداوند عزیز جلیل تو را سلام می رساند و می گوید که: ای پیغمبر بزرگوار! تبلیغ کن آنچه بسوی تو فرستاده

شده است در باب علی، و اگر نکنی نرسانیده خواهی بود هیچ یك از رسالات الهی را و خدا تو را نگاه می دارد از شر مردم.

و اول قافله نزدیك به جحفه رسیده بود پس جبرئیل آن حضرت را امر کرد که برگرداند آنها را که از پیش رفته بودند و نگذارد آنها را که در عقبند پیش روند تا آنکه علی را برای مردم به خلافت نصب نماید و برساند به ایشان آنچه حق تعالی فرستاده است در شأن علی، و خبر داد پیغمبر را که خداوند عالمیان او را از شر مردم حفظ می نماید، پس چون خبر عصمت از شرّ اعادی به آن حضرت رسید منادیان خود را امر فرمود که ندا کردند در میان مردم که همه نزد آن حضرت جمع شوند و برگردانند پیش رفتگان را و حبس نمایند دیگران را، و جبرئیل آن حضرت را از جانب خداوند عالمیان امر کرد که میل نماید به جانب راست راه موضعی که اکنون مسجد غدیر است، و در آن موضع درخت خاری چند بود، پس حضرت امر فرمود بروبند زیر آن درختان را و برای آن حضرت سنگی چند نصب نمایند شبیه به منبر تا آنکه بر مردم مشرف تواند شد، پس مردم همه در این مکان جمع شدند و آنها که پیش رفته بودند برگشتند.

پس حضرت بالای آن سنگها برآمد و حمد و ثنای الهی ادا نمود و فرمود که: حمد و سپاس خداوندی را سزا است که بلند مرتبه است در یگانگی خود و نزدیك است به خلایق با یکتایی خود و جلیل است در پادشاهی خود، و عظمت او ظاهر است در جمیع مخلوقاتش و علمش به همه چیز احاطه کرده است با علوّ مکان او، و مقهور و مغلوب گردانیده است جمیع خلق را به توانایی و هویدایی خود، پیوسته صاحب مجد و بزرگواری بود و همیشه مستحق حمد و ستایش خواهد بود، آفرینندهٔ آسمانهای بلند است و پهن کنندهٔ زمینهای پست است و آثار جبروتش در آسمانها ظاهر است، بسیار مقدس است از بدیها، بسیار منزه است از عیبها، پروردگار ملائکه و روح است، تفضل کننده است بر جمیع مخلوقات خود و انعام کننده است بر هر که او را به درگاه جلال خود نزدیك گرداند، و همه دیده ها را می بیند و دیده ای او را نمی بیند، کریم است، بردبار است، صاحب علم و وقار است، رحمتش همه چیز را فرا گرفته و بر همه چیز به نعمت خود منت گذاشته، به

عـدالت مردم را انتقام نمی نمایـد بلکه تفضل می کنـد، و مبادرت نمی نمایـد بسوی ایشان به آنچه مسـتحق آن گردیـده انـد از عـذاب او، پنهانهای مردم را می داند و بر ضـمائر ایشان مطلع است، و هیچ پوشیده ای بر او مخفی نیست و هیچ امر مخفی بر او مشتبه نیست، احاطه به هر چیز نموده و غالب بر هر چیز گردیده و بر هر چیز قوی شده و بر هر چیز توانا گردیده، هیچ چیز مانند او نیست و او همهٔ اشیا را آفرید در وقتی که هیـچ چیز نبود، دائمی است که زوال ندارد و قیام به عدالت می نماید در میان مردم، نیست خداوندی به جز او و بر هر چه اراده کنـد غالب است و کارهای او منوط به حکمت و مصـلحت است، از آن بزرگتر است که بصـیرتها او را ادراك نمایند و او بصـیرتها را ادراك می نمایـد و اوست دانـای لطائف امور و آفرینـندهٔ دقایق اشـیا و مطلع بر خفایای امور، احـدی وصف او نمی توانـد نمود از روی معاینه و مشاهده و نمی داند احدی که او چگونه است در آشکار و پنهانش مگر به آنچه خود دلالت فرموده است مردم را بر ذات مقدس خود.

و گواهی می دهم که اوست خداونـدی که بجز او خداوندی نیست و معبودی غیر از او سـزاوار پرسـتش نیست، پر کرده است جهان را آثار قـدس و تنزه او، و نور و هویـدایی او از ازل تا ابد را روشن گردانیده است، و اوست خداوندی که جاری می گرداند امر خود را بی مشورت صاحب رأیی و با او در تقـدیر امور شـریکی و انبازی نیست و در تـدبیرات او تفاوتی نیست، و تصویر کرد هر چه را از نو پدید آورد بی آنکه مثالی از برای او در نظر داشته باشد، و آفرید آنچه را آفرید بی آنکه احدی یاری او نموده باشد یا مشقتی در آن بوده باشد یا اندیشه و حیله در آن نموده باشـد، بلکه به محض قـدرت خود آفریده پس موجود شدند، و از کتم عدم به وجود آورد پس ظاهر گردیدند، پس اوست آفریننده ای که بجز او آفریننده ای نیست، صـنعتهای خود را محکم نمود و احسانهای نیکو فرموده، اوست عادلی که هرگز جور نمی کند و اوسـت کریمتری که همـهٔ امور به او برمی گردد، و گواهی می دهم که اوست خداوندی که فروتنی می کند هر چیز نزد عظمت او، و خاضع اسـت هر چیز برای هیبت او.

مالك ملکهاست و بلند کنندهٔ فلکها است و تسخیر کنندهٔ آفتاب و ماه است برای

منفعت خلایق که هر یك جاری می شوند تا وقت معلومی، پردهٔ شب را بر روی روز می کشد و پردهٔ روز را بر روی شب می کشد در حالتی که طلب می کند روز شب را به سرعت، در هم شکنندهٔ هر متجبر معاند است و هلاك کنندهٔ هر شیطان متمرد است، با او ضدی و مثلی نبوده است، یگانه است، مقصود همهٔ خلق است در حوائج، والد نیست و از کسی متولد نشده است، و علتی ندارد و احدی کفو و نظیر او نیست، و معبودی است یگانه و پروردگاری است بزرگوار، اراده می کند پس بعمل می آورد و می خواهد پس حکم می کند، و عالم است اشیاء را پس احصا کرده است همه را، و می میراند و بعد از مردن زنده می گرداند، و فقیر و غنی می گرداند، و می خنداند و می گریاند، و نزدیك می گرداند و دور می افکند، و گاهی منع می کند و گاهی عطا می کند، مخصوص اوست پادشاهی و اوست سزاوار ستایش، نیکیها همه در دست اوست و بر همه چیز قادر است، داخل می گرداند شب را در روز و داخل می گرداند روز را در شب، بدرستی که اوست غالب و آمرزنده، اجابت کنندهٔ دعا است و بزرگ دهندهٔ عطا است، احصا کنندهٔ انفاس و پروردگار جنیان و ناس است، چیزی بر او مشکل نمی شود، و به ملال نمی آورد او را نالهٔ استغاثه کنندگان و دلتنگ نمی گرداند او را الحاح الحاح کنندگان، نگاه دارندهٔ صالحان است و توفیق دهندهٔ رستگاران است، و مولای مؤمنان است و پروردگار عالمیان است، آن خداوند است که مستحق است از همهٔ مخلوقات خود حمد و شکر را در وقت نعمت و در وقت بلا و در هنگام شدت و رخا، و ایمان می آورم به او و به ملائکهٔ او و کتابهای او و رسولان او، می شنوم امر او را و اطاعت می نمایم، و مبادرت می کنم بسوی هر چیز که او می پسندد و انقیاد می نمایم قضاهای او را برای رغبت در فرمانبرداری او و از ترس عقوبت او زیرا که او خداوندی است که از عذاب او ایمن نمی توان بود و از جور او نمی باید ترسید، اقرار می نمایم از برای او بر خود به بندگی و گواهی می دهم از برای او به پروردگاری، و می رسانم آنچه وحی رسانیده است به من از بیم آنکه اگر نرسانم عقوبتی عظیم از او بر من نازل گردد که هیچ احدی نتواند آن را دفع کردن هر چند حیلهٔ او عظیم باشد زیرا که خداوندی بجز او نیست، و بدرستی که مرا اعلام کرده است که اگر تبلیغ ننمایم آنچه را

بسوی من فرستاده است تبلیغ رسالت او نکرده خواهم بود، و بتحقیق که ضامن شده است برای من که مرا از شر مردم محافظت نماید، و اوست خداوند کفایت کنندهٔ دشمنان و کرم نماینده برای دوستان.

وحی نموده است به سوی من که: بسم اللّه الرّحمن الرّحیم یا أَیُّهَا اَلرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَ اَللّهُ یَعْصِمُكَ مِنَ اَلنّاسِ (1).

ای گروه مردمان! تقصیر نکردم در رسانیدن آنچه فرستاده بود بسوی من، و اینك بیان می کنم برای شما سبب نزول این آیه را؛ سببش این بود که: جبرئیل نازل شد بر من سه مرتبه و در هر مرتبه از جانب حق تعالی مرا سلام رسانید و امر نمود که در این مقام بایستم و اعلام نمایم هر سفید و سیاه را به آنکه علی بن ابی طالب برادر من و وصیّ من و خلیفهٔ من است و پیشوای امّت من است بعد از من و محل او از من محل هارون است از موسی علیه السّلام مگر آنکه پیغمبری بعد از من نیست و او اولی به امر شما است بعد از خدا و رسول، و حق تعالی به این مضمون آیه ای از قرآن بر من فرستاده است إِنَّما وَلِیُّكُمُ اَللّهُ وَ رَسُولُهُ وَ اَلَّذِینَ آمَنُوا اَلَّذِینَ یُقِیمُونَ اَلصَّلاةَ وَ یُؤْتُونَ اَلزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُونَ (2)یعنی: «نیست اولی به امر شما مگر خدا و رسول خدا و آن گروهی که ایمان آورده اند به خدا، آن کسانی که نماز را برپا می دارند و می دهند زکات را در وقتی که در رکوعند.

پس حضرت فرمود: علی بن ابی طالب نماز را برپا داشت و زکات داد در وقتی که در رکوع بود و در جمیع اینها غرضش رضای الهی بود و نیتش خالص بود.

پس سؤال کردم از جبرئیل که از جناب اقدس الهی استعفا نماید از برای من تبلیغ این رسالت را زیرا می دانستم پرهیزکاران کم اند و منافقان بسیارند و حیله های حیله کنندگان را می دانستم و مطلع بودم بر مکرهای استهزاء کنندگان به اسلام، آنها که حق تعالی در کتاب خود وصف کرده ایشان را به آنکه می گویند به زبانهای خود چیزی را که نیست در

1- . سورهٔ مائده:67.

2- . سورهٔ مائده:55.

دلهای ایشان، و گمان می کنند که این سهل است و حال آنکه این نزد خدا عظیم است؛ بسیار مرا آزار کردند تا آنکه مرا «اذن» نامیدند برای آنکه علی پیوسته با من می بود و من پیوسته رو به او داشتم و سخن او را می شنیدم تا آنکه حق تعالی این آیه را فرستاد وَ مِنْهُمُ اَلَّذِینَ یُؤْذُونَ اَلنَّبِیَّ وَ یَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ قُلْ أُذُنُ خَیْرٍ لَکُمْ یُؤْمِنُ بِاللّهِ وَ یُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِینَ (1)یعنی: «و بعضی از منافقان گروهی اند که ایذا می کنند پیغمبر را و می گویند که اذن است -یعنی گوش به سخن هر کس می دهد و سخن هر کس را قبول می کند-بگو-یا محمد- که: او گوش دهنده است آنچه را خیر است برای شما، ایمان دارد به خدا و تصدیق می کند سخن مؤمنان را» .

پس حضرت فرمود: اگر خواهم نامهای ایشان را بگویم می توانم گفت، و اگر خواهم اشاره کنم به شخصهای ایشان اشاره می توانم کرد، و اگر خواهم دلالت نمایم بر ایشان می توانم کرد، و لیکن بخدا سوگند که در امور ایشان کرم می ورزم و ایشان را رسوا نمی کنم و با همهٔ این احوالی که گفتم می دانم که حق تعالی راضی نمی شود بغیر آنکه تبلیغ نمایم آنچه را فرستاده است بسوی من.

پس حضرت بار دیگر آن آیه را خواند و فرمود: أیها الناس! پس بدانید که خداوند عالمیان علی را نصب کرده است برای شما ولیّ و اولی به امر شما و امام و پیشوای شما و فرض گردانیده است اطاعت او را بر مهاجران و انصار و بر جماعتی که متابعت ایشان کنند به احسان، و بر شهرنشین و بر بادیه نشین و بر عرب و عجم و بر آزاد و بنده و بر خرد و بزرگ و بر سفید و سیاه و بر هر که خدا را به یگانگی می پرستد حکمش روا است و گفته اش جاری است و امرش نافذ است، هر که مخالفت او کند ملعون است و هر که متابعت او کند مرحوم است، و هر که تصدیق او نماید و سخن او را بشنود و فرمان او را اطاعت نماید حق تعالی او را می آمرزد.

ای گروه مردمان! این آخر ایستادنی است که من در چنین مجمعی می ایستم پس

1- . سورهٔ توبه:61.

بشنوید سخن مرا و اطاعت نمایید فرمودهٔ مرا و منقاد شوید امر پروردگار خود را، بدرستی که حق تعالی اولی به نفس شماست و آفرینندهٔ شماست، پس بعد از خدا رسول او محمد اولی به امر شماست و ایستاده است و قیام نماینده به مصلحتهای شماست و مخاطبه می نماید شما را به آنچه برای شما ضرور است، پس بعد از من علی ولیّ شماست و پیشوای شماست به امر خداوند عالمیان، بعد از او امامت در ذرّیّت من است از فرزندان او تا روزی که خدا و رسول را ملاقات نمایید در روز قیامت، نیست حلالی مگر آنچه خدا حلال گردانیده است و نیست حرامی مگر آنچه خدا حرام کرده است، حق تعالی به من شناسانده است جمیع حلال و حرام خود را و من رساننده ام آنچه خدا تعلیم من کرده بود از کتاب خود از حلال و حرام خود بسوی علی بن ابی طالب و همه را تعلیم او نموده ام.

ای گروه مردم! هیچ علمی نیست مگر آنکه خدا آن را در من احصا کرده است، و هر علمی که خدا تعلیم من کرده است همه را من احصا کرده ام در امام متقیان علی بن ابی طالب و همه را تعلیم او نموده ام، و اوست امام مبین که حق تعالی در قرآن فرموده است که وَ كُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْناهُ فِي إِمامٍ مُبِينٍ (1)یعنی: «همه چیز را ما احصا کرده ایم در امام ظاهرکننده» .

ای گروه مردم! گمراه مشوید از او و نفرت منمایید از او و تکبر منمایید از قبول ولایت او، اوست که هدایت می کند شما را به حق و عمل می کند به حق و محو می کند باطل را و نهی می کند از آن، و او را مانع نمی شود در راه خدا ملامت ملامت کننده ای، پس او اول کسی است که ایمان آورد به خدا و رسول او از این امت، و اوست که جان خود را فدای رسول خدا کرد، و اوست که با رسول خدا عبادت حق تعالی می کرد در وقتی که هیچ کس بغیر از ایشان از مردان عبادت خدا نمی کرد.

ای گروه مردمان! او را تفضیل دهید که خدا او را تفضیل داده است، و قبول کنید که خدا او را نصب کرده است.

1- . سورهٔ یس:12.

ای گروه مردمان! او امام است از جانب خدا، قبول نمی کند خدا توبهٔ کسی را که انکار ولایت او نماید و نمی آمرزد او را، و این امری است که خدا لازم گردانیده است بر خود که چنین کند نسبت به کسی که مخالفت امر خدا نماید در امر علی، و آنکه او را عذاب کند عذابی عظیم ابد الآباد که هرگز عذاب او منتهی نشود، پس حذر نمایید از مخالفت او که اگر مخالفت او نمایید آتش افروز آتشی خواهید بود که آتش افروز آن مردمند و سنگ و مهیا کرده است خداوند عالمیان آن را برای کافران.

أیها الناس! بخدا سوگند که به من بشارت دادند گذشتگان از پیغمبران و مرسلان که من خاتم پیغمبران و مرسلان و حجت خدایم بر جمیع مخلوقین از اهل آسمانها و زمین، پس هر که شك نماید در این او کافر است مانند کفر اهل جاهلیت اولی، و کسی که شك کند در یك گفته از گفته های من پس بتحقیق که شك کرده است در جمیع گفته های من، و هر که شك کند در آنچه گفتم بازگشت او بسوی آتش جهنم است.

ای گروه مردمان! منت گذاشت خداوند عالمیان و مرا گرامی داشت به این فضیلت از محض فضل و احسان خود، و خداوندی بجز او نیست و او مستحق حمد است از من ابد الآباد بر همهٔ احوال.

ای گروه مردمان! تفضیل دهید علی را، بدرستی که او افضل مردم است بعد از من از مردان و زنان، به برکت ما حق تعالی روزی بر خلایق می فرستد و ایشان را از مهالك نجات می دهد؛ ملعون است ملعون است مغضوب است مغضوب است کسی که رد کند بر من این گفتهٔ مرا هر چند موافق طبع او نباشد، بدرستی که جبرئیل مرا چنین خبر داد از خداوند عالمیان و می گوید: هر که دشمنی علی را اختیار نماید و اقرار به امامت او نکند پس بر اوست لعنت من و غضب من، پس نظر کند هر نفسی که چه پیش می فرستد برای فردای خود، و بترسید از خدا از آنکه مخالفت کنید علی را پس بلغزد قدمهای شما بعد از آنکه ثابت بود در دین، بدرستی که خداوند عالمیان بینا است به کرده های شما.

ای گروه مردمان! علی است «جنب اللّه» که حق تعالی می فرماید که مخالفان او در

قیامت می گویند یا حَسْرَتی عَلی ما فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اَللّهِ (1)یعنی: «زهی حسرت بر آنچه تقصیر کردم در جنب خدا» یعنی در ولایت علی بن ابی طالب علیه السّلام.

ای گروه مردمان! تدبر نمایید در قرآن و بفهمید آیات آن را و نظر کنید بسوی محکمات آن و متابعت منمایید متشابهات آن را، پس بخدا سوگند که بیان نمی کند از برای شما آیات زجر کنندهٔ آن را و واضح نمی گرداند از برای شما تفسیر آن را کسی بغیر آنکه من دستش را خواهم گرفت و بسوی خود بالا خواهم برد و بازوی او را بلند خواهم کرد و شما همه او را می بینید، و اعلام می نمایم شما را که هر که من مولای او بودم پس اینك علی مولای اوست، و او علی بن ابی طالب است برادر من و وصیّ من و موالات او از جانب حق تعالی نازل شده است بر من.

ای گروه مردم! بدرستی که علی و پاکیزگان از فرزندان من ثقل کوچکتر است که در میان شما می گذارم، و قرآن ثقل بزرگتر است-و ثقل چیزی را می گویند که تحمل آن بر طبع مردم گران باشد-پس حضرت فرمود که: هر یك از اینها خبردهنده اند از دیگری و هر یك موافق دیگرند و از هم جدا نمی شوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند.

و اهل بیت من امینان خدایند در میان خلق او و حکیمان خدایند در زمین او، بدرستی که ادای رسالت کردم و تبلیغ وحی الهی نمودم و آنچه بایست شنوانیدم و آنچه بر من نازل شده بود واضح گردانیدم، بدرستی که آنچه گفتم خدا گفته بود و من از جانب خدا رسانیدم، بدرستی که نیست امیر المؤمنین بغیر این برادرم که در پهلوی من ایستاده است و حلال نیست پادشاهی مؤمنان برای احدی بعد از من غیر او.

پس دست خود را بر بازوی آن حضرت زد و او را بلند کرد به مرتبه ای که پاهای او به زانوی آن حضرت می رسید، و در اول حال که بر منبر بالا رفت حضرت امیر علیه السّلام را بر بالای منبر طلبید و یك پایه پائین تر از خود بازداشت، پس فرمود:

ای معاشر مردمان! اینك علی برادر من است و وصیّ من است و حفظ کنندهٔ علم من

1- . سورهٔ زمر:56.

است و خلیفـهٔ من است بر امت من و جانشـین من است در تفسـیر کتاب خداوند عالمیان و خوانندهٔ مردم است بسوی خدا و عمل کننده است به آنچه پسـندیدهٔ اوست و محاربه کننـده است با دشـمنان خـدا و دوستی کننده است بر طاعت خدا و نهی کننده است از معصـیت خدا، و اوست خلیفهٔ رسول خدا و اوست امیر مؤمنان و اوست پیشوای هدایت کننده، و اوست کشـندهٔ بیعت شکنندگان و جور کنندگان و از دین بدر روندگان به امر خدا.

و بدانیـد که آنچه گفتم تغییر نمی یابـد و به امر پروردگار خود گفتم، خداونـدا! دوست دار هر که او را دوست دارد و دشـمن دار هر که او را دشـمن دارد و لعنت کن هر که او را انکار نمایـد و غضب کن بر هر که انکار حق او کند، خداوندا! تو بر من فرسـتاده ای که امامت از برای علی است ولیّ تو در وقتی که من بیان کنم آن را برای مردم و نصب کنم او را به سـبب آنکه خواستی که کامل گردانی برای بندگان خود دین ایشان را و تمام گردانی بر ایشان نعمت خود را و پسـندیدی از برای ایشان دین اسـلام را پس فرمودی وَ مَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ اَلْإِسْـلامِ دِيناً فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَ هُوَ فِي اَلآخِرَةِ مِنَ اَلْخاسِرِينَ (1)یعنی: «هر که طلب کند غیر اسلام دینی را پس هرگز از او قبول نمی شود و او در آخرت از زیانکاران است» ، خداوندا! تو را گواه می گیرم که آنچه در این باب فرستادی من به ایشان رساندم.

ای گروه مردمان! بـدرستی که کامل گردانید خداوند عالمیان دین شـما را به امامت علی، پس هر که اقتدا ننماید به او و به امامانی که بعد از او هسـتند از فرزنـدان او تا روز قیامت که عرض می نمایند اعمال را بر خداوند عالمیان، پس حق تعالی حبط می نماید عملهای ایشان را و ابد الآباد در جهنم خواهند بود، سبك نمی شود از ایشان عذاب و مهلت نمی دهند ایشان را.

ای طوایف مسـلمانان! این است علی بن ابی طالب یاری کننده ترین شـما مرا و سزاوارترین شما به من و نزدیکترین شما به من و عزیزترین شما به من، و خداوند عزیز جلیل و من هر دو از او خشنودیم، و نازل نشده است آیه ای در شأن پسندیدگان مگر آنکه

1- . سورهٔ آل عمران:85.

در شأن او نازل شده است، و خطاب یا أَیُّهَا اَلَّذِینَ آمَنُوا در قرآن نکرده است مگر آنکه ابتدا به او نموده است و مقصود اصـلی او بوده است، و هیـچ آیه و وحی در قرآن فرود نیامـده است مگر در شـأن او، و گواهی به اسـتحقاق بهشت در سورهٔ هَلْ أَتی عَلَی اَلْإِنْسانِ (1)نداده است مگر از برای او، و آن سوره را در حق غیر او نازل نگردانیده است و به آن سوره مدح نکرده است غیر او را.

ای گروه مسلمانان! علی است یاور دین خدا، و اوست جهادکننده در حمایت رسول خدا، و اوست پرهیزکار پاکیزه کردار و هدایت کننده و هدایت یافته، و پیغمبر شما بهترین پیغمبران است و وصیّ شما بهترین اوصیای ایشان است و فرزندان او بهترین اوصیای پیغمبرانند.

ای طوایف مردمان! ذرّیّت هر پیغمبری از صلب او بوده اند و ذرّیّت من از صلب علی.

ای طوایف مردمان! بـدرستی که شـیطان آدم را از بهشت بیرون کرد به حسـد، پس حسد مبرید بر علی که حبط می شود اعمال شـما و می لغزد از راه ایمان قدمهای شـما و بدرستی که آدم را فرو فرسـتادند به زمین به سـبب یك خطا و حال آنکه او برگزیدهٔ خداوند جلیل بود، پس چگونه خواهـد بود حال شـما در مخالفت حق تعالی و حال آنکه شـما آنانیـد که می دانیـد و از شـما جمعی هسـتند که دشـمن خدایند، بدرستی که دشمن نمی دارد علی را مگر بدبختی و دوست نمی دارد علی را مگر پرهیزکاری و ایمان نمی آورد به علی مگر مؤمنی که ایمان خود را از برای خدا خالص گردانیده باشد، بخدا سوگند یاد می کنم که در شأن علی نازل شده سورهٔ عصر.

ای گروه مردمان! بدرستی که خدا را گواه گرفتم و رسالت خود را به شما رسانیدم و نیست بر رسول بغیر از رسانیدن هویدا.

ای گروه مردمان! بترسید از خدا چنانکه حقّ ترسیدن است و ممیرید مگر با دین اسلام.

1- . سورهٔ انسان:1.

ای گروه مردمان! ایمان بیاورید به خدا و رسول او و به آن نوری که با او نازل گردیده است که آن علی بن ابی طالب است.

ای گروه مردمان! نور از جانب خداونـد عالمیان در من جاری شـده است، پس در علی بن ابی طالب، پس در نسل او که امامان به حقّند تا قائم مهـدی که اخـذ می کنـد به حق خـدا و به هر حقی که ما را بوده است زیرا که خداونـد عالمیان ما را حجتی گردانیده است بر تقصـیر کنندگان و معاندان و مخالفان و خیانتکاران و گناهکاران و ستمکاران از جمیع عالمیان.

ای گروه مردمان! شـما را اعلام می کنم که منم رسول خدا که گذشته اند پیش از من رسولان او، آیا اگر من بمیرم یا کشته شوم از پس پشت برخواهید گشت و مرتد خواهید شد؟ و کسی که از دین برگردد هیچ ضرر به خدا نمی رساند، بزودی جزا خواهد داد شکر کنندگان را. بدانید که علی موصوف است به صبر و شکر، پس بعد از او فرزندان او که از صلب اویند به این صفات موصوفند.

ای گروه مسـلمانان! منت مگذاریـد بر خـدا اسـلام خود را پس غضب می کنـد بر شـما و در می یابد شـما را به عذابی عظیم از نزد خود، بدرستی که او بر صراط جزا دهندهٔ کافران است.

ای طوایف مسلمانان! بعد از من پیشوایی چند خواهند بود که مردم را بخوانند بسوی جهنم و در روز قیامت ایشان یاری کرده شده نخواهند بود؛ ای گروه مردم! خدا و من از ایشان بیزاریم.

ای گروه مردمان! بدرستی که این پیشوایان ضلالت و یاوران ایشان و پیروان ایشان و اتباع ایشان در پایین ترین درکات جهنم اند و بد جایی است جایگاه متکبران، بدرستی که ایشان اصحاب صحیفه اند، پس نظر کنند به صحیفهٔ خود که چه نوشته اند.

پس حضـرت بـاقر علیه السّلام فرمود که: مردم نفهمیدنـد که مراد از صـحیفه کـدام است مگر جماعت قلیلی از ایشان که در آن صـحیفه شریك بودند، و مراد آن صحیفه ای است که در همین سفر منافقان در پیش کعبه نوشتند و با یکدیگر عهد کردند که نگذارند که خلافت در

علی بن ابی طالب قرار یابد.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: ای طوایف مسلمان! بدرستی که من می سپارم خلافت را امانتی و وراثتی در فرزندان خود تا روز قیامت، و بتحقیق که رساندم آنچه مأمور به آن بودم تا حجتی گردد بر هر که حاضر است و هر که غایب است و بر هر احدی از آنها که حاضر هستند و از آنها که حاضر نیستند خواه متولد شده باشند و خواه نشده باشند، پس باید که برسانند حاضران به غایبان و پدران به فرزندان تا روز قیامت، و زود باشد که خلافت مرا غصب نمایند و پادشاهی گردانند، خدا لعنت کند غصب کنندگان را و اعانت کنندگان ایشان را، و در آن وقت مستحق این خطاب عقوبت مآب می گردند که سَ نَفْرُغُ لَکُمْ أَیَّهَ اَلثَّقَلانِ (1)یُرْسَلُ عَلَیْکُما شُواظٌ مِنْ نارٍ وَ نُحاسٌ فَلا تَنْتَصِرانِ (2).

ای گروه مردمان! خداوند عالمیان نخواهد گذاشت شما را تا جدا گرداند خبیث را از طیب-یعنی منافق را از مؤمن-و حق تعالی شما را مطّلع بر غیب نگردانیده است، و تا فتنه نشود مؤمن و منافق را نخواهید شناختن.

ای گروه مردمان! هیچ قریه ای نیست مگر آنکه خدا هلاك کننده است اهل آن را به سبب تکذیب کردن ایشان پیغمبران خود را، چنین هلاك می گرداند خدا شهرهایی را که اهل آنها ستمکارانند چنانکه حق تعالی در قرآن یاد فرموده است، و این امام شماست و اولی به امر شماست و او محل وعده های خدا است که وعده نموده است برای او در رجعت و در قیامت و خدا راست می گرداند وعدهٔ خود را.

ای گروه مردمان! بتحقیق که لغزیدند پیش از شما اکثر پیشینیان و خدا هلاك کرد پیشینیان را و هلاك خواهد گردانید آیندگان را.

ای گروه مردمان! بدرستی که حق تعالی مرا امر کرد و نهی کرد و من امر کردم علی را و نهی نمودم او را و دانست اوامر و نواهی را از جانب پروردگار خود، پس بشنوید امر علی

1- . سورهٔ الرحمن:31.

2- . سورهٔ الرحمن:35.

را تا سالم گردید از مخاوف دنیا و عقبی، و اطاعت نمایید او را تا هدایت یابید بسوی دین خدا و منتهی شوید در نهی او تا به رشد و صلاح برآیید و بازگردید بسوی مراد او و از راه حق او بسوی راههای دیگر پراکنده مشوید.

ای گروه مردمان! منم صراط مستقیم خدا که حق تعالی شما را امر کرده است به اطاعت آن، پس علی بعد از من، پس فرزندان من که از صلب اویند امامان و پیشوایانند و هدایت می نمایند به حق، و به حق در میان مردم عدالت می کنند. پس حضرت سورهٔ حمد را تا آخر تلاوت نمود و فرمود که: این سوره در میان ایشان نازل شده است و همهٔ ایشان را فرا گرفته است و مخصوص ایشان است، ایشانند دوستان خدا و ترسی و بیمی بر ایشان نیست و اندوهناك نمی شوند در قیامت و بدرستی که ایشانند حزب خدا و حزب خدا رستگارانند.

و بدانید دشمنان علی اهل شقاقند که تجاوز از حق نموده اند و برادران شیاطینند که القا می کنند بعضی از ایشان بسوی بعضی سخن باطل را که زینت داده اند برای آنکه یکدیگر را فریب دهند، و بدرستی که دوستان علی و ذرّیّت او مؤمنانی چندند که حق تعالی وصف کرده است ایشان را در این آیه لا تَجِدُ قَوْماً یُؤْمِنُونَ بِاللّهِ وَ اَلْیَوْمِ اَلآخِرِ یُوادُّونَ مَنْ حَادَّ اَللّهَ وَ رَسُولَهُ وَ لَوْ کانُوا آباءَهُمْ أَوْ أَبْناءَهُمْ أَوْ إِخْوانَهُمْ أَوْ عَشِیرَتَهُمْ (1)یعنی: «نمی یابی گروهی را که ایمان آورده اند به خدا و روز قیامت که دوستی کنند با کسی که دشمنی کند با خدا و رسول او، و هر چند بوده باشند پدران ایشان یا پسران ایشان یا برادران ایشان یا عشیره و خویشان ایشان» ، و بدرستی که دوستان، مؤمنانند که حق تعالی وصف کرده است ایشان را در این آیه اَلَّذِینَ آمَنُوا وَ لَمْ یَلْبِسُوا إِیمانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولئِکَ لَهُمُ اَلْأَمْنُ وَ هُمْ مُهْتَدُونَ (2)یعنی: «آنان که ایمان آوردند و نپوشانیدند ایمان خود را به ستمی، این جماعت مر ایشان راست ایمنی و ایشانند هدایت یافتگان» ، باز فرمود: «بدرستی که دوستان ایشان آنانند

1- . سورهٔ مجادله:22.

2- . سورهٔ انعام:82.

که داخل بهشت می شونـد ایمنان و اسـتقبال می نمایند ملائکه ایشان را به سـلام و خطاب می نمایند ایشان را که خوش آمدید پس داخل شوید در بهشت که جاوید بمانید در آن» (1)، و بـدرستی که اولیای ایشان آنانند که حق تعالی می فرماید که: «داخل بهشت می شوند بی حساب» (2)، و بدرستی که دشـمنان ایشان آتش افروز جهنمند و دشـمنان ایشان آنانند که می شنوند از جهنم صدای مهیب و می بینند از آن جوشـیدنی غریب «هرگاه که داخل می شونـد در جهنم امتی لعنت می کنند امت دیگر را» (3)، بدرستی که دشمنان ایشان آنهایند که حق تعـالی در شـأن ایشـان فرموده است: «هرگـاه که می اندازنـد در جهنم فوجی را سؤال می نماینـد از ایشان خازنان جهنم که: آیا نیامد بسوی شـما ترساننـده ای؟ گوینـد: بلی بتحقیق که آمـد بسوی ما ترساننـده ای پس تکذیب او کردیم و گفتیم: دروغ می گویید خدا چیزی نفرستاده است» (4)، و بدرستی که دوستان ایشان «آنانند که می ترسیدند از پروردگار خود به سبب امری چند که غایب است از دیده های ایشان، ایشان راست آمرزش گناهان و اجری بزرگ» (5).

ای گروه مردمـان! چه بسـیار تفـاوت است میـان جهنم و بهشت، پس دشـمن ما کسـی است که خـدا او را مـذمت و لعنت کرده است، و دوست ما کسی است که خدا او را مدح کرده است و دوست داشته است.

ای گروه مردمان! منم ترساننده و علی است هدایت کننده، چنانکه حق تعالی فرموده است إِنَّما أَنْتَ مُنْذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هادٍ (6).

ای گروه مردمان! من پیغمبرم و علی وصیّ من است، و بدرستی که خاتم امامان از

1- . اشاره به آیهٔ 73 سورهٔ زمر.

2- . اشاره به آیهٔ 40 سورهٔ غافر.

3- . اشاره به آیهٔ 38 سورهٔ اعراف.

4- . ترجمهٔ آیهٔ 8 و 9 سورهٔ ملك.

5- . ترجمهٔ آیهٔ 12 سورهٔ ملك.

6- . سورهٔ رعد:7.

ماست و اوست قائم به حق و مهدی، و بدرستی اوست غالب شونده بر همهٔ دینها و اوست انتقام کشـندهٔ از سـتمکاران و اوست فتح کنندهٔ قلعه ها و خراب کننـدهٔ آنها، اوست کشـندهٔ هر قبیله از مشـرکان و اوست طلب کنندهٔ هر خونی که از دوسـتان خدا ریخته شده و طلب آن نکرده اند، و اوست یاری کنندهٔ دین خدا، و اوست آب برگیرنده از دریای بی پایان علوم حق تعالی، و اوست قسمت کننده برای هر صاحب فضـیلتی در خور فضـیلت او و برای هر جاهلی در خور جهل او، و اوست پسندیدهٔ خدا و برگزیدهٔ او، و اوست وارث جمیع علوم و احاطه کننـدهٔ به آنها، و اوست خبر دهنـده از جانب پروردگار خود، و اوست صاحب رشد درست کردار، و اوست که حق تعالی امر امت را به او گذاشـته است، و اوست که بشارت داده اند به او هر که پیش از او گذشته است، و اوست که حجتش باقی است و بعد از او حجتی نیست و هیچ حقی نیست مگر آنکه با اوست و هیچ نوری نیست مگر آنکه نزد اوست، و اوست که هیچ کس بر او غالب نمی گردد و هیچ کس بر او یاری نمی یابد، اوست ولیّ خدا در زمین و حکم کنندهٔ خدا در میان خلق و امین خدا در آشکار و پنهان.

ای گروه مردمان! بیان کردم از برای شـما و فهمانیدم شما را و اینك علی بعد از من به شما می فهماند، و بدانید که بعد از انقضاء خطبهٔ خود می خوانم شـما را که دست بر دست من زنیـد برای بیعت او و اقرار کردن به امامت او پس بعـد از من دست بر دست او بزنید و با او بیعت نماییـد، و بدانیـد که من با خدا بیعت کرده ام و علی با من بیعت کرده است و من شـما را امر می کنم از جانب حق تعالی که با علی بیعت کنید، پس کسـی که بشـکند این بیعت را ضـرر آن به خودش می رسد و کسـی که وفا کند به آنچه با خدا بر آن عهد کرده است پس بزودی خواهد داد به او خدا مزدی بزرگ.

ای گروه مردمان! بدرستی که حج و عمره از شعایر دین خداست، پس ای گروه مردم حج کنید خانهٔ کعبه را که هیچ اهل بیتی به حج نرفتند مگر آنکه مستغنی شدند، و هیچ خانه آباده ای تخلف از حج نکردند مگر آنکه فقیر و محتاج شدند.

ای گروه مردم! هیـچ مؤمنی در عرفات وقوف نکرده است مگر آنکه حق تعالی گناهان گذشـتهٔ او را تا آن روز آمرزیـده است، و چون حج را تمام کند عمل را از سر می گیرد.

ص: 1409

ای گروه مردمـان! حاجیـان را خـدا یـاری می کنـد و آنچه خرج می کننـد خـدا عوض کرامت می فرمایـد و خـدا ضـایع نمی گردانـد اجر نیکوکاران را.

ای گروه مردمان! حج کنید خانهٔ کعبه را با کمال دین و دانایی از مسائل آن، و برمگردید از مشاعر حج و مواقف آن مگر با توبه و پشیمانی و ترك کردن گناهان.

ای گروه مردمان! برپا دارید نماز را و ادا کنید زکات را چنانکه خدا شـما را امر کرده است که اگر مدت بر شـما بسـیار بگذرد و به آن سـبب تقصـیر کنید در محافظت احکام دین یا فراموش کنید آنها را بی تقصـیری، پس علی ولیّ شـماست و بیان می کند از برای شـما احکام دین شما را، و او و آن کسـی که خدا او را آفریده است از من و از او خبر می دهند شـما را به آنچه سؤال کنید از آن و بیان می کنند از برای شـما آنچه را ندانید، بدرستی که حلال و حرام زیاده از آن است که من احصا نمایم آنها را و بشـناسانم آنها را به شـما و امر کنم به همهٔ حلالها و نهی کنم از همهٔ حرامها در یك مقام و یك مجلس، پس مأمور شده ام در این وقت که بیعت بگیرم از شـما و دست بر دست شما بزنم بلکه قبول کنید آنچه را آورده ام از جانب خدا در باب علی بن ابی طالب که امیر المؤمنین است و امامان بعد از او که ایشان از من و از علی بهم می رسند، ایشان امامان خلقند تا روز قیامت و قائم ایشان از ایشان است که حکم می کند به حق.

ای گروه مردمان! هر حلالی که دلالت کردم شـما را بر آن و هر حرامی که شـما را نهی کردم از آن پس من از آن برنگشته ام و تبدیل نکرده ام، پس یاد آوریـد آنها را و حفظ کنیـد و یکـدیگر را به آنها وصـیت نماییـد و آنها را بدل مکنید و تغییر مدهید، و برپا دارید نماز را و بدهید زکات را و امر کنید به نیکیها و نهی کنید از بدیها، و بدانید که سر عملهای شما امر به معروف و نهی از منکر است؛ پس بشناسانید هر که را حاضـر نبوده در این مقام به آنچه گفتم و سـخنان مرا به دیگران برسانید زیرا که آنچه گفتم به امر پروردگار شما گفتم، و امر به معروف و نهی از منکر نمی باشد مگر با امام معصومی.

ای گروه مردم! قرآن شـما را می شناساند و دلالت می نماید که ائمه بعد از علی بن ابی طالب از فرزندان اویند و من بیان کردم که ایشان از من و از علی اند چنانکه حق تعالی

در قصهٔ حضرت ابراهیم علیه السّلام فرموده است وَ جَعَلَها کَلِمَةً باقِیَةً فِي عَقِبِهِ (1)یعنی:

«گردانیـد خداونـد عالمیان خلافت را کلمه ای که باقی است در عقب او» ؛ پس از این آیه ظاهر شـد که می بایـد خلافت همیشه در نسـل حضـرت ابراهیم بوده باشد و ذرّیّت امیر المؤمنین علیه السّلام از نسل ابراهیم اند، و محتمل است که ضمیر «عقبه» به حسب تأویل قرآنی راجع به حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام باشد.

پس حضرت فرمود: من نیز بیان کردم از برای شما که هرگز گمراه نمی شوید تا متمسك باشید به قرآن و ایشان.

ای گروه مردمان! بپرهیزیـد از مخالفت خـدا و بترسـید از عذاب او و حذر نمایید از قیامت چنانکه حق تعالی فرموده است إِنَّ زَلْزَلَةَ اَلسّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ (2)و به یاد آرید مردن را و حساب روز قیامت را و ترازوهای اعمال را و محاسبه نمودن کرده های بندگان را نزد خداوند عالمیان و ثواب و عقاب الهی را، پس هر که حسـنه بیاورد در قیامت ثواب می برد و هر که با سـیئه بیایـد او را در بهشت نصـیبی نیست؛ و در اخبار دیگر وارد شده است که مراد از سیئه، عداوت امیر المؤمنین است (3).

ای گروه مردمان! شما زیاده از آنید که همه به دست خود با من بیعت توانید کرد، پس حق تعالی مرا امر کرده است که از زبانهای شما همه اقرار بگیرم به آنچه بر خود لازم گردانیدید و از شما پیمان گرفتم از برای علی بن ابی طالب از پادشاهی مؤمنان و از برای آنها که می آیند بعد از علی از امامانی که از من و از او بهم می رسند چنانکه من شما را اعلام کردم که ذرّیّت من از صلب او خواهند بود پس همهٔ شما بگویید که ما شـنوندگانیم و اطاعت کننـدگانیم و راضـی ایم و انقیاد می نماییم آنچه را رسانیدی به ما از پروردگار ما و پروردگار خود در امر علی و امر فرزنـدان او که از صـلب او بهم می رسـند از امامـان، با تو بیعت می کنیم در این امر به دلهای خود و جانهای خود و به زبانهای خود و دستهای خود،

1- . سورهٔ زخرف:28.

2- . سورهٔ حج:1.

3- . تفسیر قمی 2/131؛ تأویل الآیات الظاهرة 1/411.

و بر این اعتقـاد زنـدگانی می کنیم و بر این اعتقـاد می میریم و بر این اعتقـاد مبعـوث می شـویم در قیـامت، و تغییر نخواهیم داد و تبـدیل نخواهیم کرد و شکی و ریبی در آن نداریم و برنمی گردیم از عهد خود و نمی شکنیم پیمان خود را، و اطاعت می کنیم آنچه ما را پند دادی در امامت امیر مؤمنان و امامت امامان بعـد از او که یاد کردی که از فرزندان تو و از فرزندان اویند و اول ایشان حسن و حسـین اند و بعد از ایشان آنها که از ذرّیّت حسین اند که حق تعالی برای امامت نصب کرده است، و بگویید که اطاعت کردیم خدا را و تو را و علی را و امامان از ذرّیّت علی را به آنچه گفتی، عهـدی و پیمان محکمی گرفته شده است برای امیر المؤمنین و ائمهٔ بعد از او از دلهای خود و جانهای خود و زبانهای ما و بیعت دسـتهای ما، طلب نمی کنیم به آنچه گفتیم بـدلی و در خاطر خود نمی یابیم که از این اعتقاد برگردیم هرگز، و خـدا را گواه می گیریم و خـدا کافی است برای شـهادت و تو نیز بر ما گواهی بر این بیعت و گواهی می گیریم هر که اطاعت خدا کرده است از آنها که ظاهرند نزد ما و پنهانند از ما و ملائکهٔ خدا و لشکرهای خدا و بندگان خدا را و خدا بزرگتر است از هر شاهد و گواهی.

ای گروه مردمان! چه می گویید؟ ! بدرستی که حق تعالی هر صدائی را می داند و سـرّ و پنهان هر نفسی را می داند، پس هر که هدایت یابد برای خود هـدایت یافته است و هر که گمراه شود ضـرر گمراهی به او عایـد می گردد، و هر که بیعت کنـد با خدا بیعت کرده است، دسـت رحمت خدا بر بالای دستهای ایشان است.

ای گروه مردمان! پس از خـدا بترسـید و بیعت کنید با علی امیر مؤمنان و با حسن و حسـین و ائمه بعد از حسـین که ایشان کلمهٔ باقی اند تا روز قیامت، خدا هلاك می گرداند هر که را مکر کند و رحم می کند هر که را وفا کند، و هر که بیعت را بشکند ضررش به او عاید می گردد، و هر که وفا کند به بیعت مزد عظیم از حق تعالی می یابد.

ای گروه مردمان! بگوییـد آنچه گفتم به شـما و سـلام کنید بر علی به امارت و پادشاهی مؤمنان و بگویید: شـنیدیم و اطاعت کردیم و از تو طلب می نماییم آمرزش تو را ای پروردگار ما و بسوی توست بازگشت ما، و بگویید: حمد و سپاس خداوندی را که هدایت

کرد ما را و نبودیم ما که هدایت بیابیم اگر هدایت نمی کرد ما را خدا.

ای گروه مردمان! بدرستی که فضایل علی بن ابی طالب که نزد خداوند عالمیان مکنون است و آنچه از آن در قرآن مجید بیان فرموده است زیاده از آن است که در یك مقام و یك مجلس احصای آنها توانم نمود، پس هر که خبر دهد شما را به فضایل او و بشناساند شما را تصدیق او بکنید.

ای گروه مردمان! هر که اطاعت کند خدا و رسول او را و علی را و امامان از ذرّیّت او را که ذکر کردم ایشان را، پس رستگار شده است رستگاری عظیم.

ای گروه مردمان! سبقت گیرندگان بسوی بهشت و درجات عالیهٔ آن آنانند که سبقت گیرند بسوی بیعت او و موالات او و سلام کردن بر او به امارت مؤمنان، ایشانند مقربان و فایز گردیده اند به رحمتهای عظیم در جنّات نعیم.

ای گروه مردمان! بگویید سخنی را که خدا را از شما راضی می گرداند، پس اگر کافر شوید شما و جمیع آنها که در زمینند هیچ ضرر به خداوند عالمیان نمی رسد.

خداوندا! بیامرز مردان مؤمن و زنان مؤمنه را که ایمان آوردند به آنچه من ادا کردم و امر نمودم، و غضب کن بر مردان کافر و زنان کافره که انکار نمایند آنچه را گفتم و ایشان را هلاك گردان؛ و الحمد للّه رب العالمین.

پس همهٔ صحابه آوازها بلند کردند و گفتند: شنیدیم و اطاعت کردیم آنچه ما را به آن امر کردند خدا و رسول او به دلهای خود و جانهای خود و زبانهای خود و دستهای خود و جمیع اعضای خود. و همگی جمع شدند برگرد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و امیر المؤمنین علیه السّلام و همه مصافحه کردند و بیعت کردند، پس اول کسی که دست بر دست رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم زد و به ولایت امیر المؤمنین علیه السّلام بیعت کرد ابو بکر بود، و بعد از او عمر، و بعد از او ابو عبیده جراح، و بعد از او سالم مولای حذیفه، و بعد از او سعید بن العاص که اینها اصحاب صحیفهٔ ملعونه بودند؛ و محتمل است که عثمان بجای یکی از اینها باشد. و بعد از آن سایر مهاجران و انصار و باقی مردم تا آخر ایشان و همه به حسب مراتب خود بیعت کردند، و بیعت آن روز کشید تا وقت نماز شام و حضرت نماز شام و خفتن را با یکدیگر بجا آورد

و باز مشـغول بیعت شدند، و تا سه روز این بیعت ممتد شد تا آنکه همهٔ حاضـران بیعت کردند، و هر گروهی که بیعت می کردند حضـرت می فرمود: حمد می کنم خداوندی را که تفضیل داد ما را بر جمیع عالمیان. پس به این سبب دست به دست دادن و بیعت کردن سنّتی شد در میان خلفا حتی آنها که حقی در خلافت نداشتند و غصب خلافت کردند باز چنین از مردم بیعت می گرفتند (1).

در کتاب ارشاد القلوب و غیر آن مـذکور است که: مردی از انصار در وقت وفات حذیفـة بن الیمان در مداین نزد او حاضـر شد و از احوال غاصـبان خلافت و منقلبان امت سؤال نمود، حذیفه بعد از سـخنی چند گفت: چون حضـرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از جانب خداوند عالمیان مأمور به حج گردید منادیان به اطراف و نواحی مدینه و سایر بلاد و قری و بوادی فرسـتاد که مردم را برای حج طلب نمایند، و چون مردم جمع شدند و متوجه حج گردیدند و مناسك حج را تعلیم ایشان نمود پس چون از اعمال حج فارغ شد جبرئیل نازل شد و اول سورهٔ عنکبوت را آورد و گفت یا محمد بخوان: بسم اللّه الرحمن الرحیم الم.

أَ حَسِبَ اَلنّاسُ أَنْ یُتْرَکُوا أَنْ یَقُولُوا آمَنّا وَ هُمْ لا یُفْتَنُونَ. وَ لَقَدْ فَتَنَّا اَلَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَیَعْلَمَنَّ اَللّهُ اَلَّذِینَ صَدَقُوا وَ لَیَعْلَمَنَّ اَلْکاذِبِینَ. أَمْ حَسِبَ اَلَّذِینَ یَعْمَلُونَ اَلسَّیِّئاتِ أَنْ یَسْبِقُونا ساءَ ما یَحْکُمُونَ (2) یعنی: «آیا گمان می برنـد مردم که واگذاشـته می شوند ایشان به آنکه گفتند ایمان آوردیم و ایشان امتحان کرده شـده نخواهنـد شد، و بتحقیق که امتحان کردیم آنان را که پیش از ایشان بودند پس البته ظاهر خواهد گردانید خـدا آنان را که راست گفتنـد در دعوی ایمان و البته ظاهر خواهد گردانید دروغگویان را، آیا گمان می کنند آنان که کارهای بد می کنند که سبقت خواهند گرفت بر ما و ما عاجز خواهیم گردید در جزا دادن ایشان، بد حکمی است می کنند ایشان» .

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: ای جبرئیل! این فتنه کدام است؟

1- . الیقین 343-361؛ احتجاج 1/133-161؛ روضة الواعظین 89-99.

2- . سورهٔ عنکبوت:1-4.

جبرئیل گفت: یا محمد! حق تعالی تو را سلام می رساند و می فرماید که من نفرستاده ام پیغمبری را مگر آنکه او را امر کرده ام در وقتی که اجل او منقضی شده است اینکه خلیفه گرداند در میان امت خود کسی را که قائم مقام او باشد و زنده دارد در میان ایشان سنتهای آن پیغمبر و احکام او را، پس آنان که اطاعت می نمایند رسول خدا را در آنچه امر می نماید ایشان را به آن، راستگویانند که خدا فرموده است در این آیه، و آنها که مخالفت امر او می نمایند دروغگویانند در دعوی ایمان، و بتحقیق که نزدیك شده است رفتن تو بسوی پروردگار تو و بهشت او و حق تعالی امر می نماید تو را که نصب نمائی برای امت خود بعد از خود علی بن ابی طالب را و وصیت نمائی بسوی او، پس او خلیفه ای است که قائم است به امر رعیت و امت تو خواه اطاعت او نمایند و خواه معصیت او کنند و فرمان او نبرند چنانکه خواهند کرد؛ پس این است فتنه که این امت به آن امتحان کرده می شوند، و حق تعالی تو را امر می نماید که تعلیم او نمائی آنچه را تعلیم تو کرده است و از او طلب نمائی که حفظ کند جمیع آن چیزهایی را که خدا از تو طلب حفظ آنها نموده است، و به او بسپاری جمیع امانتهای خود را که اوست امین مؤتمن.

ای محمد! تو را برگزیدم از میان بندگان خود که پیغمبر من باشی و برگزیدم او را که وصیّ تو باشد.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را طلبید و یك شب و یك روز با او خلوت کرد و هر علم و حکمت که حق تعالی به او سپرده بود همه را تعلیم او نمود و آنچه جبرئیل وحی کرده بود در این باب همه را به آن حضرت گفت، و این در روز نوبت عایشه بود، پس عایشه گفت که: بسیار طولانی شد خلوت تو با علی در این روز، پس حضرت رو از او گردانید و متوجه جواب او نگردید.

عایشه گفت که: چرا رو از من می گردانی و مرا خبر نمی دهی به امری که شاید صلاح من در آن باشد؟

حضرت فرمود که: راست گفتی، آن امری است که صلاح است برای کسی که حق تعالی او را سعادتمند گرداند و توفیق قبول آن بیابد و ایمان به آن بیاورد، و من مأمور

شده ام که جمیع مردم را بسوی آن امر بخوانم و در وقتی که قیام به آن امر خواهم نمود تو مطلع خواهی شد.

عایشه گفت: یا رسول اللّه! چرا الحال مرا خبر نمی دهی که پیش از دیگران به آن اقدام نمایم و اخذ نمایم به آنچه صلاح من در آن است؟

حضرت فرمود: من تو را خبر می دهم، باید که حفظ نمایی آن را و پنهان داری آن را تا وقتی که به همهٔ مردمان بگویم، پس اگر حفظ نمایی و افشا نکنی حق تعالی تو را از شرّ دنیا و آخرت حفظ خواهد کرد و تو را این فضیلت خواهد بود به سبقت گرفتن و مسارعت نمودن بسوی ایمان به خدا و رسول، و اگر ضایع گردانی آن را و ترك نمایی رعایت آن چیزی را که به تو القا می نمایم از این امر، کافر خواهی شد به پروردگار خود و ثوابهای تو حبط خواهد شد و از تو بیزار خواهد گردید امان خدا و امان رسول خدا و از جملهٔ زیانکاران خواهی بودن و از عمل تو هیچ ضرری به خدا و رسول او نخواهد رسید.

پس عایشه ضامن شد که حفظ نماید آن را و افشا نکند و ایمان بیاورد به آن و رعایت آن بکند؛ پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به او فرمود: حق تعالی مرا خبر داده است که عمر من منقضی شده و امر کرده است مرا که علی را علمی و نشانه ای گردانم در میان مردم و او را در میان ایشان امام و پیشوا گردانم و او را خلیفهٔ خود سازم چنانکه پیغمبران گذشته اوصیای خود را خلیفه گردانیدند، و من اطاعت امر پروردگار خود می نمایم و فرمودهٔ او را بعمل می آورم، پس باید که این راز را در سویدای دل خود پنهان داری تا هنگامی که حق تعالی مرا رخصت دهد که این امر را ظاهر گردانم.

عایشه ضامن همهٔ اینها شد و حق تعالی پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را مطلع گردانیده بود به هر خیانتی که عایشه و حفصه و پدرهای ایشان در این باب کردند؛ پس عایشه بزودی آن خبر را به حفصه گفت و هر یك آن راز را به پدر خود گفتند، پس با یکدیگر مجتمع شدند و فرستادند بسوی جماعت طلقا و منافقان و ایشان را از این خبر مطلع گردانیدند. پس بعض از آنها به بعضی گفتند: محمد می خواهد در امر خلافت به سنّت کسری و قیصر عمل نماید که همیشه خلافت در ذرّیّهٔ او باشد تا روز قیامت، بخدا سوگند که شما را در زندگانی

بهره ای نخواهـد بود اگر خلافت به علی برسد، بدرستی که محمد با شـما به ظاهر شـما عمل می کرد و علی با شـما معامله خواهد کرد به آنچه در خاطر خود از شـما می یابـد، پس نیکو نظر کنیـد و تفکر نماییـد برای خود در این امر و پیشتر آنچه رأی شـماست در این باب قرار دهید.

در این باب سـخن در میان ایشان بسیار جاری شد و مخاطبات بسیار گذشت و تدبیرات بسیار نمودند تا آنکه اتفاق نمودند بر آنکه رم دهند ناقهٔ رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر عقبهٔ هرشی (1)؛ و پیشتر نیز این عمل را کردنـد در غزوهٔ تبوك و حق تعالی در آنجا دفع شـرّ ایشان را از پیغمبر خود کرد؛ و مکرر منافقان اجتماع نمودنـد و توطئه کردنـد که آن حضـرت را بناگاه هلاك کننـد یا زهری به او بخورانند و ایشان را میسر نشد. پس در این وقت دشمنان آن حضرت از منافقان قریش و جمعی که به ضرب شمشیر اظهار اسلام کرده بودند و منافقان انصار و آنهایی که در خاطر داشـتند مرتد شوند و از دین برگردند از اهل مدینه و غیر آن اتفاق نمودند بر قتل آن حضـرت و با یکدیگر پیمان بسـتند و همسوگند شدند که رم دهند ناقهٔ رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را بر عقبه و ایشان چهارده نفر بودند، و حضرت چنین عزم داشت که چون به مدینه آید حضـرت امیر المؤمنین علیه السّـلام را به امامت نصب نماید، پس حضـرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم برای تعجیـل در ایـن امر دو شـبانه روز متصـل حرکت فرمـود و در روز سـوم جبرئیـل آخر سـورهٔ حجر را برای آن حضـرت آورد فَوَ رَبِّكَ لَنَسْئَلَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ.

عَمّا كانُوا يَعْمَلُونَ. فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَرُ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ. إِنّا كَفَيْناكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ (2) یعنی: «البته سؤال خواهیم کرد از ایشـان همه از آنچه می کردند پس ظاهر گردان آنچه را مأمور به آن گردیده ای، و رو بگردان از مشـرکان بدرستی که ما کفایت کردیم از تو شرّ آنها را که به تو اسـتهزاء می نمایند» ، پس حضرت بار کرد و به سرعت حرکت می فرمود که بزودی داخل مدینه شود و علی را خلیفهٔ خود گرداند؛ چون شب چهارم شد در آخر شب

1- . در مصدر «عقبهٔ هریش» و در معجم البلدان 5/397 آمده است که: هرشی گردنه ای است در راه مکه نزدیك جحفه.

2- . سورهٔ حجر:92-95.

جبرئیل بر آن جناب نازل شد و آیهٔ یا أَیُّهَا اَلرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْكَ مِنْ رَبِّكَ تا إِنَّ اَللّٰهَ لا یَهْدِي اَلْقَوْمَ اَلْكافِرِینَ (1)را آورد-حذیفه گفت: مراد از کافران آنهاینـد که قصـد قتل آن حضـرت کرده بودنـد-پس رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم فرمود: ای جبرئیل! نمی بینی که من چنین به سرعت می روم که بزودی داخل مدینه شوم و فرض گردانم ولایت علی را بر حاضر و غائب؟

جبرئیل گفت: حق تعالی تو را امر می نماید که فردا ولایت علی را بر مردم لازم گردانی در وقتی که فرود آئی.

حضرت فرمود: چنین باشد، فردا چنین خواهم کرد ان شاء اللّه.

پس در آن وقت حضـرت امر فرمود بار کردند و سـیر فرمود تا به غدیر خم رسـید و در آنجا نزول فرمود و با مردم نماز گزارد و امر فرمود که مردم جمع شوند، پس امیر المؤمنین علیه السّلام را طلبید و دست چپ او را به دست راست خود گرفت و آن حضرت را بلند کرد و به آواز بلنـد نـدای ولایت آن جناب را در میان مردم در داد و اطاعت او را بر همه واجب گردانید و امر نمود ایشان را که از او تخلف نورزند بعد از آن حضـرت، و ایشان را خبر داد که آنچه می گوید از جانب حق تعالی است و به ایشان فرمود: آیا نیسـتم من اولی و سزاوارتر به مؤمنین از جانهای ایشان؟

همه گفتند: بلی یا رسول اللّه.

پس فرمود: هر که من مولای اویم پس علی مولای اوست؛ پس فرمود: «اللّهمّ وال من والاه و عاد من عاداه و انصـر من نصـره و اخذل من خـذله» پس امر کرد مردم را که با آن حضـرت بیعت کننـد، پس همه با او بیعت کردند و هیچ یك سـخنی با ایشان نگفتند، و ابو بکر و عمر پیشتر رفته بودنـد به جحفه، پس رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم فرسـتاد و ایشان را برگردانید و چون آمدند روترش کرده و به ایشان فرمود: ای پسر قحافه! و ای عمر! بیعت کنید با علی که او ولیّ امر امامت است بعد از من.

1- . سورهٔ مائده:67.

ایشان گفتند: آیا این امر از جانب خدا و رسول است؟

فرمود: بلی، از جانب خدا و رسول است، بیعت کنید.

پس ایشان بیعت کردند و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روانه شد و در بقیهٔ آن روز و آن شب حرکت فرمود تا آنکه نزدیك به عقبهٔ هرشی رسیدند، و آن منافقان پیشتر رفتند و بر سر آن عقبه ایستادند و با خود دبه ها برده بودند و در میان دبه ها را پر از سنگریزه کرده بودند.

حذیفه گفت: چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به نزدیك عقبه رسید مرا و عمار را طلبید، و عمار را امر کرد که سر ناقه را بگیرد و بکشد، و مرا امر نمود که در عقب ناقه باشم تا آنکه بر سر آن عقبه رسیدیم و آن منافقان در عقب ما بودند و دبه ها را در زیر پاهای ناقهٔ رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گردانیدند، پس ناقه ترسید و نزدیك بود که رم کند و حضرت را بیندازد، حضرت ناقه را صدا زد که: ساکن باش که بر تو باکی نیست، پس حق تعالی ناقه را به سخن آورد و به لغت عربی فصیح گفت: بخدا سوگند یا رسول خدا که دستهای خود را از جای خود حرکت نمی دهم و پاهای خود را از جای خود حرکت نمی دهم در حالتی که تو در پشت من باشی. پس آن منافقان به نزدیك ناقه آمدند که آن را بیندازند، پس من و عمار شمشیرها کشیدیم و رو به ایشان دویدیم و شب بسیار تاری بود، پس آن ملاعین برگشتند و ناامید شدند از آنچه تدبیر کرده بودند، پس من گفتم: یا رسول اللّه! کیستند این جماعت که چنین اراده نسبت به تو می کنند؟

حضرت فرمود: ای حذیفه! اینها منافقانند در دنیا و آخرت.

من گفتم: یا رسول اللّه! چرا نمی فرستی گروهی را که سرهای ایشان را بیاورند؟

حضرت فرمود: حق تعالی مرا امر کرده است که متعرض ایشان نگردم و نمی خواهم که مردم بگویند آنکه دعوت کرد گروهی از قوم خود و اصحاب خود را بسوی دین خود پس قبول دعوت او نمودند و به معونت ایشان با دشمنان خود جنگ کرد و چون بر دشمنان غالب گردید ایشان را کشت، و لیکن واگذار ایشان را ای حذیفه که حق تعالی در قیامت جزای ایشان را خواهد داد و اندك مهلتی ایشان را در دنیا می دهد پس مضطر خواهد گردانید ایشان را بسوی عذاب عظیم.

پس گفتم: یا رسول اللّه! این منافقان کیستند، آیا از مهاجرانند یا از انصار؟

پس حضرت یك یك را نام برد تا همه را شمرد و جماعتی را در میان ایشان نام برد که من نمی خواستم آنها در میان ایشان باشند، و به این سبب ساکت شدم.

حضرت فرمود: ای حذیفه! گویا شك کردی در بعضی از آنها که من نام بردم ایشان را از برای تو، سر بالا نما و بسوی ایشان نظر کن، پس به جانب ایشان نظر افکندم و ایشان همه بر سر عقبه ایستاده بودند، پس برقی جست و جمیع اطراف ما را روشن گردانید و آن برق آن قدر مکث نمود که من گمان کردم آفتاب طالع شده است، پس نظر کردم بسوی آن جماعت و همه را یك یك شناختم و همه را چنان یافتم که حضرت فرموده بود و عدد ایشان چهارده نفر بود: نه نفر از قریش بودند و پنج نفر از سایر مردم.

پس آن انصاری گفت: نام بر ایشان را از برای من خدا رحمت کند تو را.

حذیفه گفت: بخدا سوگند که این جماعت بودند أبو بکر و عمر و عثمان و طلحه و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و ابو عبیدة بن الجراح و معاویة بن ابی سفیان و عمرو بن العاص، و این جماعت از قریش بودند؛ و آن پنج نفر دیگر اینها بودند ابو موسی اشعری و مغیرة بن شعبه و اوس بن حدثان و ابو هریره و ابو طلحهٔ انصاری.

حذیفه گفت: چون از عقبه به زیر آمدیم صبح طالع شده بود، حضرت از ناقه فرود آمد و وضو ساخت و انتظار اصحاب خود کشید تا جمع شدند، پس آن منافقان را دیدم که از عقبه به زیر آمدند و خود را در میان مردم انداختند و با حضرت نماز کردند، چون حضرت از نماز صبح فارغ شد نظر کرد و دید که أبو بکر و عمر و ابو عبیدة بن الجراح با یکدیگر رازی می گویند، پس حضرت فرمود منادی در میان مردم ندا کرد که: سه نفر با یکدیگر جمع نشوند راز گویند، پس حضرت بار کرد از منزل عقبه و روانه شد، چون به منزل دیگر فرود آمد سالم مولای حذیفه أبو بکر و عمر و ابو عبیده را دید با یکدیگر راز می گویند، پس نزد ایشان ایستاد و گفت: آیا رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نهی نکرد از آنکه سه کس بر یك رازی مجتمع شوند؟ بخدا سوگند که اگر مرا خبر ندهید به آن رازی که در میان دارید هرآینه به نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می روم و او را مطلع می گردانم بر اجتماع شما.

پس أبو بکر گفت: ای سالم! از تو می گیریم عهد و پیمان خدا را که هرگاه این راز از ما بشنوی اگر خواهی داخل گردی در آن امری که ما به سبب آن جمع شده ایم و مانند یکی از ما باشی، و اگر نخواهی پنهان داری و محمد را بر سرّ ما مطلع نگردانی.

سالم این عهد را از ایشان قبول کرد و بر این وجه با ایشان پیمان بست، و سالم کینه و عداوت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام را زیادتر از دیگران در دل داشت و ایشان می دانستند که او چنین است، پس گفتند به او که: ما مجتمع شده ایم که با یکدیگر عهد کنیم و همسوگند گردیم اطاعت نکنیم محمد را در آنچه بر ما واجب گردانیده است از ولایت علی.

پس سالم گفت: اول کسی که با شما پیمان می بندد و عهد می کند در این امر و مخالفت شما نمی نماید منم، پس بخدا سوگند می خورم که هیچ خانه آباده ای را بیشتر دشمن نمی دارم از بنی هاشم، و در بنی هاشم هیچ کس را دشمن نمی دارم مانند علی و با هیچ یك عداوت زیاده از او ندارم، پس در این امر آنچه رأی شما اقتضا می کند بعمل آورید که من یکی از شمایم. پس در همان وقت با یکدیگر عهد کردند و سوگند خوردند در این امر و متفرق شدند.

و چون حضرت فرمود که بار کنند این منافقان به نزد حضرت آمدند حضرت فرمود:

در این روز چه راز با یکدیگر می گفتید و حال آنکه نهی کرده بودم شما را از راز گفتن؟

گفتند: یا رسول اللّه! ما یکدیگر را ندیدیم در این روز بغیر این ساعت که در خدمت تو ایستاده ایم.

پس حضرت ساعتی از روی تعجب در ایشان نظر کرد و فرمود: شما داناترید یا خدا و کیست ستمکارتر از کسی که کتمان نماید شهادتی را که نزد اوست از خدا و خدا غافل نیست از آنچه شما می کنید.

پس حضرت روانه شد تا داخل مدینه شد، پس جمع شدند آن منافقان و صحیفه و نامه ای در میان خود نوشتند، و آنچه در این امر پیمان بسته بودند در آن نامه درج کردند، و اول چیزی که در آن صحیفه نوشته بودند شکستن بیعت امیر المؤمنین علیه السّلام بود و آنکه این

امر تعلق به ابو بکر و ابو عبیده و سالم دارد و دیگری را در این امر مدخلیتی نیست، و سی و چهار نفر از منافقان بر آن گواه شدند: چهارده نفر ایشان از اصحاب عقبه بودند و باقی از سایر منافقان، و صحیفه را به ابو عبیدة بن الجراح سپردند و او را امین گردانیدند بر آن.

پس انصاری به حذیفه گفت که: آن منافقان به ابو بکر و عمر و ابو عبیده راضی شدند که از قریش بودند آیا به چه سبب سالم را در این امر داخل گردانیدند و حال آنکه او نه از قریش بود و نه از مهاجران و نه از انصار و آزاد کردهٔ زنی از انصار بود؟

حذیفه گفت که: غرض آن منافقان آن بود که خلافت بر علی بن ابی طالب قرار نگیرد برای حسدی که بر آن حضرت می بردند و عداوتی که با او داشتند، و جمع شد با حسد و عداوت این گروه آنچه در دلهای قریش بود از خونهایی که او ریخته بود از ایشان در راه خدا و ضربتهایی که از او در جگرهای ایشان بود و آنکه او را مخصوص رسول خدا می دانستند و طلب می کردند خونهایی را که حضرت رسول به دست علی بن ابی طالب و دیگران از ایشان ریخته بود، و چون سالم را در این امر با خود متفق می دانستند او را در صحیفه داخل گردانیدند.

پس انصاری گفت: ای حذیفه! می خواهم مضمون آن صحیفه را از برای من بیان کنی.

حذیفه گفت: خبر صحیفه را اسماء بنت عمیس به من روایت کرد که در آن وقت زن أبو بکر بود، گفت که: این جماعت جمع شدند در خانهٔ ابو بکر و در این باب مشورت می کردند و توطئه می نمودند و اسماء سخن ایشان را می شنید و جمیع تدبیرات شوم ایشان را می فهمید تا آنکه رأی ایشان بر آن قرار یافت، پس ایشان امر کردند سعید بن عاص اموی را که این صحیفهٔ میشومه را به اتفاق آرای فاسدهٔ ایشان نوشت و نسخهٔ صحیفهٔ ایشان این بود:

بسم اللّه الرحمن الرحیم، این است آنچه اتفاق کردند بر آن اشراف و رؤسای امت محمد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از مهاجران و انصار که حق تعالی مدح کرده است ایشان را در کتاب خود بر زبان پیغمبر خود، همگی اتفاق کردند بعد از آنکه رأی خود را بکار بردند و مشورت با یکدیگر نمودند و این صحیفه را نوشتند برای شفقت ایشان بر اسلام و اهل

اسلام تا روز قیامت تا آنکه پیروی ایشان نمایند هر که می آید از مسلمانان بعد از ایشان، اما بعد پس بدرستی که خداوند عالمیان به نعمت و کرم خود مبعوث گردانید محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را به رسالت بسوی جمیع مردم به دین خود که آن را پسندیده بود از برای بندگانش، پس ادای رسالت نمود و آنچه حق تعالی او را امر نموده بود تبلیغ کرد و واجب گردانید بر ما که قیام نماییم به جمیع آن تا آنکه کامل گردانید از برای ما دین را، و فرایض را واجب گردانید، و سنتها را محکم ساخت، پس حق تعالی اختیار کرد برای او درجات عالیهٔ عقبی را بر منازل فانیهٔ دنیا، پس روح او را قبض نمود بسوی خود گرامی داشته شده و به نعمتهای ابدی متنعم گردانیده بی آنکه بعد از خود کسی را خلیفه گردانیده باشد و اختیار خلافت را بسوی امت گذاشت تا اختیار نمایند از برای خود کسی را که اعتماد داشته باشند بر رأی و خیر خواهی او، بدرستی که مسلمانان را لازم است که تأسّی نمایند به رسول خدا تأسّی نیکو چنانکه حق تعالی در قرآن مجید فرموده است لَقَدْ کانَ لَکُمْ فِي رَسُولِ اَللّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ کانَ یَرْجُوا اَللّهَ وَ اَلْیَوْمَ اَلآخِرَ (1)بدرستی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خلیفهٔ خود نگردانید احدی را تا آنکه این خلافت در یك خانه نباشد که میراثی باشد در میان ایشان و سایر مسلمانان از آن محروم باشند تا آنکه دست بدست نگردانند توانگران ایشان ریاست و امامت را و تا آنکه نگوید دعوی کنندهٔ خلافت که این امر همیشه در فرزندان من خواهد بود تا روز قیامت، و آنچه واجب است بر مسلمانان نزد مردن خلیفه ای از خلفا آن است که جمع شوند صاحبان رأی و صلاح پس مشورت نمایند در امور خود پس هر که را بیابند که مستحق خلافت هست او را والی گردانند، پس اگر دعوی کند دعوی کننده ای از مردم آنکه رسول خدا خلیفه گردانیده است و نصب کرده است او را از برای مردم و نص بر خلافت او نموده است پس سخن باطلی گفته است و خبری آورده است که مخالف امری است که می دانند اصحاب رسول خدا آن را بر پیغمبران، و مخالفت کرده است جماعت مسلمانان را؛ و اگر دعوی نماید مدعی که خلافت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به

1- . سورهٔ احزاب:21.

میراث می باشد یا آنکه کسی از آن حضرت میراث می برد پس سخن محالی گفته است زیرا که حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گفت: ما گروه پیغمبران چیزی به میراث نمی دهیم به کسی، آنچه بعد از ما می ماند صدقه است؛ و اگر کسی دعوی کند که خلافت صلاحیت ندارد مگر برای یك کس از جمیع مردم و خلافت منحصر است در او و از برای دیگری سزاوار نیست زیرا که خلافت تالی نبوت است پس دروغ گفته است زیرا که پیغمبر گفت که: اصحاب من بمنزلهٔ ستارگانند به هر یك از ایشان که اقتدا نمایید هدایت می یابید؛ و اگر کسی دعوی کند که اوست مستحق امامت و خلافت به سبب قرابتی که به رسول خدا دارد و خلافت مقصور است بر او و بر عقب از فرزندان او که هر فرزند به میراث ببرد از پدرش و در هر عصر و زمان چنان است و برای غیر ایشان صلاحیت ندارد و سزاوار نیست که برای احدی غیر ایشان بوده باشد و چنین است تا آنکه زمین و هر چه در زمین است به حق تعالی به میراث برسد و همهٔ خلایق بمیرند، پس نیست خلافت از برای گویندهٔ این سخن و نه از برای فرزندان او و هر چند نسب او به پیغمبر نزدیك باشد زیرا که خداوند عالمیان می گوید و قبول حکم او بر همه کس لازم است که إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اَللّهِ أَتْقاکُمْ (1)یعنی: «گرامی ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست» ، و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: امان مسلمانان یکی است سعی می کند در امان ایشان پست ترین ایشان و همه مانند یك دستند بر هر که غیر ایشان است، یعنی می باید که همه یاری یکدیگر بکنند و متفق گردند بر دفع دشمنان خود، پس هر که ایمان آورد به کتاب خدا و اقرار نماید به سنت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پس بر راه حق مستقیم مانده است و رجوع به حق نموده است و اخذ به صواب کرده است، و هر که کراهت داشته باشد از کردار مسلمانان و خلیفه نصب کردن ایشان پس مخالفت کرده است با حق و با کتاب خدا و از جماعت مسلمانان مفارقت کرده است، پس بکشید او را که کشتن او موجب صلاح امت است، و بتحقیق که گفت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: هر که بیاید بسوی امت من در وقتی که ایشان مجتمع

1- . سورهٔ حجرات:13.

باشند و ایشان را پراکنده گرداند پس بکشید او را، و هر که تنها شود از امت پس او را بکشید هر که باشد، بدرستی که اجتماع رحمت است و پراکندگی مورث عذاب است، و جمع نمی شوند امت من بر ضلالت هرگز، و بدرستی که مسلمانان بمنزلهٔ یك دستند بر دیگران زیرا که بیرون نمی رود از جماعت مسلمانان مگر کسی که مفارقت نماید از ایشان و معاند ایشان باشد و یاور دشمنان ایشان باشد بر ایشان، پس چنین کسی را خدا و رسول مباح گردانیده اند خون او را و حلال است کشتن او.

و نوشت این نامه را سعید بن عاص به اتفاق گروهی که نام ایشان در آخر این صحیفه نوشته می شود در ماه محرم سال دهم هجرت، و الحمد للّه رب العالمین و صلّی اللّه علی سیدنا محمد و آله.

بعد از آن صحیفهٔ ملعونه را به ابو عبیدهٔ ملعون دادند و آن صحیفه را فرستادند بسوی کعبهٔ معظمه، و پیوسته آن صحیفه در کعبه بود مدفون بود تا زمان خلافت عمر بن الخطاب و عمر آن را از آن موضع بیرون آورد، و این همان صحیفه است که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود در وقتی که عمر مرده بود و حضرت نزد او حاضر شده بود فرمود:

آرزو دارم که خدا را ملاقات کنم با صحیفهٔ این مرد که خوابیده و جامه ای بر روی او کشیده اند.

پس برگشتند از خانهٔ ابو بکر و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نماز فجر را ادا نمود و مشغول تعقیب بود تا آفتاب درآمد، پس رو به جانب ابو عبیدهٔ ملعون گردانید و بر سبیل تعریض فرمود که: به به! کیست مثل تو و حال آنکه تو گردیدی امین این امت.

پس حضرت این آیه را بر ایشان خواند فَوَیْلٌ لِلَّذِینَ یَکْتُبُونَ اَلْکِتابَ بِأَیْدِیهِمْ ثُمَّ یَقُولُونَ هذا مِنْ عِنْدِ اَللّهِ لِیَشْتَرُوا بِهِ ثَمَناً قَلِیلاً فَوَیْلٌ لَهُمْ مِمّا کَتَبَتْ أَیْدِیهِمْ وَ وَیْلٌ لَهُمْ مِمّا یَکْسِبُونَ (1)یعنی: «وای بر آن گروهی که می نویسند کتاب را به دستهای خود پس می گویند که این از جانب خداست برای آنکه بفروشند آن را به ثمن قلیلی، پس عذاب

1- . سورهٔ بقره:79.

الهی برای ایشان است به سبب آنچه می نویسند به دستهای خود و عذاب الهی برای ایشان است به سبب آنچه کسب می نمایند» .

بعد از آن حضرت فرمود: شبیهند این جماعت به مردانی چند که استغفار می نمایند از مردم و استغفار نمی نمایند از خدا و حال آنکه خدا با ایشان است در هنگامی که شب بسر می آورند به سخنی چند که حق تعالی نمی پسندد آنها را و خدا به کرده های ایشان محیط و عالم است.

پس حضرت فرمود: در این امت گروهی به رسم جاهلیت و کفر صحیفه ای نوشته اند و بر کعبه آویخته اند و حق تعالی ایشان را مهلتی می دهد تا امتحان کند ایشان را و هر که بعد از ایشان می آید، و جدا کند خبیث را از طیب، و اگر نه این بود که حق تعالی مرا امر کرده است که متعرض ایشان نگردم برای حکمتی چند که حق تعالی را در مهلت ایشان هست هرآینه ایشان را می طلبیدم و گردنهای ایشان را می زدم.

حذیفه گفت: بخدا سوگند که ما دیدیم آن چند نفر از منافقان را در هنگامی که حضرت این سخن را می فرمود لرزه بر ایشان مستولی گردیده بود و به مرتبه ای احوالشان متغیر شد که خیانتشان بر همهٔ حاضران ظاهر گردید و همه دانستند که تعریضات آن حضرت نسبت به ایشان بود و مثلها را برای ایشان نمود و آیات قرآنی را برای ایشان خواند.

پس حذیفه گفت: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از این سفر مراجعت نمود در منزل امّ سلمه نزول فرمود و یك ماه در خانهٔ امّ سلمه ماند و به خانهٔ زنان دیگر نرفت چنانکه پیش از این می کرد؛ پس عایشه و حفصه این حالت را به پدرهای خود شکایت کردند، آن دو نفر گفتند: ما می دانیم که آن حضرت چرا چنین می کند و این چه سبب دارد؟ بروید نزد او و با او ملاطفت کنید در سخن و اظهار محبت به او بنمایید و او را فریب دهید از خود که اگر چنین کنید چون او صاحب حیا و کریم است ممکن است به لطایف الحیل آنچه در دل اوست بیرون کنید و او را با خود بر سر لطف آورید.

پس عایشه به تنهایی رفت به خدمت پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و آن حضرت را در خانهٔ امّ سلمه یافت و امیر المؤمنین علیه السّلام نزد آن حضرت بود، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: برای چه کار

آمده ای ای حمیرا؟

عایشه گفت: یا رسول اللّه! بر من گران آمد نیامدن تو به منزل من در این مرتبه و من پناه می برم به خدا از غضب تو یا رسول اللّه.

حضـرت فرمود: اگر راست می گفتی این سـخن را افشـا نمی کردی رازی را که به تو سپردم و مبالغه نمودم که اظهار مکن، بتحقیق که خود هلاك شدی و گروهی از مردم را هلاك کردی.

پس حضـرت، کنیزك امّ سـلمه را فرمود: همـهٔ زنان مرا بطلب که جمع شونـد؛ چون همه جمع شدند در منزل امّ سـلمه حضـرت به ایشان فرمود: بشـنوید آنچه به شـما می گویم، پس به دست مبـارك خود اشاره نمود بسوی علی بن ابی طالب علیه السّلام و فرمود: این برادر من است و وصـی و وارث من است و قیام کننده است به امور شما و به امور سایر امت بعد از من، پس اطاعت نمایید او را در هر چه شما را به آن امر می کند و نافرمانی او مکنید که به نافرمانی او هلاك می شوید.

پس به حضـرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: یا علی! این زنان را که به تو سـفارش می نمایم ایشان را نگاهداری بکن و خرج ایشان را بکش مـادام که اطـاعت تو نماینـد، و امر کن ایشـان را به امر خود و نهی کن ایشـان را از آنچه تو را به شك می انـدازد، و اگر نافرمانی کنند ایشان را رها کن و طلاق بگو.

حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام عرض کرد: یا رسول اللّه! ایشان زنانند و کار ایشان است سستی در امور و ضعف رأی.

حضـرت فرمود: تا آنکه صلاح ایشان را در مدارا دانی مدارا کن با ایشان، و هر که تو را نافرمانی کند از ایشان پس او را طلاق بگو طلاقی که خدا و رسول از او شاد گردند.

پس زنان آن حضـرت همه ساکت شدند و حرفی نگفتند مگر عایشه که او سـخن گفت و گفت: یا رسول اللّه! هرگز ما چنین نبودیم که ما را امری بفرمایی و ما غیر آن را بجا آوریم.

حضرت فرمود: نه چنین است ای حمیرا، بلکه مخالفت من نمودی بدترین مخالفتها،

و بخدا سوگند که همین سخنی را که الحال گفتم مخالفت خواهی کرد و نافرمانی علی خواهی کرد بعد از من و بیرون خواهی رفت رسوا و علانیه از آن خانه ای که من تو را در آن می گذارم، و چندین هزار کس دور تو را فرو خواهند گرفت و عاق او خواهی گردید و عاصی پروردگار خود خواهی شد، و در راهی که خواهی رفتن سگان بر سر راه تو فریاد خواهند کرد، و این امری است که البته واقع خواهد شد.

پس حضرت ایشان را مرخص فرمود که به خانه های خود برگردند.

و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم جمع کرد آن جماعت منافقان را که اصحاب صحیفه و عقبه بودند با هر که با ایشان موافقت نموده بود از طلقا و منافقان، و ایشان چهار هزار نفر بودند، و اسامة بن زید را بر ایشان امیر گردانید و امر کرد ایشان را که بروند به ناحیهٔ شام.

پس ایشان گفتند: ما برگردیده ایم از این سفری که با تو بودیم و محتاج به تهیهٔ سفر تازه ای هستیم، ما را رخصت فرما که چند روز در مدینه بمانیم و تهیهٔ سفر خود را بگیریم.

حضرت ایشان را رخصت داد که چند روز در مدینه بمانند و آنچه ایشان را به آن احتیاج بود عطا فرمود به ایشان و امر کرد اسامة بن زید را که ایشان را از مدینه بیرون برد و در یك فرسخی مدینه فرود آورد، پس اسامه بیرون رفت و در مکانی که حضرت فرموده بود توقف نمود و انتظار می کشید که منافقان و غیر ایشان بر سر او جمع شوند در وقتی که از کارسازی خود فارغ شوند، و غرض حضرت از فرستادن اسامة بن زید و این جماعت با او این بود که مدینه از ایشان خالی شود و احدی از منافقان در مدینه نماند، و حضرت اهتمام بسیار در باب سفر ایشان می فرمود و ترغیب و تحریص می نمود ایشان را.

ناگاه حضرت بیمار شد به بیماریی که در آن مرض از دنیا رحلت فرمود، چون منافقان مرض حضرت را دیدند تأخیر می کردند در بیرون رفتن و تعلل می نمودند، پس حضرت امر فرمود قیس بن سعد بن عباده را که همیشه رانندهٔ عسکر حضرت بود و حباب بن منذر را با جماعتی از انصار که آنها را جبر کنند در بیرون رفتن و به لشکرگاه اسامه برسانند، پس قیس و حباب آنها را از مدینه بیرون کردند و راندند تا به لشکر اسامه رسانیدند و اسامه را گفتند: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تو را فرموده است که دیگر توقف ننمایی و در همین

ساعت بار کنی و روانه شوی، پس در همین ساعت بار کن تا حضرت بداند که روانه شده ای.

پس اسامه در همان ساعت بار کرد و قیس و حباب به خدمت حضرت مراجعت کردند و آن حضرت را اعلام کردند که آن قوم روانه شدند، پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود:

ایشان نخواهند رفت.

و بعد از مراجعت قیس و حباب خلوت کردند ابو بکر و عمر و ابو عبیده با اسامه و جماعتی از اصحاب او و به او گفتند: به کجا می روی و مدینه را خالی می کنی و ما در هیچ وقت احتیاج به بودن مدینه بیش از این وقت نداشته ایم؟

اسامه و اصحابش گفتند: به چه سبب این سخن را می گوئید؟

گفتند: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم وقت وفات او شده است و بخدا سوگند که اگر مدینه را خالی بگذاریم در این وقت امری چند در آن حادث خواهد شد که بعد از این اصلاح نتوان کرد، پس می مانیم و انتظار می کشیم که ببینیم امر حضرت به کجا منتهی می شود بعد از آن به این سفر می توانیم رفت.

پس برگشتند اسامه و اصحابش به لشکرگاه اول و در آنجا توقف نمودند و پیکی فرستادند که خبر احوال آن حضرت را برای ایشان بیاورد، پس پیك ایشان پنهان به نزد عایشه آمد و احوال حضرت را مخفی از او پرسید، عایشه گفت که: برو به نزد ابو بکر و عمر و جمعی که با ایشانند و بگو به ایشان که مرض حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بسیار سنگین شده است و احدی از شما از جای خود حرکت نکند و من پیوسته خبر آن حضرت را برای شما می فرستم.

پس بار کوفت حضرت سنگین تر شد و عایشه صهیب را فرستاد و گفت: به ابو بکر بگو که حضرت به حالی رسیده است که امیدی از او نیست، تو و عمر و ابو عبیده و هر که را مصلحت می دانید که با شما باشد بزودی خود را به مدینه برسانید و پنهان در شب داخل شوید.

چون این خبر به آن ملاعین رسید دست صهیب را گرفتند و به نزد اسامه رفتند و خبر

شدت مرض حضرت را به او رسانیدند و گفتند: چگونه ما را جایز است که تخلف نماییم از مشاهدهٔ رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در چنین حالی؟ ! و از او رخصت طلبیدند که داخل مدینه شوند، پس رخصت داد ایشان را و امر کرد ایشان را که: کسی را مطلع مگردانید بر داخل شدن مدینه اگر حضرت عافیت بیابد برگردید به لشکرگاه خود و اگر حادثهٔ مرگ آن حضرت را دریابد ما را خبر کنید تا ما نیز در میان جماعت مردم باشیم.

پس ابو بکر و عمر و ابو عبیده در شب داخل مدینه شدند و مرض حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بسیار سنگین شده بود، پس چون حضرت را افاقه رو داد فرمود: امشب شرّ عظیمی داخل مدینهٔ ما شد.

گفتند: آن شر چیست یا رسول اللّه؟

حضرت فرمود: آن جماعتی که در لشکر اسامه بودند بعضی از ایشان برگشتند و مخالفت امر من نمودند، بدانید که من نزد خدا از ایشان بیزارم. پس پیوسته می گفت که:

روانه کنید جیش اسامه را و همراهی کنید با آن لشکر و خدا لعنت کند کسی را که تخلف کند از آن تا آنکه مرّات بسیار فرمود این را.

و بلال مؤذن رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در وقت هر نماز اذان می گفت، پس اگر حضرت را ممکن بود بیرون رفتن با تعب و مشقت بیرون می رفت و با مردم نماز می کرد، و اگر قدرت نداشت که بیرون رود علی بن ابی طالب علیه السّلام را امر می کرد که با مردم نماز کند، و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام و فضل پسر عباس در این مرض از حضرت جدا نمی شدند و پیوسته در خدمت آن حضرت بودند؛ پس در صبح آن روزی که آن ملاعین در شب داخل مدینه شدند بلال اذان گفت و به خانهٔ حضرت آمد به عادت معهود که خبر کند حضرت را برای نماز، چون مرض آن حضرت ثقیل بود بر آمدن او مطلع نگردید و نگذاشتند او را که داخل خانه شود، پس عایشه صهیب را به نزد پدرش ابو بکر فرستاد و گفت: بگو او را که مرض حضرت سنگین شده است و خود نمی تواند به نماز حاضر شود و علی بن ابی طالب مشغول پرستاری آن حضرت است، تو برو و با مردم نماز کن که این حالت نیکی است برای تو و این نماز بعد از این بکار تو خواهد آمد.

و مردم در مسجد جمع شده بودند و انتظار می کشیدند که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم یا حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام بیایند و نماز کنند موافق عادت معهود، ناگاه ابو بکر داخل مسجد شد و گفت: مرض حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سنگین شده است و مرا امر کرده است که با مردم نماز کنم.

پس مردی از اصحاب رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به او گفت که: این پیغام کی به تو رسید و تو در لشکر اسامه بودی؟ و بخدا سوگند گمان ندارم که کسی را به نزد تو فرستاده باشد و نه آنکه تو را امر به نماز کرده باشد.

پس بلال مردم را ندا کرد که: صبر کنید تا من از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رخصت بطلبم.

پس به سرعت به در خانهٔ آن حضرت آمد و در را بسیار محکم کوبید، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آن صدا را شنید و فرمود: ببینید این در کوبیدن عنیف از برای چیست؟

پس فضل بن عباس بیرون آمد و در را گشود و بلال را دید و پرسید: برای چه کار در می زدی؟

بلال گفت: ابو بکر به مسجد آمده است و در جای رسول خدا ایستاده است و می گوید حضرت مرا فرستاده است که در جای او با مردم نماز کنم.

فضل گفت: مگر ابو بکر در جیش اسامه نیست؟ ! بخدا سوگند که این همان شرّ بزرگی است که حضرت فرمود دیشب در مدینه نازل شده.

پس فضل بلال را به خدمت حضرت آورد و بلال خبر ابو بکر را به حضور رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عرض کرد، حضرت فرمود: مرا برخیزانید و بیرون برید بسوی مسجد و بحق آن خداوندی که جانم در دست قدرت اوست که نازل شد بر اسلام بلیهٔ عظیمی.

پس حضرت از خانه بیرون رفت و عصابه ای بر سر بسته یك دست بر دوش علی علیه السّلام انداخت و دست دیگر بر دوش فضل بن عباس و پاهای خود را بر زمین می کشید تا آنکه به مشقت بسیار داخل مسجد گردید، در آن وقت ابو بکر در جای آن حضرت ایستاده بود و بر دور او احاطه کرده بودند عمر و ابو عبیده و سالم و صهیب و گروهی که داخل مدینه شده بودند، و اکثر مردم اقتدا به او نکرده بودند و منتظر خبر بلال بودند، پس چون مردم

رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم را دیدند که به آن شدت مرض و ضعف و ناتوانی داخل مسجد گردید عظیم شمردند این حالت را، پس حضرت به نزد محراب رفت و ابو بکر را کشید و دور کرد او را از محراب.

پس ابو بکر و آن منافقان دیگر که با او متفق بودنـد عقب رفتنـد و در میان مردم پنهان شدنـد و مردم با آن حضـرت نماز کردنـد و حضـرت نشسـته با ایشان نماز گزارد، و چون حضـرت ضـعیف بود و صدای تکبیرش به مردم نمی رسید بلال تکبیر حضرت را به مردم می رسانید تا آنکه نماز را تمام کردند، پس حضـرت رو به عقب گردانید و ابو بکر را ندید فرمود: ای گروه مردم! تعجب مکنید از پسر ابو قحافه و اصحاب او که من ایشان را با لشـکر اسامه فرسـتادم و امر کردم ایشان را که متوجه به جانبی شوند که من آنها را به آن جانب فرستاده ام پس مخالفت امر من کرده اند و بسوی مدینه برگردیده اند برای طلب فتنه و فساد و حق تعالی ایشان را سرنگون در فتنه انداخته است.

پس فرمود: مرا بر منبر بالا کنید. پس دست حضـرت را گرفته و بردند تا اینکه بر پلهٔ اول منبر نشـست و حمد و ثنای الهی ادا نمود و فرمود: أیها الناس! بـدرستی که آمده است بسوی من از امر پروردگار من چیزی که شـما را بسوی آن باید رفت، بدرستی که شـما را گذاشـتم بر راه روشن راست، و چنان واضح گردانیدم برای شما دین را که شبش مانند روزش روشن است، پس اختلاف مکنید بعد از من چنانکه اختلاف کردند بنی اسرائیل.

أیهـا الناس! حلال نمی گردانم بر شـما چیزی را مگر چیزی را که قرآن حلال گردانیـده است، و حرام نمی گردانم بر شـما مگر چیزی را که قرآن حرام گردانیده، بدرستی که در میان شـما دو چیز بزرگ می گذارم که تا متمسك به آنها باشید و دست از آنها برندارید هرگز گمراه نمی شوید، آنها کتاب خدا و عترت و اهل بیت منند، و این دو تا خلیفهٔ منند در میان شـما و از هم جدا نمی شوند تا در حوض کوثر بر من وارد شونـد، پس در آنجـا سؤال خواهم کرد از شـما که چگونه بعـد از من رعایت ایشان کرده ایـد؟ و بتحقیق که در آن روز مردانی چنـد را دفع خواهنـد کرد و دور خواهنـد گردانیـد از حوض من چنـانکه در وقت آب دادن شـتران شـتر غریب را از حوض می رانند؛ پس مردانی چند خواهند گفت از آنهایی که

ایشـان را دور می کننـد که من فلانـم و من فلانـم! من در جواب ایشان خواهم گفت: من نامهای شـما را می دانم و لیکن بعـد از من مرتد شدید و از دین به در رفتید پس دوری از رحمت خدا و نزدیکی عذاب الهی برای شماست.

پس حضـرت از منبر فرود آمد و به حجرهٔ طاهرهٔ خود مراجعت فرمود، و ابو بکر پنهان بود در مدینه و خود را ظاهر نمی کرد تا پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سـلّم به سـرای باقی رحلت نمود و کردنـد انصار آنچه کردنـد از منع حقوق اهل بیت رسالت و ارادهٔ غصب حق ایشان که حق تعالی از برای ایشان مقرر فرموده بود، و این سـبب شـد که ملاعین دیگر غصب خلافت کردنـد؛ پس یك خلیفـهٔ رسول خـدا را چنین کردند و خلیفهٔ دیگر را که کتاب خدا بود تحریف کردند و تغییر دادند و به هر وجه که خواستند گردانیدند.

پس حذیفه گفت: ای انصاری! در این امر عظیمی که برای تو نقل کردم محل عبرتی است برای کسی که خدا خواهد او را هدایت نماید.

انصاری گفت: ای حذیفه! نام بر از برای من آن جماعت دیگر را که حاضر بودند بر نوشتن صحیفه ملعونه و گواه شدند بر آن.

گفت: این جماعت بودنـد: ابو سـفیان، عکرمـة بن ابی جهل، صـفوان بن امیـة بن خلف، سـعید بن العاص، خالد بن الولید، عیاش بن ابی ربیعه، بشـر بن سعد، سهیل بن عمرو، حکیم بن حزام، صهیب بن سنان، ابو اعور سلمی، مطیع بن اسود مدری و جمع دیگر بودند که نام و عدد ایشان از خاطرم محو شده.

پس آن جوان انصاری گفت: ای حـذیفه! این گروه چه قدر داشـتند در میان اصـحاب رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم که به سـبب ایشان همهٔ صحابه از دین برگردند؟

حذیفه گفت: این جماعت سرکرده های قبیله ها و اشراف و بزرگان ایشان بودند و هیچ یك از این جماعت نبود مگر آنکه خلق عظیمی تابع او بودنـد و سـخن او را می شـنیدند و اطـاعت او می نمودنـد و در اعمـاق دل خبیث ایشـان محبت ابو بکر جا کرده بود چنانکه در دل بنی اسرائیل محبت عجل سامری جا کرده بود چنانکه حق تعالی می فرماید

وَ أُشْرِبُوا فِي قُلُوبِهِمُ اَلْعِجْلَ بِكُفْرِهِمْ (1) تا آنكه ترك كردند بنى اسرائيل هارون را و او را ضعيف گردانيدند.

آن جوان انصارى سعادتمند گفت: من سوگند یاد می کنم بخداوند عالمیان به حق و راستی که همیشه دشمن ایشان خواهم بود و بیزاری می جویم بسوی خدا از ایشان و از کرده های ایشان و پیوسته در خدمت علی علیه السّلام خواهم بود تا بزودی مرا شهادت نصیب شود ان شاء اللّه.

پس وداع کرد حذیفه را و متوجه خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام گردید و وقتی به خدمتش رسید که حضرت از مدینه بیرون آمده بود و متوجه عراق بود، پس با حضرت به بصره رفت، و او اول کسی بود که در آن جنگ شهید شد، و او همان جوان است که حضرت قرآن را به او داد و در برابر ناکثان فرستاد و ایشان او را شهید کردند چنانکه بعد از این در جنگ صفین مذکور خواهد شد ان شاء اللّه تعالی (2).

و در بعضی از کتب مذکور است که: در سال دهم هجرت باذان عامل یمن فوت شد و حضرت جای او را قسمت کرد میان شهر پسر باذان و عامر پسر شهر، و معاذ بن جبل را به یمن و حضرموت فرستاد که معالم دین را تعلیم ایشان نمود (3).

و در این سال نیز جریر بن عبد اللّه را بسوی ذی الکلاع حمیری فرستاد که از ملوك طایف بود و او مسلمان شد و انقیاد نمود (4).

و در این سال نیز فروة جذامی که عامل پادشاه روم بود مسلمان شد و عریضه ای به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نوشت و اظهار اسلام نمود و مردی از قوم خود را به رسالت نزد آن حضرت فرستاد به نام مسعود بن سعد و استر سفیدی و اسبی و درازگوشی و جامه ای چند و قبائی از حریر که مطرّز به طلا کرده بودند به رسم هدیه فرستاد؛ و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

1- . سورة بقره:93.

2- . ارشاد القلوب 327-342.

3- . رجوع شود به تاریخ طبری 2/247 و بحار الانوار 21/407 به نقل از المنتقی فی مولود المصطفی.

4- . المنتظم 4/7-8.

جواب نامهٔ او را نوشت و بلال را فرمود که دوازده اوقیه و نیم از نقره یا طلا به رسول او داد.

چون خبر اسلام فروه به پادشاه روم رسید او را طلبید و هر چند مبالغه نمود که او از دین اسلام برگردد قبول نکرد و او را شهید کرد و بر دار کشید (1).

و گفته اند: ابراهیم فرزند رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در ماه ربیع الاول این سال به رحمت ذو الجلال واصل شد و در بقیع مدفون گردید (2).

و در حوادث سال یازدهم هجرت ذکر کرده اند که: در این سال گروهی از یمن در نیمهٔ محرم به خدمت آن حضرت آمدند و ایشان دویست نفر بودند و اقرار به اسلام نمودند و در یمن با معاذ بن جبل بیعت کرده بودند و اینها آخر وفدهایی بودند که به خدمت حضرت آمدند (3).

و ایضا روایت کرده اند که: در ماه محرم این سال حضرت مأمور شد که برای مردگان بقیع استغفار نماید، پس حضرت بسوی بقیع رفت و برای ایشان استغفار نمود، پس خطاب کرد با مردگان بقیع و فرمود: گوارا باد شما را این حالتی که دارید و از فتنه ها نجات یافته اید، بدرستی که بعد از من فتنه ها رو خواهد داد از بابت پاره هایی شب تار که هر فتنه ای بعد از فتنه ای خواهد بود و فتنهٔ لاحق بدتر از فتنهٔ سابق خواهد بود (4).

1- . طبقات ابن سعد 1/215؛ المنتظم 4/9 و در آن مسعود بن سعید ذکر شده است.

2- . المنتظم 4/10؛ البدایة و النهایة 5/269-270.

3- . المنتظم 4/14.

4- . المنتظم 4/14-15.

باب پنجاهم: در بیان نوادر اخبار آن حضرت

و بعضی از احوال اصحاب آن حضرت و معارضات و مناظراتی که میان آن حضرت و میان مشرکان و اهل کتاب و سایر ناس واقع شد

ص: 1437

مفسران خاصه و عامه روایت کرده اند که: روزی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با سلمان و بلال و عمار و صهیب و خبّاب و گروهی از ضعفای مسلمانان و فقرای ایشان نشسته بود، در این حال اقرع بن حابس تمیمی و عیینة بن حصن فزاری و اشباه ایشان از مؤلفة قلوبهم بر آن حضرت گذشتند و ایشان را حقیر شمرده و گفتند: یا رسول اللّه! چه بودی اگر ایشان را از خود دور می کردی و ما با تو خلوت می کردیم زیرا که اشراف عرب به نزد تو می آیند و نمی خواهیم که ایشان ما را با این بنده ها ببینند و چون ما از مجلس تو برخیزیم اگر خواهی ایشان را بطلب به نزد خود.

و به روایت دیگر: جمعی از کفار قریش بر آن حضرت گذشتند و این جماعت را در خدمت پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دیدند و گفتند: آیا ایشان را پسندیده ای در میان قوم خود و ما باید تابع ایشان شویم؟ ! آیا ایشان جماعتی اند که خدا بر ایشان منت گذاشته است به دین حق در میان ما؟ ایشان را از خود دور کن شاید اگر ایشان را دور کنی ما متابعت تو بکنیم.

بعضی روایت کرده اند: چون حضرت بسیار حریص بود بر اسلام ایشان، به این معنی راضی شد و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را طلبید که در این باب نامه ای بنویسند.

و بعضی روایت کرده اند: حضرت راضی نشد، و این اقوی است.

پس حق تعالی این آیات را فرستاد وَ لا تَطْرُدِ اَلَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَداةِ وَ اَلْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ ما عَلَيْكَ مِنْ حِسابِهِمْ مِنْ شَيْءٍ وَ ما مِنْ حِسابِكَ عَلَيْهِمْ مِنْ شَيْءٍ فَتَطْرُدَهُمْ فَتَكُونَ مِنَ اَلظّالِمِينَ. وَ كَذلِكَ فَتَنّا بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لِيَقُولُوا أَ هؤُلاءِ مَنَّ اَللّهُ عَلَيْهِمْ مِنْ بَيْنِنا أَ لَيْسَ

اَللّهُ بِأَعْلَمَ بِالشّاكِرِينَ (1) یعنی: «مران از مجلس خود آنان را که می خواننـد پروردگار خود را در بامداد و پسـین و غرض ایشان رضای حق تعـالی است، نیست بر تو از حساب اعمال ایشان چیزی، و نیست از حساب عمل تو بر ایشان چیزی پس برانی ایشان را پس بوده باشـی از ستمکاران، و چنین امتحان کرده ایم بعضـی از ایشان را به بعضـی که بعضـی را غنی و بعضـی را فقیر و بعضـی را قوی و بعضی را ضعیف گردانیـده ایم تا گوینـد اغنیا و اقویای ایشان که آیا این گروهنـد که خدا منّت نهاده است بر ایشان به نعمت ایمان در میان ما، آیا نیست خدا داناتر به شکر کنندگان» .

پس سلمان و بلال و عمار و اضراب ایشان گفتند: چون حق تعالی این آیات را فرستاد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رو به جانب ما کرد و مـا را نزدیك خود طلبیـد و فرمود كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلى نَفْسِهِ اَلرَّحْمَـةَ (2)، و پیوسـته در خدمت آن حضـرت می نشـستیم و هرگاه که آن حضـرت می خواست برخیزد برمی خـاست تـا آنکه حق تعالی این آیه را فرسـتاد وَ اِصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ اَلَّذِينَ يَـدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَـداةِ وَ اَلْعَشِـيِّ (3)پس بعـد از نزول این آیه حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم آن قـدر ما را نزدیك خود می نشانید که نزدیك بود زانوهای ما به زانوی او برسد و پیش از ما بر نمی خاست، و چون می دانستیم که وقت برخاسـتن آن حضرت است برمی خاستیم و بعد از ما آن حضرت برمی خاست و به ما می گفت: شـکر می کنم خداوندی را که مرا از دنیا نبرد تا آنکه امر فرمود مرا که صبر فرمایم نفس خود را با گروهی از امت خود، با شما زندگانی خواهم کرد و بعد از مردن با شما خواهم بود (4).

1- . سورهٔ انعام:52-53.

2- . سورهٔ انعام:54.

3- . سورهٔ کهف:28.

4- . رجوع شود به مجمع البیان 2/305-306 و 3/465 و تفسیر بغوی 2/99 و تفسیر الدر المنثور 3/12- 14.

علی بن ابراهیم در تفسیر آیهٔ ثانی (1)از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که:

سلمـان فارسـی عبـایی داشت از پشم که بر روی آن طعام می خورد و شب آن را بر خود می پوشانیـد و روز آن را ردای خود می کرد، پس روزی در خدمت رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم نشسـته بود که عیینة بن حصین فزاری به خدمت حضرت آمد، و چون نشست از بوی عبای سـلمان و عرق او که در روز بسیار گرم در میان چنان عبایی عرق کرده بود متأذی شد و گفت: یا رسول اللّه! چون ما به نزد تو می آییم این را از پیش خود دور گردان و چون ما بیرون رویم هر که را خواهی بطلب. پس حق تعالی این آیه را فرسـتاد که مضمونش این است: صبر فرمـا نفس خود را با آنان که می خواننـد پروردگار خود را در بامـداد و پسـین و غرض ایشان رضای الهی است و دیـده های خود را از ایشان بر مـدار، آیا می خواهی زینت زنـدگانی دنیا را؟ و اطاعت مکن آن کسـی را که غافل گردانیده ایم دل او را از یاد خود (یعنی عیینة بن حصین لعنه اللّه) (2).

و ایضـا علی بن ابراهیم در سـبب نزول آن آیـات سـابقه (3)روایت کرده است که: در مـدینه گروهی بودنـد از فقرای مؤمنـان که ایشـان را «اصحاب صفّه» می نامیدند برای آنکه حضرت برای ایشان صفّه ای (4)در پهلوی مسجد بنا کرده بود و امر فرموده بود و ایشان را که در آن صفّه بسربرند و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بنفسه تعهد احوال ایشان می نمود و در اکثر اوقات طعام را خود از برای ایشان بر می داشت و به نزد ایشان می آورد، و ایشان پیوسـته به خدمت حضـرت می آمدند و با ایشان می نشست و ایشان را به نزدیك خود می نشانید و مونسشان بود، چون اغنیا و متنعمان اصحاب آن حضرت می آمدند این معنی را بر آن

1- . این روایت در تفسیر قمی در ضمن تفسیر آیهٔ وَ اِصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ اَلَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ. . . ذکر شده است.

2- . تفسیر قمی 2/34-35.

3- . منظور از آیات سابقه آیات وَ لا تَطْرُدِ اَلَّذِينَ. . . می باشد.

4- . صفّه: ایوان، غرفه مانندی که در داخل اطاق یا مسجد که جای نشستن چند تن باشد، جای سایه دار. (فرهنگ عمید 2/1625) .

حضرت انکار می کردند و می گفتند: ایشان را از خود دور گردان.

پس روزی مردی از انصار به نزد آن حضـرت آمد و مردی از اصـحاب صـفّه نزد حضـرت حاضـر بود و خود را به حضرت چسبانیده بود و حضرت با او سخن می گفت، پس انصاری دور نشست از ایشان و چندان که حضرت او را نزدیك طلبید قبول نکرد.

حضرت فرمود: گویا ترسیدی که از فقر او چیزی به تو برسد؟

انصاری گفت: این جماعت را از پیش خود دور کن.

پس حق تعالی این آیات را فرسـتاد و واجب گردانید بر رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم که سـلام کند بر توبه کارانی که کارهای بد کرده باشند و بعد از آن توبه کنند و فرمود وَ إِذا جاءَكَ اَلَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِآياتِنا فَقُلْ سَلامٌ عَلَيْكُمْ كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلى نَفْسِهِ اَلرَّحْمَةَ أَنَّهُ مَنْ عَمِلَ مِنْكُمْ سُوءاً بِجَهالَةٍ ثُمَّ تابَ مِنْ بَعْدِهِ وَ أَصْلَحَ فَأَنَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ (1)یعنی: «چون بیایند به نزد تو آنان که ایمان دارند به آیات ما پس بگو که سـلام بر شما باد، نوشـته است پروردگار شما و لازم گردانیده است بر نفس خود رحمت و بخشایش را بر کسی که توبه کند، بدرستی که هر که بکند از شما کار بدی به نادانی پس توبه کند بعد از آن و اصلاح کار خود بکند پس بدرستی که خدا آمرزنده و مهربان است» (2).

و علی بن ابراهیم روایت کرده است: چون زکات را به خدمت حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم آوردند و به فقرا قسمت نمود و اغنیا را بهره ای نداد، اغنیا عیب کردند حضرت را و در خشم شدند و گفتند: ماییم که به جنگ قیام می نماییم و دفع دشمن از او می کنیم و تقویت امر او می کنیم، و او صـدقات را به جماعتی می دهـد که یاری او نمی کننـد و هیـچ فایده ای به او نمی رسانند؛ پس حق تعالی این آیات را فرستاد وَ مِنْهُمْ مَنْ يَلْمِزُكَ فِي اَلصَّدَقاتِ فَإِنْ أُعْطُوا مِنْها رَضُوا وَ إِنْ لَمْ يُعْطَوْا مِنْها إِذا هُمْ يَسْخَطُونَ. وَ لَوْ أَنَّهُمْ رَضُوا ما آتاهُمُ اَللّهُ

1- . سورهٔ انعام:54.

2- . تفسیر قمی 1/202.

وَ رَسُولُهُ وَ قالُوا حَسْبُنَا اَللّهُ سَيُؤْتِينَا اَللّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ رَسُولُهُ إِنّا إِلَى اَللّهِ راغِبُونَ (1) یعنی: «از ایشان گروهی هستند که عیب می کنند تو را در صدقات، پس اگر داده شوند از آن خشنود می گردند و اگر داده نشوند از آن پس ناگاه خشمناك می شوند، و اگر ایشان راضی می شدند به آنچه عطا می کنند به ایشان خدا و رسول او و می گفتند: بس است ما را خدا بزودی عطا خواهد کرد به ما خدا از فضل خود و رسول او بدرستی که ما بسوی خدا رغبت کنندگانیم، هرآینه بهتر بود از برای ایشان» (2).

و ایضا به سند حسن از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: زنی از زنان مسلمانان به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد-و به روایت دیگر او را خوله می گفتند و شوهرش اوس بن صامت بود-گفت: یا رسول اللّه! من برای شوهر خود شکم خود را فرش کردم و او را بر دنیا و آخرت او اعانت نمودم و هرگز از من مکروهی به او نرسید، اکنون از او شکایت می نمایم بسوی تو.

فرمود: در چه چیز از او شکایت می کنی؟

گفت: به من گفته است تو بر من مثل پشت مادر منی، و مرا از خانه بیرون کرده است پس نظر کن در امر من-و این عبارت در جاهلیت بمنزلهٔ طلاق بود-.

پس حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: حق تعالی در این حکم چیزی به من نازل نساخته است و من از پیش خود حکمی بیان نمی کنم.

و آن زن می گریست و شکایت می کرد حال خود را بسوی خداوند عالمیان و بسوی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم.

پس چون آن زن برگشت حق تعالی آیات اول سورهٔ مجادله را بر حضرت نازل ساخت و حکم ظهار را بیان فرمود، پس حضرت فرستاد و خوله را طلبید و فرمود: شوهر خود را

1- . سورهٔ توبه:58-59.

2- . تفسیر قمی 1/298.

بیاور.

چون آن مرد حاضر شد حضرت از او پرسید که: آیا تو به زن خود چنین گفته ای؟

گفت: بلی.

حضـرت فرمود: حق تعالی در باب تو و زوجهٔ تو آیه ای چند فرستاده است؛ و آیات را بر ایشان خواند، پس فرمود که: زن خود را به خانه بر و از او جـدا مشو که سـخن نـاروای دروغی گفته ای و آنچه حق تعـالی حکم کرده است به آن عمـل نمـا و از آنچه گفـتی خـدا عفو کرد و آمرزید، دیگر چنین سخنی مگو.

پس آن مرد برگشت نـادم و پشـیمان از آنچه گفته بود و حق تعالی این عمل را مکروه و زشت گردانیـد که دیگر کسـی از مؤمنان چنین نکند (1).

علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که: دحیهٔ کلبی پیش از آنکه مسلمان شود تجارتی از شام بسوی مدینه می آورد از مطعومات و غیر آن، و چون داخل مدینه می شد در موضـعی که آن را «احجار الزیت» می گفتند فرود می آمد و طبلی و سازی برای جمع شدن مردم می نواخت و همهٔ اهل مدینه حتی زنان باکره برای سودا و معامله و برای تنزّه و تماشا می رفتند و بر دور او جمع می شدند، پس روز جمعه حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر منبر بود و خطبه می خواند ناگاه صدای طبل او بلند شد، ناگاه آن جماعتی که در خـدمت آن حضـرت بودنـد همگی متفرق شـده و متوجه او گردیدنـد که مبـادا دیگران بر ایشان سـبقت گیرنـد مگر جماعت قلیلی که نزد حضـرت ماندند؛ و در عدد ایشان خلاف کرده اند: بعضـی گفته اند که دوازده نفر بودند؛ و بعضـی یازده نفر؛ و بعضی هشت نفر گفته اند. پس حق تعالی این آیه را فرسـتاد که وَ إِذا رَأَوْا تِجارَةً أَوْ لَهْواً اِنْفَضُّوا إِلَيْها وَ تَرَكُوكَ قائِماً قُلْ ما عِنْدَ اَللّهِ خَيْرٌ مِنَ اَللَّهْوِ وَ مِنَ اَلتِّجارَةِ وَ اَللّهُ خَيْرُ اَلرّازِقِينَ (2)یعنی:

1- . تفسیر قمی 2/353-354.

2- . سورهٔ جمعه:11.

«و هرگاه دیدند تجارتی یا لهوی و سازی، پراکنده می شوند بسوی آن و تو را وامی گذارند ایستاده، بگو-یا محمد-که: آنچه نزد خداست از ثواب آخرت بهتر است از ساز و از تجارت، و خدا بهترین روزی دهندگان است» .

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: اگر همه می رفتید و مرا تنها می گذاشتید هرآینه در آن وادی حق تعالی آتشی می فرستاد که همه را می سوخت؛ و به روایت دیگر: سنگ از آسمان بر شما می بارید (1).

شیخ طوسی به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: پسری از یهودان مدینه بسیار به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می آمد تا آنکه حضرت او را گاهی پی کارهای خود می فرستاد و گاه بود که به او نامه ها می داد و به جاها می فرستاد، پس چند روز او را ندید، از احوال او سؤال نمود پس شخصی به آن حضرت عرض کرد: او را در آخر روزی از روزهای دنیا گذاشتم.

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با جماعتی از اصحاب خود به نزد او رفت، و آن حضرت را برکتی بود که با هر که سخن می فرمود که زبانش بسته شده بود البته زبانش گشوده می شد و جواب آن حضرت را می گفت، پس چون حضرت نام او را برد و او را آواز داد چشم گشود و گفت: لبیك یا ابا القاسم.

حضرت فرمود: بگو «اشهد ان لا اله الا اللّه» و گواهی بده که من پیغمبر خدایم.

پس آن طفل بسوی پدر خود نظر کرد و پدر چیزی نگفت.

پس بار دیگر حضرت او را ندا کرد و همان سخن را اعاده نمود، باز نظر بسوی پدر خود کرد و پدر چیزی نگفت.

باز حضرت در مرتبهٔ سوم او را ندا فرمود و همین سخن او را اعاده نمود، باز پسر به

1- . رجوع شود به تفسیر قمی 2/367 و مجمع البیان 5/287 و مناقب ابن شهر آشوب 2/166 و المحرر الوجیز 5/309 و تفسیر الدر المنثور 6/220-221.

جانب پدر ملتفت شد، در این مرتبه پدرش گفت: اگر خواهی بگو و اگر نخواهی مگو.

پس آن پسر گفت: شهادت می دهم به وحدانیت خدا و شهادت می دهم که تویی رسول خدا؛ و در همان ساعت جان به حق تسلیم کرد.

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پدر او را گفت: بیرون رو از این خانه.

پس حضرت اصحاب خود را فرمود که: او را غسل دهید و کفن کنید و او را بیاورید به نزد من که نماز کنم بر او.

و چون حضرت از نماز او فارغ شد فرمود: حمد و سپاس خداوندی را سزاست که امروز به برکت من بنده ای را از آتش جهنم آزاد گردانید (1).

و قطب راوندی از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در بعضی از سفرها در اثنای راه فرمود به اصحاب خود که: مردی از این دره ها پیدا خواهد شد که سه روز است که شیطان نزدیك او نرفته است و بر او دست نیافته است.

پس در آن زودی اعرابی پیدا شد که از لاغری پوستش بر استخوانش چسبیده بود و چشمهایش در سرش فرو رفته بود و لبهایش سبز شده بود از بسیاری خوردن علف، چون به اول لشکر رسید احوال حضرت را پرسید تا آنکه به خدمت حضرت رسید و گفت:

بر من عرض کن اسلام را.

حضرت فرمود: بگو اشهد ان لا اله الا اللّه و اشهد ان محمدا رسول اللّه.

پس او شهادت گفت و گفت: اقرار کردم.

حضرت فرمود که: باید نمازهای پنج گانه را بجا آوری و روزۀ ماه مبارك رمضان را بعمل آوری.

گفت: اقرار کردم.

پس فرمود که: آیا حج خانۀ کعبه می کنی و زکات را ادا می کنی و غسل جنابت را بجا

1- . امالی شیخ طوسی 438؛ امالی شیخ صدوق 325.

می آوری؟

گفت: اقرار کردم.

پس چون پاره ای راه آمدند شتر اعرابی در عقب ماند، حضرت ایستاد و احوال او را پرسید، چون مردم برگشتند که او را طلب کنند و به آخر لشکر رسیدند دیدند که پای شتر او به سوراخ موشی فرو رفته و بسر در آمده و گردن اعرابی و گردن شتر هر دو شکسته و اعرابی به رحمت ایزدی واصل گردیده و شترش هلاك شده است.

چون احوالش را به حضرت عرض کردند فرمود که خیمه ای زدند و اعرابی را در آن خیمه غسل دادند، پس حضرت داخل خیمه شد و او را کفن کرد، پس از حضرت حرکتی شنیدند، و چون حضرت از خیمه بیرون آمد از جبین مبارکش عرق می ریخت و فرمود که:

این اعرابی گرسنه مرده بود و او از آن جماعت است که ایمان آورند و ایمان خود را به ستمی و گناهی مخلوط نگردانند، پس مبادرت کردند حور العین از برای او به میوه های بهشت و در دهان او می گذاشتند و هر یك از ایشان می گفتند: یا رسول اللّه! مرا از زنان این اعرابی بگردان در بهشت (1).

و ابن شهر آشوب روایت کرده است که: در بعضی از غزوات حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بلال اسیر کرد جمانه دختر زحاف اشجعی را، چون به «وادی النعام» رسید، آن زن بر او غالب گردید و چند ضربت بر او زد، پس هر چه دوست می داشت آنها را از اموال خود از طلا- و نقره برداشت و بر یکی از اسبان پدر خود سوار شد و گریخت و به شهاب بن مازن که ملقب بود به «کوکب دری» ملحق شد، و پیشتر شهاب او را خواستگاری کرده بود از پدرش و پدرش ابا کرده بود.

پس چون آمدن بلال دیر کشید حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سلمان و صهیب را از عقب او فرستاد، چون به او رسیدند او را دیدند که مرده و بر روی زمین افتاده است و خون از

1- . خرایج 1/88.

زیرش روان است.

پس آمدند ایشان به خدمت حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم و حال بلال را به حضـرت عرض کردند و می گریستند، حضرت فرمود که: گریه را بگذارید و بلال را بیاورید.

چون او را حاضر کردند حضرت دو رکعت نماز بجا آورد و دعایی چند کرد، پس کفی از آب گرفت و بر بلال پاشید و در ساعت زنده شد و بر خاست و بر پای فلك پیمای آن حضرت افتاد و می بوسید، حضرت از او پرسید که: کی با تو این کار کرد ای بلال؟

گفت: جمانه دختر زحاف با من این کار کرد، و من عاشق اویم.

حضرت فرمود: بشارت باد تو را ای بلال که من لشکر خواهم فرستاد و او را برای تو خواهم آورد.

پس حضرت رو کرد به جانب حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام و فرمود: در این وقت مرا خبر می دهد جبرئیل از جانب خداوند عالمیان که چون جمانه بلال را کشت متوجه شـهاب شد و پیشتر شـهاب او را خواسـتگاری کرده بود از پدرش و او را مجاب ساخته بود، و چون به نزد شـهاب رفت و حال خود را بسوی او شـکایت کرد شهاب با لشکر خود متوجه جنگ ما شده، پس یا علی برو و با مسلمانان متوجه دفع او شو که حق تعالی تو را بر او نصرت خواهد داد و اینك من بسوی مدینه برمی گردم.

پس حضـرت امیر المؤمنین علیه السّلام با گروهی از مسلمانان روانه شد و به سرعت طی منازل نمود تا به شهاب رسید و با او مقاتله کرد و بر ایشان غالب گردید، پس شـهاب و جمانه مسـلمان شدند با تمام لشـکر او، و حضـرت ایشان را به مدینه آورد و بر دست حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بار دیگر اسلام خود را تازه کردند.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: ای بلال چه می گویی؟

بلال گفت: من عاشق او بودم و اکنون شهاب به او احق است از من.

چون بلال این جوانمردی کرد، شهاب دو کنیز و دو اسب و دو شتر به او بخشید (1).

و در تفسیر امام علیه السّلام مذکور است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روزی لشکری فرستاد بسوی جماعتی از کفار که نهایت شدت و قوت داشتند، پس خبر ایشان دیر به آن حضرت رسید و خاطر شریف آن حضرت متعلق به استعلام خبر ایشان بود و حضرت فرمود که:

کاش کسی می رفت و خبر ایشان را برای ما می آورد.

و حضرت به خواب قیلوله رفته بود که ناگاه بشارت دهنده ای خبر آورد که ایشان ظفر یافتند بر دشمنان و مستولی گردیدند بر ایشان، بعضی را کشتند و بعضی را مجروح گردانیدند و بعضی را اسیر کردند و مالهای ایشان را غارت کردند و زنان و فرزندان ایشان را به بندگی گرفتند.

پس چون آن گروه نزدیك مدینه رسیدند حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با اصحاب خود به استقبال ایشان بیرون رفت و امیر آن لشکر زید بن حارثه بود. پس چون نظر زید بر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم افتاد خود را از ناقه انداخت و بسوی حضرت شتافت و قدم مکرم و رکاب محترم آن حضرت را بوسید آنگاه دست مبارك حضرت را بوسید، پس حضرت او را در بر گرفت و سرش را بوسید.

پس عبد اللّه بن رواحه نیز فرود آمد و دست و پای حضرت را بوسید و حضرت او را نیز در بر گرفت.

پس همهٔ لشکر از چهار پایان به زیر آمدند و بر آن حضرت صلوات فرستادند و حضرت ایشان را دعای خیر کرد و فرمود: خبر دهید مرا از آنچه گذشت میان شما و دشمنان شما؛ و ایشان از اسیران کافران و فرزندان ایشان و مالهای ایشان از طلا و نقره و اصناف متاعها بسیار آورده بودند.

پس گفتند: یا رسول اللّه! اگر حال ما را می دانستی هرآینه تعجب عظیمی می کردی.

1- . مناقب ابن شهر آشوب 1/182-183.

حضـرت فرمود که: من پیشتر نمی دانسـتم و لیکن جبرئیل الحال مرا خبر داد و من از کتاب و دین خدا چیزی نمی دانستم تا آنکه پروردگار من مرا تعلیم نمود چنانکه حق تعالی فرموده وَ كَذلِكَ أَوْحَيْنا إِلَيْكَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنا ما كُنْتَ تَدْرِي مَا اَلْكِتابُ وَ لاَ اَلْإِيمانُ وَ لكِنْ جَعَلْناهُ نُوراً نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشاءُ مِنْ عِبادِنا وَ إِنَّكَ لَتَهْدِي إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ (1)و لیکن خبر دهیـد به آنچه واقع شـده است برادران مؤمن خود را تا آنکه تصدیق نمایند شما را، بتحقیق که مرا خبر داده است جبرئیل به آنچه در این سفر واقع شده است.

پس ایشان گفتند: یا رسول اللّه! چون نزدیك دشـمن رسـیدیم کسـی را فرستادیم که احوال ایشان و عدد ایشان را معلوم کند، پس از برای ما خبر آورد که ایشان به قدر هزار نفرند و ما دو هزار نفر بودیم.

ایشان از شهر خود بیرون آمدند با هزار نفر و سه هزار نفر دیگر را در شهر گذاشتند و ما گمان کردیم که ایشان همین هزار نفرند.

پیك ما چنین خبر داد که ایشان در میان خود می گفتند که: ما هزار نفریم و ایشان دو هزار نفرند و ما تاب مقاومت ایشان نداریم و چاره ای بغیر آن نداریم که در شهر متحصن شویم تا اینکه دلتنگ شوند از قتال ما و برگردند.

به این سبب ما جرأت کردیم و بر ایشان تاختیم، ایشان داخل شهر شدند و دروازهٔ شهر را بستند، پس ما در دور قلعه نشستیم به قصد مقاتلهٔ ایشان.

چون نصف شب گـذشت دروازهٔ شـهر را گشودند و ما غافل و در خواب بودیم و در میان ما بغیر از چهار نفر بیدار نبود: یکی از ایشان زید بن حـارثه بود که در یـك جـانب عسـکر ما مشـغول نماز و تلاوت قرآن بود [و عبـد اللّه بن رواحه در جانب دیگر نماز می کرد و مشـغول تلاوت قرآن بود، و قتادة بن النعمان در جانب دیگر نماز می کرد و مشغول تلاوت قرآن

1- . سورهٔ شوری:52.

بود] (1)و قیس بن عاصم در جانب دیگر نماز می کرد و مشغول تلاوت قرآن بود.

پس بیرون آمدنـد در شب بسـیار تاریـك و مـا را تیر باران کردنـد، و چون شـهر ایشان بود به راهها و طرق آن عارف بودنـد و ما با آنها نابلد بودیم، پس بسـیار ترسیدیم و با خود گفتیم: به مهلکه افتادیم و در این شب تار نمی توانیم از تیر دشمنان کناره کردن زیرا که ما تیر ایشان را نمی بینیم.

ناگاه دیدیم روشنایی عظیم از دهان قیس بن عاصم ساطع شد مانند آتشی که افروخته باشند، و روشنایی دیگر دیدیم که ساطع شد از دهان قتادة بن النعمان مانند روشـنایی زهره و مشتری، و روشنایی دیگر از دهان عبد اللّه بن رواحه ساطع شد مانند شعاع ماه در شب تار، و ایضا نوری ساطع گردید از دهان زید بن حارثه روشن تر از آفتاب تابان؛ پس این نورها لشکرگاه ما را چنان روشن کرد که از روز روشن تر گردید و دشمنان ما در تاریکی عظیمی بودند پس ما ایشان را می دیدیم و ایشان ما را نمی دیدند، پس زید ما را پراکنده کرد بر اطراف ایشان تا آنکه برگرد ایشان برآمدیم و ما ایشان را می دیدیم و ایشان ما را نمی دیدند و ما بمنزلهٔ بینایان بودیم و ایشان بمنزلهٔ کوران، پس شمشیرها کشیدیم و در میان ایشان افتادیم و بعضـی را کشتیم و گروهی را مجروح گردانیدیم و باقی را اسیر کردیم و داخل شهر ایشان شدیم و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کردیم و اموال و اسبان ایشان را متصرف شدیم، و اینك زنان و فرزندان ایشان را به خدمت تو آورده ایم و هیچ امری عجب تر ندیـده بودیم از نورهایی که از دهان این جماعت ساطع گردیـد که آن نور تاریکی گردیـد بر دشـمنان ما تا اینکه ما توانستیم ایشان را به قتل آورد.

پس حضـرت فرمود: بگویید «الحمد للّه ربّ العالمین» و شـکر کنید خدا را بر آنکه شـما را تفضیل داد به سبب ماه شعبان. و جنگ ایشان در شب اول ماه شعبان بود در هنگامی که ماه رجب که از ماههای حرام است و قتال در آن جائز نیست بیرون رفته بود و این نورها

1- . عبارات داخل کروشه از متن عربی روایت اضافه شدند.

ظاهر شده بود به سبب عملهایی که از صاحبان این نورها ظاهر گردید در روز اول ماه شعبان، و حق تعالی برای ثواب آن اعمال این نورها در شب پیشتر به ایشان کرامت کرد.

پس صحابه گفتند: یا رسول اللّه! بفرما آن اعمال چیست تا آنکه ما نیز موافقت ایشان نماییم و ثواب یابیم.

حضرت فرمود: اما قیس بن عاصم پس او در اول ماه شعبان امر کرد مردم را به نیکی و نهی کرد از بدی و دلالت نمود مردم را بر خیر و صلاح، به این سبب حق تعالی پیش از این اعمال در شب او را این نور کرامت نمود در هنگامی که تلاوت قرآن می نمود.

و اما قتاده پس او ادا کرد قرضی را که بر او بود در روز اول ماه شعبان، به این سبب حق تعالی او را در شب سابق نوری کرامت فرمود.

و اما عبد اللّه بن رواحه پس چون بسیار نیکوکار بود نسبت به پدر و مادر خود، به این سبب شب بهرهٔ او از ثواب زیاده گردید، چون روز و شب پدر و مادرش به او گفتند که: ما تو را دوست می داریم و فلان زن تو ما را آزار می کند و ما را عیب می کند و ما ایمن نیستیم از اینکه برگردد به ما کار در بعضی از جنگها و دشمنان بر ما غالب گردند و تو کشته شوی و زن تو با ما شریك شود در مال تو و زیاده گردد بر ما طغیان او و ضرر او، عبد اللّه گفت: من پیشتر نمی دانستم که او بر شما زیادتی می کند و شما از او کراهت دارید، و اگر می دانستم او را طلاق می گفتم و لیکن الحال او را طلاق می گویم و از خود جدا می کنم تا شما ایمن گردید از آنچه حذر می نمایید از آن، و هرگز نخواهد بود که من دوست دارم چیزی را که شما از آن کراهت داشته باشید، پس به این سبب حق تعالی این نور را پیشتر به او عطا کرد.

و اما زید بن حارثه که از دهان او ساطع می گردید نوری روشن تر از آفتاب و او بهترین قوم است و نیکوترین ایشان است، پس به سبب آن بود که حق تعالی می دانست از او عمل

بزرگی صادر خواهد شد، و به این سبب او را برگزید و زیادتی داد بر دیگران به آن عمل خیر که سبب ساطع شدن نور از دهان او گردید تا آنکه به سبب آن نور ظفر یافتند مسلمانان بر مشرکان، و آن عمل آن بود که در روزی که در شبش مسلمانان بر کافران غالب گردیدند مردی از منافقان به نزد زید آمد و خواست که فتنه ای برانگیزد میان او و میان علی بن ابی طالب علیه السّلام و فاسد گرداند محبتی را که در میان ایشان هست پس گفت:

به به ای آن کسی که نظیری نداری در میان اهل بیت و اصحاب رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم! نعمت تو بر اسلام و اهل اسلام بزرگ شد به سبب فتحی که کردی و جلالت و بزرگی تو روشن و هویدا گردید به آن نوری که دیشب از تو ساطع شد.

پس زید گفت که: ای بندهٔ خدا! از خدا بترس و افراط مکن در سخن و مرا زیاده از اندازهٔ خود بالا مبر که به سبب این سخن مخالف خدا و رسول خواهی بود و کافر خواهی گردید، و اگر من نیز گفتار تو را تلقی نمایم به قبول مثل تو کافر خواهم گردید، ای بندهٔ خدا! می خواهی خبر دهم تو را به آنچه در اوایل اسلام و بعد از آن واقع شد تا آنکه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم داخل مدینه گردید و تزویج نمود به علی بن ابی طالب علیه السّلام فاطمهٔ زهرا را و از فاطمه حسن و حسین علیهما السّلام متولد شدند؟

آن منافق گفت: بلی.

زید گفت: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مرا بسیار دوست می داشت تا آنکه از بسیاری محبت مرا فرزند خود خواند پس مرا زید پسر محمد می گفتند تا آنکه از برای حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام امام حسن و امام حسین علیهما السّلام متولد شدند و من نخواستم برای خاطر ایشان که مرا فرزند آن حضرت گویند پس هر که مرا چنین ندا می کرد می گفتم که نمی خواهم مرا چنین ندا کنید بلکه بگویید که زید آزاد کردهٔ رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم زیرا که من کراهت دارم از آنکه شبیه باشم با حسن و حسین علیهما السّلام، و پیوسته چنین بود تا آنکه حق تعالی کلام مرا تصدیق نمود و این آیه را فرستاد ما جَعَلَ اَللّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ وَ ما جَعَلَ

أَزْواجَكُمُ اَللاّئِي تُظاهِرُونَ مِنْهُنَّ أَمَّهاتِكُمْ وَ ما جَعَلَ أَدْعِياءَكُمْ أَبْناءَكُمْ (1) یعنی: «نگردانید خدا برای مردی دو دل در اندرون او» یعنی در آدمی دودل نمی باشد که به یك دل محمد و آل او را دوست دارد و ایشان را تعظیم نماید و بر دیگران تفضیل دهد، و به دل دیگر دشمنان ایشان را دوست دارد و بر ایشان تفضیل دهد، پس هر که دوست ایشان است باید که اقرار به فضیلت ایشان نماید و از دشمنان ایشان بیزاری جوید، و حق تعالی فرمود:

«نگردانیده است خدا زنان شما را که ظهار می کنید با ایشان و ایشان را تشبیه می نمایید به مادران خود مادران، و نگردانیده است پسرخواندگان شما را پسران شما؛ پس بعد از آن فرمود وَ أُولُوا اَلْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلی بِبَعْضٍ فِي كِتابِ اَللّهِ مِنَ اَلْمُؤْمِنِينَ وَ اَلْمُهاجِرِينَ إِلاّ أَنْ تَفْعَلُوا إِلی أَوْلِيائِكُمْ مَعْرُوفاً كانَ ذلِكَ فِي اَلْكِتابِ مَسْطُوراً (2)یعنی: «خویشان بعضی از ایشان سزاوارترند به بعضی در کتاب خدا و در آنچه واجب گردانیده است از سایر مؤمنان و مهاجران مگر آنکه خواهید که بجا آورید نسبت به دوستان خود معروف و نیکی و احسانی که در لوح محفوظ چنین نوشته شده است» ، چون این آیات نازل شد دیگر مرا فرزند آن حضرت نخواندند و می گفتند که زید برادر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، پس پیوسته چنین گفتند مردم و من از این سخن کراهت داشتم تا آنکه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم علی بن ابی طالب را برادر خود گردانید و دیگر کسی مرا برادر آن حضرت نگفت.

پس زید گفت: ای بندهٔ خدا! زید مولای علی بن ابی طالب است و آزاد کردهٔ اوست چنانکه آزاد کردهٔ رسول خداست، پس زید را نظیر علی مپندار و مرتبهٔ او را زیاده از اندازهٔ او مگردان پس خواهی بود مانند نصاری که عیسی را از اندازهٔ خود بلندتر کردند و کافر شدند به خداوند عظیم.

پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: حق تعالی زید را به آن سبب زیادتی داد و به آن نور

1- . سورهٔ احزاب:4.

2- . سورهٔ احزاب:6.

و ضـیا او را منور گرانید که علی را در مرتبهٔ خود شـناخت و خود را در دوستی او کامل گردانید، بحقّ آن خداوندی که مرا به راستی به خلق فرستاده است که آنچه حق تعالی از برای زید در آخرت به سبب این اعتقاد حق مهیا گردانیده به مرتبه ای است که آنچه شما مشاهده کردید از نور او در دنیا بسـیار کم است در جنب او، بدرستی که چون زید به صـحرای محشـر درآید نور او با او حرکت نماید از پیش روی او و از پشت سر او و از جانب راست و جانب چپ او و از بالای سر و از زیر پای او به قدر هزارساله راه (1).

و کلینی به سند صحیح از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: روزی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به جانب آسمان نظر کرد و تبسم نمود، پس از سـبب آن از حضـرت سؤال کردنـد، حضـرت فرمود: تعجب کردم از دو ملك که از آسـمان به زمین آمدند و طلب می کردند بندهٔ صالح مؤمنی را در جای نمازش تا بنویسند عمل او را در آن شب و روزش و او را در نمازگاهش نیافتند.

پس به آسـمان بالا رفتنـد و گفتنـد: پروردگارا! بنـدهٔ تو را طلب کردیم در جای نمازش تا آنکه عمل شب و روز او را بنویسـیم و او را در آن موضع نیافتیم و او را در بند تو یافتیم که بیمار بود.

پس حق تعالی فرمود: برای بنـدهٔ من بنویسـید آنچه در صـحت بجا می آورده است از اعمال خیر در شب و روز خود مادام که در بنـد من است زیرا که در فضل و بزرگواری من بر من لازم است که بنویسم از برای او ثواب آن را چون خود حبس کرده ام آن را از او (2).

و ایضا کلینی به سـند معتبر از حضـرت صادق علیه السّـلام روایت کرده است که: گروهی از اشراف یمن به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سـلّم آمدنـد و در میـان ایشان مردی بود که سـخنش از همه عظیم تر بود و زیاده از دیگران مبالغه می کرد در منازعه با آن حضرت، پس

1- . تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام 637-645.

2- . کافی 3/113.

حضـرت در غضب شد تا آنکه پیچیده شد رگ غضب در میان چشـمهای آن حضرت و متغیر شد رنگ مبارك آن حضرت و ساعتی سر به زیر افکند.

پس جبرئیل به نزد آن حضـرت آمد و گفت: پروردگارت تو را سلام می رساند و می فرماید: این مرد سخی و جوانمردی است که طعام می خوراند به مردم.

پس غضب از آن حضـرت زایل شد و سر برداشت و فرمود: اگر نه این بود که جبرئیل خبر داد که تو سخی و جوانمردی و به مردم طعام می خورانی هرآینه بر تو سخت می گرفتم و تو را عبرتی می گردانیدم برای آنها که در عقب تواند.

پس آن مرد گفت که: پروردگار تو سخاوت را دوست می دارد؟

حضرت فرمود: بلی.

گفت: پس من شهادت می دهم به وحدانیت خدا و پیغمبری تو، پس سوگند یاد می کنم بحق آن خداوندی که تو را به راستی فرستاده است که هرگز از مال خود احدی را رد نکرده ام که به او عطا نکرده باشم (1).

و ایضا به سـند معتبر از آن حضـرت روایت کرده است که: مردی به نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و گفت: من مرد پیرم و عیال بسیار دارم و ضعف و ناتوانی بر من مستولی شده است و مالی ندارم، آیا ممکن است که مرا یاری کنی در تنگی روزگار خود؟

پس حضرت به صحابه نظر کرد و صحابه به آن حضرت نظر کردند و حضرت فرمود که: سخن خود را به من و شما شنوانید.

پس مردی برخاست و گفت: من دیروز مثل تو بودم و امروز خدا مرا مال وافری عطا کرده است؛ و او را به خانهٔ خود برد و کیسهٔ بزرگی پر از طلا و نقره کرد و به او داد، آن مرد پیر گفت: اینها همه را به من می دهی؟

گفت: بلی.

1- . کافی 4/39.

آن مرد پیر گفت: بگیر زر خود را که من نه از جنّم و نه از انس، و لیکن ملکی ام از جانب خداوند عالمیان که مرا فرستاده است که تو را امتحان نمایم پس تو را شکر کنندهٔ نعمت خدا یافتم و تو را خدای تعالی جزای خیر دهد (1).

و ایضا به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که: مردی به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و گفت: یا رسول اللّه! مرا موعظه ای تعلیم کن.

حضرت فرمود: برو و غضب مکن.

آن مرد گفت که: اکتفا کردم به این. و برگشت بسوی اهل خود، و چون به اهل خود رسید در میان ایشان جنگی برپا شده بود و از دو طرف صفها کشیده بودند و اسلحه پوشیده بودند، چون این حالت را مشاهده نمود نائرهٔ غضب او مشتعل گردید و سلاح پوشید و متوجه جنگ شد، پس به خاطرش رسید موعظهٔ رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که حضرت فرمود:

غضب مکن، پس اسلحه را انداخت و آمد به نزد آن گروهی که دشمن قوم او بودند و گفت:

ای قوم! هر چه بر شما واقع شده باشد از جراحتی یا کشتنی یا زدنی که در آن اثری نباشد، همه را من از مال خود غرامت می کشم و دیت آنها را به شما می رسانم.

ایشان گفتند: هر چه از این باب واقع شده باشد همه را ما به شما بخشیدیم و ما به احسان کردن سزاوارتریم از شما.

پس صلح کردند با یکدیگر و غضب از میان ایشان برخاست (2).

و در تفسیر فرات بن ابراهیم و غیر آن مذکور است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ولید بن عقبه را بسوی قبیلهٔ بنو ولیعه فرستاد که زکات از ایشان بگیرد، و در جاهلیت در میان ولید و آن قبیله عداوتی بود.

چون به نزد قبیلهٔ ایشان رسید، اهل آن قبیله بیرون آمدند که معلوم کنند که در خاطر او

1- . کافی 4/48.

2- . کافی 2/304.

از آن عداوت چیزی باقی هست یا نه، پس ولید از ایشان ترسید و به خدمت حضرت برگشت و گفت: یا رسول اللّه! بنو ولیعه خواستند که مرا بکشند و زکات خود را به من ندادند.

چون این خبر به آن قبیله رسید به خدمت آن حضرت آمدند و گفتند: یا رسول اللّه! ولید دروغ گفته است آنچه به شما عرض کرده است و لیکن میان ما و او عداوتی بود در جاهلیت و ترسیدیم که ما را معاقبه کند به سبب آن عداوت.

پس حضرت فرمود که: ترك می کنید نافرمانی را ای بنو ولیعه یا آنکه می فرستم بر شما مردی را که نزد من بمنزلهٔ جان من است که مردان شما را بکشد و فرزندان شما را اسیر کند؟ و دست خود را بر دوش حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام زد و گفت: آن مرد این است که می بینید، پس حق تعالی در حق ولید این آیه را فرستاد یا أَیُّهَا اَلَّذِینَ آمَنُوا إِنْ جاءَکُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَیَّنُوا أَنْ تُصِیبُوا قَوْماً بِجَهالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلی ما فَعَلْتُمْ نادِمِینَ (1)یعنی: «ای گروهی که ایمان آورده اید! اگر بیاید بسوی شما فاسقی با خبری پس بشکافید آن خبر را که مبادا ضرر رسانید به گروهی به نادانی و آخر پشیمان گردید» (2)و حق تعالی ولید را در این آیه فاسق نامید.

و کلینی به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در بازار مدینه بر گندمی یا جوی گذشت که بسیار نیکو می نمود، پس به فروشندهٔ آن طعام گفت که: طعام تو را بسیار نیکو می یابم؛ و از قیمت آن سؤال نمود پس حق تعالی وحی کرد بسوی آن حضرت که: دست فرو بر در طعام او و از زیر طعام او بیرون آور، چون چنین کرد از زیر آن طعام زبونی بیرون آمد، حضرت فرمود: جمع کرده ای

1- . سورهٔ حجرات:6.

2- . تفسیر فرات کوفی 427؛ المعجم الاوسط 4/477-478.

خیانت را با فریب دادن مسلمانان (1).

ابن بابویه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: اعرابی به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و در مقام اعتراض گفت که: آیا نیستی تو بهترین ما از جهت پدر و مادر و گرامی ترین ما از جهت فرزندان و بزرگ ما در جاهلیت و اسلام؟

پس حضرت به غضب آمد و فرمود که: ای اعرابی! آیا به زبان تو چند حجاب هست؟

اعرابی گفت که: دو حجاب که لبها و دندانهایند.

حضرت فرمود که: آیا یکی از اینها کافی نیست برای آنکه رد کند از ما تندی زبان تو را؟

و حضرت فرمود که: چیزهایی که به آدمی داده اند در دنیا هیچ چیز ضرر به آخرت این کس نمی رساند زیاده از طلاقت لسان، یا علی! برخیز و زبان او را قطع کن؛ پس مردم گمان کردند که زبان او را خواهد برید، پس حضرت درهمی چند به آن اعرابی عطا فرمود و او را رها کرد (2).

و شیخ طبرسی روایت کرده است که: ثوبان آزاد کردهٔ رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بسیار آن حضرت را دوست می داشت و بر مفارقت آن حضرت صبر نمی توانست کرد، روزی به خدمت آن حضرت آمد با رنگ زرد و بدن نحیف، پس حضرت فرمود که: ای ثوبان! چه چیز باعث تغییر رنگ تو شده است؟

ثوبان گفت: یا رسول اللّه! مرا دردی و مرضی نیست بغیر از آنکه چون تو را نمی بینم مشتاق می شوم بسوی تو و بی تاب می گردم از مفارقت تو، و تا به خدمت تو نرسم ساکت نمی شوم پس به یاد آخرت افتادم و می ترسم که در آنجا به خدمت تو نرسم زیرا که می دانم که تو را با پیغمبران به اعلای درجات جنان بالا می برند، و اگر من داخل بهشت شوم در

1- . کافی 5/161.

2- . معاني الاخبار 171.

منزلتی خواهم بود که از منزلت تو پست تر خواهد بود، و اگر داخل بهشت نشوم گمان ندارم که هرگز تو را ببینم.

پس این آیه نـازل شـد وَ مَنْ یُطِعِ اَللّهَ وَ اَلرَّسُولَ فَأُولئِـكَ مَعَ اَلَّذِینَ أَنْعَمَ اَللّهُ عَلَیْهِمْ مِنَ اَلنَّبِیِّینَ وَ اَلصِّدِّیقِینَ وَ اَلشُّهَـداءِ وَ اَلصّـالِحِینَ وَ حَسُـنَ أُولئِكَ رَفِیقاً (1)یعنی: «هر که اطـاعت نمایـد خـدا و رسول را پس ایشـان بـا آن گروهنـد که خـدا انعام کرده است بر ایشان از پیغمبران و صدّیقان و شـهیدان و صالحان و نیکو رفیقانند ایشان» ، پس حضـرت فرمود که: بحق آن خداوندی که مرا به راستی فرستاده است که ایمان نیاورده است عبدی مگر آنکه بوده باشم من نزد او محبوبتر از خودش و از پدر و مادرش و اهل و فرزندانش و جمیع مردم (2).

و علی بن ابراهیم به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که:

«مؤلّفة قلوبهم» (3)که حق تعالی در قرآن یاد فرموده است این جماعتنـد: ابو سـفیان پدر معاویه، و سـهیل بن عمرو، و همام بن عمرو، و صفوان بن امیه، و اقرع بن حابس، و عیینة بن حصـین فزاری، و مالك بن عوف، و علقمة بن علاقه که حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم هر یك از ایشان را صد شتر می داد با راعیان آنها و زیاده و کم (4).

و ایضا روایت کرده است که: عبد اللّه بن نفیل منافق بود و در مجلس حضـرت می نشـست و سخن رسول خدا را می شنید و سخن چینی می کرد و سخن حضرت را به منافقان نقل می کرد، پس جبرئیل بر حضرت نازل شد و گفت: یا محمد! بدرستی که مردی از منافقان نمّامی می کند بر تو و سـخنان تو را بسوی منافقان می برد، حضـرت از جبرئیل پرسـید که: او کیست؟ جبرئیل گفت که: مرد سیاهی است و موی بسیاری در سر دارد و دو

1- . سورهٔ نساء:69.

2- . مجمع البیان 2/72؛ تفسیر کشاف 1/531.

3- . اشاره به آیهٔ 60 سورهٔ توبه می باشد.

4- . تفسیر قمی 1/299.

چشم بزرگ دارد که چون نظر می کند به آنها گمان می کنی که دو قزقانند و به زبان او شیطانی سخن می گوید.

پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم او را طلبید و خبر جبرئیل را به او نقل کرد و او سوگند یاد کرد که: من چنین نکردم، و حضرت به ظاهر فرمود که: من از تو قبول کردم و دیگر چنین مکن، با آنکه می دانست که او دروغ می گوید، پس آن منافق برگشت بسوی اصحاب خود و گفت: محمد اذن است یعنی آنچه می گویی گوش می دهد و قبول می کند، حق تعالی او را خبر داد که: من نمّامی می کنم و خبرهای او را به دشمنان او نقل می کنم پس از خدا قبول کرد، و چون من گفتم که نکردم از من نیز قبول کرد، پس حق تعالی این آیه را فرستاد وَ مِنْهُمُ اَلَّذِینَ یُؤْذُونَ اَلنَّبِیَّ وَ یَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ قُلْ أُذُنُ خَیْرٍ لَکُمْ یُؤْمِنُ بِاللّهِ وَ یُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِینَ (1).

علی بن ابراهیم گفته است که: یعنی تصدیق می کند خدا را در آنچه بسوی او می فرستد و تصدیق می نماید آن منافق را در عذری که می خواهد به حسب ظاهر و تصدیق نمی نماید او را در باطن، پس مراد به مؤمنان آنهایند که در ظاهر ایمان آورده اند هر چند در باطن کافر باشند (2).

و ایضا روایت کرده است که چون حق تعالی از مردم قرض طلبید و هر یك از صحابه در خور حال خود به ایمان خود صدقه به خدمت آن حضرت می آوردند، سالم بن عمیر انصاری صاعی از خرما آورد به خدمت آن حضرت و گفت: یا رسول اللّه! من در این شب مزدوری کردم برای جریر تا آنکه دو صاع خرما بدست آوردم پس یك صاع را از برای عیال خود نگاه داشتم و صاع دیگر آورده ام که به پروردگار خود قرض بدهم، پس حضرت امر فرمود که آن صاع خرما را در میان صدقات بریزد، و منافقان استهزاء کردند به

1- . سورهٔ توبه:61.

2- . تفسیر قمی 1/300.

او و گفتند: بخدا سوگند که خدا بی نیاز است از صاع او و لیکن غرض او این بوده که خود را به خاطر پیغمبر بیاورد که چون صدقه بهم رسد به او بدهد، پس این آیه نازل شد که اَلَّذِینَ یَلْمِزُونَ اَلْمُطَّوِّعِینَ مِنَ اَلْمُؤْمِنِینَ فِي اَلصَّدَقاتِ. . . (1)در مذمت ایشان نازل شده (2).

و ایضا به سند حسن از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: میان علی بن ابی طالب علیه السّلام و عثمان بن عفان منازعه بود در باغی، حضرت به او گفت که: راضی می شوی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم میان ما حکم کند؟ پس عبد الرحمن بن عوف به عثمان گفت که: راضی مشو به محاکمهٔ حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که از برای او حکم بر تو خواهد کرد و لیکن او را ببر به محاکمه نزد ابن شیبهٔ یهودی؛ پس عثمان به امیر المؤمنین علیه السّلام گفت که:

راضی نمی شوم مگر به محاکمهٔ ابن شیبهٔ یهودی.

پس ابن شیبه به عثمان گفت که: محمد را امین می دانید در وحی آسمان و او را امین نمی دانید در حکمی که در میان شما بکند؟

پس حق تعالی این آیات را فرستاد وَ إِذا دُعُوا إِلَی اَللّهِ وَ رَسُولِهِ لِیَحْکُمَ بَیْنَهُمْ إِذا فَرِیقٌ مِنْهُمْ مُعْرِضُونَ (3)یعنی: «و هرگاه ایشان را بخوانند بسوی خدا و رسول او تا آنکه حکم کند رسول میان ایشان ناگاه گروهی از ایشان اعراض کنندگانند و رو از حق می گردانند» تا آخر آیات که در بیان کفر و شقاوت ایشان نازل گردیده (4).

و ایضا روایت کرده است که: روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر باغی گذشت که در آنجا عمرو بن عاص و عقبة بن ابی معیط مست شده بودند و خوانندگی می کردند و شعری چند

1- . سورهٔ توبه:79.

2- . تفسیر قمی 1/302.

3- . سورهٔ نور:48.

4- . تفسیر قمی 2/107 و در آن بجای «ابن ابی شیبه» ، «ابن ابی شیبه» ذکر شده است.

می خواندند در شماتت بر شهادت سید الشهدا حمزة بن عبد المطلب علیه السّلام، پس حضرت فرمود: خداوندا! ایشان را سرنگون گردان در فتنه سرنگون گردانیدنی و در آر ایشان را در آتش جهنم انداختنی (1).

و ایضا روایت کرده است که: مردی از انصار درختی داشت در خانهٔ مردی و بی رخصت صاحب خانه داخل می شد، پس صاحب خانه به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شکایت کرد از آن انصاری، حضرت صاحب درخت را طلبید و فرمود:

درخت خرمای خود را به من بفروش که به عوض آن درختی در بهشت به تو بدهم، آن بی سعادت قبول نکرد.

حضرت فرمود: آن را بفروش به من به بستانی که در بهشت به تو بدهم، باز قبول نکرد و برگشت، پس ابو الدحداح به نزد آن انصاری رفت و درخت را از او خرید و به خدمت حضرت آمد و گفت: یا رسول اللّه! این درخت را از من بگیر و آنچه در بهشت عوض می دادی به آن انصاری برای آن درخت به من عوض بده.

حضرت فرمود: برای تو در بهشت به عوض این درخت باغهایی خواهد بود؛ پس حق تعالی در این وقت این آیات را فرستاد فَأَمّا مَنْ أَعْطی وَ اِتَّقی. وَ صَدَّقَ بِالْحُسْنی.

فَسَنُیَسِّرُهُ لِلْیُسْری (2) یعنی: «پس اما کسی که عطا کند مال خود را در راه خدا و بپرهیزد از بخل و عذاب الهی و تصدیق نماید به مثوبت نیکو پس مهیا می گردانیم او را برای آسانی و راحت در بهشت یا برای کاری که او را به آسانی بسوی راحت کشد» ، پس این آیات در شأن ابو الدحداح نازل شد که تصدیق به ثواب الهی نمود، و این آیات دیگر در باب آن انصاری نازل شد که بخل ورزید و تصدیق به ثواب آخرت نکرد چنانکه فرموده است که وَ أَمّا مَنْ بَخِلَ وَ اِسْتَغْنی. وَ کَذَّبَ بِالْحُسْنی. فَسَنُیَسِّرُهُ لِلْعُسْری. وَ ما یُغْنِي عَنْهُ مالُهُ إِذا

1- . تفسیر قمی 2/332.

2- . سورهٔ لیل:5-7.

تَرَدّی (1) یعنی: «و اما آن کسی که بخل ورزد به مال خود و خود را بی نیاز داند از ثواب خدا و تکذیب نماید به ثواب نیکویی خدا پس بزودی مهیا می گردانیم او را برای امری که موجب شدت عذاب آخرت باشد و نفع نمی بخشد او را مال او در وقتی که در قبر یا در جهنم درافتد» ، و در آخر سوره حق تعالی ابو الدحداح را پرهیزکارتر نامیده و مدح کرده است او را و آن انصاری را شقی تر نامیده و وعدهٔ جهنم برای او کرده (2).

و در قرب الاسناد همین مضمون را به سند صحیح از حضرت امام رضا علیه السّلام روایت کرده است، و در آن روایت مذکور است که ابو الدحداح باغ خرماستانی داد و آن درخت خرما را خرید (3).

و شیخ طبرسی سبب نزول این سوره را چنین روایت کرده است که: مردی درخت خرمایی داشت در خانهٔ خود که شاخ آن درخت به خانهٔ همسایهٔ او میل کرده بود و آن همسایه مرد فقیر عیال باری بود، پس چون آن مرد می آمد و بر درخت خرما بالا می رفت که خرمای خود را بچیند خرماها از آن درخت به خانهٔ همسایه می ریخت و عیال آن مرد فقیر آن خرماها را برمی چیدند و صاحب درخت فرود می آمد و خرماها را از دست ایشان می گرفت، و اگر در دهان گذاشته بودند انگشت در دهان ایشان می کرد و خرما را از دهان ایشان بیرون می آورد، پس آن فقیر شکایت آن مرد را به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آورد، پس حضرت آن فقیر را گفت که: برو، و صاحب درخت را طلبید و فرمود: آن درخت خرمایی که شاخش در خانهٔ آن مرد فقیر است به من بده تا من در بهشت درخت خرمایی به تو عطا کنم.

پس آن بدبخت گفت که: من درخت خرما بسیار دارم و میوهٔ هیچ یك را مثل این

1- . سورهٔ لیل:8-11.

2- . تفسیر قمی 2/425-426.

3- . قرب الاسناد 355-356.

درخت دوست نمی دارم.

و چون ابو الدحداح در آن مجلس حاضر بود و آن سخن را شنید بعد از آنکه آن مرد برگشت برخاست و به خدمت حضرت عرض کرد که: یا رسول اللّه! اگر آن درخت را من بگیرم و به شما تسلیم نمایم آنچه برای صاحب درخت ضامن شدی برای من می شوی؟

حضرت فرمود: بلی.

پس ابو الدحداح به نزد صاحب درخت رفت و درخت را طلب کرد که از او بخرد، او گفت: آیا دانستی که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به عوض آن درختی در بهشت به من داد و من قبول نکردم؟

ابو الدحداح گفت: آیا ارادهٔ فروختن آن داری یا نه؟

صاحب درخت گفت: نمی فروشم مگر آنکه مال بسیاری کسی به من دهد که گمان نداشته باشم که کسی بر آن درخت آن قدر مال بدهد.

گفت: نهایت آرزوی تو چیست در قیمت این درخت؟

صاحب درخت گفت که: چهل درخت خرما.

ابو الدحداح گفت: خوش قیمت بسیاری می طلبی، به عوض یك درخت کج خود چهل درخت می خواهی. پس گفت: چهل درخت را دادم.

صاحب درخت گفت که: جمعی را بیاور و گواه بگیر که از این سودا پشیمان نشوی.

ابو الدحداح رفت و جماعتی را آورد و ایشان را گواه گردانید و آن درخت را به چهل درخت خرید، پس به خدمت حضرت رفت و گفت: یا رسول اللّه! آن درخت در ملك من داخل شد و به تو بخشیدم آن را.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به خانهٔ آن مرد فقیر تشریف برد و فرمود که: این درخت خرما از تو و از عیال توست.

پس حق تعالی این آیات را فرستاد (1).

و ابن بابویه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: سه کس بودند که دروغ بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بسیار می بستند: ابو هریره و انس و عایشه (2).

و در قرب الاسناد به سند موثق از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: سه کس شهادت ناحق دادند برای منع فدك از حضرت فاطمه علیها السّلام و دروغ بستند بر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که کسی از آن حضرت میراث نمی برد: عایشه و حفصه و اوس بن حدثان (3).

و قطب راوندی روایت کرده است از وایل بن حجر که گفت: خبر ظهور حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم وقتی به من رسید که من در پادشاهی عظیم بودم و همهٔ قوم من مرا اطاعت می کردند، پس ترك پادشاهی خود کردم و اطاعت خدا و رسول را اختیار نمودم و به خدمت آن حضرت آمدم، پس چون داخل شدم اصحاب آن حضرت مرا خبر دادند که سه روز قبل از آمدن من حضرت اصحاب خود را به قدوم من خبر داده بود و فرموده بود که:

اینك وایل بن حجر می آید از زمین دوری از بلاد حضرموت در حالتی که راغب است بسوی اسلام و اطاعت کنندهٔ حق است و او از بقیهٔ فرزندان پادشاهان است.

پس گفتم: یا رسول اللّه! چون خبر بعثت تو به من رسید من در پادشاهی بودم پس خدا بر من منت گذاشت که همه را ترك کردم و اختیار خدا و رسول نمودم و رغبت به دین حق کردم.

حضرت فرمود: راست گفتی، خدایا! برکت ده در وایل و در فرزندان او و در فرزندان فرزندان او (4).

1- . مجمع البیان 5/501.

2- . خصال 1/190.

3- . قرب الاسناد 99.

4- . رجوع شود به خرایج 1/60-61 و دلائل النبوة 5/349.

و شیخ طوسی و شیخ نجاشی روایت کرده اند از عبید اللّه بن ابی رافع از پدرش ابو رافع که گفت: روزی به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رفتم، آن جناب را چنان دیدم که در خواب بود یا وحی بر او نازل می شد و دیدم که ماری بر یك جانب خانه است، نخواستم که آن مار را بکشم مبادا حضرت بیدار شود، پس میان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و آن مار خوابیدم که اگر از آن مار گزندی آید بر من واقع شود نه بر آن حضرت، در آن اثنا رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بیدار شد و شنیدم این آیه را می خواند إِنَّما وَلِيُّكُمُ اَللّهُ وَ رَسُولُهُ وَ اَلَّذِينَ آمَنُوا اَلَّذِينَ يُقِيمُونَ اَلصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ اَلزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُونَ (1)، بعد از آن فرمود: «الحمد للّه الّذي أتمّ لعليّ نعمته و هنيئا له بفضل اللّه الّذي آتاه» ، آنگاه بسوی من التفات نمود و دید که در جانب خانه خوابیده ام فرمود: یا ابا رافع! چرا به یك سو خوابیده ای؟ حکایت مار را به عرض رسانیدم، آن حضرت فرمود: برخیز و آن را بکش، برخاستم و مار را بکشتم، آنگاه دست مرا به دست خود گرفت و فرمود: چه می گویی در شأن آن قوم که با علی مقاتله کنند و علی بر حق باشد و ایشان بر باطل؟

گفتم: حق است در راه خدا جهاد ایشان و هر که استطاعت نداشته باشد باید به دل منکر آن باشد.

پس از آن حضرت التماس نمودم که در حق من دعایی کند که چون آن جماعت را ادراك کنم حق تعالی مرا قوت دهد بر قتال ایشان، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دعا کرد: «اللّهمّ ان ادرکهم فقوّه و اعنه» ، بعد از آن از خانه نزد مردمی که در بیرون جمع شده بودند آمد و فرمود: أیها الناس! هر که خواهد که نظر کند به امین من بر جان من پس اینك ابو رافع امین من است بر جان من (2).

و همچنین روایت نموده اند از عون بن عبد اللّه بن ابی رافع که گفت: چون مردم بر

1- . سورهٔ مائده:55.

2- . رجوع شود به امالی شیخ طوسی 59 و رجال نجاشی 1/63.

حضرت امیر علیه السّلام بیعت کردند و معاویه مخالفت نمود و طلحه و زبیر به جانب بصره رفتند ابو رافع گفت: این است آنچه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می فرمود: «سیقاتل علیّا قوم یکون حقّا في اللّه جهادهم» ، پس خانهٔ خود را و زمین زراعتی که در خیبر داشت فروخت و به نیّت آنکه درجهٔ شـهادت یابد با فرزندان خود در رکاب ظفر انتساب حضـرت امیر علیه السّلام از مدینه بیرون آمد، و او در آن وقت مردی پیر بود که هشتاد و پنج سال داشت و در آن اثنا می گفت:

«الحمد للّه لقد اصـبحت و لا احد بمنزلتي، لقد بایعت البیعتین بیعة العقبة و بیعة الرّضوان، و صلّیت القبلتین، و هاجرت الهجر الثّلاث» ، راوی گوید: از او پرسـیدم آن سه هجرت کدامند؟ گفت: یك هجرت با جعفر بن ابی طالب به حبشه؛ و هجرت دوم با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بسوی مدینه؛ و هجرت سوم با علی بن ابی طالب علیه السّلام به کوفه.

و همیشه ابو رافع در خدمت حضرت امیر علیه السّلام بود تا آن حضرت شهید شد، پس ابو رافع با حضرت امام حسن علیه السّلام به مدینه مراجعت نمود، و چون خانه و مزرعه ای نـداشت آن حضـرت خانهٔ حضـرت امیر علیه السّلام را در میان خود و او مناصـفه نمود، و زمین مزرعه ای به او داد که آخر عبید اللّه بن ابی رافع آن مزرعه را به صد و هفتاد هزار درهم به معاویه فروخت (1).

و در تفسـیر امام حسن عسـکری علیه السّلام مذکور است که رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: ای گروه مردم! دوست دارید آزادکرده های ما را با دوستی شـما آل ما را؛ اینك زید بن حارثه و پسرش اسامه از خواصّ موالی مایند پس ایشان را دوست دارید، بحقّ آن خداوندی که محمد را به راستی فرستاده است که محبت ایشان شما را نفع می بخشد.

صحابه گفتند: چگونه نفع می بخشد به ما محبت ایشان؟

حضـرت فرمود: ایشان به نزد حضـرت امیر المؤمنین علیه السّلام خواهنـد آمـد در روز قیامت با خلق بسـیاری زیاده از عدهٔ قبیلهٔ ربیعه و مضر، پس می گویند: ای برادر رسول خدا! این

1- . رجال نجاشی 1/64. و نیز رجوع شود به امالی شیخ طوسی 59.

جماعت ما را دوست می داشتند به سبب محبت محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و محبت تو، پس حضرت برای ایشان نامه ای می نویسد که از صراط به آسانی بگذرند پس به آسانی از صراط می گذرند و به سلامت داخل بهشت می شوند (1).

و شیخ طبرسی روایت کرده است که: در زمان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مردی بود از انصار که او را ثعلبة بن حاطب می گفتند، به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گفت: دعا کن که حق تعالی مرا مالی روزی کند.

حضرت فرمود: اندکی از مال که ادای شکر آن بکنی بهتر است از بسیاری مال که طاقت شکر آن نداشته باشی، آیا نمی خواهی که مانند رسول خدا باشی در کمی مال؟ بحق آن خداوندی که جانم به دست قدرت اوست اگر خواهم که کوههای عالم همه طلا و نقره شوند و با من حرکت کنند، خواهد شد.

پس بار دیگر به خدمت حضرت آمد و باز آن استدعا نمود و گفت: سوگند می خورم بحق آن خداوندی که تو را به راستی فرستاده است که اگر خدا مرا مالی روزی کند هرآینه حقوق آن مال را بیرون کنم و به هر صاحب حقی حق او را برسانم.

پس حضرت دعا کرد که: خداوندا! روزی کن ثعلبه را مالی.

پس گوسفندی بهم رسانید و حق تعالی در اندك وقتی گوسفندان او را بسیار کرد بحدی که مدینه تنگی می کرد برای گوسفندان او، پس از مدینه دور شد و در وادیی از وادیهای مدینه ساکن گردید، پس باز بسیار شد به مرتبه ای که در آنجا نیز نتوانست ماند و از مدینه دور شد، و به این سبب از فضیلت جمعه و جماعت محروم گردید.

پس حضرت کسی را فرستاد که زکات گوسفندانش را بگیرد، پس ابا کرد و بخل ورزید و گفت: این زکات گرفتن خواهر جزیه گرفتن است.

چون این خبر به حضرت رسید فرمود: وای بر ثعلبه! وای بر ثعلبه!

1- . تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام 441.

پس حق تعالی این آیات را در مـذمت او فرسـتاد وَ مِنْهُمْ مَنْ عاهَدَ اَللّهَ لَئِنْ آتانا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ وَ لَنَكُونَنَّ مِنَ اَلصّالِحِينَ. فَلَمّا آتاهُمْ مِنْ فَضْلِهِ بَخِلُوا بِهِ وَ تَوَلَّوْا وَ هُمْ مُعْرِضُونَ (1)یعنی: «و از ایشان کسـی هست که عهـد کرده است با خـدا که اگر عطا کند به من از فضل خود هرآینه تصـدق خواهم کرد و هرآینه خواهم بود از شایسـتگان؛ پس چون خـدا عطـا کرد به ایشـان از فضل خود، بخل ورزیدنـد به آن و رو گردانیدند از خدا و اعراض نمودند از دادن زکات» . و بعد از این آیات بسیار در کفر و نفاق او فرستاد (2).

و کلینی به سـند صـحیح از امام محمـد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: مردی از اهل یمامه که او را «جویبر» می گفتند به خدمت حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم آمد به طلب اسـلام و مسـلمان شد و اسلامش نیکو شد، و مردی بود کوتاه قد و بد صورت و پریشان و محتاج و عریان از سـیاهان بد صورت بود، پس رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم او را به عیال خود ملحق گردانید و متکفل احوال او می گردید به سـبب عریانی و غربت او و هر روز یك صاع خرما برای او مقرر فرمود به صاع قدیمی که در زمان آن حضـرت بود و دو جامه بر او پوشانید و امر نمود او را که ملازم مسـجد باشد و شـبها در مسـجد بخوابد، و بر این حال مدتی ماند تا آنکه غریبان پریشان و محتاج که داخل شده بودند در اسـلام بسـیار شدند در مدینه و مسجد بر ایشان تنگی کرد، پس حق تعالی وحی فرمود بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سـلّم که: پاکیزه گردان مسجد خود را و بیرون کن از مسجد آنان را که شب در مسجد می خوابند، و امر کن که هر که دری از خانهٔ خود در مسـجد گشوده مسدود گردانند مگر در خانهٔ علی بن ابی طالب و فاطمه علیهما السّلام، و مرور نکند در مسجد تو جنبی و نخوابد در آن غریبی، پس امر کرد رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم که درهای همهٔ خانه های صـحابه را که به مسـجد گشوده بودند مسدود گردانیدند بغیر در خانهٔ علی بن ابی طالب علیه السّلام که آن را مفتوح گذاشت و مسکن حضرت فاطمه را در مسجد به

1- . سورهٔ توبه:75 و 76.

2- . مجمع البیان 3/53. و نیز رجوع شود به دلائل النبوة 5/290 و مجمع الزوائد 7/31.

حـال خود گـذاشت، و حضـرت امر فرمود که برای فقرای مسـلمان و غربـای ایشـان صـفّهٔ صـفا را بنـا کردنـد و امر فرمود که فقرا و غربای مسـلمانان شب و روز خود را در آن صفّه بسر آورند، پس همگی در آن صفّه جمع شدند و آن را منزل خویش گزیدند، و پیوسته رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سـلّم تفقـد و تعهد احوال ایشان می نمود و گندم و جو و خرما و مویز هرگاه نزد او بهم می رسـید از برای ایشان می فرسـتاد، و مسـلمانان نیز تعهـد احوال ایشان می نمودنـد و برای مهربانی حضـرت نسـبت به ایشان ملاطفت با ایشان می کردند و زکات و صدقات خود را برای ایشان می آوردند.

پس روزی رسـول خـدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم نظر کرد بسوی جویـبر از روی مهربـانی و شـفقت و رقت و مرحمت و فرمود که: ای جویبر! کاشکی زنی می خواستی که فرج خود را به آن زن از حرام نگاه می داشتی و یاری می نمود تو را بر دنیا و آخرت تو.

جویبر گفت: پـدر و مادرم فـدای تو باد یا رسول اللّه، کی رغبت می نمایـد بسوی من و کـدام زن به جانب من میل می کنـد و حال آنکه نه حسب دارم و نه نسب و نه مال و نه جمال؟ !

پس رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم فرمود: ای جویبر! بتحقیق که حق تعالی پست گردانید به سـبب اسـلام آنان را که در جاهلیت شریف بودند، و شـرف بخشید به سبب اسلام آنها را که پست بودند، و عزیز گردانید به برکت اسلام گروهی را که در جاهلیت ذلیل و خوار بودنـد، و بر طرف کرد به سـبب اسـلام آنچه بود در جـاهلیت از نخوتهای ایشان و فخرکردنهای ایشان به عشایر و خویشان و نسـبهای بلند ایشان، پس امروز همهٔ مردمان سـفید ایشان و سـیاه ایشان و قرشی ایشان و عربی ایشان و عجمی ایشان مساویند و همه فرزند آدمند و حق تعالی حضرت آدم علیه السّلام را از خاك آفرید تا خاکساری نمایند ذرّیّت او، و بدرستی که محبوبترین مردمان نزد خداوند عالمیان در روز جزا کسی است که طاعت او بیشتر کرده باشد و پرهیزکارتر باشد، و من نمی دانم ای جویبر احدی از مسلمانان را که امروز بر تو

فضیلتی داشته باشد مگر کسی که از تو پرهیزکارتر باشد و اطاعت حق تعالی بیش از تو کرده باشد.

پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: ای جویبر! برو بسوی زیاد بن لبید بدرستی که او شریفترین قبیلهٔ بنی بیاضه است از جهت حسب و بگو که منم فرستادهٔ رسول خدا بسوی تو و آن حضرت می فرماید که: تزویج نما به جویبر دختر خود را که «دلفاء» (1)نام دارد.

پس جویبر رفت به نزد زیاد بن لبید در وقتی که او در خانهٔ خود بود و گروهی از قوم او نزد او حاضر بودند، چون به در خانه رسید رخصت طلبید و چون مرخص گردید داخل شد و سلام کرد بر او و گفت: ای زیاد بن لبید! مرا رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با رسالتی بسوی تو فرستاده است، آیا بلند و آشکار بگویم یا آهسته و پنهان؟

زیاد گفت که: رسالت آن حضرت را بلند بگو، بدرستی که آن موجب شرف و فخر من است.

پس جویبر گفت: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می فرماید که دختر خود دلفاء را به جویبر تزویج نما.

زیاد گفت که: آیا رسول خدا تو را به این رسالت فرستاده است؟ !

جویبر گفت: بلی، من چگونه بر آن حضرت دروغ بندم؟

پس زیاد گفت: ما تزویج نمی کنیم دختران خود را مگر به آنها که کفو ایشانند از قبایل انصار، پس برو ای جویبر نزد حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تا من به خدمت آن حضرت برسم و عذر خود را بیان کنم.

پس جویبر برگشت و می گفت که: بخدا سوگند که قرآن به این نازل نشده و به این نحو ظاهر نشده است پیغمبری محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم.

و چون دلفاء دختر زیاد از پس پرده سخن جویبر و جواب پدر خود را شنید زیاد را

1- . در مصدر «ذلفاء» ذکر شده است.

طلبید و گفت: آن چه سخن بود که در میان تو و جویبر می گذشت؟

زیاد گفت: ای دختر! جویبر چنین رسالتی از جانب حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آورده بود و من او را چنین جواب گفتم.

دلفاء گفت که: جویبر هرگز دروغ نخواهد بست بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در شهری که حضرت در آن شهر باشد، پس بزودی بفرست که جویبر را برگردانند و چنین جواب ناملایمی را به آن حضرت نرساند.

پس زیاد بزودی پیکی بسوی جویبر فرستاد و او را از میان راه برگردانید و گفت: ای جویبر! خوش آمدی، در منزل ما ساعتی قرار گیر تا من به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بروم و بسوی تو برگردم.

پس متوجه خدمت حضرت شد و چون به مجلس شریف آن حضرت در آمد گفت: یا رسول اللّه! جویبر چنین رسالتی از جانب تو بسوی من آورد و من سخن نرمی در جواب او نگفتم، و ما دختران خود را تزویج نمی نماییم مگر به کفوهای خود از انصار.

حضرت فرمود: ای زیاد! جویبر مؤمن است و مرد مؤمن کفو زن مؤمنه است، و مرد مسلمان کفو زن مسلمه است، پس دختر خود را به او تزویج نما و از دامادی او کراهت مدار.

پس زیاد به خانهٔ خود برگشت و به نزد دختر خود آمد و آنچه از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شنیده بود به او گفت، پس دختر گفت: اگر معصیت نمایی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را کافر خواهی شد پس مرا تزویج نما به جویبر.

زیاد چون این سخن از دختر صالحهٔ خود شنید بیرون آمد و دست جویبر را گرفت و به نزد قوم خود آورد و موافق سنت خدا و رسول دختر خود را به او تزویج نمود و مهر او را از مال خود ضامن شد پس برگشت و تهیهٔ دختر خود را درست کرد و به نزد جویبر فرستاد که: آیا خانه ای داری که ما دختر خود را به خانهٔ تو فرستیم.

جویبر گفت: بخدا سوگند که مرا خانه ای نیست.

پس دختر را مهیا کردنـد و خانه ای برای او تعیین نمودند و خانه را به فرشـهای نیکو و زینتها آراسـتند و دو جامهٔ نفیس بر جویبر پوشانیدند، پس دلفاء را در آن خانه داخل کردند و جویبر را طلبیدند و به خانهٔ عروس درآوردند و عمامه بر سر او بستند.

چون جویبر به آن خانه در آمد عروسـی دید در نهایت حسن و جمال و خانه ای دید به الوان فرشـها و زینتها آراسـته و به انواع عطرها معطر گردانیدند، پس جویبر به زاویهٔ خانه میل کرد و سـجادهٔ عبادت خود را گسترد و مشغول عبادت حق تعالی گردید و پیوسته مشغول تلاوت و رکوع و سـجود و دعا و تضـرع بود تا صبح طالع گردید؛ چون اذان صبح را شنیدند هر دو از خانه بیرون آمدند و آن زن وضو ساخت و نماز کرد، پس از او پرسیدند که: آیا دستی بر تو گذاشت؟ گفت: نه پیوسته مشغول تلاوت قرآن و نماز بود تا ندای صبح را شنید و بیرون رفت.

چون شب دوم شد باز چنین کرد، و این خبر را از زیاد مخفی داشتند، و در روز سوم نیز چنین کردند.

و در روز سوم زیاد بر این معنی مطلع شد، پس به خدمت حضـرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد یـا رسول اللّه، مرا امر کردی که دختر خود را تزویـج نمایم به جویبر و بخـدا سوگنـد که او در آن مرتبه نبود که ما به او دختر دهیم و لیکن به سبب وجوب اطاعت تو بر من قبول کردم.

پس حضرت فرمود: اکنون چه چیز از او دیده اید که شما را خوش نیامده؟

گفت: ما خانه ای از برای او مهیا کردیم و متاعها برای او در آن خانه ترتیب دادیم و دختر خود را به آن خانه فرسـتادیم و او را در آن خانه در آوردیم، پس با دختر سـخن نگفت و نظر بسوی او نیفکند و نزدیك او نرفت بلکه در کنار خانه ایسـتاد و پیوسته مشغول نماز و تلاوت بود تا ندای صبح را شنید بیرون آمد، و سه شب است که بر این منوال

می گذرانـد و مطلقا با او سـخن نگفته و نزدیك او نرفته تا این هنگام که به خـدمت تو آمـدم و همچنین گمان می برم که او ارادهٔ زنان ندارد، پس فکری در باب ما بکن.

چون زیاد برگشت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم جویبر را طلبید و فرمود که: آیا نزدیکی با زنان نمی توانی کرد؟

جویبر گفت: مگر من مرد نیستم! بلکه یا رسول اللّه من بسیار خواهش زنان دارم و بسی حریصم در مقاربت ایشان.

حضـرت فرمود که: خبر دادند مرا به خلاف آنچه تو خود را به آن وصف می نمایی، و مذکور ساختند که برای تو خانه ای و فرشـی و متاعی مهیا کرده انـد، و داخل کرده انـد در آن خانه برای تو دختر خوش رویی و خوشـبویی را و تو داخل آن خانه شده ای غمگین و نظر بسوی آن دختر نکرده ای و با او سخن نگفته ای و نزدیك او نرفته ای، پس اگر میل به زنان داری تو را چه باعث شده بر این؟

جویبر گفت: یا رسول اللّه! مرا به خانهٔ گشاده ای درآوردند و در آنجا متاعهای نیکو و فرشـهای زیبا دیدم و دختر جوان نیکو روی خوشبویی را به نظر درآوردم، پس در آن وقت به یاد آوردم حال سابق خود را که غریب بودم و پریشان و محتاج بودم و کسی به حالم نمی پرداخت و با غریبان و مسـکینان بسـر می بردم، پس چون دیـدم که حق تعالی مرا به چنین کرامتی سـرافراز گردانیده و مرا از آن حال به این مقام رسانیده خواسـتم که او را شـکر کنم بر این نعمتها که مرا عطا کرده و تقرب جویم به درگاه او به شـکر نعمت او، پس در کنار خانه ایستادم و پیوسته مشـغول تلاوت و عبادت و رکوع و سـجود و شـکر منعم معبود بودم تا ندای صـبح شـنیدم و بیرون آمدم و آن روز را قصد روزه کردم و سه شبـانه روز بر این منوال گذرانیـدم، و من این شـکر را کم می شـمارم در جنب آن نعمتی که حق تعـالی مرا کرامت کرده و لیکن امشب آن دختر و قوم او را راضی و خشنود خواهم گردانید ان شاء اللّه تعالی.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم زیاد را طلبید و سخن جویبر را به او رسانید، پس زیاد و اهل او شاد شدند، و جویبر وفا کرد به وعدهٔ خشنودی که ایشان را داده بود، پس بعد از آن حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم متوجه یکی از غزوات گردید و جویبر در آن غزوه در خدمت آن حضرت بود، پس در آن جنگ به درجهٔ شهادت فائز گردید و به رحمت حق تعالی واصل شد و به عوض دلفاء معانقهٔ حور را اختیار نمود و بدل خانهٔ زیاد نعمت ابد الآباد را گزید.

پس حضرت امام محمد باقر علیه السّلام فرمود که: بعد از جویبر هیچ زن بی شوهر رواتر نبود از زن جویبر، یعنی شوهری جویبر باعث نقص آن زن نگردید بلکه طلبکاران او بیشتر و عزت او در میان قومش فزونتر شد (1).

و ایضا به سند صحیح از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: در زمان حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مرد مؤمن فقیری بود از اهل صفّه که در همهٔ اوقات صلاة ملازم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بود و در وقت هیچ نماز غایب نبود، و آن حضرت پیوسته بر او رقت می نمود به سبب پریشانی و غربت او و می فرمود که: ای سعد! اگر چیزی برای من بیاید تو را غنی می گردانم، پس دیر شد آمدن مالی از برای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و اندوه حضرت شدید شد برای او پس حق تعالی مطلع شد بر غمی که آن حضرت را عارض شد به سبب سعد، پس جبرئیل بر آن حضرت نازل شد و دو درهم آورد و گفت: یا محمد! حق تعالی دانست که تو از برای تنگی احوال سعد بسیار غمگین گردیده ای، آیا می خواهی که او را بی نیاز گردانی؟

حضرت فرمود: بلی.

پس جبرئیل گفت که: بگیر این دو درهم را و عطا کن به سعد و امر کن او را که تجارت کند با این دو درهم.

پس حضرت دو درهم را گرفت و چون برای نماز ظهر بیرون آمد سعد را دید که بر در

1- . کافی 5/340.

حجره های مقدسه ایستاده و انتظار بیرون آمدن آن حضرت می برد، چون نظر مبارك حضرت بر او افتاد فرمود: ای سعد! آیا تجارت می توانی کرد؟

سعد گفت: بخدا سوگند که مالی نمی یابم که با آن تجارت کنم.

پس حضرت آن دو درهم را به او داد و فرمود: با این دو درهم تجارت کن و در روزی حق تعالی تصرف کن.

پس سعد دو درهم را گرفت و در خدمت حضرت روانه شد تا نماز ظهر و عصر را با آن حضرت ادا نمود، و چون از نمازها فارغ شد حضرت فرمود: برخیز ای سعد و متعرض تحصیل روزی شو و بتحقیق که بسیار غمگین بودم به حال تو ای سعد.

پس سعد متوجه تجارت شد و حق تعالی او را برکتی کرامت فرمود که هر متاعی را که به یك درهم می خرید به دو درهم می فروخت و هرچه را به دو درهم می خرید به چهار درهم می فروخت، پس دنیا رو آورد به سعد و مال و متاع او فراوان شد و تجارت او عظیم شد، پس بر در مسجد دکانی گرفت و در آن دکان برای تجارت نشست و اموال و امتعهٔ خود را در آن دکان جمع کرد و هرگاه که بلال اذان می گفت و حضرت برای نماز بیرون می آمد سعد را می دید که مشغول دنیا گردیده و وضو نساخته و مهیای نماز نگردیده چنانکه پیش از مشغول شدن به دنیا می کرد، و حضرت به او می فرمود که: ای سعد! بتحقیق که تو را مشغول کرده است دنیا از نماز، و سعد در جواب می گفت که: چه کنم مال خود را بگذارم که ضایع شود؟ این مردی است که به او متاعی فروخته ام و می خواهم که قیمت متاع خود را از او بگیرم، و این مرد دیگر از او متاعی خریده ام و می خواهم قیمت متاع او را به او برسانم.

پس آن حضرت را از این حال سعد و مشغول گردیدن او به دنیا و غافل شدن از عبادت حق تعالی اندوهی عارض شد زیاده از اندوهی که به سبب فقر او آن حضرت را عارض شده بود، پس روزی جبرئیل علیه السّلام بر آن حضرت نازل شد و گفت: یا محمد! بدرستی که

حق تعالی مطلع شـد بر غمی که تو را عارض شده است از حال سـعد، اکنون کدام را بهتر می خواهی؟ حالتی که الحال دارد یا آن حالتی که بیشتر داشت؟

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: ای جبرئیل! بلکه حالت اول او را خوشتر دارم، زیرا که دنیای او آخرتش را بر باد داده.

پس جبرئیل گفت: بدرستی که محبت دنیا و مالهای آن فتنه ای است که آدمی را از یاد آخرت غافل می گرداند، سعد را بگو که پس دهد به تو آن دو درهم را که در روز اول به او عطا کردی، زیرا که اگر بگیری آن دو درهم را برمی گردد به حالتی که اول داشت.

پس حضرت از خانه بیرون آمد و به سعد گذشت و فرمود: ای سعد! آیا پس نمی دهی به من آن دو درهم را که به تو دادم؟

سعد گفت: بلی می دهم؛ و دویست درهم دیگر نیز می دهم.

حضرت فرمود: ای سعد! من بغیر آن دو درهم چیزی نمی خواهم از تو.

پس سـعد دو درهم را به آن حضـرت پس داد و دنیا از او برگشت تا آنچه جمع کرده بود از دسـتش بیرون رفت و به حالت اول خود برگشت (1).

و ایضا به سـند صـحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به مردی گـذشت که درختی چند می کاشت در باغی از باغهای خود پس به نزد او ایسـتاد و فرمود: می خواهی تو را دلالت نمایم بر درختی که اصلش ثابت تر باشد و میوه اش زودتر برسد و ثمره اش نیکوتر و باقی تر باشد؟

گفت: بلی یا رسول اللّه، مرا دلالت نما بسوی آن.

پس حضـرت فرمود: هرگاه صـبح کنی یا شام کنی بگو «سـبحان اللّه و الحمـد للّه و لا اله الا اللّه و اللّه اکبر» پس بدرستی که هرگاه این را بگویی حق تعالی به قدر هر تسبیحی ده درخت در بهشت تو را عطا می فرماید از انواع میوه ها، و این تسبیحات از جملهٔ باقیات

1- . کافی 5/312.

صالحات است که حق تعالی در قرآن یاد فرموده.

پس آن مرد سعادتمند گفت: تو را گواه می گیرم یا رسول اللّه که این باغ خود را وقف گردانیدم بر فقرای مسلمانان و به قبض وقف دادم، پس حق تعالی این آیات را در شأن او فرستاد فَأَمّا مَنْ أَعْطی وَ اِتَّقی. وَ صَدَّقَ بِالْحُسْنی. فَسَنُیَسِّرُهُ لِلْیُسْری (1)یعنی: «پس اما آن کسی که عطا کرد مال در راه خدا و بپرهیزد از معصیت او و تصدیق او نمود ثواب نیکویی آخرت را پس زود باشد که آسان گردانیم بر او و توفیق دهیم او را که بجا آورد عمل چند را که موجب راحت آخرت باشد» (2).

و ایضا به سند موثق از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: مردی به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و شکایت نمود بسوی آن حضرت همسایهٔ خود را که: مرا آزار می رساند، پس حضرت فرمود که: صبر کن بر آزار او. پس مرتبهٔ دیگر آمد و باز شکایت کرد، باز حضرت او را امر به صبر نمود. چون در مرتبهٔ سوم شکایت کرد حضرت فرمود: چون وقت آمدن مردم شود به نماز جمعه متاعهای خانهٔ خود را از خانه بیرون ریز تا آنکه ببینند آنها که می آیند به نماز جمعه، چون از سبب این حال از تو سؤال کنند ایشان را خبر ده که من به سبب آزار همسایه می خواهم از خانهٔ خود بیرون روم.

چون چنین کرد آن همسایه به نزد او آمد و گفت: متاعهای خود را به خانهٔ خود برگردان که من با خدا عهد کردم که دیگر تو را آزار نکنم (3).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به حجرهٔ طاهرهٔ امّ سلمه در آمد و بوی خوشی استشمام نمود، پرسید که: آیا زن احول به خانهٔ شما آمده است؟

1- . سورهٔ لیل:5-7.

2- . کافی 2/506.

3- . کافی 2/668.

امّ سلمه گفت که: بلی آمده است و شکایت از شوهر خود می نماید که نزدیك او نمی رود.

پس آن زن از در در آمد و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، شوهر من از من رو گردانیده است و بسوی من التفات نمی نماید.

حضرت فرمود که: ای زن احول! بوی خوش خود را زیاده گردان شاید بسوی تو رغبت نماید.

آن زن گفت: هیچ بوی خوشی نگذاشتم مگر آنکه خود را به آن خوشبو گردانیدم، و باز از من کناره می کند.

حضرت فرمود: نمی داند که اگر رو به تو آورد چه ثوابها برای او حاصل است.

آن زن گفت: او را چه ثواب هست به سبب رو آوردن بسوی من؟

حضرت فرمود: بدرستی که در وقتی که متوجه تو می گردد دو ملك او را احاطه می کنند و در ثواب مانند کسی است که شمشیر کشیده باشد و در راه خدا جهاد کند، و چون مشغول مجامعت می شود گناهان از او فرو می ریزد مانند برگ که از درختان ریزد، پس چون غسل می کند از گناهان بیرون می آید (1).

و به سند معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: سه زن به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمدند و یکی از ایشان گفت که: شوهر من گوشت نمی خورد، و دیگری گفت که: شوهر من بوی خوش نمی کند، و دیگری گفت که: شوهرم با زنان نزدیکی نمی کند.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از خانه بیرون آمدند و ردای مبارك را از غضب بر زمین می کشیدند تا آنکه بر منبر بالا رفتند و بعد از حمد و ثنای الهی فرمودند: چه چیز باعث شده است که جمعی از اصحاب من گوشت نمی خورند و بوی خوش نمی بویند و به نزد

1- . کافی 5/496.

زنان خود نمی رونـد؟ ! بدرستی که من گوشت می خورم و بوی خوش می بویم و به نزد زنان می روم، پس هر که سـنّت مرا نخواهد و ترك کند او از من نیست (1).

و به سـند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: مردی را مرگ حاضر شد در زمان حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سـلّم پس به حضرت عرض کردند که فلان شخص را مرگ رسیده، حضرت برخاست با جماعتی از اصحاب خود و بر بالین او حاضـر شـد و او بیهوش بود، پس حضـرت با ملك موت خطاب فرمود: دست از او بردار تا من از او سؤالی بکنم. پس آن مرد به هوش آمد حضرت از او پرسید که: چه می بینی؟

گفت: سفیدی بسیار و سیاهی بسیار می بینم.

حضرت پرسید: کدامیك از اینها به تو نزدیکترند؟

گفت: سیاهی به من نزدیکتر است از سفیدی.

حضرت فرمود که: این دعا بخوان «اللّهمّ اغفر لي الكثير من معاصيك و اقبل منّي اليسير من طاعتك» .

باز بیهوش شد و باز حضـرت با ملك موت خطاب نمود که: ساعتی بر او سـبك گردان تا از او سؤال کنم، پس به هوش بازآمد و حضرت از او پرسید: چه می بینی؟

گفت: سفیدی و سیاهی بسیار می بینم.

حضرت پرسید که: کدامیك به تو نزدیکترند؟

گفت: سفیدی.

حضرت فرمود که: حق تعالی بیمار شما را آمرزید.

پس حضرت صادق علیه السّلام فرمود: هرگاه حاضر شوید نزد کسی که مشرف بر مرگ باشد این دعا را تلقین او نمایید تا بگوید (2).

1- . کافی 5/496.

2- . کافی 3/124.

و ایضا به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: روزی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در مسجد نماز صبح گزاردند پس نظر کردند بسوی جوانی که او را حارثة بن مالك می گفتند دیدند که سرش از بی خوابی به زیر می آمد و رنگ رویش زرد شده و بدنش نحیف گشته و چشمهایش در سرش فرو رفته، حضرت از او پرسیدند که: بر چه حال صبح کرده ای و چه حال داری ای حارثه؟

گفت: صبح کرده ام یا رسول اللّه با یقین.

حضرت فرمود: بر هر چیز که دعوی کنند حقیقتی و علامتی و گواهی هست، حقیقت به یقین تو چیست؟

گفت: حقیقت به یقین من یا رسول اللّه این است که پیوسته مرا محزون و غمگین دارد و شبها مرا بیدار دارد و روزهای گرم مرا به روزه می دارد و دل من از دنیا رو گردانیده و آنچه در دنیاست مکروه دل من گردیده و به یقین به مرتبه ای رسیده که گویا می بینم عرش خداوندم را که برای حساب در محشر نصب کرده اند و خلایق همه محشور شده اند و گویا من در میان ایشانم و گویا من می بینم اهل بهشت را که تنعم می نمایند در بهشت و بر کرسی ها نشسته با یکدیگر آشنایی می کنند و صحبت می دارند و تکیه کرده اند، و گویا می بینم اهل جهنم را که در میان جهنم معذبند و استغاثه و فریاد می کنند و گویا زفیر و آواز جهنم در گوش من است.

پس حضرت به اصحاب فرمود که: این بنده ای است که خدا دل او را به نور ایمان منوّر گردانیده است؛ پس فرمود: بر این حال که داری ثابت باش.

آن جوان گفت: یا رسول اللّه! دعا کن که خدا شهادت را روزی من گرداند.

حضرت دعا فرمود، چند روزی که شد حضرت او را با جعفر به جهاد فرستاد و بعد از نه نفر او شهید شد (1).

1- . رجوع شود به کافی 2/53 و 54.

و به سند معتبر و صحیح روایت کرده است از حضرت صادق علیه السّلام که: براء بن معرور انصاری در مدینه بود و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در مکه بود و هنوز هجرت نکرده بود و براء به آن حضرت ایمان آورده بود، چون وقت فوت او شد و در آن وقت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با مسلمانان به جانب بیت المقدس نماز می کردند، پس در آن وقت وصیت نمود براء که چون او را دفن کنند روی او را بسوی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بگردانند به جانب قبله، پس سنّت چنین جاری شد.

و باز وصیت نمود در وقت فوت خود به ثلث مالش که در مصارف خیر صرف نمایند، پس قرآن به این نحو نازل شد و جاری شد به این سنّت (1).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: حال مردی از اصحاب رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سخت شد و بسیار پریشان شد، پس زن او گفت او را: کاش می رفتی به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و از آن حضرت چیزی سؤال می کردی، پس آمد به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، و چون نظر آن حضرت بر او افتاد پیش از آنکه او سؤال کند فرمود:

هر که از ما سؤال می کند ما عطا می کنیم به او و هر که طلب بی نیازی می کند و سؤال نمی کند خدا او را بی نیاز می گرداند، پس آن مرد در خاطر خود گفت که: مقصود حضرت از این سخن بغیر از من کسی نیست؛ و برگشت بسوی زن خود و آنچه از حضرت شنیده بود او را خبر داد.

پس آن زن گفت: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بشر است و غیب نمی داند، پس برو و حاجت خود را بگو؛ پس آن مرد برگشت به خدمت حضرت، و چون نظر حضرت بر او افتاد همان را فرمود که در مرتبهٔ اول فرموده بود، تا آنکه آن مرد سه مرتبه چنین کرد و در هر مرتبه حضرت چنین می فرمود.

1- . کافی 3/254-255.

پس آن مرد رفت و کلنگی به عاریه گرفت و به جانب کوه رفت و به کوه بالا رفت و قـدری از هیزم کنـد و به بازار آورد و آن هیزم را به نیم مد از آرد فروخت و آن را به خـانه آورد و بـا عیـال خود خورد، باز روز دیگر به کوه رفت و زیاده از آنچه در روز اول آورده بود آورد و فروخت، پس پیوسـته چنین می کرد و جمع می نمود تا آنکه کلنگی از برای خود خریـد، باز جمع کرد تا آنکه دو شتر و غلامی خرید، باز کار کرد تا آنکه مـال بسـیار بهم رسانیـد، پس به خـدمت حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم آمـد و حـال خود را از اول تا آخر عرض کرد، حضـرت فرمود که: من گفتم به تو که هر که از مـا سؤال می کنـد به او عطا می کنیم و هر که اظهار بی نیازی می نمایـد حق تعالی او را بی نیاز می گرداند (1).

و به سـند حسن از حضـرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: گروهی از انصار به خدمت حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمدند پس سلام کردند بر آن حضرت و حضرت جواب سلام ایشان فرمود، پس گفتند: یا رسول اللّه! ما را بسوی تو حاجتی هست.

حضرت فرمود: بگویید حاجت خود را.

گفتند: حاجتی است بزرگ.

فرمود: بگویید کدام است.

گفتند: حاجت ما آن است که ضامن شوی از برای ما بر پروردگار خود بهشت را.

پس حضـرت سر مبارك خود را به زیر افکند و در زمین نقش می فرمود از روی تفکر، پس سر برداشت و فرمود: می کنم آنچه گفتید نسبت به شما به شرط آنکه از هیچ کس چیزی سؤال نکنید.

حضـرت صادق علیه السّلام فرمود: ایشان چنان به آن شرط وفا کردند که گاه بود یکی از ایشان در سفری بود و تازیانه از دست او می افتاد کراهت داشت از اینکه به دیگری بگوید که تازیانه را به من ده برای آنکه نمی خواست سؤال کند پس از اسب فرود می آمد و تازیانه را بر می داشت، و گاه بود که یکی از ایشان بر سر خوانی بود و دیگری از او به آب نزدیکتر بود

1- . کافی 2/139.

نمی گفت آن آب را به من ده تا آنکه برمی خاست و آب می خورد (1).

و ایضا به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم کسوه ای از حریر به اسامة بن زید بخشید، پس اسامه آن را پوشید و بیرون آمد، حضرت فرمود که: بکن ای اسامه که این جامه را کسی می پوشد که در آخرت او را بهره ای نباشد، پس قسمت کن این جامه را میان زنان خود (2).

و ایضا به سند دیگر از آن حضرت روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به قبیلهٔ بنی سلمه گفت که: کیست بزرگ و رئیس شما؟

گفتند: یا رسول اللّه! سید ما مردی است که در او بخلی هست.

حضرت فرمود: کدام درد بدتر از بخل است. پس حضرت فرمود که: بلکه سید و بزرگ شما این مرد سفید پوست است که او براء بن معرور است (3).

و ایضا به سند معتبر دیگر از آن حضرت روایت کرده است که: شخصی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را برای طعامی دعوت نمود، چون حضرت داخل خانهٔ او شد دید که مرغی بر بالای دیوار نشسته است، پس تخمی از آن مرغ جدا شد و به زیر آمد و در میان دیوار میخی بود بر آن بند شد و تخم نشکست و نیفتاد، پس حضرت از آن حال تعجب فرمود.

آن مرد گفت: یا رسول اللّه! آیا تعجب کردی از این تخم؟ ! بحق آن خداوندی که تو را به حق فرستاده است سوگند یاد می کنم هرگز نقصانی به مال من نرسیده است.

چون حضرت این سخن را از او شنید برخاست و از طعام او چیزی تناول ننمود و فرمود: هر کس نقصانی به مال او نمی رسد خدا او را دوست نمی دارد (4).

به سند معتبر دیگر روایت کرده است از آن حضرت که: مرد مالداری به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد با جامه های پاکیزه و در مجلس آن حضرت نشست، پس مرد پریشانی با

1- . کافی 4/21؛ من لا یحضره الفقیه 2/71 بدون ذکر سند روایت.

2- . کافی 6/453.

3- . کافی 4/44.

4- . کافی 2/256.

جامه های چرکین آمد و در پهلوی او نشست، پس آن مرد مالدار جامهٔ خود را از زیر ران او کشید، حضرت او را عتاب نمود و فرمود: آیا ترسیدی از پریشانی او چیزی به تو برسد؟ گفت: نه.

فرمود: پس ترسیدی که از توانگری تو چیزی به او برسد؟ گفت: نه.

فرمود: پس چه باعث شد تو را که چنین کردی؟

گفت: یا رسول اللّه! مرا همنشینی هست که هر قبیحی را در نظر من زینت می دهد و هر نیکی را نزد من قبیح می نماید، و بتحقیق که نصف مال خود را به او می دهم برای تدارك اهانتی که به او رسانیدم.

پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به آن مرد پریشان خطاب نمود: آیا قبول می نمایی؟

گفت: نه.

آن مرد گفت: چرا قبول نمی کنی؟

گفت: می ترسم که بر من داخل شود آنچه بر تو داخل شده است از عجب و تکبر (1).

و به سند موثق از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در خانه نشسته بود و عایشه نزد آن حضرت بود ناگاه مردی رخصت طلبید که داخل شود، پس حضرت فرمود: بد برادری است برای قوم خود.

پس عایشه برخاست و داخل خانهٔ دیگر شد و حضرت او را مرخص فرمود که داخل شود، چون داخل شد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رو بسوی او گردانید و با بشاشت و خوش رویی با او سخن گفت تا آنکه فارغ شد و آن مرد بیرون رفت.

چون عایشه به خدمت حضرت برگشت گفت: یا رسول اللّه! تو اول او را به بدی یاد کردی و چون داخل شد با روی نیکو با او ملاقات کردی و سخن نیك به او گفتی!

حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: از جملهٔ بدترین بندگان خدا کسی است که مردم

1- . کافی 2/262.

کراهت داشته باشند از همنشینی او برای بدزبانی او (1).

و به سند معتبر دیگر از آن حضرت روایت کرده است که: مردی به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و گفت: یا رسول اللّه! منم فلان پسر فلان بن فلان، تا آنکه نه کس از پدران کافر خود را از برای فخر شمرد.

حضرت فرمود که: بدرستی که تو دهم ایشان خواهی بود در جهنم (2).

و به سند موثق از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: روزی زینب احول عطرفروش به نزد زنان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد، پس حضرت به خانه در آمد در وقتی که او نزد ایشان بود و حضرت به او فرمود که: هرگاه به نزد ما می آیی خانه های ما خوشبو می گردد.

زینب گفت: خانه های تو به بوی تو خوشبوتر است از عطرهای من یا رسول اللّه.

پس حضرت فرمود: ای زینب! هرگاه چیزی فروشی احسان کن به مشتریان و فریب مده ایشان را، بدرستی که این بیشتر باعث پرهیزکاری است برای خدا و باقی تر می دارد مال را (3).

به سندهای موثق و معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السّلام روایت کرده است که: سمرة بن جندب را درخت خرمایی بود در باغ مردی از انصار و خانهٔ انصاری بر در باغ بود و سمره می آمد و از میان خانهٔ انصاری می گذشت و به پای درخت خرمای خود می رفت بی آنکه رخصت بطلبد و ایشان را خبر کند، پس آن مرد انصاری به او گفت: هرگاه می خواهی که داخل باغ شوی از ما رخصت بطلب؛ و هر چه در این باب با سمره سخن گفت ثمره ای نبخشید.

پس انصاری به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و از سمره شکایت کرد، حضرت به نزد سمره فرستاد و شکایت انصاری را به او پیغام فرمود و فرمود: هرگاه خواهی که داخل

1- . کافی 2/326.

2- . کافی 2/329.

3- . کافی 5/151 و 8/153.

باغ شوی از ایشان رخصت بطلب؛ و سـمره از سـخن حضـرت نیز ابا نمود، چون ابا کرد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: آن درخت را به من بفروش؛ و باز ابا نمود، پس حضـرت قیمتش را زیاد کرد و او ابا نمود تا آنکه به قیمت بسیاری رسانید و او امتناع نمود، پس حضـرت فرمود: آن درخت را بـده تـا من برای تو ضـامن شوم در بهشت درخت خرمایی را که هر وقت خواهی میوه اش را به آسانی توانی چید، باز آن بی سـعادت ابا نمود؛ پس آن حضـرت در این وقت به انصاری فرمود: برو درخت او را بکن و به نزد او بیفکن که در دین اسلام ضرری نمی باشد (1).

و به سـند حسن از حضـرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر بعضی از مردگان پنج تکبیر می فرمود و در بعضی چهار تکبیر می فرمود، و چون چهار تکبیر می فرمود مردم می دانستند که آن مرده منافق است (2).

و به سـند حسن از امام محمـد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: رسول خـدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم دعا کرد که: خداوندا! مرا تمکین بده بر ثمامة بن اثال، و او یکی از رؤسای اهل شـرك بود، پس حق تعالی دعای آن حضـرت را مستجاب گردانید و گروهی از لشکر آن حضـرت به او رسیدند و او را اسیر کرده به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آوردند، چون حضرت را نظر بر او افتاد فرمود: تو را میان یکی از سه چیز مخیّر می گردانم:

اول آنکه تو را بکشم؛ گفت: پس مرد عظیمی را کشته خواهی بود.

فرمود: دوم آنکه فـدا بگیرم و تو را رها کنم؛ گفت: اگر چنین کنی بهای مرا بسـیار گران خواهی یافت، یعنی فدای بسـیاری برای من خواهند داد.

فرمود: سوم آنکه بر تو منت گذاشتم. و فرمود او را بی فدیه رها کردند.

پس ثمامه شهادت گفت و مسلمان شد و گفت: در اول که تو را دیدم دانستم که تو

1- . رجوع شود به کافی 5/292 و 294 و من لا یحضره الفقیه 3/103 و 233 و تهذیب الاحکام 7/146. و روایت در همهٔ این مصادر از امام باقر علیه السّلام نقل شده است.
2- . کافی 3/181؛ تهذیب الاحکام 3/197 و 316.

پیغمبر خدایی و لیکن نخواستم در وقتی که در بند تو باشم مسلمان شوم (1).

به سند معتبر دیگر روایت کرده است از امام جعفر صادق علیه السّلام که در عهد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مردی بود که او را «ذو النمره» می گفتند و از همه کس قباحت منظر او بیشتر بود و به این سبب او را ذو النمره می گفتند، پس روزی به خدمت رسول خدا آمد و گفت: یا رسول اللّه! خبر ده مرا از آنچه حق تعالی بر من واجب گردانیده است.

پس حضرت فرمود: حق تعالی در هر شبانه روز هفده رکعت نماز بر تو واجب گردانیده است، و روزهٔ ماه مبارك رمضان بر تو واجب کرده هرگاه دریابی آن را، و حج را بر تو واجب گردانیده اگر استطاعت رفتن داشته باشی، و زکات را بر تو واجب گردانیده؛ و بیان مقدار و شرایط زکات برای او نمود.

پس ذو النمره گفت: سوگند یاد می کنم بآن خداوندی که تو را به راستی فرستاده است که برای پروردگار خود زیاده از آنچه بر من واجب گردانیده است نخواهم کرد.

حضرت فرمود: چرا زیاده از واجبات نمی کنی؟

گفت: زیرا که مرا چنین بد صورت آفریده است.

پس در آن وقت جبرئیل بر جناب رسول نازل شد و گفت: پروردگار تو می فرماید که سلام او را به ذو النمره برسانی و بگویی او را که: آیا راضی نیستی که حق تعالی تو را در روز قیامت بر حسن و جمال حضرت جبرئیل مبعوث گرداند؟

پس ذو النمره گفت: اکنون راضی شدم ای پروردگار من و بعزت و جلال تو سوگند یاد می کنم آن قدر بندگی تو را زیاده گردانم که از من خشنود گردی (2).

به سند معتبر دیگر از آن حضرت روایت کرده است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: اگر نه این بود که من نمی خواهم که مردم بگویند محمد استعانت جست به جماعتی تا آنکه ظفر یافت بر دشمنان خود پس ایشان را کشت، هرآینه می زدم گردن جماعت بسیاری از

1- . رجوع شود به کافی 8/299-300.

2- . کافی 8/336.

اصحاب خود را که می دانم که ایشان منافقند (1).

و در کتاب اختصاص و غیر آن به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت شده است که: روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم اسبی از اعرابی ای به قیمت معلومی خرید و او را بسیار خوش آمد از آن اسب، پس گروهی از منافقان صحابه حسد بردند بر آن حضرت در آنکه به قیمت ارزان خرید آن اسب را پس به اعرابی گفتند: اگر این اسب را به بازار می بردی به اضعاف این قیمت می فروختی.

پس حرصی بر اعرابی غالب شد و گفت: برمی گردم و از او التماس می کنم که اسب را به من بازدهد.

منافقان گفتند که: نه، چنین مکن زیرا که او مرد صالحی است چون زر تو را بیاورد منکر شو و بگو من به این قیمت نفروختم به تو، چون چنین گویی اسب را به تو پس خواهد داد.

چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم زر از برای او آورد اعرابی به اغوای آن منافقان منکر شد و گفت: من اسب را به این قیمت نفروخته ام.

حضرت فرمود که: بحق آن خداوندی که مرا به راستی فرستاده است سوگند یاد می کنم که تو اسب را به این قیمت به من فروختی.

در این سخن بودند که خزیمة بن ثابت پیدا شد، و چون مشاجرهٔ حضرت را با اعرابی شنید و بر حقیقت دعوای ایشان مطلع گردید گفت: ای اعرابی! من گواهی می دهم که اسب را به آن حضرت فروختی به این قیمت که می فرماید.

اعرابی گفت: وقتی که من اسب را می فروختم دیگری حاضر نبود، تو چگونه گواه شدی؟

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به خزیمه گفت که: چگونه این شهادت را دادی؟

خزیمه گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، تو از جانب خدا ما را خبر می دهی به خبرهای

1- . کافی 8/345.

آسمان و ما تو را تصدیق می فرماییم، و تو را تصدیق نمی کنیم در ثمن یك اسبی؟

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به امر الهی حکم فرمود که شهادت او را بجای شهادت دو کس قبول کنند، و به این سبب او را «ذو الشهادتین» لقب کردند (1).

و شیخ طوسی به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که: گروهی آمدند به خدمت حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و گفتند: یا رسول اللّه! ضامن شو از برای ما بر پروردگار خود بهشت را.

حضرت فرمود: من ضامن می شوم به شرط آنکه مرا یاری کنید به طول دادن سجده.

گفتند: چنین باشد یا رسول اللّه. پس ضامن شد بهشت را از برای ایشان (2).

ابن بابویه به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: حجامت کرد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را آزادکرده شده ای از قبیلهٔ بنی بیاضه، پس چون فارغ شد حضرت از او پرسید که: کجاست خون؟

گفت: آشامیدم آن را.

حضرت فرمود که: تو را سزاوار نبود که چنین کنی، و چون چنین کردی به نادانی حق تعالی آن را حجابی گردانید میان تو و آتش جهنم (3).

و کلینی به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که: مردی بود زیت فروش و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را بسیار دوست می داشت، و عادت او چنین بود که هر روز تا مشاهدهٔ جمال آن حضرت نمی نمود متوجه کاری از کارهای خود نمی شد، و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم این حالت را از او یافته بود پس هرگاه که او پیدا می شد حضرت از میان مردم بلند می شد و گردن می کشید تا او به مشاهدهٔ جمال آن حضرت مشرف می شد، پس روزی از روزها به خدمت حضرت آمد و حضرت بلند شد تا او مشاهدهٔ جمال آن حضرت نمود و پی کار خود روانه شد، پس بزودی باز مراجعت نمود، چون حضرت او را

1- . اختصاص 64. و نیز رجوع شود به کافی 7/401 و من لا یحضره الفقیه 3/108.

2- . امالی شیخ طوسی 664.

3- . من لا یحضره الفقیه 3/160؛ کافی 5/116.

دید که به آن زودی برگشت بسوی او اشاره نمود که: بنشین، چون نشست حضرت فرمود:

هر روز که مرا مشاهده می نمودی پی کارهای خود می رفتی امروز چرا به این زودی مراجعت کردی؟

گفت: یا رسول اللّه! بحق آن خداوندی که تو را به راستی فرستاده که امروز فرو گرفت دل مرا محبت و یاد تو بحدی که نتوانستم پی کاری رفت لهذا بزودی برگشتم که بار دیگر از مشاهدهٔ جمال تو بهره مند گردم؛ پس حضرت دعای نیك از برای او کرد و او را ثنا گفت.

پس بعد از آن، آن حضرت چند روز او را ندید، چون احوال او را پرسید صحابه گفتند که: چند روز است که ما او را ندیدیم، پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نعلین در پای کشید و با اصحاب خود روانه شد تا به بازار زیت فروشان رسید، پس در دکان او کسی را نیافت، چون حال او را از همسایگان او سؤال کرد گفتند: یا رسول اللّه! او به رحمت الهی واصل شد و او نزد ما امین و راستگو بود مگر آنکه در او یك خصلت بد بود.

حضرت فرمود که: آن چه خصلت بود؟

گفتند: از پی زنان می رفت و عشق بازی با ایشان می کرد.

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: بخدا سوگند یاد می کنم که او مرا آن قدر دوست می داشت که اگر برده فروش می بود خدا او را می آمرزید (1).

مؤلف گوید: یعنی برده فروشی که آزادان را فروشد.

و در کتاب تمحیص روایت کرده است از جناب امام رضا علیه السّلام که جناب رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم متوجه بعضی از غزوات خود گردیده بود در اثنای راه گروهی به آن جناب رسیدند، از ایشان پرسید که: شما کیستید؟

گفتند: ما مؤمنانیم یا رسول اللّه.

آن جناب فرمود: ایمان شما به چه مرتبه رسیده است؟

1- . کافی 8/77-78.

گفتند: صبر می کنیم نزد بلاها و شکر الهی بجا می آوریم در وقت نعمت و راضی هستیم به قضاهای خدا.

پس آن جناب فرمود: بردبارانند دانایانند نزدیك است که از دانایی به مرتبهٔ پیغمبران رسیده باشند. پس به ایشان خطاب نمود: اگر چنانید که می گویید پس بنا مکنید خانه ای را که در آن ساکن نخواهید شد و جمع مکنید چیزی را که نخواهید خورد و بپرهیزید از عقوبت پروردگاری که بازگشت شما همه بسوی اوست (1).

و کلینی به سند معتبر روایت کرده است که: روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نشسته بود ناگاه زن عریانی به خدمت آن حضرت آمد و در پیش روی حضرت ایستاد و گفت: یا رسول اللّه! من زنا کرده ام مرا پاك گردان و حد خدا را بر من جاری کن. پس مردی از عقب آن رسید و جامه ای بر سر او افکند.

حضرت فرمود: این زن چه نسبت دارد به تو؟

گفت: یا رسول اللّه! زوجهٔ من است و من با کنیز خود خلوت کردم و او از غیرت چنین کرد.

حضرت فرمود: ببر او را به خانهٔ خود؛ و فرمود: چون غیرت بر زنی غالب شد دیده اش بالای رودخانه را از پایین آن فرق نمی کند (2).

و ایضا به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که: مردی از انصار در زمان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به سفری رفت و عهد کرد با زن خود که از خانه بیرون نرود تا او برگردد، چون او بیرون رفت پدر آن زن بیمار شد پس آن زن به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرستاد و گفت: شوهرم به سفر رفته است و مرا سفارش کرده است که از خانه بیرون نروم تا او برگردد و در این وقت پدرم بیمار شده است، آیا رخصت می فرمایی که به عیادت او بروم؟

1- . التمحیص 61؛ کافی 2/48.

2- . کافی 5/505.

حضرت فرمود: در خانهٔ خود بنشین و اطاعت شوهر خود بکن.

پس بیماری پدرش سنگین شد و بار دیگر به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرستاد و رخصت طلبید؛ حضرت باز همان جواب فرمود.

تا آنکه پدرش وفات یافت و فرستاد و از حضرت رخصت طلبید که برود و بر پدرش نماز کند، باز حضرت فرمود: بنشین در خانهٔ خود و اطاعت کن شوهر خود را.

چون پدرش را دفن کردند حضرت به نزد آن زن فرستاد که: بدرستی که حق تعالی آمرزید تو را و پدر تو را به سبب اطاعتی که شوهر خود را کردی (1).

و ایضا به سند صحیح از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در روز نحر رفتند به بیرون مدینه و بر شتر برهنه سوار بودند و گذشتند بر جماعتی از زنان، پس ایستادند و فرمودند: ای گروه زنان! تصدق کنید و اطاعت نمایید شوهران خود را بدرستی که اکثر شما در آتش جهنم خواهید بود.

چون سخن حضرت را شنیدند گریستند، پس زنی از ایشان برخاست و عرض کرد: یا رسول اللّه! ما با کافران در جهنم خواهیم بود؟ ! و بخدا سوگند که ما کافر نیستیم.

حضرت فرمود: شما کافرید به حق شوهران خود (2).

و ایضا به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: روزی خطبه ای خواند رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم برای زنان و در خطبهٔ خود فرمود: ای گروه زنان! تصدق کنید هر چند به زیورهای شما باشد و هر چند به یك خرما باشد و هر چند به نصف خرما باشد بدرستی که بیشتر شما هیزم جهنمید زیرا که شما دشنام بسیار می دهید و کفران نعمت خویشان خود می کنید.

پس زنی از بنی سلیم که او را عقلی بود گفت: یا رسول اللّه! آیا نیستیم ما مادر فرزندان که مشقت حمل می کشیم و شیر می دهیم؟ آیا نیستند از جملهٔ ما دختران در خانه

1- . کافی 5/513.

2- . کافی 5/514.

صبرکننده و خواهران مهربان؟

پس حضرت از برای او رقت نمود و فرمود: شمایید زنان بار حمل کشنده و مادر فرزندان و شیردهندگان ایشان و مهربان نسبت به فرزندان و خویشان، اگر نه آن بود که با شوهران خود بد سلوك می کنید هرآینه نمازگزارنده ای از شما داخل جهنم نمی شد (1).

و به سند معتبر از اسباط بن سالم منقول است که: به خدمت حضرت صادق علیه السّلام رفتم، از احوال عمر بن مسلم سؤال فرمود.

گفتم: صالح است و خوب است اما ترك تجارت کرده است.

حضرت سه مرتبه فرمود: کار شیطان است، مگر نمی داند که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تجارت فرمود و از قافله ای که از شام آمدند متاع ایشان را خرید و آن قدر نفع بهم رسانید که قرضش را ادا فرمود و بر خویشان قسمت نمود؟ خدا می فرماید: «مردانی که غافل نمی گرداند ایشان را تجارت و بیع از یاد خدا و اقامهٔ صلاة و دادن زکات» (2)و علما و اهل سنّت که قصه خوانانند می گویند اصحاب پیغمبر تجارت نمی کردند، دروغ می گویند تجارت می کردند اما نماز را ترك نمی کردند در وقت فضیلت؛ چنین کسی افضل است از کسی که به نماز حاضر شود و تجارت نکند (3).

و در حدیث معتبر منقول است که: چون زنان به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم هجرت کردند زنی آمد که او را امّ حبیب می گفتند و زنان را ختنه می کرد، حضرت فرمود: ای امّ حبیب! آن کاری که داشتی هنوز داری؟

گفت: بلی یا رسول اللّه مگر آنکه نهی فرمایی و من ترك کنم.

حضرت فرمود: نه بلکه حلال است، بیا تا تو را بیاموزم که چه باید کرد، چون ختنه کنی زنان را بسیار به ته مبر و اندکی بگیر که رو را نورانی تر و رنگ را صافی تر می گرداند و نزد شوهر عزیزتر می دارد.

1- . کافی 5/514.

2- . ترجمهٔ آیهٔ 37 سورهٔ نور.

3- . کافی 5/75.

پس امّ عطیه خواهر او آمد که زنان را مشاطگی می کرد، حضـرت به او فرمود: چون زنان را مشاطگی کنی برای جلا دادن پارچه های جامه بر روی ایشان مالیدن خوب نیست آبروی ایشان را می برد (1)، و موهای دیگران را به موی ایشان پیوند مکن (2).

در کتاب سلیم بن قیس هلالی که به نظر این قاصر رسیده روایت کرده است از سلمان و ابو ذر و مقداد که گروهی از منافقان جمع شدند و گفتند: محمد صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم ما را خبر می دهد از بهشت و از آنچه خدا مهیا کرده است در آن برای دوستان خود از نعمتها و مـا را خبر می دهـد از جهنم و از آنچه خـدا مهیـا کرده است در آن برای دشـمنان خود و اهل معصـیت خود از عقوبتها و خواری ها، اگر راست می گوید ما را خبر دهد از پدران ما و مادران ما و از جاهای ما در بهشت و دوزخ تا احوال و منزلت خود را در دنیا و آخرت بدانیم.

این خبر به رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم رسید و بلال را امر فرمود که مردم را ندا کند تا در مسجد حاضر شوند، پس جمع شدند مردم تا آنکه مسـجد پر شد و مسـجد تنگی می کرد بر اهلش، پس بیرون آمد حضـرت غضبناك و جامه را از دستها و پاهای مبارك خود بر زده بود تـا آنکه بر منبر بالا رفت و حمـد و ثنای الهی بجا آورد و فرمود: ای گروه مردمان! من بشـری هسـتم مثل شـما که حق تعالی وحی نموده است بسوی من و مرا مخصوص گردانیـده است به رسـالت خود و برگزیـده است مرا برای پیغمـبری خود و مرا زیـادتی داده است بر جمیع فرزندان آدم و مرا مطلع گردانیده است بر آنچه خواست از غیب خود، پس بپرسـید از آنچه خواهید، پس بحق آن خداوندی که جانم در قبضـهٔ قدرت اوست سوگند می خورم که هر که سؤال کند از من از پدر و مادر خود و از جای خود در بهشت و دوزخ البته او را خبر می دهم، اینك جبرئیل در دست راست من ایستاده است و از جانب پروردگار مرا خبر می دهد، پس هر چه خواهید بپرسید.

پس برخاست مرد مؤمنی که محب خدا و رسول بود و گفت: ای پیغمبر خدا! من

1- . کافی 5/118.

2- . این قسمت از روایت دیگری است که در همان جلد کافی صفحه 119 آمده است.

کیستم؟

حضرت فرمود: تویی عبد اللّه پسر جعفر، و جعفر نام همان پدری بود که مردم او را به آن منسوب می ساختند.

چون آن مؤمن نسبش را صحیح یافت شاد شد و نشست.

پس برخاست مرد منافقی بد باطن که دشمن خدا و رسول او بود و گفت: یا رسول اللّه! من کیستم؟

حضرت فرمود: تو فلان پسر فلانی، و به جای پدر او نام شبانی از قبیلهٔ بنی عصمه را برد، و بنی عصمه بدترین شعبه های قبیلهٔ بنی ثقیف بودند که معصیت کردند خدا را و خدا ایشان را ذلیل گردانید.

پس آن منافق با نهایت مذلت و خواری نشست و رسوا گردید در میان مردم، و پیش از آن مردم را گمان آن بود که او به حسب و نسب و بزرگی از بزرگان قریش است و نجیبی از نجبای ایشان است.

پس برخاست منافق دیگر که دلش مبتلا به شك و شبهه بود و پرسید: یا رسول اللّه! من در بهشت خواهم بود یا در دوزخ؟

حضرت فرمود: در جهنم خواهی بود با مذلت و خواری. و او نیز با نهایت شرمساری و رسوایی نشست.

پس عمر بن الخطاب برخاست و از ترس آنکه رسوا شود گفت: یا رسول اللّه! راضی شدیم به پروردگاری خدا، و دین اسلام را برای خود پسندیدیم، و تو را پیغمبر خود دانستیم، و پناه می بریم به خدا از غضب او و غضب رسول او، پس عفو کن از ما یا رسول اللّه تا خدا از تو عفو کند و عیبهای ما را بپوشان تا حق تعالی پردهٔ عصمت بر تو بپوشاند.

پس حضرت فرمود: اگر سؤالی داری بکن.

عمر گفت: عفو کن از امت خود؛ و صرفهٔ خود را در سؤال کردن ندانست.

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام برخاست و عرض کرد: نسب مرا بیان فرما یا رسول اللّه تا مردم خویشی و قرابت مرا نسبت به تو بدانند.

حضـرت فرمود: یا علی! حق تعالی آفرید مرا و تو را از دو عمود از نور که در زیر عرش آویخته بودند و تنزیه و تقدیس حق تعالی می کردند پیش از آنکه حق تعالی خلایق را بیافرینـد به دو هزار سال، پس از آن دو عمود نور دو نطفـهٔ سـفید آفرید که بر هم پیچیده بودند، پس آن دو نطفه را منتقـل گردانیـد از پشـتهای بزرگوار به رحمهـای پاکیزه تا آنکه نصف آن دو نطفه را در صـلب عبـد اللّه قرار داد و نصف دیگر را در صلب ابو طـالب، پس از یـك جزو آن دو نطفه من بهم رسـیدم و از جزو دیگر تو بهم رسـیدی چنـانکه حق تعالی فرموده است وَ هُوَ اَلَّذِي خَلَقَ مِنَ اَلْماءِ بَشَراً فَجَعَلَهُ نَسَباً وَ صِهْراً وَ كانَ رَبُّكَ قَدِيراً (1)

یعنی: «اوست خداونـدی که آفریـد از آب، نطفـهٔ بشـری را، پس گردانید او را نسبی و دامادی، و پروردگار تو بر همه چیز قادر است» ، پس مراد از آن بشـر حضـرت امیر المؤمنین علیه السّلام است که با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نسب قرابت و نسب دامادی را جمع کرده است.

پس حضـرت فرمود: یا علی! تو از منی و من از توام، مخلوط گردیـده است گوشت تو به گوشت من و خون تو به خون من و تویی سـبب و وسـیله میـان خـدا و خلق او بعـد از من، پس هر که انکار ولایت تو کنـد قطع کرده است سـببی را که میان او و خـدا بوده است که او را به درجات عالیه می رسانیده. یا علی! خدا شـناخته نشده است مگر به من و بعد از من به تو، هر که انکار ولایت تو کند انکار پروردگاری حق تعـالی کرده است. یا علی! تو نشانـهٔ بزرگ خـدایی در زمین و تو رکن اعظم خـدایی در قیامت، پس هر که در قیامت در سایـهٔ مرحمت تو باشـد او رسـتگار است زیرا که حساب خلایق با توست؛ و بازگشت ایشان بسوی توست؛ و میزان قیامت، میزان توست؛ و صـراط، صـراط توست؛ و موقف قیامت؛ موقف توست؛ و حساب آن روز، حساب توست؛ پس هر که میل کنـد بسوی تو نجات می یابد و هر که مخالفت تو نماید هلاك می شود.

1- . سورهٔ فرقان:54.

پس دو مرتبه فرمود: خداوندا! تو گواه باش؛ و از منبر فرود آمد (1).

و ایضا سلیم بن قیس در کتاب مذکور روایت کرده است از سلمان فارسی که: هرگاه قریش در مجالس خود می نشستند و مردی از اهل بیت را می دیدند که می گذرد سخن خود را قطع می کردند، روزی نشسته بودند پس مردی از ایشان گفت: مثل محمد در میان اهل بیتش مثل درخت خرمایی است که در مزبله بوده باشد، چون این خبر به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رسید در غضب شد پس بیرون آمد و به مسجد رفت و بر منبر بالا رفت و نشست تا مردم جمع شدند، پس برخاست و حمد و ثنای الهی ادا نمود و فرمود: ای گروه مردمان! من کیستم؟

گفتند: تویی رسول خدا.

فرمود: منم رسول خدا و منم محمد بن عبد اللّه بن عبد المطلب؛ و نسب شریف خود را ذکر کرد تا نزار. پس فرمود: من و اهل بیت من نوری چند بودیم که حرکت می کردیم در پیش عرش الهی پیش از آنکه حق تعالی آدم را بیافریند به دو هزار سال، و هرگاه که آن نور تسبیح الهی می کرد ملائکه به تسبیح او تسبیح می گفتند، و چون حق تعالی حضرت آدم علیه السّلام را آفرید آن نور مقدس را در صلب او قرار داد و آن نور را در صلب آدم علیه السّلام، پس آن زمین فرستاد، پس آن نور را در کشتی داخل گردانید در صلب حضرت نوح علیه السّلام، پس آن نور در صلب حضرت ابراهیم علیه السّلام بود که او را به آتش انداختند؛ و پیوسته نور ما را نقل می کرد در بزرگوارترین صلب ها تا آنکه بیرون آورد گوهر شریف ما را از بهترین معدنها و رویانید شجرهٔ طیبهٔ ما را از بهترین مغرسها از آبای شریف و امهات طیبه که هیچ یك از ایشان ملاقات نکردند با یکدیگر به زنا، بدرستی که ما فرزندان عبد المطلب بزرگواران اهل بهشتیم یعنی من و علی و جعفر و حمزه و حسن و حسین و فاطمه و مهدی آخر الزمان (عج) ، و بدرستی که حق تعالی نظر کرد بسوی اهل زمین و از همهٔ ایشان دو مرد را اختیار کرد: یکی از آنها منم که مرا به رسالت و نبوت فرستاد، و دیگری علی بن ابی طالب

1- . کتاب سلیم بن قیس 201-203.

است، پس وحی کرد بسوی من که بگیرم او را برادر خود و دوست خود و وزیر خود و وصیّ خود و خلیفهٔ خود در میان امت خود، بدرستی که او ولیّ نفس هر مؤمن است بعد از من، هر که به او دوستی کند خدا به او دوستی کند و هر که به او دشمنی کند خدا به او دشمنی کند، و دوست نمی دارد او را مگر مؤمنی و دشمن نمی دارد او را مگر کافری، و او میخ زمین است بعد از من، زمین به برکت او قرار می گیرد، و اوست کلمهٔ تقوی که محبت او موجب نجات از آتش جهنم است، و اوست ریسمان محکم خدا که توسل به او موجب نجات است، آیا می خواهید که فرونشانید نور خدا را به دهانها و خدا تمام کننده است نور خود را هر چند نخواهند کافران؟ پس بدرستی که حق تعالی بعد از ما نظر کرد بسوی خلایق و یازده وصی از میان ایشان انتخاب کرد از اهل بیت من و گردانید ایشان را برگزیدگان امت من یکی بعد از دیگری مانند ستاره های آسمان که هرگاه ستاره ای پنهان می شود دیگری به عوض آن طالع می گردد، ایشان پیشوایان هدایت کنندگان و هدایت یافتگانند، ضرر نمی رساند به ایشان مکر کسی که به ایشان مکر کند و نه واگذاشتن کسی که ایشان را یاری نکند، ایشانند حجّتهای خدا در زمین و گواهان حق تعالی در میان خلق و خزینه داران علم اویند و بیان کنندگان وحی اویند و معدنهای حکمت اویند، هر که ایشان را اطاعت کند خدا را اطاعت کرده است و هر که ایشان را نافرمانی کند خدا را معصیت کرده است، ایشان با قرآنند و قرآن با ایشان است، از قرآن جدا نمی شوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند، پس برساند هر که حاضر است به غایبان آنچه گفتم در حق ایشان.

پس سه مرتبه فرمود: خدایا! تو گواه باش (1).

1- . کتاب سلیم بن قیس 203-205.

باب پنجاه و یکم: در بیان احوال اولاد امجاد آن حضرت است

اشاره

ص: 1501

در قرب الاسناد به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: از برای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از خدیجه متولد شدند طاهر و قاسم و فاطمه و امّ کلثوم و رقیه و زینب.

فاطمه را به حضرت امیر المؤمنین تزویج نمود؛ و تزویج کرد به ابو العاص بن ربیعه که از بنی امیه بود زینب را؛ و به عثمان بن عفان امّ کلثوم را، و پیش از آنکه به خانهٔ او برود به رحمت الهی واصل شد، و بعد از او حضرت رقیه را به او تزویج نمود.

پس از برای حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در مدینه ابراهیم متولد شد از ماریهٔ قبطیه که به هدیه فرستاده بود از برای آن حضرت پادشاه اسکندریه با استر اشهبی و بعضی هدایای دیگر (1).

و ابن بابویه به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که: از برای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم متولد شد از خدیجه قاسم و طاهر-و نام طاهر، عبد اللّه بود-و امّ کلثوم و رقیه و زینب و فاطمه.

حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فاطمه را تزویج نمود؛ و تزویج نمود زینب را ابو العاص بن ربیع و او مردی بود از بنی امیه؛ و عثمان بن عفان امّ کلثوم را تزویج نمود و پیش از آنکه به خانهٔ او برود به رحمت الهی واصل شد، پس چون به جنگ بدر رفتند حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رقیه را به او تزویج نمود.

و برای آن حضرت ابراهیم از ماریهٔ قبطیه متولد شد و او کنیزی بود امّ ولد (2).

و شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که: اولاد امجاد آن مفخر

1- . قرب الاسناد 9.

2- . خصال 404.

عباد از غیر خدیجه بهم نرسیدند مگر ابراهیم که از ماریه بوجود آمد (1).

و مشهور آن است که برای آن حضرت سه پسر بوجود آمد: اول قاسم و آن حضرت را به آن سبب ابو القاسم کنیت کردند و او پیش از بعثت آن جناب متولد شد؛ دوم عبد اللّه که بعد از بعثت متولد شد و به این سبب او را ملقب به طیب و طاهر گردانیدند؛ سوم ابراهیم (2).

و بعضی گفته اند که: پسران آن حضرت پنج تن بودند، و طیب و طاهر را نام دو پسر دیگر می دانند غیر عبد اللّه (3)، و قول اول اشهر و اصح است.

و مشهور آن است که قاسم پیش از عبد اللّه متولد شد و بعضی بر عکس گفته اند، و به اتفاق هر دو در طفولیت در مکهٔ معظمه به ریاض جنت ارتحال نمودند، و ابراهیم در مدینهٔ طیبه روح مطهرش بسوی آشیان رحمت پرواز نمود (4).

و مشهور آن است که دختران آن حضرت چهار نفر بودند و همه از حضرت خدیجه بوجود آمدند:

اول-زینب، و حضرت پیش از بعثت و حرام شدن دختر به کافران دادن او را به ابی العاص بن ربیع تزویج نمود، و امامه دختر ابی العاص از او بوجود آمد و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام بعد از حضرت فاطمه به مقتضای وصیت آن حضرت امامه را به نکاح خود درآورد و بعد از شهادت آن حضرت مغیرة بن نوفل بن حارثة بن عبد المطلب او را به حبالهٔ خود درآورد (5).

و ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است که: امامه بنت ابو العاص که دختر زینب بود بعد از وفات حضرت فاطمه علیها السّلام حضرت امیر المؤمنین او را تزویج نمود و بعد از شهادت

1- . اعلام الوری 141؛ مناقب ابن شهر آشوب 1/209؛ کشف الغمة 2/136؛ کامل ابن اثیر 2/307.

2- . رجوع شود به اعلام الوری 140 و 141 و مناقب ابن شهر آشوب 1/209 و الوفا بأحوال المصطفی 677- 678.

3- . تاریخ طبری 2/211؛ سیرهٔ ابن حبان 408؛ کامل ابن اثیر 2/307.

4- . رجوع شود به استیعاب 1/56 و 4/1818 و مناقب ابن شهر آشوب 1/209.

5- . رجوع شود به اعلام الوری 140 و البدایة و النهایة 5/256.

آن حضـرت به نکاح مغیرة بن نوفل درآمـد، پس او را مرض شدیـد عارض شـد که زبانش بند آمد، پس حضـرت امام حسن و امام حسـین علیهما السّلام بر بالین او حاضر شدند در وقتی که او قادر بر سخن گفتن نبود و او را بر وصیت داشتند با آنکه مغیره کراهت داشت وصیت او را، پس به او می گفتنـد که: آزاد کردی فلاـن غلاـم را؟ و او اشـاره به سـر خود می کرد که بلی، پس می گفتنـد که فلان کار را از برای تو بکنند؟ و اشاره به سر خود می کرد که بلی، و به این روش وصیت کرد و آن دو بزرگوار اجازهٔ وصیت او نمودند (1).

و منقول است که: ابو العاص در جنگ بدر اسـیر شد و زینب قلاده ای که حضـرت خدیجه به او داده بود به نزد حضـرت فرستاد برای فدای شوهر خود، چون حضرت را نظر بر آن قلاده افتاد خدیجه را یاد نمود و رقت کرد و از صحابه طلب نمود که فدای او را ببخشند و ابو العاص را بی فدا رها کنند، صـحابه چنین کردند و رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم از ابو العاص شرط گرفت چون به مکه برگردد زینب را به خدمت حضـرت فرستد و او به شرط خود وفا نمود و زینب را فرستاد (2)و بعد از آن خود به مدینه آمد و مسـلمان شد (3)چنانکه مجملی از قصهٔ او سابقا مذکور شد. و زینب در مدینه در سال هفتم هجرت (4)–و به روایتی در سال هشتم (5)–به رحمت ایزدی واصل شد.

دوم–رقیه، و گوینـد که او را عتبه پسـر ابو لهب تزویـج نمود در مکه و پیش از دخول او را طلاق گفت، و در مدینه عثمان او را تزویج نمود و عبد اللّه از او بوجود آمد و در کودکی مرد.

و رقیه در مدینه به رحمت ایزدی واصل شد در هنگامی که جنگ بدر رو داد (6).

سوم–امّ کلثوم، و او را نیز عثمان بعد از رقیه تزویج نمود، و گویند که در سال هفتم

1– . من لا یحضره الفقیه 4/198؛ تهذیب الاحکام 8/258 و 9/241.

2– . مجمع البیان 2/559؛ تاریخ طبری 2/43–44.

3– . مناقب ابن شهر آشوب 1/209.

4– . مناقب ابن شهر آشوب 1/209.

5– . تاریخ طبری 2/144؛ المنتظم 3/349؛ البدایة و النهایة 5/268.

6– . اعلام الوری 140؛ البدایة و النهایة 5/268.

هجرت به رحمت ایزدی واصل شد (1).

مؤلف گوید: آنچه از روایات ظاهر شد که تزویج و وفات امّ کلثوم پیش از تزویج و وفات رقیه بوده است (2)، اقوی و اصح است، هر چند ثانی اشهر است؛ و جمعی از علمای خاصه و عامه را اعتقاد آن است که رقیه و امّ کلثوم دختران خدیجه بودند از شوهر دیگر که پیش از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم داشته و حضرت ایشان را تربیت کرده بود و دختر حقیقی آن جناب نبودند (3)؛ و بعضی گفتند که: دختران هاله خواهر خدیجه بوده اند (4). و بر نفی این دو قول روایت معتبره دلالت می کند. و بدان که مخالفان بر شیعه شبهه می کنند که اگر عثمان مسلمان نمی بود رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دو دختر خود را به او تزویج نمی نمود و این شبهه باطل است به چند وجه:

اول-آنکه ممکن است که تزویج کردن حضرت دختران خود را یا دختران خدیجه را به او پیش از آن باشد که حق تعالی حرام گرداند دختر دادن به کافران را چنانکه به اتفاق مخالفان حضرت زینب را به ابو العاص تزویج نمود در مکه در وقتی که او کافر بود، و همچنین رقیه و امّ کلثوم را بنا بر مشهور میان مخالفان به عتبه و عتیق که پسران ابو لهب بودند و کافر بودند تزویج نموده بود پیش از آنکه به عثمان تزویج نماید (5).

جواب دوم آنکه مسلمان بودن او در وقتی که حضرت دختران خود را به او تزویج نمود، منافات ندارد با آنکه در آخر به انکار کردن نصّ امیر المؤمنین علیه السّلام و سایر کارهایی که موجب کفر است از او صادر شد کافر و مرتد شده باشد.

جواب سوم که جواب حق است آن است که ایشان داخل منافقان بودند و برای خوف

1- . بحار الانوار 22/167 به نقل از المنتقی فی مولود المصطفی.

2- . قرب الاسناد 9؛ خصال 404.

3- . مناقب ابن شهر آشوب 1/209، و در آن و همچنین در بحار الانوار 22/152 نام دختران را «زینب و رقیه» ذکر نموده اند.

4- . مناقب ابن شهر آشوب 1/206، و در آن و همچنین در بحار الانوار 22/191 نام دختران را «رقیه و زینب» ذکر نموده اند.

5- . مناقب ابن شهر آشوب 1/209.

و طمع به ظـاهر اظهار به اسـلام می کردنـد و در باطن کافر بودنـد، و حق تعالی حکم فرموده بود برای حکم و مصالـح که آن حضـرت بر ایشان در ظاهر حکم اسـلام جاری گرداند و در طهارت و مناکحه و میراث دادن و سایر احکام ظاهر ایشان را با مسـلمانان شریك گرداند، لهذا آن حضرت در هیچ حکمی از احکام ایشان را از مسلمانان جدا نمی کرد و اظهار نفاق ایشان نمی نمود.

و چنانکه خاصه و عامه روایت کرده انـد: آن جناب بر عبـد اللّه بن ابیّ که مشـهور به نفاق بود بعد از مردن نماز گزارد (1)برای تألیف قلب ایشان، پس اگر دختر به عثمان داده باشـد بنابر آنکه در ظاهر مسـلمان بوده است دلالت نمی کند بر آنکه در باطن کافر نبوده است و تألیف قلب ایشان و دختر خواسـتن از ایشان و دختران دادن به ایشان در ترویـج دین اسـلام و اعلای کلمهٔ حق مدخلیت عظیم داشت، و در اینها مصالح بسـیار بود که اکثر آنها بر عاقل متأمل پوشـیده نیست، و اگر آن جناب اظهار نفاق ایشان می نمود و اسـلام ظاهر ایشان را قبول نمی فرمود با آن جناب بغیر از قلیلی از ضـعفا نمی ماندند چنانکه بعد از آن جناب با امیر المؤمنین علیه السّـلام بغیر از سه چهار نفر نماندند، و تفصیل این سخن بعد از این مذکور خواهد شد ان شاء اللّه تعالی.

چهارم-حضرت فاطمه علیها السّلام است که تفصیل احوال آن جناب بعد از این در مجلد دیگر بیان خواهد شد ان شاء اللّه تعالی.

کلینی و قطب راوندی به سـندهای معتبر از یزید بن خلیفه روایت کرده اند که گفت: من در خدمت امام جعفر صادق علیه السّلام بودم که عیسی بن عبد اللّه قمی از آن جناب پرسید: آیا زنان به نماز جنازه حاضر می شوند؟

حضرت فرمود: مغیرة بن ابی العاص دعوی کرد که در روز احد من شکستم دندان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را و لبهای مبارك آن حضـرت را شـکافتم، و دروغ گفت؛ و دعوی کرد که من حمزه علیه السّـلام را کشـته ام، و دروغ گفت؛ و در جنگ خندق با مشرکان به جنگ رسول

1- . تفسیر عیاشی 2/101؛ کامل ابن اثیر 2/291-292؛ البدایة و النهایة 5/31.

خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم آمد و در شبی که کافران گریختند، حق تعالی خواب را بر او مسـلط کرد و بیدار نشد تا صـبح طالع شد و ترسـید که مبادا او را بگیرند، پس جامهٔ خود را بر سـر پیچید و به نحوی داخل مدینه شد که کسی او را نشناخت و خود را چنان می نمود که مردی است از بنی سلیم که پیوسته برای عثمان اسب و گوسفند و روغن می آورد و همه جا احوال خانهٔ عثمان را پرسید تا به خانهٔ او رسید و در خانهٔ او پنهان شد، چون عثمان به خانه آمد گفت:

وای بر تو دعوی کردی که تیر و سـنگ به جانب رسول خـدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم انـداخته ای و لب و دندانش را خسـته کرده ای و دعوی کردی که حمزه را کشته ای، به این حال چرا به مدینه آمده ای؟ او حال خود را نقل کرد.

چون دختر پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که در خانهٔ عثمان بود شنید که او دعوی کرده است که با پدر و عمش چنین کرده است فریاد برآورد و صـدا به گریه بلنـد کرد، پس عثمان به نزد او آمـد و او را ساکت گردانید و سـفارش نمود او را که: پدر خود را خبر مده که مغیره در خانهٔ من است؛ زیرا که اعتقاد نداشت وحی الهی بر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نازل می شود.

پس دختر حضرت فرمود: من هرگز دشمن پدرم را از او پنهان نخواهم کرد.

عثمان چون این را شـنید و می دانست که حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم خون مغیره را هدر کرده و فرموده: هر که او را ببیند بکشد، لهذا مغیره را در زیر کرسی پنهان کرد و قطیفه ای بر روی آن کرسی افکند، پس در این وقت وحی بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نازل شد که مغیره در خانهٔ عثمان است.

حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم امیر المؤمنین علیه السّلام را طلبید و فرمود: شمشیر خود را بردار و برو به خانهٔ دختر پسر عم خود، و اگر مغیره را در آنجا بیابی او را بکش.

چون علی علیه السّلام به خانهٔ عثمان آمد و مغیره را در خانه ندید برگشت و گفت: یا رسول اللّه! او را ندیدم.

حضرت فرمود: جبرئیل مرا خبر می دهد که او را در زیر کرسی که جامه ها بر روی آن می گذارند پنهان کرده است.

پس بعد از بیرون رفتن امیر المؤمنین علیه السّلام عثمان دست عم خود مغیره را گرفت و به

خدمت حضرت آورد؛ و به روایت دیگر: خود تنها به خدمت حضرت آمد.

و چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را نظر بر او افتاد سر به زیر افکند و متوجه او نگردید، و آن حضرت بسیار صاحب حیا و کریم بود؛ پس عثمان گفت: یا رسول اللّه! این عم من است مغیره و بحق آن خداوندی که تو را به راستی فرستاده است سوگند می خورم که تو او را امان داده بودی یا آنکه من او را امان داده بودم.

حضرت صادق علیه السّلام فرمود: من سوگند یاد می کنم بحق آن خداوندی که آن حضرت را به راستی فرستاده بود که عثمان دروغ گفت و او را امان نداده بود.

پس حضرت از او رو گردانید، آن بی حیا به جانب راست حضرت آمد و بار دیگر آن سخن را اعاده کرد و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رو از او گردانید؛ باز به جانب چپ آمد و آن سوگند و سخن دروغ را اعاده کرد، تا آنکه چهار مرتبه چنین کرد، در مرتبهٔ چهارم آن جناب فرمود: برای تو او را امان دادم سه روز، اگر بعد از سه روز او را در مدینه یا حوالی مدینه بیابم به قتل خواهم رسانید.

پس چون پشت کرد او، حضرت فرمود: خداوندا! لعنت کن مغیره را، و لعنت کن هر که او را در خانهٔ خود جا دهد، و لعنت کن کسی را که او را سوار گرداند، و لعنت کن کسی را که او را طعام دهد، و لعنت کن کسی را که او را آب دهد، و لعنت کن کسی را که تهیهٔ سفر او بکند، و لعنت کن کسی را که به او مشکی بدهد یا کفشی بدهد یا دلو و رسنی بدهد یا ظرفی بدهد یا پالان شتری بدهد، و اینها را می شمرد به دست راست خود تا ده چیز شمرد.

پس عثمان او را به خانهٔ خود برد و در خانهٔ خود جا داد و او را طعام داد و آب داد و چهار پای سواری داد و جمیع تهیهٔ سفرش را مهیا کرد و جمیع آنچه حضرت لعنت کرده بود بر کنندهٔ آن همه را بجا آورد، و در روز چهارم او را سوار کرد و از مدینه بیرون کرد؛ هنوز آن ملعون از خانه های مدینه به در نرفته بود که حق تعالی راحلهٔ او را هلاك کرد؛ و چون قدری پیاده رفت کفشش پاره شد و خون از پایش روان شد، پس به چهار دست و پا راه رفت تا آنکه زانوهایش مجروح شد و مانده شد و بناچار در زیر درخت خاری قرار گرفت، پس وحی بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نازل شد که آن ملعون در فلان موضع است

و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم امیر المؤمنین علیه السّلام را طلبید و فرمود: تو و عمار و یك مرد دیگر بروید و مغیره را در زیر فلان درخت بکشید-و به روایت دیگر: حضرت زید و زبیر را فرستاد-پس چون به آن موضع رسیدند-به روایت اول حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام او را به قتل رسانید؛ و به روایت ثانی: زید بن حارثه به زبیر گفت: بگذار من او را بکشم که دعوی می کرد برادر مرا کشته است؛ و مرادش از برادر، جناب حمزه بود زیرا که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم زید و حمزه را با یکدیگر برادر کرده بود-چون عثمان خبر قتل او را شنید به نزد دختر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و گفت: تو پدر خود را خبر کردی که مغیره در خانهٔ من است تا او کشته شد، آن مظلومهٔ شهیده سوگند یاد کرد به خدا که من خبر برای حضرت نفرستادم و آن ملعون تصدیق او نکرد و چوب جهاز شتر را گرفت و بسیار بر او زد و او را خسته و مجروح گردانید، پس آن مظلوم به خدمت پدر خود فرستاد و از عثمان شکایت کرد و حال خود را به آن حضرت عرض کرد، در جواب او فرستاد که: حیای خود را نگاه دار که بسیار قبیح است که زنی که صاحب حسب و نسب و دین باشد هر روز شکایت از شوهر خود نماید، پس چند مرتبهٔ دیگر فرستاد و به خدمت آن حضرت شکایت کرد و در هر مرتبه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم چنین جواب فرمود، تا آنکه در مرتبهٔ چهارم فرستاد که: مرا کشت، در این مرتبه آن حضرت علی بن ابی طالب را طلبید و فرمود که: شمشیر خود را بردار و برو به خانهٔ دختر پسر عم خود و او را به نزد من بیاور، و اگر عثمان مانع شود و نگذارد او را به شمشیر خود بکش، و حضرت بی تابانه از عقب او روانه شد و از شدت اندوه گویا حیران گردیده بود.

چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به در خانهٔ عثمان رسید حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام آن شهیدهٔ مظلومه را بیرون آورده بود، چون نظرش به آن جناب افتاد صدا به گریه بلند کرد و حضرت نیز از مشاهدهٔ حال او بسیار گریست و او را با خود به خانه آورد، و چون به خانه داخل شد پشت خود را گشود و به پدر بزرگوار خود نمود، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دید که پشتش تمام سیاه و مجروح گردیده است پس حضرت سه مرتبه فرمود: چرا تو را کشت خدا او را بکشد.

و این در روز یکشنبه بود، و چون شب شد عثمان در پهلوی جاریهٔ دختر رسول خوابید و به او زنا کرد، پس روز دوشنبه و سه شنبه آن مظلومه بر بستر درد و الم خوابید و در روز چهارشنبه به اعلای درجات شهیدان ملحق گردید، پس مردم برای نماز آن شهیده حاضر شدند و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با جنازهٔ او بیرون آمد و حضرت فاطمهٔ زهرا علیها السّلام را امر نمود که با زنان مؤمنان همه همراه جنازهٔ او بیایند و عثمان نیز همراه جنازه بیرون آمده بود، و چون نظر مبارك حضرت بر او افتاد فرمود که: هر که دیشب در پهلوی جاریه خوابیده است همراه این جنازه نیاید، تا سه مرتبه حضرت این را فرمود و او برنگشت تا آنکه در مرتبهٔ چهارم فرمود: برگردد یا آنکه نام او و پدرش را خواهم گفت و او را رسوا خواهم گردانید؛ چون عثمان ترسید که حضرت کفر و نفاق او را ظاهر گرداند بر غلام خود تکیه کرده دست بر شکم خود گرفت و به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و گفت: یا رسول اللّه! دلم درد می کند مرا رخصت ده که برگردم و این را برای این گفت که رسوا نگردد، پس برگشت و حضرت فاطمه و زنان مؤمنان و مهاجران بر جنازهٔ آن شهیدهٔ مظلومه نماز کردند و برگشتند (1).

و ایضا کلینی به سند موثق روایت کرده است که مردی از آن حضرت پرسید که: آیا از فشار قبر کسی رهایی می یابد؟

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: پناه می برم به خدا از آنچه بسیار کم است کسی که از آن رهایی یابد. پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: چون عثمان رقیهٔ مظلومه را شهید کرد و او را دفن کردند حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نزد قبر او ایستاد و سر به جانب آسمان بلند کرد و آب از دیده های مبارکش ریخت پس به مردم گفت که: به خاطر آوردم ستمی را که بر این مظلومه واقع شد و برای او ایستادم در درگاه خدا و از خدا طلبیدم که او را به من ببخشد از فشار قبر.

پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: خداوندا! ببخش رقیه را به من از فشار قبر؛

1- . رجوع شود به کافی 3/251 و خرایج 1/94.

و حق تعالی او را به او بخشید (1).

و ایضا به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که: چون رقیه دختر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم وفات یافت، حضرت رسول او را خطاب نمود که: ملحق شو به گذشتگان شایستهٔ ما عثمان بن مظعون و اصحاب او، و جناب فاطمه علیها السّلام بر شفیر قبر نشسته بود و آب از دیدهٔ غم رسیده اش در قبر می ریخت و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آب دیدهٔ آن نور دیدهٔ خود را به جامهٔ خود پاك می کرد و در کنار قبر ایستاده بود و دعا می کرد پس فرمود: من دانستم ضعف و ناتوانی او را و از حق تعالی سؤال کردم که او را امان دهد از فشار قبر (2).

و ابن ادریس به سند صحیح از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دختر به دو منافق داد که یکی ابو العاص پسر ربیع، و آن دیگری که عثمان بود، حضرت برای تقیه نام نبرد (3).

و عیاشی روایت کرده است که از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدند که: آیا رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دختر خود را به عثمان داد؟

حضرت فرمود که: بلی.

راوی گفت که: چون دختر آن حضرت را شهید کرد، باز دختر دیگر به او داد؟ !

حضرت فرمود: بلی و حق تعالی در آن واقعه این آیه را فرستاد وَ لا یَحْسَبَنَّ اَلَّذِینَ کَفَرُوا أَنَّما نُمْلِي لَهُمْ خَیْرٌ لِأَنْفُسِهِمْ إِنَّما نُمْلِي لَهُمْ لِیَزْدادُوا إِثْماً وَ لَهُمْ عَذابٌ مُهِینٌ (4)یعنی:

«گمان نکنند آنان که کافر شده اند آنکه ما مهلتی که می دهیم ایشان را بهتر است از برای ایشان و از برای جانهای ایشان، مهلت نمی دهیم ایشان را مگر برای آنکه زیاده گردانند گناه را، و از برای ایشان است عذابی خوارکننده» (5).

1- . کافی 3/236.

2- . کافی 3/241.

3- . سرائر 3/565.

4- . سورهٔ آل عمران:178.

5- . تفسیر عیاشی 1/207، و در آن نام امام صادق علیه السّلام ذکر نشده است.

فصل: در بیان احوال حضرت ابراهیم و بعضی از احوال ماریه مادر او

به اتفاق خاصه و عامه مادر ابراهیم ماریهٔ قبطیه بود، و مشهور آن است که ولادت او در مدینه شد در سال هشتم هجرت، و چون وفات یافت از عمر شریفش یك سال و ده ماه و هشت روز گذشته بود (1)–و به روایت دیگر: یك سال و شش ماه و چند روز (2)–و او را در بقیع دفن کردند.

و اشهر آن است که: ماریه را مقوقس پادشاه اسکندریه برای آن جناب فرستاده بود (3)؛ و بعضی گفته اند که: نجاشی فرستاده بود (4).

ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است که از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدند که: به چه علت پسر از برای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بعد از او نماند؟

حضرت فرمود: زیرا که حق تعالی محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را پیغمبر آفریده بود و علی علیه السّلام را برای وصایت او خلق کرده بود، اگر پسری از آن جناب می ماند هرآینه سزاوارتر بود به وصایت از امیر المؤمنین علیه السّلام نزد مردم، پس وصایت آن جناب ثابت نمی شد (5).

1- . مناقب ابن شهر آشوب 1/209.

2- . اعلام الوری 141.

3- . قرب الاسناد 9؛ استیعاب 4/1912؛ سیرهٔ ابن حبان 407.

4- . تفسیر قمی 1/179.

5- . علل الشرایع 131.

و ابن شـهر آشوب از ابن عباس روایت کرده است که: روزی حضرت نشسته بود و بر ران چپش ابراهیم پسرش را نشانده بود و بر ران راست خود امام حسین علیه السّلام را نشانده بود و یك مرتبه این را می بوسید و یك مرتبه او را، ناگاه آن جناب را حالت وحی عارض شد، و چون آن حالت از او زایل گردید فرمود که: جبرئیل از جانب پروردگار من آمد و گفت:

ای محمد! پروردگارت تو را سلام می رساند و می گوید که: این دو را برای تو جمع نخواهد کرد یکی را فدای دیگری گردان.

پس حضرت نظر کرد بسوی ابراهیم و گریست، و نظر کرد بسوی سید الشهدا و گریست، پس فرمود که: ابراهیم مادرش ماریه است و چون بمیرد کسـی بغیر از من بر او محزون نخواهد شد، و مادر حسـین فاطمه است و پدرش علی است که پسـر عم من و بمنزلهٔ گوشت و خون من است، و چون او بمیرد دخترم و پسر عمم هر دو اندوهناك می شوند و من نیز بر او محزون می گردم، و من اختیار می کنم حزن خود را بر حزن ایشان؛ ای جبرئیل! فدای حسین کردم ابراهیم را و به فوت او راضی شدم.

پس بعد از سه روز مرغ روح ابراهیم به جنان نعیم پرواز نمود و بعد از آن حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم هرگاه امام حسین علیه السّلام را می دید او را به سـینهٔ خود می چسبانید و لبهای او را می مکید و می گفت: فدای تو شوم ای آن کسی که ابراهیم را فدای تو کردم .(1)

و کلینی و برقی به سـند معتبر از حضـرت موسی بن جعفر علیه السّلام روایت کرده اند که: چون ابراهیم فرزند رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از دنیا رحلت نمود در فوت او سه امر غریب به ظهور آمد:

اول آنکه در آن روز آفتاب گرفت پس مردم گفتند: آفتاب از برای مردن فرزند رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم گرفت، حضرت چون این را شنید بر منبر بر آمد و حق تعالی را حمد و ثنا گفت و فرمود: أیها الناس! بدرستی آفتاب و ماه دو آیتند از آیات خدا و حرکت می کنند به امر خدا و فرمانبردار اویند و منکسف نمی شوند برای مردن کسـی و از برای زندگی کسی، پس چون منکسف شوند هر دو یا یکی از اینها نماز بجا آورید، پس از منبر به زیر آمد و با مردم

1- . مناقب ابن شهر آشوب 4/88-89.

نمـاز کسوف را ادا نمود، و چون سـلام گفت فرمود: یـا علی! برخیز و کارسازی فرزنـد من بکن؛ پس حضـرت امیر المؤمنین علیه السّـلام برخاست و ابراهیم را غسل داد و حنوط و کفن کرد و به جانب قبرسـتان برد و حضـرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم همراه جنازه رفت تا نزدیك قبر او رسـید، پس مردم گفتند: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از بسیاری جزع و حزن فرزند خود فراموش کرد که بر او نماز گزارد، پس حضرت برخاست و فرمود که: جبرئیل مرا خبر داد به آنچه شما گفته بودید من از شدت جزع فراموش کرده ام نماز بر فرزند خود را و نه چنان است که شما گمان کرده اید و لیکن خداوند لطیف خبیر بر شما پنج نماز واجب کرده است و از برای مردگان شما از هر نمازی یك تکبیر اختیار کرده است و امر کرده است مرا که نماز نگزارم مگر بر کسی که نماز گزارده باشد.

پس حضـرت فرمود: یا علی! به قبر پائین رو و فرزنـد مرا در لحـد گـذار. پس حضـرت امیر المؤمنین علیه السّـلام داخل قبر شد و آن طائر قدسـی را در آشـیان لحد گذاشت پس مردم گفتند: سـزاوار نیست احدی را که فرزند خود را در لحد گذارد و در قبر فرزند خود داخل شود زیرا که حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم داخل قبر فرزند خود نشد؛ پس حضرت فرمود: أیها الناس! بر شما حرام نیست داخل قبرهای فرزند خود بشوید و لیکن من ایمن نیسـتم که اگر یکی از شما داخل قبر فرزند خود شود و بندهای کفن او را بگشاید از آنکه شیطان بر او مسلط شود و او را بدارد بر جزعی که باعث حبط اجر او شود، پس حضرت از نزدیك قبر مراجعت نمود (1).

و کلینی به سـند معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السّلام روایت کرده است که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نزد قبر ابراهیم فرزند خود حاضر شد در جانب قبلهٔ قبر نشست و فرمود ابراهیم را سرازیر به قبر داخل کردند و فرمود قبرش را بلند کردند (2).

و به سند معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: چون حضرت

1- . کافی 3/208؛ محاسن 2/29.

2- . رجوع شود به کافی 3/194 و 199.

ابراهیم از دنیا رحلت نمود آب از دیده های مبارك حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرو ریخت و فرمود که: دیده می گرید و دل اندوهناك می شود و نمی گویم چیزی که باعث غضب پروردگار گردد.

پس خطاب کرد به ابراهیم که: ما بر تو اندوهناکیم ای ابراهیم. پس در قبر ابراهیم رخنه ای مشاهده نمود و به دست خود آن رخنه را اصلاح کرد و فرمود: هرگاه احدی از شما عملی کند باید که محکم بکند. پس فرمود که: ملحق شو به سلف شایستهٔ خود عثمان بن مظعون (1).

و در روایت دیگر منقول است که: چون حضرت بر ابراهیم گریست صحابه به آن حضرت گفتند که: تو هم گریه می کنی؟ حضرت فرمود: این گریهٔ جزع نیست گریهٔ رحمت است و هر که رحم نکند او را رحم نمی کنند (2).

و کلینی به سـند معتبر از حضـرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: نزد قبر ابراهیم فرزند رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به قدرت الهی درخت خرمایی رسـته بود که سایه بر آن قبر مطهر می افکند و به هر طرف که آفتاب می گشت به اعجاز حضـرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سـلّم درخت به آن سو می گشت که آفتاب بر قبر نتابد، تا آنکه آن درخت خرما خشـکید و قبر ناپدید گردید و دیگر کسـی ندانست که آن در کجاست (3).

و ایضا به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که آن حضرت به یکی از اصحاب خود فرمود که: چون به مدینه روی برو بسوی غرفهٔ مادر ابراهیم که آن مسکن حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و محل نماز آن حضرت بود (4).

و علی بن ابراهیم و ابن بـابویه به سـندهای موثق و معتبر از حضـرت امیر المؤمنین و حضـرت امام محمـد باقر و امام جعفر صادق علیهم السّلام روایت کرده اند که: چون ابراهیم فرزند

1- . کافی 3/262.

2- . امالی شیخ طوسی 388.

3- . کافی 3/254.

4- . کافی 4/560؛ تهذیب الاحکام 3/17.

رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم به رحمت الهی واصل شد آن حضـرت محزون شد بر او به حزن شدیدی، پس عایشه به آن جناب گفت: چرا این قـدر انـدوهناکی بر ابراهیم؟ او نبود مگر فرزنـد جریـح قبطی که هر روز به نزد ماریه می رود و بیرون می آید. پس حضـرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بسیار در غضب شد و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را طلبید که شمشیر خود را بگیر و سر جریح را از برای من بیاور.

حضـرت امیر علیه السّـلام شمشـیر را برداشت و فرمود: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول اللّه مرا پی کاری که می فرستی زود به عمل آورم مانند سیخ سرخ کرده که در میان پشم شتر فرو می رود یا آنکه تأمّل و تثبّت کنم تا حقیقت آن امر بر من ظاهر شود؟

حضرت فرمود: تثبّت و تأمّل بکن و مبادرت به آن منما.

پس حضـرت امیر علیه السّلام بسوی جریح رفت، و به یك روایت (1)جریـح در باغی بود، حضـرت چون در باغ را زد و جریح آمد که در بگشایـد، از رخنهٔ در آثار غضب از جبین مبارك حضـرت مشاهده کرد و شمشـیر برهنه ای در دست آن جناب دید ترسـید و در را نگشود، حضـرت از دیوار باغ بالا رفت و جریـح گریخت و آن جناب از عقب او شـتافت، چون نزدیك شد که حضـرت به او برسد بر درخت خرما بالا رفت، چون حضـرت به نزدیك او رسید خود را از درخت انداخت، چون بر زمین افتاد عورتش گشوده شد و نظر آن جناب بی اختیار بر عورت او افتاد و دید که آلت مردان و زنان هیچ یك ندارد (2).

و به روایت دیگر: حضـرت بسوی غرفـهٔ ابراهیم رفت و از دیوار غرفه بالا رفت، چون نظر جریـح بر آن جناب افتاد گریخت و خود را به زیر افکند و بر درخت خرمایی بالا رفت، و چون حضرت به پای درخت رسید فرمود: از درخت به زیر آی، جریح گفت: یا علی! از خدا بترس و گمان بد به من مبر که آلتهای مردی مرا پاك بریده اند، پس عورت خود را گشود و نظر حضرت بر عورت او افتاد، و به هر حال حضرت او را برداشت و به

1- . این همان روایت تفسیر قمی 2/99 می باشد.

2- . رجوع شود به تفسیر قمی 2/99 و 318 و خصال 563.

خدمت حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم آورد، حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از او پرسید که: ای جریح! حال خود را نقل کن که چرا چنین شده ای.

گفت: یا رسول اللّه! قاعـدهٔ قبطیان آن است که از خدمتکاران ایشان هر که داخل خانهٔ ایشان می شود او را خواجه سـرای می کنند، و چون قبطیان به غیر قبطیان انس نمی گیرند پدر ماریه مرا با او به خدمت شما فرستاد که به نزد او روم و خدمت او کنم و مونس او باشم.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: شکر می کنم خداوندی را که همیشه بدیها را از ما اهل بیت دور می گرداند و کذب دروغگویان را ظاهر می کند؛ پس حق تعالی این آیه را فرسـتاد یا أَیُّهَا اَلَّذِینَ آمَنُوا إِنْ جاءَکُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَیَّنُوا أَنْ تُصِیبُوا قَوْماً بِجَهالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلی ما فَعَلْتُمْ نادِمِینَ (1)که ترجمه اش سابقا مـذکور شد (2)، پس حق تعالی آیات قـذف را که سـنّیان می گویند برای عایشه نازل شد از برای بیان کفر عایشه و نفاق او فرستاد.

و علی بن ابراهیم به سـند معتبر دیگر روایت کرده است که: عبد اللّه بن بکیر از حضـرت امام جعفر صادق علیه السّلام پرسید که: فدای تو شوم آیا حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در وقتی که امر فرمود که جریح قبطی را بکشند آیا می دانست این نسبت بر او افترا است یا آنکه نمی دانست و حق تعالی به سبب تثبّت کردن حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام کشتن را از آن قبطی دفع کرد؟

حضـرت فرمود: بلکه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می دانست که آن افتراء است و از برای مصلحت آن امر را فرمود، و اگر رسول خـدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم حکم جز به کشـتن او می نمود حضـرت امیر علیه السّـلام تا او را نمی کشت بر نمی گشت، و لیکن آن جناب برای آن این حکم را فرمود که شاید عایشه چون بداند که کسی به ناحق به گفتهٔ او کشته می شود از گناه خود برگردد، پس بر نگشت و بر او دشوار ننمود که مرد مسلمانی به دروغ او کشته شود (3).

1- . سورهٔ حجرات:6.

2- . تفسیر قمی 2/319.

3- . تفسیر قمی 2/319.

باب پنجاه و دوم: در بیان عدد زنان آن حضرت و مجمل احوال ایشان است

ص: 1519

ابن بابویه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پانزده زن تزویج کرد و با سیزده نفر از ایشان مقاربت نمود، و چون به دار آخرت رحلت نمود نه زن در حبالهٔ آن حضرت بودند.

اما آن دو زن که حضرت با ایشان مقاربت ننمود یکی عمره بود و دیگری سنا.

و آن سیزده زن که با ایشان مقاربت نموده بود: اول ایشان حضرت خدیجه دختر خویلد بود، و سوده (1)دختر زمعه، پس امّ سلمه و نام او هند بود و دختر ابی امیه بود، پس عایشه دختر ابو بکر که امّ عبد اللّه کنیت او بود، پس حفصه دختر عمر، پس زینب دختر خزیمة بن الحارث که او را «امّ المساکین» می گفتند، پس زینب دختر جحش، پس رمله دختر ابو سفیان که امّ حبیب (2)کنیت او بود، پس میمونه دختر حارث، پس زینب دختر عمیس و جویریه دختر حارث، پس صفیه دختر حی بن اخطب، و زنی که نفس خود را به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بخشید و آن خوله دختر حکیم سلمی است.

و آن جناب را دو خاصه بود که چنانکه به زنان قسمت می رسانید در شبها به ایشان قسمت می رسانید یکی ماریه بود و دیگری ریحانهٔ خندفیه.

و آن نه زن که در وقت وفات آن جناب در خانهٔ حضرت بودند: عایشه، حفصه، امّ سلمه، زینب دختر جحش، میمونه دختر حارث، امّ حبیب دختر ابو سفیان، صفیه دختر حی بن اخطب، جویریه دختر حارث، سوده دختر زمعه بودند. و بهترین همه خدیجه

1- . در مصدر «سوره» ذکر شده است.

2- . در مصدر «امّ حبیبه» ذکر شده است.

دختر خویلد بود، و بعد از او امّ سلمه، و بعد از او میمونه دختر حارث (1).

و ایضا به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: خدا رحمت کند خواهران از اهل بهشت را. پس حضرت نام برد ایشان را: اسماء دختر عمیس خثعمیه که اول نزد جعفر بن ابی طالب علیه السّلام بود؛ سلمی دختر عمیس خثعمیه خواهر اسماء که در خانهٔ حمزه بود؛ و پنج زن از قبیله بنی هلال که یکی از ایشان میمونه دختر حارث است که نزد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بود، دوم امّ الفضل که نزد عباس بود و نام او هند بود، سوم غمیصا مادر خالد بن ولید، چهارم عزه که در قبیلهٔ ثقیف زن حجاج بن غلاظ بود، پنجم حمیده بود که او فرزندی نداشت (2).

و کلینی به سند معتبر روایت کرده است در بیان عدد زنان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و صفات ایشان که: نه زن در وقت وفات آن حضرت در حبالهٔ او بودند: عایشه، حفصه، امّ حبیب دختر ابی سفیان، زینب دختر جحش، سوده دختر زمعه، میمونه دختر حارث، صفیه دختر حی بن اخطب، امّ سلمه دختر ابی امیه، جویریه دختر حارث. و عایشه از بنی تیم بود؛ حفصه از بنی عدی، امّ سلمه از بنی مخزوم، سوده از قبیلهٔ بنی اسد بن عبد العزی؛ زینب دختر جحش نیز از بنی اسد بود و او را از بنی امیه می شمردند؛ امّ حبیب دختر ابو سفیان از بنی امیه؛ میمونه از بنی هلال؛ صفیه از بنی اسرائیل. و غیر ایشان چند زن دیگر نکاح کرده بود یکی آن که خود را به حضرت بخشید، و دیگری خدیجه دختر خویلد که مادر فرزندان آن حضرت بود، و سوم زینب دختر ابی الجون که او را بازی دادند و از معاشرت آن حضرت محروم کردند، و چهارم زن کندیه (3).

و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که: اول زنی که آن حضرت تزویج نمود خدیجه دختر خویلد بود، در وقتی که آن حضرت او را تزویج نمود بیست و پنج سال داشت، و پیش از آنکه حضرت او را تزویج نماید عتیق بن عایذ مخزومی او را تزویج کرده

1- . خصال 419.

2- . خصال 363.

3- . کافی 5/390.

بود و از او دختری بهم رسانید، و بعد از او ابو هالهٔ اسدی او را تزویج کرد و هند بن ابی هاله را از او بهم رسانید، پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم او را خواستگاری نمود و هند پسر او را تربیت نمود.

و سید مرتضی و شیخ طوسی روایت کرده اند که: چون آن حضرت خدیجه را تزویج نمود او باکره بود، و به عقد شوهر دیگر پیش از آن حضرت در نیامده بود؛ و قول اول اشهر است، و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم زنی بر سر او نخواست تا او از دنیا رفت و بیست و چهار سال و یك ماه با آن حضرت بود، و مهرش دوازده اوقیه و نیم بود که به حساب این زمان سی و یك هزار و پانصد دینار است، و مهر سایر زنان آن حضرت نیز آن مقدار بود. پس اول فرزندی که از برای او بهم رسید عبد اللّه بود که او را به طیب و طاهر ملقب ساختند، و بعد از او قاسم متولد شد، و بعضی گفته اند که قاسم از عبد اللّه بزرگتر بود؛ و چهار دختر از برای حضرت آورد: زینب، رقیه امّ کلثوم، فاطمه علیها السّلام.

و زن دوم آن جناب سوده دختر زمعه بود، و پیش از آن حضرت نزد سکران بن عمرو بوده و سکران مسلمان شد و در حبشه به رحمت الهی واصل شد.

سوم-عایشه دختر ابو بکر بود، و حضرت او را در مکه خواستگاری نمود در وقتی که هفت ساله بود و زن باکره بغیر از او تزویج نفرمود، و چون هفت ماه از دخول مدینهٔ مشرفه گذشت حضرت او را زفاف نمود و در آن وقت نه ساله بود، و تا خلافت معاویه زنده بود، و عمر شومش نزدیك به هفتاد سال رسید.

چهارم-امّ شریك بود که نفس خود را به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بخشید و اسمش غزیه دختر دودان بن عوف بن عامر بود، و پیش از آن حضرت نزد ابو العکر بن سمی الازدی بود، و شریك را از او بهم رسانیده بود.

پنجم-حفصه دختر عمر بن الخطاب بود، حضرت او را تزویج نمود بعد از آنکه شوهرش خنیس بن عبد اللّه وفات یافت، و حضرت خنیس را به حجابت به نزد پادشاه عجم فرستاده بود و در آن سفر مرد و فرزندی از او نماند. و حفصه دختر عمر در مدینه بود و ماند تا ایام خلافت عثمان؛ و ابن شهر آشوب گفته است که: تا آخر خلافت امیر

المؤمنین علیه السّلام ماند (1).

ششم-امّ حبیبه دختر ابو سفیان بود و نام او رمله است، و پیش از حضرت نزد عبد اللّه بن جحش بود، و عبد اللّه او را با خود به حبشه برده بود و در آنجا نصرانی شد و به جهنم واصل شد، پس حضرت او را تزویج نمود و وکیل آن حضرت عمرو بن امیه بود.

هفتم-امّ سلمه بود و مادر او عاتکه دختر عبد المطلب بود که عمهٔ آن حضرت است؛ و بعضی گفته اند: عاتکه دختر عامر بن ربیعه بود. و نامش هند دختر ابو امیّه بود و دختر عم ابو جهل است. و روایت کرده اند که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به نزد امّ سلمه فرستاد که: امر کن پسر خود را که تو را به من تزویج نماید، پس امّ سلمه پسر خود را وکیل کرد و او را به حضرت تزویج نمود، و نجاشی پادشاه حبشه نزد عقد چهار صد اشرفی به جهت صداق از برای او فرستاد-و بعضی گفته اند که: نجاشی مهر را برای امّ حبیبه فرستاد (2)-و امّ سلمه بعد از همهٔ زنان آن حضرت به رحمت ایزدی واصل شد، و پیش از آن حضرت زوجهٔ ابی سلمة بن عبد الاسد بود و مادر ابو سلمه بره دختر عبد المطلب بود، و امّ سلمه از او زینب و عمر را بهم رسانید، و عمر در جنگ جمل در خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام بود و حضرت او را والی بحرین گردانید.

هشتم-زینب دختر جحش است که از قبیلهٔ بنی اسد بود، و مادر او میمونه دختر عبد المطلب بود که عمهٔ آن حضرت است-و ابن شهر آشوب امیمه را دختر عبد المطلب گفته است (3)-و او اول کسی بود که از زنان آن حضرت وفات یافت و در خلافت عمر رحلت نمود، و پیش از آن حضرت زوجهٔ زید بن حارثه بود چنانکه قصه اش بعد از این بیان خواهد شد.

نهم-زینب دختر خزیمهٔ هلالیه است، و پیش از آن حضرت زوجهٔ عبیدة بن الحارث

1- . مناقب ابن شهر آشوب 1/207.

2- . محاسن 2/191.

3- . مناقب ابن شهر آشوب 1/207.

بن عبد المطلب بود، و بعضـی گفته اند که زوجهٔ برادر او طفیل بن الحارث بود (1)، و او را امّ المساکین می گفتند و در حیات آن حضرت به دار بقا رحلت نمود.

دهم-میمونه دختر حارث بود و در مـدینه او را تزویج نمود، و در وقتی که از عمره مراجعت می فرمود در «سـرف» که در سه فرسـخی مکهٔ معظمه واقع است زفاف او واقع شد، و وفات او نیز در آن موضع واقع شد و در آنجا مدفون گردید-در سال سی و ششم هجرت-، و پیش از آن حضرت زوجهٔ ابو سبرة بن ابو رهم عامری بود.

یازدهم-جویریه دختر حارث است که از قبیله بنی المصـطلق بود و در آن جنگ حضرت او را سبی نمود و آزاد کرد و به عقد خود در آورد و در سال پنجاه و ششم هجرت وفات یافت.

دوازدهم-صـفیه دختر حی بن اخطب که در جنـگ خیبر از غنایم خیبر برای خود اختیار فرمود و او را آزاد نمود و به شـرف مزاوجت خود مشرّف گردانید و آزادی او را مهر او گردانید، و در سال سی و ششم هجرت رحلت نمود.

و با همهٔ این دوازده زن مقاربت نموده بود، و یازده نفر ایشان را به عقد نکاح خود در آورده بود و یکی خود را به حضرت بخشیده بود.

و اما زنانی که حضرت با ایشان مقاربت ننموده بود:

اول-عالیه دختر ظبیان است که چون او را به خدمت حضرت آوردند پیش از دخول، طلاق داد.

دوم-قتیله خواهر اشعث بن قیس بود که حضرت پیش از دخول به او به درجات عالیهٔ جنان ارتحال فرمود؛ و بعضی گفته اند که حضرت او را پیش از دخول طلاق گفت؛ و گویند که بعد از حضرت عکرمه پسر ابو جهل او را خواست.

سوم-فاطمه دختر ضـحاك است که بعد از وفات خواهرش زینب حضـرت او را به عقد خود در آورد، و چون آیهٔ تخییر بر آن حضـرت نازل شد و زنان خود را مخیر فرمود میان

1- . البداية و النهاية 5/257.

اختیار آن حضرت و اختیار دنیا، پس آن بی سعادت اختیار دنیا کرد و مفارقت حضرت را اختیار نمود، و بعد از آن در فقر و فاقه به مرتبه ای رسید که در کوچه های مدینه پشکل شتر برمی چید و به آن معاش می گذرانید و می گفت: منم بدبختی که اختیار دنیا کردم.

چهارم-سنا دختر صلت است که حضرت او را تزویج نمود و پیش از آنکه او را به خدمت حضرت بیاورند، حضرت از دار فانی رحلت فرمود.

پنجم-اسماء دختر نعمان بن شراجیل است که چون حضرت او را تزویج نمود و به خدمت آن حضرت آوردند عایشه و حفصه حسد او را بردند و او را فریب دادند و گفتند:

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم چون به نزدیك تو بیاید بزودی به او دست مده تا تو را دوست دارد، آن بی سعادت فریب آن دو را خورد، و چون آن جناب به نزدیك او آمد گفت: پناه می برم به خدا از تو، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: پناه بردی به جای محکمی پناه دادم، برو و ملحق شو به اهل خود، پس آن جناب پیش از دخول او را طلاق گفت.

ششم-ملیکهٔ لیثیه است، روایت کرده اند که چون او را به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آوردند آن جناب فرمود: خود را به من ببخش، او گفت: آیا پادشاه خود را به بازاری می بخشد؟ و چون حضرت دست به جانب او دراز کرد گفت: پناه می برم به خدا از تو، پس او را طلاق گفت و مالی به او بخشید و او را بیرون کرد.

هفتم-عمره دختر یزید است، چون او را به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آوردند پیسی در بدن او مشاهده نمود و به او مقاربت نکرد و او را طلاق داد.

هشتم-لیلی دختر خطیم انصاریه است، چون به خدمت حضرت آمد اظهار کراهت نمود پس آن جناب او را رها کرد. ابن شهر آشوب روایت کرده است که: او را گرگ درید (1).

نهم-روایت کرده اند که: زنی از بنی مره را خواستگاری نمود و پدرش نخواست که به آن جناب بدهد و به دروغ عذر گفت که: او پیس است، چون به خانه برگشت به اعجاز آن

1- . مناقب ابن شهر آشوب 1/208.

حضرت آن دختر پیش شده بود.

دهم-روایت کرده اند که: آن جناب خواستگاری نمود زنی را که عمره نام داشت، پس پدرش اوصاف حمیدهٔ دختر خود را بیان می کرد، از جملـهٔ آن اوصاف گفت که: هرگز بیمار نشـده است دختر من، چون آن جناب این را شـنید فرمود که: چنین کسـی را نزد حق تعالی خیری نیست، او را تزویج ننمود؛ و بعضی گفته اند که: او را تزویج نموده بود و چون این را شنید او را طلاق گفت.

پس موافق این روایت آن جناب بیست و یك زن تزویج کرده (1).

و شـیخ طوسـی روایت کرده است که: آن جناب هجده زن تزویج نمود (2)؛ و بعضـی پانزده زن گفته اند چنانکه در روایت معتبر گذشت (3).

و شـیخ طوسـی روایت کرده است که: آن جناب را دو کنیز بود که با ایشان مقاربت می نمود، و چنانکه برای زنان خود شبی مقرر کرده بود برای هر یـك از ایشـان نیز شبی مقرر کرده بود، یکی ماریه دختر شـمعون قبطیه بود و دیگری ریحانه دختر زیـد قرضـیه که هر دو را مقوقس پادشاه اسکندریه برای حضرت فرستاده بود؛ و بعضی گفته اند که: ریحانه را آزاد کرد و به نکاح خود در آورد، و ماریه پنج سال بعد از وفات آن جناب از دنیا رحلت نمود؛ و بعضـی روایت کرده انـد که: آن جناب از جملهٔ سبی بنی قریظه کنیزی اختیار کرد که نام او تکانه بود و در ملك آن حضرت بود تا از دنیا مفارقت نمود و بعد از آن جناب عباس او را تزویج کرد (4).

و کلینی به سـند حسن از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: زنی از انصار به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد خود را مشاطگی کرده و جامه های نیکو پوشیده و در آن

1- . دربارهٔ تعداد زنان حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم و احوال آنها رجوع شود به اعلام الوری 139-143 و مناقب ابن شهر آشوب 1/206-208.

2- . مبسوط 4/270.

3- . خصال 419.

4- . رجوع شود به مناقب ابن شهر آشوب 1/209.

وقت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در خانهٔ حفصه بود، پس گفت: یا رسول اللّه! زن را متعارف نمی باشد که خواستگاری شوهر کند، من مدتی است که شوهر ندارم و فرزندی ندارم و اگر تو را به من حاجتی هست نفس خود را به تو می بخشم اگر قبول کنی مرا، پس حضرت او را دعای خیر کرد و فرمود: ای زن انصاریه! خدا شما را از جانب رسول خدا جزای نیك دهد بدرستی که مردان شما یاری کردند مرا و زنان شما رغبت نمودند بسوی من.

پس حفصه آن زن را ملامت کرد و گفت: چه بسیار کم است حیای تو و چه بسیار جرأت می نمایی و حرص بر مردان داری.

آن حضرت حفصه را خطاب نمود که: دست از او بدار ای حفصه که او بهتر است از تو زیرا که او رغبت کرد به رسول خدا و تو او را ملامت نمودی و عیب کردی.

پس به آن زن خطاب فرمود: برو خدا تو را رحمت کند، بتحقیق که حق تعالی برای تو بهشت را واجب گردانید به سبب آنکه رغبت نمودی بسوی من و متعرض محبت و شادی من گردیدی و بزودی امر من به تو خواهد رسید ان شاء اللّه؛ پس حق تعالی این آیه را فرستاد وَ اِمْرَأَةً مُؤْمِنَةً إِنْ وَهَبَتْ نَفْسَها لِلنَّبِيِّ إِنْ أَرادَ اَلنَّبِيُّ أَنْ يَسْتَنْكِحَها خالِصَةً لَكَ مِنْ دُونِ اَلْمُؤْمِنِينَ (1)یعنی: «حلال کردیم از برای تو زن مؤمنه را اگر ببخشد نفس خود را برای پیغمبری بی مهری، اگر پیغمبر خواهد که او را نکاح کند، و این حکم مخصوص توست نه از برای سایر مؤمنان» .

پس حضرت باقر علیه السّلام فرمود که: حق تعالی حلال کرد بخشیدن زن نفس خود را از برای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، و حلال نیست این از برای غیر آن جناب (2).

و علی بن ابراهیم نیز این حدیث را روایت کرده است و بجای حفصه عایشه را ذکر کرده است (3).

و کلینی به سند معتبر روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نکاح کرد زنی را از

1- . سورهٔ احزاب:50.

2- . کافی 5/568.

3- . تفسیر قمی 2/195.

قبیلهٔ بنی عامر بن صعصعه که او را «سناة» (1)می گفتند و مقبول ترین اهل زمان خود بود، چون عایشه و حفصه را نظر بر او افتاد گفتند: این بر ما غالب خواهد آمد و به وفور حسن و جمال بر ما زیادتی خواهد کرد و آن جناب را از دست ما خواهد گرفت، پس حیله کردند و به او گفتند: باید که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از تو حرصی بر محبت خود نیابد. چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به نزد او آمد و دست مبارك بر او دراز کرد آن فریب خوردهٔ بی سعادت گفت:

پناه می برم به خدا از تو، پس حضرت دست مبارك خود را از او کشید و او را طلاق گفت و به اهل خود ملحق گردانید.

پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم زنی از قبیلهٔ کنده به عقد خود در آورد که او را «بنت ابی الجون» می گفتند، چون حضرت ابراهیم فرزند رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به ریاض جنت رحلت نمود آن زن گفت: اگر پیغمبر می بود فرزندش نمی مرد، پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پیش از آنکه با او مقاربت نماید او را به اهل خود ملحق گردانید و طلاق گفت، پس چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از دار فانی به سرای باقی رحلت فرمود آن زن عامریه و کندیه هر دو به نزد ابو بکر آمدند و گفتند که: ما را مردم خواستگاری می نمایند، ابو بکر با عمر در این باب مصلحت کرد و هر دو به آن دو زن گفتند که: اگر خواهید پرده نشین گردید و ترك شوهر کنید و اگر خواهید لذت جماع را اختیار کنید، آن دو بی سعادت اختیار شوهر کردند و هر یك در حبالهٔ مردی در آمدند، پس به اعجاز رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم یکی از آن دو مرد به مرض خوره مبتلا شد و دیگری دیوانه شد.

پس عمر بن اذینه که راوی این حدیث است گفت: چون این حدیث را به زراره و فضیل روایت کردم ایشان از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کردند که آن حضرت فرمود:

حق تعالی نهی نکرد از چیزی مگر آنکه مردم خدا را در آن نافرمانی کردند حتی آنکه زنان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را بعد از او تزویج کردند، پس حضرت قصهٔ این عامریه و کندیه را بیان فرمود. پس حضرت فرمود: اگر از علمای عامه بپرسید که اگر مردی زنی را نکاح کند

1- . در مصدر «سنی» ذکر شده است.

و پیش از دخول طلاق بگوید آیا آن زن بر فرزندان او حلال است هرآینه خواهند گفت:

نه، پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حرمتش زیاده از پدران ایشان است (1).

مؤلف گوید که: ابن ادریس و غیر او به اسانید معتبره این حدیث را روایت کرده اند (2)و در این خلافی نیست میان علمای خاصه و عامه که زنی را که حضرت رسول با او دخول نموده باشد و تا وقت وفات در حبالهٔ آن حضرت باقی مانده باشد جایز نیست احدی را که بعد از آن جناب او را تزویج نماید، و زنی را که آن جناب در حال حیات او را طلاق گفته باشد یا با او دخول نکرده باشد میان علمای خاصه و عامه در حرام بودن او بر مردم خلاف است، و اکثر علمای عامه را اعتقاد آن است که جایز است و اشهر میان علمای شیعه و اقوی حرمت است، و هرگاه خلفای جور در این امر مخالفت آن حضرت نموده باشند و زنی را که حضرت با او دخول نفرموده باشد به شوهر داده باشند برای آن حضرت نقصی و عیبی ثابت نمی شود و بدتر نخواهد بود از سوار شدن عایشه بر شتر و با چندین هزار کافر و منافق به جنگ امیر المؤمنین علیه السّلام رفتن و جگرگوشهٔ رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را به زجر شهید کردن پس به محض استبعاد رد این احادیث معتبره روا نیست.

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: چون خداوند عالمیان فرستاد که وَ أَزْواجُهُ أُمَّهاتُهُمْ (3)یعنی: «زنان آن جناب مادران مؤمنانند» و حرام گردانید بر ایشان نکاح آنها را، طلحه به غضب آمد و گفت: محمد زنان خود را بر ما حرام می گرداند و خود زنان ما را تزویج می نماید، اگر خدا محمد را بمیراند هرآینه ما بکنیم با زنان او آنچه او با زنان ما می کرد، پس حق تعالی این آیه را فرستاد وَ ما کانَ لَکُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اَللّهِ وَ لا أَنْ تَنْکِحُوا أَزْواجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَداً إِنَّ ذلِکُمْ کانَ عِنْدَ اَللّهِ عَظِیماً (4)یعنی: «نبوده است شما را

1- . کافی 5/421.

2- . سرائر 3/550 و در آن فقط ذیل روایت ذکر شده است؛ بحار الانوار 101/23 به نقل از کتاب نوادر احمد بن محمد بن عیسی؛ مستدرك الوسائل 14/378.

3- . سورهٔ احزاب:6.

4- . سورهٔ احزاب:53.

آزار کنید رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را و نه آنکه نکاح کنید زنان او را بعد از او هرگز، بدرستی که این نزد خدا گناهی است عظیم» (1).

و برقی به سند صحیح و کلینی به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام روایت کرده اند که: چون نجاشی در حبشه آمنه دختر ابو سفیان را که او را «امّ حبیبه» می گفتند برای حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خواستگاری نمود و به عقد آن جناب در آورد ولیمه کرد و طعامی حاضر ساخت و گفت: از جمله سنّت پیغمبران است طعام خورانیدن در وقت تزویج (2).

و اینها هر دو به سند صحیح و حسن از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده اند که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم چون تزویج کرد میمونه دختر حارث را ولیمه کرد و اطعام نمود مردم را به چنگال خرما و روغن و کشك (3).

و کلینی به سند معتبر روایت کرده است که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ارادهٔ خواستگاری زنی می نمود زنی را می فرستاد که نظر کند بسوی او و می فرمود که: بو کن گردنش را که اگر گردنش خوشبو است همهٔ بدنش خوشبو است، و غوزك پایش ملاحظه کن که اگر آنجا پرگوشت است همه جای تن او پرگوشت است (4).

و شیخ طوسی روایت کرده است که: در جنگ، صفیه زوجهٔ حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به خدمت آن جناب آمد و گفت: یا رسول اللّه! من مانند زنان دیگر نیستم، برای خاطر تو پدر و برادر و عم خود را کشتم، پس اگر تو را حادثه ای رو دهد خلافت و امامت باکی خواهد بود؟ آن جناب اشاره کرد بسوی امیر المؤمنین علیه السّلام و فرمود که: امر امت و اختیار شما و جمیع امت با او خواهد بود (5).

و ایضا به سند معتبر روایت کرده است که: سفیر بن شجرهٔ عامری به مدینه آمد و به در

1- . تفسیر قمی 1/195.

2- . محاسن 2/191؛ کافی 5/367.

3- . محاسن 2/191؛ کافی 5/368.

4- . کافی 5/335.

5- . امالی شیخ طوسی 34؛ امالی شیخ مفید 271.

خانهٔ میمونه دختر حارث زوجهٔ رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رفت و رخصت طلبید و داخل شد، میمونه از او پرسید که: از کجا آمده ای؟ گفت: از کوفه.

میمونه گفت که: از کدام قبیله ای؟ گفت: از بنی عامر.

گفت: خوش آمدی، از برای چه کار آمدی؟ سفیر گفت: ای مادر مؤمنان! چون اختلاف مردم را دیدم ترسیدم که فتنه مرا فروگیرد و گمراه شوم، به این سبب از کوفه به نزد تو آمدم.

میمونه گفت که: آیا با علی بیعت کردی؟

گفت: بلی.

میمونه گفت: برگرد و از صف علی جدا مشو پس بخدا سوگند که او گمراه نشد و کسی به سبب او گمراه نشد.

و سفیر گفت که: ای مادر! آیا حدیثی به من روایت می کنی در باب علی که از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شنیده باشی؟

گفت: بلی، شنیدم از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که می گفت: علی آیت و علامت حق است و علم و رایت هدایت است، علی شمشیر خداست که او را از غلاف می کشد برای کافران و منافقان، پس هر که او را دوست دارد به سبب محبت من او را دوست داشته است، و هر که او را دشمنی دارد به دشمنی من او را دشمن داشته است، بدرستی که هر که مرا دشمن دارد یا علی را دشمن دارد چون خدا را ملاقات نماید در روز قیامت او را هیچ حجت نباشد (1).

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: عایشه و حفصه آزار می کردند صفیه را و دشنام می دادند او را و می گفتند: ای دختر یهودیه؛ پس شکایت کرد به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از ایشان، حضرت فرمود: چرا جواب ایشان نگفتی؟ صفیه گفت: چه جواب گویم ایشان را یا رسول اللّه؟ حضرت فرمود: بگو در جواب ایشان که پدرم هارون است پیغمبر خدا و عمم موسی است کلیم خدا و شوهرم محمد است رسول خدا، پس چه چیز

1- . امالی شیخ طوسی و در آن بجای «سفیر» ، «شقیر» ذکر شده است.

مرا انکار می کنید و بد می دانید؟ چون این سخن را در جواب ایشان گفت گفتند: این سخن تو نیست و رسول خدا تو را چنین تعلیم کرده است، پس حق تعالی این آیات را در مذمت ایشان فرستاد یا أَیُّهَا اَلَّذِینَ آمَنُوا لا یَسْخَرْ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ عَسی أَنْ یَکُونُوا خَیْراً مِنْهُمْ وَ لا نِساءٌ مِنْ نِساءٍ عَسی أَنْ یَکُنَّ خَیْراً مِنْهُنَّ وَ لا تَلْمِزُوا أَنْفُسَکُمْ وَ لا تَنابَزُوا بِالْأَلْقابِ بِئْسَ اَلِاسْمُ اَلْفُسُوقُ بَعْدَ اَلْإِیمانِ وَ مَنْ لَمْ یَتُبْ فَأُولئِکَ هُمُ اَلظّالِمُونَ (1)یعنی: «ای گروه مؤمنان! استهزا نکند گروهی از گروهی، شاید بوده باشند بهتر از ایشان، و نه زنانی از زنانی شاید که بوده باشند بهتر از ایشان، و عیب مکنید نفسهای خود را یعنی اهل دین خود را، و مخوانید یکدیگر را به لقبهای ناخوش، بد نامی است کسی را یاد کردن به فسق -یعنی یهود و ترسا گفتن- بعد از ایمان یا آنکه بد نامی است برای آدمی نام فسق بعد از ایمان آوردن، و هرکه توبه نکند پس ایشانند ستمکاران بر نفس خود» (2).

و شیخ طبرسی در نزول این آیه ذکر کرده است که: روزی امّ سلمه جامهٔ سفیدی بر کمر خود بسته و دو طرف آن را از پس سر خود آویخته بود و بر زمین می کشید، پس عایشه به حفصه گفت: ببین که چه چیز از پشت سر خود می کشد پنداری زبان سگ است؛ و بعضی گفته اند که: عایشه او را به کوتاهی سرزنش کرد و به دست اشاره نمود به کوتاهی او (3).

و حمیری و کلینی و غیر ایشان به سندهای صحیح و معتبر بسیار از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده اند که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تزویج نکرد احدی از دختران خود را و نخواست زنی از زنان خود را که مهر ایشان را زیاده از پانصد درهم کرده باشد (4).

و کلینی به سند صحیح از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: از آن حضرت پرسیدند از تفسیر این آیه یا أَیُّهَا اَلنَّبِیُّ إِنّا أَحْلَلْنا لَکَ أَزْواجَکَ اَللاّتِي آتَیْتَ أُجُورَهُنَّ وَ ما

1- . سورهٔ حجرات:11.

2- . تفسیر قمی 2/321-322.

3- . مجمع البیان 5/135.

4- . رجوع شود به قرب الاسناد 174 و کافی 5/375-382 و مبسوط 4/273.

مَلَكَتْ يَمِينُكَ مِمّا أَفاءَ اَللّهُ عَلَيْكَ وَ بَناتِ عَمِّكَ وَ بَناتِ عَمّاتِكَ وَ بَناتِ خالِكَ وَ بَناتِ خالاتِكَ اَللاّتِي هاجَرْنَ مَعَكَ وَ اِمْرَأَةً مُؤْمِنَةً إِنْ وَهَبَتْ نَفْسَها لِلنَّبِيِّ إِنْ أَرادَ اَلنَّبِيُّ أَنْ يَسْتَنْكِحَها خالِصَةً لَكَ مِنْ دُونِ اَلْمُؤْمِنِينَ قَدْ عَلِمْنا ما فَرَضْنا عَلَيْهِمْ فِي أَزْواجِهِمْ وَ ما مَلَكَتْ أَيْمانُهُمْ لِكَيْلا يَكُونَ عَلَيْكَ حَرَجٌ وَ كانَ اَللّهُ غَفُوراً رَحِيماً (1) یعنی: «ای پیغمبر بزرگوار! بدرستی که ما حلال کردیم از برای تو زنان تو را از زنانی که دادی مهرهای ایشان را و آنچه مالك شده است دست راست تو ایشان را-یعنی کنیزان-از آنچه برگردانید خدا بر تو از غنیمتها و هدایا و دختران عم تو و دختران عمه های تو-گفته اند: یعنی زنان قریش (2)-و دختران خالوی تو و دختران خاله های تو-گفته اند: یعنی زنان بنی زهره (3)-آن زنانی که هجرت کرده اند با تو از مکه بسوی مدینه، و زن مؤمنه اگر ببخشد نفس خود را برای پیغمبر اگر اراده کند پیغمبر نکاح او را، مخصوص توست بغیر از مؤمنان، بتحقیق که ما دانستیم آنچه واجب گردانیدیم بر مؤمنان در باب زنان ایشان و کنیزان ایشان، و آن احکام را از تو برداشتیم تا آنکه بر تو حرج و تنگی نباشد و خدا آمرزنده و رحیم است» .

پس راوی از حضرت صادق علیه السّلام پرسید که: چند زن برای حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حلال بود؟ حضرت فرمود: هر چه می خواست.

راوی پرسید که: پس چه معنی دارد آنکه خدا فرموده است لا یَحِلُّ لَكَ اَلنِّساءُ مِنْ بَعْدُ وَ لا أَنْ تَبَدَّلَ بِهِنَّ مِنْ أَزْواجٍ وَ لَوْ أَعْجَبَكَ حُسْنُهُنَّ إِلاّ ما مَلَكَتْ يَمِينُكَ (4)یعنی: «حلال نیست برای تو زنان بعد از این و نه آنکه بدل کنی به ایشان از زنان هر چند خوش آید تو را حسن ایشان مگر کنیزان تو» ؟ حضرت فرمود: جایز بود رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را که نکاح کند هر چه خواهد از دختران عم خود و دختران عمه های خود و دختر خال خود و دختران خاله های خود و زنانی که با او هجرت کرده بودند، و حلال شد برای آن حضرت که نکاح

1- . سورهٔ احزاب:50.

2- . مجمع البیان 4/364.

3- . مصدر سابق.

4- . سورهٔ احزاب:52.

کند از زنان مؤمنان هر که باشد بی مهر و این هبه و بخشش است و حلال نیست بخشش مگر برای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و اما از برای غیر آن حضرت پس صلاحیت ندارد نکاح بی مهر چنانکه حق تعالی در قرآن فرموده است.

راوی گفت: چه معنی دارد آنچه حق تعالی فرموده است تُرْجِي مَنْ تَشاءُ مِنْهُنَّ وَ تُؤْوِي إِلَيْكَ مَنْ تَشاءُ (1)یعنی: «دور می کنی هر که را می خواهی از ایشان و جا می دهی بسوی خود هر که را می خواهی» ؟ حضرت فرمود: مراد آن است که هر که را می خواهی از زنان نکاح می کنی و هر که را نمی خواهی نکاح نمی کنی، و آنکه حق تعالی فرمود که حلال نیست برای زنان تو بعد از این، مراد آن زنانند که حق تعالی بر همه کس حرام کرده است در آیهٔ دیگر یعنی مادران و دختران و خواهران و سایر زنان محرّمه بر مؤمنان، و اگر چنان باشد معنی آیه که سنّیان می گویند که بعد از این آیه زن خواستن بر آن حضرت حرام شد و بدل کردن زنانی که داشت حرام بود بر او، هرآینه خدا بر شما زنی چند حلال کرده خواهد بود که بر او حلال نکرده باشد زیرا که شما اختیار دارید در بدل کردن هر زنی که خواهید و خواستگاری نمودن هر زنی که اراده کنید (2).

مؤلف گوید که: بر این مضمون احادیث بسیار است (3)؛ و قول بعضی از مفسران در تفسیر این آیه این است (4)؛ و بعضی گفته اند که: بعد از آنکه حضرت زنان خود را مخیّر گردانید میان اختیار آن حضرت و اختیار دنیا و ایشان اختیار آن حضرت کردند حق تعالی بر آن حضرت حرام کرد که زن دیگر بعد از ایشان بخواهد یا آنکه ایشان را بدل کند (5)؛ و بعضی گفته اند: در اول این حکم مقرر گردید و بعد از آن منسوخ شد (6). و آنچه در

1- . سورهٔ احزاب:51.

2- . کافی 5/387-388.

3- . رجوع شود به کافی 5/388-391 و تهذیب الاحکام 7/450.

4- . تفسیر عیاشی 1/230؛ مجمع البیان 4/367.

5- . تفسیر تبیان 8/355-356؛ مجمع البیان 4/367.

6- . تفسیر تبیان 8/356؛ مجمع البیان 4/367.

احادیث سابقه وارد شده محل اعتماد است و اقوال دیگر موافق اهل سنت است (1).

و کلینی به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم قوت جماع چهل مرد داشت و نه زن داشت و در هر شبانه روز همهٔ ایشان را می دید (2).

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از جنگ خیبر مراجعت نمود و گنج آل ابی الحقیق به دست آن حضرت آمده بود، زنان آن حضرت گفتند که: آنچه یافته ای از این غنیمت به ما بده.

حضرت فرمود: قسمت کردم همه را میان مسلمانان چنانکه حق تعالی امر کرده بود.

پس زنان به غضب آمدند و گفتند: شاید تو گمان کنی که اگر ما را طلاق بگویی ما کفو خود را از قوم خود نخواهیم یافت که ما را تزویج نمایند، پس حق تعالی غیرت نمود برای پیغمبر خود و امر نمود آن حضرت را که از ایشان کناره کند و در غرفهٔ مادر ابراهیم ساکن شود، پس حضرت از ایشان اعتزال نموده در غرفهٔ مادر ابراهیم که در نزدیك مسجد قبا واقع است ساکن شد تا زنان حایض شدند، پس حق تعالی این آیهٔ تخییر فرستاد یا أَیُّهَا اَلنَّبِیُّ قُلْ لِأَزْواجِكَ إِنْ كُنْتُنَّ تُرِدْنَ اَلْحَیاةَ اَلدُّنْیا وَ زِینَتَها فَتَعالَیْنَ أُمَتِّعْكُنَّ وَ أُسَرِّحْكُنَّ سَراحاً جَمِیلاً. وَ إِنْ كُنْتُنَّ تُرِدْنَ اَللّهَ وَ رَسُولَهُ وَ اَلدّارَ اَلآخِرَةَ فَإِنَّ اَللّهَ أَعَدَّ لِلْمُحْسِناتِ مِنْكُنَّ أَجْراً عَظِیماً (3)یعنی: «ای پیغمبر بزرگوار! بگو مر زنان خود را که: اگر هستید شما که می خواهید زندگانی دنیا را و زینت آن را پس بیایید تا شما را بهره مند گردانم و مال دهم و رها کنم شما را رها کردن نیکو، و اگر هستید که اراده کرده اید خدا و رسول او را و سرای آخرت را پس بدرستی که حق تعالی مهیا کرده است برای نیکوکاران از شما مزد بزرگ» .

پس چون آن جناب این آیه را بر ایشان خواند اول مرتبه امّ سلمه برخاست و گفت: من

1- . برای اطلاع از اقوال اهل سنت رجوع شود به احکام القرآن جصاص 3/482 و احکام القرآن ابن عربی 3/593 و تفسیر قرطبی 14/219.

2- . کافی 5/567.

3- . سورهٔ احزاب:28 و 29.

اختیار خدا و رسول او کردم بر دنیا، پس بعد از او همه برخاستند و دست در گردن حضرت در آوردند و همهٔ آنچه امّ سلمه گفته بود گفتند، پس حق تعالی فرستاد تُرْجِي مَنْ تَشاءُ مِنْهُنَّ وَ تُؤْوِي إِلَيْكَ مَنْ تَشاءُ (1)یعنی: «دور می گردانی و طلاق می گویی هر که را می خواهی از ایشان و پناه می دهی و بر نکاح می گذاری هر که را می خواهی» ؛ پس حق تعالی خطاب کرد زنان آن حضرت را که یا نِساءَ اَلنَّبِيِّ مَنْ يَأْتِ مِنْكُنَّ بِفاحِشَةٍ مُبَيِّنَةٍ يُضاعَفْ لَهَا اَلْعَذابُ ضِعْفَيْنِ وَ كانَ ذلِكَ عَلَى اَللّهِ يَسِيراً. وَ مَنْ يَقْنُتْ مِنْكُنَّ لِلّهِ وَ رَسُولِهِ وَ تَعْمَلْ صالِحاً نُؤْتِها أَجْرَها مَرَّتَيْنِ وَ أَعْتَدْنا لَها رِزْقاً كَرِيماً (2)«ای زنان پیغمبر! هر که از شما اتیان کند به گناه بسیار بد رسوایی-مانند بیرون رفتن به جانب بصره برای آنکه مقاتله با امیر المؤمنین علیه السّلام کند-دو چندان می شود برای او عذاب در آخرت، و عذاب او بر خدا آسان است، و هر که قانت و مطیع گردد از شما برای خدا و رسول او و عمل شایسته بکند عطا می کنیم مزد او را دو برابر و مهیا می گردانیم برای او روزی نیکو» (3).

و به سند صحیح از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که: فاحشهٔ مبیّنه و گناه رسوا، خروج به شمشیر است (4)که از عایشه واقع شد.

و کلینی به سندهای معتبر بسیاری روایت کرده است از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السّلام که: حق تعالی غیرت نمود برای پیغمبر خود از سخنی که گفت بعضی از زنان او که محمد گمان می کند که اگر ما را طلاق بگوید ما کفو خود را نخواهیم یافت از قوم خود که ما را تزویج نمایند.

و به روایت دیگر زینب گفت: تو عدالت نمی کنی میان ما با آنکه پیغمبر خدایی، و حفصه گفت: اگر ما را طلاق بگوید همتای خود را خواهیم یافت از قوم خود که ما را تزویج نماید.

1- . سورهٔ احزاب:51.

2- . سورهٔ احزاب:30 و 31.

3- . تفسیر قمی 2/192-193.

4- . تفسیر قمی 2/193.

و به روایت دیگر: این هر دو سخن را زینب گفت. و چون آیهٔ تخییر نازل شد حضرت بیست و نه شب از زنان خود کناره کرده در غرفه ماریه بسر برد.

و به روایت دیگر: بیست روز وحی از آن حضرت منقطع شد پس آیهٔ تخییر نازل شد و حضرت ایشان را طلبید و مخیّر گردانید و ایشان اختیار آن جناب کردند و اگر اختیار دنیا می کردند بر آن جناب، حرام می شدند و حکم طلاق به این داشت.

و به روایت دیگر: اگر اختیار دنیا می کردند حضرت ایشان را طلاق می گفت و هرگز نخواهد بود که ایشان اختیار حضرت نکنند و حضرت دیگر به ایشان رغبت نماید.

و به روایت دیگر: چون نوبهٔ تخییر به زینب دختر جحش رسید برجست و آن جناب را بوسید و گفت: اختیار خدا و رسول کردم (1).

و در احادیث معتبرهٔ بسیار وارد شده است: تخییر، مخصوص حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بود و دیگری را روا نیست که زن خود را مخیّر گرداند (2).

مؤلف گوید: مشهور میان فقهای امامیه رضوان اللّه علیهم آن است که واقع شدن بینونت و جدائی زن از مرد به عنوان تخییر مخصوص حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است؛ و بعضی گفته اند که: در دیگران نیز جاری است و خلاف است که بر تقدیر وقوع آیا حکم طلاق باین دارد یا طلاق رجعی، و اظهر آن است که مخصوص آن حضرت است، پس در فروع آن تفکر کردن و سخن گفتن بی فایده است.

1- . کافی 6/138 و 139.

2- . کافی 6/136 و 137.

باب پنجاه و سوم: در بیان قصهٔ تزویج زینب است

و بعضی از احوال زید بن حارثه است

ص: 1539

علی بن ابراهیم به سند حسن بلکه صحیح روایت کرده است که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خدیجه را به نکاح خود در آورد برای تجارتی به جانب بازار عکاظ رفت پس در آنجا زید را مشاهده نمود و او را غلام عاقل زیرکی یافت و او را خرید، و چون حضرت مبعوث به رسالت گردید او را به اسلام دعوت نمود و او به سعادت اسلام مشرّف شد پس او را زید آزاد کردهٔ محمد می گفتند، و چون این خبر به حارث بن شراحبیل کلبی که پدر زید بود رسید به جانب مکه آمد و او مردی بود صاحب شأن، پس به نزد ابو طالب آمد و گفت: پسر مرا اسیر کرده اند و شنیده ام که به پسر برادر تو او را فروخته اند، می خواهم از او التماس نمایی که یا او را به من بفروشد یا فدا از من بگیرد یا او را آزاد کند.

چون ابو طالب با حضرت در این باب سخن گفت، حضرت فرمود که: او آزاد است به هر جا که خواهد برود.

پس حارثه برخاست و دست زید را گرفت و گفت: ای فرزند! ملحق شو به شرف و حسب خود.

زید گفت: تا زنده ام از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم جدا نمی شوم.

پس پدرش در غضب شد و گفت: ای گروه قریش! گواه باشید که من از او بیزار شدم و او فرزند من نیست.

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: گواه باشید که زید فرزند من است، من از او میراث می برم و او از من میراث می برد.

پس او را زید پسر محمد می گفتند و حضرت بسیار او را دوست می داشت و او را «زید الحب» نام کرد یعنی «زید دوستی» .

و چون آن جناب بسوی مـدینه هجرت نمود زینب دختر جحش را به نکاح او در آورد، پس روزی دیر به خـدمت حضـرت آمـد، حضـرت بسوی منزل او رفت که از حال او سؤال نمایـد، چون پرده را برداشت ناگاه زینب را دید که در میان حجره نشسـته و بوی خوشـی سـحق می کند و زینب در نهایت حسن و جمال بود، پس حضـرت فرمود که: «سبحان اللّه خالق النّور و تبارك اللّه احسن الخالقین» یعنی: «به پاکی یاد می کنم خداوندی را که آفرینندهٔ نور است، و پاکیزه است و با برکت و رحمت است خداوندی که نیکوترین آفرینندگان است» .

پس حضـرت به منزل شریف خود مراجعت نمود و محبت زینب در دل آن جناب جا کرده بود، چون زید به خانه در آمد و زینب او را خبر داد به تشـریف آوردن آن جناب و آنچه بر زبان معجز بیانش جاری شـد در وقت مشاهـدهٔ او، زیـد گفت: آیا می خواهی که من تو را طلاق بگویم تا رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم تو را خواسـتگاری نماید، شاید که تو را پسـندیده باشد و محبت تو در دل او افتاده باشد؟ زینب گفت: می ترسم که تو مرا طلاق گویی و آن حضرت مرا تزویج ننماید.

پس زید به خدمت حضـرت آمد و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، مرا زینب چنین خبر داد، آیا راضی می شوی که من او را طلاق بگویم و تو او را به نکاح خود درآوری؟

حضرت فرمود: نه، برو و از خدا بترس و زن خود را نگاه دار.

پس حق تعـالی این آیـات را فرسـتاد وَ إِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اَللّهُ عَلَيْهِ وَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَ اِتَّقِ اَللّهَ وَ تُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اَللّهُ مُبْدِيهِ وَ تَخْشَى اَلنّاسَ وَ اَللّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشاهُ فَلَمّا قَضى زَيْدٌ مِنْها وَطَراً زَوَّجْناكَها لِكَيْ لا يَكُونَ عَلَى اَلْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْواجِ أَدْعِيائِهِمْ إِذا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَراً وَ كـانَ أَمْرُ اَللّهِ مَفْعُولاً (1)یعنی: «و یـاد کن آن را که گفتی مر آن کس را که انعام کرده است خـدا بر او به اسـلام و توفیق خدمت و متابعت تو و تو انعام کرده ای بر او به پروردن و آزاد کردن و پسر خواندن که نگاه دار از برای خود زن خود را

1- . سورهٔ احزاب:37.

و بترس از خدا و از روی اضـرار او را طلاق مگو، و پنهان می کردی در نفس خود آنچه را خدا ظاهر کنندهٔ آن است، و می ترسـی از مردم و خـدا سـزاوارتر است به آنکه از او بترسـی، پس چون رسـید زید به حاجت خود از زینب که با او مقاربت نمود ما تزویج کردیم تو را به او تا نبوده باشد بر مؤمنان ننگی و گناهی در خواسـتن زنان پسرخوانده های خود هرگاه حاجت خود را از ایشان بعمل آوردند و طلاق بگویند، و امر خدا که تقدیر کرده البته شدنی است» .

پس حضرت (1)فرمود: حق تعالی زینب را به آن حضرت تزویج نمود در عرش خود.

پس چون منافقان گفتند که: زن [پسران] (2)ما را بر ما حرام می گرداند و زن پسـر خود را که زید است تزویج می نماید حق تعالی فرستاد برای رد قول ایشـان وَ ما جَعَلَ أَدْعِياءَكُمْ أَبْناءَكُمْ ذلِكُمْ قَوْلُكُمْ بِأَفْواهِكُمْ وَ اَللّهُ يَقُولُ اَلْحَقَّ وَ هُوَ يَهْدِي اَلسَّبِيلَ. اُدْعُوهُمْ لآبائِهِمْ هُوَ أَقْسَطُ عِنْدَ اَللّهِ فَإِنْ لَمْ تَعْلَمُوا آباءَهُمْ فَإِخْوانُكُمْ فِي اَلدِّينِ وَ مَوالِيكُمْ (3)یعنی:

«و نگردانیده است خدا فرزندخوانده های شـما را پسـران شما، این گفتار شماست به دهانهای شما و خدا می گوید حق را و او هدایت می نمایـد به راه حق، بخوانیـد ایشان را و نسـبت دهیـد به پـدران ایشان، آن راست تر است نزد خدا، پس اگر ندانید پدران ایشان را پس برادران شمایند در دین و دوستان شمایند، به این روش ایشان را بخوانید» .

و بـاز این آیه را فرسـتاد مـا کـانَ مُحَمَّدٌ أَبـا أَحَـدٍ مِنْ رِجالِكُمْ وَ لكِنْ رَسُولَ اَللّهِ وَ خاتَمَ اَلنَّبِيِّينَ وَ كانَ اَللّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيماً (4)یعنی: «نبود محمد پدر احدی از مردان شما و لیکن رسول خداست و آخر پیغمبران است و خدا به همه چیز دانا است» (5).

و ایضا به سـند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم خواستگاری نمود زینب دختر جحش را که از بنی اسد بن خزیمه بود و دختر عمهٔ آن حضـرت بود برای زید بن حارثه. زینب گفت: یا رسول اللّه! بگذار که با خود در این باب

1- . منظور از حضرت، امام صادق علیه السّلام است.

2- . این کلمه از متن عربی روایت اضافه شد.

3- . سورهٔ احزاب:4-5.

4- . سورهٔ احزاب:40.

5- . تفسیر قمی 2/172-175.

فکری بکنم. پس حق تعالی این آیه را فرستاد ما کانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لا مُؤْمِنَةٍ إِذا قَضَی اَللّهُ وَ رَسُولُهُ أَمْراً أَنْ یَکُونَ لَهُمُ اَلْخِیَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَ مَنْ یَعْصِ اَللّهَ وَ رَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالاً مُبِیناً (1)یعنی: «نبوده و نشاید هیچ مرد مؤمن و زن مؤمنه را که هرگاه حکم کنند خدا و رسول او کاری را آنکه بوده باشد ایشان را اختیاری از کار خود، و هر که نافرمانی کند خدا و رسول او را پس بتحقیق که گمراه شده است گمراهی هویدا» .

چون این آیه نازل شد زینب گفت: یا رسول اللّه! اختیار من بدست توست، پس حضرت او را به زید تزویج نمود و مدتی نزد زید بود، بعد از آن نزاعی میان ایشان شد و به مرافعه به خدمت حضرت آمدند، و چون حضرت را نظر بر زینب افتاد خوش آمد او را، پس زید گفت: یا رسول اللّه! مرا رخصت فرما که او را طلاق بگویم زیرا که پیر شده است و به زبان خود مرا آزار می رساند. حضرت فرمود: از خدا بترس و زن خود را نگاه دار و احسان کن بسوی او.

پس زید او را طلاق گفت و بعد از عدّه به امر حق تعالی حضرت او را به نکاح خود در آورد (2).

و ابن بابویه و دیگران به سندهای معتبر از امام رضا علیه السّلام روایت کرده اند که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روزی برای کاری به خانهٔ زید بن شراحیل کلبی رفت و چون داخل خانهٔ زید شد زینب زن او را دید که غسل می کند، پس آن جناب فرمود: «سبحان الّذی خلقك» و غرض حضرت آن بود که به پاکی یاد کند خدا را و تنزیه نماید او را از گفتار آن کافران که می گویند ملائکه دختران خدایند چنانکه حق تعالی فرموده است أَ فَأَصْفاکُمْ رَبُّکُمْ بِالْبَنِینَ وَ اِتَّخَذَ مِنَ اَلْمَلائِکَةِ إِناثاً إِنَّکُمْ لَتَقُولُونَ قَوْلاً عَظِیماً (3)«آیا برگزید شما را پروردگار شما به پسران و اخذ کرد از ملائکه از برای خود دختران، بدرستی که می گویید شما سخنی بزرگ» ، پس حضرت چون او را در حالت غسل مشاهده نمود گفت: تنزیه می کنم

1- . سورهٔ احزاب:36.

2- . تفسیر قمی 2/194.

3- . سورهٔ اسراء:40.

خداوندی را که تو را آفریده است از آنکه فرزندی داشته باشد که محتاج به پاك گردانیدن خود و غسل کردن باشد.

پس چون زید به خانه برگشت زنش او را خبر داد که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و چنین سخنی گفت و رفت؛ زید گمان کرد که حضرت این سخن را برای این گفته است که حسن او حضرت را خوش آمده است پس به خدمت آن جناب آمد و گفت: یا رسول اللّه! بدرستی که زن من بد خلق است و می خواهم او را طلاق بگویم.

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: زن خود را نگاه دار و از خدا بترس.

و چون حق تعالی عدد زنان آن جناب را در دنیا و عدد زنان او را که در آخرت و نامهای ایشان را به او وحی کرده بود و زینب در میان آنها بود، این معنی در خاطر شریف حضرت بود و به زید و دیگری اظهار ننمود از ترس آنکه مردم گویند که محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به مولای خود می گوید که زن تو بعد از این زوجهٔ من خواهد بود–و به روایت دیگر: ترسید از آنکه منافقان گویند زنی که در خانهٔ مرد دیگر است می گوید که زنان من است و از مادرهای مؤمنان است (1)–و آن جناب را عیب کنند به این، لهذا حق تعالی فرستاد که:

«پنهان می کنی در نفس خود آنچه را خدا ظاهر کنندهٔ آن است و می ترسی از مردم» .

پس زید بن حارثه زینب را طلاق گفت و بعد از عدّه حق تعالی او را به پیغمبرش تزویج نمود و آن آیات را فرستاد، و چون می دانست که منافقان عیب خواهند کرد آن جناب را بر این عمل فرستاد که ما کانَ عَلَی اَلنَّبِیِّ مِنْ حَرَجٍ فِیما فَرَضَ اَللّهُ لَهُ سُنَّةَ اَللّهِ فِي اَلَّذِینَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَ کانَ أَمْرُ اَللّهِ قَدَراً مَقْدُوراً (2)یعنی: «نبوده و نیست بر پیغمبر هیچ حرجی و گناهی در آنچه خدا جائز یا واجب گردانیده است برای او مانند سنّت خدا در پیغمبران گذشته–که بعضی از لذتها بر ایشان مباح بوده یا زنان بسیار می گرفته اند–و بود امر خدا تقدیری مقدر شده» (3).

1– . امالی شیخ صدوق 84.

2– . سورهٔ احزاب:38.

3– . عیون اخبار الرضا 1/203؛ احتجاج 2/434–436.

پس امام رضا علیه السّلام فرمود: حق تعالی متولی تزویج احدی از خلق خود نشد مگر تزویج حوا به آدم علیه السّلام و تزویج زینب به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم-زیرا که «زوّجناکها» گفته است- و فاطمه به علی بن ابی طالب علیهما السّلام (1).

مؤلف گوید که: آنچه در حدیث حضرت امام رضا علیه السّلام وارد شده است مختار علمای امامیه است و با اصول ایشان اوفق است؛ و روایت اول که علی بن ابراهیم روایت کرده است شاید محمول بر تقیه باشد زیرا که منصب نبوت و خلافت از آن ارفع است که زنی را که در حبالهٔ نکاح دیگری باشد خواهش کنند و عاشق او شوند اگر چه آن روایت نیز قابل تأویل است؛ و اما عتابی که در آیه نسبت به آن جناب واقع شده است بر ترسیدن از مردم محتمل است که برای ترك اولی باشد و شرم کردن از مردم یا خوف تشنیع گناه نیست، و محتمل است که این نوع از عتاب برای معاتبهٔ آن منافقان باشد که حضرت از ایشان حذر می نمود و به ظاهر خطاب متوجه آن حضرت شده باشد چنانکه در بسیاری از آیات کریمهٔ قرآن چنین واقع شده است و در متعارفات مردم نیز این نوع عتاب شایع است.

و شیخ طبرسی روایت کرده است که: چون زینب دختر جحش مادرش امیمه دختر عبد المطلب بود و حضرت او را برای زید خواستگاری کرد، امتناع بسیار کرد و گفت: من دختر عمهٔ توام و هرگز راضی نمی شوم که عیال زید شوم، و برادرش عبد اللّه بن جحش نیز چنین گفت، پس آیهٔ وَ ما کانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لا مُؤْمِنَةٍ نازل شد، پس زینب گفت: راضی شدم و امر خود را به حضرت گذاشتم، و حضرت او را به زید تزویج کرد و ده دینار طلا و شصت درهم نقره برای او مهر فرستاد و مقنعه و چادری و پیراهنی و ازاری و پنجاه مد طعام و سی صاع خرما برای ایشان فرستاد (2).

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم زینب را به نکاح خود در آورد بسیار او را دوست داشت و او را ولیمه کرد و اصحاب خود را به ولیمه طلب

1- . امالی شیخ صدوق 84.

2- . مجمع البیان 4/359.

نمود، و چون اصحاب آن حضرت طعام می خوردند می خواستند که در خدمت حضرت صحبت بدارند و سخن بگویند، و آن جناب می خواست که با زینب خلوت کند، پس حق تعالی این آیه را فرستاد یا أَیُّهَا اَلَّذِینَ آمَنُوا لا تَدْخُلُوا بُیُوتَ اَلنَّبِیِّ إِلاّ أَنْ یُؤْذَنَ لَکُمْ إِلی طَعامٍ غَیْرَ ناظِرِینَ إِناهُ وَ لکِنْ إِذا دُعِیتُمْ فَادْخُلُوا فَإِذا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا وَ لا مُسْتَأْنِسِینَ لِحَدِیثٍ إِنَّ ذلِکُمْ کانَ یُؤْذِي اَلنَّبِیَّ فَیَسْتَحْیِي مِنْکُمْ وَ اَللّهُ لا یَسْتَحْیِي مِنَ اَلْحَقِّ وَ إِذا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتاعاً فَسْئَلُوهُنَّ مِنْ وَراءِ حِجابٍ ذلِکُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِکُمْ وَ قُلُوبِهِنَّ وَ ما کانَ لَکُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اَللّهِ وَ لا أَنْ تَنْکِحُوا أَزْواجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَداً إِنَّ ذلِکُمْ کانَ عِنْدَ اَللّهِ عَظِیماً (1)یعنی: «ای گروه مؤمنان! در میایید به خانه های پیغمبر مگر آنکه رخصت دهند شما را و بخوانند شما را به خوردن طعامی در حالتی که انتظار نبرید رسیدن طعام را، و لیکن چون خوانده شوید پس درآیید، پس چون طعام خورید پراکنده شوید و منشینید انس گیرندگان به سخن، بدرستی که درنگ شما بعد از طعام می رنجاند پیغمبر را پس شرم می دارد از شما که گوید بیرون روید، و خدا شرم نمی دارد از گفتن راست، و چون خواهید از زنان پیغمبر متاعی را پس بخواهید از ایشان از پس پرده، این پاکیزه تر است از برای دلهای شما و دلهای ایشان، و نیست شما را که برنجانید رسول خدا را و نه آنکه نکاح کنید زنان او را بعد از او هرگز، بدرستی که این نزد خدا بزرگ است» (2).

1- . سورهٔ احزاب:53.

2- . تفسیر قمی 2/195.

باب پنجاه و چهارم: در بیان احوال امّ سلمه

ص: 1549

ابن بابویه به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که: روزی خبر رسید به امّ سلمه که یکی از آزادکرده های او ناسزا به حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام می گوید پس او را به نزد خود طلبید و گفت: ای فرزند! شنیده ام که نسبت به علی ناسزا می گویی.

گفت: بلی ای مادر.

امّ سلمه گفت: بنشین مادرت به عزایت بنشیند تا برای تو نقل کنم حدیثی که از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شنیده ام و بعد از آن هر چه برای خود نیکوتر دانی اختیار کن، بدرستی که ما نه زن آن حضرت در حبالهٔ او بودیم پس در روزی از روزها که نوبت من بود حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم داخل شد و نور از سر و جبین مبینش ساطع بود و دست علی را به دست خود گرفته بود پس گفت: ای امّ سلمه! از خانه بیرون رو و خانه را از برای ما خلوت کن، چون از خانه بیرون رفتم آن حضرت با علی مشغول راز گفتن شد و من صدای ایشان را می شنیدم اما سخن ایشان را نمی فهمیدم، چون صحبت ایشان به طول انجامید من به نزدیك در رفتم و گفتم: یا رسول اللّه! رخصت می دهی که داخل شوم؟ فرمود که: نه. پس برگشتم و از سر در آمدم و برگردیدم از ترس آنکه مبادا برگردانیدن من از غضب باشد یا از آسمان خبر بدی یا آیه ای در باب من نازل شده باشد.

پس بعد از اندك زمانی باز به نزدیك در آمدم و رخصت طلبیدم و رخصت نیافتم و سخت تر از اول به سر در آمدم.

چون مرتبهٔ سوم به نزدیك در آمدم و دستوری خواستم که داخل شوم حضرت فرمود که: داخل شو ای امّ سلمه. چون به خانه در آمدم علی را دیدم که به دو زانو در خدمت آن حضرت نشسته است و می گوید: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول اللّه هرگاه چنین شود

چه امر می فرمایی مرا؟

فرمود که: امر می کنم تو را به صبر کردن.

پس بار دیگر سخن را بر او اعاده کرد و باز حضرت امر فرمود او را به صبر کردن.

چون در مرتبهٔ سوم این سخن را اعاده نمود حضرت فرمود: ای علی! ای برادر من! هرگاه کار به اینجا رسد پس شمشیر خود را از غلاف بکش و بر دوش خود بگذار و جنگ بکن و پروا مکن تا آنکه چون به نزد من آیی از شمشیر تو خون ایشان ریزد.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به جانب من التفات نمود و فرمود: این چه اندوه است که در تو مشاهده می کنم ای امّ سلمه؟

گفتم: یا رسول اللّه! این برای آن است که مرا چند مرتبه از پیش خود راندی.

حضرت فرمود که: بخدا سوگند که تو را از برای غضب رد نکردم و از تو بدی در خاطر نداشتم، و بدرستی که تو بر خیری از جانب خدا و رسول او و لیکن چون تو آمدی جبرئیل در جانب راست من بود و علی در جانب چپ من بود و جبرئیل مرا خبر می داد به وقایعی که بعد از من خواهد بود و امر می کرد مرا که علی را در باب آنها وصیت کنم که بداند که در آن فتنه ها چه باید کرد.

ای امّ سلمه! بشنو و گواه باش اینك علی بن ابی طالب برادر من است در دنیا و برادر من است در آخرت.

ای امّ سلمه! بشنو و گواه باش که علی بن ابی طالب وزیر من است در دنیا و وزیر من است در آخرت.

ای امّ سلمه! بشنو و گواه شو که علی بن ابی طالب علمدار من است در دنیا و علمدار من است در قیامت.

ای امّ سلمه! بشنو و گواه باش که علی بن ابی طالب وصی و جانشین من است بعد از من و وفاکننده است به وعده های من و رانده است دشمنان خود را از حوض کوثر.

ای امّ سلمه! بشنو و گواه باش که علی بن ابی طالب سید و بزرگ مسلمانان است و برگزیده و پیشوای متقیان است و کشانندهٔ مؤمنان است بسوی بهشت و کشندهٔ ناکثان

و قاسطان و مارقان است.

من گفتم: یا رسول اللّه! کیستند ناکثان؟

فرمود: آنهایند که بیعت خواهند کرد با او در مدینه و بیعت او را خواهند شکست در بصره.

گفتم: کیستند قاسطان؟

فرمود: معاویه و اهل او از اهل شام.

گفتم: کیستند: مارقان؟

فرمود: خارجیان نهروانند.

چون امّ سلمه این حدیث را نقل کرد، مولای امّ سلمه گفت: فرج بخشیدی مرا و عقده از دل من گشودی، خدا فرج بخشد تو را، بخدا سوگند که دیگر بعد از این ناسزا به علی نخواهم گفتن هرگز (1).

و شیخ طوسی به سند معتبر از ثابت مولای ابو ذر روایت کرده است که گفت: با لشکر امیر المؤمنین علیه السّلام حاضر شدم در جنگ جمل، چون عایشه را در پیش صف مخالفان دیدم شکی در دل من پیدا شد چنانکه اکثر مردم به آن سبب در شك افتاده بودند، چون زوال شمس شد حق تعالی پردهٔ شك را از دل من برداشت و با لشکر امیر المؤمنین علیه السّلام مشغول جنگ مخالفان شدم، پس بعد از آن به نزد امّ سلمه زوجهٔ رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و خویشاوند آن حضرت آمدم و قصهٔ خود را به او نقل کردم، گفت: چه کردی در وقتی که مرغ دلها از آشیانهای خود پرواز کرده بودند؟

گفتم: من نیز در دل خود شکی یافتم و شکر می کنم خدا را که نزد زوال آفتاب آن حجاب ارتیاب را از دلم برداشت و در خدمت امیر المؤمنین علیه السّلام قتال نیکویی کردم.

امّ سلمه گفت: نیکو کردی، من از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شنیدم که می گفت که: علی با قرآن

1- . امالی شیخ صدوق 311؛ امالی شیخ طوسی 425.

است و قرآن با علی است و از یکدیگر جدا نمی شوند تا در حوض کوثر به نزد من آیند (1).

و در قرب الاسناد حمیری به سند صحیح از حضرت صادق علیه السّلام مروی است که: زنی بود از انصار که او را حسرت می گفتند و بعد از حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم پیوسته به نزد آل محمد علیهم السّلام می آمد و ایشان را بسیار دوست می داشت، روزی أبو بکر و عمر در راه او را دیدند از او پرسیدند که: به کجا می روی ای حسرت؟

گفت: به خدمت آل محمد می روم که حق ایشان را ادا کنم و عهد خود را تازه گردانم.

آن دو نفر گفتند که: وای بر تو امروز ایشان را حقی نیست و حق ایشان مخصوص زمان حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بود.

پس حسـرت برگشت و بعد از چند روز دیگر به خدمت اهل بیت رسالت رفت، پس امّ سـلمه زوجهٔ رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گفت: ای حسرت! چرا دیر به نزد ما آمدی؟

گفت: أبو بکر و عمر دچار من شدند و چنین گفتند.

امّ سلمه گفت: دروغ گفتند لعنت خدا بر ایشان باد، حق آل محمد واجب است بر مسلمانان تا روز قیامت (2).

و در بصائر الدرجات به سند معتبر از عمر پسر امّ سلمه روایت کرده است که امّ سلمه گفت که: روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم علی بن ابی طالب را در خانهٔ من نشانید و پوست گوسفندی طلبید و بر علی املا می کرد و علی بر آن پوست می نوشت تا آنکه تمام آن پوست را پر کرد، پس آن پوست را حضـرت به من سپرد و فرمود: هر که بعـد از من به نزد تو بیاید و فلان و فلان نشان را به تو بگوید این پوست را به او تسلیم نما.

چون حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم از دنیا رفت و أبو بکر غصب خلافت آن حضـرت نمود مادرم امّ سـلمه مرا گفت: برو به مسـجد و ببین که این مرد چه می کنـد، چون به مسـجد رفتم دیدم که أبو بکر بر منبر برآمد و خطبه خواند و از منبر فرود آمد و به خانهٔ خود برگشت، من

1- . امالی شیخ طوسی 460 و 506، و در آن نام راوی «ابی ثابت» ذکر شده است.
2- . قرب الاسناد 60.

به نزد مادر خود رفتم و خبر او را نقل کردم؛ پس صبر کرد تا عمر خلیفه شد باز مرا فرستاد بسوی مسجد و برگشتم و گفتم که او نیز مثل أبو بکر کرد؛ پس صبر کرد تا عثمان خلیفه شد و باز مرا به مسجد فرستاد و از برای او خبر بردم که او نیز مثل آن دو نفر دیگر کرد.

پس چون جناب امیر مؤمنان علیه السّلام خلیفه شد مادرم گفت: برو به مسجد و ببین که این مرد چه می کند؛ چون به مسجد آمد حضرت بر منبر برآمد و خطبه ادا نمود و از منبر فرود آمد و مرا طلبید و گفت: برو به نزد مادر خود و رخصت بطلب که من به نزد او می آیم، چون به نزد مادرم رفتم و آنچه آن جناب فرموده بود به او گفتم گفت: بخدا سوگند که من نیز او را می طلبم.

پس چون علی علیه السّلام به خانهٔ امّ سلمه در آمد فرمود: بده به من نامه را که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به تو سپرده است.

عمر پسر امّ سلمه گفت: چون حضرت این را فرمود مادرم امّ سلمه برخاست و صندوق را گشود و از میان آن صندوق کوچکی بیرون آورد و در آن را گشود و نامه ای از میان آن بیرون آورد و به علی بن ابی طالب علیه السّلام تسلیم نمود.

پس امّ سلمه به من گفت: ای فرزند! پیوسته ملازم علی علیه السّلام باش و دست از دامان او بر مدار که بخدا سوگند یاد می کنم که بعد از پیغمبر تو امامی بغیر او ندیدم (1).

و کلینی به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که: چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم امّ سلمه را خواستگاری نمود، عمر بن ابی سلمه که پسر او بود او را به حضرت تزویج نمود، و عمر هنوز کودك بود و بالغ نشده بود (2).

و ایضا کلینی به سند صحیح از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: روزی أبو بکر و عمر به نزد امّ سلمه آمدند و گفتند: ای امّ سلمه! تو پیش از آنکه به حبالهٔ رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم درآیی زن مرد دیگری بودی، بگو که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در قوت مجامعت با تو

1- . بصائر الدرجات 163.

2- . کافی 5/391.

چون است؟

امّ سلمه گفت: نیست او در این باب مگر مانند سایر مردان.

چون ایشان بیرون رفتند رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم داخل خانه شد، امّ سلمه از گفتهٔ خود پشیمان شده ترسید که در باب او امری از آسمان نازل شود، پس مبادرت نمود و به خدمت آن جناب عرض کرد آنچه میان او و میان ایشان گذشته بود، پس حضرت به مرتبه ای در غضب شد که رنگ مبارکش متغیر گردید و عرق غضب در میان دو دیده اش پیچید و از خانه بیرون آمد و ردای مبارك خود را از شدت غضب بر زمین می کشید تا آنکه بر منبر بالا رفت و انصار را طلبید، و چون ایشان آن حالت را دیدند همگی اسلحهٔ جنگ پوشیدند و چون همه حاضر شدند حضرت حمد و ثنای حق تعالی ادا نمود و فرمود: أیها الناس! چه سبب دارد که گروهی از منافقان تتبع عیب من می کنند و از عیب من سؤال می نمایند؟ و بخدا سوگند که من از همهٔ شما بزرگوارترم از جهت حسب و پاکیزه ترم از جهت نسب و اطاعت کننده ترم خداوند خود را در غایبانهٔ مردم، هر که از شما بپرسد از من که پدرش کیست او را خبر می دهم.

پس مردی برخاست و سؤال کرد از پدر خود؛ آن جناب فرمود: پدر تو فلان شبان است. پس مرد دیگر برخاست گفت: پدر من کیست؟ حضرت فرمود که: غلام سیاه شماست. پس سوم برخاست و گفت: پدر من کیست؟ حضرت فرمود: پدر تو آن کسی است که تو را به او نسبت می دهند.

پس انصار برخاستند و گفتند: یا رسول اللّه! عفو کن از ما تا خدا عفو کند از تو، بدرستی که حق تعالی تو را برای رحمت فرستاده است.

و چون عادت آن جناب آن بود که چون نزد او سخن می گفتند و شفاعت می کردند شرم می کرد و عرق حیا از جبین باصفایش می ریخت و دیده از دیده های مردم می پوشید، پس از منبر فرود آمد و به خانه برگشت، و چون سحر شد جبرئیل بر آن حضرت نازل شد و کاسه ای از هریسهٔ بهشت برای آن جناب آورد و گفت: یا محمد! این هریسه را حور العین برای تو ساخته اند، پس بخورید از آن تو و علی و فرزندان شما، بدرستی که صلاحیت

ندارد غیر شما را که از آن بخورد.

پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السّلام نشستند و از آن هریسه تناول نمودند.

پس به آن سبب حق تعالی به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در مجامعت قوت چهل مرد کرامت فرمود، و بعد از آن چنان بود که هرگاه می خواست در یك شب با جمیع زنان خود مقاربت می نمود (1).

و ایضا به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: ولید پسر مغیره مرد پس امّ سلمه به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عرض کرد که: آل مغیره ماتمی برپا کرده اند دستوری فرما که من به ماتم ایشان حاضر شوم، چون حضرت او را رخصت داد جامه های خود را پوشید و مهیای رفتن گردید و او در حسن و جمال مانند پری بود و چون برمی خاست و موهای خود را می آویخت جمیع بدنش را می پوشانید و طرفهای گیسوهایش را به خلخالهایش می بست، پس شروع کرد به ندبه و نوحه کردن بر پسر عم خود در پیش روی آن جناب و شعری چند خواند و حضرت منع او نکرد و او را عیب ننمود (2).

و به سند معتبر دیگر از آن حضرت روایت کرده است که: روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به خانهٔ امّ سلمه درآمد پس گفت: چرا در خانهٔ تو برکت نمی بینم؟

امّ سلمه گفت: خدا را حمد می گویم که به سبب تو برکت در خانهٔ من بسیار است.

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: حق تعالی سه برکت فرستاده است: آب و آتش و گوسفند (3).

و به سند معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: روزی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم زنی را دید و او را خوش آمد، پس بزودی به خانهٔ امّ سلمه رفت چون نوبت او

1- . کافی 5/565.

2- . کافی 5/117؛ تهذیب الاحکام 6/358.

3- . کافی 6/545.

بود با او مقاربت نمود و غسل کرد و بیرون آمد و آب غسل از سـر مبارکش می ریخت، پس فرمود: أیها الناس! نظر کردن از شـیطان است، پس هر که بعد از نظر خواهشی در خود بیابد، به نزد زن خود رود و با او مقاربت نماید تا شهوت او ساکن گردد (1).

1- . کافی 5/494.

باب پنجاه و پنجم: در بیان احوال عایشه و حفصه

ص: 1559

حق تعـالی می فرمایـد یا أَیُّهَا اَلنَّبِیُّ لِمَ تُحَرِّمُ ما أَحَلَّ اَللّهُ لَکَ تَبْتَغِي مَرْضاتَ أَزْواجِکَ وَ اَللّهُ غَفُورٌ رَحِیمٌ. قَدْ فَرَضَ اَللّهُ لَکُمْ تَحِلَّةَ أَیْمانِکُمْ وَ اَللّهُ مَوْلاکُمْ وَ هُوَ اَلْعَلِیمُ اَلْحَکِیمُ (1)

یعنی: «ای پیغمبر بزرگوار! چرا حرام می گردانی چیزی را که حلال کرده است خدا از برای تو؟ آیا طلب می کنی خشنودی زنان خود را؟ و خدا آمرزنده و مهربان است، بدرستی که خدا مقرر گردانیده است از برای شـما گشودن و بر هم زدن قسمهای شما را و خدا دوست و یاور شماست و او دانا و حکیم است» .

و علی بن ابراهیم به سـند معتبر از حضـرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: این آیات در وقتی نازل شد که عایشه و حفصه مطلع شدند که حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم با ماریه نزدیکی کرده است و حضرت سوگند یاد کرد که دیگر با ماریه نزدیکی نکند، پس حق تعالی این آیات را فرستاد و امر کرد آن جناب را که کفارهٔ قسم خود را بدهد و ترك مقاربت ماریه ننماید (2).

و ایضا روایت کرده است که: سـبب نزول این آیات آن بود که رسول خـدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم روزی در خانـهٔ حفصه بود و ماریهٔ قبطیه آن جنـاب را خـدمت می نمود، پس حفصه پی کـاری رفت و حضـرت بـا مـاریه مقـاربت نمود، چون حفصه بر این امر مطلع شـد غضبناك گردید و گفت:

یا رسول اللّه! در روز نوبت من و در فراش من با کنیزی مقاربت می کنی؟ پس آن جناب شـرمنده شد و فرمود: این سخن را بگذار که ماریه را بر خود حرام گردانیدم و دیگر هرگز با

1- . سورهٔ تحریم:1 و 2.

2- . تفسیر قمی 2/375.

او نزدیکی نخواهم کرد؛ پس این آیات نازل شد (1).

و شیخ طبرسی روایت کرده است که: عادت آن حضرت چنین بود که چون از نماز بامداد فارغ می شد یك یك زنان خود را می دید، و چون برای حفصه عسلی به هدیه آورده بودند هرگاه حضرت به خانهٔ او می رفت از برای عسل خوردن، حضرت را ساعتی نگاه می داشت، چون عایشه این حالت را مشاهده کرد به غیرت آمد و با چند زن دیگر توطئه کرد که: هرگاه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به نزد شما بیاید بگویید که ما از تو بوی مغافیر می شنویم-و آن صمغی بود بدبو که چون مگس عسل بر آن می نشست عسل بد بو می شد-؛ و می دانست بر حضرت بسیار دشوار است که از او بوی بدی استشمام نمایند.

پس چون حضرت به نزد سوده رفت او از ترس عایشه گفت که: یا رسول اللّه! این چه بوی بد است که از تو می شنوم، مگر مغافیر خورده ای؟ حضرت فرمود: نه و لیکن عسلی نزد حفصه خوردم.

و به نزد هر زنی که می رفت این را می گفتند تا آنکه به نزد عایشه آمد، پس او بینی خود را گرفت و گفت: چرا بوی مغافیر می شنوم از تو؟

حضرت فرمود که: نزد حفصه عسلی خوردم.

عایشه گفت: شاید مگس آن عسل بر مغافیر نشسته باشد.

حضرت فرمود: بخدا سوگند می خورم که دیگر عسل نخورم.

بعضی گفته اند که: حضرت عسل را نزد امّ سلمه تناول نموده بود؛ و بعضی گفته اند که نزد زینب بنت جحش تناول کرده بود و عایشه و حفصه با یکدیگر توطئه کردند که هرگاه حضرت پیش ایشان بیاید بگویند که ما از تو بوی مغافیر می شنویم، و به این سبب آن جناب عسل را بر خود حرام گردانید (2).

و ایضا شیخ طبرسی و جمعی از مفسران عامّه روایت کرده اند که: روزی حضرت

1- . تفسیر قمی 2/375.

2- . مجمع البیان 5/313.

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در خانهٔ حفصه بود و حفصه رخصت طلبید که به خانهٔ پدر خود برود، و چون مرخص شد و بیرون رفت حضرت ماریه را طلبید و با او خلوت کرد، چون حفصه برگشت در خانه را بسته دید، پس صبر کرد تا حضرت در را گشود و از روی مبارکش عرق می ریخت، پس حفصه با حضرت معاتبهٔ بسیاری کرد، حضرت در جواب فرمود: او جاریهٔ من است و حق تعالی بر من حلال گردانیده است و لیکن از برای خاطر تو بر خودم حرام کردم او را و این سخن نزد تو امانت است به دیگری مگو.

پس چون آن جناب از خانهٔ او بیرون رفت او سنگی گرفت و کوبید دیواری را که در میان خانهٔ او و خانهٔ عایشه بود و گفت: بشارت باد تو را که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم کنیز خود ماریه را بر خود حرام گردانید و ما از دست او راحت یافتیم؛ و آنچه گذشته بود به عایشه نقل کرد زیرا که او و عایشه با یکدیگر متفق بودند و معاونت یکدیگر می نمودند بر اسرار سایر زنان آن جناب.

پس این آیات نازل شد و حضرت حفصه را طلاق گفت و از همهٔ زنان خود بیست و نه روز کناره کرد و در غرفهٔ ماریه با او بسر می برد تا آنکه حق تعالی آیهٔ تخییر را فرستاد؛ و بعضی گفته اند که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در روز نوبت عایشه با ماریه خلوت کرد و حفصه بر آن حال مطلع شد، پس حضرت حفصه را گفت که: اعلام مکن عایشه را که من ماریه را بر خود حرام کردم، پس حفصه بزودی عایشه را خبر داد و گفت: این سخن را به کسی اظهار مکن، پس حق تعالی این آیات را فرستاد وَ إِذْ أَسَرَّ اَلنَّبِيُّ إِلى بَعْضِ أَزْواجِهِ حَدِيثاً فَلَمّا نَبَّأَتْ بِهِ وَ أَظْهَرَهُ اَللّهُ عَلَيْهِ عَرَّفَ بَعْضَهُ وَ أَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ فَلَمّا نَبَّأَها بِهِ قالَتْ مَنْ أَنْبَأَكَ هذا قالَ نَبَّأَنِيَ اَلْعَلِيمُ اَلْخَبِيرُ (1)«و یاد کنید ای مؤمنان چون راز گفت پیغمبر بسوی بعضی از زنان خود سخنی را-که تحریم ماریه است یا عسل یا پادشاهی ابو بکر و عمر چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد-پس چون خبر کرد-حفصه عایشه را-به آن راز و مطلع گردانید خدا پیغمبر خود را بر آن شناسانید و خبر داد پیغمبر حفصه را به بعضی از آن سخنان که او

1- . سورهٔ تحریم:3.

خیانت کرده بود و اعراض کرد از بعضی دیگر که مروت نمود و بر روی او نگفت، پس چون خبر داد پیغمبر حفصه را به آنچه خدا او را به آن مطلع ساخته بود حفصه گفت: کی خبر داد تو را به این که من راز تو را آشکار کردم؟ حضرت فرمود که: خبر داد مرا خداوند علیم خبیر» (1).

و علی بن ابراهیم و عیاشی روایت کرده اند که: چون حفصه بر قصهٔ ماریه مطلع شد و حضرت را در آن باب عتاب نمود حضرت فرمود: دست از من بدار که برای خاطر تو ماریه را بر خود حرام گردانیدم و رازی به تو می گویم که اگر آن راز را به دیگری خبر دهی بر تو خواهد بود لعنت خدا و لعنت ملائکه و لعنت جمیع مردمان.

حفصه گفت: چنین باشد، بگو آن راز کدام است؟

حضرت فرمود: راز آن است که ابو بکر بعد از من به جور خلیفه خواهد شد و بعد از او پدر تو خلیفه خواهد شد.

حفصه گفت: کی تو را خبر داده است به این امر؟

حضرت فرمود: خدا مرا خبر داده است.

پس حفصه در همان روز این خبر را به عایشه رسانید، و عایشه پدر خود ابو بکر را به آن راز مطلع گردانید، پس ابو بکر به نزد عمر آمد و گفت: عایشه از حفصه خبری نقل کرد و من اعتمادی بر قول او ندارم، تو از حفصه سؤال نما که آن خبر راست است یا نه؟

پس عمر به نزد حفصه آمد و گفت: این چه خبر است که عایشه از تو نقل می کند؟

حفصه در ابتدای حال منکر شد و گفت: من به او سخنی نگفته ام.

عمر گفت: اگر این سخن راست است از ما مخفی مدار تا آنکه ما پیشتر در کار خود تدبیری بکنیم.

چون حفصه این را شنید گفت: بلی، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم چنین گفت.

پس آن دو مرد و دو زن با یکدیگر اتفاق کردند که آن جناب را به زهر شهید کنند.

1- . مجمع البیان 5/314؛ اسباب النزول 459؛ تفسیر بغوی 4/363؛ تفسیر خازن 4/312.

پس جبرئیل علیه السّلام بر آن حضرت نازل شد و این آیات را آورد و آن رازی که خدا فرموده این راز بود؛ و آنچه خدا پیغمبرش را بر آن مطلع گردانید افشای این راز و ارادهٔ قتل آن جناب بود که ایشان بر آن عازم شده بودند؛ و آنچه حق تعالی فرموده که حضرت بعضی را اظهار نمود و بعضی را اعراض فرمود و اظهار ننمود مراد آن است که آن جناب حفصه را گفت که چرا آن رازی را که به تو سپردم افشا کردی و از لعنت خدا و رسول و ملائکه نترسیدی؛ و آنچه اراده کرده بودند از قتل آن حضرت حق تعالی او را بر آن مطلع گردانیده بود به ایشان اظهار ننمود، پس حق تعالی در مقام معاتبهٔ ایشان و اتمام حجّت بر ایشان فرستاد إِنْ تَتُوبا إِلَی اَللّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُکُما وَ إِنْ تَظاهَرا عَلَیْهِ فَإِنَّ اَللّهَ هُوَ مَوْلاهُ وَ جِبْرِیلُ وَ صالِحُ اَلْمُؤْمِنِینَ وَ اَلْمَلائِکَةُ بَعْدَ ذلِکَ ظَهِیرٌ. عَسی رَبُّهُ إِنْ طَلَّقَکُنَّ أَنْ یُبْدِلَهُ أَزْواجاً خَیْراً مِنْکُنَّ مُسْلِماتٍ مُؤْمِناتٍ قانِتاتٍ تائِباتٍ عابِداتٍ سائِحاتٍ ثَیِّباتٍ وَ أَبْکاراً (1)یعنی: «اگر توبه کنید-ای عایشه و حفصه-بسوی خدا از آنچه کردید بتحقیق که میل کرد دلهای شما بسوی کفر و ضلالت، و اگر معاونت یکدیگر نمایید بر آزار آن حضرت پس بدرستی که خدا یاور و مددکار پیغمبران است و جبرئیل و شایستهٔ مؤمنان-که به اتّفاق خاصّه و عامّه امیر المؤمنین است (2)-مددکار اویند و تمام ملائکه بعد از این یاور اویند، شاید پروردگار او اگر طلاق دهد شما را آنکه بدل شما به او عطا کند زنانی چند بهتر از شماها که مسلمانان باشند و ایمان آورندگان باشند و نمازگزارندگان و فرمانبرداران باشند و توبه کنندگان و عبادت کنندگان و روزه داران باشند، و بعضی شوهر دیدگان و بعضی دختران باکره باشند» .

پس حق تعالی برای دفع استبعاد جاهلان که نگویند که چون تواند بود که زنان پیغمبر کافر و منافق باشند مثلی برای ایشان بیان فرمود و کفر ایشان را در آن مثل بر هر عاقل هویدا گردانید چنانکه بعد از این آیات فرموده است که ضَرَبَ اَللّهُ مَثَلاً لِلَّذِینَ کَفَرُوا اِمْرَأَتَ

1- . سورهٔ تحریم:4 و 5.

2- . تفسیر فرات کوفی 489-491؛ طرائف 99؛ تأویل الآیات الظاهرة 2/698 و 699؛ تفسیر حبری 324؛ مناقب ابن المغازلی 235؛ کفایة الطالب 137؛ شواهد التنزیل 2/341-352.

نُوحٍ وَ اِمْرَأَتَ لُوطٍ كانَتا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبادِنا صالِحَيْنِ فَخانَتاهُما فَلَمْ يُغْنِيا عَنْهُما مِنَ اَللّهِ شَيْئاً وَ قِيلَ اُدْخُلاَ اَلنّارَ مَعَ اَلدّاخِلِينَ (1) یعنی: «بیان کرد خدا مثلی برای آنان که کافر شدند و آن مثل حال زن نوح و زن لوط است که بودند آن دو زن در زیر فرمان دو بندهٔ شایستهٔ از بندگان ما پس خیانت کردند با آن دو بنده به نفاق و کفر، پس دفع نکردند آن دو پیغمبر از ایشان از عذاب خدا چیزی را و گفته خواهد شد در روز قیامت یا گفته شود به ایشان در عالم برزخ که: داخل شوید در آتش جهنم با کافران دیگر که داخل می شوند» (2).

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: یك خیانت ایشان بیرون رفتن عایشه بود با طلحه و زبیر بسوی بصره به جنگ امیر المؤمنین علیه السّلام و حضرت صاحب الامر عایشه را زنده خواهد کرد و برای این حد خواهد زد (3).

مؤلف گوید که: حق تعالی در این آیات کریمه کفر و نفاق عایشه و حفصه و اتفاق ایشان را بر ایذا و اضرار حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر وجهی ظاهر و هویدا گردانیده که بر هیچ عاقل مستور و مخفی نیست و در نهایت صراحت این آیات در کفر ایشان است.

زمخشری و فخر رازی با نهایت تعصب و عناد گفته اند که: در این دو تمثیل که حق تعالی در این آیه و آیهٔ بعد از این در باب زن فرعون بیان کرده کنایهٔ عظیمی است به دو مادر مؤمنان به سبب آنچه از ایشان صادر شد از اتّفاق بر آزار آن حضرت و افشای راز آن حضرت نمودن و حق تعالی در این مثلها بیان آن نموده که با وجود کفر و نفاق روابط نسبی و سببی نفع نمی بخشد هر چند انتساب به اشرف خلق که پیغمبرانند بوده باشد؛ و با وجود ایمان، انتساب به کافران ضرر نمی رساند هر چند کافری مانند فرعون بوده باشد (4).

و بدان که معاتبه ای که حق تعالی با حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در اول سوره فرموده معلوم است

1- . سورهٔ تحریم:10.

2- . تفسیر قمی 2/376-377؛ مجمع البیان 5/314 به نقل از عیاشی.

3- . رجوع شود به تفسیر قمی 2/377.

4- . کشاف 4/571؛ تفسیر فخر رازی 30/49.

که از غایت لطف و مرحمت است نسبت به آن حضرت که چرا از برای رضاجویی زنان خود بر خود حرام می گردانی لذّت چند را که خدا برای تو حلال گردانیده است و منع حضـرت خود را از آن لذّات خصوصا وقتی که ظاهرا متضمن مصلحتی باشد بر حضرت حرام نبوده که فعـل آن حضـرت متضـمن معصـیتی باشـد، و در حقیقت معاتبه که از آیه مفهوم می شود آن نیز تعریضـی است برای آن دو کس که برای خاطر ایشان چرا باید خود را از لذّتی چند ممنوع گردانی و در گفتن امر خلافت ابو بکر و عمر آن دو نفر.

اگر حـدیث واقع باشـد مصالـح بسـیار هست از امتحان ایشان و ظهور کفر و نفاق ایشان و سایر مصالحی که عقول اکثر خلق از ادراك آنها قاصر است مانند مصلحت در خلق کردن شیطان و غالب گردانیدن شهوات بر نفس انسان و قادر گردانیدن ایشان بر فساد و طغیان، و مؤمن باید که در هر باب در مقام تسلیم باشد و راه شبهه و اعتراض را بر خود نگشاید و وساوس شیطان را به خود راه ندهد و آنچه از ائمهٔ دین به او رسد مبادرت به انکار آنها ننماید و علمش را به ایشان گذارد.

و شـیخ طوسـی و سـید ابن طاووس به سـند معتبر از حضـرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده اند که آن حضرت فرمود: روزی به خدمت حضـرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رفتم و ابو بکر و عمر نزد آن حضرت بودند پس میان آن حضرت و میان عایشه نشستم، عایشه گفت که: نیافتی جایی به غیر از دامن من و دامن رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم؟ حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که:

سـاکت شو ای عایشه و آزار مکن مرا در حقّ علی بـدرستی که او برادر من است در آخرت و او امیر مؤمنان است، حق تعالی او را در روز قیامت بر صراط خواهد نشانید پس دوستان خود را داخل بهشت خواهد کرد و دشمنان خود را داخل جهنم (1).

و ابن بابویه به سـند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است سه کس بودند که بر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دروغ بسیار می بستند: ابو هریره و انس بن مالك و عایشه (2).

1- . امالی شیخ طوسی 290؛ الیقین 134.

2- . خصال 190.

و ابن بابویه و برقی به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده اند که: چون حضرت قائم آل محمد علیه السّلام ظاهر شود عایشه را زنده گرداند تا آنکه او را حد بزند و تا آنکه انتقام بکشد برای حضرت فاطمه علیها السّلام.

راوی گفت: فدای تو شوم به چه سبب او را حد می زند؟

فرمود: برای افترائی که بر مادر ابراهیم گفت.

راوی پرسید که: چرا حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم او را حد نزد و حق تعالی حدّ او را تأخیر فرمود که قائم آل محمد علیه السّلام این حد را جاری گرداند؟

حضرت فرمود: برای آنکه حق تعالی محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را برای رحمت فرستاده است و قائم علیه السّلام را برای انتقام و عذاب خواهد فرستاد (1).

شیخ طوسی به سند معتبر از امّ سلمه روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در حجة الوداع زنان خود را همه با خود به حج برد و در هر شب و روزی با یکی از ایشان بسر می برد با آنکه محرم بود برای رعایت عدالت در میان ایشان، پس چون نوبت به عایشه رسید در شب و روزی که نوبت او بود حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام خلوت کرد و در عرض راه با او راز می گفت و راز ایشان بسیار به طول انجامید، پس این بر عایشه گران آمد و گفت: می خواهم بروم بسوی علی و به زبان خود او را آزار کنم که چرا حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را بازگرفته است از من در نوبت من. و من هر چند او را نهی کردم فایده نبخشید و راحلهٔ خود را دوانید تا به ایشان رسید پس ناگاه گریان بسوی من برگشت. گفتم: چرا می گریی؟ گفت: به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رسیدم و گفتم: ای پسر ابو طالب! تو پیوسته حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را از من حبس می کنی.

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: حایل مشو میان من و علی بدرستی که نمی ترسد از او در حقّ من کسی، و بحقّ خداوندی که جانم بدست قدرت اوست که دشمن نمی دارد او را مؤمنی و دوست نمی دارد او را کافری، و بدرستی که حق بعد از من با علی است به هر سو

1- . علل الشرایع 580؛ محاسن 2/70.

که علی میل می کند حق با او میل می کند و حق از او جدا نمی شود تا هر دو نزد حوض کوثر بر من وارد شوند.

امّ سلمه گفت: من گفتم به عایشه که: من تو را منع کردم و سخن مرا نشنیدی (1).

و ابن طاووس به سندهای معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود: پیش از آنکه آیهٔ حجاب نازل شود روزی من رفتم به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و آن حضرت در خانهٔ عایشه بود پس میان آن حضرت و میان عایشه نشستم، عایشه گفت: ای پسر ابو طالب! جایی برای نشستنگاه خود به غیر از دامن من نیافتی؟ دور شو از من. پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دست خود را بر میان دو کتف او زد و فرمود: وای بر تو چه می خواهی از امیر مؤمنان و بهترین اوصیای پیغمبران و کشانندهٔ رو سفیدان و دست و پا سفیدان (2).

و کلینی به سند معتبر روایت کرده است که: ابن امّ مکتوم-که مؤذن حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بود و نابینا بود-روزی به خدمت آن حضرت آمد و عایشه و حفصه نزد آن حضرت نشسته بودند پس حضرت به ایشان گفت: برخیزید و داخل حجره شوید، ایشان گفتند که: او نابیناست، حضرت فرمود: اگر او شما را نمی بیند شما او را می بینید (3)؛ و به روایت دیگر فرمود: اگر او نابیناست شما نابینا نیستید (4).

و ایضا به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عایشه را در ماه شوال به عقد خود در آورد (5).

و ایضا به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شبی نزد عایشه خوابیده بود، در میان شب بر خاست و مشغول نماز نافله

1- . امالی شیخ طوسی 475.

2- . الیقین 456.

3- . کافی 5/534.

4- . مکارم الاخلاق 233.

5- . کافی 5/563.

شد، چون عایشه بیدار شد و حضرت را در جای خود ندید گمان کرد حضرت به نزد کنیز او رفته است، پس بی تابانه بر خاست و به تفحص آن حضـرت می گردید ناگاه پای شومش بر گردن مبارك آن حضـرت آمد در هنگامی که حضـرت در سجده بود و می گریست و با خداوند خود مناجـات می کرد و می گفت: «سـجد لك سوادي و خيالي و آمن بك فؤادي و ابوء اليك بالنّعم و اعترف لك بالـذّنب العظيم، عملت سوء و ظلمت نفسـي فاغفر لي انّه لا يغفر الذّنب العظيم الاّ انت، اعوذ بعفوك من عقوبتك و اعوذ برضاك من سـخطك و اعوذ برحمتك من نقمتك و اعوذ بك منك لا ابلغ مدحك و الثّناء عليك انت كما اثنيت على نفسك اسـتغفرك و اتوب اليك» پس چون حضرت از سجده فارغ شد فرمود: ای عایشه! گردن مرا به درد آوردی، از چه چیز ترسیدی، آیا می ترسیدی که من به نزد کنیز تو بروم (1)؟

مؤلف گوید که: بسیاری از اخبار عایشه در میان جنگ جمل مذکور خواهد شد ان شاء اللّه.

1- . کافی 3/324.

باب پنجاه و ششم: در بیان احوال خویشان و خدمتگزاران و ملازمان

اشاره

و آزادکرده های آن حضرت است

ص: 1571

شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب روایت کرده اند که: آن حضرت را نه عمو بود که ایشان فرزندان عبد المطلب بودند: حارث و زبیر و ابو طالب و حمزه و غیداق و ضرار و مقوم و ابو لهب و عباس؛ و فرزند نماند مگر از چهار نفر ایشان، حارث و ابو طالب و عباس و ابو لهب؛ و حارث بزرگترین فرزندان عبد المطلب بود و عبد المطلب را به آن سبب ابو الحارث می گفتند و با او در حفر چاه زمزم شریك بود؛ و فرزندان حارث ابو سفیان و مغیره و ربیعه و عبد شمس بودند، و ابو سفیان در سال فتح مکه مسلمان شد، و نوفل در جنگ خندق مسلمان شد و فرزند از او ماند، و عبد شمس را حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عبد اللّه نام کرد و فرزندان او در شام هستند.

و ابو طالب با عبد اللّه پدر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از یك مادر بود و مادر ایشان فاطمه دختر عمرو بن عایذ بن عمران بن مخزوم بود، و نام ابو طالب عبد مناف بود، و او چهار پسر داشت: طالب و عقیل و جعفر و علی علیه السّلام، و دو دختر داشت: امّ هانی که نامش فاخته بود، و جمانه؛ و مادر همه فاطمه بنت اسد بود، و از همه فرزند ماند بغیر از طالب، و ابو طالب پیش از هجرت آن حضرت به سه سال به رحمت الهی واصل شد، و چون خبر وفات او به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رسید حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را امر نمود که برو و پدر خود را غسل بده و کفن و حنوط بکن و چون جنازهٔ او را برداری مرا خبر کن. پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در جنازهٔ او حاضر شد و فرمود: صلهٔ رحم کردی خدا تو را جزای خیر دهد، ای عم من! بدرستی که مرا کفایت و تربیت نمودی در خردسالی و یاری و معاونت نمودی در بزرگی؛ پس رو به مردم گردانید و فرمود: برای عمّ خود شفاعتی بکنم که جنّ و انس از آن در تعجّب مانند.

و امّا عباس، پس کنیت او ابو الفضل بود و سقایت زمزم با او بود، و در جنگ بدر مسلمان شد، و در مدینه در ایام خلافت عثمان وفات یافت، و در آخر عمر دیده اش نابینا شده بود، و او نه پسر و سه دختر داشت: عبد اللّه و عبید اللّه و فضل و قثم و معبد و عبد الرحمن و تمام و کثیر و حارث و امّ حبیب و آمنه و صفیه.

و امّا ابو لهب پس فرزندان او عتبه و عتیبه و معتب بودند، و مادر ایشان امّ جمیل خواهر ابو سفیان است که حق تعالی او را «حمّالة الحطب» فرموده است.

و آن حضرت را شش عمه بود که هر یك از مادری بودند: امیمه و امّ حکیمه (1)و بره و عاتکه و صفیه و اروی. و امیمه در خانهٔ جحش بن رباب (2)اسدی بود؛ و امّ حکیمه در خانهٔ کریز بن ربیعه بود؛ و بره نزد عبد الاسد بن هلال مخزومی بود و از او ابو سلمه شوهر امّ سلمه بهم رسید؛ و عاتکه در خانهٔ ابی امیة بن مغیرهٔ مخزومی بود؛ و صفیه زوجهٔ حارث بن حرب بن امیه بود، و بعد از او عوّام بن خویلد او را خواست و زبیر از او بهم رسید؛ و اروی زوجهٔ عمیر بن عبد العزی بود.

و از عمه های آن حضرت بغیر از صفیه کسی مسلمان نشد؛ و بعضی گفته اند که اروی و عاتکه نیز مسلمان شدند.

و امّا خویشان رضاعی آن حضرت، پس آن حضرت را خویشان مادری نبود مگر از جهت مادر رضاعی زیرا که مادر آن حضرت را آمنه بنت وهب برادر و خواهری نبود که خالو و خالهٔ آن حضرت باشند و لیکن قبیلهٔ بنی زهره چون آمنه از ایشان بود می گویند که ما خالوهای آن حضرتیم، و پدر و مادر آن حضرت را که عبد اللّه و آمنه بودند فرزندی بغیر آن جناب نبود که برادر و خواهر نسبی آن حضرت باشند، و آن جناب را خالهٔ رضاعی بود که او را سلمی می گفتند و او خواهر حلیمه بنت ابی ذویب بود که دایهٔ آن حضرت است، و آن حضرت را دو برادر رضاعی بود: عبد اللّه بن الحارث و انیسة بن الحارث.

1- . در اعلام الوری و مناقب ابن شهر آشوب و همچنین در طبقات ابن سعد 8/37 «امّ حکیم» ذکر شده است.

2- . در اعلام الوری «رئاب» و در طبقات ابن سعد 8/37 «ریاب» ذکر شده است.

و امّا آزادکرده های آن حضرت:

اول-زید بن حارثه بود که حکیم بن حزام برای خدیجه خریده بود به چهار صد درهم و خدیجه او را به حضرت بخشید پس حضرت او را آزاد کرد و امّ ایمن را به او عقد کرد پس اسامه از ایشان بهم رسید؛ و حضرت زید را پسر خود خواند پس او را زید پسر رسول اللّه می خواندند تا آنکه حق تعالی فرستاد که اُدْعُوهُمْ لآبائِهِمْ (1)پس مردم دیگر چنین نگفتند. دوم-ابو رافع و نام او اسلم بود، و او اول از عباس بود و به آن حضرت بخشید، پس چون عباس مسلمان شد ابو رافع بشارت اسلام او را برای آن حضرت آورد، حضرت به آن مژده او را آزاد کرد و سلمی آزاد کردهٔ خود را به او تزویج نمود پس عبید اللّه بن ابی رافع از او بهم رسید که کاتب جناب امیر المؤمنین علیه السّلام بود. سوم-سفینه است که نام او رباح بود و بعضی مفلح و برخی رومان بلخی گفته اند؛ و بعضی گفته اند که امّ سلمه او را آزاد کرد و شرط کرد که خدمت آن جناب بکند؛ و اکثر گفته اند که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم او را خرید و آزاد کرد. چهارم-ثوبان است و کنیت او ابو عبد اللّه بود، و او را قبیلهٔ حمیر سبی کرده بودند و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم او را خرید و آزاد کرد و در خدمت آن جناب و اولاد امجاد آن جناب ماند تا ایام معاویه. پنجم-یسار است، و او غلام رومی بود؛ و بعضی گفته اند که نوبی بود و در جنگ بنی ثعلبه او را اسیر کردند و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم او را آزاد کرد و منافقانی که بر شتران آن جناب غارت آوردند او را کشتند. ششم-شقران است و نام او صالح بود، و از پدر آن جناب میراث به او رسیده بود و گویند از فرزندان رهبانان ری بوده.

هفتم-ابو کبشه است و نام او سلیمان بود یا سلیم، آن جناب او را خرید و آزاد کرد و در روز اول خلافت عمر وفات یافت. هشتم-ابو ضمیره بود که حضرت او را آزاد کرده بود و هنوز آن نامه در میان فرزندان او هست. نهم-مدعم بود که فروه دختر عمرو جذامی برای آن جناب به هدیه فرستاده بود و در وادی القری تیری به او خورد و شهید شد. دهم- ابو مویهبه است که در قبیلهٔ مزینه متولد شده بود و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم او را آزاد کرد. یازدهم

1- . سورهٔ احزاب:5.

-انیسه (1)بن کردی است که از عجم بود و در جنگ بدر شهید شد؛ و گویند که در خلافت ابو بکر وفات یافت. دوازدهم-فضاله است که رفاعة بن زید به حضرت بخشید و در وادی القری شهید شد. سیزدهم-طهمان. چهاردهم-ابو ایمن و نام او رباح بود. پانزدهم- ابو هند. شانزدهم-انجشه. هفدهم-صالح. هیجدهم-ابو سلمی. نوزدهم-ابو عسیب.

بیستم-عبید. بیست و یکم-افلح. بیست و دوم-رویفع. بیست و سوم-ابو لقیط. بیست و چهارم-ابو رافع اصغر. بیست و پنجم-یسار اکبر. بیست و ششم-کرکره که هوذة (2)بن علی برای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به هدیه فرستاده بود و آن جناب او را آزاد کرد؛ و بعضی گفته اند که در بندگی مرد. بیست و هفتم-رباح. بیست و هشتم-ابو لبابه که آن جناب او را خرید و آزاد کرد. بیست و نهم-ابو الیسر. سی ام-سلمان فارسی. سی و یکم-بلال حبشی. سی و دوم-صهیب رومی. سی و سوم-ابو بکره که اسمش نفیع بود و از قلعهٔ طایف به خدمت حضرت آمد و آزاد شد. سی و چهارم-اسلم رومی. سی و پنجم-حبشهٔ حبشی. سی و ششم-ماهر که مقوقس برای آن جناب به هدیه فرستاده بود. سی و هفتم- ابو ثابت. سی و هشتم-ابو نیرز (3). سی و نهم-مهران.

و امّا کنیزان آزاد کردهٔ آن جناب: مقوقس پادشاه اسکندریه دو کنیز از برای آن جناب فرستاد یکی را خود نگاه داشت که او ماریه مادر ابراهیم بود و بعد از آن جناب به پنج سال وفات یافت، و دیگری را به حسان بن ثابت بخشید. سوم-ام ایمن بود که تربیت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم کرده بوده و او کنیز سیاهی بود که از مادر آن جناب به میراث به آن جناب رسیده بود و نام او برکه بود، پس آن جناب او را در مکه آزاد کرد و به عبید خزرجی تزویج نمود، پس ایمن از او بهم رسید، و چون عبید مرد آن جناب او را به زید تزویج نمود و اسامه از او بهم رسید، پس اسامه و ایمن برادران مادری بودند. چهارم-ریحانه دختر شمعون بود که آن جناب از غنیمت بنی قریظه از برای خود برداشت. و بعضی از کنیزان آن

1- . در اعلام الوری «انسه» و در مناقب ابن شهر آشوب «انبسه» ذکر شده است.

2- . در اعلام الوری «هوده» ذکر شده است.

3- . در مناقب ابن شهر آشوب «ابو بیزر» ذکر شده است.

جناب نقل کرده اند: حارثه دختر شمعون را که پادشاه حبشه برای آن جناب فرستاد و سلمی و رضوی و اسلمه و انسه، و بعضی گفته اند که آن جناب را خواجه سرائی بود که او را مابور می گفتند.

و امّا خدمتکاران آن جناب از آزادان پس انس بن مالك، هند دختر خارجه، اسما دختر خارجه بودند (1).

و امّا کاتبان آن جناب: پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام کاتب وحی بود و غیر وحی را نیز می نوشت؛ و ابیّ بن کعب و زید بن ثابت گاهی وحی را می نوشتند، و زید و عبد اللّه بن ارقم نامه به پادشاهان می نوشتند، و علاء بن عقبه و عبد اللّه بن ارقم قبالات را می نوشتند، و زبیر بن عوام و جهم بن صلت کاتب صدقات و زکوات بودند، و حذیفه کاتب صدقات خرما بود. و از جمله کاتبان آن حضرت این جماعت را نیز نقل کرده اند: عثمان، خالد بن سعید، ابان بن سعید، مغیرة بن شعبه، حصین بن نمیر، علاء بن حضرمی، شرحبیل بن حسنه، حنظلة بن ربیع، عبد اللّه بن سعد بن ابی سرح که در کتابت وحی خیانت کرد و حضرت او را لعنت کرد و مرتد شد.

از ابن عباس روایت کرده اند که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روزی معاویه را طلبید که نامه ای بنویسد، گفتند: طعام می خورد؛ پس بار دیگر فرستاد گفتند: هنوز از طعام خوردن فارغ نشده است؛ حضرت فرمود: خدا هرگز شکمش را سیر نگرداند. پس به نفرین آن جناب همیشه به مرض جوع مبتلا بود تا به جهنم واصل شد.

و دربان آن جناب انس بن مالك بود.

و آن حضرت چند مؤذن داشت: اول-بلال و او اول کسی بود که برای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم اذان گفت. دوم-عمرو بن امّ مکتوم و نام پدرش قیس بود. سوم-زیاد بن الحارث. چهارم-اوس بن مغیر. پنجم-عبد اللّه بن زید انصاری.

و منادی آن حضرت ابو طلحه بود.

1- . رجوع شود به کتابهای اعلام الوری 144-147 و مناقب ابن شهر آشوب 1/205-222.

و کسی که کافران را در پیش آن جناب گردن می زد: علی بن ابی طالب علیه السّلام، زبیر، محمّد بن مسلمه، عاصم بن افلح (1)و مقداد بودند.

و امّا آنها که حراست آن حضرت می کردند در بعضی از مواطن: پس سعد بن معاذ بود که در روز بدر حراست آن جناب می نمود، و ذکوان بن عبد اللّه نیز در آن جنگ حارس آن حضرت بود، و در جنگ احد محمّد بن مسلمه، و در جنگ خندق زبیر، و در شبی که صفیه را زفاف نمود سعد بن ابی وقاص و ابو ایوب انصاری، و در وادی القری بلال، و در شب فتح مکه زیاد بن اسد بودند، و جمعی مقرر بودند که حراست آن حضرت می کردند چون حق تعالی فرستاد که وَ اَللّهُ یَعْصِمُكَ مِنَ اَلنّاسِ (2)حضرت حارسان خود را جواب گفت.

و امّا عمّال آن جناب: عمرو بن حزم را والی نجران گردانید، زیاد بن اسید را والی حضرموت، و خالد بن سعید را والی صنعاء، ابو امیه مخزومی را والی کنده و صدق، و ابو موسی اشعری را والی زبید و زمعهٔ عدن و ساحل، و معاذ بن جبل را والی بعضی از اعمال یمن، عمرو بن عاص را با ابو زید انصاری والی عمان، و یزید بن ابی سفیان را والی صدقات نجران، و حذیفه و بلال را والی صدقات میوه ها، و عباد بن بشیر انصاری را والی صدقات بنی المصطلق، و اقرع بن حابس را والی صدقات بنی دارم، و زبرقان بن بدر را والی صدقات عوف، و مالك بن نویره را والی صدقات بنی یربوع، و عدی بن حاتم را والی صدقات طیّ و اسد، و عیینة بن حصن را والی صدقات فزاره، و ابو عبیدة بن الجراح را والی صدقات مزینه و هذیل و کنانه.

و رسولان آن حضرت شش نفر بودند: حاطب بن ابی بلتعه را بسوی مقوقس فرستاد، و شجاع بن وهب را بسوی حارث بن شمر فرستاد، و دحیهٔ کلبی را بسوی پادشاه روم فرستاد، و سلیط بن عمرو را بسوی هوذة بن علی حنفی فرستاد، و عبد اللّه بن حذافه را

1- . در مصدر «عاصم بن اقلح» ذکر شده است.

2- . سورهٔ مائده:67.

بسوی پادشاه عجم فرستاد، و عمرو بن امیه را بسوی پادشاه حبشه فرستاد.

و شـعرا و مداحان آن حضرت این جماعت بودند: کعب بن مالك، عبد اللّه بن رواحه، حسان بن ثابت، نابغهٔ جعدی، کعب بن زهیر، قیس بن صـرمه، لبید بن زبعری، امیة بن الصلت، عباس بن مرداس، طفیل غنوی، کعب بن نمط، مالك بن عوف، قیس بن بحر اشجعی، عبد اللّه بن حرب اسهمی؛ بجیر بن ابی سلمی؛ ابو دهبل جمحی (1).

و کلینی به سـند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: زن عثمان بن مظعون به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سـلّم آمد و گفت: یا رسول اللّه! عثمان روزها روزه می دارد و شـبها مشـغول عبادت می باشد و نزدیك من نمی آید. حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سـلّم غضـبناك از خانه بیرون آمـد و نعلین خود را به دست گرفته بود تا به خانـهٔ عثمان آمد و او را در نماز دید، چون عثمان آن جناب را دید و از نماز فارغ شد به خدمت حضرت آمد، حضرت به او گفت: ای عثمان! حق تعالی مرا به رهبانیّت نفرستاده است و لیکن مرا با شـریعت سـهل و آسان فرستاده است، روزه می دارم و نماز می گزارم و با زنان خود نزدیکی می کنم، پس هر که فطرت و دین مرا خواهد باید که بر سنّت و طریقهٔ من باشد و از سنّت من است نکاح زنان (2).

و ایضا به سـند معتبر از آن حضـرت روایت کرده است که: چون عثمان بن مظعون به رحمت الهی واصل شد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بعد از وفات او را بوسید (3).

و ایضا به سـند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که: چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با جنازهٔ عثمان بن مظعون می رفت شنید که زنی می گوید: گوارا باشد تو را بهشت ای ابو سایب. حضرت فرمود: چه می دانی که او از اهل بهشت است همین بس است تو را که بگویی او خدا و رسول را دوست می داشت. و چون ابراهیم فرزند آن حضـرت مرغ روحش بسوی آشـیان رحمت و ریاض جنّت پرواز کرد حضرت فرمود: ملحق شو به

1- . مناقب ابن شهر آشوب 1/210-217.

2- . کافی 5/494.

3- . کافی 3/161.

سلف شایستهٔ خود عثمان بن مظعون (1).

مؤلف گوید که: عثمان بن مظعون از اکابر زهّاد و صلحای صحابه بود و هجرت به حبشه و مدینه هر دو نمود، و اول کسی که از مهاجران در مدینه به سرای باقی رحلت نمود او بود؛ و فوت او به قولی بعد سی ماه از هجرت بود؛ و به قولی دیگر بعد از بیست و دو ماه (2).

و خاصه و عامه روایت کرده اند که حضرت بعد از وفات او روی او را بوسید و چون از دفن او فارغ شدند فرمودند: نیکو سلفی است برای ما (3).

و کلینی به سند صحیح از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ضباعه دختر زبیر بن عبد المطلب را که دختر عم آن حضرت بود به مقداد بن اسود رضی اللّه عنه تزویج نمود، پس فرمود: من برای این ضباعه را به مقداد تزویج کردم که نکاح پست شود و رعایت حسبها و نسبها در مواصلت نکنید و تأسی و اقتدا نمایید به سنّت رسول خدا و بدانید که گرامی ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست.

و حضرت صادق علیه السّلام فرمود: زبیر با عبد اللّه و ابو طالب از یك مادر و یك پدر بودند (4).

و ایضا به سند صحیح از آن حضرت روایت کرده است که: چون قریش ارادهٔ قتل رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نمودند گفتند: چگونه ابو لهب را چاره کنیم که در این اراده ما را مزاحمت ننماید؟ امّ جمیل زن ابو لهب گفت: من کفایت شرّ او از شما خواهم کرد و می گویم به او که امروز صبح در خانه بنشین تا شراب صبوحی بیاشامیم.

چون روز دیگر شد و مشرکان بر آن اراده عازم شدند امّ جمیل ابو لهب را در خانه حبس کرد و او را به شراب خوردن مشغول گردانید.

1- . کافی 3/262-263.

2- . استیعاب 3/1053.

3- . کافی 3/161؛ مسکّن الفؤاد 95، و در آنها ذیل روایت ذکر نشده است؛ استیعاب 3/1053.

4- . کافی 5/344.

ابو طالب علی علیه السّلام را طلبید و گفت: ای فرزند! برو به نزد عمّ خود ابو لهب و سعی کن که در را بگشایند، و اگر در را نگشایند بشکن و داخل شو و چون داخل شوی بگو پدرم می گوید مردی که عمّ او بزرگ قوم خود باشد نمی باید ذلیل شود. چون حضرت به در خانهٔ ابو لهب رفت در را بسته یافت و هر چند در را کوبید نگشودند، پس در را شکست و در خانه در آمد، و چون ابو لهب نظرش بر علی علیه السّلام افتاد گفت: چیست تو را ای پسر برادر؟ حضرت پیغام ابو طالب را به او رسانید، ابو لهب گفت: راست گفته است پدر تو مگر چه واقع شده است ای پسر برادر؟ حضرت فرمود که: پسر برادرت کشته می شود و تو به شراب خوردن و عیش خود مشغولی! پس بر جست و شمشیر خود را برداشت که بیرون آید، امّ جمیل ملعونه بر او چسبید که مانع شود، ابو لهب طپانچه بر روی او زد که یك چشم آن را کور کرد و با شمشیر برهنه بیرون آمد.

چون قریش او را دیدند و آثار غضب از روی او مشاهده کردند گفتند: چه می شود تو را ای ابو لهب؟ گفت: من با شما بیعت می کنم بر آزار پسر برادر خود پس شما ارادهٔ قتل او می کنید؟ ! به لات و عزّی سوگند یاد می کنم که قصد کردم که مسلمان شوم به رغم شما و چون مسلمان شوم خواهید دید که چه خواهم کرد، پس قریش زبان به معذرت گشودند و او را راضی کرده برگردانیدند (1).

و به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود: گواهی می دهم که امّ ایمن از اهل بهشت بود (2).

و به سند معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: خواهر رضاعی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به خدمت آن جناب آمد، چون نظر مبارك حضرت بر او افتاد شاد شد و ردای خود را برای او انداخت و او را بر ردای خود نشانید و با او سخن گفت و بر روی او خندید پس او برخاست و رفت، و بعد از او برادرش آمد و حضرت آن اکرامی که نسبت

1- . کافی 8/276.

2- . کافی 2/405.

به خواهرش بعمل آورد نسبت به او بعمل نیاورد، صحابه گفتند: یا رسول اللّه! چرا خواهرش را زیاده از او اکرام نمودی؟ فرمود: زیرا که نسبت به پدر و مادرش از او نیکوکارتر بود (1).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دو مؤذن داشت یکی بلال و دیگری ابن امّ مکتوم، و چون ابن امّ مکتوم نابینا بود در شب اذان می گفت و بلال بعد از طلوع صبح اذان می گفت، و به این سبب حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می فرمود: چون اذان بلال را بشنوید در ماه رمضان ترك خوردن و آشامیدن بکنید که صبح طالع شده است (2).

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در روز دو شنبه مبعوث به نبوّت گردید و در روز سه شنبه حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام به آن حضرت ایمان آورد، پس بعد از او خدیجه زوجهٔ طاهرهٔ آن حضرت ایمان آورد، پس ابو طالب به خانهٔ حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و دید که آن حضرت نماز می کند و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام در جانب راستش ایستاده بود و به او اقتدا کرده است، پس ابو طالب به جعفر طیّار گفت که: بال پسر عمت را درست کن و تو نیز در جانب چپش بایست، پس جعفر در جانب چپ ایستاد و حضرت پیش رفت، پس مدتی با آن حضرت بغیر علی و جعفر و زید بن حارثه و خدیجه کسی نماز نمی کرد تا آنکه حق تعالی فرستاد فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَرُ وَ أَعْرِضْ عَنِ اَلْمُشْرِكِينَ (3)(4).

ابن بابویه به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: بهترین برادران من علی است، و بهترین عموهای من حمزه است،

1- . کافی 2/161.

2- . کافی 4/98.

3- . سورهٔ حجر:94.

4- . تفسیر قمی 1/378.

و عباس با پدرم از یك اصل بر آمده است (1). و فرمود كه: حضرت در نماز بر حمزه هفتاد تكبير گفت (2).

ایضا به سند معتبر از ابن عباس روایت كرده است كه: روزی حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بیرون آمد از خانه و دست امیر المؤمنین علیه السّلام را به دست خود گرفته بود، پس فرمود: ای گروه انصار! ای گروه فرزندان هاشم! ای گروه فرزندان عبد المطلب! منم محمد، منم رسول خدا، بدرستی كه من خلق شده ام از طینت مرحومه با سه كس از اهل بیت من كه علی و حمزه و جعفرند (3).

و از طریق مخالفان از انس بن مالك روایت كرده است كه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: ما فرزندان عبد المطلب بزرگواران اهل بهشتیم، رسول خدا و حمزه سیّد الشهداء و جعفر كه خدا به او دو بال خواهد داد و علی و فاطمه و حسن و حسین و مهدی (4).

و در قرب الاسناد به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام مروی است كه حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: از ماست رسول خدا كه سیّد پیشینیان و پسینیان است و خاتم پیغمبران است، و وصیّ او كه بهترین اوصیای پیغمبران است، و دو فرزندزادهٔ او حسن و حسین كه بهترین فرزندزاده های پیغمبرانند، و بهترین شهیدان حمزه كه عمّ اوست، و جعفر كه با ملائكه پرواز می كند، و قائم آل محمّد (5).

و علی بن ابراهیم به سند معتبر روایت كرده است كه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود:

پروردگار من برگزید مرا با سه نفر از اهل بیت من كه من بهترین و پرهیزكارترین ایشانم و فخر نمی كنم، برگزید مرا و علی و جعفر دو پسر ابو طالب را و حمزه پسر عبد المطلب را، بدرستی كه شبی ما در ابطح خوابیده بودیم و جامه های خود را بر روی خود پوشیدیم

1- . عیون اخبار الرضا 2/61.

2- . عیون اخبار الرضا 2/45.

3- . امالی شیخ صدوق 172.

4- . امالی شیخ صدوق 384؛ سنن ابن ماجه 4/414؛ ذخائر العقبی 89.

5- . قرب الاسناد 25.

و علی در جانب راست و جعفر در جانب چپ و حمزه در پایین پای من خوابیده بودند پس صدای بال ملائکه و سردی دست علی بر سینهٔ من از خواب مرا بیدار کرد، پس جبرئیل را دیدم با سه ملك دیگر و یکی از آن سه ملك از جبرئیل پرسید که: بسوی کدامیك از این چهار نفر فرستاده شده ای؟ پس اشاره کرد جبرئیل بسوی من و گفت: این محمد است بهترین پیغمبران، و این علی بن ابی طالب است بهترین اوصیاء، و آن جعفر بن ابی طالب است که با دو بال رنگین در بهشت پرواز خواهد کرد، و آن حمزه پسر عبد المطلب است بهترین شهیدان (1).

و ایضا روایت کرده است از امام محمد باقر علیه السّلام در تفسیر قول حق تعالی مِنَ اَلْمُؤْمِنِینَ رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوا اَللّهَ عَلَیْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضی نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ یَنْتَظِرُ وَ ما بَدَّلُوا تَبْدِیلاً (2)فرمود: مراد آن است که از مؤمنان مردان هستند که راست گفتند آن عهد را که با خدا کردند که هرگز از جنگ نگریزند تا کشته شوند، پس بعضی اجل او به او رسیده و بر عهد خود ماند تا کشته شد-یعنی حمزه و جعفر-و بعضی از ایشان انتظار اجل خود را می کشند که بعد از وصول اجل به شرف شهادت برسند-و او علی بن ابی طالب علیه السّلام است- و بدل نکردند هیچ امر از امور دین را بدل کردنی (3).

و ایضا در تفسیر این آیه أُذِنَ لِلَّذِینَ یُقاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا وَ إِنَّ اَللّهَ عَلی نَصْرِهِمْ لَقَدِیرٌ (4)روایت کرده است که: اول در شأن علی و حمزه و جعفر علیهم السّلام نازل شد و بعد از آن حکمش در سایر مردم جاری شد، یعنی دستوری داده شده است برای آنها که با ایشان مقاتله می کنند کافران در قتال کردن به سبب آنکه ستم رفته است بر ایشان و بدرستی که خدا بر یاری ایشان البته تواناست (5).

1- . تفسیر قمی 2/347-348.

2- . سورهٔ احزاب:23.

3- . تفسیر قمی 2/188-189.

4- . سورهٔ حج:39.

5- . تفسیر قمی 2/84.

و در خصال به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: مردم از درختهای مختلف آفریده شده اند و من از درختی خلق شده ام که اصل آن درخت علی است و فرع آن جعفر است (1).

و ایضا روایت کرده است حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام در روز شوری گفت: سوگند می دهم شما را بخدا که آیا در میان شما کسی هست که برادری مانند جعفر داشته باشد که خدا او را به دو بال رنگین به خون زینت داده است در بهشت و به هر جا که می خواهد از درجات بهشت پرواز می کند، و عمّی داشته باشد مانند حمزهٔ شیر خدا و شیر رسول خدا و بهترین شهیدان؟ همه گفتند که: نه (2).

و در بصائر به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: بر ساق عرش نوشته است که حمزه شیر خدا و شیر رسول خدا و سیّد شهداست (3).

و کلینی به سند معتبر از امام زین العابدین علیه السّلام روایت کرده است که: هیچ حمیتی صاحبش را داخل در بهشت نکرده است مگر حمیت حمزة بن عبد المطلب که مسلمان شد برای غضب از جهت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در هنگامی که کفار مکه بچه دان شتر را بر پشت مبارك آن حضرت انداختند (4).

و فرات بن ابراهیم روایت کرده است که این آیه مَنْ کانَ یَرْجُوا لِقاءَ اَللّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اَللّهِ لآتٍ (5)و این آیه وَ مَنْ جاهَدَ فَإِنَّما یُجاهِدُ لِنَفْسِهِ (6)هر دو در شأن حمزة بن عبد المطلب و عبیدة بن الحارث بن عبد المطلب نازل شد (7).

و کلینی به سند حسن روایت کرده است که: سدیر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام

1- . خصال 21.

2- . خصال 555.

3- . بصائر الدرجات 121.

4- . کافی 2/308.

5- . سورهٔ عنکبوت:5.

6- . سورهٔ عنکبوت:6.

7- . تفسیر فرات کوفی 318-319. و نیز رجوع شود به شواهد التنزیل 1/568.

پرسید که: کجا بود عزّت و شوکت و کثرت بنی هاشم که از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام بعد از حضرت رسالت از ابو بکر و عمر و سایر منافقان مغلوب گردید؟ حضرت فرمود: از بنی هاشم کی مانده بود! جعفر و حمزه که در غایت ایمان و یقین و از سابقین اوّلین بودند به عالم بقا رحلت کرده بودند و دو مرد ضعیف الیقین ذلیل النفس تازه مسلمان شده مانده بودند عباس و عقیل و ایشان را در جنگ بدر اسیر کردند و آزاد کردند و ایمان چنین قوّتی نمی دارد، بخدا سوگند که اگر حمزه و جعفر حاضر می بودند در آن فتنه ابا بکر و عمر یارای آن نداشتند که حقّ امیر المؤمنین علیه السّلام را غصب کنند، و اگر سعی می کردند البته ایشان را می کشتند. و مثل این حدیث در احتجاج از امیر المؤمنین علیه السّلام مروی است (1).

و شیخ طوسی از جابر انصاری روایت کرده است که: عباس مرد بلند قامت خوش رو بود، روزی به خدمت حضرت رسول علیه السّلام آمد و چون حضرت را نظر بر او افتاد تبسّم نمود و فرمود که: ای عم! تو صاحب جمالی.

عباس گفت: یا رسول اللّه! جمال مرد به چه چیز است؟

فرمود: به راستی گفتار در حق.

پرسید که: کمال مرد به چه چیز است؟

فرمود: پرهیزکاری از محرمات و نیکی خلق (2).

و ایضا از جابر انصاری روایت کرده است: چون عباس به مدینه آمد انصار خواستند که پیراهنی را بر او بپوشانند، هر چند تفحص کردند پیراهنی موافق بدن و قامت او نیافتند به سبب بلندی و تنومندی او مگر پیراهن عبد اللّه بن ابیّ که او نیز بلند و تنومند بود (3).

و ایضا به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: حرمت مرا در حقّ عمّ من عباس رعایت کنید که او بقیهٔ پدران من

1- . کافی 8/189-190؛ احتجاج 1/450.

2- . امالی شیخ طوسی 497.

3- . امالی شیخ طوسی 395.

است (1).

و ایضا به سند دیگر از ابن عباس روایت کرده است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: هر که آزار کند عباس را آزار من کرده است زیرا که عمّ آدمی شبیه پدر است (2).

و ابن بابویه به سند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که: روزی علی بن ابی طالب از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پرسید که: یا رسول اللّه! آیا تو عقیل را دوست می داری؟ فرمود: بلی و اللّه او را دوست می دارم به دو دوستی یکی دوستی او و دیگر آنکه ابو طالب او را دوست می داشت، و بدرستی که فرزندان او کشته خواهند شد در محبت فرزندان تو و دیده های مؤمنان بر ایشان خواهد گریست و ملائکهٔ مقربان بر ایشان صلوات خواهند فرستاد. پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آن قدر گریست که آب دیده اش بر سینه اش جاری شد و فرمود: به خدا شکایت می کنم آنچه به اهل بیت من خواهد رسید بعد از من (3).

علی بن ابراهیم به سند حسن از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: روزی حضرت امیر علیه السّلام و عباس و شیبه در یك مجلس جمع شدند پس عباس گفت: من بهترم از شما زیرا که آب دادن حاجیان به دست من است؛ و شیبه گفت: من از شماها بهترم زیرا که حجابت کعبه با من است؛ پس امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: من از شما افضلم زیرا که پیش از شما ایمان آوردم و هجرت کردم و جهاد کردم.

پس راضی شدند به آنچه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در میان ایشان حکم کند و حق تعالی این آیه را فرستاد أَ جَعَلْتُمْ سِقایَةَ اَلْحاجِّ وَ عِمارَةَ اَلْمَسْجِدِ اَلْحَرامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللّهِ وَ اَلْيَوْمِ اَلآخِرِ وَ جاهَدَ فِي سَبِيلِ اَللّهِ لا يَسْتَوُونَ عِنْدَ اَللّهِ (4)یعنی: «آیا گردانیدید آب دادن حاجیان را و عمارت کردن مسجد الحرام را مانند کسی که ایمان آورد به خدا و روز بازپسین و جهاد

1- . امالی شیخ طوسی 362.

2- . امالی شیخ طوسی 273.

3- . امالی شیخ صدوق 111.

4- . سورهٔ توبه:19.

کند در راه خدا؟ ! مساوی نیستند ایشان نزد خدا» (1).

و ایضا به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که حضرت زین العابدین علیه السّلام فرمود که: در حقّ عبد اللّه بن عباس و پدرش این آیه نازل شد مَنْ كانَ فِي هذِهِ أَعْمى فَهُوَ فِي اَلآخِرَةِ أَعْمى وَ أَضَلُّ سَبِيلاً (2)یعنی: «هر که در این دنیا کور است و راه حق را نمی بیند، پس او در آخرت کور است از دیدن راه بهشت و گمراهتر است» (3).

و کلینی به سند معتبر روایت کرده است از حضرت صادق علیه السّلام که: نثیله [کنیز] (4)مادر زبیر بن عبد المطلب و ابو طالب و عبد اللّه بود، و عبد المطلب با او مقاربت نمود و عباس از او بهم رسید، پس زبیر با عبد المطلب دعوی کرد که این کنیز از مادر ما به میراث رسیده است و تو بی رخصت ما با او مقاربت کرده ای و این فرزندی که بهم رسیده است بندهٔ ماست، پس عبد المطلب اکابر قریش را به شفاعت به نزد او فرستاد تا آنکه زبیر راضی شد که دست از عباس بردارد به شرطی که نامه ای نوشته شود که عباس و فرزندان او در مجلسی که ما و فرزندان ما نشسته باشند در صدر مجلس ننشینند و در هیچ امری با ما شریك نشوند و حصه نبرند، پس به این مضمون نامه ای نوشتند و اکابر قریش مهر کردند و آن نامه نزد ائمهٔ ما بوده است، و حضرت صادق علیه السّلام آن نامه را برای جواب دعوی داود بن علی عباسی ظاهر گردانید (5).

مؤلف گوید که: این حدیث بسیار غریب است، و چون عبد المطلب از اوصیا بوده نباید که از او حرامی صادر شده باشد، پس محتمل است که عبد المطلب به ولایت تقویم نموده باشد یا مادر زبیر کنیز را به او بخشیده باشد و زبیر خبر از آن نداشته باشد، و علی ای حال نسبت خطا به زبیر دادن آسانتر است از نسبت دادن به عبد المطلب.

1- . تفسیر قمی 1/284.

2- . سورهٔ اسراء:72.

3- . تفسیر قمی 2/23.

4- . کلمهٔ «کنیز» از متن عربی روایت اضافه شد.

5- . کافی 8/260.

و ابن بابویه روایت کرده است که: روزی جبرئیل بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نازل شد و قبای سیاهی پوشیده بود و کمربندی بر روی آن بسته بود و خنجری بر آن کمربند زده بود، حضرت فرمود: ای جبرئیل! این چه زیّ است؟ جبرئیل گفت که: زیّ فرزندان عمّ توست عباس، یا محمد! وای بر فرزندان تو از فرزندان عمّ تو عباس.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از خانه بیرون آمد و به عباس گفت که: ای عمّ من! وای بر فرزندان من از فرزندان تو.

عباس گفت: یا رسول اللّه! اگر رخصت می دهی آلت مردی خود را قطع می کنم.

حضرت فرمود که: قلم جاری شده است به آنچه در این امر واقع خواهد شد (1).

مؤلف گوید: بعضی گفته اند که مراد آن است که آلت مردی بریدن تو فایده نمی کند زیرا که عبد اللّه از تو بهم رسیده است و آن فرزندان از او بهم خواهند رسید؛ و محتمل است که مراد آن باشد که حکم الهی چنین جاری نشده است که به جرم کسی دیگری را سیاست کنند و به گناه واقع نشده کسی را عقوبت کنند؛ و در این مقام سخن بسیار است و این محل گنجایش ذکر آنها ندارد. و بدان که در باب احوال عباس و مدح و ذم او احادیث متعارض است، اکثر علما به خوبی او میل نموده اند و آنچه از احادیث ظاهر می شود آن است که او در مرتبهٔ کمال ایمان نبوده است و عقیل نیز به او شبیه است و احوال او بعد از این مذکور خواهد شد ان شاء اللّه تعالی.

1- . من لا یحضره الفقیه 1/252.

فصل: در بیان احوال صدیقی که حضرت پیش از بعثت داشته است

کلینی و حمیری به سندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السّلام روایت کرده اند که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پیش از بعثت نزد مردی فرود آمد و آن مرد آن حضرت را گرامی داشت، پس چون حضرت مبعوث به رسالت گردید به آن مرد گفتند که:

می دانی کیست این پیغمبر که مبعوث گردیده است؟ گفت: نه، گفتند: آن مردی است که در فلان روز نزد تو فرود آمد و تو او را گرامی می داشتی.

پس آن مرد به خدمت حضرت روانه شد، و چون سعادت ملاقات حضرت را دریافت گفت: یا رسول اللّه! مرا می شناسی؟

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گفت: تو کیستی؟

گفت: منم آن که در فلان روز نزد من فرود آمدی در فلان موضع و فلان و فلان طعام از برای تو آوردم.

حضرت فرمود: مرحبا خوش آمدی، هر چه خواهی از من سؤال کن.

گفت: صد گوسفند می خواهم با شبانان آنها (1).

حضرت ساعتی سر به زیر افکند پس فرمود آنها را به او دادند و به صحابه گفت: چه مانع شد این مرد را که سؤال کند مانند سؤال پیر زال بنی اسرائیل؟

1- . در کافی «دویست» و در قرب الاسناد «هشتاد» ذکر شده است.

گفتند: یا رسول خدا! سؤال پیر زال چه بود؟

حضـرت فرمود که: حق تعالی وحی کرد بسوی حضرت موسی که: چون خواهی از شهر بیرون روی استخوانهای حضرت یوسف را بیرون آور و با خود ببر به جانب بیت المقدس، پس حضـرت موسی از مردم سؤال کرد که قبر حضرت یوسف در کجاست، کسی نشان نداد، پس مرد پیری گفت: اگر کسی از قبر یوسف خبر دارد فلان پیر زال است.

حضـرت موسـی فرستاد و او را طلبید و از او پرسید: آیا موضع قبر یوسف را می دانی؟ گفت: بلی، موسی گفت: پس مرا دلالت کن بر آن تا برای تو ضامن بهشت شوم، پیر زال گفت: بخـدا سوگنـد تو را دلالت نمی کنم مگر آنکه هر چه من می گویم برای من بعمل آوری، موسـی گفت: بهشت را برای تو ضامن می شوم، پیر زال گفت: تا آنچه من گویم بعمل نیاوری من تو را دلالت نمی کنم. پس حق تعالی وحی کرد بسوی حضرت موسی که: آنچه او بطلبد قبول کن و از من سؤال کن که بر من هیچ چیز دشوار نیست. پس موسی گفت:

آنچه خواهی بطلب، گفت: حکم می کنم بر تو که با تو باشم در بهشت در همان درجه ای که تو در آن هستی.

پس حضرت فرمود که: چرا این مرد از من چنین سؤال نکرد که با من باشد در بهشت (1).

و ایضا کلینی به سـند معتبر از حضـرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم پیش از بعثت با مردی مخالطه و معامله می فرمود، چون به رسالت مبعوث گردیـد آن مرد پیغمبر را دیـد و گفت: خـدا تو را جزای خیر دهـد که نیکو یاری بودی تو از برای من و پیوسـته بـا من موافقت می نمودی و منازعه و مجادله نمی کردی. پس حضـرت به او گفت: خـدا تو را نیز جزای خیر دهد که نیکو مخالطه و معامله کردی با من و سودی را بر من رد نمی کردی و بر مال من دندان طمع فرو نمی بردی (2).

1- . کافی 8/155؛ قرب الاسناد 58.

2- . کافی 5/308.

و ایضا به سند حسن از آن حضرت روایت کرده است که عرب در جاهلیت دو فرقه بودند: حل و حمس، قریش را حمس می گفتند و سایر عرب را حل می گفتند و هر یك از حل می بایست که مصاحبی از حمس داشته باشد که در حرم ساکن باشد، و اگر کسی از عرب می آمد به مکه که مصاحبی از اهل مکه نداشت نمی گذاشتند که بر دور خانهٔ کعبه طواف کند مگر عریان، زیرا که می گفتند که جامه های ایشان جامه هایی است که در آن گناهان کرده اند و با آن جامه ها نمی باید که دور کعبه طواف کند، و اگر مصاحبی از اهل حرم داشتند جامهٔ خود را می انداختند و در جامهٔ مصاحب خود طواف می کردند. و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مصاحب عیاض بن حماز مجاشعی بود و عیاض مردی بود عظیم الشأن در میان قوم خود و قاضی اهل عکاظ بود در جاهلیت، پس چون عیاض داخل مکه می شد جامه های گناهان خود را می انداخت و جامه های طاهر رسول خدا را می پوشید و در آنها طواف می کرد، و چون از طواف فارغ می شد به حضرت پس می داد. چون حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مبعوث گردید عیاض هدیه ای از برای آن حضرت آورد و رسول خدا قبول نکرد و فرمود: اگر مسلمان شوی هدیهٔ تو را قبول می کنم زیرا که حق تعالی برای من نخواسته است عطای مشرکان را، پس بعد از آن عیاض مسلمان شد و اسلامش نیکو شد و هدیه ای از برای حضرت آورد و رسول خدا هدیه اش را قبول کرد (1).

1- . کافی 5/142.

باب پنجاه و هفتم: در بیان فضیلت مهاجران و انصار و صحابه و تابعان

و بعضی از مجملات احوال ایشان است

ص: 1593

ابن بابویه به سند معتبر از ابی امامه روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: خوشا حال کسی که مرا ببیند و ایمان آورد به من؛ پس هفت مرتبه گفت: خوشا حال کسی که مرا ببیند و ایمان آورد به من (1).

به سند حسن از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است: اصحاب رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دوازده هزار نفر بودند: هشت هزار نفر از مدینه، و دو هزار نفر از اهل مکه، و دو هزار نفر از رهاکرده ها و آزادکرده ها و یکی از ایشان قدری نبودند که به جبر قائل باشند، و مرجی نبودند که گویند ایمان همه کس به یك قسم است، و حروری نبودند که امیر المؤمنین علیه السّلام را ناسزا گویند، و معتزلی نبودند که گویند خدا را در عمل بنده هیچ دخل نیست، و در دین خدا برای خود سخن نمی گفتند، و در شب و روز گریه می کردند و می گفتند: خداوندا! روحهای ما را قبض کن پیش از آنکه خبر شهادت حضرت امام حسین علیه السّلام را بشنویم؛ و به روایت دیگر: پیش از آنکه نان میده بخوریم (2).

و به سند دیگر از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روایت کرده است که آن حضرت فرمود: خوشا حال کسی که مرا دیده باشد، و خوشا حال کسی که کسی را دیده باشد که او مرا دیده باشد، و خوشا حال کسی که کسی را دیده باشد که او کسی را دیده باشد که او مرا دیده باشد (3).

مؤلف گوید که: این حدیث از طریق مخالفان است، و شك نیست که در این فضیلت، ایمان شرط است.

1- . خصال 342.

2- . خصال 639-640.

3- . امالی شیخ صدوق 327.

و شیخ طوسی به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود: وصیت می کنم شما را به اصحاب پیغمبر شما که ایشان را دشنام ندهید، و اصحاب پیغمبر شما آنانند که بعد از او بدعتی در دین نکرده باشند و صاحب بدعتی را پناه نداده باشند، بدرستی که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم این جماعت را به من سفارش کرد (1).

و ایضا به سند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام در عراق نماز صبح را با مردم ادا کرد، و چون از نماز فارغ شد رو به جانب مردم گردانید و ایشان را موعظه کرد پس گریست و ایشان را گریانید از خوف حق تعالی، بعد از آن گفت: بخدا سوگند یاد می کنم که دیدم گروهی را در زمان خلیل خودم رسول خدا که صبح شام می کردند ژولیده مو و گردآلوده و با شکمهای گرسنه و پیشانیهای ایشان از بسیاری سجود پینه بسته بود مانند زانوهای بزها، و شبها را به عبادت الهی بسر می آوردند گاهی ایستاده و گاهی در رکوع و گاهی در سجود، و به نوبت پاها و پیشانیهای خود را در عبادت الهی به تعب می انداختند، و پیوسته با پروردگار خود مناجات می کردند و به تضرع از او سؤال می نمودند که بدنهای ایشان را از آتش جهنم آزاد گرداند، و بخدا سوگند که ایشان را به این احوال همیشه از بیم عذاب الهی ترسان می یافتم (2).

و به سند دیگر روایت کرده است از عبد الرحمن جهنی که گفت: روزی در خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بودیم ناگاه دو سواره پیدا شدند، چون آن حضرت ایشان را مشاهده نمود فرمود: این دو کس از قبیلهٔ مذحجند، چون به نزدیك آمدند معلوم شد که از آن قبیله اند، پس یکی از آنها به نزدیك آن حضرت آمد که بیعت نماید، چون آن جناب دست او را گرفت برای بیعت گفت: یا رسول اللّه! مرا خبر ده که کسی که تو را ببیند و ایمان به تو بیاورد و تصدیق تو نماید و متابعت تو کند چه ثواب از برای او هست؟ حضرت فرمود که:

1- . امالی شیخ طوسی 523.

2- . امالی شیخ طوسی 102.

طوبی از برای اوست، پس با حضرت بیعت کرد و برگشت؛ و دیگری به نزدیك آمد و دست حضرت را گرفت و گفت: یا رسول اللّه! مرا خبر ده که کسی که ایمان به تو آورد و سخن تو را باور کند و پیروی تو نماید و تو را ندیده باشد چه ثواب از برای او هست؟ حضرت فرمود: طوبی از برای اوست، پس بیعت کرد و برگشت (1).

و به سند دیگر از بعضی از اصحاب رسول خدا روایت کرده است که گفت: روزی در خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نشسته بودیم و چاشت می خوردیم پس گفتم: یا رسول اللّه! آیا از ما کسی بهتر هست که با تو اسلام آورده ایم و در خدمت تو جهاد کرده ایم؟

حضرت فرمود: بلی بهتر از شما گروهی از امّت منند که بعد از من می آیند و ایمان به من می آورند (2).

و کلینی به سند معتبر روایت کرده است که: ابو عمرو زبیری از حضرت صادق علیه السّلام سؤال کرد که: آیا ایمان را درجه ها و منزلتهاست که به سبب آنها مؤمنان نزد حق تعالی زیادتی بر یکدیگر می دارند؟ فرمود: بلی.

ابو عمرو گفت که: وصف کن از برای من تا من بفهمم آن را.

حضرت فرمود که: خداوند عالمیان میان مؤمنان مسابقه انداخته چنانکه اسبها را در میدان به گرو می دوانند، پس زیادتی داده است ایشان را بر یکدیگر به قدر سبقتی که بر یکدیگر می گیرند، پس گردانیده است برای هر کس به قدر درجهٔ پیشی گرفتن او در ایمان و اعمال صالحه فضیلتی و کرامتی، و هیچ مسبوقی بر سابق خود پیشی نمی گیرد و هیچ مفضولی بر فاضل زیادتی نمی کند، و به این سبب آنها که در اول این امّت ایمان آوردند زیادتی دارند بر آنها که در آخر ایمان آوردند، و اگر سبقت گیرنده ای به ایمان را فضیلتی نمی بود بر کسی که بعد از او ایمان آورد هرآینه ملحق می توانستند شد آخر این امّت به اول ایشان بلکه بر ایشان پیشی نیز می توانستند گرفتن به زیادتی اعمال خیر، پس فضیلتی

1- . امالی شیخ طوسی 264.

2- . امالی شیخ طوسی 391.

نخواهـد بود آنهـا را که پیشتر ایمان آورده انـد بر آنها که دیرتر ایمان آورده انـد، و لیکن به درجه های ایمان حق تعالی مقـدّم داشـته اسـت سابقان را و به تعویق انداختن ایمان پس انداخته است تقصیر کنندگان را، زیرا که ما می بینیم بعضی از مؤمنان را که آخر ایمان آورده اند که نماز و روزه و حج و زکات و جهاد و صدقات ایشان زیاده از پیشـینیان است، اگر سـبقت به ایمان اعتبار نداشـته باشد هرآینه ایشان که آخر ایمان آورده اند به بسـیاری عمل مقدّم خواهند شد بر پیشینیان، و لیکن حق تعالی ابا کرده است از آنکه دریابد آخر درجات ایمان اوّلش را و نمی توان مقدّم کرد کسی را که خدا پس انداخته است او را و نمی توان پس انداخت کسی را که خدا مقدّم داشته است او را.

ابو عمرو گفت: مرا خبر ده از آنچه خدا ترغیب نموده است مردم را در آن به سبقت گرفتن بسوی ایمان.

حضـرت فرمود: خداونـد عالمیان می فرماید سابِقُوا إِلی مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّکُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُ ها کَعَرْضِ اَلسَّماءِ وَ اَلْأَرْضِ أُعِدَّتْ لِلَّذِینَ آمَنُوا بِاللّهِ وَ رُسُلِهِ (1)یعنی: «پیشـی گیرید بسوی آمرزشی از جانب پروردگار خود و بسوی بهشتی که عرض آن مانند عرض آسمان و زمین است، مهیا شـده است برای آنـان که ایمان آورده انـد به خـدا و به رسولان او» ؛ و باز فرموده است که اَلسّابِقُونَ اَلسّابِقُونَ. أُولئِکَ اَلْمُقَرَّبُونَ (2)یعنی: « سبقت گیرندگان به ایمان و اعمال صالحه، سـبقت گیرندگانند بسوی بهشت، و ایشانند مقرّبان» ؛ و باز فرموده است وَ اَلسّابِقُونَ اَلْأَوَّلُونَ مِنَ اَلْمُهـاجِرِینَ وَ اَلْأَنْصارِ وَ اَلَّذِینَ اِتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسانٍ رَضِیَ اَللّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ (3)یعنی: « پیشـی گیرندگان که پیشتر بوده اند از مهاجران و انصار و آنان که متابعت ایشان کردند به نیکی راضی شد خدا از ایشان و ایشان راضی شدند از او.

حضـرت فرمود: پس خـدا ابتـدا نمود به آنها که پیشتر هجرت کرده بودنـد به قدر درجهٔ ایشان، پس در مرتبهٔ دوم انصار را یاد کرد که بعد از مهاجران یاری آن حضرت نمودند،

1- . سورهٔ حدید:21.

2- . سورهٔ واقعه:10 و 11.

3- . سورهٔ توبه:100.

پس در مرتبهٔ سوم تابعان ایشان را به احسان یاد نمود، پس هر گروهی را در مرتبه ای قرار داد به قدر درجات و منازلی که ایشان را نزد او هست.

پس حق تعالی ذکر کرد تفضیلی را که بعضی از دوستانش را بر بعضی داده است پس فرمود تِلْكَ اَلرُّسُلُ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلى بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اَللّهُ وَ رَفَعَ بَعْضَ هُمْ دَرَجاتٍ (1)یعنی: «این گروه رسولان فضیلت دادیم بعضی از ایشان را بر بعضی از ایشان، کسی هست که سخن گفت خدا با او و بلند کرد خدا بعضی از ایشان را بر بالای بعضی درجه های بسیار» ؛ و باز فرمود وَ لَقَدْ فَضَّلْنا بَعْضَ اَلنَّبِيِّينَ عَلى بَعْضٍ (2)؛ و فرمود اُنْظُرْ كَيْفَ فَضَّلْنا بَعْضَ هُمْ عَلى بَعْضٍ وَ لَلاْخِرَةُ أَكْبَرُ دَرَجاتٍ وَ أَكْبَرُ تَفْضِيلاً (3)؛ و فرمود هُمْ دَرَجاتٌ عِنْدَ اَللّهِ (4)؛ و فرمود وَ يُؤْتِ كُلَّ ذِي فَضْلٍ فَضْلَهُ (5)که مضمون این آیات همه زیادتی مرتبهٔ پیغمبران است بعضی بر بعضی، و بعضی دلالت بر تفضیل دیگران نیز می کند؛ و باز فرمود اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ هاجَرُوا وَ جاهَدُوا فِي سَبِيلِ اَللّهِ بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِ هِمْ أَعْظَمُ دَرَجَةً عِنْدَ اَللّهِ (6)یعنی: «آنها که ایمان آوردند به خدا و رسول و هجرت کردند از وطنهای خود و جهاد کردند در راه خدا به مالهای خود و جانهای خود، بزرگتر است درجهٔ ایشان نزد خدا» ؛ و باز فرمود فَضَّلَ اَللّهُ اَلْمُجاهِدِينَ عَلَى اَلْقاعِدِينَ أَجْراً عَظِيماً.

دَرَجاتٍ مِنْهُ وَ مَغْفِرَةً وَ رَحْمَةً (7) یعنی: «زیادتی داده است خدا جهاد کنندگان را بر آنان که نشسته اند و جهاد نمی کنند به مزدی بزرگ که آن درجه هاست از خدا و آمرزشی است عظیم و رحمتی است فراوان» ؛ و باز فرموده است لا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ

1- . سورهٔ بقره:253.

2- . سورهٔ اسراء:55.

3- . سورهٔ اسراء:21.

4- . سورهٔ آل عمران:163.

5- . سورهٔ هود:3.

6- . سورهٔ توبه:20.

7- . سورهٔ نساء:95-96.

مِنْ قَبْلِ اَلْفَتْحِ وَ قاتَلَ أُولئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِنَ اَلَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدُ وَ قاتَلُوا (1) یعنی:

«مساوی نیست از شما کسی که انفاق کند در راه خدا پیش از فتح مکه و قتال کند با کسی که چنین نباشد بزرگترند بحسب درجه از آنان که انفاق کردند بعد از فتح مکه و قتال کردند» (2).

و شیخ طوسی روایت کرده است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: بدرستی که انصار سپر منند برای دفع دشمنان من، پس عفو کنید و درگذرید از گناهان ایشان و یاری کنید نیکوکاران ایشان را (3).

و ابن بابویه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: چون مردم فوج فوج در دین رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم داخل می شدند حضرت فرمود که: قبیلهٔ ازد آمدند با دلهای نازك تر و دهانهای شیرین تر، صحابه گفتند: یا رسول اللّه! نازکی دلها را فهمیدیم به چه سبب دهان ایشان شیرین تر است؟ حضرت فرمود: زیرا که ایشان در جاهلیّت مسواك می کردند (4).

و شیخ طبرسی به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است: شمشیر مسلمانان از غلاف کشیده نشد و صفهای ایشان در نماز و در جنگ بسته نشد و اذان را به صدای بلند نگفتند و یا أَیُّهَا اَلَّذِینَ آمَنُوا در قرآن نازل نشد پیش از آنکه مسلمان شوند قبیلهٔ اوس و قبیلهٔ خزرج که انصارند (5).

مؤلف گوید که: مدحها و فضیلتها که در آیات و احادیث برای صحابه و مهاجران و انصار وارد شده است برای آنهاست که از دین به در نرفته اند و منافق نبودند و متابعت غیر خلیفهٔ حق امیر المؤمنین علیه السّلام نکردند، و آنها که کافر و مرتد شدند و مخالفت امیر المؤمنین

1- . سورهٔ حدید:10.

2- . کافی 2/40-42.

3- . امالی شیخ طوسی 255.

4- . علل الشرایع 294.

5- . بحار الانوار 22/312.

نمودند و دشـمنان او را یاری کردند از همهٔ کفار بدترند چنانکه حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم خبر داد که: بسیاری از صحابهٔ مرا از حوض کوثر دور خواهنـد کرد و من خواهم گفت اینها اصـحاب منند پس حق تعالی خواهد فرمود که: یا محمد! نمی دانی که بعد از تو چه کردنـد از پس پاشـنه های خود از دین به در رفتند و مرتد شدند (1). و بعـد از این در این باب احادیث بسـیار از طرق خاصه و عامه مذکور می شود ان شاء اللّه.

و ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است که: حضرت صادق علیه السّلام شنید که مردی از قریش با مردی از شیعیان گفتگو می کرد و بر او مفاخرت و زیادتی می کرد به نسب خود، حضرت فرمود به آن شیعه که: او را جواب بگو که تو به سبب ولایت اهل بیت رسالت شریف تری از او (2).

و به سـند معتبر از حضـرت امام رضا علیه السّـلام روایت کرده است که: حضـرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم چهار قبیله را دوست می داشت و چهار قبیله را دشمن می داشت؛ امّا آنها که دوست می داشت: انصار و عبد القیس و اسلم و بنی تمیم بودند؛ و آنها که دشمن می داشت: بنو امیّه و بنو حنیف و بنو ثقیف و بنو هذیل بودند. و می فرمود که: نزائیده است مادرم مرا که بکری باشم یا ثقفی. و می فرمود: در هر قبیله نجیبی می باشد مگر بنو امیّه که در آن نجیب نمی باشد (3).

و شـیخ طوسـی روایت کرده است: روزی حضـرت امیر المؤمنین علیه السّـلام فرمود: بطلبید قبیلهٔ غنی و قبیله باهله را که عطاهای خود را بگیرند، پس بحقّ آن خداوندی که حبّه را شـکافته است و خلایق را آفریده است سوگند یاد می کنم که ایشان را در اسـلام بهره ای نیست، و من گواهی خواهم داد نزد حوض کوثر و نزد مقام محمود شـفاعت که ایشان دشـمنان منند در دنیا و آخرت، و اگر قـدمهای من بر خلافت ثابت گردد هرآینه برگردانم

1- . رجوع شود به امالی شیخ مفید 37-38 و صحیح مسلم 4/1794 و 1796 و 1800 و جامع الاصول 11/119-122.

2- . علل الشرایع 393.

3- . خصال 227-228.

قبیله ای چند را بسوی قبیله ای چند و هرآینه مباح کنم کشتن شصت قبیله را که ایشان را در اسلام بهره ای نیست (1).

ص: 1602

1- . امالی شیخ طوسی 116.

باب پنجاه و هشتم: در بیان فضایل بعضی از اکابر صحابه است

ص: 1603

ابن بابویه به سند معتبر از کریزة بن صالح روایت کرده است که گفت: شنیدم از ابو ذر رضی اللّه عنه که گفت: شنیدم از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سه کلمه می گفت در حقّ علی بن ابی طالب که اگر یکی از آنها از برای من باشد دوست تر می دارم از دنیا و هر چه در دنیاست؛ شنیدم در حقّ علی می گفت که: خداوندا! او را اعانت کن و استعانت جو به او؛ خداوندا! او را یاری کن و انتقام از دشمنانت بکش به او بدرستی که او بندهٔ توست و برادر رسول توست.

پس ابو ذر رحمة اللّه علیه گفت: شهادت می دهم برای علی که ولیّ خداست و برادر و وصیّ رسول خداست.

پس کریزه گفت: همین شهادت را برای آن حضرت می دادند سلمان فارسی و مقداد و عمار و جابر بن عبد اللّه انصاری و ابو الهیثم بن التیهان و خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین و ابو ایوب صاحب خانهٔ رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و هاشم بن عتبهٔ مرقال که همه افاضل اصحاب رسول خدا بودند (1).

و ایضا به سند معتبر منقول است که: از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام پرسیدند از احوال ابو ذر غفاری، فرمود: علوم حق را دانست و سرش را محکم بست که از آن چیزی بیرون نیامد.

پس از حال حذیفه پرسیدند، فرمود: نامهای منافقان را یاد گرفت.

پس از حال عمار بن یاسر پرسیدند، فرمود: مؤمنی بود که مغز استخوانش پر از ایمان شده بود، و فراموش کاری بود که چون به یادش می آوردند زود متذکر می شد.

1- . امالی شیخ صدوق 52.

پس از حال عبد اللّه بن مسعود پرسیدند، فرمود: قرآن را خواند و نزد او قرآن نازل شد.

گفتند: خبر ده ما را از حال سلمان فارسی، فرمود: دریافت علم اول را و علم آخر را، او دریائی است بی پایان و او از ما اهل بیت است.

گفتند: خبر ده ما را از حال خود یا امیر المؤمنین، فرمود: من چنین بودم که هرگاه سؤال می کردم به من عطا می کردند علم را، و چون ساکت می شدم ابتدا می کردند (1).

و ایضا روایت کرده است از حبهٔ عرنی که عبد اللّه بن عمر دید که دو کس مخاصمه می کردند در سر عمار رضی اللّه عنه که هر یك می گفتند که: من او را کشته ام. عبد اللّه گفت: مخاصمه می کنند در آنکه کدامیك زودتر به جهنم خواهند رفت. پس گفت: شنیدم از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که می فرمود: کشندهٔ عمار و بردارندهٔ سلاح و جامهٔ او در آتش جهنم است (2).

و ایضا روایت کرده است که: چون عمار رضی اللّه عنه کشته شد مردم به نزد حذیفه آمدند و گفتند که: این مرد کشته شد و مردم اختلاف کرده اند در کشته شدن او که آیا به حق بوده یا به ناحق، تو چه می گویی؟ حذیفه گفت: مرا بنشانید، مردی او را برخیزاند و بر سینهٔ خود او را تکیه داد پس حذیفه گفت: شنیدم از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که سه مرتبه فرمود که:

ابو الیقظان بر فطرت اسلام است و ترك نخواهد کرد آن را تا بمیرد (3).

و ایضا از عایشه روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: مخیّر نمی شود عمار میان دو امر مگر آنکه اختیار می کند آن را که بر او دشوارتر است (4).

و در قرب الاسناد به سند صحیح از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: حق تعالی مرا امر کرده است به دوستی چهار کس.

صحابه گفتند: کیستند ایشان یا رسول اللّه؟

فرمود: علی بن ابی طالب از ایشان است، و ساکت شد.

1- . امالی شیخ صدوق 209.

2- . امالی شیخ صدوق 330. و نیز رجوع شود به روضة الواعظین 286.

3- . امالی شیخ صدوق 330-331؛ روضة الواعظین 286.

4- . امالی شیخ صدوق 331.

پس بار دیگر فرمود: حق تعالی مرا امر فرموده است به دوستی چهار کس.

گفتند: کیستند ایشان یا رسول اللّه؟ فرمود: علی بن ابی طالب و مقداد بن اسود و ابو ذر غفاری و سلمان فارسی (1).

و ایضا به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: چون حق تعالی بر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم این آیه را فرستاد قُلْ لا أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلاَّ اَلْمَوَدَّةَ فِي اَلْقُرْبی (2)یعنی: «بگو-یا محمد-که سؤال نمی کنم از شما بر تبلیغ رسالت مزدی را مگر مودّت خویشان خود» ، پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم برخاست و فرمود: أیها النّاس! بدرستی که حق تعالی واجب گردانیده است از برای من بر شما فریضه ای آیا ادای آن خواهید کرد؟ پس احدی از صحابه جواب نگفتند، و حضرت برگشت و روز دیگر آمد و در میان ایشان ایستاد و آن سخن را اعاده فرمود و از کسی جواب نشنید، و در روز سوم نیز آمد و همان سخن را اعاده نمود، و چون کسی سخن نگفت فرمود: أیها النّاس! آنچه خدا برای من بر شما واجب کرده است از طلا و نقره نیست و از خوردنی و آشامیدنی نیست، گفتند: پس بگو که چیست؟ فرمود: حق تعالی این آیه را فرستاده است و مزد رسالت مرا محبّت اهل بیت من گردانیده است، گفتند: این را قبول می کنیم.

پس حضرت صادق علیه السّلام فرمود: بخدا سوگند یاد می کنم که وفا به این شرط نکردند مگر هفت نفر: سلمان و ابو ذر و عمار و مقداد بن اسود و جابر بن عبد اللّه انصاری و آزاد کرده ای از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که او را ثبیت می گفتند و زید بن ارقم (3).

و علی بن ابراهیم به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: در شأن ابو ذر و مقداد و سلمان و عمار این آیه نازل شد إِنَّ اَلَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصّالِحاتِ کانَتْ لَهُمْ جَنّاتُ اَلْفِرْدَوْسِ نُزُلاً (4)و جنات فردوس را منزل و مأوای ایشان گردانید (5).

1- . قرب الاسناد 56. و نیز رجوع شود به سنن ترمذی 5/595 و سنن ابن ماجه 1/99.

2- . سورهٔ شوری:23.

3- . قرب الاسناد 78 و 79.

4- . سورهٔ کهف:107.

5- . تفسیر قمی 2/46.

ابن بابویه و شیخ مفید و دیگران به سندهای معتبر بسیار روایت کرده اند که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: حق تعالی مرا امر کرده است به دوستی چهار کس از اصحاب من و مرا خبر داده است که ایشان را دوست می دارد.

صحابه گفتند: یا رسول اللّه! کیستند ایشان بدرستی که همهٔ ما می خواهیم که از ایشان باشیم؟

حضرت فرمود: ایشان علی بن ابی طالب و سلمان و ابو ذر و مقدادند (1).

و ابن بابویه به سند معتبر از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روایت کرده است که: عمار بن یاسر در جنگ صفین می گفت که: در زیر این علم جنگ کرده ام در خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سه مرتبه و این مرتبهٔ چهارم است، بخدا سوگند که اگر ایشان ما را بزنند تا برسانند ما را به نخلستان هجر هرآینه خواهیم دانست که ما برحقّیم و ایشان بر باطل (2).

و ایضا به سند معتبر از امام رضا علیه السّلام روایت کرده است که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام گفت: بهشت مشتاق است بسوی تو یا علی و بسوی سلمان و عمار و ابو ذر و مقداد (3).

و ایضا به سند معتبر از امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود:

سبقت گیرندگان بسوی ایمان پنج نفرند، پس من سابق عربم، و سلمان سابق اهل فارس است، و صهیب سابق روم است، و بلال سابق حبشه است، و خباب سابق نبط است (4).

و ایضا به سند معتبر از حضرت صادق و حضرت امام رضا علیهما السّلام روایت کرده است که:

واجب است ولایت و محبت مؤمنانی که تغییر خلیفهٔ خدا و تبدیل دین خدا بعد از پیغمبر خود نکردند مانند سلمان فارسی و ابو ذر غفاری و مقداد بن اسود کندی و عمار بن یاسر

1- . رجوع شود به خصال 253 و 254 و اختصاص 9 و روضة الواعظین 283 و عیون اخبار الرضا 2/32 و حلیة الاولیاء 1/172 و مناقب خوارزمی 34 و تاریخ الخلفاء 169 و الصواعق المحرقة 188.

2- . خصال 276.

3- . خصال 303؛ روضة الواعظین 280 بدون ذکر سند.

4- . خصال 312.

و جابر بن عبـد اللّه انصاری و حذیفـة بن یمان و ابو هیثم بن تیهان و سـهل بن حنیف و ابو ایوب انصاری و عبـد اللّه بن صامت و عبادة بن صامت و خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین و ابو سعید خدری و هر که به طریقهٔ ایشان رفته است و کردار ایشان را پیروی کرده است (1).

و ایضا از حضـرت امیر المؤمنین علیه السّـلام روایت کرده است که: زمین برای هفت کس آفریده شده است که به سبب ایشان روزی داده می شونـد اهـل زمین و به برکت ایشـان باران می بارد بر ایشان و به برکت ایشان یاری کرده می شونـد: ابو ذر و سـلمان و مقـداد و عمار و حـذیفه و عبد اللّه بن مسـعود. پس حضـرت فرمود: من امام و پیشوای ایشانم و ایشانند که حاضـر شدند در نماز فاطمهٔ زهرا علیها السّـلام (2).

مؤلف گویـد که: این حـدیث محتاج به تأویل است، شایـد مراد آن باشـد که اگر ایشان در آن روز متابعت امیر المؤمنین نمی کردند و همه اتّفـاق بر متـابعت أبو بکر می کردنـد حق تعالی بر اهل زمین عـذاب می فرسـتاد و دیگر کسـی در زمین زنـدگانی نمی کرد، و آنچه در این حدیث در باب ابن مسـعود وارد شده است مخالف احادیث دیگر است که در مذمت او وارد شده است، و امر او مشتبه است اگر چه بدی او ارجح است.

و ایضا به سـند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام روایت کرده است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: عمار بر حق خواهد بود در وقتی که کشته شود در میان دو لشکر که یکی از آنها بر راه من و سنّت من باشد و دیگری از دین به در رفته باشد (3).

و در تفسـیر امام حسن عسکری علیه السّلام مذکور است که: چون سلمان در حضور رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با عبد اللّه بن صوریا که از علمای یهود بود مناظره نمود، عبد اللّه در اثنای مناظره گفت که: جبرئیل دشمن ماست از میان ملائکه.

سلمان گفت: گواهی می دهم که هر که دشمن جبرئیل است پس او دشمن میکائیل

1- . خصال 607-608؛ عیون اخبار الرضا 2/126.

2- . خصال 361؛ تفسیر فرات کوفی 570.

3- . عیون اخبار الرضا 2/66.

است، و هر دو دشمنند با کسی که ایشان را دشمن دارد و دوستند با کسی که ایشان را دوست دارد. پس حق تعالی موافق قول سلمان این دو آیه را فرستاد قُلْ مَنْ کانَ عَدُوًّا لِجِبْرِیلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلی قَلْبِکَ بِإِذْنِ اَللّهِ مُصَدِّقاً لِما بَیْنَ یَدَیْهِ وَ هُدیً وَ بُشْری لِلْمُؤْمِنِینَ. مَنْ کانَ عَدُوًّا لِلّهِ وَ مَلائِکَتِهِ وَ رُسُلِهِ وَ جِبْرِیلَ وَ مِیکالَ فَإِنَّ اَللّهَ عَدُوٌّ لِلْکافِرِینَ (1)پس حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام فرمود: یعنی هر که دشمن باشد با جبرئیل به سبب معاونت کردن او دوستان خدا را بر دشمنان خدا و فرود آوردن او فضایل علی بن ابی طالب علیه السّلام را که ولیّ خداست از جانب خدا پس بدرستی که فرود آورده است جبرئیل این قرآن را بر دل تو به اذن خدا و امر او در حالتی که تصدیق کننده است مر کتابهای خدا را که پیش از آن نازل شده است و هدایت کننده است به راه راست و بشارت دهنده ای است آنان را که ایمان آورده اند به پیغمبری محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و ولایت علی علیه السّلام و امامان بعد از او به آنکه ایشان دوستان خدایند به حق و راستی اگر بمیرند بر موالات محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و علی علیه السّلام و آل طیبین ایشان.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: ای سلمان! بدرستی که خداوند عالمیان تصدیق کرد گفتار تو را و صواب شمرد رأی تو را، و بدرستی که جبرئیل از جانب خداوند جلیل مرا خبر می دهد که: ای محمد! سلمان و مقداد دو برادرند با یکدیگر که صافی و خالصند در محبت تو و مودّت علی برادر تو و وصی و برگزیدهٔ تو، و این دو نفر در میان اصحاب تو مانند جبرئیل و میکائیلند در میان ملائکه، سلمان و مقداد دشمنند کسی را که دشمن یکی از ایشان باشد و دوستند کسی را که با ایشان دوست باشد و دوست دارد محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و علی علیه السّلام را و دشمنند با کسی که دشمن محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و علی علیه السّلام و دوستان ایشان باشد، و اگر دوست دارند اهل زمین سلمان و مقداد را چنانکه دوست می دارند ایشان را ملائکهٔ آسمانها و حجب و کرسی و عرش را برای محض دوستی ایشان با محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و علی علیه السّلام و دوست داشتن ایشان دوستان محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و علی علیه السّلام را و دشمن داشتن ایشان دشمنان

1- . سورهٔ بقره:97 و 98.

محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و علی علیه السّلام را هرآینه خدا عذاب نکند احدی از ایشان را هرگز به هیچ گونه عذابی (1).

و در کتاب احتجاج از امیر المؤمنین علی علیه السّلام روایت کرده است که: چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از دنیا رفت و آن جناب را غسل دادم و دفن کردم مشغول جمع قرآن گردیدم، و چون از آن فارغ گردیدم دست فاطمه و حسن و حسین علیهم السّلام را گرفتم و به خانه های جمیع اهل بدر و آنها که سبقتها در دین گرفته بودند گردیدم و ایشان را قسم دادم به حقّ خود و طلب یاری از ایشان نمودم، و اجابت من نکردند از ایشان مگر چهار کس: سلمان، ابو ذر، مقداد و عمار (2)؛ و به روایت دیگر: بیست و چهار نفر از ایشان بیعت کردند، و آن جناب امر کرد ایشان را که چون بامداد شود سرهای خود را بتراشند و اسلحهٔ خود را بردارند و به خدمت حضرت بیایند و با آن جناب بیعت کنند و تا کشته نشوند دست از یاری او بر ندارند؛ چون روز شد بغیر سلمان و ابو ذر و مقداد و زبیر دیگری نیامد، و سه شب حضرت چنین کرد و چون روز می شد بغیر این چهار نفر کسی نمی آمد (3).

و ایضا به سند معتبر از سلمان روایت کرده است که: چون جناب امیر المؤمنین علیه السّلام از غسل دادن و کفن کردن رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فارغ شد داخل گردانید مرا و ابو ذر و مقداد و فاطمه و حسن و حسین علیهم السّلام را و پیش ایستاد و ما در عقب او صف بستیم و نماز بر آن حضرت کردیم، و عایشه در آن حجره بود و جبرئیل چشمهای او را گرفت که ما را ندید (4).

و ایضا از اصبغ بن نباته روایت کرده است که: عبد اللّه بن کوّا از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام سؤال نمود از احوال اصحاب رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم.

آن جناب فرمود که: از احوال کدامیك از صحابه می پرسی؟

1- . تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام 453-457؛ احتجاج 1/91-95.

2- . احتجاج 1/188.

3- . احتجاج 1/206-207؛ کتاب سلیم بن قیس 31، و در هر دو مصدر «چهل و چهار» ذکر شده است.

4- . احتجاج 1/204؛ کتاب سلیم بن قیس 29.

گفت: خبر ده مرا از احوال ابو ذر غفاری. حضرت فرمود: شنیدم از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می فرمود که: سایه نینداخته است آسمان سبز و بر نداشته است زمین گردآلود سخن گویی را که راستگوتر از ابو ذر باشد.

گفت: یا امیر المؤمنین! خبر ده مرا از حال سلمان فارسی. حضرت فرمود که: به به سلمان از اهل بیت است و کجا پیدا می توانید کرد کسی را که مانند لقمان حکیم باشد بغیر از او، او دانست علم اول و علم آخر را.

گفت: یا امیر المؤمنین! خبر ده ما را از حال عمار بن یاسر. حضرت فرمود: او مردی بود که خدا حرام کرد گوشت و خون او را بر آتش جهنم و مس نخواهد کرد آتش جهنم هیچ چیز از گوشت و خون او را.

گفت: یا امیر المؤمنین! خبر ده مرا از حال حذیفة بن الیمان. حضرت فرمود: او مردی بود که نامهای منافقان را دانست و اگر سؤال کنید از او حدود الهی را او را دانا و عارف خواهید یافت به آنها.

گفت: یا امیر المؤمنین خبر ده مرا از خود. حضرت فرمود: هرگاه سؤال می کردم حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به من عطا می فرمود از علم خود و هرگاه ساکت می شدم خود ابتدا می فرمود (1).

و ایضا به سند معتبر روایت کرده است که: گروهی به در خانهٔ امام رضا علیه السّلام آمدند و گفتند: ماییم از شیعهٔ امیر المؤمنین علیه السّلام. پس مدتی ایشان را منع فرمود و رخصت دخول نداد ایشان را، و چون ایشان را رخصت فرمود و ایشان شکایت کردند از منع کردن ایشان در آن مدت حضرت فرمود: چگونه شما را منع نکنم که دعوی دروغی می کنید که ماییم شیعهٔ امیر المؤمنین علیه السّلام و شیعهٔ آن حضرت نبود مگر حسن و حسین و سلمان و ابو ذر و مقداد و عمار و محمد بن ابی بکر که مخالفت نکردند چیزی از آنها را که حضرت ایشان را

1- . احتجاج 1/615-616.

به آنها مأمور ساخته بود (1).

و شیخ طوسی به سند معتبر از حسین بن اسباط روایت کرده است که گفت: شنیدم از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام در وقتی که متوجه جنگ صفین می شد گفت: خداوندا! اگر دانم که رضای تو در آن است که خود را از بالای این کوه به زیر افکنم هرآینه خواهم افکند، و اگر دانم که رضای تو در آن است که آتشی برای خود بر افروزم خود را در آن اندازم هرآینه خواهم کرد، و من قتال نمی کنم با اهل شام مگر از برای رضای تو و امید دارم که مرا ناامید نگردانی از آنچه قصد کرده ام (2).

و سید ابن طاووس از طریق مخالفان روایت کرده است از انس بن مالك که گفت:

روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: بهشت مشتاق است بسوی چهار کس از امّت من، و مهابت آن حضرت مرا مانع شد از آنکه سؤال کنم که ایشان کیستند، پس به نزد ابو بکر رفتم و گفتم که: تو سؤال کن از آن حضرت که ایشان کیستند، ابو بکر گفت: می ترسم که من از ایشان نباشم و بنو تیم مرا سرزنش کنند. پس به نزد عمر رفتم و او را گفتم که سؤال کند، گفت: می ترسم که از ایشان نباشم و بنی عدی مرا سرزنش کنند. پس به نزد عثمان رفتم و گفتم: تو از حضرت سؤال کن، او نیز گفت: می ترسم که از ایشان نباشم و بنو امیه مرا سرزنش کنند. پس به خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام رفتم و آن حضرت در باغ خود آب می کشید گفتم: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که بهشت مشتاق است بسوی چهار کس از امّت من، التماس دارم که از آن جناب سؤال کنی که ایشان کیستند. حضرت فرمود: بخدا سوگند که سؤال می کنم، اگر من از ایشان باشم خدا را حمد خواهم کرد و اگر از ایشان نباشم از خدا سؤال خواهم کرد که مرا از ایشان گرداند و ایشان را دوست خواهم داشت.

پس آن جناب روانه شد و من در خدمت او روانه شدم، و چون به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رسیدیم سر مبارك آن حضرت در کنار دحیهٔ کلبی بود، چون دحیه حضرت

1- . احتجاج 2/459-460؛ تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام 312-313.

2- . امالی شیخ طوسی 176، و در آن و همچنین در بحار الانوار 22/330 و 33/9 بجای حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام، عمار بن یاسر مذکور شده است.

امیر المؤمنین علیه السّلام را دید بر خاست و بر او سلام کرد و گفت: بگیر سر پسر عم خود را یا امیر المؤمنین که سزاوارتری به او از من.

چون رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم بیدار شد و سر خود را در دامن علی علیه السّلام دید گفت: یا ابا الحسن! نیامده ای نزد ما مگر برای حاجتی.

گفت: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول اللّه، چون داخل شدم سـر تو را در کنار دحیهٔ کلبی دیدم پس بر خاست و بر من سلام کرد و گفت: بگیر سر پسر عمت را که تو سزاوارتری به او از من یا امیر المؤمنین.

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: آیا شناختی او را؟

حضرت امیر علیه السّلام گفت: او دحیهٔ کلبی بود.

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: او جبرئیل بود که تو را امیر المؤمنین نامید.

حضـرت امیر علیه السّـلام گفت: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول اللّه، انس مرا خبر داد که تو فرموده ای بهشت مشتاق است بسوی چهار کس از امّت من، بفرما که ایشان کیستند؟

حضرت به دست خود اشاره کرد بسوی او و سه مرتبه فرمود که: تو و اللّه اول ایشانی.

پس حضرت امیر علیه السّلام فرمود: پدر و مادرم فدای تو باد آن سه نفر دیگر کیستند؟

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: مقداد و سلمان و ابو ذر (1).

و ابن ادریس به سند معتبر از مفضل روایت کرده است که گفت: عرض کردم بر حضرت صادق علیه السّلام جماعتی را که بعد از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مرتد شدند، پس هر که را نام می بردم می فرمود که: دور شو از من، تا آنکه حذیفه و ابن مسعود را گفتم و هر یك را چنین گفت، پس فرمود: اگر آنها را می خواهی که هیچ شـکّی در ایشان داخل نشده است پس بر تو باد به ابو ذر و سلمان و مقداد (2).

و عیاشی به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: چون

1- . الیقین 147-148.

2- . سرائر 3/549.

حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم از دنیا رحلت نمود مردم همه مرتد شدند بغیر چهار نفر: علی بن ابی طالب، مقداد، سلمان و ابو ذر. راوی پرسید که: عمار چه شد؟ حضرت فرمود: اگر کسی را می خواهی که هیچ شك در او داخل نشده باشد، این سه نفرند (1).

و در تفسـیر حضـرت امام حسن عسـکری علیه السّـلام مذکور است که: روزی حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم صبح کرد و مجلس آن حضرت از صحابه پر شده بود پس فرمود: کدامیك از شما امروز نفع بخشیده است به جاه و عزّت خود برادر مؤمن خود را؟

حضرت امیر علیه السّلام گفت: من، پس حضرت فرمود: چه کردی؟

فرمود: گذشـتم به عمار بن یاسـر و مردی از یهود بر او چسبیده بود به سبب سی درهم که از او طلب داشت، چون عمار مرا دید گفت: ای برادر رسول خدا! این یهودی برای این بر من چسبیده است که به من اذیّت برساند و مرا ذلیل گرداند به سـبب محبتی که نسـبت به شما اهل بیت دارم پس مرا خلاص گردان از دست او به جـاه و عزّت خود؛ چون خواسـتم که با آن یهودی سـخن گویم در باب او، عمار گفت: ای برادر رسول خـدا! من تو را بزرگتر می دانم در دل و دیـدهٔ خود از آنکه شـفاعت کنی برای من نزد این کافر و لیکن شـفاعت کن برای من نزد کسـی که هیچ حاجت تو را رد نمی کند و از او سؤال کن که مرا اعانت کند بر اداء قرض خود و مرا بی نیاز گرداند از قرض کردن. من گفتم: خداوندا! آنچه مطلب اوست به او عطا کن، و بعد از این دعا به او گفتم که: دست دراز کن و آنچه در پیش خود بیابی از سنگ و کلوخ بردار که از برای تو طلای خالص خواهد شد، پس دست زد و سنگی برداشت که به وزن چند من بود و به قدرت حق تعالی و اعجاز سید اوصیاء منقلب به طلا گردید، پس رو کرد به یهودی و گفت: قرض تو چند است؟ یهودی گفت: سی درهم.

پرسید که: قیمت آن از طلا چند است؟ یهودی گفت: سه دینار. در این وقت عمار گفت:

خداوندا! بحقّ منزلت آن کسـی که به جاه او این سنگ را طلا گردانیدی سوگند می دهم که این طلا را نرم گردانی که من به قدر حقّ یهودی از آن جدا کنم. پس حق تعالی برای او

1- . تفسیر عیاشی 1/199.

چندان نرم گردانید آن طلا را که به آسانی به قدر سه مثقال از آن جدا کرد و به او عطا نمود.

پس عمـار نظر کرد بسوی باقیمانـدهٔ طلاـ و گفت: خداونـدا! من شـنیده ام که تو فرموده ای در قرآن که إِنَّ اَلْإِنْسـانَ لَيَطْغى. أَنْ رَآهُ اِسْتَغْنى (1)یعنی: «بـدرستی که آدمی طـاغی می گردد به سـبب آنکه خود را بی نیـاز می بینـد» و من نمی خواهم بی نیازی را که باعث طغیان من گردد پس خداونـدا! برگردان این طلا را به سـنگ بحقّ بزرگواری آن کسـی که به منزلت او آن را طلا گردانیـدی بعد از آنکه سـنگ بود. پس برگردیـد و سـنگ شـد و عمار آن را از دست خود انداخت و گفت: بس است مرا از دنیا و آخرت همین که دوسـتدار و شـیعهٔ توام ای برادر رسول خدا.

پس حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم فرمود که: ملائکهٔ هفت آسمان تعجّب کردند از گفتار او و صدا بلند کردند بسوی خدا به مدح و ثنای او و صـلوات و رحمت الهی از عرش اعظم پیاپی بر او نازل می گردد. پس به عمار گفت: بشارت باد تو را ای ابو الیقظان که تو با علی برادری در دیانت او و از نیکان اهل ولایت اوئی و از آنهایی که در محبت او کشته می شوند، تو را خواهند کشت گروه بغی کننده بر امام خود، و آخر توشهٔ تو از دنیا یك صاع از شـیر خواهد بود که بیاشامی و روح تو ملحق خواهد شد به ارواح محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و آل او که نیکوترین خلقند و تو از نیکان شیعهٔ منی (2).

و ایضا در تفسـیر امام علیه السّلام مذکور است که: چون در روز احد رسـید به مسـلمانان آنچه رسید از محنتها و شدّتها و کشته شدنها و جراحتها بسوی مدینه مراجعت نمودند گروهی از یهود و به نزد حذیفة بن الیمان و عمار بن یاسـر آمدند و گفتند به ایشان: آیا ندیدید آنچه به شمـا رسـید در روز احـد؟ نیست جنـگ محمـد صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم مگر مثل جنگ سایر پادشاهان، گاهی غالب است و گاهی مغلوب، و اگر پیغمبر می بود همیشه غالب بود پس برگردید از دین او.

حذیفه در جواب ایشان گفت که: لعنت خدا بر شما باد، من با شما همنشینی نمی کنم

1- . سورهٔ علق:6-7.

2- . تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام 84-86.

و گوش به سخن شما نمی دهم و می ترسم از شما بر جان خود و دین خود و از شما گریزانم به این سبب؛ و از پیش ایشان برخاست و گریخت. و عمار رضی اللّه عنه برنخاست از پیش ایشان و در جواب ایشان گفت که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم وعدهٔ ظفر و نصرت داد اصحاب خود را در روز بدر به شرطی که صبر نمایند، پس وفا به شرط کردند و صبر نمودند و ظفر یافتند، و در روز احد نیز ایشان را وعدهٔ نصرت داد به شرط آنکه صبر نمایند و ایشان وفا به شرط ننمودند و ترسیدند و سستی ورزیدند و مخالفت آن حضرت نمودند و به این سبب رسید به ایشان آنچه رسید، و اگر در این جنگ نیز اطاعت می کردند و متحمل صبر می گردیدند البته ظفر می یافتند.

یهودان گفتند: ای عمار! اگر تو اطاعت محمد می کردی بر بزرگان قریش ظفر می یافتی به این پاهای باریکی که تو داری؟ عمار گفت: بلی بحقّ آن خداوندی که آن حضرت را به حقیقت فرستاده است سوگند یاد می کنم که محمد مرا شناسانده است از فضل و حکمت آنچه شناسانیده است مرا از پیغمبر خود و فهمانیده است مرا از فضیلت برادر و وصی خود و بهتر کسی که بعد از خود می گذارد و انقیاد نمودن از برای ذرّیّت طیّبین او، و امر کرده است مرا به شفیع گردانیدن ایشان در دعا در هنگام عارض شدن شدّتها و رخ نمودن حاجتها، و وعده داده است مرا که هر چه مرا امر نماید به آن و به اعتقاد درست متوجه آن گردم و غرض من اطاعت و انقیاد او باشد البته آن بعمل آید، حتّی آنکه اگر امر نماید مرا که آسمانها را بسوی زمین فرود آورم یا زمینها را بسوی آسمانها بالا برم هرآینه پروردگار من بدن مرا قوی خواهد گردانید با همین دو ساق باریکی که می بینید.

پس آن ملاعین یهود گفتند: نه بخدا سوگند ای عمار قدر محمد نزد خدا کمتر است از آنچه گفتی و منزلت تو نزد خدا و نزد محمد پست تر است از آنچه دعوی کردی، و در میان ایشان چهل منافق بودند، پس عمار برخاست از مجلس ایشان و گفت: کامل گردانیدم بر شما حجت پروردگار خود را و خیر خواهی شما نمودم و لیکن شما کراهت دارید از نصیحت نصیحت کنندگان.

پس به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد، چون حضرت او را دید فرمود: رسید بسوی

من خبر شـما، امّا حذیفه پس به سـبب حفظ دین خود گریخت از شـیطان و دوستان او، و از بندگان شایستهٔ خداست؛ و امّا تو یا عمار پس مجادله کردی در دین خدا و خیر خواهی کردی محمد رسول خدا را، پس تو از بهترین جهاد کنندگان در راه خدایی.

حضـرت در این سـخن بود که ناگاه آن یهودان که با عمار مجادله کرده بودنـد حاضـر شدنـد و گفتنـد: یا محمد! اینك عمار که از صـحابهٔ توست دعوی می کند که اگر تو او را امر کنی که آسـمان را بسوی زمین آورد و زمین را بسوی آسمان برد و او اعتقاد کند اطاعت تو را و عزم نماید بر قبول امر تو هرآینه حق تعالی او را اعانت خواهد کرد بر آن و ما اکتفا می نماییم به آنچه کمتر از این است، اگر تو صادقی در دعوی پیغمبری به همین قانع می شویم که عمار به این ساقهای نازك این سـنگ را از زمین بردارد. و در آن وقت آن حضرت در بیرون مدینه بود و سنگی در پیش روی حضرت بود که اگر دویست نفر جمع می شدند آن سنگ را از جای خود حرکت نمی توانستند داد.

پس آن یهودان گفتند که: یا محمد! اگر عمار خواهد که این سـنگ را حرکت دهد نمی تواند داد، و اگر خود را به مشقت بر این بدارد هرآینه ساقهای او بشکند و بدنش از هم بریزد. حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: حقیر مشمارید ساقهای عمار را که آنها در میزان حسـنات او از کوههای ثور و ثبیر و حرا و ابو قبیس بلکه از کلّ زمین و آنچه بر روی آن است سنگین تر است، بدرستی که حق تعالی سبك گردانید به سـبب صلوات فرستادن بر محمد و آل طیبین او آنچه سنگین تر است از این سنگ در هنگامی که عرش را سبك گردانید بر دوش هشت ملك به سـبب صلوات بر ایشان بعد از آنکه طاقت نیاوردند برداشتن آن را عدد بسیاری از ملائکه که احصا نتوان کرد عدد ایشان را و حال آنکه این هشت ملك در میان ایشان بودند.

پس حضـرت به عمار گفت که: ای عمار! اعتقاد کن اطاعت مرا و بگو: خداونـدا! به جاه محمـد و آل طیبین او قوی گردان مرا تا خـدا بر تو آسان گرداند آنچه تو را به آن امر می نمایم چنانکه آسان گردانید بر کالب بن یوحنا عبور کردن دریا را در هنگامی که سؤال کرد از خدا بحقّ ما و بر اسب خود سوار شد و بر روی آب تاخت تا به منتهای دریا رسید

و برگشت و سمهای اسبش تر نشد.

پس عمار به اعتقاد درست به این کلمهٔ طیبه تکلم نمود و آن سنگ گران را برداشت و به بالای سر خود برد و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول اللّه، سوگند یاد می کنم بحقّ آن خداوندی که تو را به پیغمبری فرستاده است که این سنگ سبکتر است در دست من از خلالی که در دست من باشد.

پس حضرت فرمود: این سنگ را در هوا بیفکن بسوی آن کوه؛ و اشاره نمود به کوهی که یك فرسخ دور بود از ایشان.

چون عمار آن سنگ را در هوا انداخت به قوّتی که حق تعالی در آن وقت او را کرامت کرده بود به برکت توسل به اهل بیت رسالت آن سنگ چنان در هوا بلند شد که بر قلهٔ آن کوه قرار گرفت.

پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با آن یهودان گفت: دیدید قوّت عمار را؟

گفتند: بلی.

باز حضرت گفت: ای عمار! بالا رو بسوی قلهٔ این کوه و در آنجا سنگی عظیم هست که چندین برابر این سنگ است، آن را بردار و به نزد ما بیاور.

چون عمار متوجه کوه شد حق تعالی زمین را در زیر پای او درنوردید که در گام دوم به قلهٔ کوه رسید و سنگ را بر گرفت و به خدمت حضرت آورد، و در گام سوم به نزدیك آن حضرت رسید پس حضرت فرمود: این سنگ را به قوّت بر زمین بزن.

چون یهودان آن حالت را ملاحظه کردند ترسیدند و گریختند و عمار چنان سنگ را بر زمین زد که ریزه ریزه شد و اجزای آن مانند غبار در هوا بلند شد.

حضرت به یهودان گفت: ایمان بیاورید ای گروه یهود زیرا که مشاهده کردید آیات الهی را. پس بعضی از ایشان ایمان آوردند و شقاوت بعضی بر بعضی غالب شد و بر کفر خود ماندند، پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: آیا می دانید که مثل این سنگ چیست؟ گفتند: نه یا رسول اللّه، حضرت فرمود که: بحقّ خداوندی که مرا به راستی فرستاده است که مردی می باشد از شیعیان که گناهان و خطاها دارد بزرگتر از کوهها و زمین و آسمان،

و چون توبه می کنـد و تازه می کنـد بر خود ولایت ما را گناهان او را بر زمین می زننـد سـخت تر از آنکه عمار این سـنگ را بر زمین زد، و بـدرستی که مردی باشد او را اطاعتها بوده باشد مانند آسـمان و زمین و کوهها و دریاها پس منکر ولایت ما اهل بیت می شود پس اطاعت او را بر زمین می زنند سـخت تر از آنکه عمار این سـنگ را بر زمین زد و طاعتهای او از هم می پاشد مانند این سنگ، و چون به آخرت می آیـد هیچ حسـنه ای او را نیست و گناهان او از کوهها و زمین و آسـمان بزرگتر است پس در آخرت عذاب او شدید و عقاب او دائم خواهند بود.

چون عمار در خود آن قوّت مشاهـده نمود که سـنگ با آن عظمت را بر زمین زد و اجزاء آن ماننـد غبار در هوا بلند شد گفت: یا رسول اللّه! مرا دستوری ده که به آن قوّتی که حق تعالی مرا در این وقت عطا کرده است با این یهودان مقاتله کنم و همه را هلاك گردانم.

حضرت فرمود: ای عمار! حق تعالی می فرماید فَاعْفُوا وَ اِصْفَحُوا حَتّی یَأْتِیَ اَللّهُ بِأَمْرِهِ (1)یعنی: «پس عفو کنید و درگذرید تا خدا امر خود را بفرستد» ، حضرت فرمود:

یعنی عذاب خود را و فتح مکه را و سایر اموری که وعده فرموده است (2).

و ایضا در کتاب مذکور از حضـرت زین العابدین علیه السّلام مروی است در تفسیر این آیه وَ مِنَ اَلنّاسِ مَنْ یَشْرِي نَفْسَهُ اِبْتِغاءَ مَرْضاتِ اَللّهِ وَ اَللّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبـادِ (3)یعنی: «از مردم کسـی هست که می فروشـد نفس خود را برای طلب خشـنودی خدا و خدا مهربان است نسـبت به بندگان خود» ، حضـرت فرمود: این آیه در شأن جماعتی از نیکان صـحابهٔ حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم نازل شد که عذاب کردند ایشان را اهل مکه برای آنکه از دین اسلام برگردند، و از جملهٔ ایشان بودند بلال و صهیب و خباب و عمار بن یاسر و پدر و مادر او.

امّا بلال پس او را ابی بکر بن ابی قحافه خرید به دو غلام سـیاه، و چون به خدمت حضـرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را تعظیم می نمود به اضعاف آنچه ابو بکر

1- . سورهٔ بقره:109.

2- . تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام 515-519.

3- . سورهٔ بقره:207.

را تعظیم می کرد، پس جماعتی از اهل فساد گفتند: ای بلال! کفران نعمت کردی و کم کردی فضیلت ابو بکر را که مولای توست و تو را خرید و آزاد گردانید و از قید بندگی و تعذیب کافران رهایی بخشید و علی بن ابی طالب هیچ یك از این کارها را نسبت به تو نکرده است و تو توقیر و تعظیم او را زیاده از ابو بکر بجا می آوری، این کفران نعمتی است که نسبت به او می کنی و حق ناشناسی است که در حقّ او بعمل می آوری.

بلال گفت: آیا لازم است مرا که تعظیم ابو بکر را زیاده از تعظیم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بعمل آورم؟

گفتند: معاذ اللّه ما چون توانیم گفت که ابو بکر را زیاده از آن حضرت تعظیم نمایی؟

بلال گفت: این سخن شما مخالف سخن اول شماست که می گفتید جایز نیست که من علی را زیاده از ابو بکر توقیر نمایم به سبب آنکه ابو بکر مرا آزاد گردانیده است.

ایشان گفتند: مساوی نیستند رسول خدا و علی زیرا که رسول خدا افضل خلایق است.

بلال گفت: علی نیز بهترین خلق خداست بعد از پیغمبر خدا و محبوبترین خلق است بسوی خدا زیرا در وقتی که مرغ بریان برای حضرت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آوردند دعا کرد که: خداوندا! بیاور بسوی من محبوبترین خلق خود را بسوی تو که با من از این مرغ بخورد، پس علی آمد و با او تناول نمود، و علی شبیه ترین خلق است به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم زیرا که خدا او را برادر رسول خود گردانید در دین خود، و ابو بکر از من توقع ندارد آنچه شما توقع می نمایید زیرا که می داند که علی از او افضل است و می داند که حقّ علی بر من زیاده از حقّ اوست زیرا که علی مرا از عذاب پروردگار رهایی بخشیده است و به سبب موالات او و تفضیل دادن او بر دیگران مستحق نعیم ابدی بهشت گردیده ام.

و امّا صهیب پس گفت: من مرد پیرم و از بودن من با شما به شما نفعی عاید نمی شود و از مفارقت من از شما ضرری به شما نمی رسد پس مال مرا بگیرید و مرا با دین خود بگذارید، آن کافران مال او را برداشتند، و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پرسید از صهیب: چه مقدار بود مال تو که با ایشان گذشته ای؟ صهیب گفت: مال من هفت هزار درهم بود. حضرت فرمود که:

آیـا به طیب خـاطر خود آن مال را به ایشان گذاشـته ای؟ صـهیب گفت: بحقّ آن خداونـدی که تو را به حق فرسـتاده است که اگر تمام دنیا طلاـی سـرخ بود و من مالـك همه می بودم همه را می دادم به عوض یـك نظر که به جمال تو بکنم و یك نظر که به جمال برادر و وصـی تو علی بن ابی طـالب می انـدازم. پس حضـرت رسـول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم فرمود: عـاجز گرانیـده ای خزینه داران بهشت را از آنچه حساب نماینـد آن مالی را که حق تعالی به تو کرامت فرموده است در بهشت به عوض آن مالی که از تو رفته است به این اعتقاد حقّی که تو را روزی شده است زیرا که احصا نمی توان کرد مالهای تو را در بهشت کسی بغیر آن خداوندی که آنها را آفریده است.

و امّا خباب بن الارت پس او را در زنجیر گران بسـته بودند و غلی بر گردن او گذاشته بودند پس خدا را خواند بحقّ محمد و علی و آل طیبین ایشان، و حق تعالی به برکت ایشان آن زنجیر را اسبی گردانید که بر آن سوار شد و آن غل را شمشـیری گردانید که حمایل خود ساخت و از محل ایشان بیرون رفت، و چون آن کافران آن معجزات را در حال او مشاهـده کردنـد احـدی از ایشان جرأت نکرد که نزدیك او بیایـد و او گفت: هر که خواهـد نزدیك من بیایـد که من از خـدا سؤال کرده ام بحقّ محمـد و علی و آل ایشان علیهم السّلام و می دانم که اگر به این عقیـده شمشـیر خود را بر کوه ابو قبیس فرود آورم هرآینه آن را به دونیم خواهم کردن، پس نزدیك او نیامدند و او به خدمت حضـرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد.

و امّا یاسر و مادر عمار پس صبر کردند برای خدا تا از شکنجهٔ کافران شهید شدند.

و امّـا عمـار پس ابو جهـل او را عـذاب می کرد و حق تعـالی انگشتر او را در دست او به مرتبه ای تنگ کرد که او را بر زمین افکنـد و خوار گردانیـد او را، و پیراهن او را بر او سـنگین گردانید تا آنکه از زره های آهنی سـنگین تر گردید، ابو جهل به عمار گفت: مرا خلاص گردان از آنچه در آن هستم زیرا می دانم که نیست این بلا مگر از کارهای غریب محمد، پس عمار انگشتر او را از دست او بیرون آورد و پیراهن او را از بدنش کند. ابو جهل گفت:

در مکه مباش که بر من عیب کنی و گویی که انگشتر و پیراهن او را کنـده ام. پس عمار متوجه مدینه شد و چون به خدمت حضـرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رسید صحابه به او گفتند که: چه

سبب دارد که خباب به آن معجزاتی که بر او ظاهر شد نجات یافت و پدر و مادر تو از در شکنجه ماندند تا کشته شدند؟

عمار گفت که: این حکم آن خداوندی است که ابراهیم را از آتش نجات داد و یحیی و زکریا را به کشتن امتحان کرد.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: ای عمار! تو از بزرگان فقها و دانایانی.

عمار گفت: یا رسول اللّه! همین بس است مرا از علم که می دانم تو رسول پروردگار عالمیانی و بزرگترین خلقی، و آنکه برادرت علی وصی و خلیفهٔ توست و بهترین آنهاست که بعد از خود می گذاری، و آنکه گفتار حق گفتهٔ اوست و کردار حق کردهٔ تو و کردهٔ اوست، و می دانم که حق تعالی مرا توفیق نداده است برای دوستی و موالات شما و دشمنی دشمنان شما مگر آنکه خواسته است که مرا با شما گرداند در دنیا و آخرت.

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: راست گفتی ای عمار، بدرستی که حق تعالی تقویت می کند به تو دینی را و قطع می نماید به تو عذرهای غافلان را و واضح می گرداند به تو عناد معاندان را در وقتی که تو را بکشند گروهی که بغی کننده بر امام حق باشند. پس فرمود: ای عمار! به سبب علم رسیده ای به آنچه رسیده ای از فضیلت پس زیاده گردان علم خود را تا زیاده گردد فضیلت تو، بدرستی که بنده هرگاه به طلب علم بیرون می رود و حق تعالی از عرش اعظم او را ندا می کند که: مرحبا به تو ای بندهٔ من آیا می دانی که چه منزلتی را طلب می کنی و چه درجه را قصد می نمایی مشابهت می جویی با ملائکهٔ مقرّبان تا قرین ایشان گردی؟ البته تو را برسانم به مراد تو و حاجت تو را برآورم (1).

شیخ مفید به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود: شنیدم از جابر انصاری می گفت: اگر زنده شوند سلمان و ابو ذر و ببینند گروهی را که امروز دعوی محبت شما اهل بیت می نمایند هرآینه خواهند گفت که ایشان دروغگویانند، و اگر این دعوی کنندگان محبت شما ببینند سلمان و ابو ذر و امثال ایشان را

1- . تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام 621-625.

هرآینه خواهند گفت که ایشان دیوانگانند (1).

کلینی و دیگران به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده اند که: ایمان ده درجه دارد، و مقداد در درجهٔ هشتم است، و ابو ذر در درجهٔ نهم است، و سلمان در درجهٔ دهم است (2).

و در کتاب روضة الواعظین و غیر آن از حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام مروی است که:

چون روز قیامت شود منادی از جانب حق تعالی ندا کند که: کجایند حواریان محمد بن عبد اللّه رسول خدا که عهد را نشکستند و بر عهد و پیمان او ماندند تا از دنیا رفتند؟ پس برخیزند سلمان و ابو ذر و مقداد.

پس ندا کنند: کجایند حواریان علی بن ابی طالب و وصیّ محمد بن عبد اللّه، پس برخیزند عمرو بن حمق خزاعی و میثم تمار و محمد بن ابی بکر و اویس قرنی (3).

و ایضا روایت کرده است که: مردی از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام پرسید که: چه می گویی در حقّ عمار؟ حضرت سه مرتبه فرمود: خدا رحمت کند عمار را قتال کرد در خدمت امیر المؤمنین علیه السّلام و شهید شد.

راوی گفت: در خاطر خود گفتم که منزلتی از این عظیم تر نمی باشد، پس حضرت متوجه من شد و فرمود که: گمان می کنی که او مثل آن سه نفر می تواند بود سلمان و ابو ذر و مقداد؟ ! هیهات هیهات.

راوی گفت: چه می دانست عمار که در آن روز کشته خواهد شد؟

حضرت فرمود: چون در آن روز دید که آتش حرب ساعت به ساعت مشتعل تر می شود و کشتگان زیاده می شوند از صف جنگ جدا شد و به خدمت امیر المؤمنین علیه السّلام آمد و گفت: یا امیر المؤمنین! آیا وقت کشته شدن من رسیده است؟ حضرت فرمود: به صف خود برگرد. او سه مرتبه این سؤال کرد و حضرت چنین جواب گفت تا آنکه در آخر

1- . امالی شیخ مفید 214.

2- . کافی 2/45 و در آن نام صحابه ذکر نشده است؛ خصال 447-448؛ روضة الواعظین 280.

3- . روضة الواعظین 282؛ رجال کشی 1/41.

حضـرت فرمود: بلی. پس مردانه به صف خود برگشت و از روی یقین و ایمان مشـغول جهاد آن منافقان گردیـد و می گفت: امروز ملاقات می نمایم دوستان خود را که محمد و گروه اویند (1).

و ایضا از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روایت کرده است که آن حضرت فرمود: بهشت مشتاق است بسوی سه کس.

حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام پرسید: کیستند ایشان؟

حضـرت فرمود: تو از ایشانی و اول ایشانی؛ و دیگری سـلمان فارسـی است بـدرستی که او را تکبر نیست و خیر خواه توست، پس او را یار خود گردان؛ و سوم عمار بن یاسـر است که در مشاهد بسیار با تو حاضر خواهد شد و در هیچ مشهدی نخواهد بود مگر آنکه خیرش بسیار و نورش عظیم و اجرش بزرگ خواهد بود (2).

و ایضا از حضـرت صادق علیه السّـلام روایت کرده است که: در هر خانه آباده ای البته نجیبی هست، و نجیب ترین نجیبان از بدترین خانه آباده ها محمد پسر ابو بکر است (3).

و فرات بن ابراهیم از حضـرت صـادق علیه السّـلام روایت کرده است در تفسـیر این آیه إِلاَّـ اَلَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصّالِحـاتِ فَلَهُمْ أَجْرٌ غَیْرُ مَمْنُونٍ (4)یعنی: «مگر آنها که ایمان آورده اند و اعمال شایسته کردند، پس ایشان راست مزدی که منقطع نمی شود» ، حضرت فرمود: این آیه در شأن این جماعت است: علی بن ابی طالب و سلمان و ابو ذر و مقداد و عمار رضی اللّه عنهم (5).

و در کتاب اختصاص روایت کرده است: عیسـی بن حمزه از حضـرت صادق علیه السّـلام سؤال نمود: کیسـتند آن چهار نفر که حضـرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود بهشت بسوی ایشان مشتاق

1- . روضة الواعظین 285-286.

2- . روضة الواعظین 286.

3- . روضة الواعظین 286، و در آن «و نجیب ترین نجیبان از اهل بیت من محمد پسر ابو بکر است» .

4- . سورهٔ تین:6.

5- . تفسیر فرات کوفی 577.

است؟ حضرت فرمود: بلی سلمان و ابو ذر و مقداد و عمارند.

راوی گفت: کدامیك بهترند؟ حضـرت فرمود: سـلمان؛ پس از ساعتی فرمود: سلمان علمی دانست که اگر ابو ذر آن را می دانست کافر می شد (1).

و ایضا به سـند صـحیح از حضـرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که جابر انصاری گفت: سؤال کردم از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سـلّم از سـلمان فارسـی، حضـرت فرمود: سـلمان دریای علم است کسـی علم او را به آخر نمی توانـد رسانیـد، سـلمان مخصوص است به علم اول و علم آخر، خدا دشمن دارد هر که او را دشمن دارد و خدا دوست دارد هر که او را دوست دارد.

جابر گفت: چه می گویی در ابو ذر؟ حضـرت فرمود: او از ماست، خدا دشـمن دارد هر که او را دشمن دارد و خدا دوست دارد هر که او را دوست دارد.

جابر گفت: چه می گویی در مقداد؟ گفت: او از ماست، خدا دشـمن دارد هر که او را دشـمن دارد و خدا دوست دارد هر که او را دوسـت دارد.

جابر گفت: چه می گویی در عمار؟ گفت: او از ماست، خدا دشمن دارد هر که او را دشمن دارد و دوست دارد هر که او را دوست دارد.

جابر گفت: من بیرون آمدم از خدمت حضـرت برای آنکه بشارت دهم ایشان را به آنچه حضرت در حقّ ایشان گفت، چون پشت کردم مرا طلبید و فرمود که: بیا بسوی من ای جابر، چون رفتم فرمود: تو نیز از مایی خدا دشـمن دارد کسی را که تو را دشمن دارد و خدا دوست دارد کسی را که تو را دوست دارد.

پس جابر گفت: چه می گویی در حقّ علی بن ابی طالب؟ حضرت فرمود: او جان من است.

جابر گفت: چه می گویی در حقّ حسن و حسین؟ حضرت فرمود: ایشان روح منند و فاطمه مادر ایشان دختر من است، آزرده می کند مرا هر چه او را آزرده می کند و شاد

1- . اختصاص 12.

می گردانـد مرا هر چه او را شاد می گرداند، گواه می گیرم خدا را که من جنگم با هر که با ایشان در جنگ است و صـلحم با هر که با ایشان صلـح است؛ ای جابر! هرگاه خواهی که خـدا را دعا کنی و دعایت را مسـتجاب گردانـد پس بخوان خـدا را به نامهای ایشان که محبوبترین نامهاست بسوی خداوند عالمیان (1).

و شـیخ کشـی به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: زمین تنگ شد بر هفت نفر که به سـبب ایشان روزی داده می شوند اهل زمین و به برکت ایشان یاری کرده می شوند، و از جملهٔ ایشانند سـلمان فارسـی و مقداد و ابو ذر و عمار و حذیفه، و حضـرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: من امام ایشانم، و ایشانند که نماز کردند بر حضـرت فاطمه علیها السّلام (2).

و ایضا به سـند معتبر از حضـرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: مردم هلاك شدند بعد از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مگر سلمان و ابو ذر و مقداد، بعد از آن ملحق شدند به ایشان ابو ساسان و عمار و شتیره و ابو عمره پس هفت نفر شدند (3).

و در کتاب اختصاص به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: ای سلمان! اگر عرض کنند علم تو را بر مقداد هرآینه کافر می شود.

پس فرمود: ای مقداد! اگر عرض کنند صبر تو را بر سلمان هرآینه کافر می شود (4).

و از سـلمان فارسـی رضـی اللّه عنه منقول است که گفت: بعد از وفات حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم یك روز از خانه بیرون آمـدم در راه حضـرت امیر المؤمنین علیه السّلام را ملاقات کردم فرمود: برو به نزد حضـرت فاطمه که تحفه ای از بهشت برای او آمده می خواهد به تو عطا فرماید. به تعجیل به خدمت آن حضرت شتافتم فرمود: دیروز در همین موضع نشسته بودم و در خانه

1- . اختصاص 222-223.

2- . رجال کشی 1/32-34.

3- . رجال کشی 1/34-35.

4- . اختصاص 11-12.

بسته بود و غمگین بودم و فکر می کردم در منقطع شدن وحی الهی از ما و نیامدن ملائکه بسوی ما ناگاه دیدم که در گشوده شد و سه دختر به اندرون آمدند که کسی به حسن و جمال و طراوت و نزاکت و خوشبوئی ایشان هرگز ندیده است، چون ایشان را دیدم برخاستم و سؤال کردم که: شما از اهل مکه اید یا از اهل مدینه؟ گفتند: ای دختر حضرت رسول! ما از اهل زمین نیستیم ما را پروردگار عزّت از بهشت جاوید بسوی تو فرستاده و بسیار مشتاق تو بودیم.

از یکی که بزرگتر می نمود پرسیدم که: چه نام داری؟ گفت: مقدوده. گفتم: به چه سبب تو را این نام کردند؟ گفت: به جهت آنکه از برای مقداد بن اسود خلق شده ام.

پس از دیگری پرسیدم که: چه نام داری؟ گفت: ذره نام دارم. از سبب آن نام پرسیدم؟ گفت: زیرا که از برای ابو ذر غفاری خلق شده ام.

از سوم پرسیدم که: چه نام داری؟ گفت: سلمی. از سبب نام پرسیدم؟ گفت: زیرا که از برای سلمان فارسی آزاد کردهٔ پدر تو خلق شده ام.

حضرت فاطمه علیها السّلام فرمود: پس از برای من رطبی چند بیرون آوردند مانند گرده های نانهای بزرگ از برف سفیدتر و از مشك خوشبوتر.

پس سلمان گفت: حضرت فاطمه یکی از آن رطبها به من دادند و فرمودند که امشب به این رطب افطار کن و فردا هسته اش را برای من بیاور، پس آن رطب را گرفتم و بیرون آمدم و به هر جمعی از اصحاب حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که می گذشتم می پرسیدند که: ای سلمان! مگر مشك همراه داری؟ می گفتم: بلی.

چون وقت افطار شد تناول کردم هیچ هسته نداشت، روز بعد به خدمت حضرت فاطمه رفتم و عرض کردم که: هسته نداشت. فرمود: چون هسته داشته باشد و حال آنکه این رطب از درختی بهم رسیده است که حق تعالی آن را در بهشت غرس فرموده است به سبب دعایی که پدرم به من تعلیم کرده است و هر صبح و شام می خوانم؟ !

سلمان گفت: ای سیّدهٔ من! آن دعا را تعلیم من فرما.

فرمود: اگر خواهی تا در دنیا باشی آزار تب نیابی بر این دعا مواظبت کن، این است

دعا: «بسم اللّه الرّحمن الرّحيم، بسم اللّه النّور، بسم اللّه نور النّور، بسم اللّه نور على نور، بسم اللّه الّذي هو مدبّر الامور، بسم اللّه الّذي خلق النّور من النّور، الحمد للّه الّذى خلق النّور من النّور و انزل النّور على الطّور، في كتاب مسطور في رقّ منشور بقدر مقدور على نبيّ محبور، الحمد للّه الّذي هو بالعزّ مذكور و بالفخر مشهور، و على السّرّاء و الضّرّاء مشكور، و صلّى اللّه على سيّدنا محمّد و آله الطّاهرين» .

سلمان گفت: اين دعا را به زياده از هزار نفر از اهل مكه و مدينه كه تب داشتند تعليم كردم و همه از تب نجات يافتند (1).

1- . مهج الدعوات 6-8.

باب پنجاه و نهم: در بیان فضائل سنیّه و اخلاق علیّه و رفعت شأن

و سایر احوال حضرت سلمان فارسی رضی اللّه عنه است

ص: 1631

ابن بابویه علیه الرحمه به سند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام روایت نموده که:

شخصی از آن حضرت سؤال نمود از کیفیت اسلام سلمان فارسی.

آن حضـرت فرمود: خبر داد مرا پدرم که روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام و سلمان و ابو ذر و جماعتی از قریش نزد قبر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سـلّم جمع بودند، حضـرت امیر المؤمنین علیه السّ لام از سلمان پرسید که: یا ابا عبد اللّه! ما را از اول کار خود خبر نمی دهی که اسلام تو چگونه بود؟

سلمـان گفت: و اللّه اگر دیگری می پرسـید نمی گفتم و لیکن اطـاعت تو لاـزم است؛ من مردی بودم از اهـل شـیراز و از دهقان زاده ها و بزرگان ایشان بودم و پدر و مادر مرا بسـیار عزیز و گرامی می داشـتند، روز عیدی با پدرم به عیدگاه می رفتم به صومعه ای رسیدم، کسی در آن صومعه به آواز بلند ندا می کرد «اشـهد ان لا اله الاّ اللّه و انّ عیسـی روح اللّه و انّ محمّدا حبیب اللّه» پس چون این ندا شـنیدم محبت محمد صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم در گوشت و خون من جا کرد و از عشق آن حضرت خوردن و آشامیدن بر من گوارا نبود، مادرم گفت: چرا امروز آفتاب را سـجده نکردی و نپرستیـدی؟ من ابا کردم و چنـدان مضایقه نمودم که او ساکت شد، پس چون به خانه برگشـتم نامه ای دیدم در سقف خانه آویخته بود، به مادر خود گفتم:

این چه نامه ای است؟ مادرم گفت: چون از عیـدگاه برگشتیم این نامه را چنین آویخته دیـدیم به نزدیك این نامه نروی که پدر تو را می کشد، من هم چنان در حیرت بودم و انتظار بردم تا شب شـد و مادر و پـدرم در خواب شدنـد، برخاسـتم و نامه را برگرفتم و بخواندم، نوشـته بود: «بسم اللّه الرحمن الرحیم، این عهد و پیمانی است از خدا به حضـرت آدم که از نسل او پیغمبری بهم رسد محمد نام که امر نماید مردم را به اخلاق کریمه و صفات

پسـندیده و نهی و منع نماید مردم را از پرستیدن غیر خدا و عبادت بتان، ای روزبه! تو وصـیّ عیسائی پس ایمان بیاور و مجوسیت و گبری را ترك كن» .

پس چون این را بخوانـدم بیهوش شـدم و عشق آن حضـرت زیاده شـد، و چون پدر و مادرم بر این حال مطلع گردیدند مرا گرفتند و در چاه عمیقی محبوس ساختند و گفتند:

اگر از این امر برنگردی تو را بکشیم، گفتم به ایشان که: آنچه خواهید بکنید محبت محمد از سینهٔ من هرگز بیرون نخواهد رفت.

سلمان گفت: من پیش از خواندن آن نامه، عربی را نمی دانستم و از آن روز عربی را به الهام الهی آموختم، پس مدتی در آن چاه ماندم و هر روز یك گردهٔ نان كوچك در آن چاه برای من فرو می فرسـتادند، و چون حبس و زندان بسیار به طول انجامید دست بسوی آسمان بلند كردم و گفتم: خداوندا! تو محمد و وصی او علی بن ابی طالب علیه السّلام را محبوب من گردانیدی پس بحقّ وسیله و درجهٔ آن حضرت فرج مرا نزدیك گردان و مرا راحت بخش از این محنت.

شخصـی به نزد من آمد جامه های سـفید در بر و گفت: برخیز ای روزبه، و دست مرا گرفت و نزد صومعه آورد، من گفتم: «اشـهد ان لا اله الاّ اللّه و انّ عیسـی روح اللّه و انّ محمّدا حبیب اللّه» ، دیرانی سر از صومعه بیرون كرد و گفت: توئی روزبه؟ گفتم: بلی؛ مرا برد به نزد خود و دو سال تمام او را خـدمت كردم و چون هنگام وفات او شد گفت: من این دار فانی را وداع می كنم، گفتم: مرا به كی می سـپاری؟ گفت: كسـی را گمان نـدارم كه در مـذهب حق با من موافق باشـد مگر راهبی كه در انطاكیه می باشـد چون او را دریابی سـلام من به او برسان؛ و لوحی به من داد كه این را به او برسـانم و به عالم بقا ارتحال نمود، من او را غسل دادم و كفن كردم و لوح را برگرفتم و به جانب انطاكیه روانه شـدم، و چون به انطاكیه در آمـدم به پای صومعهٔ آن راهب آمدم و گفتم: «اشـهد ان لا اله الاّ اللّه و انّ عیسـی روح اللّه و انّ محمّدا حبیب اللّه» پس راهب از دیر خـود فرو نگریست و گفت: تویی روزبه؟ گفتم: بلی، گفت: به بالاـ بیـا، به نزد او رفتم و دو سـال دیگر او را خـدمت كردم، و چون هنگام رحلت او شد خبر وفات خود به من گفت، من گفتم: مرا به كی می گذاری؟ گفت: كسی گمان ندارم كه

در مذهب حق با من موافق باشد مگر راهبی که در شـهر اسـکندریه است چون به او رسـی سـلام من به او برسان و این لوح را به او سـپار، چـون وفـات کرد او را تغسـیل و تکفین و دفن کردم و لـوح را بر گرفته به شـهر اسـکندریه در آمـدم و نزد صومعـهٔ راهب آمـدم و شـهادت برخوانـدم، راهب سؤال نمود: تویی روزبه؟ گفتم: بلی، مرا به نزد خود برد و دو سال وی را خدمت کردم تا هنگام وفات او شد، گفتم: مرا به کی می سـپاری؟ گفت: کسـی گمان ندارم در سخن حق با من موافق باشد و محمد بن عبد اللّه بن عبد المطلب نزدیك شده است که عالم را به نور وجود خود منور گرداند، برو و آن حضـرت را طلب نما و چون به شرف ملازمت آن حضرت برسی سلام من بر او عرض کن و این لوح را بدو سـپار، چون از غسل و کفن و دفن او فارغ شدم لوح را برگرفتم و بیرون آمدم و با جمعی رفیق شدم و به ایشان گفتم: شما متکفل نان و آب من بشوید و من شـما را خدمت کنم در این سفر، قبول کردند، چون وقت طعام خوردن ایشان شد به سنّت کفار قریش گوسفندی بیاوردنـد و چنـدان چوب بر آن زدند که بمرد و پاره ای کباب کردند و پاره ای بریان کردند و مرا تکلیف خوردن نمودند و چون میته بود من ابا کردم، باز تکلیف کردنـد گفتم: من مرد دیرانی ام و دیرانیان گوشت تناول نمی کننـد، مرا چنـدان زدند که نزدیك شد مرا بکشـند، یکی از آنها گفت:

دست از او بدارید تا وقت شـراب شود اگر شـراب نخورد وی را بکشـیم، چون شراب بیاوردند مرا تکلیف کردند گفتم: من راهب و از اهل دیرم و شـراب خوردن شیوهٔ ما نیست، چون این بگفتم در من آویختند و عزم کشتن من کردند، به ایشان گفتم: ای گروه! مرا مزنید و مکشید که من اقرار به بندگی به شـما می کنم و خود را به بندگی یکی از ایشان در آوردم، پس مرا بیاورد و به مرد یهودی به سیصد درهم بفروخت و یهودی از قصهٔ من سؤال کرد، قصهٔ خود بازگفتم و گفتم: من گناهی بجز این ندارم که دوستدار محمد و وصیّ اویم.

یهودی گفت: من نیز تو را و محمد را هر دو دشـمن می دارم. و مرا از خانه بیرون آورد و در خانه اش ریگ بسـیاری ریخته بود گفت: و اللّه ای روزبه اگر صبح شود و تمام این ریگها را از اینجا بدر نبرده باشی من تو را بکشم. من تمام شب تعب کشیدم و چون عاجز شدم دست به آسمان برداشتم و گفتم: ای پروردگار من! تو محبت محمد و وصیّ او را در

دل من جـا داده ای پس بحـقّ درجه و منزلت آن حضـرت که فرج مرا نزدیـك گردان و مرا از این تعب راحت بخش. چون این بگفتم قـادر متعال بادی برانگیخت که تمام ریگها را به مکانی که یهودی گفته بود نقل کرد. چون صـبح یهودی بیامد و آن حال را مشاهده کرد گفت: تو ساحر و جادوگری و من چارهٔ کار تو را نمی دانم، تو را از این شهر بیرون می باید کرد که مبادا به شومی تو این شهر خراب شود.

پس مرا از آن شـهر بیرون آورد و به زن سـلیمه بفروخت، و آن زن مرا بسـیار دوست داشت و بـاغی داشت گفت: این بـاغ به تو تعلق دارد، خواهی میوهٔ آن را تناول نما و خواهی ببخش و خواهی تصـدق کن، پس مـدتی بر این حال مانـدم روزی در آن باغ بودم هفت نفر مشاهـده نمودم که می آینـد و ابر بر سـر ایشـان سـایه انـداخته، گفتم: و اللّه ایشـان همه پیغمبر نیسـتند و لیکن در میان ایشان پیغمبری هست، پس بیامدند تا به باغ داخل شدند، چون مشاهده کردم حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم بود با حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام و حمزة بن عبـد المطلب و زید بن حارثه و عقیل بن ابی طالب و ابو ذر و مقداد، پس خرماهای زبون را تناول می فرمودند و حضـرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به ایشان می گفت: به خرمای زبون قناعت نمایید و میوهٔ باغ را ضایع مکنید، من به نزد مالکهٔ خود آمدم و گفتم: یك طبق از خرمای باغ به من ببخش، گفت: تو را رخصت شـش طبق دادم، بیامـدم و طبقی از رطب برگرفتم و در خاطر خود گذرانیـدم که اگر در میـان ایشان پیغمبر هست از خرمای تصـدق تناول نمی نمایـد و هـدیه را تناول می نمایـد، پس طبق را نزد ایشان آوردم و گفتم: این خرمای تصدق است، حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم و امیر المؤمنین علیه السّلام و حمزه و عقیل چون از بنی هاشم بودند و صدقه بر ایشان حرام است تناول ننمودند و آن سه نفر دیگر به خوردن مشغول شدند، به خاطر خود گذرانیدم که این یك علامت از علامات پیغمبر آخر الزمان که در کتب خوانده ایم.

پس برفتم و رخصت یـك طبق دیگر از آن زن طلبیـدم، او رخصت شـش طبق داد، پس یك طبق دیگر از رطب نزد ایشان حاضـر ساختم و گفتم: این هـدیه است، حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم دست دراز فرمود و گفت: بسم اللّه همگی تناول نمایید، پس همگی تناول

نمودند، در خاطر خود گفتم: این نیز یك علامت دیگر است.

و من مضطرب برگرد سر آن جناب می گشتم و در عقب آن حضرت می نگریستم، آن حضرت به من التفات نمودند و فرمودند که: مهر نبوت را طلب می کنی؟ گفتم: بلی، دوش مبارك خود را گشودند دیدم مهر نبوت را که در میان دو کتف آن حضرت نقش گرفته و مویی چند بر آن رسته، بر زمین افتادم و قدم مبارکش را بوسه دادم، فرمود: ای روزبه! برو به نزد خاتون خود و بگو: محمد بن عبد اللّه می گوید که این غلام را به ما بفروش.

چون ادای رسالت نمودم گفت: بگو او را نفروشم مگر به چهار صد درخت خرما که دویست درخت آن خرمای زرد باشد و دویست درخت آن خرمای سرخ؛ چون به حضرت عرض نمودم فرمود: چه بسیار بر ما آسان است آنچه او طلبیده، پس گفت: یا علی! دانه های خرما را جمع نما؛ پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دانه را در زمین فرو می برد و امیر المؤمنین علیه السّلام آب می داد، و چون دانهٔ دوم را می کشتند دانهٔ اول سبز شده بود و همچنین تا هنگامی که فارغ شدند همهٔ درختان کامل شده و به میوه آمده بود؛ پس حضرت پیغام داد که: بیا درختان خود را بگیر و غلام را به ما سپار.

چون زن درختان را بدید گفت: و اللّه نفروشم تا همهٔ درختان خرمای زرد نباشد؛ در آن حال جبرئیل نازل شد و بال خود را بر درختان مالید، همه درختان خرمای زرد شد.

پس آن زن به من گفت: و اللّه یکی از این درختان نزد من بهتر است از محمد و از تو.

من گفتم که: یك روز خدمت آن سرور نزد من بهتر است از تو و از آنچه تو داری.

پس حضرت مرا آزاد فرمود و سلمان نام نهاد (1).

و ابن بابویه به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که سلمان گفت: تعجب کردم از برای شش چیز که سه تا از آنها مرا به خنده آورد و سه تا از آنها مرا به گریه آورد؛ امّا آن سه چیز که مرا به گریه آورد: اول مفارقت دوستان است که محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و اصحاب اویند، دوم هول مرگ و احوال بعد از مرگ، سوم بازایستادن نزد خداوند

1- . کمال الدین و تمام النعمة 161-165.

عالمیان از برای حساب؛ و امّا آن سه چیز که مرا به خنـده آورد: اول آن کسـی است که طلب دنیا می کند و مرگ او را طلب می نماید، دوم کسـی است که غافل است از احوال آخرت و حق تعالی و ملائکه از او غافل نیسـتند و اعمال او را احصا می نمایند، و سوم کسی است که دهان را از خنده پر می کند و نمی داند که خدا از او راضی است یا در غضب است (1).

و شـیخ طوسی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: مردی از اصحاب سلمان رضی اللّه عنه بیمار شد، چون چند روز او را نیافت احوال پرسید که کجاست مصاحب شما؟ گفتند: بیمار است، گفت: بیایید برویم به عیادت او، پس با او برخاستند و به جانب خانهٔ آن مرد روانه شدند و چون به خانهٔ او داخل شدند او را در سکرات مرگ یافتند، پس سلمان به ملك موت خطاب کرد که: رفق و مدارا کن با دوست خدا، پس ملك موت سـلمان را جواب گفت چنانکه حاضران همه شنیدند که: ای ابو عبد اللّه! من رفق می نمایم به همهٔ مؤمنان و اگر از برای کسی ظاهر می شدم که مرا ببیند هرآینه برای تو ظاهر می شدم (2).

و شیخ احمد بن ابی طالب طبرسی در کتاب احتجاج روایت کرده است که: چون عمر بعد از پسر حذیفة بن الیمان، سلمان را والی مداین گردانیـد و سـلمان به رخصت امیر المؤمنین علیه السّـلام قبول نمود و متوجه مـداین گردیـد عمر نامه ای به او نوشت و در امری چنـد به او اعتراض نمود، پس سلمان در جواب او نوشت:

«بسم اللّه الرحمن الرحیم، این نامه ای است از سـلمان آزادکردهٔ رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم بسوی عمر بن الخطاب، اما بعد بتحقیق که آمد بسوی من از جانب تو نامه ای که مرا در آن نامه ملامت و سـرزنش کرده بودی و در آنجا یاد کرده بودی که مرا امیر گردانیده ای بر مداین، و مرا امر کرده بودی که پیروی کنم اعمال پسر حذیفه را و تتبع کنم تمام ایام حکومت او را و سیرت و طریقت او را پس نیك و بد آنها را به تو خبر دهم، و حال آنکه

1- . خصال 326.

2- . امالی شیخ طوسی 128.

حق تعـالی مرا نهی کرده است ای عمر در آیـهٔ محکمـهٔ کتاب خود از آنچه تو مرا به آن امر می نمایی در آنجا که فرموده است یا أَیُّهَا اَلَّذِینَ آمَنُوا اِجْتَنِبُوا کَثِیراً مِنَ اَلظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ اَلظَّنِّ إِثْمٌ وَ لا ـ تَجَسَّسُوا وَ لا یَغْتَبْ بَعْضُکُمْ بَعْضاً أَ یُحِبُّ أَحَدُکُمْ أَنْ یَأْکُلَ لَحْمَ أَخِیهِ مَیْتاً فَکَرِهْتُمُوهُ وَ اِتَّقُوا اَللّهَ (1)یعنی: «ای گروهی که ایمان آورده اید! اجتناب نمایید از بسیاری از گمانها بدرستی که بعضی از گمانها گناه است، و تجسس مکنید عیبهای یکدیگر را و غیبت نکنند بعضی از شما بعضی را، آیا دوست می دارد احدی از شما که بخورد گوشت برادر مؤمن خود را در وقتی که مرده باشد؟ پس شما کراهت دارید خوردن آن را و بپرهیزید از عذاب خدا» ، و هرگز نخواهد بود که من معصیت خدا کنم در باب پسر حذیفه و تو را اطاعت نمایم.

و اما آنچه به من نوشـته بودی که من زنبیل می بافم و نان جو می خورم، پس اینها چیزی نیست که مؤمن را به آن سرزنش کند کسی و تعییر نمایـد بر آن، و بخـدا سوگنـد ای عمر که خوردن جو و بافتن زنبیل و بی نیاز شـدن از زیادتهای خوردنی و آشامیدنی و از غصب کردن حق مؤمنی و دعوی کردن چیزی که حق من نیست بهتر است و محبوبتر است نزد حق تعـالی و به پرهیزکاری نزدیکتر است، بتحقیق که دیـدم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را که هرگاه نان جو به دست او می آمد تناول می کرد و شاد می گردید و آزرده نمی شد.

و امـا آنچه ذکر کرده بودی که من آنچه بهم می رسـانم به مردم عطا می کنم، پس آنها را پیش می فرسـتم از برای روز فقر و احتیاج خود، و بپروردگار عزت سوگنـد می خورم ای عمر که پروا نـدارم هرگاه طعام از دهان من بگذرد و در گلوی من گوارا گردد از آنکه مغز گندم باشد یا مغز قلم بزغاله یا سبوس جو باشد.

و اما آنچه گفتی که من ضـعیف کرده ام حکومت خـدا را و سـست کرده ام آن را و خوار گردانیـده ام نفس خود را و خود را خدمتکار مردم ساخته ام تا آنکه اهل مداین نمی دانند که من امیر ایشانم پس مرا به منزلهٔ پلی گردانیده اند که بر بالای من عبور می کنند و بارهای

1- . سورهٔ حجرات:12.

خود را بر دوش من می گذارنـد، و چنین نوشـته بودی که اینها باعث سـستی سـلطنت خـدا می شود و ذلیل می گرداند آن را، پس بدان که ذلیل شدن در اطاعت الهی محبوبتر است بسوی من از عزیز بودن در معصیت خدا، و تو خود می دانی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سـلّم تـألیف دلهـای مردم می نمود و به ایشان نزدیکی می جست و مردم بسوی او تقرّب می جسـتند و نزدیك او می نشسـتند با جلالت نبوت او و پادشـاهی او تا آنکه گویا یکی از ایشان بود از بسـیاری نزدیکی که به ایشان می نمود، و بتحقیق که طعام ناگوار می خورد و جامه های کهنه می پوشـید و همهٔ مردمان نزد او از قرشـی ایشان و عربی ایشان و سـفید و سـیاه ایشان نزد او در دین مساوی بودند، و گواهی می دهم که از آن حضـرت شـنیدم که فرمود: هر که والی شود بر هفت نفر از مسـلمانان بعـد از من پس عدالت نکند در میان ایشان چون حق تعالی را ملاقات نمایـد بر او غضـبناك باشـد، پس آرزو می کنم ای عمر که به سـلامت بر هم از امارت مداین و چنان باشم که تو گفتی از ذلیل گردانیـدن نفس خود و خـدمت فرمودن آن در مصالح مسـلمانان، پس چگونه خواهد بود ای عمر حال کسـی که خود را والی جمیع امّت گردانـد بعـد از رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم، بدرستی که حق تعالی می فرماید تِلْكَ اَلدّارُ اَلآخِرَةُ نَجْعَلُها لِلَّذِينَ لا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي اَلْأَرْضِ وَ لا فَساداً وَ اَلْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ (1)یعنی: «این خانهٔ آخرت است منزل می گردانیم آن را برای کسانی که نمی خواهند بلندی را در زمین و نه فساد فسادکردنی، و عاقبت نیکو برای پرهیزکاران است» ، و بدان بدرستی که من متوجه نشدم سـیاست و حکومت ایشان را و جاری نمی گردانم حـدود الهی را در میان ایشان مگر به ارشاد و راهنمایی دانایی، پس راه می روم در میانهٔ ایشان به طریق رفتار او و سـلوك می کنم در میان ایشان به سـیرت او و می دانم که اگر حق تعالی خیر این امّت را می خواست و ارادهٔ الهی متعلق به صـلاح و رشـد ایشان شـده بود هرآینه والی می گردانیـد بر ایشان بهتر و داناتر ایشان را، و اگر این امّت از خداوند عالمیان ترسان می بودند و متابعت قول پیغمبر خود می نمودند و به حق دانا می بودند تو را امیر المؤمنین نمی نامیدند، پس هر حکمی که

1- . سورهٔ قصص:83.

می خواهی بکن که حکم تو جاری نیست بر ما مگر در این زندگانی دنیا، پس مغرور مشو به طول بخشیدن خدا و مهلتی که داده است تو را از تعجیل کردن عقوبت خود، و بدان بدرستی که بزودی تو را در خواهد یافت عاقبتهای ستمهای تو در دنیا و آخرت و بزودی از تو سؤال خواهند کرد از آنچه پیش فرستاده ای و از آنچه بعد از این بر اعمال شنیعهٔ تو مترتب می شود» (1).

و قطب راوندی به سند معتبر روایت کرده است که سلمان گفت: من مردی بودم از اهل اصفهان از دهی که آن را «جی» می گفتند و پدرم رئیس آن ده بود و مرا بسیار دوست می داشت و مرا در خانه حبس می کرد چنانکه دختر را در خانه ای نگاه دارند، و من طفلی بودم که از مذاهب مردم چیزی نمی دانستم بغیر از گبری که می دیدم تا آنکه پدرم عمارتی بنا کرد و او را مزرعه ای بود، روزی به من گفت: ای فرزند! عمارت کردن مرا مشغول ساخته است از اطلاع بر احوال مزرعه پس برو به جانب مزرعه و امر کن برزیگران را که چنین و چنان کنند، و بسیار ممان و زود برگرد.

پس به جانب مزرعه روانه شدم، در اثنای راه به کلیسای نصاری رسیدم و صداهای ایشان را شنیدم، پرسیدم که: ایشان کیستند؟ گفتند: ایشان ترسایانند نماز می گزارند، پس داخل شدم که مشاهدهٔ احوال ایشان کنم پس خوش آمد مرا آنچه دیدم از احوال ایشان و پیوسته نزد ایشان نشستم تا آفتاب غروب گردید، و پدرم در طلب من به هر سو فرستاد تا آنکه شب به نزد او برگشتم و به جانب مزرعه نرفتم، پس پدرم از من پرسید:

کجا بودی؟ گفتم: گذشتم به کلیسای ترسایان و خوش آمد مرا نماز کردن و دعا کردن ایشان.

پدرم گفت: ای فرزند! دین پدران تو بهتر است از دین ایشان، من گفتم: نه و اللّه چنین نیست و دین پدران ما بهتر از دین ایشان نیست، ایشان گروهی چندند که خدا را می پرستیدند و دعا می کنند و نماز می کنند از برای او و تو آتش را می پرستی که به دست

1- . احتجاج 1/316-320.

خود افروخته ای و اگر دست از آن برداری می میرد؛ پس زنجیری در پای من گذاشت و مرا در خانه محبوس گردانید.

پس من کسی به نزد نصاری فرستادم و از ایشان سؤال نمودم که: اصل دین شما در کجاست؟ گفتند: اصل دین ما در شام است؛ پس پیغام کردم ایشان را که هرگاه جمعی از مردم شام به نزد شما بیایند پس مرا اعلام نمایید، گفتند: چنین باشد، پس بعد از چند روز که تجار شام آمدند فرستادند و مرا خبر کردند، من گفتم که: هرگاه ایشان کارسازی خود بکنند و خواهند که بیرون روند مرا اعلام نمایید، گفتند: چنین باشد.

بعد از چند روز فرستادند به نزد من که اکنون ایشان ارادهٔ سفر دارند، پس زنجیر را از پای خود دور کردم و به ایشان ملحق شدم و متوجه شام گردیدم، چون به شام رسیدم پرسیدم که: بهترین علمای این دین کیست؟ گفتند: آن عالمی که صاحب کنیسهٔ بزرگ است و او را اسقف می گویند او از همه داناتر است، پس به نزد او رفتم و گفتم: می خواهم با تو باشم و از تو نیکیها را یاد گیرم، او قبول کرد و در خدمت او می بودم؛ و او مرد بدی بود امر می کرد ترسایان را که تصدقها برای او بیاورند، و چون به نزد او می آوردند تصدقات را جمع می کرد آنها را و ضبط می کرد و چیزی از آنها به فقرا و مساکین نمی داد.

پس اندك زمانی که با او ماندم او مرد، چون نصاری آمدند او را دفن کنند گفتم: این مرد بدی بود، و ایشان را مطلع کردم بر آن گنجی که اموال صدقه را در آنجا جمع می کرد، پس هفت سبوی بزرگ بیرون آوردند پر از طلا و او را بر چوبی به دار کشیدند و سنگباران کردند، و مرد دیگر آوردند به جای او قرار دادند، پس از او نیکتر کسی ندیدم، از همهٔ ایشان زاهدتر بود در دنیا و عبادتش از همه کس بیشتر بود، پس پیوسته در خدمت او می بودم تا وقت فوت او شد و او را بسیار دوست می داشتم.

چون آثار موت در او مشاهده نمودم گفتم: هنگام رحلت تو بسوی آخرت شده مرا به کی می گذاری که در خدمت او باشم؟ گفت: ای فرزند من! کسی را گمان ندارم بغیر از عالمی که در موصل می باشد، برو به خدمت او و اگر او را دریابی حال او را مثل حال من خواهی یافت.

چون او به رحمت الهی واصل شد رفتم به جانب موصل و به خدمت آن عالم رسیدم و او را مانند عالم اول یافتم در ترك دنیا و عبادت حق تعالی، پس به او گفتم که: فلان عالم مرا به تو سفارش کرده، گفت: ای فرزند! نزد من باش، پس در خدمت او نیز ماندم تا هنگام وفات او نیز شد، پس به او گفتم که: مرا به کی حواله می نمائی؟ گفت: ای فرزند! کسی را گمان ندارم مگر مردی که در شهر «نصیبین» می باشد، به او ملحق شو.

چون او به رحمت الهی واصل شد و او را دفن کردم به راهب نصیبین ملحق گردیدم و گفتم که: فلان عالم مرا به تو حواله نموده، گفت: ای فرزند! نزد من باش، پس نزد او ماندم و او را نیز بر صفت آنها یافتم در علم و زهد و عبادت؛ چون هنگام وفات او شد گفتم: مرا به خدمت کی امر می نمائی؟ گفت: گمان ندارم کسی را مگر مردی که در عموریهٔ روم می باشد اگر به نزد او روی او را بر مثل حال ما خواهی یافت.

چون او را دفن کردم به جانب عموریه رفتم و او را نیز مانند ایشان یافتم، پس مدتی در خدمت او ماندم و بعضی از غنایم و اموال و گاوی چند کسب نمودم، چون هنگام وفات او شد به او گفتم که: مرا به کی می گذاری؟ گفت: گمان ندارم که کسی بر حال ما باشد در این زمان و لیکن نزدیك شده است زمان بعثت پیغمبری که در مکه ظاهر خواهد شد و محل هجرت او در میان دو سنگستان خواهد بود در زمین شوره زاری که درخت خرمای بسیار داشته باشد و در او علامتها ظاهر باشد، و در میان دو کتفش مهر پیغمبری خواهد بود و هدیه را تناول می نماید و تصدق را نمی خورد، اگر توانی که خود را به آن بلاد رسانی، بکن.

سلمان گفت: چون او را دفن کردیم در آنجا ماندم تا جماعتی از تجار عرب از قبیلهٔ بنی کلب وارد شدند، گفتم به ایشان که: مرا رفیق خود گردانید تا بلاد عرب و من این اموال و گاوها که تحصیل نموده ام به شما می دهم؛ گفتند: چنین باشد، پس آن اموال را به ایشان دادم و با ایشان رفیق شدم تا رسیدم به وادی القری، چون به آنجا رسیدم بر من ستم کردند و مرا به بندگی گرفتند و فروختند به مردی از یهود، چون در آنجا درختان خرما دیدم امیدوار شدم که این آن بلاد خواهد بود که برای من وصف کرده اند که پیغمبر آخر الزمان در

آنجا مبعوث خواهـد شـد، پس نزد آن یهودی بودم تا آنکه مردی از بنی قریظه آمد از یهودان وادی القری و مرا خرید از آن یهودی که نزد او بودم و مرا بسوی مـدینه برد، چون مـدینه را دیـدم اوصافی که از آن راهب شـنیده بودم همه را یافتم، پس نزد آن یهودی مـدتی ماندم تا آنکه شنیدم که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در مکه مبعوث گردیده است.

و چون من به قید بندگی گرفتار بودم، از احوال آن حضـرت چیزی نمی شـنیدم تا آنکه حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم به مدینه هجرت نمود و در قبـا نزول اجلاـل فرمود، من در باغی از باغهای آن یهودی کار می کردم ناگاه پسـر عمّ آن یهودی به باغ در آمـد و گفت: خـدا بکشـد بنی قیله یعنی انصار که جمع شـده اند در قبا بر سـر یك مردی که از مکه آمده است و گمان می کنند که او پیغمبر است. پس بخدا سوگند که چون نام او را شـنیدم لرزه بر من افتاد به مرتبه ای که نزدیك بود بر روی آقای خود بیفتم، پس گفتم: چه خبر است و این مرد کیست که آمده است؟ پس مولای من دست خود را بلند کرد و بر میان سینهٔ من زد و گفت:

تو را با اینها چه کار است؟ مشغول کار خود باش.

چون شب شد قدری از طعام برگرفتم و رفتم بسوی قبا به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و گفتم که: شنیده ام تو مرد شایسته ای و نزد تو اصـحابی چند هسـتند و چیزی از تصدق نزد من بود برای تو آورده ام پس از آن تناول کن، پس حضرت اصحاب خود را فرمود که بخورید و خود تناول نفرمود، من در خاطر خود گفتم که: این یك صفت است از صفاتی که راهب مرا به آن خبر داده بود؛ پس برگشتم و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم داخل مدینه شد، پس باز چیزی جمع کردم و به خدمت حضرت آوردم و عرض کردم که: چون دیدم تصدق را تناول نمی نمائی این طعام را بر سبیل هدیه و کرامت برای تو آورده ام و صدقه نیست، پس حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم تناول فرمود و اصحاب حضرت نیز تناول کردند، پس در خاطر خود گفتم: این خصلت دوم است از آن خصلتها که راهب بیان فرموده بود؛ پس بار دیگر به خدمت حضـرت آمدم در وقتی که آن حضرت از پی جنازه می رفت و دو جامهٔ کهنه پوشیده بود و اصحاب آن حضـرت در خدمتش بودند، پس برگرد آن حضرت گردیدم که شاید مهر نبوت را ببینم در پشت آن حضرت، چون به عقب سر آن حضرت رفتم به

فراست نبوت یافت که من می خواهم آن علامت را مشاهده نمایم، پس ردای خود را از کتف مبارك خود دور کرد تا خاتم نبوت را دیدم در میـان دو کتف آن حضـرت به نحوی که آن راهب برای من وصف کرده بود، پس بر روی آن خـاتم افتادم و می بوسـیدم و می گریسـتم پس فرمود: ای سـلمان! بگرد و نزد من آی، پس گردیدم و در خدمتش نشسـتم پس حضرت فرمود: قصهٔ خود را نقل کن تا صحابه بشنوند؛ پس تمام قصهٔ خود را از اول تا آخر نقل کردم، چون فارغ شدم از قصهٔ خود حضـرت فرمود: ای سلمان! خود را مکاتب گردان و از مولای خود خود را بخر و آزاد شو.

پس رفتم به نزد مولاـی خود و خود را مکـاتب گردانیـدم که سـیصد درخت خرمـا برای او بکارم و چهل اوقیه نقره به او بـدهم، پس اعانت کردند مرا اصـحاب رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم به نهالهای خرما، بعضی سی نهال و بعضی بیست نهال دادند، هر کسی به قدر حال خود تا سـیصد نهال تمام شد، و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: من به دست خود می کارم، پس در آن موضعی که مقرر شده بود که باغ احداث نمایم من گودالهای درختان را کندم و به خدمت حضرت آمدم و گفتم که: فارغ شدم از آنها، پس حضرت بیرون آمد تا به آن موضع رسـید، پس ما نهالها را می بردیم به خدمت حضرت و آن حضرت به موضعشان می گذاشت و ما خاك بر آن می ریختیم و پر می کردیم تا آنکه همه تمام شد، پس سوگند می خورم بحقّ آن خداوندی که او را به راستی فرسـتاده است که یکی از آن نهالها خطا نکرد و همه سبز شد و بر من باقی ماند آن زرها، پس مردی از برای آن حضـرت آورد از بعضـی از معادن (1)مقدار بیضه از طلا، پس حضـرت فرمود: کجاست آن فارسـی که خود را مکاتب گردانیده؟ چون من به خدمت آن حضـرت آمدم فرمود: این طلا را بگیر و آنچه بر توست بـده، گفتم: یا رسول اللّه! این کی وفا می کنـد به آنچه بر من است؟ حضـرت فرمود: حق تعالی برکت خواهد داد در این مال تا آنکه هر چه بر تو لازم است ادا کنی.

پس سوگند یاد می کنم بآن خداوندی که جان سلمان در قبضهٔ قدرت اوست که از آن

1- . در بحار الانوار 22/365 «مغازی» ذکر شده است.

طلا موازی چهل اوقیه ادا کردم و از حق یهودی فارغ شـدم و آزاد شـدم، و به سـبب بندگی از من فوت شد جنگ بدر و احد و نتوانسـتم در آنها حاضر شد و در جنگ خندق حاضر شدم و در سایر غزوات در خدمت آن حضرت حاضر بودم (1).

و به روایت دیگر از سـلمان چنین روایت شـد که: چون وقت وفات راهب عموریه شد گفت: برو به زمین شام که در آنجا دو بیشه هست و در سالی یك مردی از یك بیشه بیرون می آیـد و در بیشهٔ دیگر داخل می شود، و در آن وقت بیماران و صاحبان دردهای مزمن بر سـر راه او جمع می شوند و به دعای او شفا می یابند پس او را دریاب در آن وقت و از او سؤال کن از دین حنیفه که ملت ابراهیم است که از من سؤال می نمائی؛ پس به آن بیشه رفتم و یك سال انتظار کشـیدم تا آنکه در شب مقرر بیرون آمد از یکی از بیشه ها و خواست که داخل بیشهٔ دیگر شود، چون داخل آن بیشه شـد و همین دوشـهای آن پیـدا بود من به او چسبیـدم و گفتم: خـدا تو را رحمت کنـد از تو طلب می کنم ملت حنیفه را که دین حضرت ابراهیم است، گفت: از چیزی سؤال می کنی که مردم از او سؤال نمی کنند در این روزگار بدرستی که نزدیك شده است که ظاهر شود پیغمبری نزد خانـهٔ کعبه در حرم مکه و او مبعوث خواهد شد به این دینی که سؤال می نمائی پس اگر او را دریابی چنان است که عیسی را دریافته باشی (2).

و به سـند دیگر در کتاب خرایج و جرایح روایت کرده است که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در قبا نزول فرمود و فرمود که: داخل مدینه نمی شوم تا علی به من ملحق گردد، و سـلمان بسیار سؤال می نمود از احوال حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و او را یکی از یهودان مدینه خریده بود و در نخلسـتان او خدمت می کرد، پس چون سـلمان مطلع شد که حضرت در قبا فرود آمده طبقی از خرما برگرفت و به خدمت حضـرت آورد و گفت: شـنیده ام شما جماعتی غریبانید و به این موضع فرود آمده اید این طبق خرما را از صدقهٔ خود از برای

1- . قصص الانبیاء راوندی 298-302. و نیز رجوع شود به طبقات ابن سعد 4/56 و اسد الغابة 2/511.

2- . قصص الانبیاء راوندی 302-304.

شما آوردم پس بخورید، حضـرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم اصحاب خود را فرمود که نام خدا را ببرید و بخورید و خود هیچ تناول نفرمود، سـلمان ایسـتاده بود و نظر می کرد پس طبق را برگرفت و برگشت و به زبـان فارسـی گفت: این یکی، پس طبق را پر کرد از خرمـا و بازآورد به خدمت حضـرت و گفت: دیدم که تو از خرمای صدقه نخوردی این خرمای هدیه است از برای تو آورده ام، پس حضـرت دست دراز کرد و تناول نمود و فرمود به اصحاب خود که:

بخورید به نام خدا، پس سـلمان طبق را برداشت و گفت: این دو تا، پس برگردید و به پشت سر حضرت رفت و مهر نبوت را مشاهده نمود و به حضرت عرض کرد که: من غلام مرد یهودی ام چه می فرمائی مرا؟

حضرت فرمود: برو و با او مکاتبه کن بر یك مالی که به او بدهیم و تو را آزاد کنیم.

پس سلمان به نزد یهودی رفت و گفت: من مسلمان شدم و متابعت دین آن پیغمبر کردم که به این شهر آمده است و بعد از این از من منتفع نخواهی شد مرا مکاتب گردان به یك مالی که بدهم و آزاد شوم.

یهودی گفت که: تو را مکاتب می کنم بر پانصد درخت خرما که برای من غرس نمائی و خدمت کنی آنها را تا به بار آیند پس آنها را تسـلیم من نمائی، و بر چهل اوقیه طلای نیکو که هر اوقیه چهل مثقال است.

پس سـلمان برگشت و حضـرت را خبر داد به گفتهٔ یهودی، حضـرت فرمود: برو و با او مکاتبه کن بر آنچه گفته است؛ پس سلمان رفت و با یهودی خود را مکاتب گردانید به نحوی که گفته بود و یهودی را گمان این بود که نخواهد شد اینها مگر بعد از چندین سال.

پس سـلمان نامهٔ مکاتبه را آورد به خدمت آن حضـرت، حضرت فرمود که: برو و پانصد هستهٔ خرما برای من بیاور، چون دانه های خرما را حاضـر کردم فرمود: آنها را به حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام بده، و فرمود به سلمان که: ببر ما را بسوی زمینی که می خواهد اینها را در آنجا کشـته شود. پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام و سلمان رفتند بسوی آن زمین، پس حضـرت رسـول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم زمین را به انگشت مبـارك خـود سوراخ می کرد و می فرمود به حضـرت امیر المؤمنین علیه السّلام که: هستهٔ خرما را در سوراخ

بیفکن، پس می ریخت خاك را بر آن هسته و انگشتان مبارك خود را می گشود و آب از میان انگشتانش جاری می شد و به آن موضع می ریخت، پس به موضع دیگر می رفت و باز چنین می کرد، چون از دوم فارغ می شد اول روییده بود و سبز شده بود، پس به موضع سوم می رفت و چون از سوم فارغ می شد اول درختی شده و به بار آمده بود و دوم روئیده بود و سبز شده بود، چون به موضع چهارم می رفت و فارغ می شد اول و دوم به بار آمده بودند و سوم سبز شده بود، و همچنین می کرد تا فارغ شد از کشتن پانصد دانهٔ خرما و همه به بار آمدند.

چون یهودی این حال غریب را مشاهده کرد گفت: قریش راست می گفتند که محمد ساحر است. و گفت: من درختان خرما را قبض کردم طلا را بیاور. پس حضرت دست دراز کرد و سنگی از پیش روی خود برداشت و به اعجاز آن حضرت طلائی شد که از آن نیکوتر نتواند بود، پس یهودی گفت: هرگز طلائی مثل این ندیده ام و چنین تقدیر می کرد که آن طلا مقدار ده اوقیه باشد، پس دو پلهٔ ترازو گذاشت با ده اوقیه و طلا زیادتی کرد، و همچنین سنگ را زیاده می کرد تا مساوی چهل اوقیه شد نه زیاد و نه کم.

سلمان گفت: پس با حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آزاد برگشتم و ملازمت آن حضرت اختیار نمودم (1).

و شیخ کشی از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است «میثب» که یکی از باغهای وقف حضرت فاطمه صلوات اللّه علیها بود همین باغی است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از برای مکاتبهٔ سلمان غرس نمود و خدا آن را از یهود به حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم برگردانید و حضرت آن را به حضرت فاطمه داد و حضرت فاطمه وقف نمود (2).

و ابن شهر آشوب روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عهدی و فرمانی نوشت از برای قبیلهٔ سلمان که در کازرون بودند به این مضمون که: این نامه ای است از محمد بن

1- . خرایج 1/150-152.

2- . رجوع شود به رجال کشی 1/70 و کافی 7/47.

عبد اللّه رسول خدا در هنگامی که سؤال کرد از او سلمان که سفارشی بنویسد از برای برادرش مهاد بن فروخ بن مهیار و سایر اقارب و اهل بیت او و فرزندان او بعد از او هر چند نسل آورند، هر که از ایشان مسلمان گردد و بماند بر دین خود، سلام بر شما باد و حمد می کنم خدا را بسوی شما بدرستی که حق تعالی مرا امر کرده است که بگویم: «لا اله الاّ اللّه وحده لا شریك له» ، می گویم آن را و امر می کنم مردم را که بگویند و امر و فرمان همه از خداست. پس خداوند است که خلق کرده است ایشان را و می میراند ایشان را و باز زنده می گرداند ایشان را و بازگشت همه بسوی اوست.

پس در آن نامه از احترام سلمان بسیار نوشت و از جملهٔ آنها این بود: بتحقیق که برداشتم از ایشان تراشیدن موی پیشانی را و جزیه دادن را و خمس و عشر از اموال ایشان گرفتن را و سایر خرجها و تکالیف را، پس اگر از شما چیزی سؤال کنند به ایشان عطا کنید، و اگر استغاثه کنند بسوی شما به فریاد ایشان برسید، و اگر امان طلب نمایند از شما ایشان را امان بدهید، و اگر بدی کنند بیامرزید ایشان را، و اگر بدی نسبت به ایشان کنند مانع شوید، و از بیت المال مسلمانان هر سال دویست حله به ایشان بدهید یا صد اوقیه نقره (1)زیرا که سلمان از جانب رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مستحق این کرامتها گردیده. پس در آخر نامه دعا کرد از برای کسی که عمل به این نامه نماید و نفرین کرد کسی را که آزار و اذیت به ایشان برساند؛ و نامه را امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام نوشت.

ابن شهر آشوب رحمة اللّه گفته است که: این نامه تا امروز در دست اولاد و خویشان سلمان هست و مردم موافق فرمان حضرت با ایشان عمل می نمایند؛ و این از جمله معجزات آن حضرت است زیرا اگر آن حضرت علم نمی داشت که دین او جمیع زمین را خواهد گرفت چنین فرمانی نمی نوشت برای مملکتی که در تصرف او نبود (2).

و در رجال کشی و غیر آن از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده اند که: سلمان علم اول

1- . در مصدر «و از اوقیه صد تا» ذکر شده است.

2- . مناقب ابن شهر آشوب 1/151-152.

و علم آخر را دریافت و او دریائی بود از علم که آخر نمی شد علم او، و او از ما اهل بیت است، و علم او به مرتبه ای رسیده بود که روزی گذشت به مردی که در میان گروهی ایستاده بود پس به او خطاب کرد: ای بندهٔ خدا! توبه کن بسوی خداوند عالمیان از آنچه دیشب در خانهٔ خود کردی. پس سلمان گذشت و آن گروه به آن مرد گفتند: سلمان نسبت به تو داد و تو آن را از خود دفع نکردی؟ گفت: مرا خبر داد به امری که بغیر از حق تعالی و من دیگری مطلع نبود (1).

و به سند دیگر روایت کرده است: آن مرد ابو بکر بن ابی قحافه بود (2).

و به سند معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است آن حضرت از فضیل بن یسار پرسید: می دانی چه معنی دارد آنکه سلمان علم اول و علم آخر را دانست؟ فضیل گفت: یعنی دانست علم بنی اسرائیل را و علم حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را.

حضرت فرمود: نه چنین است بلکه مراد آن است که علم پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و علم حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام و غرایب امر پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و غرایب امر امیر المؤمنین علیه السّلام را دانست (3).

و ایضا شیخ کشی و شیخ مفید به سندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده اند: روزی ابو ذر به خانهٔ سلمان در آمد و قزقان سلمان دربار بود، پس در اثنای آنکه با یکدیگر سخن می گفتند قزقان سرنگون شد بر روی زمین و هیچ از مرق و چربی آن بر زمین نریخت، پس ابو ذر تعجب بسیاری کرد از آن، و سلمان باز قزقان را برگردانید و بر حال خود گذاشت و مشغول سخن شدند، پس باز قزقان سرنگون شد و هیچ از مرق و چربی آن بر زمین نریخت، پس تعجب ابو ذر زیاده شد و از خانهٔ سلمان دهشت زده بیرون آمد و در غرایب آن حال تفکر می نمود ناگاه حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را بر در خانهٔ سلمان دید، چون نظر حضرت امیر بر ابو ذر افتاد گفت: ای ابو ذر! چه چیز باعث شد تو را که از نزد سلمان بیرون آمدی و چه چیز است سبب دهشت تو گردیده است؟

1- . رجال کشی 1/52؛ اختصاص 11.

2- . رجال کشی 1/52.

3- . رجال کشی 1/64.

ابو ذر گفت: یا امیر المؤمنین! سلمان را دیدم که چنین کاری کرد، به این سبب متعجب و متحیر گردیدم.

حضرت فرمود: ای ابو ذر! اگر سلمان تو را خبر دهد به آنچه می داند هرآینه خواهی گفت که: خدا رحمت کند کشندهٔ سلمان را، ای ابو ذر! بدرستی که سلمان درگاه خداست در زمین، هر که او را بشناسد مؤمن است و هر که او را انکار نماید کافر است، و بدرستی که سلمان از ما اهل بیت است (1).

و به روایت شیخ مفید: چون حضرت به نزد سلمان آمد فرمود: ای سلمان! مدارا کن با مصاحب خود و نزد او ظاهر مساز چیزی را که او تاب نیاورد (2).

کلینی و کشی و شیخ طوسی به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده اند: روزی سلمان در مسجد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با جماعتی از قریش نشسته بود پس ایشان شروع کردند در ذکر حسبهای خود و نسبهای خود را بالا بردند تا آنکه نوبت به سلمان رسید، پس عمر بن الخطاب به او گفت: خبر ده مرا ای سلمان که تو کیستی و پدر تو کیست و اصل تو چیست؟

سلمان گفت: منم سلمان پسر بندهٔ خدا، من گمراه بودم پس حق تعالی مرا هدایت کرد به برکت محمد، و من پریشان بودم پس خدا مرا غنی گردانید به محمد، و من بنده بودم پس خدا آزاد گردانید مرا به برکت محمد، این است نسب من و این است حسب من.

پس در این سخن بودند که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بیرون آمد پس سلمان گفت: یا رسول اللّه! چه کشیدم من از این جماعت! با ایشان نشستم پس شروع کردند به ذکر نسبهای خود و فخر کردند به پدران خود تا آنکه به من رسیدند پس عمر از من چنین سؤال کرد، حضرت فرمود: تو چه جواب گفتی؟ سلمان جواب خود را نقل کرد، پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: ای گروه قریش! بدرستی که حسب مرد دین اوست و مردی او خلق

1- . رجال کشی 1/59؛ اختصاص 12 و در آن قسمتی از روایت ذکر شده است.

2- . اختصاص 12.

اوست و اصل آدمی عقل اوست، حق تعالی می فرماید إِنّا خَلَقْناکُمْ مِنْ ذَکَرٍ وَ أُنْثی وَ جَعَلْناکُمْ شُعُوباً وَ قَبائِلَ لِتَعارَفُوا إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اَللّهِ أَتْقاکُمْ (1)یعنی: «بدرستی که ما آفریدیم شما را از مردی و زنی و گردانیدیم شما را شعبها و قبیله ها برای آنکه بشناسید یکدیگر را، بدرستی که گرامی ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست» ، پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: نیست هیچ یك از این جماعت را بر تو فضیلتی مگر به پرهیزکاری از معاصی خداوند عالمیان، و اگر تو پرهیزکارتر ایشان باشی از ایشان افضلی (2).

و ایضا کشی روایت کرده است که: هرگاه سلمان می دید شتری را که آن را «عسکر» می گفتند-و عایشه در روز جمل بر آن سوار شد- تازیانه ای بر آن می زد، پس به سلمان می گفتند که: ای ابو عبد اللّه! چه می خواهی از این بهیمه؟ پس سلمان می گفت: این بهیمه نیست و لیکن این عسکر پسر کنعان جنی است به این صورت شده است که مردم را گمراه کند. پس به اعرابی صاحب شتر گفت: شتر تو اینجا روا نیست و لیکن ببر آن را به سر حد «حواب» که اگر به آنجا ببری به هر قیمت که خواهی از تو می خرند (3).

پس از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: لشکر عایشه عسکر را برای او به هفتصد درهم خریدند در وقتی که به جنگ حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام می رفتند (4).

مؤلف گوید: این از جملهٔ کرامات حضرت سلمان است که سالها پیش از واقعهٔ جمل خبر به آن داده بود و شتر عایشه را تعیین نمود.

و ایضا کشی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: سلمان زنی خواست از قبیلهٔ کنده، چون داخل خانهٔ او شد دید که کنیزکی دارد و پرده ای از عبا بر در خانه اش آویخته است، پس سلمان گفت: در خانهٔ شما مگر بیماری هست که پرده بر در آویخته اید؟ یا خانهٔ کعبه را به اینجا آورده اید که جامه بر آن پوشانیده اید؟ گفتند: آن زن

1- . سورهٔ حجرات:13.

2- . کافی 8/181؛ رجال کشی 1/59؛ امالی شیخ طوسی 147.

3- . رجال کشی 1/58.

4- . رجوع شود به رجال کشی 1/58.

از برای ستر بر خود این پرده را آویخته است؛ سلمان گفت: این کنیز چیست؟ گفتند: این زن مالی داشت خواست کنیزکی بگیرد که او را خدمت کند؛ سلمان گفت: شنیدم از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که هر مردی که نزد او کنیزکی بوده باشد و با او نزدیکی نکند و او را به شوهر ندهد و آن کنیز زنا بکند پس مثل گناه آن کنیز بر آن مرد باشد، و هر که قرضی بدهد چنان باشد که نصف آن مال را تصدق کرده باشد، و چون مرتبهٔ دیگر قرض دهد چنان باشد که کل مال را تصدق کرده باشد، و ادا کردن حق به صاحبش آن است که حقّ او را بر دارد و به خانهٔ او یا به محل متاع او برساند و به صاحب حق بگوید که: حقّ خود را بگیر (1).

و باز کشی به سند معتبر روایت کرده است که: روزی نزد حضرت امام محمد باقر علیه السّلام نام بردند سلمان فارسی را، حضرت فرمود: او سلمان محمدی است بدرستی که سلمان از ماست اهل بیت، سلمان به مردم گفت: گریختید از قرآن بسوی احادیث زیرا که قرآن را کتاب رفیعی یافتید و در آنجا شما را حساب می نمایند بر نقیر و قطمیر و فتیل-یعنی هر امر خردی و ریزی-و بر قدر دانهٔ خردلی پس تنگی کرد بر شما احکام قرآن پس گریختید بسوی احادیثی که کار را بر شما گشاده و آسان کرده است (2).

و شیخ مفید و کشی به سندهای صحیح و موثق از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است: روزی حضرت سلمان در کوفه در بازار حدادان عبور نمود پس در آنجا جوانی را دید که بیهوش شده بود و مردم برگرد او جمع شده بودند، پس به سلمان گفتند: ای ابو عبد اللّه! این جوان را صرع گرفته است بیا و در گوش او دعائی بخوان شاید به هوش بازآید، چون سلمان به نزدیك او رفت جوان به هوش آمد و گفت: ای ابو عبد اللّه! مرا آن مرض نیست که ایشان گمان بردند و لیکن چون به این حدادان گذشتم و گرزهای ایشان را دیدم که بر آهن می کوبیدند به خاطرم آمد آنچه حق تعالی در قرآن می فرماید وَ لَهُمْ مَقامِعُ مِنْ حَدِیدٍ (3)یعنی: «از برای ایشان گرزها از آهن هست» پس از ترس عذاب

1- . رجال کشی 1/68.

2- . رجال کشی 1/71.

3- . سورهٔ حج:21.

الهی عقلم بر طرف شـد و مـدهوش شـدم؛ پس سـلمان او را برادر خود گرفت و در دل سـلمان حلاوت محبت او در آمـد از برای خدا، و پیوسته با او می بود و شرایط اخوّت را رعایت می نمود تا آنکه آن جوان بیمار شد، سلمان به عیادت او رفت و بر بالین او نشست و دید که او در حال جان کندن است گفت: ای ملك موت! مدارا کن به برادر من، ملك موت گفت:

ای ابو عبد اللّه! من با هر مؤمن مدارا می کنم و با ایشان مهربانم (1).

و ایضا کشـی به سـند معتبر از مسیب بن نجبه روایت کرده است که: چون سلمان فارسی به امارت مداین آمد ما به استقبال او بیرون رفتیم پس با او می آمدیم، چون به کربلا رسـیدیم سـلمان پرسـید: این زمین چه نام دارد؟ گفتیم: این را کربلا می گویند، گفت: این موضع کشته شـدن برادران من است، این محل فرود آمـدن بارهای ایشان است، و این محل خوابیدن شتران ایشان است، و این موضع ریختن خونهای ایشان است، کشـته شده است در این زمین بهترین پیشینیان و کشته خواهد شد در این زمین بهترین پسینیان؛ پس با او آمدیم تا به «حرورا» رسـیدیم که محـل اجتمـاع خوارج نهروان بود پرسـید که: این موضع چه نـام دارد؟ گفتیم: حرورا نام دارد، گفت: در اینجا خروج کرده اند بدترین پیشـینیان و خروج خواهند کرد بعد از این بدترین پسـینیان؛ چون به کوفه رسید گفت: این است کوفه؟ گفتیم: بلی، گفت: قبهٔ اسلام است (2).

مؤلف گوید که: شـیخ کشـی خطبهٔ طولانی از حضـرت سـلمان روایت کرده است (3)که در آنجـا بیان حق اهل بیت رسالت و شـقاوت ستمکاران این امّت و غاصـبان خلافت نموده است و خبر داده است از اکثر وقایع و ظلمهائی که بر اهل بیت رسالت واقع شـده است و از خروج بنی امیّه و فتنه های ایشان و خروج بنی عباس و اکثر وقایع گذشـته و بسیاری از وقایعی که بعد از این واقع خواهد شد از کشته شدن نفس زکیه و خروج حضرت قائم علیه السّلام و فرورفتن لشکر سفیانی در بیدا و غیر آنها از وقایعی که در احادیث معتبره واقع شده است،

1- . امالی شیخ مفید 136؛ رجال کشی 1/72.

2- . رجال کشی 1/73-75.

3- . رجال کشی 1/75-98.

و شاید که بعد از این در کتاب غیبت مذکور شود ان شاء اللّه تعالی.

و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام مذکور است که: سلمان روزی بر جماعتی از یهود گذشت پس از او سؤال کردند که نزد ایشان بنشیند و نقل کند از برای ایشان آنچه شنیده است از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در آن روز.

پس به نزد ایشان نشست از نهایت حرصی که بر اسلام ایشان داشت و گفت: شنیدم از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که خداوند عالمیان می فرماید که: ای بندگان من! آیا چنین نیست که جمعی را که بسوی شما حاجتهای بزرگ باشد و شما آن حاجتها را برنمی آورید مگر آنکه شفیع گردانند نزد شما محبوبترین خلق را بسوی شما، پس چون ایشان را شفیع گردانند از برای کرامت آنها نزد شما حاجتهای ایشان را برمی آورید، پس بدانید گرامی ترین خلق نزد من و نیکوتر و فاضل ترین ایشان نزد من محمد است و برادر او علی و آنان که بعد از اویند از ائمه علیهم السّلام که وسیله های خلایقند بسوی من، پس هر که را حاجتی رو دهد که از من طلب نفع آن نماید یا بلائی عارض شود که از من دفع آن را خواهد پس بخواند مرا بحقّ محمد و آل او که نیکوترین خلقند و پاکان و پاکیزگانند از نقایص و گناهان تا برآورم من حاجت او را نیکوتر از آنچه برمی آورد آن کسی که شفیع می گردانید بسوی او عزیزترین خلق را نزد او.

پس آن یهودان گفتند به سلمان از روی استهزا و سخریه: چرا تو از خدا سؤال نمی کنی به شفاعت ایشان و متوسل نمی شوی بسوی خدا بحقّ ایشان که تو را بی نیازترین اهل مدینه گرداند؟

پس سلمان گفت: خدا را خواندم به سبب ایشان و سؤال کردم از خدا به شفاعت ایشان چیزی را که جلیل تر و بزرگتر و نافع تر است از جمیع ملك دنیا، سؤال کردم بحقّ ایشان که مرا عطا فرماید زبانی که برای بیان بزرگواری و ثنای او یادکننده باشد و دلی عطا کند که شکر کنندهٔ نعمتهای او باشد و بر مصیبتهای عظیم صبرکننده باشد، و حق تعالی اجابت من نمود در آنچه طلب کردم و آن بهتر است از پادشاهی تمام دنیا و آنچه در دنیا هست از نعمتها صد هزار هزار مرتبه.

پس ایشان استهزا کردند به سلمان و گفتند: ای سلمان! دعوی کردی مرتبهٔ عظیم شریفی را که ما محتاجیم که امتحان کنیم در آن دعوی راست و دروغ تو را، اول امتحان ما آن است که برمی خیزیم و تازیانه های خود را بر تو می زنیم پس از پروردگار خود سؤال کن که دست ما را از تو بازدارد.

سلمان گفت: خداوندا! مرا بر بلا صبرکننده گردان؛ و سلمان مکرر این دعا می کرد و ایشان او را به تازیانه های خود می زدند تا آنکه وامانده شدند و ملال بهم رسانیدند و سلمان بغیر آن دعا سخنی نمی گفت.

چون وامانده شدند ایشان گفتند که: ما گمان نداشتیم که روحی در بدنی بماند با چنین عذاب شدیدی که ما بر تو وارد ساختیم، چرا از پروردگار خود سؤال نکردی که ما را از ضرر تو بازدارد؟

سلمان گفت: زیرا که این سؤال خلاف صبر است بلکه تسلیم کردم و راضی شدم به مهلتی که حق تعالی شما را داده است و سؤال کردم از او که مرا شکیبائی دهد بر این بلا.

چون ساعتی استراحت کردند باز برخاستند و گفتند: در این مرتبه آن قدر بر تو تازیانه خواهیم زد که جان تو از بدنت مفارقت کند یا کافر شوی به محمد.

گفت: هرگز چنین نخواهم کرد که کافر شوم به محمد، بدرستی که حق تعالی فرستاده است بر رسول خودش اَلَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِالْغَیْبِ (1)یعنی: «ایمان می آورند در غایبانه» و بدرستی که صبر کردن من بر مکروهات شما برای آنکه داخل شوم در زمرهٔ آن جماعتی که حق تعالی در این آیه مدح ایشان کرده بر من سهل و آسان است.

پس باز شروع کردند و زدند او را به تازیانه های خود تا آنکه مانده شدند، بازنشستند و گفتند: ای سلمان! اگر تو را قدری نزد حق تعالی می بود به سبب ایمانی که به محمد آورده ای هرآینه دعای تو را مستجاب می گردانید و بازمی داشت ما را از تو.

سلمان فرمود: چه بسیار جاهلید شما! چگونه مستجاب کرده باشد دعای مرا هرگاه

1- . سورهٔ بقره:3.

بکنـد نسـبت به من خلاـف آن چیزی را که از او طلب کرده ام زیرا که من از او صـبر طلبیـدم پس دعـای مرا مسـتجاب گردانیـد و مرا صبر کرامت فرمود، و از او نطلبیدم که شـما را از من بازدارد تا آنکه به بازنداشـتن شما خلاف دعای مرا بعمل آورده باشد چنانکه شما گمان می کنید.

پس باز مرتبهٔ سوم برخاسـتند و تازیانه ها کشیدند و بر او می زدند و سلمان زیاده بر این نمی گفت که: خداوندا! مرا صبر ده بر بلاهائی که به من می رسد در محبت برگزیده و دوست تو محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم.

پس آن کافران گفتند: ای سـلمان! وای بر تو، آیا محمد تو را رخصت نداده است که از برای تقیه از دشـمنان خود بگوئی کفری را که خلاف آن چیزی است که در خاطر توست و اعتقاد به آن داری؟ پس چرا نمی گوئی آنچه را جبر می کنیم تو را به آن از برای تقیه؟

سلمـان گفت: خـدا مرا رخصت داده است که در این امر تقیه کنم و بر من واجب نگردانیـده است بلکه جـایز ساخته است از برای من که بگویم آنچه شـما مرا به آن جبر می نمائیـد و صبر کنم بر آزارهـا و مکروهـات شـما و این را بهتر گردانیـده از آنکه از روی تقیه آنچه گوئید بگویم و من غیر این را اختیار نخواهم کرد.

پس بار دیگر برخاسـتند و تازیانهٔ بسـیار بر او زدند بحدی که خون از بدن او روان شد و از روی سـخریه و اسـتهزا به او گفتند: از خدا سؤال نمی کنی که ما را از ضـرر تو بازدارد و آنچه ما از تو طلب می کنیم نمی گوئی که ما دست از تو بازداریم؟ پس نفرین کن بر ما که خـدا ما را هلاك کنـد اگر از جملـهٔ راسـتگویانی در دعوائی که می کنی که خداونـد عالمیان رد نمی کنـد دعای تو را اگر سؤال کنی بحقّ محمد و آل طیبین او.

پس سـلمان گفت که: من کراهت دارم از آنکه خدا را بخوانم برای هلاك شما از ترس آنکه مبادا در میان شما کسی باشد که حق تعالی داند که او بعد از این ایمان خواهد آورد پس از خدا سؤال کرده باشم که اسم او را منقطع گرداند از ایمان.

آن کافران معاند گفتند: هرگاه از این می ترسی چنین دعا کن که: خداوندا! هلاك گردان هر که را که در علم تو هست که او باقی خواهد ماند بر تمرّد و کفران خود که اگر

چنین کنی دعای تو متضمن آن چیزی نخواهد بود که از آن می ترسی.

پس شکافته شد دیوار آن خانه که آن قوم در آنجا بودند و سلمان مشاهده کرد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را و حضرت فرمود: دعا کن بر ایشان به هلاك شدن زیرا که در میان ایشان کسی نیست که ایمان بیاورد و به رشد و صلاح در آید چنانکه حضرت نوح علیه السّلام نفرین کرد بر قوم خود در وقتی که دانست از قوم او ایمان نخواهد آورد احدی بغیر از آنها که ایمان آورده اند.

پس سلمان گفت که: چگونه می خواهید نفرین کنم بر شما به هلاك؟

گفتند: دعا کن که خداوند عالمیان منقلب گرداند تازیانهٔ هر کسی را به افعی که سر خود را برگرداند و استخوانهای بدن صاحبش را بخاید.

پس حضرت سلمان علیه السّلام چنین دعا کرد تا آنکه تازیانهٔ هر یك از ایشان افعی شد که دو سر داشت، به یك سر سر صاحبش را گرفت و به سر دیگر دست راستش را گرفت که به آن تازیانه گرفته بود، پس همهٔ استخوانهایش را در هم شکست و خایید و فرو برد.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در آن مجلسی که نشسته بود فرمود: ای گروه مسلمانان! بدرستی که حق تعالی یاری کرد مصاحب شما سلمان را در این ساعت بر بیست نفر منافقان و یهودان و منقلب ساخت تازیانه های ایشان را به افعیها که ایشان را کوبیدند و خاییدند و استخوانهای ایشان را در هم شکستند و فرو بردند ایشان را؛ پس برخیزید که نظر کنیم بسوی آن افعیها که حق تعالی برانگیخت از برای نصرت سلمان.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و اصحابش برخاستند و متوجه آن خانه شدند، و در آن وقت جمع شده بودند در آن خانه همسایگان او از منافقان و یهودان در وقتی که صداهای آن کافران را شنیده بودند که افعیها ایشان را می دریدند، و چون آن حال را مشاهده کرده بودند ترسیده بودند از آن افعیها و نفرت می کردند از نزدیکی آنها. پس چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تشریف آورد آن افعیها از خانه بیرون آمدند در شارع مدینه و آن شارع بسیار تنگ بود و حق تعالی آن شارع را گشاده گردانید و ده برابر آنچه بود گشادگی داد، پس آن افعیها به امر الهی ندا کردند حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را: «السّلام علیك یا محمّد

السّلام علیك یا سیّد الاوّلین و الآخرین» ، پس سلام کردند بر حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام و گفتند: «السّلام علیك یا علیّ یا سیّد الوصیّین» ، پس سلام کردند بر ذرّیّت مقدسهٔ آن حضرت و گفتند: «السّلام علی ذرّیّتك الطّیّبین الطّاهرین الّذین جعلوا علی الخلایق قوّامین» یعنی: «سلام بر ذرّیّت تو باد که پاکان و معصومانند و حق تعالی ایشان را قیام نماینده گردانیده است به امور خلق» ، اینك ما تازیانه های این منافقانیم که حق تعالی ما را افعیها گردانید به دعای این مؤمن که سلمان است.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: حمد و سپاس خداوندی را سزاست که در میان امّت من کسی را قرار داده است که شبیه است به حضرت نوح علیه السّلام در صبر کردن و دعا نکردن در بدو حال و نفرین کردن در آخر کار.

پس آن افعیها ندا کردند: یا رسول اللّه! شدید شده است غضب ما و خشم ما بر این کافران، و حکمهای تو و حکمهای وصیّ تو جاری است بر ما در ممالك پروردگار عالمیان، و ما از تو سؤال می کنیم که از حق تعالی سؤال کنی که بگرداند ما را از افعیهای جهنم که بر ایشان مسلط خواهد گردانید تا آنکه در جهنم نیز از عذاب کنندگان ایشان باشیم چنانکه در دنیا ایشان را فرو بردیم.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: آنچه طلب کردید برای شما روا شد، پس ملحق شوید به پائین ترین درکات جهنم بعد از آنکه بیرون افکنید آنچه در شکمهای شماست از اجزای این کافران تا آنکه برای خواری ایشان تمام تر باشد و عار ایشان در روزگار بیشتر باقی ماند به سبب آنکه در میان مردم مدفون گردند و از حال ایشان عبرت گیرند مؤمنانی که بر قبرهای ایشان گذرند و گویند: اینهایند این ملعونان که به غضب الهی گرفتار شدند به سبب دعای سلمان محمدی که دوست محمد است و برگزیدهٔ مؤمنان است.

پس آن افعیها انداختند آنچه در شکمهای ایشان بود از جزوهای بدنهای ایشان، و خویشان ایشان آمدند و آن کافران را دفن کردند و بسیاری از کافران به سبب دیدن این معجزه مسلمان شدند، و مؤمن خالص شدند بسیاری از منافقان، و شقاوت غالب شد بر بسیاری از کافران و منافقان و گفتند: این سحری است هویدا، پس رو کرد حضرت

رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بسوی سلمان و گفت: ای ابو عبد اللّه! تو از خواص برادران مؤمن مائی و محبوب دلهای ملائکهٔ مقرّبانی، و بدرستی که تو در آسمانها و در حجب حق تعالی و در کرسی و عرش اعظم الهی و آنچه در میان عرش است تا تحت الثری مشهورتری در فضیلت و کرامت نزد اهل آنها از آفتابی که طالع گردیده باشد در روزی که در هوا هیچ ابر و غبار و تیرگی نبوده باشد، تو از نیکوترین مدح کرده شدگانی در آیهٔ کریمهٔ اَلَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِالْغَیْبِ (1).

و شیخ طوسی به سند معتبر روایت کرده است که مردی به حضرت صادق علیه السّلام عرض کرد: چه بسیار می شنوم از شما ذکر سلمان فارسی را.

حضرت فرمود: مگو سلمان فارسی و لیکن بگو سلمان محمدی، آیا می دانی به چه سبب من او را بسیار یاد می کنم؟

راوی گفت: نه.

حضرت فرمود: برای سه خصلت: اول آنکه او اختیار کرد خواهش حضرت امیر المؤمنین را بر خواهش نفس خود؛ دوم آنکه فقرا را دوست می داشت و ایشان را اختیار نمود بر مالداران و اهل عزت و شرف؛ سوم آنکه علم و علما را دوست می داشت بدرستی که سلمان بندهٔ شایستهٔ خدا بود و میل کننده بود از هر باطل بسوی حق، و مسلمان حقیقی بود و هیچ گونه شرك اختیار ننمود (2).

و ابن بابویه به سند صحیح از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود که: میان سلمان و مردی سخنی و خصومتی واقع شد پس آن مرد گفت: تو کیستی یا سلمان؟ سلمان گفت: اما اول من و اول تو پس نطفهٔ نجسی است و اما آخر من و آخر تو پس مردار گندیده ای است، و چون قیامت برپا شود و نصب نمایند ترازوهای اعمال را پس هر که سنگین باشد میزان حسنات او گرامی و بزرگوار است

1- . تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام 69-72.

2- . امالی شیخ طوسی 133.

و هر که سبك باشد ترازوی اعمال او لئیم و بی مقدار است (1).

و در کتاب حسین بن سعید به سند معتبر منقول است که: حضرت سلمان رحمة اللّه علیه می گفت: اگر نه سجده کردن می بود از برای خدا و همنشینی با گروهی که کلام نیك از دهان خود می افکنند همچنانکه خرمای نیك از درخت می ریزد هرآینه آرزوی مرگ می کردم (2).

و ابن ابی الحدید روایت کرده است از ابو وایل که: من با رفیق خود رفتیم به نزد سلمان و نزد او نشستیم، سلمان گفت: اگر نه این بود که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نهی فرمود از آنکه تکلف کنند برای مهمان هرآینه برای شما تکلف می کردم-و تکلف آن است که چیزی که نزد آن شخص نباشد به مشقت حاضر کند-پس نانی و نمك سوده ای که چیزی دیگر با آن مخلوط نبود از برای ما آورد، پس رفیق من گفت: اگر با این نمك سعتر (3)می بود بهتر بود، سلمان مطهرهٔ خود را فرستاد و در گرو سعتر کرد و از برای ایشان آورد، چون خوردیم رفیق من گفت: شکر می کنم خداوندی را که قانع گردانید ما را به آنچه روزی ما کرده است، سلمان گفت که: اگر قانع شده بودی به آنچه خدا روزی کرده است تو را مطهرهٔ من به گرو نمی رفت (4).

و ایضا ابن ابی الحدید گفته است که: سلمان از اهل فارس بود از رامهرمز؛ و بعضی گفته اند: بلکه از اهل اصفهان بود از قریه ای که آن را «جی» می گویند، و او از جمله موالی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است و کنیت او ابو عبد اللّه بوده است، و چون از او می پرسیدند که تو پسر کیستی، می گفت: من سلمان پسر اسلامم و از فرزندان آدمم. و روایت کرده اند که: او را

1- . امالی شیخ صدوق 489.

2- . کتاب الزهد 79؛ مستدرك الوسائل 4/484.

3- . سعتر: گیاهی است بیابانی، دارای برگهای ریز و گلهای کبود رنگ، طعمش تند و خوشبو، در طب برای معالجهٔ بعضی امراض ریه و معده بکار می رود. (فرهنگ عمید 2/1435) .

4- . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 3/155.

زیاده از ده آقا مالك شد و دست به دست می گردید تا به دست رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رسید (1).

ابن عبد البر در کتاب استیعاب روایت کرده است از حسن بصری که: عطائی که هر سال به سلمان می دادند از بیت المال پنج هزار درهم بود، و چون آن را می گرفت همه را تصدق می کرد و از عمل دست خود می خورد، و او را یك عبا بود که نصف را بر زمین می انداخت و نصفی را بر خود می پوشانید.

و ذکر کرده اند که: سلمان را خانه نبود و در سایهٔ دیوارها و سایهٔ درختان بسر می برد، روزی شخصی به او گفت: می خواهی از برای تو خانه بسازم که در آن ساکن شوی؟

گفت: مرا احتیاج به آن نیست.

پس پیوسته آن مرد مبالغه می نمود در این باب تا آنکه گفت: می دانم خانه ای که موافق توست کدام است و چنان خانه ای از برای تو می سازم.

سلمان گفت: وصف کن از برای من خانه ای را که موافق من است.

مرد گفت: خانه ای از برای تو می سازم که هرگاه تو در آن خانه بایستی سرت به سقف آن برسد و اگر پاهای خود را دراز کنی به دیوار برسد.

گفت: بلی، چنین خانه می خواهم؛ پس چنین خانه ای برای او بنا کرد.

و ایضا در استیعاب روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: اگر ایمان در ثریّا باشد هرآینه به او خواهد رسید سلمان (2).

و ایضا از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده است که: سلمان فارسی مانند لقمان حکیم است.

و از کعب الاحبار روایت کرده است که: سلمان را پر کرده اند از علم و حکمت (3).

و کشی به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: علی بن ابی طالب علیه السّلام

1- . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 18/34.

2- . استیعاب 2/635-636؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 18/35-36.

3- . استیعاب 2/637.

محدّث بود و سلمان رضی اللّه عنه محدّث بود، یعنی ملائکه با هر دو سخن می گفتند (1).

و به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که: معنی محدّث بودن سلمان آن است که امامش او را حدیث می گفت و اسرار خود را تعلیم او می نمود نه آنکه از جانب حق تعالی به او حدیث می رسید زیرا که بغیر از حجت خدا کسی دیگر را حدیث از جانب خدا به او نمی رسد (2).

مؤلف گوید: ممکن است آنچه در این حدیث نفی شده است سخن گفتن حق تعالی بی واسطهٔ ملك باشد، و ملك با سلمان سخن می گفته باشد، چنانکه پیش گذشت.

و ایضا به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که: از آن حضرت پرسیدند از معنی محدّث بودن سلمان، فرمود که: ملك در گوشش سخن می گفت (3).

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: ملك بزرگواری با او سخن می گفت، راوی گفت:

هرگاه سلمان چنین باشد پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام چگونه خواهد بود؟ حضرت فرمود: پی کار خود باش و به اینها کاری مدار (4).

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: ملکی در دل او نقش می کرد که چنین و چنان است (5)؛ و در حدیث دیگر فرمود: سلمان از جملهٔ متوسّمان بود، یعنی به فراست احوال مردم را می دانست (6).

و به سند معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: سلمان اسم اعظم را می دانست (7).

و ایضا به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: روزی تقیه

1- . رجال کشی 1/55.

2- . رجال کشی 1/61-62.

3- . رجال کشی 1/63-64.

4- . رجال کشی 1/72.

5- . رجال کشی 1/64 و در آن «در گوش او می گفت که چنین و چنان است» ذکر شده است.

6- . رجال کشی 1/56.

7- . رجال کشی 1/56.

نزد حضـرت امیر المؤمنین علیه السّلام مذکور شد، حضرت فرمود: اگر ابو ذر می دانست آنچه در دل سلمان بود هرآینه او را می کشت، و حال آنکه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم برادری افکنده بود میان ایشان، پس چه گمان دارید به سایر مردمان (1).

و ایضا به سند معتبر روایت کرده است که: سلمان رضی اللّه عنه دختر از عمر بن الخطاب طلبید و عمر بن الخطاب دختر به او نداد، و بعد از آن عمر پشـیمان شد و خواست که به او دختر بدهد؛ سـلمان گفت: نمی خواهم، مطلب من این بود که بدانم آیا حمیّت جاهلیت و کفر از دل تو به در رفته است یا آنکه باقی است چنانکه بود (2).

و ابن بابویه به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است: روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به اصحاب خود فرمود که: کدامیك از شما تمام سال روزه می دارید؟ سلمان گفت: من.

فرمود: کدامیك از شما همهٔ شب را احیا می کنید؟ سلمان گفت: من.

فرمود: کدامیك از شما هر روز ختم قرآن می کند؟ سلمان گفت: من.

پس عمر به خشم آمـد و گفت: این مردی است از فـارس می خواهـد بر مـا که از قریشـیم فخر کنـد، دروغ می گویـد، در اکثر روزها روزه نیست و در اکثر شب خواب است و در اکثر روزش خاموش می باشد.

حضرت فرمود: او مانند و شبیه لقمان حکیم است، از او سؤال کن تا جوابت بگوید.

عمر پرسـید؛ سلمان فرمود: اما روزهٔ سال، من ماهی سه روز روزه می دارم و حق تعالی می فرماید هر که حسنه ای بکند ده برابر به او ثواب می دهم، این برابر روزهٔ سال می شود با آنکه ماه شـعبان را هم روزه می گیرم و با ماه رمضان پیونـد می کنـد؛ و اما بیداری شب، هر شب با وضو می خوابم و از حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم شنیدم که می فرمود: هر که با وضو بخوابد چنان است که تمام شب را به عبادت احیا کرده باشد؛ و اما ختم قرآن، در هر روز سه مرتبه

1- . رجال کشی 1/70.

2- . رجال کشی 1/62.

سورهٔ «قل هو اللّه احـد» را می خوانم و از رسول خـدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم شـنیدم که به حضـرت امیر المؤمنین علیه السّـلام می فرمود: یا علی! مثل تو در میان امّت من مثل «قل هو اللّه احـد» است هر که سورهٔ «قل هو اللّه احد» را یك بار بخواند چنان است که ثلث قرآن را خوانـده است، و هر که دو بار بخوانـد چنان است که دو ثلث قرآن را خوانـده است، و هر که سه بار بخوانـد چنان است که قرآن را ختم کرده است، پس هر که تو را به زبان دوست دارد ثلث ایمان در او تمام شده است و هر که تو را به زبان و دل و دوست دارد و به دسـت خود تو را یاری کنـد تمام ایمان در او کامل شـده است، یا علی! بحقّ آن خداوندی که مرا به راستی فرسـتاده است سوگند که اگر تو را اهل زمین دوست می داشتند چنانکه اهل آسمان تو را دوست می دارند خدا هیچ کس را به آتش جهنم عذاب نمی کرد (1).

پس عمر ساکت شد گویا سنگی به دهانش گذاشتند (2).

و ابن بابویه به سـند معتبر از حضـرت امام محمد تقی علیه السّـلام روایت کرده است که: روزی سـلمان ابو ذر را به ضیافت طلبید پس دو گرده نان نزد او حاضر ساخت، ابو ذر گرده های نان را برداشت و می گردانید و در آن نظر می کرد.

سلمان گفت: از برای چه کار این نانها را می گردانی؟

گفت: می ترسم که خوب پخته نشده باشد.

پس سـلمان بسـیار در غضب شد و فرمود: چه بسیار جرأت داری که این نانها را می گردانی و نظر می کنی، بخدا سوگند که در این نان کار کرده است آبی که در زیر عرش الهی است، و ملائکه در آن عمل کرده اند تا آنکه آن را در هوا افکنده اند، و باد در آن عمل کرده است تا آن را به ابر افکنده است، و ابر در آن کار کرده است تا آنکه آن را به زمین افشانده است، و رعد و ملائکه در آن همه کار کرده اند تا آنکه قطرات آن را در جاهای خود گذاشته اند، و عمل کرده اند در آن زمین و چوب و آهن و چهارپایان و آتش و هیزم

1- . دربارهٔ حدیث رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رجوع شود به مناقب ابن المغازلی پاورقی صفحه 108 و ینابیع المودة 1/376.
2- . امالی شیخ صدوق 37؛ روضة الواعظین 280-281 بدون ذکر سند روایت.

و نمـك و آنچه را من احصـا نمی توانم کرد زیاده از آن است که گفتم از کارکنان در این نان، پس چگونه می توانی به شـکر این نعمت قیام نمائی؟

پس ابو ذر گفت: توبه می کنم بسوی خدا و طلب آمرزش می کنم از او از آنچه کردم، و بسوی تو عذر می طلبم از آنچه تو نخواستی.

و فرمود: روزی دیگر سـلمان ابو ذر را طلبید و از همیان خود چند پاره نان خشکی بیرون آورد و آن نانها را تر کرد از مطهره ای که داشت و نزد ابو ذر گذاشت، پس ابو ذر گفت:

چه نیکو است این نان، کاش نمکی با آن می بود.

سلمان برخاست و بیرون رفت و مطهرهٔ خود را گرو گذاشت و نمکی گرفت و برای ابو ذر آورد، پس شـروع کرد ابو ذر و آن نان را می خورد و نمك بر آن می پاشید و می گفت:

حمد می کنم خداوندی را که روزی کرده است ما را چنین قناعتی.

سلمان گفت: اگر قناعت می داشتی مطهرهٔ من به گرو نمی رفت (1).

و در بصائر الدرجات به سـند معتبر از فضل بن عیسی روایت کرده است که گفت: من و پدرم به خدمت حضرت صادق علیه السّلام رفتیم پس پدرم به خدمت آن حضرت عرض کرد:

آیا راست است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: سلمان از ما اهل بیت است؟ فرمود: بلی.

پدرم گفت: آیا از فرزندان عبد المطلب است؟ حضرت فرمود: از ما اهل بیت است.

باز فرمود: از فرزندان ابو طالب است؟ حضرت فرمود: از ما اهل بیت است.

پدرم گفت: من نمی فهمم این را، حضرت فرمود: چنین بدان که از ما اهل بیت است، پس اشاره فرمود به سینهٔ خود و فرمود: چنان نیست که تو فهمیـدی، بـدرستی که حق تعـالی طینت مـا را از علّیّین خلق کرد و طینت شـیعیان مـا را از یك مرتبه پست تر از آن خلق کرد، پس ایشان از مایند؛ و طینت دشمنان ما را از سجّین خلق کرد و طینت دوستان ایشان را یك مرتبه پست تر از آن خلق کرد، پس آنها از ایشانند؛ و سلمان بهتر است از لقمان (2).

1- . عیون اخبار الرضا 2/52.

2- . بصائر الدرجات 17.

و در کتاب روضة الواعظین روایت کرده است که ابن عباس گفت: در خواب دیدم سلمان را پس گفتم: تو سلمانی؟ گفت: بلی، گفتم: تو آن نیستی که آزاد کردهٔ رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بودی؟ گفت: بلی؛ و تاجی از یاقوت بر سر او دیدم و به انواع حله ها و زیورها زینت کرده بود، پس من گفتم: ای سلمان! این منزلت نیکوئی است که حق تعالی به تو عطا کرده است؟ گفت: بلی، گفتم: در بهشت بعد از ایمان به خدا و رسول چه چیز را نیکوترین اعمال یافتی؟ گفت: در بهشت بعد از ایمان به خدا و رسول هیچ چیز بهتر از محبت علی بن ابی طالب نیست و متابعت آن حضرت کردن (1).

و ایضا از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روایت کرده است که: بهشت مشتاق تر است بسوی سلمان از سلمان بسوی بهشت، و بهشت عاشق تر است بسوی سلمان از سلمان بسوی بهشت (2).

و کلینی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: حضرت رسول برادر گردانید سلمان و ابو ذر را و شرط کرد بر ابو ذر که مخالفت سلمان نکند (3).

و در کتاب اختصاص به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده است که اصبغ بن نباته از آن حضرت پرسید از فضیلت سلمان، حضرت فرمود: چه گویم در باب کسی که از طینت ما خلق شده است و روح او به روح ما مقرون است! حق تعالی او را مخصوص گردانیده است از علوم به اول آنها و آخر آنها و ظاهر آنها و باطن آنها و پنهان آنها و آشکار آنها، و روزی نزد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حاضر شدم و سلمان در خدمت حضرت بود پس اعرابی داخل شد و او را از جای خود دور کرد و در جای او نشست، حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در غضب شد تا آنکه پرشد رگی که در میان دو چشم آن حضرت بود و دیده های مبارکش سرخ شد پس فرمود: آیا دور می کنی مردی را که خداوند عالمیان او را دوست می دارد و دوستی خود را نسبت به او ظاهر گردانیده در آسمان

1- . روضة الواعظین 281-282.

2- . روضة الواعظین 282.

3- . کافی 8/162.

و رسول خـدا او را در زمین دوست می دارد، ای اعرابی! آیا دور می کنی مردی را که جبرئیل نیامـده است پیش من هیچ مرتبه مگر آنکه مرا امر کرده است از جانب پروردگار من که او را سـلام برسانم؟ ! ای اعرابی! بدرستی که سـلمان از من است هرکه او را جفا کند مرا جفا کرده است و هر که او را آزار کنـد مرا آزار کرده و هر که او را دور گردانـد مرا دور گردانیده است و هر که او را نزدیك گرداند مرا نزدیك گردانیده، ای اعرابی! غلط مکن در باب سلمان بدرستی که حق تعالی مرا امر کرده است که مطلع گردانم او را بر مرگهای مردم و بلاهائی که به ایشان می رسد و نسبهای مردم و سخنانی که جدا کنندهٔ حق است از باطل.

اعرابی گفت: یا رسول اللّه! من گمان نداشتم که اعمال سلمان به این مرتبه رسیده است، آیا او مجوسی نبود که مسلمان شد؟

حضرت فرمود: ای اعرابی! من از حق تعالی فضیلت سلمان را برای تو نقل می کنم و تو در برابر می گوئی که سلمان مجوسی بوده است؟ ! بدرستی که سـلمان مجوسـی نبود و لیکن شـرك را ظاهر می کرد برای تقیه و ایمان را پنهان می کرد، ای اعرابی! مگر نشنیده ای حق تعالی می فرماید فَلا وَ رَبِّكَ لا يُؤْمِنُونَ حَتّى يُحَكِّمُوكَ فِيما شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمّا قَضَيْتَ وَ يُسَلِّمُوا تَسْلِيماً (1)یعنی: «پس نه بحقّ پروردگـار تو ایمان نمی آورنـد ایشان تا حکم گردانند تو را در هر منازعه ای که میان ایشان واقع شود پس نیابنـد در نفسـهای خود تنگی و حرجی از آنچه تو حکم کنی در میان ایشان و انقیاد کنند انقیادکردنی» آیا نشـنیده ای که حق تعالی می فرماید که: «آنچه عطا کند به شـما رسول او پس بگیرید آن را و آنچه شـما را از آن نهی فرموده است ترك کنید» (2)، ای اعرابی! بگیر آنچه به تو عطـا می کنم و از جملهٔ شکر کنندگان باش و انکار مکن گفتهٔ مرا که مستحق عذاب الهی گردی و انقیاد کن گفتهٔ رسول خدا را تا از ایمنان گردی (3).

مؤلف گوید که: دور نیست که مراد از اعرابی عمر باشد چنانکه در بسیاری از احادیث

1- . سورهٔ نساء:65.

2- . اشاره به آیهٔ 7 سورهٔ حشر.

3- . اختصاص 221-222، و سند روایت در آن از خود اصبغ بن نباته می باشد.

برای تقیه به این عبارت از او تعبیر نموده اند.

و ایضا در کتاب اختصاص به سند معتبر روایت کرده است که: روزی سلمان فارسی داخل مجلس پیغمبر خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شد پس صحابه او را تعظیم کردند و او را بر خود مقدم داشتند و در صدر مجلس او را جا دادند برای عظیم شمردن حق او و تعظیم پیری او و برای اختصاصی که او را بود به حضرت رسول و آل آن حضرت، پس عمر داخل شد و دید که او را در صدر مجلس نشانیده اند، گفت: کیست این عجمی که در صدر مجلس نشسته است در میان عربان؟ پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر منبر بالا رفت و خطبه ای خواند و فرمود:

بدرستی که همهٔ مردم از زمان آدم تا این زمان مانند دندانهای شانه اند و فضیلتی نیست عربی را بر عجمی و نه سرخی را بر سیاهی مگر به تقوی و پرهیزکاری، سلمان دریائی است که آخر نمی شود و گنجی است که منتهی نمی شود، سلمان از ما اهل بیت است، سلمان عطا می کند حکمت را و برهانهای حق را ظاهر می گرداند (1).

و ایضا در کتاب اختصاص روایت کرده است که: روزی در خدمت حضرت صادق علیه السّلام نام سلمان و جعفر طیار مذکور شد و حضرت تکیه فرموده بودند پس بعضی جعفر را بر سلمان تفضیل دادند، و ابو بصیر در آن مجلس حاضر بود پس گفت: سلمان گبری بود و مسلمان شد، حضرت صادق علیه السّلام درست نشست غضبناك و فرمود: ای ابو بصیر! حق تعالی سلمان را علوی کرد بعد از آنکه مجوسی بود و آن را قرشی گردانید بعد از آنکه فارسی بود پس صلوات خدا بر سلمان باد، و بدرستی که جعفر را رتبهٔ عظیمی نزد حق تعالی هست و با ملائکه در بهشت پرواز می کند (2).

و ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است که: روزی سلمان در میان جماعتی نشسته بود و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام بر ایشان گذشت و بر استر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سوار بود، پس سلمان به آن جماعت گفت: چرا برنمی خیزید که چنگ در دامان او بزنید و مسائل

1- . اختصاص 341.

2- . اختصاص 341.

دین خود را از او بپرسید! سوگند یاد می کنم بحقّ آن خداوندی که دانه را شکافته است و خلایق را آفریده است که خبر نمی دهد شما را به سیرتهای پیغمبر شما کسی غیر او، و بدرستی که اوست عالم زمین و آن که کارهای او همه خدائی است بر زمین و به برکت او زمین ساکن است، و اگر او از میان شما برود علم را نخواهید یافت و اطوار مردم را منکر خواهید شد (1).

و ابن ابی الحدید گفته است که: وفات سلمان در آخر خلافت عثمان بود در سال سی و پنجم از هجرت؛ و بعضی گفته اند در اول سال سی و ششم بود؛ و بعضی گفته اند که وفات او در خلافت عمر بود. و اشهر، قول اول است (2).

و در کتاب فضایل شاذان بن جبرئیل از اصبغ بن نباته منقول است که گفت: من با سلمان فارسی رضی اللّه عنه بودم در وقتی که امیر مداین بود در ابتدای خلافت حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام زیرا که عمر او را والی مداین گردانید و تا ابتدای خلافت حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام والی بود، پس روزی به نزد او رفتم و او را بیمار یافتم و در آن مرض به رحمت الهی واصل شد، و پیوسته او را عیادت می کردم در آن بیماری تا آنکه مرض او شدید شد و یقین کرد به مرگ خود پس متوجه من شد و فرمود: ای اصبغ! حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مرا خبر داد که چون نزدیك مرگ من شود مرده با من سخن خواهد گفت و می خواهم که بدانم وفات من نزدیك شده است یا نه؟

اصبغ گفت که: آنچه می خواهی بفرما تا من از برای تو بعمل آورم.

سلمان گفت که: تختی بیاور و به روی آن فرش کن آنچه برای مردگان فرش می کنند و چهار کس مرا بردارند و به قبرستان برند.

اصبغ گفت: من گفتم چنین می کنم و به جان منّت می دارم، پس به سرعت بیرون رفتم و بعد از ساعتی برگشتم و آنچه فرموده بود بعمل آوردم و گروهی را آوردم که او را

1- . امالی شیخ صدوق 440.

2- . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 18/37؛ استیعاب 2/638.

برداشتند و به قبرستان مداین رسانیدند، چون او را در قبرستان بر زمین گذاشتند گفت: ای قوم! روی مرا به قبله کنید پس به آواز بلند ندا کرد که: السلام علیکم ای اهل عرصهٔ کهنه شدن و پوسیدن، سلام خدا بر شما باد ای گروهی که محجوب گردانیده اند شما را از دنیا، پس کسی جواب او نداد؛ پس بار دیگر ایشان را ندا کرد و گفت: السلام علیکم ای گروهی که مرگ را چاشتگاه شما قرار داده اند، السلام علیکم ای گروهی که زمین را لحاف شما گردانیده اند، السلام علیکم ای گروهی که رسیده اید به عملهائی که در دار دنیا کرده بودید، السلام علیکم ای گروهی که انتظار می کشید که اسرافیل در صور بدمد و از قبرها بیرون آیید، سؤال می کنم از شما بحقّ خداوند عظیم و بحقّ پیغمبر کریم که البته یکی از شما مرا جواب بگوید، بدرستی که منم سلمان فارسی آزاد کردهٔ رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و آن حضرت مرا خبر داده است که چون نزدیك وفات من شود مرده با من سخن خواهد گفت و می خواهم بدانم که وفات من نزدیك شده است یا نه.

چون سلمان سخن خود را تمام کرد ناگاه میتی از قبر خود به سخن در آمد و گفت:

السلام علیکم و رحمة اللّه و برکاته، ای گروهی که بناها می سازید و فانی خواهید شد و مشغول گردیده اید به عرصهٔ دنیا، اینك سخن تو را می شنویم و بزودی تو را جواب می گوئیم، از آنچه خواهی بپرس خدا تو را رحمت کند.

سلمان گفت: ای سخن گوینده بعد از مرگ! و ای کلام گوینده بعد از حسرت مردن! آیا تو از اهل بهشتی یا از اهل جهنم؟

گفت: ای سلمان! من از آنهایم که خدا انعام کرده است بر ایشان به عفو و کرم خود و ایشان را داخل بهشت گردانیده است به رحمت خود.

پس سلمان گفت: ای بندهٔ خدا! وصف کن از برای من که مرگ را چگونه یافته ای و چه رسید به تو از آن، و چه دیدی و چه مشاهده نمودی؟

گفت: مهلت ده مرا ای سلمان و مبالغه منما، پس بخدا سوگند که بریدن بدن به ارّه ها و جدا کردن و پاره کردن به مقراضها آسانتر است بر من از شدت مرگ، بدان که حق تعالی در دار دنیا مرا نیکیها الهام کرده بود و عمل به خیر می کردم و فرایض الهی را بجا می آوردم

و قرآن را می خواندم و در نیکی پدر و مادر حریص بودم و اجتناب از چیزهای حرام می نمودم و از ظلم و ستم بر بندگان ترسان بودم و در شب و روز تعب می کشیدم و سعی می نمودم در طلب حلال از ترس ایستادن نزد خدا برای سؤال، پس روزی از روزها در نهایت عیش و لذت و فرح و شادی و سرور بودم ناگاه بیمار شدم و چند روز در آن مرض ماندم تا آنکه از دنیا مدت من منقضی شد، پس در آن وقت مردی به نزد من آمد با خلقتی عظیم و منظری مهیب و در برابر من ایستاد در هوا نه بسوی آسمان بالا می رفت و نه بسوی زمین فرود می آمد، پس اشاره کرد بسوی دیدهٔ من و آن را کور گردانید و بسوی گوش من و آن را کر گردانید و بسوی زبان من و آن را لال گردانید پس چنان شدم که هیچ چیز از چیزهای دنیا را به این چشم نمی دیدم و به این گوش نمی شنیدم، پس در این وقت گریستند اهل و یاران من و خبر من به برادران و همسایگان من رسید، پس در این وقت گفتم او را: تو کیستی ای آن کسی که مرا مشغول گردانیدی از اهل و مال و فرزندان من؟

گفت: منم ملك موت آمده ام به نزد تو که نقل فرمایم تو را از خانهٔ دنیا به خانهٔ آخرت و بتحقیق که منقضی شده است مدت حیات تو و آمده است وقت مرگ تو.

و در این حال که او با من مخاطبه می کرد دو شخصی دیگر آمدند به نزد من و ایشان به حسب خلقت و صورت نیکوترین مردم بودند که من دیده بودم و یکی از ایشان در جانب راست من نشست و دیگری در جانب چپ، پس گفتند به من که: السلام علیك و رحمة اللّه و برکاته بتحقیق که آورده ایم بسوی تو نامهٔ تو را، الحال بگیر و نظر کن در آن.

گفتم: این چه نامه ای است که باید من بخوانم؟

گفتند: مائیم آن دو ملك که با تو می بودیم در دار دنیا و نیکیها و بدیهای تو را می نوشتیم، این است نامهٔ عمل تو.

پس نظر کردم در نامهٔ حسنات خود و آن نامه در دست ملکی بود که او را «رقیب» می گفتند و شاد شدم به آنچه در آن دیدم از نیکیها و خندان شدم و مرا فرحی عظیم رو داد، پس نظر کردم به نامهٔ گناهان و آن در دست ملکی بود که او را «عتید» می گفتند و بسیار غمگین شدم از آنچه در آن مشاهده کردم و به گریه در آورد مرا، پس به من گفتند: بشارت

باد تو را که از برای تو خیر و نیکی خواهد بود.

پس به نزدیك من آمد آن مرد اول یعنی ملك موت و روح را از تن من کشید و هر جذبه و کشیدنی از او برابری می کرد با همهٔ سختیها از آسمان تا زمین، و پیوسته در این شدت بودم تا آنکه جان به سینهٔ من رسید، پس اشاره کرد بسوی من به حربه ای که اگر آن را بر کوهها می گذاشت می گداختند و روح مرا از بینی من قبض نمود، پس در آن وقت صدای گریهٔ اهل من بلند شد و هر چه می گفتند همه را می شنیدم و هر چه می کردند بر آن مطلع بودم.

پس چون بسیار شدید شد گریه و جزع اهل بیت من بر من، ملك موت با نهایت خشم و آزردگی متوجه ایشان شد و گفت: ای گروه! از چه چیز است گریهٔ شما؟ پس بخدا سوگند که ما ستمی بر او نکرده ایم که شما شکایت کنید و تعدی بر او نکرده ایم که شما فریاد کنید، گریه کنید و لیکن ما و شما بندهٔ یك خداوندیم اگر خدا شما را امر می کرد در باب ما امری چنانکه ما را در باب شما امر کرده است هرآینه شما امتثال امر او می کردید در حقّ ما چنانکه ما امتثال امر او نمودیم در حقّ شما، بخدا سوگند که ما روح او را نگرفتیم تا آنکه روزی مقدر او تمام شد و مدت حیات او منقطع شد و رفت بسوی پروردگار کریمی که هر حکمی که خواهد دربارهٔ او می نماید و او بر همه چیز قادر است، پس اگر صبر کنید مزد می یابید و اگر جزع نمائید گناهکار خواهید گردید، چه بسیار برگشتی خواهد بود مرا بسوی شما می گیرم پسران و دختران را و پدران و مادران را.

پس در آن وقت از نزد من روانه شد و روح مرا با خود برد، در این وقت ملکی دیگر آمد و روح مرا از او گرفت و او را در جامهٔ حریری پیچید و بالا برد بسوی آسمان و او را نزد حق تعالی گذاشت در کمتر از یك چشم زدن، پس چون روح من نزد حق تعالی حاضر گردید از هر عمل صغیر و کبیری از من سؤال نمود و از نماز و روزهٔ ماه مبارك رمضان و حج بیت اللّه الحرام و تلاوت قرآن و زکات دادن و تصدق نمودن و از هر عملی که در سایر ایام و اوقات کرده بودم و از اطاعت پدر و مادر و از کشتن آدمی به ناحق و از خوردن مال یتیم و از مظلمه های بندگان خدا و از عبادت کردن در شب در وقتی که مردمان در خوابند

و آنچه مشابه اینهاست از اعمال از همهٔ اینها سؤال نمود از روح من، پس بعد از این روح را به زمین برگردانیدند به اذن حق تعالی.

در این وقت غسل دهندهٔ من به نزد من آمد و جامه های مرا کند و شروع نمود در غسل دادن من، پس روح من او را ندا کرد که: ای بندهٔ خدا! مدارا کن با این بدن ضعیف بخدا سوگند که من از هیچ رگی از رگهای او بیرون نیامدم مگر آنکه آن منقطع گردید و از هیچ عضو او بیرون نیامدم مگر آنکه آن عضو در هم شکسته شد، بخدا سوگند که اگر آن غسل دهنده این سخن را می شنید هرآینه هرگز مرده ای را غسل نمی داد، پس آب بر بدن من ریخت و سه غسل داد مرا و مرا کفن کرد در سه جامه و مرا حنوط کرد و همین بود توشهٔ من که به آن بیرون رفتم بسوی خانهٔ آخرت، پس انگشتر را از دست راست من بیرون آورد و بعد از فارغ شدن از غسل من به پسر بزرگ من تسلیم نمود و گفت: خدا تو را ثواب دهد در مصیبت پدرت و تو را مزد و صبر بسیار دهد، پس مرا در کفن پیچید و مرا تلقین نمود و ندا کرد اهل و همسایگان مرا و گفت: بیایید به نزدیك او و او را وداع کنید؛ پس ایشان به نزد من آمدند که مرا وداع کنند، و چون از وداع من فارغ شدند مرا بر تختی از چوب نهادند و در این وقت روح میان رو و کفن من بود تا آنکه مرا گذاشتند و بر من نماز کردند، و چون از نماز فارغ شدند مرا به جانب قبر روانه کردند، چون مرا به قبر گردانیدند و در قبر آویختند هولی عظیم مشاهده نمودم ای سلمان که گویا از آسمان به زمین در افتادم، پس مرا در لحد گذاشتند و خشت بر من چیدند و خاك در قبر من ریختند.

پس در این وقت روح برگردانید بسوی زبان و گوش من (1)، و چون مردم را ندا کردند که از قبر من برگردند شروع کردم در ندامت و پشیمانی و گفتم: کاش من از این جماعت بودم و برمی گشتم، پس شخصی از کنار قبر مرا جواب داد گفت: نه چنین است و بر نمی توان گشتن، و این آیه را خواند كَلاّ إِنَّها كَلِمَةٌ هُوَ قائِلُها وَ مِنْ وَرائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلی

1- . در مصدر «پس در این وقت روح گرفته شد از زبان من، و همچنین از گوش و چشمم» آمده است.

يَوْمِ يُبْعَثُونَ (1) این سخنی است که حق تعالی بر ردّ جمعی از کافران فرمود که ایشان طلب برگشتن به دنیا می کنند بعد از مرگ یعنی «حاشا که او را بازگردانند، این کلمه ای است که او گویندهٔ آن است و از پس ایشان برزخی هست تا روزی که زنده شوند و مبعوث گردند، و برزخ فاصلهٔ میان دنیا و آخرت است» ، پس به او گفتم: کیستی تو که با من سخن می گوئی؟

گفت: منم «منبه» و منم ملکی که حق تعالی مرا موکّل گردانیده است به جمیع خلایق که تنبیه نمایم ایشان را بعد از مردن ایشان تا بنویسند عملهای خود را بر نفسهای خود که حجت باشد بر ایشان نزد خداوند عالمیان؛ پس مرا کشید و نشانید و گفت: بنویس عمل خود را.

من گفتم: به خاطر ندارم عملهای خود را.

گفت: مگر نشنیده ای سخن پروردگار خود را که در قرآن فرموده است أَحْصاهُ اَللّهُ وَ نَسُوهُ (2)یعنی: «احصا کرده است کرده های ایشان را خدا و فراموش کرده اند ایشان کرده های خود را» ، پس گفت: تو بنویس و من بر تو املا می کنم و اعمال تو را می گویم.

گفتم: کاغذ کجاست که بنویسم؟

پس کنار کفن مرا کشید، ناگاه کفن خود را کاغذی دیدم و گفت: این صحیفهٔ توست.

گفتم: قلم از کجا بیاورم؟

گفت: انگشت شهادت تو قلم توست.

گفتم: مرکّب از کجا بیاورم؟

گفت: آب دهان تو به جای مرکّب است.

پس املاـ کرد بر من آنچه کرده بودم در دار دنیا و نماند از اعمال من خردی و بزرگی مگر آنکه او را بر من املاـ کرد چنانکه حق تعالی فرموده است وَ یَقُولُونَ یا وَیْلَتَنا ما لِهذَا

1- . سورهٔ مؤمنون:100.

2- . سورهٔ مجادله:6.

اَلْكِتابِ لا يُغادِرُ صَغِيرَةً وَ لا كَبِيرَةً إِلاّ أَحْصاها وَ وَجَدُوا ما عَمِلُوا حاضِراً وَ لا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَداً (1) يعنى: «مى گوينـد كافران: واى بر ما چيست اين نامـهٔ ما كه ترك نكرده است گناه كوچكى را و نه بزرگى را مگر آنكه احصا كرده است آن را، و يافتند آنچه كرده بودند حاضـر، و ستم نمى كند پروردگار تو احدى را» .

پس ملـك آن نامه را گرفت و مهرى بر آن زد و طوق گردانيـد آن را بر گردن من، پس گمان كردم كه جميع كوههاى دنيا را طوق كرده انـد در گردن من، پس به او گفتم: اى منبه! چرا با من چنين مى كنى؟

گفت: آيا نشـنيده اى سخن پروردگار خود را كه فرموده است وَ كُلَّ إِنسانٍ أَلْزَمْناهُ طائِرَهُ فِي عُنُقِهِ وَ نُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ اَلْقِيامَةِ كِتاباً يَلْقاهُ مَنْشُوراً. اِقْرَأْ كِتابَكَ كَفى بِنَفْسِكَ اَلْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيباً (2)يعنى: «و هر انسانى را ملازم او گردانيـده ايم طاير او را-يعنى عمل نيك و بـد او را، يا تقـديرات خـدا را كه براى او كرده است-در گردن او و بيرون مى آوريم از براى او در روز قيامت نامه اى را كه آن را ملاقات نمايد گشوده شده، پس به او گفته مى شود كه:

بخوان نامهٔ خود را كافى است نفس تو حساب كننده و گواه بر تو» .

پس منبه گفت: اين خطابى است كه تو را به آن خطاب خواهند ساخت در روز قيامت و تو را حاضر خواهند گردانيد در آن روز و حال آنكه نامهٔ عمل تو در ميان دو ديدهٔ تو گشوده باشد و گواهى دهى در آن روز بر نفس خود.

پس منبه از من دور شـد، و به نزد من آمـد منكر بـا عظيمـترين منظرى و منكرترين صـورتى و عمودى از آهن در دست او بود كه اگر جن و انس جمع مى شدنـد آن عمود را حركت نمى توانسـتند داد، پس صداى موحشـى بر من زد كه اگر جميع اهل زمين آن صدا را مى شـنيدند هرآينه همه مى مردنـد، پس به من گفت: اى بنـدهٔ خـدا! خـبر ده مرا كه پروردگـار تو كيست و دين تو چيست و پيغمبر تو كيست و امـام تو كيست و بر چه طريقه و حالت

1- . سورهٔ كهف:49.

2- . سورهٔ اسراء:13 و 14.

بوده ای و چه اعتقاد داشته ای در دنیا؟

پس زبان من بسته شد از ترس و بیم او و حیران شدم در امر خود و ندانستم که چه بگویم در جواب او، و در بدن من هیچ عضوی نماند مگر آنکه مفارقت کرد از ترس، پس دریافت مرا رحمتی از جانب پروردگار من که دل مرا نگاه داشت و زبان مرا گویا گردانید پس به او گفتم: بندهٔ خدا! چرا مرا می ترسانی و حال آنکه من شهادت می دهم به وحدانیت خدا و شهادت می دهم که محمد رسول خداست و گواهی می دهم که خداوند عالمیان پروردگار من است و محمد پیغمبر من است و اسلام دین من است و قرآن کتاب من است و کعبه قبلهٔ من است و علی امام من است و مؤمنان برادران منند؛ و گفتم: این است گفتار من و اعتقاد من و بر این اعتقاد ملاقات می کنم پروردگار خود را در روز معاد.

پس در این وقت گفت: ای بندهٔ خدا! بشارت باد تو را به سلامتی، بدرستی که نجات یافتی؛ و از پیش من رفت.

پس نکیر به نزدیك من آمد و صدای مهیب بر من زد عظیمتر از صدای اول، پس اعضای من بعضی بر بعضی داخل شدند و گفت: عمل خود را بگو ای بندهٔ خدا.

پس حیران ماندم و متفکر شدم که چه جواب بگویم، پس در این وقت گردانید حق تعالی از من شدت ترس و بیم را و حجت مرا به من الهام کرد به یقین نیکو و توفیق مرا کرامت فرمود، پس گفتم: ای بندهٔ خدا! مدارا کن با من و من از دنیا بیرون آمدم و حال آنکه گواهی می دادم که خداوندی نیست بغیر خداوند یگانه و او را شریکی نیست و گواهی می دادم که محمد بنده و رسول خداست [و آنکه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و ائمهٔ طاهرین از ذرّیّت او امامان منند] (1)و آنکه بهشت حق است و عذاب آتش جهنم حق است و صراط حق است و میزان حق است و حساب کردن خلایق حق است و سؤال منکر و نکیر در قبر حق است و زنده شدن در قبر حق است و آنکه بهشت و آنچه حق تعالی وعده کرده است در آن از نعمتها حق است و آنکه جهنم و آنچه حق تعالی وعید فرموده است در آن از

1- . این عبارت از متن عربی روایت اضافه شد.

عذاب حق است و آنکه قیامت آمدنی است و شکی در آن نیست و آنکه خدا زنده می گرداند آنها را که در قبرهایند.

پس مرا گفت: ای بنـدهٔ خـدا! بشارت باد تو را به نعیم ابـدی و خیری که هرگز زایل نگردد. پس مرا در لحـد خوابانیـد و گفت: بخواب مانند خوابیدن داماد، و از نزدیك سر من دری گشود از بهشت، و دری از پیش پای من گشود بسوی جهنم پس گفت: نظر کن ای بندهٔ خدا بسوی آنچه خواهی یـافت بسوی آن از بهشت و نعمتهـای آن و نظر کن بسوی آنچه نجـات یـافتی از آن از آتش جهنم، پس دری که از پیش پـایم بسوی جهنم گشوده شد آن را مسدود گردانید و دری را که از پیش سـرم بسوی بهشت گشوده بود چنان گشاده گذاشت، و پیوسته داخل می شد بر من از آن در شـمیم بهشت و نعمتهای آن و لحد مرا فراخ گردانید بقدر آنچه دیده کار کند، و از نزد من رفت-و ای سلمان! من نیافتم نزد حق تعالی چیزی را که خدا دوست دارد بزرگتر از سه چیز: اول نماز کردن در شب بسیار سرد، دوم روزه داشتن در روز بسیار گرم، سوم تصـدقی که به دست راست کنی که دست چپ تو از آن خبر نداشـته باشـد (1)-پس این است سـخن من و وصف من و آنچه من دریـافته بودم آن را از شـدت اهوال، و من گواهی به وحـدانیت الهی و رسـالت محمـد صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم و گواهی می دهم که مرگ حق است، پس در مقام مراقبه و خوف حق تعالی باش از ایستادن نزد او در وقت سؤال.

و در این وقت سـخن آن مرد منقطع شـد و سـلمان گفت که: مرا بر زمین گذارید، چون سـریر او را بر زمین گذاشتیم گفت: مرا تکیه دهید، چون او را تکیه دادیم نظر به جـانب آسـمان افکنـد و گفت: «یا من بیـده ملکوت کلّ شـیء و الیه ترجعون، و هو یجیر و لا یجار علیه، بك آمنت و لنبیّك اتّبعت و بکتابك صدّقت و قد اتاني ما وعدتني یا من لا یخلف المیعاد اقبضـني الی رحمتك و انزلني دار کرامتك فانا اشـهد ان لا اله الاّ اللّه وحده لا شریك

1- . این قسمت در روایت فضائل شاذان نیامده و در بحار الانوار 22/381 مذکور شده است.

له و اشهد انّ محمّدا عبده و رسوله» (1)، پس چون از این دعا و شـهادت فارغ شد رخت از سرای فانی به دار باقی کشید و به رسول خدا و ائمهٔ طاهرین صلوات اللّه علیهم اجمعین ملحق گردید.

اصبغ گفت: ما در حیرت این حال بودیم که ناگاه مردی پیدا شد که بر استر اشهبی سوار بود و نقابی بر رو بسته بود، چون به نزدیك ما رسید بر ما سـلام کرد و ما جواب سـلام او گفتیم، چون سـخن گفت دانستیم که حضـرت امیر المؤمنین علیه السّلام است پس گفت: ای اصبغ! اهتمام نمائیـد در امر تجهیز سـلمان، پس ما شـروع کردیم در تهیهٔ غسل و کفن او و خواستیم که کفن و حنوط تحصـیل نمائیم، حضـرت فرمود که: حاجتی به آنها نیست و نزد من هست، پس آبی و تختی که بر روی آن غسل دهند نزد آن حضـرت حاضـر کردیم، پس به دسـت مبـارك خود او را غسـل داد و کفن کرد و پیش ایسـتاد و بر او نمـاز کردیم و او به دست مبـارك خود او را در لحـد گـذاشت، و چون از دفن سلمان فارغ شـد و خواست که برگردد من به جامـهٔ حضـرت چسبیـدم و گفتم: یا امیر المؤمنین! چگونه آمـدی و کی تو را خبر داد به مردن سلمان؟ حضـرت رو به جانب من گردانیـد و گفت: می گیرم بر تو ای اصـبغ عهـد و پیمان خدا را که نقل نکنی این قصه را به احدی تا من زنده باشم.

پس گفتم: یا امیر المؤمنین! من پیش از تو خواهم مرد؟

حضرت فرمود: نه ای اصبغ.

گفتم: یـا امیر المؤمنین! بگیر از من عهـد و پیمـان که من سـخن تو را می شـنوم و اطـاعت تو می نمایم و نقل نخواهم کرد این سـخن را به احدی تا حکم کند در باب تو خدا به آنچه حکم خواهد کرد و خدا بر همه چیز قادر است.

پس حضـرت فرمود: ای اصبغ! حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مرا خبر داده بود که سلمان در این وقت خواهد مرد و من در این ساعت در کوفه نماز کردم و از مسـجد بیرون آمـدم که به خانه روم، چون به خانه رسـیدم و خوابیـدم در خواب دیدم که شخصـی مرا گفت سلمان

1- . این گفتهٔ جناب سلمان در مصدر با اندکی تفاوت ذکر شده است.

وفات یافته، پس بیدار شدم و بر استر خود سوار شدم و چیزهائی که برای مرده ضرور است از کفن و حنوط و غیر آن با خود برداشتم و روانه شدم، پس حق تعالی دور را برای من نزدیك گردانید تا آنکه به این زودی به این موضع رسیدم و مرا به این امور رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خبر داده بود.

پس حضرت ناپیدا شد، ندانستم که بسوی آسمان بالا رفت یا به زمین فرو رفت، چون به کوفه رسیدم شنیدم که حضرت در وقتی به کوفه رسیده بوده است که در آن روز منادی برای نماز مغرب ندا می کرده است و حضرت نماز مغرب را با ایشان ادا کرده بود (1).

مؤلف گوید که: این حدیث غرایب بسیار دارد و از جملهٔ آنها فوت سلمان است در زمان خلافت امیر المؤمنین علیه السّلام و آمدن آن حضرت به کوفه و این خلاف مشهور و احادیث دیگر است، و چون مشتمل بر فواید بسیار بود ایراد نمودیم.

و ابن شهر آشوب از جابر بن عبد اللّه انصاری روایت کرده است که: روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام در مدینه نماز صبح را با ما ادا نمود پس روی مبارك به جانب ما گردانید و گفت: ای گروه مردمان! خدا اجر شما را عظیم گرداند در مصیبت برادر شما سلمان، و مردم در این باب سخن بسیار گفتند پس حضرت عمامهٔ حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را بر سر بست و پیراهن حضرت را پوشید و عصای آن حضرت را در دست گرفت و شمشیر آن حضرت را حمایل نمود و بر شتر عضباء آن حضرت سوار شد و قنبر را گفت: ده گام بشمار یا آنکه از یك تا ده بشمار.

قنبر گفت: چون از شمردن فارغ شدم به در خانهٔ سلمان رسیده بودیم.

پس زاذان روایت کرد که: چون وقت وفات سلمان شد از او پرسیدم: کی تو را غسل می دهد؟ گفت: آن که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را غسل می داد.

من گفتم: تو در مداینی و او در مدینه است! سلمان گفت: ای زاذان! چون من بمیرم و لحیین مرا ببندی صدائی خواهی شنید؛ پس چون دهان او را بستم صدائی شنیدم و از پی

1- . فضایل شاذان بن جبرئیل 85-91.

صـدا به در خانه آمـدم حضـرت امیر المؤمنین علیه السّلام را مشاهـده نمودم پس گفت: ای زاذان! به رحمت حق واصل شـد ابو عبد اللّه سلمان؟ گفتم: بلی ای سـید من. پس او داخل شد و ردا از روی سلمان برداشت و سلمان تبسم نمود بر روی آن حضرت، پس حضرت به او گفت:

مرحبـا ای ابا عبـد اللّه هرگاه دریابی رسول خـدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم را پس خبر ده او را به آنچه گـذشت بر برادر تو از قوم او؛ پس حضـرت شـروع کرد در تجهیز او و چون نماز کرد بر سـلمان از حضرت تکبیرهای بلند می شنیدیم و دو کس با آن حضرت می دیدیم که همراه او بودند، چون پرسـیدم که اینها کیسـتند فرمود: یکی برادرم جعفر و دیگری حضـرت خضـر علیه السّلام و با هر یك از ایشان هفتاد صف از ملائکه آمده بود که در هر صفی هزار هزار ملك بودند (1).

و در کتاب مشارق الانوار روایت کرده است که: چون حضـرت جامه از روی سـلمان برداشت سـلمان تبسم نمود و خواست که بنشـیند، حضرت فرمود: به مرگ خود برگرد؛ و او به حال اول عود نمود (2).

و قطب راوندی روایت کرده است که: حضـرت امیر المؤمنین علیه السّلام بامدادی داخل مسجد مدینه شد و فرمود: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سـلّم را در خواب دیدم و به من گفت: سـلمان از دنیا رحلت نموده است، و سـلمان مرا وصیت کرده بود که او را غسل دهم و کفن کنم و نماز کنم بر او و او را دفن کنم و اینك من می روم به مداین برای این کار.

پس عمر گفت: کفن را از بیت المال بردار، حضـرت فرمود: کفن او را تهیه کرده اند و حاضـر شده است؛ پس با جماعتی از صـحابه بیرون رفت از مدینه و حضـرت به جانب مداین روانه شد و مردم برگشـتند و پیش از زوال مراجعت نمود و فرمود: من او را دفن کردم، و اکثر مردم در این باب حضـرت را تصدیق ننمودند تا آنکه بعد از مدتی از مداین مکتوبی رسید که سلمان وفات یافت در آن روز و اعرابی داخل شد و او را غسل داد و کفن کرد و بر او نماز کرد و او را دفن کرد و برگشت، پس همهٔ مردم تعجب کردند (3).

1- . مناقب ابن شهر آشوب 2/337-338.

2- . بحار الانوار 22/384 به نقل از مشارق الانوار.

3- . خرایج 2/562.

و در کتاب روضة الواعظین از سعد بن ابی وقاص روایت کرده است که او به عیادت سلمان رفت در هنگامی که او بیمار بود و او را گریان یافت، سعد گفت: چه سبب دارد گریهٔ تو ای ابو عبد اللّه و حال آنکه چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از دنیا رحلت نمود از تو راضی بود و در حوض کوثر به نزد او خواهی رفت؟

سلمان گفت: من از جزع مرگ نمی گریم و گریهٔ من از حرص دنیا نیست و لیکن حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عهد کرد بسوی ما و فرمود: باید متاع ضروری هر یك از شما مانند توشهٔ مسافران باشد و من در دور خود این متاعها را می بینم و به این سبب آزرده ام؛ و در دور او نبود مگر طغاری و کاسه ای و مطهره ای (1).

و شیخ کشی به سند معتبر روایت کرده است که سلمان رضی اللّه عنه گفت: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: چون مرگ تو را حاضر شود گروهی چند نزد تو حاضر خواهند شد که بوی نیك و بد را می یابند و طعام نمی خورند یعنی ملائکه، پس سلمان کیسه ای بیرون آورد و گفت:

این هبه است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به من بخشیده است و آن بوی خوشی بود، گفت:

پس آن را در آب ریخت و بر دور خود پاشید پس زن خود را گفت که: برخیز و در را ببند، پس زن برخاست و در را بست، چون برگشت مرغ روح او به عالم قدس پرواز کرده بود (2).

1- . روضة الواعظین 490.

2- . رجال کشی 1/66.

باب شصتم: در بیان احوال خیر مآل محرم اسرار ربانی ابو ذر غفاری رضی اللّه عنه

و فضائل و مناقب اوست

و در آن چند فصل است

ص: 1683

بدان که از احادیث معتبرهٔ سابقه و لاحقه چنین مستفاد می شود که در میان صحابه بعد از سلمان فارسی رضی اللّه عنه کسی در فضیلت به ابو ذر نمی رسد، و ابو ذر کنیت اوست و اسم او بر قول اصح جندب بن جناده است و اصل او عرب بوده است از قبیلهٔ بنی غفار.

کلینی به اسناد معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که آن حضرت به شخصی از اصحاب خود فرمود: می خواهید شما را خبر دهم که چگونه بود مسلمان شدن سلمان و ابو ذر؟

آن شخص گفت که: کیفیت اسلام سلمان را می دانم، مرا خبر ده به کیفیت اسلام ابو ذر؛ و خطا کرد که هر دو را از حضرت نپرسید.

پس فرمود که: بدرستی که ابو ذر در «بطن مر» که محلی است در یك منزلی مکهٔ معظمه گوسفندان خود را چرا می فرمود، ناگاه گرگی از جانب راست متوجه گوسفندان او شد و به عصای خود آن را براند، پس از جانب چپ متوجه شد و ابو ذر عصا بر وی حواله نمود و گفت: من گرگ از تو خبیث تر و بدتر ندیده ام.

آن گرگ به اعجاز آن حضرت به سخن آمد و گفت: و اللّه که اهل مکه از من بدترند، خداوند عالمیان بسوی ایشان پیغمبری فرستاده او را به دروغ نسبت می دهند و نسبت به او دشنام و ناسزا می گویند.

ابو ذر چون این سخن بشنید به زن خود گفت: توشه و مطهره و عصای مرا بیاور؛ پس اینها را گرفت و به پای خود به جانب مکه روان شد که تا خبری که از گرگ شنید معلوم نماید و طی مسافت نموده در ساعتی بسیار گرم داخل مکه شد و تعب بسیار کشیده بود و تشنگی بر او غالب گردیده نزد چاه زمزم آمد و دلوی از آن آب برای خود کشید، چون

نظر کرد دیـد که آن دلـو پر از شـیر است، در دل او افتـاد که این گـواه آن خـبری است که گرگ مرا به آن خـبر داده و این نیز از معجزات آن پیغمبر است؛ پس بیاشامید و به کنار مسـجد آمد دید جماعتی از قریش برگرد یکدیگر نشسته اند، نزد ایشان بنشست، دید که ایشان ناسزا به حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم می گوینـد به نحوی که گرگ از آن خبر داده بود، و پیوسـته در این کار بودنـد تا آخر روز ناگاه حضـرت ابو طالب بیامـد، چون نظر ایشان بر او افتاد به یکـدیگر گفتنـد: خاموش شوید که عمویش آمد، پس زبان از مذمت آن حضـرت کوتاه کردند؛ و چون ابو طالب بیامد با او مشغول سخن گفتن شدند تا آخر روز.

ابو ذر گفت: چون ابو طالب از نزد ایشان برخاست من از پی او روانه شدم، رو به جانب من کرد و گفت: حاجت خود را بگو.

گفتم: به طلب پیغمبری آمده ام که در میان شما مبعوث شده است.

گفت: با او چه کار داری؟

گفتم: می خواهم به او ایمان بیاورم و آنچه فرماید به راستی او اقرار نمایم و خود را منقاد او گردانم و آنچه فرماید او را اطاعت نمایم.

گفت: البته چنین خواهی کرد؟

گفتم: بلی.

گفت: فردا این وقت نزد من بیا تا تو را به او برسانم.

من شب در مسـجد به روز آوردم و چون روز شد در مجلس آن کفار بنشسـتم و ایشان زبان ناسـزا گشودند بر منوال روز گذشته، و چون ابو طالب بیامـد زبان از آن قول ناشایست بر گرفتند و با او مشـغول سـخن شدند، و چون از نزد ایشان برخاست از پی او روانه شدم و باز سؤال روز گذشته را اعاده فرمود و من همان جواب گفتم و تأکید فرمود که: البته آنچه می گوئی خواهی کرد؟ گفتم: بلی.

پس مرا با خود برد به خانه ای که در آنجا حضـرت حمزه بود، بر او سـلام کردم و از حاجت من پرسـید، همان جواب گفتم، گفت: گواهی می دهی که خدا یکی است و محمد فرستادهٔ اوست؟ گفتم: «اشهد ان لا اله الا اللّه و ان محمدا رسول اللّه» .

پس حمزه مرا بـا خود برد به خـانه ای که حضـرت جعفر طیار در آنجا بود سـلام کردم و نشسـتم و از مطلب من سؤال کرد و همان جواب گفتم و تکلیف شهادتین کرد، بر زبان راندم.

پس جعفر برد مرا به خانه ای که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام در آنجا بود، و بعد از سؤال و امر به شهادتین آن حضرت مرا به خانه ای بردند که حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم تشریف داشتند، سلام کردم و نشستم و از حاجت من سؤال نمودند و کلمهٔ شهادتین تلقین فرمودند، و چون شـهادتین گفتم فرمودند که: ای ابو ذر! به جانب وطن خود برو و تا رفتن تو پسـر عمی از تو فوت شده خواهد بود که بغیر از تو وارثی نداشته باشد، مال او را بگیر و نزد اهل و عیال خود باش تا امر نبوت ما ظاهر گردد آخر به نزد ما بیا.

چون ابو ذر به وطن خویش بازآمـد پسـر عمش فوت شـده بود و مال او را به تصـرف در آورده مکث نمود تا هنگامی که حضـرت به مـدینه هجرت نمود و امر اسلام رواج گرفت و در مدینه به خدمت حضرت مشرف شد.

حضرت صادق علیه السّلام فرمود: این بود خبر مسلمان شدن ابو ذر، و خبر اسلام سلمان را که شنیده ای.

آن شخص پشیمان شد از اظهار دانستن اسلام سلمان و استدعا کرد که: آن را نیز بفرمائید، حضرت نفرمود (1).

و ابن عبد البر که از اعاظم علمای اهل سنت است در کتاب استیعاب از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روایت کرده است که: ابو ذر در میان امّت من بر زهد عیسی بن مریم است (2)؛ و به روایت دیگر شبیه عیسی بن مریم است در زهد (3).

و ایضا روایت نمود که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: ابو ذر علمی چند ضبط کرد که

1- . کافی 8/297؛ روضة الواعظین 278 و در آن فقط ذیل روایت که فرمایش حضرت صادق علیه السّلام می باشد ذکر نشده است.

2- . استیعاب 4/1655؛ اسد الغابة 6/97.

3- . استیعاب 1/255.

مردمان از حمل آن عاجز بودند و گرهی بر آن زد که هیچ از آن بیرون نیامد (1).

و ابن بابویه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: روزی ابو ذر بر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گذشت و جبرئیل به صورت دحیهٔ کلبی در خدمت آن حضرت به خلوت نشسته بود و سخنی در میان داشت، ابو ذر گمان کرد که دحیهٔ کلبی است و با حضرت حرف نهانی دارد، بگذشت، جبرئیل گفت: یا محمد! اینك ابو ذر بر ما گذشت و سلام نکرد اگر سلام می کرد ما او را جواب می گفتیم بدرستی که او را دعائی هست که در میان اهل آسمانها معروف است چون من عروج نمایم از وی سؤال کن.

چون جبرئیل برفت و ابو ذر بیامد حضرت فرمود: ای ابو ذر! چرا بر ما سلام نکردی؟

ابو ذر گفت: چنین یافتم که دحیهٔ کلبی نزد تو بود و برای امری او را به خلوت طلبیده ای نخواستم کلام شما را قطع نمایم.

حضرت فرمود: جبرئیل بود، و چنین گفت.

ابو ذر بسیار نادم شد. حضرت فرمود که: چه دعاست که خدا را به آن می خوانی که جبرئیل خبر داد که در آسمانها معروف است؟

گفت: این دعا را می خوانم: «اللّهمّ انّي أسألك الایمان بك و التّصدیق بنبیّك و العافیة من جمیع البلاء و الشّکر علی العافیة و الغنی عن شرار النّاس» (2).

و در تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام مذکور است که: ابو ذر از برگزیدگان صحابهٔ حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بود، روزی به خدمت حضرت عرض نمود: من شصت گوسفند دارم و نمی خواهم که بروم نزد آنها و از خدمت تو محروم شوم، و کراهت دارم از آنکه آنها را به شبانی بگذارم که ستم کند بر آنها و نیکو رعایت آنها نکند.

حضرت فرمود که: برو به نزد آنها.

چون روز هفتم شد به خدمت حضرت برگشت، حضرت فرمود: ای ابو ذر!

1- . استیعاب 1/255.

2- . امالی شیخ صدوق 283. و نیز رجوع شود به کافی 2/587 و رجال کشی 1/107.

عرض کرد: لبیك یا رسول اللّه.

حضرت فرمود: چه کردی گوسفندان خود را؟

گفت: یا رسول اللّه! قصهٔ آنها عجیب است، روزی من مشغول نماز بودم ناگاه گرگی دوید بر گوسفندان من پس مردد شدم میان آنکه نماز را قطع کنم و محافظت گوسفندان خود نمایم یا نماز را تمام کنم و از گوسفندان خود بگذرم، پس نماز را بر گوسفندان خود اختیار کردم و در آن حال شیطان در خاطر من وسوسه کرد که اکنون گرگ در گلهٔ تو می افتد و همه را هلاك می کند و برای تو چیزی نمی ماند که به آن تعیش نمائی؛ من در جواب شیطان گفتم که: اگر گوسفندان از دست من می روند برای من می ماند توحید حق تعالی و ایمان به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و موالات برادر او علی بن ابی طالب علیه السّلام که بهترین خلق است بعد از او و موالات هدایت کنندگان و پاکان از فرزندان او و دشمنی دشمنان ایشان، و بعد از آنکه اینها با من باشند هر چه از من فوت شود سهل است؛ پس به نماز خود رو آوردم و گرگ را دیدم که در میان گله در آمد و بره ای را گرفت و برد، ناگاه شیری پیدا شد و آن گرگ را به دونیم کرد و بره را از آن گرفت و بسوی گله برگردانید و مرا ندا کرد که:

ای ابو ذر! مشغول نماز خود باش که حق تعالی مرا موکّل گردانیده است به گوسفندان تو تا از نماز فارغ شوی، پس با حضور قلب نماز خود را به آداب و شرایط بجا آوردم، و چون از نماز فارغ شدم شیر به نزد من آمد و گفت: برو به نزد محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و او را خبر ده که حق تعالی گرامی داشت مصاحب تو را و حفظ کنندهٔ شریعت تو را و شیری را موکّل گردانید به گوسفندان او تا از نماز فارغ شد.

چون جماعتی از صحابه که نزد آن حضرت بودند این خبر را از ابو ذر شنیدند در شگفت شدند، پس حضرت فرمود: راست گفتی ای ابو ذر، تصدیق کردیم تو را در این سخن من و علی و فاطمه و حسن و حسین.

چون منافقان این سخنان را شنیدند گفتند: این توطئه ای است میان محمد و ابو ذر، و محمد می خواهد ما را به این حیله ها فریب دهد که به آنچه او می گوید اعتقاد کنیم؛ و جمعی از ایشان گفتند: می رویم نزد گلهٔ او که مشاهده کنیم او را در حالت نماز کردن که

آیا شیر محافظت گوسفندان او می نماید در آن حالت تا دروغ او را بر مردم ظاهر کنیم.

چون به نزدیك او رفتند دیدند که ابو ذر ایستاده است و نماز می کند و شیر بر دور گوسفندان او می گردد و آنها را می چراند و هر گوسفندی که از گله دور می رود بسوی گله بر می گرداند، و چون ابو ذر از نماز فارغ شد شیر به قدرت حق تعالی به سخن آمد و گفت:

بگیر گوسفندان خود را بسلامت.

پس شیر ندا کرد آن منافقان را که: ای گروه منافقان که انکار می کنید که حق تعالی مرا مسخّر گردانیده برای محافظت گوسفندان کسی که موالی محمد و علی و آل طیبین ایشان است و بسوی خدا توسل می جوید به ایشان! سوگند یاد می کنم بحقّ آن خداوندی که گرامی داشت محمد و آل طیبین او را که حق تعالی مرا مطیع ابو ذر گردانیده است حتی آنکه اگر امر کند که شما را از هم بدرم و هلاك گردانم هلاك خواهم کرد شما را، و سوگند یاد می کنم بحقّ آن خداوندی که سوگندی بزرگتر از سوگند به او نیست که اگر سؤال کند از خدا بحقّ محمد و آل طیبین او که همهٔ دریاها را روغن زنبق و لبان گرداند و جمیع کوهها را مشك و عنبر و کافور گرداند و شاخه های جمیع درختان را زمرد و زبرجد گرداند هرآینه قادر منّان همه را چنان خواهد کرد.

پس چون ابو ذر به خدمت حضرت آمد، حضرت فرمود: ای ابو ذر! تو نیکو بعمل آوردی طاعت پروردگار خود را و به این سبب حق تعالی مسخّر تو گردانید حیوانی را که اطاعت تو نماید و دفع ضررهای درندگان و غیر ایشان از تو کند، پس تو از بهترین آنهائی که حق تعالی در قرآن مدح کرده است ایشان را که نماز را برپا می دارند (1).

و کلینی به سند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام روایت کرده است که ابو ذر می گفت: از دنیا بیزارم و آن را مذمت می نمایم بغیر از دو گردهٔ نان جو که یکی را در بامداد بخورم و دیگری را در پسین، و بغیر از دو جامهٔ پشمینه که یکی را بر کمر بندم و دیگری را

1- . تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام 73. و قسمتی از روایت در ارشاد القلوب 425 ذکر شده است.

بر دوش افکنم (1).

و ایضا به سند حسن از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: ابو ذر در خطبهٔ خود می گفت: ای طلب کنندگان علم! نیست در دنیا چیزی مگر آنکه یا خیر آن نفع می بخشد یا شرّ آن ضرر می رساند مگر آنکه خدا رحم کند، پس طلب کن امری را که امید خیر از آن داشته باشی، ای طلب کنندهٔ علم! تو را مشغول نگرداند اهل و مال تو از جان تو زیرا که روزی که از اهل خود مفارقت می نمائی بمنزلهٔ مهمانی خواهی بود که شب نزد جماعتی بسر آورد و روز از ایشان مفارقت نماید، و نیست میان مردن و مبعوث شدن مگر خوابی که بزودی از آن بیدار شوی، ای طلب کنندهٔ علم! پیش بفرست از اعمال صالحه برای روزی که تو را در مقام حساب و سؤال نزد خداوند ذو الجلال بازدارند و در آن روز ثواب خواهی یافت به اعمال نیك خود و هر چه می کنی جزا می یابی ای طلب کنندهٔ علم (2).

و ایضا به سند معتبر از حضرت امام صادق علیه السّلام روایت کرده است که مردی از ابو ذر پرسید:

چرا ما مرگ را نمی خواهیم؟ ابو ذر گفت: زیرا که شما آبادان کرده اید دنیای خود را و خراب کرده اید آخرت خود را و به این سبب نمی خواهید که از خانهٔ آبادان به خانهٔ خراب بروید.

باز آن مرد پرسید که: رفتن ما به نزد حق تعالی چگونه خواهد بود؟ ابو ذر گفت: رفتن نیکوکار شما مانند مسافری خواهد بود که به خانهٔ خود بر گردد، و رفتن بدکار شما مانند غلام گریخته خواهد بود که او را به نزد آقای خود برگردانند.

بازپرسید که: حال ما نزد خدا چگونه خواهد بود؟ ابو ذر فرمود که: عرض کنید عملهای خود را بر کتاب خدا، حق تعالی می فرماید إِنَّ اَلْأَبْرارَ لَفِي نَعِيمٍ. وَ إِنَّ اَلْفُجّارَ لَفِي جَحِيمٍ (3)یعنی: «بدرستی که نیکوکاران در نعیم بهشتند و بدرستی که گناهکاران در جهنمند» ، آن مرد گفت: پس رحمت خدا کجاست! ابو ذر گفت: رحمت خدا نزدیك است

1- . کافی 2/134؛ امالی شیخ طوسی 702؛ رجال کشی 1/120.

2- . کافی 2/134. و خطبهٔ ابو ذر به سند امام باقر علیه السّلام در امالی شیخ مفید 179 نیز ذکر شده است.

3- . سورهٔ انفطار:13 و 14.

به نیکوکاران (1).

و ایضـا از آن حضـرت روایت کرده است که: مردی بسوی ابو ذر نوشت که: علم تـازهٔ نیکوئی به من افـاده کن، ابو ذر بسوی او نوشت که: علم بسیار است و لیکن اگر توانی که بدی نکنی بسوی کسی که او را دوست داری مکن.

آن مرد گفت: هرگز دیـده ای که کسـی بـا دوست خود بـدی کنـد؟ ! ابو ذر گفت: بلی، جـان تو محبوب ترین جانهاست بسوی تو، و چون معصیت خدا می کنی، به جان خود ضرر می رسانی (2).

و ایضا به سـند معتبر دیگر از آن حضرت روایت کرده است که: مردی بود در مدینه که داخل مسجد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می شـد، روزی داخل مسـجد شـد و گفت: خداوندا! انس ده وحشت مرا و وصل کن تنهائی مرا و مرا روزی کن همنشـینی شایسـته، چون از دعا فارغ شد دید که مردی در کنار مسجد نشسته است، به نزد او رفت و بر او سلام کرد و گفت:

تو کیستی ای بنـدهٔ خـدا؟ گفت: منم ابو ذر، آن مرد گفت: اللّه اکبر اللّه اکبر، ابو ذر گفت: ای بنـدهٔ خدا! چرا تکبیر می گوئی؟ گفت: چون داخـل شـدم چنین دعـائی کردم و حق تعـالی ملاقـات تو مرا روزی کرد، ابو ذر گفت: من سـزاوارتر بودم به تکـبیر گفتن از تو که من بودم همنشـین شایسته و بدرستی که من شنیدم از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که فرمود: من و شما بر بلندی خواهیم بود در قیامت تا مردم فارغ شوند از حساب، برخیز ای بندهٔ خدا که عثمان نهی کرده است مردم را از همنشینی من مبادا به تو آسیبی برسد (3).

و به سند موثق از آن حضرت روایت کرده است که: روزی ابو ذر به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد گفت: یا رسول اللّه! هوای مدینهٔ مشرّفه با من موافقت نمی کند آیا رخصت می دهی که من و پسر برادرم بیرون رویم بسوی قبیلهٔ مزینه و در آنجا بسر بریم؟

حضرت فرمود: می ترسم که غارت بیاورند بر تو گروهی از سواران عرب پس بکشند

1- . کافی 2/458.

2- . کافی 2/458.

3- . کافی 8/307.

پسـر برادر تو را و بیائی بسوی من ژولیده مو و در پیش من بایستی بر عصای خود تکیه کرده و بگوئی که کشته شد پسر برادرم و حیوانات مرا گرفتند.

ابو ذر گفت: یـا رسول اللّه! واقع نمی شود ان شـاء اللّه مگر آنچه خیر است؛ پس حضـرت او را رخصت داد و او بـا پسـر برادر و زوجه اش بیرون رفتنـد از مـدینه، چون به قبیلهٔ مزینه رسـیدند بعد از اندك زمانی گروهی از سواران قبیلهٔ فزاره بر ایشان غارت آوردند که در میان ایشان بود عیینة بن حصن، پس حیوانات او را گرفتند و پسر برادرش را کشتند و زن او را که از قبیلهٔ بنی غفار بود گرفتند، پس ابو ذر به سرعت آمد تا به خدمت حضـرت رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم ایسـتاد و طعنهٔ نیزه ای بر او زده بودند که به جوفش رسـیده بود، پس بر عصای خود تکیه کرد و گفت: راست گفتنـد خـدا و رسول او، چنانکه فرموده بودی گرفتند گلهٔ مرا و پسـر برادرم را کشـتند و اکنون نزد تو بر عصای خود تکیه کرده ایستاده ام.

پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم صدا زد در میان مسلمانان و ایشان مبادرت نمودند به بیرون رفتن و قبیلهٔ فزاره را تعاقب نمودند و مالهای ابو ذر را پس گرفتند و جمعی از مشرکان را به قتل آوردند (1).

مؤلف گویـد: مخـالفت کردن ابو ذر حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم را منافی جلالت اوست، و محتمل است که این در اول حـال ابو ذر باشـد پیش از آنکه ایمانش کامل گردد. و ایضا احتمال دارد که غرضـش ظهور معجزهٔ آن حضـرت باشـد یا اختیار کردن ثواب آخرت بر راحت دنیا.

و به سندهای متواتر عامه و خاصه روایت کرده اند که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که:

آسمان سبز سایه نیفکنده و زمین گردآلود بر نداشته سخن گوئی را که راستگوتر از ابو ذر باشد (2).

و ابن بابویه به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام روایت کرده است که حضرت

1- . کافی 8/126. و همین روایت بطور مختصر و بدون سند در خرایج 1/105 مذکور شده است.

2- . استیعاب 1/255؛ سنن ترمذی 5/628؛ اسد الغابة 1/563؛ الاصابة 7/108؛ کمال الـدین و تمام النعمة 1/59-60؛ رجال کشی 1/98؛ روضة الواعظین 284.

رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: ابو ذر صدّیق این امّت است (1).

و شیخ طوسی به سند معتبر روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: ای ابو ذر! بدرستی که من دوست می دارم از برای تو آنچه از برای خود دوست می دارم و من تو را ضعیف و ناتوان می بینم، پس امیر مشو بر دو کس و متکفل مال یتیم مشو (2).

و ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است که شخصی به خدمت حضرت صادق علیه السّلام عرض کرد که: ابو ذر بهتر است یا شما اهل بیت؟ حضرت فرمود: ماههای سال چند است؟ راوی گفت: دوازده ماهند، حضرت فرمود: چند ماه از آنها حرام و محترم است؟ راوی گفت: چهار ماه، حضرت فرمود: ماه رمضان از جملهٔ آنهاست؟ راوی گفت: نه، حضرت فرمود: ماه رمضان بهتر است یا ماههای حرام؟ راوی گفت: بلکه ماه رمضان، حضرت فرمود: چنین است حال ما اهل بیت، کسی را به ما قیاس نمی توان کرد و بدرستی که ابو ذر روزی در میان گروهی از اصحاب حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نشسته بود و با ایشان ذکر می کردند فضایل این امت را، ابو ذر گفت: بهترین این امت علی بن ابی طالب است و او قسمت کنندهٔ بهشت و دوزخ است و او صدّیق و فاروق این امت است و حجت خداست بر این امت، چون آن منافقان این سخن را از او شنیدند همه رو از او برگردانیدند و سخن او را انکار کردند و او را به دروغ نسبت دادند پس ابو امامهٔ باهلی از میان ایشان برخاست و به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رفت و سخن ابو ذر را و انکار آن جماعت را عرض کرد، حضرت فرمود: آسمان سبز سایه نیفکنده و زمین غبارآلود بر نداشته سخن گوئی را که راستگوتر از ابو ذر باشد (3).

و ایضا به سند دیگر روایت کرده است که مردی از حضرت صادق علیه السّلام همین حدیث (4)را پرسید که: آیا رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در حقّ ابو ذر چنین گفته است؟ حضرت فرمود: بلی،

1- . عیون اخبار الرضا 2/65.

2- . امالی شیخ طوسی 384.

3- . علل الشرایع 177.

4- . در اینجا منظور، حدیث «آسمان سبز سایه نیفکنده و زمین. . .» می باشد.

راوی گفت: پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و امیر المؤمنین علیه السّلام و حسن و حسین علیهما السّلام کجایند؟ حضرت فرمود که: مثـل مـا مثـل ماه مبارك رمضان است که در آن یك شب هست که عمل کردن در آن برابر است با عمل کردن هزار ماه-و سایر اکابر صحابه مانند ماههای حرامند در میان ماههای دیگر-کسی را به ما اهل بیت قیاس نمی توان کرد (1).

و در کتاب حسـین بن سعید به سند حسن از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: روزی مردی به نزد ابو ذر رضی اللّه عنه آمـد و او را بشارت داد که گوسـفندان تو فرزندان آورده اند و بسـیار شده اند، ابو ذر گفت: از بسـیاری آنها من شاد نمی شوم و دوست نمی دارم آن را و آنچه کم باشـد و کافی باشـد نزد من محبوبتر است از آنکه بسـیار باشـد و مرا از یاد خدا غافل گرداند، بدرستی که شـنیده ام از حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم که می فرمود: بر دو طرف صراط در روز قیامت رحم و امانت خواهند بود اگر کسی بر صراط گذرد صلهٔ رحم بسیار کرده باشد و در مال مردم خیانت نکرده باشد صراط او را به آتش نمی اندازد (2).

و ایضا به سـند صـحیح از آن حضـرت روایت کرده است که: در زمان حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم روزی ابو ذر مردی را سرزنش کرد به مـادر او و گفت: ای پسـر زن سـیاه! و مادر او سـیاه بود، حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم فرمود: ای ابو ذر! آیا سرزنش می کنی کسی را به مادرش؟ چون ابو ذر این سخن را از حضرت شنید بر خاك افتاد و می گریست و سر و روی خود را بر خاك می مالید تا آنکه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از او راضی شد (3).

و شـیخ طوسـی به سـند معتبر روایت کرده است که ابو ذر رضـی اللّه عنه را گفتند: چگونه صـبح کرده ای ای مصاحب رسول خدا؟ گفت: صبـح کرده ام میان دو نعمت: گناهی که خـدا بر من پوشانیـده است، و ثنائی که مردم مرا می کنند که هر که به آن ثنا مغرور گردد او فریب خورده

1- . معاني الاخبار 179؛ اختصاص 13.

2- . کتاب الزهد 40.

3- . کتاب الزهد 60؛ مستدرك الوسائل 9/112، و روایت در هر دو مصدر از امام باقر و امام صادق علیهما السّلام می باشد.

است (1).

و شیخ کشی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: روزی ابو ذر به طلب رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به باغی رفت و حضرت را در خواب یافت، خواست معلوم کند که حضرت در خواب است یا بیدار است، چوب خشکی گرفت و شکست، حضرت سر برداشت و فرمود: ای ابو ذر! آیا مرا بازی می دهی؟ ! مگر نمی دانی که من می بینم اعمال شما را در خواب چنانکه می بینم در بیداری، چشمهای من به خواب می روند و دل من به خواب نمی رود (2).

و ابن بابویه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: بیشتر عبادات ابو ذر رحمة اللّه علیه تفکر نمودن و عبرت گرفتن بود (3).

و قطب راوندی از ابو ذر روایت کرده است که گفت: روزی من و عثمان با یکدیگر راه می رفتیم و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در مسجد تکیه کرده بود، پس در خدمت حضرت نشستم تا آنکه عثمان برخاست و من نشسته بودم، حضرت فرمود که: چه راز می گفتی با عثمان؟ گفتم: سوره ای از قرآن می خواندم، حضرت فرمود: زود باشد که او با تو دشمنی کند و تو با او دشمنی کنی و هر که از شما ستمکار باشد به جهنم رود، من گفتم: انا للّه و انا الیه راجعون ستمکار از من و او در آتش است بفرما که کدامیك از ما ستمکار خواهیم بود؟ حضرت فرمود: ای ابو ذر! حق را بگو هر چند تلخ یابی آن را تا ملاقات کنی مرا در قیامت بر عهدی که با تو بسته ام (4).

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: ابو ذر از خوف الهی چندان گریست که چشم او آزرده شد، به او گفتند: دعا کن که خدا چشم تو را شفا بخشد، گفت: مرا چندان غم آن نیست، گفتند: چه غم است که تو را از چشم خود بی خبر کرده؟

1- . امالی شیخ طوسی 640.

2- . رجال کشی 1/123-124؛ بصائر الدرجات 421.

3- . خصال 42.

4- . خرایج 2/490.

گفت: دو امر عظیم که در پیش دارم که بهشت و دوزخ است (1).

ابن بابویه از عبد اللّه بن عباس روایت کرده است که: روزی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در مسجد قبا نشسته بود و جمعی از صحابه در خدمت آن حضرت بودند، فرمود: اول کسی که از این در درآید در این ساعت شخصی از اهل بهشت باشد، چون صحابه این را شنیدند جمعی برخاستند که شاید مبادرت به دخول نمایند پس حضرت فرمود: جماعتی الحال داخل شوند که هر یك بر دیگری سبقت گیرند، هر که در میان ایشان مرا بشارت دهد به بیرون رفتن آذار ماه او از اهل بهشت است، پس ابو ذر با آن جماعت داخل شد، حضرت به ایشان گفت: ما در کدام ماهیم از ماههای رومی؟ ابو ذر گفت: آذار به در رفت یا رسول اللّه، حضرت فرمود که: من می دانستم و لیکن می خواستم که صحابه بدانند که تو از اهل بهشتی، و چگونه چنین نباشی و حال آنکه تو را از حرم من به سبب محبت اهل بیت من و دوستی ایشان بیرون خواهند کرد پس تنها در غربت زندگانی خواهی کرد در تنهائی خواهی مرد و جمعی از اهل عراق سعادت تجهیز و دفن تو خواهند یافت، آن جماعت رفیقان من خواهند بود در بهشتی که خدا پرهیزکاران را وعده فرمود (2).

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: در جنگ تبوك ابو ذر سه روز عقب ماند به جهت اینکه شتر او لاغر و ناتوان بود، پس چون دانست که شتر به قافله نمی رسد شتر را در راه بگذاشت و رخت خود را بر پشت بست و پیاده متوجه شد، و چون روز بلند شد و آفتاب گرم شد نظر مسلمانان بر وی افتاد، حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: ابو ذر است که می آید و تشنه است آب زود به وی رسانید، آب به او رسانیدند تناول کرد و به خدمت حضرت شتافت و مطهره ای پر از آب در دست وی بود، حضرت فرمود: ای ابو ذر! تو که آب داشتی چرا تشنه مانده بودی؟ گفت: یا رسول اللّه! به سنگی رسیدم بر آن آب باران جمع شده بود، چون چشیدم و آن را سرد و شیرین یافتم با خود قرار کردم که تا حبیب من

1- . خصال 40، و همین روایت در امالی شیخ طوسی 702 از امام کاظم علیه السّلام نقل شده است.

2- . علل الشرایع 2/176؛ معاني الاخبار 205.

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از این آب نیاشامد من نیاشامم، حضرت فرمود: ای ابو ذر! خدا تو را رحم کند تو تنها و غریب زندگانی خواهی کرد و تنها خواهی مرد و تنها مبعوث خواهی شد و تنها داخل بهشت خواهی شد و جمعی از اهل عراق به تو سعادتمند خواهند شد که متوجه غسل و تکفین و دفن تو خواهند شد (1).

و ارباب سیر معتمده نقل کرده اند که: ابو ذر در زمان عمر به ولایت شام رفت و در آنجا بود تا زمان خلافت عثمان، و چون قبایح اعمال عثمان به سمع او رسید خصوصا قصهٔ اهانت و ضرب عمار، زبان طعن و مذمت بر عثمان بگشاد و عثمان را آشکار لعن می فرمود و قبایح اعمال او را بیان می نمود، و چون از معاویه اعمال شنیعه مشاهده می کرد او را توبیخ و سرزنش می نمود و مردم را به ولایت خلیفهٔ به حق حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام ترغیب می فرمود و مناقب آن حضرت را بر اهل شام می شمرد و بسیاری از ایشان را به تشیع مایل گردانید، و چنین مشهور است شیعیانی که در شام و جبل عامل اکنون هستند به برکت ابو ذر است.

معاویه حقیقت این حال را به عثمان نوشت و اعلام نمود که: اگر چند روز دیگر در این ولایت بماند مردم این ولایت را از تو منحرف می گرداند.

عثمان در جواب نوشت: چون نامهٔ من به تو رسد البته باید که ابو ذر را بر مرکب درشت رو نشانی و دلیلی عنیف را با او فرستی که آن مرکب را شب و روز براند تا خواب بر او غالب شود و ذکر من و ذکر تو از خاطر او فراموش گردد.

چون نامه به معاویه رسید ابو ذر را بخواند و او را بر کوهان شتری درشت رو برهنه بنشاند و مردی عنیف را با او همراه کرد، و ابو ذر مردی درازبالا و لاغر بود، و در آن وقت شیب و پیری اثری تمام در او کرده بود و موی سر و روی او سفید گشته و ضعیف و نحیف شده، دلیل شتر او را به عنف می راند و شتر جهاز نداشت تا آنکه از غایت سختی و ناخوشی که آن شتر می رفت رانهای ابو ذر مجروح گشت و گوشت آن بیفتاد و کوفته

1- . تفسیر قمی 1/294-295.

و رنجور داخل مدینه شد، چون او را به نزد عثمان آوردند در او نگریست و گفت: هیچ چشم به دیدار تو روشن مباد ای جندب.

ابو ذر گفت: پدر من مرا جندب نام کرد و مصطفی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مرا عبد اللّه نام نهاد.

عثمان گفت: تو دعوی مسلمانی می کنی و از زبان ما می گوئی که حق تعالی درویش است و ما توانگرانیم، آخر کی من این سخن را گفته ام؟ !

ابو ذر گفت: این کلمه بر زبان من نرفته است و لیکن گواهی می دهم که از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شنیدم که او گفت: چون پسران ابی العاص سی نفر شوند مال خدای تعالی را وسیلهٔ دولت و اقبال خویش کنند و بندگان خدا را چاکران و خدمتکاران خود گردانند و در دین خدای تعالی خیانت کنند، پس از آن خدای تعالی بندگان خود را از ایشان خلاصی دهد و بازرهاند (1).

و علی بن ابراهیم این آیهٔ کریمه را در تفسیر خود ایراد نمود وَ إِذْ أَخَذْنا مِيثاقَكُمْ لا تَسْفِكُونَ دِماءَكُمْ وَ لا تُخْرِجُونَ أَنْفُسَكُمْ مِنْ دِيارِكُمْ ثُمَّ أَقْرَرْتُمْ وَ أَنْتُمْ تَشْهَدُونَ. ثُمَّ أَنْتُمْ هؤُلاءِ تَقْتُلُونَ أَنْفُسَكُمْ وَ تُخْرِجُونَ فَرِيقاً مِنْكُمْ مِنْ دِيارِهِمْ تَظاهَرُونَ عَلَيْهِمْ بِالْإِثْمِ وَ الْعُدْوانِ وَ إِنْ يَأْتُوكُمْ أُسارى تُفادُوهُمْ وَ هُوَ مُحَرَّمٌ عَلَيْكُمْ إِخْراجُهُمْ أَ فَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتابِ وَ تَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ فَما جَزاءُ مَنْ يَفْعَلُ ذلِكَ مِنْكُمْ إِلاّ خِزْيٌ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ يَوْمَ الْقِيامَةِ يُرَدُّونَ إِلى أَشَدِّ الْعَذابِ وَ مَا اللّهُ بِغافِلٍ عَمّا تَعْمَلُونَ (2)ترجمه اش موافق قول اکثر مفسران این است که:

«یاد کنید وقتی را که پیمان از شما-یا پدران شما-گرفتیم که نریزید خونهای خود یعنی خویشان و هم دینان خود را و بیرون مکنید ایشان را به ظلم و ستم از خانه ها و شهرهای خود، و قبول نمودید این عهد و پیمان را و حال آنکه می دانید این معنی را و گواهی می دهید بر حقیّت این، پس شما آن گروهید که پیمان را شکستید، می کشید کسان خود را و بیرون می کنید گروهی را از خانه ها و شهرهای خود و یاری یکدیگر می کنید در بیرون

1- . رجوع شود به امالی شیخ مفید 162 و الفتوح 2/373 و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 8/255-258 و تاریخ یعقوبی 2/171-172.

2- . سورهٔ بقره:84-85.

کردن ایشان [به گناه و ستم، و اگر بیایند شما را اسیران فدیه از ایشان بگیرید در حالی که حرام است بر شما بیرون راندن ایشان] (1)آیا می گروید به پاره ای از احکام کتاب خدا که فدیه اسیر دادن است و کافر می شوید به بعض دیگر که آن حرمت کشتن و بیرون کردن است؟ ! پس نیست پاداش آن کس که چنین نافرمانی کند از شما مگر خواری و رسوائی در زندگانی دنیا و در روز قیامت بازگردند به سخت ترین عذابها که آتش جهنم است و خدا غافل نیست از آنچه می کنند ایشان» .

علی بن ابراهیم ذکر کرده است که: این آیات در باب ابو ذر و عثمان نازل شده به این سبب، و چون ابو ذر به مدینه داخل شد علیل و بیمار تکیه بر عصائی داده به نزد عثمان آمد در آن وقت صد هزار درهم از مال مسلمانان از اطراف آورده بودند و نزد عثمان جمع بود و منافقان اصحاب او برگرد او نشسته نظر بر آن مال داشتند که بر ایشان قسمت نماید، ابو ذر به عثمان گفت: این چه مال است؟

گفت: صد هزار درهم است که از بعضی نواحی برای من آورده اند و انتظار می برم که مثل آن را بیاورند و با آن ضم نمایم و آنچه خواهم بکنم و به هر که خواهم بدهم.

ابو ذر گفت: ای عثمان! صد هزار درهم بیشتر است یا چهار دینار؟

گفت: صد هزار درهم.

ابو ذر گفت: به یاد داری که من و تو در وقت خفتن به نزد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رفتیم دلگیر و محزون بود و با ما سخن نگفت و چون بامداد به خدمت آن حضرت رفتیم او را خندان و خوش حال یافتیم، گفتیم: پدران ما و مادران ما فدای تو باد سبب چیست که دوش چنین مغموم بودی و امروز چنین شادمانی؟

فرمود: دیشب چهار دینار از مال مسلمانان نزد من جمع شده بود و هنوز قسمت ننموده بودم ترسیدم که مرا مرگ در رسد و آن نزد من مانده باشد، و امروز بر مسلمانان قسمت نمودم و راحت یافته خوش حال شدم.

1- . این عبارات جهت تکمیل ترجمه اضافه شد.

عثمـان به جـانب کعب الاحبـار نظر کرد و گفت: چه می گوئی در بـاب کسـی که زکـات واجب مال خود را داده آیا بر او دیگر چیزی لازم است؟ و به روایت دیگر گفت: ای کعب! چه حرج باشد امامی را که بعضـی از بیت المال را به مسلمانان دهد و بعضی دیگر را حفظ نماید که تا به مرور ایام به هر که مصلحت داند صرف نماید؟ (1)

کعب گفت: اگر یك خشت از طلا و یك خشت از نقره بسازد بر او چیزی نیست.

در این هنگـام ابو ذر عصـای خود را بر سـر کعب زد و گفت: ای یهودی زاده! تو را چه کار است که در احکام مسـلمانان نظر نمائی؟ گفتهٔ خدا راست تر است از گفتهٔ تو خداوند عالم می فرماید اَلَّذِینَ یَکْنِزُونَ اَلذَّهَبَ وَ اَلْفِضَّةَ وَ لا یُنْفِقُونَها فِي سَبِیلِ اَللّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ أَلِیمٍ.

یَوْمَ یُحْمی عَلَیْها فِي نارِ جَهَنَّمَ فَتُکْوی بِها جِباهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ وَ ظُهُورُهُمْ هـذا ما کَنَزْتُمْ لِأَنْفُسِکُمْ فَذُوقُوا ما کُنْتُمْ تَکْنِزُونَ (2) ترجمه اش به قول اکثر مفسـران این است که: «آنان که جمع می کننـد و گنـج می نهنـد طلا و نقره را و در راه خـدا نفقه نمی کننـد بشارت ده ایشان را به عذابی دردناك در روزی که آنچه به گنج نهاده اند در آتش جهنم سـرخ کنند پس داغ کنند بدان پیشانی ایشان را که در وقت دیدن فقرا گره بر آن زده انـد، و پهلوهای ایشان را که از اهل فقر تهی کرده انـد، و پشـتهای ایشان را که بر درویشان گردانیـده انـد، و گویند به ایشان که: این است آن گنج که نهاده بودید برای خود و گمان نفع از آن داشتید، پس بچشید وبال آنچه ذخیره می کردید از برای خود» .

چون ابو ذر این آیات را بخواند عثمان گفت: تو پیر و خرف شده ای و عقل از تو زایل شده است، اگر نه این بود که صحبت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را دریافته ای هرآینه تو را می کشتم.

ابو ذر گفت که: دروغ می گوئی ای عثمان و قادر بر قتل من نیستی، حبیب من رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم مرا خبر داده که: ای ابو ذر! تو را از دین بر نمی گردانند و تو را نمی کشند، و اما عقل من از او این قـدر مانـده است که یك حـدیث در شأن تو و خویشان تو از حضرت رسالت

1- . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 8/256.

2- . سورهٔ توبه:34 و 35.

پناه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بخاطر دارم.

گفت: چه حدیث است؟

ابو ذر گفت: شـنیدم که آن حضـرت فرمود: چون اولاد ابی العاص به سـی تن رسـند مالهای خدا را به ناحق تصرف نموده در میان خود به نوبت بگیرنـد و قرآن را به باطل تأویل نماینـد و مردمان را به بنـدگی خود بگیرنـد و فاسـقان و ظالمان را یاور خود گردانند و با صاحبان در محاربه و منازعه باشند.

عثمان گفت: ای گروه صحابه! هیچ یك از شما این حدیث را از پیغمبر شنیده اید؟

همه از برای خوش آمد او گفتند: نشنیده ایم.

عثمان گفت: حضـرت علی بن ابی طالب را بخوانید؛ پس چون حضرت بیامد عثمان گفت: ای ابو الحسن! ببین که این پیر دروغگو چه می گوید.

حضرت فرمود: بس کن ای عثمان و او را به دروغ نسبت مده که من شنیدم که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در حق او فرمود: آسمان سبز سایه نیفکنده بر کسی و زمین تیره بر نداشته سخن گوئی را که راستگوتر از ابو ذر باشد.

جمیع صحابه که حاضر بودند گفتند: و اللّه علی راست می فرماید، ما این حدیث را از پیغمبر شنیده ایم (1).

پس ابو ذر بگریست و گفت: وای بر شـما همه گردن بسوی این مال دراز کرده اید و مرا به دروغ نسـبت می دهید و گمان می برید که من بر پیغمبر دروغ می بندم.

پس ابو ذر رو به آن منافقین کرد و گفت: کی در میان شما بهتر است؟

عثمان گفت: تو را گمان این است که تو از ما بهتری؟

گفت: بلی، از روزی که از حبیب خود رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم جدا شده ام تا حال همین جبه را پوشـیده ام و دین را به دنیا نفروخته ام و شـما بدعتها در دین پیغمبر احداث کردید و برای دنیا دین را خراب کردید و در مال خدا تصرفها به ناحق کردید و خدا از شما سؤال خواهد

1- . در مصدر بجای «علی راست می فرماید» ، «ابو ذر راست می فرماید» آمده است.

کرد و از من سؤال نخواهد کرد.

عثمان گفت: بحقّ رسول تو را سوگند می دهم که از آنچه می پرسم جواب بگوئی.

ابو ذر گفت: اگر قسم هم ندهی هم می گویم.

عثمان گفت: کدام شهر را دوست تر می داری؟

گفت: شهر مکه که حرم خدا و حرم رسول است، می خواهم در آنجا خدا را عبادت کنم تا مرا مرگ در رسد.

گفت: تو را به آنجا نفرستم و تو را نزد من کرامتی نیست.

پس ابو ذر ساکت شد، عثمان گفت: کدام شهر را دشمن تر می داری؟

گفت: «ربذه» که در حالت کفر در آنجا بوده ام.

عثمان گفت: تو را به آنجا می فرستم.

ابـو ذر گفت: ای عثمـان! تـو از من سـؤال کردی و من راست گفتم، اکنون من سؤالی دارم تو نیز راست بگو، مرا خـبر ده که اگر لشـکری به جانب دشمن فرستی و مرا در میان لشکر کافران به اسیری بگیرند و گویند که او را بازنمی دهیم تا ثلث مال خود را ندهی، خواهی داد؟

گفت: بلی.

گفت: اگر نصف مال تو را خواهند، می دهی؟

گفت: بلی.

گفت: اگر به فدای من تمام مال تو را طلبند می دهی؟

گفت: بلی.

ابو ذر گفت: اللّه اکبر، حبیب من رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم روزی به من گفت: ای ابو ذر! چگونه باشد حال تو در روزی که از تو پرسـند بهترین بلاد را و تو مکه را گوئی و قبول سـکنای تو در آنجا ننمایند و بدترین شهرها را از تو پرسند و تو گوئی «ربذه» و تو را به آنجا فرسـتند؟ گفتم: یا رسول اللّه! چنین زمانی خواهد بود؟ فرمود: آری بحقّ آن خدائی که جان من در قبضهٔ تصـرف اوست که این امر خواهد بود، گفتم: یا رسول اللّه! در آن روز شمشیر بر دوش

بگیرم و مردانه از برای خدا با ایشان جهاد کنم؟ حضـرت فرمود که: نه بشنو و خاموش باش و متعرض کسی مشو اگر چه غلام حبشی باشد و بدرستی که حق تعالی در ماجرای تو و عثمان آیه ای چند فرستاد و آن آیات را که گذشت حضرت بخواند (1).

و انطبـاق جمیـع آن آیـات بر این قصه بر خـبیر پوشـیده نیست از بیرون کردن ابـو ذر و قصـهٔ فـدا که ابو ذر از او سؤال کرد و جواب گفت و خواری دنیا که به حال خود کشته شد و در آخرت به عذاب ابدی معذب است.

پس مروان بن الحکم را حکم کرد که ابو ذر را با عیال از مدینه بیرون فرسـتد به جانب «ربذه» و تأکید کرد که احدی از صـحابه به مشایعت او بیرون نرود و لیکن اهـل بیت رسـالت با جمعی از خواص امر عثمان را اطاعت نکرده به مشایعت بیرون رفتنـد و او را دلـداری نمودنـد، چنانکه محمد بن یعقوب کلینی روایت نموده است که: چون ابو ذر از مدینه بیرون رفت حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام و امام حسن و امام حسین علیهما السّلام و عقیل برادر حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام و عمار بن یاسر به مشایعت او بیرون رفتند، و چون هنگام وداع شـد حضـرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: ای ابو ذر! تو از برای خـدا غضب کردی امیـد بدار از آنکه از برای او غضب کرده ای، این گروه ترسـیدند که مبادا تو در دنیای ایشان تصـرف نمائی و تو ترسیدی بر دین خود و دین خود را به ایشان نگذاشتی و حفظ کردی پس تو را از بلاد خود راندند و به بلاها ممتحن ساختند، و اللّه که اگر راههای آسمان و زمین را بر کسی ببندند و او پرهیزکار باشد البته حق تعالی بدر روی از برای او مقرر می فرماید، مونس تو نیست مگر حقیّت تو و وحشت و تنهائی و دوری از باطل است.

پس عقیـل گفت: ای ابو ذر! تو می دانی که ما اهل بیت تو را دوست می داریم و ما می دانیم که تو ما را دوست می داری، تو حق و حرمت ما را از پیغمبر نگاهـداشتی و دیگران ضایع کردنـد مگر قلیلی از اهل حق، پس ثواب تو بر خداست و به جهت محبت اهل بیت رسالت تو را آوارهٔ شهر و دیار می کنند، خدا مزد دهد تو را، بدان که از بلا گریختن از جزع

1- . تفسیر قمی 1/51-54.

است و عافیت را بزودی طلب نمودن از ناامیدی، پس جزع و ناامیدی را بگذار و بر خدا توکل کن و بگو: «حسبي اللّه و نعم الوكيل» .

پس حضـرت امـام حسن علیه السّلام فرمود: ای عم! این گروه با تو کردنـد آنچه می دانی و خداونـد عالمیان بر جمیع امور مطلع و شاهد است، یاد دنیا را به یاد مفارقت دنیا از خاطر خود محو نما و سختیهای دنیا را به امید راحتهای عقبی بر خود آسان کن، و بر بلاها صبر نما تا چون پیغمبر را ملاقات نمائی از تو خشنود و راضی باشد.

پس حضرت امام حسین علیه السّلام گفت: ای عم! خداوند عالمیان قادر است که بدل نماید این حالت شدت را به حالت رخا و خدا را بر وفق حکمت و مصـلحت هر روز تقـدیری و کاری است، این گروه دنیای خود را از تو منع کردند و تو دین خود را از ایشان منع کردی و تو چه بسـیار بی نیازی از آنچه ایشان از تو منع کردند و ایشان بسی محتاجند به آنچه تو از ایشان منع نمودی، بر تو باد به صبر که عمدهٔ خیرات در شکیبائی است و شکیبائی از صفات کریمه است، و جزع را بگذار که نفعی نمی دهد.

پس عمار گفت: ای ابو ذر! خدا به وحشت و تنهائی مبتلا کند کسـی را که تو را به وحشت انداخت و خدا بترساند کسی را که تو را ترسانیده و اللّه که مردم را بازنـداشت از گفتن سـخن حق مگر میل به دنیا و محبت آن، و بخـدا سوگند که اطاعت الهی با جماعت اهل بیت است و پادشاهی دنیا از کسـی است که به زور متصـرف شود، این گروه مردم را بسوی دنیا خواندند و مردم ایشان را اجابت نمودند و دین خود را به ایشان بخشیدند پس زیانکار دنیا و آخرت شدند و این است خسران عظیم.

پس ابو ذر در جواب ایشـان گفت: بر شـما باد سـلام و رحمت و برکتهای الهی، پـدر و مادرم فـدای این روها باد که می بینم، بـدرستی که هرگاه شـما را می بینم حضـرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را به خاطر می آورم و مرا در مدینه کاری و دلبستگی و انسی بغیر از شما نیست، بودن من در مـدینه بر عثمـان گران آمـد همچنـان که بودن من در شام بر معاویه دشوار بود، عثمان سوگنـد خورد که مرا از مـدینه به شهری از شهرها فرستد از او در خواستم که مرا به کوفه فرستد ترسید که من مردم کوفه را بر برادرش بشورانم قبول نکرد و قسم یاد کرد که

مرا به جائی فرستد که در آنجا مرا مونسی نباشد و آواز دوستی به گوش من نرسد، و اللّه که من بغیر خداوند خود انیسی و مصاحبی نمی خواهم، و چون خدا با من است از تنهائی پروائی ندارم، او مرا در جمیع امور کافی است و خداوندی بجز او نیست بر او توکل دارم و اوست خداوند عرش عظیم و بر همه چیز قادر و توانا است و صلوات و درود بر محمد و اهل بیت طاهرین و طیبین او باد (1).

و شیخ مفید به سند خود روایت کرده است از مردم اهل شام که: چون عثمان ابی ذر را از مدینه بیرون کرد و به جانب شام فرستاد پس ما را موعظه می نمود و قصه ها برای ما بیان می کرد، و چون ابتدا به سخن می کرد حمد و ثنای الهی می نمود و صلوات بر حضرت رسول و آل او می فرستاد و می گفت: اما بعد بدرستی که ما بودیم در زمان جاهلیت پیش از آنکه بر ما کتاب نازل گردد و پیغمبر مبعوث شود بر این حالت که وفا می کردیم به عهد و پیمان و راست می گفتیم سخن را و رعایت همسایگان می کردیم و مهمان را گرامی می داشتیم و با فقیران مواسات می کردیم و ایشان را شریك در مال خود می گردانیدیم، پس چون خداوند عالمیان کتاب خود را بر ما فرستاد و رسول خود را بر ما مبعوث گردانید این اخلاق پسندیدهٔ خدا و رسول یافتیم و اهل اسلام سزاوارتر شدند به عمل کردن به این اخلاق و اولی بودند به محافظت آنها، پس مدتی بر این حالت ماندند تا آنکه والیان جور عملهای قبیح بدعت کردند که ما نمی دیدیم پیشتر آنها را، و سنّتهای رسول را فرونشانیدند و بدعتها را احیا کردند و هر که سخن حقّی گفت تکذیب او کردند، و اختیار کردند جمعی را که پرهیزکار نبودند بر گروهی که صالحان و شایستگان بودند، خداوندا! اگر آنچه نزد توست بهتر است از برای من از این دنیا پس قبض کن جان مرا بسوی خود پیش از آنکه دین تو را تبدیل کنم یا سنّت پیغمبر تو را تغییر نمایم؛ و مکرر این سخنان را در مجامع می گفت تا آنکه حبیب بن مسلمه به نزد معاویه رفت و گفت: ابو ذر مردم را بر تو فاسد می گرداند به این قسم سخنان، پس معاویه این قصه را به عثمان نوشت و عثمان به

1- . کافی 8/206-208. و نیز رجوع شود به شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 8/253-254.

معاویه نوشت که: او را بسوی من فرست، و چون او را به مدینه آوردند او را بیرون کرد و به «ربذه» فرستاد (1).

و ایضا روایت کرده است از بعضی از اهل شام که: چون عثمان ابو ذر را به جانب شام فرستاد هر روز در میان مردم می ایستاد و ایشان را پند می داد و امر می کرد ایشان را به متمسك شدن به طاعت الهی و ایشان را حذر می فرمود از ارتکاب معصیتهای خدا و روایت می کرد از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آنچه از آن حضرت شنیده بود از فضایل اهل بیت او و ترغیب می فرمود مردم را بر چنگ زدن به دامان اهل بیت و عترت آن حضرت.

پس معاویه به عثمان نوشت که: اما بعد، بدرستی که ابو ذر در هر صبح و شام جماعتی نزد او جمع می شوند و او چنین مواعظ و نصایح و روایات برای ایشان ذکر می کند، اگر تو را احتیاجی به مردم شام هست بزودی او را به نزد خود بطلب که در اندك وقتی همه را فاسد می گرداند بر من و بر تو و السلام.

پس عثمان به او نوشت که: اما بعد، همین که نامهٔ مرا می خوانی بی تأمل ابو ذر را بسوی من فرست و السلام.

پس معاویه ابو ذر را طلبید و نامهٔ عثمان را بر او خواند و گفت: بزودی روانه شو بسوی مدینه.

پس ابو ذر از مجلس آن ملعون بیرون آمد و جهاز بر شتر خود بست و سوار شد، پس اهل شام نزد او جمع شدند و گفتند: ای ابو ذر! خدا تو را رحمت کند ارادهٔ کجا داری؟

گفت: مرا بسوی شما فرستادند از روی غضب بر من و اکنون مرا می طلبند از پیش شما بسوی خود برای آزار من، و چنین گمان دارم که امر من و امر ایشان پیوسته چنین خواهد بود تا آنکه به راحت افتد نیکوکاری یا مردم به راحت افتند از شرّ بدکرداری؛ و روانه شد، و چون مردم شنیدند که او بیرون می رود به مشایعت او شتافتند و پیوسته با او رفتند تا به «دیر مران» رسیدند، ابو ذر در آنجا فرود آمد و ایشان نیز فرود آمدند و پیش ایستاد و با

1- . امالی شیخ مفید 121-122.

ایشـان نمـاز کرد و بعـد از نمـاز گفت: أیها الناس! بـدرستی که وصـیت می کنم شـما را به چیزی که نافع باشـد برای شـما و ترك می کنم درازگوئی و سـخن آرائی را؛ پس گفت: حمـد کنیـد خداونـد عالمیان را، ایشان گفتنـد: الحمـد للّه، پس شـهادت داد به وحـدانیت الهی و رسالت حضـرت پناهی، و ایشان نیز با او موافقت کردنـد، پس گفت: شـهادت می دهم که زنـده شـدن در قیامت حق است و بهشت حق است و دوزخ حق است و اقرار می کنم به آنچه پیغمبر از جـانب حق تعالی آورده است و شـما را گواه می گیرم بر این اعتقادات خود، همه گفتند که:

ما بر آنچه گفتی گواهیم؛ پس گفت: بشارت داده می شود کسـی از شما که بر این اعتقادات حق بمیرد به رحمت و کرامت حق تعالی مادام که گناهکاران را معاون نباشد و اصلاح کنندهٔ اعمال ظالمان نباشد و ستمکاران را یاوری ننماید، ای گروه مردمان! جمع کنید با نماز و روزهٔ خود غضب کردن از برای خدا را در وقتی که ببینید که خدا را معصـیت می کنند در زمین، و راضـی مگردانید پیشوایان خود را به چیزی که موجب غضب حق تعالی می گردد، و اگر احـداث کننـد در دین خـدا چیزی چنـد را که شـما حقیقت آنها را نمی دانید پس از ایشان کناره کنیـد و عیب کنیـد بر ایشان هر چنـد شـما را عذاب کنند و از درگاه خود برانند و از عطای خود محروم گردانند و شـما را از شـهرها بیرون کنند، تا حق تعالی از شـما خشـنود گردد، بدرستی که خدا بلندتر و جلیل تر است از همه کس و سزاوار نیست که کسی او را به خشم آورد برای راضی شدن مخلوقین، خدا بیامرزد مرا و شما را و بخدا می سپارم شما را و می خوانم بر شما سلام و رحمت الهی را.

پس مردم همه او را نـدا کردنـد که: خـدا سـالم دارد تو را و رحمت کنـد تو را ای ابو ذر، ای مصاحب رسول خـدا! آیا نمی خواهی که تو را برگردانیم به شهر خود و تو را حمایت کنیم از شر دشمنان تو؟

ابو ذر گفت: برگردیـد خـدا رحمت کند شـما را بدرستی که من صبرکننده ترم از شـما بر بلا، و زنهار که پراکنده مشوید و اختلاف در میان خود مکنید؛ و روانه شد تا آنکه داخل مدینه شد و به نزد عثمان آمد، عثمان گفت: خدا دیده ای را نزدیك نگرداند به عمرو (این مثلی بود در میان عرب) .

و ابو ذر گفت: بخدا سوگند که پدر و مادر من مرا عمرو نام نکرده اند که تو چنین می گوئی و لیکن خدا نزدیك نگرداند کسی را که معصیت خدا کند و مخالفت امر او نماید و تابع خواهش نفس خود گردد.

پس کعب الاحبار برخاست و گفت: از خدا نمی ترسی ای مرد پیر که بر روی امیر المؤمنین چنین سخن می گوئی؟

پس ابو ذر عصای خود را بلند کرد و بر سر کعب زد و گفت: ای پسر دو یهودی! تو را چه کار است با سخن گفتن با مسلمانان، بخدا سوگند که هنوز دین یهودیت از دل تو بدر نرفته است.

پس عثمان گفت: بخدا سوگند که من و تو در یك خانه نمی باشیم خرف شده ای و عقل تو رفته است؛ پس گفت: بیرون برید او را از پیش من و او را بر جهاز شتر سوار کنید بی آنکه چیزی در زیر پای او باشد و ناقه را تند و درشت برانید و او را برنجانید تا به «ربذه» برسانید پس او را در ربذه فرود آورید که تنها در آنجا بسر برد بی یاری و مونسی تا آنکه خدا حکم کند در باب او آنچه حکم خواهد کرد. پس او را به مذلت و خواری بیرون بردند و بدن شریفش را به ضرب عصا می رنجانیدند.

و عثمان حکم کرد کسی از مردم مشایعت او نکند، چون این خبر به حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام رسید آن قدر گریست که ریش مبارکش از آب دیده اش تر شد و فرمود: آیا چنین سلوك می کنند با مصاحب حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم؟ انّا للّه و انّا الیه راجعون.

پس آن حضرت برخاست با حسن و حسین و عبد اللّه و قثم و فضل و عبید اللّه پسران عباس و به مشایعت او بیرون رفتند تا به او ملحق شدند، چون نظر ابو ذر بر ایشان افتاد به جانب ایشان میل کرد و بر مفارقت ایشان گریست و گفت: پدرم فدای این روها باد، هرگاه که این روهای مبارك را می بینم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را به خاطر می آورم و مرا برکت فرا می گیرد به دیدن این روها؛ پس دست به جانب آسمان بلند کرد و گفت: خداوندا! من ایشان را دوست می دارم، و اگر عضو عضو مرا از هم جدا کنند برای محبت ایشان ترك آن نخواهم کرد برای طلب رضای تو و طلب ثواب آخرت؛ پس گفت: برگردید خدا رحمت

کند شما را و از خدا سؤال می کنم که خلافت نماید مرا در میان شما نیکوترین خلافتی.

پس ایشان وداع کردند او را و برگشتند و می گریستند بر مفارقت او (1).

و شیخ کشی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: عثمان دو آزاد کردهٔ خود را با دویست دینار به نزد ابو ذر فرستاد و به ایشان گفت که: بروید به نزد ابو ذر و بگوئید که عثمان تو را سلام می رساند و می گوید که: این دویست دینار را برای تو فرستاده ام که استعانت جوئی به آنها بر آنچه تو را عارض می شود از نوایب روزگار.

چون به نزد ابو ذر آمدند و رسالت عثمان را رسانیدند ابو ذر گفت: آیا هر یك از مسلمانان را داده است بقدر آنچه برای من فرستاده است؟

گفتند: نه.

ابو ذر گفت: من یکی از مسلمانانم و روا نیست برای من مگر چیزی که برای همهٔ مسلمانان رواست.

گفتند به او که: عثمان می گوید این از عین مال من است و سوگند یاد می کنم بخداوندی که بجز او خداوندی نیست که حرامی با این مال مخلوط نشده است، و نفرستاده است از برای تو مگر از حلال.

گفت: مرا احتیاجی به این مال نیست و صبح کرده ام این روز را و حال آنکه بی نیازترین مردمم.

ایشان به او گفتند: خدا تو را عافیت دهد و حال تو را به اصلاح آورد ما نمی بینیم در خانهٔ تو نه کمی و نه بسیاری از چیزهائی که به آنها تمتع توان نمود.

گفت: در زیر این جلی که می بینید دو گردهٔ نان جو هست که چند روز بر آنها گذشته است پس چه می کنم این دینارها را! نه بخدا سوگند که نمی گیرم مگر آنکه خدا داند که قادر بر هیچ قلیل و کثیری نیستم، بتحقیق که صبح کرده ام بی نیاز به سبب ولایت علی بن ابی طالب و عترت و فرزند او که هدایت کنندگان و هدایت یافتگانند و به قضای الهی

1- . امالی شیخ مفید 162.

راضـیند و پسـندیدهٔ خداوند عالمیانند و هدایت می کنند مردم را به حق و به عدالت سـلوك می کنند در میان مردم و چنین شنیدم که رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم می فرمود در حقّ ایشان، و قبیح است مرد پیر را که دروغ گوید، پس برگردانید این مال را بسوی او و اعلام کنیـد او را که مرا حاجتی در این مال نیست و نه آنچه در نزد او هست از مالهای دیگر تا ملاقات کنم پروردگار خود را و او حکم کنـد میان من و او (1).

شیخ مفید روایت کرده است که: چون ابو ذر را از شام به نزد عثمان آوردند از او پرسید: کدام شهر را بهتر می خواهی؟ ابو ذر گفت: شهری را که محل هجرت من است، گفت: تو هرگز مجاور من نخواهی بود در شهری که من در آن باشم، ابو ذر گفت: پس مرا به حرم خدا فرست که در آنجا مجاور شوم، گفت: نخواهم کرد، گفت: پس مرا به کوفه فرست که اصـحاب حضـرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در آنجا هسـتند، گفت: نه، ابو ذر گفت: من شـهر دیگر را اختیار نمی کنم، عثمان گفت: برو به ربذه، ابو ذر گفت: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مرا امر کرد که بشنو و اطاعت کن و انقیاد نما به هر سو که تو را بکشند و اگر چه برای غلام حبشی گوش و بینی بریده باشد.

پس ابو ذر از مـدینه بسوی ربـذه رفت و مدتی در آنجا ماند پس برگشت بسوی مدینه و به نزد عثمان آمد و مردم دو صف در برابر او ایسـتاده بودند و گفت: ای عثمان! مرا از زمین خود بیرون کردی و بر زمینی فرسـتاده ای که در آنجا زراعتی و حیوانی ندارم مگر چند گوسفند قلیلی و خادمی نـدارم مگر کنیز آزادکرده ای و سـر سایه ای نـدارم مگر سایـهٔ درختان، پس به من بـده خادمی و گوسـفندی چند که با آنها تعیّش نمایم.

پس عثمـان رو از او برگردانیـد، باز ابو ذر برای اتمام حجت به جانب دیگر رفت و آن سـخن را اعاده کرد، چون عثمان جواب نگفت حبیب بن سلمه گفت: ای ابو ذر! من هزار درهم به تو می دهم و خادمی و پانصد گوسفند.

ابو ذر گفت: اینها را به کسی ده که از من محتاج تر باشد، من از تو چیزی نمی خواهم

1- . رجال کشی 1/118-120؛ روضة الواعظین 284-285.

و حقی که خدا در کتاب خود برای من مقرر ساخته است از او می طلبم.

در آن وقت حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام حاضر شد و عثمان به آن حضرت خطاب کرد که: این بی خرد را چرا از من دور نمی گردانی؟

حضرت فرمود: بی خرد کیست؟

گفت: ابو ذر.

حضرت فرمود: او بی خرد نیست، من شنیدم از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که در حقّ او می گفت:

آسمان سایه نیفکنده است و زمین برنداشته است سخن گوئی را که راستگوتر از ابو ذر باشد، او را بمنزلهٔ مؤمن آل فرعون قرار ده، اگر دروغ گوید ضرر دروغش به خودش عاید می شود و اگر راست گوید بعضی از آن چیزها که شما را وعده می دهد به شما خواهد رسید (1).

و شیخ کشی به سند معتبر روایت کرده است از عبد الملك پسر ابو ذر غفاری که او گفت: چون عثمان مصحفها را پاره کرد حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام مرا گفت: برو پدر خود را بطلب، چون پیغام را رسانیدم بسرعت به خدمت حضرت شتافت، چون حاضر شد حضرت فرمود: ای ابو ذر! امروز امر عظیمی در اسلام حادث شد کتاب خدا را پاره کردند و آهن در میان کتاب خدا گذاشتند و بر خدا لازم است که مسلط گرداند آهن را بر بدن آن ملعونی که آهن در کتاب خدا گذاشت و قرآن را با آهن پاره کرد.

پس ابو ذر گفت: شنیدم از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که می فرمود: جبارانی (2)که بر موسی مسلط شدند مقاتله کردند با اهل بیت نبوت و بر ایشان غالب شدند و مدتها ایشان را می کشتند پس حق تعالی جوانی چند را بر ایشان مسلط گردانید که از دیار دیگر به دیار ایشان آمدند و با ایشان مقاتله کردند، و تو بمنزلهٔ ایشانی در این امّت یا علی.

حضرت فرمود: حکم کردی که من کشته خواهم شد ای ابو ذر.

1- . امالی طوسی 710. در بحار الانوار نیز این روایت از شیخ طوسی نقل شده است.

2- . در مصدر «اهل جبریه» ذکر شده است.

گفت: بخدا سوگند که می دانم اول ابتدا به کشتن تو خواهند کرد از این اهل بیت (1).

و ایضا به سند معتبر از حذیفة بن اسید روایت کرده است که گفت: ابو ذر را دیدم که به حلقهٔ کعبه چسبیده بود و می گفت: منم جندب هر که مرا شناسد و هر که مرا نشناسد منم ابو ذر پسر جناده، بدرستی که شنیدم از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که می فرمود: هر که با من قتال کند در مرتبهٔ اول و در مرتبهٔ دوم پس در مرتبهٔ سوم از پیروان دجّال خواهد بود، بدرستی که مثل اهل بیت من در این امت مثل کشتی نوح است در میان لجّهٔ دریا، هر که سوار شد نجات یافت و هر که تخلف نمود از آن غرق شد، آنچه بر من بود به شما رسانیدم (2).

مؤلف گوید: گویا مراد از مرتبهٔ دوم، قتال با امیر المؤمنین علیه السّلام است.

و ابن ابی الحدید از ابن عباس روایت کرده است که: چون عثمان ابو ذر را از مدینه بیرون کرد به جانب ربذه امر کرد که در میان مردم ندا کنند کسی با ابو ذر سخن نگوید و به مشایعت او بیرون نرود، و مروان بن الحکم را موکّل کرد که او را از مدینه بیرون برد، پس از ترس عثمان هیچ کس به مشایعت او بیرون نرفت مگر علی بن ابی طالب و حسن و حسین علیهم السّلام و عقیل و عمار بن یاسر که ایشان به مشایعت او بیرون رفتند، و چون به او رسیدند حضرت امام حسن علیه السّلام با ابو ذر مشغول سخن شد، مروان گفت: ای حسن! مگر نمی دانی که عثمان نهی کرده است از سخن گفتن با این مرد؟ اگر نمی دانی بدان.

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام تازیانهٔ خود را بلند کرد و بر میان دو گوش راحلهٔ او زد و گفت: دور شو خدا تو را قبیح گرداند و بسوی آتش فرستد.

پس مروان غضبناك بسوی عثمان برگشت و او را به آنچه گذشته بود خبر داد و عثمان بسیار در غضب شد، و چون حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام با یاران خود از وداع ابو ذر فارغ شدند و بسوی مدینه برگشتند مردم به حضرت گفتند: عثمان با تو در غضب است به سبب آنکه مشایعت ابو ذر کرده ای.

1- . رجال کشی 1/108-113.

2- . رجال کشی 1/115-117.

حضرت فرمود: غضب او بر من مانند غضب اسب است بر دهنهٔ لجام که هر چند آن را می خاید سودی نمی بخشد.

پس چون نظر او بر حضرت افتاد گفت: چه چیز باعث شد تو را که رسول مرا برگردانیدی و امر مرا سهل شمردی؟

حضرت فرمود که: رسول تو خواست مرا برگرداند، من او را برگردانیدم؛ و امری که تو کنی که خلاف فرمودهٔ خدا باشد ما به آن عمل نخواهیم کرد.

و میان او و آن حضرت سخنان ناخوش گذشت و حضرت غضبناك از مجلس او برخاست، و چون مصلحت خود را در آن ندید جمعی از صحابه را به میان انداخت که اصلاح کردند میان او و آن حضرت (1).

و ایضا ابن ابی الحدید روایت کرده است که: سبب بیرون کردن عثمان ابو ذر را به جانب شام آن بود که چون عثمان دست زد بر بیت المال مسلمانان و بخشید به مروان و غیر او از منافقان آنچه خواست، ابو ذر در میان مردم و در راهها از برای بیان کفر و عناد او به آواز بلند این آیه را می خواند اَلَّذِينَ يَكْنِزُونَ اَلذَّهَبَ وَ اَلْفِضَّةَ وَ لا يُنْفِقُونَها فِي سَبِيلِ اَللّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ أَلِيمٍ (2)و مکرر این خبرها به عثمان می رسید و تغافل می کرد و به کار خود مشغول بود، و چون از حد گذشت یکی از آزادکرده های خود را به نزد او فرستاد و گفت:

ترك كن آن سخنان را که از تو به من می رسد.

ابو ذر گفت: آیا عثمان نهی می کند از خواندن کتاب خدا و از عیب کردن کسی که ترك کند امر خدا را، بخدا سوگند که اگر راضی کنم خدا را به غضب عثمان نزد من محبوبتر است و بهتر است از برای من از آنکه خدا را به خشم آورم برای خشنودی عثمان.

پس این سخنان عثمان را بیشتر به غضب آورد و برای مصلحت متعرض او نمی شد تا آنکه عثمان روزی در مجلس خود گفت: آیا جایز است امام را که از بیت المال چیزی به

1- . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 8/252-255.

2- . سورهٔ توبه:34.

قرض بر دارد و چون بهم رساند باز در بیت المال گذارد؟

کعب الاحبار گفت: باکی نیست.

ابو ذر گفت: ای فرزند دو یهودی! آیا تو دین ما را تعلیم ما می نمائی؟

پس عثمان گفت: بسیار شد آزار تو نسبت به من و اصحاب من. و حکم کرد که او را به شام بردند؛ و در شام چون اطوار ناپسندیدهٔ معاویه را مشاهده نمود بر او نیز انکار می کرد و او را مذمت می فرمود.

روزی معاویه سیصد دینار طلا برای او فرستاد، ابو ذر به رسول او گفت: این اگر از عطای من است که امسال به من نرسانیده اید قبول می کنم و اگر صله و احسان است مرا حاجتی به آن نیست؛ و آن زر را پس فرستاد.

و چون معاویه قبهٔ خضراء را در دمشق بنا کرد ابو ذر به او گفت: ای معاویه! اگر این را از مال خدا ساخته ای، خیانت کرده ای؛ و اگر از مال خود ساخته ای، اسراف کرده ای.

و پیوسته ابو ذر در شام می گفت که: بخدا سوگند عملی چند حادث شده است در این زمان که نه موافق کتاب خداست و نه سنّت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، بدرستی که می بینم که حقها را فرو می نشانند و باطلها را ترویج می نمایند و راستگویان را به دروغ نسبت می دهند و حقّ صالحان را به فاجران می دهند.

پس حبیب بن مسلمهٔ فهری به معاویه گفت که: ابو ذر شام را بر تو فاسد می گرداند، چاره ای بکن (1).

و ایضا از جلام بن جندل روایت کرده است که: من عامل معاویه بودم بر «قنسرین» در ایام خلافت عثمان، روزی به نزد معاویه آمدم برای مهمی ناگاه شنیدم که کسی در در خانهٔ او فریاد می کرد که: قطار شتران آمد بسوی شما که آتش جهنم در بار دارند، خداوندا! لعنت کن آنها را که امر می کنند مردم را به نیکیها و خود ترك آنها می نمایند، خداوندا! لعنت کن آنها را که نهی می کنند مردم را از بدیها و خود مرتکب آنها می شوند؛ ناگاه دیدم که

1- . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 8/256-257.

روی معاویه بسیار متغیر شد و گفت: آیا می شناسی این فریادکننده را؟ گفتم: نه، گفت:

جندب بن جناده است هر روز بر در قصر ما می آید و به آنچه شنیدی ندا می کند. پس گفت که او را به قتل در آورند ناگاه دیدم که ابو ذر را آوردند و در پیش او بازداشتند، معاویه گفت: ای دشمن خدا و رسول! هر روز به نزد ما می آئی و این سخنان می گوئی، اگر من می کشتم کسی از اصحاب محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را بی رخصت عثمان هرآینه تو را می کشتم و لیکن در باب تو از او رخصت خواهم طلبید.

جلام گفت: من می خواستم که ابو ذر را ببینم زیرا که او از قبیلهٔ ما بود، چون نظر کردم مرد گندمگون باریك بلند بالائی دیدم که موهای ریشش تنك بود و از پیری پشتش منحنی شده بود.

ابو ذر در جواب معاویه گفت: من دشمن خدا و رسول نیستم بلکه تو و پدرت دشمن خدا و رسول بودید و برای مصلحت اسلام را ظاهر کردید و در باطن کافر بودید و مکرر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تو را لعنت کرد و نفرین کرد بر تو که هرگز سیر نشوی، و شنیدم از آن حضرت که می فرمود: چون والی این امّت شود مرد گشاده چشم فراخ گلوئی که بسیار خورد و هرگز سیر نشود باید که امّت من از شرّ او در حذر باشند.

معاویه گفت که: آن مرد من نیستم.

ابو ذر گفت: بلکه توئی و حضرت مرا خبر داد که توئی، و روزی تو بر آن حضرت گذشتی شنیدم که می فرمود: خداوندا! لعنت کن او را و او را سیر مگردان مگر به خاك، و شنیدم که می فرمود: مقعد معاویه در آتش است.

پس آن ملعون خندید و امر کرد که او را حبس نمایند، و احوال را به عثمان نوشت پس عثمان او را طلبید به نحوی که سابق مذکور شد (1).

و شیخ طوسی روایت کرده است که ابو سخیله گفت: من با سلمان فارسی متوجه حج شدیم، چون به ربذه رسیدیم به خدمت ابو ذر رفتیم، پس ابو ذر گفت که: بعد از من فتنه

1- . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 8/257-258.

خواهـد شد، چون آن فتنه حادث شود بر شـما باد به کتاب خدا و بزرگ دین خدا علی بن ابی طالب و دست از ایشان برمدارید زیرا که من شنیدم از حضـرت رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم که می فرمود: علی علیه السّلام اول کسی است که به من ایمان آورد و پیش از دیگران تصدیق من نمود و پیش از همه کس در قیامت با من مصافحه خواهد کرد و اوست صدّیق اکبر و اوست فاروق این امّت که جدا می کند حق را از باطل و اوست پادشاه مؤمنان و مال پادشاه منافقان است (1).

مؤلف گوید: ذکر سلمان در این حدیث خالی از غرابتی نیست به چند وجه که بر خبیر پوشیده نیست.

و ابن بابویه از نعیم بن قعنب روایت کرده است که گفت: به طلب ابو ذر رفتم به ربذه و زنی را دیدم و از او پرسیدم که: ابو ذر در کجاست؟ گفت: پی کاری از کارهای خود رفته است؛ ناگاه دیـدم که ابو ذر آمده و دو شتر را قطار کرده بود و می کشـید و در گردن هر یك مشك آبی آویخته بود، پس برخاسـتم و بر او سـلام کردم و نشسـتم، چون داخل خانـهٔ خود شد با زن خود سـخنی گفت و شـنیدم به او می گفت: تو چنانی که حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم فرمود: زن بمنزلـهٔ دنده است که اگر او را راست کنی می شـکند و اگر به حال خود بگـذاری از او منتفع می شوی؛ پس کاسه ای نزد من آورد و در آن کاسه جانوری بود ماننـد اسـفرود و گفت: تناول نما که من روزه ام، پس برخاست و دو رکعت نماز کرد و چون فارغ شـد به نزد من آمد و شـروع کرد به خوردن، من گفتم: سـبحان اللّه من گمان نداشـتم که چون توئی دروغ گوید تو گفتی که من روزه ام و اکنون تناول کردی، ابو ذر گفت: من از این ماه سه روز روزه داشته ام و ثواب روزهٔ تمام ماه را دارم اگر خواهم باقی آن را روزه می دارم و اگر خواهم افطار می کنم (2).

و ابن طاووس به سند معتبر از معاویة بن ثعلبه و غیر او روایت کرده است: چون ابو ذر

1- . امالی شیخ طوسی 148؛ رجال کشی 1/113-115.

2- . معاني الاخبار 305-306.

بیمـار شـد بیماریی که در آن مرض به رحمت الهی واصل شـد ما به عیادت او رفتیم و او را تکلیف به وصـیت نمودیم، گفت: وصـیّ خود گردانیدم امیر المؤمنین را.

گفتم: عثمان را می گوئی؟

گفت: نه، آن کسی را می گویم که به حق و راستی امیر مؤمنان است یعنی علی بن ابی طالب علیه السّلام و اوست بهار زمین که زمین به او ساکن و آبادان است و اوست عالم ربانی در این امّت، و اگر او از میان شما برود کارهای منکر و قبیح در زمین بسیار خواهید دید.

گفتم: ما می دانیم که هر که را پیغمبر بیشتر دوست می داشته است تو او را بیشتر دوست می داری بگو که کی را بیشتر دوست می داری؟

گفت: محبوبترین خلق نزد من آن پیر مظلوم است که حقّ او را غصب کرده اند یعنی علی بن ابی طالب علیه السّلام (1).

و برقی به سند صحیح از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: روزی در ربذه ابو ذر را دیدند که درازگوش خود را آب می داد، گفتند: ای ابو ذر! آیا کسـی نداری که این درازگوش را آب بدهد؟ گفت: شـنیدم از رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم که هر دابه چون صبح می شود می گوید: خداوندا! روزی کن مرا مالك شایسـته ای که مرا سیر کند از علف و سیراب گرداند از آب و مرا زیاده از طاقت من بار نکند، پس به این سبب می خواهم که خود آب دهم آن را (2).

و شـیخ کشـی روایت کرده است که حضـرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در شأن ابو ذر فرمود که: سایه نیفکنده است آسمان سبز و برنداشـته است زمین گردآلود سـخن گوئی را که راسـتگوتر از ابو ذر باشـد، تنها زندگانی خواهد کرد و تنها داخل بهشت خواهد شد و تنها مبعوث خواهد شد.

و او به آواز بلند فضایل امیر المؤمنین علیه السّلام را بیان می کرد و می گفت: اوست وصی

1- . رجوع شود به الیقین 143-146.

2- . محاسن 2/467؛ کافی 6/537.

و خلیفهٔ رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم؛ پس او را از حرم خدا و رسول بیرون کردند و از شام طلبیدند بر شتر برهنه، و او پیوسته در میان ایشان ندا می کرد که: این قطارها آتش جهنم برای شما می آورند و از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شنیدم که: چون فرزندان ابو العاص سـی نفر شونـد دین خـدا را فاسد گردانند و بندگان خدا را غلامان خود دانند و مالهای خدا را دست به دست گردانند، پس به این سبب او را به فقر و گرسنگی و بد حالی کشتند و او در همهٔ این احوال صبرکننده بود (1).

و ایضا روایت کرده است: چون وقت وفات ابو ذر شد زن خود را گفت: تو گوسـفندی از گوسفندان خود بکش و آن را بریان کن و بر سر راه عراق بنشین و اول قافله که بیاید بگو:

ای بنـدگان خـدا! اینك ابو ذر مصاحب رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم وفات یافته است و به رحمت پروردگار خود واصل گردیده است مرا اعانت نمائید بر تجهیز او؛ پس ابو ذر گفت: خبر داد مرا رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که من در زمین غربت خواهم مرد و متکفل غسل و کفن و دفن من خواهند گردید مردان شایسته از امّت آن حضرت.

پس علقمة بن اسود نخعی روایت کرده است گفت: من با مالك اشتر و جماعتی متوجه حج گردیدیم، چون به ربذه رسیدیم زنی را دیدیم بر سر راه نشسـته و می گویـد که: ای بندگان خدا! ای مسـلمانان! اینك ابو ذر مصاحب رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم در این غربت وفات یافته است و من کسـی ندارم که مرا یاری کند بر دفن او، پس به یکدیگر نظر کردیم و خدا را شـکر کردیم که چنین نعمتی ما را روزی کرده است که تجهیز نمائیم چنین بزرگواری را و از مصـیبت او بسـیار محزون شدیم و گفتیم: «انّا للّه و انّا الیه راجعون» و با آن زن رفتیم و متوجه تجهیز ابو ذر شـدیم و در میـان خود نزاع کردیم در کفن کردن او و هر یـك می خواستیم که از مـال خود بکنیم تا آنکه قرار دادیم که همه مساوی از مال خود بـدهیم و همه یاری یکدیگر کردیم بر غسل او، و چون فارغ شدیم مالك اشتر پیش ایسـتاد و بر او نماز گزاردیم، و چون او را دفن کردیم مالك اشتر نزد قبر او ایستاد و گفت: خداوندا! این

1- . رجال کشی 1/98-105.

است ابو ذر از صحابهٔ رسول تو، تو را عبادت کرد در میان عبادت کنندگان و جهاد کرد از برای رضای تو با مشرکان و هیچ امر از امور دین تو را تغییر و تبدیل نکرد و لیکن بدعتی چند در دین تو دید و انکار کرد آنها را به زبان و دل خود، و به این سبب جفا کردند بر او و او را از دیار خود راندند و از حقوق خود محروم گردانیدند و او را حقیر شمردند پس مرد تنها و غریب، خداوندا! در هم شکن آن کسی را که او را از حقّ خود محروم گردانید و از محل هجرت او و حرم رسول تو او را بیرون کرد؛ و ما همه دست برداشتیم و گفتیم: آمین.

پس آن زن گوسفند بریان را حاضر کرد و گفت: ابو ذر قسم داده است شما را که از این مکان حرکت نکنید تا آنکه به این طعام چاشت کنید، پس چاشت کردیم و بار کردیم (1).

و در کتاب روضة الواعظین منقول است که در وقت فوت ابو ذر را گفتند که: مال تو چیست؟ گفت: مال من عمل من است، گفتند: ما از طلا و نقره سؤال می کنیم، ابو ذر گفت:

هرگز صبح و شام نکرده ام که مرا خزانه ای بوده باشد که مال خود را در آن جمع کرده باشم و شنیدم از خلیلم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که می فرمود: خزانهٔ آدمی قبر اوست (2).

و شیخ طوسی به سند معتبر همین خبر را از حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام روایت کرده است (3).

ابن ابی الحدید به روایت دیگر نقل کرده است: چون این جماعت به نزد ابو ذر آمدند هنوز زنده بود، به ایشان گفت: شنیدم از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می گفت با گروهی که من در میان ایشان بودم که: یکی از شما در بیابانی خواهد مرد و گروهی از مؤمنان به جنازهٔ او حاضر خواهند شد؛ و آن جماعتی که حضرت این را به ایشان گفت همه در شهرها و در میان اهل خود مردند و می دانم که آن مرد منم و اگر مرا یا زن مرا جامه ای می بود که برای کفن من کافی بود راضی نمی شدم که دیگری مرا کفن کند، و بخدا سوگند می دهم شما را که کسی از شما مرا کفن نکند که امارت و حکومت کرده باشد یا نقابت گروهی کرده باشد یا

1- . رجال کشی 1/283.

2- . روضة الواعظین 285.

3- . امالی شیخ طوسی 702.

نزد ظالمان روشناس بوده باشد یا پیك ستمکاری بوده باشد.

پس مردی از انصار در میان ایشان بود که مرتکب هیـچ ولایتی و حکومتی نشـده بود گفت: ای عم! من تو را کفن می کنم در این ردائی که پوشیده ام و در دو جامه ای که در صندوق با خود همراه دارم که ریسمان او را مادرم رشته و من آن را بافته ام.

ابو ذر گفت: کفن من تعلق به تو دارد (1).

و شـیخ مفیـد روایت کرده است از ابو امامـهٔ باهلی: چون عثمان ابو ذر را به ربـذه فرسـتاد ابو ذر نامه ای نوشت بسوی حذیفة بن الیمان، و مضمون نامه این است:

بسم اللّه الرحمن الرحیم اما بعد ای برادر من! بترس از خدا ترسـیدنی که به سبب آن گریهٔ دیده های تو بسیار شود، و دل خود را از تعلقات دنیا آزاد گردان، و شـبها به عبادت حق تعالی بیدار باش، و به تعب انداز بدن خود را در طاعت پروردگار خود زیرا که سـزاوار است کسی را که داند که آتش جهنم محل قرار کسـی است که خدا بر او غضب کند آنکه بسیار بوده باشد گریهٔ او و تعب او و بیداری شب او تا آنکه بداند که حق تعالی از او خشـنود گردیده است، و سـزاوار است کسـی را بداند که بهشت محل قرار کسی است که حق تعالی از او خشنود است آنکه رو آورد بسوی حق شاید رسـتگار گردد به سـبب آن، و اندك شـمارد در تحصیل رضای خدا بیرون رفتن از اهل و مال خود را، و سهل دانـد بیـداری شب خود را و روزه داشـتن روز خود را و جهـاد کردن ظالمان و ملحـدان را به دست و زبان خود تا آنکه بدانـد که حق تعالی بهشت را برای او لازم گردانیده است و این را نمی توان دانسـتن مگر بعد از مردن، و سزاوار است هر که خواهد در بهشت در جوار رحمت الهی باشد و رفیق پیغمبران خدا باشد آنکه چنان باشد که گفتم.

ای برادر من! تو از آنهائی که استراحت می جویم بسوی ایشان به ذکر کردن اندوه و حزن خود و شکایت می نمایم بسوی ایشان از معاونت کردن ستمکاران یکدیگر را در آزار من، بدرستی که دیدم جور ستمکاران را به دیدهٔ خود و شنیدم گفته های باطل ایشان

1- . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 15/100؛ المنتظم 4/347؛ دلائل النبوة 6/401.

را به گوش خود و انکار کردم بر ایشان، پس مرا از عطای خود محروم ساختند و از شهر به شهر مرا آواره کردند و از خویشان و برادران خود مرا دور گردانیدند و از حرم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مرا محروم کردند، و پناه می برم به خداوند عظیم خود از آنکه این گفتار من شکایتی باشد از آنکه با من چنین کردند بلکه خبر می دهم تو را که راضیم به آنچه پروردگار من از برای من خواسته است و بر من حکم کرده است و برای من مقدر گردانیده است، و برای این حالت خود را به تو اظهار کردم که از حق تعالی بطلبی برای من و برای عامهٔ مسلمانان راحت و فرج را و دعا کنی که حق تعالی نصیب کند من و ایشان را چیزی که نفعش بیشتر و عاقبتش نیکوتر باشد و السلام.

پس حذیفه در جواب او نوشت: بسم اللّه الرحمن الرحیم اما بعد ای برادر من! بتحقیق که رسید به من نامهٔ تو که مرا ترسانیده بودی به آن و حذر فرموده بودی در آن از بازگشتن من در قیامت و تحریص و ترغیب نموده بودی مرا بر چیزی که صلاح نفس من در آن است.

ای برادر! تو پیوسته نسبت به من و جمیع مسلمانان خیر خواه و مهربان بودی و با همه در مقام شفقت و احسان بودی و بر ایشان خایف و ترسان بودی، و پیوسته امرکننده بودی ایشان را به نیکیها و نهی کننده بودی ایشان را از بدیها، و هدایت نمی کند بسوی خشنودی خدا مگر آن خداوندی که بجز او خداوندی نیست، و از غضب و عذاب او نجات نمی توان یافت مگر به منت و احسان و عفو و آمرزش او، پس از حق تعالی سؤال می کنم از برای خود و مخصوصان خود و عامهٔ ناس و جمیع این امت آمرزش عام و رحمت گشادهٔ او را، و بتحقیق که فهمیدم آنچه یاد کرده بودی ای برادری من از بیرون کردن تو و به غربت افکندن تو و راندن تو از درهای ایشان، پس بر من بسیار گران و دشوار آمد ای برادر آنچه به تو رسیده است از مکروهات، و اگر می توانستم این حالت را از تو به مالی دفع کنم هرآینه جمیع مال خود را به طیب خاطر می دادم که حق تعالی به مال من این مکروه را از تو دور گرداند، و بخدا سوگند که اگر می توانستم سؤال کنم که مرا با تو شریك در بلیّه گردانند و نصف بلیّهٔ تو را بر من قرار دهند و قبول این سؤال از من می نمودند هرآینه می خواستم در

این بلیّه و فقر با تو شریك باشم و لیکن برای جانهای ما نیست مگر آنچه خدا خواسته است برای ما.

ای برادر! بایـد که ما و تو هر دو تضـرع کنیم بسوی خداونـد خود و بسوی او رغبت نمائیم در ثواب او و خلاصـی از عقاب او، بـدرستی که نزدیك شده است که جانهای ما را درو کنند و نزدیك شده است که میوهٔ زندگانی ما را از درختان بدنهای ما قطع نمایند، و زود باشد که ما و تو را بخوانند به درگاه خدا و اجابت کنیم و عرض کنند بر ما کرده های ما را پس محتاج شویم بسوی آنچه پیش فرستادیم از اعمال خود.

ای برادر! آزرده مباش بر آنچه از تو فوت شده است و اندوهناك مباش بر آنچه به تو رسیده است و طلب اجر از خدا بکن و منتظر عظیمترین ثوابها از جانب او باش.

ای برادر! مرگ را برای خود و تو بهتر می یابم از زندگانی دنیا زیرا که مشـرف شده است بر ما فتنه های بسیار که بعضی از پی بعضی می آیند مانند پاره های شب تار بر انگیخته اند مرکبهای خود را و مالهای دنیا را پامال اسبان خود کرده اند، شمشیرها در این فتنه برهنه خواهد شد و مرگها بر مردم فرو خواهـد آمـد، هر که در این فتنه ها سـر بیرون کند یا خود را متلبّس به آنها گرداند یا اسبی در آنها بتازد البته کشـته شود و نمانـد قبیله ای از قبایل عرب از شهرنشـین و صحرانشـین مگر آنکه آن فتنه ها در ایشان تصـرفی بکند، و در آن زمانها هر که ظالم تر باشـد عزیزتر باشـد و هر که پرهیزکارتر باشـد خوارتر باشـد، پس خدا پناه دهد مرا و تو را از زمانه ای که حال اهلش این باشد، و بدرستی که ترك نمی کنم دعـا را از برای تو در حـال ایسـتادن و نشسـتن و حـال آنکه حق تعالی در قرآن امر به دعا کرده و وعـدهٔ اسـتجابت فرموده چنانکه فرموده است اُدْعُونِي أَسْ تَجِبْ لَكُمْ إِنَّ اَلَّذِينَ يَسْ تَكْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ داخِرِينَ (1)پس پناه می بریم بخـدا از تکبر کردن در عبادت او و از تنگ داشتن اطاعت او، حق تعالی بزودی برای من و برای تو فرجی نزدیك و چاره ای

1- . سورهٔ غافر:60.

نیکو کرامت فرماید به رحمت خود و السلام علیك (1).

و علی بن ابراهیم و کلینی روایت کرده انـد: ابو ذر را پسـری بود «ذر» نـام و در ربـذه وفات یافت، ابو ذر چون او را دفن کرد بر سـر قبر وی ایسـتاد پس دست بر قبر وی نهاد و گفت: ای ذر! خدا تو را رحم کند بدرستی که خوش خلق و نیکو کردار بودی به پدر و مادر خود و چون از دنیـا رفتی من از تو راضـی بودم، بر من از رفتن تو نقصـی راه نیافته و مرا بغیر حق تعالی حاجتی نیست و از دیگری امیـد نفع نـدارم که از رفتن او دلگیر باشم، و اگر نه احوال بعد از مرگ می بود آرزو داشتم که به جای تو باشم، مرا اندوه بر تو مشغول ساخته است از اندوه از برای تو، و اللّه که گریه از برای تو نکردم بلکه بر تو گریسـتم، کاش می دانسـتم که چه با تو گفتند و تو چه در جواب گفتی، خداوندا! حقّی چند از برای خود بر او واجب گردانیـده بودی و حقّی چند برای من بر او فرض گردانیده بودی، الهی! من حقوق خود را به او بخشـیدم تو نیز حقوق خود را به او ببخش و از او عفو فرما که تو سزاوارتری به جود و کرم از من.

و ابو ذر را گوسـفندی چند بود که معاش خود و عیال به آنها می گذرانید آفتی میان ایشان بهم رسید و همگی تلف شدند و زوجه اش نیز در ربـذه وفـات یـافته بود، همین ابو ذر مانـده بود و دخـتری که نزد وی می بود، دختر ابو ذر گفت: سه روز بر من و بر پـدرم گـذشت که هیچ بدست ما نیامد که بخوریم و گرسـنگی بر ما غلبه کرد، پدر من گفت: ای فرزند! بیا تا به این صـحرای ریگسـتان رویم شاید گیاهی بدسـت آوریم و بخوریم، چون به صحرا رفتیم چیزی بدست ما نیامد، پدرم ریگی جمع نمود و سر بر آن گذاشت نظر کردم چشمهای او را دیدم که می گردد و به حـال احتضـار افتـاد، گریسـتم و گفتم: ای پـدر! من با تو چه کنم در این بیابان با تنهائی و غربت؟ گفت: ای دختر! مترس که چون من بمیرم جمعی از اهل عراق بیایند و متوجه امور من شوند بدرستی که حبیب من رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مرا در غزوهٔ تبوك چنین خبر داده، ای دختر! چون به عالم بقا رحلت نمایم عبا را بر روی من

1- . بحار الانوار 22/408.

بکش و بر سـر راه عراق بنشین و چون قافله پیدا شود نزدیك برو و بگو: ابو ذر که از صحابهٔ حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است وفات یافته.

دختر گفت: در این حال جمعی از اهل ربـذه به عیادت پـدرم آمدنـد و گفتنـد: ای ابو ذر! چه آزار داری و از چه شـکایت داری؟ گفت: از گناهـان خود، گفتنـد: چه چیزی خواهش داری؟ گفت: رحمت پروردگار خود را، گفتنـد: آیا طبیبی می خواهی که برای تو بیاوریم؟ گفت: طبیب، مرا بیمار کرده، طبیب خداوند عالمیان است و درد و دوا از اوست.

دختر گفت: چون نظر وی بر ملـك موت افتـاد گفت: مرحبـا به دوستی در هنگـامی آمـده است که نهایت احتیاج به او دارم، رسـتگار مباد کسـی که از دیدار تو نادم و پشـیمان گردد، خداوندا! مرا زود به جوار رحمت خویش برسان، بحقّ تو سوگند که می دانی که همیشه خواهان لقای تو بوده ام و هرگز کاره مرگ نبوده ام.

دختر گفت: چون به عالم قدس ارتحال نمود عبا بر روی او کشـیدم و بر سـر راه قافله نشستم، جمعی پیدا شدند به ایشان گفتم که: ای گروه مسـلمانان! ابو ذر مصـاحب حضـرت رسول اللّه وفات یافته، ایشان فرود آمدنـد و بگریسـتند و او را غسل دادنـد و کفن کردنـد و بر او نماز گزاردند و دفن کردند، و مالك اشتر در میان ایشان بود.

مروی است که مالك گفت: من او را در حلّه کفن کردم که با خود داشتم و قیمت آن حلّه چهار هزار درهم بود.

و دختر گفت: من چنین بر سـر قبر او می بودم و نمـازی که او می کرد می کردم و روزه ای که او می داشت بجـا می آوردم، شبی نزد قبر او خوابیـده بودم او را به خواب دیدم که قرآن در نماز شب می خواند چنانکه در حال حیات می خواند به او گفتم: ای پدر! خداوند تو با تو چه کرد؟ گفت: ای دختر! نزد پروردگار کریمی رفتم او از من خشـنود شـد و من از وی راضـی شدم، کرمها فرمود و مرا گرامی داشت و عطاها بخشید، اما ای دختر! عمل بکن و مغرور مباش (1).

1- . تفسیر قمی 1/295؛ کافی 3/250 و در آن قسمتی از روایت ذکر شده است.

اکثر ارباب تواریخ به جای دختر ابو ذر، زن او را نقل کرده اند (1).

و احمد بن اعثم کوفی نقل کرده است که: جمعی که در تجهیز ابو ذر حاضر بودند احنف بن قیس تمیمی و صعصعة بن صوحان العبدی و خارجة بن الصلت التمیمی و عبد اللّه بن مسلمة التمیمی و بلال بن مالك المزنی و جریر بن عبد اللّه البجلی و اسود بن یزید النخعی و علقمة بن قیس النخعی و مالك اشتر بودند، و چون از نماز ابو ذر فارغ شدند مالك اشتر بر سر قبر او برپاخاست و بعد از حمد و ثنای باری تعالی گفت: بار خدایا! ابو ذر غفاری از صحابهٔ رسول تو بود و به کتابها و رسولان تو ایمان آورده بود و در راه دین جهاد کرده و بر جادهٔ اسلام ثابت قدم بوده و تبدیل و تغییر به شعایر دین راه نداده چیزی چند دیده بود نه بر طریق سنّت و جماعت و بر آنها انکار کرده بود به زبان و به دل، بدان سبب او را حقیر شمردند و محروم گردانیدند و از شهر بیرون کردند و ضایع گذاشتند تا در غربت او را وفات رسید؛ بار خدایا! به آنچه از بهشت مؤمنان را وعده کرده ای حظّ او را از آن موفور گردان و جزای آن کس که او را از مدینه که حرم رسول توست بیرون کرد و ضایع گذاشت چنانکه مستوجب آن است برسان (2).

مالك این دعا بگفت و حاضران آمین گفتند (3).

و ابن عبد البر در کتاب استیعاب ذکر کرده است که: وفات ابو ذر در سال سی و یکم یا سی و دوم هجرت بود و عبد اللّه بن مسعود بر او نماز گزارد؛ و بعضی گفته اند که سال بیست و چهارم هجرت بود؛ و قول اول اصح است (4).

1- . طبقات ابن سعد 4/176؛ المنتظم 4/346؛ اسد الغابة 1/564؛ البدایة و النهایة 6/213.

2- . الفتوح 2/378.

3- . رجوع شود به رجال کشی 1/283.

4- . استیعاب 4/1655.

باب شصت و یکم: در بیان بعضی از فضایل و احوال مقداد بن اسود کندی است

ص: 1727

فضایل او در ابواب سابقه گـذشت، و بعـد از سـلمان و ابو ذر در میان صـحابه کسـی به جلالت قدر او نیست؛ و ابن اثیر در جامع الاصول گفته است که: کنیت او ابو معبد بود و بعضی ابو الاسود نیز گفته اند؛ و او پسر عمرو بن ثعلبة بن ثمامة بن مطرود بن عمرو کندی بود (1)؛ و بعضـی گفته اند که از قبیلهٔ قضاعه بود؛ و بعضـی گفته اند از حضرموت بود و چون پدرش با قبیلهٔ کنده همسوگند شده بود او را به آن قبیله نسـبت می دادند، و چون مقداد با اسود بن عبد یغوث زهری همسوگند شده بود او را زهری می گفتند، و به این سـبب نیز او را ابن اسود می گفتند که همسوگند او بود، و بعضـی گفته اند که او را بزرگ کرده بود–و ابن عبد البر گفته است که او بندهٔ اسود بن عبد یغوث بود، در جنگ بدر و احد و سایر غزوات حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم حاضر شد و از فضلا و نجبا و بزرگان صحابه بود (2)–وفات او در جرف واقع شد که یك فرسخ از مدینه دور است در سال سـی و سوم هجرت و او را مردم بر دوشهای خود برداشته به مدینه آوردند و در بقیع دفن کردند، و گویند در وقت وفات عمر او هفتاد سال بود؛ و تا اینجا کلام ابن اثیر بود (3).

و کلینی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ضباعه دختر زبیر بن عبد المطلب را به او تزویج نمود (4).

1- . در مصدر «عمرو بن ثعلبة بن مالك بن ربیعة بن ثمامه. . .» ذکر شده است.

2- . استیعاب 4/1480-1481.

3- . در جامع الاصول چنین مطالبی نیافتیم ولی در اسـد الغابـة 5/242-244 که آن نیز از مؤلفات ابن اثیر می باشـد مطالب فوق آمـده است.

4- . کافی 5/344.

و ابن بابویه به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام روایت کرده است که: جبرئیل بر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نازل شد و گفت: یا محمد! پروردگارت تو را سلام می رساند و می گوید که دختران باکره بمنزلهٔ میوه اند بر درخت، چون میوهٔ درخت رسید دوائی به غیر از چیدن ندارد، و اگر نچینی او را فاسد می گرداند آفتاب و متغیر می کند باد، و همچنین چون دختران باکره بالغ شوند دوائی نیست ایشان را بغیر از شوهر دادن و اگر نکنی ایمن نیستی بر ایشان از فتنه و فساد.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر منبر برآمد و برای مردم خطبه خواند و ایشان را اعلام کرد به آنچه خدا امر کرده بود ایشان را به آن، پس گفتند که: به کی تزویج نمائیم دختران خود را یا رسول اللّه؟ فرمود: به کفوهای ایشان، گفتند: کفوهای ایشان کیستند؟ فرمود:

مؤمنان کفو یکدیگرند. پس از منبر فرود نیامد تا آنکه تزویج نمود ضباعه را به مقداد بن اسود، پس فرمود: تزویج نکردم دختر عم خود را به مقداد مگر برای آنکه نکاح پست شود (1)، یعنی مردم در کفوها رعایت حسبها و نسبها نکنند و به هر مؤمنی دختر بدهند.

و کلینی به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: روزی عثمان به مقداد گفت که: دست بردار از مذمت من و مدح علی بن ابی طالب و اگر نه تو را برمی گردانم به آقای اول تو، چون وقت وفات مقداد شد به عمار گفت: بگو عثمان را که برگشتم بسوی آقای اولم یعنی پروردگار عالمیان (2).

و شیخ طوسی به سند معتبر روایت کرده است که: چون مردم با عثمان بیعت کردند مقداد به عبد الرحمن بن عوف گفت: بخدا سوگند که هرگز ندیدم مثل آنچه واقع شد بر اهل بیت پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بعد از آن حضرت.

عبد الرحمن گفت: تو را با این کارها چه کار؟

مقداد گفت: بخدا سوگند من دوست می دارم ایشان را برای آنکه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

1- . علل الشرایع 578؛ عیون اخبار الرضا 1/289.

2- . کافی 8/331.

ایشان را دوست می داشت، و بخـدا سوگنـد مرا حزنی رو می دهد به دیدن احوال ایشان که اظهار نمی توانم نمود زیرا که قریش به شـرافت ایشان شرف یافتند بر مردم و همه اجتماع کردند بر آنکه پادشاهی حضرت رسول را از دست ایشان بگیرند.

عبد الرحمن گفت: وای بر تو و اللّه که من این سعی را از برای شما کردم که نگذاشتم خلافت به علی قرار گیرد.

مقـداد گفت: بخـدا سوگنـد که دست برداشتی از مردی که هـدایت می کرد مردم را بسوی حق و به عدالت سـلوك می کرد در میان ایشان، بخدا سوگند اگر یاوران می یافتم هرآینه جنگ می کردم با قریش مانند جنگی که در روز بدر و احد با ایشان کردم.

عبد الرحمن گفت: مادرت به عزای تو نشـیند ای مقداد این سخن را ترك کن که مردم از تو نشنوند و فتنه برپا شود، بخدا سوگند که می ترسم که به سبب گفتار تو فتنه و اختلافی در میان مردم بهم رسد.

راوی گفت: بعد از آنکه مقداد از آن مجلس برخاست من به نزد او رفتم و گفتم: ای مقداد! من از یاوران توام.

مقداد گفت: خدا تو را رحمت کند، آن امری که ما اراده داریم به دو کس و سه کس ساخته نمی شود.

پس راوی از نزد مقـداد بیرون آمد و به خدمت امیر المؤمنین علیه السّلام رفت و گفتهٔ مقداد و گفتهٔ خود را به خدمت حضـرت عرض کرد، پس حضرت دعای خیر از برای ایشان کرد (1).

و در کتاب اختصاص به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که:

منزلت مقداد بن اسود در این امّت مانند منزلت الف است در قرآن که حرف دیگر به آن نمی چسـبد، همچنین مقداد دیگری در کمال به او ملحق نمی گردد (2).

1- . امالی شیخ طوسی 191-192.

2- . اختصاص 10.

و شیخ کشی به سند معتبر روایت کرده است که: هیچ یك از صحابه نبود که بعد از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حرکتی نکنند مگر مقداد بن اسود، بدرستی که در اول او در تصلب در حق مانند پاره های آهن بود (1).

و ایضا به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: ای سلمان! اگر علم تو را عرض کنند بر مقداد هرآینه کافر خواهد شد؛ ای مقداد! اگر عرض کنند علم تو را بر سلمان هرآینه کافر خواهد شد (2).

و ایضا به سند حسن از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: صحابه بعد از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مرتد شدند مگر سه نفر: سلمان و ابو ذر و مقداد.

راوی گفت: عمار چه شد؟

حضرت فرمود که: اندك میلی کرد و بزودی برگشت. پس فرمود: اگر کسی را خواهی که هیچ شك نکرد و شبهه ای او را عارض نشد او مقداد است، اما سلمان در دل او عارض شد که نزد امیر المؤمنین علیه السّلام اسم اعظم الهی هست اگر تکلم نماید به آن هرآینه زمین آن منافقان را فرو می برد پس چرا چنین مظلوم در دست ایشان مانده است! چون در خاطرش گذشت گریبانش را گرفتند و رسنی در گلویش کردند و پیچیدند تا آنکه کنده ای در حلقش بهم رسید پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام بر او گذشت و به او فرمود: ای ابو عبد اللّه! این کندهٔ گلوی تو از آن چیزی است که در خاطر تو خطور کرد، بیعت کن با ابو بکر، پس سلمان بیعت کرد؛ و امّا ابو ذر پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام امر کرد او را که ساکت باشد و او را ملامت ملامت کنندگان از جا به در نیاورد پس قبول نکرد و پیوسته حق را می گفت تا آنکه عثمان کرد با او آنچه کرد، پس بعد از آن بعضی از صحابه برگشتند به حق و اول کسی که برگشت از ایشان ابو ساسان انصاری و ابو عمره و شتیره بودند پس هفت نفر شدند و در آن وقت حقّ حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را بغیر این هفت نفر نمی دانستند (3).

1- . رجال کشی 1/46.

2- . رجال کشی 1/47؛ اختصاص 11-12.

3- . رجال کشی 1/51-52 و در آن بجای «ابو ساسان» ، «ابو سنان» ذکر شده است.

باب شصت و دوم: در بیان فضائل امت پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

و بعضی از احوال ایشان

ص: 1733

ابن بابویه به سند معتبر از امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: از پروردگار خود سؤال کردم که سه خصلت را، دو خصلت را به من عطا کرد و یکی را منع کرد، گفتم: پروردگارا! امّت من از گرسنگی هلاك نشوند، فرمود: به تو دادم؛ گفتم: پروردگارا! بر ایشان مسلط مگردان کافران را که ایشان را مستأصل گردانند، فرمود:

به تو دادم؛ عرض کردم: پروردگارا! چنان مکن که ایشان با یکدیگر قتال و نزاع کنند، این را به من نداد (1).

و ایضا به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: خصلتی در میان امّت من کمتر از روی نیکو و صدای خوش و قوت حافظه نیست (2).

و ایضا به سند صحیح از آن حضرت روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: برداشته اند از امّت من نه چیز را: چیزی که از روی خطا و نادانی کنند، یا فراموش کنند، یا ایشان را بر آن اکراه نمایند، و چیزی را که ندانند، و چیزی را که طاقت آن نداشته باشند، و چیزی را که مضطر شوند به آن، و حسد بردن که اظهار نکنند، و از فال نیك و بد چیزی را که در خاطر ایشان درآید و به آن اعتنا نکنند، و چیزی را که از بدیهای مردم در خاطر ایشان در آید اظهار ننمایند (3).

و در قرب الاسناد به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که حضرت

1- . خصال 83.

2- . خصال 137.

3- . خصال 417.

رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: حق تعالی به امّت من سه چیز داده است که نداده بود مگر به پیغمبران پیش از من:

اول آنکه حق تعالی هرگاه پیغمبری می فرستاد به او وحی می نمود که سعی کن در دین خود و کار دین بر تو تنگ نیست، و این فضیلت را به امّت من عطا کرد و فرمود وَ ما جَعَلَ عَلَیْکُمْ فِي اَلدِّینِ مِنْ حَرَجٍ (1)یعنی: «خدا بر شما در دین هیچ تنگی قرار نداده» .

دوم آنکه چون پیغمبری می فرستاد وحی می کرد او را که چون مکروهی تو را عارض شود دعا کن مرا تا دعای تو را مستجاب گردانم، و این را به امّت من عطا کرد و فرمود اُدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَکُمْ (2).

سوم آنکه چون پیغمبری می فرستاد او را گواه بر مردم خود می گرداند و امّت مرا گواه بر جمیع خلق گردانید، چنانکه می فرماید لِیَکُونَ اَلرَّسُولُ شَهِیداً عَلَیْکُمْ وَ تَکُونُوا شُهَداءَ عَلَی اَلنّاسِ (3). (4)

و ابن بابویه به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: چهار خصلت بد همیشه در امّت من خواهد بود تا روز قیامت: اول، فخر کردن به حسبهای خود؛ دوم، طعن کردن در نسبها؛ سوم، آمدن باران را از اوضاع کواکب دانستن و اعتقاد به علم نجوم داشتن؛ چهارم، نوحه کردن، و بدرستی که اگر نوحه کننده توبه نکند پیش از مردنش چون روز قیامت مبعوث شود جامه ای از مس گداخته و جامه ای از جرب بر او پوشانند (5).

مؤلف گوید که: علما حمل کرده اند این را بر نوحه ای که به باطل باشد یعنی چیزهای دروغ از برای میت گوید یا چیزهای بد به جانب مقدس الهی گوید یا آنکه صدای او را

1- . سورهٔ حج:78.

2- . سورهٔ غافر:60.

3- . سورهٔ حج:78.

4- . قرب الاسناد 84.

5- . خصال 226.

مردان نامحرم شنوند.

و ایضا به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: سه خصلت است که بر امّت خود می ترسم بعد از خود: اول، گمراهی بعد از دانستن حق؛ دوم، فتنه های گمراه کنندهٔ مردم؛ سوم، شهوت شکم و فرج (1).

و ایضا از آن حضرت روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: بر شما می ترسم که دین را سبك شمارید، و حکم در میان مردم برای مال دنیا بکنید، و قطع رحم نمائید، و قرآن را به ساز و نغمه بخوانید، و مقدم دارید در خلافت یا در نماز کسی را که افضل نیست از شما در دین (2).

و شیخ طوسی روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: در امّت من بر زمین فرو رفتن و مسخ شدن و سنگ از آسمان بر ایشان باریدن خواهد بود.

صحابه گفتند: یا رسول اللّه! به چه سبب؟

حضرت فرمود: به آنکه کنیزان و زنان خواننده بگیرند و شراب بخورند (3).

و در جامع الاخبار روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: بر مردم زمانی خواهد آمد که روهای ایشان روی آدمیان باشد و دلهای ایشان دلهای شیاطین باشد و مانند گرگان درنده باشند و خونهای مردم را ریزند و کارهای بدی که کنند به نصیحت ترك نکنند، اگر متابعت ایشان کنی در باب تو شك کنند، و اگر با ایشان سخن گوئی تو را تکذیب نمایند، و اگر از ایشان پنهان شوی تو را غیبت کنند، سنّت در میان ایشان بدعت باشد و بدعت در میان ایشان سنّت باشد، و بردبار را مکّار شمارند و مکّار را بردبار دانند، و مؤمن در میان ایشان ضعیف باشد و فاسق در میان ایشان صاحب شرف باشد، اطفال ایشان بدکار و زنان ایشان زناکار باشند و پیران ایشان امر به معروف و نهی از منکر نکنند،

1- . عیون اخبار الرضا 2/29؛ امالی شیخ طوسی 157.

2- . عیون اخبار الرضا 2/42؛ وسائل الشیعة 4/275.

3- . امالی شیخ طوسی 397.

و التجا بردن بسوی ایشان مذلت و خواری باشد، و طلب کردن آنچه در دست ایشان است باعث فقر و پریشانی گردد، پس در آن وقت حق تعالی ایشان را محروم گردانـد از باران آسـمان که در وقت خود بر ایشان نبارد و در غیر وقتش ببارد، و حق تعالی مسـلط گردانـد بر ایشان بدان ایشان را که بدترین عذابها بر ایشان وارد سازند و فرزندان ایشان را کشند و زنان ایشان را اسیر کنند پس نیکان ایشان در حق ایشان دعا کنند و مستجاب نشود (1).

و در حدیث دیگر از آن حضرت روایت کرده است که: زمانی بر مردم خواهد آمد که از علما گریزند چنانکه گوسفند از گرگ می گریزد پس خدا ایشان را به سه بلیه مبتلا گرداند:

اول آنکه برکت را از مالهای ایشان بردارد؛ دوم آنکه پادشاه جابری بر ایشان مسلط گرداند؛ سوم آنکه از دنیا بی ایمان به در روند (2).

و به سـند دیگر روایت کرده است که آن حضـرت فرمود: زمانی بر امّت من بیاید که علما را نشناسـند مگر به جامهٔ نیکو و قرآن را نشناسند مگر به آواز خوش و عبادت نکننـد خـدا را مگر در ماه رمضان، چون چنین شود حق تعالی بر ایشان مسـلط گرداند پادشاهی را که دانائی و بردباری و رحم نداشته باشد (3).

1- . جامع الاخبار 355. و نیز رجوع شود به المعجم الاوسط 7/143 و مجمع الزوائد 7/286.

2- . جامع الاخبار 356.

3- . جامع الاخبار 356-357.

باب شصت و سوم: در بیان وصیت پیغمبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و سایر وقایعی

که نزدیك ارتحال آن حضرت به عالم قدس واقع شد

ص: 1739

شیخ طبرسی روایت کرده است که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از حجة الوداع مراجعت نمود و بر آن حضرت معلوم شد که رحلت او به عالم بقا نزدیك شده است پیوسته در میان ایشان خطبه می خواند و ایشان را از فتنه های بعد از خود و مخالفت فرموده های خود حذر می نمود و وصیت می فرمود ایشان را که دست از سنّت و طریقهٔ او بر ندارند و بدعت در دین الهی نکنند و متمسك شوند به عترت و اهل بیت او به اطاعت و نصرت و حراست و متابعت ایشان را بر خود لازم دانند، و منع می کرد ایشان را از متخلف شدن و مرتد شدن، و مکرر می فرمود: أیها الناس! من پیش از شما می روم و شما در حوض کوثر بر من وارد خواهید شد و از شما سؤال خواهم کرد چه کردید با دو چیز گران بزرگ که در میان شما گذاشتم که کتاب خدا و عترت و اهل بیت منند پس نظر کنید که چگونه خلافت من خواهید نمود در این دو چیز، بدرستی که خداوند لطیف خبیر مرا خبر داده است که این دو چیز از هم جدا نمی شوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند، بدرستی که این دو چیز را در میان شما می گذارم و می روم پس سبقت مگیرید بر اهل بیت من و پراکنده مشوید از ایشان و تقصیر مکنید در حقّ ایشان که هلاك خواهید شد و چیزی تعلیم ایشان مکنید بدرستی که ایشان داناترند از شما، و چنین نیابم شما را بعد از من که از دین برگردید و کافر شوید و شمشیرها بر روی یکدیگر بکشید پس ملاقات کنید من-یا علی را-در لشکری مانند سیل در فراوانی و سرعت و شدت. و بدانید که علی بن ابی طالب پسر برادر و وصیّ من است و قتال خواهد کرد بر تأویل قرآن چنانکه من قتال کردم بر تنزیل قرآن.

و از این باب سخنان در مجالس متعدده می فرمود، پس اسامة بن زید را امیر کرد و لشکری از منافقان و اهل فتنه و غیر ایشان برای او ترتیب داد و امر کرد او را که با اکثر

صحابه بیرون رود بسوی بلاد روم به آن موضـعی که پدرش در آنجا شهید شده بود، و غرض حضرت از فرستادن این لشکر آن بود که مدینه از اهل فتنه و منافقان خالی شود و کسـی با حضـرت امیر المؤمنین علیه السّلام منازعه نکند تا امر خلافت بر آن حضـرت مستقر گردد، و مردم را مبالغهٔ بسیار می فرمود در بیرون رفتن و اسامه را به جرف فرستاد و حکم فرمود که در آنجا توقف نماید تا لشکر بر سر او جمع شوند و جمعی را مقرر نمود که مردم را بیرون کنند و ایشان را حذر می فرمود از دیر رفتن، پس در اثنای آن حال آن حضـرت را مرضی طاری شد که به آن مرض به جوار رحمت الهی واصل گردیـد، چون آن حالت را مشاهده نمود دست حضـرت امیر المؤمنین علیه السّلام را گرفت و متوجه بقیع گردیـد و اکثر صـحابه از پی او بیرون آمدند و فرمود: حق تعالی مرا امر کرده است که اسـتغفار کنم برای مردگان بقیع، چون به بقیع رسید گفت: السلام علیکم ای اهل قبور گوارا باد شما را آن حالتی که صبح کرده اید در آن و نجات یافته اید از فتنه هائی که مردم را در پیش است بدرستی که رو کرده است بسوی مردم فتنه هائی بسیار مانند پاره های شب تار.

پس مدتی ایستاد و طلب آمرزش برای اهل بقیع کرد و رو آورد بسوی حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام و فرمود: جبرئیل در هر سال قرآن را یـك مرتبه بر من عرض می کرد و در این سـال دو مرتبه عرض نمود و چنین گمـان دارم که این برای آن است که وفـات من نزدیـك شـده است؛ پس فرمود: یا علی! بـدرستی که حق تعالی مرا مخیّر گردانیـده میان خزانه های دنیا و مخلّد بودن در آن یا بهشت، و من اختیار لقای پروردگار خود کردم، چون من بمیرم عورت مرا بپوشان که هر که به عورت من نظر کند کور می شود.

پس به منزل خود مراجعت نمود و مرض آن حضـرت شدید شد و بعد از سه روز به مسـجد در آمد عصابه بر سـر بسته و به دست راست بر دوش حضـرت امیر المؤمنین علیه السّلام و به دست چپ بر دوش فضـل بن عبـاس تکیه فرموده بود تا آنکه بر منبر بالا رفت و نشـست و فرمود: ای گروه مردم! نزدیك شده است که من از میان شما غایب شوم، هر که را نزد من وعده ای باشد بیاید وعدهٔ خود بگیرد و هر که را بر من قرضی باشد مرا خبر دار کند.

ای گروه مردم! نیست میانهٔ خدا و میانهٔ احدی وسیله ای که به سبب آن خیری بیابد یا

شرّی از او دور گردد مگر عمل به طاعت خدا.

أیها الناس! دعوی نکنـد دعوی کننـده ای که من بی عمل رسـتگار می گردم، و آرزو نکند آرزو کننده ای که بی طاعت خدا به رضای او می رسم، بحقّ آن خداونـدی که مرا به حق فرسـتاده است که نجـات نمی دهـد از عـذاب الهی مگر عمل نیکو با رحمت حق تعالی و اگر من معصیت کنم هرآینه به جهنم می روم. خداوندا! آیا رسانیدم رسالت تو را؟

پس از منبر فرود آمـد و با مردم نماز سـبکی ادا کرد و به خانـهٔ امّ سـلمه برگشت و یك روز یا دو روز در آنجا مانـد، پس عایشه زنان دیگر را راضـی کرد و به نزد حضـرت آمد و التماس کرد و آن حضرت را به خانه برد، و چون به خانهٔ عایشه رفت و مرض آن حضرت شدید شد پس بلال هنگام نماز صبح آمد و در آن وقت حضرت متوجه عالم قدس بود، چون بلال ندای نماز در داد حضرت مطلع شد [پس فرمود: کسی نماز را با مردم کنـد] (1)پس عـایشه گفت: أبو بکر را بگوئیـد که بـا مردم نمـاز کنـد، و حفصه گفت: عمر را بگوئیـد که با مردم نماز کنـد، حضرت چون سخن ایشان را شنید و غرض فاسد ایشان را دانست فرمود: دست از این سخنان بردارید که شما به زنانی می مانید که یوسف را می خواستند که گمراه کنند.

و چون حضـرت امر کرده بود که أبو بکر و عمر با لشکر اسامه بیرون روند و در این وقت از سخنان عایشه و حفصه یافت که ایشان برای فتنه و فساد به مدینه برگشته اند بسیار غمگین شد و با آن شدت مرض برخاست که مبادا أبو بکر یا عمر با مردم نماز کنند و این باعث شبههٔ مردم شود، و دست بر دوش امیر المؤمنین علیه السّلام و فضل بن عباس انداخته با نهایت ضـعف و ناتوانی پاهای خود را می کشید تا به مسجد در آمد، و چون به نزدیك محراب رسـید دید که أبو بکر سـبقت کرده است و در محراب به جای آن حضـرت ایسـتاده و به نماز شروع کرده است، پس به دست مبارك خود اشاره کرد که پس بایست و خود داخل محراب شـد و نشـست و با مردم نماز را نشسـته ادا کرد و نماز را از سر گرفت و اعتنا

1- . این عبارت از اعلام الوری اضافه شد.

نکرد به آنچه أبو بکر کرده بود، و چون سلام نماز گفت به خانه برگشت و أبو بکر و عمر و جماعتی از مسلمانان را طلبید و فرمود: من نگفتم که شما با لشکر اسامه بیرون روید؟

گفتند: بلی یا رسول اللّه گفتی.

فرمود: پس چرا امر مرا اطاعت نکردید؟

أبو بکر گفت: من بیرون رفتم و برگشتم برای آنکه عهد خود را با تو تازه کنم؛ و عمر گفت: یا رسول اللّه! من بیرون نرفتم برای آنکه نخواستم که خبر بیماری تو را از دیگران بپرسم.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: روانه کنید لشکر اسامه را و بیرون روید با لشکر اسامه، خدا لعنت کند کسی را که تخلف نماید از لشکر اسامه؛ سه مرتبه این سخن را اعاده فرمود و مدهوش شد از تعب رفتن به مسجد و برگشتن و از حزن و اندوهی که عارض شد آن حضرت را به سبب آنچه مشاهده نمود از اطوار ناپسندیدهٔ منافقان و دانست از نیتهای فاسد ایشان.

پس مسلمانان بسیار گریستند و صدای گریه و نوحه از زنان و فرزندان آن حضرت بلند شد و شیون از مردان و زنان مسلمانان برخاست، پس حضرت چشم مبارك گشود و بسوی ایشان نظر کرد و فرمود: بیاورید از برای من دواتی و کتف گوسفندی تا بنویسم از برای شما نامه ای که گمراه نشوید هرگز. پس یکی از صحابه برخاست که دوات و کتف را بیاورد، عمر گفت: برگرد که این مرد هذیان می گوید و بیماری بر او غالب شده است و ما را کتاب خدا بس است.

پس اختلاف نمودند آنهائی که در آن خانه بودند، بعضی گفتند: قول، قول عمر است؛ و بعضی گفتند: قول، قول رسول خداست و گفتند: در چنین حالی چگونه مخالفت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روا باشد؟ پس بار دیگر پرسیدند: آیا بیاوریم آنچه طلب فرمودی یا رسول اللّه؟ فرمود: بعد از این سخنان که از شما شنیدم مرا حاجتی به آن نیست و لیکن وصیت می کنم شما را که با اهل بیت من نیکو سلوك کنید و رو از ایشان نگردانید. و ایشان

برخاستند (1).

مؤلف گوید: این حدیث دوات و قلم در صحیح بخاری و مسلم و سایر کتب معتبرهٔ اهل سنّت مذکور است به طرق متعدده و چنین روایت کرده اند ایشان از ابن عباس که: او گریست آن قدر که آب دیده اش سنگریزهٔ مسجد را تر کرد و می گفت که: روز پنجشنبه و چه روز پنجشنبه روزی که درد حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شدید شد و گفت: بیاورید دواتی و کتفی تا بنویسم از برای شما کتابی که گمراه نشوید بعد از آن هرگز، پس نزاع کردند در این و سزاوار نبود که نزاع کنند در حضور پیغمبر خود، پس عمر گفت: رسول خدا هذیان می گوید (2).

و به روایت دیگر گفت: درد بر او غالب شده است و نزد شما قرآن هست، بس است ما را کتاب خدا! پس اختلاف کردند اهل آن خانه و با یکدیگر مخاصمه کردند، بعضی گفتند:

بیاورید تا بنویسد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم برای شما کتابی که بعد از آن گمراه نشوید، و بعضی گفتند: قول، قول عمر است! چون آوازها بلند و اختلاف بسیار شد نزد آن حضرت، پیغمبر دلتنگ شد و فرمود: برخیزید از پیش من.

پس ابن عباس می گفت: بدرستی که مصیبت و بدترین مصیبتها آن بود که مانع شدند میان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و میان آنکه آن کتاب را برای ایشان بنویسد به سبب اختلافی که نمودند و آوازها که بلند کردند (3).

ای عزیز! آیا بعد از این حدیث که همهٔ عامه روایت کرده اند هیچ عاقل را مجال آن هست که شك نماید در کفر او و کفر کسی که او را مسلمان داند؟ ! اگر بقالی یا علافی خواهد که وصیت کند و کسی مانع وصیت او شود مردم بر او طعنه ها می کنند، هرگاه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خواهد که وصیتی کند که صلاح جمیع امّت در آن باشد و کسی مانع او شود و در

1- . رجوع شود به اعلام الوری 133-135 و ارشاد شیخ مفید 1/179-184.

2- . صحیح مسلم 3/1257؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 2/54.

3- . صحیح بخاری مجلد اول جزء 1/37 و مجلد سوم جزء 5/137-138؛ صحیح مسلم 3/1259؛ مسند احمد بن حنبل 5/135؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 2/55.

چنان حالی آن حضـرت را آزرده کند و نسـبت هذیان به آن حضرت دهد چگونه خواهد بود حال او و حال آنکه حق تعالی می فرماید وَ ما یَنْطِقُ عَنِ اَلْهَوی. إِنْ هُوَ إِلاّ وَحْیٌ یُوحی (1)یعنی: «سـخن نمی گوید آن حضرت از خواهش نفس خود و نیست سخن او مگر وحی که به او فرسـتاده می شود» ، و می فرماید: «آنها که آزار می کنند خدا و رسول او را خدا لعنت کرده است ایشان را در دنیا و آخرت» (2)، و کدام آزار از این بـدتر می باشد که پیغمبر صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم با آن بزرگواری و شـفقت و مهربانی را چون بیابند که نزدیك رفتن او شده است و دیگر منفعتی از او متصور نیست کینه هـای خود را ظاهر کننـد و دست از اطاعت او بردارنـد و هرچنـد فرمایـد که با لشـکر اسامه بیرون روید، فرمان نبرند؛ و فرماید که دوات و قلم بیاورید تا وصـیتنامه ای بنویسم، اطاعت نکنند برای آنکه مبادا امر خلافت امیر المؤمنین علیه السّـلام را واضـح تر گرداند؛ و در همهٔ احوال حضـرت داند که غرض ایشان آن است که بعد از آن حضـرت انتقام او را از اهل بیت او بکشـند! پس لعنت خدا و رسول بر ایشان باد و بر هر که ایشان را مسـلمان داند و هر که در لعن ایشان توقف نماید؛ و تفصیل این سخن در محل خود بیان خواهد شد ان شاء اللّه تعالی.

کلینی به سـند معتبر از امـام موسـی کاظم علیه السّـلام روایت کرده است که آن حضـرت فرمود: از پـدرم امام جعفر صادق علیه السّـلام پرسیدم: آیا نه چنین بود که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام کاتب وصیتنامهٔ رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بود که حضرت بر او القا می کرد و او می نوشت و جبرئیل و ملائکهٔ مقرّبان گواه بودند؟

حضـرت صادق علیه السّـلام ساعتی ساکت شد و بعد از آن فرمود: چنین بود که گفتی و لیکن چون وقت وفات آن حضرت شد جبرئیل از جانب خداوند جلیل نامه ای نوشته تمام کرده مهر کرده آورد با امینان خداوند عالمیان از ملائکهٔ مقرّبان، پس جبرئیل عرض کرد: یا محمد! امر کن بیرون کنند آنها را که نزد تواند بغیر از وصیّ تو علی بن ابی طالب تا آنکه

1- . سورهٔ نجم:3 و 4.

2- . ترجمهٔ آیهٔ 57 سورهٔ احزاب.

نامۀ آسمان را از ما بگیرد و گواه گیری تو ما را بر آنکه نامه را به او سپردی و او ضامن شد که عمل نماید به آنچه در آن نامه هست، پس امر فرمود رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که هر که در آن خانه بود بیرون کردند بغیر از علی بن ابی طالب علیه السّلام و فاطمه علیها السّلام که در میان در و پرده نشسته بود.

پس جبرئیل عرض کرد: یا محمد! پروردگار تو سلام می رساند تو را و می فرماید که:

این نامه آن چیزی است که پیشتر در شب معراج و غیر آن عهد کرده بودم با تو و شرط کرده بودم بر تو و گواه شده بودم به آن بر تو و گواه گرفته بودم بر تو ملائکۀ خود را به آنکه من کافیم برای گواه بودن ای محمد.

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم چون این سخن را از جبرئیل شنید بندهای بدن مبارکش از خوف الهی لرزید و فرمود: ای جبرئیل! پروردگار من سالم است از همۀ نقصها و از اوست همۀ سلامتیها و بسوی او بر می گردد همۀ تحیّتها، راست گفته است پروردگار من و وفا به وعدۀ خود نموده است، به من بده نامه را.

پس جبرئیل نامه را به آن حضرت داد و امر کرد که تسلیم حضرت امیر نماید، چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به آن حضرت تسلیم نمود فرمود: این نامه را بخوان. حضرت، نامه را حرف حرف خواند تا به آخر نامه رسید، چون تمام کرد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود:

این عهد پروردگار من است بسوی من و شرطی است که بر من گرفته است و امانتی است از او نزد من، و من رسانیدم آن را و آنچه شرط خیر خواهی امّت بود بعمل آوردم و ادای رسالتهای خدا نمودم.

حضرت امیر علیه السّلام فرمود: گواهی می دهم از برای تو پدر و مادرم فدای تو باد که تبلیغ رسالت کردی و خیر خواهی امّت نمودی، و تصدیق می نمایم تو را در آنچه گفتی، و گواهی می دهد از برای تو گوش من و چشم من و گوشت و خون من.

پس جبرئیل گفت: من نیز از برای شما هر دو بر آنچه گفتید از جملۀ گواهانم.

پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: یا علی! گرفتی وصیت مرا و دانستی آن را و ضامن شدی از برای خدا و از برای من که وفا کنی به هر عهدی که در آن نامه نوشته است؟

حضـرت امیر علیه السّلام فرمود: بلی پدر و مادرم فدای تو باد، بر من است ضمان آنها و بر خداست که مرا یاری فرماید و توفیق دهد که به آنها عمل نمایم.

پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: یا علی! من می خواهم که بر تو گواه بگیرم که چون در روز قیامت به نزد من آئی برای من گواهی دهند که حجت بر تو تمام کردم.

حضرت امیر علیه السّلام عرض کرد: بلی گواه بگیر.

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: جبرئیل و میکائیل با ملائکهٔ مقرّبان که با ایشان آمده اند حاضرند و میان من و تو گواهند.

حضرت امیر علیه السّلام فرمود: گواه شوند بر من و من نیز ایشان را گواه می گیرم پدر و مادرم فدای تو باد.

پس پیغمبر صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم ایشان را گواه گرفت، و از جملهٔ اموری که بر آن حضـرت شرط گرفت به امر جبرئیل از جانب حق تعالی آن بود که فرمود: یا علی! وفا می کنی به آنچه در این نامه هست از دوستی کسـی که با خدا و رسول دوستی کند و دشمنی کسی که با آنها دشـمنی کنـد و بیزاری نمودن از ایشان و آنکه صبر کنی بر فروخوردن خشم ایشان و بر رفتن حق تو و غصب نمودن خمس تو و ضایع کردن حرمت تو؟

عرض کرد: بلی یا رسول اللّه.

پس حضـرت امیر علیه السّلام فرمود: سوگند یاد می کنم بحقّ آن خداوندی که دانه را شکافته و خلایق را آفریده است که شنیدم از جبرئیل که می گفت به رسول اللّه صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم: یا محمد! اعلام کن او را که هتك حرمت او خواهند کرد و حرمت او حرمت خدا و رسول است و ریش او را از خون سر او خضاب خواهند کرد.

پس حضـرت امیر المؤمنین علیه السّـلام فرمود: چون این کلمه را شـنیدم از جبرئیل امین مدهوش شدم و بر رو در افتادم و گفتم: بلی قبول کردم و راضـی شـدم هر چند هتك حرمت من کنند و سـنّتها را معطل گردانند و کتاب الهی را پاره کنند و کعبه را خراب کنند و ریشم را از خونم رنگین کنند و در همهٔ احوال صبر خواهم کرد و امید اجر از پروردگار خود خواهم داشت تا آنکه مظلوم به نزد تو آیم.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فاطمه و حسن و حسین را طلبید و ایشان را اعلام نمود مثل آنچه حضرت امیر را اعلام کرده بود و ایشان نیز جواب گفتند مثل آنچه حضـرت امیر جواب گفت، پس وصـیتنامه را مهر کردند به مهرهای طلای بهشت که آتش به آن طلا نرسیده بود و نامه را به حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام سپردند.

چون حضرت امام موسی علیه السّلام سخن را به اینجا رسانید راوی پرسید که: آیا در این وصیت چه نوشته بود؟

حضرت فرمود: سنّتهای خدا و سنّتهای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم.

راوی پرسید که: آیا در آن وصیت نوشته بود آن منافقان غصب خلافت امیر المؤمنین علیه السّلام خواهند کرد؟

حضـرت فرمود: بلی و اللّه جمیع آنچه کردند در آن نامه نوشته بود، مگر نشنیده ای قول حق تعالی را إِنّا نَحْنُ نُحْيِ اَلْمَوْتی وَ نَكْتُبُ ما قَدَّمُوا وَ آثارَهُمْ وَ كُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْناهُ فِي إِمامٍ مُبِينٍ (1)یعنی: «ما زنده می گردانیم مردگان را و می نویسـیم آنچه پیش فرسـتاده اند و آنچه بعد از ایشان بر اعمال ایشان مترتب می شود و همه چیز را احصا کرده ایم در امام مبین-یعنی لوح محفوظ یا امیر المؤمنین علیه السّلام-» .

پس حضرت فرمود: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به حضرت امیر المؤمنین و فاطمه علیها السّلام فرمود:

آیا فهمیدید آنچه به شما گفتم و قبول کردید که به آنها عمل نمائید؟

گفتند: بلی قبول کردیم چنانکه حق قبول کردن است و صبر می کنیم بر آنچه بر ما دشوار باشد و ما را به خشم آورد (2).

و ایضـا کلینی به سـند معتبر از حضـرت صـادق علیه السّـلام روایت کرده است که: جبرئیـل امین از جـانب خداونـد عالمیان خبر وفات حضـرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را آورد در وقتی که آن حضرت را هیچ دردی و المی نبود، پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود در میان مردم ندا کردند جمع

1- . سورهٔ یس:12.

2- . کافی 1/281-283.

شونـد و مهاجران و انصار را حکم فرمود اسـلحهٔ خود را بپوشـند، چون مردم جمع شدند حضـرت بر منبر آمد و خبر فوت خود را به ایشان گفت و فرمود: خـدا را به یاد کسـی می آورم که بعـد از من والی باشد بر امّت من که البته رحم کند بر جماعت مسـلمانان و پیران ایشان را بزرگ شـمارد و بر ضـعیفان ایشان رحم کنـد، و عالم ایشان را تعظیم نمایـد و ضـرر به ایشان نرسانـد که باعث مذلت ایشان گردد، و فقیر نگرداند ایشان را که مورث کفر ایشان شود، و در خود را بر روی ایشان نبندد که اقویای ایشان بر ضـعیفان مسـلط شوند، و ایشان را در سـر حدهای کافران بسیار حبس ننماید که باعث قطع نسل امّت من گردد.

پس فرمود: تبلیغ رسالت کردم و خیر خواهی شما بجا آوردم، پس همه گواه باشید.

حضرت صادق علیه السّلام فرمود: این آخر سخنی بود که آن حضرت بر منبر خود گفت (1).

کلینی و ابن بابویه و شـیخ طوسـی و شـیخ مفید و اکثر محدثان خاصه و عامه به سندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق صـلوات اللّه علیهم و غیر ایشان روایت کرده اند: چون هنگام وفات رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم شد و بیماری آن حضـرت سـنگین شد حضرت امیر المؤمنین و عباس را طلب نمود و خانه پر بود از اصحاب آن حضرت از مهاجران و انصار و سر مبارك خود را در دامن امیر المؤمنین علیه السّـلام گذاشت و عباس در پیش روی حضـرت ایستاده بود و به طرف ردای خود مگس را از روی آن حضرت دور می کرد، پس آن حضرت چشم گشود و فرمود: ای عباس عم پیغمبر! قبول کن وصیت مرا در اهل من و در زنان من و بگیر میراث مرا و ادا کن دین مرا و وعده های مرا بعمل آور و ذمّت مرا بری گردان.

عباس گفت: یا رسول اللّه! من مرد پیر عیال بارم و تو از ریـح عاصف باز دست تری و از ابر بهاری بخشـنده تری و مال من وفا نمی کنـد به وعده های تو و به بخششهای تو، از من بگردان بسوی کسی که طاقتش از من بیشتر باشد.

و حضرت سه مرتبه این سخن را بر او اعاده کرد و در هر مرتبه او چنین جواب گفت،

1- . کافی 1/406.

پس حضرت فرمود: میراث خود را به کسی دهم که قبول کند آن را چنانکه حقّ قبول کردن است و سزاوار آن باشد و چنانکه تو جواب گفتی جواب نگوید؛ پس به حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام خطاب کرد و فرمود: یا علی! تو بگیر میراث مرا که مخصوص توست و کسی را با تو در آن نزاعی نیست و قبول کن وصیت مرا و بعمل آور وعدهای مرا و ادا کن قرضهای مرا، یا علی! خلیفهٔ من باش در اهل من و تبلیغ رسالت من بعد از من به مردم بکن.

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: چون نظر کردم و سر مبارك حضرت رسول را دیدم که در دامن من از شدت مرض می لرزد بی تاب شدم و آب از دیده های من بر روی مبارك ریخت و دلم طپیدن گرفت و نتوانستم جواب آن حضرت گفت.

پس بار دیگر آن سخن را اعاده فرمود و باز گریه در گلوی من گره شده بود، با نهایت دشواری به صدای ضعیفی گفتم که: بلی یا رسول اللّه پدر و مادرم فدای تو باد، پس حضرت فرمود که: مرا بنشان، آن حضرت را نشاندم و پشت مبارکش را بر سینهٔ خود چسباندم، پس گفت: یا علی! توئی برادر من در دنیا و آخرت و وصی و خلیفهٔ من در اهل بیت و امّت من؛ پس فرمود: ای بلال! برو و بیاور خود مرا که آن را «ذو الجبین» می گویند، و زره مرا که آن را «ذات الفضول» می گویند، و رایت مرا که آن را «عقاب» می گویند، و شمشیر مرا «ذو الفقار» ، و عمامهٔ مرا که آن را «سحاب» می گویند، و عمامهٔ دیگر را که آن را «اتحمیه» می گویند، و برد مرا و ابرقهٔ مرا و عصای کوچك مرا و چوب دست مرا که آن را «ممشوق» می گویند.

عباس گفت: آن ابرقه را من پیشتر ندیده بودم، و چون آن را حاضر کردند نور آن نزدیك بود که دیده ها را برباید؛ پس حضرت فرمود: یا علی! جبرئیل این جامه را برای من آورد و گفت: یا محمد! این را در حلقه های زره خود داخل کن و بجای منطقه بر کمر ببند؛ پس دو جفت نعل عربی را طلبید که یکی پنبه داشت و دیگری پنبه نداشت و پیراهنی را که در شب معراج پوشیده بود طلبید و پیراهنی را که در روز احد پوشیده بود طلبید و سه کلاه خود را طلبید کلاهی که در سفر می پوشید و کلاهی که در عیدها می پوشید و کلاهی

که می پوشید و در میان اصحاب خود می نشست.

پس فرمود: ای بلال! بیاور دو استر مرا یکی «شهبا» و دیگری «دلدل» ، و دو ناقهٔ مرا یکی «عضبا» و دیگری «صهبا» ، و دو اسب مرا یکی «جناح» و دیگری «حیزوم» ، و جناح آن بود که در مسجد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بازمی داشتند و حضرت هر که را برای حاجتی می فرستاد بر آن سوار می شد، و حیزوم آن بود که در روز احد حضرت بر آن سوار بود و جبرئیل در میان هوا می گفت: پیش رو ای حیزوم، و درازگوش خود را طلبید که آن را «یعفور» می گفتند.

چون بلال اینها را حاضر کرد حضرت عباس را طلبید و فرمود: بجای علی بنشین و پشت مرا نگاه دار، و فرمود: یا علی! برخیز و اینها را قبض کن در حیات من که این جماعت که حاضرند همه گواه شوند و کسی بعد از من با تو نزاعی نکند.

حضرت فرمود: برخاستم و پای من توانائی رفتار نداشت، پس با نهایت مشقت رفتم و همه را گرفتم و به خانهٔ خود بردم، پس برگشتم و به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ایستادم، چون نظر مبارکش بر من افتاد انگشتر خود را از دست حق پرست خود بیرون آورد و در دست من کرد در وقتی که خانه پر بود از بنی هاشم و سایر مسلمانان، و با آن ضعف که سر خود را نمی توانست نگاه داشت و سر مبارکش به جانب راست و چپ حرکت می کرد صدا بلند کرد که همه شنیدند و گفت: ای گروه مسلمانان! علی برادر من و وصی و خلیفهٔ من است در اهل و امت من و علی ادا می کند دین مرا و وفا می کند به وعده های من.

ای گروه فرزندان هاشم و فرزندان عبد المطلب! و ای گروه مسلمانان! دشمنی با علی مکنید و مخالفت امر او منمائید که گمراه می شوید و حسد بر او مبرید و از جانب او بسوی دیگری رغبت منمائید که کافر می شوید.

پس فرمود: ای عباس! برخیز از جای علی.

عباس گفت که: مرد پیری را برمی خیزانی و طفلی را به جای او می نشانی؟ !

حضرت سه مرتبه این سخن را فرمود و او چنین جواب گفت، پس عباس غضبناك برخاست و حضرت امیر علیه السّلام در جای او نشست، چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عباس را

غضبناك يافت فرمود: ای عباس! ای عم رسول خدا! کاری مکن که من از دنیا بیرون روم و بر تو خشمناك باشم و غضب من تو را به جهنم برد.

چون این را شنید برگشت و به جای خود نشست.

پس حضرت فرمود: یا علی! مرا بخوابان، چون حضرت خوابید فرمود: ای بلال! بیاور دو فرزند مرا حسن و حسین، چون ایشان حاضر شدند ایشان را بر سینهٔ خود چسبانید و آن دو گل بوستان رسالت را می بوئید و می بوسید، حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: من ترسیدم که ایشان باعث زیادتی اندوه آن حضرت شوند نزدیك رفتم که ایشان را دور کنم، حضرت فرمود که: یا علی! بگذار ایشان را که من ایشان را ببویم و ایشان مرا ببویند و ایشان توشهٔ خود را از ملاقات من بگیرند و من توشهٔ خود را از لقای ایشان بگیرم که بعد از من بلیه های بزرگ و مصیبتهای عظیم به ایشان خواهد رسید پس خدا لعنت کند کسی را که ایشان را بترساند و جور و ظلم به ایشان برساند، خداوندا! ایشان را به تو می سپارم و به شایستهٔ مؤمنان یعنی علی بن ابی طالب (1).

پس شیخ مفید روایت کرده است که: حضرت مردم را مرخص کرد و بیرون رفتند و عباس و فضل پسر او و علی بن ابی طالب و اهل بیت مخصوص آن حضرت نزد او ماندند، پس عباس گفت: یا رسول اللّه! اگر این امر خلافت در ما بنی هاشم قرار خواهد گرفت پس ما را بشارت ده که شاد شویم و اگر می دانی که بر ما ستم خواهند کرد و خلافت را از ما غصب خواهند کرد پس به اصحاب خود سفارش ما را بکن.

حضرت فرمود: شما را بعد از من ضعیف خواهند کرد و بر شما غالب خواهند شد.

پس همهٔ اهل بیت گریان شدند و از حیات آن حضرت ناامید گردیدند، و در آن مرض امیر المؤمنین علیه السّلام شب و روز در خدمت آن حضرت بود و از آن حضرت مفارقت نمی نمود مگر برای حاجت ضروری (2).

1- . رجوع شود به کافی 1/236 و علل الشرایع 166-169 و امالی شیخ طوسی 572 و 600 و ارشاد شیخ مفید 1/185 و اعلام الوری 135.

2- . ارشاد شیخ مفید 1/184-185؛ اعلام الوری 135-136.

ابن بابویه و شیخ مفید و شیخ طوسی و صفار و شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند به سندهای متواتر از حضرت امیر المؤمنین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السّلام و امّ سلمه و عایشه و غیر ایشان که: در مرض آخر آن حضرت حضرت امیر المؤمنین برای حاجت ضروری بیرون رفته بود، حضرت فرمود: بخوانید از برای من یار مرا و دوست مرا و برادر مرا، عایشه به نزد أبو بکر فرستاد و حفصه به نزد عمر فرستاد و ایشان را طلبیدند، چون ایشان حاضر شدند و نظر حضرت بر ایشان افتاد سر و روی خود را به جامه ای پوشانید-و به روایت دیگر: رو از ایشان گردانید (1)-چون ایشان برگشتند باز جامه را دور کرد و فرمود: بطلبید از برای من خلیل من و حبیب من و برادر مرا، باز آن دو نفر پدرهای خود را طلبیدند و چون حاضر شدند حضرت باز رو از ایشان گردانید یا رو از ایشان پوشانید، ایشان گفتند که: ما را نمی خواهد و علی را می خواهد، پس حضرت فاطمه حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را طلب کرد، و چون حاضر شد حضرت او را بر سینهٔ خود چسبانید و دهان مبارك را بر گوش او گذاشت و جامهٔ خود را بر روی او کشید و عرق ایشان بر روی یکدیگر می ریخت و زمان بسیار با آن حضرت راز گفت و مردم در پشت خانهٔ آن حضرت جمع شده بودند و أبو بکر و عمر نیز در بیرون در ایستاده بودند، چون حضرت بیرون آمد آن دو نفر با سایر صحابه پرسیدند که: این چه راز دراز بود که پیغمبر با تو می گفت؟

حضرت فرمود: هزار باب از علم تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب مفتوح می شود (2).

به روایت دیگر: حضرت خضر علیه السّلام در دهلیز خانهٔ حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حضرت امیر علیه السّلام را گرفت و پرسید که: آیا پیغمبر خدا به تو رازی گفت؟

گفت: بلی هزار نوع از علم به من آموخت که از هر نوعی هزار نوع دیگر مفتوح

1- . بصائر الدرجات 303 و 304 و 314-315؛ خصال 646 و 648؛ اعلام الوری 136.

2- . رجوع شود به خصال 642 و 651 و اختصاص 285 و بصائر الدرجات 313 و 314 و مناقب ابن شهر آشوب 1/294.

می گردید.

حضرت خضر پرسید که: آیا همه را دانستی و ضبط کردی؟

فرمود: بلی.

پرسید: چیست آن کلفتی که در ماه هست؟

حضرت فرمود: خداوند عالمیان می فرماید وَ جَعَلْنَا اَللَّیْلَ وَ اَلنَّهارَ آیَتَیْنِ فَمَحَوْنا آیَةَ اَللَّیْلِ وَ جَعَلْنا آیَةَ اَلنَّهارِ مُبْصِرَةً (1)؟

خضر گفت: درست یاد گرفته ای یا علی (2).

و در روایات عایشه چنین است که: چون حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام حاضر شد حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم او را در میان لحاف خود برد و در بر گرفت او را و با او راز می گفت تا آنکه چون روح مقدسش از بدن مطهرش مفارقت کرد دستش بر روی بدن امیر المؤمنین علیه السّلام بود (3).

و ابن بابویه به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده است که: چون هنگام وفات حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شد مرا طلبید و گفت: یا علی! توئی وصیّ من و خلیفهٔ من بر اهل من و امّت من در حیات من و بعد از موت من، دوست تو دوست من است و دوست من دوست خداست، و دشمن تو دشمن من است و دشمن من دشمن خداست، یا علی! هر که منکر امامت توست بعد از من چنان است که انکار رسالت من کرده باشد در حیات من زیرا که تو از منی و من از توام؛ پس مرا نزدیك طلبید و هزار باب از علم بر روی من گشود که از هر بابی هزار باب مفتوح می گردید (4).

و به روایت دیگر فرمود: هزار باب از حلال و حرام و از آنچه بود و آنچه خواهد بود تا روز قیامت تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب بر من مفتوح گردید تا آنکه دانستم

1- . سورهٔ اسراء:12.

2- . خصال 643 و در آن تصریح به نام حضرت خضر علیه السّلام نشده است.

3- . امالی شیخ طوسی 332. و نیز رجوع شود به ذخائر العقبی 72.

4- . خصال 652.

مرگهای مردم را و بلاهای ایشان را و حکمهای حقّی که در میان مردم باید کرد (1).

و صفار به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در مرض خود نماز صبح را در مسجد ادا نمود و پیراهن سیاهی پوشیده بود پس خطبه ای خواند برای مردم و در آن خطبه مردم را امر و نهی کرد و موعظه فرمود و آخرت را به یاد ایشان آورد، پس برای تنبیه مردم فرمود: ای فاطمه! عمل کن و طاعت خدا بجا آور که بدون عمل من فایده به تو نمی توانم بخشید.

چون مردم خطبهٔ حضرت را شنیدند شاد شدند و به دیدن آن حضرت مسرور گردیدند و زنان آن حضرت شاد شدند که آن حضرت شفا یافته است و گیسوهای خود را شانه کردند و سرمه در دیده های خود کشیدند، پس در همان روز حضرت از دنیا مفارقت نمود.

راوی پرسید که: پس در چه وقت بود آنکه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم هزار باب از علم تعلیم حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام نمود؟

حضرت فرمود: آن پیش از این روز بود (2).

و شیخ مفید به سند معتبر از عبد اللّه بن عباس روایت کرده است که: علی بن ابی طالب و عباس و فضل بن عباس بر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم داخل شدند در مرضی که در آن از دنیا مفارقت نمود و گفتند: یا رسول اللّه! مردان و زنان انصار در مسجد حاضر شده اند و همه بر تو می گریند، حضرت فرمود: چرا می گریند؟ گفتند: می ترسند که تو در این مرض از ایشان مفارقت نمائی، حضرت فرمود: دست مرا بگیرید؛ پس بیرون آمد و چادری بر خود پوشیده و عصابه ای بر سر بسته بود، پس بر منبر نشست و حمد و ثنای حق تعالی ادا کرد و فرمود: اما بعد أیها الناس! چه انکار می کنید مردن پیغمبر خود را! من مکرر خبر مرگ خود را به شما دادم و خبر مرگ شما را به شما گفتم، اگر پیش از من پیغمبری همیشه در دنیا می ماند هرآینه من همیشه در میان شما می ماندم، بدانید که من می روم بسوی

1- . خصال 643 و 646؛ بصائر الدرجات 305؛ اختصاص 283.

2- . بصائر الدرجات 304.

پروردگـار خود و در میـان شـما چیزی می گـذارم که اگر به آن متمسـك شویـد هرگز گمراه نمی شویـد و آن کتـاب خـداست که در میان شماست و در هر صبح و شام تلاوت می کنید، پس رغبت منمائید در دنیا و حسد مبرید بر یکدیگر و دشمنی مکنید با هم و برادران باشید چنانکه خدا شـما را امر فرموده است، و بتحقیق که اهل بیت و عترت خود را در میان شـما می گذارم و شـما را وصـیت می کنم به ایشان، پس وصـیت می کنم شـما را به انصار زیرا که دانستید حقهای ایشان را و سـعیهای ایشان را نزد خدا و نزد رسول و نزد مؤمنان، توسعه دادند برای شـما در خانه های خود و نصف میوه های خود را به شما بخشیدند و اختیار کردند شما را بر خود هر چند که خود محتاج بودند، پس کسی که والی امری شود در میان مسلمانان باید که نیکوکار انصار را بنوازد و از بد کردار ایشان عفو نماید.

و این آخر مجلسی بود که حضرت بر منبر نشست تا آنکه حق تعالی را ملاقات کرد (1).

و شیخ مفید به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: چون هنگام وفات حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شد جبرئیل به خدمت آن حضرت آمد و گفت:

یا رسول اللّه! آیا می خواهی که به دنیا بر گردی؟

حضرت فرمود: نمی خواهم، و آنچه بر من بود از تبلیغ رسالت الهی بعمل آورده ام.

باز جبرئیل گفت که: آیا نمی خواهی که به دنیا برگردی؟

فرمود: نه، بلکه رفیق اعلی را می خواهم یعنی موافقت انبیا و اوصیا و دوستان خدا.

پس حضـرت مردم را موعظه کرد و فرمود: أیها الناس! پیغمبری بعـد از من نیست و سـنّتی بعـد از سـنّت من نیست، پس هر که بعد از من دعوی پیغمبری کند یا بدعتی در دین من کند دعوی او و بدعت او در آتش است، و هر که چنین دعوائی کند او را بکشید، و هر که پیروی او کند در آتش است. أیها الناس! احیا کنید قصاص را و زنده بدارید حق را و پراکنده مشوید و مسـلمان باشـید و انقیاد کنید پیشوایان دین را تا از عذاب دنیا و آخرت

1- . امالی شیخ مفید 46.

سالم گردید، پس این آیه را خواند كَتَبَ اَللّهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَ رُسُلِي إِنَّ اَللّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ (1). (2)

و ایضا به سند معتبر از ابو سعید خدری روایت کرده است که: آخر خطبه ای که حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم برای ما خواند خطبه ای بود که در مرض آخر خود خواند و از خانه بیرون آمد تکیه کرده بر حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام و بر میمونه آزاد کردهٔ خود پس بر منبر نشست و گفت: أیها الناس! بدرستی که در میان شما می گذارم دو چیز بزرگ؛ و ساکت شد.

پس مردی برخاست و گفت: یا رسول اللّه! این دو چیز که گفتی کدامند؟

پس حضرت در غضب شد تا رنگ مبارکش سرخ شد و فرمود: من نگفتم آن را مگر آنکه می خواستم تفسیر آن بکنم و لیکن از ضعف بیماری نفسم تنگ شد.

پس فرمود: یکی از آنها قرآن است که ریسمانی است آویخته از آسمان به زمین و یك طرفش به دست خداست و یك طرفش به دست شما، و دیگری اهل بیت منند.

پس فرمود: بخدا سوگند این سخن را به شما می گویم و می دانم مردانی چند هستند که هنوز در پشتهای اهل شرکند و به دنیا نیامده اند و امید از ایشان زیاده از اکثر شما دارم.

پس فرمود: بخدا سوگند که دوست نمی دارد اهل بیت مرا بنده ای مگر آنکه حق تعالی عطا می کند به او نوری در روز قیامت تا آنکه در حوض کوثر بر من وارد شود، و دشمن نمی دارد ایشان را بنده ای مگر آنکه حق تعالی رحمت خود را از او محجوب می گرداند در روز قیامت.

راوی گفت: من این حدیث را به خدمت حضرت امام محمد باقر علیه السّلام عرض کردم و حضرت تصدیق آن نمود (3).

و شیخ طوسی به سند معتبر روایت کرده است که سلمان گفت: به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رفتم در مرضی که در آن مرض به عالم قدس رحلت نمود و در خدمت او

1- . سورهٔ مجادله:21.

2- . امالی شیخ مفید 53.

3- . امالی شیخ مفید 135.

نشستم و از احوال آن حضرت پرسیدم، و چون برخاستم که بیرون آیم فرمود: بنشین ای سلمان که گواه شوی بر امری که آن بهترین امور است؛ چون نشستم ناگاه دیدم که مردی چند از اهل بیت آن حضرت و مردی چند از اصحاب آن حضرت به خانه در آمدند و حضرت فاطمه علیها السّلام نیز داخل شد، و چون ضعف آن حضرت را مشاهده کرد گریه در گلویش گره شد و آب دیده اش بر روی مبارکش فرو ریخت، چون حضرت حال او را مشاهده نمود فرمود که: ای دختر! چرا گریه می کنی خدا دیدهٔ تو را روشن گرداند و هرگز دیدهٔ تو را نگریاند؟

حضرت فاطمه علیها السّلام فرمود: چگونه نگریم و تو را با این حال مشاهده می کنم؟

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: ای فاطمه! توکل کن بر خدا و صبر کن چنانکه صبر کردند پدران تو که پیغمبران بودند و مادران تو که زنهای پیغمبران بودند، آیا می خواهی بشارت دهم تو را ای فاطمه؟

عرض کرد: بلی ای پدر بزرگوار.

فرمود: مگر نمی دانی که حق تعالی از جمیع خلق پدر تو را اختیار کرد و او را به مرتبهٔ پیغمبری رسانید و بر کافهٔ خلق مبعوث فرمود، پس بعد از او علی را اختیار نمود و امر کرد مرا که تو را به او تزویج نمایم و او را به امر پروردگار وزیر و وصیّ خود نمودم؛ ای فاطمه! حقّ علی بر مسلمانان از حقّ همه کس عظیمتر است بر ایشان و اسلام او از همه قدیمتر است و علم او از همه بیشتر است و حلم او از همه فراوانتر است و در میزان قدر و منزلت قدر او از همه گرانتر است.

پس حضرت فاطمه علیها السّلام شاد شد.

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: آیا شاد کردم تو را ای فاطمه؟

عرض کرد: بلی ای پدر.

فرمود: می خواهی زیاده بگویم در فضیلت شوهر و پسر عمّ تو؟

عرض کرد: بلی ای پیغمبر خدا.

فرمود: بدرستی که علی اول کسی است که ایمان آورد به خدا و رسول از این امّت و بعد

از او پیش از همه کس خدیجه مادر تو ایمان آورد، و اول کسی که یاری من کرد بر پیغمبری من علی بود، ای فاطمه! بدرستی که علی برادر من است و برگزیدهٔ من است و پدر فرزندان من است، بدرستی که حق تعالی علی را خصلتهای نیکو عطا فرموده است که احدی را پیش از او نداده است و احدی را بعد از او نخواهد داد، پس صبر نیکو بکن و بدان که پدر تو در این زودی به حق تعالی ملحق می گردد.

فاطمه عرض کرد: ای پدر! اول مرا شاد کردی و آخر غمگین نمودی؟

فرمود: ای دختر! چنین است امور دنیا، شادی دنیا به اندوه آن آمیخته است، و صافی دنیا به کدورتش مخلوط است؛ آیا می خواهی زیاده کنم برای تو ای دختر؟

عرض کرد: بلی یا رسول اللّه.

حضرت فرمود: حق تعالی خلایق را آفرید و ایشان را دو قسمت کرد و مرا و علی را در قسمت نیکوتر قرار داد که ایشان اصحاب الیمین اند، و آن هر دو قسمت را قبیله ها گردانید و مرا و علی را در بهترین قبیله ها قرار داد چنانکه فرموده وَ جَعَلْناکُمْ شُعُوباً وَ قَبائِلَ لِتَعارَفُوا إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اَللّهِ أَتْقاکُمْ (1)، پس آن قبیله ها را خانه آبادها گردانید و مرا و علی را در بهترین خانه آبادها قرار داد چنانکه فرموده إِنَّما یُرِیدُ اَللّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ اَلرِّجْسَ أَهْلَ اَلْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً (2)، پس حق تعالی اختیار کرد مرا از اهل بیت من و اختیار کرد علی و حسن و حسین و تو را از ایشان، پس من بهترین فرزندان آدمم و علی بهترین عرب است و تو بهترین زنان عالمیانی و حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشتند، و از ذرّیّت توست مهدی که به برکت او زمین را پر می گرداند از عدالت بعد از آنکه پر از جور و ستم شده باشد (3).

و فرات بن ابراهیم به سند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در مرض آخر خود به حضرت فاطمه علیها السّلام گفت: پدر و مادرم فدای تو باد

1- . سورهٔ حجرات:13.

2- . سورهٔ احزاب:33.

3- . امالی شیخ طوسی 607.

بفرست و شوهر خود بطلب؛ فاطمه علیها السّلام امام حسین علیه السّلام را فرمود: برو به نزد پدر خود و بگو که جدّ من تو را می طلبد، چون حضرت امیر علیه السّلام حاضر شد شنید که فاطمه علیها السّلام می گوید: زهی الم و اندوه برای شدت الم و آزار تو ای پدر، پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود:

دیگر شدتی بر پدر تو بعد از امروز نیست، و بدان ای فاطمه که برای پیغمبر گریبان نمی باید درید و رو نمی باید خراشید وا ویلا نمی باید گفت و لیکن بگو آنچه پدر تو در وفات ابراهیم فرزند خود گفت که: چشمان می گریند و دل به درد می آید و نمی گوئیم چیزی که موجب غضب پروردگار باشد، و ای ابراهیم! ما بر تو اندوهناکیم؛ و اگر ابراهیم زنده می ماند می بایست پیغمبر شود.

پس فرمود: ای علی! نزدیک من بیا، چون نزدیک رفت فرمود: گوش خود را نزدیک دهان من بدار-و چون عایشه و حفصه گوش دادند که سخن حضرت را بشنوند فرمود:

خداوندا! گوشهای ایشان را مسدود بدار که نشنوند (1)-پس فرمود: ای برادر من! شنیده ای آنچه حق تعالی در قرآن فرموده است إِنَّ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصّالِحاتِ أُولئِكَ هُمْ خَيْرُ اَلْبَرِيَّةِ (2)یعنی: «بدرستی که آنان که ایمان آورده اند و اعمال شایسته کرده اند، ایشان بهترین خلقند» ؟

عرض کرد: بلی شنیده ام یا رسول اللّه.

حضرت فرمود: ایشان تو و شیعیان و یاوران تواند و وعده گاه من و ایشان در روز قیامت نزد حوض کوثر است در هنگامی که همهٔ امّتها به دو زانو در افتاده باشند و اعمال ایشان را بر حق تعالی عرض نمایند پس خدا بخواند تو و شیعیان تو را و بیائید با روها و دست و پاهای نورانی در حالتی که سیر و سیراب باشید.

یا علی! شنیده ای آنکه حق تعالی در قرآن فرموده است إِنَّ اَلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ اَلْكِتابِ وَ اَلْمُشْرِكِينَ فِي نارِ جَهَنَّمَ خالِدِينَ فِيها أُولئِكَ هُمْ شَرُّ اَلْبَرِيَّةِ (3)؟

1- . این مقدار از روایت موافق آنچه در کتاب سلیم بن قیس 189 آمده است می باشد.

2- . سورهٔ بیّنه:7.

3- . سورهٔ بیّنه:6.

گفت: بلی یا رسول اللّه.

حضرت فرمود: ایشان یهودان و بنی امیّه و اتباع ایشان (1)و دشمنان شیعیان تواند مبعوث می شوند در روز قیامت گرسنه و تشنه با روهای سیاه و با شقاوت و تعب و عذاب شدید (2).

و همین حدیث در کتاب سلیم بن قیس از امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است (3)؛ و در تفسیر محمد بن العباس بن ماهیار از امام محمد باقر علیه السّلام مروی است (4).

و ابن بابویه به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در هنگام وفات خود به حضرت فاطمه علیها السّلام فرمود: ای فاطمه! چون بمیرم روی خود را برای من مخراش و گیسوی خود را پریشان مکن و وا ویلا مگو و نوحه گران را مطلب (5).

و در کتاب بشارة المصطفی روایت کرده است که: چون حضرت رنجور شد در بیماریی که از دنیا به آن مفارقت نمود، حضرت فاطمه علیها السّلام حسن و حسین علیهما السّلام را برداشت و به خدمت او آمد، و چون حضرت را با آن حال مشاهده نمود بی تاب شد و بر روی آن حضرت افتاد و سینهٔ خود را بر سینهٔ آن حضرت چسبانید و بسیار گریست، پس حضرت فرمود که: ای فاطمه! گریه مکن و صبر را پیشه کن. پس حضرت فاطمه علیها السّلام برخاست و آب از دیده های مبارك حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم جاری شد سه نوبت و گفت:

خداوندا! ایشان اهل بیت منند و من ایشان را می سپارم به هر مؤمنی (6).

1- . عبارت «ایشان یهودان و بنی امیه و اتباع ایشان» در مصدر نیامده ولی در کتاب سلیم بن قیس 190 ذکر شده است.

2- . تفسیر فرات کوفی 586 و در آن بجای امام حسین، امام حسن ذکر شده است.

3- . کتاب سلیم بن قیس 189-190 با تفاوت.

4- . تأویل الآیات الظاهرة 2/832.

5- . معاني الاخبار 390، و روایت در آن از عمرو بن ابی المقدام نقل شده که گفته است: «شنیدم از ابا الحسن یا ابا جعفر علیهما السّلام که گفت. . .» ، و همین روایت از همان راوی در کافی 5/527 از امام باقر علیه السّلام نقل شده است.

6- . بشارة المصطفی 127.

و شیخ مفید روایت کرده است که: چون رحلت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به ریاض جنت نزدیك شد حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را گفت: یا علی! سر مرا در دامن خود گذار که امر خداوند عالمیان رسیده است، و چون جان من بیرون آید آن را به دست خود بگیر و بر روی خود بکش، پس روی مرا بسوی قبله بگردان و متوجه تجهیز من شو و اول تو بر من نماز کن و از من جدا مشو تا مرا به قبر من بسپاری، و در جمیع این امور از حق تعالی یاری بجوی.

چون حضرت امیر علیه السّلام سر مبارك آن سرور را در دامن خود گذاشت حضرت بیهوش شد؛ پس حضرت فاطمه علیها السّلام نظر به جمال بی مثال آن حضرت می کرد و می گریست و ندبه می کرد و شعری خواند که مضمونش این است: «سفید روئی که به برکت روی او طلب باران می کنند و فریادرس یتیمان و پناه بیوه زنان است» .

چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم صدای فاطمه را شنید دیدهٔ خود را گشود و به آواز ضعیفی گفت: ای دختر! این سخن عمّ تو ابو طالب است، این را مگو و لیکن بگو وَ ما مُحَمَّدٌ إِلاّ رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ اَلرُّسُلُ أَ فَإِنْ ماتَ أَوْ قُتِلَ اِنْقَلَبْتُمْ عَلی أَعْقابِكُمْ (1)، چون فاطمه بسیار گریست حضرت او را به نزدیك خود طلبید و رازی در گوش او گفت و او شاد شد.

و چون روح مقدس آن حضرت مفارقت کرد حضرت امیر علیه السّلام دستش در زیر روی او بود پس دست خود را بلند کرد و بر روی خود کشید و دیده های حق بینش را پوشانید و جامه بر قامت با کرامتش کشید.

پس از حضرت فاطمه علیها السّلام پرسیدند که: آن چه راز بود که چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در گوش تو گفت اندوه تو به شادی مبدل شد و قلق و اضطراب تو تسکین یافت؟

حضرت فاطمه علیها السّلام فرمود: پدر بزرگوارم مرا خبر داد که اول کسی که از اهل بیت او به او ملحق خواهد شد من خواهم بود و مدت حیات من بعد از او امتدادی نخواهد داشت،

1- . سورهٔ آل عمران:144.

و به این سبب شدت اندوه و حزن من تسکین یافت زیرا که دانستم که مفارقت من و آن حضرت بسیار نخواهد بود (1).

1- . ارشاد شیخ مفید 1/186-187؛ اعلام الوری 136-137.

باب شصت و چهارم: در بیان کیفیت وقوع مصیبت کبری و داهیهٔ عظمی

یعنی وفات سید انبیاء محمد مصطفی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است

و کیفیت تغسیل و تکفین و دفن و نماز بر آن حضرت و وقایعی که مقارن آن و بعد از آن به وقوع پیوسته است

ص: 1765

بدان که اکثر علمای خاصه و عامه را اعتقاد آن است که ارتحال سید انبیا به عالم بقادر روز دوشنبه بوده است (1)، و اکثر علمای شیعه را اعتقاد آن است که آن روز بیست و هشتم ماه صفر بوده است (2)، و اکثر علمای عامه دوازدهم ماه ربیع الاول گفته اند (3)؛ محمد بن یعقوب کلینی از علمای ما به این قول قایل شده است (4)، و قول اول اصح و اشهر است.

و بعضی از علماء عامه اول ماه ربیع الاول (5)، بعضی دوم (6)، و بعضی هیجدهم ماه ربیع (7)، و بعضی دهم (8)، و بعضی هشتم (9)نیز گفته اند.

و خلافی نیست که در آن وقت از سنّ شریف آن حضرت شصت و سه سال گذشته بود و سال دهم هجرت بود (10).

1- . امالی شیخ طوسی 266؛ قصص الانبیاء راوندی 317؛ تاریخ ابی زرعه 17؛ تاریخ طبری 2/232؛ کامل ابن اثیر 2/323؛ تاریخ ابی الفداء 1/214.

2- . ارشاد شیخ مفید 1/189؛ تهذیب الاحکام 6/2؛ اعلام الوری 137؛ روضة الواعظین 71. و در همهٔ این مصادر «دو شب مانده از صفر» ذکر شده است.

3- . طبقات ابن سعد 2/209؛ تاریخ خلیفة بن خیاط 46؛ تاریخ طبری 2/232؛ کامل ابن اثیر 2/323؛ تاریخ ابی الفداء 1/214؛ سیرهٔ ابن حبان 400.

4- . کافی 1/439.

5- . دلائل النبوة 7/234؛ البدایة و النهایة 5/223 و 224.

6- . طبقات ابن سعد 2/208؛ دلائل النبوة 7/234 و 235؛ تاریخ طبری 2/232.

7- . کشف الغمة 1/14.

8- . البدایة و النهایة 5/224.

9- . کشف الغمة 1/14.

10- . کافی 1/439؛ کشف الغمة 1/13؛ تهذیب الاحکام 6/2؛ روضة الواعظین 71؛ البدایة و النهایة 5/226.

و در کشف الغمه از حضـرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: آن حضرت در سال دهم هجرت به عالم بقا رحلت نمود و از عمر شـریف آن حضرت شصت و سه سال گذشته بود، چهل سال در مکه ماند تا وحی بر او نازل شد و بعد از آن سیزده سال دیگر در مکه مانـد و چون به مـدینه هجرت نمود پنجاه و سه سال از عمر شـریفش گذشـته بود و ده سال بعـد از هجرت در مـدینه مانـد و وفات آن حضرت در روز دوشنبه دوم ماه ربیع الاول واقع شد (1).

مؤلف گوید که: به این قول کسی از علمای شیعه قائل نشده است و شاید محمول بر تقیه بوده باشد.

و ایضا در کشف الغمه روایت کرده است که: عمر شریف آن حضرت شصت و سه سال بود، با پدر خود دو سال و چهار ماه ماند، و چون عبد المطلب وفات یافت هشت سال از عمر شـریفش گذشته بود و بعد او عمّ او ابو طالب کفالت و حمایت او می نمود. و بعضی گفته اند که: چون پـدر آن حضـرت وفات یافت هنوز آن حضـرت متولد نشده بود؛ و بعضـی گفته اند که در وقت وفات پدر خود هفت ماهه بود. و چون شش سال از عمر شریفش گذشت مادرش به رحمت الهی واصل شد، و چون عمّ او ابو طالب به ریاض جنت رحلت نمود از عمر آن حضرت چهل و شش سال و هشت ماه و بیست و چهار روز گذشته بود، و بعد از او به سه روز حضرت خدیجه از دنیا رحلت نمود، پس به این سـبب آن سال را «عام الحزن» گفتند. و آن حضـرت بعد از بعثت سیزده سال در مکه ماند پس سه روز یا شش روز در غار پنهان بود و بعد از آن بسوی مدینه هجرت نمود، و در روز دوشـنبه یازدهم ربیع الاول داخل مدینه شد و ده سال در مدینه ماند پس در بیست و هشـتم ماه صفر به رحمت خالق قضا و قدر فایز گردید در سال دهم هجرت (2).

و قطب راوندی از ابن عباس روایت کرده است که: روزی ابو سفیان لعین به خدمت

1- . کشف الغمة 1/13-14.

2- . کشف الغمة 1/15-16 و در آن بجای سال دهم هجرت، سال یازدهم ذکر شده است.

حضـرت سید المرسلین آمد و گفت: یا رسول اللّه! می خواهم از تو سؤالی بکنم، حضرت فرمود: اگر می خواهی من خبر دهم از سؤال تو پیش از آنکه بگـوئی، گفت: بلی، حضـرت فرمود که: آمـده ای از من سؤال کنی که عمر من چقـدر خواهـد بود، گفت: بلی یـا رسول اللّه، حضـرت فرمود: من شصت و سه سال زندگانی خواهم کرد، ابو سفیان گفت: گواهی می دهم که تو راستگوئی، حضرت فرمود: به زبان می گوئی نه به دل (1).

و ابن بابویه به سـند معتبر از حضـرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود: روزه مگیر و سفر مکن در روز دوشـنبه که در آن روز حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از دنیا رحلت نمود (2)؛ و بر این مضمون از ائمهٔ طاهرین علیهم السّلام احادیث بسیار منقول شده است (3).

و شـیخ طوسـی و دیگران به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده اند که آن حضرت فرمود: چون مصیبتی به تو برسد به یادآور مصیبت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را که به مردم چنین مصیبتی نرسیده و نخواهد رسید هرگز (4).

ابن شـهر آشوب روایت کرده است که حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم گفت: یا علی! به هر که مصیبتی برسد، مصیبت مرا یاد کند که آن عظیمترین مصیبتهاست (5).

و ابن بـابویه به سـند معتبر روایت کرده است که: جبرئیـل برای رسول خـدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم چهل درهم از کافور بهشت برای حنوط آورد، پس حضرت آن را سه قسمت مساوی فرمود:

یك قسمت را برای خود نگاه داشت، و یك قسمت را به علی علیه السّلام داد، و یکی را به فاطمه علیها السّلام (6).

1- . قصص الانبیاء راوندی 294.

2- . خصال 385.

3- . محـاسن 2/83؛ کـافی 4/146 و 8/314؛ خصـال 2/385؛ من لاـ یحضـره الفقیه 2/267؛ تهـذیب الاحکام 4/301؛ استبصار 2/135.

4- . امالی شیخ طوسی 681؛ کافی 8/168؛ امالی شیخ مفید 195.

5- . مناقب ابن شهر آشوب 1/294.

6- . علل الشرایع 1/302؛ کافی 3/151؛ تهذیب الاحکام 1/290. و در هر سه مصدر «کافور بهشت» ذکر نشده است.

و شیخ طوسی به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود: رفتم به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در وقتی که بیمار بود، دیدم که سر آن حضرت در دامن کسی است که از او خوش روتر ندیده بودم کسی را و حضرت رسول در خواب بود، چون داخل شدم آن مرد گفت: بیا و سر پسر عمّ خود را بگیر که تو سزاوارتری به او از من، چون من نزدیك رفتم آن مرد برخاست و سر آن سرور را در دامان من گذاشت، چون ساعتی نشستم حضرت بیدار شد و فرمود: کجا رفت آن مردی که سر من در دامن او بود؟ من آنچه گذشته بود عرض کردم، حضرت فرمود: آن مرد را شناختی؟ عرض کردم: نه پدر و مادرم فدای تو باد، فرمود: او جبرئیل بود و چون آزار من عظیم بود با من سخن می گفت تا آنکه درد من سبك شد و مشغول سخن او گردیدم و به خواب رفتم (1).

و ابن بابویه روایت کرده است که عبد اللّه بن مسعود گفت: از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پرسیدم:

کی تو را غسل خواهد داد چون وفات یابی؟ فرمود: هر پیغمبری را وصیّ او غسل می دهد؛ گفتم: وصیّ تو کیست یا رسول اللّه؟ فرمود: علی بن ابی طالب؛ پرسیدم: چند سال بعد از تو زندگانی خواهد کرد؟ فرمود: سی سال چنانکه یوشع بن نون وصیّ موسی بعد از موسی سی سال زندگانی کرد و صفراء دختر شعیب که زوجهٔ حضرت موسی بود بر او خروج کرد و گفت: من سزاوارترم به خلافت موسی از تو و یوشع با او مقاتله کرد و لشکر او را کشت و او را اسیر کرد و بعد از اسیر کردن او را گرامی داشت، بدرستی که دختر أبو بکر بر علی خروج خواهد کرد با چندین هزار نامرد از امّت من و علی اکثر مردان لشکر او را خواهد کشت و او را اسیر خواهد کرد و بعد از اسیر کردن با او احسان خواهد کرد (2).

و کلینی و صفار و شیخ طوسی و ابن بابویه و قطب راوندی و دیگران به سندهای بسیار

1- . امالی شیخ طوسی 385. و نیز رجوع شود به مناقب ابن شهر آشوب 2/270.

2- . کمال الدین و تمام النعمة 27.

از امیر المؤمنین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات اللّه علیهم اجمعین روایت کرده اند که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم امیر المؤمنین علیه السّلام را طلبید و فرمود: یا علی! چون بمیرم شش مشك آب بکش از چاه «غرس» پس مرا نیکو غسل ده به آن آب و مرا کفن کن و حنوط کن، و چون از غسل و کفن و حنوط من فارغ شوی گریبان کفن مرا بگیر و مرا بنشان و هر چه خواهی از من سؤال کن که هر چه بپرسی تو را جواب می گویم.

پس حضرت امیر علیه السّلام چنین کرد و فرمود: در این موضع نیز هزار باب از علم مرا تعلیم نمود که از هر بابی هزار باب مفتوح می شود؛ و در روایت دیگر حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: چون از آن حضرت سؤال کردم مرا خبر داد به آنچه واقع خواهد شد تا روز قیامت پس هیچ گروهی از مردم نیستند مگر آنکه می دانم که محقّ ایشان و گمراه ایشان کیست؛ و به روایت دیگر آنچه حضرت املا فرمود در آن وقت حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام همه را نوشت (1).

شیخ طوسی به سند صحیح از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را فرمود: یا علی! چون بمیرم مرا غسل ده، که احدی عورت مرا نبیند بغیر از تو مگر آنکه دیده های او کور می شود.

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام عرض کرد: یا رسول اللّه! تو مرد گرانی هستی و مرا چاره ای نیست از کسی که مرا یاری کند بر غسل تو.

فرمود: جبرئیل با توست و تو را یاری خواهد کرد بر غسل من، و امر کن فضل بن عباس را که آب به دست تو بدهد و بگو او را که عصابه بر دیدهٔ خود ببندد که اگر نظرش بر عورت من افتد کور می شود (2).

و ابن بابویه به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که: دو مرد از قریش به خدمت حضرت امام زین العابدین علیه السّلام آمدند فرمود: می خواهید شما را خبر

1- . رجوع شود به کافی 1/296-297 و بصائر الدرجات 284 و تهذیب الاحکام 1/435 و استبصار 1/196 و خرایج 2/801-804.

2- . امالی شیخ طوسی 660.

دهم از وفات رسول خـدا؟ گفتند: بلی، حضـرت فرمود: پدرم مرا خبر داد که سه روز پیش از وفات حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم جبرئیل بر آن حضـرت نازل شد و گفت: ای احمد! بدرستی که حق تعالی مرا فرسـتاده است بسوی تو برای گرامی داشتن تو و تفضیل تو و سؤال می کند از تو از حالتی که خود بهتر می داند آن را و می گوید: چگونه می یابی حال خود را ای محمد؟

فرمود: ای جبرئیل! خود را غمگین و در شدت می یابم.

چون روز سوم شـد جبرئیـل نـازل شـد با ملك موت و با ایشان ملکی بود که او را اسـماعیل می گوینـد و در هوا موکل است بر هفتاد هزار ملـك، پس جبرئیـل پیش از ایشـان آمـد و از جانب حق تعالی همان پیغام سابق را آورد و حضـرت همان جواب را فرمود، پس ملك موت رخصت طلبید که داخل شود در خانهٔ آن حضرت، جبرئیل گفت: ای احمد! این ملك موت است و رخصت می طلبد که در خانهٔ تو درآید و رخصت نطلبیده است بر داخل شدن خانهٔ احدی پیش از تو و رخصت نخواهد طلبید از احدی بعد از تو.

حضرت فرمود: رخصت ده او را تا داخل شود.

پس جبرئیل او را رخصت داد، چون ملك موت داخل شـد به نزدیك آمد و به قدم ادب در خدمت رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم ایسـتاد و گفت: ای احمـد! بدرستی که حق تعالی مرا فرسـتاده است بسوی تو و امر کرده است مرا که اطاعت کنم تو را در هر چه مرا به آن امر نمائی، اگر فرمائی که جان تو را قبض کنم، می کنم؛ و اگر فرمائی که برگردم، برمی گردم.

حضرت فرمود: اگر تو را امر کنم که برگردی و مرا بگذاری، خواهی کرد ای ملك موت؟

گفت: بلی، چنین مأمور شده ام که اطاعت کنم تو را در هر چه فرمائی.

جبرئیل گفت: ای احمد! بدرستی که حق تعالی مشتاق لقای تو گردیده است.

پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: ای ملك موت! مشغول شو به آنچه مأمور گردیده ای.

پس جبرئیل گفت: این آخر آمدن من است به زمین، تو بودی حاجت من از دنیا و با تو کار داشتم و دیگر مرا به دنیا حاجتی نیست.

پس چون روح مقدس آن حضرت از بدن مطهرش مفارقت نمود شخصی آمد و ایشان را تعزیه فرمود که صدای او را می شنیدند و شخص او را نمی دیدند پس گفت: السّلام علیکم و رحمة اللّه و برکاته کُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ اَلْمَوْتِ وَ إِنَّما تُوَفَّوْنَ أُجُورَكُمْ يَوْمَ اَلْقِيامَةِ فَمَنْ زُحْزِحَ عَنِ اَلنّارِ وَ أُدْخِلَ اَلْجَنَّةَ فَقَدْ فازَ وَ مَا اَلْحَياةُ اَلدُّنْيا إِلاّ مَتاعُ اَلْغُرُورِ (1)یعنی: «هر نفسی چشندهٔ مرگ است و نیست جز آنکه تمام داده می شود مزدهای خود را در روز قیامت، پس هر که دور گردانیده شود از آتش جهنم و داخل گردانند او را در بهشت پس رستگار گردیده است، و نیست زندگانی دنیا مگر متاع فریب» ، پس گفت: بدرستی که رحمت الهی صبر فرماینده است از هر مصیبتی و خدا خلف است از هر که هلاك شود و ثواب او تدارك می نماید آنچه را فوت شود پس بر خدا اعتماد کنید و از او امید بدارید بدرستی که مصیبت یافته کسی است که از ثواب خدا محروم گردد و السلام علیکم و رحمة اللّه و برکاته.

پس امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: این خضر علیه السّلام بود که به تعزیت ما آمده بود (2).

و ایضا ابن بابویه از ابن عباس روایت کرده است که: چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر بستر بیماری خوابید و اصحابش برگرد او جمع شده بودند عمار بن یاسر رضی اللّه عنه برخاست و گفت:

پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول اللّه چون به جوار رحمت پروردگار خود واصل گردی کی از میان ما تو را غسل خواهد داد؟

فرمود: غسل دهندهٔ من علی بن ابی طالب است زیرا که هر عضوی از اعضای مرا که قصد می کند که بشوید ملائکه او را بر شستن آن عضو اعانت می کنند.

عرض کرد: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول اللّه کی از ما بر تو نماز ادا خواهد کرد؟ فرمود: ساکت شو خدا تو را رحمت کناد.

پس رو به حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام آورد و گفت: ای پسر ابو طالب! چون بینی که

1- . سورهٔ آل عمران:185.

2- . امالی شیخ صدوق 226-227.

روح من از بدن من مفارقت کرد مرا غسل ده و نیکو غسل ده و کفن کن مرا در این دو جامه که پوشیده ام یا در جامهٔ سفید مصری یا در برد یمانی و کفن مرا بسیار گران مگردان و مرا بر دارید تا بر کنار قبر بگذارید پس اول کسی که بر من نماز خواهد کرد خداوند جبار خواهد بود که بر عرش عظمت و جلال خود بر من صلوات خواهد فرستاد، بعد از آن جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با لشکرها و فوجهای ملائکه که نمی داند عدد ایشان را بغیر از حق تعالی بر من نماز خواهند کرد، پس آنها که احاطه به عرش الهی کرده اند، پس بعد از ایشان ساکنان هر آسمانی بعد از آسمان دیگر بر من نماز خواهند کرد، پس جمیع اهل بیت من و زنان من در مرتبهٔ قرب و منزلت ایشان ایماء کنند ایماکردنی و سلام کنند سلام کردنی و آزار نرسانند مرا به صدای نوحه کننده ای و نه ناله کننده ای.

پس گفت: ای بلال! مردم را به نزد من بطلب که در مسجد جمع شوند؛ چون جمع شدند حضرت بیرون آمد و عمامهٔ مبارك او را بر سر بسته بود و بر کمان خود تکیه فرموده بود تا آنکه بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی ادا کرد و فرمود: ای گروه اصحاب من! چگونه پیغمبری بودم برای شما؟ آیا خود به نفس خود جهاد نکردم در میان شما؟ آیا دندان پیش مرا نشکستید؟ آیا جبین مرا خاك آلود نکردید؟ آیا خون بر روی من جاری نکردید تا آنکه ریش من رنگین شد؟ آیا متحمل شدتها و تعبها نشدم از نادانان قوم خود؟ آیا سنگ گرسنگی بر شکم نبستم برای ایثار بر امّت خود؟

صحابه گفتند: بلی یا رسول اللّه بتحقیق که صبرکننده بودی از برای خدا و نهی کننده بودی از بدیها پس جزا دهد خدا تو را از ما بهترین جزاها.

حضرت فرمود: خدا نیز شما را جزای خیر دهد. پس فرمود: حق تعالی حکم کرده است و سوگند یاد نموده است که از او نگذرد ظلم ستمکاری، پس سوگند می دهم شما را بخدا که هر که او را نزد محمد مظلمه ای بوده باشد البته برخیزد و از او قصاص بستاند که قصاص دنیا نزد من محبوبتر است از قصاص عقبی در حضور گروه ملائکه و انبیا.

پس مردی از آخر مردم برخاست که او را سوادة بن قیس می گفتند و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول اللّه در هنگامی که از طایف می آمدی به استقبال تو آمدم و تو بر ناقهٔ

عضبای خود سوار بودی و عصای ممشوق خود را در دست داشتی، چون بلند کردی آن را که بر راحلهٔ خود بزنی بر شکم من آمد، ندانستم که به عمدا زدی یا به خطا.

حضرت فرمود: معاذ اللّه که به عمد زده باشم. پس فرمود: ای بلال! برو به خانهٔ فاطمه و همان عصا را بیاور.

چون بلال از مسجد بیرون آمد در بازارهای مدینه ندا می کرد: ای گروه مردم! کیست که قصاص فرماید نفس خود را پیش از روز قیامت؟ اینك محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خود را در معرض قصاص در آورده است پیش از روز جزا. چون به در خانهٔ فاطمه علیها السّلام رسید در را کوبید و گفت: ای فاطمه! برخیز که پدرت عصای ممشوق خود را می طلبد.

فاطمه علیها السّلام گفت: ای بلال! امروز روزگار فرمودن عصا نیست، برای چه آن را می خواهد؟

بلال گفت: ای فاطمه! مگر نمی دانی که پدرت بر منبر برآمده است و اهل دین و دنیا را وداع می کند!

چون فاطمه علیها السّلام سخن وداع شنید فریاد برآورد و گفت: زهی غم و اندوه و حسرت دل فکار من برای اندوه تو ای پدر بزرگوار من، بعد از تو فقیران و بیچارگان و غریبان و درماندگان به کی پناه برند ای حبیب خدا و محبوب قلوب فقرا؟

پس بلال عصا را گرفت و به خدمت حضرت شتافت، چون عصا را به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم داد فرمود: به کجا رفت آن مرد پیر؟

گفت: حاضرم یا رسول اللّه پدر و مادرم فدای تو باد.

حضرت فرمود: بیا و از من طلب قصاص کن تا راضی شوی از من.

آن مرد گفت: شکم خود را بگشا یا رسول اللّه.

چون حضرت شکم محترم خود را گشود گفت: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول اللّه دستوری ده که دهان خود را بر شکم تو گذارم.

چون رخصت یافت شکم آن حضرت را بوسیده و گفت: پناه می برم به موضع قصاص شکم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از آتش جهنم در روز جزا.

حضرت فرمود که: ای سواده! آیا قصاص می کنی یا عفو می نمائی؟

گفت: بلکه عفو می کنم یا رسول اللّه.

فرمود: خداوندا! تو عفو کن از سوادة بن قیس چنانکه او عفو کرد از پیغمبر تو.

پس از حضرت منبر به زیر آمد و داخل خانهٔ امّ سلمه شد و می گفت: پروردگارا! تو به سلامت دار امّت محمد را از آتش جهنم و بر ایشان حساب روز جزا را آسان گردان.

امّ سلمه گفت: یا رسول اللّه! چرا تو را غمگین می یابم و رنگ مبارکت را متغیر می بینم؟

حضرت فرمود: جبرئیل در این ساعت خبر مرگ مرا به من رسانید پس سلام بر تو باد در دنیا که بعد از این روز هرگز صدای محمد را نخواهی شنید.

امّ سلمه چون این خبر محنت اثر را شنید خروش بر آورد و گفت: وا حزناه بر تو، اندوهی مرا رو داد یا محمد که ندامت و حسرت تدارك آن نمی کند.

حضرت فرمود: ای امّ سلمه! حبیب دل من و نور دیدهٔ من فاطمه را طلب نما؛ این را گفت و بیهوش شد.

چون فاطمه زهراء علیها السّلام به خانه در آمد و پدر خود سید انبیا را بر آن حال مشاهده نمود خروش بر آورد و گفت: جانم فدای جان تو باد و رویم فدای روی تو باد، ای پدر بزرگوار! تو را چنان می بینم که عزم سفر آخرت داری و لشکرهای مرگ از هر سو تو را فرو گرفته اند، آیا یك کلمه با فرزند مستمند خود سخن نمی گوئی و آتش حسرت او را به زلال بیان خود تسکین نمی دهی؟

چون حضرت صدای غمزدای فرزند دلبند خود را شنید دیدهٔ مبارك خود را گشود و گفت: ای دختر گرامی! در این زودی از تو مفارقت می کنم و تو را وداع می نمایم، پس سلام بر تو باد.

فاطمه علیها السّلام چون این خبر وحشت اثر را شنید آه حسرت از دل پردرد کشید و گفت: ای پدر بزرگوار! در روز قیامت کجا تو را ملاقات کنم؟

فرمود: در آنجا که خلایق را حساب می کنند.

فاطمه علیها السّلام گفت: اگر آنجا تو را نبینم کجا بجویم؟

فرمود: در مقام محمود که خدا مرا وعده داده است که در آنجا گناهکاران امّت خود را شفاعت خواهم کرد.

فاطمه علیها السّلام گفت: اگر آنجا نیز تو را نیابم چه کنم؟

فرمود: مرا نزد صراط طلب کن در هنگامی که امّتم از صراط گذرند و من ایستاده باشم و جبرئیل در جانب راست من و میکائیل در جانب چپ من و سایر ملائکه در پیش رو و پس سر من ایستاده باشند و همه به درگاه حق تعالی تضرع نمایند که: پروردگارا! امّت محمد را به سلامت از صراط بگذران و حساب را بر ایشان آسان گردان.

پس فاطمه علیها السّلام پرسید: مادر من خدیجهٔ کبری در کجاست؟

فرمود که: در قصری است که چهار در آن قصر بسوی بهشت گشوده می شود.

پس آن حضرت مدهوش شد و متوجه عالم قدس گردید، و چون بلال ندای نماز در داد و گفت: الصلاة رحمك اللّه حضرت به هوش بازآمد و برخاست و به مسجد در آمد و نماز را سبك ادا کرد، و چون فارغ شد علی بن ابی طالب علیه السّلام و اسامة بن زید را طلبید و فرمود: مرا به خانهٔ فاطمه برید.

چون به خانهٔ فاطمه درآمد سر خود را در دامان آن بهترین زنان عالمیان گذاشت و تکیه فرمود، چون حضرت امام حسن و حضرت امام حسین علیهما السّلام جدّ بزرگوار خود را بر آن حالت مشاهده نمودند بی تاب گردیدند و آب حسرت از دیدهٔ غمدیده باریدند و خروش برآوردند و می گفتند که: جانهای ما فدای جان تو باد و روهای ما فدای روی تو باد.

حضرت پرسید که: ایشان کیستند؟

امیر المؤمنین علیه السّلام گفت: یا رسول اللّه! فرزندان گرامی تواند حسن و حسین.

پس پیغمبر ایشان را به نزدیك خود طلبید و دست در گردن ایشان در آورد و آن دو جگرگوشهٔ خود را به سینهٔ خود چسبانید، و چون امام حسن علیه السّلام بیشتر می گریست حضرت فرمود: یا حسن! گریه را کم کن زیرا که گریهٔ تو بر من دشوار است و موجب آزار دل فکار است.

پس در این حال ملك موت نازل شد و گفت: السلام علیك یا رسول اللّه.

حضرت فرمود: و علیك السلام ای ملك موت مرا بسوی تو حاجتی است.

ملك موت گفت: حاجت تو چیست ای پیغمبر خدا؟

حضرت فرمود: حاجت من آن است که روح مرا قبض نکنی تا جبرئیل به نزد من آید و بر من سلام کند و من بر او سلام کنم و او را وداع نمایم.

پس ملك موت بیرون آمد و می گفت: یا محمداه؛ پس جبرئیل از هوا به ملك موت رسید و پرسید که: قبض روح محمد کردی ای ملك موت؟

گفت: نه ای جبرئیل، آن حضرت از من سؤال کرد او را قبض روح ننمایم تا تو را ملاقات نماید و با تو وداع کند.

جبرئیل گفت: ای ملك موت! مگر نمی بینی که درهای آسمانها را گشوده اند برای روح محمد؟ ! مگر نمی بینی حوریان بهشت را زینت کرده اند برای روح محمد؟ !

پس جبرئیل نازل شد و به نزد پیغمبر خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و گفت: السلام علیك یا ابا القاسم.

حضرت فرمود: و علیك السلام یا جبرئیل، آیا در چنین حالی ما را تنها می گذاری؟

جبرئیل گفت: یا محمد! تو را می باید مرد و همه کس را مرگ در پیش است و هر نفسی چشندهٔ مرگ است.

حضرت فرمود: نزدیك شو به من ای حبیب من.

پس جبرئیل به نزدیك آن حضرت رفت و ملك موت نازل شد و جبرئیل به او گفت:

ای ملك موت! بخاطر دار وصیت حق تعالی را در قبض روح محمد.

پس جبرئیل در جانب راست آن حضرت ایستاد و میکائیل در جانب چپ و ملك موت در پیش رو مشغول قبض روح اطهر آن سرور گردید.

پس ابن عباس گفت: آن حضرت در آن روز مکرر می گفت که: بطلبید از برای من حبیب دل مرا، و هر که را می طلبیدند روی مبارك خود را از او می گردانید، پس به حضرت فاطمه علیها السّلام گفتند: ما گمان می بریم که او علی را می طلبد، حضرت فاطمه علیها السّلام رفت و امیر المؤمنین علیه السّلام را حاضر گردانید، چون نظر مبارك سید انبیا بر روی منوّر سید اوصیا افتاد

شاد و خندان گردید و مکرر گفت: ای علی! نزدیك من بیا، تا آنکه دست او را گرفت و نزدیك بالین خود نشانید و باز مدهوش شد.

پس در این حال حسن مجتبی و حسین سید شهدا از در درآمدند، و چون نظر ایشان بر جمال بی مثال آن برگزیدهٔ ذو الجلال افتاد و آن حضرت را بر آن حال مشاهده کردند فریاد وا جدّاه وا محمداه بر آوردند و فغان کنان خود را بر آن حضرت افکندند، امیر المؤمنین علیه السّلام خواست که ایشان را دور کند، در این حالت پیغمبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به هوش بازآمد و گفت: یا علی! بگذار که من این دو گل بوستان خود را ببویم و ایشان گل رخسار مرا ببویند و من ایشان را وداع کنم و ایشان مرا وداع کنند بدرستی که ایشان بعد از من مظلوم خواهند شد و به تیغ ظلم و به زهر ستم کشته خواهند شد، پس سه مرتبه فرمود: لعنت خدا بر کسی باد که بر ایشان ستم کند، پس دست بسوی امیر المؤمنین علیه السّلام فراز کرد و آن حضرت را کشید تا آنکه به زیر لحاف خود برد و دهان خود را بر دهان او-و به روایت دیگر: در گوش او گذاشت (1)-و با او راز بسیار گفت و اسرار الهی و علوم غیر متناهی بر گوش او می خواند تا آنکه مرغ روح مقدسش بسوی آشیان عرش رحمت پرواز کرد، پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام از زیر لحاف آن سید پیغمبران بیرون آمد و گفت: حق تعالی مزد شما را عظیم گرداند در مصیبت پیغمبر شما بدرستی که خداوند عالمیان روح برگزیدهٔ آدمیان را بسوی خود برد، پس صدای خروش و شیون از اهل بیت رسالت بلند شد و جمعی قلیل از مؤمنان که به غصب خلافت مشغول نگردیده بودند در تعزیه و مصیبت با ایشان موافقت نمودند.

ابن عباس گفت: از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام پرسیدند که: چه راز بود که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به تو گفت در هنگامی که تو را به زیر لحاف خود برد؟ حضرت فرمود: هزار باب علم تعلیم من نمود که از هر باب هزار باب دیگر گشوده می شود (2).

1- . بصائر الدرجات 314؛ خصال 651.

2- . امالی شیخ صدوق 505-509.

و ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود که:

اول بلاها و امتحانها که بعد از حضـرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر من وارد شد آن بود که مرا به خصوص در میان همهٔ مسلمانان بغیر از حضـرت رسالت پناه مونسـی و یاری و یاوری نبود که اعتماد بر او نمایم و امیـد یاری از او داشـته باشم، او مرا در خردسالی تربیت کرد و در بزرگی پناه داد و از یتیمی به در آورد و خرج من و عیال مرا متکفل گردید و مرا بی نیاز گردانید از طلب و محتاج نشدم به برکت آن حضـرت به کسب اینهـا و امثال اینها، نعمتی چنـد بود از آن حضـرت بر من در امور دنیا و اینها با بسـیاری کم بود در جنب آنچه مرا به آن مخصوص گردانیـد از ترقی فرمودن در درجـات عالیـهٔ کمالاـت نفسانی و ممتاز گردانیـدن به علوم ربانی و راهنمائی سـلوك مراتب قرب و وصال ملك متعال و متجلی گردانیدن به آداب حسنه در اقوال و افعال، پس نازل شد بر من از وفات آن حضرت الم و اندوهی چند که گمان نـدارم که اگر آنها را بر کوهها بار می کردنـد تاب تحمل آنها می داشـتند پس مردم را در آن مصـیبت بر احوال مختلف یافتم، بعضـی جزع ایشان به مرتبه ای بود که ضـبط خود نمی توانسـتند کرد و قوت بر تحمل آن مصـیبت عظیم نداشتند؛ شدت جزع، صبر ایشان را برده بود و عقل ایشان را پریشان کرده بود و حایل گردیده بود میان او و فهمیدن و فهمانیدن و گفتن و شنیدن.

این بود حال خویشان آن حضـرت از اهل بیت او و فرزندان عبد المطلب و سایر مردم، بعضی تعزیت می گفتند و امر به صبر می فرمودند و بعضـی مساعدت و یاری ایشان در گریه می کردند و با ایشان در جزع شـریك می شدند؛ پس با چنین مصیبت عظیمی که ناگاه رو به من آورد خود را بر شکیبائی داشتم و خاموشی را اختیار کردم و مشغول گردیدم به آنچه مرا امر نموده بود از تجهیز نمودن و غسل دادن و حنوط و کفن کردن و نماز بر او گزاردن و او را در قبر سپردن و جمع کردن کتاب خـدا، و مرا از این امور ضـروریه که از جانب آن حضـرت مأمور شده بودم مانع نشد گریهٔ بی تابانه و نه آه و ناله و نه حرقت گزنده و نه مصـیبت به دردآورنده، تا آنکه ادا کردم در این امور آنچه از حق تعالی بر من لازم گردانیده بود و آن دردها و مصیبتها را بر خود شکستم از روی صبر و شکیبائی و امیدواری رحمت نامتناهی

الهی (1).

و ابن شهر آشوب از ابن عباس روایت کرده است که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در مرض وفات روزی مدهوش شد ناگاه کسی در خانه را کوبید، حضرت فاطمه علیها السّلام گفت: کیست که در می کوبد؟

گفت: منم مرد غریبم و آمده ام که از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سؤالی بکنم، آیا دستوری می دهی که در خانه درآیم؟

حضرت فاطمه گفت: برو پی کار خود خدا تو را رحمت کند که رسول خدا به مرض خود مشغول است و به تو نمی تواند پرداخت.

پس رفت و بعد از اندك زمانی برگشت و باز در را کوبید و گفت: غریبی رخصت می طلبد که به نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در آید، آیا رخصت می دهید غریبان را؟

در این حالت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به هوش بازآمد و دیدهٔ مبارك خود را گشود و فرمود:

ای فاطمه! می دانی که این کیست؟

گفت: نه یا رسول اللّه.

فرمود: این پراکنده کنندهٔ جماعتهاست و در هم شکنندهٔ لذتها است، این ملك موت است و پیش از من بر کسی رخصت نطلبیده است و بعد از من بر کسی رخصت نخواهد طلبید و برای کرامتی که من نزد پروردگار خود دارم از من دستوری طلب می نماید، دستور دهید او را که در آید.

پس حضرت فاطمه گفت: به خانه درآ خدا رحمت کند تو را.

پس داخل شد مانند نسیم تند و سلام کرد بر اهل بیت رسالت و گفت: السلام علی اهل بیت رسول اللّه.

پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم وصیت کرد امیر المؤمنین علیه السّلام را به صبر کردن از آنچه در دنیا از اهل جور و جفا ملاقات نماید و بر حفظ کردن حضرت فاطمه و بر آنکه قرآن را جمع کند

1- . خصال 370-371.

و قرضهای آن حضرت را ادا نماید و غسل دهد جسد او را و بر دور قبر آن حضرت دیواری بسازد و حسن و حسین را محافظت نماید (1).

و در کشف الغمه از حضـرت امام محمد باقر علیه السّـلام روایت کرده است که: چون هنگام وفات سـید انبیا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رسید مردی رخصت طلبید که به خدمت آن حضرت درآید، امیر المؤمنین علیه السّلام بیرون رفت و پرسید که: چه کار داری؟

گفت: می خواهم آن حضرت را ملاقات نمایم.

امیر المؤمنین علیه السّلام گفت که: در این وقت ملازمت آن حضرت میسر نیست، بگو چه کار داری؟

گفت: کار ضروری دارم و البته می باید به خدمت او برسم.

امیر المؤمنین علیه السّـلام به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و برای او رخصت طلبید، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: بگو درآید، چون داخل شد نزدیك بالین آن حضرت نشست و گفت:

ای پیغمبر خدا! من به رسالت از جانب حق تعالی به نزد تو آمده ام.

فرمود: تو کیستی؟

گفت: منم ملك موت، حق تعالی مرا فرستاده است که تو را مخیّر گردانم میان لقای او و برگشتن به دنیا.

حضرت فرمود: مرا مهلت ده تا جبرئیل فرود آید و با او مشورت نمایم.

پس جبرئیل نازل شـد و گفت: یا رسول اللّه! آخرت بهتر است برای تو از دنیا، و حق تعالی در آخرت از قرب و کرامت و منزلت و شـفاعت آن قدر به تو خواهد داد که خشنود گردی و لقای حق تعالی برای تو نیکتر است از بقای دنیا.

پس حضرت ملك موت را گفت: به آنچه مأمور شده ای از جانب خدا اقدام نما.

جبرئیل گفت: ای ملك موت! تعجیل مکن تا من به نزد پروردگار خود روم و برگردم.

ملك موت گفت: جان مقدس او به جائی رسیده است که دیگر تأخیر در آن روا

1- . مناقب ابن شهر آشوب 3/384-385.

نیست.

پس جبرئیل گفت: این آخر آمدن من به زمین بود و دیگر مرا بسوی زمین حاجتی نیست (1).

و ایضا از ثعلبی روایت کرده است که: أبو بکر به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد در وقتی که مرض آن حضرت سنگین شده بود گفت: یا رسول اللّه! اجل تو کی خواهد بود؟

حضرت فرمود: حاضر شده است اجل من.

أبو بکر گفت: بازگشت تو به کجاست؟

فرمود: بسوی سدرة المنتهی و جنة المأوی و رفیق اعلا و عیش گوارا و جرعه های شراب قرب حق تعالی.

أبو بکر گفت: کی تو را غسل خواهد داد؟

فرمود: هر که از اهل بیت من به من نزدیکتر است.

پرسید که: در چه چیز تو را کفن کنند؟

فرمود: در همین جامه ها که پوشیده ام، یا در حله های یمنی، یا در جامه های سفید مصری.

پرسید که: چگونه بر تو نماز کنند؟

در این وقت خروش از مردم برخاست و در و دیوار به لرزه در آمد، حضرت فرمود:

صبر کنید خدا عفو کند از شما، چون مرا غسل دهند و کفن کنند مرا بر تختی بگذارید بر کنار قبر من و ساعتی بیرون روید و مرا تنها بگذارید و اول کسی که بر من نماز می کند خداوند عالمیان است، پس رخصت می فرماید ملائکه را که بر من نماز کنند، و اول کسی که نازل می شود جبرئیل است پس اسرافیل پس میکائیل پس ملك موت، پس لشکرهای ملائکه همگی فرود می آیند و بر من نماز می کنند، پس شما فوج فوج به این خانه درآیید و بر من صلوات فرستید و سلام کنید و مرا آزار مکنید به گریه و فریاد و ناله، و باید که اول

1- . کشف الغمة 1/18-19.

کسی که از آدمیان بر من نماز کند نزدیکان اهل بیت من باشند بعد از آن زنان و کودکان اهل بیت من و بعد از ایشان مردم دیگر.

أبو بکر گفت: کی داخل قبر تو خواهد شد؟

فرمود: هر که از اهل بیت من به من نزدیکتر است با ملکی چند که شما ایشان را نخواهید دید؛ پس فرمود که: برخیزید و آنچه گفتم به دیگران برسانید (1).

و ایضا از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده است که در بیماری آخر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم جبرئیل هر روز و هر شب بر آن حضرت نازل می شد و می گفت: السلام علیك، بدرستی که پروردگار تو تو را سلام می رساند و می فرماید که: چگونه می یابی حال خود را و او حال تو را بهتر از تو می داند و لیکن می خواهد که کرامت و شرف تو را زیاده گرداند چنانکه تو را بر جمیع خلق فضیلت داده است، و خواست که عیادت بیماران سنّتی گردد در امّت تو؛ اگر آن حضرت را وجعی بود در جواب می فرمود که: درد دارم، و جبرئیل در جواب می گفت که: ای محمد! هیچ کس گرامی تر نیست نزد حق تعالی از تو و برای آن تو را درد داده است که دوست می دارد که صدای دعای تو را بشنود و می خواهد که درجات تو را در آخرت بلندتر گرداند؛ و اگر آن حضرت می فرمود که: من در راحت و عافیتم، جبرئیل می گفت که: خدا را حمد کن بر عافیت که حق تعالی حمد حامدان را می پسندد و نعمت خود را بر ایشان فزون می گرداند.

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود که: هرگاه جبرئیل نازل می شد و آثار آمدن او بر ما ظاهر می گردید همه از آن خانه بیرون می رفتند بغیر از من، پس در مرتبهٔ آخر جبرئیل به آن حضرت گفت: یا محمد! پروردگار تو سلام می رساند تو را و از حال تو سؤال می نماید با آنکه آن را بهتر می داند.

حضرت فرمود که: خود را بر جناح سفر آخرت می بینم و آثار مرگ را در خود مشاهده می نمایم.

1- . کشف الغمة 1/16-17.

جبرئیل گفت: یا محمـد! بشارت باد تو را که حق تعالی می خواهـد به سـبب این حالی که در تو هست درجات تو را بلندتر گرداند از آنچه هست با آنکه درجهٔ هیچ کس به درجهٔ تو نمی رسد.

پس حضرت فرمود: ای جبرئیل! ملك موت رخصت طلبید و به خانهٔ من داخل شد و من از او مهلت طلبیدم تا تو به نزد من آئی.

جبرئیل گفت: یا محمد! پروردگار عالمیان بسوی تو مشتاق است و ملك موت بغیر از تو از هیچ کس رخصت نطلبیده و نخواهد طلبید.

حضرت فرمود: ای جبرئیل! حرکت مکن تا ملك موت برگردد.

پس حضرت زنان و فرزندان خود را طلب نمود که با ایشان وداع کند و حضرت فاطمه را فرمود: نزدیك من بیا ای دختر، پس آن حضرت را در بر کشـید و بوسـید و رازی در گوش او گفت، چون حضـرت فـاطمه علیها السّـلام سـر بر داشت آب از دیـده های مبارکش ریخت پس حضـرت بـار دیگر او را به نزدیـك خود طلبیـد و در بر کشـید و رازی در گوش او گفت و چون سـر بر داشت خنـدان گردیـد، پس زنـان آن حضـرت از آن حال تعجب کردند و چون از آن حضـرت سؤال کردند فرمود: اول مرتبه خبر وفات خود را به من گفت و به آن سبب گریان شـدم و در مرتبهٔ دوم فرمود: ای دختر من! جزع مکن که من از پروردگار خود سؤال کرده ام که اول کسـی که از اهل بیت من بسوی من آید تو باشـی و دعای مرا مسـتجاب گردانیده و بعد از من در دنیا بسـیار نخواهی ماند، و به این سـبب شاد و خندان گردیدم؛ پس حضـرت امام حسن و امام حسین علیهما السّلام را طلبید و ایشان را بوسید و آب از دیده های مبارکش ریخت (1).

و شـیخ طوسی به سند معتبر روایت کرده است که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از دنیا مفارقت نمود، پرده ای در پیش آن حضـرت آویختند و حضـرت امیر المؤمنین علیه السّـلام در پیش پرده نشسته بود و از غایت اندوه دستهای خود را بر روی خود گذاشته بود، و چون باد

1- . کشف الغمة 1/17-18.

می وزید آن پرده بر روی مبارك آن حضـرت می خورد و صحابه بر در خانهٔ آن حضرت و در مسجد پر شده بودند و صدا به ناله و زاری بلند کرده بودنـد و آب حسـرت از دیـده می ریختنـد و خاك مـذلت بر سـر خود می ریختند، ناگاه صدائی از اندرون خانهٔ حضـرت بلند شد که گوینده را ندیدند و صدای او را شنیدند که گفت: پیغمبر شما طاهر و مطهر بود او را دفن کنید و غسل مدهید.

چون حضـرت امیر المؤمنین علیه السّـلام این صـدا را شـنید و دانست که صدای شـیطان است از افتتان مردم ترسـید و سـر از زانوی اندوه برداشت و فرمود: دور شو ای دشـمن خدا که آن حضـرت مرا امر کرده است که او را غسل دهم و کفن کنم و دفن کنم و این سنّت از برای همه کس جاری است تا روز قیامت.

پس منادی دیگر نـدا کرد به غیر آن صدای اول که: ای علی بن ابی طالب! بپوشان عورت پیغمبر خود را و در وقت غسل پیراهن را از بدن او بیرون مکن (1).

و شـیخ مفید و سید رضی الدین و دیگران به سندهای معتبر از ابن عباس و غیر او روایت کرده اند که: چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سـلّم از دار فنا به دار بقا رحلت فرمود حضـرت امیر المؤمنین علیه السّلام متوجه غسل آن حضرت گردید و عباس حاضر بود و فضل بن عباس آن حضرت را مدد می نمود، چون از غسل آن حضرت فارغ گردید و آن جناب را کفن کرد جامه را از روی مبارك آن جناب دور کرد و گفت: پـدر و مادرم فـدای تو باد، طیّب و نیکو و پاکیزه بودی در حیات و بعـد از موت، و منقطع شـد به وفات تو آنچه منقطع نشده بود به وفات احدی از خلق از پیغمبری و نازل شدن وحیهای آسمانی، مصیبت تو چندان عظیم شد که تسلّی فرمایندهٔ مصیبتهای دیگران گردید و محنت وفات تو چندان عام گردید که همهٔ خلق صاحب مصیبتند در تعزیت تو، و اگر نه آن بود که امر کردی به صبر کردن و نهی نمودی از جزع نمودن هرآینه آبهای سـر خود را در مصیبت تو فرو می ریختیم و هرآینه درد مصیبت تو را هرگز دوا نمی کردیم و جراحت مفارقت تو را از سینه بیرون نمی کردیم،

1- . تهذیب الاحکام 1/468.

و اینها در مصیبت تو اندکی است از بسیار، و اندوه و حسرت را چاره ای نمی توان کرد و حزن مفارقت تو بر طرف شدنی نیست، پدر و مادر ما فدای تو باد یاد کن ما را نزد پروردگار خود و ما را از خاطر خود بیرون مکن.

پس بر روی آن جناب در افتاد و روی مبارکش را بوسید و آه حسرت از سینهٔ پردرد کشید، پس جامه را بر روی آن جناب پوشانید (1).

و در بصائر الدرجات روایت کرده است که: روزی که امیر المؤمنین علیه السّلام رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را غسل داد حق تعالی با او راز گفت (2).

و ایضا به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: چون جناب رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به عالم بقا رحلت نمود نازل شدند جبرئیل و ملائکه و روح که در شب قدر بر آن حضرت نازل می شدند پس حق تعالی دیدهٔ امیر المؤمنین علیه السّلام را منوّر گردانید که ایشان را از منتهای آسمانها تا زمین می دید و ایشان معاونت آن جناب می نمودند در غسل دادن رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و نماز کردن بر او و قبر شریف آن جناب را حفر می کردند، و بخدا سوگند که کسی بغیر از ملائکه قبر آن جناب را نکند تا آنکه امیر المؤمنین آن جناب را به قبر برد ایشان با آن جناب داخل قبر شدند و آن جناب را در قبر گذاشتند، پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با ملائکه به سخن آمد و حق تعالی گوش امیر المؤمنین علیه السّلام را شنوائی آن سخنان را داد و شنید که آن جناب ملائکه را سفارش امیر المؤمنین علیه السّلام می کند، پس حضرت گریان شد و شنید که ملائکه در جواب گفتند که: ما در خدمت و اعانت و یاری و خیر خواهی او تقصیر نخواهیم کرد و اوست صاحب و امام و پیشوای ما بعد از تو و پیوسته به نزد تو خواهیم آمد و لیکن او بغیر این مرتبه ما را نخواهد دید و صدای ما را خواهد شنید.

و چون حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام به عالم قدس رحلت نمود جبرئیل و ملائکه و روح

1- . امالی شیخ مفید 102-104؛ نهج البلاغة 355، خطبه 235 با اختصار.

2- . بصائر الدرجات 411.

باز بر حسن و حسین علیهما السّلام نازل شدند و ایشان ملائکه را دیدند و واقع شد آنچه در وفات رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم واقع شده بود و دیدند حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را که مدد می کرد ملائکه را در غسل و کفن و دفن حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام.

و چون امام حسن علیه السّلام به سرای باقی ارتحال نمود، امام حسین علیه السّلام جبرئیل و ملائکه و روح و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و امیر المؤمنین علیه السّلام را دید که نازل شدند و در غسل و کفن و دفن او با او موافقت نمودند.

و چون جناب امام حسین علیه السّلام شهید شد، جناب علی بن الحسین علیه السّلام جبرئیل و ملائکه و روح و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و حضرت امیر المؤمنین و امام حسن علیهما السّلام را دید که حاضر شدند و در همهٔ امور یاری آن حضرت نمودند.

و چون علی بن الحسین علیه السّلام به ریاض جنت رحلت نمود امام محمد باقر علیه السّلام رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهما السّلام را دید که مدد می کردند جبرئیل و ملائکه و روح را در معاونت آن جناب.

و چون حضرت امام محمد باقر علیه السّلام به سرای آخرت رحلت نمود من دیدم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و امیر المؤمنین و حسن و حسین و امام زین العابدین علیهم السّلام را که مدد می کردند ملائکه و روح را در غسل و کفن و دفن و نماز آن حضرت و یاری من در همهٔ امور می نمودند.

و این حکم جاری و باقی است تا آخر ائمه علیهم السّلام (1).

مؤلف گوید که: شاید مراد از آن احادیثی که گذشت که جبرئیل فرمود که: دیگر من به زمین نازل نمی شوم، مراد آن باشد که برای وحی نازل نمی شوم تا با این اخبار منافات نداشته باشد؛ و محتمل است که بعد از آن جناب به زمین نمی آمده باشد و در هوا این امور را بعمل می آورده باشد. و اللّه تعالی یعلم.

کلینی و شیخ طوسی و دیگران به سندهای معتبر روایت کرده اند که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

1- . بصائر الدرجات 225.

را در سه جامه کفن کردند، یکی در برد حبرهٔ سرخی بود و دو جامهٔ سفید از صحار یمن بود (1).

و ایضا به سند حسن از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده اند که: عباس به خدمت حضرت علی علیه السّلام آمد و گفت: مردم اتفاق کرده اند که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را در بقیع دفن کنند و ابو بکر پیش بایستد و بر آن حضرت نماز کند. چون حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام دانست که آن منافقان ارادهٔ فساد دارند از خانه بیرون آمد و فرمود: أیها الناس! بدرستی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم امام و پیشوای ماست در حال حیات و بعد از وفات و خود فرمود که: من دفن می شوم در بقعه ای که در آنجا قبض روح من می شود.

و چون ایشان در غصب خلافت مطلب خود را بعمل آورده بودند در این باب با آن جناب مضایقه نکردند و گفتند: آنچه می دانی بکن.

پس حضرت در پیش در ایستاد و خود بر او نماز کرد و بعد از آن صحابه را فرمود که ده نفر ده نفر داخل می شدند و ایشان بر دور جنازهٔ آن جناب می ایستادند، و علی علیه السّلام در میان ایشان می ایستاد و این آیه را می خواند إِنَّ اَللّهَ وَ مَلائِکَتَهُ یُصَلُّونَ عَلَی اَلنَّبِیِّ یا أَیُّهَا اَلَّذِینَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَیْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلِیماً (2)پس ایشان این آیه را می خواندند و صلوات بر آن جناب می فرستادند و بیرون می رفتند تا آنکه اهل مدینه و اطراف مدینه همه بر آن جناب صلوات فرستادند (3).

و شیخ طبرسی از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: ده نفر ده نفر داخل می شدند و چنین بر آن حضرت نماز می کردند بی امامی در روز دو شنبه و شب سه شنبه تا صبح و روز سه شنبه تا شام تا آنکه خرد و بزرگ و مرد و زن از اهل مدینه و اهل اطراف مدینه همه بر آن جناب چنین نماز کردند (4).

1- . تهذیب الاحکام 1/296؛ وسائل الشیعة 3/7. و نیز رجوع شود به کافی 1/400 و 3/143.

2- . سورهٔ احزاب:56.

3- . رجوع شود به کافی 1/451 و کفایة الاثر 125-126.

4- . اعلام الوری 137.

و کلینی به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: چون حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رحلت فرمود نماز کردند بر او جمیع ملائکه و مهاجران و انصار فوج فوج و امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود که: شنیدم از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که در حالت صحت خود می فرمود که: این آیه در باب نماز بر من بعد از فوت من نازل شده است (1).

و شیخ طوسی به سند صحیح از آن حضرت روایت کرده است که: چون امیر المؤمنین علیه السّلام حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را غسل داد جامه بر روی آن جناب افکند و در میان خانه گذاشت و هر گروهی که داخل خانه می شدند بر دور آن جناب می ایستادند و صلوات بر آن جناب می فرستادند و برای او دعا می کردند و بیرون می رفتند پس گروهی دیگر داخل می شدند، چون همه از صلوات بر آن حضرت فارغ شدند امیر المؤمنین علیه السّلام داخل قبر آن جناب شد و فضل بن عباس را نیز با خود به قبر برد، و چون آن جناب را بر روی دست خود گرفت که داخل قبر کند در این حال مردی از انصار از بنی الخیلا که او را اوس بن خولی می گفتند از بیرون خانه نگاه کرد و گفت: سوگند می دهم شما را که حقّ ما را قطع مکنید و خدمتهای ما را فراموش مکنید و ما را نیز از این شرف بهره ای بدهید؛ پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام او را نیز طلبید و داخل قبر کرد و او در جنگ بدر حاضر شده بود.

راوی پرسید که: جنازهٔ آن جناب را در کجای قبر گذاشتند؟

حضرت فرمود که: نزد پای قبر گذاشتند و از آنجا داخل قبر کردند (2).

و در کتاب احتجاج و کتاب سلیم بن قیس هلالی از سلمان روایت کرده است که: چون حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام از غسل و کفن رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فارغ شد و داخل خانه کرد مرا و ابو ذر و مقداد و فاطمه و حسن و حسین علیهم السّلام را و خود پیش ایستاد و ما در عقب آن جناب صف بستیم و بر آن حضرت نماز کردیم و عایشه در آن حجره بود و مطلع نشد بر

1- . کافی 1/451.

2- . تهذیب الاحکام 1/296.

نماز کردن ما به سبب آنکه جبرئیل چشمهای او را گرفته بود، پس ده نفر ده نفر از مهاجران و انصار را داخل حجره می گردانید و ایشان بر آن جناب صلوات می فرستادند و بیرون می رفتند تا آنکه همهٔ مهاجران و انصار چنین کردند، و نماز بر آن جناب همان بود که در اول واقع شد (1).

و در کتاب کفایة الاثر به سند معتبر از عمار روایت کرده است که: چون هنگام وفات حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شد علی بن ابی طالب علیه السّلام را طلبید و راز بسیار با او گفت پس فرمود: یا علی! تو وصیّ منی و وارث منی و حق تعالی به تو عطا کرده است علم و فهم مرا، و چون من از دنیا بروم ظاهر خواهد شد برای تو کینه های دیرینه ای که در سینه های جماعتی پنهان است و غصب حقّ تو خواهند نمود.

پس حضرت فاطمه و حسن و حسین علیهم السّلام گریستند، حضرت به فاطمه علیها السّلام فرمود: ای بهترین زنان! چرا می گریی؟

گفت: ای پدر! می ترسم که حقّ ما را بعد از تو ضایع کنند و حرمت ما را رعایت ننمایند.

حضرت فرمود: بشارت باد تو را ای فاطمه که تو اول کسی خواهی بود که از اهل بیت من به من ملحق می گردد، گریه مکن و اندوهناك مباش بدرستی که تو بهترین زنان اهل بهشتی و پدر تو بهترین پیغمبران است، و پسر عمّ تو بهترین اوصیای پیغمبران است، و دو پسر تو بهترین جوانان اهل بهشتند، و حق تعالی از صلب حسین نه امام بیرون خواهد آورد که همه مطهر و معصوم باشند، و از ما خواهد بود مهدی این امت.

پس با علی بن ابی طالب علیه السّلام خطاب کرد که: یا علی! متوجه غسل و کفن من نشود کسی بغیر از تو.

حضرت امیر علیه السّلام گفت: یا رسول اللّه! کی معاونت من خواهد نمود بر غسل تو؟

1- . احتجاج 1/204؛ کتاب سلیم بن قیس 29.

فرمود: جبرئیل معاونت تو خواهد کرد و فضل بن عباس آب به دست تو بدهد (1).

در فقه الرضا مذکور است که: چون امیر المؤمنین علیه السّلام از غسل حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فارغ شد به زبان مبارك خود لیسید آنچه در دور چشم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بود و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول اللّه طیب و پاکیزه بودی در حال حیات و بعد از وفات (2).

و در کتاب نهج البلاغه مسطور است که: بعد از وفات فاطمهٔ زهرا علی علیه السّلام با حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خطاب کرد: بدرستی که مفارقت عظیم تو و مصیبت بزرگ تو مرا صبر فرماینده است از هر مصیبتی زیرا که بدست خود تو را در لحد گذاشتم و روح مقدس تو در میان نحر و سینهٔ من بیرون آمد (3).

و در خطبه ای دیگر فرمود: چون روح رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را قبض کردند سر مبارکش بر سینهٔ من بود و جان او در میان کف من جاری شد و آن را بر روی خود کشیدم و خود متوجه غسل آن حضرت شدم و ملائکه یاوران من بودند، پس آن خانه و اطراف آن خانه از صدای ملائکه پر شده بود، گروهی بالا می رفتند و گروهی به زیر می آمدند و صداهای ایشان را می شنیدم که بر آن حضرت صلوات می فرستادند تا آنکه جسد مطهر آن حضرت را در ضریح منوّرش پنهان کردم، پس کیست از من سزاوارتر به آن حضرت در حیات او و بعد از وفات او (4).

و کلینی به سند حسن از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است: ابو طلحهٔ انصاری لحد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را کند (5).

مؤلف گوید که: می تواند بود به حسب ظاهر در نظر مردم چنین نموده باشد که ابو طلحه می کند و در واقع ملائکه کنده باشند تا منافی خبر سابق نباشد.

1- . کفایة الاثر 124-125.

2- . فقه الرضا علیه السّلام 183.

3- . نهج البلاغة 320، خطبه 202.

4- . نهج البلاغة 311، خطبه 197.

5- . کافی 3/166.

و کلینی به سند معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: شقران آزاد کردهٔ رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در قبر آن حضرت قطیفه ای انداخت (1).

و به سند صحیح دیگر از آن حضرت روایت کرده است که: علی علیه السّلام در قبر آن حضرت خشت چید (2).

و به سند صحیح دیگر از آن حضرت روایت کرده است که: بر روی قبر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سنگریزه های سرخ ریختند (3).

و کلینی و حمیری و دیگران روایت کرده اند: حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم علی علیه السّلام را گفت:

چون من بمیرم مرا در همین مکان دفن کن و قبر مرا از زمین چهار انگشت بلند کن و آب بر روی قبر من بریز (4).

و شیخ طوسی در حدیث دیگر روایت کرده است: قبر شریف آن حضرت را یك شبر از زمین بلند کردند (5).

مؤلف گوید که: احادیث چهار انگشت بیشتر است، و محتمل است که در اول چهار انگشت بوده باشد و بعد از ریختن سنگریزه یك شبر شده باشد، و احتمال دارد که این حدیث محمول بر تقیه باشد.

و شیخ طبرسی روایت کرده است که امّ سلمه گفت: چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به عالم بقا رحلت نمود من دست خود را بر سینهٔ مبارك آن حضرت گذاشتم، پس چند هفته بعد از آن چون طعام می خوردم یا وضو می ساختم بوی مشك از دست خود می شنیدم (6).

و کلینی به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است: در شبی که

1- . کافی 3/197.

2- . کافی 3/197-198.

3- . کافی 3/201.

4- . کافی 1/450-451؛ و نیز رجوع شود به قرب الاسناد 155 و وسائل الشیعة 3/192.

5- . تهذیب الاحکام 1/469؛ علل الشرایع 307.

6- . اعلام الوری 137.

رسول خـدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم به ریاض جنت رحلت نمود بر اهل بیت آن حضـرت درازترین شـبها گـذشت و حالتی بر ایشان گذشت که نمی دانسـتند که زیر آسمانند یا بر روی زمین اند، زیرا که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از برای خدا با نزدیکان و دوران دشـمنی کرده بود و از ایشان بسـیار کسی کشته بود و از انتقام کافران و منافقان ترسان بودند، پس حق تعالی در این حال ملکی را فرستاد-و به روایت دیگر: جبرئیل را فرستاد (1)-که او را نمی دیدند و صدای او را می شنیدند و گفت: السلام علیکم اهل البیت و رحمة اللّه و برکاته بـدرستی که ثواب خدا تسـلی دهنده است از هر مصـیبتی و نجات دهنده است از هر مهلکه ای و تدارك کننده است هر فوت شده را؛ پس این آیه را خوانـد کُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ اَلْمَوْتِ وَ إِنَّما تُوَفَّوْنَ أُجُورَكُمْ یَوْمَ اَلْقِیامَةِ فَمَنْ زُحْزِحَ عَنِ اَلنّارِ وَ أُدْخِلَ اَلْجَنَّةَ فَقَدْ فازَ وَ مَا اَلْحَیاةُ اَلدُّنْیا إِلاّ مَتاعُ اَلْغُرُورِ (2)پس فرمود: بدرستی که حق تعالی شما را برگزیده است و بر دیگران فضیلت داده است و از گناهان و عیبها پاك گردانیده است و شما را اهل بیت پیغمبر خود گردانیده است و علم خود را به شـما سپرده است و کتاب خود را به شـما میراث داده است و شـما را صندوق علم خـود گردانیـده است و عصـای عزت خود سـاخته است و برای شـما مثلی از نور خود زده است و معصوم گردانیـده است شـما را از لغزشـها و ایمن گردانیـده است شـما را از فتنه ها پس به صبر فرمودن خدا صبر کنید، بدرستی که حق تعالی از شـما دور نمی کند رحمت خود را و زایل نمی گردانـد نعمت خود را، بخـدا سوگنـد که شـمائید اهل خدا که به شـما تمام کرده است نعمت خود را بر خلق و مجتمع ساخته است پراکندگیها را و متفق گردانیده است کلمه ها را و شـمائید دوسـتان خدا، هر که ولایت شما را اختیار نماید رستگار است و هر که بر شـما سـتم کند و حقّ شما را از شما بگیرد او هالك است، حق تعالی مودّت شما را در کتاب خود بر مؤمنان واجب گردانیده است و خدا قادر است بر یاری کردن شـما هر وقت که خواهد و مصـلحت داند، پس صبر کنید و منتظر باشید عاقبت نیکو را بدرستی که بازگشت امور

1- . کافی 3/221؛ تفسیر عیاشی 1/209؛ مسکّن الفؤاد 108.

2- . سورهٔ آل عمران:185.

بسوی خـداست، و بتحقیق که پیغمبر خدا شـما را به حق تعالی سپرد و حق تعالی از او قبول کرد و شـما را سپرد به دوسـتان مؤمن خود در زمین، پس هر که ادای امانت الهی بکند و ولایت شـما را بر خود لازم داند و حرمت شما را رعایت نماید حق تعالی جزای راستگوئی او را در قیامت به او می دهد، پس شمائید امانت سپرده شدهٔ خدا و رسول و از برای شماست مودّت واجبه و اطاعت مفروضه، و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سـلّم از دنیا نرفت تا آنکه دین را از برای شما کامل گردانید و راه نجات را از برای شما بیان کرد و از برای هیچ جاهلی حجتی نگذاشت، پس کسـی که نادان باشد یا اظهار نادانی نماید یا انکار حقّی بکند یا فراموش کند یا اظهار فراموشی نماید پس با خداست حساب او و خدا برآورندهٔ حاجتهای شماست و شما را به خدا می سپارم و السلام علیکم.

راوی پرسید از آن حضرت که: این تعزیت از جانب کی بود؟

حضرت فرمود که: از جانب خداوند عالمیان بود (1).

و در احادیث معتبره وارد شده است که: آن حضرت به شهادت از دنیا رفت (2)، چنانکه صفار به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: در روز خیبر زهر دادند آن حضـرت را در دست بزغاله ای، چون حضرت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم لقمه ای تناول فرمود آن گوشت به سـخن آمد و گفت: یا رسول اللّه! مرا به زهر آلوده اند. پس رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم در مرض موت خود می فرمود: امروز پشت مرا در هم شـکست آن لقمه ای که در خیبر تناول کردم و هیچ پیغمبر و وصیّ پیغمبر نیست مگر آنکه به شهادت از دنیا می رود.

و در روایت معتبر دیگر فرمود که: زن یهودیه آن حضـرت را زهر داد در ذراع گوسفندی، و چون حضرت قدری از آن تناول فرمود آن ذراع خبر داد که: من زهرآلوده ام پس حضـرت آن را انـداخت، و پیوسـته آن زهر در بـدن آن حضـرت اثر می کرد تـا آنکه به همان علت از دنیا رحلت نمود (3).

1- . کافی 1/445-446.

2- . تهذیب الاحکام 6/2.

3- . بصائر الدرجات 503.

و عیاشی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: عایشه و حفصه آن حضرت را به زهر شهید کردند (1)، و محتمل است که هر دو زهر در شهادت آن حضرت دخیل بوده باشند.

و شیخ مفید و شیخ طوسی و شیخ طبرسی و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از دنیا رحلت نمود منافقان مهاجران و انصار -مانند ابو بکر و عمر و عبد الرحمن بن عوف و امثال ایشان-اهل بیت آن حضرت را بر آن حال گذاشتند و به تعزیت ایشان نپرداختند و متوجه تجهیز آن حضرت نگردیدند و رفتند به سقیفهٔ بنی ساعده و متوجه غصب خلافت شدند و به این سبب اکثر ایشان نماز بر آن حضرت را در نیافتند و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام بریده را به نزد ایشان فرستاد که به نماز آن حضرت حاضر شوند، ایشان نرفتند تا آنکه بیعت خود را در وقتی تمام کردند که حضرت را دفن کرده بودند، و چون صبح شد حضرت فاطمه علیها السّلام فریاد برآورد: «وا سوء صباحاه» یعنی: روز بد بیا که روز تست؛ چون ابو بکر این سخن را شنید از روی شماتت گفت: روز تو بدترین روزهاست.

پس آن ملاعین فرصت را غنیمت شمردند که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام متوجه تجهیز و تغسیل و دفن آن حضرت است و بنی هاشم به مصیبت آن حضرت درمانده اند پس رفتند و با یکدیگر اتفاق کردند که ابو بکر را خلیفه گردانند چنانکه در حیات حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم چنین توطئه کرده بودند، و چون منافقان انصار خواستند که خلافت را برای سعد بن عباده بگیرند با منافقان مهاجران مقاومت نتوانستند کرد و مغلوب شدند.

چون بیعت ابو بکر تمام شد مردی به خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام آمد در وقتی که آن حضرت بیل در دست داشت و قبر شریف حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را می ساخت و گفت:

منافقان صحابه با ابو بکر بیعت کردند از ترس آنکه مبادا چون شما فارغ شوید نتوانند غصب حقّ شما نمود، پس حضرت بیلی که در دست داشت بر زمین گذاشت و این آیات را

1- . تفسیر عیاشی 1/200.

خوانـد بسم اللّه الرّحمن الرّحيم الم. أ حَسِبَ اَلنّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنّا وَ هُمْ لا يُفْتَنُونَ. وَ لَقَدْ فَتَنَّا اَلَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اَللّهُ اَلَّذِينَ صَدَقُوا وَ لَيَعْلَمَنَّ اَلْكاذِبِينَ. أَمْ حَسِبَ اَلَّذِينَ يَعْمَلُونَ اَلسَّيِّئاتِ أَنْ يَسْبِقُونا ساءَ ما يَحْكُمُونَ (1). (2)

و تفصيل اين قصه بعد از اين در مجلد ديگر مذكور خواهد شد ان شاء اللّه.

و شـيخ طوسـى به سـند معتبر روايت كرده است كه: به خـدمت حضـرت امام محمد تقى عليه السّلام نوشـتند كه: آيا امير المؤمنين عليه السّلام غسل كرد در وقتى كه حضرت رسول صلّى اللّه عليه و آله و سلّم را غسل داد؟ حضرت در جواب نوشت كه: حضرت رسول صلّى اللّه عليه و آله و سـلّم طاهر و مطهر بود و ليكن امير المؤمنين عليه السّلام غسل كرد و سنّت چنين جارى شد كه هر ميتى را كه مس نمايند غسل كنند (3).

و شـيخ طوسـى و شيخ طبرسى و ساير محدثان خاصه و عامه روايت كرده اند كه: در روز شورى كه على عليه السّلام حجتها بر آن منافقان القا مى نمود فرمود: آيا در ميان شـما كسـى هست بغير از من كه حضـرت رسول صـلّى اللّه عليه و آله و سـلّم را غسل داده باشد با ملائكهٔ مقرّبين كه نازل شده بودند با بوها و گلهاى بهشت و ملائكه از براى من اعضاى آن حضرت را مى گردانيدند و من سخن ايشان را مى شنيدم و مى گفتند كه: بپوشانيد عورت پيغمبر خود را تا حق تعالى شما را بپوشاند؟ همه گفتند: نه.

باز فرمود: آيا در ميان شـما كسـى هست بغير از من كه كفن كرده باشد حضـرت رسول صـلّى اللّه عليه و آله و سلّم را و دفن كرده باشد آن حضرت را به دست خود؟ همه گفتند: نه.

باز فرمود: آيا بغير از من كسى در ميان شما هست كه حق تعالى بسوى او تعزيت

1- . سورهٔ عنكبوت:1-4.

2- . ارشاد شـيخ مفيد 1/189-190؛ اعلام الورى 137-138. و نيز رجوع شود به كتاب سـليم بن قيس 25- 50 و 207 و الاحتجاج 1/175 و الامامة و السياسة 1/5 و تاريخ طبرى 2/241 و شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد 6/5.

3- . تهذيب الاحكام 1/107؛ استبصار 1/99، و در هر دو مصدر تصريح به نام امام نشده است. و در تهذيب الاحكام 1/469 روايت از امام صادق عليه السّلام نقل شده است.

فرستاده باشد در وقتی که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از دنیا مفارقت نمود و فاطمهٔ زهرا بر آن حضرت می گریست ناگاه شنیدیم صدائی از پیش رو که گوینده ای می گفت بی آنکه او را ببینیم: السلام علیکم اهل البیت و رحمة اللّه و برکاته پروردگار شما سلام می رساند شما را و می فرماید که در رحمت و ثواب الهی خلف و عوض هست از هر مصیبتی و تسلی فرماینده است از هر گذشته ای و تدارك نماینده است از هر فوت شده ای پس به تعزیت فرمودن خدا صبر کنید و بدانید که همه از اهل زمین می میرند و از اهل آسمان کسی باقی نمی ماند و السلام علیکم و رحمة اللّه و برکاته، و در آن وقت نبود در آن خانه بغیر از من و فاطمه و حسن و حسین و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در میان ما خوابیده بود و جامه ای بر روی او پوشانیده بودیم؟ گفتند: نه.

باز فرمود: آیا در میان شما کسی هست که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حنوط بهشت را به او داده باشد و فرموده باشد که: آن را سه قسمت بکن و با ثلث آن مرا حنوط کن و یك ثلث را برای دختر من و یك ثلث را برای خود نگاه دار؟ گفتند: نه.

باز فرمود: سوگند می دهم شما را به خدا که آیا در میان شما کسی هست که عهد او به ملاقات رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از من نزدیکتر باشد؟ گفتند: نه.

باز فرمود: سوگند می دهم شما را بخدا که آیا بغیر از من کسی در میان شما هست که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم هزار کلمه به او تعلیم نموده باشد که هر کلمه ای کلید هزار کلمهٔ دیگر بوده باشد؟ گفتند: نه (1).

کلینی و دیگران به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده اند که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به ریاض خلد رحلت نمود حضرت فاطمه علیها السّلام را از وفات آن حضرت و جور منافقان امّت حزنی رو داد که بغیر از حق تعالی کسی شدت آن را نمی دانست پس حق تعالی جبرئیل را بسوی آن حضرت فرستاد که نزد آن حضرت سخن

1- . رجوع شود به امالی شیخ طوسی 547 و 553 و احتجاج 1/323 و 327 و 334 و مناقب خوارزمی 225 و ترجمة الامام علی بن ابی طالب من تاریخ دمشق 3/117 و 119 و 120 و فرائد السمطین 1/322.

گوید و شدت اندوه آن جناب را تسکین نماید، و هر روز جبرئیل می آمد و دلداری آن جناب می نمود و خبر می داد آن جناب را از قرب و منزلت حضـرت رسول صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم نزد حق تعالی و درجات و منازل آن جناب و آنچه بعد از آن جناب بر ذرّیّت مطهر آن جناب واقع خواهد شد از مصـیبتها و محنتها و آنچه بر دشـمنان ایشان واقع خواهد شد از عذابها و هر که در این امّت سـلطنتی و دولتی به حق یا باطل خواهد یافت.

چون حضـرت فاطمه علیها السّـلام این حالت را مشاهده نمود با حضـرت امیر المؤمنین علیه السّـلام گفت: کسی نزد من می آید و چنین سخنان می گوید.

حضرت فرمود: ای فاطمه! هرگاه که او نزد تو آید مرا خبر کن.

پس هرگاه که جبرئیل می آمد جناب فاطمه علیها السّـلام حضـرت علی علیه السّلام را خبر می کرد و آنچه جبرئیل می گفت امیر المؤمنین علیه السّـلام می نوشت تـا آنکه کتابی جمع شـد و آن است مصـحف فاطمه و آن مشـتمل است بر جمیع احوال آینـده تا روز قیامت و آن کتاب اکنون نزد قائم علیه السّلام است.

حضـرت فرمود: جناب فاطمه علیها السّـلام بعد از رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم هفتاد و پنج روز زنده ماند و پیوسته در شدت و الم بود تا به پـدر بزرگوار خود ملحق گردیـد صـلوات اللّه علیها و علی أبیها و بعلها و اولادها الطاهرین و لعنـة اللّه علی اعـدائهم اجمعین (1).

1- . رجوع شود به کـافی 1/240 و 241 و بصائر الدرجات 153-154 و 157. و در هر دو مصـدر عبـارت «و آن کتاب اکنون نزد قائم علیه السّلام است» ذکر نشده است.

باب شصت و پنجم: در بیان احوالی چند است که بعد از دفن آن حضرت واقع شد

در بیان احوالی چنـد است که بعـد از دفن آن حضـرت واقع شـد و آنچه نزد ضـریح مقدس آن حضـرت ظاهر گردید و غرائب احوال روح مقدس آن بزرگوار

ص: 1801

شیخ طوسی روایت کرده است که چون خواستند عمارت روضه آن جناب را بسازند از نزد سر آن جناب و نزدیک پای آن جناب مشکی ظاهر شد که به آن خوشبوئی ندیده

بودند(1) .

و کلینی به سند معتبر روایت کرده است از جعفر بن مثنی خطیب که گفت: من در مدینه بودم که خراب شد سقف مسجد رسول خدا صلی الله علیه وسلم از موضعی که نزدیک قبر شریف آن جناب بود و بنایان و کارکنان بالا می رفتند و فرود می آمدند پس من اسماعیل بن عمار را گفتم از حضرت صادق سؤال کند که آیا میتوانیم بالا رفت که بر قبر مقدس آن حضرت مشرف شویم و نظر کنیم؟ روز دیگر اسماعیل برای ما خبر آورد که حضرت فرمود: من دوست نمی دارم برای احدی که بر قبر آن جناب مشرف شود و ایمن نیستم که ببیند چیزی را که دیده اش نابینا شود به سبب آن یا آنکه ببیند که آن جناب ایستاده است و نماز میکند یا آنکه ببیند که با بعضی از زنان طاهره خود نشسته است و صحبت می دارد(2) .

و ایضاً به سند به سند صحیح از امام جعفر صادق روایت کرده است که در سال چهل و یکم هجرت معاویه ارادهٔ حج کرد نجاری را با چوبها و آلتها فرستاد و نامه ای به والی مدینه نوشت که منبر حضرت رسول را بکن و به قدر منبری که من در شام دارم بساز.

1- امالی شیخ طوسی ،317، در مصدر مذکور نزد قبر امام حسین می باشد ولی در بحار الانوار 553/22 و 191/97 «نزذ قبر پیغمبر » ذکر شده است.

2- کافی 452/1 با اندکی تفاوت و در کتاب رجال شیخ طوسی آمده است که جعفر بن مثنی خطیب یکی از اصحاب امام رضا طه می باشد.

و چون اراده کنـدن منبر آن جناب کردنـد آفتاب منکسف شـد و زلزله ای عظیم در زمین پیدا شد و ایشان دست برداشـتند و آن قضـیه را به معـاویه ،نوشـتند، آن ملعون در جواب نوشت آنچه نوشـته ام البته میبایـد کرد پس ایشان به گفته آن ملعون منبر آن جناب را گندنـد و بزرگ کردند(1).

و صـفار و دیگران به سـندهای صـحیح و معتبر از امام جعفر صادق روایت کرده اند که رسول خدا روزی به اصحاب خود گفت زندگی من بهتر است از برای شـما و مردن من بهتر است از برای شـما اصـحاب :گفتنـد یا رسول الله ! میـدانیم که حیات تو بهتر است از برای ما و به سبب تو هدایت یافتیم از ضلالت و از کنار گودال آتش نجات یافتیم به چه سبب مردن تو از برای ما بهتر است؟

فرمود: بعـد از فوت من عملهای شـما را به من عرض مینماینـد پس هر عمل نیک که از شـما میبینم دعا میکنم که خدا توفیق شـما را زیاده گرداند و هر عمل بد که از شما میبینم برای شما از خدا طلب آمرزش مینمایم.

پس مردی از منافقان گفت: یا رسول الله ! چگونه از برای ما دعا خواهی کرد در وقتی که استخوانهای تو خاک شده باشد؟

فرمود: نه چنین است زیرا که حق تعالی گوشتهای ما را بر زمین حرام کرده است و بدن ما در زمین نمی پوسد و کهنه نمی شود(2).

و ایضاً به سـندهای معتبر از حضـرت صادق روایت کرده انـد که : هیـچ پیغمبر و وصـی پیغمبر در زمین زیاده از سه روز نمی ماند تا آنکه روح و گوشت و اسـتخوان او بالا می رود و مردم بسوی جای بدنهای ایشان می روند و از دور و نزدیک سـلام مردم به ایشان میرسـد(3) و ایضاً به سندهای معتبر بسیار از آن حضرت روایت کرده اند که : چون ابو بکر از امیر

1- کافی 554/4

2- رجوع شود به بصائر الدرجات 443 و کافی 254/8 و معاني الاخبار 411-410

3- بصائر الدرجات 445 کامل الزیارات 329 - 330 کافی 567/4؛ من لا یحضره الفقیه 577/2

المؤمنین علیه السلام غصب خلافت کرد حضرت به او گفت: آیا رسول خدا تو را امر نکرد که مرا اطاعت کنی؟

ابو بکر گفت نه و اگر مرا امر میکرد می کردم.

حضرت فرمود: اگر الحال پیغمبر را ببینی و تو را امر کند به اطاعت من آیا خواهی کرد؟

گفت: آری.

حضرت فرمود: با من بیا بسوي مسجد قبا .

چون به مسجد قبا رسیدند ابو بکر دید که رسول خدا ایستاده است و نماز میکند، چون حضرت از نماز فارغ شد علی العرض :کرد یا رسول الله ! ابو بکر انکار میکند که تو او را امر به اطاعت من کرده ای .

حضرت رسول به ابو بکر فرمود من تو را مکرر امر کرده ام به اطاعت او برو و او را اطاعت کن.

ابو بکر بسیار ترسید و برگشت و در راه عمر را ،دید عمر :گفت : چه میشود تو را ای

ابو بکر؟ :گفت رسول خدا به من چنین .گفت

عمر گفت: هلاک شوند امتی که چون تو را والی خود کرده اند مگر نمیدانی که اینها همه از سحر بنی هاشم است.(1)

و در کتاب اختصاص وبصائر الـدرجات و سایر کتب به سـندهای معتبر از حضـرت صادق روایت کرده اند که چون گریبان علی را گرفتند برای بیعت ابو بکر و بسوی مسـجد کشـیدند حضـرت در برابر قبر رسول خدا ایستاد و گفت آنچه هارون در جواب موسی گفت: «ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي وَكَادُوا يَقْتُلُونَنِي »(2) یعنی: «ای برادر من و ای فرزند مادر من بدرستی که قوم مرا ضعیف گردانیدند و نزدیک شد که

1- رجوع شود به بصائر الدرجات 274 - 282 و اختصاص 273 و 274.

2- سوره اعراف: 150

مرا بکشند» پس دستی از قبر رسول خدا صلی الله علیه وسلم بیرون آمد بسوی ابو بکر که همه شناختند دست آن حضرت است و به صدائی که همه شناختند صدای حضرت است فرمود «أَكَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّاكَ رَجُلًا»(1) یعنی: « آیا کافر شدی به آن خداوندی که تو را خلق کرده است از خاک پس از نطفه پس تو را مردی گردانیده است»(2). و به روایت دیگر: دستی از قبر ظاهر شد و بر آن نوشته بود که أَكَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ من تراب ثمّ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوّيكَ رَجُلاً)(3) . وایضاً صفار و دیگران به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که آن حضرت به اصحاب خود فرمود: چرا آزرده می کنید رسول خدا را؟ گفتند: ما چگونه آزرده میکنیم آن حضرت را؟ فرمود: مگر نمی دانید که اعمال شما بر آن جناب عرض میشود و چون معصیتی از شما می بیند آزرده می شود(4)؟

و کلینی و صفار و دیگران به سندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که : چون شب جمعه میشود رخصت میدهند روح رسول خدا را و ارواح پیغمبران گذشته را و ارواح اوصیای گذشته را و روح امام زمان را پس ایشان را به عرش بالا می برند و هفت شوط بر دور عرش طواف میکنند و نزد هر قائمه ای از قائمه های عرش دو

رکعت نماز می گزارند و چون صبح میشود علم ایشان بسیار فزون گردیده است(5).

و در روایات معتبره دیگر وارد شده است چون حق تعالی می خواهد علم تازه ای بر امام زمان الله افاضه نماید بغیر از حلال و حرام پس آن علم را با ملکی میفرستد به نزد رسول خدا و آن را بر آن حضرت عرض مینماید پس آن حضرت می فرماید: برو

1- سوره کهف : 37.

2- بصائر الدرجات 275 اختصاص 275 و نیز رجوع شود به کتاب سلیم بن قیس 45 و تفسیر عیاشی 67/2 و احتجاج 215/1 و مناقب ابن شهر آشوب 132/2.

3- بصائر الدرجات 276 اختصاص 274

4- بصائر الدرجات 445 کافی 219/1 کتاب الزهد 16؛ امالی شیخ مفید 196 بدون ذکر نام امام علیه السلام

5- کافی 253/1 - 254 : بصائر الدرجات 131

به نزد علی علیه السلام و این علم را به او برسان چون به نزد امیرالمؤمنین می آید می فرماید: برو به نزد حسن ، و همچنین هر امامی بسوی امامی دیگر می فرستد تا به امام زمان منتهی می شود(1).

و حمیری و صفار به سند معتبر روایت کرده اند که حضرت امام رضا فرمود: من دیشب حضرت رسول را در همین موضع دیدم و او را در بر گرفتم(2) .

مؤلف گوید که تحقیق معانی این اخبار در کتاب بحار الانوار بیان شده است. انشاء الله تعالی در مجلد امامت بعضی اسرار و دقایق این اخبار واضح خواهد شد و از برای شیعیان که در مقام انقیاد و تسلیم اند همین بس است که مجملاً به این اخبار ایمان بیاورند و علمش را به ایشان بگذارند و شکوک و شبهات را در نفس خود راه ندهند که مقدمه الحاد تفکر در شبهات شیطانی و وساوس نفسانی است خصوصاً کسانی که قدرت بر حل آنها نداشته باشند.

و به اینجا ختم کردم این مجلد را و از برادران ایمانی ملتمسم که بر خطای لفظ و معنی مؤاخذه ننمایند و این غریق لجه عصیان را از استدعای رحمت و غفران خداوند منان محروم نگردانند و حق این بی بضاعت را فراموش ننمایند که با وفور اشتغال و اختلال بال و کثرت ملامت کنندگان و قلت حق شناسان کتب اخبار اهل بیت رسالت که سالهای بسیار به سبب قلت اعتنای مردم مهجور و متروک گردیده بود برای شیعیان جمع کردم و ترتیب دادم و برای آنان که به لغت عرب آشنا نبودند ترجمه نمودم که بر اخلاق و اطوار و علوم و اسرار پیشوایان دین و مقربان درگاه رب العالمین مطلع گردند و از حق تعالی مزد میطلبم و از ملامت حق ناشناسان پروا ندارم وهو حسبي ونعم الوكيل والحمد لله رب العالمين.

1- اختصاص 313؛ بصائر الدرجات 393

2- قرب الاسناد 348؛ بصائر الدرجات 274

درباره مرکز

بسمه تعالی

جَاهِدُواْ بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه موفق به تولید نرم‌افزارهای تلفن همراه، کتاب‌خانه‌های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملا مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارك امام علیه السلام پشتیباني مي‌شود.

براي خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می‌دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوییم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک 129/34- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 88318722 ـ 021

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109

مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹